فرهنگ

عربی ـ بفارسی

منتهی الأرب فی لغة العرب

تألیف

عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور

از انتشارات

کتابخانه سنائی

COLUMBIA UNIVERSITY
THE
LIBRARIES
IN THE CITY OF NEW YORK
GENERAL
LIBRARY

00367603 74
COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES

(13)

Provided by the
Library of Congress
PL 480 Program

IR-Ar. 84-931302

فرهنگ
عربی ـ بفارسی

مُنتهی الأرب فی لغة العرب

تألیف

عبد الرحیم ابن عبد الکریم صفی پور

جلد : سوم و چهارم

از انتشارات

کتابخانهٔ سنائی

PJ
6636
.P4
S3
1970z
v.3-4

الرّبع الثالث بسم الله الرحمن الرحيم من منتهى الارب

الحمد لله ربّ العالمين والصلوٰة على رسوله محمّد وآله واصحابه اجمعين اما بعد فهذا شروع الربع الثالث من كتاب منتهى الارب فى لغات العرب من الكتاب الخامس عشر فى الضاد باب الضاد فصل الهمزة

ض ع ض

ضاضا بجهد زبانك وفرياد كردن

مرد مان در جنك ضوضا بالمد ويقصر مثله

ضاضاة ناله وفرياد كردن در جنك

ضغضى كزبوج اصل كمان يا بيايى تسلط امر فرو بى

ان ضيضى كشيب يل و ضوضو كهند هد وضوضو كرهور مثله فى الكل و نيز ضوضو كهند هد مرغ است خمك دار كه كنجشك را شكار كند يا همان شقراق است وعربان ان را شوم انكارند وبدان تفال بد كنند

فعل مضوضى مبنيا للمفعول مرد بابانك وفرياد

ض ع ب

ضب بالكسر دابه است

ذو ضباى يا ان دانه مروارید است

ضباب بالفتح ان كه در دامو عظام در ايد ودر ان صرف نمايد يا ان تصحيف ضيان است

ضوبان بالضم شتر فربه وسخت وتوانا

ض ع ب ل

ضبل بكسرتين كزبر وقمه

تضم باوها سخنى وبالاولا ثالث لها قلت حرضع مثله

لغة فى الكرذكره سيبويه

ض ء د

ضاد بالفتح كرفتن

ضود بالضم زكام ضودة و ضودة بضمهر ومثله

ضئدة كفرخنا وكسفينة ابى است

ضواد زكام است وزنا ومعنى مضئود كمركوم زكام زده

ف ض د

ضاده ضادا بالفتح خصومت كرد او را وضئد الرجل مجهولا ضوادا كمرب زكام زده شد مرد

اضاد مبتلاى بزكام كرديد

كيرايتو اضاده الله تعالى يعنى در زكام مبتلا كرداند او را خداى

ض ع ز

فمه ضعز بالقصر والتثليث

متمت خاروناقص وناداشته

لغة فى ضيزى بالياء قال الله تعالى قسمة ضيزى اى جائرة ومحى فعلى مثل طوبى وانما كسروا الفاء لتسلم فيها الياء لانه ليس فى الكلام فعلى بالكسر صفة وانما هو من بناء الاسما كالشعرى والدفلى

ف ض ر

ضاره ضارا وضرا وضرارا ستمكرد او را وزيان دهى نمود وضار فلانا حقه نكرد حق او را

ض ع ط

ضغط كقنف انكه در رفتن هر دو دوش وبازو را بجنباند

س ض ط

ضاطا بالبصر زد در رفتن

ض ع ك

رجل مضوك مرد زكام زده

س ض ك

ضئك الرجل مجهولا زكام زده كرديد اضاكه الله متعدى است در ان

ض ع ل

ضولة كهمزة نيك لاغر ونوا وسخت سست وضعيف

ضبل كامير لاغر ونزار وحقير

وخرد وبازيك ضولا مع ضئال الكتاب مثله

ضبلة كفيئة كام ودنا بازيك

ضولان بالضم كران وناتوان

توهو عليه ضولان اى كل

ك ضول ضئالة لاغر وزار كردن

وخرد وبازيك كرديدن

ضاله ضعيف شدن راى وعقل

ضاءل شخصه مضاءلة لاغر وحقير نمود جثه خود را

مضئطل خرد وبازيك لاغر وحقير

تضاؤل نزار و حقیر و خرد و
تضاؤل نزار و حقیر و خرد
و باریک شدن و پوشیدن
شخص خود را نشستن و حقیر
و خرد نمودن خود را

ض ن

ضَنَّ بالفتح بخل خلاف سخا
آضنان و ضنین و اضنون جمع
و جدا کردن ضنان را از میز
و الفعل من فتح یقال ضنان ضنا
ای اعزلها من المیز
ضَنانة بالفتح حلقه یعنی شرکه
از پی باشد
ضنائن کواکب سبعه فرد و
هشت شکم و نود و نیکوتر کواکب
و پشت پیدا پنهان از دیده
و میش نر خلاف ماغز ضان
بالفتح و الجمع ضئین و ضئان
و کبش و ضئین و ضئین
کنایه از وغز و مثله
ضائنة میش ماده یا یک
میش خواه از جمع
ضئینی بالکسر شدة الیاء
خیانت بزرگ از یک پوست
کدران دوغ زنند
اضانا الرجل صاحب بسیار
میش کردید

ض ع ی

ف ضَعَا ضَعْیًا بالفتح و
ضُعُوًّا بالضم و ضعید بزرگ
و ضَعَابه الارض بر چیدا
او را از میان و نیز ضعب و ضعو
پنهان شدن و پنهان شده
نا پدید کبیر او بر آمدن
و بلند شدن بوی چیزی
و بناء بردن بان و شرف و
ذکی یقی ضعا منه ای اخفی
مضی علیه کمن خاموش
بوده پنهان دارنده چیزها
در دل
آضعا اضعالم پنهان داشت
ان را و پنهان کردان را و
آضعا علی الشیء خاموش شد
بر ان چیز و اضعا علی الذامیة
سکون و رنیدن بر لاو نیز
اضعاد در دل پنهان داشتن
کینه را و خاموش بودن بر
ان
مضاعیة بضم میم و کسر عین
جوالکلان و کران که پنهان
میسازد بردارنده را
اضطباع پنهان شدن

ض ب ب

ضَبَّ بالفتح سوسمار و نیز
احمد بن شان النبی صلی الله
علیه و اله انی اضب فلم
یاکله و لم یحرمه و قال ابو حنیفة
رح و اصحابه اکله مکروه و
قال الشافعی رح و هو قول
الاکثرین مکروه اضب
و ضباب بالکسر ضبان
بالضم جمع مضبة شلدو نیز
المثل اعق من ضب و کذا
آخدع من ضب گویند لا
افعله حتی یعود الضب فی
اثر الابل الصادرة و کذا
لا افعله حتی یرد الضب
لانه لا یشرب تمام و نیز
ضب بیمار فجاءت دارنج

شتر و اما من سبل شتر و امثال
سینه ان و کینه و بغض و
خشم و یکر و نام مردی و گوه
است و در بن انکوه اشجع
خیف و بیمار و بی است و لکه
خوز و دازوی و در جل ضبة
ضبة مرد گریز پر کار
ضبة سوسمار ماده یا یک
سوسمار و نام مردی و نیز
شکوفه خرما که کال کرده باشد
و پوست سوسمار که برای دف
پیراسته باشند و اهنیه
پهنا که بدان در و ا بندقا
ضب و ضباب جمع و در
است بنها مذ و نام ماده
شتر اجش بن قلع عنزی و
نیز بن اد بن عم تمیم بن مره است
ارض ضبنة کفرحة زمین
سوسمار ناک و هذا احد ما
جاء علی اصله
اضبت شتر بیمار سینه یا بیمار
سیل ضبانا مونث ضب بالفتح
جمع
ضباب بالفتح میغ زمستان و ان نباشد
باشد که در زمستان در
هوا پیدا کردد
ضباب کتاب نام مردی
و قلعته الضباب در کوه فرشد
و ضباب الباب امن سمار
در و نیز ضباب تو می است
از عرب با فوا و لاد معاویة
بن کلاب بن ربیعة ضبابی
منسوب باستوی
ضباب کغراب نام مردی
ضبوب کصبور ستور کند
و کیزاندازد و کوسپند تک
سوراخ پنهان و اسب جلد
ساز شه
ضبیب کامیر طرف نیزه تیغ
ضبیبة کفیشة مسکه و پنیر
از مسکه سازند برای خورند

کودک
ضبیب کزبیر نام استجار
بن حنظله و اسم حضرمی بن
عامر و ابیت و اد بی لیت
ضبضب بالکسر فربه و لیم
بد زبان
ضباضب کعلابط دلیر
پلید زبان و رجل ضبضاب
مرد توانا و موی کوتاه بالا
پلید زبان فربه یا مرد جالا
توانا
مضب بالفتح موضع نیشت
ارض مضبة بالفتح زمین سو
نال مضاجع و نیز وقضا
بد مضاب منکره ای فی قطع
من الارض کثیر الضباب

س ل

ضبیب بالارض
سوسمار نا لکردید و کذا ضب
البلد بالفتح و الاد غام

ض ن

ضَنَّت شفته ضنا
و ضنوا بالضم خوز او بد لد
و کذا ضبنت لثته دما
ای نالت و ضب بالارض
دو سیده شد بزمین و
یقال للرجل اذا اشتد حرصه
علی الشیء جاء فلان یضب
لثانه بینه باز مندی و حرص
تمام قال ابو عبیده هو مثل
تبضر ای تبیل و تقطر و نیز
ضب و از شدن ناب یا دندان
شدن خوز و ابی من ذه
ضبیب مثله و نیز انکشت
دوشیدن شیر را یا آبها
را بر هم پیچیدن و انکشتان
را بر انجام کذاشتن و شیر
یا جمع کردن دو سر پستان
در دوشیدن و خاموش
شدن و اماسیدن پستان
شتر و نیز اماسیدن پستان
ان یقع فی الضرع صیب فیضبا
بالفتح فیهما و خاموش شدن

برکنده و فراکرفتن چیزی را
واکنده و برکوشت شدن
بغل
مُضَبِّب نام مردی
اَضْبَتِ الْاَرْضُ سوسمار
ناك شد و اَضْبَتَ بانك کرد
وایضا بخورد آمد و امتلا
کرفت و رشك برد و پنهان
کرد کینه را و اَضْبَتَ النَّعَمُ
پیش آمدند شتران بتفاریق
و پریشان و اَضْبَتَ الشَّعْرُ
ببسیار شد موی و اَضْبَتَتِ
الْاَرْضُ بسیار شد کیاه آن
و اَضْبَتَ فلانا ملازم شد
او را پس جدا نکرد بداد وی
و اَضْبَتَ عَلَيْهِ باز داشت
وی را و خاموش کردانید و
اَضْبَتَ عَلَى الْمَطْلُوبِ فرو شد بکه
بمطلوب رسید و اَضْبَتَ السَّقَاءُ
ریخته شد آب از دهن دروی
و اَضْبَتَ الْيَوْمَ میغ زد نام شد
روز و اَضْبَتَ عَلَى مَا فِي نَفْسِهِ
خاموش ماند بر چیزی که در دل
داشت و بر زبان او زد و ظاهر
کرد از لغات اضداد است و
اَضْبَوْا عَلَيْهِ فراهم آمدند بر
آن و بسیار شدند و اتفاق
نمودند و نیز اَضْبَابَ فراکرفتن
و خاموش شدن و فرو آن کردن
اب و خون یقال اَضْبَتَ يَدُهُ از
سَالَ الدَّمُ مِنْهَا
مُضَبِّب کحدثان که در سوراخ
سوسمار آب بزند تا بیرون آید
یا آن که بر سوراخ آن دست
را بجنباند و حرکت دهد
تا سوسمار بکمان مار دم را
بر آورد تا بزند مار را پس آن
کس بگیرد دم او را و شکار
کند
باب مُضَبِّب کمعظم درکه
یا آن ضباب را هن باشد

ضَبَّبَ الْفِضَّةَ ضبیبه خورانید
کودك را و نیز ضَبَّبَ ضبیب
ساختن برای کودك و فراکرفتن چیز را و ضباب ساختن
برای در
ضَبَّبَ الْقِنَاةَ نیك فربه کرد
ض ب ث
ضَبَثَهُ بالفتح داعی است
شتران را
ضَبَثَ ککف شیر بیشه
ضُبَاث کغراب پنجه شیر و
نام پدر زید و مبخی و عطیه
ضَبَاثِيَة ذراع فراخ سبط
سمن
اَضْبَاث قبضها و منه الحدیث
اوحی الله داود قل لبنی اسرائیل
لا یدعونی والخطایا بین
اَضْبَاثهم ای قبضاتهم ای
محقبون للاوزار غیر مقلوعین
عنها
نامه ضَبُوث کصبور شتر ماده
که در فرجی ان شك باشد
پر بدست نبوده شود نعل
بمعنی مفعول و نیز ضبوث
شیر بیشه ضَبَّاث کشداد
مثله
مِضْبَث کمنبر شیر بیشه
مَضَابِث الْاَسَد ناخنهای
شیر
جَمَلٌ مَضْبُوثٌ شتر باغ
ضبثه رسیده
ض ض ب ث
ضَبَثَّى بالضم ضَبَثًا
بپنجه کرفتن ان را و ضَبَثَ
فلانا زد او را و ضَبَثَ الْمَرْأَةَ
وغیرها بود نامزد جزان
نامرئی و لا عرف له معلوم نما
مُضْطَبِث بکسر با شیر بیشه
اِضْطِبَاث بپنجه کرفتن یقال
اِضْطَبَثْتُ به اذا قبضت
علیه بکفك
ض ب ث م

ضَبْثَم کجعفر شیر بیشه ضباث
کعلابط مثله و ضبثم بن ابی
یعقوب تابعی است پیهم زائد
است و بنایش فعلم
ض ب ج
ضَبَجَ بالفتح اندا خشن خود و
بر زمین از اندوه یا مانند آن
یا ضرب و الم و مانندان و
الفعل من نصر
ض ب ح
ضَبَحَ بالفتح انجای از عرفات
که مردمان از انجا افاضه
کنند و وقتاری است اسب را
و ان فوق تقریب است قاله
ابو عبیدة و او از دم اسب
از جوفان برآید وقت دویدن
ضَبْحَة او از منه الحدیث
لا یخرج احدکم الی صبحة لیل
ای صیحة یتیمها فلعله یصیبه
مکروه و یروی صبحه
ضِبْح بالکسر خاکستر و بفتح
ضُبَاح کغراب او از دم اسب
و ان غیر صهیل و غیر حمحمة است
و بانك بوم و بانك دو بناه
و موضعیست و نام مردی
ضَبْرَح ضابح اسب با بانك ضبح
ضبیح کامیر نام اسب یعقوب بن
شریق و اسب شویعر محمد بن
حمران و حارز و حنفی خادج
و اسعد جعفی و داود بن میثم
ضُبَيْح کزبیر و اسب مذحج
بن حمام و خوات بن جبیر را
ضَبَّاح بن اسمعیل کوفی کشداد
و ضباح بن محمد بن علی محدثان
اند
ضَبْحَاء بالمد کمان کدران
اثر آتش باشد
مضبوحة سنك اثر زنه
ف ضَبَحَ الْخَيْلَ ضبحا بالفتح
و ضُبَاحًا بالضم بر او دند
و شتابیدند اسبان او از

خود را در دویدن یا پویه
دویدند و ضبحت النار الکتف
اندك بر کرد آتش کوفته
انچیز را و نوخت و ضَبَحَ
الثعلب بانك کرد روباه و
ضَبَحَهُ خصومت کرد او را
مضابحة و باری و مهدی
زاد شتم دادن و بدکفتن
اضباح اندك برکردیدن کوفته
چیزی از آتش یقال ضبحت النار
الشیء ای غیرته و لم تبالغ فیه
ض ب د
ضَبَدَ بالفتح اندوختن زمناء
رسیدن را با نارسیده و
الفعل من نصر
ضَبَدَ محرکة خشم و خشم نهادن
تضبید بیاد کسی چیزی را
دادن که موجب غضب او
باشد
ض ب ر
ضَبَرَ بالفتح جماعت عاذیان
و پوست پیرانکاه و چوبکه
مردم در پیران شده نارند
قلعه روند برای جنك ضبرة
جمع و درخت چار مغز و انار
دشتی یا انار کوهی و جوز بوا
ضَبَرَة یکی
ضِبْر بالکسر بغل
ضَبَرَ کمنع درخت چار مغز
ضَبَارًا بالکسر کمان ضباب
کعراب مثله واحد ندارد
ضُبَارَة بالضم بند هیزم
و کاغذ و مانندان و تکسر
و عمرو بن ضباة دلاوری
بود در بعد را
ضَبَارَة بالفتح نام مردی
و استواری خلقت یقال
رجل ذو ضباة یعنی مردکرد
اندام استوار خلقت و کروه
مردم و یکسر ضباء جمع
اِضْبَارَة بالکسر و الفتح

پشتوان کتاب و کاغذ و جز آن
یقال جاء فلان باضبارة من کتب
اضابیر جمع
ضبارى بالکسر والقصر نام
مردی از تمیم و بالفتح مردی
است شدید در رباب
ضبار کشتاد سگی است
ضبار کرمان درختی است
ما نابد درخت بلوط ضبارة
یکی
ضبیر کجیدر کوهی است
بحجاز
ضبیر کامیر سخت و توانا
و نزه
ضبیرة بجهینة نام زنی
است
ضبور کصبور شیر بیشه
فرس ضبیر کامیر اسب جهنده
و شیر بیشه
جمل مضبور شتر استوار
خلقت
ض ض ب ر الفرس ضبرا بالفتح
وضبرانا بالتحریک فراهم آورد
اسب پایها را تا بر جهد و
ضبر المقید کذلک وضبر
الکتب پشتواره کرد و یکجای
نمود کتابها را و ضبر التحریر
چید سنگها را و برهم نشاند
جمل مضبر کمعظم شتر استوار
خلقت کنده کوشت و شیر
بیشه
ناقة مضبرة کمعظمة ناقه استوار
هیکل
تضبیر فراهم آوردن و سخت
استواری استخوانها و پی
کوشت و کرد اندامی
ض ب ز
ضبازی کغلابط مرد کرد
اندام استوار خلقت
ض ب ز ك
ضبیرك کزبرج زن بزرگ دان

ضبار ك کغلابط شیر بیشه
وشتر فرهه و مرد توانا استوار
خلقت مرد بیسا اهل و
عدد ضبارك بالکسر مثله ضبار
بالفتح جمع
ض ب ر م
ضبارم کغلابط شیر بیشه
سخت خلقت و مرد دلاور
و توانای دشمن کش ضبارمة
بالتاء مثله فی الکل وقیل
المیم زائدة
ض ب ز
ضبز بالفتح سختی نکاه و نکاه
سخت
ضبز ثوبه ضبزا کفت کرد سخت
نظر افروخت چشم
ضبیر کامیر کرد سخت حیله
و نیز کرد افروخت چشم
ض ب س
ضبس بالفتح سخت کردن غریم
را بتقاضا و ستیهیدن بر تن
والفعل من نصر
هو ضبس بشر بالکسر وصاحبا
بدی و شر است
ضبیر ککتف پلید دشوار خوی
و کربز پرکار زیرك و بلا
ضبیس کامیر پلید دشوار
خوی ویقال هو ضبیس شر
یعنی او صاحب شر و فتنا
است و نیز ضبیر کران تن
کرانجان بددل کول سست
بدن حریص کم عقل واسب
سرکش و بدخوی
ض ب ت نفسه ضبتا
مالتحریك پلید بد دشخوی
شد نفس او
ض ب ط
ضبط بالفتح بازی است سه
عربان را
رجل ضابط مرد هشیار و
توانا سخت و شتر قوی سخت

ونیز ضابط شیر بیشه
آضبط ان کبهر و دست
کار برا برکند ضبطاء مؤنث
ضبط بالضم جمع یقال ضبط الرجل کسمع فهو
آضبط ونبی المثل هو آضبط
من ذرة چرا که مور بچه عصا
خود را برمیدارد و باز ان
را میکذارد وکذا اضبط من
عائشة زن عثم زیرا که وی زنی
ارمیداد شتران را و فرود
اورده بود برادر خود را از
برکند دلو را و در این اثنا از
اندحام شتران شتر جوانی در
چاه افتاد و کرفت عایشه
او را و فریاد کرد ببرادر خود
که در چاه بود ای برادر الموت
الی ذنب البکرة یعنی وابسته
ببم شتر است یعنی اکر منقطع
میشود می افتد پشتران چنان
کشیدم ان را که برا ورد
ان را و نیز اضبط شیر بیشه و
اضبط بن قریع شاعر است و
اضبط بن کلاب بطنی از بنی کلاب
چنانکه نبوا الا اضبط و در بیت
بن الاضبط سخت کیری بود در
ایران
رجل ضبنطی کحبنطی مرد ممسک
قوی و تنبك توانا جمل ضبنطی
کذلك الف و نون زایدانست
برای الحاق
ض ض ب ط ضبطا وضبطانا
بالفتح نکاه داشتن الشی
ضبطت الارض مجهولا باران
بارنده شد
تضبط بقهر و بندی کرفت
او را و تضبط الضان بیاه
کیاه رسیدند کوسپندان
و شنایه کردند و چرا و قوی
و توانا کردیدند
ض ب ط ر
ضبطر کهبرو توانا و مرد بر خود

وکرد اندام و شیر قوی سخت
ضبیطر کسمهر جل مثله
ض ب ع
ضبع بالفتح باز و یا میانه نابالغ
یا بغل یا ماده بین بغل تا نیمه یا
باز و ضباع جمع و نوعی از
رفتار اسب فوق تقریب و هم
پشته و زمین بسیار اندك درآ
و کویند ذهب بضبعا لبعا
یعنی دایکان بردان را
ضبع بضم باء و سکون نان
کفتار مؤنث ساضبع و
ضباع و ضبع بضمتین و بضمة
و مضبعة جمع والضبع البرثن
نیز از صفات کفتار است
بدان جهت که لنکان لنکان راه
رود من امسك بید فقد ملك
فرت منه الضباع ومن امسك
اسنانها معرم تنبح علیه الکلاب
وجلدها ان شد علی بضع اهاله
لم یسقط وان جلده میکاله
وکیل به البذر امن الزرع
من اقامه والا کفاه الهرار به
یحدا النظر وکویند سیل جاء
الضبع یعنی بهر وقت که کفتار
را از خانه بوی و دلخواه نیست
نصف شب نیز اکر کفتار نا
نصف شب کردد و کرجل
ویکن الباء سال فظ من
الحدیث اکلتنا الضبع یا رب
الله ای لسنة المجدبة وبدخول
الف ولام موضعیت یا بیشه
زمین و وادی استان و اید
عقیق و ضبع مثلثة بناحیه
وجانب و ناحیه یقال کانا فی
ضبع فلان ای فی کنفه و
ناحیته
ضبعة ککتابة ماده غزال
عباد ضبع جمع یا ضبعة کویند
ضبعة کهزهة نام قراری در
کشن ضباع بالکسر ضباعی

پشتواره
تعدد بسیار است نیز
که آنرا برپشت توان
برداشت ن
دفوك ۲
بفتح اول و ضم
سوم صحیح و ضبط است

پشتواره
مخفف پشتوار است
نیز بمعنی

ستهبد ۳
بفتح شین
و سکون
موزن است

کشن ۴
بفتح سین
و ضم

مثله
ناقة ضابع ناقه بازو یازیده
در رفتن و فرس ضابع اسپ
تیز رفتار یا بسیار رو یا کردن
پیچان یکجانب رونده یا ضبع
نوعی از رفتار اسپ است
ضباعة کثمامة کوهیست و
نیز نام دختر زفر بن حارث
که اشاره کرد پدر را برها
کردن بند قطامی و منت
نهادن بروی که اسیر بود
پس رها کرد او را و بخشید
بوی صد ناقه پس گفت قطامی
قفی قبل التفرق یا ضباعا
ولا یک موقف منک الوداعا
اراد یا ضباعة فرخم ای قفی
ودعینا ان عزمت علی فرقتنا
فلا کان منک الوداع لنا فی
موقف و نام دختر عامر بن
قشیر و آن ضباعة کبری است
و از صحابیات ضباعة بنت زبیر
بن عبد المطلب بن هاشم و
ضباعة بنت عامر بن قرط و
ضباعة بنت عمران بن حصین
ضبیعة کسفینة دهیست
بیمامه
ضبیعة کجهینة محله است ببصره
و ضبیعة بن ربیعة بن نزار
ضبعی منسوبست بوی و
ضبیعة بن اسد بن ربیعة و
ضبیعة بن قیس بن ثعلبة
و ضبیعة بن عجل بن لجیم
بطنها اند از عرب
ضباع ککتاب ستارهای
بسیار اند اسفل از بنات
النعش و بطن الضباع موضعی
است
ضبوعة منزلی است نزدیک
یلیل
ضبعان مثنی موضعی است
ضبعانی منسوب بموضع

ضبعان
ضبعان بالکسر گفتار نر ضباعین
جمع اضباع مثله و ضبعان
آمد گفتار نر کلان شکم بر
آمده هر دو پهلو ذکره الجوهری
ههنا و قال فی القاموس
موضعه م در
ضبعانة بالکسر گفتار ماده
ضبعانات جمع ضباع مثله
مضبعة بالفتح گوشت پاره
زیر بغل بجانب پیش
حمار مضبوع خر که او را کفتار
خورده باشد
ف ضبعه ضبعا بالفتح
دست را دراز کرد برای زدن
و ضبع القوم الطریق لنا راه
را تقسیم کردند برای ما و
ضبع فلان جور کرد و ظلم نمود
و ضبع علی فلان دراز کرد
هر دو بازوی خود را بهر
دعای بد بروی و ضبع یده
الیه بالسیف دراز کرد دست
را با شمشیر و ضبعت الخیل
والابل ضبعا و ضبوعا و ضبعانا
بالتحریک یازیدند بازوها
را در رفتن و ضبعت الخیل
شنوانیدند اسبان آواز
دم را از دهن خود و ضبع
القوم للصلح میل نمودند
بسوی صلح و ضبع الشیء بخش
بخش کرد آن چیز را
س ضبعت الناقة ضبعا
و ضبعة محرکتین نیک آرزومند
تر شد ناقه و گاهی در زنان
هم استعمال کنند
اضباع آرزومند شدن
ناقه بفحل
ناقة مضبعة کمعظمة ناقه که
سینه آن پیش شده باشد
و هر دو بازوی آن باز کرده
باشد

ضبع تضبیعا بد دل شد و
ضبع فلانا حائل گشت میان
وی و میان آن چیزی که او قصد
رمی او کرده بود و نیز تضبیع
یازیدن ستور بازوها را در
رفتن
اضطباع ردا از زیر بغل
راست بر کتف چپ انداختن
و در این صورت دوش راست
برهنه ماند و دوش چپ
پوشیده گردد و این نوع
ردا پوشی را اضطباع بدان
جهت گویند که یک بازو برهنه
میماند
استضبعت الناقة آرزومند
گشن شد ناقه

ض ب ع ط

ضبعطی کحبنطی گول و کلمه است
که بدان کودکان را ترسانند
بفارسی کخ است

ض ب غ ط

ضبغطی کسفرجل کخ که بدان
کودکان را ترسانند ضباغط
جمع

ض ب غ ط ر

ضبغطری مقصورة کقبعثری
مرد دراز بالا سخت توانا
و گول و کخ که بدان کودکان
را ترسانند و هر چیز که آن
را بر سر برداری و هر دو دست
را بر آن گذاری تا بر نیفتد
و خوشه که در زراعت و
پالیزها نصب کنند تا مرغان
و ددان در آن در نیایند
و آن را مترس هم نامند و
گفتار و گفتار ماده ضبغطران
مثنای آنست یقال رأیت
ضبغطرین

ض ب ک

ضبوک الارض خطهای زمین
که از وزیدن باد پیدا گردد

و ضبوک الغیث آماده گی آن
است باران را
اضبیکاک بر آمدن گیاه
یقال اضباکت الارض ای خرج
نبتها

ض ب ن

ضبن بالفتح آب اندک که بسر
نباشد
ضبن بالکسر سخت و آنچه مانده
و عاجز سازد قوم را از کندن
آن و کش و آن ما بین کشح و بغل
است و قالوا اول الجنب الابط
ثم الضبن ثم الحضن
ضبن ککتف آب اندک و مکان
ضبن جای تنگ
ضبنة کفرحة عیال مرد و پیره
او و آنکه در وی کفایتی و
فائده نبود از رفیقان و بی
روان
ضبن محرکة نقصان و کمی
ضبنة مثلثة بمعنی ضبنة
است کفرحة
بنو ضابن قبیله است
ضبینة کسفینة پدر بطنی است
اضبان علی الجمع جای باش
ددان و ددناک
مضبون آب اندک و مرد بر جای
مانده
ن ضبن عنا الهدیة باز
داشت از ما هدیه را لغة فی
الصاد
اضبنه بر جای مانده گردانید
او را و نیک گرفت و اضبن
الشیء زیر کش گرفت آن را
بنو مضابن قبیله است
اضطبن الشیء اضطبانا زیر
کش گرفت آن چیز را

ض ب ن ط

ضبنط کجنبط سخت و توانا

ض ب و

ضابی خاکستر نرم یا عام است

مضباة بالفتح مناك كوماج پختن
ن ضبته الثار ضبوا و ضبيا برکرا نيدکونه ان را
اثر و برا ن کرد وی را و ضبا
اليه پناه برد بسوی او و مضطر
شد
مضباة با اضم نان کدر خا کستر
کرم پخته باشند
آضباة اضباء با ز داشت
هم پنيز زين ريزه ساخت و اضبا
عليه برا مد بروی تا نيکرد
او را و پيروز کرد و اضبا
بهم النفر ظا لبر ا مد بشان
را سفر د ر چيز پکر اميد داشتند
از سود و نفع و اضبی لا غير
باب الضاد فصل التاء
ض ث م
ضيثم کضيغم شير بيشه يا عير
را شايد کرد ند
باب الضاد فصل الجيم
ض ج ج
ضجة بالفتح با نک و فرياد
مردم
ضجاج کسحاب د ندان فيل و
مهره است
ضجاج ککتاب همنی است که
خورده شود و مهر با د د رخت
که بدان طنبور و سباع را سم
دهند
ضجوج کصبور نا قه فرياد نا ن
بوقت دوشيدن و با ر
کردن
ض ضج ضجيجا نا ليدو
فرياد کرد از بيم يا عام است
و ضجة ضجاجا بالفتح د نبم
کاری د اشتن د ا و نيز
ضجيج نا خوش و مشئوم و بيم و
فی الحديث عبر اضاجين ای
نا يغين امتوا تهم بالتلبية

اضج القوم اضجا با نک و فرياد
کردند د عوغا نمودند فا ذا عمر
من شيء ظلوا اقبل ضجوا اضجا
مضابة هد بکر شور و عوغا
نمودن و با نک و فرياد کردن ضجاج
بالکسر مثله في الکل و بالفتح
اسم است مضاجر ا
ضج ضجيجا رفت و ما ئل کرديد
و سم د ا د پنده يا د رنده را
و نيز ضجيج بر با نک و فرياد
انکيختن کبير ا
ض ج ر
ضجر القربة ضجرها بالفتح پر کرد
مشک را
اضجر السقاء اضجارا پر
کرديدمشک يا نيک پر کرديد
ض ج ر
ضجر بالفتح جای تنگ
ضجرة بالضم اندوه و ملال
يقال فيه ضجرة ای ملال و تيز
مرغ است
ضجر محرکة تنگی و بيقراری
از اندوه و جز ان
ضجر ککتف بيقرار و ملول
تفته و طپان و جعل ضجر شتر
طپان با با نک و مکان ضجر
جای تنگ
نا قة ضجور کصبور نا قه که در
وقت دوشيدن يا با رکردن
با نک و بيقراری نما يد
س ضجر مثله و به ضجرا محرکة
نا ليد و طپيد و بيقراری نمود
و تفته کرديد ا ز اندوه و ملول
شد و ضجر نا لنا قة با نک
کردن نا قه وقت دوشيدن يا
با رکردن
مضجر کمحسن ملول و اندوه
نا ک کننده مضاجر و مضجر
جمع يقال رجل مضجر و قوم
مضاجر و مضاجير
اضجر نه اضجار ا اندوه کين

کردم او را و ملول ساختم
تضجر ا ليدن و بيقراری
کردن
تضاجر اندوهناک نمودن
خود را
ض ج ع
ضجع بالفتح عاسو ليست که
بدان حاما شوند ضجعة
بکی و يکا هيئت ما نا نيما
و ا د ر نک بزه مکر که اين
از خيار بزرگ راست و شايعا
بيما ر پهلو و ا بش اکر د و ع
ا فشرده شود با ز شير خفته
و خوش پيکر د ا ند و با ه را قوة
د هد
ضجعه بالفتح پکبار بر پهلو
خفتن
ضجع بالکسر ميل و رغبت بقو
ضجع فلان الی
ضجعة بالکسر بستر و هياة
بر پهلو خفتن يقال فلان حسن
الضجعة مثل الجلسة و الرکبة
و في الحديث کانت ضجعته
صلی الله عليه وسلم اذا نام حشوها
ليف يعنی فرش که بران مي خفت
صلی الله عليه وسلم
ضجعة بالضم سستی عقل و را
و بخت و بيما ری و شخصی که مرد
او را بيا بر پهلو ا ند ا زند
و رجل ضجعة مرد بسيا ر خسپنده
و کاهل يا لازم کيرنده خا نه را
که برنمی ا يد و نمي خيزد بهمه بزرکی
يا عاجزی و مقيم بجا ئی رجل
ضجيعة و ضجوع بکرها و ثيبها
مثله في الکل
رجل ضجعة کهمزة مرد بسيا ر
خسپنده و کاهل
ضجع کعنب موضعی است
ضجعة محرکة بر پهلو خفتکی اسم
است
ضاجع کصاحب وا دی است

با سفل حرة بنی سليم و جای خم
وا دی ضواجع جمع و کول فرس
ما يل بزرکی و مرد بر پهلو خوابيده
و کاهل بسيا رخسپنده و سلاح
خا نه و مقيم د ران بجهة عجز يا
بزرکی و نيز ضوا جع جماعت
و پشتها و موضع است
ضاجعة کصاحبة کوسپند ان
بسيا و جای و برش رود با ر
و د لو پر ا ن که از کرا نی کرد و ما ل
بنشيب باشد
آضجع بالفتح مرد مخالف فن
خود و اضجع لشتا يا مرد ما يل
د ندان پيشين
ضجعاء کحمراء کوسپند ان
بسيا
ضجوع کصبور شتر ان که
باعث کرا نی مشقت و ا کو کردن
و رحبه ا ست مر عرا ن را و
د لوکشاده و ذن مخالف جهة
شوهر و مرد سست عقل
و رای و بطئ ا ست ا ز بهر
کلاب ابرا مسته د وهجة
کرا نی و کثرت ناقه کرکبو
و ناجه چراکند و چاه فراخ
بجوانب
ضجوع بالضم قبيلة ا ست ا ن
بنی عامر
ضجيع کامير مضاجعه و کرکس
مضجع کمقعد جای بر پهلو
خوابيدن و خوابکاه و کور
و قتلکاه در جنک يا عام
است د شهر يست و د ران
شهر ا ست پشتهای ريکها
مربنی ابی بکر بن کلاب را
و انها را مضاجع کويند و
نيز مضاجع الغيث جای افتادن
با ران
مضجوع مرد ضعيف و ا ی
و کول
ف مضجم مضجما بالفتح

وضجوعا بالضم بر پهلو خفتن
یا پهلو دادن بر زمین نهادن و ضجع
الیتیم ضجعا مانند غروب شد
ثریا
اضجعته اضجاعا بر پهلو خواباند
او را بر زمین و اضجعت جوالق
خالی ساختم جوال وی را که
پر بود و نیز اضجاع در توانائی
شتر مانند اکفاء است یا مثال
او اود در حرکات مانند مالد
وجز و اضجعت الشیء فرود
آوردم آنچه را
مضاجع همخوابه
ضاجع امرأته هم بستر کرد او را
ضجع فی الأمر تضجیعا کوتاهی
نمود در کار و ضجعت الشمس
نزدیک بغروب شد آفتاب
مضطجع جای بر پهلو خفتن
اضطجاع بر پهلو خفتن و نیز
افتعل منه لغتان قلب التاء
طاء کاضطجع والادغام کاضجع
فیظهر وذن الاصلی ولا یقولون
اطجع بادغام الضاد فی الطاء
او یقولون وقال المازنی و
بعضهم یکره الجمع بین حرفین
مطبقین فیبدل مکان الطاء
اقرب الحروف الیها وهی الدال
فیقولون لمطجع ونیز اضطجاع
در بسیود فراهم آمدن مصلی
بوجبانید زمینه خود را
بزمین
تضاجع همدیگر پهلو بر زمین
نهادند و بر پهلو خفتند
تضجیع فرو ایستادن از کار
واقامت نمودن بجائی و پیوستن
بودن ابر و جائی
اضطجاع بر پهلو خوابیدن
یقال اضجعه فاضجع
ض ج ع م
ضجم کشفتن و جفر بیدن
طبیعت از قضاء غیر اضطجاع

وضجاعا بالضم جمع و ایشان پادشاهان
شام بودند و الهاء للنسبة

ض ج م

ضجم محرکة کجی دهن و لب و زخم
و کردن و میل کردن بینی بطرف
یکی از دو جانب وی و کژی
یکی از دو دوش و کژی پا
و کژی جراحت الفعل من
سمع
ضجمة بالضم جانور کبیست بدبوی
اضجم بالفتح کژ دهن یا کج زخم
وصبیغة اضجم قبیله است
نیز اضجم لقب ضبیعة هو کعو
قیس نفه
متضاجم مرد کژ دهان و
مخالف در امری
تضاجم اختلاف کردن دو
تضاجم الامر بینهم ای اختلف

ض ج ن

ضجن محرکة کوهی است
ضجنان کسکران کوهی است
نزدیک مکه معظمه غیر مصروف
ایذ و کوهی است دیگر بنواحی

باب الضاد فصل الحاء

ض ح ح

ضح بالکسر آفتاب و روشنی
آن وقتیکه منتشر شود و قال
ابن الاعرابی الضح لون الشمس
وصحراء و فضای فراخ و اینجا
برآن آفتاب نابد و منه جا
فلان بالضح والریح ولا تقل
بالضبح وانه لیس بشیء ای بما
طلعت علیه الشمس وما جرت
علیه الریح ای المال الکثیر
فی الحدیث لا یقعدن احدکم
بین الضح والظل فانه مقعد
الشیطان
ضحضح کجعفر و قنفذ روش
اب مضحضح بالفتح مثله و نیز
ضحضح کجعفر اب اندک

ضحضاح بالفتح پایاب و آن آبی
یا ابی که تا شتالنگ رسد یا
نصف ساق یا ابی که دران غرقه
نشود و نیز اب بسیار بلغت
هذیل
ضحضح الشراب ضحضحة بجنبید
شراب در خشید و ضحضح الماء
روان شد اب و ضحضح الامر
هویدا و آشکار کردید کار
تضحضح الشراب بجنبید و در خشید

ض ح ک

ضحک بالفتح بروف و کفک شیر
و انگبین و شهد و شکفت و
دندان سپید و شکوفه و میناء
راه و شکوفه از غلاف برآمد
ضحکة بالفتح بسیار خنده
ضحکة بالضم آن که بروی خنده
و هو ادم ضحک همزه بسیار خند
ضاحک خندنده و مرد بسیار
خند و ابر با برق و سنک نیک
سپید نمایان در کوه و کوهه
است سخت فرش و برهنه ضاحیة
جانبی است بدیا دیهی یتیم و دشت
ضاحک در رمان است
ضاحکة دندانی که در وقت
خنده پیدا کرد دیا چهار دندان
که میان انیاب و اضراس است
اضحوکة بالضم اینجا زوی خنده
اید
ضوئیحک مصغر اکومیت
اسفل فرش
ضحوک کصبور بسیار خند ضحک
بالضم جمع و راه فراخ و پیدا
و روشن
ضحاک کشداد بسیار خند
و هو ذم و میانه راه و نخیف
و راه روشن و آشکار و نا
مردی که مالک شد زمین را
و کانت امه جنیة فلقی بالجن
و ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة
و قیل ضحاک بن امیة بن ثعلبة

و ابو سعید ضحاک بن سفیان بن
عوف صحابیانند و ضحاک
بن قیس بن خالد هفت سال
پیش از وفات نبی صلی الله علیه
وسلم متولد شد و لا یثبت
له سماع عنه صلی الله علیه
وسلم و ضحاک بن شراحیل
همدانی شرحبی و ضحاک بن فیروز
دیلمی و ضحاک بن مزاحم تابعیان
اند و ابو بحر ضحاک احنف بن
قیس تمیمی زمان آنحضرت را دریافت
اما بشرف رویت مشرف
نشد و آنحضرت در حقش فرمود
اللهم اغفر للاحنف قال ابن عبد
البر انه اسلم فی زمن النبی صلی
الله علیه وسلم فهو من اجلة
التابعین و اکابرهم و کان
سید قومه موسوما بالعلم
والحلم والعقل والدهاء
ضحاکة کثمامة ابیشة مرجع
سبیع را
مضحاک بالکسر بسیار خندنده
رجل مضحاک و امرأة مضحاک

س ض ح ل ب ه

ضحل به و منه ضحکا
بالفتح و ضحکا بالکسر و بکیرین
و کتف خندید و راضی
شد و قبول کرد و ضحکت
الارنب حیض او رد خرگوش
و قیل منه تضحکت فتبرزت
و ضحک الرجل شکفت او
و نیز بمیاک کردید و ضحل
السحاب در خشید ابر و ضحک
القرد بانک کرد بوزنه

تضاحک خندیدن
تضاحکا خندید و یقال
هم یتضاحکون یعنی با هم خندند
اضحکه اضحاکا خندانید
او را و نیز اضحاک و شکفت
اورد نکیر او پر کردن خوش
را چندان که روان کرد
و بر آورد زمین گیاه را

استضحاك خندیدن وخندانیدن خواستن

ض ح ل

ضحل بالفتح آب اندك بی سنج اضحال وضحول وضحال الجمع وآنان الفعل مزنی ات ن د بالحركة مكان الفعل قاله فی المجمع

مضحل كمقعد جای اب كم

ف ضحل الماء فروفت وتنك كرديد وكياب شد ضحلت الغدير كشاد آبان

ض ح ن

ضحن بحركة شهريست ميكويند كه از ابن سيده است وابن سيده بيت ابن مقبل را كه جوهری انرا در ضرج نا ورد خواند پس يكی از اين دو تصحيف باشد

ض ح و

ضحو بالفتح نيم چاشت ضحوة بالتاء مثله

ضحى بالضم چاشتگاه وبذكر ضحيا بتشديد ياء ويدون هاء مصغر انست كانهم فرقوا بينه وبين تصغير ضحوة فمن انث قال انه جمع ضحوة ومن ذكر قال انه اسم على فعل مثل صرد غير متمكن مثل سحر يقال لقيته ضحى وضحى بالتنوين اذا اردت ضحى يومك وبالضم افتاب وقت نماز چاشت وبه جاء حديث عمر اضحوا الضحى اى صلوها لوقتها ولا تؤخروها الى ارتفاع الضحى وما الكلام ضحى نيست كلام او را بتجا قال والشمس ضحيها اى ضوءها اذا اشرق

ضاحى كصاحب اديست ومكانست

ضاح جاى ظاهر وبارز

ضاحية اشكاريقال اضحله

ضاحية اى علانية وضاحية كل شئ كرانه ظاهر هر چيزيست

ضواحى جمع يوم تبرز لون الضواحى وضاحية المال شتر كه بوقت چاشت آب خورد و ضاحية البصرة خلاف باطنة

اضحت ومذكور است در ظ ن

ضواحى بالفتح اسمانها وضواحيها اينجا زتو پيدا باشد دانبا مانند شانرود وش وضواحى الحوض كرانهاى ان وضواحى الروم شهرهاى ظاهر روم

اضحى بالفتح اسب سپيد اشهب وروز قربان

ليلة اضحية بالكسر شب دهم ذى الحجة

ضحياء كصحراء نام اسپى بالمهلب

اشهب ليلة ضحياء شب دهم

بى ابر ونيز ضحياء زنى كه موى زهارش نرويده ونام اسى عمر بن عامر

ضحاء بالضم والمد ويقصر چاشت

فراخ يا وقتيكه قريب نصف شدن رسد روزيق اقت بالمكان حتى اضحيت وطفا چاشت وقال الخليل وقد تسمى الشمس الضحاء

اضحية بالضم والكسر والتشديد الشاة كوسپند كه در چاشت يا در روز اضحى ذبح نمايند

اضاحى جمع

اضحاة بمعنى اضحية است

اضحى جمع وبها سمى يوم النحر الاضحى

ضحى كغنى موضعى است بيمن

ضحية كسفينة كوسپند قربانى

ضحا يا جمع ويم چاشت

يوم ضحيان بالفتح روز روشن

اضحيان بكسرتين كياهيست

وليلة اضحيان بكسر الهمزة والحاء شب روشن وتضمان

مر اضحيان بضمتين ماه روشن

ويوم اضحيان روز بى ابر

ضحيان بالفتح موضعيست در راه حضرموت نزديك وقلعتيست مر اضحة را ورجل ضحيان مرديكه در وقت چاشت خورد والمؤنث بالتاء وتمام مردى ويوم ضحيان روز روشن وكذا سراج ضحيان اى منير ونيز ضحيان لقب عامر بن سعد بدان جهة كه در چاشت براى حكومت جلوس مينمود

قلة ضحيان بالفتح سركوه ظاهر بر افتاب

ارض مضحاة بالفتح زمينى كه بران همواره افتاب باشد

ن ضحا ضحوا بالفتح وضحوا وضحيا بالضم والتشديد

بيرون امد در افتاب بمنظر الحديث راى محرما فلم نضح فقال اضح يعنى بيرون شود افتاب وضحا الطريق ضحوا اشكار كرديد راه وضحا جلد فلان بمرد وضحا الضحى كرد نماند چاشت را

ف س ضحا ضحوا وضحيا رسيد او را افتاب وضحى ضحى خوى كرد وعرقا ورد

اضحى اضحاء در ضحى در امد

واضحى الشئ هويدا نمود ان را

واضحى بفعل كذا در ضحى كرد ان كار را وفاعل ان شد

ضاحاه امد او را وقت چاشت

ضحيته تضحية در وقت چاشت خوراندم او را

ضحيت بالشاة ذبح كردم كوسپند را وقت چاشت

وضحيت الغنم چرانيدم گوسپند را در چاشت وضح روشنيست

يعنى شتاب مكن

منضح در وقت چاشت در اينده

مستضح در وقت چاشت در اينده وبوقت چاشت خورنده

نضحى خورد وقت چاشت

وقرباى كرد وقت چاشت

كذارد وتضحت الابل در چاشت چريدن كرفتند

مضطح در چاشت در اينده

مستضح بمعنى مضطح است

باب الضاد فصل الخاء

ض خ خ

ضخ بالفتح اشك وامتداد بول وپاشيدن كاب و شاشيدن ان والفعل نصر

مضخضة بالكسر وجريان ميان كاوالكه در ان اب جوشد وما نند ان اندك اندك تا كه اب پاشند وهندى بچكارى است

ض خ ز

ف ضخز عينه ضخزا بر كند چشم وى را

ض خ م

ضخم بالفتح والتحريك سطبر وكلان از هر چيزى يا بر اندام هيكل پر كوشت ضخام جمع

ضخمة مؤنث ضخمات بالتحريك جمع نيز اكه صفت اشتر تحريك عين در اسم است

وبس ونيز ضخم راه كشاده ورو شن واب بسيار و كران سنك وبنو عبد ضخم از عرب تخ بودند كه شتند

اضخم كاحمد وتد شديد

احوذى الشعر طبرزد

تن از هر چيزى

ضخام كمزاب كلان وقبر هر چه باشد

انضونته بالضم والتشديد
کردن نازنین ما کلان نامید
ضحة کنیز زرین بن نوش
نما ونرم ونازلنا ندام
مضم کنبر بخت کوفت فرزد
وکوب مهر برد کلان خشه
ك ضم ضما کنیب وضماسة
بالفتح کلان وفربه کردید

ض خ ی

ضاجیة کهاجیة بلا وسخی

باب الضاد والدال

ض د ء

س ضدی ضدءا خشم کرفت

ض د د

ضد بالکسر مثاوما نند ونا
همتا از لغات اضداد است اضاد
جمع وکاهی جمع هم آمده قال الله
تعالی ویکونون علیهم ضدا
ویقال لا ضد له ولا ند له و
لا ضدید له وتبع ضده قبله انه
از عاد
ضدید کیرد همتا ونا همتا
ضداست
ز ضد فی الحدیث ضدا بالفتح
امد بروی وضده عنه برکردانید
اورا از وی وبازداشت مطر
وزی وضدا لقبر تیر کرد
مثل را
اضدادا ضدا دانشمند
کردید
ما متضادان مرد وخالف
یکدیکراند
ضاده خلاف کرد اورا

ض د ن

ضدن کسری موضع است
ض ضدنه اصلاح کرد و
الیان کرد بنیان را

ض د و

ضدوان مخرکه دوکوه است
ضدیان مانیا مثله

ض ذ ی

ضذی کرد خشم یق انداخت
ضذی بضم صاحب غضب است
نشاذی خشمنا الضذا جمع
وخوی نشت کبخشم اردضواذی
جمع واینه تقال وهانه کند
بدان وبهم فصل محقق شود برای
وی

س ضذی ضذا خشم کرفت

اضذی اضذاء پر کرداوند
خود را پشرخاب کرد
ضاذاه بشتمنی کرد

باب الضاد وفصل الزاء

ض ر ء

ف ضرء وضرء بالفتح

پوشیده شد
انضرت الابل انضراء هلال
شدند ومردند شتران و
انضرت النحل خشک کردیدند و
کذا انضرت الشجر والبقل

ض ر ب

ضرب بالفتح مانند وهمتا و
مرد دانا وتیز خاطر سبک کوشت
چشت وچالاک وکونه ونوع و
صنف از هر چیزی وباران سبک
وتنک از هر چیز وشهد پسند
سطبر ویخرد والخرباء شهر
مذکر آید وهم مؤنث وجزو الخر
از شعر
ضربة بالفتح زد اسم است و
یکبار زدن
ضرب ککتف بسیار زننده و
ضارب کصاحب زننده و
دونده واین تیر قداح و وناقه
لکد زننده وقشد وشدید
وشب که تا یکی از هفت طرف او را
پوشد وزننده تیر قداح و
شرهاده کدم وابر فاشه
برفرو نشود تا آن راه رود
ضاربه مثله ومرغ طلبکار
روزق وجای پیشه وارتفاع

ض ر ر

ضر بالضم والتضعیف نکیر
شهر شتابنده است بمصراع
حرف شهر
ضروب کصبور بسیار زننده و
بق رجل ضروب تای شدید الضرب
وکثیره
ضریب کامبر زنده شده ونو
وصفت از هر چیزی وسنیك
زننده وسر وامین تیر قداح و
زننده تیر قداح ونام تیر سوم
از پرهای قمار وشیر یکه از
چند ناقه در یک شیر دوشه
دوشیده شود وبهره وشکم
مردم وبرف وپشل ومثل
مانند وشیر هفت ترش تا شیر
پاره پاره شده
ضربة سرشت وخوی یقال
فلان کریم الضربة ولئیم الضربة
ومرد غلام یقال کم ضربة علی
ای غلمة ودخل سرای در زوغ
ومانندان وزده شده بشمشیر
هر چه باشد وانما دخلته انه
وانکان بمعنی مفعول لانه جاء
فی عداد الاسماء وضربة پشل
دسته کرده از پشم وپاهنده
کبر یسند ضرائب جمع وشمشیر
وجای تیر دان وپاره از پنبه
ومرد کشنده بشمشیر ودود با
اشک میرزند در ذات عرق
ضریب بن نفیر بن عمیر ثقاف
وقیل بقبا ولام مصغرات
صحابی است ومذکور است
در ق د
مضرب کمقعد استخوان با
مغز ودفن در زمین بطلب
روزق وشمشیر وتیر دان

ض ر ر

ضر الوباء از زمین در شد
در آمد در زمین زدم وآب داهم
ورجل ضرائر کدر وادی خوب
جمع وضرائب السلم موضعی است
بیمامه
ضرابیه بالضم والتضعیف نکیر
شهر شتابنده است بمصراع
حرف شهر
ضروب کصبور بسیار زننده و
بق رجل ضروب تای شدید الضرب
وکثیره
ضریب کامبر زنده شده ونو
وصفت از هر چیزی وسنیك
زننده وسر وامین تیر قداح و
زننده تیر قداح ونام تیر سوم
از پرهای قمار وشیر یکه از
چند ناقه در یک شیر دوشه
دوشیده شود وبهره وشکم
مردم وبرف وپشل ومثل
مانند وشیر هفت ترش تا شیر
پاره پاره شده
ضربة سرشت وخوی یقال
فلان کریم الضربة ولئیم الضربة
ومرد غلام یقال کم ضربة علی
ای غلمة ودخل سرای در زوغ
ومانندان وزده شده بشمشیر
هر چه باشد وانما دخلته انه
وانکان بمعنی مفعول لانه جاء
فی عداد الاسماء وضربة پشل
دسته کرده از پشم وپاهنده
کبر یسند ضرائب جمع وشمشیر
وجای تیر دان وپاره از پنبه
ومرد کشنده بشمشیر ودود با
اشک میرزند در ذات عرق
ضریب بن نفیر بن عمیر ثقاف
وقیل بقبا ولام مصغرات
صحابی است ومذکور است
در ق د
مضرب کمقعد استخوان با
مغز ودفن در زمین بطلب
روزق وشمشیر وتیر دان

وکیر الزاء وکذا مضرها الشدید

وضکاء ان
مضرب بالکسر جای زدن وتیر
آتت الثامنة علی مضر لها یعنی
بوشی رسیده که کشن داده
شود ان را جعلوا الزنا
کالمکان وکذا قالوا آتت
الثامنة علی مضرها بکسر الراء
علی تفعال قاله ابو حیان و
یوم الیلان مضرب بسعد
یعنی شناخته نمیشود اصل
وقوم وپدر وشرف وحسب
دب وسال او
مضرة بفتح الزاء وکسرها
شمشیر وتیر بی وزخم کاه ان
مضرب کمنبر بسیار زننده
والت زدن وزکاه کلان
مضراب بالکسر مزه سخت
زننده وزخمه رباب والت
زدن
مضروب زده شده ونوع
وصفت از هر چیزی
ارض مضروبة زمین پشل
زده

ض ض ب

ضرب ضربا زدن او را
وضرب له مثل او در برای
او وبیان نمود وضرب الطیر
رفتن مرغان بطلب رزق
وضرب علی یدیه کرفتن ان را
وبازداشت وی را وضرب
علی یده عقد بیع نمود با وی
وضرب فی الارض ضربا وضربانا
بالتحریک برامد برای بازرگانی
یا برای جنك یا کناره کیری شتاب
کرد ورفت وضرب علی الفم
خوابانید او را یا بازداشت
او را از شنیدن وضرب
بنفسه الارض اقامت نمود
در جائی از لغات اضداد است
وضرب النحل خبرا یا الکتاب
برهمید کشن برماده وضربة

الناقة برداشتن ماده شتر دم
خود را بر فرج و دفع دران
حال و ضرب الخلافة قضای
حاجت کرد ضربا لغة طلبه
و ضرب الشیء الی الشیء امیله
او داد دران و ضرب البعیر
جهازه برسید و ضرب فی
الماء شناکرد در آب و
ضربته الحیة کزیدن او را و
و ضرب فلان جنبید و در
کردید و روی کرد یا بید و شاد
کرد و ضرب الجرح ضربا پر
شدن احشا زدیم و ضرب
الغرق برجست رگ و ضرب
الدهر بینهما حدثی انداخت
زمانه میان ما و ضرب بعروقهم
الارض بدل شدن تر بید
و ضرب الزمان کذا شد وقت
و ضربت الارض مجهولا پشک
زده شد و نیز ضرب بالفتح و ذ
بزرگی و طلبکردن آن یقال
هو یضرب لهذا ای یکسبه و
یطلبه و ذکری نمودن
ك ضربته یده چه خورش و
چیدنی شد ضربت مهتاو
س ضرب فلان ضربا بالتحریک
هلال شد از سردی یا سردی
زده شد و ضربته الارض
پشک زده شد
حتی تضرب بکحل مادر سر
فرو افکنده بر یکجای که حرکت
نکند
اضرب بنفسه الارض اخیر
اقامت زید و اضرب القوم
افتاد بر ایشان پشک و بعیر
الظمو الماء جنبکردانید
و خشک کرد آب را
در زمین و اضرب الجزر نخیر
شد نان و نیز اخبار معیم
بودن بجای و سر فرو افکندن
و خاموش بودن و بر کشتن از

ازکبی یقال اضرب علیدای
اعرض عنه و بر افکند ذکر او را
برماده و بر نیامد سر ماکبی را
ضربه یضربه زد او را و ضرب
پیش الدبر نهاد و نوشید شیر
دوشیده بعد از بستن و ضربت
عینه فرو رفت چشم او عیبناك
و نیز ضرب بالفتح چیزی در
اغلانیدن و سخن چینی نمودن
و نکوهیدن جامه را
ضاربه قضربه بزد کرد او را
در ضرب پر غالب مدد او را
دران وضاربه بشمشیر زدن
یکدیگر را و نیز ضارب بالفتح
کردن و کرد در مال و تن و تجارت
نمودن از مال غیر یقال ضارب
له ای تجر فی ماله و اینفق له
قراض دادن
جامه مضطرب الغشاء مدشکن
خورده و تنها و فتد حدیث
مضطرب السند بیخ طریق
جدید نیست و رنج مضطرب نیز
دراز داشت و منه رجل مضطرب
ای مستقیم القد
اضطرب باضطراب جنبید و
حرکتنمود و دراز شد با زمین
و فرو هشتکی و دود له و تبا
کردید و رویدید و خواستکی
بخش نمایندجهت او و اضطرب
القوم بایکدیگر جنگ و خصومت
نمودند و اضطرب حبلهم مختلف
و پراکنده شد سخن ایشان و
اضطرب حاتما بین ذهبای امر
آن زیر و زبر یصاغ
تضرب حرکتش نمودن و حرکت
کردن
تضارب باهم خصومت کردن و
جنك نمودن
استضرب الفحل شهد پید
سطبر کردید و استضرب الناقة
او مندکش کردید شیر ماده

واستضرب له ضرب بیاداو را
ض ر ج
ضارج کصاحب وضیعت
عذ ضریج کابرود بدکه خف
ضرجه یضرجه نشت دم نامره
مضراج جامهای کمن عاربی
یا عام است و شفاطر و پرنده از
جامه و جز ان مضرج بالکسر و التشد
ادد
اضرج بالکسر نوعی از چادرها
زرد و نك یا نوعی از جامها
زرد و نك و نیز سرخ و اشبه
رو و تیزرو و و نك سرخ
عین مضرجة چشم فراخ شکاف
ن ضرجه ضرجا بالفتح کاف
ان را و ضرجه بالدم آلود او را
بخون و نیز ضرج افکندن پیچیز
را
مضرج کصبور شیر بیشه
ضرج الجیب بضم جا فراخ و فرو
هشتن کردن پیران را و ضرج
الابل بخفف و اینده شتران را
در غارت و ضرج الکلام را
سخن را و زینت داد و ضرج
الثوب نك سرخ کرد جامه را
بدان مانند شبع و مورد
و ضرج الانف بالدم خون آلود
کرد بینی را
تضرج خون آلود شدن یقال
ضرجه بالدم فتضرج و ازان
زن خویشتن را و شکفتن شکوفه
و منتشر درخشیدن برق و
سرخ کردیدن رخسار و جز ان
اضرج اضراجا شکافته و کشاده
کردید و انضرج منها بین القوم
دور کرد و جدا شد میان قوم
و انضرج العقاب فرود آمد
عقاب بر صید یا کرفتن صید
راد و طرح و نیز انضراج شکافته
شدن غلاف شکوفه یقال
انضرجت الاکمام بالزهر از الفعفا

و منتشر و پراکنده شدن برق
از ابر
ض ر ج ع
ضرجع کجعفر پشك
ض ر ح
ضرح بالفتح پوست سنك یا
عام است
ضرح محرکه مرد تیره کار و نیز
ضرح هلك و دود و از
ضراح کغراب نام بیت المعمور
کعبه آسمانست ساخته و الهام
حمادم مقابل خانه کعبه و
اشبا ان بدین
ضراح کقطام ای ضرح یعنی
دور کن و بینداز
ضارح از اعلام است
ضروح کصبور پشك و پا
زننده یا عام است و با بیا
لکدزن و قوس ضروح کمان
نیك و و اندازنده تیر را
ضریح کامیر دو کور شکاف
میان کور یا در یکجانبان یا
بی شکاف و نبذ الحدیث اللحد
لنا و الضرح لغیرنا و فوق
الضریح من غیر لحد
ضریحة کسفینة موضعی است
عرفج بن ضریح کزبیر صحابی است
او هو و الشین
ضراح کشداد از اعلام است
مضرج کمقعد چوغ دراز
و مهتر زیرك و سپید از هر
چیزی و دراز و نام مردی
ف ضرسه ضرسا بالفتح
دندان را فکیسو نمود و دو
کرد و ضرس شهادة فلان عنی
باطل کرد کواهی او را از نماز و
اذاخت از اعتبار و ضرس
الثابة جبلها لکد نشود
و ضرس البیتة کوکنده ای
مرده و ضرس الشوك و ضرس
بالضم کاسد کردید یا از دار

ن ضرج الغریم ضرجا کجهد
لکد زد و ضرج ضرجا الحد
کند در کور
اضرخ السوق اضراخا کاکد
وناروا کردا یندم بازار را
واضرخ الامر تباه نمود و
کاسد ساخت و دور کرد را
مضرخ کهدث از اعلام است
مضارحة همدیگر را دشنام
دادن و بیرا نداختن و فریب
شدن
شئ مضطرخ در کوشه و بجانب
مکنده یتواضطرخ الشئ اذا
رمی به فی ناحیة
شئ مضرخ یعنی در و رود
کوشه افتاده

ض ر خ

ضرخ کزبرج کلان از هر چیز
تخلة ضرخ کفرطاس خرمان
هنود و کرزه و نجیب

ض ر ر

ضر بالفتح کزهد و کزهد رشتن
خلاف نفع و زن خواستن بر
زن پشین یا بفتح مصدر است
و بضم اسم مصدر و الفعل
من نصر یقال الضرة و به ضرا
یعنی کزهد رسانید
ضرة بالفتح بیا و حاجب اسم
است بمعنی حالی و اندوه
و پشان یو ضرة شکری ای
ملاوی من اللبن و سر پشان
ناقه و بیخ پشان و کوشپاره
زیرین انکشت زیا کوشت شکم
کف دست کوشت پاره کف
پا متصل زیر انکشت کلان پا
کوشت پاره مقدم کف پا
زیر بیخ انکشتها ضرائر جمع و
مال ببیار ازان غیر و کلنه
شتران و کوسپندان و پاره
از مال و بنایج و کمی در اموال
و نفوس

اضرار بن مهرین باعتبار دو
طرف اشتوان و دو زن
یکزه را مر را یا زان ضرة ما
دیگر را ضرا ترجمع و دو منک
اسیا
ضر بالضم ابی است و کزهد و
لاغری و بدحالی
ضرة بالضم حاجب و بچار کی
اسم است اضطرار را
ضر بالکسر و بضم جمع میان
دو زن اسم است مضارة
و یقال تزوج علی ضر و ضر
ای مضارة ای جمع بین امرتین
او ثلاث
رجل ضرا ضرار مرد بیکدانا
و نهایت رسا و زیرک و
ازموده
ضرر محرکة کزهد و بدحالی
و تنک و اب اندک و کمی و نقصان
در چیزی و تنکی و منه مکان
ذو ضرر یعنی جای تنک و لا
ضرر علیک تنکی نیست بر تو
ضریر کامیر نابینا اضر الاباعد
و کرالضاد جمع و بیمار یجمع
و هر چیز کی نقصانی رسیده
باشد ان را و رشک و صبر
یقال انه لذو ضریر علی الشئ
اذا کان ذا صبر و مقاساة له
و کرانه وادی و نفس و باقی تن
و شتر ساکن و شوی دو زن
و جمع میان دو زن
ضریرة کصفیة زن بیمار کی و
نابینا
ضیر بالفتح اختیاش و بیچارکی
ضیور کصبور حاجتمندی
بچیزی
ضرار بن ازور در کتاب صرار
بن الخطاب و ضرار بن القعقاع
و ضرار بن مقرن صحابیان اند
و ابو نعیم ضرار بن صرد و حارث
بن ضرار و محمد بن اسمعیل بن

ضرار محدثان اند
باساء و ضراء مضی و بدحالی و
نقصان در مال و جان مؤنثان
لانهما فاعال الفراء و جمیاعظ
ابو عبیدة و اضر کایجز النعمان بمعنی
النقمة علی ابهم لجاز و نیز ضراء
برجا ماند کی
ضرورة نیاز و حاجت
ضرائر کنایه کوی و اموال و
ذوات
ضارون نیاز و حاجت و تنک
و تنک ضارورة بالتاء مثل
فی الکل
ضارورا کماشورا مخطوطة
بمعنی ضرر و بدحالی و نقصان
در چیزی و نیاز و حاجت
مضرور هر چیز کی در او نقصانی
باشد
مضرة کزهد خلاف منفعت
مضرار بالکسر زهنده و سرکش
و نفور از اسب و شتر و زن
مضر بکسر الضاد کفر زند با
شونده و زبان کار و انکه بسیار
مال در اید شر مرد و نوکر
مضر مرد با دو زن و امرأة
مضر و مضرة زن با بنایج
اضرة و اضرا را کزند رسانید
اهدا و اضر السیل من الحایط
نزدیک شد و جبر بر او را و
اضر الشهاب الی الارض فیر
زمین شد اب و نیز اضرار کزهد
اسب لکام و یقال اضر الامر
علی اللیام ای عضه و دین

لانضاء ون تضاء یا ینو
نبضتکم یمن بعض او من ضاء
ضرا را ذ الخالفه و نیز ضرار
جزای ضرر و قوله انخذ و اضرا
ای مضارة لاهلی محمد قبا
نضرة مکبر الضاد و ضمها شکفتگی
و بدحالی و تنک و کمی
اضطرار بیچاره و حاجتمند
کردن کبر ایقال اضطره
الیه فاضطر الیه مجهول
و احتیاج بچیزی و نیاز
ضرر کزهد یا فتن

ض ر ن

ضرن الارض بالفتح بنیک
هموار ی زمین و قلت درخت
ان
ضرنة کفیلز نیک نفت و بخیل
و سنگ سخت و شیر بیشه
امرأة ضرنة کفرزة زن زبت
بالای ناکن
مضرنة کمشفرة نیک بخیل

ض ر ذ ل

ضرذل کزبرج نیک ارزمند
و بخیل

ض ر ذ م

ضرذمة شتر سخت کزیدن و دندان
فرو بردن
ضرذم کجعفر و زبرج ماده
شتر کلان سال یا ان کرد
و ی بقیة از جوانی باشد یا
کلا فالا لذ لک شیر اضی ضرذمة
کزبرج ماده سخت کزنده

ض ر س

ضرس بالفتح کزیدن سخت
و مغص و نمانه و سخت شدن
روزگار بر کسی و سکون تمام
دو زنا شب و بریدن بینی شتر
بسنگ میان کذاشتن بران
دوال پاره را تا ام شود
و زمین کمجای جای کیاه
دارد و بدندان ارمودن

چوب را بزمی و معنی والعصا
من ضبر
ضرس با الکسر دندان مذکر
است ضروس و اضراس جمع
دیشنه درشت و باران
اندک ضروس جمع وطول
قیام در نماز و بند نمودن
چشم برقع و گیاه شیم و درخت
رمث که برخ انها را خورند
باشند وسنک که بنان
کرد اکرد چاه را برآورند
ضروس جمع وضرس العیر
لقب شیر علقمة بن ذی قیفان
ذو ضروس لقب شیر بن
کنعان حیری که دران نوشته
بود انا ذو ضروس قاتلت
عادا وثمود باست من کنت
معه ولم ینیضر
ضرس ککتف انکه خشم کیرد
از کرسنکی و مردند خود
نام اسپی که بنی صلی الله علیه
وسلم از فزاری خریده و نام
ان بکبک بغیر مهموز وضرس
شرس مرد دشوار خو
رجل اضرس از اتباع است
وغلام اضرس کودک کلان
دندان
ضراس کتاب بهراست محاذی
یمن
ضروس کصبور شرنهاده بد
خو کزنده دوشنده را وان
ماده شتر که در نوزادن بکرد
ضرس کامیر چاه کرد اکرداز
سنک برآورده و مهرها
پشت و سخت کرسنه ضرس
جمع کجزین وجزانی وجزما
وعوده ان نان کهنا میخته
یوم اضرس من ضریس ای
التمر والبسر والکعک
ضریس کزبیر علم است و بجوز
ضریس محدث

ضرس مضر و شتر چاه کرد اکردان
سنک برآورده و جزء مضر و شتر
سنکستانی که دران سنکها
مانند دندان سنک باشد
یا سنکریزه ناک
ضرس مرستا
کریهید دندان او در ترشی صبر
الزمان سخت شد نمانه بر
مردم
ضرس ضرسا بالفتح بر
اورد کرد اکرد چاه را از سنک
اضرسه اضراسا در پرتیشا
وبی ازاهی افکند و بیرا ضرس
بالکلام خاموش کردانید او را
ضرس وضرس اضراس کند نمودن
ترشی دندان را
مضرس کمحدث شهر کجا باید
شکار را و فرو برد و مضرس
بن سفیان صحابی است و
مضرس بن ربعی شاعری از
بنی اسد
مضرس کمعظم جامه و جز ان که
دران نکارها مانند دندان باشد
رجل مضرس مرد مهذب
ازموده
حرة مضرسة کمعظمة حره سنک
ریزه ناک یا حره که دران سنکها
مانند دندان سنک باشد
ضرسه الحروب تضریسا
مجربش ازموده نمود و محکم و
استوار ساخت و بر انبنک
ضرسه التمر کذلک
مضارسته همدیکر جنک کردن
ودشمنی نمودن
تضارس نا هموار امدن سنا

ضرس
ضرسام بالکسر ابی است
ضرسامة بالکسر اگر بمعرفة
ست حقیر

ضرضم
ضرضم کجعفر شهر بیشه و درنده

ضرط
ضرط عمر کز سبکی پیش و باد
ابرو والفعل من سمع
اضرط مرد سبک پیش باد
ابرو
ضرطاء کحمراء زن باریک ابرو
تنی یا او از تیز
ضریط کامیر مثله وفی الحدیث
اذا ادی العنلوة ادبر الشیطان
وله ضراط وزنه غریط کما فی
وهبق
ضروط کصبور مرد کوزن
ضرنط کسنور مثله
ضرنط کشاد یتزده
ضرنوط بالفتح وتشدید الزاء
شتاریتی انه لضرنوط
نبخة ضریطة کجیزة ماده کوزن
فربه
الاخذ ضربطی والقضاء ضربطی
یعنی وقت کرفتن درخلق فرو
بردن است ودر وقت ادا و
دادن کوزیدن درخ شخص
کویند که در ادای وام ست
ومحیل باشد مذکور است
در ضرط

ضرن
ضرط ضرطا
بالفتح وضرطا ککتف وضربطا
کامیر وضراطا بالضم نیز اد
وفی المثل اجبن من المزروف
ضرطا اصلش انست که چند
زنان عرب بودند که هیچکدام
شوهر نداشتند تا ان که یکی
را ازانها بنکاح مردی در اوردند
کنا صبح یخبرها بعد هر کاه ان
زنان او را برای صبوحی میدا
میکردند میکفت کاش وقت
حاضر شدم شما را ساختند
هر کاه زنان حال او را چنین
دیدند بعضی انها کفتند فلانی
شوهر نمود لاو واست بیاید
تا بیاز ما بیم او را پس امدند

همه پیش وی بطرز نوی کهی اند
وبر نخیزانیدند او را او نیز
ما لوف کلمه معهود بر زبان را
انکاه زنان با نفاق کفتند
اینک ات باشم من رسید
باشماع انجنان هم کفتن کرفت
الخیل الخیل و کوزدن تا
ان که بمرد یا برامدند و کر
در صحرا پرظاهر شد انها را
شجره یکی انها کفت میبینم
قومی که انتظار ما میکشند
وراه برما ببسته اند یا او
کفت تمامی عشره بضم عین
یعنی بیخبران در خت عشر
است او دانست که میکوید
ان ده کس اند پس شروع کرد
کمیکفت ما لقینا مثل شین
عن عشر و کوزیدن تا که جان
وی از تن برامد پس نامید
شد بنزوف ضرطا یا ان
است نسک خرد و از کبر
کلان هر کاه کسی بر وی بانک
میزند او انجنبن و بدهل
کوزمیزند و نیز مثل است
ارذی العیر الا ضرطا یعنی
هلاک شد خرمکر کوزو باقی
است در حوذ لیل و خوار
وان که بهتر او رفته و بتر
او مانده باشد استعمال کند
اضراط بدهان حکایت
صوت ضراط کردن و مبالغه
فوس نمودن بکسی و عنیزه
بالباء و کوزانیدن کسیرا
بیخبری کردن با او کنایه از ان
بنزد هد و نیز اضرط منک
شمردن و خوار داشتن وی
دخل بیت المال فاضرط
ای اشخت به وانکره و کذا
عن شیء فاضرط بالسائل
ضرط بالضراط نضرنطا
بانک تیز برآورد از دهن

ضرغم کربوی و ضرطه کردن
کنایه از نعره

ض ر ط م

ضرغم کربوی کلان شکم
ضراطی کثیر الضراط بسیار گوینده
بالرسطبر امده

ض ر ع

ضرع بالفتح پستان و هو للمرأة
والخف والشاة والبقر ونحوها
واما للناقة فخلف ضروع بالضم
جمع
ضرع بالکسر مثل لماند دناه
رسن ضروع بالضم واضرع
جمع
ضرع مخرکه سست و ناتوان
ضرع بصورت واحد جمع
یق رجل ضرع وقوم ضرع
ایضا و مهزع اع اسکوما
توان کرد و بدن شواند جهت
سستی و ناتوانی و درین و خود
ازهر چیزی یا کم سن بسبب
ناتوان نا ازموده کار
ضرعه محرکه ذام و متواضع
وخوار محقر
ضرع ککتف متواضع وذام
وخوار وزار و سست ناتوان
ضارع مزمن وخوار وذام
وضعیف و زار و لاغر جسم
ودرین ازهر چیزی یا خرد
سال ناتوان
ضرعاء کصحراء ذمیمة واماة
ضرعاوند کلان پستان و
کذا الشاة ضرعاء
ضروع کصبور خوار وزار و
ذام و زمخوی
ضروع بالضم انکوسپید
بزرگ ذفر
ضریع کامیر شیر وقشل یا
عام است یا کیاهیست کتران
شیر و شتر و خشک ان بخریع
کرجه پلید ان شتران بخرن

وخار درخت خرما و هر چیز
تر یا نباتی است بیکرکه دراب
ایستاده برکرید و نماند
بوزید و بخهایش از میان
برسد یا چیزهایست درد و زخ
لحذر از صبر و بید بوتی از مردمی
سوزان تر از اقتر و کیاهی است
کنده بوی کرازنموج در یا باط
فراهم اید و هر درخت خشک
وشراب انکوری یا نشک ان
واشامید نی شک و پوستی
است نشک نیر کوشت برا خوان
وامرأة ضریعة ذن کلان پستان
شاة ضریعة کلان
شاة ضریعیة کفینة کوسپند
بزرک پستان و امراة ضریغة
مثله
ضراعة خواری و زاری
تضرع کتضر موضعیت
ن ضرع الیه ضرعا بالتحریک
وضراعة ذل وبتی نمود وخوار و
حقیر کردید و ذام شد و این
معنی از سمع وکرم نیز اید یا
فرح و منع بمعنی فرمان بردن و
کردیدن اید
ل ضرع ضراعة سست و
ناتوان کردید و خوار و زار شد
ف ضرع به فرحه ذام
کردانید و ضرع التبع من
الشحم قطعا قرب کردید و
ضرعت الشمس غربت کرد افتاب
یا نزدیک بغروب کردید
اضرع له لازما اضر اعا ذلیل
مالی واضرع فلانا خوار و زار
کردانید او را و اضرعت الشاة
شیر فرو داود کوسپند امد
پیش از نتاج یق الحمی اضرعت
للنوم درخت شصوی کوسپند که
ذلک فخواری بر فتاد درخت
ضرعت الشمس بتخریب یاغروب

کرد یا زدیک بغروب رسید
افتاب ضرع الزنجبیل
پخت شیره را و ضرب لقدر
وقت فرو داود ن تا بکذارد
رسید یا نزدیک او بیز بتخریب
قرب بپوسید و دیدن
مضارعة هیچ کرما نا و برابر
کردیدن
تضرع لله تعالی زاری نمود
سوی خدا و عجز خواری کرد و
حاجت خواست از وی و تضرع
الظل برامد سایه برکردید و بیز
تضرع قرب بپوسید و دیدن
تضارع بضم التاء المشاة
الفوقیة کوهی است بنجد و فیه
لغات تضارع بضم التاء
کرازاء و تضارع بفتح التاء
وضم الزاء کلها عن الموهب
منه الحیث اذا سال مضارع
هو عام خصب
مستضرع خوار و حقیر و زار
والحاج کننده

ض ر ع م ط

ضرعط کقنفذ عمل شیر فروش و
جز اشته و مرد زود مند
مر چیزی

ض ر غ د

ضرغد کجعفر کوهیست نا
سنکتانی است مر عطفه
را یا مقبره است بصیر فی الیاء
والالف الثالث

ض ر غ ط

ضرغاطة بالکسر کار و لای
مضرغط کمطمئن مرد سطبر و
بحیر
اضرغط بالهاسید از خشم یا
دو تا کردید پوست ان بر کوشت
ان یا بیا کوشت شد

ض ر غ م

ضرغم کجعفر شیر بیشه
ضرغامة بالکسر شیر بیشه

ضرغام مثله و مرد دلاور
وکش وی و توانا و مرد سخت
وفی نخ وا لوحل الشدید
ضرغاد کحال و لای شدید
ضرغمت الابطال شیر مردی کرد
دلاوران و شیر شدند
تضرغمت الابطال کجعفر ضرغمة
الابطال اشتد زهرهم

ض ر ف

ضرف زبالضم ببناء تعال
هو وضرف زخیر ای کثرة
ضرف ککتف درخت انجیر
ضرفة بهاء یاد نخواست
کوهی دیزرکه و دیرک نانا
بد خت اثاث یا ران سپید
مدود چون مانند تین الحائط
الصغار تلخ میشکنند ان را
بدندان و میخورند و ذام مرد
وطیور و بوزنها
ضرافة کثامة موضعیت
نزدیک اعلم

ض ر ف ط

ضرافط کهالط بزنان جثه
فربه کلان شکم
ضرفاطة بالکسر فربه کلان شکم
فربه بزن لهنیکل
ضرفطی کبیر شدید الیاء
فربه کلان شکم
ضرفیطة مصغرا فربه و یاوه
بازی است مر زنان را
ضرفطه ضرفطة بمعنی واحد
ومحکم کردانیدن
تضرفط نشستن بر پشت کسی
وبر او کردن هر دو پای را
از زیر بغل او و فتادن دنبها
بر کردنش

ض ر ک

ضرک کفرح بر پشت رفتن کسی
پی کاوی او در شت و سخت
باشد
ضرکل کاهبر کرکس زمر دکل

وبرجا ماندن وناپیدا وغیرپدید
حال ضرائك وضرك بمعنی جمع
ضیرك بالکسر ها هی است
ضراکذا ناپیدا ودرویش
بدحال شدن وکول کردیدن
وبرجا ماندن ودرشت و
سخت شدن پی ورك حلق و
الفصل من کرم

ض ر م

ضرم بالکسر والضم درخشیدن
خوشبو بازآمدن بلوط
وشکوفه اش مانند شکوفه خرما
شهد آن خوب وبهتر باشد یا
از اسطوخودوس است بتوتیا
ضرم کشف کرسنه وچونه
عقاب واسب دبیا نیز ودد
ضرمة خرزمة بکسر صاد مهمله
جد اسمر هاشم بن حرملة را
ضرمة مخرکة نیم سوخته از شیم
وارشاخ خرما وخدنك آتش
وآتش ضرم جمع وما بها نافع
ضرمة یعنی بیت ذات کبی
ضرام کتاب هیزم ریزه یا هیزم
سست وزم یا آن که خدنك
نباشد واو را یا هیزم افروخته
ضرامه مشله ونیز ضرامة
درخت حبة الخضراء که نقاشان
بن کوبند
ضیرم کجیفه سوخته
ضریم کاهیر سوخته
ضریمة کجهینة قلعه است بهیت
ضریم بالکسر کهنیم صمغ درختی
است
س ضرم الرجل ضرما بالجر
سخت کرسنه کردید وضرم
الشئ صلب شد سوزش و
خوارشان وضرم علیه افروخته
شد بروی از خشم وضرم فی
الطعام نیکخورد وچیزی
نگذاشت ازان وضرمت النار
افروخته شد آتش وشعله

لاضرام فروزانیدن آتش
خرم النار بضمتین برفروزانید
آتش را
لاضطرام افروخته شدن آتش
ودردسیدن پیرمرد ومویه
سپید شدن یقال اضطرم
الشیب اذا اشتعل
نضرم افروخته شدن آتش بر
افروخته شدن خشم
استضرام افروختن آتش را

ض ر ه ن

اضرهنز اهتز بمعنی دزدیدن
یقال اضرهنز الکذا اذا ذهب به

ض ر و

ضرو بالفتح بیرون جستن خون
از دمل ضرو بالضم مثله و
الفعل من ضر
ضرو بالکسر پنجه دوغده ضروة
مؤنث درخت کمکام یا جمع
ان وبن وبفتح اضراء جمع واند
از جذام که خوره باشد
ضری سك بچه دونده
ضاری خون روان وسك
دوان سقاء ضار باللبن خلط
نیکوکننده شیر وکلب ضار
سك حریص بشکار وسك
پی صید دونده ضاریة مؤنث
وغرق ضار درك که خون از منفطر
نشود
ضرام بالفتح والمد درخت
انبوه درواد یکه دران نیهمان
توانند شد یقال هو یمشی الضرام
اذا مشی مستخفیا فیما یواری
من الشجر وزمین نشیب با الله
درخت که جای میکیرد در
ان دران ونیز ضراء نهان
شدن
عرق ضری کهنی رك که خون
وی منقطع نشود ونیز ضری
ارغوره سرخ وزرد که او را
برابر درخت کاذی زند و

نبید سازند
ضریة دهی است نزدیك بصره
نسبت بدانکه
س ضری به ضری وضراة
ضرما وضراوة آزمند سریص
کردید ونیز ضراوة دزد صید
دونده شدن سك وخوکرد
شدن چیزی را ومنه قولهم عرق
ایاکر وهذه الجادة فان لها
ضراوة کضراوة الخمر
ض ضری الدم ضریا وان
شدخون
اضراه وبه اضراء حرص وخو
کرد اینیدا و او برا غالبند
واضری بالقری خو دادن نبید
ضری را
اضراه به بتشدید برا غالبند
او را بان وحریص کرد وتضرى
الفرزان ناقن کار بجوال یا خیر
است
استضر آبر بفرستاد شکار کردن
اضبر برآمدن شکم ارطعام
وامثالش شدن

باب الضاد فصل الزاء

ض ز ن

رجل اضرز مرد دشوار خو
ومرد شکمها ان که دندان بابا
ودندان زیرین او بام قرب
باشند بروشی که تبین کلام
را نتواند یا انکه کام او برهم
چسبیده باشد ووقت حرف
زدن نتواند که او را واکرداند
یا انکه مزاج کلام بروی تنك
باشد ودر تکلم ضاد استثنا
کند ضزا جمع ودکب اضزا
با تنه سخت وتنك
س ضزه ضزا بالتحریك
دشوار خو کردید وخشمناك
شد وکام برهم چسبید کردید
رجل مضزه مرد خشمکین
اضزا نشکدل شدن تنك

اضره علی ای ضاق فلم یجلنی
وغایشد نا بکام را

ض ز ن

ضیزن کیخدن نکاهان معتمد
وفرزندان مرد وعیال و
آن او وابده چالاك وباوکار
که مشاغر انکاه دارد ناکران
فروشد وس وما نندان که
میان سوراخ بکره یا بیرکره
باشد وچوبی که بکره را بکیرد
ونیز ضیزن چوبی که سوراخ
بکره را شاك کند آکر فراخ
کرده ومنه من یراحم اباه
فی امر انه یعنی فرزندکه زالم
پدر خود باشد در باره زن
وی قال اوس کلکم لابیه
ضیزن سلف ونیز ضیزنان
کبر سن چاپ خمت هند ابنتی
کند ونام بتی وضیزن بن معاویة
ملکی بود از قضاعة که سابور
ذوالاکتاف وی را کشت
ضیزان بالفتح اسپ بود که
کاهی ماده را در زیر خود
نکشید وهر کز نهاده بر
بجهید
ض ن ضزن وضزنا
کرفت چیزی را که در دنش
بود نه چیزی را که میخواست
تضازنا فراکرفتند باهم و
هم کر غلبه عوندند

باب الضاد فصل الطاء

ض ط ر

ضوطر بالفتح مرد کلان زشت
یا وزغ ناکس بزرك نیز او مرد
شکرف بی خیر ضیطر وضیطا
بالفتح مثله فی الکل ضیاطر
وضیاطرة وضیاطرون
جمع ونیز ضیطار بازرکانی
که سفر نکند واز جای خود
بجائی دیکر نرود برای فروختن
ضیطری بالفتح والقصر

ان کردن باز از بدن دراس
المال را زاید و دزد کسب مطلوب
جلها کنند وضوطار
بالفتح مثله
ضوطری مرد شکفت بیخبر
و بوضوطری کرسنکی و
قبیله است

ض ط ط

ضطط بفتحتین کل و لای
سخت ضبط کامیر مثله
ضطط بضمتین بلا و سختیها

ض ط ن

ضیطن کصیقل مرد دوش و
بدن جنبانده بابیاری کوشش
در رفتار ضیطان کسکران
مثله
ضیطن ضیطنة وضیطانا
محرکة بر فتار امد بس جنبید
هر دو دوش و بدن را مع
بسیاری کوشش

باب الضاد والعین فصل ض ع ن

ضعزه ضعزا بالفتح
نیک کوفتن و پاسپرده کردن را

ض ع ط

ف ضعطه ضعطا ذبح
کردن را

ض ع ع

ضع بالفتح ریاضت دادن
شتر و ماده شتر را ضت
نا یافته را و الفعل من نصر
یا ان کلمه است که بدان شتران
ادب اموزند
ضعضع کجعفر سست و زبون
و ناتوان از هر چیزی و مرد کول
و بی رای و هوش ضعضاع بالفتح
مثله فی الکل
ضعاضع کعلابط کوهچه است
میان خرد دنزدیک ان کوهی
است بزرگ و دران اب
کرد اید
ضعضع البناء ضعضعة
بشکست بنا را تا زمین و بست
و خراب کرد
تضعضع فروتنی کردن و عاجز
گردیدن و نیازمند شدن
نهوی کبی و فی الحدیث ما
تضعضع امرؤ الا خرب بدیر عرض
الدنیا الا ذهب ثلث دینه
و نیز فرو نشستن بنا و افتادن
و جنبیدن ان

ض ع ف

ضعف بالضم و بالتحریک نیز
سستی و ناتوانی خلاف قوت
قال ابو عمرو الفتح لغة تمیم و
الضم لغة اهل الحجاز و منی
قال الله تعالی خلقکم من ضعف
یعنی از اب مرد و زن
ضعف الشیء بالکسر مثل
از چیز و ضعفاء دو مثل ان
یا ضعف مانند چیز است
هر قدر که زیاده باشد و منه
یقال لک ضعفه و بر بدو در
مثلیه و ثلثة امثاله لانه
زیادة غیر محصورة و قوله تعالی
یضاعف لها العذاب ضعفین
یعنی سه عذاب
اضعاف الکتاب بالفتح ما بین
السطور و حواشی الکتاب و نسخة
وقع فی اضعاف الکتاب یعنی توقیع
نهاد میان سطور یا میان خط
و حاشیه ان و اضعاف الجند
عضوهای بدن یا استخوانها
استواحدان ضعف است
بالکسر
ضعف محرکة جامهای دو
چندکرده
ضعیف کامیر سست و ناتوان
و قول قاله الشعبی ضعاف ککتاب
و ضعفاء و ضعفة و ضعفی
کسکری و ضعاف کسحاب
جمع و مغلوب هوا و هوس
منه قوله تعالی وخلق الانسان
ضعیفا ای یستهلکه هواه و کور
لغة حمیری است قیل منه انا
لنراک فینا ضعیفا ای اعمی و
فی الحدیث اتقوا الله فی
الضعیفین ای المراة والمملوک
ضعیفة کسفینة زن سست
و ناتوان
ضعوف کصبور ضعیف و ناتوان
للذکر والانثی ضعاف و ضعفة
جمع
ضعفان کسکران سست و ناتوان
مضعوف کورم اضعفه اضعافا
والفاس مضعف لرجوعهم
چنین دو چندکرده شده من
اضعفت الشیء فهو مضعوف

ض ع ن

ضعن ضعنا بالفتح
والضم وضعافة بالفتح وضعانة
بالضم وتخفیف الیا سست
کردید یا ضعف بالفتح سستی و
سبکی عقل و بالضم ناتوانی
بدن وضعف الدابة ککرم
سست و ناتوان کردید ستور
ف ضعفهم ضعفا بالفتح
زیاده کردانید انها را پس هم
او و یاران او دو چندکردید
برایشان
مضعف کمحسن صاحب ستور
ناتوان و منه الحدیث فی خیبر
من کان ضعیفا فلیرجع وقول
عمر بن الخطاب رضی الله عنه
المضعف امیر علی اصحابه ارادانهم
یسیرون بسیره و انکر بشیء
او شایع و کثیرها شد و زجل
مضعف بفتح انکه مستوجب
ضعف ها شد
اضعفه اضعافا کور کردانید
و بر او سست ضعیف کرد
و اضعف الشیء دو چندان
کرد او را و اضعف فلان صنا
ستور سست و ناتوان کردید و اضعف
الغوم مجهولا دو چندکرده
شد جهد ایشان
ارض مضعفة کمعظمة زمین
باران سست رسیده
ضعفة تضعیفا سست و
ناتوان پنداشت و بر او ضعف
الحدیث بسستی و ضعیف منسوب
کرد او را و نیز تضعیف یکچیز را
دو چندان نمودن بار را یکدو
ضعیف کردانیدن یوم ضعفة
المرض ای صیره ضعیفا
و نیز تضعیف غش کهنها
درع مضاعفة زره دو کانه
حلقه بافته
مضاعفة دو چندان بار بار
کردن چیز بر او بطرف چیزی
دو کونه ان چیز کردانیدن تا
سه کونه کردد و زره را دو
کون حلقه بافتن
تضعف ضعیف شمردن و
سست پنداشتن و خوار و کم
شدن و فی الحدیث اهل الجنة
کل ضعیف متضعف بفتح العین
ای من یستضعفه الناس و
یحتقرونه و یکبرها ای خامل
منزل
تضاعف دو چندشدن بیخ بود
او را دو دو چندان کرد
استضعاف و سست پنداشتن
و ناتوان شمردن کسی را و ناتوان
یافتن و منه و ساخذن

ض ع ل

ضعل محرکة باریکی بدن
نزدیکی و تقارب نسب و این
حسب کلان عرب که مردم را
از زن و هب الشب فرزند
باریک بدن و بخجف جثه
ایدهد کوراند در ضرب
صاعل کجاعل شتر زنوانا

ض ع و

ضعة کعدة دخیست و الهاء

عوض او او ضعوات جمع ضعوة
منسوبت بوی
ن ضعاضعوا پوشیدند
وپنهان کردند
باب الضاد فصل الغین
ض غ ب
رجل ضغب بالفتح مرد خواهند
باد دنبال یاحریص وشیفته
بحبتان ضغبة شوق
ضاغب شخصی که همه را بساید
کبود وپنهان او ازی مهیب
محوف برزند تا شنوند خائف
وبیمناک کردد
ضغاب کمراب او از خروش و
کرک
ضغیب کامیراو از خروش وکرک
واو از حرکت زره اسپ وغلاف
خود
ارض مضغبة بالفتح زمین نا
رنك ناك
ف ضغب ضغبا بالفتح
بانك خروش وشب برزد تا
بهم کند کبی را وضغب الکراه کما
زن زا وضغبت الارنب
تا لید خروش وقتیکه کرفتار
شد
ض غ ب س
ضغبوس بالضم خیزاو بادرنك
ریزه وشاخ یزین وخاری است
کشنر خوردیا کیاهی است
ما نا بهلیون ضغابیس جمع
ونیز ضغبوس بجرد وباه ورد
ضعیف ونا توان وشتر پینا
سال ومیانه سن
ارض مضغبة بالفتح زمین کیاه سبز
ناك
ض غ ت
ضغت بالفتح خائیدن مبدن
والفعل من فتح
ض غ ث
ضغث بالفتح والکسر شنبلیه
خشك وتر در ا میخته وقبضه

شاخ از زیان بیخ اضغاث جمع
واضغاث احلام خوابهای شوریده
وپریشان که تاویل ان زحمت
اخلاط ها را است نیاید
ضلغث انکه پنهان شود در
بوشهی وجز ان وباد ان نهیب
ترسانیدن کودکان ومانند
ان را یا ان ببا موخته است
ناقة ضغوث کم شیر ومادهشتر
کم در رفتن از شك باشد پر
بدست بالند تا فرهی را از
لاغری معلوم نمایند
ف ضغث الحدیث ضغثا
بالفتح در ا میخت سخن را وخلط
کرد وضغث السنام دبوکوهان
را وضغث الوبل بانك کرد
سفنوف یا جانوری دیکر کرفتار
سوبنا را است وضغث الثوب
شست جامه را وخوب پاك نکرد
تضغیث زمین وکیاه تر از باران
وتر کردن
اضطغاث فراهم اوردن
ضغث را
ض غ د
ف ضغده ضغدا خه
کرد او را یا بفشرد کاوی وی را
ض غ در
ضغادر دیکان واحدان
ضغدرة بالضم است
ض غ رس
ضغرس بجر مهل مرد زمند هوس
باز
ض غ ز
ضغز بالکسر شیر بیشه وبد
خوی ونشت طبع از دندان
ض غ ط
ضغطه بالضم بضم وفشار
وتنکی واکراه یقال الحدیث
فلانا ضغطه اذا ضیقت علیه
لتکرهه وضغطه الثوب ودارا
دین بصبغ کند ودر تنکه کرد

برکنار نیستی خود را بخوی شود وان
را بحالة نکرد
ضغاط کمراب وضجواش
ضاغط نکاهبان او ابهن بر چیزی
وکشادکی بغل شتر وهر میانای
کوشتان وسوسا
ضغیط کابیر چاه کنده پر انکل
ولای میشاد در پهلوی چاه شود
اب در پایکره کاوند ام شباه وبو
ناك کرداند ومرد سست عقل
وشباه را ی ضغطی کشتی جمع
ضغیطة کیاه سست ونرم
مضغطة کمقعدة زمین پست
فراهم امدن کاه ب مضاغط
جمع
ن ف ضغطه ضغطا فشرد
ان را او ابنوهی خود وکوفتان را
وسخت فشردیدیواد وجزان و
بغل کرد ومنه ضغطة القبر
یعنی عذاب شنك کرفتن کور و
سخت فشارش ان
مضاغطة باهم ابنوهی کردن و
فشاردن همدیکر را یقال
ضاغطوا ای ناحموا
تضاغط فراهم امدن وابنوهی
کردن وفشردن همدیکر را
ض غ غ
ضغیغ کابیر فریاد سال ویقال
اقمت عنده وفی ضغیغ دهره
ای مدة تامة وکذا اقمنا عنده
فی ضغیغ ای خصب
ضغیغة کسفینة مرغزار نرم
وخیر شنك کرده مردم مختلط
از هر صنف وتان بریخ شنك و
نند کی خوش ناکوار وصعب
ضغضغ اللحم فی فیه خوب نجاید
کوشت او نیز ضغضغة غذای خالی
مردم بی دندان چیزی را بقال
ضغضغت الجوز اذا لاکت
شیئا بین فکیها وذلك اذا
دمیت استنانها ومخ نمایند

وامیخته کردن وحکایت اواز
خوردن کوك کوشت او دیکر
در سخن وکرفتن در ان
اضغ القوم اضغاغا در ماندند
قوم در ماندکان بی فراخ وانشف
الارض شراب وسبز شد کیاه
ان
اضطغت الارض کیاه سبز
وسیر ابنا له شد زمین
ض غ ف
ضغیفة کسفینة نصابت و
نانکی نه یقال ضغیفتی
بقل اذا کانت الرؤضة اغر
منه
ض غ ل
ضغیل کامیر او از دهن جام
وقت مکیدن خوردان شلغ
ض غ م
ضغیم کصیقل کرزه وشیر
بیشه
ضغیمی بنا بنسبت شیر بیشه
ضغامة کثامة پخ بندی
کرده بر انداختند
ف ضغمه وبه ضغما کاز
او ابدندان یا انك کرد
یا پر کرد دهن را از چیزی که
میخواست
ض غ ن
ضغن بالکسر کراهه وناحیه
بغل شتر وکینه ومیل وهوا
ها فی یقی ضغنه الی فلان ای
میلی الیه ونا قة ذات ضغن
ای ما یلة الی وطنها وغیر ضغن
ابیض مو فراره را نر دیك
خیبر
قناة ضغنة کفرحة نیزه کج
قرن ضاغن اسبکه نا زد خیکو
نرود
ضغینة کسفینة کینه
ضغینی بیا مشد شیر بیشه
س ضغن ضغنا مرکز کینه

وورزید وضغن الی الدنیا میل کرد بسوی دنیا ونیز ضغن از امیدن اضطغان دو دل کینه کاشتن ونهان کردن کینه دل او کینه کرفتن همدیکر و دو پر بغل کرفتن چیزی را و منه کانه ضغن صبیا ای حاملة فی حجره تضاغن باهم کینه ورزیدن وپنهان داشتن کینه را

ض غ و

ضغاء بالضم والمد بانک وما وکرد وما نندان ضغو بالفتح مثله

ن ضغا ضغوا است وکوفتن کردید وضغا المقام نا رابتخ کرد وخیانت نمود وضغا الستور ونحوه ضغوا وضغا کفتار بانید وبانک کرد اضغاه اضغاء ببانک آورد او را وبرانکیخت او را بر بانک

باب الضاد وفصل الفاء

ض ف د

ضفادی بالفتح غوکها وهو فی الاصل الضفادع انبذ الیم بالیاء کالثمالی فی الثمالب

ض ضفدة ضفدا چپانیدن زدا وورا

اضفاد اضفید را ابو اسحاق ارخشم

ض ف د ع

ضفدع کزیرج غوک ودر زبان لغات است ضفدع کجعفر وضفدع کجندب وضفدع کدذم وهذا اقل ومرد ودکا الخلیل لیس فی الکلام فعلل الا اربعة لوزن درهم فجرع وبلعم قلم ضفادع وضفادع جمع ضفدعة بکی بامؤنث است وان نری است کوشت مطبوخ ان بارد وعن زیت وشحم

توبا قلت مرز هر سوام را و دشتی به ان عجیب الضفادع است

جمعه را وردن دندان وکوشد کبری ان از سموم شتا له و بجوع آن در سموم شتر ود را لحشل شتر را قیام ان موش استسقاء وکشنده بود ود منه وقد ورم لحشاء ود دل ونفث ضفادع تطنه یعنی کرهنه کردیدونیز ضفدع کزیرج استخوانی است شکم سم اسب

ضفدع الماء ضفدعة غوک نا ک کرد بباب

ض ف ر

ضفر بالفتح رسن نا مفتر کهبند شتر وپالان بندند ضفور بالضم جمع وهر دسته موی بافته مجدا کانرو ریسمان بوده کلان فراهم امده یا یکی که بعضان بر بعض نشسته باشد

ضفور بالضم جمع وبنا بند ریزه بر اورده مانند کلان

ضفرة کفرحة ریسمان بوده کلان یا ریسمان که بعضان بر بعض نشسته باشد

ضفر جمع وجانوریست که شتر را نکذارد

ضفار بالفتح رسن نا مفتر که بدان شتر وپالان بندند

ضفیر کامیر هر دسته موی بافته جدا کانه وضفیر الجزر کرانه روده وهیز ضفیر معرف زکوهی است بشام

ضفیرة زمینی است بوادی عقیق وموی بافته ضفائر جمع ودر ان بوده وهیز ضفائر الجن پریهیا وشان

ض ف ر

ض ضفر ضفرا بالفتح بر جستن دویدن وموی بودن

ضفر الشعر بافتن موی را و ضفر الحبل تافتن رسن را وهیز

ضفدعا باشتن علف فرو دهان ستور وکرد او ردن موی

شعر مضفر کمعظم موی بافته بر سر

تضفیر موی بافتن شد الباء للمبالغة

مضافرة همدیکر را یاری کردن

تضافروا علی الامر باهم مدد کردند ویاری نمودند در کار

انضفاء بهم درپیچیدن دو کوه وفی بعض نسخ الصحاح بالحاء المهملة فصل هذا اثر جسته دور شد

ض ف ط

جمل ضفوط کزیرج شتر کلان شکم

ضفوطة بالفتح کلان وسطبر شکم

ضفاريط الوحش شکنهای پای وخصا ویبنی مرتب هر دو در بنا چشم ضفوط کعصفور واسم از است

ض ف ز

ضفز بالفتح فرو بردن شتر لقمه یا بکراهة فرو بردن او را ندن وقی کردن ود وبدن وجهیدن وجستن ودر دن بدشت یا بپا ودر او ردن لکام را در دهن اسب وفی الفعل من نصر

ضفر محرکة کبد جو بوای علف شتر وکبد کرد ان

ضفیر کامیر سطبر وکبد جو

ضفیرة کسفینة لقمه بزرك

ضفار جمع

ضفاز کشاد دهن چون وهو مشتق من الضفر محرکة للتغییر بجعل لیعلم الغیر انه غیبا تو الزور کما غیبا هذا الشیر للعلف

اضطفر فرو بردن را بانیشتر

ض ف س

ض ضفس الشیر خفسا ان الفتح یکباره حلی را کرد او ورده لقمه خشک

اشتر را

ض ف ط

ضفطة بالفتح سبوی عسل ضفاط جمع

ضابط کصاحب ما فرسخ دور ود را نوشتر بار کش وان کمتاع را از شهری بشهری برد برای فروختن

ضاطة مردم فرومایه

ضفاطة بالفتح نادانی وعقل وکار ابلهی شکم وسستی وای ضیعف عقل شدن والفعل من کرم ومنه حدیث عمر اللهم انی اعوذ بك من الضفاطة وفی بانکی کراندف

ضفیط کامیر انکه وقت جماع حدث کند وان کهپیش از انخال انزال اید شرمنا کان وسستی وای ضفطی کحبلی جمع وشتر بنکو خو وشتر د شوار خو از لغات اضداد است

مرد شدار نرم وفرو هشته بدن

ضفنط کعملس مرد کلان جثه فرو هشته بدن

ضفیط کفلز مرد فربه پر کوشت کران بدن

ضفاط کرمان مردم فرومایه

ضفاط کشتی دار شتربان و ان که شتر را کرایه دهد و بنده متاع از جایی بجایی برد

ریح ضفنده وضفزه فرو هشته کوشت وکران بدن که با قوم همراهی نتواند

ضفاطة بکسر انه شتربان اکثر وکره بوی از همراهان

ن ضفط ضفطا بستد را وضفط علیه سوار شد وی را کذاشت

تضافط اللحم پر کردیدن کوشت

ض ف ط ر

ضفطا بالکسر و ضفاطا بالکسر و ضفاطی بالکسر و ضفاطی بالکسر و ضفاطی

ضلوع کجوم مریم وضم واو نیز صحیح است

ض ل ع

ضلع کعنب دیکر استخوان پهلو ویونث اضلع کاکلس وضلوع بالضم واضلاع جمع وقولهم هم بعلة ضلع جائرة بهم ستمکارانند برمن ونیز ضلع کوهچه تنها کانه یا کوه پشت بان ورم سهل کذا فی منه الحدیث کانکم باعذاء الشیهبی هذه الضلع الحمراء ای مقتلین مذللین و موضعیت بطایف وچوب هرچه باشد یا چوب کج وهنا ما نا با استخوان پهلوی حیوان وضلع بنی الشیصبان وضلع الشاة وضلع بنی مالک وضلع الزجاج مواضع اند وضلع الخلق ذاهی است پس استخوان پهلو وبطن پشت وضلع من لبطیخ یکقاش حزینه ویوم الضلعین مشتی روز پیش از روزهای عرفات وضلع عوجاء زن بدا بخت که حوالهٔ از کوچک ضلع چپ آدم پیدا شده واز اینجا است که مردان از پهلوی چپ یکضلع کم دارند ضلعة کسنبة ماهی است خرد سیر کوتاه استخوان ضلع کفرح کژ خلقی فان لم یکن خلقة فهو ضالع رجل اضلع مرد توانا درشت سطبر یا ان که دندانش بر یک دیگر مانند استخوان پهلو باشد در کجی وابة اضلع کذلک ضلع بالضم جمع ضالع ستمکار وکژ که نزدیک راست باشد

ضلوع بالضم زمین کج یا راهها از سنگلاخ سوخته

ضلیع کامیر مرد زورآور و سخت و کلان از چشمه بزرک سینه فراخ پیشانی اضلاع وضلع کقفل جمع وقرئ ضلیع اسب تمام خلقت بزرک وفراخ میان درشت استخوان بسیار پی بطر سیرین ودجال ضلیع الفم مرد کلان دهن با بزرک دندان باهم نزدیک شده والعرب تخمسعة الفم وتذم صفره ونیز ضلیع کمانی کژ چوب ان نم وکجی داشته باشد وتابدن مانند قوضه باشد یعنی همه تن ان برابر بود

ضلوع کصبور قلماسها وخواهر ضلوعة کمانی کژ چوب ان نم باشد وزاشی وقماش چوب ان مشاکل کبدان که مقبضه کاه اند باشد مضلوعة مشلهٔ

ف ض ل ع

فضلع ضلعا پر شکم شد سیر یا سیراب کرد یا عام است وضلع اب اضلاع را یا عام است وضلع فلان میل کرد وکژ کردیدند از خلقت وشیمه ود وضلع عن الحق کژ کردید از ان وضلع فلانا در پهلوی او زد ونیز ضلع میل خواهش نفس بقبایح ضلعک معه ومنه المثل لا تفش السر الا الی ضلعک فانه من الاضلاع وقال ابو نصر لیس بن حاتم هو مضطلع بهذا الامر یعنی قوی وتوانا است باین کار ولا تقل مطلع بالاغام فانه من الاطلاع وقال ابو نصر لیس بن حاتم هو مضطلع بهذا الامر ومطلع لای قوی به ومالک لیس بشیء وکشده مذکر وموئث در وی یکسان است

ضلول کصبور کراهی

اضلولة بالضم کراهی

ضلیل کامیر بیدین ودر بی کراهی دهنده والملک الضلیل امرؤ القیس بن حجر الکندی است وفی الحدیث اشعر الناس الملک الضلیل

ضلیل کتکیت مرد بسیار کراه وبیدین ودر بی ضلالت دهنده والملک الضلیل امرؤ القیس است

ضلضلة کدحرجة کراهی

ونخل باد کران وکرانی وام نجدی که صاحب ان از اشی مائل کردد واخراق وزردد

ضلاعة کسحابة قوت وسختی استخوانهای پهلو ومازو ودرد وسختی اضلاع شدن والفعل من کرم یقال ضلع الرجل ضلاعة یعنی توانا ومحکم اضلاع کردید

ضلع کصرد کجی در پشت وکراهی در دین وهو مضلع بهذا الامر یعنی قوی وتوانا است باین کار وان کدورد اشتن بار استخوان پهلویش سست شده باشد

اضلاع میل دادن وکرانیدن وکرانبار کردن لازم است ومتعدی

مضلع کمعظم پارچه که بعضی ان بامنه وبعضی ان نرک داده وجامه نخطط بصوف دقا از ابریشم وجز ان

تضلیع الثوب نکاریدن جامه را بشکل اضلاع

هو مضطلع بهذا الامر یعنی قوی وتوانا است باین کار

ولا تقل مطلع بالاغام فانه من الاطلاع وقال ابو نصر لیس بن حاتم هو مضطلع بهذا الامر ومطلع لای قوی به ومالک لیس بشیء

تضلع پر شکم شدن از میوه یا سیراب کردیدن تا ان که باضلاع رسد اب یا عام است

ض ل ف ع

ضلفع کجعفر موضعیست و زن فراخ کر ضلفعة مثله

ضلفع راسه ضلفعة شتر موی سر افزرا

ض ل ل

ضل بالفتح وبضم کراهی و ضلال کسحاب والضم فیه اکثر وقوم هو ضل بن رشد بکسر هما وسهما یعنی او بیدین ودر بی ضلالت

غرق در ان وشیفته است یا ان که او واو پدرش را کسی نشناسد یا بی خیر محض باشد وهو ضل اضلال بالکسر یضم ان بلائی است وخیری در ان نیست واذا قیل بالضاد المهملة فلیس فیه الا الکسر ودر وقف تاسف وبحرکه یا ضل ما یجری بها العصا ای یا فقده ویا تلفه

ضلة بالفتح سراسیمکی وغیبت بحیرا شد یا بشر وکراهی

ضلة بالضم رهنمونی کامل

ضلة بالکسر کراهیت و ذهبت مه ضلة را یکان رفت خونها او وهو ابنه الضلة او فرزند زنا است او راوهو تبع فتلة بالاضافة وبالعکس او بلائی است بی خیر

ضلل محرکة کراهی ونیز ضلل ارجاری دیوسنک کلان که افتاب ان را نرسد یا اب جاری در برد رختان

ضال کراه وضال بن ضال شتم است عربان را

ضالة بالفتح شرکب بی شبان وما لک در رجای هلاک باشد وکشده مذکر وموئث در وی یکسان است

ضلول کصبور کراه

اضلولة بالضم کراهی

ضلیل کامیر بیدین ودر بی کراهی دهنده والملک الضلیل امرؤ القیس است وفی الحدیث اشعر الناس الملک الضلیل

ضلیل کتکیت مرد بسیار کراه وبیدین ودر بی ضلالت دهنده والملک الضلیل امرؤ القیس است

ضلضلة کدحرجة کراهی

ضلضيل كعلبط دهدهد
موضعيست
ضلضيلة كعلبطة زمين كه
راه كم كنند دران ونيز
ضاضيلة سنك بزرك چنان
كه ان را توان بر كرفت و
ارض ضلضيلة زمين درشت
ودر از لغات است ضاضيل
وضلضيلة بفتحتين فيهما
وكسر الضاد وضاضيل كعابيل
وضلضلة كقنفذة وضلضل
كعلابط را هنماى ماهر و
ضاضيلة كعلبطة مثله و
ضلاضيل الماء على الجمع باقى
مانده از اب
ارض مضلة بالكسر زمين
كه راه كم شود دران ارض
مضلة بالفتح مثله

ض س ل

ضل ضلالا
بالفتح ضايع شد و بمرد و
هلاك كرديد وخاك والشوان
شد و پنهان كشت وكشد
از وى وضل فلانا فراموش
كردان را قيل ومنه وانا
من الضالين وضلني وفقد
از من وضل هو عني كشد
و رفت از من وضل البعير
والفرس كم كرد و رفت از
وى وضللت بالفتح والكسر
كم كردم راه را وكمراه شدم
وكذا ضللت المجهد والدار
وكل شئ مقيم لا يهتدى له
ونيز ضلال كمراهى ضلالة
مثله ونيز ضلال كم كردن
ومغلوب شدن بق ضل
الماء في اللبن اى غلب بحيث
لا يظهر اثره في اللبن ومنه
قوله تعالى حكاية عن اخوة يوسف
إن ابانا لفي ضلال مبين
اى هو مغلوب في محبتهما اى
يوسف واخيه وعن موسى
قال فعلتها إذا وانا من الضالين
اى من المغلوبين في عصبية
الدين وقولهم هو ضلال
بن الضلال اى وبيدد شر
هر وشناخته ميشوند
اضل فلان البعير كم كرد شتر
را ورفت از وى اضل فلان
الفرس كذلك واضله دفن
كرد وغائب كردانيد او را
ونيز اضل الضايع كردانيدن
وهلاك كردن
مضل كمعظم انكه وفا بيخ كند
ومرد بيمار كراه والملك
المضل لقب امرء القيس بن
حجر ونيز مضل نام مردى
تضليل منسوب كردن كسى
را بضلالت تضلالا بالفتح
مثله ونيز ضلال موضع
است وبق للباطل ضل يضل
تضلل بضمتين وكسر اللام
المشددة وقد تفتح الضاد
باطل شد قال وقع في وادى
تضلل غير منصرف وكذا بنى
وادى بخيبث ووادى تهلك
استضلال طلب ضلالت
نمودن

ض ل ى

ضلى ضليا هلاك
كرديد
تضلى لازم كرفت كمراهان را
واختيار كرد صحبت انها را

باب الضاد مع الميم

ض م ج

ضمج بالفتح نيك آلودن بدن
را ببوى خوش وترك كردن ان
ان والفعل من ضرب وجاز وفرح
است كرفته بدبوى
ضمخ محركة رنكيخته وتيز شدن
شهوت انبه والفعل من
سمع ودوسيدن بزمين
ونيز اقتيست كه بمردم رسد

اضماج دوم دن بزمين

ض م ح ل

اضمحلال نيست شدن و
رفتن وبتقديم ميم هم وبتقديم
ميم ونون بجاى لام نيز وكشاده
وبريشان شدن ابر بقال اضمحل
السحاب اذا تفشج

ض م خ

ضمخ بالفتح نيك آلودن بدن
را ببوى خوش والفعل من
فتح
ضمخة بالكسر نام مادشتر مزين
وهر تركه از وى چيزى چكد
تضميخ آلودن بدن را ببوى خوش
شديد المبالغة
تضمخ آلوده شدن ببوى خوش
اضطمخ آلوده شد ببوى خوش

ض م خ ر

ضمخر كشمر مرد متكبر مطرقز

ض م خ ز

ضمخز بضم الضاد وكسرها كل
وشتاد از شتر و مرد وغيره
از كشن

ض م د

ضمد بالفتح تراز دردخشد
خشك ان بق شبعت الأبل
من ضمد الأرض اى من زطبها
وياسها وبهيرن از كوسفند
ودوى انها وغيره ولا عراد
لغات اضداد است
ضمد بالكسر دوست
ضماد بالكسر انچه بر جراحت بندند
وعصابة ضمادة مثله و
بق انا على ضمادة من الامراء
اشرفت عليه ونيز ضماد
اعلام است وضماد بن ثعلبة
ازدى ويقال الضمام والاول
اكثر صحابى است وكان صديقا
للنبى صلى الله عليه وسلم فى

الجاهلية

ض ن ضمادا

بالفتح وضمادا بالكسر بت
ضماد ابر جراحت ومنه
ضمد عينيه بالصبر وهو مر
اى جعله عليهما وضمده بالشد
ودعصا را بر سر دوى وتيز
ضمد ما را نمودن وبرابرى
كردن دو چيزى ودو معشوق
كرفتن دن قال ابو ذؤيب
تريدين كيما تضمدني وخالدا
وهل يجمع السيفان ويحك
في غمد وجمع نمودن دو چيز
را باهم يق ضمدا الثورين اى
جمعهما للعمل بهما
ضمد خشك شدن وشكفته
كردو كينه كرفتن وضمد
عليه صمت ختم كرفتن بر دى
وتيز ضمد محركة كينه وحقد يق
ازديت يا دين يق انا نضمد
عند فلان اى الثار من الخو
من معقلة او دين وتيز ضمد
عوض جراست يق من
اضمدهم اضمادا فراهم اورد
انها را واضمد الرمح نضجه
بدهن وزد عرج
ضمد ذات عصابت
سر را بزعامه وتيز ضميد
بر جراحت ضماد بستن والون
چيز را بچيزى
تضمد الجرح ضماد بسته شد
جراحت

ض م ر

ضمر بالفتح مرد لهو اشكم وان
ولطيف اندام واسب باريك
ابرو وتنك هر چيها شد و
نهانى وكوهيست ببلاد بنى
سعد
ضمرة بن باريك شكم لطيف
بدن نازك اندام وكرد على
از كنانة وبو ضمرة كردوس

فصل النون

مد سيدن بزمين
عمر بن

غروبن امیة ضمری وضمرة
بن ربیعة رملی فلسطینی وضمرة
بن حبیب وعاصم بن ضمرة
محدثان اند قال عبدالله
احمد بن حنبل سألت ابی
عن ضمرة بن ربیعة فقال هو
رجل صالح من الثقات
ضمر بالضم لاغری وسبکی گوشت
و دوسیدن شکم بپشت و
جمل ضامر شتر باریک اندام
لاغر تا ضامرة وضامر کردن
وضمیر ضامر را موی بیخند
ضمار بالکسر آنچنان و نباتا
که امید وجوع ان نباشد
وعذاب که در آن خیر باشد و
نهان خلاف عیان وقوام بے
مدت وعده وقوام که از وی
امید نتوان داشت وجانی آن
وبقوا است که عباس بن مرداس
وقوش پرنده شکاری که
ضمیر کابیر انکور پرشیره وقوا
نقانی ضمائر جمع وشهریت
از عمان
ضمیر کزبیر موضعی است
دمشق وکوهیست بشام
ضمیر کسکیت نهانی ودان
ضمران کسکران وادیهاست
بجد ویکاهی است نهایت تا بابل
ضمران بالضم سکیبک ماده
سگی
ضومران بفتح الضاد والیم وضم
دشقی یا فارسی است ویضم
الیم ضیمران مثلثها الکل
مضمار بالکسر جای یاضت
دادن اسپ مدت ریاضت
دادن ان وغایت اسپ دوانیدن
ن ک ضمر مضمورا انبمیز
وضمرة بالضم لاغر کردیدن
سبک کوشت شد
مضمر کمکرم نهان داشته
جای نهان داشتن

آضمره اضمارا در دل نهان داشت
ان را واضمر تبالارض ازجل
پوشیده مرد را زمین بسفیرا
بموت واضمر الفرس اندر اضعاف
داد او را بعد فربهی ولاغر کرد
ونیز نهانیدن سیدن وسلاح
کردانیدن تاء متفاعلن در
بحر کامل ودر دل نهان داشتن
چیزرا
تضمیر اندک علف دادن
را بعد فربهی ولاغر کردن
را
لؤلؤ مضطم منتبتا للفاعل
مروارید میان بار یک
لؤلؤ مضطم للذی فی وسطه
بعض الانضمام ای الانضغاط
قال تالا لآن التراب واستشاره
تالا لؤلؤ لؤلؤ میز اضطمار
اضطمار لاغر وسلیک گوشت
شدن
ضمیب منضم کبر انزال کرده
تضمر وتضمن تضمر کچیده و
نزنجیده شده پوست می اندر
لاغری

ض م ز

ضمز بکجعفر زبیر بیشه ودبیر
سخت ودرشت
ضمزة بالفتح زبیر درشت
سنگلاخ شوخته کدرشب
رفته نشود وزن درشت خو
ضمیر بکزبیر ناقه کلان سال
یا کلان سال کثیر وقوی
ضمارز کهلا بطناقه کلان سال
کثیر وتحمل ضمار زکشن دفراز
وتوانا
ضمز علیه البلد ضمزة درشت
کردبیرو علیه البلد ضمزة درشت
وکذا ضمز علیه القرای غلظ

ض م ط

ضمط بکصعفور پوشیدن کار
وجای تنگ ونهان
رجل ضمط الوجه مرد زبخیده
ودرکشیده روی
ضماط بالفتح شکستنیکها
میان رخساره وبینی نزدیک
مرد ودنبا لتر چشم کانتر جمع
ضمرط

ض م ز

ضمز بالفتح جای درشت وپشته
دشوار گذار یا پشته پشته
هر کوه خبا کانه کدران سنگ
سرخ درشت محض باشد
وخاک وگل بود دران ضمزة
یکی
رجل ضامز مرد خاموش وبان
ایستاده از چیزها وبیزیها
غیبت کننده مذموم وبعیر ضامز
شتر کده از دهان بیرون
نیارد
ضمز کصبور خاموش ومرکوه
خبا کانه کسنگهایش سرخ
وصخت باشد وکل وخاک انبوه
دران وشیر بیشه
ض ن ضمر بفتح اخاموش
ماندوحوض نزد وضمر اللقمة
فرو برد لقمه را ونیز ضمز نگاه
داشتن شتر وبداد دهان
ونشخوار نا کردن ان وچیزی
بچیزی ولادم کردن ان را او
قیام وثبات در زیدن وبعیر
وازمندی نمودن بر چیزی
تضمیر خاموش کردانیدن
کسیرا

ض م ز

ضمز بکجعفر زبیر بیشه ودرشت
دشوار وشتر ماده است و
شیر بیشه
ضمیز بالکسر شتر ماده توانا
وقوی
بعیر ضمار زکهلا بطشتر توانا
ضمز علی البلد ضمزة صعب
ودرشت شد بر من زمین

ض م س

ضمس بالفتح استه وترم
خایدن والفصل من ضمر
ونیز ضمس شوار ودشخت

ض م ط ر

ضماطیر بالفتح اجای منهماء
سیل وادی

ض م ع ج

ضمعج بکجعفر زن فربه تمام
بدن پرگوشت وکذلک البعیر
والناقة وزن درشت پست
بالا

ض م ك

اضماك الثمار اضمیکا کالمیز
اماده باریدن کردید و
اضماك النبت سیراب شد
گیاه وسبز کردید واضماكت
الارض براورد گیاه را و
سبز شد بان واضماك الوجه
برآماسید از خشم

ض م ل

ضامل کصاحب خشك
ضمیل کامیر مثله
ضمیلة کسفینة زن بر جای
مانده یا زن لنك ومنه ان
رجلا خطب الی معاویة بنته
عرجاء فقال انها ضمیلة
فقال انی ابیدان اثرف
بصاهر لك ولا ابیدلك
فی الجملة

ض م م

ضمم بالفتح فراهم اوردن چیزی
را بچیزی والفصل من نصر
یقال ضممته فضمام الیه
ضمة بالفتح کرده اسپان ومردان
واسپان کهمجتمع وجمع کنند
ضمم بالکسر مالی مضمضمام
بالکسر مثله قال الکانة تصحیف
والصواب بالضاد المعجمة
ضمام بالکسر والضم آنچه بدان
فراهم اورند چیزی را

اضمامة بالکسر کره و مردم از هر جنس و پشتواره از کتب و جز آن اضامیم جمع بقال جاء فلان باضمامة من الکتب و سنکبره و منه الحدیث من زنی من ثیب فضموه بالاضامیم ای ارجموه بالحجارة و جماعتی قالوا هذا فرس سبق الاضامیم ای الجماعات

ضمام بالکسر الزعفران و ورد چیزی و ضمام بن ثعلبة و ضماد بن ثعلبة بن ثوابه صحابیان اند

ضمامة بالکسر پشتواره لغة فی اضمامة

ضموم کصبور مرد بادی که میان دو پشته بلند دراز باشد

ضمضم کجعفر مرد خشمناک و مرد خشمگین و شیر خشم آلود و دلیر و مرد شنوا و امیر و هر چیز را و ضمضم بن حادث و ضمضم بن قتاده صحابیان اند و ضمضم بن جوس و ضمضم بن زرعة و املوکی ابو المثنی محدثان اند

ضمضم کعلبط شیر خشم آلود و دلیر و شیر که امیر و هر چیز را

ضماضم کعلابط مثله

ضمصاما بالفتح انکه فراهم آورد و احاطه کند هر چیز را

ضمضم ضمضمة شجاع کز دل خود را و ضمضم علی المال اکر هر را و ضمضم الاسد بانک بزد

اضطم الشیء بموی خود کشید و فراهم آورد و اضطم علیه در کرفتار او و مشتمل شد بموی

ضامة مضامة فراهم آورد ان را

تضام القوم تضاما فراهم شدند و تضام الیه کشیده شد

ضبوی ان و فراهم آمد لؤلؤ منضم مرفا بهمیان تاة انضام فراهم آمدن یقال ضمه الله فانضم و با دیک میان کز دیدن

ض م ن

ضمن الکتاب بالکسر ظرف است یقال کان ذلک فی ضمن ذلک الخبر

ضمنه بالضم بیاری و برنجاند ماند که از مرض یقال به ضمنة ای نهانه و کانت ضمنة فلان اربعة اشهر

ضمن کفرح عاشق و برجای ماند نه بجنازه راهت بدنی و فی الحدیث من اکتب ضمنا بعثه الله ضمنا ای من کتب تفسیر دیوان الضمنی او الرضی لیعد دعی الجهاد بعث کذلک

ضمن محرکة برجای ماندکی

ضمانة بالفتح حب و برجا ماندکی

ضمان مثله

ضامن پذیرفتار و کفیل

وثاقة باردار و ضوامن جمع

ضامنة خرما بن کرده شهریار در قریه یا داخل حصار شهر باشد و منه الحدیث انه صلی الله علیه وسلم کتب لنا الضاحیة من البقل و لکم النخل و الضاحیة هی الظاهرة من النخل و الضاحیة هی التی فی البر من النخیل و البعل الذی یشرب بعروقه من غیر سقی

ضمان بالکسر زافتاردار

ضمین کامیر پذیرفتار و کفیل

مضمون نام مردی و تجل

مضمون الید مرد دست شل و بیل و نیز جامه کذاشته و نطفه که در پشت زن باشد

مضامین جمع و منه نهی عن بیع المضامین و الملاقیح

س ض م ن

ضمن الشیء و به ضمانا و ضمنا پذیرفتن را و ضمن ضمنا بر جا ماند و عاجز شد

مضمن کمعظم شعر با تضمین و بیتی که موقوف بر بیت دیکر باشد در معنی و اوزانی که نادیکری بدو نپیوندد بفهم نیاید

ضمنته الشیء ضمینا پذیرا شد و ثاوان دادم او را ان چیز و یقال ضمنته ایاه اذا جعلته فی وعاء و نیز تضمین در اوردن بیت دیکران در شعر خویش و در پناه و جای او دن

تضمن الشیء پذیرفتن را و تضمنه بعنف لازم کرفتار او از من و تضمنه فراهم کرفت او را و مشتمل کردید و نیز تضمن فراهم کرفتن مکتوب لفظ و معنی را

ض م ی

ض ضمی ضمیا بالفتح شم کردن

باب الضاد و الصاد و الطاء

ض ن ء

ضن بالفتح ببخیلی نمودن و فرزند و کنیز و احد ندارد مانند نفر ضنوء بالضم جمع

ضنء بالکسر و بفتح اصل جایکاه یقال هو فی ضنء صدق و کان ضانی زنی بسیار فرزند ضنأ بالتاء مثله

ضناءة کثمامة ضرو و زن حاجة ضناءة بالضم مثل دیق

قعد فلان مقعد ضناءة ای ضرورة

س ف ض ن ء

ضنیئة المرأة ضنأ و ضناءة و ضنوءة بالضم ابی بچه شدن زن و کذلک عیر و ضنا المال ابی بچه شد شتران و ضنا بالاثر رفت و پنهان شد

اضناء ابی بچه فرو ماندن زن یقال اضناء المرأة ای کثر ولدها و صاحب بسیار مال کردیدن و صاحب ابی بچه مواشی کردیدن قوم

اضطناء شرم داشتن و ترنجیدن شدن و یتعدی باللام و بمن

ض ن ب

ض ضنب به الارض لزق و خشت او را بر زمین زد و ضنب بالشیء کرفتار او را

ض ن ب ر

ضنبر کجعفر نام مردی

ض ن ب س

ضنبس کزبرج سست بطش و زود شکسته شونده و سست و فرومایه و زود در یخ

ض ن د ل

ضندل صندل اشتر و نا و معنی که کلان سر باشد یا ان بصا داشت

ض ن ط

ضنط بالفتح تنکو و دوبار کرفتن زن و الفعل من ضر ضنوط کصبور زن دودو کیرنده

ضناط کتاب ببیا انبوه کردن بر پناه و مانندان

ضنطا من الام ضنطا محرکة فربه و سرکوشت شدن و بین ضنطة شاد مانی و شادمانی نمودن و بیهوده لاف زدن و بی بهره شدن زن از شوی

انضناط انبوهی نمودن بر چاه و مانندان

ض ن ف س

ضنفس کزبرج سست کرفتار زود شکسته شونده سست و ناکرد و زود در یخ

ض ن ك

ضنك بالفتح تنگی در هر چیز
للذکر والانثی وتنك
ضناك بالفتح زن پرگوشت
ولیکن زن درشت
ضناك کتاب استوار خلقت
وتوانا وهوئی یستوی فیه
المذکر والمؤنث وزن کران
پیرزن ناقه ضناك کذلك
قال الاصمعی ودرخت بزرك
ضناك کمزار بن کام مشکنه
بالضم مثله
ضنیك کابرزندنکانی تنك
ومرد سست تدبیر وعقل
وضعیف بدن وجان و
خادم کربنان خدمت کند
وبرید
ضناك کجندب سخت پی
پای کوشت ایخته ضناك
کجندل مثله والمؤنث بالهاء
وشتر مادہ بزرك همیکل ضناك
مثله
مضنوك زکام رنده
ك ضنك ضنكا وضناكة
بالفتح وضنوكة تنك شد و
ضنك فلان ضناكة درست
زای وضعیف عقل وست
بدن وست جان کردید
وضنك کضرب بمعنی
بزکام کرفتار کشت
ض ن ن
ضنن محرکه مرد دلاور بخته
کار یقال هو ضنن بالکسر
خاص بی وفی الحدیث ان الله
تعالی ضنائن من خلقه یحمیهم
فی عافیة ویمیتهم فی عافیة
وضنائن الله خاصان خلوا
ضنة بالکسر بخیل است
ضنة بن سعد بن عبد
است وضنة بن عبد الله مدر
عذرة وضنة بن خلاوز در
اسد وضنة بن زنیة وضنة

الخاص دارند وضنة بن عبد
الله در یمن
ضنین کابیر زن فرو ناکس
هذا علی وضنة بفتح وکسر
الضاد نفیس کبدان بخل
توانمند کرد
ضنان بن بارکشادست
است
مضنون غالبه کبر سر و دیر
بمالند
مضنونة نام زنمرم
ض س ضنة ضنانة بالفتح
وضنانا بالکسر فشکردید
وفنی کرد
اضطنان زنی کرهن
ض ن و
ضنو ویکسر فرزند
ضن ککف بیمار یقوم ترکته
ضنی وضنیا
ضنی بالقصر بیماری وبیمار
پوشیده که مرکاه کمان بهم
کنند کس نماید مذکر ومؤنث
وجمع ومضرد دروی یکسان
است مدان جمعست که ذو اصل
مصدر است واکر نون دارد
کروهند مثنی ومجموع اید
ابو ضنی سعید بن ضنی کنیت
محدثست
ض ن ی ضنت ضنیا وضنشا
بالفتح دیبا بچه شیر ولاو
ضنی یضنی به دیبا شد و
زیاده کشت بهره او
س ضنی ضنی بیمار شد یا
بازکردید بیماری او وضنیه
المرأة دیبا فرزند شد زن
أضناه المرض کرانه وست
کردان را بیماری
مضناة سخت کشیدن و

باب الضاد وضل الواو

ض و ء
ضوء بالفتح وبضم وشبثی

وضوء بن سلمة وضوء بن بجاج
شاعرانند
ضواء بالکسر والمد وشبثا
ضیئا بالکسر مثله
ن ضاء ضوءا وضواءة بالضم
روشن کردید
إضاءة روشن شدن وروشن
کردن لازم متعد واضاءة
بتولد انداختن کیزرا
ضواه وضوءه روشن کردان
را وضواء عن الامر نهیل کردان
ان وبرکردید
تضوء بایتباد دزنا یکی
تا ببیند در وشنائش
اهل ازا
مستضیء بالله ابو محمد حسن بن
یوسف خلیفه بهجدوسوم است
از خلفای عباسیه
استضاءة روشن کردن
بالباء ولا یستضیئوا بنابد
اهل الشرك منع من استشارهم
فی الامور
ض و ب
ضوبان بالضم وبالفتح شتر
قوی توانا وپرکوشت واحد
وجمع برابر است وبالضم دوشتر
شتر وهما لغتان بالهمزة
ن ضاب ضوبا پنهان کردن
وفریاد دشمن را
ض و ث
ضوث بالفتح موضعی است
ض و ج
ضوج بالفتح خم رود بار
جمع
ضوجان بالفتح انکه خشك و
نیك لاغر باشد از ستور و
مردم ونخله ضوجانة خرمنا
خشك وخشك شاخها الغزر
فی الضاد
ن ضاج ضوجا میل کرد
وفراخ کردید وضاج السهم

عن الهدف برکردید از نشانه
تضوج الوادی تضوجا بسیار
کردید تمهای رودبار
انضیاج فراخ شدن
ض و د
ضاد حرفی است از حروف
هجا خاص است عرب را
ضواد بالفتح سخن که بدان
مثل زنند
ض و ر
ضور بالفتح کرسنکی سخت و
کزندسانیدن کسیرا و
الفعل من نصر وتعب وضور
مثلثه است عرب وبحیون
ضور صیاد حبتی مثل است
در سختی وصلابت
ضور بالضم ابریشم
ضورة مرد حقیر بی فائده
ضوری کسکری اب است
تضور از ماده کریزان شدن
وفریاد کردن ودر پیچیدن
وغلطیدن بر پشت وشکم
از کرسنکی واندوه والم و
جز آن ومنه الحدیث دخل علی
امرأة وهی تضور من شدة الجوع
وکشادن چوزه هردو بازو را
پیش مادر تا خورش دهد
استضارة کشن خواستن
کار ماده ومانندان
ض و ز
ضوز بالفتح پاره جدا افتاده
از مسواك ضوازة بالضم مثله
ن ضازه حقه ضوزا کم
نمود ونقصان کرد در حق او
اوضاز التمر خانید خرما را
ضاز السواك کذلك وضاز
علیه جور وستم کرد بروی
در حکم
ض و س
ضوس بالفتح طعام خوردن
والفعل من نصر

ض وض

ضَوْضاً بالفتح والقصر لغة في المهموز بمعنى شور وغوغا ورجل مضوضئ مرد با اواز

ض وط

ضَوْط محركة كوشتن ونخ وكزدن ان والفعل من سمع

آضوط مرد كول وخر ونخ وكزنخ

ضُوَيْطة بضم ففتح حميرشت كل ولاى تمك حوض ودوغ

باپيه كل لخته كه در خيك خرد كرده باشند

تضريط انداختن وفراهم اوردن چيزرا

ض وع

ضوع كعيب وضرد مرغ خانه از مرغان شب يا ان شوات است يا بوم نر كه همه شب بانك كند وانرا چوكك هم گويند يا مرغى است سياه مانند زاغ پاكيزه كوشت

ضَوَاع كعراب بانك چوكك

ضَوَاع كشاد درد باه

ضَوَائع شتران لاغر اندام كم كوشت

ن ضاعَ ضَوْعاً جنبيدن اندام وبركندوبى ارام كردن وترسانيدن وشكافتن ودويدن كرد

وضاع النَّفَرُ الدابّة لاغر كرد سفر ستوررا وضاع الطائرُ فرخه خوردش داد مرغ بچه را وضاع المسكُ جنبيد وبرميدبوى ان ضاع الشيء المنتن كذلك وضاعت الريح الغصن مائل كرد وضاع الصبيُّ اماده كريستن كرديدن كودك و

كشادن چون مرد وباز ودا پيش مادر تا خوردش دهد

انضاع الفرخ بانك كردن مرغ

نمود چون وه وكشاد مرد وباز ودا پيش مادر تا خوردش دهد

انضاع الصبيّ اماده كريستن كرديدن وبانك كردن

ض وف

مَضُوفة بالفتح شدت واندوه

يقال نزلت بهم مَضُوفة من الامر اى شدة قال ابو جندب الهذلى وكنت اذا ما جار دعا المَضُوفة اشمر حتى ينصف الساق مئزرى و

نيز حاجت ونياز يقال ان له من الياء مضيفة كمكرمة من ضافهم الهم اى نزل عنكنة الياء لاعلالها وثقل الضمة عليها ونقلت حركتها الى الضاد قبلها فولدت منها واو ساكنة الياء

ض وك

ضَوَاكة كحمامة كرده از پيرى

ضَوِيكة كسفينة مثله يقال رأيت ضَوَاكة وضَوِيكة اى جماعة

ن ضاكَ الفرسُ الحجر برجت اسب برماده

تضوك بى رجيدن لوده شد در پليدى خود

اضطوكوا عليه سخت خصومت كردند برو ان

ض وم

ن ضامَ حقه ضَوْماً كمكرد حق او وداوتستم نمود

ض ون

ضَوْن بالفتح شكنبه برّه وبزغاله كه هنوز علف نخورده باشد

ضَوْنة بالفتح اهو ماده ريم وخود ونيز ضَوْنة بى بچه شدن والفعل من نصر

ضانة خلقه كه در پس شرمگاه اندازند

ضَيُون بالفتح كرشم ضيوان جمع

تضوّن بى بچه شدن

ض وى

ضَوًى محركة بادبكى استخوان خوردى جسم در خلقت ولاغرى

ضواة مثانه مانند يكه از فرج ناقه برايد پيش از ولادت او ودر اشكم در شرمگاه عارض شود ودوغوغا وبانك وفرياد مردم

ضَوْضاة بتشديد واو مثله سمعت ضَوْضاة القوم اى جلبتهم

ضاوى مرد دوانيده در شب واپسى است

ضَوْضاة شور وبانك وفرياد مردم

ضُوَيْضِيَة بالضم وفتح الواو وتخفيف الياء كش نرشتر

ضُوَاضِيَة بالضم داهيه بلا ضاوى على فاعول والموث بالهاء يقال غلام ضاوِىٌّ وجارية ضاوِيَةٌ

س ضَوَى ضَوًى لاغر كرديد

ض ضَوَى ضَيًّا وضَوِيًّا فرا امد وپناه برد وجاى كرفت

بوى ودرامد در شب وضَوَى الى خبره پديد خبران راوبى الحديث لما هبط من ثنيه الا ان اليوم حين ضوى اليه المسلمون اى مالوا

اضوى بار بان شد وست كرديد واضواه اليه مائله كرد او را بسوى ان واضوته المراة فرزندلاغر اوردن

وفى الحديث اغيروا ولا تضووا اى تزوجوا الغرائب دون القرائب وذلك ان الغرب تنزع ان ولد الرجل من قرابته يجئ ضاويا ضيفا غير انه يجئ كريما على طبع قومه واضوى حصته اياه كرد حواورا واضوى الامر بانك واشتوار نكرد كار را

تضوية مائل كردن چيزى را

بچيزى اضواء مانند

باب الضاد وفصل الهاء

ض ه ء

ضَهْياء كغراب موضعى است

درفرهنگ ابن السكيت ضهياء بوزن حمراء

فقيل له ذو ضهياء

ضَهْيا كجعفر نبات كه بباشك سبال ماند ودرنى كه حصير نيا وردودرنى كه تير وپيكان ندارد

ضَهْيَاء زنى كه شير وپستان نباشد اورا وبيابان بى اب ودوشعبه زند كه از كوه سرازير مى ايند

ضَهْيَا امرئ سست كرد كار را واشتوار سوانست كرد

مُضاهاة نرمى كردن ونشدن

مضاهاة بلا همز مثله

وقرئ بهما يضاهئون ويضاهون قول الذين كفروا

ض ه ب

ضَهَبَ القوم بالفتح مرحبس مردم بلم اهمله

ضَيْهَب كصيقل مرد كه با نان بيابان بيابان افتاب كه كوشت ابران بريان توانند ساخت

ضَهْبا كمانى كه اتش را از اثر كرده باشد

ف ضَهَبَه بالنار ضَهْبا بركرد اينيدان را با اتش وشير داد وضَهَبَ لرجل ضُهُوبا پس ماند وضعيف وست كرديد وما نا بمردان نشد

ضَهْضَب كسفرجل اتش افراهم اورند اتش را

لحم مُضَهْضَب كمعظم بريان نيم

پخته یا کوشت پاره پاره کردم
نضهیب بر سنگ نفشان
بریان کردن کوشت را یا نیم
پخته کردن او را و در آتش
داشتن کمان و نیزه و مانند
آن وقت راست کردن
مضاهیة هدیه کردن شنا
دادن و بد کشتن و بارو
یا عام است ض ه ت
ف ضهته ضهتا بینک
پا سپر کردن را
ض ه ج
اضهبجة الناقة اکند شتر
ماده بچه را
ض ه د
ضهده با الضم بینک مغلوب
و منه هو ضهدة للکل ای
من شاء قهره
ضهید بفتح فا و یاء بینک
سخت و لا میل نواه و موضع
است یا ان بصاد است
مضهود مقهور
ف ضهده چیره شد بر وی
و مغلوب کردان را و ستم نمود
اضهده و به ستم کرد بر وی
مضطهد شیر بیشه
مضطهد علی بناء المفعول
مقهور و مغلوب مضطر
مظلوم
اضطهاد قهر کردن و چیره
شدن و ستم نمودن کسی را
ض ه ر
ضهر بالفتح کشف و سر کوه و نوع
از سنگ در کوه مخالف لون
ظاهر کوه و کوهیست همین
ظاهر و دو بار
ضامر کوه
ض ه ز
ف ضهزه ضهزا بینک
کوفت وی را و سخت پا بر
کرد و ضهز المرأة کابید آن زن

وضهزه الدابة پیش دمها
کبرید او را و ترا شود
ض ه ز م
ضهزم کبریج ناکس و عزب
ض ه س
درد عای بد کوبنده لا اطمه الله
الا اضاهسا و لا سقاه الا
فارسا یعنی بجزا ندخدای او را
انک ان تبات که بمقدم دهان
خایده شود و بنوشاند او را
ابخالص بی امیغ شیر یعنی
شیر هیتر نشود او را
ف ضهسه ضهسا بدان
پیشین کبر بیان را
ض ه ل
ضهل بالفتح شیر کرد امد یا
هر چیز که اندک اندک و یکی بعد
دیکری فراهم امده باشد و با
اندک
ضهله بالفتح عطای اندک تو
اعطاه ضهلة من ماله ای عطیة
نزرة
عین ضاهلة چشمه کم اب
ضهول کصبور شتر مرغ پیر
و نیز ضهول چاه کم اب و کذلک
ضهول و ناقة ضهول ای قلیل
اللبن ضهل ککتب جمع
ف ضهل اللبن ضهولا
کرد امد شیر و ضهلت الناقة
کشیر کردند ناقه ضهلت الشاة
کذلک و ضهل الشیء ضهلا
و ضهولا اندک اندک فراهم
امد انچیز و ضهل الشراب
اندک و تنک کرد بد نوشیدنی
و یقال هل ضهل الیکم الخبر
یعنی برداشته و منسوب نموده
است بسوی شما خبر را و نیز ضهل
بالفتح باز کشتن بسوی اصل
و نیز بسوی کسی منسوب به مقاتلها
و مغالبه یا عام است صلته
بالی و کم کردن و باطل نمودن

حوکبیر او اندک اندک دادن
اضهلت النخلة رطبا و رد
خرما بن و طبنا ک کردید و
اضهل التمر و طبشد تمر و
غور خرما بن
استضهل الطلب نمودن خبر را
حبا مکان
ض ه و
ضهوة بالفتح پشت ادنکا
اب ضهوا بالمد جمع
ضهواء بالمد خنزر که پشت
ناکرده باشد
ض ه ه
ضههه تضههها مشابه و مانند
کرد بیان را الغز فی ضاها
ض ه ی
ضهیاء بالمد و یقصر زنی
که نه حیض اورد و نه بارداد
کرد یعنی ما نا بمردان کردید
یا ان که حیض اورد و بارداد
نکرد و ضهیاة با التاء و
ضهیاء با الهاء مثله و زنی
که دندان نباشد او را و در
اشخار دار
ضفی کغنی مانا و مانند بون
هذا اضهیل ای شبهک
س ضهیت ضهی بینهما
شدن و با نکرفت یا
پستان نکرد و ضهیت الارض
نرو یا نید کیاه را
اضهاه درخت ضهیا را
چرانیدن و زن ضهیا را
بنکاح دار و ردن
ضاهاه مضاهاة مانند
با او و مانند کشت و براهیز

باب الضاد و فصل الیاء

ض ی ب
ضیب بالفتح جانور کی اشد
دریائی یا دانه مراد بد
لغة فی الهمز
ض ی ج
ضاج ضیوجا و ضیجانا
خمید و میل کرد
ض ی ح
ضیح بالفتح شهد و مقل پخته
که هندی کوکنا مند و شیر
تنک اب امیخته
ضیح بالکسر افتاب دوشنی
ان و زمین هموار و مرجه
بران افتاب سیده باشد
و از اتباع ریح است بقولها
یتوجاه فلان بالضیح و الریح
یعنی او رد تمامتر ان کبران
افتاب یا باد و باد میوزد
ضاحه ببنا بی یا چشم
ضیاح بالفتح شیر تنک اب
امیخته
ضیاح ککتان نام مردی و
محمد بن ضیاح محدث است و
ابو الضیاح انصاری نعمان
بن ثابت صحابی بدری
عیش مضیوح زیت غیر خالص
ض ض ب
ضبت اللبن باب انهم
شیر را و صاحب البلاد زر
و خالی کردید
ضبحت الرجل تضبیحا نوشانید
او را شیر تنک اب امیخته
ضوضبة تضویبا با الواو و مثله
وضبحت اللبن اب امیخته
شیر را شدد للمبالغة
منضبح انکه وارد حوض تا نکا
شود که اکثر اب ان را خورده
باشند و بقیه غیر خالص
کذا فی الشرح
تضبح اللبن تنک کردن شیر
و تضبح الرجل نوشیدن شیر
اب امیخته را

باب الضاد و فصل الیاء

ض ی ر
ضیار المرأة تضییرا
بچه شدن و المعروف
بالنون و التخفیف

ض ی خ

ضیخ موضعیست ببادیه ضاخة نبخی وبلا

ض ی د

لاضیر علیکم ای لاضرر فی تاخیر الصلوٰة بالنوم

ض ضیارة الامر ضیر آرند رسانیدن واز کار و دیان کردن ضارة یضور ضورا لغة فیه

تضییر بانک کردن گرگ و سگ وشیر و بانک کردن روباه از کرسنگی و فریاد کردن و در پیچیدن ودد طپیدن از کرسنگی و الم واز زدن تصویر مثله فی الکل

ض ی ذ

ضیذم ضیغم بالکسر وتضم ثانیه است لغة فی الضرغد مرت

ض ضاحقه ضیزا بالفتح کم کردن حق او واو ضاحقا فلانا ستم کرد بروی

ض ی س

ضیس بالفتح گیاه پژمریده در خشک شدن درآمد ضائر کصاحب ضیس ککیس مثله

ض ضاس النبت ضیسا خشکشدن گرفتن

ض ی ط

ضیاط کشادمرد در خشم وسخت و سفید و دروغناک

ض ضاط فی مشیه ضیطا وضیطانا مخفف تا مخ تجنبانید دوش واندام نادرست و با بیای کوشش خرد و مشکی اندام ضیطان بالفتح نشاز ان

ض ی ع

ضیعة بالفتح اوزمین وضیاع ان و بیاع ابر آمده از غله و باغ

ضیعة زیاء مصغر انست

ضیعة بواو وضیع کعنب و ضیاع کرمال و ضیعات جمع وحرفه مرد و پیشه ان و بازرگانی

ضیاع کمتاب زن و خرد و مرکب و نفقه و مؤنت و ما یقوم به العیش

وهر ضعیف و نیازمند کرده امور وحوائج محتاج او بود و هلاک

ونوعی از بوی خوش و فلان ذو ضیاع یعنی مرد و کسی پر و ضیاعا افتقر ضیعا کعنبا وضیعة کعنبة فهما مثله

وضیعة بکسر فهما مثله

ضائع مال و نبات ضیاع بالکسر جمع ویقال هو یاکل فی ضیعی ضائع ای جائع وعثمان بن ابی العاص الضائع محدث است وابن الضائع از نحویان مغرب

اضیع همیچکاره نزد من هو اضیع من قمراء الشتاء

رجل مضیاع للمال بالکسر هلاک کننده مال

مضیعة کمبیعة وسهلکة جای هلاک تو فلان لمال مضیعة ای ذو ضیاع

ض ضاع ضیعا ویکرر وضیعة وضیاعا بالفتح هلاک شد و تلف کرد و ضاع الشیء بی یمار و بیهمکاره کردید

رجل مضیع مرد بی ضیعت

اضاع اضاعة هو بیدا و اشکارا کشت و بی یاکرد بد ضیعت

وی و اضاع الشیء مهمل و بیهمکاره کرد و هلاک کرد انداخت

وبی تیمار گذاشت

مضیع ضائع و هلاک کننده

تضییع مهمل و بیهمکاره کردانیدن چیزی را و بی تیمار گذاشتن و فی المثل الضرع

ضیعت اللبن بکسر التاء ولو خوطب به المذکر والجمع لانه فی الاصل بمنزلة کانت تحت سوسر فکرهته لکبره فطلقها فتزوجها ثم لقی بعشا الی الاقل بتیمها فقال لها الضیف ضیعت اللبن والضیف مجبول علی الطرف اوطلق الاسود بن مرثد امرأته السوداء الشدیدة وغبنها الی جمیلة بن سوید بن هبیرة جری بینهما ما ادی الی المفارقة فقالت نفسه العنود فراقها فاطاعت بقولها ارکبی خیر اذا طلقت ابیض کالقطن اشاقل فصلنا فی الضیف ضیعت اللبن وعلی هذا التاء مفتوحة تضیع المسک تضییعا جنبید نافه ودید بوی ان و پراکنده کردید

ض ی ف

ضیف بالفتح مهمان للذکر والانثی والواحد والجمع وقد یجمع علی اضیاف وضیوف وضیفان بالکسر واصله از نزول مردن و نام مردی و غیر ضیف نزد یکشدن آفتاب بفرو شدن و بیک سو رفتن سایه از نشانه و فرو آمدن غم بر کسی و مهمان شدن نزد یک کسی

ضیافة بالکسر مثله یقال ضیفته ضیفا وضیافة و الفعل من ضرب و بنهادن و شدن زن و خفتن و میل کردن

ضیفة زن مهمان و زن خانه و بنهادنی

ضیف بالکسر پهلو و بازو و ضیفا الوادی و کرانه دره بار

ضیفن طفیلی نوزائیدست و وزن جعفر بالفتح نوعیل

محمد بن عبد الملک بن ضیفون کهنون رضی فرطبی از ابن لغرابی روایت میکند

مضیفة و بضم الیاء اندوه و غم و کاری که از وی ترسند شود مضوفة مثله و مضیفا الوادی کرانهای وادی

مضافا نکه او را در خانه کرد کرفته باشند و در آمده در روی و خواهنده خیک

وان کخود را بسوی شما فرا فام و برای دارد و جای پناه و نهبر مضاف را نخواند بدیکری

اضفته اضافة مهمانیدم او را و میل دادم بچیزی و مهمان داشتم اضفته الیه مضطر کردم او را بسوی او

واضفت سنه کرختم و پر هیز کردم از وی و ترسیدم و اضفت علیه ستم نمودم بر وی و اکاه شدم و اضفت فیه شتابی کردم در آن و نیز اضافة بر امدن و فرو شدن بچیزی و نسبت کردن

امیرا باسمی نحو غلام زید فالغلام مضاف و زید مضاف الیه والغرض بها التعریف بالتعریف فلهذا لا یجوز اضافة الشیء الی نفسه لانه لا یعرف نفسه

تضییف مهمان داشتن کسی را و بفرو شدن نزدیک کشتن آفتاب و میل آمدن بچیزی را بچیزی

تضییف مهمان کردیدن نزدیک کسی و بفرو شدن نزدیک شدن آفتاب و خمیدن و میل زدن

تضایف الوادی تنکشان دو دیوار و اندک و جانب

خمانیدم ضیف کاضفته ای ضیفته کردم آنرا

کرانه بفتح کاف و ضم راء

وادی امدن قوم رعد با
زاواز دو جانب صیامان
سکان شکار را
مستضیف فریاد کننده
وداد خواه وخواهنده
ضیاف

ض ی ق

ضیق بالفتح تنگ وتنگی و
شک که در دل کند ردو کبر
واینها باعث تنگی سینه شاید
ودهیبت بیمانه
ضیقة تنگدستی ودرویشی
ضیق بالفتح جمع ومنزلی است
ماه دامیان ثریا ودبران
ضیقه ویکسر مثله
ضیق بالکسر اینچنگاهی کشادم
باشد ووقتی تنگ مانند
سرای وجامه وتنگی
ضیقة بالکسر درویشی و
نیازمندی وتنگ ودبد
حالی ویفتح ضیق بالکسر جمع
ومنزلی است مرماه را ودآن
است میان ظایف وجنبن
وچشمه است نزدیک عنیزه
ضائق تنگ
اضیق تنگتر ودشوارتر
ضیقی کضیزی مونث اضیق
ضوئی کطوبی مثله یقال
هم فی ضوئی من الامر واضلهم
من الیاء حیقی فانقلبت
الیاء واوا لسکونها وانضمام
ما قبلها
ضیاق کتاب پاره از خرقه
خوشبو الوده کردن بدان
کرنا تنگ نمایند
ضیق کسید تنگ
مضیق مکان تنگ وکار تنگ
ودهیبت ملبف آده

ض ا ق

ضاق ضیقا بالکسر
والفتح تنگ شد خلاف
اتسع وضاق الرجل بخیل

وضاق الشیء عنه نگنجید
دران وضیق به تنگ کرد بر
ضاق ذرعا به
اضاقه اضافه تنگ کردند
واضاق الرجل بمعنی مال او
درویش کردید ونیازمند
شد
تضییق تنگ کردن وتنگ
گرفتن بر کسی
مضایقة باهم دشواری کردن
وتنگ گرفتن
تضییق تنگ گردیدن
تضایق القوم اذا لم یتسعوا
فی خلوا ومکان
استضاقة تنگ کردن وتنگ
گردن خواستن

ض ی ل

ضائل ناقه کرمانده کدان
سختی کرها پایش برگشته حتی که
نتواند آن خود را با پستان
خود جمع ساختن ضئیل بضم
وتشدید یا جمع
ضئیلان نوعی از زوفا مرد
فربهزان وان حرکت دادن
دوش وکشاده داشتن هم
دوزانو در رفتن

ض ا ئ ل

ضائل ناقه ضئیلا
کشاده ومتفرق انداخت پای
خود را از سختی کرها پس فاد
نمایانیکه فراهم اورد زان خود
برپشتان وضائل علی غیظه
خشم کرفت بر من وخشمناک
شد

ض ی ل

ضال کنار که از بادان اب
خورد ضالة بیکی یا کنار دشت
یا در جنی است بیکروز ذات
الضال موضعی است
ضالة سلاح مرچه باشد
یا تیر خاصة

آضال المکان اضالة وکذا
اضیل اضیالا ودنیا بمعنی
را

ض ی م

ضیم بالفتح ظلم وستم ضیوم
جمع وهو مصدر جمع
ضیم بالکسر ناحیه کوه وکرانه
ان وموضعی است بدیار
یاردو باری اشیا کوهی
است
ضیم بن ملیح نهمی کزبهرازد
عرب است
مضیم بالفتح مظلوم ومردی
ناتمام رسیده

ض ی م

ضیطم حقد ضیطما بالفتح
کمکرد حق او را وضیطم الرجل
بمعنی مشتم کرده شد ودد
ان سه لغات شتیم وضئیم
وضئوم
مستضام مظلوم وان که
از حق او کم کرده باشند
استضامة کم کردن حق
کسرا

ض ی ن

ضین بالکسر کوهی است
بزرک بصنعاء

الکتاب السادس عشر فی الطاء

باب الطاء فصل الهمزة

ط ء ط ء

طاطاء کسلسال جای پشکه
بپوشد در اینده را وشتر
کوتاه بالا کوتاه کردن
طاطاء از اسه طاطاءة
نمو سر را وفرو افکند و
طاطاءه بالسنان فروهشت
عنان را برای دوانیدن
وتاخت اسب وطاطا فی مالا
شتابی نمود در خرج مال
وبالغه کرد در ان وطاطا
فرسه در خشتان را بهر

دوزان وجنبانیدن تا بدود
وتیز برود
تطاطؤ پست کردن سر را و
فرود افکندن یقال تطاطأ
لهم تطاطؤا لدلاة ای خفضت
لهم نفسی کما یخفضها المستهون
بالدلاة ای تواضعت لهم

ط ء ر

کوبیدن بالدار طؤرئ بالضم
وتشدید الیاء نیشتر زنخ
کبی

ط ء و

طاة کطعاة کل دلاء لا اصله
طاق کثیرة
ما بها طاوی کطوعی نیست
در خانه کسی طاوی بالهمز و
طاوی وطاوی کصحی مثله

باب الطاء فصل الباء

ط ب ء

طباة بالفتح سرشت وخوی
مردم هرچه باشد

ط ب ب

طب بالفتح دانا وبینا ماهر
در کار خود یقال طب بکذا
ای عالم به وطبیب فعال طب
یعنی دانا وماهر طرق ضرب
را ونیز شتر تیز هوش که پای
نهد تا جای نبیند وطب
مثلثة را وی اندام وچیکی
وذا روی نفس وفی المثل قد
طب من یروی طبا والاصل
ان رجلا تزوج امراة فهدیت
الیه فلما قعد منها مقعد
الرجال من النساء قال ابکر
انت ام ثیب فقالت المثل
وقولهم ان کنت ذا طب فطب
لعینیک مثلثة الطاء فیهما
یعنی دارو بچشم کن ونیز طب
رفق وملاطفت ومنه من
احب طب هر که دوست دارد
کاری را باید که استکی

نرمی نماید و شتاب در کی نکند
در تجربهٔ برنا تی کوید و بیز
طب فسوس و جاد و وبی ٧
طِبَة بالکسر تودهٔ ابر و زمین
دراز گیاه ناک و خامه و جامهٔ
پیش کشادهٔ دراز دامن
و پوستهٔ دراز و دوال دقیق
و خط شعاع آفتاب طِیب
کعنب جمع و کونه یقال انه
علی طِیَبٍ کثیرة ای علی الوان
کثیرة
طُب بضم موضعی است
طُبَة بالضم دوال کدو و مانند آن
مشک بوی کبر نداء و النیر
الذی یکون فی اسفل القربة
بین الخرزتین
طِبابة بالکسر تودهٔ ابر و دیگ
و جامهٔ پیش کشادهٔ دراز دامن
و دراز از زمین و ابر و جرم
و دوال که در زهای مشک
بوی کبر نداء و النیر الذی یکون
فی اسفل القربة بین الخرزتین
طِبابة جمع و پچکی و طبابة
الشاء و طبابها بالفتح طرهٔ
دراز ان که بر اوفتد نه مایان باشد
طبا طبا لقب اسمعیل بن
ابرهیم بن حسن بن حسن بن
علی بن ابیطالب علیه السلام
لقب له لانه کان یسدل الفتا
طاء او لانه اعطی قباء فقال
طبا طبا و برد قبا قبا بالطبا
منسوب بسوی
طبیب کامبرزیرک و دانا
و بینک ماهر در کار خود و
پیشهٔ اطبّة و اطبّاء جمع
طبیبة کیفتة دراز از
زمین و جامه و ابر و پوست
طباب بالکسر جمع
طَبطَبة بانگ و آواز تلاطم
سیل و حکایت ان و آواز
پای وقت دویدن و آواز

ثاز یابانه طبطبیة بیاده
طَبطاب بالفتح مرغ است کلان
کوش و نخنه کوی باز طبطبا
یکی
مطبوب فسوس کرده شده
و سحر زده

ط ب ض

طَبَضَ طَبْضاً مثلثة
ذا و کرد و جاد و فی نمود و قی
طَبِیب بالفتح و الکسر و ماکنت
طَبیبا و طَبیبُ التفاحا طبا
در زمشک ابد و ال و خشم
و طَبَّ الرجل مجهولا جاد و قی
کرده شد
طَبطَبَ طَبطَبَة آواز کرد
تطبطب الماء بانگ کرد آب
تطبیب مشک را بچوب خانه
او بختن و دوغ زدن و بیغبر
بر دیبا دوختن تا فراخ شود
و در زمشک را بد و ال دوختن
شد د للمبالغة
مطابَبة دارو و درمان کردن
متطبب علی بناء الفاعل علم
طب خوانده و بر کار دارنده
استطباب درمان پرسیدن
از طبیب یقال هو یستطبنی و یستطبنی
ای یستوصف الدواء انها
یصلح لدائه

ط ب ج

طَبَج بالفتح محکم و استوار شدن
حمائل و زدن بر هر چیز مانند
کاوالک مانند سر نخوان
طِبْجِیَّة کیکینة کون
بس طَبَجَ طَبْجاً کول کردن
طَبَجَ فی الکلام تَطْبِیجاً سخن بیکا
کونا کون و نکارنک گفت

ط ب ج

مُطَبَّج کمعظم فربه پر گوشت

ط ب ج

طَبَج بالفتح پختن استوار باشد
یا افتذاذ و الفعل من نصر و
فتح و تو هذه خبزة جیدة الطبج

وکذا البرة
طَبْجَة بالفتح پخت کول
طباخ کتحاب و یغتم استوار
و نیز طباخ توانائی و فربهی
طابخ کصاحب تبکر م پخت
طَبَّخ کفرشتکان عذاب و احد
ان طابخ است
طابخة کرهای پهن دوز و لقب
عامر بن الیاس بن مُضَر
طِباخة بالکسر آبوچی کری
طُباخة بالضم سرجوش دیباد
کفلنان
امرأة طباخیة کرامیة زن
جوان پر کوشت یا زن دانای
یلیه طباخیة کعرابیة مثله
الطبخ کاحمد مرد پخت اندود
کول
طبیخ کامیر نوعی از شراب
منصف کرنیم جوشیده باشد
و یکی و خشت پخته منه الحدیث
اذا اراد الله بعبد سوءً اجعل
ماله فی الطبیخین
طبیخ کتکین خربزهٔ لغتی
البطیخ
طباخ الحر بادهای گرم
طباخ کشداد پزنده باورد
مِطبَخ کمنبر الت پختن یا دیگ
مَطبَخ کمکن جای پختن
مطابخ موضعیت بمکة
مُطَبِّخ کمحدث اول بچه سومی
یا اول ان حلت بعد ان
عیناق بعد ان مُطبِّخ بعد
ان خضرم بعد از ان ضبّ
و نیز مطبخ جوان فربه کرده
کوشت
هذا مُطبِّخ القوم و مشتوهم
یعنی جای پختن و بریان ساختن
تطبیخ جنبیدن و بالیدن
کودک و پیر شدن یقال طَبَّخَ الجملُ
ای کبر
الطباخ بتشدید الطاء پخته

کردیدن یقال طَبَّخَ و طَبَخَ و
پختنی ساختن برای خود و برای
کردن و دیگ بر نهادن
انطباخ پخته شدن یقال الطبخ
فانطبخ

ط ب د

طَبَنْدَر کسفرجل بدی و فحش
یقال بینهم طَبَنْدَاة ای شر

ط ب ر

طَبَر بالفتح بریدن و پنهان
کردیدن و جیب داس بریدن
و الفعل من نصر
طبر بالکسر ستون قصر
طَبَرِی محرکة دوشلث درهم
شامی است
طَبَرِیَّة محرکة قطیفة شب دار
طبرانی منسوب است بطبران
ان قصبه است حافظ ابو القاسم
طبرک مذکور است در کاف
بنات طبار بفتح ذاء و کسر ان
بلاها و سختیها
طبار کرمان درختی است
بدرخت انجیر
طابَران یکی از دو مدینهٔ
طوس است
طَبَران دهیست بسرخهٔ
قومس
طبرستان بلادی است فوق
و سیع طبری منسوبت
بان قاله السیوطی

ط ب ج

طَبرَج کجعفر هو بحبه کذا فی
الثمس

ط ب خ

طباخ بالکسر لقب ابو الدعلج
بن ابی هاشم محدث یا ان
طباخ بهیم است

ط ب ر ز ذ

طَبرَزَذ شکر معرب است کوید
کذا طاف ان کنده شده است
بتبر و یقول اصحمع طبرزد

طب بالکسر شهوت
و خواهش زن و ماده
و اراده و اشتهاء
حال مرد و پیچک
و جاده و نی و دهر
و خوی عادت بود
فاذا لک بطبعی الی
بدهری و فاطبع

بادوچی کری
سرقول صحیح
محرف شده ن

پچکی
سرشکه صحیح
ن

کاوالک
میخ خانه و در و پنجره
ن

وطبرزل مثله وفي الصحاح
الطبرزد نوع من السكر وقال
ابو منصور يقال سكر طبرزد غلط
الصغد

طبرس

طبرس كجنفر ذوبوج نيك
دوغ كوى

طبرك

طبرك محركة قلعة بشبير و
قلعة بأصبهان

طبز

طبز بالفتح بوى هر چيزى
طبز بالكسر سنك بزمداز
كوه يا كرانه قوى توان وشتر
دوكوهانر
طنبز بزى كه بجهل كردن
ن طبر المرأة طبرا كابيد
ان وا

طبس

طبس بالفتح شيئا از هر چيزى
طبس بالكسر كرك
طبس محركة شهر شناب اشتر
نزاسان اعجمى است طبسان
بالتحريك مثله
تبر طبس كاهبرد دباى دبيا
اب
بطبيس كل اندود كردن
طبش بالفتح مردم طمش بهم
مثله ومنه نما في الطبش مثله
وما ادرى اى الطبش هو اى
اى الشار هو وكذا اى الطبش
هو

طبشر

طباشير دواى است كه ازبهوف
ذهنك جم وسدبا انخاكثر
بيخ نى است وفلوس طباشير
كه دوشكم نميباشد مدتى
اشتانند دردم وكوبند
چون نى از شدت باد يكى
ببكرى جم ميخورد واز بخار الش
بزايد دردو تيشان زائل شد

طباشير بندهاى دانست كه
از خاكستر ابخذ اكنند وطبرزن
از سپيد كرباندك شدى
وكربيك بان وخوشتر ازانكه
از استخوان سر كوسپند
شايد باندك شوريت وبى
حدت تيز شبيه متوسط دل و
معده وجكر وقاطع في صفرا و
وابها الدموى

طبع

طبع بالفتح سرشت كه مردم
بران افريده شده وهو في الاصل
مصدر ومثل مما نند صنيع
وساخت وهيئت چيزى يقع
اضيف به على طبع هذا
طبع بالكسر نام جوش وجاى
پشم وخودن اب پيرى
كيل وپيرشك وجوى وظن
وفتك وخاء ويجرك الطباع
جمع يا بتحريك يعنيان كه سخت از
زنك وزشتى وعيباست
طبع بالتحريك كناه وعيب وهر
چيزيكه باشد وزنك وزشت
كردن شمشير وجز ان ودينا
شدن مرد وكاهل ودون
همت كرديدن او والفعل من
سمع ومنه فلان يطبع يعنى
اوراد رمكارم امور نفسانى
نيست بلكه در دنايل امور
منهمك ومستغرق است مانند
شمشير زنان لوده
هو طبع طبع لكتف اوزشت
خوى ناكس طبيعت يمانى لكه
شرمنداز زشتى وناكسى
طبع بالكسر سرشت كه مردم
را بران افريده اند يا لغة
كه از مطعم ومشرب دوران
پيدا ومستحكم وممتنع الزوال
كردد
طباعة كه كتابة شمشير را
طابع كصاحب خلاف تبع كه دوزد

پيدا وتركيب يافته باشد
از مطعم ومشرب وغيرهما
ممكن بود ومهر زن
طابع بفتح ابا مانكشتر بن
وانچه بدان بر عطايا ى مرسوم
ومانندان نشان وعلامت
كنند ومنه على طوابع الشهادات
اى علاماتهم وكسر الباء لغة في
الكل
طبيعة سرشت كه مردم بران
افريده شده
هذا طبعان الامير بالضم كه
كه بدان مهر كرده شود
طباع كشتاد مهرزن وسازنده
هر چيز باشد وسازنده تيغ
طبوع كشور وجانور كه بيت زهم
دارد يا شمى از بوزنيه كه كردن دراز
را در درخت باشد
طبيع كسكيت ميانه شتر كوهى
نخستين خرما بن ولبان
ف طبع على الكتاب وغيره
طبعا بالفتح مهر كرد بر نامه وجز
ان ونقش نمود وطبع السيف
من الطين ساخت شمشير را
اكل وكذا الطبع الذي نم من
الطين وطبع الجرة من الطين
وطبع الدلو پر كرد دلو را
وطبع ثقاه از دشنه زد
پر كردن او را وطبع الله
على قلبه پرده انداخت بروى
ومهر كرد طبع على الشئ مجهول
سرشته شد بران وطبع
فلان زيمانك وزشت كردن
وفي حديث الجمعة طبعت فيها
طينة ادم اى جعلت صلصالا
اى طينا
ناقة مطبعة كه عظم شتر دانا
كرانبار
تطبيع پر كردن مشك ودلو را
وچيز پليد كردانيدن چيزى
تطبع بطباعه تطبعا خوى وى

كرفتن وتطبع الامام پر كرديد
او ند تطبع لتهر كند الف وتطبع
امرا بتكلف ونمالا فى تطبع كه
كاندر او يقال الطبع تيلب
التطبع

طبق

طبق بالكسر كرده مردم وكرد
ملح يا بيشتر از مردم باشد
يا الا ملح وسرد بم كه مزعفران
نابدان شكار كنند وباد
درختى وهر چه بدان چيزها
بچيزها چسانند ودام
كه بوى شكار كنند طبقة بكى
وساعت از روز وزمان مدة
ومنه افتاعنده طبقا اى
زمانا طويلا وهذا الطبق
يحرك اين موافق وبرابر او
طبقة بالكسر ساعت از روز
ودام كه بدان شكار كنند
طبق كسبب جمع
طبق محركة ماه هر چيزى وپوشش
ان اطباق والطبقة جمع ومنه
ومساوى هر چيز ونظر نكه
محو خود ندبران وروى
زمين ويكقرن از زمان
يا بيست سال وكروه مردم و
ملخ بقى اتينا طبق من الجراد
وطبق من الجراد اى جماعة يا
كثير از مردم وملخ وحال
مردم ومنه قوله تعم لتركبن
طبقا عن طبق اى حالا عن حال
يوم القيمة واستخوان تنك
كه ميان دو پسوند استخوان
پشت باشد يا مهرهاى پشت
طبقة يكى وبازان عام ومنه
واستسقاء النبي صلى الله
عليه وسلم اللهم اسقنا غيثا
مغيثا طبقا وپشت فرج
زن وپاره بزرك ابر شبد
دوروز يقال امضى طبق من الليل
وطبق من النهار اى معظم

منه

منهما وتباقی طبق بالفتح او
سنبك پشتان وماذان
وبنت طبق سنبك پشت
كرنود ونه بيضه مدكه مهر
سنبك پشت برايند ويك
بيضه دهد كه ماديرايد
ازان وتيز پس يكى يكرزاده
ازبره وبچه پوى ولدتها طبقا
وطبقة اى ولدت بعضها بعد
بعض
طبقة عمر كه زنى بود زير ك
دانا كه مردى دانا وهوشيار
موسوم بشن بكلاح دراويد
وى راومنه المثل افوق من
طبقة وقيل شن حى من عبد
القيس كانوا يكيدون في الغارة
على الناس فضى اغاروا على
وهى ايضا قبيلة فهم منهم طبقة
فضرب بهم المثل وقيل الاصل
من هذا المثل فقال الشن
وعاء من ادم اتخذ لعطاء و
هو الطبق توافقه والهاء على
هذا عائدة على الشن وقيل
هما قبيلتان افتخرتا على امر
فقيل لهما ذلك لان كلا منهما
وافق نظيره وقيل طبقة قبيلة
من اياد كانت لا طباق فاو
بها شن فانتصفت منها واوبتها
فيها وطبقات الناس اجناسها
مختلفة فرد من طبقة يكبر
ازانها
يد طبقة كفر خشت بهلو
چسپيده كوتاه در كشيده
طابق كهاجر وصاحب خشت
پخته كلان وعضو مرچه بماند
ومنه في غلام ابق لا تطعن منه
طابقا ان قدرت عليه اى
عضوا ودشت منه امرني
الشاق بقطع طابقا يده
وان قدر از بركه سير كنند
سه كرد يا نصف ان وتابه

مقربيت طوابق وطوابيق
جمع
عجة طابقية نوعى از دستار
بستن وان بر سر بستن باشد
بى زير حنك
طباق بالكسر موافق وبرابر
يقال هذا طباق اى موافقه
والتمو ان طباق وهذا مطابقه
بعض مر بعض را يا اين كه بعض
ان بالاى بعض است مطابقا
الارض مرجه بالاى وى است
وقولها زوجى عيا يا طباقا
اى الطبق عليه حمقا وجهلا
من يهجر عن الكلام منطبق شفتاه
جبتى كابهر ساعتى از شب طبق
بالضم جمع وزمانه دراز يوم
اقام عنده طبيقا اى زمانا
طويلا وموافق وبرابر يقال
هذا طبيقه
طبيمه موافق
جمل طباق ما بالفتح شتر قوى
مانده از كشتى وجمل طباق
ان كه بروى بخز البسته كرده
يا ان كه بپوشاندن راله
سينه بهت مرتهى وكرانبار
خود يا مرد درمانده وعاجز
وناتوان
طباق كرنا درختى است كه
در كوههاى مكه روييده ميشود
وضماد ان نافع است مر زهر
را وجهت خارش وكوفتهاى
كهنه ومخصر بيرقان وصلع
محكم شديد الاسخان است
طاباق خشت پخته كلان
طبق بفعل مر رياك كردن
وبكردن كار وطبقت يده طبقه
ويحرك چسپيد دست در
پهلو وكشاده نشد
جنون مطبق بكسر الباء ديوانگى
پوشنده عقل
حى مطبقة تبت در كبر نهاية تمام

اندام وشب كه شبانگاه وزخناك
نكردد
مروف مطبق على بناء المفعول
صاد وضاد وطاء وظاء اند
اطبقه اطباقا پوشانيد واو
واطبق القوم على الامر اجماعا
كردند بر كارى وفراز امدند
بران واطبقت النجوم نبيا
شدند شناعا وظاهر كردند
واطبقت عليهم سبعا يعنى
هفت روز پيوسته بارديد
وتيز اطباق برهم نهادن و
پوشيدن تو بر تو وبرابر
كردن وما اطبقه كدام چيز
دانا وزيرك كرد او را
مطبق كهنه شهر درسيده در
امور
صابة مطبقة كهنه شتابركه
باران او هم جا رسيده
طبق اى ثوب طبقا در كرفت
تمامه اجزاء او شامل كشت
وطبق السحاب الجو پوشيد
ابر هوا را وطبق الماء وجه
الارض فرو كرفتن اب زمين را
وتيز طبق دستيان دوتا
نهادن در ركوع وسجود
شمشير فرو فت زدن وحذاكرد
وتيز انه طبق المفصل للرجل
اذا اصاب الجنو هر دو دست
معا بر زانوى نماز كزار در ركوع
وسم بر سم نهادن در رفتن
ودويدن وهمه جا ساييدن
ابر باران را وهمه زمين فرو
كرفتن اب وباران برابر كردن وموافق
نمودن
طابق بين متباينين مطابقة
يكى را بر ديكرى پوشيد وتير
مطابقه موافقت وبرابر كردن
وچسپانيدن ودرفتن بايند
بر پاى وسم پاى بر جاى سم
نهادن اسپ در رفتن ودر
دويدن وعادت كردن بر
كارى
تطبق بر ابر شدن مطاوعة
مر طباق را يقال طبقه فتطبق
وتير بر تو پوشيدن يعنى بر
تطابق اتفاق كردن
انطباق موافق وبرابر شدن

طبل

طبل بالفتح دهل بكر وبه شبه
يا دو دبير وعوزلك بيم كه
هندى كولك است طبلا
وطبول جمع وخلق مردم و
جامه است يمانى كه نكار طبل
دارد يا جامه مصرى است
رباح ومنه هو تحت الطبلية
اى هو ذام الخراج ويقال ما ادرى
اى الطبل هو اى الناس
هو
طبالة ككتابة طبل نوازى
طوبال بالضم ميش طوبال الفت
جمع ولا يقال للكبش طوبال
طبال كشداد طبل نواز

ن

طبل طبلا دهل زد
تطبيل دهل نواختن

طبن

طبن بالفتح كروه ببيا وبخار
ويقال ادرى اى الطبن هو
اى اى الناس هو
طبن بالضم طنبور يا رباب
طبنة بالضم او از طنبور يا او
وتير طبنة بار بجلست طبن
كصرد جمع يا همان طبن است
طبنة بالكسر زيركه طبن كنند
جمع
طبن محركة زيركه طبانة و
طبانية وطبونة بالفتح همين
مثله
طبن كصرد ديلك بازى
است مر عربان را كه بغارد به
سده وامنده انخطو طبنا
كه بر زمين كشد ومر دانى

کدان زادن دام گرگ و دد ان
اندان ندبرای صید
طبن کگف زیرک و دانا
طابن زیرک و فهیم
طابون جای آتش خوابانیدن
طوبانیة بالضم قلعه است
بفلسطین
س ض طبن له طبنا و طبانا
وطبانیة وطبونة زیرک شد
ودانا گردید و نیز طبن بالفتح
ویحرک فرو پوشیدن آتش را تا
تیز شود
مطابنة موافقت و برابر شدن
وقولهم طابن هذه الحفیرة علی
صیغة الامر یعنی سد بکن گو
آتش خوابانیدن را
مطمئن تلهی است و مطمئن
اطبانا اطبئنانا ازاهبدو
قراگرفت
ط ب و
ن طباه الیه طبوا خواندو
را بسوی او و طباه عن الامر
برگردانید او را از آن کار
باطباه اطباء بالتشدید خواند
وی را و اطبی القوم فلانا دعوت
کرفتند او را و قبول کردند
بر گزیدند برای ذات خود
ط ب ج
طباهج گوشت کفانیده فربه
ان طامگرده معرب تباهه
طباهج و بید گوشت در روغن
سرخ کرده یا ان کباب شامی
است
ط ب ی
طبی بالکسر والضم سر پستان
مادیان سباع و خواسپ و
ناقه و جزان اطباء جمع و نیز
المثل جاء ذو الطبیین الطبیین
ای اشتد الامر و تفاقم و ذو
الطبیین لقب ذیل بن عمرو
خائف طبی کمنی سر پستان

بجب که هوا و شیر اید
طبیئة کفیئة کار عظیم و سخت
طبوله بالفتح مثله
ض طبیته عنه باز کردانید
او را از وی و طبیته الیه
خواندم وی را بسوی او و کشید
س طبیب الثام طبیبا
شدید اینک فرو نشست و
سست گردید سر پستان وی
اطباء بالتشدید خواندن
کسی را بسوی چیزی و بر گزیدن
ان را برای ذات خود

باب الطاء وفصل الثاء

ط ث و
ن طثا طثوا بالضم رفت

باب الطاء وفصل الثاء

ط ث ء
ف طثاطثا بالفتح باز
کردن بقله که هموار چوب باشد
وافکندن لپیدن را
ط ث ث
طث بالفتح نوعی از باز چه
کودکان که می افکنند چوب
مدور را
مطثثة بالکسر چوبی است کز
کبدان بازی حث کنند به
فاروچکر
ط ث ر
طثر بالفتح بطنی است از اند
لطثرة بالفتح سطبر شیر و
مانندان و سر شیر از پستان
ولای و چیزلاوه و اب سطبر
دفر لوفراخی و نکابی و
پشم کوسپند و وعن از اند
سر جزات
طثریة مصغرة نام مادر بزید
بن طثریة شاعر قریشی
لبن طاثر شیر خفته
طثیرة بالفتح نام مردی
طثیثا بالفتح علی فعیلا الشیر

بیشه و بیشه و دجل طثیثا و
مرد بباک طثیثا بفتحتین
ثاء مثلثه مثله فیهما
ن طثر اللبن طثرا و طثورا
سیر کردید و کذلک السمن و
غیره
آطثروا ابنهاشدند
ط ث رج
طثرج کفنفر و بیچه
ط ث ن
طثن بالفتح سبکی نشاط و
شادی و شنم
ط ث و
طثی محرکة جوهای خند
ن طثا طثوا بازی کردن بنوک

باب الطاء وفصل الجیم

ط ج ن
طجن بالفتح بریان کردن کوشت
وجزان
طاجن کهابر و کیل الهبن نابه
کدو ان بریان کنند طبجن
کنید مثله معربان لان الطا
والجیم لا یجتمعان فی الکلام
مطجن کمعظم بریان کرده در
نابه

باب الطاء وفصل الحاء

ط ح ب
طحاب کتاب وضیبت
مران وضع راست روی
عظیم
ط ح ث
ف طحثه طحثا بالفتح راند
ان را بایدست و دفع نمود
ط ح ح
طح بالفتح کشتن و بپاشنه
زدن و مالیدن و کوفتن
چیزی را و التمیل من ضرب
طح بضمتین خراشیده و ابله
بدان خراشند
مطحة کتنبد نبالهم کوسپند

یا چیزی که است برابده کردند
پاشن کهدان خراشد زمین را
طحطحة شکستن طحطاح الکبر
مثله و خدا کردن و پریشان
نمودن جمعت طحالک باطعام است
بق طحطح بهم ای فرتوتم و خیدن
یا دندان سپید کردن
ماعلیه طحطحة بالکسر بیت
وی پیری یا موی
طحطاح بالفتح شیر بیشه
آطحه را طحاحا افکند وی را
وانداخت
انطاح کشتره و کشاده
شدن
ط ح ر
طحر بالفتح بیرون انداختن
چشم و چشمه خاشاک را یا بها
طحر الغین مذاها و دانه
وکاییدن و اذن بریدن
بجام غلاف سرزه را و درخشه
والفعل من فتح و یاء از بر
شک بقی ما فی الاناء طحر
ای قطعة طحرة و طحر و طحرة
محرکین و طحرود و طحرود و طحرود
بضمتین و طحرة کصفرة مثله
و نیز طحرة و لیکن پشم بتمالک
ما لقیت علی الابل طحرة ای
وبرا و لباسا و منه ما علیه
طحرة ای لباس طحرة مثله فیهما
طحور کصبور چشم و چشمه پر دود
انداز نده پرک و خاشاک را
طحورة مثله و شتابنده و
کمان دور انداز
طحیر کامیر نوعی از پیچال اشکم
کدو ان شفتر خت باشد
و زخیدن و سخت هم زدن
طحاب بالضم مثله و الکل
والفعل من ضرب
مطحر کنبر کمان تیر دور
انداز و تیر که دور رود و شیر
بیشه و حرب مطحر حرب زبون

کدو و کند و دفع سازد دیگ
دیگ را
تصل نظم کمکم پیکان در را
آطر الحجام ازین بریدن غلاف
سر نیزه را وقت خشنه

طح رب

طرب کزبرج اباورد
طرب الفرس پر کردن مشک را
و نیز طرب نکدو جثه و بکسر اللام
عن ابی عبیدة لشه پاره و ابر
پاره طرة بکسر الطاء و الراء
و ضمهما مثلثة و قیل خاص
بالجلد و ما علیه طرة ای
شی من لبن و سمن حدیث
القسمة ندنو القمر من دور
الناس و نیس علی احد منهم
بومئذ طرة و ما فی السماء
طرة ای شی من غیم و نیز مالیدن
چیز را تا نرم شود و کشاده کردن
و نیک پر کردن و پیراب کردن
و جنبانیدن خورد و جوان تا
نیک شود و سخت دویدن و
نیز دادن

طح رف

طرف کزبرج اشامید فی لت
شتاب جز بتابد و شوریای تنک
و مسکه تنک و ابر تنک طرفة
مثلثة فی الکل

طح رم

ما علیه طرمة بکسر تین نیست
بروی چیزی
طرم الرقاء طرما بر کرد
مشک را و طرم القوس زه
کرد کمان را

طح ز

طزا بالفتح کنایه از جماع است

طح س

ف طحس الجاریة بالفتح کاشان را

طح ف

طاف کسحاب ابر بالا رفته

لغة فی الخاء عن ابن عدیس

طح ك

طحك کقبر شتر یکه هنوز فرو
خوابیده زیاده موخته باشد

طح ل

طحلة بالضم پیر زنکی و ان
زنکیست میان تیرکی و سیاه با
اندک سپیدی
طحل ککتف خشمناک و پر
اب جغرلاوه بر اورده و پیدا
و رجل طحل مرد کلان سپرزده
دردمندان و شراب طحل
شراب به تیره و تند و شن مغرب
طحل کذلک
طاحل کصاحب سپرزدنک
ذئب اطحل کرگ تیره بسپید
و کذا رماد اطحل و شراب اطحل
شراب به تیره تند و شن و ما
اطحل ابجغرلاوه بر اورده
و فرس اطحل اسپ کبود سبز
مایل بزردی باشد و نیز
اطحل نام کوهی بمکه که ثور در
عبد مناف ابوی مصنا کنند
و کویند ثور اطحل
شاة طحلاء کوسپند نه تیره
و تند و شن و نیز طحلاء دوده
اندمصر
طحال ککتاب سپرز طحل
کلب جح کویند که اسپ سپرز
ندارد و ایمثل است در شتابی
دوی چنان که کویند شتر
مزاج ندارد یعنی بد دل است
و نیز طحال نام سبکی و موضعی
است مر بنی عنبر را و من المثل
ضیعت البکار علی طحال در
حق شخصی کویند که طلب کند
حاجت را از شخصی که بدی رسانا
باشد او را و اصل آن سوید
بن ابی کاهل یزنی عنبر بقوله
من ستر والیتک بغیر مال
فالعبر تان علی طحال ثم ابر

سوید فطلب الی بنی عبران یعینوه
فی فکاکه فقالوا له ذلک
معقل بن خویلد بن مطحل کنبر
شاعر هذیل است یا ان ابو المطا
اشه
یوم مطاحل کساجد روزی
است که عربان در ازکشته شدند
یا انثام موضع است
مطحول برسپرزده شده
و اناء مطحول اوند پر

ف طحلة طحلا بالفتح و بضمتین
برسپرزدی زد و طحله پر کرد
ان را

س طحل طحلا بالتحریک درند
سپرزکردید و نیز کلانشدن
او طحل یطحل کذلک و طحل الما
تباه شدن ذوی کرفتن
لای طحل سپرزدنک کردید

طح ل ب

طحلب کقنفذ و بفتح اللام
جغرلاوه که بجهد و رماند کی
ابرا پیدا شود و طحلب کزبرج
مثله و طحلب الصخر خز الصخر
است
طحلبته کزبرجته شی انداد و
حقیر شمردی و منه ما علیه
طحلبة ای شعرة
مطحلب علی بناء الفاعل اب
جغرلاوه ناک و بفتح اللام
مثله
طحلب الماء طحلبة جغرلاوه
بر اورد اب طحلب العین
کذلک و طحلب الابل بریدن
پشم شتران را و طحلب بلانا
کشاورزا و طحلبت الارض
سبز شد از نبات

طح ل م

طحلمة کزبرجته ابر پاره
بقی ما فی السماء طحلمة ای غیم
او قطعته منه

طح م

طحمة الوادی بالفتح بهتر بیطاله
از وادی و معظم ان طحمة السیل
و طحمة اللیل کذلک و ثلثه فی
الکل و کروه مردم یوم انتشا
طحمة من الناس ای جماعة و
طحمة الفتنة دواد و شر مردم
در وقت فتنه و طحمة البهر
افتا او است و ابو طحمة عدی
بن حارثة از شرفا است و نیز
طحمة کیاهیست یا نوعی از کیاه
شوره
طحمة کهمزة شتر از بسیار
مرد سخت کار و زارکننده
طحوم بالفتح دیبا داشته
طحاء بالفتح و المد کیاهی است
یا نوعی از شوره کیاه
مطحوم پر هر چه باشد

طح م ه

طحمهة بر جستن و پر کردن مشک
و بزه کردن کمان را
طحمهة بکبیتر پاره از ابر و موی
و منه ما علی راسه طحمهة ای
شعرة
طحمیر کقندیل ابر پاره بقی
ما فی السماء طهمیر ای لطخ من
السحاب طمهرة بالفتح مثله
طمامر کعلابط کلان شکم

طح ن

طحن بالکسر دو نوع المثل
جحجحة و لا اری طحنا یعنی
او از اسیا میشنوم و نمی
بینم او را
طحن کصرد جانور کبیت و
شیر بیشه و مرد کوتاه بالا
طحانة بالکسر اسیا کری
طاحن کصاحب کاوی کرد
مرکز خرمن بند ند وقت
کوفتن خرمن
طحون کصبور و مقدار رصد
کویند و لشکر کران یا
لشکر و کاروان و شتر لبیار

چغرلاوه
بمعنی جرح نیز آمده است

خود
آلات و ضروریات خانه
و ظروف و اوانی و امثال آن
و کوزه و خم و امثال آن
بیشتر کویند

اوند
بمعنی ظرف آمده

طحن کامیزاید
طاحونة اسیا
طواحن دندانهای بزرگ
جمع طاحونة والطاحنة
طحان کشنده اسیابان و
هو منصرف نان لایجعلون
الفتح وفی المثل این المامون
من الطحان
طحانة دکانة شتر بنشاند
منطحن کینه اسیا
منطحان بالکسر ماده حلقه دوده
کرد کرد بیده
ف طحن البر طحنا ازد
کرد کندم را و کذا طحنت الریح
وطحنت الارض کرد کرد بیدها
تطحین ارد کردن
طح و
طحوکثرة وکثرده شدن
وبدواز اکشیدن وبرهیدو
چپ خفتن یا عام است و
رفتن یوما ادری این طحا
ای ذهب وبرود نمیدانم کجا رفت
او بسوی چیزی یقال طحا بقلبه
ای ذهب به فی کل شیء والفعل
من فتح ویقال طحود ورد بدین
وهلاک شدن واندوه کین
کردیدن وبروی افکندن
مردم را والفعل من نصر و
الطحی بالیاء لغة فیه
طحیة من السحاب بالفتح ابر پاره
طحا بالقصر زمین فراخ وکشاده
طحاء بالمد معرفة بیحها ودهناء
بمصر
طحاوة دهیبت بمصر ازان
ده است امام ابو جعفر احمد
بن محمد بن سلامة ازدی طحاوی
طاحی کرده بزرگ وکترده
وبالا برامده وایخه کرپوکند
مرچیز را ودراز کشیده ویق
ضربة بضربة طحا منها ای
لستة

طاحیة بن شوبن حجر بطنی است
ازازد طاحونة منسوب بوی
ومطلة طاحیة سایبان بزرگ
ومطحیة ومطحوة مثله
طواحی کرکسان بر موا کرد
مردار کرده
بقلة مطحیة کحد شتر ده زده
بر زمین

باب الطاء والخاء

طخ خ
طخ بالفتح انداختن چیزی و
دور کردن وکاشیدن والفعل
من نصر
طخوخ بالضم دشوار خوبی
وبد صحبتی
طخ طخ حکایت اواز خنده
طخطخة برابر کردن چیزی را
وفراهم اوردن بعض آن ببعض
حکایت واز یا حکایت ضحک
طخطاخ بالفتح مرد بدخلق و
او از نرود وابر تو بر تو وتمام
مرهی
طخاطخ کعلابط تاریکی
منطخ طخ سیاه وابر سیاه و
توبر تو وسخت بهناء
منطخة بالکسر چوبی است کمانند
بدان بازی کنند
طخ ر
طخر بالفتح ابر سیاشنک
طاخر ابر سیاه
طخرود بالضم پاره ابر تنک
طخار بر جمع ومرد غریبان
کرنه چست باشد ونه سست
ویق جاءه طخار بر یعنی امداد
او را مردم در اپیخته از هر جهت
یا امدند او را متفرق وپریشان
مطخر کمنبر حرجست ناتوان
اتان طخاریة خرماده بخیبه
اصیل
طخار شتران بالضم شهریه
طخ رب

طخرمة کقرحة لشه پاره وابر
پاره لغة فی الخاء المهملة وقید
مزوداد واهنها طخرمة بتقدیم الراء
مشددة الیاء
طخ رم
طخارم کمنابر طخ مناک
طخ ز
طخز بالکسر دروغ
طخ س
طخس بالکسر وبیخ مرچیزه
ویق هو طخس شر ای نهایته فی
اواصل وباعث علیه
طخ ش
س طخشت عینه طخشا
بالفتح والتحریک تاریک شد
چشم او
طخ ف
طخف بالفتح اندوه یا غم کدر
زا فراکبر دو شیر بر نوش زبان
کرد ابر تنک بالارفته
طخفة بالکسر والفتح کوهی است
سرخ دراز ودر برابران
چاهها است وانجوری است
دو حمای ضربة یا طخفة نام جاء
است ازان است یوم طخفة
مرجی یربوع را یا قابوس بن
منذر بن ماء السماء وابن
طخفة صاحبی است کریم طی
طخاف بالفتح ابر تنک بالارفته
طخاف کسحاب بر تنک کمان
خلال ان اسمان دیده شود یا
طخاف بالکسر جمع طخفة است
طخیفة کسفینة نوعی از اش
وانچنان باشد که پاره کا
کوشت در دیک اندا خته اب
بسیار دران ریخته بر اتش
نهند چون پخته شود فرود
اورند
اتان طخاء کصحراء خرماده
سیاه بینی
طخ ب
ضرب طخیف کمیز بالام زائده

است
اطخاف طخیفة ساختن کمانش
باشد
طخ م
طخمة بالفتح کلمه زنان
طخمة بالکسر نام والد حوشب
تابعی
طخمة بالضم سیاهی نوک پیه
اطخم قچقار سیاه سرخ اند
واسپ که از کاکل تا دمش خط
سیاه باشد ونوک پیه مرد
وستور وکوشت خشک که
بسیاهی زند
طخوم بالضم حد فاصل میان
دو زمین
طخیم کامیر کوشت خشک که
بسیاهی زند
طخیم بن ابی الطخاء کریم شاعر
است
ف ل طخم بزرگ منشی
نمودن وتکبر کردن
اطخمته اطخاما تا مائل بسیاهی
کردید کوشت خشک
طخ م رث
طخورث ملکی بود از ملوک
فارس که هفتصد سال پادشاهی
کرد
طخ م ل
طخمیل کقندیل بزرگوس
طخ و
طخوة بالفتح ابر تنک
طخ ی
طخیة بالفتح ابر پاره ومرد
کول طخیون جمع وتاریکی
ویثلث
ظلام طاخ تاریکی سخت
تاریک
طاخیة کصاحبة نام موذنی
کنا سلیمان علیه السلام
در سخن در امده
طخی کرضی خرس

طخاء کسماء ابر بالا برامده و
بق ما فی السماء طخاء ای شیء
من سحاب اندوه کردم باز
کرد از وی وقال ابو عبید
وحبست علی قلبی طخاء ای شبه
الکرب
طخیاء بالفتح والمد شب
تاریک و سخن نامفهوم یقال
تکلم بکلام طخیاء ای عجمة

باب الطاء فصل الدال

طدو

طادیة ثابت بر سینه تو عاد
طادیة ای ثابتة قد بها فبقیا
واطدة طیادی جمع

باب الطاء فصل الراء

طرء

طرء بالفتح طرؤ بالضم از جای
وشهری امدن کبی دایاناکا
بوامدن از جائی بر کبی و
لفعل من فتح یقال طرقهم علیهم
اذا اتاهم من مکان وخرج
علیهم منه فجاءة
طراة السیل دفعة از سیل
ومعظم ان
طاری اینده یاناکاه در
اینده طراء کرمان وطراء
ککرماء جمع
طاریة ذاهیة وزنا ومعنی
طری کامیر نو وتازه
طران کمران کوهی است که
دران کبوتران بسیار میباشد
وداه وکار منکروبد
امر طرانی بالضم کاری که
معلوم نشود از کجا رسید
حمام طرانی مثله
ک طرؤ البقل طراءة وطرا
نو شدن تازه کردید تره خلاف
ذوی
اطراه از حد در کذشتن در
مدح وبیک مبالغه کردن
دران

طرب

طرب محرکة شادمانی واندوه
از الفاظ الاضداد است یا مجاز
نشاط یا اندوه مختص بشادی
نیبث وجنبش ومیل بسوی
چیزی والفعل من سمع
طرب ککتف نام امیران
حضرت صلی الله علیه وسلم
اطراب خیاد وبرکردیدن دریای
طرابیه بالضم والتخفیف
شهرستانی است بصریا
ان ضرابیلهست
طروب کصبور مرد بسیار طرب
ابل طراب بالکسر شتران میل
بوطن
طیروب بالفتح نام مردی
طاراب دهی است بنهاوند
مطرب بالفتح راه شنک و
منفرق یاراه کوچك کهشباهم
عام پیوسته مطربة بالتاء
مثله ومنه الحدیث لعن الله
من غیر المطربة مطارب جمع
ونیز مطارب دهستانی است
بیمن
رجل مطراب بالکسر مرد مطرب
نال مطرابة مثله
اطراب سرود کفتن ودر طرب
اوردن کبرا
تطریب بطراب دادن ودر سرود
کفتن وبنکو کردن اواز و
کشیدن بجانب چیزی ودر از
کردن اواز در قرائت
تطرب سرود کفتن ودر
طرب اوردن وشادمان
کردن
استطراب طرب بخواستن
وبحرکت اوردن شتر را در
سرود

طربل

طربال بالکسر منارة بلند
مبنی بر کوه ومرتفع بزرك
وبلند ومرتفع ازکوه ودیوار
مرادف صومعه است
مرادف هو اینه الحدیث اذا
مر لصدکم بطربال نائل فلیسرع
المشی وسنك بزرك در کوه
طربیل کفتنبیل بوزنه کبد ران
خوبر یا کوبند
طرابیل الشام بالفتح صوبها
شام
طربال بوله بالا انداخت کیز

طبرس

طرابلس بالفتح وضم الباء واللام
شهریست بشام وشهریست
بمغرب یا لغت شامیه است
واصل ان طرابلس بهمزه یا لغة
رومی است معنی ان سه شهر

طرث

طرث بالفتح هر بنای تازه ونو
طرث بالکسر کرانه شدن لب
فرج
طرثوث کمصفور سرزه وکیاه
است باریك شاخ مائل بسرخی
شیرین باد خورده می شود
طرائیث جمع
طرنیثیث مستعرا دهیست
نیشابور
تطرثت کنده رج کیاه طرثوث
چیدن یقال خرجوا یتطرثون
ای یجتنون

طرشخ

طرشخة بالفتح سبکی وچستی

طرشم

طرشمة بالفتح سرفرو افکندن
وخاموش بودن از خشم یا تکبر

طرجهر

طرجهارة بالفتح کاشانه زنبور
است کابخورند بوی وبنکاه
طرجهالة بالکسر بنکاه خوردن
خوزد

طرح

طرح بالکسر جای دود

طرخ بالفتح چادر
طرح محرکة جای دود ورونده
طرح قصد دور بیدن و
افکنده شده طرح بمعنی
مطروح
طراح کحباب جای دود
طروح کصبور جای دود
وقوس طروح کمان بزه دود
انداز وخرما بن دران شاخ
ومرکه در هر جماع بار دار
سازد
طرخ کتنور مکان بهبید
طریح کامیر جای دود ورونین
طریح از اعلام است
طریخ کزبیر نام مردی
سیر طراحی بالضم سیر دور
ودراز
سنام اطریح بالکسر کوهان
دراز
طرحان بالفتح موضعیست
نزدیك ضیمرة
طراح کشداز اعلام است
طرف مطرح کنبر چشم دور
بین ورنج مطرح وفحل
مطرح کشن کموقع مواد
دور باشد از رحم ماده
طرمحة دراز ساختن بنا را
میم زائد است
طرماح بن حکیم بکسرین و
تشدید المیم شاعری است
طائی
مطروح جای دور افکنده
وغام مردی
ف طرحه وبه انداخت او را
ودور کرد او را بید
بس طراح طرحان شد کرد
خوی او وبنیان مرفه الحال و
فراخ عیش شد
مطرح کمعظم نام مردی
تطریح انکندن ودور کردن
شدد للمبالغة وطویل دراز

ساختن بنا را بتوقطرح البنا
اذا طوله طرح الجدار کذا للاثیر
مطارحة الکلام باهم مفاوضة
افکندن
اطرحه کافعله اهکذا و اورا
ودور کردانید
مثنی متطرحا بر فلانا مانند کان
رفت

طرح م

طرحوم کعصفور دراز و اب
بر کرده پیده زنک دمزه

طرخ

طرخة بالفتح حوض بزرک
مانندی نزدیک مخرج کاریز
کلمه است غیر عربی که داخل
لغت عرب کردیده
طرخانا باذ بالفتح دهیست
بجرجان
طرخ کسکین ماهی است خرد
کران را نمک زده کنارند
طرخون بالفتح کیاهیست
معرب ترخ بیخ و بتهای آن
عاقر قرحا است قاطع شهوت
است
طرخان بالفتح اسم است مرریس
شریف را و آن کرد پادشاهان
قدیم تکلیف ذوی بردارند
برکناه او و اموالش منکشند
خراسانی است طرخینجم و
الهاء للعجمة و نیز طرخان و
یکسر را المسلمان تیبوا است
و نیز لقب حمید بن ابی حمید
طویل

طرخ ث

طرخشة بالفتح خفت و سبکی
و چستی

طرخ ف

طرخف کرنج مسکه شک
کدوان باشد یا هیچکاره
وبدترین مسکها است

مثله

طرخ م

مطرخم کمقشعر پرطپلو خوابید
و پرخشم و متکبر و شاش مطرخم
جوان نیکو بدن تمام اندام
اطرخم الرجل اطرخاما کند
کردد ببینائی وی و اطرخم اللیل
سخت تاریک شد
شب و نیز اطرخام تبکر کردن
و بزرک منشی نمودن

طرد

طرد ککتف باران ببول
ستوران اندکی از کثرت آمد
و شدانها
طردة بالکسر نام است مطاردة
ابطال زاد زیاد مرتب بعینه
حمله آوردن حریف همدیکر
را در یکبار
طراد ککتاب نیزه کوتاه که بدان
شکار کنند یا عام است
بتو طرود کصبور بطنی است از
حرم بن ثیان بن ثعلبه
طرید کامیر رانده و نفی و دور
کرده شده و تنه درخت کج
شده بی شاخ و برک مانده و درخت
درازوان که بعد یکری زاده
باشد و آوارهم طرید باذ قلعت
و بتو طرید بطنی است
طریدة شکار رانده شده کردی
و ستکه شکار کنندان
را و رانده و پاره که عرض او
کیاه و زمین و حریر باز و درا
و کاروان شتر و چوب بدرو
و نیزقبا رهنده و تراشنده تنکا
رنده و بازنی است که عامه مرد
ضبطه نامند فاذا وقعت
اللاعب من اخر علی بدنه او راسه
او کتفه فهی لسته و اذا وقعت
علی رجله فهی لاسن و حزمة تر
که بدان شتور را پاک کنند
طریدان شب و رود
طراد کشتی خورد شبانان

رو و جای فراخ و سطح هموار
وسیع و ان که قراءت را بر
مرد عادت دارد کند کرکویا از طول
قراءت مردمان را بمیراند
رودد را زونام جماعتی
طراد کرمان موضعی است
طرادین بالضم طعامی است
آکرادرا
مطرد کمنبر نیزه خمد که بدان
شکار کنند
مطردة و کمیسریانه دراه و بالفتح
سبب ماندن و با لکسر تشت پاره
ترکه بدان شتور را پاک کنند
مطارد کوهها است بتهامه مکا
جمع مطرد
مطرود رانده و دور کرده شده
و بتو مطرود بطنی است
ن طردت القوم طردا اندر
قوم را و در کدشتم از انها و
نجاوز کردم و طرد نه دور کرد
او را از خود و نیز طرد و بحرک
راندن و دور کردن و فراهم
اوردن شتران از اطراف
نواحی اند یقال طردت الابل طردا
اذا ضممتها من نواحیها و
بحرکة رسیدن بشکار
اطراد دور کردن فرمودن کسی را
یا بد و نفی کردن از شهر یا فراهم
اوردن شتران را از اطراف
و نواحی یقال اطردت الابل اذا
امرت بطردها و قال ابن السکیت
اطردتها اذا صیرتها طریدا و
طردتها اذا نفیتها عنک و قلت
لراعیها ذهب عنا و نیز اطراد کرد
کردن با کسی در مسابقت و جز ان
و منه لا باس بالسباق اذا لم
تطرده و یطرد له و عوان شتول
ان سبقتنی فلک علی کذا و ان
سبقتک فلی علیک
مطرد کمعظم رود دراز
نظریا النتوط دراز کشیدن

ثا ذیانه و دور کردن فرمودن
کسیرا
مطاردة حمله آوردن بر یک
دیکر طراد مثله و هم فرمان
الطراد و طراد الصید حیلة
ان است
جدول مطرد جوی راست
روان
اطراد پی دیکدیکر شدن کار و
راست و مستقیم کردیدن و
روان کشتن ان و جاری و
روان شدن رجوع منه فی
حدیث الاسراء فاذا انهران
یطردان قال الجوهری و لا
یوصف منه افعل و لا افتعل
الا فی لغة ردیئة
تطارد بر یکدیکر حمله آوردن
استطرده آورد از پیش دشمن
هزیمت خود برای فریفتن
او و هو نوع من المکیدة و نیز
استطراد شمول و شمول خواندن

طردس

طردس طردسة استوار کردن
را و محکم ساختن

طرر

طر بالفتح بیکراندن و کردن
اوردن شتران از اطراف
جواب و قت راندن و نیز کردن
کار و جز ان و کفانیدن و
بریدن و منه کان یطر شاربه
و یکل اندودن حوض را و
افتادن دست بزخم شمشیر
و بلند ساختن بنا و دمیدن
کیاه و بروئت و روشن شدن
یقال طرت النجوم اذا اضاءت
طرد بالضم مثله و بودن
و طپانیدن زدن و افتادن و
الفعل من نصر و ضرب و نیز
طریشم نو برامده و موی که
بعد از ریختن برامده باشد
طرة بالفتح هیکاه و بیکاه

مروسیدن
بروئت نو شدن نو شدن نبت
علامت کردن بکبر رسیدن
و رنج بردن از کار و تعب
یا جبر و مفسی بر ان

ابستن کردن کشن بانده را
وغیره طرة شهریست بافریقیه
جاء اطرا بالضم امد ندهم
طرة بالضم کرانهٔ جامه کرپرده
ندارد وکرانهٔ وادی وجوی
وکرانهٔ هرچیزی وطرفان
وموی پیشانی وموی صف
کرده بر پیشانی ونکار جامه
ونوشتن ومقنع طرة
جمع وپارهٔ ابر دراز که از افق
نمودار کردد وبرید کست
در مقدم پیشانی دختر
مانند نشان زیر تاج و
کاهی ان را از دامك کبوی
خوش است میانند طرار
جمع طرر کصرد مثله
طرهان دوخط پشت خر وکا
دشتی که برد وشانه باشد
غلام طار کودك نوخط
طرود بالضم برید کست
مقدم پیشانی دختر مانند
زیر تاج وکاهی از دامك
سازند
طریر کابریزد یا منظر تکو
ودیباری وسنان طریر
سنان تیز غلام طریر
کودك نوخط
طرار کشاد کیسه بر
طرطر بالفتح موضعیست شام
غیر منصرف است
طرطور بضم هردو طا باران
دراز وکلاه باریك دراز
وناکس ضعیف
طرطری بالضم وتشدید الراء
مقصور الخر ماده راندهٔ
ودور کرده شده
اطربزة بالفتح شهریست بمغرب
طرابان کصلیتان خوانها
طرطر بالضم امراست جمعه
هما یکی ببیت الله تعالی
الحرام وهمیشکی بران قال

وعندی ان الصواب بن
یذکر فی طور ولکن الازهری
وغیره ذکروه فی المضاعف
فتبعتهم وبهت
طرطرة کفتن وناکردن و
بسوی خود خواندن بزرا
برای دوشیدن وطرطرة
الفطا اواز فطا
مطرود تیر از کمان دور جان
وسیف مطرود شمشیر
زدوده
مطر کمقر اسب بخیل بد بخت
وغضب مطر خشم ناجایکا
یا خشم نابایست وجاء مطرا
امد خرامان
مطرة خوی وعادت
اطرة واطرا اندامخت او را
واطر شاربه برد بیدبرو
ان واطر هذه جدا کرد دست
او را واطر برا غالا بیند و
برید وخوار نمود وفی المثل
اطرح فانك ناعلة ویروی
اطرحی فانك ناعلة بالظاء المعجمة
ای خلی طریقا لوادی او الی
او اجعلی الابل فانك علیك
تغلین حیث دوشت پای شتر
هرجا میتوانی رفت للذکر
والانثی والواحد والجمع علی
لفظ التانیث لان الاصل
فالة رجل طراعیة لرکانت
والنهولة وترك الحزم فی
وقت تحریض برادتکاب امر
شدیدا استعمال کنند نظر
بتوانائی مخاطب
اطروذی کاذلولی پرشد
خشم واز تکبر وپر شکم
طرز بالفتح هیئت وشکل چیزی
طراز بالکسر نکار جامه معرب
است ولیس هذا من طراز ای
بعینه از دراز طبیعتی نیست

وفیه طراز بجای بافتن جامهٔ
نیکو وجیدو کشیدن وبنا
اشکه برای سلطان بافند
محلة است بمرو وباصفهان
وشهریست نزدیك اسبیجاب
وبفتح
طرازان غلاف پیران معرب
است
س طرز نطرد اصوت وکرفت
سپس نخانیدن وطرب وبنك
خوی کردید سپس نشتوئی
وطرز فی الملبس لباس پسندیده
وفاخر پوشید
مطرز کمحدث علم کرونکار دانا
مطرز کمعظم جامه باعلم ونکار
تطریز نکاربن کردن جامه را
تطرز نکاربن شدن جامه
طرس
طرس بالکسر نامه وکاغذ یا صحیفه
که محو کرده باز بران نویسند
اطراس وطروس جمع
طرسوس کهلرون شهریست
مر مسلمانان را که بیسا انرا
وفراخی نشاید دردست
ازامن بود باز دردست مسلمانان
امتاد ولا یخفف الا فی الشعر
لان مفعولا بالفتح لیس من
ابنیتهم
ض طرسه وطرسا محو کرد
وملك ساخت
تطریس سیاه کردن زمین وبام
نوشتن بر نبشته
مطرس مرد دبیر کاردیده
کاردان
تطرس چیزی پاك ونفیس
خوردن وبرکزیدن وبهر
کردن از چیزی وتیذی بن
طرسعة سخت دویدن از
بیم وترس
طرسم

طرشم طرشمة سرفرو برد وطرشم
عن القتال وغیره برکردید از
جنك وغیران
طرش
قوم طرش بالضم جماعت کران
طرشة بالضم کری یق بطرشانه
طرش محرکة کری یا اندك کری
یا لغت مولداست
اطرش بالضم کر
س طرش کرشه،
تطرش بیهشد از بیماری و
تطرش بالبهائم اورد وبرد
چارپایان را
تطارش خود را کر نمودن و
بتکلف کر ساختن
طرشح
طرشحة زوبشتکی یق مثوة
حفظ طرشحة ای از خاه
طرشم
طرشم اللیل تاریك شد شب
طرط
طرط محرکة کولی وبد عقلی
وسبکی موی بالك ابرو
الفعل من سمع
طرط الکف مرد کول وناذان
وطرط الحاجبین مرد کم موی
ابرو ولا بد من ذکر الحاجبین
وقد یترك قلیلا
رجل اطرط الحاجبین مرد کم
موی ابرو ویجوز رجل طرط
ای بدون ذکر الحاجبین
امرأة طرطاء بین کم موی بالك
طارط کصاحب سبك موی

طرطب
طرطبة بالفتح آواز صفیر و
لب وشنه بمرو وجنبش لب در
شکم وخواندن کوسپندان
را برای دوشیدن نافراهم
اینه قال ابن درید قال الجوهری
اهل اللغة طرطب الرجل اذا
فر

کوانه
مبنی کرده شده
بفتح
ضم اول هر دو
بدو در صفات وحرکات
بشیشه ومثال ایهم
ن

بوا غالا
نیز بکوف وتحریص
شخص بر دویدن بکار ش

طرطب کفتند و اسقف پشتان کلان عزوهشتم طرطبه واحد آن است در قول شخصی کهنه ی را مؤنث کویند و بزه وزن بزرک پشتان یق امراة طرطبی بتخفیف طرطبة کاسقفة دراز پشتا انداده بزرکان و در وقف منوس کویند هذه زین و طرطبین

طرطبانیة بضم مرد وظاء وتشدید یاء بمعنی طرطبة است

طرطبس

طرطبس کزیخیل اب دیبا وکنده پیر فرهشتاندام و شتر ماده ببیاشیروام و نر نزدیک دوشیدن

طرطش

طرطوطوشة کدصنوبر و بفتح شهریست باندلس

طرطوانش بفتح مرد وظاء وکسر نون شهریست از اعمال باجه

طرعب

طرعب کجعفر دراز بلند اندک درشت

طرغش

طرغشة ذعن و نیز طرغشة ابیت مربی عنبر را بیامة اطرغشاش بیکوشد زیماد وجنبیدن و دیدن برف تا مدت دو سه یا روز قوی و بعد یعنی یقال الطرغشة القوم ای غبوا و اتعبوا بعد الجهد وجنبش نمودن چون ده و اشیانه

طرغل

اطرغلان بضم همزه و راء و غین معجمه وتشدید لام فاخته قمری و دیبی است که مذکر ندارد طوق دارد

طرغم

اطراغام بزرک منشی کردن

طرف

طرف بالفتح چشم لا یجمع لانه فی الاصل مصدر ومنه قوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و قال تعالی قبل ان یرتد الیک طرفک واسم جامع للبصر لا یثنی ولا یجمع وقیل جمعه اطراف وهذا اشاذ مثل الحمزان و شاذ اشذ و مقدم چیزی که همه آلات نامنده بدان جمله کند مرد و چشم اسد است و پشک قال فان تسلم الملبا من الطرف لم یزل بخزان منها فقیر و معور و الملبا جنس من البر و منه ای و بالجمر پایان هر چیزی و بنو طرف قوم اشد من همن

طرفة بالفتح شاخ نامشاخ نقطه سرخ از خون بستر در چشم که از ضربت و جز ان حادث کردد و داغی است مانا بخط اکه اطراف ندارد و نیز یکبار دیدن بیک چشم زایق هو اسرع من طرفة عین

طرف بالکسر مرد کریم الطرفین

اطراف جمع و در صفت غیر مرد بر طرف جمع شود اکثر و اصح کرامی نژاد بجنب الاطراف یا صفت مذکر است خاصة طرف و اطراف جمع و جوانمرد و کریم و کیاه نودمیده معا لنو و بختن و ان که از جثه ملالت طبیعت بر صحبت احد ثابت نماند شتر یکه از چراکاه می نقل کنند و رجل طرف فی دینه یعنی مرد شریف و محمد نو پیدا کاه مخفف من طرف ککتف مرد حریص چشم که هر چه بیند بیاید ان شود و خواهش کند که ان را باشد و امرأة طرفة الحدیث زن خوش کلام که هر نامه را خوش آید

طرفه بالضم زخم رسیدن چشم اسم است مصدر را و ما نو شکفته و نادر از هر چیزی طرافة مصدر است از ان و الفعل من کرم و نوی مال اللهم طرفه و طارف و مطرف زاکه مال نو است و نیز طرفة دختر عبد شمس مادر احمد لست طرف محرکة کرانه و ناحیه و پاره از هر چیزی و کروهی از ان و جوانمرد اطراف جمع و اپیت دور زاه عراق بر بیت و بیخ کوه از مدینه و در ان جا چاهها و حوضها است و طرف من البدن هر دو دست و پای و سر و نیز انکشتان و مواضع وضوء و منه الحدیث یتوضؤن علی اطرافهم ای یصبون الماء و طرف من الارض اشراف دانشمندان ان و طرف من الرجل پدران و برادران و اعمام و هر قریب و محرمی الموافی جمع و نیز طرفا الارض کرانه و ناحیه و در ان قال النعجع فلکان ذو القرنین حبی قداتی طرف البلاد من المکان الابعد و یقال ایدی ای طرفیه اطول یعنی دانشمند نمیشود که کیروی دراز است بازبان یا دنبه پدری یا مادری وی و فی الحدیث ما رأیت اقطع طرفا من عمرو العاص ای امضی لسانا منه و فلان لا یملک طرفیه ای فمه و استه و فی کهذا روحوذبا مست شراب کرد و در فی و انها لمعا منبتلا باشد و کذا لا یدنی ای طرفیه ای حلقه و قدره و فی الحدیث کان اذا اشتکی احد من اهله

اثر النار برهنه علی الجاحظ نادانی علی الحد طرفیه یعنی صحت تا یقو که هر دو نهایت مریض است و قول الله عز وجل اقم الصلوة طرفی النهار یعنی نماز دیکر و طرف دیکر اول نماز صبح و فا دوم بر اختلاف قال الحسن صلوة العصر و قال مجاهد صلوة العصر و الظهر و قال ابن عباس صلوة المغرب ذوا الطرفین نماز یکه دو وقت پیش و دارد یکی در پیش و دیکر در شب نیز نماز بهر دو کزید اثر نماز نماند

اطراف العذاری نوعی از انکور

طرفاء بالتحریک پیر از عدی بن حاتم کبطرفی و طرفة و طرفی بودند و در جنک صفین کشته شدند

رجل طرف ککتف انکه بر یک زن و بر یک صاحب و یار شباب و فرار نکیرد و ان که میان او و مبدا کبر وی پدران دیکر باشند و مرد کریم الطرفین و نیز طرف موضعی است بر سه و شش میل از مدینه

ناقة طرفاء کفرحة شتر ماده که بر یکپهلو کاه فرا نکیرد و ناقة کعفر و بختة باشد بنوک دهن او اثر پیری

طارف مال نو خلاف تالد

جاء بطارفة عین او ورد مال بیابان را

طراف ککتاب خرکاه ادیم

طرف بالضم جمع و اینجا از اطراف کشت و نواحی ان کزیدن و جمع تواری الحد طرافا یعنی بریدن و شرافت را میراث یافتند

طرفاء کصحراء کزوان بر همه یا صفتاست یکی از ان اثل

طرفاء بالتاء یکی
طرفة بالقریب یاد درخت کز
والسدر طرفاء است وبها لقب
طرفة بن العبد واسم عمرو وانما
لقب بقوله لا تبعدا بالبکاء
الیوم مطرفا ولا امیر بکا بالدا
إذ وقفا وطرفة خزیمی از بنی
خزیمة بن واحة وطرفة عامری
از بنی عامر بن ربیعة بن مخدش وطرفة
بن الاءة بن نضرة الفلشان بن
منذر شاعر اند وطرفة بن مرثد
صحابی است حبیب انفه یوم
الکلاب فاتحذها من ورق فاتخم
فرخص له فی الذهب وبعد طرفة
در قطبیت است وتمیم بن طرفة و
طرفة مسلمی وطرفة خضرمی محدث
اند
طریف کابن مال نو خلاف تلید
طرف با الضم جمع وان کاو وانما
عبدا کراو پیدا از نسیا در فما
باشند خلاف تلد والفعل
من کرم فیهما یقال الطرف الاجد
وکذلک تلد وفاد در اثر و
عیران وابو بهثة طریف بن مجالد
تابعی ثقه است یا صحابی
وطریف بن تمیم عنبری شاعر
وطریف بن شهاب ضعیف الروایة
است وابو طریف کنیت علقمة
بن تمام
طریفة کسفینة کیاه نصی کریه
یا ابنوه وتمام کوالبده کریه
باشد
طریف کامیر موضعی است
بحجر بن عنام مردی
طریفة کجهینة اکلی است و
اسفل ازنمام وطریفة جاهلی
صحابی
طریف کحدیم موضعیست
بیمن
طریف بلادی است نزدیک
اعلام ضبیع وانجد کوه است

مساوی ومقابل بکدیگر
طراف کشداد از اعلام است
طوارف چشمها یقال للاماء
الطوارف وددکه بر ابدیشکام
زاویه وجز کاه دامنها ودنا
کرده جهت نگریستن ماوراء
ان
مطراف الکف شتر بچه که بخرد
چراکاهی یا تا طرفه ونوپیدا در
وبریک چراکاه قرار نگیرد وقائم
که جابجا چراکند
مطروف نام مردی ومطروف
العین انکه چشم بریک کسی نه
دارد
مطروفة نیکه در مردان
نکرد بن شوی یقال امرأة مطروفة
بالرجال اذا طمحت عینها الیهم
اولا تنظر الا الیهم وچشم اب
روان از دیده یکی زخم و
ارض مطروفة زبن طرفه
نالاکه کیاه نصی است
ض مرفه عنه طرفا بالفتح
برکرد اینده او را از ان چیز نه نظر
بیصره فما طرف ونیرد نمود
ان را وطرف نصر نبیکه بکرد
پلکها را وطرف تعبیه
جنبانیدن مرد پلک را و
طرف عینه چشم برهم زدو
نیز برچشم اوزد چیزی اکداب
روان شد از وی ودرسید
چشم او از چیزیکه اشک ریخت
وطرف الیه نکریست دبوی
وی وطرفه طیا بخورد او
را ومنه الحدیث کان محمد
عبد الرحمن اصلع قصر له
طرفة ای ضرب علی راسه
واصل الطرف الضرب علی
طرف العین ثم نقل الی غیرها
وطرف العین بمعنی لا رمد
شد پر اشک ریخت وما
بقیت منهم عین تطرف بیضة

همه مردند وکشته شدند
س طرف الناقة طرفا
مرکبة بند اکانه بر کرانه چراکند
ناقه
مطرف کمحسن مال نو
مطرف کمنکرم پاد زن چما
کوشه نکابین مطرف کبر
المیم وفتحها مثله مطارف
جمع ولقب عبد الله بن عمر بن
عثمان بجهة حسن وی و
فعلته مطرف کرمام ای نعمتا
الایام
أطرف البلة اطرافا بنیا
شد طرفه ان که کیاه نصی است
واطرف الرجل بر کدیکن نهاد
پلکها را واطرف فلانا داد
او را چیزیکه قبل وی کس نداد
بود طرفه بالضم اسم است از ان
ان ونیز اطراف نو در او ودن
واطلاع یافتن بر چیزی وبر
آمدن بران
مطرف کمحدث ان که بر اطراف
لشکر زند ونام مردی تمیمی
لانه کان یقاتل حول العسکر
ومطرف بن عبد الله بن مطرف
شیخ است مر بخاری را و
مطرف بن عبد الله بن شخیر
تابعی است ومطرف بن طریف
ومطرف بن معقل ومطرف
بن مازن محدثان اند
مطرف کمعظم اغاز واول هر
چیزی یقع علیه ومطرف
الایام ای مستانفها وابکی
سرود بنان سپید یا شیا
باشد مخالف سایر اعضا
ان
مطرفة کمعظمة کوسپندی که
طرف دنب یا مرد دست
پای از سیاه وسایر بدن
سپید باشد
طرف تطریفا بر کرانه لشکر

زد وبر کرانیده خصم را در
حرب وطرف البعیر ناقته
شتر وطرف علی الابل بازکرد
اطراف شتران را بر من
وطرف الخیل برکرانیده پیش
وان کلاسب ایا وطرفت المرأة
بنانها خضاب کرد سر انگشتان
را
تطاریف اطراف وجوانب
انکشتان یقال اخضبت
المرأة تطاریفها ای اطراف
اصابعها جمع تطریف است
ونیز تطریف نکار ونکابین
کردن زن سر انکشتان بحنا
وجز ان
اطراف کاجشاب نوخریدن
چیزی را
تطرفت الناقة تطرفا در
اطراف چراکاه چریدن ناقه و
نیامیختن با دیکران وبی
حدیث عذاب القبر کان لا
یتطرف من البول ای لا یتباعد
مستطرف انکه خانه زاد
وارشتاج صاحب خود نباشد
مستطرفة مونث ومرکبا
کرهنوز در غلاف خود باشد
ومال نو مستطرف الایام
اول زمانیکه نعلته فی
مستطرف الایام
استطرف مطرفه ونوشمرد
ان را واستطرف الشیء
نو پیدا کردن را ونیز الطراوة
خوش کردن وشکفت داشتن
بچیزی

طرفس

طرفاس کقرطاس پاره ان از پلاس
یا ریگ پاره که در پهلوی
درخت باشد طرفسان
بالکسر مثله فیهما ونیز طرفسان
نادیکی
طرفسا بالکسر ممدودا نیخ

کوالله
بضم کاره بهت

نعوی
کیاهیست که آنرا بهندی جیرشی
وچیرسفید شبه طرفه
برود وهرکاه بنده کرد خوشه
شبه آرد اصفاخانه
صلاح

کوالله
بضم اول کیاه مایه
وخمیر کرده بهت ن

قیاغیخ
زبان پارسی است کرکس
را در آن صورت کرسنه ابدا
مشابهتی با آدمی نیست
ولیکن آن را بدین اسم
نامیدند بواسطه آنکه
گردن او بی پر است
گویا که گردن آدمی است
برهنه

شب تاریک و تاریکی مطرفة پوشیده یقال الظلماء مطرفة وهو مطفئة ای مستغمة فی السحاب طرفش خار فتنه تیز نگریست یا نگریست و بشکست نگاه را و پوشید جامهای ببینا وطرفن اللیل تاریک کرد شب و طرفن الورد تیره کشت ابجور و طرفن الماء آب ببار شدید براب خوانیند کا

طرفش

طرافش کفلا بطد ثوار خوی بدسرشت از مردم و شتر طرفش الماء طرفشة باریدن یا رفت و طرفشت عینه تاریکشد و سست گردید چشم او و طرفش نیز نگریست و بشکست نگاه را

طرق

طرق بالفتح زدن باز دن مطرقه و کوفتن داب باران و جز آن کدروی شتران کبیر انداخته باشند و منه قول ابرهیم الوضوء بالطرفاحب الی من التیمم و نیز طرق فال سنگ زدن کاهن و بر کندن موی و بول انداختن ستوران در آب ایستاده و بشب فرو دامدن غم کسی را و پشم و پشم زدن بچوب خبز و انبیدن و برجستن کشن بر ماده و بشب امدن کبرا طرق بالضم مثله فیهما و الفعل من ضرب و سمع عقل شد یق طرق الرجل مبهولا و کشن منحی بالمصدد و عمر او را و نا تمام و باب و مانند ان طرقهای بدا کاتر شیقال ضربه بهذه الجاریة تلک کذا طرقا و نیز طرق اب مبنی و سبب عقل و امثله

جادو و کرمینه را با پشم و فت جادو بی و خرما بن لغت طائی است و یکبار یقال اخذته المراة طرقا او طرقتین و بهما ای مرة او مرتین و امثلته طرقین او طرقتین کذلک یضمان و ذالم و مانند ان و مکسر و هی است با صبهان طرقة بالفتح یکبار و پر خرما بلا یق اتیته الیوم طرقة او طرقتین یعنی امدم اورا امروز یکبار یا دو بار و هذا طرقة الرجل یعنی پیشه و صنعت او طرق بالکسر پیشه و توانائی و فریبی طرقة بالفتح نابکی و از شدن و کولی و کول و سنگر نهادن بر یکدیگر افتاده و خوی و عادت یقال ما زال ذلک طرقتک ای دابک و داه و در میدان و داه بسوی چیزی و نوبر تو و بر هم دیگر نهادن چیز ها و بر هم دیگر نهاده و یکسر و خطوط های کمان طرق کصرد جمع و کار و صنیعته یقوم به طرقة رجل و احدای صنیعته رجل طرقة بحرکة نوزدشک و د و نوزدشکم اطراق جمع و بای کرنامدن اب در ایستاده مربنی و قبه را و دانستن طرقة بکی و پی شتران یقال جاء نا الابل علی طرقة واحدة و علی خف واحد ای اثر واحد و پر هم نشستن رجل طرقة کهمزه مرد بشب در اینده اطرق بالفتح شتر ست فا نو یا کرتها فی طرقا موتث طارق صاحب ستاره صبح و بشب اینده و فال سنگ

دزنده و طارق بن شهاب بجلی و طارق بن عبد الله محاربی و طارق بن اشیم اشجعی صحابیان اند اما طارق بن شهاب از انحضرت صلی الله علیه وسلم بسیا کنر و طارق بن عبد الرحمن کوفی و طارق مولای عثمان بزعفران و کان امیر اعلی المدینة و طارق بن مرقع تابعیان اند

طارقة پیر بر است خرد و بقبیله مرد و اهل و عشیرتان و حادثه طوارق جمع و منه اعوذ من طوارق اللیل ای ما ینوب من النوائب فی اللیل طارقة بشب بشدید یا کردن بندی است

طراق کتاب معنی کپهن کرد سپس ان کرنساختن خود و مانند ان و اذند طراق النعل پاره نعل کردن موزه و نند و هر پاره بر ابر یکدیگر باشد و هر پیشه که بر ابر چیزی باشد و پوست پاره که کرد کرده بر سر چفسانند و ریش طراق پر بر هم نشسته و ذابغ است میان دو کوش گوسپند

طرق بالضم جمع

طراق بکسر طاء و تشدید راء مثله

طریق راه میان کرد و پوست طرق کالفلس و طرق ککتف و طرق کقفل و اطراق بالفتح و کسر راء و اطرقة جمع طرقات جمع الجمع طریقة کسفینة خرما بن نیک بلند طریق جمع یا خرما بن بر یک دسته و ستون سایبان و کزیره قوم و امثال انها و اهل و جمع دزدی یکسان است و کاهی بر طراق جمع شود فتق

هذا طریقة قومهم و طرائق قومهم ایضا و منه قوله تعالی کانوا طرائق قددا ای کانوا فرقا مختلفة اهواؤنا و ثوب طراق جامه کهنه و مرشکاف و نیز کهنه از ابو و خطه چیزی و نهاله دراز از پشم و جز ان بافته یا کستردنی از موی و پشم بافته در عرض یکدزاع و در طول بدرازی قامت و در ملتقای شقاق از کنار تا کنار دوخته و دوش و مدوس و حالت کبران باشی یقوما زال فلان علی طریقة واحدة ای حالة

طریق کوپر نخاله است بجای الطریق کالحیص مثله

طریق کنکیت نیلک خاموش و کران از هر کرچه بنیاد است طریقة کسکینة رستی و فروهشتکی و منه المثل تحت طریقتک لعبد اوه یعنی در تحت شبی و انتظا تو مکر و فریب است و منه کود است دزع ن ده و زمین نرم

ام طریق کقنیط کفتار

طراق کرنهان فال سنگ کزنده طوارق فات سوئت

طرقة الفحل کصبورة ماده شتر نر و طرقة الرجل زن مرد و منه زکان یصبح جنبا من غیر طرقة و ناقة طروقة الفحل بوقتی دسپید ناقه که نزاده شود ان را و کذلک المراة

مطرق کمنبر نام شتری و ابو لبنة بن مطرق محدث است و چوبی کبدان پشم زنند مطرقة بالتاء مثله و نیز مطرقة خایسک اهنکران

کوزان پرنده ایست کرمانی و ابانی کوزکی یا بهای شبیه ش ن

نوزد بضم پنجه نر شب ن

واجبدن بضم جیم کردن ن

خایسک بکسر خاء معجمه و سکون یاء مهموز و کاف پتک و پیش اهنگران ن

مطراز الشيخ في دوما نند و
نظير چيزي تو ضد اما مطراز فند
اي ناله و نظيره مطاريق جمع و
نيز مطاريق كروه پياد كان
وشتر در پي يكديگر روند
نزديك اب بيق جاءت الابل
مطاريق يعني در پي يكديگر
رجل مطروق مرد كدر پي
زني و شبيه و عزم هشتكي باشد
وكلاء مطروق كياه باران
زده بعد خشكي و نيز مطروق
اب باران وجزان كه در وي
شتران كيزانداخته باشند
نعت مطرقة كوسپند كه در
ميان كوش وي داغ باشد
س طرق نوشيدن مكدر
را و نيز طرق سبتي زانوي شتر
يا كجي است در ساقان و نوبر
نوشدن پر مرغ
مطرق كه شعر فادني است
مرد فرومايه و وان كه زشت
چشم باشد در خلقت و تمام
را النظر كونه محدث
بجان مطرق شب و نوبر نوشتا
مانند نعل مطرقه كه تو بر ن
دوخته باشند و يرك المطرقة
كمعطة
اطرق اعلم تشبيه الامر بشيء
ومنه المثل على اطرقا بالياذ
الحيام
اطرق اطراقا خاموش كردن
ونكفت چيز يرا و فرو كردن چشم
را و خوابانيدن و فرو افكند
سر را و منه في وصف النبي
صلى الله عليه وسلم اذا تكلم
اطرق جلساؤه كانما على
رؤسهم الطير اي يسكنون
ويقصرون ابصارهم ولا يحركون
واطرق فلانا فحل كشن را اناث
را دبراي كشتن و اطرق الى
اللهو ميل كرد ببازي و

اطرق الليل عليه برامد بعض
شب بر بعض و اطرق الابل در پي
يكديگر شدند و لا اطرق الله
عليه نكرداند خدا بروي چيزي
كه خراب شا كند و را و في المثل
اطرق كرا اطرق كرا ان التعسا
في القرى در حق شخصي كويند
خود شكا كند و يق اطرة الجلد
والعصب مجهول اي البيت
طرقت القطاة تطريقا دويد
وقت كفانيدن نصف شب
خوار و هذا الفعل خاص لها
ولا يقال لغيرها و طرق الناقة
بولدها دشوار كرديد زادن
بچه ناقه را و كذا المراة امراة
مطرق نعت اشتران و طرق
فلانا بحق انكار كرد سپس قرار
نمود و طرق الابل باز داشت
شتران را بر يكجاه و جزان و طرق
لها النظر بيسانت براي او را
مطارقة نعل بر يكديكر كردن
برموزه و جامه بر يكديكر دوختن
يقال طارق الرجل بين نعلين
اذا خصف احديهما على الاخرى
وطارق بين ثوبين اذا طابق
بينهما مثل مطارقة نعلين
ازان
اطراق كاجتناب و پرهيز
دبكر فتن شتران و پراكنده
شدن بر اهها و كذا شتن بار
واشتر را در هم نشستن بر زمين
يقال اطرق بساحل الطير يعني بر
هم نشست
تطارق در پي يكديكر رفتن
شتران
استطراق بعاريت شتر
كشتن فال بسكل خوانتن
از كاهن
ط ر ك ن
طرك كردن بفتح طاء و تشديد

راء ضم كاف شهريست باندلس
وموضعي است بمغرب
ط ر م
طرم بالكسر و بفتح الكبير با
موم و مسكه و انكبين كه خانه
را پر كرده باشد
طرم بالفتح جكر
طرم بالضم كوزه اتش و درختي
است
طرمة بالضم كوزه اتش
طرمة مشلشة كوي لب بالا بر
طارمة خانه از چوب بمغرب
طارم
طرامة كشمامه كبودي دندان
واينچه در ميان دندان بماند
از طعام و جزان
طرم كابر خشم يق طار طرمة
يعني خشم كرفت
طرم كه بفتح انكبين و ابر طبر
تو بر تو و رجل طرمة مرد دوا
بالا
س طرمة استانه طرما
بالتحريك كبود كردن دندان
او و نيز طرمة دوان و بماري
كردن بانكبين از خانه كرد و
پر شدن ان ازان
اطرم فوه اطرامها متغير شدن
بوكرديدن دهن و اندرو طعام
واطرمت استانه كبود كرديد
دندان او
طرمة الماء پليد شدن اب
بوكرديدن و جغرا و برا هيدن
بران و طرمة الشيء موافق ان
چيز
تطرمة في الطين الود جل كردن
تطرمة كلام مبهم خفي و نهان
كفتن سخن را
اطرام افتعال كبود كرديدن
دندان
ط ر م ث
طرموث بالضم ستوه و ناتوان

وان در خاكستر كرم پخته
ط ر م ج
طرمج كجهفرمز فراخ كام
طرماجة بالفتح و تشديد
الياء خود نمائي و بزرك منشي
طرموج كز بنود بلند بالا
طرماح كسنماء مرد بزرك
نسب مشهور و بلند نظر و
پيشرين در امور و طرماح
بن الحكيم شاعران
اند
طرمج بناءة بناك در ازكرد
بناي خود را
ط ر م د
طرمذة بكسر الراء و الميم ان
كبود دار او موافق كشارش
نباشد و كار و ادرست
نتواند كرد
طرماذ بالكسر مرد لاغر
طرمذان بالكسر شله
مطرمذ مبنيا للفاعل ان
كبكويد و نكند دنا از موء
كار
طرمذ عليه مطرمذة مرد
زدن فرمودن و نازيدن و نيز
طرمذة كفتن و ناكردن و
ليس فذا من كلام اهل البادية
ط ر م ذ
طرمذا دكر لخضران مرد
ط ر م س
طرمسة ترنجيده و كرفته
شدن و سپس بكي در فتن
و سپس بكي بر كشتن و كرد خز
و محو و پاك كردن نشستكاه
و ترش روي كردن و از
افكندن در ميان دو ابرو
طرمساء بكسر ظاء و ميم ممدود
تاريكي مراكران و ابر تنك
و كرد و غبار
طرموس بالضم نان كه در تنور
كرم پخته باشد و كوملخ

اطرهنّ الليل اظرهنّ ساسا
تاديك شد شب

طرمش

طرمشة تاديك كردن
شب يقال اطرمش الليل
اذا اظلم

طرمق

طرموق كمصفور شب پره

طرن

طرن بالضم جامه ابريشم
طارونى نوعى از جامه ابريشم
حرفن كصبور موضعى است
بار مينيه

طرين كدنم كل ولاى نيك
وخشم يوم اتى بالطرين والغرم
اى عصيب

طرنبانة بالكسر شهريست
بمغرب

اطرون بضم شهريست بفلسطين

طورين بالضم دهى است نزديك
طرين الشرب طرنبة تباهم
اينجا ند از مشتى شراب خواران
واختلاط كردند

طروف

مطروف كشمعل مرد تمام
خلقت نيكو اندام

طرهم

مطرهم كشمعل شرصعب
سركش كه كاهى رعى ميچرد
وجوان معتدل

اطرهام باعتدال كوالية
يق اطرهم الشاب اذا اعتدل

طرو

طراء محركة ايخه از غير خلقت زن
باشد يعنى طراء غير شى است
وچيزى كه در احاطه عدد در
نيايد اما فرنش يونهم اكثر
من الطراء والثرى

اطرنة كهربة نباهيه كه نوعى
از طعام اهل شام است لا
واحد له ويعنى هم واكثر

خوانند تا موافق بناى مفرد
باشد

طرى كغنى تازه وتر

اطرواث الشباب بالضم قال
جوانى وشروع ان

ن

طراطرا از درد زدن آمد

كس

طرو وطراوة وطراءة
طراءة تر وتازه كردن

اطراه اطراء نيكو ستودن را

وبنزاطراء برورزدن داود
غسل وجزان

غسلة مطراة دست شستنى
پرورده دروخوش بوها العرو
المطراة كذلك يعنى چوب پرورد
در بوى خوشى كه بدان بخور
كنند

طراه تطريه تر وتازه نمودن
ان را ونم كردن جامه را و
طرى الطيب بكشاد بوى خوش
را وايمخت بچيزى در بوى شا
معطر كردانيدن را طرى الطعام
كذلك وطرى العسلة تر ودست
شستنى را بوى خوش

طرى العود كذلك اى رباه
بالطيب ليتطرى به

اطرورى ناكوارد شد او را
طعام واماس ونفخ كرد شكم
او

طرى

طرية دهيشبهين

س

طرى طرى پيش لدنيا
كنشت ورفت

باب الطاء فصل الواء

طرخ

طارخ كهاجزانه معرب
است ومخزن است نكو وكياه
وخالص از هر چيزى

طرز

طرز بالفتح دانستن بالكسر
الفعل من ضرب

طرز محركة كياهى است كه
در تابستان روييد معرب
ترد

طرزع

طرزع ككتف مرد بى غيرت وبى خير
بى خير

طرزبع كابير بمعنى طرزع ككتف
است

س

طرزع طرزعا حريص كرديد
وازمندى نمود وشوخ چشم
شد لغة فى طمع

ف

طرزع المراة طرزعا كايد
ان را وطرزع الجندى پس دادا
لشكر وتقاعد وزيد انجند

باب الطاء فصل السين

طرسع

طرسا بالفتح وبالتحريك ناكوار
شدن ودل كرفتن از دوغ
وچربش والفعل من سمع و
فتح وشرمداشتن يقال طرسا
فلان اذا استحيى

طارسى كرفتيق نفسى طارسة
يعنى دل من كرفتست

طرسى كامير مرد دل كرفته وشرم
زده از دوغ

اطساه الشبع ناكوار كرد
او را پرى شكم

طرسب

مطارسب بالفتح وكرالتين
ديزان وبهنه

طرست

طرست لشت وهو طرست لك
احدى التسعتين تاء للاشتقاق
فاذا جمعت او صغرت رددت
التين لانك فصلت بينهما
بواو والف او ياء فقلت طروس
وطريس وطسين وحكى الكسائى

طرسج

طرسوج كقودوانه وناحيه
وپهاديك دانك كه دوحبه
باشد طرسايج جمع

طرسد

طرسد كهقراب نيبار طرسل
باللام مثله ويوم طرسل
اى كثير

طرس

طرس بالفتح نشف طرسة بالضم
والكسر وتشديد السين مثله
طروس بضمتين وطراس
بالكسر وطسير كسبيد وكشا
جمع

طرسة طاسة نيزه كه در شكم
در آمده

طراس كردن بالاوفته

طراسة تشكر به

طراس كشاد طشكر

ن

طرسة غالب المداد او را
در خصومت ساكت وخاموش
نمود او را وطرسه بالماء
فرو برد او را در آب وغوطه
داد وما ادرى اين طرس هو
يعنى نميدانم كجا رفت او
مطرس كحدث رونده در
شهرها

تطريس رفتن در نهان اى
ما ادرى اين طرس اى
ذهب

طرسع

طرسع ككتف مرد شوخ چشم
وبى غيرت وحريص وبخير
طرسيع كامير مشاة في الكل

طريسع كصيقل جاى فراخ
ومرد ازمند

هاد مطرسع كمنبر دليل ماهر
وزيرك

ف

طرسع المراة طرسعا كايد
زن را وطرسع في البلاد در
دو شهرها

س

طرسع طرسعا شوخ
چشم وبى غيرت كرديد ببود
وازمند شد

طرسق

طرسوق بفتح وبنادره بغلط

بکسر خوانند بیمانه است یا
مقداری از خراج که بجای
سرجیب بر زمین زراعت
وجز آن گیرند ومنه قول عمر
رض حیث کتب الی عامله
فی سبایین اسلما ارفع الجزیة
من رؤسهما وخذا الطسق من
ارضهما یا مانند سربیه
کرد وجزیه گرفته شود لغت
مولد یا معرب است

ط س ك

لسك طسوق است نام وظیفه

ط س ل

طسل بالفتح آب دادن زمین و
زمین ودرخشیدن سراب
در مضارع ودرخش ان والفعل
من ضرب
طسیل کصیقل بادیا باد
سخت وغبار وشب تاریک
وجماعت وبسیار از هر چیزی
یقال طسیل ونعم طسیل
ای کثیر وتشت سطل بقدر
سبر من مثله
طسیل طسیلة کسفرنزد دیلمیان
نمود پس زیاده کردند بنثر ان
وی ونیز طسیلة بالفتح نام
مردی

ط س م

طسمة بالفتح قبیله است از عاد
که کدخدای وان زاولاد جسم
لاوی بن سام بن نوح علیه
السلام بود
طسم محرکة بیرکی ونادیکی اول
شب یا عام است
طسام کغراب کثیر وبسیار
یقال رأیته فی طسام الناس
ای فی کثیرة طسام کسحاب
شداد مثله
فی المثل اورده میتا طسیم
کزبیرد رخ حق کسی کوشید که
در کراهی وضلالت باشد

وبصواب چیزی نرسد
الطسمة الشیء حیاته واشرف
هر چیزی وبرگزیده وخیار
ان
طواسیم بعض از سورتهاییست
قرآن جمعت علی غیر القیاس
والصواب ان یجمع مو والطواسین
والحواسیم بذوات ونصفات
الی واحد فیقال ذوات طسم
وذوات حم وقد ترفخ م

ض طسم الشیء طسوما

ناپدید کردید وکذا طسم الطریق
لغة فی طمس علی القلب و
طسمته نابیدکردم اورا
لازم است متعدی

س طسیم ناکوار کردید

نفخ کردشکم او

ط س ن

طسیانیته بالفتح وتخفیف
الیاء شهریست باشبیلیة
طسن سورتی است از سوره ران
جمع ان ذوات طسن است نه
طواسین

ط س ی

س طسی طساء غالب شد چرش
بر دل او پس ناکوار کردید
طسا کمثله

باب الطاء وفصل الشین

ط ش ء

طشاة بالضم زکام وزمرد کنگ
در مانده در سخن طشاة کهمزة
مثله فیهما

ف طشأ المرأة کاید

زن را

ط ش ش

طشاشه زکام زده کردیدن
طشش بالفتح باران دیزه زدن
از زذ طشیش کامیر
مثله
طشة بالکسر پرخوردنی
طشاش کسحاب چکیدها

اشك آب وجز ان
طشاش کغراب بیمار دیه است
مانند زکام طشة بالضم
مثله
ارض مطشوشة زمین باران
نرم وضعیف دیده
ض طشت الناء طشا
وطشیشا باران دیزه بارید
ابر وطشت الرجل بجهولا طشته
زده کردید مرد وطشت الارض
باران ضعیف دیدان را
اطشاشا باران دیزه بارید

باب الظاء وفصل الغین

ط ع ب

طعب بالفتح مزه وبوی خوش
یقال ما به من الطعب شیء ای من
اللذة والطیب

ط ع ث ن

طعثنة بالفتح وبشاء مثلثة
زن بدخوی وغم طعثنة کونه
بدینا

ط ع ر

طعر محرکة جماع کردن والفعل
من فتح واجبا قاضی کبیر ابو
حکم

ط ع ز ب

طعزبة کقرطبة فسوس کردن
وفسوس در سخن

ط ع س

ف طعس المرأة طعسا بالفتح
کابیدن زن را

ط ع س ب

طعسبة دویدن وسعی نمودن
در بی راهی ونعتف

ط ع س ف

طعسفة بالفتح سخت پای زن
بر زمین وناراست وناهموار
رفتن یقال مر یطعسف فی الارض
اذا مر یخبطها لغة مرذولة و
نامرغوب است

ط ع ش ب

طعشب کجعفر نام مردی

ط ع ع

طع بالفتح لیسیدن بزبان
والفعل من سمع وفتح نیز آید
طعطع کفدفد زمین هموار و
پست
طعطعة حکایت اواز لیشد
چیز خوشمزه را یعنی زبان را
بکام وغار اعلی چسبانده
لذت خوردنی خوشمزه را
کیرد روشوکه اوازی از ان
برآید

ط ع ل

طعل بالفتح طعن کردن در
انساب مردم والفعل من
فتح
طاعل کصاحب تیر دلست

ط ع م

طعم بالفتح شیرینی تلخی وایجم
مابین انها است وتر بشی
وتمکینی در خوردنی ونوشیدنی
طعوم بالضم جمع ومزه واشتها
طعام یقال لیس له طعم وما هو
بذی طعم وعقل وقوت و
یضم یقال ما لفلان طعم ای
قوة
طعم بالضم خورد فی وتوانائی
یقول فلان قل طعمه ای اکله
وطعام طعم چیزیست که ان
خوردن ان سیری آید
منه الحدیث انها طعام
طعم وشفاء سقم
طعمه بالضم خوردش یقال
جعلت ضیعتی طعمة له طعم
کسر جمع وبطعام خواندن
کسیرا وحبکب مکیرا
فلان عفیف الطعمة وجیبة
الطعمة ای الکسب وطعمة من
اشرف صحابی است وطعمة
بن عمرو کوفی محدث
طعمة بالکسر وش خوردن

یق فلان ای حسن الطعمة ای حسن التیرة فی الاکل وابو طعمة بن ابیرق وبکر طا است و فیس بن عمارة بن عبد الله طعمة

رجل طعم کعنق مرد بسیار خورش

طاعم بیائی تا طالع عن طعامکم ای مستغنین و خورنده و چشنده و مرد نیکو حال در مطعم و مآکل

طعام بالفتح خوردنی و گندم

اطعمة جمع الجمع

وبعضی تمام حبوب ماکول را طعام گویند و بعضی گندم را خاصة بدلیل حدیث ابی سعید کنا نخرج صدقة الفطر فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاعا من الطعام او صاعا من الشعیر و نیز طعاما

ابیا ابن مزرع

طعوم کصبور شتر بسیار استخوان و ناپیه یستوی فیه المذکر والمؤنث و جمع و طعوم شتر کشنده که نه لاغر باشد و نه فربه جمع و طعیم کامیر شله طعوسه کوسپند که جهت خوردن نگاه دارند

طعیم کزبیر نام مردی

طعیمة بن عدی کافری بود که رفت به درب پدر دست حمزة بن عبد المطلب عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم کشته شد و در عوض حمزه وحشی جبیر بن مطعم بن عدی بکم جبیر حمزه را بروز احد شهید کرد

مطعم کمنبر سینکوننده مطعمة مؤنث

مطعام بالکسر دیگ خورش پز و نیز مهمان و بیتا مهمان و بیتا مهمانی

یطعم و طعم طعما بالفتح وطعاما خوردن از او طعم الماء منور دیدن او و طعم الغصن و صل پر شاخ بشاخ درخت دیگر و طعم طعما بالضم چشیدن از و طعم علیه زاد رشد بروی و توانست و طعم العظم مغز بر آسایند استخوان و کوبند

یطعم اکل فلان کیمنع یعنی سیر نمیشود خورنده از ان

مطعم بن عدی کحسن از اشراف قریش است و چهار پسر مطعم بن عدی از مولفات قلوب شاملة فضائل شاه مسلی الفتح

مطعم کمکرم مرد بخشنده و مرزبان

مطعمة کمکرمة کان مقویته کحسنة شله بدان بخانه که با خود زاصید میخورانند و نیز

مطعمة کمحسنة سر لقوم و سندی ان و مطعمتان دو انکشت پیش پیش مرغی

الطعام خوانیدن کبیر او رسانیدن درخت بوی را

تقول اطعمت النخلة اذا ادرک ثمرها و صفات ذات طعم و صید

بارد رختی و اطعمت الثمرة یعنی پخته شد و پیوند دادن شاخی را بشاخ درخت دیگر

بن مطعم کصحت شیر یکه کرفته باشد در مشک شیر یخی و خوشبوئی را و نیز مطعم شتر یا مغز استخوان و ناپیه و ناقه مطعم کذلک

تطعیم شاخی را بشاخ درخت دیگر پیوند دادن و پر مغز کردانیدن استخوان

مطاعة داخل کردن کبوتر نر در دهن خود را در دهن ماده

بعیر مطعم کمنبر شتر ماغز استخوان و ناپیه ناقه مطعمة مثله

اطعم البسر کاجتنب شیرین کردیدن خرما و نرم کردیدن و نیز اطعام طعام خوردن و ادب پذیرفتن و اصلاح کردن

یق فلان لا یطعم ای لا یتادب و یتیم فیها یصلح

تطاعم داخل کردن کبوتر نر در دهن زاد در دهن کبوتر ماده یق تطاعم اذا ادخل فمه فی فم انثاه

تطعم چشیدن یق تطعم تطعم یعنی بچه را اشتها پیدا شود پس بخورد

مستطعم کمقرب بفتح العین نپخته و ناسب

استطعام طعام خواستن و تلقین خواستن امام در قرائت و منه الحدیث اذا استطعمکم الامام فاطعموه ای اذا استفتح فافتحوا علیه و حدیث خواستن یق استطعمه الحدیث اذا اراد ان یحدث به

طعن

طعن کامیر جراحت و درخت بنیزه طعن بالضم جمع و طاعون زده

طعان کشاد دیدن نیزه زدن و بسیار طعن کننده و عیب جوی مردم زاد منه الحدیث لا تکونوا طعانین

المؤمن طعانا ای فی اعراض الناس

طاعون مرکامرکی طواعین جمع

مطعان بسیار نیزه زننده بر دشمن یا عام است و طعن کننده مطاعن و مطاعن جمع

مطعن کمنبر جمعی مطعان است در هر دو

مطعون درخشه و مجروح بنیزه و طاعون زده و منه المطعون مع احد و فی الشهداء

فن

فن طعنه اثر یخ سنا بالفتح زدادن و نیز درخشه

ازان وطعن فی السن کلان شدن کردیدن و طعن فی المفازة رفتن در بیابان و طعن اللیل هر شب فت و طعن فیه بالقول طعنا و طعنانا زدن بجانیدن و زبان بخن و طعن کردن در وی در حسب و دین وی و طعن بحمو رسیدن و اطاعون و نیز طعن کام زدن اسپ و نیکو رفتن ان چون عنان را بکشد یق تطعن الفرس فی العنان و اطعان کافتعال یکبار نیزه زدن و هم دیکر را طعن کردن

تطاعنوا فی الحرب تطاعنا وطعنانا وطعانا بایکدیکر نیزه زدند

طعی

طاعیة کصاحبة زن بسیار خور

باب الطاء والضاد المعجمتین

طغب

طوغاب بالضم شهریست بادون روم

طغر

طغر بالفتح دزدامدن بر کسی والفعل من فتح یقال طغر علیهم اذا دغر

طغر کصرد مرغی است طغران بالکسر جمع

طغغ

طغ و یفتح کاون و نیز طغیا مثله

طغف

طغفة بن قیس بالفتح صحابی است غفاری یا ان طغفة یا طغفه است

طغم

طغم بالتحریک دد و اژدها و بیابان

طغام کسحاب اکرن و خرما بسیار زمرد و میوه کار و فرومایه از مردم و میوه کار

طغان طغامة بکی للذکر والانثی وکول والعدد وجمع

یکانست
طغومة بالضم کوهی و ناکسی و نادانی و دون همتی طغومیة بتشدید الیاء مثله و الکل تطغم خویشتن را نادان نمودن

طغ مس

طغموس کعصفور دیو سرکش و خبیث از نحول و جبان

طغ مش

طغمشة سستی بینائی
مطغمش سست و خفی و سست نگرنده از دناچشم

طغ و

طغوة بالفتح جای بلند و اندك از هر چیزی
طغوی بالفتح اسم شیطان و امنه کذبت ثمود بطغواها
طاغوت لان و عزی و جادو و جاد و کاهن و دیو و هر باطل معبود و هر چه بدان راضی شاید و هر چه جز خدا است که او را پرستند و سرکش از اهل کتاب و احد و جمع در وی یکسان است و ترش فلعوت از طغوت طواغیت جمع طواغ مثله یا جبت جبتی بن اخطب است و طاغوت کعب اشرف

زف طغا طغوی و طغوانا بالضم درگذشت از حد و نافرمانی نمود
اطغاه اطغاة نافرمان کرد او را و برسنم انگیخت

طغ ی

طغی کرحی او از
طغیة بالفتح اندك از هر چیزی و مکان بلند و سرکوه و سخت ترین جای آن و او از بلغت هذیل و سنك سخت تا بان
طغیا بالفتح و الضم مقصورا کاد و دیزه و نیز علم است

مرکاوبشی را
طاغی از خدا درگذرنده و نافرمان و شوم کار
طاغیة کصاحبة سخت ستم کار و احمق متکبر و صلعتقیر و پادشاه روم و ملك طاغ و الهاء للمبالغة و یثلث طواغ جمع و منه الحدیث لا تخلفوا باباءکم و لا بالطواغی و روی و لا بالطواغیت و او از سخت در عذاب و منه قول الله عز و جل فاهلکوا بالطاغیة ای الصیحة المفرطة فی العذاب قاله قتادة و قال مجاهد بالذنوب

س طغی طغیا بالفتح و طغیانا بالضم و الکسر درگذشت از اندازه و بلند شد و از حد درگذشت در کفر و در نافرمانی نمود در معاصی و ظلم و طغی الماء موج زد و طغی الدم جوشید خون و طغی المطر بارانک کرد و طغی السیل دریا بار او آورد
اطغاه المال طاغی کرد او را

باب الطاء و فصل الفاء

طف ء

س طفئت النار طفوءا مرد آتش
مطفئ الجمر کمحوز دو زیم یا چهارم از روزهای عجوز
و مطفئ الرصف بالای سخت کر فراموش کردار مدلای سنان را
مطفئة الرصف پیه کرچون برسنك نشاند کلنگ
کری سنکر افروزنشاند و مانند است بنیا پلید که اکر بر نشاند بکن و دور هر ان خرات سنکر افروز میرانند و مذکور است در روض

طغیور بالفتح جانور کی است و نام بایزید بسطامی شیخ صوفیه
طغر اللبن طغیرا کف بر آورد شیر
اطغار داخل کردن سوراخ خود را در بغل دشناس و این عیب است مر سوار را

طف دس

طفرس بالکسر بزم و مهل

طف دش

مطفرش مطفرس است و زنا و معنی ای من نیطر الیل نخیا لغة فی عینه

طف س

طفس ککتف پلید و بخس از مردم و جان و چرك و دیم ناك

ض طفس الجاریة طفسا کاپیدوی را و طفس فلان طفوسا بمرد

س طفس الثوب طفسا محرکة و طفاسة بالفتح چرکین و ریمناك شد جامه و نیز طفس پلید کردم و پلید کردن

طف س ج

طفسوج شهری است بکنار دجله

طف ش

طفش بالفتح کاپیدن و پلید کردن و الفعل من نصر
طفاشا شاه زن لاغر
تطفش پلید کردن
طفشش کجفر مرد ناتوان و ضعیف طفشی بیاء النسبة مثله
طفشة تیزکردیستن و بخود نگاه کردن در چیزی یقال طفشش عینه ای صغرها
طفشاه سست دل

طف ض

طفض بالفتح اندك از هر چیزی و نیز علم است

طف ط

طفطف بالفتح بر جستن تا بالا
طفطفة بالفتح بر جستن طفور مثله فیهما
و الفعل من ضرب و نصر

طف ظ

اطفاء فرو نشاندن آتش را
طفا النار فرو نشاند آتش را
انطفاء فرو مردن آتش

طف ح

سکران طافح مست پر از شراب که از خود خبر ندارد
طافحة خشك هر چه باشد
منه رکبه طافحة للتی لا تقبض ان تقبضها
طفاح الارض بالکسر ری نیز
طفاحة کثمامة سرامد هر چیزی مانند کف دیك و جان
اناء طفحان خود لبریز قصعة طفحی مؤنث
نافة طفاحة القوائم کجانه شتابنده رونده بکام تیز قدم
مطفحة کمکنسة کنیکر

ف طفح الاناء طفحا و طفوحا پر و لبالب کردید و طفحه کرد او را و لازم است و متعد
وطفح السکران پر شد از شراب
وطفحت المرأة بالولد زنا می او را بچه او زدن و طفحت الریح القطنة برداشت باد پنبه را و برد و قولهم اطفح عنی یعنی بروا ز نزد من
اطفح اطفاحا پر و لبالب نمود
تطفیح لبریز کردانیدن
اطفاح بالتشدید کف از سر دیك کرفتن بقی طفاح القدر اذا اتخذت طفاحتها

طف ن

طفن بالفتح کور و یحرك
اطفان جمع

ض طفنه طفنا دفن نمود او را و در کور کرد

طف ر

طفرة بالفتح بر جستن تا بالا
بر جستن طفور مثله فیهما
و الفعل من ضرب و نصر

طفنش بالفتح وتشديد الواو
انکه صد دیای او فراخ باشد
طفنشا کسمندل ست نظر
وشت قذرة في الهمز

ط ف ش ل

طفیشل کسمیدع نوعی از شوربا
طفنشل بنون مرد ضعیف و ناتوان

ط ف ف

طف المکوك والاناء بالفتح پری پیمانه تا سران یا اینچ بر سر پیمانه باشد بعد پری یا ان جام پیمانه است یا پر ان طف محرکة طفاف بالفتح وکسر مثله في الکل طفاف وطفافة بالضم اینچه زاید و سر پیمانه باشد ویز طف موضعی است نزدیک کوفه وهر نهین عربی شریف بر وزن هبین یا دان عراقی است وجانب کرانه ومنه حدیث مقتل الحسین وحز انه بقتل یقتل بالطف وهو موضع بکربلاء سمی به لانه طرف البر یلی الفرات وکانت تحرسه نوصد فرسا منه وهر نهین بلند وفرس طف اسیبلک ونیز رو وفرس خفیف وهر زن مثله

طفقة محرکة اینچه زاید بر پیمانه باشد طفافة بالضم مثل یا طفافة انداك کمتر از پر

طفاف کحاب وکسر شیء شب

طافة ما بین کوه ودشت و طافة البستان نواحی وکرانه

طفیف کامیر اندك وناقص وناتمام

انا طفان کسکران پیمانه بر نیاشد

ط ف ف

طفف الشيء نزدیك شدن و طفف الشيء نزدیك شدن و طفف الشيء نزدیك شدن

طفف الکیل تطفیفا کم پیمود

طفف له نرم و فروتن گردید

طفف له نرم و فروتن گردید

طفف له نرم و فروتن گردید

جمع وليلة مطفل شوكران زرد
طفلان ذا اطلاك كردانند
مطافل وضع است
اطفال در شبانگاه در آمدن
وشرح كردن افتاب زدن
غروب
طفل الكلام تطفيلا اندیشه
كردن ويافتن حقيقتش
وا وطفل الليل نزديك شدن
شب و پيش آمدن او يكي از
طفل النبت بجهولا خاك
الوده كردن يد يكاه وطفلت
الثاقة نيكو اصلاح و پرورش
كردن بچه را ونيز طفيل ناخواند
بمهمانی آمدن وبغرب ميل
كردن افتاب وشتر را بچرا
اهشتن رم دادن تا بچران
مادر خداوند و روشود
تطفل ناخوانده بمهمانی آمد
كبيرا

ط ف ن

طفن بالفتح مرك وبند در دهان
طفانية كفلانية دشنام
مرد و زن را
طفانين دروغ وكلام بيجا
وتخليط در سخن
اطفان اطفونا نام موی كردن
وادام كردن واطفان طفنة
بيكوشد خوی او

ط ف و

طفوة بالفتح كياه بارك
طفية با ضم بزلة مقل طفي
جمع وما وليت خيشك كه
بر پشت دوخط سپيد دارد
مانند دو بزلة مقل ومنه
الحديث افلوا ذوا الطفية
طافي نام اسپي وبراب بن
ايده
طفاوة بالضم خرمن ماه و
خرمن افتاب كفك وبه
وبقيلة است از بني عبد

وهو منبه بن اعصر بن سعد
قيس عيلان وپاره از چرخ
تواصبنا طفاوة من اربع
اي شيئا منه

ن طفا نوفا الماء طفوا

بالفتح وطفوا بالضم بيرون
الا بزر امدن براب وطفا الحوت
فوق الشجر ظاهر شدن بر درخت
وطفى النور على الاكمام برامدن
نمودن كردن وطفا الظرف
دويدا هو وطفا فلان بمرد
ونيز بكاري در امدن

باب الطاء وفصل القاف

ط ق ف

طقفة بن قيس غفاري
بالفتح صحابي است بي صواب
طقفة بجاء معجمة يا طفة
بفتح معجمة يا قيس طقفة
يا عبيش بن طخفة يا عبد
الله بن طخفة يا طخفة بن
ابي در است

ط ق ق

طق بالفتح حكايت اواز
سنگريزه
طق بالكسر اواز جستن غوك
در اب وكراهنه خر
طقطقة بالفتح اواز سم
ستور چون
دير واواز سم استر بسبب
سخت

ط ق و

طقوة بالفتح كياه بارك
طقية با ضم بزلة مقل طقي
جمع وما وليت خيشك كه
بر پشت دو خط سپيد دارد
مانند دو بزلة مقل ومنه
الحديث افلوا ذوا الطقية
طاقي نام اسپي وبراب بن
ايده
طقاوة بالضم خرمن ماه و
خرمن افتاب كفك وبه
وبقيلة است از بني عبد

باب الطاء وفصل اللام

ط ل ع

طلاء الدم كرمان خراش
پوست كه خون رود از وي

ط ل ب

طلب بالكسر خواهان زنان
وزن خواستن صديقك
هو طلبي شاء وهي طلبته
اطلاب وطلبة كبنت جمع

طلبة بالكسر از جستن اسم
استطلاب از وزن خواستن
ومشوم مرد وام طلبة عجاب
طلبة بالضم فرشته كان كه
اعمال عباد را نويسند وگاه
دارند خلاف سفره قريب كه
كرام كاتبين اند
طلبة بكسر اللام خواسته و
مطلوب
طلب محركة باز جستن اسم است
مطالبة
طلبة از اعلام است
طالب جوينده وخواهنده
طلاب كرمان وطلب كرخ و
طلبة وطلب محركتين جمع و
منه طلبة اليلمق في حديث
الهجرة فالله لكما ان رقعتكما
الطلب جمع طالب است مانند
مصدق عالم وغلام جمع يابنده
مصحف اني اهل الطلب وكذا
بعث الامير الطلب وغيره طالب
نام مردي وابن طالب كتيت
عم نبي صلى الله عليه وسلم
والد علي كرم الله وجهه ناشره
عبد مناف بن عبد الطلب
هاشم بن عبد مناف القرشي
الهاشمي
طلوب كعبور طالب نيز يابنده
خواهنده طلب ككتب جمع
ونيز طلوب جامعيت نزد يك
سميرا
طالوت كوهي است
طليب كمير بيل جوينده
طلبا جمع
طليب كزبير از اعلام است
طلاب كشداد بيابند
وخواهنده طلابون جمع و
نام مردي
مطلوب موضعيست و
خواسته وجستن

ن طلبه طلبا محركة كسب

ان دا وطلب اي خواهش كردن
بسوي من
ص طلب بي وشد عدوي
كردند
كلام مطلب كمحسن كياه ودر
وما مطلب اب وي وان كنيا
وان كسي امر وسنان وي
كرده يا يابي وفه يا دو وفه
باشد وعلى من طلب حجة
است
اطلبه اطلابا داد خواستن
جستن او را ونيز محتاج طلب
كرد اسيدن او را از لغات
اضداد است واطلب الملك
دور شد اكبر بالاطلبا طاحنا
نشونا طلب الكلاء وغيره
كذلك
طلبته تطليبا بهلت
خواستن او را
طالبه مطالبة وطلابا
خواست حق خود را از وي
وبا زجست كرد
عبد المطلب بن هاشم و
ناشره على جد الحضرت است
صلى الله عليه وسلم ونيز
مطلب جاهي است منسوب
بوي مطلب بن عبد الله بن
حنطب نزاه عراق ونيز مطلب
از اعلام است
اطلاب جستن
تطلب پيا پي جستن جايي

ط ل ت

طالوت نام پادشاهي عجم
وحقنعالي او را وارث
ملكش فرمود

ط ل ث

طلثة بالضم جاهل سست
خرد وناتوان

ن طلث الماء طلوثا ندك
كشاب
طلث على كذا اطلاقا الزوم

بران

ط ل ح

طَلْح بالفتح درختان بزرك درديكستان يا عام است

طَلْحَة بكى طِلاح بالكسر جمع و نام مردى و شكوفه نخستين خرما بن لغة في الطَّلْع و مور و مرد كرسنه و اب تيره باقى ماندة در تك حوض و نيز طَلْح موضعى اشيان مدينه بدد و طَلْح الغُبارى موضعى است مر بنى سنبس را و طَلْح منضود درخت موز است يا شكوفه خرما بن

ابو محمد طلحة بن عبيد الله بن عثمان يتمى و ابو طلحة زيد بن سهل انصارى و طلحة بن براء انصاى صحابيان اند و طلحة بن عبيد الله بن خلف بن اسعد خزاعى اجود العرب و طلحة الطلحات است نزد اكه مادرش صفية بنت جارث بن طلحة بن ابى طلحة بن عبد الدار است و نام پدر انحضرت صلى الله عليه وسلم برود احمد طلحة بن عبيد الله و اطلحة الخير و رود غزوة ذات العشر طلحة الفياض و رود حنين طلحة الجود و طلحة الخراش و طلحة عبد الله بن عوف فرشى و ابو مطرف طلحة بن عبيد الله كريز و طلحة بن عمر تيمى و ابو محمد يا ابو عبيد الله طلحة بن مصرف و ابو سفيان طلحة بن نافع و ابو طلحة خولانى تابعيان اند

طِلْح بالكسر و الفتح ستور ماندة شده ليستوى فيه الذكر و الأنثى طِلْحة مؤنث اطلاح جمع و بالكسر كنة لاغر يا عام است و شبان ماندة كنندة شتران و بزان بر و مقابل بقى موطَلْح و تالى

روزنان يق هو طَلْح نساء

طَلْح بالتحريك نعمت و نازكى و نازكى و موضعى است و درد شكم ستور از خوردن طَلْح

وذو طَلَح موضعى است

ناقة طَلِحة كفرحة ناقة مبتلاى درد شكم از خوردن طَلْح و

ارض طَلِحة زمين طلحناك

طِلاح ككتاب درختان بزرك درديكستان يا عام است

طَلاح بالفتح فساد و تباهى خلاف صَلاح

طالح شتر ماندة ماندة طَلْح كركم جمع و نيز طالح ضد صالح

و في الحديث لولا الصالحون لهلك الطالحون

طَلْحية بالفتح و تشديد الياء ورقة كاغذ لغت مولدست

ذو طُلُوح مرى است از بنى وديعة بن تيم الله و موضعى است

طليح كامير شتر ماندة شده

طليحة مؤنث طلاح جمع و يق بعير طليح و ناقة طليح ايضا و كنه و يق ناقة طليح اسفا يعنى ماندة كرده سفرها

طليحان سوار و شتر ماده بنى حمت كه هر دو ماندة مى شوند

طُلَيْح كزبير وضعيست بحجاز

طُلَيحة نام مردى طُلَيحان

طُلَيحة بن خويلد اسدى و برادر او و ابو طُلَيحة قيس بن عاصم است بر قولى

ابل طُلاحية بالكسر و الضم شتران طلح خوار

ابل طلاحى كسكارى شتران بد رد شكم مبتلا شده از خوردن درخت طلح

مَطْلَح كمسكن موضعى است

مَطْلُوح دهى است مر بجيلة

س ص ض ط ظ ع غ

شكم كرد بد از خوردن درخت طلح

طَلِح مجهولا كذلك

ف

طَلَح البعير طلحا و طلاحا ماندة كرد بد شتر و منه حديث اسلام عمر فما برح يقاتلهم حتى طلح اى اعيا و طلح زيد بعيره ماندة كردانيد شتر را و انت و شعبدى

اطلاح ماندة كردانيدن و هلاك كردن شتر را

طلح عليه تطليحا شهيد بران و طلح البعير ماندة كردانيد شتر را و هلاك كرد

ط ل ح ب

مُطَلْحِب على صيغة الفاعل كفشعر بلند و دراز از هر چيز باشد

ط ل ح ث

طَلْحَثة بامر ناباينا بودن

يا عام است

ط ل خ ف

ضرب طليخف ضرب طليف است در لغات و معنا

ط ل خ م

طُلْخُوم بالضم اب بر كرديده و نمزه

طِلْخام بالكسر مثل ماده و موضع است لغة في الطِّلْحام

اطلخام كند شدن بينائى و نا ريك شدن شب

ط ل س

طِلْس بالفتح چادر سياه

طِلْس بالكسر نامه يا نامه پاك كرده شده و جامه و ميان و پوست و دفتر و ران شتر و كرك بيموى و كهنه طلاس جمع

اطلس بالفتح جامه كهنه و رو دجل اطلس الثوب طلس بالضم جمع و كرك تيره رنك سياه امغر و هر چيز كه بران رنك باشد و مرد كه او را بر شتى متهم كرده باشند و سيا مانند حبشى و مثل ان و

والفعل من بضرب و منه الحديث كان في جنازة فقال اتيكم بالمدينة فلا يدع فيها وثنا الا كسره ولا صورة الا طمسها اى كطمها بالطين حتى يطمسها و تباه ساختن كتاب و الواو بليد قال الخليل اللطخ اعم من الطلخ

طَلْخاء كحمقاء و نون كول موضعى است بمصر بر نيل كه عمر بنا نهاد و بود ميان ط

اطلخ تاطلخا خاجدا كرديد

و اطلخ دمغه و ان كرديد اشك او

ط ل خ ث

طَلْخَثة بامر نا بايستادن

يا عام است

ط ل خ ف

ضرب طليخف ضرب طليف است در لغات و معنا

ط ل خ م

طُلْخُوم بالضم اب بر كرديده و نمزه

طِلْخام بالكسر مثل ماده و موضع است لغة في الطِّلْحام

اطلخام كند شدن بينائى و نا ريك شدن شب

ط ل س

طِلْس بالفتح چادر سياه

طِلْس بالكسر نامه يا نامه پاك كرده شده و جامه و ميان و پوست و دفتر و ران شتر و كرك بيموى و كهنه طلاس جمع

اطلس بالفتح جامه كهنه و رو دجل اطلس الثوب طلس بالضم جمع و كرك تيره رنك سياه امغر و هر چيز كه بران رنك باشد و مرد كه او را بر شتى متهم كرده باشند و سيا مانند حبشى و مثل ان و

چول دیم ونام سگی و دزد
وفی الحدیث انه یطع بدبویه
اطلس ردی قیل اذا اسود وقیل الاطلس اللص
طیلس بالفتح چادر
طلاسته بکبتانه لثة پالکردن
لوح
طلیتهن کتکیت نابینا
طیلسان بالفتح وتشلیث اللام
عن عیاض وغیره چادر معرب
است اصله تالشان ویقال فی
الشتم یابن الطیلسان یعنی تو
عجمی هستی طیا لیستوجب والهما
للجهر والعامة تقول بکسر اللام
فلو رخمت هذا فی التدلعم
یجر لانه لیس فی کلامهم فیعل
بکسر العین الا معتلا کسید
ومیت وفیه طیلسان اقلیمی ست
وسبع در نواح دنبل

ض طلس الکتاب پاک کرده
نوشته را ومحو نمود وطلس
بالشیء علی وجهه او دزا بچیزرا او
طلس بصره کور کردید وطلس
لها یزاد وطلسن به فی التبین
مجهولا در دندان افکنده شد
تطلیس محو کردن نوشته را
شدد للمبالغة
تطلس الی محو شدن نبشته
انطلس امره پوشیده شد کار
او وشتبه کردید
اطلنشا از جائی بجائی شدن
ودوان شدن شیر هم لذام

ط ل ش

طلش بالفتح کار دمقلوب شلط
است

ط ل ط

اطلط مرد بینک ذیرک ودا
طلطیر بضم طاء کبر هین دا

ط ل ع

طلع بالفتح اندازه ومقدار
یقال الجیش طلع الف وطلع الفحل

اینه از خرما بن برایند سانند
دو بغل برهم نهاده نیز اطراف
ومیان ان بارا ن نهاده ویشکوفه
نخستین خرما است وپوست
ان را کفری وچرد دونبی
ان را اغربض نامند جهة
سپیدان وطلع الوادی بالفتح
بی الطلع بالکسر
طلتها بالفتح دیدار یقال لحیا
الله طلعته ای لقاء رویته
او وجهه
طلعته ذکر بالاضافة تغلب
ان است
طلع بالکسر هم است اطلاع را
ومنه اطلع طلع عدوه وجاء
بابلند کردن از اطلاع یابند
کردن وبفتح فیهما وهر زمین
پشت هموار نهاده شده
ماردد از ویقال اطلعته طلع
امری ای اظهرته تبعا
نفس طلعة کهمزة نفس سخت
نکرنده چیزی ونفس کننده
ان ومایلهوا مامرأة طلعة
جباة زن بدبینا خوبشتن نما
وپنهان شونده
طالع تیری که پرنشانرا فتد
وماه نو وصبح کاذب
طولع کجومزه
طولیع بتصغیر نام مردی وبالی
است مربنی تمیم را بناحیه
صمان یا چاهی است کهنه
در سماوه شولجن کذاب نزدیک
وشیرین دارد
طلاع الشیء کتاب پرچیزی
طلع بالضم جبل ومنه حدیث
عمر رض لوان لی طلاع الارض
ذهبا لافتدیت به وبنیز
طالع هر چیز برآن افتاب تابد
طلیعة الجیش طلایه لشکر
هو من یبعث لیطلع لعدو
واحد وجمع در وی یکسان

است طلائع جمع
رجل طلاع الثنایا والانجد
کشاد مرد بینک ذمانینده
کارها ودرآینده وتصرف
کننده دران وبینا کار و
شناسا ومجرب کار وتیز فهم
ونیز یا ان کس پیوسته همت
او مایل بجالی امور باشد
طلعاء کفنساء فی
مطلع بکسر اللام وفتحها جای
برامدن افتاب وجزان وبر
امدن نیز
ن طلع الکوکب طلوعا و
مطلعا بکسر اللام وفتحها برآمد
شاره وکذلک طلق الثم
وطلع علی الامر طلوعا اگاه
شدبران
ف ن طلع فلان علینا
امد برما ومتوجه کردید و
طلع عنهم پنهان شد ضد
وطلع بن الصبی ظاهر شد
تیزی دندان او وطلع اراضهم
رسید در زمین انها وطلع
النخل شکوفه او درد وطلع بلاد
اهلها ان کرد وطلع الجبل
برامد برکوه
س طلع الجبل طلعا محرکة
برامد برکوه
نخلة مطلعة کمحسنة نخله دراز
وبلند تر از دیگران
اطلع اطلاعا تی کرد واطلع
الیه متعرفا اینکوئی کرد با
وی واطلع الراعی از بالای
هدف کدرا بینه تیر را واطلع
فلانا شتابانید او را واطلع
فلانا علی بره اگاهانید او را
برو از نجوبش ونیز اطلاع
شکوفه برآوردن درخت
وبرآوردن چیزی را
تطلیع برامدن عود ثمر زمانه
وبرکردن پیمانه را

طالعة مطالعة وطلاعا واطلع
کردید وطالع بالحال ظاهر کرد
حال را ونیز مطالعة چیزی
بکسی نوشتن تا او واقف کردد
مطلع بفتح اللام برامدنگاه
وجای اطلاع یافتن از مکان
بلند وقیامت وقول عمر رض
لافتدیت به من هول المطلع
تشبیه لما یشرف علیه من
امر الاخرة بذلک وفی الحدیث
ما نزل من القرآن ایة الا
لها ظهر وبطن ولکل حرف
حد ولکل حد مطلع ای مصعد
یصعد علیه من عرف فسلم
وفی الحدیث لاتمنوا الموت
فان هول المطلع شدید ای
موقف القیامة او امور تلقاه
بعد الموت
مطلع بکسر اللام توانا وبلند
وهر چیز دست
اطلع علی بالجنبة کما تفعل والفه
کردید ودیده ودر شدبران
واطلع هذه الارض رسید
ان را واطلع علینا امد
ما ومتوجه شد واطلع عنهم
پنهان کردید از لغات اضداد
است ونیز اطلاع برامدن
افتاب وجزان ووافف کردن
برکاری ویعدی بعلی و
شکوفه برآوردن خرما بنی
اگاه شدن خواستن ذوالرمة
منه قوله تعالی هل انتم مطلعون
فاطلع ای هل انتم تحبون
ان تطلعوا فعلموا این منزلکم
من منزلة الجهنمیین فاطلع
المسلم فرآهم فی سواء
الجحیم ودر قرات بعضهم بالتشدید
لکحسنون فاطلع امده
تطلع نظلعا واتفق اگاه
شد وتطلع فی مشیه پاتانه
خرامیدن وتطلع للکیال تشمر

شلط
بمعنی کار دیست

داهله
بمعنی کار بزرگ
وسخت شدن

وقولهم عاما اسمن ما يستطلع
فی فلك يعنی بخر چنی نکرده تا
ونیز تطلع پیوسته در چیزی
نکریستن واستظار کردن یقی
تطلعت الی ودود کتابك
استطلعته برداورا ودر سید
واستطلع رای فلان نکریست
تدبیر وی در او اینچه اشکارا
کرد از امروی

ط ل غ

طلغان محرکة انکه مانده
شود پس برنجید بکار نکند
والفعل من فتح یقی هو یطلغ
الهمزة ای عجز

ط ل ف

طلف یحرك ذا یکان وباطل
یقال ذهب دمه طلفا ای هدرا
وبالتراب دهش وعطا وان
وزیاده از چیزی
طلیف کامیر چیز کرفته و
ناچیز وهدر
طلفان محرکة مانده که بجز
کار کند او الصواب بالغین
ومر
الطلاف بخشیدن وذا یکان
وناچیز کردانیدن وباطل
شدن خون دشمن
طلف علیه تطلیفا افرد
بران

ط ل ف

طلنفی کجزکی مرد بیدا کوی
وبیدا یعنی طلنفاء بالهمز
مثله جعل مطلنفی السنام
شتر چنیده کوهان
الطلنفاء دوسیدن برزمین

ط ل ف ح

طلافح بالفتح وکسر الفاء
چیزهای پهن وعریض کانه
جمع طلفح
طلافح بالضم مغز تنك
طلفحة تنك وسبك کرد

ان را وطلفح الخبز تنك وپهن
کرد نان را
طلنفح کقنفذ کرسنه وبی
شکم ومانده وکوفته

ط ل ق

طلق بالفتح اهواطلاق جمع
وسك شکاری وناقه بهر
خود کذاشته ویوم طلق
روز خوش هوا نه کرم ونه سرد
لیلة طلق کذلك وطلق
بن علی بن طلق وطلق بن
حصاف وطلق بن یزید صحابیان
اند وطلق بن حبیب عزیز
تابعی وطلق الوجه مشلثة
خندان وکشاده روی و
طلق الیدین بالفتح وبضمتین
جوانمرد کشاده دست و
طلق اللسان بالفتح والکسر
تیز زبان ولسان طلق ذو بیان
تیز وفصیح وعنز طلق الید
الیمنی اسب که در دست راست
ان سپیدی نباشد خلاف
محجل
طلقة بالفتح نام سپی ولیلة
طلقة شب نه کرم ونه سرد
طلق بالکسر حلال وموافق
هو لك طلقا واعطیته
من طلق الحیة خلاف الصر وجید
وتهر بردی وبهر بن بقا نت منه
طلق ای خارج وبری
طلق کقفل خندان نوازنده
روی ولسان طلق زبان تیز
لسان طلق کنود زبان تیز
وفصیح ولسان طلق کصرد
مثله
طلق بالتحریك سند از پوست
خام یا عام است ومنه الحدیث
الحیاء والایمان مقرونان فی
طلق ای هما مجتمعان فی حبل
شدید الفتل وجمره ومیثر
برای وارد شدن براب بهوان

یکون بین الابل وبین المائة
فالیلة الاولی الطلق ان تلاقی
بحلبها الی الماء ویترکها مع
ذلك ترعی فی سیرها والابل
بعد التجویز طوالق وفی الیلة
الثانیة قوارب ویقال طلق وهی
وغلاف نزه اطلاق جمع وشتر
وکیاهی است کدر زنکها بکار
ایدونك اسبقال العدا الفرد
طلقا او طلقین یعنی دویدن
یکتك یادونك ویق فلان
خیر طلقا ویقمان وقد یخفف
یعنی بسندی بلا قید کردید و
دوائی است که ضماد ان ناضج
سوختکی آتش است وشهود
در آن سکون لام یا ان غلط
است معرب تلك وحکی ابو
حاتم طلق کشل فان سنیکث
براق بهندی ابرك وچون آن
زا بکوبند وبر بوجد اشوند و
کاهی ان زا در تنابند نهای
حمام بجای ابکینه بکار برند
اجوده الیمانی ثم الهندی ثم
الاندلسی والحیلة فی حلها
یجعل فی خرقة مع حصاة او بیضة
فی الماء الفاتر ثم یحرك برفق
حتی یحل ویخرج من الخرقة فی
الماء ثم یصفی عند الماء ویشمس
لیجف
طلقة کهمزة مرد بی باك
دهنده طلق کبیع مثله
طالق زنی است که شوهر از
نکاح طلق کرکه جمع وناقه
طالق ناقه که مهار بر سر خود
کذاشته یا متوجه بطرف ابل
یا ناقه که او را بعد میشها
دو زدوشند وبحلب طالق
میش بر سر خود کذاشته
طالقة زن را بسند زنید
نکاح طوالق جمع وشتر مهار
بر سر خود کذاشته یا ناقه

که شبان زهت خود بکذارد و
براب ندوشد ولیلة طالقة
شب نه کرم ونه سرد لیال طوالق
جمع
طالقان کجایان شهریست
میان بلخ ومرو رود وازان
شهر است ابو محمد محمود بن خداداد
طالقانی وشهریست یا استانی
است میان قزوین وابهر ان
انجا است صاحب المعجم عن بعضا
طلاق کسحاب ها شدن
زن از شوی بند نکاح
طلیق کامیر خنده وکشاده
روی ورجل طلیق اللسان
مرد تیز زبان ولسان طلیق
زبان فصیح وتیر طلیق از قید
رسته ورها کرده وطلیق
الاله باد است
طلیق بن سفیان کزبیر صحابی
است
مطلاق بالکسر مرد بسیار طلاق
دهنده مطلیق مثله وناقة
مطلاق ناقه متوجه بطرف ابل
ك طلق طلاقة کشاده ودر
روی کردیدن وطلق الیوم و
اللیلة طلوقة وطلاقة به
اعتدال شد یعنی نه کرم ونه
سرد وطلقت المرأة زن زود
کها شدن از قید نکاح
وطلقت فی المخاض طلقا
بالفتح بدرد زه میتلا کردید
واین هزه وفعل مجهول اید
طلقت الابل دها وبی مها
کشتند شتران
ض طلق به بخ طلقا
بالفتح کشاد دست بنیکی
وطلقه الشیء داد او ان
چیز وبخشید
س طلق طلقا دور کردید
ورفت
اطلق العدو زمر خود انید

دشمن را و اطلق بالتخفیف کشیدن
دادن زبان را و اطلق القوم
رسیدند بی مهار کردن
شتران ایشان و نیز اطلاق
کشادن دست بنیکی و رها
کردن بندی را از بند و
طلاق دادن زن را
مطلق کهدثان که اراده
سبقت دارد در اسب
تاختن
طلق القملة تطلیقا کشتن
حزما بن را و طلق السلیم مجهولا
باز گردید روح ما در کهده
در بدن او و سلامت یافت
و از میدد درد او و طلق المرأة
طلاق دادن زن را
اطلاق منشرح شدن بود
ما اطلق نقبه لهذا الامر
ای لا تنشرح و تصغیر الاطلاق
طتیلق بقلب الطاء تاء
لئلا تجتمع الطاء الاولی
تطلق الطبی برعت کردن شد
آهو که دوی نگرداند و
تطلق الفرس شاشبد بعد
رفتار و تطلقت فی وجهه
کشاده رو بی کردم در روی
او
انطلق به انطلاقا مجهولا
برده شد و نیز انطلاق
رفتن و کشاده کردیدن روی
و پیدا شدن شاشت و
تصغیر الانطلاق تطیلق و
تصغیر المنطلق مطیلق و
مطیلیق
استطلاق قدمه شکم و
کرمش ذاعی و اختیاکردن
او ناقه را برای خود و تصغیر
الاستطلاق تطیلق

ط ل ل

طل بالفتح باران ونیز یا
سبکترین وضعیفترین باران

یا بنی یا خوفزنم و کم از باران
طلال بالکسر و طلل کعنب جمع
وچیز نیکو و خوش و خوش نما
و معجب از شب و مو و اب و زراعت
و شیر و مرد سال خورده و
مار و یکسر و دیر داشت قلم
و کی شیر نا قر و یضم و سخت
ماندن شتران را و ایکاه
شدن خون مقتول یا خون
قصاص ناکرفتن یا قصاص
ناکرفتن خون را
طلة بالفتح می خوشمزه و وزن
مزه و باد خوش و مرغزار با آب
دیزه رسیده و وزن الخوزة
و بیهوده کوی و بد زبان و
دشنام دروغ و نی توشه
طلاء بالکسر مثله و الکل
طل بالضم کردن و یکبار دیدن
از شیر طلل کصرد جمع وشیر
یا خون و پیه و منه ما بالثیاب
طل و قوله لئن ضربک الطل
از اد ضرب الطل فقال الله
ثم حرکه و روی بکسر الطاء
مقصورا من الطلال التی هی
جمع الطل
طلل محرکة اثر هر ای و جای خراب
شده قال شعر رسم دار
وقفت فی طلله کدت اقضی
الحیوة من جلله ای من اجله و
کالبد هر چیزی اطلال و طلول
بالضم جمع و منه حیاک الله
طللک ای شخصک و ذکرک
مانند ی از سرای کهبران
نشیمنند و طلل السفینة
بادبان کشتی و ترنانه از
هر چیزی و روی اب یقوم شی
علی طلل الماء ای علی ظهره
طلالة کسحابة خرمی و شادمانی
و نیکوئی حالت و خوبی میاه
و کالبد هر چیزی یقی حیاة الله
طلالتک ای شخصک و اثر

سرای و جای خراب شده
اطلال بالفتح نافرا اسپ است
مرو یکن شداجی ذا ذعلی لها
تکلمنا قال فارسها یوم
الفادسیة و قد انتهی الی الفرس
ثنی اطلال فقال تلف الفرس و شد
و سورة البقرة
طلیل کامیر خون ذایکان
رفته و شیر و بوی ها یا از برک
درخت بوی جوذان یا از
شاخ نخل یا از پوست ان بامله
آجلة و طلة بالکسر و طلل کعنب
جمع
ذو طلال ککتاب بداشتی یا
موضعی است میان بلاد بنی فزاره
و اسم سلمان بن ربیعه
طلاء کسلاء خون ذایکان
رفته هزة مقلبة عن یاء
مبدلة من لام
طاطل کهذهذ بیماری
پیوسته
طلیطلة بضم الطاءین شهری
است بمغرب
طلاطل بالضم و الفتح بیماری
است در پشت که قطع کند
ان را و کسلا بطرک و بیماری
مهلک کند را تپیدن برد و
بیماری سخت
طلاطلة کسلاطلة بیماری
سخت عاجز کن اطباء و بلایون
رماه الله بالطلاطلة ای
الدواهی العضال و الداهیة
طلطلة و طلطل بفتحهما مثله
و کوشتیان است در حلوا یا
در کرانه جای فرو بردن لقمه
و ان فرو امدن کام است
کجحت الطعام و شراب بهوت
فرو برده نشود و نیز طلالة
بیدرمالک یکی از مشهوران
نبی صلی الله علیه وسلم و
بیماری است در پشت که

قطع کند ان را و غیره
مطلول خون ذایکان رفته و
ارض مطلولة ذهب باران
دیزه رسیده
ن طل الدم باطل و ذایکان
شد خون یا نکرفته شد قصاصا
و یستعمل فیه مجهولا کثیرا
و طللته انا اطلا و طلولا
ذایکان کردم خون او را و
طل الارض الندی رسید
او را باران دیزه و طل حقه
کمکرد حق او را و نا چیز کرد
و طل عزمه امر و زفر اکرد
عزم خود را و طله الله و ان
را و طل فلانا ما ذا شتی
را
س طل طلالة شکفت
نمود و طلت الارض مجهولا
باران دیزه بارید بران
طلطلة طلطلة جنبانید
ان را
امر طل کار غیر مستقیل
مطل خون ذایکان رفته
اطل اطلالا مجهولا ذایکان
رفت خون او و اطل الله ثناه
چیز کرد انا لله و انا الیه راجعون او را
و ذایکان کند مطل بفتح
است از ان و اطل علیه
برامد بران و اطلت الارض
مجهولا باران رسید زمین
را و اطل علیه اکاه کردید بر
ان
تطالل کرهن در از کردن ناز
و دور کردن
استطلال اکاه کردیدن
و از بالا بزیر نکریستن

ط ل م

طلم بالضم خوان نان نهادن
طلمة بالضم مان کوفتاج و اصل
الطلم الضرب ببسط الکف
و قیل الطلمة صفحة من حجارة

کشن بمعنی زدن

کالطابق یجر علیها وفی الحدیث
انه علیه السلام مر برجل یجر طیلسانه
طیلسة کساء اخضر یتزین به سفر قد عرفتها
لا یهیب مرجهنم ابدا
طالم مخرک دندان کاذنا
کردن مسواک کردن
طالم ثانی پر ظلمة جمع
طالم کوتاه شاهدانه
ن طلم الخبزة بزیر بود دست
ساختن آن را
تطلیم دست زدن بر نان تا بزیر
وپختن کردد وقول احمد رضی الله
عنه مصرع یطلهن
بالخز النساء ای یمسح النساء
العرق عنهن بالخمر ورواية یطلهن
ضعیف یا مرد وداست
ط ل م س
طلمسة روی ترش کردن وقطا
نا آکردانیدن
طلماس بکسر تین زمین بیمان
ونشان ونار یکی وشب تاریک
لیلة طلماسة تکیر تین شب
تاریک وارض طلماسة زمین
بی آب
ط ل ن س
اطلنسی العرق اطلساء برنجا
بدن روان کردیدن خوی
ط ل ف
طلنفی کجبر کی مردیست یا کوی
طلنفا بالضم مثله
جمل مطلنفی استام شتر نر
چفیده کوهان وصاحبش
مطلنف فی قزة شکاری ودر
دکار شود
اطلنفیت دوسیدن زمین
وکذلک فی الهمز
ط ل ه
طلهة من المال باقی مانده
از شتران
طلة کصرة ابر تهنک بقی ما فی
الاناء طلة ای ما وقر من الجام

واد اطلة وادی یی اب طلة جمع
ف طلة فی البلاد مطلها
رفت وبزا هشته نزد وفت
تطلة مختلف شدن
اطلة بالامر امده آکاه شد
ط ا م س
طلهیس کفتیدن لشکر دیبا
طلهیس کمفرجل نار یکی شب
لشکر دیبا
ط ل و
طلو بالفتح دین هر چیزی وپای
بچه پیها ناپایان بشن والفعل
من ضربق طلوت الطلاء انا
اذا رققته وحبسته
طلو بالضم قابض نار یک اندام
وکرک
طلوة بالکسر بچه بهایم
طلو بالضم پستید صبح و
کردن لغة فی الطلیة
طلاء بالفتح اب هر کجهت بهایم
وجزان تشته باشد طلوان
بالضم وبحر لمثله وبقطران
اندوده وبچه اهو وقت نایند
وبچه کاو وکوسفند وبزغاله
خرد از هر چیزی اطلاء وطلاء
بالکسر وطلیان بالضم وکسر
جمع
طلاوة بالضم مثلثة نموی
وشادابی وبزرائی دل وغیره
ومنه سمعت کلاما علیه طلاوة
وجاد وبی وپوستینک تنک
سرشیر یا سرخوی وطعام باقی
مانده دردهن واب دهن که
بهشب بیماری وجزان بشته
کردد
طلاوة بالفتح چشم داشتن و
دانک کردن
طلوة کعلوة چشم داشتن
ودرنک کردن
ط ل ی
طلیة بالضم کردن وبیخ ان

طلاء بالضم جمع ومنه قوله
بعضهم اللیخة حلیة مالم
تطل عن الطلیة
طلی بالفتح والقصر کالبلة قطران
مالیده ومزه ینک بیماران طلاء
جمع طلیان مشتای ان وخواهش
نفس یوقضی طلاه ای هواه
طلی بالکسر والقصر لذت
طلاة بالضم شتر ماده کرکین
ولشته پاره کدبان شتر را مانند
طلیا مثله
طلاء بالضم پوستینک تنک
کاز باد بزخون فراهم اید
منهل طال چشمه چنر لاوه
برآورده ولیل طال ثب
تاریک
طلاء بالکسر قطران ومهر چیزان
زار مالند بر جایی ومی که
سیکی ومی پخج کویندان را و
مخنثة منصوف فی الحدیث
سیشرب ناس من امتی الخز یسمونها
بغیر اسمها یریها نهم یشربون
النبیذ المسکر المطبوخ ویعطون
طلاء قدشنام ودرسن که بدان
پای پوشه بندند
طلی کرفی یکنوشیدنی از شیر
طلیا بالفتح کردن خی اشتاب
ادرفن ونامزد طلیاء شتر
ماده قطران مالیده وکرکین
طلاء کمکاء خون
طلی کغنی بچکان بیزه کوسپند
طلیان بالضم جمع وبچه پای
بسته وبرک دندان یقال
باسنانه طلی ای قلح
مطلی کمکرم موضعی است
مطلاء بالکسر والمد ویقصر
دوشک یا نمین نرم که عصا
رویا مند مطالی جمع واویه یا
ویزه مطالی جامها که مشتیان
بچه خود دادروی پرانند
ض طلی البعیر الحنظل وبه

قطران مالیدن شتر را وبزه طلی
پای بچه پیها ناپایان بشن یق
طلیت الطلاء اذا ربطته و
حبسته
س طلی قوه چرکین کردیدن
وی
اطلی بقطران وجزان مالیده
ان را وبزه اطلاء میل کردن
بسوی خواهش نفس ومنه ما الطلی
بتوقظ ای ما مال الی هواه و
کژ کردیدن کردن بمردن و
نحوان
مطلی کمعنی دائم المرض وپیر کم
امید فائیش نباشد بچه
پای بسته
تطلیة قطران مالیدن شتر را
وبیمار داری کردن وتیمار
نمودن ودشنام دادن و
سرودکفتن
تطلی لازم کردن بازی وشادمانی
را وبزه تطلی قطران مالیدن
اطلاء بالتشدید خوشتر را
قطران وجزان مالیدن و
موی نهادن را بنوره بردن

باب الطاء فصل المیم

ط م ث
طامث زن حائض
وائلة بن حطمان بالبزرمان
قوم ایاد است
ض طحنها الحشا بالفتح
برد دختران را وکاشیدن
طحشت المراة حائض شدن
وابن معنا از نصر وسمع اید
نیز طحث بود من هر چیز که
باشد ومنه ما طحث فی المرق
قبلنا احد وما لمسته هذه
الناقة حبل قط ای ما مستها
عقال وبیمناکی وفساد
ریمناک شدن
ط م ع
بنو الطمع محرکة قبیلة است

طمحان الدهر محرکة ومسکنة سختیهای زمانه
طمح کسب دنیوی است فعال و هو بالظاء والخاء المعجمتین وغلط ابن عباد
طامح زن که بی احتیاط شوی در اهل خود درود و زن نکرده بسوی مردان و بلند از هر چیزی
طماح کتاب سرکش بتوی مزه فیه طماح و نافرمانی زن از شوی
ابو الطمحان فیتی عمر کرد و یکی شاعری است از قضاعة از بنی قین بن جسر
طماح کشتی دار مندر و بصر و مردی است از بنی اسد بتشدید الی قیصر فعل ماض من الفیصر حتی ثم
طماحیة بالفتح وتخفیف الیاء ابی است شرقی سمیرا
ف طمح بصره الیه بلند نگریست و بلند شد نظر او
وطمحت المرأة برامد زنخانه شوی و رفت نزد اهل خود
بی احتیاط شوی و نیز نگریست سوی مردان جز شوی و طمح به رفت فبرد وطمح فی الطلب دور رفت
اطمح بصره برداشت و بلند کرد نگاه را
طمح الفرس بطمحا برداشت هر دو دست را و طمح بوله بلند انداخت کپیز را و فی الحدیث انه نهی عن التطمیح بالبول
ط م ح ر
طاجر کغلابط کلان شکم
طمجر بر کبیجل کلان شکم
مطمحر کمقشعر خورنده
اطمحر کاقشعر نیک نوشیده
طمخ بالفتح تکبر و بزرگ منشی کردن و قوی طمخانیه ای تکبر و الفعل من نصر
ط م خ ر
طماخر کغلابط بسیار شکم
طمخر بر کبیجل کلان شکم
اطمخر بسیار نوشیدن
ط م ر
طمر بالفتح پوشیدن در زمین و پنهان کردن و برجستن بسوی شیب یا بسوی هوا طمار بالفتح
طمور بالضم مثله والفعل ضرب و نیز طمور رفتن و دزدکی شتن
طمر بالکسر جامه کهنه و بچاد کهنه غیر ذی پین و اطمار جمع
طامر کصاحب کیک و طمار بن طامر آنکه او را و پدرش را کسی نداند که کیست
طمار کقطام و یفتح الراء عیر منصرف بمعنای بلندی تو انتهت علیه من طمار بالکسر الآخر و بالفتح عن الکسائی وفی الحدیث فلیرم نفسه من طمار ای المرتفع وقیل اسم جبل ای لا ینبغی ان یعرض نفسه للهلاک فانا قد توکلت وبنات طمار کفطام سخن دروغ و اباطیل و ابنا طمار دو کوه پشته اسب بلند
طمر کفلس اسب بجهیب بنکو دود و اسب بچیده و کردان دلم جلوه یا الهاء مثله وابنا طمر دو کوه است
طمر کسکر بیخ وبن طمور کسنور مثله وغفلت عما دانی فیه انت فی طمرک الذی کنت فیه عزا لک وجمالک
طمرة الشباب بکسر اول جوانی
طمر بکسر بیخ اسب بنکو رود و
چیده و کردان دلم
طمر رود چادر کهنه کاذیشم کوسپند نباشد و انکه چیزی ندارد و مرغیبت مختلف الالوان که اخیل نامند و اسب بجهیب بنکو رو و یا اسب دراز پای سبک اندام یا اسب ماده دویدن و برجستن
طمر بالکسر اسب بنکو رو و اسب ماده جستن
اطمر کاردن اسب نکو رو و اسب ماده جستن
طومار نامه و دفتر طامو شله
طوامیر جمع
مطمر کمبر پشته و دراز که مدارا ندازه کنند و اقم الطمر یا محدث یعنی راست و درست کن حدیث را
مطمار بالکسر پشته تباه یا ان کمدارا ندازه کنند و مردکم
لباس و نیز پشته مانند تو هو
علی مطمار ابیه یعنی شبیه و مانند پدر است در خلق و خلق
مطامیر نام اسب نعشاع بن شور
مطمورة نهان خانه و نیز دفینه کدر زوی طعام نهند یا عام است
ن طمر المطمورة طمرا پر کرد از طعام و جز ان وطمر الجرح اماسید زخم
س طمرت یده اماسید دست او و طمر فی ضریبته مجهول در کردن دندان او
مطمر ان الامور کشتاکار ما ملاک کننده
اطمر الفرس غمرولة الجحر هم در او و در اسب نوزاد و نیز الحمار برجهانید نر تقال
اطمر وظمر
اثاث مطمرة کمعظمة خرمادة
در از استوار خلقت
تطمیر رود دیدن و فرو شدن پرده
اطمر علی فرسه کافتعل از پدران بر جستن بر اسب
ط م رخ
طمرخ بالکسر هیب بنکو رو و الد علی بن ابی هاشم او هو بالباء الموحدة وقد مر
ط م رس
طمرس کزبرج دروغ کوی و ناکس و فرومایه
طمرسة ترنجیدن و پیچیدن یکدیگر
طمروس کعصفور نان کوشا و بره و اسب کره شش ماهه و مرد دروغ کوی و ناکس
طمرشاء بالکسر غبار تنک که هوای وزد ذرات متغیر کند
ط م س
طامس دلو ناپدید طموسا جمع و ناپدید کننده و دل طامس القلب مرد دل مرده
طمیس کامیر شهریست بطبرستان یا ان طمیسة کسفینة یا طمیسة کهمینة است و نیز کور و ناپدید
مطموس نابینا و مطموس العین دجال یعنی آن جهت که یک چشم ندارد
ن ض طمس طموسا نابدید شد و از طعام و جز ان و محو و پاک کردید و طمست فطمسا ناپدید کردم او و الادم و متعد و طمست الشیء از بیخ برکندم ان را و ناپدید کردم نشان و محو او و مبنی و اذا النجوم طمست و ربما الطمس علی امر المحو ای اهلکها واعفاها
خود
بنسوده و بی نقش کرده
و طمس بهیه دور کردیت

وطمس الرسول دفنه وتكبر به ظهر
الله النجوم بزوغها وشيء انمحاؤها
وطمس على بصيرته كور كردان دل
وبرابر وبي كشان كرد

ض طمثه طمأ ثه حزن
كرد واندازه نمود ونكاه داشت
ان را
تطمش پوشيده شدن وجز
وتاپديد كرديدن خط وزين
انطمس انطماسا ناپديد كرديدن
وپوشيده شد وصوف پاك
كرديد خط

ط م س ل

طمسل كفتند در زد طماسلة
جمع
طمسلى كوزن بلاوسخى و
نقصان يوتمشى الى الطمسلى
اى الصفراء
طمسل عن المرأة طمسلة عاجز
كردها اززن

ط م ش

طمش بالفتح مردم يوتما اذرى
اى الطمش هو اى الناس طوش
جمع قال الحمش والطمش من الطمو

ط م ع

طمع كشف وبيضم الميم ازمند
وحريص واميدوار نده طمعوا
وطماعة كسحاب وطماع جمع
طمع محركة سرشوم لشكر اطماع
جمع يقال مرهم الامير باطماعهم
يا الطماع اوقات كرفتن مرد تو لشكر
وتيز طمع ازواميد
طامع ازمند وحريص اطماع
جمع واميدوار
مطمع كمقصد چيزى كه دران
طمع كنند
مطمئة بالفتح سبب طمع
امراة تطماع زنى كه اميدوار
كند وفادر نكردد بر نفس خود
س طمع فيه وبه طمعا محركة
وطماعا وطماعية ازمند كرديد

وحريص كشت واميد داشت
وبتوبى التعجب تطمع الرجل فلان
كرم يعنى وبجيا طمع شد كذا
حرجت المراة فلانة اى ضاقت
كثيرة الحريج وتطمع الشاعر
فلان وكذلك التعجب فى كل شىء
انما قالوا ذلك فى فعم وبئس وانما
تركهم غيره لانه لقياس التعجب
لان صوغ التعجب ثلاثة ما الخبر
نيدا واحسن بزيد وكبر بكلثم
وقد شذ عنها نعم وبئس
اطماع اميدوار كردن وازمند
كردانيدن كسرا
تطميع بمعنى اطماع است
تطمع ازمند وحريص شدن

ط م غ

طمغ محركة بيسار دان كودكان
خم چشم والفعل من بابى نصر وتع
طمغت عينه اذا كثر غمصها

ط م ل

طمل بالفتح افزونش
طمل بالكسر مرد پليد زبان
شوخ چشم بيباك طمول بالضم
جمع وابتيره وجامه سبز رنك
وكلبم سيا ياسياه چه باشد
وكربز بندونا كرفرمايد و
كول بد زبان وافزون وجامه
كهنه وكرانبوه رنك خفى الخبر
وكرانسخت حيله ومدوبيش
خوى وبحال زشت وشتك رنك
وپير كن يا مرد برهنه
طملة بالكسر زن ناتوان وسست
ولاى وكاروزشت لغة فى الطملة
طملة بالضم والفتح ويحرك لاى
لمن حوض تبقى فيه الماء طملة
واب تيره كه در تك حوض ماند
باشد وبالضم كار زشت وناملايم
توقع فلان فى طملة اى فى امر قبيح
طامل مرد پليد زبان وبيباك
طمول كصبور مرد بد زبان

باك
طمولة بالضم پليد زبانى وبى
باكى اسم است مصدرا
طميل كابير تيره ومال برغاله
نر وماده وبوديا واب كل ولاى
ايمخته وتمار خرما بر وپيكان
پهن وكردن زنند بدان جهت كه
ببوى خوش بيايند ان را او
نان فراخ وپهن وتيرخون الود
طميلة كصيغة بزغاله
طمل كطمر كرانبوه زن پوشيده
شخص
طملال بالكسر زود پيش بيموى
وزشت حال وشتك رنك وبيباك مرد
وكرانبوه وزن تيره رنك نهان زاننده
اسبى است مزبنى خاتم ثبت شقلة
طملول كرنبود برهنه
طميل بالكسر فراموش ودد وبيش
سخت عيش طملول بالضم مثله
مطملة كمكنسة تمزق جان يا
كن كه جنك بيان نيست
مطمول نان فراخ وتيرالوده
بخون
ن طمل الابل طملا سخت راند و
طمل الحصير اديم بافت بود تا
وذلل كرد دران رشتها و
طمل الثوب بزنك كرنجاسة
وطمل الخبز ابزو پهن كرد نان را
بمطملة وطمل الشيء طمسا بر ابر
كردان را وطمل الدم التهم
الود خون پيرا وكل ما لطخ
بدهن او دم او قار او شبهه
ذلك فقد طمل كعنى وفرح و
طمل فى طملة دركار بد افتاد
والوده شد بدان
اطمل الفرس ابا كرد در فرا
وعضو مرد
اطمل ما فى الحوض كافعل اراد
اينكه در حوض وچاه بود
تطمل الوده شدن
انطمال باد زدان مشاركت

نمودن توانطمل فلان فى شان
الفروس

ط م لخ

طملخ بالفتح ابرتنك سپيد
وپراكنده

ط م ل س

طملسة رنج دهيدن ودرسى و
زحمت كردن وپنهان شدن در
چيزى وكينه داشتن
تعريف طملس كه ليس كرده شد
ياسبك شتك

ط م م

طم بالكسر اب يا انچه بران كرد
امد يا اب زند ودر ان اوفتد
كثير ومال بسيار وزمين هموار
فلان بالطم والرم اى بالمال
الكثير ومرد دنيا وشكفت
ودرشكفتا وزنده وشتر
مرغ نر وپير كلان واسپ نيكو
رو
طمة بالضم پليدى وپاره از زمين
خشك
طامة رود فياض بدان نسبت
كه غالب وفوق همه چيز فعالت
وبلاكه غالب وفوق همه بلاها
باشد
طميم كابير اسب بيكو رو و
سريع وشتاب
رجل طمطم كورنج مرد بمعنى
نامركوى خلاف فصيح
رجل طمطمى باليا مثله
اطمطام بالفتح ميانه درياو
معظم ان ومعظم هر چيزى
رجل طمطمانى بالضم مركنكل
طمطمانية حميرا بالضم بمعنى
زشت كرده ولغت حميراست
اطاميم بالفتح وكسر الميم پاها
وقبل طموم الشعر مرد بسيار
موى وعطموم الراس بزرك

سر
ن طم الماء طما وطموما

بیاکرد بیاب وطم الاناء پر کرد خورد را

ن ض طم البئر کند و آنرا پر کرد و طم الشیء چاه را و برابر کرد و طم الشیء بیناشد بحدی که فوق کرده بود و غالب شد و طم راسه کوبید بعض آن را و طم شعره برید موی را یا کوه زد و طم الطائر الشجرة برآمد بالای آن برآمد و طم الرجل طما و طمیما سبک کرد یا لازم لازم رفت یا لازم لازم دوید کذا فی المنتخب الفرس

طمطم طمطمة شتاب کرد و سخن بزبان عجم گفت

طم شعره وقت بریدن موی رسید

طمیم الطائر بطیهما مرغ دام مرغ بر شاخ درخت

استطام وقت بریدن موی و پشم رسیدن

ط م ن

طمن بالفتح اومید طمون بالضم جمع

طمین کسیکه بین شهریت برد

مطمئن اسم فاعل تصغیر شرش طمیئن است بحذف هم و نون از دو نون

مطمان اومید و مراد کرمنز

طمیئنه تصغیر طمانینة است بحذف یکی از دو نون که زائد است

طمان ظهر کپشت و برابر خود پشت را و طمان من الامر اومید از کار

مطامنة پشت را پشت و برابر کردن

اطمان الی کذا اطمینانا وطمانینة بالضم اومید قرار کرفتن در الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم ارکع حتی تطمئن راکعا ثم ارفع حتی تعتدل قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا

ط م ه

مطمة کمعظم دراز بالا

ط م و

طمو بالضم دوده است بمصر

طمیة کغنیة کوهیست بیابانی

وموضعی است بر نیل مصر

ن طما البحر طموا پر شد و طما النبت بالید کیاه طمخه الطمه بلند کردید وطما الماء برامد و بلند کردید

ط م ی

طمی نیاشامیدن آب وکوارا ودراز کردیدن کیاه و بلند کشتن قصد و همت و پر شدن آب دنیا و برامدن آب وهذا کله فی اللواو والفعل من حد ضرب

باب الطاء والفاء واللام والنون

ط ن ء

طنء بالکسر باغ جای تنک کنده

بطنیئه ای بقیته وحمه یطمر وکرم

واصله الطمر وجای باش وکنج

وخواهش نفس ورغبت پدید مرغزار و پشته بلند که آبی از آن نرود و بیماری و آب باغ مانده در حوض و آبخانه بهمت شکار شیر و دده سان زدن

زیبه کرمغابی است و خاکستر انبوه شانه و نام زمانی و فجور وجای خشک کردن خرما از سنک ساخته و همت و قصد

ط ن ا ء

طناء مزرعه ناکاران

س طنأ البعیر طنأ لچنید سپر زدن در پهلو او وطنوء فلان اشکار نکرد همت شر ایشان در دل داشت

ف طنأ طنأ اثر داشت

اطنأ اطناء میل کردن بسوی منزل وجای باش واطنأ الی الحوض رفت بسوی حوض در نوشیدن آب واطنأ الی الارض

طنبه طنابا کشیدن آن را بطناب وبشتبان وطنب بالمکان اقام فیه ودر آن جای طنب الفرس در زیر شد اسب

طنب در زیر شد شاسب

طنب بالضم طناب کمر اسبها

چشمه دراز بسته شود یا منبع آنها

وطنبة کغنبة جمع وهو آلة که بزه کمان پیوندند پس آن بر چوبک کوشه کمان پیچند یا دو آله که بر قبضه کمان بندند و نیز بر اعلای بینه وموضعی است میان ماریه وذات الشریح وعروق در خت و پی اندام وقطعه وناحیه وبنیة الحدیث ما بین طنبی المدینة اخرج منها الیها ای طرفیها

طنبه محرکة کجی نهره ودرازی پا با بستنی و نهره ودرازی شاخ وازعیب است

اطنب کاحمد دراز وسست پا

ودراز پشت طنباء مونث

اطنابة بالکسر ایبان ودنبی بود وعمرو بن اطنابة پدر ابان صاحب است وهو عمرو بن عامر بن زید مناة بن مالک بن الحاف

ونیز اطنابة برد والکسر فصیحة کمان بندند

مطنب کمقعد کردن ودر شر وبار نر

جیش مطناب بالکسر لشکر کران وبزرک

اطناب بفتح نهادن بادی غباری و یکبار کرفتن شتران

ودر ودراز در شعر ومدح باشد

اورد زاجر در وصف

مبالغه کردن مدح باشد یا ذم ونیز دراز کشیدن عنق ولفظ در اختلاف بجاز

خباء مطنب کمعظم خیمه طناب استوار کرده

طنبة بضمتین طناب کمر اسبها

طنبوب بالضم نوعی از دوا

معرب تنباوست بشتبان وطنب بالکسر شله

طنوبة بالفتح تشدید النون شهریست باندلس

ط ن ب ل

طنبل طنبلة کوله نمود بعد عاقلی

طنبول بالفتح دوده است بمصر

ط ن ث ر

طنثرة بنکوردن پیرزا چندان که کران کرد دجیم ازان ونیز طنثرة نام مرغی

طنثر کران شدن جیم از بسیار خوری پیر

ط ن ج

طنجة بالفتح شهریست بکرانه دریای مغرب

طنوج نوعی از جزای کتب واحد ندارد

ط ن ج ر

طنجر بالکسر بهلوان ودهل زدن

دمن حلوانی ری مغرب بیشتر بقاسان یا تبلد

ط ن ح

طناح کمحابد قریه است بصر

س ن ح

طنخ بالضم ثلاثی طعاما کوارد کوبیدند و پز فربه شدند

ط ن خ

طنخ بالکسر اره از شب تا سحر

طنخ من اللیل ای طائفة منها

طنخة بمرکبد کوارد کردن دادن

س ن خ

طنخ نا کوارد کردن بد

ودل گرفته شدن از چرب و خربزه و پز کوشت

الطنخة الطعام نا کوارد

ط ن ز

طنز بالفتح فسوس کردن والضم من نصر و نیز طنز نوعی از نماز

طنزة بالفتح بهی است

طانز فسوس کننده

طنان زکشاد دیبا فسوس کننده

مطنزة کیفقده بخیر یقال انهم مطنزة ای جماعة لا خیر فیهم

هینة انفسهم علیهم

ط ن س

طنس محرکة نابکی حفظ الدلیل

ط ن ف

طنف بالفتح والضم والتحریک وبضمتین شندی از کوه برزی برامده و اینجا برامدی از کوه و سر کوه اطناف و طنوف بالضم

ذکر اطنابهای دیوار بخشت فرو گرفته و هرچه بلند بیرون برامده باشد از بنا و پوشش دیوار او التحریک دوال یا پوست یا پارچه سرخ که بر جامه اطناف باشد

وتضمتین والفعل من سمع

طنف ککتف تهم وفخر خوار

بدنیت طنفة منوشت و بدل وتباه رای

س ن ف

طنف طنافة وطنوفة

وطنفا محرکة تبه با طرف کرده

مطنف کمحسن صاحب طنف

وبرامده بر کوه

ما اطنفه چه کهوار و طنوف

وکمال الشاه

رجل مطنف کمعظم مرد متهم

طنف نفسه الی کذا تطنیفا

با از و حرص فریب کردن نفس خود را و نیز تطنیف تهمت کردن و خار و خسک بر دیوار نهادن

تطنف اکاه کردن و اشعار کردن

الی هذا ای ما اشفت و پوشید

والمدکر ایوه هو یطنفهم

ای یغشاهم

ط ن ف س

طنفس بالکسر هیچکاره و فاخوش منظر و زشت روی

طنفسة شالة الفاء والفا

وکبر الطاء وفتح الفاء وبالعکس

کشرد نی اشت و بامه و بوریا مانند آن از شاخ خرما بر چین

یک کرطنافس جمع

طنفسة زشت روی کردیدن

سبد نیکوئی و پوشیدن جامه

ط ن ف ش

طنفش کجعفر مرد شب خانوان

طنفشی بالیا المشددة مثله

طنفش عینه طنفشة چشم را کوچک کرده نکریست و چیزی ندید

ط ن ن

طن بالکسر مگس تا زرنج پهنک شیرین

طن بالضم اندام اطنان و طنا بالکسر جمع و سرا برکه بالای دو

عدل نهند و پشتوازه فی

میزم و ساتندان طنة تبکی

طنی بالضم و تشدید یا لیامرد شندار پر کوشت

طنطنة باواز او در زشت

وجزان را و حکایت و از طنبو و مانندان و اوازه

لحنین کامیزد از مکر و بانگ زشت و پنکان و بط و جزان

رجل وطنطان بالفتح مرد با فریاد و فضان

ن ط ن ط

طنطا بیابانک او در زشت

وجزان را و طنطنة الطنبور بالامدشت لازم است منعقد

وطنطان فلان طنبور میزد

اطنان بر بهد زیقال الضرب بالسیف فاطن ساقای فطنه

قال بعضهم یزاد بد للصوت القطع و بیابانک او در زشت

وجزان را

تطنین بیابانک در او در دن

ط ن و

طنو بالفتح کشرد نی و بالضم نافرمانی والفعل من سمع

ط ن ی

طنی بالفتح تهمت و خاکشرد

و بیماری و چیز لاوه و خربزه

درخت یا باران یا فرو خرد

بارد درخت خاصة

طنی بالکسر نافرمانی اسلمت

طنی اوابی است

طن ککتف برچیده سپر و بر پهلو از تشبکی طنی مثله

طناة زنا کاران جمع طانی زنا کرد و

طنی فی نجوه در کشتی در

از و تمادی کرد و طنی ندید

در چیده سپر و بر پهلو

چپ او از تشبکی و نیز طنی

به شدن از کرهبه کردم

اطنی فلانا الطناة در نجای

کشتکاه و رهنمایندگان را

و اطنی نهخواهش کرد بطرف طعمه

و شاه میل نمود بطرف مرغ و خوابید بجهت سبوی و حینئذ لا

تطنی یعنی با فی نیما مذکر یاد ان

طنا اسم است از ان و نیز الطنا

در کشتن و زنا فرمانی و تباهی

و برچیدن سپر و شش بهلو

از تشبکی و خریدن و فروختن

از الفاظ اضداد است

طناة طنینة علاج طنبور

وطنی بهره فاخ کرد زنجلوی

باب الظاء وفصل الواو

ط و ء

طاءة کطاعة ورد نشدن

در چراکاه یون فرق بین الطاء

وازان است طنی کبیرید

بطنی از من طاء یطوء از ذهب

وجاء والنسبة الیه طائی و

القیاس طنبی کطنبی حذفوا

الیاء الثانیة فبقی طنی فقلبوا

الیاء الفا لتحرکها وانفتاح ما قبلها

طاء کعنه مثله

کوینده بانها طوئی بالضم بهبود

دزان کبی

س ط ء فی الارض ذهب فی

دفت

تطاءت ایل سماکران کردیدند

ط و ح

بنیة طوح محرکة نشستگاه دود

دراز

طواح شدائد و مهلکات

مطواح بالکسر چوبی بنی

مطاوح جایهای انداختن و

جایهای هلاک

ن ط ح طوحا هلاک کرد

یا قریب بهلاک شد و دفت

وساقط کردید در جهان

کشته شد طاح یطیح لغة فی

الکل وهی افصح

اطاح شعره افکنده وی را و
اطاح الشوق نیست نمود و بردار
را
طوحه وبه بطوحا انداخت
او را در هوا و موس وطوح
برانکیخت وی را بر فتن در بیابان
جانگاه و نیز بطوح سرکشته
و پریشان نمودن و او را در کردن
در جهان و اینجا انجا بردن و
هلاک ساختن و یق طوحته
الطوائح ای قذفته الفوادح
و لا یوا المطوحات و هو ما دد
و بعضا زدن و فرو نهادن
بجائی که از آن امیدن توانند
مطاوحه همدیگر را انداختن
تطوح فی البلاد سرگردان
گردیدن در جهان و اینجا انجا
انداخت خود را و امید و بیم
تطاوحت بهم النوی دور انداخت
انها را انوی

طوخ

طوخ بالضم چیزی را در وه موضع
است بمصر

ن طاخه طوخا تهمت کرد وی
را بقول یا بفعل

طود

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ
اطواد و طودة با کسر جمع و
دیگر تودة بلند برآمده و
نام مزدی و نام کوهی که آنرا
عرفه بر طرف صنعاء میرود و
شهریست بعید و ابن
الطود حزسنك که از کوه بر
افتد
طاد کزان مرچیزی باشد و شتر
خوامان ماده
مطادة دشتی و دور دار
مطاود جانهای هلاک

ن طاد طودا پائیدن
قرار کردن
مطود کمعظم دور و بعید

طوذ طوذا بسر کردان کردید
و رفت و طوذ فی الجبال امد
امدد رکوهها
تطوذ کردکردیدن و رفتن
در جهان
بناء منطاد بنای بلند
انطاد بجانب بالا رفتن در
هوا

طور

طور بالفتح یکبار اطوار جمع
قال الله تعالی خلقکم اطوارا
قال الاخفش ای طورا نطفة
وطورا علقة وطورا مضغة
و نیز طور مثای و مقابل چیزی
و حد و قدر و نهایت آن چیز
یقال فلان علی طورة ای حد
و مقدار و مذهب و اصل بیان
دو چیز و نوع و صنف یقال
اطوار ای اصناف مختلفون
نیز طور پیرامون چیزی کردیدن
طوران مثله و نزدیک شدن
بچیزی و الفعل من نصر یقال طار
به ای قرب منه
طور بالضم کوه و پیرامون هر
و حد و نهایت چیزی و کوه
نزدیك ایله منسوب بسوی
سینا و سینین و کوهی است
بشام منسوب بسینا بقولی
و کوهی است بقدس بطرف
راست مسجد و کوهی است دیگر
جانب قبله مسجد و در است
قبرها رون علیه السلام و
کوهیست براس العین و کوهی
است بکوهستان طبرستان و
شهرستانی است بصر از قبلیه
و شهریست بنواحی نصیبین
طورین بالضم دهی است بری
طوری بالضم و خشم از مردم
و مرغ و کبوتر و مابها طوری
نیست ازان کسی
طوره کتبه قال ابو لبید للعنز الطیر

اطور کاحمد حد و طرف چیزی
اطورین بفتح الواو و قد یکسر و
کرانه تقدم فی العلم الطور و ای
اذا لها و اخره و لقی منه الاطورین
بکسر الراء و یضم مختی و بلاء پدید
طوار بالفتح حد و نهایت چیزی
و سای ان و طوار الدار و یکسر
فراخی در و در ای سرای
طوار کغراب حد هر چیزی و مقدار
طوران بالضم دهی است بطبرستان
و دهی است بنواحی بلخ از ناحیه
است بلند
طورا ان بالضم مرغ و کبوتر وحشی
و بوتیمانها طورانی ای احمد
طوطره طوطرة افکنده مر امرة
بعد اخری

طور

طوار کسحاب خانه نرم و کلان نساء
از مردم و جان

طوس

طوس بالفتح ماء و خوبی و نام کی
چهره بد بنهاد و خوبروی شدن
و الفعل من نصر و پاسپر کردن
طوس بالضم دوام و همیشگی چیزی
و دوائیست که جهت حفظ صحت
خورند و شهریست
طواس کسحاب موضعی است و
شبی از شبهای محاق و دشت که
بدان آب خورند
طاوس پرنده ایست از پرندگان
بلاد عجم تصغیرش طویس است بعد
حذف زیادتا طواس و طواسة
جمع و مرد خوبروی بلیغ
وسیم و زیبنده مر امر کونکا
و ابو عبد الرحمن طاوس نام کیست
تمیمی مولای بحر بن دینار نیز
از کبار تابعین است
طواوس دهی است بخارا
طویس کزبر مختشی بود در پدید
کنیت ابو عبد النعیم قناش
طاوس و مرکاه مختث شد

طوس نامیدند و هو اول من
غنی فی الاسلام و منه المثل هو
اشام من طویس و کان یقول ان
ابی تمثی بالثمائم بین شا الا نضا
ثم ولدتنی فی لیلتهن ثمانیا صوا
الله صلی الله علیه وسلم و غنت
یوم مات ابو بکر و بلغت الحلم یو
مات عمر و ثوجت یوم قتل عثمان
و ولدت یوم قتل علی فمن مثلی قال
فی نعته انا ابن عبد النعیم
انا طاوس الجهیم انا اشام
من یمشی علی ظهر الجحیم
مطوس کمعظم بنگ و مرنیا از
هر چیزی
تطوس ر من و منه ما ادری
این طوس به ای این ذهب
تطویس المرأة از است خود را
زن و زینت کرد

طوش

طوش بالفتح سبکی عقل
طوش تطویشا امر و زود فرا
کردن خود را

طوط

طوط بالضم مار و پنبه موی
بلند بالا و باشه و شب پره و
خورد و پرنده و مرد سخت بیکار
و خصوص و دلیر و کشن پر شهوت
اطواط جمع
طیطبا بالکسر مرد دران بالا
و احمق و نادان و کشن تیز
شهوت
طاط مرد دران و دلاور و کشن
تیز شهوت و نادان
طاط کشن تیز شهوت و نادان
و مرد سخت خصوص و دلیر از ط
جمع
طواط کغراب مرد شجاع
طیطبان کسیحان کشن تیز شهوت
طیطبانة یکی
طیطوی بالکسر و فتح طاء و
کنیتوی نوعی از مرغ سنکخوار

پاسپر کردن
بمعنی زین پاسپر کردن
باشد که راه دوم شد

یا غیر است
طیوط بالضم بخی
ن مس طاط الفضل ملوطا و
طیوطا و فیه بایینه نیز شهوت
کرد یکدیگر و با آن کرد
ط و ع
هو ملوع یدیک بالفتح یعنی او
مطیع و فرمانبردار تو است و
فرس طوع الشکاسب نرم و دا
طوعة بالفتح از اعلام زنان
است لا ینصرف و ابن طوعة
فزاری و ابن طوعة شیبانی
شاعرانند
طاع فرمان برداد
طوعة کهمزة مرد فرمانبردار
طاعة بندگی و از اسماء زنان
است و حمید بن طاعة شاعر
طایع فرمانبردار و خواهان
و منه بناء فلان طایعا نیز ترکه
تلیع کگبر مثله طوع کرکع جمع
طوایع گویند کبر امیه طاعت
بندگی بقی فلان حسن الطواعة
کذا فی حسن الطاعة
مطواع بالکسر فرمانبردار
ف ن
طاع له طوعا و طاعا
بالفتح فرمانبرداری کرد و منقاد
شد و طاع له المرتع فراخ علف
چراگاه
الشیخ المطاع انکه مطاع او در
منع حقوق و مطیع و فرمان بر
وی باشد
اطاع الشجر اطاعة رسانید
درخت میوه را و برچید ند
قاد کرد و نیز اطاعة فراخ علف
شدن چراگاه و فرمانبردار
کردن
تطویع الشاء نمودن گاو بزار کمی
و تواناء نمودن بر کاری و منه
قوله تعالی فطوعت له نفسه
قتل اخیه یعنی اسکار دو توانا
نمود یا چی و داد کشت و فرمان
برداری خود را بر کرد او دا
واعانت کرد و پذیرفت حکم وی
را
مطاوعة فرمان برداری کردن
و سازواری نمودن با دیگری
و نزد نحاة امتداد فعلی بر مفعول
جهت لالت بر پذیرفتن مفعول
کد فاعل ثابتی است اثر فاعل فعل
اول را
مطوعة انها کد تطوع جهاد
کنند بی انکه واجب کرده باشند
و منه قوله تعالی الذین یلمزون
المطوعین فاصله المتصوعین
فادغم التاء فی الطاء
تطوع توانائی نمودن از خود و
ایجاد نه فریضه باشد و ندر و
و منه صدقة التطوع ای نافلة
و کل متفعل خیر مطوع
تطاوع نرم کرد بی خود بی توق
تطاوع لهذا الامر حتی یتعلم
استطاعة توانستن تعالی و
قوله تعالی فما اسطاعوا ان یظهروه
یحتمل ان التاء مشتقة الاصل
مع الطاء و یکرهون ان یلتقی تاءان
فیها فحذف احدی التین و هی الاخری عند
و قرء حمزة فما اسطاعوا بالادغام
جمع بین الساکنین و بعض
العرب یقول استاع یستیع
بحذف الطاء استثقالا و
بعضهم یقول استاع یطیع
بقطع الهمزة بزیاد اطاع یطیع و
یحتمل ایضا ان یکون ذهاب
حرکة غیر الفعل
انطیاع فرمان بردار شدن
ط و ف
طوف بالفتح شناوان شکنا
دم کرده بام نیشته مانند
سطح ساخته کبوی از کاه و
واب با خود ذا برند و پلید
و منه الحدیث لا صیلین الا
و هو مدافع الطوف و البول
ربط طاق مرد بی طواف
انداخته بطوف و قبیه بالضم و بطاء
و قبیه و قد مر فی العاد
طائف پاسبان شب و نام شهر و لا
ثقیف و زوادی که اینند الی ان
لیلهم و انتهای از نا و هط کرد و د
انه سمیت لانها طافت علی ان
فی الطوفان و کان جبرئیل علیه
السلام طاف بها علی البیت و
لانها کانت بالشام فمثلها ان
تقد الی الحجاز بدعوة ابراهیم علیه
السلام اولان رجلا من الصحابة
اصاب ما یحضر موت فقرأ الی
وج و هاکف مسعود بن معتب
کان لنا العظیم فقالوا لهل الکم
ان نبنی طوفا علیکم یکون لکم
ردءا من العرب فقالوا لا نرضی
و هو الحائط المطیف بالحائط کذا
کذا بین کوشک و الجدار است یا متصل
نزدیک استخوان دست یا طاق
کواسنین است و کاوکز پشت
طرف خرمن باشد و سنداد
کوه پیرزن خسته و خادم کد بزرگ
و عنایت خدمت کنند
طائفة پاره و کروه از هر چیز
قال الله تعالی و لیشهد عذابهما
طائفة بن المؤمنین و قال
ابن عباس الواحد فما فوقها ان
یلن نامزد یا کنیزان یا طاق
دو مرد یا یک مرد پس بمعنی نفر
باشد و ناحیه و جانب چیزی
طواف کشتار خادم کد بزرگ
و عنایت خدمت کنند و اتباع
و بیاوذو الطواف و ائل
حضرمی است
طوفان بالضم باران سخت
و اب بسیار کد همه را بپوشد و
مرد شتاب و پیر و فضل رو
و سیل آب کنار زمین
براید و همه را غرق کند و منه
قاخذهم الطوفان و قیل الغرق
و قیل کثرة الماء و قیل العذاب
و هر چیز بسیار کد احاطه کند تا
جماعت طوفانه یکی و شبانی
شب بسیار تا نیمه
مطاف بالفتح جای طواف کردن
ن طاف حول الکعبة و بها
طوفا و طوافا و طوفانا بالتحریک
و تطوافا بالفتح کرد و پیرامون
کعبه کشت و طاف طوفا بالضم
کاه شد و پلید کاه انداخت و
طاف علی نسائه دور کرد بر
انها و هو کنایة عن الجماع و طاف
بی رجل درخواب امد مرا شخصی
و فی الحدیث لیس بینه و بین
الطواف احد یرید بالطواف
المطاف و بیرطوف امد من خیال
درخواب
اطاف به فرود امد بر وی و نیز
کردید و احاطه کرد
طوف الشیء تطویفا و تطوافا
کرد چیزی کرد چیزی شد و الباء
و نیز طواف و مکیال و هو الصحیح
حاشیه کد دران طواف کنند
تطوف کرد چیزی کرد چیزی
اطیاف بشدید طاء پلید
انداختن و بجا کاه شدن
استطافه پیرامون چیزی
کشتن
ط و ق
طوق بالفتح کردن بند و هر
کرد کرد چیزی را اطواق جمع
و کشکچی و توانائی و درستی
کردن بر بالای درخت و مانند
برایند و مالک بن طوق
صاحب خبر فرار است که
در زمان هارون الرشید
بود و فی المثل کبر عروعن الطوق
در حق شخصی کویند کد ملک
چیزی کرد و کذشت از و مرتفع
باشد و هو عمرو بن عدی بن
نصر ملک من ملوک حمیر و کان

خالد بجدیمة الابرش جمع غلمانا
من ابناء الملوك یعدون منهم
عدی وکان جبلا ضخما شدیدا فقام
اخو جذیمة فقال لئن اسقیت
الملك منکرا فاخطبنی الیه فقط
عدی جذیمة والطف له فلما
سکر قال له سلنی ما احببت
قال وجهی وفاش لحیتك قال قد
فعلت فعلت فاش لحیته یسکر
اذا افاق وقالت للذة ام ادخل
علی اهلك فتفعل فاصبح فی شیاب
جدد وطیب فلما راه جذیمة
قال ما هذا قال ما انکرتنی لحیتك
البارحة قال فما فعلت وجعل
یضرب وجهه ورأسه وامثل
علی فاش وقال حدثنی وانت
غیر کذوب ابحر فی نبیت ام الهجیر
ام بجدی وانت اهل لبجد
ام بدون وانت امثل لدون
قال بل تجبنی کموا کریما من ابنا
الملوك فاطرق جذیمة فلما علم
عدی بذلك اخافه فهرب وبقی
بقومه وقام هنالك وعلفت
مع فاش وانتابا بنی تمام بمیرة
عمرو فنبتاه ولمته جثاثیرها
وکان لا یولد له فلما ترعرع
کان یخرج مع الخدم یحتطبون
للملك الکماة فکانوا اذا وجدوا
کاما مخبأ اکلوها واتوا بالبقیا
الی الملك وکان عمرو لا یاکل منه
فیأتی به کما هو یقول منذ لبنا
وخباره فیه اذ کل جاریة
الی فیه ثم ترجع یوما علی
حلی وثیاب فاستنظر فقدنا
فضرب الاعاق فلم یوجد ثم وجه
ما لك فیه عقیل لبنا فارجع وعجلا
من بلقین کانا موجهین الی
جذیمة بهذا یأتینا عما یراد
فی السماء اسمی الیهما عمرو فی
عدی فسئلاه من لست فقال
ابن الشوهاء فقال الاباعرة

مسمنا الحمیتا فاضمنا ما ضمنا
عمرو الیها ان احمینی فاحمنه
ثم سقیهما فقال عمرو اسقینی
فقالت الجاریة لا اطعم البتة الا
فیطبخ فی الدباج ثم اتیهما بحملا
الی جذیمة مقرورة فقتله
وقال الطعام کما فاش منادمة
فلم یزالا مذبیبه ویبشعرا
الی بیته فانتلته الحمام والبقة
وطوقه مطوقا کان له من بعد
فلما راه جذیمة قال الکبر عمرو عن
الطوق فذهبت مثلا
طوقه بالفتح وبمعنی است کند
لزم میان زمین سخت و درشت
طاق اینه میده باشد از نبا
معرب تاك طاق و طیطان
جمع وموجود خاصه و چاه در دیه
وشهرت بیجستان و علمرت
بطبرستان و بیهسکن بجذب
نعمان شیطان الطاق وسنك
برزك بیرون آمده از کی وکذلك
فی البشر وما بین مزدوج و کشیج
ویقال طاق وفعل وطاقه نعل وطاق
ونیمان
طاقه نوانائی است طاقه دارا
ویکتاء از سن ویك سنه تو
طاق وسنك بیرون آمدن دندان
کوه وراه
طاق نشان مثوبی است در بلخ
اطواق شیر نارجیل و هو سکر
بتذکیر استعمال میشود
للتین خان بزرگ فرمانبر سکره واذا
اذا مه من لم یستطعه امنه عمل
فان بقی الی الغد کان اشق فعله
ن طاقه طوقا نوانائی نوانستن بر چیزی
یقال طاقه وعلیه
مطوقه کسطمه کبوتر که در گردن
او طوق باشد وقمار و دو بیرنگ
کدکون طوق دار داشته و آن
طوقه تکه منظوم یقال تکلیف فلانه

نوا البرا بچیزی چیزی بکوفتن طاقه
دشت وطوق نوك الله اذا صوته
نوانا کننده مرد اخذای بزداری
او یا نوانا کرده وطوقت للنفس
بیضا نصب شده والجا نزدادو
اسان نمودن بر طوق و الجا کردن
وابس ساختن وطوق دکلوی
کبك اذا خشن وکردن بند پوشیدن
تطوق کردن بند پوشیدن
وفرع غطا الدین بطوقونه بشدة
واو یعنی کردانیده شده مانند
طوق در گردنهای ایشان و
یطوقونه بشدید واو اصله
یتطوقونه بفتاراطا کرده انتظام
نمودند و یطیقونه اصله یتطیقونه
واو ابیا بدل کردند و یطیقونه
اصله یتطیقونه علی شیعانا و
واو را باکردند

طول

طول بالفتح فرفنی و توانائی و
نوانکری و دستگاه و فراخی
طول بالفتح والضم عمر و مدت کار
یا غیبت دیرکی طیل بالکسر
مثله یقال طال طولك وطیلك
ای مکثك وعمرك وغیبتك
ویقال لا اتیتك طول الدهر
مذ تتر
طیلة الکسر عمر و مدت کار فی تقی
طال طیلتك یعنی دراز شد عمر
تو وکذا مکثك وغیبتك
طول کعنب وطیل بالیا وقند
نشده لا مهما فی الشعر رای بند
شتوار سن دراز کمیل مسیدا
بسلف بند یتوانج للفرس حبل
یعنی دراز کن رسن ران و طوال
طولك وطیلك یعنی دراز شد
عمر تو یا دیرکی یا غیبت تو
طول کصرد عمر یا دیر یه و غیبت
تق طال طولك والسبع الطوال
جمع طولی است ان سوره بقره
و العمران و نساء و مائده و انعام

و اعراف و هفتم سوره یونس یا برائة
و برائة هود و نحل و بنی اسرائیل
سورة تنزیل صاحب العین کذا
طول محرکه دراز ضد عرض بین
شتر یا عام است
طالة ماده خر
طوال کسحاب غایت زمان رتق
لا اتیتك طوال الدهر ویضم
ویقطا طوال الدهر طیال الدهر
ایضا ای عمرا ما مکثك او
غیبتك وطوال الدهر
دراز
طوال کسراب دراز و تمام
طوالة کثمامة موضعی است
یا چاهی است نزدیك بنی ضبیعة بن قراد و ابو
طوالة عبد الله بن عبد الرحمن
تابعی است
اطول دراز تر و فاضل و
افرزن تر اطاول جمع بعید
اطول شرکه بضم بین او دراز
بود و هو الطول بطیء است
طویل کطویل دراز تر از زید
اطول است و سالت مزینة
بلند طول کعمر جمع
طامل فرفنی و توانائی و
کری و دستگاه و فراخی طامله
مثله فی الکل و فائده و کاسم
و هذا المعنی لا یذکر النفی تقول
لا طامل فی هذا الامر و ما هو
بطامل یعنی بهیچ وصف مرضیا
و ما کان و ما حصل منه طائل
یعنی حاصل نشد از ان فائده
و ضربته بسیف غیر طویل ای
غیر ماض و لا قاطع و ضربه طامله ای
و کبیه یقوی بها طامله ای
عداوة و وتره
طویل کامیر دراز طویلة موشه
طوال و طیال بکسرهما جمع و
حمید الطویل مولای طلحة الطلحات
خزاعی تابعی است و نیز طویل

تام بحری از بحور شعر است مرکب
از دو جزو مکرر مفعول مفاعیلن
فعول مفاعیلن الخ مولد است
طویله کفیشه در سر که بدان
پای ستور را در بند یا در سر
که ستور را در علف بندند و
زن را از لاف و لمشل شبیه
عن طویلة یعنی کجا رفتی از خانه
در اختصاص کلام استعمال کنند
و نیز طویله مرغزار و بیشه ستان
یک کره و دو عرض و سه کره
در طول و در ان بگیرها الند
مرابا را ان را
طول کشکر مرغزار ابی دراز پا
طیلة الریح کقیلة بادبیخ
تطول کدرهم سر دراز که
ستور را بعلف بندند و در
کبد ان پای ستور را بندند
طوال کرتان بینک دراز
مطول کمنبر کهر و درس مطال
جمع و مطاول الخیل اقسانها
ک طال طولا بالضم دراز شد
یق طال الشیء و طلت انا اصله
طولت نقلت الضمة للطاء و
تطلت لوا و لاجتماع الکسرة
و لا یجوز ان تقول منه طلت
لان ضلت لا یتعدی فان اردت
تعدیته قلت طولته و طلته
و اما قولهن طاولن فطلن ظلما
یعنی بذلک کنت اطول منهن
الطوال الطول جمیعا
ن طال علیه مشتهاد
بروی و نیز طول بالفتح فروزی کردن
بر کسی و فخر نمودن و قال الاصمعی
در درازی و منه فی حدیث
استسقاء عمر فطال الدبس
عمای غلبته طول القامة و کان
عمر طویلا و کان العباس طوالا
و احسان کردن صلته بعد و
یقال طال ما انتظرتک دیرت
کچشم می دارم تورا ادخلوا

فصل
بشنوده
بیدن خشک با چشمه
او بهر چیز بلند که از زمین بر شود
و ان بر بهشت ق

حتی اذا نم طاد و مکان منکرو
من لم یصر فجعله بلدة و بقعة
معرفة و ذو طوی مثلثة الطاء
و ینون موضعی است فرسخ مکه
طیبة بالکسر نورد دراز و هیئت
نورد و منه قولهم لحسن الطینة
و تیک قصد و جانبی که قصد
بدان دارد و یقضی لطیبته
ای لنیته الی انثوا لها و بعد
عنا طیبته ای مقصده و منزله
الذی انثواه
طایة تام درختی کز دنگا
حزما و حزنبک در زمین ریگ
و نهیر کمدان سنگ نباشد
طوی کنیتی چاهی است در
کوه و چاه از سنگ و جز ان بر آورد
و پشتواره از سلاح و متاع
و ساعتی از شب
طویه را از وقصد و پچاپر آورد
از سنگ
اطواء بالفتح دهی است بیمامه
و اطواء الثانیة نورد هاییچ
کوهان ناقه
رجل طیسان کدکان مرد کرسنه
طاو کرسنه طومشله و کرسنه
دارنده خود را طاو نیز مثله
بنهما و نیز طوی مرد لاغر شکم
قال فقام فادنی من وساده
وسادة طوی البطن مشوق
الذراعین شرجب
طیان از من کرسنه
مطاوی الحیة نورد های مار
و کذا مطاوی الاسد و الثعلب و
البطن طاو ثوب مطوی الحسدان
است
ض طوی الصحیفة طیا
نورد یدن و در نوشتن نامه را
و طوی الحدیث پوشیدن سخن را
و طوی کشحه عنی روی کردانیدن
از من و مفارقت کردن و طوی
القوم نشب بانها یا امدد

علیا لیصح ترکیب الفعلین
بلا واسطة و الا لما صح ان یقال
طال انتظارک فلما دخلت ما
صیرت الفعل مصدرا ای طال
انتظاری ایاک
اطالة اطالة و اطولوا الاد دراز
کردن و اطوله علی الاصل
و اطال المراة بجکان دراز بالا
اوردن یا زاید یکه فرزند
بلند بالا و فی المثل ان
القصیدة تقطیل او هو جدث
کما فی الصحاح
طول لها تطویلا دراز و فرو
هشتن کردن سر ستور را در
چراگاه و کذا طول قرنه و طوله
له مهلت دادن و نیز تطویل
دراز نمودن
مطاولة نیرد کردن نبرد اری
و بفضل و توانائی در دوانیدن
و دنبک کردن در کاری
تطاول کردن دراز کردن بوقت
نکریستن بچیزی و کردنکشی و
تکبر نمودن و بلند کردیدن
و افزونی شدن و فخر نمودن و
درازی یافتن و بلندان
تطول علیهم منتهاد بوزن
و فضل و فزونی نمود
مستطیل دراز و فراوان
استطالوا علیهم کشتند بسیار
از انکه انها کشته بودند و نیز
استطالة دراز شدن و تکبر
کردن و بلند کردیدن
ط و م
طومنه بالضم مرد بلا و
سختی و سنکپشت ماده
ط و ن
طوانة کثمامة موضعی است
ط و ی
طوی کرسنکی و خیک
طوی بالضم و الکسر و اجابت
یشام یتصرف و لا من صرفه

ایشان یا ایشان و نمودار ایشان
و طوی کهة علی امر نهاد کردن
کار را و طوی الثلاثة علی کرد بیرون
را و طوی الله البعد لنا نزدیک
نمود و طوی الله عمره تمام و فنا
کرد عمر او را و نیز الحی کرسنه شدن
خود را و انکندن ساکن جهاد
از مستفعلن و مفعولات
س طوی طوی بر اردن و خوردن
چیزی را
اطواء بخوردن چیزی را و کم
داشتن خود را
اطوی بشد بد الظاء پیچیده
شد
تطوت الحیة مشی فی خوف و ما
انطواء آمد و دیده کشن
باب الطاء و فصل الهاء
ط ه ب
طهب محرکة از امکنه اتجاع
صفا راست
ط ه ب ل
طهبلة دفن و دشمن ها
ط ه ث
طهثة بالضم مرد مشتخود
کوشا و فربه باشد
ط ه ج
طهوج شتر تند
ط ه ر
طهر بالضم پاکی از حیض و زن
اطهار جمع
طهرة بالضم پاک و پاکیزه کلمه
است طهارت را
طهر کهف پاک طاهرون
جمع
طاهر ثاک اطهار جمع و دجل
طاهر الثیاب مرد پاکیزه جامه
ثیاب طهاری جمع بر غیر قیاس
کویا جمع طهران است و امرة
طاهر بدون هاء ذن پاک از
حیض و امراة طاهرة بالهاء ذن
پاک از نجاست و از عیوب و

منقطعت نهر اطهار ایام پاکی
زن از حیض
طهور کصبور طهارت کردن
وآب وچیزی که بدان طهارت
کنند از آب وجز آن وپاک و پاک
کننده
طهیر کامیر پاک طهار ان طهاری
جمع
احمد بن حنبل طهیر موصلی
کبیر محدث است
طهران با الکسر دهی است بلخ
ودهی است بری
مطهرة با الکسر والفتح ظرفی که
بدان طهارت کنند وآب دست
دان وغسل خانه مطاهر جمع
وبالفتح سبب طهارت ومنه
الحدیث التوالد مطهرة للغم
مرضاة للرب یعنی موالد سبب
پاکی مزاحمت دهان وخوشنودی
خداوند جهان است
ن ك طهر طهرا بالضم و
طهارة بالفتح پاک گردید و
طهرت المرأة منقطع شد حیض
زن ونیز غسل او ودر باب قطع
خون وجز آن
ف طهر طهرا ودر کردیدن
ان را
تطهیر پاک کردن وشستن بقی
طهره بالماء وپاک کردن از
معصیت
تطهر پاک شدن وغسل دادن
زن از خون وبیرون بقی تطهرت
بالماء وپرهیز کردن از گناه و
از هر دنیشی
اطهر اطهرا در اصل طهر
بودند از ابطا بدل همزه ادغام
نمودند وهمزه را در اول در
اوردند از جهة امکان نطق
طه رمس
طهرس بضمتین وضم المیم
دهی است مصر از زان دماست

انقوی وهب طهر مهی
طه س
ف طهن فی الارض دراند
در زمین استواری یابستی وما
آدری این طهس یعنی نمیدانم کرکجا
رفت وکذا ما ادری این طهس به
بمعنوله
طه ش
طهش بالفتح تباه کردن کار و
درهم کردن مزدکار شروع کرد
خود را از دست خود یا بدست
غیر والفعل کفتح
طهوش کصبور نام مردی
طه ف
طهف ویخر لکیاهی است نرم
وسبک که در زمین کارند ودانه
از زیر که در زمین کوچکی بخرد
مانند یوقت شکند بستی وسختی
خورند کرم وبیابر است
طهفة بالفتح صلیبان بلند
ودراز وسر آن وان کیاهی
است از کیاهی است که در بیابان
رویند وبقارسی زبوزنامند
وطهفة نر الجی زفیر هندی حجاج
است وطهفة بن قیس مزنی
طه ف
طهفة منکه مشک
طهفة بالکسر اران زهر چیزی
طهاف کحاب ابر بلند بر آمده
طهافة کثمامة پوست سنبل
مانند سر شیر
اطهف اصلیبان نیک شود
کیاه صلیبان واطهف اطهفة
بن الهلال اداور اپاره از مال
واطهف فی کلامه سهل واسان
کردن سخن را واضح وپیدا کفت
واطهف الشقاء فرو هشته
شد شک وصوم کردید و
نیز اطهاف طهف اکاشتن لغة
یمنیة است
طه ف ل
طهفل نخوردن نان از دندان
ومداومت کردن بران
طه ق
طهوق بالفتح شتاب کن والفعل
من فتح
طه ل
طهل بالفتح اب بسیار کردیدن
ومزه
طهلة بالضم کیاهی مانند ونرم است
نازك
طاهل اب نمك ومزه بسیار کردیده
طهلیة بالکسر وتاء تحتیة الحمرة و
طهلیة بتقدیم الحمزة المعجمة بحیر
وکلاء که در وحوض فرو دیزند
بعد از ان که اندوده باشند لزا
طهیلة کسفینة مثله فیهما او
بئر کی وابر یقال لما فی السماء طهلیم
یعنی نیست در اسمان چیزی از ابر
همزه زائد است وقد مر فی الهمزة
طهیلة مزة طهلة خوردن
س ف طهل الماء طهلا
بسیار کردیدن نمك ومزه شراب
تطهل بسیار کردیدن نمك ومزه
اب
طه ل ب
طهلبة رفتن در بیابان
طه ل س
طهلس کزنج لشکر کران
طهلس بتقدیم اللام مثله
طه م
ما ادری ای الطهم هو بضمتین
دانم که کیست ان
طهمة بالضم سیاه ودر کدام یا
یاء یا الف سیاهی یا مرکه بر
سپیدی زند
امرأة طهمة کفرحة زنی که در خلقت
اوکم کوشت باشد
طهمان کسلمان ویضم مولای
رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومولی سعید الناصر صحابیان
اند یا طهمان ذکوان وابر هیم

طهمان کمهرد واز ائمه اسلام اند
بر اختلاف اقوال
فرس طهم کمعظم اسب کثیر مو
وغیر الاخر للناس اصله داست
ورجل طهم مرد تمام اندام ونیز
مطهم کامل وتمام از هر چیزی
ومرد نیکو روی صاحب جمال
وجه مطهم روی کرد فراهم
امده کوشت وبر امده خسا
تطهیم دیدن وهمه بکبار
فراهم امدن بکاری وکلان و
بر کوشت کردیدن
تطهم ناخوش داشتن طعام
واوند وممکن کردیدن از
کسی وناخوش داشتن صحبت
کبر یقال فلان یتطهم ها
ای یتنوش
طه م ل
طهمل کجعفر چیزی که از لمس
جسم او مزه وی محسوس نشود و
زن نابینا تن ومرد فربه زشت
خلقت ومدبر شت طهملة
مؤنث طهامل جمع
طهمة بالفتح کوتاه بالا وپیاده
کام
تطهمل تطهما آبی هیچ چیز نیفتد
وتطهمل النعیلة انکبت تا که
بکردد از وی چیزی
طه ن ب
طهنبی بالفتح سخت واستوار
از هر چیزی
طه ه
طه کهل امرأة بمعنی ادام
کن یا بمعنی یا بجل است طاحت
حبشیته ومن فرط باشها
الفضتین فرقان عنده من
الحجاه
طهطاه بالفتح اسب خوش
منظر شکفتا وعنده اخوتی
وجمال وجوان هزبر پر کوشت
طهاطه الخیل کعناطیر افراد

اسپا

طه و

طهی کعلی کاه دیزه

طهی کهدکرک وپخته مرغ باشد

طاهی کوشت پز و بریان نان و نان پز و پزنده مرغ خورشی

طهاة جمع

طهلاء بالمد ابر بارنده یا ابر تنک بارنده طهاءة اخص منه

یوم طاهی الثماء وطهلاءة یعنی یک پاره ابر

طهیة کمیته دیلمانست

طهوی بالضم والفتح وقد یفتح ها وهما منسوبتان بوی

طهاة بالضم سرشیر کهنه

پوست تنک بالای ان جمع اید وسرخون

ما ادری ای الطهیاء هوای ای الناس

طهیا مخرکره سرکوه وکوهی است وتراشه چوب

ف

طها الام طهیا وطهیا یة وطهوا وطهیا یجم وتشدد الواو والیاء کوشت پخته بریان کرد ونیز طهو بالفتح

کاسمه حدیثا بعد حدیث اضلیل

اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فما طهوی ذا ای ما اعلی ان لم اتکلم ذلک وکار کردن طهی بالفتح لغة فیه من فتح فی الکل

ورفتن درد زمین وسفر کردن

اطهی الهیاء دیرک ورساکن در بیشه وکارد

باب الطاء مع الیاء

طی ب

طیب بالکسر بوی خوش و حلال اطیاب جمع وطیبرین از چیزی و شهریست میان واسط

وشتر وتقول ضلت ذا الطیب بطیب نفسی وکن ابطیبه نفسا یعنی کدانبکار را بخوشی

بی اکراه دیگری

طیوب بضم خشت پز طبخت

اهل مصر

طیبة بالکسر حلال ورواء

ضد خبیث وخالص از دهلیز نر

زرود ونام زمزم

طیبة بالفتح سنبلة الرسول علیه السلام میل انما سمیت بطیبة بنت فیدان بن سمیدع علیه السلام وکانت دلکنها

وابو طیبة کنیت حجام انحضرت صلی الله علیه وسلم

طاب بوی خوش وپاک وهو هواء بحرین وجوبی بفارس وعذب بن طاب حرما بنی است در مدینه

یا ابن طاب نوعی از خرمای تر

یقال مر طیب طاب وعذق طاب

طابة شراب انکوری ونام مدینه منوره

طیبة کعنبة کاربی دغا وفریب

یقال بنو طیبة ای بلاغدر و نقض عهد

طابان دهی است نجابود

اطیبان اکل وجماع یاد هن

وزج یا پیه جوانی

طیب کسید پاک وحلال الخلق

خبیث ونام پسر نبی صلی الله علیه وسلم

طیبة ککیشة نام مدینه منوره صلی الله علیه وسلم ودوده

اندمصر وپاک وپاکیزه

طیاب ککتاب خرما بنواست در بصره

طیاب کرتا بوی خوش ونحو طیاب یعنی شان خوش وپاکیزه وپاک

طوبی پاک وپاکیزه فعلی است

از طیب بالکسر قلبوا الیاء واوا لضمة ما قبلها یقال طوبی لک طوبا لک اول اکثر است یا ثانی غلط

لا یتوطوبنبک بالیاء ولا در دست زشت وبشت وبهشت باشد

هندو نونش اطیب وجمع طیب وحسنی وبیکو وبرکزیده

طیبی بالکسر بهشت بلغت هند

مطایب بالفتح چیز نر وبرکزیده

هر چیز به واحد ندارد طایب مثلثه یا مطایب دروغهای نر

مانندان واطایب دروشترهاست

کشتنی ونر اطهمنا من اطایبه

یا واحد ان مطیب یا مطاب مطابر است

ایطبنه العثر تخفف خواهد نواشاده بزرا

شراب مطیبة للنفس یعنی بسبب خوشی نفس است

ض

طاب طابا وطیبا وطیبة بکسرهما وتطیابا بالفتح خوشمزه وپاک وپاکیزه کردید وحلال شد وطابت الارض کیاه نما کرد وطیبت به نفسا ای طابت به نفسی وطاب خوشتر کرد

ان داوپاک وپاکیزه ساخت

ما اطیبه پسر پاکیزه وخوش است ان وما اطیبه مقلوب وی است

اطاب خوش کردن کسی را وخوشبوی ساختن وحلال وپاکیزه نمودن وخوشمزه کردن طعام وپاک کردن

بشتن واستبحا نمودن وپاک یا فتن چیزی وسخن شیرین بخوردن

کفتن وطعام لنیذا وزدن وپیراستن شیرینتر زادن و نکاح نمودن زن حلال را

مطیب کمعظم نام پسر نبی صلی الله علیه وسلم وحلف الطیبین بنو عبد مناف بموا به لمؤثرة لما اراد بنو عبد مناف اخذ ما فی ایدی بنی عبد الدار

من الحجابة والرفادة واللواء السقایة وابت بنو عبد الدار عقد کل قوم علی امرهم حلفا مؤکدا علی ان لا یتخاذلوا ثم خلطوا اطیابا وغمسوا ایدیهم فیها وتعاقدوا واثم مسحوا الکعبة بایمانهم فسموا المطیبین وتعاقدت بنو عبد الدار وحلفاؤها حلفا الوفوا فسموا الاحلاف وکان النبی صلی الله علیه وسلم من المطیبین

مطیبة کمعظمة نام مدینه منوره صانها الله تعالی

طیبه تطییبا پاک یافت

ان داوخوش کردانیده پاک وپاکیزه ساخت

مطایبه خوش منشی کردن باهم

تطیبا لودن خودرا بوی خوش

استطابه پاکی جستن وپاک یافتن واستبحا کردن بشتن

یا مبح جروهوی ونمار شتن

یقال استطاب لغائط وبال شیرین خواستن استطیابا بالتصحیح مثلثة والکل

ط ح

طلح بالفتح چوب کردن بن دندان باشد

طلحة بالفتح امور دشوار کردن

من قوم اطلاح ذا یقال اطلحهم

طلحة ای امور فرقت بینهم

اطاحه هلاک وتباه نمودن مال را واوی است ویائی یا افصح از واو

مطلح کمعظم تباه وهیچکاره

طلح بثوبه تطییحا انداختن جامه را جامه کهنه تباه وتباه شود

وطلح فلانا خبر ان کرداند اورا وطلح الشیء تباه وهلاک کردان را

طی خ

طیخ بالکسر حکایت خنده و قالوا الطیخ طیخ مینی برکسر یعنی قهقهه کردند و نیز طیخ تکبر و بزرگ منشی و مثل بالحاء

طیخة بالفتح کول بچیز و فتنه و بلا

ض طاخ طیخا الوده کردید بکار زشت و طاخ فلانا الوده او را بزشتی و بزرگ منشی نمود و ستیهید در کار باطل و الوده و غرقه شد در آن

مطیخ کمعظم تباه و ردی و چیز قطران مالیده

طیخة النمل تطییخا پر کردن او را فربهی بپیه و کوشت و طیخ علیه لعذاب پاینده و مداومت کرد بر و عذاب چندان کبکبت و هلاک کرد و نیز تطییخ بکار زشت الودن کبیرا

تطیخ بزشتی الوده شدن

طی د

طیر بالکسر معروف است

طیرة بکسر هی اسب بیشونی

طیرة بالفتح سبکی تو فی طیرة ای خفة و طیش طیرورة بر وزن طاهر شله

طبرة کعنبة و بالکسر فال بد

طوبة بالضم مثله

طائر پرنده و کردار و طیر بالفتح جمع منه و قوله تعالی الزمناه طائره فی عنقه ای عمله طیور و اطیار جمع الجمع و کاهی طیر

ولسد و اقع شود منه قوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و هو ساکن الطائر یعنی با تمکین الله و نیز طائر دماغ و پنجه بان

فال کبر هذا دیک باشد یا بد و بهره و روزی و کار و عمل مرد که مقلد است و نیز طائر خشم یقال طار طائره و نام اسپ تمادة بن جریر بن سدوس و نیز

کردیدن و فی الحدیث خذوا ما تطایر من شعره و در کرمنی ابو هذا آسمان را تطیر به و منه فال بد کرفتن او و قوله تعالی قالوا اطیرنا بک اصله تطیر فادغمت التاء فی الطاء فاجتلبت الالف لصحیح الابتداء بها

مستطیر غبار برامده و پریشان و سلسله شتر پر شده بکشتی

فرس مستطار اسپ تیز رو و تیز رانده شده

استطار الفجر منتشر شد روشنی صبح و بر دمید و استطار فرق التوی افزون کردید و فرق باز از استطار الحائط تشعثا شدید بود و استطار السیف برعت برکشیده شمشیر را از نیام و استطارت الکلبة خواهش نمود سک ماده و استطیر بمعنی لا پرانیده شد و استطیر فلان ترسانیده شد و استطیر الفرس برعت رانده شد اسب و نیز استطار پراکنده و متفرق کردیدن انطیا رشکافته شدن

طی س

طیس بالفتح عدد بیشمار و مرد بزرنهبن باشد از خاک و خر وحشی یا مرد مخلوق و کثیر النسل مانند مکس و مور و هوام یا خاک دینها یاد دنیا

طیسل مثله فی الکل یا بیشما

مرچیزی از ریک و آب و جز آن

طیسانیة بالفتح شهریست باندلس

ض طاس طیسا بسیار کردید

طی ش

طیش بالفتح سبکی

طائش مرد سبک

اطیش مرغیست

طیاش کشاد مرد سبک و انکه امنای مخالف او دو بریاد داده نرود

ض طاش طیشا سبک کردید

و نیز طایش دفتر عقل و خطا کردن و تیر از نشانه

اطاشه سبکیواند اختن تیر از نشانه و مائل کردانیدن آن

طی ع

ض طاع طیعا فرمانبردار کردن لغة فی طاع یطوع

طی ف

طیف بالفتح خشم و جنون و خیال و وسوسه و منه اذا مسهم طیف من الشیطان و امد زخم از زخم خواب و کردیدن لغة فی الطوف مطاف مثله فیهما و الفعل من ضرب

طائف خیال و زخم خواب آینده و وسوسه و خشم

ابن الطیفان خیران خالد بن علقمة شاعر فارسی است و طیفان نام مادر او است

ابن الطیفانیة عمر بن قیس یکی از بنی دارم است و طیفان نام مادر او

طیف خیال و وسوسه و میل من الوا و اصله طیوف فادغم و ندوبی فی قراءة سعید جبیر اذا مسهم طیف من الشیطان بالتشدید

طیف تطییفا بیت طواف کرد طوف تطویفا مثله

طی م

ض طامه الله علی الخیر سرشت او را خدای بر نیکوئی و طام فلان بنیکو کار کردید

طی ن

طین بالکسر کل طینة بالتا آخص لغتان و نیز طینة

شهریست نزدیک دمیاط
و سرشت و نحوی
مکان طان جای کلنگ نیوم
طاز و انص طانة مثله
طیانة کالکتابة کالکتابی
کردن
مطین کمبیع سقف کل اندود
فلسطین شهریست مذکور
است در ف ل س ط
ض ط ن طینا بیاندود کرد
کار کل را و طان کتابه بکل
مهر کرد کتاب را و طان السطح
کل اندود بام را و طانه الله
علی الخیر مهرشتاورا خدای
بیامرزاد
مطین کمحدث لقب محمد بن عبد
الله حافظ بدان جهت که او
طفلی بکلکاری سخت حریص
بود
تطیین بکل اندودن بام و
جز آنرا
تطین الوده کردیدن بکل

الکتاب السابع عشر
فی الظاء و الضاد و الهمزة

باب الظاء و فضائلها

ظ ظ ظ

ظاظا الشیء ظاظاة و ظاظا
بانگ کردن تکبر برای جنبی کردن
و نیز ظاظاة سخن کفتن بتخلف
لب بالایین او شکافته بادندان
پیشین او دریخته باشد و بدان
جهت سخن او مفهوم نشود و
دران غنج بود

ظ ع ب

ظاب بالفتح بانک و فریاد و غوغا
و شم و اوان تکه و شوی خواهر
مرد اظؤب و ظؤب جمع و نیز
ظاب بانک کردن و از دو
پذیرفتن و الفعل من فتح
مظائبة دو خواهر را دو کس
در نکاح در آوردن

ظ ع ت

ف ظاتة ظاتا نجه کرد
ان را

ظ ع د

عدة و ظاتة بالفتح دشمن که همچو
خود با خود دارد
ظئر بالکسر شیرده بچه غیر را و
مهربان بر کار مردم و جز ان
للذکر و الانثی و منه الحدیث
سیف القین ظئر ابراهیم بن
النبی صلی الله علیه و سلم و هو
زوج مرضعته اظؤر و اظار
و ظؤور و ظؤورة و ظؤار و ظؤر
جمع و رکن کوشک و ستون
پهلوی دیوار که بدان قوت
کیرد
ظؤار کعراب بدیک پایه
الظعن ظیانا القوم بالکسر
همه که بسوی صلح مائل کند
کما قبل الخصم حتی یجنوک
ناقة تظؤر یصبو ناقة مهران بر
بچه غیر خود ورة مثله
ظؤری بالضم و القصر کاومائی
از مشک کشن
ناقة مظؤرة ناقه را به کرفته
شده

ف ظاها ظارا بالفتح و ظئارا
بالکسر امر کرفت ان را و ظارت
هی ولدها و مهربان کردید لازم است
و متعد و ظارت الناقة ولدها
کرفتن شتر بچه را و مهربان ساختن
ان را بر وی و ظار فی علی الامر
خواست از من کار را یا بتم داشت
مر ابر کاری یا مائل ساختمار را
سوکان و نیز ظار بینی ما دشمنی
بعامه بستن تا مهربان کردد
بر بچه غیر و عمامه حرفة یاران است
همچنین کانا بوی بچه غیر را
ندانند
اظار المراة ولدها کرفتن زن را
مظاءرة همدیکر را دایکی کردن

یقبلهم مظاءرة ای کل واحد
منهما ظئر صاحبه و ولده کرفتن
و کرفتن دایه بچه غیر را بجهت شیر
دادن
اضطار ولده ظئره دایه کرفت
جهت بچه خود و نیز اظار بالتشدید
دایکی کردن و مهربان کردیدن
تظؤر دایکی کردن و مهربان
شدن
استظارت الکابة ازمند
نر کردید سک ماده

ظ ع ف

ظاف بالفتح زائیدن و دور کردن
یقال جاء یظافه کیمنعه و یظوفه
کیقوله ای یطرده

ظ ع م

ظام سخن هرچه باشد و بانک و
غوغا و نیز شوی خواهر مرد

ف ظام المراة کابیدن
زن و نیز ظام دو خواهر را دو کس
بنکاح در آوردن
مظاءمة دو خواهر را دو کس
خواستن و تزوج ظاءمة فلانا
تزوج اخت زوجته

باب الظاء و الضاد و الباء

ظ ب ء

ظباءة بالفتح کفشار

ظ ب ب

ظبظاب بیماری هر چیز شاخدار
و درخ و درد و عیب بقال لما به
ظبظاب ای شیء من وجع و البلة
ریزه که در چشم و خصاما ملاح
حادث شود و بانک و فریاد و
سخن زشت و بسیار بد
جمع و پادشاهی بود در یمن
ظبظب الرجل مجهولا تبذی
کردید
تظبظب الشیء اندک اندک اثر کردن
چیز

ظ ب ر

ظبرة کتبة دم شمشیر را بطرف

تیزی ان یا دم ستاره مانند
اطیب بالفتح و ظیبان و ظیبون بالضم
و الکسر و ظبی کهدی جمع و فی
النهایة و صفت ظیب السیف
فی بطنه کذا و کذا اما هو ظیب السیف
و هو طرفه

ظ ب ی

ظبی بالفتح اهو و ظبی ظبیان محرکة
و ظبیاء بالکسر و ظبی علی فعول
بالضم جمع و او دی است و شاش
و دابی است مرغ بعض عرب را
و نام مردی و موضعیست و اسم
فرس
ظبیة اهو ماده و کوسپند
و کاو ماده و فرج زن و فرج
ناقة قال الاصمعی هی لکل ذات
حافر و قال الفراء هی للکلبة و
انبان یا انبان خرد و خریطه
و خم و ادی و نام چاه و زمزم و
اسب و دواب دو موضع و دی
عرق الظبیة بالضم موضعی است
برسته میل از روحاء
ظباء بالضم نام جائی
مرج الظباء بالکسر نام موضعی
ظبی کردن بالضم و القصر موضعی
است
ظبی کذبی اسم جائی است

باب الظاء و الضاد و الجیم

ظ ج ج

ن ظج ظجا بانک و فریاد
خواهی کرد در جنک ما در د
غیر جنک بعضا بعضا مجهولا کوینده

باب الظاء و الضاد و الراء

ظ ر ء

ظرء بالفتح اب میخ و خاک
خشک بزالرو بر دکذا فی النسخ

ظ ر ب

ظرب ککتف سنک برامد
تیز اطراف یا کوه پست کنده
یا کوه خرد و پشته ظراب
ککتاب جمع و نام مردی و نام

اسب ابخضرت علیه الصلوٰة والسلام وبرکه است میان زه وواقصه وظرب ابن موضعی است

ظُرُبٌ بضمتین وتشدید بلا کشل کوتاه بالا درشت پر کوشت

ظَرِبٌ کامیر موضعیست

ظَرِیبَهٌ کجهینه نام جائی

ظِرْبَانٌ کظربان جانوریست مانند کربه بوی خرما

مثله ظرابین وظرابی بتشدید یا جمع وظِرِبٌ بالکسر والقصر وظِرَبٌ بالکسر والمد اسم جمع وفی المثل فما بینهم الظِّرَبَانِ یعنی همه یکدیگر بر میدهند ومتفرق شدند لانهما اذا فترت فی توثب لا یذهب احدهما حتی یبلی ویقال تفسوا فی جحر الضب فیشد من حیث دخل انحشه فما کلمه اظرب کاضراس هما دندان پس واحد یا بیخ دندان ودن

س ظَرَبَهُ ظَرْبًا محرکه چشید بوی وملصوق کردید

مُظَرَّبَهٌ کمعظمه سم سخت

ظَرَبَتِ الحوافر ظَرِبَتْ سخت ودرشت کردید سم

ط ربیع

طَرَبِقانَهٌ بالفتح وکسر الباء وفتح النون مار

ظ ر ر

ظَرٌّ بضم اسم است

ظِرٌّ بالکسر سنک یاسنک کرد تیز طرف ظِرَارٌ بالکسر وتخفیف الراء وتشدیدها جمع

اظرّ بالضم بمعنی ظرّ بالکسر است ظُرُورٌ بالضم مثله ظُرُورٌ کصَبُور سنک یاسنک کوهیر ظرّه بالتاء مثله

ظِرَانٌ بالضم جمع

خربر کبیر زمین سنکلاخ ودرشت ومناکه بدان زناء شناسند ظِرَانٌ بالضم و

اَظِرَّهٌ بکسر الظاء جمع

مَظِرَّهٌ بالفتح سنکریزهای تیز وارض مَظِرَّةٌ زمین سنلاک

مِظَرَّهٌ بکسر سنلاخ درشت زمین

مَظَرٌّ وبضم المیم وسکون الظاء سنلاخ یاسنک تیز کرد مظار جمع

ن ظَرَّهُ ظَرًّا بر سنک اثر زد وظرّ الشاة ذبح کرد ناقه

ذابِنک یا عام است

اَظَرَّ اظرارًا فشد بر سنک

اظِرِّی فانِیک ناعلة بطآء مهملة مشهور براست وکدشت

ط ر ط

طِرْطِرَهٌ زمین بیکسر شتوه

ارض علی طِرْطِرَةٍ واحدة ای طینة واحدة

ظ ر ف

ظَرِفَ بالفتح خورد وایخ دندان

چیز براهنده منظرف الزمان والمکان ظَرُوف جمع وظریف کذلک ویقال الوقتی الظرف یعنی ابهن زمان است نه خاص وقتی

باز ورانیدن بظرفه ای بفتحه

ظریف کامیر زیرک ودانا ظرفاء وظرف ککتب وظراف ککتاب ظریفون وظروف جمع کانهم جمعوا بعده نفی الزائدة او فهو کما لمذکر والظرف انما هو فی اللسان او حسن الوجه والهیئة او کمال فی الوجه واللسان او البزة وذکاء القلب والحذق ولا یوصف به الا الفتیان الا زوال والفتیات الزوّلات لا الشیوخ ولا النساء

ظراف کرمان زیرک وداناظرفاء

کلهما جمع

ظُرَافٌ کرمان زیرک ظُرَافُونَ

ج

ک ظَرَفَ ظَرْفًا وظَرَافَةً زیرک وماهر شد

اظراف پدر فرزندان زیرک شد

وظرف ساختن برای کسی

تظرّف بتکلف زیرک نمودن

ظ ر م ط

اَرْضٌ مُتَظَرِّطَةٌ زمین سخت کلوناک

تَظَرَّطَ فی البطن درد کرد ولای افتاد والوده کردید دران

ظ ر ن

ظَرَّانُ کسحاب موضعی است

ظ ر ی

ظَارِی کرنده

ض ظَرِیَ ظَرْیًا جاری شدن وروان کردید وظَرَیْتُ بطنه رفتکم او ورزم روان کردید

س ظَرَسَهُ کزد زیرک کردید

ظَرَوَنَّی بفتحتین والقصر زیرک ودانا

ظ ف ر

اَظْفَرَ یراه نفخ کردن شکم بانبطه وامثال آن ده شدن یاغالب آمدن

باب الظاء وفصل الشین المثلثة

ظ ش ش

ظَشَّ بالفتح جای سخت ودرشت

باب الظاء وفصل العین المهملة

ظ ع م

ظِعَامٌ کتاب رسن هودج یاسن که بار بوی بندند

ظ ع ن

ظَاعِنَهٌ زن مرتحل صاحبه پیش

است

ظُعَانٌ کتاب رسن که بار وهودج بوی بندند

ظُعُونٌ کصبور شتر کاوکش وبار بردار وشتر هودج کش

ظَعِینَهٌ کسفینه هودج وزن ماده ام که در هودج باشد ظعن

بالضم وبضمتین وظعائن وظعان جمع قال ابوذویب ولا یرق حول ولا اظعن الا لاتم لاول الهم علیها الهوادج

ذو الظعینة کجهینه موضعیست

عثمان بن مظعون اول صحابی است که بمدینه وفات یافت

ف ظَعَنَ ظَعْنًا بالفتح وبحرکه رفت کوچ کرد

اظعان راندن وبردن ولوح کابیدن

اظعان بتشدید الظاء سوا کردیدن زن هوده را ونوهذا یعبر بظعینة المراة ای رکبه

باب الظا وفصل الغین المعجمة

ظ غ ی

ظاغیه شیرده وان که دندان وبتشدید یاء

باب الظا وفصل الفاء

ظ ف ر

ظَفَرٌ بالفتح نام مردی

ظُفْرٌ بالضم وبضمتین وکبد تیز شدن ودانا خن اظفار وظُفُر جمع ومنه المثل ما لک سبد لا ظفر لک ورجل کلیل الظفر مزرست وبتول ذلیل وخو رجل مقلم الظفر مثله فیهما وظفر النهر کاهی است

ظفر الغدیر کاهی بکر ونیز ظفر بالضم ناخنه چشم وکمان وحوالی بشکاذه کمان یاکوشه فنوک کمان وقطعه است وبی ما بالذا ظفر ای احد ورایته بظفره ای بنفسه وقوله تعالی کل ذی ظفر وکل فیه ذات المنسم من الابل والانعام لانها کالا ظفار لها

ظَفِرَهُ بالضم کاهی است نیم ذبان کردیش خمیده شده مثل الیل ذاناخ

ظَفِرَهُ التجوز باو مثیلان

ظفر محرکة دویبة من هوام البیت کیاة مال وبنو ظفر بطن من بنی سلیم من الانصار وبطن من بنی سلیم وبنو ظفر موضع بنجد قریب حواب وهی لبنی بجاد وظفر الفتح اوائل النبات و قرح ظفر محلة ببغداد

ظفرة محرکة ناحیة بشرقی

ظفرة بالتحریک وتشدید الیاء محلة ببغداد

ظفر ککتف مرد کبیر جد الراوی

کند دریابدان را وقلعة است بیمن

ظفرة کفرحة چشم ناخنه بر اصل

ومرد پیروزمند وغلبه یابنده

اظفر ذو ناخن وبه ان

اظفار نوعی از بوی خوش

شکل ناخن برکنده لاواحد له

وقیل اظفارة واحدة

ولا یجوز فی القیاس اظافیر

فان افرد فالقیاس ان یقال ظفر

ظفار کسحاب بمعنی اظفار است

که بوی خوشی است وکمظام

شهریست بیمن نزدیک صنعا

جزع منسوب بوی ومنه

الحدیث وعلیها عقد من

جزع اظفار کذا روی وارید

به العظم المذکور کانه شبه

بالعقد والقلادة

والصحیح روایة ظفار کقطام

وشهریست دیگر نزدیک مرباط

که قسط را بوی منسوب کنند

بدانجا که از صنعا قل انجا بر

وقلعة شامخة بصنعاء وقلعة

دیگر شامخ بصنعاء

اظفور بالضم ناخن قال ما

بین لهتیها الاوهی اذا انحدرت

وبین اخری لهتیها قیس اظفور

اظافیر جمع وبرغابی که بر

شاخ درخت انگور پیچیده

کرده

ظفر ان کفرحان قلعة است

بیمن

ظفیر کامیر مردی که بر چیزی

کند دریابد ظفیر کتکیت

مثله وقلعة است بیمن ونیز ان

اعلام است

اظفار رشتارهای مقدم

در وکنه تکابر یک

مظفار بالکسر مرد فاتر الزمام

وموچینه ونام مردی

مظفور مرد که در چشم او ناخنی

باشد

ض ظفره ظفرا مرو برد ناخن

او در دو خنا و او

س ظفر العین ناخنه بر

او در چشم وظفر الرجل بمعنی

ناخنه چشم کرد بیمرد وظفره

وبه وعلیه ظفرا محرکة پیروز

شد وبمراد رسید وما

ظفرت بک بمعنی مند زمان

ما رأتک

اظفار ناخن فرو بردن بچیزی

وپیروزی دادن کبیرا

مظفر کمعظم مرد بمراد خود رسیده

هرچه باشد وپیروزی ونصرت

یافته ونیز از اعلام است

فرس مظفرة کمعظمة ان کان له

اذا طرافند بریده باشد

ظفره به ثوبه تظفیرا خونشوی

کرد جامه را بظفار ونیز تظفیر

پیروزی دادن وپیروزمند

ساختن وناخن فرو بردن در

چیزی وظفرک الله کفتن و

بقد ناخن برامدن عرق و

براوردن دنبهین گیاه را چندانکه

کرمانکشته شود وما

پوست تا اظفار ان تا مال

کرد

اظفر چنکال درد واو ناخن

ناخن خود را واظفر الصقر

انطار سر کرفتن چرغ مرغ را

ونیز اظفار براورد رسیدن

وپیروز شدن

ظ ف ف

ظف بالفتح زدن کانچه بلخ وناخن

وپوست کرانبه نرخ

ظفف محرکة دبه پای عیال یا

سبکی زیبت

مظفوف مرد بهبود دست

ن ظفنه قوائم البعیر بیم

همانا پای شتر را وفرامز او در

استظفف اثاثهم پیروی خود

ایشان را

باب الظاء فصل اللام

ظ ل ع

ظلع بالفتح شتاب ومالت فی

المشل لا یرتع علی ظلیعک من لم

یحرز امرا یعنی باهتمام شان تو

نرسد مکر غمخوار تو من دیگ مرا

انام ویقال ارتع علی ظلیعک یعنی

باندار خود را انکاری که ظالع

ان نداری زیرا که ضعیف و

ناتوان هستی وارتع علی ظاولک

یعنی همچندان کاری کن که توانی

ومزی در رفتن باش خود وقتی

ازقا مهموز ای اصلح امرا لا

او تکلفنا ما نطیق لان الوالی

بی سلم اذا کان ظالعا یرتفق

ای لا یجاوز حد الضعف وبعیدک

وابعد نفضک عجز لک عنه یعنی

خاموش باش ترا عجزی که داری و

یقال ذلک علی ظلیعک من وقیت

اذا کان الرجل عیبا وارذت

زجرة للابل یذکر ذلک منها یعنی

نکاه دار وافشا مکن وتوانائی

علی ظلیعک بکر القاف امر من

الرقیة کانه قال لا ظلع بک وافتح

واد او به فی المثل ازری علی ظلعه

ازهی اضا

ظلع محرکة شتاب مدن حاجب

ودنبهین بیماری مردم یقال

ظلعت الارض بافلها بالکسر

ای ضاقت لغة فی ظلعت بالفتح

ظالع کمرد کوهی است مر بنی سلیم

را

ظالع شتور خمیده ولنگ و

مردم اثل وکنه کار وتهمت

زده مذکر ومؤنث در وی

یکسان است قال النابغة

انوحد عبدا لم یخنک امانة

وترک عبدا ظالما فهو ظالع

یا ظالعة مؤنث مسلک لنا

ومنه لا انام حتی ینام ظالع

الکلاب ای لا انام الا اذا

هدأت الکلاب لان ظالعها

لا یقدر ان یساعد صواحبها

فینتظرهن اذا لم یتبع غیره مقدمه

حینئذ ثم نام یا ظالع سلک

ازمند ماده وان نمیخواهد

پیراین مثل در حق شخصی گویند که

از امور خود غافل نشود یا

ظالع سلک ماده ازمند زکه

سکان در پی او افتاده نگذارد

که خواب کند

ظلاع کغراب بیمار بی است

در پای ستور نه از جهة درج

راه

ف ظلع البعیر ظلعا بالفتح

لنگیدن شتر در رفتن وخمیدن

وظلعت الارض بافلها لشکم

کردن زمین برا هل خود بجهت

کثرت انها وظلعت الکلبة

کشنجواشدن سگ ماده و

ظلع عن الحق میل کردن از حق

ومنه الحدیث اعطی قوما

اخاف ظلعهم ای میلهم عن الحق

وضعف ایمانهم

ظ ف

ظلف بالفتح ناچیز ورد او

تنکی بز نکابی وذهب مر

ظلفا ویحرک یعنی اندکان در

جز او

ظلفة وبکسر لابها نشابی است

مرشت را و ارض ظلفه بالفتح
و بحر الذنبین درشت کمر اشتر
نگیرد
ظلیف بکسر و ضم شکاف سم
سم گاو و گوسپند و مانند
ان ظلوف بالضم و اظلاف
جمع و حاجت دنیا و پی و وی
در رفتار و جز ان و مراد و
مقصد یقع و جد ظلفنا ای مراد
و چراگاه موافق یوافق و جدت
الشاة ظلفها ای مرعی موافقا
فلا ابرح منه و ظلف النفس
ای نزهها
ظلیف ککتیف سنای لبند از
اب و کلا و لای
ارض ظلیفة کفرحة نه چنین
درشت کمر اشتر بکسر هموار و
ظلفة النفس ای عزیزة عند
نفسها و نیز ظلیفة یکی از چهار
چوب کمر یا الان بر مرد و پهلو
شتر بندند و اطراف دیگر بر
ان بر نهند رسد و فیکه بر زمین
هشند ظلف کعنب و ظلفاء
جمع و در وسط دو چوب کمر دیا بین
مؤخر دو چوب کمر دیا بین
مرد و کوهر پا لان است
ظلف محرکة کامل و تمام قوی
آخذة بظلفه و مکان ظلف
جای لبند از اب و کلا و لای
ظلیف کامیر بسیار کلا و خوار
و جای سخت و کارد شوار
و بلای شدید و سختی و درشتی
و بن کردن ظلف بالضم و بفتیر
جمع و ظلیف النفس ای عزیزها
و ذهب به ظلیفا یعنی مفت
بی بها برد ان را و مینه و ذهب
فلان بظلابی ظلیفا و وجد
ظلیف تمام و کامل بقیا الخف
بظلیفه و ظلیفة ای کله
ظلیف کامیر موضعی است
ظلوف ظلف کرکم سمها

درشت و سخت
ظلفاء کصفراء سنگ سخت
یا زمین برابر دراز کشیده
اظلوفة بالضم زمین کمدد که
سنگهای تیز باشد کوه یا شتر
ان سرشت کوه است اخالیف
جمع
ظبی و مظلوف اما موبرسم زده
شده
ض ظلف نفسه عنه باز
داشت نفس را از ان که کند یا
بیاورد او را یا باز داشتن او را
از وی و ظلف القوم بر دوی
کردن انها را و ظلف الشاة بریدن
زدکوسپند را
ض ظلف اثره پوشیدن
نابدید کردن اثر پای را پیروی
نکند کسی او را یا ذره نهد روی
رفت تا اثر نکند
س ظلیف لا ارض درشت
کردیه و ظلیف عنه باز ایستاد
از ان و نیز ظلف بالتراب
سخن زند کابی
اظلف اظلافا در امد بزمین
اظلوفه
مظالفة بر زمین درشت زمر
تا اثر نگیرد و ناپدید کردن اثر
پای را
ظلف علی کذا ظبیها افرز
موده

ظ ل ل

ظل بالکسر سایه نقیض ضح او
هو الفیء او هو بالغداة و الفیء
بالعشی ظلال و ظلول اظلا
جمع و جنت و نیز گویند الظل و لا
الحرور و داخ و نعمت و خیال
کرازدیو و پری و جز ان پیدا
شود و اسم له من عجب الملة
و از جندی و استواری در دین
و پرزه جامه و شبیه بالجراد ریشه
و کالبد و شخص هر چیزی یا پیرهن

ان و اول جواب و ظل الغیظ
سخت کرما و ظل السحاب ابچه پوشد
افتاب از ابر یا بیضی ان و
ظل التیف کنایه از قربت
چندانکه شمشیر بر سر او باشد
و ظل العرش رحمته خدا یا بشت
یا سایه رحمت خدا یا سایه هوی
یا سایه عرش و ظل النهار روز
روز است و نبی که افتاب غالب
باشد و ظل اللیل تاریکی شب
و نیز ظل پناه یقال هو فی ظل
فلان ای کنفه و ناحیته و قیل و منه
الحدیث انی فی الجنة شجرة یسیر
الراکب فی ظلها مائة عام ای فی
ناحیتها و فی المثل الزکمة تزال الجلح
ظلد درخت شخص کوتید کردیا
نمود و رونده باشد لان الظل
إذا نفر من شیء لا یعود الیه ابدا
و پوشش ایم است ظلال او او
ظل ظلیل سایه دائم یا بالغداة
است و ما لا یحب ظله بالاضافة
مرعی اشیاء هما ملاعب اظلها
و ملاعبات ظلهن فاذا نکرته
اخرجت الظل علی العدة فقلت
ملاعبات اظلال لین
ظلة بالفتح اقامت بجایی و
صخت
ظلة بالضم سایه پوشش و بنا
تنک غیر فراخ و اول ابرکه پیدا
افکند و هر درخت که سایه افکند
برتو و قوله تعالی عذاب یوم الظلة
قالوا لیغتم تحتها من الحر الشدید
اظلتهم فاجتمعوا تحتها فبعث
بها نارا لهم من الحر الشدید
فاطبقت علیهم و نیز صفه
مانندی است که در کرمها
سردی دیان پناه کیرند ظلل
کصرد و ظلال بالکسر جمع و
ذات ظلة الظل ای ما یتظل
به
ظلة بالکسر سایبان

ظلال محرکة ابر پرده درختان که
بر ان افتاب بر زند
اظلال الفتح شکم انکشت و شکم
سپل شتر ظل بالفتح جمع شد و نا
و محاج و رمول خود تشکوا الوجی
من اظلل و اظلیل بغلام اغم
خوانند بجهت ضرورت
ظلال بالکسر سایبان و ابر
ظلال هلال الرجل ما للناس
است و بهشت بشتان و نیا
اهر و ظلال الفتح موجای مرغا
ظلالة بالفتح ابرکه تنها نماید
یا ابرکه سایه ان را بر زمین
پیفند و ما است ظلالة الظاهما
یستظل به
ظلال کحاب هر انچه کسایه
افکند بر تو
ظلالة کسحابة کالبد
ظلال کشداد موضعی است
ظلظل بالضم کشیهها
ظلیل کامیر سایه دار و محکم
ظلیل هوای با سایه یا پیوسته
سایه و فیل بارد و سرد
ظلیلة کفیئة اشانه کا
اب در اسفل سیل و دیار
و مرغزار و بنیاد و تخت ظلال
جمع
ظلیلاء بالفتح موضعی است
مظلة بکسر و فتح چشمه بر تله
و سایبان
س ظل لها و له یفعل کذا
یعنی تمام روز همی کند چنین
و کذا ظل لیله یفعل کذا تمام
و الشعر ظلا و ظلولا و ظلیلة
و ظلت کاتت و ظلت کفلت
اصله ظللت
اظلال با سیاه کردن روی
تو اظل یومنا اذا کان ذا ظل
و سایه افکندن درخت و
جز ان و نزد و با مدد کسی
یعنی سایه افکندن و منه الظلال

شهر کذا ای دنا منک ودوی
اوردن بوی کسی
ظلال بالسوط زدن سایه بدنبال
تظلل سایه کردن
استظل بالظل استظلالا
خواهش سایه کرد و پناه برد
بازدشت دران واستظل
من الشئ و به سایه کرفتن بان
واستظل الکرم درهم پیچید
شاخهای خوشه دار انکور و
استظلت العین فرو شد
چشم بمقاک واستظل الدم
رفت خون از شکم

ظ ل م

ظلم بالفتح مصدر و نام شمشیر
هذیل تغلبی و اب اوری دندان
وصفا و درخشیدن کان
یعنی از شدت سپیدی دندان
استخوان دندان سیاه نماید
نمایان کردن دهم چو مرشمشیر
ظلوم جمع
ظلم بالضم بجایکاه نهادن
چیز را و ستم و ستم کردن و صد
در حقیقت بفتح است واین
اسم استان را ظلام جمع و
تاریکی ظلم بضمتین مثل و ثمر
وعبات عز خدای و کشف الظلم
بالضم مردی است معروف
ظلمة بالضم تاریکی وبضم اللام
لغة فیه وعذاب شدید ظلم
کصرد ظلمات بضمتین جمع
ظلمات بفتح اللام وسکونها مثل
انبلات من الضمة فخففت لانها لغة
وفی الحدیث شکا ان الظلم ظلمات علی
صاحبه لا یهتدی سبیلا یوم
القیمة حیث یحیق نور المؤمنین
بین ایدیهم
ظلمة بالکسر والضم فاجرة لئیمة
از قوم هذیل است وفیهم
فاشرت نیسا وکانت تقول
ارتاح لبیبیها فیل اقود منه

ظلمة
ظلم محرکة کالبدکوه ظلوم جمع
وموضعی است وبقولة اودنی
ظلم اول شئ ای اول کل شئ
اوحین اختلاط الظلام اوادنی
ظلم القرب القریب
ظلم کعنب ودباردیست بعقبة
وکیاهی است که شاخ تروبرم دران
دارد
ظلم کزفر شب متحیر بعد
شبهای دوع یعنی نوزدهم وبیست
وبیست ویکم والقیاس ظلم بالتکو
واحدتها ظلماء
لیلة ظلماء کمرحبة علی طریق الزائد
شب تاریک
ظالم شمکار ونوعی از کیاه که
شاخ تروبرم وتازه دارد
وظالم مردی وابوالاسود ظالم بن
عمرو بن سفیان دئلی از کبار تابعین
است رحمک الله یا علی کرم
الله وجهه بود در نسب واول
است وهو اول من تکلم فی النحو بعد
علی کرم الله وجهه وقد ذکرناه
فی غیر الاصل
اظلم کاحمد کوهی است بزمین بنی
سلیم وکوهی بمکه که کان زبیر
دارد وموضعی است از بطن الرمة
وکوهی است سیاه از ذات حبیر
وقولهم لعن الله اظلمی واظلمک
ای الاظلم منا
ظلماء کحمراء تاریکی ولیلة
ظلماء شب نیک تاریک ولیل
ظلماء شاذ
ظلام کسحاب تاریکی اول شب یا
تاریکی
ظلام بالکسر نوعی از کیاه مزرع
تروبرم دران واندک ان
هرچیزی ومنه نظر الی ظلامها
ای شرها
ظلامة کثمامة مزد وداد وخواهش
ظلوم کصبور سخت ستمکار
ظلیم کامیر شتر نر ومرغ نر ظلمان بالکسر
والضم جمع وتعالد بین مظلوم و
دوستاره اند وظلیم مولای عمر
الله بن سعد تابعی است وفی ابی
بجده واسمه بیت من عبد الله بن
عمر خطبان واسب ورخ شدن
واسب فضا الزبن شدن وشیر کرفتن
از خمار شدن خورده شود
تو نفسا نا ظلیمة طیبة
ظلیم کامیر موضعی است بیمن و
ظلیم بن خطیط محدث است
وظلیم بن حنظلة بن مالک شهور است
وذو ظلیم حوشب ظهر تابعی است
ظلام کشداد دیباشم وکیاهی
نرم شاخ تروتازه ودراز
ظلیم کفیشوی بیاشم
مظلمة بکسر اللام داد خواهی و
داد
مظلام کمرحاب کاری که زاه دران
مسلوم نشود
مظلوم شمرده شده شیر که پیش
از خمار شدن خورده شود
مظلومة کشت داری است بیمامه
وارض مظلومة زمین که کاه
بیش ازین کنده نشده باشد

ظ ل ی

ظلی لازم کرفتن سایه زن انسان یا

باب الظاء فصل المیم

ظمء

ظمء بالکسر دوستک و مدت میان دو نوبت آب خوردن شتر و مدت میان دو بار آوردن شتران بر آبخور و اظماء جمع و تشبیه و ظمء الحمر و ظمء الحمار ما بقی من عمره الا قلیلا و ظمء الحمار ما بین وردین و هو ان یرد یوما و یدع یوما و قیل ثلاثا و قیل اربعا و قیل خمسا و قیل سبعا و قیل ثمانیا و قیل عشرا و قیل اکثر من ذلک و قیل ما بین الورد الی الورد و قیل ما بین الورد الی الصدر و قیل ما بین الصدر الی الورد و قیل ما بین الصدر الی الصدر و قیل ما بین الورد الی الورد و قیل ما بین الصدر الی الورد و قیل ما بین الورد الی الصدر

رسید از توخیر دشیار وهو
فاکل علی ظهر یمشی بعضی بعضه
او من یسدهم وهو بین ظهریهم
یعنی او میشاورهم فی امر ظهر ایشان
است کذا بین ظهرانیهم ولا
تکسر النون وبین اظهرهم وقیل
بین ظهریهم وظهرانیهم فرو آمد
پریشانها ولقیته بین
الظهرین وبین الظهرانین بعد
ملاقات کردم او را بعد دوری
یا شد و روز وجاءه فلان بین ظهریها
ای فی وقته
ظهر بالضم پس از زوال آفتاب
وصلوة الظهر نماز پیشین
ظهرة بالضم پشت
مد دکار و وهبیله مرد ومنه
جاءة تاخیر ظهرة یعنی در وقوم
خود آمد
ظهرة بالکسر مدد کار و یار
کریقوم وهبیله مرد یقال جاءة تا
بظهرة یا ای عشیرته
ظهرة بالکسر پریشانی اندوخته
وفراموش کرده ومنه واخذ منه
ودائع کنز ظهریا منسوبست
بسوی ظهر وکثره ظاء شود
نسب وابو رهم لوارث ایسه
الظهری صحابی است وحارث
بن محرز ظهری تابعی ومعاذ بن
عمران ظهری ضعیف است در
روایت ضعیف و بغیر ظهری
شتر اماده بجهت حمل اثقال
مشدد جمع لا ینصرف لانه
یاء النسبة قائمة مقام الواحد
ظهر محرکة در پشت والفعل
من سمع
ظهرة بفتحتین درخت مرای
وهبیله مرد
ظهر کف ودرکف پشت
ظاهر پیدا خلاف باطن
سخن کسامع از ذات صیغه
اراده کند وغالب ناهی از

ناهای باری تعالی وظاهر از او
اینجا در ربط وجامع کبر وجلاله
صغیر وسیر کبیر است ظاهر الدین
مثله ویقولها امر ظاهر عنک
عاره ای زائل قال ابو ذویب
وغیرها الواشون انی اجمها
تلک شکاة ظاهر عنا عارها
ظاهر فا بجو کاب از زابنیم
روز خورند وا بجوی شتران
در نیم روز نیم روز یقال ابل
ابل الظاهرة وشیر بروزن عنبه
وقوم وهبیله مرد بن جاءة ناجی
ظاهرة ای عشیرته
ظواهر مردم اشراف قریش
الظواهر انان کدر ظاهر مکه
فرو آمدند وقواهر الارض
نباتهای زمین ولبنه بها
یقوها جت ظواهر الارض اذا
یبس قبلها
ظهار کسحاب ظاهر زمین شتران
ظهارة بکسر اوله جامه خلاله
بطانه
ظهار کغراب کره وجماعت
وجانب کوتاه موی پر مرغ
ظهاریة پندی از پندها
کشتی کردن یا ان شعر بایست
یا بر پشت انداختن بر زمین
حربه او نوعی از نکاشیدن
واوقفه الظهاریة ویخفف
محکم بشت شانه او را
ظهران بالفتح دهی است بحجر
وکوهی است باطراف قطان و
رود باری است نزدیک بلد تکه
ومضافاتی شود بسوی او لفظ
مرتین کونبه مر الظهران
ظهیر کامیر در پشت سیم
وقوی پشت از شتر وجز او
هم پشت ویاری کرده منه قوله
تعالی والملائکة بعد ذلک
ظهیر وانما لم یجمع لان فعیلا
وفعولا یستوی فیهما المذکر

المونث والجمع کما فی قوله تعالی
انا رسول رب العالمین وبقوله
بعیر ظهیر وناقة ظهیر ای قوی
ومحمد بن ظهیر از بلی و محمد بن
بن ظهیر حوی محدثان اند
ظهیرة کسفینة گرمگاه ونیم
روز گرما وقامة ظهیرة نافة
قوی پشت ظهار مرجع
ظهیر کریم کروهی است و
ظهیر بن رافع صحابی و ابو ظهیر
عبد الله بن فارس عمر شیخ
است مرا ابو عبد الرحمن سلمی را
مظهر جای بالا رفتن
ف ظهر الهاء بالفتح وقد
پشت کردید وظهر عنه الغیم
محو وناپدید کردید وظهر
بالبعیر اماده کرد شتر را حج
حاجت وظهر بحاجتی فراموش
کرد حاجت مرا وظهر ظهورا
اشکار اکردید وظهر علیه
بنام برامد وظهر علی نادی
نمود مرا وظهر به وعلیه چیزه
کردید بروی وظهر فلان
اشکار کرد او را
بعیر مظهر کهجن شتر کری
پیغمبر ودر مسجد ودر وقت
ظهیرة پیغمبر وپیغمبر مظهر خلد
ستور بر پشت یوقبو فلان
مظهرون ای لم ظهر
اظهار پر پشت کردانیدن
چیزی را یعنی فراموش کردن
واشکار اکردن ومطلع ودیده
ور ساختن کسی بر او چیزی را
وبوقت نماز پیشین رفتن
ودر نیم روز در آمدن ودر
آن وقت شدن بجانبی وطلب
ستور شدن واز بر خواندن
قرآن را یقال اظهرت القرآن
وکذا اظهرت علیه ای قرأته
علی ظهر لسانی
مظهر کمحدث نام مردی

در وقت ظهیرة پیغمبر
مظهر کمعظم قوی پشت از شتر
وجوان ونام جد عبد الملک
بن مروان بن الحکم
ظهر فراموش کردن وبوقت
ظهیرة در آمدن ودر آن
وقت شدن بجانبی ومردن
خود را انت علی کظهر امی کمثل
وبمعنی
ظاهر بین بیماپشت بپشت
اوردند ویاری کردند
وبمعنی مظاهرة مردم مردن خود را
انت علی کظهر امی کمثل
بالکسر مثله یقال ظاهر من امرأته
وعجابه بهم در پوشیدند
ظاهر را بر اسند شدن با هم در
پشت دادن واز لغات
اضداد است
ظهیرة بمعنی گرمگاه شدن
وانت علی کظهر امی کمثل مرد
مردن خود را
اظهار کافتعال فراموش نمودن
استظهره یاد کرفتن از بر
خواند کتاب را وظاهر خواندن
او وقوی پشت شد او را
وبه یاری خواست او را وبمعنی
استظهار اماده ساختن شتر

باب الظاء وفصل الیاء

ظ ی ء

ظیاء بالفتح مرکول
ظبیة ظبیاء ظبی ماند مکبر
کرانیدا وا

ظ ی ی

ظاء حرفی است از حروف تهجی
مخصر بلغة عرب
ظی کعلی استخوان
ظیة بالفتح مشددة مرد
درا ماسر وشکافنده دامه
ظیان ککتان استخوان میان
دشخی کرم وخشک است

دوم شقیقه وصداع بلغمی و
سودا وی و اناضج محلل و بالغ
رطوبات بلغمی و ضماد ان کلف
را زایل کند و نیز طیان زکام
است که بر ان پوست پیچانند
ویتوان الطیلسان فعلان من الوا
اصله طوایان فادغم وهو مندرج
مطواة
ارض مطواة بالفتح وتشدید کیاه
طیان ناک ارض مطواة فاعلة
مثله ادیم مطین پوست بر
طیان پیراسته ادیم مطی و
مطوی بالیاء والواو ومثله
الکتاب الثامن فی العین
باب العین وفصل الباء
ع ب ع
عبع بالفتح بر تو افتاب وقد یهمز فی
الاخر فیقال عبء کدم
عبء بالکسر بار وکرانی از هر چیز
باشد ومتاع وشتر بار ویقال
اعباء جمع
عبعاکنماء کلیم خط دار عبعا
بالثاء مثله وکول کران وثقیل
الجسم فرسا عبعة جمع
معبعا کمقعداه
معباة کمکنسة لتحیض
ف عبا المتاع اماده کرد
رخت او کذا عبا الامر وعبا
الجیش ساخت سامان لشکر را
وعبا الطیب بهیچ بوی خوش
وساخت ان را وما عباء بالامر
نداشت وی را ومنه قوله تعالی
قل ما یعبؤ بکم ربی ای ما یالی
بکم ای بعذابکم وما اعباء برای
ما الصنع
تعبئة اماده وساختن کردن
سامان لشکر را وشی مثله
اعتبادا کندن
ع ب ب
عبب بالفتح انبوختن یا بر هم
خورده خوردن ان یا پی در پی

خوردن وبه مان خوردن اب
از جوی وفی الحدیث الکباد من
العبب الحمام شرب الجماعة کما تشرب
الدواب والزکر من الوقت
ابر کرفتن در هوا ودر از وانبوه
شدن کیاه والفعل من نصر
وعبب الشمس ویخفف پر تو خیره شد
عبة بالفتح یکنوشیدنی از
اب
عبب بالضم بزیر وبن استیر
عبة بالضم دانه کاکنج یاسك
انکور یا در خت دانه یا در خت
است ینکر عبب کصرد جمع
وذو عبب فاذ بی است
عبب بضمتین اب جمجمان در
عبیثة بالضم والکسر زن اشفته
وفحر وفاذ عبیثة الجاهلیة
ای بخوتها
اعبث مرد نیامنده درشت
بینی
عبثاب کغراب برك خرما وتوخم
بزرك بیدا اب پر ریزاب و
بیدانی ان وبالابراهیمی اب
یا موج سیل واول اعلای هر
چیزی ونام اسب مالك بن نویره
یا صواب از عثاب بنو است
قولهم اذا اصابت الظبا الماء
فلا عباب وان لم تصب فلا اباب
دزد عاتی اغتال وترك حرص
واز استعمال کنندای او تیل
لم یعب وان لم یجد لم تهیأ الطبلة
وشبره
تبوعبب اکشاد قبیلة اد
عرب سموا لانهم خالطوا فارس
حتی عبث خیلهم فی الفرس
عبیثة کسفینة چیزیست
شیرین بر شکل صمغ که از درخت
عرفط برامده خورده شود یا صمغ
یا شیر ان است وعصاره یزد
چراکاه شتران از شوره کیاه
در زمین نیست

عبخ کرنی زنی که فرزندش نمیرد
یعبوب کیعفور اسب تیز رو
درا زبالا یا اسب کوروتند
درد دیدن یا اسب کند رفتار
وروش پای در درد وامذاد
وجوی کم اب در وی تیز رود و
نهر بیدا اب ابر ونیز اسب تا
امذ مرو بیع بن زیاد ونعاب بن
منذر واجلح بن قاسط را
عبعب بالفتح نازکی ونازکی
جوانی وجوان پر کوشت وجامه
وسیع وفراخ وبیاد بادبان
وناز ك از پشم شتر وبینی تند
نام مردی وبتخانه ومرد بلند
بالا ودنبك وتنکه کوهی
عبعبة پشم کوسپند سرخ رنك
ونام مادر درد بن شاعر
عبعاب بالفتح مرد دراز بالا
ونیز عبعاب فراخ کاوی بزرك
شکم تمام اندام نیکو سرشت
عباعب کعلابط ابی است
قیس بن ثعلبة
عنبب کجندب بیدانی
اب رود بادی است وکیاهی
است
عبعبت عبعبة شکست خورد
وکریخت
تعبعبته هلاك کردم اورا
معاناة نبرد کردن در فخر وفرق
عباب بالکسر مثله
تعبأ للبید ستیهیدن
خوردن نبید
ع ب ث
عوبث کجعفر نام درکوی
عوبثان بن ظاهر بن مراد جد
بدلا بن عاصم است
عبیث کامیر نوعی از ریحان
عبیثة کسفینة پهنو وضخما
اشك کمدران بجا کوشت ملخ
اندا مذ وقیل از اردو دزغن
وزما وامیر شدید بقال فلان

عبیثة بیفزود بر دنبك ابیرش
وخلط است وعبیثة الناس
مردم انبوه بر هم وزا بیفته وجو
بی المثل ظل الغم عبیثة واحدة
وبکیلة واحدة وقد مر فی ب ل
عبیث کسکیت بسیار بادبان
کننده
س عبث عبثا بازی کرد
وعبثة بالفتح یکبار بازی
کردن
ض عبث عبثا بهیخت
وعبیثة شاخت
ع ب ث ر
عبیثر کسفرجل نام مردی
عبوثران بالفتح وضم الثاء و
فتحها کیاهی است خوش بو ومنفو
ان عجن بسیل والخطمة المراة
اسنتها وجعلها عبیثران
بضم الثاء وفتحها مثله و
نیز عبیثران کاردشوار وفتنه
ومکروه وبفتح الثاء ودرخت
است بسیار خار که رودها
نیابد از ان هرکه لثاء دید
در امرشد بدیدان بشکل
زنند
عباثر ناه درکوهی است که
از ضم بینبع میرود
ع ب ث م
عبثم کجعفر نام مردی
ع ب ج
عبجر کجعفر دشمن روی فروهشته
که هرچه بیند یا ندانند ودر
وپاس از نکند وبی خبر
ع ب ج ر
عبجر کسفرجل طبرزد شد
ع ب د
عبد بالفتح بنده خلاف حر و
مردم عبدون وعبید لغة
کافلس وعبدان بضمتان
وبالکسر وعبدان کظمران و
معبدة کمشهدة ومعابد وعبید

بكير شدة الذال المعجمة
وعبد صنم معبود او عبد بضمتين
وعبد كندر ومعبود جمع
اعابد جمع الجمع وكذا هي است
بوي وپيكان كوناه پس وكوچك
است عبد بن اسد از اولاد اوست
ديكر وموضعي است ببلاد طي
وعلم من العبد شاعر است
عبد ذو الاذعار ملكي از ملوك
حمير عبدي منسوب است بعبد
القيس وبو عبقسي ايضا
وكذلك السيدي والعبشمي
منسوبان الى العبد الذار وعبد
الشمس
عبدان مشى عبد الله بن وثيم
لغود پسر ليثي وعبد الله بن
سلمة بن قشير وان سلمة بن
وكصبان دهيشم بروزان
ده است عبد الحميد بن عبد
الرحمن ابو القاسم خواهرزاده
ونام مردي كه نهر بصره از حفر
اوست
عبدة بالفتح مشدد الباء
بندكي ودوام عبدية نوعي
از دوام جيد وارج
عبدة بن الطبيب بالفتح
مردي است ونيز عبدة نام
زني
عبد بالتحريك خشم وكرسخت
وغاد وپشيماني وملامت نفس
واذواباو انكار والفعل من
سمع في الكل
عبدة محركة توانائي وفرهي
وندكاني وسنك خوش بو
ساوتنك وعار ومغضوب
عليه وابو علقمة عبدة بن عبدة
شاعر يمني است
عبدة بالضم نام مردي
عبد كمضد بنده محرر است
يا ضرورت قاله الفراء
عبد ككتف مرد بانتك
عابد كوفي است ومردم انتك
عار مثل ومنه قوله تعالى ان
كان للرحمن ولد فانا اول العابدين
اي اول الآنفين من عبادة ربي
كقولك ما عابد بن عمرو عرفوه
از اولاد اواست عبد الله
بن سابط عابد صحابي وعبيد
بن شيبة عابد محدث
اعبد كاحمد نام مردي
عباد بالفتح وكسر وتشديد الباء
براكنده از عرب كه در حيرة
بر نصرانيت مجتمع شدند
عبادي منسوب بوي بالكسر
لغت مزينه است وقوله تعالى
فادخلوا في عبادي اي في حزبي
ونام مردي
عبادة بالكسر وشد وتشديد الباء
عبودة وعبودية مثله والعصا
من بصر وقيل ام عبد به
او دنبه يعني وغلاينده شد
براز زيتاو
عباد كغراب نام مردي
عباد بن الصامت بالضم والتخفيف
صحابي است
عبيد كامير نام مردي وعبيل
الابرص شاعر ديرينه از بني اسد
ام عبيدة كسفينة وهي است
نزديك واسط ودر ان ده است
قبر سيد احمد دفاعي ونيز
عبيد نام زني
عبيدان عبيد بن معاوية
بن مغيرة وعبيد بن عمرو بن قيس
معاوية
عبيد كزبير نهري است مر عبا
بن مرداس را ونام مردي و
عبيد الله بن عمر الخطاب در
جنك صفين با معاوية كشته
شد وليس له رواية ولا سماع
عن صلى الله عليه وسلم
وعبيد الله بن معبد تابعي
او اختلف او است وهو الصحيح
بطني عبد بني كهمس زلي عنوب
وي وام عبيد بشت خالد و
ويران يا بيابان كه باران در
باشد ان را
عبيدان شهر ود بادي است
عبيدة كجهينة مزارع نامكنيه
وابو عبيدة بن الجراح صحابي
از عشرة مبشرة ونام عامر بن عبد
الله بن الجراح منسوب بوي جد
عبود كتنور مردي است بجاحظ
كه مفتاح السر در نجاي هيزم كتبي
خود در خواب بود وفي حديث
معضل ان اول الناس دخولا
الجنة عبد الاسود يقال له عبود
وذلك ان الله تعالى بعث نبيا
الى اهل قرية فلم يؤمن به احد
الا ذلك الاسود وان نومة
احتفر له البئر فصيره وجهها
واطبقوا عليه صخرة عظيمة و
كان ذلك الاسود يخرج يحتطب
فيبيع الحطب ويشتري به طعاما
وشرابا ثم يأتي ذلك الحفرة فيفتح
الله عز وجل على تلك الصخرة
فيرفعها ويدلي اليه ذلك الطعام
والشراب وان الاسود احتطب يوما
ثم جلس ليستريح فغلبته عينه
شغفة الاسير فنام سبع سنين
ثم هب من نومته وهو لا يرى
الا انه نام ساعة من نهار فحمل
حزمته فاتى القرية فباع حطبه
ثم اتى الحفرة فلم يجد الصخرة
فيها وقد كان قد طال العهد بها
فاخرجوه فكان يسأل عن الاسود
فيقولون انا بن هو يضرب به المثل
لمن نام طويلا وبنو عبود بطن
است وكوهي وابن عبود محدث
است
عابود كطاوس شهري است نزديك
قدس
عباد كشداد نام مردي ونيز
عباد بن بشر وعباد بن شرحبيل
وعباد ابن الطلب صحابيان اند
عبادة بالفتح وتشديد الباء
وخر ريب وتخفي ونيز از
اسماي مردان است
عبادية بتشديد الياء والباء
دهي است بمرو
عبادان بتشديد الباء جزيره
است محاط بدو شعبه دجله كه
در بحر فارس مي ريزند
عبدان بالضم والتخفيف نام ديه
است
دو عبدان بالفتح مبدل است
از ملوك حمير از اعبود بن سكسك
عبدان محركة ناحيه است بهمن
عباديد كصنانير بلا واحد
لفظها كردمهاي مردم وكروه
در كشته وپريشان ومتفرق
شده ودونده بهر سوي يقال
صار القوم عباديد وعبابيد
اي متفرقين وپشتها وذاتها
دور عباديد شله في الكل و
التنزيل فيهم عباديد قال
سيبويه لانه لا واحد له وقوم
ذو القباب اعلى فضلوا او فضلوا
او فضلال ونيز عباديد موضعي
است وكويند مرا كه اعباديد
يعني بطور خود رفت
عبيد بالكسر نام مردي
عباد له ابن عباس وابن عمر و
زيد وابن عمرو بن العاص واحد
بدر ابن مسعود
معبد بالفتح نام مردي عبد
بضم الباء مثله
معبد كمنبر پيل وكلند
اعبد في بنده كرفتن مرا و
اعبدني فلان فلانا بندوي
كرد اينده مرا واعبد القوم بالله
وندادوا واعبد فراهم
امدند وبجمع شدند واعبد
به مجهولا فرو ماندند واز
ماندة كريدن داعلياء هلاك

ود غلام كندن بفتح اول وكسر ثالث وتحريص كردن وبانك خشن زدن بر چيزي

مُبَدَّد کمعظم زرم وخوار و کراهی داشته شده از لغات اضداد است و پخ زده شده و تیر شهاب از کشش و شهر یکه اثر و علم و اب ندارد و شتر قطران مالیده و شتر رام و طریق مُبَدَّد راه کوفته و پاسپر کرده

مُبَدَّة کمعظمة کشتی تیر باران عَبَّدَ تعبیدا رسید و کرخت و ماعبد از فضل دیر نکرد و نکاره و نیز تعبید بندگی کردن و رام کردن و خوار داشتن و کراهی داشتن از لغات اضداد است

اعبد بنده کردن و بندگی کردن

تعبّد تعبّدا پرستش کردن

ز و تعبّد البعیر رام شدن اشتر و تعبّد فلانا بنده ماند کردن و تعبّد فلان ای تکلف بالعبادة

استعبد بنده کی کردن و مانند بنده کردانیدن

ع ب د ر

عَبَدَرَى بالفتح وتشديد الياء منسوب بدوى بن عبد الدار و همچنین عَبْشَمِی و عَبْشَرِی منسوب بعبد القیس و عبد الشمس

ع ب د س

عُبْدُوس کمصفور و یفتح از اعلام است و یقال للئیم زاده

ع ب د ک

عَبْدَك از اعلام است

ع ب د ل

عَبْدَل بالفتح نام حضرموت و مأرب و عبدل و عملول خلاف حر و قیل الکرام زاده و عبدل بن حنظلة بن ماس شریف قوم است و مُتَرَدِّد بمعنی حیران و متحکم کوه پس از عبد لشاعر اند عَبادِلَة بضم از اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم بود و صد و بیست و کسر اند و از مطلق صحابه اگر مراد باشند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص و بعضی عبد الله بن مسعود و ام از عباد الله شمارند

ع ب ر

عَبْر بالفتح موضعی است میان حضرموت و مأرب

عَبْرَة بالفتح بیان و نیز اسم است بمعنی دل و سرشک دیده یا اندوه یا ترد کریه در سینه یا اندوه بی گریه و عَبْر از بالضم و عَبْرَى و عِبْرِی کسر جمع و نیز عبرها شکنجها یابند و الفعل من جمیع ذلک عَبَرَ یعبُر و عَبَرَ یعبِر و عَبَرَ یعبَر

عَبْرَة اشکبار دیدن چشم و اندوه کهن شد

عِبْر بالکسر مقبلة است و فرزند و فرزند فرزند مرده و ابر سخت دوان و عقاب و کرم چشم و بینی و از هر چیز و عَبْرَة النهر بفتح کرانه جوی و اکثر عَبْرَة بفتحتین یکسال بر من نهاد کرده

عُبْرَة الوادی بالضم و یفتح کرانه وادی و قاحیان و کذلک عِبْرَة النهر و بالضم کرم چشم و مجرای و بینی از هر چیزی و کرده و وزن عُبْرَة بالضم مهره استکان طبیعی و بَیْعَة بن جریش ملقب بالعبرة عِبْر بالکسر عربی فرات ابن تبر عرب و قبیله لشت و غیر الوادی کثاره رود بار و بنات عِبْر دروغ و باطل و بطلان عِبْر ابر بی اصل

عَبْرَة بالکسر شکنجه و بند عبر جمع و نیز صحف موسی کانت عِبْرا و قال الله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار عَبْر محرکة اضطراب و منه قوله الم نجعلنا ممن یعبر الدنیا ولا یعبر بعنی کسی که نگذرد از ان و لغة بار که نهند ران و نیز عَبْر کرم چشم و ابو العَبْر بهوده گوی فسوس کننده ابو عَبْرَة محرکة شاعر و یوم العَبْرات روزی است شعر عرار ان ناقتی عبرا نصفا مثلثة ناقة قوی که قطع کند بهر نهین که نگذرد و ناقة عَبُور پیوسته دو سفر پیوی فیه لغة کرواللؤنث والواحد والجمع بلفظ عبر انشد کذلک

وبعل عَبِر کثیف مرد با اشک و امرأة عَبِرة زن با اشک

عَبِرَى بالضم و تشدید الیاء کتان باسا فکه بر لب جوی و فی و فی بعض کتب اللغة عَبِرَى بالکسر منون و بالفتح مقصور عِبْرِی مثله

عِبْرِان بکسر ان مرد با آله و نیز عِبْرِان موضعی است

امرأة عَبْرَى زن با اشک عبای جمع عین عَبْرَه چشم پر اشک

عابر کصاحب با اشک و قد عبر عابرة و امرأة عابرة ایضا و عابر سبیل راه کن رو مسافر لغة عابرة لغة حجازیة و دوان عابر کهلبن ثابت بن رافد بن سام بن نوح علیه السلام و قال ابن عابر اذا احدا معد عدنان است

عَوبَر کجوهر بر چه پلنگ

عَبُور کصبور بره گوسپند عبا جمع وخشنا کرده عُمَیر جمع کرده و شعر هادة کسمالة تزاید و ابن ایام سخت کشته باشد بروی شاة مُعَبَّرة و نقفر ان یابوی خوش از عفر بیضه و سهم عَبِر پر سیاه پیراسته و پر نیاپر

عَبَرَ فی بالفتح والقصر دهی است نزدیک مهروان

عُبَیر آبکی جایی است

جمل عَبَار کشتی شتر تواناکه از مهر نهین نکند و همیشه سفر کند

مَعْبَر بالفتح جای گذار از کذار دنیا و جوان و شهر نیز بکار دریای هند

مِعْبَر بالکسر کشتی پل و اپنجه از ان دنیا و جوان کنند

مَعابِر چوبهای کشتی کنان لنگر کشتی بندند

ن عَبَرَ الرؤیا عَبْرا و عِبارة بیان کرد خواب را و خبر داد از ما کان و عَبَرَ الکلام عِبارة تغییر کرد سخن را و عَبَرَ النهر عَبْرا و عُبُورا درگذشت از هر جوی و عَبَرَ القوم زید و درگذشتند و عَبَرَ الفرس شکاف ناه را و عَبَرَ عَبْرا بالکسر کرد بی اشک و اند و هکین شد و عَبَرَ الکبش مهرین نافه کرده گذاشت پشمهای او

عَبَرَ الماء بدان در نگذشت از آب و عَبَرَ الشاع والدابة تأمل نمود در کیت و ماهیت ان و عَبَرَ الکتاب بالکسر خواند نامه را بی او از

ن ض عَبَرَ الطیر خبر کرد مرغ را

جمل مُعَبَّر کهکرم شتر بی پالان و لا نقل اعبرته و سهم مُعَبَّر پر بی پاپر استه و فلا مُعَبَّر کوه بی مرا هموخشنا کرده و شعر مادة کسمالة تزاید و ابن ایام سخت کشته باشد بروی شاة مُعَبَّرة

پاسپر سپر چرمی یا چوبین که بر آن راه رفتن باشد

قحفارها برآوردن کهار را کشتن را کوبیدن

کرده مجاز از پر معبرة کنکر مرد خرخشنا ظاهر

کوینده فریز ناکرده و
قوهم باین المعبر دشنام است
مرعبران دارند اگر کسی معبره زند
گویند اعبا یا لسان فریز ناکرده ماند
راشاه معبر منعت مینه
معبر کمظم کوهی است بدهنا
قوس معبر کمان تمام وخوب
عبر الرؤیا تعبیر ایشان کرد خوب
داد اکاه کرد از انجام کار و عبر
بالماء در کذشت آب رود
کذر اینید و عبر عما فی نفسه بیان
نمود انچه در دل بود و عبر عنه غیره
استفتا نمود و غیری پرسید
کردار او و عبر بر نمود او را کرد
چشم و عبر بر الامر مشاورت کرد
بروی و عبر الکتاب باندیشه
خواند نامه را بی او از و عبر
بهلاک کردانیدم او را و بنین
تعبیر سخن از کسی باز دل خود
کفتن یوعبر عنه و بنکبار
سجیدن دم بعد از ان که
بشفا نیوسجید باشد و پیمودن
کندم و مانند ان
اعبر شکفت فرود و پسند کردن
و نیز بکبر امید بکری قیاس کردن
یوعبر الصاحب بالصاحب
منه حدیث ابن سیرین فی عبر
الحدیث یعنی تعبیر الرؤیا علی الحدیث
و تعبیر کما یعبر رها بالقرآن
تاویلها مثل ان یعبر الغراب
بالفاسق والصانع بالمراة
امرة مستعبرة بفتح الباء من
کبهر خود را از شوی نکهرد
استعبا بماری کردن بدشناسی
واندوه ناک شدن و خواب
کذاردن بر کسی حیث تعبیر کردن
وی

ع ب ب

عبر بالفتح نام کوهی از بوقبیس

ترش است کمر و صعام اندانند
عربب مثله مقوی احشا را
و قابض و دافع صفراء
قدر عبر بیست دینک کمران نهم
انداخته باشند قدر عبر بیست
مثله

ع ب ر د

جاریة عبرد کعنق خرسیه
رنک تازه بدن نازک و لرزان
اندام
جاریة عربد کعلبط و غلبطة
و علابط مثله و عشب عبرد
کیاه بادیه و هیچکاره
غصن عبرود کعصفور شخص
شاخ نرم و نازک غصن عبرد را
بالضم مثله و شجر عبرود پیه
جنبان و لرزان

ع ب س

عبس بالفتح کیاهی است بغایت
شاپاپاک یاسیز نیر و بصر
یرنوف نامند و کوهی است
ابی است بنجد بدیار بنی اسد
و محله است بکوفه و عبس بن
بغیض بن ریث پدر قبیله
از قیس غیلان و نیز قبیله است
بیمن از نضاعة از اولاد عبس بن
حولان
عبس محرکة سرکین و شاش لولان
خشک شده بر دنب شتور
و خشکشدن ان و الفعل من
سمع و قطعة بن عبس احد النفر
الذین ولوا لعثمان رض و نیز
عبس خشکشدن بیم بر دست
و اندام و الفعل من سمع
عرفج بن عبسة صحابی است
عابس ترش روی و شمشیر عبد
الرحمن بن سلیم کلبی و شبرپشه
و نیز عابس مولای حویطب
عبد العزی و عابس بن ربیعه
و عابس بن عبس ابا ان عبس بن
عابر لشعطا بیان امد

عوبس کبوتر نام نادر بیاشد
عبوس بالفتح کرز اجاعت دنیا
عبوس کصبور شیر بیشه و یوم
عبوس روز بد کاز ان روی ترش
شود
عبیس بسیار بیش کبر و عبیس بن
میمون محدث ثان امد و عبیس بن
قشام شیخ است مرشیخ را
عباس کشاد شیر بیشه و ابو
الفضل العباس بن عبد المطلب
عم انحضرت صلی الله علیه وسلم
و عباس بن مرداس از صحابیان
و عباس بن سهل بن سعد از
تابعیان
عباسیة بتشدید الباء آب انبار
دهی است بهر الملک و شهر نیست
بمصر تسمیت بعباسة بنت
احمد بن طولون و دهی است
قریب طلیف
عبوس کتوز موضعی است
ض عبس وجهه عبسا و عبوسا
ترش کرد روی را
اعبا عبسناک شدن شتور
تعبیس ترش روی کردن شتر را
للبالغة تعبس ناخوش ترش روی
کردن

ع ب س د

عبسر بالفتح و ضم السین شتر
ماده قوی و تیز رو و عبسور
کعصفور مثله

ع ب ش

عبش بالفتح نیکوئی و صلاح تو
الختان عبش الصبی ای صلاحه
فاعبشوه و کوبی و کنه فهمی و
تحرک
عبشة بالفتح و الضم اب سبز
و غفلت تو یه عبشة ای غفلة
اعباش خشنه کردن کودک را
و اصلاح نمودن

ع ب ش م

تعبشم عبشمی شدن

ع ب ط

مات فلان عبطة جوان و
صحیح و شدرست مرد قال
امیة بن الصلت من کم یمت
عبطة یمت هرما للموت کاس
والمرء ذائقها
عبطة بالضم تازکی و تری
عوبطة بالفتح ذاهیه بالاء و
لجند دریا
عبیط کابهر شتر قربه و جوان که
بعلت و بیماری کشته باشند
ان ذا عبیطة و مونث عبط
ککتف و عباط بالکسر حم
عبیط کوشت تازه و دم عبیط
و نعفر عبیط کذلک و
ثوب عبیط تازه بود دیبه
ثوب معبوط ثوب عبیط
ض عبط الذبیحة عبطا بالفتح
بیعلت کشتن ذبیحه بی پیش کوشتد
و جوان را عبط فلان پنها
و غائب کردید و عبطته الارض
و عبطت الارض ندیدیا بادروی
زمین را و عبط الارض کندن
جای ناکنده را و عبط علی الکلاء
دروغ بر تو بر من دروغ
بهانه و عبط نفسه للحرب بی
سبب و بی باکانه انداختن خود را
در جنک و عبط الثراب بر
انکیختن خاک را و عبط القرد
تاختن اسپ را چندان که عرق
اورد و عبط الضرع عون
الولد کردن پستان را و عبط
الثوب الجدید دریدن جامه نو
و درست را و عبط هو دیه
شد لازم متعد و عبط الدابة
الرجل بی موجب سیدادن و انداختن
و عبطته المنیة بعلت جوان
کشتن او را
اعبطه الموت رسیدن او را
مرک بر جوانی او و صحت
لاعباط کشتن ذبیحه بی پیش کوشت
و جوان را و بهانه انشدن و

خراشیدن باد زمین را و کندن
جای آکنده را و دور دفع کردن
بسبب و بهانه رود زحمت و
شدت دهی مردن جوان و دیبا
و کهنه شدن پوست

ع ب ق

عبق بالضم بوی خوش عام مبتدا
است خواه انسان میل عرعبق و محدث
عبقة محرکة بوی خوش و من مشک
یقال ما فی البیت من عبقة ای شیء
من
زعبل بالضم کهنه مرد الوده بوی
خوش از چند دفعه که صوفیان
استعمال آنرا مفرقا بالها و مثله
عبابیة منسوبة بالکاد و سیلک
زیرک و بلا یقال لبیشین عبابیة
یعنی اثر دهی در نهر بنای وی
بالی است و در نجی است خار را
و درخت خرما و نکاد
و شیء عبابیة چیز لازم و شی
لعبابیة یعنی ان را اثر است
بالهی و الف له عبابیة یعنی عا
و نیک است او را
زعبل بالضم نان ریفان مرد بد
خوی
عبقانة زن بد خوی
عقاب و عبنقاة و عبنقاة و عقباة
تیز چنگل عقاب و عقبناة
بقلب هم و فا بر یون مثله
زعبل عبافة مرد بی که نخسبد
با تو
س عبق بالطیب عبقا
محرکة و عباقة و عباقیة بالضم
والتخفیف چیزید بوی کرد
خوش و خوشبوی شد و
عبق المکان اقام فیه و در
ان جای و عبق بها ان سند
و بر چیزی کرفید
تعبیق کلوبر بدن و زنج کردن
اعبنقی الرجل بخادمه و بلا
و بد خوی کردید ع ب ق ر

عبقر بضم قاف موضعی است بپا
پری دهی است که پارچه را نیکو
خوب میبافند یا جامه از حریر
نیکو را از هر دم و جامه منسوب
و بزار بوی منسوب کننده بوی
توب عبقری و ثیاب عبقریة
و نیز عبقر نام زنی
عبقری بسیار نسب مهتر و قوی
و سخی و مؤ عبقری القوم
یعنی مرد مهتر و مرد قوی و کامل
تراز هر چیز و اینجا در حدیث
بیکوئی خاتون باشد در دو
جا بیع و نوعی از کشتر نیز دیبا
نکارین و زنه الحمیت کان
عرنجه بنو عبقری و ظلم
عبقری ستم شدید و سخت
عبقرة کدرة نیز کوشت
و ناز حسینه و نیز عبقرة
درخشیدن سراب
عبوقرة بالفتح موضعی است
یا کوهی است
عبیقر بضم قاف موضعی است
عبافر بیت زبنی مزاره را
عبافری نوعی از کشتر نیکو
فری ستیکین علی نقر بخضر
و عبافر تیج جان
ابو دین عبقر مذکور است در
ح ر ق

ع ب ق س

عبقس کجعفر و عبقوس کعصفور
جانوری کیست
عبقسی منسوب بعبد القیس
عبانیین بالضم اند از بقیه
و بهین چیز ها عقابیل له
عبنقس مرد بد خوی و نادان
دزد ان بالاوان که دوستدار او
از جانب مهتر ترش روی باشند
عبنقشاش بیان و خرم

ع ب ق ص

عبقص کجعفر و عبقوص کعصفور
جانوری کیست

ع ب ق ل

عبامیل بالضم ماند و بیاد و بی
محبت

ع ب ک

عبکة محرکة پشت لوله کردو
پاره و شکستن هر چیز مثل نان
و چرم مشک شیر و مانند آنها
عبکة نوشت سبک از هیزم
و در ماند در شمن و وی
ن عبک الشیء بالشیء آمیخت
او فا بان

ع ب ل

عبل بالفتح کلان و مطبر از
هر چیز به و تمام اندام نیکان رجل
عبل و امرأة عبلة یعنی مطبر
تمام اندام و قد عبل عبل و امرأة
عبلة یعنی مطبر و تمام اندام عبال
عبلان جمع و کذا رجل عبل
الذراعین یعنی مطبر ازو د
فرس عبل الشوی ستبر شت
بند پای و به صفت سعد
کار عبلا بین الرجال ای ضخما
عبلة بالفتح و تشدید تمام اندام و
امرأة عبلة الخلق ان من مطبر
خلقان و نیز عبلة نام مادیان
فرش مادر قبیله که امیه خوش
است و ایشان را عبلة بن الحرث
کویند عبلی بالتحریک الحدکه
یکی منسوب بسوی عبلة که
نام مادر ایشان است و
عبلة البئر موضعی است بمعدن
عبلة بن انمار بالضم بطنی است
از عنزه
عبل محرکة بمعنی برک نامنده بی
پس از باران مانند برک کرفتن
باد درخت رطبی یا بر لبان
کرسنه و صالح کردن کبوی
دباغت کرده شود یا بر لبان
دراز باشد یا کوتاه یا بر لبان
درخت فرو ریخته یا بر لبان بود
امده از لغات اضداد است

عبلة بکسر باء الکل
عبل کمکث مرشت و مطبر و
سپید یا زسنک و جوان
العبل کوه سپید بسنک یا
سنک سپید یا سنک نیک
سخت و مطبر کرخ و سپید بنا
میباشد و در سخت نامنه
و مطبر
صخرة عبلاء بالفتح سنک
سپید و اکمة عبلاء پشته
درشت و شجرة عبلاء نیاه
سپید مطبر و نیز عبلاء موضعی است و کان دون بن آ
ببلاد قیس
عبول کصبور مرد
عوبل کجوهر نام مردی
عبال کسحاب نوعی از دد خ
ودد کوهی بزرک که از ان عصا
سازند و قیل منه کان عصا
موسی علیه السلام
ذو العابل بن معبد پادشاه
اشان معاول عمیر
بنو عبیل بن عوص بن ارم بن
سام کابیر قبیله بود خالطن
عرب کذشت
عبیلة کسفینة دن درشت
و مطبر و عبیلة بن شمیس مرد
را ذکری است
عبالة بالفتح و تشدید بیدانه
و یخفف ثقل و کرانی بقال
الفی علیه عبالة الثنای ثقله
عبل کمنفذ ملاق و کد
عبلة بالتاء مثله
عبابیل کنلابط درشت و مطبر
عبنلی بضم عین و باء موحده
زنکی بد اخلاقه کرد درشت
و مطبر میباشد
عبنبل کعظنفر بمعنی
و سخت
معبلة بالکسر چکان پهن
معابل جمع و نیز معابل موضع

این عبارت خصوص ایزیر چیز هم بشه ن

ك ن عبل عبالة بالفتح سطبر و تمام اندام کردید و عبلت الفرس درشت سطبر اکردید
ن عبلکة بضم اول سطبری
ز امرك وعبل الحبل عبلا تافت رسن را
س عبل عبالا بحرکة درشت شدن سپید کردید
ض عبل الشجر فروریخت برگ ان را و عبل النهر بیکان پهن نماد یتر را و عبل الشیخ در کردن ان را و باز داشت و بر بدن ان را و عبل علیه انداخت بروی ثقل را و عبلت الشجرة برگ ریخت و عبل برگ بر او فتاد
اعبال ادرک شدن و سپید کردیدن و فرو افتادن برگ درخت و برهنه شدن درخت و سخت کردیدن ان از غلظ اخذ داشت
معبل کحدث پیکان پهن دراز دار
تعبیل فرو افکندن برگ درخت را

باسپر بفرو دین یا سپر بان بشتن کوه یا نشستن

ع ب م
عبام کتحاب عاجز و درمانده کران هم
ماء عبام کغراب بسیار
عجم کصیف ملبد بالاشتار
عبام بالفتح کول
ك عبم عبامة کول کردید

منداد بضم اول و سکون دوم بشتاب فاصله کردیدن

ع ب ن
عبن بالفتح سطبری بدن و درشتی ان و الفعل من ضرب
عبنة بالضم ظامة شتر و نام
عبن بضمتین مرد بلیغ پرگوشت تمام اندام
عبن بالتحریك شدة الوثوق
سطبر پرگوشت ذکر کردن و شتر
عبنة مونث
عبنی بالتحریك و شدة بالدین

والقصر فربه و سطبر ذکر کردن شتر عبناة مونث عبناء جمع
اعبن شتر بزرك جثه را کردن و اخیذ را کردن

ع ب ن ك
عبنك کجعفر مرد سخت درشت

ع ب ه ر
عبهر بالفتح پرگوشت و بزرك از مردم یقال جمل عبهر و امرأة عبهرة و عبهرى مضخم و فرس عبهر کذلك
اکنده قبضه و فرس عبهر ملبد اکنده کوشت و نیز عبهر دراز و نازك و خوش تن از هر چیزی و نرگس و یاسمین و بستان افروز
عبهرة زن نازك پوست سخت سپید اکنده کوشت نیکو روی خوش تن

ع ب ل
عبهل کزبرج شتر بر خود گذاشته
ستور را و خشم کبنی نمودن
عبهال بالکسر شله
ابل عباهیل شتران بر خود گذاشته
عباهلة ملوك جمیر کذا سلاهم بر ملك خود گذاشته شده
ابل معبهلة بفتح الهاء شتران بیکار و بر هم خود گذاشته
متعبهل باز ایستاده از چیزی یا ان که باز داشته نشود از چیزی که خواهد و اراده کند

ع ب و
عابیة زن نیکو روی صیقله
ن عبا عبوا و عشر کردید روی و نیز عبوا اماده کردن درخت را استن

ع ب ی
عبایة نوعی از کلیم و پیراهن و مرد جابد کران جسم و القصیر و عبایة بن رفاعة

تابوانست
عباءة بالفتح نوعی از کلیم عبا جمع
عجی کنبی بخش و بهره یافتن عجیك بر الجزور ای نصیبك
عجیة کمیة ابیات و نام زنی
تعبیة اراستن و اماده کردن لشکر و سامان ان را و بقی مثله بنهما
تعاب میل کردن یکی بجانب قومی و دیگری بجانب قومی دیگر و با وی و نهی نباشد کرد مرد و قوم برای هم یکی از ان هر دو طعامی میاراد

باب العین فصل الثاء

ع ث ب
عیث کسمع کرفتن و خشم معتب بالفتح و معتبة بفتح الثاء و کسرها مثله فیهما و ملامت و ملامت کردن و لنگی بر سر پای و نقش تو دیك پای برداشتن جستن مرد و نقش نمودن بر سه پای
عثبان بالکسر نام مردی و ام عثبان کهنا
عثبی بالضم والقصر خوشبو و رضا بنو لیلی العثبی
العثوبة بضم الالف والثاء المثلثة بدار عتاب کشتن تو بینهم
اعثوبة بینهما تبون بها
عثبنی کذا بلی ملامت و ملا کردن
نعتاب بالفتح بکپای برداشته جهان جهان رفتن مردم
ام عتاب کشتار کفتار
عثابة کرکسان از اعلام زنان است
معتب کمکرم بانگ کشنده
اعتاب بصاد دادن و باکرشدن
لبوی مسرعة کبی از اسامی خوشبو کردن بوی اعتبنی فلان ای عاد الی مسرتی ایضا
عن الاساءة
معیث کمحدث نام مردی
تعثیب نیفه از بر چیدن و ابن ان از پیش و استانه تردن

لام زاة المعبد علیهما السلام
قول الیهود لعنهم الله اعتبنه بهم یکپای نزدیکان
عتوب کصبور ان کمدرو عصا اثر نکند
عتیب کامیر مهملة اسم غار علیهم ملك سبق ذکرها یقولون اذا کبر صبیانهم امیرکونا حتی یفتکوا فلم یزالوا عنده محتقة هلکوا فقیل المثل اذ دنی عتیب وخفر عتیب مهملات بصرة قریة عتیبة کبقیشة ده کم خیر عتیبة کبهینة از اعلام است مرد بان را
عتبان بالفتح خشم کرفتن و ملامت کردن و بالتحریك ماه پای برداشتن جستن مرد و رفتن سنود بر سه پای
عثبان بالکسر نام مردی و ام عثبان کهنا
عتبی بالضم والقصر خوشبو و رضا بنو لیلی العثبی
والفعل من ضرب و نصر فی الکل
وپاسپر کردن استانه دا و منه قولهم ما عتبت بابه یعنی باسپر نکردم استانه دو او ای کا بدرش نرفتم
عتب بالکسر مرد بد خشم
عتبة بالضم نام مردی
عتبة بالتحریك کار کردن خود و بخیل یقال ما فی هذا الامر عتبة ولا عتبای شیئة و میا لکنه ستابه و وسطی با بینا و وطی و بصر و تباهی و چوبهای پس که بر هودج نهند تا ارهای هودج بدان دراز کشند و درشتی زمین
عتبة محرکة استاد دیا یا ان از هر دو و بخیل و کار ناملایم و ناخوش بودن عمل فلان علی عتبة ای امر کریه من البلاء و عتب عتبا جمع و زن مرد و منه قولهم ابرضهم

ساختن
عتاب بالکسر خشم کردن و ملامت
کردن یا خشم کردن همدیگر را
معاتبة و مثله فی الکل و نیز ناز
کردن و خشمگینی پیدا نمودن
و یاد کردن خشم او و منه قوله
لله در القائل اذا ما ابتدی
منه الجناب اذا ذهم التعتاب
فلیس وذ و یبقی الود ما بقی
العتاب
اعتبت اعتابا برکرد یدن از کار
بسوی غیران و امثال عود کار
را و اعتبت من الجبل ای رکبته
و لم یثبت عنه و اعتب الطریق
راه ان را کذا شتن راه دشوار
رفت و نیز العتاب ان تبدی بسوی
خوشودی باز کردیدن
تعتب با هم خشم کردن و بتا
خطاب کردن و عیب کردن
یقال لا ارک اعتب بشی ای لا یتعاتب
تعاتب با یکدیکر خشم کردن و
ناز نمودن و هم دیکر خشمکینی
نمودن یقال اتعابوا اصلح ما
بینهم العتاب
استعتبه بحثیه لیرضا
و خواست ان وی رضا را ازانچه
اضداد است یقال استعتبته
فاعتبنی ای استرضیته فرضانی
و نیز استعتاب اد و نمودن
چیزی و منه قوله تعالی و ان
یستعتبوا فما هم من المعتبین
ای ان یستقیلوا ربهم لم یقیلهم
ای لم یردهم الی الدنیا و باد
کردیدن اندبی

ع ق ت

عتت بحرکة دوشیدن در سخن
عق لغة شد در حق
عقت کبلا و زبرجا نر عاق
نر سخت توانا و مرد دراز بالا
تمام اندام یاد ران مضطرب
خلقت
عقته دیوانکی و خواندن بر

وبزغاله را بکلمه عقت
ن عته عتا بانکار زدن
بزوی سخن را و عته بالمسالة
ستیهیدن بروی در سؤال و
عتبه بالکلام سرزنش کردن او
ابن الاعرابی عتنه الحیة کزید
او اماد
عاته معاتة و عتانا پیکار او
با و عیق ما ذلت اعاتک فلانا
تعتب و کلامه استغراز مکر
بر سخن خود و نیز فشردن
ع ث د
عثر عثد حرکة اساس اماده و نیز
یا نوا تمام اندام و عثر عثدة
ککتف مثله
عثید کجعفر موضعی است
نام مردی و تکسر عینه
عثود کصبور و یفتح و اذی است
نظیر خروع و ذرود و عثور
و جندل لنبت یحدد علیه الغیر
عثود کصبور درخت کهار و
درخت برزک و یکسانی بزغار
یکسا له عثدة و عثدان بالکسر
جمع و اصل العثدان عثدان
فاعثد و نبوعثود بطی است
ط
عثاد بالضم موضعی است
عثاد بالفتح ساخت و سامان
و اماد کی و اینجهت سر و زبان
اماده سازند عثدة کتخفة
مثله فی الکل لعثد جمع و کاشانه
کلان
عثید کامیر حاضر و اماده و عد
قوله تعالی هذا لدی عثید
و عثید بن خزار شاعری است
عثیدة کسفینة طبلة یا حفرة
کد دران خوشوی هند
عثید کزبیر موضعی است
عثوادة بکسر العین مرد کوتاه
بالاقالة ابو عمرو
عثوادة بالضم نام مردی

عثوادة بن عامر لیث بن بکر
بن عبد مناف بن کنانة
ک عثد عثادة و عثادا
اماده کردید
مستعد لکرم اماده کرده و موجود
اعتاد اماده کردن و منه قوله
تعالی و اعتدت لهن متکاء
تعتید اماده کردن
تعتد بصنعته بیزه کاری
نمودن در کار خود
ع ث ر
عثر بالفتح استوار کردیدن پنه
و جز ان و لرزیدن و جنبیدن
نیز و عثران بالتحریک مثله و بر
خیزانیدن پنه و برداشتن عثور
مثله و قران کردن تعتیره را
و الفعل من ضرب فی الکل و نیز عثر
کریم و یکسر
عثر بالکسر اصل و فی المثل عاد ذی
بثره هاد ذی قبح شخصی کوینده که
دیوخلق و قبیح خود را باز کرد
و کیاهی است کریزاکند و مهیج
و فی الحدیث لا بأس للمحرم ان
یتداوی بالسنا و العثریا
از درختان خرد است و بتی
پنه و ذبیحه کویند که در
جاهلیت در ماه رجب
الهتی خود میکشتند و میخوردند
از اولاد عثر بن جشم از ان قبیله
است عبد الرحمن بن عدیس صحابی
و عثر بن سعد بطنی است از هوازن
و سنان بن مظاهر و محمد بن عثر بن
و بکار بن سلاوما لک بن عثره
تابعی و ابان و قاسم مردویران
ارقم عثریان محدثان اند و عثدة
بیل و جز ان یا چوب چنکه بر سر بیل
امرد و نزند و پای بروی هند
وقت نهیز کردن و تسلیم
عثر بالضم و یفتح فاضح مضارت
و فضیحت و زیان و سوای پنبه
عثر و نیز عثر بهوده کفتن

عثره بالکسر کردن بند کیشلوار
و عثر و مانند ان معجون کردن
باشند و فرزندان و اخص از
مرد یا اهلیت فریب باخوشامد
او از فارب باشند یا از اقارب
و منه حدیث الصدیق نحن عثر
رسول الله و نیز بهر دندان و بافه
و صفت از بای ران مخیار
کبر و مرد نخوش و اب من عثر
و پاره از مثل نطاح الصفر و نام
پسر عفر خاشه و پسر غادیه
عثر بالتحریک سختی و توانائی
و عثر بن عامر جد است مر اهبی
موسی اشعری را
عثر بن حبیب کر فرزنجی است
از هوازن
عثره بالضم پسر عابر کتابت
عاثر کصاحب نام زنی و نیز
فرج ورم کرده از شهوت
عثر کککتب جمع
عثا بالفتح زه
عثور کصبور و فرج کشاده از
زیر بشهوت عثر بضمتین
جمع
عثیر کفینة کوسپند
قبر اهل جاهلیت که در ماه رجب
بنام بتان میکشتند و مهیر
عثیر محدث است
عثیر کزبیر صحابی است بدری
او ابن الشاه المثلثة و قلعة عثار
بن غیر قلعه است بفارس
عثوادة بکسر پاره از مشک و
مرد کوتاه بالا و معرب عثوادة
و یضم
عثار کککتان کلاه و اب نوانا
و جای درشت و ناهموار
عثور کصبور و اذی است
تعثور تعثر و اماناں بامنبو
کردیدن بایشان
ع ق ر ب
عقرب کصفند شتر کوهی از

بار درخت ترش است و دو
طعام اندازند و تصحیف عنز
و عنب نیست بلکه مفرد است
لغتی است جایی که کاشته درو باشد

ع ت س

عتس بضم عین و عتد و مزه است تلخ
خلقت کردن اندام نشناختن سطبر
بهمه جای اعضا و سطبر بزرگ
سینبل نشور و شیر بیشه و
خروس

عتسه سخت کردن و سلم
و درشتی نمودن و کرفت سخت
و درشت

عتر دیر بالکسر سخت سرکش خشم
ناک و عول زبر و بلا و بختی عتر بر
مثلثه و النون زائده و نیز عتیر
نامه استوار خلقت ببیار
کوشت

عترسان بالضم خروس

ع ت ف

عترفه بضمتین
عتریف کرنبیل پلید بد کار
بهیاک دلاور و کار کذار و شوخ
ستم کار درشت سخن و شتر
استوار اندام عترفی کمنفور
مثلثه الکل و نیز عتریف بالضم
مزبج شتر زار و بطان
عتریفه کرنبیل زشت مادهٔ
استوار و توانا و کثیر و کرام
ذات باک

عترفان بالضم خوک و کیاهی
است چین نابیدنی
تعترف بزرک منش کردن و
خلاف تعتر بن

ع ت س

عتاس کحلان نام جد اسمعیل
بن حسن علی محدث

ع ت ش

ض عتشه عتشا خشم دار
و دوتا کردار و دا

ع ث ص

عثص بالفتح فضل از نخامه
امّا بقول ایشان بمعنی عاصی
است که دشوار شدنی باشد

ع ث ف

عثف بالفتح برکندن مویی و
الفیل بن نضر

عثف بالکسر اژه از شب تیره
مضی عثیف من اللیل ای قطعة
منه

ع ث ق

عثق بالفتح می کهند و نیکو
عثوق بالکسر ازمردی مزدی
و جمال شرف و نیرو کی و ازاد
و ازاد و مردی

عثوق بضمتین و یکسر و تشدید ثانی
کدازان کمان سازند
عاثق صاحب اژدها می کهنه
وی کمهر ازان برداشته باشند
و خیک فراخ و دختر نوجوان
یا دختر نوبالغ یا زن بی نکاح
یا زن جوان زدخانه پدید نامده
و دوش و جای چادر پوشیدن
ازدوش یا ما بین کتف و بر کردن
و قد یؤنث عثوق بالضم جمع و کما
کهنه سرخ رنک و چوزه مرغ
کفوت کردن و بیرون رفتن
باشد و چوزه سنکخواره و بچه
کبوتر که هنوز قوت نکرفته
باشد عواثق جمع در همه
عاثقه کمان کهنه سرخ رنک
عثاق کغراب کهنه و نیکو
عثاق الطیر کحذام مرغان
شکاری و عثاق الخیل ابناء
برکزیده و کرامی
عثوا عثاقة بالفتح غلام ازاد
کرده
عبق کامیر زاد و عثوق بالضم جمع
عثقا مثلثه یوت عبد عتیق
و امة عبیق و عتیقة ایضا
عتاوق جمع و یق و هو مولی العتیق
و البیت العتیق کعتیل لانه

اول عیب فی خیل الارض العثوق
من المرة او من الجبابرة او من الحمیر
او لانه خرج لیکر احد و نیز عتیق
حزابن نرکه نخلستان و بار نیفشاند
و اب حزما علم است ان داود پیر
حی و می سیکی و شیر و بهتر ازان
مرجزیه و کرامی و ازاده و برکزیده
و لقب صدیق رضی الله عنه بجمال الرد
لقوله صلی الله علیه وسلم من اراد
ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر
الی ابی بکر او سمی به لانه و عتیق بن
یعقوب و عتیق بن مسلمة و عتیق
بن هشام و عتیق بن عبد الله بن مسعود
و عتیق بن محمد بن مروان و
عتیق بن عبد الرحمن و عتیق بن
موسی و عتیق بن محمد قیراطی و
پسر شیخ محدث ازاد و ابو عتیق
محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر و ابو
عتیق عبد الرحمن بن حمابر بن عبد
الله انابی و اوراخ عتیق شراب
کهنه و فرس عتیق اسب نیکو نژاد
منتخب و نجیب و ابن ابی عتیق مردی
است تابعی و بنی ابی عتیق و عتیق
مزدیکور و نازه رخسار بعد
خشونت و درشتی

امة عتیقة داه ازاد کرده کان
جمع و بقی مولاة عتیقة و داج
عتیقه می کهنه و یق فطرة
عتیقة و فطرة جدید با التاء
و بلا تاء یعنی پاک کهنه و نولان
العتیقة بمعنی الفاعلة و الجمادیة
بمعنی المفعول

عتیق بن محمد جرشی کزیر و عتوق
احمد بن حامد و عتیق بن عمار
بن منجع و یکزیر عتیق و نصیر
عتیق و عطیة بن عتیق و علی
بن عتیق و احمد و محمد مردویه
عتیق محدثان ازاند
عتیقون کزبر مدینه اند
عتاقة بفتح عبد الله بن بشر
صحابی و حارثة سعید محدث

و عبد الرحمن بن مفضل فاضله
و عبد الرحمن بن مفضل قاسم
ما الله عمر او ذات مسجد عتیق
بمصر و فی الحدیث اطلقا ابن
مربض و العتاق من شفیف تعضهم
اولیاء بعض فی الدنیا و الاخرة
و نیز عتاقه کرمی است فراهم
آمده از حجر و سعد العشیرة
و ارنی کانه مضر و از غیران
عتاق بالفتح دهی است بهمدان
عتیق و دهی است شرقی حلة
المزیدیة

ض عتق العبد عتقا
بالکسر و بفتح او بالفتح المصدر
و بالکسر الاسم و بضم و عتاقا
و عتاقة بفتحهما ازاد کردن بنده
و عتقت الجاریة جوان کردید
دختر و عتق الرجل کرامی شد

ض ك عتوق بنده اصل
نیك و تازه کردیدن شتر او بنده
در شتی و عتقت الیمین علیه
واجب شد سوکند بروی و
عتقت الخمر کهنه کردید و نیکو
شد و عتق الفرس بدکمی شد
اسب دیکران و عتق الشیء دیر
کردید و نیکو کشت و دین
هردو بمعنی از ضرم امده اند
العتق بالکسر و بضم الموان کان
و الحیوان جمیعا

ن عتقه بفیه عتقا کردید
ان زا و عتق المال نیکو کرد مال
زا و عتق المال نیکو کردید مال
لازم و متعد
عبد معتق کمکرم بنده
ازاد
اعتقه اعتاقا ازاد نمودن
زا و اعتق فرسه دزدکدانید
اسب یا دزد و انیدن و اعتق
قلبه کندن چاه سرکردن تا کرفته
زا و بر او دن زا و اعتق الشاة
نیکو کردانیدن و اصلاح ازکرد

واعتق موضعه کرد کرفت بجای
او پس مال او شد
مستعمله کهنه عطار دیوث و
شراب کهنه
تعتیق کهنه و دیر ینه کردن
و کزیدن

ع ت ك

عتك بالفتح بادی نامانوس است
عتاك کتاب موضعی است
عاتك جوانمرد و بی باک از زنان
بستیهنده و از حد بجالی
کزرنده و کمان کهنه سرخ و
نبید صاف و پاکیزه
عاتکة خواهر ابن کدشن پیغمبر
وزن لوده بخوش بوی و نام
زنی قال النبی صلی الله علیه
وسلم انا ابن عواتک من سلیم
یعنی جماعة و من فتح ثالث
من سلیم عاتکة بنت هلال
ام جدها شم و عاتکة بنت مرة
بن هلال ام هاشم و عاتکة بنت
او قص بن مرة بن هلال ام وهب
بن عبد مناف بن زهرة جد
النبی صلی الله علیه وسلم و
البوانی من امهات النبی صلی
الله علیه وسلم من غیر بنی سلیم
و عاتکة بنت اسید و عاتکة بنت
خالد و عاتکة بنت زید بن عمرو
و عاتکة بنت عبد الله و عاتکة
بنت عوف و عاتکة بنت نعیم
و عاتکة بنت اولید عطابیها
اند و نیز عاتکة کمان زه بینه
سرخ
عتیك کابر و زبخت و بطنی
است از دد عتکی محرکة تعتو
است بان

ض عتك عتكا حمل تنو
در جنبذ و عتك الفرس اهمله
کزهیدن کراب و عتك
الارض عتوکا تنها رفت و مر

کرد و عتك علیهم بن فاجره
اقدام نمود بر و کهند در دروغ
و عتك علیه بخیر او شر بعنی
پیش امد او را بخیر یا شر و عتك
علی زوجها ناسازواری نمود
و نافرمانی کرد باشوی و عتك
القوس عتکا و عتوکا سخت شد
از کهنکی و عتك الدابر بالسیر
ترش کرد بسیر و کذا عتك النبید
و عتك البول علی نحو الفشا
خشك کردید کیزه زدان نافته
و عتك به الطیب چسبید
بوی بدخوش و عتك البلد
سیاست و حفاظت ان کرد
و عتك الی موضع کذا خواهش
نمود و میل ان کرد و عتك به
دوتا داشت دست را بر سینه
عتکت المراة بزوجها و مهتر زید
زن و عتك فلان بسیفه
پاسید و شتاب و زید بر دلیل
خود و استوار و راست کرد مصر
و مراد خود را و عتك علیه
بضرب چیزی باز نداشت او را
ازان

ع ث ل

عثل ککتف مرد شاینده
ببدی
عثلة محرکة کاوج کلان کدازن
زهین بر کنده باشد و اهبة آ
مانند سریر و چوب بستر
مانندی از امن سرین کهنه
دیوار بشکند و بر ای دزدی
کران و تیشه چوبکاو و شتر مادر
که هر کز ابستن نشود و چوب تیغ
سطبر درشت و کمان فارسی عثل
بحذف تا جمع و نیز عثلة زعبد
سلیمی معرفة مرد یثربی کنیت نبی صلی
الله علیه وسلم نامش یثیبه
نیز داد
عثل بضمتین و تشدید اللام
دیبای خوار و سرکش درشت

حوی سخت کوی سخت ازار
قال الله تعالی عتل بعد ذلك
زنیم و نیز ه درشت سطبر
عتیل کامیر مزد نهد و خادم
عثلان جمع و قلة عتیل ازار
سخت
عتول کدزهر ان کداورا از زفان
غنا بتاشد و اهو
عثنل کشفند و جند بلاق
عثاثل بالفتح اهو کدجهت شکار
دد ان پاره پاره نموده بجانب
نصب سازند
معتل کهبر توانا بر سختی شدین
و سخت کشنده
ض عثل العثل عثلا
سخت کشید تا او ن دراز برداشت
و کذا عثل الشیء بعنی سخت کشید
ان را و عثل الناقة کشید
ثاقه را
س عثل الی الشر شتافت
بدو بیهی
عثلة عثلة پاره پاره کرد
وی را
اعتثل سخت کشیده شد
تلاون و کذاشتن و بق لا اعثل
معنای لا ابرح مکانی

ع ث ل ب

معثلب کمعصفر زهر و سخت

ع ث م

عثم بالضم نام مردی و اسپی
است و بالضم و بضمتین بوزن
دشتی
عثمة محرکة ستر یل اول از شب
بعد از غیبت شفق و وقت
نماز خفتن و بقیه شیر کهبعد
دوشیدن فرو دارد بپستان
یا شیر که وقت عتمه فراهم اورد
و نا یکی شب و باز کشتن شتران
از چراکاه وقت شام و یقال
قراء اربع و عتمة ربع ای قدر
ما یحتلبن و عشاء

ضیف عاتم مهمان شب نا نکا
اینده تو چاء تا ضیف عاتم
ای یطرح بس و فری عاتم مهمان
بدیر
النجوم العاتمات کبر الثاء الاولی
ستاکان کدازنیر کی هوا تاریك
و پوشیده کردد
عتوم کهبور شتر ماده کهبر
وقت شبانکاه شیر نهصد
و دوشیده نشود
عیوم بالفتح شتر اهسته
ست و در سطر دفرار
ض عتم عتما باز
ایستاد از ان بعد کدشت
دران و باز ماندن از کردن
کاری کهاراده ان داشت
و عتم فراه دیر نمود در تهما
او و عتم اللیل کدشت پاره
از شب و عتم الشعیر رکند جو
را و عتمت الابل دوشیده
شدند و وقت عشاء ودد
این معنی از نصر نیز اید
اعتام باز داشتن از کاری که
در امده باشد دران و
کذشتن پاره از شب و درنك
نمودن در تهما فی کهی و دد
شبانکاه دوشیده شدن
شتر ماده و درنك کردن
در کاری و در وقت نماز
خفتن شدن بجای دامدن
دران وقت یا باز کشتن در
وقت عتمه
عتم الطائر تعتیما جنبانید
مرغ بال را بهر مزدم و دود
مزف و نیز تعتیم باز ایستادن
از کاری و باز داشتن از
ان و درنك کردن در تهما
و در وقت عتمه رفتن تهما مدن
یا باز کشتن دران وقت و شبانگاه
رفتن و کریختن بوی حمل علیه
تهما عتم ان هل کذا ای ما الث

استیقاظ دیدن شبانگاه
دوشیدن شدن ناقه و نامیر
کردن و رد و دوشیدن یوم
استنعموا انیکم حتی یفیق
ای اخروا احلبها حتی یجمع کیما

ع ث ن

عثان کتاب بی است مقابل خبیر
عثون کصبور نوا ناعاش کصنا
مثله عثن کتب جمع

ض ن عثنه الی الشیء بالضم ماند
اندا بجوی ذنفان
اعثن علی عرعره بفتح اضاکرد
بر قرض از خود ادا نرد داد

ع ث ه

عثه بالفتح والضم دلقد کی
وبیعتلی لیتال به عثه
عاثه ریحانه ده وحکایت
کننده سخن کبوع ثها جمع
عثامه دلشده کی بی عقلی
اتم است کمراهی و مرد کمراه و
کول
عثامیته کمراهیته کمعقلی و
کمراهی و مردم کراه و بی عقل و
احمق و بضم نام مردی ابو
العثامیته کمراهیته لقبت
مرلها ابن اسمعیل ابو القاسم
بن موبذ اسم کنیتی او
عثنه بالضم مرد سخت مبالغه
کوشش کننده در کار
عثمی بالضم منسوب بمرد کوشش
کننده در کار
معتوه دلشده و بی عقل و
سبک مرد

ض عثه عثها وعثها وعثا
بفتحها بمهوله سبک عقل
کردیدیا کرشد عقل او یا مثله
کشت و رفت مزاج او و عثه بی
العلم از منه علم کریه بد بحریص
شدن ان و عثه بی فلان حریص
کردیدن بانیتان و جرحه
کردن کلام او

ع ث ی

عثی علی فعول مرد فرومایه شبا
کار سرکش اعثاء جمع
عثی بضمه کمتی نابعی است
ص عثی عثیا بزرک منشی کرد
و در کشت از حد لذت دنیا
است والا بفتح تعثی
تعثی بزرک منشی کردن و در
کشتن از حد

باب العین فصل الثاء

ع ث ث

یوم عثعث مال بالضم یعنی او
تباه کننده شتران است کما
یقال اراه مالا لفیم المال
عثه بالضم مثل پشم غث بی
ناجع و کند پیر و زن پلید و نا
کول صاحب کمار او خود ان
کرشنبکی و عثکنا لعثاث
بالکسر جمع

عثیثه مثله خرد و ضعیف
مصغر عثه منه المثاعثیثه
تعرم جلدا املسا یعنی کرمک
ضعیف پوست نابان را خورد
میخواهد در تحقیق بخفی کوشید
که در چیزی فوق طاقت خود
کوشش کند و نتواند که برسد
بران قادر شود .
عثاء بالفتح مار
عثث کجعفر بناهی و فساد
وکوهی است بمدینه و نام
سرود کوی و رزم از بیرون د
از زمین و پشته بیکیاه و سبز
عثاعث جمع
عثعثه جنبانیدن و افتاد
کردن و قادر و توانا شدن
و میل کردن و آمیدن
ن عثا الصوف عثا
خورد مته پشم او در افتاد
دران و عثا الرجل سمید
وعثه الحیه کزید او و انا
لغه فی الثاء او تصحیف
تعثیث خوش کردن او از
در سرود و خوش سر امیدن
معاثه نیکو کردن او از
در سرود کفن عثاث الکر
مثله
تعاثثنه سخت اندم ان
اعثاث از بیخ کندن و زدن
یا فتن بوی چیزی و قوم اعثه
عرفه سوء ای تعقله ان یلیح
الخبر

ع ث ج

عثج و عثیج مرد کرو مسافر ان تعقیب
ثبج و کرده مردم عجمه بالضم
مثله و پاره از شب
عثج کجعفر کرده بسیار
عثوج بعثیجین و فرات نیز رود
عثیج و عثوج مثله
ض عثج مهمله کی مو بر
اندامش مانند توشیدن چیزی

اعثوج اعثیجا جاء شدید

ع ث ج ل

عثجل کجعفر مرد شکم و فرج
وسطبر از مشک و خود
عثجلیه بالفتح و تشدید لیا
زمینی است ابی است بواد
سلیع از یمامه
عثجل کعجلد کران شدن و کر
خلسترن از نهایت پیر یا مرض

ع ث د

عثر بالفتح کشتن شتر کمان
باران اک خورد و بالفتح
شهر یست بیمن و موضعی
بتهامه
عثره بالفتح شکوحه
عثری عمر کز کشته شتر که از
باران اب خورد و مرد لا
اتا الی کمدیپ دنیا و لوت
نرود و نفد شده دثاثا و لا
المثلثه و الطول تخفیفها
عثر بالضم عقاب و دوغ
کوی و بحر
عثره کفرحه نام زمینی است
چنان کرد رحلیشا مده
ومذکور است در رخ خرد
عثار جاو هملاک و تبه
عثر کیفرح بیشه است شیر را
یا موضعی است
عثیر کامیر نام پیر قاسم
محدث و عثیر اتیتی ذات حجر
وکالبهمان و نیز عثیر نشان
خوف و کار لای تنک یقوما
رایت لهم اثرا و لا عثیرا او
عثیرا
عثیر کامیر نام مردی
عثیر کزبیر صحابی بلدی است
او هو بالثاء و قد مر و آثار اعلا
است
عثیر کمدیم خاک و کرد کل
ولای که باطراف پاها زیر

بالاکردن و مباشی و نشان خفی و مانند
مزدی
عُثاری بالضم کنکاری و دود
باری است
عِثران بالکسر اعلام است
عاثور جای ملاک و سخن و بد
ومنه المثل وقع فی عاثور شر
وعاثور شر بالفاء ایضا لغة
اولغة ونیز عاثور کوی کهنه
شکار شیر و جز آن کنند چاه
ض ن س ك عَثَرَ عَثْراً و
عِثاراً و عَثیراً شکوخید و
بدر افتاد و عَثَرَ جَدُّ بر
روی در افتاد و خوار کرد
ن عَثَرَ عَثْراً دروغ گفت و
عَثَرَ الغَرُّ صید رک و نیز عَثَرَ
بالفتح عُثُوراً بالضم اکاه و دید
و رشدن بر چیزی یقال عَثَرَ
عَلَیْهِ
عَثَرَ الطیر عَثیرَةً رو از مرد
مرغ را پس نجوکردن آن را
تَعثیر بدر دادن و خوار
و هلاک کردانیدن
اعثر به عند السلطان شکایت
ان کرد نزد پادشاه و نیز اعثر
بدر دادن و خوار و هلاک
کردن و اکاه کردن و اطلاع
دادن کسی را و منه وکذلک
اعثر علیهم
تعثر شکوخیدن و بدر دادن
و نیز شکوخیدن زبان در
سخن
ع ث ب
عُثْرُب کعُنْصُر درختی است
مانند درخت انار و ترشی
مزه و برگ دارد همچو برگ بید
مقشر کرده میخورند عُثْرُبَة
یکی و بخوار اطبا ریباس است
ع ث ق
عَثَقٌ محرکة درختی است عَثَقَة
یکی و شارع عام و نیز عَثَقَة

فراخ سال از زانی تواست
الارض عَثْقَة ای مخصبة
اعثاق فراخ و ازان کردیدن
سال
سحاب مُعثِق ابر فراهم امده بهم
ایضا
سحاب مُعثِق یعنی سحاب مُغِث
است
ع ث ك
عَثَكٌ محرکة ریشهای درخت
خرما خاصة عُثُكٌ کسی و
صُرَد کف مثله
عَثَكَة محرکة ان بکل تنك و
کلوار سخت
اعثاك عَرَجات و زنا و سنی
ع ث ل
عَثْكَلة کران و سست از دو بدن
عُثْكول کعصفور خوشه خرما
وشاخ خرد و سر شاخ یا شاخ
بزرك و منه الحدیث انی النبی
صلی الله علیه وسلم برجل برض
فذکر انی فاتر النبی صلی الله علیه
وسلم بعثکول فیه مائة شمراخ
فضربه ضربة واحدة وزنا
بن بابا رو غوره انکور عثکوله
وعثکال کقرطاس مثله و الکل
عَثاكِل و عَثاكیل جمع و نیز
عُثکولة پشم و جز آن کهنه
نیست بهودج و مانند آن
جمع
ذو عَثَكَلان کرو هی از پادشاهان
حمیر
عَثْكَل الهودج نیست در او هودج
را از عثکوله هودج مُتَعَثْكِل
نعت است ازان
تَعَثْكَل العِذْق و بسیار خوشه
کردید عِذْق مُتَعَثْكِل و نخلة
الکاف و نخلة مُتَعَثْكِلة نعت
است ازان
ع ث ل

عِثْل بالکسر بر پادانندهٔ شتران
و مصلح ان
عَثْل الکنف و غیرك بیالا
مرچیزی و درشت و پرکوشت
والفعل من جمیع فیهما
عَثَل محرکة چادر پیه بالای
روده و شکنبه کوسپند
عُثُول کصبور کول عُثْل ککتف
جمع وحزما بن سطیر نهد درشت
لحیت عُثُولیة کجعفریة زن بسیار
ابنوه
عُثْل الکتاب نسخه است درشت
یا رود باری در نهبن جندام
عُثْلول کعصفور پی کردن
اسپ کبران یا لدعید
عِثْیَل کهریم کفت شتر و انکه و غ
نما لدواز ایش نماید و ام
عِثْیَل کفت نامادر
عَثْوَل کسمرجل مرد کنکار
وفرو هشته کوشت
عُثُول کقرشب مرد کنکار
سست و فرو هشته کوشت
ومزد بدنیا موی سر و بدن
ع ث ل ب
عَثْلَب کجعفر ابی است
اَمْرٌ مُعَثْلِبٌ بکسر اللام کانما
استوار
نُونٌ مُعَثْلِبٌ بفتح اللام کوکردا
کردخرکاه کهکباران فرو دارند
باشد و شیخ مُعَثْلِبٌ پیر پشت
دوتا کرده از پیری
عَثْلَبَ نده کرفتن چوب اثر
زمزا از درخت تا شناختن
یعنی نمیداند که اثر میدهد
یا نه و عَثْلَبَ الطعام در خوردن
بزبان کردن را یا بضرورت
کبیدن و نرم دان را و عَثْلَبَ الماء
سخت فرو بردن اب و نیز عَثْلَبَه
شوریدن و پراکندن خصم
وشتاب رفتن
تَعَثْلُب درشت شدن حال و

لاغر نزار کردیدن از پیری
یا طعام است
ع ث ل ث
عِثْلِیث بالکسر طعامیست
بتولیل شام مشهور و بعضی
احمر
ع ث ل ط
لبن عَثْلُوط کعلبوط شیر طبر
و مقرر عثالوط کعلابوط
ع ث ل م
عَثْلَمة موضعی است
ع ث م
عَثْم گرد بستن شدن استخوان
شکسته یا خاص است بجبر
وکثر بین لازم است و متعد
وسست و خشن نوشتن
را و سطبر کردیدن و پوست
فراهم اوردن زخم و الفصل
من سمع و نیز عَثَم استخوان کرد
بسته و عثم بن زید صحابی
است
عَثَمة الجهنی بالفتح صحابی است
وسوید بن عثمة تابعی
مسجد عَیْثَم بالفتح کیدود
مصر است نزدیک مسجد جامع
عمرو
عُثَامة بن قیس بالضم صحابی
است
عَثَمْثَم شیر بیشه و شتر
سخت اندام دراز عَثَمْثَمة
مؤنث
عَیْثوم بالفتح کفتار و پیل
باشد یا ماده یا بچه پیل و
جمل عَیْثوم شتر بزل یا نر
سپل و ناقه عَیْثَمة و سخت
و توانا از هر چیزی
عُثمان بالضم جوزه شوانی
بچه اژدها و مار یا بچه ما
و نام هفت صحابه کبار و یازده
تابعی و ابو عثمان بیست صحابی
اند و عثمان بن عفان رضی الله عنه

سوم خلیفه و یکی از عشره مبشره و خسن انحضرت صلی الله علیه وسلم صاحب هجرتین و ابو محمد عثمان بن عامر قرشی تیمی بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب و عثیم بن کلیب کزبر ثابتی و عثیم بن قطامی شاعران اند

عثام بالفتح درخت و طعامی که از سمن سازند

عثی بالفتح کور و خ

عثام بن طارق شاذ شیخ بخاری و عثام بن علی محدثان اند

اعثام استوار نمادن و خشن توشه دان را

اعتثم به اعتثاما یاری خواستن از وی و سود کردن از ان و

اعتثم برید بدان نمودن و شاذ و فی المثل الا اکن صنعا فانی اعتثم ای ان لم اکن حاذقا فانی اتعمل علی قدر معرفتی و نیز اعثام سستی و خشن توشه دان را

ع ث م ر

عثمر کفتن دریدن ابانت

عثکول بالضم خوشه خرما

عثکول بالضم و الکسر نوعی از برنی خرما که درو سبزان دانه خورد

عثکول بالتحریک بن حضرمی لقیط

جمع ودود

عثر کفتن طعام بوی کرفته و تباه زدود

عثان کفر اب غذا و موضع است و دود عواثر جمع

عثانه کتامه ابی استمر جلیمه را

عثون کعصفور و پش یا اپنه مزاد باشد از ان بر موی مرد و دختر یا اپنه بر و نخ و زیران رویند یا ان در از پیش است و موی دراز بر نخ شتر و اول باد و باران یا با ران عام یا ابر درشده میان اسمان و زمین عثانین جمع

عواثن بالضم شتر بد پشم

معثون طعام بوی کرفته و تباه زدود

ن عثنث الثاء عثنانا و عثنوثا و عثنوثا بضمهما دود اوند اتش و عثن فی الجبل امد برکوه

س عثن الثوب بوی دود کرفتن جامه

معثن کمعظم مرد سطبر پشم و بنوه ان

تعثین دود دادن اثر و ابهتی و بر انکیختن تباهی و بوی دود دادن جامه را

ع ث و

عثو بالفتح زلف دراز و کرنی جمع و تو شاب عثی الاداء بسیار شرمسار و خشک شد کیاه

عاثی تباه کن عثاة جمع

عثو بالضم و الکسر علی هؤلاء مثله

اعثوثکت طابل بسیاله

وان کرنکش مایل بسیاله

بود مرد کول کرانجان و مرد بسیار موی و کفتار

عثواء بالفتح کفتار ماده و کند پیر

عثیان بالکسر کفتار نر

ن عثا فی الارض عثوا تباه کردن و فساد کردن عثی و عثیا بالضم و الکسر شدة الیبس و عثیا

باب العين وضم الجيم

ع ج ب

عجب بالفتح بن بدنبت یقال انه اول من یخاف و لزم ما یلی و پایان دیبان عجوب جمع و سپس هر چیزی و قبیله است

عجب بالضم خویشتن بینی و ناکردن کشتی و بزرک منشی و ان کرنشتن باز زنان و محادثه با ایشان خوش دارد یا زنان خوش اینده او را یقال لفلان عجب فلانه و یشاط و ناشناخت چیزی که پیش اید اعجاب جمع یا جمع ندارد

عجب محرکة ناشناخت چیزیکه وارد شود و کار شکفت یستوی فیه المذکر و المؤنث یقال امر عجب و قصة عجب ای عجیبة قال عمرو بن بیدر الخولانی کانت لنا بخزاز و قصة عجب لما التقینا و حادی الموت بجلها و شکفت و قولهم عجب عاجب و عجب عجاب مبالغة ای العجیب جدا کقولهم لیل لائل و لا یجمع عجب لانه فی الاصل مصدر و عجب من الله خوشنودی خدا و ابن عجب احمد بن سعید بن عجب محدث است و سعید بن عجب شهریست بمغرب

بهر اعجب شتر بشکفت اوند

و انچه جامل لقب مرد بی

عجباء زن بشکفت اورنده او

حسن و فی شتی خود از اغانات

اصناد است و شتر ماده

کدار لاغر و باریکی حلقه

دبر او بلند برامده باشد

و شتر ماده دفراوند درشت

عجاب بالضم کار بنیاد شکفت

عجیب کامر خوش اینده از

هر چیزی و کار شکفت و نا

شناخته عجائب جمع یا ان

ندارند

عجیبة کهینه نام مرد

اعجوبة بالضم کار شکفت و

شکفت عجیبة کعینة

مثله فیهما

عجاب بالضم و تشدید الجیم

کار بنیاد شکفت و در کذشتن

از حد در شکفت

اعاجیب شکفتها کانه جمع

عجوبة کاحدوثة و احادیث

رجل عجابة بالکسر مرد شکفت

اورنده

ما اعجبه بر اهه شاذ است

یعنی چه خود پسند است

او

تعاجیب شکفتها لا واحد

لها من لفظها

س عجب منه عجبا

بشکفت امد از وی

اعجبه بشکفت اورد او را

و اعجب به مجهولا بشکفت

امد و شاذ شد اعجبه

کذلک و اعجب نفسه

فضیلت نهاد خود را

یعجبه بشکفت اورد کسی را

تعجبت منه بشکفت امد

از وی و تعجبنی مرا بشکفت

مرا اورد و فتنه انداخت

استعجاب بشکفت امدن

از چیزی

ع ج ج

عجة بالضم خایکینه لغت

مولده است

طریق عاج راه پر از دغدغه

عجاج کحجاب کول و کردو

ومردم نودیده وفرومایه
عجاجة بالفتح کلمه برزدن از شتران
ولف عجاجته علیهم نار
او ود برانها ولبد عجاجته
باز داشت خود را از چیزی
کردان بود وبنز عجاجه کود
ود وداعص از عجاج است
عاج عاج بکسر الجیم کلمه است
که بدان شتر ماده را زنجر کنند
عجاج کشداد با بانگ وفریاد
از هر چیز که باشد یقال الهزع
عجاج ونخل عجاج وعجاج بن
رؤبة شاعر است وان هر دو را
عجاجان نامند ویوم عجاج
روز گرد ناک ودود زکردن انگیز
عجحاج بالفتح با بانگ وفریاد
از هر چیزی واسب کراجی نرا
سا لخورده
ریاح معاجیج بادهای تند
کردانگیز
ض س ن ع ج ع عجاً وعجیجاً
برداشت واز دا وبانگ کرد
ومنه الحدیث افضل الحج
العج والثج یعنی برداشتن آواز
بتلبیه وفرمان کردن هیدا
را وعج الناقة زجر کردن ناقه را
بلفظ عاج عاج وعج القوم
بنیکا مرشدند در فون رکوب
وعجت الریح نفخت وبدنا
وبرانگیخت کرد وغبار را و
عج الرعد غرید شدد
عجیج البعیر بانگ برداشت
وفریاد کردا زدن یا از
کرانبادی بانگ ران
العجة زجر کردن ناقه را بکلمه
عاج ونیز عجحته یاد بادبرد
آواز را وفرمان دادن بانگ
کردن ویا را جیم کردن بلغة
فضاعة تقول هذا را عج عوج
عج ای داع خرج معی
یوم مبج مبنیاً للفاعل ودون

کردناک
اعجاج بنیک ودیدن نادو
کردکردن ان
بجیج ازدود پر کردن نامه
وجزان بوعج البیت وخانا
ومن الدخان وبرانگیختن با
غبار را
بجج ازدود پر کردید زخانه
مطاوع یصح است یقال عجج
البیت فتجج

ع ج د

عجد بالفتح دانه مویز یا مویز
ردی وبیکاره
عجد بالضم مویز ودانه انگور
ویفتح یا میوه است که بمویز
ماند
عجدة بالتحریک زاغ عجد بجده
ناجع
عجد کمنعد نوعی از مویز یا
بیکاره ازان
منجد نیرو سخت خشمناک

ع ج ر

عجر بالفتح کردن نافتن ودرن
کردشتن از بهم ومانندان عجر
مثله ودنبر برداشتن اسب
درد ویدن ودشتاب در فتن
ان وبشمشیر اهنگ کردن
برکسی وبرجستن جزو بازنطشر
ناضج کسیرا از کاری وشیهین
وسر باز کردانیدن ستور
بسوی دیگر بعد از بر نشستن
والفعل من ضرب فی الکل و
نام مردی عجرة بالفتح نام مرکب
عجرة بالضم پدر قبیله است
ونام اسب نافع غنوی والد
کعب صحابی وجای بطبرستان و
درشتی هر چیزی وکره دلو
پی وکره چوب جزان وعیب
ومنقصت هر انچه کردران
پیشی نمایند وپنهان کنند
وکارهای مشکل ودشوار
کرفته باشند

س عجر عجراً بالتحریک درشت
کردید وپر کوشت کشت وزبر
شکم شد وعجر الفرس درشت
وفربه کردید
عجر عجرة در از کردن هر دو
زا ودر پیچیدن واین خاص است
بلب چنانکه زنجره بردن
انکشت
معاجرة زود درکدشتن
از تربن ومانندان
تعجر بوزد کرفتن شکم از فربهی
اعتجار معجر افکندن بر سر و
دستار بر زیر حنک بستن
وبچه اوردن زن بعد نوبچه
ویعجر بالباء

ع ج ز

عجز لحضر سبک سیر و
درشت وسخت ودهیبت
بدنما ونام مردی ونزه
عجاز کعلابط نزه
عجز کعلم زلاو ودر هم شده
وعبد الکریم بن عجز در بیتیه
است از خوارج واصحاب ابا
عجاردة کویند
عجز زن چیره بر شوی یا
زن پلید زبان یا بدخوی
معجز بکسر الزاء وفتحها هر سه

ع ج ز

عجز ود کصفور خیطبکه از
باد بر بیابان پیدا کرده عجاجه
جمع

ع ج ز ف

عجرفة بالفتح درشتی در سخن
وشکستکی ونا راستی کار
وشتابزدکی وبیباکی وبقیة
یکون الجمل عجرفة المشی یعنی
سریع شتاب زده وفیه
عجرفة وعجرفیة ای سرعة وقلة
مبالاة لشرعته
عجروف کزبور ناقه تند

عجر کضرب جمع ومنه اشکو
الیه عجری وبجری وفیه عجرة
از اعلام است
عجرة بالکسر هیئت بشت ودنا
یقال فلان حسن العجرة
عجر محرکة مغند کی وبیرون
امدکی هر چیزی
وظیف عجز اکتف وفخذ بند
ساق وذراع استوار ودرشت
رجل اعجر مرد کلان شکم وهیا
اعجر کیب پر وفحل اعجر کشن
درشت ونیز اعجر نام مردی
عجراء کصحراء چوب دشنه باک
پیرون برامده
عاجر نام مردی
عجرة کفرحة دروغکوی و
بلاوسختی
عوجر کجوهر از اعلام است
عجیر کامیر نام مرد از مردم وامیب
عجیر کزبیر موضعی است وشراب
سلولی واز اعلام است
عجار کشداد ان که کلوله خمیر را
خورد وکشتی کهربیها کوری را
کسی بر زمین نتواند کرد وکشتی
کیر که پای خود را بپای حریف
پیچیده بر زمین افکند او را
عجاجیر بالفتح غلو لخیران که
بخوردان را
عجاری بالفتح بلاها ونرهها
استخوان ویخفف یاء فی الشعر
عجرود کصفور خیطبکه از
باد بر بیابان پیدا کرده عجاجه
از باد پیدا کرده عجاجیر جمع
عجور کصفور غلاف شیشه
عجوجر بالتحریک مرد سطبر استخوان
عجمزة بالفتح زن کرد اندام سبک
روح
مجمر کمنبر بر سر افکندن زنان
وپارچه است بمصر وانچه ان
پوست خرما بشکل جوال افتد
رجل مجور علیه انکه همه ما
او را بخواست وسؤال از او

سبك جانور كيست ماموج
دراز پاتير رو وكند وپير
عجز و مذ بالتاء مثله
عجاريف الدهر سختيهاى زمان
وشدت باران عجاز مثله
تعجرف بزرك منشى كردن و
باكراه بركارى داشتن كبر
وبيباكى وشتاب در كيفر
حبل متعجرف تجرفناى فلة مبا
لسرعته

ع ج ر ف

عجرف كنفر جل متشكى مايد

ع ج ر م

عجرم كجعفر مرد سخت استوار
اندام وفراهم امد نكاه كرهها
ميان دان وبن زه ستور
عجرم كبرج جانور كيست
بيك سخت اندام كبر درخت
ميباشد وكوتاه بالاى سخت
واستوار وسطبر پركوشت
ويفتح
عجرم كقنفذ شتر سخت اندام
عجرمة مؤنث ومرد درشت
خلقت وذات العجرم موضع
است
عجرمة مثلثة صد شتر باد و
صد يا مابين پنجاه تا صد و
نيز عجرمة بالفتح شتاء من
عجرمة بالضم رود بخى است
بكسر عجرم كقنفذ ودرج
جمع ونام مردى
عجارم كعلابط مرد استوار اندام
وكبر سخت
معجرم بفتح الراء شاخ بنياد
كره وكوهان شتر وكره داران
مرچيزى

ع ج ن

عجز بالفتح قبضه شمشير وبناى
است زير زين ستور وبناء
الجزيرها وپرنده است
عجز مثلثة پيرزن ومرچيز

يذكر ويؤنث وهى الرسغ والمرفق
جمعها اعجاز وجمع ومنه اعجاز
نخل يعنى بيخهاى درختان
وذكب الظلب اعجاز الابل
يعنى مركب خوارى ميبيند كردد
وصبر تمود بر تكليف وشقت
وبر محرومى از حق خود ونقد
دهكرى بروى وكوشش كرد
در طلب چيزى
عجز بالكسر فيضة كان لغة في
العبص
عجزة بالكسر فرزند پسين مرد
ويفتح قولان وعجزة ولد ابويه
يستوى فيه المذكر والمؤنث
والجمع
عجز كنصر پير شدن وبن هر چيزى
مذكر ومؤنث شايد وعجز ستور
بتوشتر سعاوته وجشم بن
بكر
ابن عجزة بالضم مرد يست از
لحيان ابن هذيل
عجز ككتف پير شدن وبن هر چيزى
مؤنث ولا
علبوشت وناتوان شدن
جمع عجز مؤنثه مثله
عجاز كسحاب بى كه بدان فيضه
شمشير بندند
عجانة بالتشديد كه زنان بوبيزن
بندند تا فربه نمايد وانكشت
پيچم مرغ
اعجاز بالكسر بالتشديد كه زنان
بوبيزن بندند تا بزرك نمايند
عجيز كاسير نام مردكه بروزن قاد
نشود وبرين
عجيزة پيرزن خاصته وكاهى
باستعاره براى مرد ايد ومنه
دع عجيزته والتجود
عجوز كصبور زن كهنه پيرك كان
سال پير عجز كه كتب جمع وبى
الحديث ان الجنة لا يدخلها
العجز وايا كم والعجز العقر و

عجز بالكسر ناتوانى ودرماندن
عجوزة بالتاء وهى ودية واياما
العجوز نصف دوزاست كه سپر
ونيزه برايد ومعتبر وقبور
آمر ومؤتمر ومسيل ومطفى الجريا
مكفى الظعن وبيرعجوز سوزن
ودبين وخرگوش وشير بيشه
وهزار وانه مرچيزى وچاه ودنيا
ودشت مرد دلير وكاه وماده
وناجو وسپر وتوبره وكاوند
كهنه وتيردان وكاشه كلاه
ودوغ وجنك وآله كاردان
ونيزه وتپ ومى وميخمه وزمين
آفتاب وبلا وسختى وميش زن
ودنيا وكرك وكرك نماده و
زايك وكركره وعشه واسباب
وكشتى واسمان ودوغ
بادكرم وسال وآفتاب وتاك
ونبشته وسنك توازو و
صومعه وكفش وداه وعاجز
ومادة كور خر وكرزم ولب
سيم وقبله ودليل وحيلت
وكمان وادويچيزهه ورنج ان
ولشكر وكعبه وسك ودزن
جوان باشد يا پير ومسافر و
مشك وملك ودليل پامير و
آتش وشتر ماده وخرمابن و
دم شمشير وولايت ودست
راست نيز عجوز پرهيزكارى
ازكناه ونوعى از خوشبوى و
كرهنكى بخلاف وعافيت
ودبيك ثانى لست ودرخبى و
لحناهى است كه ازنزه دور تا
سازند ودهى است نزديك
شمشير
عجزاء كصحراء زن كلان پيرزن
مؤنث اعجز وبيكتا فى لغت
بلند وعقاب كوتاه ودنب
غطايى كه دردم اوپر پيچيده
باشد ودرزن كه كفل ستبر
درشت باشد

معجزة بكسر الجيم وفتحها جايكه
درازان كه عاجز باشند
منه الحديث لا تلمثوا بذا در
معجزة اى لا تقيموا في موضع
فتعجزوا عنه عن الكسب
تعجز كنصر از علماى زبان آ
معجزة كسنطفة كه بندبدان
جمله كه متصل كرمصاب خود
باشد
معجاز بالكسر راه
معجوز كسيكه الحاح كرده شد
باشد بروى در سئوال

ض س

عجز عجزا ومعجزا
ومعجزة بالفتح وفتح الوسط وكسر
وعجزانا محركة وعجوزا لفا توان
كرديد وترك داد چيزرا كه
كردن ان واجب بود وكاهل
كرد

ك ن

عجزت المرأة عجوزا
بالضم عجوز نكنده پيركرديد

ن

عجزنا اتاك صبروع
معاجزة

س

عجزت الناقة معجز المحكم
وعجز بالضم كلان وبزرك پير
كرديد
معجزة النبي عليه السلام چيز عاجز
كننده بدان خصم از وقت غلبه
حسن زند خوى والله اعلم بالغيب
معجزان جمع
اعجزه الشئ در كذشت ازچيزى
وفوت كرد واعجز فلانا عاجز
يافت ودرا ناتوان كرد ايشان
بتجهيز باندا شتن از چيزى
وبرون كذاشتن ومنسوب
بعجز كردن كبرا وكنند پيرزن
وكلان پيرزن كردن بدن بالضم
بهوله
معاجز عاجز كننده يا كينه
دارنده ومنه قوله تعالى
والذين سعوا في آياتنا معجزين
اى ظانين ان الانبياء اوانا

معجزة بكسر الجيم وفتحها جايكه
درازان كه عاجز باشند
منه الحديث لا تلمثوا بذا در
معجزة اى لا تقيموا في موضع
فتعجزوا عنه عن الكسب
تعجز كنصر از علماى زبان آ
معجزة كسنطفة كه بندبدان
جمله كه متصل كرمصاب خود
باشد
معجاز بالكسر راه
معجوز كسيكه الحاح كرده شد
باشد بروى در سئوال

ض س

عجز عجزا ومعجزا
ومعجزة بالفتح وفتح الوسط وكسر
وعجزانا محركة وعجوزا لفا توان
كرديد وترك داد چيزرا كه
كردن ان واجب بود وكاهل
كرد

ك ن

عجزت المرأة عجوزا
بالضم عجوز نكنده پيركرديد

ن

عجزنا اتاك صبروع
معاجزة

س

عجزت الناقة معجز المحكم
وعجز بالضم كلان وبزرك پير
كرديد
معجزة النبي عليه السلام چيز عاجز
كننده بدان خصم از وقت غلبه
حسن زند خوى والله اعلم بالغيب
معجزان جمع
اعجزه الشئ در كذشت ازچيزى
وفوت كرد واعجز فلانا عاجز
يافت ودرا ناتوان كرد ايشان
بتجهيز باندا شتن از چيزى
وبرون كذاشتن ومنسوب
بعجز كردن كبرا وكنند پيرزن
وكلان پيرزن كردن بدن بالضم
بهوله
معاجز عاجز كننده يا كينه
دارنده ومنه قوله تعالى
والذين سعوا في آياتنا معجزين
اى ظانين ان الانبياء اوانا

الله اى يقاتلونهم ويمانعونهم ليصيروهم الى البحر عن امر الله تعالى او معاينين ما يفعلون او ظانين انهم يعجزونه بمعاجزته مبادرت كردن و رفتن كسى چنان كه نتوان بوى رسيدن و همديگر را بزير كردن در سبقت و پيشى و ميل كردن بسوى چيزى يقال اعاجز الى ثلة اى مال

تعجز البعير نشست بعجزه

ع ج س

عجس بالفتح ميانه چيزى و فعال تعضهم عجس القوم الزهم بزير عجس بثلثيث عين قبضه كمان و پاره از ميانه شبيا الخر شب يا پاره از شب

عجسه بالضم ساعتى از شب و بكاه

عجس كندس شهرى نا عجاس جمع اعجس بضم ميما

عجوس كصبور ابر كران و باران ديزان و پى هم

عجيس كاميركش كه تواند كشتى كردن و نخل عجيس خرما كه كشن نبيند ويقولا ايضا

عجيس عجيس يعنى نيايم بزودا مركز و مذكور است در ر ش

عجياء بالفتح ممدودا و يقصر نوعى از رفتار است

وخل عجياء كش كه كشتى نتواند

عجيفى كخليفى نوعى از رفتار است

ع ج ف

عجاشا بالمد كله بزرگ از شتران و يقصر و پاره از شب و نار يكى واحد و جمع در وى يكسان است و امور موانع و ديگر شانى است بزودك

عجوس بالضم نوعى از رفتار

امسته

عجوس كعلوص ديباسا شبانا و در نسخه قاموس عجول دا كه تفسير ان است بر سه وجه مذكور كرده

معجن كمكرم قبضه كمان

ض ع ج ن

عجنه عن حاجته عجنا بالفتح باز داشت او را از حاجت او عجنه بالثانية كرر فيه او را از راه جهت نشاطه عجن الشيء بسيفه كرفت اسپر را

متعجن بكسر الجيم متكبر

تعجن در بى كارى شدن و بى روى نمودن كسى را بر كار و بهم باريدن باران و دد انرا شير امدن و رفتن و بند كردن و باز داشتن و نعدى بالباء و در نسخه موجود و باز ايستادن و سر زدن و كبر را و تكبر كردن و سپس اندا ختن كارى را و بوتجته عرق سوء اى قصر به عن المكارم

ع ج س م

عجسمة سبكى و شتابى و سبك كرديدن و شتافتن

ع ج ف

عجف محركة لاعرى و لاعرشان و الفعل من سمع و كرم

اعجف لاعرعجفاء مؤنث

عجاف بالكسر جمع شذوذا لانه ليس في كلام العرب فعل فعلاء يجمع على فعال الا كنهم ينوه على عدمان لانهم قد يبنون ما ليس على ضده كقولهم عدوة بالهاء لمكان صديقة وفعول بمعنى فاعل لا يدخله الهاء قال ابو بكر وقد جاء بطح وبطاح وابرق وبراق

وبيكان بار يك يقال نصل نجم

وبضال عجاف اى دقيق

تعجف بالفتح والقصر لاعران

يقال قوم عجفى و نسوة عجفى

عجفاء مؤنث اعجف و ذمين بخير وابو عجفاء هرمز بن نسب تابعى و عبد الله بن مسلم تابعى و شقشان عجفاوان دو لب باريك

عجاف كسحاب نوعى از نرما

عجاف ككتاب حنظل و زمان عاجف موضعى است در شق بنى تميم

بنو العجيف كزبير قبيلة است

عنجف كجندل خشك از لاعرى و پست نا الادرامه خانقت عنجوف كزبور ثمله فهما و دنمايا بوصف بر العجوز سنف معجوف شمشير زنك كرفته بى صيقل مانده و بعير معجوف شتر لاعر

ض ع ج ف

عجفا و عجوفا باز داشت خود را از خوردن با وجود كرسنكى نا دبكر را بخود اندا يا سر خود را طعام خود را و عجف نفسه على المريض صابر داشت نفس خود را بر تيمار بيمار و عجفت نفسه على فلان بر داشت نفس از وى و مؤاخذه نكرد و نيز عجوف كذاشتن طعام را با وجود اشتها ايثارا باشد يا نه

ن ض ع ج ف

نضعجف الدابة لاعرش كرد ستور را و عجف عن فلان جدا شد از وى و دور ماند و عجف نفسه برد بار كردانيدن ان را

اعجاف صابر داشتن نفس از خوردن بر تيمار و يقال اعجف بنفسه على المريض لاعر كردانيدن ستور او صاحب ستور لاعر شدن

تعجيف باز داشتن خود را از طعام با وجود اشتها نا دبكرى خود را يا سر خود را مذهم طعاما

وتيز كردن بهر بخوردن بعير معجف شتر لاعر و خشك

ع ج ل

عجل بالكسر كوساله و بنو عجل قبيلة اند از ربيعه از اولاد

عجل بن لجيم برادر حنيفه بن لجيم بن صعب بن على بن بكر بن وائل و عبيد العجل على النسب

لقب حسين بن محمد محدث و ابو الفتوح اسعد عجلى و بعد على عجل مجتهدان اند

عجلة بكسر كوساله ماده و نيك روغن و دولاب و نوشدارو

عجل كتف و عجال كسحاب بالفتح جمع و موضعيست نزديك انبار و نيز بعجلة امراة و نوعى از كياه

عجل بالضم ماحضر و شير كه راعى در مرعى پيش از دوشيدن شتران دوشيده باشد يعنى شير نا شتا شكن

عجلة بالضم مثله فيهما

عجل بالتحريك شتافتن عجلة مثله و الفعل من سمع وكل

ولاى وقد فسر عليه قوله تعالى خلق الانسان من عجل اى من طبن يا لاى سيايد بو

عجلة بالتحريك كردون كه بران بار كشند عجل محركة واعجال

عجال كسحاب دولاب و چوبى كه بپناى سر چاه كه دلو بدان اويخته شود وكل وكل سيا

وفي الخبر من العجل وبا يبر خوما بن بزا و اويخان باشد كه تنه ان را جاى كجا بكاوند نا بدان بزا نيند و دوم استبهمن و دار العجلة ملتو بمسجد الحرام است و عثمان بن شراب عجلى بالتحريك است

عجل ككتف شتاب و سبرع

عجل بضم الجيم مثله

بكاه بروزن نباه محركة سرخ كردن

عجل

عاجل بمهلت و اینجهان عالم مثله فیها نقیض لجل و لجلة و شباب و هریع

عجالة بالکسر و بالضم ما حضر و مر بک سردست مثل ایدو زود در مهیا و حاضر کرد دیق التمر

عجالة الراکب و شیر ناشتا کن که شبان پیش از دوشیدن شتران بیک حلبه در چرا گاه دوشیده باشد

عجالة کقطامة کیاهی است

لا عجالة بالکسر شیر ناشتا شکن که شبان بیکحلبه در چرین گاه ناقه پیش از دوشیدن شتران دوشیده باشد

عجول کصبور زن فرزند مرده و ناقه بچه کرده قال اعرابی الیک حنین العجول اذا ما الحمامة ناحت هدیلا و بیاض شتابنده قال الله تعالی کان الانسان عجولا قیل ان آدم حین نفخ فیه الروح حین بلغت سرته اراد ان ینهض عجلا و الهوس کشنده از زن و شتر ماده بدان جهت که از غایت جزع در حرکات خود شتابی میکنند عجل ککتف و عنز ع عجائل جمع و مرادف ناشتا شکن و چاهی است بمکه از حضر عبد الشمس یا قصبة من کلاب

عجل کسکری نام ناقه ذی الرمة

واسب ثعلبة بن مالک حرنز

واسب یزید بن مزاحم سلمی اسد بن زید بن صعصعة جشمی فوس

عجلی کان نبز دودکدار و امر عجل زن شتاب عجالی جمع

اعجل کمدت و منه الحدیث حتی یموت الاعجل ای لا افاقة له حتی یموت احدنا و هو الافرة احیانا

عجلاء بالفتح موضعی است

عجلانیة شهریه برج میباشد

عجیل شتابنده عجالی بالضم عجال ککتاب جمع

عجیل کزبیر ناشتا شکن یا ما حضر یکبه جهت قوم ساندند

عجیلة بالتصغیر شیر شتاب

عجیلی منصورا مثله

عجول کصبور مشتی از خیز و خرما و پنیر با خرما ایضا

و کوسالة عجولة للمؤنث

عجاجیل جمع

عجلان بالفتح نیز دو بیرع

عجالی جمع عجال بالکسر مثله و نام ماه شعبان بدان جهت که شتاب بیکند و معروف نامی مردی و بطنیست از انصار از اولاد عجلان بن زید بن غنم

عجلانی منسوب بدوی است

عجلان مرعی است

عجالک کرطان شتی از طعام جیر و خرما که شتاب خورده شود یا خرما با سویق شود اینبذ و شتی از خرما و یک انیا بعجال و عجول ای بجمعة من التمر

عجاجیل چیزیکه است از پنیر و یک بمقدار در یک کف دست دراز کنند

ناقة معجال کمفتاح بمعنی ناقة معجل است فی الکل

معاجیل دامهای کوتاه پیرن کند و دود بمنزل رسیده شود

معجل کمعین ناقه که قبل از تمام سال بچه آرد و آن بچه نده باشد و ناقه که وقت سوار شدن بهمد معجلة مثله

و خرما بن که در اول حمل بارد و بقره معجل ماده گاو با گوساله

معجل کمکرم شتر بچه ناتمام دو کرنده باشد

اعجال پیشی کردن و در کشتن از کسی و انداختن بچه ناقه تمام را

راووام را بی مهلت کردن و بر انکیختن کسیرا بر سرعت و شتاب و منه الحدیث اعجلنا الرای عن فراغ حاجتک

مُعجِل کمحدث ناقه که قبل از تمام شدن سال بچه آرد کرنده مانند و ناقه که چون پا در کجاوه نهند بهمد و خرما بن که در اول حمل بارد و شبان که شیر ناشتا شکر دوشد و آن که شیر اعجال را باهل از آرد

عَجَّل افطه تعجیلا متعدد و لازم

کف دست را زکردن پنیورا و عجلت له من التمر پیش کردم او را و نیز بعجیل شتافتن و پیشی نمودن و بر انکیختن و شتافتن و فرمودن و بها زود تر آوردن و کوشت اشتاب بخشن و زود ترکردن تکسیرا

معاجلة وام را بی مهلت کردن یوم عاجله مدینه اذا احنه و لم یمهله و عاجله بالعقوبة زود تر کرفتن را و شتاب کردن در عقوبت او

متعجل اعجاله آرنده

تعجل را نکیختن و شتافتن و فرمودن و پنیورا بلفظ کف دست دراز کردن و بها سر دادن و شتافتن و شتابی نمودن و زود کرفتن یوم تعجل منه کذا اذا اخذه عاجلا

تعاجل هم دیکر شتافتن

مستعجلة الطریق راه زدیک و راه شهر یوم احدث مستعجلة من الطریق و هذه مستعجلا الطریق

استعجله بر شتاب بر انکیختن او را و شتابی کردن فرمود و در کذشت از وی و پیشی کرفت و یوم مستعجل ای

طالبا ذلک من نفسه متکلفا ایاه

ع ج ل د

عجلد کعلبط شیر خفته یا شیر دفرز ده و جغرات شده

عجالد کعلابط مثله

تعجلد بزرک کردیدن کار و سخت و دشوار کردیدن ان

ع ج ل ذ

عجلزة کزیرجه و در حجر اثبات استوار درشتاندام و لایق للذکر عجلزی کزیرجی نعم یوم عجلز عجلزة ناقه عجلزة و دیک عجلزة استه دراز دیه بر ابر حفراب موسی عجالز جمع

عجالز کعلابط شیر خفته

ع ج ل ط

عجالط کعلابط شیر خفته طبر

عجالط کعلابط مثله

ع ج ل ف

عیجاوون کحیزبون نام مردیست که ذکرش در ثنایل المعده

ع ج ل م

عجالم بالفتح کروهی است از اهل یمن عجلی منسوب بدوی

ع ج م

عجم بالفتح بن زید معزه و پنیر شور آن

عجزة للذکر و الانثی عجوم بالضم جمع و دانا و صاحب بیتجربه ذات الضم اسم خط ظفر از فرس سعد

عجم بالضم غیر عرب

عجمة بالضم و کسر دیک بسته و نبیای دیک و احزدیک نوده و یق فی لسانه عجمة بالضم یعنی عجمه است

عجم محرکة غیر عرب یا نامردم و تی هو لا یبین و خنثی من ما و ناکه انکور و مانندان عجمة یکی و شتران ریزه از نبات مخاض و بنات لبون ناجذع

عجمه بالتحریک و یفتح خرما بزرگ
از خشته دوید و سنگ سفت
کلان که ناقه را بدوی تشبیه
دهند عجمات جمع
عجمی محرکة انکه و فصیح کهتن
نتواند کو از عرب باشد اعجم
یکی و کنک یو رجل اعجم و قوم
اعجم و خلاف عرب و لسان اعجم
و کتاب اعجم ای اعجمی و اعجم زیاد
شاعر است و موج کدم نزند
و او ازان شنوده نشود اعجم
مشتق اعجمون اعلم جیم جمع و بنو
الاعجم دو بطن اند از عرب و
قوله تعالی و لو جعلناه قرانا
اعجمیا ای منسوبا الیهم بلکنة
عجماء چهارپایه و منه الحدیث
جرح العجماء جبار و یکبنا
بید رخت و رود باد و بیت
بیمامه و وزن که سخن پیدا و فصیح
کهتن نتواند و کنک مؤنث
اعجم و نماز و وزن بدان حجت
کدران جمعه نیست و ابو
العجماء شیبانی نابینا است
عجام کعراب خشت دانه هر
چیزی
عجوة بالفتح نافه توانا بر بار
ابل عجم کهتل شتران که
بجوزدن خار از شوره متوحش
شوند
عجام کشاد شپش و طبر و
فرانسوک
عواجم دندانها کاهنا جمع
عاجم
عجمة شتر ماده استوار و توانا
بر سفر
رجل معجم کمعقد مرد دانا در او
عزیز النفس رجل صلب المعجم
کذلک
ناقة ذات معجمة شتر ماده توانا
و فربه و باقی مانده بر سیر
معجوم نام شمشیر جارود ق

شمشیر بر شن بعلی
ز عجمه عجما و عجوما دندان
فرو بردن ازان تا خایند بهت
خوردن یا داشتن بمعنی
و سبتی ان و عجمت عودة
ازمودم و امتحان کردم او را
و منه الثور یعض قرنه اذا ضجر
به الشجرة یبلوه و عجم السیف
جنایند شمشیر را بهت ازمودن
و عجم الکتاب نقطه نهادن حروف
را و فی الحدیث نهانا ان نعجم
النوی ای اذا طبخ التمر الدبر
یطبخ عفوا بحیث لا یبلغ الطبخ
النوی فیفسد طعم الحلاوة
او لا نوقت للدواجن و لا
نبضه لئلا یذهب طعمه و ما
عجمتک عینی منذ کذا یعنی نگرفت
تو را و نیافت از چندی و
جملت عینی تعجمه کویا کچشم
مرمیشناسدان را
حروف المعجم کنکره بمعنی حرف
الخط المعجم است مانند منحد
الجامع ای یوم الجامع او حرف
الاعجام ای من شانه ان یعجم
فعلی ذلک مصدر کمدخل و
باب معجم در بسته
اعجام سخن کهتن بزبان عجم و
نقطه نهادن بر نوشته
تعجیم سخن کهتن بزبان عجم و
نقطه نهادن نوشته را
مستعجم ان که سخن پیدا کفتن
نتواند و کنک
استعجم عن جواب السائل خاموش
کشت و استعجم القراءة فادشد
نشد بر قراءت حجة غلبت خواه
و استعجم علیه الکلام بسته
کردید بروی سخن و فصیح کفتن
نتوانست

ع ج م ض
عجمض کجرکه نوعی از خرمای
دیزه

ع ج ن
عجن ککتف شتر فربه پر کوشت
عجنة کفرحة ناقه اماسیده
فرج و ناقه فربه بسیار کوشت
ناقة عاجن ناقه که بسیار دکوشد
فرا نکیرد و ان که در زدن
دست بازنهین زند و پیری
کران ضعف تکیه بر زمین کرده
برخیزد
عاجنة المکان مناجای
عجان کخاب کردن و مهرین
و زهر زخم و قضیب ممدود
از خصیه نادبره و مابین خصیه
و دبر اعجنة و عجن جمع
عجین کابهر خمیر و سرشته و
مخنث عجن ککتف جمع او هم اهل
الرخاوة من الرجال و النساء
عجینه کسفینه مخنث یا زن
و ستاند مرد و زن بکول و
کروه مردم یا کروه نبیاوم
عجینة کرکره ابو عجینه و ابن
ابی عجینه محدثان اند
عجان کشاد کول
عجناء کصحراء ناقه کشیر و سیل
فربه و ناقه کز بر پشتانش فرو
هشته تا سر پشتان رسیده
و سر پشتان دزامده باشد
و ناقه اماسیده فرج
معجون خمیر و سرشته
ض ن عجنه عجنا و عجینا
بر شتان زد و خمیر کرد و فربه زد
بر عجان ان و عجنت الناقة
دست بر شتر نهاده بر زمین زد
رفتن و عجن فلان تکیه بر زمین
نمودن بر خاستن از جهت پیری
و ضعف

س عجز البعیر عجنا بالتحریک
فربه کردید شتر و عجنت الناقة
اماسیدن میان فرج و دبر ناقه
اعجان بر ناقه فربه سوار شدن و
اماسیدن عجان ناقه

اعجنه خمیر کردن را و خمیر کرده
و ساخته
معجن شتر فربه پر کوشت
متعجن بسیار عاجز و شتر مادهٔ فربه
تعجن فربه شدن شتر

ع ج ن س
عجانس کملس شتر سطبر نیک
استوار
عجانس بالفتح کوی کردان

ع ج ه
عجهی بالضم مرد کول کالبوه
و نادان و متکبر
عجهیة کوی و نادانی و بزرکی
منشی و بزرکی عجهیا نیز و
یخفف مثله
عجه بینهما بعضهما عیب کرد
هر دو ایشان مر دیکر میان مردم
عجه خود را نادان نمودن
و در کار بین کار

ع ج ه ر
عجهر بالفتح شم و دون مردم
خلق
عجهور کخیزبون نام زنی

ع ج ه م
عجهوم کعصفور مرد عجانس
ابی

ع ج ه ن
عجاهن بالضم خار پشت و
انکه نسبش صحیح نباشد
و دوشونده شاکه با زن
خود خلوت نکرده باشد و
وکیل نکاح و رسول میان
عروس و اهل او در کدخدای
و خادم و طباخ و خواننده
عجاهنة بالفتح جمع
عجاهنة کعلابطة زن بیکانه
کدخدایی میان عروس و اهل
وی مؤنث عجاهن و زن طباخ
نعجهن لازم کرفتن زن را بجای
کدخدا نه خود او و دوشونده

کالبوه
ضبط و اعراب این کلمه در هیچ یک از فرهنگهای
که در دست است دیده نشد و ظاهرا تصحیف است

وفصل الذال

وخوانند الارشد وصغیر و رسول کد خدائی کردید

ع ج و

عجوة بالفتح بدیر دادن مادر شیر بچه را و الفعل من نصر وزمای پرودر دن چفیدن بجاز وزمانی است نیکو بمین

عجوة بالضم شیر یکه طفل یتیم را خورانند

عجاوة بالفتح بمعنی عجوة بالضم است عجایة بالیاء مثله

عجاوة بالضم والکسر شیری که بچه یتیم را بدان پرورند

عجی کفتی بچه کمکرده مادر او مردم وشتر که بشیر بیکانه غذا یافته

عجی بضم وتشدید یاء بچه شیر بدیر یافته وکودک که بشیر بیکانه پرورش یافته باشد وعجیة بالتاء مؤنث

عجایا بالفتح والضم جمع ومنه قوله یصف اولاد الحراد اذا ارتطمت من منزل تلفت به عجایاها تحامی بالتراب فینهما

ن عجا البعیر عجوا اباناک کرد وبد خوی کردید وعجا فاه بکذا دهنرا وعجا وجهه درچیزی ساخت وی را

ز عجاد بدیر شیر دادن مادر بچه را یا شیر دادن ان

تعجیه درچیدن وکج کردن روی را

مناجاة نازیدن ونازش نمودن مادر شیر را از بچه یا عکس دیکر نا بشیر وی کردن

ع ج ی

عجایة بالضم بچه دوان مسر اسحوانهای بند دست ستور

ترتیب یا منه یا پی دستی پای یا پی باطن سم اسب کاو یا پی هر چه باشد عجاوة بالواو

مثله عجی کهدی وعجی کصلی وعجایا جمع

عجینة بالضم پوست نخشک شده کهان را پزند وخورند عجی کهدی جمع والعشیشة منه عجایا

وکنشت

باب العین وفصل الدال

ع د و

عندوة کمنقلوة دشوار وپیچید کی وعزیز وشم وسیئ شجاع عندوة ومثله ومکروه بد زبان بلاها وتن تحت تیر اندازان

لعندوة ای بحث الرامی وسکونیك لمکروه

ع د ب

عذاب کسحاب دیك شتك کنتر ده برابر یا طرف شتك از دیك که بزیهن در شت وهوا رسیده باشد واحد وجمع در وی یکسان است وهو مصنوع

عذابة کسحابة نهدان ونهاد یا بن ان

عذابة بالضم مردی اژاوس

عذبی بالتحریك منسوب بدیك خوی یا ان که در وی عیبی نباشد

عذوب کصبور دیك دیا

ع د ب س

عدبس کعملس توانا واستوار محکم اندام از شتر وجزان

جمع وبد خوی وسطبر درشت

ونام مردی کنانی وابو عذبس متبع بن سلیمان تابعی است

ع د ب ل

عذبل مرغ است کوچکتر از تذرو یا الغنی است در عید

ع د ث

عدث بالفتح زمخ خوی

عدثان بالضم نام مردی

ع د د

عدا بالفتح شمردن والفعل نصر

عدة بالکسر آنچه کماده آماده شود

تنور خوان پشم عداد جمع

وذبیحای هر چیزی وپیاده

همتا وحریف

عدة بالکسر کره وعدة کبیعة کتاب وعدة المرءة ایام حیض او طهر زن ومدت سوك زن

بمرد شوی

عدة بالضم ابله بزه کدبر بنشاط ملاح براید

عدة بالضم شمار وساخت یکسو علی عدة یعنی بر انداد کی باشید

وابله بزه کدبر بنشاط ملاح براید

عدد محرکة شمار اسم است وشمار کردن وسالهای عمر کسی کد شمرند

عدد کعنب برانکیخته شدن دندان کزدن بعد از مدت او هو مقصور عن العداد

عداد بالکسر شمار وحریف وبخشش واثری از دیبوا بکی وهنکام موت وبانك کمان

عدیکا بمعنی شمار اسم است و منهم عدیکا بالخفض وبنو فلان بنو العدید الاکثرون وهم شاذ وبمعنی شجاعت وفلان عدید القوم یعنی او از ایشان است وعدیدا لشیء مثل ان درعمد یقال درع نابر فلان یعدد دنا بزك وبانك کمان وبمعنی عدد ابیت مر عیر را

عدیة کسکینة بهره

عذان الشیء بالفتح والکسر فیهما چیزی وعذان بوزن کان ذلك عذان فلان یا افعل به متبران هر چیزی بقیا الهوی بعذان شبابه

عذعذ بالفتح کلمه است کهبدان استر را زیر کنند

عذعذة شتابی وشتاب کردن در رفتار وا وان سنکمور

معذبن عذنان بالفتح پدر معد

او الیم صلیبة لقولهم معقد وذو معذ یحیی بن مریر پادشاه است در حمیر

معذان محرکة جای دشوار پر از هر دو پهلو

معیذی تصغیر معذی است خففت الذال استثقالا لاشتدیدین مع یاء التصغیر

وقولهم تسمع بالمعیذی خیر من ان تراه او لا ان تراه در حق شخصی کویند کد بزرکی وخوشنامی شهرت یافته وظاهر شد حقیر کرداند او را تا وبال امر اسمع به ولا تراه یعنی بشنو صفاتش وببین ظاهرش

الاصل ان شقة بن ضمرة دخل علی المنذر بن ما السماء وکان یسمع منه صفة یعجبه فلما وقف بین یدیه قال المثل کانك از دری هیانة فقال شقه اتحسب الرجل الجزور وانما الرجل اصغر یه القلب واللسان

لبیتة معذیة جامه خشن ودرشت

ایام معذ وقت مرود تشریق است کد پس یوم النحر اید

تمعدد ای تزیا بزی معذ یعنی تشبهوا بهم وتنسبوا الیهم او تغیر علی عیشهم وهو الخشونة

واخشوشنوا رداه ابن ابجر حدو دا العجاجی وتمعدد الغلام جوان ودرشت کودك

اعد اعدادا اماده کردانید او را او ذخیره ساخت

عدده تعدیدا شمار وسالها زمانه ساختن او را و نیز زدن باستقسای چیزی شمردن ومال را بیکدیکر جمع کردن

معاده بعد یکسال بر انکیخته

شدن درد ما و کزیدن عدا
مثله یقال عادته اللسعة ای
اشته و لیحدا و منه الحدیث ما
زالت اکلة خیبر تعادنی یعنی
همیشه عود میکند لقمه خیبر که
زهر آلوده بود و ذلک ذکر
من الیرغ اذا تمت له سنة اهتاج
الا ان یفعل بکراهتک عودی و
کاروان و یوم العید و قد عید
یا عید الفطر ایاضحی و عاده
و بنو فلان ای یعدونهم فی
الدیوان و لقیته عیادا ای قریبا
یعنی در شمار یکبار یکبار
هم یتعادون علی الف یعنی
از شمار اند
القوم یتعادون علی الف یعنی
انها از ایشمارند مراد
اعتداد بشمار آمدن و منه
کردیدن و اعتداد کردن بچیزی
و بر و کاهیدن و بشمار آمدن
و یتعدی بالباء یقال اعتد
به و عده داشتن
استعد له اماده کشتن و
نیز استعد اماده کردن
ع د ر
عذر بالفتح دیر کردن و باز ماندن از
و بیناو بیتم
عاد در نیاید و رجوع کوی
عذار کنار بی آبه است در زمین
که مردم را میکاید و منه قوله
ان مع کرم است و منه الوظ
من عذار و نیز از اعلام است
عذار کشتاد تلاع
عذار کرمان نام مردی
س عدا المکان بسیار آب
کردید جای
عندر المطر جست آبها در بیابان
و مطر معتدر منقطع شدن
ان
الغیث از بنها بیابان باز
بودیدن شتاب و نرمیدن

کردیدن جای از ان
ع د ج
عدج کعلس تیز رو و سبک
و نام مردی و یقال ما بها من
عدج یعنی نیست در ان کسی
ع د س
عدس محرکة نوسک و نام مردی
یا قوم لا زعمد سلیمان علیه
السلام که بر استران سخت کین
میکردند یا ان بجاه مهملة
است کذشت و نیز عدس دیگر
سین کلمه است مبان اشتران
زجر کنند و نام استری
عدسه بالتحریک یکدانه نخود
و سرخکان که بر اندام برآید یا
نوعی از جدری که میکشد و
ذا ابله و باقی است و منه عدسة
بطنیسة زطی و بطنی است
در کلب نیز
عدس کفرا و کعنق نام مردی
یا عدس بن زید بن عبد الله بن
دارم بطنی است و کرفز
سوا او
عبد الله و عبد الرحمن پسران
عدس کزبر صاحبا بیاند
عداس ککتان نام مردی
عدوس کصبور دزد دلیر و
رجل عدوس الشرخ مرد نیک
توانا و قوی بر شر و وفا
و کذا ضبع عدوس الشرخ یعنی
سخت و فادار مرغ عدوس
الشرخ کذلک
معدوس مرد بکار نده
ض عدس عدسا خدمت
کرد و عدس فی الارض عدسا
و عدسانا و عداسا بالکسر و
عدوسا بالضم رفت در زمین
و عدس المال عدسا چرانید
شتران را و عدیس مجهولا
عدسه مزده کرد بمرد و
عدل البعل نیز کرد استر را

بلفظ عدس و عدسه بالتثنیة
بود و امر ان و نیز عدس لغتی
است در حدس و سخت پاسپر
کردن و سپردن و کوشیدن
ع د ش
عیدشون بالفتح جانوریکی
است لغته مضبوعة
ع د ش ق
عیدشوق کیخزون جانوریکی
ع د ف
عذف بالفتح نوال اندک و خوار
شمردن اندک و اندازه هر چیزی
یقال ما ذقت عذفا ای شیئا
و خوردن و الفعل من ضرب
عذف بالفتح برزه مرد هر چیزی
عذف بالکسر اندازه ان شب کرد
مردم و اصل هر چیزی و از
ده تا پنجاه مرد
عذفة بالکسر اندازه ده تا پنجاه از
ردیا عامه است و فراهم آمدکی
مردم و پاره از هر چیزی و شاة
وطرفة جامه یعنی ملک کرباس
و جز ان مانند صنفة و بیخ درخت
و دیر زیستن و پیر کی عذف
کعنب و فرسخ
عذف بالتحریک خاشاک و ملک
از علف و جز ان و منه ما ذقنا
عذفا ای شیئا
عیذف کعنبر اندازه ده تا پنجاه مرد
عذاف کسحاب اندک یقال ما ذقنا
عذافا ای شیئا
عیذف بالفتح پاره از هر چیزی
یقال اعطاه عیذفا من المال
ای قطعة
عذوف کصبور نیک چشنده
عذف بالضم جمع و یقال ما ذقت
عذوفا و لا عذوفة ای شیئا
و خورش شور و یقال با تمر
ذابة بلا عذوفا ای علف دابة
لغة ضعیفة
عذفاء بالفتح و الثلثة و منع

تعذف اندک چشیدن چیزی
و یقال ما تعذف ای ما
ذقت قلیلا فضلا عن کثیر
ع د ق
عذق محرکة نخل و درخت خود
کردن کاری را یا عذیقی و
در جواب حوض دست انداختن
بر شال جویند چیزی بالفعل
من سمع
عذقة محرکة نجنی عود قیاست
عذق بضم ثلاثی جمع
عوذق بالفتح اهنیست با
شاخهای سر بر کبدان دار و
و جمن ان را از چاه برآرند
عوذقة و عذوقة مثله عذق
ککتب جمع و نیز عوذقة کوشت
پاره استکه بران اضحیه
کشند برای صید کردن ناقه
او با دیدن در کلوی شتر بتوزد
رجل عاذق الرای مرد کم اندیش
صائب نداند
ض عذقه عذقا فراهم آورد
ان را و کردکرد و عذق ظفره
کاری بغالب شدن خود کرد که
یقین از نداشت و عذقه
انداخت دست خود را در
حوض مانند طالب چیزی و
بکمان کاری کردن که یقین ان
نداشت و عوذق الرجل
او زد بتونه اپنه در چاه بود
اعذاق باندازه کردن کار
را و دست انداختن در حوض
مانند طالب چیزی
عذقه بعذقیا ترجیح داد
رای خود را بر اندازه و تخمین
کار بیکه یقین ان نداشته
عذق المعذوقة انداخت عذق
را در چاه تا بر آمد از ان
چیزی را
ع د ک
عذک بالفتح پشم زدن بفلس

پاسپر
سپر زین یا پیراهن است
که راه رفتن بآسان

شاه الحکم
سپر و سپاهی

والفضل من ضرب
مبعدكة تكبكبه بيوبك
نداب

ع د ل

عدل بالفتح داد ضد جور
وشايسته كواهي كردن دلها
راست نمايد وداد دهنده
مذكر ومؤنث وواحد وجمع
دروى يكسانست واصله
مصدر وهو اسم للجمع وقد
يؤنث يقال رجل عدل وامرأة
عدل وعدلة ومساوى و
همتا ومانند ومثل چيزيكه هم
جنس باشد غير جنس يا عام است
اعدال وعدول جمع وپيمانه و
پاداش وفريضه وفديه ومنه
الحديث لا يقبل منه صرف
ولا عدل فالصرف التوبة و
العدل الفدية وقوله تعالى
ان تعدل كل عدل اى تفد كل
فداء ونيز عدل بر وزن نحاة
خروج كلمات ازين صيغه اصلى
خود بسوى صيغه ديگر والشاهد
العدل ان كه ازكبار بر همزه
وبر صغار بر اصرار نورزند و
از افعال دنيه مانند خوردن
در طريق وبول در ان مجتنب
برحذر باشد ومعرفة نام
مردى وان عدل بن حرز بن لعين
عشيرة است شحنة ملك بنى
موكل بقتل مجرمان ومثل المثل
وضع فلان على يدى عدل رد
حق شخصى كونيد كه اميد حيات
منقطع باشد
عدلة بالفتح زن داد دهنده
عدل بالكسر مانند ومثل
چيزيكه در وزن وقدر ونيكى
اعدال وعدول جمع قال الفراء
عدل بالفتح ما عادل الشئ
من غير جنسه وبالكسر من جنسه
ومثله يقال عندك عدل غلامك

اذا اردت غلامًا فاذا اردت
قيمته من غير جنسه فتحت العين
وربما كسرها بعضهم وكانه
منهم غلط
عدل بالتحريك برابر كردن ميان
دو نيكبار
عدلة محركة شايستكان كوچك
عدلة كهمزة مثله بالتحريك
وكهمزة واحد
عادل داد دهنده عدول
جمع وشرك والامام العادل
والى تابع حكم خداى
وفريضة عادلة اى العدل في
القسمة
عدالة بسند كواهى شدن
والفضل من كرم
عدول بالتحريك نام مرديكه
كشتى بنيادنيكو مى ساخت
عيهل مانند وهمنسك مثله
جمع وهمنسك وهمسر
عديل بن فرخ كرنيز شاعرست
عدولى بالفتح دهى است بتجرين
ودرخت كهنه بلند
عدولية كشتى منسوب بعدولى
يا بعدول يا بسوى كرد بهر
كه وارد هجر بودند عدوليه
بحذف هاء جمع ونيز عدولى
كشتيبان
معدل بالفتح جاى باز كشت
يقال ما له معدل اى مصرف
ومعدل بن احمد محدث است
معدلة بكسر الدال وفتحها
يتوسطان الوالى معدلة اى العدل
من اهل المعدلة اى العدل
معدول جاى باز كشت

ص عدل عدلا وعدولة
ومعدلة بكسر الدال وفتحها
داد داد وعدله عدلا هم
وزن كرد اينديرا وداد
كرد وبرابر نمود وبرابر آمد
او را وعدله في الحمل سوار

كرد بيدمرا او ودنكاوه وعدله
به برابر وما نا كرد اينديرا وداد بان
وعدل عنه عدلا وعدولا
ميل كرد ازان وبر كشت وعدل
اليه عدولا باز كرديد بسوى
او وعدل له مثل وهمتا كرد اين
براى او وبرابر ساخت وعدل
الطريق خميده راه وكج كرديد
عدل النحل از كشتى باز ايستاد
كشتن وعدل الحمال الفحل باز
كرد اينديرا سار بان كشتن را وعدل
فلانا بفلان برابر كرد ميانها
وعدل به شرك كرد با پروردگار
خود وعدل بين الامرين مرد
شد در اختيار يكى از ان هر دو
معدلات كمعظمات كوشها
خانه
تعديل استكردن توزن وداويوتر
الحكم وشايسته كواهى كردن
وبرابر كردن توزن وداويوتر
حتى عدل يعنى نوشيد چندان
كه شكمش مانند تنكبار كرديد
وبد دشمنى نمودن كارى را
معادل همسر وهمتا
معادلة خميدن وباز كرديدن
از كسى واندازه كردن ميان
دو چيز وتوقف نمودن وهم
وزن كردن وبرابر كردانيدن
چيزيرا بچيزى وماكه سوار
شدن در كجاوه وباچيزيرا
برابر آمدن عدال بالكسر
مثله ونيز عدال مشترك بودن
در اختيار يكى از دو امر كه
پيش آمد او ذا ويوتى هو بها
هذا الامر يعنى شوهر كرديد
در امر وقيام وروان نكرد
ان ذا
معتدل راست وبرابر وميانا
حال ومناسب هر چه باشد
واتاه معتدلات روزها
خوش وطيب

اعتدال ميانه حال شدن
در كميت وكيفيت ومناسب
شدن وراست كرديدن
ومنه الحديث حتى يقال المصلون
ثم ازكع حتى تطمئن راكعا ثم
قم حتى تعتدل قائما كما قال
الشافعى وابو يوسف الاعتدال
فى الصلوة واجب وقال ابو
حنيفة وهو مستحب
تعدل عنه بركرديد باز روى

ع د م

عدم محركة وقد يضمان نيستى
وكم كردن واكثر بر فقدان حال
مستعمل شود ويوتى ما يعدم به
هذا الامر يعنى بكذارد مرا
وتجاوز نمى كند ودر رويش
اذا ضممت اقله خففت
واذا فتحت ثقلت نحو جعد
وجعد وشد وشد والفعل
من سمع
عدم ككتف درويش ومنا
عدماء جمع
عدامة بالفتح اى است مرنى
را
عديم كامير كول ديوانه و
نيازمند ودرويش
عدوم كصبور درويش و
محتاج
عدام نوعى از خرما درين
كه در اخر فصل باز آرند
ارض عدماء كبيضاء زمين
ويران وشاة عدماء كوسفند
سپيد سر مخالف تنك
ساير اندام
معدوم ان كه موجود نبود
وهو شئ عند الاكثر وقال
بعضهم لا يسمى شيئا لان
الشئ عندهم الموجود وجسم
معدوم لحن او هو عند
البعض والاكثر ان الجسم
لا يقع عليه ويقع عليه الجوهر

والعرض

والعرض وبعضه وقوع هیچ
ملک را از این اشیا بر معدم
جایز نداند و هو کما یقال
یعنی او بخت و راست که میبرند
چیزیرا که دیگران محروم اند
ازان و نیز معدوم در و پیش
نیاز مند و منه الحدیث
انک تکسب المعدوم ای تعطی
الفقیر ما لا و قیل تعطی الناس
ما یعدمونه او انک تکسب
بحرهم غیره
ک عدم عدامة و عدما کوفی
کردید
معدم کمحسن درویش و نیازمند
آعدمه الله اعدما مانیبت
کردانداو را خدای اعدمنی
الشیء نایاب شد بر من و نیاز
ان را و اعدم اعداما و عدما
بالضم درویش کردید و نیازمند شد و اعدم فلانا
باز داشت از دا قوله تکلما
وجد فانعدم غلط است

ع د م س

عدامس کعلابط کیاه خشک
بیابان فراهم آمده بجائی بی
کلاء عدامس

ع د م ل

عدمل کقنفذ دیرینه و سال
خورده از چیزی و سطبر و
کهنه از درخت و سوسمار
عدامل کعلابط و عدملی و
عدامل مثلثة الکل و کرکر
عدمول کزبور غول و دیرینه

ع د ن

عدن بالفتح اقامت کردن و
همیشه بودن بجائی و منه
جنات عدن عدون مثلثة
و همیشگی کردن شتر بر علف
و کیاه شور و کوا یدن و
لازم کردن ان را و الفعل
من ضرب و نصر و در ارشاد
حرما بن یقال عدنت النخلة
اذا صارت عیدانة
عدنة بالضم پشته است نزدیک
ملل
عدن ابین محرکة جزیره است
بین کدران ابین اقامت
ورزیده یا شهریست و عدن
لاعة دهی است نزدیک ان
جزیره
عدنة محرکة موضعی است
دعدنة نام شخصی
عدان کسحاب موضعی است
ساحل دریا و کرانه هر رود و
هر هفت سال از زمان یق
مکثوا عدانا و از اعلام زمان
است
عدانة کروه مردم عدانات
جمع و پوشیده بند لو و
موضعی است
عادن ناقه بر یک بجا باشند
از علف یقیم در چراکاه و شتر
پیوسته شوره کیاه چرنده
عدینة کسفینة چرم پاره
دلو عدانی جمع و موضعی است
و دران است قبور صالحان
و مقبره ذی اشرف
عدینة کجهینة مدینة تعز
الیمن و نام زنی
عدنان بالفتح پدر معد
عیدان خرما بنان دراز و
قد مر فی الدال
عدود فی شعر شتاب رو و سخت
یا منبسط روی کشتی یا زمینی
معدن کمجلس کان جواهر
بسیم و زر و جز ان بدان صفت
که هموار اهل ان در ان قیام
میدارند یا ان که حقیقتا
جواهر را در ان شبان زاده
و جای باشش تابستان و در ستا
و اصل و مرکز هر چیزی
معدن کنبر تبر هر یک و کلند
ض عدن الارض نهر و اداره
زا بر کهن و عدنا آشهر باکرد
درخت ابنبر و مانندان و
عدن الحجر کندان را
معدن کمحدث کان کن کردن
و سیم و جز ان را از کان بر آرد
عرب معدن کمعظم دلو عدنیة
دوخته
عدن به الارض تعدینا
شکافت زمین را بکلند و عدن
الشارب پر شد شکم او و بن
تعدین نیرو داد زکشت و ب
زا بر کهن و که

ع د ه

عیده بالفتح بدخوئی و کبر و عیدهة
و عیدهیة مثلثة و بدخوی
شتر و جز ان عیداه مثلثة و مر د
کرامی قدر درشت

ع د ه ر

عیدهور بالفتح و فتح الدال
شتر ماده شتاب رو

ع د و

عدو الشیء بالکسر دراز ی و
پهنائی چیزی و حد و نهایان
عدوته و یفتح مثله و سنک
سنک کهدان چیزیرا پیوشند
عداء بالکسر جمع
عدوة بالضم و الکسر رای بلند
عدا بالکسر و المد عدوان
عدیان بالضم جمع
عدوة بالفتح موضعی است
عدوة مثلثة کرانه و وادی و
بالضم مکان دور
عدی کالی کرانه و یفتح اعداء
جمع و کرانه هر دو بار و هر چوب
که میان دو چوب باشد و سنک
سنک کهدان چیزیرا پیوشند
و دور شوندکان و مسافران
قال ابن السکیت لم یات فعل فی
التعویب الا حرفا واحدا یقال هو لا
قوم عدی ای غرباء و بنو عدی بطنی
است عدائی منسوب بان و بنو
عدی الضم و الکسر جمع
ای اعداء
عداء کسحاب و یفتح یکسال و دو سال
پیش آخر چیزی و حد و نهایان
و کماء دوری و کاریکه باز
کردانند و از چیزی و باز داد
و بنو عدا و قبیلة است
اعدا بالفتح دور شوندکان
و مسافران
عادی ستمکار و دزد و دشمن
عدی کسوی بالضم و الکسر جمع
و ان ادخلت التاء قلت عداة
بالضم و عادیا الکوح مرد و
کرانه ان و نیز عادی شیر بیشه
عادیة کروهی از قوم که حمیت
کار و زار بدهند یا ان که پیشتر
حمله کنند از پیادکان و شتر
چرنده شوره کیاه را عوادی جمع
و شتر ان مانده در طاقتها
که بشوره کیاه میل نکنند
شتر ان سخت دونده عادیات
مثله فیهما و نیز عادیة سم
یقرضت عنک عادیة طلا
ای طلمة و شر و دوری و
کار یکه باز دارد تو را از چیزی
و عادیة ام اهبان مکلم کرک
است
عوادی باز دارندکان و
عوادی الکرم جانها مانند
از بنهای درختان کلان
عدوی بالفتح و القصر بیماری
که از یکی بدیکری نقل کند
مانند خارش و کروجز ان
و سرایت بیماری و نجاوز ان
از صاحب خود بدیکری
منه الحدیث لا عدوی و
لا طیرة و یعاری کهر اسم است
اعداء را

عُدْوى بالضم والقصر تسعا وفتحا
عداوة دشمنى باهم است
عَدُوّ بالفتح دشمن خلاف صديق
واحد وجمع ومذكر ومؤنث
در وى يكسانست وتثنيه
وبجمع ومؤنث اعاده جمع تمام
جمع الجمع عَدُوّة مؤنث وهو
وصف لكنه ضارع الاسم
قال ابن السكيت مَنُولا ذا كان
بناء بل فاعل كان مؤنث بغير
هاء نحو رجل صَبُور وامرأة صَبُور
الا عَدُوّة وهى نادرة وقال
الفراء انما ادخلوا فيها الهاء
تشبيها بالصديقة لان التى
قد يبنى على مذكره
عدى كغنى قبيلة است عدوى
يا عَدِيّ كمنع منسوبان و
قبيلة او فرش كرده عمر رضى الله عنه
عَدَوِيّ منسوب بوى وكروهى
از مردم كه در كار زار بدوند
يا ان كه پيشتر حمله كنند از
پياده كان يا ان براى نوازان
است
عَدَوِيّة بالتحريك كياهى است كه
در تابستان بعد مرد بهار
روئيد وكوسپند ببزها وكيا
چهل روزه او هى بالغين ودهى
است مقرب مصر وقومى از
يمن واز حنظلة
عُدَيَّة كميتة زنى است وقبيله
وپشته
عَدَّاء بالفتح وتشديد الدال
سخت ويدبك وعداء بن خالد
صحابى است
عُدَاة كغواة وزمين درشت
خشك وجايكه نشيبند وان
جنبان بى آرام باشد وبرى
آرام شوان يافت ويوجد
على تركيب غزاة اى ليس
بمطمئن وعُدَاة الشغل مواظبون

ان ودودى جاى
معد يكرب بفتح اله نام مردى
وشهر يثبت
سَمَوْءَل بن عادِيا بالمد نام مردى
كه در ايفاى عهد بوى مثل
زنند
عَدْوان بالفتح قبيله است و
بالضم ستم واشكار
ذئب وُعَدْوان بالتحريك كرك
كه بر مردم ودد وحمله آرد و
منه السلطان ذو عَدْوان
وذو عَدْوان وبنو عَدْوان
سخت ويدبك
مَعْدُ وشمديد معدّ تشديد
الياء ومثله يقال هو مَعْدُوّ
عليّ ومعدىّ
ن عَدا الفرس عَدْوا وعُدُوّا
وعَدْوانا بالتحريك وتَعْداءً
اوعَدْو ويدا سبك ويدن خواند
وعَدا عليه عَدْوا وعُدُوّا او
عَداء بالفتح وعُدْوانا بالضم
الكر وعُدْوى بالضم والقصر
شمكرد بروى ودر كشتن
حد وعَدَى اللص على القماش
عُدْى وعُدْوانا بالضم والتحريك
دزديدن را وعداه عن الامر
عَدْوا وعُدْوانا باز كردانيد
مشغول كردن از كار وعدا عليه
برجست بروى وعدا الامر
عنه تجاوز كرد ودر كذشت
ازان وترك داد ونيز عدا فعل
است جهل استثنا نصب كند ما
بعد خود را يقال جاءَ القومُ
عَدا زَيْدا وتدخل ما نحو جاءَ
ما عَدا زَيْدا
س عليت لهم شمن داشتم
او را
ما لى عنه مَعْدًى كمكرم اى
مَحاوَلة الى غيره
اعدى زيدا عليه اعداء يارى
داد ومدد كرد وتوانا كردانيد

بران واعدى الامر دكة لينهم
غيرى را بسوى ان ونيز اعداه عليه
دوانيدن اسبرا مستمكردن
كروجوان از صاحب خود بدبكرى
ودليرى كردن در سخن وكذاشتن
چيزى از يكى بديكرى
تعديه باز كردانيدن از كار
ورواداشتن وناخذ كردانيدن
وتوعد عنه اى اصرف تعبرك
عنه
عادى بن الصيديز معاداة
وعداء بى يكديكر دوانيدن
دوشكار را ونيكك معاداة
معاداة دشمنى نمودن وعادى
شعره كردن از شعر او يا منسوب
كردن را ونيز معاداة نبرد كردن
دردويدن
اعتداء ستمكردن
تعدى عليه ستمكر دبروى
وتعدى الامر ركنشتن از ان
وترك داد وتعدى سهرا
كرفتن ان را ونيز تعدى ثيابه
بيبنيا رشدن وبينيا زكردن
نيدن چواكاه از شراه يكاه وتم
كردن بركبى
مكان مُتَعادٍ جاى متفاوت
ناهموار وارض مُتَعادِية نيز
مختلف باسنك وكلوخ
تعادى ودشد وتعادى
مابينهم اختلاف كرديدميان
ايشان وتعادى القوم هم
دبكر دشمنى كردند وتعادى
القوم من العدو يعنى مردند
يكى بعد ديكرى ونيز تعادوا
باهم دويدن ونيز كردن دد
دويدن ونيز تعادى ما بينهم
ناهموار وبرابر ناشدن جاى
وشباهو ودودى وفتا
لاستعداه يارى خواستن ازوى
بران يقال استعديت الامر على
فلان فاعدانى

باب العين وفصل الذال

ع ذ ب

عَذُب بالضم خوش كوارنده و
پاكيزه از آب وخوردن وناخوردن
از تشنه تشنكى وباز داشتن
وباز ايستادن وكذاشتن
چيزى را والفعل من ضرب فى
الكل ويد رجحى است
عَذِبَة بالضم دد رجحى است كه شتر
بخوردنش مرده وذاى وضحكه
وذات العذبة موضع است
عَذَّب بالتحريك خاشاك و
منه ماء ذو عَذَبات اى كثير
القذى واپنها ازبيخ دان بر
ايد بعد از ولادت ودد رجحى
است وحرقة زن نواخه دد
وهت وضه بز ميان بنه بر
ودسن كه بدان نوازند وبراد
وكرانه هر چيزى ومرزه شتر
وچرم پاره كه سپس پالان
اويزند عَذَبة بكى درهم
عَذَّبة بالتحريك چغزلاوه
وشملة دشنار وشاخ درخت
وتيزى زبان وچابق تا زيانه
وسرشاك عَذَّب بحذف
تاجمع
عَذَبات محركة نام آب بنى
بن سبيع ويوم العَذَبات
از روزهاى عربان است
ماء عَذِب ككتف آب خيرا
براورده
عَذَبة كفرحة اپخار انكندم بر
ايد ودوكرده شود وخرد
خاشاك وچابق تا زيانه و
چغزلاوه
عَذَّبى بالتحريك مرد كريم
الخلق كذا فى الشمس
عذاب شكنجه وهر چه بعنبر
وسد از الم اعذبة جمع وقولهم
اصابه عَذَاب عُذَيب بن كبير
يعنى رسيد او را عذابى كه از

ان بها ئیش نیست
عذابه عذابها ست ونفاو
معنی
اعذبان اکل ونکاح یا اب بمعنی
وی
عاذب ان کمیان او واسمان
چیزیکه حایل نباشد وبازمان
از خوردن ان نشتبه تشنگی
وستور اینشاده کباب
علف نخورد ونام جائی ایست
عذوب کصبور کسیکه از تشنگی
تشنگی نخورد وان کمیان
او ومیان اسمان چیزیکه حایل
نباشد وستور اینشاده
کباب علف نخورد
عُذیب کزبیر اب استبرراه
تمیم را
عذیبه کجهینه نام دواة
است
عیذاب کعیذان نام شهری
است
عذاب کشداد نام اسب قطام
بن قیس
معذب کمجلس حوضه کردن نان
بوقت خمیر بمیان بندها
معاذب جمع
ك عذب الماء عذوبة
پاکیزه کردیدن اب
اعذب الماء اعذابا ودود
نمود چهره او وه را واعذب
القوم شیرین وپاکیزه کردید
اب ایشان ونزاعذاب
بازداشتن وکداشتن چیزی
را
تعذیب دوشکنجه کشیدن
وبازداشتن
استعذاب اب شیرین
وپاکیزه خواستن وکذا
اعتذاب وعذوبة شیرین و
پاکیزه شدن و
تعذب پاکیزه شدن و
اعتذاب مزه کداشتن

دوشمله پرسناد

ع ذ ج

عذج بالفتح نوشیدن و
الفضل بن نصر وعذج عاذج
مبالغه است
معذج کسیکه مرد غیرتمند
حوی بیند انکومش

ع ذ ر

عذر بالضم بهانه اعذار جمع
وپیروی چیزیکه ودوشیزگی
ومنه ما انت بذی عذر فی هذا
الکلام یعنی نوکار نیستی
این سخن بینی وابو عذرة دوشیزه
برنده
عذرة بالضم نوک مو یعنی الخطة
من الشعر وموی پیشانی اسب و
موئیکه سوا وقت سواشدن
میشکند عذر کصرد جمع
وخلاف مردنه کودک کبرند
ان را وموی دوش اسب وسیه
میان فرج زن وخشه ودوشیزگی
وپنجساله است در پس کهکشان
ودوشیزگی بردن دختر او
شاره است که پیون براید
خوارتر کرداشته کردد و
نشان وبیماری است در کلو
یا درد کاو از نخلبه خون و
جای ان از کلو وتیز عذرة مؤ
مبیله است زمین ودلخیت
در جای فشار وابو عذرة مرد
دوشیزگی وبا
عذیرة بالکسر عذر وخواهی نام
مصدر است
عذر بن وائل کحسن جد لقیط
مرابی وسواشعری را
عذرق کفرحة پلیدی وپیراهن و
سرای وجای نشستن وم و
درکاه ودری وهیچکاره
کار نکردم باید
عذر بن سعد کعمر از همدان
است

عذاکحباب فشار شور عذ
بالضم جمع وخطر پرش ونشان
نوشابرو وی شور وطعاما
بناوطعام خشه وطعامی که
در پی مرده جدید بطریق شادی
ترتیب دهند برادران را
بران خوانند ودوشکی زین
در فضای فراخ وزمین هموار
مشرف بزمین عراق وعذارین
در قول نبی الرمثة ذو کوکبان
در ازاز دریک یا دو راه و
حیاء داغی است در جای قضا
وهو خلیع الید اذا اوما کشه
یعنی بر سر خود است وعذار
من الفصیل مرد وکرانه پیکان
ودخشاوا پهنبان مهار را
ختم کنند بدوی سرشتر
عذیر کامیر طعام بنا ومهمانی
خشه وطعامی که بعد مرده
جدید بطریق شادمانی زنند
وقیر بازبران خوانند عذیرها
مثله فیهما ومزد عذ خواه
من عذیری من فلان یعنی
کیست عذر خواه من از فلان
وبهانه از ده وحال کهخشه
عذر خواهی از زند وبرانمرده
دارند عذر ککتب جمع ویاک
ده وتیز عذیر لمن ذلان بالنصب
یعنی بیا بکسیکه تو را عذر
دارد واو را ملامت کند
عذرة کنیفة نشان خشکی
ومهمانی خشه
عاذر ولاحوز استخاصه شدن
خشکی وبیماری عاذرة بالذال
مثله ومزد عذ خواه
اعذار طعام که بعد مرده جدید
بطریق شادی میسازند برادران
را بران خوانند وطعام خشه
وطعام بنا
عذور کصبور خاشاک وفرا
شکم ومرد بدخوی سنکدل

وپادشاه سخت وزشت
عذراء کصحراء دوشیزه شیر معذ
بفتح اول وکسر ها وعذاری
جمع وچیزیست از من کهبدان
کسیرا اندیب کنند وبخ
رسانند بجهت اقرار بها بزی
بخوان ودیکی خاست که با
سپر نشده ومروارید ناسفته
وبرج سنبله یا جوزا وبهار
الرسول صلی الله علیه وآله
ونیز عذراء معرفه موضعی
بریکبزل از دشتوند ان
موضع کشته شد معاویه
بن حجر در هی است شام
عاذور بدی وخشا ومنه
لقیت منه عاذورا ای شرا
ودروش وخطی است در شتر
واسب سوار بیمه عواذر جمع
عاذور اکماشور اه بیمار زه
است رکلو
معذرة مثلثة الذال عذ
خواهی اسم است
معذار بالکسر پرده وتخت
وبرهان معاذیر جمع ومنه
قوله تعالی ولو القی معاذیره
ای ولو جاء بما یعتذر عنها
معذور درد زده کلو
خشه کرده

ن ض

عذر عذرا بالفتح
بیاعیب کناه کردید وعذ
القوس بالعذار رفاها لصب
را

ض

عذرة عذرا بالضم
وضمتین وعذری بالضم
القصر ومعذرة بکسر الذال
وضمتها بهانه نمود ومعذ
داشتاورا وعذر الغلام
خشه کرد کودک را وعذ
الدم غالبشد او را خون و
عذرة بضمتین لا عذرة شد
بالعذار بهانه کردن وعذ اعذا

پاسخ
بفتح اول وکسر ثانی وسکون
کوه راه رفتن آن

چغر
بضم اول وثانی وسکون
ثالث وفتح رابع وخاء
کوید وچغر آن
چرکی جمع شده بشت
ی

نمودن و پیدا کردن عذر را
و ثابت کردن مر او را بها نه و سبب
کردن در کار و مبالغه کردن
با کسی در سؤال و مبالغه نمودن
در کار و کاوش نمودن و بسیار کاوی
و بسیار عیب کردن بدن و منه
قوله تعالی لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم فلا تخشوهم واخشون و منه
یا فتی ما احسن عذرک ای سبب فی
خاندن و خشه کردن کودک را
و مهما فی خشه ساختن و داد
دادن و دانستن کردن و صبا
عذر شدن زن و با جوانی
کردن و هلاک نر دیبا کردن
یقال شرب به علی الملا الدهر
ای اشرف به علی الملا الدهر
پشت دن کبر اچندان که
اثر پیدا کند و پلید نا لشتن
جای
قوله تعالی و جاء المعذرون
من الاعراب بتشدید الذال
المکسورة ای المعتذرون
الذین لهم عذر و قد یکون
المعذر غیر محق فالمعنی المقصرون
بغیر عذر و قرأ ابن عباس رض
بالتخفیف من اعذر و کان یقول
والله هکذا انزلت و کان یقول
لعن الله المعذرین و کان المعذر
عنده انما هو غیر المحق و بالتشدید
من له عذر
معذر کمعظم مرد و کرانه پیکان
و رخنا
عذر تقدیرا ثابت نشده را
و اعتذری و عذر الغلام و بید
سبزه رخنا او و عذر الشیء
الوذان را بپلیدی و عذر
الدار نا بدید کردن نشان سرا
و انیز تقدیر مهما بی خشه
ساختن و مهما فی انحو اندر
تقصیر کردن در کار و در روش
کردن چشم شتر یقال عذر

عین بعیر ای سمنه بخرمته
بیرے لیتعاوقن بابلنا
معاذرة عذر ثابت ناشدن
بجهد کسی
تعذر الامر تعذرا استوار
نکردیدن امر و تعذر الرسم کهنه
و محو شدن نشان سرای و نیز تعذ
سپس ماندن و در زمان کردن
و بعذره الوده شدن و دشوار
شدن کار و عذر و جمعش اعذار
و کرمنین
اعتذر شکایت نمود و لعذر
العمامة دوشمله کدا شتن
اعتذر الماء منقطع شد
و نیز اعتذار عذر خواستن
و با عذر شدن و نا پدید کردن
نشان عمارت و جران و بکاه
زایل کردن و نیز اعتذار کهنه

ع ذ ظ

عذظ بالفتح اسم است عذیطه
زا او لا یشتق منه فعل لانه تلفظ
عذیوط کبر دون کسی که وقت
جماع حدث کند یا قبل از
دخول انزال مدیش عذیوطة
با لتاء و عذیوط کعصفور
و عذوط کجردون و عذظ
کعتور مثله عذیوطون و
عذاویط و عذایط جمع قالت
امراة یهجو زوجها انی بلیت بعذیوط
به بحر یکاد یقتل من ناجا
ان کثرا
عذیط عذیطة حدث کردن
جماع و پلیدی انداختن از ادرار
نمودن پیش از دخول

ع ذ ف

سم عذاف کغراب بمعنی قاتل
عذوف کصبور بسیار خورنده
و ذائقه کیرنده و علف یق
باشتا الذابر علی غیر عذوف
العذف الذال المهملة فی لغاتها
و هی لغة ربیعة و بالمهملة الیاء

العرب
ما زلت غازیا فما عذفنا الیوم بشیء
بچشیدیم چیزیرا
ض عذفه عذفا خورد او را
و ما ذقت عذفا و عذوفا و عذافا
کطاب ای شیئا

ع ذ ف

عذاوک کغلاب طشریشه و نام مرد
و شتر بزرگ شکوف اشولیشه
عذوف فرا تر یک مثله عذافرة
مؤنث
تعذف خشم کردن

ع ذ ف ط

عذوط کعصفور کرمنیت
سپید نازک که بدان انگشتان
دختران پلیدی دانشبیه دهند

ع ذ ق

عذق بالفتح خرما بن نا بارا و عذ
کافلس و عذق بالکسر جمع و منه
قول الحجاب ابن المسذ انا عذقها
المرجب و نوعی از خرما درمدینه
عذقه و یکبار پشم که جمعه عذاق
و نشان بر کوسپند بندند
بخلاف نشان و هر چیز از سمه
جوان که علامت و نشان باشد
عذق بالکسر خوشه خرما و خوشه
انگور یا خوشه انگور که باران
خورده باشد عذاق و عذق
جمع و قلعه است بمدینه منسوب
امیة بن زید را و هر شاخ که
بران شاخهای نیزه باشد
نیز عذق ارجندی
عذق کتف مرد و نیز لبه موشیا
چرب نان و طیب عذق
خوشبوی تر و تند بوی
حجر آجر العذق و کعنب و محرکة
موضعی است بناحیت عثمان
که درخت کنار و اراب بسیار
دارد
عذقانة بالفتح زن زبان دراز
ض عذق الفحل عن الابل

دور کرد کشترا از ماده شتران
و فرا هم آورد و فرا کرفتن نها
و عذق الشاة بتشبران پشم
زایحاف و نمان ان بجهتنشان
و عذق فلانا بشر او قبیح دشنا
دادن را و تهمت کردن و عذق
الی کذا نسبت نمودن او را بان
و عذق البعیر یعذق و عذق
الارض بالفتح بریدن شاخهای خرما
اعذاق بخلاف نمک کوسپند
پشمی بران بستن بجهت علامة
و نشان و با ز او ردن کرم و
جران
تعذیق بریدن شاخهای
خرما
اعتذق دوشمله از پر کذا شت
مرد دستار را و اعتذق فلانا
بکذا خاص نمود او را بچیزی
و اعتذق بکرة من ابله نشانه
کرد بر وی تا کسی بگیرد آن را

ع ذ ل

عذل بالفتح نکوهیدن و الفعل
من نصر
عذل بالتحریک نکوهش و فی المثل
سبق السیف العذل قلت من
تکلم بذلك ضبة بن ادد حیر
قتل رجلا فی الشهر الحرام فقال
الناس فقال المثل
ایاما عذل بضمتین و منهما
نیکوکرم
عذلة کهمزة و بیا نکوهنده
عاذل نکوهش کننده و عذلة
محرکة و عذال و عذل و عذل و نشاط
الذال فیهما مع و نیز عاذل
حوز استحاضه و منه سیل
ابن عباس عن هم استحاضه
فقال ذلك العاذل یعذد
فلیستثفر و لتغتسل قوله بعد
ای یسیل و نیز موضعی است
یا ابی و نام ماه شعبان یا

شوال دزنجا ملیت عوانل
جمع
عذال کشاد نبیا نکوهش
کننده
عذالة بالفتح وتشدید الذال
سهر بن
معذل کمعظم ان که بر بیتا
جود و دهش او ملامت کند
او را او نام مردی
تعذیل نکوهیدن
تعذل نکوهش پذیرفتن
ایام معذلات مبنیا للفاعل
روزهای سخت کرم
اعتذل اعتذالا بر جاده
راه رفت و میانه رو بگذرد
واعتذل الرامی بکرباره
تیر انداخت و نیز اعتذال نکوهش
پذیرفتن

ع ذلج

عذلوج کعصفور بچه خویش
و پرورش نیکو یافته
عیش عذلاج با کسر نعمتگاه
خوش
سقاء معذلج مشک پر
معذلج پر گوشت از ادام
نیکوی معذلجة مؤنث
عذلج السقاء عذلجه پر کرد
مشک او عذلج ولده نیکو غذا
خورش و غذای وی را

ع ذلظ

لبن عذلظ کعلابط شیر درشت
و مطبر

ع ذلق

عذلوق کعصفور کودک سبک
روح چست شیر فهم لفرغدعلوق
تقذلق فی مشیته جنبید
در رفتار خود

ع ذم

عذم محرکة رود باری است
بیمن و کیاهی است و نیز عذم
دشنام دادن زن شوی را
عذام کرتاز نوعی از درخت
شوره گیاه عذامة بمعنی
عذم کنفر جل بیماری بخیبة
و مرض بینا

ص عذم الفرس عذما بالفتح
کزید بدندان خورد و عذم من
نصر به دو وجود و نیز عذم
نکوهید

ع ذمر

بلد عذمر کسفرجل شهر کشاده
و وسیع

ع ذن

عذانة کثابة کون

ع ذو

عذاة محرکة زمین خوشخاک
دو واز اب و از شوریت فاکوا
عذیة کمرجة مثل معذان است
جمع و نیز عذیة خاک الربوة
دشتها و ما فیه عذیها ای
قذی فاله اللحیانی
ن عذا البلد خوش شد کردید
شهر
ل عذوبة الارض خوشی
باد کردید عذیت کمیت مثل
وعذی المکان دوشد از
مکان عانه عذیات ان

ع ذی

عذی بالکسر و یقصر کشتگاه
کدان نباز اب خورد و نام
جائی است و هر شهر کشوده

ندارد
ابل عوانذ شتران باشنده چرا
کاه میان کیاه که شوره ندارد
ابل عاذیة ابل عذت وتبها الحرارث
مثله
استعذبت المکان خوش شد
موافق یافتم جای را

باب العین وفصل الراء

ع رب

عرب بالفتح ویحرک شادمانی
عرب بالکسر کیاه بهی خشک
عرب بالضم مردم نازی شهر
باش یا عام است خلاف عجم
یونث
عرب محرکة مردم نازی شهر
باش یا عام است مؤنث ابد
عرب یکی و عرب عاربة نازی خالص
عرب عرباء و عربة و عرب ما بذلک
وفلانة عربة وابة شدید
وتکسر او وفاحیة است بدین
وزن اباجم ما مذه بعد انه
شدن جراحت
عربی منسوب بعرب و عرب عربة
ای بین العروبیة والعروبیة
ونیز عربی جوسپید و خوشرنگ
ان وفی الحدیث لاتشتروا فی
خوابیکم عربیا یعنی دو نکین
خود لفظ محمد رسول الله کنید
نکنید کانه قال نبیا عربیا
یعنی نفسه لتفخیمه علیه
السلام وابن العربی قاضی
ابوبکر مالکی است وابن محرم
معرفة محمد بن عبد الله خاتمی
طائی است
عربة محرکة خربزه کابر شیرین
شیرخورد ونفس وفاحیة است
نزدیک مدینه اقامت عرش
تعبر به عن نسب العرب البهاء
ان باحه عرب و منظم ان و
باخه ذا رأی الفصاحة
لاسمعیل علیه السلام

وا اضطر الشاعر الی تسکین ثانیها
فقال عربة ارض ما یجاورها
من الشام الا النمور وفی الحدیث
یعنی النبی صلی الله علیه وسلم
عربیة بالتحریک لغة ثانیة
عرب کفرح تعرب بعده
عربة کفرحة خالص از عرب بقی
عرب عرابة ای خالص عربیت
مثله وزن نبیا خندیدن
وزن حریص و نازی و طهود
معذب شده و چابک
باب
عراب کسحاب دردی است
کدان پوستان دمسن سازند
اعرب بالفتح غلاف پستان
کوسپند عراب بالضم وعرقة
بن افسن زیبو چوانمردی است
کدر بن هند او د و نام مردی از
انصار
عرابی بالفتح لقب محمد بن حسین
بن مبارک نازی
عراب بالکسر نبات نزدیک آماد
بابل عراب کذلک
عرابة بضم عبد کوی اسم است
عرابا
بشیر بن جابر عرابی کمنبر اب
صحابی است
عرابی بن معاویة بن عرابة بالضم
وباء التنبیه ابن نهشل تابعی
عرب کاهیر نام مردی و پسر
ست فیروزابادی عرب بها ای
حدد و عرب ذکیر ملکی از
ملوک حمیر
عارب فرزند پیدا آید عاربة
ما العرب العاربة ثمانیات
خالص
عروب کصبور زن صاحبجمال
شوی دوست یا زن نافرمان
یا عاشق شوی یا بسیار مست
دادنده شوی دا فاشکار کننده
ان یا زن نبیا خنده عرب تبع

مثله عرب ككتب جمع وعنه
قوله تعالى عربا اترابا وبغير
عروبة بالام وبدون ان
هو الافصح ورجعة وعروبة
بزيادة عروبة بلام است ترك
از غلط يا قليل الاستعمال
عروباء بالفتح وضم الراء والمد
اسمان هفتم
عروبة تازى زبان شدن
عروبية مثله والفعل من
كرم
اعرب كافلس سبان تازى
بجيب
غراب كشداد سياه زنده غلاف
پستان كوسپند
غربان بالضم وقد يبدل الثاني
همزة بيقانه
غربان محركة شهريست بخابور
غربون بالضم وبالتحريك و
يبدل العين همزة بيقانه و
الفتح عليه
غربونة محركة اى ذى
بطنه
اعراب على الجمع تازيان بيابان
باش خاصة ولا واحد له كما
مثله وقيل هو جمع اعرابى
النسبة اليهم اعرابى وهو
واحدهم وليس الاعراب جمع
عربى كما توهم اسم جنس
غربات بالتحريك راهى است
در كوه براه مصر وكشتيهاى
بسته در دجله كه بجاى پل
باشد
تعريب فحطان كنيصريا بتبديل
يمن كويند اول كسيست كه بزبان
عرب سخن گفته
غرب كعنق دواب صحارى ديبا
وناحيه است بيمامه وباتى
نشان جراحت
ض عرب عربا خورد
س عرب عربا شاه زمان
كردن بيجا ماسيدن ودينك

كث وعرب الجرح بالهما نند
نعم بسيار شدن وعربت
مدته تباه كردن وعرب
النهر ديبا اب كردن چشمه و
كذا عربت البئر
معرب كمحسن مردم يوناني
معرب باني احمد وحمد او قد اسبان
تازى كرامى نژاد واسپ نيكو
باشد معربة بتشديد
اعراب شكار كردن واصلاح
كردن وپيدا كردن سخن را واقامة
اسب وتيز كردن ودشنام
او ان شتن اسپرا از عربى
وهجين ومهار زدن وصحا
اسپان تازى شدن ودرست
كردن كلام را ومزه نديدن
عربش مرد را ايشتعمل بمعنى
ونشت كردن وباز داشتن
از نشت كردن از اضداد
است ونكاح يا بعرض نكاح
نمودن ونكاح كردن باذن
عروب سخن بيجا عربى كردانيدن
تعريب پاك كردن زبان از
غلط كوبى وسخن بيهوده كفتن
وبريدن شاخ خرما ونشتر
كردن شاعر شتور را سپس
ان داغ كردن ونشت نمودن
قول يا فعل كسى را باز كردانيدن
نيدن بران را ز قوم سخن كفتن
وحجت آوردن براى ايشان
وينك نوشيدن را صافى را
واز مندكش كردانيدن
كاونر ماده را وبانكار باز كردانيدن
عليه ما يوتى عربوا عليه اى ردوا
عليه بالانكار وسخن عجيبرا
عربى كردن وكمان عربى شان
وتباه كردن ذرابت معدة
وخشن كفتن وسخن زشت بر زبان
راندن وبيقانه زادن
مستعرب بى زبان در ايند
وما نا بايشان شونده وتازى

غير الص وبيانا بانى شونده
تعرب بيابانى شدن وبيانا
شدن وخويشتن را امير عرب خواندن
كردن ويقال تعرب بعد الهجرة
اى صار اعرابيا
مستعربة غير عربى زعرب
امدها نا بعرب شونده وتازى
غير الص وبيانا بانى شونده
استعربت البقرة شخم را شد
كاو ماده وهمزه استعراب بخش
كفتن وسخن زشت آموختن

ع ر ب ج
عرنج كقنفذ سك سطبر فربه

ع ر ب د
عربد بالكسر تمكا دحلبة
وقت تبه
عربد كمنزب تكبر نمودن
از سر جهل وخوى وعادت وما
نوما رى است كه در دهد وتكرار
يا ما ريت جيبث شر عربد
ويوتى بكسر العين اى كدشم
وبجرى مجرى نكردم
معربد مبنيا للفاعل
ازار وقبى تنكى وبد خوى و
جنكجوى
عربدة كدخرجة بد خوى وخلق
جوبى

ع ر ب ب
عربب كقمطل عجمى عربت
وقد عربب تعريبة عجمى قدرى
عربية وكدشت

ع ر ب س
عربس كزنبج پشته بلند فلز
از زمين مهل ونرم حمله فرو
امدن از شب عربيس بفتح
العين وقد تكسر اهو وهم
مثله

ع ر ب ض
عربض كقنفذ شير كران عجم
تندار
عرابض كقنافذ بط درشت و

استوار
عرابض كقرطاس درشت استوار
رتوانا از مردم وشتر وشير كران
وبزرك جثه پهن سينه عرضه
كقطر مثله فى الكل وكليدين
كه از پس در چسپانند وحرابض
سانيه وعرابض كنده وعصابيا
اند ونيز عربض كقطر هر چه از هر
چه باشد

ع ر ب ن
عربون كصنوبر وزبون عربون
كجلوزن وعربان كقربان مثله
ومذكور است در ع ر ب ن
فى عربيع العربان هو ان يشترى
يدفع شيئا على انه ان امضى
البيع حسب من الثمن والا كان
للبايع
عربنة ربون دادن

ع ر ت
عرات كشداد نشنده
لرزنده وجنبنده از نيزه و
برق

ن ض س عرنا الزرع
عرنا سخت دميدن نيزه وجنبيدن
ولرزيدن ودرخشيدن وعرنت
البرق كذلك وعرنا نفسه
ما ليدبيني وغيرنا

ع ر ن ب
عرنبة كدحرجة بينى يا نوك
بينى يا كولب بالا بين يا اصل
بينى

ع ر ن م
عرنم نوك بينى وما بين بينى
ولب يا كولب بالا بين عرنمة
مثله فى الكل وبقى فضله على
عرنمته اى على رغم انفه

ع ر ن ن
عرنن كجعفر وبالتحريك وضم
الثاء كيا هل است كه ميان دو
كنند اصله عرنن كقرنفل
وكجعفل ومثلث ناوه حذف

منه التوتر ان على حاله
عرتون كزرجون مثله
عرينيان بالضم موضعي است
اديهم معرب پوست پيرانشه به
كياه عرتن

ع رث

عرث بالفتح بركندن وما اليد
وبركنده شدن والفعل من
نصر

ع رج

عرج بالفتح شهر يثرب بيمن و
وادي است بحجاز كه نخلستانها
بسيار دارد وموضعي است در
بلاد هذيل ومذهب است در
مكه از نمرات است عبد الله بن
عمرو بن عثمان العرجي شاعر و
كلمه شتران مقطار مشاد
عديا از مشاد تا نود يا كله
صد وپنجاه شتر واندك باكه
ان يا از پانصد تا يكهزار و
يكسر اعراج وعروج جمع
عرج بالضم معرفة ممنوعة كقطام
جعلوها بمنزلة القبيلة وانما
جاء على ان محدثان
عرجة بالضم توقف وميل نبها
مالي عليه عرجة اي توقف
عرج محركة غروب شدن افتاب
يا ميل كردن ان سوي مغرب
وما اشد عرجه چه لنكست
ولا يوما اعرجه في النجب كان
ما كان لونا اوخلقة في الجسد
لا يقوى منه ما افعله الا مع اشتد
عرج ككتف شتر كه كميرنگ اندام
آمز عرج كاميز كاريدن استوار
عرجة كسفينة جد بشير بن
دثيم
عراج كغراب معرفة ممنوعة
كقطام جعلوها بمنزلة القبيلة
عراجة كثمامة نام مزدي
عارج پوشيده وغائب
اعرج سمت لنا عرج وعرجان

بعضها جمع وفاع والحارث الاعرج
ملك بني غسان وغيره
اعرج لقب عبد الرحمن بن هرمز تابعي
صاحب ابو هريرة وحميد اعرج بن
قيس مولى ال نبهان وقاري اهل
مكة اشتر وبنو الاعرج قبيلة
عرجاء كحمراء كفت شاة وذو عرجا
پشته است بزمين مزينه و
بنو العرجاء حي است نهيم
عريجاء بالضم وفتح الراء ممدودا
يعمر وذو برا ب امد شتران
روك در نيم رو ذو روك در يكا
وميز در هر رو ذيل با خورد
ومعرفة موضعي است
عرجان بالتحريك لنكان يكي
عرنج بالتحريك نام خيزي سبا
اعرج مصغرا ماء لبني عبيث
كه رقيه نپذيرد وما نند اقبي
برجمد قال الليث لا يؤنث
اعراجات جمع
مغراج نردبان ومصعد عرج
بكسر الميم وفتحها مثله ومنه ليلة
المعراج معاج ومعاريج جمع
راه معرج بالفتح مثله

ن عرج عرجا ومعرجا بالفتح
بلند كرديد وبرامد ورسيد
در پيا او پس لنكيد واكر لنكد
خلقي باشد از نمع ايد ومصدر
عرج بالتحريك يا در غير خلقي
بهره حركت در عين كلمه ويد
اعرج فلانا اعراجا داد او را
كله شتران ونيز اعراج مالك
شتران لنكان كرديدن و
بوقت غروب در امدن ولنك
كردانيدن ومنه اعرجه الله
دعاي بد است
ثوب معرج كمعظم جامه خط خط
در پيچيدكي
تعريج خميدن وبرپاي داشتن
وبند كردن قطيرة در خانه
وجران يعدي بعلى بوقت غرد

در امدن وميل كردن وتوقف
نمودن
تعرج بند نمودن بها ر پاي را
در خانه وبران وكج شدن بنا
تعارج لنكان رفتن
منعرج مبنيا للمفعول خميد
وخم وادي بر راست وچپ
انعراج خميدن افتاب بكوه مغرب
وميل كردن يوم هبت الشمس
بعرج اي بمغيب
اعرنج كوشش نمودن در كار

ع رج د

عرجدة نام مردي
عرجد كبرقع شاخ كج نخل عرجد
كقرطب مثله
عرجود كزنبور شاخ كونخل و
اول انچه از انكور برايد مانند
اثرج

ع رج ف

عرجوف كعصفور شتر ماده
درشت شتاد

ع رج ل

عرجلة بالفتح كله اسبان وكله
بزوكروه پياد كان ردان
عرجول كبردون كروه

ع رج م

عرجوم كعصفور شتر ماده درشت
استوار اندام
اعرنجام تباه كردن

ع رج ن

عرجون كزنبور خوشه خرما
يا خوشه خرما كه خشك وكج
كردد يا بن ان يا چوب خوشه
خرما وكاميت شبيه بما
سپيد يا نوعي از سماروغ
عراجين جمع ودرخت كرشده
وشاخهاي بريده از وي و
منه قوله تعالى حتى عاد
كالعرجون القديم
عرجن الثوب بكار كرد جامه را
بنكار عرجون وعرجن فلانا

زدا وورا برجون والود وطلا
نمود او را بجون يا بزعفران يا
خضب اكرد

ع رد

عرد بالفتح سخت ودرشت وايستاده
وبرپا شونده وخروكبر اينده
وبرج بيخ كردن
عردة بالفتح موضعي است
عردان محركة وادي است بر
بجيله را
عرد ككتف سخت عرد كمعتل
مثله
عردة كهمزة ابي است من بني خضر
را يا پشته است ودر زيران
ابي
عربد كامير دود وحوي
عراد كسحاب كياه سطبر درشت
وكياهي است
عرادة كثمامة ملح ماده وحالة
تق مونث عراد تخير واسبان
اندر ميان دو واديا دي ربيع
بن زياد كلبي را وكله عرنجوا
ونام مردي كه جرير هجو او كرده
ونام اسپي
عارد برا ينده وبركنار وكيو
شونده ومنه قول جبل بولي نهد
مرادة ترى شؤن راسه
الغوارد اي منبذة بعضها
من بعض والمراد الغليظة
عراد كشداد اب ما عز بن خالد
وجد والد احمد بن وضاح محدث
عرادة كثمامة الشجنة خود
نزار سخيف ودميمة قبيحة
عربد بن
عرداها الكسر پيل درا ورد
سخت وچوبي است بزرك كه بدان
اسپ وشتر رانند فا
عرند بالضم درشت ودرشت
تق وزعرند لا نظير له في الكلام
الا مريخ
عرندد كسفرجل سخت ودرشت

عرند بضمتين وتشديد دال قلعة است بصنعا من عرد النبت عرودا وعرادا وعرد كياه وبلند كرديد وكذا عرد الشاب وغيره وعرد الجرد والداخان ذا

س عرد عرد اكريخت عرد النهم في الزمية تعريدا در كذشت تير از شكار و عرد فلان كذا شت راه را وعرد البحر بلند شد شاده ونيز زديك بغروب بعيد برامدن در ميانه اسمان ونيز تعريد بدكريختن

ع ردس

عرادس على الجمع محل اجتماع دو استخوان مردم وجز ان جمل عرادس كسفر جل شتر سخت وتوانا وناقة عرادسة ايضا مثله وتوجيه ابيا اب وشير بيشه

عردس عردسة تمر زين افتند او دا

ع ردل

عردل كجعفر بخت درشت دراز قامت عردلة كعمدل مثله

عردلة كدحريه مستى وخوى مشتكى در رفتار

ع ردم

عردم كجعفر مرطبر تمام اندام ودرشت كم كوشت ومخت از مرجزى وكردن

عردمة سختى ودرشتى

عردام بالكسر شاخى كه دران خوشها باشد وشاخ بزرك كه بران شاخهاى ديزه باشد

عرثمان بضم العين والدال درشت سخت اندام بدخوى يا سطبر كردن

ع رد

عرد بالفتح كرعرد وعرده بضمهما مثله او بالفتح الجرب بالضم فروح فى اعتاق الابل والفصلان قال ثابته حملتنى ذنب امرد وتركته كذا العرد كوى غيره وهو واقع ويروى المعر وبيارد است كه از ان پشم كوسپند وشتر بر افتد و طفل كه نوزد ان شير باز داشته باشد يا عام است

عرده بالفتح سختى حرب وكار زار وخوى زشت ودخترك نوزد اورا از شير باز دادند

عرد بالضم نام كوه عدن وكوه ديگر

وپنجال مرغ

عردة بالضم پشك وسركين كوسپند وپلشك شتر مرغ وپرنده وپليدى مردم وپيه كوهان وكاه و ان كه سبب عيب وزشتى او باشد ويقال لان عردة اى بخل ودختر خوند سال

عرد محركة خودرى كوهان يا كمى بار فتكى ان لا لفعل من سمع ونيز عرد كرو خارش

عراد كسحاب هر چيز كه بوى چيزى باز كرد وزنان كه هموار ه پرزايند ودرخت است خوشبوى يا ان بيا

دشتى است زد دنك عرادة

بكى وسختى وبلندى ومهترى واصل چيزى ودشتى خوى و فصام وفود ونيز عراد مد

بارى است بچه كه زود شير ترك كند عرادة موثث وعراد كقطام نام ماده كاوى ومنه المثل باثت عراد بجهل اى باءة هذه بهذه وهما بقران انتطحا فما نشا جبينا دزخود ومريض برابر وهم مثل كوبيد

عرادة بالفتح بدخوئى وسختى ومهترى واصل بوى هويى عراد

خيبر نام پسر يافث ان عراده مبدا است

عراد كسحاب نام مردى ولقب روح بن زنباع وبضم جرب عرير كاپيرهن افروبيكانه قوم

اعرخصد كوهان يا بى كوهان

عرا مؤنث ومنه اعرافه بعيرك ونيز عراء دختر وشتر وجل اعرم خار شناك و حمار اعر خر نر ك سيبنه و سطبر كردن وجمل اعرشتر كركين

عرى كعرى زن عيب ناك

عرعر كجعفر درخت سرو وپيوسته سبز فارسى است وحب العرعر الجل است هو حاز يا ابن ذى الثانيه ونيز عرعر موضعى است

عرعرة سرين شيشه ونيم وپوست سر وبازپچه است كوزا

عرعر بالضم ماببن دو شواخ بينى ودهان وبن ان وپوزبك

عرعرة يعنى فشت كردبه خوى او

عرعرة بضم العينين سرهر چيز ومعظم ان كذا اعرعرة الجبل الشنام

عارورة كفار ورة مرد بد

قال شمر من بى كوهان وبيق فلان عارورة ابن عراده

عراعرة مبنية على الكسر نام است مر كودكان را وهى معك من عرعرة مثل قرقار من قرقرة ونيز بدين لفظ كودكان او را كنند تا دينكران بيرون اينند

عراعر بالضم بزرك قد وشير

عراعر بالفتح جمع ومهتر وشتر فربه وموضعى است كه ازانجا نمك ايد ونيز عراعر بالفتح كركين

كوهان

معزر بالفتح يازنده قريه است بشام

معزرة بالفتح كياه وبدى و بخ وناوان وخونبها ودغا وستاره است سواى كهكشان وكاوزار لشكر بحكم امير وتيزرفتن وخشا از خشم وشهريست ميان حماة وحلب منسوب بنوى نعمان ومنه كذا است زن عم واز انجاست ابو العمل احمد بن سليمان معرى شاعر ومعرة عليا محله است بزان وشهر بنا است بر يكمنزلى از حلب و چاهى است نزديك كفر طاب ودهى است قريب افاميه معرين بن يادث يا ابن ونون شهريست بنواحى بغيبين ودهى است بشيزر ودهى بحماة وبكوه ان شهد ليست زيارتكاه مردمان ودهى شمالى عزاز

نخلة معرار بالكسر نخله كركين وخرماى بيزه نياه بازاند معرور سرماخورده وانكه او را چيز عيز مشغول سازد و معرور بن سويد صحابى است معرورة زنى كه بر شيرخوى چشم زخم رسد وشتر كش زا وكركين

ن عزة عزا بالفتح نيايدن نمودا وذا بها ل العز الحاجة نقلا عن ابن القطاع وعزاها وعزا لها فعادا وذا بخواست وعزة عزا وعزة رسانيد او را منكر وهى وعزعزة بالضم سركين الخت ونيز عزعزان پيچ بركندن موى وباز افكندن زمين را وحاجت منداشتن

ن ض عزنا الابل عزا بالفتح وعزوزا كركين شتران

وعزیزه کردیدند وعزت
عزا بالضم کشتنا لاکردید
کنا عززت بهمو لاهما وعزه
اندوهگین کردانید وعزه بشر
بکذا ناخت وفوا الوداع
س عزت الناقة عزا لغود
کوهان زشد ناقه
ض عز الظلیم عزا بالکسر
یضم بانگ کرد شتر مرغ
عز عینه عزعزة برکند چشم
اورا وعزعز سهام القاذورة
بداورد ان را وعزعز جبینه
اورا
اعزت الناقة بلبنها لو کردید
خانه وغیر اعزاز خود کوهان
کردانیدند شتر را وکردن شتر
تقریبا رافکندن زمین را
عاز الظلیم معازة وعزازا بانگ
نمود وعازت فی ذلک نمود
تعاز بیدا ماندن وپهلو به
پهلو کردیدن بر بستر در شب
با بانگ واواز
استعز الابل ظافرها شد حد
کرفتکی شتران را
معتزیا مانند ومحتاج که
پیش اید بحجت معروف چیزی
از کسی تواند وسؤال نکند
اعزه وبه بیان نمود کردید به
بی سؤال بخشید
تقرعزها الابل کشن نالد شتر

ع ر ن

عرن عرکة نوعی از درخت خیز
خیزد وبا یکدیکر ان مکذا ذکره
وهو تصحیف والصواب بالنون
المعجمة
عرانکر ثمان غیب کنند کان
مردم را
ن عرنه عرنا کرفتن تخمین
کردید
ض عرنه عرنا نحت کشید

ان را وعرنه فلانا نکوهید
او را وعرنش نمود وعرنه الشیء
در شت وسطبر کردید وعرن
لغلام ان درکف کرفتن چیزرا
وچفسانیدن انکشتان را بر
ان با بینکه مهنبا یدازان برجهد
وتمایندتمام ان را تا اکوشتها
دیدار شکرده
س عرند در شت وسخت کردید
اعرنه اعرانا نسبت کرداینید
تعرنن پوشیدن مانند نمدرا
کردن بخصوص ودر خطیب
وکرفتن موتر بجیده شدن
معاندة همدیکر ستیهیدن
ودود در دیکجانب بودن و
خلاف کردن وبا هم خشم کرفتن
وکرفته وتر بجیده کردیدن
تقرند علیه سخت ومشوار کردید
بران
تعرنن منقبض وتر بجیده شدن
استعرنز مشوار کردیدن
در شت شدن وسخت کشتن
وکرفته وتر بجیده کردیدن

ع ر ن ب

عرنب کجعفر واندب در شت
وسخت توانا ودرست وسخت
بن عبد الرحمن بن عرنب کجعفر
تابعی است

ع ر ن ل

عرنال کعرطار مرغ خوابکاه شیر
وجای خواب پالیز بان ودز
پالیز بر سر درخت وجز ان
ترس دزدکان وکردا ورده
شیر دزجای باش خویش جمعه
بچکان مانند شیا نه مرغ
وباقی مانده کوشت وچربی
مانند جوال ومیانه خرد از
که وقت کار زار در جنکها
جمعه پادشاهان سازند وخانه
مرصعا ودوغ چین دار وسوراخ
مار ودخمه مانند دشاخ

درخت در دکان وکردو مردم
وکران وحقیر وخوار ودهن
توشه دان وانبانکه بدان مزد
را اخته کیا نمایند وخاصر کنند
وکرد او وده صیاد در دکانه
از صید قدید وجز ان
قوم عرانیل کروه منفق وهم
مشرب مردم دی

ع ر ن م

عرنم کجعفر چیزی کرد سخت علم
است ومنه جبانة عرنم
منزلی در کوفه کرد او دامد دز
از عبد الملک بن میسر عرنجی
وشیر بیشه
عرنم کضرغم مادر دیو
عرنم کقرشب شیر بیشه عرانم
بالفتح وعرانم بالکسر مثله
اعرنم اکرام کرد امان وتر بجیده
شدن

ع ر س

عرس بالفتح ستوبی است دزین
خیمه ودر سن وشتر بچه خرد
سال ویضم وبهواری که مابین
دو دیوار خانه سرا نی بلند
وبنا یی مانند وعرس
سازندکان انجا نکرم نر شود و
بفارسی بیجه کویند اعراس جمع
عرس بالکسر زن باشوی ومرد
بازن وشیر ماده یا نر اعراس
جمع ودر تنزیل الذکر والانثی
عرسین وابن عرس دا سو کوچک
کوش وبر کردیده پلنک باشد
کویا که کوشش از پنج بریده است
بنات عرس جمع هکذا تجمع للذکر
والانثی وحکی الاخفش بنو عرس
عرسی بالکسر هنسوبا بدیکی است
عرس بالضم وضمتین مهمتا
عروس مؤنث است اعراس جمع
عرس ککتف سرکشته شیر شیر
ولازم کیرنده چیزرا وترسنده

عراس کتاب بنشینکه کیدان کرد
شتر را بران وعوی مینشینند
عرس بالفتح مزد دن نوعروس
یکدیکرا وفی المثل کاد
العروس ان یکون امیرا عرس
الکتیبة وعرائس جمع یقال هم عرس
وهن عرائس وظعنت اشبه
وقولهم لا عطر بعد عروس
اصله ان اسماء بنت عبد الله
العذیة اسم زوجها عروسا
ومات عنها وتزوجها جبل
اعنز وابنز جبل بمکة فاتا
اذا دان یظعن بها قالت لو
اقمت بنا بثبیر ابن عمی ضالا
اهلی فقالت ابنبک یا مرعز
الاعراس یا تغلبا فی اهله
واسدا عند الباس مع
الاشیاء لیس یعلمها الناس
قال وما تلک الا شیاء قالت
کان عز الهشة غیر نهاس
ویعمل السیف صیقان الاباء
ثم قالت یا عروس الاعزاز
الطیب الجیم الکریم المحضر
مع اشیاء لم اذکرها قال
وما تلک الاشیاء قالت
کان عجوفا للضاء والمنکر
طیب النکهة غیر ابجر ابیر
غیر اعسر فعرف الزوج انها
تعرض به فلما دخل بها قال ضعی
ثیابک عطرک وقعد ینظر الی
ذلک وهو یعظها مظر وخة فقالت
لا عطر بعد عروس او تزوج
رجل امراة فهدیت الیه فقالت
مثله فقال ان عطر الرجال
خبأته فقال لا عصبا بعظیم
بعد عروس وامثال ذلک
یخصص وینسب کاحباس
وینکحوا دی یوشیه مثله
وعرسین فلان من
وادی العرس وهو حی من
عز بیک منبته وذات العرس

کان
علامت سرت که صید بان او
کنی وبدام او نشوی خواهی خورد
وخواهی نه وچیزی از آن
رسیده وبطرف دیکر نشسته
وام دوانده آید وخود
آن نهان شده وبا
کشته رسیدا نزدیک کرفته
ن

سازنج
شتر نر که دوبار
خاید و بجهاز شتر
ردیف ن

موضعی است
عرصات کشاده موضعی است
عراس کشاده شتر بچه فروشتر
عرپس کنیکبت خوابگاه شیر
عریسه مثله
عرس کنیه شتر باز ماهی
دوشتر بانی که براند وقت
نشاط و فرود آید وقت
سستی
ن عرس البعیر عرسا ثابت
کردن شتر را بار او روی وی
وعرس عنی برکشت از من
وعرس عرسا بالضم وبضمتین
کابین و نیز عرس بالفتح بالیدن
وبودن در شادمانی
س عرس عرسا محرکة متحیر و
سرگشته گردیدن وعرس علی
ما عندنا باز داشت از ان
ونیز عرس تکبر نمودن و
فریدن و بیخود شدن و دهشت
داشتن وملازم چیزی بودن
یقال اعرس به
معرس کمنکر فرودآمدنگاه
در اخر شب
اعرس اعراسا مهمانی عروسی
نمود و سور کرد واعرس بامها
اوندن زاد در خانه نمودن
ومنزلی نمود واعرس القوم
فرود آمدند در اخر شب
جمعت اشراحت ونیز اعراس
جماع نمودن ولازم کردن
چیزی را
معرس کمحدث فروشنده
عرس که شتر بچه باشد
معرس کمعظم فرودآمدن
گاه در اخر شب وبنیت معرس
خانه را بپیچه
تعرس در اخر شب فرودآمدن
فندا اکثر بخلاف اعراس و
لیلة التعریس شبی که انحضرت
صلی الله علیه وسلم در

بخواب فتند
تعریس گاه تراندن و سوی کردن با
زن و فریفته کشتن وی
اعراس پراکنده شدن و
بعیدی بین

ع عرش

عرش بالفتح تخت و سریر پادشاه
وتخت رب العالمین که تعریف
کرده نشود یاقوت سرخ
است که از نور خدای تعالی
میدرخشد وجاه و نوامیس
امر و منه مثل عرشه ای ذهب
ذهب عزه و رکن چیزی و
سقف خانه و خیمه و سایه
بان و هر پوشش که سایه افکند
وخانه مکه و منه ان ابن
عمر کان یقطع التلبیة اذا
نظر الی عرش مکة عروش
بالضم وعرش لکتب واعراش
وعریشة کعنبة جمع و زبیر
و مدبر قوم و کوشک و عرش
السماء سقفها و شارة محمود
یا بن عواء و عجز اسد و جناح
وفی منه اهتز العرش لموت
سعد و اهتزاز فرحه بالله
و چوبک بدان سر چاه را کنند
بعد برادر و در زمستان اندازند
قدمرهم و پشت پای و بنا
بان از نی ساخته و چوبی
که بران اب کشن افتاده
شود و اشیانه مرغ
عرش بالضم گوشتپاره در ان
در ان یک سوی کردن تا دیدن
بن کردن یا جای شیشه مجاز
یا استحوان نر دیک حلق که
زبان را بر پا دارد و هما عرشا
وموی پایین یال اسب و کوش و
شعر ماده سطبر بر دو سینه
کوپا بالای سینه اش تخت
انداخته شده و مکه معظمه
یا سراهای پشیران و بفتح

انوا بالفتح مکه و بالضم بوتها و
ما بین شده ای شب پای و لنگ
پای و بفتح عرشة کعنبة جمع
عرش کما یعبر کرابه و وادیج و
زوخانه از چوب و نیز ساخته
وکازه عرش کتب جمع و منه
مثل البیوت مکة العرش لها
عیدان نصب و یظل علیها
وبحدیث سعد تمتعامع
رسول الله علیه السلام و
فلان کافر بالعرش ای معاوته
مقیم بمکه و شهر بیت از اعمال
مصر که ویران شده و بودن
چهار یا پنج درخت خرما از یک
بیخ و هر پوشش که سایه فکند
وسایه بان
معرش سایه کپر از درخت و
نحوان و بیت معروش الجنبذ
بزودی پهلو
ض ن عرش عرشا شاخ
بنا را از چوب و عرش الکلب
صید دیدن نتوانستن
از حرکت کردن و عرش الرجل سر
کشته گردیدن و متحیر شدن و
عرش البیت بنا کردن خانه را
وعرش الکرم عرشا و عروشا
وادیج بست رز را و عرش البیت
کرد کرفت چهار بند دیکفا
زیر بران سنک و تمامه الابیز
از چوب و عرش فلانا از دوی را
بعرش کردن و عرش الیکان
افامتموده و عرش الوتد بیوتد
افروخته ماند اش میزه
س عرش الرجل عرشا بالفتح
والتحریک سرکشته و متحیر
گردیدن و عرش بئره حفر کردن
وعرشه و عرش عنی برکشتن از
وعرش علی ما عند فلان قوی
گردیدن بر چیزیکه در نزد او بود
عروش الدابة عروشة سوار
گردیدن بر ستور

لغز اشتر عرش ساختن
عرش الحمار براساء تعریشا احمد
کرد بر پرو داشت سر او کشا
دمن را و عرش البیت شاشا
سقف خانه را و عرش الامر له
نمودن در کار و نیز عرش بنا
ساختن از چوب و وادیج و بئر
و زرا و نیوستن افروختن
ماندن هیزم
تعرش بالبلد پاشیدن و شتاب
فرو زیدن و تعرش بالامر لازم
کار کشت
اعرش العنب برشدنا ک
بر وادیج و اعرش فلان عرشه
ساخت و اعرش الدابة اعراشا سوار
شدن بران
تعروش متعلق کاری شدن
و بر ستور سوار کردیدن
اعروش الدابة اعراشا سوار
کردیدن

ع رص

عرص بالفتح بر فراکنده و
مضطرب و درخشنده عرص
کلقب مثله و نیز کبر از نخوت
کوپیلان انداختن خانه را بدان
سقف نمایند و قیل ابنین
عرصة کشادکی میان سرای که
در ان بنا نباشد و بیت عرصة
الدار وسطها و زمین سرا
و جنک کاه عراص الکسر
عرصات و اعراص جمع و عرصة
الکبری و عرصة الصغری دو
فضای است بعقیق مدینه
عروص کصبور نافه که عرقش
بوی خوش دارد
عراس کشاد ابر با رعد و برق
و ابر بسیار درخش و پراکنده
و مضطرب و نیزه لوزان و
شمشیر لرزان
معراص بالکسر ماه نو
ض عرصت الشمال عرصا

بالفتح پیوسته با درخت و دعد
مانده هوا و عرض البحر مضطرب
کردید شتر و نیز عرض بستن کردن
شتر را بر ابر بنعمان و المحدثون
یلحنون فیه جهورا الضاد
س عرض البرق عرضا عرکه
پراکنده درخشید برق و نیز
عرض نشاط و شادمانی نمودن
و بوی هم کردن خانه و کیاه
اغراض پراکنده و مضطرب
کردیدن شتران
ثم معترض کعظم کوشک کدر
صحن سرای و افکنده بجهت
خشک شدن یا کوشت پاره
پاره کرده یا کوشت بر خدک
انداخته یا خاکستر الوده نیک
ناپخته و بیرهم عرض شتر که
پشت نماند و سر فرود نیز دا
یق عرض البحر اذا ذل ظهره و لا
راسه
تعرض بهر بخانه نهادن تا
مستفسانند
تعرض اقامتموه دین بهاجم
اغراض باخشم و فسوس نمودن
و بر هم پوشیدن و جستن ان

ع رص ف

عرصف کجعفر کاهی است نرم
مانند افیطوس که روفش را
اب عسل چهار و ذ نویشیدن
دافع عرق النسا است هفت
روز دافع یرقان
عرصوفان بالضم دو چوب که
در دو چوب خفتان داخل
نمایند
عرصاف الاکاف بالکسر جوالی
که میان دو حوض مقدم نشسته
شود عرصوف و عصفور بضمهما
مثله و نیز عرصاف نازیانه
پی و پی در ان یا یک نوع از بی
و دسته و بیخ دل که بر سر خو
پالان زنند و ان چماق نما

بر سر هر جوف و نا عراصیف
جمع یاد و چوب که میان دو لط
و اخر تعل بچوب و راست بستن شتر
و عرصاف من سنام البعیر طرا
مهره پشت شتر و عرصاف و
الخرطوم استخوانهای دو فنای
اندرون بینی
عرصفه عرصفه کشیدن و
بدر ازا دو پاره کردن را

ع رص م

عرصم کجعفر زبیا خورنده و
حزم و شادمان
عرصم کمنبر شب نزار و نیرومن
و توانا درشت کوشتن
اضداد است و شیر بیشه عرصا
بالکسر و عراصیم کملابطه شله
عرصوم کعصفور زمستاکر

ع رض

عرض بالفتح پهنا خلاف طول
و متاع و درخت و بحر لبه عرض البر
و هر چیز خندو بیم عرض جمع
و کوه یا دوی کوه یا کران یا
خانی که از ان برکوه برایند و
ملح نبی یا کوهی است بقادر
و فراخو و وادی لشکر اعراض
جمع و منه موما هو الا عرض من
الاعراض و یکی و بسا عتی از شب
و ابر یا ابر که کرانه اسمان را
فراکیرد و قصد و همت و نیم
و بالفتح رو و سنا اعراض جمع و
منه اعراض الجماز ای سابقته
و اعراض الشجر سرشاخهای درخت
عرض بالضم شمه نیک بشام
و بن کوه و دره و کرانه و طرف
و میانه جوی و دریا و میانه
هر چیز و حدیث بهتر و بزرک
و مرد م بزرک و شریف و بفتح
و درخت شیر و هر دو جانب
کردن و نوعی از دفاع کردن
اسپ نیکو و بنسبت شر بد
و یقع هو عن عرض الناس یعنی

او از دغامه مردم و فاقه عرض
اسفار شتر ماده تو انا بر سیر
و عرض هذا البعیر التمر و الجمر بفتح
همه و مضمد و یقی کل الجبن عرضا
و بفتح یعنی پیش او و بجواز فرکه
خیابی و بجوز ان راه و پرهیز ان
سازند ان و نظر الیه عن عرض
یعنی نکریست ان کوشه چشم و یقال
یضربون الناس عن عرض یعنی
میزنند و باک و اندیشه ندارند
که کرا زنند و چکونه زنند و بر
به عرض الحائط یعنی بر نهای دیوار
یا وسط ان و نیمه و جانب عرض
بالکسر جمع
عرضه بالضم اهنک و قوت و همت
و بندی است دکشتی کرد یقال هو عرضة
تصرع بها الناس و هو عرضة له
ای قرن له و فلان عرضة للورع
یعنی قوی و توانا است بر وی و
نافذ عرضة للجاءة کذلک و هو
عرضة لذا ای یعترض لدون
غیره ای مقرن له قوی علیه و هو
عرضة للناس یعنی پوشیدنی
کوبی او میکنند و جعلته عرضة
لکذا یعنی اماده و بر اکردم ان را
برای کاری و لا تجعلوا الله
عرضة لایمانکم ای ما نصبتموه
معترضا بینکم و بین ما تقبرکم
الی الله ان تبروا و تتقوا او الغرض
الاعتراض بین فی الخیر و الشر ای لا
تعترضوا بالیمین فی کل ساعة ان
لا تبروا و لا تتقوا او لا تکثروا الحلف
فی الحق و الباطل
عرض بالکسر اندام و هر عضو که
از ان حوی اید و منه الحدیث
فی ذکر اهل الجنة لا یبولون و
لا یتغوطون انما هو عرق یفیض
من اعراضهم مثل المسک و بوی
اندام خوش یا نا خوش و نفس و
ذات چیزی و ناموس و بر وی مرد
کرا از نقص او رخنه نکاه دارد

یا ابو فخواه در نفس مرد یا شا
یا در اباو اجداد یا در تبعه و
لحمه یا اجا مدح و ذم از وی
یا اینچه مردان فخر کنند از حسب
شرف و کاهی از ان اباو اجداد
مراد کیرند و طبیعت و نحوی نمود
و پوشت و لشکر و بضم و دودیا
کرد و ان نهفتها و انها باشد یا
نخلتها و دود یا دیکی است نر
یامه و منازع است نر و الی
منجد قبلتین و وادی است
مدینه و شوره کیاه و از ال
و کیاه تلخ شور مزه و کرانه
و شهر و نواحی هر دو و ابر نوک
و ملح نبی یا ان که باطل و
ناچیز فرسید بر دم دا عرضه
بالتاء مؤنث
عرض محرکة اینچه لاغ کرد
مردم را از بیماری و جزان و
کند و مال دنیا یقال اللهم
عرض حاضر یاکل منها البر و
الفاجر و مال الدنیا باشد
یا نبیا و غنیمت لشکر و از
و چیز یکه پوشیده نباشد نیم
است ان زا و هر چیز فاسد چیزی
دیکر یا اصطلاح منطقیان
و نیز عرض بغفلت رسیدن چیزی
را و به اهنک بهوا و عشق
کسی در او یخته شدن یقال
علقت بها عرضا ای اعترضت
فهویتها و اصابه سهم عرض
علی الاضافة و کذا اجر عرض
یعنی شیر یاسنک که سبد کرد بر
اندا خته باشند و بروی
اید
عرض بضمتین کوشه چشم تو
نظر الیه من عرض ای من جانب
و کرانه و ناحیه
عرضی بالضم منسوبا ان که
بر زمین نشیند و شنا نتواند
و شتر کرد رفتار سرکشی کند

خدادك
بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و ها و کاف
اشراره اخش شبه

خو
بکسر اول و سکون ثانی و سین
پالان است

بدان همچ کس دیا خشش کامل
نشده و تو بعیر عرضی نامند
ای صعبته و قیل فیه عرضیة
یعنی بیکبار و بخشی و سرکشی است
عارض کصاحب شتر مادهٔ بیمار
یا شکننده افت سیده و ضعیف
رخت مردم و یقال فلان خفیف
العارضین یعنی سبک موی
و رو و دندان یقال المرأة بعیدة
العارض یا دندان کدر عرض
دهر است و هو ما بعد الثنایا
و ابر برپهنای کرانهٔ اسمان و کوه
و منه عارض الیمامة و هو
پیش نماید و از دره و جوان
و صفحهٔ گردن و مرد و طرف و
و هر دو جانب هر چیز مانند
و عطا و عارض الجند سالار
لشکر
عارضة صفحهٔ رخسار و حاجب
و عارضه شر و فاقه بر او افتاد یقال
کربکشند و منه بتو فلان لا
یأکلون الا الغوارض یعنون
بذلک عدد دندان یا دندان که
در عرض دهن است غوارض
جمع و چیزی که پیش اید فود از
چوب بالای دکه در میان
کرد دو کرانه و پشتیبان دو
و بالا رو عارضة من الوجه
اینجا معارض اشکار کرد و قفا
خنده از روی و نیز عارضه
زبان اوری و نیز زبانی و چیزی
چابکی و دلیری و شاد و امور
قوی و قد دست بر بعض و میزان
عراض ککتاب الحی ما یخطی انسان
پهنای دندان شتر یا ناقه
پهنای پیر شتر و یقال البعیر
ذو عراض نهار ض الشجر ذو الرمة
بعیه و اصل است کهم شتر را
بوی ضایع کنند تا اشتری
شود و کرانه و عرض الجبل
معظم و پهلوی

عراض کغراب بهنا و روا مند
و اینجا اهل فرستند و اینجا
بار کن اول پیش کنند تا در نماند
بار او و نعت نمایند
عراضة بالضم زاد اورد از
طعام و جز ان و خوان بار و هو خبز
عراضة کان نهنا و د
عرض بالفتح و الضم عرض عی از نجا
و بعض مردم نوشهر ای و خانه لغت
عراق است
عرض کصبور مکه و مدینه و ما
الله تعالی و حوالی هر دو شهر
مادهٔ دیا ضتی یا فته و بهنای
شعر لانه یظهر به المتزن من المکر
او لانها ناحیة من العلو و لانها
صعبة او لانه تشعر فرض
علیه او لانه الهمها الخلیل
بمکة و یوشت و جز و الخ مضمر ان
اول از شعر انهم است از اسالم
باشد یا منیر و مونث شاید
اعاریض جمع و هو جمع علی غیر
قیاس کانه جمع اعریض اعاریض
کذلک کرانه و گوشه و داه و
کوی و مضمون کلام یقال عرضت
له عروض کلامه ای جئت
و نحوه و جانب که پیش اید کسی را
وقت دفتن و دیدن از چیزی
و ابر طعام و کوسپند و شتر
کنار خورد از بی علفی یا عام
است و اسب فره است و طایفه
یقال هو عروض لا عرض ای لا
حاجة عرضت له
عریض کامیر پهنا و دور نقاله
یکبار که بجهند کشتن زبان
حرکت امده یا ابزم کیج و هر کیا
و اقتال و لقاید عرضان بالکسر
و الضم جمع و ربما عریض انشد
مرد تو انکر و نیز عریض خوان
کوسپند و دعا عریض دعاء
بسیار
عریض کزیر اد و اسب میانه

و در ان شتران اهل معینه
باشند
عریض کیکبت کسیکه شتر
فساد پیش اورد مردم را و ان که
کار بنهایه کند و در نپذیرد باطل
رود
غوارض بالضم کوهی است سبلا
لحی و در ان است قبر حاتم طائی
نامهٔ عرضة کسفینه شتر مادهٔ
یکروبه روند بنشاط و یقال
هو یمشی العرضنة یعنی از نشاط
سرکشی میکند در رفتار و نظر
الیه عرضنة ای بمؤخر عینه
عرضی بالکسر و فتح الراء و مقصور
سرکشی و نشاط هو یمشی العرضی
یعنی در رفتار ان سرکشی و
اعراض است از نشاط طویق
نظر الیه عرضی یعنی نگریست
بشبا چشم و یقال فی تصغیر العرض
عریض بغیر نقط النون لانها
ملحقة و نحذف الیاء لانها
غیر ملحقه
عرضی کزیکی شادمانه
معرض کمنبر جائی که برده کنیز
فروختنی را بدان عرضه کنند
معراض کمحراب تیری پر کوه مردی
مرد نابینا یقال عمیان معترضا
و در بعض نسخ منظر فهو بصری
ان مضمون کلام
ص عرض له کذا پیدا و اشکار
کردید او را و عرض الشیء له پیدا
و ظاهر ساخت و منه قوله تعالی
و عرضنا جهنم یومئذ للکافرین
عرضا و عرض علیه متوجه او را
و پیش کرد و عرضت له الغول
نمایان کردید او را اغول و پیش
امد و عرضت الناقة رسیده
داشتنی و اماده و عرضت له
الحاجة عرضا هر و عرضا پیش امد
او را حاجت و عرض ذا امد
عروض ذا و عرض له من بویا

جامه داد او را و بوضع خواه
و عرض الامر بر ان پهلو کرد
و عرض الشیء و سیدن بر کنار
ان چیز و عرض بسکنه مبنی للمفعول
نمود از متاع خود و عرض
القوم علی السیف کشتن قوم
را و عرض علی السوط بنا زیانه
زدن و عرض الحوض و البئر پر
کردان را و عرضت الشاة به
بیماری مرگ کوسپند و عرض
البعیر اذا طرافه العالی درخت
خورد و عرض عرضه اراده
کرد بسوی ان و عرض الجند
عرض عین پیش کرد لشکر را پر
وی و نکریست حال ان را و نیز
عرض پیش داشتن نامه و نبشته
را و عرضه داشتن سخن و جز ان
و پیش امدن ناخوشی و زشتی
کردن بر نیز استوه و سر و کردن
کج نموده و نحن اسبی زدیم و بین
و منبوز شدن دو دندان و نیز
یقال عارضته فعرضته و دیگر
یقال عرضه بمعنی لا و بی بهادی مرد
مردم و پیدا شدن صلته بالکلا
و عرضه کردن چیز را بر کسی و
بفروختن و فی المثل عرض نفسه
و هو توبخ جید یشتری اول
عرض و لا یبالی فیه
ص عرض العود علی الاناء
بر پهنای نهادن چوب را بر خود
و کذا عرض السیف علی الفخذ
عرض الرمح کذلک
ک عرض عرضا کبیع و عرضه
بالضم پهن کردن
س عرض الشاعر بفرسه
کوشش شدید او در کشتن کسی
و عرض له کذا پیدا و اشکار
کردید او را و عرضت له الغول
نمایان کردید او را اغول و پیش
امد و عرضت الناقة رسیده
داشتنی و اماده و عرضت له
الحاجة عرضا هر و عرضا پیش امد
او را حاجت و عرض ذا امد
عروض ذا و عرض له من بویا

جبیدن نان
معرض کحسن ان کہ پیش اید
مرکبرا کہ فرصت دهد یا روی
کردانیدن او کہ منع کند او
فرصت کردن یا کسی بکاری یا کار
از هر کس و از هر جانب و امر کردن
و اذا انکد منه قول عمرو
لا سیفع فاذا هو معرض و قد مر
بمعنی ع و ق ط امر ضاحیث
شئت یعنی پاسپر کن هر جا کہ
بخواهی اکی نیست تو را و تجنبی
امکانی و قدنبذنی او
ارض معرضة فیها نبات یعاف ناک
یقال ارض معرضة استعرضها
المال ای فیها نبات یعاف المال
اذا مر فیها
اعراض و وی کردانیدن او
چیزی را و پنهان او از و دفن او
پنهان و کردن و خفی کردن
بر فاله را و پنهان حرام او دن
و ان یقال اعرضت المرأة بولدها
اذا ولدتهم عراضا و پشیمان
چیزی بق عرضت الشیء فاعترض
ای اظهرته فظهر مثل کببته
فاکب و هو من النوادر و عرضت
زادن بنیکوئی و جوان و ولد
ایستادن او و بر انداختن
شکاری را و بر بستن و سیع
او دن
معترض کحدیث خشک کنند
کودکان و معترض بن عقال و
و معترض بن عقیب صحابیان
اند یا صواب معقب بن معترض
است
معترض کمعظم ستور و دواغ
چرن کہ بر بهرین ستور و کوشت
یم پخته
تعریض بکنایه معرض کمقعد خلاف
تصریح مستعد با با و با لام
و منه المعاریض فی الکلام و
فی التوریة بالشیء عن الشیء و به

المثل ان فی المعاریض لمندوحة
عن الکذب ای سعة و پهن بودن
چیزی را و فرصت دادن و خداوند
بمعرض و بغیر جنس ان و جواز دادن
راه او و دادن راه او و رد
و پیوسته خوردن بر یکدیگر
را و صاحب عارضه کالم کردن
و تعریه نمودن کاتب نبشته
را و بیان ناکردن و چیزی عمدا
چیزی ساختن و تمام ناپختن
کوشت را و نیم جوشانیدن
ان را و نشان چیز بر چیزی را یا
نمودن و پیش او دن کسی را
بر کاری و قول شهرة من عرض
عرضنا له و من هنا علی الکلاء
فدفناه یعنی مرکب شتاب چنین
ندهد پیش ایم او را اعرض بمعنی
و مرکب نشتاب چنین دهد
قذف جاری میکنم بر او نشتاب
المشی علی مرأی الشیء بالجیم
و النون فی الحد
معارض شتر نهاده کہ چیزها بر او
کنند و شتر ندهد
ابن المعارض تیری بی نصیب
او نیزهای قماد
معارضة دو شدن ناکبی
و یکسو کردیدن و بر کشتن و
سیر کردن بر ابران و پیشا پیش
امدن کسی را در راه و مقابله
کردن کتاب را با کتاب و مدد
کردن و مکرر نهادن راه و فتن و
در راه همراه جنازه کشتن
و مکافات کردن بدا پیش کسی
کند منه المعارضة کالتعریض
فعله کعرض فعله و پیش او دن
نافذ را بفعل حجت کشتی نیال
ضرب الفحل الناقة عراضا
ای عرض علیها لیضربها ان
اشتهاها اعراض مثله فی الکل
و نیز تعبیر عن ابن شرکه بدهن
با درخت یا خار معارضه کند

فیوجأ فی المارة بوله عرضا
و معارضة یعنی فرو هد و ام
او دو هوا زیها رض الوطء
المرأة فیابیها حراما
مثال این معترض شاعری است
اعترض عن امرأته لغیر اضاف
رسیدن او را از جن یا از
بیماری کہ مانع از وطی کردید
و اعترض له بسهم پیش امد او را
بتیری پس انداخت بر و کشت
و نیز اعترض سوار شدن بوقت
عرض و بر پهنا ایستادن چیزی
را مانند چوب بر پهنای جوی
و حایل شدن پیش چیزی و بر
کسی در امدن در چیزی و
کشتی نمودن اسب بوقت کشیدن
و بر شتر نو من سوار کردیدن
و از میان اماه اغاز کردن کاری
را و غیبت و عیب کردن کسی
و یکبار پیش شدن لشکر تو
عرض العارض الجند فاعترضوا
و فی الحدیث لا جلب و لا جنب
و لا اعتراض و هو ان یعترض بل
بفرسه فی بعض الغایة فیضمر
مع الخیل فیاتی اذا شاش و الاصل
فیه ان الخیل اذا عرضت
فیه بناء او غیره منع السابلة
عن سلوکه و چیدن شتر نیز
کیا هنا لک را و تکلف نمودن
در چیزی
تعرض له تعرضا پیش امد او را
و در پی شد منه تعرض و هو النهی
رحمه الله و تعرض الجمل فی البئر
چیره شد شتر بر کوه از
دشواری راه و نیز تعرض کردن
کردیدن و کران و ناحیه طلب
نمودن
تعارض خلاف یکدیگر امدن
خبر و خبر ان
استعرضت الناقة بالراکب
فرو کردید و استعرض کشتم

انهار ابی در یا مثال الهی و
یقال استعرض المرء ای سأل
من شئت منهم عن کذا و کذا
و نیز استعراض عرضه کردن
خواستن و پرسیدن مشورت
با کیاه را و متهم شدن

ع رط
عرط کصبور نامه کہ بخورند
درخت ندان دیخته باشد
عرط ککتف ج
عریط کحدیم کرم اغر طیوا
العریط مثله

ن عرطات الناقة التمر خورد
درخت را چندان کہ دیخته
شد دندان او و عرط عرضه
معیوب کردانید وی او را ان
عیبت
اعراط معیوب کردن ابرو
کسی را بعیب

ع رظ
عرظبة رو دیا الصبور بالضم
حبشی و یضم

ع رظ
عرظنبا بالفتح کدند بیبا
یخ درخت بخورند

ع رظ
عرطوج کرنبود نام پادشاه

ع رظ
عرظرة عرظرة یکسو کردیدن
کناره کردیدن از قوم لغة فی عرطز

ع رظس
عرظسه یکسو شدن و کناره
کردیدن از قوم و ذلیل شدن
کردیدن از حمل منسانه
ایشان و منه وقد اتانی ان
عبد اطهرها یوعدنی و لو
زاد عرظسا

ع رظل
عرظل بالفتح دفر اعنیاک دفر
عرطیل کزنبیل مثله
عرطول بالفتح نیکو و جوان خوش

پاسپر
معترض پاسپر
کردن

فش بمعنی کاکل است

قد

عرف

عَرْف بالفتح بوی خوش و ناخوش
واکثر استعماله فی الطیبة یق
ما اطیب عرفه وفی المثل لا
یعجز مسک السوء عن عرف السوء
در حق ناکسی گویند که از فعل
شنیع خود باز نایستد شبه
بجلد لم یصلح للدباغ و نیز عرف
گیاهی است یا بزین یا گیاهی
است که از جنس حمص و عضاه
نیست
عَرْفَة بالفتح باد و اسم است
اعتراف بمعنی سؤال را و بکسر
و ریش کف دست
عِرْف بالکسر بدرنگ شناختن
و دیری در شناختگی یقال
ما عرف عرفی الا باخرة الا ما
عرفنی الا اخیرا و شکیبائی
عِرْفَة بالکسر شناخت و شناختن
عُرْف بالضم شناخته و نیکوئی
و جوانمردی و سخاوت و دهش
و نام آنچه بذل و بخشش کردی
و موج دریا و شناختگی ضد
النکر و اسم است اعتراف را
تقول له علی الف عرفا ای اعترافا
و فش اسب و تاج خروس و ریگ
توده بلند و جای بلند
و بضم الراء فیهن عُرَف کصرد
و اعراف کاقفال جمع و نوعی
از خرما بن یا خرما بنی که نخستین
بارش رسد یا خرما بنی است
ببحرین که بر شوم نامندش و
درخت ترنج و پشت ریگ توده
که بلند بر آمده باشد و موضعی
است و مناره و یق طار القطا
عرفا یعنی در پی یکدیگر پریدند
مرغان سنگخوار و کذا جاء
القوم عرفا عرفا و منه قیل
قوله تعالی والمرسلات عرفا
ای ارسلت متتابعة او اراد
انها ترسل بالمعروف و ذو العرف
ربیعة بن وائل ذی طواف حضری
قبیله است از آن قبیله است
ربیعة بن عبد ابن ربیعة
ذی العرف ربیعه و از اعلام
است
عُرْفَة بالضم زمین بر آمده و نمایان
دراز رو یاننده گیاه و حد
فاصل میان دو چیز عُرَف کصرد
جمع و ریگ توده بلند و جای
بلند و نیز عرفه سیزده موضع اند
عرفة صارة و عرفة القبان
و عرفة ساق و عرفة الاملح
و عرفة القزوین و عرفة حجاج
و عرفة نبات و عرفة ضریة و
عرفة منبج و عرفة الاجبال
و غیر ذلک
عَرَفَة بالتحریک روز نهم از
ذی الحجة یق هذا یوم عرفة غیر
منون و لا تدخله الالف و اللام
و از اعلام است
عَرَفَات محرکة جای وقوف حاجیان
روز نهم ذی الحجة و دوازده
کروه از مکه معظمه سمیت
بذلک لان آدم و حوا تعارفا
او لقول جبرئیل لابرهیم
علیهما السلام لما علمه المناسک
اعرفت قال عرفت او لانها
مقدسة معظمة کانها عرفت
ای طیبت و هو اسم فی لفظ
الجمع فلا تجمع معرفة و ان کانت
جمعا لان الاماکن لا تزول
فصارت کالشیء الواحد و قولهم
نزلنا عرفة شبیه بمولد و لیس
بعربی محض و خالف الزیدین
یقول هؤلاء عرفات حسنة بنصب
النعت لانه نکرة و هی مصروفة
کقوله تعالی فاذا افضتم من
عرفات قال الاخفش لان التاء
بمنزلة الیاء و الواو فی مسلمین
و مسلمون لانه تذکیره و صار
التنوین بمنزلة النون فلما
سمی به ترک علی حاله کما یترک مسلمون
اذا سمی به فینون مطلقا فتقول
هذه عرفات و رایت عرفات و
مررت بعرفات قلت و فیه مذهب
ثالث و هو ان یحکی اعرابه قبل
التسمیة و یترک تنوینه مطلقا
فیقال هذه عرفات و رایت عرفات
و مررت بعرفات و النسبة عرفی
بالتحریک منه زنفل بن شداد
العرفی لانه سکنها فنسب الیها
عُرْف کعنق آبیست مر بنی اسد را
و موضعی است
عَرُوف کصبور مرد نیک شکیبا
عُرُف بالضم جمع
عَرُوفَة بالفتح مرد دانا و نیک ماهر
و کارشناس و الهاء للمبالغة
عریف کامیر دانا و شناسنده و
آنکه بشناسد یاران خود را
و کارگذار قوم و هو دون الرئیس
عرفاء جمع یا رئیس قوم سمی لانه
عرف بذلک و فی الحدیث العرفاء
فی النار محمول علی عرفاء یقصرون
و یرتکبون ما لا یجوز و عریف بن
سریع و عریف بن مازن تابعیان
اند و عریف بن جشم شاعر فارسی
است و ابن عریف ابو القاسم
حسین بن ولید اندلسی نحوی شاعر
و از اعلام است
عریف بن ادهم کزبیر و عریف بن
ابرهیم و عریف بن مدرک محدثان
و حارث بن مالک بن قیس بن
عریف صحابی و عریف بن ابد
در قبیله حضرموت و از
اعلام است
عارف دانا و شناسنده و
مرد شکیبا و امر عارف کار
معروف
عارفة شناخته و نیکوئی
عوارف جمع
اعرف کاحمد اسب بسیار یال
و مار بافش عُرُف بالضم جمع
و آنچه او را فش باشد
عَرْفَاء کصحراء کفتار سمی لکثرة
شعر رقبتها و شتر بافش عُرُف
بالضم جمع
اعراف کاعراب نوعی از خرما
بنان و باره است میان
جنت و دوزخ و بلندترین
از بادها و اعراف نخل پشتهای
سرخست مر بنی سهله را
اعراف لبنی و اعراف عمره مواضع
است
عرفان کعثمان زنیست سرود
گوی که در این فن ید طولی داشت
معلی بن عرفان بالضم تبع تابعی
عُرِفَّان بضمتین و تشدید الفاء
و بکسر آن مشددة جندب
کلان مانند جرادة و لا یکون
الا فی رمثة او عنظوانة و یا
کرمکی است که در عالج و دهنا
باشد و کوهی است و بکسرتین
مشددة فقط صاحب راعی
که در حق او میگوید
کفانی عرفان الکری و کریته
کلو النجوم و النعاس معانقه
فبات یریه عرسه و بناته
و بت اریه النجم این مخافقه
عراف کشداد کاهن و فال گو
و پچشک و نام مردی و ریگی
است نزدیک زرود مر بنی
سعد را یا آبیست از آن بنی
اسد و کوهی است در دهناء
معرف کمقعد روی زن و
آنچه ظاهر و نمایان گردد از
وی معارف جمع و یقال امرأة
حسنة المعارف ای الوجه
و ما یظهر منها و حیا الله
المعارف ای الوجوه و یق هو من
المعارف یعنی از مردمان
شناخته و معروف
معرفة کمرحلة جای فش از گردن

فش یعنی کاکل

پچشک بمعنی پزشک است که طبیب باشد

سب و تاج خروس و بکسر الراء شناختن و اینکه مقتضی سکون نفس معتقد باشد بمعتقد الیه

معروف مشهور و شناخته خلاف منکر و نیکوئی و طاعت خدا تعالی و صاحب سنت کف در برابر منکر و معروف معروف نام اسب سلمة الغاضری و معروف بن مکان بانی کعبه است و معروف بن مرید و معروف بن خربوذ محدثانند و معروف بن فیروزان کرخی است و کوشک زیبا از موده در بغداد

معروف نام اسب جریر بن العوام و ارض سهلة معروفة ای طیبة العرف

ن عرف عرافة ککتابة عرّف کرد بتو عرف فلان علینا سنبن

ض عرف معرفة و عرفانا و عرفة بالکسر فیهما و عرفانا بالکسر مشددة الفاء شناخت او را و او شناخت بعد از نادانی و من ثم لا یجوز ان یکون صفة لله تعالی بخلاف العلم و یقال ما لعرفک احد یصر عرفی ای ما أعترفک و عرف الفرس عرفا بالفتح بریدها لاسب و عرف للامر صبر کرد و عرف بذنبه و له اقرار کرد و پدید برف و عرف فلانا پاداش داد او را و وقع الکتاب فی عرفی بعضه بالتخفیف ای جائزی حصته رض بعض ما فعلت و معناه اقر به بعضه و اعترض عن بعض و منه انا اعرف للمحسن و المسیء ای لا یخفی علی ذلک و لا مقابلته بما یوافقه و عرف فلان مجهولا عرفا بالفتح دویش برآورد کف دست او

عرائف ریگستانها است که راه ندارد

عرنجاء بالفتح جایگست بالای استر هر بنی عمیل را

ع رف ز

اعرنفاذ لفرس چوب هلا کشتن

بوی اعرنفز ان جمل ای کاد یموت من البرد

ع رف س

عرفاس کفرطاس نافه مشک شکبا بر سبر و سفر و شبر بشیر او

الصواب فی هذا الغفر اس مقلد الفاء

عرفس کند دنبه بر دوشت مطبق از شعران و زفان

ع رف ص

عرفاص بالکسر ازدهانه کردبان اژدها نیند و سلطان عقاب نماید و نوک بی دراز و نوک پی کردبان سرکه چوبکی او هبندند

عرافیص جمع

ع رف ط

عرفط گفتند نوعی از درخت طلح خاردار عرفطه یکی و بنی عرفط تیره الحباب صحابی است

عرفیطان مصغر او در گیاست

معرنفط مبتدا للفاعل شر مکان

اعرنقاط کرفتن و بنجیدن کردبان

ع رق

عرق با لفتح استخوان کرکوشت ازوی نرنده و خورده باشند

عراق کتاب جمع عرق کغراب مثله

نادر لانه لم یجئ شئ من الجمع علی فعال بضم الفاء الا احرف منها

تواء و رباب و طوار و عراق و رحال و فراد و لا نظیر لها یا عرق استخوان با کوشت و عراق استخوان کرکوشت ازوی رنده و خورده باشند

یا هرد و لفظ جمعست هردو معنی است و منه الحدیث

تناول النبی ﷺ عرقا ثم صلی ولم یتوضا و بنی عرق با لفتح راه پا سپرده و مسلوک

عرق فلان راه در کوه

عرق با لکسر و منه فی الشراب عرق من الحموضة و کذا عرق من الماء یعنی رک است و فی فلان عرق من العبودة ای خلط و ریشه و بیخ درخت

عروق و اعراق و عراق با الکسر جمع و اصل و بن هر چیزی و فی الحدیث من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم فیها حق

و العرق الظالم ان یغرس الرجل فی ارض غیره او یزرع فیها بغیر امر صاحبها لیستوجب به الارض و زمین شوره که هیچ نروید و نباشد یا زمین شوره که کز روید و نباشد و کوه درشت کناره کز از حجت صعوبت برآمدن نتوانند و کوه خرد از اضداد است و نیز شبر یقال لین عریکته العرق ای قریب العهد من الضرع لم یتغیر طعمه و بچکان لبسیدا و کوشک از ریگ بدر از اکنده ها جای بلند عروق جمع و جای نیبا و بدخت و کباهی است که بدان رنگ کنند و نیز عرق لقب حسن بن عبد الجبار و موضعی است در رود هما ربه مرهبی حنظلة بن مالک او و دو موضع است در بصره و کوهیست خرد در راه مکه و ذات عرق جای احرام اهل عراق در حج و ان بادیه است و نیز عرق کرانه و حد کوه و بابی ماندهٔ گیاه نرش و قال بعضهم العروق ارض عرقان ظاهران و هما الغرس و البناء و عرقان باطنان

عرنجج ریگستانهاست کم راه ندارد

عرنجاء بالفتح جایگست بالای استر هر بنی عمیل را

ع رف ن

اعرنفاذ لفرس چوب هلا کشتن

بوی اعرنفز ان جمل ای کاد یموت من البرد

ع رف س

عرفاس کفرطاس نافه مشک شکبا بر سبر و سفر و شبر بشیر او

الصواب فی هذا الغفر اس مقلد الفاء

عرفس کند دنبه بر دوشت مطبق از شعران و زفان

ع رف ص

عرفاص بالکسر ازدهانه کردبان اژدها نیند و سلطان عقاب نماید و نوک بی دراز و نوک پی کردبان سرکه چوبکی او هبندند

عرافیص جمع

ع رف ط

عرفط گفتند نوعی از درخت طلح خاردار عرفطه یکی و بنی عرفط تیره الحباب صحابی است

عرفیطان مصغر او در گیاست

معرنفط مبتدا للفاعل شر مکان

اعرنقاط کرفتن و بنجیدن کردبان

ع رق

عرق با لفتح استخوان کرکوشت ازوی نرنده و خورده باشند

عراق کتاب جمع عرق کغراب مثله

نادر لانه لم یجئ شئ من الجمع علی فعال بضم الفاء الا احرف منها

تواء و رباب و طوار و عراق و رحال و فراد و لا نظیر لها یا عرق استخوان با کوشت و عراق استخوان کرکوشت ازوی رنده و خورده باشند

یا هرد و لفظ جمعست هردو معنی است و منه الحدیث

تناول النبی ﷺ عرقا ثم صلی ولم یتوضا و بنی عرق با لفتح راه پا سپرده و مسلوک

عرق فلان راه در کوه

عرق با لکسر و منه فی الشراب عرق من الحموضة و کذا عرق من الماء یعنی رک است و فی فلان عرق من العبودة ای خلط و ریشه و بیخ درخت

عروق و اعراق و عراق با الکسر جمع و اصل و بن هر چیزی و فی الحدیث من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم فیها حق

و العرق الظالم ان یغرس الرجل فی ارض غیره او یزرع فیها بغیر امر صاحبها لیستوجب به الارض و زمین شوره که هیچ نروید و نباشد یا زمین شوره که کز روید و نباشد و کوه درشت کناره کز از حجت صعوبت برآمدن نتوانند و کوه خرد از اضداد است و نیز شبر یقال لین عریکته العرق ای قریب العهد من الضرع لم یتغیر طعمه و بچکان لبسیدا و کوشک از ریگ بدر از اکنده ها جای بلند عروق جمع و جای نیبا و بدخت و کباهی است که بدان رنگ کنند و نیز عرق لقب حسن بن عبد الجبار و موضعی است در رود هما ربه مرهبی حنظلة بن مالک او و دو موضع است در بصره و کوهیست خرد در راه مکه و ذات عرق جای احرام اهل عراق در حج و ان بادیه است و نیز عرق کرانه و حد کوه و بابی ماندهٔ گیاه نرش و قال بعضهم العروق ارض عرقان ظاهران و هما الغرس و البناء و عرقان باطنان

فرش ۲ بعنی کالکلست

ع رف ج

عرفج کجعفر درختی است بکی عرفجة بکی و نام مردی و نیز الی العرفجة نوعی از جماع و عرفجة اسعد و عرفجة بن شریح صحابیانند

وهما البئر والمعدن وعبد
الرحمن بن عرق وپسرش محمد
نابينا ان اند وابرهيم بن محمد
بن عرق معنى محدث است
واحمد بن يعقوب مضرب
بغدادى معروف است باخى العرق
عرقة بالكسر وبخ يا اصل
مال يا بيخ درخت كه ازان
شاخهاى ديگر برايد وكيرو قولهم
اتشاصل الله عرقاتهم اى
اصلهم ان فتحت قلت فحت
النزه وهو الاكثر وان كسرته
كسرته على انه جمع عرقة بالكسر
عراق كتاب كرانه دريا يا بادا
عروق كتب جمع وهو نوعى از
مرغ وچند اب است نزديك
واوكرانه اب درو زده وناخنها
در زير نوشته اند وسته
وپوستيارة كه بر ملتقى دو
چرم در اسفل نوشته ان دوزند
ومقال كه بدان دوزند هاى
مشك را فراكيرند وكرانهٔ
كوه وهمدان وباجى وماندة كيا
نرش وبناى درخت ناك و
كرد اكرد ناخن وكفا فكوتر
وپيراهون سراى وعراق النهر
در نيحيط ان وكرانهٔ نهر و
انچه درشكم است بالاى نا
برهنهاى شكم العرقة وعرق
جمع در هم وهو نيز عراق معرفة
بلاوى است شهور از عبا
نامو صدر بطول واو قامت
نا طلوان در عرض ويد كرة
بها النواشع عراق النخل والشجر
بنيا او بنى لعراق المزادة
لجلدة تجعل على ملتقى طرفى
الجلد اذا خرز فى اسفلها الا
العراق بين الزيف والبراو
لانه على عراو ويجلة والفرات
اى شاطئهما او معرة ايران
شهر ومعناه كثيرة النخل و
التمر وعراقان كوفه وبصره
ابل عراقية شتران كه كيا
باخى مانده را خورند
عراق كغراب استخوان باكوشت

القرية وهو ما وقى ما يعين السير
اليها او عرق القربة سفيفة
يجعلها الحامل القربة على عنقه
او مشاة تكلف مشقة فوق
حامل القربة بيرون تحمانى
وعرق الجلال اينچه بنظر درست
دهند از عطيه وما اكثر عرقه
ابله اى ما اجمعها عرقا لجبين شقى
سكران موت يا مشقت طلب
حلال
عرقة مركه چوب ميان دو
شاخ پيوار در پهن نهاده
وبك رشته از خشت بنا
عرقة اى عرقة وعرقتين وبك
رشته از اب وبرغ وشنا
ان وزنبيل از برك خرما
بافته وزن كه بدان ميزنند
وطرح وتوار كرد اكرد جمعه و
توار كه بدان اسپران وابند
عرق وعرقات جمع وناه كوه
وبيخ كوه درهوا برامده
كبن عرق ككتف شير مزه بركرد
از خوى شتر كه بران بار است
وهذا ذا لحمل على البعير
لين بينه وبين جنب البعير
وقاية فاذا اصاب عرق البعير
افسد طعمه وغيرت رائحته
ومكان عرق جاى برابر
جبان عرقة كفرحة وتفتح راء
شخصى است كه در دوختن دق
برهمند بن معاذ رضى الله
عنه تير انداخته وعرقة لقب
مادر واست كه طلبه نام
داشت اصيبت به لطيبتهما
نجل عرق كصرد مرد نيرا
خوى
عرقة كهمزة مرد بينوا رخوى
وبيازه مظرف بيكى فصل تا ده
كفصلة
عارق لقب قيس بن جروة طائى
لقوله فان لم يعقبه بعض ما فقد

صنعتم ولا تبخسن العظم دونها
عارقه
عرقاة بالفتح بخشابى ودن خمر
مال يا بيخ درخت كه ازان
شاخهاى ديگر برايد وكيرو قولهم
اتشاصل الله عرقاتهم اى
اصلهم ان فتحت قلت فحت
النزه وهو الاكثر وان كسرته
كسرته على انه جمع عرقة بالكسر
عراق كتاب كرانه دريا يا بادا
عروق كتب جمع ودر نوعى از
مرغ وچند اب است نزديك
واوكرانه اب درو زده وناخنها
در زير نوشته اند وسته
وپوستيارة كه بر ملتقى دو
چرم در اسفل نوشته ان دوزند
ومقال كه بدان دزنهاى
مشك را فراكيرند وكرانهٔ
كوه وهمدان وباجى وماندة كيا
نرش وبناى درخت ناك و
كرد اكرد ناخن وكفا فكوتر
وپيراهون سراى وعراق النهر
در نيحيط ان وكرانهٔ نهر و
انچه درشكم است بالاى نا
برهنهاى شكم العرقة وعرق
جمع درهم وهو نيز عراق معرفة
بلاوى است شهور از عبا
نامو صدر بطول واو قامت
نا طلوان در عرض ويد كرة
بها النواشع عراق النخل والشجر
بنيا او بنى لعراق المزادة
لجلدة تجعل على ملتقى طرفى
الجلد اذا خرز فى اسفلها الا
العراق بين الزيف والبراو
لانه على عراو ويجلة والفرات
اى شاطئهما او معرة ايران
شهر ومعناه كثيرة النخل و
التمر وعراقان كوفه وبصره
ابل عراقية شتران كه كيا
باخى مانده را خورند
عراق كغراب استخوان باكوشت

وآب صابى وباران بنياد
وعراق الغيث كيا هيست كه
از پس باران روئيد
عرامة بالضم آب صابى وباران
بنياد
عرين كامير مرد صاحب عرق
واصل وكرم ودر لوم
عرين كزبير موضعى است ميان
بصره وبحرين
عريقة كجهينة جاى است
مزان وادوديست
اعراق موضعى است
عرفان بالكسر جاى است
ابن عرفان مزهى
عروق بالضم ريشها وتوده ها
سرخ رنك اند نزديك سخا
وعروق الصفر زند چوبه
يا مرد يا ماهيران يا كركره خورد
است عروق البيض كيا هاى
كدمان را قربه كنند وتجله
نيز مانندش وعروق الجمر
دوين وعروق الكافور زند چوبه
وعروق الشجر علف
عروة اللؤلؤ بالفتح ولا يضم
چوب چنبر دلو وعروتان دو
چوب برهنهاى دلو نهاده تا
صليب دو چوب تا هم منضم
دو نهايين قاسط دخل فرمودن
ان عراق جمع ونيز قال الفراء
بالاوهى ونيز عروة مرد شيشه
نهين اسان كذا نهاشند
سنك نودهٔ كوه
عوارق على الجمع اضراس دشوار
لانها تشرق الانسان
مغرق شراب كه قدا دا
ورجل معرق العظام مرد
كم كوشت
ن عرق العظم عرقا بالفتح
ونعرقا كنصر وكرم ونحو

کوشش را که بر استخوان بود
وعرق فی الارض ذف وعرق
المزادة عراقا ساخت مزه و شد
ذان را وعرق عرقا بخفوله
کمکوشت کردید
س عرق عرقا ست کردیم
وتیز عرق بالتحریک شوکردن
وبچه کردن از شتران وخوی
کردن
عرقیت الناقة عرقا چوب
چنبر دلو بستم بران
شراب معرق کنکر معجنی شراب
معرق است
نحل معرق کهمین کشش انجبیل
بخیب
معرفة کهنینه زاهی است
بدوی شام که قرشی از ان
پیرهند معرفة کهنه شده
العرق الدلو عراقا پر کرد دلو
را وکذا العروق الغربة
اعراق بیراق دفن وعرق
کشش مذلوم وکرم وبیخ رطا
کردن مدحت وستکرید
بیخ ودلند وکرد بهین شراب
را باندا خشن اب نمک مذان
معرق کمعظم شراب لذاذ
اذاب رجل معرق الخلقین مرد
کمکوشت وخشا ومرد کم گوشت
نحل معرق النظام مثله
تعریق مزوج کردانیدن
شراب اطلاء مطبوخ مدت
است ازان وپز ناکردن دلو
ومشک را اذاب دلداد
کردن شراب اذاب
معرق مزکم گوشت
اعراق باز کردن گوشت
را از استخوان
تعرق بزو بهین افکندن
یقال صار عقه فقرهای
اخذ راسه تحت ابطه مثله
وگوشت از استخوان باد

کردن وبخوردن ومنتفع شدن
بچیزیه
استعراق پیش امدن مرد را
راجعت خوی کردن ودهها
کردن درخت بیخ را در زمین

ع رقب

عرقوب کعصفور پی سطبر
پاشنه مردم وعرقوب الدابة
پی پای ستور وقیل کل ذی اربع
عرقوباه فی رجلیه ورکبتاه
فی یدیه وهم رود باد وعرقوب
الفتا ساقی ان ورا ادرکو
وصله وشناخت محبت و
اسپی است وعرقوب بمعنوا
عرقوب بن معبد اسد است
ارعما الذی کان اکذب من عرقوب
خود بود ودر اخلاف عهد
بدان مثل زنند سالذاخ
لنا شیئا فقال اذا اطلع نجلی
فلما اطلع قال اذا ابلح فلما
ابلح قال اذا ازهو فلما ازهو
قال اذا ارطب فلما ارطب
اذا اتمر فلما اتمر جذه لیلا و
لم یعطه شیئا قال جبنیها الاشجعی
وعدنی وکان الخلف منک
بجیة مواعید عرقوب اخاه
بترب علی مثل وفی المثل
ثم ما اجاءک الی مخه عرقوب
درخت شجفی کوبند کدانرا بشم
چیزی خوانند
عراقیب بالفتح بنهای کوه
ودامنهای تنک ودشوار
گذار در پشت کوه وعراقیب
الامور کارهای شرک و
دشوار وکارهای درهم و
مشتبه وطیر العراقیب اخیل
است وتیز عراقیب بمعنی است
نزدیک حی من تمیم
عرقبه پاشنه بهمدیگر زدن تا
بیفتد وبرداشتن مرد و
پاشنه را ایستاده کردن

یقال اعرقبت الدابة اذا قطعت
عرقوبها ورفعت تعرقوبیها
لیقوم فتنحر وحیلة عنودن
تعرقب براه پشت دفتر از کوه
وباز کردن ازکاری

ع رقد

عرقدة سفت افتن

ع رقص

عرقصه پوبه دویدن وقصیدن
ونوعی از دفتار مادر
عرقصاء بالضم والمد ذرق
یابر بطوبوان یکاهی است که
ساقش مانند ساق دراز باشد
باشد ودشنه کلان عظیم
بالضم در جمیع اقسام وباد
درد دندان وکوش وپیرزن
ودرد سر کهنه ونزله وجراحت
ودر از لغات است عرنبقیا
بالتصغیر مهد ودار عربنیا
بالضم وکسر الفاء وعرنصا
بالضم وفتح الواو والنون معربا
وعرنضان محرکة

ع رقط

عرنیقطة مصغر اکذوبة
جانور کیست عریض وجهنده
مانان بکوه کرنان عرنیقطا

کرعیفران مثله

ع رقل

عرقل بن جهیم مردی است
عراقیل بختیها وکارهای
دشوار وسخت ودشواریها
عرقل بالکسر مرد کج رو وکار
مستقیم نیاید وشتاب نورد
عرقلی کجوزی اخراش وزفتا
تکبر
عرقیل بالکسر زرد بیضه
عرقل عرقلة میل کردن وزشت
وعرقل کلامه راست نگفت
سخن را وعرقل علی کلامه
کج نمود بروی کار وسخن را
ودار عرقوب بروی کلام غیرهم

را

ع رك

عرك بالفتح ملیدن دکاندن
ذوالعرکین نباتی است
بنی شیبان است
عرکة بالفتح یکبار تبه عرکات
جمع تو گفتی عرکة او عرکات
ای مرة او مرات
عرک محرکة اسم مصدر است
عرک را واوان
عرکی محرکة ماهی کبر وکشتیبان
عرک محرکة وعروک بالضم جمع
عرکتیه بالتحریک زن فاکاره
وزن مطبوع دشت عرکانیة
مثله
عرک ککتف مرد نیک اندام زیبا
افزار خوب اندام درست جزان
ومرد ازموده وصف توانا
در کار وزاد عرکون جمع وفور
عراک دملیدن دسکیدن کردار مد
واوان میانه دنیا ومنتظم ان
قاله ابوبکر
عرکة کهمزة مرد خبیث
ملیدیق هو عرکة یعرک الارض
بجنبه ای یجیله
رجل عراک کامبرمه مدرار مد
خلقت
عرکة کسفینه کوهان یا
باب مائده ان عراك جمع
ونفس طبیعت وخوی بد
رجل ابن العراك ای سیئ الخلق
ویقال لا انت عرکتنا ای
انکرتنا نخوته
عارك شترکه از خراش زخم
باز دیش بریده باشد وزن
حایض غوارك جمع
عراك کغراب شیر که پیش فیفه
مختلین دوشند
عراك بن مالك کتاب ابن
عقاد ری جبل الفهد
عاقد عرکه بالفتح عاقد کبرکه

مالیدن کوفان فرج ان
دریافته نشود نافه کند
پیه کوهانش شک باشد
عُرک بضم
عَرَک کسفرجل فرج سطبر
وشتر نر قوی و درشت و مرد
درشت و مرد شتدار و نیک
وشتر که از خراش آرنج با نیوشد
بریده باشد
عَرَک کزن دباغ کوشت ژن
هیئت
مَعرَک بالفتح جای
مَعرَکة بیفتح الراء مشدد و بی
حدیث ثم الشوق فانها مَعرَکة
الشیطان ای موطنه ومحله
الذی یأوی الیه
مِعراک کمنبر از اعلام است
مِعراک مثله
مِعرَکة کمکنسة خرقه وامثاله
ماء مَعرُوک اب کدر از ازدحام
وانبوه باشد
اَرض مَعرُوکة زمین از دحام
وانبوه رسیده و زمین زیدبن
وپاسپر کرده ستوران چند
که بی نبات تباه کردد
ن عَرَاک الابل بالحمض عَرکا
بالفتح گذاشت شتر را در یکجا
ترش تا بچرد از ان بقدر حاجت
وخواهش و عَرَکات المرأة عَرکا
وعَراکا بالفتح وعُرُوکا حائض
کردید و عَرَکَت الحرب القوم
سخت شد بر ایشان و نیز عَرَک
مالیدن پوست و جز ان و
خراشیدن چیز پر اچندان
که محو و ناچیز کردد و بر انکیزد
بدی و زمانه کسی را و بریدن
باز وی شتر را از نج او چندان
که بکوشت رسد و استوار نرود
کَرَاییدن کسی از زمانه و
چریدن ستور دیکیاه را و کوشتا
دادن تیق عَرَکَت الناقة

لمسته بنظر ابه طرفام لا
ن عَرَک عَرکا نیاک اندان زدن
مسران کردید یا سخت افکندن
شدن حرب
مُعرَوْرَک دیک دزدامده
در یکدیکر و مرد مشداخل
کردانیدام
مُعرِک کمحسن زن حایض
اِعراک حایض شدن زن
مُعارِک مبنیا للفاعل مرد
افکنده سخت علاج ونیک
اندازنده در حرب
معارکة کار زار کردن عراک
بالکسر مثله یقال اوقدا بلهب
العِراک یعنی بیکبار همه شتران
را برآب آوردن والاصل عِرکا
نصب بنصب المصادر ثم دل
علیه الکاف قبل مرونا بهم
الجماء الغفیر ولم یغیروا المصدر
عن حاله.
مُعترَک جنگ کاه
اعترکوا فی المعرکة اعتراکا بنوک
کردند در جنک کاه واعترکت
الابل فی الورد کذلک واعترکت
المرأة بمعرکة زن لشه زاد رخود
کرد

ع ر ک س

عَرکَسه بریکدیکر نهادن چیزها را
وکرد آوردن
اِعرنکاس کرد امدن وبرهم
نشستن چیزی و سخت شدن
کردیدن موی

ع ر ک ل

عَرکَل بجعفر دف طبل و نام
مردی

ع ر م

عَرم بالفتح کوی که زراهم امدنکاه
اب باشد عُرمان بالضم جمع
وچربش و بانی ماندن در دیک
وعَرِمَا والله بعینی آما والله لقد
عَرِمَة فراهم امدن نکاه دیک و

عُرمَة الرجل بیضه وکروه مرد
عُرمَة بالضم بمعنی عَرم محرکة
است در همه
عَرَم محرکة سیاهی سپیدی
ایمخته در هر چه باشد یا
خمک زدن از سیاهی و
سپیدی وسپیدی است
بر لب کوسپند وکوشت
پخته وبیضه سنکخوار
عَرَمَة محرکة بوی طبیخ ونیز
کوفته کرده از بادصا
وناپاک نا نموده ودیباج تو
وزمینی است سخت درشت
بر سر حد دهنا ومقابل عاقر
یمامه
عَرِم کفرح سخت و درشت
از هر چیزی و هر چه حاجز
باشد میان دو چیز
عَرِمَة کفرحة بنداب و حاجز
میان دو چیز عَرِم ککتف
او هو جمع بلا واحد وقیل واحد
عَرِمَة وکلا کوشت زمباران
سخت و وادی است بکل فی
قوله تعالی فی سیل العَرِم
عارم سخت و شدید ویوم عارم
روز سخت مرد و رجل عارم
مرد پلید و نام مردی و اسب
منذر بن اعلم وسجن عارم
زندانی است در کوفه حبس فیه
عبد الله بن الزبیر محمد بن
الحنفیة محرج المختار وشوذب
ویوم جبی عارم کودک شادان
وکبوتری است
عارمة زمینی است
عَوارِم پشنه وابی
عَرِم کامیر بلا و سختی
عَرِمیة کجهینة مرد نیک توده
است مربی فراره را و موضع
است و بدر مثلثا از ضد عا
اعرم بزرکه بر لبش سپیدی
باشد وان که در وی سپیدی

وسیاهی باشد ومنه الحدیث
ضحی معاذ بکبش اعرم ای ابیض
فیه سواد وبیاض عُرم بالضم
جمع وقطیع اعرم کلمه مزوکویند
ایمخته و مرد متلون وچیا
وه زخته ناکرده عُرمان
بالضم جمع عَرماء بالفتح جمع الجمع و
فراهم امدنکاه اب ونبیشه
مرغ سنکخوار عُرمان بالضم
جمع
عَرماء مؤنث اعرم وما رکه
نجکهای سیاه وسپید داشته
باشد
عَرمان بالفتح پدر قبیله است
غرام کغراب استخوان کوشت
ازوی نا بکرده ودرخت پوسیده
رفته ودرخت نمایند و
ایچه بر افتد از پوست ولبن
عویج وشوخی و بدخوئی و
ریختن و ادبت و نشاط و
شادمانی و عُرام الجیش ریک
وتیزی و سختی لشکر و از اعلام
است وکبریتی است
عَرمَرم کسفرجل سخت هر چه باشد
ولشکر نیرو

ن ک س عَرمَسا

وعَراهِسة وعَراسا کفراب شدید
وسخت کردید و شوخ شد
وعَرمَس الصبی علینا نا ذکرده
وخرامیدن و شاد کردیدن
وفریبنده شر کشته شد و
تباه کشت وعَرمَس من الطعام
خورد چیزها از ان ونیز عَرمَس
کوشت از استخوان باز کردن
ودرخت نمایندن چیزها
ستور وشیر ها در خوردن
پیر و رنج و اندیشه نمایند
کبیر

س عَرمَس العظم نرم و سست
کردید
تعریم امیختن

اعزام سخت شدن
تعزوم کوشت از استخوان باز
کردن

ع ر م س

عرمس کزبرج سنبلک بزرگ
وناقهٔ استوار
عرمس کملس مرد درکذ زند
ورساد در امور و دانا
عرمس عرمسة استوار کردیدن
اندام او سپس نرمی و فرو
هشتکی

ع ر م ض

عرمض کجعفر درخت باخار
عرمض کزبرج مثله ودرخت
خرد کخار و پیلو و مردرخت
که کاهی کلان نکردد وچیزی
عرماض بالکسر مثله عرمضة
یکی
ماء معرمض مبنیا للمفعول
اب باچغر لاده
عرمض الماء عرمضة وعرماضا
چغر لاده براو زداب

ع ر ن

عرن بالکسر بوی طبیخ
عرنة بالکسر کهای بینی یا
چوب درخت طبخ وبیخ درخت
که بوی خورش دهند پوست
زاومرد پلید وافتاده از
بی طاقتی
عرن محرکة اب بینی و بوی
طبیخ ودود درخت
که بدان پوست پیرایند و
کوشت پخته و نیز بهاری که
کدد رپای بین پای شتور برآید
وموی برافکند یا کفتکی در
وپای شتور یا دوشی
کدد رخنرده کاه دست و
پای اسب پیدا کرد و عرنة
بالضم مثله فی الکل ودیر
کردن ستور والفعل من
سمع فی الکل

عرز ککتف مزکه لاغر میزد
جزاد یا قسمت کننده واچندان
کاه بجورانند کوشت شتر واو
اسب علی بن امامة ضبتی یا اسب
عمیر بن جعل بجلی
عرنة کفرحة شتور کفیده پا
وموی فرو افتاده پا واسب عرن زده
بطن عرنة کهمزة جایجا است
در عرفات وان موقف نیست
عرانیة بن جشم بالفتح دو بلغیر
است
خیفان بن عرانة کنامة قدم
علی النبی صلی الله علیه وسلم
عران کسحاب بیمار دبی است
که موی پایین پای شتور بر
افکند یا کفتکی پای ان یا
دوشی است که در خنده کاه
دست و پای اسب برآید وچو
بینی شتر وعران البکر چوب
ان ودیار عران دیار دود
ودودی وکله کفتار وشاخ
حیوان وسیخ
عرانیة بالضم وتخفیف الیا
اب خیزر میانه در دریا واچنه
موج از تلاب برآرد وبیاب
اب
عرین کامیر بیشه ودرخت تان
که سپای شیر کفتار وکرکدن
ما را باشد عرینة بالتا شاذ
عرن ککتف جمع وخشک پوست
درخت عضاه ودرخت خار
بیابان وکوشت وبطنیت
از تیمم واواز فاخته وپیرامون
سرای وشهر وخار وکانیت
وشکار یا شکار کردن شکته
وسوداخ سوسمار ونیز عرین
ارجندی موضعی است
عرین کزبیر از نامهای عرب
عرینة کجهینة بطنیتاز
بجیلة منهم العرینون المرندون
بیعی کرد هی کرمانشاه اورند

در عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم
عرن کصبور دشتور کفیده
وموی دشت دست و پا واسب
عرون زده
عارن شیر بیشه
دیار وعارنة دیار دود
عرنان بالکسر کوهیست
عرینین کقندیل بینی یا اشخوان
درشت ان یا بن بینی نزدیک
ابرو واول وبهترین هر چیزی
وسرداروشریف قوم عرانین
جمع
عرنان کرمان نام مزهبی
سفاء معرون خیبک پر انشه
از عرنة واز اعلام است
ن عرنبا لذا عرنانا بالکسر
دور کردید وعرنبه سخت
درشت کشت وعرنبا التمم
پیچیدن بزه ونیز عرانکشتم
کردن وکار زار نمودن ونرم
شدن

ض عرن البعیر عرنا
بالفتح عران نهاد بینی شتر و
عرن محبوکا بد دادن بینی او
از عران
اعرن لعرانا پوستی کرد بر
خوردن کوشت ونیز کفیده
شدن شاخهای شتر بیکان او
وخارش افتاد در شتران او
وبیخ معرن کمعظم نیزه سنان
بیخ دو کرده بر عران وی
یعنی چوبان

ع ر ن س

عرناس کقرطاس مرغی است شبیه
کبوتر لا تشعر به حتی یطیر من
تحت قدمیک وبینی کوه وتیغ
باغنده پنبه دزدان

ع ر ن ش

عرنش بن سعد بن خولان نام
خولانی است

ع ر ه ن

عرهون کزبنور کیا هیبتی
ان سماروغ سپید است
عراهین جمع
جمل عراهین کعلابط فرک
شکرف

ع ر ه ل

عرهل کجادب شتر استوار
عراهل کعلابط اسب تمام
اندام
عراهیل بالفتح کرده بر سر
خود کذاشته وبیکاره
بالزاء لغة فی الکل

ع ر ه م

عرهوم کعصفور باران
ودرخت کرخشکیده وناتوان
وزمین از هر چیزی وقد رخت
انکور وقتیکه طامر شده
باشد سران
عراهم بالضم زمین ناتوان از
هر چیزی وشتر سطبر عراهة
مؤنثا وکلاهما للمؤنث دون
المذکر وشیر بیشه
عراهم کجعفر شیر بیشه عرهم
کمنزب مثله

ع ر و

عرو بالکسر کرانه وان کرانهٔ
امور نکند اعراء جمع وفعل
وپرهیز یقال انا منه عرو ای
خالو وفلان عرو من الذنوب
ای لیس علیه ذنب
عری بالقصر وبکسر تکسما
عروة بالضم کوشه وجای
کرفتن ولور کوزه وعروة
الثوب نکمه جامه که اخت
زده است وکوشه نمایان
زیرشندی میان کس که باریک
کرده بچپ راست چسبید
وکرده مرد ودرخت تنان
بزرک ودرختستان باغها
بسیار وکیاه شوره کشتر

در زمستان سال خورند و تابستان بیشه و در زمستان بنوه رود هم بچیده که در زمستان شتر دران جای کیرد و تموز ازان و درخت که بر کش در زمستان نیفتد و هر کیا که در زمستان بانبه باشد و هبیر بن طالب مانند شاب و کرداکرد شهر را بو عرفطه است بمکه کان بیبع بالآلاء فیموت فیشق بطنه فیوجد قلبه فذا لعن موضعه قال النابغة الجعدی نجز ابی عروة السباع اذا اشفوق ان یخالط بالغنم

عری کامیر اباد سرد عربته بالثناء مثله

عروی کسکری جائی است و نام مردی و پشته

عروله کعلواء سردی تیز و منزه ان ذو اقل لرزه و خز شیر بیشه و ما باین زرد شد افتاب نا شب هر کاه باد سرد وزد

عروان بالفتح موضعی است و نام مردی و ابن عروان کوه

عروان بالضم کیاهی است یا اینچه بر کش در زمستان نیفتد

معرو کمدعو فنره اول تب رسیده

ن عراه عروا فروکوفت و زد و امد حالی که نیکوئی می خواست و عربه مجهولا سر زده کرد بدان شب و نین عروض امدن چیزی بکسی و فرو کرفتن مهمان میزبان را و امدن و هیکبن شدن پیر و فرو خشن چیزی بود عری الی الشیء مجهولا ای باعد شتر استوحش الیه و عراه فضه کرد او را

اعراه کذا شتر بود اعرو اعصا جمعهم ای ترکوه و عرب بدان رود و دور شدن از کسی و عرو ساختن کونه و جز ان را

فرج معربی مبنیا للمفعول کرکه کوشتپاره پایین ناف و با ریکشده بکنارش چفسیده باشد

عربه المزادة تعریبا تعرو عروه شتر نوشتدان را

اعراه فرو کرفتن احسان کردند و فرو کرفتن مهمان میزبان را و فرو کرفتن کار کسی را و ازو چیزی کردن و پیش امدن

ع ر ی

فرس عری بالضم اسپی بی زین

اعراء جمع و نیز عری برهنه بخلاف لبس

جاریة حسنة بالعیرة بالضم والکسر دختر نیکو جای برهنه از روی و دست و پا

عری بالفتح والقصر کرانه و ناحیه و دز کاه و ساحت سرای عراة مثلثة و سخی سرما

عراء بالفتح والمد جای و میدان که درو چیزی پوشیده نشود و کشاده که بی حجاب

اعرة و اعراء جمع و منه قوله تعالی فنبذ ناه بالعراء و هو سقیم و جای خالی و درو زمین

عری کغنی باد سرد

عرنة کغنیة خرما بن بی بار و خرما بن که باران خورده باشند و درخت که میوان را بمخاجی و هند عرانا جمع و بی الحدیث انه رخص فی العرایا بعد نهیه عن المزابنة

و اینها بمقدار دان مساوات وقت فروختن خرما بن و کیل و باد سرد و یتوان عیشتنا

هذه لعیرة

عاری برهنه عراة جمع عاریة مونث و نیز عاریة چیز مستعار و تشدد الیاء وهو الاکثر و فی صفته صلی الله علیه وسلم کان عاری الشدیین ای لم یکن علیهما شعر او لحم و لا عریان بالضم برهنه عریانة مونث و ما کان علی فعلان بالضم فوننه بالهاء و عریانون جمع و یکبشتابی که هیچ نرو بیل و اسپ بر ان پا و قاعده است

عربیة و دیبا بوده و نیز العریان مردی است از خشم و بول العریان طبیعت او حمیرا ذو لاد عریان بن مرة بن حضرموت بن سبا و عیرانا النجی زن و نیز مردی که دران نتواند پوشید

معرب بفتح المیم و الراء اینچه برهنه باشد زنان را از دست و پا و روی و خشا

معاری جمع معراة مونث یقال جاریة حسنة المعریة والمعراة و ما احسن معاریها

هذه المراة و جایکه نرویانند چیزرا و نیز معاری فرشها و کستریها

ح ر ی

عریته پوشیده ان زا و مدم او را

س ع ر ی

عری عریا و عریة بضمتهما برهنه کردید

اعراه الثوب و منه اعراه برکرد و باز کرد ازوی جامه را

واعراه النخلة اعراء اداد او را باریکسال و نیز اعراه در کشاده که بی حجاب و میدان جای کرفتن و سیر کردن

معرسی کمعظم اسمیکه عامل ان داخل نشده باشد تمام مبتدا و بیت که از ترفیل

واذاله و اسباغ سالم باشد

تعریة برهنه نمودن

معاذاة بر لب بی زین سوار شدن و تمحن معاری ای ترکب الخیل العراء

تعری برهنه شدن و خالی کردیدن از چیزی

استعراء خرمای تر خوردن

اعریة تنها رفتن و بر لب برهنه سوار شدن و بر لب نشستن و رکب کردیدن

اعروریت منه امرا فیضا ای رکبت و هذه نادرة لان الافعیال لم یات مشتقا الا فیها

باب العین و فصل الزاء

ع ز ب

عزبة بالضم بی زنی و بی شوی

عزبه بالضم مثله و الفعل من نصر

عزب محرکة مرد بی زن و نعتی عزبا لا تفراده لغراب و غراب کزنار بمعنی زن بی شوی

عزبة بالتاء زن بی شوی

عزالکساب غراب کزنار جمع

عزوبة بالفتح زمین دور و بی کاه و دور از زاه بسیار کیاه

عزیب کامیر مرد بی زن و مرد کدا از اهل و مال خود دور شود و شتر و کوسپند که از صاحب خود دور و در چراکاه

غازب و کیاه دور دست و کوهی است و شتران کرشنه در خی نیایند عزب جمع کغاز و غزیبی و شاة عازب کوسپندان دور در چراکاه

غازبة زن مرد و شتر و کان لرجل ابل عازبة و اشتر عازب

لسلا بغرب فغرب غنمه فقال
انما اشتريتها الغنم جذار
العاذبة فذهبت مثلا
عواذب الاظهار فتان با
شوی
اعزب مرد بی زن هو قليل
او لا نقل اعزب للرجل اذا
لا اهل له ويقال رجل عزب
امرأة عزباء
عزاقوة الاعراب بالفتح اسپی
است كانت موقوفة على
الاعراب يغزون عليها او
يستفيدون المال الينزو
عوزب بالفتح كنده پير
معزبة كمكنسة داه وزن مرد
معزاب انكه مواشی خود را
دور چراند
معزابة بالكسر مرد بی زن و
دور بنده ستور خود را
از مردم وبيشه رغاب شبانه
وزنبه كه بپشوی افكنند تا
كشيده باشد وكذلك الزاء
ن عزب ظهر المزاء يعني عاد
شد شوی زن در ظهر و بيزن
عزب خالی و ويران كردن
زمين يقال عزبت الارض اذا
لم يكن فيها احد مختصة كانت
او بجدبة
ن ض عزب عنی عزوبا
پنهان كرديدن و دور رفت
و وقت قال الله تعالى وما
يعزب عن ربك من مثقال ذرة
في الارض ولا في السماء ولا
اصغر من ذلك ولا اكبر و
عزب عني فلان دور شد
وعزبت الابل اي بعدت في
المرعى ولا تروح ومنه الحديث
من قرأ القرآن في اربعين ليلة
فقد عزب اي بعد عهده
بما ابتدأه منه وابطأ في
تلاوته وهو دوي بالتشديد

ويقال العزب عن فلان في جملة
اذا لم يحلم
معزب كمحسن طالب كياه عاذر
وان كه بكياه عاذب سبيده
باشد
لاغزاب بيرون شدن ودود
كردن يقال اعزبه الله اي ابعده
لازم متعد وخداوند شتران
دور رفت شدن وبكيا
دور وسبيدن يقال اعزبت
القوم اذا اصابوا الكلاء
الغاذب
معزبة كمحدثة زن مرد
معزب كمعظم ان كه او را
از خانه دور كرده باشند
تعزيب دور شدن وبيوی
چراكاه دور دادن
تعزيب ترك نمودن نكاح را
يقال تعزب فلان ثم تأهل

ع ز ج

عزج بالفتح دور كردن و
كاييدن وبيل بركردانيدن
زمين را والفعول من مصدر

ع ز ز

ف عزهاريته كاييد

ع ز ر

عزبا بالفتح هاى كياه مرگ
دروده علف ذار فروخته
شود ونيز عزنكوهيدن والفعل
من ضرب وباز داشتن وكاشيدن و
بستن بركار باز داشتن واجراء
كردانيدن بر باب دين وفرائض
واحكام
عزرة بالفتح اذا علام است
وعزرة بن ثابت بصري از تابعين
روايت ميكند
عزيكا بهر هاى كياه درود
كه علف او فروخته شود
عزاير على الجمع مثله
عزير كزبهر نام پيغمبر معروف

اديجمت خفقش
عاذر كهاجر مزينت كعين
عايذ كسى كه زنده كرد او را بعد
مرگ
عزور كجعفر بدخلق وبي
غيرت در حق زن خود وبيشه
جفنه كه بران زاه است
عزوزة بالهاء پشته است
ومعزفة موضعي قريب مكه
معظمه يا پشته مدنيان
ببوی بطحاء مكه
عوزر كجعفر كياه نصي كوهي
عيزار بالفتح سخت واستوار
از هر چيزي وكودك چست
وسبك روح ونوعي از كاشه
بكبينه عيزارية بشديد
الياء مثله ودرختي است
ونام پدر الياس نبي عليه
السلام وهو عيزار بن هرون
بن عمران وابو العيزار
كنيت مزني دراز كردن كه
پيوسته دراب باشد يا
ان كرمي است ونيز كنيت
شيطان ونيز عيزار از اعلام
است
قيس بن عيزارة شاعري و
عيزارة نام مادر اوست
واز اعلام است
عزاز بالفتح نام مردي
عياذ بالفتح كياه كه دود
از عضاة وخوفا زدقي قال
وچوبها وباقي مانده درخت
فاحدش بنيامده
تعزير نكوهيدن وادب دادن
وبزرك داشتن وبزرك كردن
ضد وياري دادن وقوتا
كردن ومدد نمودن وكرا
بار كردن ستور او نيز تعزير
ضربي است كمتر از حد يا اشد
ترين ضرب

ع ز ن

عزة بالفتح امويه ماده ونام
زنى وعزة بنت ابي سفيان خواهر
معاويه است
عزة بالكسر رجمند ضد ذل
باران سخت وقلعه است بروكا
بزرعة
عزة بالكسر رجمندگي وعزيزي
خلاف ذل وچيزكي انرا نصف
است وقوت وشدت
عازكوه طويل دراز
عزيز كهبر رجمند وكمياب
ونام موجود وصفتي از صفتها
باري تعالى وكرامي عزانه عزيزا
بكسرها واعزة واعزاء جمع وجمع
بن عزيز بجستاني مؤلف غريب
قرآن است والعهادة يقولون
ما لزاه وهو تصحيف وبعضهم
صنف فيه وجمع كلام الناس
وقد ضربته بحديد وبحداد
وسرخس است وچيره وپادشا
لغلبته على اهل ملكه ونيز
عزيز لقب ان كه پادشاه مصر
يا اسكندريه كرد واز اعلام
است عزيزة بمعنى عقاب ودرة
عزوز كصبور ناقه كه سوراخ
پستانش تنك باشد وكذلك
الشاة ومنه حديث عمر رضي
ميمون اوان رحلا الحقت شا
عزوزا فحلبها ما فرغ منها حتى
تصلي الصلوات الخمس عزوز
ككتب جمع
عزاز بالفتح وبين درشت
موضعي است بيمن وشهريست
نزديك حلب كه تاكش چون
برگ كرم پاشند بهمه
عزازة انجمندي وكرامت
قوت ومعرفة نام مردي
اعز كرامي وانجمندي وكم
نايب وطويل واستوار واعز
بن عمرو بن محمد مشهور وكي واعز
بن علي الظهيري واعزيز علي بن

وابو الاعز فرانکین محدثان اند واز اعلام است

عزی بالضم والقصر نام بتی است بموصل

عزی بالضم والقصر نام درختی کہ کنیاب زنند و شتر را عزی و بنی یا درخت طلح کہ قوم غطفان پرستیدند اول بن اتخذها ظالم بن اسعد موتزن ان عرفت الی البستان بسبعة امیال بنی علیها بیتا وسماه بیتا وکانوا یسمعون فیها الصوت فبعث الیها رسول الله صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید فهدم البیت واحرق السمرة

عزاء کصحراء سال سخت

عزان بالفتح قلعة است بر فرات وعزاز جت وعزان ذنجر از قلعهای یمن است

عزان بالکسر واعلام است

عزون نام مردی

عزوزی بالفتح وضم الزای مقصورا موضعیست میان حرمین شیر بهبن

عزیزی بالضم وفتح الزای مقصور وممدود بر بن اسب وطرفان و نثیثه المقصور عزیزیان والممدود عزیزاوان

عزعز بالسکون زجر است بزرا

تعزز کتقتل تحکاه وداء السلة یمن

معزة بالفتح وکل العین اسب خطام بن حملة

رجل معزاء المرض بالکسر مرد شدید المرض

معزوزة سخت و درشت زمین باران رسیده وزمین درشت

ن عزب الناقة عزوبا وعزبا

بالکسر تنگ پستان شد ناقه ودرین معنی از کرم نیز آید

وعزبه عزبا بالفتح غالب آمد بر وی در معاندة وعزبه فی الحساب باهم چیزی کردند در حساب

ویقال اذا عزاخوک فهن یعنی هرگاه برادرت چیره گردد ودر پاداشش نوانی نزدیک ملاطفت کن ومنه المثل مر عزبز یعنی هر که غالب آمد بر

ونیز عزز فی قوی کردیدن

ض عزه عزا وعزة بکسرهما

وعزازة بالفتح ارجمند کردید وقوی شد بعد خواری وعز

الشئ کیاب شد وعز الماء روان کردید وعزت الفرحة روان شد آبش در زخم بود

وعز علی ان تفعل کذا ثابت ودرشت شد ولازم کردید

ودشوار شد بر من چنین کردن

تو وکذا اعز علی ان لا کذا

ودرین معنی از سمع نیز آید

وعززت علیه کرامی شدم

ویقولون بخبنی فیعزلون اعزز یعنی نیک دوست میدارم تو را

ویقال جئ به عزا بزا یعنی بشتاب

عز عزا بالکسر عزعزة سر زنش کردن کوسپند را وزجر نمودن

ونیز عزعزة چیره شدن بر کسی در معاندة

اعزاز ارجمند کردن وهو

کردانیدن وشتاب پستان

کردیدن ناقه وبر نهبن دشت

رسیدن ودوست داشتن

کثیرا وفشایان شدن عمل

کوسپند وکران کردیدن

پستان ان ودشوار بر دوشتن

کاو بارد او کرامی داشتن

وبزرک آمدن غم بر کسی تو

اعز علی مما اصبت به واعز

بما اساب بمجهولا ای عظم

علی

تعزیز ارجمند کردانیدن و توانا کردن ومنه قوله تعالی فعززنا بثالث یعنی برهنشاندن

باران زمین را ویعدی بنفسه وبحرف وشوار کردن

معانة همه بکر چیزی کجتر در خطاب وبرد کردن در راز

تعزیز ارجمند کردانیدن وکیاب کشتن وتنکشدن سوراخ پستان شتر ماده وسخت و درشت کردیدن کوشت

استعز علیه الرض سخت کردید بیماری بروی وچیره شد بر عقل وی وکذا استعز به

واستعز الله به بمیرانید خدا اورا واستعز الرمل برجله خود ایستاد وسخت کردید

ونیز استعز از غلبه کردن تاجکی وبه الحدیث لما قدم المدینة نزل علی کلثوم و موشا ثم استعز بکلثوم فانتقل الی سعد بن خیثمة

اعتز از عزیز شدن وکرامی عزیز شمردن ویعدی بالباء یقال اعتز بفلان ای عده عزیزا له

تعزعز نیکو شدن وزجر پذیرفتن بز

ع عزط

عزط بالفتح نکاح وکابیدن والفعل من نصر

ع عزف

عزف بالفتح آواز پرهیو وهو جرس یسمع باللیل فی المفاوز وبازی ولعب وعزف الریاح اوازهای باد

عزف بالضم کبوتر طوقدار

عزیف کاهیدن آواز پرهیو وان اوازخفی است کہ شب در بیابان شنیده شود وقیل انه صوت الریاح فی الجو وقیل اهل البادیة صوت الجن

عزوف کصبور دلشکسته ببرافها روی از چیزی بتافته

عازف چنانکہ نوعی از رود جامها است ومرد معازف بازو سرود کوی وموضع

سمی لانه تعزف فیه الجن

عزاف کشتار ابر با اوازد ریل نوده است مر بنی سعد را

ناکوهی بدهناء برد وازده کروه از مدینه سمی بذلک کان یسمع به عزیف الجن وفا ریکی در بنی اسد وابرق العزاف ابیات من بنی اسد ایجاز من حومانة الدراج الیه ومنه الی بطن نخل ثم الطرف ثم البیتة

ونیز نام موضعی است

معازف بالکسر النهای لهو وبازی مانند رود جامه وطنبور واحده عزف بالفتح

او معزف کبیرا ومزیر فقه کمکنسه او معزف کمحابر

ونیز معزف بالکسر چنانکہ

ن ض عزفت نفسی عنه

عزوفا تاخواهانی نمود وبر کشتازان وملول شد

عزفت نفسی عن الشیا تا نداشتم او را ازان

ض عزف عزفا تا پاید بر اکل وشرب وعزف البعیر جهید نای کاوی وی وقت مرک وعزفت الجن عزیفا آواز کردن جن

اعزاف شنیدن آواز بر کها حزنا در سن بافتن

ع زق

عزق بالفتح زمین شکافتن

والفعل من ضرب وهو متعد بالارض ولا یتعدی بغیرها

ارض معزوقة نشناخته از ان

عزق کمنق بیل دهقانی کنند
کندم و مبدحوی از مردم و
شتر
عزق ککتف دشنوار خوی و دون
ممتاکس
عزیق کامیر زمین نرم و هموار
و پست
عزوف کصبور ابر بارد نخ دیشه
دنعال بی مغز پش وان درد
دباغت بکار اید یا نار دن
بدمزه دزبان کو
عزانة کجانة مزین وملف
دبو
معزوف کمنبر الله زمین کاوین
مانند تیشه وکلند وجز آن
یا کلاتر از ان والتی که بدان
کندم را بباد فشانند
معزقة کمکنسة مثله فیهما
معانی وجمع
ن عزن شتاب نمودن
دویدن وعزن الحمر عنی ابو
داشت نیکوتر از امن و
عزقه ضربا بالمعزقة کردم
دوزدن
س عزقه بی خیدبوی
ولازم کرفت
معزوق کصبور الزاد توشه
خوی
ع زل
عزل بالفتح انچه پیشکی دهند
المال دراید بی وزن دبی
انتقاد تا وقت اداء وموضع
است
عزل کمنع مرد بی سلاح
اعزال جمع
عزلة بالضم دودی وکوشه
نشینی ومنه الحدیث
العزلة عبادة ودور شدن
ودهی است بیمن از اعمال
مجرانة
عزال کسحاب وبالضم بیکاره
وبی شای وبی سلاحی اسم مصدر
است وبالتحریک موزن خریطه ال
افزع عزل حمارک
عزلة بالتاء المثناة من فوق
کنج نشستن
عزل الکتاب نسخ
عزلة بکهینة موضع بست
اعزل دیک نوده جدا کانده و
سنورکج دنب عادة نه خلقة و
ان عیب است در بی باران و
هر غائب از کوشه وبی از
دوستان کدور شناره است
بدان جهت کسلاح ندارد چنان
که باز اع میباشد یا ان کبد
ایام طلوع ان باد سردی باشد
وان که بکی از استخوان مهره پشت
ناقص باشد ومرد بی سلاح
عزل بالضم واعزال وعزلی کرکم
وعزلان بالضم ومعازیل جمع
عزلاء بالفتح والمد پیرهن کون
ودهان مجاری پیرش ابا دنبه
ومانند ان ودهان قربه توشه
دان عزالی بالفتح وکسر اللام و
فتحها جمع وابهی است مرنجخ
بن کاردبا
اعزلة بالفتح نام موضعی
اعازل بالفتح موضعی است
عزلان بالفتح دو پیرکان دن
طرف دنب عقاب
معزل بالفتح وکسر العین نیکو
وکناره ومنه انا بمعزل عن هذا
معزال بالکسر شبان تنها و
که ستوران بکوشه برد بچرا
بناحیه فرود اینده از سفر و
مرد بی نیزه معازیل جمع وهرکه
از فرار باز ان که بر کنار باشد
جمعه خاست و مرد نشست و
کول
ض عزله عزلا بالفتح نیکو
نمود وجدا کرد و بیکار ساخت
وعزل عنها باز داشت از وی
زا ازان ونخواست که فرزند
اردو فی الحدیث فی النبی صلی
الله علیه وسلم عن العزل عن
الحرة الا باذنها
تعزیل بیکسو ساختن وبیدا
نمودن
تعزل بیکسو شدن وکناره
کزیدن ومنه قول الاخوص
دن یا بیت عاتکة الذی ازمعت
حذر العدی وبک الفؤاد موکل
تعازل ازهم بیکدیکر کوشه کرفتن
وبیکسو ودور شدن
معتزل مبنیا للفاعل قوم
از قدریه زعموا انهم اعتزلوا
منتی الضلالة عندهم اهل السنة
والخوارج او سماهم به الحسن لما
اعتزله واصل بن عطاء و
اصحابه الی اسطوانة من اسطوانات
المسجد وشرع یقرر القول با
لمنزلة بین المنزلتین وان صاحبا
الکبیرة لا مؤمن مطلقا بل بین
المنزلتین فحاجه من اصحاب الحسن
فقال الحسن اعتزلنا واصل
اعتزال بیکسو جدا شدن وکنا
کزیدن ودور کردیدن وباز
داشتن اب مجری را از بکیزاد و
زن وزادن نخواستن وکوشه
وکناره
انعزال کوشه کزیدن ودور
شدن
ع زلب
عزلبة نکاح وکابیدن
ع ن م
عزم بالفتح قصد واهتمام و
اولو العزم از پیغمبران انان
کهزاهور عهد نموده خود
سپرده خدای تعالی امتک
وکوشش کردند یا انها نوح و
ابراهیم وموسی ومحمد علیهم
الصلوة والسلام ونزد نحشر
اولو العزم صاحبان کوشش و
ثبات وصبر ند یا نوح وابراهیم
واسحق ویعقوب ویوسف وایوب
وموسی وداود وعیسی علیهم
الصلوة والسلام ونیز عزم
کنجان موبز عزم ککتب جمع
عزمة بالفتح واجب وثابت و
عزمة من عزمات الله انجق
من حقوقه او واجب مما ارجبه
عزمی بالفتح منسوبا کنجاره
فروش ومرد که ایفای عهد
نماید
ام العزم بالکسر کون عزمة و
ام عزمة بکسرها مثله
عزمة بالضم نزد یکان وقبیله
مرد عزم کصبور جمع
عزم محرکة مردم استوار رد
دوبنی وصحیح وثابت دران
عزیم کامیر دشمن سخت وقوی
وجمع عزیمه
عزائم افسونها یا ان آیات
قرانی است که بر افات میخوانند
خوانند بامید به شدن و
عزائم الله فریضة التی اوجبها
جمع عزیمه ومنه لیست تحمد
ص من عزائم الجنود ای مما
امرها لکن کان صلی الله علیه
وسلم یحمد موافقة الله ورد
وعزائم المغفرة لعمال صحفا
که بدان مغفرت موکد کردد
عزوم کصبور کنده پیر وشتر
ماده مسن که دندان انداخته
قوت نباشد
عزام کشداد شهر بیشه
عوزم کجوهر شتر ها ده ساله
خورده که دندان بیفتد وقوت
مانده باشد ودن پیرکاله
سال ودن کوتاه بالا
ض عزم الامر وعلیه
عزما وبضم ومعزما کمقعد
ومجلس وعزما بالضم وبیکی
وعزیمة بالفتح اصل نمودن

ان ودل نهادن وکوشش کردن وعزم
الامر نفسه اهنك نمودنه شد
بران وعزم علی الرجل سوگند
دادن وذو العزم الرای فی عزائم و
افسون خواندن ونیز عزم سخت
دویدن وواجب کردانیدن
معزم کحدث افسونگر
تعزم اهنك کردن بر کاری
ودل نهادن وکوشش نمودن
معزم بکسر اول آهیر بیشه
اعتزام قصد کردن وبعهده
نفسه وبعلی ودل نهادن بر
چیزی وکوشش نمودن وبرداشتن
راه رفتن ومیانه رو کردیدن
دوتك ورفتار وجزان وبا
نوبتی وسرکشی کدشتن اسب در
تحمل وشکیبائی نمودن بر بلا
ومصیبت

ع ز ن

اعزان شریك نمودن کسیرا در
مقاسمت پس کردن مرد زن خود را بعد قسمت

ع ز ه

تعزه بالکسر وکف زدن
طرب وجماع زاد وشست نداد
وباز کردنده از ان یا ناکن
یا ان کرد بوشد کینه صاحب
خود را عزی منسوبا وعزها
وعزهاة وعزمی منونا وعزهو
وعزهوة بکسرهن وعزهاة
بضم العین والزاء مثله عزاه
وعزهون بکسرها مثله جمع
ونیز عزهاة کسعلاة زن پرکر
دلش بطفلی راغب مایل باشد
وتوقیر عزهوة ای کبر

ع ز ه ل

عزهل کزنج وجعفر مرد
دله ومضطرب وکبوتر نر یا
چوزان وکزنج دونکدند
وبیشی کیرنده شتاب ودوختن
نام مردی وموضعی است

عزهول کمصفور دونکدند
وبیشی کیرنده شتاب ودوختن
نر بر سر خود کذاشته وشتر
بچرا رها کرده عزاهیل جمع و
نیز دو وچست وسبکروح
عزهل کاندك فارغ از
هر چیزی
عزاهیل کسلابیل موضعیست
معزهل مبنیا للمفعول نیك
خورش
ابل معزهلة شتران بر سر خود
کذاشته

ع ز ف

عزفة کعدة کروهی مجتمع از مردم
عزفن وعزی بالکسر فیهما جمع
والهاء عوض من الواو او فلان یقیا
عزاه کما قالوا شاة وشاة فی جمع شبه
ومنه قوله تعالی عن الیمین و
عن الشمال عزین
عزوة بالکسر نسبت ودعوی عزه
بالیاء مثله یقال لیس لحسن
الغزوة والعزوة
عزوی بالفتح والقصر کلمه است
جهت عطوفت ومهربانی خواهر
تعزی مثله
بنو عزان بالفتح قومی اند
ازجن
عزوبت بالکسر موضعی است

ن عزا

هو الیه وله عزاة
بالمد نسبت پذیرفتن بود و
منسوب کردن بوی او ونیز
عزاه بالمد خویشتن را بدیکری
را بکسی یا بچیزی باز خواندن
ونسبت کردن تو عزاه الی
ابیه ای نسبا الیه ونسبه الیه
ودعوی
تعزی باز بتن ونسبت پذیرفتن
راست باشد یا دروغ ومنه
الحدیث من تعزی بعزاء الجاهلیة
فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا
ای من انتسب الی الجاهلیة فاعلموه

سنة اهلها واتباع سبیلهم
فی الشتم واللعن او افتخارا بالاباء
وشکیبا بی نمودن
اعتزی اعتزاء باز بتن و
منتسب کردیدن عام است
راست ودروغ

ع ز ی

عزاه بالفتح والمد شکیبائی
یا خوبی شکیبائی
عزشکیبا وصابر
تعزوة شکیبائی یا خوبی ان

س عزی

عزاه شکیبائی نمود

ض عزا

عزاه الی ابیه نسبت
کرد او را بپدرش ونیز عزاه
کسیرا بکسی یا بچیزی باز خواندن
ویقال بعزی ما کان کذا کقولك
لعری لقد کان کذا
تعزیة بصبر فرمودن مصیبت
زده را
تعازی هم بکدیکر را بصبر فرمودن
اعتزاء نسبت ونام خود کفتن
درجنك وعلامت وشعار
دران ونسبت پذیرفتن بکسی
یا بچیزی وباز بتن خویشتن را

باب العین والصاد

ع ص ب

عصب بالفتح اکیش ونسل ان
وفرزند ونیز عصب بر جستن
کشن بر ماده وبکرایه دادن
کشن بجهت کشتی وکرایه فحل
دادن والفعل من ضرب یقال
عصب فحله اذا اکراه ونهی النبی
صلی الله علیه وسلم عن عسب
الفحل
عصبة بالفتح کفتکی است در
کوه وموضعی است دیکر وی
بالشین المعجمة ایضا
راس عصب ککتف سر اندیر
شانه تا کرده
عصاب ککتاب موضعی است

نزد بلیان مکه
عیصب کمبر استخوان درشت
بن ان عیصبته بالشاة شله
یا رو پشت وپشت پی بدان
وشاخ زما بر اندوو کرده
کرداند تا باریك باشد یا
شاخ زما کبر نه نیاوفته
باشد وهو فوق الکردن وما
نتب علیه الحوض فهو عصف
عیصبة یکی عیصان جمع و
کفتکی است در کوه وکوهی است
ببلاد روم ودر بر ابر ان قبر
امرؤ القیس است وکوهی است
نزدیك مدینه ونام مردی
عصوب کصبور نر ذاکلان
عیصوب کیعقوب پادشاه
زنبوران عسل ونر بور نر
تیس بزنك ونوعی از کبك
وپرنده است بزرکتر از ملخ
یا خرد تر از ان وسپیدلت
در روی اسب دایره است
در مرکض اسب ونام اسبی
صلی الله علیه وسلم ولب
زبیر بن عوام رضی ونیز اسب
دیکر را وکوهیست والیاء
زائدة لانه لیس فی کلامهم
فعلول غیر صعفوق
اعصاب دیدن کرك وکرکس
ان
استعصبته ناپسند داشتن
ان را واستعصبا الفرس
کشن خواستند ماده

ع ص ر

عصر کقفل پلنك عصرة
مونث ونیز عصرة شتر ماده
دو کرانی نزاد
عصور کصفور بچه سك
از کرانی ماده عصوبة بالتا
مثله ونیز عصوبة ناقة تبا
دو کرانی

عنبا با الکر کفتار بچه‌اران
کرک و بچه کرک عبارة بالمثله

ع س ب ف

عیبق کوزه سرخ دهنی است
تلخ که دهند اوی جراحت بکارید

ع س ب ل

عنبلة مهد بکر امد و شد
مردمان و نزد ایشان

ع س ج

عنج الفتح کردن دراز کردن
در رفتار و الفعل من نصر
عوسجة کدرخته موضعیست
بیمن و کابی است مر نقره را
و خاربنی است عوسج جمع و
نیز عوسج نام مردی و اسم
طفیل بن شعیب
عواسج قبیله است
بعیر معساج شتر که در رفتن
کردن دراز کند
س عسج المال بهار کردند
شتران از چریدن خار عوسج
اعساج خمیدن در رفتار
یقال اعسج الشیخ ای مضی
تعوج کبرا

ع س ج د

عنصد کجفتر در وجوه مهر
فتم که باشد مانند مروارید
و یاقوت و شتر درشت تند
و هو احد ما جاء من الرباعی
بغیر حرف و الحق
عنجدیة بالفتح و تشدید
الیاء اسبیست از اولاد
دیناری و موضعی و شتر
بچگان بزرگ و شتر دراز
تشبیه بملوک فارس شتران
اند که جهت نعمان بن منذر
بیاراستندی

ع س ج ر

عنجر کجفتر نام موضعی

عنجرة بدی و پلیدی و بدین
عنجرة بنی نکر بدین و پیوسته
در شیر و سفر بودن شتر و
نمک زدن کوشت را
عنبجور بالفتح شراب تلخ
توانا و تیز و وغول

ع س ج ل

عنبل کجعفر موضعی است
بحر بنی سلیم

ع س ج م

عنجمة کدرجة سبکی و شتابی

ع س د

عنود کفرشته کرشبه نر و مار
درشت و توانا و استوار از
مردم و جوان
عنودة بالتاء کرمکیست
سپید که کنیتش ابن النقا
است و بدان انکشتان
دوشیزکان بلیخ را تشبیه
دهند عنادد و عنودة
جمع

ض عسد عسدا سیر کرد
و رفت و عسد الحبل تنگ
تافت رسن را و عسد جاریته
کابین زن را

ع س ر

عنزبا الکر قبیله از جن یا مردمی
است که در ان جن میباشد
قد یفتح
عنبر بالضم و بضمتین دشواری
خلاف تیز
عنزة بالضم تنکی و دشواری
و جیش العنزة لشکر بتوک
لانهم ندبوا الیها فی عمارة
الغیظ فغیر علیهم
عنزبا لتحریک دشواری و بد
خوئی و دقتی
عنزة محرکة پر سفید دنبال
عنبر کجعفر کاردی پیچان و
دشوار و یوم عنز روز سخت
یار و زبد قال الله تعالی اهذا

یوم عنر و حاجة عنر نیاز دشوار
و عنبر بن العنبر مرجانیست بد
خوی و بعیر عنر شتر که پیش از
رام شدن سوار شوند او را
شتر ماده که در وقت دویدن
دنبر بزند
عنز به بالضم تنکی و دشواری
خلاف تیز به و عذاب یا امر
دشوار
عنیر کامیر دشوار و یوم عنیر
روز دشوار و سخت یار و زبد
یقال الله تعالی یوم عنیر
عنیر و حاجة عنیر نیاز دشوار
و ناقة عنیرة که در اول دیاضت
سوار شده باشند او را و شتر ماده
که بسال نخست بار بکیرند عنیرة
مثله و شتر ماده دم بر داشته
دونده و نیز عنیرة نام چاهی بود
فتماها النبی صلی الله علیه
وسلم التیسیرة
عاسر شتر ماده دم بر داشته
دونده
عزوزی العنیرة بالشین اعرف
اگرچه دشت دشوار نرود
اعنر روز سخت یار و زبد و عنر
تیر که بهر دو دست بر ابر کار
کند فان عمل بالشمال فهو اعنر
و المؤنث عنراء و عنر آخر تیر و مؤ
و لا یقال العنر الا للتیر و حمام العنر
کبوتر که در بال چپ از سپید
باشد و نیز عنر آن عقاب که
پرهای نوک بالان سپید باشد
و عقاب که پرهای جانب چپ آن
بیشتر باشد نسبت بر است
و هر سپید نوک بال را نیز عنر
نام مادر علی ابن محمد بن عیسی
خیاط محدث ضعیف الروایة است
عنز محرکة ژاله است
عنیر ان بالفتح و ضم الثانی
کیاهی است
عنار و عناری بالضم و القصر

برنر که بکار امدند و کذا الحاء
عناری
عنیران بالفتح و فتح الثانی
شتر که در اول دیاضت سوار
شوند ان را حجت نام کردن
عوسرانی و عنیرانی منسوبا
مثله عنیرانة مؤنث عوسرانة
مثله و هذا ناقة عوسرانة و عنیرانة
و بعیر عنیران و عنیرانی
ناقة عوسرانیة بالفتح منسوبا
شتر ماده که وقت دویدن دم
بر داشتن عادت باشد او را
و شتر ماده که پیش از رام شدن
بر نشینند او را
ذهبوا عناری بالضم رفتند
پراکنده و پریشان
معسرة بالفتح و فتح الواو و تشدید
دشواری
رجل معسر کبر مرد تنک کبر
عزبه را
معسور دشواری ضد میسور
و این هر دو مصدر است بقی
دعه الی المیسوره و الی المعسوره
و نزد بارک سیبویه صفت است
و کویند که مصدر بر وزن مفعول
نیامده و قولهم دعه الی المیسوره
و الی معسوره مؤول است
ای الی امر یوسر فیه و الی امر
یعسر فیه

ض عنر الغریم عنرا
بالفتح رام خواستن غریم بوقت
تنک و شبی او و عنر فی فلان
از سوی چپ من امد و عنرت
المرئة بدشواری زادن بچه را
و عنر الوالد من مال ولده
بقهر و نا پسندی کرفت مال
را از وی

ض عنر الشاة عنرا و
عنارا محرکة دم بر داشت شتر
ماده در دویدن و نیز از کی
چیا مد

عس عر علیه الامر عسرا البرد
در پیچانید و قوی کار و عسر
الید بر او بر نمود کار و او مرد و
دست
ك عسر عسرا بالضم و بضمتین
و عسارة بالفتح دشوار کردید
و عسر الرمرة دشوار شد
کردن بچیزی و عسر الزمان تنگ
و سخت کردید و عسر فی البئر
بیرون نیامد آب چندان شکم بود
و عسر علیه خلاف کرد او را و
مسیر کحسن دیر و دیر شکند
اعسار تنگ نیامدن و تنگ
دست کردیدن و خواستن
وام از کسی بوقت دست تنگی
او و بچه ندادن دشوار کردیدن
بر زن و مادر ناکردن شتر را و
در سال بخشت
تخییر خلاف کردن و از سوی
چیزی بدن و دست بر داشتن
شتر در وقت دویدن و دشوار
کردن نفیض تخییر و منه اللهم
یسر و لا تعسر
معاسرة زشت خوئی کردن و
باهم دشواری نمودن
حاجة متعسرة حاجت دشوار
تعسر علی الامر دشوار و سخت
کردید بر من کار و ملتوی کشت
و تعسر علیه القول لمتبس
بشبهه کردید بر وی سخن
تعاسر سخت و استوار کردید
و دشوار شدن و ملتوی کشتن
و باهم دشواری کردن
استعسار سخت و استوار کردن
و دشوار کردیدن کار و ملتوی
و بیکار نشستن و دشواری
خواستن
اعسار بر شتر رام ناشده بر
نشستن و قی اعسر الناقة
احدها ارتضاها فحظها و رکبها
و بخوی و ناپسندی کردن با

فرزند او یعنی بمن دشنام کرد
و قهر نمودن

ع س ب

عسرب کجعفر شهر بیشه

ع س س

عس بالمال من عساسه و عسیسه
ای من حبله و جمله لتلعبن الشر
در حنیک و کدشت
عس بالضم کاشه بزرک عسا
ککتاب جمع و کیر و پیر بزو عسا
بطنی از عرب پتو در تن الثا
عساسا یعنی باکراه و ستم شیر
داد
عاس شب کرده کرد شهر و پاسبان
عسس و عسبس جمع کحاج و
حجج و خادم و خدم
عساس کشاد کرک
عسوس کصبور شتر ماده تنها
چرنده و کرک و ناقه کم شیر باشد
ماده کنا از مردمان دور
نشود شیر دهد یا ناقه کم کا
برانکیخته شود بکرد مسپلان
شیر دهد و ناقه بد خوی در
دوشیدن و الی بعنس الغطا
و تنها و نیز ناقه کم با زیاله
او را شیر دارد یا نه و زن به
بال از مردمان و مرد کم خیر و رد
بشب جوینده شکار و کشت
کننده
عسعس کجعفر کرک و خار پشت
بدانجهت که شب کرد میشتابد
عساعس جمع و جاء بالعساعس در
باد و کوه هیشت دار زمین
و عسعس سلامة صحابی است
و از او عسعس جابی است
معرب هم عزیة و نیز عسعس
نام مردی
عسعس کقنفذ باز و کاکان
از مند و حریص و اوندهای
کلان
عساس بالفتح کرک و شتر

معسر بالفتح جای طلب و زر
ن عسر عسا و عسسا بالضم
بشب کردیدن پاسبانی و عس
تجرید بر آمدن جرا و عس القوم
چیزهای خود را بدزدیدن قوم را و عس
الناقة شبانه بچریدن ناقه و نیز عس
شیر را دادن ناقه پیش کسی
عسعسة نام یکی در او و دن
شب و منه قوله تعالی والليل
اذا عسعس و پیر شدن زنان
از لغات اضداد است قیل
و قد فسر علی الوجهین و شب
کشتن کرک و بزمین زدن کردن
ابریق عسعس الشجاعة اذا
دست بر آلا رض لیلا فی ظلا
و نیز قوم شبانه را میخفه کردن
کار را و جبانیدن چیزی را
اعتساس بشب کشتن بپاسبانی
و ذو المثل کلب اعسر خیر من
کلب یعض یعنی سلیم پاسبان
هبر انسک نشسته و خفته
و ورنیدن و جستن و شتر را
داخل شدن و ما لبدن پاسبان
ناقة را تا شیر دهد
تعسعس بوسیدن بو کردن شب
شکار جستن کرک و جز آن

ع س ط

عیطاء کطیلسان جائی است
بنجد

ع س ط س

عسطوس محرکة کلان و دیر
سیبنه درختی است طاعون زده در
خیزران نکند تجزیه می دهد
و مهتر نسایان در لغت دیر

ع س ط ل

عسطلة سخن نا راست کلا
معسطل کلام غیر مرتب نظام

ع س ف

عسف بالفتح دم مرک و قدح
بزرک و ناقه نهاد عسفان شتر
ماده طاعون زده فریب

نمرک دسیده
عسیف کابر مزدور و بنده
مستعسفان بابو پیر فاعسفا
جمع فیعل بمعنی فاعل من عسف
له او مفعول من عسفه اذا
استخدمه
ناقة عاسف شتر ماده طاعون
زده و ناقه کم نر دیبال آمده
باشد بمردن و دم سخت می
زند
عسوف کصبور سخت ستمکار
و بی راه
عساف کغراب ناقه طاعون
زده
عسفان کعثمان موضعی
برد و منزل از مکه
معسف کمنبر مرد ستمکار
و بی راه

ص ع سف من الطریق عسفا

بالفتح میل نمود و بی راه رفت
یا دست و پا زدن بر زمین در
کردن بی امر و بی فکر بی هدی
و عسف السلطان ستم کرد
و عسف فلانا اخذ منه شیئا
او قاف و عسف ضیعتهم
نگاهبانی نمود ضیعت ایشان را
او کافی و پسند شد ایشان را
الامران و عسف علیه و له
کار کرد جهت او و عسف البحر
عسوفة و عسافا بالضم و بر
نمرک رسیده شتر از غده و
طاعون پر ارنبیدن کوفت
کلوی او و دم سخت بر آوردن
بشتاب و نیز عسف شب
کشتن بطلب مطلوب
اعساف دم مرک کردن شتر کسی
را و صاحب شتر فریب نمودن
شدن و بنده را بکار سخت
داشتن و در شب سیر نمودن
بی دلیل و بی راه و در قدح
بزرک نوشیدن لازم کردن

عسفه تعسیفا مانند کردن بر ایشان
ان را
تعسف براه رفتن و خبیدن
از راه و ستمکردن و برفوشت
چیزی ملول شدن
اعتساف براه رفتن و میل
کردن از راه و خدمت خواستن
از کسی
انصاف خم کردن و دوتا
شدن و در پیچیدن

ع س ق

عسق بالضم ریسمان در پیچیده یکدیگر و
دشوار خوردن و تنگ خوردن و نام یکی از
اول شب و شاخ درخشک
هیچکاره
عسق بضمتین سخت گرفتن کاری
بر عزیمت و کشنده شدن کار خود
بن وشر و جز آن
رجل عسق کثیف مرد دشوار
خوی
عسیقة کسفینة شراب سیاه رنگ
بسیار آب

س ع ق

سعق به ازمند کردن بدی
و چسپیدن بوی و لازم گردیدن
و سیاه شدن در طلب چیزی
و عسقت الناقة علی الفحل
زود بار کشن آمد
تعسق از مند شدن و چسپیدن
و لازم گرفتن و سیاه شدن
در طلب چیزی

ع س ق ب

عسقبه بالشک کردن بدی
و بسته و سخت شدن چشم
و فشکیدن
عسیقبة بالکسر خوشه خورد
انگور منفرد پیوسته در بن
خوشه کلان عسقبی کرنج
بجزف تا و عنابی جم

ع س ق د

عسقد کقنفذ درازگول
پرگوشت درشت اندام

ع س ف ن

متعسفن کمتغرج مرد شجاع
کارشکیبا

ع س ق ف

عسقفة بستکی و سختگی چشم
خلاف کریه و بی ابشدن آن
یا ارادة کریه کردن و نتوانستن
و نیز عسقفة اهنک نمودن
بر خیر و نکردن آن را و بیدید

بخ ع س ق ل

عسقلة کدحرجة جانی کهدران
سختکی و سنکهای سپید باشد
و نیز عسقلة درخشیدن
سراب
عسقلان بالفتح شهریست بساحل
شام و از اعراض الشام مم گویند
و نرسایان جای کردندی و
امد و شد داشتندی در آن
و دهی است بسلج یا محلة است
یا از ان محلة است عیسی بن لهیعة
بن وردان عسقلانی محدث
الراس اعلای سر
عساقیل نوعی از نبات و نوع
سپید بزرگ یقال لها شحمة الارض
ایضا عسقل کجعفر و عسقول
بالضم یکی و سراب و یا نهما
حبابا کانه ابر عساقل مثله فیها
قال ولقد جبینک اکوا
وعاقلا ولقد هنیتک
عن بنات الاوبر

ع س ک

س عسک عسکا چسبید
و لازم شد

ع س ل ب

عسکبة بالکسر خوشه خورد
انگور بخوشه بزرگ پیوسته
قیل ویکون منه عشر قنا

ع س ل د

عسکد کجعفر لشکر کرده و
نبیذا از هر چیزی فارسی است

وثار یکی شب و عسکر ان عرفج
و منی و نیز عسکر محلة است
بنیشابور و محلة است بمصر
از ان محلة است محمد بن علی
عسکری و حسن بن رشیق عسکری
و محلة است بمرو و محلة است بدر
بصره و شهر بیشه بخوزستان
منه الحسین بن عبد الله و جد
بن عبد الله الانباری و موضع
است بنابلس و قلعة است بقزوین
و نیز دهی است بمصر و نام مرد
ای که شهریست منسوب
اند ابو الحسن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر عسکری
و پسرش حسن عسکری رضوان
الله علیهم اجمعین و موضع
ذران و عسکر مهدی و
عسکر منصور بغداد است
و نیز از اعلام است
عساکر نام مردی
معسکر للمفعول لشکرگاه
عسکر اللیل عسکره ذر همه
نشست تا یکی شب و عسکر
القوم کرد امد ندا یا در سخت
افتادند و عسکر فلان اشکر
کردید و عسکر الماء کردم
کرد لشکر را و نیز عسکر نهضت
و خشکالی

ع س ل

عسل بالکسر قبایل است از ین
و نبوعسل قبیلة از بنی عمرو
بن تمیم نوع و مادر ایشان عسل
است در زعم عرب و هو عسل
مال یعنی او مقابل و برابر
فهم مال است و فضر عسل
کوشکی است در بصره فرب
خطة بنی ضبة منسوب بدو
عسل ابو ضبع و ذو عسل
موضعی است
ابو عسلة بالکسر کرک
عسل محرکة عوزه اب و آن

وخط ان و انکبین یا شبنم و قرنفل
اند انکه بر شکوفه و میوه ان کرد
اید و نبود عسل بر کهر و دان
بخار غی است که بر اید و در
جو اسمان بخته کرد و مستحیل
و در شت و مطبوخ کرد و عسل
شده و زیاده و کاهی در
حقیقت انکبین کرده اند
و مردم بر کنند و خورند و
را تر انجبین و شیر خشت کویند
مؤنث اید و مذکر اعسال
و عسل بالضم و بضمتین و عسل
و عسلان بضمهما جمع و ذکر
جمیل و طیب ثناء و شر مادة
تیز رود و شاب خرمای تر
و صمغ عرفط و عسل اللبن
خوشبوی است که عوام ان را
حصی لبان و میعه سائله مائعة
وارد درختی بر اید و از ان بخار
سائند و عسل الرمث پیه
است مانند مرا بهد و عسول
قبیلة است و عسل بن ذکوان
مردی است و نیز موضعی و در
الحدیث کذب علیک العسل
بضب العسل و ذعلی طلله
بزعة المشی و هو من العسلان
و منه کوا است بک لذب
عسلة محرکة پاره از شهد
و هی اخص من العسل و بیع و ن
رقما الفرق لمضرب عسلة
ای لغاز انه و ما الفلانی مضرب
عسلة ای من المنصب و ابن عسلة
شاعری است
عسلی منسوبا علامت و نشان
جهودان
عسل کعنق سخت زننده و
سبل بست
عسلة کفرحة دهی است بین
ازاغ الحمدانیة
عسیل کامیر مرد مضطرب زننده

دنبه پیل و نوه شتر و پزکه از ان
غالیه زبان و عسل کتب جمع
حصیله کهیئه بطفه و ابه مر
یا عسلاوی است در سماع کسالت
انکبین تشبیه هند صغیرت
بالهاء لان الغالب علی العسل
التانیث و یقال ادیدبه العسل
و هی القطعة منه کما قیل للقطعة
من الذهب قبة و نیز عسیلة
ابی است شیرین تمیز آله
عسول کصبور نیزه جنبان مرد
سیاب صالح عسل بضمتین جمع
عاسل انکبین کیرنده و نیزه سخت
لوزان و مرد سیاب و صالح عسل
کنوز جمع و کرد عسل کرکع و
عواسل کفوارس جمع و مرد شوی
کرداوه و نیکمل که بدان سیاب
و ذکر او فا بیاراینده و مانند
انکبین شیرین کرداننده
خلیته عاسلة کتب پر از انکبین
عسال کشداد انکبین کیرنده
و نیزه سخت جنبان و صفوان
بن عسال صحابی است
عسالة کجحاثة کتب انکبین و
شوره فجای انکبین و زنبور
عسل
اعسال بالفتح اطوار و روش
یقال هو علی اعسال من ابیه
ای بر پیشه و روش پدر خود است
عسل کجعفر نام مرد
معسلة کمرحلة شوره کتب و
خلیته ان
ن عسل فلانا خوش شود
ان را و عسل من طعامه عسلا
محرکة چشیدن و عسل الله فلانا
دعسشه نمود او را پیش مردم
و نیز عسل هلا که یقال عسلا
له ای تسالله
ض عسل الطعام عسلا نوعی
ساخت انکبین و عسلة العسل
نوشانید او را انکبین

ض عسل الزرة کاشبلان را
و عسل الرمح عسلا و عسولا
و عسلانا سخت جنبید و عسل
الذئب عسلا و عسلانا پرید شتابان
دوید و کذا الفرس و الناس
و عسل الماء عسلا و عسلانا
محرکة مضطرب کردید باد
جنبانید باد و عسل الماء بالمفازة شتابان نمود
معجون معسل کمعظم معجون با
انکبین سرشته زنجبیل معسل
کذلک
تعسیل طعام ساختن با انکبین
و نوشانیدن انکبین او را و انکبین
فراهم اوردن زنبوران در خانها
استعسال شهد بخشیدن
خواستن و انکبین جستن

ع س ل ج
عسلج کقنفذ شاخ نرم و خیزه
و نیز و پنجه نخستین برآید عسالیج
و عسلوج بالضم مثله فیهما
و توام عسلج تدنا ذلک و نرم
عسلج کملس طعام پاکیزه یا نان
ازان و دهیت بحجرین
جاریة عسلوج الشباب بالضم
دوشیزه نرم و نازک اندام
عسلجت الشجرة عسلجة شاخ
نرم و نیز بر او رود

ع س ل ط
عسلطة سخن ناراسته و نا
درست بی کلام
کلام معسلط سخن ایمخته و نا
ع س ل ق
عسلق کجعفر سراب کرد شیر
بیشه و شتر مرغ نر و مرد دنده
شکاری و مبسر شتر و نشا
و چوب چهار الک و مدار کردن
در و باد عسلق کزبر کاو عاصر
و عسالیق کعلابط مثله فی الکل
و الموشا بالثاء عسالوج

ع س م
عسمة بالفتح بکوردنی مر حشا
یقال ما ذاق الا عسمة ای کاندو
پاره نان خشک عسم جمع عسو
مثله
عسمی بالفتح مشوما میکوکنده
امور خود و کج و خراب کننده
ان را از لغات اضداد است
و فریبنده
عسم محرکة خشکی است در بند
دست پاکران دست پاکر
کردید و خشک شدن دست
قدم و کج کردیدن و الفعل من
سمع
عسمة محرکة ذیزه نان خشک
عاسم ریخ و سختی رساننده بر عیال
و موضعی است یا دیک توده
بعالج و مرد طامع
عسوم کصبور ریخ و سختی رساننده
بر عیال عم کتب جمع و شتر
ماده بیسال بچه
عسوم بالضم نیزه نان خشک
اعسم بالفتح مرد کج دست و پا از
خشکی عسماء مؤنث
عسمان بالتحریک جبة ثوکه
کرنوعی از دویدن است
بنو عسمان بالفتح قبیله است
عسامة کثمامة نام مزدی
بعیر حسن العسام شتر نیکو
اندام
ذو عسیم بن اعرب بالفتح پادشاه
است از پادشاهان حمیر
معسم کمجلس جای از تیفال الماء فی
قد حلک معسم ای طمع
ض عسم عسما طمع کردن ان
داشت و فیه هذه الامر لا یعسم
ای لا یطمع فی مغالبته و قهره
و عسم عسما و عسوما و دزید
و عسم عنه اشک افکند خورد
خواید چشم یا برهم نشست
پلک و عسم به الارض کوشش کرد

ذکار و عسم وسط القوم بی
باکانه در امد در قوم و امیخت
با انها عام اشتن جنک و غیران
و نیز عسو قلت و کمی
اعساخشک کردانیدن رشته
و یا داواشک بیختن و چشم فرو
خوابیدن و دادن او چشم مطموس
باشد
اعساس مثل موزه کهنه زیره
پوشیدن و بچه اوردن کوسپند
و انداختن داعی بچه مرزیا پیش
هر زیا
ع س م ط
عسمطة ابهشتن چیز را بچیزی

ع س ن
عسن بالفتح دادن شاخ بموی
و حسن سپیدی موضعی
عسن با کنعان و ماننده پیر
و مثلث اعسان جمع
عسن بضمتین و بالتحریک
کواریدن و علف در خود
ان در شور بقوة ابه عسن فیهما
الکلام و سمک و الفعل من
سمع
عسن کمنع شوریدن
بسند کننده و انداختن
مکان عاسن جای شک
اعسان اعسان و اثار و جای
چیزها و الواح شتر و اعسان
ابار ض هنر بانی و مانده و بیخ
و تنه بی شاخ و کنده درخت
عوسن کجوهر بلند بالا و انداز
کوز پشتی
عیسان بالفتح مرد ان دقیق
ما هو من عیسانه ای دهاله
اعسا انداز ان کیاه دنیاید
زمین
تعیسن سبک کردانیدن تکه
سالیه شتران را

استعسان کهنوزدن شتر
تعسن آماسیدن خوردنی است
وتعسن الشيء جنبت نشاندن و
مکان ان را وتعتنت الارض
رویانیدن اندک از گیاه

ع س ن ج

عنج کعلس شتر مرغ نر

ع س ن ق

عنق کعنق تمام اندام نیکو
وخوب روی

ع س و

عسو بالفتح شمع
ابو العساء نام مردی

عسا الشيء عسوا وعسوا
وعسيا بالضم وتشديد الواو
والياء وعسا بالمد کلاهما
کریه وعسا النبات عسا
وعسوا درشت وخشک گردید
وخطر شد وعسا الليل تاریک
تاریک گشت وچیزی عسود درشت
شدن دست ونکاد

عس عسی عسیا سخت کاوان
سال کردیدن

ع س ی

عسی بالفتح مقصورا فعل ناقص
مطلق از افعال مقاربه مستعمل
باشد که واز ان انواع ماضی
امید غلط نقول عسی زید ان یخرج
وعسته هند ان یخرج زید فاعل
عسی است ان یخرج مفعول اش
بمعنی رجوع وخبرش کائن است
یا امید پر عسی زید منطلقا کفتن
درست نباشد یا خبر فی است
مطلق ونیز میاید جهت ترجی
در مطلوب واشفاق ونحو ان
در مکروه وقد اجتمعا فی قوله
تعالی وعسی ان تکرهوا شیئا
الآیة ومیاید جهت شک
ویقین وکاهی مشابه بکاد
باشد پس فعلش بدون ان
مستعمل کردد وبقی عسی زید

یخرج ویوعسیت ان یفعل
ذلک وعسیت ان تفعل ذلک
بفتح السین وکسرها ولا یاتی منه
فاعل لا یفعل وعسی من الله
سبحانه واجبة فی جمیع القرآن
قوله تعالی عسی ربکم ان یرحمکم و
قال ابو عبید عسی من الله واجبة
ایجاب فجائت علی احد الوجهین
لان معنی رجاء ویقین توقعهم
کسوی ای ظنهم بیقین وغیره کان
اسد رمثل عسی الغویر ابؤسا
وتیز عسی شاخ خرما

عساة بالفتح والمد مرد بزدک
ومنه نعند وبعساة وتروح
بعساة

عسی کعنی سزاوار یقوا هو عسی منه
ای خلیق وبالعسی ان یفعل کذا
ای الجدیر بعین مثله
عاسی خرما بن وشاخ خرما

معساة بالفتح سزاوار یقال انه
لمعساة کذا ای خلیقة
معسا کمکال دوشیزه قبل
البلوغ

ع س ی

عشی التبات عشا خشک
ودرشت کردید کیاه وقوله
تعالی هل عسیتم الا ترای هل
انتم فیرب من القراء
معنیه کهنسه شتر اراده کند
دروی شک باشد شیر دار
است یا نه
اعین به چه لابنو وسزاوار ان

باب العين والشين

ع ش ب

عشب بالضم کیاه تر
عیال عشب محرکة عیال بزدک
کم صغیر نباشد
عشبة محرکة شتر ماده کلان سال
ومذکوناه بالاوزن وبمعنی فاقه
زشت وکوپر پشت دونا
پیری ومرد پیر فانی وکند پیر

وکذلک النجمة
ارض عشبة کفرحة زمین بسیار
کیاه
عشیب کامیر مرد کوناه بالا
ومکان عشیب کثیر الکیاه ناک
ارض عشیبة بالتاء زمین پر کیاه
کیاه شتر مان یان وبیابانند
بلد عاشب شهر کیاه ناک ارض
عاشبة مثله وبعیر عاشب شتر
کیاه خورنده
عشابة بالفتح کیاه ناکی
ارض تعاشیب پاره های زمین
کیاه ناک ویقال ارض مهبلة
تعاشیب اي عشب لا واحد له
ارض عشاب بالکسر زمین
کیاه ناک تعاشیب جمع
سر عشب خشک کردید
ارض معشبة کمحسنة زمین
بسیار کیاه
اعشاب کیاه تر رویانیدن
زمین وکیاه ناک شدن وبکار
نرسیدن قوم وکیاه تر چریدن
شتر وفربه شدن از ان وشتر
کلان سال را دادن یقال سلته
فاعشبني اي اعطاني ناقة مسنة
تعشیب کیاه تر رویانیدن
زمین
تعشب کیاه تر چریدن وفربه
کردیدن شتر
اعشوشب الارض زمین نیک کیاه تر
رویانید وهو للمبالغة
اعشوشب القوم بکیاه تر
رسیدند

ع ش ب

عشجب کجعفر مرد فرو هشته
اندام

ع ش ذ

عشیذة سنت با دیدن باد ان
یقال عشذت الناقة اي
ضعف مطرها

ع ش ر

عشره بالفتح کذا ودن پیرزن
راو الفعل من ضرب

ع ش و

عشر بالفتح ده زن عشرة ده
مرد فاذا جاوزت العشرة فحذف
الهاء واثبتها فی المؤنث
فقلت احد عشر وکبر الشیء
وسکونها الی تسع عشرة فابنیکه
لاهل الحجاز والکسر لاهل نجد
واحد عشر بالفتح لا غیر
عشر بالکسر ما بین دو نوبت
اب شتر که هشت ودو باشد
بدان جهت که دو ذاول و
دهم اب هند وبا ب اهدان
شتر وفندهم یاروز نهم رسید
لها بعد العشر انهم ولهذا المثل
عشیرن وقالوا لعشرین جعله
ثمانیة عشر یوما عشرین و
التاسع عشر والعشرین ما
بین الوردالثالث فالواحد عشر
جمعوه بذلک وبنوا عشرة علیه
پاره چیز شکسته
عشرة بالکسر امیختکی امیر شتر
وخوش دلی
عشرون بالکسر بیست
عشر بالضم ده یک عشور و
اعشار جمع وناقة کریمة العشار
فرود آیدش بی فراهم امدکی
عشرة محرکة ده وهو اول
العقود
عشر کصرد درختی است که
اشتر زود در کیرد ومردم
ازان بهترین بچمانی اشتر نکیرد
وازان نافه اشتر سازند
شکری شهور که ان شکوفه
وشاخ ان برآید ودران
یک کونه تلخی باشد وشتر
ازهر باکه بدان نشناسد
عشرة کصرد درخت یاسمن
درخت عشر وعشار جمع
عشار کتاب بمعنی است

عشیر کامیر دهیار یا عشیرآباد
بالفتح وکسر الشین معشور و
لعشار جمع وخویش ودوست
عشیرآء کامراء جمع وشوی زن
ومنه الحدیث لبئس العشیر
اللعن وتکمن العشیر ای الزوج
لانه یعاشرها ویعاشرها وقال
الله تعالی لبئس المولی ولبئس
العشیر ومعاشر ده یا خصیر
فقیر در مباغاة زنهین فاوان
کفتار
عشیرة کسفینة برادران و
قبیله وتبار ونزدیکان از
جانب پدر عشائر جمع وسعد
العشیرة بدو قبیلة از یمن
عشیرة کجهینة دهی است نیما
وذو العشیرة موضعی است
بعمان ودر ان قلعه است
بلند برآمده وموضعیست
بنواحی ینبع وغزوه ان مشهور
است
عاشره یک پذیرند ودهم
عاشرة ایتدهم از ده آیت قرآن
عواشر جمع وضیب قمار وجز
وپرنوک بالا مرغ لعشار جمع
الکل ونهر عاشرة کنشادعلم
ازاعاشران جمع
آعشر بالفتح کول
عشراء کحمراء شتر ماده باردار
کده یا هشتماه برحمل
ان کذشته باشد ونام فحل
زایل شده یا ناقه که مانند نا
قهاء باشد سه بچه آورده
عشراوان شتر وعشراوات و
عشار بالکسر جمع یسلون من
من همزة الثانیث واوا یا عشا
شر ماده کان که بعض بچه آورده
باشد وبعض منتظران وبنو
العشراء قومی از فزاره ودیان
بن سیار بن عشراء شاعری از
وبنو عشراء سرکوه وابو العشراء

انا شه داری ما بعی است
عشار بالضم ده کان وانمعدل
است از عشرة یقال جاؤا عشا
عشا یعنی ده کان ده کان
عشارة بالضم ده یک پاره هر
چیز شکسته
ثوب عشاری بالضم منسوب بایار
ده دهی
قلب عشار دل پاره پاره وشکسته
وقد راعشاره دیک کرده پاره
شده باشد اعاشر جمع یا دیک
بزرک که بکم ازده کس نداشته
نشود واعشار البر وحصاها
شتر
عواشر بالفتح شتران که در رده
دهم برابر ایستند وشتران که یک
عشر خورده باشند وعواشر
القرآن ایاتی که بدان عشر تمام
کردد
عشار کشداد ده یک کیرنده
عاشوراء بالمد دهم محرم یا هم
ان ودر ان لغات است عشور
بالمد وعاشوری وعشوری
منصوبین وعاشورا ونیز قرا
موضعی است قال ابو بکر وقال
بعضهم عاشوراء معرفة غیرها
لا یدخل علیها الالف واللام ولا
یوصف بها الیوم ولکن یضاف
الیها
ذهبوا عشار یان بمعنی رفتند
پریشان ومتفرق
نشار بالکسر موضعی است
عویشراء بالتصغیر سرکوه
معشر بمعقد کروه مردم معشر
جمع وزن وفرزندواهل مرد
ومردم وجن ونیز معشره کان
معدل من عشرة یقال جاؤا
معشر معشر ای عشرة عشرة
معشار بالکسر ده یک دهنده
معشار شتر ماده که شیرش
کشده باشد

ن عشرة بیبث کوداینده
اورا واین نادراست وعشرت
الناقة عشراء کردید
ض عشر عشرا یکی افزوده
کرفتن یا یک برنه زیاده نمودن
وعشر القوم دهم ایشان کردیدن
وعشرهم عشرا بالضم وعشورا
ده یک کرفتن از اموال ایشان
وذا بمعنی از تصریح یابد ونیز
عشر بالفتح دهم شدن
اعشار عشراء شدن ناقه و
صاحب شتران خورنده یا عشر
کردیدن وده تن کشتن قوم
معشر کحدیث انکه شتر انش
بچه ورده باشند وصاحب
شتران عشار شدن
تعشیر ده یک از اموال قوم کرفتن
وبه زبان بانک کردن حرز
زاغ نپکدم ودماه برامدن
برابستن اشتر ورده ایه کردن
مصحف را
معاشرة امیختن وباهم امیزش
کردن
تعاشر القوم امیختند همدیکر را
ع ش ر ب
عشرب کجعفر پرد کدرنده
وشیر بیشه وسخت روان هر
چه باشد
عشرب کهملع مثله والکل
عشاب بالضم شیر بیشه
ع ش ر ق
عشرق کزبرج کیاهی است شاخ دار
اغلاث شه ان نافع بواسیر
ونیز شیر زیاده پیدا کنند و
موی را سیاه کردانند عشرقی
یکی
عشارق بالضم نام مردی
یا موضعی است
عشرق النبت سبز وتر کردید
کیاه وکذا عشرقت الارض
ع ش ر م
عشرم کجعفر سخت درشت
عشرم کصفیر پرد کدنده و
شیر بیشه عشارم بالضم
مثله ونام مردی
ع ش ن
عشر بالفتح درشت اندام پر
کوشت خشن نیامده
عشور کجعفر زمین سخت و
درشت یا درشت وقوی از
شتران وسخت و درشت از
راه زمین وکوشت نبیاد
عشور کعدو ور مثله
عشوزن بالفتح وبزیادة الواو
شتر سطبر اندام
ض عشر عشرا ناعرکة
برنتاربریده پارفت وعشر
علی عصاه برچوب تکیه
نمود
ع ش ز ب
عشزب شیر بیشه درشت
اندام عشزب کهملع مثله
ع ش ز ر
عشزر کجعفر سخت ودرشت
اندام وبزرک از هر چیزی عشزر
مونث
ع ش ز ن
عشزنه خلاف کردن
عشوزن کسفرجل شوا بیچیده
از هر چیزی ودرشت خلقت
عشزن بالفتح ونشدید الزا
مثله ومرد سخت ودرشت اندام
عشوزنة مونث عشازن
وعشاوزنجمع
ع ش ش
عش بالفتح بخشش اندك وانك
یقال عشاه تعشیلا عشا ای قلیلا
ومرد کم کوشت دراز قامت پا
باریك استخوان دست وپا
وکش کم بخواهش نافرزی
برجهد وشتم نکند
عشة بالفتح درخت کم شاخ

باریک شاخ در جای خراب شده
وزن در انقدکم کوشش یا
زن باریک استخوان دست و
پا و زمین درشت و خشک
عُشّ بالضم و بفتح آشیانهٔ مرغ
از همیمکه بر شاخ درخت
باشد و وکن و وکر خانهٔ مرغ
کرد در هوا یا در کوه باشد
و اخص از وکن خانهٔ مرغ که
در زمین باشد عُشّه و
عِشّاش بالکسر و اعشاش جمع
و یقال الّذی یعشّ فاذرجی
یعنی نیست نود انجود ران پس
بکند ازان و عُشّ بن لبید بن
عَدَه شاعری است و ذوالعُشّ
موضعی است ببلاد بنی مرّة و
نیز لعشاش موضعی است ببلاد
بنی سعد نزدیک طمیة و یقال
تلکن لعشاشک یعنی بجوب کنا
در اهل خود
عُشعُش بالضم و بفتح آشیانهٔ
مرغ زیر یکدیگر
معَشّ بالفتح خوانند و مطلب
معَشّة بالتاء زمین درشت
ن عَشّ الشجر عَشّا کرشاخ و
بار بلند شده کردید درخت
و عَشّ بدنه عَشّا شه و عُشُوشة
و عَشیشا لاغر و باریک کردید
اندامش و نیز عَشّ جثته و کرد
کردن و زدن و دویدن نهادن
پیراهن او کم کردن دهش را یقال
عَشّ الرجل معروفه ای اقل و
لازم کرفتن پرنده آشیانه را
و وریدن و منزل دیکر رفتن
امدن ناجای برایشان شک
کردد و از انجا کوچ نمایند و
جاءیه من عَشّه و بشّه یعنی
او و ذان را بتمام کوشش لغة
بنی الیمن
اعشّ لعشاشا نر زمین
خشک رسید و اعشّ فلانا

عن حاجته باز داشت ازان
و بر کردانید و نیز اعشاش بر
خیر ایندن و بی ارام ساختن
امور او و عزل دیکران فرمود
امدن ناجای برایشان شک
کردد و از انجا کوچ نمایند و عن
و نزار کردانیدن بدن و ابتو
اعشّ الله بدنه
مُعشّش الطیور خانه جای مرغان
تعشیش کرد شاخ و بار باریک تنه
کردیدن درخت و اشیانه
ساختن مرغ و خشک شدن کیاه
و زمین و کره بستن نان و خشک
کردیدن ان و فی الحدیث و لا
تملأ بیتنا تعشیشا ای دعلی
و خیانت در طعام من نکنید که
پنهان نمایند در هر کوشه
خانه چیزی و خانه ما نند ثانیا
کردد
اعتشاش خانه ساختن مرغ
و خواربار اندک اوردن
انعشاش دو پی پدر رفتن پیران
ع ش ط
عَشنَط العشنق نیک دراز
مشنوق من العشط یا مرد پر کوشت
نازک و نیکو اندام و نیز اعشنط
و عشانط جمع
ض عَشطه عَشطا نحکه شبیه
ان ذا
تعشنطت المرأة زوجها با
شوی دراز و بجث و خصومت
نمود
ع ش ف
عُشوف بالضم درخت خشک
مُعشف کمحسن انکه پیش اود
شود او را چیزی که مطبوع و
مرغوبش نباشد و نخورد ان
را یا شتر که نخشین از بیابان
اورده باشند و اسپست و
خشه خرما و جو نخورد
اعشاف بیمار شدن و ناکوا

کردیدن تو کلته و اعشفت
عنه ای مرضت و لهینا لی و یق
انا اعشف هذا یعنی بلید میدام
او را و مکروه میدانم و ما یُعشف
بی امر قبیح یعنی شناخته نشود کا
زشت و قد یکتفی بالمرا کان
یُعشف ذلک یعنی مرتکب شدی
کاری را که جهت تو شناخته
نمیکردد
ع ش ق
عِشق بالکسر شکفت دوست
محسن محبوب یا در کذشتن از
حد در دوستی و ان عام است
کدر پارسائی باشد یا در فجور
یا کوری حس از دریافت عیوب
محبوب یا مرضی است سوداییکه
میکشد مردم را بسوی خود جهة
خلط و تسلیط فکر بر یک پندا
شتن بعض صور و نهما معشوق
کمقعد مثله
عَشقة محرکه درخت خواست که ببر
کردد سپس ان بار یک و زرد
کردد و عشق بضمتین نام جمع
عُشق بضمتین نیکو و برابر کند
در نشاندن درختهای دیکر را
عاشق عشق زنده مذکر و مؤنث
در و یکیست و نیز عاشقة
مؤنث
یقال فلان عَشوق فلانة و هی
عَشیقته کامیر و امیرة از عشق
بعضها بعضا
عِشّیق کسکیت بسیار عشق اندک
معشوق نوشکی است بسمرقند
رای موضعی است بمقبابل
مصر و دوست داشته معشوق
مؤنث
س عَشقه عِشقا بالکسر و
التحریک عشق او زد و چیره کردید
دو بنی زوی و عشوق بر چیپ
بان
تعشّق عاشقی نمودن

تعاشق همدیکر عشق نمودن
ع ش م
عَشم بالفتح جائی است
عَشم محرکه امیدوار مندی
و نان خشک و نباه و توصف
به فیقال الخبز عَشم ای یابس و
فاسد و جائی است میان حرین
عَشَمه محرکه ارمندی و
خشک از کاهیزی و پیر کاران
سال از مرد و زن و پشت
دو نای کام نزدیک طنبوه
و پاره نان خشک و نیز عشمة
پیری و خرفی
عُشم بضمتین درختی است
عاشم و عَشم ککتف یکی و نیز
عاشم زبان بوده است بعالج
اعشم بالفتح مرد و زنکه با
هم ابهمه باشد و شکور
جهت پیری و درخت خشک
شده از کرد و غبار و
عشماء کصحراء زمین که درخت
خشکش بیش و برکه باشد
عَیشم بالفتح نان خشک
عَیشومه بالفتح درختی خار
که با درخت سخبر ماند و او
را در وقت وزیدن باد
اوازی باشد که مبان او از
شتر را تشبیه دهند قال
ذو الرمه کما تناوح یوم
الریح عیشوم و کیاه خشک
و شور کیاه خشک شده
عَیشوم جمع
س عَشم بسیار فربه شدن
کرفتن شتر تو و عَشم عَشما
و عُشوما خشک کردیدن
ارمند و حریص شدن
تعشّم خشک شدن
ع ش ن
عُشانة کثمامه اچه افتاده
باشد از خرما بی قیمت و
را یکان و نشر درخت عثان

کردن مثله و نیز او عثنا
کنیت مردی از کنیتهای عرب
است
ن عثن عثنا بخواست خود
کفت و یجن نمود
تعثین بخواست خود کفتن و
انداز کردن
تعثن الفلة پروی و ملاش نمود
اصل شاخ حزما بن ذا
اعثان بکان بخواست خود کفتن و
بخواست خود حرف زدن و مانند
و تحشر کردن بن شاخهای
حزما بن ذا و برجستن بر کبد
بساحق
ع ش ن ج
عشنج کملس نرش روی و زشت
خوی
ع ش ن ط
عشنط مذکور است در ع ش ط
ع ش ن ق
عشنق کملس دراز قد سبک
و کم کوشت عشنقة مؤنث
عشانیقة جمع
عشانق کمادبط دراز بالا
کم کوشت
ع ش و
عشوة بالفتح نابینائی از راه
شب تاریکی آن یقال مضت
اللیل عشوة
عشوة بالکسر کاشه شیر کشتها
کاه وث باز کشتن کوسپند
یا بعدان نوشند
عشوة بالضم والکسر آتش که
در شب از دور دیده شود
وشعلة آتش نیز عشوة کاو
نابینا نمودن و کردن و
یشاشه و یقال ما ظنی عشوة
امر املتبسا
عشا بالفتح مقصورا شب
کوری یا عام است عشاوة
مثله یا نابینائی والفعل

من سمع ونصر
عش کعنف شب کوردان که
شب را نبیند سواء البصر باشد
او ذا یا نابینا
عشی بالکسر مقصورا طعام
شبانکاهی
عشاء بالمد والکسر اول آن یکی
شبانکاه که ما بین مغرب و
عتمه باشد یا از زوال آفتاب
تا طلوع فجر وصلوة العشاء
نماز مغرب و نماز عتمه
عشی کعنی احزد و ابره
عشیة بالتاء مثله فیهما
عشایا بالفتح وعشیات
جمع عشیان وعشیشان
وعشیشیان وعشیشیة
مصغران عشیانات و
عشیشات وعشیشیانات
جمع یقال لقیته عشیشیة
وکذا الکل من المصغرات
وبعیر عشی شر که شب نا بیرحد
عشیة مؤنث وصلوة العشاء
نماز ظهر وعصر
رجل عاش مرد شبانکاه خورنده
واهل کننده
عاشیة شتر در شبانکاه
چرنده وفی المثل العاشیة
تنبح الابیة ای ذار ان الی
نابی العشاء الی تعشی تعشیها
فعشت معها
عشاء کسماء طعام شبانکاه
اعشیة جمع
اعشی کاحمد شب کوردان
که شب را نبیند یا نابینا
والمنسوب الیه اعشوی و
اعشی باهله لقب غامر بن
واعشی بن فضل النمر بن عبر
واعشی همدان عبد الرحمن
واعشی بنی ابی ربیعه واعشی
بنو طرود واعشی بنی الحرماز واعشی
بنی سعد واعشی بنی عکل کهمس و

اعشی بن معروف خشینه و اعشی بنی
عقیل واعشی بنو مالک واعشی بنی
عوف شجاع واعشی بنی صوریة
عبد الله واعشی بنی خلان سلمة
واعشی بنی قیس ابو بصیر واعشی
ثعلبة شاعران اند وغیرهما از عشا
بالضم کور بودن است
عشواء کصفراء مؤنث اعشی و شتر
ماده که پیش خود نبیند وخبطة
خبطة عشواء یعنی کردکاری بی
غیر بصیرت و یترک عشواء اذا
خبط امره علی غیر بصیرة وفلان
خابط خبط عشواء کذلک وفی
ونوعی از نمراست یا حزما بنی
عشوان بالضم نوعی از نمراست
یا حزما بنی
عشیان بالفتح طعام شبان
کاهی خورده
عواشی شتران وبزان شب
چراکننده
ن عشی الیها والیها عشوا وعشیا
وتشبیها لواو در شب رفتن و
دیدن آتش را واهل دوشبی
ان نمود وعشون طعام شبانکاهی
کاهی خوردم وعشاه عشوا و
عشیا طعام شبانکاهی خوردن
ان را عشون در شب قصد وی
کردم هذا مما لا اصل له ثم صار
کل ما قصد عن غیر اصل عشوا و
ای صدرت عنه الی غیره ومنه
قوله تعالی ومن یعش عن ذکر
الرحمن عشونا الیه راماسم
بدوی ان
ض عشی الابل شب چرانیدن
شتران را وعشی فلان مانند
نابینا کردکاری را
س عشی علیه عشی شکرد
بزدی و عشی الابل شبانکاه
چریدند
اعشاء عشاء خوردانیدن
وبخشیدن

عشی الطیر تعشیة آتش افروختن
دیر اشیانه نامرغان کور کردن
وشکار کرده شوند وعشاه الحطاب
شبانکاهی جوانیدن داو
عشی الابل شب چرانیدن شتران
را وعشی عنه تعزی وملاطفت
نمود بروی ویقال عش ابلک
لا تغثر
تعشی طعام شبانکاهی خوردن
متعشی تعشی استان ان وشکوه
شدن واذا قیل لک تعش فلا
ما بک تعشی ولا تقل ما بک عشا
تعاشی شب کوری نمودن از خود
اعشی النار وبها دیدن آتش را
دیدانش را وقصد روشنی آن
نمود ونیز اعشاه شبانکاه
سیر کردن
استعشاه سرکشته یافتن را
واستعشی نار ابرو شنی آتش را

باب العین والصاد

ع ص ب
عصب بالفتح درخت پیچک
ویضم ونوعی از چادر واحده
جمع در وی یکسان است
از ابر سرخ که در خشک سال
حادث کردد وکویند به قوم من
عصب القوم ونورد سخت پیچد
ونیز عصب بالفتح پیچیدن و
تافتن وپوشیدن وضم نمودن
وفراهم آوردن شاخ شفرق
درخت را بعصا تا بران درخت
شود وبدان خصومت کردن وکثیر
چندان که بکشیدن بیفتد
وشرح کردیدن افق وسبز
مرد وزنان تا فرجهاء وشیدن
وپرکار کردیدن دندانها
غبار ومانندان وعصابیر
سربستن ودشمن وکرفتن پیچیر
چیزی او خشک شدن آب در
دندان از تشنکی وبران واطلاء

کردن بتو عصب القوم بفلان ای استنکفوا و لا زم کرفتن چیزی او قدرت یافتن بر چیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در عروض بحر وافر و زدکردن جزو ابدا از حشو بسوی مفاعیلن و الفعل من ضرب بالکل عصبته بالضم ازده تا چندعدد از مرد و اسب و مرغ و چیزکه بهم کهبرد رخت باخیار پیچد شود و با بشاد و رکرده نشود و منزلی است عربی مسجد قبا و بحر ابهر کمنظم نیز نامندان را عصبته بالکسر هیئت عمامه بتن

عصب محرکه پی مفاصل بند پیچک و برکزیدکان قوم عصبته بکی اعصاب جمع

عصبته محرکه پسران و خویشان نزدیکه از جانب پدر و مهمی و اثر الرجل لابیه و بنیه عصبته لانهم عصبوا به ای احاطوا به فالاب طرف و الابن طرف و العم جانب الاخ جانب و قوم مرد کهجهت او تعصب کنند و انا کهوارث شوند تخصیص ابن از خویشان بعد الثلثة از غیر پدری و پسری و اما از ذوی الفرایض از آن کهحصه ایشان مقرر نباشد و انچه باقی بماند بعد حصه فریضه بکیرند عصبات جمع و الکل

عاصب سخت کهسنه کهاز شدت از سنک برکزیده باشد و انوع عاصب انوع سرخ غبار را عصاب کیاه نام کوهی و نیز عصاب پیچیدن چیز بر او انچه بدان بند بسته شود و سر و نیز سر بند و سر کهزنان ناقه را بندند برای دوشیدن عصابة بالکسر نوعی از ابریشم

کهدرخشک سال حارث کردی و نیز عصابة انچه بسر بندان بسته شود و سر بند و دستار و آن ده تا چهل عدد از مرد و انبوه مرغ عصائب جمع

عصیب کاه بسر شتر پاره پاره در پیچیده و بریان کرده لعصیب و عصب جمع و یوم عصیب روز سخت کرم یا روز سخت عصیب کرنبر جای اشتر بالا مزینه

عصبوا بالضم برکذاکی دندان غبا و خوان و نافه کهبی پا بنز دوشیده نشود و زن نشو صوت یا زن سبک بیز عصبا کشاد ریسمان بر دوتا و حسن بن عبد الله بن عصبا محدث است

یوم عصیبت کستعربر روز سخت کرم یا روز سخت معصوب سخت کرسنه و شتر لطیف و سخت کوشت و رجل معصوب الخلق مرد نیک خلقت استوار و کبش معصوب قصیر خایه برآورده و نیز معصوب جزوی از اجزای شعر کهاخر متحرک ان را ساکن کنند پس مفاعلتن بود کهمفاعیلن بدو شود کقول عمر بن معدیکرب اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع

جاریة معصوبة دختر نیکو خلقت

ض س عصب القوم بالامر ام مندند و عصبت الابل ما کرد کرده بدند و فراهم امدند براب

س عصب الم پی تا لرشد کوشت

اعصابا کوشتمند شدن در بدن معصب کمدندان که کرد نباشد از کرسنکی و مرد نیکو

مند و مردی کهشتران او ان خشک سال مرده باشد

تعصیب عصابه بر سر بستن و کرسنه داشتن و هلاک کردن و مهذز کردانیدن و میراث عصبه کردانیدن بر کبی

تعصب عصابه بر سر بستن و عصبیت کردن و دعوی عصبیت نمودن و قناعت نمودن بچیزی و راضی شدن بان و میان بستن از کرسنکی

اعتصب بالتاج عصابا بر سر نهاد و اعتصب لک فلان بنت فلان نامزد تو شد و اعتصب بالتاج کلاه را بر سر نهاد و اعتصب بالعمامة عمامه بر سر بست

اعصوصب الابل کوشتن نمودند در بیر و اعصوصبوا القوم فراهم امدند و عصابات و جماعات شدند و اعصوصب الشر سخت کردید و کذا العصوصب الیوم

اعصابا سخت شدن

ع ص ش

عصاشج کعلابط و الشاة شلثاء سخت و درشت و سطبر فربه

ع ص ج

اعصج مرد بیموی پیش سر و سنان زده

ع ص د

عصد بالفتح اب مرد

عصد بالکسر و تحریک کوهی است در راه مجبر

عاصد شتر کهوقت مردن کردن بچد بسوی سر و پشت عصیدة بتا به کهلوا است و نیز عصیدة لقب کروست

عصیدکهنهم منهم بشنوانیده و لقب حنظلة بن یقذان بدیا لقب حصین بن حذیفة

یوم عصوص و کثیر ذل و دود ذا عصوص کهرشت زدن با پای اندام و ترکیب عضوده بر هر خود رفت

رجل عضواد بالکسر و الفتح دشوار خوی و کذا امرأة عضواد و صاحب بلای و شر ثم ال اعظم العضوض الفلیلة اللهم منا و دود عضواد بالکسر دد ماننده و هلالان کنده شتران و وقعوا فی عضواد بتشدید بزرک و سخت افتادند عضاة جمع

عصودة فریاد کردن و کشوده نمودن

عضاید بالفتح تشنکان و ابر مطبر دهم پیوسته و شتر دهم افتاده یقال جاء بعد الابل و الخیل عضاید اذا رکب بعضها بعضا فتاربکی بدیدا و نوبر نو و عضاید الکلام انچه پیچیده باشد از کلام و قوم عضاید کهنه و الوبر کروه دهم پیوسته هم قران خود را

ض عصد عصده بالفتح پیچیدان را و عصد الزاد کالم ان را و عصد فلانا تبنم فتا و نیز ابزکاری

س عصید ترا بل عصود بمردند شتران

اعصید بحیاز لقب ابو مرة

بد مزاج خود سخت کشخ

اعضاه پیچیدن

تعضود او از کردن و کاری نمودن

ع ص ر

عضر بالفتح بعد و شب تاریک

فصل الضاد

بردن کهاسم مصدر است کشتن شدن

تا مرغ شد افتاد بهم اندر و با هم
وشبانگاه و نماز پیکر و فی،
الحدیث صلوة العصر حین
صار ظل کل شی مثله وقال ابو
یوسف و محمد آخر وقت الظهر
ان یصیر ظل کل شی مثلیه و قالا
یکون ذلک وقتا للعصر خوا
یزید الظل اقل زیادة و نقصانا
وکره و مقبله و باران دیزان
وعطیه و کریم العصر بزرگ
نسب

شپلیده
بمعنی آلوده و شوریده و شوریده است

عصران شب و روز و باد
وشبانگاه و نماز دیگر و عصر
عصرة بالفتح درختی است بزرگ
عصر بالکسر کوهی است میان
مدینه و وادی قری
عصر الضبی پناه و رهائی
ورزگار و یقال النجاء لکن لم
یجئ لعصر ای لم یجئ حین المجئ و نا
و ما نام لعصر ای لم یکد ینام
عصرة بالضم پناه و رهائی
جای و یقال هو لاعصرة و الیها
عصرة بعینه نزدیکان ما
عصر مثلثة و بضمتین و دو کان
عصو بالضم و اعصار و اعصر
بالفتح و ضم الصاد و عصر کعنق
جمع و نماز دیگر
عصر محرکة پناه جای و جای رها
و کرد و منه الحدیث مرت تلا
متطیبة لذیلها عصر و هو
عصر مثلثة است از عبد القیس
ازان است مرجوم عصر
عصرة محرکة غبار بینی

شپلیده
شوریده و آلوده است

عصیر کلمیر شپلیده و اینجا که
بفشاردن پیروزنا یند ازان
مایع و خوان
عصا بالکسر غبار بینی او کند
و دوشنی است دیر و یوم ذی
علی عصیا من الدهر یعنی و قتی
عصا بالضم اینجا بفشاردن
برانیدن ما شتاب و مایع و جزان
و قیل یستعملون و هو من عصر
العنب و تمر یعصرون و نای یعصرون
و رستن و دوشیدن شیر و
جزان
معصر کمحسن دختر یکه بر سید
و حیض نزدیک باشد معصار و
معاصیر بفتحهما جمع
معصرات کمحسنات ابر با باران
باران ده یا ابر بی باران یا ابر
باد تند انگیز
اعصر القوم اعصارا بمعنی
باران سیده شدند و پیر بخرد
زدامدن در عصر و بجوانی در
زن و سیده کردن دختر
و در حیض در آمدن و نزدیک
بیست سالگی رسیدن دختر
اوردن او را حبس کرده شدن
دختر وقت حیض و غلاف خوش
براوردن کشت
تعصر فشرده شدن و پناه
کرفتن بکسی
متعصر مبنیا للفاعل تقاضا
حاجت کننده و انکه او را بتول
و غایظ تنک کرفته باشد
متعصر پیری و عمر و نبقا و پناه
جای و رجل کهرم المتعصر
سخی وقت سوال
اعتصاف افشاردن انکور و جز آن
بذات خود یا فشارده شده
برای او و عطا و نیکوئی جستن
و قضای حاجت کردن و شیر
ساختن و بر سر طعام کردن
کلوما ندا ندک اند از اخوردن
تا کوان اندوفر و بردن طعام را
و بیرون اوردن مال از دست
کسی جستن او ان یا غیران و نخ
کردن و باز داشتن از نکاح
و جزان و باز داشتن مال از
کسی منه الحدیث تعصر الوالد
عرق لدیه و مالد ای تمتعر ایاه
و تحسب عنده و پناه کرفتن

کرفتن و فی الحدیث امر بالا
ان یؤذن قبل الفجر لیعتصر
معتصرهم ارادة قضای حاجت
کرد پس ازان کنایه نمود
اعتصافا فشارده شدن تو
عصرت العنب فانعصر

ع ص ر د

عصرد بالکسر مرد دشوار خو
و امر بزرگ و دشوار لغت بنی اسد

ع ص ص

عصص بالفتح بن هر چیز و بیخ
و نژاد ان
عصعص کقنفذ کوشت بالای
الیه کوسپند یا بن دم ق
استخوان دمغز و دران
لغات است عصعص کجعفر
و جبع و عصص کدد و زبر
عصوص کصفور و مرد کم
خیر و دشوار خوی و کردار ناهموار
استوار خلقت
عصعصة کقرقرة درخوری
و دردنا کی بن دم
عصصی محرکة مقصورة سست
و زبر

ض ع ص

عض عضا سخن کردن
و درشت شد
تعضیص ستیهیدن بزخم

ع ص ف

عصف بالفتح سبزه و برگ
کشت و کاه و منه قوله تعالی
کعصف ماکول ای کزرع قد اکل
حبه و بقی تبنه او کورق الخنطة
ما کان فیه و بقی و هو لاحب فیه
او کورق اکلته البهائم او کحطا
النبات المنکسر منه
عصفنه الهمز بالفتح بوی شراب
عصیفة کسفینة برف فراهم و
مجتمع شده کدر میان دی
خوشه باشد
عاصف مایل و خیبه مرجه
باشد و سهم عاصف تیر کج

وما بل از نشانه و بیخ عاصف
باد سخت و یوم عاصف روز با
باد شدید و هو فاعل بمعنی مفعول
کقولهم لیل نائم
عصوف کصبور باد شدید و ناقه
عصوف شتر مادهٔ شتاب رو
و کذا ناقة عصوف شبهت
بالریح و تیر کمی
عصافة کثمامة پخه بر افتد از
خوشه زبر و کاه
ن ض عصفه عصفا
بالفتح نارسیده درود کشت را
ض ع صفت الریح عصفا
و عصوفا سخت وزید باد و
عصف عیالک کسب کرد جهت
انها و عصف الزرع بهم برد و
هلاک کرد ایشان را و عصف
الشیء همید و عصف بالتیبر
بشتاف و سرعت نمود
معصف کمحسن باد شدید سف
بالشاء مثله و مکان معصف
جای بسیار کشت و کاه ناک
اعصف البرد برد و زد زکشت
و سخت وزید باد و هلاک
کرد زن و هلاک شدن یقال
اعصف الرجل ای هلک و
بشتاب رفتن اسب و کردانیدن
کردن چاه کردیدن شتران بجهت
ر ض ر ب
اعتصافا کسب کردن
ع ص ف ر
عصفر کصفند گیاهی است که
کوشت درشت از زرد و سرخ
سازند و تخم آن را قرطم نامند
و نبات سرخ
عصفری بالضم منسوب بانبت
محمد بن یوسف برادر حجاج
از نسل مروان است
عصیفرة مصغر اکل خبز و زد
شکوفه
عصفور بضم العین و الفاء
کنجشک عصفورة مونث
کوشتش بتخصیص دماغ و
قوه مجامعت و دفع فالج و لقوه
بعدیل و کباب آن سنگ شاش
و دماغ آن با عسل اظهار نعست
بواسیر را نافع و ملح مزو چون است
در هوده که اطراف چوبهای پالان که
جمع شود یا چوبهای پالان که
سرهای احناء بدان بندند
و چوبی که سر پالانها بان بسته
کردد و اصل دو پیدنکاه
موی پیشانی و استخوان برابر
در پیشانی اسب و پاره از
مغز بز که در میانش پوستکی
است که از هم جدا دارد دان را
و سفید باریک فرو ریخته
از ثمرهٔ اسب و عصفور الاکاف
چوبی است که در میان پشمها کنند
بندند و کتاب و هیچ کشتنی و باد
شاه و مهتر و عصفوران دو
استخوان از دو طرف دوی اسب
عصفوری منسوب باشتر یست
دو کوهان
عصافیر بالفتح درختی است
منمی بمزایای مثلی و مزاودا
صورتی است مانند عصفیر
و در بارس بسیار میشود و
یق نفث عصافیر ربطه یعنی
کرهنه کردید و عصافیر
العقب منیهای پالان شتر
و عصافیر المنذر شتران نکو
و نجیبه که پادشاه نعمان بن منذر
را بود
ثوب معصفر جامه رنکین
عصفر ثوبه رنک کرد جامه را
بعصفر
تعصفر الثوب رنک کرفت
بعصفر و تعصفرت المرئة
کج شد کردن و مایل کردید
ع ص ف
عصافیة بالفتح و تخفیف الیاء
شور و فیراد و خروش عصافیا
بالمد مثله
ع ص ق ل
عصقول کعصفور نرهٔ ملخ
عصاقیل کردباد ها
ع ص ل
عصل محرکة رودهٔ ویکیر العصا
جمع وکیاه دبلی الواحدة بهاء و کرگ
است در زیر دم اسپ که ناکوشت
بالای ران سپیده باشد و
کجی باصلابت و بخمی و الفعل
من سمع و در خبر است که بخورد
ان شتر را شکم روان شود و
کژی دندان و ساق
عصل ککیف کج با بخمی و صلابت
و کج دم
شجرة عصلة درخت کز
عاصل تهرد رشت
عصال ککتاب کج و تیر کج و
موضعی است
اعصل کج باصلابت و بخمی
عصال بالکسر جمع و کج شاخ و
دندان کج و ملازم چیزی بهوی و
دنبه هر چیزی عصل بالضم
جمع و نیز بهام عصل تهرها
کج
امراة عصلاء کصحراء زن بی
کوشت
عضل کصفند موضعی در ام
است که از نیامه بسر میرود
و یقال للذی ضل اخذ فی طریق
العصلین و پیاز دشتی عضل
کجندب عضلاء بالضم و ضم
الصاد و فتحها مثله و مشهور
باسقال و بصل الفار است
عناصل جمع ناقع است جهت
داء الثعلب فالج و شکر ان
جهت سرفه کهنه و ماسه خرخر
معید و مقوی اندام ست
معصل کمنبر سخت کیرندهٔ یا
معصال بالکسر عصا کش بر کج
بدان شاخهای درخت را کیرند
و چوکان معصیل کفرندیل
مثله
ن عصل خمیده و عصل
الفوم کردانیدن چوب و اکر کج
سر شتی باشد فعلش از سمع
اید
معصل کمحدث مزحر فت
اندام تن و فا کرد و تیر کج
پیچان رود در زهوا
تعصیل دندان کردن و در شت
چیزی کج نمودن
اعصیلال عصابة تنک کفزه
ع ص ل ب
عصلب کقنفذ نوانا درشت
اندام بزرک جثه عصلبی منیع
و عصلوب کعصفور مثله
و کقنفذ دراز بالا مضطرب
خلقت
عصلبة سنجی خشم
ع ص ل ج
عصلج کعلبس مزدیک ساق
ع ص ل د
عصلد کجعفر درشت سخت
عصلود کزنبور مثله
ع ص م
عصمة بالکسر کردن بند و میل
و بغیم عصم کسبب جمع اعصم
کاقلس و عصمة بالظرباء جمع
الجمع اعصاص جمع جمع الجمع
عصم بالضم بانی و مانده اشتر
حنا و ظفران و خضاب و نیلا
ان در دست و پا و بنان
الاصمعی سمعت اعرابیا یقول
لجاریتها اعطینی عصم حنابک
ای ما تسلتنه و سیبک بازوی
امور و مانندان اعصاص جمع و
فلعة است در یمن مزینی نبیذا
و کوهی است هذیل یا وادی الا
است
عصمة بالضم پیچد بازوی

امور و مانند آن و سپید شدگی
دست و پای اسب و بز کوهی و امثال آن
است و میل و خلقه که مذکر آن
سک باشد اعصاب جمع
عصا کتاب خلقه که مذکر و
سک باشد اعصاب جمع
عصا کتاب بند مشک و
دوال که بوی بر آن مشک
و سرمه و جای باریک و ظرف
دنبا اعصمه جمع و نام ابن
شهبر و نام حاجب نعمان بن
منذر و منه قولهم ما دوالها
یا عصما و فی المثل کن عصامیا
و لا تکن عظامیا یرید دون به
قوله تغر عصا سودت عصا
و علته الکرة الا قدما و رد
محل که بر تصدیر و مشک شتر بندد
تا سپس زود و رسن دلو و مشک
و اب دست ان که بدان بز بندند
و دستنه اوند که بدان اویزند
اعصمه و عصم کمشق و عصما
علی لفظ واحد جمع
عصیم کامیر خوی چران و کبیر کبران
شتر خشک کرده و موی سیاه
که بر پشم بعد دیخته شدنش
بروید و بقیه هر چیزی و بازی
ماندن اثر خط و قطران و غیره
و جزان بر دست
عصیم کزبیر نام مزدی
عصیمة کجهینة از اعلام است
عصوم کصبور بیتی که خورند
عیصوم بالفتح مثله
عاصم موضعی است ببلاد هذیل
و اصلی است از ان بنی عبد الاشهل
و اجلی است در یثرب و نیز نام مرد
و ادی است از وادیهای عقیق
و عاصم بن ثابت حی الدبر و عاصم
بن سفیان و عاصم بن عدی حمایان
اند و عاصم خطاب خواهر زاد
عاصم بن ثابت و عاصم بن هبیرة
عاصم بن عبید و عاصم بن بهثة

و عاصم بن ضمرة و عاصم بن عبد
الله و عاصم بن عمر و نابینیا و
عاصم کلیب و عاصم بن محمد ان
محدثان و ابو عاصم پدید
سنجاج که نان خورش است
و قوله تعالی لا عاصم الیوم من
امر الله یجوز ان یراد لا معصوم
و لا ذا عصمة
عاصمة نام مدینه
عاصمیة مدهی است نزد راس
عین
اعصم بالفتح امور بز کوهی که بال
دست یا هر دو دستش سپید باشد
قعام اندام سیاه یا سرخ باشد
عصماء مؤنث و نام مزدی
و غراب اعصم زاغ سرخ پا و سرخ
منقار یا زاغ که در بالا و پر
سپید یا زاغ که پر بولد هر دو
بال او سپید باشد
عواصم علی الجمع بلادی است و
قصبه ان انطاکیه
معصم کمنبر جای پاره از دست و
نام مزی و کلمه است که بدان بز را
در وقت دوشیدن خوانند
و کوسپند معصم مصمم مسکنة
الاخر
معصوم از نامهای عربان است
ض عصم عصما بالفتح و ورم پای
و عصم عصمة بالکسر باز داشت
و نگاه داشت از گناه و جزان
و عصم الیه چنگ در بوی و
عصم الفرس عصام ساخت شکم
را و عصمة الطعام باز داشت
او را از گرسنگی و نیز عصمة باز
داشتن از گناه و خوف کبیر را
س عصم الظبی سپید کرد پای
دست وی
اعصم بفلان اعصاما کرفت
دامن وی را و اعصم بالفرس کرفت
بال اسب را و اعصم بالبعیر بر
شتر دست فرو استوار کرفت

و نیز اعصاعصا ساختن حجت
مشک و قرار و ثبات نکردن بر
اسب و بعصا بتن مشک داد
بر وصل یا زین چیزی ساختن که
زاکب بدست بروی فرو نشیند تا
و دست فرا زدن از خوف
افتادن و ملازم یار و رفیق
خود بودن
مستعصم از اعلام است و
مستعصم بالله لقب ابو احمد
منصور بن مستنصر سی و ششم
خلیفه عباسیه
اعتصم بالله باز ماندار کناه با
لطف پروردکار الله
استعصا دست زدن سوار
از خوف بر انچه جهد کردن ستاند
و باز داشتن
معتصم نام مزدی و معتصم بالله
لقب ابو اسحق بن هرون الرشید
هشتم از خلفای عباسیه
اعتصم بالله باز ماندار کناه
بامید لطف پروردکار و
نیز اعتصام چنگ در زدن در
قوله تعالی و اعتصموا بحبل الله
جمیعا ای تمسکوا و دست در
سوار بر چیزی که بر حمل و رنج
تجه کردن نماند
اعتصا باز ایستادن از
کناه و مخافت

ع ص ر

عصور کصفور رخ چاه
یا دلو ان

ع ص ن

اعصن الامر اعصانا کج کردید
و دشوار کشت کار

ع ص و

عصا بالفتح چوب و چوب دستی
مؤنث یذکر فی قوله تعالی هی
عصای اتوکؤ علیها و اهش بها
تثنیه اعصی بالفتح و عصا
بالمد و عصی بالضم و بالکسر

و تشبیه الیاء جمع و بزبان و
استخوان ساق و مچ و سر بند
زنان و کروه مسلمانان و شق
العصا خلاف و در بند جماعت
از اسلام و منه یوقی الخوارج
شقوا عصا المسلمین ای اجتماعهم
و انفاقهم و فی الحدیث یا الله
قبل العصا ای تیال ان نکون
قاتلا او مقتولا فی شق عصا
المسلمین و انشقت العصا
ای وقع الخلاف و القی عصاه
و سپید بجای خود و اقامت
کرد یا میخ در زمین فرو کوفت
و خیمه زد و انه لضعیف العصا
یعنی بیکو چرانده شتران را
و هو لین العصا یعنی او نرم خو
و نیکو سیاست کننده شتران
است یا سست سیاست کننده
نیست شتران را و لا ترفع
عصا لک عن اهلک یرید به الادب
ای لا تدع تادیبهم و هو لا یضع
عصاه عن عاتقه یعنی همواره
اهل خود را ادب همی دهد یا بسیار
در سفر نباشد و نیز عصا
نام اسبان است و اسب حلیمة
الابرش و منه المثل رکب العصا
قصیرها و هم عبید العصا ای
یضربون بها
عصیته کمیته مادر اباجهجم
و عنه المثل العصا من العصیة
ای بعض الامر من بعض
عاصی لب خون که نه ایستد
و شتر که نه بنشیند از ماندن و فا
مرد و لهز جات که ناشن میان
و ان مغلوب است لقب بعلیثا
فانه کان لا یبقی الا بالنوالعیر
عضوه کعنقذة و یفرغ عنها
یکون فی موی عفیصة بالکسر
مثله و ذکر فی ع ص ن
ن عصا زدن و ای اسپ
دنبی و عصا بسیفه عصا

منصور ابشمشیر زدا و ذا نصر ب
چوب بنی و ذا را بن معنی ان
سمع نهزاید یاد رضرب شمشیر
عصوت بالسیف و در ضرب
عصا عصیت بالعصا کوفتم
یا عکس ان یا مرد و لغت فهر دو
معنی مستعمل است و عصوته
چره شدم بروی و نیز بر عصا
و عصوت الرجل بتثلیث ان ذا و
عصوت القوم فراهم اوردند
قوم را بر نیاک باشد یا بد
س عصی بالعصا ساخت
عصا را و عصی بسیفه عصا
بالقصر مانند چوب سخت
کرفت شمشیر را
اعصی الکرم اعصاء برآمد
چوب انکور و بار نیاورد
اعتصی الشجرة عصا بر بیاز
ان و یعتصی بالسیف عصا
ساخت شمشیر را و نیز اعتصا
تکیه کردن بر عصا
معاشا نبرد کردن بعصا یقال
عاصب المضروبة ای ضاربها
بها فعلتهنه
تعصیه عصا دادن کسیرا
ع ص ی
عصیا بالکسر نافرمانی خلاف
طاعت و بیفرمانی کردن
عصی کبیرترین استخوانهای
بال
عاصی نافرمان
ابن ابی عاصیة حباحبة شاعر
است
عصیه بمعنی نافرمان
عصیة کمیة بطنی است از
سلیم و فی الحدیث عصیة
عصت الله و رسوله
ض عضا عضیا بالفتح
و معضیة کمخلبة نافرمانی
نمود و منه الحدیث من لم
یجب الدعوة فقد عصی

دعوة البر فان الاجابة واجبة
لاعلان النکاح قال البغوی
النشید فی الخطبة واما الاکل
فغیر واجب بل یستحب ان لم
یکن صائما
معاشا نافرمانی کردن
تعصی الامر دشوار و در پیش
شد کار
اعتصت الناقة سخت کردید
استعصی علیه کناه جست بر
وی
باب العین فصل الضاد
ع ض ب
عضب بالفتح شمشیر و اشمشیر
بران و مرد نیز سخن چرب زبان
و کودک خرد سر و کوساله
شاخ بر اورده و نیز عضب
بریدن و دشنام دادن و
کرفتن و زدن و طعن کردن
و ضعیف کردن و باز کشتن
و کهنه کردیدن و نافرو کوفتن
و اعضبا کردانیدن و الفعل
من ضرب
اعضب کاهده مرد بی یار و کی
و کوتاه دست و برادر مرده و
مرد بی برادر و تنها که هیچکس
نداشته باشد و نیز اعضب
نوعی از نشتر فان عریض در
مفاعلتن که ان را خرم کنند
و ان اسقاط هیم است پس فاعلن
شود و نقل کنند بوزن مفتعلن
و کبش اعضب تکه کوش شکافته
عضباء شتر ماده کوش شکافته
و کوش اسپ بریده کیش از زخم
کذشته باشد و کوسپند
نیز شاخ شکسته و لقب ناقه
رسول صلی الله علیه وسلم
یا ان کشکافته کوش بود
رجل عضاب کشاده مرد دیله
دشنام دهنده
معضوب سست و برجای مانده

س عضب عضبا مخرکه
شکسته کردیدن شاخ ان و
شکافته کوش شدن
ک عضب الرجل عضوبا و
عضوبة بضمهما چرب زبان
کردید و عضب السیف تیز
کشت
اعضب شاخ شکسته کوسپند
را و کوش شکافته ناقه را
مویا ضبی یعنی رد میکنند
ع ض ب ل
عضبل کجفر بخت درشت
ع ض د
عضد بازو که میان مرفق و
کتف باشد و در بن شش لغت
است بالفتح و بالضم و بالکسر مع
ککتف و ندس و عنق و فتح فی
عضده یعنی شکست فهر اهما
اعوان او را و خدا کرداناد
ایشان و نیز عضد بالفتح
ناحیه و کرانه و یاری کردن و
کار و ناصر اعضاد جمع و نیز
اعضاد الحوض سنکها و بنا
که کرد اکرد چاه از بدان سه برابر
و کذا اعضاد الطریق و غیره و
نیز عضد اپخته از درخت برید
شود
عضده مخرکه درخت بریده
و بیماری است در بانو که شتر
و درد بازوی سود
عضدیة مخرکه مشددة ایضا
ابی است شرقی فید
عضید ککتف ان کنار یک
دو بازوی حوض باشد و در د
مند بازو و مخرکه مادکان را
از طراوت و جوانب فراهم اورده
باشد
عضیدة کفرحة دست که
بازویش کوتاه باشد
عضدان بالضم قلعه است
بیمن

عضیه کابیر پشته خرما بن
عضدان کنار ان جمع و نیز نام
کردست بوی رسید
عضیدة الظهری کجهینیه
محدثات است
عاضد بجانب شود و دهنده
و شتر که بازوی ناقه کیرد و نیز
و تر که مادیان را از اطراف و
جوانب فراهم اورد و عاضدان
دو رسته خرما بنان بر دو لب
جوی
عضاد کسحاب کوتاه بالا ان
مرد و زن و سطبر بازو
عضادا کتاب بازو بند و
اهنی سر کج مانند داس که شبانان
بدان شاخ درخت ابر شتر
فرو کشد و داغ بازوی شتر
عضادة الشیء بالکسر جانب
اینجنبر و عضادتا الباب دو
بازوی در
غلام عضاد کسحاب کوتاه دست
میانه خلقت و امراة عضا
علی النعت و الاضافة زنی شتر
و درشت بازو و امراة عضا
مثله
رجل عضای مثلثة منسوبا
مرد بزرک و سطبر بازو
اعضد بابیک بازو و آن که
یکبازوی او کوتاه باشد
یعضید کبیرترین مرتبه است
کران را طرخشقوق نامند
معضد کمنبر داس درخت
و بازو بند و سیف کمنبر
داشته شود بدو درخت بریده
معضدة کمکنسة همیان
درم
معضدا بالکسر بازو بند و کاردی
است که قصابان استخوان
بر دو بدان بزنند و ببندند
دوالی مانند و سیف
که خوارداشته شود بدو درخت

بریدن
ن عضده یاری داد ویرا او
مدد کرد و نیز بر بازوی وی
زد و عضد بجهود گه در دناک
کرد بدیدن بازوی او و نیز عضد
خسته کردن یا الان بازوی شتر
را او امدن دکاتبا از جانب
اعضا انها او کرد کردن اندا
و نیز بازو و بسر چیزی او سخت
قوی بازو شدن و بازو کرفتن
نشاندن کش ماده را
ض عضد الشجر بریدن ا
شجر معضود نعت است از ان
س عضدتی الاباد زدمند
بازو کردیدند شتران
اعضاب چپ و راست دفن تیر
یقال رمی فاعضد
معضد کمحدث غور خرما که
از یکجانب بر سیدن زود بیاشد
باشد معضده بالتاء مثله
معضد کمعظم جامه که علم بر
بازو دارد
ایل معضده بالتاء شتران
بازو داغ کرده
تعضید بچپ و راست دفن تیر
معاضده باهم یاری نمودن
تعاضد القوم یاری نمود هم
دیکرا
استعضاد درخت بریدن
و میوچیدن
معتضد ادخواه و معضد
بالله لقب ابو العباس احمد بن
موفق شانزدهم خلیفه عباسی
اعتضدته اعضادا یاب و
داشتم او را و اعتضدت به
یاری خواستم از وی
ع ض ر
عضر بالفتح بطنی است از یمن
عضرة بالتاء جزیره تیمیت
عضرة ای جزا
عاضر بازدارنده

ن عضر سکلمه اشکار کردن
زاویر زبان او زد
ع ض رس
عضرس کجعفر کور خر وسرما
و بچه و فی المثل ابرد من عضرس
واب سرد و شیرین و بروف و جزا
که صبح بران تری باشد و برک
چسبیده بر سنکریزه در زیر
اب و کاهی است کسبزی ان به
پیچند زند و سخت بر دارد
تر یا او کبیر عضارس بالضم
مثله بالکل و جمع عضارس
عضاس بالفتح است کالجوالق
والجوالق
عضرس کرنج درخت خطمی
واب ایستاده
ع ض ر ط
عضرط کزبرج وجعفر میان
دو خصیه و بر حلقه دبر و
سرین یا استخوان برامده بالای
دبر و خط که از کیر تا دبر است
و فلان من اهل العضرط ای
کثیر الشعر هما
عضرط کقنفذ نوکر که فقط
باطعام شکم خدمت کند و
مزدور عضارط کعلابط مثل
عضاط و عضایط و عضاطیط
بالفتحات جمع و ناکر و خادم
و بنبال کسی دونده عضاریط
جمع و نیز عضاریط بالفتح
رکهای میان کوشت پاره بغل
عضروط کعصفور کلوه
سرهنده است چسبیده
بخلقوم دراز سرخ سپید
شکم و مزدور و خادم و بنبال
کسی دونده
عضاریط بالضم و تشدید
الیاء کرسی و سرم و کون
ع ض ر ف ط
عضرفوط بالفتح و ضم الفا
کرمکی است سپید نازک کم

بیان انکه شان زنان را تشبیه
دهند یا کرنشبه نکرده از دواب
و یواشت عضاف بالفتح و
عضر فوطات جمع عضیرف
و عضیریف مصغران بحذف
خامس
ع ض ز
ض عضز عضزا بازداشت
و خایید او را و نعرفها البصریون
وهو بناء مستنکر
ع ض ض
عضض الزمان بالفتح سختی روزکار
و کذا عضض الزرب و هما بالظاء
و عضض الاسنان بالضاد
عضز بالضم خمیر کهشتر را بدان
خورش دهند و پسته
جوو کندم بی انبیغ و خشته
شکسته و سپنبت و درخت
مطر بانی مانده در زمین یا
خشته شکسته و خمیر و جو و
هیزم خشک کلان فراهم
اورده و کیاه خشک و توغ
از علف ستور چون زانه خرما
کوفته و کنجاره و جزان
عضز بالکسر بدخوی و فصیح
سخن و درشت و حریف و
توانا بر چیزی یقال فلان
عضز سفر و عضز مال ای بغی سخت
و دزنده و توانا بر سفر و نیکو
دارنده مال و نیز عفیف و مرد
سخت و نیرو و رسا عضوض
بالضم جمع و منه الروایة الائمة
من قریش ملوک عضوض و درخت
خار خرد یا درخت طلح و عوسج
و سلم و سیال و سنخ و عرفط
و سمر و شهبان و کهبل و یعم
و کلین اکه کشاده نشود
اعضاض جمع
عضاض بالکسر زمین بی خاشاک
عزی و دعضل بر حنظل و الما
عربند در حکمتها او رو نقها

ایشان
بعیر عاض شتر کم خار خورد
ابل عاضة مثله و عواضر
عضیض کابر قبر بن و هما
مرد و کزاید کی
عضوض کصبور چیزی که کزنده
شود و خورنده و منه ما
عند نا عضوض و فرس عضو
اسب کزنده و منه حدیث
ابی بکر و ستکون بعدی ملکا
عضوضا ای یشق علیکم و
یجهد کم و کان کذ لک بقیة
چسبیده باشد و زن شتک
کزو بلا و زیرک و نه مانند سخت
و کزنده و ملک ظالم و شم رسیده
و چاه دور تک شک سرما
چاه نبیذ اب عضض کصرد
و عضاض بالکسر جمع
عضاضة کسحاب ابخیر کرده و
خورده شود در خورد نی و
منه ما عند نا عضاض ای
ما یوکل و درخت کنده و ما
ذفت عضاضا ای شیئا
تعضوض بالفتح زمانی است
سیاشیرین تعضوضة یکی
و زمای شیرین که بهیر منثور
است
تعضوضته بالفتح زن شتک
فرج و داهیه
عضاض اکغراب بن بینی نزدیک
ابرهه عضاضی کرتهان مثله
عضاضی بالضم منسوب یا مرد
نازل و بزم و شتر علف خورده
فربه
معضض بالفتح ایهذا زن شتک
زنند و منه ما لنا و فد الا
معضض ای مستمسک
س ف عضضته و علیه
و به عضا و عضیضا بالفتح
کزیدم ان را یا بر ان کرفتم
و عضضت بصاحبی عضیضا

لازم کردن ان را و کذا اعضضه علیه یا عضیض سخت کردن و نیز عضعض نیرنگ و داهی شدن بنو فلان معضوض خداوند شران عضعض خوار ند اعضاض اکراندیدن و بشمیر زدن و خداوند شران خار و عضعض خوار کردیدن و دو تاک و بیدا ارکشن خاه و خا تاک و کثیر العضعض شدن در من و فی الحدیث من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه و لا تکنوا ای قولوا له اعضض ایر ابیک و لا تکنوا عنه بالهن تنکیلا له و تادیبا معضض کمعظم خرکه دیکران را کزیده باشند او را تعضیض خار خواندیدن شتر را و از چاه عضوض ان بخوران ان را و باد خرفوس کردن و دیبا کزیدن زبان از خشم و نیک کزیدن معاضة همدیکر را کزیدن عضاض بالکسر مثله و نیز عضاض کزیدن است و کریدکی یقی برهة لیلة من عضاض هذه الناقة و یقال عاض القوم العیش منذ العام فاشتدة عضاضهم ای غیثهم و هو عضوض عیش یعنی نیک شکیبا بر سختی زندکانی است تعاض کیدیکر را کزیدن

ع ض ط

عضوط بالکسر کهلیون نام وقت جماع حدث کنند و که اندازند

ض ع ض ط عضطا حدث کردن وقت جماع و کائیدن

ع ض ف ج

عضانج کهلابط سخت شتر پرکوشت

ع ض ف ط

عضفوط کعصفور بمعنی عضرفوط است عضفوط کخربوز نوعی از شلغم

ع ض ف ل

عضفل کجعفر مرد زبون و سخت دوشت

عضلة بالضم بلا و سختی عضل کصرد و عضل بالضم جمع یقال انه لعضلة من العضل ای داهیة من الدواهی

عضل محرکة جائی است در یامامه نیستان نال او هو بالفتح و کلا عضلان بالضم و الکسر جمع و عضل بن الهون بن خزیمة پدر قبیله است

عضلة محرکة پی یا کوشت درشت و کوشت بازو و ساق و هر کوشت که پر و بجمع باشد در پی عضل بهذف ها جمع عضلان محرکة مثله

عضل ککتف و کندس عضلة تاک

عضل کصرد موضعیست

عضیلة کسفینة پی یا هر کوشت درشت

بنو عضیلة کجهینة بطنی اند

داء عضال کغراب بیمار بی سخت و عاجز کننده اطبا

غالب برایشان و حلقه نخصان حلقه سخت و استوار و امر عضال کار دشوار

عضیل کقرشب ناکس و دشوار خوی

ن عضل علیه شک نمود و عضل به الامر دشوار کردید بزوی کار

س عضل عضلا اعضله کردید یا سطبر شد پی ساق وی

و عضل المرأة عضلا بالفتح و عضلا و عضلانا بکسرهما بستم باز داشتان زا ازشوی کردن و درین معنی بتثلیث عین مضارع اید

معضل کمحسن زن که بچه او در بر او دشوار باشد و مرد زبر و سخت و شدید القبح و المعضل کار بی بیرون شو از ان و مرد قوی و استوار خلقت و منه فی صفته صلی الله علیه وسلم انه کان معضلا ای موثق الخلق

معضلات کمحسنات سختیها و مسائل شکل و دشوار و منه حدیث عمر اعوذ بالله من کل معضلة لیس لها ابو حسن یرید علیا

اعضله الامر و به سخت کردید بر وی کار و اعضلت المرأة دشوار شد زادن بچه بر زن و او نیز اعضلت در ماندن کردن و ماندن و عاجز نمودن بیماری طبیب زا و نا خوشنود شدن از کسی و نا خوشنود داشتن و منه حدیث عمر ما اعضل بی اهل الکوفة ای ضاقت علی الخیل امرهم فانهم مایرضون بامیر و لا یرضی بهم امیر

معضل کمحدث بلا و دشوار زاینده معضلة مثله صلی جمع و منه غنم معاضیل و بیت معضل خانه تنک

تعضیل بستم باز داشتن زن زا از نکاح و تنک مدن جای و سختی کردن زمین بر اهل خود از ابو هلال اوس بن حجر ترا الارض منا بالعضاه مریضة

معضلة مثلثا بجمع عزیمة و دشوار بر اهدن کوند و بر و بیضه و رحم زن و کوسپند و مانیکان و جزان و کار بر کسی تنک کردن صلته بعلی

تعضل چیره کردیدن بیمار بر طبیب

اعضال الشجرة اعضالا مهموز ابیاد رهم پیچیده شاخ و برک کردیدن درخت و منه عضوز معضلة

ع ض م

عضم بالفتح مضمه کان عضما بالکسر جمع و سرا ماج پیل کمپاله کز نه بصورت انکشتان سازند و دو مغزه شتر و اسب اعضمة بالفتح و کسر الضاد و عضم بالضم جمع و بزکوهی زن تخته قدان که بر سرش امن باشد و خطی در کوه که در نکرش مخالف در نان کوه باشد

عضما بالکسر دنبه اسپ و شتر

عضوم کصبور شتر ماده تند اندام

عضوم بالفتح لبیا خورنده نیک کزنده

ع ض م ج

عضمجة کجعفرة دو باه ماده

ع ض م ر

عضمر کملمس پهلو تنکدل و بد خوی

عضور کعصفور چرخ چا و لیس بتصحیف المصور

ع ض م ز

عضمز کملمس شهر بشیه و تند از هر چیزی و زفت

عضمزة بالتاء زن زفت کنده پیر سطبر و درشت کج دهن و زن نیک نیز زشت رخسار و زن ناکس کوتاه بالا

عیضموز کنده پیر و شتر مانا

درشت و فربه که کثرت پیه آن
مانع آبستن باشد و ناقه دراز
بزرگ جثه یا درشت گوشت
گرد اندام یا ناقه درشت و در
هم اندام که بنظر پر خشم نماید
و سنگ بزرگ دراز

ع ض ه

ارض عضهة کفرحة زمین عضاه
ناک
عضة کعدة دروغ و بهتان
و افسون و سخن چینی عضون
بحذف هاء جمع کعزة و عزین
و منه قوله تعالی الذین جعلوا
القرآن عضین یقال نقصانها
الواو و هو من عضوته ای فرقته
لان المشرکین فرقوا اقاویلهم
فیه فجعلوه کذبا و سحرا و کهانة
و شعرا و یق نقصانه الهاء و
اصله عضهة
عضه کعنب درخت خاردار
بزرگ و دراز عضهة کعنبة
و عضة بحذف الهاء الاصلیة
مثله و بعیر عضه شتر عضاه
خوار
عضاهة بالکسر بزرگترین
از درخت یا آن خمط است
یا هر درخت خوار دار یا
درخت خوار دار بزرگ و دراز
مانند مغیلان عضاة بحذف
التاء و عضون و عضوات
بکسرهما جمع و بعضهم یقول
نقصانها الواو لانها تجمع
علی عضوات و فی المثل فلان
ینتجب غیر عضاهه یعنی موی
دیگران بر خود میبندد
بعیر عضاهی و عضهی منسوبا
شتر عضاه خوار ابل عضاه
خوار ابل عضاهیة و بعیر عضوی
و ابل عضویة علی غیر القیاس
مثله
عضیهة کسفینة دروغ و

بهتان و ارض عضیهة زمین
عضاه ناک و یق یا للعضیهة
بکسر اللام و هی استغاثة
عاضه شتر عضاه خوار مذکر
و مؤنث در وی یکسان است
عواضه جمع عاضهة مؤنث یق
بعیر عاضه و ناقة عاضهة و
عاضه و جمال عواضه و حیة
عاضه و عاضهة مار که گزیده
اش در حال بمیرد و نیز عاضه
جادوگر عاضهة مؤنث
ن عضه العضاه عضیهة برید
آن را
ف عضهه عضها و بحرکة
و عضیهة بالفتح و عضهة بالکسر
دروغ گفت و سخن چینی نمود
و افسون کرد و عضه البعیر عضها
خورد عضاه را
س عضهت الابل بیمار گردیدند
شتران از خوردن عضاه یا
چریدند آن را و عضه دروغ
گفت و تهمت نمود و عضه فلانا
دروغ بر بست بروی و گفت
در وی آنچه نبود و عضه العضاه
برید آن را
ارض معضهة کمحسنة زمین بسیار
عضاه
اعضاه درخت عضاه رویانیدن
زمین و صاحب شتران عضاه
خوار گردیدن قوم و دروغ بر
بافتن و بهتان آوردن
تعضیه بریدن عضاه را
استعضاه افسون خواستن
از کسی منه الحدیث لعن الله تعالی
العاضهة و المستعضهة ای
الساحرة و طالبته

ع ض ه ل

عضهل القارورة عضهلة
بست سر قاروره را

ع ض و

عضو بالفتح اندام اندام کردن

و جدا ساختن و الفعل من نصر
عضة کعدة گروه و پاره و دروغ
عضون جمع و نیز عضون جمع
عضة بالهاء بمعنی درخت و مذکور
شد
عضو بالضم اندام و هر گوشت
فراهم آمده در استخوان اعضاء
جمع
عضو کسمو با لباس و نیکو حال
و خوش روزگذار بودن
رجل عاض مرد نیک مرفه الحال
و خوش عیش و خوش روزگذار
تعضیه اندام اندام کردن و
جدا نمودن و منه الحدیث لا
تعضیة فی المیراث الا فیما حمل
القسم ای لا تجزیة فی شیء کالحبة
من الجوهر و لکنه یباع فیقسم
ثمنه

باب العین فصل الطاء

ع ط ب

عطب بالفتح نرمی و نازکی و
پنبه و نرم و نازک شدن آن
عطوب بالضم مثله و الفعل من
نصر
عطب بالضم و بضمتین پنبه
عطبة بالضم لغة که از آن آتش
برگیرند و پاره از پنبه یق اجد
ریح عطبة ای قطنة محترقة
عوطب کجوهر سختی و لجه دریا یا
آب ساکن میان دو موج و درختی
است
معطب کمقعد جای هلاک
معاطب جمع
س عطب عطبا محرکة هلاک
گردید و عطب البعیر شکسته
شد و عاجز و مانده گردید از
رفتن و کذا عطبت الفرس
معطب کمحسن مرد تنگ گیر
بر عیال
اعطبه اعطابا هلاک کرد آن را
و اعطبه غیره و علیه سخت خشم

گرفت بروی
تعطیب علاج کردن و مروسیدن
شراب را تا بوی خوش گیرد و
پیدا گردیدن بر آمدن نگاه خوشه
انگور
اعتطاب بعطبه آتش بر گرفتن

ع ط ب ل

عطبل کقنفذ زن جوان خوب
صورت تمام خلقت نیکو اندام
پر گوشت دراز کردن عطبول
و عطبولة بضمهما و عیطبول
کحیزبون مثله عطابل بالفتح
و عطابیل جمع و فی صفته
صلی الله علیه و سلم لم یکن بعطبول
و لا قصیر ای الممتد القامة
الطویل العنق و قیل الطویل
الصلب
عنطبول بالفتح و زیادة النون
زن دراز قامت

ع ط د

عطود کعملس درشت و دشوار
از هر چیزی و سیر شتاب با
مشقت و راه روشن که در
آن بهر جا که خواهند رود و مرد
نجیب و نیکو و دراز از کوه و
روزها و نیزه تیز و سال تمام
و کامل عطید مثله و زنا و
معنی و یق ذهب یوما عطودا
ای اجمع و هو ملحق بالخماسی

ع ط ر

عطر بالکسر بوی خوش عطور
بالضم جمع
عطرة بن کعب ملکی از ملوک
کنده در جاهلیت قال الشاعر
ذاک المتوج عطرة خضعت
له غلب الرقاب
عطران بالکسر از اعلام است
عطر محرکة خوش بوی شدن
و الفعل من سمع
عطر ککتف مرد خوش بوی
مالیده عطرة مؤنث عطرات

مروسیدن بروزن خرسیدن بمعنی عادت باشد

فصل الطاء

جمع وبزعطر و انکه در بازار رواج داشته باشد بالعطوة کرده

عطار کربیز از اعلام است

عاطر خوشبوی و دست عطر کنون جمع

اعطر خوشبوی تر و منه الحدیث وعندی اعطر العرب ای اطیبها عطرا

عطارة بالکسر عطر سازی و عطاری

عطار کشداد خوشبوی فروش و صاحب عطر و نام اسب سالم بن زابغة

عطارة ککتانة انکه در بازار رواج داشته باشد

معطار بالکسر خوشبوی تر و منه الحدیث وبیتنا عطر مذکر و مؤنث در وی یکسان است معطارة مؤنث و نافة معطار شتر مادهٔ درشت خوب صورت و نافه بر کرده

معطر بالکسر شتر مادهٔ کثیر بوی خوش دارد و زن و مرد دیبا عطر سوده و خوش بوی مالد

نافة معطر کحسین نافهٔ درشت و خوب صورت

معطرة کمحسنة شتر مادهٔ صبیل بر کرده

ابل معطرات شتران درشت موی و نیکو و فربه

معطر کمعظم خوشبوی مالد

معطرة مؤنث

قول اعرابی بطنی عطری مرتع مراد

منعطرة منبنیا للفاعل زن خوشبوی مالیده

تعطر خوشبو شدن و عطر الودن خود را و افامت عوض زدن بجائه عماد و پدید خود

ونکاح ناکردن ان من سنة الجاهلیة کان صلی الله علیه وسلم یکره نظر النساء وتشبههن بالرجال ای تعاطیهن من الحلی والخضاب ابدل الواو باللام او از اد عطرا یظهر ریحه کما یظهر عطر الرجال

استعطار عطر الودن و عطر الودن خواستن

ع ط ر د

عطرده نکاهداشتن و شتابزدگی کردن بچیزی و امتناع نمودن یقال اعطردة لشأنک واجعله لشأنک عطرودا بالضم ای حیرانا عند ذکر العنقاء او کالعنقاء او کالعنقاء و الغنقا

عطرد بالضم شتابزدگی یا نوید شتابزدگ

عطرد کجعفر درشت و دشوار و سیر شتابنده راه روش و مرد کریه و سزدار و ایام دراز و نیز بمعنی وسائل تمام

عطارد کغلابط ستاره است از ستارهای خنس دراسمان دوم بصرف و منع و مزدی است از نیم رهط رجاء بن عمرو بن ملحان و عطارد بن حاجب زرارة بن عدس تمیمی صاحب الحلة السیراء التی زاها عمر بن الخطاب فی السوق فقال للنبی صلی الله علیه وسلم اشترها تلبسها یوم الجمعة فقال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذه لباس من لا خلاق له اسلم عطارد مع قومه سنة تسع وکان سیدا فی قومه رضی الله عنه

ع ط ر س

عطروس کعصفور بد شتر خشن و بقولها اذا یخالف ظهر البعیر عطروس ولم یفسر قال الدینوری ولم نجده فی دیوان شعرها

ع ط ر ق

عطرق کجعفر نام مردی

ع ط س

عطسه بالفتح مصدر و فاشکی بهندی چھینک نامند و تق فلان عطسه فلان اینچنین شبیه مانانداشت در خلق و خلق عاطس صیغ و امونی که از پیش آید و عطسه دهنده

عطاس کسحاب عطسه و صیغ و منه الحدیث کان یحب العطاس و یکره التثاؤب لانه یدل علی النشاط وخفة البدن و منه به ما الخنق فی دماغه من الاجزاء ولذا امر بالحمد

عطوس کصبور مرد عاطس و پیغمبران عطسه دهند و جانور نیست که بدان فال بد گیرند

معطس کمجلس و مقعد بینی بدان جهت که عطاس ازان برآید معاطس جمع

ن ع ط س ت به اللحم بمرد

ن ض ع ط س عطس عطسا و عطاسا بالضم عطسه زد و عطس الصبح دمید صبح و عطس فلان بمرد

معطس کمعظم مرد خاک الودیده و کهدث تخیر از شدت بوی خود عطسه نیکند

تعطیس عطسه بر انکیختن کسیرا

تعاطس بتکلف عطسه زدن

ع ط ش

عطش محرکة تشنگی

عطش ککتف تشنه عطشان مؤنث عطشی و عطشانة مؤنث عطشان الکبد و عطشی و عطاشی بفتحهما مقصورا و عطشانا نام جمع عطشان مثله

واز مندچیزی و شمشیر عبد المطلب بنهاشم و عطشان نطشان از اتباع است و اصل عطشان عطشاء کحمراء و الالف بدل من الف التانیث لانه یجمع علی عطاشی کحماری

معطش کمقعد وقت اظمای شتران معاطش جمع و بنهرها معاطش زینهای جاب معطشة بکر

مواطش بالکسر صاحب شتران تشنه مذکر و مؤنث در وی یکسان است

معطوش از اعلام است نمو

یه مع ان عطش لازم کانهم توهموا فیه الحرف المعدی و هو الی ای معطوش الیه او علی تقدیر عاطشة معطشة فهو مطلوب

ن ع ط ش ت عطشت بر هیزه کردیدم بروی در معاطشت

س عطش تشنه کردید اعطاش تشنه یافتن مردستور را و صاحب شود تشنه شدن و تشنه بودن کسیرا و افزودن بر اظمای شتران و بند کردن از رود رود

معطش کمسلم بند کرده

تعطیش افزودن در اظمای شتران و بند بودن از آب

شد للبالغة

معاطشة نبرد کردن در تشنگی

تعطش تشنه بودن بتکلف

ع ط ط

عطط بضمتین چادرهای شکافته و مقطوع

اعطر مرد دراز

عطاط کسحاب مرد دلاور و شیر بیشه

عطشان بالفتح تشنه عطشی و عطشانة مؤنث عطاش الکبد و عطشی و عطاشی بفتحهما مقصورا و عطشانا نام جمع عطاش مثله

واز مندچیزی و شمشیر عبد المطلب بنهاشم و عطشان نطشان از اتباع است و اصل عطشان عطشاء کحمراء و الالف بدل من الف التانیث لانه یجمع علی عطاشی کحماری

معطش کمقعد وقت اظمای شتران معاطش جمع و بنهرها معاطش زینهای جاب معطشة بکر

مواطش بالکسر صاحب شتران تشنه مذکر و مؤنث در وی یکسان است

معطوش از اعلام است نمو

یه مع ان عطش لازم کانهم توهموا فیه الحرف المعدی و هو الی ای معطوش الیه او علی تقدیر عاطشة معطشة فهو مطلوب

ن ع ط ش ت عطشت بر هیزه کردیدم بروی در معاطشت

س عطش تشنه کردید اعطاش تشنه یافتن مردستور را و صاحب شود تشنه شدن و تشنه بودن کسیرا و افزودن بر اظمای شتران و بند کردن از رود رود

معطش کمسلم بند کرده

تعطیش افزودن در اظمای شتران و بند بودن از آب

شد للبالغة

معاطشة نبرد کردن در تشنگی

تعطش تشنه بودن بتکلف

ع ط ط

عطط بضمتین چادرهای شکافته و مقطوع

اعطر مرد دراز

عطاط کسحاب مرد دلاور و شیر بیشه

عُطاط گهوارهٔ بچه یکتا کوشپند یا برغاله نر یا خر کره

عیط عیط بالکسر و سکون الاخیر اواز زیبا که برنایان بوقت بازی بام کنند و ببیباکان وقت پیر کی بدان حرف شود

معطوط مغلوب بزکردار و کفتار او العت فی القول و النعل فی الفعل

ن عطا الثوب عطاً بدر از شکاف جامه و امثال آن عام است فیل و فره فلما راع متیصه عطا من دبر و عطفا لا الی الارض برو زمین افکندن ز او چیره شد بروی

عطعط پیاپی او از کردن در حرب و جز آن یا با هم ایستادن قوم در آن یا حکایت او از بی باکان چون برو ثوبی چیز شوند و کویند عیط عیط او از کردن

تغیط بدر از دریدن جامه را بی جدا کردن

تغطط بدر از شکافتن جامه

ثوب منعطط جامه دریده

انعطاط بدر از دریده شدن جامه و دو تا شدن چوب بی شکستکی ظاهر

ع عطف

عطفة مهره است افسون کنندان زنان مردان را بند کنند از زنان دیگر و درختی است که بنان شاخ انکور او پخته باشد و بکسر فهما و بالکسر شاخهای انکور که بنان درخت و پخته باشد و درخت عنبه

عِطف بالکسر کرانه و جانب

وعطفا الرجل جانباه و کذا عطفا کل شیء و بغل و عطف القوس کوشه کمان و تعریج الفرس و فی نفضان یا بتر که خمانیده شود بر ما خذ پرها و جمعا باشد

واسع عمرو بن معدکرب و

عطاف بن خالد محدث است

معطف کمبر جامه و شمشیر

معطوف کمانی است عربیه که

جهت نشانها سازند کوشهای

خمانیده باشد

ض عطف عطفاً میل کرد

وعطف علیه مهربانی کرد بروی و عطف الوسادة دو تا کرد بالش را و عطفت علیه حمل نمودم بران و باز کشتم

و نیز عطف خم دادن چوب و پیچیدن جامه و سخن را نیز باز کردانیدن الاول معطوف علیه الثانی معطوف

قوس معطفة کمان کج کرده لقاح معطفة شرمادکان بر بچه مهر کرده شده دلالت کثرة و ربما عطفوا عدة ذود علی فصیل واحد و اختلبوا البانهن علی ذلک لیدرون

عطفة ثوبی تعطیفاً جامه خود چادر وی کردانیدم و نیز تعطیف دو تا کردن بالش و مهربان نمودن

معاطفة باهم مهربانی نمودن

تعطف به تعطفاً را برافکند برخود تعطفه کذلک و تعطف علیه مهربانی نمود بروی

تعاطف مشیه سر جنبانیدن در رفتار و نرم رفتن و زلیدن

و تعاطفوا بر عهد بکر مهربانی نمودند

لعطاف چادر پوشیدن تعطف بالیاء و بنفسه یقال العطف به و العطفة

استعطاف مهربان کشتن خواستن

منعطف الوادی خم رود بار

انعطاف وفا شدن و باز کردیدن و خم کردن

ع عطل

عُطلة بالضم بیکاری اسم است

تعطل او و بی پیرایکی زن

عَطل محرکة کالبدیوتا لحسن

عطلة ای شطاطة و فارهة و تمامه و خوشه خرما

عطال و کردن و خالی

عُطل بضمتین زن بی پیرایه و بی زیور و اسب و شتر بی کردن بند و بی رسن و بی داغ و نشان و مرد بی سلاح و سلاح

عطال جمع بالکل و خالی از مال و بی ادب بضمیم و قوس عُطل کمان بی زه

عطلة کفرخه شتر نیکو اندام و شتر ماده کزیده یقال ناقة عطلة و نوق عطلات و کوسپند بی شیر و دلود و ال بر بیده کوش شکسته

عطیل کامیر خوشه طلع خرما بن

عطالة کسحابة کوهی است مر بنی تمیم را و نام مردی

عاطل زن بی کردن بند و بی پیرایه عواطل و عطل کرکم جمع

عیطل کحیدر دراز کردن

نیکو اندام از زن و اسب و شتر و هر چیز دراز و کردن دراز و خوشه طلع خرما بن

معطال بالکسر زن بی پیرایه و زن که بی زیوری عادت وی باشد

معاطیل الکراة جامهای پیرایه زنان

س عطلت المرأة عطلا محرکة و عطولا بی پیرایه ماند زن و عطل الرجل فرسه کردید و عطل من المال خالی شد از مال و کذا عطل

من الادب ویستعمل العطل فی
الخلو من الشیء وان کان اصله
الحلی
اعطال خالی کردن و واگذاشتن
چیزی را
معطل کمحدث آنکه صانع عز
وجل را انکار کند و شرایع
را باطل انگارد معطلون
جمع
معطل کمعظم شاعریست هذلی
و زمین مرده هیچکاره
ابل معطلة بالتاء شتران بی
شبان و بئر معطلة ای خالیة
عن اهلها لهلاکهم و قرئ
مخففة من اعطله بمعنی عطله
تعطیل خالی کردن و ضایع و
مهمل گذاشتن چیزی را و منه
واذا العشار عطلت و زیور
برکشیدن از کسی و منه حدیث
عایشة رضی الله عنها فی امرأة
توفیت فقالت عطلوها ای
انزعوا حلیتها واجعلوها عاطلة
تعطل بی پیرایه ماندن زن و
بیکار بودن مرد و جز آن

ع ط ل س

عطلس کعملس دراز بالا

ع ط م

عطم بالضم پشم رنگین زده و
موضعی است
عطم بضمتین هلاک شدگان
واحدهم عطیم کامیر و عاطم

ع ط م ز

عیطموز کحیزبون دراز و
کلان و بزرگ از شتر مادگان
و سنگ او بدل من عیطموس

ع ط م س

عیطموس کحیزبون زن تمام
اندام و شتر قوی هیکل تمام خلقت
و نیز زن نیکو صورت یا زن
خوب شکل دراز بالا پر گوشت
نازاینده عطموس مثله و شتر
ماده کلان سال عطامیس
جمع عطامس مثله نادرة

ع ط ن

عطن محرکة خوابگاه شتران بر
حوض و اغل گوسپندان نزدیک
آب اعطان جمع ولا یکون الاعطان
الا علی الماء و رجل رحب الطعن
مرد بسیار شتر و فراخ دست و
توانگر و یقال ضربوا بعطن یعنی
سیراب گردیده جای گرفتند
بر آب
عطنة محرکة اسم مصدر است
اعطان را بمعنی گذاشتن شتران
در عطن و قوم عطنة گروهی
که شتران را در عطن آورده
باشند
عطون کصبور شتر خوابیده
در عطن و یقال بعیر عطون و
ناقة عطون ایضا
عطین کامیر پوست که از جهت
دباغت در دباغ گذارند و نرم
سازند و پوست بوی بد گرفته
و رجل عطین مرد که اندامش
بوی بد دارد رجل عطینة
بالتاء مثله
عطان ککتاب سرگین یا نمک
که بر پوست پاشند تا بدبوی
و تباه نگردد
ابل عاطنة شتران سیراب فرو
خفته در عطن عاطن مثله
عواطن و عطون جمع و نیز عاطنة
لنگرگاهی است در بحر یمن
قوم عطان کرمان قوم که شتران
را بر عطن فرود آوردند قوم
عطون مثله
معطن کمجلس خوابگاه شتران
و اغل گوسپندان نزدیک آب
معاطن جمع
معطون پوست در دباغ نهاده
و نرم نموده جهت دباغت و پوست
کنده و تباه

ن ض

عطن الابل عطونا
سیراب گردیده فرو خفتند
شتران در عطن و عطن الجلد
عطنا در دباغ نهاد پوست را
جهت دباغت یا تر کرده دفن
نمود تا موی از وی بریزد و نیز
عطون بعطن باز گشتن شتر
ماده بعد خوردن آب و باز بر
آب آوردن آن را
س عطن الجلد عطنا محرکة
انداخته شد پوست در دباغ
تا کنده و بدبوی گردید و تباه
شد یا آب پاشیده دفن گردید
شد تا پشم نرم گردد و برکنده
شود و نیز عطن کنده شدن
پوست در پیراستن
اعطان بند کردن شتران
نزدیک آب و فرو خوابانیدن
بعد ورود یا باز گردانیدن
شتران بسوی خوابگاه بی آنکه
آب خورده باشند و انتظار
آن کردن و گذاشتن شتران
در عطن و خداوند شتران
عاطنة گردیدن
تعطین خوابگاه شتران و اغل
گوسپندان ساختن نزدیک
آب و سیراب فرو خفتن شتران
در عطن و پوست را در دباغ
نهادن بجهت دباغت تا موی
بریزد
تعطن سیراب گردیده فرو
خفتن شتران
انعطان در دباغ نهاده شدن
پوست و آب پاشیده شدن
بر آن تا بدبوی و نرم گردد و پشم
کنده شود

ع ط و

عطو بالفتح گرفتن بدست یق
عطوت الشیء اذا تناولته بالید
و سر دست برداشتن و چیره
شدن در تعاطی والفعل من

نصر
ظبی عطو مثلثة آهو که بسوی
درخت گردن دراز کند تا بخورد
ظبی عطو کعدو مثله
عطاء بالفتح والمد و یقصر
دهش و آنچه بخشیده شود اعطیة
جمع اعطیات جمع الجمع اصله
عطاو بالواو لانه من عطوت
الا ان العرب تهمز الواو والیاء
اذا جاءتا بعد الالف لان الهمزة
احمل للحرکات منهما واذا الحقوها
هاء فمنهم من یهمزها بناء علی
الواحد فیقول عطاءة ومنهم
من یردها الی الاصل فیقول
عطاوة وکذا فی التثنیة عطاءان
وعطاوان والمصغر عطی
بحذف اللام وعطاء بن ابی
رباح وعطاء بن السائب و
عطاء بن یسار وعطاء بن ابی
مروان تابعیان اند و عطاء
بن عبد الله شیخ است مر امام
مالک بن انس را
عطیة کسفینة دهش و بخشیده
شده عطایا جمع و فی الحدیث
لا یحل للرجل یعطی العطیة فیرجع
فیها الا الوالد فیما اعطی ولده
قال الشافعی یجوز ان یرجع صغیرا
کان الولد او کبیرا و عطیة بن
بسر و عطیة بن قیس سعدی و
عطیة قرظی صحابیان اند
عطیة کسمیة از اعلام است
عاطی گیرنده و فی المثل عاط
بغیر انواط ای یتناول ما لا مطمع
فیه یعنی کاری میکند که فایده
ندارد
ما اعطاه للمال یعنی چه نیکو
دهش است کما یقال ما اولاه
للمعروف فی التعجب و هذا شاذ
قوس عطوی کسکری کمان گرم
معطاء بالکسر بسیار دهش
بخشنده یستوی فیه المذکر والمؤنث

معاطی و معاطی بتشدید الیاء جمع
اعطاء همه بکر کردن دادن
وعطا نمودن و کردن نهادن
یقال اعطی البعیر ای انقاد و
لم یستصعب قبول کردن دعا
را و مثل فی السؤال اعفّ من ردّ
ان یعطیک هل انت معطیّ
بتشدید الیاء المفتوحة
هستی بودهنده من ان را
وهل انتم معطیّه ایضا للجمع
لان النون سقطت من معطون
للاضافة وقلبت الواو یاء و
ادغمت وفتحت یاء لک لان
قبلها ساکنا وهل انتم معطیّ
بفتح الیاء فضّ علی ذلک
تعطیة خدمت نمودن چون فلان
یعطینی ای یصفنی و یخدمنی و
ستایش نمودن
عاطی الصبی اهله معاطاة
ودرنید جهت ایشان و دادن
خواستند و یقال هو یعاطیه
یعنی خدمت میکند و نگاه
میدارد او را بچه حرکت است و نیز
معاطاة همه بکر کردن و عطا
نمودن عطاه مثله
تعطی عطا خواستن و مرتکب کار
کردید یا اغاز نمودن کار
زشت و ذلک را و شافعی
تعالی بدست کردن و بنا
حوکر فتن چیز را و خوض کردن
در چیز و دلیری کردن بران
و همه بکر یز کردن و ذکر کردن
یقال تعاطیناه فطوته و بر
انکشتان پای انشاده دست
سوی چیزی دراز کردن منه
قوله تعالی فتعاطی فعقر ای
قام علی اطراف اصابع رجلیه
ثم رفع یدیه فضرب بها و مرتکب
کاری شدن یا کاری نیکو و کردن
کردن

استعطاء عطا خواستن
باب العین فصل ظا
ع ظ ب
عظب کعنق دزجای خشک
فرو دانیدن
عاظب بمعنی عظب است
عظب کفتفذ نام زندد
رنگ یا ملخ درشت سطبر و د
از لغات است عظب کجذ
وعظاب کقطار و بالضم عظاب
وعظوب کزبور و عظیان
بالضم والنون وعظباء بالضم
والمد عظوبة موئنث عظبا
جمع
عظیبة کفتفذة موضعی است
عظیب الخلق کمرتب مرد بدخو
جثه وعظیب الخلق مرد بدخوی
ض عظب الطائر عظبا
دبر جثه جنبانیدن پرنده دم خود
را وعظب علیه عظبا وعظوبا
لازم کرفتن او شکیب کردن
وعظب علی ماله قیام نمودن بر آن
وعظب جلده خشک کردید
وعظبت یده درشت کردید
دست او از کار کردن
س عظب علیه عظبا لازم
کرفتن وصبر کردن بران وعظبه
فرو کشت
تعظیب در تاخیر انداختن کار
را
ع ظ ر
عظر محرکة باد ابشنی و عرق
العظرة که بسبب ان شتر
ماده کان بار دار نشوند
عظرة کهزة شتر ماده که ابستن
شود و شتر ماده که استبن او شود
از اضداد است و قد یکون الی
عرق العظر فیقطع فتلتح
عظور کصبور پرشکم آنکه مرد را
که باشد عظر ککتب جمع
عظار و کتابة بر همه و امثال

از شراب
عظاری بالفتح ملخهای نر
عظیر کزبر شب و یخفف کوثا
بالاوتوانا درشت اندام و
شدو تر بخیده و بدخوی
س عظر الشیء عظرا محرکة نا
پسند داشتن او را و عظر
الشقاء پر کردن
اعظار زحمت دادن امثاله
شراب کثیر او کران شدن شکم
از ان
ع ظ رب
عظرب زنبج مار خرد
ع ظ رم
عظرم کزبر شیر کین شیر بیشه
ع ظ ط
عضیوط کبرذون ان که وقت
جماع حدث کند یا اینکه قبل
از دخول انزال ابدش
عضبوطة بالتاء کلاکموش
ماده
ع ظ ظ
عظة بالفتح سخی چنان و شده
ان
ن عظنة الدهر بمعنی رسیدا
ان را حوادث عظ فلانا بالارض
بر زمین چسپانیدن او را
عظعظ التهم عظعظة و
عظاظا بالکسر لرزیدن بزر و
چاو چاو ان رفت و پیچید
در رفتن تهم معظعظ نعت
اشتران و عظعظ الجبان
سپاه بکی رفت بدل از صف
معرکه و برکشت و عظعظ بی
الجبل ابا مدبر کوه و عظعظ
الذابة دم جنبانیدن و رفت
با بیکی نفس خود و قولهم لا
تعظینی و تعظعظی بفتح تا ثانیه
یعنی اندر مکن مرا و نفس خود
زا پندیده او الصواب تم او الثانیة
ای لا یکن منک امر بالصلاح و

ان نفسدی است فی نفسک
اعظة الله صاحب عظاظ کرزا
او زالخذای
معاظة باهم بسختی کردن و ستم
اشکار او شدت مشقت و
سختی چنک عظاظا بالکسر شله
فی الکل و همه بکر دا کردیدن
ع ظ ل
عظل بضمتین ابنه زدکان
ومنهمان بشر
جراد عاظل ملخ دوسه رهم
نشسته جراد عظل کسکری
مثله
یوم العظالی کحباری روزی
است مر بیان را و سمی بذلک
الناس رکب بعضهم بعضا
او لانه رکب الاشتان و الثلاثة
ذانبة
ن س عظلت الکلاب
بر یکدیکر سوار کردیدند سکان
یکشنی
معظل کمحسن جای درخت تاک
تعظیل بهم نشستن بر چیزی
عاظل فی القافیة معاظلة و
عظالا بالکسر تضمین کردن و قیل
العظال فی القوافی هو التکریر
و نیز عظال یکشنی در پی ماده
بر نر یکدیکر و رفتن سکان و الخ
و جزان معاظلة مثله
تعظلوا علیه کردامدند بر
وی
متعاظلة ملخ بر هم نشسته و
کرفته یکدیکر را
تعاظل در پی ماده بر نر یکدیکر
رفتن سکان و ملخ و جزان
نکشنی
اعظال بمعنی تعاظل است
معظیل کشمعل جای درخت
تاک
ع ظ م
عظلمة کدحرجة تاریکی

عظلام بالکسر گرد و غبار
عظلم گرگ شب تاریک و شیر و
درخت یا گیاهی است که بدان
رنگ کنند یا ان وسمه است و سنبل
تعظلم تاریک شدن شب و سخت
تاریک شدن

ع ظ م

عظم بالفتح استخوان اعظم کاملتر
و عظام و عظامة بکسر هر دو جمع و الفها
لتانیث الجمع و سبعة اعظم ای
اعضاء و نیز عظم موضعی است
و عظم رضاح بازوی است مر عربان
را و هی عظیم رضاح کزبر و
عظم الرجل چوب پای لاغر بی دوال
و اداة و عظم القدان تخمه
پهن ندان و ذو العظم کعب بن عمان
شیبانی است و ذو عظم ناحیه
است در حجاز و ذان چشمه
جاری است
عظم بالضم بزرگی و کلانی و شرف
اسم مصدر است و جماعت کثیر
و عظم الامر و یفتح معظم ان کار
و عظم الشی اکثره و قولهم فی
التعجب عظم البطن بطنک بمعنی
عظم انما هو مخفف منقول و انما
یکون ذلک فیما اذا کان مدحا او
ذما و کل ما حسن ان یکون علی
مذهب نعم و بئس صح تخفیفه
و نقل حرکة اوسطه الی اوله و ما
لا یحسن لم ینقل و ان جاز تخفیفه
تقول حسن الوجه و جهک بالا
نقل و حسن الوجه و جهک منقولا
و لا یجوز ان تقول حسن وجهک
لانه لا یصلح فیه نعم و یجوز ان
تخففه فتقول قد حسن وجهک
فتسکن علیه
عظم بالضم بالتثقیل کزنان بسیار
بیرون بسیار ندا تا کلان نماید
عظم الطریق محرکة میانه راه
و کشاده و فراخ ان
عظمة محرکة بزرگی و ناز و کبر
کبتی و کبر و نخوت اما عظمة الله
فلا تو صفنه بهذا و تقول وصفت
عبدا بالعظمة فهو دم قال ابو حنیفة
اذا قال عظمة الله فهو یمین و قال
الشافعی ان نوی به الیمین فهو
یمین و عظمة الله اسم من اسمائه
ان زبان و عظمة الذراع اسم
منفصل الزنج و عضلة ذاک شامل
و الساعد نصفان فما بین المرفق
و بین العضلة عظمة و ما یلی الکف
اسلة و عظمة الذراع سطبری
بازو و عظمات القوم سروران
و مهتران قوم
عظمة کفرحة زنان مندره بزرگ
اعظم بزرگ یا بزرگتر و کوهی است
و یضم الظاء
عظیم کامیر بزرگ و کلان و فخر
و امیر و حاکم و صفتی از صفات
باری تعالی و هو الذی جاوز
قدره حدود العقول حتی لا
یتصور کنهه و حقیقته
عظیمة سختی و بلای سخت
عظام کقطام موضعی است شب شام
عظامة بالکسر و التشدید کزنان
بزبیرین بسیار ندا تا کلان نماید
اعظامة بالکسر مثله
عظام کغراب بزرگ و کلان
عظوظ کبوتر کم نکش
مایل بسپیدی باشد
عظموت کجروت بزرگی و خود
نمایی و ناز و کرشمه و بزرگ
منشی و نخوت
عظام کرنا و بزرگ کلان
عظامة کثمامة بزرگی و بزرگ
منشی و نخوت و ناز و کردن
کبتی و التشدید زنان که بزبیرین
بسیار ندا تا کلان نمودن
معظوم شتر کره که استخوان دندانش
نشکسته باشد تا شیر
نمکد
معظومة زن شوخ و فتنه گر کلان

ن عظم الکلب عظما استخوان
خورانید سگرا و عظم الرجل
عظمة زد استخوان را
ل عظم عظما کتعب و عظامة
بالفتح بزرگ و کلان شد و نیز
عظم بزرگی و کلانی خلاف صغر
معظلمة کمکرمة سختی سخت
اعظام بزرگ کردانیدن و بزرگ
داشتن و بزرگی صفت نمودن
و بزرگ دیدن کبر و استخوان
خورانیدن سگرا
تعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن
و بزرگی صفت نمودن و بزرگ
شمردن و استخوان استخوان بریدن
کوسپند را و در امر بزرگ در
آمدن
تعظم بزرگی نمودن و بزرگ منشی
کردن
تعاظم بزرگ شد بر وی و بیق
امره یتعاظمه شیء یعنی کاری
کر چیزی نسبت بان بزرگ بنماید
استعظام بزرگ دیدن کسی را
و بزرگ شمردن و بزرگ منشی
نمودن و معظم چیزی کر فتن

ع ظ و

ن عظاه زشت کردن زبان را
هلاک نمود بزهر خورانیدن تو
لقاه الله ما عظاه ای ما اسوأه
و بار کردانیدن بزنگی و غیبت کردن
یا بزبان کرفتن را و بد کفت
و بیق لفلان ما عظاه و ما اعظاه
ای شدة

ع ظ ی

عظایة بالکسر و الفتح دانه ایست
مانند کرسنه و کرسنه عظاءة
بالفتح و الممدة مثله عظاء بالفتح
و الکسر جمع
عظیان بالفتح شتر اماسیده دندان
از کیاه عظوان
س عظ الجمل عظا اماسید
شکمش از خوردن کیاه عظوان

عظاعیت سست زبان

باب العین و فصل الفاء

ع ف ث

عفیثة کسفینة شبانه کردنوعی
از خلواست
اعفت بالفتح کول مرد پیشت
وان که سخن بد شواری تواند
کفت
رجل عفثان کصفتان مرد
تواناء بزه یا پر کوشت کردامذا
یا در شت خلق بد خو مند
و بیق فلان زعفثانی
ض عفثه عفثا بزد امت
ان زا و عفت العظم شکست
ان زا بی متفرق و جدا شدن
و نیز عفت دست بزد امتن کسی
را و شکستن کفتن سخن را از
لکنت زبان و تکلف نمودن
در عربیت

ع ف ث

اعفث ان که اکثر بر هنه باشد
او الذی اذا جلس انکشفت عورته
و منه الحدیث کان الزبیر اعفث
و رکی کان یلبس تخت ازاره
الثیاب و نیز اعفث مرد بیرو
کوی

ع ف ج

عفج بالکسر و التحریک و ککتف
رودهٔ مردم و اسب و سباع
که طعام از معده بدان نقل
کند و هو مثل الصابون الرقاق
الخف و الظلف عفاج جمع
عفجة کفرحة حوض خرد
جنب حوضهای بزرک که مردم
اب حوض بلند کرده و بر آید
ازان اب خورند و کیرند
اعفج فراخ و بزرک رودهٔ
عفنج کعنصر کول سطبر و قوی
شتاب و
معفنج کمنبر کول که ضبط کلام
و عمل نتواند و سخن نامنر آورد

وکار پهبکاره کند وچوب دشنه والمزدن مغجه ومعقاع مثله ونیز معفاج چوبی که بدان کاز زجامه را زند وقت شستن ومرد بد فعل

ض عفج عفجا زد وکذا عفجه بالعصا وعفج جاریته کابیدان را وعفج الفصال الثوب زد جامه را بمعفاج ونیز عفج فعل قوم لوط کردن

س عفج الرجل عفجا محرکة زبر زن وفربه شد ودوده او تعفج البعیر فی مشیه رج رفت لامعفاج شتاب رفتن

ع ف ج ل

عفجل کمندد تقیل کرانجان وبدخوی که صحبت وی را ناخوش دارند ومرد بد بیامرزه کوی ومضول

ع ف د

عفد بالفتح کبوتر نامر غیث شبیه کبوتر

ض عفد عفدا وعقدا محرکة مرد وپای فراهم اورده حبث

اعتفاد در بر لبس تن بر خود ونخواستن چیزی را از کسی چندان که بمیرد از کرسنکی واین در خشکسال میکنند لفتی رجل جاریته بکی فقال مالک قالت زبدان نعقند وکرمیدن و بفین کردن

ع ف ر

عفر بالفتح شهریست نزدیک بنیسا واز اعلام است

عفر بالکسر مرد نیک بخیث کربز عفری بسیار نسبت مثله واسد عفر شیر درشت وخوک نر یا عام است یا بخصوص

عفرة بالکسر زن پلید وموش عفر وموی کردن شیر وخرس

عفرات بالکسر مرد پلید کربز وموی میانه سر

عفرة بالکسر وتخفیف آسیا مرد پلید کربز ومو میانه سر

عفرة بالضم شب هفتم وهشتم نهم ماه ویقال لقیت فلانا عن عفرة ای بعد شهر او حمشة عشرة ویا حتی ضیا اللیالی العفر ای البیض ومرد دلیر چشت شاطر وسطبر درشت اندام وتوانا العفار وعفار بالکسر جمع وریکها اشد در بادیه بلا قید وبازار کاسد

عفرة بالضم سرخ پشت اهو مایل بسپیدی وعفر البرد اول سرما وموی قفای شیر وخرس وسپیدی غیر خالص ویفتح ومنه الحدیث اذا سجد جاء عضد یه حتی یری من خلفه

عفرة ابطیه

عفر محرکة خاک ودوی خاک ولیکن اعفر جمع واول لکی کشت زار هندوستان وتیرها کخطا الشیطان ان داو سختکی و اشکال یقی کلام لا عفر فیه ای لا عوج فیه ولا اشکال

عفر بضمتین دود کار ودمنه وماه

عفر کطمر مرد پلید

عفرة بضمتین وتشدید الراء نخبتین سرما واخلاط مردم وعفرة الحر سختی کرما وقیل

جاء فی عفرة الحر ای فی اوله

عفر کامیر کوشت با فتاب خشک کرده بر ویک نفسان وپشت شوراینده بی شیرینی وجزان یا پشت ناشوراینده ونان بنان خورش ودنیکه بمیسا چیزی نهند

عفرة کسفینة کوبک کوی کودک

وزنی که بکسی هدیه نفرستد

عفیر کزبیر مردی واسبیت مرجهینة را

عفیرة کجهینة زنی بود از حکم جاهلیت

عفار کسحاب درخت که از وی اشنکر بزند والمثل کل شجر نار و استمجد المرخ والعفار وذکر نه م رخ ومرخ دعفارة یکی ونا بینا خورش وموضعی اشبیلیه مکه وطائف ونیز عفار کثر دادن وپیراستن حرما بنان را وپشت شوراینده بی شیرینی واز اعلام است

عفارة کسحابة نام زنی وچیزی وپلیدی

آعفر سپیدی که در رخ باز زند وامو که بر سپیدی او سرخ غالب باشد یا امو که پشتش سرخ وپهلو وهیتکاه او اندک سپید باشد

عفراء آهوئست وبر سپید کرده شده ودیک سرخ وشب سپید عفر بالضم جمع

عفراء زن سپید وشب سیر هم ازماه وزمین بی نشان وبیران یا سپر نشده ونام زمینی است وقلعة بفلسطین ونام زنی و قصر عفراء جایی است شام قریب نوا وشاة عفراء کوسپند کبر سپید پشم ان سرخ غالب باشد وکذلک الظبیة عفراء بالضم جمع وابنا عفراء معوذ ومعاذ حطا بیان اند وان هر دو

پسر حارث بن رفاعنه وعفراء نام مادر ایشان است وهم بدین

عبید بن ثعلبه

عفرهه بالفتح موی کردن خرس وموی قفای مردم وپشم پشت بی ستور وموهای میانه سر

عفریت بالکسر بیابان درشت خلقت هر چیزی ومرد دلکد وزنده در امور دنیا ومبالغه کننده دران وزیرک ودشمن داوه مع کل الغاء عفریتیه عفرنیت ونفرنیت ازباع است وفلان عفریت نفریت دربوستینه ومرد سخت خبیث کوبز ویفتح وفتح با ویقال لعفریت واحد مثل عفاریة واحد وقال الخلیل شیطان عفرنیة وعفرنیة والشیاطین العفاریة والعفاریة فاذا سکنت الیا صیرت الهاء تاء واذا حرکتها فالتاء هاء فی الوقف واسد عفریت شیر توانا درشت خلقت عفرین بکسرتین مع تشدید الراء شیر ماده درشت خلقت ولیث عفرین شیر بیشه و بیشهٔ شیر وجانور کی است که در خاک نرم بن دیوار میشاشد یا جانور کی است مانند کرد وبر سوراخ پیش اید دبدبه دنبه دار ومرد تمام اندام وضابط توانا وزیرک ودسا ونجایند رسانده هر چیزی ونام شهری

عفاریة بالضم وتخفیف الیا مرد سخت پلید واسد عفاریة شیر درشت خلقت توانا

وقع فی عاشوریه وعاشوره یعنی در بدی وجای هلاک وسختی افتاد

اسد عفری با الجر یک شیر درشت اندام وهو فعلی سمی بذلک لشدته والنون والالف للاحاق

ولبوة عفرناة شیر ماده سخت
ودرشت وناقة عفرناة شتر
ماده سخت ودرشت وتوانا
وعول
عفاریات بالضم بنده ای
اب است در سواد عقیق
عفار کفتان کشتی در هند
حرما بنان
عفرزة کسفرجلة پلید شیر
بیشه عفرز کهربر مثله
اسود بن یعفر بالضم نام شاعر
اذا فلته بفتح الیاء لم تضر فیکم
علی وزن الفضل وبالضم ضرة
لانه قد قال شبل للفعل
یعفور وکیعفور بالهو خاکستر
کون یاعام است بضم الیاء
اهوبره وکوزن بچه واوازو
جنبش وپاره ان شب ومعرفة
نام جد انحضرت صلی الله علیه
وسلم او هو عفیر کزبیر
یعافیر بالفتح دهکده تکه از هو
معافر بالفتح شهری است یا
موضعی است بیمن وبدو قبیله
از همدان لاینصرف معرفة
ونکرة ثیاب معافریة منسوبة
است بیکی از ان هریه
معفور بازار کاسد
معفورة زمین که علف در
خود انبیده باشد وبازار
کاسد
ن عفرة فی التراب عفرا در
غلطانیدن را وخاک الوده
کردن یا زیر خاک دفن نمودن وبه
کرد وبر زمین زدن را
س عفر عفرا سپید سرخ
مایل کرد پدا هو یا سرخ پشت
وسپید شکم کشت
عفرتقیرا امبخت کوید
سیار اباکوپندان سرخی

مائل ونیز تعفیر خاک الوده کردن
ودر خاک غلطانیدن ودر
خاک دفن کردن وبر زمین زدن
کبیر او باندا شتن کاه وجز
ماده شیر را از بچه باز داشتن وفطا
وپستان بگل الوده کردن زن
یا بچه بجهت فطام وخشک کردن
کوشتن اباقتاب بر دیک تفا
وسپید کردن وفی الحدیث ان
امرأة شکت الیه ان اهلها لایرقون
فقال لها الوانها فقالت سود
فقال عفریه ای اسقیه الحناء
بیضا فان البرکة فیها
معافر منبتیا للفاعل مرد زرم
وفشار وانکه باکاه وانیاز اید
وعضله ایشان خورند
تعفر خاک الوده کردیدن ودر خاک
غلطیدن وبر زمین زده شدن
وغبر کردیدن وخشی
تعافر سپید کردانیدن بزید را
لاعتفار بر زمین زدن کسی را
وسرکبی کردن وجستن وحمله کردن
برکبی وخاک الوده کردن وخاک
الوده شدن وشکار بر اجزاء
افکندن شیر
لا تعفار خاک الوده شدند
بر خاک غلطیدند وبر زمین زده
شدن
تعفرت در کنشتن در امور
ولا تعفور دن بانیز بخاطر
ودیوی نمودن ودیوشدن
ع ف ر ج ع
عفرج کسفرجل مرد بدخوی
زشت سیرت
ع ف ر ز
عفرز ان بالحریاء زشت باطن را
المفتوحة تجتنی اثمرته
ع ف ر س
عفرس کزبرج شیر بیشه توی
وتوانا عفریر کشدیل وعفرار
کفرطاس وعفرفس کعصفور

مثله وابن الاعفر دیر کفشدیل
ابو سهل احمد بن محمد دوزنی
شافعی صاحب جمع الجوامع کان
را از کتب شافعیه ملخص ومختصر
نموده
عفرزن کسفرجل شیر سخت وتوانا
وشتر درشت وسطبر کردن
عفرسه عفرشتر زمین افکند
ان را وچیره شد بر وی وعفرة
الاسد دبید او وراشیر
ع ف ز
عفز بالفتح پیاز مغز کوزده
شود ونیز بازی کردن مرد با اهل
خود وخوابانیدن شتر را للفعل
من ضر
عفاکه کباب چهار مغز مرکب
عفازة کحمارة پشته زمین
عفازة بالضم بار پنبه
معافزة هم دیگر بازی کردن زن
وشوی
ع ف ر
عفر زکجعفر سابق شتابنده
مرد بسیار شور وغوغا در طلاق
ونیز عفر بمعنی مرد زیرک استاد
اهل چره وباد خزش کمعنیه
بوده امرئ القیس شبیب
کرده ونیز اسم ابن عامر
ع ف س
عفس بالفتح باز داشتن وخوار
وحقیر ساختن وسخت راندن
وپوست مالیدن وزدن بچه
بر زمین کسی وکشیدن بسوی خود
افشار شدن والفعل من ضر
عفاس کتاب فساد ونام ماده
شتری راعی شاعر را
عیفس کحیفس کوتاه بالا
معفس کجلیس بند استخوان
معفوس مرد بند وزندانی
وخوار وحقیر ومبتذل هرچه
باشد
معافسة هم دیگر مردن یدو پا

بزمین کسی زدن
لاعتفاس کشتی کردن ومضطر
شدن
تعافس کشتی کردن یوتعافسوا
اذا تعالجوا فی التصارع
انفعس فی التراب الوده کردیدن
ع ف ش
اعفش مرد ضعیف البصر که
چشم او بعلتی پیوسته اب باید
عفاش کسحاب مرد وافر وانبوه
ریش
عفاشة بالضم مردم دنی چیز رو
هولاء عفاشة من الناس ای
هم من لاخیر فیهم
عفنش کسمس پرکلان ناقة
انه لعفنش اللحیة یعنی او وافر
انبوه ریش است ورجل عفنش
العنین مرد سطبر لبرد
ض ع ف ش عفشه عفشا کرد او
ان را
عفنشة لحیته عفنشة
سطبر وانبوه شد ریش او عفنشة
بتقدیم نون مثله
ع ف ش ج
عفشج بالفتح دران سطبر
ع ف ش ل
عفشل کجعفر مرد کرانجان
ثقیل عفنشل بزیادت نون
مثله
رجل عفشال بالکسر مرد ستوه
کسباك
عفشلیل مرد ثقیل وگران
ودرشت خوی وکند پیرو
هشتکوشت وکلیم دیبا پشم
وکفت یا کفتار
ع ف ص
عفص بالفتح مازو که از ان
سازند مولد است یا عربی یا
درختی است نبلوط کسحاب
بلوط بار دهد ویکسال ماند
قابض است ومجفف مواد رخمه

مروسیدن
بضرب کاردن

شده و اعضای بزم و سست و
سخت و قوی کرداند و قوع ان
در سر که موی را سپید کند و مسوق
ان باب دفع باشد دشکم را
دفع کند و انها ل مفرح اسفا
را نفع بخشد
عفص ککتف شنده مزه و بوی
طعام عفص ای فیه قبض
عفص محرکه پیچیدگی بیخ و
کرفتکی ان
عفاص بالکسر پوست پاره که
سر خورد بان بندند و خورد
وجزان از چرم باشد یا از غیران
کدران نفقه نهند و علاقه
قاموره و فی حدیث اللقطة
فاحفظ عفاصها
عفوصة بالضم تلخی و شندی مزه
عفیص بکسر تین نشد پیچید
زبان بی شرم و زن ناشناسا
موعفاص بالکسر درخت نهایت
بدخلق
ض عفصه عفصا بالفتح
برکندان را و عفص فلانا ناقته
امداد او را در کشتی و سست
کردانیدو عفص یده پیچ داد
دست او را و عفص جاریته
جماع کرد با وی و عفص الثمار
عفاص دنبه بر ریشه
و سر بند ساخت شیشه را و
عفص الشیء دفاکرد او را و با
مال کردانید
اعفاص سر بند ساختن خود
را و سر بند بران بستن
ثوب معفص کمعظم جامه دنکه
بمازو
اعفصه منه حقه کرفت از وی
حق او را

ع ف ض

عفضج و عفضاج و عفضج
کجعفر و هلفاع و علابط فربه
سست کوشت و نیز عفضج

کجعفر سخت و درشت کوشت
ضد
یقال هو معفوص ما عفضج معهم
یعنی فربه نیست

ع ف ط

عفط بالفتح نخامه بینی میش
عفطی بالکسر مشددة الیاء
درمانده بجنن
رجل عفط ککتف مرد تیز بفهم
رجل عافط مرد کوزدن
عافطة میش ماده بخلاف تا فط
کبز ماده است و منه ما له عاف
ولا نافط یعنی نه میش ماده و نه
بز ماده یا عافطة داه شبانی
کننده و نافط کوسپند
عفیط کامیر نخامه میش
عفاطی بالکسر منسوب بدرمانده
بجنن
عفاط کشداد درمانده بجنن
عفاطة کجبانه کیز ان شبانی
کننده

ض عفظ الشعر عفظا بالفتح
وعفیظا وعفظانا محرکة تیز و
بز و عفظ فی کلامه عفظا بالفتح
درمانده بجنن و نیز عفظ تیز و
بهر دو لب خواندن کوسپند
را و بینی فشاندن ان و زدن
شبان کوسپندان نهمان دو شر
کعطسه هند

ع ف ظ

عفظلة ابجنن چیز بر ابچیزی
وخلط کردن

ع ف ف

عف بالفتح پارسا عفة و عفوت
عفقفة محرکة جمع
عفنفة بالضم باقی شیر در پستان
وکنده پیر و ما بی است بی پشم
کوچك سپید دنك مطوح
ان بیذانقه رنج ماند
عفعف بالفتح بار درخت
موز

عفاف کتاب دارو
عفافة بالضم شیر فراهم امده و
باقی مانده شیر در پستان
عفیف کامیر پارسا عفیفة
مؤنث عفاء و عفائف و
عفیفان جمع و نیز عفیف نام
برادر عفیف بن بجید
عطیة بن عازب بن عفیف
کزبهز اوکامیر صحابی است و
ابن العفیف تابعی از صدیق
رضی روایت دارد
عفیف بن معدیکرب بمصغرا
مشدد اصحابی است عفیف
بن بجید محدث
عفان الشیء بالکسر وقفان
چیزی فالجاء علی عفانه ای حبسه
واوانه
عفان کشداد و بصرف نام پدر
عثمان رضی و هو عفان بن ابی
العاص و عفان بن بجیر صحابی
است و عفان از دی غیر منسوب
و عفان بن سیناد و عفان بن
جبیر و ابو عثمان عفان بن مسلم
بصری محدثان اند و ابو عفان
غالب القطان و عثمان عفانی
روایت حدیث دارند

ض عف عفا و عفافا
وعفافة بفتحتین و عفة بالکسر
بازایستاد از حرام و پارسا
شدو عف اللبن فراهم امد
شیر در پستان یا باقی ماند
دران
عفعف عفعفة خورد تا بن
موز را
اعفت الشاة باقی ماند شیر
در پستان کوسپند بعد
مکیدن بچه ان و نیز اعفت
پارسا کردانیدن و بازداشتن
کبیرا از حرام
عفقفه تعفیفا خوردانیدن
او را ان بقیه شیر کدر پستان

مانده
تعفاف با مریض بعنی دوا کن
و نیز تعفاف دوشیدن ناقه
را بعد اول تعفاف ناقه
بعنی بدوش ناقه خود را بعد
دوشیدن اول
تعفف بازایستادن از
حرام و از سوال از مردم و تکلف
پارسائی نمودن و باقی شیر
که در پستان ماند دوشیدن
و خوردن
استعفاف کرفتن شتر کیاه خشك
بزبان از بالای خار و پاك
کردن ان ازان
استعفاف بمعنی اعتفاف
است و نیز استعفاف پارا بجای
کردن و بازایستادن از حرام
و بازایستادن خواستن

ع ف ف

عفافة بالفتح غیبت و باز پس
است کدران خال آورند
عفوق محرکة امد و شد شتران
برای بخور
عفوف بضمتین مکس
عفیفان بالفتح و کسر الفا
کیاهی است مانند عرفج
فزع بن عفیق کزبهز تابعی است
عفاق بن مرزی کتاب شجنجی
است که اخذ بن عمرو باهلی
درخشکسالان ازا کرفته
برایان کرد و بخورد
عافق هر فارد و صاد رودخانه
مختلف و هر طرف امد و رفت
نماینده و بسیار امد و شد
کننده
عفافة کجبانه کون و منه
للصارط کذبت عفافك
معفق کمنبر نام مردی
رجل معفاق الزیارة بالکسر
مرد بسیار زیارت کننده و منه
امد و رفت دارد

ض عفق عفقا بالفتح غائب گردید بر سر خود پس آن باز آمد ومنه هو یعفق العفقة ای یغیب الغیبة شم یرجع وعفقه بالتوطیبا زد او را بتازیانه وعفق عن الامر بمعنی از آن کار وا داشتن را از اراده وی وعفقت الابل عفقا وعفوقا پریشان ومتفرق شدن شتران در چراگاه بعد گذاشتن را وبر سر خود رفتن وبر عفق انداختن خوابانیدن بند شتر را وبر زادن واشتوار ناکردن کار را وبسیار کشنی کردن حز واکثر آمد رفت کردن از شتر را بر آب وبسیار رجوع کردن بقال انک لتعفق ای تکثر الرجوع وفراهم آوردن چیزی را وزر پر آکنده کردن باد چیزی را وبسیار دوشیدن ناقه را وشتاب فتن

عفاق بالکسر مثله فیهما

اعفاق بحاجت اکثر آمد وشد نمودن

عفق الغنم بعضها علی بعض تعفیقا بر همدیگر بار کردند گوسپندان را از جانبی بمعافقة مر وسیدن وبر زادن وفتابها آنان کرد در گوسپندان آمد رفت

تعفق بفلان سیاه او در بو وتعفق بشئ پنهان کردید در پس آن

اعفاق نابل کردیدن شیر بر شکار وشیر زدن قوم یکدیگر را وینک بالباء منعفق مبنیا للفاعل نابار کرده از آب منعفق بفتح فا منصرف از آب

انعفاق گذاشتن در امور وشتاب کردن یقال انعفقوا فی حاجتهم ای مضوا فیها واسرعوا

ع ف ق س

ما عفقت چیز بد بخلق است او بعد از آن که نیکو خوی بود

عفنقس کهندل شوار خوی

وناکس خاوعفنقس خوی شوار

اعفنقاس شوار خوی گردیدن

ع ف ق ل

عفقل کجعفر مرد کلان روی

ع ف ك

ابو عفك محرکة مرد کی است یهودی که سالم بن عمیر در لشکر بی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود بقتل او را

عفك ككتف کول

عفیك کامیر نیک کول و

عنفك کجندل مثله

اعفك سخت کول ومردم چیپ دست وناوردست کاروان که بر یکیخن نپاید وهر کاری را که شروع نماید بتمام گذارد ودر دیگری در آید

عفکاء کصحراء آشتر ماده که در ان اندک سرکشی باشد

ض عفك الکلام عفکا استوار نکردن سخن را وسخن ناسر کفت ونیز عفك باز داشتن از حاجت ومماطلت کردن نحو کبیرا

س عفك عفکا بالفتح و بالتحریک سخت کول گردید

ع ف ك ل

عفكل کجعفر کول

ع ف ل

عفل محرکة فج ماده وا پیچیدی است که از کرن زن وشتر ماده برآید مانند ادره که در زنان باشد عفلة بالتاء مردان باشد عفلة بالتاء

مثله وبینای پیدر پی پای تکه کاوند واکثر استعمال او در خصه میکنند وخطیئا دبروکیر وپیه مرد وخایه وچغا وکرد اکردان وجای دشت دن در چغار وکوسپند جمعت دنبه فربهی وکرد بدبختی وی وبفتح بنو عفیل کربنیز بنو مالک بن سعد ند قوم عجاج

غافل انکه جامه کوتاه بر جامه دراز پوشد

عفلاء کصحراء زن وشتر ماده که از کرن وی فج برآید

عفال کغطام دشنام است زنان را

عفلان کنکران کوهی است

عفلان بالتاء ابی است

عفلاء بالفتح لب که وقت خند بزرگ کردد

س عفلت المرأة عفلة زن کردید

تعفیل اصلاح فج کردن و دنبه نمودن کبیر ابوان

ع ف ل ط

عفلط کزبرج کول عفلط کهلس وعفلیط کزبنبل مثله

عفلطه عفلطة ایمنت از

ع ف ل ق

عفلق کجعفر وعلس کرز وسست وبزکوشت وزن کول بدزبان بدکردار عفلقة کهلته مثله

عفلوق کربنور کول وکرخرد

ع ف ن

عفن کنصر کوشت بر کردید بوی ومزه پوسیده شدن از آب وبناه کردیدن چندان که دیزه دیزه براید وفت کردن ونیز عفونة دلکیر هوا

اعفن اخذ اوندجوم سواخ دار کردیدن

تعفین بر کرانیدن بو ومزه کوشت را

تعفن سخت پوسیدن وتباه کردیدن دسن

ع ف ن ج ش

عفنجش کهندل مرد دشت وبدخوی

ع ف ن ش

عفنش کهلس پرهیز نکار

وبقال انه لعفنش اللحیة یعنی سطبر وبینا وموی ریش است وعفانش اللحیة بالضم مثله وعفنش العینین بطبر ابرو

عفنشت لحیته بینا وانبوه کردید ریش او وعفنشت بتقدیم النون علی الفاء لغة فیه

ع ف ن ط

عفنط کهلس ناکرنشت خوی ودابة الارض کحیوانی است

ع ف ه

عفوه بالضم بر ابر ومواتق نمودن وتمام چیزی کرفتن والفعل من فتح یقال عفهوا ای طبقوا

عفاقر کشاد نام مردی و بیصر وی چشمه است در رسند معفون کوشت بر کردیده بو ومزه

ن عفن فی الجبل برامد بر کوه وعفن الدم بر کرانیدن ورنك کوشت را

س عفن الحبل عفنا مثله وعفونة پوسیده شدن آن

عفونة پوسیده شدن آن

عفاقر بقار بروزن کتاب بمعنی سرخ شدن

ناسوه بکسر مروسیدن بر وزن خرفیه بمعنی پیچ

عُفاء بالضم سطبر دفرك

ع ف ه م

عُفاهم کعلابط شتر ماده قوی چست و تیز رو و فراخی عیش و دویدکی سخت

ع ف ه ن

عُفاهن کعلابط شتر ماده زود چست و چالاک

ع ف و

عَفو بالفتح پاک ترین مال و مغز ان و هر چیز دیده و اجود هر چیز و زیادتی مال از نفقه و پوکاه بنکو و نیکوئی و احسان و باقی مانده اب بعد نوشیدن و شهر یکبد از علامت هلال احدب باشد و هلال کپاسپر کمی نشده و خرکره و یشلث عَفوة و عِفاء بالکسر والمد جمع و اسان و سهل از هر چیز و اعطیته عَفوا یعنی بی سوال و بی خواست او دادم

عَفوة بالفتح دیت و خونبها

عِفوة بالکسر کزیده هر چیز و یقال ذهبت عِفوة هذا البیت ای لبنه و خیره و اکلت عِفوة الطعام ای خیاره و من الشراب کدره و خرکره ماده و چراکاه بنکو

عُفوة بالضم مشلثة کف بیاض و سرد یال خودی از روغن و مانندان

عَفا بالفتح مقصورا خرکره و زمین و شهر عُفل کدروی بی کمی نیامده باشد

عفا کما مال و منه فی الشعر علیه العفاء و سپید بر سیاه چشم و بازان و خرکره و مکروه پوشیدکی و ناپدیدکی

عِفاء بالکسر والمد نبو و می شیم شتر و پیر شتر مرغ و جوان توانا

ذو عفاء و ابو العفاء خر عافی زاهد خواهنده روزی از مردم و ستور و مرغ و جوان و بخشنده و مهمان و خواهنده فضل یابد روزی و یار و فرود اینده و طالب معروف و احسان و دراز موی

عفاة بالضم جمع و قولهم هو کثیر العفاة یعنی او نبی است مهمان است و شوربای در دیک عاریتی یابد اندخته و باقی طعام در دیک و ناپدید و نیست کننده

عُفیة بالضم و تشدید یا الیاء جمع عافیة کصاحبة و دورکردن نفع ان بنده مکروه را و سلامتان بیماری و بلا و مکروهان در بدن و باطن در دین و دنیا

واحرث اسم مصدر است و ناقة عافیة الشحم ناقه بی کوشت

عافیان جمع و عافیة المتاب اینده و هو کثیر العافیة نبی مهمان و نیز عافیه خواهنده روزی از طیور و سباع و درندگان و انسان جمع

رجل عفو کعدو مرد بسیار عفو کننده و درکذرنده از کناه و صفة من الصفات باری تعالی معناه کثیر العفو

عُفاوة مثلثة کف و سر دیک خوردکی از روغن و مانندان و قیل اول المرق و الجودة و بالضم باقی مانده خوردی در بن دیک و طعامی که طفلان هدیه فرستند

ن

عَفن الابل المرعی نر دیک کردن شتر چراکاه را و عفا شعر البعیر بسیار شدن پشم شتر و درکردیدن چندان که پوشیده میشود وی را

اعفا العلف غیره کذلک

و عفونة بنبو کردانیدم اودا لازم متعد و عفن الدار نا پدید کردید و عفن الریح الذا پوشیده باد ان را بخاک و عفا اثره عفاء ببرد و رفت اثر وی و هلاک شد و نیست و نابدید کردید و عفا المآء صفا و روشن ماند اب و عفا علیه فی العلم زیادتی کردید بروی در علم و عفا الاثر پوشید کیاه زمین را و عفا الصوف بر بدان را و عفونة لغة فی العفرقة بر کرفتم هبر بن شور را و عفونة العقد کذا شم چیزی را و عفاء و عفو مثلثة کدشتن از کناه و عفوبة نا کردن و ستمی عذاب یا یقال عفا عنه ذنبه و عفا له ذنبه و عن ذنبه و عفو الله امرنش خدای تعالی و یا الکردن نبشتن را و محو خط و معروف احسان خواستن یقال عفاه اذا اتاه یطلبه معروفا و نیکوشدن حال کهی و مزبر کردن اعفاه عن الامر اعفاء پاک کردانیدن بیند او را از کار و مبر اساخت و اعفیت شعر البعیر انبوه کردانیدم ان را و منه الحدیث امر ان تحفی الشوارب و تعفی اللحی و اعفنی من الحروج معناه ای مجنبه و نیز اعفاه کزیده مال نفقه دادن و نکاه داشتن خدا از رنج و بلا و عافیت بخشیدن

معفی کصدث یار و همنشین کمتعرض احسان نباشد

عفی علیهم الحب الغفیر مرد بسیار و نیز تعفیة نا پدید کردن و نیکو کردانیدن بعد فساد شدد المبالغة

عافاه الله من المکروه معافاة و عافیة نکاه داشتان را از رنج و بیماری و عافیت داد و نیز معافاة عافیت دادن خدا مرد را از ادنیت تو و تو را از ادنیت مردم و بی پروا کردن تو را از ایشان و ادیشان را از تو

تعفی نا پدید شدن و نیست کردیدن

معتفی خواهنده خیر و روزی

اعفاه بلب کرفتن و شاکردن شتر کیاه خشکرا و احسان خواستن

امدن کبرا

استعفاه معافی کردن کلیف خواستن و بلب کرفتن صاف کردن شتر کیاه خشک را

باب العين وفصل القاف مع الباء

ع ق ب

عَقب بالفتح روش و نان نرم کردن بعد از نمک بخشیدن ارزیز

عَقِب بالکسر در پی اکیر تبرکردن کاری را یقال ما انعفا ذلک الا عقب الفرا ذا کان یفعله فی کل شهر مرة

عُقب بالضم و بضمتین پایان کار و منه قولهم لقاحها هو خیر ثوابا و خیر عقبا قرا عاصم حمزة بالسکون والباقون بضمهما و توجب فی عقب الشهر ای بعد ما یمضی کله

عُقبة بالضم نوبت یقال اخذت عقبتک و عقبا عوض سیر یقال اخذت عقبة ای بدلا و ضد و نیز ابخه کهه بکر نعلها میکنند و ابخر از خوردنی در دیک عاریتی بخداوند دیک فرستند و باقی مانده هر چیز و نشان یقال علیه عقبة الجمال و هیئته و مکروهها و عقبة الطائر فضلات انتفاع و انخاط ان و عقبة

الشیطان نوعی از دشنه که به
نشست سگ ماند و وی عقب
بفتح العین و کسر القاف
عقبة محرکة جای دشوار برامدن
بر کوه عقاب بالکسر جمع وی که
ازان زه سازند و دیهان
نابند عقبی بحذف تا جمع و پز
وکذل عقبان جمع و پز منبی و
منه بیعة العقبة الاولی که
دوازده کس بیعت کردند
در سال دوم هشتاد کس فرا هم
امدند و از هر فرقه نقبی فرستاد
وبیعت کردند واین بیعت عقبه
ثانیه ومنه ولقد شهدت
لیلة العقبة وما احب بها بدرا لما
لان هذه البیعة کانت اول
الاسلام
عقب ککتف پس رو پسر پسر
پاشنه وهی مؤنثة اعقاب
جمع وفی الحدیث ولا نرد هم
علی اعقابهم ای الی حالنهم الاول
وموضع است وجامع فی عقیب
الشهر یعنی امدد دا ندک با قی
مانده از ماه
عقیب کاپسر دیگی کننده
وپسر دیگری اینده
عقیب کربز صحابی است
عقاب کغراب مرغیست وعقبان
وعقنباة وعبنقاة وعبنقا
ایضا عقاب بزنجیر کال جمع
قلنها اعقب کافلس لا تهما
مؤنثة واصل بناء یخص به
جمع الاناث مثل عناق ولغو
وجمع الکثرة عقبان بالضم
والکسر وسنک میان پشاه که
دلو را دارند سنک بزرک
بپرون خیمه از کوه مانند
پایه بزدبان وشبیه لوزکه
در پای سنور برایند ودشنه
خوزدکه در سوراخ حلقه
کوشواره باشد دواهر بوی
حوض وسنک دو نوزدچاه که
بر ان اب کش ایستند واسپان
اندر عربی او علم بزرک ونیز
نام رایت انحضرت صلی الله علیه
وسلم وپشته وهر بلندی زمین
که بیاد ازنباشد وماده
سکی است ونام زنی وتثنیة العقاب
پشتهاست بدشوی وتبوک
موضعی بجحفه وابو عقاب نام
است وابن عقاب لقب جعفر بن
عبد الله شاعر وعقاب نام
ماده راست
عاقب نائب مهتر وقائم مقام
از بعد او وی و نائب و خلیفة
پیشینیان در امر نیکو منه
قول النبی صلی الله علیه وسلم
وانا العاقب ای اخر الانبیا
وکل شی خلف بعد شی وهو
عاقبه وشتر ماده که بقیه بچگان
خورد ونیز نام دای اب خورده
در خوابگاه اید وبا نبرابر وی
یقال ناقة عاقب وعاقبة والجمع
عواقب
عاقبة پایان هر چیزی وفرزند
یقال لیس له عاقبة ای ولد
تامل در لوزکا وقولهم عقب
فلان کان ابیه عاقبة ای خلفه
فهو اسم جاء بمعنی المصدر کقولهم
لیس لوضعها کاذبة
عقبان پایان کار ومنه الحدیث
ما من جرعة احمد عقبا من
جرعة غیظ مکظوم فاخرج بها وجه ربه
یوجا فی عقبان الشهر ایضا
بعد ایمضی
عقوب کصبور ان که نائب پیشین
خود باشد در امور خیر
عقبی کحبلی پاداش کار وحق
وبدل چیزی
عقیب کمبیط امر غی است
وموضعی
عبد الملک عقاب ککتاب

محدث است
یعقوب بالفتح وضم الواو وتشدید
ونامش امر اهیل است علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام ولد
مع عیصو فی بطن واحد وکان
متعلقا بعقبه فمنی بذلک
هو غیر منصرف للعجمة والتعریف
وکبل زوه ومنصرف یعقوبا
جمع واسپ و یعقوب بن سعید
وعبد الرحمن بن محمد بن علی و
محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن
یعقوب ومحمد بن اسمعیل بن سعید
یعقوب بیان محدثان اند ونیز
یعقوب بیان کروهی است از
محدثان
عقاب بالکسر نام مردی و
کفر عقاب جائی است
یعقوبا بفتح الباء الموحدة مقصورا
دهی است در بغداد
معقب کمنبر معجر زنان وکودکان
وشتر بار ما هر دو شتر بانی و
انکه خلیفه کرده باشند او را
بعد امام
معقاب بالکسر مرا چه کرد
وی مویز وطعام وجز ان نهند
وزن که بعد از هر خرمن
زادن عادت او باشد فاعال
الخلیل مفعال فی معنی الاناث
لا تدخلها الهاء یقال امراة
مذکار ومئناث ومعقاب
بدون الهاء
ن عقب القوس بی پیچید
کمان وعقبه بر پاشنه وی
زد وعقبه خلیفه او شد
وعقب فلان علی فلانة نکاح
کرد بعد مردن یا طلاق ان
وعقب الشجر برک سبز بر اورد
بعد برک خشک وکل شی جاء
بعد شی فقد عقبه عقبا
وعقوبا ویقال عقبت الرجل
واهله اذا بعثته بشر وخلفته

معقب کمحسن شاه که پس
شاه بر اید
اعقاب بنویت سوار شدن
یکدیگر وبنویت بر نشستن
با کسی وپاداش دادن ومرد
وخلیفه کذاشتن پیر را ولک
عاریة ذا با عقبه باز دادن
وحق خود وبدل چیزی از کسی
کرفتن وخبر بد رسانیدن
ونیابت کسی بودن بعد وی
والعرب تعقب و تناوب بین
الفاء والثاء مثل حدث و
حبث وبازکردیدند دیوا
بکی یقال اعقبه الطائف
اذا کان الجنون یعاوده فی
اوقات وبقا کل کلة لقمة
سقا ای اورشته وذهب
فلان فاعقبه ابنه اذا خلفه
وبر امدن شاه بعد غروب
شاه وعقاب باختن بد
نوزدچا
معقب کمحدث نام مردی
وپس اینده از هر چیزی
معقبات للفاعل مرشتکان
شب رو ونکه پاسکروه بعد
از کروه دیکر ایند وانما انث
لکثرة ذلک منهم ای التعاقب
نخوشاتبه وعلانة وتنبیه که
پس یکدیکر برایند وشتران
سپس یکدیکر ایستاده بر
حوض تا بنوبت اب خورند
پس چون یکی باز کردد دیکر
بکانش در اید عام است ان
نر وماده
معقب کمعظم ترکه از سخانه
بر اید سپس در امدن ان که
از وی بر ذلک را شد
تعقیب زدن شدن هیوه
واز پس کسی در امدن ودد
پی کردن ودوباره در جلد
کفار رفتن در یکسال ورزم

واماندشدن و دون کوشش
در طلب چیزی بود و بادره
کردن کاری را و تعقیب
الصلوة نشستن بعد نماز
جهت دعا و انتظار و در نکو
و التفات کردن در ان و
منه الحدیث من عقب فی صلوة
فهو فی الصلوة و نماز بعد
نماز ایج و قوله تعالی ولا تلو
ولا یعقب یا موسی ای لا یعقب
ولم ینتظر و یقتضی فلان
بصدقة الین منها تعقیب
ای است ثناء و بدل چیزی
کردن
معاقب دیبی کننده
ابل معاقبة شتر که کاهی کاه
شود و کاهی شیر بر چرد
عاقبه بذنبه عقابا شکنجه
کردن ان را و قوله تعالی فعقبه
ای فضمنهم و نیز عقاب دیبی
کردن معاقبة مثله و نیز
معاقبة از پس کسی امدن
و همه بکر بنوبت سوار شدن
بر واحله و نوعی از نطرفاذ
عرض و هو معاقبة بین الیاء
والنون من مفاعیلن اذا سقط
احدهما تثبت الاخر و لا یجوز
ان یسقطا جمیعا
تعقبته مواخذه نمودم و
از ابر کناهی که داشت و تعقب
غیث الجرز و باده پر سیل بر
زاجمت شک و نیز تعقب
پایان و ای خود را بدوی تنگ
یا فتن و عورت و شکوخه
خواستن
تعاقب پیروی کردن
اعتقاب باز داشتن و
بند کردن مبیع و اچندان
که مشتری قیمتش ادا نماید
معتقب تعت است فان
و منه الحدیث المعتقب صائم

اذا تلف عنده و بر زیان کردن
کسیرا و ندامت بر داشتن از
کاری و قیل فلان کذا و اعتقب
منه ندامة
استعقاب عوض کرفتن و بوزه
و شکوخه خواستن از کسی

ع ق ب ل

عقبة کعلبة پی رو و پیر
اینده یقال هو عقبة فلان
یعنی او پیر اینده اوست
عقبول کصفور بانی مانده
بیماری و تخالکه بعد از تب
لب برایند و بقیة دشمنی و پیر
مانده عشق و معنی عقبول زنان
مثلثة الکاف عقابیل جمع و فلان
ذو عقابیل ای شریر جدا
تعقبله تعقیبا پس او امدن
پیروی او نمودن

ع ق ب

عقد بالفتح پند فاری و پیمان
و کار نکرو شتر و پی پشت
و مرد بسته زبان و طاق بنا
اعقاد حنث و قولهم هو امل
الحل و العقد یعنی معتمد علیه
مرد مان است
عقد بالکسر کردن سند و حبل
و رشته مروارید عقود بالضم
جمع
عقدة بالضم حکومت و مسئله
یا بی بر شهر و کره عقد کصرد
جمع و اب و زمین و مانند ان
که صاحبش اعتقاد ملکیت
ان دارد و کره بسته کاه عهد
و پیمان بسته میان قوم و کیا
درخت اک و نخلستان و کیا
بسیار کننده شر و اینچه بسیار
کاه باشد مزد را و نرمه مشک
زمینی است و هر زمین که در ان
فراخی و از زاعی باشد و منه
المثل هو الف من غراب عقدة
یعنی هما لوف مزاد زاغ زمین در

ذنبها و کبش لعقد فچه را کشا
ان کره کرده باشد و لیم لعقد
سخت تاکس
عقداء کهنه آء کیزاء و کوسپند
کدبنو او کوئی کره بسته است
عقدان بالضم لقب فرزدق
بدان جهت که کوتاه قامت بود
عقدان محرکة خرمائی است
عنقود کزینور خوشه انکور
بیلو و بطم و مانند ان عنقدا
بالکسر شله عناقید جمع
یعقید بالفتح و بالیاء بعد
القاف المکسورة انکبین که
با نشر پخته کنند و طعامی
است که با انکبین پخته کردند
معقد کمجلس بشتکاه کره و
نوعی از چاه در معاقد جمع و
یقال هو منی معقدا لازار ای
قریب المنزل
معقاد بالکسر پشته با بهرها
که بر کردن طفلان اندازند
بناء معقود خانه که در ان
کرههای خیده باشد مانند
در و جوان و ماله معقود ای
عقد ای
ناقة معقودة الفرا ناقه که بنوک
پشت

ض ع ف

عقد عقفه الید عقدا
پناه برد بوی و نیز عقد بالفتح
بشتر بی عقد الحبل و البیع لا
شده و اماده بدی شدن
یقال عقد ناصیته اذا
هیج اللشر و شمار کردن و
سطبر شدن مانع تو عقد
الرب و اعقاده سطبر کردن لازم است
و کره کردن ناقه دست را جهت
لقاح و سوکند بدروغ استوار
و لغو کردن و پیچان نمودن
ریش را و منه الحدیث من عقد
لحیته فان محمدا بری منه و
هیل کانوا یعقدون لحاهم فی الحرب

عاما است لانه لا یطیر غرابها لکثرة
شرها و تصرف عقده لانها اسم
کل ارض تحبس و تمنع لانها علم
ارض بعینها و وجوب لزوم نکاح
و بیع و هر چیزی و کوشتر چراکاه
و شتر مضطرب بدوی درخت
و کج بستکی دست شکسته تو
جبرت الید علی عقدة ای علی
عثم و نیز عقدة نام مردی و شهری
است نزدیک یزد و نام دختر
معتز بن بولان و بوی منسوب است
عقدیون و ازان است طرماح
عقدة الجوف و عقدة الاصبع
دو موضع است و بتخالات عقد
یعنی فرو شد خشم وی
عقد محرکة ریک تودهٔ نبشته و
برهم نشسته عقد یکی و منه قیل
از بجیله یا ازین و ازان منه قیل
ثبز بن معاویة ابو عامر عبد الملک
بن عمرو و کره زبان
عقدة بالضم لب بن زبان
عقد کصف بسته زبان در سخن
و ریسمان تودهٔ برهم نشسته عقدة
یکی و شتر کوتاه بالا نیک شکیبا
بر کار و درشت پشت و درخت
است که زخم را پر کوشت نماید
موضع بیست میل نبطیه و نیز نام
یا از عقد کصرد است
عقید کامیر پیمان نماینده و بقیه
هو عقید الکرم و اللوم و فاعل
دفر و سطبر و عمل عقید شهر
عقیدة الرجل بن و مذهب مرد
که اعتقاد ان دارد
بنو عقیدة کجهینة قبیله است
عاقد کرد اکردن چاه و اهو کردن
کج کرده یا کردن بر پیرزنها ده
و ناقه کره کند دم خود را و ان
علامتی است نزد وی
اعقد انکه با نشر کره بندد و قد
سخن و سک و کرباس پیچیده و نیز
جعلوا اسماءهما معربة فلا تعقم

تکبر و عجب افاد فی باب سالها

س عقد عقدا محرکة ترکه
کرفتن بان و نیز عقد کردن
فرج باده سك سرزه مزا
اعتقاد جوشانیده در شتر و
سطبر نمودن چیزی قال الکسائی
یقال للقطران والرب ونحوه
اعقدته حتی تعقد
معقد کمحدث جاد وکرو
فربنده
معقد کمعظم بخن پوشیده
ودور خلاف واضح وخیوط
معقدة رشته کرده بسته
شد للکثرة ویمن معقدة
سوکند کهبر ضمان مستقبل
کرده باشند وبر حانثان
کفاره است فاقا
تعقید جوشانیدن وسطبر
کردن وکره داراستن بنا
را وسوکند کردن بی لغو و
استثناء
معاقد للفاعل عهد وپیمان
نماینده
معاقدة باهم عهد وپیمان
نمودن
تعقد الدبر دفرا کردید
در شاب سطبر شد وتعقد
قوس مرتح مانند عقدة بنا
کشت قوس قرح ونیز تعقد
برآمدن نور در زیر بن چاه و
درآمدن زیر بیش در طبیا
وکشادکی چاه وسطبر شدن
وکره بستن دیك در شتر و
جزان
تعاقد عهد وپیمان
نمودن ودر زیر یکدیگر دفن
سکان در بی ماده
استعقاد خواهش کشن در
ماده خوك
اعتقاد کردیدن وبقین
کردن وذخیره ساختن و

کسب کردن زمین و اب و مال
وجزان را وسخت در شت کردیدن
وثابت شدن بتو اعتقد الشیء
بینهما ای ثبت
انعقاد بسته شدن

ع ق ر

عقر بالفتح نشانی است مانند
شکاف در پای اسب و شتر وبنیاد
واصل هر چیزی وعقر الدار
فرود آمدن کاه قوم وهمشکاف
ما بین در وچیز وکشادکی ما بین
پاهای بر جهنده ومنزل وکوفه
وبضم یا کوشك ویران وابر
پاره سپید یا ابر که از پیش
آفتاب پیدا شود وپیوشنده
چشمهٔ آفتاب وکرد آکرد انرا
یا ابر که از کرانهٔ آسمان بخیزد
وازدود بانك شندران
شنیده شود ونمایان نکردد
وبنای بلند وسپید هرچه
باشد وموضعی است نزدیك
کوفه ودهی است بیکران ناحیهٔ سکو
ازان است ابو الدرداء لولوئی بن
ابی الکرم بن لولوء ودهیشما
بین کوه حمرین ودنبیه بسیار
قیر وموضعی است ببلاد
بجیله وموضعی است ببابل
وقلعه است بموصل ازان
قلعة است محمد بن مضلون
عدوی فقیه مناظر
عقرة بالفتح وتضم نازاینده
زن وجزان
عقر بالضم کابین که بشهوط
یا بوطی غضب فاجب شود وبکابین
زن وفرود کاه قوم وبفتح و
دنبالهٔ حوض یا جای انجوردن
ستوران اعقار جمع وشتا
ومعظم اشتر وفرود آمد نکاه
ان عقر بضمتین مثله و
میان سرای واصل ان بفتح

وخورش عقرة بالتاء مثله وبر
کزیده وبهتر زکیاه وشکاف
میان هر چیزی وینکوترین اب شتا
وقتیده ومرد که فرزند نشده
باشد از او وبی فرزند وبیضة
العقر بیضه که بدان بوشیره
زا بینا مایند وقت وشیرکی
بردن واول تخم ماکیان یا تخم
پسین ان با تخم خروس که در سال
یك مرتبه نهد ونیز این لفظ را
در هر چه که نادر بود وعطیه
وتحفه که بیکبار اتفاق افتد
از جائی که امید نداشته باشد
استعمال کنند وبقولهم الشیء
عن عقر یعنی پران نازاینده یکی
البتر شد
عقر کتف مرغ که پرش زایل
کردیده نر وبی
عقرة کقرحة شتر ماده نر شا
وناقه که از عقاب بخورد
سرح عقر کصرد زین پشت بهتر
کن ستور و رحل عقر مرد خشت
کن شتران نماینده کردن
عقرة کهمزة شبه کدنان با
حوذ زادند تا البتر نشوند
منه قولهم عقرة العلم الذباب
وسرج عقرة زین که پشت دیبق
کرداند شتر را ورحل عقرة مرد
کدخشت ومانده کرداند شتران
را ونیز عقرة کننده یا کرده غیر
ذی روح والمرأة عقرة زنکه
در رحمش بیماری باشد
عقیر کامیر مرد که اورا فرزند
نشود وخشتر مجروح وستور
پی بنده عقر جمع ونیز عقیران
که از زن ناکهانی طاقت جنبش
نباشد اورا یا سر کشته وشتر
عقیرة کسفینة پی بنده از ناقا
وشکار وجزان واواز کریه
واواز بلند یقال رفع فلان عقیرته
ای صوته کانه عقر احد رجلیه

فصیح واواز مرد وکوی وقاری
ویقال ما ذاقت کالیوم عقیرة الرجل
الشریف یقتل ونیز عقیر نوعی از
سریدهٔ خشك
عقیر کزبیر شهریست بحجر بوکرانهٔ
دزیا وخرما بنی است دیمانه تر
ذهل را او نخلی است در ان ربنی
عامر را
عقار کسحاب زمین واب ونبات
ان ومنه مالله دار ولا عقار
ای شیء وکیاه که مواشی را خشم
کرداند وبهتر زکیاه ومنزل و
درخت خرما ورنك سرخ و
رخت واب خانه یقال بیت
کثیر العقار ای کثیر المتاع و
برکزیدهٔ رخت واب که جزدر
عید استعمال نکنند وقد
تضم وهر چیز خشك وریکبار
است قریب هنا وزمینی مرتفع
مرتبی ضبة را وزمینی مرتفع
را وقلعه است بهمن وموضعی
بدیار بنی قشیر وغیر العقار
جائی است نزدیك بلاد مهره
عقار بالضم حی یمانی بانجهت که
پیوسته درخور باشد
یا بانجهت که نان دارد نوشته
را از رفتار ونوعی از جامه
رنکین
سرج عاقور نکفا بوس زین
دیبق کرین پشت ستور وحمار
عاقور خرکننده
کلب عقور کصبور سك کزنده
عقر ککتب جمع یا عقور کزنده
نی روح است بس
عقور بالضم موضعی است
عاقر زن نازاینده ودیك
نوزده ساله عقرك کزجمع
ومرد که اورا فرزند نشود
ودیك کم هیز ویا مانده ودیك
نوزده است وزن بی نظیر و
فی عبیل

عُقْرٌ بِالضَّمِّ وَالْقَصْرِ زَمِينِ
وَادِي مَانَنْدَانْ
جَمْعُ اَعْقَرَ شُتُرَ دُمْدَانْ دَرِيخْتَهْ
عَقْرٌ بِكَسْرِي بِي اَسْتْ وَقَوْلُهُمْ
لِلْمَرْاَةِ عَقْرِي حَلْقِي وَسِنُونَانَ لَهَا
عَقَرَ اللّٰهُ جَسَدَهَا وَاَصَابَهَا
بِوَجَعٍ فِي حَلْقِهَا اَوْ تَعْقِرُ وَتُمَاتُ
تَحْلِفُهُمْ اَيْ تُنَاصِلُهُمْ لِشُؤْمِهَا
اَوِ الْعَقْرُ بِالْحَاضِرِ قَالَ اَبُو عُبَيْدٍ
هُمَا مَصْدَرُ عَقَرَ وَحَلَقَ كَالشَّكْوَى
قَالَ الصَّبُّوا النُّونِ وَقَالَ الزَّمَخْشَرِيُّ
هُمَا صِفَتَانِ لِلْمَرْاَةِ الْمَشْؤُومَةِ وَالْاَلِفُ
لِلتَّانِيثِ كَالنَّكْرَى
عَقْرَاءُ كَعُصْرَاءَ دِيهِ بُلَنْدَ
وَشَهْرِي اَسْتْ
اَعْقَارٌ بِالْفَتْحِ دَرَخْتِي اَسْتْ
عُقْرَانٌ بِالضَّمِّ اَزْ اَعْلَامِ اَسْتْ
عَقَّارٌ كَكَتَّانٍ گِيَاهِ كَهْ بَدَانْ تَنَدْ
نَمَايَنْدْ يَا اَصْلِ اَرْوَهَا وَدَرَخْتِ
عُقَيْرٌ كَمُكَيْبِتٍ مَثَلُ عُقَافِيرٍ جَمْعُ
وَنَامِ مَرْدِي اَزْ هُذَلْ مِثْلُ اَنْمَرَ
عُقَيْرٌ بِحَرْبِ ثَمَانِينَ فَرَسًا وَسَبَكَ
اَسْتْ فِي حَدِيثِ جَيْدِ الْعُقَافِيرِ
اَهْلِ اَصْلٍ وَنِيكُو
عُقَّارٌ كَرْمَانَ گِيَاهِي اَسْتْ
كَالْاَعْقَارِ گِيَاهِ كَهْ خَشْتْ كَرْدَنْ
سْتُورَ رَا
خَيْلٌ عَقَارِيٌّ بِالْفَتْحِ اَسْبَانِ بِي
زَدَهْ
عُقَارَاءُ بِالضَّمِّ وَالْمَدِّ مَرْوَزَةٌ
بِاللَّامِ مَوْضِعِي اَسْتْ
عَوَاقِرُ عَلَى الْجَمْعِ مَوْضِعِي اَسْتْ
مِعْقَرٌ كَمِنْبَرٍ رُودْبَارِي اَسْتْ
بِيَمَنْ اَزَانِ اَسْتْ اَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ
جَعْفَرٍ اَسْتَامِسْلَمْ
سَرْجٌ مِعْقَرٌ كَمُنْبَرٍ زِينِ كَهْ سْتُورَ رَا
پُشْتْ رِيشْ كُنَدْ مِعْقَارٌ بِالْكَسْرِ
مِثْلُهُ وَرَجُلٌ مِعْقَرٌ مَرْدِ كَهْ خَشْتْ
كَرْدَانَدْ شُتُرَ رَا اَزْ نَمَانَدَهْ كَرْدَنْ
مَعْقُورٌ خَشْتْ پِي زَدَهْ
ن عَقَرَ بِالصَّيْدِ عُقَارًا زَدْ بِي

شِكَارَ اُفْتَادْ وَعَقَرَ الْكِلَابُ
حَوْضَ دَانُوا
ض عَقَرَ بِهَا الْمَرْاَةُ عَقْرًا بِالْفَتْحِ
وَالضَّمِّ وَعُقَارًا كَسَحَابٍ نَازَايِيدَنْ
شُدَنْ وَكَذَا عُقِرَتِ الْمَرْاَةُ عُقَامًا
بِالضَّمِّ وَالْفَتْحِ مَجْهُولًا وَنِيزْ عَقِرَ
بِالْفَتْحِ خَشْتْ كَرْدَنْ وَمِنْهُ بِهِ
الشَّرِّ جَدَعَا لَهُ وَعَقْرًا وَپِي زَدَنْ
سْتُورَ وَبِرْكُورْ كَشْتَنْ شُتُرَ اَوْ
مِنْهُ الْحَدِيثُ لَا عَقْرَ فِي الْاِسْلَامِ
وَسَرْدَرَخْتَ خُرْمَا بَرِيدَنْ وَپُشْتْ
رِيشْ كَرْدَنْ سْتُورَ وَاَبَرِيدَنْ
دَرَخْتَ پُرْ حَمْلْ بَاشَنْدْ وَاَزْ آنْ
اَزْ رَفْتَنْ بَقِيَ عَقَرَتْ بِي اَيْ اَهْلَكَتْ
حِسِّي كَاَنَّكَ عَقَرْتَ بِعِيرًا فَلَا
اَقْدِرُ عَلَى الْيُسْرِ وَعُقْرًا بِالضَّمِّ
اِمْتِحَانُ كَرْدَنْ زَنْ زَايِشْ رَا بِجِمَاعِ
كَدْ وَشِيزَهْ اَسْتْ بِاَغَيْرَانْ وَبَرَكَهْ
پُوسْتْ خُرْمَا بَرِ وَبَرْكَرْدَنْ بِيَهْ
اَنْ دَا

س عَقَرَ عَقْرًا نَاكَهَانْ زَمِينْ
كَشْ پِسْ قَدَمْ وَحَرَكَتْ نَمَانَدْ
يَا مُتَحَيِّرْ وَسَرْكَشْتَهْ كَرْدِيدْ وَاَزْ دِيدْ
پَايِشْ وَمِنْهُ قَوْلُ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
فَعَقِرَتْ حَتَّى خُرْتُ عَلَى الْاَرْضِ
ك عَقَرَ الْاَمْرُ عُقْرًا بِالضَّمِّ سْتُوهْ
مَنْدَ شُدَنْ اَزْ كَارْ وَعَقَرَتِ
الْمَرْاَةُ نَازَايِنْدَهْ شُدَنْ
مُعْقِرٌ كَمُحْسِنٍ زِينِ وَپَالَانْ كَهْ
پُشْتْ رِيشْ كُنَدْ سْتُورَ رَا وَمَرْدِ
بِيدَانَا اَبِ زَمِينِ وَبَاسَامَانَا
اَعْقَارٌ بِيمَارِ دَرَمْ كَرْدَانِيدَنْ
مِنْهُ اَعْقَرَ اللّٰهُ رَحِمَهَا وَعُقِرَ
خُوَانِيدَنْ وَبَاَبِ زَمِينِ عَنْ
كَسِ وَتَرَهَا نِيدَنْ كَسِ رَا
مُعَقِّرُ الْبَارِقِيُّ فِي الْاَزْدِ مُحَدِّثٌ
شَاعِرٌ اَسْتْ
تَعْقِيرٌ نَهْلِ خَشْتْ كَرْدَنْ
مُعَاقَرَةٌ فَخْرِ كَرْدَنْ وَزَرِي كَرْدَنْ
شَرَفْ هَمْدِيگَرْ رَسِيدَنْ وَدَوَدِي
كَزَمِينْ وَپِيوَسْتَهْ بُودَنْ شَرَابْ

دَرَخُورْدَ وَدَشْنَامْ دَادَنْ وَهَا
كَرْدَنْ يَكْدِيگَرْ رَا وَپِيوَسْتَهْ عَادَتْ
بِشَرَابْ دَرَهَمْ چِيزِي وَكَارِي
نَقَاقَرَ اَمْرٌ بِي زَدَنْ سْتُورَ وَلَجَاجَتْ
اَزْ نَمَايِشْ بِي زَنِي وَهَمْبَازَانْ كَثِيرَةٌ
شُتُرَ رَا يُقَالُ تَعَاقَرَ اَيْ عَقَرَا
اَيُّهُمَا لَيْرَ اَيُّهُمَا الْعَقَرُ لَهَا وَمِنْهُ
الْحَدِيثُ كُلُوا مِنْ تَعَاقُرِ الْعُرْفِ
فَاِنِّي لَا اَمَنُ اَنْ يَكُونَ مِمَّا اُهِلَّ
بِهِ لِغَيْرِ اللّٰهِ
اِسْتَعْقَرَ الدَّمُ بُخُوشْ كَرْدَنْ بِلَنْدْ
كَرْدَ كَرْدَنْ وَاَزْ رَا
اِعْقَارٌ پُشْتْ رِيشْ شُدَنْ سْتُورَ
وَزَبَرْ نَاكَرْدَنْ پَرَنْدَهْ رَا
اِعْقَارٌ پُشْتْ رِيشْ شُدَنْ سْتُورَ
اَزْ بَالَانْ وَزِينْ
تَعَقَّرَ پِيوَسْتَهْ بَارِيدَنْ بَارَانْ
وَمُكْثَرَ شُدَنْ پِيَهْ شُتُرَ مَادَهْ
دَرْهَمْ اَنْدَامْ وَدَوَازْ كَرْدِيدَنْ
كِيَاهْ

ع ق ر ب

عَقْرَبٌ كَجَعْفَرٍ كَزْدُمْ عَقَارِبُ جَمْعٌ
وَيُؤَنَّثُ عَقْرَبَةٌ مُؤَنَّثٌ وَهُوَ عِنْ
مَصْرُوفَةٌ وَذُو الْاِلْتِ مَضْرُوبٌ
وَدُوَالْكَبَدَانْ پَارِدُمْ شُتُرْ وَا
زِينْ بَنْدَنْدْ وَبِرْجِي اَسْتْ دَرَاسْمَا
وَاَعْقَبَهُ بْنُ رَخَصَةَ وَنِيزْ عَقْرَبَةُ
كَثِيرَا نِيكُو خُدْ وَدَانِشْمَنْدْ
وَاهِنِي اَشْتَا نَنْدَ كَلَاكِ كَهْ دَرِ زِينْ
اُوزِينْدْ وَنِيزْ عَقَارِبُ بَخْتِ چِيزِي
وَسَخْتِيهَا وَعَقَارِبُ الشَّاءِ
سَخْتِي سَرْهَا وَقَوْلُهُمْ وَاَنَّهُ لَنَدَّاتُ
عَقَارِبَ بِمَعْنِي اَوْمِيدَ دَنَامُوسْ
مَرْدُمْ رَا وَسَخْتِ چِيزِي اَيْنَمَا
وَاَذِيَّتِهَا مِيرَسَانَدْ وَيُقَالُ لِلْفَاحِشِ
عَقَارِبُكَ
عُقْرُبَانُ بِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ الْبَا
وَتَخْفِيفِهَا اَكْرَمَكِي اَسْتْ دَرْكَوْ
دَزَايِيدْ وَكَرْدُمْ يَا كَرْدُمْ مَرْ
عُقَرْبَاءُ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ مُؤَنَّثُ عُقَرْبَا
وَزَمِينِي اَسْتْ

عُقَيْرَبَاءُ مُصَغَّرُ الْمَاضِي اَسْتْ دَرْ شَا
بَنِي خَارِشَهْ
اَرْضٌ مُعَقْرِبَةٌ بِكَسْرِ الرَّاءِ زَمِينِ كَهْ
كَرْدُمْ نَاكْ مَكَانْ مُعَقْرِبٍ مِثْلُهُ
اَرْضٌ مُعَقْرَزَةٌ زَمِينِ بِسْيَارْ كَرْدُ
كَاَنَّهُ رَدَّ الْعَقْرَبَ اِلَى ثَلَاثَةِ الْمَرْ
ثُمَّ بُنِيَ عَلَيْهِ
مُعَقْرَبٌ بِنَاءً لِلْمَفْعُولِ كَحَ وَ
خَيْبَدَ مِنْهُ صُدِّعَ مُعَقْرَبٌ يَعْنِي
مُوَيْچِيدْ وَاَنَّهُ لَعُقَرْبُ الْحَلْقِ يَعْنِي
اَوْدَرَشْتْ كَرْدَانْدَامْ وَتَوَانَا اَسْتْ
وَمَدَدْكَارْ قَوِيٌّ وَاَنْ زَادْ وَعَقَارِبُ
هَمْ كَوْيَنْدْ

ع ق ر س

عَقْرَسٌ كَجَعْفَرٍ وَزِبْرِجٍ دَشْتِي اَسْتْ
بِيمَنْ

ع ق ر ط ل

عَقْرَطَالٌ كَسَفَرْجَلٍ وَقَدْ يُكْسَرُ الْعَيْنُ
وَالْقَافُ وَالطَّاءُ بِيَلْ مَادَهْ

ع ق ر م

عَقْرَمٌ كَجَعْفَرٍ مَوْضِعِي اَسْتْ
بِيمَنْ وَفِي نُسْخَةٍ عَقْرَمَاءُ كَعَقْرَبَاءَ

ع ق ر ن

عَقْرَنٌ بِالْفَتْحِ هَمْدِيگَرْ زَدَنْ بِيَانْ نَفْرْ
مُوَرِّجٌ وَمَانَنْدَنْ وَبَاهَمْ دِيگَرْ
اَنْ دَرَدَعْقَارٌ وَالْفِعْلُ مِنْ
نَصَرَ
عَنْقَرٌ كَجَعْفَرٍ نَرْمْ خُو وَمَرْدِ نَكُوشْ
كَنُوعِي اَزْ نِيكَانْ اَسْتْ وَاَبُو
عَنْقَرٍ نَامْ مَرْدِي رَفَتْ شَهْمَا
عِنْدَ بَعْضِ الْقُضَاةِ لَكِنَّهُ
وَعَمْرُو بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَنْقَرِيُّ وَبِشْرُ
حُسَيْنٍ مُحَدِّثَانِ اَنْدَ وَدَارَةُ
الْعَنْقَرِ مَنْزِلٌ اَسْتْ بِدِيَارِ بَكْرِ بْنِ
وَائِلٍ
عَنْقَزَةٌ بِالشَّاءِ وَاَيْتْ بِلَا وَسَخْ
وَزَمْ

ع ق ش

عَقَشَ بِالْفَتْحِ تَرَهْ اَسْتْ وَسَرْ هَا
اَكْوَرْ وَبَارِ پِيلُو
ن عَقَشَ الْعُودَ عَقْشًا خَمْ دَادَ

ان را و عقش الحال اگر هم اوزد
شتر ان را

ع ق ص

عقصته بالکسر وی را فتد و او را
داده عقص کسب جنع
عقصة القرن بالضم کره شاخ
حیوان
عقص محرکة افکندن هم
متعاعلتن بعد ساکن و دن
لاشرد زیر فا فروبنیه لولا
مالک رؤف رحیم ندارکی
برحمته هلکت و نیز عقص
بدخوی شدن و پیچان کردن
شاخ کوسپند و الفعل من
سمع
عقص کعنق شکنیه و مردنف
عقیص کمیت و عقیص کیت
مثله
عقص کصف دیگ توده است
برهم نشسته سخت کذا فی المنتهی
و مرد بخیل و زشت خوی
عقیعقة کسفینة موی نافه
و ناف را دعقاص بالکسر و
عقایص جمع و یقولون التی تتخذ
المرأة من شعرها مثل الرمانة
وکل حصلة منه عقیصة
ذو العقیصتین حمام بن ثعلبة
صحابی است
عقاص کسحاب پیمانه ای است
کوسپندان را
عقاص کسحاب شنه که بدان
کیسو بندند
اعقص کمکه شاخ واپس
کرد کوش را مده و یوکبش
اعقص و قرن اعقص ایضا
وان که انگشتانش بر یکدیگر
پیچیده و ان که مرد و دندان
پیشین وی بدهر دو آمده
باشد عقصا مؤنث الکل
و نیز اعقص لقب مفاعلتن در
بحر وافر که بوی مفعولن در

کرد
عقیبی بالفتح مقصورا لقب
ابی سعید یحیی تابعی
عقیصاء بالضم مد و قد اشکنبه
حنبذ متصل شکنبه کلان
عقنقصة کقمقمة زخمت
جانوریکی است
مقعنصر کنبر تریاک یا تیر پیکان
شکسته که دنبالش در ان
مانده باشد پیران در ابر اورد
درست نموده باز بجای خود
نصب کنند
مقاص بالکسر بتنزین نعل
بدخلق و کوسپند کج شاخ

ض

عقص ثمره عقصا
بافت موی را و تاب داد و مثله
الخیر معقوص بنواصی الخیل ای
معقود بنواصی الخیل مضفور
مقاصة نام چیزکه جستن

ع ق ض

عقیضیر مصغر اقیاء است
خرابی

ع ق ط

عقط بالفتح سخت بستن دستها
را و سخت بستکی ان و الفعل
من فتح

ع ق ف

عقف بالفتح زیاده
اعقف بالفتح فقیر محتاج و
نازی درشت و بدخوی و تو
لغزانی اعقف ای جاف و کز
و معنی انه هر چیز بی
عقفاء بالفتح و المد اهن
کج خمیده اطراف دیگ و هی ست
که بر ان دیدان بافند کوبند
را میکشد و بشر ضریر را نیز
و از اعقیقاء هم کوبند
شاة عاقف کوسپند عقاف
زده
عقاف کسحاب علتی است در
قوائم کوسپندان که بدان تباه

خمیده کرد
عقوف کصبور پشتان ماده
گاو کثیر از وقت دوشیدن
راست نرود
عقام کرمانج جوی است مرکب
که بدان خبز را میکشند چو گاو
عقفقان کعثمان قبیله است از
خزاعة و موضعی است بحجاز
وجد مورچهای سرخ اشاحد
مورچهای سیاه فارسی است
عقیقان بضم عین و فتح قاف
مورچهای دراز پاکد رنگ
وغرابه باشد
شیخ معقوف پیر پشت دوتا
از پیری
شاة معقوفة الرجل کوسپند
خمیده پای بعلت عقاف

ض

عقصه عقصا خم داد
ان را
تعقیف کژ کردانیدن چیزی
را
تعقف خمیدن و کج کردیدن
انعقف کج کردید و خم کرد

ع ق ف ر

عنقیر کزبخیل بلا و سخی
و زن پلید زبان و کژدم و
شر کلانسال که از کلانسالی
پشتان بر زمین افتاده
عقفرة الدواهی و کذا عقفر
علیه برخاک افکند او را بلا
هلاک کرد عقنفرة بوسط
بوزن مثله
تعقفر هلاک شد زشتناک
عقفرة الدواهی فتعقفر

ع ق ف س

ما عقفسه کدام چیز است که
بدکرد خوی او را سپس سان
خونی
رجل عقنفر مرد دشوار خوی
خلق عقنفر ایضا یعنی خوی
دشوار

اعقنقاس دشوار خوی شد

ع ق ق

عق بالفتح نافرمان پدر و مادر
و از اردة انها و شکاف
عقة بالفتح بطنی است از زمین
نرم فاسط و برق در ان دانها
و کود و تلک در زمین
ماء عق بالضم اب تلخ
عقة بالضم چیزیست که بدان
طفلان بازی کنند
عق بالکسر کود و تلک در
زمین عقه بالهاء مثله
عقوق کعنق نافرمان پدر و مادر
بالکسر جمع
عقوق کصرد برو گمیان ابر درخشد
و از اردهنده پدر و مادر
ز او نافرمان و دوی جان با
سفیان بن عیینة مر یوم احد بحمزة
قتیلا رضی الله عنه و قال لذوق
عقوق و هو معدول عن عاق
ای ذوق یا عاق قومه بالقتل
منهم یوم بدر
عقوق محرکة از اردة پدر و مادر
و نافرمان و نیز کحبلی
و کفته شدن
عقوق کجعفر مرغیست ابلق
ان نوع غراب از نژاد زاغ است
بفارسی عکه نامند
حرام است در صحیح مانند غراب
و اکرمها ان را بر پنجه
طلا کنند و بر دخم بترسند
پیکان تیر با سابه بیرون اید
عاق ناخوش دارنده و از اردهنده
پدر و مادر و نافرمان
عقفه محرکة خمیر
عواق الفحل هنا لابن خرمان
عفاق کغطام نافرمانی و
از اردپدر و مادر و اسم است
عقوق را و کحاب و کمیت
شکم ناقه
ماء عفاق کغراب اب تلخ و شور

عقوق کصبور اسم ماده با
دار و نیز اسم ماده ناباردار
از اغانی اضداد است یا باردار
بعد از ولیدن و است عقوق بضمتین
جمع عقاق و کتاب جمع الجمع و فی
المثل طلب الی البلوق العقوق یعنی
طلبکر بحال زنا و مذکور است
در باب ق و نوی العقوق خشم
خرمای بزم که علف شتران است
و فرس عقوق است ماده ناباردار
و هی من اعقت و هذا نادر
اولغته ردیئة عقوق کتب جمع
عقیق کاهیر مهره است سرخ
رنگ که در دهن یا فته شود و
جنسی است ازان که در سواحل
دریای دوم خیزد تیره رنگ
مانند ذات کبار کوشت نمکزده
رود و در ان خطوط سپید
خفی میباشد قال من تختم به
سکنت روعته عند الحساء
و انقطع عنه الدم من ای موضع
کان و نحاته جمیع اصنافه فذهب
حفر الاسنان و مرقها یثبت
مقرحها عقیقة یکی عقاق و جمع
و غیر عقیق و اد بی است نزدیک
مدینه اعقة جمع و هر چیز پیل
تنکا فداز دهن و موضعیست
بمدینه و بیامه بطائف و بنهاله
و بخدوشش موضع دیگر و وی
هزار کود ک و پشم شتر بچه و
موی شکمی هر چهار انسور و بچگان
باشد عقیقة بالکسر شله او
العقیقة و الحزر و الناس خاصة
عقوق کصبور جمع
عقیقه کغنیمة موی شکمی
بچه مردم و بهائم و موی بز غاله
و کوسپند و جز ان که در هفت
تخشه و لود و قمران کند حمیة
ان مولود و منه الحدیث الغلام
مرتهن بعقیقته ای یحرم ابوه
شفاعته اذا لم یعق عنه و هو

سنه تویل فاجته و قیل حاجته
یدیح عن الغلام شاتان و عن
الجاریة شاة و قال مالک شاة
شاة عنهما و یروی کد زمین
ابزد رخشد و بدان شغبها را
نشنیدم هند و توشه دان و
جوی اب و عصبا و فی که از جاها
بشکافند و حفر کنند و غلاة
سرزه کودک و بهر که نیکو اسما
پرتاب کنند و العرب یقیلونه
فی الجاهلیة فان ذبح التهم
ملطخا بالدم لم یرضوا الا بالفوق
و ان ذبح نقیا مسح الحائم و
صالحوا علی الدیة و کان مسح
اللحی علامة المصلح قال ابن الاعرابی
لم یرجع ذلک لانهم الا نقیا و
نیز عقیقه خسته خرمای بزم
عقان النخیل بالکسر انچه از بن
خرما بن برند و برابر عقان
الکرم کذلک

ن عق الثوب و نحوه عقا شکافتن
ان زا و عق عن الولود قربان
کردن هفته بخت مولود و
عق بالسهم نیز و بسوی اسمان انداختن
و عق والده عقوقا و معقة بالفتح
ازدیدن

ض عقت الناقة عقافا
بالفتح و عقوقا و معقا محرکة
باردار کردید شتر ماده
اعقت الناقة باردار کردید
و اعقت النخیل عقان برآورد
و اعق فلان اذا اجاء بالعقوق
و نیز اعقان تلخ کردانیدن و
باردار شدن است ماده
اعق السیف برکشید شمشیر را
و اعق السحاب شکافته شد
ابر و اکرد ید
لا تعقا قبا الابر لهدن غیار و
بستر و محکم شدن کره و فاذن
و باردار ماندن ابر و کفتکه مرجم
باشد و کهنه و شکافته شدن

ع ق ل

عقل بالفتح خرد و دانش و درد
یافت یادریافت صفات
اشیاء از حسن و قبح و کمال و
نقصان و خیر و شر یا علم بطلو
امور بسبب قوی که بتمیز قبیح
از حسن اشیا یا بسبب مجانبه و
علوم مجتمعه در ذهن کسبدان
اغراض و مصالح انجام پذیرند
یا بحبت هیات نیکو در رکاب و
کلام که حاصل است انسان را
یا عقل جوهری است لطیف
نورانی است و خالف کسبدان نفس
ذلک میکند علوم ضروریه و
نظریه را و ابتداء وجودان نور
نزد پاک اختتان کودک است
سپس ان پوشته تر اید بسبب رد
تا ان که بکمال میرسد وقت بلوغ
کودک عقول جمع و نیز عقل بت
و بناه و قلعه و دل و نام کوهی است
و جای بناه و جامه سرخ که بر سر کنند
انداز ندیا نوعی از نکار جامه
قیل قوما کان نقشه طولا
عقلة بالضم شکلی است از اشکال
نعل صورته
ازبندها کبتی و لفلان عقل
یعتقلها الناس اذا ضرع
و به عقلة من التهر
عقل محرکه بر پا فتکی پای شتر
و برهنه کردن زانوی ان
و الفضل من یمع
عاقل دانا و خردمند عقلا
و عقال کرمان جمع و افر و منصبه
مزد کردار ث و شونکا لاب و
الجد و ان علا و ابن الابن و
ان سفل و نیز غافل کوهی است
و هفت موضع است و نام پسر
بکر بن عبد یا لیل که تغیر داد
ان زا نبی صلی الله علیه وسلم
عاقلة زوجه شاطه و عاقلة
الرجل خویشان و نزدیکان

مرد کشنده که دیت بر ایشان
قسمت کنند و فی حدیث الشعبی
لا تعقل العاقلة عمدا و لا
عبدا و لا صلحا و لا اعترافا
ای کل جنایة عمدا فانها فی مال
الجانی و لا تلزم العاقلة و کذا
ما اصطلحوا علیه من الجنایات
و کذا اذا اعترف الجانی بالجنایة
من غیر بینة تقوم علیه تکون
فی ماله و اما العمد فیلزم معنا
ان یجنی العبد علی حر فلیس علی
عاقلة مولاه شیء من جنایته
بل جنایته فی رقبته و هذا
ما ذهب الیه ابو حنیفه و
قال ابن ابی لیلی معناه ان یجنی
الحر علی عبد فلیس علی عاقلة
الجانی شیء بل فی ماله خاصة
و هذا موافق للغة اذ العاقلة
حق الکلام لا تعقل العاقلة
عن عبد قال الاصمعی کلمت فی
ذلک ابا یوسف القاضی بحضرة
الرشید فلم یفرق بین عقلته
و عقلت عنه حتی فهمته
بعیر اعقل شتر پای بر نافته
ناقة عقلاء شتر ماده بن
نافته پای
عقال کتاب زکوة سال از
شتران و کوسپندان نقیا
علی بنی فلان عقالا ای زکاة
سنتین و منه قول ابی بکر
رضی الله عنه لو منعونی عقالا
و نام مردی و شتر ماده نو
جوان و درس کردن کبتان ثیاب
و وظیف شتر ازهم بند تا عقر
ککتب جمع و عقال المیثین
مرد شریف که هزکاه امیر و
بندی شود فدیه او چند شتر
باشد
عقول کصبور جز مند و فهم
کننده چیز یرا و اداروی فا بغز
عقیل ابن ابی طالب برادر علی

بن ابی طالب کرم الله وجهه
اشتر خزیمة واعلم انهما بایام عمر
وعقیل بن مقرن صحابیان
اند
عقیلة کسفینة زن کریمه
محتده کرامی ومنبله ومهتر قوم
وشرکریمی وکرامی از هر چیزی
ویقال الدرة عقیلة البحر
عقیل کزبیر موضعی است
بجوار ان ونام مردی وبدین قبیله
است ان هوازن وعقیل بن علاثة
ویحیی بن عقیل محدثان اند
عقیل کجعفر دودهٔ سوسمار
دو الذئب بن عوفلة کجوهرة حجاجی
است
عقیلی کبیهقی غورهٔ خرما
عاقول کطاوس معظم دریا یا
موج ان ورعد بارکرد وجوی
کرد یک توده وکار پوشیده
ودرهم عواقیل جمع وزمینی
علم ونشان وکیاهی است
دیر عاقول شهری است بهروان
ازان شهر است عبد الکریم بن
هیثم وشهربیت بمغرب از
ان شهر است ابو الحسن علی
ابرهیم ودهی است بموصل
عاقولا بالقصر نام کوفه در
نوبتیه
ابو شیظم عقال بن شبة
کشداد محدث است
عقال کرمان نام اسب حوط
ابی جابر یا ان ذو عقال است
وعلتی است در پای شتور هرگاه
برفتار اید ساعتی لنگ کند
بعد ازان کشاده کرد دیا
خاص است باسب وقد تخفف
عقفل کسفرجل دود یا بدن
فراخ ودبیل توده برهم نشسته
ورودهٔ سوسمار وکاشر
بزرگ وشمشیر عقاقل جمع
معقل کمنزل پناه جای و

معقل بن هند ومعقل بن
دینا ومعقل بن سنان ومعقل
بن مقرن ومعقل بن ابی الهیثم
وهو ابن ام معقل ویوم معقل
ابن ابی معقل صحابیان اند
معقلة بضم الفاف دیه تی
لنا عند فلان ضمنه بن معقلة
ای بقیته من دیة کانت علیه
وتا وان یقال له معقلة
علوته به ای غرم ومنه هم علی
معاقلهم الاولی ای الدیات
التی کانت فی الجاهلیة وعلی سراتهم
اثابهم وحالاتهم وذهبی است
نشیب سدنا الدر دهشا
یاموضعی است
معقول فهمیده ولقب کنی
از ارکان شعر کخامس متحرک ان
افتاده باشد
ض عقل الدواء المعطنة
عقلا بند کرد شکم او را
ض عقل عقلا بالفتح وعقولا
ایضا خلافا لسیبویه در ناقه
وذا نتفیض جمل وعقل
الشیء وعنه فهمیدان را وه
عقل البعیر بت ظیف وساق
شترزا بهم وعقل الفصیل دیه
داد کشته را وعقل عنه دیت
وتا وان پدیرفت برخیانت
او پیران اکرد وعقل له دم فلان
ماند وترک داد قصاص از
جهة دیت وعقل الظبی عقلا
وعقولا پناه جست بوی و
عقل البعیر خورد یکپاه عاقول
را وعقل فلانا بند شتر به
بر زمین افکند او را در کشتی
وعقلت المرأة شعرها شانه
کرد موی را ونیز عقل بنوعی از
نصرفات شعر آن افکندن
پای نهاد علی بن باشد دیت
را بر هد یکر قسمت نمودن
اعقله خرد مند یافت ان را

واعقل اجابت دبروی عقلا
وقولهم ما اعقله عنک شیئا
یعنی بکذار ودرمگر کن از خود شاه
راه هذا علی سبیل التهکم والصواب
ما اغفله بالغین والفاء ونیز
اعقل البناء شد نرم در
نیم روز
معقل کمحدث لقب ابن ربیعة
بن کعب
عقل البعیر تعقیلا بت وظیف
وساق شترزا بهم شد للکثرة
وعقله عاقل کرد اینبد او را و
منسوب کرد او را بسوی عقل و
عقل الکرم برآورد عروه را
معاقلة بجوز ببرد کردن قال
عاقل صقله ای کان اعقل
منه ومساواة کردن ومنه
الحدیث امرأة تعاقل الرجل الی
ثلث دیته ای تساویه یعنی دختر
موضحه مرد وموضحه زن در دیه
او ثلث برابر است پس هرگاه دیه
جنایت زن بثلث سد یا زاید
شود دیت از نصف دیت مرد
کرد دهذا هو الاکثر وعند الجبر
دیة المرأة وجراحتها علی النصف
من دیة الرجل وجراحتهم
لم یروا هذا الحدیث وروی
ان رجلا سال سعید بن المسیب
عن ثلاث اصابع تقطعت للمرأة
فقال فیها ثلثون من الابل فقال
ارایت ان قطع لها خمس قال فیها
خمس وعشرون فقال الرجل
ما بالها لما عظمت مصیبتها
واشتد ألمها نقص ارشها فقال
سعید انت احمق هکذا السنة
تعاقل حر مندی نمودن بی
خرد ودیت زامیان هم قسمت
نمودن
تعقل کهفیه تعقلا در نیک
دیکر او ودانکشتان هر دو را
زا بر شتر ا پیاده سوار شود

ونیز تعقل پای داد وتا کرده بر
بن ران یا پیش مقدم زین نهادن
وهوش بجوز او ودن
واعتقل رمحه نیزه را میان رکاب
وپای نهاد واعتقل الشاة
پای کوسپند را میان هر دو
ساق وران خود کرفت وهمت
دوشیدن واعتقل الرجل
یا زاد وتا کرده بر بن ران نهادن
یا زاد وتا کرده پیش مقدم زین
کذاشت در وقت سواری و
اعتقله ببند عقله بر زمین
افکند او را وبند کرد وبان
فاشتان را بتو اعتقل الرجل
مجهوله ای جبن وکذا اعتقر
لسانه دبته شد سخن بر وی
تمام نشد بران ونیز اعتقل
بستن وظیف وساق شتر را بهم
ودیت کردن

ع ق م

عقم بالفتح کلیم رخ یا هر جانه
مرخ ونوعی از زنک ونکارد
یکسر فیها عقمة بالتاء ویکسر
فیها ونیز عقم حاجز میان دو
چیز
عقم بالضم تا زاینده کی وشکنج
است در نهدان که سبب ان
ابستن نشود وبفتح
عقمی بالضم منسوب بام مرد بزرک
قد شرف آبائی وجوامرد وکن
غریب وشمشیر وشتر
عقمة بالکسر زنک ونکاره بفتح
عقمة محرکة معروف رودباری
است وعقمة القمر تازاندن
ماه
عقیم کابیر مرد که فرزند نشود
او را اعقماء کامراة وعقام بالکسر
وعقمی بالفتح مقصورا جمع وزن
تا زاینده عقایم وعقم بالضم
وبضمتین جمع بق رجل عقیم
وامراة عقیم ورجم عقیم رهط

كه قبول ابن تكند رحم عقيمه
بالتاء مثله ويقال الملك عقيم
اى لا ينفع فيه ذب كما لا تنفع
في طلبه الاب والام والعم والاخ
وربع عقيم باد كه نبارد ودد
ونه باران كند درخت ذا
وحرب عقيم جنك سخت وعقل
عقيم حزكه صاحب خود را نفع
نبخشد ونيز عقيم روز قيامت
بدا بجهت كه مذبان روى
نبيند وايشان كه صاحب خود را
بنكى نرسانند
عقيم بن زياد كوتاه بالا است
عقام كسحاب مرد كه فرزند
نشود او وزن نايده
عقام كسحاب جمع وحرب عقام
جنك سخت وجعل عقام مرد
زشخو وداء عقام والضم اصح
قياسا لكن ايتمع وبيماري
دشوار كه به نشود وناقه عقام
ناقه دندان نيش برآورده واشتر
اندام ونيز عقام ماهى است
ماده كه در بحر ميماند يا به
من البر فيصير على الشط فيخرج
اليه العقام فيتلاقيان ثم
يفرقان فيذهب كل الى مقره
عقامه كحمامة نام مردى
عبد الله بن محمد بن على بن ابى
عقامه فقيه شافعى است
حرب عقام كعراب جنك سخت
ويوم عقام روز سخت ورجل
عقام مرد بدخوى
معاقم مهرهاى شتر از بند
كردن تا بن دنب به پيوندها
معقم كمجلس بكج ونيز معقم
كوكاه
رحم معقومة رحم بسته كه
قبول ابن تكند
ن عقمت مفاصله مجهولا
خشك كرديد پيوندهاى ش
ومنه الحديث لعقم اصلاب

المشركين
س عقم عقما خاموش كرديد
س ض ن ك عقم الماء
عقما بالفتح وبالتحريك وبالضم
ز نايينده شدن وقبول
نكردن رحم از اب مرد او كذا في
مجهولا
اعقام نازاينده كردن ديگرا
اعقم الله رحمها فعقمت
تعقيم نازاينده كردانيدن
يقال عقمها الله وخاموش كردن
معاقمه پيكار كردن وخصومت
نمودن ودشنام دادن كا
ستدلوغاية بينهما
تعاقم پيروى نمودن
تعقم آمدن وشدن ديگرى
فعرفتهم في جوابه لتباع
اعتقام چاه كندن وچون
نزديك اب رسند كوى كنند
تا مزه اب معلوم نمايند پس
اگر شيرين برآيد چاه را تمام كنند
والا رها كنند

ع ق ن
عقنه بالفتح قلعه است باذربا
عقنون كبرذون دريائى
از باد زير عرش فيه ملائكة
من ريح معهم رماح من ريح
ناظر بن الى العرش يسبحهم
سبحانه رب الاعلى
عقين بالكسر زخالص ونمك
است د ع ق ى

ع ق و
عقوة بالفتح پيرامون وكرداگرد
سرا يقال اذهب فلا ارينك
بعقوبتى وما يليه وبعقوته
احد ومنزل وعرصه امتنكاه
عقاة بالفتح مثله فيهما وزجى
است عقام بالكسر والمد جمع
ن عقا عقوا بالفتح كندن چاه
را پس از جانبش باب سپس ما
از چپ وراست كندن چاه را

بجهت اب عقا العلم بلند
شد درفش وعقا الامر نا
پسند كرد ومكروه داشت
ونيز عقو بازداشتن وتوقف
قلب عاقه
معقى كمحدث شتر غاز بلنده
ودود درهوا كه چيزى كردن
مانند عقاب
اعتقاء از جانب چاه باب سيدن
چاه كن واز چپ وراست كندن
چاه را براى اب وباز ايستادن
ودر اين معنى مقلوب اعتياق
است پيش ونسپس فرا كردن
سخن

ع ق ى
عقى بالكسر انچه بختنين از
كودك نوزاده برآيد از كبر
وپليدى اعقاء جمع ونيز المثل
هو اخرص من كاب على عقى صبى
وهو الزوج في النخلة والمهر
عقيان بالكسر زخالص طلا
در زمين پيدا كرده واطلاق
نزديك مدينه مربد بنى فلان را
ض عقى الامر نا پسند داشت
وعقى عقيا بالفتح خوانيدن
بچه را چيزى كه عقى آرد از
ويقى من اين عقيت مجهولا
بيندازكجا امد ونيز عقى مد
كردن كودك
اعقاء سخت تلخ كردن چيزى
واندختن از دهن چيزى بب
بلجى ان يوا عقيت الشى اذا
ازلت من فيك كما تقول لكيت
اذا ازلت شكايته ونحوه المثل
لا تكن مواعقا شرطا ولا مرتفعة
تعقية خوانيدن بچه را تير
كه بول وغايط او دندان او
انداختن يزد زهو او ويك با
لبا آه لغة في عقه وذكر وبلند
پريدن مرغ
اعقاء آمدن يقال من اين

اعنقيت بمجهولا اى اتيت
باب العين فصل الكاف

ع ك ب
عكب بالفتح كردوچيدن وشتر
روح شانه ان ونيز عكب بخت
رفتن والفعل من نصر
عكب محركة سطبرى لب ونيخ
وسطبرى دندان ويكديگر نزديك
وچسبيده بودن انگشتها پا
ودبى ياشاندود والفعل من
سمع
عكوب بالفتح عبا وكرد عاكوب
مثله
عكوب فراهم امدن شتران
بر حوض يا عام است واين ستان
وبانك وفرياد كردن وجوشيدن
ديك والفعل من نصر
عكاب كعراب دود وكرد وغبار
عكابة بن صعب كه بجانه پدر
قبيله استاذ بكر
عاكب جمع ابنوه عكوب بالضم
جمع
اعكب مرد سطبر لب ودندان
عكباء زن استوار اندام درشت
خلقت وسطبر لب وسطبر دندان
عكب كهجف كوتاه بالاى
سطبر وغير وسركش از مردم
وجن وانكه ماده درش شوى كرده
باشد ونام زندان بابان نعمان
بن منذر
عكوب بالفتح وتشديد با الكاف
كرده ابنوه
اعكاب بيباد ودشدن
اتش
تعكيب ودبراوردن اتش
تعكب پيش امدن اندوه بر
كبى
اعتكاب برانكيختن كردوبر
خواستن ران لازم متعد

ع ك ب
عبد الله بن عكبر كجعفر محدث

عکیر کبریج چیزیست کدبنویرند
عسل بران و بازنوی خوانند
ان دانه شهد بجای انکبین اندازند
عکیره کشفنده زن دشت
اندام
عکابر بالفتح کلاکموشهای بزرگ
عکبر بالضم و فتح الباء مقصور
دهی است نسبت بدان عکبراوی
و عکبری آید

ع ک ب ن

عکبر کشفنده مهره ما
جای خشه

ع ک ب س

عکبر کغلبط شتر بیابانی
شتران کنر دیک هزار رسید
باشند عکابر کغلابط مثله
تعکبس الشیء برهم نشست

ع ک ب ش

عکبشه بندش استوار و محکم
عکباش کمرخ اس هو که بخشین
شاخ برآورده باشد
تعکبش الغصن درآمیخته
شاخ باخار درخت

ع ک ث

عکث بالفتح کردامدن و موافق
شدن دو چیز مخلش کاهی تیاه
عکیشکا پهرکبزپیل
عنکث کجفیر کاهی است دقاق
مردی و پشم ابنوه برهم نشسته
تعنکث الشیء فراهم امد

ع ک د

عکر الشیء بالضم میتا چیزی
عکدة بالضم استخوان دمغز
دتوانائی و صور لخ سوسمار
عکدة محرکة بن زبان و بن قلاب
پری است کبدان نان را داغ
داغ سازند
عکد ککتف شتر و سوسمار و غیرهما
عکدة بالتاء مثله و درخت
خشک برهم نهاده
عکاد کسحاب کوهی است نزدیک

زبیده زبان باشنده ان بن
لغت فصیح بانی است
معکد کمجلس پناه جای
ناقة معکاد بالکسر ناقه دشت
استوار خلقت
معکود بضم لازم کیرند چیزی
جائی و دشت هنده و مزد
بزندان کرده و طعام پیوسته
و اماده

ض عکد کنصر فی الامر تادر کردن
مر او عکدا لینه پناه کرفتن بوی

س عکد العنب فی برهکردید
و عکد البعیر کذلک و عکد به
چسبیدبان
اعتکاد پناه کرفتن بکسی
استعکاد فرمر کردیدن شتر
و سوسمار و بچیزی درآمدن
و چسبیدن شکار بخوف صیاد
اعتکاد لازم کرفتن چیزرا

ع ک ر

عکرة بالفتح حمله
عکر بالکسر شاد هر چیزی بوی
رجع فلان الی عکره ای الی اصله
و باع عکره ای اصل ارضه و منه
الحدیث لما نزل لقوله تعالی
اقترب للناس حسابهم تبعها
اهل الضلالة فقیل لهم عادوا
الی عکرهم ای الی اصل مذهبهم
الاولی
عکر محرکة کلمه شتر زاندر پالیده
یا کلمه شصت شتر یا از پنجاه تا
صد و لیکن و نام مردی و زنی
شمشیر و نیز عکود دردی هر چیز
و عکد نبیذ و شراب و تیرکی که بر
در تلک حوض مانند
عکرة بالتاء پاره از کلمه شتران
یا شتر کله از پنجاه تا صده قال
الاصمعی الحون الی الستین
و الستین و بن زبان عکر بن
تا جمع
عکر ککتف اب تیره و درد ناک

از شراب و دغن و جز ان
عکیر کزبیر نام مردی
عاکر از اعلام است
عکار کشداد مرد بسیار
حمله و بسیار باز کردنده و بانا
کردنده در حرب و حمله کننده
و منه الحدیث خلنا یا رسول
الله نحن الفرارون قفا ام
انتم العکارون و انا فئة المسلمین
دید رهیله است
عکر کشیر نر فرزند
تعکر کمنع قلعه است بیمن و
کوهی از کوههای عدن
معکر کمنبر نام مردی

ض عکر علی الشیء عکرا و عکورا
حمله کرد و باز کشت و منه عکر
میل نمودن بجائی و باز کشتن
حربی باز کردانیدن حرخدای
را بسوی اهل و وطن خود

س عکر الماء دردی ناک
کردید اب عکر النبیذ و الزیت
کذلک
اعکار سخت سیاه شدن شب
و هم نشستن سیاهیش و تیره کردن
اب را و دردی ناک نمودن شیر
و دوشاب و روغن و مانند
ان را و پیه ناک شدن کوهان
و خدا و تکله شتر کردیدن
تعکیر دردی میخته دردی شراب
و روغن و شیره و مانندان
و تیره کردانیدن اب را
تعاکر بر یکدیکر تیره زدن قوم
در پیکار و باهم درآمیختن تیر
تعاکر القوم اذا اختلطوا
اعتکار باز کردیدن بر چیزی
و باهم آمیختن قوم در حرب و بر
همدیکر باز کردیدن لشکریان
چندان که شمار ان که ممکن نباشد
و نیاک تاریک شدن شب
برهم نشستن سیاهی ان و آمیختن
تاریکی کانه کرر بعضه علی بعض

من بطؤ ابخلاده و سخت تابیدن
باران و کردا و دن باد و
پیوسته دیر بودن جوابی و
پائیدن ان و پیه ناک کردیدن
کوهان

ع ک ز

غلام عکز کجعفر کودک فربه
تنداد یا مرد بیک بلوغ رسید
عکز کبرمة و غلبط و عکوز
کعصفور و شداد
عکز فلان عکوزة فربه شد
و توانا کردید و عکوزة تشاقی
برکردانیدن را نا مربوط و ان
خود با ان پسند نیداشتن
ان را

ع ک ش

عکرش کزبرج کیاهی است شترش
و موافقة للنخل بهشت فی اصله
فهلکه یا ان مثل است یا نوعی
از کیاه کنکر یا از عشبه مقشعر
یا هلکی یا کیاهی است کشنده
بزر پهن کشکوفه نار یک
و نخم مانند ارزن و طعم
مانند ذره دارد
عکرشة کزبرجة جرکوش ما
پر کوشت درشت و لب امانت
مربی عدد زاد یا مرد هجی
عجله من یهیئ و کند پیر که
از خود پیر نماید و پیر عکرشة
دختر عدد و ان مادر مالک
و مخلد که پیران نغز اکنند
اند
ابو الضهباء عکراش بن ذؤیب
بن حرقوص بالفتح و کسر صاحب
است سراهدار نیزه اندازان
نمانه خوان

ع ک م

عکرم اللیل کزبرج سیاهی شب
عکرمة کزبرجة معرفة و بالالف
و اللام کوتر ماده یا قمری ماده
و عکرمة بن خصفة بن قیس علان

پدر وقبیله است وعکرمة
بن ابی جهل صحابی است و
عکرمة بن خالد بن العاص و
ابو عبید الله عکرمة مولی ابن
الله بن عباس تابعیان اند
عکارم کعلابط قبیله است
از بلی

ع ک ز

عکز بالفتح کرفتکی و کرفتن
بپنجه و زنجیدن والفسل
سمع
عکز بالکسر مرد بدخو نعت
بذغال
عکیر کزبر نام مردی
عاکر از اعلام است
عکازة کرمانة عصا باشد
عکاکیر جمع واهن تابن نیزه
مانند ان
عکوز کجرول چوب بشتی اهن دار
وجبه مانندی از اهن که محدث
پای خود را بر ان کذارد

ن عکز علی عکازته بکیه
نمود بر عکازة خود وعکاز
در زمین زدن نیزه را و سپر
در ان وعکز بالشیء راه یافتن
وشناخت
بعکیز عکازه در بن نیزه کردن
تعکیز چوب بشتی اهن دار بکیه
کردن

ع ک ذ ل

عکاذیل بالفتح بچه شیر

ع ک س

عکس بالفتح باشکونه کردن
وکردانیدن لفظ و نحو و جز ان
واخر چیزی ادراک اول از اوزک
وبجای یکدیکر کردانیدن اجزاء
چیزیرا و بازداشتن ستور و
کشیدن عنان اسب را بسوی
خود تا برکردد و مهار شتر را
دست او بدهن تا رام کردد و
شیر بر بچه خود دهد فی الغرا

من ضرب
عکیس کامیر شیر که بزشود با
وخود بچه بر میزند و نوعی از
طعام که ان شیر وارد ساند
وشاخ درکه ان را در میزنند
خوابانند تا روید و شیر تازه
که بر ان بسته باشد بخته
نوشند
عکیبة کسفینة شب تاریک
تاریک وشتر ان سیاه
عکاس ککتاب دستن که بدان
دست شتر با مهار بندند تا
رام کردد ومنه المثل دون
هذا الامر عکاس ومکاس
بالکسر یعنی سوای این کار موی
پیشانی یکبیکر کرفتن است
یا ان از اتباع است
تعکس فی مشیته برفتار
ما درفت
اعتکاس بر کردیده شدن
وبجای یکدیکر شدن اجزای
چیزی
انعکاس بر کردیده شدن
وعکس بر کردیدن

ع ک س ش

عکش ککتف موی مرغول مرد که
از وی بکوی نیاید وفراهم
اورند چیزی
شجرة عکشة بالثاء درخت
بسیار شاخ درهم پیچیده
عکیش کزبر نام مردی
عکاش ککتان نام مردی
عکاش کرمان تنکه یا مانند
بزیا خانه ان عکاشة بالثاء
مثله بالکل وکوهی است
مقابل طیبة ومن خرافاتهم
عکاش زوج طیبة وعلم که
بر درخت پیچد ومنتشر شود
وابی است و نیز عکاشة و
یخفف عکاشة عنوی است
وعکاشة بن ثور وعکاشة

بن محصن از کسانی اند که صحابیان اند
عوکشة کجوهرة الماشه کشتکاه
راکه بدان خرمن بار دهند وضد
نمایند
معکوش فراهم اورده
ض عکش علیهم حمله کرد بر انها
وعکشت العنکبوت بافت تنیدن
خانه را وعکش الشیء کرد کردن ان
وفراهم اورده وعکشت الکلاب
با ثور کرد کرفتند سکان کا
بزرا وعکش فلانا سخت زد
ان را
س عکش الشعر پیچیده شد
موی وبرهم نشست وعکش البنت
بینا وابنوه کردید و درخود
پیچید
تعکیش کره بر اوردن نان
تعکش در شوار کردیدن وفراهم
اوردن تنیده پاهیای خود
جهت افتن تارها وباهم در
امده ودر کشیده شدن
چیزی و پیچیده کردیدن موی
وبرهم نشستن ان

ع ک ص

عکص بالفتح بدخوئی وبرهم
دیکر شدن اندام
عاصر ککتف بدخوی
رملة عاصة کفرحة ریک توده
دشوار کذار
ض عکصه تعکیصا بر کردانید
از او رد کرد
س عکصت الدابة توسنی نمود
وباز ایستاد از رفتن
تعکس بر علی رفتن نمود بان
بر من و زد

ع ک ظ

عکاظ کغراب بازاری بود
در دشت بموضع عکاظ طیان
نخله طائف کانت تقوم هلا
ذی القعدة وتشهر عشرین
یوما تجتمع قبائل العرب فیها

وینا شدون ایدیم عکاظ
منسوبست بان
غکیظ کامیر کوه شاه قد
ض عکظه بند کردن ان را
وحبا نمودن وبیکار ساختن و
مغلوب نمودن ودکر بر وی
بزرکیش را
عکظ عن حاجته تعکیظا کردانید
بند یا بازداشت از ان و
عکاظه حاجته بازداشت حاجت
او را و بند نمود وعکظ به
ایضا زیادتی کرد در امد در
معاکظة دیر داشتن وام ودادن
کشیدن
تعکظ پیچیدن ودشوار شدن
کار و سخت کردیدن ان و
دشوار کردیدن سفر بر کسی
دور شدن وخود را در
بند داشتن قوم تا فکر و شغل
در کاری نمایند
تعاکظ باهم بیکار کردن و
جهت اوردن وباهم نازیدن
وفخر کردن

ع ک ع

عکوک کصرحل کوناه بالا
عکنکع کسمندل غول خر
کعنکع لغة فیه

ع ک ف

عکف ککتف موی مرغول
عکیف کزبر نام مردی
عاکف کوشه نشین وبازدارنده
خود را عکوف جمع وفی الحدیث
والناس عکوف ای منتظرون
لخروجه صلی الله علیه وسلم
عکاف بر داعة کشتاد وجای
است
معکوف بند کرده وبازداشته
ومنه قوله تعالی الهدی معکوفا
وشعر معکوف موی شانه کرده
وبافته
ض عکفه عکفا بند نمود

انزاو عکف علیه عکوفا پیوسته پیش اندیشه بزوی روی او زد و مقیم ماند و منه قوله تعالی یعکفون علی اصنام لهم و یقال فلان عکف علی فرجها و عکف فی المسجد کوشه کرفت و در ان و نکاه داشت خود را و اصلاح نمود و دیری درنگید و نیز عکف کردن چیزی کردیدن و پیرامون کشتن پریدن مرغان و در و شه کردیدن مرغان و جز ان و با ز داشتن تو ما عکفک عن هذا ای ما منعک و دور بعنی از نضر نیز امد بتکلیف کوهر برشته در کشید و موی با فتن یستعمل محمودا تعکف خود را پند کردن و با ز داشتن معتکف خانه ای و منه الحدیث صلی الصبح ثم دخل فی معتکفه ای موضع کان یخلو فیه بنفسه من المسجد و غیره عن اعین الناس اعتکاف خود را با ز داشتن و کوشه نشین شدن و کذا الاعتکاف فی المسجد یقال با ز داشتن خود را در مسجد و نیز انتظار چیزی کردن

ع ک ک

یوم عک بالفتح روز کرم و تل عک مرد درشت سطبر و لعبة حارث بن منبت بن عدنان اشد من قوله و عک اخو خیران صحابی است و عک بن عبد الله بن ازد و یق اثر ز ملان ازرة عک و ازرة عکی کجی یعنی و زهشت هر دو طرف شلوار را و فراهم اورد تمامان را از من عکة بالفتح بفتا و اضفا نهین کرم و لیلة عکة شب سخت

ع ک ل

عکل بالکسر و الضم تا کل اعکال جمع عکلیة بالضم منسوبا الیکی است مرینی بکر بن کلاب عکل بالضم شهریست و لعب عوف بن عبد مناف پدر قبیلة بهم غبا و قه حضنة امة تدعی عکل فلقبه عکال الکتاب رسن کبان دست شتر را با ان و بندند و از غلام است عاکل کوناه بالا زفت بد فال عکل لکتب جمع و نام مردی عکیل کربه از اعلام است عکول بالفتح و تشدید الواو مرد کوناه بالا و زبر و نام شاعری از کنده عکال لکشاد نام مردی عوکا کیوهر پشت نوده و دیک و دیک نوده بزوان کم از عقنقل عوکلة مثل یا دیک بر هم نشته و نوعی از نا خوش مرفه تو کلیه منسوب بان و خر کوش کربه و مرد کوناه قامت که پشتهای پا بان نزدیک نهد و پا شنه دور و زن کول و قلاند هو کل بضمتین عوکلان شتر دوشاده است و موضع و پد قبیله

ن ض عکل فی الامر با بذ کفت و عکل علیه الامر مشه و دشوار کردید بر کسی و عکار و عکار بر ا زکشت و زن که از پس مرد خیزد

و بیان کردن کلام را و کرم دائم شدن و کرم کردیدن شب

ض ع ک ک اعکاک بنکی بر نکی بدل کردیدن یقال اعکک الشاقة ای غیرتها لوتا بغیر لونها معاکة خمانیدن و مایل کردانیدن

ع ک ل

عکل بالکسر و الضم ناکل اعکال جمع عکلیة بالضم منسوبا الیکی است مرینی بکر بن کلاب عکل بالضم شهریست و لعب عوف بن عبد مناف پدر قبیلة بهم غبا و قه حضنة امة تدعی عکل فلقبه عکال الکتاب رسن کبان دست شتر را با ان و بندند و از غلام است عاکل کوناه بالا زفت بد فال عکل لکتب جمع و نام مردی عکیل کربه از اعلام است عکول بالفتح و تشدید الواو مرد کوناه بالا و زبر و نام شاعری از کنده عکال لکشاد نام مردی عوکا کیوهر پشت نوده و دیک و دیک نوده بزوان کم از عقنقل عوکلة مثل یا دیک بر هم نشته و نوعی از نا خوش مرفه تو کلیه منسوب بان و خر کوش کربه و مرد کوناه قامت که پشتهای پا بان نزدیک نهد و پا شنه دور و زن کول و قلاند هو کل بضمتین عوکلان شتر دوشاده است و موضع و پد قبیله

ن ض عکل فی الامر با بذ کفت و عکل علیه الامر مشه و دشوار کردید بر کسی و عکار و عکار بر ا زکشت و زن که از پس مرد خیزد

برا نیدن دیا فتن و عکا زکفتن و نیز عکال بالفتح فراهم اوردن و زاندن یا سخت زاندن شتر زا و بستن زانوی شتر و با با زدوبستن هر دو دست شتر زا و با با زداشتن و بند نمودن و با ز کرد انیدن و بر زمین زدن و دخت بر هم نهادن و مردن و کوشش کردن در کار

س عکلت الجزر دندانک شد چراغ دان

ا عکال شتبه و دشوار کشتن کار و سخن بر کسی یقال اعکل علی الجزار اشکل و بستن زانوی شتر

اعتکل کوشه کرفت و اعتکل الثور ان همه بکرد و زدند و نیز اعتکال الهیئة و ملتبر کردیدن کار یقال اعتکل علی الجزار اشکل

ع ک د

لبن عکد کعلبط شیر دفرک و خفته عکاد کعلابط شله و قیل الامة زانده

ع ک ط

لبن مکط کعلبط شیر دفرک و سطبر

ع ک م

عکم بالفتح اندرون همیان و عکم بالکسر با ربند و تنکا عکمان دو تنک با را عکام جمع و جامه دان و پشتواره جامه عکوم بالضم جمع و چرخ چاه و کابیشک دندان دران ذخیره خود نهند عکمة البطن محرکة کوشه ان عکام الکتاب با ربند عکم الکتب جمع عکوم کصبور برکردنده و جا با زکشت و زن که از پس مرد خیزد

پیر زاید
عکیم کونیز نام مزدی
معکم کنبر اکنده کوشت
شدار
ض عکم المتاع عکما بالفتح
بجامه دشت در خت او بار کرد
وعکم عنه مجهولا برکرد اینده
شد از دیار وی وعکم
فلانا انتظار کرد وعکم
علیه باز کرد بدبروی و
عکم الارض کنا قصد کرد ارا
وعکم عن شیمه باز ماند از
دشنام ان وعکمت الابل
فربه شد شتر و بوبر توشت
پیه ان ونیز عکم شکبار
ستور دبتن وبرای کی شکبار
بتن
اعکام یاوی دادن در بار
کردن
تعکیم فربه شدن شتر چندان
کر توبر توشود پیه وی
اعتکار برابر بودن میان
تنکها وماهیت بار کردن
وبرهم کردن شتر چیزی
ع ک م ن
عکمن کشندان کردا ندام
پر کوشت نازك وکبر پر کوشت
عکمنة با الشاء وعکموز وعکوزة
بالضم مثله فیهما
ع ک م س
ابل عکمس کعلبط شتران نیرو
یا کله شتران قریب بهزار عکما
کعلابط مثله ونیز لیل عکامس
شب تاریك
عکموس کعصفور خر
عکمس اللیل عکمسة تاریك
شد شب
ع ک م ص
عکمص کعلبط بلاو ونیرا و
برسند و تر هان از هر چیزی
وابو العکمص مرد کی است تمیمی

فتح او وسکون نون کی
بیشه و نیزار و گویند

فصل الهمزة مع الکاف

امیع
بمعنی آبخوره و آبشخور است
دفرة
بمعنی فربه و کنده و بزرگ

فوبه میل کرد وعکا فلانا فی
الحدیث بند کرد ودبنتان را
وعکن الزرة شعرها فرو نکذاشت
موی او ونیز عکوکه زدن دم تو
وخم دادن ودرشت و فربه کردن
شتر و البند تر شدن دو دو
بار دار نمودن کشن ماده را
تعکیکه بر شمشیر ونیزه پی تر را
دبتن
ع ک ی
عاکی مرده وعکوه فروشوا زمند
ان
عکوة بالضم پشت مقل عکی
مقصورا جمع
ض عکی باز اره عکیا درشت
کرد بشکاف ان را وعکن زید
مجرد
اعکاء مردن واستوار دبتن
تعکیه مردن

باب العین وفصل الهمزة

ع ل ب
علب بالفتح شان علوب بالضم
جمع وجای درشت کیکر وهر
چیز سخت و درست ونیز علب
بریدن وخراشیدن ونشا
کردن وقد علبه اذا وعده ثم اخلفه
خدشه واثر فیه وقضمه
شمشیر وما نندان را از پی
کردن شتر استوار دبتن و
الفعل من ضرب ونصر
علب بالکسر مردی که هر چه دارد
در از لحیه طمع کردن نتواند
وزین که اکر با ران بران نتواند
بار دنام میخ بزرگ یا ند وبفتح
ودرو شید نکاه درخت کنار
علوب بالضم جمع وعتب علبه
سوسمار سال خورده وکذا
تغیر علبت لغة فی علبت وعلبت
الکرمة ما بقی اشب منها
بما مه مطرف مصبره
علبه بالکسر کهنه درشت

درخت کهاز ان کنده پای تبدیل
وبجر سازند وشیر دوشه از
چرم
علبة بالضم خرما بن وانار و
شیر دوشه چرمین یا چوبین
علاب بالکسر وعلب کصرد
جمع وعلبة بن زید ومحمد بن
علبة صحابیان اند
علب بحرکة بیماری که در پی کردن
شتر عارض کردد ونیز علب
سختی و درشتی و کره فلکی و سخت
شدن وبزرکر دیدن بوی کوشت
بعد سختی والفعل من سمع و
نصر وزخمه شدن دندان
شمشیر
علب ککتف هر چیز سخت و درشت
وبزکوهی کلان سال وسوسمار
سال خورده ویتیم
علبیه بالکسر وتخفیف الیاء
کهربیه نافه زکن
علاب ککتاب نشانی است
دعدر از کی کردن
علباء بالکسر والمد وبفتح
پی کردن وهما علباوان بینهما
منبت اعرف علباء از شاخه
علاب جمع بیشتر شنیع علبا الاثل
اذا اسن ونام مزدی ونیز عدی
نوعی از انار نیز
غلبوبة القوم بالضم بزرکیده
ومهتر قوم
غلیب کقنفذ جائی است
غلیب بالضم وفتح الیاء وادی
است ولیس فی الفعیل غیره
او هو علیب کحذیم
معلوب شمشیر حارث بن ظالم
وناقه فراخ وپاسپرده وسخت
معلوب شمشیر که قبضه ان
از پی کردن شتر پیچیده باشند
علبی عبد علباة سوراخ کرد
در پی کردن برده یا بریدان
را وعلی الرجل نمایان کردن

پدکردن واز کلانتالی
ناقة معلبة کمحسنة شتر فربها
جزر معلبة کمعظمة مثله
معلب کمحدث مرد علبرا
تعلیب بریدن وشاشیدن
ونشان نمودن وقبضه شیر
وماننداں را پی کردن شتر
بتن
استعلاب برکردیدن بوی
کوشت سپس سخت کردیدن
وناخوش داشتن ستور بوی
توره را وکراز ودشتشر دن
ان را وسخت وناخوش یافتن
چیزرا
اعلنبی الدیک اعلنباء اشتد
بدی وجلد کشت خروس وبر
افراشت موی را واعلنبی
الکلب اماده بدی کردید
سك ومنه اعلنبا الرجل
وهوان یشتد الرجل ویتخبر
نفسه کما یفعل عند الخصو
والشتم وهو ملحق بافعنلال

بیاء

ع ل ب ط

علبط وعلابط بضم عینهما
وفتح لامهما وکسرها بهما سطبر
وکله کوسپند از پنجاه تا هر
قد کذا شد علبطة بالتا
مثلهما فیهما وشیر خشتر دن
شده وهر چیز درشت و
کراهی تن بود التی علیه عبط
وعلابطة ای ثقل شخصه

ع ل ث

علث بالفتح دهی است شرقی
دجله کبر قوم علوته وقف
است
علثة بالضم قوت وروزی
کزاد
علث محرکة سختی کارزار
وهمیشه بودن بر حرب
علث لکفان که بسوی غیر
پدخود منسوب باشد لازم کیرند
کیرا بحث حق خود
علیث کابیر نان جو وکنده
ایمخته
اعلاث الزاد بالفتح اندك عزیز
اخیثا وعادت خورده شود
واعلاث الشجر بارهای امخته
از چوب اتش نه وکیاه خشك
علاثة کثمامة روغن پنبه
بهم امخته ودو چیز هم امخته
هرچه باشد وان که از اینها انجا
فراهم اردو مرهمی است انبی
الحوض

ض علث الزند علثا بالفتح

اتش نداد اتش زنه ونیز علث
امختن بقال علث البر بالشعیر
وعلث الحدیث اذا اخلط وکرد
کردن وپیراستن مثل نان بارطل
تعلث مکرمودن واو بخشن
واستوار ناکردن کاری را
معتلث مبنیا للفاعل ان
کدبوی غیر پدرش نسبت کند
اورا
اعتلاث کرفتن اتش زنه زدن
ناشناخته که اتش دهد یا نه
یقال نار یعتلث الزناد اذا
لم یخرج منکحه

ع ل ث م

علثم کجعفر والتاء مثلثة
نام مردی
تعلثم دنبکی در سخن

ع ل ج

علج بالکسر جزو محرو وحشی فربه
توانا ونان کرده درشت کرده
وکبر عجمی که بدین ندارد
علوج بالضم واعلاج ومعلوج
بالفتح والمد ومعلوجی مقصور
وعلجة کعنبة ومحرکة جمع ومرد
درشت ویقال هو علج مالی
یعنی او قیم شتران ومیکوداران
ان است

علج محرکة خرما بنان دیزه
رمل علج ککتف مرد سخت و
درشت وافکنده ومیکوو
درست کننده کارها و
سخت مرو سنده دران علج
کصرد وعلج کسکر مثله فی الکل
علوج کصبور پیغام یا پیغام
یتوهن اعلوج صدق واعلوج
صدق
بنو العلیج کربیر بطنی است
عالج شر علجان خوار وحاجی
است بباد یه ودران ریکیا
است ونیز دیك بتو بر توعوالج
جمع
بنو العلاج ککتاب بطنی است
علجان بالضم درختان خاردار
علجان بالتحریك پیراشتن شتر
ماده وموضعی است دیکا قوی
ودرختی که بدان مسواك سازند
علجانة بالتاء حالة که بادد
بن ودرخت کرداردوموضعی
است

ن علجه چیره شدن بر وی

در نبرد معالجت
معالجه مرو سیدن بیماری
وجزان ومزاولت چیزی عوذن
وزدن کبیرا بشیر وبزن
کردن بعالج یقال عالجه فعلجه
علاج بالکسر شانه الکل و
نیز علاج کار وعمل ومنه وهو
من کسبه وعلابه ای علمه و
شدت پیدا زکبی ومنه
یعالج من التنزیل شدة
تسلیح پیغام بردن یقال ما
تعلجت لعلوج وفراهم امدن
دیك
مستعلج الخاصرة درشت
پوست
استعلاج درشت کردیدن
پوست
اعتلجوا کشیدن وکاردن

نمودن اغاز کردند واعتلجت
الارض درازشد کیاه ان و
بالید واعتلج الموج چنان
زد وبحرکت امد

ع ل ج م

علجم کجعفر دراز بالا
علجوم بالضم باغ بسیار درخت
وغولان زراب بسیار وناریك
شب وموج دریا وکنده واهو
کندم زنان وشتر مرغ زن وتکه
وبزکوه وکاد نر کالان سال و
بط نر ومرغ بیشه سپید و
شتر سخت وتوانا یاشتر ازکرند
علاجیم جمع
رمل معلجم دیك تو بر توبر
هم نشسته

ع ل ج ن

علجن کجعفر ناقه پرکوشت ولا
یوصف به البعیر ونر شوخ
وبیبان وقیل النون زائدة
ناقة علجون بالضم شتر ماده
سخت توانا

ع ل د

علد بالفتح بچه کردن وسخت
وشدید از هر چیزی وشخص
وصلابة الفعل من سمع
علداء بالفتح موضعی است
علود کقرشب درازو نوبر
ومهتر استوار از اسپ واوقار
ورجل علود العقو مرد دران
کردن
علودة بالتاء اسپ سرکش که
کشیده نشود مکران که از پس
ناشدان را وشتر کهنسال
علندد بحرکة مقصورة طبر
از هر چیزی وبضم ودرختی
است خاردار علندا ه بکی
علاند الجمع
علندی بضمتین شتر توی
اکنده کوشت علاندی کمرادی
مثله

غلود لازم کرفت جای را چندان
که جنبش دادن نتوانستند
اغلاد الرجل درشت و سخت
شد و کرانهایه و باسنک کردید
معلند دچاره و کریز یقال
ما الی عنه معلند ذای بد
اعلندی الجبل سطبر و پر کوشت
کردید و سخت و استوار شد

ع ل د س

علندس کیمندل سخت شدید
علندسة مؤنث و شیر سخت
و توانا

ع ل د م

علدم بنال مجمر پر پر و بند
شکم که پر چربی یا بد بخورد

ع ل د ن

علدن محرکة سبکی و نفتکی و بی
ازاری و حزونش کبر و م مرض
واسیر و حریص و مختفر و بد
والفعل من کل
علز الکف بد زدن تا بی ازام
کسی را بکند یقال بات فلان
علزا
علز الکصاحب موضعی است
علوز کبنور درد شکم و دیوانگی
و موت بد و تلاقی و درشت
اعازه اعلازا اعاجز کردانید
او داوبة قال اعازة الوبیع علاز
بینهما نفسه و بی ازام کردانیدن را
درد دین بی ازام شد

ع ل س

علس بالفتح اشامیدن و الفعل
من ضرب بی خوردن بی و نوشیدنی
علس محرکة کنه بزرک و نوعی
از کندم دوکانه در یکغلاف
و از کندم صنعاء است و
کندم مکه پر و عدس و نوعی
از موز چه و منسوب علس
شاعری است
علسی بنیاد مشدد استوار ظلم
و سخت از مردم و شتر و کیها

است که شکوه ران نبوسن
ماند
علاس کغراب طعام یقال ما
اکلت علاسا
علوس کصبور نوعی از طعام
یقال ما علسنا علوسا ای
ما ذقنا شیئا
علیس کامیر بریانی با پوست
پخته
علیس کزبیر نام مردی
علوس کتنور قلعه است مراکوا
معلس مجرب باشد و زنا و ضی
ناقة معلسة کمعظمة شتر دشا
مانان دشتر ز
تعلیس خود انیدن بتوما
علسوه ای ما اطعموه و سخت
شد ز بیماری و ز و ش شو نبات
کردن مرد

ع ل س ط

کلام معلسط سخن بی نظام

ع ل ش

علوش کتنور شغال و کرک و بچه
است کوچک و نوعی از دد ان
و مرد سمک جر پر و از منتشر و
ان علش و نیست در کلام عرب
شین بعد از لام غیر علش و اشو
لشلشة و لشلاش قال الخلیل
هذه الکلمة مخالفة لکلام العرب
لانه لیس فی کلامهم الشین بعد
اللام و قال غیر الخلیل لیست بمنکر

ع ل ش ط

علشط کعلمس بد خو و درشت
این کلمه کلام است

ع ل ص

علوص کتنور ناکوار و دوز
شکم
علیص کقنبیط کیاهی است که نان
خورش کنند و ازان شوربا
سازند و علیص بن صمصم ابو
حارثه و جبله است
علصت اللقمة تعلیصا در شکم

او زد لقمه
علاص بالکسر مال کسی دادن
بمشارکت در ج
اعتلاص علصه کرفتن بهتر جیر
ما نال بقلت یقال اعتلص منه
شیئا ای اخذه علصه بالضم
وهی القلة وما هی

ع ل ض

علوض کجلوز نشغال بالغة حمیر

ض ع ل ض

علصه علعنا بالقوم
جنبانیدن را نا بر کند

ع ل ط

علط بالفتح سیاهی است که
بدان زنان بر رخسار خط
کشند جمت نیب
بعیر علط کصرد شتر بی مهار
علطة بالضم کردن بند و میل
و سیاهی است که زنان ازان
بر رو خطوط کشند جمت نیب
ناقة علط بضمتین ناقه بی نشان
یا بی مهار و بی کردن بند
اعلاط جمع و شرها دکان
دراز قامت و خران کوتاه
بالا و نیز اعلاط الکواکب
هاى دوشن که نام ندارند
علاط ککتاب صفحه کردن و
هما اعلاطان وطوق سیاه مرد
صفحه کردن کبوتر و خطوط
افتاب و غلاط الابره رشته
سوزن و نیز علاط درس کردن
شتر نشانی است بر پهلوی
کردن شتر اعلاطة بالفتح و
علط ککتب جمع و نیز خصومت
و بدی
غالط الشاعر بدان همت که
سخنان را از استه کواند
ما اعلاطه چه زشت است ان
علیط کحدیم درختی است و
نام مردی
اغلیط کاذنبیل شاخ برک
و بیخه و غلاف بار سر اکپوه

با قلم اندیا بران و نشان نهادن
کردن شتر
معاط کمقعد جای داغ بر کردن
شتر
معلوط لقب شاعری سعدی
است

ض ع ل ط

ضعلط الناقة تعلطا
داغ کردن بر کردن شتر و علط
فلانا ببکی یاد کرد او و اوعلطه
بسهم بنیزه زد او را
تعلیط کشادن غلاف از کردن
شتر و بینی داغ کردن بر بینی
کردن شتر و ببکی یاد کردن
کسی را
اعتلطه و بر پیکان نمود با
او و فتنه انکیخت
معلوط بفتح اللام والواو
المشددة داغ کرده نکاه بر
کردن شتر
اعلواط از کردن شتر بر نفتن
بر پشت وی یا بیمهار یا بر پشت
بر هنه سوار شدن شتر را بی زین
اعلوط البعیر ی تعلوط بعلاوه و
وعلاوه و بر چفسیدن بکسی و
بند کردن و کردن و لازم
کردیدن کسی را و بکمان خود
کار نکردن و بی اندیشه و
تامل در امدن در ابری و
بر جستن کشن بر ناقه بر هنه کشنی
تعلوط طنة او بخم و بخود چسپیدن
او را

ع ل ط ب س

علطبیس کزنبیل و شن و
لغزان

ع ل ط س

علطسة دویدکی در بی راه
غلطوس کفردوس شتر ماده بر
کرده هوشیار و مرد بلند
بالا

ع ل ط م س

علطمیس کزنبیل ناقه درشت

اندام بلند قامت و سر طبر بی موی و دختر پر کوشت نازك اندام نیکو قامت مرد نبیا خوار سخت او بازنده

ع ل ع

عَلَع بالفتح بلا شوین کلمه است کسبان گوسپند و شتر را زجر کنند علعل بزیادة اللام مثله

ع ل ف

عَلَف بالفتح تبیا نوشیدن و خوردن دادن ستور را و الفعل من ضرب

عِلِف بالکسر شکیبنده و دیر تشنه است یا بی و برکش کمانند انکوراست خشك ساخته بعوض سرکه از ان کوشت پزند

عَلَف محرکه خورش ستور و ج ان علوفة بالضم و اعلاف و علاف بالکسر جمع

عَلِیف کابر کوسپند فربه

عَلُوفة بالفتح هر چه ستور بخورد

ان ذا عُلف بالضم و ضمتین جمع و ناقه کوسپند که علوفه بخوردن دهی ان را و بحر انکه وشتر طلح خوار علیفة کسفینة مثله فیهما

عِلاف ککتاب ابن طوار یا ابن حلوان بن عمر راست از دفنا و بدان منسوب است دحیها علافیة لانه اول من عملها و منه حمید بن ثور رضی الله عنه و تغیر ترخیم فقال فحل الطمة کنا زاجلعفا نری العلیفی علیه موکفا و هو لعظم الرجال احزه و وسطا و وادی است بهمن از ناحیه صعدت و بفتح فیهما و قیل الفتح اصح و بالفتح لقب جرم بن دثار

عَلاف کشاد علف فروش و عبد الملك بن عَلاف محدث است

علف کفتر نارطلح مانند بادام نازه که ان را شتر خورد علقة

یکی و علف پدر عقیل بحرشا است که بهر باب صحبت عمر رفت

کشته و علف خارجی پسند

مسنورد و علف فیبانی پدر حارث بن معویه و علف تمیمی والد هلال و هلال قاتل رستم رودنجنك قادسیه

علفوف کعصفور مرد درشت اندام بدخوی کلانسال یا پیر اکنده کوشت بی حیا موی و کنده پیر و اسب نر استوار اندام سطبر و ناقه علفوف السنام ناقه پیچیده کوهان کوبی بچادر بسته

شیخ عِلّوف کستور پیر کلان سال

معلف کمقعد جای علف علف دان ستور از چوب و جز ان

معلف کمنبر مثله و هو الصحیح

وشتار کان خورد کرده شاة معلوفة کوسپند فربه اعلاف خورش دادن ستور را و علف بر او دزدن درخت طلح

شاة مُعلّفة کوسپند فربه

علف الطلح تعلیفا علفه رادی طلح و هذه نادرة لانه انما یجی لهذا المعنی افعل و نیز تعلیف کره بستن و پاشیده شدن شکوفه طلح

استعلاف علف خواستن ستور با او از جمع

معتلف منبتا للفا علی ذا کدر دیار سی ان ذا مام نافع خوانند کلمه مستعاده

اعتلاف علف خوردن ستور

ع ل ف

عِلفوت کجرد حمل مرد کوتاه بی پر و استخن کوبید خیال جو

وخطا نکند علفوت کرنبور

وعلفشا فی بالفتح منسوبا مثله

ع ل ف ص

عَلفصة دوشی نمودن درد را

وکار و بشم داشتن بر کاری و پیچیدن کبود را در کشتی تا ان که عاجز باشی از وی

ع ل ف ط

عَلفطة عُلفطة آمیخته از دو

ع ل ق

عَلق بالفتح موضعی است در دخی که بدان پوشش پیرایند و دشنام دیوث اصاب ثوبه علق و بحر الیعنی رسید جامه او در تر از هر چیزی که در او بچند ان و بهتر ین هر چیزی و انبان و خور

عَلقة بالفتح کشیدکی جامه

عِلق بالکسر کرانمایه از هر چیزی یقال هذا علق مضنة ای مایضن به و صادف علقا من المال اعلاق و علوق جمع و انبان یا خور و یفتح فیهما و می انکوری یا کهنه ان و جامه جید یا سپر یا شمشیر و فلان علق علیق یعنی او دوشی بی و علم و فراست فلان علوق شر کذلك

علقة بالکسر جامه طفل نوزاد و پیراهنی است بی استین یا جامه است مرد و خرد ان را تا نیفته شلوار که مرد و کرانه اش تا دوخته باشد یا جامه هفت زن و نفیس و یوما ما یلیه علقة ای ثوب و درختی است کبدان پوست پیرایند و معرفة نام مردی و محمد بن علقه یتیمی ادیب است

علقة بالضم آویزش و انقد ارد درخت و علف که خوردنی یکروزه شتر باشد و قوت دو کز ارد و درخت کدر دزشتا

باقی باشد و شتر با وقت جا انرا بخورد و کوشت پاره کذا فی النسخة الموثوق بها و فی نسخة و اللمة بتقدیم اللام و یقال ابق عنده علقة ای شیء و کرانمایه از هر چیزی یتوبی بی هذه المال علقة

علق محرکه خون یا خون بسخت سرخ یا خون بسته یا خون سطبر و غلیظ علقة بالهاء آویزش از کل و هر چیز او بخته و انقد از کل که بدان چسبان باشد و خصومت لازم و عشق و محبت دائمی و محب و دوشی و کرمك سیاهی که خون مکد بقاء زلو لو است علقة بکی و انقد ارد درخت و علف که دو روز کرا

خنور ... بروزن تنور ... و الف و کاف و راء ... و سکون ... و ضم ... و واو ... و راء ... و سکون ... و ضم ... و واو ... و راء ... و سکون ... و ضم ... و واو ...

است انه موازن یق است تاصل
علقا تهم ای عرا تهم
علوق کصبور ممنوعا بلا و شجی
یق جاء یعلوق علوق ای بالذا فیة
وکروه یزدک ومرکها وکارها
علیق کامیر علف ستور وجو
وسپست
علیقة کسفینة شتر کوهرا
قوم فرسخی تا خوار یا راوند
یزان جمله تو یق علقت مع فلا
علیقه ای ارسلت معه علیقة
وکابین زن علائق جمع
حسان بن علیق کربیر حالی است
علاق کسحاب اینچه بدان زنند
کزاوند علف وقوت ومنه
قولهم ما لنا من علاق ای شیء
من مرتع وداه وچوب که از ان
چرخ چاه اویزند وچرخ چاه
ورسن دلو ودلو بزرک وتیر چرخ
دلو یا رسن او ینجه در بکره و
خواست دوسبتی وکوشتاره
وتیر علاقی کقطام امر است از
تعلق یعنی زاو تیز وچنک زن
علاقة بالتاء علف وخورش
وسوزکر او زاه واینچه بران
چرخ چاه اویزند وچرخ چاه و
رسن دلو ودلو بزرک وتیر چرخ
دلو یا رسن او ینجه وبکره وخواست
وهیزم ونفقه مال کدبهت خا
بار همراه قوم فرستند وخصو
دوسبتی ودوسبتی لازم طبلی
از لغات اضداد است وبکسر او
بالفتح فی الجمیع وبضمها وبالکسر
فی السوط ونحوه واینچه لازم کیرد
ان زا مرد از پیشه وجزان واینچه
حمیت زنکانی کافی وبسنده
باشد ومعرکابین کدبزنه
ناکح لازم نمایند علائق جمع
ومرد او اویزش واینچه بدان
کزانند ونیز علاقة والدنیا
نا بهی است
علاقة بالفتح وتخفیف الیا
لغة فی یا قوتة معلاق وکسکاک
جمع ورجل علاقیة انکه چنک
بر زند بچیزیکه دشمن وبطلب
نداردد
علاقة ککتابة علقه کان وبا
وما نندان بدان جمت کیرد
او بچه باشد واینچه بدان آویزند
چیزی را علائق تصانف و
علائق کسکاری جمع وعلاقة
الصید شکار کرده در پاشزن
باشد
علوق کصبور مرک وغول مبلا
وسبخی وا بخه شتر بدان زا و
درختی کشتر ماده باز دارند خورد
ان زا واینچه مردم دزا ویزند و
ناقه که بر بچه غیر مهربان شود
وبوکند وشیر نلهد وزن
که بر غیر شوهر خود مهربان باشد
وناقه که بر کشن خوی کرنکرید
وهم بر بچه مهربانی نکند وزنی
شیرده ومنه المثل عاملنا
معاملة العلوق در بوق بچه
کویند که بکوید ونکند وتوقا
ما بالناقة علوق ای شیء من
اللبن
علوق بالضم کرانمایه تر ین مالها
عالوش علفی خوار وشتر
عضا بخوار عوالق جمع
علق کسکری کیاهی است خشن
تا ریک سخت باشد واز ان
جارو بسازند وطبیبان ان
شربرا جهت استسقاء نافع دانند
وجمع درو می یکسان است
والفتح جهت تانیث است پس
شئین زاده نشود
علاق بن ابی مسلم کشاد عثمان
بن حسین بن ابی عبید بن علا
محدثان اند وعلاق بن شهاب
بن سعید بن زید مناة است
علاقة بجیانة موضع بلاد سبخی
علاق کرتاریکیاهی است
عوالق جوهر غول دسک مادة
حرص وکرک وکرسنکی ودیث
ومنه هذا الکلام طویل العوالق
ای طویل الذنب
عوالق بالفتح کروهی است در زمین
بوادی حنک
علقة بن حارث کعنبة در فبل
قیس است وعقیل بن علقة
شاعری وهلال بن علقة
کشنده رستم در جنک قادسیه
علیق کقبیط کیاهی است کبر در خت
پیچد علیقی کقبطی مثله وان
نوعی از نبلاب است خاشاک
بر نندان زا سخت کرداند و
قلاع را نفع دهد وضماد ش
پیچش وبواسیر وسپید وبراهک
چشم زا دفع کند وبشکند حصا
کرده زا وعلیق الحلب کیاهی
است وعلیق الکلب کیاهی
علاقی کرمانی قلعه است نطا
جنوب مصر
معلوق کمقعد موسمار خرد
معالیق جمع
رجل ذو معلقة کرجل ذمرة
اویزنده در چه که پیش اید
معلاق با الکسر هر چه ازوی
چیزی زا وبزنند وزبان و
معلاقان دو دوال لوله
مانندان که بدان انوا اویزند
ورجل معلاق زود سخت خشم
کرد رجحت اویزد رجل ذو معلاق
کذلک
معالیق بالفتح نوعی از خرمان
معلوق ان کرد رحلق او زلوم
چسبیده باشد
معلوق بالضم ان که ازوی
چیزی اویزند
ن علقة ولبلسانه سقط
کفت از ورد او زبان
علاقة بجیانة موضع بلاد سبخی
علاق کرتاریکیاهی است
عوالق جوهر غول دسک مادة
حرص وکرک وکرسنکی ودیث
ومنه هذا الکلام طویل العوالق
ای طویل الذنب
عوالق بالفتح کروهی است در زمین
بوادی حنک
علقة بن حارث کعنبة در فبل
قیس است وعقیل بن علقة
شاعری وهلال بن علقة
کشنده رستم در جنک قادسیه
علیق کقبیط کیاهی است کبر در خت
پیچد علیقی کقبطی مثله وان
نوعی از نبلاب است خاشاک
بر نندان زا سخت کرداند و
قلاع را نفع دهد وضماد ش
پیچش وبواسیر وسپید وبراهک
چشم زا دفع کند وبشکند حصا
کرده زا وعلیق الحلب کیاهی
است وعلیق الکلب کیاهی
علاقی کرمانی قلعه است نطا
جنوب مصر
معلوق کمقعد موسمار خرد
معالیق جمع
رجل ذو معلقة کرجل ذمرة
اویزنده در چه که پیش اید
معلاق با الکسر هر چه ازوی
چیزی زا وبزنند وزبان و
معلاقان دو دوال لوله
مانندان که بدان انوا اویزند
ورجل معلاق زود سخت خشم
کرد رجحت اویزد رجل ذو معلاق
کذلک
معالیق بالفتح نوعی از خرمان
معلوق ان کرد رحلق او زلوم
چسبیده باشد
معلوق بالضم ان که ازوی
چیزی اویزند
ن علقة ولبلسانه سقط
کفت از ورد او زبان
ن س علقت الابل العضا
علقا خوردسرکها ان زا و
علق فلان مجهولا چسبیدن دلو
در حلق وبه وفی الحدیث ارواحهم
الشهداء تعلق من ثمار الجنة ای تاکل
س علقه وبه علقا بالکسر
وبالتحریک وعلوقا وعلاقة
بالفتح دوسخت داشت وخواست
ان عمود ویق علق فلان ای دم فلان
یعنی کشت او زا وعلق بخصو
کرد باوی علق یعلق کذا ای
لطف وعلق امره دریافت ان
زا وفی المثل علقت مالقمها
وصر الجندب یعنی امد موسم
کرما وفادر نکرد انیدر اشتر
پالان بر نهاده وعلقت الراة
تا بدا کرد ید وعلقت الدلو
چسبید دلو در دهان چاه و
وقت انبخود دن وعلق الظبی
در او یجتا مود زدام
اعالیق دلو اکندن بر انداز
تا بمکر خون زاد مال نفیس
یافتن وبلا وسبخی او زدن بق
اعلقت افلقت ای جئت بعلوق
فالق وفراکیفتن دوشتر زا بر
دلو بها لی الاعلق بالغرب بعیر
ای قربها طرف شانه وعلا
ساختن برای تا زیانه وکمان
وجزان ودام اکندن کذا
زا یقال للصائد اعلقت
فادرک ای علق الصید بحبالک
وچنکال در زدن بچیز بهوش
الحدیث اللهم وفق احبائی
من الاعلاق وبرداشتن زمین
بچیز را از جایکاه
معلق کمعظم راه وچوبی که بدان
چرخ چاه اویزند وچرخ چاه
ورسن دلو ودلو بزرک وتیر چرخ
دلو یا رسن او ینجه در بکره
وخواست دوسبتی

معلقه زن شوی کشده و
منه ثول تعالی لا تذروها کالمعلقة
تعلیق دادن چیزی را بچیزی
ومتعلق کردانیدن تو علقته
متعلق ومنعلق کردن زن را و در
نمودن تو علق فلان امراة مجهول
وهو امر فیناه شرفرشادن جفت
میر و نیز بلیق نوعی از خط کوفی
رفاع وتوقیع برامده
متعوق منعوتیا اللفاعل علاقه
دارنده قولهم لیس المتعلق کا
لمتأنق یعنی نیست شکیبا بچیز
اندیشاننده که بجوید زود هر چه
خواهد
متعلق للفضول اخرین وشیخ
شتران
تعالوق دراو بختن بچیزی ودوخت
داشتن تو تعلقها بها وبالها
چیز فشاعت کردن
اعتلق فلان امراة عاشق
کردید

ع ل

علقم کجعفر خطل وهر چه تلخ
باشد ودرخت تلخ مزه وکلام
تلخ وآب سخت تلخ
علقمة الخصی وعلقمة بن عبدة
الفحل وعلقمة بن علاثة شاعران
اند ونیز ابن علاثة از مؤلفة
القلوب وعلقمة بن محرز وعلقمة
بن وقاص لیثی صحابیان اند
وعلقمة بن عبد الله وعلقمة
بن ابی علقمة وعلقمة بن قیس از
تابعیان ونیز علقمة نحوی
شهر بیست بمغرب وتلخ شدن
وچیزی تلخ در طعام انداختن
علاقیته بالفتح شهری است
نزدیک بلبیس
علقمتا بالفتح موضعی است

ع ل ك

علك بالکسر صمغ منبو بر و
آرنده وپسنده وسرد وبلغم

وبطم وهو اجوده مطلق ریاح
واورام کبد وامعاء ومفتح
مدر وباهی است علوك مجمع
علك محرکة درختی است حجازی
که شیر سطبر دارد گویند کان را
دزد زهر نمیزند
علكة بالشاء شرماده قربه
بنیکو اندام
طعام علك ککتف خوردنی
که در خایيدن سخت باشد
شیء علاك انی لزج
علكة کفرحة چیزی مانند کف
شتر وقت مستی از دهان بر
آرد وهمین نزد یاب
علكات دندانهای درشت
وسخت
علاك کغراب چیزی اندك که
خایيده شود ودرختی است
حجازی علاك کسحاب مثله
فیهما یقوی ما ذا وعلاكا ای شیئا
طعام علاك طعام سخت در
خایيدن
علاك کشداد صمغ فروش
عولك کجوهر کردانیدکاست
وقت کلام وولك ردم عوالك
جمع وولك بارباب وپنهان زد
کوشت ورنج اسپ وکوسپند
وخر

ن ص علكة علكا خایيد
ان اوعلكت القرس اللجام
کذلك وعلك ثابیه دندان
سایيده برهم چندان که بانك
برآورد ونیز علك علك بیاید
علك القربة تقلیبکا بنیك پیراستن
مشك را وعلك ماله نیکو
خدمت کردن شتران را وعلك
یده علی ما له از مال دست
بدست جهت بخل ومضروف کردن
اعلنکل الشعر بدیبا کردید
موی وفراهم امد

ع ل د

علكد کجعفر درشت وسطبر
علكد کقنفذ مثله
علكد کزبرج کنده پیر نیك
زیرك ودنا کوتاه بالای اکند
کوشت خوار که خیره مرد درشت
ودرشت اندام وسطبر
علكد کعابط شیر درفراشده
وسطبر علاكد کعلابط مثله
علكد کفرشت پیه
علنكد کعظنفر درشت فربه
وسخت

ع ل ك د

علكد کزبرج وجعفر مرد درشت
اندام سطبر وسخت وپیر کوشت
بزرك جثه علنكد کعظنفر مثله

ع ل ك س

علكس کجعفر مرد بی است
یمنی
معلكس للفاعل کیاه خشك
دبیتا وفراهم امده ودبیك
بزهم نشسته وموی کنده انبوه
سخت سیاه ومنزه معلنكس
بالنون مثله فی الکل وبزن
معلنكس موانبوه
اعلنكاس سخت سیاشدن
موی ومضطرب ومنزه دبیدن

ع ل ك م

علكم کجعفر درشت خلقت
از شتر وجوان ونام مردی
علكمة کدحرجة بزرك کوهها
علكوم کعصفور استوار اندام
از شتر وجوان مذکر ومؤنث
درو یکسان است علاكم
کعلابط مثله وجمع علاكم وعلاكم
بالفتح است
معلكم مبنیا للمفعول استوار
اندام از شتر وجوان

ع ل ل

علل بالفتح کنه لاغر ومرد بیهنر
اندام ومرد کم جثه زن باریك و
محادثة با انها دوشادن

ومزد کلان نسال وحقیر ونزار
ودیزه اندام از هر چیزی و
کنه وزبان لغات اضداد
وتکه غبزك جثه وان که پوشش
از بیاری تر نجیده باشد
ومجنبه مکر لغل بزیادة اللام
در اول مثله یقال لعلك لغل
وعلی اضل واضل وعلی اضل وعلی
قالوا لعلنی ولعلنی اصله بغیر
اللام الاولی وانما زیدت
توکیدا ومعناه التوقع
او بخود در فیه طمع واشفاق
وهو زید مثل ان الا انها
تعمل الفعل لشبهها به فتنصب
الاسم وترفع الخبر وتعضهم
ینفض ما بعدها فیقول
لعل زیدا قائم وعل زیدا قائم
ومنه لغات تذکر فی ع ل
انشاء الله تعالی
علة بالفتح بیماری وحاجت و
سخت حالی
بنو العلات فرزندان مرد
انها دران حذا کانه بدان
جهت که چون مردی زنی بر
زن دیگر خواست کوچك
بیمار شد بود دوباره اب
خورد
علة بالکسر انچه بدان نمیتوانا
کنند وبیماری وکار نو
که صاحب خود را از اراده
او باز دارد ومنه لا تعدم
خرقاء علة در وی شخصی کوشش
که با وجود قدرت بر کاری
عذر اورد ویقال هذه
علتای سببه وعلة بن عنم
دو قبیله قضاعه اند
علیلة کسفینة زن دوم
خوشنوی مالیده
علیل کزبیر نام مردی
علی بکسر تین وتشدید اللام
والیاء برواه علیة بالتاء

وعلیة بضم العین مثل علیین جمع او هو جمع بلا واحد ومنه قوله تعالی وان الابرار لفی علیین وسیعاد فی المعتل علیة بکسرتین وتشدید الیاء وبضم العین کمیشاب برواه علالی بالفتح جمع وذکر صفت کسی کویند هو من علیة قومه یعنی از بهترین وبزرگترین قوم خود است وکذا هو من علیتهم بالتاء وتخفیف الیاء وعلیتهم بتشدید اللام وسکون الیاء وبضم العین علال ککتاب اسم است صاحبها راقولهم علی علالته ای کل حال

علالة بالضم آنچه بوی بمانند کنند وعذرا مندوشرکه بعد دوشیدن فیفه بخشین دوشند و بقیه شیر در پستان وبانی هر چیزی دو شیدنی که شیر دوشیده میانه روز وبقیه قوت پیر رجل عال آن که شتران او دو باره اب خورده باشند ومنه المثل عرض علی سوم عالة ای لم یبالک لان العالة لا یعرض علیهم الشرب مبالغة کالعرض علی الناقلة

علان کشکران نادان علانة مؤنث

علان محرکا اباست بحبشی

علعل بکون مرد ولام کلمه است کسبان بزرا زجر کنند

علعل کهذهد وقنفذ نوعی ازمرغ وزمزم واسمخان کدمانند زبان بزشکم برامید وچکاوک نوعی علعال مثله ونیز علعال کوهی است بشام

علعلان بالفتح درختی است کلان

علعول کسنبوده بدی وپستی ودودله وتباه شدن وکار بد

کردن

ایعلول بالفتح پارکین سپید صفار است دوان وشبنم وعورها ای ابر بهپیدیا ابر پاره سپید وبازان دوبی یکدیگر یعنی لیل جمع وجامه دو باره رنك کرده وشتر دوکوهانه

تعلة بفتح التاء وکسر العین ابخیر بدان بهانه کنند ونام مردی

ن

علاب الضروب

پیهم زدن واوداص علاعلا بالفتح وعلالا بالتحریك دوباره خوردن اب یا چیزهم خوردان را وعلة دو باره خوردانیدن ابرا لازم متعد وعلا من الطعام مجهولا خورده شد چیزی ازان وعل الشیء فهو معلول

معلل کمکرم بیمار

اعلان خداوند شتران دو باره اب خورده شدن ودو باره اب خوردن وبیمار کردن

نیدن بتوان اعله الله وبیمار ناشده باز کردانیدن شتر را وهی بالبغین

معلل کمحدث ان کمیهانه باج کیرد ارفع کند وهر کرم

بعد اخری اب نوشد وبار بار میوه چیدن

معالة دومیانه رونده وشیشه شدن شتر باده

تعلل بالامر مشغول داشت ذکر کار یا بسند کردن بان و تعلل المراة بازی کردن بازن وتعللت المراة من نفاسها برون امدن از ایام نفاس

تعالت المراة پاك کردیدن از نفاس وتعالت النار زبانها رفتار او دامدم ناضوا

اعتلال مشغول داشتن بکاری وبازداشتن کسیرا از کاری وبیمار کردیدن وعارض وچیزی نوشیدن امد کسی را وکاه وطبانچه بر کبی

تعلعل دودله شدن ومرض وزخم نشسته کردیدن

ع ل م

علم بالفتح افریش یا اپخه در اطراف اسمان است

علم بالکسر دانست علوم جمع و اصله المصدر وذا نشه ومنه ولا یحیطون بشیء من علمه ای معلومه وقولهم العلم حجاب الله الاکبر حث علی العلم وترغیب الیه و لا یعرفونه کثیر من الجهلة المتفقهة

علمه بالضم شکافی است در لب زیرین یا در یکی از دو جانب ان

علم محرکة شکافی است در لب بالای ان یا طرفی از ان علمه بالثلاثی وحده فاصل میان دو ذهن و نشانی است که در راه برای نشناختن برپا سازند ونشان ومنه انه لعلم للساعة یعنی ظهور عیسی علیه السلام ودر فش وکوه ودراز یا عام است اعلام وعلا بالکسر جمع ونشان جامه ونکار ودوکاه ان وبرجم ومهتر قوم ونامی که مردم بوی معروف باشند

اعلام جمع وعلم السعد کوهی نزدیك دومنه

علیم کامیر دانا علماء جمع وان که علمش محیط بر جمیع اشیا باشد

علام کغراب چرغ وباشه

اعلم کفیده لب دانا فروان

اعلام است

علماء کصحراء دو نی کفیده لب

شفه علماء کذلك ودره و علیین العلماء ذمیمی است دشام وقولهم علماء بنو فلان یریدون علی الماء تخفیفا وابن العلماء صاحب آیلة که با نحضرت صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد

علیم کزبیر نام مردی

عالم دانا علام کجهال جمع و شکافنده لب

علام کهاجر افریش یا اپخه اسمانها بسیط او باشد عالم الون وعوالم جمع ولا یجمع بالواو والنون غیره وغیر یاسیم

علامة بالفتح نشان علام بالفتح جمع وحد فاصل میان دو ذهن ونشانی که در راه جهت راه نمودن بر پا سازند

اعلومة بالضم نشان وعلاة علاني بالضم منسوبا مبرور نیز فهم

علام کشداد نیك دانا وان که از نسب مردم اکاه باشد ونام مردی

علامة ککانة نیك دانا و عارف بنسب مردم

علام کزنار چرغ وباشه و حنا ونیك دانا وعارف

علامة ایشی کرمانة کمان بردن کاه چیز وانچه بدان بران راه یابند

عیلم کحیقل دریا وچاه دیبا اب یا اب شور وارکبران زمین باشد وعزیز نازك اندام وعوك وکهتار نرعیال مثله ونام مردی

تعلمة کزبرجمة نیك دانا ونیك

نسبت ان تعلامة بالکسر مثله فیها

معلم کمقعد نشان که بر راه نهند ودهن بر اب که در ان عبور علامات باشد وخلم

الشیء ای گمان بردن چیزیکه در آنجا است و آنچه مردمان آنرا نمایند بران
الایام المعلومات ده روز ذی الحجه
ن علمه چیره شد بروی در نبرد معالجه
ن ض علمه نشان کرد بران
ض علم الشفة شکافتن آن را
س علمه علما الکثر در است از او یقین نمود و علم به در آن را و علم الامر تمرن و ارکرد کار را و علم علما بالتجربة کهنه لب کردید و علم الله لافعلن کذا قسم است کانه قال والله العالم و قیل الیمین بین
اعلام اگاه کردانیدن و کلیم دنگین بر اسب فکندن در جنگ و نشان لشکریان بر خود بستن یقال اعلم الفارس و نشان کردن کار زیادت را بقیلم امور را بیدن و اگاه کردن
علام کذا بر مثله و نشان لشکریان بر خود بستن
معالمة نبرد کردن در علم تعلم اموختن و دانستن و استوار کردن کار را و قیل تعلم بلفظ الامر بمعنی اعلم و اذا قیل لک اعلم ان زیدا خارج قل علمت و اذا قیل تعلم لا تقل علمت و هی من النوادر قال تعلم شفاء النفس فهر عدوها
تبالغ بلطف فی التحیل و المکر
کلهم بهم بدانستن و قیل التعلم الجمیع ای علموه
استعلام پرسیدن از چیزی
اعتلم هذا نشان داد و علم الماء جاری شد
ع ل م د
علماد کفر طاس کرده شده دیبا

علماذة بالتاء مثله علاذة و علاهبد جمع
ع ل م ص
علمص کعلبط چیز شکفت کند یا بخیر کند
قرن علبص بالکسر زره سخت کماننده کننده مسافر را قرب
علبص شتر بهیم الیم مثله
ع ل م ض
رجل علامض کعلابط مرد بد کردار و ناخوشدار نده کران
ع ل ن
علنة بهمزة ان کذا زیادتی شود علان کتاب علمه است زرد بیل صنعاء
علانیه بالفتح و تخفیف الیاء اشکار که خلاف سر و دبل آلا مرد معروف و مشهور کاد و علا جمع
علانة بکسر النون قلعه است قریب بخارا
علوان الکتاب بالضم سرنامه
ن ض ل س علن الامر علنا بالتحریک و علونا و علانیة بالفتح اشکار کردید و علنته پیدا کردانیدم ان الامر متعد
اعلان اشکار اکردن یکدیگر را بنیزه و بالباء و بالام هویدا نمودن
ع ل ن علان بالکسر مثله و یکسی اظهار ساختن
اعتلان اشکارا شدن
علونته علونة سرنامه نوشتم کتاب را
ع ل ه
عاله دان سبک وزن کلفت مختلف نماید عبر بای یا زرد و شرمرغ
علهان کسکران اسپ کند و لگام شادمانی نماید و مرد

کرهنده علهی مؤنث خلاه بالکسر و علاهی کسکاری جمع و شتر مرغ نر
علهان محرکة نام اسپ جسلیک عبد الله بن حارث
علهاء کصحراء دو جامه کدران پشم شتر نهند و نیز دزد پوشد و نام اسپ
علهة محرکة سرشکی و در ملامت افتادن و ناخوار و زشت نمودن
و کرهنه شدن و سیه بیدن سرکشته و متحیر کردیدن و دهشت خوردن و آمد و شد نمودن از نزد و پلید نفس کردیدن و نیز شادمانی نمودن و ادب و لگام و ترس از و کوشش و پلید نفس
ع ل ه ب
علهب بالفتح تکه دار شاخ و کاو و حبشی و مرد ملبد و علاه علهبة مؤنث
ع ل ه ج
علهج کجعفر دبحی است
علهجة با نشر پوشنرم کردن جهة خایبدن و بخلق و بردن
معلهج کمعفر قول ناکس و مرد مایه و قیل الماء زادة
ع ل ه د
علهد خوش نیکو خوراینده کودک را
ع ل ه ن
علهز بالکسر کهنه کلان و نوعی از خوردنی که از جوز و پشم دزد شکسال مانند و ماده شتر کلان سال که در ان اندکی قوة باشد و کیاهی است که سبلان بن سلیم رعید
معلهز بفتح الهاء کوشت بیم بخته
معلهزة بالتاء کوسپند لاغر
ع ل ه س
علهس الشیء علهسة سخت

مرو سپند بعین علاذة دانه

ع ل ه ص
عالهاص کفر طاس سرنهنده شیشه
معلهص منبیا للمفعول کوشت بیم بخته
علهص مزه علهصة چیزی تلخ از وی و علهص القوم بیتم برکاری داشتم و در شتی نمود و نیز علهصة بینهم کردن شیشه را تا سر بندان را بر اورد و ان سر چشم کبیر را بر اوردن خواستن و سخت مرو سپند با کبیر

کنبذه بروزن قعدده بعین نقطه دار و ذال نقطه دار و شین نقطه دار و کاف فارسی و ذال نقطه دار و کاف فارسی باشد

ع ل ه ض
علهضة بدست سر بهند شیشه را و دن کردن و چشم کبیر را و دن خواستن و سخت کردن و مرو سپند و ارکبیر یافتن چیزی را
ع ل ه م
علهمة کمرمت شتر درشت موی جثه علهم کجعفر دخل و غلام کعلابط مثله
ع ل ه ف
اخذه علوا بضم و درشتی کرفتن او را و افیته من علو یعنی امدم او را از جای بلند
علوا الشیء مثلثة نهیب چیزی بلند تر ان و نیز علو بلندی
علوا الذار بالضم و الکسر بالا خانه خلاف سفل و یقال اتیته من علو مثلثا الا اتیته من عال
علا کعصا بلندی و اندیشه
علاء ای عال
علاة بالفتح سندان علاة بحذف تاجم و سنکپشت که بران پنبه و پهنوخشک کنند و شیر درشت ماده که استر از وی کرد اکردان سر کین کردانند و عدد از نیم

مصحح کسی است

دوشند و شتر ماده بلند بالای است و ام ایشم است و کوهی و کوره العلایتین شهر شنا بی است در حمص علاء بالفتح والمد بلندی و قدر و منزلت و علاء بن زیاد و علاء بن عبد الرحمن و علاء بن الفضل از تابعیان و ابو عمرو بن العلاء نحوی لغوی است و نیز علاء موضعیست بمدینه و سکة العلاء کوچه است در بخارا

آنیته من عل بالفتح و کسر اللام و ضمها بر مرتبه حالت یعنی از بالا آمدم او را

علاوة الشی بالفتح بهتر چیزی و بلندتر چیزی و بلندی علاوة بالکسر تاوک و سرزده ما دام کبر کردن باشد یا العلا کردن و سر بادی علاوی جمع و بچه زیاده باشد بر هر چیز و اینی است

علاوة الدار بالضم جانب بالای خانه و اعلای آن و کذا علاوة الریح بخلاف سفالها

علوی بالفتح والقصر نام آبیست

علواء بالفتح والمد قصبه بزرگ و معرفه نام دیست و اسب

علی کنیتی بلند و بلند برآمده و دور شد نوانا و کلان و بزرگ و بلند قدر و شریف

علیة بالکسر جمع و منه هو من علیة الناس ای شریف رفیع القدر و علی بن طلق صحابی است و علی بن عبد الله بادی و علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب معروف بزین العابدین و علی بن ربیعة و علی بن زید و علی بن سهل و علی بن عبد الله بن العباس و علی بن عبد الرحمن

تا بعیان اند و علی بن بهو علی بن الجعد و علی بن جحر و علی بن خشرم و علی بن عبد الله و علی بن نصر و علی بن علی و علی بن عمر الدارقطنی و علی بن عمر بن علی بن ابی طالب و علی بن مسهر و علی بن المنذر و ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد و علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب و علی بن احمد نیزی و علی بن احمد بن احمد مقرب از محدثان

علی بن رباح کنیتی محدث است

ابراهیم بن علیة کنیتی محدث است

اعلی البلد و بالای هر چیزی

علیا بالضم مؤنث و علیاء ممدود بزرگ بینی

عالی بلند و منه آنیته من عال و رجل عالی الکعب مرد شریف

عالیة نوک نیزه یا سران یا نصف کرمتصل سنام است و زمین مانوق بلند تا متصل تهامة و نام جاده تکه معظمه آن بحاز است و دهها است بر سواد مدینه که آن را اعوالی خوانند نسبت بعوی آن عالی

وعلوی بالضم نیز نادر و علیاء

الشی بلندتر بین از چیزها

علوا بالضم و شدا لواو بلند و بزرگ قدر

علوان بالضم سرنامه نوشت

علیة بالضم والکسر والتشدید بزوان علی و علاء الجمع و هو فعیلة و اصله علیوة قلبت الواو یاء و ادغمت و قیل هی علیة بکسرتین علی فعیلة و هو من المضاعف لانه لیس فی الکلام فعیلة بالضم

علیون جمع علی بکسرتین و تشدید اللام و الیاء آسمان هفتم کردان ارواح مؤمنان باشد

یعلی بن امیة کنیتی صحابی است

یعلی بکسر الشاة التحیة و نیز نام

وعبید بن یعلی تابعی

یعیلی بالضم مصغرا نام مردی

معلاة بالفتح بزرگی و بلندی

تفوق و زیدن و نیز معلاة بلندی و قدر و منزلت

معالی جمع و کوشتی است در مکه بجون و دهی بیامه و موضع قریب ببدر

ف علا علوا بالضم و شدید الواو بلند کردید بجای و بر بلندتر آمد و علا الدابة سوار کردید دور و علا فی المکارم عالی بلند قدر کردید و علاه بلند کردانید

ان ذا و علوت الرجل بر بروا بر او و قدم او را و علوته بالسیف زدم او را و علا فی الارض بزرگ منشی نمود و علا بالامر ای اطله و استقل

سف علا بر آمد و علی بر المکارم علاء بزرگ قدر کردید

علوز الکلب علونة و علوانا بالضم سرنامه نوشت کتاب را

اعلا عنه اعلاه فرو آمد

ازان و فیما ال اعلا عنه یعنی کما کنز من اعلا عن الوساده

و نیز اعلاه بر آمدن بر بلندتر و بلند کردانیدن و بعوالی در آمدن

معلی کهتان که بجانب راست ناقه رو بسویندان

علیة و شیدن اید و اسبی است

محلی کمعظم هفتم اورنیز قرطاس و نام اسب شعر و معلی بن ابی اسد صحابی است

تعلیة بر آمدن بر چیزها و تیدی بهتسیه و با الباء و بلند و بزرگ ساختن و فرو داوردن بار از ستور و تیعدی بعن و مسرنامه نوشتن کتاب را و یقال علیت الجبل ای رقیته و علیت الی علوته من البکرة

آنیته من عل بالضم الیهم یعنی از بالای او

علاه و به بر آمد بران و نیز معالاة بلند بر آمدن و بسیار در آمدن و بلند کردانیدن و جزم ترک کبری شکار کردن و بق علی علی بهی نا رکن بزمن و غال عنی یغیل کناه کن بزمن و یکسوشو

تعلی بالارتفاع بلندی و تعلت المراة من نفاسها بتلا ما مذا تنفاس و کذا تعلت عن مرض و نیز تعلی بر آمدن بر چیزها

تعالی بر بلند شدن و بر آمدن و اذا امرت قضیته قلت له تعال بالفتح اللام بیا و لهذا تعالی بالیاء و تعالیا انتما و تعالوا انتم و تعالین انتن و لا یجوز ان یؤمنه تعالیت و لا ینهی عنه و تقول تعالیت الیها و الی یستوی تعالی

اعلیلاء بلند بر آمدن بلند قدر شدن

معتلی المغسول شریشه

اعیلاء بلند بر آمدن بر بلندتر و بر بلندی برکردن و بلند شدن لازم متعد

حروف مستعلیه هفت

حرف ضغط خ غ ق است

استعلاء بر آمدن بر چیزی و بلندی دیدن و دور و بر بلندی برکردن لازم متعد اعلوه بر آمدان را

ع ل ی

علی بالفتح مرجای بلند
علی کهندی بروزبه و بلندگذارد
وزنیدن و بلند کردن ترا ث و
شهریست بنواد وادی القری
وموضعی است بدیار غطفان
وچند چاه است بدیار کلاب
علی حرف است بمعنی بر و جز بمعنی
کند اسم را و میاید جهته مصدریا
بمعنی مع چون انی المال علی حبه
وبرای تعجب نحو ع
اذا رضیت علی بنو قشیر و
تعلیلیا بمعنی لام نحو لتکبروا اللہ
علی ما هداکم وظرفیة نحو دخل
المدینة علی حین غفلة من
اهلها ومبهمی من نحو اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون ومبهمی
یا نحو علی ان لا اقول ومعنی
استدراک نحو فلان حسن علی
علی آیة الایاس من رحمة اللہ
وکاهی زائد میاید بعوض جر یعنی
نحو ان الکریم وابیک یعتمل
ان لم یجد یوما علی من یتکل
ای من یتکل علیه فحذف علیه
وزاد علی قبل الموصول عوضا
وکاهی اسم بمعنی فوق شمارند
ان ذا یقال انیته من علی ای
فوق الدار وحرف جر بران
داخلشود بخوعدت من علیه
بعد ما تم ظمؤها ای غدت
من فوقه وقال یعبوبه اسم
للاستعلاء بخو تعلیها او علی الفلا
تحلون ویقال علیک زیدا
ای خذه والزمه ولما کثر استعمالها
صارت بمنزلة هلم وان کان اصله
من الارتفاع ویقال علی بدا
وعلی زیدا ای ابتنی به واعطنی
زیدا والفها منقلبة عن واو
الا انها تقلب مع المضمر یاء
تقول علیک وعلیه وبعض العرب
یترکها علی حالها کقوله الحارث

علاهن من نظر علاها ای علیها
وهی لغة حارث بن کعب
علانیة بالفتح وتخفیف الیاء
جائی است و هر جای بلند
علیاء بالفتح اسم ان در کوه
وجای بلند وانچه بلند برابر
از چیزی و کار بزرگ شرف
رجل علیان بالفتح مرد دراز و
او وکذا امرأة علیان وزیر عجوز
است
علیان بالکسر بر وزن هیکل و
دراز قامت و شتر مادهٔ بلند
وامذ بلند علیان کبیر تر
وتشدید اللام مثله فیهما و
کف نازک
علیان بالضم وشد الیاء
محدث است
ض علی السطح علیا بالفتح
والکسر بالای سقف برامد

باب العین فصل المیم

ع م ت

عمیت ة کسفینة یاء نوالد از
پشم وصوف خلقه کرده
بالفتح وعمت کفرح وعمیت
کامیر جمع
عمیت کسکیت مکابر او پاپان
نیرک ومشت ناداران شده
ان کدا او دارای نباشد و بجانبی
راه نیابد
ض عمت عمتا بالفتح باعمه
ساخت پشم وصوف را بهمدیگر شد
وعمت فلانا چیره شد وی را
وباز داشت وی را بکاری نداد او را
بچوب وغیره
تعمیب باعمه ساختن پشم وصوف
را بهر یکدیگر

ع م ث ل

عمیثل کسفرجل الهشه مرد او
کم خیر بی همه کار انی وفرو شکسته
کوشت واسب کوتاه و دوان
کشنده وخرامان بناز و مرد

چیت شادمان از نعنات
اضداد است عمیثلة مؤنث
ودراز جامه وکوتاه بالای
فرو هشته کوشت ودراز دنب
از اهو وبز کوهی وجز ان وشتر
سطبر پهن وشیر بیشه ومهتر گرد
ونیز عمیثلة ناقه تن او وشکوه
عمیثلیة بالضم منسوبا وقتا
است یعنی دامن کشان سیب بر
امده پشت درامده رفتن بناز

ع م ج

عمج محرکة نام عجم لشکر وعوسج
کجوهر مثله
سهم عموج کصبور تیر کهنه پیچان
رود
ض عمج عمجا بالفتح شتاب رفت
وپیچ پیچان رفت وعمج فی الماء
شناور کمرد دواب وهو قلب
معج
تعمج پیچان رفتن وتعمجت
الحیة ای تلوت فی مرها

ع م د

عمد بالفتح کوشش وبنیاد است
وبفتحتین وبسکون ثانی توقف شتر عمدا
علی عمد وعمدا بعمد ای بجد وبقصد
وواد ذی عمد رود باری است
حضرموت
عمدة بالضم پخته کیه نمایند بر
ان وان کدبروی تکیه کنند
کار بپیاند ورسیدالشکر
عمد ککتف خاک برتو بتوهر عمد
الثری یعنی او بنیاد بنیان کوبی کند
وبنیاد احسان است وبعیر
عمد شتر کدرون کوهان او شکسته
وشکسته باشد
عمید کامیر سردار قوم وشکسته
دل از عشق وبیقرار ونفته از
بیماری وجز ان
عماد ککتاب سپیل لشکر وان
که در جنگ موافقت او کنند
وخانه وبناهای بلند عمادة

یکی ویونث ویقال هو طویل العماد
یعنی خانه وبناهای بلند وعلم
دارد ازو مرد ان را ذو اهل
العماد یاشند کان چیه بلند
عام است وارم ذات العماد ای
ذات البناء الرفیع او العدد
الطوال والرمنة والشباة
وتعور العماد موضعی است شرقی
سلیم را وعماد الشباة موضع
است بمصر
عمادیة بالکسر منسوبا بقلعة
شمال موصل
عمود کصبور ستونه خانه معروف
مثاله اعمدة بالفتح وعمد محرکة
وعمد کعنق جمع ومنه قوله لقمة
فی عمد مدة ومهتر وخط
پشت شتر شبیه بسنام کنند انرا
وان که در جنگ موافقت او
کنند ودر کبیت در شکم از
استخوان ذا من صدینة تا قبر
ناف در کبیت که بجکر اب تا
ومعظم وقوم کوش ومرد سخت
غمناک وهمرد وپای شتر مرغ
وچوب ایستاده که بران خرچ
چاه کذارند وعمود النسبان
انچه بنیاد واب سنان باشد
غیر ان وعمود البطن پشت ومنه
المثل الی به علی عمود بطنه ای
ظهره او عاقبه وشقه وعمود
التمر ولد ل ویقال استقام
علی عمود ذراعیه یعنی ثابت ماند
بر ای وطهوری که تکیه داشتند
بران وعمود عرفیه کوهی است
در دو میان عنی وعمود الحدث
ابی است مر محارب او وعمود
سواد مکه کوهی است بمغرب
نبلد ران وعمود المیزه موضعی
است وعمود لبان وعمود
الصبح دو کوه است ذارکه
با لایش بجزیره دیکر پیوسته
شوند وعمود الکرد ابی است

فصل المیم

باعمه ۲
بروزن باقه وبنیه
علامی کهه بکرد شیشه کو
بجهت پوشش کلاه کرد
بشند

جعفر زا و عمود الصبح روشنی صبح پیش طلوع عمود الصبح عمد کعتل جوان پر از جوانی عمد بضمتین و شد الدال الیا مثله والمؤنث بالهاء عمدان بالضم وسهل وبفتحتین اسم شکر عمدان بالضم وسهل وبفتحتین اسم کوهی بلند بالا معمود شکسته دل از عشق معمود دیة منسوبا الی الاسم نصاری دایمون وبنو لهم مستقدین انه نظیر لکلکتا

لغیرهم

ن عمد عمد استون نهادن چیزی را و اینبناه کردن بان ونیز عمد امتلک کردن بر خلاف خطا یقال عمدت له وعمدته و منه الحدیث فی العمد قود الا ان یعفو قال المقول وشد کران کردن از بیماری کسی را و دندناک نمودن وکرانیدا کردن دوا کبر او افکندن وبعمود زدن وبرعمود شکم زدن واندوه کین ساختن

س عمد عمدا عمرکه بخشم کرفت وعمد بیهبود بوی وعمد البعیر دون کوهانش زین وشکنه کرد پدید بجهة سواری وعمد الرجل ستون در زدناک کردید وعمدا لثری ترکرد ان زانا باز از چندان کرنیست کرد دیکر فتن وعمد الثری تر شد لازم متعد وعمدت الیتیام من الرکوب ما سید سر بتش از سواری وکشید ویقال انا اعمد منه یعنی در شکفتم از وی ویقال اعمد من کیل بحری ای هذا دلیل علی هذا ومنه قول ابی جهل حین قتل اعمد من رجل قتله قومه ای هل زاد علی رجل قتل قومه هذا کان الا هذا الی لیس علیه یعنی

وقیل البعیر من رجل وقیل معناه آتوجع واشتکی وقیل اعضب ونیز عمد دم تن وزخمان مثمد کنکرم دراز قامت اعماد ستون نهادن چیزی را وست وکران کردانیدن کسی را مثمد کمنظم ان کران عشق بخود وشکسته دل باشد وحبابا مثمد خیمه بستون راست کرده وشی مثمد نوعی از نکار تقمید بخاک وجز ان باز داشتن توجیه اچندان که بیکجا کرد ایند

تعمد اهتمک کردن یقال تعمده وتعمله

اعتمد اینلته شب بسر کردن کرفت واعتمدت علیه تکیه نمودم بروی واعتمدت علیه بچه کذا پسردم وکذا اشتم بروی واعتماد کردم

اعتماد بزستون ابنادن شتر

ع مدر

عمیدر کثیف مذکور لئام

اندام بینا مال

ع مر

عمر بفتح وبضم وبضمتین زندکی اعمار جمع وبالضم متعبد وعباده کاه زمستان وبالفتح دین وملک وقیل منه لعمری ویحرک وکوشت میان دو دندان یا کوشت بن دندان ویضم عمور جمع و کوشوار بالا بن هود دران میان زد وستمه کدانه سیر تازه ودرخت دراز ونخل السکر والضم اعلا فان زمانی است نیل بنکو وجید ونیز عمر بالفتح پدر قبیله ونام مرد وان ذا باوا ونویسند فرقا بین عمر وعمر وحالتی الرفع والجر لانه فی النصب منونا لان الفتحة ثابتة بینهما وهو عدم الالف

بد عمر وشوشت بد عمر واعمر وعمور وجمع وعمرو بن بعکک وعمر بن ثعلبة وعمرو بن الحارث وعمر بن الحریش وعمرو بن مرثد وعمرو بن سعید وعمرو بن سلمة وعمرو بن العاص وعمرو بن عبشة وعمرو بن عوف وعمرو بن القعوا وعمرو بن محرز وعمرو بن مرة وعمرو بن ام مکتوم وعمرو بن میمون صحابیان اند ونیز نام جماعتی از تابعیان و غیرهم ونیز عمرو نام شیطان فرزدق وام عمرو کفتار

عمران عمرو بن جابر وعبد بن عمرو نیز دو کوشت پاره بالای لهاة او یخه

عمرة بالفتح اینچه بر سر هندوانه وکلاه وجز ان ومقره که بدان میان سلک مروارید بضم کنند ونام زنی وابو عمرة نام فلان وکرسنکی ومردی بود شوم در قوم که فرود میامد فنا و بلا از جنبک وجدل بر ان قوم نازل میشد

عمزر عفران بالضم موضعی است بجزیره وعمر ضربتین زای

غمرة بالضم یکی از ارکان حج واصلها من الزیادة وغفاد زن هم در خانه زن واهل مرد عمر کصرد جمع

عمر کصرد نام مردی وهو معدل عن عامر فی حال التسمیة فلا ینصرف

وعمر بن ابی سلمة ربیب النبی صلی الله علیه وسلم وعمر بن سعد وعمر بن الاحوص وعمر بن الخطاب عمر بن نفیل وقیل عمر بن سعد وقش وعمر بن خویلد صحابیان اند وعمر بن الخطاب بضم بن نوفل بن عبد العزی بن قرط بن رباح است وعمران ابو بکر صحابی وعمر بن الخطاب با عمر بن الخطاب وعمر بن عبد العزیز والاول اصح

لانه قیل سمی العمرین وقیل عمر عبد العزیز وهو عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم وان هشتم خلفای بنی امیه واز خلفای راشدین وخیار تابعین واول کسی است کسب علی کرم الله وجهه را موقوف کرد از خطبه ونیز عمر بن انس بن مالک وعمر بن الحکم بن ثوبان وعمر بن عبد الله از تابعیان ونیز نام جماعتی از محدثین

عمرة منسوبا محله است ببغداد

عمری بالفتح منسوبا بنوعی از رطب

عمرة نبتة ابی است بنجد

عمران دو طرف هزد واسیون وبحر از وهو الصواب وشد الجیش لا بأس ان یصلی الرجل علی عمه ای طرفی الکیس وموضعی است بیمن

عمر الشجر بالضم درخت دیرینه یا درخت کنار که برنمی رسد باشد شجرة عمرة مثله ونهما عمر محرکة درشتاری که زن مرده سر را بپوشد یا ان که چون او را نخمار باشد ونه سربند مرس دراستبرق دارد وکوهی است کرانی اردمهل مکه بزید عامر نام مردی وپدر قبیله اناد بمعنی معمور وکذا فوق بمعنی مدفوق وزیارت کننده عمار جمع وبچه کفتار وام عامر کفتار وقال وقد یضم المعروف فی غیر اهله یا لعمار الله لاغیث بجیر امر عامر اصله ان الله من العرب اجاز فتحة ضبع صیغة من الفعل ثم دناها باللام وکانت بئیب معه ومع اولاده فلما کبرت فرستها واولاده وانتبا ابن عامر نخله است نزدیک مکه وان زابنستان ابن معمر بن بنیا کفت ونیز عامر مادر عامر شله عوامر جمع سمیت به لطول عمرها

وعامر ان غایر بن مالک بن حنبل بن کلاب وعامر بن طفیل بن جعفر بن کلاب

عمار بالفتح هدیه و ریحان کسبان مجلس شراب ان نیشه هند عمارة بالفتح مهر پرستار کنار زمین از دشنار و کلاه و تاج و غیرها ان عمار جمع قال الاعشی یصف بعض الملوک فلما اتانا بعید الکری سجدنا له و رفعنا العمارا و کم از فعیل و یکی یا فعیلة بر وزن عمار جمع و جامه پاره که زیر سایه بان دوزند برای نیب و زینت ان و هدیه

عمارة بالکسر ایخ بدان جاعه زا اباذان کنند و اباذ اذا و ابکبیت بسلیله و بقیلة عماره بالضم مرزا باد کردن و عمارة بن دوسیه و عمارة بن زغکن و عمارة بن شیب و عمارة بن معاذ صحابیان اند و ابو عمارة کنیت براء و عمارة بن جوین و عمارة بن عمیر و عمارة بن عزاب تابعیان و قلعه ابن عمارة در بلاد غفار

عمار ع بفتح و تشدید یا نام شمشیر ابرهة بن صباح

عومرة ایهنجن و شور و غوغا یقال ترکت القوم فی عومرة ای فی جلبة و صیاح و فراهم آوردن و بند کردن در جا

عمری بالضم و القصر چیزی که تو زا تا عمر تو یا تا عمر او باشد بان یؤهذا الملک طول عمرها و عمرنا

عمیر کامیر جای عمور و ثوب عمیر جامه سخت بافت و کثیر بحر عمیر از اتباع است

عمیرة کسفینة پدر مبشر و نیز ابکبیر بن یاموم

عمیر کزبیر موضعی است نزدیک مکه و نیز عمیر چاهی است در دیار بنی عوال و عمیر مولی ابی اللحم

عمیر الحمام و عمیر بن عبد عمرو صحابیان اند و عمیر بن یزید محدث و نیز عمیر نام اسب حنظلة بن شبار است و ابو عمیر نوعی جلد عمیر کنایت از جلوست

عمیر بدست بر آوردن مخدا عمر کسکر موضعی است نزدیک واسط

عمور تیز بشتابد بهیم شهریت بروم

عمار کشتار دبیان نماز و دعا و قوی ایمان ثابت و استوار و امر خود و نیکوشتا و طیب و ملازم نماز بجماعت و مهربان بر سلطان صاحب حلم و وقار و ذکر او اهل و عیال و اصحاب و تبعه خود را بر اداب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدارد و بران فرا هم آرد انها را و قایم بر امر و نهی باشد و منه عمار بن یاسر صحابی و عمار بن ابی عمار تابعی است و نیز نام مرکب عمارة ابکی است جاهلی و چاهی بمنی

عمار تیز بشتابد بهیم و تخفیف یاد هی است بیمامه

عمار البیت کرمان باشند کان خانه

عمرو بالفتح نام شخصی کسیبویه معرفه مرکب من کلمتین مبنی علی الکسر ان احزه اعجمی شابه للاصوات و ینون فی النکرة

یعمر کیفتح نام مرزبی

یعمر تیز بناء فتحتانی است

یعامیر بن غالکان یعمور بالفتح یکی و نیز یعامیر موضعی است در یخی است بر وایت ظرخ

یعمورة میله و در بن کلمه منسوب بخطا است

یحومیر بتصغیر نام مرزبی

عمران بن یصهر بالکسر پدر موسی علیه السلام و عمران حصین از فضلاء صحابه است و عمران بن یثم از محضرم و عمران بن حطان سدوسی خارجی است

عمرانیة منسوبا قلبی است شرح موصل

عمران بالضم اباذانی

عمران محرکه موضعی است

عمیران بتصغیر در اشخواند کوچک دو بن زبان و ان دادو شعبه است و هر دو کرز سر لقوم کرز بدو بر کرفته اند از باطن و در ان لغات است عمران و عمیران و عمیران

عمر کسکن منزل بدیبا و کیا و نام مرزبی

معمور اباذان و البیت المعمور خانه در اسمان محاذی خانه کعبه شرفها الله تعالی

س ن ض عمر عمرا بالفتح و الضم و عمارة بالفتح دیر ماند و زیست و عمر الله دیر داد او را خدا و العمر بالفتح و الضم مثلث علی غیر القیاس و قیاس مضد سمع التریاق و در رقم مغفوع اید و هر کاه لام ابتدا بر وی در اید مرفوع باشد تقول لعمر الله و اللام لتاکید الابتداء و الخبر محذوف تقدیره لعمر الله قسمی و لعمر الله ما اقسم به فان لزمان باللام نصبته نصب المصدر و قلت عمر الله ما فعلت کذا و معنی لعمر الله و عمر الله لحلف ببقاء الله تعالی و دوامه و اذا قلت عمرک الله فکانک قلت بتعمیر الله ای باقرارک له البقاء او اذکرک

الله تعمیرا و قد یجی المتکلم کقوله عمرک ای سئلت الله ان یطیل عمرک و یدیمه الحدیث النهی عن قول الرجل لعمر الله

ن عمر الله تیز اباد کردن خدا منزل تو زا و عمر ابن مالک عمارة ابان عمور و عمورا لازم کوفت مال اعمر الرجل بتیه کذلک و عمر تیز بر سیدن بر و در کذاردن خود زا و دور داشتن و عمر و عمیر کنیتان صلتها و بعضی کتبوا کدر مضی صوم و صلوا و سیقبل ایده و بر یقال هو یعمر بتیه ای یصلی و یصوم و عمر البیت زیارت کردن خانه زا و عمر الدار و انکر مال زمخشری

ن ل س عمر المال عمارة اباذان کردن دینکوشتن و عمر الله بک منزلک اباذان کرداد خدای خانه تو زا بتو و اباد کند اعمر المکان باشنده انجا کرداینده و اعمر الارض اباد یافت نهین زا و اعمر علیه بیتا و بغی ساحة ان زا و نیز اعمار بمعنی دادن چیزی کسی زا چون سرای و زمین و جز ان تو چنان باشد که کوئید این سرای یا زمین تو زا باشد تا من زنده ام یا تو زنده و بر این عمره یاری کردن و وفا کردن مزد در خانه اهل زن

عمرة الله بتعمیر اباد بر داشتن و او زا خدای و عمر الله بک منزلک هموار معمور داشت خدا جای تو زا بتو و عمر نفسه اندازه کرد برای نفس خود حد کذار او عمرته یاها تعمیر دادم او زا

انچه و عمر الله کذا اصله عمرک الله تعمیرا فیه تعمیرک و یاء تو و مینکوریسیدن و سوکند دادن کبر او و ذکا بی در از دادن

وبقای دراز نوصوف کردن
وبقای دراز خواستن وتقول
اعمر الله ان تفعل کذا یعنی
بالله ونسئل الله طول عمره
وتعمیر المجد ذکر کردن خدا
ودرس دادن علم را دران
وبار داشتن خود را از کلا
دنیا ومرمت کردن شکسته
وپاک داشتن ودروش کردن
بچراغ
معتمر زیارت کننده وارادة
کننده چیزی وقاصد ان و
نام مردی
اعتمار عمامه وجوان بر سر نهد
وعمره او کردن وزیارت کردن
واهلک کردن
استعمره المکان یاشند ان
جای کرایه بدان را

ع م د

عمد کعلم دراز در هر چیزی
یقال فرس عمد وشاة عمد و
شاه مان ومرد درشت خوی
توانا وکار خبیث نیاد
فریب نیرنگ وشر بخیب توانا
بر پیر ونام اب غالب بن شرحبیل
عمرة بالتاء نام خواهر شرحبیل
ویحیی ومحمد وانجشة گهر
چهار را لعنت کرد نبی صلی
الله علیه وسلم
عمود کصفور دراز ان
مرچیزی

ع م ر س

عمرس کعلمس مرد قوی سخت
توانا وشتاب در سیر سخت وزورشد
ومرد شوار خوی قوی
عمرس کصفور بره عمار
جمع عامر بالقصر مثله نادر
وکودک سبک روح کودانه
وشتر کره فریه ومحمد بن عبد
الله بن احمد بن عمرو بن مالک
صحدثات وفحلان من
الخیل

ع م ر ط

عمرط کزبرج ویرمع دراز
عمرط کعلمس جوان سبک ودلیر
سخت ودراز وبلا وبنو العمرط
بطون ثلاثة من العرب
عمروط کعصفور درد عمارطة
وعمارط جمع وان کچیزی شد
باشد وخبیث یاد دوبش سر
کش
عمارط بالضم کنز بزرگ
لبص مسمر ط درد کهر چیز باید
بدرد لبص شمرط مثله

ع م س

عمس بالفتح حرب سخت وکار
دشوار بی سر وپای
عمیس کامیر کار دشوار بی سر و
پای عمیس الخمام واد بالحجاز
راه مدوکه ان حضرت صلی الله
علیه وسلم دران فرود امدند
عمیسة بن ناحق علیه تبة
الیاء وبضم شلا نقال حلف
علی العمیسة والعمیتة ای علی
همین عزم حق
عمیس بن معد کرب فی الدامغاء
صحابی است وابو العمیس
کنیت عتبة بن عبد الله و
اسماء بنت عمیس صحابیه است
عماس کسحاب جنگ سخت وبلا
وکار دشوار بی سر وپای ودروغ
تاریک وشب تاریک
عمس بالضم وبضمتین جمع و
شیر بیشه درشت اندام وسخت
وبلا
عموس کصبور کار بی سر وپای و
دشوار که اصلاح ان ممکن نباشد
وشیر بیشه درشت اندام وان
که در کاری ناداند وارد بکار
در اید بی راه رود
طاعون عمواس بالفتح نخستین
طاعون که در اسلام بشام پیدا

شد
ن عمر الکتاب عمرا نمودنا
پدید شد وعمر الشیء تا
پدید شد وبی نشان کردن او
پنهان نمود ونیز عمر خوی زشت
زاد رکاری نادان ساختن و
ناشناسا نمودن با وجود معرفت
دران

ع س ع م

عس عما الیوم عماشة بالفتح
وعموسا وعسا بالفتح والتحریک
سخت کرد بد وسیاه شد ونادیدنی
کشت
اعماس ناپدید کردن وپوشیدن
چیزی را
اعماس ناموری ممتنات کمعظام
وکبراء نامور ممتنات کمعظام
وبکبر نعتی او زند نزد من کار نهای
دشوار وبی سر وپا را
اعماه معاشه مبنیا للفاعل
زن کند را یام جوانی خود را بتو
دارد وفتک عزت نکند
معاشه پوشیدن چیز بیرا و
مغالطه نمودن واشکار نا
کردن از شتی وناکسی را زکفتن
تعامس عنه بقصد غافل نمود
خود را وتعامس علی شبه
کذاشت بر ما کار خود را ونا
دانسته اورد

ع م ش

عمش بالفتح نیکوئی وصلاح
بدن ودر هر چیز بقیة الخیر فیه
عمش للعیش وهذا طعام عمش لله
وچیزهوا فتوبرابر ونیز عمش بی
امنک زدن
عمش محرکة نشستن بیناییء مع
جریان اشک اکثر از فنا دیا
هواره
اعمش نشسته بینایی که چشمش
بعللی ابد اندعمشا نموش
ونام مردی ولقب سلیمان بن
مهران قاری نابینا بوی مولای بنی
کاهل از بنی اسد

عمشوش بالضم خوشه بجز
میوه ازان خورده باشند
س عمش فیه الکلام نخورد
وی اثر کرد وعمش جنبه المریض
فربه کشت وعمش الرجل سست
بینا شد کردید
تعمیش فربه کردانیدن وبحال
نمودن جسم بیمار وایقاظ اعمشه
الله وبفتحتین وکاری غفلت
نمودن واصلاح ودور کردن
عمش را
تعامش تناقل ودر نیدن در
چیزی
استعماش کول ثمر زکسیرا

ع م ص

عمص بالضم نوعی از خوردنی
عمص کفرح نامند ترشی
یوم عامص کسحاب ودنیک
تاریک
عامص غامیز که نوعی از طعام
باشد که از کوشت وپوست کوساله
ترتیب دهند یا شوربای کباب
که سرد نموده روغن دور ریخته
عامور حرشهر بیت نردبان
بیت لحم

ع م ض ج

عمضج کجعفر درشت وسخت
از اسپ وشتر عماضج کعلابط
مثله

ع م ط

ن عمط غرضه عیب کردن
ناموس او را وخنداندن دیگران
وعمط نعمة الله سپاس نکردن
نعمت خدا را ودر اب مجاز
سمج نیز اید بمعنی است در عین
مهمله
اعماط در ابروی کسی نخنه
کردن وعیب ناک نمودن

ع م ط ر

عمیطر کسفرجل مردی است
سفیانی که در زمان محمد بن

در دمشق خروج کرده

ع م ق

عَمْق بالفتح مع چاه و وادی و کوه و جز آن عُمُق بالضم و بفتحتین مثلثه و کرانهٔ دشت و دور از دیدار و بیضهٔ عماق جمع و عموه حزن و اندوه و افتاب نهاده حجت خشک شدن و نیز عمق رود بادی است در طائف و موضعی یا ابد بلاد مزینه و بحر زنو شهر نبطیان است در سواد حلب و چشمهٔ در وادی فرع و قلعه و ویران بر فرات از آن مؤید بغلیل بن ابراهیم

عَمِق محرکه خوبی له و بیضهٔ عمق یعنی مراد و الحق است در آن عَمِقَة محرکه پیوستن و چرک در عمق در خیك

عُمُق کصرد و بفتحتین فرود کاهی است در میان زان عرفه و معدن بنی سلیم یا بفتحتین خطا است

عمیق کامیر رود و تل یا دره منه بئر عمیق

بئر عمیقة بالشام چاه و وادی عُمُق بفتحتین و کعنب و عماق و عماق بالکسر جمع

عماق کسحاب موضعی است بهمر عامق شر که کیاه عمقی خورد

ما ابعد اعمقها چه دور تلی است

ان ما ابعد عماقها کذا تلی عمقی کذکری کیاهی است و نوعی از درخت در زمین جحاف و طمامة عامقیة کثمانیة نیز هامة هدهد یا سبی است که در آن صبا ابعد و یبکشته شد یا بضم روایت است در بیت و وادی است

اعامق بالفتح رود باری است

اعامق بالضم موضعی است

اعماق بالفتح شهر نبیط مابین حلب و انطاکیه بجای دیرش ان ذبیحا اکبر بحر موسم کرماخشك نشود و هو جمع باعتبار اجزائه

ك س ع

عَمَق عَماقة ژرف شد

اعماق معالک کردن

تعمیق معالک کردن و دور اندیشیدن در کار

تعمق و امدیشیدن در سخن و مبالغه کردن در سیر

اعماق بمعنی اعماق است

ع م ك س

عَمْكوس کصفور خمکنوم و کعنوم و ان مقلوب عکموس است مثله

ع م ل

عَمَل بالفتح دغلی و نهاد اسبی یا دزدی و الفعل من ضرب

عَمِلَة بالکسر کرده شده هر چه باشد و هیئت کار کردن بدی و فساد دلی و مزد کار

عُمْلة بالضم مزد کار کن عمالة مثلثة مثله

عَمَل محرکه کار و منه نعمت العمال جمع و بنو العمل پیادکان و نوعی عَمَل قبیله است در زمین و زمین عَمَل نام مردی

رَجُل عَمِل ککتف مرد کار کن

یا مرد که بر کار سرشته شده و بر فن پیوسته درشته

عَمِلَة کفرحة کار کرده شده هر چه باشد و فاقه عَمِلَة شتر ماده بین العمالة هوشیار

عَمُول کصبور مزد کار کن یا ان که بر کار افزوده شده

بنو عُمَیل کجهینة قبیله است

عامل کلمه که بدان اعراب کلمه دیگر مختلف کردد عوامل جمع و منه عوامل اثنا عشر و کار او ان کشت کار بی و من کوبی و مانند ان

و عامل الرمح آنچه نزدیك سنان است و مزدیدنت کار کند

و کارکن و منه الحدیث ما ترکت بعد نفقة عیالی و مؤنة عاملی فهو صدقة عاملون و عمال جمع

عَمِلَة مثله

عامِلة سیبة نیز که نزدیك سنان باشد و بنو عاملة بن سبا قبیله است بهمن از یمن فاسط از ان قبیله است عدی عاملی بن رزاح شاعر

عَمَلة محرکه شدة مباشرة است

عَمَلی کحبری موضعی است

نَعِل بالفتح شتر بکرده استوار مطبوع بر کار نَعِلة مؤنث نَعِل

جمع ثقال ناقة نَعِلة و نوق یَعِلات و نیز یوم النَعِلة روزی است مر عرب را

مَعمل کمقعد پادشاهی است مر بنی هاشم را بوادی بیشه مأمول ارثیر و شهد و برف امیجنة و منه اتی بشراب مع ول

س ع م ل

عَسَل عمل عملا محرکه کار کرد و عَسِل بالعلمین کبر بین شد و العلام او کفرحین مبالغه نمود در رونق و ازار او و عَسِلَ الناقة بنیان کار کن و هوشیار کردید و عَسِل البرق پیوسته در خشیدن برق و عَسِلَ فی الناقة باذنها شتافتن و نیز عمل پیدا کردن کلمه اعراب را بر کلمه دیگر و حدیث اعمل ما شئتم لیس موعظة الاستعجال و الامهال ساغفر و معناه کل لکم قد غفر

طریق معمل کمکرم راه پیموده و مسلوك

اعمل رایه اعمالا کردن برای و در امر

خود و در کار او در دو کذا اعمل الناقة و نیز اعمال کار فرمودن یقال اعملة فعمل

تعمیل مزد کار کن دادن و اعمار در دادن کسی او مستعمل کردانیدن بر قومی یقال اعمل فلان علیهم محمولا

مساملة تکلیف دادن کسی را بکاری

تعمل من اجله بمعنی کشیدن حجنه او و تعمل فلان لاکذا کاری کرفتار خود

مستعمل بکار داشته و من مستعمل نقیض مهمل

استعمال بکار داشتن و کار کردن و عمل خواستن و بکار اوردن دانش و جز آن و اعتمال بکار داشتن خود را و اضطراب کردن در عمل و پیوسته بودن بر کاری و بکار اوردن و باد ان کردن زمین را و منه دفع الهم اعتمالهم علی ان یعتمالوا ما من اموالهم یقومون بما یحتاج الیه من عمارة و زراعة

ع م ل س

عَمالَسة شنافتن و شتابی نمودن

عَمَلَس بفتح العین و اللام و اللام المشددة توانا بر سیر و شتاب رو و جلد و کرك پلید و مسك شکاری و نام مردی که تمام خود را بر پشت بار کرده بیخ برد و تبوکین نیکی نمود و ان علم شد در بین الدین فیقال هذا ابر من العملس

عَلوسة بالضم کمان سخت نمود شیر کنار

ع م ل ص

قرب عَمَلیص بالکسر نزدیك سخت و مانند کن

ع م ل ط

عملط کهلس و زملق سخد و توانا بر سفر

ع م ل ق

عملقة کدوخة کبیر و سرکین وکیز و سرکین انداختن و بمغ سخن دسیدن

عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام او کمقرط پدر قبیله است که امنها را عمالقه و عمالیق خوانند در بلادها پراکنده و متفرق شدند و باعمالقه اولی اند و از ایشان اند فراعنه مصر و اما عمالقه ثانیه از ملوک حمیر از اولاد عملق بن همیدع بن صوار بن عبد شمس اند و از ایشان است ملکه زباء کشنده عدی الابرش و نیز عملاق کقرطاس نام کدبانوی طراف مزبد مردم دایا عام است و الاول اشبه

ع م م

عم بالفتح براد پدر و اعمام و عمومة بالضم و اعمة بالفتح و کسر العین و العم بالفتح و ضم العین جمع اعمون جمع الجمع و یقال یا ابن عمی و یا ابن عم بلا یاء و یا عم ثلث لغات و یا ابن عماه بالهاء للتدبة و بحذف الهاء ایضا فیقال یا ابن عما کقوله یا بنت عما لا تلومی و اهجعی و تقول هما ابنا عم و لا تقولها ابنا خال و تقولها ابنا خالة و لا تقولها ابنا عمة و نیز عم کردن پدر بیا و کرده متفرق و پراکنده عام جمع بکر بالعین للفرق بین الجمعین و کره هی ان مردم و کیاه تر و موضعی از دهی میان حلب و انطاکیه از ده است عکاشه عمی و حزبنا دراز و بعیم و لقب مالک بن حنظله

پدر قبیله و هم العمیون او النسبة الی عم عمویون کانه نسب الی العم و قوله تعالی عم یتساءلون اصله عن ما بادغام النون و حذف الالف و هو لاستفهما و نیز عمی لقب بدید بن الحواری تابعی لانه کان کلما سئل عن شیء قال حتی اسال عمی

عمة خواهر پدر

رجل عمی کعنی مرد از مردم عام خلاف قصری

عم بالکسر بهل است مرکب بجلب هو سمن الثمة بالکسر یعنی درست عمامة خوب است

عمیمة بالضم و الکسر و کالمهیم و تشدید الیاء مبزلک منشی مثل عجیمة

عمم محرکة کالابنة دوم مردم و جزان و نبیای فراهم شدگی اسم مصدر است و یاق هو عمم خیر یعنی زای و عطا و احسان او عام است و جمع عم ای تام

استوی علی عمه بضمتین یعنی برابر شد بتمام جسم و مال و شرف خود

عمیم کامل بتمام و هرچه فراهم اید و نبیا کرد عمم لکتب جمع و موضعی است و کیاه بهمی و علف خشک شده و مزهر خالص قوم یقال هو من عمیمهم ای صمیمهم

حمامة عمیمة درخت درازقامت

نخلة عمیمة کذلک عماء بالفتح و المد مثله عمم بالضم جمع

عمامة بالکسر زن خود کدبیر قلنسوة پوشند و خود و تیا سرعام و عمام بالکسر جمع و چوبهای بهم بسته که بدان اندر دیا و هر غوص نمایند و بتواند عمامة یعنی مامون و مرفه الحال کردد

عامة چوبهای بهم بسته که بدان از دریا و جوی کندند و الطبل

العمامة محففة و نیز عامة و یاء مشدد بدانجه که همه را فراگیرد و بپوشد عثمان ان تاتنا امام عامة بالاضافة ای امام جماعة و نیز عامة خلافا خاصا عامی منسوب است بعوی و عام الجم جمع و نیز عام تمام مزحپ باشد

اعم کروه بیاورد و درشت سطبر از هر چیزی و دراز بالا

عمی کحتی زنی است

عمار کقطام نام شهریست بشام

نبت نعیم کصعفوق کیاه تر

هو معم مخبر بالکسر یعنی زای و عطا وی شامل است همه را و برای عطای جزیل غیر کرفت همه را

ن عمر اسه مجهولا عمامة بسته کردید و عم الشیء عموما فراکرفت همه را و یقال اعمهم بالعطیة بهشش فراکرفت انها را و عم عمومة عم کردید یقال ما کنت عما و لقد عممت عمومة و یعنی دهن فلان عمومة

عمم الرجل ابیا الشکر کرد بهد بعد کمی وی

معم بفتح العین و کسرها ان کبر الی پدرش کفته باشند یا نزد کریم الاعمام

اعمام خداوندان بینی اعمام شد و عم کردیدن عم الرجل اذا صار اعما

معمم کمعظم اسب سپید سر سوای کردن یا اسب کسپید پیشانیش نا موی پیشانی فرو ایدو اسب کسکوش و موی پشانی و کرد اکردان سپید شده باشد

و کذا الشاة معممة بالتاء

تعمیم مهتر کردانیدن و عمامه پوشانیدن یقال عمم الرجل

معموه ای یودان العمام یجمانها العرب کما یقبل الجم توج و کذا عمم راسه ای لفت علیه عمامته

و همه را فراکسیدن و کف

براوردن شیر و شبیهها بالعمامة

تعمم عم خواند یقال تعممته الثماء ای دعوته عما و عمامه سر بستن

استعمام معنی کردن و عمامه بر بستن

معمم نام مزهری

روضة معممة سرغزار درد دار کیاه

اعتمام عمامه بستن و کف برادرن شیر و بتمام دسیدن کیاه و بالا کشیدن کودک دسیده و ما ابرامدن موج

ع م ن

عمن کمنع مقیمان

عمینة کسفینة زمین نرم و سهل

عمان کغراب نام مزهری و شهری است بیمن و بصرف

عمانیة بالضم زمانیست سبز کیپوسته بران عرفه نوشته پخته و خوشه تر باشد.

عثمان کشداد شهریست بشام و قد ترانفا

ص س عمن بالمکان کنصر

اقامت

اعمان بعمان رفتن و عمان دادن یا

دلالت کردن و ثابت شدن بجائی

تعمین بمعنی اعمان است

ع م ن س

عمیان بالضم و الیاء المثنة بعدها الف و نون بیتی است سر خولان ذا کمنته چهار پایان و کشت خود ها میداد تندرا

ع م ه

عمه محرکة سرکشی و دودلة شک و تردد در کاری یا سرکشی در منازعت یا اداه و تحیر در شناختن

عمه ککتف سرکشته و متحیر عمهون

جمع
عامه سرکشتند ذکر اهو و نر ز
دو زاده و مثنا نعت عمه کرکم
جمع
آرمن عمها زمین کمدو وی
نشان و علم نباشد
ذهبت بله العمی بالضم و تشدید
المیم المفتوحة مقصورا ذا ذهبت
نمیشوند کما فی فقد وکذا
العمی بزیادة الیاء بالمیم
ف س عمی عمها و عموما
و عمومة و عمها نا سرکشته
کردید و دور شد و منه
قوله تعالی فی طغیانهم یعمهون
س عمهت الارض بنبات
کردید
عمهت فی طلبها تعمیها بتاخوی
ستم کردی بر گوسفند شمنو و سخت
نمودی
تعامه سرکشته و سرد شدن
در کراهی و مثانعت جزان
ع م ج
عمج کجخنر فعلا بطبشیر و فرا
و مرد بیزنده و متکبر و بیزرو
و دراز و بر از کوشت و پیه
عمهوج بالضم مثله و کیاه ابن
درهم پیچیده عماج جمع
ع م و
عموا بالفتح کراهی و خواری و
فروتنی نمودن و رام شدن
و میل کردن بچیزی و الغوا
من ضر و منه الحدیث مثل
المنافق مثل شاة بین ربضین
تعول الی هذه مرة و الی هذه
مرة
ع م ی
عمیة بالفتح نرکریهکه امم است
اعماء ذا
عمی بحرکة فاست و دراز ی
کردن و نابینائی و لقیته بعکة
عمی بیم او راد و نیم و نصف

کره
عماء بالفتح و المد کراهی و ستیهیدکی
و ابر بلند بر آمده و بر نوا یا ابر
بارنده یا ابر سفید یا سیاه یا سپید
یا ابر اب فرو ریخته یا ابر بکوه
نشسته مانند دود و یقصر
عم لکف کور عمیه مونث و
رجل عم القلب ای جاهل و امرة
عمیة من الصواب و عمیة القلب
هم عمون عموی منسوب بجد
عمیة کغنیة و تضم کراهی و
ستیهیدکی یقال لغنیم عمیتهم
او جهلهم
عمیه بالکسر و الضم شدت
المیم و الیاء بزنک منبی بر کراهة
مثل جهنک متعصب و احمق
عماینة کنایه کراهی و ستیهیدکی
و بقیة تاریکی شب کوهی است
و شاعری و ذا نشیء اوزده
عامیة زن سخت کریه و زار
کننده
عما و الله بمعنی اما و الله است
اعمی نابینا عمیاء مونث عمی
بالضم جمع مرمذکر و مونث ذا
و نادان اعماء بالفتح و المد جمع
میل و منه لو حشر تبنی اعمی ای
عن حجتی فقد کنت بصیرا ای
عالما بها و نیز اعماء زمینهای
و بیزان بی عمارت و بی مردم
و مردم دزا و بلا و اعماء عامة
مبالغة است و لقیته اعمی
ای فی اشد الهاجرة
اعموی منسوب باعمی
اعمیان توجه بسوخته باتش
یا شب و شهر نیز شده کشتی
قتیل عمیا بالکسر و القصر
کرمیا کشته که کشنده ان
معلوم نشود و هو مصدر
من المعنی کالرمیا من الرمی
لقیته صکة عمی کمنی یعنی
ملاقات کردم او را در زمینی

ز و دز ساخته کرم و نمی نام کرانه
یا نام مردی کان یفوق الحج فجا
فی رکب فزاروا فزاروا فی یوم حما
فقال من جاءت علیه هذه
الساعة من غد و هو حرام فبقی
حراما الی قابل فوثبوا حتی دافعوا
البیت من سیره لیلتین و جاءوا
او اسم رجل اغار علی قوم ظهرا
فاجتاحهم فقصدوا الیه
او هو تصغیر اعمی مرخما ای بصیر
کالاعمی
ترکناهم عمی کزنی بنوی کذاشتم
ایشان را شرزه بر مزاج
معامی بالفتح زمینهای ویران
بی عمارت و بی مردم جمع معمی
موضع الهی
ص عمی عمیا دوان کردید
و عمی الوبع کفته اند اخت عمی
البعیر بالعامه بانک کردن شتر
و کفتند اخت عمی هر دو زان
س عمی عمی حرکة کور کردید
و نیز عمی بضم بینائی دل هم باشد
و الفعل کالصفة و مثله فی غیر
افعال و تقول ما العماء فی هذا
دون الاول لان عمی البصر لا
یزید و یوشید بخلاف بر کبود
منه قوله تعالی فعمیت علیهم
الانباء
اعماء کور یا من کسیر او نابینا
کردانیدن و منه الحدیث
حبک الشیء یعمی و یصم و فی هذا
المعنی قوله و عین الرضا
عن کل عیب کلیلة و لکن
عین التخطبی عمی عمیاء
و الحدیث و الوجهین
معنی کمعظم سخن پوشیده و در
شعر
عنی معنی البیت تعمیة و تعمیدا
ان ذا و نیز بقیه کور شدن
تعمی کور کردیدن
عماعی کوری بودن

اعمای بیخیامه نابینا کردید
و قد تشدد الیاء فیقال العمی
کاخر
معمی للفاعل شبه بشیه
اعماء بر کزیدن و اختیار
کردن و اهمال نمودن
باب العین فصل النون
ع ن ب
عنبة بالکسر فتح النون ولد
دانه انکور عنبات جمع عنبة
و عنب بحذف الهاء و عنبا
بالمد العناب مثله و هو بنا
نادر و ما وجد علیه الا الیقا
لان الاغلب علیه الجمع کمرة
و فیله و نیز عنبة ابله دیزه که
بر اندام انسان برآید و علی
است و بر ابی عنبة جاهلی است
بمدینه و ابو عنبة مولاة
صحابی بهرد و قبله نماز کرد
و کویند در حیات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم با ایمان
مشرف شد اما سعادت دیدار
و دولت صحبت نیافت و خ
و نیز عنب محی انکور و نام برکی
خوان و ازان است یوم
العنب مرقریش و بنی عامر را
و حصن عنب قلعه است
بفلسطین
عناب خدا و ند انکور
عناب کعراب هر دو کلان
بیخی و کوهیست بناحیه مکه
و رود باری است و نخ شام
یا نلاق و کوه خرد سیاه
و کوه بزرک کرداکنده
است و لبتکی درخ و نیز
عناب نام اسپ خالد بن
نویره
عنابة الشاء موضعی است
و ابی
العنب کلان بیخ
عنبان محرکة نکره کوهی است

سبك وكران جسم از لغات اضداد است یا اهوی کان سال
عناب كرمان سخد جیلان
عناب بكي وبار پیلو
عناب كشداد انكور وزرش ونام والدحریث بنهانی
عنبب كجندب موضعی است یاوادی بیمن ومقدم سیل
معنب كمحدث موبزاننده
معنب كمعظم طران سطبر ومرد دراز مالا
تعنیب خوشه برآوردن انكور

ع ن ب ج

عنبج كقنفذ كوه ورم فرو هشته كوشت كران جمع عنبوج كعصفور مثله فيهما
عناج كسلابط مرد شدخوی درشت

ع ن ب ر

عنبر كجعفر نوعی از بوی خوش وان سرگین دریری است یا چشمه استان دارد ران یا چیزی است كه در قعر دریا خیزد و حیوانات بحری میخورد ومیمیرد وبدشزد شكم ماهی پامنی شود وگویند كه نوعی از موم است كه بحر در ایام روان كرد وبدریا افتد وموج در یا برگذارد ازدرکم وخشك شد دردوم مقوی دماغ وحواس واعضای بدن بویوش و پدر مقبل است از نبی نیم تلبنیر فرزندان او یعنی بنو العنبر بهذف نون چنانكه بجارث وعنبری البلد مشایخ الحدیث لان بنی العنبر اهدی قوم وزعفران وما هیوی است دریا وسپر از پوست ماهی واسپرغلی كه كیاهی است

عنبرة دهی است بیمن وبحرین سرما ومردم خالص النسب ان قوم وعنبرة الفدفد بیتا
عنبیرة مصغر انام مرد
ع ن ب س
عنبس كجعفر شیر بیشه عنبس كسلابط مثله واذا خصصته باسم فلت عنبسة غیر منصرف كما تقول اسامة وعنبس بن مثلثه وپدرش خالد صحابیان اند
نیز عنبسة بن وبیعة جنی صحابی
یا ابا بیواست وعنبسة بن سعید بن العاص امروتا بعی وعنبسة بن ابی سفیان برادر معاویه
یا فت الحضرة صلی الله علیه وسلم اثنا درك سبعات صحبة ودیدار او دریافت نه بید
عنابس شش كس اند در قریش از اولاد امیة بن عبد شمس حرب وابوحرب وسفیان وابوسفیان وعمرو وابوعمرو وجز این شش را اعیاص خوانند
ع ن ب ط
عنبط كقنفذ كوتاه كوشت
تال عنبطة بالتاء مثله
ع ن ب ل
عنبل كقنفذ كندم وتلاقی
عنبل بحذف التاء مثله وفیه
الكحل عنبل وعنبلة اینجا بكدار خشنا كرده ازان وزن درآن تلاقی چوب كه بدان درنجوان كندم كوبند بیوبا
عنبلی بالضم زبكی درشت اندام
عنابل كسلابطة درشت سطبر ومرد تمام اندام وسطبر

ع ن ت

عنت ككتف انشخوان پوسند پذیرفته نابرشكسته
عانت خمر كه دیر مانده باشد درخانه بی شوی
عنوت كعصفور كیاه بی خار

وكوهی است بارض یذبل
عنیزین مرجوی وپشه دشوار
كذا بعنوت كصبور مثله

س عنبة العظم عناء مركبت
كردیدا شخوان پوسند پذیرفته
ونیز عنبة نباهی وكیاه ونیت
شدن وبنجی ورنج ومبیدن بمردم وبهره مند شدن ومنه
قوله تعالى اعز علیهم ما عنتم
ودركاری دشوار افتادن و
باردن مرام جمع امد ونافرمانی
كردن ونباهی نمودن منه قوله
تعالى ذلك لمن خشی العنت منكم
اى الفجور والزنا وضیعت شدن
وانكتاوكاه وردیدن
معنت كمكرم استخوان پوسند
پذیرفته نابرشكسته
عنت عنه عنتا روی
كرداینداز وی وبازكشت و
عنت قرن الفحل بالیاسك
بزغاله یكساله
اعنت ان بجانیدن وذركاری
دشوار افكندن وپوسند كردن
را بارشكستن یونصت الحجو
فضا معنتا
تعنیت كران نمودن ودر
كردن بكی كردن كاری دشوار
كه اداینش نتواند وادی
متعنت طلبكار وكی بقال
حلم متعنتا اى طالبا زلته

ع ن د

عنتر كجعفر وجندب بطرد و
لغة مكس ماخر مكس
عنترة طبنین مكس وعنترة
بن معاویة عبسی است وعنترة
بن عمرو عیسی از فرسان عرب
وشعرای انها است ونیز عنترة
در سخنها وشدایداوفتادن
رفتن ودلاوركی نمودن درجنك
ونیز زدن تهال العنترة بالرمح
اى طعنه

ع ن ث ل

عنثل كقنفذ سخت ودرشت
وتلاقی لغة فی العنبل
ضباع عناثل كعناد كه پاره
پاره كند شكار خود را
عنثل الشیء پاره پاره كرد
ان را

ع ن ث

عنثوة بالفتح والضم وضم الثاء
كیاه نرمی خشك خصوصا چون
كهنه كردد عنثة مثلثة مثل
عنث اكثر الجمع ونیز عنثوة جمع بالعلم
موی درخ
باعیناثا بفتح العین دهی است
بغداد

ع ن ث ج

عنثج كجعفر وغلابط بزكوهی
وبزدرشت اندام

ع ن ث ل

لتعنثل كجندل كعناد لغة
فی ام عثیل

ع ن ج

عنج بالفتح ویحرك نام جد محمد
عبد الرحمن كه از كبار تبع تابعی است
وعنج بالفتح نوعی از درد پای شتر وان كشیدن سوار پای شتر را تا سپس یكی بازكردن
ومنه عنجت البعیر وعناج
لبن دلو او الفحل من ضمر
عنج محركة اسم است عنج را وپر كلان سال
لغة فی عنج بالضمة
عنجة الهودج محركة بارنوی در مودة
عناج كسحاب بنوی است كه دیر دلو بزرك بسته بطراق بندند وبنوی بار یك كه بلا كوشت دلو را تا چوب چنبرش بندند ودر دمهای شتر وكار وملاك ونظام ان و
قولهم قول لا عناج لبعیر كلا
كه دران تامل وفكری نرفته

عنج کجعفر زندگ و کلان
عنج کصفد ریسمان شتر
عنجوج کصفور اسب جوادو
شتر نیکو و اول جوالنعناجیج
جمع
منجنیق کنبر پیشانیده در کار
اعنج لغنا جا استوار نمودکان
زاود و دیگر پشت شد و
نیز کشیدسوار مهار شتر را
تا سپاهی نماند کرد د

ع ن ج د

عنجد کجعفر و قنفذ و جندب
موی یا نوعی از ان و یا موی
سیاه یا میکاه برتر ان و
کجعفر نام مردی
عنجده بالتاء از اعلام است
معنجد بفتح الجیم تیز خشم غضب
ناک
عنجد العنب و نیز عنجدکشمش
انگور

ع ن ج ر

عنجرة بالفتح زندیر یبیاک
عنجورة لقب مردی بنام جمعه که
چون او را اعنجر نامیدند عنجورة کنند
خشم کرفتن و غلاف شیشه و
من کور است د ع ج ر

ع ن ج ش

عنجش کقنفذ پیراهنی یا تنجد
پوست

ع ن ج ف

عنجف کقنفذ و زنبور درخت
ازکلابی و کوتاه قامت و زمد
اندام و نیز وصف به المجنون
و قلیل النور زائدة

ع ن ج ل

عنجل کقنفذ پیرکه از کی و
برهنکی کوشت استخوانش بر
آمده باشد
عنجول کصفور جانور یکه
است

ع ن د

عنده بالفتح نام ماده ظلمة
بن سلمة از قبیله مهره
طن عنده بالکسر چیزی دانسته
نده شد
عنده عمر کتبا نب طرفی بتر تیبی
و مطلا عنده
عنده مثلثة نزد و هی ظرفی فی
المکان و الزمان یقال عند الحائط
و عند اللیل الا انها اعم تذکر
فلا یقال عندک واسع بالرفع
و یدخله من حروف الجر من و حتی
قال الله تعالی الا رحمة من عندنا
و فی الحدیث توضأ و من عند
احرم یعنی اذا قلنا الزمه و ضوء
کردند و کبی بی وضو نماز نمی
ازنجا عند الایقال المضیف الی
عندک و یقال عندی کذا
فیقال له لک عند استعمل غیر
ظرف و یراد به القلب و المعقول
و قد یجر بها فیقال عندک
زیدا ای حذه و کرانه
عنید کامیر انکه دیده و دانسته
از حق برگردد و بباطل ستیهند
و رد کننده حق او منکر عند
الکتب جمع
عنود کصبور برکردنده از راه
و سحابة عنود ابر دیر یا باران
و قدح عنود یترکه فاخر بر اید
غیر جته سائر تبرها و ناقة عنود
شتر ماده نکوشیر بر نده عند
بضمتین جمع
عاند شتر از راه برکردنده و میل
کننده عند کرکع جمع و بباطل
ستیهنده و رد کننده حق او
و سرکش و طغن عاند نیز کمجیب
و راست نده شود و عرق عاند
خوی دوان
عناد کسحاب از اعلام است عنادة
بالتاء مثله
عنادة دشواری و غربت
تم و منکوراست د ع د م

عنده کجندب و قنفذ جیله
و دیرینه مرچیزی باشد و قیل
ما لی عنه عنده و لیس له عنده شی
از وی چیزی نه
عوینید کدینهم مصغرا هو
است عرینی خبیث زاو الجمع عرنیون
عمرو بن کلاب او ابی دنیکرم
بنی عمیر را

ن س ر ک عند عمر الطریق

عوذ ابرکردیدازراه و میل کرد
و نیز عوذ روان کردیدن خوی
چندان کخشک نکردد و نه
چریدن ناقه و دیدن و دانستن
باز کردیدن از خوی و بر خلاف
حق کاری کردن و رد کردن
حق او بباطل ستیهیدن
اعند فی شیء پدر پی فی نمود
و نیز اعتاد بجای کردیدن نحو
چندان کخشک نشود و
معارضه کردن با کبی بوفا
یا بخلاف از لغات الضداد است
معاندة فهم یکدیگر را کردیدن
و کرانه کردیدن و مکافات کردن
بخلاف عناد بالکسر شله و پیشه
بودن با کبی و ستیهیدن و
معارضه کردن
استعند الذکر زناکردن و
واستعند غلاما انهنک او د
و نیز استعناد غالب کردیدن
و چیره شدن شراب
مهار و دمن و بصاردن
مردم را و سر شکر ابر دن نوشیدن
ابخوردن
معلند کمکرم الذکر الغیور
ابی کباه و یقال له عالی عنه
معلند و یفتح یعنی مرتجز
نیست او را و تعالی الیه علک
ای سبیل

ع ن د ب

عندب کزبرج الهالک
خشمناک

ع ن د ف

عندفة کقنفذة قرین شکم
نزدیک ناف کوید بمثالی است

ع ن د ل

عندل کجعفر شتر کلان مرد کی
و مؤنث در وی یکسان است
و بلند بالا عندلة مؤنث و
مونثها نیز بغیر موث و
منذر قوله کان لم تغن بالامس مدمون مرة
و لم اشهد الغارات هوما بعدل
امرأة عندلة زن بزرگ اندام
عناد لان مرد و خوبسه
عندلیب کزنجبیل نوعی از
کنجشک
عندل البعیر عندلة ذد شتر
کردیدن او و عندل المزاد
بانک کرد بلبل

ع ن د ل

عندلیب کزنجبیل هزار دستان
کباو از نهای دنکان نک نامند
کند و قیل انما عندلیب تقید
الباء علی اللام عنادل جمع
لان ما جاوز الاربعة لم یکن
حروفه مدولین یرد الی الرباعی
و یبنی منه الجمع

ع ن د م

عندم کجعفر خون سیاوشان
یاچوب بقم

ع ن د

عاندة کصاحبة بن زنخ و بن
کوش
امرأة عندیان بالکسر زن
بدخوی
عندی به براغا لا ینبغی ان
و برا نکیخت

ع ن ر

عنز بالفتح ماده بزد اهوناً
و جمعه ان اعنز کاظبی و عنوز
بالضم و عنان بالکسر جمع جمع
المثال اها کرکتبی المنزه دحق
دو حرف نام دشمن زنه

نوشته شده
برند ن عزیزی بدیدن
حبس و شکنجه هم شنیده
و دیده شده است
ح

براغا لا ینبغی
بمعنی تحریر کردن
و بر انکیختن شده مخصر
بر چیزی و کارزن

کننده را گویند بند بخشک
مرده را نویش بیکبار دراید
برنهیب وقت شتاب بدن و
پشتسیدا و ماده عقاب و
ماهی است کلان که بلعیدن
برداشتن نتواند یقال العنبر
الماء و تکسیت فی رأسه
اسب لی و اشتران ماده و کرگس
ماده و اسب سنان بن شیر
یا شمشیر شرو پشته خرد و
قبیله از هوازن و نام زنی
از بنی ضبه سبیت محلوها
فی هوذح و الطعوها بالقول و
الفعل فقالت هذا شر یوم
ای جهد ضرنا کوم للسناء و
نصب شر علی معنی کبت فی شر
یوم بها و منه المثل لقی قوم
العنز زوجی شخصی گوینده که
در مظلمه هذا لها فتاده تا به
و عنز بن وائل بن قاسط پدید
است عنزی منسوب بوی
عنزة محرکة نوعی از نیزه است
میان نیزه و عصا که در بن
آهن دارد و جانور که بکبش که در
کوزشتر کردیا ان کما نند
زاسوا تکه در کن آمده خفته در
امید پنهان کرده در ان پس نا
در خال بمیرد و دم بتر و نیز عنزة
بن اسد بن ربیعة یا عنزة بن سعد
بن عوف پدر قبیله است
عنیز کابیر اف رسیده
عنیزة بکهینه پشته استیا
بیطر فالج و سوختن و نام
دختری و عنیزان شوی و صنعی
است بکر
عنوالعین با الکسر قبیله است
معنور بخشکید
ن عنز عنه و عنزا و کرد ایشان
ازوی و عنز فلانا نا ب بلوی
زدان را
اعنزه اعنازا مانا کرد اینده

اورا
معنز کمعظم خرد بسر و
معنزا و جبه کوشت دوی
معنز الکهذان کدیش او برش
تکه ماند
اعنت ابیک شوشدن و کنا
کردن و دور شدن از حاجت
بجا بی
استعنا ز یک شوشدن و کنا
کردین
ع ن ز ب
عنزب کقنفذ نتم ولیس بصحیح
عربب لا عنزب
ع ن س
عنش بالفتح شتر ماده دوشت
اندام و تنک دم دراز و ضعیف
و نیز عنش لقب ذبیان مالک بن
ادد که پدر قبیله است ان یمن
و مخالف عنش و تنکی است
بیمن منسوب دوی ان و نیز عنز
خم دادن چوب یا و بر کردانیدن
ان زاد الفعل من نصر
عنش محرکة پیوسته و مرغ
دراینه نکریدن
عنش الکتاب بعینه
عانس دختر که بشوی نادیده
خانه مانده باشد عوانس و
عنس بالضم و عنس کرکم عوسو
بالضم جمع و نیز مرد نادیده نکاح
ناکرده قال ابو قیس بن رفاعة
مثل الذی هو ما ان طر شاربه
و العانسون و نبتا المرد و الشیب
و قال الکسائی العانس فوق المعصر
و نیکو رنگ فربه تمام اندام عانسة
مؤنث
اعنس بن سلمان شاعر است
عنیس کقصیر مرد ی است
ن س ض عنتیا بجای
عنوسا و عنانا با الکسر دیر
ماند دختر خانه بشوی
چندان که از شمار ابکار برآید

و نیز عنوس متغیر کردانیدن
کلان کسی را چهره مردم را
اعنس ابر ماندن دختر در
خانه بشوی و بر کردانیدن
متغیر ساختن کلان انسان الی چهره
مردم را
تشیین دیر ماندن دختر در خانه
بشوی یقی عنسیتی الجاریة و کذا
عنیت مجهولا ای طال مکثها
فی اهلها بعد ادراکها حتی من
من عداد الابکار و لتزویج بعد
و ناداد ن نکاح دختر را و دیر
داشتن در خانه بعد رسیدگی
ان
اعتناس ربیا کردینید موی
و نبات شتر ماده و دراز شدن
ان
ع ن ش
عنش بالفتح زادن چیزی را
و از جای بر کندن و بر ادام
ساختن و جدا کردانیدن بوزن
و دور بودن و الفعل من
نصر
ابو عنیشا کنیة مرد ی
عنش الکتاب با دشمن پیکار و
کار زار کننده
اعنش ان کرا و زاشن انکشت
ناباشد
عنواش بالکسر شتر ماده دراز
پا
عنشنش کسفرجل دراز بالا
و چست و چابک از مردم و اسب و
شتاب عنشنشة نهوشت
عنشوش کعصفور با قی مانده
شتران و بقیتها او بقی لها
عنشوش ای شیخ
عنوشة معنوشة کردن دراز
معانقه کردن یکدیگر کردن
در حرب یا عام است
اعتناش دشت دکردن یک
دیگری اندختن در حرب و صتم

کردن بر کسی و بقهر و بباطل
کردن از کسی
ع ن ش ط
عنشط کجعفر مرد دراز بالا
و بدخوی و امراة عنشط و عنشطة
ایضا ان دراز قامت
عنشط کملمس مرد دراز بالا
درشت خوی
عنشط الرجل عنشطة خشکین
شد
ع ن ص
عنصوة با التشلیث و خلم الصاد
کیاه اند ک جای بر آمده
و موی پراکنده و اندک و پراکنده
از هر چیز چه و پاره از شتران
کوسپندان و مال اندک تا
یا بقیه و مال ان نصف تا ثلث
و با تی از هر چیز چه عنصیته
بالکسر و تخفیف الیاء و عنصاة
بالکسر شله و الکل عناصیج جمع تو
ما بقی من مال الا عناص بعین
معظم ان رفت و اندک ماند و کذا
ما بقی من النبت الا عناص و
بعیر ذی عناصیج
قرب عنصنص کسفرجل قرب
سخت صیغ فرا کصیغ ان بزاب
رسند
اعنصر الرجل اعناصا مو ی
اندک و پراکنده ماند بر سر او
ع ن ض ر
عنضر بالفتح موضعی است
عنضر کقنفذ و یفتح الصاد الا
دیوی حسب و اهیة بلا و همت
و قصد حاجت مذکور است
ع م ر
ع ن ص ل
عنصل بالضم پیاز موش و ان را
پیاز انشتی و پیاز کمر نیز گویند
و مذکور است در ق ل د ر
ع م ل عناصل جمع و بعضی
است و بق الذی مثل الفنذب

طریق العصلیین وطریق العصل راهی است تنگ میان کوهها

ع ن ط

عنطة بر وزن دردانه کردن وخوبی ان یا دردانه هر چیز باشد

عنطنط کمرجل مرد دراز و المؤنث بالهاء وابدلت نون ان عنطیان بالکسر والیاء اول جوانی

اعناط فرزندان بالا اورده یقال عنط الرجل اذا جاء بولد عنطنط

ع ن ظ

عنظوان کعنفوان مرد بد باطن فحاش ودنیا کار وساحر کافر وزن انکیزنده ونوعی از شوره کیا که در دشکم ارد شود ودایا بهترین اشتران ولقب عروة کانه لانهم یعتوه بیتغلب فیظل عنظوانة وقال الابرج هذه العنظوانة ونیز عنظوان ابو است مر بنی تمیم را

عنظوانة آخص من العنظوان وملح ناده

عنظیان بالکسر دریا کار وجاسوس وفسون کر لابه وبد زبان دشت خوی اول جوانی

عنظی به شنوانید او را سخن بد

عماد الدین وحق الزکیه ان یذکر فی المثل التصریح بن سیبویه بزیادة النون فی عنظوان

ع ن ظل

عنظل کجندل خانه عنکبوت

عنظلة نوعی از دوبیدن

ع ن ف

عنف مثلثه بد شتی خشونت وفتح در شتی کردن ودر شت نمودن با کسی والفعل من کرم صلته یعلی بالباء یقال عنف علیه وبالفتح اول مرجع

عنفة محرکة ان که او را ابند

پدر کردانند اسیا را وانچه ما بین بیخ موخط کشت است

عنفة بالضم وبضمتین کراهت یقال کان ذلک منا عنفة

عنفوة بالضم وضم الفاء وتشدید الواو اول خوبی هر چیزی

عنفوان بالضم وضم الفاء اول هر چیزی وخوبی وحسن ان و یقال هم یخرجون عنفوانا ای اولا فاولا

عنیف کامبرد رشت وسزاوار کار سخت وسخن درشت ونیز سخت

اعنف در شت کردن وبد شتی کردن کار را

تعنیف در شت کردن وسرزنش وملامت نمودن بد شتی

طریق معنیف راه غیر مستقیم بل معنفة شتران ناموافق بهوا وزمین

اعناف کراهت کراهت شتران چیزیرا وبد شتی فراکرفتن کار وشروع نمودن وناداشتن کاری را یا ناداشته امدن ان را وناخوش داشتن طعام وجای را وناموافق امدن وتن واز جایی بجایی برکردیدن و کیاه ستور نا رسیده چرانیدن

ع ن ف ج

عنفجیج بالفتح شتر ماده که میانه مرجهای دست وپای او دور باشد یا ناقه نیز نا اشنا یا ناقه کلانسال فراز سطبر

ع ن ف س

عنفس کزبرج ناکس کوتاه بالا

ع ن ف ش

عنفشلیة بالفتح مرد ابنوه ودراز دیش ممنا وزن اللحیة بالضم وعنفشیة شبها مثله

ع ن ف ص

عنفص بالکسر زن پلید دهان کم حیا الاعز بذبیانی لمرکة

زن پلید شباه کار ودزن کوتاه قد زمینده خوش اینده وبچه دوباه ماده وبد خلق سرشت خوی

عنفصة زن بد خوی وناکوی وبد بوی

تعنفص لاون بد وسبکی وبرزن منشی وکردن کشی

ع ن ف ط

عنفط بالضم مابین هر دو برق تابیدن ومرد ناکرد شوار خوی وسیاه کوش عنفطة مؤنث عناطط جمع

ع ن ف ق

عنفقة بالفتح سبکی چیزی و ان است عنفقة یعنی ریش بچه ای موی پاره مابین لب زیرین ودنبه

ع ن ف ل

عنفل بجندل کوالماز مرد و زن ومرد ثقیل ناکوار

ع ن ق

عنق بالضم وبضمتین وکصرد کردن ومؤنث اعناق جمع وبضمتین مردم ومهتران وپاره از خیر وفی الحدیث المؤذنون اطول الناس اعناقا ای اکثرهم اعمالا او لانهم یوصفون بطول العنق ورویی بکسر الهمزة ای اسرعها الی الجنة وپا بن شکسته ستور وکان ذلک علی عنق الدهر بضم ای فی زمان قدیم وهم عنق الیک یعنی منقطعون بدوی نوکه چه شود ومائل اند واماله اشد فی عنقل ای در شتی ودراز عنق اسم قبیله بن اسود ولقب بن سبا بن عامر بن عامر ملوح وشاعر است حذامی ولقب خولیدی هذا الی بجلی بجنه سعیری کردش وپدر ثمامة بن ذی العنق جاهلی است ویاست کرده

ونیز اعناق ابریج بالفتح غبار بلند دفته

عنق محرکة نوعی از دفتن شتاب ستور ودوانیدن کردن

عنیق کاهیر کردن ودست در کردن یکدیگر انداختن

ذو العنیق کوه بزرگ موضعی است وذات العنیق ابی است مر بنی حاجر

عناق کسحاب بز ماده

اعنق وعنوق جمع ومنه المثل العنوق تعد النوق در شتک

حالی بعد فراخ اندیشه

زاعی بز غالکان پس شتر ماده کان

ونیز عناق بالاوبنتی وکار بسمه وبوبه کبوتر اب العناق وقتا مینا بنان نقش ونیز کوه در فید وذکره دوسالهیل ومنزل ابی بکر رضی الله عنه اکومتعوض

عناقا ونیز وی عقالا وهو ذکر الحبارى

عام وعناق الارض جانوری است ناخن دوارکی سیاه کوش مانند

ونیز عناق اسم بلم بن عمرو باهلی

وموضعی است ومناة است قدیم در دهناء قال ذو الرمة

ورود باری در زیر بین حلی

عناقان شنی وضعی است

عناقة الذاء نوعی بد ادبی است مر عنی را یا موضعی است نزدیک حضرموت

یوم عاتق کصاحب روز بزرگ است مر عربان را

اعنق کاحمد دراز کردن و اسپ وانست کدوی متبرک کنند اسبان را وساسپ پیکر کردن

ولبهیم بن اعنق محدث است

وبنات العنق دختران کشتکار نوانکر واسبان بلند خوب وبوی عنق

وبالوجهین فسر قول ابن احمر

تظل بنات العنق سرحان عنقاء کصحراء بجبلی طی واسمه

تعشقه من عمرو بن عامر از دی با
جمعی که در ازدکردن بود و موشت
اعنوه پیشه است و ذکر هو
بلند و پادشاهی بود از ملوک عا
و نام طائری معروف لانه محبو
الجسم و منه حدیث عنقاء
مغرب و طارت به العنقاء ایضا
هذا الذکر و معدد و ساحت
قال الزمانی عبد الله خلق کانه
فقد حلقت بالجود عنقاء مغرب
و ابن عنقاء شاعری است
عنق کبشر بی زمین است یا
رفد باد تبست
عانقاء بکر النون و المد موضع
کلاکوش
تعشق بعم التاء الفوقیه بین
نشان و نر تعاشقوا مع و نیز رتعاشقا
موضعی است
معنقة کرخانه یخها بایل و حمید
باشد از یاهای سنگ و
مکه معنقة شهری کمان باعث
تنگی ساق جای قامت نباشد
دران
معنقة کیکنه کردن سبد
و کوه مغرب و القیاس معناقة
لقولهم فی الجمع معاتیق الرمال
معناق بالکسر اسب تکور و مر
معاتیق جمع
معنق کمعین زمین درشت
و بلند که گرداگردش زمین نر
باشد
مزباة معنقة جای دیدبان
بلند
اعناق در کردن سک کردن
بند انداختن و در از کردن
کشت و برآمدن خوشه ان
و نهان شدن اثر با بر دشتن
با بخاک او کردن بند شتر
و بر وش عنق رفتن ستور و
یورغا و عنق راندن ستور را
بکردن بلند کرده نگریستن

چیز یرا
معنقة کمعظمة نام بانوئی کهنه
معنقاتکو همای دراز
تعنیق بر زمین بلند دویدن
رفتن و برآمدن بران یورغ
علی المعنق و المعنقة ای مشی و
اشرف و بالیدن شکوفه درخت
و بلند برآمدن شیر در پستان
رطب شدن و سپیدن عنقود
از قمع ان و نومید کردن کسیرا
و بکردن کسی کرفتن و منه قوله
صلی الله علیه وسلم لام سلمة
رضی الله عنها ما کان ینبغی لک
ان تعنقینها ای تاخذی بعنقها
و تعصرینها او تحتبینها من عنقها
خیبة و دوی تعنکینها و لورد
بالفاء لکان وجها
معانقة بکردن هم دیگر را
اوردن بمحبت و جز ان عناق
مشله و برفتار عنق و عنق شو
و جز ان
تعنق در شوراخ خوردن دراندر
کلاکوش و سر کردن در سوراخ
در اوردن خرکوش و دشت
ذکر کردن هم دیگری کردن
تعانق دست در کردن یکدیگر
افکندن در محبت
معنق مبنیا للمفعول مخرج
اعناق الجمال ابن السراب
اعتناق دست بکردن یک
دیگر زدن در حرب و جز ان

ع ن ق د

عنقود کعصفور علم است مر
کاو میش را و عنقود العنب عنقا
بالکسر و مر ذع قد

ع ن ق ر

عنقر کجعفر و یعنم القاف بیخ نی
یا انچه نخستین بر زمین بر اید
ازان و ترفانه باشد و نخ ما
دام که سپید باشد یا عام است
یا بیخ و بیخ هر چیزی و بلند خر ما

بن و نژاد مرد و فرزندان کشا
و فرزندان بدانچه کپیوسته شود
و سرسبز میباشد
عنقر کقنفذ شرماده است
برکرده و بن خوب
عنقرة الشاة ماده باشه و
نام زنی

ع ن ق ز

عنقز کجعفر زه خرمز نکوتر
و مذکور است در ع ق ز

ع ن ق س

عنقس کجعفر نباب نیرا و کرم
پلید طبع

ع ن ق ش

عنقش کجعفر لاغر مزار و نا
مردی
عنقشة دراز و بچون بچیزی
عنقاش بالکسر ناکس و لئیم و
ان که در دهما نفرو نتواند انجا
کرد
تعنقش در پیچیدن و سخن
نمودن

ع ن ك

عنك بالفتح موضعی است
عناك بالکسر رمل و بن و تیرک
و از اول تا ثلث از شب یا پاره
ازان که سخت تاریک باشد
یا ثلث اخر شب و بزرگ و معظم
هر چیزی و در
عنك کصرد دهی است بحرین
عناك کسحاب یک توده
عنیك کامیر یک توده بزرگ
نشسته عنك بالضم جمع
عانك یک توده بزرگ نشسته
و سخت کرده و در چسبند
و لازم چیزی و ون و بزرگ و
و خون مرغ یا از بیشه توفیه
است و الاول الصحیح
معنك کمنبر کالیدان

ن عنك الرمل عنکا و

عنوکا بسته کردید یک و
بلند شد چندان که راه بر و
تمامند و عنکت المراة ناشاد از
نمودن و ناز فرمائی کردن با
شوی و عنك اللبن فرو خت
و سطبر کردید و نیز عنك
در یک فسرده غیر رقیق شر
پیر و ون امدن از ان دشوار
کردیدن بروی و در جهان
رفتن و حمله نمودن و بار کشتن
اسب و سخت سرخ کردیدن
یک و خون و بند نمودن
در وا
اعتناك بند نمودن در وا
و تجارت بنامه نمودن در و
یک نبیذ و بیدانه
اعتناك در یک بسته
و سخت در امدن شر چندان
که پیروز امدن ازان دشوار
کردد
تعنك بسته کردیدن زیاب
و بلند شدن ان

ع ن ك ب

عنکبوت بالفتح بنده و قد
یذکر عنکباة و عنکباة بتقدیم
الکاف و عنکبوة و عنکباء بالمد
مؤنث یا عنکب مذکر و عنکبة
مؤنث عنکبیات و عناکب
جمع عکاب بالکسر و عکب
ککتب و اعکب کاحمد لم یجمع
عنیکب مصغرا ن

ع ن ك د

عنکد کجعفر درشت و کول

ع ن ك ر

عنکرة کدرجة شرماده کلاغ
جثه

ع ن ك س

عنکس کجعفر جوبد است

ع ن ك ش

عنکش کجعفر مردی که پروای
رو عن نما لیدن و از ابرش
نما کردن ندارد و نام مردی

عنکش اشب عنکشته زند کریه
کیاه و نشك شد
تعنکن درهم پیچیدن موی و برهم
نشستن ان

ع ن ل

عنکل بجعفر سخت و درشت
واستخوان پشت از دوش تا بن
ع ن ل
عینل بن ناجیه بن حمام مرثیه گو
در اشعار یاد است
ع ن م
عنم بحرکه درختی است حجازی
کابرش سرخ باشد و بدان
انگشتان خضاب کرده رابشه
دهند یا ان شاخهای خرد نرم
شاخی است و رشته مانند
کربدان نکود بزه اویج برابر
وخار درخت طلح عنمه یکی و
کاهی است و نوعی از کرد به و نا
مردی
عنمة بالتاء شکاف لب مرد
عنمی منسوبا بنکورویی سرخ
دنك
عنیم کهیقتل موضع است
عنوم بالفتح خوك نر
اعنام پریدن ستور عنم را
عنان معنم کمعظم انکشتها
خضاب زنان کرده
ع ن ن
عن بخفقه برسته و خبر است
اول حرف جاروان برای دمیدن
ابد بجاودنت نحو سار عن البلد
وبدل نحو لا تجزی نفس عن
نفس شیئا واستعلا نحو
فاتما یبخل عن نفسه وتعلیل
نحو وما کان استغفار ابراهیم
لابیه الا عن موعدة وظرف
بعد نحو عما قلیل لیصبحن نادمین
وظرفیت نحو لا تملك نفس عن نفس
الزراعة وانیابا مدلیل ولا
تنیابا بذکره ومرادف

من نحو وهو الذی یقبل التوبة
عن عباده ومرادف باء
نحو ما یلفظ من قول الا لدیه
نحو رمیت عن القوس ای بها
انما لك زائد بوضع عن بعد
نحو قول شاعر اخر ع ان نفس
انا الهاها مها فهلا التی عن
جنبیك تنیخ فحنه عن
من اذل الوصول نحو بعد
دوم عن مصدر دور عنعنة
یعنی کوینده اعجمی عن فعل و
اسم بمعنی جانب نحو ولقد
اراه بالافق الدنیا من عن
یعنی اره وامامی ونحو قوله
علی عن یمینی مرتین الطیر سحا
عن بالضم قبیله است و موضعی
عنة بالضم نحو طبرستان و عن کمر
وعنت الجبال اجمع وکلن دیلمان
ودر سرود و شبی است بهمن
ومردی بود ونیز عنة نهر است
دهی قاضی بنامردی بر کهوفنا
مرد سازی بجاودبه اسم صنم
است و عطیة عاصر نقال السلطان
فلانا عین عنة ای اعطیته خفا
من بین اصحابه وساعد بیته
رایته عین عنة ای اساءة
غیر ان طلبته عنیا فیها وقد یعبر
اعنت بعنة لادری ما هی
یعنی پیش امدم چیزی را که نخواستم
والقیته عین عنة اذا رایته عریانا
ولیس له
عنن محرکه پیش امدکی و پیش کیری
چیزی الم مصدر است و خاصه در
ناحیه و نا نکوکرفتن و باطل
عنان کحاب ابر یا ابر باکیر
عنانة یکی و رود باری است
بدیار بنی عامر که اعلای آن مر
بنی جعده و اسفل آن مر بنی
قشیر را است و نیز عنانة نهر است
بالکر و تشدید مثله
عنان کتاب ذو الکتاب که

کربدان اب و ستور را باز داشتن
عنة وعن ککتب جمع ودك
پشت دهما عنانان و انچنان
انسان بنظر زاید و پیرامون
سرای و موضعی است و دهی است
شاعره و در جمله طرق العنان مرد
سبك و چابك و چست
وابو عنان وحفص بن عنان
تابعیان اند
یقال عنانك ان تفعل کذا بالضم
ای قصارك وجهدك وقلما
کانت من المعانة ای المعارضة
من عن ای اعترض
عنین کامیر مرد که ضبط نبود
شکم را نتواند
عنان رسن دراز
عنون کصبور ستور پیشی کیرنده
دویدن و پیشا پیش رونده
عنان کشاد دن لنك کار تو
هو عنان عن الخیر
عنین کسکین نامردی یا ان که
زنان ندارد عنینة مؤنث
یعنی زن که او را مرد نباید و هو
ضد یعنی مفعول
عنوان الکتاب و عنیانه بضمهما
وقد یکسر ان سرنامه شیء یدل
یعنی له من ناحیته واصله عنا
کرمان والعنوان بالضم لغته
فیصحة وایضا کل ما استدل
به شیء فظهر علی غیره فهو عنوان
له
عنصة کدحرجة همزه را عین
کردانیدن در لفظ وهی لغة
یمیم تقول عن فی موضع ان
اعنان بالفتح اطراف درخت
وجوانب و نواحی اسمان و ابر
بنظر آید از اطراف کانه جمع
عین والعانة تقول عنان
السماء واعنان الشیاطین
اخلاق وطبایع انها
معن بالکسر کنکر ان کدو کال

بنیامده و نامقصود دزاید
ودر هم چیزی پیش کردن و دخل
نمایندهٔ عنة مؤنث و خطیب
معنون دیوانه
ن عن عن امواتر مجهولا
قاضی بروی حکم نامردی نمود
یا بافسون از زنان باز داشته
شد و عن الکتاب سرنامه
کتاب نوشت
عنت اللجام عنان لکام
ساختم و عنت الفرس
بعنان باز داشتم ان را و
عنت فلانا دشنام داد
او را و عنت الکتاب لکذا
ای عرضته له و صرفته الیه
ض ن عن الشیء عنا
وعنانا وعنونا پیش امد و
پیش کرفت و ظاهر کردید
اعن عن المرأة اعنانا قاضی
بروی حکم نامردی نمود یا
بجاودبه از زنان باز داشته
شد و اعنت اللجام عنان
ساختم و اعنت الکتاب لکذا
ای عرضته له و صرفته الیه
نیز اعنان باز داشتن اسب
بعنان و پیش امدن چیزی را
جاریة معنة الحلق کمعظمة
درهم پیچیده اندام
عین عن امرأته تعنینا مجبوبا
قاضی بروی حکم نامردی کرد
یا بافسون نامرد شد و عین
تعنینا عنوان کتاب نوشتن
یقال عن الکتاب و عناه اذا
کتب عنوانه و عنان ساختن
و نیز تعنین نامردی اسم است
تعنینة مثله
معانة معارضه کردن عنان
بالکر مثله و نیز عنان شریك
بودن دو کس در مال یا معارض شدن
کسی شدن بغرض مشارکت

کوبله
بروزن مدرسه محبس ابرص
باشتر

دران چیز یا برابر و مساوی
بودن مرد و شریک در ان
بدان جهت که مرد و دو ال کفا
ستور برابر باشد و نیز عنا
پیش امد که اسم مصدر است
عنوان الکتاب عنونة دیباچه
کتاب نوشت
اعتن ما عندهم اعتنانا
مطلع شدن بچیزهای ایشان
و نیز اعتنان پیش کردن و پیش
امد چیزی را

ع ن ه ج

عناهج کعلابط درد اندام است

ع ن و

عنوة بالفتح براورد شن مصد
است قهر و چیرگی و منه دخل
مکة عنوة و در دو بستو ضد
عنوا بالکسر کرانه امیان و عنو
الناس کروه مردمان از قبایل
مختلفة اعناء جمع
عانی اسیر و بندی یق رجل
عان و قوم عناة و نسوة عوان
و نیز عانی بحزن روان
عینته تعنینة کسی را بر کاری شاق
امیختن و در افتاب نهادن کدام
ایام بدان شتر کرکین طلا نمایند
و منه امثل العبینة تشوی الرب
دروغ مردی نیکو رای گوید
کنیفکرد امور را نیک انجام
دهد
عنوان الکتاب بالضم و یکسر علامت
و نشان ان و سرنامه
عنوانه بالفتح بدان چیزی
که چون شوی بر ایشان ظلم کند
کسی بفریاد انها نرسد
معنی الکتاب بالفتح علامت و
نشان ان

ن

عنونه لهم عنوانا بالضم
و تشدید الواو و عناء بالفتح
و المد بندی کردند و عنونه
لغة فی عناه و عنی عناء رنج دید
عنونة الکتاب نشان نمود
کتاب او سرنامه نوشتم
ایضا خوار کردانیدن و در
و اشکار ساختن بعین کاه را
تعنیه بندی کردن و باز داشتن
و طلا نمودن شتر کرکین را بکیر
سر کین ابیختن و رنجانیدن

ع ن ی

عنیة بالفتح رنج
عن کذا عرض رنج دیدن
عناء بالفتح و المد رنج و عنا
عان و عناء تعن کحدث لغة فیه
است
عنیان بالضم بمعنی عنوان است
معنی الکلام بالفتح و تخفیف
الیاء مراد کلام و کل ما یقصد
من الشیء فهو معناه و فیه لغتان
معنی کرنجی و معناه کرماه و
معنیه بتخفیف الیاء
معنی کرنجی دیدن جهت دیگر
و مقصود

ض

عناه الامر عنایة بالفتح
و الکسر شغول کرد او را کار و
باز ارام ساخت و او را عنایة
نمود و فی الحدیث بینما الله رجلا

من کان ذا امر یعنیک ای یقصدک
او یشغلک و عنی عناء رنج کشید
و عنی عنایة بالکسر رنجور و رنج
دیده بجهة کذا و تعنیت بحاجتک
و در اینمعنی از سمع نیز اید قلیلا
و عنی الامر فروگرفت حادث
کرد پدید و عنت الارض بالنبات
رویانید کیاه را و عنی بالقول
کذا افتد کرد چنان عنی فلانا
کذلک فی الحدیث من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه ای لا یهمه
و عنی بشی نکاه داشتن ان را

ض س

عنی فیه لاکل کوید

س

عنی عنی نذاو بخته شد
در بند
اعتناه و نجانیدن و سرنامه
نوشتن و نشان کردن کتاب را
و در بند ماندن بندی را
معنی کمعظم اسیی است هجین و
شتر کوهان شکافته و بندی
دیر مانده
تعنیه من نجانیدن و سرنامه
نوشتن و نشان کردن کتاب را
و عنیه الوده شدن شتر
کرکین و منه حدیث الشعبی
لئن ابغض بعنیه احب الی من ان
اقول فی مسئلة برایی
اعتنی به اعتناء رنج دید بجهة
وی و بتیمار داشت و اعتنت
به امور فرو امد بر وی کارها

باب العین و فصل الواو

ع وث

معاث بالفتح زاه و کد نکاه

ع وج

عوج بن عوق بالضم نام مردی
است و الذی فی نزار ادم ضاش الی
زمن موسی و ذکر من عظم خلقه
شناعة و جبل العوج و کوهی
بیمن
عوج محرکة ذکر تیها کجی در بالای
چیزی ایستاده چون در نیزه و
درخت و چوب و نبوت و نحوها
ان
عالج شخوان شتر ناقه در دیاری
است یا از ناحیه اشکانان
دست بر بحر و شانها نام
منه الحدیث کان له منشط من
عالج و قوله علیه السلام لثوبان
اشتر لفاطمة سوارین من عالج و
ناقة عرم و زمام و استعوان نیل
عالجة یکی از ان بحر است نزدیک
وطامر زند ابو حنیفة و من عجائبه
ان تجز الزرع او الثمر لم یبرح
دود و شاربها کل یوم درهمین
نماوه و عسل ان جو معت سنبله
سبعة ایام حبلت و عامر عالج
زاد ستان نیل کویند و نیز عالج
مبنیا علی الکسر دیری است مرقم
زاوند و عالج زاد تی است
عوج کعنب کزی بالای در هیئت
و رای و دین و زمین و نشانها
ان
عویج کاهیر نام اسب عروة بن ذی
ان و عویج کزیر سرای است
عالج ایتناده
اعوج کاحمد مرحوی و کج و ناب

وجاء فراخ

ن

عاث فلانا عن الامر کردانید
او را چندان که متحیر کردید
عوث فلانا تعویثا باز داشت
و باز اخیر و درنک داشت از ان
و عوث عن الامر کردانید او را
از کار چندان کسر کشته کردید
تعوث سر کشته کردیدن

ع وج

عوج بن عوق بالضم نام مردی
است و الذی فی نزار ادم ضاش الی
زمن موسی و ذکر من عظم خلقه
شناعة و جبل العوج و کوهی
بیمن
عوج محرکة ذکر تیها کجی در بالای
چیزی ایستاده چون در نیزه و
درخت و چوب و نبوت و نحوها
ان
عالج شخوان شتر ناقه در دیاری
است یا از ناحیه اشکانان
دست بر بحر و شانها نام
منه الحدیث کان له منشط من
عالج و قوله علیه السلام لثوبان
اشتر لفاطمة سوارین من عالج و
ناقة عرم و زمام و استعوان نیل
عالجة یکی از ان بحر است نزدیک
وطامر زند ابو حنیفة و من عجائبه
ان تجز الزرع او الثمر لم یبرح
دود و شاربها کل یوم درهمین
نماوه و عسل ان جو معت سنبله
سبعة ایام حبلت و عامر عالج
زاد ستان نیل کویند و نیز عالج
مبنیا علی الکسر دیری است مرقم
زاوند و عالج زاد تی است
عوج کعنب کزی بالای در هیئت
و رای و دین و زمین و نشانها
ان
عویج کاهیر نام اسب عروة بن ذی
ان و عویج کزیر سرای است
عالج ایتناده
اعوج کاحمد مرحوی و کج و ناب

کدو هر دو دستان کجی نماند
عوج بالضم کجی و معرفه اسپی
سابق مزینی هلال نام در جاهلیت
اعوجیات منسوب بوی و
لیس فی العرب فحل اشهر و لا اکرم
منه لکن کانت فاخذه
سلیم ثم صار الی بنی هلال او
صار الیهم من بنی اکیل المراد و
اسپی است مرغوب نام عصر را
عوجاء کعنز آشتر لاغر و ناپاک
و کمان و پشته است مقابل هر
دو کوه علی نام اسب عامر بن جوین
طایی و نام چند جا نیز است
عوبان محرکا جوبی است
عواج کشاد عاج فروش داد
که با خود عاج داشته باشد
ن عاج بالمکان عوجا و عجا
بفتحهما اقامت کرد و نیز عوج
مقیم کردن کسی را لازم شدن
و ایستادن و قد عجت بالمکان
اذا وقفت فیه و عجت انا اینه
و باز کشتن یقال فلان ما یعوج
عن شیء حکاه ابن الاعرابی و هم
زادن و پیچیدن کردن شتر
بکشیدن مهار و سپاییدن
کشیدن مهار شتر
س عوج عوجا امر کردن تکریر
تعویج کژ کردانیدن و علاج
ترکیب دادن چیزی را و مرتع
ساختن زمان
تعویج کژ دیدن
عصا معوجة عصای کج
اعوجاج کژ شدن
انعاج علیه میل کردن بروی
ع و د
عود بالفتح دوم در مهتری و
کلانسالان شتر و کوسپند
و فی المثل ان شر و الکوسفند
و قد اعود مؤنث عیده و
عودة کوسپند جمع و مثل
زاجر بعود و اودع یضع در

از پیران نام مرد زموده کار دیده
خواه و داه دیرینه و مهتری
قدیم قال هل الجد الا الجود
العود و النکد و نام ایبی بن
خلف صاحب ربیعة بن ذهل و
یقال رجع عودا علی بدئه و عود
علی بدئه یعنی باز کشت بهمان
راه که آمده بود ای فتنش هنوز
منقطع نشده که باز کردید
کذا رجع عودا و بدءا و قد تقدم
و جوان العود شاعری است
عیبد بالکسر خوی کردن و دیر
باز ایستادن و بیماری دیر
ماندیشه و مانند آن و زود
قرابهم امید قوم و رود نجش
اهل اسلام اعیاد جمع جمع بالیاء
و اصله الواو لانه من عاد یعود
و یقال للفرق بینه و بین اعواد
الخشب و درختی است کوهی و
کشتی است و عبید بن الابرص
مرد بود
نجاب عبیدیة شتران منسوب
منسوب بسوی عبید نام فحل یا بسوی
بنوی عبید بن مذبج بن مهره
بن حیدان یا بنوی عاد بن
عاد یا عادی بن عاد یا بنوی
نوعی عبید بن امری
عود بالضم جمع عیدان بالکسر و
اعواد جمع و فی حدیث شریح
انما القضاء جمر فادفع الجمر عنک
بعودین یعنی بشاهدین و نیز
عود رود جامه و باب و چوبی
است که دخان آن بوی خوش
دارد و قسط دریایی و اشنان
بن نبان و ام العود هر ازدنقا
شکنبه
عاد مردم یوما ادرجاعه
عاد هوای ای الناس و قبیله
هود علیه السلام و عنز و هم
من ولد عاد بن عوص بن ارم بن
سام بن نوح ع

عادی هر چیز دیرینه
عادة خوی عاد و عید و عاد را
جمع
عیدیا بالکسر دم در مهتری
عائد باز کرده و زیارت
کننده بیمار را عود بالفتح و
عواد کطلاب و عوده کرکع جمع
عادة نیکی و عطا و بخشش و
مهربانی یقال فلان ذو عادة و صلح
و عائدة ای ذو عفو و تعطف
سود و باز کرده
آعود سود مند تر یقال هذا
اعود علینا من ای انفع
عواد مثلثة چیز خواستنی و عم
فان لک عندنا عوادا حسنا
ای کلما تحب و عواد کقطام
امراة مثل نزال و نزال یعنی عود
کن
عوادة بالضم طعام یکبار خوردن
باز او زده یا طعام که برای شخص
حاضر باز دارند بعد فراغ قوم
عودان بالضم منبر نبی و عصا
او صلی الله علیه وسلم
عیدان بالفتح زمان بسیار و زمان
عیدانه یکی و از آن است کان النبی
اکثر صلی الله علیه وسلم
در آن بول میکرد و عیدان
تمنو عذرة هی است و علی هذا
اذا کان ضلان و اذا کان فیلا
فهو من باب الون
عیدان السقاء بالکسر لقب ابی الله
احمد بن حسین متنبی
عواد کشاد در باب نواد
و الاعواد بالفتح عوی بن ملا
اسپیدی است یا ربیعة بن مخاشن
یا سلامة بن عوی و کان له
حرج علی مضر یرود و نه الیه کل
عام فشاخ حتی کان یحمل علی بیره
و یطاف به فی ایام العرب فیجیبها
یا ان تبالکم بن صیفی است
و کان من اعز اهل زمانه و ام یکن

یا نبی سر بره خائف لا امن و
ذلیل لا عز و جائع لا شبع
عاد یا عاد المتعد مسئول بن نجاد
و هو من باب المعتل یذکر فیما
ایضا
معاد بالفتح باز کشت و انجا
و بیع و کنده و جنت و بکلیهما فسر
کراد الی معاد و جای باز کشت
معود بالتشدید و التمام بیماری
عیادت کرده
ن عاد کذا چنین باز کشت و
عاد عودا بالفتح و عودة بالشاشة
و معادا باز کرد بیمار و باز کشت
و ذکر و باز کرد اینجا دیتی
عاد له بعد ما کان اعرض عنه
و نیز عود بیمار پرسی عود زن عیادت
و عیادة مکسرها و عواده بالضم
مثله و پیاپی آمدن چیزی و
عادت چیزی کردن و یقال
لک العود یعنی باید که عود کنی
کذلک العودة بالشاشة و العود
بالضم و فی المثل العود احمد
معید تو انا او فادر و کشن
که بارها کشتی کرده باشد
شتر پیشه و دانای کار مرد
امور دیرینه
فرس عود معید که پیهم و دام
کرده و ادب داده و رجل مبید
معید مرد بارها با کفار جهاد
کرده و از موده کار
آعاده الی المکان بجای خود شر
باز کرد اینجا دن را و نیز عیدة
خوی کردن بچیزی و دو بار کردن
سخن را
معود الحمار کمحدث لقب مقاتل
بن الاشتر لقول العود
مثلها الحمار نعت بدی اذا
ما الحق فی الاشیاع نابا و
معود الفتیان لقب ناجیة
جرمی لقب بذلک ضرب یضرب

فضربه بالسيف وقتله وقال
اعوذها الفتيان بعك ليفعلوا
كفعلي اذا ما جارة الحكم تابع
عيّدوا تعييدًا فراهم امرهم
بروز عهد ونيز تويد طعنا
عواده موزدن وعادت كنا
يندن بچيزي يقال عوّد كلبه
العيد فتعوده وكلانا
كرديدن شتر
معاود ومعنيا للفاعل انكه
پيوسته بركاري باشد خوي
كرده بچيزي ودلاور
معاودة خوي كردن بچيزي
عواد بالكسر مثله وبازكشتن
باول كار ومرة بعد اخرى
خواستن چيزي را وباز كرديدن
اعتاده عادت كرد او را
نيز اعتيادا ديباي امدن چيزي
متعيد سخت متمكار وخشمناك
وبركناه ناكرده نسبت كننده
وببدي نرسانده
تعيد العاين بالعيون چشم زخم
رسانيدن وسخت مبالغه نمودن
در چشم زخم رسانيدن ونيز
تعويذ عادت كردن چيزي را و
خشمناكي نمودن ومنه تعيّد
المرأة اذا اندات بلسانها على
ضرائها وحركت يديها
تعاوذوا في الحرب وبخوه بريك
ديگر بركريديدند هر دو بر خوي
جنك وجزان وميل نمودند
استعاذة خوي كردن چيزي
را وباز كشتن خواستن بكاري
يقال استعذته الشيء فاعاذه
اي سأله ان يفعله ثانيا وحي
كردن خواستن

ع و ذ

عوذ بالفتح اندخسيدن وپناه
بردن يقال عذت به والغير
من ضر وبقال العوذ بالله منك
اي اعوذ بالله ونيز عوذ از اعلاء
است
بنو عوذة بالفتح بطني است
عوذة بالضم افسون وتعويذ
عوذ محركة پناه جاي ومرغزار
ريحة از درخت ناكس وزيتا
ويقال فلت عنه عوذا اي تنحى
وبنو عوذ ونيز عوذ ابيسند كه تر
عواذ بالفتح مثله ومنه ما ذكرت
فلانا الا عوذا منه وعواذا
اي كراهة
عاذ موضعي است در سرف
عاذة جاي ببيلاد هذيل يا
در كنانة
عياذ بالكسر پناه جاي ومرغ
پناه كرفته در كوه وجزان و
نام مردي ونيز عياذ اندخسيدن
وبجاي ودن اهو ماده وبرآمدن
وچفسيدن بچيزي ولازم
شدن والفعل من ضر وبوى
هي في عياذها اي بحدثان نتاجها
عويذة كجهينة نام زني
عائذ نوزاييده از اهو واسپ و
شتر وكوسپند وجزان عوذ
وعوذان بضمهما جمع ويقع على
بينة العود وذلك اذا ولدت
عشرة ايام او خمسة عشر يوما
ثم هي مئيل بعد وعائذ الله
كروهي است از صوار عبيد الله
كسيد ونيز عائذ الله ابو اديس
خولاني است ونيز عائذ بن ذي
بطين از بني حنيفة
بنو عائذة بطني است ونيز عائذة
از اعلام
عيذ كسيد لقب جودي
عوائد چهار ستاره است قبر
مختلف در وسط ان ستاره
است سخن بريع
عيذون بالفتح نام جدابي على
قاني
بنو عوذي بالفتح مقصورا بطني
است
عوذ كسكر كياه درين خار نشته
يا در زمين درشت ودشوار كه
شتر بدان نرسد وكوشك كه بر
استخوان جهيده باشد ومنه
اطيب اللحم عوذه ومرغ است
كبود سفيد ركوه وجزان پناه
كرفته ماند
معاذ بالفتح جاي پناه وپناه بردن
والفعل من ضر وبوى ومعاذ الله
اي اعوذ بالله معاذا تجعله
من لفظ الفعل لانه مصدر
وان كان غير مستعمل مثل حجا
الله وكذا معاذ وجه الله
معاذة بالتاء افسون وتعويذ
وپناه بردن وبوى ومعاذة الله
اعوذ بالله معاذة وكذا معاذ
وجه الله
معيذ كمهيم مادة نوزاينده
معوذ على الاصل مثله
معاذ بن جبل بالضم ومعاذ بن
عفراء ومعاذ بن عمرو بن الجموح
صحابيان اند ومعاذ بن عبد الله
جهني ومعاذ بن هشام دستوائي
از محدثان وتيكه معاذ نيز بنو
است
معاذة لبي است مر بني امير
را ونيز از اعلام است
اعاذة نوزاييدن اهو وجزان
يقال اعاذت واعوذت وملبخ
كردانيدن وباز داشت خواسته
كير را
معوذ كمحدث نام مردي
معوذان بالتاء هر دو سوره
اخير از قران
معوّد كمعظم جاي كردن نيزه
از اسپ وجزان ونافه كه پيوسته
بيكجا ماند وازجاي نرود ودوچرا
كاه شتر در پيرامون سراپا
وداثرة المعوذ نشيب وكيا
در بن خار يا در زمين درشت
وسخت دسته كه شتربدان نرود
تعوذ الواو
تعويذ اپخاز عزائم وآيات قرانى
وجزان نوشته جهت حصول مقصد
ودفع بلاها يا خود دادن ودر
داشت خواستن كبير او ملبخ
كردانيدن
تعوّذ اندخسيدن
تعاوذ بهم بيكر پناه بردن
قوم
استعاذة پناه كرفتن

ع و ن

عورة بالفتح اندام شرم مردم
وهو ما بين السرة الى الركبة
وهر چه از عورتين ودبر بدن ان
شرماند عورات بالسكون
جمع وانما يحرك الثاني من ضمة
بجمع الاسماء اذا لم يكن ياء او
واوا وقراء بعضهم عورات
النساء بالتحريك على لغة بني
ودخندن سرخه لك ودر
صف لشكر ودر حصار كه
از ان بيم باشد وساعتى كه در
از كشف عورت سزاوار است
وهي ثلاث عورات اي ثلاث
اوقات قبل صلوة الفجر وعند
نصف النهار وبعد العشاء
الاخيرة وشكافكوه وشعبه
ان وعورة الثمن جاي زيادة
وفرو شدن ان ونيز عورة
يك چشم
غار عيب وننك وفضيحة ومنه
الحديث اياكم والغلول فانها
عار
عارة چيز عار بني قال فانك
واخليفا نما المال عارة
عور ككتف بد باطن زشت
سرشت
عورة كمزحة صاحب عورة
وخلل ومنه قرا ابن عباس و
جماعة ان بيوتنا عورة اي
ذات عورة

عوار شاخ نیزه بی عیب حدیدیکه
کتبکی جامه
عُوَیر کبیر دو موضع است و نام
مردی و خصلت نکوهیده و
زاغ
عائر دردی چشم و مرهمی بچشم
درد رساند و خاشاک بچشم
و ابلد دیزه بر بالان زبر بن و
تیر و سنگ که دو سه و اندازند
را مانند
عائرة نبی اکتنظر نکهدد و
چشم خیره شود یقال علیه من المال
عائرة عینین و عقرة عینین
ای کثیرة تمثل للعبره
عاریة بتشدید الیاء و قد
یخفف هر چیز عاریتی کالمتاع
منسوبة الی العاریة تظلما
عار و عیب عواری شدید
و مخففة جمع
اعور مرد یک چشم عور بالضم
و عوران و عیران بالضم و الکسر
جمع و زاغ و پیکاره از هر
چیز و سست و بد دل و کند
خاطر و افسرده دل بی خیر که
ذاه راست نرود و توفیق نیابد
روی نیابد و دد همه ای بی
زاهی و کتاب بحوشد هو مولد
بی تاریانه و مرد بی برادر
و یک چشم و برگردانیده از خلق
باز داشته شده و بخواسته
نرسیده عوران بالضم جمع
و فی المثل بدکا اعور در حق
ان نکوهیده سیرت گویند
که خلیفه و بجای نیکو سیرت
باشد و ربما قالوا خلف اعور
فان کدر سرشت بخشم پیش
باشد اعور و جمع و ذامهی
علم و نشان
عوراء بالفتح ممدودا سخن
و شتم یا کار زشت و دزن
ملی چشم یا زن که یکرادیده

وشاد رفتوانا نمودن یقال
اعور لک الصید ای امکنک
و اعور الفارس اذا بدا فیه موضع
خلل للضرب فی بعارة شادن
کبر اچیزی و عاریت کردن
یقال اعاره و اعاره منه و اعارا
توس شدن
بتقویر یک چشم کردن و اندازه
کردن پیمانه را و پیش کشن او
کوسپند را لحیت از منه بر
ان بز را و دروغ کفتن و باز
کشتن از ان و از داشتن و
برگردانیدن یقال اعوره عن
فلان ای کذب عنه و عوره
عن الامر ای صرفه و اکندن
چشم و مانندان یقال عورت
الرکیة یعنی اکندم چشمهای
ان را چندان که خشک شد
اب
عاوره اذا عاوره عاریة
داد او را و نیز معاوره هر یک
بنوبت کردن چیزی را و اندازه
کردن پیمانه را و هر چه بدین
کند با او همان کردن و کذا
عایر الکایل معایرة یعنی
اندازه نمود پیمانه را و عایر
بینهما معایرة و هما یعایر ان کذلک
اندازه کردن هر دو از و دیگر
و بیشی نهادن
اعواره هذا بنوبت کردن
چیزی را و دست بدست کردن
نیدن
تعاور عاریت کردن و بنوبت
کردن چیزی را
تعاوروا دست بدست کردانیدن
چیزی را و بنوبت کردن
مستعیر الحسن مزعج است
مستعار عاریت خواننده و
دست بدست کرده
استعاره بعاریت خواستن
چیزی را و تهی شدن یقال

استعور اذا انفرد و دست
بدست کرده نیدن چیزی را
اعور اذا یکچشم شد و اعور اذا
مثله

ع و ن

عون بالفتح داد انکو و عونة
یکی
عون بالضم نام مردی
عور محرکة نیاز و در وشی
و انه لعور لور ککیف از اتباع
است
معوز بالکسر جامه کهنه
و فقیر و از جمعت که لباس
درویشان است معوزة
بالتاء مثله معاوز جمع
س عاز ذات الثق نایافت
کردید و از ان چیز و نیافتم از و
و عور عورا ناباب کشت
و نیز عور نیاز منه کردید
و درویش شدن و درشت
و دشوار کردیدن کار
معور کحسن درویش و نیازمند
اعور الرجل اعوازا درویش
کردید و اعورته الشیء فتعور
شد بدوی ان و دشوار کشت
او را ان چیز و اعور الدهر
نیازمند کردانیدن و یقال
ما یعوز لفلان شیء الا ذهب
بعلی ما یشتهی

ع و زم

عوزم بالفتح ناقه کلان و لاغر
که مذران بقیه باشد و زن
پیر و قدم

ع و س

عوس بالضم نوعی از کوسپند
کبش معوسی منسوب بدان
عوس محرکة دراماندن کج در
وقت خنده و جز ان و الفعل
من بهم
عابس نیکو سیاست کشنده

شتر ابن یقوم و علیق مال
آعوس کاعد را نکوفت خنده
وزن کج دهقش برآید عوسا
مونث عنداپنده زنک و
جلاد هندرشه شیر و کاردو
مرچیزے
عواسه بالفتح یکشب تباد
شیر و جزان
عواسا بالفتح والتذکیر کار
جزد و لنبار دار یا جزد و
بامهه
ن عاس علی عیالها عوسا
بالفتح کوشید و دوید و
زنے کشید بجانها و تعاد
عیالهٔ هوذ اذا لهما راوبز
عوس بالفتح شب برکشش کرد
چیزی عوسان محرکه مثله
و کرد بدن کردن بے خوردنے
و نکاهبتی او نیکو سیاست کردن
مال عیاسة مثله یقال عاس
مالهٔ عوسا و عیاسة یعنی نیکو
پرورش و نیکو سیاست و نکاه
بانبشتران کرد

ع وش

شوشه فندکانے لغة فی
المعیشة اردنیة

ع وص

عوص بالفتح نشان و نام مرد
و بضم
عوص بن ارم بن سام بن نوح
بالضم پدر عاد است
عاص یعوص عیاصا ای است در زمین
حوبیر
عوبیر کاهبر بیت و بعض دشوار
معنی و کلمه غریب در بلاغی نهیلی
سخت و کاوه دشوار و خاک
سخت صحابی در شت جلبند
سنکریزه مثال و نفس و توانا
و جنبش و زامهای امده شد
و وباء عواص بالفتح مثله
عوص کریز و عود بارنجاست

نبات بن رومین

عاص کوسپند کسانها باد
دار نشود عوص بالضم جمع و
جانے است نزدیک مدینه
وادیے است بدیار بامل
و بقی فیه الاعوصیون
عوصا الصحراء کلمه عرب و
دشوار و سخنی و سخت و دشوار
از هر چیزے یقال فلان یرکب
العوصاء ای یرکب صعبات
الامور عوص بالضم جمع
عوص کصبور کوسپند که
شیر ندهد هر چند کوشش
کنند
س عوص الکلام عوصا عسر
دشوار کردید بعض و کذا عاص
عیاصا بالکسر و عیصانا بالفتح
و عوص الشیء سخت کشت و
عوص بالضم عاصا و عوصا
عسر کردید بجان کردن کار بر شخص
اعوص علیه اعواصا دشوار
بروی همه های دشوار و نیز
اعواص در پیچان کردن کار بر
خصم تعیید بالباء و بعض دشوار
معنی اوردن
عوص تعویصا معنی سبب
دشوار معنے اوردن بروی
معاوضه عهد بکر کشتن کرفتن
و برزه بین دادن
اعاض الامر علیه اعتیاصا
دشوار کردید بروی کار و در
پیچان شد و نیز اعتیاص مادنا
کرفتن پیش و نامزد و جزان

ع وض

عوض بالفتح مثلثة الاخیر
مبنیة مظروف لاستغراق الجنس
فقط و قیاسه کما ان قط للماضی
من الزمان و قد اغاث قلک عوض
ای ابدا و الماضی ایضا یقال
ما رایته قط مثله عوض مخفف
بالتوحید و یجر بالاضافة کلا

افضله عوض الناشئین معوض
منذ ابدا و الدهر یعنی همه زمانه
کلما مضی جزء عوضته جزء او
قیل اسم صنم لبکر بن وائل و قیل
افضل ذا الرمز ذی عوض کما قولهم
من ذی انف یعنی الدهر و یکون این
کان زائدا و جمهور عوض را دون ما
و قط زاده و مستقبل استعمال
کنند
عوض کسب یعنی بجای و بکوی او
و بدل اعواض جمع و هی اسم مصدر
عائض عوض داده شده فاعل
بمعنی مفعول کعیشة راضیة
قال ابو محمد فقشتی
معوض چیزے عوض او اسم مصدر
است عوض مثله
ن عاضنی الله منه عوضا
کسب و عوضا بالفتح و عیضا
بالکسر اصله اعواض عوض او دادا
خدای مرا
اعاضه عوض دادن
تعویض عوض دادن یقع و یجب
منه
معاوضه عوض دادن
تعوض عوض کرفتن
اعتیاض عوض خواستن
و عوض کرفتن
استعاضه عوض جستن و
عوض خواستن

ع وع

عوعاء عوغاء قطور و خروش

ع وف

عوف بالفتح حال و شان و تیمار
نعم عوفک ای بالک و کارد
مهمان بخت و رزق و بهره
و شیر بیشه مبدان جهة کثرة
کرداب و بیشه کار کنند
عوس و کرد و نیکو مند و
شتر و دونده و کوشش
کننده جمعه عوف و عوفون
کیاهی است خوشبو مرغی

بنی و کوهی است نام مرد
است و نزد قال ابو عبید و کان
تبغض الناس بنی اول العوف
الفرح فذکرته لابی عمرو فانکره
و عوفان نام دو مرد از بنی
سعد عوف بن سعد و عوف
بن کعب بن سعد و فی المثل
لاحر بواد عوف و هو اوعد
من عوف یعنی عوف چیره و ایشان
استبر باشند کان وادی
حوبش و انها اما اسند عبده ابو
ذر اطاعت وی و هو عوف بن محلم
بن ذهل بن شیبان لان عمرو بن
هند طلب منهم وان الغرطوکان
قد اجاره فمنعه عوف و اجاره
بنفسه فقال الحرث و ذلک انا و فیما
ذلک لانه کان یفضل الاسنای
او هو عوف بن کعب طلبته
المنذر بن ماء السماء ذهبت
امیة الی الحیرة فمنعه فقال ذلک
و ابو عبد عوف بن کاهنة سدوس
بمنطح و ابو عبد الرحمن عوف بن
مالک اشجعی صحابیان اند و قد
جلد النبی صلی الله علیه وسلم
مسطحا فاما قال فی عائشة ام المؤمنین
رضی الله عنها و ابو الاحوص عوف
بن مالک جشمی و عوف بن حارث
ازدی و عوف بن مالک بن طفیل
ثابیان و عوف اعرابی غریب
و عطیة عوف محدثان و ابو عوف
ملح مرد و ام عوف ملح ماده
عاف یعاف و یعوف
عویف القوافی بن عقبة بن بیهقة
کزیر ها معاویة بن عقبة شاعر
است و عویف الاضبط مرد
است کنیه نبی صلی الله علیه وسلم
در سال عمره قضا او را داد بیدة
خلیفه فرزدق
عواف کمام شکار کند شبرنج
شکار کند و مورد و انچه حال
شده باشد کبیر اعوافة بالتا

مثله فيهما وفيز يبوعوافه بطنی
است از قبیله بنی اسد یا از بنی
سعد بن زید مناة وازان آ
زمیان ابو المرقال عطیة بن اسید
راجز وفیز عوافه شب کرد
ن عافت الطیر کرد پدمرغ
پیرامون چیزی یا اب یا مرده
یا کرد پدمتردد آنرا بارادهٔ فرو
امدن بران وعاف چسپید
بران ولازم شد
تعوف شب رنج شکار کردن وی
ددوشکار کردن ددران

ع و ف

عوف بالفتح مرد بسیخیر وبضم عوف
جمع وان که از خیر باز دارد مرد
را ویق عاف فی عوف ای عائق
عوفة بالتاء مثله ومنه
ثقال لا یکون ذلک الا عوفة
ای لهو ولهم وهم زادی موضع
است در حجاز او هو بالضم او
عاط من فتحه او لغة فقط
عیف بالفتح مرد سخت مانع از
تیاز ودر نیکی نماینده
عوف بالضم پدر عوج ومن
قال عوج بن عنق فقد اخطأ
ومانع خیر وباز دارنده و
موضعی است
عوف محرکة کرسنگی وفیز عوف
بطنی است از بنی عبد قیس ازان
بطن اثنتی عشر بن مالک و
محمد بن سنان عوفیان
عاق عاق بالتکون حکایة
او از زاغ
عوف لکیف باز دارنده ودور
عوفی اوفی مرد کول شر وکبن
رجل عوف کصرد مرد باز دارنده
از نیکی وحاجت در نیکی کنند
وبرد وتاک دارنده عوف وکتف
مثله ومانع وباز دارنده از
هر چیزی وبد دل وان که پیوسته
امور او را از نیتا او باز دارد
وهر که هر کار که اهتمام نماید کند
او را او بشد فیهما
عوفة کهمزة مرد باز دارنده
از حاجت ودر نیکی کننده ودهر
است بیامه
عواف غراب او از ی است که از
شکم سنور برآید وقت زادن
عاز کسحاب ان که مردم را از نیو
یا زدارد وبر تاخیر کند وتاخیر
نماید عوف کصرد جمع وباز دارند
از هر چیزی
عوانف الدهر بالفتح سخیفها او
بلاهای زمانه
عوفی کسکری باز دارنده مردم را
از حاجت یا بد دل
رجل عیوف کامیر مرد بیمک وتخفیف
دارنده از حاجت ودر نیکی نماینده
عیوق وتبوق عیوق از اتباع است
عیوق کتنور ستاره است
خرد در وشن سرخ رنگ بطرف
کهکشان کبیر وتر تیا باشد
اصله معیوق فلما التقی الیاء
الساکنة والواو صارتا یاء
مشددة
یعوق کیعقوب بتی است مرقوم نوح
علیه السلام را او یا مردی بود از
صالحان زمان خود در ان
قوم فلما مات جزعوا علیه فاتاهم
الشیطان فی صورة انسان فقا
امثاله لکم فی محرابکم حتی تروه
کلما صلیتم وفعلوا ذلک
وتبعهم من بعده من صالحیهم
ثم نادی فیهم الا من اراد ان یتخذ
لنا الا منه اصناما یعبدها
ن ماعافت المرأة عندنا وحا
عوفا بالفتح ولا لامت یعنی بد
شوهر نچسبید وفیز عوف وتا
کردن وباز داشتن وبر گردا
یندن وفیز تاخیر ودر نگ داشتن
معوف کمعین مرد خوابناک
سرجنبان وکرسنه
اعوف فی الذابة والزاد عافة
پیری شد
معوف کمعظم در نگ کننده
بتعویق بر در نگ داشتن وباز
داشتن ومشغول کردن
تعوق باز ایستادن از نیتا
وحاجت ومشغول شدن
اعتیف اقام بها نمودن وباز
داشتن

ع و ل

عول بالفتح چیز یقال لک عول
وبول ای اول شیء وما به عوله
ای حرکة
عویکة کفینة جنگ وکشش تو
ترکتهم بخیر عویکة ای قتال وکذا
ترکتهم بخیر معوکة بالفتح وفتح الواو
معاك بالفتح روش وراه وجا
پناه
ن عال علیه عوکا مائل کردن
بروی وباز کردپدو پیش امد
وحمله کرد وعاك المرأة تجامعها
کشت وخورد اپخه بود دران
مثل المثل عوکی بیتک اذا کان
بیت جارتک وعال معاشه
عوکا ومعاکا بالفتح ودرپد
معاش خود را وعاك به پیشا
برد بوی وعاك علی ما له ایستاد
ساخت بر مال خود وفیز معاك
دبر وپشت برداشتن چیز را او
برکردن خود کوفتن
تعاولوا باهم کار زار کردن وکشت
نمودن
اعوال انبوهی نمودن

ع و ل

عول بالفتح بلند او ازی در کر
وفیز اد عولة بالتاء مثله و
اینچه بر توچیره باشد وهر چیز بدان
مدد خواسته شود وفوت و
خورش عیال وفیز عول او ازی کله
اشتا نند نیب وفیل یقال
عولک وعولة ذنبه
عالت الشمس رمح وباز ان بر یز
عول کمنبر سد جوع ولغة
اسم است تعویل را
تعویل کامیر بلند او ازی در کر
وفریاد
عیال الرجل کاکتاب تن وفرزند
وهر که در نفقه وموئنت مرد باشد
عیل کامیر مثله عال الرجل عیالا
جمع یقال هم عالة وهن عیال
واوی است یائی
عائل فقیر از وی عائل وعالب
هر چیزی
عائلة سیرت دشوار
عوال کسحاب نام جائی است از بنی
عبد الله بن غطفان ودو
موضع است
سبرة بن عوال کشداد وقاض
بن عوال نام دو شخص است کهم
در دو وقت مضر با عبد الله بن
عمر وحاضر امدند
معول کمیزر اهنی که بدان کوه
کنند ومیتین معاول جمع و
جمع اثنان بنی اورده هما حیثان
معاول بالفتح قبائل ازد
معاولة بالتاء مثله
معول مغلوب الصبر
ن عال عوله بالفتح مثل کرد
از ابتو وکری نمود وعال الشیء
فلانا چیره شد بروی وکران
کردپدیدن ازام ساخت اورا
وعال فلان عوله وعیاله
باکسر یا یعنی اکرد پدعیشه
ما له عال ولا مال دعاء علیه
ای کثر عیاله وجاء بحکمة ما
عال وما مال یعنی نیتاک ذا چیزی
وما اعیا له عولة وعوله
وعیاله کاجة وبسند کرد پدیه
عیال خود را ونفقه وخورش
داد وعیال دار کرد وعاله
امر کرد او را ما مداو وعال
صبیه مقاوبه کرد پدیه طلاق

ایشوای غلبنی وغال فی الحکم ستم
کردبروی درحکم ویقال اعارت
عالک عالیا کقولهم لعالک
عالیا وهبل عوله بضمهما لاکر
کذا فی الصراح وهبل صبر
مغلوب کردید صبر ومنه المثل
هبل بما هو عاله مغلوب شد
غالب الله در حق شخصی گویند
کدا زکلام خود وجزان در شکفت
باشد وهو علی مذهب الدعا
ونیز عول کردیدن نزاروه
میل کردن از حق وزیاده
شدن ودوایمنی از ضرب
نیز آید ومنه قوله تعالی ذلک
ادنی ان لا تعولوا ای لا تجاهد
ان لا تمیلوا ولا تجوروا وسخت
کشتن کار وبزرک کردیدن کار
افزودن وبراوردن سهما
وزیدنه وبهره ان زاوافزون
شدن ان لازم متعدی عالت
الفریضة اذا ارتفعت وزادت
سهامها علی اصل حسابها الموت
من عدد ورثتها وعلتها انا واک
بزداشتن مذکر به عویل عولة
مثلثة ویاری خواستن
معول کنزم ان کسی بروی گریه
زاری نماینده منه الحدیث البکر
علیه یعذب قیل اذا دیرمن
یوصی بها وکافرا او شخصا بالاو
حاله
اعول فلان اعوالا فهو عیال
کردیدکه اعیل بالیاء واعول
فلان بلند کردن اواز زاردن
کریه وبانانک کردن واعول فلانا
نام ذکر بوبا بروی نهادن
اعول فلان مرد بزرکشت کذا فی الصحاح
واعیل واعوالت القوس تاند
کردن واعال نیازمند ودریوزه
کردیدن وبزاعالة الفرد دن در
حساب فریضه بزاوردن
سهام فریضه را وفقه وقوت

دادن وعیال داری کردن
وکابک کشتن انها را
معول کمعظم مستغاث ومحل
ومعتمد یقال لیس علیه معول
مستغاث
عول علیه بفتح ویاء یاری خواست
از وی کذا عول به وعواله ویقال
عوا علی ما شئت ای استعن به
کانه یقول احمل علی ما شئت
وعول علیه معولا اعتماد کرد و
تکیه نمود بران ونیز بتویل
باواز بلند کریستن واواز
زدن ونالیدن وبر کسی باد
نهادن وباران کریستن ساختن و
نیز عیل یعیل اعیالا داری
ونفقه داد وعیالهم عیال
کردیدند انها را یا فروکذاشت
اعتول اعوال الابکر بیشت

ع و م

عوم بالفتح شنا کردن در اب
ورفتن شتر وکشتی وراندن ان
والفضل من نصر
عام سال الاعوام جمع وذو
عام سنة بالاضافة سال قحط
عامه سر بواکه در دشت از
دون نابان کردد یا سر باد شتا
کردان اول هو یا کرد و
بیخ دشت واشناخ که بران بر
اب کذرند واشناخ که بر شکم
بندند واز اب کذرند وبلی
بندکندم یا علف درود
عام جمع
نبت عام کیاه خشک یقال
عومة بالضم کرمکی سیاه اشکم
براب شنا کننده نوعی از دب
عوم کصرد جمع
سنون عوم کرکم تاکید است
عوام کزاب موضعی است
عویم بن ساعدة هذلی کوید
وعویم بن شعر بن عوف انصاری
صحابیان اند

ولقیت منهم ذات الهویم ای لقیته
بین الاعوام
عام بنی است
عوام کشداد اسم شناور واسب
هوار وعوام پدد بیر صحابی
است
تعویم مشتق است نهادن از کشتی
در دریا واسال بر شدن خرما
معاومة مسال بر شدن خرما
بن وبران وسالیانه کردن
ومعاومة المنهی عنها ان تبیع
زرع عامک او هو ان تزید فی
الدین شیئا او تؤخر
مستعام کشتی باشناخ

ع و ن

عون بالفتح پشتیبان ویاری
کردن احد وجمع ومذکر ومؤنث
در وی یکسان است اعوان
جمع عون کامیر اسم جمع ویاری
کردن است اعانة ذا وقیاما
ما عندک عون ولا معانة ولا
معونة وعون بن عبد الله تابعی
است
عانة حمار اده وکله حرکره وکله
کور حرعون بالفتح جمع ومروی
زهار ورد وهی است بر فرات
حمر عانیة منسوبت بان و
زبانا قالوا عانات وهی من اسمائها
وچند ستاره در دشت است در
پائین سعود
ابو عون بالضم حرمان وغل
عوین کزبن نام مردی
عوان کسحاب جمل کهدران
یکرتبه فتال او کشش شدیده
کانهم جعلوا الاول نکرة اوانا
کاو وماده اسب کهمیشکم
نخستین بچه اورد وزن باتوی
ومیانه سال از هر چیز ومنه
قوله تعالی انها بقرة لا فارض
ولا بکر عوان بین ذلک عون
بالضم جمع وشهری است بن حلب

بحرین وزمین باران رسیده
ومنه المثل لا تعلم العوان الحمرة
عوانة بالتاء من مابن زاد و
بانور کهبت خرد تر از خار
پشت وکرمانی در ویبان وجایی
است بصره ونام مزدی
عوانة بالضم از اعلام است
عوابن کوهی است
معونة کمقعدة یاری کردی
معانة بالفتح مثلث اسم مصدر
است ویاری دادن
معوان بالکسر نیکو یاری کردن
بی امید کار مردم
معونة کمقولة یاری کردی معون
جمع وبئر معونة چاهی است بر راه
مدینه
معین بالفتح والضم از اعلام است
ن غانت المرأة عونا بالفتح
سال کردید
اغانه یاری داد زنقیال رب
اغثنی ولا تغث علی
تعوین یاری نمودن ومیانسال
شدن یق عونت المرأة ای صارت
عوانا وبابا ربا دحبش حوزها
حوزود وطبرد نیکوی در امانت
معاونة همدیکر یاری دادن
ویاری کردن وان بالکسر اسم
متعانة تبنیا الفاعلان دن
کلان سال شدار
تعاون یکدیکر را یاری کردن
اعوان بکدیکر را یاری دادن
استعنته به یاری خواستم
ازوی وغیر استعنته موی
زهر بستردن بحلوا باشد یا
بنیف یا بنوره وروی انه
صلی الله علیه وسلم ینور علی
عائشة بیده

ع و ه

عاه عاه کلمة است که بدان شتر
را زجر کنند یا بازایستند بعیه
عیه کذلک

عاهة آفت
عوه عوها مثل عوى عويا بالكسر كلب
كه بدان خزكره را خوانند
عاهنه كصاحبة قرا يد وخوز
ارض معيوهة زمين پر آفت
ض عاه المال يعيه بالفتح آفت
رسيده شد مال عيه الرجع
بجهولا
اعاه القوم خداوند ستور و
كشاورز ايشان را آفت رسيد كردند
اعوهوا بالتصحيح كذلك
تعويه خداوند شتر و كشت
آفت رسيده شدن و باز ش
فرو دامدن و بجائي بند
كرديدن وخزكره را بلفظ عوه
عوه بخواندن

ع وه ق

عوهق بجوهر مذكور است در
ع ه ق

ع وى

عاكل ماشك بدان بز را زير
نمايند عوى بالضم وعاى بمثله
عوة بالضم والفتح وتشديد
الواو كون وبن وبالفتح اوان
وفرا ديق تمعث عوة القوم
اى اصواتهم ونام مردى
عوى كسعى جا جا است
اعوى كاحمد موضعى است
عواء بالضم والمد بانك كرك
سك وجوان
عواء كشاد وتيقصر سك با
بانك وكون وبن مردم ومنزل
است مرماه را وان بيخ يا چما
شاده است بشكل الف ان
برج سنبله وشتر كلان را
معوية بن ابى سفيان بن حرب
بفتح است
ض عوى الكلب عيا بالفتح و
وعواء بالضم وعوة بالفتح و
عوية كغنية دهن چيده بانك
كردن يا اواز نشده
اوعوه وعوى الشيء ثم زاد ان
وكذا عوى البرة والقوس وغيرهما
ان رجل بيه سالكي ميشد في
دشت كه ديد مرد پس بخت بچيد
پنهه ديدكران را وعوى يده بچيد
دست وى را وعوى عن الرجل رنج
داشت سخن وى را وبركرد اينده
وعوى الى الفتنة بدوى فتنه
خواند ونيز عوى ناقتي ناقه وى را
وكركردن سر ناقه را
عوى عوعاة زجر كردكوسپند را
بكلمة عا وبخوان كذا يعوى عوعا
وعيعاء
تعويه خم دادن وپيچيدن خلخال
بيني شتر وكمان را ودسن نافه
ودروغ داشتن سخن كسي را و
رد كردن
معاوية للفاعل سلك ماده از مند
كش وبچه روباه ومعرفه معاوية
بن ابي سفيان ومعاوية بن حصين
ومعاوية بن الحكم ومعاوية بن
حديج ومعاوية بن ابي عيش
صحابيان اند وكان معاوية بن ابي
سفيان هو وابوه من مسلمة
الفتح من المؤلفة قلوبهم وابو بيهس
يور معيوة ومعية ومعيبة
مصغران
معاعاة زجر كردن كوسپند را
بكلمة عا وبخوان وميكويد كرر انا نا
بر زدن ويقال هو بيعاوى
الكلاب اى بنابحها
تعاوا واعليه كرد امدن بروى
تعاوت الكلاب كذلك
استعواهم فرا خواستن انها
وخواندنها را بسوى خويش
استعواه ورسن نافه خواستن
اعتواه دهن كرخورده بانك
كردن سك يا اواز نشده
بلند بر اوردن ان وخم دادن
چيزى را
اعواجيدن وپيچيده شدن

اكمن وخلقة بينشتر

باب العين وفصلها

ع ه ب

عهب كحمد مرد سست و
ضعيف از طلبكيه وتاره
كران ناكوار وكلام بد بيا نيم
عهبي الشباب كرمكي ونميد
اول جواني وعهبي الملك دمنا
ودنكاران
عهاب بالكسر ان كه اورا نصل
نسبت كنند

س عهبة نادانستن ان را
عوهبة عوهبة بكبر اهبة
كرداورا

ع ه ف

رجل متهتم مرد دل شده
وبي عقل

ع وه ج

عوهج بجوهر دراز كردن ارشتر
مرغ واهو وشتر ماده وناقه تعوهج
وشتر مرغ دراز پا واهو ماده
كه بر هرد وهتيكاه وى خطيرا
باشد وناشتر نرى است مر
مهرة را

عواهج بالفتح قومى است از عرب

ع ه خ ع

عهخع كشفته شدن حبى است كه
ازان واز بركش دارو سازند
وسئل اعرابي عن ناقة فقال
تركتها ترعى العهخع وقيل انها
هو الخهخع واما وقع في بعض
كتب الغريب ترعى الفهخع بتقديم
الفاء فغلط

ع ه د

عهد بالفتح اندرز وپيمان
سوكند قال ابو حنيفة وقد قال
ومن وافقهما قول الحالف عليك
عهد الله لاضلن كذا يمين
وقال الشافعي ليس يمين الا ان
ينوي وينوي ما نقدم بركبد
چيزى وعهد نامه كه ميان

دوعا كردن وواجب شدن
نكاه داشتن حق ومدت وامان
وتنها ومخلافات وشتينة
منه عهد بي بموضع كذا وعهد
به قربه اى عرفي ومعرفه بود
منزلي كه روى پيوسته باز كردن
از هر كجا كه رفته باشند بهار را
نخشبين بهار وباران پس
باران ديكر كه نرى ان نابرده
اول اسد عهاد بالكسر و
عهود بالضم جمع ودوز كاد
ووفا ويدرفتارى وحمد
الله امر وعصيته خلافي
عهدة بالكسر والفتح باران
نخشبين بهار
عهدة بالضم نبشته سوكند
وپيمان ونبشته خريد وفروش
وتاوان يقال في الامر عهدة
وسبئي عقال بستي خطا تو
بي عقل عهدة اى ضعف
وبازكشت يقال لا عهدة
اى لا رجعة واسبعيك الملي
لا عهدة اى تملس وسفلة
فلا ارتجع الي ويقال عهدته
على فلان اى ما ادرك فيه من
درك فاصلاحه عليه
عهيد كزبير ان كه يتيمان را
امور وكابين كند
عهيد كاهيه هم پيمان وهم
روزكار وكزبير كهن وقديم و
در مزينه يقال فيه عهيدة
اى التي عليها العهد طويل
عهاد بالكسر باران نخشين
بهار
عهوجادة بالضم نطوانيه
عهدان كمر از ضمان وبند
عهيدى كهيتى مثله
عهند كمقعد شتر بكهنه
بوى بازكردند ازو كجا كرونه
باشند
معهود جاى باران نخشين

وبیهه وشناخته

ن عهد بالکسر نگاهداشتن بیهوده
باز از نخستین بهار رسیده
شد و نیز عهد بالفتح مدارا
کردن و شناختن و توحید
خدای تعالی و منشور الامن الممد
عند الرحمن عهدا و پیش کسی
درآمدن بچیزی و نگاه داشتن
مودت و منه الحدیث ان حسن
العهد من الایمان ای دعایة
المودة و اندوز کردن

س عهد الیه بیمان نمود
باو و اندوز فرمود و عهد
بمکان کذا ای لقیه
انا اعهدک من یا قوم عهدا
نزا از ان منبر او مامون بیام
و لعهدک من الامیر بدینا
ان میشوم
آرزوی عهده دهین که بزیان بجا
بجا باز ان رسیده باشد
معاهد کجاها که بیکدیگر یعنی
دوستی
معاهده پیمان نمودن با کسی
و سوگند خوردن و پیمان داشتن
تعهد پیمان داشتن و تازه کردن
پیمان یقال تعهدت فلانا
و تعهدت ضیعتی و هو اصح
من قولک تعاهدته لان التعهد
انما یکون بین اثنین و فعلان
یتعهده و یتعاهده
تعاهد پیمان داشتن و نگاه داشتن
امور نمودن و عهد و بستن
استعهد من صاحبه پیمان تازه
باو و سوگند نامه یا بیع نامه
نوشتن استعهد فلانا من
نفسه تا او ان داد او از او
نفس خود
اعهد پیمان داشتن و نگاه
از سر پیمان نمودن

ع ه ل

عمه بالکسر زنا

عامر زنا کار منه الحدیث اولد
للفراش و للعاهر الحجر ای لصاحب
ام الولد و هو زوجها او مولاها
و الزانی الخیبة او لا شیء له و قیل
الرجم و ضعف بانه لیس کل زان
یرجم و لانه لا یلزم من رجمه
نفی الولد

عهران بالفتح غول و ریح یصیب
جمع

عهر بالفتح فتح سبک بدکار
زانیه و غول و شتر استوار اندام

ف عهر المراة عهرا بالفتح
و یکسر و یحرک و عهارة بالفتح
و عهورا و عهورة بضمهما زنا
زنا مزد و زنا کردن و عهر مرکب
بدکاشتن و زنا دادن
عهر المراة سبک و بدکار کردن
و زنا نمودن

معامر مبنیا للفاعل زن زنا
کار و معامرة بالتاء مثله و
معامر بادشاهان از جبر
عامر المراة عهارا با او زنا
و فجور نمودن و زنا کردن و عامر بدی
بدی شدن و زدن
تعهر سبک و بدکار گردیدن
زن و زنا نمودن

ع ه خ

عهنج کفشدوز و نخ تنک که
از تنه و برگ درخت خرما بافند
یا آن نخ است کذا فی الصحاح

ع ه ق

عوهق بجوهر بلند بالا مذکر و
مؤنث و روی میکشد از لشت
و کشش کند شتر ان کرده و بجنبد
از بوی بشت دهند و کاوند
سیاه و کبود و فراشتن لکوک
و زاغ سیاه و لاجورد و نیلگون
مجنون زنان سیاه مانند شبها
و شتر سیاه شکوف شتر مرغ
خاکستری گون قال ابو هریرة قلت
لاعرابی من بنی سلیم ما الدهوق

قال الطویل من الرباعی انشد
کانی ضمنت شتا هقلا عوهقا
اقتاد رحلی او کدنا اخفقا و
هجرین درخت تبع و نام مرغزاری
است
عوهقة در کرهها انداختن کسی
را یقال اطاف عوهقا ای یعنی جمع
چیزی در کرهها انداخت نوذر
عوهقان دو شاه از اسب و مرد
فرقدین متصل قطب
عیهق و یکسر دشاد مانی
عیهقة بالتاء مرغی است
عیهاق بالفتح کرهی

ع ه ک

عهکد کذا تخوکار زنا کردن
عوهکة شلة و بریهن زدن و
فریاد کردن و جوشیدن

ع ه ل

عاهل بادشاه بزرگ و زن که
شوی ندارد
عهل کجید شتر ماده تیز رو
و یا ناقه که زیاد استوار اندام
توانا و عافا لوا یعهل بالشاة
اللام للاشعار و قد یشعر عهله
بالشاة و یعهل و یعهال بضمهما
مثله و شتر نر تیز و جوان که بیه
و قال ابو حاتم لا یقال جمل عهل
و مرد بسیار و چشک کبیجا قرار
نگیرد و امرأة عهل و یعهلة ایضا
کذلک و بادشاه و زن بلند
بالا و نیز عهلة آکنده پیر

ع ه م

عهمة بالفتح علی است
عیهم کجید استوار اندام پیر
و شتر ماده تیز رو و **عیهامة**
بالفتح و عیاهمة بالضم مثله و پیل
نر و موضعی است
عیهمان بالفتح ان که باول تب
زاه زود و در سرماه خشب
یا عام اشد هریرا و
عیهمة شتاء من وشناب

نمودن
عیهی بالفتح متنوبا سطبر و ناقد
عیهوم بالفتح بیخ درختی است
و قیل هو الابهم الاحمر و الالم
و جایی است

ع ه ن

عهن بالکسر پشم گوسپند یا اشتر
و یکین **عهون** بالضم جمع و نکو
سیاست کننده شتران یقال
هو **عهن** بالی حسن العیاط
علیه
عهنة بالکسر درختی است که
کلش رخ باشد و بارد مانند پشم
و کینه لعنة الاخنة
عهنة بالضم دو تا شدن شاخ
درخت یا شکسته شدن بی
ان تکسر جدا کردن و الفصل من
ضرب
عهنوة کجهینة هبیله بود
و کذا شد
عهان کسحاب بن عوشه من
عامر بیاز مند و دوبن و
شتر خامه زاد یقال اعطاه الله
من عامر ما له و اهبنای من ذلک
و حاضر و مقیم ثابت و فرو هشته
اندام سست و شاخ خرما بن که
نزدیک شنه باشد و دک زه
دان شتر ماده و عصفور و جوجه
مردم عوام جمع و یتوسی الکلام
علی عواهنه یعنی بر رای خود
و خطا نکرد بمعنی کفتن
عامان بن کعب شاعر است
عیهون بالفتح یکاهی است شور
بوی
تعهن مثلثة الاول مکورة
الهاء موضعی است بحجاز
ن عهن عنها جای کرفتن
و اقامت کردن بر دن امد
و سفر کردن و کوشیدن
کار و عهد و پیمان نمودن و عجز

له مراده مطلبش شتاب برآورد
وعهر التعب خشک کردید

ع ه ه

عهر بالفتح کشرم خود پسند
سبز نده
عهر عهر کلمه است که بدان شتر را
زجر کنند تا باز ایستد
عهعهه بالابل عهعهة زجر
نمودن شتر را بعهعه

ع ه و

عهو بالکسر خوکرده و شتر سوار
وتوانا شکرف شانه ناز اندام
پشت
اعهی اعهاء خداوند شتران
افت سینه کردید

باب العین وفصل الیاء

ع ی ء

عیب بالفتح اهو خلاف فرهنه
عاب مثله عیوب بالضم جمع
عیبة بالتاء کیسه از چرم و
مانندان وحمامه زان واهو
خلاف فرهنک وازکامرد
بوفلان عیبة فلان اذا کان
موضع سره وقال النبی صلی
الله علیه وسلم الانصار کرشی
وعیبتی عیب کوب دیباج
بالکسر وعباب جمع
رجل عیبة کهزه مرد بسیار
اهو کننده مردم را
عائب شهر خفته و دفرک
عیوب کصبور بسیار عیب
کننده
عباب ککتاب سینها ودلها
کنایه است وکمان نداف
رجل عباب کشداد مرد بسیار
عیب کننده مردم را
عیابة بالتاء مثله
اعیب کجندب موضعی است
بیمن وهو فعل او افعل
معاب بالفتح عیب معابة
بالتاء ومعیب مثله معائب

جمع وجای عیب لان المعقل من
المعل العیب ان اریدبه الاسم
مکسور والمصدر مفتوح ولو
فتحهما او کسرهما فیهما جمیعا
لجاز فیهما سماع ومسیر ومعاش
ومعیش ومعاب ومعیب
معیب کمنبع عیبناک معیب
علی الاصل مثله
ن عاب المتاع عیبا عیبناک
کردید وعبته انا عیبناک
کردانیدم ان الالازم متعد
وعاب السقاء دفرک کردانید
مشک شیر را
نعیب عیبناک ساختن
وتعیب تعیب غوذ کسیرا

ع ی ث

عیث بالفتح تباه کردن وزیان
وتباهی رسانیدن کراید
رمه والفعل من ضرب
عیثة بالتاء زمین نرم وشهری
است نشیب یا بجزیره
عائث شهر بیشه
عیوث کصبور شهر بیشه
عیاث کشداد مثله
عیثی بالفتح مقصورا شکفت
وعجب
عیثی جمادی مذکور است

ع ی ج

عیج فلان بعیج عیجا بدست
جستن برادر ناریکی و
عیجة طهره ایمخه کردیدن
وی
وعیج تعییجا کذا ای طوفی
نگیت کردن سیر آب خوردن
شعر الهجیر انطن ندامی

ع ی ح

عیح ما انعیح به باکان ندادم
وبر وانکنم وما عاج بخوشود
بنشست بوی وما عیج بالماء سیر
نشدم از اب وما عیج بالدواء
سودمند نشدم ازان ولا

یستعمل الا منفیا فالایوعاج
نبد لهذا الدواء

ع ی د

عید انه بالفتح خرما بن بلند
عیدان جمع واو تهر باشه وذکر
فی ع و د

ع ی ذ

عیذان بالفتح مرد بدخلق

ع ی ر

عیر بالفتح خر اهلی باشد یا وحشی
واکثر بکور خر استعمال نمایند
عیرة مؤنث ومنه للموضع الذی
لاخبر فیه هو کجوز عیر بمعنی دروغ
هیچ چیز نیست لانه لاشئ فی جوفه
ینتفع به اعیار وعیار بالکسر
وعیور وعیورة بضمهما ومعیوراء
بفتح المیم الزائدة والمد جمع عیران
جمع الجمع واستخوان میان
برآمده وبندی هر چیز هموار
وبندی میان پیکان وبندی
پشت پای وبندی اندرون
کوس شرم وکنج چشم یا پلک
یا مردمک یا نگاه بکوشه چشم
یوم فعلنا ذاک قبل عیرای قبل
لحظ العین وکوه ومرغزار
وپادشاه وبهل وبندی
دلک پشت وهما عیران یعنی
از دو جانب ان ومیخ وتیر بے
سر کنف وخط سپید بهارک
ورود بارب وجای است
کان نحوسا فغیرة الدهر فاهرها
وکوهی بمدینه وفی الحدیث انه
حرم ما بین عیر الی ثور وبز
عیر لقب حماد بن مولیهم کافر دی
انه کان له واد فارسل الله نقمة
نارا فاحرقته وجوی است در
مقدم هودج ومرغلیب همچون
کبوتر وانواع الشراة نیز گویند
وبوعا ما ادری ای من ضرب
العیر هو یعنی عیدانم کرکیب
وتوهم عیر یعیر دزباده عشرة

کان الحابه من بنی امیة اذا ماد
وقام اخرون فعاروا فهم عشرة
دراهم
عیر بالکسر گروه ازسفر باز کردیده
مؤنث ابد یاکاروان شتر که
غلکشانند واحد ان از لفظش
نباشد مانند یاهر سوخر بارکش
از شتر وخر واستر غیر الکعبان
ولیکن جمع وبزقة العیرات
موضعی است
عارمنک درشتام وعیب و
هر چیز دران عیب لازم باشد
هو عیر وحمار کربر یعنی او
خود بهایست ومنکر بانتها
خورنده وان شتر کرت اوله
ولا یقال عویر بالواو
عیران الجراد کروه ملخ ومرغی
ع و د
عیرانة بالتاء شتر تیز رو ودد
شادمانی که بکور خر ماند
در سرعت
عیار کتاب فنکی وکرز
اسم مصدر است
عیارة اشکارکی وشهر زنان
اسم است
عائرة عینه چیز بسیار و
مذکور است ع و د
عیار کشداد بسیار املو شده
کشنده وکرینده ومردم تین
خاطر وبسیار کشنده هر سو
رونده دزد راه وشیر بیشه
ونیز عیار اسب خالدین ولید
وعلی است
لعهاء بالفتح چند ستاره است
روشن در رکن رکاه هر دو قدم
سهیل
نعار بالکسر کوهی است
ببلاد قیس
انسنة معیر کسیر بلاد سختی
ومعیر ابو محذورة اوس یا
صعیر بن معیر صحابی

معار بالکسر اسب باتوابر
کردنده از داه و چپ و راست
دونده و میانه تر از اسب تازی
حادم و بنده تا بی کتاب بی تمیز
لقب الجمل بالوکس المعار و ابو
عبیده والناس یزیدونه العا
بالضم من العاریه و هو خطا
معیار بالکسر اندازه و پیمانه
چاشنی کردن زر و سیم
معلم عیبها
ض عار الفرس عرا رکند اعا
الکلب و عار فی الارض ای ذهب
کانه منفلت و عار الرجل
فی القوم یفیرهم و یغیر علیهم
کوشیدن و فشردن و تافتن بطلب
محل و بهره و فش اسب بچرا
کردن
معار المفعول اسب بچرا کذاشته
و بعلف داشته
اعاره بردن و بعلف داشتن
اسب را و بچرا کذاشتن و شلد
نمودن مرد و از عاده خود بر
کردیدن بناقه و بکر میل کردن
شتر مشهور و بچرا کذشتن بهر
شدن فیشد و بین اکلان شا
پیکان را
عیره الامر بتغییر اعیب ناکردن
کار او و اولا نقل غیر بالامر
و بتغییر سرزنش کردن و حد
حدا سنجیدن هر یک دم را
و بضرالاوه بر اوردن اب
معایره راست کردن تر از و
و پیمانه
تعایر بکدیکر را عیب کردن
مستعیر مبنیا للفاعل انچیز
بخلقت شبیه بکور مزباشد
ع ی ذ
عیذ عیذا بکسر مثنیا بالفتح
و بفتحتان کلمه است که بعد از ان
زاد در کند
ع ی س
عیس بالفتح ابکشن
عیس بالکسر شتران سپید
سرخ موی لعیس و عیساء و احد
مرد مذکر و مونث او نیز عیسا
ملح ماده و نام زنی است
ابو الاعیس عبد الرحمن بن سلمان
حمصی است
عیسی بن مریم بالکسر و تصورا
بنیام بری علیه السلام تعت
غیر ابی است یا سیریانی و اسمه
المسیح عیسون و عیسین بفتح
السین جمع هذا عند البصریین
و اجاز الکوفیون بطم السین
قبل الواو و کسرها قبل الیاء
نحو عیسون و عیسین و الکسائی
یفتح ما قبل الواو و الالف و یضم
و یضم به غیر الاصلیه مثل عیسون
و منه ذبوی ان عیسو یقلبان
بواو و عیسی محذف یاء و عیسی
بن طلحه و عیسی بن عبد الله تابعیان
اند و عیسی بن ایوب و عیسی بن جعدبه
و عیسی بن حمزه و عیسی بن میلة
و عیسی بن سهل و عیسی بن محمد
شیخ ابو داود محدثان و عیسی
یونس همدانی از اهل کوفه است
ض عاس الناقه کشتی کردن ناقه
را
اعاسه خشک کردیدن کشت
تعیس سپید شدن سیاه مائل شدن
شتر
ع ی ش
عیش بالفتح زندکانی و خورد نی
و انچه بدان زیست نمایند و نان
عیش بن حوام بالکسر و عیش بن
اسعد در تهلیله و قنا عزانند
عیش بن ثعلبه و بنی الحارث
بن سعد و عیش بن عبد بن ثور
در مزینه و عیش بن خلوه در
غطفان
و جبل عایش مرد بنی کوسال و عبد
الرحمن بن عائش حضرمی و زید
بن عایش مزنی و صحابیان اند و
عائش بن انس بن عطار و ابن حدیث
کند و بنو عایش بن مالک بن بغ
الله کروهی اشعری و ازد اند
صعق بن حزن عائشی و عایشیا
دیکر منسوب بوی
عائشه کصاحبه علم است مرزن را
و زنان را و ان است عائشه
بن معمر بن واقف او و است
بر عائشه نوذیاب مدینه و
عائشه بن عثم و منه المثل لشب
من عائشه و من بنی حرطه او هو
بالسین من العبوس
یعیشان بالفتح دهی است بخارا
ابو عیاش بن ابی ربیعه کشته
و عیاش بن ابی ثور صحابیان
اند و عیاش بن ابی مسلم و
عیاش بن عبد الله و عیاش
بن مونس و عیاش بن ابی سنان
و عیاش بن عبد الله دیکری و
عیاش بن عبد الله بن ابی
معلم و عیاش بن عقبه و عیاش
بن عیاش و فیاض و عیاش بن
ابی لهیعه و عیاش بن الفضل
و عیاش بن عمرو و ابو بکر بن
عیاش و حفص بن عیاش و همم
عیاش و اسمعیل بن عیاش و
محمد بن علی بن عیاش بن شماس
و ابراهیم بن سعد بن عیاش
محدثان اند
معاش بالفتح زندکانی
معیشه بالفتح خورد نی و
نوشیدنی و مانند ان که بدان
زنده بماند و ماده حیات
و هر چه بدان یاد ران زیند
و زندکانی باشد معایش
بالیاء جمع تقدیرها مفعله
فالیاء اصلیه بخلاف محرکه فان الثانیه
فی الجمع همزه و منهم من یجعلها
علی الفرع و یهمزها و تشبه معیشه
بصیقله کما همز مصائب لان
الیاء شاکیه تو بی التحویل من مزید
المرتجل و منه کانی و المعیشه
العیش عند ابن قتیبه
ض عاش عیشا بالفتح و معاشا
و معیشا و معیشه بفتح هر سه
و عیشه بالکسر و عیشوشه
بالفتح زید و عیشه راضیه
زیستن یافتن
اعاشه زنده کردانیدن
تعییش زنده کردن
متعیش للفاعل انکه او را نان
کفاف باشد
تعیش تکلف اسباب معیشت
ساختن و طلبکردن ان را
تعایش با هم بکردن زیست کردن
ع ی ص
عیصر بالکسر درخت انبوه بهم
پیچیده عیصان بالکسر و اعیصا
جمع و بیخ و بن درختان تخاذار
مجتمع و درهم یا خرما بان انبوه
و روییدنکاه درخت بنکو
ابی است مدینه را و بنی سلیم و کوهی
اشان کوههای مدینه و بنی
اعیاص از قریش و بنو امیه
بن عبد شمس اکبر عم عثمان بن عفان
کرانند عاص و ابو العاص و عیص
بالکسر و ابو العیص
عیصو بالکسر پسر اسحق بن ابرهیم
علیهما السلام
عیصان بالکسر کانی از کانهای
عرب
معیض بالفتح روییدنکاه
معیاص هر که بسخن کند بر تو
انچه بخواهی از وی
ع ی ض
عیاض بن ربیعه اشعری و
عیاض بن هلال از تابعیان
اند و ابن بن عیاض و عروه
بن عیاض و عیاض بن حمار
از محدثان و ضبیل بن عیاض
از عرفای مشاهیر است خرج

على اللفظ واصله بالواو

ع ی ط

عیط بالکسر شتر بزرگ پیکر و مرد ان وعیط بالکسر هیئة او ان جوانان جوان و سنبل چون هم پیکر را او ازکنند یا کلمه که وقت حبلی و بازی و پیچر که بدان بانگ کنند و جوشند عیط محرکة دراز کردن الوعیط من سمع

غائط شتر و زن که بعقب شتر بانگ دارند و بانگ کردن عوطا الضم و عیط کیل و عیط کرکع و عوط کفوز او هو کال و قد یضم الطعام وعیطان بالفتح جمع و بقی عوط عیط و عوطة بضمتهما لغتان

ونیز غائط شتر مادة که کشنی کرده شود و بار نکیرد

اعیط کاحمد دراز کردن عیطاء مؤنث و دراز کردن وسرهما و مرد کاره و سر باز زننده و خود دار و عقر اعیط کوشک بلند و عز اعیط ارجمند بجرزک و بلند و ربما قالوا اذا قاده عیطاء اذا النطاح فی السماء یعنی پشته بلند

معیط کمعقد و دار ی لغة وان زاد و زیت

ن ض

غاطن المراة دراز کردن کردید و غاطن الفتاة عیطا بالفتح و عیاطا بالکسر باز دراز نکردید سالها بی فاز ایند که وکذا غاطنت المراة عطعطا و عیطعط عیط کفشن بتکرار

تعییط عیط کفشن یکبار تعییط دراز کردن شتر ان و ها باز دراز و نکو دیدن شتر ماده بی ان کرفا زاینده باشد عوط مثلثة فیهما و جوشزدن شتر و جز و دراز شدن بی زاید

ازان وسطبر کردیدن یار و ا شدن ان و فربه کردن و خوبشیدن متکبر و وان شدن

اعیاط دیر باردار نکردیدن شتر ماده و زن بی عقر و بار دار ناشدن نافه تا ان که کشن داده شود ان را معاط بفتح اسم آن

ع ی ع

عیع القوم تعییعا عاجز کشتن ان کار کی فضد ان داشتند و فی کتب التصریف عاعیت عیعاة و لم یفیروه فانا الا لاختفی لا نظیر لها سوی حاحیت فحاء

ع ی ف

عیفة بالفتح کرد کشتکی مرغ کرد زن خوان و زن که شیر زن عیوف زامکه بمیت به لانها نافر و نفور و منه قول المغیرة لامرأة العیفة

عیفه بالکسر شتران بزرگ پیکر عیف او طریه کتاب هر وان باز نهای عربان است یا عیفا باز فی استکر زنان بدان نازند کنند قاله ابن التوان

عیوف کصبور شتر نشنه بوی کند و نوشد و زنی که شیر شتر نیکو دهد از پیدن و بکدن بیکر نا نوراخ پستان وی کشاده کردد و نام زنی و مرد بیبا کر اهنت

عائف فالکوی عربان و جوان و ناپسند دارنده طعام و شراب و جزان را و نیک دارنده و مزه کردان و هر دار کردنده باراده فرو دامدن

عیفان کیتهان متشکی وان که کراهت داشتن از هر چیزی چه او باشد

ض

عفت الطیر عیافة بالکسر

فال کرفتن ازان و هوان شتر بانامها و مسافطها و اصواتها

مثلثة و تشدید شام و عافت الطیر عیفا بالفتح کردانیدن پرد ار کردن مرغ و فرو دامدن خوانند عائف تعوف عوفا مثله

س ض

عاف عیفا و عیافا و عیفانا بحرکتهما و عیافة و عیافا مکبرها تنکد اشتن و عاف الطعام نا پسندیدن و ناخوش داشتن

و عوزد عاف الشراب بغیر هما کذلک او ککتاب بصدد و کجبل ابن لیم

اعافه خدا و ند شتران عموف شدن

اعفیا فرو شه کردن من جهة سفر

ع ی ق

عیق بالفتح مرد بیخرد و بانداز ارخاحت لغوی است و عوق و بهره از اب

عیقة بالفتح والکسر کنار رود و ناحیه ان و کوشه و ناحیه خانه

عیق بالکسر مهنیا علی الفتح کله است کردان و جز نمایند

عیوق نام ستاره و اوعلت و یا بی و کمنش

یعیق بانک بر زدن

ع ی ل

عیکة بالفتح درختان بهم پیچیده و انبوه از هر درخت و کنار رودها

عیکتان نام دو کوه و انها را عیکتان بدون تا نیز کویند

ض

عال عیکا تا عرکة دوید جنبانا رفت

ع ی ل

عیلة بالفتح درویشی و فاقه اسم است عالة و عول مثله

والفعل من ضرب و طال علیه ایاک یعنی در اندشه احتیاج من بنو و صخر بن عیلة بضم است یا کیسته و یوم الهریر لبنی

عیل محرکة پیش اوندن حیث و کلام دا بران کمر شنیدن نحو هیل و سخن شنیدن از شان و نیت کانه لم یهتد لان یرید فعرضه علی من لا یرید

عایل درویش و نیازمند عالة

و عیل کرکم و عیلی کسکری جمع و منه ان خفتم عیلة فزانه اولاد ة بنات لی و عیلی

عیالة البرذون بالکسر علف ستور

عیل ککیس زن بسیار فرزند و مرد و هر که در نفقه و مؤنث او نباشد

عیال الکتاب جمع عیائل جمع الجمع مثل جیاد و جیاد و جیاد و ذکر بعضهم عن ابی زید عیال و عیائل و منه قولهم جهد البلاد کثرة العیال و نقة المال

عیلة کلکیته نام زنی

عیر عیال کالکتاب اسب خراسند و جمل عیال مرد خراسان سیاه امرأة عیالة کثیرة العیال زن خوانند و نائل و نائله دهنده

عیلان بالفتح کفت شاعر و معروف عیلان ابو قبیل او السبط قیس عیلان معنا فا و لیس له سمی و هو فی الاصل اسم فرس

معالة البرذون بالفتح علف ستور

ض

عال عیلا و عیلة بفتحهما و عیولا و معیلا بالفتح شتابیدن و عیلا بالفتح شتابیدن و دویدن و عیلا بالکسر مثله و دویدن و عیلا بالکسر و عیلان بالتحریک و عیلی کسکری جمع المرتکا رحبت پلنک و عالنی الشیء عیلا و معیلا احاجت مند کردانید مرا و در ماند نمود و منه عیل صبره و عال فی مشیته خرامان و خمیده رفت و عال فی الارض عیلا و عیولا بالضم و الفتح رفت و یقال عال علی الصالة اذا اشتد و این تنهما عائل بعنت انتهی

ان

مجمل کہ مفہم شہر بیشہ و کرک
بداندیش کہ پیوستہ شکار حیلہ
و مرد بسیار عیال مجملہ مؤنث
اعالہ اسباب عیال شدن و حریص
شدن باحوال مثلہ
تعییل بدخوار کی و کذا شئن
اسب را بیابان و کم کردن ضالہ
بنجھند کہ جایش معلوم نشود
تعییل خوامیدن و خمیدن و
نازیدن در رفتار

ع ی م

عیمۃ بالفتح ارزوی شہر امد
کبیر اوشکی عیم مثلہ والفعل
من ضرب و سمع
عیہۃ بالکسر شتران بزرگ بدیہ
عیام کسحاب دوز
عیمان بالفتح مرد ازند و مند
شہر و تشنہ عیمی مؤنث و رجل
عیمان ایمان مرد کہ زند و شتر
کند شدہ و مردہ باشد
عام معیم کہفہم سال دراد
اعامہ بے شہر کردانیدن و بے
شہر شدن لازم متعد یونی
اعامہ اللہ ای ترکہ بغیر بن فاعام
ہو و کم شہر کردیدن قوم
اعتیام بر کردیدن و بھتر بن مال
کرفتن

ع ی ن

عین بالفتح چشم مؤنث اہد و یونی
نعم اللہ بک عینا یعنی چشم بخند
خدای تورا اعیا و اعین کافلس
و عیون بالضم و یکسر جمع اعینات
جمع الجمع عیینۃ تصغیر ان منہ
قیل ذو العیینتین للجاموس و
چشمہ عین و عیون جمع و چشم
زانو و چشمہ افتاب و چشمہ زانو
و باشند کان شہر و بجرک و مقیم
سرای و مردم بون بلد قلیل
العین و یقال لہا عین لے
احد و دیدبان و جاسوس
بون بعشنا عینا یعنی فرستاد
جاسوس را تا خبر اورد و پوستہ
دران کلوله کمان او فتد و کردہ
و بجرک و قوتہا سہ بیانی و جود
از ہر چیزی خفیف قبلہ و بھتر بن
و کزیدہ ہر چیزی
درست مال پیدا و شخص و
نفس ہر چیز یونی ہو ہو عینا
و ہو ہو بعینہ و ربا دہ مہتر و
ابر ازکرانہ قبلہ یا از ناحیہ قبلہ
عراق یا از جانب راست قبلہ تو باشد
السحابۃ من قبل العین ای عن یمین
قبلۃ العراق و افتاب یا شعاع
ان و مہتا و موجود از شر و انکور
و بزرکزین قوم و مال و جاے
ریش اکابر و بزرکان چند دوده
کہ نا پسند و جاے پریشان شدن
ابجاہ و نظر کاہ و منظر و منہ
قول الحجاج لعینک اکبر عمر مدرک
یعنی منظرک اکبر من سنک و میل
مزاد و یونی فی المیزان عین اذا مال کہ
مستوبا و کرانہ و نیمدانک ان
ہفت دینار کذا فی المنتہی و نکاہ
برادر پدر و پدر و شہر یونی کراہیہ
قوم اعیان جمع و بزرجین شہر نشست
مرہد بل اوحر فلیست از حروف
ہجا حلقیۃ مہجورۃ و بینہ و
ان تنعم اباشہ و لا ابیالغ منہ
ہو ال الی الاستکراہ و چند
ذبرہ شتاب استبر یونی
بالجلد عین ابی دائرۃ رقیقۃ و
ذلک عیب فیہ و مرغنیت و صحی
در بلاد ہذیل و ہی بیشہ
پا بین کوہ لکام و ہی بیرون
روستای سنحان و راس عین
یا راس العین شہر نہیب
حران و نصیبین و نسبت
لبوی ان رسعنی ابد و عین
شمس ہی اسم عصر و عین ضید
و عین تمر و عین انی مواضع اسم
و اسو العین کوہی و یونی ہو
صدیون عین یعنی بیوستہ نظر
کاہ است و فعلہ عمد عین و عمد
عینین یعنی بیفتن و کوشش
و ارادہ کردم او را و کذا فعلہ
عمدا علی عین و صنعت لک علی
عین و عینین و لفہ اول عین
یعنی بیشہ ہر چیزی و فی المثل
الجواد عینہ فراہ و ہو لا اطلب
اثرا بعد عین یعنی بپرس دیدن
و نظر زنان بلاد بعین او بعینین
رویہ کاہان و بوایت علی عینی
یعنی بر چشم منی و این کلمہ در وقت
تعظیم و حفظ مراتب کویند
قولہ و لتصنع علی عینی و ہو عمر
عین ای قرب و کذا ہو منی عین
عینہ و ہو عبد عین یعنی در نظر
مثل بندہ است و ذو العیون لقب
قتادہ بن نعمان بدان جہت کہ چشم
او را کہ بر رویش افتادہ بود دران
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجای
رد کرد و شکافت اصح
عینیہ
عینین مثنی و ہی اسم بجرین
ازان دہ است خلید عینینی
و ذو العینین جاسوس و دو
العینین معوبۃ بن مالک شاعر
و فارس و عین ابرہیم بن ہشام
و عین بوذیاد و عین بونیزر بن
نجاشی و عین ارنق و عین نجدس
و عین حدید و عین خفیف و عین
الشہداء و عین غوراء و عین
فاطمۃ و عین قشیری و عین مروان
و عین النبی و عیون حسین بن زید
چشمہا است
عین بالکسر کاو وحشی
عیبن بکسر عین مثنی کوہی است
باحد قام علیہ ابلیس لعنۃ اللہ
فنادی ان محمدا صلی اللہ علیہ
وسلم قد قتل
عینۃ بالکسر دام کردان و ام
دہندہ را نفع بنا شد و بہای
پشین و بھترین و بزرکیدہ شتران
و مادہ جنک و کرد اکرد چشم
کوسپند و ثوب عینۃ مضافۃ
جامۂ نیک و کاہ
عین تحرکۃ اہل سرای و جماعت
یونجماء فلان فی عین ای فی جماعۃ
عیینۃ مصغرا نام مردی و عیینۃ
بن حصین فزاری از مؤلفۃ قلوبہم
و سفیان بن عیینۃ و عبد
الرحمن بن عیینۃ از محدثین
عائن اب و ان بتو شرب من عائن
ای من ماء سائل و چشم کنندہ
و ماہا عائن ای احمد
عاینہ اموال و نکاہبان آن یونی
ہذہ عاینۃ بنی فلان ای اموالہم
و رعیانہم و لفہ اول عاینۃ
یعنی پیشہ ہر چیزی لفہ از دنی
عاینۃ کذلک
رجل عیون کصبور مرد بینک
چشم زخم رساننده عین بالکسر
و ککتب جمع
عیون بالضم شہر نیشابور
و دہی است بحرین و عیون البقر
نوعی از انکور کرد سیاہ رنک
و الوی سیاہ
عیان بالکسر تغیر در دیدار
یونی لقیتہ عیانا ای معاینۃ
لم تشک فی رؤیتہ اباہ و ابنا
عیاد و مرغزیاد و خطہ کہ قف
بر زمین کشد و کوید ابنا عباد
اسرعا البیان و یونی جری
ابنا عیان اذا علم ان الفاعل یقوم
فلانہ و نیز عیان اہمی است
درمتاع ندان اعیند و عین یعنی
جمع و اہن اماج عین بالکسر جمع
عیانۃ بالتاء موضعی و بعثنا
عیانۃ یعنی فرستادیم جاسوس را
تا خبر اورد
اعین کاحمد فراخ چشم عین بالکسر
جمع اصلہ فعل بالضم و از کرسی
چشم وی کلان و بزرک باشد
وکاو وحشی نر و لا تقل ثور اعین

وقلعه است بین وعبد الله بن اعین محدث است
ما اعینه چرچشم زخم زنش است
اعیناه بالفتح سبز و نشان اماند
پاره شدن وقافیه ماند ناپیدا شدن
است وکاوماده وجشو ودن
فراخ چشم مونث اعین
بالکسر جمع
عیناء بالفتح مقصورا بالاخی کوه
شیر والصواب بالمهملة
سفاء عین کبیر وتفخ بادة
مشك ابریز ومشك نو
عیان کنکان شهری است
عیان بالفتح جانب است وابو
عیانة کتاب نهاد بن توسعه
عیانة کتاب نهاد است بین
عیون کسبوق دهی است
ان ذا عیون بالفتح بزرگ نامند
معان بالفتح فرود کاه ومنزلی
است سر حاجیان شام را
معین بالکسر اب کاه جوینده
قوم واو وجمل معین امرد سخت
چشم زخم رساننده
معین کبیر چشم کرده معیون
مثله وماء معین اب روان زلال
والماء معیون علی الفعل
مثله وابن معین مذکور است
در ع ن
معینة بالفتح موضعی است
ص عنت الرجل عینا چشم کرد
مردرا ونیز عین بالفتح چشم زدن
ورسانیدن وبرچشم زدن و
روان کردیدن اب واشك
عینان محرکة مثله وبچشمه
رسیدن بکند زخم وجریان
یقال الحمر تنحر عینا شای بابت
الیعون ومائل شدن مژه از نو
ودیدبان شدن قوم را
س عین عینا وعینة بالکسر
فراخ سیاهی چشم کردید

اعانه نزدیك شتر امدن برای عانه
وبچشم رسانیدن اب را
معین کمعظم خانه منقش بهها
خانهای خود وبهجو چشم کاو
وکاو ونیز اما بین پیشانی و
کشن کاو که بیوغ نیامده باشد و
کشتی است از کاو
تعیین وام بی نفع کردن ودادن
وام بی نفع ومبرا شدن ذمه
شکوه مزاوندن وبیعانها
فروختن وخریدن باز بدین
ان ذا لکم فیه بین ودلیل کردن
سیدن حمل میان قوم ومراد بد
سوراخ کردن دندان وحوی کمی
بدیهای وی او داکهن واب
مشك نو وبجز ناچشیده بن
کرد وعین نوشتن ومخصوص
کردن چیزی را از جمله وقاضح
کردن
معاینة بزیاده ما دیدن دیدنی
بودن ودیدن بچشم عیان بالکسر
مثله
سفاه معینان منهما للاف علی
مشك که از اب پاك کند یا مشك نو
تعین علیه الشیء لازم شدن بروی
بعینه ونیز تعین ناشناسا
نمودن خود را ودر نامکردن
جمله وسیدن بچیزی وبچیز
دیدن کسی را ونزدیك امدن
بعت اعانه وبچشم زار کردیدن
وبچشم کردن مال را ومخصوص شدن
بچیزی
راعیان نزدیك شتر رسیدن
باعانه ودیدبان وجاسوس کردن
یقال بعثنا عینا اعانا ولنا
فلان ای صار عینا وبنیه حزین
چیزی را وکزیدن کرفتن وبتوان دیدن
واعتن لنا مرة ای اردنه

ع ی ی

عی بالفتح در نماند در کار ودر
سخن وعی بن عدنان برادر معد

عیی کسیی در نماند در کار وسخن
اعیاء واعیاء جمع
داء عیاء بالفتح والمد بیماری که
به نشود وفعل عیاء کشن در نماند
از کشتی بان که طرز کشتی نداند
وکاهی کشتی نکرده باشد وکذا
رجل عیاء فیهما
اعیی بالفتح پدر بطنی است از عرب
اعیوبی منسوب بوی وفی المثل
اعیا من باقل
عیایا بالفتح والمد در نماند
در کار ودر سخن وفعل عیایا کذلك
در کشتی نا کشن که کاهی کشتی نکرد
رجل عیایا کذلك اعیا علی
حذف الزوائد جمع
اعیبة بالضم والکسر کاشفیسه
وکار دشوار در نماند کن
عیایة بالفتح خواست
عیایة بالفتح بطنی است از عدوان
عیان کنکان در نماند در کار
وسخن
ابل عیای بالفتح شتران مانده
ابل عیایا کذلك
س عج بالامر عیا بالکسر درماند
در کار یا بر اورا خود راه نیامد
واستوار دیدن را نتوانست عجوز فلك
ادغام شاه وکذا اعجوز فی الکل
وعجوز متعلق به یعنی بسته شده
وی سخن وبیان کردن نتوانست
وکذلك الجمع تقول عیوا تخفیفا
وعییت شدیدا وعییت منذ ایام
ابل معیية کبهیة شتر در نماند
آعیی الماشی اعیاء مانده شد
واعیی البعیر ماند کرانیدن
سیر شتر را لازم متعد واعیاه
الذاء ماند کرد او را بیماری
عاجز ودرمانده شد ونیز اعیا
دشوار شدن کار بر کسی یقال
اعیا علیه الامر
معیی بمعظم موضعی است

قعیبة بضم نشوان او ودن
معیاء بضم وجزان دشوار اورد
تعیی در نماند در کار ودر اه
نیافتن در ان واستوار ونیکو
کردن نتوانستن ودشوار شدن
کار
تعایا بالامر در ماندن در کار و
عاجز کشتن ونیکو واستوار
نتوانستن کردن وتعایا علیه
الامر دشوار شدن بروی کار
استعیانه در ماندن در کار
وعاجز شدن ونیکو کردن
نتوانستن

الکتاب التاسع فی المعتل باب الغین وفصل الهمزة

غ ء غ

غاغاء کصلصال واز خروش
فرستوك کوهی یا زاغ سیاه

باب الغین وفصل الباء

غ ب ء

غباله وایله اهله
نمود دبوی او

غ ب ب

غب بالکسر پایان هر چیزی
ودر میان اب امد شتر
وتمر منه نغبا تزود مرة
وقال الحسن الغب فی الماء ان
تکون کل اسبوع
غب بالضم رونده اند کی
چندان که در رشت ودر شدن
ودر میان پشت وانبنا نند کاه
آغب او غبوب جمع
غبة بالضم اندك اندك
وچون عقاب بمعنی تکرار
عقاب کسی بر کسی کرد بودن
غبب محرکة طوق زیر کاو وغیره
وکاو ومردم
غبیب کزبر موضعی است
وناحیه بیمامه
غبیبة کجبهة شتر صبح کرده

شیر شب بوشند و دوغ
ماند
ابو عباب کنیت عامر بن
حارث شاعری هزلی و لغز
جوان المروءة است
غباب کغراب لقب ثعلبة بن
حارث
ثم غاب کوشت یکشبه و کذا جزر
غاب
ابل غابة شتران که بغباب
خورند غوان جمع
غبغب کوشتپاره فروهشته
زیر حنک مردم و طوق و پیر
کلوی گاو و خروس و خام بتی و
کوهچه است بمنی
تغتغ کواهی دوغ
بیاض غباب اسهای دود
غبتة بالفتح پایان هر چیزی
ض غبت الحق غبنا بالکسر
رونمیاز امد بی غبت الابل
غبنا بالفتح و غبوبا رونمیز یا
برابر امد شتران و غبت فلان
عن القوم میان رونده امد بر
افها و یقال فلان لا یغبنا غبنا
یعنی مرد نبی فاصله میجشد
و غبت الحمی بدبوی شد و غبت
عنه نشکذاشت نزدیک
ما و منه قولهم رویدا لتمر
یغب و غبت الامور باز رسید
کارها
غبب کمقر شیر بیشه
اغبته الحمی و علیه اغبابا
بنوبت امد تب و اغبت القوم
رونمیاز امد قوم را و نیز
اغباب بوی کرفتن و شد و
شب کذاشتن نزدیک کهی و
رونمیان تاب و رونشتن
تا دو رونمیان بجایی رفتن و
منه الحدیث اغبوا فی عیادة
المریض و انبعوا یعنی عدیوما او
دع یوما او دع یومین و عد

الیوم الثالث
مغبة کعظمة کوسپند کردن
میان دو شبان را
تغییب ترک دادن مبالغه در
امری و کردن تن بکار کلوی کوسپند
زاودور کردن از قوم امر مردا
ع ب ث
غبث بالفتح سکه و پیر لئیم اسیر
و الفعل من ضرب
غبیشة کسفینة امم اشان را
و هو کالبیثة فی معانیها
اغبشت کاحمد شیر بیشه کثیر
رنک و هو قلب ابیث
اغبشاث خاکستر کون شدن
ع ب ج
غبجة بالضم میان اشام از اب و
شراب
س غبج الماء فروخوردن اب
ع ب ر
غبر بالکسر کینه
غبر بالضم بقیه شیر در پستان
و بقیه هر چیزی اغبار جمع
عبرة بالثاء کرد و تیرکی
عبات بن شرحبیل و عمرو بن تمیم
و ظبیان بن بشیر و عبات بن ولید و
سوار بن محشر و عباد بن حبیش
غبرون بالضم محدثان اند
غبر عمر کتفاله و بیمارد باشکم
در شکم شتر عارض شود و
موضعی بلی مرط را و سماء
الغبر بلای بزرک سخت شوار
کردن خلاص از ان ندارد یا
انکه بعد ستیزه با تو رام شود
نوباشد و نیز غبر به شد بر
برفتاد که پس ایام باز دوا
کرد و تباه شود و الفعل من
سمع و نیز غبر نام مردی
غبرة بالثاء کرد و منه علیها
غبرة و زمین درخت ناک و از
اعلام است
غبر کصرد بوهی از ماهی و غبر

غنم بن حبیب بن کیشکر بن بکر
و ائل استبراح غبر مصنوب
بوی زوج غنم نقاش بنت عاصر
فقیل له کبرة فقال العلی الغبر
منها ولدا فاما ولد له سمی به و
غطن بن بشر و محمد بن عبید محدث
از اولاد اویند منسوب بوی
و نیز غبر جوی بزرک در دشت
باجوهای دیکر سنکریزه ناک
پیوسته
غبر ککتف زخم تباه و غرغر غبر
رنکه سپس بنشستن دوان
کردد
غبیر کامیر نوعی از زن از اولاد انس
مرحارب را
دارة غبیر کزیر بر الی است مربنی
اضبط را
غبات کغراب کرد و از اعلام است
غباة بالثاء الی است مربنی
عبس را
غبار ان علی الجمع جای بیامه
غابر باقی و پاینده و در کذشته
غبر کزفر جمع و نام مردی
غابرة باقی ماند
اغبر کزفر و غرغر اغبر از جنده
دنکدننده و عام اغبر سال
قحط
غبراء کصحراء زمین و کبک ماده
و زمین درخت ناک و دهی
بیامه و اسب حمل بن بدر و
قیس بن زهیر و اسب قدامة بن مصاد
و کیاهی است بکی یا بارنکاه و
وطاة غبراء پاسیر دکه نویا
کهنه یا پاسیر نما پدید شد و
بنو الغبراء در وثیب یا غرباء
نا اشناکه جهت اب فرا هم اید
و سنة غبراء سال قحط و ثیقا
ترکه علی غبراء الظهر از دجمع
خاشیا
الله
غبیراء تصغیر اب از دن که
مست کند و نوعی از کیاه ریباس

یا باوان و غبراء درخت سی
یا بعکس است و یوتر کهلی غبراء
الظهر از دجمع خاشیا
غبران کشمان بد و زن مادر باد
غلاف غبا این بالفتح جمع
غبر کسکر بقیه چیزها و غاب ابر
بقیه خون حیض اید و بقیه
پس مانده از بیماری و جنب او و
هر چیزی
غبرون کمحزون مرغی است
نوعی از کیشک خرد
غوبر کجوهر نوعی از ماهی
مغیب با الکسر شتر ماده که بار
شیر کرد پس نا قهای دیکر
کنا او بچه او دهند و خرما بن
غبا بر نشسته
مغبور نوعی از صمغ کار درخت
عرفط و مشک یا تمام مزاید
ن غبر غبورا دهنک کرد و جا
ماند و غبر غبرا با الفتح رفت و
در کذشت از لغات اضداد
و علی الوجهین یفسر قوله تعالی
الا عجوزا فی الغابرین و غبر الله
تیره کردیها
اغبر فی طلبه کوشش نمود و نیز
اغبا یزه زنک کشن و کردن
انکیختن و سخت افتادن بار
بر زمین
مغبرة کمحدثة کرهی است دهم
یغبرون بذکر الله تعالی و یبرز
الصوت بالقراءة و بغیرها لقولهم
بها لانهم یرفعون الناس الغبار
ای الاثافی
تغبیر غبا الودن بچیزها کند
انکیختن و لا اله الا الله تغبیر
نا باور و بر انکیختن بر کار
تغبرص المرأة ولدا مرزن مضاجع
کردا زان و نیز تغبیر شهر
دوشیدن و باقی ماندن چیزی را
کردن
اغبار ریک غبا نا کشاد

پاسپی کرد
پیش بیاری کرد آزمایش
ش ق

روز و تیره و تار شدن

ع ب ر ق

اغبرار غبرة العينين كشفه

زدن فراخ و میان چشم

ع ب س

عبس بحرکة تاریکی و خاکستر

کوبه و تاریک و خاکستر کون

شدن و الفعل من سمع و نصر

عبس نام شهر ماده حرملة من

طائی

عبثه بالضم تاریکی و خاکستر

کوبه

ذئب أعبس کرگ خاکستر کون

و ورد أعبس آمیخته غبر

بالضم جمع و ابن أعبس احمد بن

بشر محدث است

یقال لا آتیك ما أغبّ أغبر

کریر یعنی نیایم تو را هرگز و هذا

مثل من الزمان لا یعرفهما

اصله و هو قول الصلة الذئب و

عبیس تصغیر أعبس مرتجلا و قیل

اصله عبث فابدل من الحدی

الیاءین الألف مثل تقضی

و تقضض و معناه لا آتیك

ما دام الذئب یأتی الغنم

غبا

اغباس تاریک شدن و تیره

رنگ کردیدن

اغباس تاریک کشتن و تیره

کون شدن اغبیاس مثله

فیهما

ع ب ش

غبش محرکة بقیة شب یا تاریکی

آخر شب غبشة بالضم غبشا

جمع

لیل ذو غبش کقولك شبة ما دیك

غابش خاتن و مزینده و ست

بچه را

لیل أغبش شب تاریك

ابو غبشان بالفتح و بضمتین

است کان یلی سدانة الکعبة

قبل فریش فاجتمع مع قصی فی

شرب الطائف فغلبه قصی

اشربها المفاتیح منه فی قریش و

أشهد علیه و دفعها الابنه عبد

الدار و طیره بها الی مکة فاقاموا

غبشان أتم من الکسعی ضربت

بها الأمثال الخزی و الندم و

خثاة الصنعة

غبشان بالضم نام مزهری

س غ ب ش

غبش غبشا محرکة تباریکی

آخر سپید شب

اغباش تاریکی سپیدان

شب یا باقی ماندن اندك از آن

تغبش تمکردن و دعوای باطل

بر کسی نمودن

ع ب ش ر

غباشیر بالفتح رعشی ما بین

شب و روز

ع ب ص

عبص محرکة روان کوفتن چیزی

چشم و بینی آمخشدن چشم و

الفعل من سمع یقال عبصت

عینه ای کثر رمصها و عادت

مغابن شب تاکاه فروکرفتن

ع ب ض

تعبیض شك نادادن چشم تنگ

کردن بخواستن مزهم

ع ب ط

عبط بالفتح دوشه کشتن بی رنج

و تکسر غبوط بالضم جمع و شك

غبطة بالکسر نیکوبی احوال با

شادمانی و شك

عبطة بالضم دوالی است که

اطراف چرم نوشه دان بدان

استوار دوزند

عبیط کابیر نشتبی هیون

یا الان نحری یا الان شترکه

کهوج بندند یا الان خود

کرفتن و احتایش کی باشد عبط

الکتب جمع و اب وی زدن بر

بلند و ادب دست و زمین بیت

یا زمین فراخ هموار بلند اطراف

و زمینی است مرتفع یربوع را و

عبیط المدة موضوع است و آن

روزی است و عبیطان شوی و

دیکر و آن را بزوکی یا مرد و یا

موضع است و ادی است

ناقة عبوط کصبور ناقه که نادر

بر پشتش زنی بر نشیند لاغری و

معلوفی

غابط ارزومند بحال کسی و

زوال آن ازوی و رشك بردن

عبطا کمنع

سماء عبطی کجری ابر پوسته

باران نده

ارض معبطة کمقعدة زمین

پوشیده از انبوهی کیاه

ض س غ ب ط

عبطه عبطا بالفتح و

و عبطة بالکسر و الفتح رشك بردن

و ارزو بردن بحال وی بی ان کند وی را

ان خواهد از وی و منه الدعا

اللهم عبطا لا هبطا ای زیادة

الخیطة و نعوذ بالله ان نهبط

عن حالنا او نتراجع نعبط علیها

و نیز عبط بالفتح دست بر دست زدن

هیکاه کوسپندان نهادن تا

بدانکه فربه است یا لاغر و دست

بر پشت بز زدن که پیه دارد یا

نه

اعبط اهیشه یا الان بر پشت

شتر داشتن و پیوسته بار بر

باران و هموار بودن تیه

پوشانیدن کیاه زمین را و

انبوه و بام نزدیك شدن آن

چندان کروی بیك دانه رسته

تغبیط ارزومند کردانیدن

کسیرا و منه الحدیث انه جلة و

هم یصلون فجعل یغبطهم ان

یعلمهم علی الغبط و یجعل هذا

الفضل مما یغبط علیه هکذا رواه

و ان روی التخفیف فمعلوم قد

غبطهم بسبقهم الی الصلوة

اغتباط بار زدامدن بیکی

غبطه بفا غبطة و نیکو حال شدن

و شادمانی کردن بر حالت نیکو

ع ب ق

عبقة محرکة روسن کبر سر چوب

بر پشتای کوهان کاو و بند مذبح

کاب بانی و آب کشی و بیران

عبوق کصبور شراب شبانکاه

عبقان بفوق خوار غبقا

مؤنث

بن غبقه غبقا و شبوقا قابل

شبانکاهی خورد و خورانید

یقال غبقنا القوم غبقا

و سقوا غبوقا

تعبق شبانکاه دوشیدن

مغبق خوردن کاه خورق و

خوردن نان

اغتباق شراب شبانکاهی

خوردن

ع ب ن

عبن محرکة سستی و فراموشی

عبین کامیر سست خرد و کول

عبینة کسفینة سفطه انبه و

پیزری و فریب خوردی در خرید

و فریب اسم است مصدر نا

عابن سست کار

مالك بن اعبن کاهد جمین

است

معبن کجالس بخل و بن دان

مغابن جمع

معبون سست عقل و فریب

خورده در خرید و فروخت

و زیان رسیده

ض غ ب ن

غبنه فی البیع غبنا

بالفتح و بحرکة زیان او در خرید

و بیع و در غلط انداختن

فریب دادن بتکیر در بیع

است و بحرکة رذای و عیب

مخصوص فریب خورد و غبن

التوب در رشتن جامه را و در

تاکردن شود و رعبن الطعام

پنهان داشتم ان را برای حاجت

س عین الشیء فی عینه بالفتح وبالضم اذا رأیته

وبالضم ایضا فراموش و دوست

کذا شنیده ام و بعضی ازین

را بمعنا نزدیک بمعنا محرکة بالتسکین

سست خرد کردید و بعضی از ما

ندانستند خود را و در ایشان

از ضعف پدید و نیز بمعنا نزدیک

و بفتحتین بمعنا نزدیک

ای ضعف

تغابن بعضنا بعضا از خذلان کردن

تغابن مردمان افکندن بعض

مر بعض را و یوم التغابن روز

قیامت است بدان جهة که اهل

جنت اهل دوزخ را در زیان

و غبن اندازند

اغبان در بغل نهان کردن

چیز را

غ ب و

غبوة بالفتح کودکی و غفلت عن الشیء

و بضم و تشدید الواو و

الیاء مثله یقال فی غبوته ای

غفلته

غباء بالفتح والمد نیکو نشستن

عجی کعنی کودکی فهم

س عجی الشیء عنه غبا ای نسیا

بفتحتین کودکی دیدار از و بودن

یافت و عجی الشیء مبنیا نهان شد

از وی و اندیشه شد و کذلک

علی الشیء و نیز غباوة کودکی

نقیض عقل و رندین

غ ب ی

غبا الزاب بالفتح مقصورا کوه

بلند بر امده

غبیة بالفتح باران اندک یا دیر

از باران و تمامتها الجری

الذی یجی بعد الجری الاول قال

ابو عبیدة النبیة او شبهها الیسیر

و نیز زمینی را ازاب و ثانیا نه

و عبیة التراب کرد بلند دفعة

و یقال جاءه علی عبیة الشمس

ای عنیتها

غصن آبخه کاغذ شاخ بیچید

ثمرة غبیاء کذلک

منبتة کهنه ابوانک بافته

اغباء اندک باریدن

تغبیة پوشیدند کوتاه کردن

موی و ازین بر کنند ان را

باب الغین وفصل الثاء

غ ث ث

غث بالفتح لاغر گرسنه گوشت غثة

موی و لحم غث گوشت لاغر و

حدیث غث سخن تباه

غثة بالضم توده و زکدار

غثیث کثیف شیر بریشه غثیثا

کذلک ابطه مثله

دوغ غثیث کصرد ابی است مر غ

را یا کوهی مجای ضربة

غثیثة کامیر لاغر گوشت

و کوشت لاغر و زراب جراب

غثیثة کهینة بیم و خوف از

و کوشت مرده ان یقال فی غثیثة

ای فساد و مذة و کول لحم غثیث و نیز

غثیثة نفث اغفل و مرد ابن

کدن مایش زود سپیده کردد

شیر بر نشود

فصل غثا للم وغیره

غثاثة بالفتح و غث الحدیث

ردی و تباه شد و غث الجرح

غثا و غثیثا بدان شد غثیثة

ان و یقال ما بیت علیه احد

یعنی از مرکس سؤال همیکند چیزی

میخواهد و لا بیت علیه شیء

ای لا یقول لی الشیء انه ردی فیترکه

غثغثة تجنبک سست بی ساز و

سلاح کردن و جای کرفتن بجای

و بوردیدن جامه از جوانب

و شستن

اغث الرجل اللحم اغثاثا کوشت

لاغر شد و نیز اغثاث لاغر و

نزار شدن و تباه و فاسد کر

دیدن کلام و جاری کشتن بیم

و زراب ابی جراب و سخن بیفا

او دن یقال اغث الرجل فی

کلامه ای تکلم بکلام غث

چنان کدن ماند و مانند و مانوی کردن

و اغتم بخته زده کردید

غ ث ی

غثیة زن کول بیخرد

باب الغین وفصل الثاء

غ ث ث

غث بالفتح لاغر گرسنه گوشت غثة

موی و لحم غث گوشت لاغر و

حدیث غث سخن تباه

غثة بالضم توده و زکدار

غثیث کثیف شیر بریشه غثیثا

کذلک ابطه مثله

دوغ غثیث کصرد ابی است مر غ

را یا کوهی مجای ضربة

غثیثة کامیر لاغر گوشت

و کوشت لاغر و زراب جراب

غثیثة کهینة بیم و خوف از

و کوشت مرده ان یقال فی غثیثة

ای فساد و مذة و کول لحم غثیث و نیز

غثیثة نفث اغفل و مرد ابن

کدن مایش زود سپیده کردد

شیر بر نشود

فصل غثا للم وغیره

غثاثة بالفتح و غث الحدیث

ردی و تباه شد و غث الجرح

غثا و غثیثا بدان شد غثیثة

ان و یقال ما بیت علیه احد

یعنی از مرکس سؤال همیکند چیزی

میخواهد و لا بیت علیه شیء

ای لا یقول لی الشیء انه ردی فیترکه

غثغثة تجنبک سست بی ساز و

سلاح کردن و جای کرفتن بجای

و بوردیدن جامه از جوانب

و شستن

اغث الرجل اللحم اغثاثا کوشت

لاغر شد و نیز اغثاث لاغر و

نزار شدن و تباه و فاسد کر

دیدن کلام و جاری کشتن بیم

و زراب ابی جراب و سخن بیفا

او دن یقال اغث الرجل فی

کلامه ای تکلم بکلام غث

تشویش اندیشه غریزه کردیدن

شتر

اغثاث الخیل بکیاه بهار

استغثاث بر اوردن بیم و

جران از زخم و علاج و مداوا

کردن ان

غ ث ر

غثرة بالفتح از ناب و فرا خ جا

غثرة بالضم سیاهی اسفیدی

و نیز کیاه بزی یا زن ندوکی

مردم

غثرة محرکة پرزه جامه و دیبا

ان

غثرة محرکة مردم و فرومایه بی

الحدیث شایع **غثرة** فلان امیر وی

و نیز احد له **غثیرة** خدعة

الیاء

غثر محرکة منسوب باکشتن شپه

کران باران انبوه

غاثر کهاجر ابن آدم بن سام بن نوح

پدر عرب است

غثا بالضم معرفة علم است کذا

فی

اغثر ناداران و فرومایه و زمرة

غثراء موشک **غثر** بالضم جمع و

بیزه کهبزی مانند و کیلم بیشا

پشم و چیز لاوه و دیبا از هر چیز

و مزخ استاب در اوردن در شیر

بیشه

غثراء کهنشا و کرده امیخته

از هر نوع مردم و قیره و کیلم بیشا

پشم

غثر کجعفر کول و فرومایه

غثرة بالفتح فرومایه و کروه

امیخته از مردم مرجبن و نیز

غثیرة وعده عذاب و بیم و

قولهم کانت بین القوم غثیرة

شدیدة قال ابن الاعرابی هی

مداوة القوم بعضهم بعضا

بالقتال

غثور کصبور جل شپریشه

منشور بالضم ضد مانند بیت
شیرین مانند انگبین کده
بوی کمان در دخترم طراز و رشت
و عشر بر وزن و معنی عشار
مؤنث کبر مثله سعاشر جمع
ن عشرت الارض بالتاء
موج زدن گرفتن بعضی بعضی
گیاه
و عشا الماء متعشرا علیه و تعشا
للداخل یعنی بر او پیدا شد
آب و عشرة بالتحریک زمین
ناک
عشرة بالتحریک النون زمین شکر
آب خوردن و نیز عشرة آب
و بیای دوم و مکسر زن
خام
اعشر الوشم منشور و زائد
ازان
العشیر اربیا پرنده خانه
جامه
نشر بضم بمعنی عشرة است
نمشر کمنبر منشور چیدن
ع ش م
عشم بالضم دیزه نان که خورد
شود
عشم بالتاء سیاه مایل بزرگ
یا بنکی پکر مانند ان
غشمة بالتحریک مرغ خانه شکنبه
غشمة کسفینة طعامی است
کاردمل ساند
لغشم موی که سپیدی ان بر
سیاهی غالب باشد یقال
شعر اغشم و راس اغشم ایضا
معشوم ایمنه مرجیه باشد
ض غشم له غشما بالفتح پیش
بازمال بهود چیزی از ان
غشیمة کاوو او کردن و بام
خصومت نمودن
ع ش م ر
منشمر بتیا للمفاعل من
الفعل منکر

منشور بالضم مثل مانند بیت
شیرین مانند انگبین کده
بوی کمان در دخترم طراز و رشت
و عشر بر وزن و معنی عشار
مؤنث کبر مثله سعاشر جمع
ن عشرت الارض بالتحریک
موج زدن گرفتن بعضی بعضی
گیاه
و عشا الماء متعشرا علیه و تعشا
للداخل یعنی بر او پیدا شد آب
و عشرة بالتحریک النون زمین
ناک
عشرة بالتحریک النون زمین شکر
آب خوردن و نیز عشرة آب
و بیای دوم و مکسر

ومونث مروی کیسان است
غدوره بالثاء شتر ماده که پیر
مانده
غادر مرد بیوفا غدر کنیک
مثله
غدار کشاد بی دنامذکر و
مونث مروی کیسان است
غدارة بالثاء مونث
غدار کصحراء نام پرنده
ال غدران بالضم بطنی است
عنددکجعفر رود باری
عندرة بالثاء سبدی
غندار بالفتح مرد بدگمان که
بگمان بصواب رسد
مغدرکمقعد مجلس بی وفا
واکثر ردشنام کویند بخ
یامغدر ویابن مغدر منه

ن ض س غدره وبه
غدرا وغدرانا حرکه هو فلانا
کرد

ض غدره اب انبکیر خورد

س غید غدرا حرکه اب
باران بخورد وغدر اللیل
تاریک کردید شب وغدقت
الناقة عن الابل پس ماند از
کله غدر یا الشاة عن الغنم
کذلک وغدرت الارض
سنکریزه نالکردید زمین
وغدرت الغنم فی المرتع سیر
شدند کوسفندان در جرا
کاه باول کیاه
مغیدة کهنه شب تاریک
اغدار تاریک کردید شب
وسپس کذاشتن شتر وکوسفند
واوترک دادن وماند بیمرو
مغادرة ماندن وکذاشتن
غدار بالکسر شله
استغدر المکان ابکیر نالک
کردید جای
اغتدار غدیر مساختن که

نوعی از اشراست

ع و س
ابو الغیداس بالفتح کنیه زه

ع د ف
غدف محرکة از زاغ وفرا خطا
ونعت تقال هو فی غدف
غداف کغراب زاغ بسیاه وکرم
پرنالک غدفان کغربان جمع
وموسیاه دراز وبال سیاه
یاعام است در نام مردی
غادف کشیبان
غدف کمجعت شیر بیشه
غادوف بیل کشتی
مغدف کنیز بیل کشتی

ن غدف له فی العطاء دیر
بخشید
اغداف فرو رها کردن زدن دیر
را بر روی خویش وفرو هشتن
شب تاریکی را وشکار نام در
برشکار ومنه الحدیث اذا
قلبا اومن اشد ارتکاضا
من الذئب یصیب من الضئ
پس بغدف به او بنز بر بیان
جام غلاف سر نیزه را وکابیدن
وبیضتی بالباء
اغتداف اکثر چیزی کرفتن و
بیتی بن وبرید جاسوس را

ع د ف ل
غدفل کیسحل مرد بلند بالا
وشتر بزرک جثه تمام اندام و
تندکام فراخ وجاه کهنه
غدافل الفتح جمع ومنه المثل
غرثی بوداک من غدافل قال الجوهری
سمی رجلا ان یکون وضعه
فالق خلقانه فلم یکنه
زعمه غدفلة بالثاء مهر بانی
کثیر وملاءة غدفلة چادر
فراخ
کثیر غدافل کعلابط قیل
کریشم وبئر غدافل باشد بسیار
غدافل کذلک

غدفل غدفلة تدرا زنان بدو ونیکو
حال زن باشد

ع د ف ن
غدفن کسبحل تمام اندام الغلیظ
القدفل

ع د ق
غدق محرکة آب بسیار وحسن من
بشیر اسم مغنیین غدق اسناد
عبد الغنی وبن غدق مضافة
چاه ولشکر عمیق
شاب غیدق کمید جوان
نازک ونیکو وکذا شباب
غیدق وای ناعم
غیداق بالفتح جوان نازک وفر
ونیکو پیکر وهمتر بن جوانی وزن
جوان مرد وآسایش دار فراخ
وبچه سوسمار ابو زید اولاد الحسل
ثم خیداق ثم مطلح ثم ثکول ثم
مدرکا
غیدقان بالفتح جوان نازک
ینکو میکل ینکوی وجوانی ینکو
وناعم
غیادیق ماران
س غدقت العین بالماء
شد چشمه
غیدق وغیدقة خدوناک
کردیدن
اغداق تبیا فطر کردیدن
باران
اغدیدا فی بمعنی اغداق است

ع د ل
غیدل کحیدر مکان بلند با
وشتر بزرک جثه تمام اندام و
تندکام فراخ وجاه کهنه
غدافل الفتح جمع ومنه المثل
غرثی بوداک من غدافل قال الجوهری
سمی رجلا ان یکون وضعه
فالق خلقانه فلم یکنه
زعمه غدفلة بالثاء مهر بانی
کثیر وملاءة غدفلة چادر
فراخ
کثیر غدافل کعلابط قیل
کریشم وبئر غدافل باشد بسیار
غدافل کذلک

ع د ن
بنو غدن بالضم حی از ازد
غدنة بالضم سستی در رجل و
فرو هشتکی
غدن محرکة شتاب در رفتن و
زجر وناز کی وسستی وخواب
وسنتی وناتوانی در رو وسیر
وبخوبی شدن وزیبا شدن و

نرم کردیدن والفصل من جمیع
غدان کرمان شاخ که بران جامه
آویزند
غدانة کرمانة بطخی اشقر بین
بروج
غدانی الفتم منسوب بجوان نازک
وبزم اندام وشباب غدانی جوانی
نیکو وناعم
غدنة کحرفة کوشتپاره درشت
در پیرزن مکوش وبزه وفر
هشتکی
غدغدنی بالفتح منسوب با
تیز رو
تغدن خمیدن ومیل فرودن
مغدودن مبتنیا للمفعول
درخت نرم دوتاه شونده و
جوان نازک
اغدیدان تمام رسیدن و
دراز کردیدن موی وکیتا

ع د ف
غدف بالفتح فرد اصله غدفو
سندغ الواو بلا عوض وقد
جاء علی الاصل وتسبب بعوی
ان غدف وغدفی محرکة وبین
غدفا یا شکم وچنین یا یار
شکم کویند خاصة وبموان
یباع البعیر وغیرهما بشر رب الغنم
اوان تباع الشاة بتاج ما
تزابل الکبش
غدفة بالضم بکاه یا میان الماء
فی وطارع شمس غداة وغدیة
بفتحهما مثله یقال اتیته غداة
بلا تنوین لانها معرفة مثل امس
الا انها من الظروف المتمکنة
تقول سرت علیه فرسخ غدوة و
غدوة وغدوة وغدوة وغدا
تکون فعلا وکرما ومالا یکون فهو
معرفة غدی جمع ویقال اتیته
غداة غد غدوات وغدیات
وغدایا وغدوات بالضم وشد
الواو جمع اولا یقال غدایا الا

مع العشا یا یقال اتی اثیته الغداء یا والعشاء یا الاردواج الکلام ومنه قوله تعالی بالغدو والاصال ای بالغدوات ج اصیلة المصدر غیر جار علی الوقت کما یقال اتیتک طلوع الشمس غادی شهریه غادیة ابر یا مدادی یا بارات یا مدادی وابو الغادیة دیباج برد یمانی صحابی است غداء بالفتح والمد طعام الغداء خلاف عشاء اغدیة جمع ولا تقل مالی غداء وعشاء بی جواب من قال اذن فعندک طعام بعینه

غدیان بالفتح چاشت خوار غدیاء وغدیی کقتلی مؤنث غداء بن کعب کشداد است ما ترک من ابیه غدا ومرا جا بالفتح یعنی نگذاشت از پدر خود مشاهی وکذا ما ترک لهم منه غدا ولا مراحة

ن غدا علیه غدوا بالفتح و غدوا والضمتین وغدوة بالضم امدادا یا بامداد

س غدی چاشت خورد تغدیة چاشت خوراندن مغاداة یا بامداد کردن نزد یکی

تغدی چاشت خوردن واذا قیل لک اذن فعندک غلث مالی من تغدد ولا تعشی فعندی تعشت است ازان

اغتداء یا بامداد کردن وبجای شدن بجای

باب الغین وفصل الذال

ع ذ ذ

غدیدة کغنیمة بیم وزبان وخون زخم وکوشت مرده ان غاد ناسور مرها که باشد منه یقال بالبعیر غاد اذا کان

به دبزه فراز و دل اب چشم کپوشه روان باشد حس

غاذة جای از سر کوه یک کمیجه

غاذیة کساریة مثله

ن ض غ ذ ر

غذنه کرکدان را

کرد بدیم از وی یا ما سپید وسیم کرد ویوتوک خرصه تغذ

غذغذة نیم کرکدان

مغاذ بالضم شرکه از اب کرفته دارد

أغذ السیر وفیه اغذاذ اشتداد در رفتار ونیز اغذاذ دوان شدن بهمازدن

تغذغذ بر جستن

ع ذ ر

غذیرة کغنیمة ازدکه بران شیر دیخته بر سنکر یزه تفسا کرم سازند غیذر کخیذر مثله

غیذار بالفتح خرغیاذیر جمع

غیذرة کدخرجة بدی وبیاخ سخن وانبرش وخلط کردن سخن را

اغتذار غدیر ساختن

ع ذ رم

غذارم کعلابط اب بسیار وکل

غذارم بیمانه تخمینی

غذرمة بکراف فرخش چیزی را وایمخش کلام

تغذرم بیمناه سوکند خود وتردد واندیشه کردن دندان

ع ذ م

غذمة بالفتح سخن بیقال ما تمضغ غذمة ای کلمة وتقال ما ضغوا غذمة من الارض یعنی ما ذاقوا سخنا نداند

غذمة بالضم سخت تیز کی وپاره از شتران وشیر بسیار ویتحرک

غذم کصرد وجبل جمع

غذم محرکة کیاهی است

ذو غذم بضمتین موضعی

یا کوهی

غذم کزهر نوعی از کیاه ترش

غذیمة کسفینة زمینی که کیاه غذ دوباند ونیز غذیمة چاکشا

ویقال ابو ذی غذیمة ها شد ای رحب باعد وصدره ووضوء

غذیمة من الارض ای واسعة منکرة

غذامة کرشانة نوعی از شوره کیاه

غذام بالضم جمع

غذاریم هر چیز نو بر تو وبر هم نشسته

ن غذم لربه غذما بیکبار مال نیکو دادوی را

وغذموا بها غذمة وغذیمة رسیدند واضعه وحادثه را

س غذمه بفتحتین وشواری خوردن دایا بحرص تمام خوردن

غذمة همه شیر پستان را خوردن

اغذم الفصیل مالی ضرع امه همه شیر پستان را خورد

اغتذام بفتحتین وشواری بحرص تمام خوردن چیز یرا وهمه شیر پستان را خوردن

متغذم بیا خورنده کوهر چیزیا بد خورد

تغذم چشیدن ونبیذ خوردن وبریدن

ع ذ م ر

غذمرة خشم وفریاد وصخب

او از وقت خصومة متیوت

سمعت لغلان غذمرة ای صخبا وامیرش سخن وبانک غضب

جمع ونیز غذمرة نهان داشتن سخن را از فحشها از هدید وغضب پدر بی او ردن

ان را وجدا کردن چیز یرا او

امیخش بعض چیزها ببعض وبانک کردن وبکراف کاردن

وبکراف فروخش چیز یرا

غذمرة کعلبطة کیاه امیخته

غذامر کعلابط اب بسیار

مغذمر مهتیا للفاعل مهتر ومرتکب امور که از یکدیکر

ودیکری زاده هد وبکذارد

برای کسی از حق او یا انکه حق او را برای اهل ان هبه نماید یا

ان که حکم کند بر اهل خود

هر چه خواهد از ظلم وعدل وحکمش رد نشود

تغذمر بانک وفریاد کردن

ودر ایمخش کلام را

ع ذ م س

غذامس کعلابط وبفتح شهریست معرب ماییل ببلاد نیکاجلو وغذامیة منسوب است بوی

ع ذ و

غذی با الفتح مقصور اکیر شتر

غذاء با الکسر والمد خورش وپرورش کودکان با لبد کی

واز استکی جسم است

غذی کغنی غدوی است

مغذیات ای کل ما یغذی بطوعه الحوامل او خاص بالشاة او یباع البعیر او غیره بما یفضل الفحل او ان یباع الشاة بشحمها

ما ترک ابو الکبش غذوی مثله

ج الکل وبزغالة الغذاء لکل

جمع وغذی المال بحکان و خوردن شتر غذوة مثله

غذوان محرکة اسباب دمان شتاب وعمر درشت

وذمازدن واذونا فرمان و تیز رو وغذوانة مؤنث واست میان بصره ومدینه

هو غاذی مال او نکهبان و نیکوکننده شتر از است

غاذیة وکیت وقتی که خدا

ذا تطيل كند وجزو بدن شان
ن غذاه غذوا بالفتح خورش
دادن ذا وغذا البول منقطع
كردید وغذاه وبربید شتر
كبیرذا وغذا الماء روان كردید
ونیز غذو شنافتن وشتاب
نمودن وغذوانشل خون
دك وپرورش كردن یقال
غذوت الصبی باللبن ای ربیته
تغذیة نیز خورش دادن وپروردن
وبربید شتر كبیر ذا وجای كه
خون از دك
اغتذاء خوردن وپرورش
یافتن
تغذیة خوردن
استغذاه آه سخت بر زمین
زدن

غ ذی

حش غدیة نیز پرورش شود

باب الغين فصل الراء

غ ر ب

غرب بالفتح جای فرو شدن
آفتاب وذاهل هر چیز تیز
سر نیز غرب ونیز بمعنی زبان ونیز
مرد بیرحم ونیز بمعنی رفتار اسب
اثل نهار واسب تیز دو و
مشك آب یا سنو انبكش ودلو
بزرك وآب چشم كه همیشه
روان باشد چون ناسور و
مجرای اشك وجای دیرش آن
ونیز بمعنی دندان وآب اری
غروب جمع واشك كه از چشم
راند وفراهم امد نكاه آب دهن
ودود ونوعی پیشكاه چشم ودر
اردو نیز غرب بلد بزیره است
چشم وناسور دود نباله آن و
دود نخی است جاذی سطر خاذ
نادره قبل ممیزه لابزال الفعل الغرب
ذا امر من علی الخ وبقی لسابهم
غرب بمعنی ناقه الخ وبقی

یعنی رسید تیر بحیکه اندازنده
اش معلوم نیست ونیز غرب دوات
وی واشك وبینای ابصر و
نزی اندود ودوری
غربة بالفتح دور وكونوی غربة
دوری ودور وغربة النوی دور
ان
غرقی بالفتح منسوب باشراب غوره
خام ودرخت كه وقت غروب
كرده آفتاب از سد ونوعی
از خرما وانكبیت سرخ
غرب بالضم دوری از جای و
دیار خود
غرب بالغراب درخت پدو ومی
وسیم یا جام از سیم وكاسه بیاد
است فرگوسپند داود زدوا
كاز داود دوحوض وچاه چكده
تغیر شود بوی ان وبوی كل و
لای وكبودی چشم اسب
غرب كعنق مسافر وناد ودوغ
غرب جای است
غرابان موضعی است
غرب كاسه هر چیز یاد دونو
مسافر ودور شونده غراب جمع
ونیز بمعنی كان
غربة كیفیة اسیكادشتی بلا
جهت كه همسایكان بهم بعادت
میكنند
غراب بالضم زاغ اغرب كافر
واغربة وغربان بالكسر وغرب
بالضم جمع غرابین بضم جمع وبه
المثل فلان احذر من الغراب
منه الحدیث امر النبی صلی الله علیه
وسلم بقتل الغراب وسماه فاسقا
ونام مردی غزوه النبی صلی الله
علیه وسلم وجعل اسمه مسلما وهو
مسلم القرشی ونیز غراب جنبه
وبخیه وتكرك وبرف وپس مرد
خوشه بختین از برو پیلو و
شدبی یا مین سیرین متصل باه
دان یا استخوان باریك یا مین

اشتوان شك وهما غرابان غربان
جمع ونیز غراب نام اسب غنی ولقب
احمد بن محمد اصفهانی وكوهی
است وجایی است بدمشق و
كوهی بمدینه وچاهیست
یك روزه از مدینه ووادی
است نا وادیه بعقیق وجبل الغراب
نوعی از بندش پشان شتر ماده
كه شتر كره شیر مكیدن نتواند
كیاهی است زرد شكوفه كه بلغت
بربری اطرباك نامند درشت
وتلخ وابنوهی بكیاه شبیه بلندكر
دن شكوفه كه ان سپید دارد و
ذالنه مانند دانه سفید ونش
درهم من برزه منه فاخلوطا
بالعسل مجرب است لنیفا النهو
والبرحشرا وقد یضاف الیه
ربع درهم عاقرقرحا ویقعد فی
شمس حارة مكشوف المواضع
البرهة ویقال اصر علیه جبل
الغراب یعنی تنك ودشوار كردن
بر وكار ودر فی الغرب سودان غربة
اند واغربة الجاهلیة عنترة و
خفاف بن ندبة وابو عمیر جد
ومالیك بن سلكه وهشام
عقبة بن ابی معیط مكروا ومخنف
اشاسلام راهم دزدك كردم
واغربة الاسلامیین عبد الله
بن خازم وعمیر بن ابی عمیر وهما
بن مطرف ومنتشر بن وهب و
مطر بن ناجیة وثابط شرا وشنفری
وحاجز غیر منسوبا نند
غرابة بالتاء اول هر چیز بمعنی
ان
غرابی منسوبا نوعی از خرما و
موضعی است در واه یمن وجای
دیكر
غرابان بالضم موضعی است
غارب دوش یا میان دو كوهان و
كردن شتر غوارب جمع ویقال
جعل الله علی غاربك یعنی بر تو

جاكه خواهی ونیز غوارب السماء
سرهای موج اب شبهت بغوارب
الابل
محمد بن موسی غراب كشد المتاخر
ابو علی غضائی است
غرب كنكر نام كوهی بشام
غربة بالتاء مشیمة ابی زهیك
كوهی وقد یخفف
غریب كعنق جائی است
غریب كقنفذ بل نوعی از هبریش
انكور وپیر كه بخضاب موی را
سیاه دارد اسود غربیب سخت
سیاه والثا غرابیب سود فاكو
بدل لان تؤكید الالوان لا تتقدم
مغرب بالفتح جای فرو شدن
آفتاب مغربان مثله مغیربان
مصغر ان مغیربانات جمع بقال
لقیته مغرب الشمس ومغیربها
ومغیربانها ومغیربانانها ای
عند غروبها
ن غرب غربا بالفتح نهان
كردید وغائب شد ودور شد
شد ونیز غرب فتن وبیكشوی
وشاذ بخانه نمودن وقماری و
دربكی كردن ودر بخته كردیدن
اشك وغرب غربا فرو شدن ما
وجزان
س غرب غربا بفتح سیاه
كردید وعربید الشاة غربیة
كردید
ك غرب باریك كشت همچنان
كردید ونیز غربة بالضم دور
از جای خود ودور شدن نقال
غرب بمعنی ای تباعد وغرب بمعنی
ای تباعد
مغرب كمین چیز غرب بان ده
والعنقاء المغرب بعنقاء مغرب
ومغربة بالوصف عنقاء
مغربة هما فمرغی است معروف
الاسم مجهول الجنس یا از الفاظ
بسیط است یا مرغی است كه

دور پرواز نیست به لانه مکان
بی عنقها بیاض تکوین محمد غره
الشمس تخطف الغیل کالمخلف
الحداة الفاروکان فی قدیم الزمان
بین الناس الی ان سلب بنو ما
عروسا یطلها ماء علیها لحظة
النوء منقب لقبها الی العصر
جزائر البحر المحیط تعیش الونسة
لها وجه انسان ذی لحیة وفیها
شبه من کل الحیوان الکیور وغیرها
راسه غایة فی بیع الابرار
الله تعالی خلق فی زمن موسی
علیه السلام طائرا اسمه العنقا
وکان اربعة اجنحة ووجهه وجه
انسان واوحی الیه انی خلقتک
طاهرین وجعلت رزقهما بین
الوحوش التی حول بیت المقدس
فمکثا ملاوکثرا نسلهما فاتوا فی
موسی علیه السلام استغلت بعد
والجحاف فلم تزل تاکل الوحوش و
تخطف الصبیان فدعا علیها
خالد بن سنان العبسی من بنی
عبس قبل النبوة صلی الله علیه
وسلم فانقطع نسلها وانقرض و
سمی وذلک لبعد صیتها وخبرها
بان تنیاید وهر پشتیا پشته
است بلند ومذکور است در

ع ر ق

مغرب بکرم سپید دم وسپید
یا مرجانی چیزی سپید بن باشد
وان بدن سپید بحاشیا
سپید کرانها ولبها از هر چیزی
اغرب الرجل اغرابا سخت کردید
دندان او واغرب علیه کار زشت
کرده شد باوی واغرب الحرز
سپید لب یا سپید کرانچشم
کردید یستعمل بجهة واحدة فی هذه
الثلاث وتیز اغراب بمعنی دیر
آمدن وچیز نو وغریب آوردن
وغریب کردیدن وپر کردن
مشک وجوان داو ویا کریم

ابر خوب بی نکوشدن خال و
زیاده کردن اب بر نقاوت و الوان
الراکب الفرس حتی یموت مویا
خندیدن ومبالغه نمودن در
از مغرب ورود دور کردن
وهویدا کردیدن سپید پیشانی
اسب وتیز اغراب سپیدی بن دان
مغرب کحدیث نوی مغرب
شونده وشاه مغرب بفتح ای
بعید ومغربون در حدیث
انکسانند که در نسبا ایشان
جن شریک باشند مواید مخ
دخل فیهم غرق غریب فی الجنبهم
من نسب بعید
مغربة بالتاء خبر غیر شهر یقال
هل جاءکم مغربة خبر یعنی الجیر
الذی طرء علیهم من بلد بعید
تغریب بورد ورشدن بسیم
وپنهان وغائب کشتن وبچیزی
وبچیزی پدید آوردن از اخذ
است وبرف وپشک بهم آمیخته
خوردن واز شهر بیرون کردن
ونفی کردن ودور نمودن و
بجانب مغرب شدن
اغراب بدیا دخویش دور کردن
ودر بیکانکان نکاح کردن
تغرب از سوی غرب آمدن و
دوری کزیدن ودور رفتن
وجدا شدن
است مغرب بمعنی الغنمود در خنده
است مغرب بمعنی لاکذلک

ع ز ب ل

غربلة بیختن وبریدن وکشتن
وسائیدن نوم را
غربال بکسر حاس پروین بغربیل
بالکسر مثله ودف ومردسخن
چین
مغربل بفتح باء وضم یاء ودال
ناکس وکشتبر الماسیده و
ملک دونده

ع ز ب ث

غوث بن حارث کوه مرشد
الذی سل سیف النبی صلی الله
علیه وسلم لیقتله بمر الظهران فمنعه الله
بزجر بن کفیه
غرثان بکسر ان کرسنه غرثی وغرثی
کشکاری وغراث بالکسر جمع غرثی
مؤنث غراث بالکسر جمع وتیز غرثی
الوشاح زن زیبا میان
س غرث غرثا اغرکه کرسنه کردن
تغریث کرسنه کردانیدن تقال
غرثت کلابه ای جوعها

ع ر د

غرد بالفتح خانه لشین وخانه منقف
بچوب وخانه است مسرمن ذای بر
متوکل را ونوعی از سماروغ غرقد
بالتاء مثله
غرد بالکسر مرغ بلند وخوش آواز
غرد ککتف مرغ دیگ کیک مثله
صوت غرد کذلک ونوعی از سماروغ
غردة بالتاء مثله غرده کمزده
جمع غراد بالکسر مثله
غرد محرکة نوعی از سماروغ
غراد کسحاب صنفی از سماروغ غرارة
بالتاء مثله
مغرود بالضم نوعی از سماروغ
مغاريد جمع
ارض مغرودة بالفتح والتشدید
سماروغناک
س غرد الظلم غردا محرکه بلند
کردن اواز را وطرب انکیز نمودن
در خلق بکردانیدن
اغراد بلند برداشتن اواز وطرب
انکیز ساختن ودر کلو کردانیدن
اواز را
تغرید بمعنی اغراد است مغرد کمحدث
تغشاشان ونیز مغرد بعید
وبفتح
تغرد بلند وطرب انکیز اخذ
مرغ اواز را ودر کلو کردانیدن
استغرد الروض الذباب بسیار شد
وخوش اواز شد او در مرغزار وکر

اغرقاء بزدن ودشنام وقهر را
کردن وچیره کردیدن یقال
اغرقداه وعلیه اغرقا علاه بالشتم و
القهر وغلبه معرب هی نشان
ازان

ع ر د ق

غرقد بوشیدن کردن مردم را
وپوشیدن شب همه چیز را وپوشیده
وچوان فروهشتن

ع ر ر

غرا بالفتح شکن جامه ونوزدیوث
غرور بالضم جمع یوم طوبت البوت
علی غرة ای علی کبر الاول
غرا بالکسر انکه فریب خورد وچون
فریب هند او او جوان نادان
کار مذکر ومونث در وی یکسان
است غرة مونث اغر اجمع وتیز
غرة نا آزمودکی کار وغفلت
ویچیزی یقال کان ذلک فی
غرتی غرارة بالفتح کذلک
غرا بالضم پیچ مرغ بچوزه خوردن
دهد وشکاف زمین وچشمه
آب یا وتنک وشکن جامه
نوزدیوست دم شمشیر ومو
است بادیه ومرغ اشاب
غرة بالضم سپیدی پیشانی اسب
بزرگ اغر اندر وی وتیز غرة برده
وکنیز ک وبه الحدیث نهی رسول
الله علیه وسلم فی الجنین بغرة عبد
غرغر الجریح کله بالغرة وحمله
پیکر ماه وماه نو وسپیدی هندا
وآب اندر کز هر چیزی و
شریف ومهتر قوم وشب اول
ماه غرر کصرد بجمع وغرار الشهر
سه شب اول ماه ودر کمرد و
کل ما بدا لک من ضوء او صبح
فقد بدت غرته وتیز غرة فلسه
است ودمه سپید مرد بی غرور بن
عوف او مکانی نشانده سهم
قبا است وذو الغرة برادر بن
عارب وبیشتر ها لاسماء

سماروغ
رستنی شبه کمه آزاد خاص
پیس کویند چون بشکنی
میانه وقند عنبار نمناک
و در اردستان و حوالی
و در صحرا نیز بشود

اند و نیز غزة سرعت بالید و انکو
غزر بحرکة هلاکت اسلم است تغیر
زاوخطر و نهی النبی صلی الله علیه
وسلم عن بیع الغرر و هو مثل
بیع السمک فی الماء و الطیر فی
الهواء
غزر بکاهیدن و نقیضه و بباطل
امید داون نموده شده و تجدید
کننده و نرساننده بچیزی و منه
انا غزیرک منه یعنی میرسانم تو را
ازوی و نهوی نیکو نیقال للرجل
اذا شاخ دبر غزیره و اقبل امره
ای سامخلشو بیدرفتار نیقال
انا غزیرک من فلان ای لن یتاک
منه ما تغتر به و ونه کاذبا
فراغ خاطر غزان بالضم جمع و جوان
نا ازموده کار غزیره مؤنث
اغزاء و اغزة جمع
غزیر کنیز از اعلام است
غزار بالکسر دم تیر و نیزه و شیهم
واند از خواب و جوان و کالبه
کبران پیکان دو دندانه تا در
کرد دو روش یوم میت ثلاثة
اسهم علی غرار واحد ای علی نحو
واحد و شاب یقال انا علی
غرار ای علی عجلة و مقدار یقال
هذا الیوم غرار شهر ای طول شهر
غرارة بالتاء لا بالفتح جوال الغرارة
جمع کانه معرب
غرار کغراب کوهی است تهامة
غرز کضرب و دنیا و انچه بدان
غرغرة نمایند از دویه و جوان
و هو مثل لعوف و سعوط و نحوهما
و منه قوله تعالی و لا یغرنکم
بالله الغرور یا شیطان است
خاصة
غار ناچیز و باطل غرر بالضم
جمع و غافل و چاه کن
غارة ماهی است دراز
اغر مرد بیکو فعایان کردار
وان که دیش موی ندک از روی

کذشته باشد و شریف قوم غرر
ک ر د و غران بالفتح جمع و اسب
دار و سپید از هر چیزی و ورود
سخت کرم و الغرغ فاری و غرغی
و اغر مرد فی صحابیان اند یا مرسه
نام یک کس است یا مرد و الغر مرک
زاد نیز اغر نام دو کس از نابی و
نام سه جماعتی از محدثان و نیز اغر
نام است صحابیه بن حارث و عمر
بن ابی ربیعه و شداد بن معقل و
عیسی و معاویة بن ثور بکاهی و
بن ناسی کنانی و یزید بن سنان مزنی
و اشعر جعفی و اغران دو کوه است
در دو راه مکه و بطن الاغر نهری در
زاه ان
غرار اسب غره دار و سخت کرم
یقال هاجرة غراء و ظهیرة غراء
و ودیعة غراء و نیز غراء مدینة
منوره و یکاهی است خوشبوی
یا ان غزیرا کمیر آمه و موضعی
بدیار بنی اسد و نام اسب خرشه
بن عبد الملک و مرغ است سپید
سر منکر و مؤنث در وی یکی
است غرب بالضم جمع و ذو الغرا
جانبی است نزدیک عقیق بدینه
غزان کنکان موضعی است
غزاب بالضم غوره اب
غزون بالفتح نام مردی
غری کجلی زن مهتر قوم
غزیرا کمیرا مجانبی است دمصر
غرغر کزبرج کیاهی است و ماکیان
حبشی و ماکیان دشتی غرغرة بکر
غرغرة کقنفذة سپید پیشانی
اسب و مرد بدان فلد شریف
غرغرات شتران بجنب
غرغری بالضم و الشد و القصر
کلمه اشک بدان کوسپند را برای
دوشیدن نخوانند
مغرور فریفته
ن غزة غزا و غزورا و غزارة بالکسر
و فیغت او را بیهوده امید داد

نمودیقوما غرارا ای کیف اخبرت
علیه و ما غرارک منه ای ما ظنک
عشوة فیه و غر الابل چرانیدن شتران
و غر الماء آمد و شد بر هین و غر
الرجل غر خورد و غر الطائر
فرخ غرا و غرارا بالکسر خوردن
دادم مرغ چوزه را
س غرتهم غرا مخفف غرارة و غرة
بالضم و غرارة بالفتح غره داد کردن
و سپید کشت و غر الشاب
غرارة نا ازموده کار کردید
غر مفتوح شد و میل کرد بعد
ارمایش و نیز غرارة کار نا ازموده
یقال کان ذلک فی غرارة منی ای فی
حداثتی
غرغرا لسنان غرغرة نیزه زدن
در خلق و غرغر اللحم او از بر او زد
و قت بریان کردن و نیز غرغرة اب
در کلو کردانیدن و شکستن
استخوان بدنی مرشیشه و مکیال
او از شبان در خلق بوقت بریدن
الزاعی بصوته ای یردده فی حلقه
و بزاغر نزدیک شدن و کلو بریدن
و امد و شد کردن او از در کلو
و جان در خلق و نیز غرغرة او از
باکر فنکی کلو او از جوش دیک
چیزدان مرغ و یضم
غرز بنعله بغرزا و غرزة بکسر
الغین در خطر هلاکت افکند
خود را و نیز فریب پیش کردن مرغ و
باز و کشادن ان و بر امدن دندان
کودک یوم غرزت ثنیة الغلام
ای طلعت
مغارة نافه کم شیر و مغار بالفتح
جمع و کف بخیل
مغارة و غرار که کردیدن شیر
نافه و کمی در هر چیز و کم شیر شدن
و عن ابن السکیت غار الناقة
ای نفرت فرضعت الدة و فی
المثل سبق درة غراره و مبذاره

خوردش دادن مرغ مادهٔ خود
را و فار و اکردیدن باز او غراد
الصلوة کی در رکوع و دو سجود
و در طهارت و منه الحدیث لا
غرار فی الصلوة و غرار التسلیم
سلام علیکم کفتن یا بعلیک
جواب دادن و بس
اغرار فریفته کردیدن یقال
اغتره و غافل و بیخبر شدن و
بغفلت افتادن یقال اغتر
یا رجل و بر غفلت کسی امدن
یقال اغره ای اتاه علی غرة منه
استغرار بغفلت افتادن و
بر غفلت کسی امدن
تغرغر اب در حلق کردانیدن
ع ر ن
غرن بالفتح و کاب چوبین که بر
پالان نهند و شاخ که بر شاخ
دیکر نشانند تا پیونه کیرد و غرون
بالضم جمع و یقال الزم غرزنعلا
ای امره و نهیه و اشدد دیدنک
بغرزه ای حث نفسک علی الفعل
به
غرزة بالتاء موضعی است میان
مکه و طائف و ابن ابی غرزة
احمد بن حازم محدث است
غرز محرکة نوعی از کیاه یزیکا
است مانند کوم که بدین جوا
کاه است
اغرزة کسفینة سرشت
غرین کزبیر ابی است بضرته یا
ببلاد ابی بکر بن کلاب
غرار کسحاب و قطام موضعی است
غارز ناقه کم شیر و ملح کدوب
خود را بر زمین خلاندن تا بیضه
هند غارزة مثله و یقال هو
غارز راسه فی سنبته یعنی
نادان است و جاهل
ن غرزن الناقة غرزا و غرارا
بالکسر کم شیر کردید
ض غرزه بالابرة سیوخت

ان زا بوزن و غرز بر بلند فرا گرفتن
یاد و زکاب کردن
ص غرز اطلاق الطعان نمودن
بعد نامزدانی
فایده غرز کهن زود باد برنیاید
اغراز یکباره غرز دوباره نیابند و
دیباچه از کردیدن زمین
بزاده غرزة کهنة ملح زد
بزمین سپوزند بحث صفیه
نهادن
غرزت الشاة تغرز اجهولا
زائیدن گوسپندان یا
اب غرز پاشیدند بر پشت شتر
تا شیر منقطع کردد یا یک نوبت
میان دو نوبت گذاشتند
و نیز بهر زدم فروبردن ملخ بر زمین
و نظایر اینها بر کرد انیده شود
از نهال خرما و جز آن
اغراز یاد زکاب دادن
و نزدیک آمدن سفر و رفتن

غ ر خ ل

غرخلة بالکسر و فتح الزاء المعجمة
چوب دستی

غ ر س

غرس بالفتح درخت نشانده
اغراس و غراس بالکسر جمع و بئر
غرس چاهیست در مدینه منوره
الحدیث غرس من عیون الجنة
و غسل صلی الله علیه وسلم
منها و وادی المغرس رودبار
است نزدیک فدک
غرس بالکسر اب جوان که نا بجه
پیرون آید از دم و پوست که
بزروی چنین باشد و اکر
ان پوست از بری بعد ازاید
بکذارند در حال بیرد الغراء
جمع و ذاغ سیأتی
غرس کاهیرد پیش و غرس غرس
بکسرتین الاخر کلمه است کهبدان
میش زایند و شیدن خوانند
غریة کفیته خرما بن نوشته

یا نهال نشانده تا کجای کهرد و
غریة معرفة علم است مرد را مان
را
غراس کتاب اپخاز دار و خورد
برآید
غراس کتاب و تغنال نشاندن
و نهال نشانده
مغروسة اینرث یقال هو بنی
مغروسة و مرغوسة ای اختلط
ض غرس الشجر درخت نشانیدا
بزمین شجر مغروس درخت نشانده
ازان
اغراس درخت نشانیدن

غ ر ش

غرش بالفتح باد درختی است

غ ر ش م

اغرشام پیرزده کردیدن کوشت
و لاغر و باریک شدن شکم

غ ر ض

غرض بالفتح پیش بند شتر مانند
شلنک بهن و الغرض بالضم و الغرض
جمع و جویچه تمام رودبار یا بیشه
کلان از رودبار مغال غرضان
بالضم و الکسر جمع و تو فی الالف
غرضان بالضم و هو ما انحدر من
صبتة الالف من جانبیه جمیعا
و نیز غرض لباسه کهدروکیچی
نکرده باشند و شکن جامه یقال ثوب
الثوب علی غرضه ای علی غروره
و نیز مجید کهاندام از لاغری بعد
فربهی یقال فی جسده غروض
غرضة بالضم پیش بند شتر غرض
کمکتب بالضم جمع
غرض مرکه نشانه و تیر اغراض جمع
و خولت امنک یومئذ غرضة
ای اذلک و قصدک و نیز غرض
نامهکی و لندوه نا کی و شوق و بستو
امدن و ارزومند کردیدن
یقال غرضت الیه ای اشتقت
الیه و الفعل من سمع و ترشید
و نامهکی کردن

غرض بهن کاهیرد نازه و منه غرض غرض
ای طراوة و نرد و کوی نیکو و اب
باران و سپید و نازه از هر چیزی
و شکوفه و نو باوه
غارض هیچ نی دراز و پکاه دمنده
براریقال ورد غرضت الماء غارضا
ای باکرا
اغرض بالکسر نازه و سپید از
هر چیزی و شکوفه و نو باوه
مغرض کهلیر فرو دسینه شتر
و جانب شکم اسفل اضلاع مغارض
جمع
مغرض اب باران
ن غرض الشاة غرضا بالفتح
بعرضه بشت نافذ او نیز غرض
بازداشتن و شتابانیدن چیزی
را پیش از وقت دوی و دوغ ماندن
و شکر نا کردیدن انعام جهت
لاغری بعد فربهی
ص غرض الاناء پر نمودن تا لبه
را و نیز پر نکردن را از لغات
اضداد است و غرض الشقاء
دوغ زدن پس مسکه را و دوغ مدوغ
خوردانیدن قوم را و غرض النحل از
شیر باز داشتن بره غاله را پیش از
هنکام ان و غرض الثوب و نحوه نازه
ان چیدن یا بریدن را از نه و نازه
ک غرض الشیء غرضا کسب نازه
کردید
اغرض لهم غرضا خیر نازه کردن برای
یاشت قوم و نیز اغراض پر کردن
بیدن و پیش بند بستن ناقه
را
تغریض نر و نازه چیدن چیزی
را یا نر و نان بریدن از دراز
شیر باز داشتن بچه را پیش از
وقت و کوشت نا نه خوردن
و تفکه نمودن ازان و نیز کردن
خور یقال غرضن فی صفاوک
ای لا تملأه و هو مجاز لان غرض ای
لا ینزح

مغارضة پکاه بر لب اب رفتن
شتر را
تغرض الغصن شکفته شدن شاخ
و جدا نکردیدن

غ ر ض ف

غرضوف کعضفور کرکرانک
کریخوندان و از ان نر بهیچ
و شانه و سر استخوان پهلو و سینه
و استخوان بالای درون کوش
غضروف بتقدیم الضاد علی الراء
و غرضوفان دو چوب که بپیچ
راست وسط و شوخ بالان
بندند غرابیف جمع

غ ر ط م

غرطمی بضم و اهمال طاجوان
نیکوتر

غ ر ف

غرف و یحرک درختی کهبوی
پوست پر ایند
غرفة بالفتح یکبار بریدن و
کردن موی و یکبار اب بر داشتن
بدست
سقاء غرفة مشک بغرفه پر
غرفة بالکسر هیئت اب بدست
کرفتن و فعل غرف کضرب جمع
غرفة بالضم پلشت و مشت اب غرف
بالضم مثل غراف ککتاب جمع
و هو ما لم المفعول لانک ما لم
تغرفه لا تسمیه غرفة و بر داده
غرفات بضمتین و بفتح الزاء
بکسرتین و غرف کصرد جمع و نیز
موی در سر کردن شوخ کبره
سهل نبشته باشد و اسمان مفتوح
غرف بالتحریک کیاه و نیز بار
هر درخت که پیوسته بر نیاید
وشث و طباق و بقم و فغفاء
و غم و صوم و حمض و شدند
جهل و هیشر و خرم این همه
غرفه خوانند بر اک درخت
غرفة بن حارث کندی عمر کرفته
است

مغارض پکاه بر لب اب رفتن
شتر را
تغرض الغصن شکفته شدن شاخ
و جدا نکردیدن

غ ر ض ف

غرضوف کعضفور کرکرانک
کریخوندان و از ان نر بهیچ
و شانه و سر استخوان پهلو و سینه
و استخوان بالای درون کوش
غضروف بتقدیم الضاد علی الراء
و غرضوفان دو چوب که بپیچ
راست وسط و شوخ بالان
بندند غرابیف جمع

غ ر ط م

غرطمی بضم و اهمال طاجوان
نیکوتر

غ ر ف

غرف و یحرک درختی که بوی
پوست پر ایند
غرفة بالفتح یکبار بریدن و
کردن موی و یکبار اب بر داشتن
بدست
سقاء غرفة مشک بغرفه پر
غرفة بالکسر هیئت اب بدست
کرفتن و فعل غرف کضرب جمع
غرفة بالضم پلشت و مشت اب غرف
بالضم مثل غراف ککتاب جمع
و هو ما لم المفعول لانک ما لم
تغرفه لا تسمیه غرفة و بر داده
غرفات بضمتین و بفتح الزاء
بکسرتین و غرف کصرد جمع و نیز
موی در سر کردن شوخ کبره
سهل نبشته باشد و اسمان مفتوح
غرف بالتحریک کیاه و نیز بار
هر درخت که پیوسته بر نیاید
وشث و طباق و بقم و فغفاء
و غم و صوم و حمض و شدند
جهل و هیشر و خرم این همه
غرفه خوانند بر اک درخت
غرفة بن حارث کندی عمر کرفته
است

دوخ بروزن نوخ علف خشک که از آن حصیر بافند

غرفیت و گیاه درخ و عیفه و
اراب بین دست نیستان و ریزه
درخت انبوه و زهم ارزهم جنبی
که باشد یا درختان انبوه از بید
و حلفاء و گاهی در درختستان
ضال و سلم و زهم پیچیده را غرف
خوانند و نیز غریف شمشیر زنید
بن حارثه رضی الله عنه و نام
عابدی یمانی غیر منسوب است و
غریف بن عیاش در یلملم نام بود
غرب غریف دلو بزرگ دیبا
ابکیر
غریفه بالتاء درختان ریزه
درهم پیچیده از هر جنبی و بقل
یا بقل گفته و دوال پاره که از
قبضه شمشیر او نیز ان باشد نقیه
یک وجب مرنیب بزرگ و کوهر
غریفه کهیئته موضعی است
غراف با کسر پهپانه است بزرگ
غروف کصبور چاه که دست بآب
رسد و غرب غروف دلو بزرگ دیبا
بزرگ یا دلو بزرگ پر آب بزرگ دار
ناقه نفار غشر ماده نیرومند و قوی
جمع و نهی النبی صلی الله علیه
سلم عن الغار فروهی اثاثا فاعلة
بمعنی مفعولة و هی التی تقطعها
المراة و تخیطها مطرزة علی وسط
جبینها و اما مصدر بمعنی الغرز
کالدافعة
غراف کشاد رجوی است میان
واسط و بصره و بران شهر شاپور
است بزرگ و نهر بیدا اب و
اسب فراخ گام کشاده رو و فا
اسب براه بن قیس
غریف کدیم درختی است نرم
و سست یا ان بردی است و کوکو
است سرین نیزرا
غریفة بالتاء ابیت نرد غریف
و عمود غریفیه درختی است در
مرغزن اعصر را
فارس مغرف کمنبر هوا و شتاب

رو
مغرفة کمکنسة کفلیز
خیل غارف سبا یار و کاروان
تغرف الجری
ن غرف غرفا برید درخت غرف
را یا عام است و غرفت ناصیته
فرو کرد موی پیشانی را
ض ن غرف الماء غرفا بالفتح
بمشت برگرفت اب و نیز غرف
پوست بغرف پیراستن
س غرف الابل غرفا محرکة بخورد
کردیدشتر از غرف خوردن
اغراف اب بمشت برگرفتن
تغرف هم و افراکرفتن و تغرفه
ای اخذ کل شیء معی
انغراف بریده شدن و تغرف
فانغرف
غ رق
غرق بالفتح دهی است بمرو و ان
تصحیف غرق بزای معجمة محرکة نیست
ازان ده است جرموز بن عبد الله
محدث
غرقة بالضم یک شربت از شیر و
مانند ان غرف کصرد جمع
غرق ککتف غرقه شده و یقال
انه لغرق الصوت یعنی اوبسته
و بریده اواز و بیمار است
غرقة کفرحة زمین نیک سیراب
غرق کزفر شهریست بهمن مرهمدان
را
غرقی کاسیر غرقه غرقی بالفتح
مقصور الجمع
غرقیق کزیزیود باری است مر
یضسلیرا
غارق مرد اب فرو دونده و غرقه
شده
غرناق کجرنایل غرجی است
غاروق مسجد کوفه لان الغرق
کان منه فی زاویة له غار الثوی
غاربقون بیخ گیاهی است تا چیز
است که بدرخت سوسن درمیپیچد

کرد یا ان اغاربقون است نه نبات
است غرز مغرز را مفتوحه و مهمل
خلط مکدر فرج بخش نیکو کردن غرق
التناء و در دمقاصل مرکه
باخود دارد کرم منکر دان را
س غرق من اللبن غرقا محرکة
باندازه یک دوشیدن کرفتن از
شیر و غرق فی الماء غرقا شد و با
اندر او کشت و غرق فلان
بقدمیر اب خورد و غرق زید
بی نیاکرنید و نیز غرق بمعنی غرق
مستعمل کردد منه قوله تعالی
و الناشاطات غرقا
لجام مغرق بالفتحة کمکرم بمعنی
لجام مغرق است
اغراق غرقه کردن یقال اغرقه فی
الماء فغرق و برکرداسیدن کار
را و سخت کشیدن کمان را یقال
اغرق النازع فی القوس و مبالغه
کردن در مدح و ذم و جز ان
معترق کمعظم غرق کرده و لجام معترق
بالفتحة لکام بسیم اراسته
تغرق غرقه کردن و سخت کشیدن
کمان را و کشتن اصله از القابلة
تغرق المولود فی الماء للتلمی عالم الفعل
لیموت ثم جعل کل قتل تغریقا
اغرق البعیر التصدیر اغراقا
سطبر شکم فراکرفتن پیش بند شتر
را چندان کشش کردید نیز
اغراق ذوا میختن است با لب زیر
دیکر سپس ان در کرشتن وی
از انها و سخت فرو بردن دم در
و نیز مشغول داشتن خود را بکن
نظر را یقال فلانة تتغرق نظرهم
ای تشغلهم بالنظر الیها غرق النظر
الی الغرها لحسنها
استغراق همه را فراکرفتن بنیاد
خندیدن یقال استغرق فی
الضحک و فراکرفتن سطبر شکم
شتر پیش بند را چندان که تنگ
کرهد

ا غرز اوفتاد چشم پر اب شدن کودک
در اشک غرقئه
غ رقء
غرقئ کزبرج پوست تنک
چسبیده ببیضه یا غایه مرغ
یا سپیدی ان که بخورندان را
غرقاة بی پوست تنک برامده
غایه و بی پوست تنک نهادن
ما کیان غایه را یقال اغرقأت الدجاجة
بیضها ای باضتها و این مهما
فی غیر ابن و الهمزة زائدة لانه من
الغرق
غ رقد
غرقد کجعفر نوعی از درخت بزرک
یا ان عوسج است چون بزرک
کردد غرقدة یکی و سپیدی بیضه
که بر زده باشد و بقیع الغرقد
کورستانی است در مدینه بدان
جهت که درخت غرقد رویاند
و حالا درخت در ان نمانده باقی
است و نیز غرقدة از اعلام است
غ رقل
غرقلة بیکبار اب بر سر و بخت
و بلغده کردیدن نخم مرغ و
خربزه
غ رقم
غرقم کجعفر مهمله نرم ناخته
حابی
غ زل
غزالة بالضم غلاف سر زه غلا
غزل لکف نیزه دراز و مرد نرم
هشته و نرم اندام
اغزل ختنا کرده و سال از ان
و زندکانی فراخ
غزیل کحذیم کرد و کل و لای تنک
و کف لای سیل اورده کبر زیر
زمین و معاکها مانده خشک
باشد یا تراب بینی هر چهار پایان
سم دار و پادکین که در ان کچلیز
باشد و ابش خوردن نتوانند
و در دنک شیشه و اب کدر تک

خورد و خوض مانده باشد

ع ر م

غرم بالضم هر چیرا دایش لازم باشد وام و تاوان

غرام کسیرا وام دادو وام خواهند و فی المثل اخذ من غریم التوعما سمح

غرام کتاب شیفتگی و ارمندی و بکی پیوسته و هلاک و عذاب منه قوله تعالی ان عذابها کان غراما انی هلاکا لازما لهم

غراته بالتاء وام و تاوان و انچه ادایش لازم باشد

غرامی کسکری زن کران جنم غرما معرفة بمعنی اناکلها است حجة

سوکند یتو غرمی و جدلک کما نیفا اما و حدلک و موضعی است

س غرم الدیة لازم شد بروی تاوان

مغرم کمکرم شیفته و دوشیده کرفتار دین و تاوان و ارمند چیزیهو انچه ادای ان لازم شده تاوان

اغرام تاوان زده و وام دار کردن و شیفته کردن یقال الغرم بالشی مبهولا ای اولع

تغریم وام دار و تاوان زده کردانیدن

ع ز م ل

غرمول کفنفذ نام والدبغوث صحدث

غرمول کعصفور نرم یا نرم طبر نرم نرم خشته خشکرده

غراميل بالفتح چند پشته است سرخ دنبك

ع ز ن

غزن مرکة مرعی است یا عقاب یا مرغی است شبیه عقاب آغزان جمع و مرخیل

غزن کشف سست

غزان کمر ربا جای داشت و ادب

نزدیك مدینه

س غرنا بهم علی الغرنی کردیدیم بر پوستین

غرین کدنم لای سیل اوزد

نرباشد یا خشك لغة فی الغریل

و نیز غرین کوای غرین کابیر مثله فی الکل

ع ز ن ط

غرناطة بالفتح شهر یست باندلس او هی لحن و الصواب اغرناطة و معناها الرمانة بالاندلسیة

ع ز ن ف

غرنف کزنج یا بیمین و لیس بتصحیف غریف کحدیم و هو البردی و بالنون دو بیت جامع

ع ز ن ق

غرنقة کدحرجة بزشته مانند است در چشم

غرنوق کجندب دو دباری است مرینه سلیم را

غرنوق کعصفور مرغیست بی پسیا کردن و کوشید پسید

غرنوز کهرمز دو مرغنیق بالضم و بفتح النون مثله یا کلنك یا مرغی است شبیه بکلنك غرنیق بالضم مثله و جوان پسید خوب صورت غرنیق بالضم و فتح النون و کفندیل و غرنوق کعمود لد فردوس و غرناق کهرطاس و غرنوق کهلابط مثل غرانیق و غرانقة و غرانیق جمع و نوك سوی نافه و دو نخی است غرانیق جمع یا کیها نرم کدر بیخ عوسج روید غرانیق مثله یا هر کیاه نازك پنهان و نیز شاب غرانیق کهلابط جوان تمام خلقت نازك اندام و امرأة غرانیقة و غرانقة ایضا زن جوان پر کوشت

لسنة غرانقة بالفتح موی بسیار کند باد بجنباند مثله غرانقة مثله

ع ر و

غرفا بالفتح شکفت غرفی ککرمی مثله یقال لا غرو و لا غرفی ای لا عجب

غرا بالفتح سیدشم یا مرچه بدان بیالایند چیزی را یا سیدشم بها

غراء کالکتاء مثله اذا فتحت الغین قصرت و اذا کسرت مددت و کاوساله و هر نوزاده و لا غراة بالتاء مثله

غراء جمع و نحوی دجل اغر کشف مزینکو منظر

غروة کنبوة موضعی است

غری کعنی بنکو و خوب صورت از مردم و جوان و بنای بنکو از ادست

غرا بان دو بناد نکو مرنا دو صخره یا دو خرپشته و هما قبر مالك و عقیل بن بی جدیمة الابرش و سمیا غریین لان التمادی بن المنذرین کان بعرفهما بدم من یقتله اذا خرج یوم بوسه

غراء بالفتح و المد ارمندی رجل اغراء لکتاء مرد بسیشور

غروی بالفتح مقصور ابر انکبخك و خربص بدشمنی اسم است اغراء اغراة مثله

غراء کرعاء مسنك بزك یا سر شیر غرا بی بالفتح جمع

غری کسمی آبی است نزدیك الحاجر

غرة آبی است مر عنزرا

مغرور کمد عو تیر بانیزه و منه المثل اذ کبی بالمغرور ای باحد التهمین او بهما او برمح

قوس مغرورة کمان بریشم چنبانیده

قوس مغرة مثله

ن غرا السمن قلیه بر چسپید

پیه مرهر دل اوی دا پوشید و غرا الجلد بریشم چنبانید پوشید

غرا فلان ای تمادی فی غیه

و نیز مرغ و شکفت داشتن

س غرو به غری و غراء بالکسر ارمند کردید و غری البعد مرد شد ابچشم

لغراء ارمند کردانیدن یقال اغرته بصیه فجهوه لا یعنی ارمند کردید و اغراه به ارمند کرد

سیند و بر انکیختن مکرا بر شکاد و بر اغرا لانیدن و دشمنی انداختن میان دو کس

لتغرة ارمندمودن یقال اغرته بمجهوه لا وطلاکردن

مغاراة پیایی کردن یو غارت بینهما اغراء ای والیت و تحببت باکسی دوبیکار

ع ر ی ن

غرین کدرم و صرم کف و لای سیل اوزد و مند کود اشد

ع ز ن

باب الغین و فصل الزاء

ع ز د

غزید کحذیم بشتاب از یا ان تصحیف غرید کتکیت است

وکیاه نرم و نازك او هو بالراء المهملة

ع ز ر

غزر بالفتح اوند دیبت که از کیاه دوخ و نرماسان زند و دیبا

غزر بالضم جمع

غزیر کامیر دیبا دار مرچیزیرا

غزیرة کفیئة دیبا شیر از ناقه و جوان غزار بالکسر جمع و دیبا اب ذ چاه و چشمه و چشم نیبا اشك

غزران بالضم موضعی است

ارض مغزورة زمین دیبا اب بازان دیده

ك غزرت الناقة غزارة و غزرا بالفتح هما و غزرا بالضم دیبا شیر کردید و غزرت العین دیبا اشك شد و غزر الشیء از فن کشت و نیز غزارة دیبای از هر چیزیرا

مغزرة کمحسنة پخ شیر افزاید و کیاهی است بر کنار برك سپند

اوند ۴ نسخ سند کیاه صح بافته کیاه حصیر ب

خورد ظروف و اوانی و کالا و کذنده و خم و امثال آن ن

براغا لانیدن بر انکیختن و بر انکیختن و تحریص کردن بشه شخص بر کسی و کار ن

سیند ۴ نسخ سند بمعنی شیره کردن انگور و انشودن و فانوذ و اوانی فرو شستن و دور و لایج کردن با ن

فصل الزاء

مانند شیر آغز او خوش آیند کاوست
قوم مغزر کنکر مصاحب شتران
نبیاشیر و نبیاشتران
اغزار افزودن در نیکی و احسان
وخداوند شتران بسیار شیر
تغزیر بردوختن یکبار دوختن
شیر را هنگام کشیری نامند
مغازر الیفاعل انکه بدهد بچیرا
زاتا افزون بران واپس کرد
مستغزر بمعنی مغازر است

ع ز ن

غزنة بالفتح شهریست بسلطنت
ودران متولد شد امام شافعی
رحمة الله علیه و فوت کرد شافعی
بن عبد مناف در حدود نبی صلی الله
علیه وسلم وان را مطرف و بن کعب
جمع اورده وگفت وهاشم
بن خیر یجمع عند المقعد نسبی الیها
علیه وسط غزان و دیگر نون
است ببلاد بنی سعد و شهری
بافریقیه و منزلی است مر بنی
حطامة را
غزبا الضم کنج دهن از طرف درون
وکروهی از رکان
غزیز کوهیرا بی است مر بنی تمیم را
کمیل بن اغزر بزبری است
غزازکرمان احسان و نیکی کنند
باجویش و فرزندو همسایه
غزغز کشفند کنج دهان از جانب
باطن

ن

غزالان نبطلان غزر اسم کرکی
کردیدان را از دیگران و خاص کرد
وغزر الابل لوبخت بران پیش زکند
جمة دفع چشم زخم غزر العین کلان
مغزر کمقر کاه و ماده که بار بروی
دشوار باشد
اغزت الشجرة ببیاد رشت
کردید بخار او و اغزت البقرة
دشوار شد بادان
مغازة شتابی کردن نیقال
غازنة ای بادرنه

تغازر زنا خصومت و پیکار
نمودیم باوی
لمغزار نه حاضر کردن یو اغزر ابای
لحقنی من بنی اصحابه

ع ز ق

غزق محرکة دهی است بمرو و امیر
بنصحیف غزوق بالفتح

ع ز ل

غزل بالفتح رشته
غزل الظریف سخنکوبی بازنان
وعشقبازی
غزل الکتاب آنکه بازنان سخن
کوید و عشقبازی نماید و سخن
وزم او هم چیزهاست
غزال الکتاب امور به کدر حرکت
ورفتار امده باشد یا امور به
نوزاده تا بیاید و دنده کردد
غزالة نوغزلان بکسر ها جمع و نیز غزل
پشنه است شوار کذار و وادی
است ذات خواصه و از اعلام است
وغزال شعبان جانور کیست
ودم الغزال کیاهی است مانند
زرجون شد زبان کرکه دختران
بدان دست زدا سرخ نکارین کنند
غزالة بالتاء افتاب بدان جهة
کچون شعاع خود دراز کند
کوئی میرسید و منه قوله یصف
البرد ام الغزالة من طول المدی
حزمت فما افترقن بین الحد والکلل
یا افتاب وقتی که طلوع شود یا بدن
کردنیا چشمه افتاب یا امور به ما
ونام زنی و قد یعرف و کیاهی است
شیرین که میخورند و است مخلم
ازقم و غزالة الضحی اول ان یا
بعد منبسط و روشن شدن
افتاب یا از اول چاشت تا ظهر
روز و از اعلام است
غازل الرجل و یسند غزل کردن
وغوازل جمع
اغزل شب کم بنویت معین اید
ومرد غزلخوان زو منه المثل هو

اغزل من امرئ القیس
غزیل کرتیع جلد بیزة بن عبد
یغوث و دارد غزیل سر را الند
مر لجاد شتن و بیغزوا
مغزل کمقعد بانان سخن کوئی
مغزل مثلثة الیم دوک و نیز
المثل هو اغزی من المغزل تقال
الغزاء و اصله الضم و انما هو من
أغزل اذا دبر و فتل
مغازل بالفتح کندهای حزمن
کوبی

ض

غزالی المرأة الفطن غزرة
محرکة و شت مغزول نعت است
ازان

س

غزل غزالا محرکة سخن کفت
بازنان و عشقبازی نمود و غزل
الکلب سبی او زدسک را بخانه
باشد کچون بیکر من نزدیک
کردد او از نرس بانک کند
پس سک باز کردد
طبیة مغزل کمحسن او هو مادة
بالغزال
اغزال کردانیدن دوک او با
غزال شدن او هو مادة
مغازلة سخن کفتن بازنان و
عشقبازی کردن و بچهیل زدن
کردیدن یقال غازل الا ربعین
تغزل بتکلف مغازلت سوکند
وعشق کردن
تغازل بامر بغزل سخن کفتن و عشق
ورزیدن
مغتزل سبوی است بانبک
اغزال دشتن

ع ز م

غوزم بالضم دهیست بهراة

غ ز ن

غزنة بالفتح جای کشاده بزمین
وپاکیزه بزمین از بلاد ها
غزنیان بالفتح دهیست در ما
وراء النهر

ع ز و

اغزاء من امرئ القیس
غزیل کرتیع جلد بیزة بن عبد
یغوث و دارد غزیل سر را الند
مر لجاد شتن و بیغزوا
مغزل کمقعد بانان سخن کوئی
مغزل مثلثة الیم دوک و نیز
المثل هو اغزی من المغزل تقال
الغزاء و اصله الضم و انما هو من
أغزل اذا دبر و فتل
مغازل بالفتح کندهای حزمن
کوبی

ض

غزالی المرأة الفطن غزرة
محرکة و شت مغزول نعت است
ازان

س

غزل غزالا محرکة سخن کفت
بازنان و عشقبازی نمود و غزل
الکلب سبی او زدسک را بخانه
باشد کچون بیکر من نزدیک
کردد او از نرس بانک کند
پس سک باز کردد
طبیة مغزل کمحسن او هو مادة
بالغزال
اغزال کردانیدن دوک او با
غزال شدن او هو مادة
مغازلة سخن کفتن بازنان و
عشقبازی کردن و بچهیل زدن
کردیدن یقال غازل الا ربعین
تغزل بتکلف مغازلت سوکند
وعشق کردن
تغازل بامر بغزل سخن کفتن و عشق
ورزیدن
مغتزل سبوی است بانبک
اغزال دشتن

ع ز م

غوزم بالضم دهیست بهراة

غ ز ن

غزنة بالفتح جای کشاده بزمین
وپاکیزه بزمین از بلاد ها
غزنیان بالفتح دهیست در ما
وراء النهر

ع ز و

غزو بالفتح اهنک کردن یقال
غزی کذا ای قصدی و ابغزو
محدث
غزاة بالفتح کشن و جنک بادشمن
بدین اسم است
غزوی بالفتح منسوب بغزو
غزو
غزیة کذنیة از اعلام است غزی
وغزیة کسمیة و سمیة مثله و قیل
است
غازی مرد پیکار و بادشمن دین
کارزار کننده غزی کرکی و غزو
کدی و غزاة بالضم و غزاء بالضم
والمد والتشدید بجمع غزی کقاض
اسم جمع و منه قوله تعالی او کانوا
غزی لو کانوا عندنا و نیز بمعنی
بز الغازی بابوی است
غازیة از اعلام است
غزوان بالفتح محلة است بهراة
وکوهی بطائف و مزدی است
مغزی الکلام کمقعد مراد
سخن یقال عرفت مغزاه ای مرادی
ومقصده
مغازی مناقب و بیان اوصاف
غازیان

ن

غزاه غزوا بالفتح خواست
از او جنک و اهنک وی کرد
وغزا العدو غزوا و غزوا و اغزا تاکر
وغزاوه جنک کرد با دشمن
در پی جنک و غارت تنها
کردید
امرأة مغزیة کمحسنة زن که
شوی او با دشمن جنک کرده
باشد و ناقة مغزیة شتر ماده
کمدة حمل او کمکیال است
در کذشته باشد و اتان
مغزیة ای مناجزة النتاج
اغزت المرأة لغزاء کازدار کرد
شوی او و نیز اغزا بر انکیختن
بر غزا و اماده کردن سلاح
جنک کبیر او بجنک فرستادن

یقال اغرنیت فلانا اذا جعلته غرضا للغرض
ومهلت فلانا دون برواه ودونکه کردن
ودور دنکی افکندن دین خود را
ودشوار شدن ایشان بر نامه
تعزیه بر انکیختن بر کار دشوار
اغراء خواهش چیزی کردن وجستن
واهنگ ان نمودن وکردیدن وما
کردیدن از میان یاران
اغاز نواهم دیکر جنک کردند

باب الغین والصاد

ع س ر

غسر عرکه اپخته باد در دیا رکبن
انداز د
غسر کف کار دردم امیخته و
مشتبه
ن غسر الفحل الناقة غسرا
بالفتح برجستن کشن بخواهش
ناقه ونیز غسر سخت کردن بر غیر
غسرت شتبه وامیخته کردیدن
کار وپیچیده ودژم کردیدن
رشته وچوب در بار کبن اغسان
یقال الغسر الغدیر اذا وقع فیه
الیندا

ع س س

غس بالضم مرد سست وناکرد
وجمع در وی یکسان است
غیس کامبر خمای تر شباه
شده
غاس کمر اب بهار نی است
شران را
غسوس کصبور خورد نی هر چه
باشد یتوقد به الطعام غسوس
صدق ای طعام صدق
غسان ککتان پیدید قبیله است
بیمن از ان قبیله است ملوک
غسان وابی است بین ارم و
زبید من نزل مر الازد فشرب
منه سمی غسان ومن اشرب منه
فلا ولا یدری اصلا لانام فعال
سینجی ام نوئی وابو غسان محمد
بن مطر فاست

مغسوس خرمای تر شباه شده
وتغیر مغسوس شر غاس نرو
مغسوسه خرما بر کخرمایش
وطبکرد دوشیرین نشود و
کبره
ن غسق فی البلاد غسقا رفت
در ان ورفت وغسق الخطیب
کرد وغسق فلانا فاتاه عوطا
افتاد در ان ونیز غسق نجر کردن
کرد را بکله غسق وانا الغسق والغسق
تجهو لا یبتغی طعام وشراب بجز ان
شدم
غسقته مبالغه بودن در
راندن کبره وغسق کفتن
ان را
مغسس کمحدث خرمای تر شباه
شده
انغماس عوطه خوردن

ع س ف

غسف محرکة تاریکی
اغفاء در تاریکی در امدن
تو اغسف القوم ای اظلموا

ع س ق

غسق محرکة تاریکی اول شب
نوعی از کندم مانند دوان و
نخوان
غساق کمحاب زردو کنده پیر
باشد غساق کشاد رمثله
ومنه قوله تعالی الا حمیما وغساقا
قری بفراشین جمیعا
غاسق ماه یا وقت غروب شفق
یا تاریکی بعد از غروب شفق
ومنه قوله تعالی ومن شر غاسق
اذا وقب یعنی از بدی شب چو
در اید یا تاریک کردیدن از
بدی تر یا چون فرو افتد بالا
بجهد کوفت سقوط مشرطا عوت
والمراد زیاده شود ابن عباد
وجماعة من شر الذکر اذا قام

ض س ق

غسقت السماء غسقا
بالفتح وغسقانا باران نرم بارید

وغسق اللیل دیران کرفتن
پشان وغسق اللیل غسقا
ویحرک وغسقانا تاریک
شدشب ونیز غسقان دیر
اب مانندان

ض س ق

غسقت عینه
غسوقا وغسقانا مخرکة خیره کردید
چشم وتاریک شد یا اشک از
وغسق الجرح غسقانا وان کردید
زدن زخم
اغفاء تاریک شدن شب و
در تاریکی در امدن وبدنکی
بانک نماز کفتن وقت مغرب
یقال اغسق المؤذن اذا اذن له
غسق اللیل وفی الحدیث کان
الربیع بن خثیم یقول للمؤذن یوم
الغیم اغسق اغسق

ع س ك

غسك محرکة تاریکی اول شب

ع س ل

غسل بالکسر اب غسل سر شستن
چون خطمی وکل وزان وکشن که
کشتی بیاکند وبار دارد نشاند
غسل کصرد مثله فیهما ومرد
جنین وموضعی است بدیار
بنی اسد وان غسل موضع
دیکر
غسلة از غسل وخوشبوی
وابچه زنان در سر اندازند وقت
شانه کردن از برک درخت سدر
وجربان وابو غسلة کرک روی
شب نهی چون خطمی وکل ونشاسته
ان
غسل بالضم ابغسل وخطمی و
شستکی غسل بضمتین مثله
وفی حدیث علی کرم الله وجهه
غسل الجنابة واجب ومن غسل
المیت سنة وموضعی است بجانب
راست میراء
غسلة بالضم ابی است در موضع
غسل

غسل محرکة کوهی است میان ایشا
وهرد وکوه ط
غسلة کهمزة کشن ومردم
بسیار کشتی کند وبار دار
نشاند
غشا الکشاد جامه شوی
غسیل کامیر شسته مذکر و
مؤنث در وی یکسان است
غسیلة مؤنث غسلی کمرضی
وغسلاء وغسالی جمع قیاسا
مر غسلی وغسلاء ومن غسالی
وکشتی که کشتی بیاکند وبار
دار نشاند وکذا الرجل غسیل
کنکیت مثله فیهما وغسیل
الملائکة لقب حنظلة بن ابی عامر
بذا بجنة کمکرم وجنک احد
شهید کردید وفرشتکان
غسل دادند او را
غسول کصبور اب غسل وخطمی
ومرچه بان در شستشو جزان
شویند
غسول کصبور مثله فیهما
غسالة بالضم اب شست وروی
شسته یا عام است یا چیزی
ومشغل بشستن چیزی یا هر
شسته شود از جامه ومانند
ان واپچه از شستن چیزی بر
اید
غسلین بالکسر اپخته شسته
شود از جامه ومانندان و
اپچه از پوست وکوشت دوزخیان
روان کردد وبیاک کرده و
در خواست در دوزخ
غسولة بالکسر وتشدید اللام
دهی است نزدیک حمص
غسول بالفتح کیاهی است در
سباخ
مغسل کمقعد ومجلس جامه
مرده شستن مغاسل جمع و
نیز مغاسل چند وادی است
بیمامه

غسل کنیز مزخرفه بدان چیزها
شویند وکش ببالا برجهند
که بکشتی او باز دارند نکردند ناقه
وکذا الرجل
مغسلة کنیزان دشنی است
بمدینه که در انجا شویند
مغسول شسته
ض غسله وغسلا بالفتح
وبضم شسته بفتح مصدر است
وبضم اسم وغسل الفرس محجله
حوی او زد وتیز غسل زدن
پی در دنا ک کردانیدن وبیا
کاشیدن وبیا برجستن کش
برناقه
غسول الماء غسولة برانکیخت
ان را
اغسل بیا کشتی نمودن
شغیل بیا کاشیدن والغسل
نمودن درشتن انداز
مغتسل شستنگاه مرده و
از غسل وجای غسل منه قوله
تعالی مغتسل بارد وشراب
اغتسل بالماء غسل او زد و
اغتسل بالطیب خوشبوی او زد
وتیز اغتسال حوی کردن است
تغسل غسل او زدن
انغسال دوان کردیدن
ع س ل ب
عسلبة چیزی بتم وعجب
کرهش از کبیه
ع س م
عسم بالضم یک سیاهی وابیش
نا بکی کرد وتیرکی وناریکی
شب وتاریک کردیدن ان و
الفعل من سمع
عسم کصرد ابر پاره اعسام
مثله یقال ابل اعسام وعسم
ای قطع من السحاب
اعسما تاریک شدن شب
ع س ن
عسن بالفتح خائیدن والفعل
من نصر
عسن بالضم سست وزم فرو
هشته
عسنة بالتاء دسته موی
وتوک موی پیشانی وفش اسب
وکپبو ومانند ان عسناة
مثله وبالکل عسن کصرد جمع
قال عدی بن زید واحور
العین مربوب له عسن مقلد
من حیث الدر تقصصا
عسا الکتاب پوشیده که
کودکان پوشند وکعراقصی
القلب
اعسا الخلاق مردم وجامها
کهنه
عسن اکشاد تیز بسجوابی و
بوما انت من عسانة ای من ربما
وابی است نزل علیه قوم من
الاوس فعسوا الیه منهم نبو
جفنة رفط الملوک یا عسا
نام قبیله است ومذکور است
در ع س س
عسانی منسوبا بنیک وبکو
روی وخوبصورت
عسیا ککیسا تیز بسجواب دوتا
ما انت من عسیا نیز بمعنی از مرن
ان بهبنی
عسیانة بالتاء دن بزم وفارک
خوش عیش
ع س ن ب
عسنب الماء عسنبة برانکیخت
ابر ا
ع س و
عسوة بالفتح کنار
شیخ عاس پیر فانی
عسا مرکة غور مزمار بانی اعلاه
وبر عسو وعسیا جمع
ن عسا اللیل عسوا بضمتین
وشد الواو تاریک کردید وعسا
الشیخ نیک پیر شد
اعسا تاریک شد نیمه شب

ع س ی
س عسوا اللیل تاریک شد
اعسا اللیل بپوشانید او را
شب تاریکی شود

باب الغين فصل الشين

ع ش ب
غشب بالفتح ستم لغنی است در
غشم وموضعی است
غشوب منسوبا از اعلام است کانه
منسوب الی الغشب الموضع
ع ش ر ب
غشرب کمملس شربیشه
غشارب کملابط مرد لاورا
دو امرد
ع ش ش
رجل غش بالفتح مرد بزرک ناف
غش بالکسر ابهم وکینه واظلها
حلاف فهما اسم است تشبیه
را
غش بالضم سست ناکس فرومایه
وخاش غشون بالضم جمع وخاش
است
غشش مرکة تیره ابهته
غاش خائن وکینه ودخادع
غشاش بالکسر اول تاریکی دوم
ان وشرب غشاش خوردنی
اندک یا شتاب یا شربناکوا
ولقیته غشاشا بالکسر والفتح
برشتاب بلافات غودم اورا
یا زفرو بالفتاب یا بوقت شب
مغشوش ناسره غیر خالص
ن غشه غشا بالکسر غیر ناصح
نمود ونپند خالص نداد یا ظاهر
کرد خلاف انچه در دل داشت
وخیانت نمود
اغشا ومغاشیر الصبح بالضم
بعنی امدند سبقت کنان
اغششته عن حاجته شتابانید
اورا از حاجت او باز داشتم
تغشیش اشکار کردن بزغلا
انچه در دل است وپندحاذر

ع ش ف ل
غفل کجعفر دوباه
ع ش ق
غشق بالفتح زدن را کوفتن و
الفعل من نصر
ع ش م
غشم بالفتح رود باری است
دبراث
غشم محرکة فرونکذاشتن چیزی
را از فطران وغامان بر اندام
صحیح وسقیم پختن والودن
والفعل من ضرب وعلم
تامل در شب بدیدن همزم
کشمرچه دست باب کردد
از زر وخشاک
غشوم کصبور شمکار منبع
المرء غشوم ونبی الحدیث
غشوم خیر من فتنة ندوم
غشیم کزبیر نام مردی
غشمشمة دلیری در شبی از رکا
غشمشمیة مثله یقال افلان
ذو غشمشمة وغشمشمیة ای
ذو جراة ومضاء
غشمشم کسفرجل مرد خودرای
دلیر
مغشم کمنبر خودرای دلیر که
هرچه خواهد کند
تغشمشم کردن
ع ش م ر
غشمرة بالفتح شم واو از غشا
جمع
غشیرة منسوب باشم
غشیر کهتد بل صخی بقبا الغنم
بالغشیر ای عصبة الشدة
غشمر السیل غشمرة پیش امد

ناداد ن
اغشاش خیانت پذیرفتن با
کمان غش وخیانت نمودن بچیزی
استغشاش خائن شمردن کسی
را وکمان غش کردن وخیانت
خواستن وخیانت کردن
ع ش ف ل
غفل کجعفر دوباه
ع ش ق
غشق بالفتح زدن را کوفتن و
الفعل من نصر
ع ش م
غشم بالفتح رود باری است
دبراث
غشم محرکة فرونکذاشتن چیزی
را از فطران وغامان بر اندام
صحیح وسقیم پختن والودن
والفعل من ضرب وعلم
تامل در شب بدیدن همزم
کشمرچه دست باب کردد
از زر وخشاک
غشوم کصبور شمکار منبع
المرء غشوم ونبی الحدیث
غشوم خیر من فتنة ندوم
غشیم کزبیر نام مردی
غشمشمة دلیری در شبی از رکا
غشمشمیة مثله یقال افلان
ذو غشمشمة وغشمشمیة ای
ذو جراة ومضاء
غشمشم کسفرجل مرد خودرای
دلیر
مغشم کمنبر خودرای دلیر که
هرچه خواهد کند
تغشمشم کردن
ع ش م ر
غشمرة بالفتح شم واو از غشا
جمع
غشیرة منسوب باشم
غشیر کهتد بل صخی بقبا الغنم
بالغشیر ای عصبة الشدة
غشمر السیل غشمرة پیش امد

توجب غشم الليل كذلك وبهز
غشمه كدخويشتن بنا استواري
وكراف كاز كردن وستم نمودن
وخود رابي كردن در خوردن ناداد
وبيباكانه در آمدن در كار
متغشم خشم ناك ايوز انيته متغشم
اي غضبنا
تغشم وبهز كردن چيزي را وخشم
كردن

غ ش ن

غشن بالفتح بچوب بستي وشمشير
زدن والفعل من نصر
غشانة كثمانة بيخ درخت كرد
امده بعد بريدن
تغشن الماء برسراب بكبر ونشاط
از امده بشكل

غ ش و

غشوا بالفتح كار
غشوة وغشاوة شلشين پرده
وپوشش ومنه على بصره وقلبه
غشوة وغشاوة اي غطاء
ن غشاه غشوا امد نزديك
وي

غ ش ي

غشية بالفتح بيهوشي
غشية بالضم پوشش وپرده وغطاء
بالضم والكسر مثل يقال على بصره
وقلبه غشية وغشاوة اي غطاء
غواشه بالفتح بيهوشي ومن نوم
غواشي اي اغماء
غاشية قيامت ومنه قوله تعالى
هل اتيك حديث الغاشية و
الثوب پوشش وپوشش دل وپوشش
زين وچرم كه بدان نيام شمشير را
از زير قبضه تا بن شمشير در گيرند
يا پوشيده كه بدان قبضه شمشير
را پوشند ودرد وبيماري شكم
يقال دماه الله بالغاشية
وخواهند كان كه نزد نوايند
وزيارت كنند كان ودوستان
نبويند كان واهل بيت رسول

يا لان وزبين
غشاء بالكسر والمد پوشش دل
وپوشش زين وشمشير وجز ان
فرس اغشى اسب سپيد بسرخي
غشواء بالفتح ممدودا بز كسپيد
روي وي بپوشد وپسي است
واسب ماده سپيد بسرخي
اغشى
غشي كنعى موضعي است
مغشي عليه كرمحي بيهوش
س غشي عليه غشيا بالفتح
وغشيانا بالتحريك مجهولا بي
هوش كردند وغشية الامر
كرفتاو اكار وغشية البوط
نياز يانه زد او را وغشي فلانا
امد نزدوي يا از خوف امد او را
وغشي فلانة غشيانا بالكسر كار
ان را او فرو كرفتاو را بجماع
اغشاه فرو پوشانيد زمنه
قوله تعالى فاغشيناهم فهم لا
يبصرون وكور ساختن وبراورد
وفرو افكندن كار بركسي
غشى الله على بصره تغشية بزد
انداز د خدا بر چشم او وكور ساخت
وغشيته فروكرفتن او را وپوشيد
وغشي بالبوط فروكرفت نباتا يا
تغشي پوشيدن وفروكرفتن
كار كسرا
استغشاه بطوي پوشيدن
جامه را كه چيزي نشنوي وبينبي
يقال استغشي ثوبه وبراي
تغطاه كيلا يراي ولا يتهم

باب الغين فصل الضاد

غ ض ب

غضب بالفتح اينجا بضم شنيده
شود منصوب بمثله
ض غضبه غضبا بالفتح
بدم كرفتار اغضبه منه و
عليه كذلك منصوب بعد
است از ان غضب فلانا على
الشيء چيزي كردبروي وغضب

الجلد خواسيد وبركنده وي وي
را بي باعث
اغتضب بالضم كرفتن چيزيرا

غ ص ص

غصة بالضم اندوه كلو كير عضو
كصرد جمع واپخه در پهناي كلو
درماند وذو الغصة لقب يحيى
بن يزيد يا بن مرثد صحابي اند
بدانجهت كه در كلوي وي كرفتكي
بود وبجهت ان كلام را اشكار
ودرست كفتن نتوانستي وصد
سال ندكاني كرد وذو الغصة
نيز لقب عامر بن اصلع فارس بدان
جهت كه در كلوي وي كرفتكي بود
غاص انكه بكلو يش چيزي درماند
ومنزل غاص بالقوم جاي پراز
قوم
غصص اكنان انكه در كلوي
وي چيزي درماند
غصغص كعصفر كياهي است

س ف غضضت عضضا

مركه در ماند در كلوي تو طعاما
وجز ان
اغصاص اندوه كين كردانيدن
وتنك كردانيدن زمين بر كسي
يقال اغص علينا الارض انا
ضيقها واغصصته بالطعام
فغص به
اغتصاص اندوه كين شدن

غ ض ل ب

غضلب كفتند بلند بالا
مضطرب خلقت

غ ض ل ج

غضلجة كدرجة نمك ودبك
افزار نا انداختن در كوشت
وچوب ناپختن ان را

غ ض ل ق

غضلقة بمعنى غضلجة است

غ ض ن

غضن بالضم شاخ درخت
كه بر شاخ ديكر بر ايد يا عام است

غضنة بالتاء مرزان غضون
بالضم وغضان جمع غضنه
كغنية كذلك ونام مردي
ذو الغضن رود باري است
حرة بني سليم وابو الغضن بضم
بن ثابت است يا كنيت او يا
كنيت جدي
غضين كزنيز نام مردي
نور اغضن كاوكه در دهن
او سپيدي باشد
ن غضن فلانا عن حاجته
غضنا بالفتح باز داشت از را
وبند نمود از ستيازا و وبيرغضن
شاخ را از بوي خود كشيدن
وبريدن ان را يا عام است
وكرفتن چيزيرا و دريافتن
خوشه
اغضن المنقود دريافتن

باب الغين فصل الضاد

غ ض ب

غضب بالفتح كاوزن وشير شتر
وسخت شر واخم غضبان اي
غليظ وستكلاخي است
غضبة بالتاء پوست بزكوه
كلانسال ومسير ماندي است
از پوست شتر وكوشت پاره كه
بر شت در چشم خانه پايين
بالايين دويد وپوست
پاره ماهي وپوست پاره سر
وپوست پاره ميان مرد و
شاخ كاو نر وسنكلاخ درد
وسخت
غضب محركة غضم كبني خلاف
خوشبودي
غضب ككتف خشم ناك
غاضب خشمكين
غضبا بالضم والكسر خاشاك
چشم وبيماري است در چشم
وبالكسر موضعي است بحجاز
غضابة كعرابة تيزه ومكدر

در معاشرت و مخالفت
عضوب کصبور شریر پیشه و
خشمناک مذکر و مؤنث در
وی یکسان است و مادهٔ پیشه
و نرش روی از نامزد و زن و
زنی
اعضب مابین نزه نادان
عضبان کسکران خشمناک
عضبی و عضبانه مؤنث و
الثانیة قلیلة عضب بالکسر
وعضبی کسکری و عضابی
کسکاری و یضم جمع و کوهی
بشام و نهر عضبی کلهٔ صعد
شروهی معرفة لا تدخلها الا
التنوین او هی عضبی بالمثنّاة
التحتیة و اما اسجع بن جبر
عضب بضمتین و تشدید الثانی
سخت خشم و وجد خشم عضبة
بالتاء و عضبنة بالتحریک و
بفتح الفین و ضم العین مشددة
الباء مثله
س عضب علیه و له عضبا
و معضبة کمعظمة خشم کرفت
و ابن وحشی گوید که معضوب
علیه زنده باشد و اگر مرده
باشد عضب به گویند و عضب
عضبا بالکسر چیلیدن
کردید عضب مجهولا کذلک
اعضب ابخشم اوردن
معاضبة باهم خشم کردن من
نعت است افاده منه و لتعالی
وذا النون اذ ذهب مغاضبا
ای مراغما لقومه و هم دیگر را خشم
ناک کردن
اعضاب بخشم شدن یقال
اعضبته فاعضب
تعضب بخشم شدن
ع ض ب ر
عضبر کهلبط سخت درشت
عضبار کهلبط مثله
ع ض ر
عضرة بالفتح کیاهی است
عیش غضر مغضر کعیش ناعم
خوش و نرم و رجل غضر الناصیة
مرد نیکبخت مبارک فال
ذات غضرة الناصیة بالتاء
سنور فرخنده فال
عضیر کاهیر نرم و نازک و سیر
از هر چیزی
عضیرة کسفینة زمین پاکیزهٔ
نیکو خاک
عضیر کزبیر از اعلام است
غضا بالفتح کل پاکیزهٔ خوشبوی
برخیسان سبز و سفال پارهٔ کهنه
جهة دفع چشم زخم با خود دارند
و سفال سبز
غضارة بالتاء کل خوشبوی
سبز برخیسان نیکو و نعمت و فراخی
وار زابی و خوشی و خرمی و نکاهی و
کشادگی و مرغ سنگخوار
غضا کعنب لبکوهی است
غاضر شتاب اینده در حاجات
خود و صلح کننده در ان و پوست
نیکو بیراسته
غاضرة قبیلة از بنی اسد
چنین است در صحاح و بطبقات
ابن سعد و عبد الله بن مهدی
غاضرة صحابی است
غضراء کصحراء آهوی شیر دهد
یقال اراد الله بحضر الاعم بعیب
اهلک الله طیب عیشهم و
زمین پاکیزهٔ سبز نزدیک
آب و زمینی که کل نیکو دارد و
که نا نکنند درخت خرما و زیتون
و کل سبز یقال انبط فلان ثمرة
بی غضارة
غضار ان کسکران نام مردی
غضور کصبور شریر پیشه و خجالت
است
غضور بالضم و کل برچیدند
او و نخواست ابی مرطی را
معضور مرد مبارک یا فراخ
ذو کرامک
بروزن پهلوانک معنی مرد
نرم باشد ق
دندکانی خوش عیش یقال ابنو
فلان مغضور و دناهم فی مغضر
و غیر
ن غضره الله غضرا بالفتح
تو انگر و فراخ حال ساخت از خدا
سعد مرو بشی و نشکی
ض غضر عنه محضرا بالفتح
برگشت از ان و غضر فلانا باذ
داشتاورا و بند نمود و غضر
الشیء بردان را و غضر علیه
میل کرد بوی و غضر له من
مال الجد لغة فی جحد فی چیزی به
از مال خود
س غضر بالمال الفراخ حال کرد
سپس نشکی
غضور و غضورة خشم کرفت
مغضر کمحسن خوش عیش کشاده
روزی و مرد مبارک فال
اغضر اغضوضر انجهول لاجوان
سالم مرد
تغضر باز کردیدن از چیزی تو
تغضر عنه اذا انصرف و عدل
ع ض ب
مکان عضب کجعفر جای ذی بیا
اب و کیاه مکان عضار کسحاب
مثله
ع ض ف
عضروف کعصفور کرانک
ع ض ر م
عضرم کجعفر و زبرج جای دیبا
خاک نرم برچسان غلیظ سطبر
و پارهٔ خشک کهنه از کل سرخ
نیکو یا بانی که بسنک نرم و کچ
ماند
ع ض س
عضبس محرکة کیاهی است طیب
کرویا اشل غیمینة
ع ض ض
عضض بالفتح تازه و شکوفهٔ نا
و کوسالهٔ نوزاده غضاض کسحاب
جمع و تازه روی خندان و جوانی
غضغضة بالضم خواری و کمی
غضیض کامیران و شکوفهٔ
نرم و چشم سست نکاه و ناظر
و خوار اغضة جمع
غضیضة کسفینة خواری و
کمی
غضاض کسحاب و بالضم بینی
و انچه بدان پیوسته باشد از
روی یا مابین بینی و بن موی
پیشانی یا پیشین سر و انچه بر
ان است از روی یا کرانهٔ سر
بینی یا مابین اسفل و اعلای
سر بینی و نیز غضاض کسحاب
ابداشت بر کوز و راه از اجابل
غضاضة بالتاء خواری و
کمی یقال الذین علیک فی هذا
الامر غضاضة ای ذلة و منقصة
غضابا بالضم مقصورا ابداشت
مزینی عامر و بیعة ذا سوای اب
بنی البکاء
مغضغة بالفتح کمی
ض غضّ ک ر ف غضاضا
بالکسر و غضّا و غضاضا
و غضاضة بفتحهما فروخوابانید
چشم را و برداشت کرد مکروه
را و غضّ منه کم کردید من
او و برافتاد از پایهٔ خود و
غضّ من الصوت فرو داشت
او از را و منه قوله تعالی
اغضضن من صوتک و غضّ
الغصن شکسته کردید شاخ
و حد انکشت و غضنم کردن
ان را
ف س غضّ فلان
غضاضة بالفتح و غضوضة
بالضم تازه روی کردید
غضغضة کم کردن چیز را
و کم کردن اب او کم شدن ان
لازم متعد.
تغضیض چیز تازه خوردن
و بانان و نعمت کردیدن و نضاج

وخواری دسیدن کسرا
انغماض فراز شدن چشم
تغمض کرکردیدن

ع ض ف

عضف محرکه فروهشتگی کوش
ونوعی از درخت هندی است
شبیه بجزبان سبز بی شاخ
مکران که خشنه اش مفشار است
بی پوست

عضفة بالتاء پشنه است و
مرغ سنکخوار و عضف بالضم
جمع ونیز مرغ است

عضیف بن حارث بن عضیف
کوهیست ثمالی یا سکونی یا صحابی
است والصواب بالظاء

عاضف شکوحال وذیبت نام
جوش وسنک که کوش وی روی
پیش فروهشته باشد

العضف سنک دراز و فروهشته
کوش عضف بالضم جمع وسنک
که کوشش روی پر خمیده باشد
وشیر درشت اکنده پر خلاف
اضمع وشب تاریک وذیبت
نام وحوش وشیر دوتا کوش
یا فروهشته کوش یا شیر فرو
هشته پلک بالا پائین از خشم
یا از کبر

عضیف کجعفر نام مردی

ض عضف العود عضفا
بالغین شکست چوب او عضف
الکاب فروهشته کوش را او
سست انداخت وعضفته
الاثان بوقت آمد ونیز عضف
تیر را در ماده خر

س عضف عضفا مرکه
فروهشته وسست کرد کوش
را وسست کوش کردید و
عضف اللیل تاریک کردید
معضف کحسن شب تاریک و
فروهشته از هر چیزی
نخلة معضفة خرما بن ناتار

کدهنوز بصلاح نرسیده
لعضف تاریک کردید شب
وسیاه شدن وافروختن کثرت
شاخ درخت خرما وتباه کردیدن
باران یا کران بار شدن وی
از بار قبل از اصلاح واما آنرا
باریدن کردیدن اسمان وبیان
ستور کردیدن اغل نزدیک
اب

تعضیف ربودن عشق خرد
را

تعضف علینا اللیل پوشیده
مر اشب و تعضفت علینا
الدنیا پیش آمد وخیر شر افزون
کردید بر من ونیز تعضف
اثناء روی کردیدن وخمیدن
ودوتا وکژ شدن وشکستن
وفرو دریدن چاه وخلقه شتر
ماد

تعضفوا فی الغیاب درآمدند
درکرد وانعضفت البئر شکست
شد وویران کردید چاه

ع ض ف ر

عضفر کجعفر مرد درشت
اندام درشت خوی

عضفرة کران کردیدن

عضنفر بالتحریک وسکون
النون قبل الفاء المفتوحة
شیر بیشه ومرد درشت اندام
درشت خوی

عضفار کعلابط شیر بیشه

ع ض ل

اعضال الشجرة اعضیالا
دیدیا شاخ وبرک کردید درخت

ع ض ن

عضن بالفتح وبحرکه هر بوردد
جامه واز نان پوست وشکن
وزره ومنه یوم الجدد وراد البر
الجدد اصبح جلده عضنة
ولحمه عضون بالضم جمع ونیز
عضون الاذن بن کوش یعنی

شکنهای وی وعضن العین
پوست بیرون چشم

عضن اکتاب بچه ناتمام افکنی
شتر ماده

اعضن انکد در پوست چشم
او شکن از سرشت باشد یا از
خشم وتهدید یا از نزدیک شدن
وکبر

ض عضنه عضنا بالغین
باز داشت از او چیزی ما عضنک
عنا ای ما عاقک عنا وتعضنه
الثاقب ولدها بچه ناتمام افکند
شتر ماده

اعضن اپوسته باریدن باران

تعضین بچه ناتمام افکندن شتر
ماده واثر نک روی کردانیدن

مغاضنة چشم فروخوابانیدن
وشکنهای چشم نمودن

تعضن از نک روی شدن و
نزدیک پوست کردیدن

ع ض ی

عضی محرکه مقصورا بیشه و
جنکل وزمینی است مر بیضکلا
را وادی است بنجد واهل
العضا باشند کان بنجد وبیابان
العضا ابو کعب بن مالک بن
حنظلة

عضاة بالفتح درختی است
معروف بجاز وعضاب بحذف
تا جمع ومنه زیب عضا وبیر
عضوی منسوب بوی

بعیر عضرکه کتف شتر در شکم
رسیده از خوردن عضاهیة
مؤنث عضا یا جمع بقال البلد
عضیة وعضایا

شی غاضر چیز نیکو فراهم آمده
وانبوه ورجل غاضر مرد نیکو
حال ومنه عیال غوض را
وبعیر غاضر شتر عضا خوار حیا
مؤنث غواضر جمع بعیر غاضر
وابل غاضیة وغواضر ولیل

غاضر شب تاریک وشب وشر
از لغات اضداد است

لیلة غاضیة شب تاریک و
نار غاضیة آتش فروزان ضد
عضی کسکر هی کلمة ضد شر
یا تصحیف عضبی است بموحده

عضیاء بالفتح والمد قراهم لدن
کاه درختان عضا وتقصیر
وارض عضیاء زمین پر عضا
ناک

عضیان اکثر ان موضعی است
عضاه نام کلان شتران بر کذرید

ض عضی بنیکو حال کردید
وبند شد عیال را

ن عضا عضوا ناریک
کردید شب یا پوشیده همه را
ونیز خاموش کشت ودر دل
داشت

س عضیت الابل عضی محرکه
درد ناک شکم کردید از خوردن
عضا

لیل معضض شب تاریک لغة
فلیلة

اعضی علی الشی اعضاء خاموش
شد وظاهر نکرد واعضی عضه
طرفه دست باز کردانیدن از وی
ونیز اعضاء چشم فروخوابانیدن
ونزدیک کردن پلکهای او
تاریک کردیدن شب یا پوشیدن
شب همه را

تغاضف عنه بمعنی تغاضی نمود
وتغافل کرد

باب الغین وفصل الطاء

غ ط ر

غطر بالفتح نوامنده ونیز غطر
دست جنبانیدن در وقت
یقال لا تغطر بیدیک یعنی
الغسل من ضربه

غطین کاردنبه یعنی کوتاه باشد
درشت اندام یا نمایان بیرون
نیامده

۲ اثناء
بفتح ثالث وسکون رابع
وکاف وسین مهمله وتاء
کوینده کوبنده مرد مرد
مردم افتد خواه از بیماری
وخواه از مرد مرد مضعف
بیش

فصل الغین

ع ط ب

غطرب کدم مادر عن کراع
وعنک عنه صحیف انما هو
بالعین المهملة والظاء المعجمة
وقدمر

ع ط ر س

غطرس کزبرج ستم کار متکبر
غطریس کقندیل مثله غطار
وقطاریس بفتحتها جمع
غطرسة ضیلت نهادن بر
خود ودست درازی نمودن
بر اقران وبزرگان منشی کردن
وخشمناک ساختن کسیرا
تغطرس بمشیة منوا میدید
بدراه رفت ونیز تغطرس خشم
ناک شدن وستم نمودن و
زفت کردیدن وبزرگ منش
کردن

ع ط ر ش

غطرش اللیل بصره تاریک
ساخت شب چشم وی را وغطرش
بصره تاریک شد چشم او
نیز غطرشه بزرگ منش نمودن
تغطرش کوری نمودن ازچیزی

ع ط ر ف

غطرفه بزرگ منشی وبازی نمودن
غطریف کقندیل مهتر بزرگ
وجوانمرد وسخی جوان غطراف
کقرطاس مثله غطارفة جمع
ومکس وچوزه باز وبنکوصوت
غطریف کعصفور وفردوس
جوان نیرومند وانا
تغطرف بر زبان منش نمودن
وخرامیدن در رفتار وغیره

ع ط س

عطوس کصبور بیدا پیش رو
واقدام کننده در سختی وجنکها
منعطس بالفتح وفتح النون
سنان اسه زن بای شتابنده
ومغاطیس مثله معرب بهاست

ص ع ط ر

عطرة الماء فروریزد

درآب فرو رفت لازم متعد
وعطس بالکسر بزاد وامرأته
عطسی الاناء بدهان خورد
اب را

ع ط ش

عطش محرکة نیافتن مع
سیلان اشک اکثر اوقات یا
هو واره والفعل من سمع اعطش
نعت مذکر اشدان وعطشی
نعت مؤنث

ض ع ط ش

ضلالة عطشاء دشت بی راه در
وی بیفتد

ض ع ط ش

عطش اللیل عطشا بالفتح
تاریک شد شب وعطش فلان
عطشا وعطشانا اهسته
رفت زبیماری یا ازپیری

ع ط ش

اعطاش تاریک کردن شب را
وتاریک شدن متعد لازم
یقال اعطش الله اللیل واعطش
هو

ع ط ش

عطش لی شیئا تعطیشا نیافتن از او
زن وتدبیر وسخی اندیش مبر
من
تعطش کوری نمودن وتاریک
شدن چشم

ع ط ش

تعاطش خویشتن را کور ساختن

ع ط ط

عطاط کسحاب مرغ سنکخوار
یا نوعی است ازان که پشت و
شکمش بنور نک وشکم باز وبش
سیاه باشد غطاط بکی
عطاط کغراب اول کاه یا پس
مانده سیاهی شب تاریکی هم
وبفتح
اعطوا نکرو فراخ حال
غطاط کهدهد مادة
بیعة غطاط بالفتح جمع

ض ع ط

ضغط البعیر عطا وعطیطا
بالفتح عزیدشتر وبانک کردن وغط
النائم خرخر نمودن درخواب وغط
المذبوح والمخنوق کذلک

ض ن ع ط

ضنعطه فی الماء غطا
بالفتح فرو بردوی را در اب
قدر منعطة ظنبیة جوشان

ع ط ط

عطعط البحر جوشیدن موج و
عطعطت المرجل خروشیدن و
سخت جوش زدن دیک وعطعط
القوم علیه چیره کردیدن بر کسی
ونیز عطعطه حکایت کردن از او
کفریب بیانات سنکوار باشد
تعطعط جوشیدن موج دریا
وبراکنده کردیدن چیزی
مغاطة هدیه کردن اعوطه دادن

غ ط ط

غطاط الکمر شله
اغطاط طعم فرو خوابانیدن شتر
نافه را وپیشی کردن در دویدن
باکسی

ع ط ف

عطف محرکة فراخی نیست و
درازی پلک دو تا شدکی ان
وافر فی نوی ابرو والفعل من
سمع
عطیف بن حارث کزبر صحابی
است ومرفوع ضرف وروح بن
عطیف محدث ضعیف الروایة
وابو عطیف هذیل تابعی وام
عطیف هذلیة صحابیة و
بنو عطیف قبیلة است از عرب
از اولاد عطیف بن عبد الله
بن ناجیة بن مراد وازان است
ابو عمیر فروة بن مسیک عطیفی
مرادی صحابی وهو القائل اذا
ما حن حانن فی عطیف فلا
اخشی وعید الموعدینا کروه
بشام
عیش اغطف نرمکاب خوش
ورجل اغطف مرد دراز پلک
غطفان محرکة قبیلة است از قیس

ع ط ف ا ن

وابو غطفان بن طریف از ابو
مریره واز ابن عباس وولید بن
کثیر وهو سعد بن طریف العامری
وقیل اسمه یزید
غطیفی بالضم وفتح الظاء مقصورا
نام اسپی کان لهم فی الاسلام

ع ط ل

غیطل کصیقل کرپه وغیطل
الفتح اجر جاشتای حیث تکون
الشمس من مشرقها الی حیث تنتهی
من مغربها وقت الظهر
غیطلة بالفتح جوش وخروش
وتاریکی ومال نافرمان کز مرد
را ونعت سیاه ودرختان انبوه
ودرهم غیطل جمع وجماعت
درختان کز وکرو مردم وشتر
دارازماده کاو واموماده
غیاطل جمع ونیز غیطل نوشیدن
ونوشیدن وشادمانی بر
امر ونیز فی وچیز کی خواب بدر
هم شدکی وابنوهی وبرآمدکی
تاریکی شب
غیطول بالفتح اوازهای انبوه
باهم وغوغا وتاریکی برهم نشسته
وتاریکی
غوطالذباب الضم مرغزار

ن غ ط ل

نغطل الشتاء ثوبه ثوبه
نشست تاریکی ابر

س غ ط ل

سغطل الشتاء ثوبه ثوبه هم
نشست تاریکی شب ومخلوط
کردید
اغطال ثوبه ثوبه کردیدن تاریکی
ابر
غطیل غطیلة کزبر نیافرین
وفراخ کردن مال وحشم او و
تجارت کاو کردن وکرفتن غطیل
القوم فی الحدیث درآمیختن
سخن وملبد کردیدن خروش اشتران
اغطیلال ابر هم نشستن وتاریکی
بعد تاریکی درآمدن یقال
اغطال اذا رکب بعضه بعضا

غ ط س

غطلس کرگ و ابو الغطلس نهر نام
اندا

غ ط م

غطم کهجف دریای بزرگ بیپایا
اب عظیم کابیر و غطمط کمغرغر
مثله و مرد فراخ حوی کریم الاعلا
و کروه نبیپایا
غیطم بالفتح و تشدید الیم شیر
خفته و دد نر ک

غ ط س

غطش کهمس سنت بیپنائی
و سخت تمکار د رشت خوی
و شیر بیشه مدان جهنه کمستم
و دست دراز بی کند و هر جیز
رسده میشکند او را ابو الغطمش
شاعر دیپناست
غطمشه غطمشه دیدم کرفت
ان را

غ ط م ط

غطمطة اضطراب موج دریا
و جوشش دیك و خروش توبیر
در رود بار
غطامط کهزطاس موج پی در پی
اینده
غطامط کعلابط او از غطمطة
کسلسبیل مثله و او از جوشش
دیك و دنیا و بحر غطامط
دریای بزرك موج دیپنا اب
بحر غطوطمط کسفرجل و بحر
غطمطیط کسلسبیل مثله
تغطمط جوشیدن دیك و
خروشان و خروش موج و مبرز
ان و نیز تغطمط او از کدر
ان کرفتکی باشد و بانك شتا
مانی

غ ط ف

غطاء ککتاب پوشش
غطایة ککتابة اینچه زمان زیر
جامه پوشند مانند شاماکچه
وجز ان

عاطیة درخت زبان جهکه
میپوشاند و کذبهین را
انة اندوه و غطوان محرکة اوصاف
نمت و صاحب بیماری مالیخو
ن غطا اللیل غطوا بالفتح و
غطوا بضمتین تاریك شد
و غطا الماء و غیره بلند کردید
و افزون شد و غطا الشیء
پوشیدن را و فروکرفت
اعطی الکرم اعطاء روان کردن
اب دد درخت رز

غ ط ی

ض غطی الشاب غطیا بضم
از جوانی کردید و غطت الناقة
رفت شتر ماده و غطی اللیل
تاریك شد و غطی الشیء علیه
فروکرفتن را و پوشید و
غطف الشجرة بالید و دراز و
کسترده شاخ شد و غطی اللیل
فانا پوشانید او را تاریکی
خود
اغطاء دراز و کسترده شاخ
شدن درخت و فرو پوشیدن
چیزی را و برامدن بروی و افزون
شدن
تغطیة فروکرفتن تبکی را و
تاریکی و فرو پوشانیدن چیزی
را
تغطی پوشیدن و بعملی مالبا

باب الغین فصل الظاء

غ ظ ظ

مغطغط و کسر الغین الشتم
دیك بجوشان

غ ظ ف

غطیف کزبر اسب عبد العزیز
بن حاتم از نسل حرون

باب الغین فصل الفاء

غ ف ر

غفر بالفتح شکم و پرزن مانند
بحرك و نیز غالة کوهی است تغفا

وغفرة کعنبة و غفور بالضم مع
و منزلیست مر راه را و از سه
شناه است خزد در میزان و
چیزی است مانند جوال موی دزد
ساق و پیشانی زن
غفر بالکسر کوسالة و جانور یکی
است
غفر بالضم بز غالة کوهی هذا اکثر
من الفتح و قلنه است شبیهین
غفرة بالضم پوشش چیزیرا و
غفرة الامر نهاز ان کار
غفر محرکة کیاه ریزه و موی کردن
و پر کردن و موی زن دساق و
پیشانی زن و موی دست
غفر القفا کتف مرد با موکردن
غفرة مونث
غفیر کاهر موکردن و پر کردن
و موی دست و الجا الغنیم خود
کدهه کرد اندر کرد و یقال الجاوا
حماً غفیراً ایعنی امدند همه چه شریف
و چه ضیع و یکی خلاف نورزید
و هو عند سیبویه اسم موضوع
موضع المصدر و ینصب نصب
المصدر ای مرتبین بهم جموما
غفیرا و جعل غیره مصدرا و
اجاز ابن الانباری فیه الوجهین علی
تقدیرهم و قال الکسائی العرب
تنصب الجا الغفیر فی التمام و
ترفعه فی النقصان و فیه لغتان
حماء غفیرا و جم الغفیر و حماء
الغفیر و الجماء الغفیر و حماء الجم
مقصورا و جم الغفیرة و جماء
الغفیرة و الجماء الغفیرة و حما
غفیرة مبنیا و الجم الغفیر و
بجماء الغفیر و الغفیرة و نیز غفیرة
پوشش و یقال ما فیه غفیرة
یعنی نه بخشد کناه کبیر او غفیرة
الشیء مزاد ان چیزی
حسن بن غفیر عطار نیز محدث
است
غفیرة کجهینة نام زنی

غفار ککتاب پدید قبیلة است
از کنانه و هو غفار بن ملیك
بن ضمرة بن بکر بن عبد مناة
بن کنانه از ان قبیله است ابوذر
جندب بن جنادة غفاری
یکی از اصحاب نبی صلی الله علیه
وسلم
غفارة ککتابة زره خود که
زیر قلنسوه پوشند یا زره پاره
که مرد با سلاح و قت جنك
بر روی افکند و سر لشکر
که زیر مقنعه افکنند تا مقنعه
ریم و چرك و روغن نکیرد و
پارچه که بدان کوشه کمان
پیچند تا زه بران جاری کردد
و ابر پاره بر ابر پاره دیکر بر
نشسته و سر کوه و نام کوهی
است
غفار بالضم موی کردن و پر
کردن و موی دست و ساق و موی
زن دساق و پیشانی
غفور کصبور از مزکار غفر
بالضم جمع و یکی از صفات
باری تعالی است یعنی بیامرزنده
کناه بندکان خود
بنو غافر بطنی است
اغفر بذا بیامرزد ریم و چرك
و منه اصبغ ثوبك فانه اغفر
للوسخ ای احمل له
غفار کشتار دنبله مزکان
و از صفات خدای تعالی
است
غفارة بتشدید الفاء آبی بود
دهی است بمصر
عفور کجوهر خزینه ای که
نوعی از ان
مغفر کمنبر زره خود که زیر
کلاه پوشند مغفرة بالتا
مثله و زره پاره که مرد با
سلاح بر روی دارد کند
درجنك و نوعی از پشم

سلم وطلح وجوان یا شام مانند
است شهرین همچو انبکین کران
کیاه بن وعشر ودمث برابد
مغفر بضم المیم والفاء ومغفور
بالضم ومغفار ومغفیر مکبرها
مثل مغافر ومغافیر جمع ذی
المثل هذا الجمع الا ان یکذ
المغفر یضرب فی تفضیل الشیء
یقال ذلک لمن ینال الخیر الکثیر
مغفوراء بالفتح ممدودا
زمین معافر نماک

ض غ ف ر

غفر الامر یغفره وغفیره
پنهان داشتن وپایدار است
کار را واصلاح کردن وغفره
غفرا بالفتح پوشیدن نا و
غفر الشیء فی الوعاء درآوردن
درآن وخفا او پوشیدن وغفر
الشیب بالخضاب فروگرفت
موی سپید را بخضاب وغفر
الله له ذنبه غفرا وغفرة
حسنة بالکسر ومغفرة کجلسة
وغفورا وغفرانا بضمهما وغفرا
وغفیرة کاهبر امرزیدن پوشیدن
کناه او وغفر المریض یاز کردن
بیماری او
غفر المریض مجهولا کذلک وغفر
العاشق یاز کشتن دوملال
وی وغفر الریح تاز نه شدن خم و
تباه کردید وغفر الجلب الصوف
ازدان کردن در غله وجوان
باز داردا
س غفر الثوب وغفر الحرکة پوزه
براوردن جامه وغفر المریض یاز کردن
شدن بیماری وی لغة فی ضرب
وکذا غفر الریح تازه شدن خم
مغفرة کهینة زکوهی ماده با
بچه مغفر مثله مغفرات جمع
اغفر النخل الغفار اپوشانیدن
برغوره مزمار امدن وغیر اغفاء
رخت درازو اندر آوردن
پوشیدند دران ومغفیر

اوردن دشت وبچه آوردن از
کوهی
تغفر مغفر چیدن
اغتفار امر نهیدن
استغفار امر نهش خواستن
یقال استغفره من ذنبه و
استغفره ایاه واستغفر الله
لذنبه
اغفیر اپوزه براوردن مجا
یقال اغفار ثوبک
تمغفر مغفار چیدن

ع ف ش

غفش محرکة خم چشم

ع ف ض

غافضه کصاحبة صحتیهای
دمانه
مغافضة بناکاه کرفتن وبر غفلت
کسی امدن

ع ف ف

عف بالفتح برک خشکشده
عفة بالضم قوت وروزکذاردن
انفد ازعلوفه وجزان که بدان
زیست توان کرد وموش بدان
جهت که قوت خود کذارکرده
وانچه از کیاه وجوان که شتر عجالة
در دهان کیرد
عفیفة من بقل تره سبز و
تازه
عفان الشیء بالکسر وقت انچیز
یقال جاء علی عفانه ای حینه
وبالتاء والصواب بالمهملة وقد
مر
اعفاف دست شتور علف
دور کذاردن بیماران ولدک
فربه کردن شتور وچیز اندک
دادن کبیرا

ع ف ق

عفق بالفتح باز ان که سنه سخت
باشد
عفقة بالتاء بکبار خفتن
یقال عفقنا عفقة من الدهر

ای قلة اونومة
عافق صاحب قلة است یا ندک
وبطئی از ازدو موعافق بن ابی
بن عمرو بن ازد وقیل هو
عافق بن الشاهد بن اوف عمة
عدنان عافقی منسوب بوی
معفق کجلس جای باز کشت

ض ع ف ق

عفق عفقا بالفتح برانند
باد ازوی وعفق فلانا بالتشدید
بدینا بتاباند ازوی واو نیز
عفق مرساعب اب امدن شتر
وبار بار برماده امدن خر وبلا
خواب خفتن وقوم یقال اعفق القوم
عفقة ای ناموانومة وانبوهی
نمودن بر چیزی وناکاه از غیب
باز کشتن
تعفیق خفتن بشکر خوابی که در
ان سخن مردم شنیده شود و
علاج ما رکزیده کردن وبیلد
داشتن از اماتوعی از خواب و
غفلت که در بیخوابی طاری کردد
تعفق همدوز شراب خوردن
یقال ظل یتعفق الشراب اذا شربه
یومه اجمع
اعفق بهر کرد کردن فاوزا
متعفق جای باز کشتن ازان
بمهملة است

ع ف ل

عفلة بالفتح چیزی وفر وکذا
اسم است مصدر وا
عفل بالضم انکه از خیر وشر او
امید وبیم نباشد وبی علامت
ونشان از نیز فتار وراه وجز ان
وزمین نماند که در ان نشان
عافت نباشد وقال الکسائی
هی التی لا منظر ومستور بی داغ
وبی نشان وبی مهر وبی نام وان
ومزدکه کوسفند نداند و
شعر که قافیه اش معلوم نکردد و
شاعر که نام وبیشم شعر ورجل
عفل مرد نا ازموده کار و

نافة عفل شتر ماده بی
لعفال جمع ومنه بیت
الهذلی لنا نعم لعفال
ماتیض بلال ای ما تقطر
بلبن
عبد الرحمن بن عفلة بالتاء
محدث است
عفل محرکة افروز وبلند و
فراخی بیت وبی خبره وفرو
کذاشت
ابو سوید بن عفلة بالتاء نابعی
است
عفول کصبور شتر ماده کلیم
متانت ودرازا ندازچیزی
زهد
کامل بن عفیل بردن بیم
است
عفیلة کجهینة بطنی است
وعفیلة بن عوف بضم وسکون
است وعفیلة بن قاسط
در بنی ربیعة ونیز عفیلة
وخزعل بن عبد الله بن
عبید بن عیوج
غافل نام جد عبد الله بن
مسعود است وغافل صحابی
برادر بنی قریم بن صاهله و
موضعی است
عفلان بالضم غفلت ودر
وبی خبره
معفلة کمرحلة موی پاره پاره
لب زیرین یا مرد وکرانه اش
ن عفل عنه عفولا و
عفلة کذاشتن از او وفوا
موش کردیا عفل بمعنی بی
خبر کشت وعفل عنه وبها
داشت ماند او را ونیز عفلة
بی داغ کردن شتور را
هبیب بن معفل کحسن صحابی
است
اعفال کذاشتن چیز یا او
فراموش نمودن وفراموش

کنایه‌دن و غافل یا فن کبیرا
و غافل خواندن عیب یاد داشته
مانند چیزی را یقال اغفلته
یقال اذا ترکته علی ذکر منک
مغفل که نظم ما داز و کنند هم
و عبد الله بن مغفل تابعی است
و بنو مغفل بطنی است
تغفیل بی خبر خواندن و غافل
شمردن و کول کردانیدن و
کاهی بودن نوزا غیر نو یا موجود
غفلت نو و پوشیدن
تغافل غفلت و رزیدن
بقصد
تغافل بقصد غافل شدن از
چیزی و چشم پوشی نمودن

ع ف ل ق

عفلقه بفتحات و شد یدلاه
زن بلند بان بکردار و بالمهمله
افصح

ع ف و

عفو با لفتح پشته بلند که اب
بران نرود عفوة با لتاء مثله
ن عفا عفوا با لفتح و عفوا
که دحول بخواب شد و خفت و
عفا فلان بر امد و اب
اعفاء بخواب شدن فقیر

ع ف ی

عفی با لفتح مقصورا اینجا دور و
دور کرده شود از کندم مثلا
دانه لخمه و کاه دیزه و نیز عفی
کاه کندم و اب و ود و افتی
است خرما تیرا که مانند غبار
بر غوره نشیند پس خرما یش
رسید نشود بکذارند و
اینجا نفی کنند از شتران و ردی
از هر چیزی
عفیه با لفتح پشته بلند که
ابران نرود
عفاة با لضم سپیدی که بر
سیاهی چشم برآید
ض عفی الطعام عفنی

دود عود دانه لخمه را از کند
و پاکیزه کردن از ان و از کاه و جز ان

س عفی عفیته خوابیدن

اعفاء عفوا از کندم دور کردن
و بنیاد پسوس کردیدن کندم
و نیز عفا خفتن که کاه کندم باشد
یا عام است
لاعفاء شکسته شدن

باب الغین فصل القاف

ع ق ق

غق الماء با لفتح او از اب چون باد
جای کشاده در شتک جای اید
و غق غق با لکسر و بسکون الاخر
حکایت بانک جوشش منه الحدیث
ان الشمس لتغرب بین قرنی الشیطان و هم
الیقة حتی ان قطوبتهم تقول اغق
غق
غقفقه محرکة فرسوک کوهی
غقیق کابیر بانک اب و قی کمد
شتک جای در اید
امرأة غقوق کثیرة الصبور زن که از
کردی او از بر اید و قت جماع
امرأة عقاق کثیرة مثله

ض غق الفار غقا و غقیقا

با لفتح جوشید قیر یا او از بر اورد
و غق الصقر بانک کرد چرغ و قیر
غق حکایت او از زاغ چون کرکر
کردن او از ان
غقغقه بانک کردن چرغ

باب الغین فصل اللام

ع ل ب

غلیب کزنیز نام مزدی
غلاب کقطام نام وادی
غالب ابن مرد صحبت او اختلاف
است و غالب بن غیلان رقطان
تابعی و موضعی است
اغلب کاحمد شیر بیشه و شاعر
اندازدی و کلیب و عجل و رجل
اغلب مرد چیره و سطبر کردن
دلاور و غلب با لضم جمع و نام
مزدی

غلباء مرغزار دیبا و درهم
درخت غلب با لضم جمع و پشته
بزرك و بلند و عزة غلباء کذلك
و نیز غلباء شبیله کراهی و بزرك
و پدهیبله است
غلبا بضمتین مشددة الباء
چیرکه اسم است و رجل غلبانه
مرد زود رخشم
غلاب کشاد و بیا چیره دست
و نام مزدی
غلبون با لفتح از اعلام است
غلیب بن کلیب بمثناة تحتیه
است کیضرب
تغلب و ائل بن قاسط کضرب
پدد هیبله است و نامش غلبا
و قولهم ثعلب بنت و ائل ذهبت
الی معنی القبیلة کقولهم تمیم
بنت مر هشت دبوی و ی تعلیم
بفتح اللام ایجهت اینجا شان از
دو کسر با یای بیشت و کاهی بکسر
هم اید
حدیقة مغلوبة با لضم باغ بهم
نزدیك و درهم پیچیده درخت

ض غلب غلبا با لفتح و بحرکة

و غلبة محرکة و مغلبا و مغلبة
کمقعد و غلبی ضبتین و شد
الباء مقصورا و غلابی کرنکی
و غلبته با لضم یا غلبه بهم
مشددی الباء و غلابیه با
لفتح و تخفیف الیاء چیره شد
و قوله تعالی و هم من بعد غلبهم
سیغلبون و هو من المصدر
المفتوحة العین مثل طلب قال
الفراء هذا یحتمل ان یکون غلبة
فحذف الهاء عند الاضافة
ض غلب سطبر کردن کردید
مغلب کمعظم مغلوب شده
للکثرة و نیز غلب شاعر مجید
که حکم چیره بر افرادی دارد
از لغات اضداد است و شاعر
است عجلی

تغلیب چیره کردانیدن
مغالبة هر یکی چیره کی جستن
و غلبه کردن بر کسی غازیا بالکسر
مثله
تغلب چیره کی نمام دشنام دادن
بر چیزی چیزی تغلب علینا ای استولی
علینا و قهرا
مغلبی کمرمی للفاعل چیره و
غالب بر نو و فرو کیرنده
اغلوب الشعب بالید و درهم
پیچیده یکباره

ع ل ث

غلث با لفتح بر انداختن بیخ و
الفعل من نصر
غلثة با لتاء اول شب
غلثة با لضم غلط اسم مصدر
است
غلث محرکة غلط کردن یا غلط
در حدیث است و غلط در قول
و الفعل من سمع
تغالث بر غفلت کردن کسی را
اغتلاث بر غفلت کرفتن و
اغتلثته اذا اتیته علی غرة
اغلثنی علیه اغلثا آمد بشتاب
و قهر و بیچیرکی فرو کرفت
ان را

ع ل ث

غلث با لفتح اندك نا دادن نیز
زنهار امتحن یقال غلثت الامر
با لشین و غلثت الحدیث ای
خلطته و کردن و میر استن
مشك دا با رطب و الفعل من
ضرب
غلث ککتف مرد سخت بیکاره
و دیوانه زان که او را زضعف
و شراب نشاء ما زغلبه خواب
نماید یا وی سستی باشد
غلیث کابیر انچه زهر امیخته جهند
شکار کرکس کنند و کنند
جوا میخته یقال و هو یاکل الغلیث
غلاث کسحاب درختی است تلخ

مغلوث کنند هم بمواد میخته با کنند
خاک و هر چیز بآب میخته و سفته
مغلوث مثل پیر است بخرما
یا بنورهٔ خرما

س غاث الزند غثاثا محرکة
آتش نداد آتش زنه و غاث الزند
بنفسه فلان لازم کوفتن کرک کو
وی را و فلان غاث بغلان
چسبید بوی و ملازم او کرد
و نیز غاث بمعنی کاردن
مغاث للفاعل نیک جنک
جوی سخت بیکار
اغثاث کردن آتش زنه را زدن
تا شناخته و آتش نادادن آتش
زنه
اغثاث مدشتام و ضرب زدن
کوفتن و میندی بعلی

ع ل ج

غلج بهمتین جوانی نیکو
اغلوج بالضم شاخ درخت نارون
و نرم
مغلج کمنبر اسب هموار و یکسان
رونده و سرشت دانسته مثل
خودرا

ض غلج الفرس غلجا بالفتح
هموار و یکسان رفت
لمغلج شم کردن و بزانی خودن
و ابجو زدن جو و زبان در دهن
کردانیدن ان

ع ل د

مغلد مبنیا للفاعل مرد
کشنده و رحال

ع ل ف

مغلف مبنیا للفاعل
مضتار یک

ع ل ن

غلیبد کابر سطبر و درشت

ع ل س

غلس محرکة تاریکی آخر شب
غلیس کابر از اعلام خراسان
وقتی بوادی مغلس کتیب

تمنوعنه مضامنه بسیند در بلاد و
سخن زشت لوفتاد و الاصل
فیه ان الغارات کانت تقع
بکرة بغلس
اغلاس تاریکی آخر شب در
آمدن
جبارة بن مغلس کمحدث شهرت
کوفی است
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن
و در ان تاریکی بر اب وارد کردن
یدین توغلسنا الماء ای وردنا
بغلس و غلسنا الصلوة اذا
صلیناها بغلس

ع ل ص

غلص بالفتح سر مرد قوم بریدن
و الفعل من نصر

ع ل ص م

غلصمة بالفتح کدحرجة کوشتی
میان سر و گردن و شندی سر
کاو و گاو و مرغ یا سرخشکنای گاو
مع بزبان و ذکرهای ان دو یا بن
دنبان و مهتران و گردهٔ و دو
الغلصمة حرملة بن عبد الله
عجلی شاعر فارس بداجهت کسر
کاو و گاو ان داشت و نیز غلصمة
غلصمة بریدن و خلق قوم کرفتن
و یقال هو فی غلصمة من قومه
یعنی او مهتر و بزرگ قوم است
من مغلصمات یعنی ببستن کردن
اند

غ ل ط

غلط محرکة غلط کردن در حساب
و جز آن و در ماندن در چیزی
و وجه صواب بر نشناختن یا
غلط کردن در قول خاصته و
غلط بالتاء در حساب و الفعل
من سمع
غلوطة کصبورة سخن غلط و
کلام کسد از کثیر ابتلاط الناس
اغلوطة کاعجوبة مثلهما
و منه نهی رسول الله صلی الله

علیه وسلم عن الاغلوطات و یقال
حدث حدیثا لیس بالکاذب
مغلطة کمقعدة بمعنی غلوطة
است
مغالطة المکث در بیت با غلاظ کوی
و غلط کن
اغلاط بغلط افکندن کسی را
تغلیط بغلط منسوب کردن
کسی را
مغالطة بغلط انداختن و مانند
دیکر و اغلاط دادن غلاط بالکسر
مثلهما
تغلاط بغلط افکندن و غلط
افتادن

ع ل ظ

غلاظ بالفتح زمین درشت
غلظة بالتاء مشاشة کتف و کوه و
سطبری و درشتی خلاف رقت
غلاظة ککتابة و غلاظ کعنب مثله
و الفعل من کرم و ضرب
غلظة بالکسر کهنیه و دشخیق
بینهما غلظة ای عداوة
غلیظ کامیر کینه و سطبر و درشت
غلاظ کسحاب سطبر و درشت
ل غلظت التغبلة ذا نمانه
بر او و درخوشه و غلظ غلاظا
کعنب سطبر گردید و درشت
شد
اغلظ له فی القول اغلاظا سخن
درشت گفت و نیز اغلاظ بر
درشت دیدن و سطبر و
درشت یافتن جامه را یا جامه
درشت کنده خریدن
دیة مغلظة کمعظمة ثلاثون
حقة و ثلاثون جذعة و اربعون
ما بین الثنیة الی باز عامها
کلها خلفة و یمین مغلظة موکدة
استوار و موکد
تغلیظ درشت کردن مرکب
چیزرا
مغالظة هم دیکر دشخیدن اشتن

و کینه و دشمنی نقال بینهما
مغالظة ای عداوة
استغلاظ ذا نمانه بر او رسیدن
خوشه و ما نو بینان خایه را لیب
در شوی و کند کی و غلیظ
شدن و سطبر شدن چیزها

ع ل ظ ف

مغلظف بکسر الظاء سخت
تاریک

ع ل ف

غلف بالفتح درختی است شبیه
غرف
غلفة بالضم غلاف سر مرد
موضعی است
غلف محرکة پیچنده مانند کمر مرد
و الفعل من سمع
غلاف ککتاب پوشش شیشه
و شمشیر و جز ان غلف بالضم
و بضمتین و ککرم جمع و فرخ
بر ابن تحیص
اغلف کاحمد هر چیز در غلاف
باشد و قلب اغلف دلکه
حفظ چیزی نکند کوزه که بغلاف
فرو پوشیده است قلوب
غلف بالضم جمع و منه قوله
تعالی قالوا قلوبنا غلف
و رجل اغلف مرد بی ختنه
و عیش اغلف ندکانی فراخ
سیف اغلف شمشیر غلاف
کرده
غلفاء کحمراء زمین پر انا
کرده که در ان کیاه نیزه و
کمان نباشد و اوس بن غلفا
شاعر است و نیز غلفاء لقب
سلمة بن امرء القیس بن حجر و
لقب معدیکرب بن الحارث
بن ابجهه که او بختین عبد
موی را غالیه کرده می ستد
غلفاء سال آوندان و مزاج
غلفان بالفتح موضعی است
و بنو غلفان بطنی است از عرب

ن غلف القارورة غلفا بالفتح وغلافا کرد شیشه را وغیره غلف غالیه کردن موی ورویش را اغلاف پوشش ساختن وغلاف کردن چیزی را تغلیف وغلاف کردن شیشه را تغلف غلاف یافتن وغالیه کردن موی ورویش را اغتلاف غلاف یافتن وغالیه کردن موی را

غ ل ف ق

غلفق بالضم خرمای زرد یا کبود است بهن برگ کبر اراک بسیار باشد وبه بیت فراخ وکمان نرم وفرو هشته وپوست خرما بن وبرگ درخت دام که بر درخت باشد وزن کول بدنبان رنشکر دار

غلفاق بالکسر زن درازبالا وامرأة غلفاق المشی زن تیز رو

غلافیقه کعلابطة نام دهی است بساحل زبید

غلفق غلفقة درویش شد وشکسته کرد وغلفق الکلام سخن بد گفت واللام فی هذه الحروف زائدة

غ ل ق

رجل غلق بالفتح مرد کلان زشت لاغر بلند قامت وکذا جمل غلق ونیز غلق بستکی را ماند اغلاق را

غلقة بالفتح وکسر هر چیز از درخت خرد تلخ در نجاز وتهامه که بوی پوست پیراهند وان نهایت است در باغ وحدیثیان بدان سلاح را زهر دار سازند که بمجرد رخ ان جا بر نشود غلق کسکری

مثله

غلوق محرکة کلیدانه

باب غلق کمنع در بسته وهو فعل بمعنی مفعول

کلام غلوق کف بحر نشوار ومشکل

غیر غلاف کقطام موضعی است

غلاف کشداد مردی است از بنی تمیم وشاعری است خالد بن غلاف محدث یا ان بمعناه

غولقان بالفتح دهی است بمرو

مغلق کمنبر چیزهای از تیرهای قمار یا تیر هفتم در مضعف قمار

مغالیق ومغالق جمع بامغالق تیرهای قمار صفت است نه علم

مغلاق بالکسر کلیدان

مغلوق بالضم کلیدانه مغالیق جمع

مغاوق در بسته واهاب

مغلوق پوست پیراسته بغلغة

ض غلوق الباب غلقا محرکة در را الثنة او لغة رديئة في اغلق

وغلوق في الارض رود رفت

س غلق الرهن غلقا محرکة حق مرهن کردید وابن وقتی تمام کرد امر من شروط فاسد رهن را بر وی ان نتواند وبه الحدیث لا یغلق الرهن ای لا یهلک وغلقت النخلة منقطع کردید باران از کرم افتادن در بیخ شاخ و

غلوق ظهر البعیر پر شد پیش شتر وبجروح ماند وغلوق فلان ای تشتبث في جدته ونیز هلاک کرد

باب مغلق مکرم در بسته

اغلاق در بستن خلاف فتح وتیم داشتن بر کاری وپیش پیش کشتن پشت شتر از بار کردن

غلقت الابواب تغلیقا بستم درها را شدد للکثرة وربما قالوا اغلقت الابواب

معالغة کروبستن بتاختن

استغلاق بسته شدن سخن یقال استغلق علیه الکلام و خیاره لم اشعر به درخرید وفروخت وبی خبر واقع کردید بیع فیها واستغلق علی ببیعته

غ ل ل

غلة بالفتح درامد هر چیزی از حبوب وتفود وجز ان وامد کرایه مکان ومزد غلام وما حصل من غلات جمع

غل بالکسر کینه

غل بالضم تشنگی با سخنی وشور تشنگی وسوزش شکم وکردن بند وهر چه کرد بر چیزها

اغلال جمع وقد اغل واغل ای شق من ابل وقد دعاه علیه

وقیل للمرأة التي تلد الخلق غل

قمل

غلة بالتاء تشنگی وسوزش در سخنی ان وسوزش شکم وشاپیکه کرد زیر ده پوشند

غلل محرکة سوزش وسخنی تشنگی یا تشنگی وسوزش شکم وبیماری است مر کوسپندان را واب روان در میان درختان

اغلال جمع وارب بر روی رباط کاه پیدا وکاه ناپیدا شود در پالونه

غلیل کابیر تشنگی با سوزش شکم وسوزش شکم وتشنه وسوخته تشنگی وکینه ودشمنی وخشم

حرما یا سپست کوفته بجهت ستور وسوزش درد وسوختگی اندوه وجای وی وشیدند طلح وسلم یا وادی است پشت

غلال بالضم جمع

غلیلة کسفینة زره یا میخ کحلقهای زره زافراکبرد وبطینه کدرینه زره پوشند

غلائل بالفتح جمع

غلالة انکه تابه بیمار دهد استمر کوسپندان را

غلالة الکتابة بالتشدید کردنان بر سر بندند تا کلان نماید

بیخ کهر دو سر خلقه را فراهم اورد وشاما یکه کدرینه جامه در زره پوشند

غلول کصبور طعام نرم یقال نعم غلول الشیخ فلذا ای طعام الله یدخل جوفه وخائن وفي الحدیث الغلول من جمر جهنم

غال زبن پشت درختناک

ورد وشیدنکاه سلم وطلح یا رود باری است وکیا می غلالة بالضم جمع في الکل وبعیر غال شتر تشنه وبیر غال خانه جای بعیر غلان ککتان شتر نیاب تشنه

غلائل بالضم شهری از شهرهای خزاعه

غلغلة کدحرجة معرفة چند شبیه است کنار کوه زیان دیرد وموضعی است

غلغل کهدهد کوهی است در سواد بحرین

مغلول تشنه وغل نماده

ن غل الرجل غلا محرکة بجهود تشنه کردید وغلته الله بل اب سیر نخورند شتران وغل غلوا خیانت کرد ونا راستی نمود وفي غنیمته قوله تعالی وما کان لنبي ان یغل قرئ معروفا وبمجهول اما الاول ان یخون واما الثاني یحتمل ان یکون بمعنی نسبه ای یخونه من غنیمته وبمعنی ان یخون ای ینسب الی الغلول اما ابو عبیدة الغلول من المغنم خاصة یقال اغل من المغنم ای خان وغل في الشيء غلا بالفتح در آمد اورده شد در ان ودر آمد وغل فلان المفاوز ذلل الا وفي ومتعدیا الغل الکبش شیر

چوله وهو بضم الجيم وفتح الواو وتشديد اللام ثم هاء تانيث بمعنى الجلة وهي الناقة المسنة ثم رأيت في نسخة شرح الشافية بخط الشارح ما نصه الجولة بضم الجيم وفتح الواو وتشديد اللام ثم هاء تانيث بمعنى الجلة وهي الناقة المسنة ثم رأيت في نسخة شرح الشافية بخط الشارح ما نصه الجولة بضم الجيم وفتح الواو وتشديد اللام ثم هاء تانيث بمعنى الجلة وهي الناقة المسنة ثم رأيت في نسخة شرح الشافية بخط الشارح ما نصه الجولة بضم الجيم وفتح الواو وتشديد اللام ثم هاء تانيث بمعنى الجلة وهي الناقة المسنة ثم رأيت في نسخة شرح الشافية بخط الشارح ما نصه

شاما یکه بمعنی سبزه بهن

من غیر ان یرتفع الالیة وغل
الغلا الرجل شبه الدان وغلا
الدهن فی الراس دزبن بوی فی
رسانیدن دغن دادن وغل بصره
از راستی میل کردن نگاه او د
ءآل الماکلین الاشجار غلوا
میان دختان دوان کردن
دوان کرد باب وغل المراة
ای حشاها وغل فلانا طوق
در دست یا پای کردن وی
نهاد وکذا غل یده الی عنقه
اذا شده بالغل وغلت الضیعة
غلة کرد اب در زمین وغل الرمح
بالغین ابهخت خستن دادبا
سپث
س غل البعیر ثشه کردید
وغل صدره غلا بالکسر کینه
داشت در دلش پر کینه کردید
از ضرب نیز اید
مغلغلة للمفعول پیغاوکجا
که از شهری بشهری برند
غلغلة در اوردن وشتاب
رفتن
رجل مغل مرد خاین
اغل فی الجلد اغلالا کشیدن پوست
را با اندک کوشت وپیه ونیز
اغلال خیانت کردن ودر
الحدیث لا اغلال ولا اسلال
ای لا خیانة ولا سرقة وثشه
داشتن داب بسیر بخورانیدن
شتر را یقال اغل البعیر اذا لم
نزو وخداوند کوسپندان
سیر ناشده کردیدن وکیاه
غلان دویانیدن زمین و
غلة فرو رسیدن وتیر
نکریستن یقال اغل النظر اذا
شد النظر وغلة کردن اب
در زمین وبجیانت منسوب
کردن کبیر او خوار بارکشا
یندن
غلله بالغالیة تغلیلا غالیه

مالیدن بر موی وی ونیز تغلیل
منسوب بجیانت کردن کبیر را
تغلل در امدن در خود را نوشتن
بوی مالیدن یقال تغلل
بالغالیة
مغتسل ثشه وشربتخت ثشه
وانا مغتسل الیه یعنی شوی او
دادم
اغتلال ثشه کردیدن و
سیر نخوردن کوسپند اب یا و
شراب خوردن وجامه پوشیدن
بزیر جامه مذکر وغلاندنه کردن
کوسپند وغالیه مالیدن
خود را
استغلال اغلا اوردن خواستن
ومزد وزکر زن یقال استغل
المستغلان ای اخذ غلتها او بر
کشانیدن غلة داشتن
اغتلال در امدن
تغلغل در امدن وشتاب بهوش
وخود را غالیه مالیدن ودرفتن
اب میان درختان
ع ل م
غلمة بالضم تیزی شهوت جماع
وخواهانی ان
غلم الکلب مرد تیز شهوت غلمة
موثث
غلام بالضم کودک ومرد میانسال
سال از لغات اضداد است
از هنکام ولادت تا امد جوانی
اغلمة وغلمة وغلمان کبر هامی
غلامة بالتاء موثث غلیم بالضم
وتشدید الیاء المکسورة مصغر
ان
غلیم بن سام بن نوح کونیز است
غلومة بالضم کودکی علومتیة و
غلامیة مثله
غلیم کتکیت تیز شهوت مذکر
وموثث در وی یکسان است
غلیمة موثث
غیلم کحیدر تیز در امدن نجا

اب زچاه ودختر نکوروی
بشهوت رسیدن وتنکپشت
نر وجوان تهنا تا ر سر بسیا
موی غیلی مهنوء یا مثله اما
المشط والمدهن فغیلم بالفاء
وتحقوق وجانبی است وما
بالدار غیلم ای احد
تعلم کتمنع بالتاء الفوقیة زنبور
است
تعلمان شئ موضعی است
مغیلم کمنبیل مرد تیز شهوت
مغیلمة موثث
س غلم الرجل غلما بالفتح
وغلمة بالضم تیز شهوت کردید
غلم البعیر غلمة کعدنبك
اغلام تیز شهوت کردانیدن
مغتلمة زن تیز شهوت
اغتلام تیز شدن شهوت جماع
ولواطت کردن مولد است
ع ل ن
غلوان الشباب بالضم اول جوانی
ومرعتان کذا غلوان الامر
غلن الشباب غلنا از حد در
کذشتن جوانی ومرعت کردن
ع ل و
غلوة بالفتح یکتیر پرتاب مسافت
ونشانه کلوان وغلاء بالکسر
المد جمع منه المثل جری المذکیات
غلاء
غالی الرمح کران یقال لعنته الله
ای بالغلاء وکوشش فرو بهنه
قوت دوراندازنده تیر را و
شیر بلعنت بونا نی
غالیون کیاهی است کهشیر را
در حال منجمد کردانیدن ان محل
است
غلی کاپیر رمح کران ومنه یقال
بالغلی ای بالغلاء
غلاء کسماء نوعی از ماهی بود
اغلیة کاغلمة جمع ورجل غلا
مرد سخت دوراندازنده تیر را

غلوی کنکری بوی خوشی است
سیاه کموی ابدان خضاب
کنند
غلواء بالضم وفتح اللام ویکن
سرکشی واز حد در کذشتن
وکذشتن جوانی واول جوانی
وسرعتان غلوان بالضم مثله
مغلاء بالکسر تهدد وداشتن
بدان دور اندازی وبلند
انکنی اموزند
مغلاة بالکسر تیر سبك وتاقة
مغلاة شتر مادهٔ شتاب
ن غلا غلاء بالفتح نمدی
کران کردیدن رخ وغلا فی الامر
غلوا بالضم وتشدید الواو
در کذشتن از حدان وغلا
بالسهم غلوا بالفتح وغلواء
بنهایت بلند دور دست
زدن انداختن تیر تا بنهایت
قدرت دور انداختن تیر
را وغلا السهم بلند کردید
در رفتن ودر کذشتن حد
را وغلا النبت بالید کیا
ودرهم پیچیده وابتوه شد
اغلاء کران کردن رخ را ب
کران خریدن چیزی را وابلیدن
ودرهم پیچیده شدن کیاه
وسبك کردانیدن نان را
از تنور یقال اغلی النبت اذا
خف من ورقه
غلاله وبه معالاة نهما کردن
در کذشتن از حد دران و
کران خریدن وغالی السهم
معالاة وغلاء بالکسر بغایت
برداشت دست در انداختن
تیر تا بنهایت قوت دور انداز
وفی الحدیث لا تغالوا فی
صدقات النساء فانها لو
کانت مکرمة فی الدنیا او
تقوی عند الله لکان اولاکم
بها رسول الله صلی الله علیه

وتسلم
تعالی کالیدن نیکاموبلند
ودرهم پیچیدن وانبوه شدن
وی درمن کوشت فراوان کردن
تاقوله وزن تعالی نحم
التاقرانی دنبه وکران شدن
نرخ وباهم نزدیک کردن دردو
اندازی تبر
اعتلاه شافتن وشتاب
کردن
اغلوا لاتثبت اغلیلا وقد
هم پیچیده وبلند کرده
ع ل ی
غالیته بوی خوشی است مرکب
ازمشک وعنبر وجزان سیا
رنك کسموی دابونی خضاب
کنند شماهاند لك سلیمان بن
عبدالملك وکویند ازمخترعات
جالینوس است
غلایته بالفتح کرانی وجوشش
والنون زائدة
ض غلك الفدن غلیا با
لفتح وغلیانا جوشیدن دیك
اغلاه جوشانیدن دیك را
تغلیة خوشانیدن دیك را
وازدودسلام کفتن واشنا
کردن
تعالی بنا الیه خصب اکرد بنیا
والودان دا
باب الغین وفصل المیم
ض ع م ت
غمتة الطعام غمثا
بالفتح کرانی امد طعام بردل
اوومانند مشك کرداند
اوزاوغمث فی الماء فروبرد
دراب وغمث الشیء فروکرفت
ان دا وغمث نفسا نزدیك
اوزدوقت انجوزدن
س غمت فلان فلانا بیهوت
وبدهوش کردیدا وکرانی
طعام

ع م ج
غمج دیدن تیرا شام ازاب و
شراب وبن خوزده
غمج تکنف شتر بچه کشیر مکد
میان دان مادر واب کشیر
شتر باشد
ض س غمس الماء غمسا باللفتح
فروخوردن اب را
مغمس کمعظم اب کشیر بن نشاید
تعالبی نوشیدن ومکیدن
ع م ج ر
غمجره سرشم چنبانیدن بر
کمان وپر کردن باران مرغزار
را وپی دریی فروخوردن اب را
غمجار کمرطاس سرشم کمر کمان
چنبانیدن جهت کشتکی ان
ع م د
غمد بالکسر نیام شمشیر وکاردو
اغماد وغمود بالضم جمع
برك الغماد مثلثة والفتح عن
الفراء موضعی است او هو اقصی
معمور الارض عن ابن غلیم فی
الیمامة
غامدة چاه انباشته وکشتزار
ازبار غامد بدوزها مثله
ومعرفة لقب عمر بن عبدالله
کبیر قبیله است ازیمن بدان
جهت که اصلاح میان کردمیان
قوم خود یا ان غامد است بدر
ناه غامد بنون منسوب اندبوی
غمدان بضمتین وشد الدال
نیام شمشیر
غمدان کشمان کوشکی است
بصنعا یمن بناه لیشرح باربنه
وجوه احمر وابیض واصفر واخضر
وسیاه الخ قصر ابیغة سقوف
بین کل سقفین اربعون ذراعا
ن غمدا لعرط غمودا افزون
کردیدستهای درکشن چنانکه
کف فروپوشیدخاردا وغمدت
الزکیة خشك کردید

ض ن غمد السیف غمدا
بالفتح ونیام کشیدشمشیر را
سیف غمود نعت است او نادر
س غمد الزکیة افزونی شد
اب ان یاکردیدازاغاث ضد
است
مغمد کمکرم شمشیر دنیام کذا
لغة فصیحة
اغماد دنیام کردن شمشیر
را ودیکبکرد را وزدن
چیزیرا
غمد فلان تغمیدا پوشیدو
پنهان داشتا پخ از وی انکار
کردیبا دنك وعیب
تغمد فروپوشیدن وپنهان
داشتن ومنه تغمده الله برحمته
ای غمره بها وتغمد فلانا ای ستر
ما کان منه وپر کردن انجام را
اغتمد فلان اللیل دشب دراید
کانه صار کالغمد له کما یقال ادرکه
اللیل
ع م ذ ر
غمیذر کمفرحل درهم امیزنده
سخن وکار خود را وبی خرد کهبی
نهمد ومردنادان شناور منهم
ویراز جوانی
غمذر وغمذرة زیاده پیمودن
پیمایش
ع م ر
غمر بالفتح اب بسیار وجوانمرد
وفراخ خوی غمار بالکسر وغمور
بالضم جمع ودریای بسیار اب
ومینا ومعظم دریا واستکبوه
جامه دراز فراخ وکروه مردم
پراکنده ازهرجای ومردنا آزمو
کار وشلت ویحرك وشمشیر جلاد
بن یزید بن معویة واسب جلاف
بن بکیر وچاهی است درمدینه
بمکه وجائی میان مکه ویونسا
واباسم بیامه موضعی مر
طی را ومردی است ازعرب

وغمر الحلوق مزدبسیار العسلان
صخی بن الغمود وغمر الرداء کذلك
غمار وغمور جمع
غمرة بالفتح سبزی وفراهم امدنکام
چیزبه غمران محرکة وغماران بالکسر
وغمر کصرد جمع وبیر غمرة ابجوری
است دردراه مکه حد فاصل
میان تهامه ونجد وبیر غمرة
ابنوهی مردم وکروه مردم پراکنده
ازهرجای ودبیای ابغمار
بالکسر جمع
غمرة بالفتح معنوبا ابی امیة
مرعبس را
غمر بالکسر شتکی وکینه
غمر بالضم وغفران وکول غمر
بضمتین مثله اغمار جمع
غمر بالضم زن کول ونوعی از
طلاکه زنان بروی مالند
وزغفران
غمر محرکة کروه مردم پراکنده
ازهرجای وکروه مردم وبیرون
کوشت که ببدن دمالند
کینه غمور بالضم جمع
غمزة کفرحة دست پرش الوند
وجائی است سیاه نك کنفلا
وداهان پوشند
غمر کصرد تیخ خرد باخود
تر ودوغمر جائی است
غمیر کامیر دانه طعمی ناکیاهی است
یاکیاه اندك سبز یاکیاه سبز
کدوبر کیاه خشك برامده شاید
یاکیاه دربن کیاه دیکر انجام
بالفتح والمد جمع وابسیار
تغمیر کزیر موضعی است نزدیك
ذات عرق وموضعی بدیار بنی
کلاب وجائی باجاء
غمار کسحاب ودیاری است
بنجد وذو الغمار موضعی
غمار الکف بالضم وبفتح کروه
مردم پراکنده ازهرجای و
کروه مردم وقیل الخلق

غمار الناس اى فى زحمتهم و كثرتهم
غامر ومن بين ويران ومزبين كه زير آب مانده باشد خلاف
غامر وهو فاعل بمعنى مفعول
مثل ﴿ماء دافق﴾ و انما بنى على فاعل ليقابل ما العالى
غامر قرمانين كه محتاج بآب باشد
غمران كسكران موضعى است ببلاد بنى اسد
مغضب الحيتام موضعى است
مغمور مرد كه نام و بى فقد
ن غمره الماء غمرا مجهولا و كرفت
آب ن را از دبيناى و غمره القوم اذا علوه شرفا
س غمر صدره غمرا محركة و يفتح كينه كرفت و غمر الماء غمارا
بالفتح و غمورة دبيدا كردبد
و نيز غمورة فراخ خوبى و جوان مردى يقال ما اشد غمورته
هذا النهر و هذا رجل غمر بين الغمورة و نيز غمر بالضم بك
بوى و مزه بر كردبدن كوشت و چربش كرفتن دست و منه
منديل الغمر يعنى دستمال
ك غمر غمارة بالفتح كول كردبد
اغمر فى الحرد لبر كشتم بر سختى
كرما و واه رفتم پس بسوى او ردان
مغمر كصدث سختى و ازدحام
اندازنده خود را و كول
غمر به تغميرا دور كردان را
يا دور انداخت و غمرت المراة
و جمها غمرها ماليد بر روى
جمه صفا و نك و غمر فرسه
بكاسه ربداسپ را براى تنكى
اب
مغامر للفاعل در سختى و ازدحام
اندازنده خود را بيباك و بيم
مغامرة بيكديكر در آويختن

بيباك و بيم
اغمر ترنك كردن بر غفران و
بكاسه خمر زدن بجوندن تا بو
اغمر البعير اى لمير و كياه غمير
چربيدن شور و غمره بزروى
مالبدن زن جهت صفا و
رنك
رجل مغمم للفاضل مردسنت
و مذموش و نخل مغمر خرما
دبيدا ب جونده و طعام مغمر
كنده بابوست
اغمار و نك كردن بر غفران
يقال اغمرت المراة به و فرو
كرفتن اب چيز را بابوى و بيا
يقال اغمره الماء اى غطاه و
باب فرو رفتن
اغمار و اب فرو رفتن

ع م رد

غمارديد بالفتح نوعى از سمار و

ع م ن

غمر محركة نرم دست و مال هيچ
كاره و زبون و شوران لا غمر
غمير الجوع كامبرد يك نوبت
بطرف دمان
غميزة كه بفينند عيب و سستى عمل
و يقال فيه غميزة يعنى دردان
جاى طعن و جاى طمع است
غمازة نكاننده زخم بيكو سپكر
بيكو اعضا در هنكام غمز و
اشاره
غموز كصبور ناقه كه تا بر كوهان
وى دست نمالند فرهى از
لاغرى ان ندانند
غمازة بالضم چشمك است مر بينى
تميم را ياجاهى است ميان بصره
و بحرين
مغمز كمقعد جاى طعن و
عيب و از يقال فيه مغمز اى مطعن
و مطمع
مغمور نعمت كرده
ض غمزه بيده غمزا بالفتح

در خشت بدست و غمز البعير
بچشم اشارت كردن و كذا غمز الحاجب و غمز الرجل بيده و
شتافت و تماى و سخن چينى او
كردن و غمزه اوه او عيبه اشكاره
كردبدن و غمزت الدابة جيدها كرد
كردبدن اى باى و دنك كردن و غمز
الكبش دست بردنب و پهلوى
نكهداشتن فرج و لاغرى معلوم
نمايد و نيز غمز نشانيدن بزمين
اغمز فى فلان عيب كردن دران
و كرمتى مودود و نيز اغمز دلالت
مالراكرفتن و دزشكستن كربا
و دلير كردبدن كسى بران و فرو
دران بعد شتى و دزشكستك
وى بقى اغمز فى المراى فرجها جزاين
عليه و سرزنش نمودن و پيه ناك كردن
كوهان ناقه
تغامز بكديكر دابچشم اشاره
كردن و منه قوله تعالى و اذا
مروا بهم يتغامزون
اغتماز طعن كردن بركجى و
عيب نمودن يقال مضلت ثم
فاغتمز فلان على اى طعن

ع م س

غميس كاهبركاه كه در وبر كياه
خشك برامده باشد و شبان را
وچيز عزيز الوجود كه مردمان
تا حال ان را ندبده و عديل
مثل ان را نشناخته باشند
و منه قضيبة غميس و بيشه
و درختان انبوه و درهم پيچيده
و هر چيز درهم و انبوه كه دران
فرو رفتن و پوشيده شدن
توانند و اب اهل خزديا
نزه زار
غميس كزبر بركه است بر نكرفته
از ثعلبيه و نزديكش كوشكى
است و بران و انزاوه و نى اند
از روزهاى عربان
وادى الغميسة بالنباء رود باريست

است
غماسة كه كتانه مرغيبت از مرغانى
ابى غماس بالضم جمع
غموس كه بسيار كار سخت دشوار
در بيخى و شدت فرو برنده
و نافه كه حامله نمايان نكردد تا
وقت زادن و نافه كه در وقت
المخاض نشان باشد كه شتاب
و كذا خة است يا سخت و محكم
و شتر ماده بارداركه دنبه
ندارد تا باران پيدا كردد
و زخم كذاره و اليمين الغموس
سوكند دروغ كه صاحب خود
را در كناه فرو برد پس ان
در دوزخ يا سوكند دروغ
كه صاحبش دبده و دانسته
كذب كند و سوكند خورد تا
مال الغير را تلف نمايد
ز غمث الراة غمثا بالفتح فرو برد و
دست را بى نكاه
ض غمسه فى الماء غمسا
بالفتح فرو برد او را و در اب و
غمس النجم غروب شد
مغمس كمعظم و كمحدث جاى
است بزاه طائف و دران آ
ثار اجى رفتن دليل ابرهه كه بر
ان سنك ميا ندازند
بفيس كه نوشيدن
مغامسة بكديكر در اب فرو
بردن و در ميان خرما بكنند
خود را
اغمست المراة غمسا نوار بركين
كرد دهنده او اغمست فى الماء
فرو رفت باب
انغماس باب فرو رفتن

ع م ش

س غشن غشا مركز ماران
شد نظر و ذكر سنكى يا تنكى
و ما يمهد به و الصبر ضد الشدة
بمعجمتين كه ميروند

ع م ص

غمض بالضم یک چشم کردن را باشد
مُوَ مغموص الحجرة کصبور یعنی بخت دروغ گوی است و میز مغموص سوگند دروغ مکناه فرو برنده یا سوگند دروغ که مدان دیده و دانسته خویش را تالف نمایند
اغمض یکدم از چشم او درگذر باشد
غمیضاء یکی از دوشاخه شعری وان را اغموص نیز نامند
ومن الحاء یهیم ان الشعر ما لعبور قطعت الحجرة فمتیت عبور او بکت الاخری علی اثرها حوّ غمضت فمتیت غمیضا
ونیز غمیضاء موضعی است که در آن خالدبن ولید بابنی جذیمه جنگ کرده ونام مادر ادرین مالک
مغموص علیه ان که مطعون باشد بدین وملت
ض س غمص النعمة غمصا بالفتح شکر نکردن نعمت را و نیز غمص خرد و خوار شمردن وی هیچ ناداشتن چیزی را و عیب کردن و عیب کردن بر کسی سخن را اصلته بعلی وسبتی و دروغ بستن بحق کسی و دروغ گفتن بقال الا تغمص علی یعنی دروغ مباف بر من
س غمصت العین غمصا محرکة روان کردن بنم چشم
اغماص خرد و خوار شمردن و هیچ ناداشتن چیزی را
ع م ض
غمض بالفتح زمین پست و نرم و زمین مغاک غموض بالضم و اغماض جمع ما اکتحلت غمضا بالضم و بفتح یعنی نخفتم
ما اکتحلت تغامضا و یکسر یعنی چشم

من یکدم نخفتم
غمیضة کسفینة عیب که نهفته باشد
اهو الشیء وما به الامر غمیضة
ای عیب وکنامی دخواری
غامض زمین پست نرم و زمین
مغاک غوامض جمع و مرد سست
حمله و سخن پوشیده و دور خلاف واضح و مرد کم نام و بی قدر خلاف وکوه مرد و حسب وی که شهور نباشد و پابرجا نباشد و راه بزرگ و فراخ را نشاید ساقه
دار غامضة شر اکه بزرگ راه نافذ نباشد
ما اکتحلت تغامضا ای ما نمت
مغمض که قصد سخت مغاک مغامض جمع
ن غمض المکان مغموضا بالضم پست و مغاک شد جای
وغمض فی الارض رفت
ک ن غمض الکلام غموضة وغموضا دور معنی و باریک کردید سخن
ض غمض عنه فی البیع مغموضا اسان داشت از وی در خریدن فرو خت وغمض فی الارض رفت وغمض السیف فی اللحم در خلید و پوشیده شد در گوشت
ک غمض الکلام غموضة وغماضا پست و مغاک کردید جای
اغمضت العین فلانا اغماضا حقیر و خوار شمردن را چشم و اغمض فلان فلانا پیشی کردن از وی پس پیشی کردن وی در خرید برابر دیدن و نیز اغماض محاماة کردن در خریدن و فروخت و من قوله تعالی الا تغمضوا فیه ای لا تسفنوا فی فرض ربا بخیانة فانک لو اردت شراءه لم تأخذه حتی تحط ثمنه واسان داشتن
از کسی در خریدن و فروخت و چشم فروخوابانیدن یقال اغمض فیما بعت کانک ترید الزیادة منه
لو داشته والحط من ثمنه وبالفارسیة
کردن دم شمشیر را و یقال اغمضت اغماضا بعنی دم نخفتم
مغموضات کحدثان کتاب
که مرد دیده و دانسته مرتکب ان شود
تغمیض دو دیده باریک معنی کردن سخن را و اسان داشتن از کسی
وشر اصلته بعلی وچشم فروخوابانیده
حمله کردن شتر را اندکی از انجور بر داشتن و باز دهیدن ان را بر اب و حقیقت کاری را دانسته در کذشتن در آن و
غمض فی فیما یعنی کوتاه کرد
میکنی که بسیجه را قیمت کم کند
ویقال ما اکتحلت تغمیضا ای ما نمت
اغماض غودن یقال للمختضة
عیناء ای ما نامتا واسان
شدن و یواتانی فی ذلک علی اغماض
ای عفوا بلا تکلف و مشقة
اغماض فرا نشدن چشم
ع م ط
غمط بالفتح زمین پست و نرم
سماه غمط محرکة مقصورا ابر
پیوسته بارنده
ض س غمط الناس غمطا
بالفتح خرد و خوار شمردن مردم را
ومنه الحدیث انما ذلک من سفه
الحق وغمط الناس یعنی از بر
الحق سفهها وجهلا و یحقر الناس
وغمط العافیة شکران نمودن
غمط النعمة خوار داشت نعمت را
وناسپاسی نمودن وغمط الماء بخس
فرو خوردن اب را و نیز غمط کشتن
ذبیحه را و نیز هذین
اغماط پیوسته بودن و چریدن

و پیوسته بودن تب
تغمط علیه التراب فرو خاک فرو پوشیدن او را
اغتمط اغتماطا پیشی کردن
بعد پیشی کردن او دور شدن
واغتمط فلانا بالکلام فروگرفتن او را بسخن و چیره کردن بر وی
واغتمط الشیء بر دن رفتن
پر نشانش ناپیدا کردید

ع م ق

غمق محرکة ژرفی بر آمدن از زمین
والفعل من سمع وضرب و کرم
غمقة محرکة بیماری است که بر پشت پیدا میکردد
نبات غموق کدف کیاه کننده
وتباه آرزو فرو نی نرسی
ارض غمقة کفرحة زمین نمناک
وکران یا زمین نزدیک اب
لیلة غمقة کذلک
مغمور عورة برسیدکی و
دستکی نزدیک دسیده و
بعیر مغموق شتر عفقه زده

ع م ل

غمل بالفتح موضعی است
غمیل کاهربوست تر خورش
داده دز تک چیزی نهاده تا
پشم برزد وکیاه بضه دهم
دوبیده
غملی کجزی جایی است
غمول بالضم رود بار دخت
تاک یا رود بار دار کم بن
درهم پیچیده کیاه و هر چیز
انبوه و فراهم امده از درخت
وابر و تاریکی نا ان که دارد و بهم
مر غمول نامند و نیز پشته
بلند و نرم است که زنبور
میخورندان را
معمول ان که بزودی چیزی
در پوشند تا خوی کند و
کیاه بر هم نشسته و میکده کردا

شمالیک بکسر اول وضم لام امر کعب بشه

فرزدق بفتح اول وسکون ثانی وضم سوم وفتح رابع وسکون خامس وفتح سادس وقاف

برزن کشودن حسن بن عبد الله بن عباس

فرو پوشیده و جل ممول مرد
کرمانی بی قدد و اریم ممول پوست
زن نهاده تا پشم بریزد
ن غ ل النبات غلاندرهم وی
هم بگرزد و پشم دیگاه و نیز عمل
بالفتح پوست خورش داده پیچیدن
بجای نهادن تا نرم یا فاسد کردن
یاد نک بارکین یا زیر و بک
نهادن تا نرم کردد و بوی کند
و پشم بریزد و مهره پنبه دس یا
نادیده را خوابانیدن تا
تمام رسد و فرو پوشیدن
کسیرا تا خوی آرد و بپکوو
اصلاح کردن چیزیرا و عالم
نهادن تا نکوتر را
س غ ل الجرح غلا محرکة فاسد
و تباه کردیدن زخم از عصا یا
تغلل فراخ نشستن در مجلس و
فراخی
انفعال نرم و منبوی و پشم و پنبه
کردیدن پوست
غ م ل ج
غلج بجعفر آنکه بر یک دوش و پا
نپاید کاهی قاری و کاهی شل الرجل
و نوعی سخی و نوعی بجهل و بادار
شجاع و باری جبان باشد
غلج کعلس و غلیج کقندیل و
غلاج کزنبور و غلاج کسرداب
و غالج کغلابط شله غلج کجعفر
و غلس غلیجة بالکسر و غلوجة
بالضم مؤنث
غ م ل س
غلس کعلس بلید دلیر بی باک
و یوصف الذئب خبیث الذئب
غلس ای خبیث جری
شقشقة غلاس کقرطاس
شقشقة مسطر وان دیه شتا
است که شتر وقت مشی از دهن
برآرد
غ م ل ط
غلط کعلس دراز کردن مرجیه

باشد
غ م م
غم بالفتح اندوه غموم بالضم جمع
و یوم غم روز دم کیر و تیره ازکرما
و روز اندوه لیلة غم کذلک
لیلة غمة بالفتح شب سخت کرم
غمة بالضم اندوه موت مشک
روغن و نک مزیا و جزان و امر
غمة کار مشتبه و پوشیده کحموة
اندوه باشد و منه قوله تعالی
ثم لا یکن امرکم علیکم غمة و
یقال ضمنا اللغمة یعنی جهشنا
روزه داشتم
غنم محرکة فرو کرفتن موی پشا
و قفا را و الفعل من سمع
غیم کامیر شهر جوشاند مسطر
شده و ماست و کیاه سبز زیر
کیا مشک دسته و علف تر
ماندن و کراع الغمیم وادی است
میان حرمین برد و منزل از مکه
و موضعی است نزدیک مکه
غیمن کزنبر رود باری است بدیار
حظلة
غمام بالفتح نام شمشیر جعفر
طیار رضی الله عنه
غمامة بالفتح ابر یا ابر سفید
غمام بالفتح و غمائم جمع و اسپ
مرابی داود یادی نیا یاد
از پادشاهان آل مسند
غمامة کنایه پفوز بند شتر
و جزان و ان خریطه مانندی
است که چون بر پفوز شتر
بندند خوردن شوند غمائم
جمع و نیز غمامة ترزه که بدان
چشم و بینی ناقه را بندند و
غلاف سر ژه کودک و پیضم
غمام کغراب نکام
غموم بالضم شادکان خرد
پوشیده
یوم غام روز تیره و دم کبران
کرما و رود سخت کرم و روز

اندوه لیلة غامة بالفاء شد
آغم آلوجه و الفعل منه
و کردن از فرو کوفتکی موی
غماء مؤنث سحاب غم ابر درخت
لیلة غمی بالفتح مقصورا شبیله
کرم و شب اندوه و شب غبار
نالک که هلال دیده نشود تیقال
ضمنا للغمی و یمد و یضم الاولی
یعنی دوده داشتم جهت الهلال
اسمان و نیز غمی تیرکی و تاریکی
و سخی که قوم را در جنک اندوه
نالک کردانیدن
غمی کریتی بلا و سختی و کارزشوار
بی راه روی و یفتح و دهی است
غماء بالفتح اندوه و بلا و سختی
غمیم بالضم و بالیاء المشددة
ابی است مر بنی سعد را
غمغمة کخوجة بانک کاوان
و مثل بهیم و بانک و خروش
دلیران در کارزار و سخن
پیدا
مغموم زکام زده و هلال
مغموم هلال در ابر فرو رفته
یا هلال که ابر تنک کرد او را
هاله زند
ن غ م غمة غما بالفتح اندوه کردن
کردار و اوغم الحما و غیره پفوز
ان ذا بغامة بت و غم الشیء
فرو پوشیدن ان را و غم یومنا
سخت کرم کردید چندان که
دم کبر شد شدت کرمی ان
و غم الهلال بجهولا فرو شد
هلال در ابر تیره و تنک و
دیده نشد و غم علینا الخبر بجهولا
مشتبه شد بروی خبر و غم
السماء ابر تنک شد هوا
یوم مغم کمعظم روز سخت کرم
کردم وافر و کبر و روز لمد
ارض مغماة بالتاء زمین بی
کیاه
اغمام سخت کرم کردیدن روز

چندان کدم زاد فرو کبر و ابر
تاک شدن هوا و مشتبه کردیدن
خبر یقال اغمی علینا الخبر مجهولا
اذا استبهم و اندوه کین کردانیدن
یقال ما اغمک بی و الی تو و علی تو یعنی
چه چیز غمناک ساخت تو را بر
من
تغمغم کحلت شدن دریای و دیا
اب غمغم کذلک
تغمیم پوشانیدن
مغامة یکدیکر را اندوهکین
کردانیدن
اغتمام اندوهکین شدن و
در آن کشتن کیاه و افزون کردن
ان
را انغام اندوهکین کردیدن و
فرو پوشیده شدن چیزی
تغمغم سخن ناپیدا کفتن و نیز
کلام ناپیدا و بانک و اواز
دلاوران در کارزار
غ م ن
غمنة بالضم پیدا و غالیه
و روکشوبه کذنان بر روی زنان
غمن کامیر غورة نادیده
خوابانیده و پوست بر زیر
چیزی نهاده تا پشم بریزد
تغنغن بالضم مقصورا
کرو هی است در خیره
ن غ ن الجلد غنا پوست
را از کرد مخورش داده زیر
چیزی نهادن تا پشم بریزد یا
تباه کردانیدن تا پشم بریزد
و غمن الغبر غورة خرمای
نادیده را خوابانیدن تا بریزد
و غمن غلا ناجامه بر افکندن
بر کی تا خوی کند و غمن بی
الارض بجهولا دور و زده
شدن در زمین
انغمان در خزیدن بزمین و
در آمدن در آن
غ م و

ن نغما البیت غنوا زد کرد
خانه را بگل و چوب

ع م ه ج

عماهج کسی را بطمانچه زدن

ع م ی

عمی مرکب بیهوش مذکر و مؤنث
و تثنیه و جمع در و غ مرکب
است بدان جهة یکی مصدر دا
یقال ترکت فلانا متعمیا علیه
و ترکهما و ترکهم و ترکنهما عمی
کذلک و ان شئت قلت عمیان
و هم اعماء و نیز عمی بسمان خانه باشد
اینچه بالای سمان خانه باشد
از چوب و خاک و جز ان خان
کرش مدت عمیان و عمیان
مثنی و اعمیه و اعماء جمع و ابنک
و یفتح یقال الی السماء عمی و عمی
اذا غم علیهم الهلال و لیس من
غم و عمی و الله یمعنی اما و الله
عماء کسحاب پوشش که میان ابر
را پوشند تا خوی ارد
عامیا سوراخ کلاه پوش
معمی علیه کسی که بیهوش
ض عمی علی المریض عمیا مجهولا
بیهوش گردید بیهوش آمدن یا
بیهوش گردید و بس و عمیت
البیت سقف ساختم خانه را
یا چوب و خاک بر اسمان خانه
کردانیدم
معمی علیه کسی که بیهوش
اغماء بیهوش و بیهوش گردانیدن
و بپوشانیدن گردیدن و دود
و پوشیدن ابر هلال را و
پوشیده و مشتبه شدن خبر
یستعمل مجهولا فی الکل یقال
اعمیت لیلتنا ای غم هلالها
و اعمی علیه الخبر ای استعجم و
فی الحدیث قال عبد الله بن
رواحة و هو مریض للنبی صلی
الله علیه و سلم اعمی علی ثلاثا
کیف اصنع بالصلوة فقال صل

صلوة یوم یلی الذی انت فیه
فانه یجزیک

باب الغین و فصل النون

ع ن ب

غنب بالفتح غنیمت بسیار
غنبة بالضم دانه میان کبود
کودک بلیغ و نازنین غنب کعنب

جمع

ع ن ب ل

غنبول کزبور مرغ است

ع ن ت ل

غنتل بالتاء الفوقیة کسنام و
قدر و ام غنتل کفتار

ع ن ث م

غنثم بن ثوابة طائی کسفند
محدث است

ع ن ث

غنث بن انیان بن معثم بالفتح
از بنی ما للداست
غنثات کرمان نیکو داب در
منشینی

س غنث غنثا مجرکة دم زدن
نوشیدن آب و غنثت نفسه
شوریدن دل او
غنث بر چیزیدن و لاغر شدن
و کران کردیدن

ع ن ث ر

غنثر کجعفر نادان یا کودک یا ان
که صحبت بر ا ناخوش دارند یا
فرومایه یا ناکس غنثر کسفند
و جندب مثله و ابن دشنام
است عربی ایقال یا غنثر معرفة
غنثرة کدرجة صفة للمؤنث و الفرق
موی
غنثرة المآدبة خوامش خورد
اب یا

ع ن ج

غنج بالضم و فتحتین کرشمه
ناز و بالضم دکان پیل
غنم محرکة پیر کلان لسان الغنج

هذیل یقال فلان نغنج القوم ای
شیخهم و محمد بن عبد الرحمن بن
غنجة صحابی است
غنجة کمرحة زن باکرشمه
غنتاج کقرطاس کتاب کرشمه
و کتاب دکان پیل
مغناج بالکسر زن باکرشمه و
ناز

س غنجت الجاریة غنجا بالفتح
کرشمه کرد دختر
تغنج ناز و کرشمه نمودن

ع ن ج د

غنجدة کسفندة نام مادر دا
بن حارث صحابی و ان را نجفة
و غنثرة نیز نامند

ع ن ج ر

غنجار بالضم لقب عیسی بن موسی
یحیی بخاری صاحب تاریخ بخارا

ع ن ج ل

غنجل کسفند نسیا کوش غنا جل
جمع
غنجول کزبور جانوری است
بمجهول الحقیقة

ع ن د ب

غندبة کسفندة کوشش پیا
استدشت پیرامون نای کلو
غندوب کعصفور و شلغم و
غندبان مشدد و کره است
بن زبان یاد و کوشت پاره کردا
کرد کام یاد و کوشت پاره شبیه
کره درد و استخوان ملبند بی مغز
مرد و کوش غنادب جمع

ع ن د ج

غندجان بالفتح شهر دیبت
بقاء بر دزدشت معطشة

ع ن د ر

غندر کجعفر و قفند و خوان
و هر سطبر نا پرورد خویش
عیش و بوق للمبرم الملح یا غندر
و نیز لقب محمد بن جعفر بصری
لقب بذلک لانه اکثر من السؤال فی

مجلس ابن بریح فقال للمعابر یا
یا غندر و غلزمة

ع ن د ل

غندلان بالضم مرد کلان

ع ن ذ

غاندن نای کلو و مجرح او از
غندی یغندأ غندأة بر اغاله
ان را بر انگیخت

ع ن ش

ابو غنیش کزبیر شاعری است
از بنی مبذول بن لوی
غنوش کعصفور بانجه نام
انما یقال لما بقی من ابله
غنوش ای بقیة و ما له
غنوش ای شی با ان همین
مهمل است

ع ن ص

غنص محرکة شکنبه و صنوبر
صدر و الفصل بن سهم بن قیس
غنص صدره ای ضاق

ع ن ض ف

غنضف کجعفر بالضاد المعجمة
نام مردی

ع ن ظ

غنظ بالفتح اندوه سخت و از
و یحرک و اندوه کبیر و هلاک
و رنج کردانیدن پس از ان
نجات شود و ذکر عمر بن عبد
العزیز الموت فقال غنظ الدنیا
کالغنظ و کنظ الدین کالکنظ
غنیظ کامیر غورة حزماکه
در دوده در خوشه بماند تا
پخته و سپید کردد
رجل غنظیان بالکسر دقاق
پلید دبان
فضل ذلک غناطیک و کبیر
یعنی اکثر کردان کار را تا نشود
کردبر نرود در مشقت انداخت
مغنوظ سخت اندوهکین
ض غنظه الامر غنظا بالفتح
و نجانیدان را و دشوار کرد

بر اغاله اسپ
بفتح تحریص کردن
و بر انگیختن شتر بخضر
و کاردن

فصل النون

وسخت اندوهگین کردانید
غنظی به غنظظة بالفتح رنجانید
فحش شنوانید او را و سخن زشت
قلبت احدی الظائین الفا
اغناظ در سخت مشقت و
اندوه افکندن

غ ن ظ ف

غنظف کجعفر نام مردی

غ ن ف

غنیف کصیقل جای جوشش
آب چشمه و چاه و بحر ذو غنیف
دریای با غنیف

غ ن ف ر

غنافر کعلابط مرد بیخرد کند
ذهن و کفتار نر بسیار موی

غ ن م

غنم بن تغلب بن وائل بالفتح
پدر بطنی است
غنم بالضم غنیمت و پیروزی
بچیزی بی دست رنج یا غنم در
حصول چیزی بی دست رنج
آید و بس و در غنیمت غیر آن
غنم محرکة گوسپند لا واحد لها
من لفظها الواحدة شاة و هو
اسم مؤنث للجنس یقع علی الذکور
والاناث او علیهما جمیعا و در
اراده دو کله غنمان گویند
و در کلها اغنام و غنوم بالضم
و اغانم و یقال خمس من الغنم ذکور
فتؤنث العدد اذا قلب من
الغنم و ان عنیت الکباش
غنیمة بالتاء مصغران
غنمة بن ثعلبة بن تیم الله بالتحریک
است
غانم نامردی
غنیم کامیر مال غنیمت و نیل
چیزی بی دست رنج
غنیمة کسفینة مال که از حرب
کفار دست یاب کردد و
پیروزی بمالی بی دست رنج
یا مال حرب کفار و بس

غنیم بن قیس کزبیر تابعی است
غنیمات بالضم علی الجمع موضعی است
هذا غنامک ان تفعل کذا بالضم
ای قصاراک و غایتک
ابو عیاض غنام کشداد و غنام
بن اوس بیاضی صحابیان اند
و نام شتری است
غنامة بالتاء نام زنی
یغنم کیمنع نام پسر سالم بن قنبر
مغنم کمقعد مال که از حرب کفار
حاصل شود و حصول چیزی
بی دست رنج و عبد الله بن مغنم
در صحبت او با حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم اختلاف
است
س غنم غنما بالضم والفتح و
بالتحریک و غنیمة کسفینة و غنماتا
بالضم غنیمت گرفت و بغنیمت
رسید
غنم مغنمة کمکرمة و معظمة
گوسپندان بسیار
غنمه کذا تغنیما غنیمت داد او را
تغنم غنیمت شمردن
اغتنام غنیمت شمردن

غ ن ن

غنة بالضم آواز در بینی
اغن از بینی سخن گوی و کذا ظبی
اغن و طیر اغن قاله الجوهری
و واد اغن وادی بسیار علف
که در وی مگس و آواز وی بسیار
باشد و نام یکی از اصحاب طلیحه
و نیز لقب یزید بن اعور
قریة غناء ده بسیار مردم و
بسیار بنا و روضة غناء مرغزار
بسیار درخت و بسیار گیاه یا
مرغزار که از انبوهی درختان
و کثرت علف آواز باد با آواز
غنه ماند در آن
س غن فلان غنة بالضم آواز
کرد در کام و نیز غنة آواز کردن
سنگ و بسیار درخت کردیدن

رود بار و رسیدن بار خرما
بن یقال غن النخل اذا ادرک
مغن کمسن رود بار بسیار علف
اغن النخل اغنانا رسید خرما
و نیز اغنان بسیار درخت و
علف شدن وادی و بانگ کردن
مگس غنان کغراب اسم است آن
را و سبز کردانیدن شاخ درخت
را و پر شدن مشک
تغنین اغن کردانیدن کسی را

غ ن و

غنوة بالضم بینیازی یقال لی
عنه غنوة

غ ن ی

غنیة بالضم توانگری و بینیازی
اسم مصدر است و چاره یقال
ما له عنه غنیة
غنی بالفتح والقصر چاره یقال
ما له عنه غنی ای بد و یقال
مکان کذا غنی من فلان ای مأنة
و بالکسر توانگری خلاف فقر و
مرد را زن دادن و زن را
شوی غناء بالفتح ممدودا
مثله و نیز غناء کسماء فائده
و سود و کفایت و یقال اغنی
عنه غناء فلان ای نائب کافی
او شد و بی نیاز کرد از آن و
یقال ما فیه غناء ذاک ای اقامة
والاضطلاع به و ریگ توده
است
غناء ککساء آواز خوش که طرب
انگیزد و سرود
غنی بالفتح و تشدید الیاء توانگر
و مالدار و نیز غنی حی است
از غطفان
غانی توانگر و مالدار
غانیة زنی که بی نیاز باشد
بخوبی خود از پیرایه یا بشوی
خود از سرمایه یا زن که مقیم
باشد در خانه پدر و مادر
و سبا بر وی واقع نشده باشد

یا زن جوان پاکدامن با شوی
باشد یا نه یا زن بی نیاز که
خواهش او دارند و او نخواهد
غوانی جمع
غنی و غنیة کسمی و سمیة
از اعلام است
غنیان کعثمان بی نیازی و
دستگاه و چاره یقال ما لی
عنه غنیان ای بد
اغنیة کاثفیة و یخفف و
یکسر آن نوعی از سرود یقال
بینهما اغنیة اغانی جمع
اغناء رختهای عروسان
مغنی کمقعد جای و منزل که
بدان اهل آن بی نیاز و غنی
کردیدند سپس از آن کوچ کردند
یا عام است و جای با اهل و
باشندگان مغانی جمع و نیز
مغنی چاره یقال ما له عنه
مغنی ای بد و کفایت و بسندگی
یقال اغنی عنه مغنی فلان و
مغناته و یضمان ای ناب عنه
و اجزا مجزاه و یقال مکان کذا
مغنی من فلان ای مأنته
س غنیت المرأة غنیا محرکة
غانیة کردید و غنی بالمکان جای
کرفت و اقامت کرد و غنی فلان
زندگانی نمود و دیدار کرد و
غنیت ذلک منی بالمودة یعنی
باقی ماندم و غنیت دارنا
تهامة یعنی بود در تهامه و
غنیت المرأة بزوجها غنیانا
بشوی خود بی نیاز گشت
اغناء بی نیاز کردن و یقال
ما یغنی عنک هذا ای ما یجدی
عنک و ما ینفعک و قوله تعالی
و ما یغنی عنه ماله اذا تردی
و نائب بسند شدن یقال
اغنی عنه غناء فلان و مغناه
و مغناته و یفتحان اذا ناب عنه
و اجزا مجزاه

غثاثا الشعر وبه تغنیه سرود
کفت وغنی بالمراة عشقبازی
نمود باز زن وغنی بزید شود
یا نکوهیدن او غنی الحمام
بانك کرد
تغنی سرایدن وسرود کفتن
وباز زن عشقبازی کردن و
ستودن یا نکوهیدن کبوتر را
وبی نیاز کردیدن
تغانی از همدیکر بی نیاز کردیدن
استغناء بی نیاز شدن و

باب الغین فصل الواو

غ وث

غوث بالفتح فریاد اسم است و
فریاد رس و نیز غوث قبیله
ازیمن وابو الغوث بن نمار و
وائل بن غوث وعمرو بن غوث
محدثان اند
غوث کاپیر شدت عدو
وانچه بدان بفریاد مضطر شوند
از طعام ودلیری
غیاث بالکسر فریاد رسی و
فریاد خواهی صارت الواوا یا
لکسرة ما قبلها وابو عبد الله
غیاث بن ابراهیم نخعی محدث
است ضعیف
یغوث کیقول بتاست مر مذحج
را
غواث بالضم والفتح فریاد
نالش وفریاد رس والفتح شاذ
لانه لم یات فی الاصوات شیء
بالفتح غیره وانما یاتی بالضم
مثل بکاء ودعاء وبالکسر
نداء وصیاح قال الفراء اجابه
الله غواثه
مغوثة بالفتح فریاد رسی
استغاثة فاغثه معوثة
مغاوث بالفتح انها
مغیث کمقیم نام مردی
مغیثة بالتاء دو موضع است
مغیثة معنوا مدد ستد

بغداد
اغاثة فریاد رسیدن نیکی
استغاثة فاغثه
تغویث واغوثاه کفتن
استغاثة فریاد خواستن

غ و ج

غوج بالفتح اسب فراخ پوست
سینه یق فرس غوج اللبان
ای واسع جلد الصدر
ن غاج غوجا بالفتح دوتا
شد وخمید
تغوج دوتا کردیدن وخمیدن

غ و د

غود بالفتح مغ مرجز بی وفی
پشت ما بین ذات عرق تا دوش
یمن وزمین نشیب جانب مغرب
از ثعلبه واب فرهخوزده بتو
ماء غود ای غائر وصف بالمصدر
کذرهم ضرب وماء سکب
وسیح وجای است پشت یمن
میان قدس وخوران مسافت
سه روزه در عرض وطول
وموضع است بدیار بنی سلیم
وابی است مر بنی عدویة را
غوزة بالتاء افتاب ومیان
دو روز وموضع است
غار سیح که در کوه باشد یا
جای نشیب در ان یا هر زمین
پشت هموار یا سوراخ زمین
وکوه بزرك که در ان جانور وحشی
جای کیرد اغوار وغیران بالکسر
جمع وکرده بیابان از مردم و
لشکر یقال التقی الغاران ای
الجیشان وغلط کما ازجاهلی بجا
برنده ودشك وکرد وبرك درخت
رز وانچه پس استخوان شنك باشد
دهن باشد یا شکاف ما بین فرد
زنخ یا اندرون دهن ودرختی
است بزرك دوغ دار ومنه
دهن الغار وغار بن جبلة محدث
است یا از بن است وپیمانه

بقدد صد فقیز مر اهل نسف را
وغاران دهن وفرج یا شکم و
فرج وهر دو استخوان کهچشم
خانه است
غارة تاف واسبانا تاخت وتاراج
کننده وغار تکرر اسم است غارة
را وجل شدید الغارة درس
بنیك نامنه
غور بالضم ناحیه است بحجاز و
بیمانه است مقدار دوازده
سیر اهل خوارزم را
غورة بالتاء دهیز شتر ودیوار
هرات غوری منسوب بان بر
غیر قیاس
غور کعنب جوبنها
غویر کزبیر ابی است مر بنی کلب را
ومنه المثل عسی الغویر ابوسا
یعنی غویر بلای جانکاه کشت
در حق چیزی کویند که ازان بدی
وبیمی متصور کردد وهو قول
الزباء لما شك فی شبهها الا تجلی
الطریق للمنهج واخذ طریق الغویر
او هو تصغیر غار لان اناسا کانوا
فی غار فاغاروا علیهم او اقاموا فیه
عدوهم فقتلهم
غوارة کنایة از جای نزدیك ظهر
غارة نیمروز ومیان روز
ذو غار ورکها جزیکی از قبیله
بنی مالك
غوری کتکری تك هر چیز
غوریین بالضم زنبی است
غوریان بالضم دهی است بهرو
مغار بالفتح وبضم غار ومغارة
بالتاء مثله معنی وحرکة ودنبا
سموا مکان انطباء مغارا
رجل مغوار بالکسر سخت غارتکر
ن غارهم الله بمعنی در فراق
سالی مارزانی وباران دشت
الله تعالی انهارا ودرا یعنی
از ضرب بفزاید وغار النهار
سخت کرم کردید روز وغارهم

وکهم غبارا بالکسر بر ایشان زد وخوارا بازار وزد ویقال
فی الدعاء اللهم غبرا بغیث یعنی
فریاد رس محمدا یا بیاران وغارا
فی الغارة خفت در ان وغارة
الشمس غیبا بالکسر وغورا فرو شد
افتاب ونیز غور بالفتح فرو رفتن
اب او فرو شدن چشمه وکا
وبغور رسیدن واندر ان
رود رامدن در چیزی غور
کدخول مثلثة الکل وغیا
بالکسر فی الاخیر فرو رفتن اب
در زمین وسود رسانیدن
جیش غیر کهم لشکر غارت
کننده حیا مغیرة بالتاء
کذلك
مغیرة بن عمرو بن احمس کقبیله
تکالیم ومغیرة بن الحارث و
مغیرة بن سلیمان ومغیرة بن
شعبة ومغیرة بن نوفل ومغیرة
بن هشام صحابیان اند ومغیرة
مغیرة نام جماعت کثیر از محدثان
مغار درس نامنه
اغار علی القوم غارة واغارة
ومغارا تاخت وتاراج کرد
واغار بنی فلان امدانهارا
تا یاری وی نمایند وقد یعدی
بالی واغار فلان الفلانی فرسا
علیها یعنی بر شك او زد او را
ونیز اغارة سخت دویدن اسب
وجز ان منه قولهم اغار اغارة
الثعلب ای اسرع وسخت تافتن
رسن اورا در رهبان رفتن کردن
وشتاب نمودن در فرار
منه المثل اشرق ثیر کما تغور
ای نزرع الی الخیر وبغور شدن
وامدن ان را وناس یقولون
اغاروا اجادوا اذا امروا قالوا
غار بغیر الف کما قالوا هنا فی
الطعام ومر انی فاریا افردوا
قالوا امرانی

فصل الغین والراء

بعضی نسخ ندارد

غور بفتح شدن و در زمین فرو شدن آب در رو شدن آفتاب در زمین و در آمدن و غائر فرو آمدن یقال غوروا ای انزلوا للقائلة و در نیمروز ان در فتن و فتن وقت نیمروز و شکست خوردن و در کذشتن

مغاورة تاراج کردن غوار بالکسر شله مغاوره بکسر اول و بکسر اول نشاشتازان

تغوّر بغور آمدن

تغاور بهم دیکر غارت کردن

اغتیال شودیافتن

استغارة تاراج نمودن و تاختن و غیرت خواستن از خدای تعالی

استغور الله تعالی اذا سأله الغیرة و بر انا سیدند نخم و تعویر فرو دامدن و اهنک کردن و پیه کوفتن و فربه شدن یقال استغار الشحم فهو ای استطار و سمن

غ و ن

الغون مهربان و نیکی کننده بر خویشاوند و بیکانه خیر بر ایشان و حذیفة بن اسید بن خالد بن اغوص صحابی است و ابن اغوس نیز خوانند

ن غاز غوزا بالفتح آهنک کردن و آمدن

غ و س

یوم غواس کسحاب و زنکه در آن شکنندهٔ مردمیت و خون و اقع شود

اشیاء متفوس کمعظم زمانی خورد نماند و در کذرد

غ و ص

غوص بالفتح در آب فرو شدن غیاص و غیاصة بکسر هما و مغاص بالفتح مثله و در آن شتن یقال غاص علی الامر اذا علم و غاص بکذا بر

چیزی آمدن و الفعل من نصر

و نیز غیاصة خواجی کردن

غاص ناکاه بر چیزی آینده

غاصة زن که هر زمان جماع شوی را از حیض ناکاه نکند تا او پیر نماید

مغوصة زن که بحیض ها نه کند بر شوی و منه الحدیث لعن الله الغائصة و المغوصة

غواص کشتی بدریا فرو شونده بطلب مروارید

مغاص بالفتح جای فرو شدن در آب و فرو کردن بدان و نیز مغاص بالای ساق

غ و ط

غوط بالفتح ژرفی و زمین پست فراخ و نیز غوط کندن و در آمدن چیزی در چیزی غیط بالفتح مثله و فرو شدن در چیزی و الفعل من نصر و ضرب

غوطة بالثاء زمین پست هموار و زمینی است نرم و سپید بخلاف بکر زا که سوار بدو دود طی کردن تواند و شهریست بدمشق

غاط کردن و زمین پست فراخ

غوطة بالضم شهر دمشق یا شهری است از آن

غائط زمین مغاك پست فراخ غیطان و غیاط بکسرهما و لغوط

و غوط بالضم جمع و نیز غائط کنایه از پلید کردن است بدان جهة که وقت قضاء حاجت بطرف زمین پست روند

غلغط بالضم و سکون الاخر کلمه است کبدان وقت فتنه و تغوش کسبوح یا جماعت بودن فرمایند

تغویط فرو خوردن لقمه را

و لقمة کالان کرفتن و دود و تلك

غ و غ

غاغ پودینه

غوغاء بالفتح و المد ملخ چون پر بر آرد یا وقتی که کرد نکشن ما بر برخیزد کردد و کرمکی است شبیه بپشه که چون ضعیف کردد نتواند و مکس ریزه و به و قیل الغوغاء آخر الناس

غ و ك

غاك کذا کصاحبه ندکول بمعزد

غ و ل

غول بالفتح سبتی و دزد سر و دودی بیابان و کشیدکی و منه قوله تعالی لا فیها غول اما لیس فیها غائلة الصداع و سخت و دشواری و غول غائلة کل شیء و ما استطار یقال اتی غولا غائلا اذا اتی امرا داهیا منکرا و زمین نشیب و پاره از درختان طلح و نقا بدیا و معرفة جایی است و نام کوهی و غول الرجام جایی است بکر

غیلة بالکسر کشتن و هلاك نا کهانی اسم است غیال الزاء الاصل الواو

غول بالضم هلاك و بلا و سخت و دیو و بیابانی که از راه فریبد و مرچیز ناکاه فرو کیرد و هلاك کند اغوال و غیلان بالکسر جمع و مار اغوال الجمع و سالخ جمع و فسونکر و فریبنده و مرك و دیوی است مردم خوار یا جانوری است کمان در اعراب میبینند و شناخته و نا بتحقیق اوی را

لاختن چاه را

تغوط مدفوع کی دفتن فضلات حاجت او غائط کردن

تغاوط هم دیکر در آب فرو بردن

اغتاط الغوار غیاطا دشوار شد چوب

غ و غ

غاغ پودینه

غوغاء بالفتح و المد ملخ چون پر بر آرد یا وقتی که کرد نکشن ما بر برخیزد کردد و کرمکی است شبیه بپشه که چون ضعیف کردد نتواند و مکس ریزه و به و قیل الغوغاء آخر الناس

غ و ك

غاك کذا کصاحبه ندکول بمعزد

غ و ل

غول بالفتح سبتی و دزد سر و دودی بیابان و کشیدکی و منه قوله تعالی لا فیها غول اما لیس فیها غائلة الصداع و سخت و دشواری و غول غائلة کل شیء و ما استطار یقال اتی غولا غائلا اذا اتی امرا داهیا منکرا و زمین نشیب و پاره از درختان طلح و نقا بدیا و معرفة جایی است و نام کوهی و غول الرجام جایی است بکر

غیلة بالکسر کشتن و هلاك نا کهانی اسم است غیال الزاء الاصل الواو

غول بالضم هلاك و بلا و سخت و دیو و بیابانی که از راه فریبد و مرچیز ناکاه فرو کیرد و هلاك کند اغوال و غیلان بالکسر جمع و مار اغوال الجمع و سالخ جمع و فسونکر و فریبنده و مرك و دیوی است مردم خوار یا جانوری است کمان در اعراب میبینند و شناخته و نا بتحقیق اوی را

کشتن آن که مهر او لغت بر یکی نمودار کردن او را از فسونکران و دیوان یا هر چیز که عقل را زایل کند و یفتح و موضع است و غول الحلم غضب بدان جهت که بناکاه هلاك کند بردبار را

غویل کزبر موضعی است

غایلة الحوض انجا که حوض در آن باشد

غوایل بخیبها و بلاها جمع غائلة

عیش اغول تند کاب با ناز و نعم

غولان کسکران یکابی است زشت شبیه باشتران و موضعی است

عیش غول کسکر زیست خوش

مغول کینه هر چیز کار دکد در میان عصا و نان را مانند هبدی کیجی است با شمشیری است شبیه بشمشیر کوتاه

مغول کرازان نه با باریك تر و دراز تر و پهنکانی در آن یا شمشیری است باریك کردن و دراز و نام مرزبان و فرس ذات مغول اسب پیش کرفته

ن غاله غولا و مغالا هلاك کرد او را و غاله غول کشت او را هلاك کرد و بلا او را در بیابان

اغتاله اوفتاد و نیز غول بناکاه کرفتن و هلاك کردن و ربودن بناکاه

اغتیال هلاك کردن و بناکاه کشتن و یقال الارض تغتال المشی ای لا تثبت المشی فیها من تعهدها و سمنها

تغول کونا کون شدن یوم تغول المراة ای الموت و هلاك کردن

غ و ن

تغون پیش در آمدن و شتاب نمودن در جنك

غ و ی

غی بالفتح و شد الیاء واد بنجد در دو روز یا جوبها است در آن

اعاذنا الله من ذلك

و لد غیة بالفتح و الکسر دریغا

غوی بالفتح مقصورا الهی شکم شیر
ناشده یقال بین غوی ای مخالبا
غوک کفک کراه و نومید و شتر
بچه ناکوار دکرده تخمه زده
غوی کغنی کراه و یقال ابن غوی
ای مخلیا و از اعلام است غویة
بالشام مثله
غاوی ملخ کراه و نومید و بی
ومنه یتبعهم الغاوون ای الشیطان
او من ضل من الناس او الذین
یجوز الشاعر اذا هجا قوما ان یجو
لمذهبه ایاهم بما لیس فیهم وقد قال
غاوی سرکوچک
غاویه نوشه دان و مشک که
در آن اب باشد
غافه کوهی است
غیان ککتان کراه و بی توفیقی
حتی است از اخفش صلی الله علیه
وسلم ایشان را امتی و شدان
نامیدند
غوغاء بالفتح والمد ملخ یا ملخ
انبوه و مردم بسیار و هم امیخته
و نیز غوغاء با انبوهی در افتادن
در جنگ
غاغه مردم انبوه در امیخته و ملخ
نوبال بر او رده و مکس و پرنده
کیاهی است
غوبة کمیتة از اعلام است
اغوبة کاثوبة نخی و بلا و کو
کبر ای شکار دکنند
مغوبة کجلشة لقب اجرم بن ناشر
مغواة بالکسر جای کراه کشود
در آن
مغوی کمرتبی شکم یقال اب
مغویا ای مخلیا
ض غوی غیا و غوایة بفتحها
کراه کشت و نومید کردید و
غواه کراه کردان را لازم متعد
س ض غوی الفصیل غوی
محرکة ناکوار دکردیدن شتر بچه
نادملال شدن از یاسیر شدن

از شیر از دنیا الاغر کردیدن بچه
از ملال شکم
ابو مغویة بکسر نون عبد الرحمن
از صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نامش عبد الرحمن کذا شنده
مغواة بالضم و تشدید بی الواو
جای کراه کردیدن در آن مشتق
و کنده مغویات جمع و فی المثل
من حفر مغواة وقع فیها
مغویة کراه کردن و در فراخور
کردانیدن شیر را
غاوی بریدکی و راهی کردامان
و یار متکبر و دن بران یقال الغا
علی عثمان فقتلوه یا از اینجا و انجا
کرد امدن کوکشش و حرب نکنند
و نغوی الغیاء فروافتاده و خمیده

باب الغین فصل الهاء

غ ه ب

غهب کحمد تاریکی غیاهب
بالفتح جمع و سخت سیاه از اسب و
شب و مرد غافل و مردکان که
صحبتش را ناخوش دارند و کد
خاطر افسرده دل و کلیم بسیار
پشم
غهبة کدرجة شور و فریاد
در جنگ
غهبان بالفتح تاریکی و شکم
غهبی الشباب کرنکی و نومیدی
اول جوانی است و مهلة
س غهب عنه غهبا محرکة بهبر
شد و فراموش کردان را و نیز
غهب بی اکاهی و منه الحدیث ل
عطاء عن جل الصاب صیدا لم
قال علیه الجزاء ای غفلة من غیر
تعمد
اغتهاب تاریکی رفتن و سیر کردن

غ ه ق

غهوق کقنفذ شتر دراز
غوهق کجوهر دیو انبکی در زاغ
سیاه لغة فی المهملة
غهوکید شتر دراز بالا و

شاذ نجاد دیو انبکی و یوصف به
العظم والتراخی
غمهق الظلام غیهقة غمهقة
سست کردن تاریکی چشم او را
غیهوق سست کردیدن چشم

از تاریکی باب الغین فصل الیاء

غ ی ب

غیب بالفتح کمان و پنهان چه غیاب
بالکسر و غیوب بالضم جمع و چیز
نادیدنی باشد از نو در زمین رفته
غیبة مشتق از الغیاب فی غیبة
ای هبطة من الارض و نیز غیب
پیه
غیبة بالکسر بهکوه در پس
کسی انه لاشک غیابا ان کان ظله
وان کان کذبا بتی هبنانا
غابة زهین پشت هموار و کروه
مردمان و نیزه دراز یا نیزه از آن
و بیشه و درختان انبوه در هم
پیچیده یقال لیث غابة غاب جمع
وموضع انث در حجاز
غیابة الجب تل چاه غیابات
الوادی کذلک ق و قفنا بی
غیابة ای بی هبطة من الارض و
غیابة کل شی ما یستر لک منه
غائب نادیدنی غیبت کرکم و غیبا
کرمان و غیب محرکة جمع غرک
یاء غیب لا تشبع بصید و
هو مصدر حید لانه یروی ان
ینوی به المصدر وان کان جمعا
وچیزی که نهان شود اسم است
از نادر مانند کاهل
غیبان الشجر کشیبان و قد فقد
الیاء رکهای درخت
س ض غاب عنه غیبا
وغیبة بضمهما و غیابا بالکسر
وغیبوبة کقیلولة و غیوبا و غیوبة
بضمهما و مغابا و مغیبا بفتحها
نادیدنی شد و غابت الشمس و
شد ناپدید شد و غاب الشخص و الشی

غیابة بالکسر و غیوبة بالضم
وغیابا بالفتح و غیابا و غیبة
بکسرهما ذو امد اپنهان بودن از چیز
و غاب فلان غلان نادر پدر او
بد او را و اکفت و غیبت کردن
امرأة مغیبة کهیبة یا الشاهد
که شوی ان غائب باشد امرأة
مغیب کمقعد و مغیب کمحسن
ایضا کذلک و بالهاء اعلی
اغاب المرأة اغابة غائب کردیدن
شوی وی
تغییب نهان کردانیدن و
نادیدکردن و یقال الغیبة غیابا
ای دفن فی قبره
مغایبة سخن در پس کسی کفتن
خلاف مخاطبته
تغیب عنی ناپدید کشت از من
وکذا تغیبنی فی ضرورة الشعر
تغایب غایب بودن یقال
ینو فلان یشهدون احیانا
ویتغایبون احیانا
اغتیاب در غیبت مناد ن
و در بدکفتن کسی شدن پس
وی

غ ی ث

غیث بالفتح باران یا باران که
نادر و ازده کرده باردو یکاه
کرا زاب باران رسید و غیث
بن مریط از بنی عبس است و
غیث بن عامر از بنی هیم
فرهرد و غیثی کیس اسب که
در افزاید و قتار و اسپس
و قتار و بر ذات غیث پیاه
کهپوسته در افزایش باشد
و ماده اش منقطع نکرده
نیز غیث نام پدر عمرو بن غوث
است
ارض غیثة کهیبة زمین باران
رسیده ارض مغیوث و مغیث علی
الاصل مثله و نیز غیثة و مغیثة
و بضم جاهی است در قادسیة

وبهمی دیهوذ ومن ضمه ذکر
بی غوث
ض غاث الله البلاد غیثا
بالفتح باران داد باران زاد در
بلاد وغاث الغیث الارض
رسید باران زمین را و
بارید وغاث النور روشن
کرد بدید وغیثت الارض مجهولا
باران رسیده شد زمین
مغیث کهیم شوی بهر پرهیز
است ومغیث ماوان جای
است
تغیث فرهیو وفرسه شدن
ع ی د
غادة زن ناز ک نرم کهنرمی
نزاکت ونمایان باشد
درخت تازه ونازک ونرم
وموضعی است
اغید کیاه نازک دوتا وکژ
شده از نرمی وجای نیستیاکا
وخواب آلوده کردن کرده
غیداء کصحراء زن دوتا از
نرمی وناز کی
غیدان کنکران اول جوانی
وموضعی است بمن
غید غید بالکسر وسکون
الاخر بشتاب کلمه است که
بدان بر شتابی فرمایند
س غمید غمیدا مخرکه همید
کردن او وکژ کردید وما ئل
شدا عطاف او ونیز غید
نازکی
تغاید وتاوکژ کردید زنان
نرمی نزاکت
ع ی ذ
غیذان کنکران انکه بکان
بجوب ارسد
مغثا نرخشم
ع ی ر
غیر بالفتح جز ونیز میاید بمعنی
لا محو من اضطر غیر باغ ولا عاد

ای جائیا الا باغ یا ینصب علی
الحال وبعضهم الا وهو اسم ملازم
للاضافة ذا المعنی وقیط عنها
لفظا ان فهم معناه وقد تمت
علیها لیس قبل وقولهم لا غیر
لحن وهو غیر جید ولان لا غیر
منهم موضع فی قول الشاعر
جوابا به تنجو اعتمد غور تبالا
لعن عمل اسلفت لا غیر تسئل
وقد اخرج به ابنمالک فی باب القسم
من شرح التسهیل وکان قولهم
لحن ما خوذ من قول السیرافی فی
انما یستعمل اذا کانت الا وغیر
بعد لیس ولو کان مکان لیس
غیرها من الفاظ الجحد لم یجز الخ
ولا یتجاوز بذلک مورد السماع
انتهی کلامه وقد سمع ووقیف
قبضت عشرة لیس غیرها بالرفع
وبالنصب ولیس غیر بالفتح علی
حذف المضاف واضمار الاسم و
لیس غیر بالضم ویحمل کونه ضمة
بناء ولغرابة لیس غیر بالرفع
ولیس غیرا بالنصب ولا یشرف
غیر بالاضافة لشدة ابهامها
واذا وقعت بین ضدین کثیر
المغضوب علیهم ضعف ابهامها
او زال وهی کلمة یوصف بها
ویستثنی فان وصف بها التزم
اعراب ما قبلها واذا استثنیت
بها اعربتها بالاعراب الا ما لم
الا بعد ذلک الکلام منصوب بغیر
جاء القوم غیر زید ویجر الرفع
والنصب فی ما جاء احد غیر زید و
اذا اضیفت لمبنی جاز بناؤها
علی الفتح کقوله لم یمنع الشرب
منها غیر انن طفقت حمامة فی
غصون ذات اوقال وهو
فی الاصل للصفة والاستثنا
عارض قال الفراء بعض بنی الاسد
وقصة غنا ینصبونها اذا کان فی
معنی الا تم الکلام قبلها اولم

تم یقولون ما جاءنی غیرک وما جاءنی
احد غیرک فینزلونه غیر منزلته وبر
کردانیدکه اسم است تغییر داد وبنا
غیر دروغ
غیرة بالفتح اسب حارث بن یزید
غیرة بالکسر ارشکی وخاربارو
دیت وهلا بکه اسم مصدر است
غیرکنب جمع وقیل انثی واحد جمع
اغیا وفی الحدیث هی اقل غیر
شرعت فی الاسلام
غیر الله مرکب بمعنای دروزگار
کدیگر کون کردانند
غیرة کعنبة نام مردی
غیا کتاب نشانی است مرکبرا
را مانند زنار ونحوان
غیور کصبور بارشک وستیک
غیرة بتذکیر ومؤنث درو
یکسان است غیر کصنو جمع
غیران کنکران مرد بارشک
غیای بالضم والفتح جمع غیرة
کنکری مؤنث غیای بالفتح جمع
مغیار زمین سخت شاید بر نده
مغایر جمع
ارض مغیرة کمبیعة زمین ابادان
ارض مغیورة علی الاصل کذلک
ض غارة غیرا دیه دادان را
ونیز هلاک کردوی واو غار علی
امرأته غیرا وغیرة بفتحهما وغارا
وغیارا بالکسر رشک خورد
برزن خود وکذا غارت المرأة
علی زوجها تغار وغارهم الله
تعالی بمطر باران دهاناید بر
ایشان وغار بخیر بنکوئی بخشید
انهارا وغار فلانا شور ساناید
وی وغار اهله وغیا بالکسر
بارا ورد جهت انها وغار الغیث
الارض ای سقاها
اغار اهله اغارة زن دیکررا
برزن بعنی بر شک ورد زن
را
تغییر از حالی بحالی بر کردانیدن

وکژ دانیدن ودیکرگون کردن
مغایرة معاوضه کردن دو
چیز بدو فروخت وبیاد لنمودن
دران غیا بالکسر مثله
تغیر عن حاله برکرد بیاز حال
خود
اغتیاء اغاله از شهری بشهری
کشیدن وغار بارا ورد دن
ع ی ز
غیزان بالکسر دهی است بهراة
ازان ده است محمد بن احمد بن
موسی غیزانی محدث
ع ی س
لیم غیس بالکسر ذلف نبوده دیبا
درهم پیچیده خوش
غیسان بالفتح جوانی وهمیا
الشباب تیزی جوانی واول
وغار کی ان غیسات الشباب
بالتاء الفوقیة کذلک ویقال ایضا
من غیسانه یعنی از جلس وصف
ان نیست
غیسانی بالفتح مدنوبا خوب
روی خوش قامت کوتاه سر و
سمر است در حسن قامت
ع ی ض
غیض بالفتح بیشه نا تمام افتاده
ویقال للعطاء غیضا من فیض
یعنی بخشید او را اندکی از
بسیار
غیضة بالفتح بیشه وجنگل
ودرختان انبوه در جای تر
ایشاد نکاه اب یا خاص
بدرخت پیه غیاض بالکسر
واغیاض جمع وناجیه است
نزدیان موصل
غیض بالکسر بچه از خرما بن بر
اید مانند دو نعل بر هم نهند
نیز طرفی میان ان باران نهاد
یا شکوفه منحنیین خرما یا عجم
کاز لیف خرما بن برایند وبجوند
ان را

ض غاض الماء غيضا وغيضا وغيضا
بفتحهما كرويدن آب وبن بين فرو
خورد وغاض ثمر الساعة كذلك
بهاى متاع وغضت الماء كذلك
اب او وبن بين فرو خوابيدم غضت
ثمن الساعة كذلك لازم متعد
وقوله تعالى وغيض الماء وقوله
تعالى او ما تغيض الارحام اى ما
تنقص من دة الاشهر ويقال
غاض الكرام وفاض اللئام اى هم
قلوا وهؤلاء كثروا وقد اخذ اللفظ
هذا المعنى فقال غاض الوفا
وفاض الغدر وانفرجت مسافة
الخلف بين القول والعمل
اغاضة كردن آب را وبهمسا
چيزى را او بن بين فرو خورد انيدن
اب را
تغيض كم كردن وباز داشتن
اشكر او در جنگل جاى كرفتن
شير
انغياض كم كرديدن آب بن زمين
وفرو رفتن ان

ع ى ط

غاط فيه غيطا فرو شدن در
ان ودر آمدن وپوشيده وناپديد كرديدن
مغايطة سخن بر اكندن وبيرا
كفتن وبين بينهما مغايطة اى كلاما
مختلفا

ع ى ظ

غيظ بالفتح خشم يا سخت ترين
خشم يا بتر بن خشم واولان يا
خشم نهان از عجز ونام مردى
واز غيظ بن مرة بن عوف بن
سعد بن ذبيان است
غياظ بن مصعب كشاد از
بنى تميم است
فعل ذلك غياظ ذلك وغيظا
بكسرهما اى غضا طيك
ض غاظه يغيظه غيظا بخشم آورد
ان را
غيظ بضم غت است از ان ده

تغيظ بخشم آوردن
غائظ بخشم آورد ان را
تغيظ بخشم شدن يقال تغيظ
متغيظ سخت كرم كرديدن
وور
اغتياظ بخشم كرديدن

ع ى ف

عيف بالفتح كروه مرغان
عاف نوعى از درخت كه ميوه اش
بنيك شيرين باشد يا ان بنبوت
است
عيفة بالفتح معرفة دهى است
نزديك بلعبيس
اعياف نرم ونازك اعضا كردن
كج كرده از نزاكت وعيش عيف
زيبت فراخ باناز ونعمت
عيفان كريبان وشدة ايضا
درخت پيوب اثر دنه
عياف كشاد مرد دران
وبزرك رويش
ض عامت الشجرة عيفانا
مركة ناويد درخت از چپ
راست
اعامة خسانيدن شاخ عامة
مجزان را
تعييف كرديدن بدل كرديدن
واز راه كشتن تعيف العمل فلانا
بالحرب تعييفا عكذب وجبن
متعيف نام اسپ الحنيف بن زمل
سدوسى
تعييف بچپ راست ناويدن
شاخ درخت ومايل كردن
اسب بجانبى از چپ وراست
دزوقتن

ع ى ق

عاقة مرجل است ب عامة
مثله وزاغ وقاق بمنقاطة
الكثر حكايت باناك فى زاغ وجبن
نكره كفته مؤنث كردانند
عيقة بالفتح معرفة دهى است
قريب شيراز ان ده است

حسين وعمر پسران ادريس وعبد
الكريم بن حسين بن عقيقان محدثان
وموضعى است بين خرمنا ومرينى
ثعلبة بن سعد ذا
عيقوقا له تعييقا تباه كردان را
وعيق بهره خير كرديدن اى وا
وعيقى دايه مضطرا واى كرديد
وثابت نامذ بر چيزى
عيقوق تاريك شدن چشم

ع ى ل

عيل بالفتح شير كردن جماع كرده
بچه را دهد يا شير زن باردار را
است وان بنائية مضارع است وعيز
جماع كردن مرد زن شيرده را او
الفعل من ضرب وباز وى مطير
بركوشت وكودك فربه كلان
جثة وآب دوان كه در كشتها رود
وفى الحديث ما شقى بالغيل قعينه
العشر وما شقى بالدلو قعينة خضف
العشر وخط كه بر چيزى كشند
ونكار جامه فراخ وابى
است دريدن كوه ابو قبيس كه كاز را
در انجامه شويند وهر دو دريا
كه در آن چشمهاى دوان باشد
وهر چه دور باشد ونزديك
نمايد وجانبى است قريب بالعلم
وموضعى نزديك يمامه ورود
بارى است مر بنى جعده را او
موضعى است ديكر وهر موضع با
اب
عيلة بالتاء زن فربه
عيل بالكسر درختان انبوه ودر
هم وپيچ ودرختان نخ وحلفا
وبيشة شير لانبوختها الماء وجنكل
وهر دو دريا اب اعياك
غيول جمع وجانبى است
عيلة بالتاء زنى كه او شير دهى
يا جماع يا احتماع بر حمل يا شير او
مصدر است ومنه الحديث
القد همت ان انهى عن الغيلة
ويقال لقد هممت ان انهى عن الغيلة بولد فلا

از اثبت امده وهى بر ضم ودر
ماشد وى كه شتر وقت خشم ان
دهن بزارد ومكروه قال وكشر
تا كها ند ويقال مثل غيلة بضم
بفريب بجائى برد وكشانرا
وموضعى است
ابل غيل بضمتين شتران ريا
يا شتران فربه مقر غيل كذلك
غائلة كينه پوشيده وبدى
عوائل بلاها وسختيها
غيلان كريحان نام ذى الرمة
بن عقبة شاعر ونام مردى كه
بينه وبين قوم ذحول فخلف
ان لا يسلم لهم حتى يدخل عينيه
التراب اى يموت فرصفوه تيما
غلاغرة فانفن بالشر فجعل ينفض
التراب على عينيه ويقول اخلد
غيل اى يا غيلان ين يمانه
يصالحهم وانه قد تخلل من بينهم
فلم يقبلوا فقتلوه وام غيلان
درخت طلح يا باران
اغيال رود بارى است
يمامة يا ان نات اغيال است
غيال كشتاد شير بيشه
مغالة بالفتح بدى وشر
مغيال بالكسر درخت زهم
بيچيده شاخ بزك دار سايه
فكن
مغيل كه پيم زن كه بچه را خل
خوراند مغيل كحسن مثله
مغال بالضم بچه غيل خوار بخل
كمكرم مثله
اغال المراة ولدها شير غيل
خوراند بچه را الغيلة بالتاء
مثله واغال فلان ولده كذلك
امد بازن موضع واغيل الشجر
اغيالا درهم پيچيد شاخ
برك كرديد درخت واغيلت
الغنم نبات لها وبار بچه اوردن
كوسپندان
مغيل كمعظم مرد ثابت در عمل

در جنگل اپنده و درانده
درّان
مثقیل الفاعل مرد درانده
دربیشه و اپنده درّان و
ثابت در غیل
تغییل درم بپیچیده شاخ و بیخ
افکن شدن درخت و بیخ را
مائل کردیدن قوم بسیلو
کشتن انها
مغتال بادوی پر کوشت
نانک مکوله فربه کلان خبثه
اغتیال الغلام فربه کشتن و
سطبر کردید
استغیلت المراة غیل خورانیدن
زن وجماع خواست بر شیر و
استغیل الشجر بمعنی اغیل
الشجر است

غ ی م

غیم بالفتح ابر و تشنکی و کرم
درون و خشم نهادن و بیماری
است شتران را مانند فلاک
مکر تا لب مهلک باشد
غیمان کسکران تشنه و تفسا
درون غیماء و یقیضر مؤنث
غیمان بن خبیل حدیث مراما
مالک ذا و ذو غیمان از غیر
است
مغیوم شتر خیم زده
ض غام غیما تشنه کردید
و تفسید درون او و غامت
السماء ابرنا الکردید هوا
مغامة بالضم شهری است بلند
أغامت السماء و اغیمت بالفتح
والتمام ابرنان کردید هوا و
أغیم فلان جای کرفت و اقامت
نمود و اغیم القوم ابر دسید
انهارا
تغییم ابر اوردن اسمان و
مجوا برامدن شب تقال الغیم
اللیل اذا جاء کالغیم
تغیم ابر خبر مها نیدن هوا

غ ی ن

غین بالفتح تشنکی و شبرکه و ابر
و نیز غین حرفی است از حروف هجا
حلقی مجهوره مستعلیة و منبعة
ان لا یمر عرضها فیقرط و لا یمها
تخفیف و مرجها فیضخی بل یفیم
بیانها و یخالص و لا تزاد و لا
تبدل
غینة بالتاء درختستان بی
اب و نیستان است و موضعی بشام
و موضعی بیمامه
غین بالکسر و راب و دیم و جری
کداز مرد از پالاید غینة بالتا
مثله و موضعی است بشمال
و منه المثل هو اتن من تحی الغین
غانة حلقه سرده و معرفه شهری
است بمغرب و نو غانة شهری
از بلاد عجم
أغین بزاز مرچه باشد و سین
غینی بالفتح و القصر فاکوه شیر
از ابره مفتکانه
غینا کصحراء درخت سبز دیر
برک و چابک است
ذو اغانة رود باری است بیمن
ض غث غینا تشنه کردید
و غانت نفسه شود دل من
و غانت الابل غین زده کردید
شتران و غین علی قلبه مجهولا
پراکنده دل کردید از وام و
فرو کرفت شهوت دل او را و
پوشید و بیهوش کرد و منه
الحدیث و انه لیغان علی قلبی
حتی استغفر الله
أغان الغیم السماء فرو کرفت
ابر هه اسمان را و پوشید و نیز
اغیان فرو کرفتن شهوت دل را
و پراکنده خاطر کردن و ام کسی را

غ ی ه م

غیهم کخیدن تاریکی

غ ی ی

غایة پایان هر چیزی از زمان

و مکان و علم و رایت نمازکاه
جمع مثل اینه و ای
غیایة بفتح سایه بان و هر چیه
بالای سر سایه کند مانند ابر
و عبا و قتاد بکی و جوان و منه
الحدیث تجی البقرة و آل عمران یو
کانتهما غمامتان و غیایتان و
روشنایی شمع افتاب و تلک
چاوجایی است بیمامه
ض غیبت غایة بر پا خاستم
علم را
أغیبت الغایة اغایة بر پا شدن
درفش و رایت و اغیمت السحاب
بر جای ایستاد ابر
غایا القوم فوق فلان غیاما
بشمشیر زدن ایشان کند بر سر او و
الکتاب العشرون فی الفاء
باب الفاء و ما یثلثهما من الهمزة

ف ء ه

فاه کفه فوه و فیها بفتح فاه الرجل
و اکثر ما یکتب فوه و فاه
فاهة کدهنة بفتح فاه و یکسر
فوهة بالضم و فیهة
و فاه کی و فیه فاهة

ف ء ت

أفأت علی الناطل افئ افئا بر سر
بر سر اجل او افتان بر سایه کاه
کردن بخورد و ابی و افأت فلانا
بجهول بنا کاه مرد

ف ء د

فئید کامیر آتش و برمانی و مبرد
فؤاد کغراب دل مذکر و ابنه کما
سرخ از بخته باشد از جکر و
شش و دل آمده جمع و الفؤاد
بالضم و الواو غریب
أفأد کعضفور و نان بر خاکستر
کرم پخته و کوماج و جاکوماج
در خاکستر کرم
مفئد کمنبر ابزن و آتشکاه و
مفاد ککتاب و مفادة مکنسة
مثل مصفاة جمع
مفؤد کوشت بریان کرده و خاکستر

بر خاکستر کرم پخته و بدل و
بزدل دمیده
ف ف ء د خاکستر کرم
نهادن زاد کوماج کردن و فاد
للخبز جای کردم کوماج زادن
خاکستر و فاد اللحم فی النار بریان
نمودن کوشت او فاد زید اردل
اوردن و دمیدن دل و او فاد
الخوف حلاتا بدل کرد انیدن ترس و مد بهوت و لا بیمار دل کردن
یا در دنا ک دل کشت
س ف د فاد بیمار دل کردیدن
دلش بدرد امد
تفوه موخته شدن و افروختن
کردیدن
مفاد بفتح الهمزة کوماج و جا
کوماج در خاکستر کرم
اینیاد کوشت ابریان نشان
و اثر اهرختن

ف ء ر

فار بالفتح موش و بر و جمع فارة
فئران و فئرة کصیبة و فئر کصرد
جمع و مثل و سیبد فارسی
بزید بن هرون و شمری است
بادمیه
فارة بالشاء موش مذکر و مؤنث
در وی یکی ان است بادی که
در خود کاه دست و پای خود
کردانیدن وقت مالیدن بدن
پراکنده شدن و بادفرام کردن
و ستور را لنک کند فورة بالضم
مثله و فاره مثلث و الصواب
ابراد فارة المسک فی ف و د
لغوران در انجا و ابجور نمرها
لانها اعلم بشمة الفارة و قیل
لاعرابیة انتم الفارة فقال
الهرة تمنعها و بوی خوش کمان
شرابید چون کل خوشبوی بود
باشد یقال لها فارة الابل
و در جنی لغت
فئرة بالکسر کیاه و نوعی از طعا

زنچه کرازدانه شنبلیده خرما
پرند غره کفته و نمر لهمزها و
فواره کثامه مثله
لبن فره ککف شیر موش افتاد
در وی و مکان فره جای موش
ناك
فیره کمره نوعی از طعام زنچه کر
ازدانه شنبلیده خرما یا ازدیکر
دانها پزند و بزیره خورند و مهند
وارض فیرة زمین موشان
ارض مفارة کمفقده زمین دیدنیا
موش
ف ف ر
فار فارا کده زمین در او نیدان
کرد و نکاه دارند
ف ع س
فاس بالفتح بز موئیست یا دنوس
کافلس و نوس بالضم جمع و فاس
الجام کام لکام و فاس الراس طرف
شتك پس سر و شهری است بزرك
بمغرب ترك همزها لکثرة الاستعمال
و نهر فاس شکافتن و زدن بشیر
و بر شتری پس بردن کبر را
و طعام خوردن و الفعل من
فتح
ف ع ق
فواق بغراب هکه و ان بادی که
از معده برآید لعقیبت دون
فواق بواو
ف ف ق فاق و فواقا فهکه شد از
ف ع ل
فال بالفتح شکون ضد طیره
کان یفیم بر بعض اسالم او طالب
یا و لبدعة منه الحدیث انه کان
یحب الفال و یکره الطیرة یاد
بنیك بدهد و استعمال نماید
فول بالضم و اقول کافلس جمع
و یقال لا فال علیك بمعنی کرد
نیست بر تو
رجل فئل اللحم لکثیف مرد بسیار
کوشت
فئال لکتاب نوعی از بازی
کوبکان کچری فرخ از پیشها
کنند و حال ذا نفیهم نمودیم
پرسند که در کدام حصلت
است
ایضا
تفئیل فال کرفتن
مفاعیل فاسم خاك فئال
مفاعیل لازباز فئالا یاجت
فقال به فال کرفت بدان تفاءل
مثله
افتئال شکون کرفتن
ف ع م
قطعوه فوما کصردیاده پاره
بریدندان را
فام کطاب کروه مردم و الحدة
لفظش نیامده و العامة تقول
فیام بلا همز و کلیم کبر و مورچه و
کشندکوم کتب جمع
مفعم کمنبر شتر سیه بناك سرشته
مقام کمرار بمثله
ف فام من الماء فاما بیرایه
کردید و فام البعیر از کیاه شتر
پر شد و هنش
س فم حارنا البعیر سپناك
کردید سر کف شتر
فنب مقام کمکرم یا لان فرزه
کرده افروده شده
اقام فراخ نرکذاشتند در خانه
یا لان را از انچه کربود
تفئیم پر کردیدن دهن شتر از
کیاه تازه و فراخ نرساختن و
افزودن یا لان را از انچه کم
بود فنب مفعم مقطم یا لان فرزه
کرده نعت اشتران
تفاؤم پر کشتن دهان ستور از
کیاه سبز
ف ع و
فاو بالفتح شکاف فرجه میان
دو کوه و زمین یا پرده میان
دو زمین سنکلاخ سوخته و
شب و جای فرو شدن افتاب و
شتاب جای و وادی کم نبوی جای
فراخ رود و دریا نوده کرد و
جای تابان و افزان و زمین تابان
شکوفاك میان کوهها و وسط
سپهر و موضعی است مباحیه
دفیح و نهر فاوزدن و شکافتن
و شکافتن بر زخم شمشیر فای
بالیاء مثله یقال فاوت راسه
و فأیت راسه اذا صدعته
فئة کهبة کروه مردمان فئون
بکسرها جمع و الهاء عوض من الیاء
فأیئة جای بلند کسترده
فاوی کسکری مرزه
افاعی افعاء دزد زمین مانان و
لغزان در آمد و افاعی رأسه
شکافت سر او را بزخم شمشیر
لافعیاء کشاده شدن و شکافته
کردیدن

باب الفاء فصل الباء

ف ب ء
فباة بالفتح بادان کساعیة
باردو بایستد
ف ب ب
فب بالضم موضعی است بکوفه
بقول یاقوت یا طرفی است از
همدان و ازان طرفاست سفدان
فبا سعید او هو بالقاف
باب الفاء فصل التاء
ف ث ء
ف س ك ما فثأ بذکره
پیوسته ذکرش میکند لا تیکلم
به الا بالحمد و قوله تعالی انا لله
تفثوه تذکر یوسف ای ما تفتؤ
فس فثء عنه فراموش کرد از او
بازایستاد ازان
ف ف ث
فثاة بشکستن او فرو
پیچیدن عن ابن القطاع فی کتاب جمع
اللغات المشکلة و عزاه للفراء
و هو صحیح
فثا افثا یفعل کذا یعنی پیوسته
میکنند ان را
ف ث ث
فث مثلثه فیه لکنه یقال الفاء
بیت فثاء منتشر و ن
فثة بالفتح و بضم پشکل خشك
و پژه یا سوخته و پزه کد پزه چهارپا
هنکام ادرش بوی و کرد و مالیدن
لخت از خرما
فثیث کوفته و پزه و پزه کرده
و فان در پزه
فثاث کضراب پزه و شکسته از
هر چیزی
فثوث کصبور کوفته و پزه
و پزه نموده
فثافث بالفتح زانها یقال
بینهم فثافث ای بر اکنده
و لا تفهم
ن فث فساده ست کرد
ان را و کذا فث عقده و عهد
و کوی و نیز فث بالفتح کوفتن
و پزه پزه نمودن و بانکشتان
شکستن و شکافتن سنك را
مفثوث نعت است ازان
مفثة سپر نا خوردن شتر
اب را
تفثیث شکسته و پزه شدن
انفثاء پزه شدن
ف ج ح
فوج بالضم معرب بوتنك که نره
است ان نهری و بتنابی
و بری و کوهی باشد کوم و خشك
است در سوم هکه و خفتان
و پرهان و غشیان و بدام را
نافع و در اخراج اغلاظ طفل
از سینه قوی تر
ف ح ح
فح بالفتح اب روان از چشمه
جزان و اول باران بهار و
جای جریان بن پنهانا تراشیده
کذا فی فرهان میان دو خصم
و بار درخت نیز که شبیه بن
است
فحفحا بالضم شکفتکی و نازش

سماد وضع بمعنی شستن است که در آنجا نماید ویس کرمانی گوید بر دل محمد مرد مباد و اندیشه من نباد که دور از تو بهتر جهان جهاد باد و دور از تو بهتر جهان جهاد باد

مردم بچیزی که دارد از ملک
وادب و از نظم و هنر بدان ید
طولی نماید
فتح بضمتین و فراخ کشاده
و شیشه فراخ سر و شیشه
بی سر بندد بخلاف و هو
فعل بمعنی مفعول
فتوح کسور و بخشین باران
بهار و ناقه فراخ سوراخ پستان
فتاحه کماته فیروزی و نصرت
فتاحه بالکسر و الضم حکم میان
دو خصم
فتاحیه بالضم و تخفیف آنیا
مرغی است
فاتحة الشیء آغاز و اول آن چیز
فواتح القرآن اوائل سوره ها
قرآن
فتح کشکری باد
مفتاح کشاد دار و دونوع
او مرغان مفاتیح جمع
مفتح کمقعد کنج و کنجینه و خزانه
مفتاح بالکسر کلید و مرچیه
بدان چیزها بگشایند مفتح کمنبر
مثله مفاتیح و مفاتیح جمع و
نادر مفاتیح نادر فرد و این و مفاتیح
جمع و شاذ است که در زبان
کردن شمرند مفاتیح و مفاتیح
جمع

ف ت ح

فتح فتحا بالفتح کشاد و
ضد الناقة کشاده سوراخ
پستان کردید شتر ماده و نیز
فتح مرزبان دادن میان دو خصم
بتالا الفتح بینهما ای احکم و فیروزی
و کشایش کمرشتران و کشایش
افتتاح کشاده سوراخ پستان
کردیدن شتر ماده
تفتیح کشادن شدید للمبالغة
مفاتحة کایدن و تقاضا
نمودن
تفتح کشاده کردیدن
تفاتح بهم خزیدن کهتر

یوقفانها کلاما بینهما ای تخاطبا
دون الناس
افتاح کشادن و اغار کردن
استفتاح فیروزی جستن و
کشودن و یاری خواستن و اغاز
کردن
حروف منفتحة سوای حروف
مضبوطة است
انفتاح کشاده شدن

ف ث خ

فثخ بالفتح و یکی انکشتری
کان کبود دست و پا کنند با
انکشتری نقره بی نگینه فاذا کان
فیه فصه فهو خاتم فثخ و فثوخ
بالضم و فثخات جمع
فثخ بحرکتین بسیار شدن
شتران و نکاله محمود بی اوبار
و نیز فثخ نست شدن بندها
اندام و نرم و فرهشته کردیدن
ان یاد از و پهنا کشتن کفی
و پا و پهن و فرهشته کردانیدن
انکشتان لازم و متعد بمعنی
کردن انکشتان پای و فت نشتر
و الفعل من فثخ
فثیخ کریم موضعی است
فثوخ بالضم بندهای پنجه شیر
فثاخ کسحاب موضعی است
استفاخ پنجه فرو هشته و دون
و پهنا کف دست و پا و کنار راه
افثخ و رجل افثخ الطرف فرو هشته
نگاه
فثاء بالفتح و المد عقاب فرو
هشته بال و عقاب کست کننده
بال از وقت فرو دامدن و
چنریست همیو کالبد خشت که
بران انکبین چین نشیند و قد
فثاء الا خلاف نادر کالخلاف
پستانش بجانب شکم باشد بلند
برآمده باشد و کذا المرأة فثاء
الا خلاف و این عیب است نادر
و او مدح است در ضرع را

افاتیح الفتوح چیزها است پنجه
کران را بکمان سماروغ برچینند
و چون بر اید بشناسند
افتاح ماننده کردیدن و تاسه
دمه بر افتاد زکیرا
تفتیح نهپاساختن و نرم کردانیدن
انکشتان را

ف ث ر

فثر بالفتح معرفه نام زنی
فثره بالثاء مستی و غمان میان
دو پیمبر و ما هی است اذا وقعتا
اخذتک فثرة فی الرجلین حتی
تشرف فثرکهمسکة للملک
فثر بالکسر ها بین دو انکشت پیه
و ابهام و نام زنی او هو بالفتح
فثر بالضم تو بای بر انهخرما کرد
ان اندر پزند
فثر بحرکة پی و کوشک پی نال و قدت
و مقداری معلوم از طعام و
سبی
فثاء کغراب اغانسبی
فثراب بر هیبند و فرو نشسته
جوش و طرف فاتر چشم سست
نگاه
فاثور اب فرو نشستن جوش
تفثر بفتح الثاء الفوقیة زدن فرد
نامهای فراهم اورده

ف ث ص

فثص فثوصا و فثاصا ابکی
او میده پس جوشش و مستی
او زدیکبد در شتی و خراشیدن
او میده اب فرو نشست جوشش
ان و فثر الشیء بهیوان زدن
دو انکشت ستبر و ابهام و فثر
جثه فثور است و نرم بندها
کردید
افثر الثاء و فثارا است کردن
از بیماری و افثر الرجل شکسته
شد نگاه او از فرو هشتکی مژه
و افثر الشراب سست کردیدن
خمار
تفثیر سست کردانیدن

و پراکنده و پریشان کردیدن
ابرو او و پستان و امادهشدن
بتابیدن
استفثر الفرس کشان دفت

ف ث رص

فثرصة کدخوجه بوییدن

ف ث ش

فثش بالفتح کاویدن و الفعل
من ضرب
تفثیش جستن و کاویدن

ف ث غ

فثغ و فثغا بالفتح بتابانیدن
چندان که شکسته کردید
تفثغ شکسته کردیدن بتابانیدن
تفثغ تحت القوس ای تشدخ

ف ث ق

فثق بالفتح بیکاه و بیحوجای
باد ان نادمیده که در پیراهن و
بارپیده باشد و نپیوسته و جز ان
کشاده و فراخ نیال الخرق الی
فثق و پیمای است که در پوست
خایه پیدا کردد با خلال پردهٔ
و کفتکی و شکافتکی در ان و نیز
امدن جسم غریب که پیش از
شکاف محصور بود در وی
و ابهم غریب اکر پیه است فثق
ثوبی کویند و اکر اسا است
معی و اکر ریح ریحی و اکر اب بابی
و اکر ماده غلیظ لحمی و لابن طبه
الا ما یحدث للصبیان فاذا
وکاء فثق در نواجی سره باشد
فثق بالقراب و میکن سپیده
دم و نیز فثق کشاده کردیدن
زن و از زاییدن سال و فراخی
ان و الفعل من فتح یقال الفثق
عاما ای الخصب
فثوق بضمتین زن بسیار زاینده
سخن و دهی بطائف
فثاق کتاب پلید و دنی کمزده
رساننده خبرها و فراوان فتاب و
افتاب و بن پوست سپیدهٔ زیر

فتوق شکافته و کشاده کردن
انفتق الثافة انفتاقا شکافید
او را بیاری میان ایشان و فتاد
و فتماتموت بسر و نیز انفتاق و فتا
و شکافته شدن و کشاده کر
کردیدن زن منفتقة بعنت
ست از ان

ف ت ك

فاتك دلیر فتاله کرتا رجمع

ن ص فتك به الامر فتکا
بالفتح ستیهیدن در کار و فتك
بی الحق فتوکا مبالغه نمودن در
ان و فتکت الجاریة ببیاتها شد
و نیز فتك مشلثة بکار خواستن
نفر در امدن فتوك بالضم مثله
و بناکاه کرفتن و ناکاه کشتن
کبر او یار و یار و بی رحم زیاد
یا عام است و دلیری کردن و فی
الحدیث قید الایمان الفتك
لا یفتك مؤمن
افتال بکار خواستن نفر در
امدن
تفتیك پنبه دن
مفاتکه و یار و بی اشکارا
جنك نمودن و بام بتعدی
افتادن در چیزی مانند دزدن
و جز ان و با یکدیکر بکار بد
افتادن و پیوسته داشتن کسی را
بر کاری و بیغامه دادن تقاضا
فاتك فلانا اذا اعطاه ما التمسه
ببیعه و فاتحه اذا ساومه و لم
یعطه شیئا
تفتك بجود در امدن در کار
و مشاورت نمودن با کسی

ف ث ك ر

فثکر کزیرج و حضجر بالا و بخت
یا کار شکفت بزرك فثکرین
بتثلیث الفاء و فتح الثاء و
بکسر الفاء و سکون الثاء و فتح
الکاف مثله یقال لقیت منه
الفثکرین و الفثکریین دیدم

از وی بخت‌ها و رنجها

ف ث ل

مثکلین کدخدایان بلاد و بختی

ف ث ل

فثل بالفتح ابخر بزرك تنبا شد و
فاتم مقام بزرك کردد و یکی را فثم
بزرك کشاده نشود و او از هر
فثله بالفتح چیزی و بچیزی باز داشتن
ما انعی عنك فثله ای شیئا
و غلاف نامه و سلم و طبق کز بخشیز
برای خاصه و شکوفه در برکه
و بخرك
فثل بحر کز برامدکی و بختی کی از
شتر یا دو وی میان اوبخ و بهلول
ان
فثیل کابیر نافته و دست زا بیك
ارپوسته جزء ما بین و کافی ان را
بر حلقه دو چوب استاده و بدان
بندند و بشنه دانه خرما و
بیم و چرك با نکشتان نافته و
یقال ما انعی عنك فثیلا ای
شیئا
فثیلة پلیته و بیم میان دو
انکشتان نافته
مرفق افثل ارنج برامده یا بخت
یا دو وار بهلوی و قوم افثل
الایدی ای بین الفثل
نافة فثلاء نافه کران جسم چنید
پا
فثال کشتاد هزار دستان
یفثل کیفتح شهریست بطخارستان
ض فثله فثلا بالفتح نافت
ان را مفتول بعنت استان ان و
فثل وجهه عنهم روی کردانید
از ایشان و فثل ذؤابته بن
کشنه ای کرد وی را و نیز فثل
سپیا یکن بر کردانیدن و در
چه فریب فتن و منه المثل ما
زال فلان یفثل من فلان بی
الذؤبة و الغار بای بدو زن
و او اعد یمنه

افتال برامدن غلام در نامه و
طلع
ذبان کفتکل کمعظم بلیسه
نامة مفثلة للکثرة
یقال نامة مفثلة للکثرة
فثیل نامه کردهیدن
انفثال نامه شدن

ف ث ن

فثن حال کردن منه العیش
فثنان لبی لوتان بمعنی شیرین
و تلخ
فتنة بالکسر کناه و عذاب و مال
و فرزند و نیز فتنة از مایش
و محنت و شکفت بچیزی و کمراهی
و کناه و دزدی و ناکردنی
و ناسپاسی و دروغ و بهتان
و خلاف و کذا خشم و در اتش
انداختن سیم و زر و اجهت امتحانا
و اختلاف کردن مردم در کار
و تدبیر و کمراه کردن و الفصل
من نضر
فتنان بالضم بامداد و شتا
فتین کابیر نه بین سنکلاخ خوز
و بین سنکلاخ سیا فتن
ککتب جمع و وزن فتین ای
نضنة محرفة
فتین کزیر نا غلام است
فتیان ککتاب غلاف زیر پوست
کدبر پالان کشند
فاتن دیو و کمراه کننده قال
الفراء اهل الحجاز یقولون ما
انتم علیه بفاتنین و اهل نجد
بمفتنین و ازا غلام است و
قلب فاتن ای فتنت المرأة ای دلسته
فاجتها
فتان کشتاد زن کرد و دزد و
دیو و فتانان دردم و دیبادر
منکر و نکیر
فتین کیدن درود کر
فاتون کاتون نام نان پز فرعون
کد موسی علیه السلام او را کشت

مفتون از مایش و مینه و الفتنة
بالکسر الجنون و الاثم و الفضیحة و الکفر
و الاحراق و الاحماء و الاغواء و الصرف
و الوجه و هو ضد ذکا المعقل
و در فتنه افتاده و دیوانه و
عقل و مال در فتنه و حیرت افتاده
مفتون بالشر در او رده
ض فتنه فتنا بالفتح و فتونا
از مودان زاد و شکفتن آورد
او را و فتنه در فتنه افکند
او را و فتن فلان در فتنه افتاد
لازم متعد و فتن الی المراة فجر
بالضم خواهش نا کرد باوی
و کذا فتن الی المراة مجهولا لازم
عقل و مال کر دید و فتنه
المراة بودن زن دلش را و فتنه
عذاب کرد او را و نیز فتن در
آتش سوختن منه قوله تعالی
یوم هم علی النار یفتنون
مفتن کسکوم در فتنه انداخته
افتان شکفتن آورد در چیزی
کسیرا در فتنه انداختن و
بودن زن دل را
مفتن کمعظم بخت مفتون
تفتین در فتنه افکندن
افتان در فتنه افتادن و
در فتنه انداختن کسیرا و ال
و عقل و غیر آن کسه

ف ت ی

فتیة کعدة سوء فتون بالکسر
جمع
فتی کعمر جوان و جوانمرد نیکو
خوی فتیان و فتوان مشدد و
فتیان و فتیة و فتوة بکسرهن
و فتو و فتی بالضم و تشدید
الواو و الیا جمع فتاة مؤنث
فتیان جمع
فتیان مثنی شب و دو فتی
لا اصله مما اختلف آخره و
فتیان بالکسر قبیلة اشتار
بعیله از استر بیه فتی
فتی کمنی جوانه سال از هر چیز

فتیة مثنوث فتی ما بالکسر و المد
جمع و یقال فتی و لد له بفتاء
سنه او لا و شد و جوانمرد
الفتاء بالفتح جمع
فتا مکنا جوانی و جوان شدن
و جوانمردی نمودن
فتوی بالضم مقصورا و بفتح فرد
فتیه و فتی فتیا بالضم و القصر
و بفتح مثله
فتن بالضم و شد الواو جوانمرد
و مردی
فتی کنی کاشه و بفتیان شوخ و
بیباک
ن فتونهم چیره شدم بر انها
در جوانمردی
س فتح فتاه بالفتح و المد جوان
کردید و جوان مردی نمود
فتفت کحسن پیمانه هشام بن
مسیره فتوی دهنده
افتاه فی الامر افتاء اشکارا
کرد و جدا کردانید حجت و کار
را و نیز افتاه جواب آدن بن
فتوی
تفتیه باز داشتن دختر از ان
یا زی با کودکان و در پرده کردن
یقال فتیت بها و یتجهول اذا
خدعتها و منعتها من اللعب
الصبیان
تفتو باز ایستادن دختر از لهو
و باری با کودکان یقال افتیت
البنت تفتو و جوانمردی نمود
و یقال للفلان بنت تفتو ای
تشتهی الفتیات
تفانی جوانمردی نمودن و نیز شوی
تزویج مفتی شدن یقال افتی
الی المفتی احد تفعوا الیه فی
الفتوی
لاستفتاء جواب فتوی خواستن

باب الفاء فصل الثا

ف ث ء

ف فثا الفدفثاء و فثوا

بالضم باب نا زایستادن و نیاسیدن
را از جوش و نیز فث شکستن
خصم ابخر و بکرم کردن غرو
نشاندن سردی چیزیرا و باز
داشتن چیزیرا از کبو و جوشیدن
شیر پس بالا بر امدن کف
و پاره پاره شدن ان و فرو
نشاندن خشم کسیرا و من ایضا
یا لیسیر من البرآن الرتیبة فثة
الغضب و اصله ان رجلا کان
غضب علی قوم و کان مع غضبه
جاثعا فنفوه و ثیبة فثة فمکن
غضبه و کف عنهم
افثاء سستی او دن و نیاسیدن
شدن و ارمیدن و جای کردن
و دمه بر افتادن و شکستن
کرما و سنکر بره را کرم نمودن
پاشیدن بیمار و ابران خوانا
نیدن تا خوی کند یقال
افثاه البرد

ف ث ث

فث بالفتح کیا هی است که در شک
سال نان دانه ان خورند یا
از ابیزند و بخورند و در دخت
خطل و قرقث خوای پراکنده
مفثة بالفتح بیخای و امر و به
و کثیر مفثة تبیار مهمان به
ن فث جلده فثا پراکنده
کردن پشکال خود را
افثاث شهر کردن یقال ما
افثوا بجهولا ای ما فهروا
انفثاث شکسته کردیدن

ف ث ج

فاثج شتر ماده جوانه ادبن
و بار دار و فاثة فرهر که یکبار
یا سالها بار دار نکردد یا
ابتر نشود یکشن یا فتن ان
اضداد است نا مرزبک کوه
فرهر
ن فثج فثجا بالفتح کم کردید
و کران کردن و فتح الماء الحار

بالضم باب نا زایستادن و نیاسیدن
را از جوش و نیز فث شکستن
خصم ابخر و بکرم کردن غرو
نشاندن سردی چیزیرا و باز
داشتن چیزیرا از کبو و جوشیدن
شیر پس بالا بر امدن کف
و پاره پاره شدن ان و فرو
نشاندن خشم کسیرا و من ایضا
یا لیسیر من البرآن الرتیبة فثة
الغضب و اصله ان رجلا کان
غضب علی قوم و کان مع غضبه
جاثعا فنفوه و ثیبة فثة فمکن
غضبه و کف عنهم
افثاء سستی او دن و نیاسیدن
شدن و ارمیدن و جای کردن
و دمه بر افتادن و شکستن
کرما و سنکر بره را کرم نمودن
پاشیدن بیمار و ابران خوانا
نیدن تا خوی کند یقال
افثاه البرد

ف ث ث

فث بالفتح کیا هی است که در شک
سال نان دانه ان خورند یا
از ابیزند و بخورند و در دخت
خطل و قرقث خوای پراکنده
مفثة بالفتح بیخای و امر و به
و کثیر مفثة تبیار مهمان به
ن فث جلده فثا پراکنده
کردن پشکال خود را
افثاث شهر کردن یقال ما
افثوا بجهولا ای ما فهروا
انفثاث شکسته کردیدن

ف ث ج

فاثج شتر ماده جوانه ادبن
و بار دار و فاثة فرهر که یکبار
یا سالها بار دار نکردد یا
ابتر نشود یکشن یا فتن ان
اضداد است نا مرزبک کوه
فرهر
ن فثج فثجا بالفتح کم کردید
و کران کردن و فتح الماء الحار

فروشاندن کرمی او را از اب سر
افشاج کذاشتن و ماندن شده
و دمه و ناسه بر افتادن
نیشخوار مهزول و مجهول لا ویق
بتر لا یفتشج مجهولا ای لا یتزوج
تفتشج کران کردانیدن

ف ث ح

فتح ککتف مزار خانه شکنبه
افتاح جمع و مانی است کرمان
کلان کرمانیان ماند

ف ث د

فثاثید بالفتح ابرهای سپید
برهم نشسته و استرهای جاسه
تفثید استر ساختن زدن را

ف ث ر

فاثور تشت یا تشتخان یا خوان
از سنک شام یا سیم یا زر یقال
هم علی فاثور واحد ای علی شی واحد
واحد او منزلة واحدة و کرد
افثاب کاسه بزرک و پیاله
و بن مرد و از ظروف شراب
و کره و در سرحد ملک کفتا
کردن بی طلب ثمن روند و
جاسوس و منزلک و شادمانی
و کاسه یا چاه کوچک و پوست
شتر باز کرده و سینه مردم و
موضعی است

ف ث غ

ف فثغ راسه فثغا
شکسته سر او را

ف ث ف

فثاثیف بالفتح ابرهای سپید
برهم نشسته و استرهای جاسه

ف ث ی

افثاء ماندہ کردیدن

باب الفاء فصل الجیم

ف ج ء

فجاءة کمزاحمة ناکاه و نام پدر
ظرری شاعر و فجاءة المازنی
مردی است
ف فجا الجابیة کاشیدن

س ف ج

سفجاه بالفتح و **سفجاة** کنایه از ناکاه کردن کسی را و ناکاه در آمدن بروی

سفجیت الناقة ثوبها کرد بچه ناقه

مفاجی شیر بیشه

مفاجاة بناکاه در آمدن بر کسی

وکره ان یفجاها بالکسر مثله

افجاء ناکاه بر آمدن بر کسی

ف ج ج

فج بالفتح راه کشاده میان دو کوه

فجاج بالکسر جمع و **فجّ روحا** برسی میل است از مدینه

فج بالکسر میوه خام و جزیره شاخ کهند نارنامندش

فجة بالضم شکاف

فجج بضمتین کسانی که عجمت انها را ناخوش دارند

فجاجة بالفتح میوه خام

فجاج بالضم راه فراخ میان دو کوه

رجل افجّ مرد سخت کشاده کفل یا اگر بشتی انجامد

قوس فجاء کشاد کمان کنده ان قبضه اش دور و جدا باشد

فجفج کفل مرد بسیار سخن خویشتن ارای بزیادت از خود و نازنده بدان **فجفج** کهد **فجفاج** کخلخال مثله

الفجیج کزبیل رود بادی یا وادی فراخ و وادی تنگ دو تاک از اضداد است

ن فجّ القوس بلند کردم زه ان را و **فجّ** ما بین دو جلگه کشاده بمردم هر دو پای خود را

حافر فجّ کمقرسم بمنه را و هو بمود

انجّ الارض بالغدران سخت شکاف نهین را بغدران و نیز انجاج براه فج رفتن و میان هر دو پا کشاده کردن بیدن و شتافتن و سر کردن انداختن شتر مرغ

مفاج پادو و اندازنده و کشاده پا رونده یقال هو یمشی مفاجا

تفاج کشاده داشتن میان مرد و پا در رفتن

قوس منفجة بفتح فاکان کذه از قبضه وی دور باشد

ف ج ح

فجح بالضم قبیله است و نام پدران هبیل **فجوح** کصبور است

ف ج ر

فجر بالفتح سپیدی بجد اخر شب و روشنی پگاه که سرخی افتاب است در نشیب هی شب

فجرة الوادی فراخ جای رود یا کنار او و کرد بدوی اندر موضعی است

فجرة بالضم جای آب دیدن

فجر محرکة بخشش و جوانمردی و مردمی و احسان و مال دادن بناحق

ان وذو فجر موضعی است

رکب فجرة محرکة ممنوعة در دوغ کفت

فجار ککتاب نامها و ایام الفجار چهار روند در ماههای حرام کانرا بین قریش و من معها من کنانة و بین قیس عیلان و کانت الدبرة علی قیس فلما قاتلوا قالوا افجرنا حضرها النبی صلی الله علیه وسلم وهو ابن عشرین وسنة الحدیث کنت انبل علی عمومتی یوم الفجار ورمیت فیه باسهم وما احب انی لم اکن فعلت

فجار کقطام زنا کاری اسم است

فجور راو هو مبنی علی الکسرة و بالجار معدول است از فاجرة

تجور کصبور مرتکب کناه و زنا کار

فاجور مثله **فجر** بضمتین جمع

فاجر تباه کار و نافرمان و زنا کار **فجار** کزناد و **فجرة** محرکة جمع

وما الدار وجاد وکر فریبنده

فجیرة بکمینة جای است

مفجرة کمقعدة موضع ابن هیدب

مفجر مثله و زبیر هم و ار کرد دان رود بار ها روان کرد

مفاجر جمع

ن فجر فجرا بالفتح و **فجورا** بالضم و **فجرة** بالفتح بر انکیخته کردید بر کناه و زنا کرد و **فجر** عن الحق و کرد انیدازان و **فجر** فلانا الماء فجرا بالفتح روان ساخت برا و **فجر** من الارض برشد از بیابانی و نیز **فجر** فتن بکناه و زنا و بین فجور دروغ کفتن و دروغ داشتن و بی فرمانی کردن و خلاف و زیدن و تباهی نمودن و میل کردن و میل نمودن سوار از زمین و تباه کردیدن و کند کردیدن بینائی

مفجر کمعظم وقت فجر دراینده

ویقال انت مفجر الی طلوع الفجر

افجار در کناه در آمدن و فاجر یا فتن کبیر او دروغ بر یافتن و زنا کردن و ناکرویدن و میل کردن از حق و مال بی بنا او را و نیرو و زنا و زدن اب چشمه را

یقال افجر الینبوع ای انبط

تفجیر اب اندن شدد للکثرة

منفجر بکسر الجیم نام اسب حارث بن وعلة

تفجر روشن شدن صبح و روان کشتن اب و جوانمردی نمودن و بعید بالباء

منفجر الرمل راه ریگستان

انفجار از خود کفتن سخنی را و بر یافتن ان بی شنیدن و آموختن از کسی

منفجر جای رو ان شدن اب و

منفجر الرمل راه ریگ

انفجر علیه اللیل انفجارا سپید کردید او را روز شب و **انفجرن** الدماء

رسید بلا ها از هر سو و نیز انفجار روشن کردیدن بامداد و روان شدن اب و جوانمردی نمودن

ف ج ز

فجز بالفتح بزرک منشی نمودن

لغة فی الفجس و الفعل من نصر

ف ج س

فجس بالفتح بزرک منشی نمودن و بزرکی کردن و چیره شدن و نیرو کردن او زدن کاری را که زشت باشد و الفعل من نصر

افجاس نا پیچیز و باطل فجر کردن

تفجس بزرکی نمودن

ف ج ش

فجش بالفتح سر شکستن و فراخ ساختن چیزی را و الفعل من نصر

ف ج ع

فجاع کغراب نام جد علقمة

فجیعة کسفینة سخنی و اندوه دردناک **فجائع** جمع

موت فجوع کصبور موت و هلاک کردن مند ساز مردم را از سختی

فاجع زاغ دشتی و موت فاجع موت دردناک کن مردم از سختی و بلا و امرأة فاجع زن مصیبت زده

فاجعة سخنی و اندوه و یقال نزلت به فاجعة

ف ف ج

ففج ففجا بالفتح درد مند کردن وی را و مصیبت زده ساختن یا فجع دردمند شدن مردم مکم کردیدن بچیز کراهی و عزیز یوفجع بالمبنی للمفعول

تفجیع دردمند نمودن و مصیبت زده ساختن

تفجع دردمند شدن از سختی و بلا و زده صلته بالام

فصل ل

فجل بالضم وبضمتين نوعی از سبزی معروف یکی ناضفراست جمعش فجول و فجلات و فجلان و یرقان و دزدیکر و استسقا و کزیره که مار و پیش عقرب و اگر بوست یا عرقش را بر عقرب اندازند زایل سازد بزطما هاضم و ملین و کوارنده طعام است و پیش از طعام سرکنه حرارت استسقا و بهترین داروئی تخم آن پس از بوست بعد از برک بنده مغز علی المراتب خرد بهتر از بزرگ و حب الفجل آن دیگر از آن است دغن فجل فاعل فجل نام و غالب در قشار الفجل آن که میان مرد و پایه دوری باشد

فجل کجعفر بمعنی الفجل است

فجلة بالفتح رفتاری است با زوی و مرد هشکی

فجی بالفتح مقصور اشله و فشار پیران

سن فجا فجلا بالفتح و بحرکه بزم و فره شدن کردید و طبر شد

تفجیل پهن ساختن چیزی را و پیش بردن

انفجال نوپیدا کردن کار را

فج م

افجم آنکه در فکش صبر باشد

فج ن

افجن آنکه کیاه سداب و اسپوسه خورد

فجن کجعفر کیاه سداب

فج و

فجوة بالفتح شکاف میان دو کوه و جز آن منه قوله تعالی وهم فی فجوة منه و نهبین فرج و کشاد که میان سرای و ما بین حوالی الحوانیت و فجاء بالکسر والمد جمع فجا بحرکه مثل

انجی انکه میان فرزدان یا زانو یا ساقش دوری باشد و شتر کمیان دو پاشنه اش دوری باشد

فجوء بالفتح والمد نهبین فراخ و کشاده و قوس فجواء کمان که زه ازوی دور باشد

ن فجا القوس دور نمودن زه از قبضه کمان و فجا الباب کشاد در را

س فجئ القوس فجأ بحرکه کشاده سینه کردیدن کمان از زه و نیز فجاء دوری میان دو زانو یا ران یا ساق یا میان دو پاشنه شتر و از ضرب بهین آید و کلان شکستن ناقه انجاء کشاده و فراخ ساختن نفقه بر عیال

تفجیه کشاده و برهنه کردن و یکسو کردانیدن

تفاجی الشیء شکاف دار کردید

انفجاء کشاده کردیدن دره

باب الفاء فصل الحاء

فح ث

فحث کلنکف هزار خانه شکنبه لغتی است در حفث

ف فحث عنه فحشا بازکاوید ازان

انفحاث بازکاویدن از چیزی

فح ج

فحج محرکه رفتار کردان پیش پا یها از نزدیک کدام دو پاشنها دور

انفحاج انکه پیش پا ها از نزدیک کدام دو پاشنها دور دور رفتار

ف فحج فحجا بالفتح بزرک استخوان نمود و فحج بمشیته برفتار فحج رفت

انفحاج فی الجبل پر باشد از بیم و کرنج و انفحج عنه از کار دهد و انفحج حلوه و ناز و کشادکی

دردوشیدن

تفحیج پیش پا پها از نزدیک نهادن و پاشنها دور دور رفتار

تفحج مرد و پا را کشاده داشتن در رفتن و جز آن

فح ل

فحل کجعفر فال ذکره الفحاذة وقد فحل بالانج وعندی انه وهم وانما الانج هو الفحل لکنهم ذکروه اورد ذلک انتهی قلت ولا بعد بان یکون الفحل بمعنی الضخم وهو الانج

فح ح

فح بالفتح آواز ماکه از دهن وی آید

فحیح بالضم کرم و سوزش فلفل

فحیح بضمتین اژدرهای جوشن

تفحیح الاعی کاپیدا آواز ماکه از دهانش آید

تفحاح بالفتح ان کدر آواز بش کرفتکی باشد و نام جوبی است در بهشت

تفحاح الاعی بفتح التاء الفوقیة بمعنی تفحیح الاعی است

ن ض

فحض الاعی فحضا برد مار از دهن و فح فحیحا دمیدن در خواب و کل ما کان من المضاعف کان قیاسا فی المستقبل یجی علی یفعل بالکسر الا سبعة احرف جاءت بالضم والکسر معا وهی یعل و یشج و یعد و یجد و یخر و یشد الفرس و یفح قلت و یئر و یئر و یجر و یظن و یقیه و یفح الثوب کذلک

فحض درست کردن دوشیدنی را و بی امیغ کردانیدن و عاری شدن کرفتکی در کاو و دواو از دوشیدن در خواب

فح ر

افتحار از خود رفتن کار پیران و از خود آوردن سخن و رای را

انفحار پی و ی ناکردن دران کیر

فح س

فحس بالفتح بدهن و زبان کرفتن از دست آب و جز ان را و بدست مالیدن جز اینها ن که خا و جز ان از وی دور کردد و الفحل من فتح

تفحیص فی مشیته تفحیصا خرامید

فح ش

فاحش بیاک زشت و هر بدی که از حد در کذرد و هر کرده که عز و جل از ان نهی فرموده فحشاء کشاده زنا و زشتی در ادای نکاح

فاش کشاده مرد فحش کوی

ل فحش فحشا بالضم از حد در کذشت بدی و نیز فحش در کذشتن از حد در جواب و ستم کردن زدن و مثله الحدیث لا تکونوا فاحشة لعایشة رضی الله عنها و نیز زشت شدن

افاش فحش کهنتن بر کسی و بعیر یعلی یقال افحش علیه فی الطلوع نفحش بیهوده کفتن

تفاحش فحش کهنتن و اشکار کردن و از حد در کذشتن بدی

فح ص

فحص بالفتح هر جای کشاده باش مرد باشد و چند موضع است در عرب فحص الیعملة و فحص الکثیبة و فحص ثبلة و فحص البلوط و فحص الاجم و فحص مور و یثبن

فحصة الفتح چاهک و نخ

فحیص کاپیر کاوند از چیزی یقال هو فحیصی یعنی چیزی عیب دار از من است

انفحاص کشف و رخانه شدن

خواراف هر چیز
مقعص که قعد خانه مرغ شتر
خواد
ف قعص عنه قعصا باز
کاویدن از زمین و تفتیش کردن و
قحص المطر التراب بر کرد انیدن
باران خاک را و قحص فلان
بشتافتن و تحص العنب چیدن
دندان پیشین وی و قحص الله
التراب شیانه ساخت سنگ خوار
دران و منه الحدیث قحصوا عن
رؤسهم کانهم حلفوا و سطها
وترکوها مثل افاحیص القطا
مفاحصه جای خوابیدن او
کاویدن مفاحیص بکسر الحاء جمع
استاذان
تفحص باز کاویدن از چیزی
انفحاص باز کاویدن از چیزی
ویدکن
فح ض
فحض بالفتح شکستن مرچیزی
واکثر استعمال ان در چیز تر
ایدما نند خیار و بادرنگ
وجوان والفعل من فتح
فح ق
ارض فحیحة بسیار زمین فراخ
فحیحة بین الحجاجیة فحیحة فراخ
کردمیان هر دو پای را
منفحق بالحاء پر دهن از کلام
انفحق فراخ و کشاده کردید
فح ل
فحل بالفتح کشن از مرد و ان خواه
وخواه بهیمة انفحل کافلس و فحال
وفحالة بکسر هما جمع و شاذ فحول
بدانجهت که ان شتر کان در بکر
کاران باشد فحوکشن که وقت
جستن برماده از شتران کاران
کرده شود و حزما بن بزرجمهر از
اساتذه اوست و بارکویند مشو
ومن و بنیک دانا فحول الضم جمع
وبور یا که از بزرجمهر بن بزرجمهر
ومنه الحدیث انه علیه السلام
فحل علی سبعة من الابل فحل
تاخیله لیست فحل من ذلک الفحول
فامر بناجته منه فعزرتهم شحل
علیه موضوعة است بشام کوه را
جنکها واقع شده و جایها است بیکی
ودرخت خرمی نیز فحل نام است
بن حسان کنایه از بن مهلک کار
زان موده و بضرب بشحا الفحم
دیگر را کشتند و بن فحل لغة جایه
بدان جهت که چون امر عی القیظ
جذب بالبناء الغالب مدتش رسد
وشرطلاق داده در حالة
نکاح خود را و فده و فحولک
الشعراء چیره دستان در مهاجات
وانان که چون باشاعر بی معاشه
کنند چیره شوند
افراة فحلة بالتاء و نزدیک بازن را
فحل بالکسر وضع است
فحل الکف جایی است
فحیل کابیر مرد نیک دانا و بخرد
ومرد سخت کشنده و فحال
فحیل کشن بخیبة اصل بیکودی
کشنی و کبش فحیل تکه شبیه
شتر نزد رکشنی نجابت و زیرکی
فحلان بالکسر وضعی است
فحلاه بالفتح ممدودا موضعی است
فحال کرمان حزما بن بن فحاجیل
جمع وهذه خاصة الفحل فدیون
فیها فحل و فحول ایضا
ف تحلیل ایله فحالا کردیدن
جفت کشنی شتران خود کشن بر کریه
زاو تحل الابل کشن کذاشتن و
شتران و تحل فحلة و فحالة النکبر
وتحولذ بالضم کشوکره
انفحال کشن نماد یت دادن
منفحل رخی که بار نیارد
تفحل باکشن استن و بتکلف
نمودن فحولت و ادر لباس و لفظ
ودرشت کردانیدن ان مرد را
انفحال کشن اهیل کهزاد نحمد
کشنی شتران
استفحال بزرک شدن کار و فحل
نیکو توانا جستن تا بیکان خوب و
توانا اورد کما یفصله اعالج کابل
اذا اراد ارحل جملا یبیعها من العرب جلبوا
بینه و بین نسائهم لیولد فیهم مثله
و ترکردیدن مرمادین
فح م
فحم بالفتح انکشت و میرک
فحمة بالتاء میل انکشت و فحمة اللیل
اول شب و تاریکی ان یاشب سخت
سیاه یا از مغرب تا هنکام خفتن
مردم خاص است بوسم کرمان فحما
بالکسر و ضم بالضم جمع و فحمة
السحر هنکام بامداد و فحمتین
جمیعا نیم شب
فحم کلکف تکه بانک
فحیم کابیر انکشت و سخت سیاه
فاحم نیک سیاه و تکه موشان
واب استاده و موی سیاه
فحومة بالضم سیاهی کوچه و سیاهی
سنک شدن و الفعل من فتح
ن فحمة الغلیب نحو مما از سید
چاه و ایستاد اب ان و فحم الرجل
درماند در جواب
ن س فحم الصبی فحما بالفتح و
فحاما و فحوما بضمهما بکریستن کودک
چندان که سیر شد و از نوعی
فحم الکبش بانک کرد فحم الصبی
مجهولا کذلک فیهما و یقال تفحم
الکبش حتی فحم اذا صاح بصوته
بجوشد و نیز فحم وقت فحم ابجوشد
ل تفحم فحما فحوما سیاه شدن کردیدن
مفحم کنکره درمانده و ان کدبر شعر
کوئی یاد نتواند شد
انفحم فحما از شعر کوئی بازداشتن
او و انداختن و افحم الصبی مجهولا
کریانیدن چندان که اواز ش بیرون
شد و افحم الکبش بانک کردن نیز
انفحام خاموش کردانیدن بحجت
و نصبتو و قطع کردن سخن کبیرا
و سیر ناکردن در شدت تاریکی
و مفحم یا فتن کبیر ایقال ما جاءه
فاتحة بفتح صحو کردا و دا پس مرد
مانده یا فتن زاد در جواب
تفحم سیر ناکردن در تاریکی او
شب یقال فحموا فی فحمة العشا
وسیاه کردانیدن چیزرا
یقال فحم وجهه اذا سوده
انفحام شراب شبانکاهی خوردن
فح و
فحا بالفتح مقصورا و یکسر یمد
افزار و الفتح اکثر فحواه بالفتح
کفحوا مثله یاد یک افزار دشنه
انحاء بالفتح ممدود و لجمع فی
الحدیث من اکل فحا از صل یضر
ماؤها یعنی الصل
فحوة بالفتح انبکین بی ابمیغ
فحیة بالکسر کجزیره و غیبة اشیله
تنک یا عام است
فحوی الکلام بالفتح معنی سخن و
مضمون و در دش ان فحوا و بالمد
وفحواه کعلواه ان مثله یقال
عرفت ذلک فی فحوی کلامه
فحینه نیک دیدک افزار انداختن
در دیدک منه فحا قد لسای کثر
ایاز بره و کلام را بوی مضمونی
بردن یقال انه لیحی بکلامه الی
کذا و کذا

فصل الخاء

باب الفا فصل الخاء

فخ ث
فخث بالفتح ماشاب کبه اول نمایان
کردد و دام شکاری و سور الحمار
کرد در امان خانه
فاخته کصاحبة مرغ است معرب
فواخت جمع و ام هانی فاخته بنت
ابی طالب خواهر علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و فاخته بنت
عمرو فاخته بنت ولید صحابیات
اند
ف فخته و فختا بالفتح بریدن

ازار و فخت الاناة و اکشاد ازراره
فخذ اسما التیوذ و دشر دا
بتمشیر و برید و فخت لفاخته
با نانک کرد و بیز فخت برادر و دن
با بورک گوشت پاره از دنبه
فخت بر فشار فاخته و مش و
شکفت داشتن از چیزی
انفخات و راخ دار کردیدن
اسان نمانه

فخ ج

فخ محرکه شخصی در ری یمان مرد و
پادشاه و من الفج بنا ینا

ف فجج فجا بالفتح بزرگ شدن
نمودن

فخ خ

فخ بالفتح دام شکاری فخاخ بالکسر
و فخوخ بالضم جمع و موضعی است
بمکه و در آن است مقبره عمر و بیز
فخی فروشنکی مرد و پای فخ محرکه
مثله
فخذ بالشاة فروشنکی مرد و پای
و خواب کبعه جماع ایدون بر کی
و دنت صبر و خواب بر پشت و
خواب بامدادی و گمان زدن
فخج الاهوی از مارکه از دهن
و عاید و فی حدیث ابن عمر ما
نام النبو صلی الله علیه و سلم
حتی سمعت فخیخة ثم صلی و لم یتوضا
قال الاوزاعی لا وضوء من النوم
و قال ابو موسی لا وضوء من الذر
الا ان یفیض خروج خارج
ص فخ الشاة فخا بالفتح
و فخیخا کامیر حرکرد در خواب
و فخت الرائحة ذهب بوی
فخخه بنا چیز محرکردن و نابودن
انفخاخ حرکردن در خواب

فخ ذ

فخذ ککتف ران مؤنث اید
فخذ بالفتح و کسر شله و کره
برادران و شبار مرد کم او
بعض یا شد تقول هذه فخذه

و الاثنان فخذان جمع و یقال للقوائم
الشبث ثم القبیلة ثم العشیرة ثم
الفصیلة ثم
الفخذ ثم البطن ثم الفخذ
فخذاه تصغیر او زن کمریدا میان
ران خود کبرد و مانند نماید

ض ف فخذه فخذا بالفتح
بر ران او زدیا شکستن ران او را
و فخذ مجهولا بر ران سیه شد
تعیب ذکر زن و پراکندن
مر زا نوشتن و خواندن خوشتر و
ذا الاقرب فالاقرب مثل الحدیث
بات یفخذ عشیرته ای یطؤهم
فخذ افخاذا و نسبتکردن مر فخذ
بسوی قبیله و در ران کردن
چیزی
مفاخذة نیز مر کردن و بر ابر بی
نمودن در فخر فاخذ بالکسر مثله
تفخیذ بزک نمودن متفخر نشستن
ازان
تفاخر بعضهم بکر نازیدن
افتخار نازیدن و مباهات کهتر را
شمار کردن
استفخار چیز فاخر خواستن و
فاخر دیدن

فخ ر

فخیر کابیر انکه با تو نازد و فخر کند
و مرد متعبد در فخر
فخور کصبور نازنده و نافرزنک
پشتان کثیر و پشتان بطر
درشت شتر سوراخ کثیر
و خرما بن بزرک شده کشتنی
و اسب بزرک و در ازمزه
فاخر نازنده و بهتر بن هر چیزی
و کرانبها و غور خرمای بزرک
بی دانه
فخار کشداد نبو مسفالیته
فخارة یکی مرد بنیا فخر
فخیر کمیت بی دانا نده
فخیر کمیت اسب بزرک دران
نوه فیا خرجم
فاخور و بحان الشیوخ کرنوع
از کل است
مفخرة کمقعدة و تضم الخاء آنچه
بدان نازند و مایه ناز و بزرکی
ن فخرة فخرا چیره شد بر وی

در مفاخرت
ف فخر فخرا بالفتح و فخرانا و فخارا
و فخارة بفتحهما و فخورا هم فخیری
کطیفی و یمدنا نا بدیا نا زیدن بر وی
بنکوان تصریح باید و فخر علیه
افزونی داشتن او را بر وی در فخر
س فخر فخرا مر کرشنک داشت
افخار افزونی داشتن یکبر ابر دیکر
در فخر یقال افخره علیه و فزونند
بنکو اوردن یقال افخرت المرأة
اذا ولدت ولدا فاخرا
تفخیر افزونی داشتن یکبر ابر دیکر
در فخر
مفاخرة نیز دکردن و بر ابر بی
نمودن در فخر فاخره بالکسر مثله
تفخر بزرکی نمودن متفخر نشستن
ازان
تفاخر بعضهم بکر نازیدن
افتخار نازیدن و مباهات کهتر را
شمار کردن
استفخار چیز فاخر خواستن و
فاخر دیدن

فخ ز

ضرع فخوز کصبور پستان طبر
شنک سوراخ
فاخز خرمای بی دانه او هو مالزاء
و هو الصحیح
فخز کجندز مشتوبا اسب
سطبر نه و بزرک نه از مردم و
اسب

ن فخزة فخزا چیره شد بروی
در نبرد و فخر دروغ

س ف فخر فخرا بالفتح بزرک
منشی کرد و بزرکی نمود و فخر آورد
و نیز فخر افزون شدن و بنکو
کردن
مفاخرة برابری کردن در فخر
تفخر بزرکی نمودن و بزرکی
بزرک منشی کردن متفخر نشستن
ازان

فخ ش

فحش الامر فحشا بالفتح صیحکاره
کردانیدان را و بی شمار کذاشت

فخ ل

تفحل اشکار اکردن امشک
و بردباری دادن اماده شدن
جامه بنکو و بهتر بن پوشیدن

فخ م

فخم بالفتح مرد بزرک نفد و کرام
و مطوفخم شفر درست استوار
خلاف دیکل
فخمة کجهینه بزرکی و بلندی
فخمان کرنعفران بزرک و معظم
قوم کدد امور و مهم تکیه بر او
و نه پیروی کنند و شک و یقین
کار بر او منقطع کردد

ا فخم فخامة بالفتح سطبر کردید
و پرشد
تفخیم بزرک داشتن و صوت را
بی اماله خواندن و الفتح ضد الف اماله

باب القاف و الضاد

ف ض ء

فضاءة بالکسر ریشه پیرامون مذاکیر
اشتر زن د
فضاءتا نه کجر د حلقه بر فضا دید
بالفتح جمع بر غیر قیاس

ف ض ج

فوضج کجوهر هوده لغة فی الهوذج
و مرکب عروس و بن دان نافه
و نافة فراخ بن دان عن الخلیل
فوضجان بالفتح موضعی است
شاة مفوضجة کوسپندکه هر
دو شاخ از راست و منفصل
اطراف باشد

ف ض ح

فاضح کار کران و دشوار
فاضحة بختی
فواضح الدهر کارهای بزرک
زمانه

ف فضحه الدین فضحا
بالفتح کران بار کرد و لم وی

فهرست

مفدوح نعت است از ان
منه حدیث ابن جریج ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال
وعلی المسلمین ان لا یترکوا منفدح
بفداء او عقل
افداح کران و دشوار یافتن
کار را
استفداح کران و سخت یافتن
کار را

ف د خ

فدخ بالفتح بینک سر شکستن
والفعل من فتح ولا یکون الا
للشیء الرطب

ف د د

فدید کامبر بانک و آواز سخت
وشدة ان یا آواز دویدن
کوسپندان یا آواز دویدن
کوسپند از امیخته با اوان شبانا
وزانندگان یا آواز است
شبیه آواز مارکه او پوست بر
اید و موضعی است بجوار ان اذا
موضع است سعید بن خالد
عتابی کوید و زمان مامور عیالی
دعوای خلافت نموده و شتران
بدیا یقال الفلان فدید من
الابل ای کثیر
فدادة کسلالة الضم مرغی است
فدادکشاد مرد بلند و درشت
آواز و سخت پا پر گشته و خاید
کله و سدنا هر از شتر و شداد
شتران بدی او مرد متکبر فدادی
جمع و نیز فدادون شتر یا نان
وجوپانان و کاوبندکان و
حن بندکان و کشاورزان و
کسانیکه پوسته در شتران پاشند
وانان که آواز بلند و درشت
نمایند در کشتها و ستوران
خود و منه الحدیث شان الحفا
والقشو فی الفدادین ای الذین
تعلو اصواتهم فی حروثهم و مواشیهم و یروی الفدادین بالجیم

نیفی اهل النقر انهم حرث جعل الفدادین
لاداة الثورین الحرث
فدادة بالشاء غوک و مرد بدلک
ویحفف
فدفد بفتح الفاءین رشت و جای
سخت و درشت و بلند و زمین
برابر و هموار و نام مردی
فدفدة بالتاء او از شبیه باواز
مارکه از پوست براید
فدفدکهدد بلند و درشت
اواز
فدفد کقنبط بلند و سخت اواز
و شیر خفته و جرات شده

ض ف د

ضفدة بالفتح بانک
کردن یا سخت بانک کردن یا باواز
مانا باواز مارکه از پوست براید
وفدغلیدا دوید و یقال هو یفدغل
له بالضم و یعدو یعنی او پیش رندا
مرا بوعده بد
فدفد فدغدة دوید کبر یزان از
دوندگان یا از شمن
تفدید بسیار انه زدن و فریاد بانک
در فروختن چیزها

ف د ر

فدرة بالکسر پاره از کوشت و
از شب و از کوه
فدر محرکة بمعنی فدور است که بضم
فدور بالضم و مفدرة کمقعدة
و یفتح الدال الجمع
فدیر کتف کوا و چوب و شکن
رجل فدر کهمزة مرد تنها رونده
فدور کصبور بز کوهی کلانتا
یا عام است خدور ککتب بضم
جمع
فادر کشن سخت و باز ایستادن
از کشتی فدیر بالضم جمع بز کوهی
پیر یا عام است از پیر و جوان فراد
وفدود بالضم جمع وتاقه تنها
از شتران
فادرة قسطل بزنک درشت

در سر کوه
فدر کقسطل پیم و کودک مرزنیا بریده
ببلوغ رسیده
فدیر کقنبیل پاره از کوه جز
فدیرة و سنک بزرگ بهم پیوسته
جمع الفدر و الفدیر بالتاء
مثله فیهما
طعام مفدرة کمقعدة طعامی
کمشهوت جماع را بهم و سیب
قطع باه کرده و مکان مفدرة
جای پر از بز کوهی

ن ف د ر

فدر اللحم فدرا سرد کردید
کوشت پخته و فدر الفحل فدرا
بالفتح و فدورا است کشت
کشن از کشتی و باز ایستادن و
ایستادن کشن از کشتی
طعام مفدر کمحسن طعام
قاطع باه
افدار سست کردیدن و باز
ایستادن کشن از کشتی
تفدیر سست کردیدن و باز
ایستادن کشن از کشتی و شکستن
سنک و جز ان بقدر حجارة تفدر
از الکسر صغارا و کبارا

ف د س

فدس بالضم ثبت و مفدسة کمقرة
جمع
فدیس محرکة ستور بامرد ناشناخته
نسبت یقال لفلان فدوسی ای لا
یعرف الی ما ذا ینسب فرار
فیدس کحیدر سبوکلان کم
دوسفر دریای شور هم اکبرد
لغة مصریة
افداس ثبتده افتادن دندان
اوندد خود

ف د ش

رجل فدوش کتف زهکول
نادان و دوکار

ن ف د ش

فدشت راسه فدشا شکست
سر او را

ف د ع

فدع محرکة کجی خرد کاه دست
پای چندان که کف دست و پای
رو بیکدیکر دیا رفتار بر پشت پا
یا خمیده و رفع کردیدن پیشتر
پر کف پا چندان که اگر کنجشک
بزیر پای مرد افتد در امداز دی
میان من سد یا ان کجی است در بند
کوبی از جای خود زائل شده و ان
اکثر در ان ساغ ستور خلقی باشد
یا خمیدکی است میان کف پا
واشتوان ساق و منه حدیث ابن
عمر ان یهود خیبر دفنوه من بیت
فقدعت خدامه و کرچی ما بین
زان و سم ستور و برامدکی پیشکا
سپل شتر و الفعل من سمع فی
الکل
فدعة محرکة بجای کجی از دست
پای
افدع مرد کف دست و پای در
رو بهم فتده و بایل شکم کف پا
کمتر بهم نرسد و جمل افدع
شتر سپل برامده کج ما بین زان
و قدم فدعاء مؤنث فیهما و یوصف
بالظلیم لان فی مفاصله اعوجاجا
تفدیع فدع کردانیدن
انفداع کج کردیدن خرد کاه
دست و پای ستور

ف د غ

فدغ بالفتح شکستن باشکستن
دکنانیدن چیزی کاذا لذاو
روغن را بر دوی طعام کردن
والفعل من فتح
فدغ محرکة خمیدکی است در کف
پا
انفداغ ابی است خونها بیند در کف
قطن
مفدغ کمنبر افزار شکستن
انفداغ از خشکی نرم و فرو
مشته شدن

ف د غ م

فدغم کجعفر مرد بی شکوه

بزرك هيكل وروى وجنب پر كوشت
وزره ابناك
فدغم الرجل فدغمه مهموز پر كوشت
روى كرد

ف د ك

فدك محركه دهى است بخيبر وهو
الذى قضى به ابو بكر قال الكثر الائمة
كان قضاؤه فيه حقا وقال بعض
الشيعة كان باطلا وازارى باشد
ابن اعهد فدكى پدر ميثم مادر
عمرو بن الاشم وبنو فدك نام پسر
حام بن نوح عليه السلام قيل
وباسمه سمى فدك خيبر
فديك كرتيره وضعاست دابو
فديك نام مردى خارجى فديكية
قوم او
تفديك پيه زدن

ف د ك س

فدكس كمقرحاب شير بيشه ومرد
درشت اندام وشتر نيك توانا
بزرك هيكل ومعرفة نام الخطل
غياث بن غوث تغلبى

ف د ك ل

فدكل بالفتح كاذكاء بزرك وى
شترك

ف د م

فدم بالفتح كنكاج ودرماندة
درسخن كراز شكوفهم ومردم تو
درشت بخوى فدمة مؤنث
فدام بالكسر جمع وفدرش پيرونك
فدام كنكاب دهان بند اشتر شتر
وجميز اكه وقت بجوردن بازدهان
دهان ازبندند وسرپوش ابريشم
وپالونه فدام كمحاب شداد شكل
فيها ودنشاد وپيوند بندكاوان
دياس
فدوم كنوود هان بند عجمى
وپالونه

ض فدم فاه وعليه البعير
دهان بند نهاد بر دهن فدم الموثق
كذلك

فدن فدانه بالفتح وفدونه
كنكاج كه زيد ودرماند درسخن
وكواه ودرشت خوى شد
مفدم كمكرم جامه سيه سرخ كه نعاية شيخ
دنان يا جامه سرخ كه نعاية شيخ
باشد وابريق مفدم ابريق پرپوش
نهاده بروى
اقدام جامه را ازنك سرخ كردن
ابريق مفدم كمعظم ابريق پرپوش نهاده

ثور مفدمة شتر كاوان باپيوزنيد
وفى الحديث انكم مدعوون يوم
القيمة مفدمة افواهكم يعنى انهم
ممنوعون من الكلام حتى تكلم
ايديهم وارجلهم
تفديم پرپوش ساختن خود وميزان
راوسپرپوش نهادن برابريق ودهان
بند بردهان

ف د ن

فدن محركة كوشك استوار شيد
اندعا فدان جمع ودنبك استخوان
فدان كمحاب كاوزياد وكاوقبله
مفرد عهد بكر وبكير افدان نكوبنيه
وساختن اصاج كشاورز فدان
كفدان شلة الكل فداديين التخفيف
جمع والفداد وذكر فى الدال الخ
هم اصحاب الفداد بن كما يقال اصحاب الجمال كامر
فدين كزبير مى است ديوار خانه بود
تفدين فربه كردانيدن شتر واو
درازنا ساختن بناوا

ف د ى

فدية بالكسر سرهاى وفدية الفطر
ينبغى ان تكون كندم ويكصاع
ازجوودبكر ويقال اخذ على فديته تلا
وفديتك يعنى بكبر طورى داكه
بران بودى
فدى بالفتح والكسر مقصورا البقا
فداء ككساء مثله يقال فداك
ابى يعنى سرهاى تو باد پدرمن
وكذا افداه لك بكسر الهمزة منونا

عند البعض اذا لجاء ولام الجر حصلا
لانه تكرر يريدون به معنى الدعا
فداء كسماء جمع چيزهاى وانبار غله
يا انبار ها ازجو وكندم وخرما
وجز ان
ض فداه فدى بالكسر مقصورا
ويفتح وفداء ممدودا سرهاداد
وسپر وفداه بنفسه سرهاداد
اوخودرا
افداه وتفاديتا بدن پسر خودرا
وطنب ساختن براى خرما وفروختن
خرما واو بزرك جثه كردانيدن و
پذيرفتن سرهاى بندى يقال فداه
الاسير اذا مثل منه فديته
مفدى كمعظم نام مردى
تفدية سرهاى وبادكاس كفتن
يقال فداه اذا قال له جعلت فداك
مفاداة سرجنبيدن وسرهاداد
كبيرا
تفادى منه خويشتن را ازوى
نگاه داشت وپرهيزنمود وبكوشيد
ودرهاجستن وتفادى واسرهاى
همديگر دادند واخريدند
افتدى به سرجنبيد وسرهاداد

باب الفا فصل الذال

ف ذ ج

فوذج بالضم كنايه ميوه
است

ف ذ خ

تفذخ كشاده نمودن ناقه پاها
راهنگام كهزادن
انفذاخ بمعنى تفذخ است

ف ذ ذ

فذ بالفتح تنها ويكانه افذاذ و
فذوذ بالضم جمع واول پرورده
وهو عشرة اولها الفذم ثم اللوام
ثم الرقيم ثم الحلس ثم الناقض ثم
المسبل ثم المعلى وثلثة لا تنبتها
لها وهى السفيح والمنيح والوغد
وتر فذ خرماى پراكنده ونيز فذ
سخن راندن ودوكردن والفصل

من نصر
اكلنا فذاذا بالضم يعنى خورديم
يكان يكان اكلنا افذاذا بالضم
والفتح مقصورا وفذاذا كرمان
كذلك
افذ تير قمار بى پر
مفذاذ بالكسر كوسپند كه بك
بچه زادن خوى او باشد
فذفذ فذة پشكوناه شد
نافهربه ناكاه برجهد
شاة مفذ كمقعد كوسپند بك
بچه زاده ولا تقال ناقة مفذ
لانها لا تلد الا واحدا
افذاذ يك يكجا وردن كوسپند
تفذفذ سيه شدن وبخودى خود
بكار پرداختن
استفذاذ سيه شدن وخود
راى نمودن يقال استفذ به
اى استبد

ف ذ ل ك

فذلك خبا فذلكة پيمانه زدن
حساب او پرداخته وفارغ شد
ازان مخترعة من قوله اذا الجمل

حسبما فذلك كذا وكذا

باب الفا فصل الراء

ف ر ء

فرء محركة كوزخرما كوزخوان
يا كوزخرما كوزه فراء كسحاب مثلثها
افرء وفراء بالكسر جمع وفى المثل
كل الصيد فى جوف الفراء يضرب
شكار كم ازشكار كوزخواست
ابدال الهمزة الفا لانه مثل و
الامثال موضوعة على الوقف
وكذا النكحنا الفرا فترى وفى
فراء زيرا است ديمن
لمزفرى كاپيركار شكسته شود
پيدا

ف ر ب

فراب كسحاب بهى است نزديك
سمرقند
فرابكرمان دهيست بامصيصا

فراب بکسر با نام شهریست بنجاب یا
ان فراب کیمیاء است یا فاراب
کفاصعا است و پنج فراب
کیمیا شهریست بخراسان و
فاراب کسا باط ناحیه ایست بر
جوی سیحون و هو بلد اتراد
تقریب بدو اشک نمودن زن
کرد را

فرج

افراج برانداختن بوست
بره و خشک کردیدن بالای آن
یقال افرج جلد الجمل اذا شوی
فبسط الیه

فرب

فرب بکسر اول دهی است بخارا

فرت

فرث با الکسر میان دو انکشت
ستبا بوالهام
فرات کفراب بخوش و نیک
شیرین یقال هذا ماء فرات و میاه
فرات و در باره جوی کوفه و فرات
بن حیان عجلی صحابی است
فراتان فرات و دجله
میثا فرتان کسکران انهای شیرین
و خوش
فرتن با الفتح مقصورا ان زنا
کار نا فرمان
ن فرتن فرونا شاه کردیدن
نا کردن
س فرتنه فرتنا عمر کردیدن
خود کشت سپر دانشمندیدن
ک فرتن الماء فرتنة شیرین
کردیدن

فرتج

فرتاج بالکسر شابی است مر
شتر انرا و موضعی است بیلاد
ط

فرتک

فرتاک کجعفر شاخ کوچک است
بکر اشد یای هندی منقصیلن
یا ان راس الفرتاک است

فرتکه فرتکة زیرکی و پرهیزکردن را
و فرتاک کام زهر یک کذا شته شود
و فرتاک حمله تباه کردن یک کار را

فرتن

فرتن کجعفر نام زنی
فرتنه سخن نا بیکو روشن بیرون
او دن و با واز نرم کفتن و
کام زهر یک کذا شتن و دشتن
فرتنا با الفتح مقصورا بچه کفتا
و زن زنا کار و داه و نام زنی و
کوشکی در مرو و رود و کنیزکی
و بیرون شدن بد و ن لام اند

فرث

فرث با الفتح سرکین و شکنبه فرث
جمع و کثیر جز د لغة فی الفثا
مکان فرث ککتف جای کرکه
اشتر و بیابان
فراث کغراب پخه دردکر و شکنبه
باشد
ن فرثکید کذ زدن بر حکر او مانند
انکه او زده است و پیرکردن و نیز فرثن
شوریدن دل زن بار دار
ض فرث الجلة فرثا خوردن
بر اسن ها و اشکافتن پیرون و پراکندن
کرد اینده دران بود و فرث الکرش
کذلک
س فرث فرثا عمر کپیر کردیدن
و فرث القوم پراکنده و متفرق شدن
افراث بکر و شکنبه شکافتن و انداختن
اینچه دران باشد و محض چیزی بود
و دور انداختن یا پیش او دن
کسی را نا هدف ملامت نزدیم کردن
تفرث بر بیکر حیوان زنده زدن
تفرث شوریدن دل زن بار دار
انفراث بمعنی تفرث است متفرث
مشتق است ازان

فرثد

فرثد جبهة فرثدة پیشانی پر کوشت
کردیدن وی او

فرثط

فرثط فرومشتن و زیر افتادن

دو نیمین

فرج

فرج بالفتح اندام شرمکاه و جای
ترس را که سرحد ملک کفار و ما
بینهم دریای اسپ و شهر ستانی
است بهوصل و راهی است نزدیک
اصناخ
فرجان با الفتح ویخرا خراسان و
سجستان یا اسند و خراسان است
فرجة مثلثة رها یی از غم و اندوه
و بیرون امدن از تنکی و دشواری
فرج بالضم و بضمتین انکه دارد را
پوشد و کیرد و کمان دوده و
زن با یک جامه و نیز فرج بالضم
شهریست بفارس ازان شهرانست
علی بن حسن بن علی محدث
فرجه بالضم رخنه و شکاف میان
فرجة الحائط و بینهما افرجة ای تفرج
فرج عمر کزیدن پشنه و اما مذکر شتر
جای و بهم نا پیوستن هر دو سر
جشه خاست و بر سکدا الفصل
من مع و کشادیدن و دور کردن
اندوه را یقال فرج الله عنک
غمک و الفعل من ضرب
محمد بن یعقوب فرجی محرکة منسوب
ذا هک است
فرج ککتف پیوسته شیر کشاده عوف
فرج کامیر کان دو دنده و سر
و ناف که میان این بار اورد
فروج کصبور کمان کشاده کوشه
فارج شتر ماده که سپر زادن
دشمن و مکروه دارد کشن را و
کمان دونده و دور کننده اندوه
افرج انکه مرد و پیر نوی جهت
بزرکی با مر پیوندند و ان کهتر
جای او پیوسته منکشف نباشد
فرجاه کصرد آموزش و رحل
افرج الشایا مرد کشاده دندان
پیشین
فرونج کنور پیرامن طفلان و
قیا از پرن شکافته و چون فکیا

وهیم فرونج مثلث فرانج جمع
فراجان بالفتح دهی است بشهرو
تفرجة زکریجه شکاف و شکاف
دار بین و شکاف انکشتان
تفاریج جمع و رجل تفرجة مرد بسیار
دل ست و بالنون لغة فیها
رجل نفرانجة بکسر الشاء الفوقیة
مرد بد دل ست رجل نفرجاة
بالمد مثله و بالنون لغة فیها
مفرج کمحسن ما کیان یا چوزه
و پرانداز نیکو کرد و دکا کاه
مهارت او متغیر کرد و بنور
قبیله است
مفرج کمکرم کشته کدر زخم
دور اندوه یافته شود و انکه الم
اورده و یا کسی موالات کرده
و منه الحدیث لا یزنی الزانی الا
مفرج ای اذا لم یجن جنایة کان علیه
بیت المال لانه لا عاقلة له و رجل
بالجیم و الحاء
افراج کذاشتن و بکوشدن
یقال افرجوا عن الطریق و الفیل
ای انکشفوا و افرجوا عن المکان ایضا
ترکوه
مفرج کمعظم شانه وان کدارنج
او از بغلش دور باشد
تفریج کشادن و بر دن و دور
کردن اندوه و پیر شدن
انفراج رخنه و شکاف و شکافتن
شدن

فرجذ

فرجاذ با الفتح پرکانه مغرب پرکار

فرجل

فرجول کبر زون پشت خار شتر
فرجاة یا از یکدیکر دور نهاده
شدن افتن

فرجم

افرنجام از پیرون سوختنه کردیدن
کوشت بیران شدن ان

فرجن

فرجون کبر زون پشت خار شتر

فرخ الدابة فرجة پشت خاید
خایهٔ پشت سور را

فرح

فرحة بالضم شادمانی و فیروزی
فرح محرکة مثله و فرح کاذبة
لك غیبك فرحة ان تبشر بنتی و بفتح
فیهما
فرح ککتف شادان و فیروزه
فرحة مؤنث منه و قوله تعالی ان
الله لا یحب الفرحین ای الاشرین
فروح کصبور و فیروزه و شادان
فرحان کسکران شادان و فیروزه
فراحی کسکاری و فرحی کسکری
جمع فرحی کسکری و فرحانة مؤنث
و نیز فرحانة شمار و غ سپید
مفراح بالکسر شادمان
س فرح فرحا محرکة شادمانی
نمود و فیروز شد فرح بکذا فاخر
و مفروح به مفتخر اذان
مفرح کنکر میان مند مخمن
مغبلوان کدنبالوشناخته
نکرده و موالاة نکرده باشد
وکشتکمیان دوده یا درشت
و درشت یافته شود و نه الجدث
لا یشرك فی الاسلام مفرح قال
الزمخشری المفرح المفدوح بفیضة
عندیة من بیت المال و لا
یترك عندینا
افراح شاد کردن و کران خشنود
و ام کبیر اقبال ما یتزین به هذا
الامر مفرح
مفرح کهدشادمان و دلشاد
مفوی دل
تفریح شادمانه کردن

فرج

فرجی بالفتح والقصر رفتار به
استوان جمجمهان رفتن باشد
فرنج فی مشیته فرنجة دوری
گذاشت میان مرد و پای خود
در رفتن

فرخ

فرخ بالفتح چوزه و بره از هر
حیوان و نبات فرخة مؤنث
کافلس و افراخ و فراخ بالکسر و فروخ
بالضم و افرخة و فرخان بالکسر جمع
و مرغ خوار و راند و کشتاد
خوشه را مدد و علی است و پشیز
مغرس
فرخه بالتاء مستاجن
فرخ کزیر لب از بهر زن مردان محدث
و فلان فرخ فرش یعنی او از اوکاه
فرش است و هذا تصغیر تعظیم
فروخ کتور براد اسمعیل اسحق
ابو الهیثم کدر و سطلاد ند
مفارخ بالفتح جاهای چوزه بیرون
آوردن مرغ
س فرخ فرخا بهروز شد تر او
و ابهید و فرخ الی الارض دوید
بزمین
مفرخ کمحسن مرغ پاچوزه
افراخ چوزه بیرون آوردن مرغ
و بیضه بیرون کردیدن تر
و بهم اندل یقولت هذا الفرخ
و عك عن و عك ای فرخ عن
قلیل و افرخ زرع و علای تکرشال
و اشکار کردیدن کار و پیدا کردن
راز و نهانی را یقال افرخ القوم
بیضهم اذا بدا و اسهم مقعد
الادم
فرخ الزرع تفریخا بخوشه نزدیك
کف شد و نیکاه برآورد و نیز
تفریخ چوزه برآوردن مرغ و بیضه
و ازدل بدر رفتن ترس و بیم و رشید
و رعنا شدن و دست کردیدن
یقال افرخ القوم ای ضعفوا ای
صاروا کالفراخ
استفراخ جمشچوزه باکرفتن
کبوتر و جز آن و جشچوزه بیرون
آوردن داشتن

فرد

فرد بالفتح تنها و نصف زوج که
طاق باشد فراد بالکسر جمع و نیز

فرد الله عز و جل لا شریك له من خلقه
و لا مثل له و مرد بیمانند و سیف
فرد شمشیر بی عدیل یا جوهر افراد
جمع فرادی بالضم والقصر مثله
علی غیر قیاس کانه جمع فردان و یك
جانب دیش و کفش یك لخت و تنیه
فرد چیز یکانه و یك و لا یجوز فرد
بالضم فی هذا المعنی و موضعی اند
و زیاد بن فرد یا ابی فرد صحابی
است و حضرمی الفرد مصری اند
و جبر بن فرد شمشیر عبد الله
بن رواحه و نیز افراد النجوم شمار کان
روشن و شمار کان کمدر کرانه
اسمان براید فرود النجوم بالضم کذا
فردة بالتاء موضعی است و کوهی
بباديه و کوهی بکرمزینی طرد ا
و ابی اسد رحم ا و هو یا لقاء
فرد بالضم موضعی است و بالکسر
جای بیکر
فردات بالضم پشتها و فردات
بضمتین موضعی است
فرد عرکة یك و یکانه و بی نظیر فیقال
شیء فرد و سیف فرد شمشیر بی جوهر
و بی عدیل سیف فرد کعنق مثله
فیها
شیء فرد ککتف چیز یکانه و سیف
فرد شمشیر بی مانند و با جوهر
فردة کهمزة تنها رونده
فرد کند س یکانه و یکا و شمشیر
با جوهر و بی مانند
فرید کامیر یکانه و یك و شبیه
و مهره که فاصل باشد میان مهره ها
و نیز فراید جمع و کوهی نهیس و نیز
بالتاء مثله و مرواید در رشته
کشیده فصل یافته بغیر خود و
فرائد الذکار ها و نیز مرید
استخوان یکانه پشت که میخا
نرم حالات شش کانه یا بین مهره
کردن و میان مهره ششکانه
بالای استخوان سر پنا است فرائد
علی الجمع مثله و سیف مرید

شمشیر جوهر دار و بی مثال
فرود کصبور یکتا و یکانه و نافرة
تنها پرنده
جاؤا افرادا کغراب و کتاب منونین
و مفتوحتین بلا تنوین یعنی آمدند
یکه بعد دیگری
فارد یکانه و درخت یکبنه
تنها و هو ما ذهب بحذا المائدة او
کله و موضعی است و کوهی بعید
و نکره فارد شکر جید و سپید
نافة فاردة ناقة تنها چرنده
و سدرة فاردة درخت کنار
جدا از کنار ستان
فوارد بالفتح شتر مادکان که
نحول با انها ما نتوانند
فردان کسکران یکتا و یکانه و
یك
جاؤا افرادی بالضم مقصورا
و فردی کسکری یعنی آمدند
یکان یکان
فردی کجمزی جائی است
فراد کشداد مرواید فروش
و فریبنده و فروشنده ان
فرود کجعفر دهی است بمرفد
و سیف فرود شمشیر بی مثال
جوهر دار
فرود کعصفور ستارکان
صف کشیده پس ثریا
فرناد بکسرین و سکون الثانی
در نجی است بناحیه وادی الرمة
فردین بالفتح کاریز بی است
و لقیته فردین بعید یعنی لم اوذا
و با ما دیگری بود
نافة مفراد شتر مادهٔ تنها در
بیراکاه
ض س ك فرد فردا تنها و جدا
شد و فرد بالامر تنها در آمد
در آن و تنها کرد کار را
مفرد کمحسن زن و کوسپند و
جز آن که یك بیاورده باشد

انفراد تنها ذرکاری مر امد ند
تنها کردن چیزرا و یکسو نمودن
وجدا کردن و بیانبر فرستادن
یقال افرد ایه دسوکا ای حمزة
وایشان بیکدیگر نماده ولا یزو
ج الشاهد لانها لا تلد الا واحدا
وجمع مفرد کذا ردن
مفرد کمعظم شغبه وکرانه کوه
وکوشکیرا ذمرد جمعه بنکاه دیوان
امر و نهی خداومند طوق المفرد
وسبق المفرد وذو هم المفرد
بذکر الله وان کر خود باقی مانده
ومال والد ات او هلاک نکشته
باشد وذا کب مفرد سوار تنها
او جنر او نباشد
ذهب مفرد کمعظم مهره زرد و
رشته کشیده فصل باشد میان
وجران
تفریق نهیه شدن و کوشکرفتن
وکرانه کرفتن از مردم برعایت
ومحافظت بر امر و نهی خدای
تفریق الامر تنها کردم او را
وتفرد تنها و یکانه شد و یکسو
کردید
استفراد الشی استفراده انتها
براورد ذا از میان یاران
خود و نیز استفراد تنها کردن
کاری را و تنها کذاشتن و یقال
استفرد فلانا ای انفرد به
منفرد تنها
انفراد یکانه شدن و تنها کردن
وتنها کردن کاری را

ف ر خ

مفرخ کدخرج بالفتح مرد سطبر
نازك و نرم اندام خوش عیش

ف ر د س

فردوس الکرم فتح الدال الروضة
کندان مرکب نیکاه رویدنیها
که انکور و مرکب نکل و مرغزار
داشته باشد و بیشه و قد
یؤنث عربیة او دومیة نقله

او سریانیة فراديس جمع ومرغزار
است خیر بیابانه مرتبه بر بوده
زاوایه مرتبه نیم زاتر دیك کوفر
وقلعة فردوس در فرغانه است
ونیز فراديس موضعی است نزدیك
دمشق یضاف الیه باب من ابوابها
وموضعی است مرتبه سلمیات میان
برتبه خناصر و خاصرطی
فردوس کمصفور طعام وجوان
کهپیش مهمان نهند
رجل فرادیسی کمهلالی طعر سطبر
استخوان
صندل مفردس بفتح الذال الهیئة
فراخ
فردس الجمل مفرد ستبه نیك پر کوشت
خورد او نیز فردسته کردن شکار
وفراخی منه الفردوس موضع
امکندن وبزمین زدن

ف ر ع

فرد وفرعه کمصفوره کوشت وپشم
کوه عز امرزی وجمل سولیر لباس

ف ر ر

فرار بالفتح کریزنده مذکر و مونث
وتثنیه وجمع دو وغیرها تا
ومنه الحدیث هذا فرار فریش
افلا اراد علی فرش فرارها
فرار بالضم برکردیده و دوی قوم
فرة بالتاء ابیرش وبخمی وفرة
الحر بخمی کرما واوان وبرکردیدن
ودو قوم یقال هو فرة القوم ای
من خیارهم وبنجدهم الذین یفرون
عنه
فرة کمزه دیبا کبر بزنده وپوست
دوان
فار کریزنده فرار بالفتح جمع کراکب
ورکب
فریر کابیر بهره میش وبز غاله
وکاوسالة بشی یابره وبره بز نو
فراکنار بجمع نادر قال ابو
عبیدة لم یات علی فعال بالضم
شیء من الجمع الا الحرف فی هذا

ودمن وبجای دشتها دون ذاکب
از ال اسب وبز بر بره قیل اسم
از بز سلمه
فریز بن عثمین بن سلامان کریز
است
فراکنار ابیره میش وبز غاله او
کاوسالة وبخی یابره وبره نر یابچه
فریر است نادر او منه المثل فرو
الفرار استجهل الفرار درحق
شخصی کویند کاز جمعیتش بریزند
واجتناب ضرورت باشد نه ترك
مرکه درصحبت ی اید بفعل وی
مشتغل کردد وذلك انه اذا
شب اخذ فی النزوان فنی ناغر
نزا النزوه
فرود کبوتر کریزنده فرودها انثا
مثله ومن کریزنده از مردوچیز
وبز میش وبز غاله وکاوسالة تشبیه
یابره وبز غاله بمزفرود کریزنده وشتر
فراکشاده بضد کریزنده وپوشیده
دونده
افراء فراء بالفتح زن پنبه کوتاه یا
کردار خوش اینده
افرة بضمتین وقد تفتح الهمزة
سخی واینرش وافرة الحر بخمی کرما
واوان
فرین کنیلیس موضعی است
کیفیة فرتی کمرتبی لشکر شکست
خورده
فرفر کهدهد بز میش وبز وکاو
سالة وبخی یابره وبره نر وکبش
وشیر کهبیفشاند وبشکند هر چیز
خود را ومرغی است فرفر کزرنج
مثله وعمرو بن مرفرجد ابی معشر
بنی وائل
فرور کصفور پشه بر پوست
وکودك جوان وشتر فرور کبش
وشتر کهبجود و بشخوار کند و
مرغی است
فرار کنار بط کاوسالة بشی
وبز وبره بز و میش وان کدبشك

هر چیز را وکودك جوان و پشه
بر پوست و مرد کول و نادان و ذ
کاو واسب کهدندهن بخاند
لکام را و شیر کهبیفشاند و بشکند
قرین خود را و افراده بالشاة مثله
وشتر کهمرکاه سود نشخوار کند
ونیز فراء اسم عامر بن قیس اشجعی
وشهیر عابر بن زید کنانی
فرار بالفتح مرد سست وان که
بریك دو شربتابد و بنیاد
کوی هر بنده درای فرار نه شوند
وانکه بشکند هر چیز را و در
است کاز ان کاسه بزنند
ومرکبی است مر زنان را و شیر
کهبیفشاند و بشکند قرین خود
را
فرهر کهند یل نوعی از دنك
مفرة بالفتح وکسر الفاء جای کریز
فرس مفراب بود و نیکو کریز
یا صالح ان کنت مفرعی کریزند
ومرثی این المفر عز عز الموضع
بلفظ الالة وهو عند البصریین
موضع الفرار لغتان

ف ز ر

فزر بالفتح وکسر الفاء جای کریز
با الکسر و مفزر بفتح الفاء وکسرها
کریختن و پوشیدن و فزر الدابة
فزرا و فزارا شلشلة نکریت
دندان ستور را تا سال ان
معلوم نماید و منه المثل الحجر
عینه فزاره در حق شخصی کویند
که ظاهرش شاهد باطن و منظر
مغنی از اختبار و امتحانش باشد
وفزر عن الامر بالکاف و بالنون
وابن هرمز و ازهر نیز اید و فزر
الامر مجذعا بجهولا سپایکی
برکردید
فزفزة فزفزة بانك خیزاد کردان
وفزفزة الکلام ابهامه من فاه
فزود و فزز الشی شکستن را
وبریدن و جدا نیدن و الفزاز
وفزز الرجل در سیدن موی

وی داود پدید و فرفر الجیر آتش افدام داوبشاشت و کام نرم پدید نهاد صبک کشت و چست کردن و فرفر الفرس بکام لگام دندان زدن و مرحبا بنید و نیز فرفر فرفار ساختن و بدبخت فرفار آتش افروختن و دود پدید خیاط و جوان داوشاد ما بی نمودن ایام مفرات بالضم و کسر الفاء و فتحها که اشکار اکردانند اخبار را افراد کریز انیدن و دندان شیر افکندن ستور و بر او دوزدن جز ان و با کوچیزی کردن کاردان بگردیدن و بمیشر شکافتن سر او یقدی بالباء

فغر بی خندیدن بهر من

فغار دانم پیکر کریختن دو کوه افغار نرم خندیدن و لب شیرین کردن از خنده و دندان شدن و بوکردن چیزها

فرن

فرن بالضم زین بهوار پشت و نیز فرن خدا نمودن چیزیرا و الفرن من ضرب

فرنة بالتاء اره پشته

فرنة بالکسر زان ماهیا کرده از چیزها

فرنة بالضم یکجا و نوبت مهتری کاری و راه در پشته و کوهی است بیمامه

فارن جبه و رجکان شاه و مقدم جدور جکان سرخ و لسان فارن دندان دوشن و کلام فارن سخن بدان دوشن

فارنة زاهه که بجانب بیرک تابند هموار رود

فرنک کفتل بنده صحیح یا ازاد صحیح بکوشت نازک اندام

فرران سکران دهی است

فرذان با الکسر زین شطرنج معرب است

فرزبن

فرزبن بالکسر موضعی است

فرزدن بالفتح صنم الراعی

است پیرانش خطاب و سعید عبد الله ازدی ولایت بیشه کند

و فیروزنهاد نام و ادبی نمان مجاهد

و اسلام داد دیافته و کاهی از نجا شمار ندان زاوفیروزاباد و یکی شهریست بفارس ازان شهر است

عماد الدین ابو الصلت محمد بن عیسی بن محمد بن ابراهیم بن عبد الله بن ابی بکر بن فضل الله بن امام ابو اسحاق ابراهیم

فیروزاباد ی شیرازی فرشیعی صاحب قاموس و دهی است دران نزدیک مرد شت و قلعه است استوار و محکم باذر بیجان و دهی است بهواد هرات و دهی نزدیک مکران و شهریست بهند و فیروزاباد شهریست قریب باب الابواب و تا خیلاث و بندادو فیروزکوه قلعه است استوار میان فراه و غزنین و قلعه دیگر نزدیک کوه دنباوند

ابن الحائط بالکسر کرانهای دیوار بخشت فروکرفته معرب باستد

نیز ابن سرای از خشت و کچ بر او دو دو زده

ثوب مفرفر جامه حاشیه دار و جامه دوخته

فرونفرفرة بمرد و هلاک کردید

افرزة الصید فراز اداشت

فادشکار انداختن و فادر کردانیدن جهت خود یکی دیگر

افرزة خدا کردان و او تمییز داد

فغرین خدا نمودن و قطع کردن کاری بر کسی

مفارزة جدا کردیدن دو تن از یکدیگر

افرازبر و قطع کردن حکم جوال خود یقال افرز امرة دون لعلة

بینه ای قطعه

فرزدق

فرزدق کسی که جل کردن شان کند

ثوب افرندق فرزدقه یکی و پر و فرنان

یا فرزدقة ندا و المعرب پرازد یا

عربی است مصنوع او فرزدوق

مبالغه است که پاره است کی از دیگر جدا کرده اند فرازدق جمع و القیاس فرازد و نیز فرزدق لقب همام غالب صعصعة

فرزع

فرزع کفشدن بپ دانه

فرزعة بالتاء پاره او کیاه فرازع جمع و معرفة نام یکی از نهشت کرد لقمان

تفرزع قطعه قطعه کردیدن کیاه

فرزل

فرزل کبر ریح شیدو کان و مفرزل اهنکران

رجل فرزل کفشکند مرد درشت تندار

فرزلة فرزلة بندی کردان را

فرزم

فرزوم کعصفور و کندهٔ موزه دوزان و کالبد کشکران که بدان کفش را اندازه نمایند او

هی بالقاف

فرزن

فرزان با الکسر فرزین شطرنج معرب است فرازین جمع و قد

فرس

فرس بالفتح موضعی است مرهیل را یا شهریه از شهرهای ایشان

فرسة بالفتح بادکه در پشت نشیند یا درشتی است که در کردن برآید

فرس بالکسر کیاهی یا ان قضفاض است یا برق یا درخت رطب

فرس محرکة اسب و ماده فرسة مؤنث افراس و فرس بالضم فرزین مصغر ان و اذا اردت

الا نخفاضة لم تقل الا فرزنیة بالهاء

و هی الشکل الذی کفرزین رمضان دوخی اند و شخص لم پیشی کیرند کویند

کنا غایت برابر باشند و هذا التشبیه فی الابتداء لان النهایا لا تخلو عن الشاه و لا محالة تورث الفرس بالاضافة مرخم و

فرزین کابیر کشته فرزینی کفشی جمع و چنبر و فرزین بن ثعلبة نامی است

فرزینک کفیزه شکار

فراس کحاب نوعی از خرمای سیاه جوشهریز

فرفس کصبور شیر بیشه

فراس بن یحیی کتاب همدانی کوفی کاتب و محدث و ابو فراس کنیت شیر بیشه و کنیت فرزدق و ربیعة بن کعب صحابی و کنیت حارث بن سعید همدانی و شاعر

فراسة بالکسر دانائی بنشان و نظر اسم است تفرس فاومنه الحدیث اتقوا فراسة المؤمن

فارس سوار یعنی صاحب اسب مثل لابن صاحب لبن فرس بالضم و فوارس جمع و هو شاذ لان فواعل جمع فاعلة او فاعل اذا کان صفة للمؤنث نحو حائض و حوائض او ما کان لغیر الآدمیین مثل جمل بازل و جمال بوازل و حائط و حوائط فاما مذکر ما یعقل فلم یجمع علیه الا فوارس و نواکر و هو الذی اذا کان اولاد ظهر ذی حافر برذونا کان او فرسا او بغلا او حمارا فلت مر بنا فارس علی بغل و فارس علی حمار و شیر بیشه و دلاور و نیز فارس معرفة یا رسیا و الله انها فارسی منسوب بپارس و رجل فارس الظهر مرد کسبکرو نشان بماند و نیز فواوس بالضم کوه ریاست در دهنا

فرزان بحرکتین زیرک و دانا شطرنج باز ان جریر الطبری فی صلة ابن ابی حاتم و الاسماء المخلاة من شباب اصطخر علی هذا الاسم و ازانجاست عبد الله فرزانی

فرزاسر کشاد شیر بیشه

فرزنة المرأة الحویة تدیر ان در دو خانگی

فرزاسر کشادن بطشیر بطبر کردن

فرزانه سر بالکسر پیس و مهتر و دانا یان فرزانه جمع و شیر بطبر کردن و سخت پیر و نیز فرزانه نام مردی از بنی سلیط

فرزین پیل شطرنج و نشاید و الفرزان زائدة

فرزین صفری و فرزین کبری بالفتح دو ده است بمصر

ض فرزم فرزینه و فرزمانه بالفتح فرو کوفتن و شکستن استخوان کردن شکار او نیز فرزمن شکار افکندن شیر و کشتن بهر طور که باشد و قد نهی الفرزنة و النیح و هو کعظم الرقبة قبل ان یبرد

س فرزیز فرزسا پیوسته خورد خوناب فرازیدن او و فرزیز الغرز چرانیدن فرزدا

ل فرزل فراشة و فرزلة بالفتح بضمهما و فرزیل و فرزیلة نام کرد پیدا و سواری و شناخت اسب سواری کرد و نیز فرزله و فرزلة سواری و اسب شناسی

افرزل عن رقبته مال الفرس اکرفت مال او چیزی که کذاشت از دو نیز افرزل عن غضله کذاشتن شبان تا کرانه بسپندی از رمه دری ببرد و پیش کذاشتن ستور و اتا شیر شکار او کشد و او وارهد

یقال افرزل الرجل لاسد هذا و اذا ترکه لئلا یفرسه و هو نحو هو

تفرزل دانش معلمات و دشنا و شتاب و زیدن و عودن بمرد

کراسوار و مامر دیوار بی است

مفرزن منفیا للفاعل شیر بیشه

افرزن شکار افکندن و شکستن و کوفتن استخوان کردن شکار را و یقال لا یقال الا افرزن انه لغة فی الاسد یقال اکل الذئب الشاة

ف ر س ح

فرسلح کفر طاس زمین پهن و فراخ

ف ر س خ

فرسخ کجفرازش و سایش و غشا و فرسنک کمسافت سه میل است لغتها فی الشی مسافت دارد هزار کز باده فرار کز فراسخ جمع و رخه و شکاف و چیزی در خرکار صنعة و مندف و ناز و ان میان تهی و سکون و چیزی پنبه کرد منقطع و پیری نکرده

سر اویل مفرخة بفتح الباء بن ازار فراخ

فرخه فرخشن سرد بی

تفرنخ فرخشن سرد بی تب و زاییدن شدن غم و اندوه

افرنخ بمعنی تفرنخ است

ف ر س ق

فرشق کزبرج شفالو یا نوعی از ان لغة فی الفرسک

ف ر س ک

فرسک کزبرج شفالو یا نوعی از ان تنک پوست شیار خ و تنک تا شفالو که از خشت خو شکافته کرده

ف ر س ک ر

فارسکور بفتح الراء دهی است بزرک بمصر

ف ر س ن

فرزن کزبرج سپل شطرنج و هم بکوبند و النون زائدة و قد ذکر

فرسن کعلابط شیر بیشه

فراسیون بالفتح و کسر الراء بن کعلاط کوهی جلا مذنب بلا فعل و الفرسن مذکر مفتح الشدة نافر بعضله

الکلب

مفرزن اوجه مبنیا للمفعول بنیاکوشتن نوی

ف ر ش

فرش بالفتح بساط افکنده و کشته بر انکسترده و شتر فراخ و جای

کیاما نا لدوشتران دیزه و منه قوله تعالی و من الانعام حمولة و فرشا و خود و بار بار دشت

و یقال للفراش ینعق به بجمع و یحتمل ان یکون مصدرا سمی به من قولهم فرشها فرشا ای بثها بثا

و حال اندوه سخت و کاو و کوسپند و ستور کشتنی و خود نی و مانند

کشاد کی در پای شتر و ان بمعنی است و دروغ و نیز فرش و دوبار است میان علیس الحمائم و صفیر الثمام کما نص علیه صلی الله علیه وسلم و ان فرو دامنه و فرش الحی موضع است

فرشه بالکسر هیئة فرش یقال هو حسن الفرشة

فرش کامیر اسباده هفت دوزه بچه داده و کذا کل ذات حافر بعد ثنایاها ثم بعد ذلک بثمانیة ایام و هو خبر او قات الحمل علیها و اسباده نوزاده و فرش لکم الناعم و الفریش فراش شتر و خز و طی کرده و دودان بن مجالد بن علقمة بن فرش از کل کرد دخوار امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با ابن ملجم شبر ابی بود

فراش کصحاب کاه لای خشک شده بر و دکه زمین و غورهای شراب دوشاب قطرهای خوی و دوک سبز نک است زبر زبان رود اهن پاره کسبان فساستور را بلجام لکام بندند

فراشة کسحابة بر و انبر خراخ فراش جمع مثل المثل الحدیث من فراشة و بره فصل و استخوان شتر و اب اندک و مرد سبک و پشه

انسک بنان بغداد و حلوا و صنیع دریا بیر و جلی است و در و ب فراشة محلة اسفل بغداد

فراش الکرکند فی فرش کتب جمع و دو مرد هیل و سنه فرش مرد و عذا شیا مرزغ و جای باد از نک و هن

فراشر کشاد دهی است بقرب طائف

فریش کتیب شهری است شرقی قرطبة

فراشاه بالفتح ممدودا موضع است

مفرش کمنبر چیزی است شاذ کونه

مفرشة کمکنسة شاذ کونه

است خود نر از مفرش کبوتر خل کنند و بران نشینند

مفارش بالفتح کنز و بنها الواو

مفرش بالفتح و یقوم کمرکم الفراش اذا یتزوج کراهم الفتاة

ن فرشه فرشا بالفتح و فراشا بالکسر کنز دان را و فرشه امر الفراش ساخت کار دان را و فرش فلانا دروغ کفت با او و فرش شیر فرش کنز برای او و نیز فرش مرغ شدن سپل شتر اندازه و هو قدم و براکندن

افراش ابل ابتداء دن از چریدن و یقال ما افرشت عنه ای ما اقلع

و بعض بد کفتن و غیبت کردن و شتر خز و سال افتادن و شتاب

و با بیل کردانیدن شیر را و تیز کردن ان را و فرش کبر زن جف کبی و فراشة الکرکی بیدن جای و فصل کردن دو دا

مفترش کمحدث کشته برای کشنده

مفرشة بالتاء شکتبی کوه

استحوان کف باشد جدا ان کذری کردد

جمل مفرش کمعظم شتر دی کوهان
مفرش الظاهر علی الیتی مفرش
باالکسر دوجنبانیدن جهت مفرو
امدن برچیزی وقیه مفرش مفرش
کسر دن جهت دیگری وسنگ
کسر دن در صحن خانه وبرف
کسر انیدن زکشت
نفتر من مال باز کردن مرغ و
کسر دن ان بخواهش فرو دامک
برچیزی
آکمه مفرشة الظهر پشته کمر
هموار پست
امفرش ثمره افراشاد درپی وی
رفت وامفرش لسانه کفت عطو
کنخواست ومنیز افراش وطی کردن
وسپردن زیر پای مرد وباز
برزمین کسر دن وچهره شدن
وبرزمین افکندن کسیرا و
داشتن تنک وعیب دادن نام او
کسی وکسترده شدن وبستم کردن
چیزیرا وعضب کردن

ف ر ش ح

فرشاح کمرطاس زمین همین وفراخ
ودشت روی کالان سالاران
زن وناقه وسم کسترده مغاك
وابر بی باران
فرشح کتنبیل زه
فرشحه زجستن وبافروهشتک
ومزه نشستن ودان رابرزمین
چسبانیدن یافراخ کردن
بین مرد وپای وافرشحی مصبوغ
مثله والکل قال الکمیت فرشح
الرجل فی صلوته وهوان یخفف
ویجلبه متبدا وهو فائم
تفرشح پاهما افراخ وکشاده
نهادن شتر ماده وقت عوشیه

ف ر ش خ

فرشخ کمعظم اساس وازام قال
ابوزیاد اذا اصبر المطر اشتد
البرد فاذا مطر الناس کان للبرد
فرشخای هکون

فرشحة فراخ وکشاده شدن

ف ر ش د

فرشدة همدیگر دوختن پای را

ف ر ش ط

فرشط کزنه پای کشاده نشیننده
فرشاط کقرطاس مثله
فرشوط کبرقوز نوعی است بصعید
مصر
فرشطة پای کشاده ودورداشتن
نشستن پا برمین چسبانیدن نیز
او تکیه ساختن مرد وشاردا پای
سیکاب کف اشتر مرد وپای داد
سواری دبهر وهشتک وزمه فرو
خفتن شتر وکفانیدن وپاره
کردن کوشت او دراز کشیدن
چیزیرا وکشاده داشتن شتر پای
مرد وپای را وقت کیر انداختن

ف ر ص

فرص بالفتح خشته مقل
فرصة بالهاء خشته مقل وهی
اخص من الفرصة وبادکه کوزنی اند
درپشت
فرصة بالکسر لقمه یا پنبه پاره وهی
ان کزند خاصر اذام خود را تا بدان
پاك سازد فراص کتاب جمع
فرصة بالضم پرواى کار یقال
وجد فرصة ای نهزة وبهره وقوت
اب یقال جاء فرصتك من
الورد
فرص کابیر شراب
فرصة کسفینه کوشت پاره شتر
سنور باعام اشکیه پیوسته از ان
باشد ودرك کردن کبر کاو وباند
فرص وفراص جمع ومنه الحدیث
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اذا کره احدکم الرجل فلیأمر بفرصه
رقبته فلیأمر بضرب بها
قال کانه اراد عصب الرقبة و
عروقها لانها هی التی توذی
الغصب کون
فراص کتاب درشت وسخت

سرخ دنگ آبی ماطیه فراص ای
ثوب نام جد عمرو بن احمد شاعر
فرصناه کخصرناه نامه کهنه کوشه ابشت
استظار فرصتنا مید ومرکاه اب خورد
واحاله یا بداب خورد
فراص کشنده پدر بطن است بالا
مفرص کمنبر کاز کبدان اهن وسیم
وزرد اشند مفراص الکمنبر مثله

ن ض

نضة فرصة فرصا بالفتح
بوزن کاوی وعوزه ومنیز فرص
بریدن ودریدن وشکافتن پوست
فرصت النعل اذا مرشفت لتضا
للشراك
افراص دشتادن فرصت
تفریص بتوك اهن نقش کردن بهم
کفش را
مفارصة مهدیکر توبت کردن بهم
را
تفارص نوبت بنوبت اشتر اب دادن
تفارصوا بالبرهم اذا تناوبوها
افراص غنیمت شمردن فرصت را

ف ر ص د

فرصد کزنه خشته سوزن مکه
انکور فرصید وفرصاد بکسرهما
مثله ومنیز فرصاد توتیا یا باران
یاقوت سرخ ودنبلی است سرخ

ف ر ص م

فرصم فرصمة شکستن بریدن وهو
بالشعر دون

ف ر ض

فرض بالفتح رخنه کان کسور فارض
چاله ان است واشتر نه نود ساله
جوی فراض بالکسر جمع وفرضه و
واجب کرده خدای عزوجل بر
بندکان وفرائض ونسك و
نوعی از خرما واشکر مرسوم کبره
سپر وچوبی است چون بهای تا
وجامه عطای مرسوم واین خبر بن
خود لازم کردانیده هبوفرائض
باینجا شد بقصد ثواب وبجا
زدن از اشتر نه یا رخنه اشتر
وفیر فاح وبیرون کان فرجیز
فرض الکسر یا رد وقت او کجو یا
تا وقتی کسرخ باشد
فرضة بالضم دهانه جوی ورخنه
که از ان اب کشند وبجاده دلالت
بکشتی از لب دریا ودهان دره
وسوراخ پاشنه دو دهی است
بحرین بهر بخارا وجائی بکنار
فرات
فرضی محرکة منسوب بادانای علم
فرائض
فرض کامیر تهیم ودانای علم فرائض
وسهم فرض تهر سوفار کرده و
قوس فرض هر کدام
فریضة کسفینه فرموده خدای
از زکوة مال مسنون وان نماز
وروزه فرائض جمع وزن کلا
سال مهریه فرض کرده ومنیز علم
قسمت میراث
فریضیان مشتی کوسپندد
ساله وشتر چهار ساله
فراض ککتاب جامه وپوشش قیل
ما علیه فراض ای شیء من اثاث
ودهانه جوی وموضعی است
میان بصره ویمامه ودامها
فارض مطر اندرم واز هر چیز
یقال شیء فارض ولهاة
فارض ولحیة فارض وفارضة
فرض کرکج جمع وهیم ودانای
علم فرائض وپیرهنه قوله تعالی
فارض ولا بکر
فوارض بالفتح درشت اشتوانها
وناد رست اشتوانها از اضداد
است
افرض ما مر تدرزعلم فرائض
منه الحدیث افرضکم زید
فریاض کمرباء الفراخ ومعرفه
موضعی است
مفرض کمنبر اهنی که بدان رخنه
کنند وهموار کنند
مفروض ولبب وفریضه کرده

معهود و خدای سوگوار کرده و فرخنده کرده شده از هر چیز بد و بریده کرده منه و له تعالی لا تجعلنا من عبادك نصيبا مفروضا ای مقطوعا معدودا

ن فرض رسول الله فرضا نشانه کرد اینجا نهضت علیه السلوة و السلام و فرض کله فرضا بالفتح فرضیه کردانید بصف و نیز فرض و قسم کرد منه قوله تعالی قد فرض فرضهن الخ و رخنه کردن و بریدن و بریده نمودن و وجب کردانیدن منه قوله تعالی سورة انزلناها و فرضناها ای بینا احکامها فراض کردانیدم در و بر و مرتبه کردن و عطا دادن یقال فرضت له فی الدیوان

ك فرض فرضا الشعر و فرضه فرضا و مفرضة بالفتح کلاهما کرد بید کارد و کذا فرض غیره

ك فرض فراضة دانای فراشتر کرد بید

افرضه افراضا عطا داد او را و افرض له فرضه کردانید جهة وی و افرضت الماشیة بعد نتاجها رسید شتر در وقت

تفریض خنه نمودن و اندك اندك واجب کردانیدن چیزی را و جدا جدا کردن و بریده کردن چیزی را و اشکار نمودن و منه و فرضناها ای جعلنا فیها فریضة بعد فریضة او فصلنا و واجب شدن زکوة در شتران افتراض فریضه کردن و واجب کردانیدن و نیز ابو عبیدة گوید فرض قوم مرگ قوم لشکر

ف رض

فرضخ بالکسر کرشم رجل فراضخ کهر طاس طبر پهن جثه یاد دارنده الامر فراضخا بالتاء مثلثة و نیز فرضاخ

بزرگ پشتان ریز خایه و شل مقرضخ کسی که هر دو دست و ناتوان

ف رض

فرضم کرز خوک پشت کلان یا شکسته سر و نیز او کوسپند بی دندان و پد ربطی است از مهره بن حیدان الفرضوم و بالقاف تصحیف و نیز فرضم نام پدر ذهبر صحابی

فرضمی منسوب باشتر بزرگ شبیه الوطی

ف رط

فرط بالفتح اسم است از فراط دادو چیزی که وکوه خرد دیا سر و پشته و نشان و علامت راه و فرط کالفلس و افراط جمع و هنگام و تقدیم و الفرط بعد الفرط ای الحین بعد الحین و اتیته فرط یوم او یومین و ابو عبیده گوید که فرط زیادة پاینده رود و کمتر از ثبت و نقباست و راهی است یا جانبی تهامه

فرطة بالفتح یکبار برامدن از حد در کلام شتر از ان

فرطة بالضم پیشی و برامدن از حد در حوض و تقدم را و منه قول العجاج لعایشة رضی الله تعالی عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهانا عن الفرطة فی البلاد فرط حرکة از ان که پیش پیش قوم رود تا اسباب بخور را درست کند و هو فعل بمعنی فاعل کتبع بمعنی تابع و احد و جمع در و یکسان است قوله رجل فرط و قوم فرط منه الحدیث انا فرطکم علی الحوض لن یرد علی الا من کلم الخ و مرد پیش فرستاده شود از لشکر و عمل و فرزند نارسیده و منه یقال الخ الصلوة علی الطفل الذی لم یبلغ اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا یتقدمنا حتی نرد علیه الحوض پیش اینده از ابهای دیگر

بیشتر فرط کبر و جنون شرست سرکش سبل فرط کذلك فرط بضمتین اسب تیز رکن زنده از اسبان و اشتاب رو و پشته و بلند افراط جمع یوم الیوم تفوت فرطا الامر و امر فرط کار بیکه در و از حد گذرد نیده باشد و کار کناشته و منه و منه قوله تعالی و کان امره فرطا و نیز افراط الصبا علی الجمع او اید صبح و نیز فرط شم و از حد گذرکی ماه فراط ابی که مرکه پیش ایدان را فرد ابود از غیبله

فراطة ناگهانی منه یقینه فراطا الکلام فارط ان که پیش رود تا اسباب خود را از لو و رسن و پالکرین بجاوزا تمامید فراط کرتان جمع و نیز فراط القطا پیش روندکان سنکوار سوی وادی و اب فارطان شتر و شناوه است پیش بانده النقش

ن فرط فرطا بالضم پیشی نمود و پیش در امد و فرط فی الامر تجاوز کرد و فوت نمود و فی تهامة کذا شد و در گذشت در کاری و منه یا ایها الذین امنوا فرطوا علیه القول پیش دستی کرد و از حد در گذشت و کذا فرط فرطا و فرطا و فرطانا و فرطة و فرطی فرستادن یعنی فرزند نارسیده مرد او را و فرط علیه شتاب کرد منه قوله تعالی انا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی و فرط الیه رسوله پیش کرد و فرستاد پیغام بر خود را و فرط الفحل کشنی داده نشد خود بر چندان که خشک و درشت کرد بید طلع ان

ض فرط القوم فرطا و فراطة پیش از قوم رفت برای اصلاح درست کند اسبابها بخود را از لو و چاه و رسن و جز ان

مفرط کسی که فراموش کرد مواظبت از پیش کناشته شده منه قوله تعالی و انهم مفرطون نای میتو منزکون نثاراو مقدمون مجلون الیها و فرط بکسر الراء ای مجاوزون لما حد لهم و غدیر مفرط حوض پر

افرط علیه افراطا فرمودن را کار ما لا یطاق و افرط به الی سیفه سبقت و مبادرت نمودن در بر او زدن شمشیر از نیام و نیز افراط پر کردن و لبریز کردانیدن و خوش از اب در پیش فرستادن و فراموش نمودن کار یرا و نیز ناچیز داشتن و از حد در گذشتن و شتاب نمودن در کار بی و شتاب بادیدن و عجلت نمودن ابر بهار و شتابانیدن و فرستادن رسول را خاطر برای حوایج خویش

فرطا الشیء و فیه نقیض بطأ یعنی کار کردانیدن او و فرطا الیه رسولا فرستاد پیش وی رسول را و نیز تفریط عجز پیش او و در کاری و تقصیر کردن در ان و در گذشتن از کسی و کذا عن الحق و نیز افراط و در حد در گذشتن و در رسیدن و دور کردن نا بایست از کسی یقال فرط الله عن فلان ما یکره ای نحاه و یقال ما یحملک الا فی الشر و فراموش کردن مفارطة نیافتن چیز را و در سیدن بان و پیش دستی نمودن فراط بالکسر و شد و یقال الحکم فلان فراطا یعنی بخفی و سبقت لسان بر امد از وی

تفارطتهم القوم رسید او را اندوه در افراط یا سبقت تمدد اندوه دبوی او و نیز تفارط پیشی نمودن و شتاب من و دن کردن چیزی از وقت خود بحیث اکنجوا مندوه نرسند

بعضی شارحات

افراط فوت کردن چیزی
بتوهولاء بفرط احسنا ای لا
یخاف فوته وفرط فرستادن
یعنی فرزندان را پیش مردم زکبرا

فرطاح

راس فرطاح کفرطاس سرپهن
راس مفرطح کمسرهد سر
پهناور
فرطحه پهنا کردن پیشین چیزرا

فرطاس

فرطاس کجعفر دهی است ببغداد
از آن ده است احمد بن ابوالفضل
مقری
شرطحه بالشاء دهی است بمصر
وبرفرا سر کشیدن خود فرطبسه
خود را ودراز کردن آن
فرطوسه کعصفوره خوک یا
بیخ خوک
فرطبسه بالکسر بیخ خوک یا نر
ان ونوک بینی وضبع الفرطبسه
منبع الخوزه
فرطاس کفرطاس پهن فرچه باشد
شراطبس بالفتح سرزهای سطبر
ودرشت

فرطم

فرطوم کعصفور بینی موزه
خفاف مفرطمه موزها بینی دار
فرطم الخف دوخت بینی آن را
ودرپی کردا وهو بالقاف

فرع

فرع کل شئ بالفتح برسو وی فرع
القوم شریف مهتران وبزرگ فرع
مال منفعت افاده ویحرک ادهو
لحن قال الشوبر فرق استفی وله
بفرعه من فرعه فالاول بکسر
رشاخ درخت همان که از طرف شاخ
درخت سازند کمان از شاخ تا کفا
یا فرع از ظهر من کمانها وموی زن
وموی تمام فروع بالضم جمع وجمع
رواذکر بیاب نبوی شعب کوه
فراع کغراب جمع وبرسوی کوش

وصدر کاروبای کرپاپشاه
فرعه محرکه جمع وفلعاست عبد
ودهی است بوادی سراة نزدیک
سایه وجلد است بطایف
فارعة بنت الجی سفیان وفارعة
بنت الجی الصلت ثقفیة وفارعة
بنت مالک بن سنان یا ابن فرعة
کجهینة است صحابیات اند وبن
فارعة بر کوه وقدوک ودیار بنو
آبزل بفارعة الوادی واخذ اسفل
فوارع بالفتح اب الههای بلند
بوتالع فوارع یعنی تپهای
بلند اب الههای وی موضعی است
أفرع مرد تمام مو وفرعاء مؤنث
فرع وفرعان بضمهما جمع وکان ابو
بکر أفرع وعمر اصلع رضی الله عنهما
وبزأفرع وسه اند از وهمه الحدیث
لا بتو منکر الا فرع ای الموسوس
فرعان بن اعرف بالضم یکی از
نزال است قال النفیر وهو بجود
بها اخرجی لکاع وفرعان بن اعرف
یکی از بنی مرة شاعر ودر رد وعید
الله بن لهیعة بن فرعان قاضی
مصر ومحدث
فروع کجرول موضعی است
فیفرع بفتح الفاءین والباء بینهما
در حجاز است
مفرع کمنبر انکه باز دارد قوم را
از شور شر واصلاح کند میان
ایشان مفارع جمع

ف

ف فرع فرعا بر کوه شد وفرود
امد از ان از لغات اضداد است
وفرع الیکره موشیرکی وی بود
وفرع راسه بالعصا بچوب زدبسر
وی وفرع القوم فرعا
وفرعا بر تر کرد بدان قوم خویش
با جمال وفرع الفرس بالجام
بلگام زد اسب را وعنان کشید تا باز
ایستد وفرع بینهم باز داشت
میان انها واصلاح نمود
وفرع فلان فرعا محرکة تمام موی

شد
مفرع کمحسن فرودآینده از کوه
بتولیت خذلانا فارغا مفرعا لما
احدثا مصعدا والاخر منحدرا
رجل مفرع الکتف کمکرم مرد
پهن کتف
أفرعت المراة اولدت
دیدن باخون نخستین حیض
وأفرع بستد بنی فلان مجهولا
کرفتند مهتر خود را وبزافرع
از بالای کوه فرودامدن بهالک
أفرعت الجبل اذا اتحدرت
ویکی وبجای فرودامدن یعنی
یا لبا وذبح کردن فرع کرپچر
نخستین شتر وگوسپند است
وفرح اوردن شتر ماده کان
خداوند شتر ان فرع او ورشد
وبطالب فی علف رفتن پیش ان
قوم وتیمار وکفالت اهل خود
کردن وکردبدن بهر جای
وداستن خبر ان یقال أفرع
الارض اذا حول فیها فصرفت خبرها
وخون الود کردن لکام دهان باب
واغاز کردن کاری وسخنی این
بسما أفرعت بها ای ابتدأت بهم
ودوشیدن بر بدن عروس را بوی
أفرع فلان العروس اذا فرغ من
غشیانها وبنا هی اندا خس کفتار
دزکوسپندان وخون الود
کردا بندزا نرا
تفریع از بالای کوه فرودامدن
وبرامدن بر کوه از لغات اضداد است
بوأفرع فی الجبل وفرع الجبل
وکشن فرع را وبرادردن مسلمانا
از اصل یقال فرع من هذا الاصل
مسائل اذا جعلها فروعه
تفرع بر بچیزی شدن وشاخ
برزدن ودسیدة قومبرا بن بنی
خواشن وبسیاشاخ شدن
درخت وبرامدن بر قوم ودر
امدن درانها وبیرون امدن

از چیزی بیفتد الفرع من فلان الاول
مسار ان فرعه فرع
افراع دوشیزه که پستان بر آورده
استفراع انماز کردن کاری
سخن داد کهن بچه پستین بشتر و
گوسپند را

فرعل

فرعل کشفند بچه که هنوز فرعلوت
فراعل بالفتح فراعله جمع و نیز
مواغزل من فرعل والاغزل من الغزل
للعاشقة
فرعلان بالضم کفشار

فرعن

فرعنه کدخدا فرعنة پیر کهنسال
موذی و فرعنة اژدها و منکر
فرعون کبر زون نهنگ و مصر فرعونة
لقب ولید بن مصعب صاحب موسی
علیه السلام و نام پدر خضر یا
پیران کما حکاه النقاش و تاج
القراء فی تفسیرهما و لقب هر پادشاه
مصر و لقب هر سرکش ستمکار و نیز
کاو و فراعنة جمع
فرعون کردن نوروز و بفتح عینه رسم
کار سرکش و تباه کار
تفرعن نشوی شدن و رسم
کار کردن بدن

فرغ

فرغ بالفتح جای برآمدن اب
دلو و مانند آن و خور
باد و شاب و فرغ الدلو الملقة
و فرغ الدلو المؤخر و مزاد
مرها را از برج خود و فراهد
ان دو ستاره است و بین امرء
شاره بعد دیگر و مزاد
سفر نیاید و فرغ القبة و فرغ
الجعفر دو شهر است مر یمامه را
فرغ بالکسر نام است
و یقال للثقب مرفرغا و بفتح
یعنی زایکان رفتن خون و
فرغ کشف پرداختن از کار
فرغ کاهیدن بمعنی مواز که بزه

مانده و ایشان کوشاده کام
فرغة کفیة و شقة فرغة و فرغة
بزدار و مضرب فرغة بفتح و
جمیع
فراغة کحابة فاشکیبا و بی
ارامی
فراغة بالضم بیشه مرد
فراغ کتاب برآمدن نگاه ابادان
دلو از میان دو ستون و ایشان کوشادی
رفتار و تنگدلی و خوض چهین
بزرگ و فراخ و خور و شتر پشاه
ذبیانی شیر فراخ غلاف پستان
و کمان کدخم پیکانش فراخ باشد
یا کمان تیر و اندازه و کاشه بزرگ
کبر داشته شود فرغة کاغلمجمع
و پیکانهای چهین
فرغ کبوتر ستاره جوزا
فارغ پردازنده از کاری
افراغ علی الجمع چند مواضع است
در حوالی مکه
افراغة بالتاء شهری است بالای
آفرغ بالفتح پردازنده و فارغ
طعنة فرغاء کفرغاء الطعن فراخ
فرغان کتکران دهی است بتاشکند
و شهری بچین و نیز نام پدر ابی
الحسن و صاحب حدث

فرن

فرغ منه فرغا و فراغا بالضم
و فراغا بالفتح پرداخت از فرغ
له و الیه اهتمک کرد بسوی او و
فرغ فرغا بمرد

فرغ

فرغ الماء فراغا بالضم تهی شد
اب

فرغ

فرغنة القربة فراخ شدن مشک
فرغنة الطعنة کذلک
حلقة مفرغة کمکوره حلقه در بهم
پیوندد و میان تهی باشد
افراغ در بخش و در بخشیدن خون را
بزید بن بدیته بن مفرغ کحدث
شاعر بحدیه را من علی ان به
عثمان ابن مفرغ شهرا
تفریغ و بخش امر و بیرون و خالی

کردن خود را از پیوند دوی
باشد
افراغ بر خود اب بیختن و افراغ
لنفسی ما ای صببته
تفرغ پرداختن از کاری و فراغت
کردن خود را بچیزی کاری بی
تفرغت کدنا
مستفرغة ناقه بزیاده شیر و لنب
تیز رو کدان تک و دو خود باشد
نکذا شته باشد
استفراغ تهی کردن و تهی بودن
معده را از فرو شیدن و توانا شدن
خود را بدل کردن در کاری

فرغن

فرغانة بالفتح شهریست بمغرب
یا ناحیه است عشر فی و الوزن الفرغانی

فرفب

فرفب بالفتح درختی است کدان را
پالان سازند

فرفح

فرفخ کجعفر زمین بن نام تابان

فرفخ

فرفخ کجعفر حرفه مغرب پرپهن
دکهنه کند

فرفص

فرافص بالفتح نام مردی
فرافصی کعلابط شیر سخت درشت
فرافصة بالتاء مثله و مرد سخت درشت
و مرد سخت کرفت و فرافصة بن عمیر
تابعی است از طبقه اولی و بالفتح
عند اهل الحدیث قال ابن جنی
کل اسم فی العرب فرافصة فهو
مضموم الفاء الا ولد الاسد الفرافصة
بن الاحوص الکلبی فانه بالفتح

فرفل

فرافل کعلابط پشت پیوند غ

فرفن

فرفور بفتح الفاء بن دارین دلت
ملطف ناضج جمد عرقا شدا
و برد الکلو و قولنج و کزیدن بهموا
وسل دیوانه ناضج و مسقط جنین

و مسهل بالضم لزج
فارفاء ان دهی است باصیمان
ازان دهاست کرهی از نصفان

فرق

فرق بالفتح نادر نر کبد اهی است
میان اموی مروکنان و پیمانه است
اهل مدینه مزابنه و شانزده
رطل یا سه صاع یا پنجاه ارطال
و بهرا و مواضع فرقان بکسر فا
جمع و مرغی است
فرقی بالکسر کله بزرگ از کوچند
و کاو و اهو یا از گوسپندان
بزرگ از گوسپندان کوشده یا
کله کران صد کوسفند و کونه از
هر چیزی و کروه کودکان و یا
از خشه خرما شکسته کدشیر
خوردن دهند و پاره از هر
چیزی منه قوله تعالی فکان
کل فرق کالطود العظیم و کوه
و پشته و موجه دریا و فات
فرقین مثنی بفتح پشته است
میان بصره و کوفه در بلاد
بنی یربوع یا ان ذات عرق است و
بفتح
فرقة الشام خیک نیل پر که
تا مدتی از ان فارغ نکنند
دوغ و دن نتوانند و کرده
مردم فرق کعنب جمع و در شعر
براء فارقة جمع کرده افراق جمع
الجمع و منه فی الحدیث فارتفی
العرب
فرقی بالضم قران و انچه فرق کند
بوی میان حق و باطل قال الازهری
و شرکه کامزه الفرق
فرقة بالضم جدا ای اسم است
مفارقة ذا
فرق محرکة سپیده دم یا سپیده
اول تا مدادا فراق جمع و نیز الفلق
هو ابین من الفرق
فرق ککتف و قنفذ مرد ترسنده
یا فرق کقنفذ من لا یکاد یرکب

جبلی باشد و کف آنکه نبرسد
از چیزی و نیز فرق کف گیاه
و بن که زمین را بپوشد
و ارض فرقد گفته زمین پراکنده
گیاه
فرق بکاسر کوسپندان کشنده
و کروه مردم بیشتر از فرقه و فرقه
بالفتح والمد والفرقد و فرق کتف
و فرق بالضم جمع و دشتی است
فراخ نزدیک بحرین
فرقیسیا نوعی از طعام زرد
کاز دانه شبیه باخرما یا
باد بکرد انها پرند و پاره از کوه پیدا
منفرد و پریشان شده بشب از
کله خود
فرق کسر اول موضعی است بنهاوند
فرقان کجهنیان جایی است بحضرموت
مدینه
فراق کسحاب جدائی منه فرق
هذا فراق بینی و بینک
فروق کصبور مرد ترسنده و
بیشتر از راه و عقبه است زیاد
بحر و لقب فیلسوف طبیعی و جادو بکر
و یوم الفرقان مشتی و روز بدر
معرب پرگ
فروقه کصورة پیمانه کرده و دل
بند کاغذ و بند هیزم و علف و
سخت رسنده و بیشتر از راه مذکر
و مونث دروی یکسان است
و منه المثل رب عجلة تهب ریثا
و رب فروق فرید عنی لیشا
فروق بالضم موضعی است بدیار
بنی سعد
فاروق فاره شتر و خرد منده و
جهنده از دزدان و فارقة
و امراة فارق کذلک فوارق و
فروق کصبور کرگ جمع و از پاره
جدا شده از ابرها
فارقین بمدکور است در رمی
فارقان فرشتگان که جمعه فرق
و جدا کردن حق از باطل فرق

ایندمنه قوله تعالی فالفارقات
فرقا ای الملائکة تنزل بالفرق
بین الحق والباطل
فرقان بالضم قرآن و انجیل بدان
فرق کند میان حق و باطل و نبوت
و شکافتگی و دیامنه ابنیا موسی
الکتاب والفرقان و فیروزی و
جدی پیدا و واضح و صبح سپید
دم و کودکان و یوم الفرقان روز
جنگ بدر
فرقد کجعفر گاو کوهی از دیدکی
بلند برآمده باشد و دیگر آفرقد
خروس که تاج و شاخ شاخ شده
باشد و نجل افرقد مرد کموی
پیشانی بارش او از هم جدا و منفرق
باشد و نیز افرق خروس سپید
و تکه کبوتان و خایه روی و دوک
باشد فرقد ککتف جمع و اسب
بابلک خایه و مرد کهنه لب
فرقاء کصحراء کوسپند که مابین
سرهای پستانش دوری باشد
فارق مرد بینک ترسناک و اسبی
یا لقبی و لقب عمر رضی الله عنه لقب
بدان لانه فرق بین الحق والباطل او
اظهر الاسلام بمکة فتفرق بین
الایمان والکفر و دهی است بشیراز
و نرناق فاروق و هیزم زن را گویند
و سکوتر پرکبوتر بلدان جهت
کرجا کرداند پیماری و تن
درستی را
فاروقة سخت رسنده پستوی و نیز
المذکر والمونث بتوجل فاروقة
و امراة فاروقة
افران بالفتح موضعی است
اموال مدینه
افرقبة بکسر الهمزة والراء وشد القاف
بلادیست و سبع مقابل اندلس
مفرق کمقعد و مجلس نار سر کهر
فرقهای موسر لهث سر و راهه
مفرقه مثله مفارق جمع کانهم
فعلوا کل موضع مفرق فجمعوه

علی ذلک و منه وقفته علی مفارق
الحدیث ای وجوهه
مفرق پراکنده از هر چیزی و اسم
عبد المسیح و کوهیست
فرق بینهما فرقا و فرقانا بالضم
جدا کرد و فرق بینهم حکم خود و منه
قوله تعالی بینهما یفرق و کل امر حکیم ای
یقضی و قوله تعم فرقنا فرقناه ای
فصلناه و احکمناه و من شدة ما
انزلناه مفرقا فی ایام و از فرق ما
بکم البحر یعنی شکافتیم دریا را
و فرق له الطریق فرق فانفرق و انفرق
دو طرف و فرق الناقة و الاتان
فروقا زید و بچه جست از درد زه
و فرق فلان خداوند خسته پاره
کرد بد و فرق الطائر سر کرد ن انداخت
و فرق المراة فریضة خواهیدن را
و فرق فرقا محرکة نر سپید و بوی
فرقت منک و لا فرقتک و فرق
فلان دراهم درموج دریا فرو
شد در آب و نوشید آب از بهر بیمانه
و نیز فرق دو کمان و دو شتر
و مهار دو سپل شتر و بر آمدگی بکی
بر سوی راست فرق دیگر
و ابزاهکردن دارند و شاخ شاخ
جدا شدن تاج خروس و پراکندن
بوتاض فی بیتها فرق اذا کان
منفرقا افراق جمع فی الکل
مفرق بفتح الراء جای پراکندگی
و پراکنده شدن
تفرق تفرقا و تفرقا پراکنده
کردید و پریشان شد و جدا
کردید
افراق پراکنده و جدا کردیدن
انفراق و جدا کشتن

فروب

فروب کصفد موضعی است
تیاب فرقبیة منسوب بوی
ان جامه کتان سپید باشد
و مهرة بهمون فرقبی همدانی
قاری و نحوی بان نقاش است

فروذ

فاقه و بچه گاه کدا شتن قوم شتران
بی بار و بچه را
مفرق النعم کمحدث ظرمان که جا نوبه
است کنده مانند کهنه بدان جهت
که چون نهند دهد شتران بکریزند
فرق الشئ بفرقه بقیاد و نفرقه پراکنده
و جدا جدا کردان را و نیز بفرق بوی
نر سپند و بقیاد بوی کردن
حق خود را و فی قول غنیمة الاعرابیة
لابنها انک خیر من نقاد بوالعصا
لانه کان غلاما کثیر الاساءة مع
ضعف قد نهز فوائب بوما فی قطع
الفتی انفه فاحذرنا قه من دسیعه
فحسنتها لها بعد فقر مذفع ثم
واثب اخر فقطع اذنه ثم اخر فقطع
شفته فاحذرنا دسیعتها فلما راات
حسن تها لها مدحته و العصا
تقطع ساجورا ثم وثاما و ثاما شظاظا
فاذا جعل الراس شظاظا کان الفلک
صار عراقا للبخاتی ثم یوخذ منها نبود
بصرتها الاخلاف و اذا کان العصا
شاکیا کل شوقوس بندی فاذا فرقت
الشقة صارت منها اثافی خطاوثم
معاذل ثم شعب الشعاب اقال الحمد
علی انه لا یجعل لها اصلح منها
مفارقة جدا شدن کردن و ازهم
جدا شدن فراق بالکسر مثله
منفرق بفتح الراء جای پراکندگی
و پراکنده شدن
تفرق تفرقا و تفرقا پراکنده
کردید و پریشان شد و جدا
کردید
افراق پراکنده و جدا کردیدن
انفراق و جدا کشتن

فروب

فروب کصفد موضعی است
تیاب فرقبیة منسوب بوی
ان جامه کتان سپید باشد
و مهرة بهمون فرقبی همدانی
قاری و نحوی بان نقاش است

فروذ

فرهد بجعفر کاوسالرا کاوسانه
دشتی و شاره نزدیک طبرک
مدان راه شناسند فرقود کشند
مثله فیهما و هما فرقدان و جاء بی
الشمر مثنی و موحدا و فرقد غیر
منسوب و عتبة بن فرقد صحابیان
اند و نیز فرقد ممنوعة موضعی است
در بخارا
فراقد کعلابط شعبة است که
بوادی صفراء ریزد

ف ر ق ع

فرقعة کقنفذة کون
فرقعه نفخ و بیدن و پیچیدن
کردن کبر او درهم خمانیدن
انکشتان تا بانک براوردن
و وی تیز دادن فرقاع کحراج شد
تفرقع بانک امد از انکشتان
خمانیدن
افرنقاع بانک براوردن از انگشتان
و دویدن و پراکندن عذور
شدن از چیزی و بگسوکردیدن
ازان صلته بمن یقال افرنقعوا
مشمعللین ای تفرقوا مسرعین

ف ر ق م

فرقم کجعفر مهره نرد ناخشته نجا
مفرقم کمعظم دیر پیر شونده
و بدخوار و بد غذا

ف ر ك

فراك کسحاب و بفتح دشمنی سخت
عالم است فروك بالضم و فرکان
بضمتین مشددة الکاف مثله
یا دشمنی زن و شوی خاصة و
دهی است مقرب کاوادی
فرك محرکة دهی است باصبهان
فرك ککتف مالیده پوست
دود کرده
فرکة کفرحة کوشن سست بن
فرك کعنب جایی است
فرمان کابیرد انه مالیده و
طعامی است که کندم ناصیده
را مالیده بروغن و جز ان تر

دهند
فریکان بالثناة ذو استخوانست
دو بن زبان
فروك کصبور زن دشمن شوی
فارك زن دشمن از نده شوی را
افرك از اعلام است
فرکاء کحمراء کوش سست بن
فرکان کشداد و جلبان بالضم
موضعی است یا ان دو موضع
است
مفرك مالیدن و شرشکافتن
و بریدن دوش و کفتن پی در دو
لب بالا یا بین و سیر نمك هر چه
باشد
ن فرك الثوب فرکا بالفتح لباسه
جامه او کذا افرك الشبل و فرك
القملة
س فرکت المرأة زوجها فرکا بالکسر
و بفتح و فرکا دشمن داشتن زن
شوی را و کذا فرکها و از نصر نیز آید
شد نود او نیز فرك محرکة بسستی در
کوشش و فرو هشتکی ان
افراك وقت مالیدن دویدن
خوشه را و یقال للثبت اول ما
یطلع نجم ثم فرع و قصبتم اعصب
ثم سنبل ثم اجفال ثم اسخی ثم
افرك ثم احصد
رجل مفرك کمعظم مرد دشمن دارنده
زنان
امرأة مفرکة زن دشمن داشته
مردان
مفارکة با یکدیگر دشمنی داشتن
تفرك شکستکی پیدا کردیدن در
کلام و فی فلان یقال لتفرك فلان
از انکسر فی کلامه
استفراك فی الشبلة فربه و سخت
کردیدن دانه در خوشه
منفرك مالیده پوست فشه
انفراك مالیده شدن و سست
کردیدن دوش و زائل کشتن ان
از جای

ف ر ك ح

فرکحة کدرجة دودی مابین
مرد و پیرزن
فرکاح کقرطاس انکه هر دو جانب
پیرین او مرتفع و دیر برامده باشد
مفرکح کمعظم بچنبه فرکاح است

ف ر م

فرم بالفتح دوایی است که زنان
کرد ابوی نمك کنند فرمها بالثناة
مثله
فرام کسحاب دوایی است که کرد را
نمك سازند و لثة اسك کردن زنان
حمول سازند ان را یا در ایام
حیض فرج را بدان اکنند
فرامة کثمامة لثة کردن زنان در کر
دان دندان لثة خیض
افرم کاحمد مرد شکسته دندان
و نام مردی و او امید بیت جاء بی
بمعجمة
فرماء کحمراء زن نمك کرده
فرماء محرکة بمعدود اموضعی است
او هی بالقاف
افرام پر کردن حوض و خورد را
لغة هذیلیة
افرام فرامة زاد رکن داشتن
مستفرمة بکسر الراء زن نمك
کرده کرد بیارد و کتب عبد الملك
الی الحجاج یامره بالمستفرمة بالمعجمة
الزنیبب
استفرام نمك کردن فرج را
بیارد

ف ر ن

محمد بن فرن بالفتح محدث است
فرن بالضم نانیکه بسفالین کرده در
وی نان پزند
محمد بن ابرهیم بن فرنة بالثناة
محدث است
فرنی بالضم منسوب بانان در فرن
پخته و نان کرده سطبر یا نان که
کرانهای بش در میان فراهم اورند
و بر بان کرده بروغن و شیر و شکر

ترسانند مخرد دشت اندام
وسایه طبرخون
فرنان کسحاب بی است مر پیسه را
فرنین کامیر نانیکه بر کلین کنند در وی
نان پزند
فرنین کزبیر دهی است بشام
فارنة زن نان پز
افرن کاحمد قبیله است از
بربر یا ان مغرب یا از یفرن
کقنفذ است
فرانکشاد بلادی است وسیع
بمغرب و فرانبن بلی در بیضقصاء
است
فرنین کیکین موضعی است
افرانبالفتح دهی است بنسف
فرناة مزکوفتن و شکستن و
پاره کردن
فارز چندکوه است در نوبت
مذکور است و ازان است
بکر بن قاسم
فرهانان بالکسر دهی است
بمرو

ف ر ن ب

فرنبك بزرج موش با پنجه سرخ
از کلاکوش

ف ر ن ج

افرنجة بکسر الهمزة و فتح الراء کردی
است از مردم مغرب افرنجی و
الفیس اکسر الراء اخراجا له مخرج
الاسنفاط علی ان فتح فانها لغة
والکسر علی واضح
فرنجل فرنفل بسانی
مغرب برنجشك مفتح سده
دماغی و مقوی جگر و دل و
معده سرد و هاضم غذای
غلیظ

ف ر ن خ

فرنخة کدرجة زنبه سپس سخنکی
وازمش بعد رمیدگی

ف ر ن د

فصل فی الفاء مع الزاء

فرند بکسر الفاء والواء جوهر شمشیر خوشاب دار و نکار شمشیر

افرند بکسر الهمزة والواء مثله وکلاسرخ وحمامة اسم معرب پرنیان

ودانة انار

فرنداکز برج دیک افراز فراند بالفتح جمع

فرناد بکسر الفاء بین سنگ خوار

فرناد بکسرتین بحجاز کوهی است بدهناء ودر برابر آن کوه کوهیست دیگر وهر دو را فرنادان خوانند

ف ن ع

فرنع کربرج وقنفذ سپس میانه

ف ن ق

فرنق کقنفذ دعی وهیچکاره

فرانق کعلابط شیر بیشه وپروانک کرجانور بسیار مانند کتان پیش پیش شهر رود ومعنی پیش رو لشکر معرب است واهل برید تفرنق تباه کردن وبلند شدن گوش

ف ه ه

فرهه ککیف خرامنده وبزنده منه قری قوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین ومن قرء فارهین فهو من قرة بالضم فراهة کسحابة دهی است ببخشان

فرهة بالضم زبرک فره کلکب درکع وقرحة کنکرة وفرهة بالضم جمع وهو نادر ویقال للبرذون والبغل والحمار فارة بین الفرهة والفراهة والفراهیة وبراذین فرهة ولا یقال للفرس فاره ولکن رائع وجواد

فارهة دختر ملیح وکنیز اسرود کوی ودن سخت خوار

ابن فرة بکسر الفاء وضم الراء المشددة ابو القاسم شاطبی وحمامة صفد ومحشر حلب هذا است در لغت مغربیه

ا فرة فراهة بالفتح وفراهیة

زبرک گردید

س فرة کرها محرکة خواهید وفریدن

مفرة کمحسن ناقه بچه زبرک او

مفرهة بالهاء مثله

افراه بچه زبرک اوردن شتر مادر

یقال افرهت الناقة اذا کانت

تنتج الفرة وبدأ زبرک مادر اوردن

ناقة مفرهة کمحدثة ناقه بچه زبرک بنکوزبرک او

تفرة بچه زبرک اوردن ناقه

استفراه اسب کرمه بدست اوردن

وکرد کردن بول هو یستفره

الافراس اذا بشکرها

ف ر ه د

فرهد کقنفد مرد کرداندام زشت

شتابنده ومرد نازک پرکوشت

وبچه شیر وکودک پرکوشت خوب صورت وبفتح فرهود کعصفور مثله فی الکل وبزفرهود بره بزکوهی وبید بطخ است ازاد کرانه افراهید مانند فرهودی

وفراهید کوسپندان دیه خلیل بن احمد عروضی فرهودی

وفراهید وبزفراهید بالفتح کوسپندان دیه

فرهاد بالکسر نام مردی عجمی است

وفرهاد درد دهی است بمرو معرب

فرهادکرد بمعنی نعل

ف ر ه ذ

فرهذ کقنفذ مرد کرداندام سطبر

ومرد نازک پرکوشت فرهوذ کعصفور

وفراهید مثله لغة فی فرهد او

الصواب فی الکل بالذال المعجمة

فراهید کوسپندان دیه

ف ر و

فرو بالفتح پوستین فراء بالکسر والمد جمع

سان الفرو من مشی کوهیست بنجد

فروة بالفتح پوستین وهی حصة من الفرو وپوست سر وزمین وبران بیکیاه وپارة از کیاه خشک فراهم امده وجربچیده استین وینبه کلیم کرازپشم شتر ساخته باشند وکیسه ابنان کرخواهنده دران صدقه نهند وکلاه ومنجر زنان ونام مردی وذوالفروة سائل خواهنده ونیز فروة نوانکری وثروت وفعل هو مبدل من ثروة

ذوالفروتین مشتی کوهی است شام

فراوة بالفتح شهر بسجستان

ذوالفریتین کنیه دلاور ریب وشاعر

فروان کسکران نام مردی

فاریابان دهیست واز ان ده است محمد بن یتیم واحمد بن حکیم

جبة مفراة جبه کربرو پوستین دوزند

افراء پوستین پوشیدن

ف ر ی

فریة بالفتح بکار شهر دوشیدن

فریة بالکسر دروغ اسم است

فری کغنی دروغ بر بافنده منه قوله تعالی لقد جئت شیئا فریا

ای مصنوعا مختلقا وقیل عظیما

ودلو بزرک فراخ فریة بلنا مثله وشهر ناه وکار شکفت بوهو یفری الفری لمی یاتی بالعجب فی عمله

فریر باطل کهنه تابعی است

ض فراه فراء بالفتح شکافتن

انرا بقصاب باشد یا باصلاح وبزری دروغ بر بافتن وبریدن وبوشیدن ومانند انرا

اصلاح وساختن انرا ومسافر بریدن وبافتن ودرزمین

س فری فریا محرکة سرکشته کردید ومدهوش کشتن وبزری شکفت آمدن بکار خود

افراء اصلاح چیزی کردن یا اصلاح کردن فرمودن کسیرا

وشکافتن چیزیرا ونکوهیدن وبریدن یقال اکویت الدواج وکهانیدکرک شکم کوسپندرا

وبریدن پوست

تفریر کهانیدن پیچیرا

تفری شکافته شدن یقال تفری اللیل من صبح وبرامدن وروان کردیدن چشمه

افراء دروغ بر بافتن

انفراء ترکیدن وباز شدن

باب الفاء فصل الزاء

ف ز د

فی المثل لم یجزم من فزد له یعنی محروم بیست انکه خون شتر بر او زده شود برای او والواء بدل من الصاد وسباتی

ف ز ر

فزر بن اوس بن فزر بالفتح مقری مضر نسب وخالد بن فزر ابجی

فزر بالکسر اصل وکوشت پاره درشت مانند غدة فرحة نزدیک قبهها موی زها رکه بر اندام مردم وبز براید وهمه کوسپندان ازده ناچهل پاان سه ناده وکوسپند ازدو وناهر چه افزون کرد دو نیز

فزر لقب سعد بن زید مناة لقب لانه ولد فی الموسم بمعزی فاهنها وقال من اخذ منها واحدة فهی له ولا یوخذ منها فزر وهو الاثنان فاکثر وهو منه لا ابنک معزی الفزر

ای حتی یجمع ذلک وهی لا تجمع ابدا ونیز فزار بن البیر وبنته الفزرة واته الفزارة بالفتح

فزرة بالضم کره بزرک کرانرام براید وزاء فراخ

فزر کعنب شکافها

فوزر کزبرقان نام مردی

فزارة کسحابة ماده پلنک ومغز پدر هبله است از عطفان قراء منسوب بوی یا بفزر که لقب پدر است از بنی تمیم کذا فی الغریبین

فاز نوعی از مورچه سیاه بزرگ ایزد
وزاه فراخ
فاذزه با الشاه راهی که بکوه رود
توده بلند هموار رود
آفزه مردی که فوز بر پشت یا بر سینه
وی باشد و بتو آفزه بطنی است
فزاه آمد و شد زن بر کوشک و
پیه نالیدن زن فیلبد سپید کی
رسیده
مفزود کوز پشت یا کوز سینه
ن فزا الثوب فزرا بالفتح شکافتن
جامه را و فزر فلانا بالعصا
بچوب بشی زد بر پشت وی و همین
فزر پوشیدن جامه کوز پشت
یا کوز سینه کردید و همین از دی
ایهمنی از تتبع نهراسید
افزار پوسیدن و کهنه گردانیدن
حلد را و پاره کردن
تفزز پاره و شکافته شدن جامه و
جز آن
انفزار پاره کردیدن جامه
ف ز ز
فزا بالفتح مرسبک چست و کار
سالذ بشی افزار جمع
فزا بالضم صلة است در نیشابور
فزان ککتان نام پسر حام و جوی
نامیده شد و لابته فراخ و پهن
کمیان قوم و طرابلس و بلاد
ن فزی یعنی فزا بالفتح بازگشت
و وی گردانیدن از من و جز آن
شد و فزا النبی نهید
ض فزاز اللیل فزازة بالفتح
و فزوزة بالضم خشم کردن شتر و
افروختن کردیدو فزفلانا عن
موضعه فزا بالفتح برکند او را
از جای وی و بدر آورد ساخت
فزا الجرح فزیزا و آن کردیدن
و رشد
فزفزة زاندن بود و کردن
مردم و جز آن را
افزاز نهادیدن زود و مانیدن

دل از کسی
تفاذز بیرون زاندن دو چیز
از قوم برای خلف
تفرز یعنی چیره شد بر من
افزار چیره کردیدن
استفزاز سبک شمردن و خوار
داشتن و از جای برکندن و از
خانه بیرون کردن و ترسانیدن
و سبک گردانیدن و ترکیبی
و منه قوله تعالی استفزز من
استطعت منهم بصوتك
ف ز ع
فزع بن بجشر بالکسر مردی است
از قبیله عادات
فزعة بالضم مرکه از وی ترسند
فزع محرکة ترس و بیم افزاع جمع
با انکه مصدر است و نیز فزع
بن عبد الله بن ربیعة بن جحدر
است و مردی دزد بنی کلب و مردی
دیوث خارجی و ابن الفزع و یکی
مردی است که ابراهیم بن عبد الله
بن حسن رضی الله عنه خروج
کرده و منصور او را بر داد کشید
و فزع بن عمیق تابعی است و فزع
مردی دیگر که از منقع روایت
حدیث دارد و فزع بن شهران
دزد بنی خثعم است
فزع ککتف ترسان و خائف
فزعة کهمزة مرد بیناترسند
از مردم
فزیع کزبیر از اعلام است
فزاع کشداد نام مردی
فزاعة ککتانه مرد بیناترسان
مردم را
مفزع کمقعد پناه جای فزع
کرحله مثل سندی که فزع شوند از
و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث
است یا مفزعة کرحلة اینجا که
از وی ایمن شوند و ترسیده
شود
س ف فزع فزعا بالتحریک

دیگر و بیفزع ترسید و فزع منه
و الیه فزعا بد رسید و فریاد
خواست لغات اضداد است بگو سیل
فزعه یا فزع الیهم کنزع فریاد
خواست و فزعهم کمنع و فزع یاد
داد و مدد کرد و فریاد رسید
قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم للانصار انکم لتکثرون
عند الفزع و تقلون عند الطمع
یا فزیع کفرح داد رسید فزع
الیه پناه جست و فزع من نومه
بیدار شد
افزاع ناوی کردن و فریاد دادن
و ترسانیدن و آگاه گردانیدن
و بیم کردن یقال افزع عنه
مفزع کمعظم دلیر بد دل
ضد
تفزیع ترسانیدن و بیم کردن
و هو من الاضداد صلة بن اشیم
قوله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم
ای کشف عنها الفزع
مفازع ترسان و بیمناك
ف ز ل
فزلة کصیقلة زمین کم و بد
سیل ارد

باب الفاء و الصاد و السین

س ص
افصا کاحمد مرد برآمده سینه
درآمده پشتیا مرد بیرون آمده
سینه و نافیا انکه کوز میان
او بد و داشت قد و قفا و یا
انکه چون نشیند بی کوشش تا
برنخاستن نتواند یا انکه افتوان
پشتا و در بهوی ران دو تا
باشد
مفصوه انکه کوز پشت بر بارد
است و قد و قفار
ف فنا الثوب فنوءا دریدن
جامه را و فنا فلانا بچوب بر
زدن بر پشت وی و فنا عنه
بار داشت از ان

فتا الثوب فتوءا دریدن جامه را
فتوة کهنه شدن و باره و تبه
کردیدن جامه و بچوب بشی
زدن بر پشت کسی و پراکنده
شدن بیماری و قوم نیفال
فتاهم المرض ای اندشر
س ف فسفاسر که افشار دن
ف س ف
فستات بالضم تیغه و خرکاه
بزرگ و تکسر الفاء
ف س ق
فسق کفسقد و جندب پسته
مغرباست مفتح سلاه مجرو
معرب و مقوی دل فم معده
و مولد حوز صالح و بمعنی و مهر
بدن و خوشبوی مانند کهد
راو جند دبکر و بی و غشیان
و بغض و سرفه مزمن ناضج
فسقه کسفندة لقب محدثی
است
فسقان بضم الفاء و التشا
دیلی است بمرو
ف س ج
فاسج شتر ماده جوانه باز داده
و شتر ماده فربه که بار نکیرد
از اضداد است و نافه که
کشن پیش از ایام کشتن برسد
و ناقه جوان پر رو
افسج یعنی افسا جاکه داشته
و کرانه کرباز من
تفسیج مرد و پای را واکشاده
برای کیزه داختن
ف س ح
فسح بالفتح یک سافر ان که
ان سلطان کیرند
رجل فسح بالضم مرکشاده
سینه
فسحة بالضم فراخی
فسح کسنوی جای فراخ
مکان فساح کفراج جای کشاده

وفراخ
فسیح کامہر فراخ
فسح له فسحا بالفتح فراخ کرد او را
جهاز او جای او فسح له الامیر فی
الشفر چیزی نوشت برای او در دین
فسح در و فراخ کذا شتن کام را
فیتسحی مثله
ف فسح المکان فسحا فراخ کردید
جای افساح فراخ شدن جا
تفسح له فی المجالس تفسیحا او را در
تفسح کشاده کشتن مکان و کشادگی
ساختن جهت کسی مکان را او
فراخ نشستن در مجلس
تفاسح فراخ نشستن در مجلس
یوم تفاسح فی المجلس
مراح منفتح بکسر السین مراح
بیاسنو
انفساح فراخ کردیدن سینه
وکشاده کردیدن جای

فس ح م

فسحم کصفدد مرد فراخ سینه و سر
و مکان فسحم جای فراخ و فسحم
بنا و فرس فسحم خوب مرد و صاحبه
وزید بن حارثة فسحم صحابی
وفسحم نام قاری و والیم زائدة

فس خ

فسخ بالفتح سست خرد و سست
اندام فسخ فی الثناء مثله وانکه
بحاجت خود نرسد و برای حاجت
بیرون نکردد و اصلاح امر نتواند
فسیخ کامہر انکه بحاجت خود نرسد
و صلاح کار و را نیابد
ف فسخ بده فسخا بالفتح زایل
کردانیدن دست او را از جایی
و فسخ ثوبه فی عتی اندا خنن او را
و نیز فسخ سست کردیدن و
کسته و پاره شدن جامه و جز آن
و فاز الفسخ و بناه کردانیدن
رای را و شکستن و حد احد کردن
و بیرون آختن چیزی را هنگام نامزد

الف و ب و ت و ث

الف او و بران ساختن
س فسخ فسخا بناه کردیدن
افساخ فراموش کردن قرآن را
تفسخ الشعر عن الجلد بر افتادن مو
از پوست فسخ بهم پرنده و پرانکنده
شد خاص بالمیت
وتفسخ الربع نخت الحمل سست
کردیدن و در ماندن شدن شتر
چهار ساله زیر بار
وتفسخ الفارة فی الماء پرنده زیر
کردیدن
انفساخ بر انداخته شدن اهنه
وبیع ونکاح وجز ان

فس د

فسد کامہر تباه
فساد کحاب تباهی و خشک سالی
فاسد تباه فسد کفتلی جمع
کسالة وسقطی
مفسدة کمفعدة بدی و تباهی
خلاف مصلحة

ن ض ك

نفسد فسادا
بالفتح وفسودا تباه شدن خلاف
صلح نیز فساد بضم کر فتن مال
کسیر او لیتیم انفسد
افساد تباه کردن
نفسید تباه کردانیدن
تفاسد بریدن ارحام بالفعال
تفاسد و ای قطعوا الارحام
استفسد تباه شدن خواستن

فس ر

فسر بالفتح جدا کردن و پیدا و
اشکار ساختن پوشیده و نهان کردن
معنوی من و الفعل من ضرب
ونصر و نکر بین طبیب بود از
جهت بر بدن بیمار او هی لغة مولدة
فسار ان بالضم دهی است باصبهان
فسر تفسیرة بود کردن طبیب جهت
بیمار بدن بیمار او هی مولدة و نیز
تفسیر پیدا و اشکار کردن و
بیان نمودن معنی سخن قبل التفسیر
و الناکر بل و احد او هو کشف

ث ع ب ذ

المراد عن الاشکال و التاویل و اضافة
المشکلین الی ما بطابق الظاهر
استفساب بیان کردن خواستن

فس س

فسیس کامہر سست خرد و سست
اندام فسس ککتب جمع
فسوسة کروه کمتر از پست تر
فسفاس بالفتح سخن کول و شمشیر
کند و کیاهی است بد بوی
فسفسا مصغر ابهدو و احمق
رنکی است زرد ساخته کردن
دیوار خانه را انکار کشتن یا ان
لغة فی فساس

فس ط

فسیط کامہر پشیز سرخ مایل
دنجر خرما و چیده ناخن
فسطاط بالضم و یکی شهرستان
و مصر عتیقه که عمرو بن عاص بنا
کرده و مجمع اهل شهرستان
و کروه انبوه و چیز و خرکاه بزرک
فساط و فساط بتشدید السین
مثله فیهما

فس ق

فسق بالکسر کذاشتن حکم خدا
تعدی و بیرون آمدن از راه راست
و فاجر فاسق و فساکاری فسوق بالضم
مثله و جور و ستم کردن و بیرون
آمدن رطب از پوست و بند
از فرمان و یعدی بعن منه فوله
تعالی فسق عن امر ربه ای خرج قیل
ومنه الفاسق لانسلاخه عن
الخیر و الفعل من نصر ضرب کرم
فسیقة و بفتح حوض و جای در
و روی شتران از خانه
فسوق کسوف بیرون آمدن ان
راسخ بود انه لفسق ای خروج
عن الحق
رجل فسوق کصبور مرد بسیار
تباه کار بی فرمان نا راست

ف ع ل

کردار و با فسوق یعنی الی فاسق
هو معرفة یدل علی ذلک انهم
یقولون یا فسوق الجبت فیتعوذون
بالالف و اللام
یا فساق کقطام یعنی الی من تباه
کار نا فرمان دشنام است از را
فاسق نما کار نا راست کردار
ولیس فی کلام جاهلی و لا شعر
فاسق علی انه عربی
فاسقیة نوعی از نبت عمامه
فوسقیة بالضم و فتح الواو موش
بحکم انکه او سوراخ خود بر دم
خروج کند
فسیوک کسکیت دائم الفسق
تفسوق نا راست کردانیدن
ضد تعدیل
انفساب بیرون آمدن رطب از
پوست و یعدی بعن

فس ل

فسکل کقنفذ و زبرج امر که
در میدان سپس همه اسبان از پی
اید فسکول کز بهو و بر زدن مثل
و مرد پس مانده و پیر و نیز زن حیض
فسکل کز بیرج مرد کمیته کاهل
و فرومایه
فسکل و تسکلة دنبال کردن و پس
و پیر و کردید و تسکل فلان پیر و
کردانیدن او را فلان لازم متعد

فس ن

فسکن کز بیرج دهی است نزدیک
اسعرد

فس ل

فسل بالفتح شاخ انکور نشاندنی
و مرد فرومایه ناکس بیمروت
افسل کافلس و فسال بالکسر
وفسل بالضم و فسول و فسولة بضمهما
وفسلاء بالضم ممدودا جمع
فسل بالکسر کول و نادان
فسیلة کسفینة خرما بن ریزه
فسائل و فسیل الجدی نخلهای جمع
وفسلان کبطنان جمع

فسالة الحدید کغبار یبرسولش هم
وکذا فسالة العجنه
مفسول فرو مایه بیمروت
ن فسل الصبی ان شهر بار کرد
کودک را
ف س فسل فسالة بالفتح و
فسولة بالضم ناکس و فرو مایه
کردید فسل مجهولا مثله
افسل علیه افضل لا هیچکاره ساخت
رخت او نیز افسال هیچ خرج بازرا
از مادر او حذف کرده بجای دیگر
نشاندن و ناشر و نار و از کردار
درهم را
مفسلة کحلقة شرزنی که بیها نه حیض
شوی را از خود باز دارد و وقت
نشاطش و کردن کشی کند تجمل
انکند
ف س و
فسو بالفتح الف مقلوبة از عبد قیس
نادری ید بن سلامة منهم علی عاره
هذا اللقب فی شعر له یعیر بنی
جحدة بشراء عبد الله بن بیدة
بن مهر و بن الزبرقان فسوی
منسوب بفسو
ابن فسوة بالتاء شاعر لیث
فساحرکة شهر لیث بقرب من زان
شهر بنی عامة فساها بفتح و ابو علی
نحوی فسوی و فسا لغة فی الهمز
فسوا لضباع نوعی از سمار و غ
فساء بالمد و الضم کند
فسو کصبور بسیار کوز و کند
فاسیة خبز دوک منه المثل
اخشن من فاسیة
فساء کشاد بسیار کوز
فاسیا کفاعیا خز دوک
مفاکون منه المثل ها اقرب
محاسن مفساء ای فهی من مفاسیة
ن فنا فسوا بالفتح و فساء
بالضم و المد خز دادی بانک
و کند کرد
تفاسا الخف فساء آمدن بزاوزد

خبر بدروغ تا کند کسی
باب الفاء و فصل الشین
ف ش ش
ف شاشا بالفتح نازیدن
افشاء بزرگ منش کردن و
کردن کشی نمودن
نفشا بالقوم المرض برا کنده کردید
و فاش شد و نفشا به فسوس
کرد با او
ف ش ج
ض فشج فشجا بالفتح پاها از
هم دور نهادن در وقت نشستن یا بوقت
کهیز انداختن
تفشیج پا از هم دور نهادن
جهت شاشیدن
تفشج پاها از هم دور نهاد
نشست و رفتن
ف ش ح
فشاح کفطام کفشار
فشح از هم دور نهاد پاها را
و فشح عنه باز کرد بدا روی
تفشیح پاها از هم دور نهادن
و باز کردیدن از کسی و روی
گردانیدن
تفشح کشاده داشتن میان هر دو
پای در رفتن و کهیز انداختن
و کاییدن دختر را
انفشاح همه کرد و کشادن
پاها را در رفتن و با فی فازدن
ناقه کشاده پا جفت دزد
ف ش خ
ف شخ فشخا بالفتح طپانچه
زدن بر سر او با سیلی زدن و شکم کردن
بروی و فشخ فی اللعب در دوغ
کفت
تفشیخ زدن و شکم کردانیدن
بندهای اندام را
ف ش ر
فشر ی دوایکست کز بیخ
مار و هوام را نافع
فشار کغراب بیهوده کوئی

هذا مما یستعمله العامة و لیس
من کلام العرب
ف ش ش
فش الفتح باد درخت پیلوت
و غیره و سخن چینی و مرکول و نه
از درخت خارزار کز خرنوب نامند
و فراهم آمدن کلاب بکلیم درشت
باریک تار
یوسف فش بالضم محدث بخارا
است و ابن فش زاهد بغدادی
فشوش کصبور خز نوب و کلیم درشت
باریک تار فتفاش بالفتح مثله
و نافه که شهر پیشانش را کنده
افتد و قف و شهد و مشک
اب بزان و زن فربیده و زن
که فرج او وقت جماع از اندهد
باد برآرد و مرد بیاطل نازان
فشاش کقطام زن تباه کار نافرمان
و هنه فشاش فشیر من اسمه الی هنه
ای افعلی یا هاشن تعابر انتصار
فاشة زن تباه کار
فش اوطاب فشا بالفتح بیرون کردن
باد را از مشک و نیز فش ادوغ
دادن و بشتاب دوشیدن
نافه را و در بی دزدی انداختن
و حقیر رفتن
فشفش فشفشة سست کردن عقل
او و اندهد در کفتن و زدن دوغ
و فشفش بوله پاشیدن کهیز را
انفشاش بیرون آمدن باد از جهاز
و سست و کاهل شدن از کاری و نعت
بعین و فرو نشستن الماس
ف ش ط
انفشاط شکستن شدن بقاء
انفشط العوای انفضخ و کان
یکون الا رطبا
ف ش ع
فشعة الدنه فشاشد
اطراف اندن
ف ش غ
فشغة بالفتح کاه پنبه پنبه

اندرون و اپچه از شکم کا
موصلا پرون و را کنده کردند
فشاغ کغراب چرم پاره کز ازان
مشک را رنبی کنند و کاهی آ
کز بر درخت پیچد و فرو کرد
انرا و بناه کرده اند
ناصیة فاشغة موی پیشانی
پراکنده و پریشان
افشغ نکه کز سر و ش بچه و
رفته باشد و رجل افشغ الشیبة
مرد دندان برآمده دندان پیشین
و افشغ الاسنان مرد پراکنده
دندان
ناصیة فشغاء کصحراء موی پیشانی
پراکنده و فرو کرفته ابرو را
مفشغ کمنبر انکه صاحب خود را
بکروه مواجهه نماید و انکه عنان
زند اسب را و بهر کند بروی
ف ش غ ف شغا بالفتح برامد
انرا بلای او چند انکه بپوشید و
فرو کوفت و نیز فشغ بریر
نان را نه آوردن کهیز را
مفشغ کمحسن مرد کز خبر
افشاغ کز خبر کردیدن و نیاز یافتن
زدن کهیز را
تفشغ فرو کوفتن کهیز او پوشیدن
و چیز شکل خواب
مفاشغ بچه نافه را کشیده کشته
پشن و بچه بکر انداخته مهر بان
کردانیدن از بهر بوی فاشغ
بینهما و کذا توشح بها بجهو کا
فشاغ با الکسر همه بکر عقد
شعار قبض و هوان نهزج
الرجل امرأته طلقان بزد جل اشغ
بغیر مهر و کاهلی کردن
تفشغ جامه نیکو پوشیدن
با پیرهن و سپند موی و افزودن
و پراکنده کشتن موی سپیدی
سر و غالب و پریشان کردنیدن
خود بدن بعتق بعض فیهما
و دیگر هر دو با پاد خزیدن

فصل الزای مع الغین

سمار و غ
رستنی باشد که انرا
بفارسی منه چوچم مرغ
سیاه و کلاه دیوان هم
خوانند و از زیر علفها
لمنک و دیوار جماعه
روید و در صحرا انبوه
ن

وذوشیر کجی بروبان و دراندرون
درسر او پوشیده شدن و بریدن
چیزی و فروپوشیدن و فروگرفتن
کبر او کاهلی کردن
انفشاغ اشکار کردیدن و افزون
شدن

فشوش

فشوش بالفتح نوعی از خوردنی
وشکستن و باهم و لیب خصاص
قوم ببیماری مالی اصاب
دنیا یقال افشوا الدنیا اذا
کثرت علیهم فلعبوا بها والفعل
من ضرب
فشوش بضم کشاده میان دو کار مثلا
وخوش دلی و دوری میان
سرون و میان دو سر پستان
پیش بن ناقه و دیدن و کبر
والفعل من سمع
فاشوش دهی است بخارا
معاشقة بنا کاه کردن کبر
تفشوش حامل دار انکندن حامله
را

فشل

فشل بالفتح مرد بد و سست شدن
و سست رای فشل فشل فشل
بالضم و افشال جمع
فشل بالکسر پرده موج و لیچه
در هوده کسرند و فشان بران
نشیند فشوا بالتشدید جمع
فشل الکف کاهل و سست
رجل خشل فشل
فشال الکعب بهی است فریب
نبید
فیشلة کصیقلة سرزه و سرزنش
کلان نمایل جنبه و نیز فیاشل
درخواست لبه و چند پشته
سرخ رنگ
افشولیا مضم الفاء و تخفیف
الیاء مدینه میان واسط
یفشل کپشه پرده موج و لیچه
در غیر فرج خود نکاح کند از زن

ناسا
بروزن سما بمعنی اندوه
و ملالت یافتن

سخن را انجا که خواهد فصاحه و
فصح بضمتین و فصاح ککتاب
جمع فصیحة و نیز فصاح بالکسر
وفصائح جمع و مثل کل ناطق فصیح
وما لا ینطق فهو اعجم بالفظ فصیح
لفظ که حسن و خوبی از بهم دریافته
شود و لسان فصیح زبان تیز و لبز
فصیح شیر گبر کرفته
ن فصح بالضم فصاحة روشن کردن
نور اصبح و چیره شدن و شبنا و
بزیو
ف فصح فصحا بالفتح و فصاحا
کشاده سخن و درست مخارج
کردید و زبان او روشن شد و فصح
الاعجمی بزبان عربی سخن کفتن و
معنیش در یافتن یا عربی
بود و زبان او فکر دید
قوم مفصح کحسن بوزنه ابر و به
سزا و کل واضح مفصح
افصح الرجل من کذا افصاحا ابر
امد از ان و نیز اصلاح بفصحا
سخن کفتن و بی کنک کردیدن شیر
یا منقطع شدن قطران خشیر
دار کشتن کوسپند و پالوصا
شدن کبر و در عید فصح فطر
امدن غضای و روشن کردیدن
با مداد و بنکویی کردن مرد سخن را
و پیدا و اشکار شدن چیزی
تفصیح بی کنک کردیدن شیر
تفصح بزبان عرب سخن کفتن اعجمی
یا زبان او روشن شدن مرد عربی و
بتکلف فصاحت نمودن تفاعل
مثله

فصخ

رجل فصیخ کاهل مرد کز دست
نباشد او را رجل فصیخة بالتا
مثله
رجل فاصخ کصاحب مرد کز دست
و ناتراشیده و او را فواصخ جمع
ف فصخ عنه تفصیخا غفلت
و دزدیدن فصخ قصیده از جای

خوذ از ان کردیدن شتر و فصخ
بتهوله فهو جوذ در دندان دیدن
فروخت

فصد

فصدة بالضم خرمای از دشتا
یا خوردن اسفنه
فصید کابریز انده و خون که
در رود و بر بان کرده خورد
و هم چنین هیمان را شتر دادن
جاهلیت
فصید کسفینة خرمای خیر
کرده با خوردن اسفنه
مفصد کمنبر نشتر
ض فصد فصدا بالفتح و
فصادا بالکسر راندن مقصود
نعت است از ان و منه الشاعر
لم یحرم من فصد له البعیر کل الله
تخفیفا یعنی محروم نیست از فیضها
ان کرانده شود شتر برای او
بلکه نصیب او از خون خواهد
رسید و حق شخص کویند که
بعض مطالب بدیده باشد و
الاصل اصابت رجلان عنده عبرا
فالقیا صابا صاحبا فسال احدهما
صاحبه عن القری فقال ما
قریت و انما فصد له فقال له
یحرم من فصد له البعیر و هو ری
فرد له بالزامه و هو بدل من الصاد
و کان صادا و هی قبل الدال فابدلت
بحوز ان تقلبها زاء اذا
تحرکت و ان تقلبها زاء محضا
اذا سکنت و هو ری فصید له
بالقاف ای اعطی قلیلا و کلا
العرب بالفاء و قصد له عطاء
قطع نمود جهت او عطای او را
و کذا ان بدو و ان کرد
افصاد ترکیدن برامدن شاخ
برکندن و خشکیدن الفصد البثر
اذا التقت عیون دمه
تقصید با بانداک بیرا ب
شدن و نیز تقصید کفتکی

انبجوخ جدا شدن آب از زمین و بیرون آمدن آن
ای تشقق وتحدد
تفصد دوا ان شدن چیزی
منفصد نعت استخوان
افصاد رگ زدن
انفصاد آنکه در چشم برگ درخت
منفصد بکسر الصاد رگ زن وحجام

فصد

فیصود بکسر یصود خرشادمان

فصص

فص مثلثه نگینه وپیوند
استخوان وپیوند کار فصوص
بالضم جمع وسبابهی چشم و
دانهٔ سبز
فصیص کامبر خشخرفا صاف
وپاکیزه کوبی دروغن نابیده
ونام چشمه است
محمد بن احمد فصاص کشتاد
محدث است
فصفصه کربز جره کیاه اسپست
فصافص بالفتح جمع
فصافص کعلابط سخ چیپ
وچابک
فصافصه بالتاشم بنشیم
ض فضّ الجرح فصّا بالفتح
نرشد زخم دروان کردید و
فضّ کذا من کذا بیرون کشید
وجدا کرد انرا ازان وفضّ
الجندب بانگ کرد ملخ وفضّ
الصبی خرم کرد بیت کودک
وبنو فلان فضّوا فی بدی شیء بعنی بدیم
چیزی نیابند وقرار نگیرد
فضفضه کذحرجه شتابی کردن
درکلام وخبر است افزدن
افضضت الیه شیئا من حقه
چیزی ازحق وجدا کردم وبیرون
کردم
تفهیص کشادن چشم وینبک
نکردن مردم
تفصفصوا عنه پراکنده
شدند ازان

افصاص جدا کردن وبیرون
کشیدن چیزی از چیزی
استفصاص بیرون آوردن
چیزرا بتوقا استفصه منه شیئا
ای ما استخرج
انفصّ منه انفصاصا جدا
شد ازان

فصط

فصید دچرخر فاوچیزی آخر

فصع

فصعة بالضم غلاف سرزه قولنج
چندانکه حشفه نماید
غلام افصع کودک سرزه بیرون
آمده از غلاف
فصعاء کصحراء موش
فصعان کسکران آنکه پوسته
برهنه سر باشد از کرم و سوزش
ف فصع الرطب فصعا
بالفتح فشار دخرمای تر را تا از
او پوست برآید یا برآورد آن
از پوست وفی الحدیث نهی عن وضع
الرطب ووضع الشیء بانکشت
فالید فانزم کرد و برآید از انجا
درانست ووضع لی بکذا
بخشید مرا انچیز ووضع الصبی
برکرد اینکودک غلاف سرزه
ووضعت الدابة باری سیاو
باری لهمان کرد ستور فرج خود را
ووضع عامته از سر فرو کشید
انرا ووضع لنبال داد او را
مال

تفصیح دادن ونیرو دادن
کندکردن وبیرون آوردن
کودک سرزه را از غلاف
افتضاع غلاف سرزه بر
کرد اینکودک وبفهر
کرفتن همه حق خود را از کسی
بعدی بن
انفضاع بیرون شدن سرزه
از غلاف

فصعل

فصل کردن رج وشکافتن کردم
یاکوزم بریزه ومردم ناکس

فصل

فصل بالفتح مانع وحاجز میان
دو چیز و هر جای پیوستکی
دو استخوان هر بند اندام ومنه
بین کل فصلین وصل وسخ جوق
واست فی ضمیر مرفوع منفصل
میان مبتدا وخبر و مانندان
نحو زید هو المنطلق وابن نزدیک
بصریان است اما اکثر کوفیان
ازا عماد کویند و بعض انها
دعامه وبلک بهره از چهارپهره
فصول جمع وحکم کردن از باطل
جدا کردن ونام مردی ابو الفضل
بحرانی شاعر غریب وفضل
الخطاب کلمة اما بعد بالبینة
علی المدعی والیمین علی المدعی
علیه او هو ان تفصل بین الحق
والباطل وبزرفضل در قوافی
هر تغیر که مختص بحرف وض باشد
ومثل ان در خشوبیت دوا
نبود وابن تغیر باسقاط یکحرف
متحرک یا زاید فاذا کان کذلک
سمی فضلا

فصلة بالفتح نهال خرما کران
جایش بجای دیکر برنند
فصل کزفرنام مردی فی الصواب
انه بالقاف اردوبناه عن یعمر بن
بن ابی خالد قال قال عمر بن الخطاب
من جهینة قبیل الاسلام فحقروه
بجهاز ه از کشف القناع عن
راسه فقال ابن الفصل قال الفصل
احد بنی عمه فقالوا سبحان الله
مرانفا فاخاجتک الیه فقال
انبت فصیل الا مک الهبل
الا نری الی حقرتک فتنشل
وقلکادت امک تثکل اراد ان
ان حولنا الی نحول ثم غیر فی
حقرتک الفصل الذی مشی
فجزال ثم قلانا ما مر الجندل

انتعبد تلک وتصل وترک
سبیل من اثر الوصل
فقلت نعم قال فافاق ونکح النسا
وولد له اولادا ولیث الفصل
ثلاثا ثم مات ودفن فی قبر عمیر
حکم فاصل حکم نافذ ودروان
فاصلة شبه کرمیان هر دو مرد
وجزان در دو شنه کشند وتما
ایت قران وان بمنزلة فا فی اسد
در شعر فواصل جمع وبمنزلة فاصلة
یکی از دوانع عروض وان دو
فاصلة است صغری مه متحرک
پیش از ساکن مانند ضرب فی ضرب
چهار متحرک چون ضربا او لنقصد
الفاصلة الهجاء فی الحدیث
انها بضعة ضعف علی الوصل
بین ایجاد وکفره
فصال الکتاب از شهر یاذکردکی
کودک اسم است فصل را
فصیل کامبر دیوار کوچک درون
حصار یا درون باره بلد وشهر
بچه از فادر جدا شده فصلان
بالضم والکسر جمع فصال بالکسر
مثلث ونام مردی وحکم بن فصیل
وحمید بن الفصیل ومجمع بن
الفصیل محدثانند
فصیلة کسفینة شش بچه ماده
موش فصیل وکروه ونحو ایشان
در زدیکان مرد و بنو فلان
یفصیلهم ای بایجمعهم ویابهم
از کوشت ران و پاره از
اعضای بدن
فیصل بالفتح حاکم فیصلی بنسبتو
مثلث وحکم کر حق و باطل جدا
کند وحکم فیصل حکم نافذ
در وان حکومة فیصل کذلک
وطعنة فیصل زخم کر فصل و
جدائی کند میان دو حی یا
فصال کشتاد مداح مردمان
با مبدصله ولفظ در جمله
است باین معنی

انبجوخ
چشمه کی که در روی
پیدا شودن

دو چیز
بهم دوم کرده در دنیا
هر چیز باشد

فصل

مفصل کبتر زبان
مفصل کجلس بند انداد مرجان
پوستکی در استخوان مفاصل
جمع وی مفاصل سنگریزها
سخت فراهم آمده و در یکدیگر
سنگریزه نالهٔ میان دو کوه و
آبگیر صاف و سرد بیاشد
الواحده مفصل و قال الاصمعی
هی منفصل الجبل الرملة یکون
بینها رضراض و حصی صغار یصفو
ماؤه ویبرد
ض مفضل بن البلاء فضولا
برامدن شهر و مفضل الکرم دانه
بستن کرفتن کو و مفضل الاکام
فضلا بر یاران داد و بر مفضل ابن
شیر باز کردن کودک را و باز داشتن
و بریدن و پاره کردن و جدا نمودن
و جدا شدن لازم متعدی و بین
هر دو مراد پیدا شبه در رشته
در کشیدن
مفصل القرآن کمعظم از حجرات تا
آخر قرآن بقول اصح یا از سورهٔ ق تا
یا از قتال یا از سورهٔ ق عن الاولی
یا از صافات یا از صف یا از
تبارک عن ابن ابی الصیف یا از
انا فتحنا عن الذی یاری یا از سبح
اسم ربک الاعلی عن الفرکاح یا
از ضحی عن الخطابی سمی لکثرة الفصل
بین سورة او لقلة المنسوخ و
عقد مفصل رشته مروارید
کهین اهرد و سوی وی شبه در
کشیده باشند
تفصیل پیدا و بیان کردن و جدا
نمودن و فصل فصل ساختن
کتاب و سخن را و اندام اندام کردن
قصاب کوسپند را
فاصل شرکه مفاصلة و فصالا
هم دیگر جدایی کردند و میراث
نمودند
انفصال الذی شیر باز کردن کودک
را و نهال از جایی بجای

دیگر بردن
انفصال جدا شدن
ف ض م
انحطام النصم پای بر بخن شکسته
بیماری
فاش فصیم کابر بتر طبر
ض فضمه فضما بالفتح شکستن
ان زا بی جدایی و فصم البیت
بمهولا وین انشد خانه
انصم المطر انصماما باز ایستاد
باران انصمت الحی کذلک ای
قلعت
انفصام شکستن کردیدن بی سبب
انفصاما شکسته شدن یقال
فصمته فانفصم و بریده شدن
ف ض ی
فضیته بالفتح و هما لغتان اسم است
یوم فضیته و لیلة فضیته و نصفا
یعنی نه سرد و نه کرم و فضیته نابین
الحر و البرد ای سکنه
فضی کرمی دانه مویز و فضاه یفضیه
افضی بالفتح نام جماعتی
فضیته کنیته مرهای و خلایص
بیوضیته کمیته بطنی است
ض فضی الشیء من الشیء فضیت
و فضیته بالفتح جدا کردن را و
وی در هابی داد و فضی اللحم من
العظم ای خاص
افضی افضاء در هایی یافتن و فضاء
شدن و افضی عنا الخریف از ما
کرما افضی عنا الشتاء کذلک
و قیل و لا یقال افضی عنا البرد
و افضی المطر باز ایستاد باران
و افضی الصائد در او بخته شد
شکار در دام صیاد
فضیته فضیتهم جدا دادن
او را
تفضی هابی یافتن نوازهر چیز
باشد قیل یقتضی الا نسان
اذا تخلص من الاضیر و البلیة و
کذا تفضیت من الدیون یعنی ها

یا قم از دام
انفضاض ریزه ریزه شدن و هایی یافتن از
چیزی یقال فضیته فانفضی ای
خلصته فخلص
باب الفاء و فصل الضاد
ف ض ع
افضاء خوردانیدن طعام کبر را
یقال افضأنا اذا اطعمنا او
الضواب بالقاف
ف ض ح
فضیح کابر هوی
مفضاح بالکسر فربه سطبر نرم
اندام
تفضیح خوی کردن بن موی یقال
کدوان نکرد دو بینک بهم رسیدند
اندام پیه و لحمان که عروق لحم
در مداخل شکم کنند کرد و تر بخیزد
و کوشت اندام نامه و کشاده و
فراخ شدن هر چیزی
انفضاح خوی کردن بن موی
یقال انفضح عرقا اذا عرقت الصلوة
شعره و لم یدل کشاده شدن
جراحت پیدا کردیدن فتوق فراخ
کردیدن ناف و دوان شدن انبچه
درد لواشه و ستن کار و
بینک فربه شدن
ف ض ح
فضخه بالضم سپیچیدنه بغایت
فضخ عرکه مرجیه بران سرخ باشد
و قیل عبرة فیه حمرة
افضخ بالفتح سپیچیده بغایت
و شیر بیشه و تبدان لون باشد
فاضح کصاحب موضعی است
نزدیک مکه و وادی است بشریف
در نجد
فاضحة نام جای
فضیح کابر هوا و قولهم هو فضیح
بالمال یعنی افتضیاست شتر
شتران را
فضیحة کفیشه دهوا و فضوح
و فضوحا بالضم و فضاح بالکسر

و فضاخة بالفتح مثله
فضوح کصبور دهوا و افضوح
شتر است مرعا بادا
ف ض خ
فضخه فضخا مواکردا و
و فضخ الصبح بدیدار شد صبح و
فضخ الصبح غالب شد نور
روشنی صبح و نیلکونا یان کردیدن
س ف ض خ فضخا بالظرباك الندك
سیدکردیدن
افضخ الصبح نظام و نمایان شد
صبح و افضخ النخل سرخ کرفتن خرما یا دردشد
تفضیخ نیلک و سوا کردن هوا
مفتضخ رسوا و نمایان
افتضاح رسوا شدن و ظاهر و
هویدا کردیدن
ف ض خ
فضوخ کصبور مکه خورند خورد را
بشکند و مست کرداند
فضیخ کابر دشاب انکور و خرما
آنکه از عضاه غوره خام سازند
و شیر بیشه ابن ابیجنه
مفضخة لکلکنه سنگ که بدان
غوره خرما بشکنند و دواوی مرتع
مقانع خطر و قمار که در آن دو
انکور و جوز نهند
لبن مفضوخ غوره خرما شکنه
ف ض م
فضمه فضما شکستن اندا
و لا یکون الا فی شیء اجوف و فضخ
راسه سر شکستن او را و فضخ
عینه کوز کردن چشم او را و نیز
فضخ الماء دفنه یعنی بکاره
ریختن آن
افضخ المفقود افتضاحا بوقت
فشار دن رسید عنقود
افتضاح شکستن و سر شکستن
الافتضاح کشاده و فراخ شدن
جراحت و جوان و بضعه کردیدن
و بخیز دلواب و شکسته شدن
کوهان شتر
ف ض ض

فضّ بالفتح شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود ومنه لا یفضض الله
فاک وشکستن مهر نامه والفعل
من نصر وکرم متعدّ ومتفرّق وپریشان
فضّة بالکسر سیم وقوله تعالی
قوارير من فضّة ای تکون مع
صفا قواریر هما آمنّ من الکسر
قابلة للجبر وبین سنگلاخ سوخته
بلند وبفتح فضّ کعنب جمع
فضّ محکم کردن وشکستن و
انفضاض پراکنده شدن و
منفضّ پراکنده کردن باد
فضغ
فضغ فضغا بایدی اندا
باتیز زند
فضغ
مفضغ کمنبر لکه بتکلف فصاحت
غلط وغلط کننده کانه یفضغ
الکلام ای یهشمه
فضغ العود فضغا بالفتح
بشکست چوب را
فضل
فضل بالفتح فزونی ضد نقص
فضول جمع وبقیه از هر چیزی و
کوهی است هذیل را و فضل
عیاض صحابیست و نیز نام جماعتی
از محدثان
فضلة بالفتح بقیه وزائد مانده
هر چیزی و یاد روزه کرد رونق
کار وخواب پوشند وی فضلا
وفضائل جمع
فضلة بالکسر هیئت مفضله
پوشیدن توان محل الفضلة
فضل کحنوط جامه یاد روزه کرد
زنان رونق عمل وکار پوشند
وجامه یاد روزه پوشنده مذکر
ومؤنث در یکسان است
یوم رجل فضل وامراة فضل
ای متفضل بالمفضل او فی
ثوب واحد

فاضلة بلندی قدر در فضیلت
واحسان ونیز فاضلة فاصلة کبری است
فضال کرمان
فضالة کسحابة وبضم نام جماعتی
وفضالة بن ابی فضالة وفضالة بن
فضل بن فضالة محدثانند
وفضالة بن عبید وفضالة بن
هلال وفضالة بن هلال وفضالة
بن عبد الله صحابیانند وبن
فضالة دیگر غیر مهموز نام والی
انحضرت صلی الله علیه وسلم
وبالضم باقی وزاید ماند از چیزی
ونام موضعی است
فضال الکسمانی تفضل کند کان
فضیل بن العیاض کزبیر شیخ الحرم
زاهد کاست معروف وفضیل بن
عیاض نابینا ضعیف وفضیل بن
عیاض کاسکی شعرات ونیز جماعتی است
فضیلة کسفینة فروی فضد فنقیصه
ودایه بلند در فضل
فضیلة کجهینة نام زنی
فضال بن جبر کشاد دانا بعلمست
ورجل فضال مرد بسیار فضل
وفزونی
فواضل نعمتهای بزرگ وشرف
یا نیکو وخوبترین وفواضل الماء
کرابه ودیگر فوائد ومرافق مال
واز اینجاست که چون شتران دور
روند گویند قلت فواضله
فضولی بالضم منسوب بانکه کار
بی فایده کند ودر بی ما لا یعنیه
رود ودر زند
حلف الفضول ان سوگندیست
که هاشم وزهره وتیماء نزد عبد
الله بن جدعان آمده همه بکریم
دفع ظلم ظالم ولحذ خواری وی
سوگند خوردند وهمی بدان لا
لانهتهم تخالفوا الان نیز گوئیم عند
احد فضلا بظلم احدا الا
اخذوه لمنه
فضلان کسکران نام مردیست

رجل مفضل کمنبر مرد بسیار فضل
وجامه یاد روزه زن یا طعام
مفضل که کنند جامه یاد روزه
بی آستین که زنان وقت کار رو
خدمتی پوشند
رجل مفضال بالکسر مرد بسیار
فضل وخود مفضالة مونث
یوم رجل مفضال وامراة مفضالة
اذا کان ذا فضل بحت
فرس
فضل فضلا افزون
کردید وقولهم فضل بالکسر
یفضل بالضم از باب نصر داخل الغین
وفضل فضلا وفضلة باقی
وزائد ماند
افضل منه الشیء باقی گذاشت
از آن چیز را ونیز افضال
افزودن مدن وافزونی نمودن
وفزودن مدن در حسب وبعد
بعلی وبعز ونیکوئی کردن صلة
بعلی وافزودن وردن از چیزی
وبعد بمن
رجل مفضل کمعظم مرد بسیار فضل
فضله تفضیلا افزونی نهاد
او را وحکم کرد بر فضل او و
فاضل وافزون کردانید وبر
کرداند او را بر دیگری
فضال کسحاب بهمدیگر افزون
آمدن وفزونی جستن ونیز
کردن در افزونی مفاضلة
مثلثة یقال فاضلنی ففضلته
یعنی افزون برآمدم از وی
در فضیلت
مفضل بنکوئی کننده وافزونی
جوینده بر اقران خود
تفضل افزون شدن بر کسی
وافزونی نمودن بفعال تفضل
علیه ای تمرنی وبنکوئی کردن
ودعوای فضل نمودن بر
افران خویش وجامه یاد
رونده پوشیدن برای کار
یا این جامه پوشیدن

والطرا الدبر خلاف برد وسرخ
امذاختن
تفاضل امر بگذاشتن فرو امهمل
وافروختن جستن
استفضلت منه الشيء باقی کذا
ازان چیزرا فروگذاشتن استفضال
افروختن اوردن وفروختن
ستن وبیکوبیدن جستن

ف ض و

فضا بالفتح والقصر چیزیست
ایضه ویوا مرهم فضا بتنهم الخ
لا بیر علیهم وسهم فضا سهم واحد
وبقیت فضا ماندم تنها ومجرد
وخالد مرد وپیر فضا معتبر است بنفسه
فضاء بالفتح والمد کشادگی
ومیان فراخ وموضعی است بمدینه
وسیع وفراخ کسیل وادی
بطحان انجا میرود
فضاء کگشاده دان بروی
زمین

ف ض ا

فضا المکان فضاء وفضوا
فراخ شد جای وفضا الدهم
درگذشت روزگار
امرأة مفضاة زنی که پیش وپس او
یکی گشاده باشد
افضی المرأة افضاء مرد وزن
کپیش وپس او یکی شدن کردانیدن
وافضی الی المرأة جماع کردن با او
یا خلوت نمود وافضی الی الارض
ببود زمین را مهر وکف دست
خود در سجده ونیز افضا بود
فضا برامدن وزدن یا کسی
میان نهادن

باب الفاء وفصل الطاء

ف ط ء

فطاء کرة البعیر پشت وبرامدن
سینه فطاءة بالضم مثله والفعل
من جمیع وبمعنی بیختی شدن
افطاء مرد برامدن سینه وزدن
پشت فطاء موثث فطء بالضم
جمع وهر دو بمعنی

ف ط ا

فطأ طعامه خوردانیدن ویرا
جماع کردن ودشوار خوی کردن
بعد بکوی وفراخ حال شدن
نفاطا دراندیشه مبرا نیدن
کردیدیا خویشتن را کشیدن از
کاری وسرکشی نمودیا تفاطؤ
سخت تر ازتفاعس است در فرد
معنی وباز پس کردیدن وتفاطا
عنهم منکر شد وباز کردید

ف ط ح

افطح بالفتح کاو بدان جهت که نوک
بینی چین دارد ومرد چپین بینی وکج
بند دست وافتاب پرست
فطوح کبوتانه مرزنگ شکم
ف فطحه تفطاحا بالفتح پهنا کردن
ان را وفطح بالعصا بچوب زدن
وفطاح را وفطح المرأة بولدها اندر
پهلو او وفطح الغول وغیره مرا شیدن
وپهن کردانیدن
س فطح الفحل فطحا بالضم کشیدن
پذیرفتن جفت ابن ونیز فطح چین شدن
سر ونوک بینی
راس مفطح کمعظم سرچپن
تفطیح پهنا کردانیدن شتر للکرة
تفطح چپن شدن واکشوده کردیدن

ف ط ح ل

فطحل کجعفر نام مردی فطحل الکفة
مثله
فطحل کبصل نام نامه کدران
مردم هنوز خلق نشده دیا نام
نوح علیه السلام او دمن

کانت الجارة منه محاماة فیرفطحا
نویسه وهر فیرها کوشت وبزرك
وشتر فیر وهر فیرك

ف ط د

فطد بالفتح باز داشتن از چیزی
ونهی کردن والفصل من ضر

ف ط ر

فطر بالفتح شکاف فطور جمع وبمعنی
فطور وی ومنه قول عمر رضی الله عنه
عن الله هو الفطر وروی الفتح
بالضم شبه الشق فی قلنسوة ما
یختلب بالفطر او شبهه طلوعه من
الافحیل بطلوع الثنایا واصله
یظهر اللبن علی اسبال الضرع
فطر الکسر انکوفتن ومحکم کسر ظفر
کردن ویختم ودوختن کشادن
واحد جمع دوختن یک سان
وهو مصدر فی الاصل وبمعنی مفطور
کشادیش دوخته اسم است افطار
را
فطر فی الشاء صدقه فطر شدن
کبچه بران افزوده در رسم وافزودنی
ودین
فطر بالضم نوعی از نمار وموضعی
است فطره بکی وکفنک شیر را
وقت دوشیدن طرف بضمتین
مثل فهما وما لشر از دامنها است
فطرا ویقال فطر فلان المرأة الجبر
استبان منه الفطر
فطر کامر خلاف خمیر یعنی ناخوا
یقال اصنع خبزا غیر وعجن فطیرا
ای طریا وهر چیز نو دوشیده
کرده شود از وقت اذراک ان
منه ایاك والرای الفطیر وبلا
ونخی وفتان بی خمیر مایه
فطیرة کسیفیشه کوسپند که بزود
عید کشند یقال اذبحا فطیرة
ای شاة یوم الفطر
فطیر کزبیر نام تابعی است ولیبه
کنیت عن ضرار وفطر بن منذ
زاداده

ستیف فطار کزاب شیشه که
دران کفتکی باشد ونبیذ چیز
را
فطاری بالضم معنوا مزه بی
خیر وبشر
فطور کصبور انچه بدان افطار کنند
وروزه کشادن فطوری معنوا
مثله
ذبحنا فطورنا بالکثاء ای شاة
یوم الفطر
فطر کشکری نان ناخواسته

ف ط ر س

انفطار شکافته شدن

فطرس کفتند نام مردی منجم
فطرس وبوی نام ابی فطرس قمر
الرملة مخرجه من جبل فرنا بلس

ف ط ر س ل

فطراسا یونانی بالضم والسین المهملة
والشاة النحیفة شکوفه کرفس کوهی
لغة یونانیة ماند افسرنی ازاریر
کرفس کوهی داند ونفیس کرفس
خضرائی وان عبر کرفس کوهی است
مدر بول ودر ادرار حیض قوی
الاثر است ومخرج جنین ومحلل
نفخ ومقاوم سموم بارد وجمیع

ف ط ن

ض فطن فطنا فطنا بالضم بمعنی الغباوة
در فطس

ف ط س

فطس بالفتح دانه اس فطسة بالتاء
یکی وبزفطسة پوست جانور مردی
وهمچو کبدان زنان مردان را
بند کنند وقیل الفطسة بالتاء
والثواء والعطسة
فطسة محرکة پهنای بینی وبشکستگی
وبرآمدگی استخوان ان
فطس بالضم بینی وپست استخوان بینی
فطساء مؤنث
فطیس کسکیت بینک بزرک با
لغة رومیة است باسرنیانی
فطیسة بالتاء بینی خوک
فطیسة بزیادة النون مثله زا
بینی خوک وکرداکردان ولب مرد
ولفح هر جانور ذی خف وخطوم
دندان
ض فطسه بالکلة فطسا برد
او کفت وفطس الحدید پهن کرد
انرا وفطس فطوسا بمرد
س فطس الرجل فطسا محرکة
پهن بینی کردید وپست وشد
استخوان بینی وی شد
تفطیس سخن را بروی سخن
کفتن

ف ط ش

انفطاش شکسته شدن
چوب لایکون الا رطبا

ف ظ ظ

أفظ کاحمد بخیل بینی
فظاظ بالفتح اوازهای درشت
سرزنش وزجر ونهیب کاهیدن
فظوظ طی کجوجی محرکة مقصورا
مرکوز پشت
فظفظه سرکین کردن باسخنی
کفتن کرمفهوم نکردد

ف ظ م

فظم کامیر کودک از شیر باز
شده فظم کمنبر جمع
فظیمة بالتاء شتر بچه از شیر
باز شده
فظیمة کجهینة موضع است
ونام زنی از عرب که از اصحاب
است
فظام ککتاب از شیر باز کردن کی
فاظم شتر بچه از شیر باز شده
وناقة فاظم ناقه که سر یکسال
بچه را از وی باز کنند وناقة ارضع
اشر بوقت فطام رسیده
فاظمة شتر بچه ماده از شیر باز
شده وبنت فاطمة بیشتر آید
از زنان صحابیه والفواطم الخ
فی الحدیث سیدة النساء فاطمة
الزهراء وبنت اسد ام علی بن ابی
طالب بنت عم النبی صلی الله
علیه وسلم والثالثة بنت عتبة
بن ربیعة والفواطم التی
ولدت النبی صلی الله علیه وسلم
قریبة وقتیلتان وبقیتان
واربعة وخمسون اجنبیة
ض فظم الجدی فظما بالفتح
بریدن را وفظم الصبی فظاما
کلاکبیر از شیر باز کردن کودک را
مفطوم ومفظوم منعوت است
ازان وفظمت الرجل یا دن
داشتم او را از عادت وی
افظام رسیدن بچه وقت باز

رسیدن بچه وقت باز شدن از
فاظم القوم شیفته بشیر کردیدن بچه
شتر ایشان بعد باز کردن ازان
انفظم عنه انقطاعا باز ایستاد
وبعاب نسید

ف ظ ن

فظن بالفتح دانا وبرادر وبزرک
فظن کسکف وندس مثله فظر
بالضم جمع
فظنة بالکسر دانائی ورویرکی
وبزرکخاطر
فظنة کفرحة زن بزرک ومتزن
خاطر وماهر بندهر امور
فظین کامیر دانا وبزرک وماهر در کار
وبزرخاطر فظون کصبور مثله
ن فظنه فظنة کفرحه فظنا بالکسر دانست
ان را

س ن ا ف ظ ن

فطن بر وله وبه وفظن
مثلثة وفطانة وفطنانة
وفطونة وفظانة وفظانیة
مفتوحین دانا وبزرک کردید
فاطن نقیض ازان
تفطن فهمانیدن
مفاطنة باهم زیرکی نمودن
وبا ذکر دانیدن سخن بزرکی
یوم فاطنة فی الکلام اول البعثة

ف ظ ه

فظه محرکة کشادکی پشت و
الفعل من سمع

ف ظ و

فظو بالفتح سخت راندن و
الفعل من نصر

باب الفاء وفصل الظاء

ف ظ ظ

فظ بالفتح مرد درشت بدخو
سنکدل بدزبان بی حیا جمل
فظ بین الفظاظة وانشکینه
کدر بیابان وانشکم شتر کشنده
سرکین افشارده بخورند وفظ
بظ از اتباع است
فظیظ کامیر بکیش یا منی زدن

فظاظة بالضم یار از اب زن
وبادهٔ هر چیز منه قول عائشة
لمروان ولکن الله لعن اباک و
انت فی صلبه فانت فظاظة من
لعنة الله وبروی مخضوض

نقدتم

ن فظ الفظ فظا سیفشارد
اب شکنبه را
وبر فظ فظاظة کرانه وفظاظا
ککتاب فظظا محرکه درشت
خوی کردید
افظاظ فشاردن اب شکنبه را
واب دادن شتر را ودهان او
بستن تا نشخوار نزند تا کرخدا
شتر تشنه شود شکم او را کف
سرکین بفشارد واز ابر بخورد

ف ظ ع

فظع کامیر کار سخت ودرشت
از حد در کذشته درزشتی
واب شور ومن واب لال
س فظع الامر فظاعا محرکة زشت
شمردکار را وبر ظاف خود انجام
انرا اعتماد نکرد وفظع الاناء
پر شد فظع بالامر تنک کردید
ودر ماند در سر انجام ان
ک فظع الامر فظاعة عنه رسوائی
انجا مید کار را حد در کذشته درزشت
درسوائی
امر مفظع کار سخت زشت وان
حد در کذشته درزشتی
افظاع بر سوائی انجامین کار
وان حد در کذشتن شر از در زشتی
وزشت تا فتن کار را وبزشتی
سایند یق افظع محمولا
ای بزلة امر عظیم
تفقع زشت تا فتن کار را
است نظاع فظیع با فتن
کار را

ف ظ ی

فظی کرحی ده زان
افظاء زشت خوی شدن

باب الفاء فصل العين من

ف ع ر

ف مه زجر اما امنع خود مفهیا
دیزه را گویند یا هوا ست وان را ذوزن
نیز نامند یا ضابیزه ضربیک
معنا مید

ف ع س

فاعوس مار سرزه و بلا و سخت
و بزرگ هر کوزه سر تنگ کهاز ان
اب خورند و کنند کلاچ کران جم
کالان سال از هر شهور و باری
مرغ بهبود را
فاعوسه بالثا مکس بدان سخت
که کشاده کرده
انفعاس کشاده شدن

ف ع ع

ضفع کند قدبر نعاله و مرجست
سبک و تیز رو و کلمه زجر گویند
فعفوع بالفتح منسوبا بدو انفعاع
بالفتح مثله و شباز و قصاب
فعاف کهلا بطمرد چست و چالاک
و شباز و قصاب
فعفعانی بالفتح و شدالیاء و
الوزن قتله مرد بهدال و شبا
و قصاب قعقعان بالفتح و
فیفوی بقرع الفاءین و الیاء بینهما
منسوبا مثله
فعفعة راندن و زجر کردن شتران
کوسپند و الفعفع کفتر و هو
حکایت بوجه
تفعفع شتابه کردن

ف ع ل

فعل بالکسر حرکت مردم و کردار او
او کنایة عن کل عمل معتد فعال
بالکسر جمع و فرح شتر ماده و
فرح مر ماده عموما
فعلة محرکة صفة غالبة علی
عملة الطین و الحفر و نحوه
فعلة کفرحة خوی و عادت بقی
کانت منه فعلة حسنة او قبیحة
فعال کسحاب بسته بر و تیشه و

جزان فعل کاکتب جمع و بکوبی
و جوامر دی کردار بکو اسم است
ان را یاد بخیر و شر مرد و استعمال
کنند و بکوبی یاد بدی کردن و
هو مخلص لفاعل واحد فاذا کان
من فاعلین فهو فعال بالکسر و هما
کقطام امراة یعنی بکن
فعاله کسحابة کنایه از قبیله مرد
است و هو فی قول عوف بن مالک
ع تقرهن خیطا و افعاله کذا
دوننا
ف فضل فضالا بالفتح کردکار
را
مفعل مبنیا للمفعول کار
ستر لرود و شوار یقال جاء بالمفعل
انفعال الهتان و دوغ بر نهاده
بر کسی صلة بعلی
انفعال شدن کار یقال انفعل
فانفعل

ف ع م

فغم بالفتح پر و اکنده یقال علی
فغم و در خبر است یا کل
فغمة بالثاء زن معتدل خلقت
اکنده ساق
فغوغم کسفرجل موضع است
یا ان فغغم بدو میم و دو عین
ن فغم الاناء پر کرد خورد را
س ف فغم فغما بالفتح تهیم
نا الکرد مشام او را
ل فغم الثاعد فغاما بالفتح
و فغوما بالضم اکنده شد باز و
و فغم الاناء پر کرد بد و فغم الرجل
هموار و معتدل و تمام خلقت
کشت زن و بزنک شد ساق ان
انضام پر کردن خورد و مانند
را و خوشبوی نا کردن مشک
خانه را و بختم آوردن و بتهیم پر
کردن مشام کبیر را
انضمام پر کردیدن و دوان
شدن

ف ع م ل

فضل کجعفر پر و اکنده از باز و
خور بمعنی ضم و الام زائدة

ف ع ن

فعن محرکة دهی است بهمدان از قاسمیان
بنی زنبید

ف ع ی

فاعی خشمناک کفتبر آورده
از دهن
فاعیة زن نخ چیز و فتح نون الثم
یعنی یزیز و شکونه رضا
افعی کاحمد بوی یای خوش و ما
بزرک و نوعی از مار خبیث یکی
ارض مفعاة بالفتح زمین افعی
مفعاة کمعظمة ذات افاعی که بشکل افعی
باشد و نافه داغ کرده بشکل افعی
جمل مفعی کذلک
تفعی مانند افعی کردیدن در یک
وخامات

باب الفاء فصل الغین

ف غ ر

فغر بالفتح کل چون بشکفد و
یقال هو واسع فغر الفم ای بابه
فغرة بالثاء اول وقت طلوع ثریا
یقال ولد بالفغرة ای عند اول
طلوع الثریا
فغرة بالضم دهانه و وادی فغر
کصرد جمع
طعنه فغار کغطاء طعنه
دزکدن دنده و نافذ
فاغر جانور کی است
فاغرة بوی خوشی است یا ان کبه
یا بیخ نیلوفر
فغار کشاد لغت هذیل بن نغمان
که فارس است یا ان فغار کفراد
است
فغر بها بالکسر تفغر و رموضعی
است
مفغرة کمقعدة کوکوه خندد
نزار کهف

ف ن

فغر فاه فغرا فاه دهان
کشاد و فغر فوه کشاده شد

دهان و لازم متعد
افغار کشادن دهان و ابقیا
افغره صغر
انفغار کشادن دهان و شکفتن
غنچه

ف غ غ

فغ بالفتح پر اکندکی و دمیدکی
بوی خوش
ن فغفغ الرائحة دمید بر
بوی خوش

ف غ م

فغم بالفتح اپخه بزبان ان شکافد
دندان بدارند
فغمة بالفتح بوی تو و حبة
فغمة الطیب
فغم بالضم دهان ثمامة ان یارنج
یا درپش فغم بضمتین مثله و قیل
اخذه بفغم اهیه در سخن و شتر
انداخت او را
کلب فغم ککتف سک ازمند
و حریص
ف فغمة الطیب فغما بالفتح
و فغوما بند کردن بوی خوش سرایج
بینی او را و فغمت الرائحة استد
کشاد بوی خوش سده را از لغات
اضداد است
و فغم المرأة بوسه دادن زن را و
فغم الجدی شیر خورد و فغم الولد
شکفت کل
س فغم به فغما عمر کرد شیفته کرد
بان و ازمند شد و فغم بالمکان
اقامت نمود در ان جای و لازم
کرفت
مفغم کمکرم ازمنا یق هو مفغم
برای فخری
افغام پر کردن از بوی خوش مکان
را و از اب خورد را
مفاغمة بوسه دادن یقال فاغم
المرأة اذا قبلها
تفغم شکفتن کل
انفغام کشاده کردیدن بخیه

رکام وبه شدن نان یقال انفغم الزکام اذا انفرج

ف غ ف

فغفا بالفتح شکوفه خطمی

فغا بالفتح مقصورا دانه تلخ و مانند آن که از کنند دوغ آید و کاه کنند وسیل آرند و قی آنست که پهلو غیبا بر غوره و خربزه نشیند و آن رسیدن مانع کردد و غوره سیاه شده و نخ کرده از شتران نوردی و هر چه و شیر دوشه پرین و کاسه بزرانو کجی است ندمان فاغیه کساجته شکوفه خطمی یا کل یاشکونه خربزه شوی کل خطمی که از بر بزیر نشاندن شاخش آید

علقمة بن فغوا را بالفتح و فغوا بالضم والمد صحابی است

ف فغا الشیء فغوا بالفتح فاش و پراکنده شد و فغا الزرع خله کرد

افغاء کار او زدن کیاه و هیچ خوردن و خوردن خطمی و فاغیه

برامدن خار یقال الفخ الخار

ای خرجت فاغیته و نباکوره غوزه خرما و صماج شدن

سپر توانکری و درشت شدن بعد نرمی و فراخ زانو کردن پیر از بند کی و مضم آوردن

باب الفاء فصل الفاء

ف ف ل

فوفل کجندب پوپل که بندبه سپای کوبیدن درخت مانند درخت انجیل باشد کوتاه باریک تر از دو و بیخ او مسهل

فوفلة نخوله از اعلام است

باب الفاء فصل القاف

ف ق ء

فقوا بالفتح پوست کباد بچه بیرون امدن ضم یا پوست یا رشته که بر بینی بچه باشد و دوغ ناکردنی

درخال وجب هلاکی بچه کردد

کوسپند یا کودر زمین درشت کردن از اب کردایدن و موضع آن

فقاة بالضم و القصر یعنی فقع است که پوست باشد

فقی کاسپر بهاری است جمعها فقیء

شتر بر حقوه زده و نیز فقی پیمان

استد سنک یا دندان زمین درشت کاب بدان کردایند

فقای کنکری شتر ماده مفقوه زده که بچه بر سر کین نتواند کرد

فافیاء کفاضیا جمعه فقاء

کپوست باشد

ف فقا ناظهر وفقا بالفتح فرو نشاندن چشم او را و فقا البیطار

فقوا بالضم خال او کردن تو چیز و یا ران پس شتر و پر پیران را و نیز فقی بالفتح کور کردن و شکستن چشم و ابله و مانند آن را

مفقیة کمعنة نهیل که شکاف زمین را

تفقیء کور کردن و شکستن

تفقیه بر کندن چشم و ابله و مانند آن او کور ساختن

تفقو کور کردیدن و بر کندن و شکسته شدن چشم و ابله و جزان و بر کنده و شکافته شدن ابر و تفقأ ان البهمی اذا تفتحت لفائقها عن ثمرها

افقاء باندوختن و درشت شدن و پشته زمین درو پشته زاشتر براوردن

انفقاء کور شدن چشم و بر کنده و شکسته کردیدن ابله و نشان

ف ق ح

فقح بالفتح شکوفه خربزه و کیاه و لطفه سوداخ کون یا سلفه زن

کون فقاح بالکسر جمع و بیخ دوشت و کون لحرام

فقاحة بیخ دوشت

حملت فقاحیته بالضم حله کال دنبک

فقاح کرمان شکوفه اذخر باشد

کیاه مرجه باشد و زن نیکوروی و خوبصورت و کیاهی است

ف فقح الرمح فقحا چشم بار کردن نیزه

سک و فقح فلانا بزکون او زدن

فقح الشیخ سفوف ساختن او

فقح النبات شکوفه زدن و بانغوزه و بنکبر کردیدن

تفقیح چشم بار کردن سلیح بچه و در الحدیث فقحنا و صاصام و فقد مر

مفقح بکسر القاف ماده بدی

تفقح کشاده کردیدن شکفتن کل

تفاقح پشت دوی بیکدیکر دادن

ف ق ح ل

فقحل کجعفر جوانه از شیبان

فقحل کقنفذ زن بدخشم

فقحل تفقحلا بیمار فدخشم کردن

ف ق خ

فقخ فقخا بالفتح و فقاخا بالکسر زاد او لا یکون الا علی الراس او شیء اجوف

ف ق د

فقد بالفتح نی موی یا می عسل یا می کشوث که کیاهی است کشفده شله

فقید کابیر تهکرده شده و فقیدا مانع غیر مفقود و لا مجهد یعنی مرد دکبوپرهای ان نکرد

فاقد زن شوی یا پسر کرده و زن شوی یا پسر مرده یا زن شوی کرده بمردن شوی و کاو ماده که بچه اش زاده و خوزده کذا فی الجنینة فاقد

مفقود کرده شده و یقال مات غیر مفقود یعنی بی پر و اند

از فقد ان او

ض فقد فقدا بالفتح و فقدا بالکسر و بالضم و فقودا بالضم کم کردن را

افقاد کم کاشتن یقال لا فقد الله ایاه

تفقد کشده راجستن

تفاقد یکدیکر را کم کردن

افتقاد کمکردن و کشده را جستن

ف ق ر

حقوة ۲ سفر رشکم شتر

فقر بالفتح و بضمتین دو پوشخار و غنی و اندوه و فقور بالضم جمع و نیز فقر بالفتح کندن و سوراخ کردن مهره و جز انرا فاستخوان بریدن پیش شتر را تا رام کردد منه فقیر و قد عمل بالفاقرة و پشت شکستن و الفعل من نصر و ضرب

فقرة بالفتح کیاهی است فقر بجد نه تا جمع

توجیه سیلاب

فقرة بالکسر و بفتح استخوان پشت از مهره صدوش تا این دنب فقیر کعنب و فقران بکسر او و بکسرتین و فقیرات کعنبات بالحریك و السکون و بکسرتین جمع و نیز فقرة بالکسر نشان از کوه یا نشان هدف و مانندان و سه بیت از قصیده

فصل القاف

از قصیده شبها له بفقره الظهر یا بهبرین بیت از قصیده و بهبرین از نهبین کشت

فقر بالضم پهلو و کرانه فقر کصرد جمع

فقرة بالضم نزدیك یقال هو منی فقرة ای قریب کنده و کاویده و شکاف کاوی بر اهن

پشین ۲ سفر چرم پشه

فقیر کنف شکسته استخوان پشت

فصل القاف

فقیر کابیر دو پیش کم اندازه کفاتبة عیال مال اندک نهاد بد دل کرانه چیز دار ندو قوت یتیم باشد او را و مسکین انکه هیچ

ندارد و یا متکبر ان کسان او
بهتر باشد از نفیر یا مرد و برابر
اند و نیاز مند یا متکبر ان
کراوند نفیر ان خواهد کرد مثل
کما قال الشافعی فقر ایزد جاه مانکا
بی پیشه و پیشه وران کم پیشه
ایشان بحالت کار اند تجمله
و ما کبر خواهند کاران پیشه
وران که پیشه ایشان مستحفظ
نثار ان خواست فقراء کامراء
جمع فقیر مؤنث فقار جمع و نیز
فقیر شکسته مخروط پشت
شتر بینی بریده جهت نام شدن
و کوکنار خرما نشاسته دران
فقر تصغیر جمع و جوی کردن اکردن
فقار جمع یا جاهای کبک و جوی
دیگری دان باشد و نیز بن
کدو را نیز گاهی بر او مقابل کنند
و دهانه کاریز و بات دهنه کاریز
و جاهی است
فقیر کریز موضعی است
فقار کحاب کوهی است و دو
الفقار شمشیر عاص بن منبه
قتل یوم بدر کافر انصار ای النبی
صلی الله علیه وسلم ثم صار
الی علی کرم الله وجهه و اثبت شر
بن عمرو مهدلی
فقارة بالتاء المشموم دشت فقار
جمع
فاقرة بلا و بمعنی نقیال فقرته
الفاقرة ای کسرت فقاره ظهره
ما افقره چه درویش و تنگدست
استاد و هوشاذ کما انشاه
لا تره لا یقال فی فعلها الا افقر
و استغنی فلا یضع التعجب منه
فقر بی کصفر بی اسم است فقا
را
فقرن کصفر بی شمشیر ابی الجرب
عمرو کند
فقر کهند بادبزنی
مفقوء و شکسته چشم و آن پشت

یهدی بن وهبوی کرفته بر نیر
کشیدن یا جواندن هر تا خیر
تفدیم خافلست
تفاس سر کشیدن بر نیر کشیدن
یقال هما یتفاسان
انفض علی الطیر العود بر کرد پرد
چوب بر مرغ

ف و ش

نفش بالفتح شکستن بیضه را
یا شکستن پشت و الفعل کنصر

ف و ص

فقصه بالفتح بیضه شکسته و
سر کفانیده
نفیص کامیر امر نیاره در افزار
کشاورزی شبیه بخلنه
فقیصه کسفینه بیضه شکسته
و کفانیده
فقوص کتنور خربزه ناپخته لغة
مصریة
مفقاص الکسر چیزی است
بر سر کرد اهنی شبیه بانار که
بدان میشکنند هر چیزی را

ض

فقص البیضة فقصا
بالفتح شکست بیضه را و شکا
سران را مفقوصة نعت است
ازان و نیز فقص شکستن هر
چیزی

ف و ع

فقع بالفتح و یکسر نوعی از نمام
سپیدرنگ نفقة کعنبة جمع و
منه قولهم الدلیل هو ابن فقع
فقع بقرقره لانه لا یتبع علی من
انشاها و لانه یوطأ بالارجل
فقیع کامیر مرغ و لیلیه یوم عاشر
لفقیع ای خیبة و مرغ خام
فقاع کغراب مرغ خام و بیضه
اصغر فقاعی بالضم منسوبا
میا لغلست
فاقع سخت زرد و استعر فاقع
از احمر و اسود و ابیض و اخضر
مرتبة فالصفر اسفع سپید

باشد یا غیر ان و قوله تعالی صفرا
فاقع لونها تاکید بما التشبیه و التخییل
ای لونها فاقع
فاقعة بمعنی فواقع جمع
انفقع سخت سپید فقع بالضم
جمع
فقاع کشتاد سخت چلپید
فقاع کرمان شراب خام کدار
جو دار و نیز جوزان ساز نه
معرب ماهیار فقع فی راسه من
نبد و کیاهی است که مرکاء حمله
کرد و سخت و شپیه سر و زن شود
فقاقیع حوزهای آب و شراب
فقیع کبک کبوتر سپید و اسفید
فقیع سخت سپید

ف و ن

فقع فقعا بالفتح و
فقوعا سخت زرد کردیدیا و زد
بی امیخ شد و فقع الفواصل فلا
فرید او را مخففها ی و دنکاد
و شکست و فقع الغلام بالید
کودک و جنبید و فقع فلان
از کرم بمرد

ف

فقع فقعا بالفتح در زمین
و نیز داد

س

فقع فقعا سخت سرخ کردید
فقیع مفقع کمعین نیاز یب بنشاید
بزمین
انفقاع رشت و بد کردیدن
مفقوعة کمحدثة مرغی است سیا
سپید بزرم
مفقع کمعظم موزه نوک دار
تفقیع بتکلف فصاحت کردن
و از انکشتان یا لب بر آوردن
بجنبیدن و با انکشت زدن بزک
کل را تا پاره کردد و از دهد
و مرغ کردن چوم را
نباتا مفقوع کیاه که چون خشک
شود سخت کردد
تفقع شکافته و پاره شدن
تفاقع سپید کردیدن چشم
انتفاع شکافته شدن

ف ق ع س

فقعس بن طریف بطنی از بنو ضبه قبیله است از اسد علم مرد مجدل فیاض است

ف ق ف

فقفقه بحرکه زدن نا بله

رجل فقاق کسحاب مرد نوله پرور کوی

فقافة بکسحابه نوعی از مرغان قطا

جمع و نجل فقافة مرد کول

فقفاق بالفتح سخن مهمل و کار و مرد کول بیهوده کوی فقفاقة بالتاء مثله

تفعفق کصعفوق خرد و دانش و ذهن و ذکاء

ف فقفقته فقاکشادم ان را

فقفقة کدحرجة اواز اب که وقت روان شدن و قطره زدن شنیده شود و نیز فقفقة تحت دو اویژ و خوار شدن و باز کردن سبک باز سر و سبک بیمن رسیدن یقال للفقوق فی کلامه ای تقعر

انفقاق کشاده شدن چیزی

ف ق ل

فقل بالفتح فرفجی و بادی بی تو ارض کثیرة الفقل یعنی دبیا

فرفجی و دبیا غله است و نیز

فقل بر باد کردن زکندم را و بر داشتن غله کوفتن را بسکود الفعل من نصر

فقل بالضم ماهی است هزار در از باندازه یک انگشت و خورده نشود

مفقلة کمکنسة سکو

انفقال وبع ناک کردن بین دبیا غله دادن

ف ق م

فقم بالضم و بفتح نخ یا یکی از دو جانب نخ ستبر الحنیت

من حفظ ما بین لحییه و ما

بین سبلک

فقم بفتحتین دهان

رجل افقم ککتف مرد زبر لثه بر خصم غالب باشد

فقیم کزبیر جی است از کنانه فقیمی

کمر فی منسوب بوی هم قتال بود بالجاهلیة و جی است از دارم

و نسبت بوی فقیمی اید

افقم مرد پیش بر آمده دندان پیشین بالایین یا بر خلاف ان

فقماء مونث و کار کرد نا راست

و نام مردی

ن فقمه فقما بالفتح دبر بجایی کرفت و فقم المراة کابه

س فقم فقما بالفتح و بالتحریک پیش بر آمدن دندان پیشین بالا یا بر عکس ان و فقم فلان نیز بود

تکبر نمود و خرامید و فقم ماله کشتن مال او و افزون کردن بد از لغات اضداد است و فقم الامر فقما و فقوما دشوار شد کار و مشرک کشت و یقال لکل حتی فقم یعنی جوزد چندان که ناکوار کردد و نیز فقم پر کردن و شدن

ک فقم الامر فقامة بر فلان کردید کار و دشوار کشت

مفاقمة جماع کردن

تفقم دبر بنی کبی کرفتن

تفاقم بر یکدیکر کردیدن کار

ف ق ه

فقه بالکسر دانش و دریافت چیزی و اکثر بر علم دین استعمال نمایند بسبب شرف و بزرکی ان و نیز بکی

فقه کفرح دانا و زیرک و عالم دین

فقیه کامیر دانا و دریابنده

و دانای علم دین فقهاء جمع فقیهة مونث فقهاء و فقاهة جمع و فعل فقیه کشن هاء و زیادت در کشتن کردن

ن فقهه چیره شد بر کسی در علم فقه

س فقه فقها فهمیدن را و دانستن و یقال فلان لا یفقه و ینقه

ک فقه فقاهة فقیه کردید

و فقه بالضم دانستن و دریافت

در یافت و یقال للشاهد کیف فقاهتک لما اشهدناک و له یقال فی غیره او یقال فی ما ذکره الزمخشری

افقاء امور اینیدن و اکاه کردن

تفقیه امور اینیدن و اکاه کردن

کرد اینیدن یتفقه الله

مفاقهة بایک دیکر بحث کردن در علم فقه

تفقه فهمیدن و فقیه شدن

مستفقهة بکسر القاف زن هراه زن نوسه کر که جواب هد

ف ق و

فقو بالفتح موضعی است

فقوة النهم بالتاء سوفار تیر

فقی کهدی جمع

فقا کعصا ابزاست

ن فقوت اثره فقوا بالفتح در پی او رفتم

ف ق ی

فقی کرحی رود هاری است در یمامه

فقی کمنی محدث است و نوشابه

استفقیته عن ذا

باب الفاء والصاد والکاف

ف ک ر

فکر بالکسر بفتح اندیشه فکرة بالتاء والکسر مثله افکار جمع

و حاجت یقال له فی هذا فکر ای حاجة والفتح افصح

فکری بالکسر مقصورا اندیشه

فکر کسبب بدیدا اندیشه

فتکر کصیقل مثله

ن فکر فیه فکرا بالفتح اندیشه افکار اندیشه کردن

تفکیر اندیشه نمودن

تفکر اندیشیدن

ف ک ع

ف فکع فکعا بالفتح و فکوعا خاموش کردیدن سر و در افکندن از اندوه یا از خشم

ف ک ک

فک بالفتح یکی از دو رخ ریش یا مقتل الرجل بین فکیه فیهزفک اندک شکستکی است

فکه بالتاء مثله کان کرداند سپس سالک بین بیتهما الصبا هضبة المساکین و کوئی است

فکک محرکة فراخی قدم و شکیم یکی از دو رخ و کشادکی پیوند دوش از هر دو شتکی و مستی

والفعل من یتمع و قال الاصمعی انما هو الفک من قولک فکه یفکه فکا فانهار التضعیف ضرورة

فکاک الرهن کحساب و کسرا بچه کرو را بوی بهر و ان دهند

فک پیر کلان سال از هر دم و شتر و سخت کول فکک محرکة و فکاک کحساب جمع و یقال هو فک ذاک ای احمق

افک مرد کشاده پیوند کف ان ضعف و سستی و رخ یا بن سر پایی فراهم امدن کاه مرد و رخ

ن فکه فکا بالفتح حمقا کرد ان را و کل مشتبکین مضلتها فکه فکهما و فک الرهن فکا

فکوکا

او فکوکار ها بندو پیرو داد و دد
کردی طو و فلا لا بهر فکا و فکا کا
و یکسر یها کردن بنکذا و نبرک
پیرزن کردن پهن و از اد کردن
بنده زاد و کشادن دست ذا
از انچه دران باشد و دار و
دردهان کردن کودک را
س ل ک فلک فلانٌ فکة بالفتح
کولی کردن بد و شت شد
افکال کش خواه شدن ماده
و فربهی دادن و سپید شدن ماده
تفکیک ها بیدن و خلاصه
کردن
منفکک المفاصل استخوان ماده
کش خواه
تفکگ الناقة زدن پاهای ران
و سنبه پس فرو هشتن و ست
کردن بد کردار مزاج وی و
بزرگ کشت پشتاش و
بون فلان یتفکک اذا لم یکن
اذا لم یکن بینهما سلک من حب
و نبز تفکک بینک اردو مدن
کردن بد زن ماده شتر
افکاک از کردن بیرون او دن
کروی را
انفکت قدمه انفکاکا از ابل
کردن بد کف پای وی انجای خود
و نبز انفکاک کشاده شدن میان
انکشتان و از هم جدا کردن بد
و از ادکشتن بون انفکت رقبة
فلان من الرق و بونا انفک
فلان قاما ای زال

ف ک ل

انکل کاحمد لرزه و لابینی منه
فعل و یقال اخذه انکل از ارتعاد
من نهر داد خوف و بون اخذت بی
نافی انکلا من الاسد یعنی نافه
لوز مکرف از سیر و کروه بون
قد جاؤا بامانکلهم و اخبل کر
حرعنیت و نام اسپ تبان عمرو
مرادی و لقب افوه اودی و پسر

بطو کرها را فاکل خواند و
خوله افاکیل من کذا ای افواج
منه
مفکول لرزنده
افکل فی فعله مبالغه کردن در
و بهنک قیام و دن بد

ف ک ن

فکنة بالضم پشمانی بر کار شتر
ن ک ن الکذب فکنا سپید بد
در دروغ و در کدشت دن
ان و یا زنها دن
تفکن بشکفت آمدن و اندیشیدن
و پشیمان شدن و دروغ خوردن
واندوه کین محدث بر کدشتن کار
حصول منه فی قوله تعم
فظلتم تفکهون

ف ک ه

فکهة بالفتح نام زنی و بضم
و کسر کشف بهوده خوار و مرد
طمع و بسیار خنده و خنده زنان
سخن کوی با یاران و فریفته و نادان
و منه قوله تعم و بغنه کانوا فیها
فکهین ای اشرین و فاکهین ای عجبین نازان
و مرد غیبت دوست مردم بوقت
فکر باعراض الناس ای بتلذذ
باغیابهم
فکهه کیفیته خوش منشی و
خوش طبعی
فکهة کجهیده زنیست و ابو
فکهة صحابی است
فاکهة نغر ابه خوش منشی و لاغ
فاکر خداوند میوه و مرد خوش
طبع خوش زبان و فاکر بن البعیر
مرد یب
فاکهة کصاحبه میوه هر چیز باشد
نه خرما و انکور و انار فقط و نه
خرما بن بشکفت آورنده و حلوا
است و خوش طبع و پاک نفس و
بسیار خنده و خنده زنان سخن
کوی با یاران
فواکه اجناس میوها

افاکهانی منسوبا بمیوه فروش
افکوهة کاعجوبة کار شکفت
و شکفت
س ف ک فکر فکها و فکاهة کرامة
خوش طبع و خوش منش کردید
و فکر منه بشکفت آمد از ان
ناقة مفقهة کحسن شتر ماده که
شیر بسیار دوک و سطبر باشد
ناقة مفقهة بالتاء مثله
افکهنی الناقة افکاها دوک
و سطبر کردید شیر او از خوردن
گیاه بهاری مثل ذابل بن
فکههم بعمل الکلام تفکیها خوش
منشی نمود با ایشان بسخن شیرین
و لطیف و نبز تفکیه میوه
اوردن بجهة قوم
مفاکهة با کسی لاغ و خوش منشی
نمودن بی توقع نفاکههن آمنه و لا
تسئل علی آکمه
تفکر بشکفت آمدن از چیزی
و پشیمان شدن و قوله تعم فظلتم
تفکهون ای بتندوتهکمون بی
بجعلون فاکهتکم قولکم انا المغرمون
او تفکهنا بمعنی الفی الفاکهة
عن نفسه قاله ابن عطیة و میوه
خوردن و پرهیز کردن از ان
از اضداد است و برخوردار ی
یافتن بعکه بالباء
تفاکه هم بکر لاغ کردن

باب الفاء فصل اللام

ف ل ع

ف فلاءه بناه کرد انبهان را

ف ل ث

فلثه بالفتح کار ناکامه اندیشه
بتوکان الامر فلثة ای بالتدبیر
و تفکر و اخر بن شبران هر اه و اثر
رونده کسیرا ن روی ماه حرام باشد
فلث المحرم بها آنی بون مالک
منه فلث ای لا تغلث منه
و فلثان المجلس لغز شها و خطاهای
البخمن

فطر فلث کصرد و فبر اسب تیز
رو
فلان لکلکان ناکهان کرفتکی
فلیثة کیفیتی از اعلام است
فلیث کزبیر از اعلام است
کساء فلوث کصبور کلیم خرد
کرهرد و جانبش کرد انبیده
نشود بر لابس
افلث نام مردی
فلثان محرکة شادمان و دوشت
و دلبر و نام صحابی است و مرعی
کرکی را شکار کند و فربه فلثان
و یکبار شادمان نیز خاطر
واسب تیز دو
افلاث فوت شدن چیزی بون
افلتنی الشیء و کذا شئ و فوت
کردن لازم متعد
تفلت الشیء مبی در کدشتن
من و تفلت الیه بیکار نمودن با
او و تفلت علیه بر خشم بر و
افلت الکلام افلاتا سبک
کفت و امثلت فلانا مجهولا
ناکاه بمرد و افلت نفسه و
افلت الامر کان لک
انفلات در کدشتن و فوت
شدن

ف ل ج

فلج بالفتح کرند و بهر دو ما فلجان
فلوج بالضم جمع و جوی خرد
باان بخر یک و بس و موضعی است
مبارک بصره و ضد تهر و نبز فلج
فیروزی و در شکاری یافتن
بون فلج علی خصمه و فی المثل
من بات الحکم وجده بفلج و
قسمت کردن و دو نیم ساختن
بق فلجه فلجین و زبن شکافتن
بجهت زراعت و کل اشقه
نقد فلجه و خراج بریده و
واجب کردن و الفعل من نصر
و ضرب
فلجه بالتاء موضعی است

مکدر و بصره

فلج بالکسر نیمه و نصف خلوج و بالضم جمع و پیمانه ترا ست

فلج بالضم پیروزی و دستکاری

فلجة بالتاء مثله

فلج محرکة جوی خرد افلاج جمع

وکشادگی میان هر دو پا و میان دندانهای پیش تا عام است

فلیجة کسفینة راه مختص ددان

خیمه و خانه مشتقة من الفالج للداء

فالج شش سطبر دوکوهانه کز ان سند جهز کشی برند و بهتر فالج و علت برجا ماندگی و آن سستی و فروهشتگی اندک در نیمه بدن حادث گردد از جهت برش خلط باغبی و انسداد مسالک روح

ونام مردی و ان فالج بن حلاوة اشجعی ست و منه قولهم انا من هذا الامر فالج یعنی من ازان بری و برکنارم و ذلک انه قبل لفالج الرقم لما قتل اخیل الاسر انتصر انبیا فقال اتی منه بری ای بمعزل منه

افلج انکه میان هر دو دندان پیشین وی دوری باشد بادر بتباعد هر دو پستان بتباعد و جمل افلج الاسنان مرد کشاده میان دندان

وامراة فلجاء الاسنان کذلک ولا یقال من ذوات الاسنان

فلوج کستور نوپنده و نوضحی است

فلوجة بالتاء ده کز بواد باشد و زمین صالح زراعت

فلالیج جمع و منه سمی موضع فی الفرات فلوجة و جاء بیش در عرادی

افلیج کارزمیل بالکسر جاء بیش مفلوج فالج زده

س فلیج مجهولا فالج زده کردید

افلاج بفروزی و دستکاری

با فن و اشکار اکردن و راست واستوار ساختن حجت او هو یداوی نمودن انرا و رهانیدن داد بوی

افلجه الله عنه

امر مفلج کمعظم کار نا استوار و دغا

مفلج مرد کشاده دندان پیشین

تفلیج فتح کردن

تفلیج شکسته کردیدن پای

ف ل ح

فلح بالفتح شکافتن تو الحدید بالحدید یفلح ای یشق و یقطع

شکافتن زمین را جهت کشت کاری و فریفتن و بدست آوردن و در غلی نمودن و کاستن چون در خرید و فروختن و الفعل من فتح

فلح محرکة فلاح درهم معانی و کفتکی ایست برین

فلحة بالتاء زمین صالح زراعت

و کفتکی لب بالا

فلیحة کسفینة برک درختان

زمین چون شکافته کردد

فلیح کز بیرا اعلام است

فلاح کسحاب طعام سحری بوی

خفتان ان بهوتنا الفلاح یعنی التسحور و دستکاری و منه حی علی الفلاح ای فبل علی الفلاح

و فیروزی و بالی ماندکی در خیر و نیکوئی و زیستن لیس فی الدنیا فلاح ای بقاء و نیز ان اعلام است

فلاحة کسحابة کشاورزی و بکیر و زبان اودی ربیع و فریب دهی دزان

فلوح بالضم شکافتها بوی دهنده رجل فلوح ای شقوق

افلح کفنفر لب برین و نام مردی

فلحاء کصحراء لقب مرکبی بفلحه کانه بر و انما ذهبوا به الی ناقة الشقة

فلاح کشداد کشاورز و زوشی یا ان و کرایه دهنده ستور را

مفلح کمحسن از اعلام است

افلح بالشیء افلاحا زیست نمود بان و پیروزی یافت در ست

تفلیح فسوس و لاغ کردن و فریفتن

استفلاح دستکاری یافتن

و منه قول الرجل لامراته استفلحی باجرای فوزی بر و هو من الفاظ الطلاق

ف ل ح س

فلحس کجعفر مرد از مند و سنک و خرس کالسال و ان کرجوبای وقت خوردن مردم باشد

و نام ریبلی ساز شبان منه المثل اسال من فلحس یعنی از وی خواهنده تر است اصله کان فلحس اذا اعطی سهما من الغنیمة سئل سهما الامرة ثم لنا قة فقالوا المثل

فلحسة بالتاء زن دشنه لاغر سرین

فلحاس کقرطاس مرد زشت بد جوی

تفلحس تاخواندن بهمانی امدن کبرا

ف ل خ

فلخ کصیقل سنک اسیا یا بکی اند و سنک اسیای آب دوست زیرین ازان هر دو

ف ل د

فلخه فلخا بالفتح شکست سر از او پیدا و اشکارا کرد

تفلیخ زدن

ف ل د

غلام افلود کعصفور کودک برسیده کی نهیده تمام اندام نیکو قامت خوش تر فربه

ف ل د ح

فلندح کعضفر مرد سطبر درشت و نام پدر حضرمی مشیخی شاعر

ف ل ذ

فلذ بالفتح بخشش کی در تنک بیوعده یا عطا و لب یا ما بخشتر بکباره

فلد بالکسر جکر شتر افلاذ جمع فلذة بالتاء پاره از جکر و کوک و مال و از بهم و ند افلاذ و فلاذ کعنب جمع و بنز افلاذ الارض کبدها و ودیانها

فالود پولاذ دیالوده کرحلوائی است کز ارد و شهد نز هبیب دهند فالوذق مثله و هما معربان فالبه بفوبا و الفالوذج

فولاذ بالضم پولاد معرب است سیف مفلوذ شمشیر پولاد

فلذت له من مالی فلذا جدا کردم برای او پاره از ان

تفلیذ پاره پاره کردن

مفالذة سخن بریکدیکر افکندن

بق هود و مطار حجر و مفالذ ای بقا الذ الناء

افتلاذ پاره از مال کرفتن

بق فتلذته المال ای اخذت من ماله فلذة

ف ل ر

فلاورة بالفتح و کسر الواو صیاد له معربست

ف ل ز

فلز بکسر الفاء و اللام و شد الزای مرسپید کز ان دیبکها ریخته سازند یا بیم اهن یا سنکریزه یا کوهرکانی هرچیز باشد یا هرچیز کداز دهد ازان یا هرچیز ان را کبرد و سازند و قت کداختن و مرد سطبر درشت و ضربه بر کردن شمشیر از ما بند و مرد زفت

فلز کهجف و عدل مثله فی الکل

ف ل س

فلس بالفتح پشیز افلس و فلوس بالضم جمع و نیز فلس خاتم جزیره کز د حلق باشد

فلس بالکسر بنی است عربی طی را

فطر مجرکه عدم رسانی عطاب
اسم است افلاس را
فلاس کشاد پشیز فروش
مفاليس شهری است بهمن
افلاس چیز شدن کودد و مانند
او پشیز گشته باحاجی دسپندن
کرکوبند فلس مذاد دینوا افلس
الرجل کانما یقال اقهر الرجل واذل
ای صار الی حال یقهر علیها و یذل
فیها
ثوب مفلس الوان کمغلم چیز یکه بوی
وی نشانهای شبیه پشیز باشد
تفلیس با فلاس منسوب کردن
وحکم نمودن قاضی بر افلاس کسی
ونیز تفلیس وقد یکسر شهریست
که در زمان خلافت عثمان
عفان رض مفتوح گشته

ف ل س ط

فلسطون وفلسطین کبر الفا
و اللام وقد یفتح فاؤها شهر شامی

است بشام وشهر دیست بعراق
یقول فی حال الرفع بالواو وفی النصب
والجر بالیاء نحو کل حال والتثنیه
فلسطونی

ف ل س ن

فلسن کجعفر دهی است باصبهان
ازان ده است کروهی از محدثان

ف ل ص

افلاص رها بی یافتن
تفلص بمعنی افلاص است تفعل
کذلک
تفلیص رها نیدن
افلصته من یده از دست وی
کرفتم ازو

ف ل ط

فلط مجرکه ناکاه یقال لقیته فلطا
فلاط ککتاب ناکاه یا ناکاه کرفتن
یقال لقیته فلاطا وتکلم فلان
فلاطا فلحسن اذا فاجأ بالکلام
الحسن
ن فلط عن سیفه فلطا کرشته

کردید وبتر شد ازان
افلاط ناکاه کرفتن ومرده شدن
چیزی ودهانیدن یقال افلطنی
الرجل ای افلتنی
افلطت الامر افلاطا مجهوله
ناکاه شدم بدکاری

ف ل ط ح

فلاح کقرطاس جانبی است وزان
فلاح سر پیشانی ود
راس مفلطح کسر هدسر پهن
فلطحه کشتن وپهن کردانیدن
کرده نان وجز ان را

ف ل ط س

فلاطس کقرطاس سر زمین مسطر
دشت یا سر زمین پهنا فلطوس
کجرجل وفاطیس کقندیل مثله
فلطیته کوبنیله سر پهن خوک
تفلطس فراخ کردیدن پیشی
مردم

ف ل ع

قلع بالفتح ویکسر کندکی وترکیدکی
پای وجز ان قلوع بالضم جمع
قلعته بالکسر پاره از کوهان وزمین
الله قلعتها دشنام است مر زن را
قالته بلا و بخی قوالع جمع
سیف قلوع کصبور شمشیر
برّان قلع بالضم جمع
ف قلعه قلعا بالفتح شکافتن
ان را وبریدن
مزادة مقلعة کمعظمة پوشش
از چند پاره چرم دوخته
تقلیع شکافتن چیزی مذاوبیل
بریدن
تقالیع شکافته وبریده شدن و
ترکیدن پای
انقلاع ترکیدن وبریده شدن

ف ل غ

قلغ بالفتح سرشکستن والفعل
من فتح

ف ل ف

قولف کجوهر افندادن زبر انبوه

وقوع از خورد نها و پوشش هر چیز
وقلاف ان یا انجامه دران یا پوشش
کجامه ابدان پوشند

ف ل ق

قلوق بالفتح شکافتن من یقال
کلوق من قلوق منه ای شقه ولا
وبخی وقلوق المفرق میناثا بر سر
قلقه بالشاء داغ کردن بر کوش
شتر نمایند صورتها
قلوق بالکسر بلا و بخی وکار شکفت
شکافتن من وچوب وشاخ که
ازان زاد و نیم نمایند بجنکان پس
بینه اشر قلوق باشد وکما فی کذا بینه
شاخ وچوب سازند ودهی است
بیمامه
قلقه بالشاء پاره چیزی ویکیه
کاسه یقال اعطنی قلقه الجفنة
ای نصفها وبخی وبلا
قلوق مرکه نپسندد ومرچیز شکافته
شود از روشنی یا مداد یا سپید
او رنتش کمر خی افتاد یت یا ثامه
او رنتش ومنه قوله تعالی فلق
اعوذ برب الفلق ودوزخ یا
چاهی است دران وزمین پست میان
دو پشته
فلقان کسحاب جمع وکجامر اح و
فضا میان دو پشته دیک وکند
زندان که بر پای زنداینی نهند
وشیر کدد نان قدح یا نی مانند
منه یقال یا ابن ذات الفلاق
شیر برش و پاره پاره کردید وشکم
کوه وشکاف هر چیزی فلوق
بالضم جمع یقال فی رجله فلوق
ای شقوق وعرق فلوق مجرح فیها
فلوق ودهی است بهمن نهر
که شهری است دران
فلوکیت بهی است نزدیک بلور
فلوکر زبلا و بخی یقال لجاء
بعلوق فلوق وینونان ای بالداهیه
فلیق کامیر کار شکفت وبلا و
بخی ودهی است بطائف مر کی

کبر کز زلینه بزاید ودر کذرد
بار و معناه کبیر یشق عن القوم شر
فلیقا کسفینة موی اندوه
بلا و بخی والعرب تقول یا للفلق
ای یا عجبا لهذا الفلیقه
فلاق بالکسر دفرک شدن شیر
وترش کردیدن ان چندانکه
پاره پاره کردد
لبن فلاق کفراب شیر خفته و
شده ویقال صار البیض فلاقا
یعنی بزه بزه کردید ثم مرغ
فلاقه کسحابه پاره چیزی وفلاقه
لبن پاره مخثت فلاق ککتاب
منه صار البیض فلاقا
لبن فلوق کصبور شیر خفته و
دفرشده
فالوق شکاف کوه ودرختان کهنه
بشکوفه اوردن ودهی است
میان دو پشته فالقه فالقا
مثله ویقال کان ذلک الفیقا
کذا ای بفالق کذا یرید وذا لکما
المتحدین الرتوبتین وموضع
است مر بنی کلاب او دران ایکی
است وفالق الحب افریننده
ان یا بیرون اوندمر کش شکافنده
فلق کسکری بلا و بخی
شاة فلقاء الضرع کصحراء کوسپند
فراخ پستان
فلقان کشمان دروغ اشکارا
وصریح
فیالق کصیقل بلا و بخی واشکر
فیالق جمع ومرد بزرك خبثه
فلیق کبتیط شفشلوذا نکهبد
صار البیض افلاقا بالفتح
ای متفلقا
مفلقه کمقعده بلا و بخی
بضم
رجل مفلاق بالکسر مرد کم مایه
کبینه ماکس
مفلوق شتر داغ فلقه کرده

ض فلقه فلقا بالفتح شکافتن

ان را فیزان برکنند پشم را
پوست چون کنده و مدبوغ کرد
افاول الشاعر افلا فاسمن شکفت
عجب اورد شاعر مفلق بخت است
ازان و افاق الرجل و اعلق من علق
فلق بمعنی بختی و بلا اورد
تفلق کعظم شفتا لوی خشک
کرده دانه بیرون اورده
تفلیق شکافتن شدد للمبالغة
متفلق شیر شتر بش و پاره پاره شده
بیض متفلق تخم پاره پاره شده
تفلق شکافته کردیدن و خشک
کوشیدن درد و بین و شکافته
شدن و پاره پاره کردیدن
افتلاق سخن شکفت اوردن
و سخت کوشیدن درد و بین
چندان که از شدت سرعت شکفت
اورد مردم را یقال ترکنا فلانا
بی عدده ای اتانا بالعجب من شقاق
افلاق شکافته شدن و پاره پاره
کردیدن
تفلق بطر شدن و فهر کردن
و کوشیدن درد و بین چندان
که از شدت سرعت شکفت
اورد

ف ل ق ح

فلقح مانی الاناء فلقحه نوشیدن
خوردن هر انچه در ان بود
رجل فلقحی بالفتح مرد کدو رنگ
مرد مان خشک
تفلقح مژده دادن یقال تفلقح
ای بشر مثل الهیم

ف ل ق س

فلقس کعنقز درخت ناکس
فلقس کسفند لان کسپید شر
مولد و مادر شر عرب باشد
یا مادر و پدر شر عرب و مرد
جده اشر داه یا مادر شر عرب
نه پدر شر نام مرد و مولد باشد
و مرد زشت ناکس هیچکاره

ف ل ق ط

فلقط فی الکلام شتاب کرد در
سخن فلقط فی المشی کذلک

ف ل ق م

فلقم کجعفر وسیع و فراخ

ف ل ک

فلکة بالفتح چوبه و پیمان و کیر
و پاره زمین کرد بلند و دیک
تودة کرد بلند کدر خوالی ان
فضا باشد فلک محرکة و فلاک
بالکسر جمع و پیوند میان مهره
مهره پشت شتر و کوشت پاره
برامده بر سر بیخ زبان و طرف
ملتقای استخوان سینه و
کدر اسنان از نعو پشته کردان
یک سنک محدها زین بشتر بچه
وان چیزیست کود از موی و پر
اسب که بر دهان شتر بچه بندند
تا شیر نخورد و هر چیز کرد ان نحو
وجزان
فلک بالضم کشتی مذکر و مؤنث
و واحد و جمع در وی یکسان
است یا جمع بر صورة الواحد است
و لیست کجنب الذی هو واحد و جمع
لان فعلا بالضم و فعلا بالتحریک
یشترکان فی الشیء الواحد کالعرب
و العرب و العجم و العجم و لتاجاز ان
یجمع فعل بالتحریک علی فعل بالضم
کفلک و فلک
فلک محرکة چرخ و کردون و سپهر
افلاک و فلک بضمتین جمع و فلک
کل شیء مستدار و معظمه و موج
دریا جنبان و مضطرب و ان که
کباد ان را جنبانیده باشد
نیز فلک بمعنی است در جز
فلک ککتف مرد کرد استخوان
درشت پیوند و مرد درشکم
فلکمة ذانو و مرد کم و مرین
فالک خمر کرد پستان
فلک الله کمکرم پاره های زمین کرد
کرده
فیلکون بالفتح پشت بردی

فلیته بالکسر و بیهقی کباد ان را
نرسیده چندان که باد ان را
اینده رسند وی را فلد جمع
أفلاد نام شمشیر عدی بن الرقم و سیف
أفلد کند دندانه او
فلد کرب لشکر هزیمت یافته
فلال کرمان مثله
فلیل کاهیدندان شتر شتر
کشکسته و دندانه شده باشد
و کرده مردم و موی ابنوه و لیف
خرما و سیف فلیل شمشیر باریخته
فلیلة کسفینة موی ابنوه
فلفل کهدهد دنبرج میوه
و سپیدان صالح تر و کلاهما ما
لقلع البلغم اللزج مضغا بالأنف
و ذهب العجب و العضلات
تنبیهات الاولی از غیر و الغین
و النخ و کذا استعمالهما فی اللوق
للتعال و انجاع الصدر
قلیلا متیفقل و کثیره یطاق و
یخفف دیدن و پیدا کردن المتعبد
الجماع و یفید ازدیاد القوة و
دارفلفل پیل دارد ان شکوفه
درخت فلفل است کومند
باردار نخی است مثل درخت
توت محراب اباه ها ضم طعام
مزیل مغص مدر بول و طلاه
ان بر وزن کبریت کعقرب و
دیسلاو دیکر هوام را نافع و
نیز فلفل کهدهد خادم زنبار
و لیف خرما و نام مردی
فلفلان بالکسر دهی است
باصبهان
سیف مفلول شمشیر باریخته
ن فله فلا اریخته کرد در دی
و شکستن فللته فانفل
ای کسرته فانکسر و فل القوم
هزیمت کرد قوم را و فل عنه
عقله و فت از وی دانش او
و باز امد
ثوب مفلفل بالفتح جامه منقش

مستدرک
بعد از شتر بچه
بیفزایند
و سخت بکوشیدن
و فرا اورد شتر
خوفا و لی حتی کران
باشد

اوله
بعد از طرف باشد

بشکال فلفل و شراب فلفلی تلخ
زبان کردن شعر مفلفل موصوف
مزخرف و اباطیل مفلفل پوست
بیاک پنبه شده و لحم مفلفل کوفته
با نوابل
تفلفل نمودن بنبا و دندان
مالیدن بدواء
افلال بر هیزم خشک نبات
رسیدن و بهستور و مال
ماندن
تفلل مفلل بیکبار شکستن
داد
تفلیل بخته کردن
افلال بخته شدن و فتور
خوردن لشکر
تفلل بخته شدن و خفتن
روی بتیغ کارد و مانند آن
و شکست خوردن لشکر
سیف مفلل شمشیر بخته
افلال بخته شدن و شکست
کردن و هزیمت یافتن لشکر
استفلال اندک اندک بنیاد
کردن
تفلفل نزدیک کام نهادن
رفتن و نوامیدن و دندان لیاک
دیواک و سرد و پشیمان پیش
سیاه شدن نیال تفلفل
قادستا الضرع اذا استوت
حلمتاه

ف ل م

فیلم کجیدن سر بیرون کردن و دل
و مرد بی اموی سر و بیرون آن
و بیرون و کلان از هر چیز
فراخ و شاه و پوست پاره که
نیز دشنا و خوان طعام انداز
نه دلک کردن بینی
افلم آفنه مجرید بینی ان دا
تفیلم الغلام مزید و مطر کردن

ف ل ن

فلان بن فلانة مرد و مضموم کنا
است از نام مرد و با الف و

بر غیر زدم را و کاهی کوسپند را و
را یا فل را و اشتان را یا فلان جمع
را یا فلون و مؤنث واحد را یا
فلة و اشتان را یا فلتان و جمع را
یا فلان و هو بنا ء محذوف من یا
فلان لک علی سبیل الترخیم و لو
کان مرخما لقالوا یا فل و منع
سیبویه ان یقال یا فل یرید یا
فلان لانه فی الشعر و کاهی مؤنث
واحد یا فلات یا فل کویند
باراده یا فلة

ف ل و

فلو با الکسر حرکة و اسب کرمیلتا
یا از شیر باز کرده فلوة مؤنث فیها
افلاء جمع
فلاء کصحاب بی آب بطوس
فلاة دشت بی آب کیاه یا بیابان
بی آب و قالها للابل بیع و للحمیر و
النعم هبت یا صحرای وسیع فراخ فلا
و فلوات و فلاوی بضمتین و فتح الثانی
فاوکسان جمع افلاء جمع الجمع
فلوکمد و هو مهموز کرة و اسب
کرة بک سالها یا از شیر باز کرده
فلوة مؤنث فلاوی جمع اذا ضمت
الفاء و الواحد شددت الواو
اذا کسرت خففت و قلت فلوکی
ن فلا الصبیة فلوا بالفتح و فلا
با ز کردن کودک را از شیر یا جدا
نمودن او را و در داشت فلا
المهر کذلک و خلاه بالسیف و
او را بشمشیر ابریسم را و دشمنیر
را و فلانا زید سفر کرد و عاقل کرد
بعید عاقل
فرس مفل و مفلیه ایضا الشباب
با بچه از شیر باز کرده
افلاء از شیر باز کردن و بر داشت
شدن و در امدن در دشت
و هنکام فطام رسیدن کره و توی
افلت الفرس اذا بلغ ولدها ان
یفطم
افتلاء از شیر باز کردن خویش را

و نکاه داشتن

ف ل د

فلهد کجعفر کودک کرد اندام
خوبروی و عزیز و زیبا بر سیدن کی
رسیده فلهد کهند هد و حمار
کصفور و مفلهد کمدحرج

ف ل م

فلم کجعفر فرج زن و چاه فراخ

ف ل ی

فلانیة بالکسر پیش چشمی و سر
اسم است فلی را
فالیة الاقاعی ابل کثیر و بسیار و کوه
خلق دارد و هی تالف العقاب و
الحیات فاذا خرجت من جحرها تشتو
بها
فلی کحبی کوهی است

ف ن ء

فنا بالفتح کرده و یقال جاء من
منهم
فناء مرکب بیتهای و امر دیوی

ف ن ل

فنیل کزبیر خرمن کوتاه قامت
و کردن پیل

ف ن ق

فنق کفستق همان سرای

ف ن ج

فنج مرکب معرب فنک
فنج بضمتین نام جائی که صحبت
انجا را ناخوش دارند
فنج کبقم نام بوانسکی و هب بن
منبه از او روایت حدیث شاه
کرده و محدثی
فنج معرب پود سنکه کیاهی
دارد کوهی و بهری مباشد دارا
باندازه دو کز و کلش اسمان
کون و تهذ النضاء بالفتح
اکالبل علی وسمها یوم عیدهم
و یحملون نباتها الماء الذی
یعیشون علیه و یسمونه نافع من
الناصور و البرء اذا طبخ بالزیت
و دهن به الید تریاق من وجد
الهموم کلها قال الدینوری
نافع للجذام و الیرقان و امراض
کثیرة

ف ن ج ش

فنجش کجعفر فراخ مرجه باشد

ف ن ج ل

فنجل کجعفر ان کدو دنبلک

وفر من الدباغ و کبریتیه بیرانهش
پوست
فم بالضم و شد المیم پیش حرف
عطف است لغتی است در ثم

ف م ی

فامیة بتخفیف الیاء شهریست
بشام و دحیی بواسطیا ان القاسم
است بفتح المهزة

باب القاف فصل النون

ف ن ء

فنا بالفتح کرده و یقال جاء من
منهم
فناء مرکب بیتهای و امر دیوی

ف ن ل

فنیل کزبیر خرمن کوتاه قامت
و کردن پیل

ف ن ق

فنق کفستق همان سرای

ف ن ج

فنج مرکب معرب فنک
فنج بضمتین نام جائی که صحبت
انجا را ناخوش دارند
فنج کبقم نام بوانسکی و هب بن
منبه از او روایت حدیث شاه
کرده و محدثی
فنج معرب پود سنکه کیاهی
دارد کوهی و بهری مباشد دارا
باندازه دو کز و کلش اسمان
کون و تهذ النضاء بالفتح
اکالبل علی وسمها یوم عیدهم
و یحملون نباتها الماء الذی
یعیشون علیه و یسمونه نافع من
الناصور و البرء اذا طبخ بالزیت
و دهن به الید تریاق من وجد
الهموم کلها قال الدینوری
نافع للجذام و الیرقان و امراض
کثیرة

ف ن ج ش

فنجش کجعفر فراخ مرجه باشد

ف ن ج ل

فنجل کجعفر ان کدو دنبلک

پیش پا افتادن و بیک نهند و
پاشنها دود
فجله کذا معروف و بیمزه و
ساق و مرد و پا و دشنام زشت
سست
فجلی منسوب بفجل و دیبی نصب
وسبتی
فجل کشفند سیاه کوش
ف ن ج ل
فجلیس کشمش پس سرخ مویز
وکاو صفت واضح شود فیقال
کمثله فجلیس
ف ن ح
فح فح الفرس من الماء فحا
بالفتح کم از نیم خوردن آب
ف ن خ
فخ بالفتح پیر کوچ پیر شدن
وخوار کردن وکوفتن وشکستن
استخوان و جدا جدا و بیجوان الوکی
والفعل من نصر
فنخ کابیرزم وسنت
مفنخ کمنبر ان که بدیا شکند
سر دشمن را و ذلیل خوار کند
تفنیخ پیر شدن وخوار کردانیدن
ف ن خ ر
فخفخور آواز بینی کشاده مانند آواز
کردانیدن
فخفخ کزنج سخت و دشوار کردن
سر و زدن باشد
فخفخ کشفند بزرگ جثه فخفخة
مؤنث
فخیر بالکسر دبیدانان نده و
فخر کننده وسنگ مانند گنت
نرم وبزرگ بن الاسی کوه بر آمده
وصدا باشد
فاخور کدا بطریق خجند فاخوری
مؤنث وان محله یا دیر کردامد
سوراخ بینوا
ف ن د
فند بالکسر کوه بزرگ یا پاره

ازان بعد از او فتح و لغت شمال
رضا بی شلوغ و شاخ و دغدغه کو
کالخصر از جنس است و قوم قرام
اشد و نهین بازان تا رسیده
و نیز فند کوهی است میان مرو و
شیر بقین و نام ابو زید مولای عائشة
بنت سعد بن ابی وقاص و نحو
الله عنه منه و فی الهم هو انطلز
فند و ذلك انها اذا سلته یا نها
بدا و صعدوا و ما یخرجون الی مصر
فیتهم و اقام بها سنة ثم قدم
فاخذ ناره اضاءت بعد و فشر
شدد الجمر فضال لفسر المجلة
فقیل ابطا من فند
افناد الیل رکنها ای شب و
صلی الناس علی النبی صلی الله
علیه وسلم افنادا یعنی بکان یکان
بی امام و کفتند مذکر و مانروه
و مرزوقا للاثنین الفاد من الملک
سنین الفا لان مع کل رجل الف
و قوله صلی الله علیه وسلم تبقون
افنادا افنادا لیهلك بعضکم
بعضا ای تبقون فی فند
ای فی ذوی عز و کمر للنعمة
مند محرکة دروغ و دروماندگی
و ناسپاسی فلان ذو فند ای
ذو عجز و کمر للنعمة و سستی و بیماری
عقل و رای و پیر و بیمار و عد
نیز فند بامر شدن از کار و
سالی و خطا کردن در قول و در
و در وغ گفتن
فدوم فنداوة بیشتر نیز و فند
نیز و مزح و فدء
مفند کمحسن تباه مرد و رای
از پیر به و گویند عجوز مفندة
بدان جهت که او در اصل عقل
ندارد
افناد در وغ گفتن و بخطا
رای نسبت کردن و خرف شدن
فند علی الامر تفنیدا اخوا
ان کاذبا از وغ و فند و فند و الثلاثة

بپوست خود شراب او فند
فاند بر سر گوفتن خیره شدن
دست کردن کسی را بدروغ و
بضعف منطای رای و دانش و
بهره اندك علف او در است یا
بند فرو گذاشتن و اغر کردانیدن و
نکوهیدن
مفاده کاری خواستن از کسی و
تفند کاری خواستن از کسی و پشیمان
شدن
ف ن د ر
فندیر کشتیبل پاره و توده و زر
از خرما و سنك بزرك بهر و ن
جسته از سر یا از بن کوه فندیرة
بالتاء مثله فیهما
ف ن د س
فندس الرجل فندسة دوید
ف ن د ش
غلام فندش کجعفر کودك موا
و نوانا خف و فندش زن خجا
هذا بی شخص است که اعتماد
مردم او نکنند
فندش چیره شدن و غلبه
کردن
ف ن د ق
فندق کقنفذ بار درختی است
فارسی است فندن را بلغت نیز خوانند
و بهمه ناری و جایی نزدیك بصیه
و لقب محدث و فندق الحسین
موضعی
فنیدق مصغر او موضعی بحلب
فندا و بالضم نام سخا
ف ن د ل
فندلة کدحرجة پدر و پیر کاتب
ابو بکر بن ابی محمد
ف ن د ن
فندین بالضم و کسر الدال الاولی
مرد از آن ده است شیخ محمد بن
سلیمان فندینی
ف ن ذ
فنذ بعرب پانیذ کفتند

بسیه باشد
ف ن ز ج
فنزج بالفتح معرب پنجه و از فرس
است عجم ذاکر جوی نسبت کند
زاکوفته و فصد
ف ن ز ر
فنزر کجعفر خانه که بر آب چوب
سازند که بدان زر نهیلك
شست کرباشد عجب طلا هر و
دیبا بابی
ف ن س
فنس محرکة نیاز و حاجت کنجا
چسباند و خوار و هلاك
سازد
فانوس بضم النون سخن چین
قاله الماوردی وکان فانوس
الشمع منه
ف ن ش
فنش فی الامر تفنیشا شتاب
در کار و فرو شد
ف ن ش ع
فنشع الحیة بیخ بی
باکاه را نهیدید کان آمد
ف ن ش خ
فنشخ کجعفر علی است
مفنشخ بکسر الشین افتاده و
خفته
فنشخة ماندگی کردیدن و درك
کردن و پس ماندن در کار و
پای از هم جدا داشتن و فت
شاشیدن و پیر و کلان سال
کردیدن مرد
تفنشخت المرأة فی الجماع کشاد
کردن زن پاهیا را
ف ن ش ل
مفنشل بکسر الشین برآکنده
و پریشان کشیده و فرو بیکار
یقال انا مفنشل الحیتان ای
مفنشا
ف ن ط ح
فنطح کجعفر نام مزبی

فن ط س

فَطَلِس کفنده پل زنده و مرد ناکر
از جانب و لادن حرد پس بیچ
و بینی فراخ سوراخ کننده مر
مَطَالِس جمع

فَطِیسَة بالتاء کرم و بینی خو
و یقال هو متبع الفطیسة یعنی
استوار رای و دانش و صاحب
تنک و عار است

فَطَاس کفر طاس حوض کشتی که
در آن شانه آب کرده اید و بدو
ساخته از چوب در کشتی کرده
اب خوردن نهند و کاسه که
بدان آب شیرین بخش نمایند

فن طل س

فَطَلِس کفنده پل زنده مرد بزرگ

فن ع

فَنَع کف مرد بسیار مال
فَنِیع کاهر خداوند شتران بسیار
مُفْنِع کنیه مرد بسیار کوا و آواز

س ن ع

سَنَع فَنَعاً مخرکه فرو
بسیار کردن مال و با لبد
و نیز فَنَع بیکو بی و جوانمردی و
مردی و خرو بی و بیکو آوازه
و نیز بوی مشک و مسک فَنَع
مشک تیز بوی

ف ن ق

جاریة فُنُق کعنق دختر نازپرورد
نازک اندام و فاقة فُنُق شتر تند
جوانه مزه

فَنِیق کاهر کشن نیکرو نجیب که
بهشت بحابت و کرامت نزیجانند
از او سوار نشوند بران فنوق کنند
جمع اَفْنَاق جمع الجمع و قیل هو اسم
من اسماء الفحل و موضع است
قریب مدینه

اَفْلَذ فانِق نازک خوش عیش
فَنِیقَة کفینة جوال و غراره
فَنُوق جمع
جاریة مُفْنِقَة بالکسر دختر نا
پرورده نازک اندام
اَفْنَاق با ناز و نعمت شدن پس

سنبتی و نبع کبتی
تَفَنُّق بناز و نعمت بر و دن
عَیْش مُفَانِق بالضم و کسر النون
زندگانی خوش با ناز و نعمت
تَفَنُّق با ناز و نعمت زیستن

ف ن ف ر

فُنْفُور کعصفور سوراخ کون
مُفَوْرَة بالفاء مثله

ف ن ق ع

فَقَع کبعثر ورك
فَقَع کفلس موش و قد تقدم
اَفْقَاف
فَقْعَة بالتاء بیرنگ باد بروی نفخ

ف ن ك

فَنَك بالفتح دروبن مردم
فَنَك بکسر دروپاره از شب
یعنی
فَنَك محرکة دلکه جانوری است
پوستین وی طبرزد و کرانمایه ترین
پوستینها شمرد و فنوق جمع و جمع الجمع
مُعَنْدَل و مُعَرْفَن دهی است بمرو
و قلعة است مر کرد از نزدیك
جزیره ابن عمرو
فَنِیك کاهر کرانه نرخ یا بوی خفته
یا فراهم آمدن کاه مرد و نرخ منه
الحدیث اذا توضأت فلا تنثر
الفنیکین یعنی جانبی المنخرین
عن یمین و شمال و هما المغرفان
و استنثر ان کاله کردن منهای بسته در
موی سر است و مغز مرغ
اَفْنِیك کارنبیل و مغز مرغ
احمد بن محمد فناکی کشتدی
یکی از فقها است

ن ف ك

نَفَك بالکان مُنُوکاً جای
کرفتن و اقامت کردن فَنَك عَلَیْنا
همیشکی نمودیران و دروغ بر
بافت و فَنَك نیز هست یعنی هم
فَنَكَ الجاریة بی باك کردن پدر
فَنَك فی الطعام پیوسته خوردن
طعام و بان اندوختن شَدَّ فَنَكَ
و در یمن از سیم نیز اید و فَنَك

بی الاذن را مدد ران و نیز فَنَك
بالفتح بشکفتن مدن و بجراحت
شکم کردن و ستیهیدن و چیره
شدن و دروغ کفتن
اَفْنَاك پیوسته بودن نزدیك
کسی و دروغ کفتن و ستیهیدن
مُفَانَكَة پیوسته خوردن طعام
را و نان نداشتن و نه ایستادن
ازان
مُتَفَنِّكَة بکسر النون زن کول

ف ن ن

فَنّ بالفتح حال و کونه افنان و
فُنُون بالضم جمع و سرد و اول
طرا بانکیز و فنز را اندوختن و فنیز
کردن و معجون شدن و پیر
وام و نیز ان دانستن چیزها و
الفعل من بصر
فَنَّة بالتاء شمار اندکی از دو کس
مُدَّت فَیْنَة بالفتح و الیاء و قبل
النون مثله
هو فَنِّی عِلْم بالکسر و بیکو پایه
و قیام و رونده است در علم
فَنَّة بالضم کیاه نیسا
فَنَن محرکة شکافان جمع افانین
جمع الجمع و احمد بن ابی فنن شاعر
است و نیز افانین وشمهای سخن
فَیْنَان کاهیرا سه اشت در بغل
درندی و بعیر فَیْنَان شتر زد
فَیْنَان زده و واد بی است بمجه
و دهی بمرو
شجرة فَنَاء کشتاد کصحراء و دخت
ذی الاصابع شاخ شجرة فَوَاء بتخفیف
النون و الواو و بعدها مثلثة
عزفیاس
فَنَان کشتاد کور خرکه دنبا
کوتاه کون دارد
رَجُل فَیْنَان بالفتح مرد دران
و بیکو موی فَیْنَانَة مونث و
شعر فَیْنَان موی دران و بیکو
ابو عثمان فَیْنِی کسکینی محدث
است

فُنُون کصفور ماردن نکه و
پیر زن هشتاد ساله و زن کار
سال شاخ و درخت در هم
پیچیده و سخن مخلط و پوشیده و نام
امیخته اونك اسب نامزد و سخت
و بلا و اول جوانی و بخشیدن ابر
و نیز اَفْنُون لقب ضیغم بن معمر
تغلبی شاعر و کونه و بیخ
رَجُل مِفَنّ مرد کشکفتها ارد
مِفَنَّة بالتاء مونث
رَجُل مُتَفَنِّن مرد دروغون
مَفْنُون شتر فنین دیده
مُفَنَّنَة از سنی پر اکنده
کردن شتران را
مُفَنَّنَة کمعظمة پیرزن بدخوی
و شتر ماده که نخستین عشراو
معلوم شود پس پر ثغوف زاید
تَفْنِین در ابیختن و کونه کونه
ساختن مردم را و کهنه شدن
جامه بدرید کی و یا فتن جامه
را جایی تنك و مانند سطبر و نیز
تَفْنِین الثوب خطوط جامه و یمن
ثوب فیه تَفْنِین یعنی جامه که
در آن خطها از غیر جنس واسد
اِفْنَان سخن کوناکون اوردن
اِسْتِفْنَان بر فنون چیزی بر
داشتن کبرا

ف ن و

فَنَا کعصا کوهی است بنجد
فَنَا بالفتح کاو اکاو کشتن فنو
محرکة جمع و سك انکور یا بار دختی
است سخت سرخ که ازان فلاو
سازند فَنَا جمع قال الدمیری
کان فَنَاة المعن فی کل منزل
تزان به حب الفنا لم یحطم و نیز
فَنَاة ابی است مر جدیمه را
شعر الفتح کاحمد موی دراز
بیکو
امرأة فَنْوَاء کصحراء زن بسیار و
نیرو موی و شجرة فَنْوَاء درخت
بسیار شاخ فراخ سایه هوعلی

غیر القیاس و القیاس فناء
ف ن ی
فناء بالکسر و اکرد منه فنا
الدار بمعنی پیشگاه فرا پیش سرای
افنیة و فنی بالضم و تشدید الیاء
ج
فانی پیر سال خورده
فلان من افناء الناس بالفتح
و المد یعنی او ناشناخته نسب
است
افانین کتمانیه کیاهی است
افانی بفتح الهمزة و تشدید الیاء جمع
و سلک انکور و قفو
ارض مفناة بالفتح زمین مواد
جمعه فرو دایند کان
س ف
سفی فناء بالفتح و
المد پر شد و سفه فلان کلا
سالشد
افناء سپری و نیست کردانیدن
مفاناة همدیگر زیر کردن و
اشتی نمودن و وام دادن
تفانی یکدیگر را نیست و بیچ
کردانیدن در جنگ و جز آن
باب الفاء فصل الواو
ف و ت
فوت بالفتح شکاف میان دو
انگشت افواه جمع و هو فوت فمه
یعنی دیده شود و نرسد یقال هو
منی فوت الرمح ای حیث یبلغه
فوت ید و فوت فمه کذلک
یقال لک الشتم جعل الله فوق فمه
فوت فمه ای جشیراه و لا یصل
الیه
موت الفوت مرگ ناگهانی دیو
مات فلان موت الفوات
فویت کزیر یکانه دوزای
دانش جوید مذکر مؤنث هر
و غیر کیان است
ن فاز الامر فوتا بالفتح و فوتا
کمنع فرو گذشت کار و کذا
فاز الامر

افاز و کذا شین و فوت کردا
نیدن
تفویت فاشت کردن
تفوت علیه فی ماله او کذشت در
مال او
تفاوت الشیئان تفلوتا شتلة
انواع هم جدا و دور شدن هر
علی غیر القیاس لان المصدر من فعل
بفتح العین الا ما روی فی هذا
الفوت و نیز تفاوت بالضم عیب
منه ما تری فی خلق الرحمن من تفوت
ای عیب بحیث یقول الناظر
لو کان کذا لکان احسن
افتات علیه فرمود او را و ادبی
فلان لا یفتات علیه نمود لا
یعنی بهیچ او کاری گرد نه شود
و منه الحدیث امثل یفتات علیه
فی امر بانه و نیز افتیات در کار
و بیرون او ردن کار دون رای
فرمانده کردن کاری تباک
افتات علیه بامر کذا المفاتة
به
ف و ج
فوج بالفتح جمع گروه فوج بالضم
و افواج جمع افاوج و اجاویج
الجمع
فج بالفتح پیل معرب است و گروه
مردم و لهذا حسن فج و هبة
الله فج و ابو رشید فج و احمد
محمد لقبتهما پدر ابو فج محمد تا
اند عاصله فج کلکس
فوج بالضم انها که در زندان اند
و رفتن ایشان و بیا ایشان از کشند
فاجة فراخی میان مرد و بلند
از زمین درشت و ریگ توده
و گروه
ن فاج المسک فوحا بالفتح
دمید بوی ان و فاج انها را تو
کرد بدو
افاجه دمید و بشتاب بر تن
و خوی خوش فرستادن شتران

و ابراب و حوض
تفویح سرد و خنک کردانیدن
یقال لک شر ابا حتی افوح ای
ابرد عن نفسی
استفاح فلان بجهود لا سبک تمرد
و خوار داشته شد
ف و ح
فاح کفظام غالب شد بر اشتران
و منه فحی فاح یعنی فراخ شو ای
غالب
تجر افاح دریای فراخ
فیحاء کصحراء سر افراخ و اشام با
توابل
تجر فیاح کشاده دریای فراخ
ن ض
فاح المسک فوحا و فیحانا
بفتحهما و فوحا بالضم و فوحانا و
فیحانا مرکه دمید بوی ان خالص الطیب
کذلک و لا یقال فی الکریهة الا فحا
و فاحت الشاة بجوشید دیگ
فاحت القدر خون بر اوند دغم و
فاحت الغارة فراخ شد غارت
افاحه بجوش اوردن دیگ او
خون بیختن
ف و خ
فوخ بر دن بر اندن باد از مرد
و شهر با با نک یا جی با نک یقال
فاخت الریح و فاخ الرجل ای خرجت
منه الریح و منه یدعوی فوخا
محرکة شله فی الکل و قیل فاخت
الریح بالمعجمة اذا کان ظاهرا صوت و فاحت
بالمهملة بلا صوت و الفعل من نصر
و فی الحدیث کل بائلة تفوخ
افاخه پیرون داد زور کند کردن و
یقال افاخ عنا من الظهیرة یعنی با
سر دیکر کرما را
ف و د
فود بالفتح بزرگ و معظم تر موی
سر متصل کوش و پیوسته بدو فودان
لما کان لشعیرتان و کرانهٔ سر
و ما قوداه و یقال لعبد الشیب یفود
و ناحیه منکبا و یقال قد بین

الفوز بن ای بین الغدایر و مجال
و کره و نیز فوزا بمعنی و رفتن
و رفتن مال و یا بیدن و ثابت
بودن ان و الفعل من نصر
فائده ایضا داده باکرفته شود از
دانش و مال و جان
فواد کمغاد دل
و جمعه تلاف مفوادا بالکسر
تلف کننده و فائده دهنده
افادة فائده کرفتن و فائده دادن
و هلال کردن زکبر او بیماری
تفوید بر اندن بالای کوه
تفاود هم دیکر فایده دادن از علم
و هنر و الصواب تفاید
استفادة فائده کرفتن و فائده
دادن
ف و ر
فور بالفتح جوشش و شتابی در شی
و منه یقال توا من فورهم ای من
وجههم او قبل ان یبتنوا و منه
است در یمامه و یضم و شهری بساحل
دریای هند معرب بود
فورة الجبل بالفتح روی کوه و تشا
ان و ابو فورة جد بن سلمی است
و فورة الرمث کرما و جوشش آن
و فورة العشاء بعد از نماز خفتن
فارب مردم
فارة الابل بوی تشکر ما ز بوست
تری بر دمد و فارة المسک
نافه مشک مذکور است در
ف و د
فیزة بالکسر خوردی در چه کدان
دانه شنبلید معرب ما یا دیکر
دانها پز ند و معرفه جد بد
ابرهیم بن محمد بن حسین اصبهانی
محدث
فود بالضم نام مردی و امور کن
لا تولد لها بین لفظها او فوداه
فوز بالضم عاشیه که در دو
کامه شتر پای شتر حادث
کرد د وقت ما لبد بر او کند

فصل الواو

وباز فراهم کرد دستور زانکه
کند وقت تهمز و مز
فوار کغراب سرجوش دیگ
فوارة بالتاء مثله
فاز پراکنده پی از ستور و مردان
واهو فور بالضم جمع وکینه
فوارة کشاده چشمهٔ آب و
مغاکی بر سر کوه از آب تا شکم
کراسی خولی نپوشیدان را
فوارتان دود دستهٔ است بصابون
واستخوان کردار کرد دبر باکرانهٔ
سرین و نیز فوارة دهی است
در سواد طهران
فور کعسل نام ابو القاسم بن
فیرة شاطبی
فوران کعثمان اهی است دهلی
ونام مردی
فیاران بالکسر دو شاخهٔ زبانهٔ
ترازو
فیور کتنور مرد تیز و چست و چالاک
فوارة بالضم دهی بسعد
ن فار فورا و فورا و فورا کد خولی
وفورانا محرکة جوشیدن دیگ
وچشمه وجز آن وفرنه آنا
بجوش آمدم وفارالعرق وفورا
جوشیدن و برجستن
وفار المسک فوارا بالضم فورانا
دمیدن بوی وفرت له
الفیاران سلنطم جندان فیاران را
وفاقارة جوشیدگی کینه و
خشم او لغة فی قاشارة
افارة بجوش آوردن دیگ وجز
ان را
نفویر هزه ساختن زنجیر را

ف و ز

فوز بالفتح دهی است بخصر و
نیز فوز دستن و فیروزی یافتن
بینکی و خیر و هذا اکرمینه
ومردن از لغات اضداد است
والفعل من نصر یفوز فازای فاز
وفازبه ای ظفر وفاز منای نجا

وبردن چیز را بقمار فازه
ای ذهب به
فازة سابیاتی است که بر دشوه
باشد وموضعی است در هوا
از کرانهٔ ندیهای عمن
فاز شمشیر سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل رضی الله عنه
مفازة بالفتح رهائی و پناه
جای وجای هلاک ومرک ضد
وقوله تم ذلا تحسبنهم بمفازة
من العذاب ای بمنجاة منه وشت
بی آب مفاوز جمع
افازة فیروز کرد انیدن یقال
افازه الله بکذا
نفویز مردن وپیدا و آشکار
کردیدن راه ودرکذشتن
وبیابان بر بدن باشتر یقال
فوز الرجل بابله اذا رکب
بها المفازة

ف و س

فاس شهر است ودر ذکر فی فرس

ف و ص

افاصة سخن کفتن بزبان دیکران
سخن وجز آن وبا نفی استعمال
کنند یقال ما فاص بکلمة
ای ما تکلم وما ابان وبقال
فبصت علی ذنب الضب فافاص
من بلهی حتی خلص ذنبه
مفاوضة بیان کردن سخن
تفاوض از یکدیکر حدیث شان

ف و ض

قوم فوضی کسری کروه بی آیین
که میان ایشان رئیس نبود کرتا شد
یا قوم پراکنده یا کروه همدیکر
را امیخته ونعام فوضی شتر
مرغ یا هم را امیخته وانرهم
فوضی بینهم بمعنی فوضوضی است
امرهم فوضاء بینهم بالفتح
تمدد او تقصر یعنی کار مشترک
میانها با کار کردن قوم
مختلف باشد یکی بجوئی یکی

تصرف کند فیضوضوا بالقصر
والمد مثله
فوضی الیه الامر تفویضا باو
کذاشت کار بروی و فوض المراة
زن را در دست پیمان
شرکة مفاوضة انبازی برابر
در هر چیزی ونیز مفاوضة
باهم برابری کرده در کار و
سخن وجز آن
تفاوض و تفاوض فی الامر با یکدیکر ابیان
شدند در کار و شرکة تفاوض
انبازی برابر

ف و ظ

فوظة بالضم جامهٔ کران سند
ارند با چادر و نکارین فوظ کصرد
جمع با چادرهای خط دار و هی
لغة سندیة

ف و ظ

فوظ بالفتح مرک بوی مان فوزه
ای موته
فاظ فوظا وفواظا بالضم بمرد

ف و ع

فوعة بالفتح بوی خوش وجز آن
ونیز ی نهر واول بدو شب

ف و ع

فوعة بالفتح دهید کی بوی خوش
فوع محرکة سطبری دهن و دهید
بوی والفعل من یمنع
فاغ دهنش در سم قتد
فالغة بوی خوش در بینی رسیده
سست کننده
افوغ مرد سطبر دهن

ف و ف

فوف بالفتح مثانه کاو و نیز فوف
خواستن چیزی یوفو هو یفوف
هر فوفا ای یسئله فیقول انظر
الهامه علی ظهر شابه وفوهم
ما فاف عنی بخیر ولا زجر بعنی
نخواست چیزی را والفعل من نصر
فوف بالضم سیبکی کهربا خوز
نوجوانان پیدا کرد و بفتح

وبالضم اکثر فوفة بکسر و بالضم سپید
مغز انهٔ خرما و پوست سرخ انهٔ
خرما و پوست خال دل و پوست
هر چیز که باشد فوفة بالتاء مثله
وپارچهائیکه و نوعی از چادرهای
یمن و شکوفه دهو فی قول ابن الحر
شبه بالصوف من الثیاب وجز
اندک بوی ماذاق فوفا وما اعطی
منی فلان فوفا ای شیئا
بوذا فوافی بالاضافة جامهٔ
نک جمع فوف است
فافان موضعی است بر دخله
در پائین میان فارقین
برذ مفوف کمعظم جامهٔ دینک
کردروی خطهائی سپید باشد
باعام است
تفویف نکارین کردن جامه را

ف و ق

فوق بالفتح زبر خلاف تحت
بکون اسما وظرفا مبنی فاذا اضیف
اعرب وقوله تعالی ان الله لا
یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة
فما فوقها ای فما دونها فی
الصغر وقال الفراء ما اعظم منها
یعنی الذباب والعنکبوت
فیق بالکسر بلندة ام مضطرب
خلقت
فیقة بالکسر شیر یکه میاز د
دوشیدن کرد اید در پستان
صارت لواو یاء لکسرة ما
قبلها فیقان فی فوق یحذف
التاء وفیوق کعنب واوان جمع
افاویق جمع الجمع ونیز افاویق
آب کهدر زیر فراهم آید و ساعت
بساعت بدد و افاویق المیل
اکثر ریشه و فیقة الضحی بلند
برآمدکی آن
فوق بالضم زبر نیزه و راه بخشین
ومردد از بالا مضطرب خلقت
وسوفار نیز فوق و فوق کصرد
وفتی مغلوبة جمع فوقان هردو

کوانه شوفار دنبر فوق کوتار زمر
وکرن ند وکوانه مرزبان باخرج
زبان وکشادگی ان ومرغیست
پادشاهی بود دوم ودنابغه
فوقه مفتوحا بوی والصواب بالفا
وبتها اردند علی فوقه یعنی کدشت
وبان نهاده دوذالفوق وشمشیر
مفروق الی بعد المسبح وقولهم
رمینا فوقا ای شقا
فوقه بالتاء سوفار تیر وبلند
برهم ومضطرب بخلعت
فاق کاسه پر از طعام ودوغ
زبتون پخته ودشت هموار و
مرد دراز بالا برهم ومضطرب
اندام وزمینی است مرغبت
ابی دراز کردن
فاقه بالتاء دروبتو وبنان
فوق محرکه کجی وشکستگی
در سوفار تیر او هو بالفتح من
قولهم فاق السهم بفاق فاقا
فوقا ثم حرکت الواو واخرج مخرج
الحدث لان هذا الفعل من سمع
فوقه محرکه ادبان خصیبان
افوق کابیر هی است بمن وشهرست
میان دمشق وطبریه والعصبة
ذکرت فی اخبار الملاحم
رفیق که عوام میکویند غلط است
فواق کغراب مرد بلند قامت
مضطرب برهم اندام
فاق فالبا التحیة مثله وحکم
کرد وقت جان کندن عارض کردد
وهکذا رمیا دود وشهد تشبه
کرساعی مکانند بحجر او تاشم
فرو دارد وبازبدشد وبفتح
یا میان کشتن وبازدیدست
کرمز بسیار او فوقه کصاحبة جمع بوقا ام
عند الافواق ومنه الحدیث
العیادة قدر فواق ناقة وقوله
ثم مالها من فواق قری بالفتح
والضم ای طلها من نظرة وراحة

وفواق بضم نوعی از شهد ومنه
حدیث ابی موسی انه ذکر هود و
معاذ قراءة القرآن فقال ابو موسی
اما انا فاتفوقه تفوق اللفوح
ای لا اقراجزا جزا ولکنی اقرأ
منه شیئا بعد شیء فی اناء اللیل
والنهار
افاق الرجل بالتاء صدد وتردد
کردید ومرد ببیماری هیکمه
رجل مفهوق مرد ببیماری خواب
استفاقه بر شدن کرمز بیمار
وصحت روی عود در او دفواق
فواق دوشیدن ناقه را وبفال
استفوق الناقة یعنی مدوشن پیش
وقت ان وباز ایستادن از شراب
بوتا یستفوق من الشراب ای
ما یکف ویهوش ان مست
جران
انفاق لاغر کردیدن شتر ومردن
از شکسته شدن سوفار تیر
یوقف السهم فانفاق

ف و ل

فول بالضم باقلی وبخود بالتاء
دیکر شبیه از مراهل شام را با
خاصه است بخشک فوله بالتاء
بکی دیکر فوله شهری بقلسطین

ف و م

فوم بالضم سیر وکندم وبخود
وفان وهر دانه که ازان نان پزند
وهر کره سیر وپیاز وهر عقدة
لفة بزرك
فومه بالتاء خوشه وانچه بدان
انکشت را شسته شود
قطعة قوم کصرد پاره پاره
بریدن را
فامح منسوبا شهر فرغانه
ان فوح است بالضم
فامیه دهی است بعراق
اقامیه شهریست بشام
فوم کصوم شهریست بحضر
باز مبنی از ان

فامین دهی است بنجارا
تقویم فان مجن بنو فوم والتا
ای اخبرنا

ف و ن

فاو انها بالیاء والالف المقصورة
بیخ کاهی است کهزار زرع و
بیخش بکیرند وبقند وشیری و
بسطبری انکشتی وخورش کنند
دوخط صلیبی عمود ار کردند
لاجرم عمود صلیب خوانند
خاراست ملطف ومحلل و
مدر حیض وقاطع نزف الدم
ونافع تراشه مرتفرس وضرع
زاحی کر تعلیق ازیم
نفون افراشتن وافزون شدن
وحسن نما وکوالیدن بنکو

ف و ه

فوه بالضم دهان فاه فهر فوهة
بالفتح والتاء فم سواء افواه و
افواه جمع اولا واحدها لان
فا اصله فوه محرکة حذفت الهاء
استثقالا لاجتماع الهاءین
فی قولك هذا فوهه ویقبح
الواو طرفا متحرکة فوجب ابدالها
الفا لانفتاح ماقبلها فبقی فا
ولا یکون الاسم علی حرفین
احدهما التنوین فابدل مکانها
حرف مشاکلها وهو المیم لانهما
شفهیان وفی الیم هوی فی الفم
یضارع امتداد الواو ویقال فی
تثنیته فمان وفوان وفمان
والاجود ان نادان لان العوض
والمعوض عنه لا یجتمعان
ابدا وقالوا فوه وفوان وهو نادر
فاه یفوه وفی زید فی الاعراب
الثلثة وهکذا فی الاضافة
الی نفسك هذا فی ویشتو
فیه الاعراب الثلثة ویقال
وهان لفیك ای لوجهه ولو
وجدت علیه فاکرمتك الی ادنی
شهرین دهی کلشه قا

کوالیدن بضم اول بمعنی زادن
وفرزند آوردن وبمعنی زائیدن
وچیزان

هکیمه بضم اول بمعنی تجربه
چشم کور را کویند
وبعربی فواق خوانند

الفوه بینوا او دهنا او روی سخن
کنه نصبوه علی الحال و یقال ا
لفیک ای جعل الله بفیک الخ و بفیلک
و الزاب کما یقال لفیک الجر و بفیلک
الا تلک ان جعل الله فم الذاهبة
لفیلک و یقال لمن دل علی قوم
بعد ان سر خود کند اشتر ان را
و یقال لمن خلوا قفوا البلد
خرجوا من ارجلها بعد از اوائل
شهر در آمدند و از اواخر
بیرون رفتند و نیز فوه دندان
یقال لا اضن فوه بعینک شکسته
شود دندان او و دبك افزار
بوی افزار کار از ان خوشبوی را بکو
نمایند و نك شکوفه و کونه ان
وصف هر چیز و کونه ان انواع جمع
اقاویه بضم الجمع
فوهة بالضم دهانه کوه و دهنها
راه و دهانه رود و دهنا
جوی و شوریش و غوغا الفتنة و
الفوهة کمکبرة
فوه حرکة فراخی دهن و فراخ دهن
شدن و بر اندن دندان یا
شتیه علیا و دراز کردیدن
ان و الفشل من سمع
فوه کنکر و ناس کریهای دندان
استاد بیك دراز شدن کرد بیك
نك کشتن نافع است حجر کو
و سپرز و عرق النسا و درد پهلو
و درد لهیکاه و حیض و بعیر ان خبر که به نماید
بر صدر ا
فوهة کمکبرة شوریش و غوغا
مردم مثل المثل ان در الفوهة
ای الفتنة لزوم بر بد کی مسلمانان
بنیت شیر شیرین مزه دهنها
کوپه و دهانه زانو و دهانه رود و
و لغو هر چیزی و فوهات و خوانه
جمع
فیه لکبیر مرد بسیار کوی خصم
یا از مند بسیار خوار یقال لا
فیه ای لا کول
افوه مرد فراخ دهن و بر اندن دندان
و دراز دندان فوهاء کصنعاء الفوهة
و افوه از دی شاعر است
بئر فوهاء چاه کشاده دهانه و کذلك
فوهاء میوخ دراز دندانه و طعنة
فوهاء کذلك
ن فاه بالکلام سخن کفت و بقی
ما فهت بکلمة ای ما فتحت فمی بها
مفوه کمعظم نیك کوی و منطیق
مفوه مبالغه است سخن ان مند
بد یا خوار و شراب مفوه شراب
خوشبوی ایهته و منطوق مفوه
سخن روشن و کشاده و ثوب
مفوه جامه بفوه دنك کرده ثوب
مفوی مثله
تفویه فراخ دهان و دراز دندان
کردیدن یقال افوه الله
فاهاه مفاهاة فم سخن شد با او
و نازید و فخر کرد فاوهه کذلك
تفوه سخن کفتن و بد هانه رجانبی
در آمدن ترا
تفاوه باهم سخن کفتن
رجل مستفیه مرد بد یا خوار
استفاه استیفاما و استفاهة
بد یا خوار و سخت دوش کردید
بد کم خوار کی یا او بد فروشد
تشنکی او از اب خوردن
ف و
فوه بضم الفاء و سکون الواو و دال
استفاده سی ج مستفیلة مدد
و درد پهلو و داء الثعلب تاوه
فاوه هو است صعبه مقابل
فاوه بالقاف
فاوه روستا بی است بطائف
فوهة کفوهة بیخ درخت است که
روناس و دوین خوانند ش و
بدان رنك کنند و دواء و غذا
است مخطط بین و مقدد مفتح
و فوشی رنکی است کوتاه موی از
مرکوبها نافع للنفساء و بیماریخ

وادرفن
توبه مفوی کمعظم جامه بر و ناس
رنك کرده
ارض مفواة زمین روناس زده
بیر مفواة سمر فربه شتر بسیار
باب الفاء و فضل الهاء
ف ه ت
مقهوت کمضروب مرد درمانده
و سرکشته
ف ه ج
فیهج کحیدری و پیمانه ان و
پالونه
ف ه د
فهد بالفتح پور فهدة مونث
فهود بالضم و افهد کافلس جمع
و بیخ واسط پالان و ابن الفهد
لمذکر فی العرف من کتاب النکاح
فی الوطء و قیل بالقاف
فهدة بالتاء کون و نام اسب عبید
بن مالك الفهدی و استخوان بلند
برامده در پس کوش شتر و کوشت
پاره بر روی حصته در سینه اسب
و ها فهدتا فیها
فهد ککتف مرد خفته و بیخبر
و شبیه بپوند دخواب و فهد
فهد کابل مثله
فهاد کشداد دیوث و بنده و کدا و
امور از ان
فوهد کجوهر مرکوز کفر بهمام خفت
مزاحق فوهدة مونث
افهود کصفور کوز کفر به
تمام اندام
آفاهید بالفتح موضعی است
راه دیدنه
ف ه د ل
فهدل کسفرجل بالفتح
پیکر ساخت کاز و اد زعیبت
او
ف ه ر س
فهرس کزبرج خوابید
و غفلت کرد و بیدار ایستاد کرد از
و مرد زیرک بود و همچو پوز کشتی
خواب و تهدان و منه الحدیث
ان دخل فهدان هرج اسد
ف ه د ر
فهدر کعنقد نوجوان پرکوشت
و پرجوانی مقلوب فرهد
ف ه ر
فهر بالفتح جماع کردن زنی را
و انزال و با و بنکری انزال کردن
و الفصل من فتح
فهر بالکسر سنا که بدان چیزها
مغز بشکنند یا سنا ک و
یونث آنها و فهور بالضم جمع
و پدر و قبله از قریش و هو فهر
بن مالك بن نضر بن کنانة فهری
منسوب بنوی
فهر بالضم مدرسه جهودان
کهروز عید در ان فراهم
ایند یا روزی است که در آن
جشن نمایند و طعام لطیف
و شراب لذیذ خورند
فهرة کسفینة نوعی از شراب
طعام کثیر خالص و ابسنك
و زهره نفسان کرم سان مذکور و
بجوش آید اندر ان و یخته زرد
دهند
عامر بن فهیرة کجهینة مولای
ابی بکر است رض
نافقر فهر کصیقل شتر ماده
درشت توانا و نیرو مند جثه
نافقر فهرة کذلك
معاهر بالفتح کوشت سر پشته
مردم
فهرة ناسفده کردیدن لب
و دندان در وقت اراز
سخنی
افتهار جماع کردن و انزال
و با و بنکری انزال کردن و جماع
کردن با سخره و شنوایند
او از حرکاتش خنده کردار او
این نوع جماع نا بجا خوانند
و ان منهی عنها است و بعید
حاضر امد جهودان یا مدرسه

ایشان درآمدن وفراهم آمدن
کوشش وبسیار سخت کردیدن
وهواقع التهمن وغرر ماندن
دزدیده وهلاک نعمانده شدن
شتر وخشته کردن دخور اتو
أفهرت الجارية مجهولا ای حملت
تفهیر ناسه برافتادن اسپ
ودرماندن درماندگشتن
ان ازضعف وسبی
تفهر المال فراخ حال کردن
تفهر فراخ حال شدن یقال
تفهرهم المال ای اتسع فیه و
ناسه کرفتن اسب واورا ماند
کردیدن ان

ف ه ج

فهرج کجعفر شهری است قهستان
اضطربرکاردشت سعرفهج

ف ه رس

فهرس کزبرج فهرست سعرسات
فهرس کتابه فهرست کتاب او

ف ه ض

فهض بالفتح سرشکستن والفعل
من فتح

ف ه ف

فهفة بالفتح استخوان برکردن
کاول فهفا راسیا استخوان
قریب پیوند سرکردن شتر
برکام
فاهفة زخم پیرو هر جراحت که
خون ازوی روان باشد یا دم
فهفهة
فهفهی کصیقل فراخ ازهر چیزی
وشتر ماده بدبیا شیر
بشرفهفاهی بالکسر وبدبیا اب
س فهفه الماء فهفها بالفتح و
یحرک پرشد خورچندان که آن
سربرنشود
ف فهفهة فهفها بفهفه
آوردن
انهفاه پرکردانیدن خورد
ماننده انهفاع فرو دبر فهفه

فهراخ شدن دبر ودیوان
فهفی فراخ وکشاده کردیدن جز
وبیوان ودیوان کردیدن خون
وماننده ان
انهفاه فراخ کردیدن بر ودیوان
منفهی نشستکاه ان
تفیهق فی الکلام فراخی کردن در
سخن وبیهوده کفتن بعض
ف ه ك
فهك کجعفر مرد کول بی خرد
ف ه ل
فهلل کجعفر مهموعا یا اهل اسم است
انزا منه قولهم الضلال بن فهلل
ف ه م
فهم بالفتح پدر قبیله است ودیبر
فهم نام پسر عبیر نهشین غیلان
فهم بکف مزدرود فهم ودانا
س فهمه فهما بالفتح فیهما
افصح وفهامة کرامة وفهامیة
کراهیتند دانشمند بدل در یافتن
افهام فهمانیدن غیر فهمانیدن
تفهم اندك اندك در یافتن
استفهام فهمیدن خواستن
یقال استفهمنی فافهمته وتفهم
لحن
ف ه س
فهفر کجعفر نام مردی
ف ه ه
فهه بالفتح درماندن بعض فی قاموس
فهة قدرماندکی بعض فی قاموس
وفهفهه وفهه محرکة مثل فهفه
من سمج وفراموش کردن چیزی
واو فی الحدیث عاتفهفت منك
فهفهة فی الاسلام قبلها ای الخطا
والجهالة ونحوها
فهه کلکف درماندن بعض فهفه
مثله
فهیه کامیر عاجز ودرمانده
بعض وسفیه فهیه عاجز ونادان
فهفاه بالفتح مرد سبکوسیاه

شتران یقال هو فهفاه ظاهر
ای حسن القیام
انفهاه درماندکی یعنی بعد از
وفراموش کاری بدن یقال انفهه
الله یعنی درمانده بعض کرداند
وواخذای وسرجت لحاجتی فانفهت
عنها فلان حتی فهفهت ای انسا
فهاحتی بدیت
تفهیه درماندکی کردانیدن بجز

ف ه و
ن فهوت بمنه سهو کردم ازان
انهی از نبرد خطا کرد ای اردیبر

باب الفاء والیاء

ف ی ح
فیح بالفتح سایه رونده بعد از کشتن
انتاب باشد ابوعبیدة کل ما اکل
علیه الشمس فزالت عنه فهو فیح
ویحرك وما لم تکن علیه الشمس فهو
ظل الاشیاء وفیوء جمع وفیحة
خراج وپاره از زمین وبارکشت
فیشة بالفتح وفیشیة بالکسر مثله
وبارکشتن والفعل من ضرب
یقال هو بریع الفی من عضبه
وهو حسن الفیشة ای حسن الرجوع
ویقال الفاء الولد عن امرأة ای کفر
عن میته ورجع الیها وغیبت
کرفتن ودیانی کلمة تعجب یا نتف
است
وفیة مثال فرقة کروه اصلها واو
والهاء عوض من الیاء التی تحذف
عن وسط مفعول وفیات جمع
فیشة بالفتح بارکشت ومرغ اند
مانند عقاب ومنکام وکیر
دخل علی فیهة فلان ای اشر
مفیاة وبضم فاء وهمزة بکرانها
برسد
قولهم لا یؤمر فیاء علی مفیعی ای
مولی علی عربی
افاءة بارکشتن وبارکردانیدن
وغیبت خاندن یقال افاء الله

غط الشاهین مثال الکاهن بزبونه
قوله تعالی فما اصابهم ما اصاب
رسوله من اهل القری
تغیفا سایه ماندن یقال قام فی
الشمس
تغیؤ سایه کردن وبرکردیدن
سایه
استفاءة رجوع کردن وغنیمت
کرفتن یقال استفئ هذا
المال ای اخذته

ف ی ج
فیج بالفتح کوپشت ونزدیك تك
از زمین

ف ی ح
فیح بالفتح فوح بالضم بیابای
نبات وفراخ وانواع ساك
وفراخ وازان شدن ویحرك
والفعل من ضرب وسمع
فیحة بالفتح موضعی است دو
دیار رهینه
افیح کاحمد فراخ
ارض فیحاء بالفتح زمین فراخ
وبیر فیحاء شام یا نواحل
فیحونة بالفتح نام رودی
فاقة فیاشة ککاهنة ماده شتر
بزرك پستان بدبیا شیر
فیحان بالفتح موضعی است دو
دیار بنی سعد
افحاء شکستن کردهای بهم بدن
ویقال اح عنك الظهر ای
ابرد

ف ی خ
فیخة بالفتح طرف استوچك
کندوان نان خورشها وچیزها
اندك از جوارشات ومانند
ان بهندوکشادکی مرج لو
وشدت مکرها وکیاه انبوه ودر
هم پیچیده
ض فاخ الریح بلند شد
بادیا بانك کرد تیز هبوب منتشر
وبراکنده شدن

آفاخ الرجل پشیمان شد و آفاخ من فلان باز داشت از آن و رد کرد و نیز افاخه نهی ها پلید بی مع زوج ریح

ف ی د

فید بالفتح زعفران سوده و موی دراز که بر پشت و اسب اید و قلعه است و زاه منگه سمی بفید بن فلان و فید القرآن موضعی است

فرزم فیدة بالفتح موضعی است

فائد کصاحب کومی است

فائدة اینجا داده یا کرفته شود از دانش و مال و جز آن فوائد جمع

فیاد کشاد بوم بزرگ مرغ مانند واو که چیزی بر آنجا فاد شود و بخورد و الهاء للمبالغة

ض فاد فیدا بالفتح خوابید

وفاد نبید بمرد و هذا لک کردید

وفاد المال له ثابت شد مال له برای او یا برقت و فاد الزعفران بود زعفران در آن زاد و فادة پرهیز کردن از نفی نیکو شدن آن و برگردیدن و فادت له الفلاة خالصا شد برای او فائده و فاد الملک بعید عن الخیر حریص و ناپاک کردن نان را از خاکستر و جز آن

افادة پاکیزه کردن نان را از خاکستر و جز آن

وفائده دادن و فائده کردن از اضداد است

تفئید فال بد کردن از او از ابو زید یقال فیدک فلان از انطیز من صوت الفیاد

تفئید خوابیدن

تفایدهم دیگر را فائده دادن

تواهما یتفایدان بالمال ای یعید کل صاحبه

استفادة فائده کردن و فائده خواستن و فائده دادن

ف ی ذ

فیذ کهجبان کدکوشت ساق پی او ضعیف باشد

افیذ اتهما شدن

ف ی ش

فیش بالفتح سرنره فیشة بالثا مثله

فاشر کصاحب فاجر بی است کان یحیی و فاشر سالمة بن یزید الیحصبی ملک من ملوک حمیر و کان یظهر لقومه و انعام فرقا مبرقعا

فیاش کشاد مرد متکبر لافی و مهتر بی افضل و فرومایه دان لغات اضداد است

فیشوشة سبوی فروهشته

فیشان بالفتح دهی است بهامه

فیشون بالفتح نهری است

فاشان دهی است بمرو

فاشون موضعی است ببخارا

ض فاش الخمار الآمان برهید خمر ماده و برآمد بران کامنه من الفیشة و فاش الرجل افتخار کرد و بزرگ منشی نمود و پنداشت در خود چیزی که ندارد

مفایشة بر همدیگر فخر نمودن

فیاش بالکسر مثله و نبی الفیاش و وهبیدکما دروغ نمودن در جنگ و لاف زدن

تفیش لاف زدن و برگردیدن از چیزی

ف ی ص

مفیص بکاریز و جای باز کشت یقال ما عنه محیص و لا مفیص ای محید

ض فاص فی الارض فیصا بالفتح و فصودا و رشد و ما فصت بعیی از جای برهم و ما یفیص به لسانه یعنی سخن نکفت و بهیچ ظاهر و بیان نکرد

افاصة بیان کردن و اندختن کیز را یقال الفاص بوله ای به و او اما ندانکشتان از کرفتن چیزی یقال الفاصت الید اذا تفرجت اصابعها عن قبض الشیء

ف ی ض

فیض بالفتح مرد بسیار و دهنبل و قال الاصمعی نهر البصرة واسب تزرو و اپسی است مر بغضبیه بن زاز را و دیکری مر عشیه بن ابی سفیان را و لقب مطلب بن عبد مناف بزاد رهائم بدان جهت که بی جود بود و قولهم اعطاه غیضا من فیض ای قلیلا من کثیر

فیضة الدمع روانی اشک فیضه الحر کذلک

فیاض کشاد جوان مرد و بسیار بخشنده و نام اسب یحنظلة بن زید بن فیاض صحابی است و نهر فیاض جوی بر اب و نیز فیاض لقب طلحة بن عبید الله لانه اشتری بر الغه فرسا و تحرز و افاطمها فقال النبی صلی الله علیه وسلم انت الفیاض یعنی بنیهم و مفهوضی و یفوضی بالفتح یعنی مختلف اند در آن و تقریر میکند هر واحد چیزی که مر دیکر را نیست

ارض فیوض کثیر آب که در آن فرو روند ابهای نبیا و روان نباشد

ض فاض الماء فیضا و فیوضا بالضم و الکسر فیضوضة و فیضانا بالتحریک بسیار شد اکرچه اندک روان کردید

فاض الوادی بماء کثیر

وفاض صدره بالسر اشکا کرد راز را و فاض الرجل فیضا و فیوضا مرد و فاضت نفسه برآمد جان او و فاض الخبر فاش کردید خبر و فاض الشیء بسیار شد فاض الدمع و فاض الغلام کذلک و

ف ی ظ

فیظ بالفتح مرد یقال الحمد لله فیظ ای قوته فوظ بالواو کذلک

ض فاظ فیظا و فیوظا و فیظانا و فیوظة بالضم

فاض الدمع و فاض شد اشک

مفاض مستوی و برابر منبع صفت صلی الله علیه وسلم و کان مفاض البطن ای مستوی البطن مع الصدر و حدیث مفاض فیه سخن دز پیوسته

درع مفاضة زره فراخ و امرأة مفاضة زن کلان زیر ران شکم

افاضة اب بر خود ریختن و یک بار روان شدن مردم از عرفات بسوی منی و منه قوله تعالی فاذا افضتم من عرفات و مستفر و شدن و شتابان نمودن و برآمدن از آن بجای دیکر و هر دو صفه افاضه است و در آمدن در حدیث در فتن در آن و بیک بر کردن خورد را یقال افاض الاناء ملأ حتی فاض و ناخن زهر را یقال افاض القداح و افاض بالقداح اذا ضرب بها و بر او دن شتر علف را ان شکنبه بجهت نشخوار و بر خیز اشک

مستفیض اب روان کردن خواهنده و حدیث مستفیض سخن فاش حدیث مستفاض منه قلیلا او لغة ردیة و لا تقل مستفاض

محمد بن جعفر بن مستفاض محدث است

استفاضة اب روان کردن خاستن و فراخ و بسیار دوخته شدن وادی و فاش شدن خبر و سخن

ف ی ظ

فیظ بالفتح مرد یقال الحمد لله فیظ ای قوته فوظ بالواو کذلک

ض فاظ فیظا و فیوظا و فیظانا بحرکة و فیوظة بالضم

بمرد وکذا فاظت نفسه ای جرت وفاظ هو نفسه ای فاه فما وانجا شیئا ولا قال الاصمعی سمعت ابا عمرو العلاء یقول لا یقال فاظت نفسه ولا فاظ بنفسه ولکن فاظ نفسه او فاضت نفسه بالضاد اذا مات

أفاظه الله بمعنی اهلاه وذا احد ای أفاظ الله نفسه کذلک ویقال ضربته حتی أفاظ نفسه

تفیظ جان دادن یقال تفیظوا انفسهم ای تفیؤوها

ف ی ع

فیع الامر وفیعته بالفتح اوله کالبدء واغازان

ف ی ف

فیف بالفتح جای برابر وهموار یا بیابان بی آب فیاف وفیوف وفیاف جمع وتثنیه مختلف الرتاج ومنزلی است مر بنی یربوع را

فیوف الریح بالضم موضعی است بدهناء وان زاروزی است کدر ان چشم عامر بن طفیل کور شد یا ان فیف الریح است

فیفاء بیابان بی آب

فیفاء بالمد نقیض بیابان فراخ بی آب فیافی جمع وفیفاء رشاد بالفتح موضعی است بوج عقیق مدینه وفیفاء الغزال قریب بمکه که از انجا بانبع فرود آیند

ف ی ق

فیق بالفتح افاذما کیان

فیق بالکسر کوه محیط دنیا او مرد دراز بالا بدون لام موضعی است

امین کامبر پشنه است مانند دشق وطبریه وادی است یا بی

ض فاق فیقا بالفتح بمرد دهان داد

أفیق الشاعر جید کفت وشتاب خوب وغریب وبشکرف آورد

ف ی ل

فیل بالکسر پیل افیال وفیول وفیلة کعنبة جمع فیلة بالتاء مونث ومرد فره مایه کران وثقیل ودجل فیل الرای وفیخ مرد سست عقل رجال افیال الرای جمع وجاء فیالة بالکسر وفیولة بالضم وابو الفیل صحابی است

رجل فال الرای وفال ایضا من غیر اضافة مرد سست رای ضعیف عقل ونیز فال هی است بقاموس معرب پارس بپای پارسی ازان ده است قطب غالبی قطب الدین قالی مولف تعریب وغیره والنعیمیل بن ابراهیم کدهرد وقاضی شیراز بود وجا غی وشهریست بخوزستان ازان شهر است ابو الحسن علی بن احمد ادیب یا ان قالة است بزبان ها

فایل کوشت شتبدی ورک یا ان ورک دران است ورجل فائل الرای مرد ضعیف عقل

فائلتان دو رگ است در بطن مرد ودران محاذی هم دیگر او مضغتان من لحم اسفلهما علی الصلوین من اذنی الجنبین مکتنفتا العصعص مخدمتان بی جانبی الفخذین وهما من الفرس کذلک وقال الغنوی

رجل فیل الرای الکیس مرد سست عقل ورجل فیل اللهم مرد بی پا کوشت

فیال کتداد صاحب فیل پیلبان

مفیول اسم پیل بزبان کان

فیلان با اکسر موضعیست نزدیک باب الابواب وقیل اسم خوارزم او لاثم قیل له المنصور ثم کرکانج وفیلان بن عراده محدث است نیز نام مولای زیاد بن ابی سفیان یا ان فیل است

ض فال رایه فیلة وفیلولة خطا کرد وضعیف وسست کرد رای وفال رایه خطا کرد رای او ودر بازی فیل وفال الرجل سست رای شد مرد

فیل رایه تفییلا گردانید کرد رای او ومنسوب کرد بخطا وسستی رای وسست رای کرد

مفایلة بازی است مر فیلان عرب را وفیال بالکسر وبفتح مثل ومذکور است ر ف ل

تفیل النبات بهمایت دسید گیاه وتفیل الشباب زیاده افزونی شد جوانی وتفیل فلان فزه کرد پدید وتفیل رایه ضعیف شد وخطا کرد رای او

استفیل الجمل هیمو پیل شد شتر در جشه وتوانائی

ف ی م

فیم ککیس مرد سخت وتوانا فموا جمع

فیمان بالفتح عهد وپیمان معرب است

ف ی ن

فینة بالفتح ساعت یا قلیله فینة ای الساعة فینات جمع ویدخله الالف واللام کثیرا فیقال لقیته الفینة بعد الفینة ای الحین بعد الحین

فینان بالفتح نام اپیون مرد بنبه صنبه را ومرد نیکو ودران موی فینانة مونث ومذکور است ر ف ن ن

عفن بن افیان بن معدیکرب عفن بالفتح است

أفیون کبر دون شیر خشخاش مصر دیوسقوریدس نامند هو المجود نافع للاورام الحارة مضاة بالعین مخدر قلیلة نافع مقوم کثیره سم وهو ما خوذ من الافیون وهوان لا یبقی الحالب من اللبن بالضرع شیئا

ض فان فینا بالفتح امد

ف ی ی

فی حرف جر است ثنائی مبنی ان در دو معنی آید برای ظرف مکان وظرف زمان نحو انتم عاکفون فی المساجد فی ایام معدودات وبرای مصاحبت یعنی مع نحو دخلوا فی امم ای معهم وقلیلا نحو ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة وسببا نحو لمسکم فیما اخذتم ای لاجل ما اخذتم منکم وبمعنی الباء نحو ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق ای بالاسواق وبمعنی علی نحو ولاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل ومرادف با کقوله تعالی یذرؤکم فیه ای به وبمعنی من الابتدائیة نحو ینصرونه فی الدنیا ای من الدنیا وبمعنی عن نحو فسئل به خبیرا ای عن خبیر وبمعنی عند نحو ولکم فی القصاص حیاة ای عند القصاص وبمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ومن نحو الاعمش صحا بها فی الظلل الیمانی وهل تعمین من کان فی العصر الخالی وبمعنی مقایسه وان داخل میشود میان مقیس ومقیس علیه نحو فاصل لا حق نحو وما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل وبمعنی لام برای تعلیل نحو ان کنتم للرؤیا تعبرون وبمعنی باء برای تعویض وان زائده است در عوض فی دیگر محذوف نحو ضربت فیمن رغب یعنی ضربت من رغب فیه وبمعنی ربما تکثیر فیا شهر مشاها است بسیج از ان جای است داضر بن عبد الله قوله

الکتاب الحای والعشرون فی القاف

باب القاف فصل الهمزة

ق ء ع

قعی کرز سپیدشدن مرغ و پوست شتر پسیده بپیه ان

قاف اسم کل سال الواو از اعداد ابجد

ق ع ب

قرب کسر و ضم مرد بیدانا ب خوار
اناء قوب او ند بیدانا ب کبر
اناء قوابی منسوب بامثله
مقاب کسر میم مرد بیدانا ب خوار

ق ع ث

قاثم بالفتح و سکون کشتی لغة عراقیة

ق ع ی

قای قایا بالفتح یکفت برخود ثابت کردن خصم را

باب القاف وفصل الباء

ق ب ء

قباء بالفتح کیاهی است کبلف ستود اید قباءة کسحابة مثله
ف قبأ الطعام قبأ خورد
ان ذا و قبأ الرجل من الشراب پرشکم شد از اب و بسیار خورد
ان ذا

ق ب ب

قب بالفتح مرد کش باصل نیکو و بجیب و نام مرد ضراب
وپاره جامه پیراهن و سوراخ
بوخ کمدران چوب چرخ باشد
یا شکاف میان چرخ و چوبی که در میان چرخ دلو باشد و مهره
وپاشاه و نائب و مابین برسو
مردوان یا مابین پرین و سخت
نوین و بزرگتر بن از کام و تبال
علیک بالقب الاکبر ای بالرئیس الاکبر
قب بکور الباجکایتی ولایت شهشیر چون بر خر بر هنه بفتد

وقب بالکسر تخوان پیرون زانه میان دو پر بن یقال الزق قبک بالارض و پیرون زک قوم
قبة الشاة بالکسر و قد تخفف هر از خانه شکنبه کوسپند
قبة بالضم بنای کرد بر اورده
وکنبد قبب کصرد و قباب بالکسر جمع و نیز قبة موضعی
وقبة جا بنیوس در مصر است
وقبة الرحمة در اسکندریه
وقبة الاسلام بصره و قبة الحمار در بغداد سمی بها لانکار یصعد الیها علی حمار لطیف
قبة الفرس موضعی است بکلوا
وذو القبة لقب حفظة بن ثعلبة بدان جهت که در دشت ذی قار کنبد بر پا ساخته
ابو جعفر قبة وعمران بن مسلم قبی بالضم منسوبند بسوی قبة که موضعی است بکوفه و نیز قبی ان که پی در پی دو زه دارد
چندان که نزار و لاغر میان شود از ان منه الحدیث خیر الناس القبیون و ابو قبیس یحی قبی بالفتح است
قبیب کلبهٔ اطخشک و تر در امیخته
قباب کتاب نوعی از ماهی
وموضع بسمرقند و محله در نیشابور و جائی بنجد در راه حاجیان بصره و دهی در یمامه
مصر و دهی نزدیک بعقوبا
قباب کعراب نیک برنده از تیغ
وجزایر و بیخی بزرگ در سطر
قلعة است نزدیک مدینه
قاب سال اینده
قابة شدیدا و ازان یقال ما اصابتنا العام قطرة و قاب یا ظفره از ان
آب بابیک و لاغر میان
قباء ممدود و امونث اقب

ابزهر و ذقب النخل کذلک
وقبت نابه بانک کرد دندان او
کبر هم زدن و نیز خوب پژمرده کردیدن کوشت و پوست
حزما و خشک شدن روش و جراحت و بی اب کشتن ان

ض ق ب

قبت النبت قبا بالفتح خشک کشت و نیز قبت بریدن

س ق ب

قب بطنه قبا عظم کرد
بابیک کردیدشکم او و کذا قبت بطنه بالفک و نیز قبب
باریکی و لاغری هیکاه و شکم
مقبقب کسر هد شیر بیشه
وبکسر القاف سال اینده
بیت مقبقب کمعظم خانه قبه دار
سرة مقبقبة کمعظمة ناف باریک لاغر
تقبیب نشستن شدن یقال قبقبنا لوطنه اذا جفت وقبة ساختن
تقبقب بقبه در امد
اقباب بریدن

ق ب ر

قبر کقنفذ کوتاه بالا قبار کعلابط مثله
قبور کعصفور جزیره است بمغرب از انجای است خطیب ان سعید بن محمد انصاری

ق ب ث

قباث بن رزین لخمی کصاحب محدث است وقباث بن اشیم صحابی
ض قبث شعره قبثا بالفتح پیچ کرفتن ان را

ق ب ث

قبثر کجعفر فرومایه کرنام
قباثر کعلابط مثله

ق ب ج

قبج بالفتح کبک فارسی معرب
لان القاف والجیم لا یجتمعان

ابزهر و ذقب النخل کذلک
وقبت نابه بانک کرد دندان او
کبر هم زدن و نیز خوب پژمرده کردیدن کوشت و پوست
حزما و خشک شدن روش و جراحت و بی اب کشتن ان

ض ق ب

قبت النبت قبا بالفتح خشک کشت و نیز قبت بریدن

س ق ب

قب بطنه قبا عظم کرد
بابیک کردیدشکم او و کذا قبت بطنه بالفک و نیز قبب
باریکی و لاغری هیکاه و شکم
مقبقب کسر هد شیر بیشه
وبکسر القاف سال اینده
بیت مقبقب کمعظم خانه قبه دار
سرة مقبقبة کمعظمة ناف باریک لاغر

ض ق ب

قبت القوم قبوبا بالضم بانک و فریاد مردمند در خصومت
وقبت الاسد قبا و قبیبا کاشنیدن شد او از دندان شیر

قبث بالضم جمع یقال قبث خیل قبث اعوام
قبث بالکسر شاد شیر بیشه و جائی است بارد در بیجان
حمار قبان ککتان نوعی از ملخ
کیاهی و غیر قبان کذلک و هو ضلال من قبث و من ثم لا تضر العرب لانها معرفة عندهم
قبین بالضم جائی است بعراق
قبیبات مصغرا جاهی است
قریب معیشة نوابی است مر بنی ثعلبة را و جائی است بر پشت دمشق و محله در بغداد و ابی است مر بنی تمیم را و موضعی در حجاز
قبقب کقندفر شکم
قبقبة کدرجة بانک دندان کشن و او از شکم اسب و شیر و نیز
قبقبة عزیدن و خروشیدن
وبانک کردن شتر و کول کردن
قبقب کزبرج صندوق باب
قبقاب کسلسال نباید مروی
کوی و شتر غرنده و خروشان و خروشان و کرزن یا کر فراخ
دیبا اب نعل چوبین و مهره
که بدان جامه را جلا دهند
مرد بیدا سخن بیامیهوده کوی
واو از دندان کشن
قبأ قب کعلابط مرد بیدا خر
وسال اینده یقال انک ان تقبح العام ولا قابل ولا قاب ولا قباق ولا مقبقب یعنی نوکاه
قباقی ریباقی نیابی و اینهمه نامهای ساطهاست
یکی بعد دیکری و مرد بدخوی
درشت و جائی است در هری در ثغر و ابی مر بنی ثعلبة را در بین جزیره
سرة مقبوبة ناف لاغر
ض قبت القوم قبوبا بالضم بانک و فریاد مردمند در خصومت
وقبت الاسد قبا و قبیبا کاشنیدن شد او از دندان شیر

وكلمة من كلام العرب قبحه بكسر القاف على التذكير والانثى كالحامد والقبوح يختص بالذكر منه كالطليم من النعامة ومثله كبير

ق ب ج ر

قبنجر كعنصر نوعى از كلان شكم

ق ب ح

قبح بالضم زشتى ضد حسن و بفتح

قبحاله وشقحا له بالفتح والضم از اتباع اشياء مرد و بيك معنى اند يعنى زشتى با دبر او در مرثى شرح

قبيح كابير زشت قباح ككتاب وقباحى كسكارى وتحى كسكرى جمع ونيز قبيح كابير كرانه استخوان باز وكنز ديك اوج است و پيونده جاى سان و دان

قبحه كسفينه زشت قباح و قباح ككتاب جمع وناقه قبحه النخب شتر ماده فراخ سوراخ پستان

قباح كسحاب پيوند جاى سان و دان

قبحان كسكران محله است ببصره

قبار كرمان خرس

مقبوح بكسور كرده شده وبر كشته از خير و دور از ان

ك قبح قبحا بالضم والفتح وقبوحا وقبوحة بالضم وقباحا كسحاب وقباحة كسحابة زشت كرديد

اقباح زشت او ردن و زشت يافتن

قبح عليه فعله تقبيحا اشكار كرد و بيان نمود زشتى كار او

ونيز تقبيح بكسور كردن و دور كرد انيدن از نيكى و خير قبحا له اى نحاه عن الخير وابله شكستن كريم ارزوى را يد وشكستن نخم مرغ و قبحا له بالكسر

كبيرا

مقابحة با هم دشنام دادن

استقباح زشت شمردن

ق ب ذ

قباذ كغراب پدر كسرى

خطة قباذية بالضم منسوبا كندم كهنه و دستى

قباذيان بالضم موضعى بمرو

ق ب ر

قبر بالفتح كور قبور بالضم جمع وخيف ذى قبر موضعى است قريب غسقان

قبرة بالفتح شهر شابه است باندلس ازان است عبد الله بن يونس وعثمان بن احمد

قبر بالكسر جاى كرم خورده از چوب اكر

قبرين بالكسر شئ عقبه رث كهتاله

قبر كصرد نوعى از انكور دراز سپيد جيد ونيكو و نوعى از مرغان كه چكاوك نامند ش

قبرة بكى

قبار كغراب شهر شعبان ب عمرو حميرى

قبور كصبور دمبر پشت و نرم وخرما بن زود بار او دياخر ما كه بارش در شاخ او بوده باشد

ابو قاسم منصور قباري كشد ز اهدى است در اسكندريه

قبار كرمان كوه فراهم امده

جهت بر او ردن و كشيدن شكار از دام و چرغ شكارى

در شب و موضعى است بمكه

قبركى كرچكاوك قبرة بالضم

بكى قبراء بالضم ممدود مثله

قبار جمع قبرة كقصعة لغتى است ذان

قنبر كعنبر نام مردى

ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر كقنفذ ملقب سيبويه امام

القنفذاء است

قنبرى كرمكى بيضى مرغ ابى پنج

قنبراة بالتاء للمبالغة قنبرة بحذف زائده مستعمل ان

قنبران بالضم دهى است بأبرقيه

مقبرة مثلثة الباء كورستان

وجاء في الحديث مقبر لا تقوما مقابر جمع لكل انا من مقبر يقبرنا فيهم يقصرون والقبور تزيدون مقبرى منسوبا كورديان مقبرى جمع ونيز مقبريون كروهى از محدثان وابو سعيد گيتى مقبرى نابوا است وانما قيل له المقبرى لانه كان يسكن عند مقبرة فنسب اليها

مقبرة كمكنسة كورستان

مقبور در كور كرده و بچيزى پيچيده ومنه قول ابن عباس في الدجال ولد مقبورا اى امه وضعته في جلدة مضمتة لا ثوب فيها ولا ثقب فذاك قبره الذي هذه سلعة ليس فيها ولد يقع فهو مقبور فيها فتقوا عنه فاخرجوه

ن ض

نضر قبرة قبرا بالفتح ومقبرا كمقعد در كور كردان را

اقبار كور ساختن كسى را در كشته را بقوم او دادن تا دفن كنند

وبكور كردن فرمودن و از اهل دفن كردانيدن منه قوله تعالى ثم اماته فاقبره اى جعله بحيث يقبر ولم يجعله مما يلقى للكلاب والطير كالقبر مما اكرم به بنو ادم

ق ب س

قبرس كقنفذ نبهرين وجيد

برين مس ونيز قبرس معرفت جزيره است بزرك در روم و در ان جزيره فوت كردام حرام دخل ملحان

ق ب ن

قبر بالكسر ركوتاه بالا نيك

نعت

ق ب س

قبس بالكسر اصل و نژاد چيزى

قبس مح كه شعله و زبانه اتش

قبس كعنب شعله اتش بى دود

قبيس كامير سبك كشتى كند كه بر و دبار و ان نمايد منزل لقوة صاد قبيس بكسر با كوه ام لقوة وابو قبيس وابن شل مدحى و شخص هم دم قديم هم شرب كويند ولقوة نام زود بار بكر

بزيد بن قبيس كزبير شاعرى

وابو قبيس كوهى بمكه شرفها الله من مدح سداد له من اولاد بنيه وكان يسمى الامين لانه الركن كان مستودعا فيه

وقاعة است از اطال حلب

قبيس كزبير بالكسر جد عبد الله بن قيس محدث

قابس كصاحب شهر بساحل بحر ميان طرابلس وسفاقس

اقبس انكسر بزه او قبل از خشت بپرون بر امده باشد

قابوس مرد بيكو روى خوش رنك و بوقابوس لقب نعمان بن منذر پادشاه عرب جد ضرو و ابو قبيس اوزده

وقبرقابوس موضع للبقر واللبوة معرب كاوسر كه نام يكى از پادشاهان كيان است

قنبس كجعفر نام مردى

مقباس بالكسر ا پزه اخر شعله

ض

قبض منه قبضا بالفتح اثر كرمتازان ونيز قابض قائد كرفتن و دادن يقال قبض العلم اى استفاده

س ك

قبيس قبشا عرق كرد

قباسة كرامة تهر كشتى شدن

اقباس نبرك و ذا كردانيدن

چوب اكر بالضم بوى خوش

واکاهانیدن واثر وفائده
دادن واثر جهت کبوجستن
اقتباس اثر یا ز باز داشتن کردن
وفائده ودانش کردن ودادن
یقال اقتبس العلم منه

ق ب ش

قبشور کمصفور زن کوتاه
نباشد او را

ق ب ص

قبصه بالفتح ملخ ومقداری
درکف دست از کنده وضم
ونیز قبصته بالفتح والضم انچه
بر انگشتان کرفته شود
قبص بالکسر عدد بیدانه
مردم واصل وفراد چیزها و
فراهم امدن کیاه دیا بذ دیکر
وبفتح
قبص محرکه بزرك سر ودند
حیوانات خوردن خرما بر اب
دهن کیرد ودر دشکم
قبص ککتف شادمان وسبك
وچست وحبل قبص رسن
کوتاه غیر هتد
قبیصه کسفینه مقدار فراهم
کرده شده ونوده سنبر زهم
وانچه بر انکشتان کرفته
شود ونیز قبیصه بدهی است
بشرقی موصل ودهی نزدیك
سرمن رای وقبیصه بن اسود
وقبیصه بن جابر وقبیصه
بن براء وقبیصه بن ذویب
وقبیصه بن شبرمه یا برمه
وقبیصه بن دموز وقبیصه
بن مخارق وقبیصه بن وقاص
صحابیان اند
قبوص کصبور اسپ ستوار
خلقت واسب سخت تیز وشد
کرچون نادان را جز نواسم
وی بزمین نرسد
آقبص بزرك سر ودراز سر را
کرد سر وانکه از پیش پا موضع

پاشنه خاك پاشد در زنان
هانه قبصاء نام ناقه کلان کرد
وبلند برامده
قبضی کرمکی دوپید کی تیز و
سخت
مقبص کمنبر رسن کرپس پای
وهان کشیده دارند تا راست
ایستند با قول بن فاود راسپی
یقال اخذته علی المقبص ای قالب
الاستواء یعنی راست درست
داشتم اورا

ق ب ض

قبضه بالفتح ملخ ومقداری
انکشتان کرفتنی قال الحسن
قبضت قبضة من اثر الرسول
ونیز قبض پیش از پیری از توشیدن
باز داشتن کسیر او برجستن کشن
برماده ودراز اورد کردن
بند شتر او کشیدن وسبك
شدن اسب وجز ان وشادی نمودن
س قبست قبسا الثانیة قبصا
محرکه منضم کردید وقبست الجراد
علی الشجر درافتاد ومجتمع کردید
ونیز قبص بزرك ودراز شدن
سر انار سر وسبك شدن و
شتابانی نمودن ویقال قبص الرجل
مجهولا ای نشط ودر دکرفتن از
حرما خوردن
تقبیص بر انکشتان کرفتن
حبل منقبض کبر اباد رسن کوتاه
تقبض کردامدن
انقباص کرفته شدن نزه اسب

ق ب ض

قبضه بالضم وقد یفتح یکشت
از هر چیز به وبشکر فته ویقال
هذا الشیء فی قبضتك ای فی ملکك
قبض محرکه پیچیدکرفته فعل بمعنی
مفعول ومنه دخل مال فلان
فی القبض ای فیما قبض من اموال
الناس
قبضه کهمزه کبرنده زود درها

کننده وشتابان تیز کوسپاست
مرکوسپندان را
قبیض کامیر شتابنده وتیز
شتابکننده در رفتار از مرغ
وجز ان وفرس قبیض الشد اسب
سخت شتابنده ودود بردارنده
پاها را وجز مند ملازم وشتر
پیشه خود
قابض پیچ کیرنده وشتابکننده
در رفتار از مرغ وجز ان وشتاب
راننده یقال هذا حادٍ قابض
قباضه کحمانه شتاب تبکی
قباض کشتاد پیچ کیرنده وشتاب
راننده قباضه بالتاء مثلها
توهم هذا حادٍ قباض وقباضة
قبض کفلس مرد کوتاه بالا
قبضه مؤنث مونث والنون زائدة
قبض کرکم جانوری است کبنله
پشت ماند
قبضی کرمکی نوعی اند دوپید کی
مقبض کمنبر منزل ومقعد قبضه
وکرفتنکاه از شمشیر وکاردو
کمان وجز ان مقبضه بالتاء قبضة
مثله
مقبض کمنبر قبضه شمشیر وجز ان
مقبضه بالتاء مثله
مقبوض پیچ کرفته ومرده
ض قبضه قبضا بالفتح به
پیچ کرفتن او را وقبض علیه
پیده بدست کرفتن او را وبنده
کردن وقبض به عن الشیء دست
کشیدن وباز ایستادن از کرفتن
انچیز وقبض فلان بمجهولا بمرد و
نیز قبض کرمکی خلاف بسط قبض
کردن وبشتاب پریدن ودرفتن
مرغ وجز ان منه قوله تعالی الم یروا
الی الطیر فوقهم صافات و
یقبضن ویشتاب راندن ویقال
هذا الشیء فی قبضتك ای فی
ملكك
انقباض قبض ساختن شمشیر وجز ان

نا
تقبیض فراهم اوردن وکردکردن
ودر دست قبضه کبوی دادن چیزی
را وبجهت قبض دادن مال را
منقبض شیر اماده جستن
تقبض عنه بدر کرفته شدن از
وتقبض الیه برجستن بروی
ونیز تقبض در زنجیده شدن
پوست ودر کشیده کردیدن
قرام امدن
منقبض در کشیده وتر نجیده
شده وفراهم امده وکرفته شده
انقباض کرفته کردیدن وفراهم
امدن ودر هم رفتن وشتافتن و
ترنجیدن ضد انبساط

ق ب ط

قبط بالفتح بدست فراهم اوردن
چیزی را والفعل من نصر
قبط بالکسر کردم جاز اهل مصر
ومنه ان یعنی اصل ان قبطی
بالکسر منسوب بان قوم واز
ان است عبید بن جبر قبطی
قبطیه مؤنث واز ان است
قبطیه دختر شمعون مادر
ابراهیم سریه المخضرم صلی الله
علیه وسلم وشتاب قبطیة
بالضم علی غیر القیاس وقد کسر
جامه کتان سپید منسوب
بان قباطی بالتخفیف والتشدید
جمع وناحیه بود در من رای فراهم
امدنکاه اهل فساد
قبیط بالضم وشد الموحدة
شکریه کحلوای است
قباط کرمان وقبیطی بالضم
وشد الیاء مقصورا وقبیطا
کمیراء مثله
تقبیط روی بزشت وازنك
نازك کردن

ق ب ط ر

قبطر به بالضم منسوبا بجامه
کتان سپید

ق ب ع

قبع بالفتح بانگ و خروار دقیانوس پیل
قبع بالضم کرنای و بوق
قبع کصرد خار پشت و جانور یکی است دهانی
امرأة قبعة ظلعة کمکرمة زن کبکاه نهان کردن و کاوه و پیله و نیز قبعة مرغیست خوردتر از کبک که پوست نرینه سوراخ موش شاد و چون آبی نرسد دزدی و قبعاء بن قبعة بضم اول و کولد و صف است بحق
قباع کغراب بینه مزاج و خار پشت و مرد کوله پیمانه است نزد لغویان حارث بن عبد الله الیعبری لقب به لأنه اتخذ ذلک المکیال لهم او کانت تهم اثوه بمکیال لهم بین قلیهم فقال لان یکیالهم هذا القباع
ولقب ابن ضبة بجاهلیة بذلک لکونه من اهل نعمان خرد بوده
قباعی کمرابی مرد بزرگ سر
تابع نا شده
خیل قوابع اسبان پس ماند سپر پس پیش کرده
قبیعة کسفینة بند شمشیر و کاردیا آنچه بر سر قبضه باشد
ازسیم یا از آهن یا آنچه نزدیک مرد شارب بقبضه است و سوراخ بینوک یا ان مبیعتک کتبیة است
قباع کشتد خوک بدل
یا ابن قباء کفتا میشا و صعب
قوبع کجوهر بند شمشیر از سیم یا
از آهن و مرغیست سرخ پای و
جائی است بعیقوق مدینه
قوبعة بالثاء جانوریکی است
قبعة نقبرة جامه پاره است
شبیه بر بزان را قبعة بالضم
نباید کفت و نیز قبعة غلاف
شیشه و بالفتح در غلاف عنچه
شدن نکوفه

ف ب ع

فی قبع القنفذ نجوعا بالضم
سر در پوست کشید خار پشت
وقبع الرجل فی قمیصه سر در کرد
پیراهن کشید و پس ماند از
یاران و قبع فی الارض در زمین
رفت وقبع الحیة قبعا بالفتح و
قباقا اکتأب یعنی فشاند خویش
ویقال للضباع کقباع الخبز بر وقع
الرجل قمعا بالفتح اذا دمه
افتاد او وقبع المزادة دهان
توشه دان بدرون نورد پیده
خورد اب یا کوشه توشه دان
بدهان در کرد و نوشید غافا
قلب امر المزادة الی خارجها قبل
مع الیم و نیز قبع بالفتح پشت کرد
سر در سجده
اقتباع دهان مشک و توشه دان
بدرون نورد پیده بدهان اب
خوردن یا کوشه اش در دهان
کرده نوشیدن
انقباع پنهان شدن و در اشیانه
در آمدن مرغ

ف ب ع ث

قبعثری کتمدری مرد کلان پای و
شتر زلیل قبعثاة مونث
ونیز قبعثاة فرومانده

ق ب ع ث ر

قبعثر کسفرجل مرد بزرگ خلقت
قبعثری معصوا شتر بزرگ
جثه و شتر جیده لاغر و جانور یکی
در پانی و مرد بزرگ جثه و رشت
اندام و نام شاعری و الالف لیست
للتانیث ولا للالحاق بل هی
ثالث قال المبرد انما زیدت الف
فیه لئلا یلتبس بناء الجمع
الستة لانک تقول قبعثراة
فلو کانت للتانیث لقلت
ثانیث الخ هذا وما اشبهه
لا ینصرف فی المعرفة وینصرف فی
النکرة قباعث جمع لان ما زاد
علی رابعه احرف لا یبنی منه الجمع

ق ب ع ر

قبغر و رکسفور خرمای ردی
و هیچکاره

ق ب ع ل

قبعلة پیش در آمدکی پای و
دیکر دودی میان دوشاخ
یار خاری است با سبزی و ضفف
اوشوی من کانه یعرفها الزاید بقبعل

ق ب ل

قبل بالفتح پیش نقیض بعد یق
آتینک من قبل و قبل من بعدین
علی الضم و قبلا و قبل منونین
وقبل مبنیا علی الفتح
قبلة بالفتح نوعی از مهره کردنان
بدان مردان را بند کنند و
نیز هر کردن اسب بندند بجهة
چشم زخم و افسون
قبلة بالکسر جهتی که روی بدان
آورند در نماز و جمعه و کعبه
شریف و هر چه که پیش روی
کیرند آن را و یقال للجی هذا
الامر قبلة ولا دبرة یعنی وجهی
نیست و را و من این قبلتک
ای جهتک و اجعلوا بیوتکم قبلة
ای متقابلة
قبلیته بالکسر و بالضم اذا مشی منکبا
ناحیة اسنان نواحی فرج
قبل بالضم و بضمتین اندام
پیش خلاف دبر و مقدم و پیش
کاه تشانیقال وضع اسمه قبل
الهدف و بدبره ای من مقعده
و مؤخره و روی کوه یا ابن یا
کمر ان یقال انزل بی قبل الجبل
ای سفحه و اول زمان و بضمتین
موسم یقال کان ذلک فی قبل الشتاء

ق ب ل ا

والصیف
قبلة بالضم بوسه و انچه بدو
کردن دل کبی ببیکری مائل کند
و نشانی است که در پیش کوشه
کوسپند نمایند و پند و عناک
قبل محرکة نابلد زمین کهپیش
نماید یقال اینت بذلک القبل
شخصا یا سرمرشه یا سرمرو
یا فرامد نکاه ربیک تو دها
و میانه راه روشن و نیز قبل
نوعی از مهره کدزنان بدان مردان را
زابند نمایند و بر کردن اسب
بندند بجهت چشم زخم و افسون
و مهره استانی دندان پیل
در خشان کهر کردن زنان
واسنا او بندواشکار او قبلة
رایته قبلا ای عیانا و تقبلته
ولا اکلمک الی عشر من ذی قبل
ای فیما استانف والی عشر من
ذی قبل یستقبلها و نیز قبل
کوهی است در شبه نزدیک مرو
الجندل
قبلة بالتاء چرخه دیهمان
و دیک تودهٔ کرد قبل بعد
تا جمع و سرفه و شهر پشت زیر
در بند
ابو بکر محمد بن عمر قبل محرکة محدث
و ابو یعقوب قبلی محدثان اند
رایته قبلیا محرکة شدیدة
الیاء الخفیفة اشکار او فما بان
قبل کسبب نزدیک و طاقتی
لی قبل فلان خوعنده و ما لی
به قبل ای طاقة و یقال لا اکلمه
الی عشر من ذی قبل یعنی نکویم
با تو یعنی در اینجا از سر نو اغاز
کم کلام را یا نکویم با تو یعنی
نا داده رو باز در دو نهای
و یقال رایته قبلا اشکارا
دیدم او را مستقبلا قوله تعالی
او یاتیهم العذاب قبلا ای
عیانا قرئ علی الوجهین

قبل کمر زدن جانی است میان زانو و ران
قبلاً انی عیاناً و مقابلة
قبیل کابیر نام ناف و پیوند نهار
و کار کردار و پاکار یا زیبر قوم
و شوی بن حماعت مردم از سه
کروه نام مرجها فرزند کردمان
کروهای پراکنده چون روم
و زنج و عرب یا کروههای سیاه
اصل و حسب یا کروههای یک
پدری قبل کسوف جمع منه و قوله
تعالی و حشرنا علیهم کل شیء قبلا
ای قبیلا قبیلا و قبل عیانا و پیش
قبل ظاهر و اشکارا یقال رایته
قبلا یعنی روبارو وی و اشکارا
دیدم او را و نیز قبیل اینچه پیش
روبه فرود آرد دهنده و زنبور
و دیبر اینچه سپر و دیبر آرد
وقت شتن و نیز قبیل طاعنه
عربان و دیبر نامرمها نی ایشان
و قبیل عطلت سپید کی دندان و
و دیبر نا سپید کی دندان و قبیل
بسوی فرا نکشت بودن پیچیدکی
سرکشن و دیبر بسوی خصم رفتن
ان و قبیل رشته که بسوی
پیش اندوختن نافتن و دیبر
و شته کرپس بندد در نامزد
یا قبیل باطن فتل و دیبر ظاهر
ان یا قبل اندرون پیچیده
در دوک و دیبر بالای ان
یا قبل اقبل تا فتکی و شته و
دیبر اخر تا فتکی ان یا قبیل پنبه
و دیبر کتان یا قبیل پاپین کوشن
و دیبر بالای ان دیق ما یغزل
قبیلا من دیبر یعنی خویشاوند
کوسپند مقابلا بار کوسپند
مدبرة یا میشناسند مقبل
ذا اوند بر یا میشناسند نسب
مادر را از نسب پدر و خویشتن
قبیل نام مردی
قبیلة کروه از فرزندان یا یه
و یاره از کله سرخر اهم امده یا

پاره دیگر قبائل جمع و دو قال الکسائی
و سنک بزرک سر چاه و نام
اسب حصین بن مرداس
قبول کعبور نام ناف و باد صبا
بدان جهت که ضد دبور است
یا ان که مقابل در کعبه شرفها
الشمس و زدیا ان که مقبول الریاح
و نفوس است و نیز قبول و قبیض
خوی و جمال و هیئت و لباس
منه قولهم لیس المامون بالحسن
رضی الله عنهما انهما القبول و
البوها القبول و نیز قبول پذیرفتن
عفو و جوان اسم است مصدر
و افضل معدوم و از اعلام
است
قبالة کحمامة پیمان کاری عمل
اسم است تقبیل او منه القبالة
للصک و قوله و یقال لمن به
قبالة اتی به عرانة و کسر
قبال النعل کتاب دال پیش
کفش کمیان انکشتان باشد
و قصیر قبال ماری اشتر بچه
و ما یعرف قبیله من یبره است
قبالة بالکسر نام ناحیه
قبالة بالضم روبا روی یقال
جلست قبالته ای بحذائه
قابل کصاحب سال اینده و مسجد
بود بر دست چپ مسجد خیف
و از اعلام است قابلة شاب اسم و قوابل
الامر اوائل کار یقال لحقت
الامر قوابله
اقبل کاحمد کی چشم چندان
که کوی بسوی بینی خود نگاه
کند
مقبلان کصرد کوسپند که سر و
بر نکشیده باشد
مقبلی کجبلی موضعی است میان
عرب و دیلمان
مقبول جامه زبر کرده
ن قبلت الصبا قبلا و قبولا بالضم و یفتح و قبیلا باد
صبا و نیز قبول پیش آمدن و تقبل
تقبلا شما قبل و ما دبر یعنی دشت
کردن خداسال اینده و کذشته
و او بعضهم لا یقول فیه تقبل
ن س ض مثل یه قبالة
کحمانة پیمان کاری عمل
ن س قبلت العین قبلا محرکة
کج شدن چشم او و بر بینی آمدن بینی
چشم و نیز قبل خوی و سیکی دست
ما نان در بر او و دن بچه و دد
امدکی پیش هر دو پای و بر آمدکی
پاشنه و پیش آمدکی سیاهی چشم
بر بینی یا مثل مانند حول است که
کجی چشم باشد یا ان بهتر از حول
است یا بر آمدکی سیاهی چشم
یکی بر دیکری و بودن سیاهی
چشم بر بینی یا بر کوشه چشم
یا بر ابرو یا بر آمدن نکاه چشمی
بر نکاه چشمی دیکر و بر سر تهر نخ
شدن اب و فت اب خوردن و بر
روی خمیدن شاخ کوسپند
و بی اندیشه و استظهار سخن
کفتن یقال تکلم فلان قبلا فاما
و تجزئة قبلا ای انشدة و رزا
لزلک اعددته و پیشتر از نر مان
ماه نو زادیدن یقال رایتنا
الهلال قبلا اذا لم یکن فی قبل
ذلک یا ختین بن یدیه هر چیزی
ف قبل النعل و ال ساخة
نعل یا یا قبال بر بشت بر نعل
س قبلت اللیلة پیش آمد
شب و قبلت المراة قبالة بالکسر
مام نا نی کردن و ان نصر پیش آمد
و قبلة قبولا بالفتح شدن و او
قد یضم پیر فتن و کرفتن یا بر
و قبل علی الشیخ پیچیدن باد
لازم کرفتن و اغاز نمودن و نیز
قبول بالفتح دلو زان ساختن
کردن
مقبل کمحسن سال اینده از

اعلام است
مقبلة کمعظمة تشتاینده
اقبال اقبال الحسن تعل نا و پیش
امدن شب و کج کردیدن چشم و
اقبل کرد ایدیدن کسی را و پیش آمدن
و زکام و زدن بر چیزی نفیض
ادبار یقال اقبل و ادبر کار
کار خلق و تعمل عند و عند
و دا ناشدن سپس نا دانستن کسی
و چسبیدن بچیزی و ملازم شدن
ان و اغاز کردن کاری و چیزی
پیش کسی داشتن یوم اقبل الشر و
اذا جعلته بازاء الشر و اقبلنا
الرماح نحو القوم
مقبل کمعظم جامه دریده کرده
قبالة کعظمة جامه دریده کرده
قبالة العامل العمل تقبیلا
المعاهدة نادر و اضافه کرد هم بر
ادکار کس و نیز تقبیل بوسه دادن
رجل مقابل بفتح الباء مرد کرایه
از جانب مادر و پدر
شاة مقابلة بفتح الباء کوسپند
پاره کوش بریده از پیش یا کوش
کرفته شده بر که پس
او نکان کذاشته باشد
مقابلة نادر و اضافه کرد هم بر
دو تا کردن کیسو کشن و تا کردن
ان و روبا روی شدن دو
کتاب با هم راست کردن
تقبل العامل العمل تقبیلا کتمر
نادر و اضافه کرد عامل
تقابلا با هم روبا روی کردیدن
رجل مقبل الشباب بفتح الباء
مرد که در روی نشان پیر کی پیدا
نکرده و جوان و فتانه
اقبال از سر نو کردن کاری را
و سبیه کهنن سخن را یقال
اقبل الخطاء ای اصلحها
استقبال پیش آمدن ضد
استدبار
قبیلا الاقبل کردیدن
ق ب ل ش

قبلش کهلس سرزعاسم ان دا

ق ب ن

قبنه بالضم شناختن دن خلیدن وتیز

قبین کابی رشتابی کنندهٔ دن امور خود تیز دو

قبان زکشاد کیان کنه ترازوی یک پله باشد و لیبرتوی فلان قبان علی فلان وشهری است باذربیجان وتام جد عبدالله بن احمد محدث وحافظ قبان وهو فعال والوجه ان یکون فعلان ذکرناه فی قبن بالضم شد الوحدة وهو استعمال قابون وهی است دمشق

ض قبرن قبونا بالضم رفت در قبین

اقبان شکستخوردن دندان وشتابی کردن در دویدن بهم ورس

مقبن کطمن کرفته وترخیده وغائب وپس مانده

اقبنان ترخیدن

ق ب و

قبا کعصا کیابی است شبیه بتوبا پراکندن چیز را وبازکردن

قبوه بالفتح پوستکی میان دو لب وضم کردن در دادن منه نبذة مقبوة ای مضمومة

قبة الشاه فراخانه کوسپندان

خففت فی هذا الباب وان شددت فی قب وقد مر والثانی عوض من الواو

قبی قوسین بالفتح غاب قوسین است قباء قوسین کبناء مثله

قباء بالفتح والمد جامه است معروف امیتیه کاغلة تجمع وهی مشتقة من القبوة

قباء بالضم والمد وینصرف وحی است بحجاز نزدیک مدینه یکی

وبوشت وجائی میان مکه وبصره وبالفتح شهری است بزرگ نامه

قبابنه کحابنه دشنه هموار

امراة قابیة زن که کیاه عصعص چیند وکرداورد دان را

قابیاء کقاضیا ناکرده وبتوقابیا کردلیدکان بینکه

بقیة کرخ مرد بیلیه

ن قباه یقبوا بالفتح بانکشتان فراهم اوردن را وقبا الیها بلبند برآورد بنزد او وقبا الزرع چیدن غله را

قباه تقبیة از استر واولاغ کردهانیدن وی را وقبی بها استه کرد بروی وقبی الثوب قباساخت ان را

تقبی قبا پوشیدن واز پیر اندکی بزرگ او مانند قبشد چیزه

اقتباء از استر واماده کردن وقبا پوشیدن

اقتباه نهان وپوشیده کردن

باب القاف وفصل التاء

ق ث ب

قتب بالفتح زوده بر یا زطعام دادن کسی را والفعل من نصر ومن ضرب

قتب بر پشت شتر نهادن

قتب بالکسر زوده وساز وطعام

اقتب وهیز کرده باشد از شکم وخوکیکه زیر پالان بر پشت شتر نهند یا خوی که بر خرد بقدر کوهان شتر وپالان یا پالان خرد وبالفتح یا اکثر

اقتاب جمع

قتبه بالکسر زوده

قتب ککتف مرد تند لئیم خشم

دو قتاب کحباب کتاب لقب حصل بن مالک ملکی از ملوک حمیر

قتیبة مصغرا نام مردی قتیبة کجهینة منسوب بوتحا بوزجاج

قتیبة بن سعید از مالانبن انس روایت میکند وابو قتیبة سلم بن قتیبة از شعبة ویونس

قتوبة کحاوبة شتر یا قتب

قتبان بالکسر موضعی است بعدن

اقتاب بر پشت شتر قتب نهادن وسوزن غلیظ دوشت چرمدوز

ق ث ت

قتّ بالفتح اسپشتر یا اسپ خشک قتة یکی

قتة نام مادر سلیمان تابعی

قتاة کغراب موضعی است بیمن

رجل قتات کشداد مرد سخن چین یا مرد سخن دروغ نما وکند یا نمام

قتات ای نمام

رجل قتوت کصبور مرد سخن چین یا دروغ سخن تمام باشد یا نه

قتتی کفتبقی سخن چینی ورجل قتتی مرد سخن چین یا سخن دروغ

قتتون جماعتی از محدثان

قفته سخن چینی نمودن

ن قته قتا بریدان را وکردن والماده ومهیا ساختن اندک اندک فراهم اوردن وقت آمدن

قتا وقت ورسیدن بالفتح سخن چینی کردن ودروغ گفتن وسیاه در پی کسی دفن تا اراده او معلوم نماید وبوسیدن شبان بوشال هیمازده را ودروغ در کل پرودن

اقتتان ازیکدیگر بریدن چیزیرا

قتیت مقشة کمعظم روغن در کل پرودن یا برغنهای خوش بوی دیگر امیختن وفی الحدیث انه ادهن بزیت غیر مقتت هو محرم

تقتیت سخن چینی کردن وفراهم اوردن دیگران را واو سخن دروغ نمود وبر کل پرودن وروغن را

ق ث د

قثد مخ کتیوب پالان افتاده

قثود جمع

ابل قثدة کفرحة وقثادی کسکاک شتران دزدکین شکم از خوردن

قثاد

قثاد کسحاب درختی است سخت خاردار که اقثد واقثد کاکلب

وقثود جمع ربی المثل ومن یرع حوط القثاد وذات القثاد موضعی است بین فلج وبیرقثا

کسحاب وغراب موضعی است سرخ سیلم را

قثادة یاء رخت فتادن وقثادم بن النعمان بدری وقتادة بن دعامة صحابیان اند وقتادة بن دعامة تابعی وابو قتادة حارث بن ربعی انصاری صحابی وبیز قتادة نام اسب بکر بن وائل وان مادر ایشان است

قتادی بتشدید ابو بطنی است مرخزیم را واین منسوب الی القثاد

ابل قتادیة شتران منسوب الی القثاد خوار

قثود بالضم کوهی است

قثامة بالضم پشته استیا سربالای کوهی یا هر پشته کدا

قثد کنصر هی است بحجاز یا چاهی است

قثدة بضمتین شهری است باندلس

س قثدت الابل قثدا بالتحریک درد بکین شکم شدن شتران از خوردن قثاد

تقثید قتاده را بر پیشوخته بخورش شتران دادن

ق ث ر

قثر بالفتح قثد وبحرکة

قثرة بالفتح کرد

قثر بالضم وبضمتین کرانه وجانب لغة فی قطر

قثارة بالضم کازة صبا وتوده

پشتبان بود و سنگر بر پها
قمر بالکسر نوعی از پنبهٔ کمان بهتر
تیر خرد و ریزه که آن را بر هدف
اندازند
ابن قمرة بالکسر نام زنی است
و ابو قمرة کنیت ابلیس لعنة الله
علیه یا علم است مر شیطان را
قمرة محرکة کرد قمر بعد ف هاء
جمع قوله تعالی قمرها قمرة
قمر کعنق مرد متکبر
آقمر مرد نشناسنده نفقهٔ ریز
عیال
قمار بشنک کننده نفقهٔ ریز عیال
و نیز قمار بالان و زین نیکو شدن
و نیکو شدن کپشت ستور را
از ریش نکاه دارد و جوب
قمار سپر نیکو انداز
قمار بالضم بوی بد و بدبو دیگ
افراد دیگ و بوی بد و بوی
استخوان و خنه
قمور کصبور نفقهٔ تنک کننده
بر عیال عمر ناکس بخت نفقه
قمیر کامیر پیر بی یا اول پیری
و سرهای میخ زده
قمیرة کجهینة نام مردی و پسر
قبیله است از نجیب از ان قبیله
است محمد بن روح قمیری و حسن
بن علاء قمیری که محدثان اند
ن قمر الشیء رمید یکی عادو
قمر الدبغ میخ دوز کرد زده را و
قمر الشیء لازم کرف پنبه را
ن ض قمر مرا و قمور لنا
کرد نفقه را بر عیال و نیز قمر فلانا
دوز نکدار و قمور دوز نکدار
بودن
س ن ض قمر قمرا و بحرا
بخور کرد و قمر البلد بلنکرة
و منتشر شد بوی دیر باخر از ان
قمر کصبور و قمر المظم کنبل
رجل قمر کخبر عیبی رجل قمار
زاد قمار نفقه بر عیال تنک

کردن عدد کاره در دامن چیزی
و لازم کردن چیزی او را چنانکه
شدید و بخور کردن زن
تغییر نفقه بر عیال تنک کردن
و قمور دوز نکار دادن و کوشت را
برای شیر دوزن نه نهادن تا بوی
از دو دیا بد و بلند شدن بوی
بر پانهٔ و جوان و پیشم و صوف و
شتر و کردن تا شکار بوی شکار
زاد و زن نیابد و بزرگان و غلام و
مانند ان بر افکندن کبهر او
بر انچه خوش بوی و فربه بود بکر
کردانیدن یقال قمر بنیها لک
قمارب
تقمر خشم کردن و دم بر بدن
قمار ساده شدن کار و زار و فریب
دادن کسی را و نیکو شدن ذکر
و کار کردن
تقامر بکر را فریفتن

ق ف ر د

قمرد کجعفر مرد بد بینا کوسپند
و بز نر و کعلابط مقمرد
بکسر الراء المهملة مثله قال هکذا
ذکره و الکل بتصحیف و الصواب
بالشاة المشاشة کما صرح به ابو عمرو
و ابن الاعرابی و غیرهما
علیه قمردة مال بالکسر بروی
مال بدبینا است
قمردل الرجل بدبینا شدن و فریفتن
او را

ق ش ع

قمع بالکسر خانهٔ زنبور عسل و
غار قمر بنک
قمع محرکة کرنک مرغ چوب خوار
قمقمة بکی بان دیبوچه است
قمعة محرکة خوار و حقیر
آقمع خوار تر یوهو اقمع منه
ف قمع متوعا خوار و حقیر
کردید
مقامعة هم دیگر کار زار کردن

ق ف ل

قمقام العقم از اعلام است
قمیل بالکسر شمن جنک او نو
مقاتل و جائی که بر دن بر ایخار در
هلاک کردن قتال جمع و مونث
از الفاظ الضداد است قمقمها و
مانند یقمقمها قمقام ای مثلان
و سرعم و دلیر و دانای بکار و غنا
یقال انه لقمیل شر ای عالم به
قمیلة بالکسر هیئت کشتن
قمذل کزبر نام مردی
قمیل کامیر کشته مذکر و مونث
دوی یکسان است قتلی بالفتح
مقصور اجمع فان لم تذکر المرأة
قلت هذه قمیلة فلان و مررت
بقمیلة لانک تمثل بطریقة
الامر و از اعلام است
قمیلة کجهینة از اعلام است
قمال کسحاب جان دون و بیهوده
و نوانائی و قامت ذات قمال
قامة اشوار تناور
قمال الکتاب نام مردی قتال
کشنده مثله
قمول کصبور و نبیا کشنده و
نبیل القتل و کشتن قتل بالضم و
بضمتین جمع و امرأة قتول قاتل
کشنده
قتول بالکسر و فتح الواو و اللام
مشددة بزبای مانده مست و
فروهشته اندام
مقتل کمقعد جائی که بردن
بر انجا مردم کشته شود مقاتل
جمع و یوم مقتل الرجل بین فکیه
ن قتله قتلا بالفتح و قتلا
و قتیلة بالکسر کشتار و قتل
بکذا لک عن ثعلب و قتل الرجل
مجهولا فهو مقتول خان کان
قتله العشق و الحب مثل قتیل
و لا یقال فی هذین الا کذا و
قتل الرجل بزن دوی بزنکان تو
و اسه و فاده و قتل الشیء بالشیء
نیکو دانست پهتر از منه قوله

مر ما قتلوه بهتانا ای لم یحیطوا به
علما و قتل الشراب بمعنی شراب را
باب و قتله قتلة سوء بد کشتنی
کشتار و او قتیل الانسان ما
اکثره مجهولا لعنت کرده شد
اقتال بکشتن دادن و بقتلکا
بودن
مقتل کمعظم مرد زموده کار
و قلب مقتل دلاور و ذلیل
کشتهٔ عشق
تقتیل دشنام دادن و بیرایندن
مقاتل یوم التقتیل شدة القتل
مقاتل بن حیان امام بکسر الثاء
و مقاتل بن دواد بن وزاوها
و احد و مقاتل بن سلیمان
مفتر ضعیف و مقاتل بن مضر
و مقاتل فقیه و مقاتل باشخی
دیگر تابعی غیر منسوب محدثان
اند
مقاتاة بکسر الثاء کشتن و کار
کنندگان
قاتله مقاتلة و قتالا بالکسر
و قتیلا لازمه و قتله بالتخفیف کشتن و
کار و زار کردن با او و قاتلهم الله
از نیکی دور کرداند ایشان را
خدای ملعون کرداند
تقتل لحاجته برای حاجت امد
و تقتلت المرأة فی مشیها جنبید
و در پیچید در رفتار و بر کشتن
تقاتل کار و زار کردن و هم کشتن
نمودن
امثل الرجل اقتالا مجهولا
کشته عشق و جز آن دیدن و بین
اقتال کار و زار کردن و لا یقال
لان الثلاثی غیر متصرف و یقال لهم
قتالا و لا یقتلون بتقتیل حرکة
الثانی الی القاف و حذف الالف
لانها لمجاورة الساکن کما فی قراءة
الحسن الا من خطف الخطفة
و منهم من یکسر القاف فیهما لالتقاء
الساکنین و الفاضل من الاضداد

مُفْعَل كه لحق ثلثه من الثلاثي مفعل بكسر الفاء والثلاثة الباقية مفعول مكة يقولون مُفْعَل بضم الفاء وكسر الثاء ويضمون الضمة استثقالا لكثرتها واستوائهما وبالله التوفيق

ق ث م

قُثَمَة بالضم نوعي از دنبه كها خاكستري ويكاهي بزمرد وبد بوي

قَثَمة محركة بوي بد

قَثَام كسحاب كرد

أوديه حياض فيهم كربيعة بمر لدوهلك

قاثم ثياكونه اسود قاثم وقاثن بالنون هم وقاثم الأعماق اي منتشر التوالي

أقثم سياه تام باخاكستري كون و باز أقثم آبرش از خاكستري پر

ن قَثَمَ الثوبَ قثوما بلند كرديد

اقثمام سياه شدن وقثمه كون كردن

ق ث ن

قَثَن محركة ماهي است پهن بانداز پنجه

قثيم كاهبر ابريشم جوش داده پيد

وزن ياز نخ صوف بافته نيكو

ومرد يا زن خوار وذليل از اضداد است دمرد ومغبي و مزدكم طعام يابي طعام وبزه وسنان بادبك وكهنه

قثان كسحاب اقراب كردن غربال

قاثن سياه كون

ن قَثَنَ الشعرُ قثونا بالفتح شكسته شدن وقت تراشيدن

ل قَثَلَ الرمحُ قثلا بالفتح اندك طعام كرديد وكم خورشد

اقثلال اندك طعام يابي طعام شدن وكشن كندراو لاغر شدن جسم

مُقْثِل كطمطم زشت وبي بها

مُقْثِر بث القرن مثله

ق ث و

قَثْوة بالفتح بخن چيني

مَقْثُوي بالفتح وشد اليا مخادم

مَقْثُوون وقثاثوة وقثاثية جمع

مَقْثُوين بالفتح وكسر الواو وفتحها

ومقثوي غير مضر وفيس خادم مكه

نان خشك كند وبنفار سوختن

جامة اسندش وهي للواحد والجمع

والمذكر والمؤنث سواء يقال الرطب

مقثوين وهما مقثوين ومقثورين

وهي مقثوين قال يصيبه بأسالوا الخليل عن المقثوي والمقثوين فقال هو بمنزلة الأشعري والأشعرين انتهى والميم فيه اصلية من قثم اي خدم

ن قَثَوَ قثوا بالفتح وقثا

مثلث مقصورا ومثنى كمعدى خذ متكردم ياخدستمودم پادشاه را

اقثواء چاكر داشتن خواستن او وخدمت خواستن وي وعوشتن

باب القاف وفصل الثاء

ق ث ء

قثاء بالكسر بفتح وتشديد الثاء المثلثة ممدودا خيار

تره كه خيار دران باشد خيار قثاءة بكسر

قثاء كشاد خداوند خيار

مقثأة كمعدة خيارزار ومقثوة بضم الثاء مثله

اقثاء خيار نا شدن خام

وبيد الخيار كرديدن موم

ق ث ب

مقاثب كاحد بخشها وعطا

ق ث ث

قثث بالفتح كياهي است بيخ وبن

قثكثيدن يقال قلان يقث ماله اي يجرد امن وبركند

والفضل بن نصر

قثيثة كغنيمة كروه شاه

كتاب قثيثة مثله

قثاث ككتاب نام جد مهين

قرثم كه پيش رسول صلى الله عليه وسلم رسولي آمد ومحمدتان بفتح خوانند

قثاث كغراب بخت

قثاث كشداد سخن چين

قثيثى كاهبلى كردكردن مال

مقثثة بالفتح افزونى وبسيارى

وچوبى است پهن كه كودكان بدان بازى كنند

قثقثة تمام وكامل بهبودن

پيمانه وجنبانيدن چيزى را جهت بركندن

اقثاث بركندن

ق ث د

قثد محركة خيار بالنك طلك

دان داخيار بادرنك بزرگ مانند

ياخيار قثدة بيكى

قثد بالفتح قند خوردن ق الفضل بن نصر

اقثاد خيار بادرنك مروى وبريدن

ق ث ر

قثرة محركة درخت خانه قثر فقثر ان

تقثر ودود لشدن وترسيدن وبيمناك كرديدن

اقثرت الشجرة اقثارا درخت خانه ساختم انجيرا

ق ث رد

قثرد كجعفر درخت خانه قثرد

كبر قمع وزبرج وقثارد كقناد مثل ومرد بزيبا كوسپند و بيبا بره وبزغاله ومرد بيبا

درخت خانه قثرد كعلبط و قثارد كقناد مثله وبارها پشم وبنجى كه قشكوح بر خداوندان واوبزقثرد كزبرج

سيل الوزدرخت شده بدرخ اكوزه وانبوه مردم

قثاء بكسر اول بالفتح وامها پيراهن ومانندان

مقثرد بكسر الدال مرد بزيبا كوسپند وبره وبزغاله ومرد بيبا درخت خانه

ق ث ع

قُثع بالضم كرناى وبوق ولبنى بتصحيف قُنع بالموحدة ولا قنع بالنون

ق ث ع ل

مقثعل كمقشعر تركردن خشم نيك به نشود

ق ث ل

قُثَّل بالكسر وتشديد اللام سرد فرد ماند مست فرد ماند

مثقله كوشه وكنكاج وشوخ

سطبر زمانبر وپارينه بزرك از كوشيا استخوان

ق ث م

قثم بالفتح الابش بلب بخشك شده بر بزرك والايش بچه مرغ

قثمة بالضم خاكستري كوبى وبلبد وبنجال الود بكى

قثم كزفرمرد زبيا بخشرو دهش وزبيا خير وفراهم آورد

ينكى وكرداوروزن وفرزند راوجمع كننده نيكو وشرضد

وكفتار واسم استان راقثم بن عباس بن عبد المطلب صحابى است وهو معدود على قاثم

قثوم كصبور فراهم آورنيكى كرداوروعيال راومرد زيبا خير

قثام كغطام نام كفت نامادر داده وغنيمت زيبا

ض

ضَ قَثَمَ له من المال قثما بالفتح سبك جداما لنيكو وجيد داد اوراو قسمة فراهم آورد

كنكاج بضم اول وفتح ثالث شخص راكوينده كه فرمان اوكر قسمت باشد ن

فصل الثاء

مال الدنیا را

ل قمّ قمّا بالفتح وقشامة الکرامة تخاکست نرکون شد

س ل قمّ قمّا بالضم وقشامة محرکة پلیدی آلوده شد

افتشام از بیخ برکندن ومال دنیا را کم وفتن وقشامة ان را بدون وفراهم آوردن

ق ث و

قثوا بالفتح کشتن چیزی وچیز فروختن

کردن مال وجوان وخیار بادزدن

خوردن والفعل من ضرب

قثا بالفتح مقصورا خوردن

چیزی که موقت خایند ناوار

باشد ان را

قثوی کنکری فراهم آمده که

از مشاة مال وجوان فراهم

آوردن

ق ث ی

قثی بالفتح کردکردن مال وجوان

واوخیار خوردن والفعل

باب القاف فصل الحاء

ق ح ج

قحجة بازی است که از اعظم

وعصاح نیز نامند

باب القاف فصل الحاء

ق ح ب

قحب بالفتح مرد کلان سال

سرفروده

قحبه بالتاء کند پیر وسرفرو

رده وقباه شکم از درد و

زنا کار تباه کردار وبدا بخته

که پهلو سرفرو وتخم اشاره کند

حریف خود را یا ان لغة ولد

است ویقال به قحبة ای سعال

قحاب کغراب سرفراسب وشتر و

مردم

سعال قاصب سرفرو صعب

ق ح ب ر

قحبر الرجل قحبا بالفتح و

قحابا کغراب سرفرو خرد کردن پدر

وفحشاء

ق ح ث

قحث الشیء قحثا بالفتح

الغائر فرو دم از انچیز

ق ح ث ر

قحثر من بیته قحثرة بر اکنده شدن

از او پریشان کرد

ق ح ح

قح بالضم فی المهیع از فعل سوال

مرکب وساده وفی المهیع از فعل سوال

قوة جلج قح وعمرة قح وعمرة قحة

واعراب قحاح وعبد قح ای محض

خالص ودوشت صبد خوی از مرد

وجوان وحربزه پر مغز وناسید

ورجل قحالح کغراب مرد ساده بی

امیع وقحالح لامر اصل کار و

خالص وبی امیع ان

قحیح کامیر نوعی از اب خورد که

وهو موقوف العین والجزع

قححه کدو حنظل کردیدن ناوار زدن

کلو وغنده کبک

قحح کهنه دهد اشتر ان کردار

دبر وموجبی است

قرب قحقاح بالفتح قرب سخت

ن قحم قحومة بالضم وقحاحة بالفتح

ساده وبی امیع کردیدن وفرو

پر مغز شدن

قرب قحقح بکسر القاف قرب سخت

ق ح د

قاحدة قحدة بالفتح نام مرد کوهان

والاصل بکسر الحاء فسکنت تخفیف

مثل عشرة وعشرة

قحدة محرکة بن کوهان یا کوهانی

یا بیان اهیکاة ان قحاد بالکسر

القحد کاقلس جمع

واحد قاحد از انباع است

هو قحاده کقماة وقبیلة است از بنی

ان قبیله است از بنی دین قحاد

که یکی از فارسان بنی ربوع است

قحاد کشاد مرد تنها بی برادر

وبی پسر

قحدة مسپس سرقحاد جمع

است ومحاید

مقحدة کمقعدة بن کوهان

قاحة قحاد بالکسر شتر ماده یزدگ

کوهان مقاحید جمع

ف قحدل قحدلا بالفتح برامد

کوهان وی بزرگ شد

اقحاد کوهان کردن کوهان بر

اوردن

ق ح ذ م

قحذم بالذال المعجمة کجعفر نام مردی

ق ح ر

قحر بالفتح پیر فرتوت وشتر کلان

سال که در ان اندک بقیة توانائی

باشد اقحر کاقلس واقحور بالضم

جمع ومونثش نابر شارفان

قحرة بالتاء یا ان لغت دوی

است

قحارة کسحابة کلان سالی وفرتوت

شدن اسم مصدر واست

قحارة بالضم وتخفیف التحتیة

شتر کلان سال نابقیه طاقت

ومرد کلان جثه مضمنا لشتر

نوش کوناه قامت قحورة بالضم

مثله

انقحر کجعفر حمل شتر کلان سال

ق ح ز

قحاز کغراب بیماری است کوبه

زاو سرفه شتر

قاحز ان سختیهای زمانه

قحزی کجمزی کمان بر جسته

قحازة کرمانه زدابی است کمه بان

مرغان را شکار کنند

ف قحز قحزا بالفتح برجست

بی ازامی کرد وقحزه بالعصا

زد او را بچوب شتی وقحز بالرمح

برزمین افکند وقحز الرجل فی الحوض

مرده وار بر افتاد وقحز التهم

اذا خت تیر را پیش روی

وی افتاد وقحز الکلب بوله

قحزا بالفتح وقحزانا بحرکة

کبیر الذات خسیس وقحز مجهولا

باز کردانیده شد

تقحیز زدن وبر جلانیدن شتر

کفتن کلام را

تقحز بحر درشت وخشن شدن بر زبان

راندن

ق ح ز ل

قحزلة کدحرجة چوب بشنه وتیز

قحازلة بر افکندن وزدن

ق ح ز م

قحزم کجعفر نام مردی

قحزمة باذکر دانیدن

تقحزم بجامه بر دوا وبخشدن

ق ح ز ن

قحزنة بالفتح چوب دشنی یا چوب

دشنوکه قحازن بزدن وتیز

قحزنة افکندن بزدن یقال

ضربه فقحزنه ای صرعه

قحزنات شمشیرهای مندرس

ماء التباء

تقحزن افتادن ان بچیاه بزد

وکوب یقال ضربه بحتی تقحزن

ای سقط وقمع

ق ح ش

اقحاش بانکاویدن یقال لا

تقحش فاکنظرت سنی هوام لا وهذا حد

ما جاء علی الافتعال منعدیا

وهو نادر

ف قحص برجل تحصا الکذ

زدن وتیز قحص شتاب کردن شتر

وغانه رفتن ودویدن تو

سبقنی قحصا ای عدوا

اقحاص دور کردانیدن از چیزی

کبرا

قحیص دور کردن

ق ح ط

قحط بالفتح خشک سال وخبر

سخت

قحطی بالفتح منسوب بقیاس خواهد

عراقیه

خط بالشيء كاهل است
عام فحط كمنع سال بحط مضر
بحط كذلك
عام فحيط كابهر سال بي باران
وسنة وضرب فحيطة وفحيوط
زمن فاحط وفحوط وكار سخت قوا
جمع
فحطان بن عابر بن شالخ كنوان
پدر قبيله لست فحطاني بنبو
است بان اخاط بفتح الهمزة غير
قياس كذلك
فحط اكنبر لسخ ناكبرن من ما
نكردد

من س فحط العام فحطا بالفتح
وبالتحريك وفحوطا خشك كردد
سال وباز ايستاد باران بجميع
از هوا وكذا فحط بجهولا

س فحط الناس فحطوه
كردبدند وكذا فحطوا بجهولا قليلا
افحاط فحطوه كردبدند قوم
يقال افحط الناس وكذا افحطوا
بجهولا قليلا وكاشيدن بدانرا
وبخشكسال رسيدن قوم و
فحط رسانيدن دون بهين وفحط
قال كردانيدن يقال افحط الله
الارض
نفيط اكشن باد دن خرما بن را

ف ح ط ب
فحطبة كدرجة نام مردى وجبر
بن فحطبة جلبى محدث است
زهير انكشتن وزدن نيف نا
فحطبة بالسيف اى علاه

ف ح ط ر
فحطرة زه كردن كمان را وكاييدن
دن

ف ح ف
فحف بالفتح كاشه سر ريدن
پاشكستن پاكندن بران پاريدن
بر كاشه سر كسى و خوردن اينه
در كاسه باشد و پيرون آوردن
اينه در اوند است يا كيسه

اشكنه بجوان نارا وكنده نا نبر
برباد كردن و بردن هر چيز را نه
والفعل كمنع
فحيف بالكسر كاشه سر و اينه شكسته
وجذاكردن كاشه سر وان را
فحيف نخوانند شاشكسته نا مجذا
نكردد ازان چيزى اخاف فحوف
وفحيفة بالتاء جمع وقدح بانيم
كاشه بزرك پيون شكسته درخت
دار كردد وكاشه رو بين شبيه
كاشه سر كوچك نيمه قدح است
ويقال ما له قذوة وفحف يعنى
او نه كاشه رو بين دارد و هر چيز
يعنى او چيز هيچ ندارد و كدا نيز بين
وهذا المثل هو انلس من فحاف فحيفة
استه يعنى او مفلس و بيكبر و بيجاى
مانده است و هذا مثل سامه لقمان
راسوئى كه مينيدكه خاموش كند
كبريا او دندان بلا و بختى بر يكى
يا ان كه او را از بون و نباه كرده
يا از اهنك و حاجت وى بازداشته
باشند و فيه فحفحة وشيك
فحيف بن عمير بن سليم كبيرندى
شاعر
فحوف الفتح كفيا بزها

ف ح ف ا
فحاف كجلبب كاشه و المثل الذى
فحاف وعذا فحاف اى الشرب
بالفحاف يعنى او دون شراب نوشيدن
است و فرا است شكستكى و نيز
فحاف بخت نوشيدن
سيل فحاف كقراب توجه بدا كه
همه ابرد
فحامة بالضم هر چه كه ميرى از
وى بزه فحامة بطن لست از خثم و ابو
فحامة عثمان بن عامر صحابى ولد
صبية وخوا هشته
فحيف خورنده و بيرون اونده
فحامة بچه در كاسه باشد فحف
بالضم بن و باران بخت و باران
كناكاه ايدو هم چيز را برد
فحاجة فحفاء كصحراء كردباد

سخت كه هر چيز را برد
فحفحة كيكشه سكوكه بان
كنند و هذا نهر يراد دهند
صاف پاكيزه كشند
رجل فحفوح سر كاشه سبر پاى
افحاف شكر يزه در خانه فرا هم
اورده بران خشخانه داشتن
افحاف خوردن تمام اينه در
كاسه باشد بردن

ف ح ذ
فحذله الكلام فحذرة سخن ورشت
وسخت كفت او را و فحذر قالتى
شتاب بخت و فحذر الحفيرة
نيكو و نيز بركرد عادة را

ف ح ذ ن
فحذلين زن بسيار كردن

ف ح ل
فحل بالفتح پيرخشك اندام و نيز
پوست بر استخوان خشك شده
فحال كمنع شله
فحال كمنزل بيمارى كوسپندان
را
فحل كجبر حل پير خشك اندام
بحال و پير سال خورده

ف فحل بجهولا بر استخوان خشك
كردبدن پوست او وكذا الحمى
بجهولا

س فحل فحلا بالفتح و بحركة خشك
كردبدن پوست بر استخوان وى
وخشك اندام شد فحول الشيخ
كذلك
فحال پوست بر استخوان خشك
كردانيدن و نزار و خشك اندام
ساختن
مفاعلة بر چسبيدن و لازم
كردن چيزيرا
منفحل مرد خشك اندام مبحالا
تفحل پوست بر استخوان خشك
كردبدن و خشك اندام كشتن

ف ح ل ن
فحلزة رفتار مرد كوتاه بالا

و نيز فحلزة دشت اوند درخت
دار و درشتى كردن مرد بخن
فحمار بر زمين افتادن زيبا
يقال ضربه فحمارا اى اخمدا

ف ح م
فحم بالفتح پيرينه عربوشه فحمة
بالتاء سوختنى نام مردى و نيز
قحمة شهر يست بهين
فحم بالضم هلاك جاى وشله
سال سخت خشكسال و نيز
فحم ناكهان بى انديشه در انداختن
در كارى
فحم الطريق قصد دشوار يها
راه و فحم الشهر شب بين
ماه
فحامة كحمامة كلان شال خونشه
بالضم مثله و مردواسم مصدر
است بدون فعل
فحوم كصبور پير مرد و نعامة
فحوم چرخ زود روان
اسود فاحم سخت سياه
افحم سرماى سخت
مفحام بالكسر كش كه بتوانا فر
رود بى انكه رها كنند او را

ن فحم به الامر قوما خواستن
را بناكاه در كارى افكند
بى انديشه

ف فحم المفاوز قطعا بيابان
نوردبدن و فحم الشيء فوز بدك
او رسيدن
مفحم كمكرم سست و البهلول
بريع و شيء بى سنه واحده
فيقحم سنا على سن و نيز مقحم
اعرابى كه در دشت نشو و نما
يافته
افحم اهل البادية افحاما مهموز
فحف زده كردبدن و زن بهين
پاكشت و علف در اوندن و نيز
افحام ناكاه كسى را در كارى
افكندن بى انديشه و در لكنة
يقال افحم فهو مفحم

تهم بالمدینه در کاری دو دن
کبر از ای وی تکبر کنند

فخ ی

تخیه ترب چوبی که بر شتر اندازند
یقال لغة تخیه ای قصع تحتها

فصل الدال

باب القاف فصل الدال

ق د ع

قدعا بالکسر علی فعلی بمعنی
دور شو ازخوی و دور شو گاو را
و بزبان سگ جیشه لاغر و بی
باک و کوتاه کردن دم سگ و سگ
و صف مقدع و مشدد فی الکل و
الکثیر و صف بالجبل و المؤنث
بالهاء یقال جبل مقدع و مقدعة
مقدعا ای عریض و قدوم مقدع
پهن نیز

ق د ح

قدحه بالفتح بکباچه مان زدن بر
اثر زنه و منه اوشاه اثر الجمل
للناس قدحة ظلمة کما جعل لهم
قدحة نور
قدح الکثیر تیر تمام ناراشیده
پر و پیکان ناتمام ده و نیز قداح و قدح
بالکسر و اقداح و اقاب بی جمع و اصح
است مر معنی را
قدحه بالکسر اثر زد مانند کے کار نارسیده
از اثر زنه و مانند شید کے کار نارسیده
است قداح زاد مهر دو
قدحه بالضم یک کفیز ان شور و
دیزان باقی اعطانی قدحة من الماء
ای غرفة منه
قدح محرکة کاسه کدو کس را بیر
کرانه یا عام است قداح جمع
آقدح مکس
قدوح کصبور و مکس و رکی قدح
چاه که بسنگ آب وی بر کرفته
شود
قدلحه بالکسر کاسه کری
قادح کصاحب کبودی خورده
دندان و درخت و شکاف در
چوب

ق د خ

قدخه کرم دندان و چوب خوار
قدخ کاسه شور یا آنچه در وی
دیزنا نند از خوردنی و بر داشتن
ان کفیز بزشوار کردد
قدح کشاد کاسه کرفا من
چقماق و سنك یا چوب اثر زنه
و نیز قدح اطراف کیاه تازه و نو
باوهای تازه از کیاه است
و موضعی است در دیار بنی تمیم
قداحه بکباچه سنك یا چوب
اثر زنه
ذو مقیدحان ملکی است از ملوك
یمن
مقدح کسنبر اهن چقماق مقتدح
مثله و کفیز
مقتداح کمحراب اهن چقماق

ف

فدح فیه قدحا بالفتح
طعن کرد در نسب وی یا عالم است
و قدح فی القداح شکاف کرد
در تیر بین پیکان و قدح بالزند
اثر بزند را زاثر زنه و چقماق
و دیر اثر زنه را اثر دهد و
قدح المرق کفیز بر داشت شوربا
را و نیز قدح زدن چشم در
مثالث و خوردن کرم دندان
و چوب را و اب بنا شده از چشم
بیرون کردن و فرو خوردن اب
چشمه و چشم
تقدیح لاغر کردانیدن اسب را
و فرو رفتن چشم در مغاك
اقتداح شور با کفیز بر کرفتن
و آشیدن کاری را و بچقماق
زدن اثر زنه را اثر دهد

ق د ر

قیدور کخیربون مرد بد خوی
قندر کجعفر نحل پیش اینده و
تعرض کننده مردمان را
یقال ذهبوا یقدحرة بالکسر
و شد الدال المفتوحة ممنوعة
و کذا یقدحرة بسکون الواو
و تخفیف الدال یعنی بجای خود

کفیز بمعنی دیزیکه گفته شد
کبر از ای وی تکبر کنند

ف خ ی

تخیه ترب چوبی که بر شتر اندازند
یقال لغة تخیه ای قصع تحتها

فصل الدال

باب القاف فصل الدال

ق د ع

قدعا بالکسر علی فعلی بمعنی
دور شو ازخوی و دور شو گاو را
و بزبان سگ جیشه لاغر و بی
باک و کوتاه کردن دم سگ و سگ
و صف مقدع و مشدد فی الکل و
الکثیر و صف بالجبل و المؤنث
بالهاء یقال جبل مقدع و مقدعة
مقدعا ای عریض و قدوم مقدع
پهن نیز

ق د ح

قدحه بالفتح بکباچه مان زدن بر
اثر زنه و منه اوشاه اثر الجمل
للناس قدحة ظلمة کما جعل لهم
قدحة نور
قدح الکثیر تیر تمام ناراشیده
پر و پیکان ناتمام ده و نیز قداح و قدح
بالکسر اقداح و اقاب بی جمع و اصح
است مر معنی را
قدحه بالکسر اثر زد مانند کے کار
از اثر زنه و مانند شید کے کار نارسیده
است قداح زاد مهر دو
قدحه بالضم یک کفیز ان شور و
دیزان باقی اعطانی قدحة من الماء
ای غرفة منه
قدح محرکة کاسه کدو کس را بیر
کرانه یا عام است قداح جمع
آقدح مکس
قدوح کصبور و مکس و رکی قدح
چاه که بسنگ آب وی بر کرفته
شود
قدلحه بالکسر کاسه کری
قادح کصاحب کبودی خورده
دندان و درخت و شکاف در
چوب

ق د خ

قدخه کرم دندان و چوب خوار
قدح کاسه شور با یا آنچه در وی
دیزنا نند از خوردنی و بر داشتن
ان کفیز بزشوار کردد
قدح کشاد کاسه کرفا من
چقماق و سنك یا چوب اثر زنه
و نیز قدح اطراف کیاه تازه و نو
باوهای تازه از کیاه است
و موضعی است در دیار بنی تمیم
قداحه بکباچه سنك یا چوب
اثر زنه
ذو مقیدحان ملکی است از ملوك
یمن
مقدح کسنبر اهن چقماق مقتدح
مثله و کفیز
مقتداح کمحراب اهن چقماق

ف

فدح فیه قدحا بالفتح
طعن کرد در نسب وی یا عالم است
و قدح فی القداح شکاف کرد
در تیر بین پیکان و قدح بالزند
اثر بزند را زاثر زنه و چقماق
و دیر اثر زنه را اثر دهد و
قدح المرق کفیز بر داشت شوربا
را و نیز قدح زدن چشم در
مثالث و خوردن کرم دندان
و چوب را و اب بنا شده از چشم
بیرون کردن و فرو خوردن اب
چشمه و چشم
تقدیح لاغر کردانیدن اسب را
و فرو رفتن چشم در مغاك
اقتداح شور با کفیز بر کرفتن
و آشیدن کاری را و بچقماق
زدن اثر زنه را اثر دهد

ق د ر

قیدور کخیربون مرد بد خوی
قندر کجعفر نحل پیش اینده و
تعرض کننده مردمان را
یقال ذهبوا یقدحرة بالکسر
و شد الدال المفتوحة ممنوعة
و کذا یقدحرة بسکون الواو
و تخفیف الدال یعنی بجای خود

کذا التقدیر شکی در یکدیگر
انها قادر نشود
اقدح اندخر ارا اماده مدتی و
دشنام زادن شد

ق د ح س

قداحس کعلابط مرد کلاوز بد
خوی و شیر بیشه

ق د د

قد الفتح در ازاز هر چیزی و بکوتاه
بر غالب و المثل ما یحمل فتدك
الی ایدیهما ای ما یثقل علیك حمله
ان تحمل امر الصغیر عظیما در
خوی شخصی کویند که از طور خود
تجاوز کند و انکر چیز چیز را
پیچیده خطر قیاس کند و تاریاك
و منه الحدیث لقاب قوس احدکم
و موضع قدد فی الجنة خیر من الدنیا
و ما فیها و قدد و اندازه و باله
و قامت مرد و نقطیع وی و الغلام
ان آمد و قداد و آقدة و قدد و
جمع یقال قد فلان قدا لیس
و نیز قد بدار از ابن بریدن
و بدر از اشکافتن چیز را یقال
قددته لیسر و غیره و بریدن
مسافت میان بان را و بریدن
مخ را و الفعل من ضرب و در
کین شکافتن یقال قد الرجل
مجهولا ای اصابه القداد و قد
بالتخفیف بدر شی و هو حرفیة
و اسمیة فالاسمیة علی وجهین
اسم فعل مرادف لیکفی تقول
قدنی درهم و قد زیدا درهم
ای یکفی و اسم مرادف لحسب
تشتمل مبنیة علی السکون عاملها
تقول قد زید درهم و معربة
کقد زید درهم ای حسبه
و الحرفیة مختصة بالفعل الماضی
الخبر بها المتبت المجرد من جار و
ناصب و حروف تنفیس و لها
ستة معان التوقع کقولك قد
یقدم الغائب لمن ینتظر قدوم

ق د د

قد الفتح در ازاز هر چیزی و بکوتاه
بر غالب و المثل ما یحمل فتدك
الی ایدیهما ای ما یثقل علیك حمله
ان تحمل امر الصغیر عظیما در
خوی شخصی کویند که از طور خود
تجاوز کند و انکر چیز چیز را
پیچیده خطر قیاس کند و تاریاك
و منه الحدیث لقاب قوس احدکم
و موضع قدد فی الجنة خیر من الدنیا
و ما فیها و قدد و اندازه و باله
و قامت مرد و نقطیع وی و الغلام
ان آمد و قداد و آقدة و قدد و
جمع یقال قد فلان قدا لیس
و نیز قد بدار از ابن بریدن
و بدر از اشکافتن چیز را یقال
قددته لیسر و غیره و بریدن
مسافت میان بان را و بریدن
مخ را و الفعل من ضرب و در
کین شکافتن یقال قد الرجل
مجهولا ای اصابه القداد و قد
بالتخفیف بدر شی و هو حرفیة
و اسمیة فالاسمیة علی وجهین
اسم فعل مرادف لیکفی تقول
قدنی درهم و قد زیدا درهم
ای یکفی و اسم مرادف لحسب
تشتمل مبنیة علی السکون عاملها
تقول قد زید درهم و معربة
کقد زید درهم ای حسبه
و الحرفیة مختصة بالفعل الماضی
الخبر بها المتبت المجرد من جار و
ناصب و حروف تنفیس و لها
ستة معان التوقع کقولك قد
یقدم الغائب لمن ینتظر قدوم

وتقریب الماضی من الحال بحو قد قام زید والتحقیق فیما تقدم من ذلک والتنفیس بحو قد یقوم زید والتقلیل بحو قد یصدق الکذوب والتکثیر بحو قد اترک القرن مصفرا انامله واذا تتبعتها اطلت قد التخفیف کید ودم ونحوهما

قِدٌ بالکسر ظرف است چیزی بین دو منه مالَهُ قِدٌّ ولا قیدٌ ای انا من حلله وانا من خشب وقاب یانه وقدوا از پوست پاره اند جمع قِدَّة بالتاء دوال وهی اخص من القد ودوش وزاه وابی است مرکلاب او بخفف وکره هی او مردم که هر بار بر دارهی دوشی وعزبی باشد ومنه قوله تعالی لنکاطرائق قِدَدًا ای فرقا مختلفة اهواؤها

قَدَدٌ بالضم ما هی است دریائی قَدَدٌ کخبار وکتاب وکامیر قَدارة بالتاء وقُدُدٌ وقُدُدَة بضمتهما وقِدَدًا بالکسر توانند ومنه قولهم المقدة ذئبة الخیط وقَدَدَ علیه قادر شد بران

قَدَرَ الامر قدرا بالفتح پایان کار نکریست وقَدَرَة کحبابة اماده ساختم ووقتش معین کردم

قَدِرَ قَدَرًا محرکة توانا کردن کردن یافتن

اقدار توانا کردانیدن توفد الله علیه

قَدَرَهُ علیه وله تقدیرا اندازه نمود انچه را بری وفرمان داد وقَدَّرَ الرزق بخش کردان را ونیز تقدیر شک نمودن واندیشیدن وفکر نمودن در برابر کردن کاری وقدرته کذا شنیدن کبرا

دار مقادرة بفتح الدال الثانیة شک

مقادرة اندازه کردن چیزی

مقدار بالفتح اندازه چیزی وبها بالان ومیانه رزین وسرشانه وتوانائی وتوانگری وغراخی

قِدر بالکسر دیگ وشناست

قِدر بالکسر دیگ وشناست

قَدیر مستعمل ان بدفن هاله بن خلاف قیاس

قَدَرَة بالضم توانائی وقدرة توانگر

قَدَّرَ محرکة فرمان وحکم واندازه کرده خدای بر بنده از حکم واندازه چیزی بیضم وتوانائی واقتدار وتوانگری وکوتاهی کردن

قَدَدَة محرکة شیشه خبر دوقی کرقَدَدَة نخلک یعنی چه مقدار خرما بنان است وتقرس علی القَدَدَة وهی ان یغرس علی حد معلوم بین کل نخلتین

قَدَرِیَّة منسوبا منکران قدر خدای تعالی

تقدیر کاهبر توانا وپخته در دیگ

قَدارَ کسحاب موضعی است

قَدارَ کعنراب مرد میانه وباوری وشتر کش ودیگ پز وخوانسالار

وقَدار بن سالف بکر ثمود عاقر ناقة صالح علیه السلام وقَدار بن عمرو ضبیعة مهزول وقیس یقدر بقدار وما بزوک

قادر توانا ودیگ پزنده

بَیْنَنا لَیْلَةٌ قادِرَةٌ یعنی نرم واسان سیر وکذا بین ارضنک وارض فلان لیلة قادرة

اقتدکاحمد کوتاه کردن پشت

قدواست کپایش بجای دست افتد

دزد قفار یا است کبر جای سزاوار بیندازد پا را یا پاها را از دست دگندد

قَدَرَهُ کصحره کوش میانه ونیز بنو قَدَرَة چیزهای اسان وسهل

قَیْدار بالفتح نام مردی

مقدرة مثلثة الدال توانائی

ودر مقدرة توانگر والمصدر بمعنی القضاء والقدر وعنه لیس الا بفتح الدال

وفی مکارم الاخلاق قُدُد بالضم جمع قِدَّة

قُدُر بضمتین جمع قِدر

قُدُر بضمتین جمع قِدر

قُدُر بضمتین جمع قِدر

برچیزی کردن نکاری را آغاز کار دیگری
تقدم المادة شدن
مقدمة بکسر المیم پیشینا
از هر چیز و لقب جعفر بن محمد
المقدم لقب نوانشن و دو دیه یک
پختن چیزی را
استقدام توانا بودن خواستن و
تقدیر کردن خواستن بقیاس
استقدام استخیرا
المقدار موافقت شدن اندازه
یقال قدرت الثوب تقدیرا

ق د س

قدس بالضم وبضمتین پاک کسی
است وبیت المقدس وکوهی است
بزرگ جنبیا ان ضم است فقط
ودام جبریل علیه السلام ودیر
القدس مشرف وحظیرة القدس
بهشت وتقدس کاسود وقدس
الابیض وکوه است ونیز قدس
پاک شدن والفعل من نصر
قدس محرکة پیکان بادسفرو
شهری است نزدیک حمص بحیره
قدس منسوبست بوی قدسی کسر
قدیس کامیر شبرزنانه یا عام
قدینة کجهینة دختر ربیعة شاعر
عبد الرحمن بن ابراهیم بن ذیمر
سهیل بن عبد الرحمن بن عوف
است
قدام کنار اب استوار وبطرف
شرق ونیز قدام عود نقره شبیه
سرو اربد وسنگ که بجای پیرشد
اب در حوض بر پا شاند وقد فیه
مثلثا یا سنگ که در حوض
شتر اندازند وباب اندازد
نموده بخش نمایند وحسین بن قدام
محدث است
قدر کصبور پیش اینده دیگها
موتد قدر یا استیفای قدور
قادس کشتی بزرگ وجزیره است
در اس وشهریست در عراق

قادیة منسوبا دهی است
نزدیک کوفه مرتها ابراهیم علیه
السلام فوجه عجوز کفسلت
له فقال لتستبشرن بارض
فتبشم القادسیة وقالها
ان کون محلة الحاج
قدس بالضم وشد الدال الشتر
پاک وبمبارک وفای از نامهای
باری تعالی است بفتح وکل قدوس
غیر قدوس وسبوح وذروح و
قرح بضم الضم ویفتح
قیدار اسم الفتح از اعلام است
بیت المقدس کحضرموت بمعنی بیت
المقدس کمعظم
مقدار بالکسر از اعلام است
مقدس کمحدث واهب
بیت المقدس کمعظم نام مسجد
شام مقدسی منسوب بوی
تقدیس پاکیزه کردن وبپاکی
منسوب بمودن ارض مقدسة
نعت است ازان
تقدس پاک شد

ق د ع

قدعة بالکسر شاماچه بغرسی
قدع کمنع کفت سب بدخشم زدن
وماء قدع اب شوره نوشیده
نشود ورجل قدع مرد بینوا کره
وزاری وامراة قدعة کفرحة زن
کم سخن شرمگین
قدوع کصبور باز ایستاده از
بانگ وفرا دواسب که حاجت امد
اورا بعنف باز ایستند
وبزبان بر چیزی وهر خواندن
وترک داده
مقدعة کمکنسة بچوب بستن
ق قدعه قدعا بالفتح باز
داشتن وبزور وعنف راندن
کشیدن اسب او عنان زدن
ان را وکدا شتن وبنیزه زدن
بینی کشتن او این را باکسر عیر
کریم وزادا زدن وبه نحل له

یقدع ای لا یضرب نفسه وهو
کریم واندک اندک نوشیدن توان
اقدع من هذا الشراب ای اشرب
قطعا قطعا

س ق د ع

سقدعت عینه قدعا محرکة
سست کردیدن چشم وبینائی او
ونیز قدع نزدیک شدن سال
بقدعت الحموض ای دشد
کم خوردن شربکبر کردیدن دندان
وبد چشم شدن اسب
استقداع باز داشتن
شئ مقدع کمعظم چیز شرمگین
تقدع له بالشر اعاده بابی
کشت
تقادع دو چیز یکدیگر شافتن
در چیزی وجوقوقا دن
دران کوفه هر یکی پیشی میجویدن
بر صاحب خود وهمدیگر را باز داشتن
وبپای امردن قوم ونیز زدن یک
دیگر را وفی الحدیث یحمل النار
علی الصراط یوم القیمة فیتقادع
بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش
فی النار
استقداع باز ایستادن

ق د ف

قدف بالفتح بن شاخ خرما بان که اطراف
بریده باشند ونیز قدف اب شیشه
ودیگ بزرگ وبمثل کرفتن اب از حوض
یا بمشت کرفتن چیز بریزان
قداف کغراب کاشه بزرگ وسبوی
سفالینه

ق د ل

قندیل کزنبیل بزدانسر

ق د م

قدم بالفتح جاشه شرح
قدم بالکسر پیشی یکی بقال قدما
کان قدمه لو هو اسم من القدم جعل
اسما من انهاء الزمان
قدم بالضم وبضمتین دلیر
قدمة بالضم پیشوی دکاروان
کداو وامر سه باشد در خیر وبنگ

قدمته موتة پیش پای او زدن
ایدا قدام جمع وقد واقدم لک
لغلان قدم ضد فی الرتبة وفی السن
یقال ابسبل قدم وانزاة قدم وجاء
قدم رذناء قدم وهم قدموا القدم
ایضا وفی الحدیث حتی یضع رب
العزة قدمها قدمه لیهیء دا ودد
خدای تعالی بدان زاد ودوزخ
والاشارة قدم الله للنار کان
الا لحیان قدمه الی الجنة او وضع
القدم مثل الزرع والضع ای
یاتیها امر یکفها عن طلب المزید و
نیز قدم قبیله است وموضعی و
نیز دو آفتاب کوهی
قدمیة محرکة منسوبا بوی جد
یوسف شرح
قدم بضمتین پیش پیش وفنکی
قدمیة منسوبة مثله نقلا فلا
تمشی القدم والقدمیة ومضی
قدما ای تقدم ولم یثن
قدم لکفک تیک منار ودولاب
دیا پیش دراینده در چرب
وجزان وستکستان نیلک
درشت قدمه بالشاه مثله
قدم کعنب پیشی در کار ودیر نگ
خند حدیث
قدم کزفر قبیله است بهمن وهو
است ثور قدمی منسوب بوی
ان
قدیم کامیر دیرینه تمدما وقدما
بالضم مقصورا وقدائم جمع
قدام کقطام اسبع وقیل من سنان
عبد کواب عبد الله بن عجلان بفتح
وناده سکی
قدام کغراب دیرینه
قدامة بن حنظلة کثمامة وقدامة
بن عبد الله وقدامة بن مالک
قدامة بن مظعون وقدامة بن
ملحان صحابیان اند
قدوم کصبور وتیلک منار ودولاب
وزبیا پیش دراینده وبنشد

دیونث قدام وقدم کتب جمع
ودهی است بحلب وجای بنعمان
وکوهی بمدینه وپشته در بارث
وموضعی است که دوان ابرهیم
علیه السلام ختنه کرده در
تشدد داله وپشته است در
کوهی ببلاد دوس وقلعه بیمن
قدومه بالثناء پشته است
قادم از سفر باز آینده قدم کنو
وقدام کنار جمع وقادم الاثر
سر مردم قوادم جمع وقادم الرجل
مقدم پالان واز اعلام است
وقرنی وبیز قادمان دو پشتاب
پیش پا بران
قادمه اجاست مر بیضه را
ومقدم پالان وپرده از بالا
مرغ قوادم وقدامی کجا از جمع
وهی اربع او عشر ریشات فی
کل جناح وقادمتان دو پشتاب
پیشین نماد کان وقادمة الجیش
بن لشکر
اقدم شیر بیشه
قدام کنار پیش خلاف وراء وقد
یذکر قدیمة وقدیمی وقدیمی
مصغر از شد وذا وشتر کرتر و
سزامد مردم در شرف وپادشا
ومهتر قوم قدام کشاده مثله
فی الثلث
قدیم کسکیت پادشاه وسرداد
وسزامد مردم در شرف
قدامی الجیش کجای بن لشکر
قدوة بالفتح مقصورا اجاجی
است در جزیره یاد در بابل
قیدوم الشئ بالفتح روی چیز
وصدر ان قیدام الشئ کذلک
وقیدوم الجبل بنی کوه پیشرو
امده ونیز قیدوم وقیدام
پیش
تقدمة بالضم پیش رفتگی در
حربی وهو بمعنی التقدمة
تقدیمیة بضم الثاء والدال

ومشددة الیاء پیش پیش رونده
امم است تقدم را یقدمیته
بالتحیة مثله ویقال مضی القوم القدیمة
والیقدمیته ای امام امام
یقدم کیکرم بالتحیة نام مردی
مقدام بالکسر نیک مبارز و
نبیا پیش رانیده ودلاور
مقدانة بالثناء مثله فالکل
وخرما بنی است ومقدام بن معدی
کرب صحابی است ونام مردی
ن قدم القوم قدما بالفتح والضم
وقدوما پیش رامد قوم را منه
قوله تعالی یقدم قومه یوم
القیمة
ن س قدم فلان قدما بیا
پیشی نمود
ك قدم قداقمة کحبانة وقدما
کعنب دیر بینه کشت
س قدیم من یعبر قدما وقدانا
بالکسر مقدما کمقعد از سفر
باز امده ویق ودت مقدم
الحاج بجعله ظرفا وهو مصدد
ای وقت مقدم الحاج
مقدم العین کمحسن کنج چشم و
موخر ها دنبالان ومقدم الرحل
اینچ پیش پاشد از روی مقابل
جمع ومقدم الرحل چوب پیش پالان
مقدمة بالثاء مثله ونیز قطعه
نوعی از شانه یقال شطتها المقدمة
مقدم کمکرم وقداقدام یقال
هو جری المقدم ای جری عند
الاقدام
اقدام پیش رامد یقال اقدم
وهو جری المقدم ایضا ودلیر
نمودن یقال اقدم علی الامر ودلیر
کردانیدن کبیر او پیش فرستادن
وسوکند خوردانیدن ودبیا
پیشی کردن
مقدمة کمحدثة ضد مؤخرة ومقدمة
مقدمة الجیش کمعظمة عن ثعلب
مثله ونیز مقدمة شتر کراوا پالان

اورد وانبشن کرد واول
مرچیزی وپیشانی وموی پیشانی
ونیز مقدمة نوعی از شانه
کردن
مقدم العین کمعظم کنج چشم و
مقدم الوجه اینچ پیش وبیرون
امده باشد از روی مقابلهم
جمع یقال ضرب فرکب مقابلهم
ای وقع علی وجهه ومقدم الرحل
چوب پیش پالان مقدمة بالهاء
مثله واز اعلام است
تقدیم پیش رامدن منه قوله
تعالی لا تقدموا بین یدی الله
ورسوله پیش فرستادن کسی را
وسوکند خوردن یقال قدمه
یمینا ودلیر کردانیدن
تقدم الیه فی کذا فرمود ویا وصیت
کرد او را در آن ونیز تقدم پیش
امدن وبیا پیشی نمودن و
داستان در نهادن
تقادم دیر بنیه شدن
استقدام پیش درامدن ودبیا
پیشی ودلیری کردن ودر پیش
شدن خواستن

ق د م س

قدموس کعصفور دیر بنیه وپادشا
بزرك وشتر بزرك قدامیس جمع
قدموسه بالثاء سنك بزرك
ودن کلان جثه

ق د ن

قدن بالفتح بسنده امدن چیزی
وبسنده
قدونین موضعی است ببلاد
روم

ق د و

قدوة مثلثة پیشوا وقدوة کعدة
مثله یقال فلان قدوة یقتدی
به وذاه مسلوك
قدو بالکسر اصل کار از ریشه
برامده
قداة بالفتح بوی خوش پاك بوی

شمیت حماة القدد
طعام قدیك کفرح بمعنی طعام
است قدیدة قدیدیة پاره گوشت
ناك طعام قدی کفرح طعام خوشبوی
وخوشبوی
ما اقداه چه خوش بوی وخوش
مزه است یومنا اقدی طعاما
فلان
قدوی کتکوی استقامت و
پایداری
ن قدا قدوا بالفتح خوشبوی و
خوش مزه شد طعام ونیز قدو
نزد بخشندن واز سفر امدن
س قدی اللحم قدی کرمی
وقداوة کرانه خوشبوی و
خوشمزه کردید گوشت
اقداه خوشبوی وخوشمزه کردن
طعام را واز سفر امدن
تقدی لازم کرفتن راه وروش
تو تقدت بهذا ای لزمت
سنن الطریق وتقدی هو علیها
امد آمد بردن بکسی

ق د ی

قدیة بالکسر روش یقال خذ فی
هذیتك وقدیتك ای فیما
کنت فیه
قدة محرکة نوعی از نمار قداقع
قدی بکسر القاف انداز نیکا
هذا قدی مع ای قدره
قدیة کغنیة هدیه
قادیة کردن انداك قوادی جمع
یقال انتشا قادیة من الناس
قنداة وقنبأة وقداه
ض قدیت قادیة قدیا بالفتح
امدند نوعی خط نده از نیبا
وقدیت الفرس قدیانا کرکة
شتافت وقدی اللحم خوشبوی
وبامزه شد
مقداة برابر کردن ومعادله
نمودن یقال لا یقادیه احد
لا یبارابر
مقتدی پیشوا وخرامنده بپیش

باب القاف فصل الذال

ق ذ خ

قَذَّاخَة دشنام دادن یکدیگر را

قَذَّحَ لَهُ بِشَرٍّ رمی بر او کرد بچیزی بروی

ق ذ ر

قَذَرٌ خوردنیهای مردم بهمه است

و در جمیع لغات و معانی

مُقَذَّرٌ کسی را دشنام دادن

و بمعنی کسی پوست بینی پر باد باشد

ق ذ م

قَذَمَة کمنطرة پوشیدنی و پرده و بمثل صرحت بقذمة ای وضحت القصة بعد الالتباس

و تقدم فی ج د د

ق ذ ذ

قَذَّ بالفتح پریدن چیزی مانند دکانهای پوست بریدن و کردن و هموار ساختن انداختن و پرداختن و گوشت زدن و الفعل من نصر

قُذَّة بالضم پر تیر قُذَذ کصُرَد جمع

و کبُرَد قُذَّد کصُرَد مثله قِذَذان بالکسر جمع و کرانه فرج زن و ها

قُذَّتان و کوشه مرد و کوشه لب و کلمه اشک کودکان در لعب کعوبین یقولون لصناع ایر قُذَّة قُذَّة

و قُذَّان قُذَذان ممنوعات

قُذَاذَة گمانه نزاشته نقیم و جزان

قُذَاذَات پخهای پریدن برافتد از پر مرغ و جزان

قولهم ما بقی عنده شاذة ولا قاذة

یعنی هیچ و دلاور است یکشد کس را نمی بیند

أَقَذَّ تیر راست پر و پیکان و هموار تراشیدن

و چیزی است یا ما الیق ما لک قذ

و چیزی است یا ما الیق ما لک قذ

و در بن

قُذَان بالضم سپیدی دو کرانه سر ابروی ان از پیری یا سپیدک

و ان مرغ معنوعة کلمة که کودکان در بازی گویند

مُقَذَّة بفتح المیم و القاف پیر دو گوش و منتهای رویه بینکاه موی

پس سر موضعی است

مِقَذّ بالکسر افزار پریدن کاردی

و زاپش نام عام است

مُقَذَّذ ذو اسنة

مُقَذَّذَة کوش کردکان نهاد بزر یا

اقذاذ پر در زیر چسبانیدن

مُقَذَّذ کمعظم از اسنه و پیرانه

پریده موی مرد مسک پیکر و هر چیز هموار و لطیف

مُقَذَّذَة بالتاء کوشکرد و امرأة

مُقَذَّذَة و مرأة ای لیست بطویلة

تَقَذَّذَ قَذَذ فی الجبال برامدن کوه

و تَقَذَّذَ فی الوکیة در افتادن

چاه و بمرد و تَقَذَّذَ الرجل خود را کشت

ق ذ ر

قَذَرٌ بالفتح پلیدی قَذِر کثیف

رجل و جمل مثله

قَذَر محرکة پلیدی خلاف نظافت

قَذَرَة کمکرمة پاک و دور از ملام

و لوم

قَذُر کعُنُوز کناره کشتن از مردان

و پاکیزه و دور از پلیدیها و مردم

کناره کردن کسی را بر مردم نیاوردن

از بدخوی خود رجل قاذورة و مثله

و شتر ماده کمدوکوشه خسیدار

شتر ان دیگر و نام زنی

قاذورة مرد بدخوی و خیره

و مرد کمکرمه و ناخوشدار چیز

پس نخورد ان را و مرد نا امیزنده

بمردم از بدخوی رجل قذر و قاذورة

کذلک و زنان و شتر کمکرمه و

خوابد ان شتران

قَیْذَار بن اسمعیل علیه السلام

بالفتح پدر عرب است

رجل مُقَذَّر کمعظم دور باشند

کدور باشند از وی مردم و پلید

دانند او را

س ن ک

قَذَذ قَذَذا محرکة

قذاذه کگرانه پلید کردید

س ن

قَذَذَة قَذَذا بالفتح و

الخبز بلیده شمردن او را و کراهة

داشتن وی

اقذار بیسا کفتن بوی یا بن ام قذة

اقذذتنا ای کثرت الکلام

تقذیر پلید کردن

رجل مُقَذَّذ بکسر الذال مرد پلید

تقذذ پلید شمردن کسی را و کراهة

داشتن

استقذار پلید شمردن و کراهة

داشتن و قد استقذرت الشحاذ

کرهته

ق ذ ف

قَذَف و قَذَفان عیب قذار پیه

جمع مذکر و مؤنث حرام زیر و زود

عن القذاریف بود لا بأس بهن ان

اصون العروسا ای نوافر لا

یضاف ان احبن الادنیا

ق ذ ع

قَذَع محرکة خشم و پلیدی زبانی

و پلیدی

ف قَذَعَة قَذْعا بالفتح شتم

داد او را و سقط گفت قَذَعَه

بالعصا بچوب بزد او را

اقذاع دشنام دادن و بد گفتن

مُقَذَّع کمحسن بغیض ناشایان

منه الحدیث شر قال الاسدلا

شعر مُقَذَّعا فاطمة هد

تقذیع پلید کردن لوز را و جامه را

مُقاذَعَة بانگیکدیگر خشم کهنن

و دشنام دادن

تَقَذَّعَ لَهُ بالشر آماده شد بدی

را برای او

ق ذ ع ر

مُقَذَّعِر کمُشَمِّعِر زنی است زشت

و بدخو که همیشه پیه بر باد و خشم

کین باشد

أَقْذَعَرَ تُهُم افذعرار او را از ایشان

زدشنامی بد دشنامی

ق ذ ع ل

قَذْعَل کسفرجل ناکس و فرومایه

و خوار و بیقدر و قَذَعِل کسبط

شله

قَذَعَل کجردحل مرد کول

مُقَذَّعِل کمشمعر زشت رو و

اقذعلال شوار شدن

ق ذ ع م ل

قَذَعْمَل بالفتح و فتح الذال شتر

سطبر و شکرف اندام

قَذَعْمَلَة بالتاء زن زشت قامت و

ماية قَذَعْمِل مستمران و شتر و

شکرف اندام و چیز اندک نیکا

ما عنده قَذَعْمَلة ای شی و منسبة

یقال لما فی حسبه قذعملة ای

ضعف

قَذَعْمِل پیر کهن سال

ق ذ ف

قَذَف بالفتح و بتحریک کرانه جوی و

کرانه رود و بار و ها قَذَفان محرکا

بضمتین و قِذاف ککتاب جمع

قُذُف بالضم کرانه و جانب

قُذُفَة بالتاء کنکوه و ابیضر پر و

جیته باشد ان سرکه و کرانه

و جانب

قذاف الکتاب و قَذَف کصرد و کتف

و قُذُفات بضمتین جمع و منه

کان ابن عمر لا یصلی فی مسجد فیه

قذاف

قَذَف محرکة و بضمتین دور

و دور اند از قذه مردم را یقال

نوی قَذَف و قُذُف و منزل

قَذَف و فلاة قَذَف ای بعیدة

او نیة قَذَف محرکة فقط و جاء

کقذاف بلغز قذه کرانه

ناقة قَذُوف بضمتین شتر ماده

قاذف

قذیف کاهیرا نرکه پیش چشمها جانان وپیدا کرده ومنزل قذیف منزل دود

قذیفة کقنیفة انداخته وهر چه بدان جهت نهمت وقذف کند

قذاف کتاب پنجه پیچ کبرند باندازه بر یک کف پس اندازند ان را یا انچه بدست بر داشتن توانی ومیانه ان را و نیز رفتار ومنارة قذاف جمعی قاذف است و روض القذاف موضعی است

قاذوفة قذوف کصبور دشت نیک پهناور سخت ودور انداز مرد را و نوعی قذوف وبلد قذوف شهر یکه جهت دوری خود دور انداز مردم را

قاذف سنک انداز نیکو ان هم بین حاذف و قاذف الحاذف بالعصا والقاذف بالحجارة

نافة قاذف شتر ماده کار بسیار رونده خود را پیش شتران دیگر اندازد و پیش پیش رود

قذاف کشادن ران و بر نشستن و قذاخر با یکدیگر جهیدن و بر یکدیگر اندازند قذافة بالشاء یکروز قریبة قذاف نزدیک کوشش قریبة عهد بنتاج شبکیری اسک صبح ان باب رسند

قذیفی کدیلی سنک انداز و دشنام دهی یقذیفهم قذیفی ای سباب رمی بالحجارة

مقذف کنبر سیل کشتی مقذاف کرایه شله

ض قذف بالحجان قذفا بالفتح سنک انداختن و قذف المحصنة بزنا یا دروغ نهمت کردن

محصن یا دروغ دشنام دادن و قذف فلانا زد و

مقذف کمظروف درکردن و انداختن و مردن یا کوشت

قرن مقاذف اسب نیز شناب

تقاذف همدیگر را انداختن و شتابی کردن در اسب تاختن و دشنام دادن

ق ذ ل

قذل بحرکة امور عیب

قذال کسحاب پس سر و بشنکاه

قذالة پس پیشانی و همانند

قذل کتب و قذلة کاغذ جمع

ن قذله قذلا بالفتح در پس اوزد و قذل فلانا بر کردیدن جور کرد و قذل فلانا در بی او رفت یا عیب کرد و قذل فی الامر کوشش نمود در کار

ق ذ م

قذم بضمتین چیامای نیفه و رفته

قذم کزمهر تیز بیخا بخشنده و بسیار مال جید دهنده

قذم کمحسن نیک پهن رو و سخت و نوانا و مهر تیز یاد هش و بیدا بخشنده

ن قذم له من المال بسیار مال بنیکو داد او را

س قذم قذمة بالضم فرو خورد آب را

انقذام شتافتن

ق ذ م ر

قذمور کعصفور خوار بیمایه

ق ذ م ل

قذامل کعلابط فراخ

ق ذ ن

اقذان نیک عیب ناک کردیدن

یقال اقذن الرجل اذا اتی بعیوب کثیرة

ق ذ ی

قذی محرکة خاشاک و خاشاک چشم و خاشاک که در شراب افتد و بیم و خون که از دهان نا قه

وبران دو دیدن پیش و پس نادیدن

ویقال هو یقاضی علی القذی یعنی او خواب اوش میاندر خوابی و سنم

قذی کالی خاک باریک انداخته و

قذی بالضم مشددة الیاء جمع

رجل قذی العین مرد کمدچشم او خاشاک افتاده باشد عین

قذیة کمریة چشم خاشاک او فتاده

قذیة کعنیة مثله

قاذیة کرده

مقذیة کمریة چشم خاشاک افتاده

ض قذیت العین قذیا بالفتح وقذیا تا محرکة و قذیا بالضم مثلثة الیاء وقذی بر دن انداختن چشم خاشاک نخم زا و قذف قاذیة پیش انداختن و اکروهی از مردم و

قذی الشاة شپیدی کندن و دهدان هنکام خواهانی کشن و کل ذکر بهذی و کل انثی تقذیه

س قذیت عینه قذی محرکة وقذیا تا محرکة و قذیا تا بالضم خاشاک افتاد در چشم او

اقذاء خاشاک انداختن در چشم یا بر او و دن ان لغات اضداد است

تقذیة خاشاک انداختن در چشم یا بر او دن ضد

مقذاة پاداش دادن یقال

قاذیته ای جازیته

افتذاء نکریستن و چشم پوشیدن

ع باب القاف فصل الواو

ق ر ء

قرء بالفتح و بضمتین حیض و پاکی از اضداد و میان دو حیض و پیر شدن حیض و وقت پاکی و وقت قائمه اقراء و قروء و اقرؤ

کاطس جمع اقرء الطهر قروءه و جمع الحیض اقراء ومنه الحدیث دعی الصلوة ایام اقرائک و نیز اقراء الشعر انواع و اقسام ان

قرء بالکسر مرکب مزکی یقال الدم قراء البلاد و اهل الحجاز تقول قرء البلاد بلاهن و معناه انه اذا مرض بها بعد ذلک فلیس من وباء البلد

قاری خوانده قراقیر کزنار و قاریون جمع و مرد عالم و پارسا و وقت باد قال الله ع اذا هبت لقاریها الریاح

ای لوقتها

قران کسحاب نبی بضمتین مشتق من القراءة وقال ابو عبیدة سمی به القرآن لانه یجمع السور و یضمها وقوله تعالی ان علینا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه قال ابن عباس فاذا بیناه فاعمل بما بیناه لک

قراءة کشاد خوش خواندن

قران دو اقران و لا یکسر جمع

قراء کرتان مرد پارسا و عبادت کننده قراون و قراوی جمع

صحیفة مقروة نامه خوانده

صحیفة مقرئة و مقرية بتشدید الواو والیاء مثله

ف اقرأ القرآن و بر قرأ بالفتح قراءة ککتابة و قرانا کشتن خواندن زاد قرا علیه السلام رسانیدن بر کسی سلام

زاد قرانا آشامانیدن بر کسی

وقرا الشیء قرانا بالضم قراضه اوده و کردکرد چیزها بهم در

وقران الحامل بضم فاد حامل

مقرء کمکرم شهری است بیمن

ودر الحجاج است کان عجیق مقرئ منسوب بوی و منه المقرئون من المحدثین وابن الکلبی میم را فتحه میخواند

اقراء خوانا نیدن مقرئ معلم
استاذان وسلام رسانیدن
برکسی ولا یقال اقراه الا اذا
کان السلام مکتوبا او حیث اقرئ
ویا الف شدن ازان قال الاخفش
اقرأت المرأة ای حاضت قلت قرأ
حیض فاذا حاضت قلت قرئت
بلا همز وقرار کردن منبر در وطن
نافه وبوی خوش دیدن بادیان
کشتن وتزدیک آمدن حاجت
وسپس ماندن یقال اقرأ الحوض
اذا تأخر مطرها وسپس کناشتن
وفنان کردیدن وبرکردیدن
وپرسیدن وبند کردن زن
را بجهت استبراء
مقراة کمعظمة زن که انقضاء
اقراء وی را انتظار کنند
قرئت المرأة تقرأ قرءا مهموز لا غیر
کرده شد جمعه استبراء وپیرزن
امد از حیض
مقراة وقراء وستو کفتن ودر
کتاب کردن جامها مذاکره کردن
منقرئ بکسر الراء مرد عابد و
پارسا
تقرء نمیدن وپرسیدن و
غیب شدن
اقرأ خواندن قرآن را
استقراء مانند کشتن نافه را تا
بیند که ابتر شده است یا نه

ق ر ب

قرب بالکسر شک شتر یا اشک
یاک کرانه وخمه وقرب کعنب و
قربات بالکسر بکسر تین وکعنب
جمع وکذلک کل ما کان علی فعلة
کقصرة وسدرة وابو قرة کنیة
اسب عبید بن ناصر وابن ابی
قرة احمد بن علی بن حسین محدث
محدث وحکم بن سنان قرنی
بالکسر منسوبا واحمد بن داود
قرنی وعبد الله بن ایوب قرنی
محدثان اند
قرب بالضم نزدیکی وخویشی و
ضیکاه ونیز قرب موضعی است
وذان قرب موضعی وان را
روزی است
قربة بالضم خویشی وتزدیکی قربة
بضمتین مثلثه ومنونه وبدون تا
است
قرب عرکه شب وی جنب اب
امدن بامداد ان واز لا یکون
بینک وبین الماء الا لیال واذا
کانت بینک وبینه یوم فاورد یوما
تطلب فیه الماء القرب الشاربی
الطلق ویقال قرب عصب
وذلک ان القوم یسیمون الابل
وهم فی ذلک یهیمون نحو الماء
فاذا بقیت بینهم وبین الماء عشیة
عجلوا نحوه فتلک اللیلة لیلة
القرب وهو اسم للقربة کالکتابة
وچاه نزدیک اب وجست وجوی
اب در شب
قربة محرکة اب وجز ان که پیرزنان
اوندا
قرب بالضم وبضمتین تهیکا
یا از زیر هیکا تا شتر وغیره
جای شکم اقراب جمع
قریب کامیر نزدیک واحد
دروی یکسان است وقوله تعالی
ان رحمت الله قریب لم یقل قریبة
لانه اراد بالرحمة الاحسان و
لان ما لا یکون تانیثه حقیقیا
جاز تذکیره قال الفراء اذا کان
القرب بمعنی المسافة ذکروا وانثوا
واذا کان فی معنی النسب یونث
بلا اختلاف یقال هذه المرأة قریبتی
ای ذات قرابتی وخویشان نزدیک
نزیب از باب باء اقرباء جمع
یقال هو قریبی وهم اقربائی ونیز
قریب ماهی نکرده که هنوز طریق
بائی نباشد وقریب بن صفوان
کوفیان نبوی عمر الخطاب رضی

وقریب عبد محدث است
قریبة بنت یزید کسفینة وقریبة
بنت حارث فرد وصحابیة اند
وقریبة دختر عبد الله بن وهب
وقریبة زنی دیگر غیر منسوب
تابعیة اند
قریب کزبیر لقب پدر انمبی و
نام دنبیی از خوارج وقریب
یعقوب کاتبی است
قریبة بنت حارث کجهینة و
قریبة بنت ابی قحافة وقریبة
بنت ابی امیة تمخوا هر ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم و
پروی بضم القاف وکسر الراء ایضا
قراب کسحاب نزدیک یقال انا
ذلک یقرابک ای بقرب
قرابة کسحابة نزدیکی وخویشی یقال
هو ذو قرابة ولا یقال قرابتی وهو
قول العامة قرابات جمع
قراب ککتاب نهاد شمشیر یا غلاف
کشمشیر یا نیام دروی باشد و
قراب ایضا هر چه قرب مرتبه آن
باشد
قرابة ککتابة ان تندازاب دشنه
ان کدفح وخورد او زکر اند
وقت شب حجة باب امدن
بامداد ان
قراب الموصن کقراب انابی ودنیا
وی وقراب الشی وهو ما قرب منه
ان باشد ونیز قراب کوهی است
بیمن
قرابة کثمامة مانند وشبیه و
خویشی وتزدیک یقال لا قرابة
منک ای بقرب وانابی ودنیا
منه وقراب الموصن وقرابة الشی
ما قارب قعده
قارب در شب جوینده اب واکنیه
خندکه در جنب کشتی بزند تا در
وشتر در شب قرب بسیر کند
قوارب جمع وشاذ قوارب ولا یقال

مقرون قال ابو عبید هذا الحرف
شاذ
اقرب کاحمد نزدیک تر اقربون و
اقارب جمع ونیز اقارب النسا
واقربوهم خویشان وبرادران
وتبار ایشان نزدیکتر نسبت ایشان
جانب باء یقال هم اقاربک و
اقربوک ای عشیرتک الادنون
قرب کشتر نزدیکی وخویشی یقال
بینی وبینه قرب ونیز قرب ابی
است نزدیک سبا له ولقب بعضی
از قضاة ان
قربان کسکران هراوند نزدیک
پری وسپیده قرب کسکری مونث
یقال اتانا قربان ومخففة قرب
قرب کسحاب جمع
قربان بالضم آیین زبان تقرب
بخدا جویند وهم نشین وندیم
خاص پادشاه یقال فلان من قربان
الملک ومن بعد انه قربین جمع
ونیز قرابین وعدیادی است
بجد
قرار کشداد لقب ابی علی محمد بن
محمد مروزی مقری ولقب کروهی
از محدثان
جاؤا قرابی کمرادی یعنی امدند
نزدیک نزدیک
قوارب کجوهر اب بسیار واقربون
از اندازه
مقرب کمقعد اه کوتاه مقربة
بالتاء مثله
مقربة بالفتح مثلثة الزاء خویشی
وتزدیکی
ن قربته الابل قرابة کعنبة
شب سپر کردند شتران حجة باب
امدن بامداد ان وکذا قربته
اذا سرت لیلا الماء وبینک و
بینه لیلة وقرب قرابة کعنبة
تزدیک کردیدن ونیز قرب بضم
شمشیر در نیام کردن یا قراب
ساختن شمشیر را وکوشنه قراب

خواهند بدنهمان را
س قربة قربا بالفتح وقربانا بالضم
والكسر نزديك كردند ونيز قربان
بالكسر اسم اين جماعت است وقرب
فلان الى فلان تقرب اليه بكاء كردند بهم
ك قربه قربا بالفتح وقربانا
بالضم والكسر نزديك شد
مقرب كمحسن زن نزديك شوهر
رسيده مقاربه جمع وكذلك
القرن والشاة ولا يقال للناقة
مقرب كمكرم اسبي كه پيوسته
نزديك خود دارند بجهة غزو
بركزيده كه مقربة مؤنث ويفعل
ذلك بالاناث لئلا يقرفها الفحل
ليتم وشترتك نسبته براى تو
اقراب شمشير دونيام كردن و
شب اندن شتر را براى آمدن
براب وقت صبح ونزديك فاييدن
رسيدن ناقه ونزديك شدن
رسيدن اسب كره وشتر بچه
ونزديك پر بهم رسانيدن
اوندن او صاحب شتران فواق
شدن قوم
تقريب دزدكين هتبكاه كردن
ونزديك كرد انيدن بقاله
اى ادنيته وحياك الله وقرب
دارا كفتن ونيز تقريب نوعى
اندويدن اسب كمتر از حضر
وان بهم برداشتن هر دو دست
وبهم نهادن ران را
مقاربه بكسر الزاء هر چيز نيا
در چيدن بهم كار ويقال الشيء
مقاربه دين مقاربه اى
متوسط
متاع مقاربه بفتح الزاء نه
جيده نه ردى
مقاربة كام نزديك كذاشتن
وپاى برداشتن جهة كاييدن
قراب بالكسر مثله وباكبى تقريب
سخن زشت وشيرين كفتن فاهنك
نمودن لبوى چيزى بوى قاربه

فى البيع ونيار اه زفن يقال قارب
فى الامر اى ترك الغلو وقصد
السداد
تقرب به تقربا وتقرابا بكسرتين
وشد الزاء نزديكى جستن بخداى بوسيله
وكذا تقرب الى الشفعا الى الشيء
يعنى نزديكى جست بخداى بوسيله
انچيز ونيز تقرب دست بهتبكا
انهار زوشتابى كردن ويقال تقرب
يا رجل اى اعجل
مقارب بكسر الزاء مجرى ازار
بجورعروض ودر ان هشت فعولن
بيت تمام شود ومفعولن فعولن
فعل بكون دوبار سمى بهلقب
اوتاده من اسبابه
تقارب بكديكر نزديك كردن
وكوديدن شتران وكاه شتران
وسيدكى ديدن كشت ومنه اذا
تقارب الزمان لم تكد تفوتها
المؤمن تكذب مراد ان اخر زمان
كار است ونزديكى قيامت كه
الشيء اذا قل فما قرب طرافه
او المراد استواء الليل والنهار
ونزعم العابرون ان اصدق
الازمان لوقوع العبادة وقت
انفتاق الانوار ووقت ازدياد
الثمار وحين يستوى الليل والنهار
او المراد زمن خروج المهدى عليه
وعلى اباءه الكرام اكرم التحية و
افضل السلام حين تكون السنة
كالشهر والشهر كالجمعة والجمعة
كاليوم واليوم كالساعة ويقصر
لاستلذاذه
اقترب فهو يقترب نزديك شدن

ق ر ب ث
قربوث السرج كجلوز كوهه
زين

ق ر ب ج
قربج كجندب دكان مى فروشى

ق ر ب ز
قربز كقنفذ قريبه وحيله

مقرب بكسر ميم بدغذا

ق ر ث
قرث بالفتح كوزه كوچك
قرثيث كقسيس نوعى از ماهى لغة
فى الجرثيث
نخل قرثياء بالمد ويقصر نوعى
از خرماى شيرين خوشه بزرك و
ثمر قرثياء كذلك ويقصر
وثمر وثمر قراثاء مثله
س قرث قرثا رخ ديدن
كاردو دريدن وقرثه الامر
دشوار شدبر وكاردو در شغل
انداخت

ق ر ث ع
قرثع كجعفر زن بى باك كرشم
كول وشتر مرغ وشير بيشه و
جانور يكه است در نياب غلاف
ومرد ناكس ودون در ديك چشم
سرخ كشيده وپيراهن پاچاد
پاشكوفه پوشيده وپشم ريز
ستور ومعرفة مرد بى بود ان
تغلب پس از اوس وكان
من اشد الناس سوءا الا فيلا
هو اسال من قرثع ونيز قرثع
نابى است ضبنى وام قرثع جيحا
است
قرثعة بالفتح پشم ريز مستوران
ويقال هو وقرثعة مال لا يعبى
نيكو سياست كننده شتران
او هو قبرثع كزبرجد
تقرثع القوم وغيره فراهم امدن
وتقرثعت الضانة بر افراشته
شده موى بز

ق ر ث ل
قرثل كجعفر مرد ميانه تن كوتاه
بالا قرثلة مؤنث وخيك كوچك

ق ر ح
قرح ويضم ويحرك فرحز يكى
قروح جمع يا بفتح اثر كريز يكى
سلاح است وبضم الم ان ونيز
قرح بالفتح ابلة بيزه كه بر اماده

مغربث بكسر ميم وباى موحده
ق ر ب س
قربوس كجلوز كوهه زين وما
يستكن الا فى الضرورة وهما
قربوسان قرابيس جمع

ق ر ب ش
قربوش كمضروط وخت خانه

ق ر ب ض
قربضة بالضم وفتح الراء والباء
وبينهما النون دزد كوتاه بالا

ق ر ب ع
قربعل قرنباع كسرطاطكبيرين
تر نجبيد زفت
اقرنباع درتر نجبيد از سرما

ق ر ب ق
قربق كجندب دكان مى فروش يا
دكان ميفروش ونام بصرى وفقيه
فحفان العنبرى ع ماشر بت بعد
طوى القربق

ق ر ث
قرثم كجعفر كنبرف داب منجد
قربث كاميراب فرزده
قراث كسحاب ودوباره استن
نهاد وشام
قاربت انكه هر چيزيا بد بكيرد و
مشك يتيكو تر شيرين بوى سبك
سنك
قرثان محركة موضعى است
قاروث قلعة است
قربثيا محركة مقصورا شهرى است
بفلسطين

ن س قرث الدم وقرثانا بريدن
ديكر خشك كردانيدن يا سرشدن
پوست از اسيب ضرب وفرو مردن
خون در زخم واز ضرب نيز ايد
س قرث قرثا محركة بر كريدن
رنك رخ از اندوه ياختم
مقرثث بكسر الراء انكه هر چيزيا
بكيرد

ق ر ث ب
قربث كمنفذ دهى است نزديك

برآید مرگاه روی بفشاکند و خارش پیدا کند شتر و یزکان را بکشد و هلاک سازد و ذو الفرج لقب کعب بن خثعم کز بدن اثر زخم کاری داشت و ذو الفروح لقب امرؤ القیس لان قمیصه لبسه قمیصا سمّ فتفرّح جسده قمات

فرح بالضم اول ابکه برآید در تن و اواخر هر چیزی و لغاز ان وسنه از فرهاد و نام وادی و فرح الربیع اوّل بهار و فرحة الشتاء بالتاء مثله و نیز فرحة سپیدی در دو کاسه از عره

فرح ککیف ابله رسیده

افرح بضم راء موضعی است

فارح کصاحب ستور تمام دندان و هو من ذی الحافر بمنزلة الناب من الابل یقال للجمل فارح فقط

فارح و فارحة ایضا قوارح و فرح کرکع جمع مقابح مشدد شده و نیز فارح دندان تمام سالگی ستور و شیر بیشه و کمان دوازده و نا فرگ حمل ان پیدا و نمایان شده باشد

فراح کسحاب صاحب یا کیزه بی امیخگی چیزی و ارشیرین و سرد و خالص و بی امیخ از هر چیزی و زمین بی آب و گیاه و فرح جمع یا زمینی که خاص برای ورّاد و مرعی اشجار باشد و بن و نیز

فراح چمار بحال است و بعد فراح کمزاب ساحل دریای قطیف است و دهی است

فریح کامیر خشنود و پیش کرده

فرحی کفتلی جمع و خالص و بی امیخ از هر چیزی و نیز فرح لزل ابریکه سپیدی و نمایان نکرده و

فریح التحالب ابر و فریح بن المنخل دو تن اند از اوی است

فرحیة کسفینة اول بی کدار نیا

حدیث عمر رضی الله عنه فرحوا نوز لغته یعنی جمع فرحان هنث

ردی اسم فی الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم قد سوا المدینة وهم فرحان ای لم یکن لهم قبل ذلک داء و ان فرحان من الامراض عارض و انکه کاهی کار را نکرده و باد لاوزان در روز سکه حاضر نشده

فرحان سکران شیر بیشه

فراحیتان بالضم مرد و هیبکاه

مفرّح ریش برامده ابله و بیشه و علم فیه مفرّح راه نیک پاسپرده

ف فرّح فرحا بالفتح خشنود کرد و پیش نهود و فرّح بمزاد دعا بی باب چاه کند و نیز فرّح بحق پیش امد یقال فرّحه بالحواذ استقبله به

س فرّح جلده فرحا بالتشدید ریش برامد پوست او و نیز فرّح سالهی از جراحت ریش

ف س فرّح الفرس فرحا و فرحا محرکة تمام دندان شدن اسب و اتمامه بنهی اسنانه فی خمس سنین لانه فی السنة الاولی حولی ثم جذع ثم ثنی ثم رباع ثم قارح او الفروح انتهاء سنه و وقوع السن التی تلی الرباعیة

ف فرّح الناقة فرّوحا پیه شدن و نمایان شدن او و ابار

افرح القوم خداوند شتران ابله شدند و افرحه الله ابله زده کرداند او را خدای

مفرحة کمعظمة بخشین بار ابله شدن خرما و شتر کردهن او ابله ریزه بر او زده باشد و بدان چهره پیها را فروهشته دارد

فرّحه بالحق تفریحا پیش امد او را بحق

فارحه مفارحة و فراحا او را بادی او شد و مقابله نمود

ان زاوله یشه مقارحة ای مواجهة

افراح در وقت و بی اندیشه کفتن و از خود بر اوردن و نو پیدا کردن چیزی در جایی ان کس را از کسی شنیده باشد و بن کردیدن چیز را و اختیار کردن و بحکم از کسی چیز را خواستن و بیتکبر بعلی و سوار شدن شتر را که هنوز بر و سوار نشده باشد و در جای بی اب جا کندن و تمام دندان شدن ستور

تفرّح له اماده شد برای او

ف ر د

فرد بالفتح کردن معرب است کوتاه بالا

فرد بالکسر کپه فراد و فرود بالضم و فرده و فردة کصرد و کتبة و فردة کفرحة جمع

فردة مونث فرد کعنب جمع و فردن معوّضة هذا استه منه المثل ازنی من فرد یعنی زانی تر از فرد او لان الفرد زانی الحمر و زعموا ان الفرد فی الجاهلیة فرجه الفرود

فرد بالضم کنه

فرد محرکة پشم بزهم چفیده و نمدشده بر شتر و یا هر چیز پشم کوسپند و شتر و شاخ خرما برا دور کرده و چیز پشم مانند بر یکیاه طرثوث شبیه موی زرد و ریزه و ابر پاره مانند ریزه نزدیک ابر و کرد اینده که است در زبان و ذو فرد موضعی است نزدیک مدینه اغار و ابو علی لقاح رسول الله صلی الله علیه وسلم فزاهم

فردة بالثناء یک شاخ خرما برک دور کرده و پاره از پشم و مثل عترت علی الفرل باترة

فاتر ترا بیفرزده در شخصی
گویند که بگذارد حاجت را وقت
امکان و چون فوت شود طلب
کند اصله ان تزار المرأة الغراء
وهی تجلو ما تغر حتی اذا فاتها
تتبعت الفرد فی الفمامات
قرد بتحریک شدیدة الیاء
است میان ماجر و معدن نقره
قرد ککتف ابرو زهم امده بر هم
نشسته و قرس قرد الخیل
اسب استوار پی و کوشتدان
و باز و و بعیر قرد شتر بی دیبا
کنه
قرد کرفزاجی است
قرود کصبور شتر که از کنه
دور کردن نرمد و ارام گیرد
قراد کغراب سر پستان و سر
سوراخ نره اسب و کنه و ردان
بالکسر جمع و قرادین صالح و
قراد بن قرد ان و پسرانش محمد
و عبد الله محدثان اندیشه
ام قردان جائی میان زان و قم
ستور
قردی کسکوی دهی است بجزیره
قراد کشداد نکاه دارنده کپه
قرد بکعفر زمین درشت بلند
قراد و قراد بیجمع و اعلام
پشت و بختی و نیز بهر سر ماده و
و کوهی است و انما اظهر لاستثقل
و الملحق لا یدغم
قرود و دة کصفورة زمین
درشت بلند قرود بدون
التاء مثله و موضعی است و
قرود و دة الظهر پشتی پشت بلند
ان
قردیدة بالکسر و الیاء بین الدالین
درشتی سخن و خط میان زشت
و اپخه در کرانهای حمله باشد
از خرما و سرد و سرکه
ض قرد الرجل قردا بالفتح
قرافم اورد و ورد زید و قرد

بالتقاء کرد کرد زمشک
روغن پاشیدرا
س قرد الشعر قردا نحو کرد بیچاک
کردیدموی و قردا لادیم جیدار
کند کردیدپوست و قردا لرجل از
ماندہ بنمرشد و قرداسنان خرد
کشته مانش و قرد العلک بدهنه
کردید و نیز قرد برهم چسبیدن
پشم
اقراد درماندن در سخن و مانند
بودن و اریدن خوار کردیدن
و خود را پارسا و اراستودن و
مرده کردانیدن خویشتن را
تقرید خاموش کردیدن حمیه
عجز و کند و در کردن اصل الرجل اذا اراد ان یاخذ البعیر
الصعب قرده او لاحظ یلین
ثم اخذه و خوار و را کردیدن
شتر و خوار کردانیدن و فرو
تنی کردن و فرو نشستن
متقرد بکسر الراء ابریشم خرد
و زنه که زیر ابریشم باشد
تقرد بیچان کردیدن موی و برهم
نشستن و بند شدن پشم
ف ر ح
فرح بالضم نوعی از پیاده رو
بفتح و کسی فربه و بزرک
فرحه مهره کلوما نا بخورد که
کلوی کودک مراهق را بدید
مقرح بفتح ذال پسی که بعد
اسپدهم اید در میدان رهان
فرحه بکفت بر خود ثنا بتکرد
چیزها یقال فرح الرجل اذا
قربا یطلب منه و دام و خوار
شدن
فروح کصفور کپی در نزدیک
بزرک
فروحة بالتاء مهره کلوکه
در کلوی کودکان مراهق پدید
اید
مقرنفح مرد اماده شروفساد

اقرنداح کناه جستن بر کسی بدون
اقرنداح له اذا بخی علیه
ف ر د ح م
فرحمة بکسر دسکنه متفرق و پریشان
یقال ذهبوا بفرحمة و کذا ذهبوا
الفرحمة و ذهبوا شعا لبا بقردحمة
ای تفرقوا و یقال اخرجت بقردحمة
یعنی فاضح و اشکار کردید قصه
بعد التباس
ف ر د س
قردسة درشتی و سختی و استوار
کردانیدن و خواندن سک
بچاورا
قردوس بن الحارث بن مالک بن
فهم بن غنم بن قردوس کصفور
پدر قبیله است از دیار ان
قیس از ان قبیله است هشیم
بن حسان قردوسی محدث که
از بر کرده هزار و پنج تا بعین یا او
مولای انها است و سعد
قردوسی قاتل قتیبة بن مسلم
در رب القراد بیر سر کوچه است
ببصره
ف ر د ع
قردعة کدحرجة خوار
قردع کزبج سپش شتر و میان کان
قردع کدرهم مثله
قردعة کزبرجة کردن تو اخذ
بقردعة فلان
قردوع کعصفور و مویچه
قردوعة بالتاء کوشه شکاف
کوه
ف ر د م
قردم کجعفر درمانده
قردمانی بالضم منسوبا قبائی
ازدده بجیه اکنده بجهه حمله
معرب کبر باسازی است که
اکاسره در خزائن ذخیره خشتها
و زده سطر شبیه جامه کردا
بافده خود با خود بافده
قردمانی بالفتح مقصورا

شبیه بابونه متفرق شاخ کردار
که کرکوبا نامندش یا کرویای
است معرب خردامون لغت یونانی
استیار و مخی
ف ر ذ ح
مقرنفح مرد اماده شروفساد
اقرنفح الی اقرنداحا باز خواند
مرا بکذا فی کنکردم
ف ر ذ ح م
صرخة بقردحمه بالفتح و کسر
مثل الشیء یضرب لمن ایشوخ و فضح
بعد التباس لغة فی قردحمة
ف ر ذ ع
قرذع کجعفر زن نادان کول
ف ر ر
قرر بالفتح بر نشستنی است زین
دار و موج و چوزما کیان و
موضعی است و یوم قرر بالفتح
روز سرد و یوم القر یوم
یازدهم ذی الحجة کما جاء
در ان دو نعمتی ارام و قرار
کیرند و قر الثوب شکن جامه
لیلة قرة بالتاء شب شمنک
قرقار بالفتح مشتی با مداد و
شبانکاه
قرة بالکسر سرما و خنکی سرما
و یقال لشدة العطش قرة
علی قرة و یقال اذهبت قرها
ای الوقت الذی یاتی فیه المورد
الماء للابلة
قرما بالضم سرما یا سرمای زمستان
خاصة و ارام جای و یقال لشدة
المصیبة الشدیدة وقعت
بقرا صارت بقرادها
قرة بالضم اینجه دبن دیک
چفسیده باشد زشود باو
نوابل دیزها و جزان قرة بفتح
و کهمزة مثله و عوک و شلث
و دهی است نزدیک قادسیة
دیک دمنه یقال رمت الله
سولها قرة بعید یک دمنه بعید

کپی
نفع اهدی کرده و نمیدانم
که نه عمر او و همین سیاه
حضرت صاحب زمان علیه
میمون کس میکند نه او
جائز نیست شیعه و
ن

در قول
معنی قرد و کنده و
"ازده"
بنس خلاصه و حیه
کرده شده اعم از
بعضی با چیز دیکر
ن

اندا خت و قرة العین نور چشم
ابو نیز قرة العین آنچه بدان
خنکی چشم دست دهد و نام مرد
قرنة بکسر نون چنین دان مرغان و
لقب جماعة دختر چشم مادر
ایوب بن یزید ضبیح و نام مردی
قرزة محرکة آبی که کدر زدیک بود
پر طعام تا دیر ناک نشود
قرزکصرد اشام
عین قرة که کفته چشم خنک
کرده و تحل قرة العین مرد خنک
چشم
قریر کبیر از اعلام است
قرار کحاب آرام کاه و زمین
پشت هموار و کوسپند یا میش
و کوسپند بزه خاصة قرارة
مثلثة الکل معرفة فتیلة نشت
در بن و جای بروم و از اعلا
است و نیز قرارة مرد پشت قامت
و زمین پشت و هموار کرد
قراری بالفتح و شد الیاء مدغمة
و نای زن و مرد شهر باش کاذ
کبوی احسان نخواهد یا مرد پشیمان
ود
قرار کتاب ان نامهای عرب
است
قرار کغراب موضعی است
قرارة بالضم شوربا یا دیزقا
دیک افزار و مانند ان کدر
تک دیک نماند یا بچسبد
قرارة مثلثة آبی که در دیک
در بن نهند از طعام تا دیر ناک
نشوند
قرزکصرد اشام
قرود کصبور اب خنک
قرودة بالتاء حزر و خوار
قرودی منسوبا بمثله و اسب دراز پشت
دراز دست و پای و موضعی
میان حاجر و نقره
قرودة بالضم آبچه در ته دیک
چسبیده باشد از طعام و تولیل

دیزه و جز ان و اب مرد کدر در
دیا دیزند
نوم قارو و رخنک لیلة قارة
وعین قارة بالتاء کذلک
قرنی بالضم مقصورا سخنی که پس
زهیز کردن ازان واضح شود
و موضعی است یا رود یاری
قران کعثمان ممنوعة نام مردی
و واد یی است میان مکه و
مدینه رود و هی است بیمامه و
جائی نزدیک مکه عن الظمران
و قصبة است باذربیجان
قارورة سیاهه چشم و انچه
دران می مانند ان باشد
عموما یا شیشه مخصوصا
قوارير جمع و قولهم قوارير
من قضة ای من زجاج بیاض
القضة و صفاء الزجاج
قرفرا آکماوله ممدودا
موضعی است
قرفرة کجعفرة پشت و زمین هموار
پشت نابان لغزان و پوشش
زنان و ناجیهای سوا شهر
قرفرة کدحرجة نوعی از خنده
و بانک کردن کبوتر و شتر و
شکم و زمین پشت نرم و لقب
هانی نعمان بن مشذر وغیرهما
روی و انچه هویدا و نمایان
باشد از نحاس او و رنجن
قران رود دیک
قرفرکهدهد نام مردی
قرفور کعصفور کشتی دران
یا بزنک
قرافر کسفارجه دهای سواد
مدینه
قرافرکعلابط ساتو خوشاوند
قرافری منسوبا بمثله و اسب
عامر بن قیس و سیف بن عامر بن
یزید کاتب و اسب اشجع بن بشر
بن عطفان و موضعی است میان
کوفه و واسط و موضعی بنجاد

و زمین فراخ است بسیار هنده
قرافرة بالتاء زن بسیار سخن و
دیر ماننده ی که شر و فتنه جوی
از دهن برآرد و ابی است بجند
قرافر بضم القافین مشددة
الیاء حادی خوش اواز و موضع
است
قرفار بالفتح بانک شتر و کبوتر
اسم است قرقرة را و نوعی از
وقرفار لهذیر شتر و شتر اوان
و نیز قرفار مبنیة علی الکسر یعنی
اواز بکن و هی معدولة عن قرقر
ای صوت و لا یجی من الزجاجی مثله
غیر هذین اللفظین و هما قرفار
و عرعار
قرفارة بالتاء دیه مانند بجند
شتر و فتنه جوی از دهن برآرد
قرفری بالفتح مقصورا نام جائی
قرفرة کدحرجة نوعی از خنده
قرفرة بالکسر و تشدید الراء
الثانیة و تخفیف الیاء پشت
مقفر محرکة موضعی است و مقفر
الرجم بین زهدان و قرارکاه
حمل
مقرة بالتاء حوض خرد و دیوار
خرد لغة یمانیة
مقرور خنک مسرما رسیده
و نیز یوم مقرور و زمستان
ن قرنا الرجل بضمهما سرها
زده کردید مرد و قرنا الفدن
اب سرد ریخت در دیک ناخوش
ان فرو نشیند یا دیک نوزد
ض قرنب الابل قرنبا بالفتح
نخست اب خورد و پس اب نشد
و قرنبة الحیة قربها کاسپر بانک
کردنا و قرنب الدجاج قرقرا
بالفتح باز ایستاد از بانک
قطع کرد او از او قرنب الکلام
باذ نه قرنبا سخن را درکوش دی
ریخت یا از زبان او دی در میان
نهاد و قرنبة الماء اب سرد

ریخت بر وی و یقال المرأة
تقرنب ما یصنع بها یعنی با زنی
کرد اند بوسد هنده و موی
دیکر دارنده را
ض س قرنبا بالمکان قرارا
کجاب و قرودا بالضم و قربا بالفتح
و نقرة بفتح المثناة و کسر القاف
ثبات و قرار و زنهید دران
او مهید و قرنب عینه قرة و
بضم و قرورا بالضم خنک کردید
و کذا قرالیوم و در بن معنی از
نصر نیز اید سپری شد کریه
او یاد هد اینجا ارزوی ان شد
و قرقرا بالفتح و قرورا ان شد
و قوله تعالی و قرن فی بیوتکن
بفتح القاف من القرار کانه امر بدء
اقررن فحذف الراء الاولی
للتخفیف و یلقی فتحها علی القاف
فیستغنی عن الالف لحرکة ما
بعدها و بکسر القاف من الوقار
من وقر یقر و یحتمل ان یکون
بالکسر ایضا من القرار من قر
یقر اقررن کما قرن فظلتم تفکهون
بالفتح و الکسر و هو من شواذ
التخفیف
ناقة مقرنبة بالضم و کسر القاف
شتر ماده کاب کشتر در زهدان
دارد
اقر فیه و علیه ثابت کرد او را
دران و اقر الله عینه و بعینه
خنک کرداند خدا چشم او را
بعنی اشک او را و اشک خنک
دلیل شادی است و اشک
کرم دلیل غم و یقال اقر الله
عینه ای اعطاه حتی تقر فلا
تطمح الی من هو فوقه و نیز
اقرار سردی مسانیدن و
خنک کردانیدن یقال اقره
الله فهو مقرور کانه بنی علی
قر و لا تقل قرة و بر نهادن
امدن و بکفت بر خود ثابت

کردن چیزها و ارام و قرار دادن
و بر پای داشتن و بقرار او دن
کار و ایقال اقر زید هذا الامر
تقرارة و تقریرة ثابت شد حمل
ناقه
تقریر باقرار او دن یقال قرره علیه
و بقرار بردن یقال قرز عنده
الخبر حتی استقر و قرار و ثبات
دادن
مقارة باهم ارام کردن منه
قول ابن مسعود قارو الصلوة
و هو من القرار لا من الوقار
تقریر بپای خود بکهنداختن
شتر و سطبر کردیدن کهنداز
خوردن علف خشک
تقار قرار و ثبات و رزیدن
و ارمیدن
اقرار ای کرفتن اب کش بدن
انهدان ماده شتر و ارام کرفتن
و جستن باقی ماندهٔ علف در
بطن وادی و بهر شدن و فربه
کردیدن ستور یا عام است
و بنهایت رسیدن فربهی و نمان
خوردن ساختن بقراره و کرفتن
قراره از بن دیک و باب خشک
غسل او دن
استقرار او رمیدن و قرار و
ثبات و رزیدن بجائی و جا
کرفتن

ق ر ز

قرز بالفتح پشته و نهر و درشت
سطبر و نیز قرز باطراف انکشتان
خاک بر کرفتن و شکنجیدن
بانکشتان
قرز بالضم روغن زان و شیشه
روغن بجام
قرزة بالتاء یکمشت از هر چیز

ق ر ز خ

قرزخ کفشدوز جهنده است و
اسپهی است و پوشش مرزنان را
قرزخة بالتاء زن بسیار خفه

وحشره و خوار و زبونه است و
نوعی از درخت حنظل و هر یک

ق ر ز ل

قرزل خلهٔ کچر و حلنجوبه است
بانداز هٔ یک کز شبیه بچوب
و زن پست بالا و خرز من خرز
الصبیان و الصغار

ق ر ز ل

قرزل کفشدوز ناکس فرومایه
و موی سر که زنان بطرز فرنه
کرده اکر در سر درشت و لطیف
کرده اند و اسب خفیف بن بدر
و اسب طفیل بن مالک
قرزلة المرأة قرزلة نوک شتا
زن موی را بالای سر

ق ر ز م

قرزوم کفشدوز کنده مورچه
دوزان و کالبد کفشکران را
کفته اند انها که بران کفش اندازند
نمایند
قرزام کفرخاس شاعر خیبر
طبیعت
مقرزم کسر همزه خوار و خرد
فرومایه
قرزمة شعره بیکبار کفتن بیقال
هو یقرزم ای یجز بردیا

ق ر س

قرس بالفتح سرما سخت و سرد و
سرد تر و پشک سطبر
قرس بالکسر پشه خرد و دویده
قرس محرکة بسته و فشرده از اب
و جز ان
قرس کامیر سرمای سخت و فرو
ذبرینه از هر چیزی فارسی شله
فی الکل و مملک قرس ماهی بخیه
صباغ دران کرده بکذارند
پسندان که فرده و بسته شود
ال قرس کعاب کوههای خشک
و سرد یا چند پشته است در
اطراف سراة و مانند فراسر اة

دو کوه است بیمن
قرس کرس نام پسر الهقموص
شاعر
قراسیة بالضم و تخفیف الیاسا
شتر شکوف استوار اندام
قورس بالضم و کسر الراء شهر شبانی
است و یران دبوا دحلب
قرقس کرنج پشه بزه
قرقوس بالضم بیابان فراخ

ض ر س

قرس الماء قرسا بالفتح فرو رفت اب در زمین
کردیدن ما
قرضة مسک انخواندن متعد
بالتاء از برخاستن دن افراسین
تقرض خشاش سلجیدن و اب فرا بیهقی

ق ر ش

قرش بالفتح ماهی است کبو مایل
چیره باشد و بخورند
قرش کامیر شتر استوار توانا
قرش قبیلهٔ است پیدو و قبیلهٔ بنضر
بن کنانه بود و قرش از دیها العبیلة
لم یصغروه و من اذا به الخ بصرفه
و انما سمیت قریش قریشا لتجمعهم
الی الحرم او لانهم کانوا یفتشون
ابیاعات خیشرونها او لان
النضر بن کنانة لقع فی ثوب بوما
فقالوا لقرش او لانه نجله الی قوم
فقالوا کانه جمل قرش او لان
قصیا کان یوتی له الفرقة او لانهم
کانوا یفتشون الحاج فیسدون
خلتها او سمیت بمصغر الفرش
هو حوت یاکل الحیتان و لا یوکل
و یعلوها و لا یعلی فیه کما قال
الشاعر و قریش هی التی تسکن البحر
بها سمیت قریش قریشا سلطت
بالعلو و لجة البحر علی کل البحر
جثوشا تاکل الغث و السمین
و لا تترک فیها الذی لجناحین
ریشا هکذا فی الکتاب حتی
قرش یاکلون البلاد اکلا
کثیبا و لهم اجوال زمان یخ

یکر الفشل فیهم و الخوشا نیاله
الارض خیله و رجاله یحشرون
الطیر حشرا کبیشا او عمیت قریش
بن بخلد بن غالب بهمز و کان ضل
بعیر هم فکانوا یقولون قد ضل عیر قریش
قرش و التسمیة قرشی و قرشیة
بالیاء و بغیرها النباء و کل من کاد
من ولد النضر هو قرشی قد دون
ولد کنانة و من فوقه و نهر قریش
جوبه است بواسط و ابو قریش
دهی دران
قریشیة بالضم منسوب بادهی است
بخبر به ابن عمر کهدران نه سیب
نیکو و نوش میشود
قارشه شکستکی سرشیه
باضغنه
قروش کجرفل اینها از ابتهاوا
انهاقراهم اوند
قرواش کقرطاس نام خواهند نهما
اینده و بزرک سر و قرواش
حوط خنیف و شریح بن قرواش
عبسی شاعر انند
رماح قوارش نیزهای هم دند
امده در حرب

ن ض

قرشه قرشا بالفتح
بریدان زا و کردن کردار اینها و انها
و قراهم اورد بعض ان را بعض
بعض و قرشوا الرماح بنیزه
جنبانکردند
اقراش غیبت کردن و سخن چینی
نمودن و قرش ای سوی بطاو
وقع فیه و شکافتن نعم المنحوان
زا بدریزه کردن
تقرشة کلحدة خشک
بدان جهت که مردم دران فراهم
ایند
تقریش زاغا لانیدن و بر
انکیختن و از مند کردانیدن
و رویدن
مقارش بکسر الراء نام مردی
تقریش فراهم امدن و عیال شدن

از نمونه نمایش دکرون چیزرا
اول قافله رود زنهار
نقاره زن نام پیوستن نپرهاند
مثل یقال نقاره ثبت الرماح
اذا اندخلت فی الحرب
افراشتن نام نبیره کاردار نمودن

ف ر ش ب

فرشب بالکسر وشد الموحدة
سالخورده شدن حال بد پیدا خوار
وشکوفه دام فربهدار وشپر
بیشه وزشت خوی وفربه شکم
فراشیب جمع

ف ر ش ح

فرشحه بضم فرهنگ جستن دقیق
فرشح فلان اذا وثب وثبا متقارب

ف ر ش ع

فرشع کزبرج کرمی کدر سینه
وکلو محسوس کردن چیزی نمانند
مانند بی استخوان سپید که اندام مردم برآید
مقرشع کمرنج ایستاده شادن
ومستبشر ومرفاما ده بدی
اقرشاع خورسند کردیدن
وسیر نداشتن ومرحبا بایندن
وشاد مانی نمودن

ف ر ش م

فرشم کفرشب دی رشت سخت و
توانا وسومار مال خورده
فرشام کمرخاس کنه کلان درشت
فراشیم کفراطیس نوعی از کیاه
وشناسنبار ان همیودن
بوهم نهاده ودران نخستین
کرمکی سپید پیدا کردن دوبیر
کنه شود فراشمة بالضم وبفتح
یکی
فراشیما بالضم والمد کیاهی

ف ر ص ب

فرصبة بروزن مرحبة باشد

ف ر ص ح

قرصح کمخفر لیمی بود زبر
ومنه المثل الامر من قرصح او
من ابن القرصح وهو ایضا الاکل
القصیر المرة

ف ر ص ع

قرصعة المرأة فی بیتها قرصعة
نشستن وبر ماندن زخانه وبی
قرصعة نزبیدن ودرهم شدن
وهفتد کردیدن ودیشه خوردن
ونهال خوردن بناکبی ونشستن
کتاب او وفتاد بدختن زن
دنزاه
اقرنصاع درپیچیده شدن بجام

ف ر ص ع ن

قرصعنة بالفتح کیاهی است خاردار
کشونیکه ابرهم نیز نامند انرا
وهی انواع نوع طویل اسبط اوبنه
کالنوسن البری یطلق علی الابریسم
لمنع الذباب ونوع ابیض کثیر الوبر
حاد الشوک کانه حرشفة طویلة
کثیر بالبیاه مجرب لوجع الظهر

ف ر ص ف

قرصوف کزنبور قاطع وبرنده
قرصافة بالکسر یاد فرکبا زنجیر
استکودکان را ازجرم مدور
وجزان که کرد کردن وفتاده
کردانیدن چنانکه کودکی چوکان
است وابو قرصافة جندة بن
خیشنة صحابی است ونام زنی
مجهولة التی کان عائشة رضی الله
عنها رأیت کند وقاصته
قرصافة بازی است عربی
مقرنصف کمرنج شتابی کند
وشیر بیشه

ف ر ص

قرص بالفتح شکنجیدن بدولکشت
وکردن کلیچ وقطایر کندن
زنان خمیر وجز انکشت کردن
وبریدن خمیر کشتن کردن

ف ر ض

قرض بالفتح وقد یکسر وام وهر
پیش فرستاده شود از نیکی و
بدکما هنا علی وجه التشبیه
قریض کابیر انچه از کاو بر اردتر
جهت تشخوار وشعر منه حال
البریض ودنا نقریض
قراضة کنامة ریزهای زر و
سیم وجز ان که وقت تراشیدن
برافتد
ابن مقرض کمنبر له هو قتاد
الحمام
مقراض بالکسر کارد وکارد
وهما مقراضان ومقاریض جمع
مقراض بالفتح کشاندک
وعیابهائی که بدان ابکنن بجه
کلاب در چاه فروشود وهمچنین
ی محبوبهای بونک
مقرمض نشخوار شتر کمار کلو
بزاید

ض قرصنة

قرضنا بریدن
وقرض زبا لمنه بمرد یا زدیک
بمردن رسیدن وقرض فی
سیره بچپ وراست پیچان و
خمان رفتن ونیز قرض بمعنی
دادن وواماندن بکسر
القاف وشعر کفتن ومردن
نزدیک بمرانرسیدن وزدن
کردانیدن از جائی وکرانه
کردیدن ازان وجاء منه قوله
تعالی واذا قرضهم تقرضهم
ذات الشمال ای تخلفهم شمالا
وتقطعهم وتترکهم علی شمالها
ویقول الرجل لصاحبه هل مررت
بمکان کذا وکذا فیقول الآخر
قرضته ذات الیمین لیسار ای
جزته
س قرض فلان بمرد وانچیزی
بچیزی برکردید
اقراض وام دادن ودریاداش

ف ر ض

فرض الشیء کبیچیدن کردن وآفتاب
فرضة الثلم مثلثهما فرضة
کیفیته واقراض وقرض کصرد جمع
وریك تودهاست دنبهن غلط
ونیز فرض نام خواهر زاده حارثة
بن ابی شمر غسانی
قرضر کابیر نوعی از نانخورش
فراض کتاب بی است مر بنی عمرو
بن کلاب را
فارض شیر زبان کز باشیر نوزاد
کبر انشیرهای دیکر دوشند
چندان که نوشی ان زایل کردد
منه المثل عدا الفارض فزای
جاوز الی ان حضن بجائی کویند
کدکار از حد نکذرد وکرم کی
است شبیه بپشه
قارضة بخز ریانکار وازارنده
وناخوش کن قوارض جمع
قراص کرمان بابونه فرصنة
یکی وکیاهی است زهاری و
اسپرك ولمز قراص سخت سرخ
قریض کقبیط لنکر کشتی
قرصنة لغة من القرص کمنعة
وظرفه
مقراص بالکسر کارد سرکج

س قرصر

قرصاما عمر کز پیوسته
داودی کردد رحب وهیچکی
نمود بر غیبت
اقراص پسر انکشت کرفتن وشتن
چیزرا منه الحدیث ان امراة سألته
عن دم الحیض فقال اقرصیه
بماء ای اغسلیه باطراف اصابعك
وبروی قرصیه بالتشدید
ای قطعیه
حلی مقرنص کمعظم پیرایه کردهچو
کلیچه
تقریص پاره پاره کردن خمیر را
ودانه انهر کندن ازان و
بریدن

ف ر ص م

بن تقعر
قرضم الضبی کلیچه کردهٔ آفتاب
فرضمة الثامن مثلثهما فرصة
کیفیته واقراض وقرص کصرد جمع
وریك تودهاست دنبهن غلط
ونیز فرض نام خواهر زاده حارثة
بن ابی شمر غسانی
قرصر کابیر نوعی از نانخورش
فراض کتاب بی است مر بنی عمرو
بن کلاب را
فارض شیر زبان کز باشیر نوزاد
کبر انشیرهای دیکر دوشند
چندان که نوشی ان زایل کردد
منه المثل عدا الفارض فزای
جاوز الی ان حضن بجائی کویند
کدکار از حد نکذرد وکرم کی
است شبیه بپشه
قارضة بخز ریانکار وازارنده
وناخوش کن قوارض جمع
قراص کرمان بابونه فرصنة
یکی وکیاهی است زهاری و
اسپرك ولمز قراص سخت سرخ
قریض کقبیط لنکر کشتی
قرصنة لغة من القرص کمنعة
وظرفه
مقراص بالکسر کارد سرکج

س قرصر

قرصاما عمر کز پیوسته
داودی کردد رحب وهیچکی
نمود بر غیبت
اقراص پسر انکشت کرفتن وشتن
چیزرا منه الحدیث ان امراة سألته
عن دم الحیض فقال اقرصیه
بماء ای اغسلیه باطراف اصابعك
وبروی قرصیه بالتشدید
ای قطعیه
حلی مقرنص کمعظم پیرایه کردهچو
کلیچه
تقریص پاره پاره کردن خمیر را
ودانه انهر کندن ازان و
بریدن

ف ر ص م

قرصة شکستن وبریدن

ف ر ض

قرض بالفتح وقد یکسر وام وهر
پیش فرستاده شود از نیکی و
بدکما هنا علی وجه التشبیه
قریض کابیر انچه از کاو بر اردتر
جهت تشخوار وشعر منه حال
البریض ودنا نقریض
قراضة کنامة ریزهای زر و
سیم وجز ان که وقت تراشیدن
برافتد
ابن مقرض کمنبر له هو قتاد
الحمام
مقراض بالکسر کارد وکارد
وهما مقراضان ومقاریض جمع
مقراض بالفتح کشاندک
وعیابهائی که بدان ابکنن بجه
کلاب در چاه فروشود وهمچنین
ی محبوبهای بونک
مقرمض نشخوار شتر کمار کلو
بزاید

ض قرصنة

قرضنا بریدن
وقرض زبا لمنه بمرد یا زدیک
بمردن رسیدن وقرض فی
سیره بچپ وراست پیچان و
خمان رفتن ونیز قرض بمعنی
دادن وواماندن بکسر
القاف وشعر کفتن ومردن
نزدیک بمرانرسیدن وزدن
کردانیدن از جائی وکرانه
کردیدن ازان وجاء منه قوله
تعالی واذا قرضهم تقرضهم
ذات الشمال ای تخلفهم شمالا
وتقطعهم وتترکهم علی شمالها
ویقول الرجل لصاحبه هل مررت
بمکان کذا وکذا فیقول الآخر
قرضته ذات الیمین لیسار ای
جزته
س قرض فلان بمرد وانچیزی
بچیزی برکردید
اقراض وام دادن ودریاداش

کسی جدا کردن پاره از زمین و جز آن
و پیش فرستادن نیکو و بد کردار امنه قرض
اقرضوا الله قرضا حسنا
تعریض شعر گفتن کسی را بمدح یا
ذم ضد است
مقاضاة پاداش دادن و تکرار
تجارت کردن در مال غیری
قراض بالکسر مثل مکاتبة عقد
علی الضرب فی الارض و السعی فیها
و قطعها بالسیر و ضوء شرعا ان
یدفع الیه مالا لیتجر فیه و الربح
بینهما علی ما یشترطان و الوضیعة
علی المال
تقارض مهمیز کردن اسب خواندن و
بیکدیگر بدنبال چشم نگریستن
و یکدیگر سخن بد پیش
فرستادن
اقترض من منه اقراضا و امر کرفت
ازوی و اقترض عرضه عیبش
وی کرد
استقراض وام خواستن و بیعی
بمن
انقراض رفتن و درگذشتن
یقال انقرض القوم اذا درجوا و لم
یبق منهم احد

ف ر ض ع

فرضع کزیدن دد جثه است از نوا دد
اشجار و بشی شکوفه اش نزدد
از کل اسپرک است فرضعة یکی

ف ر ض ب

فرضب کزیدن اپندد زبرو بزیر
بماند و بعید از زندان
فرضاب کفر طاس انکه چیز خشک
خورد و شیر بیشه و دد و
دد محتاج قراضیة بالفتح
جمع و تیغ بران کد استوان بود
و شمشیر مالک بن نویره و چیز
اندک و حقیر یقال ما رزانه
قرضابا یعنی نقصانا کردم چیزی
را و انکه هر چه یابد بخورد و
چیزی نگذارد فرضابة اتابة الشا

فراضبک کصاحبک شله
فرضوب کمصفور شمشیر بران
و دد و دد مسکین فراضیة
بالفتح جمع و دنامسوا الفقر فرضخ
و هر که هر چه بیابد بخورد
فراضیة کعلابة موضعی است
مقرضب بکسر الضاد انکه هر چه
بیابد بخورد
قرضب الفم و البرة قرضمه کردن
کردان را دندان و نیز قرضبته
پراکندند و بریشان کردن چیزی
را و الغاث الضد اذا شت و برآن
و نامه کوشتر اخوردن و نیز
و چیز خشک خوردن

ف ر ض ف

فرضوف کعصفور عصفه اجنان
و مرد زبیا خوار

ف ر ض م

فرضم کزیرج پدد فیله است ان
مهرة بن حیدان یا ان بقاء است
قراضم بالفتح موضعی است بمدینه
فرضمة بریدن و کرفتن یقال
هو یقرضم کلیتی ای یاخذه

ف ر ط

فرط بالکسر نوعی از کندنا کد کرانش
مانند نامنش
فرط بالضم شعله آتش فراط بالکسر
مثله و نیز فرخ دکوبک و پشتاوه
و اویزه اعلای کوش یا کوشواره
بنا کوش اقراط و فراط بالکسر و
فرط بالضم و فرطة بکسر فرجمع
و شمشیر کرنا هی است مانا
یا سپست مکر بزرک از ان دد
شمشیر عبد الله بن الحجاج و دد
الفرط الوشاح شمشیر خالد بن
ولید و لقب سکن بن معاویة بن
امیة و نام مردی
فرطیة بالفتح مشدة الیا
و یضم نوعی از شتران
فرطة کعنبة اویزکه در کوش
کوش تکنه فرطة کتمرة مثله

فرط الکتاب چیزی نانویسان
فرط کریم اپی است مرکنده را
فرطا بالضم چند بطن است از بنی
کلاب و فهم اخوة فرط و قرط و فرط و فرط
کقفل و امیر و زبیر
افرط تکه او پخته دروش
فراط بالکسر نهد انک و وزنش
بجب بلاد مختلف است بمکه چهار
یک از شش لب و جیب تا اسد و
بر از قضاعه و یک بهذیل فراط
بالکسر و شد الراء مثله و هو اول
الفهر اطلان جمعه قراریط
من احد حرف تضعیف فراه کما فی
دینار و دنانیر
فرطان کشمان نام خوی کبیر
زین یا جل شتر کرپالان بزرکتر
ان هشند فرطا طبا الضم و الکسر
مثلثة الکل قراط جمع
قاریط دانه تمر هندی
قراریط دانه تمر هندی
فرطیط کزنبیل چیز اندک فرطیطة
بالتاء مثله یقال ما احمام فلان
بفرطیطة و بلا و بختی
تیم و طی بالفتح و شد الیا و الشین
مرهبیث فروشندکان را از ان
روغن کل سرخ و انکا جل الملک
و زعفران و کافور و موم و نشاء
لغة یونانیة مستعملة للعرب
ن فرطا الکرات فرطا پاره پاره
نمودکند نادر دیهی
س فرط التیس فرطا مرکنده را
دروش کردن بتکه
جاریة مفرطحة کعظمة دختر نا
کوشوار
تفریط در دیهک پاره پاره کردن
کند نا و کوشواره نهادن
برکوه و لکام زدن اسب یا عنان
بر سر تا نکندن و بیخ چراغ را
کردن یعنی موخچکه پلیته را و
کردن و برانکیختن اسب را بر سخت
ترین حضر و چیز اندک دادن

یقال فرط علینا ای اعطاء قلیلا
تفرط با کوشوار شدن

ف ر ظ ب

فرظبة بر زبین بکردن امکندن
کسی را بر زمین انداختن و اشتی
شر کشته بر یدن سخت و بدن
و کرد بن و خشم کرفتن
فرطبة کصفصفة شهر دیست
بزرك بمغرب
فراطبة کعلابة طبیا بر زده
فرطوبا الضم مقصورا شمشیر
و شمشیر خالد بن ولید و سیف
بن صمامة از بنی جشم
فرخوبا الکسر و شد الموحدة
مقصورا نوعی از بانی و نوعی
از بند کشتی
فرطبان کرغدان مرد بی غیرت
و بی دشمن ان که در خون
خود غیرت ندارد یا مرد نوا

ف ر ط س

فرطاس بالکسر شانه از مرجم
کرد اشده و شرکنندم کوفته
دختر سپید کشیده قامت
و نامه مهر نیا شده و شتر تاده
جوان و چادر مصری و نیز
فرطاس مثلثة الفا کاغذ
فرطس کجعفر و درهم مثله
و نیز فرطس کجعفر دهی است
بمصر
فرطاستیة منسوبا بسپید
ابیغ یقال اتانا فرطاستیة
فرطسه بشانه زدن سپیدن و
رسانیدن یقال رمی فقرطسه
فرطس مردن و هلاك شدن

ف ر ط ش

افرطش بالفتح و کسر الطا و الفا
و الیاء بینها معجمة استبجر
روم دو رها تلثمائة و خمسین
میلا و فیه مدینة عشرون
یوما
افرطشة بلها شهر دیست بحلب

منه الجبن والعسل الی مصر

ق ر ط ع

قرطع کزبرج وزدهم سپیش شتر

ق ر ط ع ب

ما عنده قرطعبة کجرحلة یعنی نزد او چیزی نیست یا نه کوه نه افرین قرطعبة کقندیلة کوه بزرگ

ذو رحرحة مثله وما فی السماء قرطعبة ای سحاب

قرطعبة ای سحاب نیز جانوری است فالمثلب

ق ر ط ع ن

قرطعن کجردحل کوه ویقال ما علیه قرطعنة بالتاء یعنی نیست بروی چیزی

ق ر ط ف

قرطف کجعفر چیزی است دوپیچیده وجامه مخمل که ان را لحیفه کویند

وبزه است یا باردوخت ودخت

ق ر ط ق

قرطق کجندب کوتاه معرب

قرطقه کردن پوشانیدن کسی را

تقرطق کردن پوشیدن یقال قرطقته فتقرطق

ق ر ط ل

قرطلة کقرشبة تنکبار خوقرطالا بالکسر مثله قرطال بجدوقا

ق ر ط م

قرطم کزبرج وعصفر تخم عصفر

برای مسهل بامغ لزج وقوابض قوی

الاثر وبیخش اب کرم ان زا بشیر تازه در حال میخلد کرداند

وشستن بدن وسر بمزان سپیش را بکشد ودنبک بدن

زا نیکو وجلد را نرم کند وموی

از راجح است وحقنان بدان

نافع است بامغ وا

قرطمة بالفتح بریدن

قرطمة بالکسر شهر ریب باندک و

قرطمتا الحمام در نقطه دومثال

منقار کبوتر

قرطمان بالضم قرطمان است بجا

جلبان که هردو دانه معروف

است

خفاف مقرطمة موصوفة بحمق

اطراف دوخته کمستملی شکفته

ق ر ظ

قرظ محرکة برادر وخسلم

کمدبان پوست پرایند یا باردرخت

سنط که از نحصناء ان قاقیا

برایند وسعد القرظ حصاب باشد

بحرفیه فرع فارتنه فاضیف الیه

وان شوذن الحضرمی صلی

الله علیه وسلم که در مسجد قبا

بود ودر عهد عمر رضی الله عنه

بمدینه امد وقا المرء دنا بین

مسجد مدینه معروف مدان

او است ومروان القرظ لقب طلیقه

حمار ام است از لقمای بنی امیة

مدانچه که بعض بلاد یمن بروشت

او مفتوح کشد واز دوشیدن

کاه قرظ است وذو قرظ موضع

است بیمن را ان ذو قرظ است

کربیر

کبش قرظی کعربی وبجمنی خفیف

یمنی بدان جهت که منبت قرظ

است

قرظة بن کعب محرکة صحابی است

قرظان بالتحریک قلعه است

بزبید

قارظ چیننده بر السلم

قارظان بذکر بن عنزة وعامر

بن رهم است وکلاهما من عنزة

خرجا فی طلب القرظ احدهما

فلم یرجع فقالوا لاالا ابیک او یوب

الفارظ العنزی

قرنطة کجهینة قبیلة است از

جهود ان خیبر

قرناط کشداد قرظ فروش

اردیم معرف پوست برک سلم

پیراسته یا رنگ کرده بان

س قرظ قرظا مهموزا وان همه

کردید بعد مذلة وخواری

وقرظنه ذات الشمال بالفتح لغة

بالاضافة

تقرظ ستودن زنده را بحق یا

بباطل

تقارظ همه بکرد استودن و

مدح کردن یقال هما یتقارظان

المدح ای یمدح کل صاحبه

ق ر ع

قرع بالفتح کدو وقرعة یکی والشاعر

بن قرع از فضیل بن عیاض روایت

میکند

قرعة بالفتح داعی است کبزرگان

شرکنند

قرع بالضم چند وادی است در

بلاد شام

قرعة بالضم داعی است که بروسط

پنیر شرکنند وکرنبال وانچه

بقال فروشند وعمرو بن محمد بن قرعة

مؤدب است محدث

قرع بالتحریک پیشی وهرچیزکه

بروی وی پیش کرده شود والبلیه

ریزه سپید است که شتر بچکان

زا برابهود والحان نمک است

وکفک شتر وسپر وانبان کوچک

یا انبان فراخ شکم که در ان طعام

مینهند ومراح قرع خوابگاه

شتران خالی از شتران

قرعة محرکة بچه موش کور وغیر ان

بی موی از سر

قرع کرفه لغة است بیمن

قرع کلکف مرد مشورت پذیر

قرع انکه بجواب بزود وناخن

تباه شده

الف اقرع فراز کامل فتمام و

مکان اقرع جای سخت درشت

ترس اقرع کذلک مرع کرکه جمع

وعود اقرع چوب بی بار کرده و

قدح اقرع کاشه سوده بسنک

ریزه تا ان که ظاهر شد طرائق

ونکاران

وبیز اقرع شمشیر بی نیکو امر وتوی

از ناروی پیچیده ومرد کل که موی

سر او بهلی افتاده باشد فرعا

مؤنث فرع بالضم جمع فرعان بالضم

مثله

اقرعان اقرع بن حابس صحابی و

برادر او مرثد

تعضة قرعاء مزعاء بی کیاه

قرع بالضم وبیز قرعاء اب خوبی

است فراء مکه میان قادسیة

وعقبه ومرغزار کرکیاه ان

راستور ان چریده باشند و

سختی وبلا وحصن خانه وبرسوی

راه وانکشت نباه

قارعة قیامت وسیزده است من

نبذ اصلی الله علیه وسلم قبل

ومنه یصیبهم بما صنعوا قارعة

او معناه داهیة تفجوهم وبیز

قارعة سختی ودشکار قوارع

جمع وقارعة الدار ساحت

سرای وقارعة الطریق بروی

راه

قوارع القرآن اینها است که

خواننده ان از شر دیو وپری

محفوظ باشد کوباشیطان زا

رد میکند ونعوذ بالله من

قوارع فلان ای من قوارص

لسانه

قرع کهنبوچاه کراب یا چاه

کدار اعلای کوه تا پایین او کنده

شود

قرع کامیر شتر بچه یا شتر کره

ابله ویزه برامده قرع کقتل

جمع وفی المثل استنت الفصا

حت القرع وکشتی کدان زابر

کشتی برکرده باشند ومهتر

وحریف

قریعة کسفینة مال کهن یا و

ناقه که کشن بر وی دشوار جهد

وبار کند وبیز اسمان خانه و

قریعة البیت هبتر جای دخما

قرنبع کسر نام مردی و پدر بطنی
است از تمیم کرو بنی نفاثة
وجد است مرایی الکنود بقبایله
حمراوی صحابی
قرنبع کسکیت مهتر
قرناع کشداد مرغی است کبود
سخت را بمنقار خود کند
کبرند و روی قرناع مانع و
نام اسب غزالة سکونی و صحابی
سخت از مرجزی
قراعة کجانه کون و انداه
از کیاه
قرعون کحمدون دهی است میان
بعلبک و دمشق
مقرع کمنبر اوندیست کدر تک
خرما قرامها اوزده شود
مقرعة کمکنسة نام یمامه و
کوبه
مقراع کمصباح شتر ماده
که در اقل قرع کشن بار پذیرد
ضد قریبة و میان که میان
سنام شتر شتند
مقارع غالب مغلوب و
شمشیر عمیرة بن جابر و مهتر
ولقب معنبة بن اسکه از ملوک
روایت میکنند
مقروع شتر کزیده بچهه
کشن و مهتر قوم و لقب عبد
شمس بن سعد و شداع فرع
یا قرعه کرده شده
ن قرعانم چیره شد انها را
در قرعه زدن
ف قرع الباب قرعا بالفتح
کوفتن در و اوبه المثل من
قرع بابا ولج ولج وقرع
راسه بالعصا زد سر او را
بچوب تبه وقرع الشاة
جبهته بالاناء نوشید تمامه
اینچه در اوند بود چنان که لب
ظرف بر پیشانی زند و قرع
الفحل الناقة قرعا بالفتح وقرانا

بالکبر بهید کشن بر شتر ما
قرع الثور البقرة کذلک وقرع
فلان ستنه پشیمان کردید بر هم
ساییدن دندان را از ندامت
وقرع قرعة فان زد بقرعه وفی
المثل از العصا قرعت له للعلم
ای ان الحلیم اذا ابله تنبه واول
من قرعت له العصا عامر بن الظرب
او قیس بن خالد او عمرو بن حممة او
عمرو بن مالک لما طعن عامر بن
الظرب او بابع ثلثما مائة ناقة لکن
عقله شیئا فقال لابنیه اذا
رایتمونی خرجت من کلامی واحدة
فی غیره فاقرعوا الی الجر بالعصا
س قرع قرعا عمرکه مغلوب شد
در تیر انداختن و بموی سر شدید
بعلی و قرع فلان پذیرفتکاری
او باز ایستاد از انچه کرد و
وقرع الفناء قرعه او بحرک خالی
شد و نکاه از دم و خدم و منه
نعوذ بالله من قرع الفناء ومن
الاناء و قرع الخ کنشتند ایا
ج از مردم
مقرع کمکرم انکه کوفته شد
پیش از داشت سر را
اقرع فلانا باز داشت او را از
کاری و اقرع بینهم قرعة انتهاء
میانها و اقرع المسافر قرب
بمنزل رسید مسافر و اقرع الدار
بلکام زد شتور را تا باز ایستد
و اقرع ذا ناقة اجزا فرش کرد سر
را بخشت پخته و اقرع الشر ظهر
کرد بید و پاشید شر و بد و اقرع
الفحل ناقته نزدیک شد بکره
و نهاد اقراع کرین مال ذا بکره
زادن یا آشن بجیب و احمة اسنی
بکره زادن و بموی حق باز
کردیدن و زم و نابیل خواستند
و ارجند و بشع کردیدن از

لغات ضداد است و باز ایستادن
از کاری و توانا بودن و ناپذیرفتن
مشورت را
مقرعة کمحدثة سخت و توانا
قرع للقوم تقریعا اوخاء برکند
قوم را و مضطرب و بد ارام شدا
و قرعت الحامل ناقة راس فصیلها
ترکرد سر بچه را از سر پستان بکیر
وذلک اذا کانت کثیرة اللبن فاظ
رضع الفصیل حلفا فطر اللبن من
الخلف لا خوذ قرع زانسه و بنین
نفرستن شتر نر کردن و مانعت
نمودن و طلاق کردن شتر بچه فرو
را و بر جمانیدن کشن را بر ماده
مقارعة مهد یکر قرعه انداختن و
کرفتن ناقه سرکش و خوابانیدن
را برای کشن تا کشوی کنند و واقرع
دلبران بعض مرعبین را
اقراع بزکردانیدن و کشن از فرزند
وقرعه زدن
تقارع میان هم دیکر قرعه زدن
تقرع بر کشن پهلو بهلو یافتن
تقرع ای انقلب لا لانام
انقراع پهلو بهلو کشن و بی
قراری کردن و از جنبیدن شدن
و باز ایستادن از کاری
استقراع کشن یکدیکر را در تیر خواستن
از کیی و کشن خواستن شتر را
یا ماده کاو و سخت شدن شتر در
وقت خل شکنبه
ف ر ع ب
مقرعب کمقشعر مهر و افتاده
بخشم
اقرعب کاقشعر تر بخیده مشد
از سردی و خیزران
ف ر ع ل
قرعبلانة بالتحریک بانو بیست
در یابد پهنا بر دانشکم اصله
قرعبل بفتح فسکون فتح ثالثة الحروف
تصغیر قرعبلة
ف ر ع ث

قرعث بالفتح فراهم امده کی است
تقرعث ذا کبر بمعنی تجمع است
ف ر ع ج
مقرعج کسر هد بلند بالا
ف ر ع ز
قرعز بالکسر نام مردی ترکی و
مرا و اندر شاست دغزنة
ف ر ع س
قرعوس کعنکبوت و سر شتر بد و کوهها
قرعوس کعصفور مثله
ف ر ع ش
قرعوش کعصفور و مرد و سر شتر بد و کوهها
شتر بد و کوهانه و بچه شیر شیه
ف ر ع ف
تقرعف ضد در تنجیدن و کرفته
شدن
اقرعفاف در تنجیدن
ف ر ع م
قرعامة بالکسر طبرستان نام خلقت
از خزر مابین و جرجان
ف ر ف
قرف بالفتح سخت سر شتر و لاغر و
مرا و اندر خواست که بدل
پوشت پیراینده ان عرق و
غلف است و خورد پوشت
و کاو کمان را پوست انار
پیرایند و در وی قلیه یا انوا
پخته بخورند
قرفه بالفتح مشوبا ان کندکش
بشتر زنند
قرفة بالکسر پوست سر چیزی
یا پوست مقل و پوست انار و
نعره خاک پار کاکنده و بیخ درخت
بر کنده شود و پوست درخت
را بسیجی خشک در بینی و
قرف الجبران نوعی از خربزه
قرنه بالتحریک پاره پوست و پوست
یا رهای انار و اب بیخ خشک
در بینی و مرد متهم بچیزی و
نوعی از دار چینی مرد فیلان

هذا من بروزن هذیل کهاکر و سر
آهن کرسنک و نام ناقه و نام
کسکر و نام رجلی و قلعه و
کنیه ق

خل
پاره جامه مالیدنی
و غیره

چین بدانجهت کند از پیش و پیشانی
پوست درخت است جمع قشر و
اقشار و قشور و تجرید القشر
بالفرقد علی الحقیقة لتمرا ملس
الی الحلو تمام و مخشن برا تمر عطا
وطعم جاد جریب و سنه المعروف
بفرقد الفرقد هو و فیه صلبة
الی السواد بلا تخلخل اصلا و دقها
کالفرفهل و الکل مسنی ملطف
مدر مجفف محفظ باهی و یقال
بوذ لان فرقد بمعنی زیرک ایشان
است خواسته و مطاوب من و
سلهم عن نافتک فانهم فرقة
یعنی پرس ناقه خود را از ایشان
که بی خبر انرا از ایشان و به
المثل امنع او اعز من ام فرقد و
هو زینب بنت الملک بن حذیفة بن بدر
لانه کان یغار فی بنیها الخمسة
سیف الخبیث بن رجلا کلهم محرز
و فرقد بن هبیس بن فرقد بن یعمر
یا فرقد بن مالک نا بعی است و حدیث
بن فرقد صوری شاعر بی است و
نیز فرقد نهمت فاکهی و فرقد بیاضی
و وردش
فرقد محرکة ابیر شراسلم است مقابل
راوبیدار بی است کشتر را کشته
وابیر شرباد و عدو و زبن تب
او زیابیدانت کلم تو سرداد
و یقال هو فرقد من ثور فی الذنب
ثمنه
فرق ککتف سرداریق فالن فرق
من کذا و بکذا بمعنی فرق ان یفعل
کذا و لا یقال کتف لا کابیر
بل بالتحریک فقط
فراق کسحاب دهی است بحزه
بحرمین مقابل جاد
فرامه کسحابة کورستان مصر و
دران است کور شاهی رضی الله
عنه و بطنی است از معافر
فرفر کقنفذ بوست درخت
فرفوف کصبور مرد بی باشم

دابوقه فرمان و اندد رکند نده
و سخت جنبانک کشنده فرفر بالضم
جمع
افرف سخت مرد
ما افرفه و افرف به چه خوش و
نیز او ان شاذ لا یقال
مفرف کمعظم جای برکندن
قولهم ترکت علی مثل مفرق الصحفة
و بروی مقلع یعنی کذا شم او دابر
خلو بدان جهت که پوز شلم برکند
شود نشانش باقی نماند
مفرفق منهم و رجل مفرفق
لاغر ابیاب اندام
ض فرض علیهم فرضا بالفتح
کردن اندر کشت و نجاشت
و زدن و فرض الفرفل پوستش
برکندن بعد خشک شدن و
نیز فرض سر پیش تازه کردن و
عیب کردن و هشتن نهادن و دور
یوم فرض علیها اذا کب فاینجن
و دروغ کفتن
س فرس الدرس فرسا مرکنه زدن
امد بیاری و باز کردان شدن و
الحدیث ان قوما شکوا الیه علیه
السلام و باء انضهم فقال افرسوا
فان من الفرا التلف
مفرس کمحسن اسب دران بدنزد
فان کما در شر عربیه و اصیل
و پدرش عربان باشد بدانجهت
که افراس از طرف کشن است و هجنة
از جانب مادر و مرد کرنکش مائل
بدرخ باشد
افرس له افراسا نزدیک او رفت
و در ابهمی یوما ما ابصرت عینی
و لا افرست یدی ای ما دنت منه
و افرس به لهشت نهاد بر وی و
نیز افراس عیب کردن و بکیا
کردن کبیر او سرایت کردن
بیماری کسی بدیکری یقال افرس
الی فلان فلانا اذا اتاهم و هم مرضی
فاصابه ذلک

مقارفة باهم امیختن قراف بالکسر
مثله و نزدیک شدن و کاهیدن
و ابیر شر کردن بکناه و در حدیث
عائشة رضی الله عنها ان النبی
علیه السلام کان یصبح جنبا من
قراف غیر احتلام ثم یصوم
تقرف نان شاندن سر دیش
بعیر مقرف الملفول بوزنه
اقراف دندیدن و کاه او دون
و کاه کردن و متهم شدن
ف ر ش
قرنفش کسمندل سطبر شکرف
ف ر ص
قرفصة هر دو دست دا زیر هر دو
پای بنشین و نوعی از نجاع کردن
کند هر دو طرف ندن دا چنان
کدشت و پایش تا هم بسته شود
قرفصی ثلثة القاف و الفاء
مقصور انوعی از نشستن کصنا
بر بهر نشیند هر دان بر شکم
چسباند و هر دو دست حلقه
کرده بر ساق کذارد یا ان که
بر دو زانو نشیند و
بچسباند شکم دا بر انو و هر دو
دست در بغل نهد قرفصا بالضم
و بضم القاف و الزاء علی الاتباع
مما و دین مثاثة یقال قعد
القرفصی و القرفصا ای قعد
قعودا علی هیئة معینة مفسرة
قرافص الکرکش بسندکنه
قرافص کعلابط چست و چابک
و سطبر
قرفصه بالفتح دندان
نقرفص العجوز بجامه در پیچید
شد
ف ر ط
قرفطه نزدیک نهادن کام
و نوعی از نجاع
مقرفط بفتح الفاء شرمکاه
زنان و مرد خشم افزای پر باد
بینی

قرنفل بیخ بید و کرد شدن
و فراهم آوردن ماده بزن تا
کرد او قشر کشی
ف ر ع
تقرفع زر بخیدن و کرفته شدن
اقرنفع علیه مجهولا بیهود کرد بدو
بجوش آمد
ف ر ف ل
قرنفل بیخ بید که بار باشکوفه
درختی است در جزایر سند
پیدا کرد و افضل الاقاویه
الحارة و لونکاها و منه ذهر و
یسمی الذکر و منه ثروبیتی الانثی
و زهره از نکوکلاها الطیب
غواص مصف للقلب و الدماغ
مفرح لها نافع للخفقان و الصرع
و الشاوة و النکهة هاضم
قرنفول بزیادة الواو و مثله
طعام مقرفل کسرهد طعام
قرنفل بخشطعام مقرنفل
اللازم مثله
ف ر ق
قرق بالفتح او ان ماکیان
فرق بالکسر اصل بدی و پیکار و
خوی و عادت مردم و بازی
سلد کدوان بچهل خطکشه
و سنکریزها صف نهند
صورته

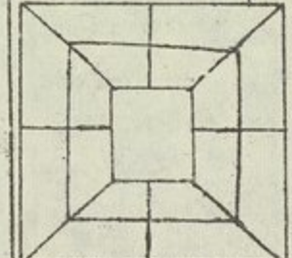

فرق ککتف جای هموار فرق
محرکة مثله سنه فاع قرق
قرنوک زیره موضعی است بکنار
فروق
قروق کصبور و دباری است
میان شام و هجر
س قرقر قرقاما مرکنه در دهن

هموار نفت یا در بیابان سپر کرده

ف ر ف ب

فرفب کقنفذ شکم قرفب کجعفر وقرفبت بالضم مشددة البطا مثله ومرغابی است کوچک

فرفبة بالضم وتشدید الباء کوشیارة شکار

فرفوب کصفور شهری است از اعمال الکرک

ف ر ف س

فرفس کزبرج پشه دریده

قرفوس کحلزون بیابان فراخ دشت تابان بی‌گیاه برامده کالبکر ابکرم پلید کوپا پرکاله لاغر است ونیز کلمه‌ایست که بدان بز غاله را وقت نوبره نمودن خوانند ونیز سگ را بدان خوانند

قرفیان بالکسر شهر دیبت

قرفیسیا بالکسر ویفتح شهری است بر فرات نیمی بنزقیسیا بن مظهور ث

قرفس بالکلب قرفسة بلفظ فرفوس خواندن سگ را وبالحدی اذا اثقل قرفوسا

ف ر ق ص

قرفوص کعصفور بچه سگ

قرفص بالجر خواندن سگ بچه را

ف ر ف ف

قرفف کجعفر بی اسم است از اوصاف جن مجرب الاسماء قالوا واعذب الاسماء الطلا والطفها السلاف واحقها المدام واجمعها القرفف واشملها الراح لاشتمالها من الروح لملائمتها واشرفها بها وقیل لاتکون سمیت بذلک لانها تزعد صاحبها فرفوف کعصفور مثله

قرفف کهندهد مجنون او هو بالباء الموحدة

قرفونی کعصفور دردم دیاک قرافف کملابط خروس بلند او از

قرفنة بالفتح وشد النون مرد کبار الخود زابر چشم دیوث وبی شرم الدنا بهیاتی ومن لا غیرة له او زنا زاده شود فهذا الفذع الدیوث الذی لا ینظر الله الیه

قرفنة قرفقة لرزانید او را یا ترسانید وقرفقه الصرد مجهولا بینه دندان برهم دیگر زد مرد سرما زده ارزشت سرما او نیز قرفقه در شتی و بلندی او از کبوتر وکشن و خنده

تقرفق لرزیدن ودندان بر دندان بر خوردن چندان که او از برابر یقال خصر الرجل حتی تقرفقت ثناياه بعضها ببعض

ف ر ق ل

قرفل کجعفر دیشدد لاسپرغم زنان را جامه است تا بی استین

قراقل جمع

ف ر ق م

قرفم کزبرج سرزه نا خنه جای مقرفم بفتح القافین ان که جوانی نکرد وقوت نیکرد وکودک شیر زده

قرقم العین قرقمة بدغ ناشده شیر زده کردید

ف ر ل

قرفل کزنکی مرغی است بنیان بر حذر وهوشیار که پیوسته ترسان وبیمناک بروی آب باشد واز غایت ترس بچشمی هوا ومچشمی نیز ابر نگاه کند ومنه المثل هو احزم من قرفل ان رای خیرا ندنی وان رای شرا نوی

ف ر م

قرم بالفتح اشتر کرامی که بکنند او را وناقه بارکنند بروی وبهمه کشتی بار ندیا فربنمایند بهمه کشتن ومهتر قوم قرم بالضم جمع وتشابه است بترقار را

قرمة بالفتح پوست پاره که ان پینه ستور بریده او نکان کذا شته جهت نشان وتشابه است کهبن پتر قران نمایند مانند قرمة شتر وجامه که بدان فرش پاک کنند

قرمیة بالکسر وتشدید الیاء کره اصل حلقه بینی شتر که ان موی وغیر ان سازند

قرم بالضم کیاهی است تلخ مزه وسپیدبید درخت چنار که در دریا روید

قرمة بالضم جای بریدن از بینی شتر وپوست پاره بریده او نکذا شته جهت نشان

قرم محرکة ارزو کوشش مدن مردم واصله بالی الکثرت استعماله حتی قیل فی الشوق الی الفعل من سمع

قرم کابل شهری است از کرمیر است

بتو قرم کزبر مثیله است

قرام کتاب بریدن جای بینی ستور وپرده سرخ یا نگاریا جامه از پشم رنگین نگارین یا پرده شتک

قرانة کثمانة پوست پاره بریده او نکان کذا شته از بینی شتر و نان نوخته که در تنور بانند و کرکره شتر

قارم نام مردی

اقرم شتر کرامی که نبندند او را ومنه بارکنند بروی وعبد الله یا عبید الله بن عبد الله بن اقرم صحابی است

قرمی محرکة مقصورا وممدودا

دزیمامه مزبنی امر القیس بن نبیشة او از ابدان جهة که شاه اوست وموضعی است میان مکه ومدینه

نامه قرماء کصحراء شتر ماده پوست بینی بریده او نکان کذا شته

قرمان کسکران وقد جمع الاظهر است ردوم

قرمونة بفتح کرکوشد الیاء شهر بنی است بمغرب

مقرم کمنبر پرده ونکین از پشم که در روی نقش نگار باشد یا پرده تنک مقرمة کمکنسة مثله ونیز مقرمة جای نشست از فرش

مقروم شتر نشان قرم کرده

وقهبة بن مقروم خطیب شاعر است

ن قرمه قرما بالفتح نیست ان یا نکرد وقرمه لانا دشنا داد او را وقرم الطعام خورش ان را

ض ن قرم البعیر قرما بالفتح وقرمه ومقرمه کمقعد وقرمانا محرکة تخت کیا خوردن کرفتا بضعف وسستی خوردن وکذلک الصبی ونحوه وقرم البعیر پوستپاره از بینی شتر بریدن بی‌حد اکردن وکرم شتر یا پوست پاره از اعلای بینی شتر بریدن تا بجای مهار افتد وشتر خوار وزار کردن او فعل اجهة نشان نمایند مقروم نعت است زان وقرم فلانا بند کردن او را از داشتان او مقرم کمنبر شتر کرامی که بری بارکنند وخوار وزار نمایند وبجهة کشتی بار ندن ان را بی‌حد ان که فربه شود تا بکشند ان را ومهتر قوم بشبیه بهذلک

اقرام مهتر کردانیدن و فرم ساختن شتر را
تقریح خوردن اموال انیدن
تقرّم بخشت بخوردن امدن ستور بیمه
استقرام قرمکردیدن شتر جون

ق ر م د

قرمد کجعفر بخه بدان طاس مانند
مانند بنفشه ان رنگی و نوعی از سنگها و سنگریزه است که بخندازان بناسازند و قطعه و خشت بخته و موضعی است
قرمود کعصفور بار درخت غضا و نکه کوهی یا بز بچه کوهی
قرمیدکر نبیل خشت پخته یا پاره کین بخشت براورده و بز کوهی ماده او هی تصحیف توب
قرمد کسرهد جاهه زعفرانی رنک و بناء مقرمد بنای بخشت پخته و سنک بر اورده یا بنای بلند بزرک
قرمدالکتاب فرمدة باریک نوشت کتاب او قرمد فی الشی کام نزدیک نهاده رفت

ق ر م ن

قرمز کزبرج رنکی است کم از لاب اشفرده نوعی از کرم که در ریشه باشد سازند
قرمازکقرطاس نان پهن و کرد پا کرده پهن ساخته جهت بخین
قرمز بالکسر سست ضعیف

ق ر م س

قرمس کجعفر شهریست باندلس
قرمیس بالکسر معرب کرمان شاهان که شهری است قدیم دیرور

ق ر م ش

قرمش کجعفر مردم ابنه از هر جنس قرمش کزبرج و قرمیش علم کوتاه دیل مثله یقال فی القاف و قرمش من الناس ای اخلاط

قرمشت کدرج شتاب کردانیدن و کردا وردن چیزرا
قرمشک کمالس انکه بخوردهر چیزرا زود مردم بچیزرا

ق ر م ص

قرمص کزبرج خانه و بین کند کوفراخ دروشتاب خانه که مردم سرمازده درو کرم شود و سرما دفع کند و جای کوشتها نهادن و جای تخم نهادن کبوتر
قرماص بالکسر و قرموص کعصفور مثله فی الکل قراص بی جمع و نیز
قرماص کوتاهی و خسایقال فی وجه قرماص ای قصر الخدین
قرامص کعلابط شیر و نان کز
قرمصة بقرماص درامدن

ق ر م ط

قرمط نشک و یا و یک نبشتن خط و نزدیک نهادن کام
قرمطان بالکسر مشی هزدرو و درخ
بینی مرغ مجموع هزد و نخره شتر
قرمطیط کحویل مزد خط باریک نویسی و کام نزدیک کذار
قرموط کعصفور کویک کوه کردان و بار درخت غضا شارخ
هیچو انار کهدان پستان دختر نشبیه دهند
قرامیط نکشفا جه کروهی از مرد
قرمطی بالفتح منسوب بیکی ازان
اقرنطاخشم کرفتن و در نخبیدن پوشت

ق ر م ل

قرمل کجعفر درنجی است سست و مزه بیخ او بشکند چون زنبور یا افتد قرملة یکی منه المثل ذلیل عاد بقرملة یعنی خود خواست و پناه برد مذلیل دیکر و نیز
قرمل اسب عروه بن ورد و قرمل بن جهم و بیضه یاد شاهی است کدورا و سپس زمان مرتد جلد نبود

قرمل کزبرج شتر کره بختی و شتر دو کوهانه قرامل بالفتح جمع و موی بندنشان و شتر بزه بدین جا
پشم قرملیة بشد بدالیاء مثله
قرموص کعصفور نوعی از بار عضا کهدو نجی است خار دار
قرماء کدرختی است خار دار

ق ر ن

قرن بالفتح شاخ و سر و زن و نیز سر مردم که جای سر و زن حیوان است و یک سوی سر و نیز سر قرن جمع و کبسوی اکبسوی دندان و موی بافته یوکله قرنان ای ضفیرتان
و نوله موی و سر کوه قرن کجا جمع و شاخ ملخ و جزان که دو تا دران باشد بر سرش و پوشش هوده و یک سو کهوج و از شتر که بخشت پیش اید و کرانه کرده افتاب یا اعلای ان یا اپخشت پیدا شود از شعاع افتاب و مهتر و سردار قوم و هنر بزیکی یا الحران یا سر کیاهی که اپس مانده و یک دغدان باران و یک تک اسب تو حلبتا القرن قرنا او قرنین و حلبة من عرق و نیز قرن همسال هم سر هیچ قال فلان علی قرنی ای علی سنی و عمری و اهل یک روزکار از مردم و کوهی بعید کروهی یقال انضی قرن بعد قرن و همسال باده یا بیشتر یا سی یا بیشتر یا شصت یا هفتاد یا هشتاد یا صد یا صد بیشتر و اول اند و معنی اخر اصح است لقوله صلی الله علیه وسلم خیر امتی قرنا فقرنا ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم و هر کروهی کهزون شده و اسد کاران باقی نمانده و پاره از روزکار و روزن از پوست درخت نامنه و نوک بافته از پشم و یا بین دو یک نوک و فخ خمد زن که از کرد وی برابر همچو عروان عیب است

قرمل کزبرج شتر کره بختی و شتر دو کوهانه قرامل بالفتح جمع و موی بندنشان و شتر بزه بدین جا
پشم قرملیة بشد بدالیاء مثله
قرموص کعصفور نوعی از بار عضا کهدو نجی است خار دار
قرماء کدرختی است خار دار

ق ر ن

قرن بالفتح شاخ و سر و زن و نیز سر مردم که جای سر و زن حیوان است و یک سوی سر و نیز سر قرن جمع و کبسوی اکبسوی دندان و موی بافته یوکله قرنان ای ضفیرتان
و نوله موی و سر کوه قرن کجا جمع و شاخ ملخ و جزان که دو تا دران باشد بر سرش و پوشش هوده و یک سو کهوج و از شتر که بخشت پیش اید و کرانه کرده افتاب یا اعلای ان یا اپخشت پیدا شود از شعاع افتاب و مهتر و سردار قوم و هنر بزیکی یا الحران یا سر کیاهی که اپس مانده و یک دغدان باران و یک تک اسب تو حلبتا القرن قرنا او قرنین و حلبة من عرق و نیز قرن همسال هم سر هیچ قال فلان علی قرنی ای علی سنی و عمری و اهل یک روزکار از مردم و کوهی بعید کروهی یقال انضی قرن بعد قرن و همسال باده یا بیشتر یا سی یا بیشتر یا شصت یا هفتاد یا هشتاد یا صد یا صد بیشتر و اول اند و معنی اخر اصح است لقوله صلی الله علیه وسلم خیر امتی قرنا فقرنا ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم و هر کروهی کهزون شده و اسد کاران باقی نمانده و پاره از روزکار و روزن از پوست درخت نامنه و نوک بافته از پشم و یا بین دو یک نوک و فخ خمد زن که از کرد وی برابر همچو عروان عیب است

بزوانه مثل الخصم الی شریح بی جاریتها قرن فال الفحل قرنها فان اصاب الارض فهو عیب و ان لم یصب فلیس بعیب و کوه خمد یا پاره جدا شده از کوه
قرون و قران بالکسر جمع و دم شمشیر یا تیر یا پیکان و مثل سر چاه بخشت یا بسنک برادره کهچوب چرخ بران کذارند و هما قرنان و میل چوبین زاد عامه نامند و یک میل از سر رودی تنها و یکانه و سنک تا با ان دندانهای و قرن التمام یزین شبیه با قلاوند نیز قرن کوهی است مشرف بر عرفات و موضعی است نزدیک طائف با تمامه
وادی ان کهبقات اهل نجد است بجهة لحوام حج او هو ابو قرن و دوشاخه است مقابل یکدیکر و دهی است زبامه و دهی میان قطربل و مرند از ان ست خالد بن زید و دهی بمصر و کوهی بافریقیه و قرن باعر و قرن عشار و قرن الناعی و قرن بقل هر چهار قلعه است بمرو بن و قرن البوباة رود باری است کهاز جانب شرقی ایدو قرن غزل پشته است و قرن الذباب موضع و قرن الشیطان و کذا قرناه کروه او و بهر و زن راه او یا نوا نامی و انتشار و پیراکندکی و چیرکی و غلبه او و ذو القرنین لقب اسکندر رومی کهاز نژاد دعاهم الی الله عز و جل فضربوا علی قرنه فمات فاحیاه الله تعالی ثم دعاهم فضربوا علی قرنه الاخر فمات ثم احیاه الله تعالی و لانه بلغ مطلع الارض و المغرب و له ولقب مندر بن ماء السما مدان بهمه کهاو داد و نیز لقب هرمز و لقب علی بن ابی طالب کرم الله

وحجة لقوله صلى الله عليه وسلم
ان لك في الجنة بيتا وترى
كنزا وانا لك وقرنها اى ذو
قرني الجنة وملكها الاعظم لك
ملك جميع الجنة كما سلك ذو
القرنين جميع الارض او ذو قرني
الامة فاضم ثوان امة بتقدم
ذكرها او ذو جبليها الحسن و
الحسين رضوان الله عليهما او
ذو ضفيرتين في قرنيه او سالته رجلا
من عمرو بن وديعة او لانه رأى في
المنام كان الشمس طلعت من
قرنيه فسمي به او لانه ملك الروم
لعنه الله وهذا اصح وذو
القرنين موضع است قريب
مدينه ميان دو كوه
قرنتان بالفتح مثنى كوهى است
دباحل دريای هند بطرف
يمن
قرن بالكسر هندى است و حريت
در شجاعت و شهرتى و جزان
قرنة بالضم دم شمشير و نيزه يا
پيكان و كرانه بلند و كيتوى
برون آمده از هر چيزى و سر
زهدان يا كوشه ان يا شعبه
ان يا انبخاز زهدان بلند
برآمده
قرن محركة كيش از چوب و نرگش
و شمشير و تير يا تير با پيكان
و مرد با شمشير و با تير و سن
كه از زه و شتر را بهم بندند
و شتر بهم بسته يا ديگرى و ريخ
استاز پوست درخت سا كه
بزكردن فراز بندند و قرن
بن يعمان بن ناجية بن مراد
بيد بطنى است قرنى منسوب
بان از ان است و قير قرنى
قرين كاهير هم سر و همسال مرد
و يار و شتر كه با ديگرى بهم
بندند و نزديك قرناء كالمرا
جمع و هم نشين و ديركه همديگر
با مردم باشد و كاهى خدا نشود
و نفس و جز ان يقال اسمحت قرنة

اى ذلت نفسه و نيز قرين شمشير
زين خيل و قرين بن سهل بن تيرين
وابو محمد ثانى و على بن قرين
ضعيف است در رواياتش حديث
وقرينان ابو بكر و طلحة رضى الله
عنهما لان عثمان بن عبد الله
الخاعبد الله احدهما فقرنهما في
حبل فاحد فلذلك سميا القرنين
قرنين كامير ين دو كوه است
در پيرامون يامه و دهى بباديه
شام و دهى در مرو شاه جيان
واز ان ده است ابو مظفر محمد
حسين قرينى
قرينة كسفينة نفس نهال النخلة
قرينة اى ذلت نفسه و نا بعينه
على الامر دن شوى يقال اذا جاء
قرينة بعد ها اى اذا قرنت به
الشديدة اطافها و غلبها و
موضع است و مرغزارى بعثمان
وذو القرينتين پى اندرون
زان ذات القرائن جمع و نيز دور
قرائن سر الهاى بهم رويا روى
واقعشده
قرين كزبير دهى است در طائف
وقير بن عمرو قرين بن ابرهيم و
قرين بن عامر بن سعد بن ابى وقاص
وموسى بن جعفر بن قرين محدثان
اند
قران كتاب سبى است كه بر كردن
كاو قفليه بندند و سبى كه
دو ستور بوى بسته باشند
باهم و يك جفت تير را بزه بهم
كه از عدا يك كم نباشد
قرون كصبور ستور و دو تا
كنده و سم پاى بر جاى همه
كنده و شتر كه مرد و زانو بهم
هند و نشست فرو خفتن و ناقه
كه دو پستان پيش و دو پستان
سپس را بهم نزديك دارد و نزد
ماده كه شير كرد ارد در پستان
ميان دو دو شيدن رود

حرفها را باهم جمع كنند و يا دو
لقمه فراهم كنند در خوردن
ونفس نيز اذ لت قرونة اى
نفسه قرونة بالتاء مثله
قرون بقربا بضم جا ئى است
بديار بنى عامر
قارون قريه كه كياهى است
خوشبوى و درند او وى بكار
ايد و معرفة نام توانگرى بنى اسرائيل
بخيل كه در زمان موسى عليه
السلام بزمين فرو شده و مثل
شده بتوانگرى غير منصرف
آقرن مرد پيوسته ابرو
قرنان كسران مرد ديوث
كه دبكرى را در زن خود شريك
كرده باشد
قرناء كصحراء سوره كه در هر ركعت
خوانده شود
قران كشداد شيشه و لبكينه
قران كرمان دهى بيامه و نام
مزدى
قرانى كجاى نزديك
قيروان بالفتح وضم الواو كروه
اسبان وكليدانه و معظم
لشكر و شهريست بمغرب
قرانيا بالفتح مقصورا درختى
است كوهى برش همچو زيتون
قابض است و مجفف و مدر بول
جهت ديشهاى بزرله و بر كوفته
كنند و زخمهاى دير
قرناء كحمراء ممدود الواو
قرنوة بالفتح وضم النون بار
درخت عود كه كوچكتر از فلفل
باشد يا كياهى است ديركدد
ديك ديد و بدان پوست
پيرايند و لا نظير له سوا هر قوة
وعرقوة وعيصوة ونرقوة و
قندوة وماريه است سرخ
شبيه دو كوشاره برآمده
بر سر باشد واكثر در افاعى باشد
سقاء قرنوى مثل بقرنوى

پيراسته
آقرن كانصر موضعى است بشهر
مقرن كمقعد چوبى كه بر كردن
دو كاو قفليه بندند
مقرون از ابيات اشعار انچه حرف
متحرك بى فاصله باشد بعد
ان ساكن چون متفا از متفاعلن
وعلن در مفاعلتن پس در
متفا و بخوان دو سبب متصل
اید
ن قرن باج والغرة قران الكتاب
باهم او زدج و عمر او قرنة
البئر قرانهم او زد ميان ابنا
وارطاب و نيز قران بهم امدن
دو ستاره در برج و دو خرما
را بهم خوردن و نيز قرن بالفتح
چيزى را با چيزى بتن و پيوستن
چيزى بدوى چيزى و دو ستور
را در يك رسن باهم بستن بهم
پاى اسب بزجاى دست او قرن
در دقتن
س قرن فلان قرنا مخرکة
پيوسته ابرو كردن
سقاء مقرنى كمرهد مشك
بقرنوه پيراسته
مقرن كمحسن توانا بى دو نوت
دهنده و يارى كرده قوله
تعالى وما كنا له مقرنين اى
مطيقين وان كه او را يارى
كرده باشد در ستور راندن
و كشاورزى
آقرن للامر اقرانا توانا شد كرد
از او و توانا كرد پدر ان و اقرن
عن الامر سست شد و نتوانست
از لغات ضداد است و
آقرن عن الطريق بركردبد و
آقرن الله في العرق افرن
شدن در زك و نيز آقران
حج و عمر بهم او زدن لعنت
ردى است و دو نيز باهم
انداختن و برانانه خوش رفتار

كشاورز
بروزن فرزند و بمعنى دهقان
و بندگر كه بكى چيزى

سوار شدن و ناقه قرون دو شتر
روقت پاشتن ذبح کردن قربانی
زاد و علف جز آمدن از امور راه
زهین خود و توانا شدن بران
ضد و فراهم آوردن دنیا
دو طی که سر پستان است
درد و شیدن و بر داشتن
سر نیزه تا بکبی زهند و فروختن
تیر دان و بد سزاوار دو کس
بهندی با بیک رسن بستن
و هر شب یکپیل سر مه کشیدن
پشم و پیوسته با بیدن با دان
و بلند کردیدن ثریا و نزدیک
آمدن ان که دمل سر کند
و توانا بی و قوت دادن

مقرن کهدث نام مزدی و
از اولاد وی است عبد الله
و عبد الرحمن و عقیل مقر
و نعمان و سوید و سنان هجا
مقرن کمعظم بیک بسته شد
در وسن منه قوله تعالی لا تقربوا
بالاصفاد
مقرنة کمعظمة کوهی کاخرد
باهم پیوسته
تقیرن چیزی بچیزی پیوستن
بق قرنب الاسادی بالجبا
شدد للکثرة
مقارنة همه یکبار و در پی شتن
و جمع کردن دو خرما از دو خورن
قران ککتاب مثله و یاد کردن
دو چیز را باهم
اقتران یار شدن بدیکری
استقران نتوانستن کاری را
و نتوانا کردیدن و اقران کردن
خون حدرک

قرنب کجعفر کلاکوش یا موش
یا بچه موش از کلاکوش
قرنب کقنفذ تخیکاه
کثیرین نار و غنا نیع نا بیز

قرن س
قرنس چشم باز نوشکار و زاغ
در کریز نشاندن یو قرنس اباه
وکذا قرنس مهموزا اذا کرد و
خیط شیء شاه و کرخن وان
جنك بر کریدن خروس
قرناس بالضم والکسر بینی کوه
و شتر ماده بلند بر امده لوا
قرنس کزبر حنشله و سیای باغنه
پنبه زنان
قرانیس اوایل توجیه و اوائل
توجیه مع سیل اودیه
سیف مقرنس شمشیر بر هیا
نرد باز ساخته و باز مقرنس
باز در کریز نشانده

قرنص کرخن و از جمله تشنج
ذات حروص او الصواب بالتین
و در کریز نشاندن باز را و
در کریز نشستن وی لازم
شدند
قرنوص کعصفور در زنبور
موزه یا مقدم و نوك موزه
قرانیص ج

قره مرکز خرکینی اندام مانند
قلم و زردی بر دندان
اقره کاحمد زرد دندان
قرهاء مونث
س قره فلان قرها مرکز زد
و چرکین اندام کردید و نیز قره
داغ داغ شدن پوستان
نیناری در فن و سیاه
شدن اندام یا برکنده شدن
اندام از
منقره منگر انواء زرد و دنبل
اندام

قرهب کجعفر کلاکوش و کلانشال
یا کاو کلان مطیر و شکرف
اندام

و نیز نیپا پشم و مهتر قوم و نیزه
کلانشال

قرهد کقنفذ نازك پر کوشت
شکر و اندام و نازپرورده
عیش
قراهید بالفتح کوسپندان
ویزه

قرو با لفتح حوض و جوی بزرك
و دراز که در ان ستوران
اب خورند و نهین که قطع
نشود قرو بالضم و شد الواو
جمع و اب داهه انکوردان و
شکافان و بن درخت خرما
و جز ان که ان را کاوك کنند
و در وی نبیذ و نیز هند ان
ان نثاره بزرك سازند و
پنکان و قدح چوبین یا اوند
خنور دان و کاشه سك و
ثیلث اقراء ممدودا و اقرء
و اقروه و قرئ بالضم و شدید
الیاء جمع فی الکل یقال لزرع
الارض قرءا واحدا اذا طبقها
المطر و یقد رایتهم علی قروء
یعنی بر یك روش و نیزه و نیز
قروبالفتح اهنك کردن و چیز
بلاد و پیرهن نمودن و نیزه
زدن و فراخ و کلان کردیدن
پوست نخایه ران بادیا از اب یا
از فرو آمدن رود ها در
وی قرءه بالتاء مثله و الفعل
من نصر و نیز قروة الراس سر

قرهب محرکة پشت ران بالفتح
و نیزك مثله و کدکه میخورند
ان را
رجل قرواء بالفتح و شد الیاء
مرد بزرك پوست نخایه
قرئ بالضم و شد بها الواو
لغة اسب ببایه

قرواء کصنعاء بخوی و عادت و
کون و ناقه قرواء ناقه دراز
کوهان درشت پشت و ناقه
جمل اقرء
قروی کمجوجی موضعی است
در راه کوفه
قیروان بالفتح و ضم الراء کاروان
معرب است منه الحدیث بعد
الشیطان بقیروانه ای المتوفی
و لشکر و شهری است بمغرب
مقرء کمعدد هی است بلغة
مقرنة کمعلمة قلعة است بین
مقناة بالفتح سرهای پشته
شاة مقرواة کوسپندی که سر
وی اندر چوبی کشند تا شیر
خود نمکد
مقروی بفتح المیم منسوبا
در از پشت
مقرء کمکرم شهری است
بنوبه
اقرء الجل علی الارض اقراء فرو
کردانیدن جل را بر اسب و نیز انوا
در دکین پشت کردیدن و
نمانیدن جستن و لازم کردن
ده را
اقراء پیروی کردن کسی را
استقرء الله تعالی بیمن و چرك
فراهم اوردن و نیز استقراء
پیروی کردن و جستن

قریه بالفتح ده قرئ بالضم
جمع علی غیر قیاس لان ما کان
علی فعلة من المعتل جمع علی فعال
کطیبة و طیباء و قیل قریة بالکسر
لغة تمیمیة جمعت علی ذلك
کذروة و ذری و قریة و قری و قرئ
محرکة منسوب بوی عدد هی است
نزدیك سناج میان مکه و
بصره و دهی بحبر و موضعی
در یمامه و قریة الفل جای فرا
هم امدن خاك مور و قریه

الانصار مدینه منوره و قریه بشتر مشتمل بر طوائف و اکثر ما یلفظ به بالیاء منه قوله تعالی علی رجل من القریتین عظیم و قری کعنب اب و دد و زبین با ابراهه از بالا سوی نشیب یا از پشته بسوی هموار و باغ آقریه و اقراء و قریان بالفتح جمع و شیر و قرار و خفته که زده نشده و قریء الخیل او باری است

قریه کعنبه خوب بی شبه و بوی سوراخ دار که در آن سرو خانه کنند و چوب بادبان کشتی که در پهنا بالای آن باشد یا چوب علای هودج و فراهم آمدن کاه خاک مورچه قاری باشنده ده و فرود آینده در ده یقال الجاء فی کل قار و باد

قاریه بن بزه یا سران یا بزرگ و نوک نیزه و دم شمشیر و جزان و مرغاب است که عرب بدان تیمن کنند و دیدن او را نشان باران دانند کو یا مژده او و باران است یا پیش و اپس و مرد جوانمرد و جواد را بدان تشبیه دهند و یشد و قواری جمع و یقال الناس قواری الله الارض ای شهداء الله و نیز قاریه شهر خلاف بادیه قاراه مثله

قریه کعنبه تسعه موضع است در بغداد و جایی در مریه طرطوس و قری بالکسر کرد آمده در سخن و مهمانی

قریان کسکران موضعی است مقرعه کمقعد کرد آمدن کاه اب یا اب باران مقراه مثله و نیز مقراه موضعی است مقریء کمنبر مهمانی کننده و بسیار مهمانی نیکو هو مقرء للضیف مقراه و مقراه بالکسر و المد مثله

یقرا و مقراه ممدود و دائونث و کاشه بزنک مقراه یکی

مقارب بالفتح دیگها

ض ق ر ب

قرب بالفتح و قربء محرکه کرد او و درد اب اندر حوض و قرب البعیر کرد کرنبلغه نشخوار او در کج دهن و کذا کالبقر و قربت الضیف قری و قراه میزبانی کردم و نیکو نمودم او را اذا کرمت الثنا قصرت اذا فتحت مددت و قربت الشاة اماسید کج دهن و ما زد ردد نمان و قرع البلاد در پی بلاد از شهری بشهری رفت و قربت الصحیفة خواندم نامه را مقربة لغة است ازان لغة فی قرانها

اقراء لازم کردن ده را و مهمانی جستن و مهمانی خواستن

تقربت الماء در پی اب قسم و جستم آن را

اقراء میزبانی کردن و نیکو نمودن با مهمان و در پی بلاد رفتن و طلب کردن برفتن از شهری بشهری و مهمانی خواستن

استقراء باز کاویدن و در پی رفتن و جستن شهرها را آن جایی بجایی رفتن و مهمانی خواستن

باب القاف فصل الزاء

ق ر ب

قرب بالفتح زبینا کاب بان و الفعل من نصر

قرب بالکسر اپنامه

قرب محرکه در شتی و سختی و سخت کردیدن و الفعل من سمع

قارب باز کان نیک از مند و حریص که کاهی بر اه خشکی و کاهی براه دریا تجارت کند

ق ر ز

قرز بالفتح کبر سک

قرز بالکسر دیک افزار و تخم پیاز و یکسر و سر کین مار

قرزه بالضم رنکارنک از طرق و خطوط و جزان

قوس قرح کرز ممنوعة الصرف یعنی انچه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز بشکل کمان و ان را کمان رستم نیز خوانند سمیت لتلونها من القزحة او لارتفاعها من قرح بمعنی ارتفع یا قرح نام فرشته موکل بر ابر یا نام پادشاهی از پادشاهان عجم و قوس منسوب است بسوی ابر هرمز و نیز قرح کوهی است بزبر لغة یا ان بضم بحر یا است

ملح قرحی از اتباع است

مزاج کمزاب بیماری است مر کوسپندان را

قارح بلند و برامده از هر چیزی و منه سعر قارح ای عال مرتفع سطبر سخت

قوارح المآ مغوزهای اب

قراح کشاد پیاز و دیگر دیک افزار فروش

قرارها

قرارج دیک افزار

مقرحة کمکنسة دیک افزار دان

ف ر ح

فرح الفدر فرحها بالفتح نوابل یعنی در دیک فرح اصل الشجر کبر اندا خت در بن درخت

فرح الشیء بلند کردن چیز

ف س ح

فرحا بالفتح و فروحا بیکدفعه شاشیدن و فرحت الفدر فرحا و فرحانا محرکة پیکانیدن کف بلند بر اندن را

ف ر ز

فرز بالفتح مقرح کمعظم نوعی از درخت شبیه درخت انجیر

تفریح نوابل در دیک پختن و تفریح الحدیث شاخ شاخ سخن را و نیز تفریح چیزی شبیه بنیاخ سک کبر سر کاه یا درخت بر اندن

تفریح دیدن شاخ کردیدن کیاه و بر اکنده افتادن ان

فرزک و فرزکه بفتحتین و سکون هر دو سفرزه و سفرزکه

ف ر ز ل

فرزحلة کدحرجة کمان

ف ر ز د

فرزد بالفتح اهنک و اهنک کردن لغة فی القصد

ف ر ز ن

فرزن بالفتح ابریشم و جامه از دیبا پیله معرب است و نیز فرزین و نرد بچیدن و درهشدن فراهم آمدن جهتر جستن و الفعل من ضرب و نصر و سمع

فرزان زدن از چیزی

فرز بالضم پاک بودن و دود ماندن از دیم و الایش

فرز مثلثة مرد نیک پاک از الایش

فرزة بالتاء مؤنث

فرز محرکة زیرک و خوش طبع متوثب و بر هذا ز عیوب و پاک و بر کنار از معاصی و شبها

فرارکمهاب شدهای بزرک یا ماز ان کوتاه

فارزبو

فرازکشاد ابریشم فروش

فرارکرمان مرد بر کار از ایه عیب معصیت

فرفر کجعفر موضعی است

ابن فرفر کقنفذ لقب احمد بن محمد محدث

فارزة بالتاء و بدونها کوزه اب یا کاسه یا شیشه خرد

وشت فارزة و فارزة بضم الفاء و کسرها مشددة الزاء

مثله
قمزا قمزه الشيء بالفتح اقتلعه
بچوبی
قافزان بضم القاف وبشد
سرحدی است بقزوین
تقزز ینبك پالا بودن از لاشه
واجم وچرك
ق ز ع
قزع محرکة پارهای ابر تنك
قزعة بالتاء هیکی مینه کانهم علی
قزع الخریف بوشتران بریزد و
پشم شتور جای جای فرو ریخته
دیهاران وسیل او رخشك
شده در وادی وکفك دهن
شتر بر سر بینی وی چفیده و
نیز قزع جای جای سردن سر
کودك او جای جای ناشرده
مانند مانند ابر پارهای شتر
وقد قزع عنه
قزعة قزعندنا ومعرفة نام مرد
ولیکن ویقال ما عنه قزعة
یعنی نیست غزد او لشه پاره
قزیعة کفیفة بولنه کودکرا کرد
سر کودك شبیه سدوا بندازند
باموی پاره که بر وسط سر کودك
گذارند خاصة قزعة کقبرة
مثله
قمزیع کزیز پیر فیان است دیگ
بن قزیع نابی
قزاع ککتاب لشه پاره یقال ما
علیه قزاع ای قطعة خرقة
أقزع شتور جای جای پشم ریخته
دیهاران گیش أقزع کذلك
قوزع کجوهر کردن بند لازم
کریوسته باشد یوق قلدتم
ولا تبدوا قوازع ای طوقتم اطواقا
لا تفنا فکم ابدا
قزعة موی کرداکرد سر مانند
دوابد یا توك موی کمدر میشا
سر کودك گذارند قنازع جمع
مقزوع نام مردی

ف
فزع الظبی فزوعا بشتاب
وسبك وجست وبجابك کریهید
در کزنجن واهشته وفت ودرنك
نمودار لغات اضداد است
فوزع الدیك فوزعة مغلوب شد
وکریخت
أفزع له فی المنطوق أفزاعا سم
کردبروی در گفتار واز حد در
گذشت
مفزع کمعظم شتاب ووسبك
وبوپدید ساکه بجهت شتاب مجرد
واذا شغال ابکر فارغ کردشیاله
اوذا واسب برکنده وتنك موی
موی پیشانی ومرد تنك موی وپیشانی
از سر تنك ومرد تنك موی وسبك
رفتار واسب اماده بدوانیدن
تقزیع شتردن موی وجای جای
ناسترده ماندن واماده کردن
اسب را بدوانیدن وصفت دوندگی
اسب فارغ داشتن کسی را برای
امری معین یق قزعة اذا بوتر
لشیء ولا تشغله لغیره
تقزع اماده دویدن شلمن
اسب

ق ز ع ل
مقزعل کهشتر تیز رو ومردی
از هر چیزی وان کهبر شرف و
بلند کمطمئن نباشد

ق ز ل
قزل محرکة لنکی رشتیا بارنگی
ساق ازلاغری یا لنکی وبارنگی
ساق معا أقزل لغت است از
ان ولا یکون أقزل الا بهما وقزل
برونهادن پای وخرامیدن
الفضل بن سهل
أقزل کرك ولنك وبارنگ ساق
ونوعی از مار أقزلان دو پر بنا
دم عقاب أقازل جمع

ص
قزلة قزلا نام مرکة بر جبل
ولنکان وقت

ق ز م
قزم محرکة مردم فرومایه واحد
جمع ومذکر ومونث در وی یکسان
است وکاهی مثنی ومجموع ومونث
هم آید یقال رجل قزم ورجلان قزمان
وامرأة قزمة ورجال أقزام وقزامی
کشکاری وخرم کمکتب ونیز قزم
محرکة زبونی وخوارشدگی وفرو
ماندگی از خردی جسم شتر وکم خوی
وبد خلقی مردم والفعل من جمیع
ذلك قزم قزامة محرکة مردکوناه بالا
امرأة قزمة کذلك والاسم القزم
محرکة
قزم ککتف مرد فرومایه وشتر
هیچکاره قزم کعنق وجعل شتله
فیهما قزمة بالتاء مونث هر دو
اندام ناکس بی خیر قزم محرکة مثله
قزم ککتب قزام کاصحاب جمع
قزام ککتاب فرومایکان ونا
کسان
قزام کغراب مرد چیره دست و
مرد شتاب
قزمان بن حارث کشمان عبد
مناف نیاست که در حوا وی مرد
الحضرمی صلی الله علیه وسلم
ان الله یؤید هذا الدین بالرجل
الفاجر
ن قزمة مقزم ما عیب کرد او

ق ز م ل
قزمل کجعفر کوناه قامت خرد
ودشت
قزمیلة بالفتح نرد

ق ز ن
قزوین بالفتح وکسر الواو وهی
اسم لبلاد الجبل بینها وبین همذان
قزوینات من زیادة الکاف وهی
اسم لبیوت
أقزان شکستن ساق وجز ان
یقال أقزن ساقه ای کسرها

ق ز و
قزوا بالفتح دور بودن از اله
وبالا بودن از کیاه وبعضا
برزخین نکتها کردن بقزا
بعضا اذا نکتها وقزباته
والفعل من نصر
قزم کتبه مار یا نوعی از ان
دم بریده کج وقت أقزا جمع
وبانی است
أقزاه عیب فلانرا کردند پس
زاسبه یقال أقزی اذا نطح
بعیب بعد استواء

ق ز ی
قزی بالکسر لقب یحیی نامه
تقزیة بزرین افکندن و
کشتن

باب القاف فصل السین

ق س ب
قسب بالفتح سخت ودرشت از
هر چیز وخرمای خشك کهنه و
دهان بریده کردد
قاسب زمستی
قسیب کاهیدو والی ذاب کهبا
او از باشد
قسابة بالضم خرمای هیچکاره
قیسب بالفتح درختی است از
شورهگاه ونیز نام مردی
قهسبته نام مردی
قسیب کاندب سخت و
درازان
قسوب مخففة موز ودشت
مورثها لا واحد لها کذا فی
النسخ
ذکر قیسبان بالفتح نزد سخت
ودرشت مسطور

ك
قبب قوبة وقسوبا
بالضم سخت کردید ومحکم
شد

ص
قسب الماء قسبا وقسبانا
شداب وقسبت الثمرة عرقت
شلکرفت افتاب

ق س ب د
قسبند بالضم علی فعلل قال
ذکره ابن الابنیة ولم یفسره

وعنك كانوا مغرب كسند للملك
في الوسط او كوسيند للشاة
فستيدكفة عدالت را زبالا جر
كردن فستيدة مونث

ف س ب ر

فسبري بالضم نزد راز
فسبا بالكسر نزد راز
فسابر ضد يكسر الباء بمعنى
قبر المرأة كاتب بن ذا

ف س ح

فسح عرك خشكي يا بقية الشراب
نره
فاسح كصاحب جامه دوشت
فساح كمرتاب خشك وسخت
يقال ارض فساح
مقبوح خشك كرده

ف س خ

فسخ فتحا وفسوخا
سخت كردن وفسخ الرجل بيا
شد انتشار نزع او وفسخ
الجبل نامد درجا
افسخ الرجل بالالف بيناشد انتشار
نزع او وبيرماند
مفاسخة خشك كردن

ف س ح ب

فسحب بضم اول وثالث و
تشديد باء سطبر وضخم

ف س ح م

فسحم كفتند نام پسر هذام بن
صدفا ست ولبن تجمعه
فسحم

ف س د

فسود كفر شب مرد زشت
وسطبر كردن توانا

ف س ر

فسر بالفتح بطي است از جبيله
وكوهسار است نام مردي
فسور بالفتح شير بيشه
فسورة بالفتح غالب ارجمند
وشير بيشه ونيمه شب يا اول
شب يا معظم از شب وكياهي
است دبكبنا بي فسور بجد

فاجم فسكار بان شتر اندازنده
از شتر راست بدون تاناد واو
حرف اوازنرم مردمان وكودك
توانا جوان وتمام نيرى
فسيرة بالفتح مشددة آسياى
مردبزرك وكلان فسال ونرمي
ازكوه كردان وشتر كلان وسال
خورده فياسر وفياسرة جمع
فوسرة بالفتح وتشديد الراء وقد
تخفف زنبيل خرما
فيسا بالفتح والياء مخففة
شهريست بفلسطين وشهرى
بروم
اميبر خفيف مصغر ازبي
قضاعة ست

ن ق ر

نقر على الامر بتثليث كاف
داشت او وداوم وغلبه كرد
مقيرة بكسر اول شتر ان كهن
سال يقال ناقة مقيرة بين
فلان اى مسانهم
فنور النبت فتورة بيناو
انبوه شد كياه وفتور الرجل كاهل
سال كرديد
افتنا بالتثليث بركارى داشتن كبك را

ف س س

فتر بالفتح خداوند شتر ان كه
پيوسته ملازم انها باشد و
مهتر بانان وداشتمند انها
فسور جمع وبشك ولقب عبد
الرحمن بن عبد الله مكى عابد
ثابتى كه ناطر شتر ان نبوى سلمه
مغنية بنبل بود وشهرى است
وموضعى ميان عرينة وقرمل
از بلاد مضر منها الثياب الفسية
وقد يكسر وهى الغزيرة فاندك
الزاء وساجل است در بلاد هند
ودير الفتر بدشوار است
فسة بالفتح ده خرد
درهم فسى وقد تخفف سينه
درم ناسره
فسر بن ساعدة يادى بالضم حكيم

بود بليغ در عرب وششصد سال
زندكانى عود منه الحديث
يرحم الله فسا انى لاراه يجيء يوم
القيمة امة وحده وفسر
الظاء موضعى است نزديك كوفه
فسوس كبسور ناقه كه نها پيراكند
وناقه مشوار خوى وناقه كثير
ان كه شد نكرفت
فسير كزبير موضعى است وناحية
حد عبد الله بن يعقوب محدث
فساس بن ابى معديكرب كصاحب
شاعرى است
فساس كزنبكان اهن است يا زمينة
منه السيوف الفساسية وكوشه
استبديا دبى نمير
فسس بضمتين دانشمندان و
بينوران نبكان شتر ان
فسير بالكسر مهتر نرسايان و
دانشمندانها مفيسون جمع
فساوسة كها البنه مثله كثرت
السينان فابدلوا من احداهن
واوا
فسقر بالفتح شير بيشه
فسفاس بالفتح پير بسيار شتاب
دوو رهبر ورهنما وشدة
وسختى كرسنكى وسختى سرما ودر
بينوركوبد وبيع كند وشب
تاريك وان كه شب فس مردى
سخن ودشوار باشد وكياه
استسقانا بكر فسر وشير بيشه
فسقاسة بالفتح چوب دستى
مسير فسقيس بالكسر پير بينوشته
ن قسمهم فسا تبخ داد وداد
كرد ايشان را بسخن نشايسته
ما على الفظ خورد هر پيراهن و
بود ومغران وفسا النافة
شها پراكند شتر ماده ونيرفت
بينوچر انيدن شتر ان وبينو
دانندان آن راو بيرفتن شتابنده
در پى چيزى شدن وجستن
ان را وسخن چينى نمودن

فتوت بضم الفاء بهتر نرسا
شدن غريب بميا مثله و
الفعل من ضرب
فتفس شبانى كرد وفتقر
بالكلب خواند سك را بكلمة
فوس فوس وفتفس الشيء صاح بها
ان را وبيرفتفسة همه شب
رفتن وخوردن پخير اشتران
باشد ار كوشت سغز وخوردن
شب فتن را وجنبانيدن
عصا را
تفسفس الصوت شنوداوا ز
را
تفسيس بنكوچر انيدن
شتر ان
تفسس شنودن او از نيفال
تفسست اضواتهم اذا تمتمها
ودر پى چيزى شدن

ف س ط

فسط بالكسر عدل وداد ان
مصدر موصوف بها است مثل عدل
واحد وجمع در وى يكسان است
والفعل من ضرب ونصر وكرم
وپيمانه كه نيم صاع باشد
ششيك فرق وان شش قسط
باشد وكاهى بدان وضو كنند
ومنه الحديث ان النساء
من اسفه السفها ما لا صحابه
القسط والتراج كانوا لدانى
تخدم بعلها وتوضيه وتزوده
بمخيطانه وتقوم على راسه
بالتراج وبهره از چيزى ومقدار
وورق وتراز وكوزه ونيز
فسط بالفتح وقسوط بالضم
جور وبيداد كردن واز
حق باز كردانيدن ومنه قوله
تعالى واما القاسطون فكانوا
لجهنم حطبا وپريشان وپراكنده
نمودن چيزى را
فسط بالضم عود هندى وعربى
مدر نافع للكبد جدا والمغص

والدود وحی الرتیج شبرا والزکام
والزلزلة والوباء تجوز والبهق
والکلف طالبه وانه یمیل قسطنطین
معروف به قسطه مقرر است و
نکی
قسطه رکه خشکی است ذکر دن
وداشتن استخوانهای پای و نشه
واز عیب است العضل من جمیع
یوقسطت عظامه قسطا وقسطوطا
یعنی داشت استخوان تنور
رجل قسط الرجل مرد راست
استخوان پای
قرس اقسط اسب راست استخوان
ساق و بعیر اقسط شتر کج پی قوائم
ان خشک باشد در خلقت
عنق قسطاء کردن خشکی پسند
ه الجمع ورجل قسطاء پای کج
رکبة قسطاء زانوی خشک
درشت چندانکه از خشکی
منقبض شود قسطا بالضم جمع و
ناقة قسطاء شتر ماده کج پی قوائم
ان خشک باشد در خلقت
قاسط جابر وستمکار وقاسطون
منب پیروفیله است
رجل قسیط عرد راست استخوان
پای
قسطان بالضم قوس الشقسطانی
وقسطانیة بالضم مثله وعلته
ان را قوس فرح گویند وقد یخ
ان ہوا و نیز قسطان نجا
قسطانة بالضم دهی است میان ری
وساوه وقلعة است بالاندلس
قسطون بالضم قلعه است اذا عما
حلب
قسطینیة مشددة الیاء
قلعة است بحدود ارمینیه
قسطنطینیة یا قسطنطنیة بزیادة
یا مشدد وقد یضم الطاء الاولی
منها دار ملک الروم وقسمها من
اشراطها الساعة وان از دو وجه
روحی وزطیا کویند از زنگیان

سوره احد وعشرون ذاعا و
کتیبة نها مستطیلة وبجانبها
عمود عال جدا ودوار بعة ابواع
تقریبا وفی راسه فرس من نحاس
وعلیه فارس وفی احدی یدیه کرة
من ذهب وقد فتح لصانع بدیع الاری
مشیر الیها وهو سورة قسطنطینیة
بانها
مقسط کهمزة عادل وداد کر
اقساط عدل وداد کردن
تقسیط کردن نفقه را بر عیال
وبخل نمودن
اقساط قسمت کردن وبهره دادن
کرفتن
تقسطه زجوز برابر قسمت نمودن
چیزرا بخش کردن وهو یقسطهم
الشیء بینهم اذا اقسمهم والبر
قسطبیلة بالفتح سرزه یا زن لغة فی
القسطبینة

قرس طبن

قسطبینة بالفتح سرزه
قسطر کجعفر نقاد دانا
قسطری بالفتح مشددة الیا
ترازو مرد نقاد دانا وبلد که
سرو بهره دافاطر جمع
قسطره نقد کردن درم ودینار
را
قسطار بالکسر مرد دانا ودو
بین

قرس طس

قسطاس بالضم والکسر کپان ترازو
یا راست ترازو نها یا ترازوی
عدل مرزان وکه باشد قسطاس
مثله یا لغت ومحاست

قرس طل

قسطل بالفتح غبار ودود از نفت
است قسطال قسطلان بالفتح
منها وقسطول کرنبود واز خطل
بلاد وحبی

قسطلة الجمل الفتح آواز شتر کدار کلوه
اردو قسطلة النهار اول روز چون
ونیز قسطلة شهری است بالندلس
قسطیلیة بالفتح وتخفیف یا شهری
نهر قسطال الجوع با اوان
قسطالیة بالفتح وتشدید یا قوز
قرح وبرخ شقوق وجاشر خم بشو
بسوء حال کیا بروی قسطلة کشهر
است

قرس طن

قسطاس بالضم وفتح الطاء سند
طیلسانی ودرخی است والاصل
قسطنس فحذ

قرس طن ط

قسطنطینیة مذکور است در
قرس ط

قرس ق ب

قسقب ضم است نزد معنی

قرس قس

قسقاس بالفتح شتاب دوهو
ورهنا ومذکور است بهمه لغات
ومثله در قرس

قرس م

قسم بالفتح دهش وعطا والجمع
وروشک مزد درکاری وبا
واب قدر واندازه چیزی و
موضعی است خوش وعادت و
یکی فهم او وفهم کردن جانب
معلوم سپس مرجیت از حدیث
حقیقت کردو خصا القسم
سنکریزها است که در خرمن
کذارند واب بران پاشند تقدیر
کیپوشدان را وذلک اذا کان
بی سفر ولا ماء الا یسیر لیقسموه
فکذا
قسیم بالکسر بهره ونصیب قاسم
جمع قسیم کاهیر مثله افاسیم جمع
الجمع افاسیم جمع جمع الجمع
قسمة بالکسر نهم است تقسیم را
ونیز قسمة طبلة عطار
قسم محرکه سوکند

بهمزه
بفتح نون وکسر وکسکون
بمعنی قرد ذیره بشه
ن

قوسیناه بالفتح وشد یاء الیاء موضعی است
مقسم کمنبر هر و نیز مقسم نام دیر بزرگ صحابیه است مقسم کمقعد بهره و نصیب و چیزی و کنز الجماع و قسمت
ض قسمه قسما بالفتح بخش کردن او قسم الدهر القوم بینهم و شقرق کرد قوم را و هذا لقسم قسمین بالفتح اذا اريد المصدر و بالکسر اذا اريد النصيب او الجزء من الشيء المقسوم و قسم امره اندازه کردن او قسم بين الناس نوبت ایشان را نگاه داشت
ل ثم قسامة خوبروی صاحب جمال کزید و نیز قسامة حسن و جمال گفته اند مثله
مقسم کمکرم سوگند و جای سوگند اقسام سوگند خوردن بقول سلم من القسامة و هی الايمان تقسم علی الاولیاء فی الدم
مقسم کمعظم مرد بسیار مکر و صاحب جمال و المؤنث بالهاء یقال هو مقسم الوجه ای جمیله و شوق مقسم ای محسن
تقسیم بخش کردن و بهره دادن
تمون دن زمانه قوم را
مقاسم بخش بخش کننده
مقاسمة بهره و بخش خود را گرفتن یقال قاسمه الشيء اذا اخذ کل قسمه و سوگند کردن بر ای کسی
قال قاسمتهما الذی لکما من الميراث ای حلفتهما و چیزی را با کسی بخش کردن و کسی را سوگند دادن
تقاسم باهم و با بخشیدن و هم سوگند خوردن و میان خود بخش کردن مال را
تقسیم را کنده شدن زه را کمان کردن یقال تقسموا ای فرقوا اذا لم يدم معهم

اقسام بخش کردن و هم سوگند خوردن
انقسام بخش بخش شدن یکی قسمت الشیء فانقسم
استقسام سوگند خوردن خواستن یقال استقسمه و به و منه کردن خواستن از بزرگان نصیب خود و خواستن
ق س م ل
قسمل کدحرجه لقب طلحة بن عمرو برادر جدیمة الابرش لقب غلبه قسمیل کربیع بچه شیر و بطن از ازد
قسمیل کقندیل پدر قبیله است قاسمه کفاعله قبیلهای از عرب اند قاسمیل کقنادیل شله
ق س ن
قوسیناه بالضم و فتح السین و کسر النون مشددة الیاء مقصورا شهر ستانی است از اعمال مصر و اسکندریه
اقسان درشت کردیدن ضد و شوخ بشن بکار کشتن و اکشتی
اقسان العود قسانیة کلام درشت کردید و خشن شد
چوب و اقسان الرجل افتعل قسانا کلان سال و پشت دو تا کشت
و اقسان فی العمل در کار شتاب ورزیدن
ان و اقسان اللیل نیک تاریک کشت
ق س و
قسا بالفتح مقصورا الجاف است بمصر و پشته است سرخ میان زرد و سپید
قساء ککساء موضعی است
قساء کسحاب کوهی
درهم قسی کغنی درم ناسره
قسیان کصبیان جمع درهم قسیة و قسیان بالتاء کذلک
عام قسی سال سخت بسبب سرما یا کرما یا خشک بی باران یا

قسی و قرب قسوی کذلک لیله قسیة بالیاء شب سیاه مخوف و نیز قوس قزح رنگین را در تصنیف است و ذو قسی نام یمنی و بهمن قسیاء کامرأة کوهی است
قسر نام سنگ سخت
قسیان کعثمان موضعی است بعقیق
قسیان بالضم و شد الیاء رود باری است یاد شتی
اقسیان زعفران کیاهی است علی
مقشا بالفتح سبد و شوی و سجک یقال للدنیا مقشا للقلب
ن قشا قلبه قشوا و قشوة و قشاوة بفتحهن و قشاء بالفتح تمدود اسخت شد و درشت کردید و قشا الدهم ناشکر شد
اقشا الدنیا للقلب سخت کردیدن کاه و دل را و اقشا القاسکون نرم دیدن کوه قشا
قشاشاة ریخ چیزی کشیدن
باب القاف و فصل الشین
ق ش ب
قشب بالکسر نفس و نفر و بهجت
اقشاب جمع و نمک و مرد بهنر
یقال رجل قشب خشب ای لا خیر فیه و کیاهی است شبیه بادرنجبویه
یاخیبا و نام پدر مالک بن بهنه
قشبه بالثاء مرد فرومایه و بچه کبه
قشیب کامیر نیزه نو و کهنه ازاد اضداد است و سپید و پیراکنده و کوشکی است بهمن و سیف قشیب شمشیر نو و نمک ندود و شمشیر نمک ناساز اضداد است و قشر قشیبا کرم پیله کوشت مرا لوده طعمه اش نرم و جهنه ران
قشاب کغراب موضعی است

قاشب دزد و سست نفس
قشابیة بالضم و شد الیاء جامه کهنه منسوب بقشابی صحابی صلی الله علیه وسلم و عامی قشابیا ای بزدل و ان خلقان
ض قشبه یقشبه قشبا بالفتح و نجاه مرابوی ان و نیز قشب ایهمن و زهر دادن یقال قشبه ای سقاه سما و قشب طعامه ذاسمه و بد بوی و بیرنگ رسانیدن و دود بو بافتن و تیکنای یا مدتا خود و دوبیدن یقال قشب الرجل اذا اکتسب حمدا او ذما و قشاه کرد انیدن و الودن بچیزی و بید یا دکردن یقال قشبه بقبیح ای لطخه به و سر زنش کردن و زائل کانیدن عقل او و زدودن شمشیر را
ل قشب قشابة کرامه پاکیزه کردید
رجل مقشب الی کمعظم مرد که جان خالص نباشد حسب مقشب کذلک
تقشیب الودن بچیزی و بید یا دکردن و دوبخ رسانیدن یقال تقشبنی بهجاء ای اذاه کانه قال همنی به
انقشاب نیکجا شدن یا مدتا خود زدودن
ق ش ر
قشیر کزبیر نام پدر بنی قشیر و ابیه از قشیر و قشر پاکیزه کردن بر افتد و دوسانیدن
قشیر کقفند دهی است نزدیک بیرا موز طمیله.
قشیار کمزمار سوزن چوبی بدرزد و شت و دوختن
اللهم و یضم مرد دراز دیر قشیر کار دب درشت در سطبر
قشار کهلال بط کوچک و مرد درشت

وتجمل فشار الليف موده دوار ريش

ف ش ج

فشاج کغطام کفشار

فشاج کغراب خشك

ثوب فاشج جامه دوخت

ف ش د

فشدة بالکسر دمکدة

نیشبان چون بابت وخرما پخته شوند فشاده کثمامة

مثله وشئ ماده پیرنیا شیر وسرشیر تنك

ن فشده وفشدا بالفتح برهنه کرد اورا فواعمود

ف ش ذ

فشذه فشذا اتی وتجاوز وفذ عن الامر مر

ف ش ر

فشر بالفتح کوهی است

فشر بالکسر پوست وپوشش هر چیزی وپرده آن عضو باشد یا خلق وپوشش ولباس مرد پیاده

فشور جمع

فشرة بالکسر پوست درخت وخربزه وکوسپند خرد کردانام کوهی کوی چوکان است

فشر بالضم والکسر ماهی استبان بکاشت

فشرة بالضم باران کم وکوتاه زارند

تمر فشر کف خرما وپیاپوست

فشرة کمقرة باران کم وکوتاه زارند ودبدبال نامبارك

فشیر بن کعب بن ربیعة کوه بیابد

قبیلة است از هوازن

فشار کغراب موضعی است

فشارة کثمامة پوست از قند بازکرده واصفر از پوست بادام کردن ومانند بیدان برافتد

فشور کصبور دارو که بدان دوی را رویش نمایند

فاشر اسب که دندانها زیبا نماید یا اسب تمام دندان

واسبان ونام کشتی که او را نبو مثل فند یا شام من فاشر

فاشرة بخشین شکنده کی که بکاه پوست باز کند یا بجز اشد دوی را تا روشن وصاف کردد و مطر فاشرة باران سخت که رنده دوی زمین را

ن فشر کاحمد برکنده پوست هرچه باشد ومرد پوست نخته بپیچاز کرما وسخت مرخ وفشر بین الفشران که پوست دوی نکبر وسوخ باشد

حیة فشراء کصحراء مار پوست برافکنده وشجرة فشراء درخت پوست نخته وکان بعضها فاقشر

فشران کعثمان بالملح

فشور کصبور دل زدن کحیض نیاورد

فاشور خشك سال کم زیان رساند ودندد وپوست برد

هرچیز را فاشورة بالتاء مثله

وبدفال نامبارك وبدفاله و اسبکه دندانها زیبا نماید

یا اسبکه سپید اسبان رهان دندان چیزی باقی باشد

افشر مصغر افشر لغت مغیره شاعر وجد بید اسامة بن عمیر صحابی است

مفشر کنبر سیتهنده درسوال

مقشورة زن که دوکدار بخراشد تا روشن کردد ودندان بر کند

پوست دوی همه صفات نك

ودر حدیث بر ثلثة وارد شده

مرد ولغت وارد شده

ن فشرهم بدشکونی اورد انها را وبدشکون شد ودندان بسائید

ن ص فشرة فشرا بالفتح باز کرد پوست از

فاشور پوست خراشیدن وسوزن

چیزی را چندان که کفر وریخته کرد دوبرو فشار کلاغ ران دفتن وخوردن با چند مردم در سر کردن

جای وجوان ماندن با یاران

صد فشخور دن وخشك کردن

کیاه وروان شدن ودرکشن قوم

افشر من الجدی افشاشة

ازان واقش البلاد افزون

خشکی ان وپیراشاش رفتن وشاشافش کروه مقش کفر

نعت شاشافان

تشبیش زجای جای شوریدن

مقشوشان مشئ سوء مثل

یا ایها الکافرون وسورة الاخلاص

بدایجه که از شرك ونفاق دور دارند مردم را در بر وپای الرسالة

چنان که فطران بنمایند بری سازد از خار خارش وکر

تقشش بهشدن از چیزی وخشك کردیدن کرو ریش بر

التکیت بقی للفرح والجد کی اذا بین وتفرق وللحرب فی الاول اذا افضل فدوشق جلده و

تفشر وتقشقش جلده

انفشاش روان شدن ودرکشن قوم

ف ش ط

فشط بالفتح برهنه وکشاده کردن

منه وفی التعالی اذا الشماط

وبجوب بشبه زدن والفعل من نصر

فشاط کسحاب خنکی پرده و پوشش بر هنکی ازان

قبیشاطة بالفتح شهری است

منسوب بازان شهر است محمد بن ولید ادیب

تفشط بابر کردیدن هوا

وبرانکنده وواشدن ابر از وی انفشاط کذلك

باز کرد پوست خراشیدن را

فشور بچوب بشتی زدن

تفشیر باز کردن پوست درخت وجز ان را

تفشر باز شدن پوست وشیفتا

فشرة متفشر

انفشار باز کردیدن پوست درخت وجز ان یقال تفشرت فانفشر

مفشر بکسر الشین برهنه

ف ش ر

فشیرة کفندیلة تیکاهی است

برکش برشبیه برات کاهی خرد

مردم بیهودکان را وکوسپند نیك دوست دارد ملیس است

ف ش س

فشاش بالضم شهری است بروم یا بین الروم وشام ملح فشاشی منسوب بدوی ان

ف ش ش

فش بالفتح زمان بین هیچکاره وچون دفل وجزان ودلو بزرك

فشة بالکسر کچه ماده پاچیان ماده ومنه المثل اکیس من فشة

وکودك ودختر بزه اندام و کرمکی است شبیه بخرد وك وپشم پاره مانند قطران منه واندا خته

فشیش کامیر افتاده وتراشه چیزی

فشاش کغراب مثله وبانك و اواز پوست مار چون باهم سایند ونام جدید عدی بن محمد بن مالکی

ن فش القوم فشوشا نیکو وعزیز کردیدند بعد لاعزیز

وفش ازشل خوردار انجا واف انجا وپیچید هرچه یافت در کرفتار خوان هرانچه کهتران فادر شد وفراهم اورد ودینه

فشوش شتاب دوشیدن ناقه

ف ش ع

فشع بالفتح پوستین کهنه وصاله دوبر خام و نیشلک و کول بیان جهد که عقل از وی واشده و دور و پراکنده گردیده و پریشان مرغ و اب بسبی افکنده شده و خانه بزمین فشوع بالضم جمع فان کان من ادم فهو الطرائف و گفته اند از ادیم پاره از ادیم کهنه و مشک خشک و مرد پراکنده موی و گوشت از پی و گرد به و افتاب پرنشده و ابر شونده از هوا و پکر و کبود و انبان و کهنه خانه و اب شک بسته و فرده بر چیزی و کل خشک پاره پاره کردیده و شکافته و اب از زمین بدست برآری و بینداری و چرم خشک فشع کعنب جمع برعیر قیاس و بنی حدیث ابی هریرة لواخذتم مما اعلم لوسیموني بالفشع یعنی پوست خشک مالوده نیابد بر من

فشنه بالفتح پاره پوستین و کیاه کشوثا و کنده پوسیدن پراکنده مرغ کوشت از پی و ابر پاره باقی مانده بعد شک شدن ابر و پاره از چرم خشک

فشاع کتاب جمع و پاره از پوستین کهنه و مرد پاره کل خشک کفیده

فشعة بالکسر بسبی انداخته شده فشاعة کثمامة مثله

و نیز فشعة بالکسر باران ابر که بعد از کشادن ماند و پاره از چرم خشک فشع کصرد جمع

فشع ککتف خشک مرد کبر یلند دوش نپاید

شاة فشعة کفرحة کوسپند لاغر کوشت

و کار و اورفتن و بالا و سبحی و کشادن و شنیدن و مرا هم امدن کار مشاکل امور

فشوم کعصفور و بزه اندام و کند

فشام کغراب طاس کرکس مرد بزرك

فشعلة بالضم شاه دام شکاری

فشمان بالضم کرکس مرد بزرك جثة

ف ش ف

فشف محرکة پلید کپوست و کهنگ

هیئت و سبک سال و تنکی نیست یا ان که بسل او ندن و شستن تن و نفس خود را پاك و صاف کرده باشد و الفعل من سمع

وکرمی فشف فشفا و فشافة فشف بالفتح و بحرکة سست است از ان و سوختن دوی از اب و برکردیدن دنبه دوی از دو دویدن و الفعل من سمع

رجل فشف مرد سوخته دوی از اب افتاب

فشیف کامیر مرد شکیبا بروی رو دنکذارو بر حرفه کهنه چرکن

عام افشف سال سخت خشك نیا نکار مر چیز

فشان کرشا زسنك فشافة بالثناء بکی

منفشف بکسر الشین مرد شکیبا بفوت دون کذارو بحامه مرده درپی نهاده و مرد تنك ذهن

و الذکه از الایش پلیدی و چرك پاك ندارد

ف ش ل ب

فشلب کقنفذ نوعی از بوزینه کبیر است

ف ش م

فشم بالفتح اب اهن بوزینه بزرك

فشم خوردن طعام بسیار خوردن و بلا به و هیچکاره از طعام چیزی دور کردن و قی کردن و بیزار شدن از خوردن و کشادن دندان از خنده بسیار

فشم بالکسر رشت کم مرد بزرك

افریدون اب اهنك در سنگ و یاد زمین اب اهنك

فشوم بالضم جمع و نیز کوشت

یقال اکلت لحما فلذ مضغته ای ناعما و کوشت پخته نرم شده و پیه و بن و نواد چیزی

فشم بالتحریك پینکی خوردن و پیه و ذا وجه وجوان کثیر بن یحیی شود و پیش از دویدن خوردن و بدان مزه کیرند

فشیم کامیر فشل خشك فشم بالضم جمع

فشام کسحاب پوستین پشمینه

فشام کغراب انچه ماند بن خوا و جوان فشامة بالثناء مثله

فشوم جمع و نام مرد کوبار افتادن خوابان و قبل ابرا بر شد بکعوره

ان یقال اصابنا الفشل الفشام اذا انقض ما علیه و نبرا

مفشم کمقعد چراکاه یقال ما اصابت الابل منه مفشما

ای مرعی و ترك قاله کراع

ف ش م ن

فشمن بالفتح اسمان الغین تمیمیة

ف ش ن

فشن بالکسر هی است سمی الدنار یا تمر

فشون بالضم مرد کم کوشت

فشوینة بالضم و شد الیاء شتر نه و سبك پوست تنك

دهن فاشان شهری است نزدیك قم و نخلوه صاحب اللباب اهمالا

التین لغة فیه

قش

قشاکه صدای آب در دهن

قشوة بالفتح نظر و است از زیرک

خرما شبیه کدو خشک که

دران نان خورش بوی پزند

همچند قشوان محرکة نوعی از کلاه

جمع

دیزهم قشی کغنی دم ناسره

قشاوة ککمالة مزبله دواب

برزمین و بالکسر است بجد

قاشوة پشم همچو کاه

قشوان کسکران باریک قشوة

بالضم مثوبت

مقشوکر کعوبة بسیار کرده شده

عدس مقشور ای مقشور و مقشی

کرمی مثله

ن قشا الحیة مقشوا بالفتح

پوست بار کردن مار و نیز شو

برکندن پوست از درخت و

جز آن و دست فرسا بدن

بران تا برکش فرو برد و سایدن

ومنع کردن نعوذ بالله

افشاه در و پیش کرد بدن پس

توانکری

تقشیة پوستانه مار و جز آن

بار کردن و اطلب بر کردانیدن

کبیر ابقال قشاه عن حاجته

ای رده

باب القاف فصل الصاد

قص ب

قصب بالضم پشت و زعبل

موی بر جهة قصبة قصبا جمع

قصب محرکة کلان و نی قصبة و

قصبة بای یکی و ماشورة و هر چیز که

مانند وی باشد میان کاوان

چون استخوان و استخوان انگشت

وپای و دکمهای کاو و دکمهای

شش و برامدگاه دم و انچه از

نقره و برنج باشد و غیر ان و

کوهر دراز و اب و اهمای انگ

وابرند چشم و اب و اهمه از چشمه

وچشمها و کانال لازم قصبة

مشوبا بکی و مرد اریبتر از باد

وتاره و نیز حباب اب و نی مرتع

بیاتوز منه الحدیث بشر خدیجه

ببیت فی الجنة من قصب و قصب

البطحاء میانجی الی عیون الرکایا

تقول اقامت بین قصب ای وکایا

وماء عذب بین قصب قصب

دبکون اخر کالمسک بدان میبر

ماده را خوانند

قصبته بالسانها نوکنده موکوشه

یاد دوختن و نوک موی پیچیدن

وهر انچنان بامغز و شهریا

معظم شهر ما و افضل و بزرگ

ان دوده و دهی است بعراق

وقصبة الانف استخوان بینی

وقصبته القریة میانه ده و

قصبة الثوب شمار ان سواد

قصبا محرکة شهریست بمغرب

دهلی است بسیانه

ارض قصبة کمعنبة بسیار نی

فی نبیا کالک

قصیبة کامیر شتر باز ایستاده

از شیر قبل از پیری مذکر و مؤ

دروی یکسان است

قصیبة کسفینة دشنه و موی

پیچیده قصائب جمع و دیباد و

پیوند فی

قصیبة کجهینة نجابتی است

بیمانه مرتیم و عدی و ثور بن عبد

مناة و ابو حابی بن ایتع و جبر

وموضع ببحرین

قصبل الکنز پند کهای اب پشم

کردن پای دیوار سان نهادن اب

جمع نشود و اطراف دیوار نیفتند

و دیران مکرد و مرایها اتصب

محرکة یکی دو قصاب پیوستن

مزمار الدین نوبره را

قصبا بالکسر ای نیا

قصوبة کصبور کوشیدن کردیشم

وی بریدن

قاصبته شتر باز ایستاده از اب

قبل پیری الذکر والمؤنث سواء

بعیر قاصب و ناقة قاصب ایضا

اذا امتنع من الماء قبل الری و فی

نوازونای زن و شترکن مانند

بابانک

قصبا کحمرا جمع قصباست

وقال ابن بری قصبا واحد ق

وکذلک الحلفاء والغراء وبردی

کاه فی وکلک

قصلب کشادن نواز و نای زن

وشترکردن و بریدن کوشت و رده

ومانندان

قصانه بالشاء میاد و پیوند

وکلک و مانندان و نای و عیب

جوی نرم

قصانه کرشانه نوک موی پیچیده

ونای و هیچ فی قصب اضعف ما

جمع

تقصیبة بالفتح وکل القصا نوک

موی پیچیده تقصیبة بزیادة

الیاء مثله

ارض مقصبة کمقعدة نیزار

کلک دبیا ای

ض قصبه قصبا بالفتح بزد

قصب او و قصب الشاة حلقومها

مرا سخنان کوسپند را و اندام

اندام کرد و قصب البعیر قصبا

وقصوبا از اب باز داشتنه

ایستاده و بر داشتن از پیش

از پیر و نیز قصب پیش از پیر

از اب باز داشتن کبیر ابقال

قصبت البعیر اذا قطعت علیه

شربه قبل ان یروی و عیب کردن

و دشنام دادن

اقصب انی مالت شدن زمین

وخداوند شتران مکروه داشتن

ارث شدن شبان یقال للعصا الذی

اذا طاف بالماء ومنه الشاعر

فاقصب یضرب المراعی لا نزا

لسماء وغیها الشرب

مقصب کمحدث پاس داشته

ولنوازنده قصبها پیاز او

شیر کبر ان کنک و سر شیر سطبر

شده باشد

شعر مقصبة کمعظم موی مرغول

وپیچان

تقصیب دشنام دادن و نواختن

ساختن موی را و مرغول و پیچان

کردانیدن موی و مرد و دست را

بکردن بستن و عاق بر اوردن

کشتن ای قصب الزرع و نحلک

بعد التفریخ

اقصب الکلک وفی بریدن

قص ب ل

قصبل الطعام قصبله خورد

همه طعام را

ق ص ب د

قصده بالفتح میان از دو نیم کردن

اعتماد کردن خاصه نیزه زدن و

والفعل من ضرب و قصد

علیه قصدة و قصدنه له

وقصدت الیه و تقصدت

قصده ای تعمدت نحوه و پیوسته

وبا الطعنا و زدن اشعار را

وبیان واضح کردن و نیز قصد

شکستن چوب و جز ان هر چیز که

کرباشد یا شکستن چیزی که

بنصف رسد و راست و معتدل

و نیکی و نیکو کردن و اصلح

مشیلک وکذا اقصد بدة

ای ازبع علی نفسک و نیز قصد

مرد میانه و نه زبونه لا اعز

قصد محرکة خوبی کردن و خوی

خانه دار کوبیده عصا موی

ازان بوده و قصد الموسی و

نحوه ما شانه و مانند ان از ان با

سر شانه درخت و نیز قصد

کرسنگی و برانده درخت عصا

کدو و ایام حزیف یقصد

قصده مرکبرا بشاخ که

قحشین بر امید از درخت خار دار
قصد کنها الکنر پاره از چیزی تکه
قصد کتب جمع
رنج قصد کنف نیزه شکسته
قاصد کصاحب مرتهب قاصد
مؤنث بینا و بین الماء
لیلة قاصدة یعنی بزوم و آسان
بهیچ و مشقت
رنج قضیب کاهن نیزه شکسته
و بن قضیب پاره از شعر کرده
ابیات ان بر قافیه ملتزم باشد
مذ نصف بیکر و ان تله بیت
کرنبا شد و زد بعض از شا
نزد و با لای ان مزند که
باشد قضیب مثله قصاد جمع
و کشت خشک و مغز زیرا
امد انجه بر و استخوان با مغز
کوشت خشک و شتر ماده
و مزه پر مغز و چوب بنه و کوه
و مزه پر کوشت و شیر باکیزه و نیکو
کرده شده و جید
قضیب و چوب نبی و شتر ماده
و مزه
قصود کصبور و مغز مزه
رنج اقصا نیزه شکسته الا
هذا احد ما جاء الواحد علی بنا
الجمع
مقتضی تحویله زن بکار ان چشم
تمام خلقت معجب خوش امید و
زن مایل بکوتاهی
ل قصد بقصاده بالفتح مزه
شد
مقصد کمکرم ان کبر بیمار شود
زود بهبود
اقصد النهم رسید بتر و میل
و بر جای کشت و قاصد فلانا
نیزه زد و از پی خطا نکرد و
اقصد الحیة کزید و از پی
پس مالد کرد بکشت
مقصد کمعظم مرد مبنا جم

فرهنگ لغوی
مقصده کمعظمه دانی است مر
کوشهای شهر را
تقصیب شکستن چوب و جز ان
مقصد بکسر الصاد مزه متوسط
در بدن و فرج نه لاغر و نه فربه
و در نفقه یعنی میانه نه خرد
و نه بزرگ
اقتصاد میانه کار در خرج و مواسله
اکثار ضد اقتصاد
تقصد شکسته شدن بتر شدن
الواح ای گذرنده و مرد زنهار
تقصد الکلب و غیره ای مات
انقصاد شکسته شدن
استقصاد ای شاد و خوشدل شدن

ق ص د ل

قصدال بالفتح موضعی است
کذا فی النجا عن البارع

ق ص ر د

قصرد بالفتح هیزم خشک نبیذ یا
یا عام است و بعضی بها هیزم خانه از
سنگ بر آورده قصور جمع و علم
است شهر نجاه و هفت موضع را
بعض از مدینه است و بعض
ان ده و بعض از قلعه و بعض
قرانها قصر بهرام کوراست ان
یا سنگ بر آورده نزدیک
همدان و قصران دو ناحیه است
بری و دو سرای است در قاهره
و نیز قصر نهاینق قصر ابان
فضل ابن یحیی پایان کار نوشیروان
است که چنین کنی و نیز قصر کوتاه
خلاف طول و فرو کذاشت و کوتاهی
سبق یقال جاء الفصر و نیز ای
ان قصیر و قصر الظلام ابتر شد
تاریکی و روشنایی بشبانگاه
بقی آنیة قصرا ای عشیا
قصر بن معاویة بالفتح و بضم
یعنی نزدیک است بنب
قصرة بالکسر خنوا یا دانه مرکب
خرمه و کفتار بعد کوفتن

قصرة بالضم فرو کذاشت و کوتاهی
بقی لعقب القصرة ای ان قیصر
قصر عمر کذا بضم در پیر و بزن باند
بعد پختن و اسپستکه باول
کوفتن بر آید و پوست بالای
دانه قصرة بالشام مثله فی الکل
بیخ خرما بن بیخ درخت و باغی
مانده از بیخ و کردن نرم و کردن
شتر و خشکی است رکردن و نیز
قصر نبتی
قصرة محرکة پشک اهنکر و پاره
از چوب بنه مغز مرغ بن کردن
اقصار و قصر جمع و بمعنی ابن
عباس انها ترمید بتر کالقصر
و قتره قصل الفصل یعنی الاغنا
و دزد بن کردن
قصر ککتف خشک کردن
قصر کعنب کوتاهی و کوتاهشدن
قصارة بالفتح مثله و الفصل
من کرم
قصیر کامیر کوتاه قصر او قصا
بالکسر جمع و سیل قصیر و قصیر
کبواد بی سمی و نام مرد بن سعد
قصیر النبت ان کمپید او مشهور
باشد و ذکر پیر پدر و اکفیا
کند از ذکر اجداد و المؤنث
بالهاء و قصیر بن سعد هذیلی
حدیثه الابرش و منه المثل لا
یطاع لقصیر امر و قصر قصیر
که پیش خود بنه دارند و بچرا
نکذارند عزیزی
قصیرة کوناه و زنی که وقدا
بخانه باز داشته طی شده و کذا
رند که پیر و زاید قصا بالکسر
جمع قصة بالتاء مثله بالقصا
بمعنی قصیرة است نادر او نیز
المثل قصیرة قرین طویلة یعنی ز
از زمانیست در وقت اختصا
کلام او ندیق فلان ابن بمعنی فتی
ای دانی النسب
قصیر کزبر شهری است بکنا

دریای بین از دشت مضرو
دهی بدشق و دهی بظاهر حمید
و جزیره است کوچک نزدیک
بزیره منکام و دران است قصا
انبال
قصاکتحاب بن و پایان تو
قصال ان تفعل کذا و بضم
یعنی غایت کار توان است که
چنان کنی
قصابا بالکسر بید کوتاه
موی و کاز وی و داغی است در
بن کردن
قصن بالضم بر اخضر دادن
کجز صله بشتر لغل نشود و لغیر
در بزرین با نخ بماند پس
بخش و انچه بر اید از نیست
با قل کوفتن یا پوست نه بز
دانه و قصارة الارض من
پاره از زمین بیکو خوشش
اندوی کیاه و طرا و نباتها
پنجاه کز یا زیاده از ان و نیز
قصن اذا نزکر مذکر کفت عاند بعد
کوفتن
قصور کصبور خانه از نشه
برای غرور و امرأة قصور بمعنی
المرأة قصیرة است
قاصر اب رود با اب فرو رفت
از کیاه و اب کشتن ان ذکر
ان مؤ کنند
امرأة قاصرة الطرف زن که نظر
از شوی خود در نکذارد و منه
و لدیهن قاصرات الطرف
قاصرون موضع است
اقصر کوتاه اقاصر جمع و مزد
خشک کردن قصراء ممدودا
مؤنث
قصر بالکسر و القصر انچه بدان
بماند در غربال بعد بختن و
اسپستکه بختن کوفتن بز
اید و پوست بالای دانه قصر
کبتر نه مثله بالکل و نیز

وجهاء
بفتح سیب اب

قصوی کبشهٔ توجی از اژدر و
سوی الدّنیا القصری سورهٔ اطلو
وکوتاه بودن استخوان پهلوی انسان
چنانکه در پهلوی شتر و مانند آن
چیزی کردن و ما قصر بان
قصاری کجای غایت یقال افعل کذا
ان فعلت کذا ای غایتک
قصری کجمزیصوغ از اژدر و
قصار کشادکار
قیصر کمیدر لقب پادشاه روم
قصیر کمصغر استخوان پهلو و در
هیکل یا تری بلند چیزی کردن و مانند آن
قصیران یا قصیر بن بن اخو
پهلو و یقال قصیران ان تفعل
کذا ای جهدک وغایتک
قصاوة بالضم کوتاهی است
اقصر کاحمر بالضم بچه شتر و
ابن اقصر مردی کمدا شتاب
نیک ماهر بود
قوصرة بالفتح وشد الواو وضم
زنبیل خرما و کنایه است از زن
تقوصرة کوتاه بهم ظاهر کردن
تقصار بکسر القاف قیده کردن شتر
تقصاره بالثناء مثله فتأمل
جمع
مقصر کمقعد معنز لشبانکاره
وامیزش تاریکی روز شبانگاه
شبانکاه مقصرة کمقعدة
مثله مقاصر ومقاصیر جمع و
بین مقاهیر الطبق کرانهای ان
ویقال رجل فلان بمقصر منا
کان بمعنی الی ای بدون ما کان
یطلب
مقصرة لکمکنسه محنة کاز
مقصورة بمسرای فراخ استوار
بنا یا خانه که از دار کوچک باشد
ودر آن خدا و خدمتگار زندگانی کند
وخانه از استخوان عروس و
امرأة مقصورة زنی که بخانه باز
داشته باشند وی را و بیرون
نکذارند یقال هو ابن عمی مقصورة

تقیه نزد یک جنب مقصورة
المسجد جای امام از آن پیش
و مقصره علی الامر قصر بکردانید
او را بر کار و مقصور علی الامر فرو مانده
باز ایستاده از کار و فرو مانده
و عاجز کردید و کفانا تقصر التهم
عن الهدف ومقصر عنی او موضع قصور
و فروتنشست قصر عنی الغضب کنایه
وقصر الطعام مقصورا با لید
کندم و کران کوبیده شد
و از آن کشتار آمد آرد
وقصر نا بشبانکاه در آمدیم
ویقال قصرنا اللقمة علی فمه
اذا جعلت تردها الیه و نیز قصر نا
داشتن و منه مقصورة الجامع
وشبانکاه کردن و هم شد
تار یکی یوقت قصرنا ای امسینا
و پرده فروهشتن و قصر کردن
تمام زدن و باز ایستادن بر جایی
کار وی هر نکند و جامه را
کار وی کردن
ص قصره قصرا بالفتح کوتاه
کردن آن را و قصر الشعر بیدیر
و باز ایستاد از رسالان
س قصر قصرا مخرکه خشک
کردن کردید و نیز درو کین بن
کردن کشت
مقصر کمحسن کهنسال از میشر
و نیز و ما لا مقصر منه ما حاصر
است
لا قصار با باز ایستادن از کار و
و در آمدن در شبانکاه و بچه کوتاه
بالا زادن و منه ان الطویلة
قد یقصر وان القصیرة قد تطول
وسال خورده کردیدن میشر و
کوسپند و سوده شدن دندان
میش و مانده بزار کلان تا بالغ
باز داشتن و بیرون کشیدن
از چیزی باحیاء فان عجزت
عنه فلن تقصر تسبا الفحول
کردن تمام را

تقصیر کمنده شکاره
قصر عنه تقصیرا کماشت از را
چون کمنوانشتن نیز تصحیح
کردن در کار و باز ایستادن از
کاری و از پیش نرفتن و شرم داشتن
و خشم و داغ کردن در بن کردن
بلاغ قصاوة لا یقال الا لمقصرة
کمظمة و هیکار کردن نیز
ذا کوتاه کردن و منه التقصیر فی
الصلوة والشعر وتقصیر الثوب
کوتاه جامه و نیز تقصیر را جمع
مرستور را
فلان من مقاصیر کبر الصاد یعنی کوشک
وی و یا روی کوشک زنان
تقصر مشغول داشتن بکاری و
بسنده کردن بآن و تقصر الصبی
برای تعلمک
تقاصر الجبال کوتاهی نمودن و
ایستادن از ری
استقصاب بسند کردن و نکه داشتن
از چیزی یوتا قصر علینا اذا لم یجابونا
استقصاب مقصر شدن و کوتاه
نسبت کردن
تقوصر زنامدن بعض حنجره و نیز

ف ص ص

قصر بالفتح سبینه یا سر سینه یا
میانه سینه یا استخوان سینه
قصاصر کتاب جمع و پشم بریده
کوسپند قصص محرکه مثله و
الکل و نیز قصص قصه و ضع موضع
المصدر حتی وبا علیه
قصته بالفتح کی و یکسر منه الجید
الحاصل لا تغسل حتی تری القصة
البیضاء ای حتی تخرج الحرقة التی
تحتوی علیها کأنها قصة لا یخالطها
صفرة ولا تربة قصاص کتاب
جمع وذو القصة جلد است
میان از اله و شقوق والجدری
مریض طریف بهذا
قصصه بالکسر الخبر و نکاره و نیز
و ایضا کوشته شدن قصص کعنب

جمع مثله قوله تعالی اقصص علیه
القصص
قصصه بالضم موی پشت بضم
کثیر و قصاص کرکاب جمع و
شجاع بن مفرج بن قصصه تصحیف
قصیر کامیر و پشه نکاموی
سینه و از نواحی است و ابا
قصیصة کسفینة شتر کار و
اثر کاه بر ندو قصه و شتر
کبر وی صام و نوشتن از ودن
خانه بار کنند و کروه فراهم
امده بجایی و نیز قصیصة دیگ
اشک باسمار و غیره بستن
جمع
قصاص مثل شتر شتمهای دیوار
کاه موی کمتر از پر و پیش و موی
پشت بچه و پوست نکاه مرد و بیرون
والضم اعلی
قصاص کخطاب بوی از درخت
کهکس انکبین میلیدن را
و دوست دارد و از اینجا است
کهانکبین را بدان منسوب میکنند
فیقال عسل قصاص
قصاص کغراب مشتمهای پنبه و
فیر و جای از میانه سر و شتمها
روییدن نکاموی و کوهی است
قصاصة بالثناء موضع
قاصر قصه کوی و واکننده
اخوال
قصقص کجعفر ریسیدن نکاه
موی سینه و از آن
رجل قصقص کشتاب مرد تند و تیز
در شتاندام یا کوتاه بالا بنک
قصقصته بالثناء مثله و نیز
قصقصة شیر
رجل قصاص کغراب مرد تیز
یا در شتاندام و استقصاص
شیر کردن دندان بر هم سایدن خشم
چنان کاز آن بدرد و قصاص
بالفتح مثله و منها قصاص ما تناثر
جمع مکسر قصاصات جمع الجمع

وحیة قصاء قاصر مار خبیث و تباه کار و جمل قصاء قصیر شتر بزرگ دزد و او قصاء قصیر کمر او بطنه منوخ مقص بکسر المیم کارد و هما مقصان قصر اثره قصا بالفتح و قصصا محرکة برجی او وقف منه و قوله تعالی فارتدا علی اثارهما قصصا ای رجعا من الطریق الذی سلکا یقصان الاثر و قص الخبر کاقاما اول او منه قوله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص ای نبین لک احسن البیان او قص الشعر بکاد و دیر بهوی دا و کذا اقص الظهر و الریش طائر مقصوص الجناح بغت نشان ان و قصیة الشاة و الفرس پیدا و نمایان کردن بار و ابستن ان یا از بچه کشتی کردن بار دادن و یا بار دار کردن بهیمه و قصة الموت قریب بمرد رسید و یقضی نحبه حتی قضیة علی الموت یعنی بمردن نزدیک رسانید قصقصة بچه سگ بر انواندن اقص البعیر هزال افصلسا بر خاستن نتوانست از لاغری و اقص الامیر فلانا من فلان در پی قصاص او شد و مرتبه کوتاه او را ابوی و فا در نمود تا نرم کرد مانند زخم او یا باز کشته او را در عوض کشته و اقص الرجل من نفسه با زخود توانا کردن بقصاص کردن از قاتل و نیز اقصاص خواستن کشتن قاتل ماده را و بار دار شدن ان و پیدا کردن بدن ابستنی کوسپند شاة مقصوص بغت استان ان مقاص بفتح المیم جمع و مقصیصة روباه نیمه زمین و بمردن نزدیک امدن و بمردن نزدیک او دن بعد عن

تقصیص کرک اندود کردن بنا را قصاصا بالفتح و الکسر مهد قصاص مقاصة و قصاصا کشته را بانا کشتن و جراحت کردن عوض جراحت او چیزی بدل جنایتی قرا کردن تقصص بادکردن سخن را و دیدن سخن قاص قصاص انکه بکرکردن قاص یقال تقاص القوم اذا قاص کل واحد منهم صاحبه حساب او غیره

اقصاص بریدگی کوتاهی و قصاص خواستن و در پی قصاص شدن قصاص کردن و دیه قصاص کردن سخن را بر دوش ان استقصاص قصاص کردن خواستن از کسی

ق ص ب

قصطبر کرنجبیل زه

ق ص ط س

قصطاس بالضم و بالکسر و بالفتح اندود قسطاس ترازو

ق ص ع

قصعة بالفتح کاسه قصعات محرکة و قصع کعنب حصاع کجا جمع و منه فضل بن محمد قصاعی محدث

قصعة بالضم غلام نوزده کودک و اقراح جغدان که حشفه او بیرون بر اید قصع کصرد جمع و سوراخ کلاکوش کبدان اند و دد اید غلام قصیع کنیف کودک دیزه و خرد قصیعة موئث

قصعة کهمزة سوراخ کلاکوش کبدان در و خانه در اید قصاعا کشتر او قصیعاء کجمزا و قصاعة کثمامة و قصاعا کثمامة مثله

قواصع جمع شبهه و اقاعلا فاعلة غلام قصیع کابرکودک دیزه خر قصیعة کجهینة مصغر قصعة دمامه بصر یکی شرتبه و دیگر بمنوده قصقص کمنده اکوناه بالا درهم اندام

غلام مقصوع کودک دیزه خر مقصوعة موئث

ف ص ع

فصع فلان قصعا فرود اورد فلان رجوعه اب او قصعت الناقة بجرها فرو بردن ناقه فشخوار خود را یا خلیدن دندان یا بر او و دشخوار را از شکم و منور نخاییدن ماچه کره دهن را از زیان یا نیکو و نرم نخاییدن و فی الحدیث انه خطبهم علی راحلته و انها لتقصع بجرتها و قصع البعیر لازم کرفتن خانه را و قصع الماء عطشه نشکیدن او از تشنکی او را و فرو نشانیدن و قصع الجرح بالماء پر شدن جراحت از خون و درخشیدن و نمایان کردن و قصع القملة میان دو ناخن کشت سپیش را و قصع فلانا حقیر و خوار داشت او را و قصع الله شباب دعای بد است یعنی جوان نکرداناد او را و این خبر و نیز دار دنیا کوا بید نشود و جز این ان را در در نکی اندازد و قصع الغلام او هامته بزار سر زدن بکف و قیل و الله یفعل ذلک به لا یشب

ف ص ل

قصع قصاعة و قصعا بالفتح خرد و نیز بزرگ کودک و کلان نشد سیف مقصع کمعظم شمشیر برّان قصع الماء عطشه تفصیعا او را و نشانیدن تشنکی او را و تشکیر داد و قصع البیت لازم کرفت خانه را و قصع الزرع برامدن زمین و شکافتن خاک او و قصع القوم من نقب الجبل نمایان شدن

و بر امدن از شکاف کوه و قصع بقوم دوختن بچیدن جامه را و نیز قصیع بر او دن کلاکوش خاک را از قاصعا تقصع الفحل بالفدید پر شد جراحت از بیم و اب زد

ق ص ع ل

قصعل کقنفذ مرد فرومایه ناکس و کردم یا بچه کردم و کیر یا کردم و نیز و کرانبچه

قصعلک الثمر من نیمه اسمان رسیدن افتاب

ق ص ف

قصفه بالفتح پایه نردبان و قصفه القوم انبوهی بدیدن راسپوه تن و نیز قصفة پاره دیبا که توده فرو دیبه قصف قصفان کمر و تمران جمع او و قد بمجهة علی ان شعبة و نیز قصفة دفتار طی و تنکی ان قصیف ککتف بد و نیمه شکسته و رجل قصف مرد زود شکن و قصیف النظر ان که بوقت کرستکی سست و فرو هشته کوشش کرد و دنا بنیاد کردن را قصفة محرکة بد برشتر و صعب بنیمه شکسته و عجل قصیف البطن بچه نصف البطن است قصیف مندان پیش نیمه شکسته و عضد قصیف شکسته سخت فرو هشته و رجل قصاصف و فی الحدیث انا و النبیون فراط القاصفین ای مزدحمون کان بعضهم یقصف بعضا بفرط الازدحام بدا الی الجنة ای نحن مستعجلون بها لشفاعة لقوم کثیرین شدا قوین

قصیف کامیر ابچه بیرون دادن درخت و میوه بیرون شدن و بد بنیمه شکسته و عجل قصیف

البطن بمعنی قصف البطن است
قصف الکتاب نام مرغی است
است مر بیخ شیر را و وزن سطیر
پرکوشت و بتو قصف یا بطن است
قوصف بالفتح چادر خط دار و
مربع
ابو القصاصف بضم نام مشتا
قوقیه مرد است از خاصه ظلم
کرد بر قیس بن عجوه پس بد دعا
کرد بر وی و مستجاب شد
ن قصف قصفا بالفتح
شکستن او را و کذا تصفیف
الریح التفیا بمعنی شکستن باد
کشتی را و قصف الرعد غیره
قصیفا بمعنی رعد شدید شد و
جزء و قصف فلان قصفا
باری کرد و قیل القصف من
اللهو غیر جید و نیز قصوف اقامت
کردن در اکل و شرب
س قصیف اللهو نرم و زود شکن
شد چوب قصیف التبن بالبد
چندان که کج کردی بدان جهت
درازی و قصیف الرمح کفته
کردی بنیزه بدان را و قصف فلان
بنه دندان او شکسته شد و
قصیف الشجرة پوسیده و زود
شکن شد درخت و قصیف
القناة شکسته کردی بسیار
شدن
اقصف الناس بمعنی باریدن کردی بدان ارطی
تقصف شکسته شدن و
فراهم آمدن و طوفان لعب کردن
بر طعام
تقاصف فراهم آمدن و
انقصف آمد فع شدن و نالیدن
کبیر ایقال انقصف القوم
عن فلان ای زکوه و مزوا
ف ص ف ل
تصفل الطعام خورد همه
طعام را

ف ص ل
فصل بالفتح شکوفه درخت
سلم
شجرة فصلاء بالفتح درخت
دود شکر او الفصلة الطائفة
المنفصلة من الزرع و نیز فصل
کلام شتران از بیست تا سی و
یکبر ذکر و مواشی
فصل بالکسر فرومایه است
کول بی خیر یا ان که از نادانی و
حماقت ضبط حال خود نتواند
فصلة شوکت و نیز فصل الزمن
کول و جماعت شتران از ده تا
چهل
فصل محرکة اینجا از کندم دور
کنند وقت پاکیزه کردن فصل
بالفتح و یکسر مثله
فصل کزفرنام مردی از جعیثه
له ذکر فی کتاب من عاش بعد الموت
و مذکور است در فصل ل
فصیل کامیر اینچه سبز برید شود
از کشت و جماعت کروه
فصاله کثمامة اندانه رد کردن
کندم دور کنندان را وقت
پاکیزه کردن
سیف فاصل شمشیر بران
فصال کرمان شدار شیر بیشه موصوف
فصال ثمشیر بران
فصیلة بکسر و فتح شناه تحتیه
و لام مشدد کوتاه بالا پهن و
ارزدم و شتر و مرد برامده فاء
پرکوشت
سیف مفصل کبیر بتیغ بران
و انسان مفصل زبان شیر کویا
ص فصله فصلا ببریدن
و فصل البر پاکوب کردن
کندم را و فصل عنقه رد کرد
او را و فصل الدابة و کذا الغرس
علی الدابة فصیل علف دادن
انفصال ببریدن و بریده کردن
انفصال بریده شدن

انفصال به کاشتمل کردن از
و انفصال بامکان آمدن و رود
انجای
ف ص ل ب
فصلب کمنفد شوی سخت
ف ص م
فصم بالفتح پاره شکسته و جدا
شده فصیم مثله مثله الفصم و
الکسر عن الصحاح و الفتح عن ابن السکیت
و فی الحدیث استعنوا و لو عن فصیم
سوالد و نیز فصم اصل چراکاه او
هو بالکسر و منه تناجم
فصمه بالفتح پاره نرد بان
فصم محرکة شکستکی مندان شیشه
یقال افلان فصم بین الفصم و نحم
ملح
رجل فصم کعنق مرد زود شکن
فصم کزفر انکه بشکند و پاره کند
هر چیز را که بیند
فصیم کامیر پنیه و بریشم بادرد
کهنه ان موضعی است میان یامه
و بضره و موضعی است بکنار فلج
که بطن فلج رود
فصیمة کسفینة دیبا که نوده که
عضاره ماند یا جماعت درخت
عضاه قرب یکدیگر فصیم جمع
فصائم جمع الجمع و موضعی است
افصم نیه دندان پیش شکسته
یقال رجل افصم لشیئه ای
منکسرها من النصف
قصماء کصمراء بن شکسته بمرة
فصم بالضم جمع
قیصوم کسفرجل و کیاهی است
هو صنفان انثی و ذکر الناضر
منه اطراقه و زهره مرة جدا و لذا
البدن به للناقص فلا یشعر
الا یسیرا و دخانه یطرد الهوام
و شرب بمیقه نیئا نافع لعسر
النفس و البول و الطحلب لعرق
الکلیا و ینبت الشعر و یقتل
الدود

ف ص م ل
فصمله ذکر خرک کرمک مندان
خوار و یا فهمانده از بهمانند
ان و نیز مصمله سخت کردن
و سخت خوردن و کام نرد یک
نهاده رفتن و بر فتن بین انکندن
کسی را و بریدن چیزی و همک
طعام را خوردن و بیمانه
کردن شتر بچه
فصیل کزبر شیر بیشه و مرد
درشت فصمل کجعفر و علیط
مثله
فصیل کمنفذ بیماری است
کدر شتر بچکان پیدا کردد
و بکشد انها را
فصمل کجوزله صفة فرو برد کی
لغة و اقبال النقة الفصمل
ای النقة الشدیدا
مفصول بکسر المیم شیر بیشه و
شبان درشت عضا
ف ص و
قصوة بالفتح ناخنی است بر
کوش
قصا کعصا پشکاه فراخ سر
و بیدو نبی دور و بعید و
کرانه و ناحیه و دوری و
یوخطی القصا ای تباعد
مضه و بریدکی اندک در کوش
شتر و کوسپند
قصی کهدی پشته است بمکه
قصی کغنی دور شونده قصا
جمع
قصیة کعنیة دور و دشت
مادهٔ اسوده نیکو و برکزیده

نیمه کهروی بار نکشند و ندزدند
و وزا حمت و زکنیز خبر دارند
و شتر ماده فرمایه از لغات
لضناد است قصایا جمع
قاصیه کرانه ناحیه یقال کنت
منه قاصیه و بفتحه قاصیه
کوسپند کلانسال الارض قاصیه
زمین دور
جمل اقصی شدّه کرانه کوش بریده
ناقه قصواء کحمراء مؤنث و کذا
شاة قصواء و قیل لا یقال الا
اضحیة و انما یقال مقصوة و مقصی
ترکوا القیاس فیه مثل المرأة
حسناء و لا یقال رجل احسن و کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم
ناقة تسمی قصواء و لم تکن مقصوة
الاذن و مکان اقصی جای دور
قصو و قصیا با الضم مقصورا
غایت دور و کرانه وادی دور از جای
قصوی و قصیا نا یدید و دور بعید
قصی کهنی پیر کلاب لاستوائها
نیز با جمع قصوی منسوب بروی
اقصوان با الضم موضعی است
جمل مقصو و شتر بریده کوش مقصو
مؤنث
ن قصا عنه قصوا با الفتح و
قصوا با الضم مشددة الواو دور
شد از وی و قصوته چیره شد
بروی در نبرد مقاصات و
قصوت الناقة قصوا اندک اند
کرانه کوش وی بریدم
س قصی قصا با الفتح مقصورا
و قصاء ممدودا دور کرد
و کرانه کزید بقی مقصی عن جواره
و اقصیته انا و لا یقال مقصی
کرمی الا فی لغیة
جمل مقصی کرم شتر بریده کوش
مقصاة مؤنث و دور کرده
اقصاء دور کردانیدن و بر
کزیدن و ذخیره داشتن شتر

تصیته و نکاد اشتق الجواد
لشکر و اویق نزلنا مکانا لا نصب
الا بصری لا یبلغ اقصاه
تقصیته تاخیر تراشیدن و
اندکی از کوش بریدن
مقاصاة از کسی دور شدن و
بر دور کردن دیدن و گفتن یقال قاصاه
فتقصوته و یتوهم افاصله
اینا البعد من الشر
تقصی نهایت رسیدن
استقصاء کوشش تمام کردن
و نهایت چیزی رسیدن یقال
استقصی خبر المسئلة ای بلغ اقصاه

باب القاف و فصل الضاد

ق ض ض

قوب قضی ککف جامه بوی
کرفته از نمی فرزه قضیة با التاء
کذلک
قضاة با الفتح و یضم عیب و تباع
یقوم به قضاة و نک عار یقع
فی حسبه قضاة
س قضی الشیء قضا با الفتح
تباه شد و بوی کرفت از نمی
و پاره پاره شد و قضّته الغیر
سرخ کرد بد چشم و فربهشته
کشت کوشها حان و تباه شد
و قضی الجمل کهنه کشت شتر
و پاره پاره کردید با پوسید
بسبب دیر ماندکی در زمین
و قضی حبه قضّ با الفتح و
قضاءة کرانه تباه شد
قضی قضّ خورد
اقضاء خوانیدن
تقصّوف فرمایه و خبیث شمردن
حکی یقال تقصّی عنه
از یر وجوه ای استخسّ و احسب

ق ض ب

قضب با الفتح هر درخت زار
کشته و هر شاخ کرده
تیر و کمان بریده باشند یا نه
تر و درختی است که بدان کمان

سازند
قضبته با التاء اسپست و شاخ
درخت و تیر تراشیده از شاخ
درخت نیز تراشیده
درخت بیخ قضبان محرکة جمع
و کیاه کز و تازه خورده شود
قضب بحذف تا جمع
قضبة با الکسر کله از شتران و
کوسپندان و سبک و باد پای
اندام از مردان و شتر ماده کان
قضیب کابر شاخ درخت
قضبان از نشان و یکی جرح و زخم
و نیز حرفی از نامه و فاقره و لام تا
شده و کمان از شاخ خشک یا کمان
شاخ تراشکانه و شمشیر لطیف
و تیغ تران و نیز قضیب و دباغ
است بمین یا بنا نامه و مهری از
بن قضبة و منه قولهم اخبر من
قضیب و نام حزما فروشوی در بحر
و منه قولهم الهف من قضیب
اصله از قضیبا اشتری قوصرة
حشف و کان فیها بدة فلفها
فاشتراها و کان معه سکین لیقد
به نفسه ان امر بحل البدة فاخذ
قضیب السکین فشل به نفسه
تلهفا علی البدة
قضابة کتابة اینچه بریده بعمد کار
شود از چوبی و هر چه از بالای
چوب بیفتد و قطع بریده و
شاخ ریزهای بریده افتاده
سیف قاضب تیغ تران تواضب
جمع قضب با الضم کذلک
قضابة کجبانة نیک قطع کننده
امور و توانا بر ان و شمشیر تران
قضب با بدون تا مثله
مقضبة کمقعدة اسپست زار
و رویید نکاه درختان که
ان کمان سازند
مقضبة کنبرة اس مقضب با الکسر
مثله و سیف مقضب سیف
تران و ارض مقضاب کمصباح
نهیر بسیار عاصف

ض ض ب

ضبّ با الفتح و تشدید باء موحده
و قضب با الفتح و تشدید باء موحده
و قضب با الفتح و تشدید تاء مثناة
از زام شدن و
انقضاب کیا منوزد بدو پیوستن
زمین و سبزه نا ک شدن نان
تقضیب بریدن و در از کشیدن
افتاب شعاع و لوشاخ بریدن
از درخت در بهار
تقضّب بریده کردیدن و
در از کشیدن افتاب شعاع
و ا
مقتضب بفتح الضاد نام خبر
دروغ و فضاحت ابن درید کلا
من کلفته حملا قبل ان یحمله
فهو مقتضب فیه
انقضاب بریدن و دور کردیدن
شتر ماده را پیش از زام شدن
و انقضاب الکلام بسیار بیهوده کفتن
سخن را
انقضاب بریده شدن و از جای
بر افتادن شاه یقال
انقضب الکوکب من مکانه

ق ض ض

مکان قضّ با الفتح جای سنکریز
نا لک و نیز قضّ سنکریز مخرد
منه قولهم جاء و اقضّهم بفتح
القاف و کسرها و بفتح
الضاد و بضمها و بقضیضهم
ای جمیعهم ای جاء و ا بالکبیر و
الصغیر و ا لقضّ بمعنی القضّ
و القضیض بمعنی المقضوض
قضة با الفتح اپشکسته و ریزه
کردد از سنکریزه و بقیه
هر چیز شکسته و هر خرد شده
و پشنه خرد
قضّ با الکسر و تخفیف الضاد
حکایت و ان چاه
قضّة با الکسر و شیر بدوشیز
دوشیزکی و با ی اسم است
انقضاض فرو آمدن سناء

دیزه ناك یا خیز پشت کوهاکر
مرد یا باشد و در بیابانی یا
کردا کردش زمین درشت بلند
وکونه هر چیزی و سنگریزه مخلوط
ویفض به الکل وموضع کردی
انجامیدن اکبر و اغلب حیاض فاضح
شده
قضة بالضم عیب و تخفف
قضض محرکه سنگریزه که شکند
و بریزه کردد و خاك کردد بر فرش
شیند و سنگریزه خرد و
یقال اجاوا قضضهم وقضیضهم
ای جمیعهم وطعام قضض
طعام سنگریزه ناك
مکان قضیض کثیف جای پر
سنگریزه طعام قضض مثله
قضیض کامبر او از سنك شتر
وسنگریزه بزرك ویقال اجاوا
بقضیضهم ای بجمعهم
قضاض کتاب سنگهای کبار
یکدیکر یا شد قضة بالکسر یکی
قضاء بالفتح ممدود آزده
میخ دو دوزده درشت و کلفت
شتر از سی تا چهل و مرد کلان
سال که پیرایش اندیدن و دندان
ظاهر باشد
قضقضة کدخرنبه اوار شکستن
استخوان
قضقاض بالفتح اشنان شاه
یا نوعی از شوره کیاه و شیر پشم
وبضم والیس فعلان بالضم لو
قضاقض کعلابط مثله ولبد
قضقاض وقضاقض شیر کند
صید او وزبن همواره و کبیر
ن قضّ اللؤلؤة قضّا بالفتح
سفت مروارید او قضّ الشیء
کوفتن او و قضّ او تدبر بیرون
وبریز قضّ فرو راندن اسب
کبه صلت بعلی و دو شیر کی
ربودن
ض قضّ المتاع قضیضا

بالفتح او از کردن تنك شتر کوبی
کشتن کرفت و قضّ السویق
اندك خرد بر پشت چیزی خشك مانند
قند و شکر و مانند آن
س قضّ الطعام قضّا بالفتح
سنگریزه ناك شد و قضّضته
من الطعام سنگریزه یا خار در
کاو اکی همدانم ماند وقت خوردن
طعام وقضّ المکان فتقضّا
محرکه سنگریزه ناك کردید و
قضّض البضعة بالتراب خاك
آلود کردید پاره
اقضاض مردم پیشه همچون پیرایه
خشکار از قند و شکر و مانند
آن و سنگریزه ناك شدن جای
وخاك آلود شدن کوشت پاره
و در پی کارهای ناپاك و ترش
شدن و درشت و خاك آلود
کردیدن خوابکاه و درشت
خاك آلود کردانیدن و الام
متعدیتی قضّ علیه فتقضّ ای
خشن و آقضّه الله وکذا اشتن
چیز ریز خاك و سنگریزه آلوده
تقضقض الطائر فرو دامدن مرغ
از هوا و فرو دامدن خواست
استقلوا ثلاث قضاضات فابدلوا
من احدیهن یاء کما قالوا لظنّ من
الظن وتقضقض الطائر علی الاکل
کذلك وقیل لم یستعملوا فقضاً
الا مبدلا
اقتضاض دوشیزکی بردن
دختر را
استقضاض سنگریزه ناك
کردیدن جای و درشت یافتن
خوابکاه را
انقضاض افتادن دیوار و
فرو دامدن مرغ و ستاره از
هوا و پراکنده شدن اسب
نجوم بها انقضّت الخیل علیهم
ای انتشرت
تقضقض پراکنده شدن

ف قضعه تقضیعا شکم کردن
بروه و مغلوب ساختن
تقضّع پاره پاره شدن و پراکنده
کردیدن
انقضّع عنه انقضاعا دور شد
ازوی و بپیچید کردید
ع قضم کجعفر مرد پیر کهنسال
قضیم کزوج شتر ماده کهنسال
ف قضف محرکه سنکهای تنك
وتنکی و باریکی و لاغری قضف
کعنب و قضافة ککرامة مثله و
الفعل من کرم
قضفة محرکه پاره از زمین درشت
خمیده اندك دراز یا پشته
است کمان یك سنك نماید
قضّف بالفتح قضافا کتاب
قضّفان بالضم والکسر جمع
یا ان چند پشته خرد راست
کنار بی زمین درشت جای
روان کرد یا جاهای بلند

استان سنك و کل و نیز قضقضة
سنکخوار یا مرغ استه پکر
قضقضة کعنبة پاره و یك نوده
از جای خود جدا افتاده
قضیف کامبر او یا پلو و تنك
وتخفیف قضقضان کشتان و قضا
ککتاب جمع
انقضاض هذا شدن
ع قضلم کفرحا سر نیك کردن ماده از
شتر و جز آن که کردن هر چیز را
و بشکنند
ع قضم
قضمة بالضم اپخه بکرانه دندان
کردند و خورند بقیه ما اذقت قضمة
ای ما یقضم علیه ای شیئا
قضم محرکه شیر و کفتکی است
دردندان یا شکستکی کرانها
ان یاکر و پر شده کی دندان
یا سیاکشتکی ان والفعل
تعب و یقال لمن قضمه قضم
ای کثر
قضم ککتف بیخ کردو نکار بر آن
باشد و ترو فرو پخته
قضیم کامبر چرم سپید که بران
نویسند قضم بالضم لغة جمع و
مرد قضم رسیده دندان
شیشه کرکننده و وی فرو پخته
و کبیشه چوبین و جامه ذان بچه
یا ادیم هر چه باشد و کشر نی
از ادیم قضیمة بالتاء مثله و
نامه سپید و علف و جو شتر
سیم و بور یا که بجای ریشه تر
نمه باشد و یقال ما ذقت قضیما
ای شیئا یقضم علیه وما ذقت
قضاما کسحاب کذلك
انقضم مرد قضم رسیده دندان
قضلم کعصفور مونث
قضام کرنا روغی از شوره کیاه
یا ان طعام است خرما بن در از
کبار شر خشك کرد قضاضیم

بالفتح جمع
ماذقت مقضما مقعدا ای شیئا
یقضم علیه وقدم اغر ابی علی ابن
عم لبکة فقال له ان هذه بلاد تقضم
ولیست بلاد تخضم والخضم اکل
بجمیع الفم والقضم دون ذلک
مص قضم قضما بالفتح خایید
وخورد چیزی خشک را وتیز را
کبکرانه دندان کفاینده شود
یا خورد چیزی خشک را وتیز را
قضم خوردن شتر عاشدا
وفی المثل بلغ الحضم بالقضیم
بخورد بنا الحرانی ندارد پیری
رسد یعنی بزرگ وامستکمل در
امور شود وبنهایت درسد
اقضا ان زاینده دوجنباینده
شتر نخ خود را ودرخشک
اندک از طعام او ودن قوم را
شهری یقال اقضم القوم ای اقتطا
شیئا قلیلا فی القحط وتغنیم
حوزانیدن مستور را
مقاضمة چیزی اندک کردن بعد
چیزی وهو فی البیع والشراء ان
تشتری من رجل ثم تعاود ان
الاعمال
استقضم القوم بمعنی تقضم
القوم است

قضی

قضی حرکة تعجبه کرنوعی از موی
باشد
قضاة کعنبة کیاهی است موضع
قضی کمنب وقضات وقضبز
جمع
قضاء بالفتح والمد ویقصر
فرمان وحکم واندازه چیزی
منه القضاء والقدر اقضیة
جمع واز اعلام است
قضاء بالضم پوست پاره است
شتر که بروی بجهد کشیده
باشد وخت ولادت
قضی کغنی مرد وزبان شتر

بازکردن وتیز تقاضاء الدین
ای قبضه
اقتضاء وام باز خواستن
استقضاء وام باز دادن
خواستن وقاضیه کردن یقال
استقضی مجهولا
انقضاء سپری شدن ونا
بود کردیدن

باب القاف وفصل الطاء مع الطاء

قطب

قطب بالضم ستاره است ساکن
نزد قرقدین کمیدان رحمان الهم
کشتی وسهتر ومدار قوم کدخدا
کار بروباشد وپیشوا الاو
یقال قطب دی الملوی شیخ یکان
وقوام چیزی ومدار ان ما قطاب به
قطوبیا بالضم وقوبته کعنبة
جمع وموضعی است بعقیق اهله
ذو القطب
قطبة بالضم ستونه کدشالده
وی نهند وبخل مدف فوق
انکاه قطب کصرد جمع وهو
بن قضبة فراری شخصی است
که عابر طفیل وعلقة بن علاثة
نزد او کردیختند وستونها هیزم
که بروی سیاکردند
قطب مثلثة ستونه اهنی سیا
ویرخ قطب کعنق مثله
قطبیة کمرنیة لبد اشتر مه
قول بعیده فالقطبیات فالذنوب
جمعها بما حولها یا قطبیات بالضم
وشد الطاء والتحتیة کوهی است
شراب قطیب کامیر شراب انبه
ونیز قطیب نام اسب صرد بن
حمزه بربوعی
قطیبة کسفینة شیر آویسند
وشیر شتر یا شیر بز وشیر مهتر
بهم امیخته وکرده یقال لجاؤا
بقطیبتهم ای بجماعتهم
قطیب کزبیر نام اسب ابوتن
صرد

قطب کحاب مزاج وامیختکی و
مجمع کریبان وموضعی است
قطابة کثمامة پاره از کوشته و
دهی است بصر
قطوب کصبور نیک چین ابرو
نرش روی وشیر بیشه
قاطب مرد نرش روی چین
ابرو وشیر بیشه
قاطبته هه یقال جاؤا قاطبة
ای جمیعا لا یستعمل الا حالا
وهو اسم بدل علی الهموم
قطبان کعثمان کیاهی است
قطبی کرمکی کیاهی که از ان رسن
سازند وسن از وسن
پوستنار وجبل هبت باشد

ض

ضب قطبا بالفتح
وقطوبا اذا نک افکند لیلی
دعا بر کسی کرد وی را
وقطب اتی قطبا بالضم بد
ان را وفرا هم اورد وقطب
الشراب را میخته می را شراب
مقطوب نعت است از ان
وقطب الاناء پر کردانیدن و
قطب الجوالق دهن انکندن کو
جوال را ودوناه ساخت وکرد
کرد وقطب القوم فراهم امد
وجمع شدند کروه والقطب
المنهی عنه ان تاخذ التی ثم
تاخذ ما بقی حسب ذلک جزافا
بنیرودن بیشتر فیه بالاول
اقطاب را میخته شراب را کرد
امدن قوم
تقطیب اذنک انکندن میان در
ابرو وترش کردن روی را و
امیختن می را

قطب

قطبر کهلا بطه موضعی است
بیمن

قطح

قطح بالفتح استوار افتادن

قطاج راوابکشیدن از چاه
بان در سن و الفصل من نصر
قطاج کتاب و کتاب در سن
کشتی

قطر

قطر بالفتح باران و آنچه بیکدفعه
قطرة بالتاء یکی قطار ککتاب
جمع و موضعی میان واسط و بصره
و شهری است میان شیراز و
کرمان
قطرنة بالفتح منسوب باناحیه
است در یمامه
قطر بالکسر مس و مس کداخته
یا نوعی از مس و نوعی از چاه در
و جامه که از اقطار نه خوانند
و مال یقال بدّ رفت قطرا بی یعنی
خورد مال پدر خود را
قطر بالضم کرنه اقطار جمع و آنکه
کار او می بخور مانند
قطرة بالضم اندك و هیچکاره
یقال اعطنی قطرة ای الشاة
القلیل الخسیس
قطر محرکة سنجیدن کردن بیکجله
یا یك تنکار و او با آنچه با این جنس
تا سنجیده بیکزان کردن و شهری
است بابل میان تخیف و عمان شیخ
قطرنة بالکسر منسوب بوی عز
قیاس و نجاب قطرات محرکة
بر قیاس
مری بن قطری محرکة منسوب باناحیه
است و قطری بن الفجاءة المازنی
شاعری است فی نفسه بعضهم الاسم
الاسم ملحود من قطری الشاعر
قطیرة بکجهیت چیزیرا اندك و دی
قطار ککتاب یك رشته شتر
قطر ککتف و قطران بضمتین
جمع یقال جاءت الابل قطارا
ای مقطورة
قطار کغراب باران بزرگ و قطره
قطان کشداد چکیدن خود و دیگر
و چکیده هر چیزی و آب اندك

حیة قطار کغراب منسوب بامادر
سیاه یا مار کدر رنگ و درخت خشك
کبر دیا مار کدر فروی از دهشتر
بچکد جفت فروبی قطاریة بالیاء
کذلك
سحاب قطور کصبور ابر بسیار قطره
قاطر صاحب خوردسال و شتر
و شتر یکه بول او چکان باشد
شاعر چکان
قطراء کسکران موضعی است
قطار کشداد آبی است
قطران کطربان شیره درخت
ابهل و شیره ارز و مانندان
قطران بالفتح والکسر مثله و
شاعری است و اینها اسامی هر سه مرد
بن عباد عدوی را و اسپ دیگر
مرعباد بن زیاد بن ابیه را
قطور راء بالضم والمد دیگ امی
قطرنیته بالفتح وضم الراء
وتخفیف التحتیة شهری است
بروم
مقطر کمنبر بوی خوز مقطرة
بالتاء مثله و نیز مقصر کند
کبر پای سبك هند
سحاب مقطار بالکسر ابر بسیار باران
مقطور شتر و جز آن قطر ران مالیدن
او ض مقطورة زمین باران رسیده
و ابل مقطورة شتران قطار کرده
شده

ن

قطرانا قطرا بالفتح وقطرانا
وقطرانا محرکة چکیدکذا قطر
الدمع وقطره الله چکانیدن او را
خذلا لا ازم منعه و قطرنا سنه
ابر اندك چکانید و قطر الابل
قطرا بالفتح پس یکدیگر کردن شتران
را و یك رسنه بمود و قطر قطورا
رفت و بشتافت و قطرانا
نیك بر زمین افکندن او را و قطر
الثوب وخت جامه را و قطر
البعیر قطران مالیدن آن را
و نیز قطر کردن و باز داشتن

یقال ما ادری من قطره و من قطیره
به ای اخذه و نیز قطور و قطین
وجزان
مقطر کمنبر هدشتر قطران مالیده
ردوه بالنون الی الاصل هو
القطران
اقطار اب چکانیدن و هنگام
چکیدن رسیدن چیزی را و
بر قطر چیزی افکندن یقال
اقطره ای القاه علی قطره و قطار
کردن شتر و جزان را
تقطیر چکانیدن و قطره قطره
چکانیدن و بجوز اکردن جامه
و بر هیلو افکندن و انداختن بکو
یقال طعنه مقطرة ای القاه علی
احد قطریه و قطره علی قربه ای
القاه علی ظهره و قطار کردن شتر
را و منه المثل التقاضی یقطر
الجلب یعنی اذا انفض القوم ای
فنی زادهم قطروا الابل فجلبوها
للبیع قطار اقطارا و نیز تقطیر
پیوسته دوانیدن بول یقال به تقطیر
ای لم یتمسك بوله
مقاطرة یك شنك یا یك اوند
خرما سنجیده با قی را بران تخمین
کردن و ناسنجیده کرفتن و تقاطر
اکراه مقاطرة یعنی کراینه امدد
رفت داد او را
تقطرنه بر کرانه وی بهشت انچنین
را و تقطر عنه خلاف و دزدیده بر
ماند و نیز تقطر خوش بوی آلود
شدن بسجود یقال تقطرت
المراة و اماده شدن کار را و
وا زنا لا انداختن خود را و فرو
افتادن شنه درخت و ساط
شدن و بر هیلو افتادن
تقاطر کردوه کردن امد قوم رد
یا روی شدن کرانها و پیچا
کردیدن چیزی
استقطار باریدن خواستن
مقطر کمعظم تخمناك

افطر از اماده شدن کیا مشك
کردیدن را و پیچیدن و ادبن
کشتن نافه و دنبه و سبز و اشتن
ان یون افطرت الشاة اذا لقحت
فشالت بذنبها و سمنت بوبرها
مفطرة بغت استاران
افطیر ارخشك شدن کوفتن
کیاه و در پیچیدن و خمیدن ان
و خشم کردن و کریختن شتر ماده

ق ط ر ب

قطرب کقنفذ دزد و موش و
کرد بهبودی و غول از قطرب
کعصفور مثله و بخور دناران
بد دل و فرومایه و صرع زده
و نوعی از مار یا نیولیا و سنکریزه
و دیوان و پرستاران خرد و بد
و چشم مرغی است و جانوری که
کهه روند تکاپوی نباشد
و ساعی نیاز امده و بلقب محمد
بن المستنیر النحوی لانه کان یبکر
الی سیبویه فکلما فتح بابه وجده
فقال ما انت الا قطرب لیل
قطربة شتابی کردن و بر زمین
افکندن کسیرا
تقطرب سرخ بنیدن و بقطرب
ماندن

ق ط ر ب س

قطربوس بفتح القاف والراء وقد
یکسر القاف کردم سخت پشت زن
و ناقه شتاب و یا استوار و
توانا

ق ط ر ب ل

قطربل بالضم وتشدید الموحدة
وبتخفیفهما مشددة اللام دو
موضع است یکی از ان بغداد
که می ما بدان منسوب کنند

ق ط ر س

قطرس کخندریس موش و
شتر ماده توانا استوار شکر
اندام فربه

ق ط ط

قطا بالفتح نر خروس کوهی و مرکز پیکان و
ما رأیته قط تقدیره ما رأیته منذ خلق و
کانت اصله قطط فلما سکن
الحرف الاول الادغام جعل الاول
متحرکا الی الغرابة و یضم القاف
للباء و قد تثقل مدة و تخفف لغة
بالتشدید و قطّ مشددة
مجرورة و هی بمعنی الدهر مخصوص
بالماضی ای فیما مضی من الزمان
ای فیما انقطع من عمرهم و اذا کان
بمعنی حسب فهی مفتوحة کیفما
الطاء کمن کما رأیته الا مرة
واحدة فضموا و نونوا مجرورا
و تزاد الیاء نحو قطی و اذا کان
اسم فعل بمعنی یکفی فهو مبنی
الوقف یقال قطنی و یقال قطک
ای کفاک و قطنی بتشدید
الطاء کقاض لغة و منهم من
یقول قطعبد الله درهم یرکون الطاء
موقوفة و مجرورة بها و قد تدخل النون
فیها و ینصبها فیقول قطنی
عبد الله درهم و نحو الوعث
قطعبد الله درهم یترکون الطاء
موقوفة و مجرورة بها و قال
اهل البصرة و هو الصواب علی
معنی حسبک یا عبد الله درهم و کفی
یا عبد الله درهم و اذا اردت بقط
الزمان لم ترفع ابدا غیر منون
تقول ما رأیته مثل قطّ فان
قلت بقط فاجرها یقال ما
عندک الا هذا قط فان اضفت
الف وصل کسرت و تقول ما
علمت هذا الا هذا قط الیوم
و یقال ما فعلت هذا قط
لا قط او یقال قطّ یا هذا لغة
الطاء مشددة و مضمومة
الطاء مخففة و مرفوعة الطاء
مخففة و مخفوض التی ماضیا
و قول العامة لا افعله قط خطأ
و هو مواضع من البخاری جاء
بعد المثلثة فیها و الکسر

اطول صلوة و صلیتها قط و هو
سن ابی داود و نوضأ ثلاثا ثلاثا قط
و اثبته ابن مالک بالشواهد
لغة قال و هی ما اخفی علی کثیر
من الناس و یقولها الاعشی
قطا یا قطی مخففة مجرورة و ما شاکلها
مخفوضا و منونا قط یا مات سنکونی
و یخفف و نقل قط الشعر بالفتح
مرد سخت مزغول و بریشان و موی
قطوان و قطاط و قطاط بالکسر
جمع و شعر قطوی سخت مزغول
و نیز قطبر بدن هر چیز باشد یا
برهنا بریدن مثل القلم و
فی الحدیث کان علی رضی الله
تعالی عنه اذا اقفی قد و اذا
اعفر قطّ یا چیزی درشت و استوار
و ابریدن همچو خشت و جز آن و الفعل
من قصر
قطا بالکسر هر مینه قوله تعالی
عجل لنا قطنا و یک ستاره و ذو
حساب قطوط بالضم جمع و گویند
نرطة بالتاء مؤنث قطاط
ککتاب قطیطة کمیرة جمع و
ساعتی از شب
رجل قطط الشعر هو کتنور مزغول
و بریشان موی قططون جمع و
شعر قطط موی کوتاه سخت
مزغول یا عام است
قطیطة تصغیر قطة کمیرة زیرین
غار کوه
قطاط کسحاب بز است نر
قطاط ککتاب شاخ کبوتران
قطع کند و مداد هم ستورد
سخت بریشیدگی و مزغولی موی
کرانه بالا بن غار کوه و کرانه
کوه یا کرانه است از سنگ کوه
بریده است و قطة جمع
قاط نرخ کوهان بز و ذنبا الارض
قاطا ای فالیاسر هلم سرا و قطط
مثله
قطاط کشداد غر اطلس حقه

سازاست
قطاقط بهمین وزن و بتقدیم قاف بر طاء
الخیل قطاطیط یعنی کله کله اند
اسبان یا کروهای پراکنده
و منفرق
قطوط کصبور سبک شتاب رو
قطوطی بحرکة مقصورا مرد کام
نزدیک کذار
قطقط کرنج و زبن تبر بن بادان
یا بادان پوسته بزرگ قطر
پیاپی یاری ده یا نکر لیاتکرک
دیزه
قطیقط مصغر الموضع است
قطاط بالفتح و قطقط کهتفه
و قطقطانة بالضم مواضع اند و
لغیر بکوه راست کذران تمام
بن مندر بود و نیز زاده قطاط
کهتفه و زبج موضع است
دیکر
دجاج قطقاط بالفتح شب رو و
شتاب
مقطقط کیدبه منتهای سر انخوان
پهلوی اسب
مقطقة کیدبة قطقد بمعنی انخوان
و زان که بر از زبان قلم زبر نهد
ض قطّ الشعر قطا و قطوطا
کردیدن خ قطّ الشعر مجهولا
کذلک سیر مقطوط انتهی
از ان
س قطط شعره قطّا مر کرد
و قطاط نکرانه بالانفکاک الامر
و پیاز کردیدن موی و کذا قطّ
بالادغام
مقطقط الراس کسر هد خرد
سر
قطقطة بار بدن ابر و تنها بالک
کردن سنکوار
تقطیط دبه ساختن و تراشیدن
ان ذا
اقطاط بریدن یا بر پیاپی ابر بهار
یا بر بهین چیزی حد شدن

ذا
تقطقط بر سر خود رفتن و جز و
افتادن دلو و کام نزدیک تهی
و شتافتن و دویدن همان رفتن
یقال تقطقط فی البلاد

قطع

قطع بالفتح جدا کردن و ثوب قطع
جامه بریده
قطع بالکسر پاره بریده از جامه
و بیکان خرد پهنا و نکه
تیر نشاندن اقطع کاملس و قطاع
بالکسر جمع و نام بیکی از شب پا
پاره از نار بیکی از ان یا از اول
شب تا سیلک حصة ان منه
قولنتکما تا مر ابهیلک یقطع
من اللیل و تیر هیچکاره و کلیم
خرد کرد پشم شتر اندازند
چون بر نشیمند عروسی ان
بمنزله زبن پوش است مر اسب را
و نطاع البرذون بالضم لغة
جمع و نیز ثوب قطاع جامه
بریده
قطعه بالکسر پاره از هر چیز
و بالضم معرفت ستکوار و ماده
قطع بالضم دمه و تاسه از
فرهی و بزان دوم و زنان دوشک
شدکی چاه یقال لصاحبهم قطع
و تکسر اذا انقطع ماء بئرهم نحو
الفیظ
قطعة بالضم باقی ماندهٔ دشت
بریده قطع بالتحریک جمع و پاره
چیزی و پاره زمین جدا کرده از
بخش و بهره و کندم سپید و جو
ان قطع کصرد جمع و لثغة است
در زبان بنی طسان اند عنعنة
بنی تمیم و هو ان یقولوا یا ابا الحکما
و یریدون یا ابا الحکم و نیز قطعة
چوبی است قطعی یکون منبو
بوی و نیز قطعة خشک شدکی
چاه یقال لصاحبها لک القطعة
اذا انقطع ماء بئرهم فی الفیظ

وتیز قطعه بجای برش و جای بریدگی
شدن و تحرک پاره از شب
قطع کف بریدن او از قطع لعب
قطع کردن و بریدن جویش و
از زدن جویشان قطعه کمرة
مثله
قطعات البحر هم کهران و بالتحریک
و بضمتین کرانهای کرد درخت
که بعد بریدن از آن بیرون آید
قطیع کاسه کله کوسپندان و
ستوران و دومه کاوان انطاع
و قطعان کشتن و قطاع بالکسر
جمع آن قاطع مثله بر غیر دیدار و
نادیدانه یا تا دیدانه طرف شکسته
و مانند و همتایان را هو و قطیعه
ای شبیهه و نحوه و خلقه و قدره و هذا
کالمراجع و شاخ که از بن برنیاید
قطعان بالضم و اقطعه کاعلة
و قطاع کتاب یا قطع کاقلس و
اقاطع و قطع ککتب و بالضم جمع
و اینجا زدن درخت بریده شود
و دور داشتن کسی و یقال للخلاف
قطیع القیام انکه بر نتواند خواست
از پیری و ضعف یا از فربهی و
امرأة قطیع الکلام زن کم سخن
خلاف سلیطة
قطیعة کسفینة جدا بودن و حال
است و بیداد که منصور و ابن حمدان
دواتی خوانند بجهت بیداد آن
سکونت و زندگانی آن مقام
و آن قطیعة بتحوا لارزق و
قطیعة ام جعفر و قطیعة بنت
جعفر بن المنصور و از آن
قطیعة است اسحاق بن محمد بن
اسمعیل محدث و بیضه البلد که طبیعی
از خوزستان و کاهی جداری دیوی
این قطیعة منسوب بکرد و قطاع
دهی از آن است احمد بن جعفر
بن حمدان محدث و قطیعة
ربیع بن یونس که بکسر قطیعة
خانه معروف و یکری و اقطیعة ماخل

نامند از آن است اسمعیل ابراهیم
بن نمیر محدث و قطیعة و بنیانة
و قطیعة نهر و قطیعة البصرة که
میان آن و بغداد سه فرسخ و اقع
است از آن است احمد بن عمرو
پدر شریح محمد که مفرد و حافظ اند
و قطیعة علی و قطیعة عیسی بن علی
عم منصور و از آن است ابراهیم بن
محمد بن هیثم و قطیعة الفقیه
که بکرخ است از آن است ابو نعیم و منصور محدث و ابو النجم و قطیعة
نصاری
قطیعة بن عنبر بن بیض که بهینة
بدو منسوب است و نیز قطیعة
لقب عمرو بن عبید بن الحارث
بن سلامة بن اوف
قطاع کتاب کاز و عوکاردکه
بدان جامه چرم و مانند آن برند
و نیز قاطع شهر برش و زدن کرباس
و درم و دینار سیدن خرما
و انگور و جز آن و هنگام درودن
آن و یقع یقال هذا زمن القطاع
ای الصرام
قطاعة کتمامة پاره جدا کرده
از چیزی و اینجا و زبیدن از امید
و پاره جدا شده از دینار حاشیه
لغة
نامه قطوع کصبور نامه که شهر بر
زود بسر کردن
قاطع کاز و کاردکه بدان نجامه
چرم و جز آن برند و نیز قاطع شهر
برش زدن زبان کر
قواطع مزعاز که از بالا در سریر
بکرم سیر و دند یا بر عکس آن
قطاع الطریق کزنار و زنان
اقطع مرد دست بریده و دزد
و ده زن قطعان و قطع بضمتین
جمع و کر و کبود سپید شکم و تیز
مدت و مت این شاذ و غیر اینها
یعنی بمعنی تزیک نزدیک و
بمن

رجم قطعا کصحر الصخور یشوی بها
یقال رجمه رجما و رجم قطعا اذا رمی
قطیعا کمیراء نوعی از خرما یا
ان شهریز است و قولهم انقوا القطیعة
یعنی از انقطاع بکدیکر بر سند
باشید
اقطوعة کانجوبة نشان بریدکی
و بهران که دود و سیکیه بکرد
او یثوی بعثة الجاریة الی الخوص عاد
انتهاصا منها
مقطع کمعقد جای بریدن و سیر
شدن هر چیزی مقاطع جمع و منه
مقطع الرمل ای حیث لا رمل
خلفه و مقاطع الاودیة او
ان و مقطع الانهاط کذلک کامان
جوی و مقطع القرار جای و نخد
قرار و مقطع الحق جای التقاضی
حکم دادن و نیز اینجا حاصل باب
قطع کردن
الصوم مقطعة للنکاح یعنی
روزه مانع جماع است و سبب
قطع ان
مقطع کسیر افزار بریدن دکان و
مانندان
مقطاع کحراب انکه بر برادری
دعوی بر نتابد و چاه که آبش
زود فرو رود
مقطوع انکه بسبب از اسباب
در ماند از قافله مذ لغة شهر
کحوزی که مذ اخیر وی ساکن نماند و مرد
حرف مخرج از اساکن نماند و مرد
دمه و ناسه که خامه بریده و
هو مقطوع القیام یعنی او نیز تواند
خاستن شتر یا فرس یقال الطیء
الخیل مقطوعات یعنی شتابان
یکی بر پی دیکر و فی التصاح جاءت
الخیل مقطوعة اتاتی مرا عا
بعضها اثر بعض
ف قطعه قطعا بالفتح و
مقطعا کمعقد و قطاعا بالکسر
مشددة الطاء بریدن از اصل

کرد و قطع النهر قطعا و قطوعا
کندن آب از جوی و قطع فلانا
بالقطیع بتازیانه زدن او و
و قطعه بالحجر چیر شدن بر وی
بحجت و قطع لسانه بنکوهیدن
و احسان از یاد نبردن و خاموش
ساختن و قطع ماله الرکیة قطوعا
و قطاعا بالفتح و الکسر بریده
و بسر شده شدن آب چاه و قطع الطیر
قطوعا و قطاعا بالفتح و یکسر
از سر دیر بکر سیر رفتن
مزعان یا بر عکس آن و قطع زید
قطعا و قطیعة که کفیته بریدن
خویش را و کسست پیوند برادری
را و قطع فلان الحبل جنبة شد
از کسی و منه قوله تعالی ثم لیقطع
ای لیختنق لان المختنق یمد السبب
الی السقف ثم یقطع نفسه من
الارض حتی یختنق و قطع الحوض
بینه ان را پر کرده کذاشته
قطع عنق دابته فروخت تو
را و قطعنی الثوب بسنده شد
مرا و قطع بفلان بجهولة فرو
ماندن در راه از قافله یا جه و
قطع فلان بجهولا ناسزده
کردن

س قطع فلان خطاعة
کفتار نه حق نتوانست کفت و
قطع لسانه کشتن زبان در آن
وی و فرقع بها بانکشت او

ش قطعت الید قطعا و
قطعة بفتحهما و قطعا بالضم
بریده شدن دست و از بیماری

ل قطعت المرأة کحسن زن
زن
مقطع کمحسن فرو ماندن از سبب
و جواب ساکت و خاموش
مقطع کمکرم کشن باز ماندن
از کشتی و خری که خواهش زنا
ندانند و عربی بیابان مان
بریده و مردی که دیوان نشناسد

او را و شتر را ازایستاده از لاغری و شتر از اهل و دوشد وجای نهر کندن و لنگ یاران او را حصه مقرر و ضد هند نداد و را

انقطاع سرنشو و دن و غلبه کردن بحجت بر کسی و سیر کردن اب چاه و بسته شدن طامه یقال هذا الثوب یقطعك قبیحا و بخشیدن کسی را پاره از زمین خراج یقال اقطعه قطیعة و بریدن دادن شاهی درخت را یقال اقطعه قضبا ای اذن له فقطعه و باز ایستادن ماکیان از بیضه نهادن و هنگام درودن خرما رسیدن و سیر شدن و باز ایستادن باران از قوم و جوکدن را یقال بوی کبی یقال اقطع فلانا اذا جاوز به نهر او سیری و بریدن کردیدن بحجت و جواب را کبی و ساکت و ملزم شدن او

مقطع کمعظم مرد کوتاه قامت یقال هو مقطع مجدد و مقطع الاسحار خروش و جلد و مقطع آهن ساز و سلاح شناس

مقطعة کمعظمة پاره های جامه نیکو و جامهای کوتاه مقطعات کذلك الواحد و الاواحدة من لفظها یا چادرها نکارین و مقطعات الشعر شعرهای سبك وزن و اشیاء مجردین و مقطعة الاسحار کرکوش و قد ذکر فی س ح ر

قطع الله علیه العذاب یقطع کونا کون عذاب کند او را خدای و قطع الخمر بالماء اب را بیهقی در شراب و نیز تقطیع بستند شدن جامه یقال قطعتنی الثوب اذا کفانیه و پاره پاره کردن و دکه شتر

امباب استباد بکر و تقطیع القول قدعا بالای مرد و تقطیع الشعر سنجیدن شعر را باجزای عروض و نیز تقطیع کسستکی مغص شتر مرد و شکم را

مقاطعة باکسی را بریدن و نبرد کردن بریدن چیزی با هم نمودن شمشیر را که کدام از آن بران تر است

تقطع ایهنة شدن شراب پاره پاره و بخش بخش کردیدن منه قوله تعالی لقد تقطع بینکم نیمن قرا بالرفع و پاره پاره و بخش بخش کردیدن منه قوله تعالی و تقطعوا امرهم بینهم ای تقسموه لازم متعد

تقاطع بریدن دو کروه از همدیکر

انقطاع پاره از چیزی جدا کردن و پاره او ما لکبی کرفتن یقال انقطعت قطیعا من غنم فلان منقطع بکسر الطاء بیمانند بیقه هو منقطع القرین ای عدیم النظیر فی سخاء او غیره وان کان از سفر بماند بسببی و المنقطعة من الغر اسبان که پیکدیکر پیشانی انها از سر بینی تا غره چشم رسیده باشد منقطع الیتین بفتح الطاء پایان اینجا و حذار منه منقطع الوادی و الرمل و الطریق ای منتهاها

انقطع به انقطاعا امجهوله فرو ماند در راه از قافله و نیز انقطاع سیر شدن از پیاده و بریدکتن و کستن رسن

قطع ن

اقطعه ارسیر کردیدن دم از تاخت و دمه

قطعن

اقطعنان سیر شدن دم از تاخت و دمه

قطف

قطف بالضم خوشه انکور قطوف بالضم جمع منه قوله تعالی قطوفها دانیة و هیوه چیده اسم است قطف را

قطفة بالتاء مرة است خواردار شبیه خسك که در از شود و ریکافتد و برکش خاکستر کون واندرونش سرخ باشد

قطف محرکة اثر و نشان و کیا شرنك و بفتح نوعی از درخت کوهی که باندازه درازی الو باشد و چوبش سخت و از آن حلقهای رسن بارند شتر سازند قطف بالتاء شلغم الکل

قطیف کامیر شهری است بحجر قطیفة کفینه جامه پرزه دار خوابناك و چادر دز بیهقی

قطائف و قطف بضمتین جمع کا قطیف جمع قطیف دهی است نزدیك پشته عقاب بطرف بهنا از تا حمص و ابو قطیفة شاعر

قطاف بالکسر و کسحاب هنکام انکور بردن و قطاف کقطا ذاه و کنبرك

قطاف ککتاب کام شتك است

قطامة کثمامة غرم افتاده از خوشه بدرودن

دابة قطوف کصبور ستور شتك کام است دو نیز قطوف اسب طایر نمالك شیبی

اقطف بیك برنده همه المثل فلان اقطف من ذرة و کذا اقطف من جملة و من ارنب

قطائف نان کوفته و لوزینه سمیت بها لانه لا تعرف ما الغر او لما علیها من نحو عسل القطائف الملبوسة و نوعی از خرما کبیر سپید و نیز دیبا و پرنیان ماند

نض

قطفت الدابة قطافا ککتاب و قطوفا کامشك

زند شور و کند و کردیدن

قطف علانا خراشیدن او را

ض

قطف العنب قطفا بالفتح بریدن خوشه ان را و چیدن اقطاف خداوند شور قطوف کردیدن و بوقت درو رسیدن انکور یقال اقطف الکرم و اقطف القوم ایحان وقت قطاف کرومهم

مقطفة کمعظمة مرد کوتاه بالا

تقطیف بریدن خوشه انکور و چیدن او را و خراشیدن

ق ط ل

جذع مقطل کمعظم شتر بریده طفیل کامیر بریده و نخله طفیل خرما بن بریده از بن جذع مقطل کذلك و نیز قطیل لقب ابی نبیه هذلی

قطیلة پاره از کلیم و جز آن که بدان اب از چیزی برچینند حوذ را بوی خشك کنند قاطول کطاوس موضعی است بردجله

مقطلة کمکنسة اهنی است که بدان برند

مقطول بریده

ض

قطله قطلا بریدن را و قطل عنقه زدن کردن او را

مقطل کمعظم بچه

قطلة تقطیلا بریدن را

قطله بریدن او انداختن او را باز پس افکندن

تقطل بریده شدن

ق ط م

قطم الکف خواهنده هر چیز باشد خواهنده کوشت و جماع

قطام کسحاب کوشت و ابن ام قطام ملکی بود از ملوك کند و نیز قطام نام زنی صعصعة کرد است نزد اهل حجاز و عمر غیر منصرف

نزد اهل نجد
قطا مذکر نام مردی و نام زنی هم
قطامی بالضم و بفتح جرغ یا کوشی ان و نیز نظر و بر داننده سر سوی شکار و نبید شدید و تیز و لهب شاعری کلبی اسمه حصین بن بجاله ابو الشرفی و شاعری دیگر ثعلبی اسمه غیر بن سهیم
قطمه کسفینه شیر بر کردیده مزه و پاره شکسته از چیزی چون کاسه از طعام
قطم کاردب کش ب بار حمله کننده
مقطم کمنبر جنگال مرغ
ض قطمه قطماً کزیدن را یا کرفتن و او باطراف دندان و چشیده و قطم الشوک بریدان را
س قطا الفحل قطاً محرکه خواهان کشن کردیده کشن و تین شهوت شد و قطم الصقر الخ الکلم طالب خواهان کوشت شد چرغ و نیز قطم خواهان چیزی هر چیز باشد
مقطم کمعظم کوهی است عصر شرقی بور قرافه

ق ط ر

قطر بالکسر شکاف خشک خرما و پوست ان و پوست دانه خرما که میان دانه خرما باشد یا نکته سپید بر پشت دانه کز خرما ازو پدید و قطار بالکسر مثله فی الکل و نام سلسله اصحاب کهف و نزد ابن کثیر ان قطوا است کعصفور

ق ط ن

قطن بالضم پنبه قطن بضمتین و کعسل مثله از درختهای حاج است و کاهی کلان شود و نابیدنی سال باقی باشد ضماد بران مطبوخ درد مفاصل را و نافع و یار و غن کل و نارد را نافع و یار و غن کل

جهت فخر بن سهیل و مغز پنبه دانه ملین مسخن و باسکنجبین درد عرق النسا و باد را چنین و مبرد و مبرد چنین بخاید میبقی درد عرق نخعان را نافع سرفه و مغص
قطنه بپنبه پاره و هی اخص من القطن و ثاب قطنه با الاضافه ابو العلاء بن کعب عنکی است لانه اصیب عینه یوم سمیرقند فکان یحشوها بقطنه و الامها المعارف یضاف الی الفاعلها او یکون الالقاب معارف و یعرف بها الاسماء کما قیل قیس فقنه و نمل بطن و سعد کرز
قطیئه با الضم و الکسر مشدده الیاء کیاه و دانه هر چیز باشد یا جزکندم و جو و انکور و خرما یا دانه کز پختن در اید و نزد شافعی عدس و ماش و باقلا و کاردس و نخود است قطا ان تجمع با ارز علف و سبزه نابسا نابیست
قطنه با الکسر انچه با شکنبه باشد و ان در اذان الاطبا نامند و نزد عامه رقاق است قطنه کفرحه مثله
قطن محرکه میان دو ران و نیز دمغزه مرغ و کوهیست مر بنی اسد را و کجی و قطن بن بدیر و قطن بن ابرهیم و قطن بن قبیصه و قطن بن کعب و قطن بن وهب محدثانند
قاطن خادم و باشنده قطان کرمان و قاطنه و قطین جمع
ظهر قطن پشت خم و منحنی
قطان با الکسر چوب قدر نک و شکنجه موزج قطن بضمتین جمع
قطانه کسحابه دیه بلخ و شهریست بحیره صقلیه
قطین کامیر داهان و خدم و حشم از اداوا هل خانه واحد و جمع در و نیز یک انست قطن ککتف جمع
قطینه کسفینه باشنده کان خانه

واهل بیت الخا و ا بقطینتهم
قطین با الفتح کیاه بی ساق مثل درخت کدو و مانندان
قطینه کدفینه زن و تازه
قطین کزبیر جبلی است بمدینه و شهرستانی است بلبنان
قیطون با الفتح کنیفه و خانه خرد درخانه کلان بلغت مصر
اقطانتان موضعی است
مقطنه با الفتح بپنبه زار
ن قطن قطونا اقامت نمود و جای کرفت و قطن فلانا خدمت کرد او را
تقطین شکوفه بر اوردن بقال
قطن الکرم از ادبا در معاشر

ق ط و

قطاه سرین و مابین هر دو ران و جای نشستن در بعض ان نشود و مرغیست کر سنکخوار مانند قطا و قطوات جمع قطیات بیا مثله و فی المثل لیس القطا کالقطوات لیس الاکابر کالاصاغر و قطن القطا موضعی است و نیز قطا بیماریست کوسپند را
شاة قطیئة با التخفیف کوسپند قطاوند
قطینة کسفینة نام زن مروان بن الحکم
قطوان با الفتح و بحران کام نزدیک کذاشته در و قفار و با الضم باد موضعی است بکوفه کسناء قطوانی منسوب بوی
قطوطی کجوجی کام نزدیک باشنده در و قفار و مرد دانای نزدیک کام و موضعی است
ن قطا قطوا کران رفتار شد و قطا القطا او از کرد مرغ سنکخوار شقا قطا و قطا
الماشی کام نزدیک نهاده در ف از نشاط
تقطوا دنک و تا خیر نمود و تقطو

لاصحابه فرسیت بدانها راه تقطو بوجهه بر کردید و تقطی الفرس برفتن خای برفت
اقطوطی کام نزدیک نهاده در رفتار

ق ظ ی

قطی با الفتح بیمار یئیست کدر سرین خارض شود
قطیة کسمینة دهی است بطرف مصر معروف بقطیا مخففة
قطیات کعنبات اردی است
قطیا مصغر ارس از پوست نار جبل چینی
قطیات قطوات است
تقطیت الدلو اندک اندک برامد دلو از چاه بجهد لیدار ی اب

باب القاف و فصل العین

ق ع ب

قعب با الفتح کاسه معاد بزرک درشت نا ماهل یکوچکی کاسه کربلک کز را پر کند قعب و قعاب و قعبة کعنبة جمع و نام سخن و غوران
قعبه با الفتح دیه نا مانند لهیعة مرزنان ذاکر دروی طبیب و بوی خوش هند با ظرفی است طایر پوشکر دان پست و مانندان هند و قعبة العلم زمینی است قبلی ببطه
قعبة با الضم کوه و شکاف کوه
قاعب کصاحب کرک نا با نک
قعیب کامیر حد د بسیار
عقاب و قعباة عقاب تیز چنکال
سرة مقعبة کمعظمة ناف فرا مند
قعب
تقعیب قبه دار شدن سم اسب
ما ناقعب و بنک رسانیدن سخن را و بمغز سخن رسیدن

ق ب ع ر

قبعرة کجعفرة مرد سخت درشت

وناکس بدخوی یا مرد سخت بر فرا
خود یا بر یار خود یا بر قوم خود
علیة بن بقر کهشقد نابعی است
و بقیر بضم بیر تصحیف است

ف ع ب ل

فَعْبَل کصفر و بیرک کاره و کوشه
چیزی و نوعی از سماروغ و کیاهی
است بکر سپیدبن و کاسه
کدران شهر هند بدنام مردی
و مرد درشت خوی و بر کنده
شده و درشت
فَعْبَلة فَعْبَلت زنان و معنی
فُعْبُول کعصفور کیاهی است
سپیدبن با نوعی از سماروغ
و کاسه شهر
رجل مُعَبْقَل الفَقَم بن مبذیا
للمفعول مرد بینی دراز و کذا زنده
پیش پای را از عمد بکردن زدن

ف ع ث

فَعَثَ کمنع اب بیمار را داشت کمدن
بینی کوسپند غاو فرشود
فَعْثان ذلک از هر چیز بد و زشت
و ناشائسته و توجیه بزدن و باران
دبیدن و عطای زبون
ف ع ث ل
فَعْثَل کجعفر و فَعْثَلة کمدادن
را
اَفْعَثَ الرجل اضافا استرا فکردن
و اَفْعَثَ له العطیة زبون داد او را
بخشش
فَعْثَة نفیضا از بیخ بر کندن را
اِفْعَنْعَثَ الحافر زبون خارا بر آمد
چاه کن از چاه

ف ع ث ن

اِفْعَنْثَن از بیخ بر کنده شدن
یو فَعْثَنَه فانفعثت و افعنثت
تقول ضربته فما فعثنی ای فطط
و از بیخ و بن افتادن دیوار

ف ع ث ب

فَعْثَب کجعفر دبیدا
فَعْثبان بالفتح دبیدار
فُعْثُبان بالضم یا نوعی است
مانند خفتشا

ف ع ث د

فَعْثَرة بالفتح از بیخ بر کندن
چیزی را

ف ع ث ل

فَعْثَلة پیش پا پهنا نزدیک کذا شد
و پاشنها دود زدن فعاد
فَعْفَل کرانیدار فتن بوی مر فلان
یَفْعَفِل کانه یقلع من مصل
مُفَعْفِل کمُقَشْعِر تیزی که نیکو
و جند نمر اشیده باشند ان
یا ان مُفَعْفِل است فتدبر تا و
کذشت

ف ع ی

فَعْلة الله بالفتح و یکسر فیهما
سوال بهکم بخدا و بمثل کانه قاعد
معک یحفظ علیک امعتها
یا صاحبک الذی هو صاحبک کل نحوی
فَعْیة بالکسر نوعی از نشست
و انفعدان جای کم قاعد کرفته
باشد ان را و بفتح و فتح دیز
للذکر و الانثی و الجمع
فَعْیة بالضم شهری کذا عن ابی حاتم
فَعْدان بالضم جمع و دیز و
پالان
فَعْدِیّة و فَعْدِیّة نصبم هر دو

بکسر دو مرد بسیار نشست
و بسیار خواب فَعْدَة کهمزة
مثله و کذا رجل مُتَعَدِّی و دعا
در ماند
فَعْدَة بالتحریک هودة یا مرکوب
دیکر مردان را و کنز دنی
فَعَدِیّ محرکة منسوبا ان کدوانی
رای خوارج باشد
فاعدنها الزمانا کشته کردنش
باشد یا از زمان بکه دست بوی
رسد و جوالیرا ز دانا مودنیکه
از خیش و زه و بجه و موی بافند
ایشان باشد قواعد جمع قال
الله تعالی و القواعد من النساء
اللاتی لا یرجون نکاحا و کروهی
از خوارج فَعَدیّة محرکة شمع مثلثا
و تمام و جماعتی کدبیوانه باشند
ایشان را و کروهی که بجنبک زدن
و پلیدی و بسیار کرانی است و
پیوند دست و پای بستور و قواعد
البیت بنیادهای خانه و قواعد
الهودج چهار چوب بر هیئای هودج
قاعدة الملک جای تختکاه
فعاد بالضم بیماری بستور کدد
زانهای وی پدید آید و در پای
اسب یا بیماری است که صاحب او
را فرو نشاند
قَعُود کصبور شتری که شبان بر
حاجات خود نکاه دارد قعودة
بالتاء مثله اقتعده و قعد لک
و قیدان بالکسر و فتحتان جمع و
نیز قعود شتر جوانکه تخت در پای
و بر نشست آمده باشد تا ان که
بشش الکی در آید و شتر بصیر
از ماده جدا شده
قَیْدة مصغرة قعود بیاء الماشل
یقال اتخذوه قیدة الحاجات
اذا امتهنوا الرجل فی حوائجهم
قَیْد کامیر سلح که هنوز نیز باشد
نکرده باشد و پدید و منه قید
لافعال ای با بیک و نیز قید

الله کلاءه استعطاف است مثل
قید الله بالکسر و قیدک
الله یعنی تو ال بهکم تو را خدا
و مثل کانه معک یحفظ علیک
او یصاحبک الذی هو صاحبک کل
نحوی و نیز قید همانشین و
قَیْد النسای فی بیت لاباء
الی الجد قعدد و کمعصفور
اقعد بالفتح مثله
قَیْدة الرجل زن مرد قید
جمع و نیز قیدات الجامها و دیها
و رجل قعدد کقنفذ و قعدة
مرد قریب پدر ان بجانب جد
اکبر و نیز پدران بجانب ادنی
لغات اضداد است و نیز قعدد
مرد بد دل ناکس باز ایستاده
از مکارم اخلاق خوار و حقیر
کمنام و کان ابو لعبد الصمد
علی بن عبد الله بن عباس تعدد
بنی هاشم یمدح به من وجه لان
الولاء لاکبر و یذم لانه من اولاد
المرء و یذهب الی الضعف
اقعاد بالفتح بیماری است که
در زان شتر عارض شود و در
جا مانده کردانیدن اقعاد بالکسر
مثله
مقعد بالفتح نشستن کاه
مقعدة مثله و نیز الهودج
مقعد القابلة ای فی القرب
مقاعد جمع ای نشستن مردم
ن تقعد المرأة صوّر بالضم
باز ایستادن از حیض و زن و نکاح
و ابنة القعدد کنایة زد اماست
ابنة هو مثله و نیز قعود بالضم
و مقعد بالفتح نشستن با امور
از قیام است و جلوس از ضجعه
و مضجعه و نیز قعود و نیز حاجات
از لغات اضداد است و سینه
بر زمین نهادن مرغ مر خوار
و لازم کردن جای را و سال
میان باز او دندن مرغ مابین

سماروغ
بضم سین و شین و غین کمه کوسفند
و کلاه و دیوان هم کویند
و دانه خیمه ای سفید و دراز
خوانها و دوده و بعضی کویند
نیز میشه ن

توجیه
سیلی زدن

عربیه و هم دست خود تواند نوشت
و اما مکردن برای کار زار
مقعنسان ان ماوا نه کوفتن
نقال الخرما و ناکده خدا ماندن
زدن و ثوبک لا یقعد فطیر به
الریح ای تقیر الریح طائره به
مقعد کنکوم مریب از شعر
کدران زخاف اصح شود با
انچه در عرصه ان مقعسا نبی
باشد و مردی پر سازنیز و صحیح
کرکس و کرکس شکار کرده کبیر
ان کرفنه باشند و تجمل مقعد
الا لف مرد کشنده بهیئت و ان
کبره بهیئت او فراخ باشد و طا
و پشتان عزد نشسته و نیز مقعد
فتاده و هر جای مانده
مقعده بالشاء و نبیل او
برای من ماوی چاهی که بر آب بر با
کذاشته باشند از زر مقعد
جمع و نیز مقعدات حوکها
و چون قمر ع سنکلوا پیش ان
ان کبر بر خیزد
اقتده اضاد اخذه شکرد
ان را و کنایت کرد کتب را
و نیز اضاد نشانیدن و لنک
شدن و بر جای ماندن کوزانیدن
و کندن چاه و ابقنده شده
و نشستن جای با تاب نا
رسانیده کذاشتن ان را
مقعده مقعید اخذ ست او را
و کنایت کرد کتب و زدن
لو را
مقاعد ناظر و نکاهبان الارامل
الجمع و المذکر و المؤنث و لو
و طبل بزرکی پیش دف زنان
مقاعده زن و چیزی است
میان خانه زن کبر و کشتی
و غراره کردو کوشت خشک
و نان و جز ان بهم دوخته
توده کرد و کوه چسبیده
بر زمین

نقنقه میلم عود بار و دیا زد
از از خلجت دی و نقنقه غراب
و لند اذان او نشستن از ان
و نیز و اذا فتاوه از ان کار
لقاعقه بلاذ ان لم یهر ج الیه
من حقیه
مقعنده بچه کرکس و کرکس شکار
کرده پوکرفته
اقعنده فی المکان اقامت کرد
در انجای
اقعاد فقعده ساختن شتر را

وع ر

قمر بالفتح نک و پایان هر چیزی
قمور بالضم جمع و کاسه بزرک
و کوی شکافته در زمین بزرک
و شهر بقبال اما بفتح الاول شهر
ابنج هذا البلد
قمره بالفتح بچه در نک کاسه
مانند باشد و بضم و کوی
شکافته در زمین بزرک
قمرة بالضم زمین پست و هموار
قمر حرکت خرد و دانش
قصعة قمرة کمرة کاسه کشاده
و چیزی بقدر پوشش نک
باشد قصعة قمرة کبری
و امرأة قمرة کمرة خشن در
یا ان کشهوتش در نک مرد
باشد یا ان کم با لغه خواهد
در جماع
قمیر کامیر دو نک
امرأة قمیرة کقبیحة یعنی امرأة
قمیر است و قصعة قمیرة
کاسه نهاک
قمیر کزبیر نام مردی
قمار کغراب کوهی است
قمور کصبور دو نک
اناء قمران کسکران او نه ما
و او نه که در نک ان چیزی
اندک باشد
قمراء کحمراء موضعی است
قمیر کهیبد و مرد لب بچیده

وقت حق تعالی را بالفتح مثله
قعر و کنور چاه و دو نک
مقعار رود و بیابان ان قعر
مقعار و قصعر نک و دو نک
و بنو المقعاط بطنی است

ف

قفر ابن و قفر ابالفتح نک
چاه رسیدیا مغاک کردان را
وقفر الاناء اشامیدن خرد ان
بود و قفر الثریدة ان نک اشکنه
خورد و قفره بر زمین افکند او
و اوقر القفلة از بیخ بریدان را با
کاوید و قفر نداشاة بچه نا
امکند
ک قفر قنارة دو نک کردن
اقفار نک و سانیدن زچاه را و
دو نک ساختن
قدح مقتر کمعظم کاسه مقعا
تقیر بیخ فرو شدن و لب بچیدن
دو سخن و با قصای دو سخن
کفتن و قفر فی الکلام ای تقعد
و با نک و خر یاد کردن
تقفر لب بچیدن در سخن و
با قصای دو سخن کفتن و در
در نشستن در کاوی و بنکانه
فضا لجه نودن
انقعنا از بیخ بریده شدن
کنده کردیدن درخت و بریدن
افتادن

وع رط

قفرطة باز کردن بنا و بیرانی خانه

وع ن

ف قفر الاناء قفرا بالفتح
پر کرد خود را از شراب و جز ان
و قفر نها فی الاناء بیان و شبه
و نکذا در چیز بر را

وع س

قفس بالفتح خاک بذر
قفس مرکب سینه پرنده
و دامدن پشت خصه
و الفعل من جمیع
قفس ککتف بر آمده سینه

بر آمده پشت
اقفس مرد بر آمده سینه و دله
پشت و اب که پشتاوه پشت و
پر اکنده باشد و شتری که
کردن و سر او بپوشت نهاده باشد
و شتر دراز و مرد سر افراز و بر
قعدد و با عز و اد جنبدن پای
دار و کوهی است بدیار ربیعه
کذا زیاد و المصنف کوینده
و موضعی بزمینی است و رجا
و اقعسان اقعس و هیره اند
پیران ضمضم و نیز اقعس و
مقاعس پیران ضمرة بن ضمره
قعساء مؤنث اقعس
و مرد سینه و دنبه بر داشته
و نام اسب اذ نهدی و عزة
قعساء از نهدی پیاده
قعار کغراب کوهی است
قعاس کغراب بیمار دانک
کوسپندان را از بیخ خورد
پیدا کرد و بکشد
قعنس اکذان موضعی است
قوعس کجوهر مرد بسیار کردن زشت
و سخت پشت از هر چیزی
قعوس کجوهر پیر کهن سال
قعوس بالضم لقب اسحق مؤذن
حیره فرمانیه نشد ا
قعیبیس مصغر نام مردی
اقعاس نو انکردن دیدا بچیزی
مال کرد بیدن
مقاعس بضم المیم پیدا بچیزی
از بیم و هو لقبه و اسم الحارث
بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید
بن یشجب لقب لانه تاخر عن خلف
کان بین قومه
متقاعس مرد و دامنه پشت
بر آمده سینه
تقاعس از پیر شدن نا
کاری و دیر کردن و سیر
ماندن خوی پشتن را کشیدن
از کار و سر باز زدن و

تقاعس الفرس اذا لم ینقد لقائده
تقعوس کهنسال و پیر اندکریه خانه
مقعنسس کمعجم سخت و درشت
مقاعس بالفتح جمع بعد حذف الزیادات الواو و الیاء الخ لانها زیدتا لمعنی اسم الفاعل مقاعس مثل ضارب و الیاء عوض الحذوف و انت بالتعویض بالخیار و انما یکون التعویض لازما اذا کانتا رابعتین و بتصغیر و مقیعس و مقیعیس و الیاء عوض من الواو و قیل بحذف الیاء و الواو و الیاء الاخیرة و الاول قول سیبویه و الاخیر قول المبرد
اقعنساس پیاپی بازکشتن و پس ماندن

وع س ب

قعسبة شتاب و بیباک از شر و بشافتن
قعاسب کعلابط دراز بالا

وع س ر

قعشر کجعفر پیر بیمار و اینچه بخیر براید از خربزه و پزه و شکافت و سخت قعشرة مشددة الیاء مثله یقال رجل قعشر و جمل قعشر ای ضخم شدید و پیر مضمحل چوبک کبد از استخوان بشکافتن و کردن شود
قعسرة کدرخت پیر و مضمحل چیزی و بخشی و درشتی و سخت و توانا شدن

وع ش

قعش بالفتح بر نشستنی است شبیه هودج قعوش بالضم جمع و نیز قعش کرد او دن و خیانت
سر و چوب بسوی خویش و شکستن و ویران کردن بنا و جز آن را
والفعل من فتح
قعشاء ناقه بلند بر داشته

وع ص

قعنصار کوتاهی کردن در کار کشت

وع ض ب

قعضب کجعفر سطبر نیک و بلیغ و توانا و نام مردی که نیزه و سنان ساختی
قرب قعضبی بالفتح منسوبا قرب سخت بریده
قعضبته سهمی و درشتی و انتهی

وع ض م

قعضم کجعفر و زبرج سست تا مرد کهنسال و دندان ریخته

وع ط

قعطا بالفتح کوسپند ان بسیار و نیز قعطبانش کردن و سخت شدن کردن بر غیر عهد و دانشتن و فروختن و خوار کردن و سخت و خشم کردن و سخت بانگ خر را دیر کردن و سخت راندن ستور را و واماندن و کردن و کشاده رو و انبوه و عمامه بر سر و خشک شدن
والفعل من فتح
تعطة بالتاء یکبار تک کردن
وهل قعاط الکتاب مرسخت
ستور و درشتی کننده راندن
قعاط کالکتاب مثله
مقعنطة کبیکنه در شمار
یا عام است

س وقعطل

قعطل الرجل کرد بد و رام شد
قعوط باز کردن شاه و نیز ساختن
اقعنطا القوم عنه اقعاطا واشتد
از وی دیر کردند و نیز
اقعاط بانک خر را دیر کردن و درشتی نمودن در سخن و فخر کردن
قعنطی بالضم آقعط فی القول و خوار و سبک داشتن
مقعطل کمعظم باد بیرون شده

شده بر ستور
مقعنطل الرأس بکسر العین مرد سخت
در پیچان و معوج و سخت
کننده در امور
تقعبط شتاب کردن و بیباک
ستور را و فخش کردن و درشتی کردن در سخن
اقعنطاط عمامه بشتاب بر دو
او دندان زیر و فخ منه الحدیث انه علیه السلام نهی عن الاقعنطاط
واقعنطی النخلی

وع ط ب

قرب قعطبی بالفتح منسوبا قرب سخت بریده و بکه
صنم ابن ابراهیم
قعطبة بریدن و بخدا کردن

وع ط ر

قعطرة بر زمین افکندن کجا و استوار کردانیدن و پر کردن
اقعوطر اپس پس شدن م
ثانیه

وع ط ل

جوان سخت و شتاب و بیباک و بشافتن
اشیاء سهمة ثابت و ثابت الخطا
بقول رجل من بنی نهد بن ثعلبة
فعل یهنی لا ما یفعالنا
وقعطل حتی قد سئمت کلالنا
تقعطلة بر زمین افکنده
وی را و تقعطل علی غریمه
سخت شتاب کردن بر غریم در تقاضا و تقعطل فی الکلام بیباک گفت

وع ظ

اقعنظ در شوار کردانیدن بر کسی

وع ع

ماء قعاع بالضم آب بسیار
ماء قعاع کسحاب آب سخت
قعع سطیر
قعقعة کدرجة آواز خشک و بخوان و بانگ در نان کردن و

نفخ خایند چیزی بر اید و
او از نشند و مانندان و او از
سپر و مانندان و حکایت کردن
او از یا عام است ضقاع بالکسر
مثله بنهادن و فتن در زمین
و جنبانیدن چیز خشک و مانند آن
یا با نانک و کاو و اندر بلفظ طبع
قع و کردانیدن بینی فخار و فقه
با خس و فتن در زمین و چیزی
یقال قفقعت عمدهم یعنی کوچ
کردند و فی المثل ما یقعقع له
با الشنان مجهول کاد و خوشتن
کوشیدکه بخیهای پوزکار
خوار و ذلیل نکرد و نرسد
و با ک ندارد بچیزهای بیحقیقت
قفع کهدد عکه یا مرغی
دیگر بنیه در از نول مانند
پای
قعقاع بالفتح ان کان بنیدهای
پابش او از بر آید وقت رفتن
قعقعانة منسوبا مثله و خرما
خشک و نیک لرزه و واه دشوار
منه قبل فرب قعقاع لانهم
یجلدون فی الشر و راهی است
ان نیامه تا بکوفه و قعقاع بن
ابی حدرد و قعقاع بن معبد
بن زرارة صحابیان اند و قعقاع
بن شور تابعی که در حسن مجاورت
مذکور و مثل زنند و موضعی است
بشرین بلاد قیس
قعاقع بالفتح با نانک شدید پیاپی
و مواضع اند از بلاد قیس
تعیقعان کرمیقران مصغرا
کوهی است با فواز نرم سنگ
کاز سنگش سنونهای جامع
بصره ساختند و دهی است
در ان ابی است و کشت زار
بر دو از ده کروه از مکه معد
راه بر و نبوی این و کوهی که

سپر دکی و قعف المطر کاویدن
باران در وی و نبین ذاوبرد
سنگریزه و از ان
تقعف بمعنای انقعاف است
انقعاف در هم معنای انقشاء
اید و بخواهش کردن چیزی را
انقعاف فرو دیختن شدن
روی کوه و از بن در افتادن
دیوار و از جای دفتن چیزی

وقع ف ن

قعفر به با تقدیم مفعول او
از نشست که در ان زانو در
با هم چسپانند و خوبشتن
در چپند یقال فلان جلیس
القعفرة
قعفور کعصفور کیاهی است
شجرة مقعفرة بکسر الفاء خشن
بر روی در افتاده
قعفرة الکلام مقعفرة بتخیر آن
دفع او کردار و فتن خود و قعفر
فی المشی بکام تنک و کوتاه رفتن
و قعفرة الرجل هرد و زانو و
چسپانیده و دستها کرد زانو
حلقه کرده نشستن همچو مشتغل
کاری را
تقعفر فرو خفتن شتر
اقعنفاز خوبشتن در چپیده
نشستن یا بر سرپای در و ا
نشستن

وقع وقب

قعقبة کدخرجة زخم و زدن
کردن

وقع ل

قعل بالفتح چوبی که زیر شاخ
سبز و نهند و پستک و فتا
نا فرجام
قعیل کامیر خوکوشتر
قعال کغراب شکوفه انکور
و مانندان مثالثه مثلثا
انچه از کلش بیفتد و پشم
دیزان از شتر

قاعلة کصاحبة کوه و دراز بلند
قواعل جمع
قوعلة کجوهرة موضعی است
کوه خرد و پشته خرد و
عقاب قوعلة علی الصفة و
الاضافة عقاب کوه باش یا
عقاب بر اینده بر کوه
قیعلة کحیدرة زن درشت
بزرگ جثه و عقاب کبر بر کوه
جای کبر دیو عقاب قیعلة علی
الصفة و الاضافة
قوعلة کدرجة نوعی از رفتار
وان پیش رفتن کبکی پای است
بر پای دیگر و رفتار و سیر
کوه یا پشته نشستن یقوقع
فلان قوعلة اذا قعد و علی
الجبل او الاکمة
اقعال الکل کردن و نیوانستن
الکرم اذا انشعث عنه قضبانه
مفعل مبنیا للمفعول انبر
بنکونا تراشیده
اقعال دور کردن کار را
و پاشیدن ان را
اقعال الکرم کاشمعل کار
انکور
صخرة مقعاة لفسنك بزرگ
جدا افتاده از زمین
اقیعال از است شدن در
سواری

وقع م

قمم بالفتح با نانک کبر
قمقام المال بالضم بسیاری و
بهترین از شتران
قمم محرکة بکی و بلندی را بکجا
است در پیرنو کوشی بینی
قمیم کامیر دکر به و شتر سطبر
سال خورد
س قسم قسما بسیار کردید
اقسم اقساما مبهوله بسیار کردید
و نیز اقسام بلیغ در اندن
انشاب کردیدن مار و هلاک

کردن ان

ق ع مص

قمصه کجا ریدن ای انداختن
یقال قمص فلانا ای وضع قموصه
بمره
قموص کقصعوره سماروغ و پیلک
مردم وجز ان

ق ع مط

قموط کقصعوره یاره چند دان
که بر مچ پیچند
قموطه با التاء کوپلک ای گردان

ق ع ن

قعن بالفتح گاشه بزرگ که در ان
خمیر مایند و معرفه نام حجاج
بن علاج کدار اشران کوفه است
قعن محرکه سفته کوتاهی بینی و بر
امدگی سر بیخ ان ضد داست
وکشادگی میان دو پای و قت
رفتن
قعین کزبر طبی است از بنی احمد
قعان کسحاب کوتاهی بینی و برامدگی
سران
قعون با فتح گیاهی است

ق ع ن ب

قنب کجعفر درشت تخت و
شیر بیشه قعانب کعلابط مثله
صنما و دو بای مرد و نام جد
محمد بن سلمه
قنبه کدرجه زن کوتاه بالا
وکجی پوی فلان قنبه
قنب کقنفد بینی کژ
عقاب قنباه کقنفساه عقاب
بزرجیکال

ق ع و

قعو الفتح چرخ چاه چوبین یا هنه
یا اهنی مانند ان و معرب اهنی
و دوچوبی که دلو کنند بر چرخ
بران باشد یا اهنی است که دلو
بکن کرده شود و قعو کد لجم
بالکسر دخل قعو الجبر بین
مرد لاغر بسیار یاد درشت و ظهر

سیرین یا انکه سرینش برامده و فرا
کشیده باشد
اقعی کاحمد انکه سرینش برامده و بلند
در استخوان چیسان باشد
قعواء کصحراء مونث اقعی و زن
باریک ان و زن باریک ش
ن قعا الفحل الناقه و علیها
قعوا بالفتح و قعوا بالضم و شد
الواو بر جنسه بر ناقه کشند کند
یا نه و قطا الطایر بر جشمره
برماده

س ق ع

سقعه کرزبنه قعا عصا
بلند کردیدن سر بینی و برنشست
بر استخوان
منقی کحسن برکون نشستن و
الحدیث انه دخل علیه السلام اکل
منقیا
اقعی فی جلوسه اقعاء تکیه دن
بر چیزی که پیش وی بود و نیز
اقعاء سپید اگی بر کردن یا دن
اب او بر کون نشستن سگ
و قد نهی عن الاقعاء فی الصلوه
وهو ان یضع الیتیه علی عقبیه
بین السجدتین علی تفسیر الفقهاء
وفی اللغه هو ان یلصق الیتیه
بالارض و ینصب ساقیه و یتبنا
الی الظهر و نیز بلند بر استخوان
چیسان کردیدن سرین
اقعاء برجستن کشن بر ماده
کشی کند یا نه

باب القاف و فصل الفاء

ق ف ء

س ق فئت الارض قفئا بالفتح
برکردیدن نباه کشت کیاه ان
بادیدن باران یا خاک الوردن
توجیه یا باران کیاه را پس
شتور چرید از الغنج و قد ذکر
اقفاء باد و خشنود شدن
و پشیزه را میاد و پشیزه ان
در او ردن

ق ف ش ل

قفشله بشتاب بردن چیز را
و از هم بر کندن

ق ف ح

قفحه کسفینه سنگ کبران
شیر که سنگ اندوشند
عجانه قفاء کصحراء کردوغ
که شاخ شاخ بیطر اید
ف قفه قفحا بالفتح تا پیدا
ان را و ناخوش داشت و قفح عن
الطعام یا را یشتاد از ان و
قفح ابنی صفوف ساخت ان را

ق ف خ

قفخ بالفتح بر سر و بر هم چیزی چیدن
کاوالیدن قفاخ بالکسر مثله
ولا یکون الا علی الراس او شی
الجوف و الفعل من کل
قفخه بالفتح کاوماده کشتواه
قفیخه کسفینه طعامی است که
از خرما و پیه مرتب دهند
اندام پر کوشت
قفاخ کسحاب نرک اندام پنکو
خلقت مناسب اعضا
اقفخت البقره اقفاخا کشتواه
شد کاوماده وکذا اقفخت
الدنیه ای ارادت السفاد

ق ف خ ر

قفاخر کعلابط نرک اندام
قفاخری منسوب بمثله و نیز
قفاخری قاتو و نیز از دوغ
خود و نازک اندام پر کوشت
قفاخرة بالتاء من نیکو خلقت
قفاخرة بالضم و شد الیاء
زن شکرف و بزرک جثه
قفخر کجردحل بزرک اندام و بیخ
کیاه بردی

ق ف د

اقفد فرو هشته کردن بالطبر
کردن دان که بر انکشتان پا
زامدو و دو پاشنه اش بزمین
نرسد و مرد فرو دست فرو

پای کوتاه انکشتان و مشور که
بر هم رسیده باشد و نیز
یقال افرس اقفد و هو عیب فیه
فقد انه محرکه غلاف سر مرد ان
وکیسه پوستین که در ان خوشبوی
و جز ان نهند فقدان بدون
التاء مثله فارسی است و
معرب

ص ق ف د

صقده فقدا بالفتح بر
کردن وی زدن و فقد فلانا کذا
کرد

س ق ف د

سقفد فقدا بالفتح با فرو هشتن
دست و پای کوتاه انکشتان
کردیدن و نیز فقد خمیدن
سپل شتر بجانب چپ قال
ابو عبیده الفقد لا یکون الا
فی الرجل و قال الاصمعی الفقد
ان یمیل خف البعیر من الید او
الرجل الی الجانب الایسر فان مال
الی الوحشی فهو احشد و الشداد
شدن بند دست ستور و غیره
بشملد بستن فقداء بالفتح و
المد کذلک یقال لغلام الفقد
اذا لم یسدل

ق ف د ر

قفدد بالفتح کجعفر درشت
پنکر ناخوش دیدار فقدد
کسمندل مثله و نیز قفدد
درشت سخت سر و خز و سر
سطبر یا کوتاه بالا کر اندام
سپید

ق ف ر

قفر بالفتح بیابان بی اب و کیاه
و نیز خالی قفر بالتاء مثله
قفار بالکسر و قفور جمع و نیز
قفار بالضم فلا قفشا الفقر
ای لم یقر و ناینا مهان نداشتند
ما را و موی و خز و قفر فانه بی
ناخوردش و نیز قفر کاو و نرکه
حمله کار کشتار ما در خلیا
کنند او را و قفر الیهود و حمر

سماروغ
بفتح سین و تشدید میم و ضم راء و سکون واو و غین معجمه و ضم راء دوم و سکون واو و غین معجمه دیگر و در آخر کاف عربی بر وزن عصفور کمأة است که در فارسی بمعنی قارچ و سیاه قارچ و کلاه مردان نیز گویند و هم گویند و گاهی مردم بیهوش را بدان بویانند و در بعضی فرهنگها بمعنی پیلک نیز آمده و صحیح نیست

کوپلک
کسر کاف و سکون واو و کسر پ و لام و سکون کاف دیگر بمعنی قموط است

کاوالیدن
بر وزن چاه و کاف و سکون واو و لام و سکون یاء و دال مهمله بمعنی خایه مالیدن و بی خایه ساختن

شملة
بر وزن حمله بمعنی شملد است

فصل القاف

توجیه
بفتح تا و سکون واو و فتح جیم و سکون یاء و فتح ها

پشیزه
بفتح پا و کسر شین و سکون یاء و فتح زا و ها

خورا برسندن شهد بشیر طرف وادن و کاسه و کوزه و خم را مثل آن باشد

درسوم کرم وخشک
قفیر کافور کم موی مگس بیابان
قفیر کامبر سرکین خشک یا کبیه موطعام بیبا نخورش و
خوردن زواب است در دین
عدد ده برا مشام و زنجبیل
قفیره کجهینه نام معادن فرزدق
سوی بنو قفار کخطاب پشت نا
شوراینده و خبز قفار نان بی
نانخورش و نبز قفار لقب اله
بن عامر بدان جهت که بد و مضاف
ولیمه نان و شیر خورانیده
بود و چیزی ذبح نکرده
قفور کنور غلاف شکوفه خرما
نا فور مثل و کوهی است علاج
خرمای نورسیده
مقفاه با لکسر بیابان بجانب
کیاه
ن قفر الارض قفرا درویی اوفتاد
و بیرون کرد
س قفر ماله قفرا کم شد مال او
قفر جنبه کذا ذل و قفر الطعام
بی نا نخورش کشت طعام
اقفار خانه شد بجای و ابر
کاه کردیدن ان و از اهل و
افتادن مرد بصحرا و بی طعام
شدن و بی نانخورش کردیدن
منه الحدیث ما افقر بیت فلان
حل و کرسنه کشتن و خالی و
بی اب و کاه یافتن جای را یقو
اقفر نا البلد ای وجدت قفرا
تقفیر فراهم اوردن خانه و
جوان
تقفر دویدن و رفتن و بی دوی
نمودن
اقفار دویدن و رفتن و بی دوی
کردن و کوشش از استخوان
باز کردن و خوردن
ف ف ج ل
قفرجل کقمرجل علم است
ف ف ن
قفیر کامبر بیابانی که رفته
ملوک و یکصد چهل و چهار کز
از وی بن افقیرة کاغلبه و قفزان
کشمان جمع
قفیر کزبیر نام دیهی بود مر انحضر
را صلی الله علیه وسلم
خیل قافزة اسب باز و کرفتن
دو بدن بر جهند خیل قوافز
کذلک و نیز قوافز بالفتح عوکان
اقفز اسپ که دستش تا ارنج سپید
باشد
قفزی محرکة مشوی یا جستبکی
اسم مصدر است و نوعی از
رقص است و شوقیفا الجلاجل الحلی
تقدو القفزی
قفاز کرتان نوعی از نعال قصار
پرازپنبه که زنان در سر پوشند
وهما قفازان یا نوعی از زیور
دست و پای و امنی است شبکه دار
که بران باز نشیمند و سپید
موی کرفا کردن سم اسب
قفیر کسکیتهی باز بحر است سر
کودکان را که چوبی بر پای نهند
واز بالای ان برجهند
ض قفر قفرا بالفتح وقفرا
محرکة وقفازا بالفتح وقفورا
برجست وقفز فلان بمرد
قفز کمعظم اسب اقفز
تقفز بجنا نکا بین کردن زن
دست و پای را و قفاز پوشیدن
تقافز برجستن باهم
ف ف ع
قفعة کسمنة له زن نیک
پشت لا
ف ف س
قفس بالضم کرهی مردم بکرمان
مانند کراد
اقفس انکه پیدش غیر عربی و
مادرش عربی باشد و هر چیز
که بیالد خمیده کردد
قفاء کسحاء مد و شکم و زن

نر و مایه تاکس
قفاس کمعظم نر فرمایه ناکس
ن قفس قفسا بالفتح وقفوسا
بمرد و قفس الظبی دست و پایش بست
و قفس فلانا بموی وی کرفت و
قفس الشیء بجثم و کشیدن سخت
کرفتن را
س قفر قفارا بر زن کشتن را
سرنجاید
تقفر جستن
تقافز جستن بر یکدیکر
قفاز کرتان و نعال قصار
قفش بالفتح کفتن معرب است و نیز
قفش نوعی از سخت خوردن و بی
کاییدن و شتاب و شیدن
کرفتن چیزی و فراهم اوردن و
شادمانی کردن و بشتاب و بیچو
دبتو دن
قفش محرکة دندان تهم دهنه کان
انقفاش بهوا خاستن
وبزان و فراهم اوردن ان دست
و پا و اعضای یکرا
ف ف ش ل
قفشل کقنفل نیز معرب کچهر کبر
است
ف ف ص
قفصة بالفتح معروف شهریست
بجانب افریقیه از ان است ابو الله
بن عیسی و ابراهیم بن محمد محدثان
و موضعی بدیار عرب بتهم
قفص بالضم کوهی بکرمان و دهی
میان زبید و دهکیرا و از انست
احمد بن حسن بن احمد محدث
صالح و کروهی از محدثان و نیز
الحدیث نی قفص من الملائکة او
قفص من الکروبیین اراد هو لاء
المذکورین بعضهم بعض
قفص محرکة پنجره و ابوی استکان
کشت را که کندم دران کرد
پنجره مر ان را نیز قفص چه کرد

چشم و شادمانی و بیرا کردن کی
از سری و نیز کرم کاو و نرخ بهم
معده از نوشیدن اب بر جزا
والفضل من یتمع بالاکل
فرس قفص ککتف است در نجده
و منقض کمنبر خود را نیاز د
و مراد قفص ملح ذرکرفته و
بسته بال انسر دی
قفیعر کامبر اهنی که در قفاع
قفان باشد و حلقه ان
قفاص کغراب بزکوهی و بیابان
است که پای شتور را خشک
کرداند
قفوص کصبور شهریست
بیضم ازان است ابو نبی قفوصی
که باد خوش دارد
قافع قوافص پرهای بلند
ن قفص الظبی بست دست و
پای اهو را و کرد کرد و نیز قفص
بیکدیکر زدن پا کردن چیزرا
و در پنجره در کردن مرغ را و
خلیه نشستن کردن
بیضه را نا پرورده نشاید و در
کردن و برامدن و بلند
کردیدن
انقاص خداوند پنجره یا سر
شدن کمعظم
ثوب مقفص جامه نکاربن
بنکار پنجره
تقفص فراهم امدن
تقافص بیکدیکر در امدن
چیزها و در امیخته کردیدن
و شتبک شدن
ف ف ص ل
قفصل کقنفذ شیر بیشه
ف ف ط
قفط بالفتح فراهم اوردن
دو کرانه کرد بر جستن نر
ماده مخیه باشد و الفعل
من ضرب و ضرب و خاص بدان
الظلف پاداش دادن

قفطا بفتح اول وکافا تا
قفطا الکنبر قرقشمری است
بصعید مصر که از زمان امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب رضی
الله عنه علویان وقف است
قفل قفطی کجزی مرد بسیار
کاهنده
قفط کیدن مر بیت الجماع
منقفط مستعد و منقبل لما
برکار
قفاطهم باد شدی نمودن در
وماده بکشتی کردن
اقفاط چنبانیدن تکاندا
حوذ را با فرج ماده یقال اللبوء
یقتفطها والها
اقفیط طرح دادن بزو کوی
نر را

ف ف ط ل

قفطلة من بین یدی قفطلة
از پیش بردان را

ف ف ع

قفع بالفتح پس پشت چوبین
کمردم در وقف بنبک در پس
ان بقلعه درایند
قفعه بالفتح زنبیل خرد
بکوشه ازبر خرما یا خورد
خرما یا اوندی است کرد که
در ان خرمای تر وجز ان چینند
ودر وارد که در وعزکشان در
ان کهدر وکرده بریکدیگر
هشند چنانکه روغن در وان
کرد دقفاع بالکسر ج
قفع محرکة تنکی و ریخ
اقفع مرد که انگشتان پای او
برکرده باشد ومرد هموار
سرنکون قفع بالضم ج
قفعاء که ضفدع را یکا هل است
وزنم چوب یاد وبخی است کدر
ان حلقهای مانند انگشتری
اید بجیوند چون خشک کردد
بیفشند وکوش بزنم کشیده

انوا الا ناپاین نفقه شده
کوپا نهم با لتوش بوخته کرده
وپای کرانکشتان از بوی کف
بزرکرده
قفاع کفرا بیمار باشد که پای
کوسپند را چی کرداند قفاع
کرتان شاه والاوله الغیطلة
کنار الاذناه وبزرکرتان تا
استدرم کشیده وبفشکی شبیه
سرون وخشکان واکه الکبد
تا سند
قفاع بالضم مرد سرخ کارشده
سرخ پوست بخی وی برآمده
باشد واخم وقفاع صفت سرخ
لغیر قفاع بقدمة الفاء
قفاع کشادا نکسال الخرج
نکندیق فلان قفاع لما له ای
لا ینفقه
قفاعة کرمانه وبخفف نامی
است کدار شاخ خرما سازند
بدان مرغان را شکار کنند
منفقفه کدکنه بخور کنند
انکشتان زنند
ف قفع الاصابع للمقفعة
زدن انکشتان را بانکشتان تر
وقفعه عنه باز داشت او را
ازان
سو قفعت الارض تقفعا
بالفتح تقشاء کردید کوش وبن
قفع در کشیده شدن دست
وپای وجز ان
مقفع کصدث مرد که هموار
سرنکون باشد
رجل مقفع الیدین کمعظم مرد
نرمخید وبرا کرفتند است
مرد ان بن مقفع تابعی است
وابو محمد عبد الله بن مقفع با
اوری است کمثل از اسلام ماند
وقوم باد ابه بن داد خشنس
بود وکنیت او ابو عمرو لقب
ابن مقفع لان الحجاج حز به

منقفشیده
تقفیع نکاه داشتن بق قفع فلان
ای اذعه
تقفع در زنجیدن
انقفاع باز ایستادن

ف ف ع د

قفعد کسفرجل پشتاه است

ف ف ع ل

انفعلال بر اکرفتن دست و در
هم کشیده شدن

ف ف ف

قف بالفتح زه وتبر خشک
قفة بالکسر کوبیچه بوزانده
قف بالضم زمین بلند وچیزی
است کبیش نماند وکوتاه باشد
وپشت چیزی وحلقه نیزه ومرد
او باش ومردم باهم آمیخته ران
مرجبن وابرسیاه شبیه کوه
وجان عام بعضها بعض لا
یخالطها سهل وزوهو جبل عن
ابن لبن بطویل فی السماء وفیه
اشراف علی ما حوله وفیه حجارة
سفلته عظام کالابل البرکی
واعظم ودب وقف حجارة فا
دیر امثال البیوت وقد یکون
فیه ذا بین وحیطان قفاف
بالکسر واقفاف ج وبرزخ
وودا ری است بمدینه
اضاف الیه شیء الزوشا
فقال کرات ان من علم وی
زمین لال السماء فالقفین
فالوکین
قفة بالضم کدی خشک مینا
نهی کرده کدزوی خرمان بنه
هشند ویقال اکبر فلان حتی
کاتمسا کاته قفة واوقد
شبیه کدوکه از بر لخرما
وموش ودنبه بلند ومو
دیزه اندام باپشت قدست
ویفتح وخرکوش وچیزی است
کبیش نماند ودر خشونت

خشک وشیر وقفة ممنوعة اقیم
است
قفة مثاثة منه ولزوزة شبه و
قرانفة ان
قفیف کاهبرکا بخشک وتره
وسبزی بکوخشک یقال للبلا
یبا شاة بن ضفیف بضم
قفان کحمان نشان دچی یو
آتیه لحاظ فزان ذلک وقفان
ای اثره وهنکام یقال لهذا
قفانه وامانت دار یقال
هو قفان ای امین وقفان
کل شیء جاء عنه واستقصا
منه
قفاف کشتاد بهم دوزه میان
انکشتان
قفقف بخ شتر وها قفقفان
ن قف قفا بالفتح فرا هم
امد بعض چیز به بعض ودر
هم شد چندان که شبیه کوه
کردید

ض ق ف

قفت المشیب قفوفا
خشک کردید وقف لتوبة
خشک شد جامه شستنه
وقف شعره دوا شفه هو
برنج وبرنماست از برنج و
جوان وقف الصغیر قشیم زه
میان انکشتان
قفقفه لرزیدن از سرما
وجوان وجنبیدن کام دهن
ودندان از هم در خوردن و
خشک شدن کیاه
انقفاف باز ایستادن کیاه
از بیضه وفراهم آوردن چیزها
وقفل اشک از چشم بلند
برآمدن سیاهی چشم
استقفاف در زنجیدن
وخشک شدن از پیری
تقفقف خشک شدن کیاه
وبرهم خوردن دندان

ف ف ل

قفل بالفتح مرغیست خشک کردن از درخت و پشته استمزهب در المنازل

قفله بالفتح پیر کردن و بکباب بخشیدن چیزی و درم بانک و درخت خشک و میزاب

قفل بالضم در قفش و نشان و کابند و نام قفل کار

قفول جمع و در نجی است جاز و قلعه است بیمن

قفله کمزه ان که مرغ خانگی یا دزد دارد

قافل بازگردنده از سفر قفال کرمان جمع قفل محرکه اسم جمع و پوست خشک و سر خشک دست و خشک پوست و موضعی است نام مردی

قافله کرده از سفر بازگردید و نیز کرده و مدد سفر رهنده از روی تفاول بر جوع خیل قوافل اسپان باد پای و لاغر شده

قفیل کابهر پوست خشک و اپیخ خشک شود و در خت و تاز یانه و کلاب و راه کوتاه کرده و بیدن را شاید کوپا کوتاه و بسته است موضعی است و کیاهی

قفال الکشاد صلکر نام مردی از علمای شافعیه

قفال بالکسر لقب مردوی مغربیاست

قوفل بفتح الفاء پوپل و هو ثمر قوقبل دیمی است بنابلس

قافلاء کفاصعا جایی است

ن ض نقل قفوه بازگشتن از سفر و نقل الشیء انداختن کودن را کچندان است

ض نقل النحل قفوه لا بر انگیخته شد بکشتن کودن و نقل الطعام نکاه داشتن

زانا کردن آنرا فروشد و فراهم آورد

ن س نقل الجلد قفوه لا خشک کردید

ض س نقل الشعر خشک کشت

مقفل الیدین ممکرم بخیل

اقفلهم افقالا کماشت بر ایشان نکاه را و اقفلهم علی الامر هم او در بر کاری و نیز اقفل

قافله کردانیدن و نقل کردن و در زیاقال اقفل الباب علیه و خشک کردن و باز داشتن لشکر را از رفتن

تقفیل خشک شدن پوست و فعل مونث در زمان کامل چیزی فراهم آوردن کندم و مانندان را

رجل مقفل الیدین مرد دست تنک و ناکس که نخواهد کسی را نیکی و احسان از دستش بر اید

انقفال بکلیه انعصبه شدن در

ق ف ل ط

قفلط من بهمله قفلطه از دشنام دادن او را

ق ف ن

قفن بالفتح ثانیه قفن محرکه و تشدید نون پس کردن اسله قفانز ادینه نون مشدده

قفینه کسفینه کوسپند قفا ذبح کرده و هو منه عن و فی حدیث ابن هبیرة لعلی ذبح بابان لواس فقال لک القفینة لا امر بها اهل الکوفة فانها لا تنهاها القفینة

قفن کجنبه سر در درشت انداختم بدبان کول

قفانک شد ذکر آن در هر جزوی پایان و نهایت کاری و جامه و کیا

مقرنبط قول عمر رضی الله تعالی عنه ایاکم و استعمال الرجل الفاجر فانه یقوده بزمامه الی کل فاقفاء ای علی تتبع امره و الوزن افعل

ض قفن قفوه ابر دو نیز قفن بالفتح بچوب بستن و دن و کاز دن نمودن و بر کردن کسی را دن و ازدن و ذبح کردن کوسپند و میزان و قفو عنه از سر بان خوردن سال یا از خوردن جزو دندان

لقفان از پر کردن زکشتن کوسپند

تقفین سر بریدن

انقفان جدا کردن سر کوسپند را

وقت کلو بریدن

ق ف ن د

قفند کجلس سخت سر بالکان سر

قفندد کعضغر مرد بسیار دان الوان

قفاند قفندد و ن جمع

ق ف و

قفوة بالفتح موضعی است و سوراخ است که وقت باران در او انبوهی شود

قفوة بالکسر کیاه و بیکاری و لحمة بانبت بکسی چیزی را کفر دروی باشد یا نباشد و افتراء دشنام اسم است قفوة او بر کریبه کهمان و نیز کواری نم است انقفاء را تقال فلان قفوتی ای خبر نی ممن اوثره و قفا قفوة ای همشی کانه من الاضداد و قال بعضهم قفوة

قفیه بالضم مقابل کجنبه شکاردان

قفا کعصا پس سر و پس کردن بد کردن و ثوب و قد نمیدا نم بالفتح و اصفیه کاغله و افقا

وقفی بالفتح و الکسر و شد الیاء

وقفین بکسر تین جمع و در ازی چیزی یقع لا اصل قفا الدهر ای طول و کوهی است یا از قفا ادم است و وزد قفا او علی قفا بنی بر ریشد

قفاوة مهر بانی و نوازش لهم است بقفی ذا و اچه سد بان مهمان را کرا می کنند

قفی کغنی آن که قائم مقام دیگری باشد یقال هو قفیهم ای الخلف منهم و دانای علم و مهر بان یقی انا قفی به ای حفی و مهمان کرا می کرده و اچه سد بان مهمان را کرا می کنند از طعام و جز ان و قفیهر و بزرگ زاده از بزرگان و یا منهم از جماعت برادران و اتباعات اضداد است و لهم و دشنام اسم است قفوا

قفیه کغنیه انچه مهمان را بدان کرا میکنند و اشتقال هو قفیتهم ای الخلف عنهم و فرو نیه کهکیر ابر دیکری باشد و شاة قفیة کوسپند ان که ذبح کرده غیر او بعد قال عمر و شاة قفیة بالنون و قدم

قافیة کصاحبه پس کردن و کلمه اخیر ابیت کما عادة ان واجب باشد بالحرف اخیر و ساکن ما قبل ساکن یا حرف مع حرکت ما قبل یا ساکن یا حرف کنایی قصیده بران باشد و فی الحدیث یعقد الشیطان علی قافیة راس احدهم ثلاث عقد

عویف القوافی شاعری است و هو ابن معاویة بن عفیف لقول سالکنیب من کان لیز عم انفی اذا قلت قولا لا اجید القوافیا

شاة مقفیة کمرمیة کوسپند از پس کردن ذبح کرده

ن قهونة قهوا بالفتح و قهوا بالضم و شد الواو بیرو دی

کردم و در پی او رفتم و بر کار او پرس کردن و نام او
و نشان او پرسیدن و باز خواندم او را
و متهم کردم او را و دشنام دادم
بفحش و بدی هیچ و منه الحدیث
لا حد الا فی القفو البین و قفا
فلانا ماهر بر کذا و او را بان کار
و قفا اثره نابود کردانند
خدای نشان وی او نیز نفوذ نوالد
و بخش نهادن بجهت همان

ض قفی فلانا قفیا بالفتح
بر پس کردن وی زدن و نیز قفی
ان قفا بر بدن کلوی کوسپند
اقفاه علی اقفاء سر دنبی نهاد
او را بر وی و اقفاه بر خاص کرد
او را بدان چیز و نیز اقفاء بر کذا
کسی را بکاری و قفی خوردن و
نوالد و بخش نهادن بجهت همان
و برکز بهلان میان بنی افقیه
برای اثر نیز
تقفیه در پی فرستادن بقاد
تقفیت علی اثره بفلان و قفیت
زیدا و برای ابعضه ایاه و قوله تعالی
ثم قفینا علی اثارهم برسلنا و من
الکلام المقفی و سمیت قوافی
الشعر لان بعضها یتبع اثر
بعض
تقفی میا لغه کردند و مهر انی
و نوازش وی و بیها پرسیدن
از حال وی و نیز تقفی پیروی
عودن و در پی کسی رفتن و چیزی
دستی زدن تو یقفاه بالعصا
تقافی در دروغ بر یافتن
اقفی بها اقفاء خاص کرد او را
بچیزی و بخش نهاد همان را
مقتضی بهر نعت است از ان
ای موثر مکرم و افقی الشیء
برکز بهلان را و افقی اثره در
پی او رفت
استقفاه بچوب سنی زد
کسی را

باب القاف و فصل الفاء

ق و ب

قهب کحد دنبه و چوب کمان
وی زین سازند قنبان
بالفتح مثله قنبا ابن دید گفت
کمان از اندر دخت خوانند
و دو الیت کمر دو کوهه
زین را میان بندند و اهرنا پاره
کز دو میان ان کاسر لکام باشد
قنب بالفتح مهره جلاد ان

ق و ر

قاقر کوزهای بزرگ قاقرة یکی
و مدکور است و قزز

ق و س

قافیس بن صعصعة بن ابی
الحریف محدث
مقوقس بالضم و کسر القاف
الثانیة مرغیست طوق دار
کز طوقش سیاه سبک مایل
باشد و لقب جریج بن میفی
ملکی کز پادشاه مصر و
اسکندریه است در روضة سان
معدود و کشته و لقب هر
پادشاه مصر و اسکندریه و
لقب پادشاه هند مرویست
از ابن عباد و غالب کز غلط
باشد

ق و ق

قهقه کقفقه او از کورک یا او از
کز بدان طفلان را ترسانند
یا از چیزی او از دادن انها را
قهقه محرکة ناخ ده باش و پلید
کودک قهقه مشددة و یکی
مثله و بنی وقع فی قهقه یعنی
در بند ند بیفتاد

ق و ل

قوقل بالضم کبک نر و سنکوار
و نام مردی هو ابو بطن من الانصار
حی لانه کان اذا اناه انسان
مسیخ ابا و یقول قوقل له
قوقل فی هذا الجبل و قد امنا

و ارتق فواقة فرزندان او
قاقلة بضم القاف الثانیة و شد
اللام و یخفف نار دزخی است
هندی خوشبو کز هیذ الابجی
نامند ش مفوق المعدة و الکبد
نافع للغثیان و الاعلال البارد
خاتم و القاقلة الکبیرة اشد قبضا
من الصغیرة و افل حرافة
قاقلی بضم القاف الثانیة مقصورا
کاهیست همچو اشنان شور مزه
کز شتر بچه دران زامد دبول و
شیر است و از خوردن ان اب
زرد دوان کردد

باب القاف و فصل اللام

ق ل ب

قلب بالفتح دل یا اخص از ان
و خرد و دانش و قوله تعالی ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
ای عقل و یا اصبح از هر چیزی بوی
هو عرق فی القلب الخالص لبنو فمنی
المذکر و المؤنث و الجمع و التثنیة
قلب امراة عربیة قلتر و قلبت
و جمعت اقلب و قلبانة لشکر
و ابیت بحرة بنی سلیم و رجل
قلب مر خالص النسب و قلب
العقرب هو منزلی از منازل قمر
و دو القلبین لقب جبل بن
معروف بمکه نزلت لاجعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه
قلب بالضم دستبانه رود دست
بر بخن دنان و مانند سپیدهٔ و سیه
خرما بن ها هر زبن بر دان و
بهلت الالباب و قلوب و قلبه
کردد.
قلبه بالشاء سرخی و زدن خالص
نب
قلبین بالضم و فتح الباء دهی
است بدمشق و قد یکسر الباء
قلب محرکة برکشتکی لب
قلمة محرکة بیماری و اندکی
بول ناسره قلبه

قلب یقبت من چند اب است
قلیب کاهیر چاه یا چاه سر کرده
نا کرفته یا چاه کهنه بدکر و
بؤنث اقلبة کاغلمة و قلب
بالضم و قلب ککتب جمع
قلیب کز بر ابیت در نجد
مربیعه را و کوهی مر بنی
عامر را و قد یفتح و بیدر بطنی
از عنبم و مهرة است کز نان
بدان مردان را بند نمایند و
بنو القلیب بطنی از عنبم
ابو قلابة ککتابة نابجیست
قلاب کغراب کوهیست بیابان
بواسد و بیماری مر دل را و
بیماریست کشتر را بر و دی
بکشد
قلوب کصبور بیماری کز بند
و کرک
قالب کصاحب عورة خرمای
سرخ و کالبد و بفتح لامه
و هو اکثر و مثاة قالب
کوسپند کز بنکش غیر زنک
ما دیر وی نباشد
رجل اقلب کاحمد مرکشته
لب
ثقة قلباء کصحراء آب لبد
کشته
قلیب کمکیث کرک قلوب
کشتن بدستور و قلاب ککتاب
مثله
حول قلب کسکر مهمان هله
سان نام هر دو نقلیب ام مصرع
قلب حولی قلوب مثله
مقلب بالکسر اهن ماج
مقلوبة کوش

ن ض قلب فلانا فلبا
بر دل او زد و قلب الشیء کشت
ان بجانب شکم کرد اینده و قلبه
الله فلانا الی امر ابتدا نرا
خدای
ص قلبه قلبا بالفتح بزکر دانید

ان را و نیز قلب باشکونه کردانیدن جامه و بخن و یقال قلبت القوم کما یقال صرفت الصبیان و قلب بکلیه برزک شبدیز و شرح شدن عورهٔ خرما و قلاب بند کردیدن شتر یقال قلب البعیر مجهولا مقلوب و مقلوبة نعت است ازان

اقلاب خشک شدن پوست و بیرون انکوردن و بیدن آنرا بر کردانیدن تان و بیرانیدن خدای کبیر او خداوند شتر قلاب بند شدن و بر کردانیدن تقلیب بر کردانیدن و پشت چیزی بسوی شکش کردن

تقلب فی الامور دست انداختن دران بخواست خود و نیز تقلب برکشش یقلب ایتی ظهر البطن کالحیة تقلب علی الرمضاء منقلب بر کردیدن و جای بر کردیدن

انقلاب برکشش

ق ل ب ع

قلوبع کسفرجل باز بچه است عرفان

ق ل ث

قلث بالفتح مثلثه دزکوه کاب دروی کردایند قلاث جمع و قلث العین و قلث لابهام مثالک در نیز هر انکشت است و قلث الصدع و قلثة الثریدة و قلثهما و نیز قلث مرد کم کوشت

قلثة بالضم دهی است مصر

قلیث کتف مرد کم کوشت

شاة قلثة کمرجه کوسپند کم پشم باشد و پشیز نیز نباشد

قلث عمر کة هلال لغة هلال الشهر و الفضل من سمع و منه قولهم ان المسافر و شاعه لعلی قلث الا ما وقاه الله تعالی

قلثین کجرند دهی است بیمامه و فارة القلثین موضعی است

مقلة بالفتح جای هلاک و هلاک

مقلات بالکسر شتر ماده که یک بار زاید سپس ان بار نیکرد و ان کم فرزند او را نرزید

اقلات فرزند مردن عادت شدن زن را و هلاک الناد و جای هلاک انداختن

ق ل ج

قلج و کاهی لام او ذا کنند دهند یا ان مکسور اللام است و قاف مفتوح ایدهم مضموم میهاریدن باشد و ده زادودن تا که بان خروج ثفل و بیخ خشوار باشد صاحب ق ل ح

ق ل ح

قلح بالفتح خرسال خورده

قلح بالکسر جامهٔ سرکین

قلح محرکة زردی دندان و زدودن شدن و الفعل من سمع

اقلح بالفتح کوه کردن و مرد زرد دندان و اقلح بن بشام بخاری محدث است عاصم بن ثابت اقلح صحابی است

قلاح کغراب زردی دندان

قلح ککتف بشت مذکور است در ن

ق ل م

تقلیح پاک کردن زردی از دندان و مانند ان و فی المثل عود یقلح ای ینحی اسنانه و یصلح من الفلح من باب فرح البعیر و موضعه رجل یعنی بیمار دار بیمار دار کردم و کنه شتر پاک کردم

تقلح البلاد و زیدن باد در سال لحط

ق ل ح ن

قلحنة بالفتح زفت کونه باد

قلحنجر خل مزه پیرنده منکر کدکفت او اکثر از کردار او باشد

ق ل ح س

قلحاس بالکسر زمین شوره و مبیض شکل

ق ل ح م

قلح کجعفر نام مردی

شیخ قلحامة بالکسر پیر خایه

قلحوم کعصفور بزرک جثه کلان خلقت

قلحم کجعفر شب مرد تاننده بجود و کلان نسا لهم زائد است ملحق بجحرجل

قلحم کافشر کلان سال کردیده

ق ل خ

قلخ بالفتح خرسال خورده و کشن تیز شهوت و نه بیت کاوک

قلخ قلخ کلمة اذا کره وقت کشتن کاو تحت علی الضراب

قلاخ کغراب موضعی است بیمن

قلاخ عبر شاعر است قلاخ بن یزید شاعر دیکر و قلاخ بن حزن سعدی شاعر دیکر

ف ق ل

فقل الفصل فلحا بالفتح و فلحا بانک کردکشن قال الفراء اکثر الاصوات بنی علی فعیل مثل هدیر و صهیل و فقل قلحا

و فقلحه زرد چیزی خشک از چیزی

و فقلح الشجرة برکندن را

تقلحه بالسوط تقلیحا سخت زدن بان

و زاوا و فلح الثبت سخت شد کیاه و قوی کردید

ق ل خ م

قلخم کجرحل شتر سطبر بزرک

ق ل د

سوار قلد بالفتح دست بر بخن تاب داده

قلد بالکسر نوبت اب در جهار روز یکی و قافله متکه بسوی حی و روز لیدن شب بی شب بیع و کرد و جماعت فرمستور و ماذا زهم هفت رقی سقفنا السماء و قلد الله بکل اسبوع یوم و قلب یاکاه بتبسانند بدو دیق اعطیته

قلد امر بی یعنی بسپرد بوی امور خود را

قلدة بالکسر دزدی مکه کند خر

قلم کجعفر نام مردی

قلحامة بالکسر پیر خایه

قلحوم کعصفور بزرک جثه کلان خلقت

قلحم کجعفر شب مرد تاننده بجود و کلان نسا لهم زائد است ملحق بجحرجل

قلحم کافشر کلان سال کردیده

ق ل خ

قلخ بالفتح خرسال خورده و کشن تیز شهوت و نه بیت کاوک

قلخ قلخ کلمة اذا کره وقت کشتن کاو تحت علی الضراب

قلاخ کغراب موضعی است بیمن

قلاخ عبر شاعر است قلاخ بن یزید شاعر دیکر و قلاخ بن حزن سعدی شاعر دیکر

ف ق ل

فقل الفصل فلحا بالفتح و فلحا بانک کردکشن قال الفراء اکثر الاصوات بنی علی فعیل مثل هدیر و صهیل و فقل قلحا

و فقلحه زرد چیزی خشک از چیزی

و فقلح الشجرة برکندن را

تقلحه بالسوط تقلیحا سخت زدن بان

و زاوا و فلح الثبت سخت شد کیاه و قوی کردید

ق ل خ م

قلخم کجعفر شتر سطبر بزرک

ق ل د

سوار قلد بالفتح دست بر بخن تاب داده

قلد بالکسر نوبت اب در جهار روز یکی و قافله متکه بسوی حی و روز لیدن شب بی شب بیع و کرد و جماعت فرمستور و ماذا زهم هفت رقی سقفنا السماء و قلد الله بکل اسبوع یوم و قلب یاکاه بتبسانند بدو دیق اعطیته

قلد امر بی یعنی بسپرد بوی امور خود را

قلدة بالکسر دزدی مکه کند خر

فرو نشیبند و خرما و پشت

قلید کامیر رسن از بن خرما نافته

قلاد بالکسر تار و بین که بر حلقهٔ کوشوارهٔ و حلقهٔ بینی شتر پیچند

قلادة بالکسر کردن بند و حمایل

قلائد جمع و ذو القلادة لقب حارث بن ضبیعة و قلائد الشعر ابیاتی مانده از شعر بر زمانها

قلید بالکسر حلقهٔ بینی شتر ماده و کلید دوسر از بن خرما کسر خورد الدان بندند و رشته مانندی تار از دو کبر حلقهٔ بینی شتر و حلقهٔ کوشوار پیچند و کردن نافلاد جمع نافته قلاده ماده شتر و داد کردن

قلید کسکیت کلیجه

مقلد کمنبر کلید مقالید جمع و نیز مقلد بضم و تشدید لام و بیمانه و چوب بنی سر کج و کلید کاست بر شکل داس

مقلاد کمحراب کلید و کجنبه و مقالید جمع و ضافت علیه مقالید الفتح شد بر وی امور وی ضافت علیه مقالیده مثله

مقلود دوسر نافته و سوار مقلود دست بر بخن تاب داده

ض قلد الماء فی الحوض قلدا هم اورد اب اندر حوض قلد اللبن فی الاستقاء و الشراب فی البطن کذلک و قلد الشیء علی الشیء پیچیدان را بر وی و قلد الحبل تابیدن رسن را و قلد الجحی فلانا تاب کردن او را امر و قلد الوتر عن الوتد باز کشتن او را و قلد الحدیدة تنک کردن اهن و پیچیدان را بر چیزی

قلد الجزع علیهم عرقه و دانها زادن باکانه اغلق علیهم

مقلد کمعظم جای کردن بنداره
کردن و اسباب تو دکردن
از اسبان که علامت سیاهی
بزکردن وی بشت باشند
جای حالة شهر از مرو تا
مرو و مقلد الذهب ابن سادات
عرب و بو مقلد بطن
و مقلدان الشعراء شعار باقی
ماندة در زمانه
تقلید قلاده در کردن کسی
انداختن و از ان استکاردن
عهد کسی کردن یوقلده العمل
و چیزی در کردن شتر و قربانی
دوا و بخن بچهة علامت
هدی و شعیر حائل کردن
تقلد قلاده پوشیدن
تقالد بنو ست کردن یوقلم
یقال قد نا الماء ای بیتاوبوه
اقتلاد عزیز شدن
اقلوقة الغناس پوشیدن او
از خوف غالب شد

ق ل د س

اوقلیدس بالضم و زیادة الواو
نام حکیمیکه در فن هندسه
کتابی وضع کرده و کتاب او بود
کذا فی اقلیدوس و صوری
بامر ملکی ترتیب داده لهذا
او شهرت یافت

ق ل ذ

قلذ محرکة کرمکی است پیش مانند
کبیچاره پاید دار و بزرگتر از خنفساء
مفاد مت نکند
قلقة قلذة کفرحة شتر بزرگ
لبیباو قلذ

ق ل ذ م

قلذمة بالفتح از طلوع فرو بردن
و ملاشکردن و نابود کردن
قلذم کقنفذ نام شهر غزنین
معدیکرب شهری است میان
مصر و مکه نزدیک بکوه طور و
دیوی از مضافات است علی القاری
بدان جهت که نزول فرعون واقع شد
یا ان کفروحی بدمرکوحدا

بسوار شود
قلزم کزبرجم دریای ناکس
تقلزم فرو بردن و بغل ناکسی
زدن

ق ل س

قلس بالفتح رمن بعیر کشتی از
لیف یا برای خرما و جز ان و ایخاذ
کلوبرا بزدهان از طعام بیاد
دضه یا کثر از ان و این ذاتی
نکویند مکران که بار دیگر عود
کند ان فی الشعر و قضیبدن
باسر دو سرد و سیکو دنیا
خوردن نبیذ او شوریدن
دل مکرا نهبرون انداختن و کی
اب او یا جام شراب از بری و
الفعل من ضرب
قالس کصاحب سوضعی است
کذا نحضرت بضا لاحب از منبله
عنده بخشیده و عطا فرموده
قلوس کصبور دهی است نزدیک
وی
قلیس کامیر مرد نفت
بحر قلامس کشاد در دنیای دنیا
اب کفک انداز
قلیس کقبیط کلیسه است نصف
کدابرهه بر او ردنده بود
قلنسوة بضم بهن کلاه دراز
قلنسیه شله اذا فتحت ضممت
السین و اذا ضممت کسرتها
قلانس و قلانیس و قلاوس قلا
جمع قلنس بحذف هاء شله اصله
قلنسوا لانهم رفضوا لواو کما
لیس اسم لزوم حرف علة قبلها
ضمة رفضا لزوه یاء منکور
ما قبلها فکان کقاض و ضغیر
قلیسیة و قلیسیته و قلیسیة
او قلیسیة بتشدید الیاء الکل
و بهن قلنسوة قلعته شب بفلسطین
انقلیس بفتح فضم و کسرها
ماء بماهی
قلیسیة قلساة پوشیدن

کلاه قلنسوة قلنست تقلنس
تقلنس کلاه پوشیدن یو قلنسة
متقلنس
تقلسی پوشیدن یو قلیسیة
متقلسی
مقلس کمحدث بازی کردن
قلدوم ملوک و امراء
تقلیس رقص زدن و سرود کردن
و استهزا کردن ملوک لغوله
زابانواع لهو و لعب بوقت قدوم
و هادن نزد مرو دست خود را
بر سینه و فرق نهادن
تقلس کلاه پوشیدن

ق ل س

اقلش بالفتح اصیبت عجی
قلاش کصحاب پشک تر بیضه
قلاشة اصابته کذا هو و کوچک
اقلوش کاسلوب شهری است
از اعمال عزناطة
قلیوشة بالفتح شهری است
باندلس
اقلیش بالضم شهری است
باندلس از ان شهر است احمد
بن محمد بن هبیه
قلاشکشاد اندام عجی
قلشانة بالفتح شهری است
بافریقیه

ق ل ص

قلصة محرکة اب کردمندد
چاه و بلند شده قلصان تفع
قلیص کامیر اب بر جهنده
قلوص کصبور شتر ماده جوانه
یا باقی ماند بر سیر یا شتر ماده
که هشت در سواری امده
باشد تا ان که دبشش تمام کرد
امید بن نامکرد و القعود
اول ما یرکب من مذکورها الی
ان یثنی فاذا اثنی فهو جمل و
نیز قلوص شتر ماده بلند
در از دست و یا خاص از ناقه
و بین القلوص من النوق فیزة

الحمار یهمز من النشاط قلاص وقلص
ککتب جمع قلوص بالکسر وهی الجمع
وشرع ماده وبچه ماده شتر
وجوز وشوان وبهیز از درخت
جوان هم کنایت کند قلص جمع
وهو المثل الخ البز علی القلوص
وقلصه فی ضرع
ماده قالص لب بلند برآینده
وظل قالص سایه کوشده
شفة قالصة لب برهم جسته
قلاص کشتاذاب بلند برآینده
مقلاص کمفتاح ناقه فربه شده
دز نام بستان ونام مردی و
هو والد جد عبد العزیز بن
عمران بن ایوب الامام من اصحاب
الشافعی وکان من اکابر الکتاب
فلان ای الشافعی انتقل الیه
وتفقه هب بمذهبه
ص قلص قلوصا برحبت
وقلصت نفسه شوریده دل شد
واز جمع نیز آید وقلص الظل عنی
کرد وبرود وکشیده شد ونیز
قلوص بلند شدن وبرجستن
اوقلص امدن ودر کشیده
شدن خامه بعد از نشستن وبر
آمدن آب از چاه وباز نشستن و
کوچ کردن وسیر نمودن قوم و
دزدم کشیده شدن لب ودز
ترشیدن وبرهم جستن ان
القلص البعیر فلا تسمه تدرکه
شد کوهان شتر برآمدن کرفت
واقلصت الناقة فربهه شد دز
آب نشاندن یا دز فراخ سال رسیدن
افرز شدن شیر وی
فرس مقلص کمحدث ناسب خوانان
بلند دز از دست وپای
تقلیص مهیا کردن دز دفتن
ودوش وبرچیدن وکرد آوردن
پیرامن او فراهم آمدن وبر
چیدن ان لازم متعد
تقلص دزهم کشیده شدند

کرد آمدن بام
ق ل ط

قلط بالفتح زشت دو بی والفعل
من نصر
قلط محرکة پرهیزادکان ولولاة
شیطان
قلطی کعربی محرکة نیلکوناه بالا
ازمردم وکربه وان سنگ مرد
پلید سرکش
قلیط کامیر فربه
قلاط ککتاب قلعه است سیمان
قزوین وخلخال
قلاط کغراب فرزندان جن واولاد
شیطان قلوط کصبور ومثله و
کوتاه بزین ازمردم وکربه وسگ
اقلط فمیدة یقوم هذا اقلط نحن
ای ابلیس
قلیط کزبیر کتب فقه ودیه کدز
خایسپید اکردد
ق ل ظ

قلظبان کعثمان نرم بی رشک
وان کدوحق دزدن خوی عیرت
ندارد یا مرد زن جلب
ق ل ظ ف

قلظفة کدحرجة سبکی یا کوچکی
اندام
قلظفی کسکری روح طالب یکی از حکام
عرب وکاهنان واخر شناسان
انهما است
ق ل ع

قلع بالفتح زشت دان شبان که
دزان لانت واسباب خود دارد
وبحر خلوع واقلع کافلس وفلاء
ککتاب وقلعة کقردة جمع ومنه
المثل شمر ذی قلعة ای ذی مزاربخ
دز چیزی اند که مملوک شخصی
ودز اختیار او باشد بحر وبیه و
بحر وقت که خواهد ضرر وکند
وبحر کوچک کمز از ان باخود دارند
وابخره پشکی دز بینی الماء العذ
امید بودن واستفادتا وقلظ

وبکلاه اشک ومخاط ابوی نشود
کنند وقت فرو نشستن تب
بقوله ترکته فی قلع من تمر ای فلاة
منها وقلعان صلاة وشیرخ دو
دیه عرب بن حوتلیفه از بنی تمیم
قلعة نوشه دان شبان وحصا
وبناء مبنای بر کوه کاز دشمن نگاه
دارند وبحر ان قلاع بالکسر وقلوع
جمع ونهال خرما بن کاربیخ نخله
برکند عما شدند را ماخر ما بن
از بیخ برکنده وپاره از کوهان و
شتری است بعینه وقیل والبیه
نیب الرضاع والسیوفی
شهر ستان الشتاء قبل وایامه نیب
الرضاع وموضع بهن وقلعة
وباع دز اندلس است وبجبل قلعة
ایوب لیکن نسبت بسوی ان شهر
ابد بان جمعه کدز قرطبه شمس
واقع شده است وقلعة الحبس
بارجان است نزدیک کازرون
وقلعة الحسن نزدیک حصید
وقلعة الجمل طویل بافریقیة وقلعة
عبد السلام باندلس از ان است
ابرهیم بن سعد قلعی محدث وظلعة
بضم حماد شهر یاست دز کوه بربر
وقلعة نجم بزفرات وقلعة تیخصب
باندلس وقلعة الروم قریب بیره
که در این زمان ان را قلعة البلوط
خوانند
قلع بالکسر انکه بزرین نوله دشت
وکنده خار کز مغز انبوهند و
جامه سیه پوش کمز ان پوشند
وماد بان کشتی قلاع بالکسر
جمع
قلعة بالکسر پاره از چیزی بهم
دز از شکافته قلع کتب جمع
قلع بالضم مرد نوانا در وقتا
وبحر صفة بستی الله علیه و
سلم اذا زال زال قلعا قلعا
بالضم وبالتحریک وکمنبر بیخ
وقت قلع پای نیک می جهد

می بر داشتند وبر فتادن و
خراشیدن بر فتند
قلعة بالضم اپخه پشکی دز بینی
المال الخ ابدد بجودن ومال
عاریت منه الحقیر بدیس
المال الخ قلعة ومال نا پایدار
تیمال الدنیا دار قلعة یعنی
جای برکنده شدنی است ویضم
قلعة کهمزة است ومردست
کچون برو حمله وبطش کنند
نپاید واینجا ان درخت برکند
شوند وکوچ بوکم علی قلعة ای
رحلة وبقی منزل انا منزل قلعة
یعنی منزلم جای باش نیست یا
ملک من نبیت یا ان کنند
ازاین منزل کدرم کجا خواهد
افتاد ومجلس قلعة محلس که
صاحبش زامرة بعد اجزی بر
خاستن ضرور افتد
قلع محرکة خون ماننده علق وپوست
ماننده کشک که بر پوست کثیر
برآید وهنگام باز ایستادن
شباسم است افلاع وانقال
ترکته فی قلع من تمر ای فلاة
منها ویکسر وسنکی که دزیر نمک
باشد
قلعة محرکة سنک بزرگ ان
کوه بر کنده بیرون جسته شود
کذا وصعب المرام یا سنک
سطبر ضخم قلاع ککتاب قلع
کنب جمع وپاره بزرگ از ابر
کوه یا کوهی است یا ابر پاره بطر
کذکرانه اسمان دز افریکیه قلع
محرکة جمع وناقه مزلک اندام و
موضعی است ومعرفة موضعی
دیکر ومزح القلعة جانبی
بنادیر کشمشیر زدن ان نیز
کنند ودهی قریب حلوان
العراق
قلعة بضمتین وکهمزة ان که
بروین ثابت نباشد وترکیبی

زود افتد که فهم و تیز هضم
قلقلی ای لبق بسنوطی او صفتاً
لا تملکها و لا تندی منی تحول
عنه
قلع کک ف توشه دان شبان
لغة فی قلع بالفتح قلیعة کعنبة
جمع و مرد سست پای مرکشتی
و مرد که فهم کند سخن نفهمند و آن
کبر زبن نتواند بودن
قلیعة کجهینة جائی است بطرف
حجاز و در هی است بصرین و موضع
ببغداد
قلاعة ککتابة بادبان کشتی
قلاع کسحاب کلمة اشة که بعد
خشک شدن آب کهنه کردد
و خاک در و اشده که بر او
سما روغن برآمده باشد و خیار
و بیمار بی است که و سپندان
را که در تن پیدا ید و مرک
که بنا کاه بکشد شرشندد
را
قلاعة بالفتح سنک درشت
نرم خاک افتاده و مرکاوخ یا
سنک بر کنده که آن را بدنت
یا نهلان خوانند و پاره آن
کل را شه
قلوع کصبور شرماده کلان
بچه و کمان که بچوز بکشند بر
کردد قلع بالضم جمع
دائرة القالع دائره پشت است
که زیر بند باشد و ایمکروة
قلاع کشداد سیلاب دروغ کوه
و درخت و کهن ابریشم و سرهنک
و انکه پیش سلطان بسیار حرف
چینه نماید و الحدیث لا یدل
الجمعة قلاع و معنی قلعة کهزة
است
قلاع کرمان کشتی بی از ضم جنبه
کشتر خشک مران را خورد
قلیع کحبر ندن بزرک پای
بزرک بالا

مقلاع کمصباح فلاخن
مقلوع ابر مهزول و مرد سرشکسته
اسب که بر پیشش دائره قالع
باشد
ف قلعه قلعا بالفتح از بیخ
برکندن را یا از جایش برکردا
بیندا زا و قلع الامر مجهولا
معزول کردید
س قلع فلان قلعا و قلعته
محرکتین بر زبن نتوانست نشست
یا پا پیش در کشتی شتاب استاد
نکرفت یا انکندی خاطر بخود
پی نبرد و نفهمید
مقلعات کمحسنات اللام کشتیها
یا بادبان
اقلعه عن الامر اقلاعا و مقلعا
لکرم باز ایستاد از کار و منه
قوله تعالی یا سماء اقلعی و اقلعت
الا بل از نشستن بالکی همچنان
سا لکی دامد و اقلعت عنه
المنی کذاشت او و اتب باز ایستاد
و اقلع السفینة بر داشت و بلند
کرد بادبان کشتی را و اقلع فلان
سبا کرد قلعه را
تقلیع از بن برکندن
عرض القالعة نشانه که نوآموز
نخستین بدان تیر اندازد و
ان نزدیک نباشد لهذا
تیر اندازان بلند دور دارند
کردن دست حاجت نیفتد
امتلاع از بیخ برکندن و بر
کنده شدن و ربودن
تقلع از بن برکنده شدن
انقلاع برکنده شدن

ق ل ع ف
اقلعثاث سخت بد رچیان و
مزعول شدن موی

ق ل ع ث
تقلعث در نشستن
پاکشان رفت کوبا از کل پر
کند پای را

ق ل ع د
اقلعداد سخت مزعول شدن
موی و سر خودند جهان رخشن
بقی و اقلعد فلان اذا مضی علی
وجهه فی البلاد

ق ل ع ط
مقلعط کمعظم مرد کم زنده
برجسته و منده ترسان بیمناک
سرسخت بیجان موی که موی ان
در از نشود قلعطه اسم ستان
ان
اقلعط الشعر اقلیطا طا بیجان
کشته موی سخت کردید

ق ل ع ف
منقلعف بر نامه کردسواری
نیامده سوار شونده
اقلعف الجلد درکشیده شد
پوست و اقلعفت انامله بخرد
و درکشیده شد انکشتهای
او از سردی یا از پیری و اقلعف
البعیر پوست منضم کرد بیشتر
بوی ناقه هنکام کشنی و تکیه
بر نامه زده بزمر دو باشد خود
ایستاد در انحال

ق ل ع م
قلعم کجعفر کنده پیر
قلعم کدرهم نام مردی
قلعم کاردت پیر سالخورده

ق ل ف
قلف بالفتح از بن برکندکه ناخن
اسم است امتلاف را
قلفه بالفتح افندهای بحر انی
بر از زر ما و بزان قلف بحذف
تا جمع
قلیف بالکسر نقیل از بر ای خورا
و پوست درخت مزجر باشد یا
پوست درخت کندکه بدان
بجورکنند یا پوست درخت انار
قلیفة سونث و جای درشت
قلیفة بالکسر کیاهی است که باز
راشتر ان بحر ص تمام خورند

قلاعة بالضم و بحر انه خلاف قصر
و قلعثان مرد و طرف بر وت
قلعان محرکتین مرد و کرانه بر وت
قلیف کامیر هم که کل از سرش بر
داشته باشند مخور زنها
و قلاف از قلیفه بالثناء مثله
قلیف علی لفظ الواحد جمع قلف
بضمتین جمع الجمع
خلافة کتابة بر هند و زی تحمانی
کشتی و قیر اندود کی در زمانه
ان اسم مصدر است
قلافة بالضم پوست درخت
اقلف کودن خشنه ناکرده مقلف
بالضم جمع و مذکاب فراخ و
خوش و شمشیر بلند سکه در
طرفان تنک و میخ بر نباشد و عا
اقلف سال از زان و فراخ
سنة قلفاء کصفراء سال اندوه
و فراخ
قلف کعنب سیل افکنده خشک
شده
قلیف کحذیم شرماده بزرک
اندام
مقلوفة خود بحر ابی پر از خرما
و ماننداز مقلوفات جمع
ض قلف الخاتن القلفة
قلفا بالفتح و محرک ازین بریدن
ان را با بریدن و قلف الشجرة
قلفا بالفتح پوست با نکردن
درخت را خشود و قلف الکلب
قلفا و قلفانة بضمتهما بر داشت
کل سر خ را مقلوف قلفاست
ازان و قلف الشیخ بر کردانیدن
ان را و قلف الشقیة از پوست
خرما بر هم دوختن تحمانی کشتی
را و بیرکردن دندانهای ان را
و قلف العصیر کف آوردن شیره
انکور
س قلف قلفا عمر کذرانیدن
بحشه ساندن
تقلیف بر هم دوختن تحمانه

حنود ۳
بروزن تنور بمعنی طرف
و اوانی و کاسه و کوزه
و خم و شکل آن
اودل ۳
بفتح اول

کشتی و بیرا هم گویند و زورقی
ان را نیز تقلیف خرما کنند
و دوکرده و دو شاخ او تا در
کرده که بهم بسازند و بیرخشته
دو کرده که بهم نهادن خرما
را
اقلفت منه ای رفع فلفاه
بهما خورما کردم از ان بدو دند
اقلف الظفر از بن برکنده شد
انقلفت منه ای انفلاقا فاکلان
و بوزن کرفت

ق ل ف ح

قلفحه مکی چیزی را نور دن

ق ل ف ط

قلفاط الفتح محمد بن یحیی ادیب

ق ل ف ع

قلفع کرنج و دزدم کلتراشه
و پیه و پیچه از اعضا بر افتاده
بر اکنده شود و قف کوفتن
و لفته کرنج بنمک زده و اشده
کدبر از ان ما دوغ بر امده باشد
و انچه بر پوست بعیر کرکین پوست
تنک پاره پاره باشد بدینمالیدن
و کشیدن جدا کردد
صوف مقلفع پشم کین

ق ل ق

قلق محرکة بی اراهی و بی ارام شدن
و جنبیدن و الفعل من تعب
و بل قلق کتف مرد بی ارام و
امرأة قلقة و شاة قلقة بین القلق
کردن سید
قلقی بالفتح مقصورا نوعی از کرد
بند
و رجل قلاق کشتار و صاحب
الم امرأة قلاقة کذلک
لا قلاق بی ارام ساختن و جنبیدن
و تطلق لاتاة التی قلقت ولدها

ق ل ق س

قلقاس بالضم کیاهی است که
ان را بپزند و خورند مخرا نباه
و بیانیه ضمن بدن و بعضی قر

و نشوز سینه و بیخ اشنا و غیر
کرده و انها لناصع مذاقوت
ای مولد نشوز او سید

ق ل ق ش د

قلقشندة محرکة و النون زائدة
قبل الدال هو اسم بصر

ق ل ل

قل بالفتح بیوار کوتاه
قلة بالفتح بر هنه تر از پیاز و نحا
از روی شی
قل بالکسر خشت زن مایکاندنیه
سنه و خر و قد و قل ای وعدة
یا الزن ارتشم یا ارضع قل الکعب
جمع
قلة بالکسر کهخشت کرش و همه
یا الزن ارتشم یا الرضع
قل بالضم سرکوه و نار سر دم
و بالای کوهان و بالای هر چیز
و کرم مردم و خم بزرک یا سبوی
بزرک یا عام استسبو لیقیا
و کون خمر و خشت قلال کصرد
قلال الکتاب جمع و بند ثم شیر نا
انچه بر سر قبضه باشد از روی یا
از اهن یا انچه بزیر هر دو شاخ ب
قبضه باشد
قلیة بالکسر و تخفیف التحتیة
بناکی است شبیه بمعیدة و شیا
قلیة بالکسر و شد اللام و الیا
همیوه ناید بقلیتهم ای بجماعتهم
و لقد عولوا انهم شیا و اکلا
القبت بقلیته ای بعظامه و
جلده
قبیل کلمه کرد انند و پیشوا
لاعز ظیله موسث قلال الکتیبة

الاله عند محدا جیع و قوم قلیلو
و قلوز و قلیل علی لفظ الواحد
لکن ذلک یکون ذلک فی قلة العدد
و قد قالت دونه قوله تعالی و
اذکروا اذ انتم قلیل قوله تعالی
و قولهم لم یرک قلیلا و لا
کثیرا قال ابو عبیده انهم یقولون
بالاذ هب کقولهم القمر و القمران
و قلل محرکة اسم کتب مردم مشرق
از یکجا بیله یا از قبایل شتی جمع
بعد از ین اراکند کی و تفرق کردند
قلل باشد کهمرد
قلال الکعاب انند قلال الکعاب
مثله
قلال الکتاب چوب بر پای کرده نجه
و امیج بکور
قلیل اقل مرد دو بیشتر که او را اندک
از نها باشد
قلی کرنجی دختر پشت بالا
قلیلة کبکینه همه قلیلی کاشیا
کذا فی الواعیة بقلیلته و قلیلیه
ای بجملته
اقلیلی بالکسر تصغیر اهیلی
اخذه باقلیلاه
قلفل کرنج کیاهی است شکدانه
ان سیاه باشد و بیکودی بینند
و نیلک خرد با منصوصا پیون
کوفته بکهنه امیخته با نکبین مجوج
سازند نان را و اقلفان بالضم
و قلاقل کعلابط بیخ زنکبیل یا
ان سرد و نوع کیاه دیکر است
بیخ و ریشه ان کیاه را معالجات
خوانند معنه المشارقة حب القلقل و العامة تقول
بالفاء غلطا و نیز قلاقل یاری
کردن با کار
قلقال بالفتح جنبش اسهل
قلقله را
قلقل کهنه مرد چست
سبکروح و اسب سبک
یاری کردن با کار

فلقال کقرطاس نفخ شر
قلقلا فی بالضم مدوبا مر عجلت
مجموعا خته
ض قل قلة بالکسر کم کردید
و یقال القلة بحمل یقول ذلک الا
زید بجهود لا یعنی بهذا کیکه بکوید
چیزی کم زید و تحمل الشیء حمولة
و بلغة هود و لقلما جئتنا
یعنی کم اند و لقلما جئتنا
بجهود لا یعنی بهذا
قلقل الشیء قلقلة و قلقالة با
کردن و تقلقل الشیء قلقلة با الضم
و بکسر و تقلقا لا با الکسر و تشدید
بهمه جنبیدن و قلقل فی الارض
بزمین زدن و مرفوع القلقلة
خونهای قطع است
رجل مقل کم مرد سیار مند
دو بیشتر که توان اندکی توان
کری باشد
اقل الکرة و اندک با مانند
چیزی را و اندک او قدر عمل
کردن و بر داشتن و بر داشتن
توانستن و بچیزی دو بیشتر خم
و مفرد او زه کردن کبر او بیشتر
اقل الکری و لیست تقول ذلک الا
ذلک الا زید یعنی و ای زید
کری چنین کهتن نتواند
سیف مقلل کمعظم تیز شده و مقلا
تقلیل کردن مکرر و دیر
قلله عینه ای راه ایاه قلیلا
مقابله کهکرز خرج کردن را
بخوف تشکی و کم کردن بخشش
و دهش را
قفا الکرم مرد بعد الصدق و اینه
شدن اشتاب
استقل البرد اشتن و یافتن
کردن و یابندن صدق بقال
قل الطائر فی طیرانه و یابندگی
شدن کیاه و نیز و کوچ کردن
قوم و نشستن کرفتن علم کردن
و اندک الشعر دون و خشم کردن

از دو کوفتن کبوتر
تقلقل جندبیدن
ق ل م
قلم محرکه غرو خامه تراشیده اقلا
وقلام بالکسر جمع وقلمار وکارد
فرزکوشیدن وبران وبیرکمیتا
قمار بازان جولان دهندوکردن
وقلام اقلام شهری است بافریقیه
وکوه بقارس وقلم دراز بیا
بیوکون
قلینه بالضم تخفیف لینا نام
شهر بتخارستان
قلاته کثمامة تراشه وچیده تاخن
وجز آن
قلم مرد بی ذکر وزن وبی شوی قلم
محرکه جمع
قلام کرنار نوعی از شوره گیاه که
قاقلی نامند ش
قلمون محرکه موضعی است بدمشق
ودهر القلمون کالدیماس است در
هوم وابو قلمون نوعی از جانور رنگ
که رنگ نان نماید
اقلیم کشتبا هفت شهر در
مسکون قالیم جمع وموضعی عجم
اقلیمیه بالکسر وتشدید الیا
سیم وزر که وقت کندن خون بالا
برآید یا دودی است نام دختر
آدم علیه السلام
مقلم کسنبر غلاف غوزه شش
مقلمه کگذشته قلم دان
مقلم الرجل شدیدها ی نهر
مقلوم الظفر مزدست
ض قلم الظفر وغیره قلما بالفتح
چیدوتراشیدن ناخن وجز آن
مقلمه کمعظم زن بیوه
مقلم نام مرد زن دیر بیوه مانده
والف مقلمة لشکر بانان وسلاح
تعلیم ناخن چیدن وتراشیدن
ق ل م ن
قلمهم کجعفر نام مردی
ق ل م س
قلمس کمنبر جل پشت بالاکرده
اندام
ق ل ی
قلی بالکسر ابغه از حمص ونحو دشوخ
تر اند قلی کالی شلغاب اشتها
قلی بالضم مقصور اسم کوه وقاله
مرد
قلیته کعشیة اسم است قلی از وان
حوزه فی است قلا جمع
قلاة کحصاة جای نابموهیئة
ساختن
قلاه کشداد قلیه زدن تابه طپانچه
زدن
قالی قلا الکبر الشاف الثانیة
موضعی است وهما اسمان جبلا
واحد
مقلی کمنبر تابه که قلیه دران
کنند ذوی مقلاة بالفتح
مثله مقلیان مثنی مقلی
جمع
مقلاة المقنبص کمصباح نام
سکی
ض قلی اللحم قلیا بالفتح
بریان کرد کوشت را مقلی تفت
است ازان ویقلی بالفتح
لغت طی است وقلی قلا نابر
سرایدن
ض س قلاه قلی بالکسر
القصر وقلاء بالفتح والمد
ومقلیة کجلسة دشمن داشت

کوشت دام مقلو تفت است
ازان وقلی زید قلا بالکسر وقلا
بالفتح دشمن داشت او را
اقلولی اقلیلا بکوچ کردن وبازآ
کشت وقرار نکردن شبانی
کردوا قلولوا فی الجبل برامدن بر
واقلولا الطائر پرزدن درخت
نشست وبلند برامدن رفتن
ق ل ه
قلهر کجعفر نام مردی
قلهمة کدحرجة شتاب وشتافتن
ق ل م س
قلهس کمرجل پشت بالاکرده
اندام
ق ل ع
قلعه بالفتح مردم فرومایه ناکس
قلع راسه قلعة زدن بر سر او
افکندیا سر فرموی او را
ق ل ن
قلنة محرکه نشددة النون شهری
است بالاندلس
قلونیة بضم اللام وتخفیف الیا
شهری است بروم
قالون لغتی است رومی نام است در
معناها الجید
ق ل و
قلوا بالکسر مرچیز سبک وخرد
جوان سبک
قلوة ستور که صاحب خود را
افگند پیش برد
قلوزة کتبة غوک یا چوب بعربی دوچوبه
اشک که کودکان بدان بازی کنند
قلی بالکسر والقصر مثله قلاه
قلیون بکسرها وقلون بالضم جمع
قلوز کجوز نوعی مرغ بلندپرواز
مقلی کمنبر غوک یا چوب مقلاه
کمصباح مثله
ن قلا الفلاة وبها قلوا بالفتح
غول یا چوب باخت وقلا الابل
سخت راند وقلا اللحم بریان کرد

دوشیدن بز بزشکوش وکوشاه
بالاوابستن کوشک وعلفت
ق ل ه ف
قلهف کسفرجل بلند ودراز
اندام
شمر قلهف کشمعل کوتاه وبلند
براکنده وژولیده
ق ل ه م
قلهم کجعفر نام مردی
قلهمة کدحرجة شتاب وشتافتن
ق ل ه م س
قلهس کمرجل پشت بالاکرده
اندام
ق ل ه ی
قلهی کجری موضعی است نزدیک
مدینه شریفه یا ان قلهی کهرکه
است
قلهاة بالفتح شهری است بنجد
بحرعمان
قلهیا کبردیا عرکه دشتدة الیا
چاهکی است مرسند بن ابی وقاص
را یا ان قلهی است کبیر الهضاب
المشددة
ق ل ه ب
قلهب کجعفر مرد دیرینه طبع
اندام
قلهبته ابرسپید
قلهبان بالفتح دران بالا
ق ل ه ب س
قلهبس کسفرجل کودک خرد
قلهبسة مؤنث مسرز مردم
خامه قلهبسته سرکرد
ق ل ه ث
قلهث کجعفر موضعی است
قلهاث بالفتح جائی است
ق ل ه د م
قلهدم کسفرجل مرد سبک و
دنیای بزند او هو بالذال المعجمة
ق ل ه ر م
قلهرم کسفرجل مرد میانه قامت
یا شکوفه سرخ یا شکوفه سطبر

عرو
بفتح اول وسکون ثانی
وضم ثالث وسکون واو
وفتح راء مهملة
شهر
بروزن سریر کشهری
است بنهایت سرحد
ولایت کرمان
اده
بروزن قطره نام
قلعت است کدر
حدود کرمان
واقع است
ش

ان زا و نخشا پسند پدید
کذا شتیا فلان کرماه کذا شت
وخلا شدا ندوی وقلیه کرمش
دشمن داشت ونیز قلی و قلا
دشمنی

بقا بشمنی بودن

باب القاف وضم المیم

ق م ء

قماءة بالفتح جائی که بران افتاب
نرسد وجای فراخ واز زمین
وبیضه
قمی کمنی خوار وحقیر قماءة بالکسر
والضم کجبال وزمال جمع
عمرو بن قمیئة کقبیلة شاعری
است
مقماة بفتح العین وضمها جائی
که افتاب نرسد

کویک
براه که عقب برف

ق م ك

قمأ قماءة وقماءة بالفتح
وقماءة ذکر امنه وقمأ بالضم و
الکسر خوار شد وحقیر گردید
وقمئت الماشیة قموءة وقموءة
بضمهما وقماءة وقماءة بفتحهما
فربه شد ستور وقمأ الابل
بالمکان اقامت کردند شتران
در انجای بجهت غراخی وکثرت
گیاه وقماه بر کندان را
اقماه فربه شدن ستور وخوار
وحقیر کردانیدن کسیرا وبکندن
او ودن نتوانستن بر اکاه
مر شتران را وخداوند شتران
فربه شدن
مقاماة موافقت کردن زانکسیم
بقوما قماء المکان خبر ای ما
واقفه
تقموه قراهم اوردن چیز برا اندک
اندک وکرد اوردن مال کرد شتر وقمأ
الشیخ اذا لعذ خیاره وموافقت
کردن خای کسیرا

ق م ل

قمیل کمیدع درشت وتمتما

ق م ح

قمح بالفتح کندم
قمح بالضم زعفران وسپیچک بر
شراب اخته دوزن وقمذار بل
دهان از پشت دهان
قامح شتر بر او زده بازمانده
از اب خوردن بی تعهد قامح وقماح
قامح وابل قمح کفرح وقماحه بالهاء
وناخوشش داشتن اب بسبب علتکه
باشد وشتر سخت تشنه کمانع شده
تشنکی سست باشد
شهر اقماح کفراب وکتاب دوما
سخت سرما
قمحی الکفر القصر سرزنش قمحاه بالکسر
مثله
قمحانة بالکسر ما بر پس سر وکوپال
پس سر
قمیحة کسفینة کوارش وپشته
جزان
قمحان کنفوان وبفتح المیم ودر
کدیا هی است زدن تلک وپیچیدن
کدبر وی وماننداز تشنه
ونعفران
قمحه قمحا بالفتح نعوت
کردان را ونیز قمح پشت خشک
خوردن
قمحا البعیر قموحا سر بر کشادن
نزدیک حوض وباز ایستادن از
اب خوردن یا سیر اوردن بعد
از اب خوردن
اقمح الفعل الکبیر طوق وهو داء
جمعت شکی سر بندی ها در وا
داشت واقمح الشیل ذا انکر فی
خوشه ونیز اقماح سر بر داشتن
وچشم فرو نهادا نیدن در زراعت
منتشی نمودن یقال اقمح بانفه
ای شمخ
یقمح کنزا زحق کسیرا دفع
کردن او ویقال قمح فلانا اذا
دفعه بالقلیل عن کثیر یحق
له
مقامح شتری که ازنا خوشی باز

یا سر ما از اب خوردن باز ایستاده
باشد یقال بعیر مقامح وقامه مقامح
وابل مقاحة وقماح بالکسر علی غیر
القیاس
مقاحه بر اب خوردن اسیدن شتران
واب نا خوردن ان از بیماری یا
جز ان یقال قاحت ابل فلان اذا ورد
الماء ولم تشرب لداء اورد
اقماح سفوف کردن ودر پختن
خوردن ودر سیدن کندم وجز
شدن ان وخوردن بنیذ را
قمح سر بر اوردن شتر وبان
ایستادن از اب خوردن
انقماح سر بر داشتن شتر وباز
ماندن از اب خوردن ویقال قمح
حتی انقمح ای ترک الشرب ریا

ق م ح د

قمحدوة شتری بر امده پوز وپیش
کردن واعلای هر چیز پس کوش
یا ان پس راست تمامی جمع

ق م خ

اقمخ بانفه اقماخا باز زدن منبتی
نمودن ونشستن نشست منکبر

ق م د

قمد بالفتح سر باز زدن وبان
ایستادن از کاری ومر نیکی را
بدی پنداشتن والفعل من ضرب
قمد تمرکه خوار ازی وسطبر وکردن
مع درازی والفعل من سمع
رجل قمد کعنق مرد درشت
اندام یا سطبر فماد کغراب قماد
منتوبا وقمدود کعصفور
مثله
اقمد سطبر کردن قمداء کصحراء
مؤنث
قمدکعنق مرد سطبر کردن قد
توی واستوار خلقت قمدة بالتا
وقمدلیة منتوبا ومؤنث
ذکر قمدرة سخت عضو وخط
قمدرة درهفت اندام وقمادیة ناقه
که پادشت قمدان بن بادنا

والنون وقمطانی منسوب باشتر
افتاده کوز بلند کردن وبر
چیز ایستادن بکبر وزاوردن
منع را

ق م ر

قمر بالضم موضعی است بر دشت
بلا دنمک واز انجا اورند ورد
قماری که بر اندرختی است شبیه
بوی خوشبوی
قمرة بالضم رنگی است مایل بسبزی
یا سپیدی مانند شپر کی
قمریة بالضم والیاء مشددة
مرغ استا ندر بن فاخته قماری
قمر بالضم جمع یا ماده قمریة
است نر وماده وقیل قمری
منسوب الی الطیر قمر وقمر اما جمع
اقمر مثل احمر وحمر واما جمع قمریة
مثل روم وروم
قمر هر که ماه از شب سوم تا اخر
ماه نبیی قمر ابیضا قمیر مصغر
وقمر المقنع ماه نخشب وبنو
قمر حی است وغب القمر موضع
است میان طفاوه وشمر
بنو قمیر کزبیر بطنیست
ماء قمر کصرد اب نشیاد
قمرة کهزءة شب کمدان
قمر باشد
قمیر کامیر بکر وبانده اقمار
جمع وقام دختر عمرو زنمر
بن اجدع
قمار کغطام جائی است عود
قماری منسوب بوی
اقمر سپید یا سپید سبزی
مائل بنمار اقمر سپید مائل
بشر کی وکذا سحاب اقمر وجمعه
اقمر وی مهموز
قمراء کصحراء ماهتاب شب
روشن یا ماه ومرغ است
انان قمراء حمار ماده سپید

ماه ابیر کهنه و شاقر
نخله خرما و بالکسر خرما بن که
عوزه ان سپید باشد
معهود بد و شر
ن قمره غالب آمدن و داد و فا
ودن نیرد قمار
ض قمره آمدن باخت غالب
آمدن و داد و باختن
س قمیر الثیاب پرکننده شدن
پوستک بر روی آن او می شی
یصیبها من القمر کالاحتراق و
قمر القمر أی خبره شد چشم او از برف
و بیخواب شد در شب ماه و
قمریا الابل سیراب شدن شتران
و قمر الکماة دبیا شد کیاه قمر
المائه و غیر کذلک
مقمر کمحسن شب با قمر مقمرة بالتاء
مثله
اقمر القمر فی ارابه بر کشیدن سپیدی
ان چندان کسر ماه در آمد و شب
کرد خلاوتان را و اقمر نبالا
در کیاه دبیا افتادن شتران
و نیز اقمار و وش شدن و تمام
در شدن و چشم داشتن طلوع
ماه و برآمدن آن
مقامر کرو باز نده
مقامرة بکرو چیز با خشم ورزیدن
کردن با هم بکرو قمار و بالکسر مثله
تقمر غالب آمدن در قمار و
بنکاح در آوردن زن را و
بمالت بابرون آمدن و جستن
صید در شب ماه یقال القمر
الاسد اذا طلب الصید و القمر
و قمر بتن زن را و در شب قمر
بخانه او رفتن و داخل
شدن بران
تقامر هم بکر بکرو چیز با تن
و نبرد کردن با هم بکرو
و ق م ر ن
قمرزن کغلبط خنده کوشکوتا
بالا قمرزکر مثله

و ق م ر ص
لبن قارص کغلابط شیر زبان
کز
قمرص قرصته خورد بادام را
و ق م ز
قمز بالفتح فراهم آوردن چیزی و
کردن ان باطراف انکشتان و
الفعل من نصر و ضرب و الکل هما
قمز قمزا ای منقطع غیر متراص
قمزة بالضم یکشاذ خرما و جز آن
برهم چسبیده و شکوفه کیاه
کندان دانه باشد
قمزة حرکة ناکرده و مایه در چیزی
را یکان از هر چیزی
انقماز ذخیره کردن
و ق م س
قمس بالفتح غوطه خوردن در
اب الفعل من نصر و ضرب و غوطه
دادن زکیر الازم متعد و جبر
شدن در غوطه خوردن و
اضطراب کردن بچه در شکم
قماس بالکسر غوطه
قموس کصبور چاهی که در ان
بنای اب باشد غوطه خورد
و در اب غایب کردد
قومس بالفتح مهتر و امیر قوم
و میانه در دریا و معظم ان
قومس بالضم و فتح المیم ناحیه
است بزرك میان خراسان
و بلاد جبل و اقلیمی است بابلس
قومسة دهی است باصفهان
قاموس کطاوس میانه در دریا
و معظم ان و در دریای دبیا
اب یا جای دور تك از دریا
قومسان دهی است همدان
قماس کشداد غوطه خور
قمس ککرز مرد شریف
قماسة لشکر کشان رو
نواحی و بلادها
قمیر کزبیر دریا قماموس
جمع

اقماس غوطه دادن در اب
مقامسة بزرکردن باکسی بقمار
و فی المثل هو یقامس حوتا در حق
شخصی کوید که با دانا نزد خود
مناظره کند
انقماش الجرو رفتن در اب و
انقمش الجرو رفته در اب و
و ق م ش
قمش بالفتح فراهم آوردن چیزی
از هر جای و الفعل من نصر
قماش کخراب متاع از هر جنس
و از هر جای و رخت خانه و دک
و هیچکاره از هر چیزی و مردم رذل
مایه ناکر و ما اعطاك الا قماشا
ای ادنا ما وجد
قماشة بن وائلة جد استه رجحة
نسابه را
قمیشة کسفینة نوعی از طعام که
از شیر و خرما و مانندان ترتیب
دهند
تقمش فراهم آوردن چیزی از هر
جای
تقمش خوردن چیزی ناکرا فته
شود کوزبون و هیچکاره باشد
و ق م ص
قمص محرکة پیرهن که بر اب شنا
یا پشه بر اب ایستاده و جوزه
ملخ که از بیضه برآید
قموص کصبور شتر کصاحب خود را
بجنباند و شیر بیشه و مضطر
کربجای قرار بکیرد و کوهی است
بخیبر و بران کوه است حصن
ابو الحقیق یهودی
قمیص کامیر شتور که صاحب خود را
بجنباند و حرکت دهد و پیرهن
و قد یؤنث قمصان بالضم و
انقماص جمع قمص کرکب مثله
یکون الامر الفطن و اقماص الصوف
خلاف و نیز قمیص پوشی که بیرون
باشد مذکر و هم و غلاف لغوی
الحمد لله تعالی سی قمص

قحیا ای یسلبنیك خلابس
الخلافة
قحیص کزبیر کی دیده بکه خفت و
بینك جنبش
ض قحص القرد و غیره قحصا
بالفتح و قحاصا بالضم و الکسر
جستن اسب و جز ان و بر داشتن هر
دو دست را معا و نهادن هر دو را
معا و قیل اذا اصاب ذلك عادة له
قحاص الفرس بالضم و قحص البرذون
بر جهانیدن در اب کشتی را بموج
و نیز اجنبش داد و نیز قحاص
ککتاب پیرهن دریدن و بر چیدن کی
ریضم و فی المثل ما بالیعمر قحاص
و هو الحمار یضرب لضعیفه
حراك له و ان قل بعد عن نیز قحص
و قحاص در کشیده شدن بی
اب
تقحیص پیراهن پوشانیدن
تقحص پیراهن پوشیدن
و ق م ط
قمط بالکسر سن که بدان بند
زی پای کوسپند کشتنی را
بندند
قماط کتاب بسن که توام کوسپند
بوی بندند و دست بندد و
پای بندکود ك کهواره کی و صفحه
عند فراطه ای فطنت بودة
حول قمیط سال تمام
ن ض قنطه قنطا بالفتح
بستد هر دو دست و هر دو پای
او را و نیز قنط پای کوسپند
لبش همچنکش و دست و پای
اسپر را بکمانبش و قنطا لازم
اذا جمع بین یدیه و رجلیه بحبل
و نیز نفاذ کردن مرغ ماده را
و کابیدن
تقنیط هر دو دست و پای بندن را
بکمانکه مذکر
و ق م ط ر
قمطر کجعفر شتر بزرك و قمطرة

کوتاه بالا و کاب ان قطرة بالتا مثله و بالتشدید پشاند و آنچه در پای مردم اندازند خور شکر و نبات نما طرح جمع و کلب قطر الرجل سک با پای بسته جمعت کج مرد و ساق قطر کز پری مرد کوتاه قامت قاطر کهلا الجفتای است که بشهر عامل شود از نطفه یوم قطر ریز و روز سخت قطر قطرة قمراهم امد و کرد کردیم و قطر الجاریة کاشیدان زا و قطر الفیرة تشت سرشک ذا بینه سرشک و قطر اللبن بجوشانیدن کردیم پنیر

کوبک خبز دوک است کرجمعش

افطر الیوم سخت شد روز و افطر الخمر العقر کرد او را و خود را و ناقه را و غیر اینها سخت خاموش شدن

ق م ع

قرس قمع بالفتح اسپ کهر و زیکی از دو انوی از دو شتر و سطبر باشد و سر خورهای سرشک کهر بود از آن کذا شنه روغن و غیره از هر چه بریزند و الکمر و غیره اشهر قمع کعنب مشله و آنچه مانند او باشد دراز و سفله خرما و غوره و مانند آن قمعة بالضم سرپیدا نبان و میان و کمر بند و بهترین مال و بفتح و ضم از خاص بچه الابل و بزرگ زاید یکی چیزی اسم است از اجتماع را قمع بالضم جمع قمعان بالفتح و کوشش خورد و قمع محرکة عنب نامانندی که در هوا بالا برآید و مرحلقوم و طرف ان یا طوق حلقوم که مجرای دم است تاشش و کش کهدو بن مژه و مانند یا فسادی است که در کنج چشم حادث شود و مرخی یا برکشتگی زنانگوشتکی چشم و امثال آن

خور بروزن تنور طرف و دانه و دانه و کلاه رکوه و هم و اندوه و غم

قوبل بروزن عنبر عرس سه ساله شتر

پنغوز بروزن سرداوز بعربی کرد و راس بچه ش

وکبی بتحریک اشک از دو انی اشک والفعل من قمع قموع کصبور و فرح نعت است از ان و درشت سطبر شدن سر در پاشنه است و بنیز سطبر یکی از دو انوی است بر امده و زنا کلو قمعة محرکة مکر و بیزه که بر شتر و اهون شیند در شدن کره را مقامع جمع بزعفر یاس مثل شاخ و مقامع جمع بزعفر یاس مثل شاخ و مقامع سر و سر کوهان شتر قمع بحذف ها جمع و قلعه است بهمز و بالام لقب عمر بن الیاس بن مضر بقمر قمع ککتف شتر بزرگ کوهان و سنام قمع کوهان بزرگ و طرف قمع چشم بادبزه بر او زده و فرس قمع ای هجوب ناقة قمعة کهر خاسشتر ماده از دو منده قمع کصرد علف اشتا سند نخمه قامع اسپ کهر یکی از دو انوی از دو کرده باشد اقمع ان که دو بن مژه او با دبزه بر دمیده باشد قمع بالضم جمع وقرس اقمع اسپ کهر یکی از دو و از دو انوی ان و دم کرده باشد قمعاء موشی و لان که استخوان نای کلوی امیر ان باشد و پنبی کج و استخوان پی پاشنه که بر زمین باشد قمیع کامیر سر کوهان و شتر کبا لای مهره پشت است قمیعة کسفینة منزی میان دو کوش شتر و قامع جمع و طرف دم و ان از اسب جای انقطاع بزم است اقماع بالفتح نوعی از انکور سپید که در لرز زود کرد و دانه ان کم باشد

کهر ان را بر سر دم نهند مقامع جمع مقموع منهور و منهوب و شتر ابی که خیتا و بر کزبه ان بزرگ فته باشند و نخم زده ناکوارند

ف م ع ت

فمعوث کر بنور مرد دیوث و بی غیرت در حق زن خود

ف م ع د

مقمعد کشمعدل انکه با وی بجهد و کوشش تمام حروف بی واو با نون زمخشری نکند و منقاد و فرمان برد شود و ان که اعلای شکم او بزرگ باشد و پایین شکم ثولیده و فروهشته

ف م ع ط

فمعوطة کمصفورة کوبک خبز دوک

انقماط ابزرگ و فربه شدن بهر شکم و لاغر و باریک کردیدن پایین ان یا شکم افتادن و شکم و در امدن بعض از دد بعض

ف م ع ل

فمعلة بهتر کردیدن و بزرگ شدن غلاف بار و درخت یا غیضه ان یقع فعل النبات اذا خرجت فما عیله

فمعل کمنفد کاشه بزرگ

فمعول کعصفور مشله یا نوعی از رکاب دود بان شتر کردن و مرعی کوتاه کردن و کوتاه نوال تلاق و بفتح عینه فمعولة کر بنورة کره و شکم و نوزد فما عیل جمع و یقال فی راسه فما عیل ای عجز و غلاف کیاه یا غیضه ناشکفته ان فمعال کمرطاس مهتر قوم و سردار شبانان

ثمعلة بالثاء سرزنش بزرک

ف م ل

تمل بالفتح پیش قبله یکی و پیش سر اذر سوراخ یا فلا

انقماع پنهان زدن زنا نزدامدن و بخوار و حقیر شدن

ف م ع ث

فمعوث کر بنور مرد دیوث و بی غیرت در حق زن خود

ف م ع د

مقمعد کشمعدل انکه با وی بجهد و کوشش تمام حروف بی واو با نون زمخشری نکند و منقاد و فرمان برد شود و ان که اعلای شکم او بزرگ باشد و پایین شکم ثولیده و فروهشته

ف م ع ط

فمعوطة کمصفورة کوبک خبز دوک

انقماط ابزرگ و فربه شدن بهر شکم و لاغر و باریک کردیدن پایین ان یا شکم افتادن و شکم و در امدن بعض از دد بعض

ف م ع ل

فمعلة بهتر کردیدن و بزرگ شدن غلاف بار و درخت یا غیضه ان یقع فعل النبات اذا خرجت فما عیله

فمعل کمنفد کاشه بزرگ

فمعول کعصفور مشله یا نوعی از رکاب دود بان شتر کردن و مرعی کوتاه کردن و کوتاه نوال تلاق و بفتح عینه فمعولة کر بنورة کره و شکم و نوزد فما عیل جمع و یقال فی راسه فما عیل ای عجز و غلاف کیاه یا غیضه ناشکفته ان فمعال کمرطاس مهتر قوم و سردار شبانان

ثمعلة بالثاء سرزنش بزرک

ف م ل

تمل بالفتح پیش قبله یکی و پیش سر اذر سوراخ یا فلا

کرده بلغ نمایند چمنده فم ثب
ربع مجرد باشد اندوفم ازیشر
دانه خوب بروفملة البسر کرسک
امرأة فملة کفرحة زن خشک
قملیة کجلیة کذلک
قمال کسحاب پیش
قمأ کسکر مورچه وملخ بی پر
ست مرخ با لنیا کرچی خرد تما
کنه باکنه یا کرچه است بسیار ملخ
کنده بوی واز ملخ خورنده تر
کشد راوان را قملة الزرع نیز
کویند یا سپش مردم وابیقول
مرد ولباس
امرأة قملة کشورة زن کوتاه قما
قملی کجری مرد پشک وبیقه
وحقیر وبیابان باشر کدر شهر
بود وباش اخیار کند وموضع
است
قملان محرکة شهری بیمن
قمولة بالضم شهری بصعید از
ان است احمد بن محمد مصنف
بحر المحیط بشرح الوسیط
قیمولیا بالفتح مقصور الخمیا
سنک رخام سپید درخشان
تنفع من حرق النار خاصة بالنا
والخل
قمل کبتر بینی وتوانکر سپر
درویشی وبی خانمانی
س ق م ل راسه قملا امر کبتیا
سپش شد سر او وفی المثل قمل
قمل یعضد درست وپشو
دن سر اصله ان العرب کانوا
یمیلون الابیر وعلیه الشعر فعلا
ونیز قمل بجهای سپش مانند
سپش رامدن بر عرض وبدنها
کردیدن قوم وفریکشتن مرد
سپس لاغری وکلان شدن
شکم
اقمل الرمث اقلا شکافته شد
کیاه رمث برک او ودن کوفته
وپیدا شده برک ریزان وکذا

اقمل الفرخ
تقمل الذکر نار سرو بالای مرد
چیزیرا وکرده مردم وپیه وقرمز
واندام وبالای مردم یقال
فلان حسن القمة والقوسیة
قمة بالضم لقمه هر شیر
قیم کامیر تره خشک
قمامة کثمامة کرفه مردم وخاک
روبه قام جمع وقام زفی دهی
نصرانیة بیت بیرا بالقدس
فتحی باسمها وقاصر من قمامر
شاعری است وابن قمامة حبلة
بن محمد محدث
رجل قمقم کجندم مرد فراخ کلو
قمقم کزبرج عود خشک
قمقم کجندم بسیار وکمکر که
اوند بیت معرب است ناى
کلوزه والمثل علی قمقام اذا ذم
انی لهذا صاغ الخبز بغیر
للرجل اذا کان خیرا بالامر
کذا ذکر قولهم علی بدی ذا الجاریة
قمام بالفتح جمع
قمقمة کقنفذة کاسه
قمیة مصغرا بی است
قمقاما بالفتح مهتر وکارشناس
ودر دنیا وعدد بسیار یا اعظم
ان قمقام بالضم مثله وکسنه
دیره روی از پیش قمقامة
پیکی
سید قمقام کعلابط مهتر یا
خیر ونیز قمقام عدد بسیار یا
معظم ان
میمة بالکسر مرد لحوزنده مرجیه
بزخوردن باشد
میمة بالکسر اردبی است سود
شکافتن مهوکاو وکوسپند
ومانندان ویفتح
ن قما البیت قما بالفتح رفت

خانه را وقمتا لشاة بلب خورد
حلف اذا قم الرجل خورده مرجیه
خوان بود وقم الفحل الناقة البعیر
کردکشن ناقه را وقم خشک کردید
وقمنة خشک کردانیدم ازا
قمقم الله عصبته قمقمة کردارد
خدای بی او را وقبض کند یا
چیره کرداند بروی کسه را
اقمام باردان بودن کشن وبق
اقم الفحل الابل ای ضربها کاهلها
قمت
اقتمام بلب خوردن کوسپند کیا
را وخوردن مرچیرا بخوان باشد
ومرو سیدن بسیار ومزاولت
چیزیرا کردن واعتماد نمودن
بچیزیرا پس خطا ناکردن از ان
برکردن شکبار را پیش رسیدن
بزمین
تقمم پیردن بخالدر وبها و
جستن ان را وبرامدن بر چیزی
وبرو شدالفرس علی الحجر تقمها
یعنی سخت کرد بر سنادیان وبر
امده
تقمقم دراب فرامدن وفرو
رفتن در ان وبر شدن دشن بر
ناقه وفرو خفته جهت کشتی وبرامدن
برچیزیرا

ق م ن
قمن بالفتح روش وجهت وزمین
قمن محرکة سزاوار یقال انت قمن
ان تفعل کذا ای خلیق جدیر لا
یثنی ولا یجمع ولا یؤنث فان کسر
المیم او قلت قمنی ثنیت وجمعت
قمن ککیف مثله ودوش وراه
یقال جئت علی قمنه ای علی
سننه
راعیة قمنة کفرحة بوی بد
قمن کتب دهی است بمصر
قمن کامیر شتاب نیز ودوکلمن
حمام وسزاوار وکلابق
قمونیة بالفتح والتخفیف شهریست

استدراک وتتمیم
قمنا انکه عوزاد وهو اول ما
یکون صغیرا ثم صیر حنانة ثم
قراد ثم حلمة
قیمون بالفتح طعامست بغلط
مقمنة کمعظمة سزاوار یقال
هذا الامر مقمنة لک ای ملخقة
ومجدرة
تقمن موافقت حسن وتقمنة
موافقتک ای توفیقا
مقمین کمطمئن مردم کشیده
نزنجیده

ق م ق
مقاماة مساوات کردن نیز
مایقامیحنی الیتوای مایوافقنی
عن ابی عبید

ق م ه
قمحة کوی خواشر طعام
قامیه شتر وناده در زمین یا
شتر در زمین واداشته قمه کرکی
جمع
تقمه دودله وسرکشته شدن
یقال الرمح بقمة ای لا یدیه
ابن بزوجه

ق م د
قمهد کجعفر ناکس فرومایه نیز
بدال مثل شتوی
قمهد بالضم مقیم وثابت کار از
جای نرود
اقمهد اسب بسیار داشت ودر
هوا داشت سر خود را واقمهد
بالمکان اقامت کرد در انجا
وهو بلد قمهد ای یقبل الفرح
اذا رکب

ق م ل ن
قمهزنة کذا لهنیة زن هنیاد
پسر اوست

باب القاف وفصل النون

ق ن ء
اخمر قانی سخت سرخ
قنا کسما لبد است

مقناة وضم النون بمعنی کمانه
نرسد وقد یفتح المیم
ق ن ا
قنا قنوة صعب سرخشد
وقنا اللبن ابهت شیر دباب
وقنا فلانا کشاورزی را بر انگیخت
او را بر قتال وقنا الجلد دبغ پوست
انداخت شد پوست وقنا
لحیته سیاه کرد ریش را یا خضبا
کرد بحنا
ق ن ب
قنب فلان بمرد وقنوع لا یهیم
تباه کرد پیه پوست
افتاده بر قتل را کنجشک سیر او
کشتن هنباه وفاسد کردانیدن
پوست زاوفاد وقوانا کردا
بیدن کبر را
تقنیع موی سر خ کردانیدن
وریش را سیاه کردن یا بحناب
کردن از القنب مشله والکل
تقنوب بحنا نمک کردن ریش را
وسر خ شدن
ق ن ا ل
قنثل کژ برج کردن پیل ودن
کوتاه قامت
ق ن ب
قنب بالضم غلاف نره اسب
مانند ان قلاوزن وباد بها
کلان وزه کمان وچنگال شیر
قنبة بضمتین دهی است بحص اندلس و
قنبة بضمتین دهی است بیمن
قنب بکسر اول وفتح نون مشدده
سه نوع است تربه وبتاب
وهستکه کتب است قنبک کر
مثله
قناب بالکسر چنگال شیر وزه کمان
وبزک کردن سر کشیدن چون بیدا
لودن شروع کردن بضم
قنبیط کابر بزرگ وحلقت مردم
قنابة کنمانه اطوا است بمدینه
وتشدد النون
قانبه کصاحبه کرک بابا نک و
نیم سریع وشتاب خیناب مثله

فتوب بالضم غیضهای نبات وغدا
فهای شکوفه
قثاب کرمانه بزرگ کشت یا برک
که دران خوشه غرامیدا
مرقنب کمنبر چنگال شیر وتوشه
دان حنا وتوتیا وکحل صید
دروی اندازند وکل استان
سوفا چهل عدد یا مقدار صد
مقناب کمحراب پنجه چنگال شیر
مقنب کرکهای نیم باشکاف
ق ن ب
قنب زامد درمقنابه و
قنب الغنب شاه کردن کبوتر را
وبریدا نچه موزی باران بود
وقنب الزمر بریدند شکوفه ان
غلاف وقنبت الشمس قنوبا
فرو شد افتاب
افتاب بجهل بسیدن اسبان
وصاحبه مقنب شدن قوم
وبهر نهان شدن از بیم غیر یا
از ترس سلطان
تقنیب بلبرک شدن کشتوا
چهل بسیدن اسبان وصاحبا
کله مقنب شدن قوم
تقنب بجهل بسیدن اسبان
ومقنب شدن
ق ن ب ر
قنبر کجعفر مولای علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه وبسوی وی منسوب
احمد بن عباس احمد قنبر وی واحمد
بن بشر قنبر تکه محدثان اند وابو
الشغشاء قنبر از ابن عباس
روایت میکند ذکره ابن حبان
من الثقات
ابراهیم بن علی بن قنبر بغدادی
کشفند وابو الفتح محمد بن احمد
بن قنبر نیز محدثان اند
قنبرة بالضم پرنده ایست که
بر سر ماکیان وبران باشد و
منه حاجة قنبرانیة بیضت کان
کلغی را
سیبویه عمرو بن عثمان بن قنبر

کجنقه بزا تمنتاه است ومنه کوه
اشتر دوبر
قنبیر کزنبیل کیاهی است کمیتر
مصغر انمثله
قنابری بالضم وکسر الباء مقصور
نوعی از زره
ق ن ب س
قنبس بالفتح از اعلام زنان است
ق ن ب ض
قنبض کهنفند نمار
قنبضة دن زشت وموی یازن
کوتاه قامت
ق ن ب ط
قنبیط بالضم وفتح النون المشدده
سطبر ودرشت زبن انواع کلم
است معرب مغلط ومحتمله بذه
الاحتمال
محمد بن حسین قنبیطی محدث
است
ق ن ب ع
قنبعة دن خانه پنهان شدند و
ازخشم برا ماسیدن
قنبع کهنفند اوندکنه مو کوهی
است بیاربنی غنی ومزدیک
قامت قنبعة موضع ولنبرة
است ومحتمله مانند کلاه دراز
که کودکان پوشند وسر فکنبه
خود زنان را یا جامه است
شبیه ان
رجل مقنبع الرأس کبر الباء
مرد دراز سر پیوکلاه دراز
ق ن ب ل
قنبل کجعفر کرد مردم وکله
اسب زنی یا چهل یا علم است
قنبلة مثله ومنها قنابل جمع
قنبلة باکره شدن بعد
تنها بی واشتر دن بد بخت
قنبل
قنبل کهنفند مرد درشت
کودک سبک روح کم سرود
است ولقب محمد بن عبد الله

فارسی
قنبله بالفتح دامی است جمه
شکار مشترکه ابوبراقش است
قنبغ بالضم دیک
طعام کروهی را کفایت کند
قنابل کعلابط طرزی است ودر
درشت
قنبیل کزنبیل تخم بنابی است
ریکی زرد کمتر خبر او غالب باشد
وکویند تخم سرخس است قابض
است وقائل اقسام کرم معده
وامعاء وبراو عنده ان وجعه
کرفارش وشیرینه ناضج
ق ن ث
قنوث بالضم فرمان بردار
کردن منه قوله تعالی القانتین
والقانتات ودنا موش بودن
وباز ماندن از نفس واز بیماری
دن نماز وعدم عامنه الحدیث
افضل الصلوة طول القنوت
ومنه قنوت الوتر
قنانة کسحابه کرخوارکی
امراة قنیث کاپیرزن کرخوار
وسقاء قنیث مشک دیرینه
ابکر ودوا کهنه
لاقنات دعا کردن بر دشمن وبد
استادن دن نماز وبپوشته
حج کردن ودیر جنبک کردن
باکفار وغزو نبی ودن از بهر
خدای
ق ن ث ر
قنثر کجعفر کوتاه بالا
ق ن ث ر
قنثر کجعفر بالثا المثلثة بینهما
ق ن ث ع
رجل مقنثع اللحیة کبر المثلثة
مرد بزرگ ریش اکنده ریش
ق ن ث ل
قنثلة بزرکجنن نمناک را بپای
در رفتار
ق ن ج

فونج کیتور شهریست فغفور
محمود بن سبکتکین

ف ن ج ر

فنجور کرتور مرد کوپال سر
خرد

ف ن ج ل

فنجل کفشه فندبنده و مملوک

ف ن ح

فناته کوشانه تو می انکلیک
ودزان

ف فحة وفحاً بالفتح نمایید
ان زاهیر چوکان و فح الشارب
سیراب کردید و سیر داشت
وناخوش داشت نوشیدن ذا
وفح الباب چوبی تراشیدند
در و بر داشت زنا با بچوب
افح الباب افناحا بر داشتن
را بچوب تراشیده
تفتیح کابیدن است کردن بر در
تفح واکذاشتن آب را بعد
سیراب و سیر داشتن از آن یا
کرا از سیراب خوردن

ف ن ح ل

فحل کفشه فندبنده یا بنده
بد

ف ن خ ر

فخر بکردن حمل فراخ سوراخ بینی
کشاده دهن درشت او ان
سخت قوی سر و سنان مانند
استرغ کرا از سر کوه بر کنده کردن
وبزنهاد و کلان از بچه فناخر کفل
مثله
فخیره کرتبیله تهمتنک بزرک
فخوره بالضم مثله

ف ن د

فند بالفتح کند کشکر یا شد
فندة بالتاء مثله معرب است
وسمرقند شهریست در ما
وراء النهر معرب سمرکند
ومحمد بن سعید بن فندمحدث
است وبیز فندة انواع نوعی

از روما
فند بالضم خایه وابو الفند
کنیت اضمو است کنی به لعظم
فندبه
فنادک کمهار معرفه موضعی است
شرقی واسط
فندبد کفندبیل کند واسپرل
ومی انکوری یا شیره انکور کرد
از هر کونه بوی افزار اندازند
وبیزند و مل نمایند و عنبر و کافور
مشک و نحو شبوی است که بزعفران
ترکیب هند و مال مرد نیک جاه
یابد فندید کرنج مثله
فنادبد کفنادبیل روش و زاه
نیفال الجاه بالامر علی فنادبد
ای دجمه
فندأو مرد سمك مذکور
در وند
سوبق مفتود پشت فندا بیضه
سوبق مفند کمعظم پشت کند
ابیضه
سوبق مفندی کسرهد پشت
فندا بیضه

ف ن د س

فندس فندسة بازکشتازکنا
سپس معصیت و فندس بازآ
برسر خود رفت در جهان دیر
کرد

ف ن د ع

فندع کفندعة مرد دیوث

ف ن د ع ل

فندعل کبرد حمل کول

ف ن د ف ر

فندفیر کرنجبیل کندبیر
است

ف ن د ف ل

فندفیل کرنجبیل سطبر و فرا
یاشر ماده کلان سر مرتر کند
فیل کانرا تشبیه لها بالفیل

ف ن د ل

فندل کبندل سنور بزرک

دراز یا دراز سر فندیل کعلیل
وفندیل کرنجبیل مثله
فندیل بالیاء الشدیدة درختی
است
فنیدیل بالکسر فندیل
فندول بالفتح وضم الدال درختی
است شبه شام بفارسی دارشیشام
است شکوفه او زرد و عنبی است
عربی الاصال
فندال البعیر کاثر کردیدشتر
وفندال فی مشیته برزم و سست
رفت

ف ن ذ ع

فندع کفندعة مرد دیوث
فنذعة بالتاء موکر دار کسر
فنادع جمع و نیز بالهاء و سخن
زشت و فحش

ف ن ر

فنور بالتحریك مشددة الواو
کلان سر و سرکش و دشوار نحو
وسخت و درشت از هر چیزی و
بعیر فنور شتر سرکش
فنور کتنور نمکزار یا شب تار
کنعنان در غایت خوبی و نیز
وجودت باشد
فنور کتنور بنده و مملوک و
دراز یا دراز سر
عبد الرحیم بن احمد فناری
کشادی محدث است
مفنر کمحدث در فرا غبر بر شتر
هیئت آن کدشتا نا دارند
وپر کنده از سر بر کنبه باشد
یا آن کسبکو بشتن نداند تفنیو
تبنیا للفاعل کمدرج مثله
فیهما

ف ن ز

فنز بالکسر خم کوچك انبیز بالکسر
مثله و مرد پاچال از لاابالی و نیز
وبضم
فنز محرکة سفالین و شکاف
فانز کصاحب جیاد

فناز کشداد شکاری
افنخ از خم انبوردن
مفنخر صیدیا و صید جوینده
تفنخر صید جستن

ف ن ز ع

فنزعة بضم قاف و زاء و بفتح هر
دو و بکسر هر دو و بجند بتر و
فنفذة موی کرد اکرد سر فرج
وفنزعات جمع و نوك موکه بر
سر کودکان کذارند یا موی
بلند بر آمده و دراز و پاره
از زمین بجنبات و بانچه نشا
پر و بن دم و پر کردن خروس و
نیز فنزعة منکر زه کاز کردکان
بزرك باشد و نوك موی که
زنان بر سر بندد و نار پیچ
دانند بندی جوره است
وبلا فنازع جمع و بقیه از
کیاه بصحرا و کوهان شتر و امثا
نهی النبی صلی الله علیه وسلم
عن الفنازع وهو ان یؤخذ
الشعر و یترك منه مواضع و نیز
فنزع کفنفذ کوهی یا مکدر
سر بزنبیل سر
فنزعة بالضم کرنجبن یکاندو
مرغ بند جنك کردن بقال
فنزع الدیك اذا اشتل الدیك
فنزعا حدهما

ف ن س

فنس و مکیر اصل بزنکی
فنس بالکسر اهل او سر قوس
بالضم جمع
فنس محرکة اندك و اندك و اس که
کیاهی است خوشبو نافع جمع
الام و دزد یا دده و ما لیجوز
و دزد پشت و دد مفاصل
و مصفی خون و دنك و مفرح
و مقوی دل و مقوی معده
و ملوث و ان با انبیق بن بقایت
نافع است هیزم سرفه و دمه و
دافع خشم و دور دارنده از

الفاظ
فاتنة الطبر بعده واندون
مرغ
قوتن کوه مرغلای سرو نیز خوا
اهنی یا اهن سرخود و تندی
میان دو کوش است میانه
راه قونوس بالفتح وضم النون
مثله فی الشاشة الاخیرة
قتین کید دکاوز
اقناس نشت کردن خوذرا
ببوی تا دشریف با وجود
حشاست

ق ن س ر

قنسر کجعفر پیر کالانسان یا
دیرینه
قنسره پیر کردانیدن یو قنسر
السن والشاة
قنیسر کجرحل پیر سالخورده یا
دیرینه قنیسرة بها مثله
مثله قال الطرماح انت قنیسر
والدهر بالانسان دواری
قنسرون شهر شامی بشام
وانما قنسرین بزرگوسند وتکبر
نونها قنسری وقنسریة منسوب
بوی
قناسر کعلابط درشت
قناسیر بن موضعی است بشام
تقنسر پیر شدن وتزهید
وخشک کردیدن

ق ن س ط

قسطیط بالضم وفتح السین وتخ
است

ق ن ش

تقنیش نفقه برعیال کم کردن
ویرا قنیش مجهولا ای لیس بقتر
ولا تبقیص

ق ن ش ر

قنشور کعرتونه زن که حیض نیابد
والنون تصحیف قشور

ق ن ص

قنص بالکسر ونون اچیزی
قنصر کجعفر شکاروتیز رفتن و
قناصة کثمامة دوپر متدب
عدنان وبتو قنصر کردبوان
عرب
قنیصر کامیر شکاری وشکار
قانص شکاری
قانصة دوده واندرون مرغ
قوانص جمع وسنه الحدیث فخرج
الناس علیهم قوانص تخطفهم خطفا
خطف الجارحة الصید ونیز
قوانص ستور خرد که بر آن
سقف وسمانان کذارند
قناصر کشاد دهنیاد
قنیصة مصغر اردبی است به
دمشق
ض قنص قضما الفتح شکار
کرد
اقنیاص شکار کردن
تقنص شکار جستن وشکار
کردن

ق ن ص ر

قناصر کسلابط درشت
وقناصر بن بکر از اعمو موضعی
است بشام

ق ن ص ع ر

قنصعر کبرثن خل کوتاه کردن و
کوتاه پشت وکرداندام

ق ن ص ف

قنصیف کزرج پنبه بردی

ق ن ص ل

قنصل کقنفذ کوتاه بالا

ق ن ط

قنط بالفتح ترکوزان وبازداشتن
والفعل کنصر
قنوط کقعود ونومید
قنوط بالضم نومید شدن و
الفعل من نصر وضرب وکرم
وسمع کقنط قنطا وقناطة و
قنطا جسوها نان علی الجمع بین
اللغتین
تقنیط نومید کردانیدن

ق ن ط ث

قنطثة از نرد ودیدن

ق ن ط ر

قنطرة کدرجنبل پل رودکه بر آن
بلند وقنطرة اربک دهی است
بجوزستان وقنطرة البرذان
محلة است ببغداد از ان است
علی بن داود بن هیثم قنطری وقنطرة
حوز ادام از دیه شبر یلی است نزدیک
میان امیج ودباط بدازی
هزار کز وسبلتک صد وپنجاه
کز واکثر ان از زیر دامن بزاید
از عجائب دنیا وغرائب مضبوطة
است وقنطرة السیف موضع
است بالاندلس از ان است محمد بن
احمد بن مسعود مالکی قنطری
وقنطرة بنی درنون وقنطرة الثور
وقنطرة المعبد هر سه پل است
در بغداد وراس القنطرة ق
دیهی قرطبه از ان است جعفر بن
صادق بن بنیه قنطری ومحمد
است بنیشابور از ان معمر بن
حسن بن محمد بن سنان قنطری
ونیز قنطرة بشهرزوره جای کرد
وترا باد یه کردن وما لک الی
بقنطار شدن وکابین
دیر ماندن وبجائی پیوسته
اقامت کردن یقال قنطر علینا
ای طول واقام لا یبرح
قنطر کزبرج شتی دبلا قنطر کعنبل
مثله ومرغی است مایل بسیاهی که
بانانک کند ودیسی نیز خوانند ان
را
قنطار کقرطاس از زکه عود بزر
ومقدار حمل اوقیه از زر ویا
هزار اوقیه از ان یا دویست رطل
یا هزار ودویست اوقیه یا هفتاد
هزار دینار یا هشتاد هزار درم
یا یکصد رطل از زر یا از سیم
یا هزار دینار یا مایه پوست
کاو پر از زر یا از سیم قناطیر

ق ن ط ر

قنطار بالفتح وضبحی نزدیک
کوفه حدیقة نزیمان رضی الله
تعالی عنه در ان فرود نامده
پس منسوب کشت بانموضع و
موضعی دیکر بغداد بنا کرده
نعمان بن منذر وموضعی است
یا غله باصفهان از ان است احمد
عبد الله بن اسحق قناطری و
شهریست باندلس از ان است
احمد بن سعید بن علی
بنو قنطور اء بالفتح والمد ترکان
یا حبشیان یا قنطور لکبیر کی
است مر ابرهیم علیه السلام را
وترکان از نسل ان است
مقنطر کمعظم هدیه کمال منه القناطیر
المقنطرة

ق ن ط ر س

قنطریس کزنجبیل قد تقدم فی
ق ط ر س

ق ن ط ع ر

قنطعر کجحدار دویدن ان
چون است متحامل الجسم شبیه
بتر س چون از پیست برگشته
کردد وقوی معده مفتح شده

ق ن ع

قنعه بالفتح میل شتر ببوی
خوابکاه وببوی پر اکاه شیر
کیاه از نشوه کیاه اسم مصدر
است
قنع بالکسر ملاح وسازا قناع
جمع قنعا بالکسر جمع الجمع وقنل
وابل است بیاذه وطبق از نی
حرما بفتح وکسر ای وبوزن ادب
بتصحیف قمع ولا قمع بل تلاث
لغات
قنعة بالکسر جای هموار میان
دو پشته مرتفع خالی فیه نجد
تا جمع
قنعة بالضم شوال وحاجب و
منه العود بالله من محال القنعة
قنع محرکه ریک شنک یا جای هموار

از پایین دیگ تا کرانه آن و آن
جای را لب نیز گویند و اجابت
میان تغلبیه و تغلبیه
قنعة الجبل محرکة سر کوه و کذا
قنعة السنام
قنع ککتف خورسند و خوشنود
بهره و بخش خود
قنیع کامیر خوار مندی نمایند
در سؤال و خورسند و بسنده
بهره مقسوم
قنیع کزبیر نام شیبانی جعفر
و بطائی بکر بن کلاب
قنینة کجهینة حوض اشتر میان
تغلبیه و جرمیه
قناعة کسحابة خورسندی و
بسنده کاری بآنچه بهره باشد
و من دعائهم تسئل الله القناعة
واعوذ به من القنوع
قناع ممنوعة اسم است از نشاء
خمار
قناع کغراب پرده و پوشش که
بر بالای مقنعه پوشند و طبق
از برای خرما و میوه و امساک
و بنا
قنع ککتب جمع
قنوع کصبور خورسند بسنده کار
بهره خود و نشیب پستی
موتنث ابد و بلند و بلندی
از اضداد است
قانع خوار نماینده در سؤال
و خورسند ببهره خود از اضداد
است و الحفاظ لا یجیز اشهر و از ما
بجائی رفته
جمل اقنع شتری که در سر از میانگ
و در کرانه کردن آن پشمی
باشد
قنعان بالکسر هموار میان دو
پشته
شاهد قنعان کعثمان مصحف
شاهد مقنع است مذکر و مؤنث
و واحد جمع دوم یکی است

شاهد مقنع کمقعد گواه عدل
و بسنده که بدان است قناعت و بها
شهادت او یا حکم او
مقنع کمنبر سر انگشت و زانو
مقنعه بالشاء مثله
ف قنعت الابل قنوعا بالضم
ماندند گرد بیشه خوابگاه و پیش
امد اهل خود را و از چراگاه برگشت
کیاه دبوی شیرین کیاه برامد و
بلند شد برامد و قنع الاداوة
قنعا بالضم سر کون کرد اب
دست او را و قنعت الشاة بلند
شد پستان او تنیست تصویب
در آن و نیز قنوع خواستن و
خواهندی و بسنده
نمودن در سؤال و خورسند
بودن بآنچه قسمت باشد از
لغات اضداد است مثلث
خیر العیش القنوع و شر الفقر الخضوع
س قنع قنعا محرکة و قناعة
ککرامة و قنعانا بالضم خورسند
گردید بقسمت خود و قنعت الابل
میل کردند شتران بسوی چرا
گاه
مقنعه در قول راجی و جمل
الحمد لله کان فی حزمه قصل
و مقنعة الحنین عجولا روایة
بفتح نون است و مراد از آن ناقه
است زیرا که نای نواز و قنع
کرمیدن و نای بلند میکند
سر خود را و بکران و مراد از
ان ناقه است که بلند میکند
او از خود را بخلاف مضاف
ای حنینه مقنعه
قم مقنع کمکرم دهان کدندان
آن مایل بدرون باشد
اقنع راسه اقناعا بر داشت
سر را یا بجانبی التفات کرد و
نگاه را مقابل داشت و نیز
اقناع بر نهادن هموار میان دو
پشته شدن و سرد و اکردن

و منه قوله تعالی مهطعین
مقنعی رؤسهم و دست بر داشتن
و کردن و از کردن شتر بحوض را
ابخورد و کرد آبیدن ستور را
سوی چراگاه و خوشنود کردن
و نیازمند و محتاج ساختن از
لغات اضداد است و بمعنی
پستان کوسپند یا عدم تصویب
در آن
رجل مقنع کمعظم مردخود برتر
نهاده
قنعة نقنیعا از نی ساخت او را
و قنع المرأة پوشانید او را و قنع
و قنعه راسه بالسوط نیز زد
تا زیانه بر سر او و قنع الدیك
در و اکرد بر و بر های کردن را
و قنع شاذ و جمل
تقنعت المرأة پوشیدن قناع
را و تقنع فلان پوشید خود را
بجامه
استقناع بلند کردیدن
پستان کوسپند
ف و ن ع ب
قنعب کسبرجل خواهنده
ازمند
ف و ن ع ث
قنعاث بالکسر مرد نیازمند سوی
بزرگی
ف و ن ع ث
قنعاث کمکرم مرد نیازمند سوی
و تن
ف و ن ع دل
قندل کسفرجل الحمق کول
ف و ن ع ر
قنعار کسنجار بزرگ کوهی کلان و مرد
ف و ن ع س
قنعاس بالکسر شتر بزرگ و مکروه
و مرد توانا و قوی قناعیس
جمع
قناعیر کعلابط مرد شکرف
بزرگ خلقت کلان جثه قناعیر

بالفتح جمع
قنعته سخن و کوتاهی کردن
و سخت کوتاه کردن شدن
ف و ن غ ر
قنغر کجعفر درخت خرما شکوفه
از آن بر کند و شاخ غلیظ
نرباشد عشر آن نابرده تمام
خورد
ف و ن ف
قنفخر کسفیرجل کبر و نخوت
باشد
قناف کغراب مرد بزرگ بینی
کلان و پیش دراز قامت دراز
و سر زه بزرگ قناف کغراب
مثله بالکل
قبیصة بن مخارق قناف کغراب
بالضم و پدرش صخر قناف نیز
قناف بالضم سر زه کلان
آنف اسب سپید کردن
و مرد خنده کوش و مرد سطبر
بینی
قنفاء دن خنده کوش و کوش
بزرگ دشت و بر صفت فعل
بالحمد و خنده باشد و کوش
مردم کمیل و کجی نداشته باشد
و سر زه بزرگ و از آن است
قول اخطل هام بن زه کمال
خود را بپدر نظام میکند
و اشیاق مرد میشوانند
اکمام بن زه ان تهجی لؤم قنفا
مشرفة القذال
قنیف کامیر کرد مردم و مرد
کم خوار و کم نوی بر و بار با ابر
دبیا باران و پاره از شب
قنف کفتب کل سیل او فرد
کمشك و شکافته شده
س قنفا الفاع قنفانا مرد
کفته کرد بیکدل ان و شکافته
شد و نیز قنف محرکة خرد و
کوتاه و درشتی و دو سپیدی
ان در وسط بری بینی

قفل آنست معروف
قفور کرم بنور مورچه کون

ق ن ف ر ش

قنفرش کجمر شکنده پیرکلان از مال
ومرغ سطبر دفراز

ق ن ف ش

قنفشه بالکسر انوریکه اشتاد
حشرات الارض وزنجیده ودز
کشیده پوست منقفشه نقد
وزن مثله
قنقشه بالفتح زنجیده ودرکشیده
پوست شدن وزدودفراهم
اوردن چیزیرا
قنافش کمثل اطباء مرد کلان و
درشت پیش کپوست پیچی او
رفته باشد
رجل مقنفش فی اللباس منیتا
للفاعل مرد درشت هیئت
درلباس پوشیدن

ق ن ف ل

قنفله کدحرجه وقشار کران
قنفل کقنفذ برشکوف

ق ن ق ع

قنقع کقنفذ کوتاه بالا فربهی
وموش قنقع کزبرج مثله
قنقعه بالتاء سبزبن وخاریشت
ماده
قنیقاع بفتح القاف وتشلیث
النون کروهی ازیهود که در
مدینه بودند

ق ن ق ل

قنقل کجعفر پیمانه مزدلد
مزدکران وحمالی کران پاسپرد
نام تاج کسری

ق ن م

قنمحر کبزوی بدروغن وچرب
وزیت وماننداں
یده قنمة من الزیت کفرحة مقدار
اوزیت بوکرفته
نانمچه اندمغز بناه
انوم کمصفور واصل مرچیز

انانیم جمع لشنوعة
س قنم سقاوة قنمر کزبو
کرفت وقنم الجوز بناه کردبید
وقنم الفرس تری سبد اسپ راندید
چرکین وکرد الود کردبیدار نشتر
غب ابران تحمیت الابل وعیرها
کذلک

ق ن ن

قن بالفتح طلبکردن اخبار من
درپی ان وبناه جستن کشاد
اراوبچوب شتر زدن والفعل
من ضرب
قن بالکسر بنده که اندید وفضا
بنده زاده باشد واحد وتثنیه
وجمع ومؤنث مذکر دروی
یکسانست یا اقنان وانثة
جمع یا قن تصاریف وجمودتیه
وبین القنونة یا ان کنز وشو
متولد شدن وتوانا شدن کخودرا
از توزادن مانند
قنة بالکسر وکیاه از نامهای
رسن یا بجهت رسن یا رسن از پوست
حز ما قن کمنبر جمع وبمعنی ذکه
دارو وبه است سدد ومحرج
رباح وجعفر مانده کی وکران قمر بحرکه
وصرع ودزد سرسد ودود
دندان کرم خورده ودردکوش
واخشان دندان نافع وبرزد
است هر زبر نهاد اودراو جمع
سموم دراو دودان هوام زاودر
نماید
قن بالضم کوه خرد واستین
قنز بالضم کوه خرد وسرکوه
وکوه دراز ودهوار جمع کانه
سنیا یا کوه نرم خاک هموار کنز
برنهین قن کمرد وقنار کجا
وقنون بالضم وقنات جمع و
موضعی است
ابن القنی بالضم محدث بلخ است
قنن محرکه زاده ودوش
قنینة کجهینة بهی است بشهرستان

قنان کسحاب نام پادشاهی از
پادشاهان روم کان یاخذ
کل سنة بنصبتا او هو هند
بن بعد وکوهی مزبنی اسد دا
وابو قنان عابدی است
قنانة کثمامة بهوش نیست بیهوشی
عراق وملوکیت وبندکی و
بضم قنونة بالضم مثله
قنان کسحاب بوی بهل فاسپیر
پیرامن قنوان بالضم مثله
قنین کسکین طنبور وبازبچه
است رومیان راکه بدان قمار
بازند
قنینة کسکینة مشیشه وقناني
جمع
قنوی بالفتح مقصورا رودباری
است دبراث
قانون اصل هرچیزی ومقیاس
ان تواین جمع ومثل هولیس
بعربی وموضعی است میان دمشق
وبعلبک
کقن کجعفر وزنج رنمای در
صدبچه است دیافی وکلاکوش
برزک وکربزج ارشناس در
حضرامها وکابرزها
قنان کسحاب بهوش نشناس در
کارپرکندن ودرحضرامقنا
بالفتح جمع
اقتنان راست استادن و
بندهٔ قن کردن وخاموش کردیدن
وبرقنه برشدن بزکوهی
اقتنان راست استادن
استقتان درکوسپندان
جای کردن وشیرانها خوردن
ومنقل شدن بابزی

ق ن و

قنوة الکسر والضم وزنوش
وغمغمة قنوة کوسپند وشیر
وشاب بران وقراهم اوردن
کوسپند وجزان برای خوردن
وحوشه افتناء وقنوان وقنیا

مثلثین جمع قنو بمعنی خوشهٔ
مثله
قناء بالکسر والفتح خوشهٔ قنا
جمع
قناة بالفتح نیزه قنوات وقنا
وقنی وقنیات جمع قناء بالکسر
مثله ونیز چوب دبی و
کوسپند هر چوب بشکل کوچک باشد
وکاردین یا کارد بزرگ که بر دو نیمهٔ شاخهٔ
قنی جمع ومهرهٔ پشت
قنی کالی شهر پشت مصعید
قنی بکسر نون دهی است نزدیک
میفع وسقناء قن مثلث بر کوه و
بوی
قناء الحائط کناء حیاب دیوار
کسایه بر وی رجوع کند
قناء کغراب بی است
اقنی مرد بلند بینی فراخ منخر
قنی کغنی گوسپند کبر ای شیر
وبچه باشد ونیز قنیهٔ موضعی
بیمن
قناء کشداد نیزه کوه صاحب ان
وقناء الارض هدهد که دانا
جایها آب است
قنوعل ضول سیما
قنوة بضمتین وتشدید الواو
شهری است بروم
قنوان محرکتین دو کوه اند
اقناء بالفتح جانب دیوار کدنیا
بوی باز کرد
مقناة جائی که افتاب نرسد
مقنوة بضم النون مثله
ن قنونة قنوا بالفتح وقنوانا
بالضم ورنیدن
وغرامها وزدم وقنوت العنز
برای دوشیدن کرفتن بزدار او
قناه الله افریاد رس او باد خدای
س ض قنی الحیا قنوا بالفتح
وقنیانا بالضم لازم کرفت حیا
او وقنی الجاریة بزرکی وخانه نشین
کرد دختر را او قنیت الجاریة

تجمعوا ای منیت من اللیث
سرت فی البیت ونیز قنی باکه
والقصر خوشنود شدن ودر
بین شدن ویقنی من اعطی مائة بزر
المغرم فقد اعطی المقنی ومن
اعطی مائة من الضان فقد اعطی
الغنی ومن اعطی مائة من الابل
فقد اعطی المئین ونیز قنا الانف
کعصا بلند شدن بینی وکری وکوری
سنان ودراز شدن طرف یا برامدکی
وسط نای وتنکی مرد وسوراخ
بینی وذلک فی الفرس عیب وبه
الصقر والبناء مدح
مقنی صاحب نیزه
اقناء لازم کردن چیزرا وبان
ایستادن باران ودیر بهادن
وخوشنود کردن ودادن چیزی
را کبوتر تکین یابد بقی اقناه الله
ای اعطاه ما یقنیه
مقنی الارض هدهد یعنی دانا به
مواضع اب در زمین
تقنیه لازم کردن چیزرا
مقناة اباهتن چیزی بام وفرا
کردن وقائم شدن
یقال انی لذو اقنیة ای دام
اقتناء وفهمیدن وغرامها اوزدن
ولازم کردن چیزرا او ذخیره کردن
وفی المثل لا تقتن من کلب سوء
جروا
تقنی بخی فلان نفقه فاضل
امده دایقال تقنی بنفقه اذا
اکتفی وفضلت فاضلة فادخرها

ق ن ه ر

قنهور کسمندل بیدار درم ودر
امده پوست یا ضعیف وسست

ق ن ی

قنیه بالکسر والضم مال معد وذخیره
یخ قناده قنوکعنب جمع وغرامها
اوزدن کوسپند وبزان برای
خوردن
قنی کالی خوشنودی وخوشنود

شدن وبسیار کردیدن و
الفعل من سمع
اقمر فانی وقانٍ سخت سرخ او وهو
بالهمزة
ض قنح المال قنیا بالفتح و
قنیانا بالضم والکسر ودر بیدن مال
وقناه الله خوشنود کرد اندازهٔ
خدای
اقناه خوشنود کردانیدن و
دست دادن شکار وفاد وقوت
کردانیدن ان بر خود
مقاناة ابهتن وسازواری
نمودن

باب القاف فصل الواو

ق و ب

قوب بالضم چوزه اقواب جمع وقوبة
المثل تحاصصت عائبة من قوب
او قائبة من قوب یعنی بیضه رجع
جدا شدن رخ شخصی کوسپند
کدار صاحب بریفه خود خدا کرد
قال العراقی لناجر استغفر فاذا لقیت
بلدا فکان کذا فغیر شاة عائبة من قوب
ای انا برئ من خصال تلک ام قوب
بلا وهبی
قوبة بالضم زن دوی شتر ده میانه
برکنده
قوبی بالضم وشد الیاء موضع
بیرون خوردن
قاب میان قبضه وکوشه کمان
وها فاصله اندازه ومقدار رشته
بالکسر مثل قوسین بینهما قاب قوس
وقیب قوس بزاری دفاب قوس
فطلب والله اعلم
قائبة بمعنی مرغ علما فی الصحاح وغیره
من کتب اللغة وعلی تفسیر المتن
المثل تقول وبالضم الفرخ کالفقاء
والقائبة لیس بشی
قوب کصرد پوست بیضه
قوبة کهمزة مقیم وخانه نشین
یقال فلان ملی قوبة ای ثابت
الدار مقیم هذا هو المذکور فی کتب

من النزل وزن سوی شتر ده
قاریة بخم مرغ
قوناء بالضم وفتح الواو وقصرها
ممدود از ن ستر ده سوی و
ادرن قونة ولا تصرف قونا
بالضم والتشدید جمع وادا
سکنت الواو ذکرته وصرفت
والیاء فیه بدل الخاء وبمعناه
والهمزة مقلمة منها ولیس فی
الکلام فعلاء بالضم وسکون
العین الا حرفان قوباء وحشاء
ومثل الحمراء مثلها وتصغیر قونا
بفتح الواو وقویبلة وبالتکبیر
قویبی

ض قاب قوبا بالفتح
کریختن وزدن باز اندازهٔ لغات
اضداد است ونیز قوب
زدن کندن وشکافتن مرغ
بیضه را
تقویب نیز کندن واز بیخ بر
کندن ونشان کردن بر زمین
مقوب بکسر الواو پوست بر
کنده وما دار پوست بر کنده
امده وپوست بر کنده از خار
وکرد وسوی سر ده
تقویب بن داشته مواضع
پوست بر کنده شده جاها از
سراو ونیز تقویب از زمین
کنده شدن ومغاکی کردیدن
زمین وشکافته شدن بیضه
انقیاب بر کزیدن
انقیب شکافته شده بیضه
ومغاکی کنده شده

ق و ت

قوتها الضم خورش اندازهٔ
قوام بدن انسان قات وقیته
بالکسر قوتا وقیتا کذا به مثلثین
ما عنده قوت لیلة وقیتیلة وقیتیلة
قاتت صفا هی کمنعت قوتا وقیتا
انتظر قوتا لذ وجد وکفانیه
یقال لمن وجد ما یکفیه من الطعام

ادرن ۴
برزن قلعه ن: علم است
که در اوست من تصحیح
بهری و آبزار او خواهد
و بمعنی قوت

فصل القاف

فی کتاب الیه فیرفاشتر به بیشه

ن فانهم قوما بالفتح والضم و قیاسه کرکنانبه خورش داد بکسا را

مقیت کمقیم نگاه بان چیزی کوا و حاضر و قوانا بقوت او قوت قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا

افانه قوت داد بفعال القوت لغة ثالثة فیه ای اطعمها الطبیب قوانا قوا فاند وا فاق علیه

تقوت خورش ساختن بروغن یا ان یقوت بکذا

اقیات قوت خوردن و خوشتر یا من قوته فاقات کما یقال و تفکه فاکه ترفه استقاته قوت خواستن

ف و ج

فاج نام محدثی است

ف و ح

فاحه کشادکی میان سر انوف بالضم جمع و موضعی است نزدیک مدینه

ن فاح الجرح قوحا بالفتح بهم کردامدن دران وفاح الطیب بوی خانه را

افاح افاحة اضافه منع نمود یعنی خواست

تفوح خانه و وفش

تفوح بیناک کردیدن زخم

ف و خ

لیلة فاخ شب سیاه و تاریک

ن فاخ جوفه قوخا تباه شدن شکم از نیماری

ف و د

قود بالفتح اسبان نیا است اسباکه بلکام و سر بکشند انها را و سوانشوند یقرنا قودا

قیود کفیر بالفتح شتر رام شده

بعیر قید ککیس مثله

بتید بالکسر مقدار

قود محرکة کشنده را باز کشتن و دراز پشت و دراز کردن

قاد مقدار

اقود من قوتید کزیر مردی است

قیاد کتاب مهار و لکام و جز ان کمند از کشند

قرس قود کصبور اسب خوار و وا شده کشیدن

قائد کشنده ستور و جز ان قواد کرمان و قود کرکع و قادة جمع و لشکر و پیش رو و کوه دراز و دی نیز و نمین دراز و لام قلمان لوث و ستاره استاد الاول من نبات النعش الصغیر الذی هو لزها قائد و الثانی عناق و الی جانبه قائد صغیر و ثانیه عناق و الی جانبه العقید و هو الشوی و الثالث الحوت

قائدة پشته دراز کنده بر زمین

اقود رام شدن خوار و وام از شتر و اسب و دراز کردن و درشت و استوار کردن و بخیل بر اداء دین

لقلة القناة عند الاکل کوه

دراز قان کپیش اید چیز بسیار

بان کردن دران و قرس اقود اسب دراز پشت و کردن

قوداء بالفتح ممدود دراز پشت بلند

ناقة قوداء ناقه دراز پشت و کردن

قواد کتان بمعنی لغة حبر تة و رسن جلب

قید ککتف بالفتح و ضم الدال الغدة دراز پشت کردن و دراز

مرجع یاد یدبا الفتح جمع

مقاد بالفتح کوه و صمان و بون

جعلته مقاد الممرای عزمین

مقود کنبر اینجا بدان کشند

و سر و مهار و لکام و جز ان مقاد

جمع

ن بتید الثوب بخیه کردن

زام او زده شد و پیر تود کشیدن ستور و جز ان خلف و قمود امام و ذلک من خلف قیادة

لکتاب و مقادة و قید و ودة و تقواد بفتح القوف شله دابه مقود و مقودة بالنقص و مقوودة بالتمام بنت است از ان و دراز کردن شدن و اعطاه مقادة بیو فرمان بر او کشته و منقاد شد

اقادة بکشیدن دادن ستور کبیر ابن اقادة خیلا ای اعطا

لیقود ما کشنده را باز کشتن و کشش فرمودن کشنده را ایضا

اقاده السلطان من اسیره امره ان یفتل فاتل الیه و فرا شدن باران و پیش امدن

مقود کمعظم کوه دراز

تقوید بکشیدن ستور و جز ان شدید للکثرة

اقتیاد کشیدن ستور و کنید شدن لانهم متعدیون امتاد القرن فامتاد

استقاد بی بمعنی تمام خیمها بدینم داد و استقدت الحاکم کشنده را کشتن فرمودن خواستم از او

انقیاد کردن دادن و کشیده شدن ستور و خوار و وا شدن ان و درشت شدن راه یقال

اقاد الی الطریق الیا ای ضع

ف و ن

قون بالفتح دسن از پنبه نیکو و بوی پنبه و با پنبه نیکاله

قاد نمر که بر کشتی جز ان مانند و شتران با کله بزنان شتران

ود تجی است تلخ و هی است بمدینه

قود و قاد موضعی است میان کوفه و فاسط و هی لبنی قرد و قونی است شبیان را و ان اول ورود است

قرام او زده شد و پیر تود کشیده ستور و جز ان خلف و قمود امام و ذلک من خلف قیادة

لکتاب و مقادة و قید و ودة و تقواد بفتح القوف شله دابه مقود و مقودة بالنقص و مقوودة بالتمام بنت است از ان و دراز کردن شدن و اعطاه مقادة بیو فرمان بر او کشته و منقاد شد

اقادة بکشیدن دادن ستور کبیر ابن اقادة خیلا ای اعطا

لیقود ما کشنده را باز کشتن و کشش فرمودن کشنده را ایضا

اقاده السلطان من اسیره امره ان یفتل فاتل الیه و فرا شدن باران و پیش امدن

مقود کمعظم کوه دراز

تقوید بکشیدن ستور و جز ان شدید للکثرة

اقتیاد کشیدن ستور و کنید شدن لانهم متعدیون امتاد القرن فامتاد

استقاد بی بمعنی تمام خیمها بدینم داد و استقدت الحاکم کشنده را کشتن فرمودن خواستم از او

انقیاد کردن دادن و کشیده شدن ستور و خوار و وا شدن ان و درشت شدن راه یقال

اقاد الی الطریق الیا ای ضع

ف و ن

قون بالفتح دسن از پنبه نیکو و بوی پنبه و با پنبه نیکاله

قاد نمر که بر کشتی جز ان مانند و شتران با کله بزنان شتران

ود تجی است تلخ و هی است بمدینه

قود و قاد موضعی است میان کوفه و فاسط و هی لبنی قرد و قونی است شبیان را و ان اول ورود است

کرعرب بر عجم فتح یافتند

فارة کوهک خرد مجذار از کوها یا شتاب بفتاک یا از من کمدن ستبر پرهای سیاه باشد یا سنان سیاه و پشته فاران و فارد و فور بالضم و فیران جمع و جز نهاده و مثیله است که مهتر اندازند و فی المثل لنفسه الفارة من زامانها و هی است بشام و هی است بحرین و قلعه است نزدیک دومه و کوهک است میان اطیط و شبعاء فاران الجبل موضع است بشام

فور محرکة ابل چشمی و یک چشم شدن

فوارة کنامة شبیه بمزبله و جز ان کردن بر افناء حاضر بالادیم و اینجا از اطراف چیزی بریده باشند یا چیزی اطراف بریده از اثاث امثال ذا است موضع است میان بحرین و مدینه

هذا اقیر منه یعنی لاحقر است از وی

فور اه فراخ و سبع و دار فورا خانه فراخ قوره هی از باشیله

فورین بضم شهری است بحرین لقیت منه الامورین بدیدم بلا ذا لقیت الا فورین کذلک

فورة بالضم کوره پزه موضعی است باندلس

فوری کسکری موضعی است بمدینه

فوران کسکران موضعی است

ن فار فورا بر هر دو یکی وقت تا اوان رسیده نشود و فار الصید فریاد شکار دا و فار الشیء کردیدن ان را و فار الرائحة کردن دا

مقود کمعظم قطران مالیده

تقویر کردن بر بین چیز بدا

افتیار کردن چیزی یقال
افتار الشیء و افتوره اذا قطعه
من وسطه مستعیرا و احتاج کرد
را بآن افتادن و ویران شدن
چاه و میل کردن
تفور کدشن اکثر شب و چیزی
مار
ایور از کار افتادن و ویران شدن
انسان و برگردیدن و غیر شدن
و رفتن کیاه نمین

ف و ن

فور بالضم مصدر فوه کرد و بیاید
فود بمعنی فوار و فیران و فاز
و فاد و جمع
فوار کشتاد عزم و کلان سال
فور التنبت فتورا نبت و اشتد
کیاه
افتارة الیمر خوردان و بلعیدن
تفور شاد مانی نمودن و خوشنود
و از بالا بزیر افتادن و ویران
شدن و بر شکستن شدن
خانه و دیدن بزکوهی

ف و س

فوس بالفتح کمان و تحدید کرده
و فوس مسفران اشد و صریر
تانیث مذکر فتی بالکسر و شد
بالضم و افواس بالفتح و قیاس
بالکسر جمع علی غیر قیاس قد قالوا
اللام مصیروه فسوه و اطل فلواع
ثم قلبوا الواو یاء و کسروا القاف
کما کسروا عین عصی فصار قسی
علی فلیع کانت الجوف فصارت
ناقصا النسبة الی الفتی فسوی
لانها فلوع غیرت عن فعول لقولهم
الی الاصل و هو المثل هو من
خیر فوس بهما او صار خیر فوس
بهما و حق شخصی کرسیدکه او
او را مغلوب و مردد سازد بحجت و
مراد فوج جمع نماید و غیر فوس
کردن جمعکه منفرق و او را
قیاس کنند و قولهم اشد امکان
فیاس

خدای
فوسی بالضم و شد الیاء و نان
دشوار
فیاس کسکان اسپ تاز نده
فوسی کسکری و خوی اسپ بد
سرانه و ان دارد و زبی است
فاسان شهری است شمال اوا
الفهر و ناحیه است با صفهان و
موضع دیگر فاشان
فوسان بالفتح ناحیه است از اعمال
واسط از ان است حسن بن سالم
فوسان محرکه ده بی است نزدیک
واسط از ان است منسوب مضر
مقوس کمان بر کاز دان و میدان
و جای اسب تاختن و بسی کسیدن
اسپان بهان را صف کشیدن
مفیاس بالکسر اندازه

ن فاس فوسا بالفتح و قیاسا

کتاب اندازه کردن چیزی را بچیزی
مانند دیگری در حکم فامر به و قاس
علیه کذلک و قاسهم بسیف و
پیشکرفتن بر انها و فاس الخیل
راست کردن صف کشیدن اسپان
رهان را وقت ساختن
تفویس کردیدن و کون شدن
پیری
مقاویس اسپ تاختنده و رکضات
مقایسه و قیاس اندازه کردن
مابین ادو چیز و برابر کردن با کسی
در اندازه کردن
متفوس کبیر الوجه مردم با کمان
ابروی شبیه بکمان
تفویس کج کردیدن و با کمان بودن
اقتیاس برابری کردن با کسی در
قیاس بر و شی و خن که دیکری
رفته باشد یقال افلان یقتاس
بابیه ای یسلک سبیله و یقتدی
به و اندازه کردن چیزی را بچیز
یقال هو یقتاس الشیء بغیره
مستفوس للفاعل او مفعول
بکمان

استفواس کون شدن و پیری
انقیاس اندازه پذیرفتن و قیاس
فانقاس

ف و ش

فوش بالضم خز و اندام معرب
کوسپند و خوش فوش نبوی است
مرسل دا
فوشنه بنت ازم کلیتر و دا
زیدخیل
فاش ماش بالسکون خشخاشه
اسم است از اسمی با سم صنوبه
فواشه کنجاله انچه ببرند
با نچه ماند از درخت و
فاشان شهریست

ف و ص

فوص بالضم ممر غرضه بهیه
لیزن بالدیار المصریه بعد الفطا
الفهر منها و هی است با سنبوسین
یقال فوص قام و فوصا کتب فوز
قام بالواو مقام العشا للتفرقه

ف و ض

فوض بالفتح عوض یقال هذا
بذا فوضا بفوض

ن فاض الماء فوضا بالفتح

و یران کردن
تفویض و یران کردن ساز ما
یا ان فوردن بی و یران ساختن
یا بر افوردن چوبها و طنابها
بنا را
تفوض و یران شدن ساز اندر
شدن فرو ریختن و بر اکندن طلقه
و بر شکستن منکاه
انقیاض و یران کردیدن بنا

ف و ط

فوط بالفتح رخت کوسپندان با
صلکو سپندان فوطه بالجمع
فوطمة الشاة خورد خرما بزرك
فوط بالضم دهی بنلخ و نام جد
عبد الله بن محمد محدث
فوطمة الشاة موضع است
فوطاط کشتار شبان در کوسپند

میلون کجنون شهر بها تیر قبه

ق و ظ

قوظ بالفتح کرمای تابستان

ق و ع

قوع بالفتح جای خشک کردن خرما و کندم و جز ان انواع جمع قاع زمین پست هموار بزرگ و بسیار که آب از کوه و از پشته جمع شود و قیعان بکسر ان انواع و آقوع کاقلس جمع و قیعة نیستان و الجمع مثل القاع عند البصریین و الجمع استعمله علی ساکنها الکاف و موضعی نزدیک بابل دنیا الهویة القاع روزی از روزهای عربان و در ان روز بنظام بن قیس اوس بن حجر را اسیر کردند و قاع ابی شیخ بدیار سلیم است و قاع موضوعی بهامانه قاعة الدار کشادگی میان سرای انواع کمندها بر کوش قواعد مؤنث

قواع کشادگی دکان یا نمک کنانی تقوع کقعود لبهی بقدس کبلبل و ادبوی از نسبت کنند

ن تاع الفحل قوعا بالفتح و قیاما کذاب بجست کشن بر ماده و تاع الکلب قوعانا عرکة التیس و بعید یا از مسد کشتی کردن کرد و تاع فلان بین ما لدیه پشت رفت

تقوع خمیده و نشستن بصور و نده دقاع شتابان و بر دختر بر امدن تربه

افتیلع بجوشیدن کشن

ق و ف

قوف الارض بالضم بالای کوشک یا حلقه بای مورانج کوشک و تواخذه بقوفه و قفیته یعنی گرفت بپوست کردن وی و کذا اخذه بقوفة رقفیته یا قاف حرفی است از حروف معجم

و کوهی کذا کرد زمین چیل مورد زمرد و قوا ابن ملداء و فیروزه منه و قلیة ملداء اذا اراد الله ان یهلک قوما امره فحرک نخلة یا قاف نام فرازاست قافیه پشناس قافیه جمع آقوف نیک پی پشناس تقاله هو اقوف منهم

بیت خوف کطوف دهلی است بدشق

ن قافاه قوفا بالفتح بی دوی او کرد فلانا فی الحدیث و قفا تقویفا بشتابیدن کردن و در پی چیزی رفتن

تقوف بازداشتن و قوقوة بقوقوة علی مالی و من امور ایشان دو فلان یتقوف فلانا فی المجلس یاخذ علیه بکلامه و یقوله قل کذا و کذا

اقتیاف پی دوی کردن و در پی کسی رفتن

ق و ف

قوف بالضم مرد نیک در ان قاف

و قوف بالکسر مثله و مرغ اشابی در ازکردن و کسر ان و نام یکی از قیاصره روم و نیز قاف مرد قوال بسیار کو

قوقة بالثناة جای موی از سر

قوقیة منسوب بدینارهای مضروبة قیصر روم بدان جهة که ناشر قوقیه بوده

قاقت الدجاجة قوقاة بالفتح بانانکرد ما یکان

مقوقف کمعظم ان که صلعه و جای موی سر بیش ز زلف و پیشانی باشد

ق و ل

قول بالفتح سخن یا مر لفظ کذا فلان قول ان تام باشد یا ناقص اقوال جمع اقاویل جمع الجمع یا تحول من خبر است و قال

و قیل و قاله در شر یا قول مصدر است و قال و قیل لهم مصدرانند و منه کثر القیل و القال قالة کذلك و قری ذلك عیسی بن مریم قال الحق الذی فیه تمترون یا قول و قیل و قوله و مقالة و مقال در هر دو اید و نیز قیل جواب قال کوینده و قیل یا چوپ کبن قلة رقنة بیلان بالکسر جمع و ابتداء

قولة بالضم لقب ابن خویلد شیبة شیخ ابی الهیثم قشیری

قائل کوینده قول و قیل کردکم و قالة و قوله همزه و واو جمع قول کصبور بهمزه و واو کوینده رجل قوال و قوالة کثیر القول مرد نیکو کفتار یا مرد بسیار کوی زبان او و ابن قوال مرد فصیح نیکو سخن

رجل قولة و قوالة کثیر القول مرد بسیار کوی نیکو سخن یا بسیار کوی در زبان

قولة کهمزة نیکو سخن یا پیر کوی

قیل کسید پادشاه یا کمتر از ان پادشاه کلان اصله قول علی فیعل سمی لانه یقول ما شاء فیفعل

اقوال و اقیال و مقاول و مقاولة جمع

قولیة بفتح و تشدید یا مشود و عوغا

مقول کمنبر زبان و پادشاه یا پادشاهی بود از پادشاهان غیر یقول ما شاء فیفعل

مهتر بلغت یمن و رجل مقوول مرد نیکو سخن یا بسیار زبان و بسیار کوی مقوال کمعظم ابر بسیار قطره و للذکر و الانثی

مقول کفتنی شده مقولات جمع مثله

ق و م

قوم بالفتح کروه مردان و زنان معا یا بخصوص مرد ان منه قوله تعالی لا یسخر قوم من

ن قال قولا و قیلا و قولة و مقالة و مقالا کفت و قال

غالب شد بسبب لن و ان ان لم یتمان من تعطف بالوتر و قال به و قال القوم بدلان کبتنه فلان ذا ابن الاشهاری عقد یجیء قال لبعض تکلم و ضربته ضربت ما ترید بقال الا القول و اقبل و یعبر بقال عن التهوس و الاستعداد لها یقال قال فتکلم قال اضرب بقال فاکل و علی هذا القیاس و تقول در استفهام مانند ظن است در عمل کقولهم متی تقول الذئب مجمها و علام تقول الزمخشری ساعدی ای متی تظن و علام تظن فنصب الذئب و الزمخشری کما ینصب بالظن و تقول سلیم مجری متصرف قلت به غیر الاستفهام ایضا مجری الظن فیعدونه الی المفعولین ضعفی من ذهبهم یجوز فتح ان بعد القول و تقول بضم قاف و کسر او لغتان در قیل

اقوله ما لم یقل هذا بیت شعر و معنی اکراه کفته اقاله الا علی کذلك

کلمة تقولة کمعظم سخن بازبار کفته شده

قوله ما لم یقل هذا بیت شعر و معنی اکراه کفته

مقاولة با کسی قول کردن و کفتن و شنیده نمودن

اقتال علیهم حکم کرد بر وی و اقتال الشیء سرکه بان را تقاول کفت و شنیده نمودن و با کسی قول کردن

تقول افتراکردن یو تقول قولا اذا ابتدعه کذبا

ق و م

قوم بالفتح کروه مردان و زنان معا یا بخصوص مرد ان منه قوله تعالی لا یسخر قوم من

قوم وقوله تعالى ونساء من نساء
يا زنان بنى تميت مرد ان داخل
فى قوم اند يذكر ويؤنث لان
اسماء الجموع التى لا واحد لها
من لفظها اذا كانت للادميين
يذكر ويؤنث منه قوله تعالى
كذبت به قومك وكذبت قبلهم
قوم نوح اقوام جمع اقوام واقاويم
واقائم جمع الجمع قوم مصغرا ن و
لا يدخل الهاء فى تصغيره وانما
تدخل فيما يكون لغير الادميين
للزوم التانيث
قومة بالفتح بكبار برخاستن
وايضا ما بين الركعتين قومة
يعنى درواشدن سيان ركوع
وسجود وقومة الاذان بالاى
مردم
قامت چرخ پياه مع الان وتمام
ساختن اى فيم كعنب جمع وكوم
است بجند وقامة الانسان
بالاى مردم قامات وفيم كعنب
جمع
قيمة بالكسر اندر چيزى بفيم كعنب
جمع واصله الواو لانه يقوم مقامه
الشئ وقيمة الانسان بالاوقد
مان ويقال ما له قيمة يعنى ارزى
ندارد وحق شخصى كويند
كه چيزى نيايد وبهيچ نيرزد
قومية الانسان بالفتح وتشد
الياء بالاى مردم وقوميته
الامر بچه مدان قائم شود
رجل قيوم كابير مرد نيكو قامت
خوش اندام قوام كجمال الجمع ونيز
قيوم راست ودرست
قويمة كجهينة ساعتى از روز
قوام كسحاب راستى منه قوله تعالى
وكان بين ذلك قواما وبالاكسر
مردم ومايه زيست وقوام الامر
بتدبير ونظام كار يقال فلان
قوام اهل بيته هو الذى يقيم شانهم
قوام الامر كتاب اينجه بدان قائم

باشد فعاية در بيشى وزيان اشكر
ان قيام مثلثة يقال فلان قوام
اهله وقيامهم وهو الذى يقيم
شانهم ومنه قوله تعالى ولا
تؤتوا السفهاء اموالكم التى جعل
الله لكم قياما
يوم القيمة كتابه رود وشنجيز
قوام كتراب بيارد جلست فى اى
كوشيند
قائم مرد ايستاده قوم وقيم كريم
وقوام وقيام كرنار جمع وقول
حكيم بن حزام بايعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان لا اخر
الا قائما يعنى قائم مرد بر سلام
ثابت باشم وقائم السيف قبضه
شمشير ونيز قائم بنائى است
سر من راى والعب الى جعفر عبد
الله بن احمد كه بيست وشش از
خلفاء است قائمة يكى از چهار
دست پاى ستور وقوائم جمع و
يك ورق كتاب وخصه شمع وزن
قوائم چند كوه است مر هذيل را
والعين الشائمة چشم بينا بجى
رفته وحد قد درست نمانده
ما أقومه بهذا الامر راست نشاند
شاذ است
رجل قوام كشاد در شيكوكار
قيمة كبينة راست ومعتدل
منه قوله تعالى ذلك الدين
القيمة انما انثه لانه اراد به
الملة الحنيفية
قيوم بالفتح وتشد الياء بيايند
وبهمنا وتاجى از نامهاى بارى
تعالى قيام بالفتح والتشديد
كذلك
مقام بالفتح جاى مرد وقدم
وادام كردن بجائى وجاى اقامت
وجاى اقامت
مقامة بالفتح جاى نشستن
وكروهى از مردم
مقوم كنيز بچه دكان دار كويند

دز راه اج
مقامى كجاى دهى است
بيامه
ن قام قوما وقومة وقامة
قياما بر خواست وقامت المراة
تنوح شروع كرد كريستن وزارى با
وقام الامر راست شد كار وقام
بظهرى بدد اورد مر اقام
الرجل المراة مؤنث فما يحتاج
درين ابر خود كرفت وبحال اورد
وقيام نمود وقام الرجل على المراة
كذلك وقام الماء بسته شد
اب وقامت الدابة ايستاد
شد ستور ان شتى وقامت
السوق رواج كرفت بازار و
رواجى يافت يا كاسد كردد او
قام ظهره به بدد اورد او را
يارد زكين پشت كرد وى او
قامت الاسقاة دينار وسبد
قيمت او بصد دينار وقام اهل
قيام نمود بشان اهل خود وكفالت
كرد يعيلهى بنفسه
مقام بالضم اقامت وارام كردن
بجائى مقامة بالشام مثله وجاء
اقامت منه قوله تعالى احسنت
مستقرا ومقاما اى موضعا
اقام بالمكان اقامة وقامة ايضا
ارام كرد در انجاى ودوام نمود
واقام الشئ بسوسنه بر پاى داشت
منه قوله تعالى يقيمون الصلوة
اى يواظبون عليها واقام فلانا
برخيزانيد او را واصله اجلسه
اقام درة فلان راست كرد كجى
او را
مقوم كمعظم شمشير قوين بضم ق
مزادى
قوم دزاه بقوما راست كرد كرى
او را ونيز قوم راست كرد اين
وقيمت كردن رخت را
مقاومة بالكسى ايستادن مثله
يقال قاومته قواما اى قمت

معاومة بالكسى دن باكسى دن
كشتى وجز ان
تقاوموا فى الحرب ايستاده شد
بعض قوم براى بعض
اقيام بينى بر بيدن
مستقيم راست ومعتدل
استقمت السلعة استقامة
بها كردم رخت را ونيز استقام
راست ايستادن ودرست
شدن يقال استقام الامر و
قوله تعالى فاستقيموا اليه
اى والتوجه الى الله تعالى دون
الاصنام

ق و ن

قون بالضم موضعى است
قونة بالضم پاره از من باره
از روى كه بدان افكنند اينوا
كنند
قوين كزبير جاجاست
قوينة بالفتح وكسر القون و
تخفيف الياء شهريست
قوينة بالضم وكسر القون و
تخفيف الياء شهرى است
بزرك از بلاد روم
قيوان بالفتح شهرى در زمين روم
خولان از اعراب اند
تقون شم كردن وتملى خوردن
بزنان واز حد در كذشتن
وبيك شود زكبر

ق و و

قوا بالفتح موضعى است
قى بالكسر وتشديد الياء دهيد
خالى وبيابان كجاى كياه
قوة بالضم توانائى خلاف ضعف
وناه در سن قوى بالضم والكسر
مقصورا جمع وتمنوعة نام مرد
قوى محركة كرسنيقال ابت
القوى اى جاعا وعشت
بيابان تهى از خشك
حبل قوى كه قوت درسن نخاند
تاهما

قوی کصرد خورد و دانش و اندام
یقال فلان شدید القوی یعنی
استوار خلقت
قاوه هی است بصعید
قوی کغنی توانا و زورآور
قوانه بالفتح زمین خشک میان
میان دو قطعه باران سپید
و بیابان بی آب بی گیاه و توانائی
خلاف ضعف
قواه ککتاب بشت و زمین خالی
و بی آب و گیاه و بفتح و منزل قواه
جای خالی و بات القواء ای جایعا
غیر طعم
قاوی کبرهنه
قاویه سبحنه و سال الندک بالان
و باغی است و به المثل انقطع
قوی من قاویه
قوی کمنی نعره باری است
نزدیک قاویه و چوزه مرغ
قیقاءة بالکسر کوزه است شبیه
بلبله و زمین درشت قیقام
مثله
ن قوینه چیره شدم بروی
در نبرد مقاوات
س قوی قوی بالضم توانا
کردید و قوبت الدار خالی کردید
و قوی فلان سخت کرسنه کردید
و قوی المطر باران بسیار بارید
قوف قوقاة بالفتح و قیقاءة بالمد
بانگ کرد
مقوی کمحسن ستور توانا بقال
فرس مقو و یقال فلان قوی
مقو القوی فی نفسه و المقوی
بی دانه و مزدور بیچیز شد
اقوی الغنی و بینبیان شدن و
نیازمند و درویش گردیدن
از اضداد است جا بجای طبر
ساختن مسن زاد و مختلف الوکه
اوردن قواه شر و برمخ و جز
و نصبا و دوز و بی زاد الناس
اقواء بنصب کم است و نیز

اقواء بشت و خشکی فرو دادن
و بیچیز شدن توشه خالی کردیدن
سرای و خداوند ستور توانا
شدن و در قواء شدن و قوم
تقویة توانا نمودن و توانا
کردن بقوی قواه الله و یقال هو
یقوی بذلک بمعنوگا یعنی او
متهم است بدان و دشنام داده
می شود بان
قاویه مقاواة نیز کردم با
او در دو و او در بجمع مقاواة دا
او را
تقوی توانا شدن
تقاوی افزون شدن شیر کان
و شبکذا شتن با کوسنبکی
لا قواه توانا کشتن و همت خود
کردیدن چیز بر او سر زنش کردن
و افزودن در او در چیزی یزید
اشرک الشرکاء شیئا ثم اقتوه
ای تزایده حتی بلغ غایة ثمنه

ق و ه

قوهه بالضم شیر مزه بزکردیده
چنانکه دران اندکی شیر بینی
باشد
قوهی بالضم و شد الیاء نوعی
از جامها سپید
قاه زیبت بانار و از زابی
قوهستان بالضم جائی است و
شهرستانی است میان نیشابور
و هرات که قصبه ان قائن و
طبس است و موضعی و شهری
است بکرمان نزدیک جیرفت
ثوب قوهی منسوبست بقوهستان
جمکدر انجا بافته شود یا
مرجامه که بجامه قوهی ماند ان
را قوهی نامند کواز قوهستان
نباشد
قاهی مرد فراخ حال پر و رده
بنا
تقویه بانگ و فریاد کردن و
کردا کردن شکار امدن نامیدن

کاه در اید
تقاوه بام بانگ کردن نام
دیکر را شناسند یقوهما یقیقا
و فلان بینی بامم او از می دهند
تاشناسند یکدیکر را کویا
باو از می بانگ میکنند کدان
میان انها نشان است معروف را
لاستقواء تقویه صید خواستن

باب القاف و فصل الهمزة

ق ه ب

قهب بالفتح سپید کبود و ی تیره کی
باشد قهبه بالفتح و کهزه خوشه
و کوه بزرک و شتر کهنسال
قهبی بالفتح و شد الیاء یعقوب
قهب بالضم سپیدی مائل بتیره کی
و قال الاصمعی غبرة الی السواد
قهبته کیفیته مرغی است
قهاب کنراب سپید قهلب
منسوبا بمثله
قهوبه بالفتح پیکان شاخه
یا تیر خرد مقرطس قهوبا بالضم
مثله و لیس قنوبی غیرها
اقهب سپید تیره رنک قهبا
مؤنث و اقهبان پیل و کاو سپید
س قهب قهبا مرکه سپید
تیره کی مایل کردید
اقهبت عن الطعام اقهابا دست
از طعام بازکشیدم و بشستم کرد

ق ه ب س

قهبسه بالفتح خرما دسطبر
در فرا

ق ه ب ل

قهبل بالفتح روی یقبح الله
قهبلک یعنی باقی دارد خدا ترا
و زشت ترا
قهبلنا بالفتح کور و زمانده در شت
و نوعی از رفتار و حیا الله قهبلک
کفتن با شیشه نیکوی دیکر

ق ه ب ل س

قهبلس بضم تر کبر با کبر کان نیلم

ان زشت و پیش بین و وزن
سطبر سپید بسیکدیکر کی مائل

ق ه د

قهد بالفتح صحرا نمک سپید
مکدر و نوعی از کوسپند خرد
کوش و بزی نما بل و سرخ کدر نکاشر
اندکی نامیده از کلاب باشد
قهاد بالکسر بیم یا ان که شاخ
نباشد ان را و کوزن بچه و
کوسپندان سیاه بزه و کاو کوهی
دم خرد جسم لطیف و نرکس نا
شکفته
قهد محرکه موضعی است
قهدا بالکسر موضعی است
قهید بن مطرف عفتای کنیز
در صحبت و با ان حضرت صلی
الله علیه وسلم اختلاف است

ف

فهد فی مشیته تهمدا
بالفتح کوتاه کام رفت

ق ه د ن

قهدن بضم قاف و ها و دال
چنان موضع اند مغرب و لا یوجد
فی کلامهم دال ثم زاء و لا فاصلة
بینهما

ق ه ر

قهر بالفتح چیرکی و موضعی است
لغة قهرة بالضم ای اخطرا
قهرة کقهرة دان کم کوشت
قهرة کهمزة سوزن کلان
قاهرة تخته کاه دیار مضر و شتاب
رنده کی و اول از هر چیز پیوکوشت
میان اکف و کردن و سر سینه و
سینه
قهیرة کقهبرة بمعنی قاهرة است
قهار کشداد صفتیست از
صفات باری تعالی
ف قهره قهرا بالفتح و قهر
اللهم لا کرفت او را اندوه و
رنجان شد و کاب قهر الرجل
صاحب یاران مقهور کردید
و اقهره فلانا کاری مقهورش یافت

وزا و انهزم بمعنوله فرار کند خواند کردید

قه ن

قهز بالفتح وبکسر وقهزی بالکسر و شد الیشانو عی از جانور دشتی مرغ مانند مرغزی وکابلی ابرنیم زام دراز خط کنند قهیر کابلی ابرنیم

ف قهز قهزا بالفتح برجهید

قه ز ب

قهزب بجعفر کوتاه بالا

قه ه س

قهوس بجدول دراز و تکه کشاده دراز و سطبر شاخ و مرد دراز و نام شتر نریست و نام پدر یحیی

قهوسه شتافتن

تقهوس شتافتن خرام و ضد رفتن

قه ه طم

قهطم کردن ناکردنیها با باک و فرارد و علی است

قه ه ف

قهفا بالضم زهر دهی است

قهفو شهر ستانی است بحضر

قه ه ق ب

قهقب بجعفر سطبر و ساکن خود

قهقبت بالفتح و شد المؤنثة مثله و مرد دراز بالا خواندن ارمنده و بادنجان

قه ه ق ر

قهقر بجعفر طعام دیبا نابرشته دراوندها نهاده و آنچه بدان چیزی بر اسایند قهقر کهلا فر بط مثله و داغ سخت سیاه

قهقره بالشاه کردن کسی یا شود بعد سیر و نیز قهقر فسیکی برکردیدن

قهقر بالفتح و شد الراجع کذلک سال و سنک سخت قهقرا بالفتح مثله

قهقر بالضم و شد الراجع نوشتنکی است سرخ بر هنر خما بن و شلم

قهقور کصفور بنائی است

دراز کدو کان بسنکر یزه البرزند

قهقری بالفتح طعام بسیار

برنج دب او نلهاده و نوعی از سپانکی نمکی اسلم است

قهقران بحذف یا مشتق فیه

رجعت القهقری یعنی بازگشتم

این نوع بازگشتنی

قهقر ان نکرتعیقران کرنبکی است

تقهقر بپسانکی رفتن

قه ه ق ن

قهقز بجعفر بپیا

قهقزه مؤنث قهقز و شتر بزرگ

کرانی نژاد قهقرانی جمع

قهقزنیه منسوبه بزن کوتاه بالا یا عام است

قه ق ع

قهقع الدب قهقعة غاما بالکسر خندیدن خرس

قه ق م

قهقم کفرشتان نکان ملوفر و برد مزجر را

قه ل

قهل بحدیث پسکر و دیبا دروی

قهلة مثله منهما و منه قولی علی کرم الله وجهه واجعل حمدی الی قهلی ای وجهی و نام مردی

ف س قهل جلده قهلا بالفتح و قهولا خشک شد پوست بر استخوانش یا بخصوص از کثرت عبادت پوست بر استخوانش خشک کردید

ف قهل قهلا بالفتح ناپیا کردن نعمت و بنکوئی او را و قهل فلانا بر شتی شود او را

س قهیل فلانا قهلا الورد داشت جسم او را و نشست در باب پاک و ناپاکیزه نکردیدن و کردیدن او را یا اندک شمردن او را

انهال بنا بایستن مشغول شدن و نفس خود را الودن

رجل منهال بکسر الهاء مرد کوشت بر استخوان خشک شده و بد حال

تهلهل خشک شدن پوست بر استخوان غشک و بد حال شدن

الود مداشتن خود را و پاک و صاف نا کردن من را و سست و نرم و نحیف و زبون کردیدن و او را

کلد کردن حاجت

انهال الغلام در سست کردیدن

و اما قول ابی ذویب السیف و غیره انه نضر حضرما فینهال فان اصله سیفهل بالتخفیف فثقله

قه ه م

قهم بن جابر بالفتح پدید بطنی است از همدان و قهم بن هلال من نهاس بن قهم مردی محدث است

س قهم قهما عمر کرانه کردن بخوردن طعام وی

انهم فی الشیء انهماسا خیره شدن مردم و چشم فرو پوشیدن از آن و انهم عن الشیء نخواستن از او و انهم عن الطعام خواهش ان نکرد و انهم الیه نخواستن را و انهم الشحام و اکردیبا بابرزان و کشاده شد

قه ه مد

قهمد بجعفر بدن زنان ناکرده و نیا و زشت روی

قه م ن

قهمز کدو خربزه پشتخاب مانند مرد و زن و نام مرزبان جشتمر رفشان و نیز قهمز بر جستن

قهمز بالفتح مقصور و شد ادا و شتاب بند کردیدن بدیدن اسب

قه ن ب

قهنب کفرخوان دراز کودن پشت

یلعذ از قهنبان بالفتح مثله

مقهنب کدو خربزه بکسر النون پهپشته براب باشنده

قه و

قهو بالفتح می مثل میت شنبلید کاتها انتهی قهوة الطعام و شبه استوار و شهر بدامغان قهمد کهد مثله و بوی خوش یا ناخوش قاهی مرد فراخ حال در خانه و مال و خوش زیست خاطر زید قهوا ترک کردن تکه سطبر شاخ کلانسال

س قهی عن الطعام خواهش ان نکردن و ناخوش داشتن از او پوشیدن قهوة خوردن و فرمان بردار سلطان بودن

قه ه ه

هوهی زور و بی قدر یعنی خوشرو خندان است

قهیهاء بالفتح فرشته

ف قهه سخت خندیدن یا او از کردانیدن در خنده یا لفظ قهقهه در خنده پیر تکرار نمود او از قهقهه برامد کردانیدن او از در خنده و نوعی از رقص و هو مقلوب قهقم

باب القاف فصل الیاء

قی ع

قیاع بکسر اول و دوم و کنی او در قیوع کصبور بیابانی و کند و نیز کند قیوعة مثله و اردوی ایرانند

ض قاء قیئا بالفتح برانداختن از کاوون و الحیث الراجع فی مبیته کالراجع فی قیئه و شیء قیئ و قیء الضبع جاء من بعد ذلک

اقاءه بمعنی او دن

قیئی کهدیشه او دوی خواهد

قیاءة الدواء بقی او دن و دواء دادن

تقیأ الرجل بیش امدن

شوی دادن اندا خت دان خود دادن
وی نیز بمعنی بر انداختن از کلو و
کردن بی تکلف
استقاءة فی کردن بی تکلف و بر
انداختن از کلو

ق ی ث

قیث فرا هم آوردن و باز داشتن

ق ی ح

قیح بالفتح زدودن و بر هم زدن و ایشر
خون

ق ی خ

ض قاخ الجرح تیحا بر هم زدن و
آب کردن خم
اقاخ تیرم زدن و زدودن فراهم آمدن
در و پیش و او بی است یائی
تقییح ریشتاک کردن بیدن جراحت

ق ی د

قید بالفتح بند افسار و قید
جمع و دو اله کبندان مرد و بنا
و دنبالة بالای ذافر اکبر بند
کاهی بدان مرد و عرق و قب
بندند و دو اله کمر ها و پای
ذافر اکبر و مقدار و اسپ است
مقرونة مرینة مقلبات و قید
السیف و الاداة و در از کردن
حمایل باشد و نکو شمشیر از
فرو کرفته باشد و قید الاسنان
بر هم دندان و قید الفرس داغ
است که بر کردن شتر نهند و
قید الاوابد کبی و حش را
بدو بندد و دیا مد و نیز قید
اندازه کردن بتو قید الشیء
مجهولا ای قیدا
قید بالکسر بند و اندازه
قاد مثله فی الهیئة و قید رمح
و قاد رمح ای قدر رمح
قیاد کتاب بر کسی که مستوجب
باز کشند
قید الکبش انکه زهره و مصلحا
کنند با نوچون بند کنی و شوی
کند بکشید بدن کردن صد
تقیید مضارع قید کضرب

زبیوست شوره کیاه مغالة
مقید کمعظم نشستکاه از پای
شتر و جای پای بر بن از ساق
ذفان و قافیه کوه و بیابان
ساکن باشد و بند کرده از شتر
و جز ان مقلید جمع و جای بند
کردن شتر کدو از بند کرده
بکذارند و بتو مقید کردنها
مقیدة الحمار زمین سنکلاخ
سوخته
تقیید بند کردن و بند نمودن
زن شوی دادن و فقط مرد را
کتاب را و مقید باعراب نمودن
و باز داشتن یوم قید الایمان القتال
بمعنی ایمان و من را از کردن کار
خواسته نفس باز دارد چنانکه
ایمان مقسد را از فساد و قتال
باز دارد و اندازه کردن و ساکن
او دن دوی را
تقیید خویشتن را بند کردن

ق ی ذ

اقیاذ بالفتح موضعی است

ق ی ر

قیر بالکسر چیزی سیاه کبر کشتی
خم و جز ان مالند تا آب نهند
و کویند که ان صمغ بی است و قیر
سیاه کبر شتر کبر مالند و دافع
است قار مثله قال الشاعر
فلا تترکنا بالوعید کانما
الینا مطل بالقار الجرب
عند ایتر هذیل بن لحیان است
از ان
قیر اکبد بر اندام و سر و بر
و هاد قیدان
قیار کشتی دیر رو و شتر و قیا
بن جبان شوی ام لبید جریر و نام
شتر عجلی ابن هاد و شیا نام اسب
و هو منهم است میان دو قدر
نصامة و چاه اندک مر بی عجل

زبیب واسط و مشرع الغیاب
خور و است بکر انه قرار شهد دب
الغیار کوچه است در بغداد و بی
بکی از بن مرد و منسوب بدان عبد
السلام بن مکی فیاری محدث
غیور کنور کنام و ناشناخته خبر
غیران بفتح الغاء و الواو کار ان
مغربات شهری بمغرب
مغیرة کمعظم نام مردی و موضعی
بعراق
تغییر قبر اندودن و ما لبیدی کشی
و ستور تغیر و خواندن دایقال غیر الرجل
و الوتر ای طلاها به
اوتا الحدیث غیرا بحث کردن
از و باز کاویدن

ق ی س

قیس بالفتح نر و نام پدید قبیله ابن
بنه مضر و نام او الناس بن مضر الوا
و او را قیس عیلان خوانند و
برادر او را الیاس بن مضر نزار
و قیس بن صرمة او صرمة بن قیس
او قیس بن عمرو و قیس بن عاصم و
ابو کاهل قیس بن عائذ و قیس بن
عمر بن مهل و قیس بن تهمد و قیس
بن ابی غرزة و قیس بن نعمان صحابیان
اند و قیس بن ابی عازم تابعی است
ادرک الجاهلیة و اسلم و جاء
الی النبی صلی الله علیه و سلم فبایعه
فوجده قد توفی و قیس بن سعد
از قطار و ایت میکند و قیس
سلیم از علقمه و قیس بن عبد از
تابعین نصر و است نیز قیس سلمة
است بصریان محمد که قیس بن
حارث و جبیر و بجر عان معرکه کثیر
و القیسان باللام از بنی طی و
قیس اند قیس بن عتاب بالنون بن
ابی عازم ثم و عبد القیس ابصه
بلد و قبیله و اسد عبقسی و یا
عبد منسوب بوی و نمر و القین
بن عامر کند و امر و القین بن جسر
کلوب و نمر و القین فاتر بجاح

ضبیان اند و الملک الضلیل امرؤ
القیس بن حجر حامر بن الحرث لوبه
شعر او یکی از و امر و القیس بن حجر و امر
القیس بن بکر و امر و القیس بن عمرو
بالضم و امر و القیس بن ربیعة و امر و
القیس بن حدی و امر و القیس کلاهما
بالضم و امر و القیس بن مالک شاعر ان
و نسب یکی همه مرجع اینه مکر امر و
القیس جرکه نسب بوی و مرقبه
و نیز قیس نبی و کرهنکه
قیس بالکسر اندازه قیاس و مثل و نیز ها
قیس رمح و قاس رمحای قدره
قیسون بالفتح موضعی است
مقیس کبنرام پسر صبابة قتله
بزعمه الله بن قومه کشنده
مقیس بالکسر اندازه و اینبلدان اندازه
ض قاس الشیء بغیره و علیه قیسا و
و قیاسا بالکسر اندازه کردن چیزی بچیز
و نیز قیس بمعنی مثل آید
مقایسه برابر کردن و بر کردن با کسی
در اندازه کردن چیزها و اندازه
نمودن میان دو چیز و دو کار و میان
بالکسر مثل فیها
تقیس بقیس عیلان ماند شدن بدان
تمسک کردن بدان یا بر پی چیزی رفتن
جوابا و لاء و تقیس بدا بوان نسب کردن
امر القیاس کردن چیزی بچیزی یا
و در بر و شر دیکری دختن یقوم
تقیس ما بیه لغوی و مانند
انقیاس قیاس پذیر فتن چیزی
تعیقس خود را بعبد القیس
منسوب کردن

ق ی ص

قیص الفرج از بخ افتادن دندان
و جنبیدن شکم و الفعل من
ضرب و جمل قیص شتر بانک کند
اقیاص و قیوص بالضم جمع
قیص ماکند مانند ماهی سکر
زدن دنک
بئر قیاص عمیقة و کذا کنانة جاه
کنار فرو دیده و کذا کل مطمئن

ویران کردیده
منقیض نصبا بالکسر مزدی است
یا از ریس است و کذشت یا از
دیکری است که بروز فتح نبی صلی الله
علیه وسلم او را بقبل رسانیده
تقیض بالکسر دشمن و مخالف
دیکری از جاه
انقیاض فرو دیدن و بخشکیدن
شدن دیک و خاک چاه یقال
انقاضت البئر ای انهارت
وقال الاصمعی المنقاض المنقعر
من اصله بالصاد والضاد المعجمة
المنتوف طوله وقال ابو عمرو هما
بمعنی واحد وقرئ شاذا
دنچاه و افتادن دندان

ق ی ض

قیض بالفتح پوست خشک میوه
بعینه یا چوزه و اب کاه بیضه
برآید و انچه بجای دیکری آید و
بدل و مانند میراید قوله تعالی فهذا
قیضه ای مثاوله
قیضة بالکسر بزه استوان بیضه
بحذف هاء جمع
قیاض کتاب برابر و مساوی
توفهذا قیاضه
قیض کردن سنکریزه مکیدن کودک
مثل انچه کردن ستور دراغ کنند
قیضه والشاة مثل منسانه
قبضة
مقیض کسیکه جای بیضه مرغ
پر مقیضة والشاة چاه بی اب
ض مقبوض البر قیضا بالفتح
بی اب کردیدن چاه و نیز نهر
مبادله کردن و مثل و مانند
چیزی او دن و شکافتن و کوبیدن
و نکاشتن پیکر نکاشته مانند
پیکری فرو دیدن چاه
انقاضه شکافتن چیزرا
قیض الله تقییضا بقیضة وفق
کرد شر را و قیض الله فلانا
بفلان بیاراد و اماده کند

خذا قلانزا حجمة فلان وقیضنا
لهم قرناء بیسبب پیدا کردیم مصدق
ساخیتیم برای ایشان از جانبی
که کمان نداشتند و
قیض له شیطانا ای تخلی بدیه
وبین الشیطان وقیضنی بمعنی
دادمرا انچنین
مقایضة عوض دادن و مبادله
نمودن و معاوضه کردن متاع
بایکدیکر
تقیض له اماد مشد جمهة او بیج
انکبیت وتقیض راه بایدشد
وشاب شد و نیز تقیض شکافتن
دیوار و فرو دیدن و بیران
شدن و افتادن ان و شکستن
بیضه
انقیاض از بیخ برکندن
انقیاض شکافتن دیوار و
افتادن یا فرو دیدن ان
وکفتن چاه و دندان از دزد را

ق ی ظ

قیظ بالفتح کرمای تابستان و
از طلوع ثریا تا طلوع سهیل
أقیاظ وقیوظ جمع
قیظی منسوب بتابستان
زاده و بچه تابستانی وقیظیون
لوزان معرفة صحابی است
اقیاظ بالفتح موضعی است
مخالف قیظان کسکران دو شبانی
است بمین نزدیک بنی جبلة
مقیظ کمقیل و مقعد جای
باشندن تابستان
مقیظة کمبهجة کاهی که تابستان
سبز باشد
ض قاظ یوما قیظا کرمشد روز و قاظ القوم
بالمکان اقامت کردند دران
جای
تقییظ در تابستان انجا اقامت
نمودن و بستد امد چیزی
کبیز ابکرما

وقلعه است بصنعاء بر سر کوه
کنز وفق و بالکسر فصح
قیاالکتاب کوهانست بباد بینی
قیول کصبور شیر که بنهروزان
خورند
قیولة بالشاة ناقه که بندکنند
تا در نهروزند و شند و شیر
خورند
قابل نهروزان خسبند و قیل
کرکع وقیال کرمان جمع وقیل
بالفتح اسم جمع مثل شارب و
شرب
قائلة نهروزنوشرب الابل
قائلة بعینه نهروزان اب نوشید
اقیال الیمن پادشاهان یمن
ض قال قیلا بالفتح وقائلة
وقیلولة بالفتح ومقالا ومبعا
کمبیع شد و ذا نیمروزان خفت
ونیز قیل در نیمروز شراب خوردن
وقال البیع براند اختن بیع را و
هو لغة قلیلة
أقلت الابل اقالة در نیمروز اب
خوردانیدم شتران را و نیز اقالة
براند اختن بیع و کذا شتر کله فقد
کردن لغزش را و ان قال لعثرته
عثرتک واقالکها
تقیل در نیمروز اب دادن یا
دوشیدن ناقه را در ان وقت
و نیمروزان بر اب بردن شتران
را
مقایلة نوعی از دادن
تقیل نیمروزان خفتن و شتر
باکبه بقیال تقیل اباه ای اشبهه
وفراهم امد در ابسود و نیمروز
شراب خوردن
تقابل با هم براند اختن بایع و
مشتری بیع را
اقیال الجزیرة بدل جزیرة خرما
یا بدل جزیرة خوانستن
استقالة از اقاله خواستن

ق ی ن

تا نطفه از انا مقایظة و قیاظا باکسر
وقیوظا بالضم نادر انا بستانه
دادا و نداشتن شاهر از شهر
تقیظ فلان بالمکان در انا بستانه
اقامت کردن دران جای

ق ی ع

أقیاع بضم الهمزة وبفتح القاف
والیاء المشددة موضعی است
بمضجع
ض قاع الخبز قیعا بالفتح
بانک کرد

ق ی ف

ذو قیفان کسکران عملهم بن
علس شاید ذو قیفان بن مالک
بن ذبیان بن ملیحه

ق ی ق

قیوما بالفتح اواز ماکیان چون
بخواند خروس را جمعه سفاد
قیوما بالکسر کوله شتاب کار و کوه
کرد اکرد زمین و محیط دنیا
قیقة بالکسر پوست تنک اندرون
تخم مرغ زیر قبض
قیاق کتاب دراز قامت قیاق
کعرابة مثله
قیقی کزیرک سپید تخم مرغ
قیقان بکسران دو موضع است
قیقاة بالکسر زمین درشت
همزه بدل از یاء و یاء و اوّل از واو
واز اینجا است که جمع ان قواعی
اید و کاهی قیاعی بر لفظ و کاهی
قواعی کعنب

ق ی ل

قیل بالفتح در نیمروز خوابیدن
وشتر ماده که در نیمروز دوشند
قیلة بالشاة مثله و مهرة بالغة
یمن و منوعة کرو عاد و عامر
مزدی
قیلة بالشاة نام مادر اوس و
خزرج و غلط است حتیفا
بر سر کوه
قیلة بالشاة نام مادر اوس و خزرج

قبن بالفتح بنده قیان بالکسر جمع واهنکری و اهنکر آقیان بالفتح وقیون جمع وفی المثل اذا سمعت بذری القین فاعلم انه مصنع وهو سعد القین صار مثلا فی الکذب والباطل وقهذرین وهو سعد القین مذکور است دردو بهن قین دهی است بهن از جمله قری عشر بهنات قبن آبیست نام جائی و بلبنهن بالفتح از بنی اسد اصل ان بنوا القین است مثل بلحارث در بنوا الحارث وهو من شواذ التخفیف قینی نسوبی نزد بلبهنسی

قینه بالفتح داه سرود کوی یا غلام است قال ابو عمرو کل عبد عند العرب قین والامة قینه ونزد قینه کون یا مهره پشت نزد یاکون یا مابین هر دو سرین یا معنا کجه کر انجا واداسب کوئیست مابین اسفل سرین که متصل زانست ودر ان جای است کوی ذقن مشطا قینه بالفتح وتشدید یاء دهی است بدمشق در وقدیم مقابل باب صغیر بود ودر ان روضها بساتینها وباغهاست قان درخیست کراران کمانها سازند وشهریست بهمن

قاین شهریست ونام پسر ادم قیتان بالفتح جای فیلدار ودر وپای ستور باخاصر است بشتر ومعرفه نام پسر انوش بن شیث علیه السلم ودهیست بر خس قینه بضم باء وکسر فاف و زیادت هاء در اخر دهی است بصحرا ض ق ن القین الحدید قینا بالفتح پنکو ودر است کر اهنکر اهن را وقان الشئ فراهم اورد ازچیزی او پنکو کرد وقان الاناء فراهم اورد شکافی خمور را واصلاح ان کرد قان الله فلانا علی کذا چنین افرید او را خدای

مقینه کحدثه مشاطه عروس نقین از استن وزینت دادن تقین از استه شدن افینان پنکو شدن کیاه و بغایت سبزی و نازکی رسیدن مرغزار

ق ی و

قیوان بالفتح موضعی است بهمن ببلاد خولان

تم الربع الثالث من منتهی الارب فی لغة العرب بحمد الله وحسن توفیقه ویتلوه فی الربع الثانی المنسلک فی شهور السنة من الهجرة النبویة علی هاجرها افضل الصلوة واکمل التحیة

الجزء الرابع من منتهی الارب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین وبعد فهذا الجزء الرابع من منتهی الارب فی لغات العرب من الکتاب الثالث والعشرین فی الکاف

باب الکاف

فصل الهمزة

ک ء ک

کاکاء کنشان فرزند داخر وقابیل

کاکاء کنشان فرزند داخر وقابیل

کاکاء کاکاییست

کاکاء کاکاییست

کاکاء کردامدن

کاکاء کردامدن

متکاکی بکسر الکاف مرد پست

تکاکوسپاکی مرد پست

شدن وفرا هم امدن یقال ما لکم تکاکاء علیه تجمعتم

شدن وفرا هم امدن یقال ما لکم تکاکاء علیه تجمعتم

ودرماندن در سخن یقال لا تکاکاء فی کلامه

ودرماندن در سخن یقال لا تکاکاء فی کلامه

ک ء ب

کاب بالفتح اندوه وشکستکی

کاب بالفتح اندوه وشکستکی

وبدحالی از اندوه وغم کابه بالتاء وکآبة کحانة مشقة

وبدحالی از اندوه وغم کابه بالتاء وکآبة کحانة مشقة

کئیب ککتف اندوهکین وبد حال شکسته دل از اندوه وغم

کئیب ککتف اندوهکین وبد حال شکسته دل از اندوه وغم

کوئبة کهیئة تشنج وغار یقال ما به کوئبة ای غار وکبا

کوئبة کهیئة تشنج وغار یقال ما به کوئبة ای غار وکبا

کئیب کامیر موضعی کنب است

ک ء ت

کأبیه بالتاء موئث کاباه مثله

ونیز کاباه مثله

ک ء ث

کئیب کامیر اندوهکین

کئیب کامیر اندوهکین

ک ء ج

کئاج ککتاب کوه ناوانی و کوهی مع درشت خوئی وکنکلاخ

کئاج ککتاب کوه ناوانی و کوهی مع درشت خوئی وکنکلاخ

ف کاج کاجا افروختن شد کوله

ک ء د

عقبة کوکبة صبر دیر دشوار

کاداء کصحراء سختی دشوار

ودیر خیز وشتاب اید عقبة

کاذ دیر دشوار کذار

کوذة کبرهة دم سرد دراز

ف ک ء د

کاد بالفتح اندوه وغم

کرد بد وشکسته دل وبد حال شدن غم

تکوذ تکلف نمودن بچیزی و سخن وبیخ چیزی کشیدن وتفتیش

شدن کار بر کسی یقال تکاده الشئ ما اشق علیه

تکاد فی الامر شوار کردیدکار بر من

اکواد الشئ ما اشق علیه وزشت

پیرانیدن مکوئد کبر الهمزة تعب انسان

ک ء س

کأس بالفتح جام شراب موئنث است خمر

جام با شراب موئنث است خمر

قوله تعالی بکأس من معین بخمر

وشراب کوشکاف وکوسمن کامو

وکأس او کلس کجبل جمع و معرفة نام دختر کلحبة عربی

ک ء ش

ف ک ء ش

فکاش الطعام کاشا بالفتح خوردن اندا

ک ء ص

تکلکاص بالفتح مردنیک شکیبا

برخوردن ونوشیدن یا تبر

کحمنة بالضم مثله فیهما

ف ک ء ص

فکاص کاصا بالفتح ولید فواره کردانیدن او وا وتعلوه ومنه وساخت کاحل الثنیة خوردن او را یا بینا خوردن یا بینا نوشیدن

ک ء ل

کأل بالفتح فروختن باخرید دیونکه تو را ستد بر شخصی بمقابلة دیکری کاله بالتاء وکوله علی فعوله بالضم مثله والفعل من فتح

کوالک کسفرجل پشت تا مشت کوتاه بالا درشت اندام باینک یا پهلو زدیک نهادن وپاشنها دود

کنکلاج بسر اول وسوم ثالث کر خسکی زمین که بزور کوسند

پر دشوار بر کسی زمین بلند وکوه و کوسنه

اکوتلا الکافشیراز کوتلک کذلک
مکوتل یکتر الهمزة فی هذه الاسماء

ك ء ن

ف کانت المرأة دوشت کردن

ك ى

ق کای فلانا کابا بفتح بخاییدن
اورا
الکای عنه اکتفاء ناپسندیدن
ان زاد منکرا داشتن

باب الکاف وفصل الباء

ك ب ب

کبّة بالفتح اصله حمله سخت
بردشمن در جنگ وسختی وصعب
میان درکوه وسختی مرد را وپیر کبة
بکبار در آمدکی در کار وزار و
یکبار وآن شدکی ما نبوده
وبرعث دویدکی اسب بیکبار
آمدکی سر را وپیر در نشیب آمدن
کُبّ بالضم کاه تلخ وزشت ومزه
کُبّ بالضم کرده مردم وبفتح و
کرده استیان راسب قیس بن
غوث وکرهه ریسمان کبکب کبک نر
جمع وشتر نر وکرابی وقیس
کبة قبیلة است از بجیله
کَبّاب بالفتح قبة وضبی است در
بطحان
کباب کمحاط طبابره وکوشت
کوفته بریان ساخته
کَبابة بالفتح داروئی است که از
چین خیزد وشهور بکبابه چینی
است
کُباب کعراب کلة شتر از بینی یا
وکوسپند از بینی یا ولب بر
هم نشسته وخال وکال وکاه بچیده
وخال ثمالة وکوهی است ابی
کبکب کجعفر کوهی است بعرفات
برپشت امام چون وقوف نمایند
کبکبه بالتشدید برانداختن زمین در
منا کی ریختم وکرده
کبکب کوبیدن در منا کی بیرانداختن
کبکبة بالتاء مثله وبارانی است

وموضعی در صفراء وبفتح نیز نیا
کبکب کفتد کردانیدن وشکستن
خلقت
کُبکبة بالتاء کروهی مردم پیوسته
از اسپان وجوان
کَبکاب بالفتح رمانی است درشت
وفربه
کَبکابة بالتاء زن فربه
کباکب کملابط کروه مردم اند
کَباکب بالفتح جمع ونیز کاکب بالفتح
کوهی است
کبکوب کمصفور کردن بهم پیوسته
کُبکوبة بالتاء مثله
مکبکب کمعلم ان که اکثر شرکند
باشد مکباب کمعلم مثله

ن

کَبَنة کَبَا بالفتح بر روی در کا
افکند او را منه قوله تعالی
فکبکبوا فیها
اکبّ علیه کبا پیش وی افتاد
وافتال نمود ولازم کرفت و
اکبّ له خمید ومیل کرد بسوی
وعد ونیز اکباب بر روی افکندن
ونکون وبر روی افتادن لازم
منعدیا تو اکبّ علی الامر منه تواه
تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه
اهدی
مکبّنة کمعظمة نوعی از کشتم
تیره سطبر خوشه
تکبیب کباب ساختن
مکبکب للفاصل مرد بجامه
درپیچیده تیال الموجاه متکبکبة
بتشدید الباء مرتفعة
تکبّت الاهبل تکبّتا برافتادند
شتران از بیماری یا از لاغری
تکبّب الرجل ترجمه موضع
کردید از بیماری یا سردی
تکبّتا الرمل بتشدید موضع
وتوبره نوشت
اکباب بیش آمدن ولازم
کرفتن کسی او بر روی و در
افتادن

ك ب ث

کبث بالفتح بر زمین افکندن
بابر روی افکندن وشکستن
وبانکرا بینداختن ورد کردن
دشمن را بخشم فشردن وزبون
کردن وخوار بمردن تیال
کبث الله العدو والفعل
من ضرب
مکبوث کمعظم مرد دامنه وکبر
وغمناک

ك ب ث

کُبَیث کابیر کوشت بر کردیده
بوی مرده
کبان کسحاب بر درخت پیلوکه
نیلک پخته ومیوه باشد
کبث کمنع فشردن مرد درشت خلق
وزشت پیه منقبض رفتن کبوث
کمصفور وکبابت کسلابة مثله

س

سرکیث اللحم کبثا بزکردیدکوشت
وببوئی شد لحم مکبوث کوشت
بزکردیده بوی تغت است از ان
وکبثته انا کصرته اندوهکین
کردانیدم اورا
تکبیث پهلو خمانیدن کشتی را
وفعل کردن دخان بدبو کردانیدن

ك ب ل

کَبوَل کسفرجل نوعی از ملخ عن ابن
خالویه رضی الله عنه

ك ب ح

کَبح بالضم نوعی از زنبور شبیه یا ان
زنبور است کذا فی النسخ
کابح پیش اینده از ان چیزکه فال
بد بهکیرند بجاروئی کوابح جمع
بیرا کرچه شتر سخت وتوانا

ف

فکح الدابة بکبحها بالفتح لکام با
کشیدن مستور را باز ایستادن
ایستادن ورفتن تقول اکبحها و
اکبحها وکبحها وهذه وهذه مثلا
الف وکبح بالسیف بشمشیر زدن و
کبح فلانا برکردانیدن اورا از رحلها
وی

اکباح لکام باز کشیدن ستور را
تا باز ایستد از رفتن امته زیدیة
بلند کردانیدن یقال ما لک کبح
مجهولا ای شیح
مکبح کمعظم بلند ومکبر تیال
انه لکبح ای شامخ
مکابحة هم بکردانشام دادن

ك ب د

کَبِد بالفتح والکسر جکر وقد یذکر
اکباد وکبود بالضم جمع ومیانها
اسمان ویوق فلان نصب الکبد
اکباد الابل ای رحل الکبد وطلب
العلم وغیره ومورد الاکباد دشمنا
وان لم یکونوا کذلک
کبدة بالتاء مهرة دوشی و
بحث
کبد محرکة نیرکی شکم وسختی و
دشواری منه قوله تعالی لقد
خلقنا الانسان فی کبد وما
ومیان پهلو نوده ومیانه اسمان
کبد ککتف مکر اکباد وکبود
جمع وشکم ودرون بهامه ان
میانه چیزی ومعظم ان وپهلو
وما بین وطرف علامة کمان یا
باندازه مد ذراع از بنیاد کمان یا
قبضه ان یقبض الرامی علی کبد
القوس وکوهی است مرتفع مزینی
کلاب باسر کوهی است مرغوب
ونیز کبد لقب عبد الحمید بن ولید
محدث تمجه کرابی جسم وی در زمان
کبد موضعی است مزینی کلابا
وکبد الوهاد موضعی است تمیمی
وکبد الحضا شاعری است
کبیدات الشماء میانه اسمان
کانهن صغر وکبد اثم جمعوها
کجلد کصرد بد خو کردن در الحدیث
الکجلد من العنب
کلبد کصاحب یخ کنی جمخرجی
شم انک کباذا
اکبد کاحمد انکه جای حرکت
برآمده وبزخواسته باشد وعنی

پیلو ورخت ان کرکن

طبابه بمعنی کبد ن

است در دخل کبنه در سطبر و نیا
کران رفتار
کبذاه کصرد امینیا اسمان کبذا
کمبر کمشله و اسیاه شو و کماد
کمغضه اشرکه دشت پر کند و
زن سطبر میان کران رفتار و زیبا
تودهٔ بزرگ میانه
ض کبده کبذا بالفتح بزرگ
اوندو اهتمان نمود و بزرگ
او دسیه مکبود شت انسان
وکبذا الرجل القوم دشوار کردید
سر باز زوم و تنک کردانهاد او کبد
فلان زجهول بعیار بزرگ شت
س کبد کبذا عمر کرد و زمان
بزرگ کردید
تکبید دزمیانه اسمان درامدن
افتاب و زوال یقال کبذ الیوم الشمس
اذا توسطها
کابده مکابده و کباذا بالکسر
از کشیدن بختی دیدن
تکبید الشمس در میانه اسمان
درامدن مکبذ الامر اهتمک
کار کردن و تکبذ اللبن دفر اشد
وسطبر کردید و کذا الدم
ل ب و
کبرة بالفتح بزرگ لسانی یقال اعلمت
فلانا کبرة یعنی بزرگ لسانی امدی
او وکلا نسال کردید
کبر بالکسر معظم چیزی و بزرگی و
بضم میمها و کناه بزرگ و زشت
و بلند در شرف و عظمت و
بزرگ منصب
کبرة القوم بالکسر کلانتر قوم یا
تر انها بعد اضافة الکبرة قومه بکسر
الهمزة و الباء و فتح الراء المشددة
و قد یفتح الهمزة و کبرهم و کبرتهم
مشددة من مثلثة فیهما و یقال
فلان کبرة ولد ابویه بالکسر یعنی
کلانتر فرزندان است الجمع
و مؤنث این است و نیز کبرة
بالکسر کلانتر زن است و نیز

کبر القوم بالضم کلان و بزرگ
قوم او و موانث القوم و الذب
فی الحدیث اولوا الکبر یعنی اولوا
الاسن و در ابن الاثیر
کبر بالضم بناء است و عامة
از اکابر کنز اهبکویند و طبل
کبار بالکسر و اکبار جمع و کوچک
بزرگ نقاحیه است بخوزستان
کبیر کامیر بزرگ کبیرة مؤنث کبار
بالکسر مکبور آ و المذ جمع
کبیرة کفیئة و هی است نزد یهود
جیحون
کابر کصاحب بزرگ یقال تواثروا
کابرا عن کابر ای کبیرا عن کبیر فی
الجد شرف
اکبر بزرگتر کبر صوت کبر کفرح
جمع کبری اکابر جمع اکبر اکبر و ذکاء
و نیز اکبر چیزیست شیرینها نند
خبیص خشک کرده بنور عمار
اکبران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
اکبر کامعد یعنی اکبر است کچیزی
شیرین مانند حلوای خبیص و نا
اکبرة بالکسر موضعی است
کبار کغراب بزرگ و دو کبار محلة
است
کبار بالکسر پادشاهی است از پادشاهان حمیر
کبار کرمان بن بزرگ و کلان
کبار و در جمع
کبرتاه بالکسر بزرگ منشی و
بزرگی و عظمت
متکبر و کرمانی بزرگ لسانی و بسیم
الباء
متکبر کمنزل بزرگ لسانی یقال اعلمت
متکبر
ن کبرکبر کشتن و کبرا بالضم
کبارة کرامة بزرگ کردیدن و کلان
و خودار شدن
س کبر کبرا کعنب و کبرا بالضم

متکبر اکثر کلانان لاکردید
اکبر و اکابر از بزرگ
پنداشت چیزی را بزرگ کردن
کوک و نیمه ای شدن و مه
نامی او زدن مرد
کبر تکبیرا و کبارا بالکسر شد
الماء الله و اکبر کهنه و کبر الشیخ
بزرگ و کلان کردانید پیغمبر او
بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن
از او
متکبر نامی است از نامهای باری
تعالی و معناه المتعظم عما لا
یلیق به
تکبر بزرگ منشی نمودن و کردن
کبی کردن
تکابر تکبر و بزرگ منشی نمودن
است کبره بزرگ دیدن او و کلان
پنداشت و نیز است کبار
ل ب ث
کبر بکسر باء کوزه کسنک
اکر بر است یا جوهری معدنی
وان بخاری باشد دخانی که
بعض از ان بزر بین منجمد کردد و
بعض از ان شکافها بر اید و در
کرانها بسته کردد و کویند معدن
ان در و ادی القمل و رای بئر
و کویند چشمه است و از چوب
منجمد کردد کبریت شود و ان بر
اصنا با شد سرخ و زرد و سپید
و غالبا ان کبریت است بچهار رنگ و
یا قوت سرخ و زرد
کبرة کوکرد الوردی تی کبرة بعیرة
ای طلاه به
ل ب ش ل
کبرشل کسفرجل خرد و ک زوج
کوکردان یا کوکردان
ل ب س
کبس بالکسر خاکستر بدان رخا و
جوی فا انباشته و مر بزر
و بهم زدن اب چیزی تی فلان فی
کبس غوی فی اصله و خانه

کبیس کامیر نوعی از خرما و زیره
است میان کاوا کپوا زنوعی
خوش و عام کبیس و خطاب
مهمان زیاد بی باشد کدر ما
شباط اغبا کنند پس شبا
بیبیت و نزوند صد
سنة کبیسة بالتاء کرامد
سال ای التی یزید فیها یوم
فذلک فی کل اربع سنین
کبیس کزبیر موضعی است
کبیسة کجهینة چشمه است
در جانبی از دشت سماوه
نزدیک هیت
کباسة ککتابة خوشه خرما
کباس کغراب بزرک سر و مز چیها
وزه سطبر بزرک سر و مز سر
در زیر جامه فرو کشیدن خفته
و نیز کباس نام پسر حفص زفر بن غلبه
است و علی بن تمیم بن کباسة
محدث و ذو الکباس ملکی از
ملوک حمیر
کابر دوندهٔ پتوجاه فلان کابر
ای شاذ ا یعنی دوان امد عاه
کابر از اتباع است و کابر
بن ربیعة تابعی است و کان شهد
برسول الله صلی الله علیه و
سلم
ان تبه کابیه نولک یعنی بر لب
فرو امده
جبال الکبس کرکج جبال بحذ
و شدید
الکبس بالفتح کس بانبه در امده
و مرد برامده پیش سر و فرو
رفته پیشانی
کابوس اپخه شبیه بر دم خفته
را فرا کیرد و او در ان حالت
نتواند جنبش کرد و امقدمه
صرع است و نوعی از کابیدن
ص کبس الثمر و التمر کبسا
بالفتح نخل انباشت چاه و
جوی را و نیز کبس سر کبیان

فرو کشیدن و پنهان کردن را
در زیر جامه و در بن کوه فرو
شدن و بزیر کوه رفتن
و بناکامد آمدن در سرای
و احتیاط نمودن در کاری و
یکباره کاشیدن بطرف کابوس
یا غام است و در آمدن در چیزی
و فرو پوشیدن
مکبس کمدث مرد سست چشم
سرشتی و فرومایه یا آن که ناگاه
بمردم در آید و فرو پوشد آنها
و نام اسب عتبة بن حاوشة
عمرو بن صحار

ك ب ش

کبش بالفتح قچقار و آن در تا
چهارم باشد اکبش کافلس و
کباش ککتاب و اکباش جمع و هو
قوم و سردار آنها و موضعی است
از آن موضع است احمد بن محمد
بن صباح کبشی و احمد بن علی
بن نصر کبشی
کبشة بالتاء سرکوهی است
بکوه دیان و یوم کبشة روزی
از روزهای عربان و مشرکان
انحضرت صلی الله علیه وسلم
ابن ابی کبشة خواند نبی را بدین
باب کبشة مردی از بنی خزاعة
مستهی بود که با قریش در عبادت
و پرستش بتان خلاف و ورزید
پرستش شعری العبور مشغول
شد یا ابی کبشة کنیت وهب
عبد مناف جد انحضرت صلی
الله علیه وسلم از جانب مادر
و انحضرت نکو نشباهت بوی
داشت یا کنیت فرخ جامه
یا کنیت عم پیری و فیز ابی کبشه
کنیت سلیم یا اوس و وسیمی
کنیت عمرو بن سعد انماری که
مردی عصابی اندام کبشة نعاج
و کبشة انصاریه معروف بزرگ
صحابیات اند و کبشة بنت

کعب بن عبد الله بن ابی قحافة
از ابو قتاده مروایت میکند
و کبشة بنت ابو مهر از ام سلمة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم و ابو کبشه
سلولی از عبد الله بن عمرو بن العاص
روایت می کند
کبشان محرکة چند کوه اند بیابان
بنی قهبة و در آن آبی است
کبیش کزبر جانبی است
ابو کباش ککتاب عیسی تابعی ابو
است و ابو کباش کنیة محدث
احمد بن محمد بن کباش قصاب
کفراب محدث است
حمیر بن ایاس الکباش ککتان
و ابو الحسین بن کباش محدثان
اند

ك ب ص

کباص کغراب قوی و توانا بکار
از شتر و خر و جز آن کجاصة بالتا
مثله

ك ب ع

کبع کصرد شتر دو ساله و از آن
است که وزن شتر و گاو کویند
یا وهو الکبع
کبوع بالضم خواری و فروتنی
ف کبعه کبعا بالفتح بزد بدان
و کبع الدراهم و الدنانیر نقد
کردن را و سره نمود و کبعه حق
الامر بان داشت او را از کار
تکبیع نیک بر بدیدن شد و الله اعلم

ك ب ع ث

کبعثاة بالتحریک کوشپاره کرده
فرج زن براید

ك ب ل

کبل بالفتح قید و بند و تکبیر
یابند سطبر و بزرگ کبول جمع
و در نوشتکی لب لوتا لب لو
یا پوست نوزده مزبلب لب
دلو لغة فی الکبن و پوستین بی
پشم
کبل محرکة پوستین کوتاه
کابل بضم باء شهری است از ثغور
طخارستان
کابل کوتاه قامت
کابول کطاوس پسر دام و دهی
است میان طبرستان و دمکان
کبولاء بنا بکه نوعی از طعام
است
مکبول بتکه و ابهر
ض کبله کبلا بالفتح بند کرد
او را در دندان و جز آن و کبل
الدین مهلت داد عزیز خود را در
ادای دین
مکبل کمعظم قید کرده و بار دار
شده
کبل الابهر تکبیلا بند کرد او را
در دندان و جز آن و کبلنک
دینا ای اخرنه
مکابلة پرسیدن کداشتن قلم را
و در نان کردن و بار داشتن
و تاخیر کردن در دریدن خانه
همسایه تا بچوزد یکدیگر خواهد
تجرا و شفعه طلب کند و قد کره
ذلک

ك ب ن

کبن الدلو بالفتح لب لو در نوزده
دو هنه
کبنة بالضم بازی است عربان
را
کبان کغراب نوعی از طعام که
از ارزن مرتب هند اغنیه
است و بهار به است شتر را
رجل کبن کسل مرد درشت
خوی ناکس کرفته و امر یحمت فی
کدار زفتی چشم نمی بر دارد رجل
کبنة بالتاء مثله فی الکل و نبز
کبنة نان خشک
مکبون الاصابع مرد درشت
انگشتان و قصیر یکون شی کبان
نده
مکبونة اسب کوتاه پای فراخ
شکم با یک استخوان مکبون مثله

مکابین جمع و زن شتانبکار
ض کبن الامر کبنا و کبونا
زم و ست شد و پیدا کوتاهی کرد
در دو پیدن و کبن الثوب بزن
رویه در نوردید جامه را پیرو
دوخت و این مغبی ان تضرهم
ابد و کبن هدیته بازداشت
هدیه او را و کبن معروفه بر
کرداینید نیکی خود را از مردما
خود سوی غیر انها و کبنه ما
پیدا کرد بار او محو ساخت و
کبن الداود نوشت لب داود را
و کبن فلان فربه شد و کبن
عن الشیء بدل شد و باز کردید
ازان و کبن الرجل داخل شد
دندان شادی او را بالا و پایین
در فارد هن و کبن الظهر درید
بزمین و نیز کبن در نوشتکی
لب لو و کبون سکون نام
مکبن القفار مکرم محکم و متین
مهرهای دشت
اکبن لسانه عنه باز داشت
زبان خود را از وی
تکبن فربه شدن
اکبان بالهمزة کافتقر زنجید
و در کشیده کردید

ك ب و

کبوة بالفتح بردو افتادکی و
آتش شدکی آتش زنه و مانند
شدکی خدرک اسم مصدر آن
و کردوتیرکی و وقفه و بازداشت
ایستادکی بکراهت
نبوة بالضم بوی بد
ربا بالکسر و القصر مال ربوی
ربوان مثنی اکباء جمع و یکون
جای نشستن بر روی زمین اعم
کبنة کشنة خال و قد یکون جمع
کباء کسماء نهاد و شعاع ما
که منتشر کردد
کباء کسحاب جوب بجوبها نوعی
از ان کبی کمدعی جمع

دو به بفتح دو است
و در آن رویه میز و بعضی جامه را از دو
دو رو فی بعض جامه را از دو
بهم پیچیده و جه و جف
فرج الحسین

کبان بکسر اول و تشدید ثانی
در شت ریطه بلغت بربری
ن

كجاوه كزاب بلند مه بي لمه
كابي بلند مه رنج وبر دوش افتد
وقال يهزان ودوان وتبت
فلان كابي الرماد اي عظيم بطنه
وقيشم بن كابي محدث
ن كأ كبوا بالفتح وكبوا اكفوا
برد وي افتاد وكبا الزند بي
انش شد انش نزد وكبا الجراح
كرديد وكبا الفرس تاسه كرد
اسب از دويدن وكذا اذا
حدث فلم يعرق وقيل كبا الفرس
وغيره كبو وكبو بخش پخ در كوره
باشد از اب ودوغش وپشمين
كيا مه بانند كرديدن غياد
اكياه ودركردن واتش نهادن
اتش نيو كياه اذا دخن ولم
يور وبركردانيدن ومتغير كردن
يقال اكبى وجمه اي غبره
كبى النار تكبية خمد كبر انداختن
براتش
تكبى على الجمرة دزواداشت خامه
بربوي نوز وبخور كرد
اكبات نكوز استادن بر تجمر
جمه بخور كردن جامه را وبخور
ناك شدن خانه

باب الكاف وفصل الثاء

ك ث ء

كثاه بالكسر كاهي استخوانند
جوجو
كثاء بالكسر وزيادة الواو
والواو وسر بخت وخوي و
مزد كلان واينوه ريش بامرد
پيكو وپش

ك ث ب

بنو كثب بالفتح بطن است از مرد
كثبة بالضم والكسر بان ودرد
واينه بدان فرج ماده شتر را
فراهم ازند تا كشن بر نجهد ودر
مورد ومشك وبران فراهم
اورده
كثبة بالكسر بوشش خواستن

كتاب الكمر بنوبهي
كتاب بالكسر نيشته ونامه مكتب
بضمتين جمع كتب بالضم شلو و
اپخه در وي نويسند ودوات
ونوزان ومزيضبه وحكم واندازه
كتيب كابرد وخته ومشك
سرنبشته
كتيبة كسيفية لشكر پاكرد ومنه
غارت كنند كان از صدقات اهل
كتائب جمع وقلعة است بخيبر
كاتب نويسنده ودانا
كتاب كرمان نويسندكان و
دانايان جمع كاتب وبتر جزو كرد
سركه كودكان بدان نويسند ازبي
امون نه كه كاتيب جمع
مكتب كمفتند بپيرشتان
مكتوب نامه ودوخته ونبشته
وفراهم اورده
ن كتبه كتبا بالفتح وكتابا و
كتابة نبشتن ان را يقال كتب
بالقلم وكتب السقاء دوخت
دروغشان را بدود وال وكتب
الناقة دوخت فرج ناقه را بدان
وفراهم اورد يا استوار ومحكم
كرد وحيا اي ان را بالحلقة اعن و
مانندان تا كشن نتواند كشتي
كرد وابعضي از نضر نيز اورد و
نيز مهربان كردن ناقه را بر بچه غير
يعني استوار كرد مردن سوراخ
بيني اشتر بچه نابولا اينويد و
از بچه برمد وكتب البيتي راشت
ان را وكتب القربة سر مشك را
بسرنبشت
مكتب كمحسن امون نه كتاب
ومنه كان الحجاج مكتبا بالطاء
اي معلما
مكتب كمكرم مشك سرنبشته
اكتاب نوشتن امو ختن ونوشتن
واملا كردن وسر مشك را نبشتن
مكتب كمعظم نوشته كه بعضي بر
ان نوزده باشند

كتب الكتيبة الماده كرد كتيبه
را وفراهم اورد وكتيبه كتيبه
كرد ونيز تكتيب نوشتن ونوشتن
امو ختن
مكاتب بنده ما بر خود بريده
مكاتبة بيكديگر نامه نوشتن
وبنده را هم بوي باز فروختن
اكتتاب نوشتن اينوشتن از كتاب
است ونوشتن خواستن از اكتاب
ونيز بود وال دوختن دزدن
مشك را ونام خود را دروي نوشتن
سلطان نوشتن وبند شدن
شكم
تكتب فراهم امدن ومجتمع شدن
تكاتب بيكديگر نامه نوشتن
وبندي بنده بنوي باز فروختن
استكتاب نوشتن خواستن و
نوشتن فرمودن
مكتوب برانا سيه پر

ك ث ث

كث بالفتح كوشتن مردمان
كثة بالفتح سبزه نمين ازبره
وجوان
كثاثة بالضم شتران هيچكاره وبد
نژين از زبان اسم استان را
كثيب كابير واز نجوشش رباب
واوان غليان نبيذ وشير و
بانك شتر جوانه را اول بانك
ان وهو فوق الكشيش واوان
شبيه بانك شتر جوانه كه از
سينه مرد خشمناك ايد
ازشدت خشم ومرد نفت ونيز
كثيب نشار نرم واهسته با
كام نزديك كه اشتر در شتابكم
كثيبة كسفينة تباله كه حلوائي
است
كثكث كجعفر بانك شوات
كثكث كعنفد وكشكش بالضم
مقصورا تمنو عتين بانجي
است
كثكاث بالفتح مرد بيباكوي

ض ك ث

كث البعير كثا بالفتح
بانك نرم كرد وكث غلاما ازدو
كين كرفاو را وخواز كرانيد
وكث الفدن خوشيده رنك
وكذلك الجوزة الجديدة اذا جف
فيها الماء
ن كث الكلام بي اذنه نيكو بود
كوش وي كفت وران باوي خد
ميان اهاد ونيز كث ثمر درشتي
المثل لا تكث ولا تنكث النجوم
اي لا تعده ولا تحصيه رياك
انا نا بحيث لا يكث مدة ما
ما يحصى
كنكث زكدر مخته نرم رفتن يا
كام نزديك نهاده شتافتن
ونرم خنديدن وهو دون
القهقهة
اكتاث سخن در كوش كسي كفتن
وران باوي ونميان نهادن
اكتثان ان باكسي در ميان
نهادن وشنيدن
تكتكت اهسته ونرم رفتن
ياكام نزديك نهاده شتافتن

ك ث ح

كثح بالفتح خراش سنكريزه كمتر
از كدح

ف

كثح الطعام كطا بالفتح
سير خوردن ان را وكثحت الريح
فلانا بزاشت وانداختن بزير
كردن خالد نابادر كشيدن جا
را ازوي وكثح الدب بالارض
خورد ملخ اينه بر زمين بود
كثح الشيء ريسيدن پوستين
اثر كردن ران

ك ث د

كثد محركة شناه است وكوهي مكه
بطرف تنعيم حرسها الله تعالى
وفراهم امدن كاه هردو شاخ از
مردم واسب كثد ككتف مثله
يا مرد وعجنه دوش است يا
ميان دوش تا پشت كاهد

وکوه جمع ویمال هم کتاد بجنب
ایشان کروها اندیا مر با با
هم شابه یا شتاب و فند کانند
بر پکدیکر و لا واحد لها
آکنده بلند دوش
تکند کنضر موضعی است

ک ث ر

کثر بالفتح شمردن و اندازه و
میانجیز و رفتاری است
مانند رفتار شتران و هو
خورد و پهوار خرمنکاه و کوهان
بلند و کبر و بهر اکثرة بالثا
مثله
کثر بالکسر کودی از کوههای
عادیان است شبیه بکبد
و کوهان را نیز بدان تشبیه دهند
یا کوهان است
اکثرت الناقة اکثارا بلند
کوهان کردید

ک ث ع

کثه بالفتح پاره و دیوزه چیزی
کثاع بالکسر جمع
کثه بالضم کرانه شیشه و دیوار
حثر دکثع کصرد جمع
کثع کفرد مرد سبک و چست
در کار و تر نجیده و منقبض
از ان و مرد سا و نیاک نام
و عارف داه و بچه دوتا یا زیاده
بزبان و مرد ناکس و خوار و دو
و کر اکثعان کصردان جمع و
نیز کثع جمع کثاء که جمع تکثیر
موث اید یقال اشتریته هذا
الذاهب جفاء وهذه لک جفا
کثاء ورایت اخوانک جمع
کثع ولا یقدم کثع علی جمع ولا
یعرف لانه اتباع له و نیز کثعا
ذاه
اکثع مردی که انکشتان او دوتو
کف بکردیده و پیوندیخ انکشت
پیدا باشد اکثعون جمع و
رایته اجمعین اکثعین از اتباع

است و بسطه ب ث ع
کوثعه کموطلسر زه خر
کثیع کابهر ناکس و کبوتهال نما
کثیع ابی احمد کناء کنزا مثله
وحول کثیع سال التمام

ف

ف کثع به کثعا بالفتح بزدان را
وچیزی شتاب کرد در کار و
در تخبید و منقبض شدن از ضد
است و الثواب کثع کمنع فیهما
اولفت او کثع فلان کرنج و
سوکند خورد و کثع الحمار دویده
وکثع فی الارض کوتاه دور رفت
وقولهم کثعت الحاری ای ما
کفاک سب وکثعت الحامد ای
ماکفاک المدح
جاء مکوثعا للقفاء ای معنی جاء
مکثعا است
مکثع کمحسن شتابنده بشمال
جاء مکثعا ای حاء بشی سریعا
وای مکثع کمکرم ای بجمع وفوج
کثع اللحم تکثیعا بزه بزه بر بد
از دا
کاثعه الله مکاثعة لونیکی کرد
کردار او را خدای و بکشد از را
تکاثع بیاپی شدن و با یکدیکر
پیروی کردن

ک ث ف

کثف بفتح الکاف و کر الثاء شتا
کاه کثف بالکسر و بالتحریک مثله
کثیف کزبر ده و اکثاف جمع و ده
الکثف لقب ابی الهیطم روان
بن سلیمان بن یحیی بن یزید بن
مروان بن الحکم لقب ببیت
قاله و دو الاکثاف لقب سابور
بن هرمز لقب به لانه ساق الف
الی نواحی العرب الذین کانوا
یعیشون فی الارض فقتل من
قدر علیهم و نزع اکثافهم
کثف بالضم و بفتح لکی تو
اوزد رکثف
کثیف کابهر شمشیر هندی

پاره پهنا کثف بالضم جمع
کثیفه کسفینه اهن پاره سبد
دزوان دروان و پهن باشد
کاهی ان را تخمه و ارپین تشا
وکبنه و دشمنی مکروهی از نرم
و ابنوز اهنکران
کثیفه کجهینه موضعی است
ببلاد باهله
کثاف کشداد سن که دست
سپا یکی بان بندند مکثف
بالضم جمع
کثاف کمراب رد شانه حا
کاثفه ناخوشتر از نده
اکثف مشتور لنک از کفیو
فرس اکثف و جمل اکثف کفا
مؤنث کثف بالضم جمع و فرق
شانه و اسب کبر شانه و بهنا
وکشاد کی باشد
کفان کعثمان و یکسر ملخ کرد
پرنده از مده باشد بدان جثه
کدر ابحال جفهان رود کفا
بالثاء یا کاثفه کصاحبه یکی
یقال هی الجراد بعد الغوغاء ثم
الدبا ثم الغوغاء ثم
الکثفان
کفنان محرکه شتاب وی
کثاف کشداد جنبا نده شا
را
اثاثه مکوثفا وند یکثیف پیوند
کرده
مکثاف بالکسر شور کرد نیز زن
کند شانه اثر را
ص کفت فلان کفتا بالفتح
اهسته کی و نرمی کرد در کار و
کفت الشیخ الدابة نحر کرد زیر
شانه شتور را و کفت الخیل
بلند کردید فروع شانه وی
در رفتن و کفت الطائر کفتا
وکفیفا ناکبر ها مزد و بازو را
بر پشت منضم کرد و پرید و نیز
کفت و کرانه بالان را نیز یکیم

وود و شد را سپا یکی دیکر
و بر کفت نهادن و اهسته رفتن
یا شانه جنبان رفتن و تاپیدن
داشتن کاری را و یکیفت پیوند
دادن اوندا و جمعها ان رفتن
ص کفس کفنکفا اهسته
نرم رفت
س کیف نالان کفخر کنان
شانه کردید و کفف الفرس کشا
پیدا کردید بجر شانه وی
تکیف بامر پیوند نمودن
اوندا و بلند شدن فروع
شانه است بدو رفتار و بیزه
بیزه بریدن کوشت استخوان
جنبان رفتن است
تکفف بجمهان رفتن بتکلف
الکفان و مشیه ای تزا

ک ف ل

کفله بالضم یاک تخت فرامهم
اورده از خرما و کل و لای و شلم
و جز ان و یاره از کوشت و بفتح و
موضعی است
کفال مرکب در شتی اندام
کفیله کفیفه موضعی است
از ین تکبی بزنند
کفیل کزبر نام مردی
کفول الارض کصبور پشتهای
زمین و اینچه بلند برامده باشد
از ان
کفا الکتاب کرشت و نفس و خ
کدو و اکنه ان را و مؤنث و هر
جه کما اصلاح ان کرده باشد
از طعام و لباس و نیز کمال یک
و نیک و تبکی ان و در شتی
اندام
اکفل کاحمد درشت و سخت
و بلاد و معرفة ناه دزدی و هته
مواشر قمن اکفل و اکفلین
شماخ محدث است
اکفال بالفتح موضعی است
کوافل بالفتح منزلی است براه

او فد کاسه کوزه و حم
و امثال آنها باشد
ن

نوا بیز جستن

او فد کاسه کوزه
و حم و امثال آنها
ن

کتا الضم نوناه والثوب زاده
مکتل کنبر نبیل کپازه
صلع کبد دران وتام مردی
مکیل الشی بصیغه مبالغه
معلوم نشد معرفه ذکر
است در کتاب دیگر

ن

کل نال اکتلا بالفتح بند
کردن او را و باز داشت
مس کتل اکتلا محرکه بر چسبید
لزج گردید
مکتل کمعظم کرد و فراهم آمده
وکوتاه و مرد درشت اندام
کاتله الله مکاتله از نیکی دور
دارد او را خدای و ملعونت
کرداند
تکتل نوعی از دفار و بستکان
لرنکان از کنشن و دفتن

ک ث م

کثمه بالفتح سخن پنهان از بیخته
کثمه ای کلمه
کثمه بالکسر هان داشتن چیزی
اسم مصدر است
کرم بالضم شهری است و برک نیل
لغة فی الکثم
کثمه بالضم موضعی است
کثم محرکه یکابی است که وسمه
نامند شن بجای ابیخته بایدون
از خیشاکستد روی من نکرد بر
ماند چون بیخ از بجوشانند
سیاهی نوشن شود
کثمه کثمه مرد پنهان دارنده
راز و نگاه دارنده مرچیز باشد
قوس کثیم کابریشم از چوب تا
شکافته یا کمان موفا کرده
وجعل کثیم شرکه وقت برداشت
بانگ نکند یا عام است و تخ
کثیم دوزکه کشاده نکردد
اب نزهد او نخ سقاء
کثیم مشک که اب در وی بیرون
نیاید غیر از طعام است
کثمیه کجهینه نوعی از خرما

کوثم کصبور کماندار نده راندن
کوثم شتر ماده که وقت آبستن
دنبه بزرا و در مطلق معلوم نشد
وبز را مکوثه گفتن نشنیده ایم
تکثیم کتب جمع و فهرس کردن
کماز ابجد یا شکافته یا کان
سوفار تا کرده یا کمانی که وقت
تیر انداختن او را ان کنند
کمانه کسحابه قبیله است
کاثم دزدند و دزد و میر کاثم زاد
نهاد داشته و فوس کاثم معنبر
فوس کثیم است کاثمه بالثاء
مثله
تعجل اکثم مرد بزرگ شکم یا سیر
شکم
کثمان کشعبان کیاه و تخمه و موضعی
است کوهی
کثی کعلی کوهی است
تکثم کتضرب مجهولا زبان است
نام چاه زمزم
ثاقبة مکثام بالکسر ناقه که دوم بر
ندارد و قشباز دارشده و
بارش تعاوم نکرد
مکثوم از اعلام است و اسپی است
مرثد بن اعصر او عبد الله بن
عمرو یا عمرو بن قیس بن ثام مکثوم
موذن کور صحابی است
مکثومة دوعین عفران یا بوی
ابیخته و نام چاه زمزم

ن

کمنه کثمنه بالفتح و کثمانا بالکسر
پنهان داشتن او کثمت الشاة
کثوما بالضم کردیدکثمت
القوس کثوما از چوب تا شکافته
کردیدکمان یا بانک نکرد بوقتش
بزرا خشن و کثمت الشفاء کثما
بالکسر و کثوما ذکر فرق مشک
شیر یا شراب و بقال للغزل اذا
ضاق مخرجه عن نفوذ ما فیه کثم الزق
وکذا تخرج والجمع کثوم
سیئة مکثم کمحسن سخن پنهان
تکثیم بیک پنهان داشتن زن

شد الباء الثلثة
مکاثمة بیک پوشانیدن سر
خود را از کسی پنهان داشتن و
کاتمی نره
کتاب مکتم للفاعل الجر بانک
ورعد
اکتتام پنهان داشتن و پنهان
شدن
استکتام نهان داشتن خواستن

ک ت ن

کتن بالکسر کاسه
کتنة بالکسر درخت است خوش
بوی
کتن محرکه بیم و چرک و خاک بن
حن ابن و نیز کتن دود کرفتکی
خانه و سیاهی کرفتکی لب بقال
کتنت محافل البیعة من اهل الثبت
اذا لزوم به اثر صفرة تبرد چیزها
شدن و دیمتناک کردیدن الضم
من جمیع و الکل
کتن کعنق کاسه شفا مکتن مثله
چرکین و دیمتناک
کتانة کثمانة ناحیه است بشام
کتان بالفتح و شد الثاء نبات
است بهندی دزی و ساقه و برش
بابلک و کلش او جوزی است
و پوست و غذا و هیچ و بیضه و زیت
و جامه اش معتدل است و کرمی
و سردی و خشکی و بادام پخته
و ذاهب خواب و باعث قلیل
خوی و جمت جرب و حکه و وجع
صلب نافع و سپرش کرم دندان
ان و نیز کتان جغر لاوه و سیل
او رود و کفاب
کتان کرمان جانوری کی است
سرخ کرده
اکتان بر چشانیدن
مکتن کمطمئن بی آزار و ملول

ک ث و

کثوة بالفتح کام زمین پنهان در
کثوة بالثاء موضعة نام مردی

ایکله بر دشمن چیره شدن
اکتیاه پر خشم کردیدن و بی
آرام و تفته شدن و نیک شوریدن

باب الکاف وفصل الثاء

ک ث ء

کثاء اللبن بالفتح و بضمتین بریدن که
بر سر شیر کرد اید یا کف بر بالای
خد کثاءة قذر لته و نیز کثاءة
جعیر ناچیز و شبی کثاء مذبذب
همزه مثله
کثاوکثیند او رسن استوار
و نیز دل و پیش سخت انبوه یا درشت
نیکو

ف

کثا اللبن کثا بالفتح
بر سر اب برآمد شیر و آن خالص
در تحتان ماند و کثا القدر
کف بر آورد بر بالا و کثا القدر
کفک از بالا برکرفت و کثا
النبت و شبه کیاه یا سطبر
و درشت کردید و درازشد
و انبوه کردید و در پیچید و
کثأن اللحیة دراز و بسیار
کردید و پیش و نیز کشه و زشت
موی و پشم شتر
تکثیمة دره هم معناکث ماند
و نیز تکثیمة سر شیر خوردن
و سرهای علف خوردن شتر
کثاثة اللحیة کثاثة دراز شد
و بسیار کردید

ک ث ب

کثب بالفتح و دو بار می آمد
طرا
کثبه بالضم اندک از آب شیر
یا جرعه مانند یک دو از آب یا
باشد یا اندازه پر بی کاسه
آب و شراب یا اندک از طعام و
شراب یا از خال و جز از عیب و
از شیر کثبکصرد جمع و چیزی
تراهم آمده پس کی و دو تن
همو اوپشت میان دو کوه

وموضوعات
کشمر کزنر دیکی بقال رمامن
کشمر موضوعات سبد یادطی
کشیب کابیر نوده دیک سبدان
جمع که دیزان ومجمع است
اکشبه وکشب ککتب وکشبان
کشمان جمع وموضوعات بکر
دریای عین ودوده است بجرین
کشاب ککتاب بزرگ وجزان تو
مارمی کیا برای شی مهم او
غیره
کشاب کغراب بیابان موضع
است بنجد
کاشب موضعی است کوهی
کاشبه پیش شانه نمای اسب
اکشاب جمع
کشاء کحمراء خاک
کشاب کرمان وشداد وبا تا
والشامیر دیکپان ودیگ
ن کشب علیه کشأ بالفتح
حمل کرد بروی وکشب کاشبه
نکونساخت نرکش را وکشبه
الابل کثیر کردند وبزرگ
کردا وزدن نزاع امدن
وزبخن ودرامدن بچیزی
والفعل من نصر وضرب
اکشبه اکشأ با کشبه خواند
اورا ونزدیک اورسید اکشبه
له ومنه لذلک واکشبک الصید
فارسیه بعضی میلورا دونوانا
کردن را شکار پس نزه بنده
بروی
تکشیب کی وکمشدن
انکشاب نزاع امدن وکل
ما انضبت فی شیء فقد انکشب فیه
کاشبهم نزدیک ایشان
رسیدم

ل ث ق
کث بالفتح انبوه ودرهم پیوسته
یقال رجل کث اللحیة مرد انبوه
ریش ولحیته کشة ریش انبوه

وانبساط رجل کث مرد دراز وانبوه
وکوتاه وپیچان ریش کثاث کسحاب
جمع
قوم کث بالضم کرم نبیا
کثیث کامیر انبوه وسطبر بقا
رجل اکث اللحیة
لحیته کثاء بالفتح عدد وداریش
انبوه
کاث اچه بروید از زمین مانند
وقث ودرد
کثاثاء بالفتح والمد نبیز
نبیذ خاک
کثکث کجعفر ودنبرج خاک وریزه
وشکسته سنگ یقوبه الکثکث
کثکث بالضم مقصورا وبفتح
الکاف مانزی است که از خاک
بانند
ن کثب لحمه کثأ بالفتح اندک
پلید کرد او کثب اللحیة کثاثة بالفتح
وکثوثة وکثاثا مرکب نبیذ بیخ
کردید پیش وانبوه شد وکوتاه
کردید ودرهم پیچید
اکثاث نبیذ او انبوه وکوتاه
وپیچان ریش کردیدن
کثکثة بمعنی کثاث است
ل ث ج
ض کثج من الطعام کثجا
باندازه کفایت خورد ونبیذ
از طعام از جا بجا بجاذب برد
ل ث ح
کثحة بالفتح کره هی اندک از مرد
ف کثح عن اسنه کثحا بالفتح
اشکار کرد بیرون خود را وکثحت
الریح علیه التراب خاک افکند
باد بروی وکثح عن المال ما
شاء برداز مال چندان که
خواست وکثح الشیء عن فراهم اورد
ان را وپراکنده نمود از اضداد
اضداد است
تکشیح اشکار کردانیدن
تکاثحوا بالسیوف باهم دوبار

ثمشیر زدند
تکثح بالحجر حرکت داد ان را
ل ث م
رجل کثم اللحیة کشفته مرد سطبر
ریش وکوتاه ومرغولان
کثمة من دین بالتاء شکسته وبریزه
علف خشک ولحیته کثمة ریش
سطبر وکوتاه ومرغول
ل ث ر
کثر بالفتح نبیذ او پیه خرما بن
یاشوم یا برآن ویحرک
کثرة بالفتح ویکسر نبیذی
کثر بالضم نبیذی ودبیا از
چیزها ومعظم ان بتون الحمد لله علی
القل والکثر کلاهما بالضم الاکثر
ای علی القلیل الکثیر
کثرة بالتاء نام مردی
کثیر کامیر نبیذ وکثیر بن
صلت ناشر قلیل بود احضرت
صلی الله علیه وسلم بکثیر
نامیدند وکثیر بن جهان اند
ابن عمر وکثیر بن قیس از ابو الدرداء
وکثیر مولی سمرة از ابو سلمه
وکثیر بن عبد الله بن عمرو بن
عوف از پدر خود روایت میکند
کثیرة بالتاء از اعلام است
کثیر عزة کربیر از خواص است که
صاحب عزه بوده وهو کثیر بن
عبد الرحمن بن عامر بن عویمر
خزاعی
کثار کغراب نبیذ او کره بیا
کثار ککتاب مثله
کاثر نبیذ یقال عدد کاثر له
کثیر
کثرة کسکری صنمی بود مرجد
وطعم اکله شل بن ریش از ا
شکسته وخراب کرده بینی صلی
الله علیه وسلم لاحق کردید و
جزو اسلام مشرف شد
کثرة کثیرة نبیذ خوردن
نبیذ را

کوثر کجوهر نبیذ از هر چیز
وقبا نبیاد برهم نشسته و
اسلام ونبوت ومرد بسیار خیر
ونبیذ اهل شر ومهتر وجوی
وجوی است در بهشت که از ان
جمیع چشمهای بهشت جاری
میکردد وهی است بطائف
که حجاج در ان معلم بود
کیثر کحیدر نبیذ او مرد بسیار
خیر وبیکوئی ودبیا ودهر
کثیر بالضم واشدید الیاء
المکسورة از نامهای عربان
است
کثیرا بالفتح والمد صمغ قتاد
است شیا رطوبتی که از بیخ نوعی
از درخت که بکوه میروید
لبنان روید حاصل شود
جمعه مرفوخشونت سینه
فرح دهد وکرم بکی او از ورقه
البول وتقویت رودمعیده
رجل مکثار کمحراب مرد بسیار
سخن ومکثیر بالکسر مثله
مکثور علینا انکه چیزها بدهم
باشد ودر وی خفوف ونبیاد
شده
ن کثرهم کثرا بالضم چیره
شد بر ایشان بنبیاد ی
ل کثر الشیء کثرة نبیاد کردن
رجل مکثر کمحسن مرد مال دار
اکثار افزودن ونبیاد کردانیدن
ونبیاد او زدن نقص وجزان
ودیر کردن عمر مان ودبیا مانا
شدن
مکثر کمحدث نام مردی
تکثیر افزودن
مکاثرة باهم چیزی نمودن و
بزرکردن باکسی ببسیاری
اب نبیاد خواستن جمعه خوردن
تکاثر باهم بزرکی کردن به
نبیاد مال وقوم وفخر نمودن
تکثر نبیاد نمودن

تکوثر الصبی بنیا کردید کرد
وبرهم نشست
استکثار اب بسیار خواستن
وبسیار خواستن از چیزی
بسیار مال شدن وبزرگ شدن
حوض ابن وبسیار کردن حوض را
بسیار امد چیزی را
ك ث ع
کثعة بالفتح وبضم کفک که
دیگ ان سر اندازند و سرشیر
وکفک ان
کثعة بالضم فرج که بر وسط لب
بالا بین است
کثعة محرکة کل ولای
شفة کاثعة لب سرخ یا سطبر
پر از خون لثة کاثعة کذلک
وشفة کاثعة با ثعة لب سطبر
رجل اکثع مرد سرخ یا سطبر لب
ف کثع اللبن کوتاه کردن شیر
شیر در بش بر شیر بر اید و
کثعة الأبل وغیرها نرم شدن
شکستن ان وجز ان یا نرم شدن
ودوان کردیدن وکثعة الشفة
کثعا بالفتح وکوتاه سرخ کردید
یا افرزشدن لبون ان چندان
که مرتب بر کردیدن کشنود
ایجمنی از سمج تیز اید
امراة مکثعة کهدثة زن سرخ
وسطبر لب
تکثیع سر کردن شیر وسرشیر و
چربش فراهم امدن بر شیر ورنه
کثعن شکم ستور ودوان شدن
ان وبه شدن بالای پیش و
بر امدن پکاه ونبین بوکثعت
الارض انی بخم شبانها وکفک
اذا خثن دیلم وبیکبار بر امدن
ریش ودران وبسیار شدن ان
وخورده شدن پر بش بالای
سنبلة تو کثعت النصال اذا
اکلت اعلاها من الدسم
ك ث ع ب
کثعب بکسر عین وسکون طاء
کرد وتک کثعب کرد نک
وسطبر
ك ث ع م
کثعم کجعفر زن کلان وسطبر
وایوز
ك ث ف
کثف بالفتح کردن
کثیف کاپیر سطبر وابر اب
نیز اینهمی است که لشکر را بدان
صفت کنند وکثیف سلولی نام
استاد الصواب کرپیر
مؤلف بن کثیف بن حمل کرپیر
صحابی است ودفاعة بن کثیف
بجیمی
ك کثف کثافة کثاهة سطبر
کردیدن وبسیار کشت ودر پیچید
ونیز کثافة سطبری
اکثف منک اکثافا نزدیک تو
شدن وتوانا کردانیدن توزا برخ
تکثیف سطبر کردانیدن
تکاثف برهم نشستن وسطبر
استکثاف سطبر کردیدن
ك ث ل
کثل بالفتح انبار کندم وکرم مرد
اکثال بالفتح موضعی است
کوثل بکوهر بر کشتی ودشنام او
ان وقد تشدد اللام ومرد بی
است کسباع شاعر را بوی
نسبت کنند
کوائل بالفتح دیهی است ولیر
بتصحیف الکوائل بالغوثیة
ك ث م
وماء معن کثیم محرکة الذاهب
اوذا از نزدیکی
کثمة محرکة زن پیر وپر شکم از
شراب وجز ان
کثاة بکثمة کفرحة سماروغ عود و
وسخ
اکثم بالفتح مرد فراخ شکم والشو
وبسیار شکم وداء فراخ ودنها

فربه پر کوشت واکثم بن جون
صحابی است واکثم بن صیفی کی
از متکلم عرب است ویحیی بن اکثم
قاضی از اصحاب شافعی است ودر
علم فقه ومعرفت احکام مبسوط
داشت وماموون را از قول بطلیموس
منتخب کردانیده دبوی داده حوض
از هدایت فرمود
کماة کاثمة سماروغ ودشت
ن کثم الفتاة وثمها کثما دهان زن را ودختر را واکثم
کثانة سرکون کردران وکثة
عن الامر بازکردانیدن او را از کار
وبازداشت وکثم الشیء فراهم اوردن
اینجز را واکثم الاثر بی او رفت
س کثکث کثکثا قریب کردیدن
ودرنک کردن
اکثمك الصید فادرکوه دانید
توزا شکار نزدیک شد لکم
الفترة فوکردن خیکرا واکثم فی
نیهان کردیدن خانه
مکاثمة همدیکر فریب دادن و
امیر شدن کردن
تکثم توقف ودرنک کردن در
چیزی وسرکشته کردیدن و
دوتا شدن ونیهان کردیدن
انکثام اندوهناک شدن
ك ث ن
کثنة بالضم چیزی است کمان
امرد شاهای سپید پهن را شاند
وبا چوبین بروی بر ترتیب نهند
اصله وکثنا از هی بوزن دجاجة من
القصب والنضد الرطبة الیابسة
تخرم وتحمل جوفها النور
ك ث ن ب
کثنب بکسر نون وتشدید
کاهی بوزن ابرثا نفتم کنند
ك ث و
کثوة بالضم تل مجتمع وفراهم امده
وبیرامن ومرغ سنکخوار
کثوة بالضم موضعی است

کثوة بالفتح نام شاعری
کثاة بالفتح والمد کیاه الهبقا
کثاة بالتاء مثله کثی جمع باندک
است مانند عبیر او
کثة کتة نام شهر حوض بامرز
اصل ان کثوة است
باب الکاف مع الجیم
ك ج ج
یوسف بن احمد کج بالفتح قاضی
تیبنة بن کج بالضم بخاری محدث
است
کجة بالضم بازی است مرکود کاه
زاکره مانند از پارچه ونمد
ان میان تهی بافند کیسه است
کجکجة بالفتح راز بی است سیکر کنار
است کلنبه کویند
ن کج الغلام کجا کجه بازی دید
باب الکاف مع الحاء
ك ح ب
کحب بالفتح غوره سبز انکور کحبه
یکی وکون
کاحبة کثیرة واثر بلند شده
کوحب کجوهر موضعی است
ف کحبة کحبا بالفتح زدن
کون او
تکحیب غوره بر اوردن درخت
کحب الکرم اذا اظهر کحبه او کثر
حبه
ك ح ث
الحث کاحمد کوتاه بالا
ك ح ث
ف کحث له من المال الجزء
از مال برای او بهره وکف دست
خود
ك ح ث ل
کحثلة کلان شکم وکلان شکم
شدن
ك ح ح
عرق کح بالضم عرق حاصل لثه
دمیدن کحه بالضم موی است وام کحة زدن

کند نشان او و مرا بعض نار است
کحج بضم تین زنان سال خورده
کحکح کهذمد و برج کند
پیر و شتر ماده کهنسال فرتوت

ك ح ص

کحص بالفتح کیاهی است که دانه
ان بعین الجراد ماند
کاحص نشنده بپای خود و نشان
محو شونده کواحص جمع و احلا
کواحص اثار خانه محو و ناپدید

ف کحص برجله بانگ کاوید
از پای خود و کحص الاثر کحوصا
محو و ناپدید شد نشان و کحصه
البلی محو و ناپدید کردان را
کهنگی و کحص الظلیم فی الارض
رفت و کند شتر مرغ در زمین
و غائب کردید که دیده نمی شود
تکحیص محو و ناپدید کردن بقایا
کحص الکتاب فکحص ای درسه

قدوس

ك ح ط

کحط بالفتح خشک سال لغته
فی القحط فصیحة
عام کاحط سال خشک باران

ف کحط القطر خشک شد
باران ایستاد
کحوف بالضم غضا کحب بالفتح
واحد

ك ح ل

کحل بالفتح نام استخوانی است
کحل اذا ریکن فی السماء غیم و
نیز کحل لسان بختی و خط وحشی
معرفة لانه خلها الالف اللام
ینصرف ولا وحشی خط وحشی
از وی المثل باءت غراب بکحل
اذا قتل القاتل بقوله
کحلة بالفتح مهرهٔ افسون کرده
چشم زخم را دفع کنند و زنان
مزدان را بندند کنند و نیز کحلة
معرفة اسم است سمادا
کحل بالضم مال بنی اسد و سنگ

سرمه و مرچه مذ چشم کشند به
شفای چشم و کحل السودان بها
است و کحل فارسی انزروت که
باشد و کحل خولان حضض دان
دارویی تلخ است و نیز کحلة
است کاحل جمع نادر و نیز کحل
موضعی است و کحل کحیلة بضم
مرد و کلمه است کبدان بزدار
کنندای بود سودنده
کحل محرکة سرمه کوز شد چشم
دبر شتر شوی شاکوز شد زدن
کامپلک و الفعل من سمع و منه
قوله ع لیس التکحل فی العینین
کالکحل
کحلة محرکة ابی است مر چشم را
کحل الکف چشم سرمه کشیده
الکحل مرد سرمه کوز چشم و دلک
میانکی دشتکان زار لغت
اندام و نیز اب البدن کویند یا
از راه حیاة است و لا تقل
عرفا الا کحل
عین کحلاء چشم سرمه کون
و چشم کحیا از مضد سیاه
باشد و زن سرمه کوز چشم
و نیز پسید بن سیاچشم و کیا
کان را زنبور عسل خورد و
نکاه میدارد دیا کیاهی است
دیکشابی کشکوفه نیکو دارد
و لسان الثور کذا کیاهی است
مرغی است
کحال کتاب سنك سرمه و
سرمه و مهره افسون
عین کحیل کاهر چشم با سرمه
و چشم سرمه کون کحیلة مثله
فیهما کحال جمع کحلی مثله
کحیلاء بالمد لسان الثور است
کحیل کرنیز بقط یا قطران که
بر شتران کرکین مالند و موضع
است بحزیره
کحیلة کجهینة موضعی است
کحلان بن شریح کعثمان پدر

و نیز تکحل سرمه کشیدن
اکحالت الارض النبات بمعنی
تکحلت الارض النبات
تمکحل سرمه دان ساختن

ك ح ل ب

کحلب کجعفر موضعی است
کحلبة بالهاء نام شخصی

ك ح م

کحمة بالفتح چشم است بمعنی

ك ح ى

ف کحا کحیا بالفتح
شاه کردان را

فصل الخاء

باب الکاف فصل الخا

ك خ خ

کخ کخ کلمة است که بدان کودک
را زجر کنند تا از چیزی که او را
نشاید ان دارد یا او را بازایستند
وکذا اعتقد القندوسی شوی
و در لسان است کخ کخ
بفتح الکاف و کسرها و سکون
الخاءین و کسرها بغیر تنوین و
بالتنوین مع الکسرة و شدة
الخاء فیهما و قیل کلمة اعجمیة
عربتها العرب

ض کخ کخ تو نیز بکنجاخ
کردد در خواب

کخکخ الصبی کخ کخ کفتن کودک
را

ك خ ر

کاخرة کصاحبة مرد دار لفظ
کون
کیخار از موضعهاست بهمدان
موضع است عطاء بن یعقوب
کیخاری

ك خ م

کیخم کحیدر صفحه است کسه بان
ملک و سلطان را ستایند
کوید ملک کیخم ای عظیم

ف کمه کخما از ماندن را
از بنای دی

باب الکاف فصل الد

فصل الدال

فصل الخاء

ک د ه

از فرکه شتر نر بین پیر و دوساله
کیاه
کیداوا بالکسر شوره و شت نمین
ف س کیدة ما انبت کذلک
بالفتح وکمنع و بالضم سرما خورده
کیاه پوسیده مرده و برنمین نشسته
یا بی آب مانده و ناکوابیده
ف کذا البزر الزرع برنمین
نشانده سرما کشته را
س کیدة الغراب با تاک کردن
کرفتاع کویانی میکنند
او از کردن و کذی البقل کذا
و ناکوابیده مانده شاه کرده
کوداکوداة دویده
تکدة نرنمین نشانده سرما
کشته او هم برا و دن نرنمین
کیاه را بسبب سرما خوردکی

ک د ب

کدب بالفتح پیچیدکی برزاغن
نوجوانان پسیدا کردن کدب بالضم
وکعب ککتف وجبل مثله والواحدة
لغة فیهن والواحدة بهاء کدبة
کمنبر اسم مثله وقرا ابن عتاب بن
کدب ای فساد فی البیاض کالنة
دم فدکدب فی قمیصه فلکمة اعرضه
کی لتقش علیه
مکدوبة نرسیده خجانک

ک د ج

س کدج الرجل کدجا محرکة
خود مشتاب نابغه وکفایته

ک د ح

کدح بالفتح خراشیدن یقال للکدح
ای خدش کدح جمع وقیل الکدح
اکثر من الخدش
کودح کجوهر نام مردی
ف کدح فی العمل کدحا بالفتح
کوشش نمود و کرد کاری برای
ذات خود خیر باشد یا شر وکدح
وجهه خراشید یا بوجی معیوب
ساختن شاه کرده باشد

وکدح لعیاله وذهب یکدح لعیاله
خود وکدح راسه ما شطشط
کرد موی سر را
الحاکدح کمنع جریکه ان از لزان
نیک کرده باشند
تکدیح خراشیدن یا معیوب خط
دوی کبیر اشتد الما لغة
اکتداح و دریدن وکتب کردن
تکدح خراشیده شدن پوست

ک د د

کدد بالفتح شانه سر و جوا زکه ندوی
چیز پر اکویند مثل ما وقع فی
ان
کدة بالکسر نمین درشت
کدد محرکة موضعی است بدیا
بضم لیم ولغتی است در کدد
کدة محرکة انچه در زمین دیک
ماند از طعام وجز ان
کدد کصرد موضعی است نزدیک
بصره
کدة کهمزة انچه در زمین دیک
ماند از طعام وجز ان
کداد کغراب دو در زمین صلبان را
و دودوه ان و نخلیت کمنبر
زابوی نشور کنند
کداده کحلاصة درد ی دوغن
وانچه در زمین دیک ماند از طعا
وجز ان و موضعی است نزدیک
مزینیر بوع را
بئر کدود کصبور چاه دبیا
اب
کبید کامیر غلک جوش ناکرده
واوان نمک و قحف که در دیک
ریزند و ابی است میان نرمی
شیر نمین و وادی است نجیر
نخیل کرداه فید بوهمدینه
او و اقطع میکند و زمین نم
فراخ و زمین درشت و یوم
الکبید دودی است که عنزه
و وردبن عمرو در وی کشته
شدند

کبیدة نکهیتة ابی است مزاید بر
بن کلاب را
کدکدة او از خایسک ستدان
وجز ان و نیز کدکدة از خد دن
کدشن دندانها بهم دن مستقیل
کرمصقله را برشته شیر و کرانبا
رفتن و دویدن نرم و راندن
سخت
کدکاد الکسر افتادن کدشتر
در ضحک
اکدة بقیة چراکاه که کیاه او در پرا
باشند و رایتهم اکدة دیدم
انها را اکدوه کردن
رایت القوم اکداد دیدم قوم
را در فرفره و رایتهم اکاد مثله
وقوم اکداد قوم شتابان
مکدکب لهیم شانه
مکدود کوفته و پا سپرده

ن

کدن کدنه نخایید او را فرا خوانند
از وی کدکدانی او کدنة الشی کشی
انرا بامد باشد یا سائل و نیز
دونقه مشقشقة اخت الدا
و نیز کدنة بالفتح شلغم و سنجی
کادرویج و ستیهیدن در خواه
چیز بر اشاره کردن با نکشت
تکدکد سخت راندن
اکداد سند کردن و باز ایستادن
از کاری
تکدید باز داشتن
اکتداد کد کاری خواستن
توا کدنة اذا طلبته الکدنة
باز ایستادن
استکداد کد کاری خواستن

ک د ن

کدن بالفتح موضعی است نزدیک
مدینه
کدنة بالضم یکدنده
مثلثة الکدنة فی اللون و
الکدن و فتحه و الماء و العین
کدیة بالضم الیاس شدید
ابرشک دونوعی از سنبل خوا

برزنک پشت باز نزدکلو
کدر محرکة کمر چه باشد
کدرة بالضم یک کدر کوزه
کدرة بالضم یک کدر کلاه خوز
کدیک خشته باجاشه غوک
و مانند ان که بروی اب باشد
و ابرشک و پاره از کل تراشه
و کاوخ کلان و خشت دودوه
از زراعت کدیدة بهمزتین
جمع
حمار کدد کصمد تین خر دشت
سطبر
کدد ککتف و بالفتح نیزه مثل
فدن و فدد
کدیر کامیر انکه تیر کی داشته
باشد
کدارة کشمانه انچه در زیر دیک
باقی ماند از طعام وجز ان یا
در دی دوغن
اکدان کریتر که دارد اکاد
جمع و بنا ناقص اکدر کوزه
منسوبة الی محل نها و نیز الکد
نام مردی و توجیه که روی
زمین را اندوده و نام کی
اکاد چشد کوه است فاحلان
اکدة تنه مسئله است در فرائض
که شوی و مادر و جد و خواهر
مادری و پدری ماند ثابت
لغتها الان عبد الملک به
مروان سئل عنها و ملا بقها
لها اکدة علم تیرها او کان الیتیم
فتمی اکدة او لانها اکدة
علی زید
کدناء کصحراء شهری است
بیمن پوست زابوی دبا غت کنند
اکیدة کامیر لغتی است در
الجلد
کودر کجوهر پادشاهی است
یا مرغی بود مرهای بوی عسل
کلاب دا
کدنکل بالضم نوعی از سنبل

سخت و توانا استوار خلقت
کدبر له کجبر اه شیر و خرما کردن
را هم بکند
کندر کفتند مزدشت کنا
کسلان هم مثل مشهور در حق
وکوتاه با لای درشت
کدار بی بالضم منسوبا ابریشم
س ک ن کیدن کدارة وکدر
بالتحریک وکدورا وکدودة
وکدد بضمتین شیر شدن وکدا
کدر عیشه بفیض صفا و منه
خذ ما صفا ودع ما کدر
ن کدر الماء وبحبت ابرا
کدر متکدیر اثیر کردن را
ویقال کدر من العیش ما صفا
متکدن
منکدیدن نام مردی ولقب بنی
عدیه وطیر ینقر المنکدر را فی
یمامه نبوی تکر
انکدار شتافتن وبیتاب و بیدل
وفرو بخشدن خوم وفرد
امدیون انکدر القوم علیها ای
انصبوا وفرد امدند شتاد
از هوا قال الله تعالی والی الجو
انکدرت
تکدر شدن
نکادر پیوسته نکریستن بچیزی
دانیها ال نکادر و فی العین
الیعفور اذا دامت النظر الیه
اکدید ابتر شدن
ک د ح
کدح بالکسر موضع است
ک د س
کدس بالضم خرمن کاه کاس
جمع
کدسه بالفتح عطسه شود
وعطسه دن ان وکاهی مردم
هم استعمال کنند
کادس کصاحب عطسه کننده
بسیار و ان پسر را عطسه زیاد
جوان واموکه از پی درپی

ایدغان داشوم دارند گوادر
جمع
کداس کمراب برف کوه متفرق
اوزده وعظیم مستور و عظیم
دادن ان
ککاسه کشمانه چیزی که فراهم
اورند بعضی ان را بر بعض ان
کذارند
کداس کرشان خرمن و غله درو
فراهم اوزده
کندس کصفدد بیخ نباتی است
درون ان زنی دو بیرون ان شاخها
مقیی است مسهل دافع هضم
چون سفوف ان را سقوط کنند
عطسه اورد و کندبی بیخ بی
وشبکوری را نافع
ض کدس کدسا بالفتح وکدسا
بالکسر وکدسانا بالتحریک عطسه
زدن و کدس مه بر زمین افکنده
اوزا و نیز کدس بالفتح بشتاب
رفتن کرانها و کوفتن و فراهم
اوزدن چیزی را
تکدس شتافتن وبیتاب و بیدل
ودوش جنبان راه رفتن و بسیار
و پابین مردو پشتان را از زانو
راه رفتن و نیز تکدس کاهلانه
راه رفتن و دفتن را چنانکه کودک
کرانها زند
ک د ش
کداش کمراب نام مردی
کداش کشداد معنی کدنه و پیر مرد
کرد انند
کندش کشداد است زنانه معنی
ض کدشه خراشیدن را
وکدشه بسیف او رمح زدن او را
بشمشیر او بنیزه وخسته کردن
نیز سخت زدن وی او و بریدن را
واز پس راندن و دور کردن و کدشه
لیثا بشفت و رنج و زدند
مرای عیال خویش و فوائم الکدشه
بضم یعنی بطرفی از ان خرید

داکاه کن و نیز کدش بمعنی خیر
کبی و سبدن نقول کدشت
منه عطاء اذا اصبته
اکداش بمعنای کبی و سبدن
تعال اکدشت منه عطاء ای
اصبت
اکتداش عطایا فتن از کسی
ک د ع
کدعه بالضم خوار و ذلیل
کداع کتاب جعه مشبر بن مالک
بن عوف که با الحسین بن علی
علیهما السلام در طف کشته
شد
ف کدعه کدعا بالفتح دفع
کرد او را و راند
ک د ف
کدف محرکه او از افتادن پاها
بر جای سخت یا او از ی که بشنوی
بی انکه بنگری چیزی را
اکدف الذابة شتابنده شد
مرسهمای انها را او از ی
ک د ل
کدل بالفتح و بمنع کیاهی است
که بان دباغ کند
مکدل کمعظم مکدند و نیز
ک د م
کدمه بالفتح داغ و نشان تو
ما للبعیر کدمة اذا لم یکن به
ثوة ولا وسم
کدیمه کمیت بزدرشت سطبر
کدمه بالتحریک جنبش و تعال
سمعت کدمه
کدم کصرد نوعی از ملخ سیاه
سبز سر
کدام کلمات نام مردی
کدام کمراب اصل المرعی وان کیاهی
است شکسته و افتاده بزمین
وچون باران بارد ظاهر کردد
ومردم بسیار الخورده و موضعی
بیمن
کدامه کشامه بقیه خرمن کشوده

باشند
کدیه کمیزه اسم مرتشی و ما
کدام بر چیزها مانند کشاده
دلاوری بوده
کدیه کدجیه مرد درشت
وسخت
مکدم کمقعد جای طلب قال
کدم فی غیر مکدم ای طلب فی
غیر مطلب
ض کدمه کدما کزیدن را
یا بندان پیشین کزیدن و دست
خست با من یا فشار کردن
ان چیزی وکدم الصید کند
شکار را و کدم الشیء خست
ان چیز را
اکدم الاسیر مجهولا و شقیقه
کرفته شدن وی
مکدم کمعظم نیک کزیده و نا
مردی
مکادمة بنیک قادر نا شدن
شتور بر راه یقال لا ابرح مکادم
الحشیش اذا لم تشتهر منه
ک د م ل
کدمل بالضم ثمانی شد الیهود
است بوسط دیای بحر مقابل
قیرة وضم
ک د ن
کدن بالفتح منطفه کردن
جامه را و بنان والفعل
من نصر
کدن بالکسر و بفتح جامه است
که ازان پرده سازند با لغه ابن
کرد رهوج و نیز خوکسترد
زن و هوده و مانند ان که
زنان بروی بر ازشوند و با لای
وها و نیز هیزم و پوست
پاپوشه استد باغت کرده که
دران انبه و جوان کوبند
کدون جمع
کدنه بالکسر کوهان و پیه
و کوشت یقال انه لحسن الکدن

وقوم مرد
کدن محرکه تیره
بعیر کدن ککف شتر بزرگ
کوهان باپیه و کوشت کدنة
مؤنث کودن بالفتح است بجهت
غیر اصیل و پهل و استر و اسب
ناتاری و ستور بلاهی
کودنی بیهای نسبت مثله فی الکل
ومرد کاهل کول
گدانة بالفتح ناکسی و فرومایه
گدان کتاب پارهٔ از توهای
پریشان رسن که برگرده بماند
گدبون کفر عون خانهٔ زنبور و
سرگین پاره وجز آن که بران دود
دوغ زنند بهنداخته زده وشاند
ان را جلا دهند بوی
س کدن مقشعر البعیر الوده
شدن شتر و کدن اصلیان
چربیده شدن شاخهای ان و باقی
ماند بیخ ان
فاقة مکدنة لنکرمة شتر مادهٔ
باکوهان و پیه و کوشت

ک د ه

کدة بالفتح کوفتی که از سنگ
وجز ان رسد چندانکه اثر سخن کند
کدة جمع و او از لیث که دران را
بداده زجر کنند و بضم و شکستن
وجدا کردن موی سر یا شانه و الفعل
من فتح و جر کی و نیز کدة و کدوة
خواشیدن روی
مکدوه اند و هکین
تکدیر شکستن و جدا کردن موی
بشانه
تکدة شکسته شدن یقال
سقط فتکدة

ک د و

کدو بالفتح کدوة بالضم بدزدانه
برآمدن دیگاه زمین و الفعل
من ضرب و رض کادیة نصف اشتان
ک د ی
کدهٔ یا الضم سخن بیفکار و بیهوده

دروغ تابان سخت کدی
کصرد جمع و بتوضیح کدیة و ضیاع
کدی سوی هر لوایع بحفر الکدیة
و نیز کدیة کلوخ و جز ان سخت
میان سنگ و گل و طعام و شراب
فراهم اورده و انبار ساخته
گداة بالفتح مثله
کدی منفوصة کالفتی تشنه
است بطائف ما دغاط المناخر و
فی هذا الفصیل و الخلف و افیه
علی اکثر من ثلثین قولا و نیز بدکدی
شیر باخرما کردن دختران را
تقریر غایند و نیز کدی محرکه نوعی
از بیماری سگ بچه و هو داء
یاخذ الجراء خاصة یصیبها منه
قئی و سعال حتی یکوی بین عنبه
مسک کدی ککتف مشک بوی
کدی کفری کوهیست باسفل
مکه براه یمن
مسک کدی کمتنی مشک بوی
کداء کسماء نام عرفات کوهی
باعلای مکه و دخل النبی صلی الله
علیه وسلم مکة منه
کداء ککساء بازداشتن و بریدن
کدایة کثمامة طعام و شراب کرد
اورده انبار کرده
کادی لغتیست در زال
کادیة سخنی رونکار و زیبا
که کاهش در تک برابد
کدی کصبی کوهیست باسفل مکه
خرج النبی صلی الله علیه وسلم
منه و کوهی دیگر نزدیک عرفه
امراة مکدیة کمرمیة زن که حمل
او کسی نتواند و قا در نشود بروی
ض کدی فلان کدیا بالفتح
کر خیر کردید تا کوساخت دهشر را
و گداه بند کردانرا و مشغول
داشت
و گدوه جهة خواشیدن روی ان را
کدی الزرع تباه کشت کشته ان
س کدی الرجل بالعظم کدی

محرکه کلوخ کرفته شده باستخوان
و کدی الفصیل تباه کردید
معدهٔ شتر بچه ازناکوار دوغ
کدی کنده شدن ناخن انکشتان
از کندن زمین و کدی بودن
کرهٔ بدین سال بچه
کدی المعدن اکداء منکون
نکرد کوهر را و اکدیت الرجل
عن الشیء باز کردانیدم تو ا ازان
و نیز اکداء بزمین برشت و سخت
رسیدن حافر یونو اکدی الحافر
ای بلغ الکدیة فلا یمکنه ان
یحفر و کذا حفر فاکدی و یافتن
خواسته بمثل ان بوتسله فاکدی
اذا وجده مثلها و وفی کردن و
کر خیر شدن منه قوله تعالی و اعطی
قلیلا و اکدی ای قطع القلیل
یا کم کرد ابیدن دهشر را

باب الکاف و فصل الذال

ک ذ ب

کذب بکتف دروغ
کذبة کهمزة دروغ کوی
کذوب کصبور دروغ کوی و
نعت کذوبة بالتاء مثله فیهما
کذب ککتف جمع و منه قرء بضم
ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب
فجعله نعتا للالسنة
کاذب دروغ کوی کذب کرکع
جمع و شعر فاده کر کشنی کرده
شود و دم بر دارد و بانر دار
نکردد
کاذبة دروغ و قوله تعالی لیس
لوقعتها کاذبة هو اسم یوضع
موضع المصدر کالعافیة و العاقبة
کذبی کبشری دروغ
کذبان کسکران دروغ کوی
کیذبان بفتح الکاف و الذال و
مثله و نیز کیذبان کالمحاربی
عدی بن نضر بضم الذال
شاعر است

کذبان کعثمان دروغ
کذاب کشداد دروغ کوی
و کذابان مسیلمة حنفی و اسود
عنسی و کذاب بنی کلب خباب بن
منقذ و کذاب بنی ظالحة و
کذاب بنی حرمان شاعر اند
کذاب کرمان و بتخفیف دروغ
اکذوبة کاعجوبة دروغ
کذبذب بالضمات الثلث
مشدد الذال و مخففها دروغ
کوی کذبذبان بالضم مثله
مکذبان بکسر التاء و الکاف
و شد الذال دروغ کوی
مکذبة کمقعدة دروغ
مکذبة بضم المیم و الذال مثله
مکذبان بفتح المیم و الذال دروغ
کوی مکذبانة بالتاء مثله
مکذوب بی دروغ مکذوبة بالتاء
مثله یقال لیس بفلان مکذوبة
و نیز مکذوبة و نیز نعت سوء ضعیف
کذب کذبا ککتف و
کذبا و کذبة بالکسر و الفتح و بهما
و کذابا ککتاب و کذابا بالکسر و
شد الذال دروغ کفت کذب
الرجل مجهولا بدروغ اکاهانیده
شد و کذبه بالتشدید فکذب
کردید و کاهی کذب بمعنی وجب
و منه کذب علیک الفعل ای
وجب و عن عمر رض ثلثة امنهاد
کذب علیکم الحج و العمرة و الجهاد
او معناه کذبة نفسه اذا منته
الامانی و خبلت الیه الاماد
ما لا بکاد یکون ای لیکذبک
الحج ای لینشطک و یبعثک علی
فعله و مر بمصب الحج جعل علیک
اسم فعل و فی کذب بضم الحج او المعنی
کذب علیک الحج ان ذکرانه غیر
کاف هادم لما قبله من الذنوب
و عنه ایضا رضی الله تعالی عنه
و قد شکا الیه التقصیر کذبک
الظهار ای علیک ظهارا ای بالحث

ف ذ ن
بضم اول و نیز بجیل و
ولیم و کرشه و ترش
روی و سیزه جوی
باشد
فصل الذال

ذ

ذ المعجمة حرف هجائي وهذه كلمة يتهول بها البرح في معنى الاغراء قال ابن عمر رضي الله تعالى عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الجأ على الريق فيها شفاء وبركة وينفي في العقارب والحفظ قوم الجمهر والآ كذا بالذال ويوم الاثنين والثلثا كذا بالذال على ما به هما ويوم كذا بالذال على ما به هما

اكذاب دروغ كوي بافتن كسي را وبدروغ برانكختن واشكار كردن كذب كسي را ويقال كذبته اذا اخبرت انه جاء بالكذب وروا وكذبته اذا اخبرت انه كاذب ويقال الكذبة وكذبة بمعنى في كويند مرشخصي را كه دروغ ميكويد اورا اوساك باشد وبفارسي كدن خواب است فلا كذب الا وهو الاكذاب

مكذب كحدث ناقه كه كشتي كردن شود وعدم برداردو باز داشتن كردن كذت بالامر تكذيبا وكذابا بالكسر وشد الذال سيك انكار كردن امنه قوله تعالى اكذبوا بآياتنا اكذابا وكذب فلانا دروغ كوي كردانيدن اورا وكذبه كفته او را كه دروغ ميكفتي وكذب عن امره اذا ده باز ايستاد وكذب لبن لقاحه رفت شيران وكذب عن فلان بركردانيدن وي وكذب بالوحشي ملك دو تك رفت وايستادن تا بيند ليخدين اورا وشتر نيز تكذيب كاذب شدن ناقه وبقية مثل فلان كما للذئب يعني بد دل كردن وما كذبك بان فعل كذا يعني بد نكرد

كاذبة مكاذبة وكذابا باكسي همديكر را دروغ كويند باشيم يا دروغ كفتيم

تكذب تكلف دروغ كفتن

ودروغ كويند اشتر كسي را

تكاذب باهم كذب كردن بدو سوي

وبخ دروغ كفتن

ك ذ ج

كذج مركه كه كدخانه وكجاباش باشد معربست

ك ذ خ

ف كذخة ازرخ كذخا بالفتح خال دستكرين اذا خت نادر وي

ك ذ ذ

كذاز كذازان نكي زم پيوكوش

كذكذة كدخوشترخ تحت

ض كذذ درشت كردن

اكذاذ بنكستان نرم سنك دولمدن

ك ذ ق

كذاچنين بقيا افعلت كذا وكذا وچندين وهو كناية عن العدد

شعبتا بعدها على التمييز بقيا

الى عنده كذا درها كما قولك عندي عشرون درهما الكاف حرف التشبيه وذا للاشارة

كاذي دوغي است وكجاهي خوش بوي ومزه فيرخ باشد ونيز بتي است كثير الوجود در بلاد عمان ويزد وهند ودكهن وبنكاله وهند كيوره است كل از سپيد شبيه بلندتر كلان خوشبوي خصوص برگهاي دروني در اخر دوم كرم وخشك ونزد بعض مسند ماثل بزعفران وبوست وعرق الكاذي يهضم الطعام ويقوي الاعضاء الباطنة ويسكن الاوجاع الحارة ويدر البول والطمث ويدفع السموم

باب الكاف وفصل الراء

ك ر ب

كرب بالفتح اندوه وبكر كرب جمع

كربة بالفتح جاي بر فتن اب در وادي

وكرب نام كرابست كه كتاب جمع

وفي المثل الكرب على البقر وفي الكلا على البقر رفع لبلا وضعها ليضربها في نحو اعتلم وضعتا عته ومعناه خل البقر وضعتا عته ويجيء في ذلك كرب بالضم نزديك مانند ومقدم توقده ايل اماة او كرجا اي نحوها وقربانها

كربة بالضم اندوه وبكسر الباء محمد بن سليمان فاضي بلخ

كرب محركة بيخ شاخ درخت اسطرخن ملطويثينه ودرس كه بدان نشته دلو بندند تا رسن كلان نپوسد وتباه نكردد

كربة محركة چوب خانه كه دران سر ستون خانه در كنند

ابو كرب كنيت اسعد تبع

بيماني است وابو ثور عمرو بن معدي كرب بلادر لا وران عرب وهما اسمان جعلا اسما واحدا وفيه لغات

رفع الباء ممنوعا وفتحها ايضا كذلك والاضافة مضروفا وممنوعا

والياء من معدي ساكنة على كل حال والنسبة اليه معدوي

كذلك النسبة الى كل اسمين جعلا واحدا يلزم الاسم الاول فتح ويجعل وخمسي ونابغي ويستغرب الاول الا في معدي

ومقدام بن معدي كرب صحابي است

عمرو بن عثمان بن كرب بكر فرمتكلم مكي است

كرب كاهيرخت اندوهمند

چوب نان پزكه بدان نان را كرده سازد ونيز كشت كار شيار كرده وكتاب في

كربة كفيفة سخني وباد وقولنج جمع

ابو رشد بن كرب بن ابي مسلم كوينده ابو است نيز كرب بن ابي حمد استاد است مرنجاري ومسلم را وفوكرب موضعي است

كربة كفاصلة ويفتح حرنا كدار

كدار بيخ شاخ چيدند جهد بدرو

اكرية كاغلة جمع كانه جمع على الحرح الزايد لان فعلا لا يجمع على افعل

كرب في الفرج وتخفيف الراء اشهر الياء مهتر فرشتكان كروبيون جمع

اناه كرباكرانا فلان نزديك پيري رسيده

ما بالدار كرب كشادن نيست دزمانه كي

ن كربه الغم كرو باد شوار ونخت كردن غم بروي اندوه بكين كردن مكروب نعت اناث ان وكرب الدار وكرب بيت اورا وكرب كروبا بالضم نزديك شدن

كرب بالفتح اندوهكين شدن

ابو كرب كنيت اسعد تبع

بيماني است وابو ثور عمرو بن معدي كرب بلادر لا وران عرب وهما اسمان جعلا اسما واحدا وفيه لغات

رفع الباء ممنوعا وفتحها ايضا كذلك والاضافة مضروفا وممنوعا

والياء من معدي ساكنة على كل حال والنسبة اليه معدوي

كذلك النسبة الى كل اسمين جعلا واحدا يلزم الاسم الاول فتح ويجعل وخمسي ونابغي ويستغرب الاول الا في معدي

ومقدام بن معدي كرب صحابي است

عمرو بن عثمان بن كرب بكر فرمتكلم مكي است

كرب كاهيرخت اندوهمند

چوب نان پزكه بدان نان را كرده سازد ونيز كشت كار شيار كرده وكتاب في

كربة كفيفة سخني وباد وقولنج جمع

ابو رشد بن كرب بن ابي مسلم كوينده ابو است نيز كرب بن ابي حمد استاد است مرنجاري ومسلم را وفوكرب موضعي است

كربة كفاصلة ويفتح حرنا كدار

كدار بيخ شاخ چيدند جهد بدرو

اكرية كاغلة جمع كانه جمع على الحرح الزايد لان فعلا لا يجمع على افعل

كرب في الفرج وتخفيف الراء اشهر الياء مهتر فرشتكان كروبيون جمع

اناه كرباكرانا فلان نزديك پيري رسيده

ما بالدار كرب كشادن نيست دزمانه كي

ن كربه الغم كرو باد شوار ونخت كردن غم بروي اندوه بكين كردن مكروب نعت اناث ان وكرب الدار وكرب بيت اورا وكرب كروبا بالضم نزديك شدن

كرب بالفتح اندوهكين شدن

او فقد منبر كرده شدن

فصل الراء

مكرب كمكر صندان مر اهنكي ونخت درشت واشتوار اوخل وسنا ومفصل وجزان وشتي محكم واستوار بند ومزبند محكم واز اسب وشتر كه ارشد تر سرما پيش دروازه ان زدنا از كرجي دود كرم كردد مكربات جمع

اكراب كرب بفتح دلو اداني

مکروبة نعت است ان و پر کردن
و شنافتن و بوی خندیدن جلبک
باکراب اذا امرته ان یترع السمن
تکربت کربت بدن بردلو و خرما
کراب خوردن و بیابانک آوردن
کوپ نان پزد
مکاربة نزدیک شدن باهم با
اهتزاز کردن چیزی
تکوکب کراهیة جیدن بوی خوجوا
بهذکر تون ای بالفطون الکوابة
اکتراب سخت اندوهناک کردیدن
ك ر ب ج
کربج کجمند بد و کان پارخت
دوکان نن فروش
ك ر ب ح
کربحة بزمین افکندن و کوان
بستن و نوعی از دویدن کوان
کردحة
ك ر ب د
کربدة عدوه کوشش نمود
دود دویدن و بناک دوید
ك ر ب ر
کربر کربرج فال عکاه ابن جنی
ولم یفسره وغندی انه تصحیف
والصواب بالزاء اخره
ك ر ب ز
کربز کربرج خیار بزنک
ك ر ب س
کربسة کدحرجة رفتار بند
کرباس کرطاس جامه نیبه سپید
معرب کرپاس بالفتح غره و لعزة
فعلال
کراباسة اخص است ان کرابیس
جمع کرابیسی بحذفه بعده وجدة
منسوب بوی کانه شبه بالانصار
والا فالقیاس کرباسی
هو بکربس الراس کسهد کردس
ك ر ب ش
کربشة کدحرجة رفتار بند
وکرفتن چیز بر او دبستن ان را
وفراهم نبودن سنور پایها را
جهت برجستن و مانند ان
تکربش برا کرفتن و دور نجهید
اندام
ك ر ب ع
کربعة کربعة بزمین افکند
اورا و کربع الشیء بالسیف بینهم
بریدان چیز را و کربع قوائمه
ازهم کشود پایها را
ك ر ب ل
کربل کجعفر کیاهی است کرکاس
سرخ و درخشان و روشن باشد
کربلة بالتاء سنی پای مکربل
نعت است ازان بوی خوش میشی کرنکرنا
کانه یمشی فی الطین و بکل فتن
وبارب زادن و امیختن و پاکیزه
کردن کندم را و بر باد کردن
ان را
کربال کقرطاس کمان نداف
کربال بالضم شهر ستانیست
بفارس
کربلاء بالفتح والمد موضع معروف
قتل فیه حسین بن علی رضی الله
تعالی عنهما
ك ر ث
کربث کامهر تمام و کامل
تکربث کتصریف شهر لیست
نامیده نشد بتکربث کرنام دختر
وائل است
ك ر ث ب
تکربت علینا بکره بزما
ك ر ث ح
کرتحة بزمین افکندن
تکرتح فی مشیته شتاب کردن
ودف
ك ر ث ع
کرتع کجعفر لیست قمت
کرتعة دراهم بیهوده و ناخواسته
افادت بوکرتع اذا وقع فیها
لا بعینه
ك ر ث م
کرتم کربرج تبر

کرتوم کصفور سنک لخشان
تابان درشت و زمین بلند
درانوعام حرة بحرة لبنی کلاخ سوخته
ك ر ث
کرثکامهر بدل تامور
یقال امره کربثا لامره اذا کاد و
نکص و امر کربث کار دراندوه
انداختن کار مثله
کراث کسحاب درختی است بزرک
کرد رکوهای طایف و بیابان
کوهیست
کراث کرمانا نوعی از نرکس تا
کربثاء بالفتح والمد نوعی خرما
طیب
ك ر ث ء کرثة بالضم شوار
شدن بر وی اندوه و قال الاصمعی
لا یقال کرثنی بل اکربنی
اکراث سخت و شوار کردیدن
غم واندوه
اکتراث پروا کردن و باک
داشتن یقال ما اکترث لرای
ما ابالی به
انکراث سیری شدن و بریدن
کردیدن یقال انکرث الحبل
اذا انقطع
ك ر ث ء
کرثاة انبوه شدن موی و
جز ان و برهم نشستن
کرثع کربرج ابر بلند رفته
برهم نشسته و پوشیده برون
بیضه
کرثمة بالتاء و تم بفتح کیا
کردفراهم آمدة انبوه و درهم
پیچیده
کبر کربثاء بالفتح ممدودا
غوره بحبه کوبسر کرثاء مثله
تکرثو بمعنی کرثاء است

لوی
ك ر ج
کرج محرکة شهرایی دلفریب
ودهی است بدینور
کرج کقبرة کره کرپچه اسب و شتر
باشد معرب است
کرجی کقبری منسوب بامحنث
کراجة بالفتح ماهی است کوچك
سبز نك کرنج کند عمل
مثله
س کرج الخبز کرجا محرکة نیا
کردیدن نان و کره براورد
اکراج تباه شدن نان و
کره براوردن وی
تکریج تباه شدن نان و سبز
کردیدن و کره براوردن نان
تکرج تباه شدن نان و سبز
کردیدن و کره براوردن ان
ك ر ح
کرح بالکسر خانه پاسبانی
نرسایان اکراح جمع
کارح حلوه مردم کارحة بالتاء
مثله
اکیراح بضم الهمزة وفتح الکاف
چند جابکاه است کرنسایان
در روز عید کها خود بطرف
ان برایند
ك ر خ
کرخ بالفتح محلة است ببغداد
کرشا پوردوالاکتاف ان را
بنا کرده و کرخ باجدان از دیه
من رای و کرخ جدان نزدیك
خافین و کرخ الوقر بجزیره
و کرخ میسان بسواد عراق
و کرخ خوزستان دهی است
معروف و بوی کرخة بالتاء
و کرخ عبرتا بنهروان
کراخة کسحابة بود یا پاره لغة
سوادیة
کروخ کصبور دهی است بطبرستان
ازان دهة امام عبد الملك

سپری
رخص اخر و تمام ۱۵
و بسر در آمده و تمام
شدن و بسر رسیدن
است
ق

بن ابو القاسم
کاورخ ان کبر اندازه ا
کرخینی مقصور اقلعه است بر
پشته بلند نزدیک اربیل
اکیراخ بضم الهمزة وفتح الکاف
موضعی است او هو بالحاء
گرخایا انجوری است که ابش
از عمود نهر عیسی میریزد .

ك رد

گرد بالفتح کردن یا بنان فارسی
است معرب ونیز گرد راندن دد
کردن دشمن او بریدن شارب
مگرود ای مقطوع نعت است از
ان
کرد بالضم کردهی است اکراد جمع
وجد انها اکرد بن عمرو بن قیار بن
عامر بن ماء السماء بنو هم الشمراء
الی الیمن الی الاندقال
لعمر انها اکرد بن عمرو بن عامر
بهم فلکن خالط الهم فاعجم ونیز
کرد کرد نبین ذراعت کردنیکو
ودهی است ببیضا و کرد بن قاسم
ومحمد بن کرد اسفرایینی محدثان اند
کردبة بتشدید یا خرما کهدز
کرانهای جله ماند
محمد بن کردیزی کزیزی منسوبا
محدث است
عبد الحمید بن کردید کهندیلی
محدث است ثقه
کردیده کهندیلی توده وانبار
برزک از زمانها وخنور زمانها ودهی
کهدزک وکرانه جله ماند کرایه
وکرایه بالکسر جمع
کرد بن عبد الله بن قاسم بالضم
محدث
مکاردة همیکرد او دو کردن
وداندن باهم

ك ردح

کردحة شتاب وبیکدیگر
زدن امکندن ودویدن
کوتاه بالا ودویدن خر

کردح کزدح کنده پیر مرد مسن
وهفت
کرداح کفرطاس شاب وفنده
کمرداح بالضم کوتاه بالا
کرنحاء بالفتح والمد نوعی از درخت
وقیاس القصر
مکردح کمرهد خوار وحقیر
نحو نماینده خود را
تکردح کردکردن بقال سقط
من السطح فکردح وشتابکی نشتر

ك ردر

کردر کجعفر ناحیه است بعجم
کرداربکفر طاس بنا واشجار ومانند
ان وانپاشته بخاک منقول از
مکان مملوک ومنه قول الفقهاء
یجوز بیع الکرداروالاشعفته
فیه

ك ردس

کردسه بالفتح بندو وفشار
است که دران قدم نزدیک کذا
مانند بندیان .
کردوس کعصفور کلنبر زراد
است یا کردوسه بالتاء مثله
وعضو کراد بهر جمع ومنه فرسه
صلی الله علیه وسلم عظم الکراد
ای الاعضاء ونیز کردوسه
استخوان دکانه بندانگشت چون
دو کف دو زانو وزان
کردوس جمع وهر استخوان اکنده
کوشت وکردوسان خیس وپیاز
پیران مالک بن حنطله
مکردس کسنبه مرد دستها و
پاهایش چنبیده ودزدم اندام
تکردس فراهم امدن اندامها
ودر تربیه شدن
کردمس الخیل کردسته کله کله
کرادیس اسپان را وکردمس آوردن
مجهولا کرادیس وده مشدد نشت
وپایش ونیز کردسه بضم دال

ك ردم

کردم کجعفر کوتاه قد ودلاور

وردم بن سفیان وکردم بن ابی
الشنابل وکردم بن ابی الشائب
وکردم بن قیس صحابیان اند و
کردم بن شعبه مردیست که بر دیوار
بن صفه نیزه انداخته
کردمه کونا هانه دویدن
کردم ای عدا عدوا القصیر اعلی
جنب احد وفرامرز اودن نوم را
واماده مودن انها را
کردوم کمصفور کوتاه بالا
تکردم از شرم دویدن

ك ر ر

کرر بالفتح بندازپوست خرما یا از
برگ ان ودسن کهبرد رخت او بر
اینند یا رسن کنند وعام است
رسن یا لان که بندند وطناب ان
بسته شود اکرار جمع ورسن را دکر
کرهد بالضم جمع وچاه وبضم مذکر
اید وچاه خرد در زمین نرم
که اب نزدیک نباشد یا جائی
که اب ازان جمع کنند نادر شد
وضاکرد در کرار کتاب جمع ر
منبد یا که بران نماز کنند اکرار
وکرود جمع
کررة بالشاء میکبار ویک حمله
کرار جمع وبانداد وشام وهما
کرزان
کرزبالضم پیاپنخوار بارکه مرغان
عراق را ست اکرار جمع وبار
شش خروار شصت قفیز یا پنجها
ازدب باشد وچاپاد رو بوجی
است که بر تقلیس شده میاید و
جائی است نبادر وشهر شبانکاره
بناحیه موصل
کرهبالضم پشکل پاره یا پشکل
کنده بوی که بران زده زنبور عسل
دهند
کرهر کامیزوان سینه که باو انا
کلوی خبه کرده مانند یا اوان
کلوی خبه کرده وکرابه اوان
کرنبکی کلوکه از کرد وغبار

بهم رسد وجوبه است
کرادکمظلم مهره است که میان
دنان مرزان دانند نمایند تقول
للشاحج یا کراد کربه ویا همزة
اهمز به ان قبل فتربه وان قیل
فضربه
کرنی کبشر بحمله
کران بالفتح مشددة محله است
باصفهان وشهری بناحیة نیشابور
وقلعة بمغرب
کراکشاد برکرده وحمله
کننده ومهر بانی نماینده
کرکجعفر غلاف نر مشترو تکه
وکاوشهری است نزدیک
بیلقان بنا کرده نوشیروان
ودهی میان بغداد وقصر
کرکرة کرنجشیم پیل شتران
کردی بخت میان سیاه واست
یا سینه مهر شتر ونیز خف و
کرهی از مردم ونام والد هرو
لغوی ونیز کرکرة بفتح الکافین
وکرهامرد بی است کان علی
ثقل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بعض مغازیه ذکر فی
العلل من کتاب الجهاد
کرکورة بالضم رود باری است
دورنك
مکربالفتح جزبجای
میکربالکسر برکرده وحمله از نره
وفرس مکرکاسپ چنبک وحمله
ناقة مکرة ناقه که زود زود بار
دوشند او را
ن کرعلیه کرا بالفتح وکرورا
وکربرا کاسپر وتکرار بالفتح
حمله کردن بروی وسیلمة تورد فی
مهرانی کرد وکرعنه بازگردید
ازوی وکرار للتحقیق کربرانا
کرد کلوی خبه کرده ونیز کرکر
بازکردانیدن لازم ومتعد
کرکرة کدحنبة فرفرة خنده
وکوفتن دانه وشکستن ان را

خفه میدان و هر چه بدین خورند
و کردانیدن باد بر او و ابا کردن
ما کیان را و فراهم آوردن چیزها
و دور کردن و بند نمودن بوی
کرکرة حتی ای دفعة واسما
کرداینده
مکرکعظم رای مهمله
متکرر مثله و بر کرداینده
کرکرة تکریرا و تکرارا بالفتح و
تکرکرة بفتح التاء و کسر الکاف و
کرکرة بالفتح بارها بر کرداینده
ان را
تکرر دو دو دله شدن و مکرر
کردیدن
تکرکر الرجل فزع افتاد در هوا
و تکرکر الماء باز کشت اب
بسیل خود و تکرکر فی امره
دو دله شد در کار خود

ک ر ز

کرز بالضم خرجینه شبان
کرزة کهزة جمع و نام پسر علقمة
کوز است و کرز بن ربره و کرز بن
جابر و کرز بن اسامة و ابو عبد
الرحمن کرز بن ثعلبة و مثل اسمه
برند بن انیس و نیز کرز دیکر
غیر منسوب صحابیانند و ام
کرز کعبیة صحابیه
کراز کسحاب نام اسب حصین بن
علقمه کوانی یا ان بهر دو زا است
کراز کغراب شیشه و کوزه
سر تنک کرزان بالکسر جمع
کارز نام مردی
کارزة دهیست بنیشابور
انتهی است ابو الحسن کارزی
شیخ مر عبد الرحمن بن سراج را
کرمز کهابر پیشو
کرمز کرمیز نام مردی
کرزن کغرنا کرو فرومایه
وخبیث و حاذق و عاجز
فرومانده در سخن و چرغ و دیان
کرد بسته باشند تا پرنریزانند

وبام مرغ کردسان و هم رد
امده باشد کرارزة جمع
کرارز کشداد پختهٔ کرخوبه
شبان بر اراده و پند مسلمان
محدث
کرازکرمان کورة منک مرو شیشه
کرزی بالضم بنای مشدد
ناکس و خبیث پلید
کارزین شهریست بفارس
ازان شهر است محمد بن خیر
مقری حرم قال و بیرون و
نیز بسوی ان منسوبند اکثر
محدثان و علما
کرزین بالفتح مشتی قلعه
است
مکرز کسنبر نام مردی
ض کرز کرد کرد و دار امد در
چیزی و پنهان کردن و کرزه
الیه پناه برد بری و میلان
کرد سوی او و کرز الفحل
البول بوبید کشن کبر را
ر کرز کرزا دوام کرد بر
خوردن و فروت
مکرز کمعظم ناکس و فرومایه
کرزة الناری تکوز بزا مجهولا
افتاد پرهای ان
کارز الی المکان بشتافت
و پنهان شد در وی و کارز
عنه کوخت از ان و کارز
فلانا عاجز کرد او را

ک ر ز م

کرزم کجعفر بیر و مرد زبون
و نام شخصی
کرزمة نیم روز خوردن و نام
مردی
کرزم بالضم لب بها خوار
کرزیم بالکسر تبر و بلیته
سخت

ک ر ز ن

کرزن بالفتح و کسر نیز بزرک
کرزین بالکسر تیر بابر بزرک

کرازین جمع و فی حدیث ام سلمة
ما صدقت بعوت النبی صلی
الله علیه وسلم حتی سمعت
وقع الکرازین ای وقع اقدامهن فی حفر
قبره ابو جعفر محمد بن موسی
بن رجاء کارزنی محدث است

ک ر س

کرس بالکسر خانهای مردم مجتمع
و فراهم امده در هم پیوسته
و کروهی از مردم آکراس جمع اکار
و بعد جمع الجمع و خانه کرد برای غلامان
بنا کنند مانند خانهٔ کبوتران
و اهل با خاکستر و جز ان منجد
و الصواب باللام و نخلستانی
است مر بنی عدی را و مر کبن
و کنبر بر هم نشستن و اصل هر
چیزی و ابهم کرس واحد اکراس
الفلاندر و الوشیج و نحوهما بون
قلادة ذات کرسین و ذات کرس
اذا خمست بعضها الی بعض
کرسی کسکری موضعی است
میان دو کوه سنجاب
کرسی کنرکی تخت و بکسر علم
و دانش و دانشمند و ملک و
قدرت باری و تدبیر او سبحانه
کراسی بتشدید یا بناء جمع و هی
بطبرستان دهی علی طبیعی علیه
السلام حواریون و اصحابه لوذ
و اطراف و نواحی روانه فرمود
کراس بالکسر خلاء جای بر بام
کرکار بزان بروز همین باشد
فعال است بزبان باء از کرس
کرمهی بول و مر کبن امت
کراپس جمع
کرناسة کرهانهٔ جزوی از جزء
کتاب کراس بجیم و فاء و کراریس
جمع
کروس کهلس و قد یضم الواو
بزرک سرازدم و شیر و سخت
سرد شتر بزرک سپل درشت
پای و نام مردی و شاعر است

قلادة کمرنهٔ کمکوه
قلادة کمرها دهد و مهرهٔ ان
درر شتر کشیا سپس ان
هر دو را بکجا کرده با مهرهای
کلان کنند
اکرس الدابة باکرس شد ستور
و نیز اکراس در کرس دارو دن
بزغالکان را و سرایین پر شدن
خانه
مکرس کمعظم جوان کوتاه بالا
پر کوشت
قلادة مکرسة کمکظمة یعنی
قلادهٔ مکرسه کمکرها است
تکریس محکم کردن بناء را
انکراس بر روی در افتادن
و بر روی دامدن در چیزی

ک ر س ع

کرسعة بالضم کرده مردم
کرسوع کعصفور استخوان
برامده پیوند سر دست
از سوی خنصر یا استخوانک
خرد کاه نزدیک بند دست
ستور و کوسپند و مانند
ان
کرسوعة بالتاء کرده مردم
کرسع کرسعة دو بد و کرسع
فلانا بثمهور زد بر کرسوع
وی

ک ر س ف

کرسفة پای ستور بر بدن
و تنک بدن شتر را
کرسف کصفد بنبه کرسوف
کعصفور مثله و منه الحدیث
للمستحاضة احشی کرسفا و
لبغة ردات
کرسفی بالضم منسوبا نوعی از
انکبین سپید کانه مقلی لیاضه
کرسفة بالضم مشددة الفاء
موضعی است
کرسافة بالکسر نیزکی چشم
و تاریکی ان

تکرشه خانوش کردهیدن وچیزی
نکفتن وچشم فروخوابانیدن
وسر فرو افکندن

ك رس ن

کرشنه کدخرچند دنبی است
خورد که دانه اش نا کاوند انخوانند
وان در غلاف باشد مدور
فریب بهندی خود و بتر کی نک
مائل ببرنجی و بلوچی شهدی عبر
ماکول است مورث درد پهلو
ومسهل ملین طبع و منی
وبول او در خون فیرکن مسکن
وبجهت سعال نافع وازدش با
شراب بجهت کزیدن سگ دیوانه
وافعی وکزیدن مردم نافع
وکیاهی است که کشتی نامند

ك رش

کرش بالفتح شهری است میان کیلان
وارزن وبیز کرش بشکسته دانه
چیزی را والفعل من ضرب منه
قول من کلفته امرا زوجته
ذلک فاکرش بمعنی ازدواج کرد
الیه سبیلا فاکرش اصله
ازدحام فضل شاة فاکرشها
بکرشها ای ضمها فضیل الازدحام
الراس فقال ان وجدت الی
ذلک فاکرش
کرش بالکسر وکمکف شکنبه
ستور نشخوارکننده چون
معده مردم را مؤنث شاید کرد
جمع وعیال و فرزندان خرد
مرد یا ایشان کرش مشهور است
صبیان ان صغار و کرام مردم
ومنه الحدیث لا تضاکر شه
وعیبتی دیاری زمین بلند
یا پشته کوهی است بدیار
بنی ابی بکر بن کلاب و کیاهی است
خوشکوارترین مرکیاه

کرشان دو شبانه از دیه
الفیس
کرشیون باشد کاز واسط
لان الحجاج لما بناه کتب الی
عبد الملک انا اتخذنا مدینة
فی کرش من الارض بین الجبل
المقمر ومیثمها بواسط
کراش کتاب کوهی است
کرشاه کصرآمدن بزنان شکم
وپای گوشت ناک هموار انخمس
وخوردانکشت وزیاده در دست
بزنان هیتکاه بزنان میرین وزه
ذان دو دنبک واسب بنظام
فیس
کرشان بالضم پدر قبیله است
کراش کرنا دجانوریک است
تکرشیة بفتح الفوقیة اینجه در
شکنبه پزند
س کرش الجلد کرشا مرکزة
درشت شد وکرش الزمان بالضم
شد سپس تنها بی
مکرشة کهنه شده درخت
مکرشة کمعظمة نوعی از خوردنی
کاز کوشت و پیاز پاره کرد
بروغن شکنبه شتر بپزند بهندی
تکریش بزش کردن دوی مذاق
ساختن
تکرش فراهم آمدن قوم و مجتمع
ومزدم شدن دیدی
استکرشنا الا نفقر کرش کردید
انفهه وذلانا ذا رعی الحبة انبتا
لان الکرش تنبی انفتنا الرئیل
الحدیث فاذا اکل تنبی کرشا وذا
خلاف ما قال انه تنبیر الا نفتق
استکراش بزرک شدن شکم
کودک از دیدن خوراکی

ك رش ب

کرشب قریه بلخ است نزدیک

ك رش ف

کرشفة کدرجمة و تکسر ذیل
درشت کرشانه با الکسر کذلک

ك رش م

کرشمة بالفتح نخشاوند
کرشم کعصفور درشت روی

ك رص

کرپص کابرنیز بالمرثوث یا با
حمص بیضه یا پیه یا پنیر یا بیخ
وبیخی کیاه نوشه یا شیر پخته خاک
کرده بیخی نهاده تا در کرمها خورد
یا پنیر یا خرما ایخته و جانی که
درآن پنیر سازند
مکرص آکنیر اوند بیت فی شعر
چنین
ص کرص کرپیا با الرمثا
ایخته پنیر او کرصا کوفت
ان را
تکرص کرپیص خوردن
اکراص فراهم آوردن

ك رض

کرپیض کابر نوعی از پنیر او در
بالصنا المهملة
کراض کتاب کرش یا اکرش که
ماده از نوعی پیدا شده چیز
اذان که مولد کرده باشد و چیز
کراض چیزها و نوزدهای نهفته
کرنوا الکرنا یکرنهة بالضم اصل
ان است و قال بعضهم لا واحد
لها من لفظها و نعمهای اعلای
کمان کسوفار و جای چله است
و غیر کراض زاد دن ناقه پیش از
مدت و کرپض ساختن و پرورد
اندرش شتر ماده اب کشنرا
ازدحم والفعل من ضرب
تکریض اب کشن را و وعدناه
رضدان ناقه

ك رض م

کرضمة زدن اوزدن سگ دانه
وحله کردن بدندان

ك رظ

کرظا بالکسر اهرمن کشنده دیو
مزدم بیقا لخلان کرظ الحسبلی
بکرظه

کرعة بالضم پیاله کوشه کمان و
چکه دنبه خار و پنیر بخیه

ص کرع فی عرضه کرع الطعنة
کرد در ناموس فاروی وی

ك رع

کرع محرکة ابر باران ایستاده
و دست و پای ستور و دوبار یکی
پیش پای و مردم فرو ماندن
لیبیه تحرک فی الامر و مکان
جای فاسد و جمع در وی یله
سان است
کرعة کفرحة خرد خرپشه و دد
کریع نام پیه پشت از بهر حامله
خورانند
کراع کغراب پایچه کوسپند
کاوکه باریک پای فتاده
وان بمنزله وظیف است مر اسپ
وشتر را مؤنث شاید کراع واکارع
جمع منه المثل اخطأ الکراع
فطلبت ذا قالا ان الذراع
الید وهو افضل من الکراع
فی الرجل وشته در از و پیرو
بر آمده از بن سر کلان
سوخته کرعان کمر بان جمع
کراعة مرچیزی و من الارض
ما دون الرکبة وکرع هوان
استه الم استان را و کراع
الغمیم موضعی است بیرسکرده
از عمر فان و اکرع الجوز اواخر
ان و اکارع الارض کراعاها
بعید و منتهای زمین و فی
حدیث ابرهیم کانوا یکرهون
الطلیح فی الکارع الارض و قیل
المراد به شدة الحر حین تحلب
الارض فی اقطار الارض
کارع دنایه و دراب
کارعات سرمانهای لیاب
اکرع باب یک پیش مانی
کراع کشادان کمدوشت
نادره فرومایکان نادان
کشتران خود اب نادان

خوراند
ف ن ق ه گرغه بعینی بزرانداخت
و برپا بچراش و سپید
ف س گرغ فی الماء گرغا بالفتح
و گرغاندن از جوی آب بر
داشتن و خوردن گرغ فی الاناء
کذا فی الصحاح و فی حدیث عکرمة انه
کره الکرع فی النهر
س گرغ الجاریة گرغا مجرکة
نیز شهوت کردن و بیرون آمدن
بخوردن کراع و گرغ غلان گرغا
بالفتح پا بچراش بدد امد یا بارد
پا بچرد یا و بلک ترش دست کردید
و گرغ المراة الی الرجل خواست
زن مرد را فاندی جماع نمود
و نیز گرغ بالفتح فرومایه
گردیدن مردم در بار یابی کشتن
پیش ساق و بار یدن بر و یکراه
زمین سنگلاخ سوخته دامن
و خوشبوی الودن خود را
مگرغ گحسن شتر که سر خود
نزدیک اتش کند و پر کردش
سیاه کردد مگرغات جمع
غمر مگرغ القوائم کنکوم اسب
استبرادست و پای
مگرغات بفتح الراء خرماستان
و جزان که برابر باشد
اکرعک الصید اکراعا بر خوشتن
توانا کردن شکار را و نیز اکراع
باب باران ایستاده رسیدن
قوم و اب دادن ستور را
تکرغ وضو کرد بجهت نماز
لانه امر الماء علی اکارعه
اطراقه

ل ر غ

کراغ کسحاب خرنیست بهرات

ل ر ف

حارمگراف کصراب خرکه بوی بد
کند نماده و سرد و اداشتن
بخوی وی باشد
ن ض ر ف الحمار کرفا بالفتح

بوی بد خر کهنه ماده را و سرد و ا
کردن و ابها بر کردانیدن حال
و کذا کرف عنه و در بیاق کرفها
و کل ما شممته فقد کرفته
ا کراف بوی بد خر کهنه ماده را
و سرد و اکردن و ابها بر کردانیدن
دران حال و تباه و کنده شدن
تحم مرغ

ل ر ق

کرق فوق کزنج ابر بلند رفتن بر هم
انشر کرقة پاره از وی پوست
بیرون بیضه و نیز کرقة
درخت شفلح
کرقاة الوند و کرقاة کفک بر اورد
دیبا از جوشش و نیز کرقاة افزون
شدن موی و جزان و بر هم نشستن
ان و دوا بیخن قوم
تکرقوا ابنوی و بر هم نشستن کردیدن
موی و جزان

ل ر ف

مکرنج کسرهند زشت روی

ل ر ف س

کرفس بالتحریک بهندی اجمود عظیم
المنافع مدر محلل للریاح و المتخم
منق للکلی و الکبد و المثانة مفتح
سدها مفو للماء لاسیما
بورن مدقوقا با السکر و السمن
عجیب اذا شرب ثلثة ایام بضر
بالاحنة و الحبالی و المصروعین
و نیز الکرفس نیز کرفس است
کرفس کنفند پسته
کرفسة و قثاء بندی و بندی
وارد فتن و بند کردن شتر را
و تنبل کردن بروی
تکرفس الرجل تجمع کرد بدو تضم
شد و درامد بعضان در بعض

ل ر ك

کرک بالفتح دهی است بلحف
کوی لبنان
کرک حمر کرکة قلعة است بنواحی بابقا
کرک ککتف شرخ

کرک کزنک کلنک کرانی تجمع
سعوط دواغ و نطوله ان مخلوط
بروغن بنوعجیب ایشتر برای دفع
دنبا و دبا است که بعد از سقوط
چیزها فراموش نکنند و نیز
سعوط تلخهٔ ان باب چکند
سر و ذلقوه راد و رساند و
نیز علای تلخهٔ ان خارش و برص را
نفع بخشد
کرک کسکر بادنی است سر
عربان را
کرکی کسکری مخنث

ل ر ك ب

کرکب بالضم کاهیست خوش
بوی

ل ر ك د

کرکبدة بالکسر باده و نودهٔ
بزرك از خرما

ل ر ك د ن

کرکدن مشددة الدال و نزد
عامه بتشدید بدون جانویست
هندی بشکل زرد پاکاو و بیشتر
بفارسی کرکدن و بهندی کنبدا
بر پوست او هیچ چیز کار کر نمیشود
و سپر از ان بسیار نیکو و جید باشد
و بر پشت بینی خود یك شاخ بر آن
دارد و شمن پیل است و لیکن با
قوی پیل دارد شاخ خود بر سر
دارد و همیکشد و در پیشه
ان پیل نتواند کریخت

ل ر ك س

مگرکس مبنیا للمفعول انکه مادران
او دادها نبوده باشند یا از مادران
او دادها باشند یا سه یا مادر
پدر او و مادر مادرش و پدر
مادر مادر او و مادر مادر
پدر دوی دادها ان باشند
و اسپر و بندی
گرکسة کرکسة بندی و اسپر کرد
ان را و نیز گرکسة و اکرد بندی
چیزی را

ل ر ك م

کرکم تالصة زعفران و مصطکی
و عصفر کزکمه بالتاء پاره از ان
کرکمان بالضم رنق

ل ر م

کرم بالفتح ذکر بز کی و جهیل
بقرابت فی عنزها کرما حسنا
من لوز و زمین پاکیزه و منقی
از سنگریزها و نوعی اند کری در
کلوخ ها یا نبات کرم بزور
انست که در جا علیت صید خشند
کروم جمع و فی الحدیث لا تسموا
العنب الکرم فانما الکرم الرجل
المسلم و لیس الغرض حقیقة النهی
عن تسمیته کرما و لکنه رمز
الی ان هذا النوع من غیر الاناسی
المسمی بالاسم المشتق من الکرم
انتم احقاء بان لا تسموه هلوه
لهذه التسمیة غیرة للمسلم
التفوان تبارك فیما سماه
الله بره و خصه بان جعله صفة
فضلا بان تسموا بالکریم من
لیس بمسلم مکانه قال ان نافع
لکم ان لا تسموه مثلا باسم
الکرم و لکن بالجفنة او
الحبلة فافعلوا و قوله فانما
الکرم ای فانما المستحق للاسم
المشتق من الکرم المسلم و فی
کرم نام مردی
کرمة بالفتح موضعی است
دهی بطبرستان و مردی بر بن کرد
کرمة بالکسر دن جوان مرد
کرمة بالضم ناحیة است
بیمامه
کرم محرکة جوان مردی و مردی
و عزیزی ضد لوم و رجل کرم
مرد جوانمرد بار وت واحد و
جمع و مذکر و مؤنث در وی
یکسان است یقال هو کرم و هم و
هی و هن کرم ایضا علی المصدر
و کذا ارض کرم و ارضان کرم

وارضون کرم ای کرمة طیبة صالحة للنبات و نیز کرم موضع است کریم کامه جوانمرد نام مردی و کرام جمع بخشاینده و ذکر نام مردی از نگاه و نیز کریم نام مردی و رزق کریم رزق بسیار و طیب و قول کریم سخن سهل و نرم کریمان حج و جهاد و منه خیر الناس مؤمن بین کریمین او معناه بین فرسین یغزو علیهما او بعیرین یسقی علیهما او ابوان کریمان فاذا و پدر و مادر مؤمن کرعزن جوانمرد نام مرد تکارم جمع و کریمک یعنی تو و هر عضو شریف مانند کبد و شش و نیز کریمه نام کریمان دو چشم و نیز کریمه نام نام مردی کریم کریمه نام مردم کرام کفراب جوانمرد کرامون جمع کرامة بالفتح سرپوش خم و نام جد محمد بن عثمان شیخ بخاری و کرامة بن ثابت اختلفت در صحبت وی با نبی صلی الله علیه وسلم و نیز کرامة بزرگی و ارجمندی اسم است اکرام را و بقوله علی کرامة ای عزازة و بقوله افضل کذا و کرامة لک یعنی کردم این کار را جهت اکرام تو کرمها و کرمة و کرمة عین و کرمانا بضمتین لک ولا اظهر له فعلا کرامیة بیای نسبت کروهی اند کریجوم ربت باری و استقرار بر عرش اعتقاد دارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

کرمیة بضم و فتح راء دهی است کرمینة بالفتح و تخفیف یاء دوم یا کرمینة بدون یاء و الثانی هو المشهور ربخی دهات شهر بیشه مزارع بخارا

الکرومة بالضم بزرگی و جوانمردی وارضون کرم ای کرمة طیبة صالحة للنبات و نیز کرم موضع است کریم کامه جوانمرد نام مردی و کرام جمع بخشاینده و ذکر نام مردی از نگاه و نیز کریم نام مردی و رزق کریم رزق بسیار و طیب و قول کریم سخن سهل و نرم کریمان حج و جهاد و منه خیر الناس مؤمن بین کریمین او معناه بین فرسین یغزو علیهما او بعیرین یسقی علیهما او ابوان کریمان فاذا و پدر و مادر مؤمن کرعزن جوانمرد نام مرد تکارم جمع و کریمک یعنی تو و هر عضو شریف مانند کبد و شش و نیز کریمه نام کریمان دو چشم و نیز کریمه نام نام مردی کریم کریمه نام مردم کرام کفراب جوانمرد کرامون جمع کرامة بالفتح سرپوش خم و نام جد محمد بن عثمان شیخ بخاری و کرامة بن ثابت اختلفت در صحبت وی با نبی صلی الله علیه وسلم و نیز کرامة بزرگی و ارجمندی اسم است اکرام را و بقوله علی کرامة ای عزازة و بقوله افضل کذا و کرامة لک یعنی کردم این کار را جهت اکرام تو کرمها و کرمة و کرمة عین و کرمانا بضمتین لک ولا اظهر له فعلا کرامیة بیای نسبت کروهی اند کریجوم ربت باری و استقرار بر عرش اعتقاد دارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا کرمینة بضم و فتح راء دهی است کرمینة بالفتح و تخفیف یاء دوم یا کرمینة بدون یاء و الثانی هو المشهور ربخی دهات شهر بیشه مزارع بخارا الکرومة بالضم بزرگی و جوانمردی

ومردی و هو من کرم کابجوبة من عجب

کرمی کسکری دهیست نزدیک بخارا

کرمان بالفتح و قد یکسر و هو اقلیم من اقالیم الشمال بین فارس و سجستان و شهر بیست غربی مکران

محمد بن کرام کشداد امام است کرامیه را

کرام کرمان بنبل جوانمرد نام مردی

کرامة مؤنث کرام و نون جمع

کرمانی بن عمرو بالکسر محدث است

مکرم و مکرمة بضم راء هر دو بزرگی و جوانمردی و مردمی

مکارم جمع و ارض مکرمة کثیرة نبکو و پاکیزهٔ صالح مرنبات را

ارض مکرم کذلک قال الکسائی

لم یجئ مفعل الا فی حرفین الا حرفان نادران لا یقاس علیهما مکرم

ومعون قال الفراء هو جمع مکرمة و معونة و یجیء فی النداء

یا مکرمان بالفتح یعنی ای مرد کریم

فراخ خوی کابوی یا سلامان

ورجل مکرمان مرد کریم و نیز نام مردی

رجل مکرام بالکسر مرد بسیار اکرام

اکرم کرامة و کرما و کرمة محرکتین جوانمرد گردید و از دوست شد و کرم السحاب بسیار باران کرد بد و کرم کرما ای دام الله لک کرما و کرمت ارضه نیرو داده شد زمین او پس نبکو رویا بند

مکرم مبنیا للمفعول جوان با مروت و مردی مکرمة مؤنث

و نام مردی و کرامی کردن و او

مصدر مثل مخرج و مدخل و منه قرئ قوله تعالی و من یهن الله فماله من مکرم بفتح الواء ای اکرام

اکرام کرامی گردن و تنزیه خواستن و فرمان کریم او دون بوی تعجب با اکرمه و هو شاذ

مکرم کمعظم نام مردی

کرم السحاب تکریما بها ابر کرد باران

و کذا اکرم السحاب مجهولا و نیز

تکریم بنبل کرامی کردن و تن به نمودن از معائب و کریم کفتن کسی را

تکرمة نکویم است و بالش

مکارمة بزرگ کردن با کسی در جوانمردی

مردی بود کارمة فکرمة کنصرة ای غلبه فیه

تکرم عنه دیو رشد از لوم و جبن او

و نیز تکرم بتکلف کرم نمودن

تکارم عنه دور شد از لوم و جبن او

استکرام بزرگواری یافتن و چیزی نفیس کرامی پیدا کردن و چیزی کرامی خواستن و کریم و کرامی یافتن و فی المثل استکرمت فارتبط

کرنجه کرمحه برزمین افکندن او را

کرمد کرمدة اثاره گرمدة دوید در پی اثار و نشان اها

کرفه کرج ایبت دیبا و او طی کرسلی واجا است و قلعة است بیاحل دریای شام و دهی است بفلسطین

کرهنه کسفینه زن سرود کوی کران کنار آب و نیز کران رباب یا چنک و موضعی است بیاد بر کران کنار شهری نزدیک دراب جزیره نزدیک سیراف

کران کشاد و مجلة است باصبهان و شهری نزدیک تبت و قلعة بمغرب

کرپن بالفتح و کسر راء دهی بطبس

کرتف بالکسر و فتح التحتیة دهی نزدیک اسکندریه

کرن ب

کرنبة کرنبج خوردنی بدن مهمانرا و خرما با شیر خوردن

کرنب کفتد و سعد پکند یا نوعی از ان شیرین تر و تازه تر از قثاء کدرشت ترین کلم است و کرنب بی شئ تلخ باشد و دودی سوده عروقان با شراب زنا را نافع است کرنبد کی او نوعی از

کرنب بالفتح و یکسر نوعی از طعام کران شیر و خرما سازند

کرنس

کرناس کفرطاس جامهٔ پنبه لغة فی الکرباس بالموحدة

کرنف

کرنفة کجندبة باریک اندام و لاغر از مردم و شتر

کرناف کقرطاس و بالضم بیخ شاخ خرما کر بعد بریدن بر تنه بماند

کرنافة بالنون بکی کرانبج جمع

کرنبقة کزنبیلة بیخ سطبر

کرنوف کیسکون النون بیخ سطبر و خرما پس از بن شاخ بریده

کرهما بن

کرنفه بالسیف کزنفه شمشیر بر سر وی زد و کرنفه بالعصا بچوب سخت زد ان را و کرنف الکرانبج بر برید کرانبج را

کره

کرة بالفتح چیزی ناپسند بد و ناخوش و ناخواسته و نیز کره سختی و مشقت و بضم بقال فعلت علی کره ای مشقة و بالضم ما اکرهت نفسک علیه و بالفتح ما اکرهک غیرک علیه و نیز کره بالفتح شتر سخت سر و موضعی است بر شش میل از جحفه و بحر

کرہ کنف ناپسندیدہ و ناخوش
و ناخواست
کرہیہ کاہبرا ناپسند و ناخوش
داشتہ و ناخواستہ و شبرہیشہ
کرہیہ کسفینہ جنبک سخت یا
خشی خلط و حادثہ و بلا و ذ
الکرہیۃ شیر نیلہ بتران کبر
منہ یقال فعلہ و منہ کرہ
التیفہ بہ بمعنی کہ ناپسند
داشتن دا
کراہۃ کحبابۃ و منہ در شت
و عبوس یقال لقیتہ و منہ کراہۃ
کرہ کسکرہ ی اخلاوی نفرہ و دی

مع سر

کراہین بالفتح بمعنی کراہت است
یقال لقیتہ کراہین ای تغضب
ای کراہۃ ان تغضب
مکارہ بالفتح بمعنی ہا یقال القیتہ
و منہ مکارہ
مکروہ ناخوش و ناپسندیدہ
و جمع آن مکاریہ و مکروہات
شدت

س کرہ مرۃ کرہا بالفتح و بضم و
کراہۃ بالفتح و کراہیۃ بالفتح
و تخفیف الیاء و مکرہۃ کمقعدۃ
و بضم ثلثۃ ناپسند داشت
ان را مکروہ شمرد است ان

ل کرہ کراہۃ ناپسند کردید
یقال ما کان کرہہا انکرہ
اکراہا بمعنی خواہ و منہ بمکارہ ی تدا
تکرہ بالتاء ناخوشت ناپسند کردند
چیزی را کبوی بد کرہۃ البتہ تکرہ
ای صیرہ کرہہا
تکرہ ناپسند و ناخوش داشتن
یقال المسئلۃ تکرہ و چیزہا را
کشودن بقبالہ بایکاہ دادن و
دور شمردن
تکاره ناخواست ناپسند داشتن
مستکرہ مستاثان ابقاک
مفعلہ علی تکان و مکارہا
استکراہ ناخوش شمردن و کراہت

داشتن و غصب کردن در نفس
خود و در قول تکرہ اضافیۃ و
استکرہت خلافۃ ای غصبت
نفسہا و بناخواست و شم بکاری
داشتن و منہ الحدیث و نہی عن
الخطاء و ما استکرہوا علیہ قال
ابو حنیفہ اذا اکرہ رجل سلطان
علی قتل رجل کان الوزر علی المکرہ
الامر و قال الشافعی وزر من
وافقہما یشترک المکرہ المامور و
قال ابو یوسف لا وزر علی واحد
منہما و علی الامر الدیۃ و لا یثبت علی
المامور

ل ک ر ہ ف

مکرہف کشمعل ابرسطبر هم
نشستہ و موی ملبند پراکندہ و
نغلیدہ و مژہ ابستادہ

ل ک ر ن

کرنبا بالکسر کرایہ دہی انعم است
اکراہ و ازاہ بضم
کرنۃ مرد و کرایہ دہی انعم مفعد
است بضم
کرنہ محرکۃ خواب چوبین بنہ و تق
لہ اذا صید طرف کری از انہا
بہ الفرس فیاصق بالارض و یطرح
فیلقی علیہ ثوب یغیظہ و منہ
مثل ایضا یضرب للمجب بہ
لانہ یخدع بکلام یلطف لہ و یرا
بہ الغائلۃ
کرکنہ خواہندہ و دونہ کرکنۃ
مونث
کرکنہ کوبک ہا بہا کرکن و کرکن
بضم الکاف و کسرہا و کرکی و کرکے
کہدی و کرکن بجمع
کرکی کغنی مرد خواہندہ و دنی
و بکرا بہ دہندہ و غریبندہ و بکرا
بکیرندہ و بیانا از ہر چیز ہفتو
از یکاہ در خط یک کہ معدن فرا
بر دہند یا عام است کرکی بکی در
مرد
کراہ کماہ موضعی است بیضا

ایتہ عشہا نہ بطریق الطاء
من نکہ
کراہ کتاب مزد مستاجر
کراہان کسکران خوابندہ و دونده
امراۃ کرواء کعضرفوط زن بابہا شا
و مطر فزاع
کرواں محرکۃ دہی است طوس و
کبک و چوبینہ و شوان کرد انند
مونث کراوین و کرواں بر غیر قیاس
جمع و منہ المثل ہو ابین من کرکران
کرکرۃ بالحرکۃ مقصورا و یمد بمعنی
اشکنبہ بفارسی و نیز رودہی و دشا
و نیز نامند و نیز فتوول

ن کرا الارض کرواً بالفتح کند
و نیز و اکرا البئر براوند چا
و نیز و اکرا الدابۃ بشناند
و دست پای نامواراند اختن در
رفتن و کرا بالکرۃ کوی باختن و
ایہنی از ضرب و نیزہ بازید و نیز کرو
نوعی از خرامان رفتن و نیز ما
کرن المراۃ فی مشیتہا

س کرہ کری محرکۃ بخواب شدن
و سخت دویدن و کرہ النہر کرہ و
کرۃ بالفتح کندجوی و اکدا کری
البئر ای احفرت حفرہا و ایب
مبنی از ضرب و نیزہ بازید و کرہ بیزہ
الثانیۃ بر جلہا بار کشیدن و نادا
انداختن پالہا زادن دو بدن
و کرہ بہ المراۃ کواعرکرہ بابہا ل
کردید و نیز گرا کشادگی میان
مرد و سان یا بابیکی انہا و بضم
دشدست

مکری بالضم و شد الیاء شتر
مزم اجر بفتحہ
اکراہ افزودن و کم کردن بدناد
اضداد است و بید الماندہ
و نیز بد کہ خداوند حمل نشانہ
و ناجیز کردن و دامر ضہا ک
اکریت الغناء و بہ الشاہ ای
اخرتہ و دنا رکشیدن بحق

بوا کرونبا الحدیث الیکلۃ ای طالنا
و بحدیث ابیہ عود حکایۃ النبی
صلی اللہ علیہ و سلم ذات لیلۃ
فاکرونیا فی الحدیث و بکرابہ ذات
سنور و خانہ ذا یقال اکرانی ابنہ
مکاری الفاضل کرابہ دہنده
مکارون و اکریاہ بالفتح و اللہ اعلم
جمع تو ہم مکارفتن و ذہبت
الی المکارین و لا تقل المکاریین
بالتشدید و فی الاضافۃ الی الفعل
قلت مکاری مفتوحۃ الیاء
مشددۃ و ہو لاء مکاریتی
سقطت النون للاضافۃ و
قلبت الواو یاء و فتحتہا و لک ان
تضمہا و تقول ہو لاء مکاروتک و
ہذان مکاریای بفتح الیاء و لک
و کذلک القول فی فاضتہ و ذاہبۃ
و نحوہا
کاراہ مکاراۃ و کراہ بالکسر مزد
دادن و جز آن دا
تکری بخواب شد
تکاری بکرابہ کردن
اکراہ بکرایہ کردن
استکراہ بکرابہ کردن

باب الکاف و ثلثۃ اللام

ل ک ر ب

کرب بالضم کجادہ و دوغ ترش
است
کربۃ الغرب اخر حدیث الشفرۃ
پشت پای و درم کشیدہ کہ ان
و ان عیب است و الفعل
سمع
کوذب کجوہر بخیل تنگ
مکرنبۃ و نک کمیان سبد
و سبد با الف

ل ک ر د

کربرۃ کشفذۃ و قد تضم
الثانیۃ کشیز کہ نوعی از دیبا
افزار است و آن بری و بشالی
باشد معرب است

ل ک ز د

کرزبا الفتح موضعیست

ك ز ز

كزز محركة نمنوعة نام مردی
كازرگاه جای نمنوعة جوی است
بعجم وموضعی بناحیة ساپور
از پارس
كازرون بفتح الزاء المعجمة
شهریست
كيزركنيد نمنوعة دهی است
بفهرونباد

ك ز ز

رجل كزّ بالفتح مردی نند كزّ
بالضم جمع وفخذ كزّة روی
زشت وترش ورجل كزّ
اليدين مرد زفت وبخيل
وذهب كزّة زرسخت
قوس كزّة بالتاء كمان خشك
چوب وبخيل كزّ وبكرة كزّة
چرخ نشل سخت آواز
كزّز محركة زفتی
كزاز كقطام اسب حسين بن
علقمة سلمی
كزاز كغراب بيماری كه آدمی
پيدا كردد بالوزه وترنجيدكی
اندرما كزّاز كرمان مثله و
لقب محمد بن احمد بن اسد محدث
ض كزكزانة بالفتح وكزكزة
بالضم خشك شدن ودرنجيدن
وتندمزه كرديدن وبخل وكم
خير شدن وكزّ فلان كزا بالفتح
مجهولا كزاز نده كرديد
مكزهنفت است ازان
وكزّه الشوك نشل كرد او را
وكزّ خطاه باهم نزديك نهاد
كام را
اكزّه الله كزاز زده كرداند
او را خدای
اكزاز درنجيده شدن

ك ز م

قنفخة كزمة بالفتح پشه كرداكده
كزم محركة كزن خشی وبخل ونوعی
از سخت خوردكی اسم است كزم را

وفی الحديث كان النبیّ ﷺ يتعوّذ
من الغرم والكزم اي البخل او شدّة
الاكل وكوناهی بينی وكوناهی
انكشتان وكوناهی وسطبری لب
اسب الفعل من جميع
كزم ككتف مرد بدل ترسناك
كزم كصرد بلبل باچوره كجخشك
بام مرغكيست كه بعصفور ماند
كزوم كصبور شتر ماده هرّه دندان
فروبخته از پيری
فرس اكزم اسب سطبر وكوناه لب
وانف اكزم بينی كوناه وپهنا له
فلان اكزم البنان يعنی او
بخيل است
يد كزماء دست كوناه انكشت
ض كزمه كزما بالفتح بدندان
پيشين شكستن از اوبر اوند
ايخماند روش بود تا بخورد
اكزم اكزاما منقبض كرديدن
اكزم عن الطعام بسيار نخورد
نكزيم نكاه داشتن ومنقبض
وترنجيده كردن
تكزم موه خوردن بيركندن
پوست وی

ك ز م ك

كزماز ككتان بالفتح باد درخت كه
كرحب الاثل نيز نامند شرلغة
فارسية

ك ز ن

كزنة بالفتح لقب محمد بن داود
رازی محدث

ك ز ی

ض كزی كزيا نيكوكی نمود

باب الكاف والفاء من الكاف

ك س ع

كسع من الليل بالفتح پاره
از ان شب
كسوع الشيء بالضم دنباله آن
كسوع كدخول مثله اكساع جمع

وهو ركب كساء يعنی بركرپ
افتاد
ف كساه كزعا بالفتح دردنی
اورفت وكسا الدابة ازپس
راندباد رپی دیكر ستور راند
وهو كسر فلان يكسو القوم ای
يطردهم وكسا القوم چيره شد
قوم درخصومت وكسا بالسيف
شمشير زد او را
اكساء پشت دادن وسپس
رفتن

ك س ب

كسبه بالفتح از اعلام مادة
سكان اند دهی بنيف
كسبة بالكسر ودندان وهبات
ودندان بن فلان طيب الكسبة
ای الكسب
كسب بالضم كنجاره روغن
كسيب كزبر از نامهای سكان آ
ونام مردی وابن الكسيب
فرزند زنا
كساب كقطام كرك ونام سكی
كسوب كصبور ودرنده وبن
مالة كسوب ای شحيح
كاسب نام مردی وابو كاسب
كرك
كواسب شكاريان از مرغ
ودد
متبع بن اكسب كاحمد شاعری
است
كتاب كشداد ودرنده
كسوب كشور يكاهی است
كيسب كحيدر نام مردی و
دهامت ميان ری وخوار
كه دهی است ديكر
كيسبة بالتاء از اعلام است
مكسب كمقعد ومنزل ودرنش
جای ودرنش وبن فلان طيب
المكسب والمكسبة
بكسرتين ايضا ای طيب الكسب
ض كسبه كسبا بالفتح والكسر

ودنبيد وكرد او ندان را
ودرندی حبست باكه پيوندد
بروزی است وكسب فلانا
مالا ودنانيرا وذاما الازم
منعدبن كسيبة مالا كفكيهو
اكساب دنانيدن ودرنيدن
ايضا لغة ردية
تكسب درنيدن وكرداوردن
ودرنی حسن وتكلف نمودن
در كسب
اكتساب درنيدن ودرنی
جستن باضرع نمودن در كسب
وكوشيدن وفراهم آوردن

ك س ب ج

كسبج كقنفذ كنجاره روغن
معرب كسبه

ك س ب ر

كسبر كجندب دستبانداران
عاج مانند دستبر نجن
كسابر بالفتح جمع
كسبرة كقنفذة كشنيز و
بفتح الباء

ك س ب ث

كسبث بالضم شط كه دارويی
است

ك س ب ث ج

كسبثج كجندب بند پشوار م
مانند از پوست خرما معرب
است
كسبيج بالضم وكسر الموحدة
كشنيز وان دانهای باشد كشده
كه ازاذميان برلباس بندند
سوای نانار معرب است

ك س ج

كوسج كجوهر وبضم فارسی
معرب نوعی از ماهی كه بينی
وی هيچواره باشد انكدند
كه باشد دستور اهسته بن
يا اسب نانازی ستبر و
كوسجه كوسه كردیدن

ك س ح

کنع بالفتح عجز وجود مانند یکی
کنع بکسر کف آن که از وی اعانت
خواهند و اعانت نکنند
کسیع کاسد بر جای مانده و لنك
کسیع کرنیز مثله و عاجز و درمانده
کناح کمرایه بیان بی استمرار
شتران را
کناحه کشامنه خاك دوسه و برف
روفته و بر جای مانده که از دست
و پای اندکی
اکنع مثل و بر جای مانده کسیحان
کنکران مثل و لنك کسحان بالضم
جمع منه الحدیث الصدقة تمحو
الکحهان و العوران
ما اکحه چه کراندستان
مکحه تکنکشته جای رسوب
پیل در روب
جمل مکوح شتر نیل لنك
و کسح البیت کنحا بالفتح
روفت خانه را و کسح البرح
الارض بمعنی بیدد و ببرد از روی
خاك او و وقت زمین را
س کسح کناحة بر جای ماند
از دست و پای
مکسح کمعظم بر کنده پوست
مکسحة کمعظمة موضعی است و
هو بالتین و الثین و یکیران
و یفتحان
مکاسحة سخت نوشیدن باهم
اکتساح همگی مال بتاراج
بردن یقال اکتسحوهم ای اخذوا
مالهم کله
ك س ح ب
کحبة نهادن روغن بر سنك
یقال کحب الخائف اذا مشی
مخیبا نفسه
ك س د
کسد فسط است نه رونق
کسید کاسد نارروان و
دیون
کاسد متاع نارروان و رونق

کاسد بازار نارروان سلعة
کاسدة بالشاء کذلك
سوق اکسد بازار نارروان
ن ك کسد کسادا بالفتح
وکسودا بالضم نارروان کردید و
نیز کساد نارواجی متاع و جز آن
اکساد کاسد شدن بازار و تو
اکسد تسوقهم و منداوند بازار
کاسد شدن یقال اکسد الرجل
ای کسدت سوقه
انکسد ذهب الغنم الی الغنم برگشتند
و باز کردیدند کوسپندان بسوی
کوسپندان
ك س ر
کسر بالفتح و بالکسر استخوان باز
نزدیك ارنج و آن را کعب نیز هم
نامند و پاره انداز یا انداز
نام دو افرا بانیمه استخوان مع
کوشت و جانب و کرانه خانه
متصل زمین و پاره پایه بن خیمه
یا پایه فرد بن خیمه که بر زمین
نورد بیده باشد و کرانه و ناحیه
اکساء و کیسور جمع والکسر من
الحیاض انهدم جحفته تمام نرسد
چیزی بیمه و نیز کسر بالکسر
دهای کثیر است ز بمن و کسر
الصحراء هر دو جانب دشت
اضاب کسر ثم کسر بفتح الثین
و کسرها یعنی مرسید و دلیری
که طاقت آن ندارد
کسور الاولاد بالضم همای
رود بار و شبهای آن واحد
ندارد
جفنة اکساء کاسه بزرك بسیار
بنوید
کسرة بالکسر پاره از چیزی شکسته
کسر کعنب جمع
رجل ذو کسارة مرد که در هر چیزی مغبون شود
ارض ذات کسر ضد ثین زمین
بالندی و پستی

کاسر بکاسر شکستن کسر کنی
و کساری کسکار و جمع و نافة
کسیر ناقه شکسته اندام
کسیر کزیز کوهی بلند شرف
منتهای دریای عمان
کسا کمرا بپزه و شکستن از
چیزی کسا ه بالفتح مثله
کسور کصبور شرطبر کوهی
یا شتر که بماند و نبوذ از بعد
برداشتن
کاسر شکننده کسر کرکم جمع
کاسرة مونث کواسر و کسر کرکع
جمع و عقاب و نیز کواسر شتران
که بشکنند چوب را
کسر بالکسر مقصورا و بضم نعت
پادشاه فارس معرب خسرو
یعنی پادشاه پادشاهان و جمع
شوکت بدین و فراخ ملك کا
و کسار بالکسر و کسور بالضم
جمع علی خلاف القیاس و القیاس
کسرون کعیسون و عیسون
کسری و کسروی منسوب بوی
کاسورة فرش روستا
اکبر بالکسر کبیبا
مکسر کمجلس جای شکستن و جای
اکاهو و آن مایش چیزی و نزاد
و بیخ و عود صلب المکسر خوب
بنکو و سخت و فلان طیب المکسر
ستوده بار مودن
مکسور شکسته مکسورة مونث
ص کسرة کسرا بالفتح شکست
ان را و کسر من طرفه فرو خوابانید
چشم را و کسر الرجل نیمار دار
شتران کم کرد و کسر الطائر کسرا
و کسورا پر فراهم آورد مرغ و فر
فرو آمدن منعفار کاسر
کسرة شاة یکان یکان فرو خفتن
و کسر الوساد و نا کرده تکیه
نمودن بر دنبز از ارض ذات
الکسور بالضم زمین با ملندی
و پستی

مکسر کمحدث نام محدثی و نام
دلاوری
مکسر کمعظم رود بار پر کوشش
روان باشد و شهری و اسم تیم
بن الحارث بن شهاب
تکسیر بدین اشکستن و یقال
فلان یکسر علینا الفوق و
الارعاظ یعنی اوخشمناك
است بر تو و جمع النکیر جمع که
بنای واحدش متغیر کردد
مکاسرة للفاعل من تکاسرا من
بدامن خیمه و سرای دبرای
پیوسته و منتبادی مکاسری
ای کثیر بینهم الاکثیر بینی
مکاسرة نبرد کردن در کار چیزی
تکسر شکسته شدن
انکساش شکستن
انکساش شکسته شدن
ك س س
کنس بالفتح سخت کوفتن و الفعل
من نصر
کنس بالکسر و بالفتح شهریست
نزدیك سمرقند و شهری بین
مکران
کنس بالضم فرج زن و هو لئیم
من کلامهم انما هو مولد
کسکس مرکه خرد بی دندان یا
کوناهی ان یابر چیپیدکی
دندان در بن دندان و الفعل
من بمع
کسیس کاهیر نبید خرما و
کوشت کبر سنك نقسان
خشك کشته و بکوبند از جمله
زاد سفر و نان شکسته
اکس کوناه دندان
کنکاس بالفتح کوناه بالا دشت
وسطبر
مکسوس نان شکسته
کنکسة سخت کوفتن و کنکسه
نیم الخان و دن بی نیم سین
زا با کاف و نون دروغ و

اگر شکر و بکر در اگر هنان و بلک
تکش ریخ مزخود نهاد فی و بخود
کرفتن کاو بر الی فرهود دن کهی

ک س ط

کسط بالضم قسطامت
کسطان بالفتح غبار

ک س ط ل

کسطل کجعفر غبار کسطال بالفتح مثله لغة فی القاف

ک س ع

کسعة بالضم نجمن سپید دودی هر چیزی و پرده سپند فراهم امده زدن عقاب و جز آن از مرغان کسع کصرد جمع و خران کره و خران و کاوان کاروهمت و بنده بدان جهت کرد انده شود از حصا و نام صنمی و دهش بلا ستور کرد بجهت شهر انتقام کشند کسهلا
کسع محرکة سپند کرداکرد شته است فی از موهما او کان ما بر پیوند سر دست و پای اسب و خر و فاندان بالای سم
کسع کصرد دیزهای نان و حلوا از هن یا از هنی ثقیلة بن سعد بن فهم جبلان و ازان حی است عامر بن حارث یا محارب بن قیس کسعی کرد رندامت بوشی
زند عن الصغانی قال ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما صنعت یداه والاصل انه رأی نبعة حتی انحنی منها قوسا فاستوحش عنها لیلا فاصاب ظهر امه اخطأ فکسر القوس فلما اصبح رای امه میتة من الصید فندم او قوسا وخمسة اسهم ولکن فی فزارة فرقطیع فرخ بحیرا فاتخذه السهم وصدم قبة فاوری نارا فظن انه قد اخطأ فرمی ثانیا وثالثا الی اخرها

هو بظن خطاه فعد الی قوسه
فکسرها ثم بان فلما اصبح نظر فاذا
الخمر نظیر حنة مضرعة واسمها لقیم
مضرجة فندم فقطع ابهامه انشد
ندمت ندامة لوان نفسی تطاوعنی
اذا لقطعت منی تبین کسعان
الوای متی لحم ابیک جبن
قطعت فوهی
کاسع نافه وجز ان کردم رامیان
هر دو پای را و رده باشد
حمام اکسع کبوتر کرد پر زبردم
ان سپید باشد
کسعة محرکة بالفتح سپرغز سپس او ادبست با پیش پای
راند ابیزار و کسعة الناقة دراورد
دنب میان هر دو پای خود
کسعه لظبیة کن لك و
کسع الناقة لجزرها ای بنی باب بزد
زد پستان ناقه را تا شیر باز
کرداند و باین فعل کرد تبدیم
شیران اراده کند در سال
اینده و کسعه بما ساءه در پس
سخن بدبختی بنجا بنداورا
رجل مکسع کمعظم مرد بی زن
مکنسعة کو سپندی کهاز ابر صه و وحر رسیده باشد
کرهکیست کم چون بکر سپند
رسد بنمه پستان ان خشك
کردد و برجای بول زن اکر ازا
بند ندبزاین حامله باشد
الکسع الفحل دم خود از بر هر دو
ران خود زند و بنزا کشاع دم در
میان پای دراوردن سك و
اسب و جز ان

ک س ع م

کسعوم کعصفور جز اغت جمیر است و بمیم زاید

ک س ف

کسفة بالضم ابکیست مر بنی
تعامه را او هی بالشین المعجمة
کسفة بالکسر پارهٔ از هر چیز
کسف بالکسر و کسیف کامیر جمع
اکساف و کسوف جمع الجمع بود
لحظی کسفة من ثوبك و مثل
الکسفة بالکسر الکسفة واحد
وقال الاخفش من قرء کسفا من
السماء جعله واحدا ومن قرء
کسفا کتب جعله جمعا
کسف محرکة دهی است بشهبد
رجل کاسف البال مرد بد حال
ورجل کاسف الوجه مرد بدخلق
روی و یوم کاسف وذو بیهاله
وسخت بد
قول جریر بن عبد العزیز
فالشمس کاسفة لیست بطالعة
تبکی علیك بجوم اللیل والقمرا
ای کاسفة بوتبك تبکی ابدا وروی
فالشمس طالعة لیست بکاسفة
تبکی علیك بجوم اللیل والقمرا
بنصب النجوم والقمر علی المفعولیة
لکاسفة ای لیست تکسف وهم
النجوم مع طلوعها الفاء فضوها
وبکائها علیك وهذا الحسن جدا
هذیل فیه
حر کسفة کسفا بالضم برید
از اکسف عرقوب البعیر کاندلك
وکسف الثوب پاره کرد و بریدن
وکسف الشمس والقمر کسوفا کرفته
شد ماه و آفتاب وکسف الله
ایاها کسفا کرفته کرداینده خدا
ماه و آفتاب لازم متعد
والاصح فی القمر خسف وفی
الشمس کسفت وکسفت حاله
بد کردید حال او وکسوف وجهه
ترش روی شد منه المثل
اکسفا وامسکا یعنی ترش روئی
یازیدن در نخ بخیل ترش روئی
کویند وکسف فلان طرفه نکوه
سار کرد چشم او نیز کسف در
عروض فك دن حرف متحرك را
کر اخر جز و باشد مکسوف
نعلنت ازان فیعو مفعولان

الی مفعولین اذا ردت له طار السهم قذفا عقارنها وانشد ثمن منطق السائل وهو من الهزج عریضة وضربه مطوی ثان کما قلت وکسف بحر شهیر است با لغت رومی
تکسیف پاره پاره کردن
انکسافکرفتن آفتاب و ماه

ک س ک

کسکر کجعفر شهریست نامبرده کرفصیران واسطاست کان غرابها اثیر بشر الف ازین مثال کاسنهان

ک س ل

کسل بالکسر فتور کاندامت چون فتور کشادازان
کسل الکف سست و کاهل
کسلة موئث
کسهلة کشهلة نام مردی
کسول کصبور دن سست و جاهل کردن دختر نابود کردن مجلس خود بیرون نرود و هو مدیح لها
کسلان کسکران سست کاهل موئث کسالی مثلثة الکاف مقصورا وکسالی بالکسر للام وکسلی کسکری جمع
کوسلة بالضم سر پوزه ناخشه جای کوسلة بالضم مثله
کسلی کخلیفی کهلی مرد پیر
وان چو پیت شهیر پوزه ناس
سیاه سرخی نابل و نخش چو
حب الرشاد و کوبند پوست
در خی است شبیه سلیخم سیاه
فربه کن بدن
مکسل کمنبر دهکان ندافی چون فروکشادازان و شغل مکسل
ازاکار قلیل الاباء فی السؤدد والصلاح
مکسال کمحراب نان سست و خمیر ناز پرورده کرازمجلس خود بیرون

انزوه و موضع طمأنینة
نوم الضحی
مس کسل الرجل فی الجماع کشاً
محرکة کاهیدن زن از انزال
اعزال کرد و خواهش فرزند کرد
نیز کسل شتر و کاهلی و سستی
و کاهلی کردن
فلان مکسل کحسن و دهاب
که نوجه باش از زن بپرسید
اکسل الرجل فی الجماع کابتعد فی
انزال یا بیرون انداختن
و اخواهش فرزند کرد اکسل
الفحل کذلک و نیز اکسال
سستا ختن و در کاهلی
افکندن کم بفتح الکسلة
الأمس

ک س م

کسم بالفتح کهامشک دبیا
و جامه است و نیز کسم رنج و
مخنی کشیدن جمت عیال و
وعذیدن و بر پا کردن کار را
و دست شکستن و مالیدن
و پاکیزه کردن چیز بخشک
ذا والفضل من ضرب
کسوم کصبور درکندنه و درو
کیسم کحیدد بطنی کیاه
فرندان او کدر کشتند
کیسوم کصعفوق علف خشک
دبیا و قضه کیسوم
باغ نمناک لعشاب یا دیبا
و ابنوه چیزهم نشسته کیاه کام
جمع و خیل کاهیم اسیان
بسیار و ابنوه
و قضبة کصوم بفتح التحتیة مرغزار
نرم نمناک یا ابنوه و برهم
نشسته کیاه و قضة کصوم
بفتح الهمزة کذلک و ابو بکر
ابن حفص صباح حبشی صاحب
میل کوه درشتر بهال است

ک س مل

کسملة کام شتر بیل نهاده

فوقش

ک س و

کسوة بالضم جامه پوشیدنی
و لباس کسوة بالکسر مثله کذا
کهدی و کساء ککتاب جمع و
دهی است بدشق
کساء کسماء بزه کی و بزرگی
انابی و بلند بکمر تبه
کساء بالکسر و المد کلیم کسیه
کاعلة جمع اصله کساو جاء
الواو بعد الالف فهمزت و نیز
کساء شهر سر شهر دبسته
کسائی منسوب الیه علی بن حمزة
کوفی اسدی یکی از ائمه قراءة
رجل کاس مرد جامه پوشنده با
لباس
فلان اکسی من فلان یعنی او از
وی بهتر است در لباس پوشیدن
و در لباس بخشیدن
مکسو جامه پوشیده با الباء
س کی کسو محرکة جامه پوشیدن
ن کسونة تو یا پوشانید
او را جامه
مکاساة با هم بزدک منشی و
فخر نمودن
تکسیت بالکتان پوشیدم
ان را
اکتسا اکتساء پوشیدن

ک س ی

کسوی الضم موضعی است یا
و موخر نیز آمده بالفتح جمع
و رکب کساء بر کردن آورد

باب الکاف و ضاد الشین

ک ش

کشاء بالضم عیب
کشی ککفی پر شکم از طعام
کشی کاپر کوشت بریان کرد
و پر شکم از طعام
ف کشا القشاء و نحوه
کشا خرد ان را و کشا اللحم

بریان کرد کوشت را پندار که
خشک کرد پد و کشا الشعر
کند پوستش و کشا الثیاب
بشمشیر درو را و برید و کشا
المرأة تا یید از ا
س کشی من الطعام کشا بالفتح
و کشاء کسماء پر شکم شد از طعا
و کشئ الشاة از هم جدا کرد
پوستش از مشک و کشئت
یده کشته کرد پد یا سطبر و درشت
شد پوستش و در نرخ پد
اکشاء بریان کردن کوشت
چندان که خشک کرد
تکشو برکنده پوست شدن
چیزها و پر شکم شدن از طعا
و کوشت خشک خوردن تو
هو یتکشو اللحم ای یاکله و هو
یابس

ک ش ب

کشب بالفتح موضعی است یا
کوهی و نیز کشب نیا خورد
کوشت مانند ان و الفعل
من ضرب
کشب بضمتین کوهی است
کشیب کامیر کوهی دیگر
کشبی کعزی کوهی است در بادیه
تکشیب بیا خوردن کوشت
و جان

ک ش ث

کشوث کصبور و یعفر کیاهی است
شبیه ریسمان که بر درخت
پیچد بی در زمین نباشد
و در ان لغات است کشوث
بالفتح مقصورا و ممدودا
و کشوث بالضم و هذه مخلفة

ک ش ح م

کشاحم کعلابط نام مردی

ک ش ح

کشح بالفتح طبیکاه یا تا طوی
عی کشحة ای ضمر بطنه و طوی کشحه
علی الامر ای اضمره و ستره و شبه

سپید که مور چنانند ش کوند
بالضم جمع
کشح محرکة بیماری طبیکاه کسی را
کردن به شود یا در پهلو که
ذات الجنب مانندش
کشاح ککتاب داغ پهلو
کشوح کصبور نام شمشیر عاد
شمشیر های عمرو بن کلثوم
پیش سلیمان علیه السلام هدیه
ساخته
کاشح دشمنی پنهان دارنده
و دوازده وسق و نیز الحدیث
افضل الصدقة علی ذی الرحم
الکاشح
مکشاح کرا بتر و دم شمشیر
مکشح کمنبر مثله
مکشوح مرد داغ کرده موضع
زهیر المکشوح سید راد و
کان من ذوی الباس و النجدة
فی الجاهلیة و الاسلام.
ف کشح الرجل کشاهما
کشح زده کرد پد و داغ کرده
شد پهلوی او بحربه کشح و
کشح له بالعداوة دشمنی نمود
با او و در دل داشت دشمنی
از وی و کشح القوم پر اکنده
کرد و کشحت الدابة دنبالها
هر دو پای مرا و زد و کشح
البیت دور شد و کشح القوم
عن الماء متفرق و پر اکنده
کشتند
مکشحة کمعظمة موضعی است
هوا لبین المنهل فقط و قد
ذکر
تکشیح پوست بر کندن و بر
طبیکاه داغ کردن
مکاشحة دشمنی نمودن یا پنهان
داشتن دشمنی را
تکشح کاشیدن
انکشاح پر اکنده کشتن یقال
انکشح القوم عن الماء اذا تفرقوا

ك ش غ

کشغان کسکران و یکسرن علیه
و بی غرد در رجز زن
کشغنة کشغان خواندن کبهرا
والنون زائدة
تکشیغ زن جلب خواندن بوز
کشغ اذا قال له یا کشغان

ك ش د

کشد بالفتح دانه است که میخورند
ان را
کشد محرکة بعضی کاشد است
کشد بضمتین جمع
کشود کصبور نافة کریمة انکشت
دوشیده شود ونافة منك
سوراخ پستان وکوتاه سر پستان
وونفذه بکوشش همه عیال
وصله دهم کنده کشد بضمتین
جمع
کاشد بسکاوند وزش وونفذه
بکوشش همه عیال وصله دهم
کنده در اهبزنده مهمان خوشتان
کشد بضمتین جمع

ض کشد کشد بالفتح بدندان
بریدن را وکشد الناقة کبه
انکشت در شیدن را
اکشاد خالص و با امیغ سخن
منکر را

ك ش ر

کشر بالفتح نوعی از کاهیدن کاشر
مثله وله فعل لهما وکوهی است
از کوهای جرش و نیز کشر دندان
سپید کردن شتر و شهر و نوم
خندیدن و تبسم کردن مرد و
دندان اشکار کردن بق کشر
فلان عن اسنانه ای ابدی بکون
فی الضحك وغیره والفعل من ضرب
کشرة بالکسر نم خندکی و اشکار
کردکی دندان اسم مصدر است
کشر محرکة نان خشك خوشه انگور
که بار بر خورده باشند
کشر کرمز موضعی است بصنعا

ك ش ط

کشور کدرهم دهی است بمرو
س کشر کشر محرکة مکر یحب
مکاشرة للفاعل مسایة نزدیکان
بوتجاری مکاشری ای بجزاف
کاتر بکاشرنی
مکاشرة بالقم تبسم کردن و دندان
پیدا نمودن

ك ش ش

کش بالفتح دهی است بمرو از جان
کش بالضم اپخر بدان خرما بزرا
کشی دهند
کشة بالضم پشتابی یا نوك از چوب
کشیش الاهبی کامیر او از پوست
اندوه ونیز کشیش فانك نخستین شتر
که کمتر از کیت باشد واو از جوش
می هانك چفاق وقف انش
بیرون جستن از وی
مکاشر محراب شتر با بانك
کشیش
ض کش کشیشا بانك برامد
از پوست فاروقت بر اهدن او
ازان وکش البعیر بانك کرد باو ازان
کشیش فاذا ان نفع صوته قلیلا
فبل کت فاذا انضح فبل هدر فلان
صفا صوته ودجع فبل قرقر
وکشر البقرة بانك کرد گاو
کشاکش او از پوست فاروان
پوست بر آوردن ازده وکرنجین
ونیز کشکشه بدل کردن شین را
از کاف در خطاب مونث بلغت
بنی اسد با تمیم بوی علیش فی
علیك وبش فی برك با افزودن
شین بعد کاف مجرد نقول
علیکش ولا تقول علیك کش بالف
بالنصب قد حکی کذا کش بالنصب
وفاد تا عراب بجار بنعالی
الی مولاش بنا دبش وهمه اب
چاه وجز ان کهدن یقال البحر
لا یکشکش ای لا ینزح ماؤه
بالاستقاء

ك ش ظ

کشط بالفتح برهنه کردن نه
فوله تع واذا السماء کشطت
ای قلعت کما یقلع السقف والغطاء
لغة فیه وجمل ازپشت شتر برکردن
یوکشط الجمل عن الفرس و پوست
شتر باز کردن وکشوط نعت است
ازان یوکشطت البعیر کجلد تره
بنی سلحفة او الفعل من نصر
کشطة محرکة خداوندان شتر نیز
باز کرده
کشاط الکتاب پوست باز کرده مرکاغذ
کوشت زوی پوشیده دارند بق
ارفع کشاطها لانظر الی لحمها او هذا
خاص بالجرود ونیز کشاط برهنه شدن
انکشاط کشاده وبرهنه شدن
ورفتن بیم وترس

ك ش ع

کشع محرکة نفکی و بی ارامی از
اندوه وملال
ف کشع القوم عن الضیف
کشعا منصرف و پراکنده شدند
از کشنه

ك ش ع ث ج

ك ش ع ط ج

کشغثج محرکة وکذا الکشطج مولدان
من الکشح لحیط غلیظ یشتهی
الذبح فوق شباب دون الزتار

ك ش ع د

کشعدی بالضم حطاب وابنه
هردوازروان اند فال روبنا
علی اصحابها ط

ك ش ف

کشفة محرکة بالارسنن جای
موی پشتابی
کشفة بضمتین موی پشتابی
بالارسنه وبرکشنکرا
کشاف کتاب و رسال بجزاوردن
ناقة وهو ارذ النتاج یا ابن
شدن وقت بچه دادن وفال
الاصمعی فان حمل علیها الفحل
سنین متوالیین ولاء فذاك

الکشاف والنافة
کشاف کعراب موضعی است
بزاب موصل و شتر ماده ابن
کشوف کصبور ناقه ماده ابن
دو سال نافه یا ابن کشتی
کرده نعت است ز کشاف
و یعاضرها الفحل وقد عظم
بطنها
کاشفه اشکارا و برهنه کردن
اکشف انکه موی پیشانی وی
کرده یا مانند داره شده باشد
راسب پیچیده در مغز و مرد بی
در جنك و شکست خورده
کریخنده و بی خود اهنی
جبهة کشفاء پیشانی کریموان
همچو داره بر کرده باشد

ض کشف الناقة کشافا
کذکاب کشوف کردید و هر سال
بچه زاد و کشی کرده شد یا بار
داری و کشفة الکواشف دسوا
کردانرا و کشفت لهم عن ساقها
سخن رسید انها را و نیز کشف
بالفتح اشکارا کردن و کشاده
و برهنه نمودن و دفع کردن
بدی و ضرر را

س کشف فلان کشفا محرکة
شکست خورد و نیز کشف موها
پیشانی بالارسنه و بالارسنکی
موی و نیز کشکی موهای پیشانی
چندانکه بدان پوشیده ماند و پیچیده
در مغز استب
اکشاف صاحب شیران ابستن شدن
وخنده بدن چندانکه لب بگردد
ودندان نمایان شود و پی
یکدیگر دندان اوردن
نافه و کشوف کرهن اده
شتر را
تکشیف اشکارا کردن و برهنه
نمودن و بیم برهنه و اشکارا
کاهیدن ج کشفه عن کذا
ای کرهه علی اظهاره

لکاشتنه دشمنی پیدا کردن
وا کبو اشکار اجنک کردند
وکاهی کاشب بعنی کشاید
وهنه فراوانه شاده ثم اذا کا
الضوء عنکم وبرهنه کردن
تکشف برهنه وکشاده کردن
ویتو تکشف البرق پرکرد برق
را
تکاشف اشکارا شدن عیب
بریکدیکر منه ولو تکاشفنا
ندافنم ای لو انکشف عیب
بعضکم لبعض
اکتشفت المراة لزوجها نیك
برهنه کرد بهذن زوجها
واکتشا الکبش برجشه زد
استکشاف برهنه کردن خو
ازکبو
انکشاف برهنه واشکار شدن

ك ش ك

کشك بالفتح ابجو یا ابجو با
سرکه یا با شیر جوش داده

کوشله کوفله سرزه روغن
کوشالة بالفتح مثله

ك ش م

کشم بالفتح یوزه از بن بینی ببرند
والفعل من ضرب
کشم محرکة نقصان در خلقت
وفی حب الفعل من سمع
کاشم کیاهی است که سیب الیهود
وابندان دومی نامندش
اکشم کامدیوز وحبه
خلقت نقصان پذیرفتن
لمد جانبیه واو فی احوفها اکثم
اذا کان ابوه حرة وامه امة منه
قوله غلام اثاه اللوم من نحو
خاله لهذا باب فاز واخ
اکثم
اکثشام بریدن بینی ازبن

ك ش خ م

کشخمة زنی است پاکیزه وزنم که

لنزاع نیز نامند

ك ش م ر

کشمر کشور دهی است نزدیك
وانرا کاشمر نیز نامند وشهری
است بترکستان کثیر کشمیر
مثله
کشامر کشلاب طرفشت بیمار را
مردم
کشمر انفه کشمرة بشکست بینی
اورا وامانه کردن بین کردن

ك ش م ش

کشمش کزبرج توت از موز کاوش
ازانکور است فی دانه وزنم نزان
انکور وهو اقل قبضا واسهل
خروجا

ك ش ل خ

کشلخ بضم الکاف وفتح اللام والخا
نوکشمخة

ك ش م ن

کشمهنه بالضم وکسر الهاء وفتحها
بفتح وفتح الهاء دهی است بمرو
ازان دهه است محمد بن مکی بن
دواع وکریمة بنت احمد

ك ش ن

کشن کبشر کشنکه کاوداند
وحب البقر نیز خوانند ازرا
کشانیة بالضم وتخفیف التحتیة
شهری است
اکشونیة بالضم وتخفیف الیاء
التحتیة شهری است بمغرب

ك ش و

ن کشوته کشوا بالفتح کریدم بندن
وبدهان کشیدم اندا

ك ش ى

کشیته بالضم پیسکم سوسمار
یابن بیضان وقولهم اطعم اخاك
کشیة الضب بحث علی الوالنا
وهل لک الی ابن آوی

باب الکاف فصل الصاد

ك ص د

کصبر کابیر کوتاه قامت

ك ص ص

کصن بالفتح واو از نرم وبادبان
کصبص کابیر او از نرم وبادبان
ولرزه وترس وبیم وبانك ملخ
کصبصة کبغینة کرم وورس
دام امویا عام است

ك ص ف

ص کصف کصا بالفتح او از باد
بر او فرد وکصف الماء وغیره فرام
امد ویتو الماء یکصف بالتشدید
یعنی بوی نمودند مردم برلب و
نیز کصبص کابیر جنبیدن و
پیچیدن مرخود از خشم ودیخ و
درد نجیدن واضطراب کردن
اکصاص مرکبی شکست خوردن
تکاصف باهم بوی نمودن
اکصاص مرکبی شکست خوردن

ك ص م

ن کصم کصوما او کرد نیذه
پشت داد وبرگردید بجای کامد
بود ازان وبه نامه مقصد خود
نرسید وکصم فلانا قابله وتندد
از انداد

ك ص ى

ض کصی وان کصیا بالفتح
فرد ما بد خیر کردید بما

کراشر وبزرکی

باب الکاف فصل الضاد

ك ض ض

کضکضة کدرخته شتاب

ك ض ل

کضل بالفتح دو واندا ختن
والفعل من نصر

باب الکاف فصل الظاء

ك ظ ب

ن کظب کضوبا پرمزه کردید

ك ظ ر

کظر بالکسر کدو بن سوفار
تیر چیند
کظر بالضم کرانه فرج وکوشه
ان وبیکرده ویخای کرده مان
دیوان چون کرده را

ك ظ ظ

کظ بالفتح او از مزه ویخ دیده
وشخی کشیده کرانیدن از کار و
درمانده ازان ودجل کظ لظ
مرد سخت دشوار خوی
کظة بالکسر پرشکم از
طعام ودرخمت مثل ای طعام
وتخمة
کظیظ کابیر پرخیده واندوه کشیده
از کار
کظاظ کابیر شخی ودرماندکی ودرنا
ملایمت ودشمنی یقال بینهم
کظاظ ای عداوة
ن کظه الطعام کظا بالفتح درخمت
داد مثل ای شکم او وپرکرد
چندان که طاقت دروندن نداد
وکظه الامر کظاظا وکظاظة
بفتحهما نجایید او واکار دکران
بار ساخت اندو غمکین نمود
مکظوظ طعنات ازان
کظکظه دوانشد نشاك
وشخی کرد وپرکردید وان
مکظ اسم مفعول کظیظ البلد
مکاظة سخت مردسیدن در
جنك کظاظ ککتاب مثله
تکاظ ازدحام کردن مردم
دشمنی با یکدیکر
اکظاظ پرخور کردیدن از
امثال وطعام وپرشدن شکم
وپرشك شدن فادعا ازسیل
تکظکظ باندازه پرشکم خورد
وراست نشستن وشخصا نخورد
یقوفا ان یکظکظ عند الاکل
ای ینتصب قاعدا کلما استلا
بطنه واکظ

ك ظ م

برابر دادکظ را بالثناء مثله وچوبك
کرشه کمان وزین اچنبر کردن
ن کظم القوس کظما کظم خشت
کمان زد واکظم الوتد فرو شدکرد
جای زدن از انش زنه

ك ظ ظ

رجل کظ بالفتح مزه ویخ دیده
وشخی کشیده کرانیدن از کار و
درمانده ازان ودجل کظ لظ
مرد سخت دشوار خوی
کظة بالکسر پرشکم از
طعام ودرخمت مثل ای طعام
وتخمة
کظیظ کابیر پرخیده واندوه کشیده
از کار
کظاظ ککتاب شخی ودرماندکی ودرنا
ملایمت ودشمنی یقال بینهم
کظاظ ای عداوة
ن کظه الطعام کظا بالفتح درخمت
داد مثل ای شکم او وپرکرد
چندان که طاقت دروندن نداد
وکظه الامر کظاظا وکظاظة
بفتحهما نجایید او واکار دکران
بار ساخت اندو غمکین نمود
مکظوظ طعنات ازان
کظکظه دوانشد نشاك
وشخی کرد وپرکردید وان
مکظ اسم مفعول کظیظ البلد
مکاظة سخت مردسیدن در
جنك کظاظ ککتاب مثله
تکاظ ازدحام کردن مردم
دشمنی با یکدیکر
اکظاظ پرخور کردیدن از
امثال وطعام وپرشدن شکم
وپرشك شدن فادعا ازسیل
تکظکظ باندازه پرشکم خورد
وراست نشستن وشخصا نخورد
یقوفا ان یکظکظ عند الاکل
ای ینتصب قاعدا کلما استلا
بطنه واکظ

ك ظ م

فصل الصاد

فصل الظاء

فصل العین

كظم محركة كاو باد دهان يا براه جاى دم اكظام جمع يقال اخذه بكظمه اى بمجرى نفسه

رجل كظيم كاسير مردانده وكبر ومرد فرو خوردند خشم وبر كظيم كليدان

كظيمة كنيت پيغامبر صلوى عليه كه كراب باشد مرد ويكى باشد و نوشه دوان

كظام لكتاب سربند هر چيزى ولفته بكظام الامر اى بالفته

كظوم كسبور وشتر كه نشخوار نكند

كظامة ككفاية دهانه رود ودبا ومخرج بول از زنان وچاهى خرد چاهى كه ميان انها بك اب باشد وبطن نيمين كه ميان دو بچاه ديگر رود وحلقه سر دوش تراز وكه دشنه بر كوشه بندند ودوالى است كه بر كوشه بالاى بن كمان بندند وسمار كه دشنه بروى بندند ودسن كه ميان بيخى شتر بندند وپى كه بر پوستين بندند بچيدن يا جاى پر از شير

كاظم خاموش وفرو خورنده خشم كظم كوكه جمع وبعير كاظم وابل كظوم اذا لم تجتر ولقب مردى

كاظمة موضعى است بنجد يه وجاه مكظوم سيل انده وهند وغيظ مكظوم خشم فرو خورده

ض كظم عيظه كظما بالفتح فرو خورد خشم را وكظم الباب فصلها دبر درد وكظم البعير بر اوند وبند كرد جوى را

كظم الحوضة كذلك يعنى بند كرد دو دن را وكظم البعير كظوما باز استاد شتران نشخوار ويقال رعى البعير

كعثبة الشاء كعب كه بدان بر دبازى وبيت الحرام زاده الله شرفا وتعظيما يقال الحج يهدم ذلك اشرجيه ويزاد يقال فلان جالس على كعبته اى عزته ومرتفعه چهار گوشه

كعب بالضم پستان

كعبة بالشاء دوشيدن كه دختر

كعبات محركة خانه بوم مرسيه را كه طواف ان بكردند يا ان دو الكعبات است

كعاب كحاب دختر پستان بر اورده

كاعب دختر نار پستان وشدنى

كاعب پستان برامده

كعبت صفة الكافين وشد الثوب حافه بسكى وروى يعنى دو ليها

نوار كرده دبسته بافته بكى نادر

دبكرى دارند نامكى باب كعب كرد دو نوعى از شانه

كعبرية كقبرية وشد بدالتحتية نوعى از شانه

ض كعب الجارية كعوبا وكعوبة وكعابة بالكسر برامد پستان دختر نار پستان كرد.

ف كعب الاناء كنصر پر كرد انرا

وكعب الثدى برامد پستان

اكعب شاعر

مكعب كحديث دختر پستان كرده وثدى مكعب پستان برامده

مكعبتهما الثالث نبيل خرما از برادان

تكعيب چهار گوشه ساختن چيزى وبر امدن وعطية مكعبة پستان دختر نار پستان تازه ان

ثدى مكعب للفاعل پستان نو برامده

ع ب ر

كعبرة كدحرجة نعمة درشت

كعثبة الشاء كعب كه بدان بر دبازى

وبيت الحرام زاده الله شرفا وتعظيما يقال الحج يهدم ذلك اشرجيه

ويزاد يقال فلان جالس على كعبته اى عزته ومرتفعه چهار گوشه

كعب بالضم پستان

كعبة بالشاء دوشيدن كه دختر

كعبات محركة خانه بوم مرسيه را

كه طواف ان بكردند يا ان دو الكعبات است

كعاب كحاب دختر پستان بر اورده

كاعب دختر نار پستان وشدنى

كاعب پستان برامده

كعبت صفة الكافين وشد الثوب حافه بسكى وروى يعنى دو ليها

نوار كرده دبسته بافته بكى نادر

دبكرى دارند نامكى باب كعب كرد دو نوعى از شانه

كعبرية كقبرية وشد بدالتحتية نوعى از شانه

ض كعب الجارية كعوبا وكعوبة وكعابة بالكسر برامد پستان دختر نار پستان كرد.

ف كعب الاناء كنصر پر كرد انرا

وكعب الثدى برامد پستان

اكعب شاعر

مكعب كحديث دختر پستان كرده وثدى مكعب پستان برامده

مكعبتهما الثالث نبيل خرما از برادان

تكعيب چهار گوشه ساختن چيزى وبر امدن وعطية مكعبة پستان دختر نار پستان تازه ان

ثدى مكعب للفاعل پستان نو برامده

ع ب ر

كعبرة كدحرجة نعمة درشت

كظوما اى لا يجتر وكظم الرجل كظوما اى سكت وخاموش كرديد

ك ظ ف

ارض كاظفة كظوا بالفتح درشت

ن كظاظا كظوا بالفتح درشت كرديد وافرون واكنده شد

حظ اظا كظا از اتباع است

در معنى مذكور

تكظى محركة بلند وبرامده شد كوهان

او از فرهنگ

باب الكاف فصل العين

ك ع ب

كعب بالفتح مرد بلند اشخوان و شاك السلاح واشخوان بلند پاى كه بشنكاه شتر الباشد كعب كاملس وكعوب وكعاب كجناب جمع وكعب بازى نرد وشير كعب بالضم وكعاب بالكسر وكعبات جمع وبند گره نيزه وبند وكلاك كعوب جمع وملى لخت از روغن وپاره از ان واندك از شير بقدر يك صبه واصطلاحى است نزد اهل حساب وبيز كعب بزرگ انارى وبزرگ وكعبان پركار وپيرو بيعة وذو الكعب لقب نعيم بن مويد وابو مالك كعب عاصم شيرى وابو محمد كعب بن عمرو وابو اليسر كعب بن عمرو وكعب بن عياض وكعب بن مالك وكعب بن مرة وكعيب زهير صحابيان اند وكعيب مانع معروف بكعيب لاحقا حميرى واز علماى تابعين است يهودى بود بروزگار محمد بن سلمة ومعاوية ودر زمان عمر رضى الله عنه مسلمان شد وعن النبى صلى الله عليه وسلم وام كعب انصاريه صحابيه

كعثبة الشاء كعب كه بدان بر دبازى

وبيت الحرام زاده الله شرفا وتعظيما يقال الحج يهدم ذلك اشرجيه

ويزاد يقال فلان جالس على كعبته اى عزته ومرتفعه چهار گوشه

كعب بالضم پستان

كعبة بالشاء دوشيدن كه دختر

كعبات محركة خانه بوم مرسيه را

كه طواف ان بكردند يا ان دو الكعبات است

كعاب كحاب دختر پستان بر اورده

كاعب دختر نار پستان وشدنى

كاعب پستان برامده

كعبت صفة الكافين وشد الثوب حافه بسكى وروى يعنى دو ليها

نوار كرده دبسته بافته بكى نادر

دبكرى دارند نامكى باب كعب كرد دو نوعى از شانه

كعبرية كقبرية وشد بدالتحتية نوعى از شانه

ض كعب الجارية كعوبا وكعوبة وكعابة بالكسر برامد پستان دختر نار پستان كرد.

ف كعب الاناء كنصر پر كرد انرا

وكعب الثدى برامد پستان

اكعب شاعر

مكعب كحديث دختر پستان كرده وثدى مكعب پستان برامده

مكعبتهما الثالث نبيل خرما از برادان

تكعيب چهار گوشه ساختن چيزى وبر امدن وعطية مكعبة پستان دختر نار پستان تازه ان

ثدى مكعب للفاعل پستان نو برامده

ع ب ر

كعبرة كدحرجة نعمة درشت

اندام درشت خوى وتير بيدن وبيشه شير ناپه كردن

كعثر كقنفذة كره بند هاى زراعت وكهنه كندم كه وقت صاف وپاكيزه كردن دور كند وتشديد الواء فيهما وهر چيز فرا هم امده كعثوزة بالفتح مثله واشخوان ساق دست از سوى انگشت ايهام وپاره از كوشت وسخت سر واشخوان دشت كره كتاب جمع وبيخ سر وبيرون اكنده واشتر خشك كرديده بر دنبوى

مكعبر بكسر الباء مرد عريد مرد عجمى از اضداد است ولقب مردى حبشى

مكتبر كمسرهد نام مدفنى است

ك ع ب ش

كعبشة كرمن چيزى زاويختن وپاها فراهم اوردن هفت بر هم انداختن وبكوناه قدم بند زدن

تكعبس در رفتن

ك ع ث

كعث بالفتح مركوناه بالا كعثة موشت

كعثة بالضم پيروش شيشه

كعثن كزبر مرد سخت

كعثان بالكسر

ابو مكعث كمحدث شاعر است

اكعثان شتابان رفتن وشتر ضد واز خشم برا ماسيدن

ك ع ث ر

كعثر كقنفذ مرغى است شبيه كجنشك

كعثرى مشبه كعثرفا مانند مشتان ومخفف دوپاى وشتابى كرد در رفتار

ك ع ث ب

کعب بکعب فرا کند کوشت
وسطبر وزن سنبر کس
تکعیب الغرارة جمع کردن بار
جوال وکرد کشت

ك ع د

کعد بالفتح جوال
کعدة بالتاء سرپوش شیشه

ك ع ذ ب

کعذب بکعفر مرد فرومایه بی
مروت کعذبر بالتاء مثله
کعذبر کعنفرة غوره اب

ك ع ر

کعرة بالفتح کره کوشت یا کوه
اندام پیه فاک همچو غده
کعر بالضم خار بنی اسد فرد
هشته برگ
کعر ککتف کودک پرشکم
اکعر پرشکم وفربه
کعورة بالفتح بوزک پنی
یکعر بکسر شتر پیچر فربه
ف کعر الصبی کعرا پرشکم
کردن بیمار خواری
س کعر الصبی کعرا محرکة پر
شکم گردید وفربه کشت وکعر
البعیر کره بشت پیه در کوهانش
کوعر السنام کوعرة بوزک پیچیده
پیه کردید کوهان
مکعر کمحسن پشم دونده یقال
مر مکعر ای مر بعید ومرعا
اکعار بزرگ کوهان شدن شتر
وبجمع شدن پیه دران
کعر البعیر تکعیرا کره بشت در
کوهانش

ك ع ز

ف کعز کعزا بالفتح بانگشتان
فراهم آوردن چیز را

ك ع س

کعس بالفتح استخوان انگشت
پا واستخوان پیوند میان ران
پیوند انگشتان وهمچنان استخوان
دست پای گوسپند وگاو وغیر

ان واستخوان پند دست وپا
کعاسر کعاکب جمع

ك ع ب ر

کعبر کجعفر نام مردی است
کعبرة دویدن وکرختی شدن پا
رفتن یا استه دویدن با برفتا
ستان رفتن

ك ع س م

کعسم کجعفر کودک خرکعاسم بالفتح
جمع
کعسوم کعصفور خرکعاسم جمع
والهیم زاندة
کعسم فلان کربزان پشت او

ك ع ص

کعص بالفتح خوردن والفعل من
کعص الفار کاهبر بانگ موش
وکذا کعص الفرخ

ك ع ط ل

اسد کعطل کجعفر شیر بازنده
کعطلة سخت دویدن واستد
دویدن از لغات اضداد است
ودر انکشیدن دست و
پا زدن یقال کعطل بسیدای
تعطل اسده کعطل کسر هدف
استادان

ك ع ظ

کعظ کاهبر مرد کوتاه بالا اکنده
کوشت
مکعظ کمعظم پشت طبر اندام

ك ع ظ ل

کعظلة لغتی است در کعطلة در
همه معانی

ك ع ع

کع بالفتح بدل وسست وعجز
کع الوجه مرسبک رخسار
کاع بدل وسست
کعکع کقنفذ بدل وسست
کعنکع کعندل بول او
ض ن کع کعوعا بدل و
سست گردید از نصر کرامد و
فیل کعنع کقنفذ وسمعت

لغتان
کعکعة بند کردن کبک او باز
داشتن از ارادهٔ او
اکعاع بدل ساختن و زرها بند
وبند کردن وباز داشتن کبک را
از ارادهٔ وی ہوا کعنعة ای حبسه
عن وجهه
تکعکع باز ایستادن وبدل
شدن

ك ع ك

کعک بالفتح نان خشک وناز
کرا زاد خشکر بخبه فی شهر و
روغن باشد معرب است

ك ع ل

کعل بالفتح کوه وسرکین شتر جوان
بعد بیدن واندا ختن ان وچرک
وبهم کردیدگی چشم باشد
ومرد پشک سیاه نام کعکل
کصرد مثله وشبان ناکس وشتر ما
بافهم چشیده ومال دار زفه
وبخیل
مکعل کمحدث پرخشم وبراطهاد
ازان ومرد جبان سهمین
تکعل سخت دوچشیدن

ك ع م

کعم بالکسر سلاح زان ومرچه
دروی چیزی نهند کعام کغلاف
جمع
کعیم کاهبر شتر پتفوز بسنبه
کعام کغلاف پتفوز بند شتر
کعوم الطریق دهانهای راه
کیعوم بالفتح نام مردی
ف کعم البعیر کعما بالفتح لب
پتفوز وی را نا نکرده بانخورد
مکعوم لغة فی مکمم ازان وکعم
الوعاء کسمع سرخورا وکعم
المرأة کعما محرکة وکعوما بوسه
دادن زن را ایهای او زاید هان
خود کرفتن وقت بوسه
مکاعمة بوسه دادن وهمان
در دهان کرفتن وقت بوسه

یقال کاعم المرأة اذا التقم فاها
فی التقبیل ودر بکجا منهم بسر
کردن زن را

ك ع ن

کعن کعفران بالضم نام یکی از پادشاهان
جن چیل کان طولة عشرة اذرع
کعانة بالتاء نام زنی
اکعان سستی شادمانی وسست
شدن ان

ك ع ن ب

کعنب کجعفر پیه کلاوشیر بیشه
ورجل کعنب مرد کردوسرش
کعانب باشد
کعانب لواس بالفتح اکنده که
وکرهی است در بصر
کعانب کعلابط شیر بیشه
تیس مکعنب القرن کسرهد
تکرپیچیده شاخ

ك ع ن ش

تکعنش انطاوی بدام در او پیچید شد
وتکعنش فی الشر فرو شد
دران چیز

ك ع و

کاغ شکست خورده
اکعاء بالفتح والمد نام مردان
وبددلان
ن کعا اکعوا بالفتح بددل شد

باب الکاف وفصل الغین

ك ع د

کاغد معروف معرب است

ك ع ذ

کاغذ کاغذ فروش است

ك ع ی

کاغ شکست خورده

باب الکاف وفصل الفاء

ك ف

کف بالفتح همتا ومانند کفوم
کفاس مثله کفاء ککتاب جمع
کفاء وبضم بار خرما بر رسال
ان وهمچنین دیگر منافع یعنی
در زمین کشتنی همین سال الحال

ودر شتران شاج شتران نهمانی
یا شتابی سپر کند شش یکسال یا
زیاده از ان بوی اعطی کفاثا فلان
ویو اکفاث ابی کفایین اذا جعلها
نصفین ثم جمع کل نام نصفها و ترک
نصفها کما یصنع بالارض فالزرع
وقضه کفاه غمه یعنی فاداود ثوابه
وجمعه وثمه یکفاله فانا ضاع
مذکور و منفع شود و امتهات را
ردکند
کف بالکسر شکر و عدد باد
کفوا بالضم و بضمتین مانند و
همتا اکفاء جمع
کفی کامیر همتا و مانند کفیته
بالتاء مثله یقال هذا کفیته
وکفیئته ای مثله و شکم رود و
وکفوا للون بر کردیده و نک
کفاء کسحاب پاداش اسم مصدر
است کفاءة بالتاء مثله و
نیز کفاءة همتا و مانند مثلا
کفاء ککتاب همتا و برابر نیاید
لا کفاء له ای لا نظیر و هذا
کفاؤه ای مثله والحمد لله کفافا
الواجب ای ما یکون کفافا له
ای مساویا له وهو بالاصل
مصدر و قد یقال فیما
به قبل لا کفاء ای طاقة لنا
ویزده است الف بالا تا پا بر جمیه
از دنبالهٔ ان یا پاره دوخته
جمه یا دو پاره جامه که بر یکدیگر
دوخته در موخر جمه دوند
یا کلیم کبر جمه اندازند چندانکه
کبر بهم رسد
مکفوفوا للون بر کردیده و نک
وارناء مکفوفة خود بر کردانیده
وخمیده
ف کفاه کفا بالفتح بر کردانید
او را و پیروی نمی کرد و کفا
فلانا یاد کردانید همان را از
بهتری که روی او و فاده بود بان
وکفت الاناء مکفوتا شام

وخم دادم ان را نام پرهه دوزی
است بریزند و کفتة الغنم بی
الثوب دیا مدند بران و کفا
فلانا برابر انداز او کفا القوم بو
کشتند و پشت دادند و شکست
خوردند و کفاه عن قصده برگشت
ازان
اکفاء مجانیدن و کردانیدن
خورد انا انچه در وی باشد
بریزد و میل کردن و مایل کردا
نیدن و بر کردانیدن کسیرا از
ارادهٔ او و خم دادن کمانرا و بچه
دیبا او زدن شتران و مشا
شتران خود را دادن بکسی تیمارا
اکفاء ابله فلانا از اجل لها
وکفاء ساختن خیمه را یقال اکفاء
البیت و غیر اکفاء نوعی از عمو
قامه یعنی بعض بیت را بر عمود
دیکر اوردن و بعض را بدیکر کمود
ازم لزیولد یعم الشیخ میتم البیت
کریم الشیخ یا عالف الذود
حرکات حرف وی بر رفع و جر کمواو
زعم البوارح ان رحلتنا غدا
وبذلک انبانا الغراب الاسود
لا مرحبا بغد ولا اهلا به ان
کان تفریق الاحبة فی غد یا بنا
کردن اخر بیت را بهر فرد اکه
باشد و دو نصف کردن
شتران را
مکافئ للفاعل مرابر بیا الفند
مکافؤ له ای مساو له مکافئة
بالتاء مثله منه حدیث الصفیة
شانان مکافئتان و نفظ الثنا
ای متساویتان و کل شیئین
شیئا نحو یکون مثله فهو مکافئ
له وقال بعضهم فی تفسیر الحدیث
تذبح احدیهما مقابلة الاخری
کافاه مکافاة وکفاء بالکسر
پاداش او را داد و کافا فلانا
ما نند وی و مزاحمت و نکافا
نمود و نیز مکافاة دور کردن

کبیر او نیز ابر ابیشادن و نام
پدر وی نبرد ندن یقال کافا بین
فارسین برجه ای طعن هذا ثم
هذا
نکفؤنا و نا و ان رفتن و تکفیت
المرأة فی مشیها ای تبختر
نکافؤ ابر شدن و برابر ایشان
اکفاء برکردانیدن و برکردانیدن
خورد و نکوناساختن و بند
کردن بچیزی
انکفاء برکردیدن و قبال اکفا
فانکفا ای صرف فانصرف عما
توجه و برکردیدن و نک
استکفاء از سالهٔ شتاب خو
استکفاء از کسی تو استکفانی
ابلة فاکفانیها

ل ف ق

کفت بالفتح مزد بیزد و قبا بیک
اندام و نیز کفت بیاک خرد و
یکسر و مزک و خبر کفتمان بیان
خورش
کفنه بالتاء نام کوهستان بمد
مدان جهت که بخود فرا کرد مردم
ذا یا ان کدود بخورد انها را
و نیز اکه شورهٔ زاست
کفت بالکسر انبان استوار که
ضایع نکند چیزیرا
قرش کفت کصرد اسکیه همه بن
برجهد سواری بران در شوار نا
از جستکی وی قرش کفتة بالتاء
مثله
کفیت کامیر مرد تیز و سبک
بار یاک اندام و انبانی استوار
که چیزی ضایع نکند و رخت
زنند کاهی و اسجیان بر قفا و
سد وسی
کفات ککتاب فراهم اوردن
کاه چیزی و الارض کفات لنا
منه قوله تعالی الم نجعل الارض
کفاتا
کافت معرفة معجمة است نجابا نر

دندان کدو انجا شاع خود را
نکاهیدان ندو فراهم اوند
کفات کشاد پشم و پشه
ص کفنه کفتا بالفتح برکردانید
او را از جهتی کرد کا نده بود
بان و کفتا الشی بخود فرا کرفتن
ان را و بپیچیدن منه الحدیث
اکفوا صبیانکم بالیل فان
للشیطان خطفة و کفت الثار
وغیره کفتا و کفانا ککتاب و
کفیتا بالفتح و کفتانا عرکه شتا
نمودن در پریدن و دویدن و
نیز در ترجیدن و منقبض شدن
نیز کفت نیز نا الابر کردیدن
چیزی و نیز اندرون نکاه داشتن
و فراهم اوردن و لاغر شدن
الزقوم بادام ان و کشن و هلاک
کردیدن
منه الحدیث یقول الله للکرام
الکاتبین اذا مرض عبدی کاتبوا
له مثل ما کان یعمل و صحت حتی
اعافیه او اکفته
مکفت کمعظم انکه میاد و نیز
جامه پوشد
تکفیت فرا کرفتن چیزرا و
پیچیدن کردن
مکافتة با کسی پشتی کردن و
دویدن و نباکاه مردن
کفات بالکسر مثله یقال ما ان کفات
مکافتة
اکفتنا المال اکفانا کرفت
همه مال را
تکفت در ترجیدن و منقبض
شدن
انکفات از خود برکشتن و
کردیدن و ترجیده شدن
ولاغر کشتن اسپ و کرد امدن

ل ف ح

کفیح کامیر همتا و مانند و
شوی زن و همخوابه و مهمان نا
کاه اینده

کفاح کفتاب چیزیدن مانند
الحدیث اعطیت محمدا کفاحا
ای اشیاء کثیرة من الدنیا والاولی
الکفح سیاه
ک کفخ کفخا برهنه کردن دا
وکفخ بالعصا بچوب زدن او
دا ونیز کفخ کشیدن لگام دراو
بروی ستور زدن تو کفخت الدابة
اذا ضربت باللجام فاها ودبابة
شپش زدن ویار ویاروی
کردن وبوسه دادن ناکاه یا
عام است وفی الحدیث انی لاکفخ
وانا صائم ای اواجمعها بالقبلة
س کفخ کفاحا مرکب شونده
کشاده دل کردیدن
اکفاح کشیدن لگام ستور و
برکردانیدن یقال اکفحه عنی
ای ردده
کافح المرأة مکافحة وکفاحا با یکی
بوسه دادن زن او کافح فلانا
دویا روی کردیدن با او وفلان
یکافح الامور خود مرتکب کارها
می کردد

ک ف خ

کفخ بالفتح مست کردانیده
سپیدپی
رجل مکفخ کمتر مرد استوار او
قوی عمود مکفخ کذلک
ف کفخه بالعصا کفخا بچوب
دشتی زد او را وبر سر وی زد

ک ف د

کفد بالفتح نهین دو دست
او مرسم وکود ومنه اللهم اغفر
لاصل الکفور وفرع الدود ومنه
الحدیث ایها حتکم الروم عنها کفرا
کفرا ای قریة قریبة من رأس الشام
وجوب اکنده درشت کوتاه یا
چوب ستبر کوتاه وکفرة ناوکفر
ملقاب دموضع است منسوب
دبوی نوثا واقیقاب کی نام دو
مرد است ونیز کفر بتخفیف یاء نام

ک ف ر

کفر بالفتح ضد ایمان وهو ستر
الشیء ومنه قیل للکافر کافر لانه
یستر بکفره ما یلزمه من الحق
وقیل الکفر ان یجحد الانسان ما
یعلم انه حق والکفر ان یجحد ما
لا یعلم انه حق والکفر ان یجحد
ما یعلم انه حق وقیل الکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه لا یعتقد والکفر
ان یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد والکفر
ان یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر والکفر ان یجحد ما یعلم
انه حق بالقلب ویقر بالقلب انه
یعتقد ویعلن بالکفر ویعمل
بخلاف ما یعتقد بالقلب والکفر
ان یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب والکفر ان یجحد ما یعلم
انه حق بالقلب ویقر بالقلب انه
یعتقد ویعلن بالکفر ویعمل
بخلاف ما یعتقد بالقلب ویموت
علی غیر توبة والکفر ان یجحد
ما یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله والکفر ان یجحد
ما یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله والکفر
ان یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه والکفر ان یجحد ما یعلم
انه حق بالقلب ویقر بالقلب انه
یعتقد ویعلن بالکفر ویعمل
بخلاف ما یعتقد بالقلب ویموت
علی غیر توبة ویقول انا کافر
بالله وبرسوله وبکتابه وبالجنة
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار والکفر ان یجحد ما یعلم
انه حق بالقلب ویقر بالقلب انه
یعتقد ویعلن بالکفر ویعمل
بخلاف ما یعتقد بالقلب ویموت
علی غیر توبة ویقول انا کافر
بالله وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث والکفر ان یجحد
ما یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث وبالحساب
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة والکفر ان یجحد ما یعلم
انه حق بالقلب ویقر بالقلب انه
یعتقد ویعلن بالکفر ویعمل
بخلاف ما یعتقد بالقلب ویموت
علی غیر توبة ویقول انا کافر
بالله وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة والکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة والکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة وبالصوم
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة وبالصلوة
وبالصوم وبالحج والکفر ان یجحد
ما یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة والکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة وبالصوم
وبالحج وبالغسل من الجنابة
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة وبالصلوة
وبالصوم وبالحج وبالغسل من
الجنابة وبالختان والکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة وبالصوم
وبالحج وبالغسل من الجنابة
وبالختان والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة وبالختان
وبالوضوء والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة وبالختان
وبالوضوء وبالتیمم والکفر ان
یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة وبالصوم
وبالحج وبالغسل من الجنابة
وبالختان وبالوضوء وبالتیمم
وبالاذان والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة وبالختان
وبالوضوء وبالتیمم وبالاذان
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة وبالصلوة
وبالصوم وبالحج وبالغسل من
الجنابة وبالختان وبالوضوء
وبالتیمم وبالاذان وبالاقامة
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة وبالصلوة
وبالصوم وبالحج وبالغسل من
الجنابة وبالختان وبالوضوء
وبالتیمم وبالاذان وبالاقامة
وبالجماعة والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة وبالختان
وبالوضوء وبالتیمم وبالاذان
وبالاقامة وبالجماعة والکفر
ان یجحد ما یعلم انه حق بالقلب
ویقر بالقلب انه یعتقد ویعلن
بالکفر ویعمل بخلاف ما یعتقد
بالقلب ویموت علی غیر توبة
ویقول انا کافر بالله وبرسوله
وبکتابه وبالجنة وبالنار
وبالبعث وبالحساب وبالصراط
وبالمیزان وبالقرآن وبالکعبة
وبالقبلة وبالصلوة وبالصوم
وبالحج وبالغسل من الجنابة
وبالختان وبالوضوء وبالتیمم
وبالاذان وبالاقامة وبالجماعة
وبالجمعة والکفر ان یجحد ما
یعلم انه حق بالقلب ویقر
بالقلب انه یعتقد ویعلن بالکفر
ویعمل بخلاف ما یعتقد بالقلب
ویموت علی غیر توبة ویقول
انا کافر بالله وبرسوله وبکتابه
وبالجنة وبالنار وبالبعث
وبالحساب وبالصراط وبالمیزان
وبالقرآن وبالکعبة وبالقبلة
وبالصلوة وبالصوم وبالحج
وبالغسل من الجنابة وبالختان
وبالوضوء وبالتیمم وبالاذان
وبالاقامة وبالجماعة وبالجمعة
والکفر ان یجحد ما یعلم انه حق
بالقلب ویقر بالقلب انه یعتقد
ویعلن بالکفر ویعمل بخلاف ما
یعتقد بالقلب ویموت علی غیر
توبة ویقول انا کافر بالله
وبرسوله وبکتابه وبالجنة
وبالنار وبالبعث وبالحساب
وبالصراط وبالمیزان وبالقرآن
وبالکعبة وبالقبلة وبالصلوة
وبالصوم وبالحج وبالغسل من
الجنابة وبالختان وبالوضوء
وبالتیمم وبالاذان وبالاقامة
وبالجماعة وبالجم

كَفُّ الضَّبُعِ وكَفُّ الذِّئْبِ وكَفُّ الأَسَدِ وكَفُّ الدُّبِّ وكَفُّ الإِنْسَانِ يا كَفَّ الجَمَلِ وكَفُّ آدَمَ وكَفُّ مَرْيَمَ وكَذَا كَفُّ عَائِشَةَ نامهاى كياهاست وذُو الكَفِّ شَبِيبُ بْنُ أَبِي بَرْكَبٍ نصاى شمشير خالد بن مهاجر بن خالد بن وليد وذُو الكَفِّ الأَشَلِّ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللهِ كه يكى از فارسان نامور عرب وأَبُو كَفٍّ اسْمٌ وذُو الكَفَّيْنِ بَنِي بُوَدٍ مردوس دار وشمشير انمار بن عامر وشمشير عَبْدِ اللهِ بْنِ أَحْمَرَ وقد عَلَى كَتِفِهِ فَسَلَّمَهُ بَسِيفَيْنِ والآن بِانْتِظَامٍ

لُغَيْنَةُ كَفَّنَهُ كَفْنًا بالتّاء مُلَّفًا كردم اورا از غايت قرب وتَكَفَّنَ چندان كه دست بدست نمى‌يابد يا ان كه ملافات كردم باوى وكَفَّنَهُ منع كرديم همه يكرا از نهوض وكَرَّرْنَ وهما اسمان جعلا اسما واحدا وبُنِيَا عَلَى الفَتْحِ كَخَمْسَةَ عَشَرَ ولُغَيْنَةُ كَفَنَةٌ لِلْكَفَنِ وكَفَنَةٌ عَنْ كَفَنَةٍ عَلَى ذَلِكَ التَّرْكِيبِ كَفَّنَهُ بالكسر لُغَةٌ رَدِيئَةٌ وبضم وذام شكارى بضم وخوب وهر چيزى كه كوكه كرد از اب فراهم اید واپخه فروه شده و مسترخى باشد از بن دندان و بضم

كَفَفَ كَعَنَبٍ وكَفَافٍ ككتاب جمع وبزرگ كف دارهاى نكار كه بر دست عروس هنا وكوكه در ان چشمها باشد

كُفَّةُ القَمِيصِ بالضم نوك دامن پيراهن وبزرگ كفه هر چيزى زايد بر چيزى مثل كُفَّةُ الثَّوْبِ يعنى نوك جامه وكفة الرمل دامن ريك وكراهة ان وكُفَّةُ الدِّرْعِ دامن زره وكراهة هر چيزى بدان جهت كه چيزى نا مكروه خود ببيند كوبا بازخمه شدن از دنباد ث و

وطرة بالاى بن جامه كه دران سوهد ثبات شده وما شيء هر چيز كَفَفَ كصرد جمع كَفَافٍ كرباب جمع الجمع ومنتهاى درخت و منقطع ان وابنوهى مردم وصد ذبها وجماعت مردم يا مرد نما نزديك مكان وسبزه كه كردا كردان كل وسبزه كه بر كاوبران هنند ودوران پيرهن ودام شكار اهو وكَفَّةُ الغَيْمِ كرانه وطرة ان وكَفَّةُ اللَّيْلِ اول شب وروز در شرق باشد يا در مغرب ونيز كَفَّةُ ثوبه نوك دامن ازار

كَفَفَ مركز نقوش رو ونگار وشخص كردن اوراز غايت قرب وتَكَفْكَفَ چندان كه دست بدست نمى‌يابد يا ان كه ملافات كردم باوى ومنع كرديم همه يكرا از نهوض وكركردن وهما اسمان جعلا اسما واحدا وبُنِيَا عَلَى الفَتْحِ كَخَمْسَةَ عَشَرَ ولُغَيْنَةُ كَفَنَةٌ لِلْكَفَنِ وكَفَنَةٌ عَنْ كَفَنَةٍ عَلَى ذَلِكَ التَّرْكِيبِ كَفَّنَهُ بالكسر لُغَةٌ رَدِيئَةٌ وبضم وذام شكارى بضم وخوب وهر چيزى كه كوكه كرد از اب فراهم اید واپخه فروه شده و مسترخى باشد از بن دندان و بضم

كَفَفَ كَعَنَبٍ وكَفَافٍ ككتاب جمع وبزرگ كف دارهاى نكار كه بر دست عروس هنا وكوكه در ان چشمها باشد

كُفَّةُ القَمِيصِ بالضم نوك دامن پيراهن وبزرگ كفه هر چيزى زايد بر چيزى مثل كُفَّةُ الثَّوْبِ يعنى نوك جامه وكفة الرمل دامن ريك وكراهة ان وكُفَّةُ الدِّرْعِ دامن زره وكراهة هر چيزى بدان جهت كه چيزى نا مكروه خود ببيند كوبا بازخمه شدن از دنباد ث و

رفته باشند

غَيْنَةٌ مكفوفة جامه دران سياه

استوار ربسته وفي الحديث اتيتهم غينة مكفوفة مثل هبا التهمة المحفوظة الكف لا تستكشاد

تعناه ان اشتركوا مكفوفة بهم كانكف اوعيتها اذا اشرجت على ما فيها بن المتاع كذلك الدخول التي كانت بينهم تسد لمصطلح على ان لا ينشروها بل يتكافؤن عنه كانهم جعلوا ما بينهم وعاء واشرجوا عليها

ن كَفَنَ المَيِّتَ كفنا پيچيد اورا در پارچه وكَفَنَ الثَّوْبَ كفنا بالفتح دربارة دوخت جامه را بر كيفيت مخصوص وكَفَنَهُ معروفا ومجهولا كور كرد بيد ونيز كف بپاى او بازايستادن وبازايستانيدن وبر گردانيدن از امر متعد وازاندن يقال كَفَفْتُهُ عنه فكف ونيز كف بمعنى كف كردن انكندن بمعنى هفتم ساكن چون نون فاعلاتن ومفاعيلن در فاعلاتن ومفاعيلن باقى باشد كَفْكَفَهُ بركردانيدن وبازايستانيدن

تكفف دست پيش كسى داشتن بخواهش وسؤال از يى استكف بمعنى اذا مد يده بها

انكفاف بازايستادن وكذا الكفوف يقال انكفوا عن الموضع اذا رجعوا

تكفكف بازايستادن

ل فصل

كَفَلَ بالكسر هم چند چيزى شد قوله تعالى ابوكم كفلين من رحمته ولنه پاره كردن كاوكردن يوغ باشد وپشم كه سپس ريمن پشم باشد وان كه بر هشوفوا خشت وان كه در موضوب مستعد كريز وفرار باشد و امثاوا مانند وان كه بردم زند وكليم وزان كه گويند كوهان شتر پيچيد تا بر نشيند بران يا كليم كه مرد بر وطرفش كرده بسنه از نمد تا متصل پيرهن شتر كشند و ذو الكفل نام پيغمبر كه سپس ايوب عليهما السلام بجانب كفلان كه ملكى است از ملوك يمن مبعوث شده

كَفَلَ محركة پيرهن يا پس پيرهن يا ميان دو ران اكفال جمع كَفِيلٍ كاميل كاپيرهنها وما نند و پذيرفتار كَفِيلٌ على لغة الطائى وكَفَلَةٌ جمع

كافل پذيرنده وپذيرفته شده وتكفل كردن امر كسى وچيزى بخود وبر ذمه خود گرفتن يا بيايد اندون دارد وان كرما خود پيدا نبندد كه دود روزه سخن نكويد وحرفى بر زبان نراند

كَفَلَ كركم جمع وپذيرفتار كفل كركم وكَفَلَةٌ كركماه جمع

ن كَفَلَهُ كَفْلًا پذيرفتار او وى را يقى كَفَلَتْ عنه المال لغزه يعنى پذيرفتار مال او شد پيش غريم وى وكَفَلَتْ بِهِ كذلك ونيز كَفَلَ بِهِ رودة داشتن

من الثمن ودشنه پيش كسى داشتن

ض ک س کنار با بر حمل کفالة بالفتح وکفولة وکفالة کرامة بپذیرفتار وی کردید اکفال بپذیرفتار کردانیدن کبیر اومنه قوله تعالی فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب یعنی کفلنیها وعزنی فی الخطاب مرا بخر بعتاب وی تکفیل بپذیرفتاری دادن و بپذیرانیدن وبپذیرفتاری کردن منه قوله تعالی وکفلها زکریا وفرئ بکسر الفاء مخففا ایضا مکافل بکسر الفاء مم میان دو هم پیمان وهمدیگر ضامن کفل بپذیرفتار کردیدن اکفال کفل ساختن شتر را وکار وذکر دن کسی کردن دیگری اکفل بکذا ای وکاه

ک ف ن

کفنه بالفتح دفنه جئت وبجئتم کفنه بالقم زمین پنهان کردن مرچیزرا کفن محرکة جامه مرده وطعام کفن لطعام بجنك

ض کفن الخبزة فی الملة کفنا بالفتح در خاکستر گرم پوشیدن وپنهان کردن او کفن الصوف رشته پشم او کفن المیت کفن پوشانیدن او را رجل کفن کفارم مرد کفاوفا نمك وشیر وغانخوردش نباشد مکفنون جمع تکفین کفن پوشانیدن مرده را وکفن بالخشن جیدان مکفن بفتح الفاء جای میاره دو دان دن کردن متاع دوان نشیدن اکفان کابیدن

ک ف و

کفوا بالضم همتا ومانند کفی کهدی مثله

ک ف ه

کافه کصاحب مهتر لشکر

ک ف ر

مکفهر کقشعر از هر چیزی فراوان وبزرك ومرچیزی بهم نشسته وتوبتو ورخسار کرشت درشت مانند شیر یا رخسار درشت مانند مزدرش روی وکوهلیند درشت سخت

اکفهرار روی زشت کردن وچهره زشت شدن روی واشکار کردیدن وغایان کشتن شتاره وروشنی ان درسخت تاریکی

ک ف ی

کفی شلثة الکاف بنده توقد اکفیك بن هذا ای بسنده کفیة بالضم وفتح کذا از قوت کفی کفر جمع

کفی کفتی بنده وباران کافی بسنده وکاردکفاری بسنده هذا رجل کافیك من رجل ورجلان کافیك بن رجلین ورجال کافیك من رجال

مکفی فوشرد وذکر اد

ض کفاه مؤنته کفیا کار کردن او را او کفاك الشیء برامد نوازان چیز وبسیج الکفایة بسیج ومنش را بیافتن شتابتو کردن شهمی باشد حواله کردن

مکافاة پاداش کردن ویقال زجوت مکافاتك ای کفایتك تکفی دراشدن کیاه

اکتفاء بسنده کردن یقال اکتفیت به

استکفاه کفایت خواستن یقال استکفیته الشیء مکفایته

ک ف ب

کوکب کجوم ستاره بزرك یا عام است کواکب جمع وقال عبد ذهب القوم تحت کل کوکب یعنی

ک ف ء

کلاءة بالضم دنك وناهموار ومهلت نیشه وبیغانه وما اعطیت عینیشة من الدراهم نمی الکلاة کلاء محرکة کیاه تر باشد یا خشك

ارض کلیئة کفرحة نه زمین کیاه

زاکنده ومتفرق شدند ومهر قوم ودلاورانها وبزرکانها زیر کی وبیغ ومرد باسلاح وآب دندان وبیخ ومرد باسلاح وآب ودندان وبیخ ومرد باثبات وبزرك وکوزك نزدیك بلوغ رسیدن وشکوفه مرخرما ودرخش همی وشیدن که برکیاه افتد وچشمه چاه وسخنی کرما ونطفه از نهین که درشکم مادر ان نهین باشد وکیاه دراز سپیدکه درسیاهی چشم وطلوع اژدها ویه ودوغ از نهاد روغن وقلعه است شرقی بیطر نهروان زنی وکوکب الکتیبة درخش ان ویوم ذوکواکب وذنیب

سخت

کوکبستان مزبزك وکردمرد کوکبی مصغر اسعدی است مرخ واصلی الله علیه وسلم میانبوك ومدینه

کوکبة منسوب بادی است منه المثل دعواد عوة کوکبة اهله انه ظلم اهلها عامل فدعوا علیه دعوة فمات عقیبها فاه المثل

کواکب بالضم کوهی است کمازان سنك اسیا ازند

کوکبان بالفتح قلعه است در زمین کدر وشن مرجع بیاقوت و درخشان همچو کوکب

کوکبی بالفتح مقصورا موضعی است کوکب الحدید بکوکبة مدرخشید وروشن کردید

باب الکاف فصل اللام

ک ل ء

کلاءة بالضم دنك وناهموار و مهلت نیشه وبیغانه وما اعطیت عینیشة من الدراهم نمی الکلاة

کلاء محرکة کیاه تر باشد یا خشك

ارض کلیئة کفرحة زمین کیاه

زیل کاوه الین کجنبوه مرد کیتی چشم قوی بران کردن خوابیدن از کاه شدن نزاندن

کالی بیغانه ونسیه یقال عینه کالئة ای نقده ومحاضره کالئه

وفی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم نهی عن الکالی بالکالی وهو بیع الدین بالدین والنسیئة بالنسیئة وذلك مثل ان یسلم رجل مائة درهم فی شیء من الطعام معلوم الی سنة فاذا حل الاجل قال الذی علیه الطعام البتی علی ان طعامی درهم فهذا نسیئة بنسیئة ولو قبض الطعام منه ثم باعه کان جائزا ولم یکن کالئا بکالئ

الاصمعی لا یهمز

بلغ الله بك کلاءة العمر ضعیف

مانرعی ودارتران وساندو

راخدای

کلاه کشتار انکره کاه کشتی و جای بلب اصد نرکشتی وکرانه رود وکرانه جوی وموضعی است در مصر وکشتی کاه انجا استند کر ویؤنث وجائی که باد کرکند زود

ارض مکلاة کمعظمة زمین دبسیار کیاه

ف کلاه کلاة بالفتح وکلا وکلاءة کحجاب وکفایة کفایتی وی کرد وکلاءة بالنون طبارزد او را وکلاه الذین درنکی کردو پس ماند وکلات الارض کیاه نالکشت وکلاءة نظم الشیء بارمان نکردیت دران چیز وبرکردانیدن نکاه زادن وکلاه العمر پیری شدعمر او

لس کلشیء الارض کلا دبسیار کیاه کردید زمین وکلیت الناقة کلاة بالفتح چریدن ناقه کیاه زار وکلی کلاءة کحفایة نکهبانی کرد ویقال اذهب فی کلاءة الله

ازض مکالمه کهسته زمین کیاه ناك

کلاز الارض کلاً اکیاه ناك کردن زمین و نیز کلاء نما پیش دادن و بپیش سلم کردن و بپایان رسانیدن عمر را و علف خوردن ستور و با یار مگر بین دو چیز

مکلاء منظم کرانه رود و جای آب بسیار کشتی و جای معهود از باد

نکلوء بیمانه کردن و بکر اندن بتاء کشته و بدن کشتی را تکلئه مثله و بجای اندن که یا مد کند و دقیق کلاءت کلفة از انیث مکاناً غیر معتبر از الح و بند کردن و بجا داشتن و پیش امدن بتو کلاءت الیه و مگر بین تو کلاءت علیه ای تحفظ مشاهداً

نکلوء بیمانه کردن و بپیمایدن زمین و مهلت خواستن بتو کلاءت ای استمهلت بیئة

اگ کلئت منهم یا سر داشتم خود را از انها و اکلئک تعنی در خواب نشدم بیدار ماند شب همه شب کردن و نیز اکلاء بیمانه بدین معنی یاستکلاء بجای اکاء کردن بدن زمین و مهلت و نا امید خواستن

ل ب

کلب بالفتح سك و منه المثل هو اکوء من کلیب کلبة موئث و بجای وصف بهٔ میگوئند انثی کلبة و نیز کلب مرد دگرنده و بدخوی از مردم و جوان اکلب کالس و اکالب و کلاب بالکسر و کلابات و کلب کلبیر جمع مثل عبد و عبید و هذا الاخیر جمع عزیز و المثل الکلاب علی البقر برفع الباء و نصبها یعنی بکذار بسگان را بر گاو و شی او عمل امرؤ و مساعدته و شیر بیشه و افریقی جنین ابر و باد و

دوال از پوست تا پیراستن و پشته و بخ قبضهٔ شمشیر و خط میانه پشت اسب که بسوی ناصیه رود و بدان و فرا بهره کردن چیزرا استوار کردن و مکیدانه شوم و پار مسر شونه اسیا و چوبیکه بدان دیوار را تکیه نهند و چکان اهنین پالان کهسا فرشته دان زادران پرند و نامه و اشارة است در ال سر که میان دو طرف ابریشم تو شدان باشد و موضعی میان قوس و ری و قاعی است و کوهی بیامه و قبیله از قضاعة و هو کلیب و برة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن قضاعة کلوی مشروب بوی و بنو کلب و بنو اکلب و بنو کلاب هر سه قبیله است و ذو الکلب عمرو بن عمادان و کلب الکلب کیاهی است و ام کلب بر نجی حنوی نماز دار و لبان الکلب کیاهی است و نام شمشیر ذو لسان و سنه زراع و در سنبر بره بنره ماند و نام چند تیغ دیگر و نهر الکلب جوی است میان بهرات و مرو و کلب الجزء موضعی است و دیر الکلب کلب بالباء است در ناحیه موصل و ذا سر الکلب کوهی

کلبة بالفتح سك ماده و درخت است شاخ دار و خار بر هنه دار شاخ و موضعی است نعمان و نیز کلبة قبیله است و ام کلبة کلبتان بالفتح ابزار آهنگران

کلبة بالضم دکان می فروش و موی مزار و دکر اندر دهان مالند و کریه و هذا لیا بکاه و سن یونست مزاکه بران درند و دوند و موضعیست بیابان بکرو نیز کلبة سخی و بدخوی و خشکسالی و خط و بخی سرما

کلب محرکة تشنگی و سخت و نیا

و بخی سرما و بانك کردن بشه سك دیوانه و دیوانکی سك که از خود نداند کوشت ادمی خاصه کرد و دیوانگی مزحم از کریه بد سك دیوانه و توی از دیوانکی ستور و بد کردار و ازار قی دفت عنك کلب فلانا ای شره

کلبان محرکة پیمانه شتر است کلب کلب کلبا بالفتح سك دیوانه و کزنده و رجل کلب مرد دیوانه از کریه بد سك دیوانه کلبی کهتلی جمع

کلبة کمنبر خشت و بخی است خار دار و ارض کلبة زمین که گیاهش از اب باشد و خشك و هیچ خار کریده کلیب کابهر کرده سکان

کلیب بن وائل بن غنان بن کز بر نابعی کوفی است از ابن عمر روایت میکند و کلیب بن منفعة بن کلیب از جد خود و کلیب که صحابی است

کلاب کتاب عقل یا فقهی از بنو کلاب کعراب جابی است از اشاد ان ار روزی است

کلاب بالکسر نام مردی و کلاب بن مرة قبیله از قریش و کلاب ریبعة بن عامر

کالب کردهی از سکان وسك بان

کلاب کشداد سکبان و چنکال اهنین که سنان نوشتران از وی دزدند و بزد بر پالان و کلاب عقیلی و کلاب بن مرة ابو لهذل شاعر از اند

کلوب کشتن نماز و اتمام

کلاب کزنار رسیمان تو اتمیخ پا مونه زانصاف باشد که بر بهتیکا ستور نیزند و قت راندن و

از کلاب جمع و عبد الله کلاب کلابی بود

کلاب متکلمی بود

کلاب چنکل از دهان درخت

کلتبان بالفتح و فتح الفوقیة و تشدید الباء دروغ بسیار و سخن باطل

متکلب کهته شکار اموزنده سك

متکلب کمعظم مندیی مقلوب مکیل

متکلبة هدیکر بدی و خشونت نمودن و تنکی کردن و خار خوردن در شتر

تکالب نام مرجستین تکلاب بالفتح مثله بهالهم تیکالبوا علیه کذا او خبك و بدی کردن با هم

استکلب الرجل بانك کردهپسوسك تا سکان بشنوند و بیاکنند براه و با دیکی برد و استکلب الکلب از سند و خو کرد و شد مردم شد

ل ب ت

کلبت کجعفر دشنام زشت دری در زهره کلبت کشنده و غلیظ و کلابت کسحابة

ك ل ث

کلثه بالضم بمعنی طعام و کرانه و گوشه

فرس ثلث کلثه کسر و تخفیف اسب پیر و شتاب

فرس ثلث کلثه کمکمه تاسیکفرا م امده و جنبشده تا برجهد

کلیت کابیر سنک دراز که بدان دهانهٔ کوکنار را بشکافند

کلیت کینکیت مثله

ك ل ز

کلز بالفتح نعیبی است

کلواذ بالفتح نعیبی است

کلواذ کفرطاس تابوت توراة

وام کلواذ سخنی و بلا

کلواذی بالفتح مقصورا وزد نمدی است باسفنان بغداد

ك ل ن

کابر کابیر جائی است بر بالای ارزن

کلاز کلکان علی است

کلاز بالکسر و شد اللام دهلی است میان احلب و انطاکیة

کلز کذب مرد در شش پی درهم اندام

کوالیز نوعی است کالوز کفاسور و الحدان و هم بخرجون بالسلاح الماء اذا شاحوا علیه

ص ك ل ز

کلز بالفتح کردن اوردان را

تکلیز فراهم اوردن

حمل کلیز کشتر کشتر کنک بار پشت و نا استوار باشد

اکلیز ارد نرم بیخته شدن و منقبض کردیدن و استوار و متمکن نا شدن زاکب در زین یقال اکلاز الراکب فی سرجه اذا لم یتمکن فیه فاصناک شکار کردن باز

ك ل س

کلس بالکسر اهک و اهل الجفنة بها کنران را سار و وج بزرکتر

کلته بالضم نیرکی مایل بسپیدی

ذخر رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها و دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنه و دختر عقبة بن ابی معیط که صحابیات اند و دختر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و هی زینب الصغری و امها فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و نفر و جها عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ولدت له زیدا و رقیة

امرأة مکلثمة بضم الثاء و فتح الکاف کوشت رخ نیکو روی

کلثمة کفرحة نوعی از دشنه

ك ل ج

کلج محرکة نر مرد جوانمرد دلاور و مرد بی است سخی از بیخ بسته

کلج بضمتین نر زان درشت و توانا

کیلجة بالفتح کیله که پیمانه است

مرغلة از دیوان را معرب

کیالج و کیالجة جمع و الهاء للعجمة

لقب محمد بن صالح

ك ل ح

کلح محرکة دهان و کرد آن

بتوما انفتح کلحه

کلاح کغراب خشکسالی

کقطام مثله

کالح سپید و واکشده دندان در نرش روی و نرش روی منه

قوله تعالی تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون قال ابن مسعود الکالح الذی تشقلب شفتاه و تبدت اسنانه کاسنان المشط بالنار و دهر کالح دوزکار سخت

کولح کجوهر درشت

ف كلح كلوحا و كلاحا كالزم

نرش روی کردد و در کشیدن لبها از چندان که دندان پیدا کردند

ارکلاح دندان سپید کردن و

نرش روی و ترش روی کردانیدن

کبر یقال کلح الرجل فهو کالح و اکلح لازم و متعد

مکالحة بهم کردن با هم و عدول نا کردن از راه از منزل خود

تکالح سپید و واکردن دندان در

ترش روی و ترش روی کردن

پیاپی درخشیدن برق

ك ل ب

کلبة کدرجة ابزار آتش زدن با نه

ان و نام مردی و شاعری است

عربی و لقب هبیرة بن عبد الله بن عبد مناف و هبیرة بن کلحبة عبد دلاور و مراد است

کلحبة بالتیف بمعنی شیر نر دلاور

ك ل م

کلم کزنج خاد

ك ل ى

کلا بالفتح بن بکیه بکر کردادن چیزها و الفصل من نصر

کلا محرکة نجای درشت درشت پی سنک و پاسنک و پشته از زمین درشت

کلا بالشاء پاره از زمین درشت و هی تقصر من الکلد و الوکلة کنیت کفت از وکالة بن عبد الدار و حارث بن کلدة صحابیان اند و پزشک طبیب بود مر عرب را و ضرار بن مضاة الزبن کلدة محمر شاعر اند

ذبح کالدجوشه کهن

کلندی محرکة مقصورة پشته و زمین درشت و موضعی است

تکلید بر یکدیکر فراهم اوردن چیزها

تکلد درشت و سطبر کردیدن

مکلند دکمر بمعنی سخت و درشت

اکلندة علیه خود زره و حی افکندن و درشت کردیدن و

نرشیده شدن و باز ایستادن

مکلندی کمر بمعنی سخت و درشت

ازرشت بمعنی

اکلند آوردشت و سطبر کردیدن

ك ل ح

کلح کجعفر درخت درشت

اندام کنده پیر

کلحة کدرجة نوعی از رمان

ك ل م

کلم کجعفر درشت و درشت

کلوم کعصفور کوتاه بالا

دنبه اکلس کرک سیه پیه
کلاس کلکان نیک برنده
انکلیس کنند پس مادماهی
کلس علیه تکلیسا حمله کرد
بروی و کوشید و کلس عن
قریه بدبی اکرد و کریخت او فضله
است و نیز تکلیس براهب
کردیدن کذا فی النسخة الموثوق
بها
متکلس بکسر اللام بخت دونده
تکلس سیماب شدن

ك ل س م

کلسم کلمة دردنا کردن
ادای حق و قوی از کاهلی و شتاب
رفت و کلسم الیها هشنک نحو
دبوی وی

ك ل ش م

کلشمة بالفتح کنده پیر

ك ل ص م

کلصمة بالمهملة کریختن

ك ل ط

کلطة بالفتح و یحرک دو بدن
لشک یا بریدیا و الفصل من
سمع
کلطة محرکة نام پیر مرد زود
کلط بضمتین مردان مقلب و
برکرده از خیر و شادی

ك ل ظ

کلظة محرکة رفتن الشک و دیدن
ان اکلظ نعت است از ان الفعل
من سمع او الصواب بالظاء
المهملة

ك ل ع

کلع بالکسر مرد دوشاندام
زشت پیکر و اکس کلعة کلعیة
جمع و مرد نیکو سیاست تعال
هو کلع مال یعنی او برپادارنده
و نیکو تیمار کننده شر است
کلعة بالضم بیماری است که
سیاه کردانند و بکفا مذموم
شر یا و بریزاند موی ان را

کلع محرکة سخت ترین جنگ و
نیز کلع شکافتکی و چرک و ریم کجا
پای و الفصل من سمع
کلعة محرکة پاره از کوسپندان
کلع ککتف شتر کهنه سپل
کلعة بالتاء مثله و سقاء کلع
مشک کلیخ بسته اناء و کلع کذلک
و رجل کلع ریدچر کین شیا کون
از ریم و چرک
کلاع کسحاب موضعی است بالبدر
و کرمس از چیرازان کرده است
ذو الکلاع الاکبر یزید بن نعیم
و ذو الکلاع الاصغر هبیغ بن
ناکور بن عمرو بن تبیغ بن ذی الکلاع
الاکبر که هردو پادشاه یمن اند
و سمی بذلک ذو الکلاع الاصغر بن حمیر
تکلعوا علیه ای تجمعوا الا بن الاثیر
هوازن و حوازن فانهما تکلعتا علی
یدی بنی الکلاع الاکبر
کلاع کغراب بیم و بختی و شکیبا
در معرکه و کارزار
کلاعی منسوب بامرد دلیر
کولع کجوهر ریم و چرک

س کلع راسه کلعا بالفتح

چرکناک کردید و کلع الوسخ علیه
چرک بروی خشک کشت و بر
چسبید و ابن معنه از فتح نیز اید
و کلع رجله کفشه و رحیاک
شد پای او و کلع البعیر کلعا
بالفتح و کلاعا کغراب کهنه کردید
سپل او
انا مکلع کمحسن خود و دیگری
کلیخ بسته
اکلاع ریم و چرک اکردانیدن
چرک و تو بر تو نشستن ریم
تکلع قرام امدن و بام نوکند
خودن

ك ل ف

کلیف بالکسر مرد عاشق
کلفة بالضم سرخی سیاهی لیقه
اسم است یا سرخی مائل بسیاهی

ودیخ و بختی و نام جد عامر بن الطفیل
و بفتح
کلف محرکة سیاه زدن بی ابر
و سرخی سیاهی امیخته و خال روی
و رنك روی میان سیاهی و
سرخی
کلاف کسحاب ودباری است
بمدینه
کلافی منسوب بانوعی از انگور سیه
سیر همانا که موی نیاید و رنك
دارد
کلوف کصبور کاردشوار
کالف کصاحب قطعه است لشوار
بکار خیجون
اکلف سرخ سیاهی میزند وی
کلفاء مؤنث یقال رجل اکلف
و کیت اکلف و بعیر اکلف و ناقة
کلفاء کلف بالضم جمع و شیر شیه
کلفی کبشرخی در یك نوده است
بر هیلوی عیقه یا میان جادر
و ردان و ان کلف فاربر دنك
سنکر یزها و سایر ان سهل و
نرم بی سنکر یزه
کلفاء مؤنث اکلف وی

س کلف کلفا محرکة از مند

کردیدن و شیفته شدن
اکلاف از مند کردانیدن
تکلیف زیاده از اندازه طاقت
کار فرمودن کسی را و امر و نهی
خدای مر بنده را و یقال الحمد
الذی تکلفه کثیرتیم یعنی مشقت
و شواری داشتم ان را
متکلف للفاعل پیش اینده بکاری
کافر دون باشد از حاجت
تکلف بجود کردن کاری را بی
فرمودن کسی و نیز بر خود نهادن
اکلیف افسرخ تیره و کردیدن
مرد و یقال الکلافة الخایبة
یعنی سرخ تیره مذهم

ك ل ل

کل بالفتح پشت کاردو کشد

ثمشیر و کبل و شم و بختی و
اندوه و یتیم و ان که اوزانه پدر
باشد و نیز مرد کرانجان بی
خیر یقوم وکل وهما کل وهم کل
و نیز کل عیال مرد و کرانی مئنه
قوله تعالی و هو کل علی مولاه
کلول جمع و کند دندان و شمشیر
و بینائی و جز ان
کلة بالفتح کاردکند
کلة بالکسر الت و پشه خانه و
پرده شتر و بابان مطر و پشم
سرخ که مهوج کذارند بجمة
از اینش کلال بالکسر جمع
کل بالضم مهملة لفظه و العدد و
معناه جمع او اسم لجمیع الاجزاء
یقال کل حضر و حضروا علی الافراد
و المعنی مذکر و مؤنث ذو و ذی
یکسانست یا کلة مؤنث یقال
کل رجل و کل امراة او کلة امراة
و کل من منطق و منطقة و
کاهی معنی بعض ابد از لغات
اضداد است و یقال کل و بعض
معروفتان لم یجئ عن العرب بالالف
و اللام و هو جایز و فیهما معنی
الاضافة اضفت او لم تضف
و یقال هو العالم کل العالم ای
او بدرجة کمال علم است و حد
علم نهایت رسید
کلة بالتاء مؤنث کل و تاجر
و دنك
کلال محرکة خال روستان
کلالة کخفافة مردی که نه ولد باشد
او را نه والد و ان که لا عصوبة له
از نسب و انکه نسب محیط به
نباشد مثل پسر عم یا ان برادری
مادری است یا پدران عم دور
ترو العرب تقول هو ابن عمی لحما
ای لاصق النسب فان لم یکن لحما
و کان رجلا من العشیرة تقول هو
ابن عمی کلالة و ابن عم الکلالة
یا کلالة نیا سوای پدر و پسر

میانهٔ سینه را مابین مرد و
چیز کردن و جای تنگ بستن
اسب کلکال بالفتح مشدد الکاف
کلکال کهنه مرد سبک گو
چالاک یا پشه بالا دوشاندن
سخن کوشت کلاکل کلاکله
مثله کلکلة مؤنث
کلاکل کشاورز کرده‌های مرد
ض کل البصر کلالا بالفتح و
کلة بالکسر و کلالة کمرانة وکلوا
وکلولة بالضم کند کردید بینایی
او کل السیف واللسان وغیرهما
کند شد تیز کل ماند شد
کلال وکلالة کسحاب وعطایة مثله
وبیرند و بی پدر کردیدن یقال
اکلاله الله کرد او را بیدن یقال
اکلت الیکالا البصر وخدمه
شتران مانده کردیدن ومانده
نمودن شتر و جز آن را وصاحبش
خویشان محتاج شدن
رجل مکلل کمحدث مرد کوشا
وعبد کشنده در کار
سحاب مکلل کمعظم ابر درخشان
بروق
روضة مکللة کمعظمة مرغزار
پیرانکلهای تکیه
کلل بالامر کوشیدن وکلالک
حمله کردن وکلال عن الشر باز ایستادن
وبند بی کردن از لغات اضداد
است وتیز تکلیل کند شدن
بیخ کاشیدن وکلال دویدن
رفتن ودر نهال کک دویدن کردن
اهل اللغة التکلیل بالشاء
کبیر
تکلل به لحاظه نمودن او را در فرو
وتکلل السحاب بالبرق درخشیدن
اکل النعام بالرند درخشیدن
انکل التحاب عن الرعد انکلالا
رم درخشیدن ابر از رعد
نمودن او را و بکی کردن
انکلال خندیدن و کند شدن

شعشیر
ک ل م
کلم بالفتح خستن کلوم وکلام
کتاب جمع
کلمة کمرحلة سخن وبکصیقل
تمام وکنز از ان کلمة بالفتح وبالکسر
مثلثة کلم ککتف وکلم کعنب و
کلمات علی الترتیب جمع وقیل
الکلم کالکتف جنس جمعی والکلمة
الجملة الفیة کلمة توحید وکلمة الله
عیسی علیه السلام سمی لانه القی
به بکلامه او لانه کان بکلمة
کن من غیر اب
کلیم کامیر هم سخن وکفب موسی
علیه السلام وخسته
کلام بالفتح سخن یا سخن با فایده
که نفسه کفایت کند اسم جنس
است قلیل کثیر واقع شود و
مثل قصد الکلام انه صفة تقوم
بها الحی من الاعلام بالنفسه وتادة
بواسطة اصوات المقطعة وتادة
بواسطة الکتابة وتادة بواسطة
الاشارة
کلام کنز ابن بین دوشه طبر
وهی است بطبرستان
رجل تکلام بفتح اللام وفیه مرد
بسیار سخن فصیح کلام رجل تکلا
بالهاء ویشدد لامه ایضا مثله
رجل کلامی منسوبا او تیز او
کلابی بکسر اولین مشددة اللام
وکلابانی بکسرتین مشددة اللام
ولا نظیر لهما کذا لک یا کلامة
بکسرتین وشد اللام مرد بسیار
سخن است کلابانیة مؤنث.
ض کلة کلا بالفتح خستن
کردن او را کلام دشمنان را
وقری وله للملک او جعله الهم دا
من لا درجن کلمهم ای یجرحهم
کلمه تکلیما وکلاما کلمه بکلم
کلمنا او وتیز بکلیم جراحت
کردن

متکلم بفتح اللام جای سخن بسیار
دا الیلة متکلیا ای موضع کلا
تکلم کعلم وکلمة تکلمة وتکلانا
بکسر تا و الکاف وشد اللام
سخن گفت
تکالما مصدر کرد اجوف دادن
سخن کسی
تکالم ایام سخن کسی بعد دیگری
یقال کانا متصایفین فاصبحا
یتکالمان ولا تقل یتکلمان
ک ل م ح
کلیح کزیرج خاک
ک ل م س
کلستة رفتن
ک ل ن
کلین کامیر هم بی است بر کنار ان
ده است محمد بن یعقوب بکلینی
فقیه محدث شیعه
کلان کتاب بکستان بزاست
مرغ طفان را
ک ل ن و
کلنز کیعفر درهم و مثقارب
اندام و روی درشت بی کوثاء
غیر تهند
مکلنز دکهن هم سخن نمایند
ک ل و
کلوة بالکسر نای است
کلوة بالضم کرد لغتة فی کلیة
عند اهل الیمن کلی جمع
کلا کالی مرد و موتا کبا بتیز
نظیر کلا فی الجموع وهو اسم مفرد
غیر مثنی وقال الفراء هو مثنی
وهو ما خوذ من کلا فحقفت اللام
وثنیت الالف للتثنیة و
کذلک کلتا بالکسر للمؤنث و
دخلا فی نظم المذکر فی قوله
بانا نجی کلا السجنین وکلتا الرکبتین
بالالف فی الاحوال الثلاث و
اذا اتصل بهما مضمر جلبت الالف
یاء وفتح ما قبل الیاء فی الرفع
علی حد ما تقول فی جاءنی کلا هما

وعزيت كلمتهما ونونت كليهما
كذا الموقت ولا يفصلان من الاسم
ولا يتكلم منهما بواحد ولا بكل الثلثة
كل كلة وكلان وكلتان ولا يجمع
بقول الشاعر كلة رجليها سالا
واحده كلتا اما مقرونة بزائدة
او اراد في احد كليها اما مقرونة وهذا
القول ضعيف عند النحويين
لانه ان كان شيء وجب ان تقلب
الفه في النصب والجر ياء مع المظهر
ولان معنى كلا وكلتا لمعنى كل
لان كلا للاحاطة وكل يدل على
شيء مخصوص وهذا الشاعر سوى
الالف المزيدة وقد ولتها
زائدة وما يكون مزيدة لا يكون
حجة ثبت انه اسم مفرد كما الا
انه وضع ليدل على التثنية كقولك
نحن اسم مفرد يدل على الاثنين
فضلا واو يدل على ذلك قول
جرير كلا ابوك حتى اما نة يوم سيد
وان لقائنا الا لماما فان قيل
لم صار كلا بالالف في الجر والنصب
مع المضمر وليست الالف مع الظهر
كما ثبت في الرفع مع المضمر قيل
لان كان من حقها ان تكون بالالف
على كل الحال مثل عصا ومعا الا
انها لما كانت لا تنفك عن الاضافة
شبهت بعلى ولدى لزومها
الاضافة فجعلت على ليا مع المضمر
في النصب والجر ان على لا تقع الا
منصوبة او مجرورة بمن ولا تستعمل
مرفوعة فكذلك كلا في الرفع على
اصلها مع المضمر لانها لم تشبه
بعلى في هذه الحالة واما الف
كلتا التي في التانيث فانها تبدل
يقولون هي للتانيث والتاء بدل
من لام الفعل وهي واو والاصل
كلوا وانما ابدلت تاء لان التا
علم التانيث وهذا الالف
قد تغيرت ومع المضمر فخرج عن
علم التانيث فصار في ابدال الالف

انه ما يعبد للتانيث وقال ابو
عمر والجرة التاء ملحقة والالف
لام الفعل وتقديره ما اضده
كلتو وتثنيتها كلتوى على هذا
القول ولو كانوا قالوا كلوى واسقطوا
التاء دل على انهم اجروها مجرى
التاء التي لحقت التي تثنيتها
لحوتى

ك ل د

ابو كلهدة اركنيتها عراق اشر

ك ل ه

مكلهز دزد تيزدست ومنقبض

ك ل س

كلهس الشيء كلهسة نرم شدن دندان
وكلهس على العمل كوشيدن وكاوش
كرفتن كاوندا وتيز كلهسة سگ
زاري كردن او دندان وبرد دشمن حمله
كردن ومردود وش نام مرغ
كرده سرفرو داشتن حنيه

ك ل ى

كلية بالضم كرده كلوه بالواو
مثله وهما كليتان كليان وكلى
كهدى جمع وپيزه كبر نوشه
دان وبزان دو دندان وتثنيه
نزديك قبضه كمان ازدو طرف
ان تا بسنگاه دو ال ازكمان تا
ستبر از قبضه ان وتير كليتا
ايها از چوب راست پيكان تير
باشد نيز كليتا مرغ كه بعد
از ام امر است وكليتا السحاب فرو
وى كلى جمع بوزينه نحيف كلاه وكلى
الوادي كرانهاى ان وتثنيته
بضم كلاه بعود داغاز جوابي وتاي
نشاطوى ملافات كردم وفهم
تمام الكلم كوسپندان لاغر خرد
الكلم بالضم مثله
كلية كسمينة موضع است
كليان كعليان موضع است

ض كلية كليا بالفتح

كرده وى زدم

س كلى الرجل بركرده رسيده
شد
كلب بكلى كمظم سك كاوت
ديكاه وى سرون زده باشد
تكلية درامدن بجاى كه در وى
جاى پوشيدن باشد يقال كلى لك
اى اذكر كانا ينشر
اكتلاه دود كين كرده شدن
ضربه زخم كرده رسيدن يقال
كلية فاكتلى اذا اصابت كليته

باب الكاف وفضليهم

ك م ء

كمء بالفتح سماروغ اكمؤ كاطر
وكماة بالتاء على غير القياس جمع
ياكماة اسم جمع است يا ان براى
واحد است وكم مبراى جمع يا كماة بمنزلة
واحد وجمع مرد وايدون نيز بعض
كواز انواع عنتجين است كه بزبان
اسراييل نارشداب ان شفاء
است مرهين دارا والصحيح انه شيء يخرج
مثل ثمر ينبت من الارض وهو شحم
الارض ايضا قال ابو هريرة رضي
الله عنه اخذت منها ثلثة او
خمسة وجعلت في قارورة وهو
كحلت به بناية فبرئت
كمأ كشتن اسماروغ فروش
وسماروغ چيدن هنه فروختن
مكاه كمقصة سماروغ زار
ومكموء بضم الميم الثانية مثله

ف كمئت القوم كمئا وكمأة

خوانيدم انهارا

س كمى كمأ مركز نشوده پاى

كردن باوجود فضل كميت
بجله كفت كردن پياى او وكمى
عن الصيد انا دان وجامل شد
از شكار باز ماندن وكوا كردن
اكماه سماروغ خوانيدن قوم را
وپير كردانيدن بقا كماة الدر
اى ثرته
تكماه ناپسند وناخوش داشتن

ان ذا فتكمان عليه الارض
پوشيدها خدا زمين وبنهان از مردم

ك م ث

كمثة بالضم سرخي كه بپاى مرد
دراسب وهي احمرار الوان الى
العرب
كميتة كتغيبة اصل حبشي
يقال الحنة بكميتها اى اصلة
كميت كرنيز اسب ينيك سرخ
فش ودم سياه مذكر ومؤنث
دزوى كيا نست كت بالضم
جمع كما ذكر وابي مثل شد وذا
قال يصيبوه سمات الخيل ع
كميتها قال انما موصيه لانه يحبو
ليس بحواد ناالصرد والاحمر الكمة
بين السواد والحمرة نصا بمنزلة
وبين ذلك والفرق بين الكميت
والاشقر بالعرف والذنب انهما
اذا كانا احمرين فهو اشقر واذا
كانا اسودين فهو كميت وقيل
بغير كميت كما يقال فرس كشيت
وفاقة كميتة ايضا عن الاصمعي
ومهر كميت ايضا هي الجيد وتركه
ثم يسر مرفوع وبسر شلته
وقام چند اسب كميت
زيد بن اخنس شاعر
خيل كاذي بالفتح منسوبا
اسبان كست

ن كمت الغيظ يرشيد

خشم را

ك كمت الفرس كمتا وكمتة

بفتحهما وكماتة ذكر انه كميت
كردن

انكمات كميت شد اسب
تكميت كميت كردانيدن
اسب اصنعته حتى كميت فهو
اى عيرته بالصنعة كميت فيها
داشتن خشم را
اكمات كميت كردن اسب
اكميتان مثله

ك م ذ

کنزه کدیرچه نوعی از دوشاب
کدوان کام مرد بلک گذارند
ددو بدن کوتاه بالا و پر کردن
و بریدن مشک بدست دهان
مشک را
کنزه کوزه چوب دشنام مرد پهن
سطبر
کنز کهنه مرد سطبر و کوتاه
و درشت سخت اندام کما فی کذا
مثله فی الکل

ل م ث ل

کمثل کجعفر سخت و درشت اندام
کمائل کعلابط مثله
نافة مکملة الخلق بفتح التا
شتر ماده دوساله و کرد اندام

ل م ش ر

کمشرة کزبرجه کردامدن چیزی
و درامدن بعض ان در بعض
کمشری بالضم مشدد الیم
مقصور المرود کمشراة بالتا
یکی کمشرا پاشد جمع و قدیذکر
و یؤنث و هو کمشرے واحده و هذه
کمشرے کثیرة کیمشرة و کیمشرة
و کیمشیرات و کیمشیرة مصغران

ل م ث ل

کمیثل کسفرجل کوتاه بالا

ل م ج

کمج محرکة بن زان

ل م ح

کومح کجوهر مرد بزرگ شیر و
پر دمن از دندان چندان که
خشتر درشت و پر کرده
کومحان دو کوه است نزدیک
کیموح بالفتح بالا برآینده و
خاک
مکامیح شتر از شب سیر کننده
جمنه باب امدن با مداد ان

ن

کنی الدابة کهابا بالفتح لگام
بان کشیده ستور را تا بایستد
یا سر داشته دارد

مکرم کبکرم بلند و بزرگ منش
اکلح لکام کشیده داشتن سو
ز انا سر داشت اندر یا کشیدن
لکام ستور تا باز ایستد و
نزدیک شدن زمین ببرک برود
اوزدن یقال الکلح الکرم ای
ترک للاوراق و بلند و بزرگ
منش کردانیدن یستعمل فیهما

ل م خ

کماخ کسحاب شهریست بروم یا
ان کمخ بالفتح است
کماخ کغراب بزرگ منشی
کامخ کهنها جواسکامه که از ان نان
خورش سازند فارسی است و
معرب کابه یقال فی الصحاح قادم
کایه کنند قال فی الصحاح قادم
الاعرابی خبز و کامخ فلم یعرفه فقیل
له هذا کامخ فقال قد علمت انه
کامخ ایکم کمخ به یرید یصلح به یعنی
کدام کس از شما ریده است این را

ف

کمخ بانفه کمخا بالفتح
بزدن بنشوی عود و کمخ به و بخ
زدن و کمخ بالابهام لکام باز کشید
تا سر راست دارد یا باز ایستد
لکاخ بزرگ منشی بودن و متکبر
نشستن

ل م د

کمد بالفتح و الضم با اندوه
سخت اندوه و غم بودن و درد مند
دل از اندوه و برکشتگی دنبک
تیرگی ان و زفتگی صفائی
کونه
کمد بالضم مثله فی الکل و الفعل
من سمع
کمید کخف سخت اندیشه کبین
کبید کامیر اندوهگین و درد
مند دل
کماد ککتاب کونبگی جامه است
و درد شکم کعادة بالشا مثله
ولشتر کبین که کرم کرده بر عضو
درد ناک هنده وان مفید

دیر است و نیز کاد کرم کردن
عضو و درد رسیده بیشتر چیزی
بروی منه الحدیث الکماد احب
الی من الکی
کامد دردمند دل واندوه
کبین
کمدة بضمتین مشددة الدال
نره
مکمود غم ناک یقال اکمده
فهو مکمود

ن

کمد الثوب کمدا بالفتح
کوفتن جامه را
اکماد اندوه ناک و دردمند
دل کردانیدن و کهنه
کردیدن جامه و نیلک یا کبره
ناکردن جامه را یقال اکمد
القصار الثوب اذا لم ینقه
تکبید کرم کردن عضوی بیزار
کماد و بزان بروی

ل م ر

کمر بالکسر عورة مرد ناکه در زن
رسیده و رطب شده باشد
کمرة مخرکه سر زه کمر بجند تا جمع
ومنه المثل الکمر اشباه الکمر
وقد تشبه چیزی بچیزی گویند
کمرة کمثلة زه کمر بعد التا
مثله و بزنک و کلان
تیمر کجندد لقب غالب کبحد
فرزد قاست
کمری کومکی بزنک سر زه و کوتاه
بالا و موضعی است
مکمور مردی که ماتن طرفی از
سر زه وی بریده باشد و برک
سر زه مکمور اعمد و دا
جمع
مکمورة زن کابیده
ن کمر بالفتح چیره شد
او را در بزرگی سر زه
مکامرة تبرکردن بزرگی
سر زه
تکامر سر زه همه بیکرنگ بریدن

کدام بزرگ تراست

ل م ر د

کمرد کجعفر دهی است دیمر قند

ل م ز

کمز بالفتح بیشتر کردن
چیزی را و الفعل من ضرب
کمزة بالضم یک لخت از خرما
و مانندان و پشته از ریگ
و از خاک کمز کمزة جمع

ل م س

کموس بالضم ترش رو و بد
کامس کصاحب دهی است
کامسة بالتا موضعی است
اکمس کاحمد ان که بینی پیش او
کموس بالفتح خاط لغة سیر تا تیز
یا غذا در معده قبل از ان که
خون کردد

ل م ش

کمش بالفتح تیز رو و سبک
کاش و ناشب خرد زه و زن خرد
پستان و نوعی از نبش پستان
ناقه
شاة کمشة کفرحة و بالفتح بعض
شاة کموش است
کمیش کامیر مرد تیز رو و سبک
و کاش و ناشب خرد زه و زن
خرد پستان و رجل کمیش
الازار مرد برچیده ازار
شاة کموش کصبور کوسپند
کوتاه سر پستان یا خرد پستان
اکمش مرد که دیدن نتواند
و کوتاه پای

ن

کشه بالسیف کشا
بالفتح بریدن اطراف ان را بشیء
و کشر الزاد پیر کردید توشه

ل

کشکمة کشکرة تیز
رو کردید و سبک و کاش و
پسندیده شد
اکماش همه پستان نافرزانان
تکبیش شتابانیدن و نیلک
کوشیدن شتربان در زدانان

شتران
تکثر شتاب کردن دویدن
وغیرهم شدن پوست
از تکاپو شتافتن و شتاب کردن

ع م ع

کبع الکبر خوابیدن و بازدن
دست یا پای ستور را و کبع فی
السجود در نماز امد الحرا
دویدن بی شتاب پاسپردن
وکراهة وادبی وصل و جای باش
یقال فلان فی کبعة ای فی بیته او
موضعه
کبع محرکة کوه ران
کبع کتف مرد دست و پای فربه
بر هر کس
کبیع کابیر مرد خوابیده

ف

کبع کنع و آنچه کفایت کند
دست و پای ستور را و کبع فی
الاناء صب ما فی الاناء خورد و کبع
فی الماء در آمد در آب و کمع
الدابة بسکون فستور
مکامعة هم خوابگاه بودن دو
یکجامه کبیر او هم خوابگی کردن
دو مرد با هم و هی التی نهی عنها
الکمامع از دمانه مشتاب
خوردن

ع م ع ں

کنعة بیابانک گرد بدن
کومان

ع م ل

کمل بالفتح تمام مردی
کمل محرکة تمام یقال اعطاه الله
کملا ای کاملا وکذا اصطبه کملا
کمیل کابیر تمام
کمیل گربه ران نامهای عربانیت
کمیلة بالثاء مثله
کمال کحاب بتمام
کامل تمام کمل محرکة جمع یقال
هو کامل وهم کملة وبجری لا یجری
عروض کردن از بخش متفاعلن
بیتمام شود کقولک عقب
الذباب طلبها فقاما بها یعنی

نامه بزیان حبشی نامه نامه منسب
میمون بن موسی مرثدی وقاد بن
منذر رقیق وهلال نام کلبی و
خوفزان بن شهران و سنان بن ابی
حارثة وحمید الارقط بن هنی و
شیبان منبه وهند الخیل طابخة
واسد کامل تمیم او طهملک ان
ملوک حمیر هو الکامل فی الحسب
الجود فی امر الدنیا والاخرة
کاملة نام اسب عمرو بن معدیکرب
کرب اسب سعید بن عثمان
کاملیة کروهی است میان زبید و خثعم
منسوب بابو کامل
کومل کجوهر قلعه است بیمن
کنقول کمصفور دیبا الجید
وکیامی بفتح میم و تشدید یا
وبیشر دراول بیع در زبید
نیکوخاز زاد و عویشة وکاة
جوی دمید شبیه باسفناج
باریک ساز اندک نشاط زود نرم
وان زاقتاد برد و شجر البهق نهر بنا
ماطف و جانی و جمعه طفو و ضع
وتکلف اکلا و طلاه نامرد مزور
وصالح معده و جمع و سوانق
غرور و مبرود و نامک بشتاب
مکمل کمعظم مرد کامل در نیکی
وبدی

ن ک س ں

کمل بالفتح کمالا بالضم
وکمولا انجام یافت و تمام شد و
بالکسر ابدا
اکمال تمام کردانیدن و نیکو
ساختن
تکمل کمعظم از اعلام است
تکمیل تمام کردانیدن و نیکو
کردن
تکمل تمام شدن و تمام کردن زنان
مشط
تکامل تمام شدن
استکمال تمام کردانیدن و نیکو
کردن و تمام کردن خواستن

ع م م

کرم الفتح اسم نام نهر بحضرت علی
استکون نام موکلة من کان الشیب
وتمام بصرة ساکنت دهی الا
ستفهام بمعنای عدد تقول
کرم بلا عند استعجب بانبه
تمیز اذا کان نکرة ولا یجوز تبره
مطلقا علی الاکثر ولا یکون الا
مفردا خلافا للکوفیین وفرع
ما بعدها من المعاطف علی الاول
بتداء والخبر تقول کم دینارا لک
وکم رجلا عندک واضمار المیز
تمییز کم دینارا لک وکم
درهما وراءک وتجر بمن کثیر
واتصال تمییز تقول کم درهم
انفقت بخفض ما بعده کاشتر
برنا الا انه للتقلیل او هذا
للتکثیر وان شئت نصبت ما
بعده علی التمییز اذا کان مفردا
وفی نحو قولک کم رجل کریم عندک
انک وقد تحمل احداهما اما مضمر
وتشدد تقول اکرم من الکرام الی الکریم
کرم بالکسر غلاف عنوره نخشبین
حرما وغلاف شکوفه اکام وکام
بالکسر جمع اکایم جمع الجمع
کرم الضم کلاه کرد
کرمة بالضم کلاه کرد
کرمانة لکنانة غلاف طلع وغلاف
شکوفه اکام وکام جمع وانصبه
وهذان شترا ابن بعدتا کرد
نوبرها مانند ان کام اکمام
مثله فیهما کاکمة جمع
کمکام بالفتح کوتاه کردامدام
کمکامة مؤنث وصفتی است تا
حسن لبه کمشلم درخت تمر و
است
میکمة بالکسر هان بند عروان
کیمیا مانندی است که بر دهن
وی هند تا کرد و پیل کند
زمین تخم پاشیده را پوشند
تکموم حرمان غلاف عنوره بر

اوزده مکونه با انتام مشاله و
تمالخرما فروپوشیده بچیزی
ن گنه کما بالفتح پوشیدن را
وکرا لحب بث و پوشیدن تخم را
وکرا السنا فراهم امدن و تیز کردن
غلاف غوره برآوردن درخت
وفروپوشیدن نخل خرما را
بچیزی و مصون و محفوظ داشتن
ان زانا توانا کردن دستمال بجوی
فیهما
اکمام استبن ساختن پیراهن را و
غلاف غوره و شکوفه خرما و درخت
درخت
تکمیم کمام برآوردن درخت
تکرشم فروگرفتن چیزی را و مد
وقفه عقل شدید و تکمیم
القوم مجهولا اذا انحی علیهم
وعطوا
تکمکم کلاه کرد پوشیدن و
فروشدن در جامه یقال تکمکم
فی ثیابه وفروپوشیدن سر را

ع م ن

کمنة بالضم نام یکی پیغامبر نا
خاموشی و سرخ چشم و الضفدع
تمیم معروف و مجهول
کمین کابیر قوم پنهان نشیند
بقصد دشمن در جنا و غیر آن
در راه و روبوجی که مفهوم نکردد
تا نگردن کصبور نام مرکب انبجه
خوی پنهان دارد
کمون کنون در زیره معرب شمار
کرمانی و خارسی و بسطی بودند
ودرشت کننده و هاضم و غلظ
رماج غلیظ و نفخ و باسنک شاذ
حوزدش قاطع لعاب هر دو
چون زیره بر سولود و زاد الباه
بالخاصة و زمنة العمر منع پیدا
شدن میش کند و کمون الحلو
انبیون و کمون الحبشی زیره بری
شبیه بجوز و کمون الارمنی
زیره رومی که کرد و بابزر امنشه

فصل الواو

وکون البری من السیئات وکون
النبطی من الصبر
مکن کمنع موضعی است مر
بنی عمیر را یا از اداة المکاید
مانند
عین مکن و شر چشم کند ریده
ن س مکن له کونا یا توشید
شد
انکمان نهان شدن
مکمن الجحر للثعالب موضعی است
بیغوش مدینه والحرز المکمن
اندوه پنهان
اکتمان پوشیده کشتن
ل م و
کمو وی کموی شب ماه و روشن
ل م ه
کمه بالضم ما هی است
کمر بالتحریک کوری مادرزادی
یا عام است قاله ابو کامل.
کامه نوعی از سرکشته
اکمه کور مادرزاد وکلاهما کمه
کماه بینا
کمیّ بالضم وفتح المیم المشدّدة
مقصور امر کشنی تو دهبت
ابله کمیّتی ای دکبت داسها
ولابندی این توجه
س کمه کمها عمر کرنابینا
واکمه کردید بعوشب کور کشت
وکمه نعبرة نابینا کشت وفو
کرفت بینائی او واتاریکی
نابیدید کرد وکمه النهار ظلمها
تاریک کردید وود و فروپوشید
کرداشتاب اورا وکمه فلان
برکردیدنا او وبرکشت
عقل وی وکمه عن الاخبار
نادان کردید
مکمه العینین کمعظم ان که
چشمش کشاده و وانشود
مکمه للفاعل سرکشنده
حوذای
تکمه سرکشته شدن بیغاد

فوجیدن شوریدن بهم شوریدن شتر ن

فوجیدن بسر شوریدن شتران در هم

فوجیدن بر فوجیدن

روح یتکمه فی الارض ای کالبابوج
این بوجه
ل م ه د
کمهد کمنصر بزرك سر زده
یا سر زدهٔ کلان
کمهده بالتاء سر زده
اکمهد سر زدا داشتن تو
اکمهد الفرخ اذا رفع راسه
یطلب الطعم
ل م ه د ر
کمهدر بالضم وفتح المیم المشدّدة
والدال المهملة سر زن
ل م ه ل
کمهلة فراهم آوردن جامه و
استوار بستن آن جهت سفر و
کرد آوردن شتران و آماده
کردن حق کبیر ایقال کمهل علینا
ای منعنا حفنا وپوشیدن
سخن از او تعمیه نمودن
منکمهل کبیر هد پشته دانه دار
تکمهل کرد آمدن
اکمهلال منقبض و منجمد
کردیدن و در شجمیدن از سرما
ل م ی
کمی کمنی مرد لاوری یا مرد باسلاح
کماة کغراة والکماة جمع
کمیت بالکسر والمد اسب سرخ دو
سیم وفام صناعتی و زعی
ض کمی شهامت کمیا بالفتح
نمازداشت کواهی را وکشتن دلیر
لشکر را و پنهان داشتن منزل را
از مردم و اهتمام نمودن بر کاری
بقاکی علی الامر اذا عزم
متکمی للفاعل مرد سلاح پوشیده
ودلیر
تکمی العسکر مجهول کشته شدن
دلاوران لشکر و تکمی فلان پوشیده
و پنهان داشت و نهان کرد پیمان
را و تکمت الفتنة الناس فتنه
فراکرفت همه را و تکمی فلان فلانا
اهتمام فی کرد

انکمان نهان شدن

باب الکاف فصل الواو

ک ن ب
کنب عمر کیاهی است و بیرکنه
شوخ چکین کردیدن یای و سم
ستور و شوخ شدن دست از
عمل باخاص است مردست را و
الفصل من مع وفصل لا یقال
کنبتیداه بل یقال اکنبت
اولغة ردیئة
کنب بضمتین شهری است بنا
ودر آنجا نهرکه لقبس اثر و سنة است
کنب کعنب کیاهی است
کنیب کامیر درخت خشك یا
شکسته خار.
کنیب کزبیر موضعی است.
کناب ککتاب سرشاخ خرما
یا عام است و خوشهٔ خرما
کانب مزد میر شکم
حافر مکنب کمنبر سم شوخ بسته
ودرشت کردیده
ن کنب کنوا دوشت کردیدن
وفی یا زکشت
ض کنبه فی حرابه کنبا بالفتح
کفیدن خشم ان را در انبان خود
حافر مکنب کمحسن سم شوخ کبر
وسطبر شده
اکنب علیه بطنه اکنابا درشت
کردید و اکنب لسانه درماند
وبند شد و نیز اکناب طبر و
درشت شدن و شوخ چین
کردیدن درشت و کند شدن
انکار
مکنبب کمشمر مرد درشت
اندام سخت و کوتاه
ل ن ب ث
کنبث کمنفذ درشت و دود
زنجیده و نیز کنابث کنابث
وکنبوث کزنبور مثله
کنبثة درشتجیدن
تکنبث درشتجیده و منقبض

شدن
ل ن ب د
وتنبه کنابد کسلا بطر و ریا و شت
ل ن ب ق
رجل کنابق کسلا بطر و درشت
وزشت سیرت زعی
ل ن ب ر
کنبرة بالکسر وفتح الباء سپرغم
بزرك
کنبار کقطار مرد سخت پوست
نا رجل
ل ن ب ش
تکنبش دنبه واپیخته شدن
قوم او مردم مرجلس
ل ن ب ل
کنبل کمنفذ سخت و درشت
کنابل کما لا بطر سخت و درشت
وموضعی است
ل ن ث
کنثی کزمی درشت و کلان
جثة والکنثی بزیادة النون
قبل الیاء مثله
سفاء کنبث کامیر شك
ابکیر
ن کنث فی خلقه کنثا بالفتح
توانا و استوار کردید
س کنث کنثا عمر کذشت
کنید
اکتنان فرو توکیدن و خوشو
بودن
ل ن ث ب
کنثب کمنفذ کوتاه قامت
کثابث کعلابط مثله
ل ن ث ح
کنثح کجعفر کول
ل ن ث ع
کنثع کمنفذ پشت قامت
ل ن ث ل
کنثل کجردحل کوتاه قامت
ل ن ث
کنثة بالضم نوده که از شاخ

مورد و خلاف شاذ مذبذب
دشنه و پاچین بندند

ك ن ث ب

کنثب کجعفر درشت شلوار
کنثب کقنفذ و کهاثب کصاحب
مثله
کنثاب کقرطاس ریاب فرو
ریخته

ك ن ث ح

کنثح کجعفر کول

ك ن ث ر

کنثرة الحمار کدحرجة پشن بینی
خر
کنثر کقنفذ کودانداز وسر
گبر یا خشته جای کاثر کعلابط
مثله فیهما
و منه سمی کنثر الفاعل روی
درشت کنده کوشت
تکنثر بزرگ شود و فربه شدن
و برافراشته کردیدن

ك ن ج

کانج بفتح الکاف بفارسی
عروس در زیر ده و ان جمع دوخی
است که در جبال هرات و بوبه
لطیفتر من جمیعها است شیرین
یا اندک بروت کافوری
ملین طبع نافع فرح مشتا
و اوزام حاره

ك ن ج ب

کنجب کجعفر نیست و لیس بشیء

ك ن خ ب

کنخبة بوم امیخته شدن کلام
از خطا

ك ن د

کندة بالفتح ناخالصی است بجند
کزنا نوع جنس و جمال موصوف
اند
کندة بالکسر پاره از کوه و زمین
کندة العنبر بفتحتین عنبر
بن خاوف که بدو مخلوط است
از بهر آن جهت که ناسپاسی او

حق ناشناسی پدر خود کرده
با الغوال مرسوم شده وان را
کندری نیز خوانند
کندة بالضم دهی است بمرو
کندة بضمتین ناسپاس
کندر کصبور ناسپاس مذکر و
مؤنث در وی یکسان است
و کافر نعمت و هنده خدای داد
بخیل و نافرمان و نهاخورنده
و بارداننده عطای خود داده
دهنده غلام را و زمین که بر و نالد
چیز بیارد و زن ناسپاس دوشیزه
و موصلت و علی است
کنادر ککتان ناسپاس و کنادر
اودع غافی مردی است که بر
پیش انحضرت صلی الله علیه وسلم
آمده
ن کندة کندا بالفتح بریدن
ان را و نیز کندن و بالضم ناسپاسی
کردن

ك ن د ث

کندث کقنفذ درشت سخت
کنادث کعلابط مثله

ك ن د ج

کندجنا آبانی در دریا و وطن
لغت مولده است یا مسرکنده
کندوج کصعفوق کندو و مرتع
است و ان خرزهره است مانند خم
بزرگی که از کل سازند و در ان
غله نگاه دارند

ك ن د ر

کندر کجعفر نوعی از صمغ
نجوم است مر اهل روم را
کندرة بالثاء زمین درشت
سطبر اندام و خر بزرگ جثه
کنادر کعلابط مثله فیهما و نوعی
از صمغ است که مضغ بلغم را نافع
تر
کنیدر کسمیدع و بضم الکاف
مع کسر الدال درشت سطبر
کندارة ما الکسرها هی انثی نوعا

دار
کندبر کقنبیل خرد درشت سطبر
اندام و نام مردی
کندبرة بالثاء درشتی و سطبری
یقال انه لذو کندبرة و کندبرة
بالفتح ایضا ای ذو غلظ و ضخامة
او الفتح لحن

ك ن د س

کندس کقنفذ بیخ کیاهی و مند
مرتع ك د س

ك ن د ش

کندش کقنفذ عکه که مرغ اندر
ماند ذاغ و اما الذوالمطوق
فبالیین لاغیر و الشین لغیة
مردولة

ك ن د ل

کندل بالفتح مقصورا و مد
کیاهی است که بادریا روید
معروف جشوری پوستان زعفران
و نمک است و میان پوست برآیند
و صمغی از همه بهتر ناضج و جید

ك ن ر

کنار کغراب بار درخت سدر
فارسی است
کنارة بالکسر و شد النون پاره
از کنار و باب یادف یا طبل
یا طنبور و بفتح کنار آن و کناره
جمع
مکنور سطبر و درشت منظر
بزرگ عمامه
مکنز کمحدث سطبر و درشت
پیکر و بزرگ عمامه

ك ن ز

کنز بالفتح گنج و فی الحدیث کل
مال لا تودی زکوته فهو کنز و
زر و سیم را پخته بدان مال الرکاز
دانند و فراهم آورند
کنزة تحرکة صمغ عود و بیکن بد
باری است بسیار مانند و نام ام ثعلبة
بن یربوع منقری و جد محمد بن علی
اهوازی محدث واسط معتمد

شماس سنجد
کنبر کامیر خرما که همه درشت
و در نهیل و جوان خیره تر
و نام پدر بحر المحدث
کنیر الخادم کزیر محدث است
و کنیر دبنسر و دکوی
کنار کتاب پر و اکنده کوشت
سخت اندام پر تنومند کنار و جماز
کنار کنز کتب و کنار علی
لفظ الواحد جمع
کنانر کتان مردی است
بوضبه و ابو مرثد کنانر بن
حصین غنوی صحابی
مدری و کنانر بن ضریم و کنانة
بن یغنم هر دو شاعرند
خص کنزة کنزا بالفتح کیزها
و نیز کنز خانیدن نیز در
زمین و فرو بردن هر چیزی در
افندیا در زمین و کنز الفوم
القمر کنزا و کنازا بالفتح و کیر
درو دند خرما را و کنیزة خانه
بهتر سرما و منه هذا من الکنا
اکنیا از کنز امدن مال و من
شدن هر چه باشد

ك ن س

کنس حصین بالفتح اطمی است
نزدیک مهراس
کنیسة کسفینة زن خوب
منظر و کلیسا کنرسایان یا
جهودان یا کلیسا بکر کفار
و منکر کاهی است بدیار یمن
نزدیک ذهبید و الکنیسة
السوداء شهری است بشعر
صیصه
کنینة تثلیث ما الیاء مصغرا
هفت موضع است شش از ان
بمصر لغت و شهری نزدیک
عکاء
کناس کتاب خواجای امو
در در غت لا تنه کنس الرمل
حتی یسیل کنز کتب و کنز

اکنده پر کرده از مشتی
دقرل ابن بدرین تمر که
بمعنی کنده و مطمور زیر خاک

اطمی بضم میم کوشک
و هر قلعه که بنا کرده شده
کوشکها و هر خانه بلند
کوشه پس مشتق

اکرکع جمع و موضعی است و جوالی الکنس ستارهای سیاره بدان جهت که پنهان میشوند و بیایند و یا همکی شاره بحکم آن که شب اشکار شود و بروز پوشیده نام فرشتگان یا کاوان وحشی یا اهوان کناسة کثیر مانند خانه روبه و نام جائی است معروف و از اعلام است کابن لهو بکاسر دزدیده یکنة بالکسر جاروب یکناسة بالکسر قلعه است بافریقیه و یکناسة الزیتون شهریست بمغرب فرس مکوسة سپل شتر تابان شکم یا پشم ریخته ن کنز المیت کنزا بالفتح دفن خانه را ض کنز الظبی کناسا ککتاب پنهان شدن در خوابگاه خود و در آمدن در زمین و بکاسر پنهان شدن او

ل ن ش

کنش بالفتح دشنه کلیم نافذ و نرم ساختن میان دو کار و الفضل بن نصر کنشا بالکسر بهمه و دام در شنوی مری در شدن روی کناشة کرمانیه یکه از آن شکها برآیند کناشات جمع اکنشه عن الامر شتابانیدن او را از کاری

ل ن ص

کاص کنزاب کباص است بمعنی قوی و توانا بر کار از شتر و خر و جز آن او الصواب بالنون و بالباء تصحیف تکنیس بمعنی خبا نیدن معتو یقال لکفر الزرع اذا تراکم نفسه

ل ن ظ

کنظة بالضم بمعنی وقار و شکیبی

ل ن ع

کنع بالکسر یک اعرابی کنع بالضم کنعة بالکسر کنع پیر و زشت پیکر شدن کنیع کابیر شکسته دست و مثل او زاه و کریه کی سخت ابیر کانع بندی دست و پا بدان بسته و اینف کانع بینی چسبیده بر روی کانعة مونث کوانع جمع اکنع مرد تباه دست و کان ناقص و تباه کنع بالضم جمع و منه حدیث الاحنف کل امرئ یبالی بالمهبد یعبر بحد الله فهو اکنع ای ناقص کنعان کنعان نام پسر سام بن نوح علیه السلام کنعانیون منسوب بوی و هم امة تکلمت بالعربیة و هی که فرستاده شد بسوی ابراهیم علیه السلام ف کنع کنوعا فراهم آمدن و منضم شدن و کنع بیده و کنع فی الامر او مند در بحر کشتی و کنع الثوب بالثوب چسبیده شد مر ثوبی بثوب و کنع عن الامر کرهه فانزجر و کنع اصابعه در انگشتان شد و کنع اصابعه در انگشتان کرد و چندانکه خشک کردانید کنع بالله تعالی سوگند خوردن بخدا برز و نیز کنوع فروتنی و نرمی کردن و بر و ب ما مانست شدن شادی نزد بیامدن کار و نیز فراهم آوردن مرغ وقت فرو آمدن از هوا س کنع اصابعه کنعا انحرکنع در کشیده و منشک کردیدن انگشتان او و نیز کنع همیشگی و فرو نهادن و کرفتن چیزی را و نیز فرو نهادن کوشت از استخوان منکنده شدن کنع کنعا کرم مشک که دهانش باب کبر نزدیک نموده پر کنند ان را و مزدد نکشیده و پر اکرفته دست یا بر بده دست اکناع نزدیک و فروتنی کردن و بجوابی نزدیک شدن و سوال کردن و خواستن و نزدیک کردانیدن یقال اکنع الابل الی ای ادنا ها منکنع کمعظم مرد پر اکرفته دست یا بر بده دست کنع عنه تکنیعا بر کردیدن از ان و عدول کردن و کنع یده تباه کردن دستش را و کنع فلانا بالسیف بینداخت شمشیر بر دو را و نیز کنیع بقبض او در نکبیر او بدو ال بدین یا بیکا کبیرا تکنع به در او بخت بان و تکنع الابیر خرج زده درهم کشیده شد بدو ال اکناع فراهم آمدن قوم و در آمدن و نزدیک شدن و میل کردن و مهربانی نمودن و بیدی بعلی و در کشیده شدن پیر از پیری

ل ن ع ف

کنعت کجعفر نوعی از ماهی

ل ن ع د

کنعد کجعفر ماهی است دریائی

ل ن ع ر

کنعرة الدرجة شتر ماده بزرک میکل کالانجشکنا عرجمع

ل ن ف

کیف بالکسر پوشه دان شتران که در ان الات خود را نکاه دارد یا کیشه درخت دیزه و دری تابر و بضم جاء الحدیث عن عمر عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما کیف ملئ علما وهذا الکیف بمعنی التعظیم کیف مخرکه دیبا و کرانه و جانب حفظ یقال انت فی کنف الله ای فی حرزه وستره و بال مرغ کیفه بالکاف ناحیه کرانه و کیفة الابل ناحیتها و جانبها کیف کابیر پوشش و نهانخانه و خلاجای پوشنده و پنهان کننده پرهها شد و پر و جای دست روی شتن و مظیره شتر که از درخت و شاخ شتر و بز ما بن که بعد بریدن معقد ار دست برآید و بدان ریش پا را نشیبه دهند کنف بالضم جمع کنیف کرنیز علی است ولقب ابن عود لقبه عمر تشبیها بوعاء الراعی نافة کنوف کبتونا فته کدر دنبا و ناقه شتر راه رو دیا ناقه که بار نشود و چون ان را سردی رسد در ناحیه شتر فرو خوابد کنف بالضم جمع و غنم کنوف کوسپندکه در دیر و رباشد و باکله بزو دیا کوسپند کبر ابن هبیرة بن عبد بروی کنفی کجمزی موضعی است کنف حمال از حاجب بدزد از او امیر کرد بدو کانف علی است کانفه مانع و حاجز یقال الفرس فما کانت لهم کانفة ای حاجز بحجز العدو عنهم شاة کنفاء کوسپند که گوشهای او سر بیرون نمایان باشد و کاهی بر کنف کیال کنفا بالفتح دست بر سر پیمانه نهادن وقت پیمودن تا بکیرد کندم و جز ان و کنفه فرا کرفت او را و اطافه کرد و نکاه داشتن را و یاری نمود و کنفه کنیفا کنیف خاص

ان واو و یاء ی کم او کنف الدلو
کنیف ساخت جهنده سرای

ن ص کنف اه بالفتح
کنفا بالفتح خطیره و جای خواب خشک
جمعها اکناف و کنف عنه برگردید از
ان
ابو مکنف فهید الخیل کمحسن صحابی
اسف
اکناف یاری دادن
صیلاء مکنف کمعظم یاری فراهم
او زده جواب و کل شیء احیط به
من اکنافه ای جوانبه فهو مکنف و
رجل مکنف الکفة مرد بزرگ دست
یحیة مکنفة بالتاء ریش بزرگ
کرانه
تکنیف احاطه کردن و فرا گرفتن
چیزی را
مکانفة یکدیگر را یاری متبادله
کردن
تکنف احاطه کردن
اکناف خطیره شتر ساختن تا
احاطه کردن بیق اکتفوه لغة فی

ن ف ث کفث کمنع دست نامت
کافث کهلال بطه شله

ن ف ج کافج کهلال بطه بیاز مرچ پیاز
وغیره پر گوشت و خوشه پر از دانه

ن ف د کفرة کزبرة چیره پیچیده و سران

ن ف ل رجل کفنفل اللحیة کزنبیل
مرد سطبر ابنوه ریش و لحیه
کفنفیلة بالتاء ریش انبوه و سطبر

ن ک د کنکور بکسر الکافین و فتح
الثانیة شهری است میان قزوین
وهمدان وان را قصر الاعور
نیز نامند و قلعه است استوار
اباذان نزدیک جزیره ابن عمر

ن م کنمة بالفتح نم و جراحت
کانم کصاحب نوعی از ریحان
کانمی شاعری باستانی

ن ن کن بالفتح کوهی است بقصران
کنة بالتاء زن پیر یا زن برادر
کانن جمع کانة جمع کنینة مثال
الزبرقان ابغض کانن الی القبیعة
القلعة و موضعی بفارس
کرنبا الکسر پوشش چرمی پرنده
از کنة بالتاء مثله اکنان جمع
منه قوله تعالی و جعل لکم من
الجبال اکنانا یکون فیها من الغار
والسرب ونحوهما و کراء خانه
کنة بالکسر سیبدی
کنة بالضم پیچه یعنی پوشش مالای در
در خانه را سایبان بالای در
یا خانه خرد اندرون خانه یا
چوبی باشد پهناکه مرد و طرف
او در دیوار کرده برای متاع و غیره
هند کنات جمع و قبیله است کنانی
بالضم والکسر منسوب بجنی و
بنو کنة قوم از عرب
کنن محرکة کوهی بصنعا من
کنینة کسفینة دهی است بمن
کنان ککتاب پوشش و پرده هر
چیزی منه قوله تعالی و جعل لکم
علیه ظلا مما اکنة
کانة کهابة بیرون پر مرغ بی
چوب یا برخلاف آن و نام چیزی
کهیدة قبیلة اهلة مضر و هو ج
صفیة بنت حیی زوج النبی صلی
الله علیه وسلم کنانی است بنو
کنانة قبیلة است از ثعلبة و آل
وهم بنو عکنی و بنو لهم قرن ثعلبة
کنون کصبور نعلة است بسم فرس
کانون کلحن و اتن دان کانونة
بالتاء مثله و نام دو ماه رومی
از ماههای میلادی مشتمل بسی
یکانون اول و کانون ثانی خود

کران که صحبت او را ناخوش دارند
مکنون غم پنهان داشته
مکنونة نام زن مرد و دختر مشهور
باورده

ن ن کنة کنا بالفتح و کنونا فرو پوشید
ان را و نگاه داشت از آفات
وکنته و تنبی پنهان داشتم
ان را در دل کذا کنت العلم
وکنت الجاریة
کنکنة کرمخ و کاهلی کردن
و در خانه نشستن
مکن المفعول علم پنهان داشته
جاریة مکنة دختر پرده کین
کرده شده
اکنان فرو پوشیدن و در آفات
نگاه داشتن و پنهان نمودن
اکننته و تنبی اکننت العلم
والجاریة کذلک
تکنین فرو پوشیدن
اکتنان فرو پوشیدن و پوشیده
شدن و سیبدکشتن
مستکنة للفاعل کینه
استکنان پوشیده و در پرده
گردیدن و الباب یدل علی
الطلب

ن ه کنه بالضم کوه مرچ پیاز و پایان
ان و اندازه و هنگام و وقعه و
روی ان و لایشتق منه فعل
کنهان کسکران کیاهی است بسیار تر
شبیه برانجبن سیاه دود کننده
کرتم گویند اگر بزکش عرعر کند
انگبند دزمال عمر خورد
بزکش صخر جگر و پیز و دنبه
و بدن
اکناه بکنه چیزی رسیدن
اکتناه بکنه چیزی در رسیدن
یقال لایکتنهه الوصف ای لایبلغ
کنهه کالمولد

ن ه ل کنهل کجعفر و زبرج موضعی است
وقد تمنع و نیز کریم اجی است
مربی عوف بن عاصم را

ن ی و کنیة بالضم لفظی که بدان شخص
را خوانند کنوة بالضم مثله و
نکیران یقال ابو فلان کنیته
وکنوته وکذا ام فلان کنوتها کذا
کهدی جمع و کنی الرؤیا هی
الامثال التی یعبر بها اصلها
الرؤیا یکنی بها عن عین الامر
کنی تنبی هم کنیت یقال لملاعبة
کنی فلان ای کنیت کنیته
کنایة کعطایة سخن کربر چیز موضوع
لخود دلالت کند کمتن با
لفظی کمتن و غیر مدلول علیه
انرا اراده کردن یا سخن کمتن
بلفظیکه معنی بخفی و مجازی

بزرگ یکمثل شله و جوز را نخورد
والنون زائدة

ن ه د کنهد کسفرجل اینجه بزرگ
خام و انکور و مجران برآن بار کرده
از نجابی بجانبی برند

ن ه د ل کنهدل کسفرجل ابزار فراوان و سطبر
و سخت زشت شدید

ن ه ر کنهر کدرهم خبثه موضعی است نشیب
میان دو کوه و دران بکبر مشابه
کنهور کسفرجل ابر پاره شبیه
بکوه یا ابر بهم نشسته و مرد سطبر
اندام
کنهوزة بالتاء ناقه بزرگ یخه
وشتر ماده کالاثال

ن ه ف کنهف کجندل موضعی است
کنهف کمعظم دهی است نزدیک
ازمان و شتابی کرد و النون
زائدة

ن ه ل کنهل کجعفر و زبرج موضعی است
وقد تمنع و نیز کریم اجی است
مربی عوف بن عاصم را

ن ی و کنیة بالضم لفظی که بدان شخص
را خوانند کنوة بالضم مثله و
نکیران یقال ابو فلان کنیته
وکنوته وکذا ام فلان کنوتها کذا
کهدی جمع و کنی الرؤیا هی
الامثال التی یعبر بها اصلها
الرؤیا یکنی بها عن عین الامر
کنی تنبی هم کنیت یقال لملاعبة
کنی فلان ای کنیت کنیته
کنایة کعطایة سخن کربر چیز موضوع
لخود دلالت کند کمتن با
لفظی کمتن و غیر مدلول علیه
انرا اراده کردن یا سخن کمتن
بلفظیکه معنی بخفی و مجازی

دو قول از سه قول مذکور در تکمیل
بصنعا و کنه و موضعی بطبرستان

ان مرد و برادر باشد یکی کنوی کنیت بکذا عن کذا و کنی زیدا باعمرو و بابی عمرو و کنیته بالضم و الکسر ابو زید و ابا عمرو و ابی عمرو و الفعل من کل ضرب و نصر و هو کان یکنی و هم کانوا یکنون و یقال فلان یکنی بابی عبد الله بضم الکاف و لا یقال یکنی بعبد الله و نیز کنایه سخن که بغیر موضوع له خود دلالت کند

تکنی بالضم نام زنی

اکناه کنیت نهادن و یکنیه الی المفعول الثانی بمعنی و بالباء یقال اکنی زیدا باعمرو و بابی عمرو

تکنینة کنیت نهادن یقال کنیته زیدا باعمرو و بابی عمرو

اکنی مال بکذا کنیت کردن خوی را بان و اکنفه بکذا عن کذا کنایت کردن بچیزی از چیزی

باب الکاف فصل الواو

ك وب

کوبة بالفتح دریچ و پشتبانی برکنده و فرو نشده

کوب بالضم کوبة پی دسته پای مرطوم اکواب جمع

کربة بالتاء مرد یا شطرنج یا جلاهق یا پیک میان او و بریط و کف سنبک

کوب بحرکة پای و پیکی کردن و کلاغی سر

کابة موضع است بلاد بنی ثعلبة بن ابی

کوبان بالضم دهی بمرو

کوبانان بالضم دهی باصفهان

کوبنان بالضم و تقدیم النون علی الباء شهری است

ن کاب کوبا بکوب اب جوزد تکوبه جنبک کفه کوبه من چوب اکتیاب بکوب انجوزدن

ك وت

کوتها بالضم منسوبا کوتاه بالا و کوتی من الرجال مردی است

کوث بالفتح کفش و صندل کوثی جمع

کوثة بالفتح اوذاجه و فرانج نجا کاث بتخفیف الشاة اپختن لقاح ربجته و فقد دود و بد کوثی کطوبی دهی است در عراق و محله بمرو عبد الدار و اکبرث باچهار پنج برابر شدن کشت و شبیه بسرخ کوش اردن غاط یغاط الکوث غلان نبات طلع اذا اخرجه کوس الاراب

ك وح

کاح یکوح و ینکاح یکیح بالکسر لغة اکیاح و کیوح جمع

کواح ککتاب پیکو سیاست یقوم کواح مالی ای اذاوه

ن کاحه کوحا بالفتح چیره کردید بر دی در کار زار و فرو برد او را در لب یا در خاک

اکاحه چیره کردید در کار زار و داد یقال ما اکاحه ای ما اعطاه

تکویح چیره شدن در کار زار و خوار کردن و بر کردانیدن

نکاحة چیره کردید در کار زار و با هم دشنام دادن و اشکارا و روبرو دشنام دادن و جنك کردن با هم

تکاوح با یکدیگر مردسیدن در شر و بدی یقال تکاوحا اذا تماما و تقاتلا فی الشر بینهما

ك وخ

کوخ بالضم کارزار و کلك و مانند آن در وزن کاخ مثله

اکواخ و کوخان بالضم و یکسر ان بالکسر و کوخة کعنبة جمع

ك ود

کود بالفتح باز داشتن و نزدیك امدن کار عن کذا شوه مکاد و مکادة مثلثة و الفعل من سمع و نصر و ضرب

کاد یفعل کید یفعل ای قارب ان یفعل و عن بعضهم العرب یکاد ینفعل و عن سیبویه عن بعض العرب یکاد ینفعل کذا بالضم و لا یتم کاد بالفاعل و یحتاج الی الخبر و خبره الفعل المضارع و قال ایضا ان ناسا من العرب یقولون کید زید یفعل کذا و ما زال یفعل کذا و برید ون کاد و زال منفلو الکسر الی الکاف فصل کانفلو ذهبت و قد یحذفون علیهما ان تشبیها بعصی و کاد و ضعت لمقاربة الشیء فعل او لم یفعل فاذا وقع موجبا لم یقع ذلك الشیء و اذا وقع بعد جحد فقد وقع تقول کاد یفعل کذا فلم یقع فاذا قلت ما کاد یفعل فقد وقع و اما قوله تعالی اذا اخرج یده لم یکد یراها فکاد زائدة و معناه لم یرها و کاد هنا بمعنی اراد یرید و منه قوله تعالی اکاد اخفیها ای ارید و عروة ما یکاد منای ما یراد و کاد مهملة الی لا مکادة ای لا اهم و لا اکاد و کذا قولك لا و لا مکادة فی جواب من طلب منك الشیء یعنی لا اهم و لا اراده و ما اردت ذا و لا انشد الاخفش کادت و کدت و قولك خیر اراده لوقا من لهوا لصبابة ما مضی ای اردت فردت و ودت و ودیت و بقی فلان یکود بنفسه ای یجود بنفسه یعنی جان میدهد

کوذة بالفتح خاك و جز ان خرما اوزده اکواذ جمع

کواذ کغراب زاغ لام است

کوید کربیر نام شخصی

یکود یکود بالتحتیة موضع است

تکوید کرد او زدن و کوذة ساختن

اکوید پیر کردیدن و لرزه زده شدن

ك وذ

کاذة کوشك کرانه کن متصل ان یا کوشك پیاده بالای دو راه

وهما کاذتان و معرفة موضع ببغداد ازانجاست اسحق بن محمد شیخ ابن ازقونیه

کاذی نوعی از درخت کاذ کاشر و عن سازند و نیز کاذی لغتی است در کادی

کوذان کسکران سطبر زمین کادین مثله

تکویذ تا بکاذه رسیدن ازار مکوذ کهدث نعت است از ان و باطراف کس طعن کردن جماعت کننده و بچوب بر کون زدن

ك ور

کور بالفتح کله بزرك از شتران یا یکصد بچاه یا دو صد و کله کاوان نزدیك اکوار جمع یقال لفلان کور من الابل و البقر و پیچ دستار و پیچاز هر چیز و فی الحدیث فی النبوة صلی الله علیه و سلم عن التعود علی کور العمامة و سرشت و کوهی است ببلاد بنی نجار و نیز بنی بیاضة و نیز بنی نجران و دارة الکور موضع و دارة اکوار بیابانی است در ملتقای دار بنی ربیعة و دار هنیك و نیز اکوار چند کوه است نزدیك ان و نیز اکور بالفتح از زاید و بینای از هر چیزی و منه نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الکمال و من القلة بعد الکثرة و افروختن و پیچیدن دستار و کرد کردن چیزی و نیکو کردن و تراشیدن و پیشوار مصاحب بردا شتن و کشتن کبیر او الفعل من نصر

کور بالضم پالان یا پالان با ساختگی ان اکوار و اکور و کارة و کیران بالکسر جمع و کورة افسکار

از کل نخانه زنبور عسل و کوهی است
کوره بالتاء شهرستان از ناحیه کرانه کوز کصرد جمع
کارکشتیهای کندم بار بار بر و شده کارة یکی معروف دهی است
بوصل از ان اسفنج بن سعید موصلی از اهل دان غیر فتح کبیر است و محمد بن حارث محدث و دهی در اصبهان از ان دامنت
عبد الجبار بن فضل و علی بن محمد بن محمد ثان دهی یا ذر بیجان
کارة پشواره طعام و کارة القصاما جمع من الثیاب بی ثوب واحد و غیر کارة دهی است ببغداد
عند الکوز ی بالضم لنگر کاهی است بدیاری هند
کویر کرنبر کوهی است
کویرة کجهینة کوهی است در قبلیه
کوارة کنایة نوعی از شراب
کوارة الفل کثافة و مکر و نتنه الاولی للنکبین یا التوم یا نحو ذلک
اشتار شاخ درختیا از کل درون طبق بنان سر ریز عسل نهادن زنبوران یا خانه زنبور کدر وی عسل نهد کوارات کوار جمع
کوبر بالضم دهی است
مکوز کمقعد پالان شتر
مکوز کنبر دستار مکوزة و مکوارة بالتا مثله
مکوزی بالفتح و شد الواو مقصور مرد ناکرنا خوش بد زبان بد بیا نوی یا کونا مالا یهن اندام
مکوزة مثله فی الکل و شلشبیلة مکوزاة مونث و چاه مزدلان بتکرار
اکاز کمغوار بسیار اشتن کسی را و سست و ناتوان شدن بقتال

اکوز علیه اذا استند للشر و استضعفته
تکوبر بچیدن دستار بر سر خود
بچیدن هر چیز بکوکردن و فراهم آوردن درخت او نبات
ان واندا ختن بقتال طعنة فکوز
ای القاه یا نبرد انداختن تو
کوزت لرجل اذا طعنته فالقیته
مجتمعا و برزمین افکندن در کشتی
وجاز و کندن و دنبک کردانیدن
و پوشانیدن و فرو کردن در آب
کربن و در او دن ثبت دادن
زوزو و زوزاد و ثبت منه قوله
تعالی یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل ای یغشی اللیل علی النهار و یغشی النهار علی اللیل او منه نقص من احدهما و یزید علی الاخر و قوله تعالی اذا الشمس کورت خال ابن عباس غورت و قتادة ذهب ضوءها و ابو عبیدة کورت لفلت کالکور العمامة لفها فمحی
تکوبر بر زمین در افتادن و سجده و در چیده شدن
اکبار بر زمین افتادن و دستا دستها
دبنر بر زمین افتادن و دم و ناشتن لب بر دو بدن و ناقه
و تنکبتی و بدشنام دادن تا شدن مرد
استکاره شتافتن و پشواره بر داشتن

ك و ز

کوز بالفتح کرد آوردن و نکوزه اب خوردن و الفعل من بعد
کوز بالضم اجام است معروف
کبزان و اکواز و کوزة تصغیر
کوز بن کعب بطنی شاعر نبی ضبة و کوز بن علقمة صحابی است
او هو کرز بالراء و الزاء و بنو کوز بطن است از بناسد
کازة دهی است در مرکاز تی

منسوب بوی
کوزی کطوبی قلعة است بطبرستان
لا تعلوها الطیر فی تحلیقها فکا التعب فی ارتفاعها و اتما تقف دون قلتها الغنة شاهینه
کویز کزبیر نام مردی
کوزکان بضم الکافین دهی است در اذربیجان
مکوزة کمقعدة از اعلام است
مکوز کمنبر نام مردی
رجل مکوز الرأس کمعظم مردد در سر
تکوز کرد امدن قوم
اکیاز اب کرفتن بکوزه

ك و س

کوس بالفتح بادنکباه کبر و ی تا دیگر بدر از او زدن قال ابو قول اللیث کلمة یونی عند خوف الفرق رجم بالغیب
کوس بالضم نعل و نفاره فارسی است معرب و جمع ستهلوجا
کمبلان تختهای چهار کوشه را اندازه نمایند
کوسی بالضم منسوبا اسکوتا دستها
لمعة کوشا کضفر ابیاره کیا بخشیدن درهم بر یکدیگر پیچیده ملاع کوس بالضم جمع و کذا رمال الکوس بعین ریکهای برهم نشسته و نیز کوشا جایی است
کاسان شهری است بقیا و الضم
کوسین بالضم هی است
مکاس بالفتح جای خلق شدن مار

ن کاست اکیخته کوشا بالفتح پیچیده و خلفه شده و نیز کوس پر سته پای و نعش مشوه پی زده یا غام است بر زمین افکندن کسی را و طعن کردن دندان در جماع و سر زیر کردن و زیان آوردن در شعر بیعه یقال لا تکنی یا

فلان فی المبیع فرم و اهسته رفتن
اکاسة برسته یا رفتن مشوه و بر دار شتر او افکندن بر زمین
مکوس کمعظم نام حربی است او هو کمقعد
تکویس پر کردانیدن و نکوسا کردن و در الحدیث و اللهو فاضربوا ذلک الکوسک اشتبه بالنار
مکاوسة بر زمین افکندن کبزا
تکویس نکوسا کردیدن
متکاوس للفاعل کاه زنیا و بر یکدیگر نشسته و نیز متکاوسة در عرض در پی امدن چهار کان باجماع دو سبع ضربی
تکاوس نوبر نوشتن کوشت و بی یا برهم نشستن کیاه و علف
اکتاسه عن حاجته باز داشت ان را از حاجتش وی

ك و ش

کوش بالضم کفل و نفاره کوشان نیز
کوشا مثله
کوشان کنکران نوعی از خوردنی
اهل عمان کاران برنج و ماهی
سانند

ن کاش کوشا بالفتح زمین و کاش جاریة کالبیدان را

ك و ع

کوع بالفتح بر استخوان ساق و ذراع و ساک از بهمنی کرما و الفعل من ضرب
کوع بالضم طرف استخوان ساق دست و سوی انکشت ابهام
کاع مثله و منه اتی مبارک فقطع یده من الکوع یا کوع و کاع دو طرف استخوان ساق متصل بند دست یا کوع استخوان بر زانکشت و کاع نعل سوی خصر و ان را کوسوع نیز نامند

پشواره مقعد زدن هر چیز حاجز بر شب روان بیهودات و

کواسه بر وزن زیانه مغز کس را بشه و بسبب انتهاب مقانب ابتدا بالبه ه

یا کوع بار دیگر بن و کثیر بن نجم از
بزمرد و استخوان آکوع جمع و یدت
اعرف من ابن یمخطب بوعه
کوع محرکه دزد و استخوان ساق
آکوع بزن لکاع و کرمانی دست
کوعاء مؤنث و لقب سنان بن
ابو یاسر ابو مسلم یا ابو عامر سلمة
عطاء بن عمرو بن سنان آکوع
بن عبد الله که در وقت جنگ نبی
فرمود غطفان این کلمه بر زبان
میراند و بتر از اسر می کرد خذها
آنا ابن الاکوع والیوم یوم
الرضع
کوعه بالسیف تکویعا بتیغ زد
ان راچندان که کج کرد بدانستن
ساق دست وی
تکوع دزد کین شدن ساق
دست

ك و ف

کوفة بالضم ریگ نرم و سرخ
کردیا مریگ نرم و سنگریزه
امیر و شهر اکبر عراق که قبة الاسلام
و دار هجرت مسلمانان
است مصرها سعد بن ابی وقاص
وکان منزل نوح علیه السلام
وبنی بجدها و سمیت لاجتماع
والجماع الناس بها و یقال لها
کوفان و یفتح و کوفة الجندل
اخطت فیها خطط العرب ایام
عثمان خططها الشاب الاشرع
الثقفی او سمیت بکوفان رمل
جبل استنزفتموه واخطوا
علیه فمن الکیف القطع لان
ابو زید اقطعه لبجیلة او لانها خطة
من البلاد والاصل کیفة فلما
سکنت الیاء والضم ما قبلها
جعلت واوا ومن حولهم فی کوفان
بالضم و یفتح و کوفان محرکة شدة
الوادای فی رمل منعقدا و لا تخطه
سابین ساهبط بها کالکاف
او لان سعد لما ارتاد هذه
المنزلة للمسلمین قال لهم تکوفوا
او لانه قال لکوفوا هذه الرملة اه
نحوها و نیز کوفة عجمی بقال الیه
بالکوفة و الکوفة
کاف کوفی و یکی از حروف هجا
مذکر یفید و مؤنث ما نند رسم
حروف و نیز کاف حرف جاء
که حجة تشبیه اید نحو زید کالاسد
و قلیل زائد نحوی و منه قوله
تعالی کما ارسلنا فیکم رسولا
ای لاجل ارسالی و قوله و اذکروه
کما هداکم ای لاجل هدایته و
و نکایة لا یفتح الکاف و ذای عجمی
لقد فاهم و استعدا منحرکن
کما انت علیه و یجیز فی جواب من
قال کیف انت و حمت مبادرة
بشرط که بما متصل شود نحو سلم
کما تدخل و صل کما یدخل الوقف
ذکره ابن الحاجب فی النهایة و فاکید
و ان زائد باشد نحو لیس کمثله
شیء و کاهی بموقع انم ابد و حرکند
بمراد فت مثل و بران حرف جر هم
دلیل شود و استعمال اینکاف
نزدسیبویه بحضرود ت در
نباشد کقوله ع یضحکن
عن کالبرد المنهم و غیر خطاب
منصوب و مجرور و نحوما و ذعلك
رتاب ما قبل این جمله مذکر فخه
دهند و بجمعت و مؤنث کسر و
کاف حرف خطاب یا اسم است
وان واختلفی از اعراب نیست
کقولک ذلك و تلك و اولئك
و یا ضمیر متصل منصوب و مجرور
و ایاکما و ایاکم و نحو ایاهما و ایاهم
نحو جهلك و وجهلك و النجاءك
یا ارایتك بمعنی اخبرنی نحو ارایتك
هذا الذی کرمت علی
کوفیه کجهنیه خانه است نزدیك
کوفه منسوب بسوی ابن عمرو بن
حمیدکه او فرزند ابتدای فرود آمده
کوفه کطوس بشهر دست بنا نهاده

نزدیك هراث
کوفان کشمان و یفتح دیك توده
کردن و انبوه و درهم پیچیده از نی
و چوب و امر مستبد برمنه ترکهم
نی کوفان ای نی امیر مستبد برای او
وجه له و از جهندی و شوکند
تلبکیتی هم نی کوفان ای نی عزو
منعة
کوفان کهیبان و بمان مشله و
الکل و کاردشوار یا ناخوش و نا
پسندیده یا بدی یا بیکی یا بهتی
و ربخ و اختلاط و ابتر ش یتوطلو
نی کوفان ای نی عصف کعصفة
الریح و نیز کوفان کشمان و یفتح
کومکدار هجرت مسلمانان است
تکاف بضم الفوقیة دهی بخوزستان
و دهی بنیشابور
ن کاف بدیم کوفاد و یاء و دال
کرانهای ادیم را بر یکدیگر
تکویف بزیان یقال کوفه الله
و کیفه و یکوفه رفتن و کاف کوفا
تکوفت تکوفا و کوفانا بالفتح کرد
کشت و با کوفیان مانند کردن خو
زا و نشست نمود با ایشان

ك و ك

کوکوة جنبیدن درو فتار و تمر
یاد و بدن کوتاه قامت
کواکبه کعلابطة پست بالا کوکو
بالضم مشله
مکوکی کسر میم مرد بی هنر

ك و ل

کول بالفتح قلعه است بهمن
کول کوه مردی است نیفارس
آکول کاحمد نهمین بلند شبیه
بکوه
کولان کسکران نیکاه بزری و علف
یا کیاهی است مانند بوری کرد
اب و بید و یغم و شهر پشمها
وفاء النهر
کوال بالفتح کوتاه بالا
تکول نزد ام مدن و پیش امدن

کیزل بد شتام و ضرب یقال
تکوزوا علیه ای اقبلوا بالشتم و
الضرب ثم یقلعوا
تکاول اظهار کوتاهی نمودن و
باز ایستادن از امری
انکیال بد شتام و ضرب پیش
امدن کسی را
اکوئلال پشتک شدن مکوئل
کوتاه قد مثل استران

ك و م

کوم بالفتح کرد نی یا عام است
کوم بالضم کله شتران
کومة بالضم توده خاك بلند
برداشته و نام نی و کومة
المدد پشته استمانند توده
شمع
کام فرود موضعی است نجد
آکوم بلند پر حبا شد و نیز
پشتان مرد و نها آکومان
کوماء کصحراء نام مرزنك کوهها
یکیمیا بالکسر مهدده اصل دار
و سم و اکیر نام مرد و اکیون بر
اشیای معدنی پزند بلوی
فلك شمبی یا قری روان کردن
ن کام المراة کوما و کوم بفتحتین
کابیدن زن و کذا کام الفرس عن
انشاه ای نزا علیها
س کومس الناقة کوما عمر کة
بزرك کوهان کردید
مکامة بالضم فن کابیده
نکوم توده توده کردن خاك و
مانند بنود سر توده را
اکیام بسر انکشتان نشستن

ك و ن

کون بالفتح چیزی بوسیدن زشت
غیر معناد اکوان جمع و حرکند
سکون
کونی بالضم منسوب با بیرکلان
کنتی بالضم منسوب با بیرکلان
کنتی بفتح الکاف و النتا مثل
النون منسوب بامثله کانه بنی الی

قولهم كنت به شبه كذا وكذا
سمع الكيان بالكسر نام كتابى
مزعم را
كيانه الكيا بيدفتارى
كائنة چيزى پيدا كه سابق نبى
باشد
كيوان بالفتح ممنوعا نام مردى
مكان بالفتح جايگاه مكانة بالتا
مثله امكنة واماكن جمع منه
قوله تعالى او نشاة احضاهم
على مكانتهم ولمكانتهم اللهم
توهمت اصالة فقيل تمكن و
نيز مكانة پايگاه ومنزلت و
نيت واهناك يوم مضيت
مكانتى اى لطيتى
مكين كبيع صاحب پايگاه ومنزلت
يقال فلان مكين عند فلان
اى ذو مكانة
مكيثة بالشاة اهناك نيست
يقال مضيت مكيثتى اى لطيتى
ن كان عليه كونا بالفتح وكيانا
كتاب پذيرفتار ان كردبدو
تقول للمبغض لا كان ولا يكون
وكنت الغزل دبيدم ان ذا و
يوكنك وكنت اباك كانقول
ظننتك زيدا وظننت زيدا
اياك اى نضع المنفصل موضع
المتصل لانهما منفصلان في
الاصل لانهما مبتدء وخبر و
كانهم اى كانهم عن سببويه وغيره
كون بودن وهستى نيكان
بالكسر وكينونة مثله شهوه
بالحيدودة والطهرودة من زيد
الياء ولا يجئ من الواو على هذا
الا الوف كينونة وهيعوعة و
ديموتة وقيدودة والاصل
كينونة بتشديد الياء فخففوا
كما حذفوا من هين وميت ولولا
ذلك لقالوا كوونة ولما الحقت
فاصلة فصلوا لنفخ العين كما
للتضعيف لانه لين في الكلام نحو

محركة وكان اذا جعلتها عبارة
عن ما مضى من الزمان اشتاجت الى
خبر لانها دلت على الزمان فقط
وهي ناقصة ترفع الاسم وتنصب
الخبر تقول كان زيد عالما وقوله
كنت الكوفة اى كنت بها وقوله
منازل كان لم يكنها احد اى
لم يكن بها احد واذا جعلتها بمعنى
ثبت نحو كان الله ولا شئ معه
او بمعنى حدث نحو اذا كان الشتاء
فاذهبوا فان الشيخ يحيد منه
الشتاء او بمعنى حضر نحو وان
ذو عسرة او بمعنى وقع نحو ما
شاء الله كان استغنت عن الخبر
لانها دلت على معنى وزمان وهو
حينئذ تامة وقد يجئ بمعنى ما
وبمعنى صار نحو وكان من الكافرين
وللاستقبال نحو يخافون يوما
كان شره مستطيرا وبمعنى الخفى
المنقطع نحو وكان في المدينة
رهط وبمعنى الحال نحو كنتم خير
امة وتقول جاءني ولا يكون
زيد يغنيه الا الاستثناء كانك
قلت لا يكون الا اياه زيدا وقد تقع
زائدة للتوكيد لا اسمها ولا خبر
كقوله فكيف اذا مررت ببلد
قوم وجيران لنا كانوا كرام اى
جيران لنا كرام وقوله تعالى كيف
نكلم من كان في المهد صبيا جيد
كان زائدة ونصب صبيا على الحال
وقيل بمعنى وقع وقيل ناقصة و
قولهم لم يك اصلها يكون فلما دخل
عليها الجزم نقلت حركة النون الى الكاف
لالتقاء الساكنين ومضيتله
يكن فحذفوا النون ايضا لكثرة
استعمالهما واذا حركت اثبتوها
وقالوا لم يكن الرجل واجاز يونس
حذفها مع المركة وقال اذا لم
تلك الجائزات من هم الفتى فلا يزر
يمنن عنك عقد ازرائهم
تكوين هست كردن ونويسند واو را

چيز را واقرين خداى موجود اعم
اكنيان بودن وهستى دن
وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ايضا
وضعان شدن نيقال الكان به
اى تكتل
استكانة فروتنى نمودن

ك و و

كوة بالفتح ويضم روزن خانه
كويدون الشاء مثله يا ندكبر جثه
دوزن كلان است وتانيث
جمدوزن حمد وكوى محركة
وكواء بالكسر والمد جمع كوى كهدر
لغة فيهما واحدها كوة بالضم
كوى كمتى شاره است
كاوان نام جزيره است در دريا
بصره
تكوى دونك جاى درامدن
ودر نرجيدن ومنقبض شدن
دران وكرمشدن ازكرم اندام
كيى يقال تكوى ابرته اذا مد
واضطلى بجمر ثم جسدها

ك و ه

ن كهنه به كردن كفتن اورا
تا بوى دهزار ومعلوم شود
س كوه كوها محركة نمركشته
كردبد
تكوهت عليه امره پراكنده
وپريشان كشت بروكارها

ك و ى

كية بالفتح داغ جاى
كوا مكسشاد مرد پليد بيشتر شتر
دهنده مردم را وابو الكواء الكنية
عربان است
كاوياء ممدودا اهن داغ شتر
ن كواه بالكسر اهن داغ شتر وبه
المثل الابهر يضرط والمكواة في
النار
ض كواه كيا بالفتح داغ كرد
ازاهن كرم وبزان ويوى خواند را
الكى وكواه بعينه تيز كردن
سوى وى وكوة القمر بكويد

واكردم
مكاوا مهد بكرد انوشتم واداد
اكتياء داغ كردن خود را ودوى
خويشتن را بچيزى كه نداردد
استكوا مداغ كردن خواستن

باب الكاف وفصل الهاء

ك ه ب

كهب بالفتح كاو بيشتر كاردن
سال
كهبة بالضم سپيدى مائل بسرخى
ياسيى يا بتيره كى شب سياهى زد
يا رنكيست خاص شتر قال ابو
عمرو هو لون ليس بخالص وقو
الحمرة خاصة
اكهب سپيد بتيره كى مائل يا
سيى يا بتيره مايل بسياهى بود
جمل اكهب ناقة كهباء
بالجمع
ك ه س كهب كهبا محركة
كهب كردبد كاهبدن است
ازان

ك ه ل

كهبل كجعفر پيشخامت
درخوى استبرنك

ك ه د

اثان كهودا ليدين كصبور
حزاده شتاب و
كهداء كصحراء
كوهد كجوهر مرد لرزنده از
پيرى

ف كهد كهدا بالفتح و

كهدانا محركة شتاب دادكوشش
وكهدة ناشتابانيدم اورا
لازم متعد وبنيز كهد وكهد
ستيهيدن خواستن چيزى و
ماندكردبدن
اكهد ماندكردبدن عماند
كردانيدن
اكوهد مرد زواداشتن
ولرزيدن چون پيش ماند
ناخوردن وهد بنيز بمعنى وقب

رسیدن کبر
کهدب کهدب کجعفر زن ناکوار
کهدل کهدل کجعفر زن جوان فربه و کهده پیرکلان و از لغات اضداد است و تنند مؤنث نیز نوجوان و نام مردی و شاعری است
کهر کهر بالفتح چهرکی و چهره شدن و بانگ برآوردن و قهر کردن و بیتر شرو و بی پیش آمدن کسی را بجهة حقارت و تهاون وی و خندیدن و لهو و بازی کردن و بلند برآمدن و دویدن و قیل لفتیه کهر الضحی و سخت شدن گرما و حتری کردن و الفضل من فخر
کهرود بالضم توش و توی سلم شتر و انکه سر و دنش کند و بانگ بر زند مرد را کهرود و کهرودة بالتاء مثلثة فیهما
که ف کهف بالفتح بیخ و غار کوه فراخ شبیه خانه و زمین کند و پناه و کهف القوم مهتر و معتمد ایشان
کهوف بالضم جمع و اصحاب الکهف از اهل روم اند بزمین بیخ علیه السلام و روایت ابن قتیبة فی ازمنیخ و گویند که اینها در روم است و در اسامی ایشان اختلاف بسیار است فقیل مکسلینا املیخا و یکسر مرطوس نواس سانوس بطینوس کشفوطا و قیل املیخا مکسینا مرطوس نواس ارنطانس اونوس کیدسا طیطیوس و قیل مکسلینا یملیخا مرطوس نواس بیونس مارنوس کشطوس دونواس و قیل مکسلینا املیخا مرطوس یونس مارنوس دونواس و کهیفطیوس و ذات کهف

موضعی است و نیز کهف تیماء دویدن و شتافتن و رفتن و هو فعل یمان و قد یسمی کهف عتابر یادة النون
کهفة بالفتح ابی است مرین اسد
اکهیف مصغر اجا بی است
کهف کجندل موضعی است
تکهیف بزهیشت کهف شتاب
تکهف کهفیا لک کردید کوه و بیم در آمدن و کندن آب جوانب چاه را چندانکه اوان خبیثه ان شیده شود
اکهاف کهف در آمدن
کهنف عتا کهفة کنشتان من ود و بید و رفت و النون زائدة
که ک ب کهنک کجعفر باد نجان
که ک م کهنکم کجعفر باد نجان و پیرایه خورده و مرد بچه ال کهنکامة بالفتح مثله
که ل کهل بالفتح مرد میانسال و پسر ده ساله و ذی و فا یا مرد میانسال یا آنکه از بوی و چهار دندکش نشته باشد تا پنجاه و یک و سیاه تا هفتاد گویند که مرد تا شانزده سال حدث است و از شانزده تا سی و دو شاب و از سی و دو تا پنجاه کهل پس ان شیخ کهو او کهلوز و کهال ککتاب و کهلان کنده مان و کهل کرکم جمع کهلة مؤنث کهلان و نیز جمع اول یقال کهلة الا مرد و جا بتهلة و نبت کهل کیاه بپایان رسیده و سخت و قوی گردیده و نهیل کزبیر از نامهای عرب است
کهیلة کجهینة تجا بی است
کهال ککمار جاد و کری جا هلی
کهول کصبور تنند
کاهل کصاحب مرد کهل گردیده
ینة الحدیث هل فی اهلک من کاهل ای من اسن و صار کهلا و یروی من کاهل ای تزوج قاله ابن حبیب اراد الجهاد مع صلی الله علیه وسلم و سر کهف اصحاب ان برامدن کرانه دو دیوش ستور یا غام است یا دو شب که سه یک حصه پشت است متصل کردن مخوی شتر مهره یا نابین و کهف یا بن کرکی از پشت کواهل جمع و یقال فلان کاهل بنی فلان ای عمتهم فی المال سیدهم فی المهمات و فی الحدیث یتیم کاهل مضر و علیها الحمل و نیز کاهل نام پیر اسعد بن زرعة و نیز کاهل بطنی است از بنی اسد کجعفر پدر امری القیس اکشند و ابو کاهل قیس عامد بجلی صحابی و ذو کاهل کغایة از مرد خشمناک و کوش جوشان و نیز شهوت فیقال انه لذو کاهل و شدید الکاهل بلند جانب صاحب شوکت و قوت که از کسران نام مردی بوده است از یمن و هم ولد کهلان بن سبا
کهلول کعصفور بنیک خندان و جوانمرد کریم
کهول کصبور تنند و نامزد از ان
نبت کهل کیاه بپایان رسیده و سخت و قوی گردیده
کهیلة کهیلة بزرگ پشم سرشیا سپید با میزا باشد
اکهال کهل گردیدن رد و وی شدن هکذا قالوا و لا یقال کهل من المجرد و جاء فی الحدیث هل فی اهلک من کاهل و تمام رسیدن کیاه و قوی شدن و شعر منبر او دن و کهل کردن مرغزار
تکهل مرد کهل مانستن و خود را بکهلان نسبت کردن
که م کهم کاهر مرد کلان سال سیف کهام کهاب شمشیر کند و لیان کهام زبان و امانده در سخن و فرس کهام اسب بطی و کاهنه دو و رجل کهام مرد کلان و انه لبی هیچ چیز و قوم کهام علی لفظ الواحد جمع
کهم کجهید نام مردی
کهن کهنة کالشدة کهما بالفتح بدل کرد او را سخیتهای زمانه از اقدام بر امری
کهم از جهل کهانة کلان شد کردید
اکهام شست و کند شدن بینی
که م س کهمس کجعفر شهر بیشه و زشت روی کوتاه قد و فاقد بر زنک کوهان و کهمس هلالی صحابی است و کهمس بن حسن بن همیم تابعی و نیز کهمس پدر قبیله از ربیعة بن حنظلة
کهمسة با هم نزدیک کردن هر دو پای در رفتن و بر انکیختن ستور از انها
که م ل کهمل کجعفر مرد کران و ناکوار که هیچ ندهد و نشنود
کهمل کسفرجل مرد
اکهمال کهل گردیدن و ابر باران بسیار
که ن کهانة ککتابة فال کوئی
کاهن فال کوی کهان کرمان
کهینة تحریک جمع و کوشنده و منتکهل بکار و حاجت دیگری
کاهنان دو قبیله اند

ف ن ك کهن له کهانه
کرامة فال کوبد کردن فال کوی
کردن بد و نیک یقال الکهن یکهن کهنا
لکتب یکتب کتابة اذا انکمش
واظفار دنانیر شاکاما مثلث
کهن کهانة اکرم کرامة
مکاهنة باهم یاری دادن وغیر
کردن بعیب یاد کردن و میل باهم کردن
تکهن فالکوبی کردن فال کوی
شدن

ك ه ه

کهنة بالفتح شرمانده فرو بکلان
سال وکنده پیر و نیز ناقه کلان
سال فربه باشد ایضا
کهنکاهة مرد بهنباك و فخر
فروش
ض کهوها بالضم پیر و کلان
سال کردید وکذا الکوان پیر کردن
منشبر و کو تو
کهنکهة کدخدای کوی و سوزش
وحکایت او از شر و شر یقال
کهنکه الاسد فی زبره کانزعاج
صوته وکذلك کهکه البعیر فی
هدیره و دمیدن سردی زده
دست خود را تا کرم کردد

ك ه ى

کهاة بالفتح شرمانده فرو بزرك
جثه یا ناقه فربه شکوفه نام کیاه
یا ناقه فراخ پوست سردیدان
کیهاء کصحراء مشلة فی الکل
اکمو کاحمد مرد کبر روی او
کلف باشد وکنده دهن بد
دل مشت و سنك دل شکاوند
بی خنده وخنده اکمی نام کوهی
اکهاء مرد مان اکاه و دانا
س کمی کوی کهدی اکمی کردن
اکمی اکمانة بد کرم کردن سرکشی
سردی دیدن را وکهی عن
الطعام بازایستادن از طعام
مکاهاة باهم نازیدن و فخر کردن
اکهیك بمنزلة روباه وی

توشدم جمله مسئله وخواست

باب الکاف وفصولها

ك ء

کاءست بمعنی کلاه یا آشا
وکیء وکیاءة بفتحهما مثله

ض کثت کیثا وکیاءة
بفتحهما آمیختن وکیدن مثله
کوثت کوءا بالفتح وکلاه اوکاوا
علی القلب کذلك
الکلاءة اکاءة واکلاءة ناکاهیکاه
کاری که بکلم اراده ان داشته
درآمد او در اسپران ترسید
وزان نداد

ك ى ث

کیث وکیث بفتح الثانی وکسرها
فیهما چنین وچنین والثانی فیهما
هاء فی الاصل فصلت تاء فی
الوصل وحکی ابو عبیدة کان
الامر کیه وکیهه فی الوصل ایضا
وکیهة فی الوقف کما یقال ثه
کیث کیثا ویخفف فیقال کی کما
جمع
تکییث پر کردن زاوند را واسان
وسهل کردانیدن خشونت آن

ك ى ح

اسنان کیح بالفتح والکسر دندان
سخت و سطبر کیح کاحمد مثله کیوح
وابوم
کیح محرکة سختکی و سطبری و
درشتی
ض ماکاح فیه السیف کار
نکرد شمشیر در ان
اکاحه هلاکا کردن و کار نکردن
شمشیر را ان ما اکاح فیه السیف
اغنی مالك

ك ى د

کید بالفتح مکر و فریب و بد بکار
وحیله وجنس یقال لعن الله فلانا
ولیلة کیدا وکیداء شذوذا
خدای است مر مکاران را بد

منکر انها و نپذیرفتن و بد شمردن
مکیدة مکیدة کبیع مشلة وآتش
برافروختن آتش زدن و کردن و
کوشیدن زاغ در بانك کردن و
باهم مرسیدن قوم و کیدهای یقال
مرزن یقال هو یکید منفسه ای یجود
بها وحیض آوردن زن و
افتادن و نزدیك شدن و
کاز کشودن یقال کاد یفعل کذا
ودر شتی نمودن یقال لا یکید
لا یعنی ولا یدری شیئا وکید
والفعل من ضرب
مکایدة بد بکار بدن
تکاید باهم فریفتن و مکر نمودن
یقال هما یتکایدان ولا یقال
یتکادان ونیز تکاید سختکی و
دشواری یافتن تکایدت الامور
وتکایدنی الامر ای شق علیه وثقل
والله اعلم

اکیاد دیر سخنور دن

ك ى د

کیر بالکسر مه اهنکر بها کیدا
وکیرة بالفتح وکیران بالکسر جمع
وکوهی است موضوع در بادیه
شهری میان تبریز و بیلقان
کیار کتاب سب بر داشتن اسب
در دویدن والفعل من ضرب
اونصر
کیز کیدا اسب در دویدن
دنبه بر داشتن

ك ى س

کیس بالفتح مرد و پختکی و جوان
مردی و نیز کبخلاف حمق و بیرك
شدن کیاسة ککتابة مثله
وکایسه و چیره شدن بر
کیاس الفعل من ضرب وجه
الحمد بها انما کسك لاخذ جلك
ای غلبتك بالکیاسة وفیه
فاذا قد سقط الکیس والکیس لیس
بالجماع فجعل الملك لولد عقلا
او نهی عن السادر الیه بالجماع

العقل او اسبابها السلاح جمع الرؤس
علی غیر قیاسها خاصة
کیسنبت ابی کبیرة نابتیه وعلی
بن کیسنة مرو رود بفرغانه است
کیس بالکسر کیسهم وزدن کوفتن
بعضها اکیاس وکیسة کقردة جمع
وانون کردهان باشد
علی بن کیسه بالکسر مردی است
نیز علی بن کیسة از فقراء
اکیس زیرك وداناکیسی وکیوسة
بالکسر والضم مقصورتین شوخ
کیسان کنکران کالش وجله
بیوفائی اسم است غدر وافنام
پدر ایوب سختیانی ولقب ضبا
بن ابی عبیدة وام کیسان لقب
زانو ولقب ضبه که پشت پای
سبز بر سردم زنند وقد وقد وقد
وابو فروه کیسان مولای عثمان
بن عفان رضی الله عنه وابو
سعید کیسان مقبری محدثان
کیسانیة کروهی از روافض پیرو
دیوی کیسان مختار بن ابو عبید
ونیز کیسانیة کروهی از شوشه
که وجود اشیاء را از نه اصول
کویند بعنوان آتش وخاك
کیس کجبد زیرك وظریف
کیسی بالکسر مقصورا جمع و
کیسر مری کیسی نیز ادب دان
عربانست وکیسر ابو کثیر
محدث
کیشه بالشاه نام دختر ابو بکر
نفیع نابینه ونام دختر حارث
زن مسیلمه کذاب که بعد وی
باسلام شرف شد وابو کبشه
کنیت براء بن قیس او هو بجمة
وموحدة
اکاسة بد فرمودن زیرك شدن
وفرمودن زیرك او ودن ناکاه
علی الاصل مثلثهما
مکیس کمعظم زیرك وظریف
تکیس زیرك کردانیدن

مکایسه باهم چیزی کموون دن و
دیزی کو بیزی باهم بردکودن
و مکاس کردن دو بیع
تکیس بکلف بیزی کموون و
ظرافت کردن

ک ی ش

توب کیاشر بالفتح نوعی از جامه
کرشنه شر دادوباره دیبند
همچو خز و پشم و جامه بهمکاره

ک ی ص

کیص بالفتح بخل تمام و دقت
شتاب
کیص بالکسر شوار خوی بهیله
بخیل باپستک نازک اندام پر
کوشت کیص ککیس مثله بهما
کیصر کیسه صف بی کیص کهصف
مثله
کیاعل الشی ککتان انگدد روغن
مابین هردو دان اود ودکودد
باطرزان زن محوض مرو هشتکی تباله
کیصی کیسی و بتون انکه تنها خورد
و تنها فرو دارد و همواره در بند
غم خویش باشد و پروای کسی نداره
کیصی کیکری مثله

ض ک ر

کمر کیصا بالفتح و کیصیا
محرکة بدهل عشت کردن باران
چیزی و کامر طعامه تنها خورد
و کامر من الطعام بسیار خورد و
کهصنا عنده ما شتنا ای کلنا
ویقال فلان تمر کیصر یعنی شبیه
کمان کدشت
مکایصه مروسیدن یقال
ماذا لیکایصه ای یماذصه

ک ی ع

کاع ترسنده از چیزی و بدل
شونده کاع مثله کاعة جمع

ض س

کبت عنه کیفا
بالفتح و کینونة کهیلولة ترسید
و بدل کردم ازان

ک ی ف

کیف بالفتح بریدن و چیز کیف
پکنونة و هو لیس بهم غیر متکن مبنی
علی الفتح و انما جر لانه من الاسماء الکثیر
و بالفتح لکان الیاء و ینتصل علی
وجهین لهما و هو الغالب فیه
ان یکون للاستفهام عن الاحوال
اما حقیقیا کقولک کیف زید و غیره
کقوله تعالی کیف تکفرون بالله
فانه لم یخرج مخرج التعجب کقوله
کیف ترجون سقیا الحی بعدما
جلل الزمان مشیبی و صلعی فانه
لم یخرج مخرج النفی و یقع خبرا بل
ما لا یستغنی عنه لکیف انت
و کیف کنت و ما لا قبل ما یضاف
کیف جاء زیدا ای علی ای حال انتصب
زید مفعولا مطلقا نحو قوله
تعالی کیف فعل ربک فکیف
اذا جئنا من کل امة بشهید ای ای
فعل فعل ربک و فکیف اذا جئنا
من کل امة بشهید یضعفون
الثانی ان یکون شرطا فیقتضی
فعلین متفقی اللفظ و المعنی غیر
مجزومین کقوله تعالی کیف تصنع لستع
کیف تجلس اذهب و لا کیف تجلس
الجلوس بالجزم عند البصریین الا
فطرا و حینئذ تضم الیه ما فیجزمان
الجزم نحو کیفما تفعل افعل و هو
عند سیبویه ظرف و عند الاخفش
و الاخفش لا یجوز ذلک و قال
انما لک ما لا خلاصته لم یقل احد
ان کیف ظرف اذ لیس زمانا و لا
مکانا و لکنه لما کان تفسیرا للقول
علی ای حال کونه سؤالا عن الاحوال
سمی ظرفا مجازا و هو ای حسن
یؤیده الاجماع علی انه یقال فی
البدل کیف انت اصحیح ام سقیم
بالرفع و لا یبدل المرفوع من المنصوب
و الی هذا اشار المصنف بقوله
انما لک صدق و زعم فوهم و
منهم عیسی بن موهب ان کیف
ثانی غاطفة ذکره فی کتاب العلل
و انشد علیه اذا فعل ما

المراد ثمانیة و هان علی الادنی
فکیف لا باعلی و هذا لفظ الامثل
بالهاء و انما موضعها اسم مرفوع
الحمل علی الخبریة و قد یثلب عنه
کیف معنی الاستفهام فیبقی الا
علی نفس الحال کانظر الی کیف یضع
ای الی الحال التی هو علیها فظهر و
یتوکیف الی بقلان فمقول کل
الکیف و الکیف بالجر و النصب
کیفة بالکسر زاره ان جامه و خز
کبر دامن پیراهن اندیشه دوزند
و ان کار ازین باشد حیفه نامند
حصن کیفی ما لکسر مقصور قلعه
است میان امد و جزیره ابن عمرو
تکیف بنیاک بزیدین و قولک
المتکلمین کیفیة فکیف تحیا
لا سماع فیه

تکیف عیب ناک کردن

انکیاف منقطع و بریده شاه

ک ی ک

کیکة بالفتح خایه مرغ اصلها
کیکیة بتشدید الثانیة الاخیرة
کیاکی جمع کیکة و کیکیة مختص
ان
کیکاء بالفتح مند و دامرد بی
خیر

ک ی ل

کیل بالفتح پیمانه و الحکر کرد از انتر
زمین برآکنده شود و یقی اذا طله
سهیل و کم کیل و وضع کیله
یعنی وقت کرما و امد سرما
کیلة بالکسر پیمایش اسم مصدر
است و یقال له حسن الکیلة مثل
الجلسة و فی المثل اتحشفا و سو
کیلة ای اتجمع ان تطعمنی حشفا
و ان تبیع لی الکیل
کیل ککیس هبتین و برکزیده
چیزی
کیول کاتوب صف اخیر در زره
و مرد بدل و زبون یقال هذا حر
و برگزیده از هر چیزی و فی الحدیث

ان بلالا اذن قبل رسول الله صلی الله
علیه وسلم و هو بفاء بل المعنی فلما
سیفا یقاتل به فقال له ما لک
ان اعطیتک تقوم فی الکیول فضالا
لا فاعطاه سیفا
کیال کشاده پیمانه و لقب مردی
کول کهنوشته حال میپیموده
مکیل بالفتح پیمانه مکیلة بالتا
مثله
مکیل و مکیول بالنقص و الثانی
پیموده

ض ک ل

کال الطعام کیلا بالفتح
و مکیلا و مکالا بفتح میمهما
پیمودن را و هما شاذان لان
المصدر من هذا الباب مفعل
بفتح العین و یقال کیل الطعام
و کیل الطعام کسیل و کول بابهم
بقلبا الیاء واوا و لیس ضمها
منها لان الیاء لما کانت لا تکون
بعد مضموم و کال الطعام
پیمود همزه او کال لک کذا للتعدیة
قوله تعالی و اذا کالوهم او وزنوهم
یخسرون ای کالوا لهم و کال الدراهم
سنجیدان را و کال الرجل دانش
مردان را و کال الشیء بالشیء
اندازه نمود چیزی را بچیزی و
یتوقف الطعام لا یکیلنی یعنی
اینقدر از طعام بمن نیبشد مرا
پیمانه او
تکییل بدجلی و فامردی کردن
مکایلة با یکدیگر پیمودن مکایل
نعت شاذان بلا هم فرق سو
را مثل مخزن و بکری کهمتن یاکردن
کاری مانند کار دیگری با فرق
کردن در ستایش دادن با هم
تکمل در صف پیش خیل ایستادن
و هو مقلوب تکیل
تکایل یکدیگر پیمودن متکایل
نعت شاذان و خلاف مما
موزون در شمار یقال هما
یتکایلان و لا تکایل بالادغام ای

لا يجوز ذلك ان تفسل الا ثاءك
اكيال اليهودين ويهودين بهمة
ديكرى بتى اكيال الطعام له و
يهودين براى خود ويعتدى يعلى
يقال اكلت عليه يعنى كرفتم
ازان دبوى كال المعطى واكتال
الاخذ

ل ى م

كيم بالكسر صاحب دياء لغة غيره

ل ى م خ

كيمخت نوعى از پوست كه ببياغند
خاصه پيرايند وپوست تر بخيده
فارسى است

ل ى ن

كين بالفتح كوشت پاره اندرون
كردن يا كره كوشت خرج شيء
بكرانه خشم وما يكون جمع و
تلاق

كينة بالفتح كار وپديرفتاى
يكينة بالكسر يعنى خوارى وبد بجا
يقال بات فلان يكينة سوء اى
بحال السوء

كائن وكاين بكاف عن وكعين بكاف
النون چند وكم واحدى بينهما يتفق
كم في الاستفهام والخبر ويختص كاين
بالتشبيه واي المنونة ولهذا
اجاز الوقوف عليها بالنون و
رسم بالمعجمة دونا وبوافق كم
في نحو ما لهم الا يهام والافتقار
الى التفسير ولزوم البناء ولزوم
التصدير وافادة التكثير بها
وهو الغالب نحو وكاين من نبي
قاتل معه ربيون كثير والاستفهام
اجرى وهو نادر لم يثبته الا ابن
قتيبة وابن عصفور وابن مالك
واستدل عليه بقول ابي لابن
مسعود وكاين تقرئها سورة الاحزاب
اية فقال ثلاثا وسبعين و
يخالفها في خمسة امور الاول
الفاظ كم كنه وكاين يطابق على الصحيح
والثاني ان تمييزها مجرور بمن

فانا عمر رضي الله عنه
لون لؤلؤي منثور بامرواريد
فنلاون لؤلؤان كذلك
لشاله لكثرة ما به من مرواريد فرشته
لؤلؤ واشاله كصلصال شاله و
الليث لؤلؤي منثور بالاضافة
ولا لأم والمراد باللؤلؤي الدر
محمد بن احمد بن عمر راويه سنن ابي
داود

لالا كتالشاشا بانام
لالا المراة بينهما لالاة يكو
كشاد چشم او فيرنكريت و
لالا الفوربنبذ بحبشيا
اهو بركان ومنه لالا افعلنا
لالا الفوربنبذ ولا لشت
النار افروخته شد ولالا
التمر كشن خواه كردبه كوسپند
ولالا الدمع دوان كرداشك
را

لالو لؤلؤ درخشيدن بزرف وبزن

ل ع ظ

ف لاظه لاظا فروداورا
بكارى وسيتهيد دران ولاظ
فرو رده كربزان وشتابان كشيدن
والتفان نكرد ولاظ عليه سخت
وشوار شد بروى وبيز لاظ
تيز زدن بركسى وام بازخواستن
وسيتهيدن دران وبدين نكرستن
بكسى چندان نكرد وروى و
از نظر غائب شود ويجوب در شب
زدن ويعدى بالباء

ل ع ظ

ف لاظه لاظا بالفتح اندوه
كين كردن او دايا بر اندازه زدبك
خود ولاظ في التقاضي سخت
تقاضا نمود وسيتهيد دران

ل ع ف

ف لان الطعام لا فانيك بفتح
خورد طعام را

ل ع ك

تعالى اكيلا ناسوا
الكتاب الثاني والعشرون
باب اللام في اللام فصل الهمزة
ل ع ء

لؤلؤ بالضم مراديد لولوه بالتا
بكى اكيال جمع وكاود شتى
ابولولوة بالتاء غلام مغيره

ملاك كقصد پيغام وپيغام بمعنى
ملاكة بالتاء مثله ودرشته بمعنى
محمد كه پيمبر خداى تعالى بر بندگان
وساند
ملك بحركة فرشته وتثقل
والعين مخففة لكثرة الاستعمال
والوزن التخفيف لا شاذا
الكسائي الملاك بمعنى من بريدان
بروى اصله الالكة من الالوكة
الهمزة والقيت حركتها على ما قبلها

ل ع م

لؤم بالفتح كالبذ ضد كرم
ثم لام بمعنى هاى است وموافق
يكديكر چنانيد
لامه بالفتح زده لام بحذف تاء
ولبز ايضا واللوم كضرب جمع
لئم بالكسر ان نواى والتفاق و
ميان دو كس واختلف والتفاق و
انكبين وبالبن في الكل
لؤم بالضم اكبيه وزفتي خلاف
كرم
لمذ الشيء بالضم مثل ما شد و
هم شكل چيزى بمنزله قول عمر رضي الله
عنه لينكح الرجل المتناة اي شكله و
مثله والهاء عوض عن الهمزة
الذاهبة
لؤمة كهمزة انكه كار كرده ديرى
را حكايت كند وافترا كند
اما جي وساختكي كه واپس از وى
خانه بعارية ستد هنكام تقرير
ان
لئيم كاينر ناكس وبخيل اشام
كخاف وخوناء كلماء ولؤمان
بالضم جمع وما سنذكره هنا ايضا
لكخاف بمثله يقال هو لئيمه ولا
الشام ولشام ككتاب جمع
لشامة كحصانة ناكسي وبخيلي
لؤلؤ كعنكبوت از وخاجشير
زات كرده شير
لاما ناكس كان ناكس ووقف
بعضهم

تلام کمقدنا کرو نرفت
تلامان بالفتح وزیادة الالف
والنون مثله وقال یا تلام ویا
تلامان خلاف یا تکرمان
وتیز تلام ان کمعذونا کان
خواهد
تلام کتبرانکه عذونا کسان
خواهد تلام کمصباح مثله
ف لامة لاتا بالفتح
کبی بار خواندن را و لام التهم
یوزانسا خبز تیز و لام
فلاتا اصلاح ان تمود و لام
الجرح والصدع استوار کردن
زخم را و کفشیر کردن کفشگری را
ل لوم لوما بالضم ولامة
وملامة بالفتح نا کرد فرو نیا
کردیدن زفت کشت
الام فرومذنا کردن و زدن و
کاری کردن کسبان نا کرد تمودن
ونکوهش کردن عیب کردن
وخته کمکم معیوب اصلاح
کردن خانه کهبر
ملائم کمعظم زره پوش
ملائم للفاعل سازوار منه
طعام ملائم
ملائمتنا سازواری وصلح کردن
میان قوم
تلاؤم کفشیر کردن جراحت
تلاؤم کفشیر بدن یرفتن جراحت
التیام کفشیر کردن زخم وبر
واستوار کردیدن ان ملتئم
نشستن ازان وسازواری
کردن میان دو چیز
استلام با ناکسان خویشی
مصانعه نمودن وزن ناکسان
زن خواستن وزره پوشیدن
ویتواستلام فلان الا ویعنی
پدرش بد و نشستوی است
ک ی
کلی بالفتح سخی و دن نا تیان
ضد ذل او عز بعد کای آی

شدة وابتلاء وبمعنی ننگ نام
ونام پسر عبد الله فهر ومنه قریش
غالب بن فهر مضر الخ تیز نامی
بالفتح در نیکی و اهستکی کردن
وباز ایستادن والفعل من فتح
لای محرکة منحنی کلاء وا بالفتح و
المد مثله منه الحدیث من کان
له ثلث بنات فصبر علی لاواء الخ
کن له حجابا من النار وکاء وزق شتی
یاکاء والاء کالعاجم لاءة مؤنث
وپیر موضعی است بمدینه و
موضعی دیکر در ان
آلای الاء در سختی و بلا افتادن
التحاء فی چیز و در و پیش کردیدن
واهستکی و درنك کردن

باب اللام وفصل الباء

ل ب
لبأ بالفتح بیله است
لباءة بالتاء شیر ماده لبوءة کفرحة
وبالواو ایضا ولباءة وکهمزة و
لبأ کالقطاء کذلك لباث و
لبوء کصرد ولبوك کتنور لبوء
لبوان کسحاب جمع
لبه کدهنه شیر ماده لبوءة بالفتح
ویکسر مثله
لبأ کوتب فلدن اول شیر مادر
نوزاینده هنبه کپیوسی است
لبوء کصبور نام مردی
لباءة کنایة شیر ماده
ف لبأ اللبأ اللبء بالفتح
فلدن وشیدن ولبأ القوم حوزهم
فلدن او لبأ اللبأ جوشانیدن
او نیز لبء بختین ابا دن
کشتن را
الباء فلدن و زاییدن قوم را
ویقال ایضا البأ بالحذف یعنی فله
خوزاینده مرغ اله را و جوشانیدن
فله را و فله فروختن و دن ماده
وشیر بختین دادن مادر بچه
را و فله فروشنده و زکیر او بچه
از نر در ستان دبش نا شیر

بختین بخور و حیوانات الفصیل
اذا شده الی الرماس الخلف لیرضع اللبا
وبینا فله شدن نوشم
تلبئة فله خوردانیدن زماده بچه را
وفله فروختن و فدن یقال لبأ
الناقة اذا وقع اللبأ فی ضرعها
مبلی کمحدثت نعت استازان
ولبیك کمن در جواب اصله بالفتح
قال الفراء وقد اخرجت بهم حتفا
الحاذ تهیز وا لما لیس یموت قالوا
لباث بالجیم وحلاوات البوین و
زنان ایشان
عشا و ملاء کسحاب بالضم شیر
ماده باز دارکه هنکام زادن
ان نوزبان باشد
الباء فله خوردن بچه و فله
دوشیدن
استلباء فله مکیدن بچه از
خود

ل ب ب
لب بالفتح میم ولازم کیرنده
جائی را و لازم کیرنده کاری را
لبة بالفتح سر سینه و زن پایه
وپاکیزه خوی و زن شوی و زن
لب بالضم زهر و خالص و چیز
وبرکزیده از هر چیزی و میانه رود
دلان و مغز بادام و چهار مغز کردکان
ومانند ان لبوب جمع وپیرامن
بن و مغز الباب والب والبب
کافلس جمع و نیز بنات لبب کاهل
وبفتح الباء چندرك است
دردلکه مهر بانی و رقتان
ان خیر ها لاب جمع ألیب
مستعار ان
لبب محرکة سر سینه و حمایا تها
از سینه و ریك تنك و بیشه
بند پا الان اقباب جمع منه
قولهم فلان فی لبب فی ای حال
واستقر و موضعی است
لبیب کامیر مرد مند الباء
جمع و لازم کیرنده کاری را و

نزد مخزم قال ابن درید واشتقه
افقلت لها عنی لبیك فانثنی
حرام وانی بعد ذاك لبیب
ای مجاب
البیبة کسفینة شاماکچه
لباب کسحاب کیاه اند اخوابها
لباب کقطام بیضه ماکی نیست
نوزا
لباب کغراب خالص از هر چیز
وکوهی است نزدیك مدینه بها او
حسب لباب حسب خالص بی شایبه
لبابة بالتاء نام زنی
وبن لبی مثلثة اللام مقصورا
موضعی است بهوصل
لوبب کبوم مرد بسیار کننده
بسیاو و شکی و هانه کار بد
وفتنه جز این بکرده و کرد ابتر
مانند بلبل کوزه شود
البوب کعصفور دانه خشخاش
کنار
لبلب کجعفر و قفند مرد نکو
کننده با اهل و همسایه خود و
کبش لبلب کجعفر تکه یا بانه
لبالب الغنم کسفارج عوغاء و
اواز کوسپندان
لبلاب بالفتح کیاه پیچاپیچ
ملبوب بدانا بخسنوده و پیر
ملبوب شتر یا لان نیمه ملبوبة
مؤنث
ن لبأ لبأ بالفتح اقامت
کردن و جای کرفت و لبأ ب
الدابة پیش بند یا لان بر تیم
ستور را و دابة ملبوبة نعت
استازان ولبه بر سر سینه
وزن و نیز لب محاذی و
روبار و وی شدن یقال لادار
لبأ بذا ربها ای تولیها
س لبث لبأ بالفتح و
یضم خردمند شدی و دن
مبنی از فعل بضم العین تفعل
بفتحها نیز آید و این نادر است

از مضاعف نظیر ندارد
لبابة کدخدا شناسی و معمار باشی
نمودن بر فرزندم و مهر بانی کردن
و ایستیدن کوشند بچه را بر
زانو بند و پرا کنده شدن و
بانگ کردن تکه و قطعه چیزی
بزماده مُلَبِّب لبعث استاذ
ان
ذا تلبب کنکرم ستور پیش
بند پا لان بر دست مُلَبَّب با
لادغام مثله
الباب مقیم شدن و لازم گرفتن
جای را یقال اَلَبَّ بالمکان اذا
اقام فیه و لزمه منه قولهم لبیک
ای انا مقیم علی طاعتک و خدمتک
علی المصدر یحمدک الله مشکرا
و کان حقه ان یوتی لبا لک و ثنی
علی معنی انا کبعد ای ابابا بک
بعد الباب و اتاه بعد اتاه
و اجابه بعد اجابة و من اَبَّ یحب
الباب و معناه انجاهی و قصدک
لک من قولهم داری تبب داره
ای تواجهها او معناه محبتی لک
من قولهم امرأة لبة ای محبة لزوجها
او معناه اخلاصی لک من قولهم
حسب لباب ای خالص و نیز
الباب پیش بند پا لان بر دست
ستور را و اشکار شدن و
پیش آمدن چیزی یقال اَلَبَّ
له الشیء ای عرض و ماثله بارفراهم
آمدن میان کشتی و اَلَبَ
الزرع اذا دخل فیه الاکل
تلبیب گریبان کردن و کشیدن
در خصومت یقال لبّبه ای
جمع ثیابه عند نحره فی الخصومة
ثم جره و معذر از شدن دانه و
دود لشدن و نیز تلبیب
شاماکچا نم استان را
تلبب دامن چیدن و میان در
بستن و اماده کاری شدن

ل ب ث

لبثة بالضم درنگ
لبث کمنع درنگ کردن و مقیم
قوله تعالی لابثین فیها احقابا
لابث درنگ کننده
خیمة لبیثة کبیت شاذ از اتباع
است
لبیثة کسفینة کروه مردم از
قبایل پراکنده و از هر جنس اندکی
فرزبان کحباب سب بطی
و اهسته رو
س لبث لبثا بالفتح و لبابا
و لباثة کحباب و کرامة و لبیثة
کسفینة درنگ کرد و هوناد
لان المصدر من فعل الکسر قیاسا
بالخبر اذا لم یشتد لا یشتهی
استاذان لبث مثله
الباث درنگ فرمودن و درنگ
کاینده
تلبیث درنگ کردن فرمودن
و بر درنگ داشتن کسی را
تلبث درنگی و درنگ کردن
استلباث بطی و درنگ کار
شمردن کسی را

ل ب ج

لبجة بالضم دام اهبن شاخ دار
سرگین که بدان کرد را شکار کنند
لبج محرکة و لبج کصرد جمع
برد اللبیج کامیر شتر ان شبانگاه
بخوابگاه آمده و خوابیده پیرامون
سراپایا شتران قوم مقیم و فرود
خوابیده پیرامون خانها
لباج کسحاب گل دست
ن لبج به الارض بر زمین زد
وی و لبج به بمعنی گرو بر زمین افکند
شد و افتاد و لبجه بالعصا بچوب
درشت زد او را

ل ب خ

لبخ محرکة خورده و مردی
است که او را ذکری نیست در
حدیث و نیز لبج دیر کرد و شتاب
لباخ کسحاب وضعی است
ف لبخ لبخا بالفتح پیر بزرگ
سال گردید
لباخ کسحاب سال شدن
تلبیخ پیر سال خورده شدن

ل ب خ

لبخ بالفتح زدن و کرفتن و کشتن
و نیز فتن بمعنی کرفتن چیزی
و دشنام دادن و الفعل من
فتح
لبخة محرکة درختی است بزرگ
شبیه درخت پشتاوارس
کرچک و نیز شبیه خرما شیرین اما
ناخوش بوی و مزه و برکش مایل
بدازی و چوبش را اگر کبد بکند
و بوی کند خون را بینی او جاری
کردد و دخم ان را پیون نامند
منضم کنند هر دو الیام پذیرد
و یاک کردد عرابی با فل الخضم
قال ابن بری ان نبیشا شکی الی الله
تعالی الحفر فی اسنانه فاوحی
الیه ان کل اللبخ قیل کان سمسما
بقاوس فضل الی مصر فزالت
سمسمته
لبیخ کاهیر مرد بسیار کوشت
لبیخة کسفینة نافه مشک
لباخ ککتاب بام طباپنجه زدن
و کشتی کردن
لباخیة کغرابیة منسوبا زدن
کوشت ناک و تمام اندام
لبوخ بالضم بسیاری کوشت
اندام
لابخ بمعنی الودن خود را

ل ب د

لبد بالکسر بند و خوی کیرزین
و فرش و موی نشسته رچیزی
الباد و لبود دمج و کاروده

لبده وضعی است بلاد هذیل
لبدة بالکسر و ضم کدو نیکه بکوزد
امده و بهم چسبیده و غده و
الخثر من اللبد و جامه پاره کهنه
سینه پیراهن و دندیان شتر
فیل مانند یکه در کمر پیراهن
دارند و موی انبوه مانند کاه
شیر و ینه المشاهر و امنع من لبد
الاسد و ذو لبدة کنیة شیر
بیشه و نیز لبدة نام کیاهی
و باطرزان و ملخ و نیز شهر زیت
میان برقه و افریقیه
لبدة بالضم بند و مرتع و
دزدم شده و بر هم چسبیده
و کروه مردم یقال جاءوا لبدا
لبد واحدة ای اجتمعوا
لبد محرکة پشم کوسپند و مانند
سبد و لا لبد لها الشعر و
الصوف او ما له شیء
ابو لبد کوسپند شیر بیشه
لبد ککتف ان کپیوسته در
خانه باشد و هرکز رود و
جای دیکر نکذارد
نافة لبدة کمزحة نافه کاو
سینه کرفتن از پی خود زدن
صلیان
ابل لبادی کسکاری کذلک
لبد کصرد مرد خانه نشین و
جای کیر کسبا لش رود و بی زود
و سفر نکند و کر کر پیش لقمان
الذی عمّر عمر سبعة اعمار الحرم کیتشی
لها فلما افلت اخیر لقمان بین
بقاء سبع بعرات سمر من ظبی
عفر من جبل وعر لا میتها القطر
و بین بقاء سبعة انسر کلها مرد
تسر خلف بعده نسرا خامسا
النسور و کان اخرها النسر واقد
لقمان فاختار عمر النسر فکان کما
السلام یکمز او بسر صدر الحا
نمد کاذی کو دو بین عمر هفت کرکس
است و مال لبد مال جبناء

شاما کچا سینه
زمانه از کوسپند

منه قوله تعالى ما لا البداوة
الناس للبداوة يجمعون يقع
لبدة وابو لبيد شيء يشبه
لبيد كامير جوال الجبد وزنه
وعلف ان وابو عقيل لبيد
بن ربيعة بن عامر بن مالك و
لبيد بن عطارد بن حاجب
لبيد بن ارنم عطفان في شاعر
اندو لبيد بن عاصم يهودي
ساحري است له ذكر في كتاب
التمر وابو لبيد بن زياد يحفظ
نابغي و نيز لبيد مرغي است
ان را ببيد كبير نيز خوانند
وابو لبيد بن عبده شاعر
فارس
لبود كصبور كنه
لابد شيء يشبه وما لا بد منه ما
بيتا
ما لا تبد كذا ومنه ساذ
لتاد كشداد منه ساذ
لتاده كرمانه باز اني صنديد
لتدى بالضم وشداد الباء
المفتوحة مقصورا ارغ لست
لتادى بالضم وشداد الباء مقصور
وتخفف عن لبدى لست كه
مرغ باشد كويند چون لفظ لتا
الند كه از ديكش كويند وكوه
تميمند بزمين فرود آيند عه
دوند پس هيكر نهان زاوكه
فراهم آمده از مردم
ن س لتبود او لتبد امر له
مقيم شد بها او لازم كرفت
ان را او لتبد الحي بالارض
چسبيد بزمين و نيز لتبد طعنا
وسينه كرفتن شتر از تبيا تو
سليمان
ض لتبد الصوف وشبهه اوتبه
تاب تر كردن ميان شير و روغن
تا حمار را بار كند
مليد كحسين شتر كه سخت
زابر زان نوزادان نوزده شير شتر

فرس مليد كمكرم اسب مغدد
الباب الجاى كردن واقامت نمودن
وبر چيزى بند بزمين ودرى
كردن جامه او خوى كبر نمشود بند
ودر جوال او فرو دن مثلك
وسر فرو داوردن وقت زدن
زمانه وچيز بر ابر چيز چسبيدن
وپشم بر او دن زا ماده فربه
شدن شتر ان يقال لبد الابل
اذا نزح الربيع الوانها او ابادها
وقيمت للسمن وكير وكبر
خشك شدن بير نمشود رقة
لبد البعير اذا بال فلطخ مضرب
على عجزه فيصير لبدة من ثاطه
وبول وكاه را بجاى خود نهادن
مصلى در نماز
تلبيد سر پشم كردن بزمو ان
اندك از صمغ بر سر نهادن محرما
حج تا موى پيشه كردد وپشم بر
وتركرده بر نيام مدوخته حجت
حفاظ همانا تشمير و درى
كردن جامه و درشت كردانيدن
نم زدن را
تلبد الصوف ونحوه بعض ان
بعض زا مدد و درچسبيد
شعر متلبد نعت است ازان
وتلبد الظابر بالارض سينه
بر زمين نهاد مرغ ولازم كردن
جاى را وتلبدت الارض بالمطر
سخت كرديد زمين بسبب ان
التبادر يكه كردن زا مدن
وبر چسبيدن بدن ودر ميان
شدن درخت

ل ب ر

لبيرة كسفينة شهريست بالاندلس
وان را البيرة بالكسر نيز كويند
ازان شهر است محمد بن صفوان
البيرى محدث ويقال البيرى
ايضا

ل ب ن

لبز بالفتح نيك خوردن وفربه
بزدن وپيچى بند بر بدن وبر پشت
زدن بهشت وسخت زدن و
زاندن يا لقب ادن ولكد زدن
شتر وسخت زدن ناقه سمر ابن
زمين او فضر يا لطيفا في يحامل
والفعل من ضرب
لبز يا لكسر همادبستن زخمرا
هكذا ذكره ابو عمرو في باب فعل
بالكسر والفعل من ضرب

ل ب س

لبس بالكسر جامه وپوشش وپوشيدن
شك سر ونوعى از جامه لابس
الكعبة پوشش ان لبس الهودج
كذلك
لبسه بالثناء يك نوع پوشيدن
ونوعى از جامه
لبسه بالضم شك يقع في الامر
لبسة اى شبهة
لبسة محركة زره است
لبيس كامير جامه بدبى پوسيده
كهنه شده وهشا وماند نيق
ليس له لبيس اى نظير
لباس ككتاب جامه وپوشش و
لباس الرجل زن مرد ولباس
المراة شوى زن قال الله تعالى
هن لباس لكم وانتم لباس لهن
ولباس التقوى شرعورت
يا ايمان ياشرم وجامه درشت
وبطبر وقوله تعالى واذا قهم
الله لباس الجوع يعنى كرسنكى
انها بنات سيد ضرب له
اللباس مثلا لاشتماله وبنهم
لباس ككتاب پيخكى وغرامه
امدبك
لبوس كصبور جامه وپوشش
ومنه قوله تعالى علمنا
صنعة لبوس لاواى الدرع
داهية لبناء كصحراء سخت
بلاى نيك بد
لباس كشداد مرد نيك نهاد

ذا ندهء مكر وعيب را ميزده
شلشال زان تلبيس ومزين
نبذ باللباس
ملبس كمقعد جامه وپوشش
ملبس كمنبر مشله ويقال رجل
لملبسا يعنى دروى كبر ومال
خورد كى نيبت ونه المثل
اعرض ثوبك الملبس كمقعد و
منبر دوختى شخصى كويند كه
دهند كانرا نيك دوخته باشند
ض لبس عليه الامر لبسا
بالفتح پوشانيدن دروى كار را
وشبهه ساختن نيز ابن منجر
تاريكى بر وشتاب بمنه قوله
تعالى وللبسنا عليهم ما يلبسون
وبدرايه لبس انى خلط
س لبس الثوب كنصر لبسا بالضم
پوشيد جامه را ولبس المراة بر
خود داورى كرفتار وى در نجا
لبس قومك كذا اى عملى بهم
دهر او لبست فلانة عمره تمام
جوانى او مرد با وى بود
امر ملبس كمحسن كار مشتبه و
المثل اعرض ثوب الملبس ليصرن
ابن كثير من تهمه
الباس فرو پوشانيدن
تلبيس در آميختن وپنهان
داشتن مكر وعيب از كسى لبا
كشاد نعت است ازان ولا
تقل ملبس
ملابسة مدوم آميختن كار و
داشتن اينجه در اطن كالحيت
تلبس بالامر آميختن وبنهم كردن
كار تلبس بالثوب كذلك و
تلبس الطعام بالسيد دوشيدن
چسبيدن طعام
التباس پوشيدن كار بر كسى
متعد بنفسه وفي الحديث فخشى
ان يكون قد التبس اى عليه
ماخوذ من قولك لبست عليه
اى خلطت عليه فلان ملتبس

بالامرای مشتبه

ل ب ط

لبطة بالفتح رنگام

لبطة محرکة دشت و پایا بر زمین رد کی شتر در رفتن و دویدن

لبك و رفتا بلبکی و نیز لبکة نام پیر فرزند و باد رگلطرز و حبطة

البَاط پوشنها

لبطیط کربنبیل شهریست بحضرموت

ملبط کمنبر موضعی است و آن با رودی

ض لبطه الارض لبطا بالفتح و لبطه بالضم زد آن را و لبطه بهموله از پای در افتاد و افکنده شد و لبط البطام کرکام زده کرد بد ملبوط حق است از آن و لبط البیدر ست و پای بر زمین زد در رفتار و دویدن

تلبط سر کشتن و دویدن و بر ها و خفتن و بر خاک غلطیدن و روی او دن بچیزی یقال تلبط الیه اذا نزوجه

الْتِبَاط دهد بپای بر زمین و دن شتر در رفتار و کوشیدن و سرکشته شدن و اضطراب کردن و بدست و پای زدن و اورد ناسب و کردکشتن و لازم کردن چیز را یقال تلبط القوم به ای طافوا به ولزموه

ل ب ع

لبع بالفتح رایکان یق ذهبت بها لبعا ای باطلا

ل ب ف

لبقة بالضم زیرکی یا ان لبق استیدون نا

رجل لبق کتف مرد زیرک و نام مرد رکاو و چرب سخن و نام

بر انداز چفسنده لبقة تمویت و نیز لبیقة زن نیکو گرشته

لبیق کامبرز پهلوان و نام مرد رکاو و چرب سخن و حامه بر انداز چنان لبیقة مؤنث و نیز لبیقة زن نیکو غنج و دلال

ن لبقه لبقا بالفتح زد و نازاک کرد اینبدان را

س لبق الرجل لبقا بالفتح و لباقة کرامة زیرک و نام مرد چرب زبان کردید و لبق به الثوب برچسپید بوی جامه

لزیدة ملبق کمعظم اشکنه مزم و ملبقة بروغن زیدة ملبقة کذلك

لبیق بودن مزم کردانیدن

ل ب ك

لبك بالفتح چیزامیختن لبکه بالثاء مثله و نیز لبك امیختن کار و کرد او زدن اشکنه را

لبك خوردن دامیختن است با انگبین و جز آن و الفعل من نصر

لبکة محرکة الغمیا پاره از انکه یقال ما ذقت عنده عبکة و لا لبکة وطعامی است کدر ما و روغن و پنیر او شورا شد کاهی بجای پنیر پشت در زند

امر لبك لکف کار امیختن و مشتبه

لبیکة کسفینة بزبام امیخته و کوسپندان امیخته با کوسپندان دیگر و کرده مردم و جز ان و نیز باپسا امیخته یا خرما با روغن امیخته

لُبَاکة کثمامة کوسپندان با هم امیخته با کوسپندان دیگر

اللبك خطا کردن در گفتار و مخرکهتن

تلبیك امیختن چیزی بچیزی

تلبك امیخته و درهم شده کار

اللبك درهم و امیخته شدن کار

ل ب م

لبم محرکة مختلف شدن نشانه و

الفصل من جمع

ل ب ن

لبن بالکسر حاجی است از حمد حرم بزاء بمن

لِبْنَة القمیص بالکسر خشتك پیراهن

لبن بالضم معرف کوهی است

لبنة بالضم نوالیا نوالبزك

و دهی است بافرفیه

لبن محرکة شیر و هوانعم جنس الالبان

جمع و اهل هر درخت شیر دارد و

نبات اللبن رو دها که شیر در ان باشد و نیز ابن در کردن از الش

اَلْبَان بالفتح کوهی است در نجد و موضعی میان قندس و نا ملبس

لبن ککتف خشت خام لبن بالکسر و بکسرتین لغتی است در ان لبنة

یکی کرکله و کلم و شیر نوشنده و دوست دارنده ان و لابن القمیص خشتك پیراهن

نافة لبنة ناقه با شیر یا ناقه بسیار شیر و لبنة القمیص خشتك پیراهن

لبین کاهبرسب پر و وده شیر

لبینة کسفینة شیر دار و لبنة القمیص خشتك پیراهن

ابو لبن کرسی کهر

لبان کسحاب سینه یا میانه سینه یا مابین دو پستان یا

بخصوص سینه ستور شکافته

سم

لبان بالکسر شیر دادن یقال هو اخوه لبان امه و لابیها بل لبان امه و انما اللبن الذی یرضع

لبان کعراب کندرکه صمغ است و صنوبر

لبانة کثمامة حاجت و نیاز

در نور و معضل و معالی ابنا بحذف تا جمع

لبون کصبور شیر دار یا ان کدشیر در پستانش زر و ذامده باشد

لبونة التاء کذلك و بهما لبنا

لکحاب و لبن بالضم و بالکسر و لبان جمع یقال کرلبن غنمك بالکسر و الضم ای ذو ان لذ تد

منهما قال الکسائی کرلبن غنمك ای بسل غنمك و ابن اللبون شتر

کره ده ساله یا بسال و م و د و ناقه

ابنة لبون مؤنث بنت لبون

کذلك و بنات لبون نها الان

عرفط و نیز لبون شهریست

لابن کصاحب خداوند دیبا

شیر لابون جمع و شیر خوراننده

لابنة پستان گوا بن جمع

لبنی کبشری نام زنی است و

اسپی و در خفتی یا شیر چون عسل

کصمع از انحصی لبنی و میشه

سائله نخوانند

لبینی مصغرا مقصورا نام

زنی است یا نام دختر ابلیس

لعنه الله یا نام پیر او و ان

پنجاه است که شیطان را ابو لبینی

نامند و نیز لبینی نام دختر مرثد

خُبَیْن بن حذاق کلبی

لبنان کعثمان کوهی است شام

لبنتان بزیادة تا موضعی است

لابنة لبنانیة منسوبا بحاجة

بزرك و شهر

لبلبن کینصر موضعی است

لبلابن بفتح الفوقیة دو دبانه

است میان حره بنی سلیم و بحرا

هما مه یا ان لبلبن است جمع بما

حوله

عشر لبنة کمعتدة ملقب شیر

ناك کشنده صنور

لبلبن کبیر ابچه مان شیر را شه

نماینده و شیر دوشه و کاشنده

یا ابچه در ان شب بار کرده مان

جانی بجانب ببرند
ملبنة کیکنه بچه و انچه توی
لیبند
ملبون انکه از شیر خوردن باز
ایستاده باشد تیو بجل
ملبون و قوم ملبونون اذا لم
یبق فی البان الابل ولبن
بشیر زنده
ن ض لبنة لبنا بالفتح شیر
خوردانیدن را و نیز لبن بر سینه
زدن بعصا و الفعل من ضرب
و نیز لبن محرکة ندد کردن نکردن
ان بالثی و شیر نا شدن پستان
و جزان و الفعل من سمع
شاة ملبن کحسن گوسپند با
شیر ملبنة بالتاء مثله و شیر
فرودانده
البان با شیر و بیا شیر شدن
قوم و شیر فرو دامدن در پستان
ناقه و قلبینه ساختن
ملبن کمعظم فلانرا کمعلوا بی
باشیرة ثیب زاده
قلبین خشت زدن و تیو لبن
ای یقضی منه اللبانة و نیز تلبین
انچی انستکه از سبوس و شیر و
انکبین سازند یا از سبوس و نخود
تلبینة بالتاء مثله
تلبن دن تلک کردن
البان شیر خود را خوده مکیده
استلبان شیر جستن
ل ف
لبوة بالفتح و یکسر شیر ماده
لبوة کسمرة و لباة کغناة و لب
ولبة بفتحهما تحقیق کذلک
لبوکعنق نام پسر عبد العزیز
وقلهم
لبوان نکسران کوه است
ل ب ی
لبوکعلی نام پدر لبی
لبی بن ابی کعنی مصغر اصحابی
لبوکحوت و یثلث موضع است

لبابة بالضم درخت امطی
لابی بن ثور کصاحب صحابی
س لبج من الطعام لبیا بالفتح
نبیذ یا خورد طعام را
لبج الخ تلبیة لبیک کعنی دد
لبج و مذکور است ذلیب
باب اللام فصل الثاء
ل ث ء
لبث کامیر مرد لازم کبیر و حیا
خود
ف لثاة فی صعدة لثا
بالفتح دور کردن را و راندن
نیزه از کدشتن و انداختن بیرو
جزان و کابیدن و کم کردن تیر
دادن و پلیدکاندا ختن و نیز
نکریستن و دادن
ل ث ب
لثب بالفتح و لثوب بالضم لثوا
و پا برجای بودن و بر چیدن
و لازم کردن و نیزه زدن نیکا
لثبت فی منخر الناقة و بثن و
جامه پوشیدن و جل لثب
بثن و الفعل من نصر
تیو لثب بالضم چی است از ان
حی است ابو محمد عبد الله بن لثبی
از وی صحابی و اللثبیة بضم
اللام و فتح الفوقانیة و تیو بکر
و کسر الباء الموحدة و تشدید
الیاء تحتها نقطتان
لاثب پای برجا و استوار و بر
چسپنده
ملثب کمنبر مرد کوشه نشین
و ملازم خانه از ترس فتنه و شر
و فقا
ملاثب بالفتح پیراهن کهنه
الثاب لازم و واجب کردن
کاری بر کسی و بیندی بطلاق تیو
الثبته علیه اذا اوجبه
ثلثیب جل بر اسپ بستن
الثاب جامه پوشیدن
ل ث ت
لثبا بالفتح نظر بچپ و استراکیدن
بقدیم بالشد تدارک کردن
کهبدان اب خوردند لثوث جمع و
نیز ان کوفتن و بستن و در اشوب
پشت و استوار کردن و شکستن و
سائیدن و بیهوده نمودن
و چفسانیدن و نزدیک کردن
تیو فلان لثیث بفلان بمعنوله اذا
لزبه و قرن معه و الفعل من نصر
لثاث کعراب پیزهای شکسته
پوست درخت و سائیده و کوفته
و کوفته و ابیخته
لاث مشددة الثاء نام تجاست
و قرابا ابعتبار و عکرمة و عجل
مبنی با النهی کان بیت عنده الیوم
بالثمن ثم خفف
لثلثه کدجزء سوکند زدن و دروغ
کهبدان الکبیر اتلف کشتن یا
سوکند کهصاحب خود را بکشتا
فروبرد
ل ث ح
رجل لثح کفرح و لیکن مزخرف
منبد سازد امور و نیرک رجل
لثحة کهمزة مثله
لثاح کغراب بمعنی لثح است ککتف
لاثح کصاحب مثله
هو لاثح شعرا مهنه یعنی او معاب
بدیع او تر است از وی
لثحان کسکران کوسنه لثحی موش
ف لثحة لثحا بالفتح کلوح اند
بران دام یا بر روی وی دیدن اثر
داروساخت یا کور کردن چشم وی
را و لثحه ببصره نگاه کرد بر وی
ولثح جاریته کابیدن را و لثح
فلانا بخیر بابی نکذاشتن
وی و لثحه بیده بدست زد او را
س لج لثحا مرکز کرهسته کردن
ل ث خ
رجل لثخ کفرح مرد زبرک و دسا
لثخان کسکران نرد کرهسته
ف لثخة لثخا بالفتح بیالود
ان را و شکافت و لثخ فلانا بالسوط
بثان یا نه پوست باز کرد وی را
و کهنه نمود
تلثخ الوده شدن
ل ث د
ض لثدة بیده لثدا بالفتح
بمشت زد او را
ل ث ن
لثر بالفتح بر سینه لکد زدن
یا عام است بمشت زدن و
دور کردن و الفعل من نصر
وضرب
ل ث غ
لثغ بالفتح کرهیدن و بشت
زدن یقال لثغه بیده ای ضربه
و الفعل من فتح
ل ث م
لثم بالفتح بر سور لخ بینی زدن
و زدن و بر انداختن و الفعل
من نصر و ضرب
لثم محرکة زخم و جراحت
لثیم کامیر ازنا مهای عرب است
لئیم کربیر لازم لصاحب مثله
ملثم کمنبر از غلام است
ملاثمات بالضم و کسر الثاء قبیله
است از ازد ها و استلوا عن
نسبهم قالوا لئحی بنو ملاثم بفتح
الثاء
ل ث ن
لثن ککتف شیر بن
لثنة کدجنة خار پشت منه
قولهم متی لم تفض الثلثة لحاجة
اللثنة و الثلثة الحاجة
ل ث ی
الثی ان زدن و هو اسم منهم تلاثی
الذی علی غیر صیغته و هو نادر
ولا یقاس الا بغیر الالف اللام للبکر
ولا یتم الا بصلة و فی لغات
اللاء و اللائی بکسر الهاء و اللذ
بالاسکان و اللتا و اللتی
و اللتا بتشدید و تخفیف اوی

وحذف آنست لغت شناسان ان
والذی والتی والذین بحذف الیاء
وکسر الثاء واللواتی والتواتی
واللاتی واللتا والتی واللاء واللوا
باسقاط الثاء واللاتی عبد الله
نه لغت جمع والیا بفتح اللام
وضمها قلیلا وکسر الثاء وفتح
الیاء المشددة ودو لغت مقصور
ان وتثنیه مقصور وجمع ان بحذف
الف ایدبر فوق اللتیان و
اللتیات وبعض الشعراء اذخل
علی الذی حرف النداء وهو
النداء لا تدخل علی ما فیه الالف
والام الا فی یا الله وحده مکا
شبهها بحیث کانت الالف
اللام غیر مفارقتین لها قال
من اجلک یا الذی تیمت قلبی
وانت بخیلة بالود عنی وبعضهم
یا الوصل ونیز التی والتیا الم
بروزد وبلا ونبختی اسم است از ذا
یقال وقع فی الذی واللتیا ای فی
الداهیة ویقال الحاء فلان بعد
اللتیا والتی

باب اللام مع الثاء

ل ث ء

ف لثا الکلب لثاء بالفتح
آب خورد سلد ازخور وجران

ل ث ث

لثث بالفتح تربه ونم وتری بود
ونیز لثیث همیدن ومقیم بودن
بجائی وپیوسته باریدن باران
ونم رسیدن درخت را والفعل
من نصر
لثلاث بالفتح دنبک کاردکه
مرکاه کمان بری که باناج حاجز
پردازند اهسته کی وسستی ورزد
وسپر یاند لثلاثة بالثاء
مثله
الثاث سته یقال ثاث علیه
ای الح وجاکرفتن ومقیم بودن
بجائی منه الحدیث ولا تلتوا به

ل ث ی

امرأة لثیثة بالفتح زن کاندام
نهانی واندامش خوی ازد
لثیثة کعنة نوعی از درخت بن
دندان اصلها التی والهاء عوض
عن الیاء لثاث لثی کنب جمع

مهمز وپیوسته باریدن باران
لثلثة کهمزة لثاث شدن
مثاوست شدن وبند کردن
وباز داشتن یقال لثلثه عن حاجته
اذا حبسه واشکار ناکردن سخن
را ودود دله ومتردد شدن در
کار ودر خال غلط افتیدن و
ماندکردن شتر را یقال لثث
البعیر ای کدد تموه لذلک راحله
رسانیدن یقال لثلثوا بنا ای
روحوا قلیلا.
لثلثت دود دله شدن در کار
ودر خان غلطیدن

ل ث د

لثدة بالکسر کروه مهم بجائی که
از انجای روند وکوچ کنند

ض لثد لثضه بالثاء

فرا هم آورد ویکجا کرد ثم زید
واو بر آن کرد اینده ولثد الماء
برهم نهاد

ل ث ط

لثطا بالفتح نرم وسبک انداختن
وسبک داهسته زدن یا اهسته
اهسته چیزی زدن بر چیزی
زیرا بی شتاب دادن ونرم نرم
انداختن بانا نجوی

ل ث ع

لثغة بالفتح لب بین ودندان
جفسیده
الثغ کامدن کودک زبانش مایل
بثا وعیب باشد

ل ث غ

لثغة بالضم شکستکی دندان پیش
خرف پیش را تا کهن یا دادا
غین یا لام یا باء یا حرفی دیگر بجای
حرفی دیگر یا نیکو نه داشتن نا
شدن زبان چنانکه کودکان
لثغة محرکة دهان
الثغ انکه در زبانش لثغه و
شکستکی باشد لثغا مؤنث
ن لثغ فلانا لثغا بالفتح الثغ

کرد اینده وی را

س لثغ لثغا محرکة الثغ کردید

ل ث ق

لثق محرکة تری ودشدن درخت
نمناک کردیدن هوا ویدستاد باد
یقال لثق یومنا ای کلفت بجه
وکثرة ماء والفعل من سمع
طائر لثق کتف مرغ تر ومنا
الثاق تر کردن ونمناک کردانیدن
ملیق تباه کردانیدن
الثاق تر ونمناک شدن

ل ث ل

لثلة بالفتح جائی است

ل ث م

لثمة بالکسر هیئت دهان بند
بستکی یقال حسنة اللثمة
لثم بالضم مع لاثم است
لثیمة مصغر لثمة ثانیا
جامه است شبیه بمقیر ومثمن
لثام کتاب دهان بند
خفة لثم کنبرهم کردن بستکند
سنکرا
خف ملثوم سپاه شتر کبر سنک
ایدر دون الودعه شود

ض لثم البعیر الجمار بجفنه

لثما بالفتح کوفت وشکست تر
سنکرا بسپل ونیز لثم شکستن
ودون الود کردن سنک سپاه را
ونبشتن در بن چاه ودهان
بند نهادن یقال لثم الرأة
ای شد ت اللثام

س ض لثم فاها بوسه

داد دهر او را
تلثم دهان بند نهادن
التثام دهان بند نهادن

ل ث ی

امرأة لثیثة بالفتح زن کاندام
نهانی واندامش خوی ازد
لثیثة کعنة نوعی از درخت بن
دندان اصلها التی والهاء عوض
عن الیاء لثاث لثی کنب جمع

لثی کعلی شلم شتاب کردن ازدرخت بکدن
یا شلم درخت طلح ومنی است سپید
کبر درختها افتد وبسته کردد
وسطبر وارج از جربز وشیر ومنا
ان ولثی الثوب چرک وبیم جامه
لثاة بالفتح کام دهن ودرخی
است
ثوب لثیث کثیف بامنه تناک
لثیثة کفرحة درخت بامشام روا
لثی کغنی عریض بر جوزدن ضبع
امرأة لثیاء کصحراء بعضی امرأة لثیثة
است
ض لثا الماء لثیا اندک اندک
اب خورد ولثی الفدن سخت لیسید
دیبا دا ونیز لثی دیم وجز انها لودن
جامه را
س لثب الشجرة لثی محرکة
نمناک کردیدن شلم روان شدن
ازان وبراورد شلم را ونیز لثی
پاسپردن دبی اخفاف اب یا
خون را وعناک شدن جامه
وجز ان
الثاء شلم براوردن درخت
ولثی خوردانیدن واب چکیدن
از اطراف
لثی شلم کردن از درخت
الثاء شلم چیدن یقال اخرجها

باب اللام مع الجیم

ل ج ء

لجاء محرکة پناه مجای دعوک لجاة
مؤنث وموضعی است ونام جد
عمرو بن لاشعب
ملجا کمقعد پناه جای
دو الملاجی بالفتح پادشاه
از پادشاهان یمن

ف س لجا الیه لجاء محرکة

وملجا کمقعد پناه کرفتن بان
الجاء مضطر کردن بکیرا کاری
وسپردن کار را بخدای
یقال الجات امری الی الله الجئة

الیه و نگاه داشتن
لجه بتشدید بر کاری داشتن کسی را و بدروغ فرو خوش چیزی را
التجاء پناه کردن و دست بالی

ل ج ب

لجبة مثلثة کوسپند بسیار
شیر و کثیر از لغات اضداد است
و کوسپند که چهار ماه بر نیابد
کشنه و پستان خشک کرده
باشد یا خاص است مر بزرا
لجبة کفرحة و لجبة کعنبة کذلک
لجاب بالکسر جمع لجبان محرکة
مثلثة شذوذا لان حقه
العشکین قال ابن السکیت لجبة
کثیر شده و لا یقال للمعز
لجب محرکة بانگ و فریاد و بانگ
و فریاد کردن و پریشان و مضطرب
شدن موج دریا یا تو بحر و لجب
انا سمع اصطراب امواجه و الفعل
من سمع لجبة بالضم کوسپند و بز کثیر
جیش لجب ککتف لشکر بانگ
و شور و غوغا جیش ذو لجب کذلک
و سحاب لجب ابر با بانگ
شاة لجبة بکسر الجیم کوسپند کم
شیر و بسیار شیر
شاة لجبة کعنبة یعنی شاة لجبة
است زمرد و
ملجاب کمحراب شیر بسیار کهنود
پیکان نهاده باشند
ل لجب الشاة کثیر کرد پستان
و بسیار شیر کشت
لجیب بسیار شیر و کثیر شدن
کوسپند و بز از اضداد است

ل ج ج

لجة بالفتح آواز و بانگ و فریاد
قوم سمع لجتهم و ضجتهم ای اصواتهم
لج بالضم کرد بسیار و میانه و
معظم اب جل آدم لج شتر نیک
سیله و نیز لج شتر شیر و کرانه
رود هار و جای درشت از کوه
و نام متبع عمرو بن العجلان

بیمینه اذا لج فیها و قبل ان یخلف
و بر کان غیر ها خیرا منها فلیقم علی
ترک الکفارة
لجلج رود له شدن و مشرد در رفتن
و جنبیدن و دندان کردانیدن
سخن و کردن چیزها از کبر یقال
لجلج اذا ره منای لغدها

ل ج ح

لجح بالضم تک و پستی چاه و وادی
لجح محرکة پلک یا لابن چشم و نیز
لجح کوشک کردن بام چشم یا دوا
شدن خم چشم و الفعل من سمع

ل ج ذ

لجذ بالفتح خوردن و بخشیدن
چریدن و بکرانه زبان و بلب کشیدا
خوردن ستور و اندک کردن
و ذبیانی خواستن چیزی را بعد
از ان که بیکبار داده باشند تقی
لجذنی فلان بعد ما اعطیته
مزة و لیس لسبک خود را و
الکبش و الفعل من نصر و سمع
لجاذ کتاب بریشم و پیاپی کردن
کاری را و ستیهیدن
ملجاذ بالکسر ستور کم بلب کشا
خورد

ل ج ن

لجن کفرح لغزان و چسبان
مقلوب لزج

ل ج ف

لجف بالفتح سخت زدن و کندن
و زبون خواستن کاه او و الفعل
ضرب
لجف محرکة کند که کرانه خرما کاه
او و اسم است مغاک بر کرانه
چاه و جای اب خورده از نواحی
تک چاه و میانه رود بار و دیا
کاه توجیه الجاف جمع و چاه مر
شتر فراخ شکم
لجیف کامیر تیر خون پیکان او
الصواب التجیف بالتون
لجیفة الباب کسفینة پهلوی در

وهما لجیفتان
لجاف کسحاب استانه در و انچه
بلند بر امده باشد بغار و جمع
کوه از سنگ و جز ان
تلجیف مغاکی کردن بکرانه چاه
و دز او زدن زمین را طراف کمر
تلجف مغاکی کردن کرد چاه کوچک
و مغاکی شدن کنار چاه لازم
متعد

ل ج م

لجم بالضم خوی لجم بالفتح لجمة مثلثة
و هوا
لجمة بالضم کوه هموار کشتزار و بزرگ
و کرانه رود بار
لجمة محرکة لگام ستور از روی
ستور
لجم کصرد جانوری است شبیه ان
افتاب پرست است غوک
لجام کسحاب لگام فارسی است
معرب و انچه زنان بوقت حیض
بندند و فارغی است مر شتران را
لجم کتب و لجمة کاغلة جمع و بق
جاء فلان و قد لفظ لجامه یعنی
اندوه حاجت خود بر کرد بدید
لجمة بضمتین و رنج و مانند کوشک
و نام اسب لبطام بن قیس کلابی
بنی لهم کرفته
لجام کغراب انچه بدان قال لبد
کیرند و هوا
لجامة بالفتح مرغزار و جمع
است نزدیک مدینه یا از لوا یا
است زادی
ن لجم الثوب لجما بالفتح دوخت
جامه را
ملجم کمکرم نام مردی و عبد الرحمن
بن ملجم مرادی اشقی الناس قاتل
علی ابن ابی طالب علیه السلام
الجام لگام بر ستور نشاندن
فا یا دا غ کردن بداغ لجام و نا
دهان دسیدن اب
لجمة الماء ملجمة دسیدن اب تا دهان

وی
نلجم بجام بشتن زدن منه الحدیث
نلجی ای شدی بجاما

لج ن

لجنة بالفتح گروه مردم کدبکار
فراهم ایند وبدان خوشنود شایند
لجن محرکة بزاق کوفته را از دهنه
لجن کثیف دیم وچرک
لجان ککتاب النون کالحردون
الخیل
لجین کابیر کفك دهان شتر وبزاق
افتاده
لجین کزبیر نقره
لجون کصبور شتر سرکش کران وفتا
مذکر وتونث هردو وی یکسان باشد
ن لجن البعیر کنا بالفتح ولجنا
بالضم سرکش کردید ولجن فی المشی
کران رفت ونیز لجن بالفتح لیدن
بزبان وبرك کوفته باز دیا بجو
ایبختن چهة علف ستور
س لجن به بخناعرکة زد او را وبزبان
تلجین زدن خلوی وکاو مانند آن
تاسطر کرد دوبرك کوفته را از دهن
یا جو ایبختن
تلجن برچسپیدن وکوفته کردیدن
دپاك ناشدن سرابدیم وچرك
بشتن وبرانداباخشت خرما
کوفتن بجهت علف ستور

لج ی

ألجی الی غیر قومها الیحاة خواند
خود را بسوی غیر قوم خود

باب اللام وصل الحاء

لح ب

لحب بالفتح راه روشن وفراخ
لحیب کامیر ناقه که کوشت پشت
وی
لاحب راه روشن وفراخ وهو
فاعل بمعنی مفعول ای ملحوب
ملحب کمنبر مرد بسیار دشنام
دهنده پلید زبان وایضا بدان

چیز بیار هر چه فراخ شد
ملحوب موضعی است ومنخ
اقنر من افعله ملحوب
ف لحب لحبا بالفتح پاسپر کرد
راه فراخ او کدشتدران و
منه حدیث سالم الغنام
لا تقف سبیلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یلحبها ای یلحبها
ولحبه بالسیف بمعنی زد او را
لحب لشیء نشان کذاشت در
چیز ولحب اللحم بدز ابر بدان را
ولحب متن الفرس تا بان کوبید
پشت اسب با انکشت پشی ولحب
اللحم عن العظم باز کرد کوشت را
از استخوان ولحب العود بر کله
پوست را از ان ولحب الطریق
لحوبا روشن وفراخ کردید و
لحب الطریق لحبا روشن وواضح
کردان را ولحب المراة کابید
ان را ولحب به الارض بزمین
زد او را ولحب الرجل براه را
رفت یا شتاب رفت
س لحب لحبا حرکة لاغر
کردانیدن او را پیر
ملحب کمعظم پاره پاره وزار شتر
فراخ
ملحب بشتیر بدن وشتاب کردن
در چیز
الغاب براه فراخ رفتن

لح ت

برد بحت لحت بالفتح سرد شد
لحاص الصرد کاملا

ف لحنه بالعصا لحنا

بالفتح بکوبید بشتر زد او را
لحن العصا خواشید وبرکند
پوستان را

لح ج

لجج بالفتح شهری است بعدن
بابین میان بلج بزوال ان نقص
لجح بالضم کوشت سفانه وخانه
چشم ومغاك ان ویفتح ومعا

دزنهین وواديء الحاج جمع
مکان لجج ککتف جای تنك
یمین ما بهما یحیاه مصغرا وشددا
سوکند بدروغ کذابیع تجارة
ملجج کمقعد پناه جای
ملاجج بالفتح جایهای تنك
ف لجه لجا زد او را ولجج بعینه
چشم زخم رسانید او را ولجج الناء
پناه برد بان
س لج السیف لجا بالفتح اشتاد
کردید شمشیر در نیام
لوح علیه الخبر لوحة درهم کرد
خبر او امیخت با شکار کردن خلاف انکه
انکه در دل داشت
الجه الیه مضطر کرد او را بسوی
وی
تلجیح درهم کردن امیختن خبر
را واشکار کردن خلاف انکه
در دل است
ملجأ جای پناه
التجه مضطر کردانید او را و
التجیء علیه الامر مشتبه کردید بر
وی کار

لح ح

لح بالفتح برچسپید وقریب
چفیده بعد ولا ضق النسب منه
قولهم هذا ابن عمی لحا ای لاصق
النسب منصوب علی الحال لازما
قبله مفرقة تقول هو منی
عم بالجر علی النعت اللغم وکذلك
للمونث والاثنان والجمع فان
لم یکن لحا وکان رحما من الشیء
قلته وابنة العم کلا الزوجین کذلك
مکان لحح ککتف جای تنك
مکان لاح جای تنك
لحوح بالضم نابی باشد شبیه
قطائف مراهل عین زاکه باشیر
خورند
مکان لحلح کجعفر جای تنك
خبزة لحلحة لذعة نان تشك
ونیز لحلحة پی سته بودن نجا

ونکداشتن جای انیقا الحلح القوم
انی لیزیحوا مکانهم
ملحاح بالکسر ایلان کهستور را
پشت پیش کرداند ودرخ ملحاح
اسپی پیوسته از دکننده وزخم
وملحاح مرد بسیار ایستنده و
ناقة ملحاح ناقه که از حوض نرود

ن لحن القراءة بینا لحانا بالفتح

برچسپید ونزدیك صاد مضموم
کردید خوشی وقرائت
س لحن عینه لحنا مرکب
چسپید چشم او بهم چشم وهذا
اسد ما جاء علی الاصل باظهار
التضعیف
ملحم کمکرم مهتر
الحن فی السؤال الحاحا سخت بدید
سوال ودر خواست وطلب چیزی
ونیز الحاح پیوسته بادیدن بار
وبرهای بردن ان ومرکش کردن
شتر وناقه وفرو خوابیدن ناقه
بعیلوق وماندن شدن مطیقه
اهسته رفتن ان ودیر کردن
بالا بر پشت ستور او جای فرو
شتر در جان
تلحلح پای برجای ماندن ونکذ
بجای خود ندا قال قاموا علی الثغا
وتلحلحوا الی ان یزیحوا مکانهم

لح د

لحد بالضم وبضمتین شکاف در پهلو
کور الحاد وتحود جمع منی لما لا
بد له منه چنانچه در لحد
لحادة کسحابة خط اندر اعراب
پاره از کوشت
ذکیة لحود کصبور پیاپی استاده
تلك مخالفة وسطها اعتدال
قبر لاحد کور بالحد
ملحود شکاف زیر خشت کور
قبر ملحود کور بالحد
ف لحد القبر لحدا بالفتح
شکاف میانه کرانه کور او لحد
المیت در لحد کرد مرده را در لحد

فصل الخاء

الیه خمید و میل کرد بسوی وی و نظر کرد بگوشهٔ چشم و لحد فی دین الله بر گشت از دین خدا لغة فی الحد فی دین الله و فی لسان الذی یلحدون الیه ملحد کمکرم شکاف در کور الحد کرم الحرم الحادا از حد در گذشتن در حرم و پاس فرمان نکرد باشرک کردن یا بخدای یا بسم کردن یا نگاه داشت ظلم را الجف کمکرم فروختن ملحف لغت امت در دهر و الحد بر زبد عیب کرد او را و دروغ بر بست بروی نبر الحاد لحد ساختن در گور و مائل شدن و میل کردن بدین و خصومت و جدال نمودن واز دین بر گشتن بوی الحاد فی دین الله ای حاد عنه و عدل ملاحدة باهمد بگر کج خواهی نمودن ملحد با المفعول پناه لان الالحاد بمیل الیه

الحاد خمیدن و میل کردن بکجی واز دین بر گشتن

ل ح ز

لحز بالفتح سینه بیدن و الفعل من فتح

لحز بالکسر بخیل و شد خوی لحز ککتف مثله

لحزاء کحمراء کبینه و بخنی

ملاحز بالفتح جاهای شنک و شنکیها

س لحز کفرح محرکة زفت و شوار خوی گردید

نلحز بخیل و شوار خوی شدن و پس ماندن و درنگ کردن واب اندک در هن بحر ص خوردن انار ترش و جزان و جامه بر چیدن جهت جنگ و سفر

شجر ملاحز للفاصل درختان شنک باهم پیوسته

ملاحز خلاف یکدیگر امدن و نشواری کردن با یکدیگر

در سخن بوی ملاحزه فی الفواد همدیگر قافیه نقل کردن کودکان

ل ح س

لحس بالفتح خوردن کرم پشم را و ملخ سبزیها و الفعل من فتح

لحاسة کثامنة شپش مانده

لحوس کصبور شیر بن خوی هیچو مکس

سنة لاحسة سال سخت

لحوس کجرول از مند

لاحوس کناقوس مرد نافرجام و شوم داشته

ملحس کمنبر نبک از مند و مردیکه بگیرد هر چیز یابد و پیش اید او را و دلیر بی باک

ملاحس بالفتح جاهای لپیدن

منه المثل ترکته عبد الاسل الفرس یعنی کذاشتم او را در درشت بی اب و کاه کرد انسته نشود کرکجاست

باد در جائی کرد از بی اب و بی علفی

بلهید کاو وحش بحجر او بروی

بقر ملحس البقر اولادها ای عمومی بلحس البقر اولادها

حر ملحوس کر کم کوشت

س لحس لحسا بالفتح و لحسة و بضم و ملحسا کمقعد لپیدن

بوبان منه المثل اسرع من لحس الکلب انفه

الحاس کاه نخستین رویانیدن زمین یا چریدن ستور کیاه زمین را

بو الحبس الارض اذا انبتت و کوچرانیدن ستور را

الملحس منه حفرة خود کرفت از وی

ل ح س م

لحاسم بالفتح رده کذهای اب وادی که شنک باشد جمع لحسم بالضم

ل ح ص

لحص محرکة سخت اشنان نا کی بام چشم

لحص کامیر نبک

لحاص کقطام بلاد و سخی علم است

عمر اهبر را با امری بزرک و مشبه کرد اهبر را با امری بزرک و مشبه کرد اندضاحب خود را بکاری

ملحص کمقعد بناه جای

ف لحص فی الامر لحصا بالفتح درا و بجد دران و لحص کحمزة بپایان رسانیدن خبر را و اندك اندك اشکار کردن و لحص لحصا نا کرکه دوبد و شتافت

نلحیص بپایان رسانیدن خبر را و اندك اندك اشکار نمودن ان را و نشك کردن و نشك کردن کبیرا و سخی نمودن در کاری و فوت دادن در امور

التحاص مضطر و بیچاره کردن کسیرا بکاری و تعدی بالی و بند کردن و باز داشتن از کاری و اندك اندك بمهلت اشامیدن لپخرد در بیضه و مانندان باشد و در اوکندن بچه ری بو التحصة الشیء اذا نشف فیه و نبت شدن سوفار سوزن و جزان و بر کندن کرک چشم کوسپند را و او و یاریدن وی ان را کذا فی بعض نسخ الصحاح و بعض نسخ القاموس

ل ح ط

لحط بالفتح اب پاشیدن و الفعل من فتح بو لحط المکان ای رشه و سپوختن و راندن

التحاط خشم کردن

ل ح ظ

لحظ بالفتح جاهاییست شیر ناك بنهامه و منه بو اسد لحظة کابو ایدالثری

لحیظ کامیر مانند و همتا و مقرن

ابیبث یا مفاکه مشهور یا کبره و خوش اب

لحاظ کسحاب بنا لچشم منصرف صنع

لحاظ ککتاب داغی است بر چشم

و پرسنده از بال مرغ و پر اعلاه نیز و نیز لحاظ نکاه داشتن بچشم چیزی را

لحوظ کصبور کوهی است مر هذیل را

نلحیظ کمضریب داغی است زیر چشم

ف لحظه و الیه لحظا بالفتح و لحظانا محرکة بدنبال چشم نکریستن بسوی ان و هو اشد التفات من الشزر

ملاحظه همدیکر را نکریستن بدنبال چشم و نکریستن نلحظ نکی و نکشتن و بر چشیدن

ل ح ف

لحف بالکسر شکاف میان سرین منه قولهم فلان افلس من ضارب لحفه اسنه بدان جهت که چون مفلسی چیزی نیابد که بدان سرین را بپوشد دستش بر سرین افتد و نیز لحف ن کوه و ناحیه است در پائین کوه هدان و لهاوند و رودباری است در حجاز و بالای ان دودهٔ است جبل و سنار

لحفة بالتاء حالت لحاف پوشیدن

لحیف کامیر او کربز بسیار بود مر الخضر را صلی الله علیه وسلم کانه کان یحلف الارض بذنبه اهداه ربیعة بن ابی البراء

لحاف ککتاب قرا کند و پوشش و هر جامه کربالای جاها باشد همچو چادر و مانندان لحف ککتب جمع و نذر مرد

ملحفة کمکنسة چادر و ملحفة کمنبر حشله ملاحف جمع

ف لحفه لحفا بالفتح قرا کند و مانندان پوشانیدن را و لحف فی قاله لحفة بالفتح مجهولا کرکرد بدادن کی و نیز لحف

لبسیدن

لیسیه بزبان
الحاف سیه پیه منه تولد نقله
لایستلون الشامل الحاف الملحف
کهس نعت است از ان یقال الامیر
الملحف مثل الرند واز بیخ برکندن
تا خون او در بن کوه رفتن زبان
رسانیدن یقال الحف به وبنا
ذا نزکشان رفتن
تلحیف دامن کشان رفتن بنا
ملاحفة باز بی کردن باکسی و
هم دیگر را لازم گرفتن
تلحف لحاف ساختن
التحاف جامه در خود پیچیدن

ل ح ق

لحق بحرکه جای آرد و دیار کهن
خشک شود تخم دران کارند الحاق
جمع واپهه دران باز او خود ملحق
کرد و انجیر و جز ما که سپس تخم بر
رسد
لحاق کتاب خلاف کمان
لاحق سنده و نام اسپی عامر بن
بن ابی سفیان وغنی بن اعصر و
حارث وقیس خارجی وغنیه نام حارث
ولاحق الاصغر اسپی است مر بنی
اسد را و ابو لاحق باز
لوحق مستقر انرا گویند که کبک
بر او شکار کند
ملحاق با الکسر نافه است که شتران
ازان پشکر گرفتن و سبقت بردن
توانند
س لحقه و به لحقا و لحاقا
بضمهما رسیدا و را و لحوقا
باریک بین اکردید
ملحق کرم خوانده و چقیبا
التحاف رسیدن و رسانیدن
و در پوشانیدن لازم متعد
ملحق کهس نعت است ازان
منه یا الدعاء ان حدا بک فالحقها
ملحق ای لاحق والفتح احسن او
الصواب
تا لاحق بکی بدیگری در بیدمنه

تا لحقت المطایا
استلحاق خواندن تا بهم شوند

ل ح ك

لحك کتف انکه از زال او دیر شود
لحکه کهنه ترکه کلیت کهنه دراز دم
شبیه کردیه
لحکاء کتاء لحکه که کهنه است
ملاحك بالفتح شتاب جابها تشکها

ف

لحك بالشيء لحكا بالفتح
سخت کردانیدن ان را و نیز لحك
در اوردن چیزها در چیزها
و دار و در دهان ریختن و
چفسیدن نهم

س

لحاك العسل لحكا لیسه
انگبین را
ملاحكة سخت کردن پیوستکی
چیزها و یقال لوساك فقاد
ظهره ای دخل بعضها فی بعض
شیء مثل الحاك چیزرد هم امده
ومتداخل
مثل ایمکه للفاعل واستواد
اندام
تلاحك سخت کردن پیوستکی
چیزها

ل ح م

لحم بالفتح وبضمتین گوشت لحمة لها
پاره از ان لحم کافلس و لحوم و
لحام کتاب و لحمان بالفتح جمع و
لب دال خلاصه هر چیزی
لحمة بالضم خویشی و قرابت و پود
کرباس و گوشت پاره از صید
باز کاو و لحوران شد و بقتضیها
ولحمة جلده الراس پوست سر که
بگوشت نرم باشد
لحم کلحف شربیشه و مرد گوشت
ناك و نیك گوشت خوار و خواهان
وارمندان و خانه کدران اکثر
عیب مردم کرده شود و به فتر
قوله ازالله بیغض البیت اللحم
وبار لحم باز گوشت خوار یا ازرند
گوشت

لحم کابیر گوشت ناك و مرد با
گوشت خداوندان و کشنده و
برابر وهم شکل یقال هذا لحم
هذا ای وفقه وشکله
لاحم خداوند گوشت و گوشت
خوارنده و بار لاحم باز گوشت
خوار یا ازمند گوشت کواحم
جمع
لحام بالکسر ابیضه بدان سم و زر را
پیوند دهند
لحام کشاد گوشت مرد بش و ابو
اللحام ثعلب شاعری است
ملحمة کمقعدة فتنه و شوریش
وحرب بزرك و بنی الملحم ای بنی
القتال او بنی السلاح و تالیف
الناس کانه یؤلف اسر الامة
ن لحم الامر لحما بالفتح استوار
کردان را و لحم العظم گوشت را با
کرد را ستخوان و خورد و لحم الشاة
الفضة پیوند داد نقره را و صلاح
ان کرد و لحم الرجل مجهولا کشته
شد
ف لحمه لحما بالفتح گوشت
خوردن ایشان را
س لحم لحما مر که زدن را مند را
و در او پیچیدن بان
لس لحم فلان لحما گوشت
ناك کردید و ازمند کشتن خوردن
گوشت
ملحم کحسن گوشت خوارنده
باز را یا عام است
ملحم کمکرم مرد گوشت خورد
یا از گوشت صید خورش قبل
و سرد چیزنده بقوی و نوی
ازجامه
الحام ساکن شدن سنور که
اذا غاضب کردد و فرا کردن
جنك کبی یقال الحم القتال
اذا غشیه فلم یجد تخاصا و پیچ
کردن بامرد او منه المثل
الحم ما استدیت ای تم ما

ابتدا نرم یا کوشت بی استخوان
مردم و دانا کنده شدن خوشه
و کوشت خوابیدن و سخت کشتن
کردن بحربه قادر کردانیدن
کسیرا بزدشنام کبی یقال اللهم
عرض فلان اذا امکنه منه
لیشتمه
حبل ملاحم بفتح الحاء رسن سخت
نافته
ملاحمة بر چفسانیدن دو
چیزرا باهم
مثل ایمة للفاعل شجر پسین
شکستکی که بکوشت رسید
باشد یقال شجه مثل ایمة
ای اتی اخذ فی اللحم ولم یبلغ
السمحاق وامراة مثل ایمة
شتاب کن از بیجای کوشت
کرانه ان باز ن که کبی جای
ان نتواند
اللحام کفشیر کرفتن بر لحشد
سرانشوار کردن از وسخت
کردیدن جنك
مستلحم للفاعل شربیشه
استلحام زاه جستن یاد نبی
زاه فراخ نرفتن و فراخ شدن
زاه و فرا کرفتن دشمن کبرا
در جنك یقال استلحم الرجل فهو
اذا الحوشه العدو وفی القتال
فلم یجد تخاصا و کشتن یقال استلحم
الرجل یعنی کشته شد

ل ح ن

لحن بالفتح او او او او ان خوش
وموزون الحان ولحون جمع و فی
الحدیث اقرؤا القرآن بلحون العرب
ای بصوت العرب لا بصوت العجم
ولغت من لحن یلحن لحنا مثل
تعلموا السنة والفرائض واللحن
کما تعلمون القرآن ای اللغة الاعراب
والنحو لان فی معرفة اللغة معرفة
غریب القرآن ومعانیه ومعنا
السنة ولحن القول نحوه

سنبهلیدن بیدار
کردن وبخ نامزدن
و نا فرمان بودن و شور
و فتنه بر پا حجت شبه
ن
کرانه
چپلاست

ان تقول اعرفت ذلك في لحن كلامه
لحنة بالفتح وبتحرك بيّنا خطأ
كنده در اعراب و قراءت لحنة
بالضم مثله
لحنة كهمزة بيّنا بخطائست
كنده مردم را
لاحن خطا كننده در قراءت
واعراب و دانائی انجام سخن
الحن ذا و اوكاه ترمنه الحديث
لعل الله كم الحن بجبذا ی اطرز
لها وكذا قولهم هو الحن الناس
ای احسنهم قراءة وغناء
تحان كشاد خطا كننده در
اعراب و قراءت تحانة بالثاء مثله
وبناء الكلمة يدل على المبالغة
ف لحن له لحنا بالفتح گفت
او را سخنی كه او فهميد از آن و
بود پنهان پوشيده ماند و
لحن اليه ميل كرد بوی و نيز
لحن خطا كردن در خواندن
ودر اعراب لحن محركة وكحن
بالضم ولحانة ككراهة ولحانية
ككراهية مشدد يقال لحن في كلامه
ای اخطأ او ازكرد انيدن
يقال لحن في قراءته اذا طرب
لها او غرد وتعريض كردن در
سخن ومنه خير الحديث ما كان
لحنا ای ما يتكلم بشيء ويراد غيره
س ف لحن الكلام لحنا
محركة فهميد سخن را
س لحن لحنا محركة دريافت
واگاه وخبردار كرد پديد بحجت
خود وزيرك شد
الحان سخن چنان نپيدند كسرا
تليحين باواز خوش وحزين خواندن
يقال لحن في قراءته ای طرب فيها
وبخطا نسبت كردن
مذ لحنة باهم زير كي نمودن ودر
كرد انيدن سخن بر همديگر و
زيركي نمودن در لحن قولي يعني
در مضمون معنی سخن

ل خ و

ن لحاه لحوا بالفتح دشنام
داد او را ولحا الشجرة پوست باز
كرد از درخت
الثاء بركند پوست از درخت
وباز كردن كوشت از استخوان و
جز آن

ل خ ی

لحية بالكسر ريش لحي بالضم والكسر
مقصورا جمع لحوی بفتح الحاء مبنيا
بان ولحيا التنيس ريش زدن
كياهي است لحية الحمار پر ويشان
وذو لحية نام دو مرد است
لحی بالفتح جای و پيش از مردم و
جز آن هما لحيان الحي على افعل رفع
الا انهم كسروا الحاء لتسلم الياء
وجمع الكثير لحي على فعول مثل
بطي ودلي
لحی كهمزی نيمه رود باريك
بمدينه
لحاء كشاپوست درخت منه
المثل بين العصا ولحائها
الحي كاحمد مرد بزرك ريش يا
دراز ريش
لحين بالفتح نام كوشك نعمان در
جيره
لحيان بالكسر اندك وكوكميل
كنده باشد وپدر بطنی است و
هو لحيان بن هذيل بن مدركة
بن الياس بن مضر
لحياني بالكسر منسوب مرد بزرك
ريش يا دراز ريش وپدر بطنی
قبيله است
لحيان بالضم دو وادی است و
ذو لحيان الغب اسد بن عوف
ملحي كرم نكو هيدن وملامت
كرده
ف لحيت الشجرة لحيا بالفتح
پوست زدرخت باز كردم و
لحيت فلانا نكوهيدم او را و
لحى الله فلانا زشت دعا كند و

كنكاوي كسي سخن كه او را خوش نيايد
كردن بر وي سخن گفتن

فصل الخاء

دور كرد انيدن او را از نيكي ولغت
كنند
الخاء او دن چيزي كه بران نماز
كنند ونزد يك رسيدن جوي
بزرگ كندن پوست
ملاخاة باهم خصومت ونزاع
كردن ودشنام دادن لخاه با
لكر مثله وفي المثل من لاحاك
فقد عاداك
نلخی عامر بن جندل مرا وفده
بنتن وفي الحديث نهى عن الأمطاء
وامر بالنلخی
تلاحی باهم پيكار كردن وخصومت
نمودن ودشنام دادن
الخاء ريش بر او دن كودك

باب اللام وفصل الخاء

ل خ ب

لخب محركة درخت مقل
لخبة بالتاء هي ثمرته بظاهر عدن
ابين
ف لخب الماء لخبا بالفتح
كاييدان را ولخب فلانا لخبا بفتح
دندانرا
ملخب كمعظم طپانچه خورده بخم
ديده در جنگ وپيكار
ملاخبة باهم طپانچه زدن

ل خ ق

لخث بالفتح بزرك اندام ودن
مغضاة كه پيش وپر وی پاك شده
باشد ومؤنث لخثاء كرمای
شديد وصف

ل خ ج

لخج محركة بد تر بن خم چشم كه از پشم
رود
عين لخجاء كفرحاء چشم خمناك او
الصواب بالمهملتين

ل خ ج م

لخجم كمقرمز قرمز شدم ورا رشت
وقراخ ودن سرد كردن قراخ

ل خ ج

امراة لخذ ذن بليد بدبوی اندام

نسا لخوخ كصبور اصل عيب
ناك
واد لاخ وبالمهملة واد ی دژم
پيچيد شك طپانچه او لاخ بتخفيف
الخاء كچيدن شقة من الاخی
وبتشديد الخاء روی حديث ابن
عباس لما فتحت اصفهان على هاجر
عليهما السلام والوادی يومئذ
لاخ
لخلخة كدحرجة خوشبوئيست
لخلخان بالفتح قبيلة استيا
جائی
لخلخانی بالفتح منسوب بازدوغر
فصيح
لخلخانية بالفتح وشد الخاء
مضموما كنكاوي كچيدن پيچيدگی
ودژم ميختگی در كفتار
ن لخن في كلامه لخنا بالفتح
سر بسته ومشتبه گفت ولخن
في الجبل دسيد دران وراه
بران ولخن في الحفر ميل كرد در
كندن ولخن رمانا لكند ولخن
بالطيب خوشبوئی بالود ونيز
لخن بدينا اشك شدن چشم
وطپانچه زدن وپرسيدن
خبر او طلب نمودن ان نمودن
وكوشش كردن دران
سكران ملخن نيك مست ژدم
شده عقل بهوش والعامة تقول
ملطخ وهو لحن
الفاخ ژدم را پيچيدن شدن
كار ودژم پيچيدن بگاه

ل خ ز

لخز بالفتح كاردنيز

ل خ ص

لخصة محركة كوشت پاره پيچيدن
لخاص لكتاب جمع
ضغ لخص كنف پستان سگ
كوشت كه ترش بشواری عمه
ايذ
الخصم مرد كوشت كرفته باچشم

ومرد اما سید اطراف چشم خصاصا
کصحاب مؤنث

ف لخص البعیر خصاصا بالفتح
نکریت چشم شتر اکه پیه دارد
یا نه

س لخصت عینه لخصاصا مجهولا
کوشت کرد نه بام چشم وی و اسباب
کرد اکرد چشم

لخص البعیر الخاصا بضمهولا الفکاک
کرد پیه چشم وی بکرد پیز
قال العراقی فی تخریجه ما لخص بن ابی
فاخرج وما لم یلخص فارکبوه
تلخیص بیان کردن و پیدا و روشن
کردن و پخته و بی امیخ کردانیدن

ل خ ط

التخاط در امیخته شدن

ل خ ع

لخع محرکة فربه شدن بی اندام
ذو الشناتر لخعة من بنو کفینة
حیری است یا ان تخبه نیز یاد ت
ناماست والاول الاکثر والثانی
تلخیع کتمنع موضعی است بیمن او
هو الثبا الموتدة

ل خ ف

لخف بالفتح سگ کهتاک
لخفة بالتاء سیر که خلفه در
دواجی است و سنک سپید نه
یخاف ککتاب جمع
لخیف کامیر او کزیر اسپی است
مزینه صلی الله علیه وسلم را او
هو المهملة وقد تقدم
لخیفة کسفینة او اراضی باد
عقاب و فت پریدن و اواز کاو
خبه کردن

ف لخفه لخفا بالفتح فرو
کردن دلغ و نشان ان داوینز
لخف زدن سخت

ل خ ف

لخفوف کصفور شکاری فربه
همچو سوراخ کاکوش و کفتار و
جزان لخافیز جمع و فی المحکم ثبان

ل خ م

لخم بالفتح معروف جمع است از یمن
از اولاد لخم و اسم لخم مالک بن عدی
بن الحارث بن مرة بن ادد بن زید
بن کهلان او زید بن یشجب بن یعرب
بن قحطان سمی لخما لانه لطم وازان
حی اند پادشاهان حیر و اسیه بنت
مزاحم زن فرعون و نیز ام بریدین
وطیا پختن زدن و الفعل من سمع
لخم کزنا لشلة سبتی
لخم بالضم ماهی است دریائی و ان
را کوچ نیز گویند
لخمة محرکة مرد کران روح کنایه
افسرده دل ناکس لخمة کهمزة مثله
وجای شوار گذار از زمین سخت
و رود باری است بحجاز
لخام کسحاب استخوانها
لخم وجه هلال کرم و منع زیبا
شد گوشت روی او و درشت
و سطبر گردید تعال ابن درید و
هو فصل یات

ل خ ن

لخن بالفتح سپید کدر غلاف
سر بن کودک خته ناکرده باشد
و سپیدی تره خر
لخنة بالکسر گوشت پاره پاینز
شانه جابی
رجل الخن مرد خته ناکرده لغا
کصمر امؤنث لخن بالضم جمع و انه
لخناء داه کنده کس
س لخن الشاء وغیره لخنا مرکه
کنده و بد بوی کشت مشک و
جزان و لخنت الجوزة شاه کردند
لوز و نیز لخن کند که کرن کند که
بن ان و درشتی سخن

ل خ و

لخوة بالفتح نام پدر جشم بن مالک
ن لخوت لخوا بالفتح دارد

دو بینی او پخته

ل خ ی

لخی کرضی دندان کسیدن دار
دو بینی و پختن نوعی از پوشیدنی
دزبانی که بدان دارو دو بینو
و بزند و فرج ابناء فراخ
بعیر لخ کتف شتر کهپیان فانوی
ان زبیکری بزنک باشد
لخاه ککتاب نان نرم فاده یا شبیه
نان
آلخی مرد بی با بهوده گوی زشت
خای و شرکیبک دانوی لذا زدیگر
بزرگ باشد لخواء بالواو مؤنث
فیهما و کج مرچ باشد و نیز لخواء
زن فراخ کردعناب کسنقار
بالایش از زمین درازباشد
ملخی کبشری منسوب لخی کرجاست

ض لخیته لخیا بالفتح دادم
او را مال خود و دارو دز بینی یا
در کلوی وی پختم

س لخی لخا عمر کز بهوده بیهوده
کفت و هرزه درایید
الخاء مال خود بخشیدن کبیراء
دارو در بینی یا در کلوی کسی پختن
ملاخاة و لخاء با الکسر باهم دوستی
کردن و غلاف و در پیدن و با
هم ستیزه کردن و ان افراکردن کار
و نزاع قوم بیکدیگر و دروغ
کفتن و بدروغ ازاستن سخن را
و عاری کردن از لغات اضداد اند
الخاء و دال ابریدن از ستیزه و مانند

باب اللام وفصل الدال

ل دح

ف لدحه لدحا بالفتح بکف
دست زدن بر پشت او نیز بزدن

ل دد

لدد بالفتح جوال
لدد بالضم بسیار است بفلسطین
کوینده که بدین علیل السلام دعا
زائران دهند خواهد کشت

لدید کابهر دار و که در کمر اند رفتن
دیزند و اجاست مزیخ کند دار
ولدیدان در کمر اند رکردن پس
کوش زدن و کمر اند رادی و دور
جانب از هر چیز به آلدة بالفتح
وشد الدال الجمع
لدیدة کسفینة مرغزار پاکیزه
باشکوفه
لدود کصبور دار و که در یکی
از دو کمر اند رهمان دین ندبا
دان الدة جمع و فی المثل جری
منه مجری اللدود در دعای اند
کدر دهان و کاو حادث شود
و خصومت کننده
لداد خت خصومت کننده
الدثنة در از کردن و مرد سخت
خصومت که بهر چیز میل کند لداد الظلم
ولداد کتاب جمع
الندد کضنة زهر درخت خصومت
کردن بهر چیز میل کند یلتده بالذا
موضع الهمز فی مثله و بتغییر الید
لان اصله الدفر اد و افیه
النون لیلحقوه بضرجل غلاما
ذهبت نون غاد الی اصله
ملد بکسر المیم نام مردی شمشیر
عمرو بن عبد ود

ن لدنه لدنا بالفتح ولدودا
دارو در کمر اند رهمان او نیز یخت
لدنا یاه کذلک ولدنجهولا
دارو در دهن وی یختن شد
ملدود دست ستان از ان ولده
خصومت کرد با او و با ز داشت
از او بند کرد

س لدلده لدلدة محرکة سخت
خصومت و پیکار کردن بهلدد
بالفک مثله آلدت استاد
الداد دارو در کمر اند رهمان که به
ریختن اند رودان
لدده بالضم لدیدا اشکار او فاش
کردن راز و شفرق و پریشان تو
ملادة در دادن و دهد رامانند

کوانده بضم کن رونده
کنه متعلق به الجسه
ج

ذو الشناتر
از هوکریم نجم

فصل الدال

خبه بضم حرکت کار
نرون شبه ن

کلاکوش بضم شین
دوشیزه شبه کلاکوش
دوشیزه ن

یقال اتاه ایلتاثه لاذعنك ای اتاه
متلدد بفتح الدال کردن
تلدد چپ راست برگشتن مکرر
وسرکشته و متحیر شدن و دولدل
کردن
ملتدد پاره و کوه یقال ما له
عنه ملتدد ای بد
التلدد از کلوخ و برد نداره
و یقال لدده لدا فالتدد
ومیل کردن یقال التدد عنه
او ناغ

ل د س

لدس بالفتح اندا ختن و بیهوده
بزبان و دندان بهشتن والفعل
من نصر
لدس بالکسر شست و زم از مرد
واز هر چیزی
لدیس کامیر مرد زیرک و نافذ لدیس
ناقه اکنده کوشت الداس جمع
ملدس کنیز سخت شکم
بوی خشته خرما کوبیده و دانه
زدن الوه بزان شکنند و بخشند
وطی از مردم و شتر شبیه به
الدمث الارض لیدا سا کیاه
رعنا بنیدن بهم
خف ملدس کمعظم موزه پاره
زده
تلدیس نعل بستن سنور و پاره
زدن موزه را

ل د غ

لدیغ کامیر مار گزیده لدغی کغنی
جمع
لدغاء کامراه غیبت کننده کار
مردم را
لداغ کزنا و خار و بوته خار
لداغة بالتاء مرد از ندره و نا
خوش کردم
ملدغ کمنبر ظرف نشستن مردم
را
مسلدغ مار گزیده و نیش خورده
عقرب

ف

لدغه العقرب کجیبه
لدغا بالفتح و تلداغا بفتح القوسه
گزیدن و آزردن مار و مانند او لدغه بکسر
طعن کردن با و او ابجد

ل د ك

س لدك بلدك کابا بالفتح و بالتحریک
در چشیدن

ل د م

لدم بالفتح از سنگ و جز ان
کبر نیز آمده سینه کعنبه
واللهِ لا کون مثل القصیر ثم مم
اللدم ثم حتی نحرج فقضا و قد سد
لدم از اتباع است و نیز لهم
طپانچه زدن و دندان بچیزی کردن
کراز و ش شنیده شود و دندان
کرز خامه را و روی بر زدن
و کوماج را بکف زدن تا پهن شود
والفعل من ضرب
لدمة من خبز پاره و اندکی از
خبز
لدام محرکه خرمنهای خوبشان بدا
جفت کهرمنه مصلح و اصل لحمه
است بچوب در بی جامه و لو یقال
اللدم اللدم بعوجرمتها حرمت
شما است و خانه ما خانه شما در
میان ما و شما نیست و بهی گویند
کراز ده تا کبد نخالفت دارند
لدیم کامیر جامه کهنه و جامه در
بی کرده
لدام کتاب پاره های دری کرده
جامه و موزه و نحوان
لادم در بی کننده جامه و نعله
وطپانچه زننده لدام محرکه جمع
لدهان کسکران ابو لست
ملدم کمنبر سنگ کهدان خسته
خوا کوبند جمعه علف ستور
ملدم کمعظم شاة و کول کران
پر گوشت و کران استخوان دار
ملدم کثیف تنبل
الدمت علیه الحمی هیشکی عود به
وی تب

ل د ن

تلدیم زنی کردن جامه و ثوب
منلدم نعت است از ان
ملدم للضاعر نام مردی
تلدم کهنه شدن جامه و موزه
ود خواهر کردیدن او و در بی
کردن جامه را و پاره زدن بر موزه
لازم متعدی
التلدم بر یشان و مضطرب شدن
و بر سینه زدن و فغان در نوحه

ل د ن

لدن بالفتح نرم از هر چیز لدنة
با التاء مؤنث لدن کتاب و لدن
بالضم جمع یقال فتح لدن و رماح
لدن
طعام لدن کمعضد کندم که نه
وطبیخ ان میکو نکرده
لدن بالفتح و ضم الدال و فتحها
ساکنة النون و بهیئة تکسرها
نزد و هو ظرف زمانی و مکانی
غیر متمکن بمنزلة عند و دنا لها
من معناها و له تعالی من لدنا
وجاء زمضاء بمعنی مضی ما یعبد
وفیه لغات لدن ککیف و
لدن بضم اللام و النون و لدن
بکسر النون کجیر و لدکم و حکی
الکسائی لدنا بإسقاط النون و فتح
الدال و لدنکمو و لداکما و
لدنهم بضمتین و سکون النون
وکسرها عند اسد و لدنا بالفتح
وضم الدال و لدنی بالفتح مقصورا
قال الراجز من لدنی یحیینه الی
مخوره و قال ذو الرمة لدن
غدوة حتی اذا امتدت الضحی
وحث القیظ ان الکلم
فنصب غدوة لانه نوهم ازهده
النون زائدة تقوم مقام التنوین
فتنصب کما تقول ضارب بدا
ولم یعملوا لدن الا فی غدوة وحدها
وسمع لدن بعنی هل
لدنة کدحته و تفتح اللام مجانبة
ونیا

ل د ن

لدن لدانة کرامة و لدونة
نرم گردید
تلدین نرم کردانیدن و نرم
کردن نیاه را
تلدن نرم کردن یقال
تلدن علینا ای تلکأ علینا

ل د ی

لدی کعلی نزد لغة فی لدن قوله
تعالی و القیا سیدها لدی
الباب و اضافه با المضمر کالضاف
علی
لدیکمیة نام مرد و نام زن لدنی
جمع
الداء نیسانهم لدی کرمی

باب اللام و فصل الذال

ل ذ ب

ن لذب بالمکان لذوبا
مقیم کردید و جای کرفت
ملازمة بجای کرفتن و اقامت
کردن بجای

ل ذ ج

ن لذج الماء لذجا بالفتح
فرو خوردن اب یا اندك اندك
فرو بردن داو الفتح فلانا یتیم
پیش وی در نخواست و سؤال

ل ذ ذ

لذ بالفتح خوابیدن لذاذ
خوشمزه
لذة بالفتح مزه لذاذ جمع و می
لذیذ کامیر با مزه و می لذة با تم
ولذاذ کسحاب جمع
الذة انان کلذتهای خود را
کیرند
لذاذ بالفتح شتاب و وجب
وسبك در کار خود و کرك

خ ل س لذه

ولذاذة بضمهما خوشمزه یافت
ان را و مزه یافت ولذ هو مزه
دار و با مزه کردید
لذلذة تیز و چست و سبك
کردید در کار

روضة مسلمة بالاضافة وقيل
استوفر وبالسعدية
الذفذة وبه خوشه مرد يافتن را
تلذذ خوشه مرد يافتن چيز را بيقاً
تلذذه ديه اى سعده لذبذاً
استلذاذ باسر يافتن چيز را
يعذى بتشديد وبالباء وتخفيف
مزه شمردن چيزرا

ل ذ ع

لذعة بالضم يك بار سوختن
متداع لذاع كشاده در بيان
خلاف كننده وعده را
لوذعي كجوهر مرد چست تيز خاطر
زيرك وفهم چرب زبان فصيح
كويا پركاله آتش لوذعي بشد به
اليا مشاله والكل

ف لذعة النار لذعاً بالفتح
سوختن اثر وبزكردانيدن
كوية ان ولذع الحب فلاناً وجاً
دوبتي دل ان را ويزر لذع سوختن
داد نكبر ازبان يقال تعوذ
بالله من لواذعه وبهم داغ كردن
شتر ايقال لذع بعيره لذعة او
لذعتين اذا وسمه بطرف المبسم
تكرة او تكريتين

تلذع بچيزي است تكريتين توشه
سير توشه شتابان
التذاع سوختن برآمدن وبر
بدد دوختن شلوار

ل ذ ف

لاذقية شهريست از اعمال طرطوس
آزان است يحيى بن محمد لاذقي شيخ
متنبي

ل ذ م

لذمة كمبرة مرد خامه زشتين
كه بسر نهند
س لذما شكنت او را
وبوسه داد ولذم بالمكان لازم
كرفت جاى را
الذام لازم كردانيدن بر
افعال نيندن وترغيب دادن

كبر او بتحريك خود بزرگ دانستن يقال الذم
به بتحريك اى الزمه ملذم به بكسر
نعت است ازان

ل ذ ن

لاذن كه عطر بوي است كه بيشه
ودرين روزها از آن شنيده ميشود كه
كياه قاقوس بافتوس را خراكنند
اشهد در موي چسبد نيكو تر است
نافع نزلات وسرفه ودردكوش
وسختي مليين مفتح سدد
دهن بكرنا ومدر بول حيض
اشهد در سم كه او نيز مدر بول وحيض
است

ل ذ ى

الذي انكه دانند كه وهو اسم موصول
مبهم المذكر مبني موقع ان
يقع ولن لا يعتقر اصبغ ليتوصل
به الى وصف المعارف بالجمل ولذلك
لا يتم الا بصلة ولعلة لتدخل
عليه ل ولا تنزع منه الشكر فيه
لغات الذي بكسر الذال وسكونها
والذي بشدة الياء مضمومة
ومكسورة ولذي بحذفة الياء
صدوفة اللام الذان مشددة
النون وبحذفها والذا بحذف النون
سلغت مثنى الذين بالنون والذي
والنصب والجر والذي كلفظ الواحد
دولغت جمع قال الشاعر وان
الذي حانت بفلج دماؤهم
القوم كل القوم يا ام خالد يعني
الذين ومنهم من يقول في الرفع
الذون وزعم بعضهم ان اصله ذا
لانك تقول لما ذا رأيت بحذفها
الذكر ايتوهند ابيد لا ظاهر كلام
ثلاثية وتصغير الذي اذيا بفتح
الذال الكرد تشديد الياء
والذيان والذيتون

س لذي يذي بحركة اللام
كرفتن وزدن وچسبيدن بوي

باب اللام مع فصل الزاء

ل ز ت

لزت بالضم بالحاء شيئا فشيئا
اندلس

ل ز ق

لزقة بالضم قلعة بمنبج

باب اللام مع فصل الزاء

ل ز ع

ف لزاه لزءا بالفتح بخشيد
او را وبركرد ولزاه الله بكوهر
شتران خود را ولزاه الله ذا ينيد
او را مادروى
الزام پركردن وسير ذا نيدن
كوسپندان را
تلزئة دادن وسير ذا نيدن
شتران را
تلزؤ پر شدن

ل ز ب

عرب لزبة بحركة از اتباع است
لزبة بالفتح بيخ وخشك بالايق
اصابتهم لزبة اى شدة وقحط
لزب محذوف الشاه ولزبات بالفتح
جمع
لزب بالكسر راه تنك
لزب ككتف اندك لزاز بالكسر
جمع
لا زب ثابت در جاى وچسبيد
يقال ما اتيتني مذ لزبة لا زب و
هو افصح من لا زم
ميلزاب كرب مرد سخت بخيل

ن لزبة العقر بلزبا كريد
او را كردم وبيلزوبا لضم
چسبيدن وچسبيدكي وسختي
شدن ان وثابت در جاى بودن
وخشك كرديدن حال

ك لزب لزبا بالفتح ولزوبا
دور چسبيد ودر امد بخشم او
در بغض ولزب الطين چسبيد
وسخت شد
تلزيب چسبيدن كار سخت
شدن ان

ل ز ج

رجل لزجة بالفتح مرد لازم كينه

لزت بالضم بالحاء شيئا فشيئا
اندلس

ل ز ق

لزقة بالضم قلعة بمنبج

باب اللام مع فصل الزاء

ل ز ع

ف لزاه لزءا بالفتح بخشيد
او را وبركرد ولزاه الله بكوهر
شتران خود را ولزاه الله ذا ينيد
او را مادروى
الزام پركردن وسير ذا نيدن
كوسپندان را
تلزئة دادن وسير ذا نيدن
شتران را
تلزؤ پر شدن

ل ز ب

عرب لزبة بحركة از اتباع است
لزبة بالفتح بيخ وخشك بالايق
اصابتهم لزبة اى شدة وقحط
لزب محذوف الشاه ولزبات بالفتح
جمع
لزب بالكسر راه تنك
لزب ككتف اندك لزاز بالكسر
جمع
لا زب ثابت در جاى وچسبيد
يقال ما اتيتني مذ لزبة لا زب و
هو افصح من لا زم
ميلزاب كرب مرد سخت بخيل

ن لزبة العقر بلزبا كريد
او را كردم وبيلزوبا لضم
چسبيدن وچسبيدكي وسختي
شدن ان وثابت در جاى بودن
وخشك كرديدن حال

ك لزب لزبا بالفتح ولزوبا
دور چسبيد ودر امد بخشم او
در بغض ولزب الطين چسبيد
وسخت شد
تلزيب چسبيدن كار سخت
شدن ان

ل ز ج

رجل لزجة بالفتح مرد لازم كينه

كه از جاى نرود وتجل لزجة كمزة
مثله
لزج ككتف لغزان وچسبان
لزجيز كه بيشه مرد مازو وازم كه از
جاى نرود

س لزج لزوجا بحركة از جاى كردن
ودور شدن ولغزان وچسبان
شدن لزوجة چسبانيدن
ولزج به او مذا زكشف
تلزج دوسيدن بودن وبالفم
برچسبيدن كياه وبالنعلة
سرشتن بق تلزج الزاى اى
غدا تغير نفس او بخ ودرنده
او تپ كياه

ل ز خ

تلزخ اب راندن دهن از خوردن
انار والو

ل ز ز

لز بالفتح حلقه در وموي مجعد
است بچيزي چيزي وكرلز ان
اتباع است يعني سخت بخيل
لزشر بالكسر چسبنده ومداوم
وپاينده وبدي
لزز عركه پشيوان در
لزيز كاسر استخوان سينه كه
فراهم امد نجاى كوشت است
لزاز بضم وتشديد زاى مهمله مرد
لزاز كتاب پشيوان در
سرشتي فلان لزاز يخصم يعني
سرشتي خصم است وتمام مروى
وتمام اسپ اخضر صلى الله
عليه وسلم كه مقوقس الى مصر
ماريه قبطيه هديه فرستاد
عجول لزوز كسبور از اتباع
است چنبه كه بپيرند
ملزوز كه اهم مرد سخت خصومت
كن

ل ز ن

لزة لزا بالفتح ولزازا بحركة
دشنام او را دادن وسخت كردن
ونيز لزيز بودن ولازم بودن
چيزي را ولازم چيزي كردانيدن

كه از جاى نرود وتجل لزجة كمزة
مثله
لزج ككتف لغزان وچسبان
لزجيز كه بيشه مرد مازو وازم كه از
جاى نرود

س لزج لزوجا بحركة از جاى كردن
ودور شدن ولغزان وچسبان
شدن لزوجة چسبانيدن
ولزج به او مذا زكشف
تلزج دوسيدن بودن وبالفم
برچسبيدن كياه وبالنعلة
سرشتن بق تلزج الزاى اى
غدا تغير نفس او بخ ودرنده
او تپ كياه

ل ز خ

تلزخ اب راندن دهن از خوردن
انار والو

ل ز ز

لز بالفتح حلقه در وموي مجعد
است بچيزي چيزي وكرلز ان
اتباع است يعني سخت بخيل
لزشر بالكسر چسبنده ومداوم
وپاينده وبدي
لزز عركه پشيوان در
لزيز كاسر استخوان سينه كه
فراهم امد نجاى كوشت است
لزاز بضم وتشديد زاى مهمله مرد
لزاز كتاب پشيوان در
سرشتي فلان لزاز يخصم يعني
سرشتي خصم است وتمام مروى
وتمام اسپ اخضر صلى الله
عليه وسلم كه مقوقس الى مصر
ماريه قبطيه هديه فرستاد
عجول لزوز كسبور از اتباع
است چنبه كه بپيرند
ملزوز كه اهم مرد سخت خصومت
كن

ل ز ن

لزة لزا بالفتح ولزازا بحركة
دشنام او را دادن وسخت كردن
ونيز لزيز بودن ولازم بودن
چيزي را ولازم چيزي كردانيدن

فصلان

چیزها
الزار چسبانیدن
ملزز کمظم کردانیدم استوار
خلقت سخت
تلزیز استوار کردن و کردانیدن
استوار خلقت کردانیدن
تلزلز جنبیدن
ملازة برچسبیدن بنام

ل ز ق

لزق با الکسر ملاصق و قریب بهلو
یقال تلازقا ای تلاصقا و لزیق ای یجنبک
و دار لزق دار ای ملاصق
لزوق محرکا چیزی از باران شب با
مداد ان حد باش تنک چسپنده
کرد دار کیاه
لزیق کابیر متصل و ملازق
مولزق ای مجنبی
لزاق کتاب پهنه بدان چیزها
چسپانند و جماع و لزاق الرجل
صنعتیست و نیز دارو
است کرا بدان کتاب ازاد پیوسته
اند و دارو که دیکر کیپیا
کودک زادن و نماون مس سیاه
پرمس و زنکار ش چیزها مضلاد
و در افتاب تشک کنند
ان نافع است جهة زخم خبیث
و لزاق الحجر لزاق الرخام دارو
است کدار سنکی حاضر سازند
لزوق کصبور مرهم است کر
تابه شدن جراحت چسبان
باشد لازوق کقاعود کدان
نی کار مه لزیق کیمتح ای ملوث
لزیق بالفرات است
س لزق به لزوقا و لزیقا
الزاق چسبانیدن در مه الحدیث
فاذا لهدنة فالزوق جهنک با
ملزوق کمظم چیزها بنشوا
الزام و چسبیدن یقال الزق
بهای التنصیق

ل ز ک

س لزک الجرح لزکا ابر دیدن
بالید کوشت جراحت و نحوه
بنشده او الصواب بالدال

ل ز م

لزم محرکا فعل چیزی
لزم کنصر حاکم فیصل
لزمه کهمزة بنان ملازم چیزی
کمفارقت نکند از وی
سنة لزوم کنظام تنک و سست
پیوسته و لازم یقال سنة لزوم
فلانا سنة تکون لزام ای لازمة
لزام ککتاب مرک و شتاب و ملازم
چیزهاکه بنیاد نصاف کنند
لازم چسبنده و یقال هذا و
کذا ضربة لازم لعنة و لازم و بنا
اسب بسیل باش با اسب شریر
عروس و عیب
ملزم کمنبر دوچوب کمیان ان با
بشد و ان نوعی از دستافزار
سوزن کر و صیقل کر است
س لزمه لزما بالفتح و لزاما
بالضم و لزامة و لزامة بفتحها و
پیوسته ماند با او و لازم کرد
وی را لزمه کذلک و لزمه الحق
و لزمت به دینا و حق
الزام در کردن کسی کردن کاری را
و واجب و لازم کردانیدن یقال
الزمه ایاه فالتزمه هو
ملازم دست در کردن زدن و در
باهم
ملازمة و لزاما با کسی پیوسته بودن
باچیزی یا با کسی هیبت کی کردن
بران
التزام دست بکردن زدن و در
کردن و ملازم شدن چیزی را

مشرب لزق بالفتح آب جوکه بران
مردم بیل کردانیده بجهة آب دادن
کنند از لزق کفرح مثله
لزة بالفتح سخی و بند کاری و محکم
و سال سخت و سیل شدید لزة بعد

ل س ب

لسوب کصبور چیزی است که بدان تبو
کنوه مثله یقال ما ذاک بغنة
لسوبا الی شیئا

ل س ت

لسته کمنعه لسحا و لستا و لستانا
بالفتح کربیدان زا ما و دندان و
اللستة اسم منه و منه المرأة لستاء
حلوة اللسنة و لسته لسحا و لستانا بالکسر
بشاذیانه زد او را
س لسبه لسبا بالفتح چیزی
بان و لسب العسل و نحوه لعقه
اندا

ل س د

لسید ایلسد کنبر شتر کره دیرینه
مکنده شیر مادر او

ل س ط

لسط الطلامة لسطا
بالفتح و قد تحرک سکیدن پچهه
شیر مادر او و لسط الامة بزنان
لیسیدا و ندا و لسط العسل
کذلک

ل س س

لس بالفتح خوردن و لیسیدن
و بیقرار کردن شور کیاه را
و العیل من تعریف الکلاء اذا نعتته بخفیفها
لس بضم شیر نا زنان بر ک
و مانند
لسیر کامیر قلعه است بهمن

ل س ع

لسعه کمنعه خفت زخم زننده
مردم زا بزبان و عیب کننده
یقال هو لسعة ای قرصة للناس
بلسانه
لسیع کامیر کزیده مار و کژدم
لسیعة کیاهی است
لسوع کصبور دندهٔ شتر زائد
شوی را
لسوع بالضم شکافها
لسعی کسکری وضعی است و
نیمد
مار یلسع کنصر زده بر ظاهر
ملسوع کزیده مار و عقرب
ف لسعت العقرب و الحیة
لسعا بالفتح کزیدن کژدم و مار را
لسع نیش زدن صاحب نیش اند
ولدغ کزیدن بدهان و لسع
الارض وقت سفر کردن و لسعه
بلسانه ان یثب فؤاده و نجاشیه
ملسعة کمدشة کروه مهیم بیماری
ملسعة کمعظمة انکه پیوسته
جای نشین باشد و از جای بجای
نرود و سفر نکند

التسع بینهم الساعاد شهی اندام میان ایشان زنان غالبند

ل س ق

لسق بالکسر مثل سمع یقال لسق و لسق بکلمة بمعنی لصق و لسق بی ای مجنبی

س ل ق

سلق بالسین و بالصاد چسبیدن شتر بر پهلو و هیکام ان تشکی و الزاد و الشاة لغة فی الکل

السان بر چسبانیدن

سلتن کعظم پیر خوانده

التن بر چسبیدن

ل س م

لسم محرکة خاموش بودن و ان بدانه که در بعض و عجز از حرکت مندی و پیوسته بودن در رای و لازم کردن و چسبیدن و العضو من جمع

لسا کگتاب اندک مزه چیزی باشد یقال ما له لسم و لسا ای شیء

الف افهامیدن و اموزانیدن یقال لسمه الطریق و چشانیدن

استلسم اجتن و طلب کرد

ل س ن

لسن بالکسر زبان و سخن و لغت یقال لکل قوم لسن یتکلمون بها و منه قراءة بعضهم الا بلسن قومه

لسن محرکة زبان او وی و فصاحت و الفضل من جمع

لسن کگتف زبان او و وصیف و ایضا بد از سرش دیا بار یاب شبیه بزبان ساخته باشند

لسان کگتاب زبان و سخن و لغت قوله تعالی و جعلنا لهم لسان صدق علیا ای ثناء حسنا یذکرون و یؤنث اللسن کاملس و اللسنة و لسن بالضم جمع من ذکره قال الجمع ثلاثة اللسنة و من لسنه حال راه شد اللسن

هکذا الغیث فوعال من المکر و الموت فیعل من الغث قال الله تعالی الا بلسان قومه و بزبان امده یتلمظ و سخن کرد و دهان بزبان تر کرد و زبانه اتش و شاعری لسنه فارس مقرر و مذهبی است کوید و لسان الله جمعه و کلام خدایقال فلان یطول لسان الله و ان الحمد لله تنلسن تملیدن بچیزی جمعه دره دندان نافر و برکنده بعض و جمعه رضماء ش جمعه دریشها ی خبیث و دواء الفیل و ساعیه و اکلة نار فارسی و سوختکی اثر و غلبه و شری و دهم سیلان دهن و کربه سلسل بهوانه و دویدن خشاب و اخشاب و غیرذلک و ان الثور کاوزبان نلسن بالضم مفرح و ملهن من مقوی اعضاء و تهیه و خوارن و مفرح بنوذاو مفرا بجهت خفقان و ارزن سوداوی نافع و ان الضب زبان کنجشک که بار درخت درد اوا است بنابت محرک اشاه و نافع درد حیکاه و درد طحال و کرم خفقان و مفت خشا و مدر بول و مقوی اعضاء تنلسل و ان الکلب کیاهی است تخم او بار یاب اصعب و بخش پید پرشبه و شبنها یش مثل و بنها منشبکه و کلش بنفش در زوالی لب باول تابستان رویده شاخها جمعه النیام زخمها ی نارمو کوشه اوردنها ی کهنه و نافع پیرزن و ان السبع کیاهی است برکوه هوا زنوطرا فها و شبیه ان میباشد بیغبیغه و دندی و شاخها ی پراکنده شراب مطبوخش ناصر سنک کرده و سنک مثانه و بخش جمعه کشودن حیض و اخراج جنین نافع و ان الابل غرر جمعه الابل است نبات ش ملیس کیاه و درخت پر شاخ و پراکنده مرتع

طایر دیغبیغه بر کش شبیه ببرک به و ازان دران نزول ان البعر سپیدنان است و ان المرا اطراف نای کلو و نیز ان اکیاهی است بالزوجت و ازان اذان الثور نیز نامند سوادی نیز بود در پشت کوه مذکر و مؤنث

الستن کاحمد زان او و زنبور

لسن بالضم جمع

لسان کرفار کیاهی است

لسنوة کعصفورة موضعی است

ملسن کمنبر سنک که بر و صقا سوراخ کنند لفند جعبه

ملسون دروغ کوی و زبان بریده

ن ل س ن

لسنة لسنا بالفتح زبان کرفتن او چیزی کرفتن بدرک دزملاسنه دشنام داد و

لسن النمل خرشید سپیدان و بار یاب ساخت اعلای وی

ولسن الجاریة مکبدات بان دختر را و لسنة العقرب کزید او ذکر دم

الستة ضیبلا طاوس ذات او راشتر کره نادان نافر خود زاد و شد کوی زبان شتر کره عاریت داد او را و نیز ازان سخن کوی ساختن بقیاک

الشی فلانا و السن له فلانا کذا و کذا ای ابلیغ له

ملسن کمنبر آهن سرش شبیه بزبان ساخته باشند و نعل بان لطیف چون زبان ملسنة بالهاء مثله و ازان ملسنة الفدمین

فن بار یاب دراز پای

ملاسنة بام سخن کردن و نیز نمودن در بعض او وی

مثلسنة للفاعلة شتن زنها کرده

ملسن الضبیل عاریت داده شد

حب و شیدن نافه غیر و ملسنة انثار شمله زدانش و شتعل کردید

ل س و

لسو بالضم و الواو لغة فی لسع

ن ل ل ام ف ص ل ش ب

ل ش ب

لوشب کجوم کرد

ل ش ش

لشن بالفتح و شش و نیز انش زدن و العمل من ضر

لشاشة کدوبه بیناتوند و اندوه شدکردن در وقت ترس و بیم و حرکت و اضطراب

لشاشا ای بعجاجة

لشاش بالفتح مضطرب کردن جان یقال وجبان لشاش ای مضطرب لا ینشاء

ل ع ش و

لشی کزنی بیاندوشنده

ن لشا لشوا بالفتح و لیاو خوار کردیدن بعد شوکت و شد

ن ل ل ام ف ص ل الصاد

ل ص ب

لصب بالکسر شکاف خوردن کوه تنک تر از لهب و کشاده تر از شعب و شنک تر از وهد یا ثنک تر از وهد یا صب

لکتاب الجمع

لصب کفرح یصبل بشوار خوی یقال فلان لصب ای لا یکاد یضبط شیئا و وعی و لا یصب جلها معا لتنک

سیف ملصاب بالکسر شهیر کداکثر دنیام در چسبان و لشوار کردد

فعل لصب الخاتم فی الاصبع لشا محرکة چسبان کردیدن انکشتری در انکشت و بخیه و نیز لصب لشوار شدن شهر و نیا چنانکه نتوان برکشیدن و نبرد

چشیدن کوشش بر انخوان
او لاغر
طرب بول مصیبت بکار افتاد
زامشک

ل ص ث

لصب بالفتح و شلث دزد راشر
جمع مثل مع لغة للطی و الثاء عنه
مبدلة من صاد کما یقولون الامر
لمست

ل ص ن

لصور بالضم لغة فی الکصور
یعنی دندان

ل ص ص

لصر بالکسر و شلث و الضم لغة
عند الاصمعی لصوص و الصا
جمع لصة بالتاء مؤنث لصا
و لصا لصر جمع
الصر مردن دندان و سردوشها
بهم نزدیک و الصر الاثنین دنبک
لست

لصاء بالفتح ممدودا پاپشنی
شاه رکوسپند که بالای سر و پشت
پیش دراز شده باشد و بدیکری بد
رفته و زن نیک چشیده
زان

لصوصیة بالضم و الیاء دزدی
ارض ماصة بالفتح زمین دزد
ناقة ارض ماصة بضم المیم و کسر
العین کذلک

ل ص ف

فلان لصیف و بالصیف بالکسر نهیب
او مال صیفی و زجب است فلان
لصیفی کامیر کذلک

ل ص ق

لصق به لصوقا بر چسبید
و نیز لصق بالزمان بر چسبید
شش بر بستر گاه و پهلو از تشنگی
ما صقة کنکرمة زن شک دار
چسبیدگی
الصوق بالضم قوب بصره و ساقه
الصاقا فی کرشنر او نیز الزاق
چسپانیدن

تلد مرد زشت شدن
التصاق بر چسپیدن

ل ص غ

ف لصغ الجلد لصوغا خشک
کردیدن پوست بر استخوان از لاغری

ل ص ف

لصف بالفتح سنبل بزرگ دانه
درشت و پی بر بیر چسپیدن و
درخشیدن چیزی و الفعل
من نصر و ضرب ایضا قلیلا
یقال لصف الشیء اذا برق
لصف محرکة خیار کبر یا چیزی
است که در زیر خیار کبر روید
یا گیاهی است که از زالزالک
نیز بلندش بزرگتر شبیه ببرگ
بارتنگ و نهایت تلخ و گیو
و کلش کبود مایل بسپیدی و بخش
پر شعبها و چون زیر او را ورد
بروخت اما لصف مر زمین را
نیکو گرداند و نوعی از مرزنجوش
است سیاه زمستانی و عقید
نیز لصف خشک شده که پوست
و بر چسپیده بگیان و الفعل
سمع
لصیف کامیر درخشنده که
لصیف الغلام کوهی لشیا موی
است مرزبه بمعنی را
لصاف کسحاب و یکسر شله
لاصف سنبله سره

ل ص ق

فلان لصیق و بالصیقی بالکسر نهیب
او مال صیقی و زجب است فلان
لصیقی کامیر کذلک

ل ص ل

لصل به لصولا بر چسپید
و نیز لصل بالزمان بر چسپید
شش بر بستر گاه و پهلو از تشنگی
ما صقة کنکرمة زن شک دار
چسپیدگی کس
الصول بالضم قوب بصره و ساقه
الصالا فی کرشنر او نیز الزلال
چسپانیدن

ماصون کمعظم پیراهن
التصاص بر چسپیدن

ل ص و

ن لصا الیه لصوا بالفتح
در پیوست با وی بهم تهمت
شک لصا المرأة بزنا بار دعوی
و تهمت کردن او بیقا
فلان فلانا یلصوه و یلصیه
ایضا بالیاء اذا قذفه و عابه

باب اللام و فصل الضاد

ل ض ض

رجل لضض بالفتح مرد سبک دور
کننده و دور کردن فرزند
لضاضة بسیار نکریستن و
بچه را شتاب و التفات ن
لضا لضوا بر زیر اک و عام

ل ض م

لضم بالفتح سخن و در شتی کردن
و ستیهیدن و الفعل من ضرب

ل ض و

ن لضا لضوا بالفتح زیرک کردن
بوقماز

ل ض ه

حضی لضی کرضی از اتباع
است

ل ض س

ض س لضی الیه منضم
کردیدن در پیوست بوی بجهت
تهمت و شک

باب اللام و فصل الطاء

ل ط ء

لاطئة کضاربة شکنبه که مرکه
بپوشد شاه را بر دیدن
به نزدیک ان کز یبه که ظلمات است
کنبا نور کی باشد

ف س لطأ بالارض لطوءا

بالفتح و لطوءة بضمتین در سید
بزمین و چسپید و لطأ بالعصا
بچوب بشتی در بیاخاص استعمل
پشت در زیر عصا

ل ط ب

لطب الحر کنصر پیه بر چسپید

پوست بر استخوان از لاغری لغة
فی لصب

ل ط ث

لطث بالفتح نباهی
ملطث کمنبر نام مزبی لمطارة
الموضع الذی تلطث بالحمأة و بالنبز
ن لطث لطثا بالفتح بپیچید
دست در او را بچوب بپیمانه در
و تفت در کوفت و فرا هم آورد
و لطث بحر سنک اندا خت بر کی
و لطث الامر فلانا مشوار شد
بروی کار و لطث الحمل کرانه شد
بروی بار
ملاطثة فاعل کردن چیزی
را
تلاطث بر هم زدن موج و یکدیگر
را بدست زدن

ل ط ح

ف لطح لطحا بالفتح بشکم
کف دست زدن و در یا مکف ست
بر پشت دیگری و در مرزم زدن و الحجارة
تجعل بالطاء اخا فانها بدل منها یعنی
القرو بالدین و لطح به الارض
بزمین زدن و او را و نیز لطح مثل
لطح و قیکه چون بعد شدن
خراشیده شود اثر شان باقی بماند

ل ط خ

لطخ بالفتح اندک تیرگی از الم
لطخ من السحاب اندک قلیل منه
لطخ کفرح بد عذا
لطخة کهمزة کول لطخات جمع
لطوخ کصبور اپخر زبان چیزی
الوده کردن
لطخ کسکین کول
ف لطخه و به لطخا بالفتح
الوده ان را و لطخ بشر فهو و له
در بدی و نیا بی مبتلا شدن
بعض العرب یقول لطخه و به اذا
ضربه مثل لطمه
تلطخ بالوحل الودن چیزی
تلوث الوده شدن

لطس

لطس بالفتح کوفتن و پهن کردن چیزی را بچیزی چون زدن و سنگ و جز آن انداختن و طپانچه زدن و سنگ را بسنگ زدن و الفعل من نصر

ملطس کبیر منبت سطبر زمین که بدان سنگ شکنند و سنگ که بوی خشت زنند و ما کوبند ملطاة مثله فیهما ملاطس جمع و پشتر و نم اسب شوخ کرده سخت شده موج سنگ لطس موج طپانچه زدن پی در پی

لظ

لظ بالفتح چسبیدن و کردن زبان دانهای خظ دندان کرده یقال رأیت فی عینها لظا من کتاب جمع لظاظ لظام خشک لب سخت کندن دندان و مفرش و عطایی که بجای فرش کنند

لظاظ کتاب کرانه سر کوبن لحاف

لظ مر و پلیدو لاظ ملاظ آنکه خوی بد باشد و بار ناراستی نیز خبیث

اللظ مر دندان افتاده و کرم خورده دندان

لطلط کبر سطبر و زمین دندان و ناقه کلان سال که دندان پیر بی دندان شده

ملاظ ظ بالکسر دوستان و آشنایان دیار اقرار کار کرانه رود و دهد و کرانه دریا و ساحل ان دو قول انجمعوا و عن هذا الملاظا ما طربوا بموت المومنین مثل ما بموت الدجال یعنی به شاطی الفرات کرانه سر کوه بلند برامده و جمع ان وزاه پیدا پاسپرده و چوبه نان پز و مالة کلکان زن شکسته سزا پست تنک سر سبد یا شکنبکی که تا دماغ رسد

ملاظة و ملاظ و ملاظی بکسر من مثله و تشدد ان میان سر شتر که بکران چیزی ماند کران میرا همسر با پوستان یا مر پاران

ض

لظ بالامر لظا بالفتح چسبیدن بان و لازم گرفتن وی را و لظ علیه بنهان کرد و لظة الحبر پوشیده داشتن و نیز لظ سبد کردن زن را و چسبانیدن.

چیزی را و انکار کردن حق کسی را

تلظظت سعته و عنه ای جمعة و دم میان ان و دن نافروشت و دویدن و پرده فروهشتن و الفعل من نصر

س لظ لظا محرکة افتادن دندانها و نیز لظ خورده شدن دندان و مانند بچیدن و منکر شدن حق کسی را یقال مالک تعینه علی لظه

ملظ کمقر ان کران یاران خویش دارد

الظاظ پنهان داشتن و منکر شدن حق کسی را و نیز چسبانیدن کار را و یار مانند بمرد را حق و یاری دادن بر انکار و بر انکار داشتن و بخصومت شدن

التظاظ الوده شدن زمین و پوشیده شدن دندان و پوشیدن چیزی را

تلظی منکر شدن حق کسی را و الیا بدل من الطاء الاخیرة لاشتقاقهما

لظاظ ثلاث لغات

ع

لطع بالفتح کام دهان و نیز زخم مزدم الطلع جمع

اللطع مرد دندان فرو ریخته که بخش اخی مانده لطعاء مؤنث و نیز لطعة زن که فرج او کم کوشت باشد

خشک یا خورد باشد

رجل لطاع کشد دان که ملکد خان

زاو لیسبد و قفا خوردن

تلطع کریم شتر دندان و بچه از پیر

ف لطعه بالعصا لطعا بالفتح بچوب بزد و لطع اصبعه بر دو نیز لطع لیسیدن و پیش پای پرسیدن و نام کسی را دشنام کردن

کبیر اثابت کردن ان از لغات اضداد است و بر چشم طپانچه زدن و برهنه شدن لیسیدن تیر و همراب چاه کندن شدن

س لطعه لطعا بالفتح لیسید و پیش پای پرسید و نیز لطع محرکة دشنام دادن و نیز لطعان باشد از مرد یا بار یک دندان که دندان مرد چنانکه بنهاند و کمی کرشک کردن

تلطع دندان دیدن شتر از پیر

التطاع لیسیدن و همدیگر را خوردن

ظ

لطف بالضم نرمی در کار و کردار

لطف خدای تو فیق و عصمت

رخصت و توفیق کردن بندگان را

لطف بالشراب نرمی و توفیق خدای

اسم است الطاف او اندک از لطف

و جز ان

لطفه بالکلام هدیه یقال لطفنا

لطفة من فلان

لطیف کابهر یار یک و دیزه و بوی کبر با پس چشم و کوش مانند و بی پدر و مان که پدر و مادر ش مرده باشند و عجمی مادر مرده

و شتر چه سهیل دیده گویند که چون سهیل بر اید شبان کوش شتر بچه را کرفته روی او را بسوی سهیل کند و کوید انزل لسهیل والله لاتذوق بعد قطرة لبن

سپس از طپانچه بر رخ او می زند و میکذارد بعد از ان پستان ناقه ببندد تا شیر نکند

و نزدیک شد و لطف الله لک و ما بین خدای مظلوم و ظالم و لطف

ل لطف لطفا بالفتح و لطافة کوارنده زه و خورد شد و ما بد کشت

الطاف نرمی و نیکوئی کردن تو

اللطفة بکذای بر چه مانده و نوزه کبش

زادرکن نافه کردن چون او نتواند و چسبانیدن چیزی را بر طپانچه و جنب خود

ملاطفة نیکوئی کردن و نرمی نمودن باهم

تلاطف بر یکدیکر نرمی کردن

تلاطف باهم نرمی کردن

استلطاف خواستن و پسندیدن چیزی را بر باد و جنب خود و در کردن کشن نوزه را در کرفانه بدهان دیکری

م

خشور ۳ بر وزن تنور کاسه و کوزه و هم دهان آن ر ن

لطم بالفتح طپانچه زدن بر روی و بر اندام و منه المثل اوذات سوء لطمتنی فالتزم اراد لطمتها امرأة غیرک فوما و بر چسبانیدند و الفعل من ضرب و سپیدی شدن شب لینتعل بهم و لا یفلا

لطم الفرس

لطیم کابهر اسب سپید بر سما و بای روی سپید لطم کمنبر جمع واسبهم رمان و شاه هر شتر بوی کبر با پس چشم و کوش مانند و بی پدر و ان که پدر و مادر ش مرده باشند و عجمی مادر مرده و شتر چه سهیل دیده کویند که چون سهیل بر اید شبان کوش شتر بچه را کرفته روی او را بسوی سهیل کند و کوید انزل لسهیل والله لاتذوق بعد قطرة لبن سپس از طپانچه بر رخ او می زند و میکذارد بعد از ان پستان ناقه ببندد تا شیر نکند

وظام کشی از شرو اسب بستنه
بن مکدم واسب فضا لتن هند
ولطیم لطیم کلماشکه بدان بزان
زابد وشیدن خواشد
لطیمه کیفیته مشک وطیلسان مشک
یا باز ار عطاران وستور که با
ونیت عطار وبزازی برداشته
باشد
لاطم نام مردی
ملطم کمقعد زخشاوها ماطمان
ملطم کمبزاریم که زیر جامه دان
کنیزند تا کرایا لودنکرند.
ملطوم طپانچه زده ولقب عمرو
بن عامر ازدی بدان جهة که پیش
برو با مثال امر او در حضور
عمایه و وجوه مکمالان وجزان
طپانچه زد
ملطم کمعظم تاکر و مرد ملطوم
شد دلبالغة وضعه ملطم رضا
سپید
تلطیم مهر کردن کتاب او نیلطیخ
ودن
ملاطم للبناء اعلام است
ملاطة ولطام بالکسر طپانچه
ودن یکدیگر را
تلطم خاکستر کون وتیره دنبه شده
وی
تلاطم باهم طپانچه ودن
التطام برهم زدن موج
استطاطم طپانچه زدن خواستن

ل ط و

ن لطا لطوا بالفتح پناه بردن
بسنگ یا بغار

ل ط ی

لطاة بالفتح زمین وبای وپشتیا
یا میشا پشتابی ودزدان کنه زیر بغل
باشند از تو کرایا یقال الفتی
بلطاته ای بشغله وداعرة اللطاة
کرد شوی که بر پیشانی است و
جز آن باشد
ماطی کمنبر شکم سرکه تابیوند

شک رسیدن اطاة بالتاء
مثله

ف ل ی

فلی لطیا بالفتح بر زمین
چسپیدن
س لطیسبنی لطی محرکة کران کردن
مرا ولطیته بکذا کمان نمودم
کنز بهیکش چنان است
ملطیته کهینه شکنکی سر
بپوست شک رسیده
تلطی علی العدو انتظار غفلت
دشمن کردن یا نزدانها یا فشتی خود
او را بدین کردن از مال انها وسفها

باب اللام وفصل الظاء

ل ظ ظ

لظاظ محرکة چیزی اندک یقال ما
ترکت عنده الا لظاظا ای قلیلا

ل ظ ظ

لظاظ بالفتح مرد دشوار خوی درشت
سخت کیر ونیز لظاظ لازم بودن چیزی
را ونیتک با ایشان وستیهیدن
لظیظ کابهر مثله وداندن و
الفعل بن نصر
لظاظ بالفتح مرد دشوار خوی
سخت کننده ویوم لظاظ لظوظ
کرم
لظاظة جنبیدن وسرجنبیدن
مار از شدت خشم
ملظة بکسر اللام نامه
الظاظ لازم بودن چیزی را
بالبا ومداومت کردن ومقیم
بودن بجایی وپیوسته باریدن
باران وستیهیدن رجل ملظ
نعت شان ان قال ابن مسعود
رضی الله عنه الظواظ فی الدعا
بیاذا الجلال والاکرام ای الزم
ذلک
تلاظ خط جنبیدن زمان وجنبان
ان سر خود را از شدت خشم
ملاظاة بالکسر خشت شیهند
تلاظ آب بهم بکمله ودن

ل ظ ه

لظه بالفتح طپانچه زدن والفعل
من فتح

ل ظ ی

لظی محرکة آتش یا زبانه آن ومعرفه
دوزخ وذو لظی موضعی است
س لظیت النار لظی محرکة زبانه
زد آتش
ملظیة افروختن آتش را چندان
کز بانه زند
ملظی زبانه زدن آتش
التظاء زبانه زدن وبرافروختن
شدن آتش

باب اللام وفصل العین

ل ع ب

لعب بالفتح بازی
لعبة بالفتح دارو فی است شبیه
بسورنجان وزهر کن بدن لغة بزرگ
لعبة بالکسر نوعی از بازی
لعبة بالضم پیکر نکاشته یا عام
است وبازیچه پیمو شطرنج وچون
ان یقال الفصحی اغرق من هذه
اللعبة بضم اللام وفتحها وقال الفارسی
بفتح اللام بجود لانه اراد المرة الواحدة
من اللعب وکون لحن در که بدان فوت
کنند وبازی یابند
لعب کفیف بازی وبازیکر لعب
بالکسر ولعبة کهمزة مثله
لعاب کسحاب آب دهن کودکان
یا شدیق تکلم حتی سال لعابه و
لعاب النحل انکبین ولعاب الثمر
انچه از بالا فرود اید مانند تمر
عنکبوت درشت کرسانه
لعوب کصبور زن بازیکر وزن
نیکو کرشمه نیکو ناز ومعرفه از
اعلام زنان است
لعباء کفعلاء موضعی است نک
نالک در حرم بنی عوال حشور مزدلفه
است هر بحرین از انجا است کلاه
لعابیة دو میناست بمین
لعاب کسحاب اسپی است

لعب بالضم الضمتین مزدبیدن
بازیکر
العوبة کاعجوبة زن بازیکر وبازیچه
یقال بینهم العوبة
تلعاب وتلعابة بکسر الفوقیة و
بفتح فیهما مزدبیدن بازیکر تلعبة
بالکسر وتلعاب وتلعابة بکسرتین
وشد عینه لمثله
ملعب کمقعد بازیکاه
ملاعب ابریشم نوردهای باد
ملعبة کبکتند نوعی از باسه
استپین که کودکان بدان بازی
کنند
تمر ملعوب بندان با لعاب
س لعب لعبا بالکسر والفتح
ولعبا ککتف وتلعابا بفتح الفوقیة
بازی کرد
ف س لعب الصبی لعبا بالکسر
رفتاب زدهن وی
ملعبة کمحسنة جامه است بی
استپین که کودکان بدان بازی
کنند
لعاب بر بازیکه فش تی الصبی
المرأة ای جعلها تلعب صبیا او ودن
چیزیکه بدان بازی کنند ولعاب
رفتن از دهن ولعابا بالضم
دهان
تلعیب بازی کردن
ملاعیب ظلیم مرغاشک ان زالنا طف
ظلیم نر کوشید ومیلاعیب السنة
بالضم غابر نسب مالک وعبد الله بن
حصین حارثی واو من نسل مالک
جزمی وکذا لملاعب لزماح لادی
بود
ملاعبة بازیکردن باهم وبازی
کردن بازن
تلعیب نیبا بازی کردن نیوق
تلعیبة ای مرة بعد اخری
تلاعب بازی کردن
استلعاب غور مانند بن
اودن حزما بن یعمر ودن

خرما و نیز باز بکردن خواستن

ل ع ث

العث کاهمدا هشته و کران سنك

س لعث لعثا با الضرب العث کردید

ل ع ث م

لعثم فی الامر اشتمد تنك کرد و توقف یا سپاهی در تنك

نکریست و تامل کرد

تلعثم بمعنی لعثمة است در همه معنا

یقال دعونه فما تلعثم و فی الحدیث

ما احد عرضت علیه الاسلام

الا کانت له عنده کبوة غیر ابی

بکر فانه تلعثم

ل ع ج

هوی لاجع عشق و زان و مولم

ف لجج الامر فی الصدر تجلجل

و کدشت در سینه و وی و خطو

کرد و نیز لجج پیوست سوختن و

سوختن خشم بر او در دناك

کردن اندام را

العاج اشق فروختن در هیزم

ملاعجة دشوار شدن کار نبر

کی

مناجعة للفاعل زن بسیار شهوت

جوشان کردن کس

تلجج نیز شهوت شدن زن

التجاج نفقه و بی ارام کردید

از اندوه و غم و جز ان

ل ع ذ م

لعذمی بالفتح شدة الیاس

حریص از مند

لعذمة در تنك کردن و تنگ

و در بیدن یا سپاهی در تنك

و تامل کردن

تلعذم خوردن یقال ما تلعذم

شیئا ای ما اکل شیئا

ل ع ن

ف لغز المراة لغزا بالفتح کابید

زن داد لغز را لشانه فصیلها

لیسید نا فهمیده خود را

ل ع س

لعس بالفتح موضع است و نیز لعس

کردن بدندان و الفعل من فتح

لعس محرکة سرخی لب کبسیاهی زند

و سیاهی لب کسی کو نماید سرخی

سیاهی امیزشدن و الفعل من

سمع

الاعس مرد کدرنگ لبش بسیاهی

زند لعس بالضم جمع و موضع است

و لعس بالضم سیاهی لب کسی

و بیاض الفم سیاهی کبسیاهی

از ابنوس و بسیاهی

لعساء کحراء مونث الاعس است

لعس بالضم جمع و شفة لعساء لب

مایل بسیاهی و جاریة لعساء زن

نهایت سرخ رنگ اندك بسیاهی

زند

لعوس کصبور چیزیست اندك یقال

ما ذقت لعوسا ای شیئا

لعوس کصبور لگرك و مرد سبك خرد

و بی پس

لعسان بالکسر جائی است

متلعس للفاعل مرد سخت خوار و

بد یا خوار

تلعس بسیار خوردن

ل ع ص

لعص عرکة دشواری و نیك از مند

و مرد زخور و نوش

تلعص شك کردن بر کسی و دشوار

کردن یقال تلعص علینا ان نفعل

ل ع ض

لعوض کصبور دل شغال

ف لعضه بلسانه لعضا بالفتح

بزبان کرفتن او را

ل ع ط

لعط بالفتح خطی کسبشیان بر دی

کشند الناطح

لعط بالضم پهلوی دیوار و کوه که

بمغاك ملتزق و فرو کرده کشند و

اسانة بن لعط هذیلی است

لعظه بالضم شیر اندابی و چشم زن

و ساباتی اسم مصدر است شویدن یا

کردن کوسپند و کردن بنه یا

سیاهی کبدان زان بر وی خط

کشند و میخ سرخی بر وی

و سیاهی کردن و خطی است شنیا

کردن بر و کشند

لعظاء کحمراء کوسپند دیدا کردن

لعوط کصبور نام مردی

تلعط کتعلم چراکاه که کیاهش

ستور لیسیده باشد یا چراکاه

نزدیك که کرد اکرد سرها باشد

ف لعطه لعطا بالفتح بر

پهنای کردنش داغ کرد و لعطا

بحقه تمام خواست نکاه داشت

و لعطه لعیطم بزد انداخت بر وی

و لعط بعین چشم زخم رسانیدن

نیز لعط شافتن و بر زمین زدن

ل ع ظ

تلعظه کمعظه زخم زدن بر سر

شدار

ل ع ع

لع بالفتح مرد جریص نیز شهوت

و مخففه بمعنی لعاعا و هی کلمة یقال

للعاثر اذا دعی لها بالانتعاش

لعنه بالفتح زن پارسا میلیسد

لعیعنه کصیفنة نان کاودس

لعاعة کجبانة اندکی که بتکلف الخ

اردبانا در شتی و صواب و قیل

من غیر صوت

لعاع کسحاب کیاهی نازك در

اول رستن

لعاعة کثمامة کاسنی و ازرق و

و ابنجهان بدانجهت که زود تر

رود مذ یا لشود و یا لشام شتر

و کیاه سبك مشود چریده باشد

یا نه و فی الحدیث و جدتم یا معشر

الانصار علی لعاعة من الدنیا

اعطیتها المؤلفة قلوبهم

لعلع کجعفر مرد اب کو هی است و

یوشو کرك و موضعی و اب در و

بادیه و در خبر است مجازی و

نام مردی و نیز لعلع بکسر لام

بمعنی لعاعا است

لعلاع بالفتح بدل

لعلعة شکستن استخوان و مانند

ان و در خشیدن سراب و اندوه

منه شدن از کرسنکی و بر اندن

و بی ارامی کردن از همه چیز

العاع کیاه لعاع رویانیدن

زمین

عسل متلعلع للفاعل انکبین

کبیر داشتن بر از کردد

تلعلع رجیبن کیاه لعاع داد و

علف و کیاه سبك و چریدن

از اصله تلعلع کرهوا تلعلعا

فابدلوا من الاخیرة یاء

عسل تلعلع للفاعل انکبین

کدر از نشود و قت بر داشتن

تلعلع شکسته شدن و شکنه

شدن استخوان و غلیظ شدن

کرسنکی و بی ارامی کردن و چشم

سیاه شدن از کرسنکی و جوان

و زبان بیرون کردن سك از

کشنکی و در خشیدن سراب و

سست و بیتاب شدن از

بیماری و سخن و لعلع کفتن

ل ع ف

العاف بزبان خون لیسیدن

شیر و شتر اکراب او نرم رفتن

یا اماده شدن ان بکرفتن کسی

یا خشم کرفتن یا باد بار نکریستن

و چشم پوشیدن ذان یقال العفه

الاسد اذا نظرتم اعضتم نظر

تلعف اماده شدن شیر را شتر

بکرفتن سر کسی

ل ع ف

لعقه بالفتح یکبار لیسیدن

و انه لمرعبا شدیدا لا یلعق الا

لعقة من ربیع ای قلیل من الطعام

لعقة بالضم اینچه در یکبیه و ملعقه

برداشته شود
لعقة الدم محرکة لغت عند الدار
ولقب مخرم وعدی وسهم وجمح بن
حجة کرام سوکند خورد نه پس
از شر به کشته خوانش را لیسید
یا دست خود را بخون آلوده برد
رجل لعوق لعوق کثیف مرد سیک
ارمند
لعاق کمزاب آنچه در دهان بماند
پس از لیسیدن چیزی
لعوق عصبور لیسیدنی و دارو
لیسیدنی
لعوقة بالضم شتابی و سبکی در
کار
لعوق بحر دل کدر
ملعقة کچیچه و آنچه بدوی لیسند
مالعوق جمع
لعق لعقا بالفتح ولعقة
بالفتح ویضم لیسیدن دارو لعوق
فلان اصبعه برد و هو کنایة عن
اللعوق لوته الیقا فابهوله بر کرد
دنبال او و متغیر شد

ل ع ظ

لعظ آکریه زدن بدندان

ل ع ل

لعل محرکة دندان اسپ خیر و سکونها
مکر و کاش و انکلمه است تحسر
لعیدد ترد و شک و اصل ان
علّ و لام زائدة است و بهمین اثبات
علّ و عن و عن بالهملة والمعجمة و
ان و لان و لوان و ودّ و اود لعن
ودعن ولعن ودعن یتوقی علی الاصل
وعلنی ولعلی ولعلنی ولعلّه وعلّه
هذا القیاس

ل ع م

تلعام فی امره در نبرد کردن در کار
وتوقف نمودن

ل ع م

لعم محرکة لعاب دهن

ل ع م ظ

لعمظ کجفه زدن مند وار و روسند

کوشت لعموظ لحم مضغور و لعموظ
بالثاء مثله لعاعیظة ولعاعیظ
بفتحهما جمع ونیز لعموظ نام خواهر
دزدهما بجای اینده
لعمظة کوشت بدندان برکندن
او استعمال ان اماظ بالکسر مثله
لعاظ کمزاب طاس مرد لاغر

ل ع ن

لعنة بالفتح راندگی اسم است لعن
راقال الله تعالی الا لعنة الله
علی الظالمین لعان لکتاب لعنات
جمع
لعنة بالضم ان که بسیار لعنت
کند بزوی
لعنة کهمزة بسیار لعنت کننده
مردم را لعن کصرد جمع
لاعن دورکننده ودشنام
دهنده ودعای بد کننده
لعین کاپیر رانده ولعنت کرده
شده مذکر و مؤنث در وی
یکسان است یقال رجل لعین
وامرأة لعین اما مرکاه موصوف
مذکور نباشد در مؤنث لعینة
بتاء ثانیا شاید ونیز لعین انکه
هرکس او را لعنت کند ودیو
سرکش ومردود ومنع کرده و
کراهت دشنام داده شده ومرتبه
وحوصله که پیاپی بزها بشکار مردم
برپا سازند بجهة کرتین سباع
ووحش در دنبال افتاده خواه
شده ولعین منقری ابو اکیدر
منازل بن زمیع شاعر است
لعان کتاب ایشان است لعانیة
کراهیته مثله
ملعنة مفعلة راه کوفته و پایمال
وحدث ملاعن جمع ومنزل مردم
وسبب لعنت وفی الحدیث اتقوا
الملاعن ای ما یوجب اللعن و
نیز ملاعن جاهای قضای حاجت
ملعون رانده ودور کرده از
نیکی و رحمت و زدودعا کرده شده

آبیت اللعن وکاهی در مدح آرند
بمعنی انکار کردن از زدن چیزی را که
بران لعنت کنند تولا
ملعن کمعظم آن که هرکس بر اندازد
تلعین در شکنجه کشیدن و باز
داشتن
ملاعنة بریکدیگر لعنت خواندن
شوی و زن لعان بالکسر مثله
ونیز لعان حکم کردن بوقوع لعن احد الحالفین
بینهما لیمانا اذا حکم
تلاعن همدیگر را دشنام دادن
وبیهای بمودن با هم و بریکدیگر
لعنت خواندن منه الحدیث المتلاعنان
عنان لا یجتمعان وقال ابو حنیفة
ومحمد اذا کذب نفسه وحد جاز
ان یجمع بنکاح جدید
اللعین المضاف هو دد و دعا بر
خود و نیز لعنان بریکدیگر لعنت
خواندن

ل ع و

لعو بالفتح بد خوی و خرمایی بی
مزه و نمیلک از سند و هر بصری
مرد نیز شهوت لعوة مؤنث لعا
ککتاب جمع کلیهما لعوة ودنبة
لعوة ای رخیصة ونیز لعوة سک
ماده وسیاهی که دار اکرد سر شیطان
ویضم وفتحی از عرب ودو لعوة
پادشاهی است از پادشاهان
حیر ونیز نام مردی ولعوة الجوع
تیزه وشدت گرسنگی
لعی کرضی نیلک از مند و نیز شهوتی
وبتوالی اثر لعالک اذا دعا له با
لاسقاش
لعاة بالتاء سگ ماده
لاهی بدل و بیمانک کاذب و چیز
در فرع از دو تو او نیستند و بق
ماتها لاهی مرقوای من لحس عنا
معناه ماتها الحد
لاعینه نوعی از درختان کوهی
شیر دار کلش زند هرگاه از شیر
ان در خوض ماهی افتد بمیرانند

وعرق بزلک کوفته ان سخت مسهل
وشیرش نیز مسهل قوی و نیز بلغم و
صفرا را بقی بیرون کند
ألعاء بالفتح تمدد و اشتهاء کما
انکشتان
تلعی فرو خفتن و کره بستن انگبین
ولیسیدن یقال تلعی العسل
اذا عقد وتلعاه اذا لعقه و
کیاه لعاع چیدن یقال لخرجنا
نتلعی ای ناخذ اللعاع ونحوه

باب اللام وفصل الغین

ل غ ب

لغب بالفتح کوشیاره میان دندان
پیشین و پرتباه زرد و پر مرد
وسخن تباه و مرد سست کوار و پر
هیچکاره بتکونا تراشیده و دیگ
بلغب بضمهو لاغر مانند نابط شر
لغب برادر وی و مزاحمینه
الکمیت لا جلح ولا لحاح ولا مثل
هرّ ونهر او هی دیش لغب بالاضافة
لغب محرکة موی کردن یقال الخد
بلغب فیه یعنی در یافتان را
لاغب مرد سست حبیب
لغیب کاپیر پرتباه شده
لغاب کمزاب نیز هیچکاره تباه
بتکونا تراشیده و نیز های زدن
دیزه مرغ
لغابة کشانه کولی و شبه لغوة
بالضم مثله
لغوب کصبور مرد سست و کول

ف س ك

لغب لغبا
بالفتح ولغوبا بالضم وبالفتح خسته
ماندگی کردن بد کرمعی النکح و
سمع لغة ضعیفة

ف

لغب القوم لغبا بالفتح
خبر دروغ پیدا کردن نزد ایشان
ولغب علیهم تباهی انداختن
میان ایشان ولغب الکلب فیه
آب خورد از خود
الغاب سخت ماندگی کردن در چیز

تباه و هیچکاره بر بر چیزها بندند
و بر چیز رسانیدن کسرا
تلغیب بسخت فاندن کردا بندن
تلغیب فاندم کردا بندن و دور
و دراز راندن

ل ع ث

لغیث کا میر الجرز هر امیخته جمع
شکار کرکرکسان غذ و کند جمع
امیخته

ل ع ث ن

لغثور کعصفور اندرون بینی
و بن ان لغاثین جمع و ناخهاست
او هی تصحیف لغنون بالنون

ل ع ذ

لغذ بالضم کوشت کرانه کردن و
کوشت پاره در کلوی یا کوشت
پارهٔ اندرون کوش کوفتن ایاد
است یا کوشت در پایان دهن
ببوی حلق لغاذ جمع یا منتهای
نرمهٔ کوش طرف پایین
لغذة بالضم نام ادبی است نحوی
اصبهانی
لغدود کعصفور کوشت کرانهٔ
کردن لغدید بالکسر کذلک
لغادید جمع
ف لغذ الابل لغذا بالفتح
بر کردانیدن ابر جاده راه و
لغذا ذنبه دراز کشیدن فاراست
شود و لغذ فلانا عن حاجته
باز داشتن زان
ملاغذة دشمنی کردن و باز داشتن
کسرا از انچه کرخواهد
منلغذ للفاعل بخشمناک
بتجاء فلان منلغذ
التغاذ باز داشتن کسرا از خواسته
وی و دست کسی کردن

ل ع ذ م

لغذمی بالذال المعجمة و بالفتح
منسوب بسیار خوار
منلغذم بکسر الذال بسیار
خوار

ل غ ن

لغز بالفتح بر کردانیدن چیزرا
از وجهان و الفعل من نصر
لغز بالضم چیستان لغز بضمتین
و بالحرکات و تصرد مثله الغاز
جمع هر چهار و سوراخ کالگوش
و سوسمار و موش و بفتح لغز کصرد
مثله و نیز الغاز راههای کج و
پیچیده و مشتبه کرد و ند دشوار
باشد تشبیها بجحر الیربوع و الاصل
فیها ان الیربوع یحفر بین الثنایا
الفاصعاء مستقیما الی اسفل ثم
یعدل عن یمینه و شماله عرضا یعضا
فیخفی مکانه
ابن الغز کحامد رئیس اسمر سعد
او عروة او الحارث من المثل انکح
من ابن الغز اصله انه کان اتزوج
بسبایا فی ثغر فبعث الیه الفضیل
فیحتال بذکره بطنة الجذامی المضبور
لیحتال بر الجزیرة
رجل لغاز کشادر سنبل عیب
کننده مردم را
لغزاء کحمراء چیستان لغزی
کسهمی مثله
الغوزة کاعجوبة چیستان
الغاز چیستان گفتن و سخن سر
بستن اوردن بقول الغز کلام
و منه ایضا ای صحی جزاده

ل غ ب س

لغوس کجرد لکرک و مرد سبک
چست در خوردن و ازمند
و درد بسیار فریبنده پلید
طبع و کاهلی است کسی که شود چیزی
انرا و کاهد سبک و تنک و هلاک
کردن بجند از ری نازک
لغوسة کدرجة خبر کرحقیقتش
معلوم نشود بود هو لغوسة
من خبر اذا لم یحقق وعی منه
ملغوس کسی که هد پیر خام

ل غ ط

لغط بالتحریک و بفتح با نک

خروش با اوازهای مبهم کرفتن
نشود الغاط جمع و بالفتح صحن
پیش درخانه
لغاط کغراب کوهی است والی
ف لغطوا لغطا بالفتح و
بحرک با نک و فریاد کردند و لغط
الحمام و القطا لغطا و لغیطا کابو
با نک کردکبوتر و سنکخوار
الغاط با نک کردن و خروشیدن
و اواز خوش بر اوردن شهر با بلغز
سنبک نفسان دران
تلغیط با نک و فریاد کردن و خروشیدن

ل غ ع

الغلغ کجعفر مرجان سفید غیر لکلک
الغلغة بینک ترکردن اشکنه را
و نیز اخلغة شکستکی زبان بود
فی کلامه لغلغة ای عجمة و لجلجة

ل غ ف

لغفة بالضم لقمه
لغیفة کامیر انکه هم طعام دندان
باشد و جامه ایشان را نکه دارد
و دندان نکند با ایشان و نیز
خاصهٔ مرد و بیت و نهانی و
لغفاء جمع
لغیفة کسفینة بنا بر کرحلوائی
است
ملغفة کمعظمة کروه دندان
بی نمک و بیشرم و بی حمیت
ف لغف الادام لغفا محرکة فرو
برد نان خورش را و لقمه ساخت
الغاف بزبان لیسیدن شیر
و افاده شدن ان بکر فتن سر
کسی و شتاقتن و بد معاملکی
کردن و ستم نمودن و لقمه فرو
خوردن و لغیف دندان
کردیدن
ملاغفة دریافتن و رسیدن
کسیرا و بوسه دادن زن را
تلغف افاده کردن سر کسی
شدن شیر و شتر
ل غ م

لغم محرکة بوی خوش نوک و
نای زبان و رکهای ان و نیز لغم
سخت نفسکی و بی زابی
لغام کغراب کف دهان شتر
لغماء کصحراء کوسپند سپید روی
ملاغم بالفتح کریاکردن دروون
دهان لم یسمع لها بواحد
ف لغم الجمل لغاما بالفتح کف
انداختن شتر از دهن و لغم فلان
خبر دار از چیزی کرفتن ان نزدار
تلغم خوشبوی بودن دهان و ملاغم
دهن و ملاغم جنبانیدن و دهن
سخن کفتن بود تلغم بالکلام اذا
حرک ملاغمه به

ل غ ن

لغن بالفتح خوردنی و نوشیدنی
جوانی
لغن بالضم کرکرانک نزدیک
کوش و کوشت کرانهٔ کوش و کردن
و نیز لغد و روغ بود حیث یلغن
غیرک اذا اسکرت ما تکلم به
من اللغة
لغنک بمعنی اصلک و مدلغت
بنی تمیم
لغنون کعصفور کوشت پارهٔ
کرانه کردن لغانین جمع و
اندرون بینی و زبان
الغنان دراز و درهم پیچیده
شدن کیاه

ل غ و

لغو بالفتح سخن بیهوده و هیچکاره
از هر چیزی و خطا و انچه در رهنما
و شمار نباید از شتر و پیکان و کوسپند
رونه کرد در بت داده شود بسبب
حقارت و خردی وی لغی کرضی
مثلث فی الکل و کاه منه قوله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی
ایمانکم ای الاثم فی الحلف اذا
کفرتم او ما لا یعقد علیه القلب
وهو کقولک بلی واللہ لا واللہ
لغز کتبه اوازها کرباز هر قوم

نفسکی ای
بمعنی بسیار کرده شده
ن

کلاگوش
موش صحرائی و وشنی
باشد چو کلاگ و شب
صحرا را کوسپندان

کرانه
بمعنی کنار و اشتاکه
مقابل ابند باشد
ن

مقصده وغرضی خود بیان نمایند
اصلها اللغو او لغی والهاء عوض
لغات ولغون ولغی کهنک جمع و
قال بعضهم سمعت لغاتهم اذا
تشبهها بالنشاط الذی وقف علیها
بالهاء
لغوی بضم لام وفتح غین منسوب
بوی
کلمة لاغیة سخن بد وفاحش و
بیهوده منه قوله تعالی لا تسمع
فیها لاغیة
لغوی کسکری سخن بیهوده هیچکاره
از هر چیزی خطا و باطل و خرو
مرغ سنکخوار
ن لغا اللغو الفحش سخن گفت
ونا امید کرد پدر و لغا اثر پدید
نرکرد اشکنه را از پرین و لغا
الکلب بانگ کرد سگ
ف ن س لغب فی قوله
لغوا ولغا کعصا ولاغیة کغایة
وملغاة بالفتح بیهوده گفت
خطا کرد در سخن
س لغی لغاء حرکت شیفتگی کرد
بچیزی و ارمند نشد ولغی الصبی
ذبیبا خود را بی او سپرد شد و
لغی فلان او از کرد
الغاء نا امید و زیانکار کردن
وباطل کردن و انشمار انکندن
استلغاء سخن کوش کردن بیقرار
استلغ العربی اسمع لغاتهم

غرسئلة باب اللام وفصل الفاء

ل ف ه
لقیته کسفینة کوشیاره بی
استخوان
لغاء کحصاد خار و چیزهای لنگر
از حق
ف لغاه لفا بالفتح ولفاء
کحصاد باز کرد پوستین را و
برهنه نمود و باز کشاد و نیز لغا
باز کردن باد ابر را از هوا و

کردن کوشت را استخوان و بعضا
زدن و دندان برکردانیدن
ومایلکردن از رای وی و عیبت
کردن و دادن حق کسرا
س لفء بابی نامد
الفاء ماه کذاشتن
الفقاء پوست باز کردن از جو
و برهنه ساختن
ل ف ث
لفث بالکسر شلغم و نیشکر و کزر
از نار یقال لفثه معه ای شقه
ولفث ای شقاه ویقال لا تلفثنا
لفث فلان ای لا تنظر الیه کاروزن
کول لکن شیر ماده و پشته کوه مقدار
میان حرمین و بفتح
لفثه کهمزة انکبزن ستور را
وبرانکندکه کجا رسد
لفیثة کسفینة شبانه سطبر از شتر
اشتاننده حریص که طعامی باشد
لفاث کسحاب کول بدبوی
لفوث کصبور زنی که از شوی دیگر
بچه دارد و مرد کول بدبوی و ناتمام
که وقت دوشیدن بانک و بی
ازای نمایند و زنکه نکاهش بیکبار
نماند و بران باشد که هر کاه شوی
شوی دیگری را شاه کند
الفت کاحمد قچقار شاخ دوم
پیچیده یا یکشاخ خمیده و مزیج
دست و کوار و کنکلاخ بلغت
تمیم
لفتاء کصحراء زن کج چشم و مرد
کج مرد و شاخ
ض لفته لفتا بالفتح درشت
وپیچیده از و منه حدیث حنیفة
ان من افر الناس للقرآن منافقا
لا یدع منه واوا ولا الفا الا
یلفته بلسانه کما یلفت البقرة
الحلی بلسانها ولفت الماء عن الشجر
پوست از درخت باز کرد ولفد
الریش علی السهم پر بر تیر چسپانید
بطور یکه از تیر افتاده و هویدا

الماشیة یعنی چرانیدن و باز داشتن
کسی را که رسد و نیز لفت وی کردانید
نیبد از کبی و از رای و اراده
وعن کردانیدن یقال لفته
عنه
تلفت نیک برکشته نکریستن
التفات برکشته نکریستن
ل ف ث
الفث کول
استلفات بیرون آوردن تو
استلفثه ما عنده بپایان
چیزی رسیدن و پوشیدن
خبر را و حاجت را کردن و تمام
علف خوردن ستور یقال استلفثه
الرعی ای لم یدع منه شیئا
ل ف ج
لفج بالفتح خوابی
ملفج کمکرم مفلس بچیز و نمودار
کاحصر فقیر محصور و اسهب فهو
مسهب
الفاج مفلس شدن و بی چیز
کردیدن و مضطرب کردن کسی را
مستلفج المفعول بچیز و دل
رفته و بی خواسته از نرس و نزین
دوسیده از لاغری و ناتوانی
ل ف ح
لفاح کوشتان کیاهی است که بشتران
مانند و آن نوعی از بوشید نی است
زند و نان و نیز هیزم و درخت
بیز و بج
ف لفحه بالسیف لفحا بالفتح
بشمشیر زد او را و نیز لفح سوختن
اثر و کرمها و سموم لفحان محرکة
محرکة مثله قال الاصمعی ما کان
من الریح لفح فهو حر وما کان نفح
فهو برد
ل ف خ
ف لفخه صلی وسمه لفخا بالفتح
بچوب بشد زدبر سر وی یا طپانچه
زد
ل ف س

لفیفر بکسر اللام وفتح الفاء اسم
است حیوانی را یعنی دلاور
ل ف ظ
لفظ بالفتح سخن لفظة یک سخن
الفاظ جمع
لفیظ کامیر انداخته
لفاظ ککتاب تره و اجی است سبز
ایاد را و بضم
لفاظة کشانه بچه از دهان بیرون
اندازند و سخن از دهان بیرون
افتاده و پس مانده از هر چیزی
لافظ رد و یابنده که بیرون
اندازد جواهر و عنبر و جز آن
ویستعمل بالالف واللام وبدونها
وجز وی یابنده که دانه را انبهها
خود بر دارد و پیش ما کیان
اندازد و کبوتر و هر مرغ که چینه
را بدهان خورش دهد بدان
جهة که دانه از شکم بیرون آرد
وخواند و کوسپند که چون
بدوشیدن خوانند نشخوار
بینداز د و شاطان پیش اپ
واز یکی از ایمنه کوارات است
قولهم اسمع من لافظة والهاء
للمبالغة ودنیا بابنده که
هر چیز دران است بیرون اندازد
دفع کند
ملفوظ انداخته
ض س لفظه به لفظا
بالفتح انداختن را و از دهن
بیرون افکندن و لفظا بالکلام
سخن گفتن و لفظا فلان نمرد
ویق بجاه وقد لفظ لجامه یعنی
امد سخت بجیده و سخن دیر
از نشنکی و مانند که
تلفظ سخن گفتن
ل ف ع
لفیعة کسفینة پاره جامه کهنه
پیراهن یاد کنند
لفاع ککتاب پیاده یا کلیم
یا کستره از ادیم یا دراعه

جامه که زنان بر سر کشند و
پشان پیشین شور و نام
شتری
لفاعة بالتا جامه پاره که بر
میچسبن زیاده کنند
ف لفع الشیب ناسه لفعا
بالفتح همسرش پیدا کرد پد
تلفیع فرو کرفتن موی سپید
سر را و پیراستن صلته
با لباء و بسیار خوردن و با
شکونه کردن نوشه دان را
وتمام شدن زمستان او ردن و
بعد ازان کاهی شکسته و
واداشتن و کاهی دونده نبود
در کشیدن زن را و فروکوفتن
ان را
تلفع جامه در خود پیچیدن و بیز
شدن زمین بکیاه و بیرکردیدن
رنك یوم النفع لونه بجهولا الفا
تغیر

ل ف ف

لف بالکسر نوع و صنف از مرد
وکرد و هی از ان و قوم کرد امده از
مرجای یقال جاؤا بلفهم و یفتح
ای اخلاطهم و کتابا لفا ای مجتمعین
فی موضع لفوف جمع و ازجنس
جای جای فراهم اوردند مانند
کواها از دروغ که کسو جمع کند
و یقال جاؤا و من لف لفهم و یفتح
و یثلث یعنی امدند با کسیکه
شمرده شد دزانها و مرغزار
درهم پیچیده کیاه و یقال لحیة
لفاء و یفتح ای ملتفة و ثنا
انبوه درخت الفاف جمع و نیز
الفاف درختان انبوه بهم در
پیچیده منه قوله تعالی و جنات
الفافا و واحد ش لفاء است
بالکسر و بالفتح یا لف بالضم
جمع لفاء پس الفاف جمع الجمع
باشد
حدیقة لفاء بالتا و اجمة در

تلافیف کیاهی درهم پیچیده
یقال هذا تلافیف من عشب
ای نبات ملتف
ملف بالکسر جادو و فراکند
ن لفه لفا بالفم در بوریه
از او پیچید خلاف نشره و لفت
الکتیبین امیخت و لشکر را
بهم در جنك و لف فلانا حقه
از حق و بازداشت او را و لفت
الشیء فراهم اوردن زا و لفت فی
الاکل اقسام طعاما امیخته خورد
یا زشت کردایند و لفا الشیء
بالشیء ضم کرد چیزی را بچیزی و لفت
الشجر درهم پیچید شاخ کرد یه
درخت
لفلفة نیك خوردن و مضطر
شدن با نوی شتر از پیچیدکی
رك
الفاف سر زبان کشیدن مزع
و زیر جبه خود در او ردن کبش
ملفف کمعظم شك شیر منه
قول ابی المهوس الاسدی یجز
اومنم او بلجم و الشیء الملفف
بالبجاد
تلفیف سخت در نوردیدن و
نیك در پیچیدن و از جای جای
فراهم اوردن چیزها را
تلفف جامه در خود پیچید
یقال تلفف فی ثوبه
الفف فی ثوبه جامه در خود پیچید
وکذا الفف به و نیز الفاف
افروختن کیاه و درهم پیچیدن
ان

ل ف ق

لفق بالکسر اریکرانه در زدن چادر
وجز ان
لفاق و کتاب و تلفاق و کبرالتا
دوجامه است که مرد و زن هر دو
در وند
ض لفق الثوب لفقا بالفتح
دوختن و ان را بر هم نهاده دوختن

ولفق الامر حیث از این و انرا افتاد
ولفق الصقر کذا شنه شکار کرد
پیش شکار نکرد
س لفق بفتیل کذا کردن کرفتن
ولفق الشیء و پیدان را و کرفتن
احادیث ملفقة کمعظمة بخیها
دروغ اراسته و مزخرف
تلفیق و دوزن و یاوه و سخن را
بهم اوردن
تلفق به در پیوست بوی
تلافق غذا و ندکارهای درست
و اراسته شدن قوم یقال
تلافقوا ای تلاءمت امورهم

ل ف ك

لفیك کاهبرکول
الفك کاهم مرد پیچیده شده و
کول

ل ف م

لفام کیکاب بر وی بند و نقاب
کربینی اندازند
ض لفمت المراة لفاما زن
بند بست و لفمته استوا ربستم
انرا
الفام استوار بستن
تلفم مرد وی بند بستن زد و
عمامه بستن مرد بر دهان بشکل
نقاب چنانکه نابنوك بینی برند
التفام روی بند بستن زن

ل ف و

لفاء کسماء خاك و درخت و
متاع بر زمین افتاده و هر
چیز اندك یقال جاء بلفاء
داشت یقال دفعوا من الوفاء
بالفاء ای من حفنة الوانی و بالفاء
الفاء یافتن و وا رسیدن چیزی
را
لفاء حفنة تلفیه کاست
خواه ورا
تلافی رسیدن و دریافتن
چیزی یقال تلافیته اذا ادرکته

باب اللام فصل القاف

چرغ بمعنی عاور است
شکاری که چشم او را دوخته باشند

کرانه بمعنی کنار و شاخه درختان
که مقابل آسیب باشد

فصل القاف

ل ق ب

لقب محرکه نام ثانی نام القاب جمع
لقب به تلقیبا لقب طاد بان
تلقب بالقب شدن

ل ق ث

لقث بالفتح امیختن و بشتاب
کردن و فرا کردن چیزها را
والفعل من سمع
تلقیث امیختن

ل ق ح

لقح بالفتح کشن دادن نر ما بن
را و الفعل من فتح
لقح بالکسر نفس لقاح ککتاب
جمع و لقوح و بفتح لقح کعنب و
لقاح بالکسر جمع و عقاب و ذراع
و زند شیر ده
لقح محرکه کوه و اب میخه کدار کشن
کرند تا بنافه و بیکر دد کنند
اسم ایشان را و اینچه فحل ابرای
کشن دهند
شقیح لقیح کامیر از اتباع
است
لقاح لکتاب لب زنافه و نا
شیر با نافه بیجاورده نا دوما
یا سه ماه و بعد ازان ان را
لبون نامند
لقاح کسحاب اینچه بدان نر ما
بن را کشن دهند و عورة نر
بن بزرکرده هی از مردم سرکش کی
فرمان نبرد شاه مبا شند یا
انان که در جاهلیت کاهی
نوبت سبا بر نسبیدانها را
لقوح کصبور بار دار لقح رکرکی جمع
و شتر لقاح کسحاب جمع و قالوا لقاح
اسود ان کما قالوا اطیعان کلهم
یقولون لقاح و لعدد و نیز لقوح شتر
ماده شیر دار یا نافه بیجاورده
نا دوما یا سه ماه و بعد ازان
انرا لبون خوانند
لاقح نافه ایستاده و لواقح جمع
و حینئذ تمی استعارة و نیز لواقح

بادها که درخت و ابر را بار
دار کردانند و هی نادرة و الاصل
فیه بریح ملقحة و لکنها لا تلقح الا
و هی فی نفسها لاقح کان الریح
لقب محرکه اذا اتشان الصاحب
فیما خیر و صار ذلک الیه
ملقوحة ما در باجنبین و ابن
در پشت نر ملاقیح جمع
س لقح الناقة لقحا بالفتح
و بالتحریک و لقاحا کسحاب ابستن
ملقح کمحسن بیش ملاقح بالفتح جمع
و نیز ملاقح بادها که ابستن کردانند
در خت را ملقحة بکی ملقحة کمکرمة
الفحل الناقة و ابستن کردانیدن
الفحل الناقة و ابستن کردانیدن
بادد رخت را
رجل لقح کمعظم مرد ابستوده کار
ملقح کمحسن کشن دادن نر ما بن را
ابستن کردن نر ما بد رخت را
ملقح ابستن و ان بود در ناقه و
منسوب کردن کسیرا بکاهلی
کرده یقال لقح فلان علی و بت
اشاره کردن در سخن کفتن
استلقاح منکم کشن دادن
و سبیه نر ما بن را

ل ق ن

لقن بالفتح شتر بر سینه زدن
یا بر هر جا که باشد یا لکد زدن
یا لقن شتر بر سینها و بر کردن
زدن و فقر لکد زدن و لقن
از بخ زدن و لقن شتر بر کردن
زدن

ل ق س

لقس بالفتح کر
لقس ککتف مردم ز الف هند
و فوس کنده و بکاندانده
میان مردم و انکه بزبان دروغ
پیاید دانا و در زبانه چیزی
لقاس کرکاس اسم است لاقة
زا

لاقر عیب کننده و کر
خ ن ث

لقثه لقثا بالفتح عیب
کرد او را
س لقث لقثه لقثا بالفتح عیب
لقثا بالضم کشیدن و دادن
دبوی انچیز و مانا یلتاخذ و لقوث
نقشه منه شوید دل او و نبا
شد
ملاقیر للفاعل شکیبا بر دشمن
ملاقته هدیه کردن لقب بادادن
ملاقن نام دشنام دادن

ل ق ش

شق لقش کمنع خیل خشک
کهنه

ل ق ص

لقص کمنع شتر مرد بزیدن
خرزه و دیکا بکیر
ف لقصر جلده لقصا بالضم
موی خ پوستش ازل
س لقص لقصا محرکه شتاب
کردیدن و لقص نفسه شوق
دل او و نباشد
ملقص للفاعل پی برنده و تبع
کننده و فاعل امور و بادیا ان
القاص کرفتن چیزی را

ل ق ط

لقط محرکه انچه بزمین افتاده و چیزی
شود از خوشه و جز ان و نها الالتقاط
الیوم لقطا کثیرا یعنی بسیار
چیدیم امروز دیار های زرکه
در کنار یافته کرد در نوعی از
نره پاکیزه که مشود و چیزان
باشد لقطة بکی و یقال لمن فقد
المکان لقطا من المزبغ ای شوصته
ملیل
لقطة بالضم انچه بزمین افتاده و چیزی
شود از خوشه و جز ان لقطة کهمزة
مثل در حدیث ستل عن لقطة النبی صلی الله علیه وسلم عن اللقط
فقال احفظ عفاصها و وکاءها
ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها

والا فشانک بها
لقیط کامیر از زمین بر کرفته و بچه
نوزاده بر زمین افکنده و زن
کبر زاد نان را و چاه کهنه
عادی که ناکاه بر افتد و واقع
شود بئر لقیطة کذلک ای اذا
کانت عادیة فالقطت ای
وقع علیها نعت لغیط بلوی و
لقیط بن صبرة و لقیط بن عامر و لقیط بن عامر بن صعصعة
و لقیط بن عبد صحابیانند
فذا ما انتسبه المحض و الاکثر
موالوه و بن لقیط بن عامر بن
صبرة بن عبد الله بن المنتفق بن
عامر بن عقیل عقیلی مشهور
عداده فی اهل الطائف و منهم
من جعل لقیط بن عامر لقیط بن
صبرة قال ابن عبد البر و لیس بشی
لقیط کسفینة نوادر و ناکر
فرمایه مذکر و مونث در و
یکانست و بنوا اللقیطة کرکی
انشار عرب سمونها الان ام
اللقط احذیفة بن بدر فزاری
اضر فیهن السنة فاعجبته فتبناها
لها بنها و تزوجها و هی بنت عثمان
بن مروان
لقاط کسحاب خوشه کندم و جو
نماند و اس از خطا کند
لقاط ککتاب پیشاپیش و میل
یق دارد بلقاط دار ای عطا
و نیز لقاط با قی ماند کی خوشه
در درودن امم مصدر و ا
لقاط کغراب خوشه بر چیده
لقاطة بالضم شکسته و بزه
هر چیز که از یکان و بی بها او
از زمین بر کرفته و خوشه بر
چیده
القاط بالفتح مردم اوباش و
مردم اندک بر اکنده
لاقط و کر و بنده از ادکرد
و ما قط بنده لاقط و ساقط

بنده ما فطه و منه ساقطة من قطا
بن لا فط
لا فطة خوار ناکس للذکر و الانثی
و لا فطة الحصی سنگدان مرغ
و منه المثل لکل ساقطة لا فطة
ای لکل کلمة سقطت من فم نفس
لئیمة فتلقفها افئدتهم بالقبول
مرسخن را که از دهان برآید شنود
اشکه پیشنود و شایع میکند
در بحر بین حفظ لسان کوشید
لقیطی کیمهمی جوینده جز دانا
سخن چینی نماید یقال له لقیط الخلیط
ای ملتقط الاخبار لینم بها
ملقطان بالفتح کول ملقطانة
بالثاء مؤنث
ملقط کبر اینچه بدان خیز برابر
کبرند و بنو ملقط حی است
ملقاط بالکسر خانه و منقاش
و اینچه بدان زاهن کهربا نمودی
برکنند هندی و چنانه نیز
ملقاط نشنده
ملقوط از زمین برگرفته و بچه
نوزاده بر زمین افکنده
ن لقطه لقطا بالفتح از زمین
برگرفتن او و نیز لقط در بی
نهادن جامه را و دور کردن
ملاقطه رو بارو شدن
هر یک را کرفتن اسب
تلقط از خا بجا برگرفتن خرما و
جوان
التقاط اکاه دیدن و دریافتن
بچیزی بحسب وجود او از چیزی
مرغ و جوان او از زمین برگرفتن
چیزها را بحس چیدن و فاکاه
انبوهی کردن بتوردت التوی
التقاط الی مجهت علیه بغتة

ل ق ع

لقعه کمزة انکه بشناسد
کبر او بحس در یابد و نداند
لقاع کتاب کلیم طبر
لقاع کمزاب موضعی است او

هو ضعیف الصواب بالفتاء
لقاع کشداد عکس
لقاعة کرمانه کول لقب فضة
مردم زاه فسوس کننده و مرد
بیاک دیوانه سخن ناحاضر جواب
و یقال فی کلامه لقاعات یعنی
از افتضاحات خلو سخن میکوید
تا لقاع بکسر تین مشدد تا لقاعة
مرد بسیار سخن تا لقاعة بالهاء
مثله و نیز تا لقاعة لقب فضة
مردم زاوکول
امرأة ملقعة کمکنسة زن پلید
زبان
ملقاع بالکسر زن فحش کوی
بدزبان

ف لقع

لقعا لقعانا محرکة نشناسا
کذشت و نیز لقع انداختن چیزی
را یقال للقعة بحصاة ای رماها
بها و بچشم کردن زکیر او قال ابو
عبید و لا یسمع اللقع الا فی
العین و فی البقر و کربهن ناد
و دیر بینی کردن مکس چیزی را
ملاقعة با هم سخن کفتن و چیزکی
کردن در سخن یقال لا تخوض بالکلا
فلقعته الفعة بالضم و بفتح
تلقیع بالکلام دشنام دادو
سخن راند
التقع لونه تغیر و لا بر کرد بدکونه
او

ق ف

وقل لقف لقفا بالفتح و کتف
مرد چست و سبک در برکرفتن
تلقیف کتف حوض فرو دریدن
تلقف از زیر و چاه استوار ناکرده بنا از کلوخ پر
کلوخ پر اب کردن و از کردن
لقف بالکسر اب چند چاه
است اطلای تو ران نهاد بین
لقف محرکة جانب و کرانهای حوض
و چاه التقاط جمع
لقیف کامیر چیست و زیر زنبال
و جل ثقیف لقیف حوض فرو

زیبنه از زیر فراخ کرانه و چاه
استوار ناکرده بنا از کلوخ پر
او زده یا چاه پر اب کم کندن
اب جاری کردن
س لقمة لقفا بالفتح و لقفانا
محرکة شتاب سبک کرفتن او
و نیز لقف محرکة افتادن دیوار
و از زیر فرو دیدن حوض
تا استواری بنا و فراخ شدن
کرانهای وی
تلقیف فرو بردن طعام از کلو
و فرو خوردانیدن و بلعانیدن
سپر دن است بین زاد و برخوردن
یا نیک برداشتن وی و دوست
دران کوباد دارد میکشد دست
زا یاد دستها بر سینه زدن شتر
در سیر
تلقیف فرو بردن طعام از کلو
و فرو خوردانیدن و بلعانیدن
سپر دن است بین زاد و برخوردن
یا نیک برداشتن وی و دوست
دران کوباد دارد میکشد دست
زا یاد دستها بر سینه زدن شتر
در سیر
تلقیف فرو بردن طعام از کلو
و فرو خوردانیدن و بلعانیدن
سپر دن است بین زاد و برخوردن
یا نیک برداشتن وی و دوست
دران کوباد دارد میکشد دست
زا یاد دستها بر سینه زدن شتر
در سیر

ل ق م

لقمة بالضم و بضمتین نوالة
لقم خرد کردن بدندان و مضغ ان
لقم کضرب مثله
لقیم کامیر نوالة فرو خورده
لقیم کزبیر از اعلام است
حظة لقیمیة مصغر امسوا
کندم بزرک سیر نا کندم
منسوب بسوی لقیم کردهی
است در طائف
لقمان بن باعور اکشتان حکیم
پسر خواهر ایوب علیه السلام
یا پسر خواهر ماد دوی است
کویند نابینا و در علیه السلام
و کویند قاضی بنی اسرائیل
و کویند بنده بود نوبی ازاد
ان سیاهان مصر و در نوبت
او اختلافست و او غیر لقمان
عاد است و لقمان بن شیبة
بن مفطم صاحب داستان لقمان
عاد حرصی محدث
تلقام بکسر الفوقیة کلان
نوالة تلقامة بالتاء مثله
و تشدد القاف فیهما
ن لقم الطیر و غیره لقما بالفتح
بنک هانه از او بنداکرد
س لقمة لقما شتاب و بسیار
خورد
التقام دو بهذا سبزه مثال
و لقمه فرو خوردانیدن کسی را
تلقیم فرو خوردانیدن
تلقم بانک کردن اب از زیر
و بهلک فرو خوردن لقمه
التقام فرو خوردن لقمه

ل ق ن

لقن بالضم نیز بهدریافت و
زود فهمی اسم است لقنة بالتا
و لقانة کرامة و لقانیة کرانة
مثله
لقنة الصغر لقنة الکبری

دو قلعه است در اندلس

لقن بالکسر کرانه و شون و غلاف

لقن کودک تیز فهم

لقن کدخدای تیز فهم در وداد و دیانت کبرنده

لقار کعراب شهری است

لواقن بالفتح پایین شکم

ملقن کمعقد موضعی است

س لغت الکلام لقناء رکه یاد کرفتم و فهمیدم سخن را و لقن تیز فهم کردید

الفن القانا زود یاد کرفت

تلقن فهمانیدن و تفهیم کردن

تلقن زود یافتن و یاد کرفتن

ل ق و

لقوة بالفتح بیماری کجی دهان

و دکار علت و نیز لقوه و یکر زن زود یاد کیرکه در اول همه یاد کیرد ناقة لقوة کذلک و فی الدلو لقوة صادفت غیسا و دصل دومثل اردف و نیز لقوة عقاب سیاه کوچک ماده یا زن شتابکار چست و سبک لوناء ککتف و الفاء جمع و ذو لقوة عقاب سیاه کوچک

ن لقی الرسل لقوا بمعنوله لقوه زده کردید ملقوة نعت است از ان و لقوته انا لقوه و زده کردیدم او را

ل ق ی

لقی کرضی المفاجئة الفاء جمع لقاء الطیر بالفتح میانه راه آنی کمنی نام مهار کننده و متصل شونده و هما لقیان و در المثل بالخیر و الشر مرد بی خیر و شر و مرد بی خیر و شر پدید و شونده لغز او اتباع است

لقیانة بالضم و الکسر کبار دیدار کردن و لا تقل لقاءة فانها مولدة لیست من کلام العرب

لقینة بالفتح نعت و مصغر شدن و صنجه الاپی جمع

کرانه بشهر یا رودخانه یا مقابر یا ده

ص

لکاته بروزن بابت هر حرف قبیح شوم کریه زن

ثلقاء بکسر الفوقیه مرد دادار دیدار انم مصدر است لقیه بالضم مثله و لا تطیر له غیر الثیران و کوه و برابر و مقابل یرتو سنبه تلقاء الثیار و لقاء فلان رجل ملاقی کمقعد مرد بی یار افتاده در نیکو و بد رجل ملقی کمرمی مثله و نیز ملقی کمقعد سرین هندان ملقاة مثله محلا جمع و جای زیاده کوهی از کوه

س لقیه لقاء و لقاءة و لقایة و لقیا و لقیانا و لقیانا بکسرهن و لقیا و لقیانا و لقیانة و لقیانا و لقیا و لقی بضمهن و لقاءة مفتوحة دیدار کردن او را

ملقی کمکرم مرد بسیار خیر و بسیار شر ملقی کمعظم مثله

القاء انکندن یقال القه من یدیک و القه به من یدیک و القیت الیه المودة و بالمودة و القیت علیه القیة کاجیة کل ذلک یقال

تلقیة چیزی دبوی کجی اندانند منه قوله تعالی انک لتلقی القرآن ای یلقی الیک و حیا من الله تعالی

لاقاه ملاقاة و لقاء بالکسر دیدار کرد باوی و نیز رسیدن او را

تلقی دیدار کردن و پیش آمدن و فاکرفتن و باز دار کردیدن

ن مثلثی نعت است از ان تلاقی دیدار کردن دو هم دیکر را دیدن و یوم التلاقی روز رستخیز

التقاء دیدار کردن دو فراهم آمدن و هم دیکر را دیدن و با هم رسیدن و پیوستن

استلقاء بر قفا خفتن

باب اللام و الکاف

ل ک ء

ف لکاه لکاءا بالفتح زدا و او را و همچو وی زدا دن بوی و لکاء بیماری ناخن و پوست انکشت

س لکی لکاءة کرکه مقیم شد و لازم کمر بدید

تلکاه علیه پس انداختن و تاخیر کردن

ل ک ب

تلکبة کمقعده شتر ماده پر کوشت

ل ک ث

لکث بالفتح زدن و بنا نیدن و بار کردن بر کسی و نیز طاقت و

والفعل من نصر

لکث محرکة بیماری شرکه البدن و ملتصق بر دهان و بر اندیدن لکاث زده شدن شتر و در حسن دیم و پیراندن الفعل من سمع

ناقة لکثة کعرجة شتر ماده نیز لکاث کمرات بسنکیت در هنا لغزان برای کچکاری و بیماری شرکه البدن و نیز ملتصق بر دهان و وی بر نید

لکاثی منسوب باسخت پسید لکاث کرشان کج کر

ل ک ح

ف لکحه لکحا بالفتح بیشتر زد یا زد او را شیبه بزد مشت

ل ک د

لکد ککتف مرد بخیل تنک حوصله لکاد کشداد نام مردی

الکدناکر و فرومایه ملطوق بقوم نخود

تلکد کتبرکویه

س لکبه علیه لوسع لکداکرد چسبید بر وی چرند و دیم و لازم کردید

ن لکده لکدا بالفتح بدشت زد او را یاد کرد و راند

ملاکد کمفاعل بتکه جهته قید و نخیر نیکو رفتن توانند

وقام مردی

تلکد دشت در کردن کسی را نخیر و سطبر کوشت کردیدن و بعض چیزی بعض ان چسبیدن

ل ک ن

لکز الفتح شهری بر پشت در بند و نیز لکز لکدزدن بر سینه و مشت بر کردن زدن و بدشت یا بکار زدن بر سینه و کلو

والفعل من نصر

لکز لکنف مخجل شتر و لکیز دو پیر اوضی ز عبد قیس اند منه المثل مجلشتن و یقدی لکیز و قتی کویند که چیزی زاد زغیر مولف ان ناقه کرده باشند اصله ان شتابا و لکیز اکانا مع امهما البلی بهشت قران بی سفر حتی نزلت ذا الصوا فلما ازادت الرحیل قدت لکیزا و دعت شنا لیحملها فحملها و هو غضبان حتی اذا کانوا فی الثنیة رمحها من بعیرها فماتت و قال یحملشتن و یقدی لکیز ثم قال علیک بحجران املنیا لکیز

لکاذ ککتاب چوب و جزان کدد سوراخ بکره داخل کشتنا نا کردن

ل ک س

شکس لکس ککتف مرد دشوار خوی سرکش نافرمان بد

ل ک ض

لکض بالفتح بشتافتن دویدن

الفعل من نصر

ل ک ع

لکع بالکسر کوتاه بالا

لکع کصرد ناکس بنده نفس خوار و بنده و کول لکاع کقطا مونث نقول فی النداء یا لکع و للاثنین یا ذوی لکع و لا تصغر فی المذکر لانه مصغر و لم یقل لکع و یقال للفرس الذکر لکع و للانثی لکعة

لکنده نقاشی که بر چوب کنند
لیز ذلک المعدل الذی یقال
للوشم من الکاع وانما هو کنبرد
فلکنه بتوبه کفت و کوبزان
نشوذ و اسکره و خزکره و کوک
خرد و بی الحمیث ثم لکر بعض
الحسن او الحسین رضی الله عنهما
وبیم وچراک
لکیع کابیر ناکس
لکیعة کفیته کیزان فرومایه
و بنو لکیعة نکره و هی است
لکوع کصبور ناکس فرومایه
لکاع کغراب سب بین عبا
الکع ناکس فرومایه لکاعة
ملا کیع کصابیح اب زن رسطبر
و پلید و بزان که با بچه برابر ایستد
زنهاران
ملکعان بالفتح نعوذ عنه ناکس
بنده نفس ملکعانه موشت یا
ملکعان بزرندانکونید

ف

لکع لکعا بالفتح کزیدن
و کردم و نهر لکع خوردن و
نوشیدن و مردن بره پستان
مادر را و قت شیر مکیدن

س

لکم علیه الوسخ لکعا عکر
و پلیدی چسبید بروی و لازم
شد و لکع لکعا و لکاعا مکر و ابله
ناکس کردید

ل ک ف

لکاف کتاب خوی کریمی کلیم
سطبر کزیر پالان بر پشت خر
هشد
لکوة بالفتح و بزیادة الواو
نوعی از نیکیان

ل ک ک

لک بالفتح کوشت و امثال شرو
صمغ درختی است که بدان رنگ
سرخ نمایند کیا معه
لاکة است شربه سقاه و دوا
ان نافع است جهت خفقان
یرقان و استسقاء او وزد بکر

ومعده و سپرز و مسلک مشانه و
لاغر کننده اندام
لک بالضم دزد لک یا کجاران
یا پارهای پوشیدنی انکرده
بلک کنیام دستمه کاردشلم
ویفتح و در دشت اندام پر کوشت
و شهر بیست در اندلس و شهری
است میان اسکندریه و طرابلس
مغرب
لکباک کابیر اشکردم پوشه
و کوشت دشت اندام پر و شت
لکاک الکتاب جمع و طراز و دثار
است سست و موضعی است در
حزن بنی یربوع
لکیکة کجهینة ناقة تحذ کوشت
لکاک الکتاب بزوهی و شتر ماده
سخت کوشت لکل کتمه و لکاک
علی لفظ الواحد جمع
لکاء بالفتح والمد پوشمهای زنان
کردم بلک
لکلک کمنفحة شرکونای طبر
دُرشت اندام
لکالک کسلاسل بشر بخت کاشته
سطبر فربه تو تحمل لکالک و نلة
لکالک ایضا

ن

لکه لکا بالفتح زدن و ورم و
کوفتکی و شت بر کردن نشزدن با
زدوزاندن و دور کردن و لک
الام بازکردن کوشتها از استخوان
و جدا نمودن
ملکاک کمعظم دُرشت اندام پر
کوشت
سکران ملتک مست خشمناک
از مشی
التیکاک بزوهی کردن بر ابر خود
و بزان و دندهم پوشیدن و دندان
اندر ک کاشکر و خطا کردن در
سخن و دعوی نمودن بجهت
صلت بری فیها

ل ک م

لکم بالضم مشت زدن یا لکد زدن

برسینه و روی اندر و دعوی کردن
و الفعل من ضرب
لکم کلام کشته دسپیل شتر
سخت کسنبل شکنند
لکام کغراب پیشاد کوهی است
لثام دربر ابر حماة شیر دوایا
کذران بجانب شمال بسوی حمص
و شغر بکاسر تا انطاکیه
لکم کنبر سپیل شتر دُرشت
سنبل شکن
ملکوم ابی است در مکه شرفها
الله تعالی
ملکم کمعظم موزه دوزی کرده
و لکم سپیل شتر دُرشت
سنبل شکن
ملکمة کمعظمة کلیچه مدینه
یا زکردم

ل ک ن

لکنه بالضم زدن اندام بعض
لکن محرکة لکن که زشت باشد
الکن کتف ابان دندانه
بعض
لکن بحذف اللام وشد النون حرفی
شبیه لا نعم و رفع الجر و معناها
الاستدراک و هو ان تثبت
لما نفیه او حکما نحا لفا لحکم ما
قبلها و ذلک لا بد ان یتقدمها
کلام منا قض لما بعدها نحو ما
هذا ساکن لکنه متحرک او ضده
لم یقم هو بل لکنه یقعد و قیل
قد یکون للاستدراک لا غیر نحو
ما زید شجاعا لکنه کریم لان
الشجاعة و الکرم لا یکادان یفترقا
فقد حذفا بعد النفی ما یوجب
نحو لو جاءنی لاکرمته لکنه لم یجئ
ما لا یحسن اقامته لو من الاشیاء
و قیل للتوکید بمنزلة انما مثل ابن
و یصح للتوکید بمعنی الاستدراک
و هو قول ابن عصفور و هو بعید

و قال الفراء مرکبة من لا کن و ان
فطرحت الهمزة للتخفیف و قیل
من لا و ان و الکاف للزائدة و
قیل لصلة ان و الکاف و اللام
زائدتان و قد تخفف نونه
للضرورة و هو قبیح کقوله و
لا ان اسقی ان کان ماؤ لدی
فضل و قوله فلا لغا الکاف و
الله ربی قوی صلته لکن انا قد
الفناها الشد و ان فجاء
الشدید لذلک و قد یجیء
اسمها کقوله فلو کنت ضبیا
عرفت قرابتی و لکن تذبح
بغیظ لم تشا فرای لکنات و لکن
ساکنة النون ضرب من
من الثقیلة و هی مختصة
لا تعمل لانها تقع علی الاسماء و
الافعال خلافا للاخفش
یرد من قال و لیها کلام ثم حرف
ابتدا لعطف زائدة الشدد
و لیست عاطفة بالواو استعملت
نحو و لکن کانوا هم الظالمین او
بعدها کقول نهیر ان ابن
ورقاء لا تخشی بوادره لکن
وقائعه فی الحرب تنتظر قیل
بالواو عاطفة و ان حذفها منفرد
فهی عاطفة بشرطین احدهما
ان یتقدمها نفی او نهی نحو
ما قام زید لکن عمرو و لا یقم
زید لکن عمرو و الثانی ان لا
یقترن بالواو و قال قوم لا
یکون مع المفرد الا بالواو
س لکن انکسار کرکه و لکنه و
لکونة و لکونة بضمتهن دندان
بعض
نا لکن لکنة نمودن با خود نا
مردم خندیدن

ل ک ی

لکی کعلی عیب جوی مردم
س لکی بالکی محرکة از منتهی
حریص انکردید و لازم شد

اورا باب اللام فصل اللام

ل ل ك

لالکائی بهمزة فی اخره بندهاء
باء النسبة ابو القاسم هبة الله
بن الحسن بن منصور رازی
طبری است

باب اللام فصل الميم

ل م ء

ملوءة دام وجائی که دران چیزی
سازند

ف لماء وعليه مدشتر وی

زداشکار اونهان ولمآء التي
تمامة ان زاکرفت ونکریست
الماء علیه الماء پنهان بردانرا
والماء على حتى منکر شد خورا
والماء الدواب المکان تحالی
کداشت جای را والماء علیه
فروکرفتان زا والماء به برد
انرا اذا عدی بالباء فی معنی
ذهب به وبطی فی معنی اشتمل
ویقال بالباء ایضا فلیلا یقو
ذهب ثوبی فما ادری من الما
ء به ای اشتمل والماء ما فی الجفنة
جهة حوذکر دیا پخه در کاسه بود
ثلمان الارض هو علیه فراکرفت
زمین ان زا وبرابر شد بروی و
پوشید وفیز ثلوه وکریدن
برای خود چیزرا یوثلمانا فی
الجفنة ای اشتاثر
الثلمان ابا فی الجفنة برای خود کرید
اپخه در کاسه بود والثلم لونه
بهوه لابزکرد پدکونه او

ل م ج

لج بالفتح بکجهای دهان خوردن
وکاییدن والفعل من مضر یلج
لج از اتباع لست یلج لج لکیف
کذلك
لجه بالضم ناشاشکن
لیمج کاسه در پیش خوار وذبیحا
جماع
ویمیج لیج از اتباع است
مماج کهاب کمتر جنبکه بجوزند
نقال طاف ثم ماجا ولا لماجا
ای شیئا
لایج ذبیحا خوار وذبیحا جماع
ملایج بالفتح کرد اکردانندون
دهن
تلیج ناشاشکن توما لجوا
ضیفهم بشتی
رفع مسلم کمنظم نیزه نرم لغزان
فلج ناشاشکن ولب لیسید

ل م ح

یقال لا یونک لحا باحیرا بالفتح
ای انزاوا اضحا
لحه بالفتح دزدیدن نکاه وپنهان
دیدکی ودرخش بوراینه لحة
برق وشبه وما ینده وقیل الشیء
لحه من ابیه ای شابهه وخوبی وحسن روی
که اشکار کردد ملاح بالفتح جمع
برغیر لفظ نادر اویوقیل فیه ملاح
من ابیه ای شابهه
لموح کصبور درخشنده
لایح درخشنده
الحی بالفتح منسوبا انکه دزدیده
نکاه کند
لماح کشاد درخشنده
لماح کرهان مرغان شکاری جمع
یزغ وشاهین

ف لحه الیه لحا بالفتح

نکریست دیدیدنکاه پنهان و
خفی ولحا البرق والنجم لحا ولحانا
محرکة ولمحانا بفتح الفوقیة ودضم
الماح نکریستن ودزدیدنکاه
کردن وبرانکیختن کبیر او فا
کردانیدن ببرد زدیدنکاه
کردن وهو الحه المراة من حی
ای امکنه من ان تلج تفعل ذلك
الحشاء ره محاسنها ثم تحبها
الفحر بصره یحهو لابرده شد

ل م خ

لامخه ضلامخة ولماخام دیکر

زاطپانچه زند
لمخ بکلام قبیح سخن زشت اورد

ل م د

لمد بالفتح فروتنی کردن بخوار
ودزدن یاطپانچه زدن والفعل
من مضر
لمدان کشکران خوار فروتن

ل م ذ

ن لمذ لمذا بالفتح نکریستن
ودزدیده دیدن لمح

ل م ز

لمزه کهمز عیب کننده یا انکه
پس مردم عیب کند
لماز کصحاب عیب کننده یا ان
که روبروی تو عیب کند
ض لمزه الفتح لمزا بالفتح اشکار
شد روی پیرمرد ونیز لمز اشاره
کردن بچشم ومانندان وعیب
کردن رفیقا فی سنه قوله تعالی منهم
من یلمزك فی الصدقات وزدن
ودور کردن وسپوختن والفعل
من ضرب الثالث
ثلمز دربکدیکر جستن وشتابیدن
کردن در رفتار

ل م س

لمیس کاسپرزن نرم ونازك پوست
ونیز از اعلام زنان است
لمیس کربز از اعلام مردان است
لماس کقطام دزد حای یقال
کواه لماس ای وضع داسه
لماسة کثمامة ساحت ونیز
لموس کصبور شتر ماده که دروقت
وی نشك باشد لمس کمنع جمع
وپیرخواندن ان کدزکوه مرد
حسن وی عیب نباشد
لموسة بالشاء زاه یدان جهت
که کشده بدست بسایدان زا
تا نشان سفرد یا بدیر نشناسد
ضوله بمعنی مفعوله
لامس بسایننده بدست واثره
لامتع یدکلامس یعنی خود ودنا

می کند وبدین جانب تمام کرد
میشود ورجل لامتع یدکلامس
یعنی شوکت وغلبه ندارد
ملمس بالفتح حمای بود وفتن
وپوست
اکاف ملموس الاحناء چالان
خراشیده کجی وبلندی ان
کرده

ن ض لمنا بالفتح

دیوبدست زدن والمس الحاریة
کابیدن زنا والمسنا النساء
عالجنا غیبها فوسنا النوام
ملامسته مکیدیکر بدست بردن
وکابیدن وملامسة دزدیده
وفروختن انکه کوید اکردست
برمبیع بیابی بیجیدین بیازمید
باشی او یقول اذا لمست ثوبك
او لمست ثوبی فقد وجب البیع
بکذا او هو ان لمس المتاع من
وراء الثوب ولا ینظر الیه وهو
منهی عنه
تلمس بادیا رجستن ودرپی یکدیکر
جستن
متلمس بکسر المیم لقب جریر بن
عبد المسیح شاعر لقوله ذاك
او ان العرض حز ذبابه فنابه
والاجود قتا المتلمس العرض
وادی بالیمامة
کواه المتلاسة بکسر المیم داغ
کردن برجای مردوی
الملماس جستن چیزیرا

ل م ش

لمش بالفتح کاویدن وبیفائده کردن
وباز بیدن والفعل من ضرب
لامش کصاحب هی است بغرغا

ل م ص

لمص بالفتح فالوده وفالوده
مانند بشیرینی که کودکان
بادوشاب خورند
لموص کصبور نیلی مروع کوزه
وبدینا فریبنده مکار وبخیل

اشارت کنند

ن ل ظ

لَظَّ بالفتح اضطراب کردن و پریشان شدن و پیچیدن و تپه زدن والفعل من نصر وکرم وهی ان مزدم لَظَرَ الشاه زمینی است سرخ که زابر سپر زابوی نیک کند پوشد زایل سال در شیر تر دارند بعد از ان سپرسانند و پیران چندان نمک کرد دو استوار شود کز تیغ بران کارکرد نشود یا لَظَرَ ان است از مزدم کمپر نکو و محکم سازند

اللَّمْظ بالضم پیچیدن بزیرین اسب لَظَ بحرکة مشل یا پیچید مزد و لب یا سپیدی بکیاه دولب و نکته سیاه در دل یا نکته از پیچیدن خشم علی کرم الله وجهه الایمان یلیظ القلب کلما ازداد الایمان ازداد القلب لیظا و اذا ذهب اللیظ واذا ذهب کرباکشت بزداشته شود و اندکه سپیدی دو دست لب یا در پای ان بزرو مهای کرد اکرد سم

لَمَظَ کسمع چیزی را اندک اندک خوردن مالَمَظَ ای شیء ذُقْتَ وفُهْتَ وشَرِبْتَ لَمْظًا اندک اندک بتوک زبان چشیدن لَمَظَهُ کمنعه ماند از نظر ذکر کوشمای دهان لَمَظَ کسب در لب زیرین دیگ

سپیدی باشد فان کان فی الیدین فارِثم

لَمَظَ الطعام کمنع زدود دهان کرد و شوکه نپاید

لَمَظَهُ الشاه زن بیمود و گوید سخن با وه درای

لَمَظَهُ بالفتح کرد اکرد ذهان ولب

ن ل ظ

لَظَّ بالفتح زبان بر اکرد دهان بر اورد بعد خوردن طعام جهت فراکرفتن لماظة ولب لیسیدن یا فراکرفتن مزه طعام را چشیدن و لَاظَ لَظًا من حق هر داد او ظ خوی

اللَّاظ اب بر لب کسی کردن و برخشم بودن یقال لَاظَ علیه اذا مال غیظا و پرخشم بودن

ولَیْظ بالفتح ما یلیظ بنهاد ای صفقی

تلیظ خوی بر ابدادند چشانیدن چیز را

مُلَیْظ بفتح المیم نبتم کنند قید بغیره المُلَیْظة مزدوده

فراهم اورده بست شتر را پیاپی کرد بنا بید شتی دیکرا

لَمَظَ زبان کرد دهان بر اورد بعد از طعام ولب لیسیدن وطعام در دهان کرد انیدن

ومزه در یافتن و زبان بیرون اوردن ما

اللَّمْظة اللماظ زود در دهان

لماظ خان را واللَّمْظة بچه بردان را واللَّمْظ الشیء بسیار ان را واللَّمْظ بشفتیه برهم نیوست هر دو لب را چنان که اواز بر امد

اللِّظاظ سپید شدن لب زیرین اسب تر اللَّظاظ الفرس ای صار

اللَّمْظ

ل م ع

لَمَعَ بالفتح پاره کیا مشک میان کیا مرا یاع کذا بالجمع

وکرده مزدم و پاره از نصوکه خشک ماند در وضو و غسل واند کاز زند کانی و جای در ان

ولَمَاء از اندام

لامعة جان دانه کودک

اللَّمْع مزد زیرا نیز خاطر المحسن

مشددة الیاء مثله و نیز الخط دروغ کوی

لماعة کخانة عقاب دشت

درخشان سبز او جان را نیز یعنی پیش مرکودک ما دام که بجنبد

تلمع کجعفر والضبیة برق بی باران

ومراد بی دروغ کوی و امثال تشبیه دهند

یَلْمَعی بفتح الیاء الاولی وشد الیاء الثانیة مرد نیز خاطر دروغ زن و دروغ کوی

یَلْمَع بفتح التحتیة شادروشان همچو خود و پنبه و مانندان

مِلْمَع کمنبر بال مرغ وهما مِلْمَعان

ف ل م ع

فَلَمَعَ البرق لَمْعًا بالفتح وفَلَمَانًا محرکة درخشید و دور شد

لَمَعَ بالشیء بودن او را

لَمَعَ بیده بدست اشاره کرد و

لَمَعَ الطائر جنباحیه پرید و

لَمَعَ فلان الباب اشکار اشد از در برامد

مُلَمَّع کمعظم سب بزرش و چیار تلمیع چیا شدن اندام بنی محکم

مخالف خان بر اندام برامدن

تَلَمُّع دیدن چیزی را

التماع درخشیدن برق و روشن شدن و دیدن چیز

اللَّمْعة ای شیء اذا اختلسته

ل م ع ظ

زَمْلَعة بالفتح مزدم اوسند سخت ایسنده مقلوب لَعْظَمة

ل م ق

لَمَقَ بالفتح نوشتن ومحو و پاک کردن از اضداد است و یکی بر چشم زدن و چشم مالیدن

ومکرم بن لَمَقة بحرکة مثال مقشة والفعل من نصر

لَمَقَ الطریق محرکة میانه راه

ماذاقَ لَمَاقًا کسحاب نچشید چیزی هذا یصلح بالاکل والشرب

لامِق چشم مالنده لَمُوق بغیر جمع

تَلَمُّق خوردن یقال ما تَلَمَّقَ شیئا ای ما تَلَمَّجَ

ل م ك

لَمَكَ بالفتح سرمه یا نوعی از ان ومزه کردن خبز والفعل من نصر

لَمَك محرکة نام پدر نوح علیه السلام لانه کما اجر کذا لمیک کابیهر مه سرمه کرده چشم

لَمَاك کسحاب چیزی

لَمَّاك کمعلم بسرمه لیان دکان مشله

یَلْمَك کجعفر بهوان تواناطا با الرجال

ما لَمَكَ لَیْلَتَنا ای ما ذاق شیئا

ونیز لَمَكَ چشیدن و نخ پیچیدن شتر دهان کرد دهان بر اوردن بعیر

خوردن

ل م ل

لمال الکتاب بسوه ویتیم
لملل بهمدان کرد دهان
بر او زد بعد طعام

ل م م

لم بالفتح وسکون الیم خورد و نخورد
لما مضی وهی جازمة لمّا واکرم
والما کذلک تقول لم یفعل
فلک تزید انه لم یکن ذلک الفعل
منه فیما مضی من الزمان و
کذلک الاولی حرفان للنفی
الا ان لم تنفی لقولک فعل ولما
تنفی لقولک قد فعل تقول الرجل
قد مات فلان فیقول لما یمت
ولا تنفی لقولک یفعل ولم یقع
الفعل منه وما تنفی لقولک
هو یفعل اذا کان فی حال الفعل
ولن تنفی لقولک سیفعل و
اصل لمّا لوما وهو یقع موقع
لم یقال اتیتک ولمّا اصل
الیک ای لم اصل الیک وقد
یغیر معناه عن معنی لم فیکون
جوابا وسببا لما وقع ولما لم
یقع تقول ضربته لمّا ذهب
لمّا یذهب وقد یخزل الفعل
بعد لم ولما قد یکون بمعنی الا
یقال سألتک لما فعلت کذا
الا فعلت ومنه قوله تعالی ان
کل نفس لما علیها حافظ وان
کل لما جمیع لدینا محضرون
وقراءة عبد الله ان کل الا کذب
الرسل وقیل لا فی اللغتین
بمعنی الا

لم بکسر اللام وفتح المیم جزاوهو
حرف یستفهم به تقول لم ذهبت
قوله تعالی عفا الله عنک
لم اذنت واصلها ما وصلت
باللام فحذفت الالف لدخول
الهاء فتقول لمه
لمّه بالفتح دنو ابکر یواسیها

من الحزن لمة قول المتنبی والقلیل من
وچیزی اندک و بخور و نوشکار یقو
أعیذه من حادثات اللمة فیک
هی النفر والشدة والشدة الفقر
عل صرف الدهر أو ذو لاتها
بدلتنا اللمة من أهلها
عین لامه چشم زخم یا هر چه کسی بدان
ترسند از وقتها و بدی ما نند آن
تو یفیده من کل عاهة ولامة
لمه بالکسر موی سر چه و از نزدیک
گوش فرو او بجمعة ایم کعب و لما
کتاب جمع و انچه راست کرده شود
از هر چیز فرو کوفته بسنگ و مرو
الی لمة اب عکاشة بن محصن رضی
الله عنه و یقال هو یزید و نا الما ما
بعنی ادرکونی من ایدی ما دا
لمة بالضم یار سفر و سوزش و غم و
واحد جمع درد و ی یکی انست
لمم محرکة نوعی مهموز انکی و کثا
صغیره و نزدیکی بکفاه منه قوله
تعالی الذین یجتنبون کبائر الاثم
والفواحش الا اللمم
لموءمة بالفتح کراوند یقال
دار نا الموءمة ای تجمع الناس و
تلمهم
الم کهمل بیا
لمم کجعفر کردن و فراهم آمدن بیا
یقال لمّ لمّ ولمّ لمّ ای کثیر
لملوم کصعفوق کروه
یا لمم کهمزة بسیار بخیل کوه
استبره و منزل از منزلهای راه مکه معظمة و
از میقات اهل عراق است و مرجع و
از اللمم همزه و میم مشدد بینهما
خوانند
رجل لمم الشعر کنایه از جمع کننده غم
یا عشیر لمم کنده خوردن
ملموم دیوانه و کردن فراهم آمدن
درهم پیوسته
ضرب ملموم شدید کردن سخت و
کتیبة ملمومة لشکر فراهم آمده
درهم پیوسته

ن

لمنه بالفتح کردن و فراهم
آوردن از او نیز لمنه بکسر کردن یقال
لم الله شعثه ای اصلح وجمع ما
تفرق و تقارب بین شتیت الامور
و فرو دامن و خوردن بخش خود
و یاران خود منه قوله تعالی
تاکلون التراث اکلا لما ای نصیبکم
و نصیب صاحبکم ابو عبیدة فیما
لممته بجمع حتی اتیت علی آخره
ملمنم کمرهم کرد و درهم پیوسته
غلام ملمنم ستبر اندام کودک نزدیک
ببلوغ و سخت و استوار از هر چیز
ملمنة نام سخی بلا ملمات
جمع
ملمنة بالثناء بمعنی قبیل و کبیلة
ملمنة لشکر فراهم آمده درهم
پیوسته
لمنلمه کردن و انبیدن یقال لملم
الجراب اذا رزه
الملمام مباشر و مرتکب صغائر شر
ومنه بقیة در من قال ان تغفر
اللهم فاغفر جما وای عبد لک
لا ألما وفرو دامن کسی را تو
آورده اذا نزل به و نزدیک بیاورد
رسیدن کودک و بر طبشدن
نزدیک رسیدن و مانند آن و فرود
آمدن کاری کما تقدم و تو آورده
کذا انی کاد یعنی نزدیک است که
چنان کند سند و ان تمالبیت
التسع ما یثقل حبطا او یلم ای
یقرب من ذلک
الیتمام نیاوردن کردن و فرو دادن
کثیر او کردن کهیدن تنک حیوان

ل م ه

لمه الطعام بالدال و کرد و ازنه
ده و همزاد مردم شکل و مثل
و بیشوا و الماء عوض منه الحذف
لیتفرنج الرجل لمنه

ل م ه ج

لبن سمنج لمنج کجعفر شیرخیز
ناک شیرین

ل م ی

لمی مثلثة اللام کندم کوفتن
لبیا اندکی شیئا ان کهیدن
ما دامت نجامد
الی مزد سیاپاکندم کوفتن
لیاما مؤنث ودخ الی نیز صحت
کندم کون پوست سخت چوب
وصلیب الحی مقر استخوان سطبر
ظل الی کذلک یعنی سائیکید
سیا و شجر الی درخت کثیف شاخ
وتیز الی سرد اب جهان
مس الی الرجل الی حرکة الی کردید
یعنی کندم کوفتن یا سیا شدن اب
الماء بتا بیکی شب امدن در
تلمی الماء برکردیدن کودن او با کند
کوفتن
الملمی کودن مجهول و برکشتکودن

باب اللام مع النون

ل ن ن

لن معناه هرگز نهی و هی حرف نفی
ونصب مستقبلا یقول لن تهم
ولیس اصله لا فابدلت الالف
نونا خلافا للفراء لان المعروف
انما هو ابدال النون الفا لا العکس
ولا لان حذفت الهمزة تخفیفا
والالف للساکنین خلافا للخلیل
والکسائی بسبیل جواز و معمول
منصوبا علیها نحو زیدا لن اضرب
ولا تفید توکید النفی ولا تابیده
خلافا للزمخشری فیهما فی کشا
وانموذجه وهما دعوی بلا دلیل
ولو کانت للتابید لدید
منفیها بالیوم فی قوله تعالی
فلن اکلم الیوم انسیا ولکان
ذکر الابد فی قوله تعم ولن یتمنوه
ابدا تکرارا والاصل عدمه و
تاتی للدعاء کقوله لن تزالوا
کذلکم لا زلت لکم ما لذ طعم
الجمال قیل منه قال ربنا
انعمت علی فلن اکون ظهیرا

للجمين ويبقى القسم بها كقول
ابي طالب والله لن يصلوا اليك
بجمعهم حتى اوسد في التراب
دفينا وقد بجرم بها كما يصيب
بلم كقوله ع قلن يحل العصيتين
نعبد المنظر ولولبي اي يحي
من الموت امر يوم لم يقدر لم
يوم قدر

باب اللام فصل الواو

ل و ء

لاءة كلاءة اي استمر عدوا
لوءة بالفتح عورت يار سوائي
وسفاهدي

ل و ب

لوب بالفتح والضم تشنكي با
كرد كشن تشنه خوالي ب ابن
كرد سندان زالوب بكسر خوا
ولوب كعراب بمعنى الفعل
من تعرق لاب ازنيل لوبا ولوبا
ولوبانا از لعطش واستدار
حول الماء وهو عطش الارض
اليه ونهر لوب بالضم كوشت
باز كند وديك بكرد وبكر
انكبين وليل لوب كشتن تشنه
دود از اب تحمل لوب كذلك
لوبة بالضم كرد وهي كنا كرد وبكر
باشند ودر شور تا مرى
شربك نشوند ومنكلاخ
سوحنة لوب جمع ابو عبيدة
لوبة ولوبة بالضم فيهما الحمرة
في الارض التي لبستها حجارة
سود منه قيل للاسود لوبي
كذا نوبي اي منسوب اليها
لاب شهر يبث بنوبه ونام مرى
كويند از عهد استاسطر لاب
منسوب بوي قيل الاصل انه
سطر اسطر اوبني عليه هما ما
بالمعرفة الاقاليم السبعة في
صفائح من نحاس فقيل اسطرلاب
ثم زيد فيها وزيدت الاضافة فقيل
الاسطرلاب معرفة وقد يقال

الاصطراب لتقدم التاء على
الطاء
وكمر لاب شهري بشام بنا كردة
هشام بن عبد الملك
لانه سنكلاخ موحشة لا ماء ولا نبات
جمع في الحديث شرم النبي صلى
الله عليه وسلم ما بين لابتي المدينة
وهما حرتان تكتنفانها وشرقان
سيا فرا هم امداد و نوضيحت
لواب كمر انها بسيار شدن با
عام است وتشنكي
لاب تشنه لوب كتهو ولوا
جمع بئر كهنا الواب على الحوض
لوباء بالضم والمد لوباء كذا
اشكوبه كرازبا قلى وغلاظ
شبيه بنلاف ما قلى بعض ان
سپيد وبعض ان سرخ باشد
ملاب بالضم نوعي از نبوي خوش
يا ان بمغفران است
لانه خداوند شتر از تشنه
شدن
ملوب كمعظم امن سپيد وملا
الوده
تلويب بملاب آلودن چيزها
يا ملاب اميختن
ماولب على مفعول مهمل سه

ل و ت

لوانة كسحابة موضع است بانالة
وقبيلة دور بر

ن

لان الرجل لونا بالفتح
خبر دادن از بيماري سپيد ندا وا
ولان الخبر ها زدن اشتران را

ل و ث

لوث بالفتح بيرو وقوت بدن
ورخ وشبه دلالان وبيز لوث
دستار پيچيدن وكرد كمر
وبند شدن وسياه كردن بوي
هو يلوث بي اي يلوذ بي ويتشبث
چيزي اركان بعد بستن ودر
دوغ كردانيدن لقمه را و
لازم بودن در خانه وغايبدن

چيزي را وعدوان وامثلكي موزن
در امور وبزمادن خرما در آب
وبجوان وانكشت بجوش خليدن
كولث والفعل من نصر
ليث بالكسر كياهي است وكيا
انبوه
لوثة بالضم كلولة لتسه كمهنا
وسبوي وامستكي
ودرنكي وفروهشتكي وكولي
نوزان بجنون وافريدي كوشت و
پيه ونافذ دان لوثة نافذ بجيا
كوشت وپيه وبراكندن
لوث عمركهبشي
نباث لات كياه درهم پيچيد
لوثية كسفينة كروه وكروه مردم
از قبائل پراكنده واز مرجبر
لواثة كثمامة كروه واردكه بر
خوان زيرجبر افشارند لواث
كمراب كذلك وانكبر چيز الود
كردد
لاث شير بيشه ونبات لاث
كياه درهم پيچيد ها نبوه
الوث مرد سست فرومانده
ومرد توانا وزورمند از اضداد
است واهسته رو وكران در
ديبة لوثاء كصحراء باران پوشيده
كه كياه را برهم افكند
نباث ليث كه كبير كياه درهم
پيچيد وانبوه
ليثة كليتة كه بيش سپيد
سپيد
ملاث بالفتح مرد بزرك قدر
شريف ملوث كنبر مثله ملاء
وملاوثة وملاوبة جمع
الوث الارض كياه مرد زكيا
خشك ولوثانيد زمين والشي
به ما لي نكاه داشتن خواستم
از وي مال نخوردا
مليث كمعظم مرد اهسته رو
او فرومايه
تلويث بند كردن والودن

وابيضن وبيز كردن ابر او نز
ها دن خرما در آب وجوان و
انكشت بجوش خاييدن كودك
تلوث الوده شدن
التيات در ابيضن وابيضه
شدن وجامه در خود پيچيدن
والتفاف كردن وسستي در تك
نمودن وفربه شدن وبند كرد
وتوانا كردانيدن

ل و ج

لوجاء شاة وشبهه يقال لها
في صدرها لوجاء ولاحوجاء وبها
فيه حوجاء ولا لوجاء ولا حوجا
ولا لوجاء معترضا بين ثيبت
حاجب وعرقوب وجمعها حوز مأخوذ من
لجنة

ن

لجنة لوجا بالفتح درد شما
كردانيدن انرا
تلويج زدكردانيدن يقال لوجه
بنا الطير اذا عرج

ل و ح

لوح بالفتح مرجيبان باشد ان
استخوان وكتف وچوب وتخته
وجزان وبران نويسند الواح
جمع الاوح جمع الجمع وهو اميان
زمين واسمان وتخته كشتي
وقال الله تعالى في لوح محفوظ
مثل هو لوح في السماء مكتوب
فيه وقيل انه من نور وقيل انه
الكتاب وقيل هو الذي حفظ الله
كتابه في لوح والالواح السلاح
سلاحي كه سيد رخشد هيو
شمشير ونيزه وماننداين
لوح بالضم هوا ميان اسمان وزمين
تولا افعل ذا الالوح اي لو زوت به
اللوح اي لو نزوت به التكا
لياح كحباب وكتاب بامنداد و
كاوبز دشتي ومرجيز سپيد
ونام يتيم حمزه رضي الله عنه
ابيض لياح سپيد خالص

ابيض

ایل لوی کتکری شتران آشنه
ملوح کمصباح بلند بالا و
لاغر اندام و زشت و لاغر
مرد بزرگ تنها و نام شمشیر عرب
بر انی سلمه و جعد پای تنها
حمیر شکار باز و بزان و شتور
زود دشنه شونده ملیاح ایضاً
مثله
ن لاح لوحاً بالفتح و بالضم
ولواحاً کقراب و لوحاً کقول
ولوحاناً محرکة تشنه شده و که
البرق درخشید و لاح استمر
والعطش کردانیدکونه او را
سفیر را تشنه کرد و تشنه دیدم
او را و لاح الجم پیدا شد و بر
امر
الاح بسیفه الاخذ درخشانید
شمشیر را و الاح بحقه ربود
انرا و نیز الاحة اشکار کردن
و درخشیدن برق و پیدا کردن
و درخشیدن و پیدا شدن
نهیل و ترسیدن و پرهیز کردن
و هلاک کردن کبر و قال ابن
التکیت لاح نهیل اذا نبا و
الاح اذا تلألأ
ملوح کمعظم نام شمشیر ثابت
قیس و نام مردی
تلویح کم کردانیدن باد تن و شتر
افتاب را تف و گداو سپید
موی عمود دنیر به کبر او فوت
بقیه و حاجت دادن یقال لوح
الصیرف بعینی خورش به نقد و
کدبکاه دار دا و را و پرناک دا و را
جامه را و شمشیر درخشانیدن
و صدی را بیتا و کوه پر کردانیدن
سفر و تشنه کردن مردم را
ملتاح برکردیه و مشیر شد
الیتاح تشنه شدن و درشتی
مرد و پیدا شدن ستاره
استلاحة مثل لاح شد و
نیک نکردیدن و تشنه شد و

ل و خ
لواخه لوخاً بالفتح ابهت
شیر را خه بالتحتیه مثله
ن لاخه لوخاً بالفتح ابهت
انرا
الیتاخ ابهة شدن و سرشتن و
شدن ارد

ل و د
الود انکه بسوی عدل میل کند
منقاد نکردد الواد جمع و سرکش
نافرمان بردن کردن مطر
س لود لوداً بالفتح الود کرد

ل و ذ
لوذ بالفتح کرانه کوه و جانب آن
و انچه بدان احاطه کنند خیم رود و
آلواذ جمع و کوهی است در یمن و لوذ
الخف موضعی است پیرامون لوذ پناه
کرفتن بچیزی و پوشیده شدن
بوی لواذ مثلثة و لیاذاً بالکسر
مثله یقال لاذ به لوذاً و لواذاً
و لیاذاً ای عاذ به و کرد کرفتن
چیزرا
لاذة بالضم بر چیزی سرخ لاذ
جمع
لاوذ کنیه نام پسر شاس بن نوح
علیه السلام
لوذان کسکران کرانه چیزی و موضعی
است و خود بن لوذان شاعر است
تلواذ بالفتح بکدیکر پناه کرفتن
ملاذ بالفتح پناه جای ظاهر
ماوذة کمکنة پناه جای
لاذة فرا کرفتن و احاطه کردن
ملاوذ بالفتح پاره ها
ملاوذة مهربکر پناه کرفتن دو
کشتی کرفتن و هر چیز بچیزدن
لوذانیة بالفتح و شد ایشاشد
و خلاف کردن لواذ بالکسر مثله
فی الکل قال الله تعالی قد یعلم
الله الذین یتسللون منکم لواذا

ل و ن
لوز بالفتح بادام لوزم یکی

لوزینة متنوع محلاست در بغداد
انه لعور لوز لکثیف او محتاج
است از ابتیاع است
لوز کشداد بادام فروش
لوزیج معرب لوزینه بادامی
ملاذ بالفتح پناه جای
ملاوذ بالفتح بادامستان
ن لاذ الیه لوذا بالفتح پناه
کرفت بوی و لاذ الشیء خورد
راوق ما یلوذ منه رها نی خواهد
یافت از وی
ملوز کمعظم خرمای بادام پر کرده
و در پنکو و ملیح

ل و س
لوس بالفتح شیرینی و زبان خبث
حمیت خوردن لاذ بشیء خشیت
ان و چشیدن و زبان کردانیدن
چیزی و در دهان و بق نامند
لواس کسحاب چشیده چشیدنی
و الفعل من نصر
لوس بالضم طعام
ابو لاس محمد بن اسود صاحب لغت
لواس کسحاب چشیده بیقال
ما ذقت لواسا
لواسة کثمامة لقمة یا لطعام کز
از لقمه
لوس کصبور شیرینی و زبان خبث
حمیت خوردن لواس کشداد مثله
و بق ما ذقت لوساً یعنی چشیده
چشیدنی

ل و ص
لوص بالفتح درد کوش یا دندان
سینه و نیز لوص کردیش از
سوراخ در و زبان و میل کردن
و بر کشتن الفعل من نصر
لوصة بالفتح دندیش
لواص کسحاب قالوده و انکبر
صاحب
الاصمعی علی التذکر یا بندان
و ابزار چیزکه بدو است عینه
الحدیث هی الکلمة الی الامر ملا

النبی صلی الله علیه وسلم عنه
یعنی ابا طالب و ابی بصر مهوه لا ارزه
زده شد
ملوص کمعظم قالوده
تلویص انکبین خوردن
ملاوصة نکریستن و پاره نیفتن
تاصنکاری کند و پیچیدن
بریدن درختی خواستن و نکردن
در درخت کچکونه بر نکند
یا بر دان زاو نکردیش از سوراخ
در و مانندان
تلوص پیچیدن و برکردیدن

ل و ط
لوط بالفتح چاه دور و ذیقا
لیس لوطة و لوطیه و مرد پست
دستاندازنده در کارها
ورباو چیزدزدیده و صد
بوصف به
لوط بالضم نام پیغمبر ما علیه السلام
وان پسر زاده ابراهیم علیه السلام
است هنی ها زابن تارخ و
هو منصرف مع التعیین لکون
وسطه
لوطیة کجهینة نوعی از خورد
دهم ابیضه
لیاط بالکسر دبا
هو الوط بقلبی او چپان از تر
بدل من
ن لاط لوطاً بالفتح و اطوا
بالکسر کار قوم لوط کرد و لاط
الحوض و به بکل در کرفتن کل
اندود حوض را و لاط الشیء بقلبه
چسبید بدل و دوستکردید
و لاط فلانا بهم پنداشت
بروی و لاط فلانا بعین چشم
و خیره نمایند و لاط فلانا بفلان
لاصق کردانیدن او را بوی و لاط
الشیء بهما نکردان او لاط
بی الامر لاطا ستیمید و دان
تلیط بر چیزی بستن
ملاوطة عمل قوم لوط کردن

تلوط کار قوم لوط کردن
التیاط پسر خواندن کسی را و بجای
درکرفتن موضع راجست خود و
چسپیدن یقال لهذا الامر
لا یلتاط بلبنی ای لا یلصق
استلاط پسر خواندن غیر را
ویژه چسپانیدن و واجب
کردن منه الحد بشی استلاطم
دم هذا الرجل ای استوجبتم
ملوظ کبر چوبی است سکه مدور
زنند یا نازیانه است
ن لاظه لوظا بالفتح زد او را
الملاظ الحاجة شوار کشت

ل وع

لوعة بالفتح سوزش درون و دل
وشیدا و عشق و دوستی یا ان
اندوه و بیماری و سیاهی سر
پستان
لاع ناشکیبا و بیمار دوستی
ومحبت لاعون ولاعة بالتشدید
والواو جمع ورجل لاع لاعة
مرد بیدل ترسنده رجل لاع لاع
لاعة کذلک یا نیک ترسنده
بدخوی
لاعة زن عشقباز و آنکه قادر
نکند مرد را بر خود و زن نیز
خاطر و پیالاک و آنان لاعة
الفؤاد الی تحتها حزن ماده عاشق
زار و بیچاره خود و عدن لاعة
دهیست همن عدن بین
ونیز لاعة شهریست دوکوه
صیر و عدن دهی است کعبوی
منسوب کنند
لولع کبوم سیاه سر پستان
ن لاعة الحب لوعا ولوعة
بالفتح سوخت و شراره و شیفته
بیمار ساخت ولاع لوعا ولوعا و
بدل کرد بدی مر بعبد و بدخوی
کشت ولاعة النمس رکز ذنب
کوتاه ان ذا

ل وف

لوفة بالفتح ساعت
لوفة بالضم سکه یا مسکه باد آنا
زیاد روغن باحزمای تر امیخته
ماذف ملوفا کعصاب بخشیده
چیز را
الوف کول
الوفة بفتح الهمزة روغن باحزما
تر امیخته یا مسکه و خرما باهم
ممزوج
ن لفت الطعام لوفا بالفتح
نرم کرد ابدم انرا بروغن ولفت
عیشه برچشم وی زدم ولفت
الدواء بیکوساختم سیاهی را
وفلان لا یلوف بعنوا و فقر ای
کرد بجائی
س لوف لوفا محرکة کول کردید
تلویق روغن یا مسکه بهکو کردن
طعام را ویقال لا اکل الا
ما لوفت لی ای لبن حتی تصیر
کالزبد فی لینه

ل وک

لوک بالفتح خائیدن یا مزم زدن
خائیدن وخائیدنی اسپ لکا
زار دندو بین مزدم افتادن
یقال هو یلوک اعراضهم ای یقع
فیهم والفعل من نصر
لوک کسحاب انچه خایند ان را
توهاذا ذاق لوکا ای مصابا غا
الکنی الی فلان بسول من ناش و
برسان نامه مرا بوی ری و
تذمر فی لوکه وقیل فیاسه ان یقال
الا کره یلیکه الا کره وهذا وان
کان من الالوک فی المعنی وهو
الرسالة فلیس منه فی اللفظ

ل ول

لال نام جدید احمد بن علی
بن فقیه وجد دوم او فی وغیاث
ومعنی لال زر و سرو کنک است
لولاء بالفتح ممدودا انچه دو
کرند

ل ولب

لولب کبوم ابزار بسیاری
شکی دهانه کاریز یا ماشوره
لولبة آمدن کردان و چرخ
نائره باشد و مزح لعب ب
ملولب کسرهد بهل مزح

ل وم

لوم بالفتح نکوهش کردن بهم
لومة بالفتح کار ملامتشاک
یقال بالهاء بلومة وانکبین
فی امیغ
دخل لومة بالضم مزد نکوهید
ولی فیه لومة مراد اندک
ونکره ای است
لوم محرکة افروختن نکوهش
لام ترش لامه بالشاء مثله
وکالبدة مرهم و درشت زهر
چیزیه و زهیکی تیز لام یلیم
از حروف هجا است وان بر سه
وبیک معنی اند بغض از عامان
وان بر سه وجه است و دو معنی است
استحقاق نحو الحمد لله واختصاص
نحو المنبر للخطیب و تملیک نحو
وهبت لزید بنارا و شبهه
التملیک نحو جعل لکم من انفسکم
ازواجا و تبلیغ نحو لتکونوا
شهداء علی الناس و یوم عمر
للعذاری مطبق وتوکید
النفی نحو ما کان الله لیظلمکم
وان لام جحد یقع خبر خواستند ان
بدون نفی نیاید و موافقت
الی نحو ان ربک اوحی لها وموافقة
علی نحو یخرون للاذقان یکون
وان اسم فلها و موافقة فی
نحو وضع الموازین القسط لیوم
القیمة ومعنی عند نحو کبقته
لخمس خلون وان ذا لام نادیج
نیز نامند و موافقت بعد نحو
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی
غسق اللیل و موافقت مع ما
نفرقنا کانی وما لکا لطول

اجتماع لرفعت لیلفتنا و
موافقت من نحو تمت لهم صلاتهم
وتبلیغ نحو قل له وموافقت
عن نحو وقال الذین کفروا للذین
آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه
وصیرورة وان دالام العاقبة
ولام المآل نحو کوسید نحو فالتقطه
الفرعون لیکون لهم عدوا و
حزنا فلا تریقنه والوالد
خالما کما لخراب الدهر تبنی
المساکن وهم وبخهما وان
تخلص است باسم الله تمع لله
ینبغی علی الایام ذو جید وتجب
فقط ذو بیه درره ودونداه و
استغاثه کستغاث بود
مستغاث له داخل شود نحو
قوله یا للرجال لیوم الاربعاء
انما یتفلت یحدث بعد
الشیء حینا وان غرد ودر اسل
لام جاز امد لیکن حصه وزن شیئا
مستغاث به ومستغاث له
اول را فصه وثانی را ذکر دهند
وگاهی مستغاث به محذوف
نیز باشد نحو یا للماء وتعدیه
نحو والخیر ربنا بید العمرو وتبکیه
وان زائد باشد نحو ردف لکم
ونحو ربما الله لیبین لکم ونبیه
نحو میا لزید وثالث میت
لک وبعضان تام لجرم وقوله
لام امر است بهر خاتب نحو
لیستجیبوا وگاهی بدان مخاطب را
امر نمایند مستقر فرمی فولام
فلتفرحوا بالباء خطابا وگاهی
لام امر حذف کردد کقوله ق
قال الوبر لخاله الوبه او بیاض
یکن او ارتبیاض وهم چنین
حذف کردد لام موافقة نحو
قلت لبواب لعله دارها
تأذن فانی حوفها وجارها
او ولتأذن حذفت اللام و
کذا الشاعر علی لغة من یقول ان

نکو میدن بسر زشت
کردن وبد کردن
زشت دانستن

تمنه دانستن
لوام کشتاد دینار ملامت
کننده
ملامة بالفتح نکوهش ملامت
جمع
ملوم نکوهیده ملیم کسیع
مثله
ن لام لوما بالضم ولومة
بالتاء وملاما وملامة بفتحها
نکوهیدن وکذا الیم به مجهولا
ملیم کمقیم سزاوار ملامت
المثل بت لانهم ملیم
الامة بسیار ملامت کردن
وکاری کردنکه بر او ملامت
کنند یا خداوند ملامت شدن
یا خداوند کار وملامت ناک
شدن وسزاوار ملامت کردن
بلوم سخت نکوهیدن ولام
نوشتن
ملاوته همه بکرد ملامت
کردن
تألوم انتظار ودرنك کردن
در کاری یقی تألوم بالامر و
بزودرنکی منکر انی
تلاوم همه بکرد انکوهیدن
التیام نکوهیده شدن و
نکوهش پذیرفتن
استلام الیهم کاری کرد با ایشان
که بدان ملامت کنند او را

ل و ن

لون بالفتح کونه رنکون زردی
وسرخی وماننده ان ونوع وبکسر
وهیئت واینهم فضل نماید
میان چیزها وغیر ان وخرما
زبیدا باد یا نوعی اجود لونة بالضم
ولیته بالکسر یکی لون جمع لینه
ولیان اجمع الجمع منه قوله تعالی
ما اطعمتم من اوسط ما تطعمون
یعنی الجوده وتبزلون ولونین کریم
هرد ولقب محمد بن سلیمان عالم
لان شهر بدست کردن بلون

لوم ولام الامر اذا ابتدات
بها کانت مکسورة وان وصلت
علیها حرفا من حروف العطف
جاز فیه الکسر والتسکین کقوله
تعالی لیحکم اهل الانجیل و
بعض اهل الکوفة وان شئت
لام ابتداء نحو لنحن افضل من
عمرو ان یجزان مشدده و
مخففة نحو ابراهیم نحو وان کلا
لیصکم بینهم وان کانت اکبره
ولام زائدة نحو ام الحلیس
لعجوز شهربة ولام تاکید در
فعل مستقبل نحو تاکید نحو
لیسجنن ولیکونا من الصاغرین
ولام جواب نحو لولا تأتوا العندنا
الذین کفروا ونحو ولولا دفع
الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض ونحو الله لقد ترك
الله علینا وجمیع لام توکید
صلاحیت جواب قسم دارد و
لام کبر هم از شرط داخل شود
جمله بیان واشعار نحو والذین
فوتاوا لا ینصرونهم ولام الیمین
وهی ما کانت ولا الا ما دخلت
علیها الف الوصل لیعتمع الابتدا
وسقطت لالف الوصل نحو
هو الرجل ولام کبر اسما است
لاحوکردد نحو ذلك وذلك
ولام بمعنی غیر جاز نحو لطرفة
زید
لامه کار وملامت ناك و
زده
لامیه منسوب بادهی است
بمعنی
ولیل لؤمة کفرح مرد بسیار
ملامت کننده
لائم نکوهنده وملامت کر
لوام کرتاد ولوم ولیم کرکم
منها جمع
لائمة نکوهش
لوی کنکری نکوهش لوماء

لوه بفتحتین موضعی که عامر بن
کوبنده غلط است وابو عبید الله
اللاذنی معلم الامراء است
تألوبر کونا کون کردن یقال لو
البشر اذا بدا فیه اثر النضج
متألون المفاعل ان کنی بیك
روش وبکونی شایسته وفراد
نکرد
تألون کونا کون شدن
الوان کونا کون شدن

ل و ه

لوها بالفتح ضراب
لاهة ما قبل التاء المضمومة منها
بقی بها ثم حذفت الها
لوهة بالضم درخش مزاب
ن لاه السراب لوها بالفتح
ولوهانا محرکه درخشیدن منبسط
کردیدن ولاه الله الخلق افریده
خدای خلق را
تألوه درخشیدن سراب ودرخشان

ل و ی

لیة بالفتح زن لوی کتب جمع
وانتسال خویشی
لیة بالکسر چوبی که بدان بخود
کنند ومنوعه ودوباری
تخفیف دا است واسفل ان ضبر
بن معاویه بود
لیاء کشاد دندان ودوران
اب
لوی بالفتح والقصر پیچش شکم
ودردان وکجی وتیز اللوی
انثان کجمع الضبر عن لفظ الا
لتکون الیاء کذلك
لوی بالکسر والقصر یاران بار
توده وخمای بار پیچ وکج شده
ازان الواء والوتر جمع وتیز الوا
الواء بکر انهای ودوباره الوا
البلاد کذلك
لوی بالضم مقصورا ناچیز ها
وباطلها

لوة بالفتح وشد الواو زشت روی
لوة بالضم وشد الواو چوب دانند
کہ بدان بجوز کنند
لات بتی است مرتیف را فعلة
من لوی عن ابی علی ذکرہ فی ك ہ
ونجل ث
لوچ لاوة موضعی است نشیب
ضربہ
لوکیف کج از ہر چیز و
دزد کہ بن شکم و پیچش دہ
لوی کنی کیا مغشک یا کیا
پژمردہ
لویہ کعنبة اپچہ بنہان نگہ دہ
نگاہ داری و طعام نہاد بخور
کی لوایا جمع
لواء بالکسر والمد درفش لشکر
کشان و علم خرد لوای آن
مثلہ الویة جمع اللواء بات جمع
الجمع ویقع بعضہا بالتواء واللوا
یعنی برانگیختند باستغاثہ و
فریاد کردن ولواء الحیة
پیچیدگی مار
لوایة ککتابة چوب سر علم
الوی کاحمد کج نیال قرنا لوی
یعنی شاخ کج و دم نامنہ لہ
بالضم جمع والقیاس الکسر و
راہ دور و دراز ناشناختہ
ومرد سخت پیکار و جنگ دو
وتنہا و گوشہ نشین لیاء الفتح
ممدودا مؤنث و بنوعی از
درخت
لوی کنی درختی است
لویة کمیة موضعی است
نزدیک بستان ابن عامر
لواء کشداد مرغی است
لاواء ممدودا کیاہی است
واہنی است کہ بدان داغ
کنند
اللاوان مزدان جمع الذنب
من غیر لفظہ فی الرفع وکذا الیاء
فی النصب والجر وللاو ومجذف

التو مثلثة
ض لوی الحبل لیا بالفتح
ولویا بالضم وشد الیاء تافت
رسن را و دوتا کرد و لوی رأسہ
وبہ ما یاک کرد اینبد و اعراض کرد
منہ قولہ تعالی وان تلووا او
تعرضوا قال ابن عباس رضی الله
عنہما ہو القاضی یکون لیّہ او اعراضہ
لاحد الخصمین علی الآخر وقد
قری بواو واحدة مضمومة اللام
من لیث قال المجاهد ان تلووا الشہادة
فتقیموہا او تعرضوا عنہا فلم تقیموہا
ولوی الغلام بہ بیت ساکی دہید
ولوی عن الامر کاہلی کرد در شب
نمود ولوی امرہ عنی لیا ولیانا
بفتحہما در پیچان ساخت و برگردانید
ولوی علیہ میلکرد بوی ناخوش
داشت ولوت الیاء فتحت بہا
دم جنبانید نافہ و لوی فلانا
علی فلان بر گزبان را بر وی و
کراہی داشت ولواہ بنبہ لیا
بالفتح والکسر ولیانا بالکسر
داشت علم را و نامہ را فرو داد
دار کرد و لوی بحقہ منکران
کردید
س لوی الفتح والرمد کج
کردید و لوی الکلاء خشک
کردید
کولیث مدبر اسپ سیاہ کہ بن
کشتم
الوی ارتحل شوبہ الواء بجامہ را بشا
کرد و الوی بحقہ منکر شد حق
الوا والوی بہ بردار او کذا اللوا
بہ العقاب ای طار بہ والوی
بما فی الاناء بوکرد بدان را نجہت
خود و چیرہ شد بر دیگران
الوی بہم الدہر ہلاک کرد ایشان را
والوی بکلامہ خلان و زدید
ونیز اللواء دم جنبانید نافہ
وسر کشی نمود و اعراض کردن
وسر افگندن و دور باز رفتن

وجای باریک و کج شدہ از ان در رسید
وشد او تند کشت سبک کردید
ودر فتن لشکر کشان در خشم
وبیچیدن او زنمودن ولویہ
خوردن و چیزی شدن نزہ و
کیاہ و علم لواء را شتن
تلوی بہ خفتہ افتن بتی او بت عنان
الرجل الخصومة شد للکثرة
والمبالغة قال الله تعالی الوا رؤسہم
لاوت لحیتہ لواء کتاب بسیید
مادر بر خود
تلوی نافتہ دوتا کردیدن
وخمیدن و دوری کردانیدن و
پژمردہ شدن و درخشیدن
برق در ابر یقال تلوی البرق
تلاوی کرد اسمد مردم
التواء نافتہ و دوتا شدن در
وسنبوی و کاہلی کردن در کار
وکج کشتن رباط و خمیدن و دور
کردانیدن در بر خود پیچیدن و ما

باب اللام وفصل الہاء

ل ہ ء
لہا لوسپیا یکی درخشیدن و عبد دل
شدن

ل ہ ب
لہب بالفتح شعلہ آتش بی دود
لہب بالکسر و کف کشادہ
میان دو کوہ یا شکاف کوہ یا شبہ
خرد در آن یا روی کوہ ہموار
و نوار بر آمدہ کہ زان بر آمدن
نتوانند لہاب لہوب والہاب
لہا بہ کبر ہا جمع و قیاسہ است
از ارد
لہبة بالضم تشنگی و سپیدی
خالص در اہبغ
لہب محرکة زبانہ آتش یا شعلہ
وکرد بلند و ابا لابرامدہ و ابو
لہب لیس کنیت عبد العزی
بن عبد المطلب کنی بہا لوانہا
وجہہ ولہ ابنہ لہب محرکة قبیلہ
لہیب کامیر کرہ آتش یا شعلہ

از خال العوانہ دود و موضعی
لہاب کسحاب تشنگی و موضعی یا
ان کبر ابت و شعلہ آتش
لہابة ککتابة رود باری است در
ناحیہ شواجن
لہب اکبدان تشنہ لہوک کردن
مؤنث لہاب ککتاب جمع
لہب بالضم کرہ مختی کردہ و شعلہ آتش
و روز کرم و تشنگی
لہاء بالفتح والمد موضعی است
مرہذیل را
لہو یکہ صفور نوعی از دوبدکہ
اسپ کبکر شش تمام دود چنانکہ
کخال ازسم بردارد یا از اول تا آخر
است
ملہب کمعظم نہایت خوش صوت
ف لہث لہثا ولہثانا بالفتح
وبالتحریک لہیبا کامیر ولہثا با
کسر ب لہثانا محرکة زبانہ زد
آتش بی دود
س لہب لہبا محرکة تشنہ کردید
لہاب برافروختن آتش و میاہ
دویدن اسپ و پیاپی درخشیدن
برق
ملہب کمعظم جامہ کہ رنگ
تلہب تلہبا برافروختن آتش
تلہبت افروختہ شدن و روشن
کردیدن آتش
التہاب افروختہ شدن آتش
ل ہ ب
لہبرہ کدبرہ زن کوتاہ بالا رشت
روی یا ان مقلوب ہبدلہ است یا
زن کمران و فتار

ل ہ ث
لہث بالفتح زبان بیرون انداختن
سگ و جوان از تشنگی و تعب و
مانند کہ لہاث کسحاب مثلہ والفعل
من فتح منہ قولہ تعالی ان تحمل علیہ
یلہث و نیز لہاث کرمی تشنگی و
تعبی مرگ و تعبہای بد خوبان
عز القراء والقیاس الکسر لیفرقوا

لهشة بالضم رنج وتشنگی وخجلت
لهث محرکة تشنگی لهاث کحاب
مثله والفعل من تعب
لهاثی بالضم منسوب باردی کبیر
روی او خالهای سرخ بنیا
باشد
لهثان محرکة تشنه
لهثان کسکران تشنه
لهاث کزنار وزنبیل سازان
ازنبرك رومی
الهاث دهان بیرون انداختن
از تشنگی وتعب ماندگی
ل ه ج
لهج بالفتح وبحرکة زبان بقبال
فلان فصیح اللهجة
لهج بالضم ناشتا شکن
س لهج بهذا الامر محرکة شیفتگی
کردن بان واز مندی خود بدان
مواره
شوله ملهوج بریانی خام
لهوجة ناتمام وخام گذاشتن
کار واو نیم پخت ماندن بریان
ویقال الهوبت اللحم اذا لم تنضجه
لهجه ولم تنضج
الهج زید الی الجاریة یصوت بشیفتگی
کردن شتر بچگان وی بر شیر
مکیدن
ناقة کمنع اپخوار کار دوشنا
وبحسبه
تلهیج نهاری دادن وناشتا
شکستن کبیرا
الهیجاج ایبضة شدن کار ودر
هم کردیدن یقال ما یتألهج امر
فلان الهجاجا ای یختلط ویتحیر
الوه کردیدن چشم ونیم خفته
کردیدن شبر
تلهوج خام پخت ماندن کوشت
وا
ل ه ج م
لهجم کجعفر کاشر نرك وزلکا

کوفته پاسرده
تلهیم رنجش شدن دل واندوه
واغ کردن روندن راه راه شبانگ
کردن بچه بصلة والباء
ل ه د
لهد بالفتح مرد کران شاك وناکس
کرکند خاطر افسرده دون
بد دل وشکانبکی سینه شتر
از سیب وماشدان واماس
چنبر شتر وبیماری بدان سبب در
پای وران مردم شبیه بشکم
وکفلکی ونیز لهد کرانبار
کرانبار کردن کبیر او در سختی
وتعب انداختن شتر واو بکا
کشت داشتن از او خوردن
یا الیسیدن چیزی او بخواری
راندن کبیرا یا در بن پستان
وبیخ شانه کوفتن یا درخت
بدست سپوختن بخواری مانند
سپوخته نعت است از ان والفعل
من نصر
لهید کامیر شتر رمانده شده
لهیدة کسفینة شبانه بزم وبد
لهاد کغراب کچه وقت مرد یا
غام است
الهد الیها اشتم کردن وجور نمودن
والهد به خوار داشت وحقیر شمردن
والهد الی الارض خپیدن بر زمین
از کراهة والهد بفلان کزنشستن
مرد را وکذاشت بروی بیکری
ولکه مقاتله کنده عدو را قال ابو
عمرو الهد شبه ازدحام الناس
الرجلین وغلبة الاخر علیه وهو
یقاتله وهو بالهد علی ای بینه
علی
تلهید بفتح وضم وتشدید
بخواری کبیرا یا بزیر پستان در
کفتن
ل ه ذ ب
الزمه لهذا واحدا بالفتح اینی
لازم کرفت بر چیزی وی را

ل ه ذ م
لهذم کجعفر مرد سنان برنده وزبان
لهاذم جمع وکمنع لاج
لهذمه بریدن
تلهذم بریدن وخوردن
ل ه ر
لهز محرکة تشدی نیرینا کوش
لهیزة کمیرة خرد زن فربه براسم کبیر
دهان
لهز اکتاب چوب پاره که بدان
سوراخ بزرکنند چاه را تا نك
کنند
لاهز کوه وپشته که راه را تنك
ودشوار نماید ولا هز ان کوه
همه پیوسته چندانکه ما بین انها
تنك کرده ودارة الاهز دارة
تشدی نیرینا کوش انسان
منحور است
ملهز کمنبر شتر بزرینا کوش
وکردن تنده وهلی است
تلهوز مرد لشتوا اندام اکنده
کوشت وسیاسپیدموی وقاع
کردن بزرتدی نیرینا کوش
ف لهزم لهزا بالفتح دراینها
با ایشان ودرمیان انها شد
ولهز لهزا کندن بریسیدن و
مشت بریسیدن دن وابوزید
کفته مشت بزتدی نیرینا کوش
وبرکردن دن ونیز بریسیدن
دن وبردن دن شتر بچه وبره
پستان مادر را وقت شیر مکیدن
ودعوی شدن واپختن سیکی یا می
موی یا هی
تلهیز لکندن بریسیدن
ل ه ز م
لهزم کجعفر مرد سنان برنده وزبان
لهازم جمع وکمنع لاج
لهذمه بریدن
تلهذم بریدن وخوردن
ل ه ن
لهزة محرکة تشدی نیرینا کوش
لهیزة کمیرة خرد زن فربه براسم کبیر
دهان
لهن

س ل ف
لهف بالفتح مرد بینوا و بیچاره
لهف بالفتح و سکون ها و فا
کلمه ایست که بگوید در وقت
مصیبت و اندوه
لهفان بالفتح و سکون ها و فا
مرد بینوا و بیچاره
لهفان بالفتح و کسر ها و تشدید
فا
مرد بینوا و بیچاره
لهفان بالفتح و سکون ها و

دهن ادهما بین منقطع اسفل الالت الی منقطع القلب لها لحوار ولهیت اخیر بکما ولهی بالضم والکسر وشد الیا فیهما ولها کما جمع لهاة بالضم اقرب منه دار یکصد لاهوت ان که بقصد بکنا مبتلا نشده باشند بل بغفلت وخطا یا کودکان کناه ناکرده رجل لهوت علی ضوال مردبان نده یا بیسا غفلت کننده واعراض نمایند لهوا کفرح ام موضعی است لهیا بالفتح مقصورا موضعی است بباب دشق الهینة بالضم وشد الثحتیة بازیچه الهوة بالواو کذلک ملاهی الات بازی ن لها لهوا بالفتح بازی کردن و لهت المرأة الحدیثة لهوا ولهوا مشددة الواو انس کرفتن زن بشوهر وی و بشکفتا مدن نیز لهو جماع کردن س لهی به لهیا بالضم وشد الیاء ولهیانا بالضم وشد الیاء ولهیا بالفتح وشد الیاء انزا وشکفتا زان ولها عنه فراموش کردانوا ودلی بافت و رو کردانیدن وغفلت ورزیدن ازان وکذاشت وترک دادن کار انزا کلها من ضرب یضرب ویونز لهی عنه ای ترکه وفی الحدیث شغل به عن الصلوة بعد الوضوء لهی عنه قال الاصمعی لهی عنه ومنه بمعنی لها ماء قا بازی کاسیدن وشغول کردن وکذاشتن کاری را بچیز دیکر وشغول شدن بسماع سرود و خوردن داوق سیار یقال لهت بالشیء ولهیت به شغلت به لهاه وتلهیه شغول داشت ان زادان وتیز تلهیة بازیچه ملاهاة بیکار وخصومت کردن فبام نزدیک کردیدن وفنکا فظام رسیدن کودک تلهی بازی کردن وزکار کذاردن بچیزی ویعدی بالباء وفراموش کردن وغفلت ورزیدن وترک دادن وتعدی بعن تلاهی باحسن بازیچه وباهم بازی کردن وجماع نمودن الیها بازی کردن

ل ه ه

لهله کجعفر جامه سست بافته وسخن وشعر دیک بلاید لهله وطهلهه بالضم زبون فراخ کردن وشراب بسیار باشد لهاله بالفتح جمع ن له الشعر کمنع بالفتح تنک ریک ساخت موی او نیکو کردانیدن لهکنه تنک بافتن جامه را تلهله کما مانذ جستن

باب اللام فصل الیاء

ل ی ء

لیا کالکتاب دانه است سپید شبیه بخود کبخود ندانوا الیاد زنک کردن وپس ماندن یقال الیات الناقة ای ابطأت

ل ی ب

لیاب کسحاب طعام کرازیرکدها یا باندان لیبد از طعام بیاب

ل ی ث

لیث بالفتح مبنی علی الفتح معناها کاشکی وهی کلمة من تشبیک الاسم ترفع الخبر تشاقا بالمستحیل غالبا وبالممکن قلیلا یقال لیت زیدا ذاهب فقد تنزل منزلة وجدت فتعدی الی مفعولین ویخبر عنها بالاخبار المفعولین ویخبر بخبرها کما یقال لعل ولعلنی لیث بالکسر ریک سوکردن دیکر سوی دوی وهما لیثان

قوله تعالی لات حین مناص ای لاحین مناص بعینه بیشه کبر کاه والشاة زائدة کما فی تمتد ربت او بیشه والات بالنون ولغة فیها اسم الفاعل ولا تکون الا مع حین او قد تحذف وهی مرادة کما فی قول ماذن بن مالک حتی ولات هنت اذا ای لک مفروغ وقال ابو عبیدة هی لا والتاء لتأنیث زادت مع حین وکذلک فی قراءة ابن مسعود ان نشبث مفردة واستدل بانه وجدها فی الامام وهو مصحف عثمان مخالطة بحین فی الخط کقول الشاعر العاطفون حین ما من عاطف والمطعمون زمان ما من مطعم

ن ض

لاثة لیثا بالفتح باز داشتن وباز کردانیدن ازاهنك وی منه قوله تعالی لا یلتکم من اعمالکم شیئا الا نقصکم وباز کردانیدن کبیر از اهنك وی وکم کردن یقال ما الثنه شیئا ما انثنه کذا

ل ی ث

لیث بالفتح شیر بیشه ونوعی از عنکبوت که بجهیدن کیرد مکرر وزبان او دیلیغ وبد دهن است ولیث عفیر شیر بیشه وبیشه شیر وما نور کیکه در خال بدن دیکر ماند عجانور کی شبیه کربه مکر بر سوار عارض شود وبدهم زند نشوب بعفر بن کشیر بیشه دشام اندام و ضابط وتوانا وشیر دل وبیشا رسانده امور ونام شهری مذکور واشت درع فلان لیثة بالتاء شتر لهشوار دوش نظام لیث بالکسر موضعی است میان سیر وتکره وان زار وزی جماعت

لاث شبر بیشه
الیث شیر لیث بالکسر جمع
ملیث کثیر مرد شجاع توانا
ملیث کمعظم مرد شجاع توانا
کوشت بیا پشم
ملیث کمعظم مرد خوار وذلیل
لیث تلیث امر وفاعل منهما لا
بیشه مانند زهوا
ملایثه خویشتن را شیر ننمودا
کردن ومفاعلت کردن مدارا
تلیث بیشه مانند درهوا و حرص

ل ی د

لیاد بالفتح چیزی اندك وحقیر یقال ما ترکت منه لیادا ای شیئا

ل ی ن

ملین کسکیت بناء مبنای ملاثة بالفتح مثله

ض ل ن

لاثة لیثا بالفتح بناه کرفتن وی

ل ی س

لیس بیت فی هی کلمة نفی فضارع اصلها لیس کفرح فکثرت تخفیفا ولم تبدل الیاء الفا لانها لم تتصرف من جمیع وجوه الافعال الامن الماضی او معناه لا ادر طرحت الهمزة والوقف للام بالها والدلیل علی ان لیس من حیث این ولیس ای من حیث هو ولا هو او معناه لا وجد او ای موجود ولا ای لا موجود تخفیفا وانما جاءت بمعنی لا التبرئة وهی من عوامل الافعال الناقصة کان ترفع الاسم وتنصب الخبر الا ان الباء تدخل فی خبرها دون اخواتها تقول لیس زید بمنطلق ولا یجوز تقدیم خبرها علیها کما جاز فی اخواتها یقال ما کان زید ولا محسنا لیس زید وقد یستتر فیها یقال الجاءنی القوم لیس زید کما یقال لا ان زید

والصحیح انها الثانیة وانما غیر
فیها کما کانت فلت لیس لی ابای ولیا
الا ان استثناره واجب فلا یلیا
فی اللفظ الا المنصوب وتقول ایا
القوم لیتک الا ان المضمر
المنفصل هیهنا اجود کما قال
لیس ابای وایاک ولا تخشی رقبا
لیس مرکز دیار ومجرد و
فرو کذاشت
لیاس کتابت زجاب کمر پوشیدن
در خانه باشد
الیس ولیس بالکسر جمع مئزر
کمر چند بار کشیدن بر دارد
ومرد پیوسته خانه نشین چون
بیشه ومرد بن جلب غرش
وانکه بروی فوس کشند و
نیاک خوی
ملایس للفاعل استعمله وهو
دون ذلک کار
تلایس نیکو خوی شدن چشم
پوشیدن وتلایس عنه

ل ی ص

ض لاص لیصا بالفتح جنبید
وکج شد ولصته ما بینهم
انزیا جنبانیدم ان را تا بازگشت
الصته الاصته ما بینهم انزا
یا جنبانیدم جمعت برکندن
والصته من کذا وکذا خواستم
ازوی چنین وچنین

ل ی ط

لیط بالفتح زمین وکوه پر چیزها
وبکسر
لیط بالکسر پوست درخت وکان ونیز
وپوست هر چیز لیط ولیاط
بکسر هما جمع وکوه پر چیزها
حوی وغادت لیطه مثله
لیاط کتاب هنک وکج وکند
وسرکین
هو ایلیط بقلبی او چسبان
نزاست
شیطان ایطان کسکر ان بد

لغت کرده او هو اتباع وقد مر

ض ل ع

ضلع الشیء بالفتح پهلو هر چیز
برچسپیدیدم ودوست کردید
ولاط فلانا بهم او بعین بزرا
چشم زخم رسانید او او را بنزدیک
لغت کردن وسزاوار شدن
چیزی را یقال ما یلیط هذا بهم
این را بایشان وهمان ایشان چیزی
را ولاحق کردانیدند کسی را بدیگری

ل ی ع

لیعة الجوع بالفتح تیزی کرسنگی و
سوزش ان
لیع بالکسر وبنون لغت
لیخ لیاخا بالکسر باد شدن سخت
ملهاع بالکسر نافرمان ودشنه
شوید یا ناله کردن زکندن دانه را
سپس از ان کردن دبوی الهما
ض لث لیغا نام کرد نا الیه
ولیغ نفسه کرد بهم ازاندوه
وشادی اشد

ل ی غ

لیغ محرکة کولی نام
لیاغة کتابة کول
الیغ انکه خوی بکونی اندیشان
کردیا خوی اندوی یا خوی بشه یا
کردن یعنی تاریش یا ناک باشد
وکول
ض لغبه الشیء خواستم ان
وی چیزی
لیغ بزیشن اکول نمودن

ل ی ف

لیف بالکسر پوست درخت
حزما لیفه بالثاء پاره ان وی
انخفن منه
ض لیث الطعام لیفا
بالفتح خوردم ان را
لیفیت لیفا خشن وسطبر
وبدنا لیف شدن هما

ل ی ف

لیق بالکسر چربیست که کرد
سرمه اندیزند

اسم القریة غیر مجتهد

ل ی ل

لیل بالفتح شب لیلا ومثله
هو لعدة بنوح مع واحدها لیلة
کمر وتمر ولیلی ولیالی ولیال جمع جمع
منها الیاعلی غیر قیاس کاماو
اصالی او هو جمع لیلاة وهی
اللیل لان تصغیرها السیالیة
والبس لیل لیلا مرجنبید بعض
ازبر بعض وبیر لیل شوانها
جوز ان وچوزگران وبه
المثل واجبن من لیل وقال
ابن فارس ان بعض الطیر یقع
لیلا ولا اعرف الا ان الهما
والد الحباحب وهو نام تیغ غرچه
بزبان امت کندی
لیل لائل شب سیاه تاریک
لیلة لیلاء بصراء ویقصر
دراز شب یا شب سخت تاریک
از ماه یا شب سی ام ماه
لیل بالفتح مقصورا نام زنی
لیالی جمع وام لیلی مرسیاکون
یا لیلی نشانه مرو اشکار کردن
ان وی را لیلی ویکسنای است
در بادیه وابن لیلی مربی بو
ابو لیلی شعری وابو لیلی جعدی
وابو لیلی مازنی وابو لیلی
غفاری وابو لیلی خراعی
صحابیان اند
لالة لیلا شب دراز شدن الیها
کذلک
لیل مالیل اعظم شب تاریک
ملایلة شبانه زادن وشب
مزد کردن

ل ی م

لیم بالکسر صلح واشتی ومثله
وهشتای مردد دو قامت
شکل وسرشت خلقت
لیمة بالکسر هما استخوان دنبال
عمان
لیمون بالفتح میوه است معروف

لیغبة بالکسر اندوه ودرد ناخنه
از لاغری وجز ان دکل چسپید
کبر دیوار اندازند وچسپید
لیق کعنب پاره ابر تنک
لیاق کسحاب پایداری وخبات
در امور وهیبتی در ان وچرا
ومنه ما الارض لیاق بصیغ
چراکاهی نیست در ان
لیاق کتاب شعله اتش
لائق دوخوندو موافق وبه هذا
لائق بک
ملیقة کبیعة دوات کمنسیان
درشت کرده ولیقة زاده شبانه
دوان
ض لق الدواة لیقا ولیقة
بفتحتها لیقه انداخت در دوات
وبیکو کردن سیاهی ان را وبس
چفسانیدن ولاشتق الدواة نیز
چفسیدن سیاهی ان در لیقه ونیکو
کردید لازم متعد ویقال ما لقت
المرأة عندنا لیقا ولا لاقت
اذا لم تصب عندنا خیرا ولا شرا
بنا کرد شتر ولاق بها الثوب
برچسپید ودوست مدبر
جامه وهذا لا یلیق بک این از
وی نیکو نیست ولاق بنو فلان
ولا یلیق فلان بهذا من جوده ودهه
نکبر از وجود خود
الا فلیقه انداختن دوات
وبیکو کردن سیاهی ان در او
چسپانیدن در ان الا فلیقه
بخود چسپانیدن تا
الناق به دوستی راست وخالص
کردن با وی چندان که بچسپید
ان را والناق له لازم کردن
از والناق فلان بنیاز
کردید

ل ی ک

لیکة بالفتح نام دهی است مرحوم
محزر او مهما فرا نافع وابن کثیر و
ابن عامر وابو بکار الزهری بکونها

نقشه بروز هشتم بفتح حرف کرم شده وزخم دکمر بست ن

خمانیدن بفتح کاف وخم شدن با نال منقوط ن

ليموديدن النون مثله وفيه
بادزهر تقاوم بها السموم
كلها كثيرة المنافع عظيمتها

ل ى ن

لين بالفتح نرم لين كسيده مثله يا
لين مخففه خاص است درمد
لينون بتشديد الياء والياء جمع
وهين لين ويشدان چيزيرا
اندك ونرم وسست وفروهشته
الينياء جمع
لينة بالفتح تكيه جاى چربين
نرم
لين بالكسر زبى خد خشونت
ودهى استمرار وازان دهانست
محمد بن نصر ونهى دهكريست
موصل ونصيبين وجاى در
بلاد مغرب
لينة بالكسر زبى وابكى است
براء منكه كنده سليمان عليه
السلام وابولينة نضرب
مطرف كوفى وضعيف الحديث
است
ليان كسحاب فراخى وتازكى زندگى
يقال هو في ليان من العيش اى في
خفض ودعة
باب ليون كصبور بابى يا محلة
بمصر
ذو مليئة كمقعدة نرم جانب
مليانة بالكسر شهريست بمغرب
ض لان لينا وليانا بفتحهما
ولينة بالكسر نرم كرديد
اليان نرم كرديدن الا انه كذلك
يتعدى ولا ينتهى بالتفضل
التمام
تليين نرم كردانيدن
ملاينة وليان نرمى كردن با
هم ونرم شدن
تلين نرم كشتن وجايلوسى كردن
يقال تلين له اى تملق
استيلاء نه نرم شهريست بمغرب
يافتن

ل ى ه

لاه اصل ثبت مرجلا له واستدرد
سيبويه ادخلت عليه الالف
اللام فجرى مجرى التعلم كالعباس
والحسن الا انه يخالفه لاعلام من
حيث انه كان صفة ويميل انه
مشتق من آله الاهة بمعنى عبد
عبادة ومعنى الاله المعبود و
ذهب كثير من العلماء الى انه لم يزل
يشتق بل هو اسم تفرد به الله تعالى
يحيث لا يشركه فيه غيره
مستدلين بقوله تعالى هل
تعلم له سميا اى هل تعلم احدا
غيره يسمى الله والاستفهام للانكار
اقول العلم عندهم ضربان مشتق
هو اسم لما وجد له اصل يرجع هو
اليه كالمظفر مثلا وجامد بخلافه
كزيد مثلا وقولهم يا الله يقطع
الهمزة اتماما جاز لانه ينوى به القطع
الوقف على حرف النداء تفخيما
للاسم وقولهم لاهم والله فالميم
بدل من حرف النداء ودعا جمع
بين البدل والمبدل منه
ضرورة الشعر كقول الراجز
غفرنا وعدنيت يا اللهما
لان الشاعر ان يرد الشيء الى الاصل
ومذكور است زلهم وقولك
لاه ابن عمك لا اضنك في حبي
عني ولا انت دياني فتخزوني
اراد لله ابن عمك فحذف لام
الجر واللام التي بعدها واما
الالف فهي منقلبة عن الياء بدليل
قولهم لهى ابوك الا ان ذلك كيف ظهرت
الياء لما قلبت الى موضع اللام
لات نام بتى است مرتشفيدا
بعضهم يقف عليها بالتاء ويضم
بالهاء قال الاخفش يتوهمنا من
العرب من يقول افرايهم اللات و
العزى ويقول وهي لات بنى الكسر
على الكسر كما بنى امس على الكسر
فاعلم انه جر في موضع الرفع فبنا

مثل امين مكسور على كل حال هو
الجود منه لان الالف واللام التي
في اللات لاسقطان وان كانتا
زائدتين
الهيتها افتاب بدان جهت كه بلند
كردد
لاهوتا كرازكلام عرب است
مشتق از لاه خواهد بود برودن
ض لاه لها بالفتح بوشيده
شد وبلند كرديد
تالله برهشتيدن قال وتبر
سبحن والله رجز حين عن تالهي اى
من عبادتي

ل ى ى

لياء ككتاب نوعى از جو بباشد
نحو ديناك سپيد وبدان نان
واصفت كنند بسپيدفيقال
كانها لياءة ونوعى از ماهى كه
از پوستان سپر نهايت محكم و
نيكو باشد ونهين دوزاب
ويقصر لياء كشداد مثلثين

الكتاب الرابع والعشرون في الميم وفصل الهمزة بالميم

م ء ء

مئى مى بالكسر نوعى از ازار كوتاه
واهوكه بپوشند ودراز باشد
ما مان الشاة فاماة مئى مى
كردكوسپند ما مان الظبية
كذلك

م ء د

ماءد كمنبر شهريست
دبارث

م ء ف

مؤنة بالضم جابى است بشام
شام جعفر بن ابى طالب رضى الله
عنه در ناحيه شهيد شد ودر
ان موضع در قديم شمشير بسيار
ساختند

م ء ج

ماج بالفتح كوه اضطراب بحار
وپيكار وقتال واب شور وتلخ
ونيز ماج پراكندكى واضطراب
ماج كجعفر موضعى است ودو
قتال عند سيبويه

ل مؤج موجة كفعولة شور
وتلخ كرديداب

م ء د

ماد بالفتح كياه نرم وتازك
نرم وتازك از هر چيزى ورها
كرامده پيش ازان كه روان
كردد ورجل ماد مرد نازك
نازيرورده مادة مؤنث
ميد كابيرنازك ونازيرورده
يمود كصعفوق بالتثنية نرم و
نازك از مردم وشاخ مذكر و
مؤنث در وى يكسان است
ونيز يمودة بالتاء مؤنث يمود
رجل يمود وامرأة يمودة ويمود
ونيز يمود موضعى است بشام
ف ماد النبات ماد بالفتح
كوالبيد وجنبيد ونابيد و
سيراب كرديد ورو وان شد
اب در ان ونيز ماد نا ويد شاخ
نازك
امأد نرم ونازك كردانيدن
سيرابى كياه را
امتياد بيكوئى ورزيدن

م ء ر

مئرة بالكسر كينه ودشمنى
ومن چيزى مئر كفرح
مئر كسمع مفسد وفتنه انكيز
وامئر مئر كار دشوار وسخت
مئر كسيد مفسد وفتنه انكيز
امر مئير كابير كار دشوار
ف مار الشيء ماراً بالفتح
بركريدشك را وما ريتهم
شيا هي اذا اختصمتما يان ايشان
بودشمنى انكيخت ودشمنى كرد
س مئر الرجل مارا محركة بنا
كرديد رنج ومئر عليه ماراً بالفتح

دشمنی اندیشیدن بروی
مُماءَرة دشمنی کردن وشتابیدن
امداختن وفشانیدن میان مردم وشار کتاب مثل وفخر کردن وبزابری نمودن با کسی در کاری
تماءُر وفخر کردن وتنافس نمودن
امتار علیه دشمنی نمودن کرفت بروی

مع س

ماس من حین مَوْس کصبور مثله
تماس کثیر تبختر وحسن حین
ف تماس علینا تماسا بالفتح خشم کرفت بروی تماس بینهم بدکفتنا بی افکندن در ایشان وفشانیدن میان مردم تماس الیدان پوست بیانکرد امدن بشیر در پستان تماقر تفاعل من المس اذا اشتد حکها وفراخ شدن زخم ودر بعضی از نسخ بیز اید

مع ش

ف تماشه عنه بکذا تماشا دور کردان او وماش المطر آبه رض زدید باران زمین را

مع ص

ماص محرکة تشزان سپید بکو وبرکزیده لغة فی المعص والمعصر

مع ط

مَطَ ککتف وکبیر افزون تر فی امتداده فما یجد مَطا ای مزید

مع ف

مُوف بالضم کنج چشم منتصل یا پیش چشم یا دنبالة ان ودر ان لغات است ماق بالفتح ومُوق کمعطی وما بی کفاضی وماف کال ومُوق کمحسن والهمزة بعد الفاء وماءق کعاوی مقصورا ومُوق کسوق ومُوق بتقدیم الهمزة المضمومة علی الواو بالتحتیة اماق کاز ام وماق

ومُوان ومآق جمع ومیزه وقف بالضم ویترک همزه زمین پشت کرانها اماق کازام جمع
مَاقة محرکة هکه کریستن
س مَسَّ الصبیَّ مَسّا ومَساسا ومَسَّة محرکة هکه زده شد کودک دد کرد پیش مَسّ کیف نفسک انت ازان وبی المثل انت مَسّ وانا مَسّ فکیف نتفق
امساق درماندن درامدن وهکه زده شدن مردم وفی الحدیث ما لم تضمروا الا اماق ای الغیظ والبکاء مما یلزمکم من الصدقة ویقبل اذا دبر العدو والنکث امشاق هکه امدن از کریز وسخت وشدید کردیدن زخم
م ل
مَالة بالفتح مرغزار واسیما مثال کتاب جمع
مَال محرکة زکیف مرد فربه سطبر مالة بالهاء مؤنث
ف س مَوْل الرجل مُولة ومَالة کرامند فربه وسطبر کردید وتیقجاء امرها مال له مالا ومالة محرکة وما له ثبر غفلت وبیخبری دور رسید کار کرامادبود جهتان ونمیدانست

مع ن

مَان بالفتح جوب یا اهزکه زمین نشیب کنند بوی وحیتکا مُوَن جمع
مَانة بالفتح تاف وکرداکردان یا هیتکاه یا پیرایه چیسپید دندانها لون یوسف ودونه مَانا ومُوَن جمع
مَسَنة بالفتح وکسر الهمزة وشد النون شاذ والاصح حقها ان تکون مَسِنة علی فعیلة ان الیم اصلیة وقیل هی مفعلة من ان کمساة من عسی ای طعن ومحدثة ان توقیف ایزد کذا وکذا

وقشه مودقوم بین تماسی الشر بینهم ای فشا

مع ی

امرأة مَاءة کماعة سخن چین وهکذا قالوا وقیاسه مئات کمناة
مَاءة بکسر المیم وفتح الهمز صد اصله مایة کهوة والهاء عوض من الیاء وهو عدد اسم یوصف به تقول مررت برجل مائة إبل والوجه الرفع مئات ککتاب وبُون وبُون بالکسر والضم ومئی کجوع وقولهم ثلث مئات فاصلا اذ العدد الی الواحد لا یرد علی الجمع شاذ ویقال ثلثمائة وثلثمئین ایضا کما تقول ثلثة الاف علی الجمع وثلثة رجال والاف اکثر ولکم عشرة رجال والاقل اکثر ولکم شهروه باحد عشر وثلثة عشر ومن قال مئین بالتنوین مرفوعا فالنون فیه تقدیره قولهم اثنا عشر فصلین شاذ غسلین وهو قول الاخفش وهو شاذ والاخر فصل کرداننده مئونه اکسرها بعدها واصله امؤنة فابدل من الیاء نونا فصار مئین مثل مئوی منسوب بوی.
تمیئون کمرئون کروه بعد رسانیده شده
ف تمای فیه تمایا بالفتح میا لغه کرد وافراط نمود در ان ویغور نکریست وتمای بینهم ریاحهم اذا ذهبت میانهما تمای الستور مُوَاء ابانک کردکره وغیرتمای شکوفه زدن درخت وبزاوذدتان وصندکا ماندن وتوم دانه خود وفراخ کردن پوست بکشیدن
امیاء صندکس شدن قوم وضعف کس کردانیدن قوم والازم متعد وکذا الماث نعم فلان

وقد تمرا بوزید هی مشتقة من الشئ موف مفعلة من اته اذا غلب بالحجة ومیل وتنها فضیلة من مان اذا احتمل
مُوَنة بالفتح بار وکرانی همیزه وهی فعولة قال الفراء هی مفعلة من الاین وهو التعب والشدة ویقال هی من الاوْن وهو الثقل والعدد لانه ثقل علی الانسان
ف مانه مانا بالفتح بهیکا یا بر نا فرمی زدن وبر سیدن از او پرهیز کردن از وی وبر سیدن مان القوم برداشت بار وکرانی امها وخورش داد وفد لا تمهم فیقال مانهم ای احتمل مؤنتهم وما مانت مانة بروزن ای انکردم یا خبر نداشتم از وی یا امادة نشدم برای ان یا نکردم ساز و برانداز او وبخشم وفادیر نکیستن تعب بجست وجوی او فلان یمانه ای یعلمه قال اذا ما علمت الامر فرقت حلمه ولا ادعی ما لست امانه جهلا وقولهم امانک الله ای کار بتراکه نیکو میتوانی کرد
تمیئة امادة شدن واندیشیدن
ونکریستن فی اکامها نیدن
مما انه للمفعول سزاوار
مماشة با اندیشه کاری کردن
مِیان بالکسر مثله
تماون بازامدن از سفر

مع و

مَاف بالفتح زمین پشت مافی جمع وغیر تمایف بخشی در فلانی مشئ موضعی است
ف ماوت الثقاء والارض ماوا بالفتح فراخ کردم ان را بکشیدن وتماوت الثوب ثوبا کذا ایضا بانک کردکره تمایف فراخ شدن پوست وبزا بکشیدن وفاش شدن بیع

فصل الثاء

باب المیم وفصل الثاء

م ث ء

ف مثاه بالعصا مثأ بالفتح بکوبد و مثاه بالفتح بخوبی بشست و مثا الجلد کشیدن دست و او دراز نمود

م ث ف

مث بالفتح دراز کشیدن کشیدن آب بچرخ چاه و پیوند خویشی جستن مقمتة بالفتح مثله والفعل من نصر یمث فهو ماث یمث الیک بقرابة ای یتوسل و نیز بمعنی نام جماعة از محدثان مثان کنایه از سن که بدان کشند مأثة بالفتح حرمت و پیوند و وسیلت موانث جمع متی کحتی با مشتی بفلان ادغام نام پدر یونس علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام ونام جد محمد بن یحیی مدنی محدث و نیز متی لغتی است در متی مخفف تمتی دراز شدن و تمتی فی الجدل اعتماد کردن و زیر پای نهادن

فرع در نون نوشته شد

م ث ث

متوث کمنور قلعه است میان واسط و اهواز

م ث ج

متوج کصبور دو ریسمان است بر سر عقبه متوجانی صعبة

بسنده بودن رتبه بمعنی سر سکاف و تمام بکشد

م ث ح

متوح کصبور ابر کشنده از جاه و جز آن و نیز متوح چاه کم بدست آب از آن توان کشید و لو با آن کار و کبست آب بچرخ کشند و عقبة متوح پشته دور و دراز یقال عنز اعقبة متوحا ای بعیدا

ماتح آب کشنده

لیل متاح کنکاش دراز و فرس متاح کشاده ای مداد

ف متح مثحا بالفتح نیز داد و متح بسلجه پلیسه انداخت و نیز متح آب کشیدن از چاه و جزان و بر زمین زدن و بر کندن و بریدن و زدن و دم بر زمین سپوختن ملخ تا بیضه نهند و بلند شدن زود

امتاح دم بر زمین سپوختن جهة خایه نهادن

تمتیح دم بر زمین سپوختن ملخ تا خایه نهد

امتاح بر کشیدن و بر خود کرفتن و بر اسودن شتر در سیر و بدست باد کردن

تمتح بر اسودن

م ث خ

عود متیخ کرنکین چوب دراز نرم

متیخة کنیزک چوب دشتی و چوب پشم زدن با پنبه

ف ن مثخت الجراد فی الارض دنب بر زمین فرو بردن جهة خایه نهادن و متح بسلجه ریخ زدن و متح فی الشیء استوار شدن دان و پا شیدن و نیز متح بالفتح از جاه برکندن و کاشیدن و زدن و دور انداختن و بلند بر امدن

امتاح از جای برکندن

م ث د

ن متد بالمکان متودا اقام کردید

م ث ر

ن متر بسلجه مترا بالفتح بر انداخت و نیز متر بر بدن و دور کشیدن رسن و مانندان و کاشیدن و انداختن

تماثر کشیده شدن و باهم کشیدن و پی در پی فرود بخته شدن اثر از اثر نه یقال رایت التاثر من الزند تماثرا

امتر امتیارا اداد دراز شد

م ث ن

ن متن بسلجه مترا بالفتح پلیسه انداخت و ریخ زد

م ث س

متس بالفتح پلیسه و سرکین انداختن و جستن کیاه و جز انداختن جهة خایه نهادن و الفعل من ضرب

م ث ش

متش بالفتح نقطه سپیدکه بر ناخن بهم رسد و کند بدنبال و علتی است در چشم

امتش انکه بدشواری بیند

ض متشه متشا بالفتح بانکشت جدا کردن را و متش اخلاف الناقة نرم نرم دوشیدن تا فرد را

م ث ع

متعة بالضم برخوردار یعنی اسم است تمتع را و بکسر متعة النکاح زنی را بنکاح در اوردن جهة تمتع چند روزه و نهی حدیث علی النبی صلی الله علیه وسلم عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الاهلیة ومتعة الحج تاخیر عمرها در دین ومتعة الطلاق تاخیر بعد طلاق زن را در مند از جامه و نفقه و نیز متعه توشه بسنده موتوشه اندک و یکسر نیز یقال متع کصرد عن جمیع و نیز متعة در نوردیدن و متاع رسن نوردیدن و نکذار شکار و طعام کبدان بر خود را تا بسنده و یکزمها

متاع بالفتح اخر باز و کالا و هر منفعت و سامان و هر انچه خواسته باشد از متعته من و قوله تعالی ابتغاء حلیة او متاع المراد بالحلیة الذهب الفضة وبالمتاع الحدید والصفر والنحاس والرصاص و نیز متاع برخوردار اسم است تمتع را و احزاب فاجر منه قوله تعالی وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور

ماتع دراز و نیکو از هر چیز و میزان چربی غالب تا فاضل و افزون یقال هذا ماتع ای جید و رسن نیکو تافته و محکم و نبید سخت سرخ و جید و نیکو از هر چیز بود و نام والد کعب

ف متع بالشیء متعا ومتعة بالضم دیر بودن را و نیز متع بر امد زود و دراز شدن پیش از زوال و بپایان رسیدن چاشت و هو عند الضحی الاکبر یا بر امدن و بلند شدن و بنهایت رسیدن بلندگان

متوع مثله و دروغ کفتن کسی و امتع بالضم مثله نقیضا

متع بفلان ای کاذب و بلند شدن سراب و درشت و محکم کردیدن رسن و نیک سخت و تند و سرخ کشتن نبید و نیکو و نیز اشتدن مردم و منفعت کردن بچیزی صلة بالباء و چریدن بوزن

ک متع الرجل متاعة نیز اید بیکو کردید

امتاع برخورداری دادن و با من لازم متعدی یقال امتع بماله ای تمتع و با فی داشتن و بکار داشتن یقال امتعه الله بکذا ای ابقاه وانشاه

الی ان ینتهی شبابه یعنی از کردن
از کسی صلة بین
تمتیع توشه فراوان دادن و
بعد خلاف و زهد خود داری کردن
و دراز ساختن و تعمیر کردن و
داشتن و باشتاب و کمال رسانیدن
چیزی را
تمتع برخوردار شدن یا فتن و عمره با
حج اوردن
استمتاع برخوردار شدن یا فتن و
عمره گذاردن با حج

مث ك

متك بالفتح بیوه مکس یا کبر ان
سرزه یا سرژه مرچیزی و راه پائین
سرزه زعوا انه مخرج الغائط یا روشن
پاره کردا کردن سرزه بجانب باطن
سرزه یا و سرزه یارك الناقة
کبر دریا پائین سرزه کردن هوا لزما
یبرء من الحزن مثلث کعنق مثله
وبا فی ماندگی خسته از فلان فرو ماند
یارك ان و ترنج و یکسر و نماوند
وموسن مثلث بالضم و بضمتین
مثله فی الکل و کیا هی است که
شیر اش منجمد کرد و نیز متك
بالفتح برید ذو الفعل من نصر
متکاء کصحراء زن خسته ناکره
وزن که مرد و راهش یکی شده
باشد و زن که ضبط بول نتواند
نمانکه مهریه مرد و خسته
تمتك جرعه جرعه نوشیدن
شراب را

مث ل

ن مثله مثلا بالفتح چیزی
از را

مث ن

متن بالفتح زمین درشت
بلند متان کتاب جمع و فرد
پوار نیز زاد زمین ان یعنی ما
بین پرتاه وسط تیر و مرد درشت
اندام و سخت عضو متن الظهر
درشت و بلند پشت از دو

یذکر و یؤنث و متن الطریق وسطها
راه
متنة بالضم زمین درشت و
بلند
متین کابیر درشت و استوار
ن متن الکبش متنا بالفتح کبا
خایه پنبه از او بیرون آورد
خصیه ی و متن بالمکان متونا
جای کرفت و اقامت کرد و متن
به همه روز بر دوی او نیز متن
کابیدن و سوکند خوردن و
زدن یا سخت زدن و رفتن در
زمین و دراز کشیدن و بر پشت
کی زدن
ك متن الرجل متانة کرامه
درشت اندام و سخت کردید
و نیز متانة درشت و بلند شدن
زمین و استوار و محکم شدن
امتان بر پشت کسی زدن
بمتنین درشته یخمه متنا فی بالکسر
مثلثا تمانین جمع و نیز تمتین
برشته یخمه بنیه زدن خمره را
و نقدة نبذ الی موضع کذا تم الحمل
کفتن مرد پیش رونده را و رشته
موی میان طرائق خیمه ذکر کردن
تا سرشوند دو خیمه را و استوار
بستن کمان را و استوار و محکم
کردن خباء را بر وتن و اصلا
ان نمودن
تمانة درنك و تاخیر نمودن
در وام و دراز کردن زمان
دور کردن و دور شدن
نعت استاذان و توسا
سیر امتانا ای شدیدا

مث و

متی در وقت لینه مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی
ابن متانی علی بن عبد الرحمن محدث
است
ن متون فی الارض رود و
دراز سیر کردم و دود و دم

ومتون الحبل دراز کشیده
ان را
امتاء روش زشت سخن و
او فن شدند دوزی تا بر
رسیدند ان
تمتی دراز کشیدن زشت شدن
کشیدن کمان

مث ه

متة محرکة زان نهانی و غوایت
ف متة الدلو اب بدلو
کشیدن از چاه
تمتة ستودن و تکلف کردن
در ستایش خود و ستایش
بیجا بکند از دو سخت و زیبا
و خواهیدن بتاء و با لغه نمودن
در چیزی و نیز تمتة زان نهانی
و غوایت
تمانه دور شدن

مث ی

متی بالفتح دراز کشیدن و بیهوده
و دراز سیر کردن و الفعل من

باب المیم فصل الثاء

مث ث

مثاث بالفتح جنبش اسم است
مثاث را

مث ل

ن مثل الحی مثا بالفتح نزاول
خیك و نیز مثا لیدن شتر بدیل یا
یا مالیدن شتر بدیل یا
کیاه و روغن مالیدن بر سبلت
یا سبلت مالیدن و بهم و کوفت
مردة زخم پاک کردن
مثمثة تراویدن خباب را
و تر کردانیدن ملیته را بر روغن
و امیختن و شور انیدن و خمیر
و عوطه دادن در اب مثاث
بالکسر مثله و نیز مثمثة بیا
لثلثوا و مثمثا نرم ای خلطه
اصعی اخذه فمثمثه ای حرکه
و اقبل به و ادبر

مث ج

ن مثج مثجا بالفتح آمیختن و غوطه
و مثج الثوب تر کردن شدید اب با کف
و لای انرا و مثج بالعطیة زود دادن
نمودن و دوشش

مث د

ماثد طلا به و دیدبان

مث ن

ن مثد بین الحجارة مثدا
بالفتح نهانشد میان سنکها
و نکریست شمرا ان میان ان
و دیدبانی نمود برای قوم و
مثدنة انا طلا به و دیدبان
کردانیدم او را

مث ط

ن مثط مثطا بالفتح بیخ
سپوخت چیزی را بر زمین

مث ع

مثع محرکة زفتاری است نشت
مرزنان را مثعله کمعظمة مثله
قال ابو هند مثعته لابن فارس
والصواب بالمثع لا غیر و الفعل
من سمع و فتح و نصر فیقال المثع
المراة مثعا اذا مشی المشی المثعا
مثعاء بالفتح ممدودا کفتار
کنده بوی و زفتاری است
زشت مرزنان را ماشد و نمانا
کفتار ماده مرز
تمتع زفتن کفتار

مث ل

مثل بالکسر و محرکا مانند
امثال جمع تو مثل مثله و مثله
و قولهم مشرا مثله یعنی مانند
او مراد و خواسته مجا شود و
بخل کرده می شود بران و الغز
نقولهم و مثیل هذا بالتصغیر
و هم امثالهم بریدون ان
المشبه به حقیر کما ان هذا حقیر
و مثل مائل مبالغة است
مثل بن عجل لحیم پادشاه
بود یمن را صف عند الملك
بزمزمان نقال القوم من الیمن
ما المیل فیکم فقالوا یا ابیر

المؤمنین بن کان مالک لنا یقال له المثل فجل وبنو المثل بن معویه قبیله است از زبان سلیمان الشعشاء یزمل الکندی

مُثل بالضم موضعی است بفلج وان را نخل المثل نیز نامند

مُثلة بالضم کوش و بیخ بید کی اسم مصدر است

مَثل محرکه مانند و همتا و داستان و دلیل و حدیث امثال الجنة التی وعد المتقون و امثل عندهم مثلا حسنا و نیز امثال بینهما است بهم مانند بیناکوه مرد بان بعیره

مَثلة بفتح الثاء وسکون ما عقوبت و کار بکه بدان عبرت گیرند مثوله و مثلات جمع

مثیل کاپیر مانند و افزون و بزرگ و فاضل و نیکو و برگزیده

مثال الکتاب مانند و کالبد و اندازه و مقدار و قصاص و فرمان و صفت چیزی و بنمایش امثلة و مُثل بالضم و کتب جمع

ماثل نشان سرای که اثرش باقی نباشد

ماثلة جراغ پایه

آمثل بالفتح افزون تر و شریف تر اما اثل جمع و فلان امثل القوم یعنی او نزد بکتر از قوم است

وهم اماثلهم ای خیارهم و بزرگ شده از بیماری و قولهم هو امثلهم طریقة یعنی او مانند تر و شبیه تر است از ایشان با اهل خود یا او اماثلهم است و ایشان دون او خود بکمان خود

مُثی بالضم موثث المثل والطریقة المثلی راه شبه بحق

ماثل موضعی است بدیه

أمثولة بالضم جمعت و بینه که بعد بیتی خوانده شود

تمثال کبر الفوقیة پیکر نگاشته مانند شبل جمع و نام اشعث بن قیس کندی

ن مَثل مثلا بالفتح و مُثولا ایستادن و بجنبش ایستادن و برخاستن و دویدن و ازجای خود افتادن و نیز مثل تشبیه دادن یقال مثل فلانا أفلانا وبه و مانند شدن بچیزی بسلسله با البلاء و عقوبت کردن و عبرت دیگران کردانیدن مثله بالضم مثلة یقال مثل بفلان مثلا و مثله ای نکل و کوش و بیخ بریدن

ك مثل مثالة نکرامة افضل افزون کردید و کرامی شد و مثل مثولا بجنبش ایستاد

امثال قصاص کردن و کوشش بینی بریدن راکشتن و یقال للحاکم امثلني و اقصصني و اقدني

تمثیل مثل آوردن یقال قد مثل به و نگاشتن پیکری تمثال بالفتح مانند پیکری

الفوقیة مثله و صورت بنشن پیکر کبر ابنگاشتن و بزان بجد یکبر کوبا میبینند بق مثله له ای صوره له حتی کانه ینظر الیه و عقوبت کردن و عبرت دیگران کردانیدن

تمثل به قصاص کرفتن ازوی و نیز تمثل خواندن سیبویه و اعبد دیگری و بحث آوردن و مثل بدیدکردن و داستان زدن و یعد بالبلاء و تشبیه و برزخ شد و چیزی شد و یصعق بالدال

امثال داستان کفتن و صورت نمودن و ناجود و صورت بنشن چیزرا بوی دوی کردن طریقه کیبر او تجاوز نکردن ازوی و فرمان بردار ی کردن و قصاص کردن از کسی بتو امثل منه مثولا افتادن و نوداستان زدن

مثن

مَثن محرکه تلافهای زمان

مَثانة کیسچه ابدان که جای بول و کیزاب جای بچه باشد

رجل مَثِن ککتف مرد دزدکین

أمثن مرد پیکر لاغر ده که بولش قطره قطره چکد مَثناء مؤنث

مَثون مرد بر مثانه زده و دردکن مثانه

وض مَثنة مَثنا بالفتح بر مثانه کوی فرو مَثنه بالامر اشکار کرد خلافان

س مَثن فلان مَثنا محرکه چکیدن بشد او را

باب المیم فصل الجیم

مج ج

مَج بالفتح تماس

مُج بالضم عجمهای انکبین بر سر

مَجج محرکه فرو هشتکی کج دهان و رسیدکی انکور و پختکی ان

مُجج بضمتین مردان مست و زنان انکبین

تماج کتاب درخت کج شده و شاخهای بریده ازوی یا خشک و خرمای خشک و کج کرده

تجاج کتراب خدوی انداخته

تجاجة بالشاء مثله و شیره پیر حرج

وانکبین و از تجاج النحل نیز کویند

وتجاج المزن باران و تجاج العنب شراب و یوم تجر تجاجا ناداران

پخت

ماتج انکبین پوسیده از دهان تر لعاب دهان باشد از پیری و کلان سالی و حبن ان نتواند کوارد ناقه کلان سال

تجمج بالفتح فرو هشتن

أتوج بمد الهمزة و تجوج بفتح التاء یا تجوج و ماتجوج لغتان فیهما

ن ج ر

نَجر الشراب من فیه نجرا بالفتح از دهن انداخت شراب را و کذا نجر الریق و بضمه انداخت خدو و از دهن

کهل مُنجج کمسلسل پیر بسیار لرزان

تجمج فی خبره تجمجة بیان نکرد خبر را و نا پیدا کرد و تجمج الکتاب بی نقطه و بی اعراب نوشت کتاب را و تلعثم نمود در ان و تجمج بفلان نجم کلامی کرد با وی و نیز کردانید از حالی بحالی

أنجر الفرس انجارا جابر فتار امد اسب پیش افتد و بیفتد و انجر زید در نجار رفت و انجر العود روان شد در چوب

تجمج عیب کردن خواستن نورا و انجاج چکیدن یقال انجم نقطة من القلم ای ترشش

تجمج عیب کردن نور او لرزیدن و جنبیدن

م ج ج

مجاج ککتاب نام اسب اللیث عوف بغیر واو اسب اللیث هشام

تجاج کشاده متکبر

ف نجج نجا بالفتح بزن بشتاب کرد

س نجث بدکره نجا بالتحریک خرسند و شاد ان شدم بدی

نجح بزرک شدن

م ج د

مجد بالفتح بزرکی و بزرکواری و جوانمردی ابن السکیت اشرف المجد یکونان بالآباء تقول لحلك شریف ماجد له اباء متقدمون فی الشرف وقال الحب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباء لهم شرف و نیز مجد نام درخت

تمیم بن غالب بن فهر قد تصرف و بنو مجد اولاد اوست

مجید کابیر شریف و بزرکوار

وکرامی تمجید و عالی مرتبت بلند پایه و منه ذو العرش المجید بالخفض علی النعت للعرش و اما علی قراءة الرفع علی النعت لله تعالی فمعناه الغفور الودود و نیز مجید جوانمرد شریف کردار و مجید حمید بن معدید ربطی است از شعر تهیه و منه المثل الطلب بالرکب و بنی مجید مجید کنیز نام مردی ماجد بزرگوار و کرامی و بسیار بخشنده و نیکوخوی جواد نام مردی و ذو ماجد دهی است بیمن ابو ماجد حنفی تابعی است مجدان بالفتح و بضم الدال دهی است بنسف مجدون بالفتح و قد یکسر قوله دهیت بمجار

ن مجد مجدا بالفتح چیره شد بر وی در مجد و بزرگی و مجد الابل مجدا و مجودا در چرا کاه بسیار کیاه افتادند و بسیر فراخی رسیدند و مجدتها انا بسیی خوزانیدم شتران را یا پرشکم یا نیم شکم علف دادم انها را

ن ک مجد مجدا بالفتح و مجادا کرامی و بزرگوار و کرامی کردید اعجاد بزرگ داشتن و بزرگ صفت کردن و شمردن و نیز بسیار بخشودن و بسیار کیاه دادن و بسیار کیاه در افتادن و بسیر و فراخ رسیدن شتران و سیر خوردن شتران را یا پرشکم چریدن یا نیم شکم علف دادن یا از کیاه تر قریب سیر رسیدن و فربه شدن ماجد اورد نیقال امجدت المراة اذا ولدت ولدا ماجدا تمجید بزرگ کردن و شمردن و بزرگ نسب کردن و بسیار بخشیدن و سیر خوزانیدن

شتر از یا پرشکم یا نیم شکم علف دادن

ماجد مجادا کرکتاب بزرگ نبرد کردن باوی

تماجد یاد کردن بخوبی دا و با هم نازیدن و فخر کردن بر یکدیگر و مجاد اشکار کردن با هم

استجماد افزونی کرفتن و افزونی خواستن منه المثل فی کل شجر نار و استجماد المرخ و العفار ای استکثارا منهما کانهما اخذا من النار ما هو جسما

م ج ر

مجر بالفتح بچه شکم شتر کویند و جز ان و سود و باد و جز بتوما به مجرای عقل و بینا از هر چیزی و لشکر کران و دود و بحر موضعی است بناحیت سوا میه و نیز مجر خرما بن بچه درشکم شتر و کویند و شتر مجر ان لاغر و فروشکن ان و شتر مجر بن بچه شکم نافه و التجر بالفتح لغة رديئة او لحن و بکر و چیزی باختن و فروختن کشت سبز دانه ما بستن با کشت با شوم نادرو ده را و جز مای تر بن درخت بتخمین بجز مای خشک پیموده فروختن و تشنه شدن و تشنکی و الفعل من نصر

شاة مجرة بالشاء کویند لاغر

مجر مجر کردن بسیار شدن شکم از اب بسیار ناشدن و کلان شدن بچه در شکم کویند و تشنکی در اورد باری کویند از بچه در شکم و الفعل کمنع

مجار ککتاب بسن پایی بند شتر

مجار بالکسر کویند خوکرده کلان شدن بچه را در شکم

امرأة مجر کحسن زن که از کرانی بار شکم بر خاستن نتواند مجرة بالتاء مثله و سنة مجرة لک

کبچه در شکم کلان کردد

اتجار افزون کردن در بیع و تاجر فی البیع اذا اباه مکلان شدن بچه در شکم کویند و شیر در پستانها بخش و کرانبار شدن شتر از بچه چنانکه نتواند بر خاست و مجار بالکسر افزون کرفتن در بیع و در بچه در درخت

م ج س

مجوس کبتو مردی بود خرد کوش معرب یکوش و او در بن وضع کرده مردم را بکوان خوانند رجل مجوسی منسوب بوی مجوس جمع و مجوسی بر روش عالم و قدم باری تعالی و قدم شیطان قائل اند و بعض از ایشان خدا و شیطان هم و کویند که او را باری محاسبه بود سپس افضل کرد ند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و کویند مجوسی منم و اثر پرستاست کربی و روزند شف باشد

مجوسیته مبغی

تمجیس مجوسی کردانیدن منه الحدیث ناتوا به یتجاریانه

تمجس مجوسی شدن

م ج ش

ماجشون بضم الجیم نوعی از کشنیز یا کشنیز و جامه رنک کرده و لغة محدثة است معرب بماه کون

ماجشونیة موضعی است بمکة

منجشانیة بفتح المیم و شد الیا موضعی است بر چند کروه ان بصره منسوب بسوی منجش مولی قیس بن مسعود و هو من تمیم النسب

م ج ط

رجل ممجط الخلق کمعظم مردم فرومایه اندام دردرانی

م ج ع

مجع بالکسر تولکه چون نشیند نخواهد کبر خیزد فاهل

مجعة الکرش نهاد ان مجعة کهمزة و عنبة مثله

مجعة بالضم و بفتح کولکه چون نشیند بر نخیزد و نهاد ان کرد مذکر و مؤنث در یکیست

مجعة کافرحة زن بسیار مرض فرج و کرشم

مجع کاسیر نوعی از طعام که شیر و خرما نرتیب دهند و شیر بر سر خرما نوشند

مجاعة کثامة پس ماندهٔ خرما و شیر با هم آمیخته

ماجعة زن زناکار

مجاع کشداد انکه اکثر خورد خشک با شیر خورد یا شیر بر خرما خورد

مجاع کرمان اش شک که از اب اردن ترتیب دهند

مجاعة کرمانیه ان که دوست دارد بسیار کی را و مرد بسیار خرمای خشک با شیر خورد تنکه یا شیر بر سر خرما نوشند و بفتح مهما و مجاعة بن مرارة حنفی معرفة صحابی است و پسرش سراج و پسر پسرش هلال مردی روایت حدیث دارند و

مجاعة بن سمر از عرباست

ف مجع مجاعة ککرامة بسیار خوردن

باکی کرد و مجع مجعا و مجعة بالفتح خرمای خشک را با شیر خورد یا خرما را خورد و بر ان شیر نوشید

ل مجع مجعا بالفتح نهاد ان کردن

امجاع با وند شیر خوزانیدن شتر بچه را

مماجعة با هم بسیار کی خوردن و فخر کردن

تمجع خرمای خشک با شیر خوردن یا شیر نوشیدن بر سر خرما

ولا یزال یتفجع پیوسته شیر میدوشد
اند لما اند لبران خوما بمعنی خود
تماجع باهم بیبا کی نمودن و
فحش گفتن

مح ل

محل بالفتح ابله و کاهل از پری و
سیر اب هم گفتند یقال جاءت الابل
کالجل ای دواء ممتلئة کاشلة
الجل
محلة بوستان ابله کردن ابل
کردایند از اثر کار محال الکتاب
ومحل بضم تاجع
ماء جلل آب بر کوه یا آب وادی
وموضعی است بباب مکه که قبر
بمکه از دعا و لاد در انجای جمع
کنند

مح ن

محن بالفتح شدت و بلا و بالضم
وبالتحریک مجهولا ابله کردن خود
شوخ بد مست و اوکار و محنة
الحامر موخشه بسنگ تبر شد
وشوخ بد مست کردیدن او
المحان بکون بین الجلد واللحم
ماء
امحال ابله افتادن و شوخ بدمست
دست از کار و شوخ بکین و ابله
نالک کردن کار دست الازم
متعد

مح ن

ماجن مرد شوخ چشم بیباک
در قول و فعل کویا بروی مرد
وسخت دار د محان کزنا در جمع
مجن بالکسر و شد النون پس و
ذکر فی ج ن ن
مجان کشاد در ایکان یقال عنده
مجانا ای بالبلد وهو فعال لا
یتصرف و ابن بسیار و فراخ و بسیار
وبسنده از هر چیزی
مجانة بالفتح و شد النون شوخی
است با فرقیه
مماجن شتر ماده که کژش بنیاد
بر جهد بر وی و بار نپکرد

مجن بالفتح دوال پاپوش خرد تو
بزر لکه بر ان اب کشند و دوک
مجن مثلثة فی الکل مناجن
جمع
ن مجن مجونا سخت و درشت
کردید مجن مجونا و مجانة نکرانه
ومجنا بالضم بیبا لکردید
شوخ چشم شد
طریق مجن کمعظم راه دور و

باب المیم فصل الحاء

مح ث

محث بالفتح صلب و سخت از هر
چیزی و روز کرم و مرد خرد مند
یا تیز خاطر محوث و محثاء کامرء
جمع و خا الصوف بی امیغ و تیز محث
خشمنا لکردن و الفعل من فتح
یقال لا تحثنک ای لا املأنک
غضبا

ل محث محانة تیز کردیدو
محث یومنا سخت نرم شد و

مح ج

محاج کتاب نام انیسا لک بن عوف
نضری و اسباب جهاز نهشما
عقبة محوج کصبور پشته دور
ف محج اللحم محجا بالفتح باز
کردکوشت را و محج الحبل لیفها
درس را تازه کردن و نیز محج
کاتیدن و دور و غ کفتن و در
زدن و بدوزدن چیزی را بچرمی
وبر کنده بردن زمانه خاک را از
زمین یقال الریح تمحج الارض
تذهب بالتراب حتی تشاول لحم
آدمیها تأکلها
ماجة مماجة و محاجا بالکسر
دیر داشتن وام ان را و فا خیر کردن

مح ح

محح بالفتح جامه کهنه
محح بالضم بی امیغ از هر چیزی
وز زده و محم مرغ محة بالتشا
مثلثة ما مرچیزی کردن میان بیضه

باشد
محاح کتحاب زبین کرکیاه شور در
ان کم باشد
محاح کغراب کرسنکی
امحح فرزند
محاح ککتان نیاب دروغ
کوی ان که بضم دل خوش کند
کبر او بس
محمح کجعفر مرد چست سبک
روح و زمت دشوار خوی محماح
بالفتح مثله فیهما و نیز محاح
مبنیة علی الکسر کلمة است که
اشعار دهنای چیزی و انقطاع
ان میکند

ض محث الثوب محثا بالفتح

ومحاحا کرکه و نحوها کهنه کردید
جامه
محمح فلانا خالصه کرد دوستی
را
امحاح کهنه شدن جامه
محم نباتی کرفتن و فرو ماندن
و نزدیک زادن در پستدن

مح ر

محاة بالفتح مذکور است در
ح و د

مح ن

ماحوز نوعی از شاهپسروان
مرو ماحوزی مرو ماحوزین
کویند مذکور است در نخ ر ش
ف محز الماء یمحز محزا و محازا
بفتحهما کاشیدن آب و نیز محز شتر
بر سینه زدن یا محز و بحز و محز
و محز و مهز و هبز و لهز و لکز و کزو
و هز و لقز و لغز با هم اخوات
متراد فاند

مح س

امحس بالفتح پوست پیرای ما
و زیر اک
ف محس الجلد محسا بالفتح
بدبخت کردیدن پوست و پیراستن

مح ش

محش بالفتح سخت کاویدن و بیرون
خوردن و تراشیدن پوست را
و پوست برکندن از کوشت و مجرد
کردن بق محشة اتبع ای بجده ولذا
مرتبی غران فمحشنی ای بجمعنی
وکندن توجیز بین و میزان را
وسوختن اثر پوست او نیز محش
سوزش و الفعل من فتح
محاش کمحاب اجزیان و کالاوز
خانه
محاش کتاب کروکه از قبیله
فراهم ایند و نزدیک اثر ناهم
سوکند خورند و پیمان نمایند
محاش کغراب سوخته و بریان
ماحش مرد زبیا خوار چنانکه
شکش بزرک کردد و بنده
ابد و سوزنده
محش کحسن سوزنده
سنة محشة خشک سال که
بسوزد هر چیزی را
امحاش سوختن کرما و آتش
چیز را
امحاش سوخته شدن

مح ص

فرس محص بالفتح اسب توانا
استوار اندام
حبل محص کتف درس بیشه
برافتاده نرم و سست شده
محص کامیر نیزه جلاداده و
شتر استوار خلقت هموار اندام
امحص مرد عذر نیوش از جانب
صادق باشد یا از طرف کاذب
محاص کشاد در خشان از زر
وسراب الدوبة المحاص درشت
که دران بکوشش تمام راه روند
ممحوص نیزه جلاداده و شتر
استوار خلقت هموار اندام و
رجل محوص القوائم مرد کرپاپش
از سستی و علت پاک نباشد
ف محص الذهب بالنار
محصا بالفتح خالص کردن زر را

بکداز و محصر منعکوس بخت از زمن
و نیز محض دویدن اهو و پا بر زدن
مذبوح و پای بر زمین زدن و
سر کین انداختن و درخشیدن
سراب و برق و جلاد دادن نیزه را
و کوشیدن در رفتن
امحاض به شدن از بیماری و ابر
افتاب از کسوف و روشن شدن
ان
قرس محض که معلم است بدرشت
خلقت نتوانداندام
تمحیص از مودن و کم کردن و
پاکیزه نمودن کوشش از پی
امحاض برامدن افتاب از کسوف
و روشن شدن ان و در کدورت
چیزی و موث شدن ان و فرو
نشستن اماس

مح ض

محض بالفتح شیر خالص بی اب
محاض کسحاب جمع و فضة محضة
سیم بی امیخ یستوی فیه الذکر
والانثی والجمع وان شئت انثت
وثنیت وجمعت فقلت فضة
محضة
محضة دهی است بیمامه و دهی
بلحف رزة میان حرمین شریفین
محض کسحف مرد از منه معرب
وشیر خالص
ماحض خداوند شیر خالص و
رجل ماحض مرد از منه شیر خالص
امحوضة کاعجوبة پند خالص
از غرض و از تهمت
رجل محوض المنسب مرد خالص
کوهر محوض الجد کذلک
فضة محوضة سیم بی امیخ
ف محضه شیر خالص
نیداورا و نیز محض خالص کرد
دوشی و چیز خواهی را و خداوند
شیر خالص
ک محض هو محضة خالص
کردبد

امحاض شیر خالص خوردانیدن
کبیر او دوشی خالص کردن یو
امحضه الوقاذ الخلصه و دلت
کردن سخن و خداوند شیر خالص
شدن و هو الاکثر
امتحاض شیر خالص خوردن
استمحاض شیر خالص خواستن

مح ط

محط بالفتح اب بینی
عام ماحط سال کم باران
تمحیط بانکشتان هموار کردن
زه کمان را
امتحاط دویدن شتر و شمشیر
کشیدن و بر کشیدن نیزه

مح ق

محق بالفتح باطل و ناچیز کردن یا
و محو و پاک کردن و کاهانیدن
و برکت چیز مربود و تو محق الله
ایتی ای ذهب به برکته منه و قوله
تعالی یمحق الله الربوا و یربی الصدقات
و سوختن کرما چیزی را و الفعل
فتح
محل بالتحریک کابیر سرکین ماهیان
و قیر
محاق مثلثة اخر ماه یا شب
اخیر از ماه یا اخر ماه که قمر در ان
پنهان باشد نه در با مداد و
نه در شبانگاه ان نظر ابید
سمی لانه طلوع القمر محترقه
یوم ماحق دوز سخت کرما و ما
الصیف شدت کرمای تابستان
یقال جاء نا به فی ماحق الصیف
امحق الله الشیء و بود برکت از یا
لغة فی محق الله الشیء و نیز امحاق
کاستن همچو ماه محاق و نیست
شدن
تمحق پاک کردن و محو کردن یا
کبیر او ذلک انهم فی الجاهلیة
اذا کان یوم المحاق بدر احل
الی الرجل اذا غار علیه فیقیم
علیه و یفنی بها له فاذا انسلخ

کان ربها الاول احق به فذلک
یدعی المحق کامیر
تمحق محو و پاک شدن و کاستن
و سوختن شدن
امتحاق پاک شدن امحاق آتشه
الیم کذلک و از کرمی سوختنه
شدن چیزی و کاهیدن

مح ک

محل کمکث ستیهنده
محاک کسکاک ستیهنده و مرد
دشوار خوی و نام مردی

ف

محک محکا بالفتح ستیهیدن
امحاک خشمناک شدن
تماحک ستیهنده و در خصومت
کننده
تماحکه باهم ستیهنده
تماحک باهم ستیهیدن و خصومت
کردن
متحمک للفاعل ستیهنده
تمحک ستیهیدن
رجل متمحک فی الغضب مردخشم
ناک ستیهنده
امتحاک خشمکین شدن و
ستیهیدن

مح ل

محل بالفتح مکر و بدی و فریب
و کرد و خشکسال و اشتاد کی
باران و سختی و تنکی و ارض
محلة و محلة ایضا زمین قحط
رسیده و رجل محل مرد بیخیر و
بیفایده
محل کمنع انکه بر افتد او را لغد
که در زمانده کردد
محال کسحاب چرخ دلو بزرک
و نوعی از زبور
محالة بالتاء چرخ دلو بزرک
و مهره پشت شتر محال جمع محل
الکتیبة جمع الجمع و چوبک بران
کلکاران نقش کنند در وقت
کلکاری
محال کسحاب مکر و فریب و نیرنک

و رنج و عذاب و دشمنی و اشتقاق
و فوت و سختی و هلاکی
ارض محول که صبور زمین قحط
رسیده و نیز محول سال و عام
ماحل ماحی و فی الدعاء لا تجعل
ماحلا مصدقا و علیه ماحل
شهر قحط رسیده و نشان ان حال
کذلک و رایته ماحلا یعنی
لاغر و متغیر اندام
محلة کرحله پوست بره شیر
خوار که در ان شیر نهند
ارض محال زمین قحط زده
ک ف محلت الارض
محلا بالفتح خشک سال رسید
بر او قحط زده شد
ن س ک محل به محلا بالفتح
و محالا کسحاب سعایت کرد
بر سلطان و رنج داد او را
به سعایت
ارض محل کمحسن زمین خشک
سال رسیده ارض محلة مثله
کذلک
امحال خشک شدن شهر و زمین
فهو ماحل و محل قلیلا و لا
یقال محل الا بالشهر و بخشک
سال رسید قوم
محل کمعظم دراز کرده شده
و شیر شتر که فربه را شیر کم شیر
خفته بر زند و خورند و
نکذارند تا نر شتر کرد دین
یتحمل بر و مند و توانا کردد
یقال محلنی یا فلان
ما حلة مما حلة و مما محالا
با لکسر نزد او رسودند با هم
تا ظاهر شود کدام زور او در
تر است و نیز مما حلة و محال
با هم دشمنی نمودند و با هم فریفتن
و مکر کردن و فریبیدن و به
مکالیدن و به فریب خواستن
و بستن کاری را و پایان کار
نکریستن و خصومت کردند

ودشمنی نمودن وهلاک کردن
تمحل مکر نمودن وفریفتن بیق
تمحل له وتکلف نمودن در رفق
کسی
متماحل الفاعل دراز مضطر
خلقت از شرم و مردم وخانه رفتن و
از خانها و مردم متغیر انداختن یقال
رأیته متماحلا ای متغیر البدن
وفی حدیث علی کرم الله وجهه
ان من وراءکم امورا متماحلة
ای متناطیلة شرها وامرها
وسبب متماحل بیابان دراز
وبیابان
مح ن
محنة بالکسر نمایش وبلا بمحن
کعنب جمع
محن محنة کنزم از هر چیزی بد و زشت
دیدکی یاد نماند که از همه رو
رفتن وازدجوان
ف محنة ومحنا بالفتح زدن
اورا وازمود ومحن الثوب
بخشیدا نرا و پوشیده کهنه
ساخت ازما تحنی شیئا ای ما
متحنی علی القلب یعنی نداد مرا چیزی
ونیز محن کانیدن وکال وخال
چاه برآوردن وپاک کردن و
نرم کردانیدن چرم را یا برکندن
پوست ونیز محونة کاهانیدن
وکم کردن
تمحین نرم کردانیدن یا برکندن
پوستر ا
امتحان ازمودن ونکریدن و
تامل کردن در قولی واندیشیدن
پایان کار وجوان و روشن و
کشاده کردن یقال امتحن الله
قلوبهم ای شرحها ووسعها
مح و
تحو بالفتح سیاهی که در ما بدید
می شود
تموه باران نکرد و دکند خشک
سالرا و ناپدید کردانیدن داو

ننک وعار وساعت ومعرفة
ممنوعة نام باد پرنیان یا شما
بدان جهة که ابر را ببرد ومحو کند
وموضع بین فیق وترک الارض
تموة واحدة اذا طبقها المطر
ماجی نبی صلی الله علیه وسلم
بدا بجهة که الله تعالی محو کرد
کفر را بوسیلت ذات مخصرت
صلی الله علیه وسلم ونام مکه
شرفها الله
تمحاة بالکسر تشه پاره که بدان
منه وجوان پاک کنند
ن م س تماحوا بالفتح پاک
کردن نبشته ونقش وجوان را
تمحو نعت شادان وتماحو پاک
کردیدن لازم متعد
امحاه بشد الیم پاک کردیدن
امحاء علی الاصل مثله امحاه علی
الافعال قلیلا کما یقال انجوه
فانجی وهو الاکثر وامحی لغة
ضعیفة
مح ی
ض س محاه محیا بالفتح
پاک کردن نبشته ونقش وجز انرا
تمحی کوری نعت است از ان قال
کما رأیت اورق الممحیا
امحی شود شدن وپاک کردن
باب المیم وضد الحاء
مح ج
ف محج الدلو ومحجا بالفتح جنبانیدن
دلو را در چاه تا پر کردد ومحج
المرأة کاشیدا نرا
تمحج اب جنبانیدن بدلو وجز
ان
مخ خ
مخ بالفتح مزه ومزه شتر کی
مخ بالضم مغز استخوان ومغز سر
وپیه پشم وخالص ومیانه هر
چیزی مخاخ ککتان در محخة کوینده
جمع واسیلی است
محخة بالتاء مغز استخوان وهو

انتص من المخ وفی المثل شر ما یجیء
الی محخة عرقوب ای الجبان
عظم مخیخ کابر استخوان با مغز
شاة مخیخة بالتاء کوسپند مغز
مع استخوان پر مغز
محاخة کشادن مغز استخوان که
بمکیدن برآید
ابل محاخ شتران پر کزیده
امر مرخ کمقر بالضم کار دراز و
بزرک
شاة مخخة کوسپند مغز پر مغز
استخوان وفی المثل بین المخة و
العجفاء یضرب للامر المتوسط
بین الامرین
امتخاخ با مغز شدن استخوان و
فربه کردیدن کوسپند وترکه
چوب وروان کردیدن آب در
ان وپر مغز شدن دانه کشت
تمخیخ برآوردن مغز از استخوان
امتخاخ بیرون آوردن مغز از
استخوان
مخ د
مخد محرکة ناپری کرمیه
مح ر
بنات مخر بالفتح ابرهای بهاری
سپید
مخرة بالتاء تیز وکند
مخرة مثلثة چیزی برکزیده
مخیر کابر شیراب آمیخته
ماخر کشتی که در رفتن بانک
کند یا کشتی که بشکاف آب را
بسینه خود یا کشتی که در میل
باد پیش اید وپس رود ومواخر
جمع منه قوله تعالی هو الذی فیه
ای جواری فیه
مخری کسکرمیه رود باری است
بجاز بیشه ودیسا قلعه
ماخور خرابات خراب تشنه
وان که بوی خرابات برد مرد
میخوار یا لغت عربی است مشتق
از مخر نا التعجیبه بدانجهة که مرد

امدود رفت مینمایند مواخر
ومواخیر جمع
یمخور ویقیم التحتیة مرد دراز
بالا ودراز کردن
ف مخر بالتشدید مخرا
بالفتح ومخورا روان شد کشتی
یا پیش آمد باد دراد رعین روان
شکافت ابرا و بانک کرد ومخر
الساج آب را بدو دست شکافت
شناود ومخر العود الغواص سیلی
فراخ کرد تیر چوب سوراخ بکرد
را ونیز مخر ابرها کردن تردمن
نا نیکو کردن ونیکو شدن دین
ازابرها کرده وبهتر رخت
خانه کرفتن ونجانیدن بدیا
شیر نا قرا یعنی ناقه بسیار شیر
بود پس نیک دوشیده نداز
پس ازان رودیخ ونعب رسیده
شد
تمخر بر ابر نا باد ایستادن و پشت
بسوی باد کردن منه الحدیث
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر
الریح وفی لفظ استمخروا الریح
ای اجعلوا ظهورکم الی الریح
کانه اذا ولاها شقها بظهره
فاخذت عن یمینه وبیاره
وقد یکون استقبالها غیر انه
فی الحدیث استمخر بار
امتخار برکزیدن از هر چیزی
نیکوان را وبر آوردن مغز
از استخوان وبر ابر باد ایستادن
اسپ و شتر نا راحت کردن
استمخار بر ابر باد ایستادن
حمخرة راحت
مخ س
تمخس بدیا جنبیدن
مخ ش
تمخش بدیا جنبیدن
مخ ض
تمخیض کابر دوغ وشیر مشک
برکرفتن وموضعی است نزدیک

مدینه
مخاض کحاب شتر از ابتن یا
شتر از ابتن ده ماهه لا واحد له
لها ابن لعظمها و واحدها خلفة
نادر و شتر ماده کان کشن کذا
در انها چند انکه از اخر اب باز
مانند جمع بلا واحد و ابن مخاض
شتر بچه که مادرش شتی نافته
باشد بنت مخاض و ابنة مخاض
مؤنث یا شتر بچه دو سال در دوم
در آمده و بر انجمنه که مادرش
لاحق بمخاض یا بشتران ابستنی
کرد و اگرچه ابستن نباشد
یا شتر بچه که مادرش خود ابستن
شده یا شتر ابی که در او بود
بنات مخاض جمع و قد یدخلها
ال و انما سمیت ابن مخاض فی
السنة الثانیة لانهم کانوا یحملون
الفحول علی الاناث و نیز مخاض
جوی است نزدیک معرة
مخوض کصبور کوسپند باردار
ماخض زدن مکرفته یا نزدیک
بزادن رسیده مواخض و مخض
کرکع جمع و کوسپند باردار
اخاض بالکسر شتر ها دام کردن
شیر ندادن اما خیض جمع
مخض کنبر مشک شیر
مخضة کمکنة شیر نده یا اوان
که دران دوغ زنند

ن ض ف

مخض اللبن
مخضا بالفتح مشک بر او دوغ زدن
ان دوغ زدن لبن محوض
دوغ مشک بر گرفته نعلت
ازان و نیز مخض جنبانیدن چیزی
را و جنبانیدن دلو در چاه
و غدیر را بآبله و شقشقه
بانگ کردن شتر

ف س

مخضت المراة و
غیرها مخاضا بالفتح و الکسر زه
زه کرفتن زن و جز او را یا
نزدیک بزادن رسیدن مخض

مجهول آمد
اخاض بدوغ زدن رسیده شیر
وخداوند شتران دوغ زدن مکرفته
یا نزدیک بزادن رسیده شدن
و در شیر نه جنبیدن شیر
تمخض زدن زه کرفتن زن و
جز او را
تمخض جنبیدن شیر در مخضه
و دوغ زده شدن و زدن
کرفتن مادیان را و بار دار
شدن کوسپند و جز او فقه
زادن زنامه کانه من المخاض و
جنبیدن بچه در شکم مادر
امتخاض در شیر نه جنبیدن
شیر و بچه در شکم مادر
مستخض للفاعل شیر در پستان
شونده

مخ ط

مخط بالفتح جامه کوتاه و کشاد
و سیر شتاب
مخط اکرفتن بمنقار جوانمرد اخطاط
جمع
مخاط اکراب بینی و مخاط
الشیطان انچه شبیه خانه
عنکبوت در نیمروز در آب یا
نزدیک او پدید آید انچه بیننده هوا
را در نیمروز نمایان شود یا
انچه نظر را بعد از دیدن اقذاء
عارض کردد
مخاطة کمثامة سپید شدن اخطاط
کمیر مثله فاخط انکراب و شیم

ف ن

مخط الجمل مخطا
و مخوطا شتافتن و کشیدن
در از کردن را و نیز محوط و
و مخط بیرون کذشتن تیر از
نشانه و کشیدن کمان و شمشیر
و جز ان و سنبیدن کشتن بر
ناقه در ضراب و اندختن اب
پینی و او پاک کردن ناخ انچه
بر بینی بچه روزاده باشد از
مشیمه و اب و جز ان منه فوالهم

هذه الثانیة تعظمها بنو فلان انی
نیخ عندهم و ذلک ان الخوار اذا
فارق الثانیة مع الناتج عرضوها
علی الفحل من الشابیات ثم قیل للثانیة
ماخط و شتاب سیر کردن و تاختن
پسر پیذرا
اخاط در کار کشیدن پسر را
صلته بوفود ذکر کنانیدن پسر را
از اینجا بر کاید و یقتدی بهن
تخیط افشاندن و بر دن انچه بر جامه
بزغاله باشد
تخط بینی افشاندن و مضطر تلف
افشان و خیزان رفتن
امتخاط بینی افشاندن و اندوختن
ربودن و بر دزدکشیدن چیزی را
و شمشیر بر کشیدن

مخ ظ

مماخظة نبرد و ستیز و خواستن
کشن ناقه را تا رحیدن بروی

مخ ل

ماخل کردن مثل مالخ

مخ ن

مخن بالفتح مرد دراز بالا و فان
که قامتش تا بکوتاهی و درویی
خفت و سبکی باشد نخنة نوشت
از الفاظ اضداد است و نیز مخن
کاییدن و کشیدن از چاه و بیرون
او ردن خاکدان را و کریدن و
پوست بر کندن و الفعل من نصر
مخن کمنع مرد دراز بالا
ماخون بضم الخاء و هی اشتهر
از ادنت خبیبة محمد بن عبد الوهاب
طریق مخن بکسر ظاهر و سهل
سپرد مپندانکه نرم و سهل شده
نباشد

مخ ی

مخا بالفتح شهری است بساحل
دریای یمن
امتخاء شکایت کردن و عذر
خواستن
تمخیة عن الامر تخیة دور کردن او

ذا از کار
تمخیت عنه بیزار شدم از او و
کناره کردم و تمخیت الیه شکایت
کردم نزد وی عذر خواستم

باب المیم و فصل الدال

مدح

مدح کفتار ها و ستودنیها و
وانر اشتر نیز نامند

مدح

مدحة بالکسر ستایش و انچه
بدان ستایند
امدوحة کانبوبة ستایش و انچه
بدان ستایش کنند اما بیح جمع
مدیح کابیر ستایش مداح جمع

ف

مدحه مدحا بالفتح و
مدحة بالکسر ستود او را و فی المثل
المدح الذبح
ممدوح کمعظم نیک شوده
تمدیح ستودن شدید للمبالغة
تمدح ستودن و تکلف خود را
در ستایش خود و فخر کردن و
بتکلف بر نمودن خود را از آنچه
کند ارد و فراخ و کشاده شدن
زمین و طیکاه یقال تمدحت
خواصر الناشیة ای انتفخت
تمادح همه کرد ستودن و منه
المثل التمادح التذابح
امتداح ستودن و فراخ و کشاده
کردیدن زمین و طیکاه امتدا
بتشدید المیم کذلک فیهما

مدخ

مدخ بالفتح مزه کردن و تمام
تاریکی اندر اول فصل من فجر
رجل ممدخ کصبور مرد شناس
کار
مدیخ کامیر مزه کن و ازنهند
مدیخ کسکین مشله مدخا جمع
مادخ بزه کن و ازنهند
تمدخ بر فتار مادر رفتن ناقه
و بزه کن مشی کردن مردم و بیرون
کوشت و پیه نا لک شدن شتر

از فرس
تمام یخ بکسر آن الکرای وکلاه
ومرد شتابکار
تمام خاموش کردن وشب
وکاهلی نمودن وسپس ماندن
از کاری
امتداخ بی فرها بی کردن

مدد

توجیه بنحو تصریف
مَدَّ با الفتح بخیر وتوجه مَدُّ و
جمع ومراد مکه رود وافزونی
اب وقد مَدَّ البصر اندازه
منتهای نظر
مَدَّ با الفتح بکبار کشیدن تیر
مددت الشیء مَدّةً ای مرة
ومَدَّ با الکسر بیم وقد زاد بگرد
امده ودر لغت
مُدَّة با الضم پیمانه است باندازه
دو رطل نزد اهل عراق ویک
وثلث برطل نزد اهل حجاز یا مقدار
پری دو دست مرد میانه چون
مرد وکف دو پر کند وهمین است
وخبر ثمهدان محمد الدین مُدّ
بزیادت لک فی صاعنا وصاعکم
بالفتح ومِدَّة کمِرَّة ومداد
کمکاب جمع ومثل منه وقوله تعالی
سبحان الله مِداد کلماته ومُدّ
النبی صلی الله علیه وسلم جمعا
یک صاع است
مُدَّة با الضم پایان زمان ومکان
وپاره از دو نکاوپاه
سیاهی که بر قلم چسبد ویقع
عند البعض
مَدَّة بفتحتین بمعنی رطل
زیادت ومَدَدُ الجیش آنچه
بدان قوت دهند انرا از مال
وجمال وسلاح ومانند ان
مدید کلمه کشیده ودراز
یقال رجل مدید القامة مُدَّد
کمکتب جمع ریکاه وعلف وغیر
دوم اسم نحو درع وصف ای درع
زرناد ویا کمجد یا جود یجمع

مسائل جزیره کذا ذکره
کذا بخطه
کذا فی

شتر زاخوانند وموضوعی است
نزدیک مکه ومیدان دوکوه
است بر پشت عارض بمامه کوهی
است
مداد کوکتاب سیاهی دوات
سرکین ودوغن وجز ان که بدان
چراغ افروزند ودوری اندازند
واصل نیادت هر چیزی ومنه
بی الحوض هیزابان مدادها الجنة
ای تمدها انهارها وثمارها و
افزونی مِنّه سبحان الله مِداد
الثمرات ای عددها وکثرتها
ومانند دوش وداه ومداد
فیض بازنجی است
مادّة افزونی پیوسته
مدان بالکسر اب سخت شور
لایدان بکسر تین اب سخت شور
ودهاب دشت دالیم وتخفیف
الذال
امَدَه کاسنه نادوشنه نافته
ومسالک کرانه جامه چون بتافته
پکرند
مَدَمَدَ کمدمد جوی وکرد
یارسن
امدود کعصفور جوی وعاء
ممدود کشیده ودراز
ن مَدَّ البعیر مَدّا بالفتح بدوخوراینیدن شتر را ونیز مَدَّ بر
امدن دود وسیاهی کردن
از دوات وکندن وفراخ
نمودن وبلند کردین چیزی
ودرمان از دل کشیدن و
فرو بی پیوسته یقال مَدَّ الله
فی عمره ومَدَّه فی غیه ای امهله
وطول له وسیاهی امداختن
در دوات ودر نمک داشتن
بقیا امده وبه ویاری دادن
بق مَدَّ بدید القوم اذا صالحهم
امدادا وسرکین پاک کردن
ونیرو دادن زمین را وافزون
شدن جوی وافزودن ان را

وزینت دادن ویمدی با للا
مَدَمَدَة کرمچین
امداد مهلت ودرمان دادن
دردناک کردن از اجل معین و
یاری دادن لشکر را از غیر خود
قال ابو عبیدة اذا اکثر شیئا
نعسه قیل مَدَّه واذا اکثر بخیر
قیل امَدَّه قال الله تعالی انی ممدکم
بالف قال وامَدَّ دناهم بفاکهة
ویاری دادن وبفزاید دیدن
کبر اد ویکی باشد یا در بدی
او بق فی الخیر امَدَّ دنیا وفی الشر
مَدَّ تنه وبخشیدن زشتی را
درد دوات کردن وبقلم سیاهی
دادن کاتب اویم ودرد
ابکرد امدن درنجم ودرد
چوب عرج فی اب وثبی وداشتن
ومدید خوانیدن شتر را
طرفة ثمَدَّ خرکاه بطناب
کشیده شد للمبالغة
تمدید کشیدن
مادّة وتمادّة ومِداد
بالکسر کشیدن او ونیز مُمادّة
درنمک داشتن ومداد
تمدد کشیدن وکشیده
شدن یقال تمدد الرجل
ای تمطی
امتداد دراز وکشیده
شدن
استمداد یاری خواستن وبیاری
کردن از دوات

مدر

مَدَر محرکة کلوخ یا کل خشک
یا کل بخت که یک نباشد در
ان ده وشهر وشهرستان
مَدَرة بالتاء یکی از الکل و
کلان وشکم ودبی است بهمن و
اهل الدیر باشند کان ده و
منه فلان امدر
مَدَرة بالتاء کلوخ وهی اخص
من المدر وجاء است نمک

دشوار گذار مرینه شیب نزدیک
مکه بطرف یمن ویقال مدر مدرنا
ای بلدنا او قریتنا
مَدَرِیّة منسوب باین ها که شناس
استخوان باشد
حجارة مِدارة کثابة از
اتباع است
مادر لقب مطاع حق بخارق وفرو
مایه تاکس از بنی هلال زن
بن صعصعة سقی ابله فبقی فقیرا
قلیل فلح فیه مدر الحوض به
ونام مردی بخیل منه المثل
ابخل من مادر
امدر دریخ زننده در جامه
یا بنیا یلیک اندازنده عاج
که حبران راشوانند مرد بی
خنده وپیر دنک مرد تهیکاه بی
امده مرد الایده پهلوی خود را
بخاک وکفتار پیره دنک یا کفتا
کبر اندامش عجمکا از سرکین ان
باشد یا کفتار کلان شکم ومنه
قولهم ما الضبعا الامدر من الاماکن
باغدر یعنون ان بعض الانسان شر
من الضبعان
مَدَرَاء گمراه زن کلان شکم
وکفتار وابی است بجد مرینه
عقیل او ومنو مدراء باشند کان
شهر
ثنیة مِدان بالکسر یکی از
خلجانهای است صلی الله علیه وسلم
مَدَری کجرنی کوهی است از
کوههای نمان
تمدرة کمنعة جای کلوخ گرفتن
وجای پیکو خاک وجای که کلوخها
خوب باشد ویکسر المیم
ن مَدَّ المکان کلا امتدد
مکان را ومَدَّ الحوض پکاو
فرا کردن سوداخ ومدد شکما
انرا
فس مَدِرَ مَدَرا عمر کمکلا

شکم کردیدن
ممدد کعظم شتر فربه ممدده
مؤنث
تمدید پر کال اندودن مکان را و
دیدن
امتداد کاوخ کردن
مدس
مدس بالفتح مالیدن پوست
وجزاز و الفعل من نصر
مدش
مدش بالفتح کاوردن و کم
دادن مدش بالفتح مثله
ویقال ما مدشت منه مدشا
ومدوشا وما مدشنی ای ما
اعطانی والفعل من نصر
مدشه بالفتح سبکی یقال انه
لحمه مدشة
مدش محرکة شتاب رفتن
وتاریک شدن چشم از گریه
یا از کری و فروهشته شدن
پی دست کم کوشت کردیدن
دست یا پا در پا نکشتن آن یا
سبک پخت کردیدن مع
سیر امتدش ومدشا وبغت
است از ان یقال لنبل امتدش
ناقة مدشاء و درخوردن
شکم بند شتی از شتی و سرخی
وضعفی در پختار والفعل
سمع
امتدش لاغر و مرد کردن
رجلا امتداش الید کشاده و مرد
سست دست
امتداش ادبر
تمدید پش اندک دادن
امتداش کرفتن یار بودن
مدع
مدع بالفتح نارجیل خوردن
مغز کبد از اب بر کشیدن
مدعی بالفتح وشد الیاء مرد
منهم در نسب قیل انه منسوب
الی المدعة ومن الدعوة بی

الذب علی لغة من یقال دعیت فی
دعوت
مدع کمنع خلعة است بمین
میدع کحیدر ماهی است دریای
کوچک
میدعان بالفتح موضعی است
مدف
ن مدف الصخرة مدفا بالفتح
شکست سنکرا
مدفس
مدفس کسبطر ابریشم
مدل
مدل بالفتح مرد فرومایه و
شیر خفته
میدل بالکسر مرد بار بلند
کرکوشت
مدل محرکة نام پادشاهی از
حمیر
مدالة کحصانة جائی است
میداء بالکسر ممدود دار یکتا
است شرقی نجران
مدالین بالفتح قلعة است
باندلس
تمدل دشنام بهر و مندیل
بر سر پیچیدن یقال تمدل بالمندیل
وهی لغة فی تندل
مدلج
مدلوج کعصفور بازغبند
مدن
مدین کامیر شهر پیشه و بند
مدینة کسفینة شهر و قلعه
وشهر میانه بزرگ بین میدان
جمع ومدن کاکب و مدن
بالضم جمع وهو ضیعة وقیل انه
مفعل من دنت ای ملکت
ومیل مدین هی منهوزة اذا
کانت ضیعة من مدن بالمکان
وغیر مهموزة اذا کانت مفعلة
من دین ای ملک کما لا یهمز معین
وعام هجده شهر و نام شهر رسول
الله است صلی الله علیه وسلم

ونسبت بمدینی محرکة است و
بسوی مدینه منصور واصفهان
وجزان مدنی یا مردم مدن محرکه و
وحوش وطیور وجزان مدینی
وابن المدینة دانای حقیقت
کار وکنان و دلیل و هادی
یقال انا ابن مدینتها
مدائن شهر کسری نزدیک بغداد
بدانجهت که کاخ پیرامن شهرها
مدائنی منسوب بوی
مدان کحصان نام بتی
میدان کسکران دشت و
مذکور است در م ی د
مدین کزبیر قریه شعیب علیه السلام
ن مدن مدونا پیوسته و
همیشه ماندن بجائی و مقیم شد
وهو فضل تمات ومدن المنزل
درآمد دران
تمدین شهر کردانیدن یقال
مدن المدائن وثابت وبقیم
کردانیدن بجائی
تمدین ناز پرورده شدن
مده
مده بالفتح ستودن والفعل
من فتح
ماده ستایش شکر مده کرکه
جمع
تمده ستودن وتکلف کردن
در ستایش خویش
مدی
مدی بالضم پیمانه است شصت رطل
ومصر بان زاجر مد امداء
جمع
مدیة مثلثة دشنه مدی
مثلثة المیم وفتح الدال ومدات
جمع ومقبضه کمان ومدیة بالضم
پایان وغایت چیزی
مدی کغنی پایان چیز و نهایت
ان ومدی البصر منتهای نگاه
یقال قطع ارضا حتی قد مدی البصر
ای منتهاه وچیزها وه وابن

مدی قد باری است
مدی کغنی اب که از حوض روان
کردد و پلید شود و حوض کرداکرد
کردان از سنك نکرفته باشند
وابن ماء مدی ماء المدینة جمع
مدایة کعنایة موضعی است
امتدی البرکاء محمد بن ذی البرجین
واغاروا بعد بن بنی نهاد و عزیز
ومزینة موضعی
میدی بالکسر غایت و نهایت
میدا بالکسر ممدودا پیشا
پیش و مقابل یقال اداره میدا
داره ای حذاوه
امداه کلانان اشتر و شیر دادن
نوشیدن و پرکردن ظرف کسی
تمادی اداه و مداه پر کردن یقال
ماء دیته اذا املیته
تمادی سیمین در چیزی شدن

باب المیم وفصل الذال
مذج
تمذیج فراخ کردانیدن چیزی را
تمذیج رسیدن غزو و پیر شدن
افتذاما یابند چیزی و فراخ
کردیدنان
مذخ
مذخ محرکة انگبین کل انار
دشتی و نیز مذخ بهمزتین و
ران درز فش یا کفش و میان
دو بن ران و دو میزر و شکاف
کردیدن خایه بودن بچیزی
والفعل من سمع
امتذخ انکه درز فش مرد و دانش
بهم بیاید و بدبوی کند و ما
امتذخ ریحه چه کند بوی از
ان
تمذخ میکند و اما سید
و برامد هیتکاه از شیر اندک
مذج
مذج کجلس پدید شدن اندک
از بن و قد مذج مذج

مذذ

مذنید کابر دروغ گوی
مذة مذة دروغ گفتن
مذ مذاً بالفتح ممنوع از یرک خوش طبع
مذعاد بالفتح نیاز بانند فریادکن
مذنیدگفت با سخت دروغ گوی

مذر

تفرقوا شذر مذر محرکة از اتباع است یعنی پراکنده شدند
مذنة کرخاهیشه کننده وتباه یقال لدانیث بیضته مذنة فما ندنت لذلک نفسه انی خبیث وزن یلید
مذار کحاب شهر بین بغداد واسط وبصره
امرأة مذار کحاب بدخو
چین
امذر بجا بتگاه بنیاشوند
س مذنت البیضة مذاً محرکة کنده وتباه کردید بیضه
وبنیمذر شوریدن وتباه کشتن کرد نفس ومعده وتباه کشتن کرد
امذاکنده کردانیدن بیضه
تمذیر پراکنده نمودن
تمذن تباه کردیدن کرد کار
وشوریدن لبو پراکنده شدن
وپاره پاره کردیدن شیر

مذرو

مذروة بضم اذاخ ترا

مذع

مذاع کشاد در دروغ گویی
ومرد مذاع لنکه حفظ غیب کوی نکند واز دانسته نکا مذاعة وپیوسته کردن
کدبحاق مقیم نشود منطلق
مذاخ بعنی پیوسته کردن
وانکه مرنیا بول او پیش از وقت

مذق

مذنیا بالکسر مقصوراً بانیت مزبنجعفر را
ف مذع له لثة تعاوعاً بفتحها کفت باوی بعض خبر را
وبنها زداشت بعض لبزاو مذع بتوله کبیر اندلخت وتیز مذع سوکند خوردن ودروغ شدن چشمه در سرکوه

مذق

مذنیا بالکسر شیر اب بیخته
مذاق کشاد دوست بالجمع غیر خالص
ممذوق شیر اب بیخته
ن مذق اللبن مذقاً بالفتح اب بیخت شیر را ومذق الود خالص نکرد دوستی را وبیخته دوستی را بطمع
مماذقة لفاعل دوست باطمع غیر خالص
امتذق اب بیخته شدن شیر
امذاق اب بیخته کردیدن شیر

مذقر

تمذقر بر کردیدن اب
ممذقر چغرات کبر یدشدن کبر یعنی دراوند پاره پاره نماید وچون خیانشد نمود کرد دومرد بیخته شب
لمذقر اعم جداوبریده شدن شیر خفته یقال مذقر اللبن اذا انقطع ویقال ایضاً اذا تفرق بتقدیم الذال والمیم
باب بیخته کردیدن شیر ونون منه حدیث ابن خباب حین قتل الخوارج علی شاطئ نهروان انه بطنه فامذقر ای امتلأ بالماء

مذل

رجل مذل النفس بالفتح جوانمرد وکذا مذل الید
مذل بالکسر مرد حقیر دشخه

کرکوشت لغة فی المذل بالمهملة
مذیل ککیف مرد شکنبه او نوعه
امذ دبی ذام وفاش کننده راز
کبی ودهنده وانکه خود را با نتواند داشت وسنت
ماذل سست وانکه ترک چیزی راضه وخوش باشد
مذیل کامیر دبیله نفته وبی قرار وسست وفاش کننده راز
ورزم اهن
رجال مذلی بالکسر والقصر مرد بی ذام وتفته دوغن
مذال کشاد مرد بی نامه
وسنگ بسیر ذاکر ان نمجوش اش باشد بیقرار وبی ذام
نموده ترک دهنده ادیکری را وی باشد
ممذل کبیر زن حلب وبی غیرت
س مذیل مذلة محرکة ابشوه امذ دبی ذام کردیدوسنک داشتن
ن س ل مذیلة بیزه
بالفتح بسوء امذ انکاه دیدم
وازوی فاش کردن لغمه بقصه یا شی مجوانمردی کردن
چیز ومذلت بیله بجواب شد
پای وی وسست کردید ونیز
مذل سبوی وغیره شکستن
چه باشد
امذال خفتن پای وسست شدن
امذلال سست وفرو هشته شدن وسستی اندام وجوان ممذیل کمقتیر زن درشت خوی شوریده دل نباعقل

مذی

مذی بالفتح اب مرد کم وقت ملاعبت بر اید واب کم از مذی کار بر خوض بدرود
مذیة بالفتح زن مذی کعنب اب مرد کم وقت

مذاعبت وتفیل بر ایفتندی ساکنة الیاء شاه
مذینة کعینة زن مذیات ومذاکتاب جمع ونام شاعر بسیار بهم لها
ماذی انکبین بسپید وسلاح اهنی هرچه باشد
ماذینی انسان فروشونده وزنه نرم یازده سپید
ماذیا فاعل بفتح ذال مکان ریز واب ذامها واوانچه بر کناره اب راهها زود پدید اید بر پیرامون چشمه خندد
مذاء کشاد مرد بی نامه
ومنه حدیث علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کنت رجلا مذاء فسألت النبی صلی الله علیه وسلم فقال توضأ واغسله

ض مذی الفرس مذیاً

بالفتح بچراکاه کذاشتن ذا ومذی الرجل مذاً او ورد مرد یقال کل ذکر عبد وکل انثی بقلة
امذاء زن جلبی کردن وافزون کردن وامذاء بیخته شراب بشراب و مکاوندن مرد وبچراکاه کذاشتن اب او ویقال امذ بعث فرسل یعنی بکذار انرا
تمذیة بچراکاه کذاشتن اب را
مماذاة ومذاءة بالکسر ملاعبت کردن با یکدیکر کمذاء او ود وقال ابو عبید هو ان یجلس الرجل بین رجال فتناظلهم بهامذی بعضهم بعضاً وفی الحدیث الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق وتحول ونیز زدن وسنبوی کردن کذا فی المحکم
مذاوة کساء غلیظ من سعر الماعز

باب المیم فصل الراء

مرء

مرء مثلثة مرد وهما مرءان صلح الخان وجمع بالفتح مرئ مثل وجاء مرءون سماعاً وکرئ مرءة

کبر آمیز بیرون
لفته بمعنی آزرده کرفته شده وکمذوبت

فصل الراء

مؤنث مرء بدون همزه کذلک یقال
هذه مرأة صالحة و مرة صالحة
مرئ فعل مرء شدن و صلاح یافتن شود
در آن سه لغت جایز باشد فتح
راء و ضم آن و ضم راء و اعراب
راء بالحرکات بینهما و در سه
صورت یقال هذا امرؤ و رأیت
امرأ و مررت بامرئ و هذه امرأة
مفتوحة الراء علی کل حال و ضم
در تصغیر رفته تقول امریء
و مریئة مرئی منسوب بسوی
و کذلک النسبة الی امرئ القیس
و ان شئت قلت امرئی و نیز مرئی
نام شاعر
مراة کمرة گوارائی طعام بین
المراة طعام خوشگوار و ورد هی
است از انشه شام مرئی
مرئی کاهبر کاوی مرخ مردم و
گوسپند و جز ان و ان سرمعدة
و شکنبه است چسبیده بطبقهٔ
امرئة و مرء و کتب جمع و نیز مرئ
مرد با مروت و مردمی و طعام
مرئ گوارنده و کلاء مرئ بکا
گوارنده
ارض مریئة کثیفة نبت زمین
خوش هوا
مراة بعد الهمزة نام شاعر که
موضعی است
ن مرء مرءا بالفتح خوردن
کابید
ک سف مرئ الطعام
مراءة کراهة گوارا شدن و
هنائی و مرائی گوارا شدن مرا
طعام هذا فی اتباع هنائی
فاذا افردتها قلت امرأنی بالفتح
ک مرؤ و مروءة صاحب مروت
و مردمی شد و لک از شد
بی مروة و مروت لا ارض مرئة
لکراهة خوش هوا کراهة نباشد زمین
س مرئ مرءا محرکة بانزن
ماشت زهیدن یا دو کلا

ومرئ الطعام خوش گوار یا مت
انرا
طعام ممرئ کهن خوش گوار
امراء گوارا دکردیدن طعام
تمرئ مرء لا الطعام کهنه شدن کبد را
تمرؤ بتکلف مردمی کردن و
یقال فلان یتمرء بنا یعنی مروت
میطلبد بنقصان و عیب ما
استمراء خوشگوار یافتن طعام
را

م رب

مارب کمنزل بلاد و شهرهاست
ازد

مرث

مرث بالفتح دشت بی علف
و بیکیاه و من الاضمعی غرابیه
قال قیل لاعرابی ما المرث قال
التی لا یجف ثراها و لا ینبت
مرعاها امراث و مروث جمع و
رجل مرث مرد که بر ابر و پس موی
نباشد
مرث محرکة دهی است باذربیجان
مروث کصبور زمین پوسته
نمک علف نروياند
مرثة بالضم بیکیاهی زمین
اسم مصدر است.
مروث کصبور رود باری است
مریث جبال عبد العزی راوان
دار وزی است میان بنی قشیر
و بنیم و شهر دیست مر باهل یا
کلیب را
ماروث نام فرشته لغت
عجمی است یا مشتق از مرثة
مرمریث کرنجبیل بلا و سنجبی
ارض مرثة زمین که علف
نروياند از بیماری یحی
ض مرثة مرثا بالفتح نرم
و تابان کردانیدن انرا و مرث
الابل کپوکرد شتران را

مروتج

مرتج بالفتح مرد ارسنگ خایند

بضم میم مریج و الواو بضم بهمه
لانه معرب مروه

م روث

مرث ککتف مرد شکیبا و بردبار
برخصومت و نزاع
ممرث کمنبر مرد شکیبا بر دشمنی
دشمنان و خصومت خصمان و
بردبار و ممارث جمع
ن مرث الثمر مرثا بالفتح ترهانیدن
خرما از داب و جز ان و نیز مرث
مالا یلبث و سودن چیز را از داب
تا بکاهد و خایدن انکشتان
را یقال مرث الصبی اصبعه الی
لاکها مرث الجزر ک و زدن
ن ض مرث الودع مرثا
مکیدن نهر ها هی کوش دا و مرث
الماء مرثها در داب و مرثت
الناقة النخلة مهریان شدن ناقه
بر بچه بجهت بوی بدعروان
س مرث مرثا محرکة بر دباری
و شکیبا کردیدن بر خصومت دشمنان
ارض مرثة کمعظمة زمین نارا
ستد سبده
تمرث بهم بر یکدیگر نا شدن کوسپند
بر زه بیبوی بدعروان و بر زه
پیزه کردن و شکستن

مرج

مرج بالفتح چراکاه و مرج الخطا
موضعی است بحران او مرج راهط
دشام و از ان ازدی است میان
یمن و قیس غیلان و مرج الطفاة
بفتح لام منزلیست بیادیه و
مرج الخلیج جائی است در سواد
امیصه و مرج الاطراوس
نیز جائی در ان و مرج الدیباج
نزدیک ان و مرج الصفر بدان
و نیز مرج عذراء جائی در ان
و مرج فیرش باندلس و مرج بنی
هیم بصعید و مرج ابی عبیدة
بشرقی موصل و مرج الضیاع
نزدیک دقوقا و مرج عبد الواحد

بجزیره و یوم المرج و قد جاء
مروان قتل حکم و نیز مرج بحر اکذا
شنو شوا و سنه و لم تقل
مرج البحرین یلتقیان یعنی کذا
هر دو دریا را بطور یکه یکی
بدیگری نیامیخته و مسلم بن کیسان
و ابیجفن و الفضل نصر
مرج محرکه نشان بر سر خود و جز ا
کذا شنه و احد و جمع در وی
یکسان است و تباه شدن
و بی ازاری و جنبیدن خانم در
انکشت و ابهته شدن و
مضطرب و پریشان کردیدن
تو مرج الدین و الامر یعنی مختلط
و مضطرب کردید و فاسد شد
و انما یکون مع المرج فیقال فیه
مرج مرج ای اختلاط و اضطراب
و الفعل من جمیع
مریج کامیر استخوان لک سپید
اندرون سر ران امرجه جمع و خط
مریج شاخ درامده در شاخها
و امر مریج کار مختلط و شبه
مارج من نار آتش بی دود
مرجان کسکران نوعی از شبه
سرخ و انشاخ درخت درختی
است سرو خشک است در
دوم و مرادید سرخ و زه
اسب باری مرجانة یکی و نیز
سیب مرجانة نابلی است
مرجانة نام مادر کی و پدر شر
عبد الله نام داشت
نافة مراج بالکسر ناقه که بر بچه
نا پخته افکند تو کرده باشد
و رجل مراج مرد درهم ابهته
کار
ایراج کذا شنو تو امرج امرج
ای خلطهما بحیث لا یتمیز احدهما من
بالاخری و چیز شیمه و خون
بسته شده اند اخش نافه
چرا نیدن ستور را و وفانا
کردن پیمان را

مرج ط

مرجیطة بالفتح شهر بشبه بمغرب

مرج ل

مرجل بکسر جیم نوعی از جامه

نکاپین مرا جل جمع قال سیبویه

بیمها من نفس الکلمة

مرح

مرح بالفتح شوخ و دژ روشن

خان.

مرحة بالکسر انبهاموبز وجز او

مرح کخف شادمان و فربه

وخواهنده مزحی کسکری و مزاحی

کسکاری جمع

مرحی کوهر قلعة است بمدینه

مرسیه فینقاع را

مزاح کخیاط شادمانی بیهوده

وخواشن اسم مصدر است شه

سه شعبه نام مقابل

مروح کصبور شادمان و شاد

او و فرس مروح است شادمان

وخوشخرام و فوس مروح کان دو

کن بیننده زاینجمن وخوب خود

یا کمان خویش بر کردان

مزح کسکری کلمه است کوفی

برومدن سپید بر کونیشه ضد

برزخ و نام ناقه عبد الله بن زبر

شاعر و جنك و مرد تیز اینها از

وهو ماخوذ من لفظ المزاح

لامن الاشتقاق

مزیح کبکیت نیك شادمان

وفربنده وخوانده مزحین جمع

مزحیا مزحا مشدده الیاء

مقصورا ایزانداز و موضعی است

فرس مزیح کمیر اسب نیك

شادمان وخوانده مزاح

بالکسر مثله و نیز مزاح زمین

دو کیاه و رویانیده وچشم

بینا اشك

مس مزح مزحا عزکه از مند

کردید و نیز مزح نیك شد از مان

شدن و فربهین و خرامیدن

بتاء و ثا شد چشم و بخوشدن

ان

مزحان بحرکة شادی و شادمانی

و تنگ و بخشی و روانی اشك

چشم و تباهی ان

امزاح فیزاده و شادمان کردانیدن

یقال انزحة الکلاء

کزو مزح کمعظم درخت دیر بند

باوایج بسته

تمزیح بالکسر کشادمان خانه بجاروب

و دوغ مالیدن پوست او تاب

پر کردن توشه دان نوزا تاسوی

خمای دوزیدن کردن و بجنبك

رفتن

مرخ

مرخ بالفتح و بخوبی نشستن

المثل فی کل شر نار و استمجال الرخ

والعقاب العقاب الزند و هو الاسفل و

الرخ الزند و هو الاعلی و

موضعی است

مرخخ بالفتح موضعی است

مرخة بالضم عورة خرما میان

خلال یا غوزه ان مرخ کصرد

جمع

مرخ محرکة بانی است دو مرخ

وادی بحجاز

مرخات کعرفات لشکر کاهی

بدیاری عمن

مرخ ککتف درخت نرم و نازك

و مرد بیمار و فرسانده

مرخ کاهیدن درون

سرون

مزرخ کزبیر نام اسپ حارث

بن لاف

ذو مراخ کصاب دو دیبار

است

مروخ کصبور و فرس و جز ان که

براندام مالند و چرب کنند

مارخ روان و روان کننده

مارخة نام زنی کانت تختضر

ثم وجدها مشتبرة فرحیل هذا

حیاء مازنیة

ثور امرخ کاو نر کبر انجکهای

سپید سرخ باشد

مرخاء کصحراء ناقه تیز دوان

شادمانی

مرخ کسکر کرك

مرخ کسکین مرد ارسنك کوه

وتیر دوان چهارپره و نام ستا

فلك پنجم ان ستارهای خشن و

انزا بهرام نیز کویند منحوس و دالا

برجنك و خصومت خوانند

وظلم است و مرخت نرم و نازك

ذو المرخ موضعی است

فرخ

فرخ مرخا بالفتح نرم و فربه

کرد و مرخ جسده مروخ مالیده

برانداهم خود

امراخ شك کرانیدن غیر را

تمریخ دوغ مجوان مالیدن

خود

مرخ د

امرخداد مرم و فرو مشتر

چرب

مرد

مرد بالفتح میوه از نشاسته و

میوه رسیده ان

مردی بالضم و شد الیا چوبکه بان

کشتی رانند

مردیکلیبر کرکس و دیسکدزند

مرد اجمع و خرما در شیر تر نهاده

یاد راب ناشیر

مردیکر نیز موضعی است عمیق

و مرید دلال عند الاول

مرید و دیبقیة بنت مرید قطنا

اند

مراد کحاب کردن

مراد کعراب بید و قبیلة از یمن

لامة مرد و لخد بن مراد محدث

است دیبك تودهٔ است خرد

مارد سرکش و دزکننده

مرد جمع و بلند برامده از

اطراف بینی کوه معروف و بیمار

و خوبی است بدو مثل الجمد

و یاقوت بیماء قصبة الرنا

فجرت فقالت ترکتها ماردة

عز الابانق و نام مردی

ماریة شهر سنابی است

بمغرب

ماردون قلعة است در حال

نعبت و جزماریین کویند

امرد ساده رخ و خصی نر

شاخ بی برك و فرس امرد اکیه

کرد اکرد نم او موی نباشد

مرداء کصحراء دختر ان بی مو

وذن کبر و ان نو و فرخش موی

نباشد و درخت بی برك و

بیکبتا بی کنده بی کیا

مرابی جمع و بیك تودهٔ است

بجر و دهی بنابلس و تقصیر

ثنیة مردان کسکران شده

است میان بوك و مدینه

مویلح کجعفر اه بهی جهینه

مراد کشاد کردن مراد بید

جمع

مرید کسکیت سخت شدید

و سرکش

تمراد بکسر الفوقیة خانه خرما

حجیة بیضة نهادن در ان بدن

خانه کبوتران فاد انتفت

بعضا فوق بعض فی الوانهما

ن

مرد الخبز مردا بالفتح

مرتا شدن نان را تا نرم شود

و نیز مرد سخت دانند و بمرد

دانند کشتی را و بر بدن و طعن

کردن در ابردی و ناموس

کسی و پشتان مالیدن کودك

بدشتی یق مرد العجینة شدی

امه

ن ل

مرد مرودا و

مرادة کراهة مستهنه و سرکش

کردیدن از همه هم پیشکان

سبقت بردن و مرد علی الشیء

خوی کردن بران و پیشکی ورزیدن

س مرّ بالغلام مرّا عنف کرد بر او و مرّده بعد شاکی نخ بر او زد و نیز مرّد هیشکی نمودن بخود ورزیدن نهاده بشر

بناء تمرّد کمعظم بخاد راز ستیزه بهمواره و تفران از وحشا ساختن بسیار او تمرّد ساختن حمدکبوتران تمرّد بفتح التاء مثله وخشونت نمودن بر اهل دود کردن زن در بحث

متمرّد سرکش و پیشی کرده تمرّد فلان عن ما نا یعنی چنین شد امرد ماند سپس از ریش بر او زد و نیز تمرّد متنبه و سرکش شدن

مردسج

مرداسنج بالضم مرداسنگ مرده است و قد تسقط الواو لشبهها

مردقوش

مردقوش مردنکوش که دوایی است معرب مرده کوش نحو الیم و زعفران و بوی خوشی است مایل بسرخی و سیاهی که زنان بدان شانه الایند و نرم کوش

مردل

مردلة تا استوار کردن کار را

مرن

مرد الخبز مرّا بالفتح مالیدن تا نرم کردد

مرر

مرّ بالفتح رسن و کلند و بیل یا دستران و بطن و موضعی باشب یک منزل از مکه و از راه مرّ الظهران نیز نامند و مرّ المؤذن محذوف است

مرّة بالفتح یکبار و مرّ و مرار کبار و مرّ کعنب و مرد بالضم جمع مرّان مثله و تو ابصه جسته

مرّا و مرّین یعنی یکبار یا دو بار و یقال لقیته ذات مرّة یعنی یکبار لا یستعمل الا ظرفا

و یقال لقیته ذات المرار یعنی بارها

مرّة بالکسر نفره و صفرا که مزاج استان مزاجه بدن و توانائی و استواری اندام مرّ کعنب تلخ و خرد و نیز همان و اصالت و نام رسن و ذو مرّة لقب جبریل ع

مرّ بالضم تلخ خلاف حلو و دارو و آب بمعنی درختی است مغربی شبیه بدرخت مغیلان و نباتی تلخ نام سرزمینی کنار یهکه کثر دم و کرم معده و روده را المرّر جمع و زید میثم بن مرّر بن ادین ظاء و مرّ بن عمرو از طی و ذات الامرار موضعی است

مرّة بالضم درختی است با نوعی از ثمر بحذف تا و امرار جمع و یقال لقیته المرّتین یعنی دیدار ازوی بخشمها و تلخیها و مرّة بن قیس بن عیلان از قریش و بنو مرّة قبیله از قیس عیلان و ابو مرّة کنیت ابلیس

مرّان اءکه ثمر درختی است و درمنه

مرّخ بالضم و شد الیاء نان خورش شیست مانند انکامه

مرّس کامیر زیت و اهنك و رسن رشته نامزد باریك بر پره مثله فیهما و زیر خالی و فارغ از هر چیز یعنی مرار جبل لطیف و مرد توانا و بارور مرّة کسفینة تاه و رسن و چیرکی و از جمله نفر و رسن سخت نامند یا دوا زباریك و اهنك و حجرة مرارة بالفتح زهره و ان هر حیوان زاست جز شتر و شتر مرغ و تلخی مرار بالضم نوعی از درخت تلخ مرارة بکی و ان نیکوترین و افضل تر بن علفها است و هر کام شتر انرا خورند لبهای او بر کردد و دندان اشکار کردد و ابکار

المرار بالفتح جمع امرّ الفین زبان جمخه که دندانش پیوسته و اجی ماند و ذو المرار زمینی است

ثنیة المرار فرودکاه خدیبیة که بعضی نصلی الله علیه وسلم فرود امده

امرّ تلخ و تلخ رو و ده و بمعنی تهالیف منه الامیر بکسر الراء و فتحها دیدم ازوی سختیها و تلخیها یا امری شرك و رودهای کبر و هو کلفظ الانعم للجماعة

امرّ از زهر و شی و سخت پیر به و صبر و شقاء و یقال فلان امرّ عقدا منه یعنی محکم کار تر است از او

مرّان شنوءة بالفتح جائی است بیمن

مرّان کعثمان درخت مایه دهد نیزه و عقبة المرّان پشته بلند براهه بر غوطه دمشق

مرّیاء کحمیراء دانه تلخ کندم کدو رکنندان زاود خرفارزن لوزان انداز

مرّار کبلوکشاد و مرار بن عبید فقعسی و مرّار بن منقذ تمیمی و مرّار بن سلامة عجلی و مرار بن بشر شیبانی و مرار بن معاویة شاعرانند

مارو رة دختر ازین وزم و نازك انداز و جنبان از نشاط و تلخ کدو رکنندم باشد

مزمر کفند فدرخام کسنکی است و نوعی از چاذرهای زنانه

وانار و بیدانه ابی لهیعة و نازك و زم و لوزان از هر چیز به

مرمار انار و بیدانه ابی لهیعة و نازك و جنبان از نشاط

مرزمرة کدو خربزه باران دیده و نیز مرزمرة خشم کردن و دیوان کردن زاید بر بن

مرزمرة کسفینة عزیف و اهنا

مرامرکه ابطفازك و زم و جنبان

و ناچیز باطل و مرامر مرزمرة از تلخی کمنبطة عرعر و وضع کرده او است اول در انبات شایع شد

بعد در حیره بعد در زمین مردم و این هشت کلمه کمنبر هوز است نامهای فرزندان او است و ایشانرا ال المرامر کویند

مرهورة بالفتح درخت زهر و نازك

ولوزان انداز نشاط

تمرّ بالفتح کدشتن و بجای کذشتن

تمرود انکه زردی و صفراء بروی غالب باشد

قریة تمرود مشك پر

سن مرّ مرّا بالفتح تلخ کردید

ن مرّ مرّا بالفتح تفت و کذشت و مرّة و به و علیه کذشت بر وی و هیشکی کردن بران منه قوله تعالی حملت حملا خفیفا فمرّت به ای استمرت به و مرّت بالمرة مرّا و مرّة بفتحها مجهولا صفرا غالب المدبرین و مرّ بعیره بوسن بیتا زاو و مرّة تلخ کردید از او و بر نبین کشتن

تمرمر جنبیدن و لوزیدن از شادی یا عام است و جنبیدن دیك بالضم

ممرکفرانکه شرجوان سرکش را غافل ساخته دمش بکیرد و ها حوض زهرین خلاندکه اکر شتر کریزد او را کشیده نبرد

امرّة علی الجمر کدانیدن او را بزیل و امرّة به بران برانکیختن او زاکه بروی و دد امرار ابلد بدنبها بدنبش کرفتن کردانیدن ان را چندان نکذاشتن ساختن و نیز امرار تلخ کردن و تلخ کردن لازم متعد و یقال ما یمرّ و ما

مجلبه یعنی دارد او خبر ترا نمی کند
و مسرد و مطمئن الله لا تذکرنم
و سخت نامن مسرد او خبر نمی کند
کفتن و کاوید و پنجیدن
بکوی انکند او را
تمرد ترک کردن
مار از الشی مراد را بالکسر کشید
شد و نیز نمازه کاوید و پنجید و
بچید بر کسی تا افکند او را و
کذشتن و وفتن با هم یقال
از امرعه
امتنزه و علیه کذشت بر وی
و همیشکی نمود
نخر مستمر جاد و بی سخت استوار
یا جاد وی باطل و رونده و بی
یوم نحس مستمر یعنی در دور روز نحس
نحس یا در دور روز پوسته بدی یا در
روز تلخ یا در دو روز نا فرخ
کذشتن بر آنچه مامور و محذر شده
یاد روز و روز چهار شنبه آخر ما
بعید المستمر بفتح المیم الثانیة
مرد استوار در پیکار کمبود
نیاید
استمر الوکذشتن و وفتن بوسته
و بر پای و رفتن و همیشکی کردن
و توانا کردیدن بر داشتن چیزی
یقال استمر بالشی اذا قوی علی
حمله و حکم و استوار شد بر آن
استمر تمریر علیه ای استحکم
علیه و قویت شکیمته

مرز

مرز بالفتح عید و تبشی و دهی
است بین رود و دهی دیکر و نیز مرز
شکیبیدن با انکشتان و هم مرز به
کردن چون کردن دسته از مرز
است و عینا نال کردن و رشت
کردانیدن و بد مشت دن و هم
برکندن ناخیز و بر آن و الفعل
من نصر
مرزه فان بالفتح دشتی کنا
مرو و مرزه مرکوش

مرز تبا الکسر ناپه یقال امرز
بالمرز عجینک مرزه ای قطعه
مرزه بالضم علیوار یا مرزجا
شبیه بعقاب کطبیط
رجل مرزبة بالفوقیة و تشدد
المیم مرد پشت بالا
مرار زه مرد سیدن
امتمرز شر بکه حد اکرد مال خود
از شریاک خود و امتمرز من الیا
مرزنه و مرزنه بالفتح و الکسر پاره
از مال او کرفت و نیز امتمرز بمعنی
زدن و عیب ناک کردن نامور
کبیرا

مرزجش

مرزنجوش مرد نکوش از جمله ریاحین
بعربی بنفسج خوانند معرب است
نافع لعسر البول و المغص و لسعة
العقرب و الافاعی و الهوام
من البرد و الماء الحار طبیا و النفخ و اللفوة
وسیلا و اللعاب من الفم و نیقوا
النفس مدة حدا بحذف حروفها
المعدة و الامعاء مفتت الحصا
مسخن الاعضاء

مرس

رجل مرس بالفتح مرد سخت
مرو سنده
مرسینه بالضم و تخفیف السین
شهر بیست مرسلمانان و الجمع
بشتانها و نزهتکاه دیبا دار
مرسة محرکة دسن مرس جمع امرس
جمع الجمع
مرس ککتف دوش و خوی بد
هم علی مرس واحد ای طریقة واحدة
و خلق واحد و رجل مرس ای شدید
علی ناشئة الامور
مرس کامیر چیزی لفزان و فانان
و اشکنه و خرمای ترشاده دوشاب
و جز آن یا شیر
مراس بالکسر سختی و شدت
مراسة کنایة سختی
مرس کصبور بکره که دسن او

از بجری افتاده باشد و میان
بکره و ضود را و یخته
مارستان بفتح الراء و بیمارستان
معرب
مرسل مراسل کشاد کشت شدید
سخت
لیلة مراسلة بالشاء شب دراز
و دشوار
مرسنه کسکینه دهی است از آن
ده است ابو شریح عیاش بن یحیی
مرسیر کفتن بدل کردن
مرسیر کنجد و پر باد و بختی
و لغزان و نابان از هر چیزی و
کردن دراز و درشت و زبون
کهیج مرسیاند ضعیف لا تکرر
الفاء و العین

ن

مرس الحبل مرسا بالفتح
بیاتبه فشار سن بکره و مرس
المرء فی الماء مرسا و مرسة غرقها
حرثا را دراب و سوان را و لباس
تا بکذارد و نیز مرس انکشت بچیز
خایسیدن کودک و دست او بدان
یا الکردن
س مرست البکرة مرسا عرقت
رسن بکره از مجری دیکی زد و
جانبان بیفتاد و میان بکره و فو
دراو نخ و نی مرس الحبل ایضا
اذا وقع علیه و رأی البکرة فتشب
فصاحبه یعالجه لیرده علیها
امرس بجای مجری با دبر کرداندن
رسن بکره را و میان بکره و فو
انکندن رسن را از لغات اشتر
است
بنو مارس بکسر الراء بطونات
نمارسته مرو سیدن مرا بر اکندن
مثله و همیشکی و زیدن
مترس بعند الزبن سخای
بکسر الزاء و مترس نالج عکلی
مرد و شاعر اند
تمرس بود و شدن صلابة
یقال تمرس الشحم اذا صلب

تمارس با هم جنک و پیکار کردن
امترس بود و شدن و نیک
با الباء و در نماند فی بان ند
سخن و فتن پیکار

مرش

مرش بالفتح خراش و زخم که
دو پوش باز آن نرسیده باشد
یا انکه باند باز آن روان
کرد ذا مرش جمع یقال انتهینا
الی مرش من الامرش و نیز مرش
خراشیدن و سودن و انکشت
و بخن مرتجانیدن کبیرا و الفعل
من نصر
مراشة کمثالة خواندن یونج
عنده مراشة ای حق صغیر
آمرش بسخت بد
مروش بالضم خراشیدکیها
مرشاء کصحراء کرنده از هر
حیوان که باشد و زبون زبان
کیاه
مرشانة بالفتح شهری است بالمدینة
تمرش کتصریف باران اندک
امترش بر کندن و کشیدن
چیزی را از کسی و ربودن
و دزیدن

مرص

مرص بالفتح با انکشت فشردن
پستان و مانند آن را و الفعل
من نصر
مرص محرکة پیشی کردن و الفعل
من تعب
مروص کصبور شراده شبیه با
رو
تمرص بریدن و رفتن چیزی
یقال تمرص الفرخ اذا استد
طار یعنی و فت پوست دبو

مرض

مرض محرکة بیماری پیرا کنده کی
مزاج بد صحت و دستکی
مرض کمنع بیمار و بیمار و را
بر بعض کاپیر بیمار و مراض کجاء

ومرضه کفتلی ومراضی کسکاری
جمع
مریضة کفیبة بمستحالة
ریع مریضة ای صعبة الحال
وشمس مریضة افتاب کمیلک
کشاده وصافی باشد از ابر و
جز ان وارض مریضة زمین سست
حال وعین مریضة چشم خمار
ناک
مراض کسحاب جای داشتن رود با
ومراضان دو رود بار امیته
وملتقای هر دو یکی یاد میشود
است یکی از ان مر سلیم را ست
وهیکری هندیل را
مراض کسحاب بیمار دار است
مهلك ثمار را
مارض بیمار
مرابض بالفتح موضعی است
ممراض بالکسر مرد سخت بیمار
غنج
مرض مرضا من باب تعب لغة
بیمار شد ودیر کند ومضطرب
خاطر گردید المرض بالفتح القلب
وبالضم داء الجسد النفاق و
الفتور والظلمة والنقصان
المراض بیمار گردانیدن وبصواب
نزدیك شدن در رای وبیمار
یافتن وخداوند مال افتادن در
شدن
تمریض بیمار داری کردن وست
ساختن وبر باد کردن کسی را
وقصر نمودن در کاری
تمرض سست شدن در کاری
تمارض بیمار نمودن خود را
بی علت
مرط
مرط بالکسر کلیم از پشم یا از ابریشم
مروط جمع
مرابض بضمتین پرده بر امراط
مراط کمکتاب جمع
مریط کامیر پرده بر مراط کمکتاب

جمع وما بین دستگاه موزه بند
دست وپای ستور وتمران رود و
رك است بدن وهمه مریط ان
مریط کامیر جائی است نام جد
هاشم بن مرثد
مراط کمکتاب پرده بر
مراطة کمکتابة موی افتاده از ابرو
کندن باشد یا ان شانه کردن
وبنوه مراطة کرمی از اشاعره
امرط سبك اندام وسبك لبرد
وسبکر پر وسبك چشم از جزیرا
اب مرطا بالضم ومرطة کمکتبة
جمع وکمر لبر کنده موی ودرد
وتیر بی پر یا پر بر افتاده
مریطی بالقصر کام دهن
مرطی کحبری نوعی از دویدن
وناقة مرطی شتر ماده شتاب
رو
مریطاء کحمیراء میان ناف وزهار
یا میان سینه ونهار یا توسط
است شتر میانها یا دورك
است که وقت بانك بر اید و
منتفخ کردد ومنه قول عمر رضی
الله تعالی عنه لرجل اذن ودجی
صوفة اما خشیت ان یشق مرطك
ولك ونهی جای لب پر بن وبر
وایخته کرد اکرد ریش بچه باشد و
بغل
مرطا وان ایخته کرد اکرد ریش
بچه باشد
مراط بالکسر درخت خرما که
عورها افتادن عادت ان
باشد وناقة مرطاء بالضم
ن مرط بسلحه مرطا پخ زدن
ونیز مرط موی بر کندن وشانه
وکرد اوردن وبچه انداختن
س مرط مرطا عرکه سبك
اندام کردید وسبك لبرد
سبك ریش وچشم کشت
ممرط کمحسن حرمان برعوده
بر افتاده وشتر ماده شتاب

رو
امراط عوده افکندن خرما بن
وشتاب فتن شتر ماده ووقت بر
کنده شدن موی یا
تمریط کوتاه ساختن اسبین جامه
را چندان که پهلو چادر کرد د
وموی بر کندن
مماراطة باهم بر کندن موی او
خراشیدن
تمریط افتادن موی
امراط ربودن یا کرد اوردن
ابراط بشدالیم در تپی بکدیکر
افتادن موی

مرطل

مرطلة همیشکی ودویدن بکاری
یا همیشکی کردن در فساد ودیر
وبکل وبزان الودن وتمرطل فلان
بالطین وتزکردن باران کسیرا
ودر پوستین مردم افتادن

مرع

رجل مرع کمکتف مرد چراکاه جوی
مرعة کهمزة وعرفة مرعی است
شبیه بهندی ومرع ومرعان بضمتین
جمع ونیز مرعة کمزرنبة
مریع کامیر چراکاه فراخ اب وعلف
امرع کافلس وامراع جمع
مراع ککتاب پسه
مارع جای کیاه ناك فراخ علف
مارعة پدر بطنی است وابناء
بود موارع او اولاد وی
ارض امرعة کاعجوبة زمین
فراخ وارزان
ممراع بالکسر چراکاه فراخ اب و
علف
ن ك س مرع الوادی
مراعة ککرامة کیاه ناك کردید
وفراخ علفشد
ف مرع راسه بالدهن دوغ
دیبا بر سر کرد ومرع شعره شانه
کرد موی را
ممرع کمحسن جای علفناك و

قوم ممرعون خداوندان شتران
بفراخی وسیده
امراع کیافناك شدن جای
منه المثل امرع وادیه واجحن
حلبه در حق شخصی کویند که
کارا وفراخ باشد ومستغنی
وروغن بسیار بر سر کردن و
بفراخی اب وعلف وسیدن و
خداوندان شتران بفراخ علف
وسیده شدن ودیدن یا
کبیر انداختن از ترس وبیم نیا
امرع بفاطه وبوله وفی المثل
امرع فانزل یعنی بمقصد
رسید کار فرود دیا
تمرع شافتن یا چراکاه جستن
وجنبیدن بینی از خشم
امرع فی البلاد ودر بین رفتن
وسیر کردن

مرغ

مرغ بالفتح اب نمازرواندن
فراهم امدن نکاه پشکل کوسپند
ومرغزار یا مرغزار نیسا کیاه
مرغة بالثناء مثله
شعر مرغ کمکتف موی نیسا
روغن بیذیر
مراغ کسحاب غلطیدن نکاه شتر
وخرماده که منع نکند کشن را
ولقاح نادر جریر لقبها الفرزدق
والاخطل وموسب یعنی غلطیدن
کاه مردان است یا منع مردان
نکنند یا انکه در مراغت شتران
زاده شد ودهی یا شهری یاد
بیمان وشهری مصر بنی بربوع را
ونبو المراغة بطنی است خزرج و
هو مراغة مال یعنی نیکو نیستا
کنند کار شتران را
مارغ کول
مراغ بالفتح شهر شتابی است
بصعید مصر
امرغ بالفتح مرد الوده در دنبل
بکار ومرغ کسکر شتران بجوانه

کف انداز نده از دهان لا
واحد لها
مزاغة کنکانة غلطنده
مزغة کنکنة رود دشبیه
کیبه که از العفور خوانند
یونمی جنا ولا منفذ له
ف مزغ مزغا بالفتح کیا
ژرچیدن و مزغ فی العشب جای
کردن در کیاه و غلطیدن در آن
و مزغ البعیر کهنداخت شتر
س مزغ عرضه مزغا محرکة
عیب نا کردنا موس وی را
امزاغ روان شدن آب دهان
و ناصواب بیناکفتن و سست
نرم کردانیدن خمیر را و شتک
کردن ان از بسیار آب
تمزغ در خاک غلطانیدن
ستور را و بیمار و عزکردن
طعام را
تمزغ غلطیدن در خاک و پیچیدن
بر خود از درد و در شدن از
بدی و انداختن لعاب از دهان
و فاد پر چرا نیدن شتران را
مرغز اروده و دلشدن در کار
یقال تمزغ فی الامر ای تردد
و یق تمزغ علی فلان یعنی در نک
کردن و وضع نا لیدن خود را
و خشان و لغزان عود ن اندام
را
تمزغ جای غلطیدن
مرغن
مرغینا شهریست ورا و راء
النهر و از ان شهر است علامة
بن احمد الدین مرغینانی صاحب
هدایه
مرق
مرق بالفتح سرد و کبر کان و
فرو مایکان و پوست بوی کرده
و کوشیکه در پوست بار کرده
مانده باشد و نیز مرق پیاله
استعمیه و بخار و مخار خوش

امراق و مرو و نجع و کوشیدا
ذلك مجرق بفتح المرا لعوذ لك کرده بر تو
یا بر عمران
تمرق بوی بر افتادن و بر دن
امذن من المثل و بید الغرو بفتح
ای اهمل الغرو حتی یخرج الولد
ان امراة کانت تغر و خبأت فذکر
لها الغر فقالت ذلك خذهب
مثلا
امراق شاب کنشن تیر از نشانه
مرق س
مرقن کبفرح لغة عبد الرحمن نامی
شاعر قتیل هو و مفعل کامرو هو
ضعیف لعوز دقس
مرقنی منسوب ببوی بن امری
القیس
مرك
مرکة بالفتح شهریست نزدیک
مرز ککتف حرد ابیته زده
مراك کتاب موضعی است بمین
بن بلی مزا از عدن
مرن
مرن بالفتح چرم نرم و پوشیدن
و جامه در دوش و کرانه و جانب
کیاهی نیز
مرن مرکة دو چوب بسته در رشته
در خت که بران ناب اسوار کنند
مرن ککتف حال و نکو و بانك
و پیکار
مرن کوتیر دو بی عمر و
مران کتاب نام ناقه و موضعی
است
مرانة بالشام مزرعی موضعی
و نام ناقه
ماون بینی تا میران یا نزدیك
و نیز نوم
امران الذراع بالفتح پی درشت
و درد وش
تمران کشاده دهی است نزدیك
مکه و دران است مزرع عرفات
عبید وحی است از قشا فقیه

از اولاد مران بن ارمع خوانند
مران کوتاه و نیز مران لوزان بخت
مرانة بیکی و در وحشی است و عمیر بن
ذی مران صحابی است و ذهل
مران جبلی
مرین بالضم و کسر الراء موضعی
بمصر
ابو مرینا بالفتح مقصور اما می است
و بنو مرینا کروهی از اهل جیرون
مرن مرانة ککواکبة و مرونة
و مرونا نرم شدن پدیدا
اندکی صفتکی و مرن و جمه علی
الامر بفتح کردید و پیش بکار
و کذا مرن بد علی العمل انی صار
و مرن علی الشی مرونا و مرانة خوی
کرد بر اینجا و مرن بصره بالفتح
مرنا بالفتح چرب کرد پسل شتر را
از سودکی و مرن به الارض بر
زمین زد او را و نیز مرن کرفتن
از دشمن
امرن لمرن الوجه کمعظم او سخت
روی است
مرن وجهه علی الامر مرونا سخت
کرد پدروی او بر کار و نیز مرن
نرم کردانیدن و بر زمین زدن
و خوی کرد ساختن کسی را بچیزی
مارنت الناقة تمارنه و مرانا
بالکسر لبن نمود بدابتی یا
ببیا کشی کرد شد و لبن
نکرد پدیمارن بکسر الراء و فتح
است از ان و یق المارن بمعنی الخ
القطع لبنها
تمرن افزون شدن و افزودن
کردن بر کسی و بر کنار بودن و
خوی کردن بر چیزی
تمارن سیر شدن شیر ناقه
مرند
مرند محرکة شهریست بآذربیجان
مرو
مرو بالفتح نوعی از دیا چین
ان اقسام میباشد و شهریست

بفاوس و نسیر بوی ان مروی
بالفتح و مروی بالضم ریحان و مروی
بن زیادت یای مجهول غیر قیاس
مراوزة جمع یقال ثوب مروزی و
رجل مروزی و رجال مراوزة
مروة سنگی است سپید درخشان
که از ان آتش کنند یا سخت تر از
سنگها است مر و جمع و کوهی
است بمکه و موضعی است
مروان بالفتح کوهی است مروان
بن الحکم متولد شده در عهد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بشرف لقاء مشرف نشد نیز کسی
همراه پدر خود بود که بطرف طائف
بامر آنحضرت منفک گردید و مروان
بن سالم الاثر عمر و مروان اصغر
غیر منسوب از ایشان مروت
روایت می کنند
مروزاه محرک تبانی باز و زمین
که چیزها در و باند مروزی
محرکة منسوب او و مروزیات
و مراوزه جمع و ذیلی است

مره

مرهة بالضم سپیدی خالص و کو
که در و اناب باران کرده پدید
بطنی است
رجل مرء الفواد کثیف مریبها
دل
مرهیة کجهینة نام دهیلة است
مراهنه کثامنة نام زنی
شراب المرء شراب ناب خالص

س

مرهت عینه مرها محرکة
بی سره شد چشم وی یا تنها
کردیدن بسر کی تا سپید
کشتن سر جای ذکر دکر دیدن چشم
او امره و مرهاه دعا است از ان
یقال رجل امره و امرة و مرهاء
وعین مرهاء ایضا

مره م

مرهم کجعفر انچه بر زخم نهند تا
اصلاح شود معرب

مرهم نهادن بر جراحت تیز
مرهمة الجرح فالیم اصلیة

مری

مریرة بالکسر و الضم ناقه بی بینا
شیر و بتازیانه بر او دکی تک
اسیر و انم مصدر است شک
و قریبها قوله تعالی فلا تک فی
مریة منه و یکار و خصومت
ناقة مری کغنی ناقه بی بینا شیر
یا ناقة بی بچه که هنوز دندان
دو شدن ندارد یا جمع
مریة کغنیة شهریست باندلس
و موضعی در ان و دهی میان
واسط و بصره
مریا بالفتح مقصورا رکها که
از شیر پشود و بیزد
مادی کوساله سپید تا ان
بدن درشت پشت و کلیم خرد
باخطهای دراز و شکار کنند
سنکهوار و ازار بکار بر نا پشمی
مرابکش را و جامه کهن تا سر پر
مار یة زن سپید درخشان
رنک تابان بدن و کوساله سپید
سپید رنک و کاو ماده سپید
سپید تابان بدن و نیز نام
نام دختر ازدقم بن عبد المناف
ال جفنة ظالم ابن وهب از ملوک
کنده منه المثل خذه و لو بقرط
ماریة یعنی بکبر از امر جال کاشد
اصله انه کان فی قرط ماریة مثلا
دهنا او جوهر قوم باربعین الف
دینار او در زنان کبیضی حمار
لو بر شلما فاهدیتها الی الکعبة
ضیفل غذه و لو بقرط ماریة و
ماریة بنت شمعون مقیطیة مات
ابنهم پیر رسول الله صلی الله
علیه وسلم کسقوفر قیط حبشی
اسکندریه و مصر برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد
ماریة بتشدید البناء سنکهوار

ض

مری الناقة مریا بالفتح

دوشیدن شیر را
مری الشیء مرا و دان را مانند
مریت الفرس ای استخرجت من
الفرس ما عنده من الجری و سط
او غیره و مری حقه منکر شد حق
او راسته قوله تعالی افمما تمطه
ما یری مری فلانا ما سوطه زد
او اصله تا نیا نه و نیز مری بدن
یا بپای شوی پنبه را یا پای
کشان رفتن ان از شکنبه و
انکی و اب افشردن بادار ابر را
الریح تمری السحاب ای تسوقه
ناقة ممری کمحسن ناقه که ابر کش را
دوزهدان جمع کرده باشد و
امر ممرکا راستوار
ممریة کمحسنة کاو ماده با پیچیدن
تا بان رنک
امراء دبیا شیر شدن ناقه
ماراه ممارا ه و مراء با کسر سجا و
نمودن با وی جدال کرد
تمری به از استه شدن ان
تماری شک شدن و هم دیکر
خصومت نمودن
امترا بوا و دن چیزی فاو بتک
شدن بچیز یقال امتریته
ای شککته و افشار دن یقال امترت
ممتریة السحاب ای تسوقه و ریز
دوشیدن شیر را

باب المیم و فصل الزاء

مزج

مزج بالفتح امیختن شراب و جز ان
و بر یکدیکر و افزودن بعضی
وساء الفعل من نصر
مزج بالکسر بادام تلخ
مزاج الشراب ککتاب انچه در وی
امیزند شراب یا و مزاج البلد
ایخه بدان اندام سرشته شده
از طبایع و نیز مزاج شرها دة
است و موضعی است شرقی منیخ

دیو سرپشان از او ما ایدو
مریت الشیء مرا و دان را مانند
مریت الفرس ای استخرجت من
الفرس ما عنده من الجری و سط
او غیره و مری حقه منکر شد حق
او راسته قوله تعالی افمما تمطه
ما یری مری فلانا ما سوطه زد
او اصله تا نیا نه و نیز مری بدن
یا بپای شوی پنبه را یا پای
کشان رفتن ان از شکنبه و
انکی و اب افشردن بادار ابر را
الریح تمری السحاب ای تسوقه
ناقة ممری کمحسن ناقه که ابر کش را
دوزهدان جمع کرده باشد و
امر ممرکا راستوار
ممریة کمحسنة کاو ماده با پیچیدن
تا بان رنک
امراء دبیا شیر شدن ناقه
ماراه ممارا ه و مراء با کسر سجا و
نمودن با وی جدال کرد
تمری به از استه شدن
تماری شک شدن و هم دیکر
خصومت نمودن
امترا بوا و دن چیزی فاو بتک
شدن بچیز یقال امتریته
ای شککته و افشار دن یقال امترت
ممتریة السحاب ای تسوقه و ریز
دوشیدن شیر را

باب المیم و فصل الزاء

مزج

مزج بالفتح امیختن شراب و جز ان
و بر یکدیکر و افزودن بعضی
وساء الفعل من نصر
مزج بالکسر بادام تلخ
مزاج الشراب ککتاب انچه در وی
امیزند شراب یا و مزاج البلد
ایخه بدان اندام سرشته شده
از طبایع و نیز مزاج شرها دة
است و موضعی است شرقی منیخ

یا بجانب راست صفاع
موزج کجوهر موزه معرب است
موازجة جمع و الهاء للعجمة و ان
شئت حذفت الهاء فقلت
موازج و نیز موازج بالفتح
جائی است
تمزیج دادن و ازسبز بزودی
امد نخوشه
ممازجة باهم تازیدن و مخالطت
کردن
امتزاج امیخته شدن تو لمزج
الشیء ای اشیء ای اخلط

مرح

مرح بالفتح خوشه
مراح بالضم لاغ

ف

مرح مرحا بالفتح و
مراحة و مراحا بضمهما لاغ
کرد
امترح و اویج ساختن انکور را
تمزیج و نک کردن انکور و
بار او دن در او الصواب
بالجیم
ممارحه و مزاح لاغ کردن با
کسی
تمارح باهم لاغ کردن

مزد

مزد بالفتح سر ما یقال ما رایتا
مزدا فی هذا العام ای برد او
نوعی از کا شیدن

مزر

مزر بالفتح مرد خوش طبع زیرک
مزر بالکسر کول و نزاد و اصل
هر چیز و بکنی از دن و جز ان
ابو عبید ان ابن عمر قد فسر الابزر
فقال البزر بید العسل الحمض
نبید الشعیر و المزر من الذرة
و السکر من التمر و الخمر من العنب
و السکرکة تمر الحبشة و هی من
الذرة ایضا و یقولها السکرکة
ایضا
مزیر کامیر مرد خوش طبع زیرک

خفت الوقار امور وجبران امیان
جمع قال الذی الرجل الخفیف فی
وفی الواو ابن رجل مزیم
مازر کها جر شهریشه مغرب
از انجمات شارح جمع مسلم ودهی
میان اصبهان وخوزستان از
از است عیاض بن محمد بن ابرهیم
الحری مازوی
مزرین بالفتح وکسر الراء دهی است
بخارا
ن مزرالقبر شموله بر کردن شک
راوپشتی وبلند کردن شتر در
ان ونیز مزه بالفتح اشامیدن
بجمیه چاشنی ومزه شکنیدن یا نکشد
وخشم کردن بر کسی واندک نوشیدن
ل مزه مزاره الکراهة سخت
دل کردید ومزرا الثمر ناخوار
کردید
تمزیر هوا بر کردن شتر
یقال مزر الغیر مزه فلم یدع فیها
آمشا
تمزیر با آبی شیرین شیدن ویکیک
مکیدن وانک نوشیدن
شراب یا بکبار نوشیدن

مزن

مزن بالفتح سخت
مزنة بالشاء یکبار مکیدن
وانک نوشیدن شراب یا سه
الحدیث لا تحرم المزة ولا المزتان
یعنی فی الرضاع وهی جرعة شیر
مزنة الکرة اندازه واز فربی یق له
مزنة علیک ای فضل
مزنة الشاة وهی استه بدشق
مزن بالضم هی جرعة شیر وشراب
مزنة حرش شیر اندک ومان مزاری
بین الحامض والحلو
مزنة بالشاء می ترش
مزنة محرکة امستکی ودهنا
واز فربی
مزنة کامیزه رض وانک سخت
وعزیز مزنة از اتباع است

غاز کردن پیه بر سر دیگ

لمزحت
مزاع بالفتح بیماری
مزاء بالضم والمد وخوشه وبوی
از شراها وهو فداء بفتح الغین
فادغم لان فداء بالضم والکسر
لیس من ابنیتهم وقیل هو فعال
من المهموز ولیس کذلک لان
الاشتقاق لیس یدل علی الهمزة
کما دل علیها القراء
ن مزة مزا بالفتح مکیدن دا
س مزمزة اعرکة افزون
کردید
مزمزة جنبانیدن
ما زنت بینهما ممازة دوری
اندا ختم میان ایشان
تمزز مزمزان خوردن شراب با
ویکیک مکیدن
تمازت به النیة دور شد نیت
وی
تمزمز جنبیدن وبر خواستن
یقال تمزمز القیام ودیدن
وبر کنده شدن

مزع

مزع بالفتح مصدر سخن چین
مزعة بالکسر پاره از پر وپاره از
پنبه مثل الرقعة من الخرق
مزعة بالضم وکسر پاره گوشت
یقال علیه مزعة لحم یا گوشت بر
کنده یا گوشت پاره کمیدان یا
زا خورش دهند ویا شام
ویا قی ماند چوب یا پاره از پنبه
مزاعة کتاما مزه دهن وشکستن چیزی
مزاع کشاد خاربشت
ف مزع البعیر مزعا ومزعا
بفتحهما ابشتاب رفت وکذا مزع
الظبی والفرس بالمزع اول دویدن
ایشان الخروج وبالزم دویدن
ومزع القطن غازکردن پنبه را
تمزیع پنبه غازکردن ومیدانمودن
چیزها
تمزع پاره پاره شدن از ثوب

لغة الحدیث انه غضب غضبا شدیدا
حتی تخیل الازار انه یتمزع قال
ابو عبید لیس بمتمزع ولکنی اسمعه
یترمع وهو ان تراه کانه یرعد من
الغضب ذکر ابو عبید ازبکون
التمزع بمعنی التقطع وانما التبعد
المعنی وبقی تمزعوا بینهم یعنی تحزبوا
بحزب کردند ان را میان خود

مزق

مزقة بالضم مرغ است کوچک
مزق کسی پاره های جامه دریدن
وجران مزقة بالکسر یکی مزقیا
مصنف احمد ود الثقب عمرو بن عامر
پادشاه یمن کان لبس کل یوم حلة
ومزقها بالعشی بکرا لتوفیها وابقا
ان یلبسها غیره
تا فرمزان گ کتاب شرح داده شد
تیز رو
ض مزق الثوب مزقا وتمزیقا
بفتحهما پاره کردن جامه را ودریدن
ظن مزق الطائر مزقا بالفتح
سرگین انداختن مرغ ومزق عرضه
زشت کردانیدن وعیب کردن او را
وی را وطعن نمود
مزق کحدیث او بفتح لقب شاعر
شاعر ابن عبد القیس لقب بقولها
کنتما کوکا فکن خیر اکل والا
فاذکرکی ولما اقرو ونام شما
خضرمی کمعظم جامه پاره کردن
منه قوله تعالی مزقناهم کل
ممزق
تمزیق جامه پاره کردن شدید
للمبالغة
تمازق قوم پیشی کردن در دویدن
تمزق پاره کردیدن جامه

مزن

یوم مزن بالفتح روز کریه شن
از دشمن
مزن بالضم بر ابر پیدیا
پراب یا وان ونام زنی
هی بنو مزقة وکاهی ابو اباکوید

وشهری بهیتلم وجبل المزن بضم
مزنة باران وابر پیدا خصه
المزن وابن مزنة نام وضیعی
هی بنو مزنة
مزن بحرکة خوی وروش ومال و
لیس بتصحیف مزن بالمهملة
مزنیة کهینة قبیلة از شان
اولاد مزنیة بن اد بن طابخة الیاس
بن مضر مزنة از اصحاب نبی صلی الله
علیه وسلم وزهیر ابی سلمی شاعر
مزون کسبو نام بلاد عمان
مازن کصاحب پدر قبیلة است
از بنی از ان قبیلة است ابو عثمان مازنی نحوی
نحوی وبجوازین از ازد وبجواز
قیس وبجواز بنی شیبان از آخر
است ابو عثمان مازنی نحوی وبجو
از صعصعة بن معویه وبنو مازن
ابی است
ن مزن مزنا بالفتح ومزنا
کدشتن اراده خود ورفتن
مزن وجهه روش کردیدن وری
ومزن مزن پر کردن خبر او شتر را
وضیلة دون یاد نمودن
ستودن کسی از صاحب شوکتی
تمزین افزونی کردن بر کسی در سخن
وستودن زنده را از روی باشد
یا از باطل پر کردن خبر را
تمزن روش بر خود کدشتن
وحوی کردن بچیزی وبتکلف
جوا مزی کردن وافزون شدن
وافزونی کردن بر کسی وبرکت
بودن یا چیز طرفه آوردن واشکاری
کردن ایجاد دارد

مزق

مزنة بالکسر قربة مزنا جمع یقال
لتطلیق مزنة ای ضیلة ولا یبنی
منه فعل

مزه

مزه بالفتح لغة کردن والفعل منه
فتح
تمازه بایکدیگر لاغ کردن

مزه ل

لغز ملاذ اشاد و کشاد کردن
ابر زه و ابقال لغز هل اتی اصحاب اذا
انفتح و کذا اخذ شدن برف و غیره
از تهلال

مزی

مزاة بالضم دوان سرکش و سخت
دم
مزی کفنی مرد خوش طبع زیرک
مازی مخالف دو دریق متعدد
مازیا ای مخالفا بعیدا

ض

مزیضة بالفتح بزرگ
منشوغ ود
مزیزة نمودن
مضد بعنی تمانا یا بعنی از مزدوی
کردن و دو دشتن

باب المیم و الصاد المهملتین

مسع

مسع بالفتح بپیمانه و مسع العرق
میاراه
ماسع پیمانه

ف

مسع مسعا بالفتح و مسوعا
بپیمانه کردن و مساع الطریق
بپیمانه راه رفتن و مساعة بینهم بتاعا
انداختن میان ایشان و مساعة
الشوک بیشکی نمودن و نیز مسع
دونک کردن و فربهتر شدن و دونک
وسپس انداختن خوکی بر او با
بازایستادن خوش دیدن و
وبفربه کردن
امساع بامر و نشانیدن بچیزی یا
قوم
ممسوع کسی که دیده کرده باشد
جامه

مسح

مسحه بالفتح امد دبوی علیه مسحة
من جمال الله و الملائکة شی من نور و
المسحة لقب جریر بن عبد الله صحابی
مسح بالکسر پلاس و میانه را م
مسوح و امساح جمع
مسح بالطریق کفش شکم زدن اد

درشتی جامه یا از بهم نایبدند
زان و بهم نایبدند دوان
مسح کامیر پاره از زر و نقره
سوده و مرد بیابان جماع و دود
و نیز دوک ساده و مالیده موی
که چشم و حاجب نگارند و دستار
درشت مسطر و دروغ گوی و مزور
و خوی و دم و شاه بینقش و بیاض
بروغر و ماشدان و مبرکان ابریشم
یا شوم افریده و مردی بیابانی و سفر
مسیح کسیکه بیک شله و نام عیسی علیه
السلام سمی بیابرکنه و نام دجال
کذاب یا نیمه کشوم و نافرجام
یا نیمه روی او مسوح که چشم و ابرو
ندارد یا از مسیح کسیکه است
و دجال مسیح الفتنه بین یعنی انکه پای
وی برابر باشد
مسیحة کسینه یک پیوه و کمان
مساسیح جمع و دود باری است
نزدیک مر الظهران
امسح انکه شکم زانش بسلیدن
جامه درشتی یا انکه مرد و زان
او بهم ساید و انکه پای او برابر
هموار باشد و مکان امسح نباشد
سنگریزه نا برابر
مسحاء زمین هموار سنگریزه نا
یقو مرد تبخر و تو من الارض بیت
سحاء زمین و زن لاغر بهر یخ
پستان و زن بیچشمه و برابر و
هموار پای و زن بسیار سیر کننده
و زن بسیار دروغ گوی و آن که
زان او بهسایند
امسوح بالضم مرجوب دزان
کشته
تمسیح کبر الفوقیة نیک دروغ
گوی و شتبه پلید خوی خلاف
اشکار کننده و پوشنده امیر را
تمساح کبر الفوقیة نهنگ
مرد دروغ گوی بد خوی
مرسح کمبر سخت دروغ گوی
ممسوح زمین او دشت

مسخ

مسخ بالفتح زشت صورت بن
کردانیده
مسیخة با الکسر وشا الیاه نوعی
از کشتی
مسیخ کابیر صورت بر کردانیده
و زشت خلقت و نمک و بهتا
مسخ کول و کرشت و مزه یا آنکه
بمزه طعام مسخ کند
ماسخ طعام مسخ کننده
یا طبعی است از ان ماسخیة و
ماسخیان کانهای منسوب بوی
ماسخی منسوب با کمان ساز
امسخ بدمزه منه المثل هو امسخ من
لحم الحوار لا طعم له
نسوخ بالضم باد شماننده
فی بدنه داء ناهض و قوی اعضا
سنگین کردن نماز و وی ممن بدن
منفی دم و دزدان جمعه
قطع نزف الدم جراحات و دیگر
کوشت موثر
فرس ممسوخ اسب کم گوشت بی
امراة ممسوخة العجز زن لاغر بی
ف
مسخه مسخا بالضم صورت
بر کردانیدن و بد تر کردن مسخه
مسخ الله فردا و مسخ الناقة لاغر
کردانیدن او را و پشت دیش کردن
و نجانیدن و مسخ طعمه بدمزه
انزا
امتساخ شمشیر بر کشیدن
انماسخ لاغر شدن و بیکره
الفرس انماسخ حمار ای عمورة

مسد

مسده بالفتح سن نافتن و رد
رسن انداختن و مانند کردانیدن
سیر ستوردا و الفعل کنصر
و جاریة حسنة المسد حسنة
تیلة سخت بیجان خلقت
مسد محرکة تیر خرما و انبوه
درسن از پوست خرما و زیر

مسخ

مسخ بالفتح زشت صورت بن
کردانیده
مسیخة با الکسر وشا الیاه نوعی
از کشتی
مسیخ کابیر صورت بر کردانیده
و زشت خلقت و نمک و بهتا
مسخ کول و کرشت و مزه یا آنکه
بمزه طعام مسخ کند
ماسخ طعام مسخ کننده
یا طبعی است از ان ماسخیة و
ماسخیان کانهای منسوب بوی
ماسخی منسوب با کمان ساز
امسخ بدمزه منه المثل هو امسخ من
لحم الحوار لا طعم له
نسوخ بالضم باد شماننده
فی بدنه داء ناهض و قوی اعضا
سنگین کردن نماز و وی ممن بدن
منفی دم و دزدان جمعه
قطع نزف الدم جراحات و دیگر
کوشت موثر
فرس ممسوخ اسب کم گوشت بی
امراة ممسوخة العجز زن لاغر بی

ف

مسخه مسخا بالضم صورت
بر کردانیدن و بد تر کردن مسخه
مسخ الله فردا و مسخ الناقة لاغر
کردانیدن او را و پشت دیش کردن
و نجانیدن و مسخ طعمه بدمزه
انزا
امتساخ شمشیر بر کشیدن
انماسخ لاغر شدن و بیکره
الفرس انماسخ حمار ای عمورة

مسد

مسده بالفتح سن نافتن و رد
رسن انداختن و مانند کردانیدن
سیر ستوردا و الفعل کنصر
و جاریة حسنة المسد حسنة
تیلة سخت بیجان خلقت
مسد محرکة تیر خرما و انبوه
درسن از پوست خرما و زیر

و بنیاد دروغ گوی و انکه دو
او برابر ساییده باشد
ماسح بیناکاینده بنیاد دروغ
گوی و شانه کننده و شکر کردن چیل
او برابر خوی نوخورده موخون
الود نکرده باشد و نا ماسح
موضعی است در قفیر

ف

مسح بالسیف تحاماه
بریدا زان و نیز مسح مالیدن
و دست کذاشتن بر چیزی روان
مالود جهنده دور کردن لودکی
ان و مسح کردن بیمال تمسح بالشی
اذا امر الید علیه و سخن خوش
کفتن و زیبنده و شانه کردن و
افریدن خدای تعالی چیزی نیاید
فال نافرجام زا از اضداد
و دروغ کفتن تمساح بغط القوم
مشله و دزدن و زیبن بیودن
مساحه ککتابة مشله و همرودی
زاندشتر او و نجانیدن
و پشت دیش کردن و لاغر کردانیدن
و سوده شدن شکم زان و کاستن
یقال مسح المراة و نیز مسوح بالضم
رفتن در زمین
تمسح دست مالیدن و دست
کذاشتن بچیزی و روان یا الود
تا الود کی از زا بکرد و سخن
خوش کفتن و زیبنده و همرود
راندشتر او و ماند ساختن
و پشت دیش کردن و لاغر نمودن
تماسح تظاهر بامر و نمودن دروغی
بغریب
هو یتمسح به او یمسح بکرد بدا
بجهة نزدیکی وی و فلان یتمسح بغیره
چیزی نداد دکو یا مسح میکند
دستار و نیز تمسح دست سالیدن
و مسح کردن بیمال تمسح بالأرض
تماسح بام راشدن در سخن
و بام دشتن در دروغ دیدن و
فروخت
امتساح شمشیر از نیام بر کشیدن

در شتی جامه یا از بهم نایبدند
زان و بهم نایبدند دوان
مسح کامیر پاره از زر و نقره
سوده و مرد بیابان جماع و دود
و نیز دوک ساده و مالیده موی
که چشم و حاجب نگارند و دستار
درشت مسطر و دروغ گوی و مزور
و خوی و دم و شاه بینقش و بیاض
بروغر و ماشدان و مبرکان ابریشم
یا شوم افریده و مردی بیابانی و سفر
مسیح کسیکه بیک شله و نام عیسی علیه
السلام سمی بیابرکنه و نام دجال
کذاب یا نیمه کشوم و نافرجام
یا نیمه روی او مسوح که چشم و ابرو
ندارد یا از مسیح کسیکه است
و دجال مسیح الفتنه بین یعنی انکه پای
وی برابر باشد
مسیحة کسینه یک پیوه و کمان
مساسیح جمع و دود باری است
نزدیک مر الظهران
امسح انکه شکم زانش بسلیدن
جامه درشتی یا انکه مرد و زان
او بهم ساید و انکه پای او برابر
هموار باشد و مکان امسح نباشد
سنگریزه نا برابر
مسحاء زمین هموار سنگریزه نا
یقو مرد تبخر و تو من الارض بیت
سحاء زمین و زن لاغر بهر یخ
پستان و زن بیچشمه و برابر و
هموار پای و زن بسیار سیر کننده
و زن بسیار دروغ گوی و آن که
زان او بهسایند
امسوح بالضم مرجوب دزان
کشته
تمسیح کبر الفوقیة نیک دروغ
گوی و شتبه پلید خوی خلاف
اشکار کننده و پوشنده امیر را
تمساح کبر الفوقیة نهنگ
مرد دروغ گوی بد خوی
مرسح کمبر سخت دروغ گوی
ممسوح زمین او دشت

و بنیاد دروغ کوی و انکه دو
او برابر ساییده باشد
ماسح بیناکاینده بنیاد دروغ
گوی و شانه کننده و شکر کردن چیل
او برابر خوی نوخورده موخون
الود نکرده باشد و نا ماسح
موضعی است در قفیر

ف

مسح بالسیف تحاماه
بریدا زان و نیز مسح مالیدن
و دست کذاشتن بر چیزی روان
مالود جهنده دور کردن لودکی
ان و مسح کردن بیمال تمسح بالشی
اذا امر الید علیه و سخن خوش
کفتن و زیبنده و شانه کردن و
افریدن خدای تعالی چیزی نیاید
فال نافرجام زا از اضداد
و دروغ کفتن تمساح بغط القوم
مشله و دزدن و زیبن بیودن
مساحه ککتابة مشله و همرودی
زاندشتر او و نجانیدن
و پشت دیش کردن و لاغر کردانیدن
و سوده شدن شکم زان و کاستن
یقال مسح المراة و نیز مسوح بالضم
رفتن در زمین
تمسح دست مالیدن و دست
کذاشتن بچیزی و روان یا الود
تا الود کی از زا بکرد و سخن
خوش کفتن و زیبنده و همرود
راندشتر او و ماند ساختن
و پشت دیش کردن و لاغر نمودن
تماسح تظاهر بامر و نمودن دروغی
بغریب
هو یتمسح به او یمسح بکرد بدا
بجهة نزدیکی وی و فلان یتمسح بغیره
چیزی نداد دکو یا مسح میکند
دستار و نیز تمسح دست سالیدن
و مسح کردن بیمال تمسح بالأرض
تماسح بام راشدن در سخن
و بام دشتن در دروغ دیدن و
فروخت
امتساح شمشیر از نیام بر کشیدن

دوختن معقل با ازپوشه مرغزی
یا درس از لیف خرما بافته شده
قوله تعالى في جيدها حبل من مسد اى من
ليف او خوص وقيل يكون من جلود
الابل او من اوبارها ويشاكل الكتان
واشباهه
مسك الكتاب خيطه وغيره وشكه
انكبين بالضم فيشاد بالحمرة وبق
هو بياض شبيه بالعسل يكون في شجر
نزاشاني تود ودستكي موي
وبريشم كه ان
رجل مسوم مرتين درشت خوان
برهيجان واشتوار خلقت مسوء
مؤنث

مرس ر

مرة مرتا كشيدن نزاو
بيرون او دن شكم مرا كشيدن
ببدي مرم شتافتن وسخن
چيني نمودن وغلانيدن يا شتن
مرس س
مس بالفتح دبوا لكي وما لش و
منه مذر مؤمس مقرب يعني بخيد
عذاب بخستين دوزخ را كه مرد
شمار چنانكه كوئي وجد مس الجهد
يعني فرو بخستين بزبيدن او با
مسه بالضم از اعلام زنانست
بشر بن مسبر كابر بحر بخشت
لامساس كه مطلم يعني من نبخيد
وهو مبني على الكسر لانه معدول
عن المس وقد جئ مساس في الامر
كقطام وقرئ لا مساس
مساس بالكسر با لش منه قوله تع
لامساس اى لا امس ولا امس وقرئ
مساس كقطام
مسور كصبور ابن شبرين نه
شوو واب كه دشت بدان رسد
تشنه سيراب شود ومرچه فرو
نشاند سوزش تشنكي را واب
دوشن شيرين از اضداد است
وفاد مرد دهي است بمرو
بينهم زنجم مساسة يعني بين

ايشان خويشي نزديكي است خ
مساسة يعني خابث سخت
مساس بالفتح سيلك دوسبك
كار شوريده
تمسوس بوانه
ن مسنة الحابث سخت
مند كرديد
س مسه مسا بالفتح ومسه
كاسير ومسيني كه اسي بود از
وكسيح افتح وربما قيل مسحت
الشئ بحذف الشين الا واو مجهول
كسر ها كالبيم والبغض بزيادة الباء
على ما لها مفتوحة وهو من شواذ
التخفيف ومس مهموزا ديوانه
كردن ومس بلد رجم فلان بسخ
نبشن با نبوة قريب باشد
منمتر ابخته وشوريده شدن
كار منماس بالكسر مثله
امساس بيا نيدن
تماسة جماع كردن
تماس جماع كردن ومنه قوله
تعالى من قبل ان تماسا

مرس ط

مسيط كابيرا بشيره واب شيره
بوبيا كه در نك حوض بماند
وسيل اندك مسيطة مثله
الكل وكشن كه بار دار نكرداند
وكار لاى
مسيطاء ابشيره بوبيا كه در
نك حوض بماند وچاه شيرين بكه
در آن اب نباشد وزايد ومشير
كرداندن اب كه ميان حوض و
چاه روان باشد ومبدوى كردن
در ودبار كردن وى اب اندك
روان باشد وسيل اندك
مسيطة مصغرا سيل اندك از
مسيط
ماسط مرچيز شور كه شكم را اندك
واب وكياه شور شكم ران واكثر
استعمال شور مر بخط ميشود واوكيا
استعمال بشاني كه شكم شتر راند

ن منط الثياب منطا بالفتح
دشت در فرج خانه در كردن واب
فحل بر اوردن در دم وى يفعل
ذلك اذا نزا على ضحلة ليشرب ومنط
المعاما ليدوده را بانكشت
تا انچه در انست از علت برايد
ومنط الثوب بتركرد جامه بليسر
ان مالينه بالبنان ايشر بيرون رود
ومنط القفاء بانكشت بر اوردن
انچه در ان بود از شپر خفشه
ومنط فلانا بالسيف زدن او را

مرس ع

منع بالكسر بادشمال اسم است
ان را
منعي بالفتح وشد الياء مرد بيا
تير تواناى ابران

مرس غ

امتاغ يكو كردن بدن
امتاغ يكو كردن بدن

مرس ك

مسك بالفتح پوست پا بخصوص
پوست بز غاله مسوك جمع مسكة
پاره از ان يتوهم في مسوك الثياب
يعني اينان خوف نيست وبيمنا لاند
مسك بالكسر شك فارسي است
معرب وعربان اشموم خوانند بمك
مسكة بالتاء پاره از ان مسك
كعنب جمع كرم وخشك است در و
رمقوى دل وشيخ سودا وبران
وناضح خفقان ورياح غليظ
رود ها وهوم وسدها وبا بجه
وچون از كوفته بر وغن چرب كند
كرده بر سر شيب طلا نمايند
عجز الفحل باشد در جماع وسله
البزر مسك الجن در وكياه است
مسكة بالضم اينه بدان چنك
در زنند وانقد از غذا وثوب
كه بپاى وشكاه دارد اندام زا و
بر ناشد در نكانى را وخرد
وافر مسك كصرد جمع وبقية
از هر چيزى وجاى درشت و

سخت از چاه كه در كنند ديرا يه
يا چاه در شت خاك كه بكود كرفته
حاجب ناشد از او نبز مسكة
زعبي يقال فيه مسكة اى خبز
يرجع اليه مسكة بضمتين
مثل فيهما
مسك محركة پوست باخه يا
استخوان ماهى كه از ان شانه و
جوان سازند ودستيانه و
پاى بر بخن از سرين و دندان
فيل وجوان مسكة بكى وفى الحديث
قال النبى صلى الله عليه وسلم
لامراة بيديها مسكتان من عاج
من ذهب لتعطين زكاة هذا
قالت لا قال ايسرك ان يسورك
الله يوم القيمة سوارين من نار
مسكة جاى كه اب ايستد در وى
وپوست بكى است كه بر وى كوده
يا اسبكره در كشيده باشد و
جاى در شت از چاه كه وقت كندن
پيش ايد يا چاه در شت خاك كه
بكرد كرفته حاجب ناشد و
واو قولهم هو حسكة مسكة يعني
او دلبراست
رجل مسك كمنع مرد زفت و
بخيل
مسكة كهمزة اندكي چون چنك در
زدن وچيزى با زخود داشتن
كردن نواندازه وى مسك كصرد
جمع ومرد بخيل
مسيك كابسر خرد وافر وفضا
وشراب كه بر ناشد نه نكاني را
ورجل مسيك مرد بخيل ونيز
مسيك جايى كه اب ايستد در
وى وبيكوئى يقال ما فيه مسيك
يعني در وى خيرى نيست مسكه بدان
رجوع كنند بوى
ازمص ميكة كفينة زبن كردن
واز فرو نكشيدن از جهت تخمى وحبلا
مزمن مسيك كه بر جاى ايستد
مسيكة كجهينة جارية عبد الله

بن ابی مناف خطابیه نامش عبد
لها ذکر فی تفسیر سورة التوبة زنان
فیها وفی ایمنکم کلاهما وقیل کنا
علی البقاء ان اردت تخصیصا
مثال اکنها بخل وذمها کذا
بالثاء ومثالها وعیناه کذلک کذا
وکذا به مثلث وجائی کذا الی هذا
در دو وچیز مثال کذا بکی
یوما فیعیاک ای خبر یجیء الیه
ملسان نام مردی
ما یکذب پوشیده که بر دروی
کودک واشب کرده باشد وموئی
اشکم خمار اکرده مدتی طبخها
ویقال بینها لما تکذب ترجیع بعوز
بهم درپیوسته
ما یکان ناچیز شمرد بمکران
منکار کشمان بیغاره وبهز
شیخی است مرشیعه را ناش
عبد الله
رجل شیک کتیبه مرد زفت
وسقاء شیک خیک بیدا
ابکر
منکوبه کیسه بوهزام مردی
ن منک به منکا بالفتح چنک
در زدن بان ومنک انفها لمکنا
کرا لفه بیاراب کرفتشک
ممکنه مکرنه پای اسب که دران
سپیدی باشد لانها تمکن
عن البیاض وکویند پای اسب که
سپیدی ندارد
امنک اپمنک در زدن یقال امنک
بالشیء اذا تمسک به وبند کردن
وبازایستادن وخاموش شدن
یقال امنک عن الکلام وبهز امساک
زنی یقال هی بها امساک
دواء ممنک کمعظم دارو مه
مثلث امپخته وثوب ممنک
جامه رنک کرده بان
تمیک عمشک خوشبو کردن
وبیغاره دادن وچنک در زدن
ومنه قری خلا تمسکوا بعقل الکوا

وقال الکیت زیر فی تمنعه والبه
الذی زعمت الاکام یمنعنا
الفراهیل
تمنک چنان در زدن وبازداشتن
ایستادن از چیزی
تمناک چنک در زدن وبخشونت
داشتن
امتنا الیه چنک در زدن
استمنا الیه چنک در زدن

مرس ل

مسل بالفتح رواشدن اب و
مانند آن والفعل من نصر
مسل مرکز راه در ازدر زمین نرم
وبالهاء لغة ومسل ومسلا
کغراب ومسائل جمع
مسالک کمکنسة دارزی وموی که
خوشنماید
مسول بالفتح کتوفی وغمه وموضع
است
امثال شمشیر انتیام برکشیدن

مرس ن

مسن بالفتح بناز یازدن او
هو بالشین المعجمة والفعل من
نصر
مسن مرکز بهیا کی
ماسن از اعلام است
مسیتان بالفتح دهی است نزدیک
میسون بالفتح خرشوم کودک شوخ
فاست ونیکو وی نام مردی
میوسن بالفتح سرشتنی است
زمان را

مرس و

منی بالضم ویکسر شبانکاه امتم
امساء وایقال انیته منی انس
انی مساء انس
مساء کمکاء شبانکاه مخلاف صباح
یقال اتینه مساء امس امدم دیروز
شبانکاه دی روز وچون انکه
نظر کنند کویند مساء الله لا
مساء لک وانی صباحا ومساء
بالاضافة ایضا یعنی بر شام باد

مسیان شده از الیاء صغر
مسیانا ات جمع تیه وتیاه
وبالهمز مسیاتا ان ای عند المشا
آتیته امسیته امسیا بالضم وشد
الیاء شبانکاه دی امدم
ن مسوت لثة فتحوا بالفتح
بدتب او زدم نطفه از رحم مادر
وپاک کردم از مسوت الولد لک
ومسا الحمار سرکشی کرد خر
ممنی کمکرم جای شبانکاه و
صومعه راهب وشبانکاه کردن
قال الحمد لله ممسانا وممصبحنا
بالخیر صبحنا ربی ومسانا
امساء شبانکاه کردن
تمسیه کیف امسیت کفن بکل
یعنی چون بر شام کردی ومنک
الله بالخیر کفتن یعنی بر شام کنا
خدای تو را
امتعض ماعنده کرفتن هر چه نزد
وی بود

مرس ی

رجل ماسور مرد که بیند واندرون
احکام نقصان نکند ونشنود
انوا
میتونی بالکسر مشدد البیر
مقصود اشهری است در شط
مطنطنیه
تماسی بخیمها واحد ندارد

ص مسوا التاء والفرس بهرین

اوزد نطفه از رحم مادران و
پاک کردن رحم را ومسی المرأة
لاغر کردانیدن شتر ان را وبهز
مسی کردن ونرم رفتن وعدد
مالیدن وپاک کردن چیز را
ودر کشیدن هر چیز به که باشد
ممتنی پاره پاره کردن
تماسی پاره پاره کردانیدن
امتشاط شدن

باب المیم وفصل الثین

مرس ج

مشج بالخرز لیسخته

مشیخ کفش اسخته اعنیه
تشیخ کابر ایخته اشاج جمع
کیتیم ایشاه وطفقة امشاج
قلب مرد ایخته شده ازین وخون
ان وبهز لمشاج ایخته در رحم
کرده اید
ن شج مشجا بالفتح در ایخت

مرش ح

مشح مرکز بهبودن ودورون
شکم دان یاسوختن ان از زدشوئی
بجامد الفعل من فتح
امشاح خشک وسخت شدن
سالیق اشهر التمر از البند
وصعبت وبراکنده ودر فلا
کردهند ابر از هوا

مرش د

مشرة بالفتح برآمدن ما مانند
کاربخ در پشت عضاه در
آن نوابر یاشاخ سرو وشانه نو
برآمده پیش از انکه برنک کهرد
ودرشت کردد وبجامانند
وسر کجا شد ومشرة الارض
بحرک در وی همین عنبات ان
وادرن حشرة مشرة وچون کوش
بار بهلیز بکوهوشمار وهی امثا
النعر والثرة فی الاذن و
ازراة مشرة الاعضاء زن خوش
وبیر ومتملی اندام
رجل مشر بالکسر مرد نیک مرخ
وهو المشر بطنی است از معدج
مشر محرکة مرد خوار امان نشا و
آن نهیبه مشر کرد شتاب دادن فعا
وهجو کردن دشنام شنوانیدن
اورا
مشانة کسیخا نکردن نهیب کشا
ارض ماشرة زمین که کیاهش
جنبان باشد از نازکی
س تیر الشجر برک وشاخ براورد
اشاره برک وشاخ براوردن
درخت وکنده شدن در
دمیدن وبر آمدن کیاه وکیا

نقف بضم اهل حرف تحریر
کرده وزشت کرده بجهت
حریر وخشت کرده بجهت
ن

نقف بضم اهل حرف تحریر
کرده وزشت کرده بجهت
حریر وخشت کرده بجهت
ن

برآمدن بعضی
کردن نخ

روپانیدن زمین
تمشیر برگ و شاخ بهر وزاودن
درخت و اشکار کردن زنان را
و شادمانی کردن بهر اجتماع و
بخش بخش کردن چیزی و جدا
کردن و لباس پوشانیدن
کسیرا
تمشر لاهله چیزی بودن
که بدان خانه خود جمله اهل خود
و نیز تمشر برگ و شاخ براوردن
درخت و اثر تو انگری پیدا
شدن بر کسی و تمشر الرجل اذا
رفع علیه اثر غنی و سبز شدن
برگ و جامه پوشیدن مردم
مرشش
اطعم مشا مشا خورانیدا و
را خوردنی پاکیزه
مشش عرکه نشدیکه در خود
کاه دست و پای ستور بر اید و
سخت کردد از بعضی استخوان
و سپیدیکه در چشم شتر حادث
کردد
مشاش کتاب نام مردی
مشاش کمر ابن بهین نرم و فربه
و سرشت و نژادیو فلان بالفتح
المشاش ای کریم النفس و مرد
سبک خوش طبع زیرک نیک
خدمت کننده در سفر و
حضر
مشاشة کنامة سر استخوان
نرم که توان خایبدان را مشا
بعذف تا جمع و نیز بن بخشک
درون خامها کنند و پران
بندی کذارند کرجون پاه
پر کردد از نهین پر ابدون
کردد پس مرکاه دلوی اب
برکیرند از ان ابی بکر یجابش
فراهم اید و دون زمین و
راهو که در ان خاک و سنکریزه
نرم باشد و کوه که در انجشمها
جرشان و روان باشد

مشوش کسبور دشتار چهارپشت
امشر شتر یکچشم او پسپدبر
او زده باشد مشاه مونث
مشمش کزبرج و بفتح زد الو
قل ما بوجد شیء اشد تبرید اللعدة
منه و قلیلها و اضعافا و بعضهم
الوز امشمش کویند
مشمش کنبر زد خارب
ن مشة مشا بالفتح درخشیدن
سود اندرا چندانکه کداخته شد
و نیز مشش شب بچیزی در اب
تا پاکیزه شود و چربش از ان زائل
کردد و خصومت کردند
بسودن اطراف استخوان دانک
کرفتن مالک بر او و دوشیدن
شیر از پستان بهم کاره
س مشیشة الدابة مشا
عرکه ایشش بر امدستور او
لا نظیر لها سوی نجفة
شمشة سبکی و شتابی و
دراب تر نهادن دارو را
امشاش با مغز شدن استخوان
و شاخ نرم و نازک بریدن و
سلم
تمشیش بر او دن مغزان
استخوان و خوردنشان
تمشش سودن اطراف استخوان را
و استخوان خایبدن
امشاش بسنک یا بکلوخ
استبحار کردن و همه شیر پستان
دوشیدن و امشش مانجی
الضرع ای امتص جمیعه و برکتین
زن زیور را از کردن خود و
بهر با فتن از چیزی بقال امشر
فلان من مال فلان ای اصیب
منه
امشاش دریافتن و حاصل
کردن یقال هل امشر لک شیء
ای حصل
مرشط
مشط مثلثة شانه مشط

مشط بالفتح خاریکه در دست
خلد
کفت و عنق و مشط کعتل
مشلة مشاط و مشاط ککتاب
جمع
مشطة بالکسر نوعی از شاکردن
مشط بالضم کابچوبک وقت
بافتن بنات یستاده دارند
و کیاهی است بیزه کان را مشط
الذئب نیز کویند و استخوانهای
پشت پای و شانه کتف و ذراع
است شتر را و سر بندی است
خمر را
امشط شیطک کیفیتک امشطها
کرده
مشاطة ککتابة صنعت شانه
کردن
مشاطة کثمامة موی که بشانه
برافتد
ماشطة زن شانه کننده
امیشط مصغر او ضبطی است
رجل ممشوط مرد اندک دراز
و باریک اندام
و بعیر ممشوط شتر لاغر کرده مبالغ
مشط
بمشط کبر شانه
ن مشط مشطا بالفتح درباختن
ازار و نیز مشط شانه کردن تو
مشطها الماشطة فامتشطت
ی و دائم المشط مرد پیاپی لوط
و همو صعد
س مشط الناقة مشطا
محرکه شانه وار پیدا شدن پیه
پهلوی ناقه و مشط پیه در شتر
کردیدن است و از کار یاز ماندن
در شتر می خارد و مانند اد
بمشیط شانه وار پیدا شدن
پیه در پهلوی شتر
امتشاط شانه کردن و موی
فرو کردن زن خویشتن را
مرشظ
مشظ بالفتح خاریکه در دست
خلد

مشظة بالفتح خاب اطفای بچکان
مشظة بالکسر پاره از هر چیز
مشظ ککتف انکه در دست
وی خار یا چوب خلیده باشد
ن مشظ البلد بر کزیدن
راه مشظ فلانا چیزی از مال
او بر کرفت
س مشظ مشظا مرکخار یا
چوب درخت در دست او
از سودن دست بران و نیز مشظ
بهم در خوردن هر دو شکم ران
و پی پیدا شدن از کوشت
ستور
مرشع
مشعة بالکسر پاره از پنبه
غارکرده
مشیعة کعفیرة پاره از پنبه
غارکرده
ذنب مشوع کصبور کرد ابیا
دنبالیده
ف مشع مشعا بالفتح بود
و مشع بمنبه او ببوله انداخت
ان را و نیز مشع سیر اسان و
نرم کردن و پنبه غار کردن
و خیاه و مانند انخایبدن
و کوسپند دوشیدن و بر
و بزان زدن تو مشع فلانا
بالحبل و وردیدن و کرد اوردن
تمشع الفصیل خورده مرچیزی
کاسه بود و نیز مشع پاک کردن
خود را از پلیدی یا بخصوص
بسنک استنجا کردن
امتشاع همه شیر پستان دیدن
و بودن یقال فلان امتشع
ثوب صاحبه و شمشیر بزودی
از نیام بر کشیدن و کردن خر را
یقال امتشع منه ما مشع لک
یعنی بکیر هر چه با فتی از وی
مرشع
مشع بالفتح نوعی از خوردنی
چیزی چون خیاه و مانندان

عیب نهان ساختن والفصل ابن نصر

مشغفة بالشاة پاره از جامه یا از چادر کهنه وکل که کرده کرده مدان خار نشانند و بعد خشک شدند بر از کتان را شانه کنند

مشیع بالکسر کل مرغ تمشیع بکل تزیین کردن والوان ومکتد وعیوب کردن تاروی کیرا

مش ف

مشغفة بالفتح نشان دست و پای ستور و دوری و کشادگی میان قوائم ستور و شکافتگی سم و خراشیدگی است سخت

مشوق بالکسر کل سرخ و بفتح و رجل مشوق مرد سبک کوشت

مشقة بالکسر ریحانه مشک و بنفشه از موی کتان و مانندان و جامه کهنه یا پاره از پنبه مشوکب جمع

مشقة بالضم سوختگی که بجامه نورسد و بمشک اشکم مردمان

مشبق کامه جامه پوشیده و اسب باریک میان و رجل مشیوق مرد سبک کوشت

مشافة کتانه از پخته از موی کتان و مانندان بشانه برافتد یا آنچه دراز باخالص کرده آمشوق پوست پاره پاره شده وانکه هر دو شکم را فش هم تر خورد

مشقاء مونث مشق بالضم جمع تمشوق سبک کوشت و اسب دران باریک میان و قضیب تمشوق نره دراز باریک

جاریة تمشوقة دختر حیسنة کشیده بالا

ن مشقیق الجارية مشقابجهولا دراز و باریک اندام کردیده

ومشوق بالفتح نوعی از کلنبد

ویشناب تیز زدن و شتاب زدن و خشن یا ناز یا نرزدن

ویشناب خوردن و مشخوذن کانه ضند و نوشتن بروف او وی راشانه کردن و کشیدن هر چیزرا تا بیاراید و دراز کردن و پاره کردن جامه را و کشیدن و شیدن و کشیدن تا لرزه کردن و شیدن و شیدن کیاه چیدن شتر و مانند طعام را از پایه از انچه خورده و شتر جامة مشوق کثوب الجدید بالثاء س مشق مشقا لغة کرسیدن بوان دیکر

امشاق شانه زدن

تمشق کعظم جامه نک کرده بکلسرخ

تماشقه هند بر کشیدند و شانه زدن یکدیکر را و باهم بانک و فریاد کردن

تمشق اللیل اخر کردن دیدن و تمشق جلباب اللیل اشکار شدن سپیدی صبح و نیز تمشق پوشیدن کرفتن شدن شاخ درهم کردیدن از پاره شدن جامه

تماشق باهم کشیدن کوشت را

امشاق ربودن و بریدن و همه شیر پیشان دوشیدن و شمیر بر کشیدن

مش ك

مشکان کشمان نام موی دوچ باصطخر و بهمی بفرد و زابادیاروس و شهری از اعمال همدان و

مشکان الحمال نابعی معروف بابن مشکان مقری و عطوان بن مشکان تابعی و محمد بن مشکان محدثان اند

مشکدانة لقب عبد الله بن عامر محدث ملقب بطیب الحکمة

مش ل

مشلة ناشلة زان کم کوشت

موشیل بالضم وکر اشیر دهی

ران از دو ساق غلیظ و حسین نفسه ابو الشمام موشیلا یا او منسوب است بوی موشیلا کر کنابی است

نرسا یا نزا و جدش نضر اسی بود

ن مشل لحمه مشولا کرد بدو

او و نیز مشل بالفتح کرد و شید

تمشیل شیر اندک فرو اوردن

ناقه یا بز اکنده و پخته شدن شیر وی بدوشیدن و شمیر بر نیا برکشیدن

امشال شمیر بر کشیدن

مش ز

مشلوز بالکسر و شد الشین مع فتح اللام زدن دا لوی شیر بمغز کردن

الازمری فی شل لزرخته اما ان یذکر فی مش ش و اما فی لوز فظن الی الصدا و العجز

مش ن

مشن بالفتح نازیانه زدن یا نوعی از نازیانه زدن و خراشیدن و کاویدن و دست بر چیزی زدن

ماشیدن و شمیر زدن بطوری کپوست باید و داود فی الفصل من نضر

مشنة بالثاء پوست باز فتکی از انزام بزد زیقال الصانیه

مشنة هی الجرح الدسعة و لا تقول له

مشن اکتساب هی است بصیره

مشان کتاب نوعی از خوشبوی

حوما مشان کعراب مشله و فی المثل بعیلة الوی مشان بالجل رطبا

المشان بالاضافة و کر انکه

وزن زبان دراز و کوهی است

موشان بالضم جنسی از خوشبوی

حوتا

تمشیر همه شیر پیشان دوشیدن

و بکرانه شیر دادن ناقه

امشان بریدن و بودن و

ثمشیر بر کشیدن و همه شمشیر پیش کاهیدن و کرفتن و دزدیدن و کامشیر بنه ساختن لک یعنی بکیر هر چه بابد اورد

مش و

مشوا لفتح داروی مسهل شتر کعنده مشوق کنتی و مشارکتما مثله

مشاکصاکر زوکیاهی است شبیه ان

امشاء شکم راندن داروی مسهل و انتظار کردن دوا را کشکم بر اند یقال الشی الرجل اذا ارتجی دواء استمشاء دارو مسهل خورد

مش ی

مشیئة بالکسر رفتار و نوعی از رفتن

ما شوی سخن چین زنهیلک و الی ناعام لست بمشاة بالضم جمع و رفتن

و فی الحدیث ان الحاج لما شیء بکل خطو سبعماة حسنة

ما شیة ستور و ستور بپای زه و شتر و کوسپند و امثال جمع و را ما شیة زن بسیار و فرزند

مشاء کشداد سخن چین

تمشاء کسکران الفوضی مند دا رفتن

ض مشی مشیا بالفتح رفتن و خداوند مواشی بسیار کردید و دراه یافت منه قولهم نعوذ تمشین به و مشت الابل العنز

مشاء کسماء دبیا بسیار شدن

امشاء اندک و خداوند مواشی بسیار شدن

بیاد و ما مواشی بسیار شدن

شدن قوم

تمشیة رفتن و راندن کاذم منعد

تماشاء باهم رفتن بقوم ماشا اذا مشی معه

امشاء ما مواشیه بسیار شدن

تمشی بر زن پیش شراب و مشا

غرة سفیه پیشوند

فصل الصاد

باب المیم فصل الضاد

مصّ

نصت الجاریة مصّاً بالفتح کاپیدانرا ومصت الشاة تمصّ بیرون آوردن شیر را از پستان

مصح

مصاصات کفر بات چرمهای شتر بچگان که بیاه پر کرده دوزند تا ماده گان بر کره بیوسند آمصح بیا کوتاه شد

ف مصح مصوصاً ومصاصاً بالفتح رفت و پیر شد ومصح الندی ترا وید از اضداد است ومصح بالشیء ربود او را ومصمصه اشاعره القرآن استوار شد بیخ سخن کرد او کرد سم ان پس از افتادن مامور کشت ونیز مصح ومصح کهنه شدن جامه ودنبال بر کردانیدن شکوفه نبات و کوتاه شدن سایه وپیر کردیدن شیر شتر وبر کردانیدن بیمار را یقال مصح الله مرضک

س مصح الظل کوتاه کردید سایه

تمصیح بر کردانیدن از بیماری

مصخ

مصخ بالفتح صورت بر کردانیدن وبد تر کردن وبر کشیدن بر وشاخ بز وبر کشیدن هر چیز وکرفتن ان والفعل من بضر

مصوخة بالفتح کوسپند فربه شتر بن نیان

مصاخ کرمان کیاهی است که پوشش مانند پیاز باشد

المصوخة کاعجوبة بر کشیدن شاخ یزدین ویضی المصوخ والمصیخ جمع

المصاخ بر کشیدن شاخ بز ودراز کردن یز

تمصخ چیزی کرفتن

انمصخ الولد جدا شد بچه از مادر

امتصاخ بر کشیدن بر کشیدن شاخ ان

مصد

مصد بالفتح پشته بلند مصد بالتحریک مشدد وبضم سرماه یحر ارد وبضم کرمی از اضداد است

ومصد بالفتح شیر داد وبر کاییدن ومیکیدن یا میکیدن ابر دهان ودیشان شیر ولوز بیرون وخوار وذلیل کردن والفعل من بضر

مصدة بالتاء باران تو سا لصانا

مصدة وسرما یقال ما وجد لهذا العام مصدة قال ابن السکیت قد تبدل الصاد زاء فیقال مزدة

مصاکهاب پشته بلند وبالا کوه امصیدة کاجملة ومصدان کتمان جمع وبضم ثروتمند شوار

ثرهای انکوه قال الدمنی بالجر اذا البرد الرونع الکعاب فانهم

مصالمن یاوی الیهم ومعقل ونیز مصا کوهی است ونام اسب

بنیشة بن جیب ونام مردی ویضم

مصر

مصر بالکسر پرده وحاجز میان دو چیز قال المیتة بن ابی الصلت

وجاعل الشمس مصر الاخفاء به بین النهار وبین اللیل قد

مصلا وحد میان دو زمین

مصور جمع یقال اشتریت الدار بمصورها او قد کل ثروثهر نشان امصاجع فی الکل

وشهر پشت سر وفی سمیت لتقدمها اولانها مبناها المصر من نوح او لانفصالها عن غیرها وقد تقدم

وتذکر ویزید ذو مصر مخدج است مصوان کوفه وبصره

جمار مصری خرمنسوب بشهر

حمر مصرا ومصریات بفتحتهما جمع

مصبر کامیر دوده امصرة وی

مصران کعثمان جمع مصاب

جمع الجمع وقال بعضهم مصیر علی مفعل من حنا اینا الطعام و انما قالوا المصران کما قالوا للواحد جمع

المسیل مسلان شبهوا امفعل بفعیل

مصبرة کسفینة خابی است

مصران الفار کعثمان نوعی از خرمای بیچکاره

مصارة کثمامة بمای تازه بر اوردن اسب

مصور کصبور باده بزرناقه

کرشبر وناقه کهشیرش بسیار بدنبال

براید الاصمعی ومن العرب خاصة دون الضان قال ومثلها من الضان الجدد ومصا کالکتاب

ومصایر جمع مثل اناوص وثعالیص وثلاثص

ماصر ناقه شیرا وکم کرده بدنبال

برایند مصاجع وپرده حاجز میان دو چیز ونفخة ماصرة میش کثیر

ن مصر الشاة مصرا بالکسر بیرحمانه انکشت ودوشید ناقه را یا بسبابه والبهام دوشید تدوشیدنی اندک در پستان بود از شیر و

مصر الفرس محبوکا ثمانیا بر اوردن شد اسب

ممصر کمعظم زنکه کرده بکل سرخ

تمصیر کم کردن وکم کردار

دهش را یقال مصر علیه الشیء ای اعطاه قلیلا قلیلا والشعر

ساء من جای او فراهم اوردن اهل ان را در وی مانند

شیر کرد بپستان ماده بز

متصرة بکسر الصاد غرامت جانی

باریک وجاءت کننده وابل منتشر شتران پراکنده

تمصر بر انکشتان یا بسبابه والبهام دوشیدن وبا فی شیر واد دوشیدن وکشیدن پیرو نمودن وپراکنده شدن وشهر شدن جای وفراهم اوردن چیزی

امتصاب بر سه انکشت یا بسبابه والبهام دوشیدن وبر کردانیدن بر این صورت یقال امتصر الغزال ای تمخ

م ص ص

مصّ الماء بالضم خالص از هر چیز

مصیص الثری خاک ونیک نمناک

مصیصة کسفینة کاسه بزرک وشهری است بشام ولا یشتد

مصاص کفر اب خالص از هر چیز وبوقهوه مصاص قومه وهم مصا الاموا یستوی فیه الواحد والجمع

وکیا هی است یا ندای خشک که کیا هی است یا کیا هی کچون بکاظمه ورویده عیشوم کویند

ودر دهنا مصاص والبیضة یخرز به وهو لعبة مرمی وفی

مصاص موضعی است ونیز مصا ثرای شراد پاکیزه کوهر یقال انه لمصاص

ویلی علی ماصان بن ماصان یعنی بلاء وعذاب من بروی باد وکذا

ویلی علی ماصانة بن ماصانة بالتاء

ماصة بیماری است کودکرا که از موی یا کبر سر استخوان هلو

نبوی بشود وبسیار تنک کردد وتا کامی موی یا از امر کنند لکل

وشرب او کوارا نشود

مصوص کصبور زن که شیشک

کند بر مرد و فتح جماع و کسر کبد
بزی بالای و ضم بیت مصاص جمع
و نیز مصوص طعامی کوشت
پخته زاد در سرکه اندازند یا ان
مرغ چوزه و کبوتر بچه و جز ان تر
یا از کوشت خورد باشد خاصته
والعامة تضمه
مصوصة بالتشدید زن لاغر
رجل مصان مرد کم شیر کوسپند
مکدار ناکسی و یا مصان زشتا
است یعنی ایمکنده ناز و مادر
خود با ای مکنده پستان کوسپند
از ناکسی یا مصانة مؤنث
فرس مصیص کم بط اب استوار
اندام
مضامص کم لب ظاهر الصلاز هر چیز
و فرس مضامص اب استوار بند
اندام و انه لضامص عن بنی فلان حسب پاکیزه است
وظیف مضموص خرد کاه بار
دست و پای ستور
مضوضة زن لاغر
س ن مضنة مصانا بالفتح مکید
انرا
مضمضة الذنوب للمقاعد زن
پاک شونده از کناه
مضمضات بضم طرق باز کردیدن
و هو مثل المضمضة الا ان هذا
بطرق اللسان و ذاك بالفم کلاهما
بینهما کما بین قبضة و قبضة تقاربا
واوند شتن
امتصاص مکابیدن
تمصص بکبك مکیدن
انتصاص مکیدن

مص ط

ف مصط مثل الرمح مصطا بالفتح
بدست بر کشن بردن او را از
رحم

مص ظ

مضاظ و بالضم و ترش مضاظا
با الشاه مشارکة

مص ك

مصطکی بالفتح والضم مقصور
و یمد بالفتح فقط و فی الضم
ایضا علف حیوان صمغی او
کم سپید انرا بجوی مصطکی و
سیاه را لصطکی بطی کویند
درختش بزه تراز کند سپید
ان نافع بجهة معده و مقعده
و روده و جکر و سرفه کهنه
بنوشیدن و نافع هنکت و
لثه و تفتو و شهنوت و تفتیح
سدها
دنو لو مصطکی کرهد دارد
مصطکی امیخته

مص ع

رجل مصع بالفتح و ککتف مرد
شمشیر زن یا مرد استوار اندام
توانا یا پیر دخار یا با مخرز و ریسمان
بافنده
مصع العصفور کصرد و زنکشك
مصعة کهمزة و بالضم بار درخت
عوسج مصع کصرد و فضل جمع
ومرغ است سبز
مصوع کصبور مرد بیمبال دل
باخته
ماصع اب شور و اندك و بیزه
دار و وشز از اضداد است و
کرنده و پیر کشونده از هر چیز
و شی ماصع چیز درخشنده
ماصعة ناقه سرکشنده شتران
پستان
ف مصعت المرأة مصعا
بالفتح انداختن زن بچه را و کذا
مصع الطائر بدر قبه یعنی بچال
انداخت و مصع برجله عطس
بر پاشنه دید از ترس و بیم یا از
شتاب رد کی و مصع فی مرورها
کذشت یا دنبه جنبان تخت دید
و نیك شتافت و مصعت الدابة
بدنبها جنبانید ستور دم را و
زدان را و مصع الحوض بیلا

قلیل یا بیل اندك تر کردن حوض را
و بشاشیدن و مصع فی الارض
رفتن در زمین و نیز مصع فی مشیه
برون و بزان و بشمشیر یا بنا یا جز ان
زدن و اندك زدن یعنی در وقت
یا چهار ضربت و رفتن است دل
رفته و بیدل شدن از بیم یا
از شتاب رد کی و باب سر زدن
پستان ناقه را و رفتن و بیار
کشتن شتران پستان ناقه را موضع
مثل ورفتن و پر و شدن
سرما و هر چیز
امتصع له بحقه امتصاعا اقرار
کردن او را و نیز امتصاع انکندن
ماده بچه را و بچال انداختن مرغ
و بار بر آوردن درخت عوسج
و خداوند شتران شیر بر کشنده
شدن قوم
تمصیع درخت چوب بریده
را ماندن تا پوست تا خشك
کردد
تماصع تماصع بالهم کشتی کردن و بچالا
و خصومت نمودن
تماصع یا هم مرسیدن در بند
یقال تماصعوا الحرب
امتصاع رفتن سپه در دو نیز
رفتن
انمصاع رفتن در زمین و راست
کردن خرکوش را

مص ل

مصل بالفتح زفت و ابکه از نیز
پیرون آید بعد از پختن و فشردن
و آن مقر معده است
مصالة کمامة و یقال از کهان
پنیر بر آید از فشردن بعد پختن
و هو ضد المضة و ابکه از نی
یعنی ماست بیرون تراود و اینه
از زخم و زخم بزهد
ماصل اندك از هر شی و از شیر
مصال و کصحاب فربه باریك
و ش دست

مص م

مصك کنبر با لون یا با پاشیله
دنك و بیز کردن و مالیدن کند
شاة مصال بالکسر کوسپند
کم شیر در شیر دوشیدن بر کردد
و خداشوند در شیر دوشه
پیش از ان کم بر شیر خفته
شود
امصان نباه کردن و بنا بافتن
خرج کردن مال را و بچه افکندن
زن که هنوز مضغه باشد
دوشیدن شبان کوسپند را
و همه شیر پستان دوشیدن
استیصال شکم راندن دان

مص ف

مصایا نکتمانه شیشه خرد
مصوا کصحراء کوزه و زن کم
زان و کوشت نباشد و ن

باب المیم و فصل الضاد

مص ح

ماضح نشانه کننده نامون کسی

ف مضح عرضه و مضحا بالفتح
نشانه میوب کردانیدن نامویی
را و مضحة نشانه و انداز
ازان و نیز مضح پیراکنده شدن
شتران و نیز او بدنوشتن دان
و منتشر کردیدن شعاع افتاب
امضاح عین انکردن بر کسی
کسی را قال الفرزدق فامضحت
غرضی بالحمولة و شلشلت و
أوقدت نارا بالکلاکل مکان

مص ل

امضحلال نیست شدن و فرو

مص خ

ف مضخ مضخا بالفتح الاناء
اندام را بنوی خوش

مص د

مضد بالفتح مضما دبشتن بر
سر و الفصل من ضر
مضد محرکة کینه

مص ر

مضر کوشت زیر پوست

ذهبت به مذهبة امضرا یا کثر یعنی ذهبت به مذهبة امضرا یا کثر یعنی ذهبت به مذهبة امضرا یا کثر یعنی

ومضى في الامر مضاء كه شتاب
ومضوا بالضم الواو در گذشتن
در ان ومضى سيل بمعنى رفت
نيك خو رفت ومضى الشيء
مضاء بالضم برید ومضيت
على بيعي جايز داشتم بيع را ومضيت
مضيت على الامر رضا و
مضوض على الامر مضوضا بالضم
والفتح مثل قعود وصعود
امضاء روان كردن در
گذرانيدن وجايز داشتن
تو امضيت على بيعي
تمضى در گذشتن

باب الميم وفصل الطاء

مطء

ف مطأ الجارية مطأ بالفتح
كابيدن را

مطح

ف مطح مطحا بالفتح
بدست فرو افگندن مطح المرأة
كابيدن زا
امتطح الوادي بلند وبيدا
كرديدن ان

مطخ

مطخ بالفتح الرجل في الوحل
كه خوردن شوانيدن
مطخ مطخ بكسرتين وسكون الا
كلام است كه بدان بتكذيب قول
كاذب ميگويند وانما يقال لمطخ
مطخ اي قولك باطل
ماطخ اسم زمين است
مطاخ كحذاء كوه بزرگ
منش متكبر خودبين است

ف مطخ بيده بمطخ بالفتح
بدست فرو افگندن مطخ بيده
خوردن وانگبين ليسيدن
وبدلو اب چاه بركشيدن و
معيوب فالوده وزشت كردن
ابرو ي كبرا

مطر

مطر بالفتح خوي وعادت ديرينه
از زدن
مطر محركة باران امطار جمع و
مطر الشيء ومطرته هما ان ومطرته
عكامر پهليدن صحابيانند
ومطر ظفاري ومطر ابي الحسا
ومطر عون ومطر طهمان
ومطر ميمون محدثان ومطر
عبد الرحمن اعني ابا الوليد
روايت ميكند ومطر يتجاوز
له ذكر في الزكوة من كتاب الصلوة
مطر محرك شيك مدينة اهوز
مطر محرك منسوب بدين است
بظاهر فاهر
يوم مطر كمكف روز باران
مطر كفرح خوي وامراض مطر
زن لازم كيرنده عمل ونا كرا
مكان مطير كامير جاي باران
رسيده
مطيرة كسفينة دهي است نزديك
شرمن داي اوالعقاب الطيرة
محركة منسوبا لانه ربما مطر
فزارة الشيباني الخارجي
مطير كزبير نابغي است
مطير كمطار كصاحب جاي فراخ دهنه
مطارة كسحابة دهي است بصعيد
ومطر طانة چاه فراخ دهنه
وذو المطارة كوهي است
مطار كغراب قطام رودكي
است نزديك طائف ان تيم
است نفط وكفطام موضعي
ديگر مزيخ تيم رباب ابن تيم
وبني بشكر
مطارة كثمامة ناقه نابغه
يوم ماطر روز باران
ماطرون دهي است بشام
مطران النصارى كسكران ديگر
بزرگ ومهتر نصاريان ليس بربي

محض
تمطار كشتاب مشتاب وسيلاب دوان
مطير كاميرة دعابي است

كودكان زيون باران نوامند
مطير كزبير ابن زنجبان دندان
مطر كبشر باران نوي مطرة مثله
مكان ممطور جاي باران ديده
وصل ممطور مزديك انوك
كنده وممطور ابو سلمة الغرة
حبشي دمشقي تابعي است
ارض ممطورة زمين باران ديده
منه قولهم بلد ممطور وبه
مطور
ن مطر مطرا بالفتح بارييد و
مطرهم السماء مطرا وبخير باران
براي ايشان لازم متعد ومطر الرجل
في الارض مطورا ومطر بشد
زمين رفت ومطر الفرس مطرا
مطورا بشتاب رفت مطر
الغريزة بركرد شكر او مطر في بخير
نيكوئي بنمايند مراورا وتو ما مطرنه
خير او بخير مجهول ولا يبني ازوي خير
نرسيد ومطرت الطير شتابي
كرد وقت فرود امدن وقتان
ما ادري من مطر يعني نميدانم
كه بر داود او كدام نصب الجزيرة على الظرف
من مطر به
يوم ممطر كمحسن روز باران
امطار باريدن متعد
الله لا يقال الا في العذاب وعمرو
اودون پشابي كرد وسرد شد
انكه دندوچيزي نكفتن وقحط
شدن وباران نديدن ايامن
جاي داراي بريدن لغيثة
ممطر بكسر الراء نام مردي وابيه
جاءت الخيل ممطورة اي يتبع
بعضهم بعضا قال حسان نظل
جيادنا ممطورة تلطمهن بالخمر
النساء
تمطر درو نهين شدن وشتاب
كردن مرغ وقت فرو امدن
وبرهم كردن پشي كران امدن
اسبان وپيش امدن باران
راو بشدن دندان پادر شتر

ان
ممطاط الفاعل ابر كه شتاب
بارد وساعتي بارايستد
فسمطر بكسر الطاء مرتين
منداباران وبارايستد
وخاموش وطالبنكوئي وهمه
مستمطر بفتح الطاء جاي بيدا
وتمايان
استمطار باران خواستن

مطز

مطز بالفتح كابيدن بالفتح تمطز

مطس

ض مطس مطسا بالفتح بكبار انداختن
راو مطس وجهه طينا بمعنى ذرب
روي او

مطط

مطيط كسفينة اب بطر ايستا
دوان خوض
مطيطة كجهينة وضعي است
مطاط كسحاب شير شتر دفرك
ونرش
صلا ومطاط كسحاب بالضم پشت
پشت دواف
مطيطا كحمير لغتي است
دست انداز ان در فتن وقصر
مطيطا بالفتح وكسر الطاء
وفي الحديث اذا مشت امتي المطيطا
وخدمتهم فارس والروم كان
باسهم بينهم
صلا مطاط بالضم پشت مرا
ن مطا مطا بالفتح كشيد
نزاو دراز كردن وبزه مطا كشيدن
دلو وبرهيدن ابر وروختن
از ابر وجز ان
تمطيط مشتبي كردن در خط
يا در سخن
تمطيط دشنام دادن
تمطط دراز وكشيده شدن
وبركشيده كردن بدن او در
روختن او سخن وسكان ماء

یقال لا تطلق الکلام اذا لم تحسنه
ورد در اشتد اب
تمطط در فرار کردن بهذیان یقال
تمطط الماء ای غار

مطع

مطاع پیشرو دهان و بینی
پیشین خورنده

ف

مطع فی الارض مطعا
بالفتح و مطوعا رفت و کشید و
مطع اشتر خوردن در پیش دهان
و بینی پیشین
و آوند مطعة الضرع شتر ماده که
پستانش از شیر پر و دوان باشد

مطق

مطقة بالفتح شیر بچه
مطوق بحرکة ما بین استخوان
تمطق چشیدن اندک اندک و
بکام و زبان از دار بر آوردن

مطل

مطل بالفتح دیر داشتن وام و
دین را و دونان کردن و وعده
کشیدن امر و سخن و کار اخیر
امر و خود ساختن از ان و الفعل
من نصر
مطلة بالفتح و بحرک بالجمانة
آب در دنبک حوض
مطلة بالضم آب اندک که از خیاد
و برف
مطول کسیور و بردارنده وام
دین را و دیر کننده در وعده
ادای
مطالة کتابة از همکاری و خود
سازی
ماطل کصاحب نام کشتی ابل
ماطلیة منسوب بوی
مطال کشداد بمعنی مطول
و خود را هر بساز
تمطول در از کشیده
تماطل و مطال بالکسر در نان
و مطل کردن در ادای وام و حق
کسی

استطال بر داشتن وام را و در
ناچیز انداختن و در هم پیچیدن
کیاه

مطو

مطو بالفتح و یکسر شاخ خرد
که دو پاره کرده کشیده برآمده و
شاخ خرمای پر کنده زاینده
و خوشه خرما مطاه ککتاب و امطا
و مطی کغنی جمع
مطوة بالفتح ساعت
مطا و بالکسر مانند و بظهر و پشت
و همنشین یوتا و بیت مطوی له
صاحبی و مطوای ای صاحبا
و خوشه ارزن و خوشه خرما
مطاه ککتاب جمع
مطا کعصا یاء بدل همزه مسلم شد
بمطی از و پیشتر تا مطا جمع و یاء
از شاخ کرده بدان کشیده یا شاخها
پر کنده را با هم بندند
مطیة کغنیة مادگی که بدان ریسمان
مطایا با الفتح و مطی کغنی و امطا
جمع و نیز مطی واحد جمع
مطواء کحلواء یاء بدل همزه
شدگی اسلم است مطی را
امطی کرنگی که داشت و در از فاقه
و معنی است که بخورندان را

ن

مطا با القوم معطوا با الفتح
دیر سیر کرد با ایشان و نیز مطو
کشیدن و منه حدیث ابی بکر
حین اتی علی بلال و قد مطی بی
الشمس ای مدة علی الوقت المضاف فا
شتراه سبع اواق و نصف و نیز
کوشیدن در ستیز و شتاب رفتن
و خرمای تر از خوشه خوردن
و همراه دوشت شدن و چشم
کشادن و نگاه کردن و خواستن
و یاری دادن مطاه کعصا مثله
امطاه بارکی که در فتن ستور را
تمطی راز شدن و روز و جز ان
و یاری دادن و خراب شدن و مثل او
ماخوذ من المطیطة و هو ابتداء
الخاتر فی اسفل الحوض لانه یتمطط

ای یتمدد
امطاه بارکی ساختن ستور را

باب المیم و فصل الظاء

مظ

مظ بالفتح در خت نار یا انار شتی
و کوهی که اکثر ذکور مرارت و عوبد
بار ندارد و در شکوفه از انگبین
باشد که عیب کنند از او دم الاخوین
که خون غزال و عصفر بینهما یتمظ
است
مظر بالفتح نام مزدی
مظاظة بالفتح درشتی و زشتی
خوی

ن

مظظ مظا بالفتح نکوهیدن
ان را و مظا العود با زکردن پوست
وی را
مظظة جنبیدن و ناویدن
او بنکان
امظظت العود الرطب پوست
باز کردم از ان ناخشک کرده
مماظة و مظاظ بالکسر بد بد
منازعت کردن با یکدیگر و کراهت
کرفتن دشمن را میدد منه لفظ
لفضاحیه
تماظوا هم بدی یکدیگر نمودن و
کریهین یکدیگر را

مظع

مظعه بالفتح باقی مانده سخن

ف

مظع الوتر و غیره مظعا
بالفتح نرم و تابان کردانیدن انرا
تمظیع نرم و تابان ساختن ده
کمان و جز ان را و با پوست تا مدن
چوب نرا تا خشک کردد و دور
خود را بپوست او پیچیدن
ز کردن اشکنه را
تمظع لیسیدن یقال تمظع ما
عندنا ای تلمظ کله و دیگر چیزها
از جائی بجائی رفتن و دنک
کردن از وقت بر آمدن یقال
تمظع فی الوعی اذا تاخر عن الوقت

مظه

باب المیم و فصل العین

ع ت

ف معته معتا بالفتح
مالیدن را

ع ج

مجة بالفتح اغاز هر چیز و خوی
ان
حمار و ماء عج خرشتاب و
فرس معوج کصبور اسب تیز رو

ف

معج الدواء المکحلة معجا با
لفتح میل زدن سرمه دان را جنبانیدن
و یقال قد مزج بهم وات اشتا
کدشت و نیز مج بشتاب رفتن
و جماع کردن و بردن بچه
پستان مادر او دهن ز کردار
کردار کشادن ناقه در شوط و نیز
مکیدن و کار ز ار کردن و تیز
زدن و جنبان شدن
تمج پیمودن و دوتاه شدن
و شتاب رفتن و تمج السیل
اذا اسرع فی جریه و تمجت الحیة
ای تقلبت فی سیرها

ع د

معد بالفتح سطبر و اکنده
و تره نازک و شیر خوش و بهوده
نر و تازه و شتر تیز رو و معد
مالک ظابی است و معدن
الحارث شبی و رطب معقد
معد از اتباع است یعنی تر و
تازه و نیز معد اکندگی و
سطبری و ما لا معقد و لا معد
یعنی تره و نیز پیش
رطبة و معدة بالشاء خرمای
تازه
معدة کفرحة و بالکسر انچه
در ان طعام باشد پیش از
ان که در رود ها و در ان
مرا شنا زا بهر ا ز کوشش است مر

ستور ز لسعید کیف وعب
جمع
مَعْدان نام مردی و رجل معدن
مرد فراخ معده
معد بالتحریک وشد الدال
پهلو و شکم و کوشت زیر شانه
و پاشنه کاه سوار از اسب و
رکابست و فرود سر کتف تا مو
پشت اسب هما معدان و معد
عدنان پدد قبیله است و یونس
معدی منسوب بود و منه المثل
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و
قد ذکر فی ع د د
ذئب معدّ کمنبر کرانبیا
دونده کرگ کشده میبرد
دورا
ف معده معدا بالفتح
ربودن زاد و بشتاب کشیدن و
برمعدة اوزد و دسپه معدّ
او زاد و معدة الارض وقت
در زمین و معد اللحم بدندان
پیش کردن زاد و معد الشیء
تباه شد انچیز و معد بالشق
معدا و معودا بردن زاد و
معد فلان بضم و لا تباه شد
معدة او پیش کوارد نکرد طعام
را
رطبة متمعدة بکسر العین
خرمای نرم تازه
دار متمعد فضا نه درد
تمعد درویش معدیان کردن
و بانها مانستن درشدت
عیش یتمعدد الرجل اذا
اصبر علی عیش معد و منه
حدیث عمر رض اخشوشنوا
وتمعددوا ای دعوا التنعم
وکونوا کمعد فی شدة العیش
و درو شدن و بسختی بیمار
و بزه شدن کوفتن لاغر
امتعاد بودن درو شتاب کشیدن
مع ن

معز بالضم نر خلاف ضان معز
بالتحریک و معیز کاهیر و معاز نکاه
مثله و هو اسم لذوات الشعر ذکورا
و اناثا فالذکر منها یسمی تیسا و
الانثی عنزا و الصغار اسم لذوات
الاصواف ذکورها و اناثها الذکر
منها یسمی کبشا و الانثی نعجة و انثا
الغنم فاسم جنس یعم الضان و المعز
جمیعا و نیز معز معزکه در شق و
بخوق و زمین درشت
معزة بالضم نام کهسیر خرد
و قطیفة معزة
معز کهنه افتاده پچیز
که دسپه از او کهنه موی تکه پرد
شتر دشم و بخته و بخیل کهخیر و
خلق معز و زعیر خلق شتر دشت
ارض معزة زمین کم کیا
معازة کصحابة برکردیدکی و
زشخوئی یقال فیه معازة
امعز مرد کم موی و موی افتادم
و شتر موی دشم و بخته و کویند
و مانندان تمام موی و جای
کم نبات
معزاء کصحراء پیشانی موی بخته
معور ارمک نالنده و ترش روی
از خشم
س معز الظفر معزا عز کردن و
افتادن انچیز که دسپه از
و نیز معز کردیدن موی و پر و مانند
ان و افتادن نهموی پیشانی و
جز ان
امتعاد رویش و پا مانند شدن
و سپر کردیدن نوشه و کرد بدن
موی و پر و مانندان و بی کیاه یا
کرکیاه کشتن زمین و برکشیدن
از کی مال ابزار و همه کیاه چراکاه
چریدن ستور
تمعیز سپری کردیدن نوشه و
متغیر ساختن روی از خشم
تمعر کردیدن رنك روی از خشم
و افتادن موی
مع ن

معز بالفتح بر خلاف ضان معز
بالتحریک و معیز کاهیر و معاز نکاه
مثله و هو اسم لذوات الشعر ذکورا
و اناثا فالذکر منها یسمی تیسا و
الانثی عنزا و الصغار اسم لذوات
الاصواف ذکورها و اناثها الذکر
منها یسمی کبشا و الانثی نعجة و انثا
الغنم فاسم جنس یعم الضان و المعز
جمیعا و نیز معز معزکه در شق و
بخوق و زمین درشت
معزة بالکسر مقصور اومد
برخلاف ضان پسبوبه شعر مے
منون مصروف و الغیر لالحاق
لا للتانیث لان الملحقة بحری
مجری ما هو من نفس الکلمة و قال
الفراء المعزی مؤنثة و بعضهم
ذکرها و ابو عبید ان المعزی کلهم
یؤنثونها فی النکرة
معزی بالکسر و شد الیاء بجبل
کهکرد کند و بخورد و فدهد
ماعز یک بز واحد معز است کما
و صحب مذکر و مؤنث در وی
یکسانست ماعزة مؤنث و او
جمع و مرد درشت بی استوار
خلقت و پوست بز و مرد تیز خاطر
چالاك نافع ما و ای خود را
و نیز ماعز دهی است دبوادی عرنة
و بید بطن و ماعز ماء لبنی جشم
و ماعز بجالد و ماعز ماء لبنی
و ماعز دیکر کوهی نهز منسوب بضبیان
اند
عبد الله بن معیز کوبر تابعی
مکان معز جای درشت سخت
سنکلاخ ارض معزاء و مؤنث
معز بالضم جمع
ما امعزه بن رجل چه سخت
تراست او
معاز کشاد دارندهٔ بز و جز ان
امعور کمصفور بالهمزة بز و
کله اهو یا کله از ان و نیز ماچهل
یا کله بز کوهی اما عز و اما عیز جمع
ف معزت المعزی درخت
الضان جدا کردم بز را از کوسپند
س معز معزا محرکة سخت کردیدن
و معز فلان بضیا بز کردیدن
امتعاد بیضا بز شدن مرد
رجل ابن معز کمعظم مرد سخت پوست
تمعز درز بیدن و ارمك
ناله شدن روی و سخت دویدن

شعر
اسمعنا کوشیدن بد رکار و
مع س
معس بالفتح شیر بیال مانند
المناقة معس
رجل معاس کشاده مرد پیش
اینده در حرب
ف معسه معسا بالفتح
سخت مالیدن زاو معس
جاریته کابیدن زاو بهز
معس خوار کردن و بهزه زدن
امتعاس پهر بر زمین بودن
چنانکه پوست مالند
مع ش
ف معش معشا بالفتح
مزم مزم مالید
مع ص
معص بالتحریک شیر بر کز بهذوراع
و برکشتکی و پیچیدکی پی پای
کو پای کوتاه می کردد و نیز کج تو
بدست درست کنندان ذا او
خاض الرجل اباد و پیدا زبیا
و فضا و شکستکی ایست در طرف
جسم از بهر بیای است پاشنه یا کعب
زدن ناپیزان و برکشتن و پیچیده
شدن بند اندام و دست یا پای
چوزیدن دادن و بهم آمدن
و خرابیدن و معص فی مشیته
و برکردیدن انکشت و الفصل
سمع
بنو معیص کابیر طایفه ایست از
قریش
بنو ما معص طایفه ایست خزرجی
تمعص مردانکین کردانیدن
شکم را
مع ض
معض کمنع شتمان انکاه
انکه کار بروکشوار باید
معاضة کتابة نانه کردن
بر بار دهنکام زاییدن
س معوض من الامر معضلة

والتجریب خشمناک کردیدن
دشوار شدن کار بر وی تا عرض
نفث استدان
امتعاض خشمناک کردن و دشوار
نمودن کار بر کسی و سوختن
تمعیض خشمناک کردانیدن
ودشوار ساختن کار بر کسی
امتعاض خشمناک شدن و
دشوار دیدن کار بر کسی

مع ط

ابو معطه بالضم کرک
معیط لکعیف کرک موی در پختنه
امعاط بالفتح موضعی
معیط کرنبز نام مردی و موضعی
یا ان معیط کاهرست و بلد
چی وابو معیط لقب نهان بدر
عقبة
امعط کرک موی در پختنه و مردن
موی ولص امعاط دندیدن
ودیك جیاء معطاء مؤنث
یقال رمل امعط وارض معطاء
معط بالضم جمع ومنه معطاء
عورق اندوه وغم
ف معطت المراة بولدها
معطا بالفتح بچه انداختن زن
ومعطها نهاد و معط بجمع
دیر داشتن حق وی را ومنه معط
ودراز کشیدن وشمشیر بر
کشیدن از نیام و کاویدن
وبرکندن موی و بر موی شدن
اندام
س معط الذئب معطا عرکه
پلید کردن و بینداختن او
شدیدا کرک و پخته شدن موی
تمطط بر افتادن موی از بیماری
ویقال تمطط اذا رمی نظره
امتعاط بر کشیدن شمشیر و
بر افتادن موی از بیماری و
بلند برامدن دو دو پی در پی
افتادن پشم
ممتط بشدید میم نیك دراز

امعاط پی در پی افتادن موی
امتعاط بشدید میم شله و نیز امتعاط
ریختن ریشه و سبزه و سوده و
نرم شدن از بر افتادن موی
از بیماری

مع ع

مع بالفتح کداخته شدن و
مع بفتحتین بخفقه باو هولناك
لا تزیدون ویدخل الجار علیه و
لیکن تقول جاء معا او خرجت
خصوصا وکلمة تضم الشیء الی الشیء
واصلها معا او هی المصاحبة
وقد یکون بمعنی عند وتقول کانا
معا ای جمیعا
مع کجمعفر زن ساخته و کار
نا مالکه از مال چیزی بگیرد را
ندهد و نیز خاطر و رشن
رای کویا پر کالة انش است
وهو ذو مع او صاحب شکیبا
بر کارها و مرد سنده بران
معنی منسوب بمزدکه مرکب خاص
باشد یا او شود و در هر
معنی دوم کبر او لفظ مع
نوشته باشند
معمعة کدخرجة او انین شتر
وچزان که سوخته کیرد او او
دیزان در مغز که و نیز معمعة
در کرم شدن و سیر کردن
ان و شتابکار کردن و مع بشدید
کفتن در سخن و کار زار کردن
و بدمیدن و بر کندن باران
زمین را
معمعان بالفتح بختی کرمخورد
سخت کرم یقال یوم معمعان
معمعانی ممنوع بامثله
معامع بالفتح جنکها و کارزارها
ستر لك و بر لك و میل بعض مردم
بر بعض و ستم یکدیکر و کروکر
شدن قوم بجهة عصبیت

مع ف

معق بالفتح مع و کرانه دشت

دو دو عدد از مقلوب عمق بین
من بعد معق معقا ای من بعد
بعد بعدا و قد یجران مثل هذا
هذا ناقا کاغا و جمع اما عق
واما عق جمع الجمع و نیز معق
شراب
وزبیر بن بکاء بضم وتشاهد
معد و بعد ضد و بردن سید
هو ذو الفضل من نضر
معز معین کاهیر جوی و دنبك
و بز معیقة مؤنث
معاقة دو دنبك شدن موی
والفضل من کرم
معق کشمر کوهی است معروف
امعاق دو دنبك کردانیدن
چادر او مغاك کردن
تمعق دو دنبك کردیدن و بجای
شدن

مع ك

معك کمنع دویدن و راندن خود
وام کبیر او و سخت خصومت
وکول
ابل معکی کسکری شتران بیابانی
معکوکاء بالفتح ممدود و بالضم
کرد و غبار و بانك و غوغاء قوم
یقال وقعوا فی معکوکاء
معك کمنع دویدن و راندن وام را
ف معکه فی الزاب معکا
بالفتح در خاك نالیدن او
معك بالفتال الخصوم تا شدن
کردن او و دران و معك دینه
دیر داشت دین وی را
ك معك معاكة کول کردیدن
تمعیك در خاك غلطانیدن
تمعك دویدن و راندن وام را
تمعك در خاك غلطیدن

مع ل

معل کمنع شتاب در کار
معالة کهانة بدی بقی هو معیل

معالة ای شر
بطن معولة بالفتح خالی است
حمار معول خر بسیار کره
ف معله عن حاجته معلا
بالفتح شتابانیدن او را از حاجت
او و بر کندن از آن و معل بدن
در شتن وی افتادن و نیز معل
خصی کردن خر او و بودن چیزی
و شتاب کردن در کار و بریدن
وبقی کالمعا و اوکاهی بمعنی بریدن
بعض از بعض و شتاب کردن
در شتاب در فتن و شکافتن
شتاب بر کشیدند در او رد
بچار ذکر نامه
امعال شتابانیدن یقال
امعلنی عن الحاجة ای اعجلنی
امتعال بشتاب بودن و بقی
امعل فلان اذا دارك الطعان
فی اخر تلابیس

مع ل ط

معلط کعلبط مرد ناشنوار اندام
نواناو بسفر مقلوب عملط و مرد
پلید طبع و نیز لئیم خسیس

مع ن

معن بالفتح در از و کوتاه و اندك
و بیابان و سهل و اسان قال
الشاعر فان قلالك لا اله غیره
معن ای لیس هین و هر چیز که
بدان سودی باشد و چوب طناب
ومعن بن زائدة بن عبد الله جوانمرد
مردی بود در عرب منه قولهم
حدث عن معن و لا حرج
معنة بالثاء چیز اندك یقولون ما
معنة و لا معنة ای شیء
معین کاهیر شهر یست همین و نام
پدر امام حافظ یحیی و ماء معین
آب روان و بقی هو مفعول من عنت
الماء اذا استنبطته
معان کسحاب جای باش و منزل
و موضعی نزد اعراب شام
معان کعمر نام مردی

ماعون نیکوئی حاجت و آب و آب
و آب مرد بدان سوگند و نفی کند
و مهد کرد اعانت نمی‌کند نمی‌دهد
بر و نیشه و دیگ و دلو و جز آن
و قماش خانه و مند کوفرمان
بردار و زکوة و اپخنه از ذاوند
از طالب و اپخنه بدهند از آن از لغات
اضداد است و قوله تعالی و
یمنعون الماعون قال ابو عبیدة
الماعون فی الجاهلیة کل منفعة
و عطیة و فی الاسلام الطاعة
الزکوة و قیل اصل الماعون
معونة و الالف فیه عوض عن الهاء
و یقال ضربت بالشاقة فتحی لعطف
ماعونا ای بنات سرها
معنان کعثمان روشهای انبه
در وادی
کاه معمون کیاه که در وی آب
روان باشد
ف معن القرس معنا بالفتح
دوید و رفت و نیز معن روان
کردن آب و سیراب شدن
کیاه و بپایان با لیدن رسیدن
ان و پدید شدن خواری و منکر
شدن و پاس نخفتن کردن
المعن فی الامر معانا دوانیدن
دران و امعن بحقه برد حق
او و منکر انقاد و اقرار کردن بان
ضد و نیز امعان در دویدن
اسپ در دویدن تمام انشدان
سوی مادر اقصای سوراخ خود
و بدین اشدن مالکی و کردن
ان از اضداد است و دوانشدن
آب و پیرایشدن زمین

مع ف
معوة بالفتح و تشدید یا خود
کبر باشد در سینه معوة
یکی و شکاف لب زیرین شتر و
نیز معوة و معیة نیم نشک
ف معا السنور و معا کفرا
بانگ کرد

معوت ثبت ده و کیاه بر زمین
افتاده از شدت باران
معاشه و معاش با لکسر ایشان
سودن و خصوصت کردن بهم

مع ج
مغ بالفتح دویدن و نقش و نقل
من نصر

مع ی
معی بالفتح و کعنب و دد و قد
یوث آمعاء جمع و منه الحدیث
ان المؤمن یاکل فی معا واحد و الکافر
یاکل فی سبعة امعاء یعنی ان المؤمن
یاکل من جهة واحدة و هو الحلال و
الکافر یاکل من وجوه و لا یبالی ما
اکل او من این اکل و یقوم مثل الثور
الکرش یعنی ایشان در بنکوحلال
و از انجا نه و نیز معی کالبد
مرد است که از زیر بن پشت تبوک
اب داشته دیگر رودیا از بن نرم
میان دو زیر بن درشت و اب
یعنی جای ایستادن اب در قعر
و معی الفار نوعی از خرمای دی
ماعی طعام نرم
ماعیة زن زود خشم
معی کنجی موضع است

باب المیم فضل الغین

مع ث
مغث بالفتح مالیدن و دشون
چیزی را در اب تا بکداز نیرو
مغث الدواء و نشت و رسوا
کردن ابرو دنا موس کسی را بسبب
کردن و بد شدن و کشش کردن
و نرم و سبک دن و در اب فرو
بردن و کار بیهوده کردن و الفعل
من نصر
مغیث ککیف کیاه بر زمین افتاده
سخت و سنده و توانا و سخت
زمین زنده
مغیث کاهر کیاه بر زمین افتاده
از شدت باران
مغاث کغراب دخنی است دو
قراط از بیخ و ریشه ان سهله
و نخی او نه
ماغث لقب عبید بن حارث

مغز القرس مثله
لین مغیر کاهر شهر کرمان و آن شهر
خوز باشد
مافوقه موضع است
امغر آب و شتر هر دو بکل سرخ
و مرد سرخ موی و سرخ پوست و
انکه روی او اندکی سرخی پیدا
امغر باشد
او بین مغر ابکسر اعسر شداد
شاعر از بنی ضراست
مغران کسکران نام مردی
تمیمی اکحل اب کوسپند و ابلق کم
پرمو و نامد ن شیر خود را پس
عادت نان نباشد و زمان
سرخ باد
ف مغر مغرا بالفتح رفت
بشتاب و نیز آمد تمیمی مغر بمعنی
امغر آب بر دن و رودن خود را
ان و در کدا بیدن و سرخ
کردیدن شیر و بر دن امغر شتر
با لغوز از پستان کوسپند
علی ممر کحسن بعث است
از ان
خبر مغر کصدث غوره مغرک
کلسرخ
مغر کمعظم نا نکرده بکل
سرخ قال عبد الملک بن مروان
لابی مغر یعنی شعر ابن مغراء نجوا

مع س
ف معسه معسا بالفتح
نیز رده و بجودان داد و معس
مجهولا کشته و رده کردیدن
س معس معصا بالجراب
کشته رده کرد یدن بالفتح و
القصا

مع ص
معص بالفتح و یعرک دردی
است مرشکم را و ان اکثر در
رودهای باریک عارض شود
و الحرباء قول العامة تعال
معص الرجل مجهولا و الفعل

مرخ

فصل الفاء

فصل القاف

باب المیم فضل الفاء

مرغط

ن مغط الرامی فی قومه مغطا
سخت کشیدکمان را و نیز مغط
در از کشیدن چیزی را یا کشیدن
چیزی نرم همچو روده
تمغط سخت کشیدن شتر
دست او بنهایت شیر رفتن او
یا یاز دیدن آن در دویدن
وهلال الدکرمن نجاد کبیر اتو
تمغط فلان تحت الهدم از افتعال
الغبا
امتغاط کشیده شدن و شهیر
برکشیدن و بلند شدن در
تمغط شدة الهم کشیده
قامت وفی الحدیث لم یکن رسول
الله صلی الله علیه وسلم بالطویل
الممغط ای المتناهی الطول
ممغط والنون للمطاوعة قلبت
میما فادغمت
امتغاط کشیده شدن و بلند
برآمدن و رفتن

مرغغ

مغمغة کار ست و هیچکاره
وشتاب و نیز مغمغة نزع جان
کوشش او و ناپیدا کنش سخن را
و بزبان آب خوردن سگ و
افغه وغمغمه دیدن خبر از خبر
وشتن آن مسلمانی و بیخبر
ترکردن اشکنه را و امیختن
وامیخته شدن کار
تمغمغ بلند کیاه دیدن
وهمغمغ هولمند شتران

مرغل

مغل بالفتح و بحرکة شیر کردن
ابستن بچه را دهد
مغلة بالفتح درد شکم ستور
از علف یا خاک خوردن یقال
به مغلة شدید و تباهی و بیش
و برکه که آب و بار بچه دهد مغلة
ککتاب جمع
ذات مغلة از کرخ ستور دیگر
شکم از کیاه یا خاک خوردن
مغیل کاهیر شهر پیش زیلی
فارس از انست جمله عطف از صدقات
مغالة کحمامة الهبة ودغل و نا
راستی و بدکه یکی کسی پیش دیگری
کوید یقال ما اصنع مغالة
بنوضمالة کرد وهی انث
ممغل کبیر از مندخال خوردن

فرس مغلت الدابة مغلا

محرکة درد کهن شکم کردن بستور
از خوردن کیاه یا خاک
ف مغل به مغلا بالفتح و
مغالة کحمامة درو غ بر بافت
وبدکفت بخوان زید سلطان
یا عام انث
س مغلت المرأة بولدها شیر
داد بچه را یا باردار شد و ممغل
الرجل تباه شد چشم او
امغال خداوند ستور درشکم
رسیده شدن و بچه از شیر یا
ناکرده ابستن شدن زن و مر
سال نایستن آن و شیر دادن بچه را
یا باردار شدن زن یا ماده
نشاشتن آن و سالی دو بار
بار اوردن کوسپند یا پی در پی
ابستن شدن آن یا در دی ابشد
ان ذا کردن ابستن شود و تعذیر
وخیانتی کردن یقال امغل به

مرغی

ن مغا الستور مغوا بالفتح
بانگ بر اوردن کریه

مرغی

تغی بالفتح ترسی و نور و هشتکی

مرفج

رجل مفاجة کحابة مرد کول

ف مرفج منجا بالفتح کول اکرده

باب المیم فضل القاف

مرقء

ما قی العین منبا له چشم یا موخ
مقدم ان موقی کمعطی مثله
قد مرقم وق

مرقث

مقیت کابیر دشمن داشته
ممقوت دشمن کرفته
مقتی بالفتح منوبا مربکتر کاح
اوردن پدر دایا پسر از زن
ما قت دشمن کیرند
ن مقته مقتا بالفتح ومقتا
کراهة دشمن کرفتن او را زن
نکاح المقت نکاح کردن زن
پدر خود را هذه کانت فی الجاهلیة
ما امقته عندی یعنی او دشمن
داشته شده است و بنا امقتنی
لیعنی من او را دشمن کرفتم
تمقیت دشمن کرفتن
تمقت همه کرد دشمن کرفتن

مرقرس

تمقرص شوریدن دل نیقال
تمقرص نفسه ای غثت

مرقد

مقدی محرکة مخففة الدال
مشددة الیاء شرابیست که
از انکبین سازند
مقدیة بفتح وتشدید دال
وبیاء جامه ایست ودهی

مرقدش

انبان و ستور دزکیر ابچه یکه
کند او را زهر زل باشد یا از حد
ما غیته زن مرد بیوه و خوشکوی
ف تغی مقاسفتح خوش و نانخ
و بیتن کفت
تمغی فربهشته و نرم شدن
انبان

باب المیم فضل الفاء

مرفج

رجل مفاجة کحابة مرد کول

ف مرفج منجا بالفتح کول اکرده

باب المیم فضل القاف

مرقء

ما قی العین منبا له چشم یا موخ
مقدم ان موقی کمعطی مثله
قد مرقم وق

مرقث

مقیت کابیر دشمن داشته
ممقوت دشمن کرفته
مقتی بالفتح منوبا مربکتر کاح
اوردن پدر دایا پسر از زن
ما قت دشمن کیرند
ن مقته مقتا بالفتح ومقتا
کراهة دشمن کرفتن او را زن
نکاح المقت نکاح کردن زن
پدر خود را هذه کانت فی الجاهلیة
ما امقته عندی یعنی او دشمن
داشته شده است و بنا امقتنی
لیعنی من او را دشمن کرفتم
تمقیت دشمن کرفتن
تمقت همه کرد دشمن کرفتن

مرقرس

تمقرص شوریدن دل نیقال
تمقرص نفسه ای غثت

مرقد

مقدی محرکة مخففة الدال
مشددة الیاء شرابیست که
از انکبین سازند
مقدیة بفتح وتشدید دال
وبیاء جامه ایست ودهی

مرقدش

مقدش شوا نفتح المیم وکسر الدال و
العاشه بفتحهما وشین معجمة ساکنة
بزرک میان زن و حبش

مرقر

مقر بالفتح زهر و تلخی و صبر و چیزی
تلخ
مقر کمنع درخت صبر یا درخت
شبیه ان یا زهر و شوی مقر چیزی
نیکوتر ش یا نبیذ تلخ
ذو مقر کصاحب لقب ملکی از ملوک
حمیر اسمه احمد بن زید بن سدد بن
حمیر الاصغر
یمقور بفتح التحتیة تلخ
ممقور ماهی شور و تلخ
ن مقر عیشه مقرا بالفتح
بد صاکوفت کردن او را و چشا
کراستخوان او بشکست و منه
اشتر و مقت الاسم ملک مقر
التمکة المالحة نوع داشت ابجی
دد سرکه تا بمک ان بد رود
س مقر اللبن مقرا بالتحریک
ترش شد شیر و نیز مقر الخشاف
ممقر کمحسن شیر و چاه کراب و
شوی ممقر نبیذ ترش یا تلخ
امقاد بزرکه پاکیزه کردن ماش
نمکزده را و تلخ شدن و مزه
کردن بید شیر
امقار باز کندن چاه چون
ابش خشک کردد
امقر ارد بلند بر امدن زمین

مرقس

مقس بالفتح موضعی است بر بلند
مصر
مقاس کشاد کوهی است نجابو
ولعبت سمر بن نعمان عائدی
شاعر لان رجلا قال هو مقیس
الشعر کیف شاء ای یقوله
ن مقسه فی الماء مقسا
بالفتح هذا باب فرو بردن زاد نیز
مقس پر کردن خیکرا و شکنه
چیزی را و دان شدن اب

دشمر کشتن

س مَقَتَ نَفْسَهُ مَقْتًا مَحرکة شود بد دل او

تمقیر اب بسیار بختن

مُماقَسَة یکدیگر را دراب فرو بردن

وباکسی نبرد کردن بنوا جمه منه

المثل مومیا قِرْ وُنًا در حق شخصی

کو. یکه بادانا نزی از خود مماظره

کند.

تَمَقُّر شوریدن دل

مق ط

مَقَطَ بالفتح سخن و سخت نافتن

رسن

مُقُط بالضم رسن که بدان مرغ را

شکار کنند امقاط جمع

مَقِطَ کفرح بچه بماند شش

یا سفت زاید

مَقاط کتاب رسن یا رسن

خز و سخت نافته و بند که نهوار

و مانندان

ماقِط فال منکل دننده و زاده

کرده از اد کرده منه قولهم فلان

ساقط بن ساقط بن لاقط فاقط اصطا

عبد المالقط وهو عبد اللاقط

وهو عبد معتق و شتر نزاری

بای مانده از ماندگی و کلاغ

وشکر تیز جای از جکاه و دزدن

دلو و مُقُط کتب جمع و رسن لکا

اسب

ن ض مَقَطَهُ عَنْهُ مَقْطًا

بالفتح شکستن کردن او را و

مَقَطَ القرن دبه برون نهین زدن

سر خود را و مَقَطَ بالایمان

سوکند دادن و مَقَطَ بالعصا

بچوب بشتی زدن او را و نیز مقط

خشمناک کردانیدن و برخشم

کردن و کوی برنهین زدن

سپس از کرفتن و سفاد کردن

مرغ ماده را و برسن خر زدن

و برسن بستن و سخت نافتن

ن مَقَطَ البعیر مُقُوطًا سخت

لاغر کردید

تَمَقُّط بر نهین زدن کسرا

اِمْتِقاط پیرون او زدن

مق ع

مَقَعَ بالفتح سخت خوردن شراب

و اب او دشنام دادن بخشم و

تمقک کردن یستعمل مجهولا

یقال مُقِعَ فلان بدواهٔ ای رُمِیَ

والفعل من فتح

قولهم موشراب با مقع یعنی او

دوام می ورزد در امور چندان

که نهایت مراد خود رسد

مَقِیع کحبیر سرخچه مانندی

است مهلک که شتر بچکان را

عارض شود و میکشد

اِمْتِقاع همه شیر پستان مکیدن

وکونه روی برکشتن از ترس یا

از اندوه یستعمل مجهولا

مق ع ط

مُقْعُوطَة کعصفورة کوبال خز

دوک

مق ق

مَقَقَ محرکة دراز ی و دراز

شدن

مَقَقَة محرکة بزغاله کان وتا

دانان

فرس اَمَقُّ اسب نیک دراز

مَقاء بالفتح ممدود اران بی

کوشت و ارض مَقاء زمین

دود

مُقاوَمَة انکه سخن را با قصد احداث

کوید تقدیره فعاقل بتکریر

الفاء

مَوْقِق کجوم دهی است باحماه

ن مَوَّقَ الطلعة مَقًا بالفتح

کشانیدن شکوفه خرما را تا کرش

دهدان را

مَقْمَقَة نرم شدن و اسان

کردیدن و بند نمودن و خوار

کردن و سخت مکیدن بچه پستان

مادر را

مَقَقَ علی عیاله تَمْقِیقًا سخت و

تنکی نمودن بر عیال خود و مَقَّقَ

الطائر فرخه تَمْقِیقًا خورش دادن

بچه را

تَمَقُّق اندک اندک خوردن

شراب و تَقَصَّاه بَرُحٌ فما

تَمَقَّقَ ای لم یغیره و یُبالِه

اِمْتِقاق همه شیر پستان کیدن

کره

مق ل

مَقَلَ بالفتح نک چاه

مَقْلَة بالثاء سنکی که بدان

اب بخش کنند در سفر چون اب

کم کردد

مُقَل بالضم نوعی از کندر که

یهود بخورسانند و صمغ درختی

است و ان انواع باشد مقل ازرق

که مایل بسرخی و نیلی باشد و مقل

یهود که مایل بزردی و مقل

صعتری مایل بشرکی رسخیاو

مُقاعِر بی ایخه از یمن خیزد و

مُقَل هندی ایخه از هند خیزد

وجمیع ان نافع است جهت کرندکی

هوام و سرفه و بواسیر و بخشکانیدن

رحم و اسکاز اپیدن و انزال

مثیمه و سنک کلیه و رباح

غلیظه و مُمَدَّدَه و فربه کردانیدن

و محلل اورام و محرک باه و مقل

مکی نادرخت دوم که سخت

و عسر پیا شد پیزند و مجی

خوردن او را سرد و قابض و

مقوی معده

مُقْلَة بالثاء پیدرون چشم

جامع سیاهی و سپیدی چشم

است یا ان سیاهی و سپیدی

چشم است یا سیاهی چشم فقط

کصرد جمع و میانه هر چیزی

و یقال لخیر من ماله ناقة الفقلة

یعنی این بهتر است از صد ناقه

که بر کنار ان را نظر خود و

این مقله مردی است خطاط که

خط اثلث و توقیع و نسخ و ریحان

و رقاع و محقق از مخترعات

اوست در سیصد و ده

هجری

ن مَقَلَ المقلة زدن او

انداختن او را و اب بر ان

برای تفهیم و نیز مقل بالفتح

نکریستن تو مقلته ای نظرت

الیه بمقلتی و زدن باب

و جران منه الحدیث اذا وقع

الذباب فی طعام احدکم فامقلوه

ثم انقلوه فان فی احد جناحیه

سما و فی الاخری شفاء و انه

یقدم السم و یؤخر الشفاء و

فرو دفتن در اب و زدن و توشی

و شیر دادن و بدست انداختن

شیر مکاییدن شتر بچه را

بترس شیر مکیدن وی

تمام ناقه مقل بکر را باب فرو بردن

استقال باربار فرو دفتن در

اب

مق و

ن مَقَا الفصیل امه مَقْوًا

بالفتح سخت مکید شیر مادر را

و نیز مَقُوَ وشن کردن شیر

و طشت اینه و دندان را

و نکاه داشتن تی مُوقِیًا

مَقُوَان و مَقُوَیات ما الک مقلت

بالضم اجنسه صیانتک ایاه

مق ه

مَقَهَ محرکة سپیدی چشم و

جران باندک کبودی و ان نادر

است یا کبودی ان یا ناحیه چشم

از بسرکی یا سپید شدن

سر مه جای از چشم والفعل من

سمع امقه و مقهاه بغت

است از ان یقال امرأة مقماء و رجل

امقه و نیز امقه دوروجا

بی کیاه و بی درخت و مرد که

کج چشم و پلان ان سرخ باشد

از کی شره

مرثی

مرثی بالفتح روشن ساختن شمشیر و تشدید جوان و نکو داشتن یقال المقه مقیتک ما اللای صنه

مائة کوچشم

باب المیم و فصل الکاف

مرکل

میکائیل بالکسر نام فرشته علیه السلام میکائین بالنون مثله

مرکث

نکث بالمکان نکثا مقیم شده در انجای استمکاث اذ بیم پرکرده بدان ابله

مرکث

مکث مثلثا و محرکا درنگ کردن و انتظار نمودن و یکشی کذا بتلی و عتد و مکوث و مکثان کشمان مثلثه و الفعل من نصر و کرم

مکث بالکسر و الضم درنگ

مکیث کاپیر صاحب و غره کران سنگ و نام پدر دافع و چند کس مرد و صحابی اند و نام پدر جناب و حد جارود بن ذافع

تمکث درنگ کردن و چشم داشتن و کاری تمکث نشاشتی ان

مرکد

نکد بالکسر شانه

مکود کصبور ناقه که شیری کم شود و ناقه که شیر از اضداد است نقله الثلیث مکد

بالصحن دوغ ماکده که پیوسته بوی ماند

ماکدة ناقه که بیشتر شیری که نشود

مکادة ککتابة شهریست در اندلس

اما کید بالفتح و ماند ماضی غرز لجا

ن مکد

مکد بالفتح و مکود جای کرفتن و مقیم شدن و نکد الثانیة نکرد بدیشیر وی از دازی دنبان

مرکد

مکر بالفتح فریب و کر و خدعه و نیکو آکند که ساق و از مرغان و بانک غرش شیر و نوعی از دد

مکور جمع و فراخ المکر ثمران

مکرة بالفتح کیاهی است شیره و نک مکرو مکور جمع و اسپ تباه شده و ساق آکنده کوشت

نبا غور مزمای سخت زیر برطبل سیده

مکور کصبور و نوپخته

ماکور نوپخته و بد سکال و ستور و مرد بار کرده یا کاروان شتر که غله کشانند

منکار کشاد فریبنده و بد سکال

مکورة بالفتح منسوبا ناکس فرومایه و الصواب ذکره فی ک و د

مکران کسکران شهری است

نخلة تمکار رخ ما بین بیناکور

نمکور بکل رخ نک کرده و شیر الوده بجون شکار کوبیا بکل سرخ نک کرده

نمکورة زن بر پیچان خلقت استوار اندام کرد ساق و فیا آکنده ساق کرد اندام پادو امده خلقت سخت کوشت

ن مکر

مکر بالفتح و مکار ابر فریب خود را و نیز مکر فریفتن و بد سکالیدن و بکل سرخ نک کردن

س مکرمکر

اعمر کرد سرخ کردید

تمکیر نکاه داشتن غله تا بکران فروشد

ممتکر مکبر الکاف نک کرده مکل سرخ

امتکار نک کرده شدن بکل سرخ و نم کاشتن

مرکس

مکس بالفتح باج و عشر و درهم کدو بازار از بایع میکرفتند در جاهلیت یا درهم کحامل صدقه بعد فراغ از صدقه میکرد

دون ذلک مکاس مکاس بالکسر یعنی سوای این کار موی بیشتر بکدیکر کرفتن است و می آید و قد ذکر فی ع ل س

ماکس ده یک کیرنده

ض مکس

مکس فی البیع مکسا بالفتح کشودن کرد دزان و کرد اوردن مال او و نیز مکس باج و خراج کرفتن و فی الحدیث لا یدخل صاحب مکس الجنة و دیان اوزدن و کم نمودن ثمن و سهم کردن

مماکسة با کسی چیزی بچیزی کردن و دشوار کردن در بیع و کم کردن در ثمن مکاس بالکسر مثله

تماکس همدیکر جهیدن کردن بجزیدن چیزی

مرک

مکة بالفتح نام شهر و ام قشعم حرم سمی بها لانها تمص الذنوب او تنقیها او تهلک من ظلم فیها

مکاک کفراز میکند

مکاکة مغز استخوان و مکیدن

مکان بالفتح مرد مکنده و انکه بمکد شیر کوسپند را و ندوشد بنا کهی و فرمایکی

مکاکة ککتابة زینهار

مکوک کنتور طاس که بدان غله خورند و پیمانه است کدوزان یک دهم صاع کهنه با نصف طل نامشت اوقیه یا نیم و بیست و پنج درهم یا بیست و چهار مد بمد نبی صلی الله علیه وسلم یا سه کیله و کیله یکدر و هفت ثمن من و من دو رطل و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار درهم مثقال و مثقال یکدینار و سه سبع درم و درم شش دانک و دانک دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه و حبه شش یک از هشت یک درهم و ان یک جزء است از چهل و هشت جزء درهم مکاکیک و مکاکی جمع

امراة مکاکة زن کوتاه کردن اندام

مکول مکیده

ن مکک

مکک بالفتح مکیدن ان زاو ملسعة دیخ زدو نیز هلاک کردانیدند کرکردن

مکمکة مکیدن همه شهد و غلطان رفتن

ممکک مکیدن و شیهیدن بوزن هم و فی الحدیث لا تمککوا علی عزمانکم ای لا تشغصوا او مغز استخوان بیرون اوردن استکاک همه شیر پستان مکیدن کره

امراة ممککة للفاعل زن کوتاه کردانندام

مرکل

مکلة بالفتح و ضم اب کم در تک چاه بعد کشدن اندک اندک کردانیدن با اب اندک در تک چاه با اوند باقی ماند از اضداد است

قلیب مکل کهنه و کف

چاه کہ آبش کشیدہ باشد
ممکل گھر اب بسیار یقی بالہا مکاری شہم
مکول کصبور چاہ کہ آبش کم کردہ
سپس از اندک اندک در تک
ان کردا یدہ مکل کمنبر جمع
مکولی بالفتح وشد الیاء ناکس
ممکلہ بالفتح وضم الکاف ج
کہ آبش کشیدہ باشند قلیب
تمکولہ کذلک
ممکل کمنبر اب کبر کہ اب چہا
کہ دروی آب ن باشد
ن مکلت الرکیۃ مکولا کہ
کردیدآب در چاہ سپس از اندک
اندک کردا مدہ و وسطی
تمام کال بکسر الکاف عزاہم از ہمہ
چیزہا
استمکل بالمرۃ بزنی از وی کام را

مک ن

ممکن بالفتح بیضہ سوسمار و ملخ
و مانند ان ج مکن بالکسر کف شلہ
مکینہ بکسر الکاف جای باش مرغ
مکن ککیف و مکنات جمع و فی
الحدیث اقروا الطیر علی مکناتہا
بکسر الکاف وضمہا ای بیضہا
وفیل وکنار تضمیر للطیر وکناتہا
للضبت قال عبید و یجوز فی الکلام
ان للمکن وان کان للضباب ان
یحمل الطیر تشبیہا بذلک کقولہم
مشافر الحبشی وانما ہی للابل و
بقی الناس علی مکاناتہم ای علی
استقامتہم
مکین کامیر جای کہ روی عزت
نزد پادشاہ مکانہ جمع وابو
مکین نوح بن بیعہ تابعی
مکان بالفتح جای اماکن و
امکنہ جمع
مکانۃ نگہ دارندہ زنی و امہ نکی
مکینۃ کسفینۃ منزل و مرتبہ
و وقار نزد پادشاہ

مکون کصبور بیضہ مرغ ماکیان و
یا بیضہ دادہ از سوسمار و ملخ و
مانندان
مکنان کسکران کیاہی است
س مکنیۃ الضبۃ وہو بیضہ
نہاد
ک مکن مکانہ مرتبہ یافت نزد یک
امیر و برپای ماند
ممکن کمحسن بیضہ نہادہ یا بیضہ
زنبور ماکیان کردہ از سوسمار و ملخ
و درد و نیز ممکن رود بار کپنا
مکان دو یا نندہ
امکان بیضہ نہادن و زنبور ماکیان
کردن ملخ و سوسمار بیضہ را
وقار در کردا نیدن بر چیزی یقی
امکنہ من الشیء و پای بر جای
گردن و دست دادن و قولہم ما
امکنہ عندہ الا بہر شاذ
تمکین پای بر جای کردن و توانا
وقار در کردا نیدن بر چیزی یقی
مکنت من الشیء
متمکن الفاعل جای کردہ ای کہ
لغزد ی اغراب پذیرد و با این اگر
منصرف باشد از امتمکن و ممکن ایکن
خواستند و غیرہ کن انکہ و بنی تمیم
و معنی قولہم فی الظرف انہ متمکن
اند یستعمل مرۃ ظرفا و مرۃ اسما
فینصب و یرفع و غیر المتمکن ہو الذی
لا یستعمل فی موضع الا ظرفا فینصب
ولا یجوز الرفع بہا اذا کان معرفۃ
واما اذا کان نکرۃ کقولہ دخلت علیہ
الالف واللام تکلمن نصبا ورفعا
وجرا
تمکن جای کردن و منزلت یافتن
نزد پادشاہ و برپای بودن و وقار
شدن بر چیزی
استمکان برپای بودن و وقار
کردیدن بر چیزی

مک و

مکو بالفتح سوراخ روباہ و مرکو
و مانندان

مکوۃ بالفتح کون و کوہی است بنبد
عمان
مکاکہ عصا سوراخ روباہ و
خرگوش و مانندان ج مکاک جمع
وکوہی است شرقی بنعمان
مکاکہ کزنار مرغی است مکاکی
جمع
میکائیل بالکسر نام فرشتہ
روزی دہما اسمان اضیفت
احدہما الی الآخر میکا ئن بالنون
ومیکال بالکسر لغتان فیہ و نام
مزدی
ن مکا مکوا بالفتح و مکاء کہ زد
شمولیدہ بہن و بانگ کرد و
انکشتان را بہم در کردہ و بہید
تا او ازی را بدہد منہ قولہ تعالی
وما کان صلاتہم عند البیت
الا مکاء و تصدیۃ و مکاک بسم
نہ زدا و و کسید ابن و قبی باشد
برہنہ و او بود یا خاص است مر
ستور را
س مکیت بدہ مکاکا عصا
شوخ کردن دست از کار
تمکی رشدن بخوی و حرفت و
شاید دز سپ چشم خود را البرنو

باب المیم فصل اللام

مل ء

ملاء بالکسر پری تا عطہ میلاءۃ
وملاءیۃ وثلاث املاءۃ
ملاءۃ بالتاء ہیئت پر شدن
یقال ما احسن الملاءۃ وزخت
املای طعام و پیر
مُلاءۃ بالضم رکام و ستی شتر
از دو بستکی بغدد فتن
مَلاءۃ محرکۃ گروہ اشراف و غلبہ
چیرگی کردہ با شورت و خوی
املاء جمع و منہ احسنوا املاءکم
ای اخلاقکم و نیز ملاءۃ کنکاش
کردن و ارمند شدن و گمان
بردن و فراہم امدن
بلای کا پیر توانگر و مال دار و بلو

معاملہ میلاء کمکتاب و ملیثا
وملاء جمع
ملاء کعرب کام و نام شمشیر
سعد بن ابی وقاص
ملاءۃ کہمزۃ نام زکام اور پیر
وچادر یمانی لحت یا مرحبا بہ
نرم ملاء جمع و پیر ملاءۃ نام
مادر مزنجر انیس رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم
ملان کسکران پیر ملاءی کہ گر
وملاءۃ نرمی پوشیدنی و لوملاءی
وکور ملان ملاءۃ و العامۃ تقول
ملاءۃ ملاءۃ میلاء کمکتاب ج
تملوہ و زکام زدہ و تواسلاللہ
فہو تملوہ و نادرا

شمولیدہ بہن زدن کردن

ف ملاہ ملاہ و ملاہ و
ملاہۃ بالفتح والکسر کردن ندا
ومیلاء الرجل محبوبا زکام زدہ
کردید و ملاء الرجل بتوانگر و
مال دار کردید و ملاہ علی
الامر ملاہ یاری کرد او و ہمراہی او
نمود

فصل الواو

س ملیء ملاءۃ مرکز پر شد
ک تملاءۃ و زکام زدہ کردید
وملوء الرجل ملاءۃ کتوانگر
ملاء کسماء عن کراع توانگر
مال دار و نیکو معاملہ کردن با
تملی کحسن کوسپند کہ دیر شیر
ابی و اغراس کردا یدہ و بلند کا
برند کابستن است
املاء پر کردن و زکام زدہ
کردا نیدن و سخت کشیدن
کمانرا
ممالاۃ یاری کردن و ہمراہی
کاری
تملوء پر کردہ یقی تملاءۃ
من طعام و شراب و تملاء حیفا
ولا یقال الا بہ لحسن القافیۃ
تملوء فراہم امدہ و ابنوہی کہ
یقال تملوا علیہ
املاء پر شدن

کتکاش بر سر چیزی و شتاب
شدن

لستمالة والتهنئة ای جعل تهنئة
فی ملاة

م ل ب

ملاب کسحاب نوعی از بوی
خوش یا ان زعفران است و
ذکره فی ل و ب

م ل ث

ملیث کسکیت برگ مرخ
یا غلاف باران
امالیث شتران نیرو

ص م ل ث

ملث کمنع ملثا بالفتح
حرکت داد و سخت جنبانید
ان را

م ل ث

ملث بالفتح اول نار یکی شب
و بحر ایتوا ثنیه ملث الظلام
ای جیء اختلط البیاض بالسواد
یعنی وقت مغرب و نیز ملث
بحر بی بادی و بعض خوش دل
خوش کردن کسی را و از کاری
باز داشتن و وعده زبان دادن
بی نیت وفا و بزم زدن و دست
و فتن و الفضل من یعضی
ملث بالکسر انکه از جماع بسیر
نشود
ملثة بالضم اول نار یکی شب
ملث بالضم و شد اللام یا ملث
بالفتح مخففة دهی است معرب
ثما آشته بهم بنای کردن و اشکاری
کردن خلاف ظاهر و معناه
نمودن

م ل ج

ملج بالضم خشته مقدار ناخن
استار ذکرها
ملج بضمتین بزغالکان شیر
خواره
ملیج کامیر شیر خواره و مرد
بزرگ قد دودهی بنواده بعض
املج کسندم کون و بیابان بی
آب و علف املد معرب است
ناهی است سهل اللفم و معقوبه

دل پشم و مقعد
رجل ملجان کسکران ناکس که
شیر نامه بمکد از ناکسی و ندشود
ما لج کهاجر مالة کیلکاران
معرب است و مالج نام جامحدث
معاویة محدث
املاوج کعصفور بالمهمز برگ
درختی است صحرائی شبیه برگ
سرو املالیج جمع وخشة مقل
ملیخة کسفینة و سکون نون محلة
است باصبهان

ن س م ل ج

ملج الصبی امه ملجا
بالفتح بلیسیدن کودک پستان
مادر را

س م ل ج

ملج ملجا من حد خاید خشة
مقل را و ملجت الناقة رفت
شیر نامه درخت کشد چندانکه
اندکی نمکین در دهان باقی
ماند
املاج شیر را دن منه الحدیث
لا تحرم الاملاجة و لا الاملاجتان
املاج میکنند شیر را .
املاج الصبی کادهام دندان
شیر بر اوردن کودک املاج الصبی
کاشعر کذلک

م ل ح

ملحة تجة دودیا
ملح بالکسر نمک و قد یذکر و تؤنث
ملحه علی بکثه بمعنی او بوفا
یا فرینه یا نشخم ذات شور و ملحة
بالتاء و ملاح کسحاب و ملح کعنب
جمع و بیه و فات الملح موضع
است و نصر الملح کوشکی نزدیک
خوارزمی و نیز ملح شیر خوارگی
و دانائی و دانا و نمکین و فریبنده
و خوش و اجب و خوبی و مزه شد
سوگند و عهد یقتضی بینهما ملح
ملحة بالکسر نام مردی شاعر و نیز
ملحة خرمن و سوگند و ذمة یقتضی
بینهما ملحة و ملحتان دو دانه
استار و ادبهای متلاشیه

ملحة بالضم نرمی و محابات و برکت
و سخن خوش و نمکین ملح کصرد و
بحر انجیر و سپیدی سیاهی میز
و سخت گوئی و سبزه بکی
ملح محرکة اماس پاشنه است و
هودون البوذقان اشتند و نو
البوذ و موضعی است و نیز ملح
سپید سیاهی میز
ملیح کامیر اب نمکین خوب و خوش
ملاح ککتاب و املاح و ملح و سمك
ملیح ماهی نمک زده و قلیب
ملیح چاه شوراب
ملیخ کزبیر دهی است در زهران
و چوب از خراعة ملیحی کمرو منسوب
بوی
ملیخة کجهینة جائی است
ملاح ککتاب باد کرکشتی بادبان
روان کرد و دو تویره و سرزه
و پوشش و پخه بدان خود را پوشند
ملاحة ککتابة کشتی بادبانی
ملاح کسحاب نمکین و خوب صورت
ملاحون جمع
ملاحی کعرابی قدیشد ذوعجم
از انکور و سپید دراز و ذوعجم
از انجیر و از انار سرخ سپید و
از انار سپید بر سیاهیش شاهد
املاح بالفتح موضعی است
ملاح اب شور لغة ردیئة و اولا
بق و نبت ملاح شور کیاه
املح سپید سیاهی اینجه و
کبود و املاه مونث یقال اکحل
املح و بغلة ملحاء و قیل املح
العین
ملحاء درخت برگ پهنه و
کوشت پشاند و وش تابیرین
و لشکر کران و نام لشکری کملحل
صندد ابود و رود بیاری شد
بیمامه
ملحان بالکسر و الفتح ماه جمادی
الثانیه و کانون ثانی کمهجا
است در یمن نامهکان و مستان

لیاه ان ثلاثه رود و شانی بهمن و
کوهی بیاد بنی سلیم
املیح مصغرا بی است مر بنی
ربیعة الجوع را و موضعی
ملاح کشاد نمک فروش و
شوره فروش یا صناعتش و کسی
بان و متعهد بر اصلاح و در تکو
جوی
ملاحة لکتابة نمکستان و شوره
ملاحیة بالفتح و شد اللام
کشتی بانی
ملاح کزناء نمکین و خوب
صورت ملاحون جمع و شوره
کیاه و نیز کتابی است
ملوحة کسفوده دهی بمرو نیز
بجلب
مملحة کمفعة شوره و شستان و
نمکستان و مملحة کمکنسة نمک
دان
سمك مملوح ماهی نمک زده

ف م ل ح

فلحه و ملحا بالفتح غیبت
کرد و نیز ملح سخت جنبانید ان
مرغ بالهای و پاکیزه کردن کوپند
را از موی جهت پران کردن و نیز
دادن بچه را و نمک کردن دیبا
و ماهی را باندازه و در بعضی از
ضرب نهر ابید و شیر خوار بیند
یقال ملحنا الغلام ای اذعنا
و شوره خوار بیند شتور را

ل ن ف م ل ح

ملح الماء ملوحة
و ملاحة شور کرد بداب

ل ک م ل ح

ملح ملاحة نکو راند و ملوح
نمکین و خوب وی کردید
املاح باب شور فرو داشتن
و شور کردیدن بعد از انکه
شیرین باشد و اب شور خوردن
و بی نمک کردن دیبا و شور
کردانیدن طعام را و قال ابن
اسیل لحه ارضعه و امن الفضل غیره
و غیرهم ما احیسنه فالبه
لشاعر یا ما اسیلح عرلاتا عطو

کنا
من هو الیاء تبین الفتحا
والضمر
سمل تملح کمعظم نامی کرد
تملیح فربه شدن و بسیار نمک
کردن ندیکرا و شور کردن طعام
را و سغر خوش و نمکین آوردن
شاعر را نمک فربه شدن شعر
کشتی
تمالحه بشیر که دو هم سفر کی کردن
و بر یکدیگر اعتماد نمودن و
نیز ملاح کنایت از دیدن باد
جنوب عقیب شمال و سرد
شدن زمین و وقت باریدن
باران و بچه را بدایه دادن
و شیر دادن کودک را باکودک
دیگر و دوا در کردن در زخم
نافه
متملح بکسر اللام خداوند نمک
تملح فربه شدن
املاح در زخم باز استن و
خوابیدن
استملاح میلح شمردن کسی را
املحاح سپید سیاهی میخ
شدن و کبود و سبز از نمک
کردیدن

مل خ

ملخ بالفتح رفتن تاسخت و
سخت رفتن یقال ملخ القوم
صالحا اذا ابعدوا فی الارض
وامد وا فت و زد و نمود
دروغ باطل و بسیاری کردن
دروغ و بدست و بدندان
کشیدن چیزی و دوتا شدن
و شکستن کردیدن و کاییدن
و متغیر و مزه برگشتن شدن
طعام و باز کردن اسپ و
کیز خود خوردن تکو و بنا
ماندن کشتی از کشتی ملوخ
و ملاخة کرمانه مثلثه و لغو
من مخ
میلخ کاسر کشتی بزرگ بار دار

کنده و تباه و شکسته و پیر مرد
کرشته و جوان
ملاخة کرمانه بیمزه کردیدن و
الفعل من کرم
غلام ملاخ کشاد غلام بیسیار
کریزنده
تمالحه بهم باز نهادن و دو بنی و
زمی کردن
رجل متملخ الصلب بکسر اللام فرود
سست پشت
تملخ بچشم برکندن یقال ملخت
العقاب عینه
متملخ العقل مرد عقل برکشیده
املخ برکشیدن یقال املخ
فلان ضرسه و املخت العقاب
عینه و برکشیدن شمشیر
از نیام و بیرون کشیدن لگام
از سر ستور
مستملخ بکسر اللام نام پیرعکرشه
بن ابی فویب هذلی

مل ی

ملد بالفتح نرم و نازک از زمین
و شاخ درخت و نیز ملد عوض
املد کاحمد نرم و نازک از شاخ
و مردم ملداء مؤنث
ملود کصبور و الذال لغة فی الدال
باوزجند
املود کعصفور املد مذکر
و مؤنث زوی کیسانند و نیز
املودة مؤنث
املد کمحسن بمعنی املد است
املید بالکسر و املدان بضم
الهمزة واللام و املدانی بشد
الیاء کذلک و نیز املید بیاء
هموار نابان
املود انیة بضم الهمزة واللام دون
نرم و نازک ملدانیة بالضم مثله
ن ملده ملدا بالفتح کشید
او ذا
س ملد ملدا و ملدانا عوض کشیدن
جنبید و شاد مانی نمودن و نیز

ملد و ملدان جوانی و نازکی و
درخشیدکی روی
تملید نرم کردن پوست را

مل ذ

ملذ بالفتح دروغ کفتن و
نیزه زدن و مسح کردن بر دست
و سخت خفته دویدن ستور
و نیز دویدان و الفعل من
نصر
ملذان محرکة ابهز شاریکی
ملاذ کشاد در دروغ کوی که
کوید و کند و خویداری نادرست
دو بشو و ذئب ملاذ کراسیله
چست
ملذان محرکة انکه بضبط پیدا
کند و بدی پنهان دارد ملذا
و ملاذا ذئبی مثله
ملوذ کنبر دروغ کوی کاپخه
کوید نکند مانده مثله
امتلذت منه کذا عطیته کرهم
ازوی

مل ز

ملز کفیف نرم و سخت بی
زیبة الملزی یعنی از ادرم
اوذا
ملاز کسحاب رک
ن ملز به ملزا بالفتح بردا را
و مار عنه دینک کرد و سیر
ماند
املاز ربودن و دزدیدن کردن
تملیز رها نیدن
تملز بردن و دزدیدن اخیر اندا خنن
و دستین از کاری
املاز برکشیدن
املز منه رونق شد از وی عوض
املاز دستن از کار

مل س

ملاسة بالفتح نابلد و نرمی ضد
خشونت مثلثه مثله
ملوس کصبور شتر نیکو رو شر
پیشی که پرنده بمرد راه که باشد

ملیس کزبیر نام مردی
املس نابان و نرم ملساء مؤنث
و در شعر پشت سنه المثل
هان علی الاملس ما لاقی الذئب
یعنی بر صاحب و خمن املس خس سهل در
نقب انداز نده
ملساء حی اسمان در خوزستان
و شیر نرش که در شیر خوارش
نادر قرار شود
نافة ملسی محرکة مقصورة شتر
ماده که شیر کند و چیزی بوی
بخشد از سرعتی و بیچلد
الملسوای لاعمده یعنی از اد
می فروشم
ملیسا کمیرا شیر نرش که
در شیر خوارش نادر نباشد
کردن و نیرو زمیان مغرب
و نماز خفتن و ماه صفر فرنشا
ما بین العشاء ین و ماه صفر فرنشا
اند که از سخت طعام و قلعه
در طائف
تملاسة ککتابة مالکه نیست
هموار کشتن بوی
املیس و الکسر شتر خشک
کیاه امیلسة بالشام مثله
اما ابیس و اما لیس شد غذا جمع
و ما ان املیس نادر شی کالتمر
منسوب الی الاملیس
صبی تملوس کودک نما یکشید
ن ملسه یلسه ملسا بالفتح
نرم کردن مرا بزبان خود و نیز لمس
زائدتی سخت را بمضغ و در هم شدن
نادیکی و کنایت از ظلام و
نرم و نابان شدن و خایه نچیدن
پیروز کشیدن نابکهای لن
ل ملسه ملاسة نابان و نرم
کردیدن
املاس در نم امیضن نادیکی و
پشم ریختن کوسپند یقال املاس
شاتک

تملیس نرم و تابان کردانیدن
تملس فوت کردن و کذا شئن
و تابان و نرم کردیدن و باز
کشتن از کاری
تا مثل این همه کردن بیتابی
زایقال المتلس تصغیر ممهولا
ای اختلیف
امتلاس فوت شدن و نرم و
تابان کردیدن و باز کشتن از
کاری لفلان امر شله
املیس اسم فوت شدن و نرم
و تابان کردیدن

مل ش

ن ملش الشئ یملشه بالفتح
بدست بار کاویدن را کویدن
چیز مهیوبد و دان

مل ص

رشاء ماصل ککتف رسن دلو که
تابان و لغزان باشد
ملیصة کمریخة ماهر است
سطبر درشت پوست
ملاص کسحاب سنك درشت
سپید و قلعه است در بحرین
صقلیه و جاریه از ذات تمام
و ملاص خرنرم اندام شوخ
بیباك که نه پیش اینده
رجل املس الراس مرد کم موی
سر
ألفت ملیصا و ملیطا کامیر
بیضا تمام افکند
یابن ملاص کشتاد دشنام
است
سمر املیص بالکسر نقار
شتاب
مملاص بالکسر زن کم پیچ مرده
انداختن عادت باشد و او
ن ملص ملیصا
پلیدی نداخت
س ملص ماسا تخ لبرد
ازدست و افتاد

املاص پسر مرده انداختن زن
املز تملص کمحسن نهاستادن
ان و لغزیدن چیزی
تملص رستن
املاص رشته لیم رستن و فوت
شدن املاص مثله

مل ط

ملیط بالکسر مرد سخت خبیث
و بدکه هرچه نزدوی کذارند
بدزد و حلال شمارد و مرد
کذب دوی معلوم نباشد یقین
غلام ملیط خاطای مخاط
املاط و ملوط جمع
ملیط کامیر پیچه پیوی انداخته
و نیز بی پر
ملاط ککتاب کل دیوار و پهلو
و کناره کوهان و ابنا ملاط
دو بار وی شتر بار دوشانه تا
ان دابن ملاط شاه تو
املط مرد بی موی اندام و مرد
سبک پرش و نیز بی پر
ملاظ بالکسر و المد و یقصر
شکستکی که در پوست شتك
رسد ملاط بالشاء مثله
یا پوست شتك میان کوشت و
استخوان سر
ملطی کحبر بچه نوعی اندد و دن
و یقی معنی فلان الی موضع کذا
فیقال جعله الله ملطی لاعهد
ای کار دجعنه
ملطیت محرکة شاکنة الطاء
مخففة الیاء و التشدید لحن
شهریست در سیر کثیر الفواکه
ملاطة کسحابة شهری است
ملاط بالکسر نامزد کردن بچه بی موی
افکندن عادتش باشد
ن ملط بالخاط کجعل ملاکرد
دیوار را و نیز ملط موی تر کرد
و بچه را تمام افکندن یقال
ملطته امه
ك ن ملط الرجل املاطا

ایبضة نر کردید
ملط الرجل ملطا عرکه او
ملط تر موی کردید انداختن و بد
ریش کردید
تملیط کسمن بچه بی موی افکنده
تمالیط جمع
املاط افکندن شتر ماده بچه
بی موی را
تملیط اکل اندودن دیوار را
و یك مصراع شعر کفتن و مصراع
ثانی کفتن دیکری
تمالط تمام مصراع شعر کفتن
و تمام کردن ان دیکری بیت تمام
ذا فاما هذا بیت و امه الاخر
تملط بی پر و تابان شدن پیر
املاط ربودن

مل ع

م علیه ملع و احد بالفتح یعنی
ایشان بروی کرد امدند بدفعه
ملیع کامیر زمین فراخ یا بیابان
بی کیاه یا زمین دور و دست
هموار یا بر هیئت کوچشتك
که در از نامست مرد پشت باشد
و اب در وی زود خشك شود
و مضمحل کردد و این در بیابان
هموار و سخت زمین باشد ملع
کتب جمع و نیز دوات نامه و امیه
و معرفه نام زاهی است
ملاع کسحاب درشت بی نبات
و نیز ملاع کقطام و کسحاب قد
کمیخ زمینی است که عقاب در ا
بدو نسبت کنند یقال اورثت
بهم عقاب ملاع یتوذلك بالواو
و الجمع و هو شبیه بقولهم طارت
بالعنقاء و حلقت بعنقاء
مغرب یا از نعوت عقاب است
یا عقاب ملاع عقاب درشت خو
است که کوچك باشد و کلاك
موش را شکار کند
ملیع کحبیر تیز رو از شتر
و اسب بیابان بی نبات و هو

مثل الملاع و در از دو جنده
و مضطرب بپیشان دو چنین و
معرفه نام ناقه

ف

فلع الشاة فلعا بالفتح
از کردن کشیدن پوستان را و
نیز فلع تیز و سبك دفتن
املاع تیز دفتن ناقه یا بر و شا
عنق دویدن
املاع تیز دفتن ناقه یا بر و شا
عنق دفتن ان و از کردن بر کشیدن
پوست کوسپند را و دبوودن
املاع تیز و سبك دفتن

مل غ

ملغ بالکسر خوی و زنا به فحش
کوی املاغ جمع یقال بلغ ملغ
با لاز دواج و قد یفرد
ملوغة کصبورة زن کول که بسیار
بد زبان
رجل املغ مرد تباه کار فاسق
ملاغ کزنار جمع
تمالغه لاغ کردن بعضی زشت
یقال ما لغه بالکلام ای بالزنا
تملغ کول خود زدن خود را
تمالغ بر خنده کردن پیری

مل ق

ملق محرکة زمین هموار و بیره
نرم و فارك و زود دوبیده ملقة
یکی و نیز ملقة سنك درشت
تابان لخشان
ملیق ککتف سست و اسب که بر دا
وی اقدام نتواند کرد و استوار
دونده ملقة مونث و مرد زبان
بخشنده نه بخیل
ملیق کامیر بچه افکنده
ملاق کسحاب جوی است
ما لق کصاحب ما لکه بدان زنند
کشت را هموار دبر ابر کنند
و ما لقه کلکاذان
ما لقة کصاحبة شهری است
بالمدلس
میلق کحیدر تیز رو و درشت

زده ونام مردی
ملفونیة کحلوانیة محرکة نخفة
شهری است نزدیك قوینیه
ملاکی کفیر مالزکاکاران
فرس مملوفة الذکر اسب کشتی
کرده ازاندك زمان
ن ملفه ملقا محو وپاك کرد
ان را وملقبه بالعصا بعصا
زدن او وانچه ملاکی کاتبند
شستن جامه ومکیدن شیر
وسخت دفتر وبسیار سیر نمودن
فس ملاق الخاتم ملغما محرکة زراندود
وچیزی لوچ یا پلوسی ودوسوی
زمین بیناکردن ودیوار را نخشیدن
نه بدل
املاق درویش کردن ودیوث
منه قوله تعالی ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق ویجیء فعلان
اسب ماده ونافه وشستن جامه
تملیق یا له زبان شاکردن
برابر کردن ودیوار را تمام
کردانیدن بنان
تملق یا پاپوسی کردن تملاق
بکسرتین وشد اللام کذلك
یقال تملقه وتملق له ای
تودد الیه وتلطف له
املاق درویش کردن او ودن
املاق زرم ونما یافتن کردن
املاق زیاد شدن الیهم مثله وکم
شدن وکم شدن یقال املق
بمعنی افلس
مل ك
ملك مثلثة اینچه در قبضه
تصرف باشد ویقال هذا ملك
یمینی مثلثة وانفتح افصح یعنی
املاك خبر من است وهذا
ملکة یمینی کذا وکذا العطاف
من ملکه یعنی داد مرا از اینچه
ان قادر ومتصرف بود وقیل
ما له ملك مثلثة وبحرکة و
بضمتین ای شیء بملکه ملکنا

ما فی ملکه شیء ونیز ملك بضمتین
وچراگاه وشتر باچامه بکنند
وبکنارند در وادی یقال فی
الوادی ملك ونیز ملك بندکی
یقال طال ملکه ای تمتع وطاب عیشه
لیس لهم ملك نیست تنها دارایی
وملك الطریق بمعنی ازدیاد احد
پایان ان
وملك بالکسر ودیاری است
بمکه یا بیمامه
ملك بالضم پادشاهی ویونث
ونیز رکی وخرباب ندادن
جلبان کدکیاهی است یقال
لا ذهبن فاما ملك واما هلك
وبفتحهما ایضا
ملك امیر محرکة اب عبد بخفة که
چون با قوی اب باشد محرکة
حکم خود دبدان امری قاطع
پاباشد ونیز ملك فرشته ملاکه
وملائك جمع وفکر فی ذلك
ملکة بحرکة بندکی یقال طال
ملکه ومملوکه یقال فلان حسن الملکة
یعنی واقر بالملکة
فلان حسن الملکة اوینکوکار
کن در ملکهای خود منه الحدیث
لا یدخل الجنة سیئ الملکة اذا
کان سیئ الضبط وما فی ملکته
شیء یعنی وما لك چیزی نیست
ملکان بحرکة نام پسر جرم وپسر
عتاد ربیعة قضاعة ومن سواهما
فی العرب فیما الکسر وبالکسر او
الفرزدك کوهی است بطائف
ماله مملك بضمتین یعنی اوما لك
چیزی نیست
ملیك ککتف پادشاه ملوك
واملاك جمع ملك بالفتح مثله
کانه مخفف من ملاك والملیك
مقصور من ملاك او ملیك
ملیك کابیر پادشاه وخداوند
ملکاه جمع ومحمد بن علی بن ملیك
محدث وملیك الفضل شاه

زنبوران
ملیکة کسفینة نام دختر ابی
الحسن نیشابوری محدث
یزید بن ملیك کزبیر وعبد
الرحمن بن احمد بن ملیك مردی
محدث اند
ملینکة کجهینة نامه ونام کردی
املاك کسحاب فددث وتوانائی
یقال لیس له ملاك ای لا یتم الك
وملاك الامر بکسر سرمایه امر
کربدان قائم باشد ویقال
الغلبة ملاك الجسد وما لملاك
ای تماسك ونیز ملاك ککتاب
کل وفا فقه املاك الابل نافه کشتران
بی دووی باشند وملاك
الدابة دست وپای ان ملك بالضم
وبضمتین جمع وکهانی یا عقد
یقع شهدنا املاکه وبفتح ای عزیمة
وعقده
ما لفلان مولی ملاکه دون الله
بالتشدید یعنی بجز الله تعالی مالك
او نیست
محمد بن الحسن بن ملوك کصبور و
احمد بن محمد بن ملوك محدثان
اند
مالك خداوند ودیاپادشاه ملاك
کوتان ومالك کرکم ونیز مالك
قام امام مدینه وهو مالك بن
انس رضی الله عنه نام نود محدث وکرد هان
محدثان وابو مالك الکرشکی نا
دندان یا پیری ومالك الحزین
مرثیه از مرغان آبی
ما لکان دو مالك یعنی مالك
بن زید ومالك بن حطلة
ملوکة بالضم ملك یقال فلان ملوکة
ملکوت کرحوت بزرگی وچیزی
ملکوته کرغوة مثله یقال له
ملکوت العراق وملکوة العراق
املوك کقعود ورأس جمهور است
ملکوا بمعنی پادشاهان ذوی
از عرب یا پادشاهان حمیر

تملك کمضروب نام حضابیة
تملکة بالفتح وفتح اللام وبضمهما
مواضع که در ملك اید وبندکی
پادشاه وفرمانبرداری بپادشاهی
ونیز تملکة بالفتح وضم اللام
میانه پادشاهی وبندکی
تملکة بالفتح مشابهة اللام بندکی
که پدر ومادر شرا بنده نبود
باشند
مملوك بنده وملك کردن تمالیك
جمع
ض ملکة وملکاء شلثة و
ملکة عمرکة وملکة بالفتح وضم
اللام اوبثلث ملك خود کردن
ان را وفرا کرفتن باختیار خود
وملکما الماء سیر کردن مرابی
ملکهما ملکا مثلثة نیز آورده
ان داود لا یتق ملك نهما بمجهولا
وملك الخشف امه توانا کردید
وفادر شدن بپیروی مادر و
نیز ملك بالفتح بازداشتن زن
زن را از نکاح وغیر ذلك
بنکو کردن
املاك ملك کردانیدن چیزی
کسرا او پادشاه کردن کسرا
وچیزی بخت ونیکو کردن وفادار
کردیدن بچه بپیروی مادر و
زن دادن بود املکته ایاها
وزن خواستن یقال ملك بضمتین
ویقال ملکت امرها بمجهولا املاکا
داده شد وشهدنا املاکه
حاضر امدم در نکاح یا عقد
وی
تملك کهدهد مالك کردانیدن
تملك کمنظم مالك کردانیدن
وپادشاه
تملیك ملك کردانیدن چیزی
کسرا او ومملك والمال تملك
وپادشاه کردن وچیزی بخت
ونیکو ساختن وخشك کردن
پوست خود را با افتاب

تمالک بفتح ملک کردانیدن
چیزی را
تمالک عنه مالک نفسه وی
کشت

مل ل

رجل امل بالفتح مرد بشتوه
امده
ملة بالفتح خاکشر کرم ودیگ
کرم وحذرک ویقال طعام ملة
ملة ولا تقل طعام ملة وقال
ابو عبیدة الملة الحمرة نفسها
وحوی تب ذو ملة بشتوانده
ملة بالکسر کپش وشرپشه و
خونبها
ملة بالضم درخت نخشیر
ملال محرکة داغی اسب پس کوش
متصل بنا کوش وموضعی
رجل املال بشتوه امده
ملیل کامیر کوماج وکوشت
درخاکشر پخته یقال الطعام
خبز املیل اوطبیخ ملیل اذا
سپرده وروشن
ملیلة کفیفة کرمی شب پوشد
در استخوان وشهری بمغرب
ملیل کزبیر داغ ونام مردی
وابو ملیل بن عبد الله وابو
ملیل بن اعز صحابیان اند
مالة لزکیحانه مرد بشتوه امده
مالولة مثله
ملال کغراب بحوی دعرقتب
وچوب فضه شمشیر وچوب
پشت کمان وکرپی نهان در
استخوان ودرد پشت وبی
ازمی ازبیماری یا ازاندوه
والفعل من ضرب وسمع وتبارک
موضعی است
ملول کصبور بشتوه امده
منکر ومؤنث در وی یکسان
است ملولة بالتاء مثله
ملی کزبی کوماج پخته

ملالة کجبانة دهی نزدیک بخارا
هارون بن ملول کشتور وشیب
بن اسحق معروف بابن اخی ملال
محدثان اند
حمار ملامیل کعلابط خربزه
دو
ملول کعصفور سرمه کش و
بزه رو وباه وشتر وقلم اهینج
که ازان بر تخمهای دفتر نویسند
ناقة تملی بالفتح والقصر شتر
ماده تیزرو کشنده
تملول کوماج وکوشت درخاکشر
پخته

ن

نمل الشوک فی الجرد رخه
درکردان را ومل فی المشی تیز
رفت ومل علیه السفر دراز
کشت ونیز مل بالفتح باتش
راست ودرشت کردن تیر و
کمان را ومخشین دوختن وخاکشر
کرم کردن نان وکوشت ونحوها
نمل النشوة ومنه نمل المحرک
ومالة بالفتح ومالا ومالالة
بفتحهما بشتوه امدم ازوی
ومالته انا بتعدیه وبی ادام
ساختم ان را
تمالة شتاب کردن
طریق نمل بفتح الثانیة راه
مسلوک وکشاده
امالال بشتوه اوزدن یقال
املنی وامل علی ویقال ایضا املی
ودراز شدن سفر ونوشتن
ازکسی بگفت وی ویقال املا ذا
قاله فکتب عنه وکذا املک
علیه الکتاب
تملال درکپش وشرپشت درامدن
وحوی او ودرشت وکرم کردن
درون استخوان وبی ازاسی
کردن ازبیماری وازاندوه
یقال هو یتملل اذا لم یستقم
من الوجع کانه علی ملة وشناق

چوب وقبضه شمشیر وچوب
پشت کمان
امتلال بکپش وشرپشت دد
امدن وشتاب در فتن وکوماج
کردن نان را
استملال بشتوه امدن
املال کشیده شدن وبر
امدن
تململ بی ارامی کردن وبر
کردیدن از جانبی بجانبی از
بیماری وامنده
مل م

ملم محرکة مرد ناکس فرومایه

مل و

ملا کعصا دشت وبیابان
ملوان محرکة روز وشب واحد
ملاء
ملاة بالفتح دشت سنگریزه
وسراب ناک ملا بحذف تا جمع
ملی کصفی پایه از رونکار منه
قوله تعالی لقد جئتم شیئا ملیا ای طویلا
وساعت دراز از روز
ملوة کمشلثة روز کاروزمان
دراز ملوة مثلثة مثله یقال
امث عنده ملاوة من الدهر
ای حینا وبرهة

ن

نملا نملوا بالفتح شخسیدن
کرد ودویدن وتیز رفتن
املاء بروغن داری دادن و
زمان دادن یقال املاء الله
ودونکار در اذن یقال املی لی
لزیغ منه قوله تعالی املی
لهم ودراز رسن کداشتن تیر
را یقال املیت لبعیری
وسعت له بی بنده ونوشتن
واملا کردن کتاب را
تملیة بروغن داری دادن
یقال ملاک الله جیبک ای
منعک بهواعاشک معه
طویلا وملیه محمولا بروغن داده
یافت ازوی

تملی عمره بروغن داز عمر خود
یقال لن ابرح الجدیبا املیت حینا
وتملیت حبیبا ای عشته
ملاوة من دهرک وتثلث به
استمالة بی امتناع پرسیدن ومیلا
خواستن

مل ه

ملیه کامیر ملیح
املاه مهانه کردن وعذاب دادن
وپیمان نمودن ومنا لغة کردن
دران
ممتلی العقل بکسر اللام بی جنبش
وعقل رفته

باب المیم فصل الهاء

م د د

امتدان کبراهزة والباء المشددة
علی افعلان موضعی است

م م س

ماموس آتش وآتش دان مجوسی
بالثاء مثله ونیز نهاد موسنه
زن کون بدزبان

باب المیم فصل النون

م ن ء

منیئة کفیئة پوشنه
نهاده بمهنه باغت وهو اول
ما یدبغ ثم قرنوة ثم ادیم وجلد
باغت وقول ابی علی مفعلة
من اللحم النیئ اباه منا
ممناة بالفتح زبین سیاه

ف م ن ا

منا الاهاب منا بالفتح
پیراستن وپاکیزه کردن پوست را

م ن ج

منج بالضم خرمای دوسه روزه
چفسیده وفنک کرده است
مسکر معربیاست
منج بالضم ماش سبز
مجان بالفتح دهی باصفهان
منوخان بالفتح شهری است

م ن خ

منخة بالکسر دهش ومشورکه
پشم وشیر وبچه اش دهند

کبیر
منیع کامبر بزرگوار که بغیبت او رود
ویژه که بشیمن عاریت گیرند
وپیر فرا رکه ان را بان حصه
باشد ونام اسب قرة میرادة
بنی تمیم واسب قیس بن مسعود
شیبانی واز اعلام است
منیحة کفینة ستور که پشم
وشیر وبچه اش انعام کنند
قال ابو عبیدة وللعرب اربعة
اسماء تضعها مواضع العطاء
منیحة وعریة وافقار واخبال
ونام اسب ثابت بن قیس
منوح کصبور ناقه که زمستان
شیر دهد
مانح نام مردی
مناح کشداد ناقه اعلام است

فصل

مَنَحَ الناقة پشم وشیر وبچه
ناقه خاص کرده بحمد وی
امتناح نزدیک بچه او رون
شدن ناقه ممنوح کحسن بغت
استانی ان
نمانح للفاعل شتر ماده که
شیرش باقی باشد بعد پیر
شدن شیر شتران وناقه
که بزمستان شیر دهد و
باران پیوسته که منقطع نگردد
مماتحة پیوسته وپی هم ریختن
چشم اشکرا
تمنح دیگری را خوردانیدن
ومنه حدیث ام زرع واکل
فاتمنح
امتناح دوشش کردن وزدن
دادن تو امتنح ما لا بمهو
استمناح عطیه خواستن

من د

مُنْد بالضم دهی است از
صنعای یمن
منذد کجندب بوضعی
میمند بالفتح دهی است نزدیک
فیروزاباد ودهی بنیشابور از آن
ده است علی بن احمد دومیر
محمود بن سبکتکین
خویز منداد نام پدر امام
ابی بکر مالکی اصولی وقدمر
فی الخاء

من ذ

مُنْذ بالضم از انکاه باز وهو
بسیط مبنی علی الضم منه مبنیا
وهو محذوف النون منه مبنی
علی السکون وکسر بهما وما
یلیهما اسم مجرور وحرف جر
بمعنی من فی الماضی وفی الحاضر
ومن والی جمیعا فی المعدد
کما رایته منذ یوم الخمیس و
اسم مرفوع کمنذ یومان وح
مبتدان ما بعدهما خبر و
معناهما الامد فی الحاضر و
المعدود واول المدة فی الماضی
واظرفان مجرهما بما بعدهما و
معناهما بین بین نحو لقیته
منذ یومان ای بینی وبین لقائه
یومان ویلیهما الجملة الفعلیة
نحو ما رایته منذ عقدت
حبیاه ازاره والامیمیة وما
زلت ابغی المال منذ انا یافع
وح ظرفان مضافان الی الجملة
او الی زمان مضاف الیهما و
قیل مبتدء ان واصل منذ منذ
ارجوعهم الضم ذال منذ عند
ملاقاة الساکنین کمذ الیوم
ولولا یکون الاصل الضم لکثر
ولتصغیرهم ایاه مُنَیْذ او لانا
کانت مذ اسما فاصلها منذ
وحرفا فهی اصل ویق ما لقیته
مذ الیوم ومنذ الیوم بفتح
دالهما واصلها من الجارة وزید
بمعنی الذی او من اذ حذفت
الهمزة فالتقی ساکنان فضم الذال
او اصله من ذا اسم اشارة فا
لتقدیر منذ ما رایته منذ یومان

من ذا الوقت یوما ما فی کلام
من س

مَنَسَ بالفتح کمنع سال از مهر
چیزی
مَنَس محرکة شادی مخمور بعد

من ع

مَنَع بالفتح خرچنگ منوع جمع
هو فی عز ومنعة محرکة ویسکن
بمعنی او در ارجمندی است
وباحوذ حمایت کنند کاند
پشتی دهند کان دارد
مَنَّعَ تحرکة مشددة الیاء دیسا
خورنده خرچنگ
منیع کامبر استوار وبلند و
عزیز واز اعلام است منیعة
مؤنث یقال رجل منیع ومکان
منیع وسُدَّة مَنِیعَة ویقال هو
فی عز منیع ای فی عز ومنعة
مناع کقطام باز دارامر است
بمعنی امنع وپشته است و
دو کوه طی ویق المشاعان وهما
جبلان
مناعة کسحابة شهر دیست در
هذیل یا کوهی
منوع کصبور باز دارنده
مانع باز دارنده منعة محرکة
جمع واز اعلام است
مناع کشداد باز دارنده و
نام مردی
منع کسکری باز داشتن ویان
ایشاد اسم است

ف

مَنَعَهُ مَنْعًا بالفتح باز
داشتن را خلاف اعطاه
ونیز منع باز داشتن کسی را از
کاری وچیزی

ل

منع مناعة عزیز گشت
ونیز مناعه استوار شدن
جای
ممنیع باز داشتن شده الباغة
ممانعة باز داشتن از یکدیگر
وکسی را از چیزی وداشتن

من ن

مُنَّة بالفتح کمن سال از مهر
چیزی
مَنَن محرکة شادی مخمور بعد

من ع

مَنَع بالفتح خرچنگ منوع جمع
هو فی عز ومنعة محرکة ویسکن
بمعنی او در ارجمندی است
وباحوذ حمایت کنند کاند
پشتی دهند کان دارد
مَنَّعَ تحرکة مشددة الیاء دیسا
خورنده خرچنگ
منیع کامبر استوار وبلند و
عزیز واز اعلام است منیعة
مؤنث یقال رجل منیع ومکان
منیع وسُدَّة مَنِیعَة ویقال هو
فی عز منیع ای فی عز ومنعة
مناع کقطام باز دارامر است
بمعنی امنع وپشته است و
دو کوه طی ویق المشاعان وهما
جبلان
مناعة کسحابة شهر دیست در
هذیل یا کوهی
منوع کصبور باز دارنده
مانع باز دارنده منعة محرکة
جمع واز اعلام است
مناع کشداد باز دارنده و
نام مردی
منع کسکری باز داشتن ویان
ایشاد اسم است

ف

مَنَعَهُ مَنْعًا بالفتح باز
داشتن را خلاف اعطاه
ونیز منع باز داشتن کسی را از
کاری وچیزی

ل

منع مناعة عزیز گشت
ونیز مناعه استوار شدن
جای
ممنیع باز داشتن شده الباغة
ممانعة باز داشتن از یکدیگر
وکسی را از چیزی وداشتن

مُنَّیان بکسر النون ناقه خوانه
وکوسپند جوان نر یا بخصه که
بسبب جوانی از خشک سال
غالب ایند یا سیر میخورند وقبل
از شتران وکوسپندان کلان
سال یا از نزدات خود ها انقطاع
زمان میکنند

تمنع عنه باز داشتن ازان و
تمنع علیه چیره شدبران و
تمنع استوار وقوی شدن
ممتنع بکسر النون شیر توانا
غالب
امتناع باز ایستادن و
قوی کشتن

من غ

مَنَغ محرکة ناحیه است بحلب
وکانت قدیما بالعین المهملة
فغیرت
مَنُوفان بالفتح شهری است
بکرمان

من ق ط

مَنْقُوط شهری است بصعید
مصر

من ن

من بالفتح والتکون کسی
هو اسم لمن یعقل ان یخاطب
مبهم غیر متمکن ومعنی غلب الکلا
الکثیر المتناهی فی البطاء
الطول وذلک انک اذا قلت
من یقم اقم معه کان کافیا من
ذکر جمیع الناس ولولا هو
لبقی مبهورا ولما تجد الی
عرضک سبیلا وهو فی اللفظ
واحد ویکون بمعنی الجماعة
ایضا کقوله تعز ومن الشیطان
من یغوص له ولیست وهذا
للاستفهام المحض نحو من عندک
فهرکه وهو للشرط ولنکرة و
للخبر نحو رایت من عندک ومررت
وهو للشرط والجزاء نحو من یکرمنی
اکرمه یکون نکرة موصوفة نحو

بمن یجیء ای بالناس یحسن و
نکرة تاتی نحو نعم من هو وشر وخلافه
ویحکی بها الاعلام والکنی والنکرات
ویجمعن شذوذا ویجمع کما اذا قلت
وایین یداقلت من زید او
فی النکرة اذا قال رایت رجلا
قلت منا وفی جاءنی رجل قلت
منو وفی مررت برجل قلت
من وفی جاءنی رجلان قلت
منان وفی رجلین قلت منین
بتسکین النونات فی الجمیع و
کذا قلت منون ومنین فی
الجمع وتقول فی المراة منة
منتان ومنات وان وصلت
قلت منتا یا هذا بالتنوین و
منات وان قال رایت رجلا
وحمارا قلت من وایا ونی
مررت بحمار ورجل قلت ایج
ومنی فقس علیه وهذا کله
لغة اهل الحجاز وغیر اهل الحجاز
لایرون الحکایة فی الشیء من
ویرفعون المعرفة بعد من ایما
کان او کنیة او غیر ذلک واذا
جعلت من ایما متمکنا شددته
من بالکسر والسکون بمعنی اذ
وان من ایما اکثر جعلت ایا مبتدا
غایت وهکی معانی ان وان
باشد بوی خواند من سلیمان
ومن المسجد الحرام ومن الجمعة
الی الجمعة وجعلت بعض نحو بعضهم
من کلام الله وبیان جنس وتبعیض
کقولک لله درک من رجل و
فی قوله تعالی وینزل من السماء
من جبال فیها فالاولی لابتداء
الغایة والثانیة للتبعیض و
الثالثة للتفسیر والبیان او
کثیرا ما یقع بعد ما ومهما و
بهما اولی لافراط ابهامها
نحو ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها وقلیل ما
خطیئاتهم اغرقوا وبدل نحو
ارضیتم بالحیوة الدنیا من
الاخرة ولا ینفع ذا الجد منک
الجد وغایت نحو لیبلونکم من ذلال
الموضع ای جعلته غایة لرؤیتهم
ای محل الابتداء والانتهاء و
تخصیص بعموم وازائد شاهد
نحو ما جاءنی من رجل ونکرة
عموم وان نیز زائد باشد نحو
ما جاءنی من احد وفصل وان
داخل میشود میان دو چیز مانند
نحو والله یعلم المفسد من المصلح
ومحل مرادف با نحو ینظرون
الیک من طرف خفی ونحو قولهم
فی القسم من بنی ما فعلت ومن
عن نحو فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله ومرادف فی نحو فما
خلفوا من الارض واذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة وموافقت عن نحو
لن تغنی عنهم اموالهم ولا اولادهم
من الله شیئا ومرادف علی نحو
ونصرناه من القوم ومرادف عند
کقولهم تعلم المجد انس علی التقوی
من اول یوم وقد یحذف نونه عند
الالف واللام ویقل ملکنیف
مَن بالفتح تنکیر ومن نزدیک و
پشک است کبرد درخت وسنگ
منعقد کردد وهر شبنم که از
اسمان افتد شیر را همچو انگبین
کبنه کردد وهمچو صمغ خشک
شود ومعروف همچو نزدیک که بر درخت
باط مستعمل است فی نافع سرفه
نزدیک ودریه ونیز زن انکه کبه
اورا دعوت نکند وبیمانه است
یا نیز اندمایین دو وعدل است
لسنان جمع منا کذا لسنان جمع
مَنة بالفتح از اعلام زنان است
مِنة بالکسر احسان وبیکوئی و
انچه کرد مشود از نیکوئی و حق
کسی
مَنة بالضم توانائی وقوت ویق
نه بمنة وهو ضعیف المنة

منة کمنة عنکبوت وسنک
پشت ماده
منین کابیر کرد وغبار شب
ورسن شش مرد دست وتوانائی
از اضداد است وهی لثلث دکو
سنین
منین کزنیز نام مردی
منون کصبور دوزنکار ودبیلی
منت نهنده ومراد دهی توشته
ویکون واحدا وجمعا وزن مال
دار کهجمت مانش نکاح کنند او
ابر شوی دبر احسان ومنت نهند
منونة بالتاء مرد دبیمانا منت
هنده وعنکبوت
منان کشداد نام مردی ونیز
بکی از نامهای باری تعالی بمعنی بسیار
نعمت هنده ومنت نهنده
منانة کحکایة زن کهجمت مانش
نکاح کنند او زا ووی بر شوی
منت نهند
ابو عبد الله متی بکبر تین وشد
الیاء لغوی است
منینا کزلیقا از القاب اهنت
ممنون مرد سست وتوانا ارتضد
است وبجر تین واقصر از هر
چیزی که نزدیک باشد
ن من علی منا بالفتح ومنینا
کخلیفی نکوئی کرد با من ومن زا
منة بالکسر نعمت داد وبیان نمود
نیکوئی خود را بر کسی ونیز من
منت نهادن وبر رنجانیدن وکردن
منه قوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
ای غیر محسوب ولا مقطوع و
ماندهٔ کردن شتر را وماندهٔ کردن
نیلدن سیر کبیر او ست نمودن
ان وکشتن چیزی
منان بکسر المیم الثانیة دوده
وشب
امنان شش ماندهٔ کردن
وبمنون کوبیدن یقال
امننته اذا الحقت منونة

ما نفته تردد کردم در دوا
خلجان وی
تمنن شش ماندهٔ نمودن
امنان بمنت دادن

من و

منوة بالضم والتخفیف بمعنی منیة
است که ایام نافرباشد
مناکعصا یکمن یا پیمانه است
منوان ومنیان مشی امشاء و
امن بالفتح ومنی کعنی ومنی لطعم
جمع وهو افصح من المن بالتشدید
وانداز ویق منالة المانی ای
قدر القادر ومقابل وپیشا
پیش بوی داری مناذره ای
حذاوها
مناة بالتاء یک من وموضعی
است بحجاز ونام بتی وعید منوی
کمری منسوب بوی وازانست
عبد مناة وزید بن مناة
منوة بالضم وشد الواو اردو
مان الموسوس شاعری است
خوشکوی ومردی بکر وزیرک
تمناة بالفتح زمین سیاه

ن

نَمَا منوا بالفتح از مود
ودریافت حقیقتان زاو
اندازه کرد
نمانی للفاعل زن جلب و
دیوث
نمانی بانکشت براو دن چنین
کرخواهد وشخص دیکر مثل
ان

من ی

منیة بالفتح اب مرد وزن
منیة بالضم وتخفیف لیا
وبکسر اردو منی کهسک جمع
وایام نافرکه در ان لقاح
لان از جبال الدهر شیئون شتا
منیة البکر الذی لم یحمل عشرا
ومنیة الشیء وهو البطر الشاق
عشر عشرة لیلة ثم تعترض الابل

لم لا
تنی کرمی رشوا نداده و تقدیر
خدای تعالی را هنک
منی کالی اب مرد و زن و دهی
است بمکه قربان در انجا می
کنند مذکر و مونث است
ممیت کایمنی بها من الدماء و
ابن عباس گوید جبرئیل گفت او را
ان یقاد قادم علیه السلام
قال له تمن قال آمنی الجنة سمیت
منی لانه یتمنی فیها الاذم و من جنبی او
دیگر در نجد و ادی است نزدیک
عرفه
منی کمنی اب مرد و زن منی
بالضم جمع و هو شد بخلاف
ملک و ذی و هما مخففان
منیة قوله تعالی الن من یمین
و قرئ بالشاء علی التظفة تاء
و بالیاء علی اللفظ ظاهر
منیة کغنیة مرگ و اجل التهما
معدة منایا جمع
مناة بالفتح و بکسر باداش
امنیة بالضم و شد الیاء اردو
اماني جمع و منه قوله تعالی
منهم امیون لا یعلمون الکتاب
الا اماني
تمنی بالفتح و شد النون شهری
است میان مرو و سرخس
ض منا الله منیا بالفتح
تقدیر کرد او را یا زود و دیر
مکد ابهو و لا ازمود شد بان
و کد افتعل کذا توفیق داد شد
جمدان و مصیب به منیا بالهم
ازمود شدم بان و نیز منی
منی اذا خشن
لمناء منی اذا خشن و یمنی رد
امدن و فرو امدن دران
و در ایام منیه رسیدن نا
یق است منی من و منیة
تمنیه منی اذ خشن و برا رد
او ردن یو تمنا ایاه و به

وا مذرود و زوال انگشتن و
برا رد و دواشن و لمقضائی
لا منیتهم و لا مرهم و باداش
زادن یق لا منیتنک منا فاک
ای لا جزینک جزاءک
نما ناة باداش دادن و لازم گر
وزیان زادن و دور از کشیدن
و انتظار کردن و مدارا نمودن
و مهل کردن و نوبت نوا و شدن بر
راحله
تمنی آرزو بردن و دروغ گفتن
و خواندن نبشته و اختراع و
نو پیدا کردن حدیث و بر باقتن
ان ذا
امتناء بخ امدن و فرو امدن
دران یق اشتی اثافة للظهر
بجهو و لا یعنو در ایام منیه رند
انتمناء منی بر من او ردن خواستن
و در ایام منیه دواند شهر من

باب المیم فصل الواو

مرو

مرو کصبور و کرة بابانک
ماشة بد و هر زکبر مانیة
بشدید یا و تخفیف از مثله
ن ماء السنور مؤا و مواء
بضمها بانک کرد
امواء الرجل سیو کرد بر بانک کرد

موت

موت بالفتح مرگ و موت مائت
مرگ سخت کلیل الاثر من لفظها
یؤکد به
میتة بالفتح مردار
میته بالکسر نوعی از مردن یق
مات میتة حسنة
مومة بالضم بهوشی و دیوانگی
و نوعی از جنون و صرع و دمبنی
است بشام و ذکر دم مشدد
الموتة اسپی است مرد ضاسد ذا
موان کحاب چیزی بجان و زمین
بی مالک و منتفع

موان کرمان بمرگ
میت کمیت مرد میت بالتخفیف
مثلیا میت مخففة و هو میت
گفتن مرد را که مونث مرد و موت
و موتی کشتی جیتون شد
و مخفف جمع میتة و میتة و موتة
منه قولهم الخوف الموت و الذی میتا
ماتت مرد را کبر دن نزدیک
کشته
رجل موتان الفؤاد بالفتح مرد
کند خاطر و مانه مونث
موتان بالضم مرکانی که مستور
و قد یفتح
موتان محرکة بجان خلاف
حیوان یق اشتر الموتان و لا
اشتر الحیوان یعنی الاربعین
و الدود و لا اشتر الوقیذ و
الدواب و زمین که اباد نکرده
باشد ان ذا منه الحدیث موتان
لا رض لله و لرسوله فمن احیا
منها شیئا فهو له یعنی الموات
من الارض

مرض

ن مرض مات مرضا و مرضا
بالفتح بمرد و نیز موت از پیه
و خفتن و کهنه شدن
ممیت کمفهم فرستنده مرگ
و مونث و روی یک سال
و نیز ممیته مونث ماده میت
جمع
امانة فرستادن مرگ و شدت تب
امات المرأ و النافة و امتا
فلان ایقم و خداوند شتر را مرگ
رسید شدن و میرانیدن
و مبالغه کردن در بخش و کذا
کوشش و قولهم ما اموته بتخفیف
چه مرده دل است و انما اراد
ما الموت قلبه لان ثقل الهیبة
لا یجب میته
تمییت چیزانیدن شدید
للمبالغة
تماوت تکبر الواو پرستنده
خدای را یا
مستقیت دلاور و نخواهنده
مرگ و میرانیده بجنگ و رو
گذارنده و پوشنده تک بالا
سپید و بیضه
استمات الدهر بالماء و هر جا رود
جستن چیزی و هر شدن
بعد او لا خری

مرث

ن مات موثا بالفتح و التحریک
و موثانا محرکة دزدیدن اندک
و شنیدن و الماء در اب و دم
ان ذا
انماث و انمیاثا ابهضة شد
و در اب رود مکوید

مرج

موج بالفتح و صاحب موجة
یکی امواج و نام شاعری نیز
و نیز موجة الشباب غارجوی
ماجة لغب و الد محمد بن یزید
فرزند بنی صاحب سنن
نافة موجی کسری نافه تیز
و رکه مشکف و فراخ کرده
لسان ان ساجت لاف زننده
پای اند
ن ماج الماء غضه موجا
کفتول جنبیدن اب نزدیک
پوست و استخوان و نیز موج
لحما پختن و موج و کوهه
براوردن اب میل کردن
ازخو و داستوی و اضطراب
کردن مردم

مرخ

ماخ علدا شت بخار او نام احمد
بن خنب بخاری و امراة خلف
نیز نامند
ماخان علم است و دهی بمرو
ماخوان دهی بمرو
ن ماخ الغضب مخا بالفتح
فرونشست خشم

فصل الواو

مون

ماذیکور و وحوش سبع زرک
ماذی بالفتح وشد الیاء انگبین
سپید و نوعی انگبین بد
یا ینکو وجبد و وزوه نرم و
اسان مادینه بالتاء مقابله
وسلاح مرهم باشد و نیز وجاع
می

مور

مور بالفتح موج و داء پاسپوره
هموار و مرچیزی نرم و ساحل
است مرد همای میز باشمالی
زنبید
مور بالضم کوه پراکنده و خاک
که باد بردارد آن را و باد با
کرد
مورن بالضم پشم ریخته کوسپند
زنده باشد یا مرده
ماء سرجس موضعی است و
هما اسمان جعلا واحدا وان
نامهای عجم است ماء سرجس
بالیاء کذلک
موارة کمثامة پشم ریخته کوسپند
زنده باشد یا مرده و پشم ریخته
دراوکوش
سهم مارة نهر سبک رونده
ودراینده در اجسا
مارات خوفها
نافة موارة کحمامة ناقه ای
سیر تیز رو
امراة مارية بشد الیاء زن
سپید دوشان دنبه
قطاة مارية سنکخوار نرم
پشم تابان
موریان بالضم دهی است
بنواحی خوزستان از اندیشاپور
سلیمان بن ابی ایوب موریانی
وزیر منصور وخوزیان
موریان جزیره است در بحر
یمن متصل عمد
ن مار مور بالفتح نر دم

نمود در عرض و کشش و نیز
مور بضم در آمدن و روان
شدن خون و بیرون رفتن
زدن و پراکنده شدن و نابود
قوله تعالی یوم تمور السماء مورا
قال الضحاک ای تموج موجا و
قال ابو عبیدة تکفأ و الافتعال
مثله و جنبیدن و موی بر
کندن و بلند شدن خاک
و پراکنده کردن باد غبار
اماره روان کردن خون بن
زمین و بلند برداشتن باد
غبار را
امتیاز اشمیز برکشیدن
تمور آمدن و رفتن و ریختن
پشم ستور و پیچیدن راست رفتن
موی و پشم و ناویدن
انمیاز برکنده شدن موی
یوم مرن الوبر فانماز ای نفشه
فانتفش و ریختن موی و پشم

مون

مون بالفتح موی بز که ببندند کیله
نامند مورة یکی میلین مد زمخ
للثیاب یدبر فی النطفة والبلغم
والصفرا و اکثاره مثقل
حدا و قوة یحمل من الثیاب غیرها
خمساة
موان کشاد هو بز فروش

موس

موس بالفتح موسه زدن و مبدشت
بیرون آوردن نطفه از رحم نا
نعته فی المس و استوار کردن زن شوی
را و الفعل من نصر
رجل ماس مرد یکه عناب و سر
زنش در رو نکیر دیا مرد سبک
و سبک سر و الماس سنکیشت
کرانها بشکند و پاره کند جمع
سنکماز اوان را پاره میکند
مکرار زیرا نش و الات اهیز
درو گاتر میکند و بزرکترین
ان همو چهار مغز باشد و ان

انواع میباشد و بغیر شکل
مثلث شکسته نشود و اکوان را
دزدان زادند مندان بر برند
وان را بنایند و در سوراخها
رین مندان مرد و بدو جوی
راسوراخ کنند و لا تقل الناس
بالنون فانه لحن
موبن عمران کوه نیز متکلی بود
عبس ابن ابی موسی کشاد کاشت
استمون
موسی کبشر اشره و بعضهم یزون
موسی او هو فعلی من الوسن قالهم
اصلیته فالیون و یؤنث او لا
مفعل من اوسیت راسه ای حلقته
و موسی نام پیغمبر علیه السلام و
هو موسی بن عمران بن قهر بن ناشا
بن لاوی بن یعقوب علیه السلام
واشتقاقه اسمه من الماء والشجر فهو
الماء و هو الشجر سمی بهما لان الشجر
بالماء او هو من الثور نیز مشتبهه
ای وجد فی الماء

موش

ماش دانه است معروف معتدل
است و مولد خلط صالح ساکن
حرارت و التهاب صفرا دافع
جمعة تب دهنده و نکام زده و ملین
و مطبوخ ان در سرکه نافع جرب
متقرح و ضماد ان مقوی لعصا
سست و واهیه و نیز ماش پخته
خانه و متاع سقط و بیهکاره
مثل المثل الماش ینبز من لا شرف له
ما کان فی البیت من ثمانیش لا
یقمله خیر من خلوه
ن ماشکرمه موشا بالفتح
حبست یقیه موشه نکوردا

موص

موص بالفتح کاه و نیز نرم
نشستن و دیر نشاندن و نشستن
در ستکردن دانه خظل و کوبنده
کرمیان دانه یا دمی شویند
موصه بالتاء میکبار شستن

مواصة کتمامة غسالة الرجل
تموین خامه شستن و پاک کردن
ان و کاه فروشی کردن

موع

موعة الشباب بالفتح اغاز
جوانی و اول ان

موغ

ن ماغت المرة مواغا بالضم
بانک کرد کربه

موق

موق بالضم مورچه پرداز و
غدا و کنج چشم یا دنبالگان
و موزه درشت که بر موزه
دیگر پوشند و سر موزه مبر
است مواق جمع و نیز موق
کولی و بی هوش و کند ذهن
موقان کوه است بارمینیه
اخمق ماتق کول بی هوش موقی
کسکری جمع
ن ماق موقا و موقا بضمهما
و موق فاکند خول کول کرد پدر
ماق النبع موقا بالفتح اروان
امد بیع و ماق فلان موقا و
موقا و موقا بضمهما و موقة
کرامة بمرد و هلاک کشت
استماقه کول شمردن کسی را

مول

مال خواسته و اینجه در ملک
کسی باشد اموال جمع و مرغزار
با درخت مویل صفران و
العامة تقول مویل بالتشدید
و رجل مال مرد بسیار مال
رجال مالة و مالة و نون جمع امرأة
مالة مؤنث مالة و نطق لفظ
الواحد و مالات جمع
مولة بالضم تنگدست و جمع
مویل کزبیماری واجب امرجب
رجل میل و میول کلیس مرد
بسیار مال
ن ملته مولا مال دادم
ان را

س ن مِلْتُ مَوَلًا بالفتح ومُؤُولًا کدخول اما شدم ومال الرجل بسیار مال شد
اماله مال دادن
تموّل مال گذار کردانیدن
تمول بسیار مال شدن
استمال الرجل بسیار مال شدن

مرم

موم بالضم شمع ودوغن عسل
واز افرادی است جولاه که در آن رشته هند وبافند واز آوردن است مرکب شکران او بر سام وسخت بزمین چیچک کعب بن مامة خواهری بود او را ایاد
هم بالکسر یکی از حروف هجا
ن مِئِمَ الرجل مَوَمًا بالفتح مجهولًا چیچک وبرسام زده کردید مُؤُوم نعت است از آن

مرن

ن مانَهُ مَوْنًا بالفتح ومُؤُونًا قیام ودرنیدن بر نفقه وکفایت عیال وبرداشت بار ایشان
مَوُن کفالت کرده نعت است از آن
تموّن بسیار نفقه دادن عیال را

مره

ماه اب التمرة فینه بدل من الهاء ماءة بالتاء وماه علی الاصل شل اصله مَوَهٌ محرکة
ماتی منسوب بموی ماوی کذلک
وسمع استموهنا بالقصر امواه
ومیاه بالکسر کتاب جمع مُوَیْهٍ
مُوَیْهَة مصغران یقال عندک مُوَیْهٌ ومُوَیْهَة ماءة مُؤنثة
دجل ماه الفؤاد مرد بد دل جبان ناکند خاطر کو یاد دارد
فرد وقته دجل ماقی الفؤاد کذلک
ودجل ماه ای کثیر الماء القلب
وماء السماء لقب مردی وزنی

ونیز ماه قصبه شهر ماهان دینور ونهاوند که یکی از مردو را ماه الکوفه ودیگری را ماه البصره نامند وماه دینار دو شهر است ونیز ماه موضعی است
ماهة چیچک ذکیة ماهة چاه دبیر اب
ماویة بضد الیاء اینیه مانند جمع ونام زنی
مُوهَة بالضم اب دونوع دوی
مُواهة مثله یقال ما احسن مُوهَته وجبهته ومُواهته ای مَا
ودر نفقه وخوبی وینکوئی وتمامی
ودر خشائی اب دوی مُواهة کثمامة مثله فی الکل.
رَکِیَّة بَیِّهَة ککیته چاه دبیر اب
امیه کاهد اب بسیار تر بقیاس البئر لمیه مما کانت امُوهٌ مثله
ماهان نام مردی وهو ابن ماهان
هوم او هیم نوزدن لعقان او هِمٌ
فلقمان او من وَمِهَ یَفْعَلُ ان او مر یهم فلا عان او من لغة الیمن فعاقل او من مَهَ یَمْهَ لاع او من مَهَ یَمِهُ لاف

س ن ض ماهنة رکیته مَوْهًا وبَیْهًا بفتحهما ومُؤُوهًا کدد
وماهنة وبَیْهَنة بالفتح اب برامد
اوماه ودبیا اب کردید وشد
البَیْهَنة اب جوامد دران
ن ماءَ مَوْهًا بالفتح امتنع
مُهْنة ابجوانیدن ان را واو را نپزاید
اماهه باب سیدن چاه کن
اموّاه علی التصحیح مثل بَیْرَق حفر
فاهُوا امُوه واب جوانیدن
ستود ومردم نشنه وکارد را
وکرد او ودن اب در وحوض وانحو
چیزها واب بسیار روان کردن
ابرو مثل اندام خوش کشش ودرهم
وزنی اب اندرین بقیاس الماء

الارض ای انزنت واب دیمن
درد وداء ودرد او
مَوَّهَ الخبر علیه مُوَهْوِهًا خبر داد
ان را خلاف پیمبر پسندیدو را
ازان ونیز تمویه ابنا کرد نشد
جای واب بسیار کردن
دیگ وسبم باز واندود کردن
چیزرا واب نمودن چیزرا
وتلبیس کردن
امتیاه اب جوانیدن مردم
وکارد را

مرو

مُوبالضم فالسکون داز وئی
استنافح جمشید ودمفاصل
ودرد وحبکر شراب وطلاء وگاو
عربول ودوبه شانه ودم
ومغص ونفخ
مَوماه بالفتح بیابان مَوماة
بالتاء مثله ومُوامی جمع

باب المیم فصل الهاء

مرج

مُهْجة بالضم جان وخون وباخون دل
مائج پیشک وشیرشک
مُمْهِج کشندشک از پیه وشیر
مُمْهِجان بالضم مثله
تمهوج البطن فربهشته شکم
ف مَنْهَج مَهْجًا بالفتح شتر کهنه
بچه ونر مَهَج کائیدن وینکو
روی شدن بعد بیماری
مُمْهِج مجهولا کشیده شد خون
ان

مره

مَهَدَ بالفتح کاموارد وزمین
مُهُود جمع
مَهَدَ بالضم زمین بلند یا زمین
پشت هموار زم مَهْدَة بالتاء
مثله مَهْدَة کمَرْدَة وامهدة
جمع
مَهْبَد کاهبر شکنبه یا میغ
مهاد کفراش کاموارد وزمین

وبشر وکشرد ولمهدة ومهد
بفتحتین وبضم جمع وقوله تعالی
الم نجعل الارض مهادا ای
بساطا ممکنا للسلوک وللعبر
المهاد ای بئس ما مهد لنفسه
فی معاده یعنی بسر انجام است
مَهْدَد کجعفر انا علام وفلان
است
امْهُود کعصفور کوشکاری
کوتان بچین
ف مَهَدَ مَهْدًا بالفتح کشتر
نر وانیز مَهْدَد ودویدن وکار
کردن
مَهْمَد کمعظم ابر نیکو وفره
سرد
تمهید کشتر دن وهموار وینکو
کردن کار را واو عذر کشتر انیدن
وصلح ونوشیدن
تمهد نهاد دشدن
مَهْمَاد کار کردن وبلند
کشنده شدن کوهان

مره

مَهَرَ بالفتح کابین زن مهور
جمع
مَهْرَة بن حَیْدان بالفتح پدر
قبیله است
إبل مَهْرِیَّة بالفتح شتران
منسوب بسوی مهرة بن حیدان
مَهَارِی بالفتح ومَهَارِیّ بتشدید
الیاء ومَهَارِی بتشدید الیاء
جمع ونیز مَهْرِیَّة نکند وی است
سرخ
مُهْر بالضم استخوانی است در
بیخ اسینه زیاد در بسوی ان
مُهْرَة بالتاء مثله وباد خنظل
مَهْرَة کمَرْدَة جمع واسپ وبچه
مختص باسب مَهَارِ ومَهَارَة
ومَهَارَة مکبرها جمع مُهْرَة
مُهْر کصرد ومُهَار جمع ونیز
مُهْرَة مُهْرَة کهران زنان مرد
را بدوستی مبتلا شدن زن مرد را

فارسیه و بندا استعمال میکنند
بهم پیوسته یا کرکان اخوان
چلو و مهرکهر جمع کانها فارسیه
مهرة کعنبة روش بنکویند یقال
لم تعط هذا الا المهیرة ای لم تعط
مزوجه
مهیرة شفینة شوذن از اذکران
کابین
مهیرة کجهینة نام مردی
مهاکه کتاب چوب کنند
بینی بخوش درکنند و فصن که
بدان شتر را کشند
ماهر استاد مرفن و ذو براه
و مساهر مهارة شناک شناوی
مهرة مهرکه جمع و نام مردی
مهران بالکسر و هوانت یاجن
و نام جد احمد بن حسین مهرانی
و مهرة مهران جوجه است سبند
مهور کجزول موضعی است
فی المثل المهور احد حدیها
اصلها انها طالبت مفاتنها
بالمهور فرجع احد حدیها و
دفعها الیها فرضیت بها
و نظیره ان رجلا اعطی الحر
ما لا فرضی به ابنة المعطی ثم
امن تحیلها بامهرها فقالوا
کالمهورة من مال ابیها
ف مهر المرأة مهرا بالفتح
کابین ان کرد و داد کابین از
ف مهر الشیء فیه و به مهرا
بالفتح و مهورا و مهادا و مهنا
بفتحهما زیرک و دستاکر دیدن
ان و استادی کردن
فرس مهر کحسن اسب باکره
امهار کابین کردن و نکاح
دادن زنی را باجیزی بمهری
و مهر بکر را بانیدن نا فهرا
تمهیر کابین خواستن و کابین
ساختن
متمهر بکبر الهاء شیر دیوانه
شکار افکنی

تمهر نام مرد نباشد
مه ن
ف تمهن مهنا بالفتح دور
کردن را
مه ش
ناقة مهشاء ناقه شتاب لاغر
شونده
ف مهش مهشا بالفتح شوخ
و خراشیدن
ابلها ش موخته شدند و شتران
زرد وی را باشد
مه ص
ارض مهصة از زمین بی کیاه
تمهیص پاک کردن جای و صید
نمودن آن را
تمهص فی الماء فرو رفتن در آب
امهیصاص بی کیاه و بی بوک
کیاه شدن زمین
مه ض
حمار مهضل کجندب خر طبر
و درشت اندام
مه ع
مهع محرکه بوکردن بدن تنک
روی و تنک بدن شدن از
عوارض شوار
مهیع کجعفر راه فراخ و روشن
و الصواب انه مزیع لانه لبن
و الکلام ضیل اما تهید
فتصنوع
مه ق
مهق محرکه سبزی اب
مهیق کامیر نشان ماش پای
و زمین دود
امهق سخت سپید همچو اهل که
هیچ رنکی امیزش ندارد و تابان
و براق باشد
تمهیق مهقاء چشمه سراب
یقال الخیل تمهق کتمنع بمعنی سبقا
می روند
تمهیق فراخ و بی تاشیر دادن
بچیزی

تمهق نوشیدن شراب یا عجیب
بعد ساعة منه قولهم خل مهوق
شکونه
مه ك
مهکة الشباب بالضم و بالفتح
پری و امثلای جوانی
مهیک کابیر کش که بار دار
نکند
مهوک کصبور کمان نرم
یوسف بن ماهک کهاجر محمد
است
تمهوک بی احتیاط در کلام
ف تمهک تمهکا بالفتح سخت
ساییدن را و مهک فی الشیء
شتاب کردن و مهک الرماة
کرد در رجاع زدن را و نرم نمود
س مهل صلبه مهکا باد
دادن کرد صلب وی مهل محرکه
کذلک
تمهک کز لوند را نباید مضبوط
خلقت و سبکساده کام
شاب ممهل کحدث جوان بی
از جوانی
تمهیک سخت سائیدن
تمهک نیکو و استه کردن
کار و اوستکار بودن مرد
تماهل بالهم سیشهیدن
شاب ممتهل کمکرم الماء جوان
پر از جوانی
مه ل
مهل بالفتح باش مذکر و مؤنث
واحد و تثنیه و جمع در وی یکسان است یقال مهلا یا رجل
و یا رجلان و یا رجال و یا امرأة
او امهلی و ذا قیل لک مهلا فقل
لا مهل و الله و لا تقل لا مهلا و
الله و تقول ما مهل و الله بمعنی
عنک شیئا و یق و ذق مهلا
بمعنی ارکب خطاها کوبیدن
مهلت دادن و تاخیر کردن و
شدن و نیز مهل و مهل

ادامش و استکی و نرمی و وقار
و وزر و تاب مرده
مهل بالضم سرو چمر کاذی هر
چه باشد مانند پیم و وزر و قاض
و جوان و کذا خذاة و وبی و مرد
و امر مهلة و الهاء للمبالغة کالمهل
و نطر از شاخ و مرو غن زیت یا
دود دان یا دوغن زیت شاه
و خاکستر و خدوک که از نان
فرو ریزد و وقار و وزر و تاب
و بیم و وزر و تاب مرده و نی حدیث
ابی بکر رض ادهنوا فی نوبکم
فانما هو المهل و التراب
مهل بالضم قطران شتر و امثال
و یق و لند علی فلان المهل بضم
پیشکرفتن از وی و رسوا
یاد دادن و از امش و استکی
و زمان دهی اسم است لامهال او
مهلة مثلثة و یحرک وزر و تاب
مرده و بیم
مهل محرکه اسلاف متقدمین
مرد و ابو مهل عروة بن عبد الله
جعفی از تابعین است
ماهل نیزه و پیشکی کردن
ن مهل البعیر مهلا بالفتح
خضخاض ماید شتران را
و ان نوعی از نظران است
مهلت الغنم باستکی و نرمی
چریدن و نیز مهل محرکه پیش
خیز و نیکوئی
امهال زمان دادن و تاخیر
کردن و نرمی و استکی کردن
و بیا لغه کردن و عذاب او
تمهیل زمان دادن
تمهل در تک کردن و پیش
آمدن و خیز و نیکوئی
استمهال مهلت خواستن
امهال معتل لغو است
ایشاد دادن و ادا میدن و
سستی
مه م

مهيم بالفتح وسكون الآخر كلمة استفهام است يعنى چيست خبر تو وكار تو وچه چيز حادث شد تو را
تمت ما سيذكر في باب الواو مع الياء

مه ن

مهند بالكسر والفتح والجمع مهان وكلمة زير كه در خدمت كار مهين كار بسيار خوار وسست وتن در وشير زبان كر وكودن وكژ بين وكژ رو وكژ كش كه آرد وكند مهنا جمع
ما من بنده خادم
يتهيب بالكسر هو استبطاء
ف ن مهنه مهنا بالفتح ومهنة بالفتح ويكسر خدمت كردن او را وزن دوروبجا نيدن مهمان الابل دوشيدن را وقشابه كشتن ومهن الثوب كشيدن را ومهن المرأة كاشيدن را
ك مهن مهانة كرامة مهين وخوار كردن
امتهان بكار خدمت داشتن وبخدمت داشته شدن لازم متعد وبذل كردن چيزى را وخوار وضعيف داشتن

مه ف

مهو بالفتح مزماة زن ومرد بيهوده وسنكر بيهوده سراى وشير
منكر وى وسبك بزنك جوهر وشير نك اينك وبيهوده بيهلة است از عبد القيس وفى المثل اكذب من شيخ مهوف نطفة مهوة نطفة رقيقة
مهى بالفتح دراز كردن كار وشتر اسب لسم استهما دا
مهاة بالفتح افتاب وكاه وشتر دابو وبها كه صاد مهوان دهيان بجز يكيها جمع
مهاة بالضم ابكش ددم

مه ى

مهى بالفتح تيز شدن دوى كردن دشنه واو الفضل من ضرب
تمهى بالفتح ابى است مر عبس را
امتهاه شك دوى سلمى بن شرا
امتهاه سبك دشنك دوى ساختن دشنه را
امتهاه صفة شكستن بيقا
هم يتمهون في البهم لهى يخرقون الصفوف والموجب خلاف هذا
عليه باب الميم فصل الباء

مى ب

ميبه بالفتح دارو ئى است كه ازو به وشراب دوشاب تيز دهند مقرب مه

مى ث

ميث بالفتح سودن چيزى در اب والفعل من ضرب
ميثاء كصحراء زمين نرم پست بالكسر جمع وموضوع بشام وشهرى ونام دختر يزيد
الميث بالتحريك ابى است بيقيونة
ميث ككيس نرم
تميث سودن چيزى در اب
تميث نرم وسرد شدن زمين از باران
اميث اسودن چيزى در اب
وبريست نرم ونازك وفراخ وسيدن ودر اب بيختن
خوردن پينورا
مستميث پوست شتر جيد
ببيدى خايه مرغ

مى ج

ميج بالفتح در اب بيختن شدن والفعل من ضرب
مجى بالكسر والقصر جاى شدن

مى ح

ميح بالفتح سود ونفعت وسواك وتوتيا ازو مثار
ميكو ودر مثار جلو خر ان
ومعن وبئر بجاه فرو شده
بيرون كردن دلو را بيهوده كسى را ب
وسؤال كردن واب من جو
اوردن از سؤال وشفاعت
خواستن ودادن ميثاق كتاب
مثل بوى مخنه عند التلاعن
والفعل من ضرب
ميح بالكسر خرما بن خشك
ناشده يا خشك نا بسته
ناح زدوده تخم مرغ يا سپيد ان
ماحة كشادكى ميان سرانها
ماتح بئر بجاه فروشوند
حمار ماح جمع وذو الحاء
نزان ناشته ماحة ونام اسب
مرداس بن حوشى
ميحوحة نوعى از وقشار نيكو
ميتاح كشاد نام اسب عتبة
بن سالم
مماتحة باهم اميز ش كردن
تمتح ناوان وقشن
تماتح بهم بچاپ ندقشن
امتياح زادن وتخشيدن
وحوى كنانيدن افتاب
يقال امتاحت الشمس نورتم
البعير اى استدت شهرقه
استماحه دهش همسان بها
شفاعت خواستن

مى خ

ض ماخ يماخ بالفتح خراميد
تمتخ خرابيدن

مى د

ميد بالفتح لغة فى ميث
معنى غير منه كحديثنا افصح العرب ميدانى من فرش و نشانى فى بعض سعد بكر وهوازن

بعضهم من اجل الذی من قریش
مَیْدَة بالفتح طعام وخوان
او استه بطعام
مائدة کوهی است همو نماید
کمنزل بالموتدة
مائدة خوردنی وطعام و
خوان او استه بطعام فاذا
لم یکن علیه طعام فهی خوان
قال ابو عبیدة مائدة فاعلة
بمعنی مفعولة مثل عیشة
راضیة وداثرة او ذهبن
فضلة مَیْدَاذ لك بالفتح والقصر
کردان را از بهران ونیز میداء
مقابل بقال هذا مَیْداه و
بمیداه
مَیْداء الشیء بالکسر والمد نهاد
وپایان چیزی وقیاس ان و
مَیْداء الطریق دوکرانه رود و
ان ونیز میداء برابر ومقابل
یقال هذا مَیْداؤُه ویُمَیْدَا
مَیْدان کسران ویکر فهو
مفعال من الدون صحة دون
بی عمارت وعرصه است فی واو
وچوگان بازی میادین جمع
وعیش فراخ خوش ومحلة است
بنیشابور واز ان است ابو الفضل
محمد بن احمد ومحلة است بهمدان
از ان است ابو الفضل بن الطهر
بن احمد ومحلة بغداد از ان
است عبد الرحمن بن جامع و
صدقة بن ابی الحسین وکرخ
دیگر ومحلة بزرك بخوارزم و
شارع المیدان محلة بود بمصر
ویران شده وشاعری است
نفعی
مَیَّادَة کنکانه راهوا است با
قام وهو ابو الرماح بن ابرد بن
ثوبان الشاعر فی ابیاتها
ض مَادَ مَیْدًا بالفتح ومَیَدَانًا
محرکة تمیل کرد وکوالید
وافزون شد ونیز مَیَدَ یمید

کواله بمعنی کرانه در مصدر نیز مذکور

کرانه بمعنی کنار در مصدر نیز مذکور است

مقابل بقال هذا مَیْداه و

ناوه بمعنی خرمهره است

کرد بدن سرا وی جنبیدن
خرامیدن وچمیدن از راه
وناویدن دزیارت کردن
وخواه بار او ردن بجهت قوم
وطعام دادن وغشیان یاد در
سر سیدن کسیرا از مبوی
یا از سیر کشتی ومتغیر کردیدن
کندم از نمی وتری
مُمَاد دهنده وخواهنده
عطا

مری ن

مِیدَة بالکسر کره ماده از هندوان
ابن عباد وبه نظر

مری د

مِیرَة بالکسر خواربار وغله ودر
ان شهری بشهری
موارة کثامة پشم کروقت زدن
بیفشد
مادر خواه بار او ومیارکردن
ومیارة کنکانه جمع
مَیَّارَة کشاد خواربار او
وغله کش از جائی بجائی ونام
اسب شرحبیل علیف مَارِیَة
ض مَارَ عِیَالَهُ مِیرَةً بالفتح
خواربار او ردجهت عیال و
مُرْتَ الدواء یا به تر کرده و
سودم ان را ومُرْتُ الصوف
زدم پشم را
إمارة خواربار او ردن جهة
عیال وکماه کردن بودن
وکداختن چیزی را وآب دادن
درو غفران مسودن ان را
مماراة حکایت کردن کردار
کسی را بقول یا بره ماهره ای حکما
فعل مثل ماضل
تمایر ما بینهم تباهی افتاد میان
ایشان وفتنه رعلست
امتار اهله خواربار او ردجهة
ایشان

مری ن

رَجُل مِیرٌ بالکسر مرد سخت پی

رَجُل مِیرٌ کیف مثله
قول القائل للفتوان ما ازراك
وقد یقول مَا وَیْكَ لبعض
کردن دزاز کن قال الازهری لا
ادری ما هو الا ان یکون بمعنی ما
فاخّر الیاء فقال ما رَیْكَ فحذف
الیاء للامر وقال ابن الاعرابی
اصله ان یجلا اراد فقل وجل
اسم ماز نوق وما ز راسلة
السیف رنجم ماذن مضت
مستعمل افتکلمت بها الفصحا
ض مَازَهُ مَیْزًا بالفتح جدا کرد
ان را ونیز مَیَّزَ فضیلت داد ان
بعض چیز را بر بعض وازجائی بجائی
رفتن
امازة جدا کردن
تمییز جدا کردن
تَمَیُّز جدا شدن وپاره پاره
کردیدن از خشم یقال تمیز
من الغیظ ای تقطع
امتاز جدا شدن
استمازة جدا شدن ویکسو
کردیدن
امیز جدا کردیدن

مری س

مَیْس بالفتح درختی است کلان
ونوعی از مویز ونوعی از انکور
کربز یکسنه قائم باشد
مادیر خرامنده میوس کصبور
مشله
مَیَاس کشاد خرامنده وشیر
بیشه خرامان وکرز ونام اسب
شقیق بن جزء العبشمی
مَیْسَان بالفتح خرامنده ورقاص
است نجوزیا مر شاره روشن
میامین جمع وشهر ستانی میان
بصره وواسط مَیْسَانِی مَیْسَانِیّ
منسوب بوی ونام شب بدو
نام یکی از دو ستاره هفعه
مَیْسُون بالفتح کودل خوش نما
بنکو روی ونام زنان وملکه دو

نام دختر بجدل مادو پسر بن
معاویه
ض مَاسَ مَیْسًا بالفتح و
مَیَسَانًا مر کة خرامید وبی تابی
نمود ومَاسَ الله مَیْسَهُ المرض افزون
کرد خدای مرض او را
تمییس دامن دزاز کردن
تمیّس خرامیدن

مری ش

ماشان جوئی است
ماوشان ناحیه است بهمدان
ض مَاشُوا الأرض مَیْشًا
بالفتح وفشدند در زمین وکندند
ونیز مَیْش ابهشتن پشم با موی و
شیر بر باشیر کوسپند ونبهتان
داشتن بعضی چیز را وشکار کردن
بعضی از او نیمه دوشیدن شیر
پشان وابهشتن هر چیزی

مری ط

ماغنده مَیْط بالفتح نیست
نزدا وچیزی وافزونی بالضم
وقوت ونیز مَیْط دهی است
دباحل بحرین
میطان کپ بزان یکی از کوهای
مدینه
مَیَّاط کشاد دبیا بانده
بهپوده کار
امیوط بالفتح دهی است بمصر
ض مَاطَ مَیْطًا بالفتح شتم
کرد وجوز نود در حکم وبس
زدنش کرد ومَاطَ عنی مَیْطًا و
مَیَطَانًا مر کة دکان کردیدن و
کردیدن ومَاطَهُ دور کرد او را
لازم متعدی بر کرد انیدن ونیز
مَیْطَرَة تن ودفع کردن و
راندن
إماطة دور شدن ودور
کردن لازم متعدی
مِیَاط کفایت ودور کردن
زجر نمودن ویقال للقوم بی
مِیَطُوا ومِیَاط ای تنحوا

ومزابره خیانت و سرقت بکسی را
کشتن و بخشیدن و فروختن باو
گرد انیدن از اب خود خلاف
میاط و مواشطة التوفی الوفی
تمایطا زم دو دشدن و باهم
دیگر مدشدن و تباهی افتادن
میان انها

مع

مَیع بالفتح روان و شتابکردن
چیزی بر زمین چون دوغ و
مسکه و جز ان و کداختن چیزها
ماع الشیء اذا جری علی وجه الارض
منبسطا کذا هینة و دهن زیتی
و خمر و جز ان
مَیعة بالتاء مثله و دهن ابی
الفضل من ضرب
مَیعة عطر یست نیک خوش بوی
یا صمغ درختی است کداز و
خیزد یا چربش گیاه مرو قاز که
مردم اب اندک کوفته افشرده
براورند یا ان صمغ درخت
سرو جبل است یا بید و خی است
شبیه درخت سیب سرخش پید
و برگ او تر از چهار مغز و میخورند
و لب خشک ان را کچر بش گویند
میعه سائلة نامند و پوست
ان درخت را میعة یا بسه و
میعة سائله اکثر منقوش باشد
و خالصران ملین و منضج و منعم
است صالح جهت زکام و سرفه
و دوشقالان با سکر طبرزد
اب کرم مسهل بلغم بجا ذبیت
و رنج و بوی ان قاطع عفونت
و مانع وبا است و نیز میعه
بالفتح شادمانی و اول لغتی
اسپ و اول جوانی و اول دوران
نائمة موی پیشانی اسب چون
دراز و اویزان باشد میعه
گویند عطر یست نیکو خوشبوی یا

صمغی

لزاعة دوا نکردانیدن

تمیع روانشدن و کداختن
انفیاع کداختن و دفن

مل

میل بالکسر چوب سرمه کش و
قلم تخته خاک و امن جراح و کحا
و مقدار منتهای درازی بصر
از زمین یا ستاره و نشان راه یا
مشت از زمین مترا خیمة حد دیگ
فرسنگ و هو ستة الاف ذراع او اربعة الاف
او اربعة الاف خطوة او اربعة الاف
ذراع بحسب اختلافهم فی الفرسخ هل
هو ستة الاف او اربعة الاف ذراع الغدیر یا
او اثنی عشر الف ذراع بذراع الجد الاول
امیال و میول جمع و نیز میل مقرفة
بفتح شرح ما بعینه
میلة بالکسر هنگام و زمان
میل کمنبر جمع
میل محرکة کجی و خم در خلقت و قی
فی عنقه میل و کجی بنا
مائل کرده و خمنده مائله
و میل کرکم جمع
مائلان زنانی که خمان و چپان
روند از ناز و کرشمه کشی یا مایل
اند از طاعت خدای و اینرا ثنی
و الازم است ان را حفظ فروج یا شاید
میلاء میکنند که کرامت او دیبا
مایلند بسوی بدی و خشا
امیل کج و خمیده در خلقت و
انکه بر زین راست نتواند نشست
و مرد بی همت و بی سپر و بی نیزه
و مرد بد دل
میلاء کصحراء نوعی از ذشناد
لبس و نوعی از شانه کردن که
از عفاص ممکن نباشد و ناقه
خمیده کوهان و دیلم تودهٔ سطبر
و دفتر و درخت بی بیخ
ض مال الیه میلا بالفتح و
مُیولا و میلا و میلانا بالضم العزیمة
و میلانا محرکة و میلولة کفیلولة
برگردیدن خمیدن و مائل کردانیدن
و خمانیدن او و مائل المشعر

میوکة مانا بالضم بر و بنا فرو افتادن
از میان اسمان و مائل الطیر تو
بمیان اسمان رفت یا من و هو لا تمل
علیه لا تریثه یعنی تو انا تر است
او و تمیز میل و میلان انا ذو امیل
صلته بمن و جور کردن صانه
بعلی

مس

میل میلا و محرکة کج کردن
در خلقت
میلان زنان در ناز و غمزه پای نهادن
کرشمه کنند و بر گردانند
ناموی روی نمایان باشد یا
مایل میکنند دیگران را در شرل
افعال خود یا در وهن سرزنش
دوش را بمیخ بافتند از نفاریا
انکه دیگران را شانه میلاء می
کنند یا مردان را در وهنه می
اندازند
امالة بر گردانیدن و تمالة
الیه وهم دادن و کیاه شیرین
چرانیدن شتر را
تمیل بر گردانیدن و خمانیدن
و شکایت کردن تو ما میلولاء
لم یشکو و مترددبودن میان
دو چیز
تمایل بر همدیگر خم شدن و زدن
بقوتمایل بناه فمایلناه ای اعانه
علینا فاعزنا علیه
تمایل پیچ پیچان رفتن
استمالة مائل شدن و پهلو
بدو کف یا بدزاع و سوی خود
جذبانیدن کسی را بسخن خوش و
نیکوی یا توسل فلانا و بفلانة

مه

مِیم بالکسر حرف است از حروف
هجا
میمة بالکسر ناحیه است در
اصبهان

من

مَیْن بالفتح دروغ میون جمع
یَیْمَنُ الظنون میون

مان امن امناج و کلمندکه
بدان زمین شیار کنند
میانه با الکسر شهری است
باذربیجان میانجی منسوب بوی
مائن دروغ کوی
میون کصبور دروغ کوی
میناء با الکسر مقصور امونیج
اشنو سرانکوه کشتی
میناء با الکسر ممدود الکنیف
میبان با الکسر دهی است بطبرستان
میبان کگلخان دروغ کوی
ض مان میناً بالفتح دروغ
گفت و مان الارض شیئاً
کودان را
متمائن الوذ دوشتاب عرض

مه

مَیه بالفتح زدانندودن
شمشیر و مزاندن و بیتاب
کردن بدنجاه بق ما مثله الرکیة
تمیه گماشتن نوه

مى

مَی بالفتح از نامهای زنانست
مَیة کذلک
میتا با نفتح مقصور و انام دختر
از کهسدینة فارس بنا کرده
او ست و میان منسوب کشته

الکتاب الخامس والعشرون
فی النون وفصولها
باب النون وفصولها

ن ء و

نانا کفد فدیه یا بر گردانند
حدقه چشم و عاجز درماندن
و بدل نوتو کفتند و نانا ه
کسلسال مثله و نیز نانا ء مرد
سست و ضعیف
منانا با کسر هدیه یا بر گردانیده
حدقه چشم
نانا ه نانا ه خوردش نیکو داد
ان ناه با ن داشت و نانا تی
الرای نانا ة و منانا ة رای
کردن و نیکو کردن توانستن

امناج آنرا گویند که بدان
زمین را بدان شیار کنند

دفتر امبر مضم و غیرها
ن

ان داونا عنه قاصر وعاجز کرد
ازان فیز ناناة ستوی منه بحیث
طوبی لمن مات فی الناناة بعنی الی
الاسلام قبل ان یقوی
تنانو عاجز وقاصر کردیدن
وست فرومشته شدن

ن ع ث

نثاث کشتن شیر بیشه ورد
بانالیدن وغلبان

ض ف نات ناتا بالفتح
ونیتا کاهیدن الید یا نالید یا
ازاین ونات خلا ناحسد بردان را

ن ع ث

ف ناث عنه نثاثا بالفتح و
منثثا کمقعد ورشد وکوشید
منثث کمکرم دور کرده

ن ع ج

للریح نثیج کاهیدن باد اوزش
سریع است یا نانک
نوح کبود باد وزان
نثاج کککان شریبیشه
ناجات الحوام بانکهای هوام
حدیث منوح کمفعول سخن پیچیده ومعوج

ف ناج فی الارض نوحا کذلک
رفت وناجت الریح تنبحا کاهیدن
باد وجنبید وناج الی الله کرید
وزاری کرد بر خدای تعالی در
دعا وناج الیوم او ازکرد وناج
الثور یانک کرد ونبح القوم محرکا
بادشدن سیدنها را

س نبح تنبحا عرکه دبستی خورد

ن ع د

نادبالفتح کبد وذهاب وسید
خواستن ونمیدن ناب از دندان
وبلاوبیخ رسیدن کبر او تو
نادت الداهیة نلانا والفعل
من فتح
نادکسحاب بلاوبیخ وبیخ خود
کبود ونادی کمحیی مثله

ن ع ل

نثیل کزبیخ بلاوبیخ

نثیلة ان وبضم ذاله لغتان الیکم
یعنی شکایه

ز ر

نؤور کصبور نیلج ودرد وسیچ
فی ذکر

ف نأرت نأرة برانکیخته
شد

ن ع ر ج ل

نارجیل لغتی است در نارجیل

ن ع ش

ناش بالفتح فراکرفتن وکرفتن
وسخت کرفتن وحمله کردن وقتال
کردن در کار وسپس کناشتن
وبرخواستن والفعل من فتح
نیبش کاهیدن پس توضله بشاشا
ای اخبره وتحفانیشا من النهار
درپوشیدم بدو در اخیر روز
نوش کبود توانا وچیره دست
ناقة منوشة اللحم ناقه که کوشت
تنانوش فراکرفتن وسپس ماندن
ودور شدن
انتاش شتابانیدن وسپس
ماندن وبکوسپندان رفتن
یتوانشان بضمه ای ظعن بها

ن ع ط

نیبط کاهیدن انک وزهر

ض ناط نبطا بالفتح بانک
وزفیر برآورد

ن ع ظ ل

نیظل کزبیخ بلاوبیخ شدن
ومردم نیز فهم نیرا

ن ع ف

نیناف کمنبر کوشنده وبخت
مند

ف ناف کوشید وبخت مند
شد

س نیف عن الطعام نافا محرکه
خورد ونیف الشراب سیر نوشید
ونیف فلانا مکرده وناپسند
داشتن اورا

ن ع ل

نؤل کصبور اسپ یا کهشار جنبان
رونده

ف نأل الابالفتح وبالتحریک
تألا ناعر که دنبال کاسیر رفت
رفت بفشار یکه کوبی بر پیشانی
دارد ونئل الرجل او الضبع جنبان
رفت ونأل الرجل رشک بردن بر
خواست ونأل ان یفعل نزدیک
که کند

ن ع م

نأمة بالفتح صدا ودعا او آواز ویقال
لسکن اسکتوا نأمته بعنی بهر اندلوا
وکذا بق نأمته مشدده
نیئم کاهیدن وکان زاونیشیم
واوار اهون فالهوز

ض ف نام ینام نأما بالفتح بانک
یا نام مانند نهیب است یا آواز
خفی یا آواز سست ضعیف ونیز
بیم کاهیدن وکان زاونیشیم

ن ع م ل

ناملة کدختر رفتار بندی و
رفتن ان

ن ع و

ف ناوینوء عنه دور شدم ازو
لغة فی نایئه وهنه

ن ع ی

نوی بالضم جوجه کبوتر یا کرد کرکاه
وسرپره وبچه مای بالفتح ونحی
ونوی کهدمثل انا کاراه وانا
کاراه ونوی ونحی بالضم والکسر ج
ف نایئه وعنه نایا بالفتح دور
کشتم ازو وفی نایئة لنوی کند
جوجه را وتوتن نوی ای اصلحه
واذا وقعت علیه قلت نأ کما تقع
وتی وتذبذبوا ویقال ایضا انا
نوبک مثل انع نفیک
انایته انشاء دور کردانیدن
او اذهبه انشاء جوجه کندن
کرد سرا پرده وخرکاه

ن ع و ش

نئاش کدور شدن
ستای بفتح الهمز فبضای بدو

وجوجه کرد او کرد خرکاه
انتاش خندق کند دور او
خرکاه ودور شدن

باب النون وفصل الباء

ن ب ء

نبأة بالفتح آواز نرم خفی یا آواز
سك
نباء آنچه کهنبرد او کاهی انباء جمع
نبی کاهبر پیغام بر از جانب خدا
تعالی وتر الهمز فی الاکثر کاهبر
فی دین وبر نبوة نبایة الا اهل
المدینة فانهم یهمزون هذه الا
ولا یهمزون فی غیرها وبخالفون
العرب فی ذلک انباء ونباء وانبأ
وتنبؤن بشد الیاء جمع وازجانبی
بجائی برون آینده وقول الاخر
یا نبئ الله بالهمز ای الخارج من مکة
الی المدینة انکره علیه فقال لا
تنبر یا هو فانما انا نبئ الله وبنبوته
بنبوة او روشن ونیای بلند که
منه لانه صلوا علی النبی وتنبؤ
سوء مثال التبیع تصغیر نبع هذا
فهن یجمعه علی نباء وانما من یجمعه
علی انبیاء فیصغره علی نبی
نبیئة کجهینة ابن اسود علمی
است
نبوء بالضم وشد الواو وبهمزة
تثنیة مثال النبیعة مصغران
منه تنبیئة مسیلمة
نابی جای بلند ومحمد وابعد
از جای دیگر یقال سیل نابی
ورجل نابی اذا جاء من بلد اخر
ف نبأ بالفتح وینبؤ ابلند
کردید ونبأ علیهم اشکار شد
بر ایشان وبر اهد ونبأ من
ارض الی ارض اذا ذهب فی تهامة
بیرون آمد واز جانبی بجائی رفت
ونبأ بالارض ای جاءت
به ونبز نبأ بانک کردن دیانک
کردن سك ونبق ونبأ ای لهج
بشیء او بخیر شر مهر بادن

انبساه ایاه زبیر کاهی بخشید او را
وتوزی فانبا یعنی شبرا نداخت
وی دین بزیدان زیاد اعرابی شبدیا
نکذشت دران
تنبیة خبر دادن واگاه کردن
منابا ۵ همدیگر و اخبر دادن وی
شدن بامر وهما یکی کذاشتن
متنبی مدعای نبوت کننده
منه احمد بن الحسین المتنبی خرج
الی کلب وادعی انه حنوی ثم ادعی النبوة
فشهد علیه بالشام وحبس وهرب
ثم استتیب واطلق
تنبوء دعوای نبوت کردن
استنبا بازکاویدن وتفتیش
کردن خبرا

ن ب ب

تبة بالفتح بوی بد
انبا بة بالفتح دهی است بحری عصر
انبب کفتند میان دو پیوند
ذی لعلة مقصور من الانبوب
انبوب کعصفور میان دو پیوند
نی ونیزانبوبة بالتاء مثله وواه
درکوه وخیابان درخت زیبن
بلند وانابیب جمع وانابیب الدیة
مرجهای دم
ص نبت النیس نبتا بالفتح ونبیا
کاهیدن ونبا باکعراب بانک کردن وقت
هیجان دویدن ونبت معنوده بزرک
منشی نمودن
تنبنب بانک کردن تکه وقت
هیجان ودراز کردن کاردار
تحسین وسخنهای بیهوده کفتن
وقت جماع
تنبیب انبوب براوردن کیا
وبا انبوب شدن ان
تنبب بی دان شدن اب

ن ب ث

تبث بالفتح کیاه ونام مردی
تبیث کلیدیدن چی است
یمن اسمه عمرو بن مالک تبیث
تبیث مرد فرومایه حقیر

تبیثة کفیتة شاخ درخت
قلیان نباشت جمع
تبیث کنیه نام مردی وعبد
بن تبیث مردی محدث است
تبیثة تبث خمال کجهینة جبها
است وهی بالتاء وتقدم
تبات کهار کیاه واز اعلام است
تباثة بالتاء ویضم کذلک محمد
بن سعد بن تباث تباثی منسوب
بجد خود واحمد بن محمد بن تباث
جد معرفت او تمرد ثات ومحمد تباثی
حسین بن عبد الرحمن تباثی کمراه
شاعری است تبث کتبث تنزلنا بابا
نصر عبد العزیز بن عمر بن تباثة
بن حمید بن تباثة ودر تباثة جد
خطیب عبد الرحیم بن محمد بن اسمعیل
اختلاف است لیکن خمة اش اکثر
واثبث
تابث دهی است بصره از ان ده است
انتحوثا بر هیم تابثی ودر انبتا
جائی است بعرفات وتابث نیز بدو
احمد بن تابث اندلسی وعلی بن تابث
واعظ محدث اند
تابند روان نرخ استاد رشتاران
وفرزندان وتابث جمع توما التمیز
تابنة بنی فلان ای تابث علیهم الموالی
واولادهم وتبنت لهم تابنة ای تشا
لهم نشر مصنعا ودان بنی فلان اتاهم
شر ونیز نوابث جوانان نوخواسته
توشوی بیا الحسان
تبانی کنکاری بالضم موضعی است
بصره
تبنوث بالفتح درخت خشخاش
یا درختی است بکرز فلیا ندت
تبنوب
تبیث درخت دشت خرد وبا بلند
یا کلان اسم است اکر اولیه
متبیث کجلس رشتکاه کیاهان
والقیس اکمفعد
متبوث دویانیده شده کویند
انبتة الله فهو منبوت برغ پرورده

ن ب ث

تبثل کجعفر رخت درشت وجامه
است وعلی وعبد الله بن تبثل
منافقی بود

ن ب ث

تبثث بالفتح کاویدن زمین بدست
وتر هر کندن وواکردن چیزی
تبهنا نرا وخشم کردن والفعل
نصر
تبثث محرکة نشان
خبیث تبیث مرد خبیث بد
تبیثة کفیتة ابر جوی وپیما
انبوثة کاهو بنه بازی است که
چیزی نیز خاک کند وپس هر کدام
برا ورد غالب باشد
انتباث کاویدن زمین بدست وظاهر
کردن پنهان وفراکردن ومیان
پشت ماندن با میخ از
داس برچیدن وقت نشستن

ن ب ج

بج بالفتح کیاه بردی که بدان در
کشتی کیرند
انبجان بالفتح وکسر الباء مذار ودانه
پرورده
بجة محرکة پشه نباج کحباب
جمع
بج بضمتین جوالهای سیاه
نبیج کابیراز ان سبد وغیره
کطعامی است جاهلی
نباج ککتاب دهی است بادیار

انتشر بدین سعید وسیبند
بوزیدکه نیز کسی مردوزا هدند
دهی دیکر
نباج کغراب نیز باواز واوان
سلک
کلبنا جو کغراب سلک بضم
اواز
نابجة بلاد وبج وطعامی است که
در دیاملیت پشم شتر از هر شیر
اندا خته بشوا نیدندی
انبج کاحمد باوه انبه کمیوه
است هندی معربت
انبجان کنکران وعدة بد
نباج کشادن سخن از اوز کجه
پیشه ورو کلبنا جو سلک بضم
اواز
نبا بالفتح بوی بد ودر بقیا
کدن زمین اذا ضرط
نابا جة لقب عبد الله بن خالد الغلب
پدر علی بن خلف
عجبن انبجان واتبجان بالخاء المعجمة
بالفتح بسیار خواسته ولا نظیر لها
سوی یوم اروتان
تبهکا انبجانی بالفتح معنوما انکسه
کرم
منبج کمجلس موضعی است
کثا منبجانی بفتح المیم والمرجة
وکثا انبجانی منسوب بوی بر
خلاف قیاس
منبج کمنبر انکه کوید اینچه کند
ن ب ج ح القبض بیرون نامند
کبک
انباج محرکة ابیض دقاق یشد الکشر
ویرا پشند نشتن
تنبج اما بیدنا شخوان
بلند شدن آن

ن ب ج

نباج کرز ازو اوز شیر پشه و
سلک دو نباج زنبیل است
ابو دشت بلند دشتر نزدیک

نبوح بالضم بانگ و فریاد مردم
و مکان ایشان و کروه بیدنا
نباح کصحراء هو نباحه با بانک
نباح کشاد سخت را از وشیه
سپید خرده مکی که از ان کرد
بند نماند نباحه یکی پدید
عامر بودن علی کرم الله وجهه
و ابو النباح محمد بن صالح محدث
نباح کرمانی هد بنا بانا

فض نبح الکلب نبحا بالفتح
و نبحانا کابرم و نباحا بالفتم و
الکسر و نباحا بانک کردسک
و کذا نبح الظبی و التیس و الحیة
ایشاح بنبانک او و دن سکرا
استنباح بانک کردن خواستن
سکرا و بنبانک او دن

ن ب خ

نبخ بالفتح جدگ کوسپند و دن
و ابدال شوخ و شنگ کاو و بحرک
و بیخ کیاه بردی
نبخة بالفتح نکته و یفتم و کبرث
کهدان اتش از فرخته شود و کباب
بردی کهدان در و کشتی در کیرند
و بحرک
نابخة مضکوی و بزرکمنش و
زمین درو دست نوابخ جمع
انبخ کاهد مرد درشت سطبر
اندام و بزرکمنک و خاک بنیاد
نبخاء کصحراء پشته و زمین بلند
نوم از زمین سخت هموار و سنکرزه
ناک نباخی کسکاری جمع
تباخ کشاد دهن درشت و تباه
انبخان بفتح الحمزة و الباء خیر درشت
و تباه
نبذ بالفتح مزه و چیزی مطروح باشد کهدر و
فرو دن و چیزک کفتن انبذ الیه
الثوب و انبذه الیک و قذفه
البیع بکذاد کفتن یا بهم انداختن
بسوی یکدیکر خامه هم انداختن
یا کفتن کیر اذا کرهت ذلک البیع
بیع واجب شد
انبذ یا فلان اذا رمی و یکوشد

و کرانه کردن و بر خود پیچیدن
مرد و قوم در جنک و نبیذ شراب

ن ب ذ

نبذ نزه کذ و جز پریشان کردن
مال یا سر او و حساب انعام است
نبذیر و او النون زائدة

ن ب ر

نبر بالفتح مزه کردن شرم و طعن نیزه
طعن بوده و بر جسته کوبازدن
تو از خود بر میندار و نیزه را
نبز بالفتح میان کوپال یا بین دو
همزه و اماس اندام و جای بلند و
بلند و برامده از هر چیزی و اطلم
استنبار اعمال ماردة و راندن او و
کریه و زاری
نبرا بکر کنه و کرمی است که پوست
شتر بر فتن از اماسد و ابدال تاء
کردد یا نوعی از مکس یا نوعی از دد
و کوناه بالا ناکرده فاحش انها و نوبا
لکتاب جمع و جای کردن غله و
جز ان انبار جمع و خزن کندم و نیز
انبار اشهر بیست قریبی بهم نزدیک
مرو بکنار
انبار اسم کشتی طاس چراغ و مخزه
نبار پس چند چاه بهم نزدیک
جمع نابر

ن ب ز

نبز بالفتح اشاره کردن و
عیب کردن و لقب نهادن
و الفعل من ضرب
نبز بالکسر پوست بالا بین
خرما بن
نبز محرکة پاز نامه و لقب نهادن
جمع نوابز

ن ب س

نبس بالفتح سخن کفتن و شتابی
کردن در ان و جنبیدن و

ض نبز فلانا بالشی نبزا بالفتح
بزبان کرفتن را بعضی بعض بر کی
غالب شد و نیز نبز فلانا کردن نه
زاو برداشتن و بلند کردن و
سر فلان شوم دن و بانام بر دن
و کوالبیدن کوک
نبزة بالفتح بزداشتن بر دوکی
او از زا و فلیلند کردن نان را از
پیشو
انبذ ابذ اساختن
نصیدة منبزة کمعظمة قصیدة
معروفه
انتباذ بلد کردن دست و امثال
و بر منبر بر شدن خطیب

ن ب ع

نبع کفتن دیل نبر یعنی قبقاب
خصی کرده که پشمش در اورند
کربه شود و معرب است

ن ب ق

نبق اس کشتی طاس چراغ و مخزه
نبار پس چند چاه بهم نزدیک
مرو بکنار

ن ب ل

نبل بالفتح اشاره کردن و
عیب کردن و لقب نهادن
و الفعل من ضرب
نبل بالکسر پوست بالا بین
خرما بن
نبل محرکة پاز نامه و لقب نهادن
جمع نوابل

ن ب ه

نبه بالفتح مزه و چیزی مطروح باشد کهدر و
فرو دن و چیزک کفتن انبذ الیه
الثوب و انبذه الیک و قذفه
البیع بکذاد کفتن یا بهم انداختن
بسوی یکدیکر خامه هم انداختن
یا کفتن کیر اذا کرهت ذلک البیع
بیع واجب شد
انبذ یا فلان اذا رمی و یکوشد

خامنه نبور
ض نبح الجرین نبوحا ترش کردید
خمیر و تباه شد
انباح دو زمین بنجاء نجم کاشتر
نبیح بردی خوردن و خیر خواشه
و ترش ساختن

ن ب ذ

نبذ بالفتح چیزاندک و اثاث البیت
جمع
نبذة بالفتح و یضم کوشه و کرانه
یقال جلس بنبذة
نبیذ کابهر اندوشانده خمه
و بکوبا افشرده که از جو و جز ان
کیرند
نبیذة کفیئة بزکه نخوذند از
جمعه لاغری
انباذ خامه مردم در علم
منبذة کمکنة بالین
منبوذ زناذاده و بزکه جفت لاغی
نخورند از او کودک بر راه اندا خته
و دور منه الحدیث صلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی قبر منبوذ
بالاضافة ای لغیط و بر وی قبر منبوذ
بالتعلی یعبد من القبور

ز نبذ منبذا بالفتح افشردن را
و بکوبی ساختن

ض نبذ الورق نبذا بالفتح و
نبذانا محرکة جنبیدن لرزیدن
نبذ از دست انداختن چیزی و
از پیش پا دور انداختن است
انباذ افشردن و بکوبی ساختن
تنبیذ افشردن و انداختن شد
للکثرة و بکوبی ساختن
منابذة خبر خود پیچیدن مرد و
فریاد در جنک کفتن انبذ الی
الثوب و انبذه الیک و قذفه
البیع بکذاد کفتن یا بهم انداختن
بسوی یکدیکر خامه هم انداختن
یا کفتن کیر اذا کرهت ذلک البیع
بیع واجب شد
انبذ یا فلان اذا رمی و یکوشد

ض نبز فلانا بالشی نبزا بالفتح
بزبان کرفتن را بعضی بعض بر کی
غالب شد و نیز نبز فلانا کردن نه
زاو برداشتن و بلند کردن و
سر فلان شوم دن و بانام بر دن
و کوالبیدن کوک
نبزة بالفتح بزداشتن بر دوکی
او از زا و فلیلند کردن نان را از
پیشو
انبذ ابذ اساختن
نصیدة منبزة کمعظمة قصیدة
معروفه
انتباذ بلد کردن دست و امثال
و بر منبر بر شدن خطیب

ن ب ر

نبر بالفتح مزه کردن شرم و طعن نیزه
طعن بوده و بر جسته کوبازدن
تو از خود بر میندار و نیزه را
نبز بالفتح میان کوپال یا بین دو
همزه و اماس اندام و جای بلند و
بلند و برامده از هر چیزی و اطلم
استنبار اعمال ماردة و راندن او و
کریه و زاری
نبرا بکر کنه و کرمی است که پوست
شتر بر فتن از اماسد و ابدال تاء
کردد یا نوعی از مکس یا نوعی از دد
و کوناه بالا ناکرده فاحش انها و نوبا
لکتاب جمع و جای کردن غله و
جز ان انبار جمع و خزن کندم و نیز
انبار اشهر بیست قریبی بهم نزدیک
مرو بکنار
انبار اسم کشتی طاس چراغ و مخزه
نبار پس چند چاه بهم نزدیک
مرو بکنار

ن ب ز

نبز بالفتح اشاره کردن و
عیب کردن و لقب نهادن
و الفعل من ضرب
نبز بالکسر پوست بالا بین
خرما بن
نبز محرکة پاز نامه و لقب نهادن
جمع نوابز

ن ب س

نبس بالفتح سخن کفتن و شتابی
کردن در ان و جنبیدن و

سخن کهن نبشته بالضم مثله فیهما
واکثر ما یستعمل فی النفی یقال ما
نبس بکلمة ای ما تکلم والفعل من
ضرب
نبس بضم تین سخن کوتیدکان
وشتاب کشندکان
آنبس ترش روی یقال هو انبس
الوجه
شنبیس سخن کهن در نفی گویند
کنند

ن ب ش

نبش بالکسر وخفی است شبیه بجوز
سنگبنز از ابنوس
نبشرح کرد شتر کدر سپ ال زنشاط
باشد دان در زمین خانه کرد
نبیشة الخبز عرق کهنه روهو
من نبیشة قبر وصحابی اند و نبیشة
بن حبیب بفتح بود مرادر کثیر
در علل فقیر
نباش کسی کهنه از اطلاع است بیتاع
نابش انما کما عرب است
نباش کشاد کفن افزود نباشتا ابو نباش الزرقی
نزل دارد من نباشان ابو نباش الزرقی
نباش بن زداد زوج خدیجة بنت خویلد
هند بن ابی هالة الصحابی ربیب رسول
الله صلی الله علیه وسلم
انبوشر کهصفور بینی فرو برکند
یا درخت برکند مع بیخ وریشه
ان ابا بشر جبح

ن ب ش

نبشة بسمهم نبشا بالفتح
یزاد انتشحوی وزهید و
نیز نبش پیدا کردن نهادن واو
برهنه نمودن وکفن اهنی کردن
وبراودن حدیث واوردن
وزهر کندن

ن ب ص

نبص بالفتح نزه انه لکه نخشید
برود
ما سمعت منه نبصة بالفتح
یعنی سخنی نشنیدم ازوی
نبیص کاهیر زیرکه کودکان بازی
برارند چون نخواهند که سرخان
بهم جفت کنند
نبیصاه کصرد او کمانرا بانک

ض ب ص

ضبص الطائر والعصفور
نبیصا کاهیر هست بانک کرد
ونبیص الغلام بلب بانک برآورد
کودک نامرغان جفت کیرند و
نبیل الرجل نبصا بالفتح سخن نه
وما ینبصر ای ما یتکلم

ن ب ض

نوادر نبض بالفتح ورگ دل زیر
چشت نوادر نبض کف مثله
نبض مرگ جنبش پنهان ما بر جبر
ولا نبض ای حراك
نابض خشم
منبض القلب کجاس کجنبش
دل
منبض کهنیر کمان زدن
ن نبض الماء نبوضا فرو رفت
اب در زمین یا روان شد بران
ض نبض العرق نبضا بالفتح
ونبضانا محرکه جنبیدک و
نبض فی قوسه بیانک اورد کمان
یازه را و نبض البر فی تهاز در رشد
انباض بیانک اوردن کمان یا
زه را منه المثل انباض بغیر
توتیر

ن ب ط

نبط بالفتح رود باوی است
ناحیه مدینه نزدیاک حورا که
دران معدن سلیم است
نبطة بالضم ابکه نخستین او نفر
چاه براید وسپید بغل وشکم
نبط محرکه ابکه نخستین از ضیر شا
براید عور مرد وکرم وهی از مردم
که در بطائح میان عراقین نازل
شدند انباط بالفتح مثله نبط
محرکة ونبالطی مثله ونباط بضم
یوی مثل یمنی دیمانی دیمان
نبیط کاهیر کرد هی از مردم کرد
بطائح فرو دامدند وغشا

التنبیط نوضحی است
تنبیط بن شریط کنیر صحابی است
فرس انبط اسپ سپید بغل
سپید شکم
نبطاء کصحراء دهی است مرعبد
القیس را و بحرین و پشته مرربیع
نمیر را در شرقیاء زدهبن بکر
وشاة نبطاء کوسپند سپید
بینکاه
نبیطاء کحمراء کوهی است در زبالة
مکه
انبط کاثمد موضعی است در زبالة
دلیب وبرقه ودهی هم از دودان
ده است فرشیخ ابو محمد الحدث
محمد بن سماط صاحب کرامات
ابنیطة بالنا مجانی است

ن ض ب ط

ونبوط نوامد باز پاه ودرآب
ونبط البئر برآوردن آب را

س ن ط ر

سنطر الفرس نبطا محرکه پسید
بغل سپید شکم کردید
انباط باریدن چاه کن واب
برآوردن واشر کهدندیچیزی
ویقال انبطا شیء مجهولا اسکار
شد بعد پنهان کشتن
تنبیط اب برآوردن از چاه
تنبط بدبطیان ماندن وبرآوردن
منسوب کردن بانها وبرآوردن
سخن را واب بیرون اوردن از
چاه
استنباط اب بریدن چاه کن
واب برآوردن ونبطی شدن
قوم وبیرون اوردن چیزی را
استنبط الفقیه اذا استخرج
الفقه الباطن بفهمه والتهما
ویقال استنبط مجهولا بمعنی
اشکار شد بعد پنهان شدن

ن ب ع

نبع بالفتح نوعی از درخت کاز
وعکان سازند از شاخ
آن تیر

وان دو بینی کوه رویه دانیم
از ان دو باین کوه دو بیدان را
شهران خوانند و بیخ دو رویه
پشت دیدان را شوحط خوانند
ومنه المثل لو افتح بالنبع
لاوریتا او بیبوا کرا از نبع آتش
افروزد آتش لمتهب و شعلة کبیر
کرد و بیخ شل در جودت وای
اوقلهبان هست کنبع التزند
نبعة بالفتح جائی است در عرفات
نبیع کوه موضعی است
نبیعة کهینه جائی است در عرفات
تابع جائی است نجد بنه
نوابع البعیر مواضع خوی بر بدن
از شتر
نبایع بالضم کعلابط و دباد
استه یا دوهی یا ان و اثباتها
مانند و موضعی است
نباعة کرکتانه زرنیخ کند
نباعتک اذا رمیتک بالخرط
ینبع ینصر وقعد ثلثی و ذا مبالغة
مصر که دران چشمها و نخلها
وکشتها است
ینبوع بالفتح چشمه جوی خرد
دبیدا اب نیابیع جمع میدهد
قوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا

ن ف ض ب ع

نبع الماء نبعا
بالفتح ونبوعا بر امد از چاه و چشمه
وجهان
تنبع اندک اندک بر امدن اب

ن ب غ

نبغ بالفتح نعت است
نبغة نقوم محرکه نیکو کرده
نبیغ کاهیر جنبانیدن خوان
نوا نا فیارش بر خواستن
شکوفه خرما بن ماده نشیند
وابر اللقاح نامند
نباغ کغراب نبات
نباغة کرکتانه سپیوشر و شد
واورد

نابغة مرد بزرگ شان و لقبا
لبا النابغة شاعر عزا نابغ جمع
ازان است نیاد بزمعا و نبهانا نابغه
ذبیانی و قیس بن عبد الله نابغه
جعدی و عبد الله بن مخارق
نابغة شیبانی و بن یدم بن ابان
حارثی نابغة بنی ذبیان و نابغة
بزلای غنوی و حمار ث بن بکر
نابغة هروی و حمار ث بن عمرو
نابغة شیبانی و نابغة عدوانی
ناش معلوم نشد
نباغ کشاد دسپوش سر و
بیرون اینده
نباغة مؤنث نباغ و مجمع نباغ
راه کرد ناک
تنبغ کتضر موضعی است

ف ن ض

نبغ ینبغ نبغا بالفتح
و نبوغا بالضم ظاهر و اشکار
کردید و نبغ الماء برامد از زمین
چشمه و جریان و نبغ فی الدنیا
نواخ نمد کاذی کشت و نبغ
علینا منهم نباغة کشاد و
خروج کردند برما از ایشان
خواج و نبغ الوعاء برامد
لوند از سوراخ خود یا چیزی دیگر
بود از زد و نبغ در ان کرد و
اصل شاعر بوده شعر گفته و
میکوکفتن ان زا و سبوک
شدن سر
انبغ ابن بیاشد امدنوی
بشهر و دیر اودن ازدن
از سوراخ بر بیرون

ن ب ق

نبق بالفتح کشاکه بر بید
است نبوق بالکسر و نبق کنبق
مثله نبقة بکی بقات جمع و
اوند مانند است شیر که از
شنه خرما و خشک برامد و ان
را بعد شاب خرما امیخته
بکوفتن نمدود و نبوق موضعی
است و نیز نبوق نوشتن

والفعل من نصر
ابو نبقة بالفتح جد کرد و هی لغة
ازبنی مطلب
نبیقة کسفینة کره بای برامدن
خوشه انکور چون کلان کردد
انباق وست نیز اداین بنی انباق
علینا بالکلام یعنی سخت کفت
یا رسانید سخن زا و موضعی در
منبق کمعظم و محدثه هموار و
از استه از هر چیز پهن و روشنه
از استه از خرما در خشک زبان
نبق بالضم تنبیقا اهسته
نیز اداد و نیز تنبیق نوشتن
انتباق پیرون اوردن سخن زا

ن ب ك

نبك بالفتح ده هی است میان حمر
و دمشق
نبکة بحرکة و تسکن پشته نیز
سر و کاهی سرخ هم باشد و زمین
کردان نشیب و فراز باشد
و پشته و بیابان تودهٔ خرد
نبك بالفتح و الضم بك
کتاب و منبوك جمع
نباك کغراب نام اسپ فلاح بن
خالد تغلبی و اب کلیب بن ربیعة
تغلبی و موضعی است یا از ان کنا
بنا است
نبوك بالضم جائی است
مکان نابك جای بلند نوابك
جمع
تنبوك بفتح الفوقیة موضعی
انتباك بلند کردیدن و برشته
برامدن و باز داشته شدن
قوم در بدی

ن ب ل

نبل بالفتح تیر و مؤنث اید و لعد
ندارد و نابل است یا خود و حالا
است انبال و نبال و نبلان
بالضم جمع و یقال انتبل نبله
الا باخره ای لم یتبنه و لا فتیا
له

نبل بالضم نجابت و بزرکی و اکاهی
و تیر بخاطر و فضل نبلة بالضم
مثله یقال انتبل نبلة و نبلة
الا باخره یعنی اکاه نشد مرا و را
و ندانست و اماده نکردید حجة
ان مکرد لز و ساخت و فنا
یقال اخذ للامر نبله و تیر نبلة
پاداش و جزا و لقمه و عطیه نبل
کضرد جمع
نبل محرکة تیر خاطر و کراهی نبلة
مؤنث نبل علی لفظ الواحد
نبلة بالفتح و نبال ککتاب جمع
و تیر نبل بزرك و خبر دار عند
و کاوخ و کیاه و قوم و صغار ان
از اضداد است و سنك نشانها
نبل کصرد سنك استنباء و فی
الحدیث تقوم الملاحم و عدوا
النبل و الحدثون یقولون بالتحریك
و نبل بیت بلد محدثه است
نبیل کامیر تیر خاطر و شیطان
و کراهی نبال ککتاب جمع و نبك
درکار و تیر انداز نام مرد و ابو
عاصم النبیل ثقة است
تنبیلة کسفینة شکوفه از هر
چیز مصمر دار و تنبیلة بیت
قیس ضابیه است امرأة تنبیلة
الحسن زن نهایت نیکو صورت
و کدانا تنبیلة و فرس تنبیلة
و رجل تنبیلة
نبال کسحاب کاهی و دانست
و اماد کی جهت کاری نبالة
مثله یقال ما انتبل نبالة الا
باخره ای ما یتنبله له و ما شعر به
و لا هیتا له
نبالة ککتابة تیر کری
نبالة کثمامة تیر کر بی ساخته
شایقال اخذ للامر نبالته و
یقوما انتبل نبالة الا باخره
ای ما انتبله له و ما بالی به
نابل تیر ساز و صاحب تیر و
تیر انداز نبل کرکج جمع و نبك

و مامرد و تیر انداز ی و درکار
مثل المثل ثار حابلهم علی نابلهم
یعنی اتش بلا افروختند بر خود
و هو نابل و ابن نابل یعنی او تیر
است و تیر زیرك
نابل بضم الباء نام مردی و موضعی
است یا قریه ایست ازان است
احمد بن علی عما د نابلی
انبل کاحمد تیر انداز نزدیك
است ببطلیوس
نبال کشداد خداوند تیر
و تیر ساز و باخفتان و تیر کان
تبال کسحاب کوناه
تبال الزبالشاء کوناه و کوتاه

ن ن

نبل نبلا بالفتح تیر انداز
بروی و تیر داد ان را و نبل
علی القوم تیر افکند برای ایشان
و نبل فلانا بالطعام اندك
اندك داده مشغول داشت
از او و نبل به نزدیک کردیان و
نبلة غالب امد بر وی در
تیر انداز ی و فضل و نیز نبل
از دادن شتر را و مصلحت
شتر قیام نمودن و سخت راندن
ستور را

ك

نبل نبالة کرامة تیز
خاطر و اکاه کردید کراهی شد
انبك انبر انداختن و تیر انداختن
امو ختن و تیز دادن و تیو نبلة
فلانا بطعامی ای ناولته شیئا
بعد شیء
مناباة تیر کردن در تیر انداختن
و در فضل و اکاهی
منتبل بکسر الباء تیر دار
تنبل ما عتد کرفتن اینچه نزد
بود و نیز تنبل اکاه و تیز
خاطر کردیدن و کراهی شدن
و استنبا کردن بسنك و کلوخ
و تیز دشنه نمودن و تیز ا خود
داشتن و فضل نمودن ازدن
و مردن مردم و شتر و جزان

اوند کاسه کرده خم
و امثال آنها باشد

در بیت دوم بمعنی شتاب
خرمای درخشک و نیم
خلط دادن کشک با اوردن
تنبل بسنك استنجا
دادن کبیر و نیز ادن

ویک یک کردن شمردن شمارش
استنبال بر کردن بیده مال کردن
وشهر خواستن
انتبال زدن وکشش از اضداد
است وبیکبار شتاب برداشتن
چیزی را

ن ب ن

عنفوان منتبن کمنظم خوشه
انگور که بعض ازان خورده باشد

ن ب و

نبوة بالفتح زمین بلند
نبوان محرکة شنی ایست
ذو النبوان ودیعة بن مرثد
نبی کنعی راه وزمین بلند
بروساغ ان یکون ماخوذا منه
غیر مهموز وهو ضبل بمعنی مضل
ای انه شرف علی الخلق کله بتضلیله
نبی النبیا جمع
نبیة کغنیة سفر برلحم ما
عار واست معربان نغیة
بقا است
نباوة کحمایة زمین بلند
موضعی است در طائف
نباوة کثمامة پیغمبری
نابی بن ظبیان محدثی است
ونیز نام جد عقبة بن عامر
نابی جد پدر ثعلبة بن غنمة
بن عدی صحابیان اند
ناب پشته نبی کغز بے جمع
نابیة کمان که از زه دور رود
باشد
نبی بر زنهیر کسی نابود است
ابو النبثان بالفتح نبا بن محمد
بن محفوظ استاد ابن بابویه
ن نبا بصره نبوا ونبیا
بالضم وشد الواو والیا ونبوة
بالفتح گند کشت بیناب او
ونبا السیف عن الضریبة نبوا
بالفتح ونبوءا باز جست تیغ از
زخم کاه وکار نکرد ونعیب
صورته زشت کردید جدا

کرچشم انکار کرد از ان ونبا
منزله موافق یامد جای انرا
ونبا جنبه عن الفراش اقام بیفتا
پهلوی او بر بستر ونبا السهم
عن الهدف کوتاهی کرد در رسید
بران ونبا عنی دور شد از من
ونبز نفع ونبا وه بفتحهما بلند شد
وبلند شدن
آبینة کاه ساختم او زاودی
کردم او را از خود

ن ب ه

نبه بالضم زیرک وبیدار دل
فطانت وزیرکی وفراموش
شده را
نبه مرکبة کم شده بی طلب یافته
یقال وجدت الضالة نبهتها وچیز خود
از اضداد است وشهور نبیه
ککیف شله ونام او وورکرامی
للواحد والجمع
نبیه کامیر نام او وورکرامی
نبیه بن وهب کز پسر محدث اند
نباه کسحاب بلند برامده
نابه نام او وورکرامی نبه کصعب
جمع وامر تأنیه کار بزرگ ونیز اندک
اعلام است
نبهان کز کران پدید چنی است از
حی
منبهة کمعظمة مشعر دره نما
یقال انه لمنبهة علی کذا وبیان
هذا منبهة لفلان ای شریف
ومعلم له واشیعوا بالکنی فانها
منبهة
منبوء الاسم مشهور ونام
نبه بنباهة نام او ورو بزرگ
کردید وتثلیث ماضی مروی
است از ابن طریف
نبهت نهیتک لامرنبهانی یاد او دم
کار یرا که فراموش بود ومانبه
لنفسه یدان را
منبهة کمحسنة او مکرمة او هو
الصحیح حاجت فراموش شده

انباه بیدار کردن وفرا موش
کردن حاجت کسیرا
تنبیه بیدار کردانیدن ووا قف
کردن بر چیزی ویتام خواندن
کسیرا یقال نبه باسمه ونام او
کردانیدن از کم نامی
تنبه بیدار وهوشیار شدن
انتباه بیدار کردیدن

ن ب ج

ینبج کسفرجل نام سر او ذبون

میکاره

باب النون فصل الثاء

ن ث ء

نثاءة کهمزة ابی است مر بنی عیلم
را یا نخلی مر بنی عطارد را

ف نثاثا بالفتح ونثوءا

کدخول برامد ومنتفخ کردید
وبلند شد ونثا علیهم مطلع
کشت ونثاث القرحة ما
کرد در دش ونثاث الجاریة
بالغ ودسیده کردید کوالید
دختر ونثا الشئ بر وزن امد
از جای خود بی اشکار کی
انتثاء پیش امدن وبلند
کشتن

ن ث ب

ن تنبت نبوا برامد پستان
وبلند کردید

ن ث ث

نثة بالضم چاه ک خرد دد
سنک سخت
نثیث کاهیرا از جوشش دیک
وغلیان بنهید

ن ث ر

نثر مغفرا غضبا نثارا بالفتح
بر باد کردید ومنتفخ شد از
خشم
نثیث بیان کردن خبر را
نثث پلید شدن بعد
پاکی وپاکیزکی

ن ث ج

شاة نثیجة کفینة زود

کوسپند هم سن شاة جمع و
منه غنمی نثاج کوسپند نم
هم سن اند
نثاج ککتاب زه
نثوج اکصبور استاده هیکا
زا پیدن رسیده
منتجة کمکنسة دبیدان جمعه
کجای زه وواه امد بچه است
منتج کجلس وقت نتاج ودن
یقال ثاثا فلان علی منتجها
ای الوقت الذی تنتج فیه

ن ثج الثاء نثاجا

ککتاب مجهولا زائیدن
وولد ونبجها اهلها نثاجا
نثجا بالفتح بانتاج ساخت او را
اهلها وی
انبجث الثاقة مجهولا زائیدن
بچه اورد وانبجث الثاقة بر سر
خود رفت ومعلوم نشد کجا
زائید انبج القوم زه او ورفتند
شتران ایشان ونیز انتاج
وقتند رسیدن ناقه
را بمعنی حاملش اشکار شد فهو
ثوج لا منتج
نتج بیچ وتاب خوردن جمجمه
برامدن بچه

ن ث ح

نثح بالفتح خوی وعرق ونیز
نثح بیرون آمدن نخواهد پوست
نثوح مثله وبیرون کردن دیزی
کرما خوی دایقال نثح الحر الرمضاء
فنثح ونثحه بیرون کرد ش ازخانه
ونثحها زنین والفصیل بن
ضرب
نثوح بالضم شاد روان
ینثوح کیعبوب مرغ است
منتحة کمکنسة مبر
مناثح العرق جاهای برامدن
عرق

ن ث خ

نثاخ بالکسر من موی کن

فصل الثاء مع النون

تراویدن است

ن ض ت

نَضَتَ الثَّوْبَ نَضْتًا وَنَضَاتًا وَنَضِيتًا وَنَضِيًّا وَنَضَّتَهُ وَانْتَضَتَهُ نکو پیختن جامه و نیز نضح میکشیدن و از بیخ برکندن یقال نضح خمره والشول بعد ما یحلب وبودن باز کوشت بعد از دوشیدن و جامه بافتن

نَضَحَ نَضْحًا مبالغة اللهاع انکه از سر وی پیش چرد و پنهان دارد

ن ض ر

نَضَرَ بالفتح سرزه مالیدن بوقت بول وکشیدن آن بعد از بول منه الحدیث فلینضره ذکره ثلاث نضرات یعنی بعد البول وشکافتن جامه را بانکشتان وبعد از وسف خواستن وطرد وشتر وشتر بکفتن ونیز ریبودن وبوییدن ودر شتر نوع ودن وسخت کردن والفعل من ضرب

نَضَرَ بالفتح زخم نیزه در کردن

نَضَرَ محرکة بناه شدن وقشا کردن بدن کار والفعل من سمع

نَضْنَاضَةٌ کمان کذه از پاره کند از سخن مناضرة سخن بلند کفتن بقی کلمة مناضرة

انْتَضَرَ کشیده شدن

استنضار نیل کشیدن

وبیرون اوردن بقی استنضر من بولک اذا بعد به وانتضح بعیث من الذکر عند الاستنجاء

ن ض ش

نَضَشَ بالفتح نضاش بیرون اوردن اوزه از خار وجز آن وانچه بخاری درخشه باشد وبقی ما انتشر من فلان شیئا چیزی برکنده از وی وانکشت کشیدن کوشت وجز آن از وی وبرکندن وبقی نضش لحمه

ن ض ض

نَضَّ الْجِلْدُ نُضُوصًا ضرب وجوشیدن پوست پیدا شدن پران در دب یا بهبهان در او ودکفانیدن طرانوذا

انْتَاضَ پاره کردن پوست خود را وبقی انتض العرجون وهو ضرب من الکمأة تبقی بعد ما یقشر اعالیه وبقی هو ینضض کما ینضض الکمأة الکمأة والرسل الرسل یقال اذا خرجت فرضتها عن نفسها من معایاة العرب یعنی بذلک شیئا یقطع رذغة الماء بسقاء او اناء باسکان الرذغة

ن ض ع

نَضَعَ بالفتح نضوعا الدم شوعا الدم

انضاخون برامدن از زخم وکذا نضح الماء من العین والعرق من البدن

نضاع خوی بسیار او ودن

نضاعا ایستادن تف

ن ض غ

نَضَغَ کزیدن بسیار عیب کردن

ونضغ نادر

لانکش یعنی چاه که همه آبش کشیده نشود وود زیدن و زدن وبیاد وکردن چیزی را وپنهان عیب کردن کسی را

نضاش بفتح الواو قیه مثله والفعل من نصر

نَضَّشَ عمرو زکیا که بخشیدن بروبهد ونول وبن کیاه که اول نمایان کردد

نضاش کزنار فرومایکان وعیاران

نضاش اهوا است که بدان وی بینی وجزان برکنند

انتضاش زره شده نقش بر او ودن نخم وسر بریدن او ودن کیا از زمین پیش از آن که بپخش برآید

ن ض ف

نَضَفَ شَعْرَهُ نَضْفًا بالفتح عیب کردن او را وکفت در خواه انچه در وی نبود

انتضاف بفسوس خندیدن بر کسی پنهان خندیدن بروشی که ضبط نتواند وبعض از اشکار کردد

ن ف ف

نَفَّةٌ بالضم بانکشت بر چیزی زدن کیاه وجزان نف کصرد جمع غراب نفف الجناح رکف زاغ برکنده بال

نَفْنَفَ کمرة ان که اغاز کند علمی واو بانجام نرساند

نَفْنَفَ شتر موی برکند

چون نیف کابر شتر نر موی چیده وچندان که قطران مالند بروی ونیز نیف لقب اعرابی است

نفا الله فیها اصولی فیه

نَافَ کزاریدن موی برکنده افتاد

نَافَ بالنار مثله

نیفاف بالکسر الت موی برکندن

وشتر بکام نزدیک نهد

نَفُوف نام مولاة است مربنی قیس بن ثعلبة

ن ف ق

نَفَقَ شعره نَفْقًا بالفتح کنده موی او دا وتَفَقَ فی الرمح سبک کشیدکمان را

تنفیف موی برکندن شدن للبالغة

نَافَقَ برکنده شدن موی

انتفاق برکنده شدن موی

ن ف ق

نَفَاقٌ کلکاب دیار وی بی نفاق بی دار ونفاق وداره ای بحاله

نافق شکافنده وبلند کننده و کشنده وفرو نشاننده بسوار بر فشاردن

نفاقة بفتح ونفاذ وبار کرده واسب برنشاننده بسوار بر فشاردن

بیفاق بیع ومعرفة نام بهاء رمضان

نَفُوق کقعود نام اسپ عنتر

ونفوق وقت خسیدن

نیفاق بالکسر دن بیفاق

ن ق ر

نَقَرَ البئر نقرا کشیدن دلو را از چاه وقیر نقر بالفتح جنبانیدن منه قوله تعالی واذا نُقِرَ فی الناقور

نَقَشَ الجبل اغرغر نقاشا و فشاندن وبیرون شدن زن وپوست باز کردن وسخن کفتن یقال فلان لا ینقر ای لا ینطق وابن از ضرب نیز اید

نَقُورٌ بی نقوف افریدن وبیرکوشت کوبیدن

انتقار برداشتن سنک سخت ونامه پیشا پیش خانه دیکری ساختن ودن بیضا بیچه از زنی خواستن ومسایبانی برکردن پیش افتاب وافشاندن اب جامه وخود را از کرد پاک شودن

دو نقه داشتن ماه رمضان

ن ق ل

نَقَلَ بالفتح کشیدن چیزی را کبر بیضه کرفتن باشی پیش از بروبر شکستن ان واز بول پاک کردن وفشاندن سر زده وابعد شاشیدن دوموی برکندن

والفعل من ضرب

ن ق ل

نَقَلَ بالفتح بیضه شتر نر که اب پر کرده در بیابان دفن کنند نقل محرکة شدن وحمل

نَقَلٌ مرد کوتاه بالا

نَقْلَةٌ بالفتح از اعلام است

نقیلة کنیزک وسیلة از اعلام است

نانک صاحب اسب بسیار

نائل اسم هو والمثلثة ونائل بر قیس تابعی است

نائل کها جز نام مردی از عرب

ومحمد بن احمد نائلی محدث است

رجل نقیل کثیر لحم

نَقُولٌ کوتاه بالا رجل نقیلة بالکسر مثله وهو لیس بتصحیف نقیلة

ض ن ث ل نثل بن بنیامین بالفتح
ونثولا ونثالا امحرکة پیش برادر
از صلب ایشان ونیز نسل کثیر
بسیار بسیار گوی دادند وسرزنش
کردن وبزاوردن اینچه در انبان
باشد
تناثل در از کردیدن وابنوه شدن
علف
استنثال پیش آمدن از صف
والماد بکی کردن کار را صلة له
باللام

ن ث م انثم فلان بقول سوء سخن زشت
گفت کانه افتعل من نثم

ن ث ن نثن بالفتح بوی ناخوش
انثان بالفتح موضعی است
نزدیک طائف ودران جنگی
میان هوازن وثقیف واقعشد
ما انتن چه بد بوی است ان
تیتون کخیشوم ودنجی است فا
خوش بوی
منتن بکسر المیم والثاء وبضمهما
بدبوی
منتن بن کفشدیل ناخوش بوی
منانین جمع وتوقوم منانین

ض ن ث نثنانة بدبوی
کشت
انتان ناخوش بوی شدن
مشتر کلحن بغت است از ان
تنتین بدبوی کردانیدن چیزی
را

ن ث و ناثی بلند برابنده وبلند
نوثاة بالفتح کوتاه نوائی جمع

ن ث ا نثاه عضوه نثوا کدخوا
انثاسید وبلند برامد
انثاسپس ماندن ودرنگ
کردن وشکستن واما بعده
کردن بینی کبر او موافق
باکسی در شکل وبد پیروی
انثا فلانا

نثی برجستن برماده
استنثاه دیر باشدن وحمل

ن ث ی نوثی بالضم وشد الیاء کشیدن

باب النون من فصل الثاء

ن ث ث س نثث اللحم نثا عرکه بوی
کرفت

ن ث ث نث بالفتح دیوار نمثالن وکالا
غثنثا از اتباع است
نثیثة کیفیتی چکیده از خیک
ومشک
نثاث ککتاب دوغ کهنه
مانند
نثاث کزناد یغیبث کنند کان
منثة بالکسر پشم کهنه وغن مانند
بوی

ن ض ث نثث الخبر نثا بالفتح
فاش کرد خبر وانثث الجرح
روغن مالید بر زخم

ض ن ث انثال الرق نثیثا کاپیر
تراوید خیک ومنه الحدیث
انث نثث نثیث الحمیت
نثنثة بیار بوی ودردن
اندام وتراویدن خلط ومنع
کردن دست را

ن ث ج ثج بالکسر بد دل وحقیر
ثج بضمتین کوهها
موج فلان نثجا کمنبر برامد یخ
زنان
منثجة کمکنسة کون بدبوی
کبر وادعا چه در شکم است
ض ثج اینة ثجا بالفتح
بیرون ماند لخت کون او اینجه دد
شکم بود وثج بطنه والسکین
بد شد باده ودر شکم او دا
استنثاج مرد هشته کردیدن
بکی از دو تنکبار

ن ث د س نثد نثدا محرکة ادامید
برجای ماند ونثدت الحمی
دوید

ن ث ر نثر الفتح پراکنده
نثرة بالفتح بن بینی با اندرون
بینی وابنچه متصل ان باشد با
کشادکی میان دو بر و نرم
وشیر مجاذی وترع بینی ونام دو
ستاره نزدیک یکدیکر از منازل
ماه ومیان انها فرزند یک وبیست
ودران اندکی سپیدی مانند
باب پاره وان بینی اسد است
وزده کدر پوشیدن استان
باشد یازده فراخ وغطشه
ستور وسرفیدن ان
نثرة مخرکه ابنچه پراکنده کرد دو
بپرداز هر چیزی
نثر لکف بدبیا سخن
نثیر کابر عطسه ستور
نثار وکتاب پراکنده بی
نثار کغراب ابنچه بریزد از هر چیز
وپراکنده شود
نثارة کثمامة ابنچه بریزد از هر
چیزی یا بخصوص ابنچه بدست ستا
خوان بریزد وبخورند ان را بجهة
ثواب
نثور کصبور زن بدبیا فربهذر
وکوسپندکه از بینیش کرم ماند
براید ودن کشاده سوراخ پستان
ناقه کوسپندکه از بینی وی کرم
مانندی براید
نثیر ان بالفتح وضم النون سخن
منثر کمنبر بدبیا سخن
منثار بالکسر زمانین که خوی
ان پراکنده کردد
ن نثر الکلام نثرا بالفتح سخن
بدبیا کفت ونثر الولد فربهذر
بدبیا آورد ونیز نثر بینی اشتن
وفی الحدیث اذا استنثمت

فانثر وذع انداختن از زن مرد

ن ض ث نثر الشیء نثرا بالفتح
ونثارا پراکندن را

ض ن ث نثر بالکسر بر اکابر سپنی افشاندن
انثار خون او ودن بزدن نیز
از کبوی وبرین بینی افکندن کسی
واو بیرون او وردن ابنچه در بینی
باشد بدوم برزدن از بینی و
اب در بینی کردن
منثر کمعظم مرد سست بی خیر
ودر منثر للکثرة
تنثیر پراکندن چیزی
تنثر پراکنده کردیدن
تناثر پراکنده کشتن وبیمار
شدن مردم ومردن
انتثار پراکنده شدن و
بینی افشاندن بعذاب در کردن
دران واب در بینی کردن
استنثار بینی افشاندن و
اب در بینی کردن

ن ث ط نثط بالفتح کیاه چوز بکفاند
زمین را ونیز نثط بدست دور
خستن چیزی را بر زمین چندان
که هوا وکرد وا رمیدن چیز
نثوط بالضم مشد وکران کردن
وبرامدن سماروغ از زمین
والفعل من بضر
تنثیط ارام دادن

ن ث ع انثاع در کردن وبرامدن خون
از بینی بسیار غلبه کردن ان
وبرامدن قی وخون

ن ث ل نثل بالفتح کومیناد وبرومند
وزده یازده فراخ
حفرة نثل محرکة چاه کند بده
نثیل کابر بسیار کین
نثیلة کسفینة غالیا مکه براند
وبا نیاورده وکوشت فربه
نثالة الکمثاة اطراف ابجاه مکه بر دهن

امند
امر انشوا کمسور و زنکه اکثر
کوشت پاره پاره کرده مدرد
اندازد
ناثل کصاحب اسب دبیتر ن
لمالک او هو بالفوقیه وقد
ترانفا
مثل اسب دبیا سر کبر اندرا
ض نشل اللحم فی القدر کوشت
پاره پاره کرده در دیها انداخت
ونشل علیه دعا انداخت بر وی
نده او زا و بهر نشل خاک انداخ
بپروردنا وردن و بر انپروردان
بپروردنا وردن و پراکندن
ان وزده انکندن از کبی
ن نشل الفرس نشلا بالفتح
سر کبر باند اخت تا کی کاهر
ثل و نشل انداز ات
ثناثل بخش بی ثناثلوا الیه
ای انهمتوا
انشال نخالا ز خاه بهر دادن
ن ث م
ض نثم نثما بالفتح ث
کفت
انثام سخن زشت کفتن
ن ث و
نثو بالفتح فاش کردن خبر و غیرا
و پراکندن والفعل من نصر
نثا کعصا خبر نیک باشد
یاید
نثیکنیتی اب کپراکنده کند
ان را رسن حلو
ثناثی یاد اوردن باهم چیزی
ا
ن ث ی
ض نثی الخبر نثیا بالفتح
فاش کردم خبر را
انثاء غیبت کردن و نناک
داشتن از چیزی
باب النون مع الجیم
ن ج ء

نجی العین کنف بد بچشم سخت
چشم رنجه شده بخوکند
و نجی کاهیر و بزو کصبور و مثله
نجاة السائل بالفتح خواهانی ی
ازمندی و منه الحدیث نجاة
نجاة السائل بالقمة ای دوتلند
منظره الی طعامکم
ف نجا نجا بالفتح بچیم کرد
وی را
نجو بچیم کردن
انجاء بچیم کردن
ن ج ب
نجب بالفتح جوانمرد کریم و موضع
است مر بنی کلب را
نجبة بالضم اولاد است مر بنی ملوح را
نجب محرکه پوست درخت مرچه
باشد اسم است ازیا پوست بیخ
ان یا پوست درخت درشت یا
بخصوص پوست بیخ انجه و ایضا
نام دو وادی است پس ماران
و ذو نجب وادیی است مر حمار را
وانزا روزی است
سقاه بنجبی محرکه منوی یا شاو
پیراسته پوست درخت یا پوست
شه سلح
نجبة کهمزه کراهی کوهر انجاب
جمع نجیب کامیر جوان مرد و بزرک
وکراهی کوهر از هر چیز بوشتر
کزیده نجاب و نجیب ککتف و امیر
نامه نجیبة نامه کرامی مر اندنجیبه
مثله نجائب جمع و نجیب بیمورن
وابو النجیب ذاهد مهر وردی محدث
اند و نجائب القرآن افضل زنجاطیه
تر بن ان
نواجب خلاصه اب از هر چیزی
که بروی شتر نباشد یا کرایه و
افضل ان
سقاه نجیب کمیر مشدد پیراسته
پوست درخت یا پوست شاخ

حلح
نجاب بالکسر رشت و ضعیف و
پیر خراشیده بدو بد و بیکار و
اهزکید انا نثر احرکة دهنه
واماة نجاب بالکسر زن کم فرزند
کرایی و بر کریه بی زاید نجیبا
جمع
منجوب اوند فراخ شکم و پوشت
پیراسته پوست درخت یا پوست
شه طلح شفلة منجوب کذلک
ض نجب الشجر نجبا بالفتح
باز کرد پوستان را
ك نجب نجابة کرد کرایی و کرایه
نژاد کردید
رجل نجیب کمسن مرد کرایی فرزند
اور مجیبة مؤنث
انجاب کرایی کردیدند و فرزندان
کرایی اوردن و فرزندبد دل
زادن از اضداد است
نجیب پوست از درخت باز
کردن
منجوب للمفعول بر کزیده و
مختار
انجاب پوست از درخت باز
کردن و بر کزیدن چیزی را
ن ج ث
نجث بالضم و بضمتین زده و
غلاف دار و سرای مرد انجاث جمع
نجث ککتف بار کاوند و بوشد
نجیث کامیر دزنک کاوست
وان فلانی یقال هذا نجیث
القوم ای سرهم و نشانه خاکین
که حال نموده اشکوبند و نوا
نجثه کسفینة حال بجوی و پیدا
وخبر که زشتی را اشکار کردد
کوشش یقال بالغت نجیثتای
بلیغ مجهوده
نجاث کشتار و تفتیش کننده
و بار کاوند
ن نجث عنه نجثا بالفتح باز
کاوید و تفتیش کرد از وی و

نجث النوم بر تک و کرامی و بیقرار
ایشان داوغزیدن خواست نوم
ایشان
نجث بانکاویدن
نجاث باهم بر اکنده کردن
نجاث بیرون اوردن و اما
وپیدا شدن مرنجی
استنجاث بیرون اوردن و
پیش امدن بچیزی و عرض کردن
ودر پی اندر فتن
ن ج ج
نجیج کصبور شتاب و
ض نجت الفرخ نجا بالفتح
وبیضا کاهیر زه کردن نغم و دوان
شدن و نج نجاث شتافت
نجنجة بازداشتن و خبانیدن
وضد کردن بکاری و کوشش
ودال بهوز مزد دکرمن ندکدا
یقال نجج امره از داقم به و لزید بر
علیه و بکرباره اوردن بر تعب
شتر انزا و کرم بر کردیدن و شدت
نرس و در منزل بهاری قامت
کردن قوم در تابستان سپس
ان بسوی اب رفتن شدن ناقه
یقال نجج القوم ای ضانوا بی
المرتع ثم عزموا علی المضی الماء
نجیج جنبیدن و مرکشتن شتر
و بفتح النون و بضم نجیج بمعنی
بینی درشت و نیکو حال کردیدن
یا کبر شدن
ن ج ح
نجح بالضم پیر دزی و نام مردی
نجح کاهیر ای درشت و پیر دزد
ونجاح از اعلام است
وعبد الله بن ابی نجیح محدث
مکی
نفس نجیح کسفینة نفس شکیبا
نجیح پیر از اعلام است
نجاح خضاب پیر دزی و از اعلا
ن ث
نجاثه بالذال مشکی بجا

ناج سیر بخشد و کار مهل و
اسان دهد پیر و ز
منج بالفتح از اعلام است
ف نج نجا بالضم و نجاحا کامیاب
پیروز شد و نجحت الحاجة
برامد حاجت و نجح الأمر ان
کرد بیکار
منج کهن پیر و نزند منا جح
و مناجح جمع
انجاح برامدن حاجت و برآوردن
انواد پیر و نزند شدن و بق
ما اقلع فلان دعا انجح و چیره
کرد بدن یقال انجح بک ای غلبک
فاذا غلبته فانجح به
نجح روائی خواستن
تناجح اخلامیرے در پی خواهم
او واستامد
استنجاح روائی خواستن
ن ج خ
بخخة کفیتة مسکه و در اطبا
شیرزنه بجپسد
ناخ کصباغ فرهنده و در بای
پرشور و او اضطراب اب بر
کنار
نخاخ کسحاب اوازه سرفه
نخوخ کصبور دریای بابانک
و شور
امراة نخاخة لکثانة زن کران
کردی و اوازی برابد وقت جماع
وزن و شاخه کرباد بار بزی
فرخ زابر دار دیا نخی که دهان
روده اش اوازبراید و هیچو
او از روده سنور
ف نخ نخا بالفتح نازیدن
نخر کردن و نیز نخ چاه کندن و بر
خاستن فشه و بزان و دفع کردن
سیل در سند وادی لهر و نخر
ان در میانه اب
منخ کهن کوهی از دیلم
منخ کمحل شهر فنده
تناخ بهم زانیدن و چنانچه

منج چند انکه نشان کند در عدد
ارکند ها
انجاح بانک کردن
ن ج د
نجد بالفتح زمین بلند و نجد کبار قلمر
و انجاد و نجاد ککتاب و صبور و نجد کنکبر
و نجوة کاعلة جمع نجود است و بق
و فلان نجد و انجد و نجاد و انجاد و
کذا طلاع الثنایا یعنی او صعب طا
در معالی امور و فلان نجد البیان و الجد
بر بالا و از بلاد عرب بخلاف غور
که تهامه باشد و کاهی هر دو را جمله
و هند مذکر اید و اعلای نجد نها
و هر است و اسفل ان عراق و شا
و اول اتهام حجاز از عرق و انچه
بدان خانه تابیار ایند از فرش و
کوزه و دیناط و بالش و جز ان
نجود و نجاد ککتاب جمع و داه نمای
نام مرد سنا و بجایی درخت و دلیر
و رکند و نده در امور کدبکران
دران طاعن باشند و غم و اندوه
پستان و در نجی است شبیه بدرخت
خبز و زمینی است در بلاد مهره
فضای بین و بدن تا خری و نجد کنبر
و نجد ها لی و نجد عفر و نجد کنبر
مواضع است و نجد العقاب در شا
ست و نجد الورد در بلاد هذیل
نجد بر فراز دریا مسو و نجد اجاما کوهی
سرطی از و نجد الشریف موضعی است
و ابو نجد عروة بن الورد شاعری
و نیز نجد پیر کی و غلام پر قوت و دخل
نجد فی الحاجة بفتح مرد شتاب در
حاجت
نجدة بالفتح کار زار و دلیری و
مرد بانکو و قوت و تجنبی فیال لا ثی قال
نجد فعال شد و رجل و نجد ای
ذو بأس و شجاعة و نجدة من علم
من علم حق خود را جوانست و نجد ات
محرکة اصابت دی و نجدة من علم
حرون و نجدة من نفیع نام بیست
بطن کنف دلاویکا شهر دینه

در امور کرد پکران در وی
غایض باشند نجد کند بن مثله
انجاد جمع
نجید کامیر دلیر درکذرنده در
امور مفضل نجد ککتف و نجدا
جمع و امده و مند و نجیده
و تیر بیشه
نجود کصبور دارکزدن از شتر
ماد کان و خرماد کان یا انکه
بار نکیرد و ناقه در کذرنده
کیرنده و بی شاشیر و ناقه کبر دن
بلند خواب کند و ناقه کباشیر
باشد بی شاشیر کرد چون بکران
بی شاشیر شوند و زن عاقله
شکوف نجد کتب جمع و فاطمه
ابی النجود بن بهدلة قاری است
کوفی در قراءة عفتکانه مهملة
نام مادداد
نجاد ککتاب حامل تیغ و طویل القامة
مرد دران قامت
نوابد پارهای پنبه عاهم چیزیه
نجاد کشتاد فراش و انکه بستر
و بالین دوزد
ناجود می خون شراب و کاشه
بزرد و زعفران و خون
منجد کمنبر سن خر و کذا فی الاکمال
و فی بعض النسخ جبل بالحجم و هیلان
مرتبع بتکینها از مرو ابید و زد
با قرفلد و عرض ها و جب کبیر و نیلوفر
انرا از کردن نازیبا ستان بر وضع
نجاده مناجد جمع
نجیده کمکتبة عصا سید کمحدث
ستور دانند و چوبی است کپاد
دان پالانرا بر کنند بوی
منجود درخ دیده و اندوهناک
و هلاک شده
ن نصر نجدا بالفتح بمعنی ولد
مال کزیید و درخ دیده و نجد البدن
عرقا خوی دوان شد بر اندام و
نجد الامر بخود امور بدا و واضح کردید
و نیز نجد غلبه کردن بشجاعت

و چیره شدن
ل نجد نجادة و نجاد دلیر و
مرد اند کردیدن
مس نجد نجد محرکة درنج دیدن و
نیز نجد خوی خوی کردن از تنا
و درنج و کند خاطر کردیدن و ما
شدن
انجاد نجد برامدن یا بکو نجد
امد منه المثل انجد من دمای
حضنا و حضن اسم جبل و خو
کردن و بار دادن و بلند
کشتن و کشاده و بی ابر کردیدن
هوا و با اهل نزدیک شدن نمرد
و رفوت بدین برفتن و بلند خواندن
منجد کمعظم ازموده و ازمایش
دیده
نجید و بیدن و راستن و نها
و ازمودن و استوار خردکردن
مناجدة یاری کردن و نزدیک
شدن و حریص بمودن مناجد بکسر
الجیم بفت اشتران
نجد بلند شدن
استنجاد یاری خواستن و توانا
کردیدن بعد سستی و دلیر کردن
بعد ترس و قیاس استنجد علی بعد
هیئة

ن ج ذ
نجذ بالفتح سخن سخت و سخت کردن
بدندان سپیدن و ستیهیدن
والفعل من نضر
ناجذ کصاحب دندان پسین
هم نواجذ جمع و ان چهار دندان
است مر انسان را و ان را دندان
بلوغ نیز کویند بدان جهت که
بعد بلوغ و کمال عقل برآید
یوتی عند استحکام التجارب
استغرب فیه و کون النواجذ
للفرس ایضا و هی الانیاب من
ذوات الحف و القوائم من الخیل
یا ان انیاب است یا دندان آخر
انیاب یا شبیه یا نواجذ هیچ دندان

خود بر دندان نجذ
خرد اشال است

سنبهیدن مضرسه
کردن دشوار و زیان
بشد ن

ویتوعض علی نابذه ای یاخ آشده
یعنی بکار بادع رسید
آنجدان بالفتح وضم الجیم انکدن
کریکاهی است شفاوم سموم
است و جمعه دردمفاصل پدید
مدر حیض و مخدران ومدر
بول و شیر و سخن کرده و زود
وجاذب و بخ سپیدازان که
اشترغان مانند مقطع بلغم و
ملطف غدیه
منجذ کمعظم مرد انمود لمشوار
شده باز مایش امور و سختی و رنج
دیده
مناجذ بالفتح موش کوران
جمع جلداست بر غیر لفظ و قد
مر فی ج ل د

ن ج ر

نجر بالفتح نژاد و اصل هر چیزی
و حسب و کونه و نام زمین نکدی
زمین مدینه و نیز نجر جوب تراشه
و الفاظ نمودن و کشیدن و سخت
زائیدن شتر و جماع کردن و زنا
و فش دوهر چیز و نجر فرخ شغل
و پیشه کره انکشت میانه زدن
بر سر کسی و کرم کردن اب بینک
نقسان و الفعل من نصر
نجر مجرکه تشنگی شتر و کوسپند
و تشنه شدن ان از خوردن
یکاهای و شبی چنانکه سیر نشود و
و بدان نیاز کرد و نیز بر دن
کاهی بزدم هم عارض کرد دان شتر
شیر ترش پس اب سیر نشود و الفعل
من نصر و کرم
ابل ناجرة شتر تشنه از خوردن
رجعه
نجیرة کفیشه اسمان خانه ان
چوب لخته کرد وان تخم وزن
ان نبات شد و شیر باد دیا دروغن
ایخته و کیاه کونا و یا داشتر
منه قولهم لا تجرن نجیرتک الی
کاجرن جلوتک و اب کرم کرده

ابناء نقسان
نجر کزیر قلعه است نزدیک حضرموت
و ابکی شود و مجازی و صفیشه
نجار کتاب اصل و تراد و حسب
و کونه و لون و منه شجی است
نجارة الکتابة در و دکری و ابکی
است شود و مقابل صفیشه
نجار کمنبر اب اصل و سبب و لون و
و المثل کل نجار ابل نجارها ابنی و در
وی هر کونه اخلاق هشت و ابن در
حق کسی مثلون خوی کسی را دارد
و روشن باشد استعمال کنند
و هذا من قول رجل کان ینیر علی
النساء و یطلب ابلهم ثم یاتی بها
السوق فیر ضها علی البیع فیقول
المشتری من ای ابل هذه فیقول
البایع تسئلنی الباعرة ابن ارحامها
لا تسئلونی و اسئلوا ما ناوارها
کل نجار ابل نجارها و الباعرة تهنها
المشترون و الثناء من سمات الابل
و نیز نجار موضعی است ببلاد بنی
تمیم و ابی حذاقه قوه ستار
نجان کتمانه تراشه
ناجر ماه سفر یا ماه رجب و هر
ماهی که در ان تابستان پایان بوقت
تشنگی شتر
انجر کاحمد لنکر مرد بسته و ازخند
چوب لشکم بهم پیچند و زمین
او نیز کذاخته و بران پر کنند
چندان که مانند سنگ کران
کردد و بنان نشیند
نجراء کصحراء موضعی است کنار وادی
ولید بن یزید بن عبد الملک کشته
شد
ابل نجرة کسکری شتر تشنه از خوردن
نجم کیاه بزی ابل نجاری شله
نجران کسکران چوب لکد پاشنه در
بروی کردن فال صبت لنا فی
النجران حتی ترکت لبان لنجران
صهیر و تشنه و معرفه موضعی
یاقوت فی است بجمن فرسخ شنه عشر

سنجی نجران بن زیدان بن سبا
فضیل دادی نجران بتشدید شین و قیل
للوادی نجران لاختصاره و کذلک
العرب تفعل الواضع باسم ما کانها
و جاء فی است دیجر بن و بانی دز
خوبر ان نزدیک دشوار از انجای
یزید بن عبد الله بن ابی یزید بجرانی
و کینه نجرانی یا حمید از جای دیکر
است و جمعه نجرانیون شیرین کوفه و واسط
تجار کشاد در و دکر و بنو النجار
بطنی اشرافی انصار و اسم النجار تیم
اللات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج
نجاری منسوب بنوی کوسپند نجاری
بدان جهت کویند او را کر شیشتر
کرد خود را کویند شخص بزدان
کشت
نوجر کجوهر چوبیکه بدان جامه بتابند
منجر کمقعد مقصد که ازو انجار
نکنند
رجل منجر کمنبر مرد سخت بلنده
منجرة کمکنسة سنک تفسان که
اب بدان کرم کنند
منجار بالکسر از فی است طفلانرا
و الصوب مجار بالتحتیه
منجور دولابکه بدان اب کشند
انجار بالکسر نام خانه پیوا نجاد

ن ج م

نجم بفتح النون و الواو و کسر المیم
علامت در بصره کرازان در یا علما
برامدند

ن ج ز

ینجز کاپیر حاضر و اماده
ناجز نقد و حاضر و اماده یقال
ناجزا بناجز کقوله یدا بید
نجاد پرز شهر دیشت بیمن

ن ر ن

نجر نجرا نجرة کرسیدن
وفا نبودکشت و نجر الکلام منقطع
کرد پدید و نجز الوعد حاضر امد

ن ز ن

نجزه حاجته نجزا بالفتح
روا کرد حاجت او را و یقال انت
علی نجز حاجتک بالفتح و الضم یعنی

نزدیک برآوای حاجت خود ای انتم
انت انجاز ذا
انجاز وا کردن خایت و خشنود
کشتن و وفا کردن وعده و بی
المثل انجز من حرملة وعد ابن وفت
وفا کردن وعد و کاهی وقت و
کردن خواستن استعمال کنند
اصله ان الحارث بن عمرو قال لعمرو
بن تغلب اهل الابلک علی عشیرتک
و لی عمها فقال له عمرو ما اعلم ان ناسا من الیمن
فاغار علیهم حتی ظفر و غلب و
غنم فلما انصرف قال له الحارث ذلک
فوفی له عمرو
مناجزه کشش کردن و مقاتله
نمودن و منه المثل المناجزة قبل
المتارکة یعنی صلح و ناز داشته
از جنک پیش از مقاتله و حق
شخص کویند که از خوار و غار
خود کریزد و انکه صلح طلبد بعد
نزاع و قتال
تنجز روا کی خواستن و وعده
وفا کردن جستن و ستیهیدن
باشامیدن چیزی
تناجز کشش کردن و عهد بکر
پیکار نمودن
استنجاز روا کی خواستن و وعده
وفا کردن طلبیدن

ن ج س

نجس بالفتح ناپاک و پلید خلاف
طاهر نجس بالکسر و الفوبالک و
نجس ککتف و عضد مشدد و قوله
تعالی انما المشرکون نجس قال العزیز
عبد العزیز دوض یعنی انهم نجاسة
الابدان کنجاسة الکلب و الخنزیر
و هو قول الحسن و اوجب الوضوء
علی من صافحهم و قال الحمد
استحق و من وافقهم شعور المشرک و
نجس و هو محکی عن مالک و قال
ابو حنیفة و الشافعی و اکثر
من الفقهاء سؤره طاهر المعنی
انهم فی حکم الاجناس لیسوا فی

نجیس کامیر بپارسی کیدوی خوانند
ناجس نیز بمعنی نجیس است کامیر
س ن نجس نجاسا مرکه نونجاسة
الکرامة ناپاک شدن و پلید کردن
انجاس پلیدیها ساختن
منجس کسی که حدیث کند بقوم پلید
ایشان
نجیس ناپاک و پلید کردن نجیس
نجیس اینچه بحقنه دفع چشم زخم کنند
از مهره و نخود و پلیته با استخوان
مرد میانه حیض و جز آن
نجس ناپاک شدن و کاری کردن
که بدان از نجاسات پرهیزند
ن ج ش
نجش بالفتح موافقت کردن با یکی
در مدح مبیع و قدر و ثمن وی
از او چیزی بزیادت بها
خواستن تا دیگری در آمد و فریفته
شود یا خود بگوید یا از چیزی نماید
کردن بطمع یا غیر آن بی آنکه نجش کار
و بازکاوند از چیزی و بی آنکه نجش
ان کردار و بودن شوی پریشان
شده را و پرودن او و دین خویشان
و زنان کردانیدن و شتاب در فرو
نیاشته بالکسر مثله و الفصل من فعو
نجیش کامیر شکاری
نجاش کسی که خواهد که دیگری
دو پوست کرده بدو دهند
نجاشی منسوب با نکه برساند شکاری
را بوی شکاری و نیز نجاشة بالفتح
و بتشدید الیاء و تخفیفها افصح
دیگر نوعی است او هو افصح لغات اصحاب
بر بحر ممالک حبشه وان را بعض
صدقان از قبله صحابه میشمارند
کوشش زدیدار و صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شرف نشاه
و اول آنکه از نجاشی نباشد چرا که
اطلاق صحبت بروی بجائی نرسیده
نیاید و نیز نجاشی لقب شاهی از شاهان
الحارث بن کعب و نامش قیس بن
عبد الله است

ناجش آنکه برماند شکاری را بروی
صیدی
نجاش کشاد شکاری
انجشنه بالفتح مولای نبی است
و حادی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و کان حسن الحداء و هو الذی
قال له النبی صلی الله علیه وسلم
رویدک یا انجشة رفقا بالقوارير
منجش کنبر عیبت کننده مردم را
و ظاهر کننده عیبهای ایشان را
و الی است شبیه شتر آنکه میانا
دو چرم در کرده بدو زند
نجاش با الکسر و النون کیزنده شکاری را
و نجشان بن کلفة بالفتح مزنی
بود معروف
منجشانیة بالفتح موضعی است
برچند کرده از بصره منسوب بدیگی
منجشان یا منجش مولای فیس بن
مسعود و ذکر فی مج ش
تناجش از زدن در بیع و جز آن
و فی الحدیث لا تناجشوا ای لا یزید
بعضکم علی بعض من ثمن المبیع من غیر
ان یرید

ن ج ع
نجعة بالضم جست و جوی آب و علف
و نگاه داری آن برای وی نجع کتب
جمع
نجیع کامیر بر گهای خشک کوفته
کبر از اردو آب یا شیره شتران را
خورانند و خون که بینی را هم زنند
یا خون شکم ناقه فالاصمعی
شجاع نجاع کغراب از اتباع است
ناجع جوینده گیاه و نیکوئی یقال
هو لا قوة ناجعة
نجوع کصبور ارد جوز مانند
کران دارد و بیخ شک کنند شتران را
دوغ و شور و اخورانند تا فربه
کردد و ران را مدید نیز نامند
ماء نجوع آب باده و خوشگوار و
نجوع الصبی شیر
ف نجع الدابة دوا بخورد عامد یها

خورانیدن شتر و او نیز نجوع
کوارید طعام و اثر کردن علف
در شتر و سخر و پند و خطاب
مردم و اثر کردن دوا و طعام
ینجع عنه و به طعام که کوارا بی
خواهند از وی و فریفته شوند نیز
نجوع بطلب شکوفه و برگ علف شدن
و در خوردن آن
انجاع اثر کردن علف در شتر و سخر
و پند در مردم و دهیدن و شیر
دادن بچه را
تنجیع اثر کردن علف در شتر و پند
و سخن در مردم
تنجیع بمعنی انجاع است
منتجع جستن کاه علف و احسان
انتجاع بطلب آب و علف و منفعت
و نیکوئی شدن و یقال هو لا
قوم منتجعون
طعام یستنجع به مجهولا طعاما
که کوارا بی خواهند از وی و فریفته
شوند

ن ج ف
نجفة الکثیب بالفتح بغل پهلوی
توده که بادر یک انجای را کنده
مانند ابرکی کاه باشد
نجفة بالضم اندک از چیزی
نجف محرکة انجای بلند در ازنرم
که آب بران نرود و از دریا نه
وادی میباشد و کاهی در دنیا
زمین را ان زمین مشتمل بر یک
اطراف است نجفة با الشاء مثل
و تودهٔ خاک و پلان پیشتر
موضعی است نزدیک کوفه و
پوست صلیبان و نیز نجفة
ابر انجای است عنان بصر در هوا
و بند ابی است و ظاهر کوفه که
سیلها از منازل و مقابر
باز دارد
نجیف کامیر شتر چپن پیکان و مثل
کهنه نجف کمکث جمع
نجاف ککتاب بند و عنکه حامه

است پشمی و پاشنه در و یا انچه
پیش در و باشد از استانه یا لاکه
یا از در و بند است و دوالی است که
ملبین و ضیب و شکم تکه بند
تا کشتی کردن نتواند
منجف کمنبر کهن
منجوف و بند او منقطع از تکه
و اندر فراخ شکم و نیز مجوف و تیر
پس پیکان و قیس منجوف تکه دوز
بر شکم و ضیب بسته و سوپدت
منجون نابی اسغف و غار منجوف
غار کشاده
ن نجف الشعر مهن اصلها
نجفان بالفتح بریدان و او نیز نجف
نرشیدن شتر او سخر قوم و
کوسپند را
ض نجف الشیء نجافا با الکسر
ضیب تکه را تا کشتی نکند
انجاف در بالا بر شکم و ضیب تکه
بستن تا کشتی نکند
منجف الریح الکثیب تخفیفا کند
باد توده را و نجف الرجفة من
اللبن جدا کرد جراوند که از شیر
انجاف بپرودن او و دن چیزی را
و هکی شیر کوسپند و شیدن
و تهی کردن نادابرا
استنجاف هکی کردن نادابرا
ن ج ل
نجل بالفتح فرزند و بیدار
اصل مال کرده بیدا و میدا را
و نفث استخوان و مغاک که از زمین
و از رود و ابر اید عاب بر روی
زمین را ان نجال جمع
نجل بالضم بهی است و دراسفل
مفیشة
نجل محرکة کسانی که پشکل و پیکن
و مانند اورا برای اصلاح کار
خشت از جای بجای نقل کنند
نجیل کامیر مرم که نوعی از کیاه
شور است و بر انشکنند ان
نحل بالضم جمع و بیابانیست

او نفذ و مفر کردن
و خرم و شمال نهادن

آب کندن
زمین را کوبیدن و آب
اخلا کنده و کوبیده
کرده باشد

هموار و نرم نرد بلند مسلح
تخیل کردن چیزی موضوع است بسمه بهیه
یا از اعراض بدیع است
نخیله آبگیر نیست لغوی است نزدیک
نشاش یا ایمان مرغزیه
انجل فراخ چشم نجلاء مؤنث ایق
رجل انجل و امراة نجلاء و عین نجلاء
چشم فراخ و لغة نجلاء مثله
نجل با الضم و نجال ککتاب جمع و فراخ
چیزی را از هر چیزی
ناجل کراع پس از سب بجوان
و پدر مرد یقع اشتقاق جلیلی اعلی
والده
گویند شتران نکدیکاه هر دشتی
پران خویشند
انجیل با الکسر و فتح کتاب عیسی
علیه السلام یذکر و یؤنث فمن
انث اراد الصحیفة و من ذکر اراد
الکتاب
منجل کمقعد کوهی است
منجل کمنبر داس و سنان فراخ
ذنم و کشت درهم پیچیده و مزد
دسیسه و فریفتن کسی و دغا
و چیزی را بپسل خود برانداختن
و چیزی که بدان کودکان نخاله را
پالایند
مناجل با الفتح موضعی است
اهلب منجول پوست شکاف نازه
کرده
ن نجلة ابوه نجلا با الفتح زاد و
پدید و نیز نجل الدهر شیء
یقع فیحمل الناقة الحصوی فیسلمها
ای ترمی و کار کردن و با الکردن
کودک نخاله و بیزه و نم فراخ
کردن رفتن نجل از اطمینان و ترک
شقه و شکافتن پوست یا آبی
هر دو پای پس از بانگ کردن
پیش از بانگ زدن کبر اجنانکه در
غلط مسبر شدن بین دو نهاد
نا لکردن بدان و با کبو بانگ کردن
یقال من نجل الناس بخلوه ای

شادم شادو مهیر و زاد و زدن
واشکار کردن چیز پنهان را
س نجل نجلا محرکة فراخ چشم
گردید
انجال انجیل کذا شتر ستور و او
سبز شدن زمین حکاه بعضهم
وترک الهمزة اعلی
تناجل نام مهیکار و نزاع کردن
انتجال اشکار کردن بدکه نشتر
و روشن کردن ابن هبیره بن
دیوار را
استنجال دبیدن از هاب شدن
زمین

ن ج م

نجم بالفتح ستاره آنجم کافلس و انجم
و نجوم و نجم ککتب جمع و نبات بی
ساق قال الله تعالی والنجم والشجر
یسجدان و اسم علم است پروین
را و الف و لام در وی لازم قوله
تعالی و بالنجم هم یهتدون و بیان
طلوع النجم و وقت معین و اصیل
لیس لهن اللهیئة نجم ای اصل و
وظیفه و هر چیزی و نام مردی
نجمة بالفتح و نجم لکیاهی است نامی مر
غیر ساکنه است یعنی و دیکاه است
جدا کانه و ذو النجمة فرس
نجام کشادن و دیدار شدن و اضح
نجام کشاد انکه بشناسد وقت
و کردش ستارکان را
منجم کمقعد کان و داه و روشن
یقال فلان منجم الباطل و الضلالة
ای معدنه
منجم کمنبر اهنی است پهناکه دو میان
زبانه ترازو باشد و استخوان
برامده کرانه قدم و هما منجمان منجم
کجلس مثله
ن نجل المال النجوم پاره پاره کردن
ان داد و نیز نجوم برامدن دندانی
مشناره و مندازه و شاخ و پیدا
شدن از معدن و خارجی
انجام برامدن و طلوع شدن

و اشد فی السماء ایا ما تم انجمت
انجمت السماء ایاما تم انجمت و فرقد
سر ماه و باران و جران
منجم کمعظم شناره شناس و
وقت شناس
تنجیم وقت و شناره شناسی
کردن و پاره پاره کردن و تمام
دا
تنجم شناره شمردن از بر خوابی
یا از عشق
مستنجم شناره شناس و وقت
شناس
انتجام وقت سر ماه و باران و جران

ن ج و

نجوا بالفتح پوست باز کرده و از
اب پخته نجاء ککتاب جمع و پیر کز
دده و هر چیز از شکم بیرون آمده
از باد و پلیدی
نجوة بالتاء و نهبن بلند و دهم
اشد دیجور و سر قرة نام مردی
نجا کعصا پوست باز کرده بق
انجوة عنها نجا الجلد انصاف النجا
الجلد لانا العرب تحقیف الشیء
المنقعل هذا تخفیف اللفظة
کقولهم خل الفقیر و نهبن بلند
و چوبهای هودج و چوب بی شاخ
و چوب هر چیز باشد و علم بن نجا
واعظ حنبلی معروف با نجیة
کمیتة
نجاة بالفتح از وحدة سمار و غ
و یقال فلان فی ارض نجاة یعنی او
دد زمینی است که از دور خان
کمان و عصا ماند و شاخ دور
نجا جمع و زمین و جای بلند و نام
تیر رو
نجا بالضم مقصور اشهری است
بکنار دریای زنبار
نجی کغنی باز و هم دارکه انجیة
کاغلمة جمع الاخفش قد یکون النجی
جمعا غیر مثل العتد یقال انجیت
فلانا خلصنی انجیا و قال القراء

و قد یکون النجی و النجوی اسما و
مصدرا
ناقة نجیة نعتیة نا قه تیز رو
لا یوصف بها البعیر و نجیة بن
ثواب اصفهانی محدث است
النجاء الاسراع بالفتح و المد
یقصر ان یعنی بشتاب دشتا
نجاوة بالفتح کشاد کی تو بینیا
نجاوة من الارض ای سعة
یعنی کبر ضی موضعی است
ناجی لقب المتوکل علی بن واثق
ولقب ابو صدیق بکر بن عمر راوی
عبیدة راوی از حسن بن ریحان
بن سعید محدثان
ناجیة ناقه تیز رو کذا بسیر فراج
و ابو امیة مربع اسدی راوی موضع
است بصره و بنو ناجیة قوم
از عرب ناجی منسوب بوجدی
هاد باه و فاجیة بن جندب
یا ناجیة بن عمرو صحابی است
کان اسمه ذکوان فسماه رسول الله
صلی الله علیه و سلم ناجیة کیف
نجا من قریش و ناجیة بن کعب شاعر
نابی
نجی کسنی نام مردی
نجوی کسکری راز و راز گوینده
با هم اسم است و مصدر و هو نعم تعالی
وازهم نجوی فعلهم هم النجوی
انما النجوی فعلهم کما تقول قوم رضی
وانما الرضی فعلهم
نجلاء کسلوا میان زبیدا و هو
بالحاء المهملة
منجا بالفتح زمین بلند
منجاة سبب نجاة منه المصدر
منجاة
منجوز بریده و رهیده
ن نجا نجوا بالفتح و نجاء کسما
و نجاة و نجایة بفتحهما رهیدن
و نجا الشیء نجوا بریدن از جا
الجلد نجوا و نجا بالفتح مقصورا
باز کرد پوست داو نجا الرمح

ثنا ناکردنا چشم زخم رساندن
او را و نجانا نجاة بشناءت و دندان
و نیز بخوشبو دادن و بپروز آمدن
تیر و نماط و از کفتن یا کسی و
بوئیدن دهن گیرا بخوی کسی
مثله
انجاء رهانیدن یقال انجاه الله
و درخت بریدن و بریدن مزرعه
درخت او پوست باز کردن و یا
کشتن ابرو رسیدن شدن میوه
درخت یونا انبت النخلة و خوی
براوردن و اشکار کردن و تیز
دادن و پلید کردن و یقال
شرب دواء فانجاه ای ما
انامه
منجی کمعظم نام شمشیری و مردی
تنجیة رستن و رهانیدن لا
مقصد وله تعالی فالیوم ننجیك
ببدنك المعنی لا بفعل بل
هل کان عاضم قوله لا بفعل و
قال بعضهم ننجیك ای نوقفك
علی نجوة من الارض فیظهر لك کانه
قال ببدنك و لم یقل روحك
و قرء بالتخفیف من الانجاء و
انباشتن زمین را و بلند کردن
آن را
ناجاه مناجاة و نجاء بالکسر راز
کفتن با وی
نجی جستن زمین بلند را و نا
شناسا کردن مست چشم زخم را و
یقال نجی فلان اذا شوه له
لیصیبه
تناجی با هم راز کفتن
انجاء بر کردیدن کسی بر ابر از کفتن
و نشستن در زمین بلند و با
هم راز کفتن منه الحدیث ما
انتجیته و لکن الله انجاه ای ان
الله امر بی ان انا جیه و جاء
خود بر اوردن
استنجاء رستن و اب بیخ درخت و خاجت خود بر اوردن

از کسی یقال استنجی منه حاجته
ای تخلصها و شستن موضع غایط
و بول او سنك و کلوخ مالیدن
انجاء و طاحیدن و رطب بافتن
یا خوردن انرا و چیدن هر چه باشد
و شتافتن و فی الحدیث اذا ساء نجم
فی الجدوبة فاستنجوا و یقال انجم
الوتر یعنی کشیدکان تیر را

باب النون من فصل الخاء

نخ ب

نخب بالفتح امنك و بر مان و حلق و
سر فه و موشد و اسهال و نفس و بدبو
و هنکام بتو قضی فلان نخبه ای مات
خواب و غرهب و تشنکی و تماد و شتر کلان
جثه و امر نیك و مسرت و نیز نخب
سخت کریستن و او از بر داشتن
در کریه یخب کالبر شله و الفعل من
فتح و ضرب و با هم کردیدن بتشنج
و الفعل من فتح و مردن و از کار کردن
و بشتاب بفتن یا سیل و خشن رفتن
خوب شدن و سر فیدن شتر یا
عام است
نخاب کفراب مشك و الفعل من نصر
و ضرب
نخبة بالضم قرحه
سیر نخیب کهدت سیر شتاب
نخیب سخت کوشیدن در کار
و سخت ماندن شتر بجهة نوبت اب
و ماندکی رفتن و در مشقت افتادن
سفر کبیر یقال نخب السفر فلانا ای
اجهده
مناخبة نام پیشه خاکه شدن و
دیکر ازدیدن و کوبیدن بالحجر
و جز ان
تناخب با هم پیمان نمودن و عهده
نکاه داشتن تا وقت رفتن از جز ان
انخاب سخت کریستن و او از بر داشتن
در کریه و سخت دم زدن

نخ ث

نخث بالفتح سرشت و طبیعت
بر د نخت شعرهای خالص

نخیث کالبر تراشیده و شانه و
سم کرانه سوده بسفر و مرد در قوا
دیکر دونده و شتر لاغر کرده و سیل
سوده و تو کبیر نخیث و خفف نخیث
کذلك و نیز نخیث خانه و فرا دو
دم سرد
نخیثة کسفینة سرشت و طبیعت
و الدود دم سرد
ولیدة نخیث کربز فاخا جبلة
بزرخ است
نخاث کسحاب سرشت
نخاثة کثمامة مزاشه
نخاث موضعی است
منخث کمنبر تیشه

نخ س

نخاسة نخاسا
بالفتح تراشیدن ذاو نیز نخت
ماندن و لاغر کردن سفر و پیر
زدن کبیر او کاییدن و فرا
نخاثون من الجبال ابونا و هو جبل
نخوثون و نخت نخیثا نالیدن و فریاد
کرد

نخ ح

نخح کابیر نالیدن او از شکم و شیهه
نخیح از تباع است
نخیح بن عبد الله کوتیر مردی عجلی
از بنی دارم
نخاخة کسحابة شکیبائی جوان
مردی و ذفنی ذا نخاخة داشت
نخاخة بالفتح بخیلان
ما انا بنخخ عن کذا اکف فلا بخه
من ذان پاك نفس و خوش دلیم
نخ بالمکان نخا بالفتح بر انکیختن
شتر را

نخ ج

نخج بخجا کابیر کردن شد
او از او در شکم وی شدند کرد
تنخج کردن اشتر از او از در شکم
و کلو و شکر دن و بر شوی و در
بر کردانیدن شتر را
تنخج مرد در کشتن او از در شکم
و کلو و شکر دن

نخ د

مناخدة فهمیدکی و پیمان
بستن و یقال بیننا مناخدة هنا
ای یتهمد دوننا

نخ ر

نخر بالفتح پیش سینه و نخاوین
بند مذکر اید خود جمع و نخر
النهار اول روز و کذا نخر الشهر
و یوم النحر دهم ذی الحجه و بر و
نخوة لعب مردی و مسجد النحر
منا است
یق لقیته صخرة بجرة نخرة منونا
ای عیانا
یخر اکبر نهر دماء مرد انا الزق
کار متقن نیز خاصه پیر در هر
امور
جمل نخر کابیر شتر تراشیده نخر
کفتن و نخر او نخار رجع و شب
باد و پیش از ماه
نخیر فکخیبة دو و نخستین
از ماه یا از پیش و عذاران
یا باران پیش شبان روی خواند
و نوا لوجع
نامزدان دوراست در نخ رود
رك سینه اسپ خوان بدون
نامشله زاد و استخوان در پهلو
سینه امکیان و او هنشان
نیز خوانند و دو نخره کر صبر
کردن باشد
نخر بر کفیدن بالا بمو نخر بالکسر
منخور بالضم پیش سینه
منخر کمقعد پیش سینه و قبر را
جای
نخار بالکسر با کشنده شتران
منخر و ظم نخر انخار و نواکهنا یعنی
ارکشنده راست شتران فربه و او
ابن ذی صفت جواد و جوانمرد
کویند
ف نخوة نخرا بالفتح و نخارا
بالفتح بر پیش بشه و در سید
در امد در ان و نخر الحبل بر
الصلان خ سینه کشان انرا

فصل الخاء

دران یاد شد است بر پشت
چپ فرا دیا سینه مقابل قبله
کرده ایستاد و نیز نحر شرکه شتر
و بریدن سینه و بر سینه زدن
و نیزه زدن بر سینه و رویا
روی شد ن در خانه
تناحر القوم علی الامر عهد یکر
عربیی کردند بران چندانکه
قریب شدند که بکشتن یکدیگر
و تناحروا الدار ان عهد یکر
مقابل شدند هر دو سرای و
تناحروا عن الطریق عدول
کردن از راه
منحر الطریق راه پیدا و کشاده
انتحار خویشتن را کشتن و بر
چیزی بخیلی کردن و حریص بودن
چندانکه بکشش فراغ نزد یک
کرد و یقال انتحر القوم علی الماء
از ازدحام خواهند نکاد بعضهم
یخر بعضا و فی المثل رمی الساقط
فانتحر

ن ح ز

بعیر ناحز که کفت شتر سرخته
ناحزة مؤنث
ناحز که کفت بد اختر نحس مؤنث
نحاز جمع قال ثم فی ایام نحاز
نحز کصرد سه شبه که پی درپی
ایند و ان شب او دهم و بیستم
و بیست و یکم است و ان اظلم
نیز نامند
عام نحیز کامیر سال قحط
ایام نحیزة کسفینة روزهای
بد
نحاس شلشة عن ابن عباس الکواشی
مس قال الاطباء پنج ان لا
یوکل فی آنیته لا سیما الطعام الحامض
و الطعام المبیت فیها و نیز نحاس
آتش و دود بی شعله و انچه بدین ماند
ازان هر دو وی عوقت کوفتن و نیز
نحاس سرخ و اصلم چیزیست
و یکسر یقال هو کریم النحاس

خام ناحس نال قحط
نحاس کشاد مسکر
مناحس نامبارکها

ف نحسه نحسا بالفتح شتم
کرد بروی و بخت الابل فلانا
سرکشی و بدی کرد شتر او ی
س ل نحس نحسا بد اختر کردید
تنحس الادیب او فیها پرسید ازان
و جستجوی ان کرد و نیز تنحس کرسنه
شدن و کرسنه داشتن جمعه
دارو خوردن و کوشت خوردن
کذا فی شرح نسایان
استنحاس خبر پرسیدن و جویای
ان بودن

ن ح ش

نحاشة نکک تابه نان سوخته

ن ح ص

نحص بالفتح خرما ده نا زاینده
نحص بالضم بن کوه و روی ان و نیز
الحدبة التی تعود فی ظهر الناقة
نحص الجبل و هم قتلی احد
نحیص کامیر شتر ماده سخت فربه
نحوص کصبور شتر ماده بی شیر و بی
پهلو شتر ماده نیک فربه و ناقه
کم از فربهی ایستن نشود
ناحص زن زاده و خشک نا زاینده
منحاص نا لکردن دراز یا یک
اندام
ف نحص نحوصا نیک فربه کردید
و تحصت له بحقه اذا کردم از حق
او

ن ح ض

نحض بالفتح کوشت یا کرشت اکنده
نحوض و نحاض بالکسر جمع
نحضة بالتاء پاره کلان از کوشت
یا از کوشت اکنده و پر
نحیض کامیر بسیار کوشت نحیضة
مؤنث و کوشت رفته و لاغر از
اضداد است و پیکان نا یاب
نیز
منحوض کوشت رفته و لاغر و

کوشت اکنده از اضداد است
و سنان نا یاب
ل نحض نحاضة بسیار کوشت
کردید
ف نحض نحوضا کرکوشت کردید
نحض محهولا کذلک و نحض اللحم
باز کرد کوشت از پوست و در
معنی انضوب نیز اید و نحض فلانا
سیتا بد بروی و سئوال نحوض
الستان نا یاب ساختن یا
و نیز کرد و نحض العظم ند بد کوشت
و از استخوان
انحاض کم کوشت کردید ماند
و رفتن ان و کیشتمل مجهولا ان
رندیدن کوشت از استخوان

ن ح ط

نحط بالفتح آواز اسب و شتر از کراهی
و مانند کی
نحطة بالقاء بیماری سخت
سینه اسب و شتر
نحیط کامیر بانگ و آواز اسب
شتر از کراهی و مانند کی و نزدیک
کوبیدن سینه بی انکه ظاهر کردد
نحاط کغراب نزدیک کوبیدن سینه
بی اشکار کی ان
ناحط نعت سرفه
نحاط کشداد بزرک منش و متکبر
منحوط اسب و شتر نحط زده منحوطة
مؤنث

ض ن ح ط

ضنحط نحیطا نزدیک آوردن و
بانک کردن و نیز نحط بالفتح سر
زنش نمودن و فتنوا الصفوف
دم زدن کار زد و فتح مهملا سر
سنک زدن و نزدیک کردن کاه
در سینه بی اشکار کی ان
منحطة نکبة نحطة رسیدن
اسپ و شتر

ن ح ف

نحیف کامیر لاغر و نزار نحاف
ککتاب ج
منحوف لاغر و نزار

مستهد نیز نیز کرد
و نحر نشیه و فرا فراز کرده
بلاج کردن ف
نزهر نیز نیز اندیشه
ن

بعد ث

تحول شعر و سخن ز بستر خود کسی دیگری کهنه باشد

ف نخله نخلا بالضم عطیت داد او را و نحلها الامال اعطاها و اورثها

مال چیزی از زن خاصه کردن چیزی

نحله القول نحلا بالفتح نحن بذلک نحله کاو نکفت و نحل فلانا داشت او را

ف س ل ن نحل جسمه نحولا لاغر و نزار کردید از بیماری یا از سفر

و نیز نحل لاغر جاسم است

انحال الدار دن و خاصه کردن چیزی از مال احدی کسی و لاغر کردانیدن

اندوه یقال نحله الهم ای هزله

انحال چیز کهنه از جهت خود دیگری کردن

و شعر دیگری را بر خود بستن و نحوها بمذهبی بستن

تنحل شعر دیگری را بر خود بستن

ن ح م

نحم بالفتح و سکون الاعز لبنی الدرد هم

نحام کفرا بهم غاری سرخ ام کشاد

نحام کشاده مرد بسیار خیم و نیک بخیل و شیر بیشه و ام رئیسلیک بن سلکه و لقب نعیم بن عبد الله لقب الخول صلی الله علیه وسلم و نیز لقب جد النبی صلی الله علیه وسلم و سمیت نحامة بن نهم ای حلة و گفته اند که لقب ان نحام است کفلد و دلاوود کاست

نحم کجذب سخت بخیم و ناله

ص ن ح نحما بالفتح و نحیما کامیر و نحاما بالفتح کاو و شن کردو

رنجیدن یا دم سرد و فاله بر او زدن

هیچ چیز یا نوشادان و نحم الفهد بانانک دیدن

انحام اهل بکودن و دل نهادن بر چیزی یقال انحمت علی کذا کذا

از العشرة علیه

ن ح ن

نحن ما و هو ضمیر رفع یعنی به الاثنان و الجمع المجرد عن انضمام مبنی علی الضم او جمع انا من غیر لفظها و حرک لحوه لالتقاء الساکنین و ضم نون یدل علی الجماعة المعتبر من قد اعلم الواو نحو قلنوا و انزم الواو و من جنس الضمة

ن ح و

نحو بالفتح لواء و سوا انحاء و نحوشه الواو جمع و اهل نحو مقصدان

ظرف و اسم متعمل شود و ان استعلم نحو که اعراب سخن عرب است

یعنی مرجع بیان معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بنا و افراد و ترکیب حاصل کردن و نحو کعنق و نحی کعنی و نحاء کغراب جمع

ابل نحی کعنی شتر دو کوهه

هو یحث القوارع یکوکرده سخت بها

ناحاة کرانه

ناحیة کرانه نواحی جمع

منحاة بالفتح اب امنحیه و راه اب کش یعنی ها بین چاه تا منتهای ساینه و اهل المنحاة بیکانکان

ض س نحی اللبن نحیا بالفتح دوغ زدن و نحی الشیء زایل کردن او نحی بصره برکردانید نگاه از وی

منحاة بالضم کان اکشاده و سطبر و نامه بزرگ کوهان

آنحی لها السلاح سلاح در او زدن

تنحیة زائل نمودن چیزی را و دور کردن

تنحز از لشدن پیری و دور شدن منحنی بیت الخلا ان

انحنی کوشید و انحنی فی الشیء تکیه کرد بران و انحنیت بنی حلق التکیین ای عرضت ق

انحنی کشیدن عمامه ای عرض له

باب النون فصل الباء

ن ح ب

نحب بالفتح کون دوشکاف و دهانی که مرد بسیار لکنانه مش

الغیر ثم حل آخر و قال لها الیکه فلما اشتغل علیها ساورها فقضی منها ما اراد و مر یتم اسلاما و شهد بدرا فقال الرسول صلی الله علیه وسلم یا خوات کیف شارک و قبتم و سول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله فدر ق الغنیمة و اعوذ بالله من الحور بعد الکور

نحی کغنی سبوکلان کمدر زن شیر

انذ انذ جهنده دوغ زدن و نواحی از نهای ثویر هم بهمین معنی آنحا و نحی کغنی و نحاء کغراب جمع

ابل نحی کغنی شتر دو کوهه

هو یحث القوارع یکوکرده سختیها

ناحاة کرانه

ناحیة کرانه نواحی جمع

منحاة بالفتح اب امنحیه و راه اب کش یعنی ها بین چاه تا منتهای ساینه و اهل المنحاة بیکانکان

ض س نحی اللبن نحیا بالفتح دوغ زدن و نحی الشیء زایل کردن او نحی بصره برکردانید نگاه از وی

منحاة بالضم کان اکشاده و سطبر و نامه بزرگ کوهان

آنحی لها السلاح سلاح در او زدن

تنحیة زائل نمودن چیزی را و دور کردن

تنحز از لشدن پیری و دور شدن منحنی بیت الخلا ان

انحنی کوشید و انحنی فی الشیء تکیه کرد بران و انحنیت بنی حلق التکیین ای عرضت ق

انحنی کشیدن عمامه ای عرض له

باب النون فصل الباء

ن ح ب

نحب بالفتح کون دوشکاف و دهانی که مرد بسیار لکنانه مش

ودهانی که مرد بسیار لکنانه مش

باب نون فصل باء

الفواد نخب بحرکتین و نخبت کمنبر و نخیب کامیر شده الیاء مثله نخب ککتب جمع و نخب کامیدن و الفعل من یاتوعی ادکامیدن و الفعل من فتح و نصر و کرمیدن مبدلان و یبرون کشیدند و الفعل من نصر اونما نخب کمکث مرد بدل و وادی بغائط

کاوآلهٔ میزمس تبدل

نخبة بالضم برکزیده و جمل نخبة مرد بدل نخب کمکرمة مثله فیهما نخب کصرد جمع یوجد فی نخب اصحابه ای فی خیارهم و قال الاعظم النخب بالضم التربة العظیمة یعنی درستکانی

کاوآلهٔ میزمس تبدل مرده شدن

نخیب کامیر مرد بدل و عقل رفته نخوب بفتح الخاء مبدل نخوب بفتح الخاء برکزیده و دل منخب کمکعة حلقه در منخاب بالکسر شب بی خیر منخوب بدل و لاغر کوشت رفته انخاب فربه شدن بدل و لاغر او شدن از اضداد است

منخب بفتح الخاء برکزیده و دل منخب کمکرم مرد بدل و مرد عقل رفته

انخاب برکزیدن و بیرون کشیدن استنخاب کامیدن خواستن زن و برکزیدن چیزی را

ن خ ث

نخث بالفتح فاتر چیدن مزرع و کنده کرد کردن در چوب و انخ برکندن و بکندن یاد و خرما

خوره کار دکرده و خم و شان است

انخاث بر کرفتن و بپایان رسیدن سخن و بحث کرد و الفعل من نصر

ن خ ج

نخج بالفتح توجیه و اواز کردن و نخیج کامیدن و بانالیدن سیل در جای بلند از وادی و جیبها یقال نخج الدلو اذا خضخضها و الفعل من نصر

توجیه سرخ

نخجة کعنبة مشک نوعی از مشک بر اید چون بر شود باد کند

کند

انیشتجاج نرم و فرو هشته شدن

ن خ خ

نخ بالفتح رفتار در شت و شتر ان کد پیش محمد تند خوابانند تا شه بپروزد از ان و کشتن و بیرون دراز و نیز نخ سخت راندن و انخ اناخ کفتن شتر را تا بخوابد و الفعل من نصر

نخنخ بالفتح بنده و کاو و کاو کشت و بضم و بضمتین لیس و الجشع و لاب فی الکعبة و لاذ القفز صدفه فی جبهة الخیل و الکعبة الجمیر و القفة البقر العوامل الاواحد له و نیز نخنخ می و یشاشه و مربیاب و شبانان و بضم و شتر بسیار کان و خبر کرسنه از کذشتن ان مساوی باشد و باران سبک و ان دینار که مصدوق بعد از صدقه جهت ذات خود کیرد و نیز نخنخ دیبی اسم است انرا

نخ بالضم مغز استخوان

سعد الدین بن نخیخ کامیر جد جماعتیست از فقهای شافعیه خراسان و مراد و اتی است از حدیث و شعر دانا و خوش

نخیخة کعنیفة مسکه دوباره کداخته مثل برایید چون بر شود باد کند

نخاخة کسحابة مغز استخوان

نخنخة بالضم دور کردن و دور کردن و رفتن بو و نخ من ید ای سار شد باکی و فرو خواباندن شتر را

نضنخ فرو خفتن شتر

ن خ ذ

ناخذاة بضم الخاء ناخدای یعنی صاحب خداوند ناو و کد عبارتست از کشتی و جهاز است و الناذخ جمع

مغربیست شتر اشتقوا منها الفعل فقالوا تنخذ کذا ای سهی ناخدا کردید

ن خ ر

نخر بالضم پیش بینی اسپ و خر و

خوله و جزان و شکافتن یا مابین دو صورانج پیش بینی ناودان

نخرة کهزة مثله و تخفی و نیهین باد

ابو هیم بن نجاح بن نخرة و بضم محدث است

نخر ککیف پوسیده مفرد و بجنبه

نخرة کفرحة استخوان پوسیده بر پشت دیبی شده و میان کاوآلکه باد بروی برسد و او از ایدا زوی

نخیر کزبیر نام مردی

نخور کصبور ناقه که تا انکشت دد بینی وی نکنند شیر ندهد

ناخر کنبه پوسیده و بره و بزه شده و استخوان کاوآلکه بوزینه باد او از ایدا زوی ناخر مونث

نحیر کزبیر نام مربی و نحواسمه

کنده و نخر ککتب جمع و بوکاهها ناخر ای احد

تنخار کشداد نام مردی و تخارین اوس نسب عرب است و عذاء الفتاة صاحب طلاق بنی قین در و زبالفتح

نخوری بالفتح و شد الیاء فراخ دهن و فراخ شکم و فراخ سوراخ پستان

نخوار بالکسر شریر بد زبان منش و بدل و سنت نخاوین جمع

منخر بفتح المیم و الخاء و بکسرهما و بضمها و کمجلس سوراخ بینی

منخر کمنبر پشتاست مرینه و بینه بن عبد الله ذهلی

امرأة منخار بالکسر زنکه از بینی بانک چیزها کند وقت جماع کوئی دیوانه است

منخور بالضم سوراخ بینی

ن خ ن

نخن بالفتح و نخین کامیر و نخنخ کعنعنة و نخنخة کقرقرة و نخنخان کسکران و نخنخة کعنعنة و نخنخان کسکران و نخنخة کعنعنة و نخنخان کسکران و نخنخة کعنعن

کردد
نخوس کمبنو و بزکوهی جوانه
ناخس کمتنکی بغل شتر و کرین دنبه
شتر ماکر شتر و نیز ناخس بزکوهی
جوانه و دائره زیر مرد و زان اسب
میان نجاعره و قائله و ان مکروه
است
نخاس کشاد دستور فروش و بنده
فروش
منخوس شتر کهنه بغل کرکین
ن ف نخن الذابة نخنا بالفتح
درخت بریدن یا پهلوی ستور را
بچوب و مانندان و نخنوه را نده
باینکه بچوب درخشند بر بن
شتر از او نخنه یا الرحل بپای کند
انرا
ف نخر البکرة نخرا بالفتح نحا
در سوراخ بکره کردن تا نمانک کردد
و نخر لحمه مجهولا کردیدکوشت
وی
مناخره بخش یکی بر دیکری تقابل
العدد ان شاخرای بصیت خمسة
فی بعض کان الواحد نخس الاخر و بضد
ن خ ش
نخش بالفتح پاره از مال
منخوش لاغر و نزار و نخوشه شونت
ف نخش نخشا بالفتح لاغر و
نزار و لشد نخس مجهولا کذلک
و نیز نخش از کهن و سخت راندن
و جنبانیدن و دور نجانیدن و پوست
باز کردن و بر کردیده و خلا و همه
چیز کردن و خراشیدن
س نخش نخشا عرکه کهنه پوسید
کردید اسفل و پائین او
نخش جنبیدن و میل کردن دیوار
بالی یقال هو ینخش الی کذا ای
یمیل الیه
ن خ ش ب
نخشب کجمقر شهری است
بوی نخشبی و نسبی است شیخ ابو
نصر و از ان شهر است شیخ ابو

ابو نصر النخشبی
ن خ ص
ف ن نخص نخوصا لاغر
کردید و انبوغ کرفت پوستاد
از پیری و نخصة الکبر لاغر کرد
او را پیری
عجوز ناخص کنده پیر لاغر نجیده
پوست از پیری
س نخص نخاصا عرکه رفت کوشت
وی و لاغر کردید
انخاص لاغر کردانیدن پیری
انخاص نمانند کوشت و پوست
ان
ن خ ط
نخط بالضم مردم و بفتح تیز مشا
ادر وی این النخط هو و مغز مهره پشت
کدام مغز کویند ان را و اب کرد
زهدان باشد فاذا اصفر فصفو
و صفر
نخط بضمتین بینی باد ندکان
از روی شجاعت و بطالت
ن نخط الیهم نخطا بالفتح ناکا
برامد بر ایشان و نخط الخاط
انداخت بسیج و بر افشاند
و نخطه نخیطا کام بر تشنیع کرد
و بد کفت و دشنام داد ان را و
نخط علی کردن کشی کرد بر من و نکیر
نمود
انخاط بینی افشاندن و اب ده من
انداختن
انخاط بینی افشاندن و اب بینی
اندختن و کذا انتخطه من فیه
ای رمی به و مانتن یقال ینتخط
ای اشبهه
ن خ ع
نخع محرکة قبیله است بهمن از اولاد
نخع و اسمه جبیب عمرو بن علة بن
جلد بن مالک بن اد بن زید بن
کهلان و از ان قبیله است ابراهیم
بن یزید نخعی که از فقهای تابعین
است

نخاع مشک شتر مغز مهره پشت که
حرام مغز نامندش و از نشنه
مانند ی است سپید یا
مهره ها کاندر دماغ فرو دایند و
شبها یش دانند رود
نخاعة بالضم ابن بینی یا اب لزج
کاز سینه یا ابن بینی بر اید
ناخع دانا
انخع خوار و زبون و مقهور و زبون الجد
ان انخع الاسماء عند الله عز وجل
ان یسمی الرجل باسم ملک الاملاک
ای اذلها و اقهرها او اقتلها
لصاحبه
نخع کیمنع موضعی است
منخع کمقعد بند مهره بن کردن
نر دیلک خر
دابة منخوعة ستور کمکاردنا
نجاع از سیبه
ف نخع له بحقه نخعا بالفتح کردن
حق مرا اقرار کرد و نیز نخع پوست
کوسپند باز کرد مکاردد و حلوق
وی دمدن تا خون بر اید و نخاع
رسانیدن کار داد و زدن بهم
یقال نخعه فنخعه و نخاله صر کردن
دوشنبی و نیصبت دا ما کبی و اب
پینداختن
س نخع المؤدن نخاعا مرکند و اب
شد اب در چوب و در امد در ان
نخع اب بینی انداختن و همه اب نخع
ابر
انتخاع ریختن ابر همه بار اه راو
دور شدن از زمین خود صلة
بعن
ن خ ف
نخف بالفتح دمیدن بز یا عطسه
مانند بر اوردن یا از بینی
جوز اب انوازد یا سخت دمدن
ان و الفضل من فتح و ضم
نخفة بالضم پاره زمین پشت
و هو اوبر سر کوه
نخیف کابر اوازکرده در بینی دخو

دوان
نخاف کرخاب مورچه انتخفة جمع
انخاف فرو نشستن و از کرک
وخنده و بینی
ن خ ق
نخاقة بالفتح کردهی است او
بنی غامر نزدیک عمان و فلک کلب
نخوق کعصفور کوشه مانند
دراندرون چاه مکران کذرد
میباشد نخانیق جمع
ن خ ل
نخل بالفتح خرما درخت نخلة یکی
یذکر علی معنی الجمع و یونث علی
معنی الجماعة نخیل کابرج و نوع
از زبور و موضعی است
نخلة الشامیة و نخلة الیمانیة
دو رود باز است بر یکشب راه
از مکه معظمه و ماء بنی موضع دیکر
و ذو النخلة لقب مسرح بن مرهم
علیهما السلام و بطن نخلة نام
موضعی میان مکه و طائف و نخلة
بن هلال موضعی است
عمر بن سعید نخلی تابعی است
و ابراهیم بن محمد نخلی اوزاعی نزیل
بیروت و نظام ان شخص بطنی است او را
کلاع
نخیل کابر خرما درخت و نوعی
الفیل موضعی میان خمیس و ابیر
و موضعی بیمن
نخیل کزبر موضعی است بشام
و چشمه قریب مدینه و نام دو
موضع دیکر و منزلی در راه مدینه
نخیلة کجهینه سرشت خیر
خواهی و پند و کیزکی است از اماء
کرده ام المؤمنین میمونه رضی
الله عنها و جائی است در بادیه
موضعی در عراق و در ان است
مقتل علی کرم الله وجهه ما خوذ
و ابو نخیلة عکلی راجز و او نخیلة
سعدی راجز و ابو نخیلة نجلی
او نخیلة الجهنی صحابیان اند

نخالذ کثمامة بسنوس وارد بیخته
واینجا درویزن جائی باشد
در خوارطبی و مطلق نخالة البرسیم
کنند مراد باشد نجالی و طین طبخ
وضماده مطبوخ ان با نمل جهة
کریهة رفع و تحلیل تاج عضا
ناض ودواب برک تر بجهة کرمان
عقرب
ناخل الصدر ناصح
نخل بضم المیم والخاء پرویزن
هو احد ملجاء من الاوزان علی
مفعل بضمتین وقد یفتح خاؤه
مناخل جمع
ن خ ل نخلة تثلث الاول بالفتح بیخ ان را
وبرکه بید بهتر بن چیزها و بیز
نخل بید بخش برف و باران را
نخل کمعظم شاعر است و منه
لا افضل حتی یؤب النخل
نخال بخش و بهتر بن ذابر کرمان
منتخل بکسر الخاء لقب مالک بن
عویم هذلی شاعر
انتخال بخش و بهتر را کردن بید و
استقصا کردن
ن خ م
نخمة بالفتح آب بینی و دماغ و سینه
وخوبی و زیبائی
نخامة کثمامة آب بینی و دماغ و
وسینه
نخوم اصبور شهر ستانی است
بمصر
ن ن نخم نخما بالفتح بازی کردن بکبو
سار شهید
س ن نخم نخما بالفتح و بضم ان نخامة
انداخت و نیز نخم محرکة شتا
کردید و مانده کردانیدن
نخم نخامه انداختن از سینه
یا از بینی
ن خ و
نخوة بالفتح ناز و تکبر ایلی است
ن خ ن نخن نخونا بالفتح نازیدن
بزرگ منشی نمودن و فخر کردن نخی

بجهولا کذلک ونخافا ناشزة
انوا
انخناء افزون کردیدن نماز و بیزار
منشی و خود بینی
انخناء نماز بیذ و فخر و بزرگ منشی نمودن
یقال انخنی علینا ای افتخر وتعظم

باب النون وفصل الدال

ن د ء

ندءة بالفتح دیه ای مال ما یندء
یعنی کمان رسد نداءة کمزة مثله
وسرخاب و وقت غروب افتاب یا
طلوع ان و دارة افتاب و هالة
ماه
ندءة بالضم طریق و خط کدر کوشت
خلاف نمک ان پیدا کردد و اینجه
بالای نمک است شتر و رجه و
انحرفت اشکمه ذکر کن شتر ماده چند
دور نکذارند و چشم ان نبسته
دارند و بعد از ان بر اورده
بچه دیکر برایشان بیالایند پس
شتر انچیزرا می بوید و مهربان
کردد و پاره از نکاه متفرق و
پریشان ندءة کمزة کذلک ندا
کغراب جمع
ندی کاسپر کوماج بر خاکستر
نهاده و کوشت بر اتش افکنده
وکمان رستم و سرخاب و قت غروب
وطلوع
ن ن ندد ندة ابا الفتح نا پسند
داشتن ذا والصواب فیه بذاه
بالموحدة والذال المعجمة وندا
اللهم براکنده انداختن ذا یا فرو
پوشیدن ران وندا علیهم بر
امد بر ایشان و اشکار شد و نیز
ندة مرتا لیدند و بر همین وزن
وکوماج نهادن در دیک و خانه
نوذاة دویدن

ن د ب

ندب بالفتح مرد سبک و رخا
ومرد زیرک و کرامی ندوب وندبا
کانراء جمع وفرس ندب اسپ دونده

وندب عرفا الشرع ما یستحق فاعله
المدح والثواب ولا یستحق تارکه
الذم بل العقاب
ندبة بالفتح نشان جراحت کهنه پوست
بازنهاده باشد ندب محرکة واندابت
مدبوح جراز است و شتر و منشا
ان اینجه بر یک حالت نپاید و
نیز ندبة مولاة میمونة بنت عمارث
رضی الله عنها و سزا از صحبتی است
وحسن پیرندبة نام داشت و نعمان در او
پیدرش حبیب نام
ندبة بالضم کریه بر مرده و محاسن
شماری او اسم است و عرفی ندبة
عربی زبان اور و فصیح و خفاف
ندبة و فتح صاحب است و شاعر
دلاء و ندبة بها در او ست و
پدرش عمیر بن حارث بن شریک
ندب محرکة تیز اندازی و اینجه دو سه
کنند چون ندر چیزی کرد بندند
وقبیله اند از نسل بشر بن عبد رب
ومحمد بن عبد الرحمن و یقال ندبا
یوم کذا یعنی ابتدای تیز اندازی
از و و است
ندب کاسپر پریشان نشاندن اثر
وکذا جرح ندب ای له اثر باقٍ
باب الندب کمقعد لنکر کاهی
است در دریای عمان که
دخل مندب کهند بی مرد سبک
در حاجت
مندوب مستحب و مرده که بران
کریند و بشمارند نه نیکیهای وی
را و نام اسب بی طلحة وجابی
است
ن ندبة الا ثر ندبا بالفتح
خواندا و را بکاری و بر انکیختن
ان و مندوبة نمودن و نیز ندب بمرده
کریستن و بر شمردن محاسن او و ا
س ن ندب الجرح ندبا محرکة بهتر
شدن زخم و ندب الظهر
بالفتح وندبا و ندبة تثلثا
زخم کردیدن پشت

ک ندب ارتجل ندابه نیز کویند
اندابت بخت کند شدن نشان زخم
واشر کردن زخم و جراحت و خود را
در خطر انداختن یقال اندب نفسه
وبها اذا خاطر بها
استدابت بزودی تاسیخ کردن
یقال ندبه فاستدب ای دعا
فاجابه له ویقال استدب الله
تعالی لمن خرج فی سبیله یعنی
بمغفرت او اجابت کرد خدای تعالی
یا ضامن و متکفل ارکشت بمغفرت
یا شتابی کرد در ثواب و بیکو یاد
او یا از فضل و لطف خود ثابت
کرد و حکم نمود بمغفرت او و رضا
کردن کسی در سخن یقال استدب
فلان لفلان اذا عارضه فی
کلامه و تقدیر کردن یقال اخذ
ما استدب لک ای ما تقدر لک

ن د ح

ندح بالفتح و بضم بسیاری و
فراخی و زمین فراخ مندح بالضم
والفتح مثله و روی کوه اندح
جمع
بندح بالکسر کرانه و اینجا زدود
دیده شود
نادح از اعلام است
مندح کمقعد جای فراخ
مناديح بیابانان
مندوحة بالضم فراخی و وسعت
الی عنها مندوحة ای سعة و
یقال ان فی المعاریض لمندوحة
عن الکذب
ف ندحه ندحا بالفتح فراخ
کردانیدن از منه قول ام سلمة
لعائشة رضی الله عنهما فاجمع
القرآن ذیلک فلا تندحیه
ای لا توسعیه بجر ذیل الی القبر
وبرقع فلا تبدحیه بالموحدة
ای لا تفضحیه من البدح هو
العلانیة
بنو مناذح للفاعل بضم الذال

ازجهینه
تندح حی الغنم من مرابضها متفرق
کشند کوسپندان از جای خویش
از سیر و پیرامن شکم
منتدح بفتح الدال فی بهن فرث
وفی عز هذا الامر منتدح ای
سعة
انتداح فراخشدن
اندلح واندیاح موضعهما
دح ودوح وغدمر

ن د خ

اندخ کول کردن بخس
مندخ کمتر از انکه پروا نداشته
از اینکه فحش کوید یا فحش کویند
اورا

ف تدخ تدخا کوفت و رسید
یقول ذا کعب الجرد تدخا شاحل
کذا یعنی رسیده دران
انداخ رسانیدن یقول کعب
الجرد اندخا المرکب شاحل
تندخ بتکلف سیر نمودن خود را
از انچه ندارد

ن د د

تندة بالفتح پاره از زر که در کان
یافته شود و یکپاره تیز دادن
در عرف شد و یقال لقیته تندة ملا
کردم او را ناکاه و بعد چند روز
لقیته فی التندة باللام وبالتنکیر
والحرکة کذلک
نادر تنها و غریب نوادر جمع و قیاسی
مزدبی و نوادر الکلام سخن کم از
جمهور بطرز نشذ و ذکاهی وقوع
یابد و نیز نوادر موضعی است
نادرة الزمان یکانهٔ روزکار
عتبة بن ندر کرکی صحابی است
وتصحف علی بعضهم فضبطه بالباء
الموحدة والذال
اندر کاحد خرمن پاخرمن کند
نادر جمع ودهی بریکشب رود
از حلب اندری منسوب بوی
اندرون جمع وقولهم عمرو بن کلثوم
الا لا یجهلن صحنک فاصبحینا ولا
یبقی خمورنا الاندبینا لنا الجفلی
اهل القریة ای خمورالاندرین
فاجتمعت ثلاثة اشیاء ان تخفقها
ضروع اوجع الاندری اندرون
کما قال الاشعر ورد الاعجمون ونمر
اندری سن سیر دشت
اندرون بالفتح جوانان کدا
هر نوع برای شرب فراهم اینند

اشد مدینة بنجد صلی الله علیه
وسلم
ض ندا البعیر ندا بالفتح وندیدا
کابیر وندو وندادا بالکسر رمید
وپراکنده رفت
اندا و پراکندن شتر ازا
ندد به تندیدا انکار کردن بچیزی
او را و بد شنوانیدن وندد الابل
پراکنده کردن شتر ازا
مناداة خلاف کردن باهم
تناد پراکنده شدن واز هم کریختن
ورمیدن منه فی قراءة ابن عباس
ویوم التناد بشد الدال

ن د د

تندة بالفتح پاره از زر که در کان
یافته شود و یکپاره تیز دادن
در عرف شد و یقال لقیته تندة ملا
کردم او را ناکاه و بعد چند روز
لقیته فی التندة باللام وبالتنکیر
والحرکة کذلک
نادر تنها و غریب نوادر جمع و قیاسی
مزدبی و نوادر الکلام سخن کم از
جمهور بطرز نشذ و ذکاهی وقوع
یابد و نیز نوادر موضعی است
نادرة الزمان یکانهٔ روزکار
عتبة بن ندر کرکی صحابی است
وتصحف علی بعضهم فضبطه بالباء
الموحدة والذال
اندر کاحد خرمن پاخرمن کند
نادر جمع ودهی بریکشب رود
از حلب اندری منسوب بوی
اندرون جمع وقولهم عمرو بن کلثوم
الا لا یجهلن صحنک فاصبحینا ولا
یبقی خمورنا الاندبینا لنا الجفلی
اهل القریة ای خمورالاندرین
فاجتمعت ثلاثة اشیاء ان تخفقها
ضروع اوجع الاندری اندرون
کما قال الاشعر ورد الاعجمون ونمر
اندری سن سیر دشت
اندرون بالفتح جوانان کدا
هر نوع برای شرب فراهم اینند

لقیته تندری فی تندیب فی الندر
وفی الندة بالتحریک مقصورا
وبالف اللام وبغیرها بمعنی کاهو
بعد چند روز ناکاه کردم او را
وفی نقاوة مأة تندری براورد
صدتا از مال خود بجهت وی منع
اندذا فی غلط اشتقاق نصوا بمنع
ذرانی چیزی غلط سخت پسندیدن و
جراب اندذانی آنبان سطبر
تیندد کجهند نامی استان نامها
مدینة منورة او هو بدل الیمامیة
ن ندا الیوم ندورا افتادن
میان چیزها یا ازمیان اشیاء وثاقا
کردیدن نیز ندود یندر ادن وان موت
ومن ندبر بر او ورد زکاه وبر
براورد زدرخت یا سبز شدن
وافتادن وتنها و غریب شدن
وبرامدن
اندر عنه من مالک کذا براورد انفاق
ازمال خود و نیز انداراه کند
ازشما انفاق کنند یقال انذر
الحساب کذا وبشمار افکندن
یقوضرب یده بالسیف فاندذها

ن د س

تندس بالفتح مردن بیرک
تندس کعنبد وکیف مثله وانکه
سبال بشود او از خفت او
تندوس کصبور نامهٔ کبیر کاه کز
علف اضبه باشد
وماح نوادس نیزها کلهم ننشد
مناداسة بالکسر من سبک
مندوسة خبز دوک
ن تندر بالارض تندسا بالفتح
بردن بهن نداورا و افتادن علی الطریق
یکسو کردان را از راه و تندس علیه
الظن کمان ناسزا بردن و نیز
تندس نیزه زدن و کاهی بیاندن
فس نبیر تندسا محرک زیرک
کردید
مناداسة باهم نیزه زدن خباکی
رفتن و یکبیرک را لقب نهادن

تندس بر نهبز افتادند
دستبرد دهقان نهادند یعنی
تندر به الارض فتندس ای صرع
فوضع یده علی ضبه و پرسید
خبر از نبطی که ثور اندانند صلبه
بالباء وبعن واز اطراف وجوانب
خلوی شدن آب چاه
تنادس رکیبه کرد القب نهادن

ن د ش

تندش بالفتح باز کاویدن
چیزی و بیرون آوردن و پنبه زدن و
الفعل کضرب

ن د ص

مندامس بالکسر زن بدزبان
زشت کول سبک چست و مرد
کم و بسنده بر قوم خود ناپسندیده
نماید و شر او بدیکبار پیدا کند

ف تندصت عینه ندوصا پرتو
دو بر نیک شد چشم او مانند
چشمان خبه کرده وندص ندصا
بالفتح وندوصا برامد وندص
الشیء من الشیء ندورا برامد و کذا
ازان

س نبیصة البشر ندصا اثر کم
شکسته کردیدا بلة پیزه و برامد
اپخه دران بود از زه و زدن دابه
اندص حقنه منه بیرون افزار دن حق
خود را ازان
استندامس بیرون آوردن حق
خود را از کسی

ن د ع

اندع بیروی خوی ناکسان کردن
والندع للشعر بالغین المعجمة
وابدعنا بالشاة بالباء الموحدة

ن د غ

تندغ بالفتح سفر دشت و یکبیرو
انکبین وانخوبتر بر پا کبینها
تندغة الضبی بیضه بن ناخن
عبید بن تندغ کعمر ابو بنی
قضاعة است
مندغ کمنبر انکه او را در سفر

خبه بمعنی خفت
کذا فی شرح ابن عبد ربه

بعض نماد ثبات باشد
مندغ ثر کشنده ریگ بدنان
کدازپرهای مرغ وامن باشد
سپیکبدن ناخن
ن ندغ الصبی مجهولا نزع نامیدن
شد ونیز ندغ بالفتح خدشن
بانکشت وکزیدن وعیب کردن
ونیز نمودن ونیز وندن وخشن
بعض بمعنی ندغ بالزاع والکلام
والفصل من فتح
اندغ مبالغه کردن بیق انفع به
ندغ عجینک شد بنا بر زاد
برجهید
منادمة باهم عشق بازی کردن
اندغام نرم خندیدن
ن دف
ندفة بالضم شیر اندک
ندیف کامپر پنبه زده
ندف کشادن پنبه زدن
مندف کمبر کان زدان مندفة
مثله
منداف پنبه زده
حص ندفت القطن ندفا بالفتح
زد پنبه را وندفت الدابة ندفا
وندفانا عرق کرد شتاب کرد باینها
مرد ودست خود را بر شلوار
ندفت السباع بزبانها بخورد
دده وندفت الطعام خورد
اندا وندفت العود زدبان
وندفت الحاب چکانید شیر
از پستان مانند شان وندفت
السماء بالمطر بارید آسمان ندفت
بالثلج کذلک وندفت الثابة
سخت راند ان را
اندفان نمدی راندن مشورد
میل کردن بسوی او ودر باب
وخواباندن سکرا
ن دق
اندق بالفتح بهم آمیخت ریسمان
اندفاق بالضم بهم آمیختن دو
ساع مشهور با سند الی الجیحف

ودهی عمرو
ن دک
اندکان بالفتح وضم الدال بمعنی
بغرغانه از ان ده است عمرو بن
محمد ظام صوفی ودهی دیگر
دوان ده است قبر ابو احمد
حماوی
ن دل
ندل بالفتح رسم وچرک
ندل بضمتین نهاد مان همانی
ندول کجعفر پیشان وهمانوده
ومردی است
ندل کزوج همنوزه کار نشده
ینبدل بکسر الواو وبفتحها پیکان
یعنی کاوس یا چیزی است شبه ان
ینبدل بالفتح بدل البوم وشبه آن
وبفتح النون وضم الدال وتشدید اللام
مهموزة بکسر النون والدال وضم
الدال مثله
مندل کمقعد موزه موشهری
مبند وعود بخور یا جیدتر ازان
مندلی مثله یا منسوب بدان
شهر
ابن مندلة بالتاء پادشاه اهواز
عرب
بندل کینبر دبا بینده ودلو انجا
بیرزن اندوده ودرشت وزشت
منبدل بالکسر والفتح دستار
دست پاک کنده روی ودستار
خوان ودستار که بر میان بندند
ن ندل الخبز من المنفرة والتمر
من الجلة برکف دست برداشتن ان
وکرفتن وندل بلحمه بخ زد و
نیز ندل بالفتح بودن بسرعت
واز جای بجای بردن واز جایی
اوردن دلو
مس ندل شیدا ه ندلا دیبا
کرم پدید شدی
نوندله مضطرب واز راه شدن
از غلبه پیری وغم وهشته کردن
مرد وخیسه منوذر ابن الرقاع

ویقال شی الرجل ینوذ کالای شیر
تندل بالمندیل دست پاک کردن
بدان ومانید
تمندل بالمندیل پاک کرد دست
وبا مندیل ودستار بر میان بست
انمال بطنه موضعه دوید وفتد
ر
ن دم
ندم بالفتح مرد زیرک وظریف
ندم محرکة نشان
ندیم کاپیر حریف شراب وهمنشین
بزرگان ندماء وندام ککتاب
جمع
ندیمة کسفینة حریف شراب
وهمنشین بزرگان ندماء وندام
ککتاب جمع ومحمد بن حسن بن ابی بکر
بن ندیمة ابو بکر صیدلانی شیخ است
مر سیمعانی را
تندامکرد امد پشیمانی ندم و
مندمة بالفتح مثله یقال الیمین
حنث ومندمة
نادم پشیمان ندام ککتاب وندام
کوتاه جمع
ندمان بالفتح پشیمان وحریف
شراب وهمنشین بزرگان ندمانی
کساری وندام ککتاب جمع ندمانة
مؤنث وندیکون الندمان جمعا
وندمانی جذیمة وقیل هما الفرقد
سن ندیم علیه ندما عرکه نوشته
پشیمان شد منه الحدیث الندم
توبة
اندام پشیمانی دادن کسیرا
مناده حریف شراب وهمنشین
بزرگان
مناداة ونداما بالکسر هدیکر
بمجلس شراب نشستن وهمنشینی
کردن قیل المنادمة قبل المسافرة
وهی ادمان الشراب وهو کلامهم
کثیرکالقتی من القوس وسدب
جبذ ونحوها
تندم پشیمان شدن

مناديم هدیکر همنشبوکردند در
بمجلس شراب
خذمانا انتدم یعنی یکبر ایجاد ما
است
ن ده
ندهة بالضم بسیاری مال ازضیاع
وغلامان یا بیشتر کوسپند ومانند
ان وصدازشتر وهزاروضیاع
ن ف
ندة البعیر ندها بالفتح
زجر کردن واندشتر را بایانک و
ندء الابل بیکبار واندشتر اندا
یاد اندشتر را فراهم اوردن قیل
کان طلاق الجاهلیة قولهم اذهبی فلا
اندء مربای لا اردء ابدا
حیث شاءت
استداء داشتن کار
ن دیو
ندوة بالفتح کرده وانجمن مردا
وذو الندوة سری است بمکه نا
کرده مضر بن کلاب بمیت بر ام
کانوا یندون فیها للشاورة
ای یجتمعون
ندوة بالضم انبوه شتر
ندی کرخ الثمثال ونم وتری
وذوبه وباوان وشربه وچیزی
انست که بدان خوشبوی کنند
مانند بخور وپایان چیزی وفیها
ان آمداء واندیة جمع وبلل الماء
ودهش ومنه فلان سن للناس
الندی ای العطاء وعلف
ندی ککتف نرو وعناء الدمن
معنی
ارض ندیة کفرحة زمین نمناک
ندوة بالفتح کوشش نر دیبل اندر
فاعل اسب وغیرها ندوان
ندی کغنی انجمن مردوزنها انجمن
مادامی که مجتمع باشند در
وندی الکف سخی وجوانمردی
وندی الصوت بلندا واز
ندا وة بالفتح توی
نادی انجمن مردوزنها انجمن وقتیه

کہ مجتمع باشند و قولہ تعالی فلیدع نادیہ یعنی اہل مجلسہ و اہل النادی المجلس الذی یجتمع فیہ القوم و ہو المکان و الجمع فتیاہ بکاتو تقوض المجالس ای تفرق نخل نادیۃ خرما بن دور از آب ابل نادیۃ شتر پراکندہ میان دو نوبت آب و نیز نادیۃ حادثۃ نوادی جمع و نادیات الشی اوائلہ انچیز نوادی المنوی بالفتح پیچیدہ شود از خستگی جزما و قت شکستن و ابل نوادی شتر از منزل هواندی منزل و سخیر است از وی و کذا هو اندی صوتا بیض ملبد الوبر

نجر نذیان کسر از درخت نمناک

ن نذی القوم نذا بالفتح کرد امد ند و حاضر کشتند در انجمن و نیز نذ کشتن زن ناقہ دو نوبت باصل خود یعنی ناقۃ تنذی الی النوق گرانبار و حاضر اوردن مردم و الاتم متعدد و از نواکاہ نزشتر پراکندہ شیر نزامدن شتر از چریدن و شدت چیزہ و جوانمردی کردن و زدن و چرا کردن شتر میان ملل و علل بعضی میان دو نوبت آب افزون و فراخ شدن چیزی و نیز ینتدیهم التادی ای یسبهم من نذیخ نذی محرکۃ نمناک شد و ماندیت بشی ما ذکرہ لبعضی شیا و ہیچ چیزی را کہ ناخوش نزد و نفرت ان نکردم و نذیت بذیہ سخی کردیدم

مندیۃ گفتہ کلمہ کہ باشتاب از حبس بخواہد و دور سوا کنند قوم را باشد یا اصل مندیان جمع انذاع افزونشدن میان دو نوبت آب چرانیدن شتر او غنم او ترک رانیدن و بیرون اعطا کردن رانیکو او از شدن

منذ ہی کہ معظم جای اب او دن

اسب او جوان یقال فلان منذنی خیلنا

نذیۃ از نواکاہ نزشتر بچراکاہ شیر نزاوردن شتر از او چرانیدن شتر میان دو نوبت آب و ہی ان تورد الابل نصف شرب قلیلا ثم تزعاها ثم ترد ها الماء و ترعیٰ ناک کردن

مناذاۃ خواندن زن او از دادن نیز نادیۃ و ہو نادیہ بکری نشستن در انجمن و باہم نازیدن و از دا اشکار کردن یقال نادی یتری ای اظہر لہ و پیدا کردید و یا ینا نادی اہل الطریق و یدی و نادی نذا بالکسر و یضم مثلثہ و نیز نداء او از او اسم است

نذی بتکلف جوان مردی نمودن و افزونتر شدن و چرا کردن شتر میان دو نوبت آب

نذاہی فراہم امدن مردم و عہد کردن خواندن و منہ یوم النذاہی یوم الیقمۃ و باہم در انجمن نشستن

منتدی بفتح الذال انجمن و زمانہ یا مجلس تا کہ بجتمع باشند در آن انتداء فراہم امدن و حاضر شدن در انجمن

باب النون و فصل الذال

ن ذخ

نوذخ کبوتر بدل

ف نذخ الغیر نذخا بالفتح سخت کوشش کردن

انذخاخ سخت کوشیدن

ن ذر

نذیر کاہیر از بچہ از بہمن و امثالہ

ن نذنذ بہ کاہیر کہ بچہ از انداخت و شاشید

ن ذر

نذر بالفتح پیمان و انچہ واجب کردانند بر خود یا انچہ واجب کنند بشرط چیزی کقولہ علی ان شفی اللہ مریضی کذا نذرا و علی

از انصد نذر بالکسر یعنی نذیر بنذر نذر بضمتین جمع کرمن و رمن و فی الحدیث لا نذر فی معصیۃ اللہ و کفارہ ندارد و قیل کفارتہ کفارۃ یمین و بہذا قال ابو حنیفۃ رحمہ اللہ و دیت نذر و جمع یا نذر و نیت جراحت خصوصا خون باشد یا کلان دوان بدان مجراحت باشد یقال عند فلان نذر اذا کان جریحا و لعبد العقل

نذب بالضم پوست زخم معتل

نذب بضمتین ترس و بیم اسم مصدر است منہ و لا تغم فکیف کان عذاب و نذای انذاری

نذیر کاہیر بہم کردن و ترسانندہ و بیم کردہ شدہ نذب بضمتین جمع و او از کمان و پیغمبر و پیر و بنی صلی اللہ علیہ وسلم و از نامہا عریب و جد تیج بن نذیر مزدبی خادمی بود مر نبی صلی اللہ علیہ سگ زاد و النذیر المیزان نزدی بود از بیخ خشم و دو دی الخاصۃ عوبن غامر دی حملہ کرد و نشست و دشمن دی بر پایہ امر نزشاند بجوز انجمن کہ چو مردی خواہد کہ قوم خود را نزساند و بیم کند مر ہمہ کرد و بجامہا شارہ کند

نذیر کہ پیغمبر انجمن نذر دہند و فرزند کہ او را مادر و پدر شوہر قیم یا خادم معبد و کلیسا کردانند مذکر و مونث در و یکسان است و طلیعہ لشکر کہ از امور دشمن اگاہ سازد و نزساند

نذیر کہ بیرا از اعلام است

نذارۃ اگاہانیدن و منہ غلام النذا الشاطی نزس و بیم

نادر نامی است از نامہای نگہ معظم و بند کنندہ

نذری کہ بشر ہی نزس و بیم

مناذر کہ اجدد و شہر است در نواحی اہواز مناذر کبیر و مناذر صغیر و ابن منذر شاعری است بصری و من نزہ ہول از جمع منذر و من ضمہا صحرا و مکانہ محدث المنذر بن المنذر بن المنذر

مناذرۃ بالفتح فرزندان منذر ند

ن نذ القوم نزہانیدند قوم را از امور دشمن و نذر و علیہ لشکر کردانیدند

ن ض نذر علی نفسہ نذرا و نذورا واجب کردانید امروز بر خود و کذا نذر مالہ و نذر للہ خانہ و نذر بابوہ خادم یا یتیم کلیسا کردانید او را بدو او

نمون نزبالشی دانستن از امور بر حذر کردن

منذر کہ سخن نزہانندہ و از اعلام است و قیل اسم ابن منذر یعنی در شب سخن نزہانید و مراد از ابن منذر نعمان است کوینید کہ کسری وی را در پای پیل کشت

منیذر مصغرا از اعلام است

انذرہ بالامر انذارا و نذرا بالفتح و بضم و بضمتین نذیرا کاہیر اگاہ ساخت و نزہانید و بیم کردار و را بلاغ ان

مناذر نام مزدبی

مشاذر بفتح الذال شیر بیشہ

مناذر یک پیکر از نزہانیدن

انتذار واجب کردانیدن چیزی بر خود و پیمان بستن با کسی

ن ذع

تذع بالفتح نعیدن اندر بد امدن حوی تاذع نشست از ان و الفعل من فتح

ن ذل

تذل بالفتح فرومایہ شدن

فصل از نون با ذال معجمه

خوار و حقیر از ندال و ندول جمع ندیل کاهیر کبیر نذاکر و خوار ندلاه و ندال لکتاب جمع ل ندل ندا الذوند و انوذ و انوز و یاء و کسینه کردید

باب النون فصل الراء

ن ر ب

نیرب بالفتح بدی و نحس چینی و مرد پیاله چشت و دهی بدبخت و دهی بحلب و موضعی است و رجل نیرب مرد بد و شریر رجل ذو نیرب کذلک نیرب مؤنث

نیرب سخن چینی و نمامی کردن و سخن بستن و امتحنه کمتن و جانش بیرب الرب فوقه ای تمحصه

نیرب بالفتح مقصورا بلاد و سخن

منزنبه بد و سخن چینی

ن ر ج

نورج کجوم اهل الماج که بدان زمین شیار کنند نیرج بالیاشا و سراب و خرمن کوبا هین نیارج یا چوبین و نیز نیرج غماز سخن چین و شتر ماده بکوجوان تیز رو و عدا عذو انیرجا بپنج شتابا و بشتر دوانند و بپا

نورجة الخلاف و امد و فتن و نیز الخلاف و نزدد و کلام و سخن و هی النمیمة و نیز بهمازی تلک و دو کردن نیز جنبه شلة و الکلا و نیز نیرجة کابیدن

نارنج بفتح الراء نارنگ کشمش است معرب است

نیرنج بالکسر و فتح الراء افسون و شعبده

ن ر ج س

نرجس بالفتح و کسر الجیم نرگس معرب است

ن ر ج ل

نارجیل ثمر نیست مشکل خورشید نیز نامند ثمر او را جیل بکی و قد یجمع درختش مانند درخت خرما و دراز و بعد از هفت سال بار دهد و اکثر دو خوشه شود درخت جیدنا و چهل ثمر باشد و در خشک کاهی آب و فارغ نباشد و آن را ابی اشتر بین و لبنه بدان مانند شیر او را طوطی خوانند و چون درد او را طلوع ثمر او شاخ نامش را بزبان کوزه بران نشانند و آب دادن کرد اید از یک طرف آب ریخ و طل و آن را سعگنا مند نارو سپاس شیرین باشد در اسکار و تقویت باه و تفریح هبتر از خرو بعد از ان تر شر ماند سرکه کرد در برای اسهال دیدان ناخ تر و دسر لیفوکه بر آن انبا شد مدتها فاسد و متدد نمیکرد دو مغز نارجیل و لدهنی و سخن کرده و سمن بدن و جمعه تقطیر البول و سردی مثانه و دد مفاصل مزمن و رفع حواباد و بلغم و سودا وی و باشکر جهت تولید خون صالح نافع و جرم او دیر هضم و بضعر محرو دین و مصلح ان هیوز شر و لیمو و نارجیل بحری ثمر دیست غلاف دار مانند غلاف نارجیل بزبان معلوم نیست و از وی در دریا اخذ میکنند مغز او در دفع سموم و مضرات الهوا مجرب و گویند زیادة ان مثال است

ن ر د

نرد بالفتح باز یست معروف معرب باشد و شیر نرد بازی از وضع کرده لاجرم نرد شیر نر بازی مانند و جوال فراخ اسفرا تنک دهن کاز بر این نرد بازی مانند عبد و نرد باز در لیف خرما بچینند تا محکم و سخت و در شکر دو بطلان حرمان دو ایام دو راز جانبی بجانبی برند و خما دی اثنکان کال ارسنجد و فوفل و افاقیا و حضض و سنبل و مرزنجوش و ارسنک ترتیب دهند و بر روی خانه طاق کنند و فاغ باشد و عجائز روی از هار و ان ارتشید و خایند می کنند

ن ر و

نرو بالفتح نهان شدن از بیم و ترس الفعل نصر و موضعی است

نروة بالشلوار اعلام است

نوبر کابیدو هی است شما در بیجان

واحمد بن عثمان بن نروی حافظ و محدث منسوب بوی

نارون از اعلام است

نیرو بالفتح و کسر الراء دهی بهاسین

نیرو بالفتح نور و روز معرب است

وازرو فاوک سال باشد فقد الی علی کرم الله وجهه شیئی من الحلاوی فسئل عن نفقاتها فقال اللنیر و قد فضا

نیرزو ناکل یوم و ابن نیروز انما محدث است

ن ر س

نرس بالفتح دهی است بعراق و شاپاش

نرسیه منسوب بوی

نارسه از اعلام است

نرسیان بالکسر خرمای شکرو جید نرسیانه بکی

ن ر ش

نرش بالفتح بد بشکر فتن عز الدین عبد الله بن حمد الدین حسکا نه تصحیف اند لیزی کلامهم راه قبله نون

ن ر م

نیرمان بالفتح و ضم الراء دهی است بهمدان

نرمیان بالفتح نام جد رستم زال

ن ر ق

نرمق کجنفر زدم و ناز ان معرب نرمه

ن ر و

نروة بالفتح سنگ بیت سپید

باب النون فصل الزاء

ن ز ع

هو منزوع عیر او حریص است چنان

ف

نزا بینهم نزوا بالفتح و نزوة بضم تین بر افروخت و نبشها افکند یق نزغ الشیطان بینهم ای القی الشر و الاغراء و نزا علیه حمله کرد بران و نزا فلانا عن کذا بر کرد انید او را از ان و نزا فلانا علیه بر انگیخت و حریص کرد او را بران یقال انک لا تدری متی لا نزغ منک ای بهم بولع عقلک و نفسک و الی ما یمیل خالک

ن ز ب

نزب محرکة یاز نامه و لقب

نیزب کیذاهو زوکاوند

ض

نزب الظبی نزبا بالفتح و نزبا کابهر و نزبا کفرا بالکسر کرد اهو با خصوص بانک کردن تکذاهو نر بوقت کشنی

نازب بیکدیگر زدن القاب خادمان

ن ز ج

نیزج کیند کردن با دیبا و دراز تلاق

ن

نزج نزجا بالفتح بای کوفتن رفتید

ن ز خ

نزخ محرکة اب چه و چاه کم بیشتر اب او کشیده باشند

نزخ کفتح درو چاه اب بد کشیده و کراب

نزخ کابهر درد

نزوخ کصبور درد و چاه کم اب کشیده و چاه کراب

نازخ درد و چاه اب بر کشیده

و بلد نازخ شهر درد و محدث نازخ محدثی است که از ایشان سعد روایت میکند

منزخة کمکنسة دلو و مانند ان که بدان اب کشند

قوم منازیح کردهٔ دور و رفته

فض نزح نزحاً بالفتح ونزوحاً ونزح البئر کشیدهٔ همه آب آن را یا اندکی باقی ماند ونزحت البئر نزحاً کشیدم همه آب چاه ونزح بفلان مجازاً دور شد از دیار خود از غیبت دراز ونزح القوم صاحبهم برکشیده شدند

افتراح برکشیدن آب چاه چندان که خشک کردد یا کم آب شود

هو منتزح منه او بد دور عادت از وی قال ابن هرمة فانت من الغوائل حین تزحی ومن ذم الرجال بمنتزاح الا انه اشبع فتحة الواو فتولدت الالف

ن ز ر

نزر بالفتح کار و وجد است در پیشانی شتر ماده واندک و بی مزه نزار ککتاب جمع منزر حصفة کلامه صلی الله علیه وسلم فضل لا تنذر ولا هذرای لیس بقلیل فیدل علی عی ولا بکثیر فاسد ویقال ما جئت الا نزرا یعنی نیاسمکم کربا هشکی ودرنك لقیت الحرب عن نزر ونهض بضعفین یعنی ابتن شد جنك وبارد نزوة کفرحة زن نکه فرزند نزیر کابیر اندك

نزار بن معد ککتاب پدر قبیله است

نزور کصبور وزن نکه فرزند نا کرشمر مرجه کرد دوناقه عجیبه مرده که بر بچهٔ دیکر مهربان نباشد وشتر ماده که بکراهت وسم کشنی پذیرد

منزور اندك

ن ز ز فلان نزز بالفتح سیهید دروی الیوم فلان لا یسطی حتی ینزز ای حتی یلج علیه او بهان ونیز نزز برانکیختن

کردیدن وشتابیدن نمودن و ازمودن کار وخبر ودخواستن و واندانیدن اشتن

ن ز ز نزز نزوزاً ونزازة بفتحهما ونزوزة ونزوداً اندك شد

انزاز کردانیدن

تنزیز کردن یتو تنزز عظامه تنزز کرشدن یا خود را بستی نزاز نشتب کردن منبع یا ماند کودن یا نشناختن دانها

ن ز ز

نزبا بالفتح ذهاب وکیر ودیدا ومردتیز خواطر وبر لجست وچالاك ودیدا جنبش وانکه بریا امر قرار نکیرد وجوانمرد وظلیم نزشترمرغ کریچه اقرار نکیرد

نزة بالفتح ناقهٔ سبك

نزغ بالکسر خواهان وشهوت

نزیز کابیز خواهان وشهوتمند

ونزیك وخوش طبع ویقال انه لنزیز شر یعنی اوبیچه چشیده ونلازم است

نزار نشتر ککتاب مثله

نزازن کفلابط اکشن بر کربه وحبنه کشنی

منزبکر المیم وفتح النون مردبیدا جنبنده وکهواره

ض نزز نزیزاً کابیر دوبیدن بانك کردن تکه وقت کشتن اعتام است

نزت الارض نزها نبات شدنیز یا چشمها کردیدن ونزعوتها و جدا کردیدن من ونیز نزیز جنبیدن زه وقت بیرانداختن وسخت واشتاب کردیدن

تنزنز سرجنبانیدن

انزاز سخت ودرشت کردیدن ونزها نبات شدن بهین

نزوزة عزکذا اقرنزا بانك کرد واز الان ونزوزت الطبیة پرورد بچه خود را

امومناده

مناززة همدیکر چیرکی جستن در خطاب

ن ز ع

نزع محرکة نوعی ز سبکی مرد ونبات پیشانی والفعل من سمع

نزعة محرکة یك سو پیشانی دو ها

نزعتان فی المثل ما الا الطراء الثغر غیر یعنی مردم ذی فاد وبزرك در اصلاح ونیکوئی ان پرداخته وکذا عاد السهام المنزعة یعنی حق بمکر شرار کرفته وهو جمع نازع ونیز نزعة موضعی است یکاهی وکوه وراه در کوه

نزیع کابیر غریب وانکه مادرش مرده باشد ودور وجوانمرد وانکه دخترش کرفته وچند چیاه نزدیك تك ومعرفة نزیع بن سلیمان حنفی شاعر است

نزیعة کسفینة ناقه واسب کرانجه نزاد که بشهر دیکر غیر زاد بوم ان واز نوعی دیکر کشیده باشند وزن که بیك کانه زاده باشند

نزائع جمع

نزاعة کسحابة خصومتی قال بینهم نزاعة ای خصومة فی حق

نزوع کصبور چاه نزدیك تك ومشتاق چیزی

نازع شتر اروزمند جای نا پیر وچراکاه مذکر ومونث در وکیا است یقال بعیر نازع ونا قة نازع وعزب نزاع کوتاه جمع

غنم نزع کوکم کوسپندان رکش خواه

نازعة شتر یا کمان منقولة تغز والنازعان غرفا ای النجوم تزن من افق الی افق او ای تطلع ثم تغیب او الشیب بعد ایذ الرماة فی سبیل الله او میل المنایا نحو نزع الارواح

آنزع مرد موی وفته مرد وسوی پیشانی وسوخته از غم او انست نه نزعاء

نزع کشاد مرد سخت بر کشد وفی المثل الغریق یتزاع

منزع بالفتح کشیدن کاسنه یتوقی القوس منزع یعنی کار پیشتا رسید

منزعة کمقعدة کمان که فرمان وی دور باشد وبازکشد پایان کار وزای وتدبیر کرد مرد

نبوی ان یازکرد ودوجوع کند

ومنه تعلمن ایتها المتعفقة ای زیاد وسنك کبوتران ابرکشنده

وهت وکیر یقال فلان قریب المنزعة ای قریب الهمة وشراب قریب المنزعة شراب بیکه مقطع شرب

منزع کمنبر نیکبدان کشنده مرد سخت کشنده

منزعة کمکنسة چوبی است کفچه مانند که بدان شهد چینند

ض نزع من مکانه از جای خود شد برکشید از او برکند ومنه یقال هو بعید النزع یعنی او در جای خود جان کند است ونزع یده از جیب برآورد دست خود را

ونزع الی اهله نزاعة کصحابة وفرا کتاب فی نزوعا اروزمند کردید

نبوی اهل خود وشتاق شد

ونزع عن الامور نزوعا بپایان ان رسید پرداخت از ان و

نزع اباه والینه سید خو وشمایل

ونزع فی القوس کشید کماند را

ونزع الدلو برکشید بدان ونزع الفرس شتابیدن کند و

نزع نزوعا رفت ونزعته نفسه خواهانی ان کرد

انزاع اشکار وواشد نزعه از موی وسخن او شتر ان نزاع کردیدند قوم

ثمام منزع کمعظم کیاه نیز بر کند شد للمبالغة

منازعة اروزمند شدن

وباهم کشش کردن بخصومت

باکسی کشیدن حلو او فیه

ومتصل شدن یقال الارض

کشش نزد عاقبل است

هنز کیاه بر خار باشد

سنبهید دروی نیز کرد وتحریك شده وشر وعوفا وفرهود بشد

تنازع ارضکم ای تفاصلها
تنزح شنا فتن ودایشه منزعا
الی کذا ای منتزعا الیه ادعا
تنازع خصوشکردن دو کس در
هم وعهد بکردن چیزرا
انتزاع باز داشتن و مرکندن
وازجای برکشیدن و برکندن
شدن لازم متعدیها التنزع
الیتی فانتزع

ن ز غ

نزغ بالفتح طعن کردن بزبان و
غیبت نمودن و وسوسه افکندن
چیزی و شباهی انگیختن میان
قوم و بر انها الا یبذ من قولهم
نزغ بعید ان نزغ الشیطان بینی
وبین اخوتی والفعل من فتح
تنزاغ ذکشت لازم معدی نزغ است
رجل منزغ کثیر انکت باهل انکند
وبر انها الا مذ مردم واو انکه غیبت
کند مردم را منزغة کثیر النکت مثله
بذا الکل ونیز نزغ تیر برکمان چه وقت
کمان تیر خای مرغ یا اهو زده باشد

ن زف

نزف بالضم برکشیدن کم آب چاه اسم
مصدر است
نزف بالفتح اندک آب چاه را
ماندن نزف کصرد جمع
نزیف کامیر زنی و مرد
بی هوش و انکه از بسیاری و فاقی
خون سست شده باشد و سخت
تشنه کرد کیاوه و آب خشک
کردن و نام شیر یکه منزف بی
جمال بفش
تنزاف کذلک معنی انزاف
انزف
نزف کفرح چاه کم آب شدن
کشیده شود
عرق نزف تکرکم عرق کهای عرق
سائله
منزفة کمکنة داوی است
خود کبر سر چوبی در آن بندد

دیدار ایکشند
منزاف کمفتاح بزکشیدن
پیکر کودد
منزوف مست و بیهوش و انکه خون
بسیار از بینی او رفته باشد چندانکه
کرد بینه باشد و نفس تشنه کرد
و زبانش خشک کردد و المثل
اجبن من المنزوف ضربوا به فقد مرذکره
فی الضاد

ض ز ف

ضزف ماء البئر ضزفا بالفتح
برکشیدن آب چاه را و ضزف البئر
خشک کردیدن چاه کضزف البئر
مجهولا لازم متعد و ضزف الرجل
عقل بفتح کردیدن یا بیهوش و
مست شدن منزوف لایعقل و
ضزفه الدم خون بسیار از دماغ او
چندانکه مست کرد و ضزف فلان
دمه مجهولا کذلک و کذا انزف
فلان بمعنی منقطع کردید بجهاد
در خصومت

س ز ف

سزف سزفا بالفتح
ایستاد اشک وی
سزف نکمکرم دیکر داد انکه خون
بسیار از بینی او رفته باشد مست و بی
هوش
انزاف خشک شدن آب چاه یا چشمه
انزف البئر مجهولا و برکشیدن
آب چاه لازم است و متعدی و
ایستادن اشک کسیرا و بیهوش
و مست کردیدن منه قولهم لا تقم لا
یصدعون عنها ولا ینزفون ای
لا ینکرون ولا تنزف آب چشمه و چاه
و بیکر شدن می قوم
تنزیف خون او دن زن خود را
داوی یونزف المرأة ای دائما
علی حملها

ن ز ف

نکاف نزف نعرة شتای نر بهار
نافة منزاف الکحاب شتر ماده شتابنده

س ن ض ز ف

سنضزف الفرس سنضزافا

الفتح و نزوفا بیرون کردن بسبب بر
ماده یا پیش و اسدار سبکی و
چستی و بر جستن

س ض ز ف

سضزف نزوفا عرکردن سک
و شتابی نمودن و قت خشم و نیز نزف
آب چاه شدن و انداک بکبر
انزاف آب کشیدن مشهور و
دیر یا خشیدن و سبک
شدن بسیار و باری
تنزیف بسیار کشیدن و انزکشا دن
ستور را و بر جهانیدن
نافة منزاف ناقه کشنام و شتابنده
دشنام دادن و او نافه منزوفة باه
کرد یا بوی
تنازف یکدیکر را دشنام دادن

ن ز ل

نزل بالکسر و بفتح نزه سوسمار نر
العرب ان للنزل کبیر و نیز نزل بر
کوزان
نزل کصرد سخت عیب کننده مردم
نزیلکان مردم فرومایه و بد
بزودی و بیکبارکانها جمع
نزیلکة
نیزلک کعیدر نیزه کوتاه نیازک جمع
ن نزکة نزکا بالفتح نیزه کوتاه و
او دا و نزله فلانا نان شکفت و
دروغ بر بیت بر وی بناحق

ن ز ل

نزله بالفتح زکام یو به نزل نزلا
فرود آمدن منه و له نزلة و انعقد
راه نزله انزلی ای مرة و از من نزلة
زمین بکوز داعت
نزل بالکسر فراهم آمده و مجتمع
نزل بالضم منزل و آنچه پیش مهمان
فرود آیند از طعام و جز آن
انزال جمع و فرودی و برکت یافتن
طعام کثیر النزل ای البرکة و ضد به
و بیاکیزکی و بالید کی کشتراب
مرد
نزل کصرد باران و پاکیزکی و بالیدکی
نزاغت خوبان و فرودی و برکت

تو طعام کثیر النزل
نزل بضمتین منزل و فرودکاه و
آنچه پیش مهمان فرو نهند از
طعام و طعام با برکت و فرودی
و برکت در هر چیز کرده فرود
آینده و بهتر و افضل و زاهد
و پاکیزکی و بالیدکی ان و قوله
تعالی جنات النزل قیل ما یهیأ لهم
الا لحظ شیء مونزل الناس بضمتین
علی بعض
نزل کقفل خانی که اکثر در آنجا
فرود آیند و خطا نزل خط مجتمع
فراهم آمده و جای درشت و سخت
و سیل او د
نزلة کقردحه و سخن سخت و سخت
که ماند باران میل او دی بر
شود نزلات جمع و قولهم نزکنم
علی نزلاتهم بالفتح و کسر الزاء و
فتحها ای کناشتم ایشان را و
استقامت و در سی احوال
و در منازل انها
نزیل کامیر طعام با برکت و مهمان
فرود آینده و ثوب نزیل جامه
کامل
نزال کسحاب فرود آمدنست
بمعنی انزال الواحد و الجمع و المذکر
و المؤنث هو سعد و اعز النزال
مضاف نزیل کریم و نزیلان
سعود کلبی محمد نزال اند
نزال کرکفانه سفر
نزال کشامة اسم بزرکه فرو بود
نازلة سخت زمانه و بلای سخت
نزال کشداد نام بلهای عربان
است
منزل کمجلس اسم جای فرود
آمدن و سرای و مکان نشستن انسان
جمع و منازل القمر بیست و هشت
منزل است و منازل جمع فرعا
بالفتح
شاعر حماست و فرق المنازل
دهی است نزدیک طائف
منزلة کمکمة جای فرود آمدن

وبكر قال ذو الرمة أنزلت أسيرا بين أبيه وعمه
سلام عليكما هل الآن من الأزمن المضيين رواجع ونيرز ترابه
ورثيه جرير وهو لا يفهم

ض نزل نزلا ونزلانا ومنزلا ومنزلة وهو علم نزوله ومنزله كجلس ومقعد فرود آمد نزد ایشان ونزول الرجل مجهولا نکام زده کردید وقیل ما نازل أنزل یعنی همیشه سفر میکنم ونیز نزول فرود آمدن بمعنی

س نزل الزرع نزولا محرکة پاکیزه وبالیده کردید بکشد نزل فلان نکام زده کردید نزل الارض نزالة الندوة شد وصاف کردید فهمیدن چنانکه ماند بآب سیل روان کردن ذا زوی

منزل کمکرم فرود فرستادن و فرود فرستاده قوله تعالی انزلنی منزلا مبارکا

انزال الفرود فرستادن وقد انزله انزالا ومنزلا وفرودا وفودن وبار مرد جدا شدن

تنزیل فرود فرستادن وترتیب دادن وبترتیب فرود فرستادن وفرود آوردن

منازل کمساعد اذا علم لشتر نزال الکسر فرود آمدن دوکردن بام ان شتر بر اسب جهت کارزار وفرود آمدن دوکردن بام مرد حرب منازلة مثله

تنزل بعد دنك ومهلك فرود آمدن

تنازل نام کشتی وپیکار کردن استنزال فرود آوردن فرستادن وازمرتبه خود فرود افتادن وفرود آمدن خواستن

ن ز م

نزم بالفتح مخفی کردیدن

نزیم کامیر درشته تر

منزم کمنبر جستدان نزال انتباذ والصبر فی الحرب والثبات الموته

ن ز و

نزوة بالفتح کوناه وکوه است بعمان

نزی کامیر عربی بکر یقال امرأة نزیة الی الشر ای تواقة الیه

نزیة کغنیة مکان ودنك وبئر

نزاة کثمامة البئر

نزاة کغراب جوجی از پیماری کوینده نازی بمعنی سرد وکاسد بودن ودرنك وچشمه است نزدیك صفراء

نزاة کشداد دشت نیکو وعریض

کو

ن ش نزوا نزوا بالفتح ونزاء کسحاب ونزوانا محرکة برجستن ونزوانا بالضم الوا ونزوانا محرکة وی کردیدن وکشش کردن بوی دل

ونزی بجهولا ایشاد اشك وی ونزا الطعام اوی غلا ونیز نزی وجوش

ونزا الماء من الارض ونیز نزوان برکشش وتیز کردیدن وعربده کردن

انزاء بر جهانیدن

تنزیه برجستن وبر پیکر انیدن

ونزه بر جهانیدن نر بر ماده تنزیه مثله

انه لینزی الی الشر یعنی او شر انکیز است وعربده کن

تنزی شتافتن وبرجستن

ن ز ه

نزه بالفتح پرهیز کاری ونزه للفلان زمین وشت کار از اب ودور باشد

ورجل نزه الخلق بالفتح وتکسر الزا مرد پاك سرشت پرهیز کار که نتها باشد وبذات ومال خود مخالط شر نباشد ومال خود از شر دیکران نکاه دارد

نزهاء کسماء ونزهون ونزاه ککتاب جمع نزهة الضم ودرجمیع موارد از ماخوذ وثر ضافی والفصل

سمع

مکان نزه کمکین فضای دور از اب خلق وضرر ودر اب نکستا نده ودرم واز اب خیزد ویا از فساهوا

ارض نزهة ونزهة کذلك

نزیه کامیر مرد دور از ناخوشی وشر ملی ویقال هو نزیه الخلق وفلان کریم نزیه ای بعید عن اللوم مکان نزه بمعنی مکان نزه است نزیه موثث

نزاهة کسحابة پرهیز کاری ودوری از بدی

نازه التفس پرهیز کار کنها باشد وبخود ومال خود مخالط شر نکند ومال وطن خود را دیکران نیالاید

ف نزهت الی زهانا محرکة دور کرد مشتران خود را از اب

ل ض نزه نزاهة کرامة نزه کردیدن جا ونزه الرجل دور کردیدن از همنشینها وخویشها وناپسندیها

تنزیه دور داشتن خود را از زشتی وبد وپرهیز کردن

تنزه دور شدن عبد البین ساعة الشر وهو الخروج الی البساتین والحضر والریاض علط فبیح قلت غلط البساتین ایضا کذلك قال ممایضعه الناس فی غیر موضعه قولهم خرجنا نتنزه اذا خرجوا الی البساتین وانما التنزه التباعد عن الاذی فی الماء ومنه قیل فلان یتنزه عن الاقذار ویتنزه نفسه عنها ای یباعد نفسه عنها

باب النون والفصل بعدها

ن س ع

نزع بالفتح مشك دیبوشك کند

وشتر نا دیبا الرحیل نزع نازعا ان دیبوشتر شروع کند بافتادن بر اه واسم ناقة نزوع

ونزکه حیض او دیر نك کند

دیوان العرب نزه ونوشت کتابی دور ونشانه دار تیر نزه ونوشت کتابی دور ونشانه دار تیر نیفال هو نزه ونزه ای بعید

هو من نزعاء یعنی او هم حسن بعد زنان است

نزوع مشاشة زن که بری کان حمل کند وانکه حمل نمایان کردد

نشاة بالضم دیر نك وتاخیر

نشی کامیر تاخیر وبنیشة فرزند اسم صدد است ظاهر کعرعر در جاهلیت حرمت محرم وابراء اذا خی وذلك انهم کانوا یحلون الحاج الا شهر الحرم فی الاشهر الحلال فیشتد علیهم ذلك فیکون رجلا منهم ویقولون انسئنا شهرا فیحل لهم الحرم فیؤخر الصفر فجعله الله عز وجل عنه ونیز نسیء شیر نك دیبا اب هو فعیل بمعنی مفعول من نسأ نه فهو نسوء ای اخره ثم یحول منسوء الی النبوء کمقبول الی قبیل

نشیشة کسفینة دیر نك وتاخیر

نشوء کصبور زن که کمان زه بروی کشند

نشاء کسماء دراز بی عمر ونشاء القوم اخرهم

ناس فی زهیقال خلناسی و هم نشاء محرکة

منشاة کمکنسة عصا باندان جهت کبوی مشورد انند منقة کمقعدة مثله ویترك الهمز فیهما وقول الفراء یجوز بمعنی من سانه یفصل من علی انه حرف جر والنقة شدة القوس فی بعد وتحرك

ف نشأ الابل نشأ بالفتح ومنشاة کمقعدة بانك بزند شتر از اوداند ونشأ النبع

پیکار وستیز جنك وحرب

فصل الشین

یعنی جنیه نوروخم بدد و فنا
دینه فنا اکنما نادیر اند اخ
وام و دا دمنقول حکیم السوزنی
نشر العناء ولا تشانیا لمخفف
الزواء ولیبا کر الغداء ولیقل
عشیان العناء الزواء الدین و
لیشتق المراد مجهولا دون لنکرد
حیض اذا زهنگام پس امید با
داری کردید و نیز زن تاخیر
کودن و فنان دادن یوتونفا
الله تعالی فی اجله و نکامنجا
نمودن و دور ساختن شتر را از
حوض و امیختن شیر با آب امیختن
مرچه باشد و لیتیدا موتا
چراندیم بچه نوزاده را و فنو
نوشانیدن اوافر فردن
یک و دو زیاد و دو دو زیاد اندازه
ان در مدت میان دو نوبت
اب خوردن شتر و غیره شدن
کرفتن ستور و دوشیدن شیر
شربهذا تادن یقال ارتشا
الماشیه و یقال جری القضاء
فی الدواة مدد هو به الثمن فیها
والاثر از نهایته و پس انداختن
حرمت محرم را تا صفر و عبنا
زدن شتر را
ارتشاء تاخیر کردن و پس انداختن
و دور ساختن و نیشه فروختن
و زنان دادن و ان است که
عرب در بادیه ملیت تخصیر احکم
میکردند و میکفتند ارتشا
شهرا یعنی پس انداز زنا
حرمت محرم را تا ماه صفر
تنبیه تنفذ و تنبان بر زدن
شتر را
انتشاء فی المرعی دور رفتن در
کاه و انتشار عنه پس اندام
از وی دور شدم
ایشیتها مهلت دادن خواستن
در وام و بتیه تمرد شتر نر
یقال استنشاه فانشاه

خود در میان سه کلمه فارسی
و هفت آشنا بسته ت

نسب بالکسر والضم نژاد یا جوهری
یکدگر خاصته
تنسب هو کرد زن نادیا قرابت با بی
خاصته انتساب جمع
تنسیب کلمه مناسب صاحب
نژاد و تنیب ناسب کشتر شاعر
تنیبة بیت کبت کنیفه و تنیبة
بنو تنیبة کهن و صحابیان اند
عاصم بن تنیب کزیر شیخ است
شعبه را
تنیبة بنت تنیب نام کهنه و تنیبة
ام عطیه هر دو صحابیه اند و تنیبیون
تنیبه و تنیبة بمعنی شداد اند
تنیب کجی دادن راست و روشن
تنیبان مثلثه زانشان زاده و
صعفوریچه و مورکه در پی یکدیگر
ایند و زاده مور و نام مردی
تنسب کاحمد قلعه است بیمن و هذا
اشعر تنبیع بی اینشعر ربیا اللبن
است از روی عشقبازی
تناسب کشتاد مرد نیک دانا با یار
تنبیا با الشاء مثله و الثاء اللبغا
فی المدح کلامه تقول عند ثلاثة
تنشابان و علامات ای ثلثة رجالا
ثم تضمهم بتشابان و شعثهم
منسوب صاحب تنسب شعر نبو
شعر کردن سیان عشقبازی
مناسیب جمع

ن س ب

نسبة بالکسر والضم نژاد یا جوهری
یکدگر خاصته
تنسب هو کرد زن نادیا قرابت با بی
خاصته انتساب جمع
تنسیب کلمه مناسب صاحب
نژاد و تنیب ناسب کشتر شاعر
تنیبة بیت کبت کنیفه و تنیبة
بنو تنیبة کهن و صحابیان اند
عاصم بن تنیب کزیر شیخ است
شعبه را
تنیبة بنت تنیب نام کهنه و تنیبة
ام عطیه هر دو صحابیه اند و تنیبیون
تنیبه و تنیبة بمعنی شداد اند
تنیب کجی دادن راست و روشن
تنیبان مثلثه زانشان زاده و
صعفوریچه و مورکه در پی یکدیگر
ایند و زاده مور و نام مردی
تنسب کاحمد قلعه است بیمن و هذا
اشعر تنبیع بی اینشعر ربیا اللبن
است از روی عشقبازی
تناسب کشتاد مرد نیک دانا با یار
تنبیا با الشاء مثله و الثاء اللبغا
فی المدح کلامه تقول عند ثلاثة
تنشابان و علامات ای ثلثة رجالا
ثم تضمهم بتشابان و شعثهم
منسوب صاحب تنسب شعر نبو
شعر کردن سیان عشقبازی
مناسیب جمع

ن ض ب

تنضبة بالکسر یاد کردن نژاد وی را
و خواستن وی کسی منسب کرد و
تنسب بالمرأة تنسبا و تنیبا کامید
منتبة کمقعدة تشبیب کردن
در شعر و غزل کفتن صفت جمال
وی و خود
تنیب بهمه تنیبة تکاپوی نمود
در خرچ و میان ایشان
اتناب سنکر و نیدن آب و نزدیک
اتخاذ و سنکر بر زدن
مناسبة هم شکل شدن و مانند

وبا کی خویشی داشتن و تیما افلاد
تیتا بلا تامل نمودن نیشه ای فرو بردن
تنیب بدعوی کردن خویشی و نزدیکی
کبیر امثل الغریب بن شمر ب
من تنسب
انتسب الی ابیه بازیدت خود را بدان
استنساب نژاد کوبادکردن
و یادکرد ن خواستن

ن س ف د

نشر کجبر زاهد کیاست فارسی مجمو
کدر زمان کسرا نوشیروان بود و
ریحانی است نشر ن مثله
نشر کدم نا خیلاست در عراق
نشر و بالفتح و سکون الواو جزیره
است میان دیار مضر و اسکندریه
منشیر بن الیم و نشر النون موضعی
بافریقیه معبد ذامندان و نادا
دنیا و شهری بیکردان و اهلان
فوی از فرش است و میان ان و
قیروان شش منزل و موضعی است
شرح اندلس

ن س ف ق

نسنوق کفشدن خادم او لغز و میته
نطفوبا

ن س ج

نسج بضمتین سجادها
هو نسیج وحده کامیر و یکتا و بی
نظیر است در علم و جوان بدان میته
کرجوز خامه رفیع کرد بر منوال ان
احدی یا فتن نتواند
نساجة ککتابة جامه بافتی
ناقة نسوج کصبور شتر ماده که با
بران مضطرب نشود یا ناقه که با
وی بر دوش وی ایدان شد تسیر
وی
نساج کشتاد جولاه و زده کرو
دروغ کوی حسن ساز
منسج کمقعد مجلس سرکار و کار
کر
منسج کنبر کار چوب کبر وی جامه
بافند و منسج الفرس فرو در کردن

اب

ض ن ب

ضنب تنع الثوب تنجما الفتح بابا
جامه و نیز تنیج او رو تنو و افاستن
ضنو او تنج الریح بطول عرض و زیدن
باد و تق تنجف الریح الریح ای تطاولت
الریحان طولا و عرضا

ن س ح

نسح بالفتح دیزه و شکسته پوست
حوضا و غلاف خرما و مانند ان
که در ان خورما ند
نساح کتاب و سحاب و دباری
است در یمامه و ان را و نیز نساخ
نساخ کفراب دیزه و شکسته خرما
و دیزه غلاف خرما و مانند ان
نسیح مصغر نسیح دو دباری
منساح بالکسر ابیجه بدان خاک
برانند بفارسی سکواست

ف ن ح

فنح الثوب تنحا بالفتح
بر داشت و پرانید خاک را

س ن ح

سنح تنحا عمر کذا از مذکر شد
و چشم داشت

ن س خ

نسخ بالضم کتابی کماز ان نقل
کنند
بلدة تنیخة کجهینة شهر دود
بلدة تنجة کسینة شهر دود
نسوخ بالضم دهی است در فارسیه

ف ن خ

فنخة تنخا بالفتح ابلاکر
نزاور کردن و نیز تنخ الریح
ثار الدنیا ای غیرها و تنخة نا
چیز و هیچکاره ساخت ان را و
چیز و بیکاره و ناچیز قائم کرد و
فنخ الشیء از صدور تش کردانیدن
زشت نمودن را و نیز نخ نوشتن
یقال نسخ الکتاب ا کتبه عن
معارضة و از خانه بخانه بردن زنبور
انسخه را ان باشد و نسخ الایة بالایة
از الة مثل حکمها فالثانیة ناسخة
والاولی منسوخة
انساخ نویسانیدن بقی انسخ
الکتاب فهو منسوخ و منسوخ یا فتن

منه نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
وارث پیش از تقسیم میراث
شانع مردن وارثی پروار شدن
پیش از قسمت میراث ونوبت بتو
کردیدن نمانده وفی الحدیث ثلاثة
نبوة الا اشاعتی ای تحولت من حال
الی حال یعنی امر الامة وکذا شد
وفی بعض القرب ازان است
شناعت کروهی که بتنقل از قول
دیوی اجتماع قائل اند ومنکرند
وجنت فی نار فالشاب ینقل الی
جسده وهو عاقل یشهد ویقر
والمعاقب ینقل الی الجسد المیت
وبهذا قال الرافضة لانهم یقولون
ان النفس تنقل بعینها بابدان الائمة
فینتقل روح جعفر امام الجسد
امام تعالی الله عز ذلک علوا کبیرا
انشاخ نوشتن ومنحرف شدن
وزیان کردن بینی وقد انشعث الشعر
الطائی اذا تقبض
انشناخ تشلک ردکتاب ان
کتابرد بیکر
ن س ر
نشر بالفتح کرکس بتازی کرانه
منقار برکند کوشت ذا کوشید
کسیده مرغان است هزار سنا
نقر کاف کند وتیز نظر است چنانچه
از چهار فرسخ میبیند وهو الحبر
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
قال الله یقول انی صیاحه ایزادم
عیش ما شئت فان الموت ما قبله
قلت وهذا مثاسبة المصر
القدیر من طول العمر آخر کافلس
ونسور جمع ونام بتی قوم نوح ع
کذی الکلاع وادر وفی بن حمیر یرود
ودوشنار است نشر واقع ونشر
ظاهر وغدد میان سم کوسپند
ومانند ان یا اینچ بلند برامده
در شکم سم اسب وشتر وجمع ونیز
نشر موضعی بعقیق مدینه ودو
کوه است دو بلاد عن وهما اشرة

وسفیان بن منذر وتیم بن نشر
مرد وصحابی اند وتجوز ابی بکر بن
نشر بن بشر قاضی کرمان استاد
مالک اکبر از یحیی بن بکیر است
نشیر زدن غلو وکربیر تابی است
ونیز نشیر بدو قطن وطائفه دجد
عبد الملک بن محمد که محدثان اند
وثلغة نشیر دینم بن ثور نزد بها
انها وانداست
نشاکتاب ابیت مربنی خامرا
وانزار وزی است
ناسر کصاحب بمعنی است بمعنی جان
ازان رده است حسن بن احمد محدث
ومحمد بن محمد فقیه حنفی
نشاذیة بالضم وشد الیاء عقاب
نشیر بکسر النون وانزا کلی است
ناسور دریش روان که اکثر در حوالی
ماق چشم وحوالی مقعد عبر بدان
پیدا کرده در کی اشتباه که بعد
ازدوا نکی نایستد نواسیر جمع
کویند که زیتون مقعد را اکر بر
ناسور باشند بکرداند ومجبین
خاکستر نار پشت
منشر کجلس ومنبر منقار مرغ وکله
اسپ ازسی تا چهل یا از چهل تا پنجا
یا تا شصت یا از صد یا دو
صد پاره از لشکر که مقدمه
لشکر بزرک باشد
ن نشر فلانا نشرا بالفتح در پوشیدن
وعیب او ونیز نشر بر کندن مرده
کوشت را بمنقار وبر هنه کردن و
شکستن پرش وخوزکشادن ودر
هر سه معنی از ضرب نیز آید انتهی
کرفتن از طعام وجز ان
منتشر کشته شدند وسر وپراکنده
ونشر کردیدند بهم زخم شکستن
وپاره پاره فرو ریختن جامه وکاغذ
ومشقرق وپراکنده کردیدن نفس
بق تنشر النعمة عنه از نعمت
استیناس بکر کردن واستان در خوش
وکرکس کردن واشان الرجل

باز نشناسیدن وانیز بجای الف ها
کشند کضعیف در وی کرده

ن س س
نسنس بضم ثین اصلهای دری
میچکاره
نسیس کامیر کرهنکی بخشت وسیاه
مشقت وجهد مردم ومرشت و
بقیة جان ومنه بلغ منه نسیسه
یعنی قریب بمرک رسیده ودرک
است در کوشت که ازان استخوان را
تری نماند کی رسد
نسیسة کفینة سخن چینی بین دو
جمع وتفرقه کردن ودر سر هم کردیدن و
سوختن وبرشتن ودق بلغ منه
نسیسة بالضم یعنی قریب است که بمرد
نشاستکی یا نه نام متکه شرقیها
الله تعالی
ناسة نام متکه سمیت بذلک لانها
بها اذ ذاک او کان من یعنی فیها فسئلا
ای لخرج عنها وخبر ثاسة ثان
خشاء
نشاسن بالفتح وکسر سین دوم یا
نوعی از مردم کریکیا ویکدست از
وفی الحدیث ان بنی اسماعیل عاد عصوا
رسولهم فنسفهم الله نسفا الکل
واحد منهم بید ووجل من ثمود ناعد
ینفرون کما ینفر الطائر ویزعمون کما
نزعم انهم یکونون کقوم عاد که
مسوخ شده بودند نسیب کردیدند
قوم که بر ایشان بالفعل موجود
است خلق علی حدة یا انها اسة جنس
الناس نشاسن ونشادن یا نشار
زنان انها یا نشاء کرامی شد یا
نشناس است یا انها یا برج زنان
اشیاء قوی از جنس آدمیان
شاوفیان عربی دارند وعبانا تما
عربان میشاسند وبر دشمنی
ایشان واز ایشان بکریزند
یا خلقی بر صورت مردم مکروه
مخالف مردم اند وادمی میشمرند
پیشه ابر کرفتن قدیای هندو نشناسی

میکنند عدد قبیح عربان
شکار میکردند ویخورند
انها را نشناس بر وزن فعال و
نشان یقطع الله نشانه
سیره واثر وضرب نشاس بن
شناب فاذا زاد نشاس
شزماده یا باقی مانده سیر
منتشر یا لکر چوب پشم وغیر
مثله
ن نشا الجمر پراکنده کردید
موی سر وغیر ان بالفتح والدن
وسر فشرکردن وباز سر بردن
وخشاک شدن دنوس شدن و
ایمنی از ضرر نیز آید ولازم
کردن وواکذاشتن وشتاب
وفتن وفرو شدن در آب
نشاس بفتح الفوقیة مثلثها
نشتر راندن وفرو کردن
ونشتر شدن وشتاب پیمان
مرغ وسر وغیر ان باد
نشیبر لب زیر کفش کودک وا
دشاشه وعاط انداز دو
برغبار او وبن شور وا
نشنش بنقطتین خبر ابوی بکوتاهی
از وی
ن س ط
نشط بالضم بدست بر او دن
ارکش از دم ناقه یا اک کردن
روده را بدست جامه
کرده مشرین نا اسپر وزن رود
والفعل من ضرب
نشط کفرح از اینکه بد کنند
بیکار او وشیکبار او دن عشوار
کردن
ن س ظ
نشظ بالضم ونقطتین کوهی
از نزدیک مدینه بر سه میل
یا چهار منزلی از ایشان
نشظ بالضم کوهی بود نزدیک
ناظور بر وزن فاعول منهبط خوردنی
یخیل بضم وکسر ده وتقال ان

غلاوه بسر کرباب

واحد نوافا یعنی ثلاثة وهو بالرومیة نطوریس

ن س ط س

نسطاس کذا جاء فی امالی ابن القالی ذا ناء وطاء مرطاب وهو اسم رجل وهو عبید بن نسطاس بجاء ذکره فی محله

ن س ع

نسع بالکسر نوار وقد تضم سمعت بعضهم یقول ان نسع الرحل یشد بالنسوع وهو ان یؤخذ اثنان من النسوع فیجمع بینهما ثم یشد بهما الرحل

نسوع جمع نسع وهو جمع ونبذ یبقی الکف وشیء من الساعد وقد نسع نسعا

نسع الرجل نسعا اذا مشی مشیا رویدا

نسع الطویل نسعا ونسو

نشاء مانند جمع دراعه جزء زمان از دو قسم
ناسك طاعت مناسك ذكر مكان حج
ارض نايكه زمين بسيار باران ديده
منسك كجاسي و مقصد قربانگاه حاج
وداعه دين و دنيا و وحش عباد ثمد
يقال اني قاصد مناسكها اي متعبداتها
وداع عبادت و نيز نهشل كه قعدد
جاي الفت كرفته
منسوكه زمين بسيار داده سركه بشاهد
وايضه بمعنى و فرس منسوكه كه
هموار نرم پشم
ن نسل الثوب اي مخرقه يا ثياب شد
انرا و پاك كرد منسول بعضهم ان
ان ونسل الشعر پاكيزه كردانرا
ونسل الله طريقة جميلة نهج كه
موجب راه شناك
ز نسأ نسأ مسكا مشتد و
بضم نيز هندد شفوحة و منكا
كقعدد و نسأ كه لكد اشتر رسيد
و بازار سا كردن
نسأك پرسيدن
ن س ل
نسل بالفتح فرزندوده و افزايش
انسال جمع
نسالة بحركة شير كه از انجير بيرون
و شير كه از پستان بي دوشيدن
بيرون آيد و اشير كه بر سر پستان
باقي بماند
نسيل كابيرا بخراشند از پشم و
وجزان نسيلة يكي نا نكبين كه
واز دوم جدا شده و نيز نسيلة تمر
وفيله و انكبين
نسال كعنبر ايخراشه از پشم و
پروجزان نسالة يكي و نخوشه
كياه طلحة شاه پراكنده افتاده
نسولة بالفتح ناقة كه بجهة زه نشود
داوند
نسولة كوشت
ن نسل نسلا بالضم زاده و
نسل الصوف نسوله افتاد پشم
نسل الريش من الطير والثوب خلق

كذلك ونسأه نسأ بخم از الدم
متعد
ن ض نسل الماشي نسلا بالفتح
والضم بسيار و نسلا نسالا حركت تاب خورد
وكذا نسل الذئب وقال الله تعالى و
الى قوم ينسلون و نيز نهشل و نسلان
بجامه نوكف افتادن
انسال زاد زن و فرزند افتادش و كان
انزا الوزم متعد بهمزه و زاد زن و فرزند كه
صلبا ان شاءهما و فرزندان اخفش انرا
وهنكام پشم ريختن و سيه شدن
پيشه كردن هر قوم
نشأ الذيك بكر زادن
ن س م
نسم محركة دم روح و نسمة الانسان نفسه
جمع و دم باد نرم و واو باد كه در پنبه
كيرد و في الحديث بشئ في نسم الغضا
اي بهين ابتداز و اقبلت و انتهاء
و بوي خوش بوي پرنيان و زاد ناپيدا
و نوعي از مرغان سبز همه تيز پرنده
نسمة محركة دم و روح و مردم و نسم بضمتين
نام و نسمان جمع و مملوك مرد باشد
يازن و نام سرخ و الحديث تنكبوا الغبار
فانه تكون النسمة
نسيم كابيرا باد نرم و دم باد يقال الكرى
نسيم طيب جان فزوى
نام سه پيمانه از ديبا بمرو ديده
نسيم كجهد باد نرم و واه ناپيدا
و محو شده
انا سم مردم
منسم كجلس سيل شتر و سپيد شتر
مرغ و يقال هو سمان نعت للبعير عزيز
الظهر للانثى و نشان و واه و دشت
و مدهم صوت و شر و جمعه يقال ن
اين منسمك اي جمعك
ض نسم نسيما بالفتح و نسمانا بالضم
و نسيما كابيرا باد نرم و نسمانا محركة سخت
و زيدباد و نسمت الارض بالمطر
كدرانه زهيدا بران زمين و نسم البعير
بخفته بسيار در نهيد و نسم الشيء
متغير كرديدن و در نعت از نسم نيز

ايد
منسم كجهد شتر نه كنده مردم
نسيم درشدن و كاري را غاز كردن
قيل ولا يكون الا في الشر نسمه كرد
واز اد كردانيدن نسمها و بكفز
بوي كوشت
نسامة بالكسر اد بوي شدن
نسم نسوما و نسيما و نسيمانا و
وبوي شدن نسيم زاد و الحديث لنا
نسوم اوراح الجنة اي تجد اذيالها
وخوشبوئي اكردن بجاي يقال انتم
المكان بالطيب اي اد جرزيد كردن
درخواستن علم و نرم و فهميدن باد
وخبر بردن سيدن
ن س ي
نسوم بالفتح بيك اشام از شير و كذا
عمل
نسوء بالكسر و الضم نشاء لكناء و نسوان
و نسون بكسرهما نادان و من جموع
المرأة من غير لفظها نسية مصغر نسو
و نسيات تصغير جمع الجمع نسوات و
بوي
نسا كعصا دركي استان بزرگوان
ناشا النبات نشوا و نشيا بالضم
انشا جمع و ان زاعرف النساء نيز
كوينده الزجاج لا تقل عرق النسا
لان التي لا يضاف الى نفسه
نسي كغني كفش رد در دكين نشاء
نسأ كمنع شهري است بپاراس
و دهي بر خرس و دهي بكرمان و دهي
بهمدان
نسي بالكسر و بالفتح فراموش شده
و انچه ماند بفراموشي يا انداز
در منزلكه كوچ كرده باشند از
وي و يقال نسيتها انسأ كرفرهي
قوله تعالى بالفتح و كنت نسيا
منسيا و هو ثمرة الاعشى و همزه
و حصر غ عاصم و ركوك حيض كه
بينداز ندان را
نسي كغني آنكه در نوم شمار نكند
و بينا فراموش كننده نا سازكار

قال الله تعالى و ما كان ربك
نسيا اي ناسيا
انثى در دكين نسا نيسا موث
و ركي است در ساق سفلى
نسيان بالفتح آنكه فراموشي بر و
غالب باشد
نسيان بالكسر فراموشي
معنوي فراموش شده و آنكه بر وي
نشاوي رسيده باشد
س نسيه نسيا و نسيانا و
نساه بكسرتين و نسوة بالفتح فراموش
كردانرا قوله تعالى لا تنسوا الفضل
و انما نصبهما لهمز فيه قال ابن بري
و وضعه ثلاثة ان همزها الا ولا لغة
فانهم اختلفوا فيها و هي قوله تعالى
و لا تنسوا الفضل بينكم و نسا
شبهها من واو الجمع و الاخيرتا
همزتا همز في الجميع و اصل نسيتم
فحركت الياء و انفتح ما قبلها
انسا كين فلما التقى الجزم بالياء
لواو و دخل ضمة الياء و نسيه
نسيا بالفتح ركد نساي وي زد
و ايضا معنى از ضرب نيز آيد يقال
نساه اي ضرب و اصاب نساه و
نسي نسيا محركة در دكين نسا كردن
و نيز ذين آكندن و ماندن
چيز را منه قوله تعالى نسوا الله
فنسيهم اي تركهم
انساء فراموش كردانيدن چيزي
مركبي را يقال انساه و اياه فنسيه
و قوله تعالى و ما انسانيه الا
الشيطان
تنسية فراموش كردانيدن چيزي
مركبي را يقال انساه الله
انساه فراموش كردانيدن كسي را
و يقال نساه الشيء اي انسا

باب النون و فصل الشين

ن ش ع
نشع بالفتح شتر از ريزه نشا
محركة جمع و ابر بلند و بزرك كه

قال الله تعالى و ما كان ربك نسيا
انثى در دكين نسا نيسا موث
و ركي است در ساق سفلى
نسيان بالفتح آنكه فراموشي بر و
غالب باشد
نسيان بالكسر فراموشي
معنوي فراموش شده و آنكه بر وي
نشاوي رسيده باشد
س نسيه نسيا و نسيانا و
نساه بكسرتين و نسوة بالفتح فراموش
كردانرا قوله تعالى لا تنسوا الفضل
و انما نصبهما لهمز فيه قال ابن بري
و وضعه ثلاثة ان همزها الا ولا لغة
فانهم اختلفوا فيها و هي قوله تعالى
و لا تنسوا الفضل بينكم و نسا
شبهها من واو الجمع و الاخيرتا
همزتا همز في الجميع و اصل نسيتم
فحركت الياء و انفتح ما قبلها
انسا كين فلما التقى الجزم بالياء
لواو و دخل ضمة الياء و نسيه
نسيا بالفتح ركد نساي وي زد
و ايضا معنى از ضرب نيز آيد يقال
نساه اي ضرب و اصاب نساه و
نسي نسيا محركة در دكين نسا كردن
و نيز ذين آكندن و ماندن
چيز را منه قوله تعالى نسوا الله
فنسيهم اي تركهم
انساء فراموش كردانيدن چيزي
مركبي را يقال انساه و اياه فنسيه
و قوله تعالى و ما انسانيه الا
الشيطان
تنسية فراموش كردانيدن چيزي
مركبي را يقال انساه الله
انساه فراموش كردانيدن كسي را
و يقال نساه الشيء اي انسا

باب النون و فصل الشين

ن ش ع
نشع بالفتح شتر از ريزه نشا
محركة جمع و ابر بلند و بزرك كه

بخشین نمایان کردد
نشاه بالفتح بخور است بر اندود باشد ازگیاه و هنوز سطبر نکردیده
و فرو نیفتد نشاه بالمد مثله
نشیجی کابیر ابر پاره که بخشیده نمایان کردد
نشیمه کفیته بر خاستن بعد خفتن و حوض نوکنده و نیز هو وادی المنشیمة اذا جف عنه الماء وظهر ارضه وشاخ نابت حوالیه بلند وکیاه مغتی اصلیا یا بخور است بر اندود باشد از هر کیاه و هنوز سطبر نکردیده و سنک کرد تا حوض اندازند و خاک کرد سنک باشد
ناشوک کودک و دختر کم از حد صغر
کنشنه باشد المذکر والانثی
کش بالفتح والضم ابر جمع مثل طاب وطیب صاحب وصحب و ابر که بخشین پیدا و نمایان کردد
و انچه بشب پیدا و حاد ث شود
ناشیه جمع یا ناشیة مصدر ناشا بروزن فاعلة و نیز ناشیة اول روز و اول شب یا ساعت بخشین از شب یا مرساعت که شب بنده دارد در ان قیام و روز را بتمام شب یا بر خاستن بعد خفتن

فصل نشن نشأ و نشاه
بفتحهما و نشوء کلهما و نشاه کحاب و نشاءة کرامة افربد و نیز نشوء کالیدن و جوانکی نشاء بنو فلان اذا شبت فیهم و نشأ السحابة بلند برد ابر
منشأ کمکرم بلند و نیز از علم و سنک تودة کاه کهر و غلاف کاه باشد و نیز ان را عند لنشأ
ای نشأ و سنة والجواری النشأ کشیهای بلند با دبان
انشاء بروزن انداز
و نیز انشاء افریدن و پروردن

کوالیدن بفتح اخر مثل شودن و بیدن
کوالیدش آفرین
شکر و ربیدن
خداوند بزرکی و بخشندکی

و کوالیدن و اغاز کردن چیزی
و دمیدن دران یقال انشأ
یحمی ای جعل یحمی و ابتدأ شرو بپیدا کردن بنای سرای یا
و بلند کردن نار را و وضع نمودن
حدیث شی و در بستن ان
تنشیه پژوهیدن و ذکر کردن
و کوالیدن و منه قری اومن
ینشوفی الحلیة بالتخفیف والتشدید
تنشا الحاجة کوچ کرد و رفت
حاجت خود
مستنشا علم و سنک نموده راه بلند و تیز
مستنشنة من قال کوی
استنشا پیروی و تتبع اخبار
کردن و یقال الذئب یستنشئ الریح
یعنی میبوید کرکان باد را و قیل انما
هو من نشأ الریح بالهمز ای شمها

نشب بالضم و بزش و مرد یکه
بکاری و چیزها نشوذ و منه
یقال کنت نشبة فصرت عفبة
ای کنت اذا نشبت وعالبتها نالت
لقی منی شرا فقد اعقبک الیوم و
رجعت و نیز نشبه کرکان اسلم شد
از او نام مردی کهید و قبیلة اند
از قیس نشوکمر تی منسوب بوی
از ان قبیله است علی بن ظفر نشبی

نشب عمر کامال الصیقل ناطولها شد
ناصامت و امدمین نشبه النا
مثله بالکسر نشوب جمع و درختی
است کهبان کمان سازند و نیز شب
حفنه علی قدر عثمان حاشوه و مثل
لهم نشب ما لهم نشبان نهم الا نشب
ناشب مرد بانیر و خام مردی
ناشبة المحال مرچیز ابکشی
نشاب کمکمان تیر کهر
قوم نشابة باشاه کروه تیر اندازان
نشاب کرشان تیر نشابة یکی
منشبة کمقعدة مال اصیل ناطول

باشد یا صامت
منشب کخبز عرقوه حرمای و هیچکاه
مناشب جمع
نشب النظم فیه نشبا بالفتح
و نشوبا و نشبة الغیر بشدة شد و
در او بخت و نشب منشب و منشبا بالفتح
و بضمتین اکثر افتاد کرد و ری و هاجت نداشت
از ان نشوب الحرب بینهم و نشبه
الامر لازم کرد بیها و او کار و طلب
اصل کذا یعنی همیشه میکند چنان
انشاب بشتن عود زن او بیخته کردانیدن
و نا روان ساختن و سخت دیدن
باد در دیدن شتن حال و سنکریزه را
و در دام او بخش شکاری شکار را
بزن منشب کمعظم چادر نکارین
پنکار نیز
تنشیب بستن کردن و کوتر کردانیدن
و در اندختن چیزی و در کار دین
شدید یقال نشب فی الشیء ای نشم
ناشبة الوزن ناشبة لازم شد
او را جنك
تناشب قوم شدن قوم و در بیکدیکر او یختن
انشاب در اندیختن و هیزم چیدن
و فراهم او ردن او کردن
کندم را و کردن نشب را

نشتب بالضم کرد و خلد و هوانت

نشج بالفتح کرد اب انشاج جمع
نوشجان بالفتح کرد هی است باشهر
نشز نشز البانی نشیجا کابیر کلو
کرفته شد کریه و خنده کردیدن
و نیز نشیج او از بر کردانیدن خود و دیکری
و غوك در دهان و جوش زدن دیك
و خیك چندان کاو از بر اید و جدا
و فصل کردن مطرب میان دو
اواز و دراز کشیدن ان را

نشح بضمتین منشان
نشوح کصبور ابا ندك و قیل

الشراب
سقاء منشاح کشاد مشك بد
نراوند

فشخ نشخا و نشوحا کم ان
سیر بخورد ابرا یا پرشکم خوردن
اضداد است و نیز نشخ و نشوح
اب اندر اس یا بقدر تنکین

نشد
نشدة بالکسر بانك و اواز
نشید کابیر بلند بهواوند
شعر در جواب خوانده شده
انشودة کاغوثة شعر کهدر تناشد
خوانند ناشید جمع

نشد الضالة انشد بالفتح
و نشدة و نشدانا کبکرها جست
کشده را و نیز یافتن نه ود و
نشد لغة فاباشناختن ان را و نشد
بالله سوکند دادن بخدا و نشد
فلانا نشد بالفتح نشدتك الله
کفت او را یعنی بخدا پیرسم تورا
کانك ذکرتنا یاه و نشدك الله
سوکند خدای خوانیدتورا
منشد کمحسن موضعی است میان
رضوی و ساحل و موضعی دیکر
در کوه طی
انشاد تعریف کردن کشده را
و تعریف کردن خواستن او را شد
است و شعر خواندن و مجهور کردن
یقال انشد بهم ای هجام
مناشدة و نشادا بالکسر و کند
خوانیدن
تناشدهم دیکر شعر خواندن و
قولهم نشوشدای نشد یعنی سئل
تنشادا بها خواستن چیزی را و نشد
و یا او ردن
استنشاد روایت شعر خواستن

نشر
کشر بالفتح بوی خوش یا عام است
یا بوی هر زن یا بوی بغل بعد
خفتن و کوخارش و کرده پراکنده
کهبرد و ندارند و مجرك و کیاه

خشاش دیگر باریک برگ
اشت و محمد بن نشر تحقیق
بن الهیثم رفیه و افسون کرد
و بر بصره مند
نشر محرکه پراکنده و پراکندگان
واحد و جمع در تنزیل سان است
و منه اللهم اضم نشرنا
نشیر کامیر از اوکشت کبست
چینند و فراهم آرند و دیا نشر کند
نشور کصبور باد هموار نشر بضمتین
و محرکه و نشر و نشر مکسر الثلثین
استخدنا جامع و بها قرئ قوله تعالی
الله الذی یرسل الریاح تثیر سحابا و
و نشرا و نشرا هم منا احیا بنشر الله
الذی فی الخط شهادتی مثل معناه
منشرة نشرا
نشور بالضم دبی است بدین و رو
یوم النشور و روز رستخیز
ناشیرین یشان و انکه بعد مردن
زنده کردند
ناشره پی درون و بیرون ریش
دشت باز و یارک بانو و پی
درون ذراع یا بیرون ان نواحی
جمع و زمین که گیاه نشك خشك
رویاند و ناشره بن اغواث
مردی است که هام را بفر بکشته
مالك بن نذیر و عباس بن مضل
و محمد بن عنبس و عبد الرحمن بن مرة
ناشیران محدثان اند
نشاره کشامه نر میر های چوب
که باره بریده شود
ابل نشر بکجری شتران که صید
نشوار بالکسر خورد ستور فارسی
است معرب
نشاشیر سر شمشهای طفلان مکتب
واحد ندارند
منشار بالکسر اره و چوب پنجه
دار که بدان کنند و جوالدوز را نیز
باد دهند و نوعی از ماهی دره
دریای زنك بزرگ از خشاش

مستراهم استخوانهای سیاه بر شال
اره بقدر دو ذراع و بر سر دو شاخ
طویل هر یك بقدر ده ذراع راست
و مرکاه زیر مرکب کند بهر دو
شاخ میشکند و نباید ساخت من
و الحیوان نقلا عن عجائب المخلوقات
نشور مرد پریشان کار و فرمان
نشنوده بی مهر تا کرده
منشور فرمان کرامی سخته
س نشرت الریح و نشرا کروسیده
شدند شتران و نیز نشر محرکه پراکنده
کردیدن کوسپندان بشب جهت
چرا
ن نشر الیبس نشرا بالفتح و ضم
یاد در و وزیدن باد نشر الارض
بباران زمین را سبز کردن نشر الله
الموتی یحیهم و ینشرهم و نشر و نشور
و نشر و عند رفیه دمیه هروی فی
الحدیث خلقا آخر یعنی حرام
نشره بقبل العقوبة بالناس ای زنا و
کذلك اذا کتب له الاشرة و نیز نشرند
کردن و زنده شدن نشور بالضم
مثله فیهما یقال انشره فنشر کلازم متعد
و یکباره سبز شدن گیاه و پراکنده
شدن بوی و بزاد و دادن و نشر
کردن و پراکنده و فاش کردن خبر
و در پیچیدن از خبر و نیز بیدار شدن
چوب باز و روییدن نکرش گیاه
و نشر بضمتین پیرزن امد سنی
مردم
نشوز فی الدابة نشوزا بالکسر کهنه شد
ندکی از علف مولد
نشار و نثار کردانیدن یقال انثر علیهم
للهای ایشانهم و منه قول ابن عباس کیف
تنشرها و قرئ للحسن بنشرها ذهب الی
الانشر و النشط و الغراء و الوجه ان یقول
انشرهم الله فنشروا
صحف منشرة کمعظمة نامهای پراکنده
شدد للکثرة
تنشیر کنتر دن و فرو کردن و نشره
نشاشن
تنشر کثیر دن کردیدن

منتشر نر و قبیله دراز خیانی
آهنی یا مانند است
انتشار کثیر دن کردیدن و دراز
کشتن بوی و فاش شدن خبر و
پراکنده کردیدن شتران از غلط
شبان و دور شدن نر و یقال
انتشر الخیل ای انعطفوا و ادبروا و فی
پی ستور از ماندکی و کثیر و مشتد
شاخهای خرمابن و بیرا عدن
ان پراکنده شدند هر چیا شده
نشر در نوین

ن ش ز

نشز بالفتح و الضم بلند جا بلند نشوز
و انشاز و نشاز ککتاب جمع
نشیر کزبر کنهنسال توانا
نشار کسحاب جای بلند یقال اصعد علی
خلك انتشاز
نشوز ناشز بلند برامده و بر جهنده
از بیماری و غلبت ناشز زال از جای خود
از ترس
ن ض نشر ناشر بالفتح بلند
نشنیده به قوله تعالی اذا قیل لهم
انشزوا فانشزوا و نشر بعز نبشاخ
خود برداشته بر زمین زدن و نشر
نفسه نشور بهدل او و برامدن و نشر
المرأة نشوزا ناشاداری کردن زن
باشوی و در خشم و ود و نشر بعلها
علیها زاد او زاشوی او و شم بود
و منه قوله تعالی و ان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا
انشار بر داشتن استخوانهای مرده
بجایکاه از و ترکیب دادن بعض را
ببعض و برداشتن چیزی را از جای
وی
نشر سخت کردیدن و ماده شدن

ن ش ش

نشنش بالفتح بیخ ثوم سنبل و مانند
و فیه ناشد و ناشیه چهلدم آب
و بیخ دم را نواة کویند
نشیش کامیر آواز جوشش آب
دیك و جز آن

آرض نشیشة کسفینة زمین
شور که هیچ نروید یا مانند
نشاش کسحاب آواز شکیاه
شور نالان مرغی است بمیزاب و ذران
جای میان بنی عامر و بهما اصل
واقشده
سنبذ نشاشة کثمامة نشوره
زاره که خاکش خشك نکردد و کیاه
نروید
رجل نشاشی الذراع مرد سبك
دست در کار
نشیشة کزبرة باران اندك چیزی
و خود سرشته و سنك و فی المثل
نشیشة من اخش یعنی سنکی از
کوهی است
رجل نشاش بالفتح مرد سبك
در کار و ابو النشناش شاعر
است
ارض نشاشة زمین شوره بی
کیاه
دهن منشوش روغن بجوش
بوی برده

ض نشر العبد نشیشا
کامیر فرو خوردن کوفت ان
در زمین و نیز نشر بالفتح نرم راندن
و ایضتن
نشنشة کدرجة آواز خوش
دیك و شتاب پوست باز کردن
و دور کردن و سخت جنبانیدن
و راندن و کابیدن و از کشادن
و بر کشیدن خامه از تن و روان
شدن آبخه در خرد باشد
بمقدار خود بر کندن نرع پر را
یقال نشنش الطائر ریشه عنها
اذا اهوی له لهواء خفیفا فنتف
منه و طیره و شتاب خوردن
کوشت را و بانك کردن زده
انتشاش الشجر اینشاشا دراز
کردیدن و قول ابن عباد تصحیف
صواب انتشاش کاوست ذکر
نون نشش

ن ش ص

نشیص کابیر نیزه را راست ایستاده
دارد که دزدان خبر ایشان ندهند و نمان
بن نه پیش از نیکو شدن خبر
نشاص کعطاب ابر بلند برآمده
یا ابر بی هم نشسته نشاص کرکاب
مثله نشص کعنب جمع و نخبر خبر
همین بود نیز نشاص جوار اذا
کن از آباد هموار و بر ابر یقال
رایت نشاص خیل و ابل اذا کانت
مستویة
فرس نشاص سبک بلند اطراف
ناشص مانا دارد و غضبناک
نشوص کصبور نیزه ایستاده و
منشاص آنکه در پی کسی رود تا
از فرارش خود منع کند
ن تنشل انتحاب نشوصا بلند
گریستن با بانگ نیز نشوص ناشا از
کردن زن شوی را و زدن غضب
او را دمل و در بینی او زدن نضر نیز
امید و طمع کردن و نیز زدن و
شوریدن دل و زاری شدن
دندان و پیروزی و زدن چیزی
و دور شدن از خانه و برکندن
گریدن از شهر و منکر
انشاص بر کندن از جای
انشاص از بیخ برکندن و زدن
ن ش ط

نشط بغم تیز دار گشتن کار
رسن تازم کردن و دوار ناقه
شود
نشیط کابیر شادمان و خداوند
سور و شادمان یا مرد یکه اهلش
شادمان باشند و نام نابینا
و نام مردی بنا کرد جهت زیادتی را
بنا کرده و مثل او تمام کرنیه
در رفت و هر کار نیاز دا
میکفشد کی سرای خدا تمام ساز
میکفت تا بر جی نشیط من
علیه رجع فضا مثلا
نشیط کفیشه اچمخانیان

در راه یا بند ازغنیمت پیش از
ان کرد بشاخت قوم که جای مقصود
است بر سند و شتر انی که در قصه
کوفته و رانده شوند
نشوط کصبور ماهی نمکین کرده
ابر نمک تر دارند و چاه دور شاخ
کدلو از وی ببیرون آکشیدن بر
اید
ناشط شادمان از فحور مند و کار
زود شونده کاز خانه بخانه دود
طریق ناشط راه که او چپ و راست
راه بزرک برابید و کذلک النواشط
من المسائل
ناشطان مشارکان که از برج
بر جهند و بدیار فرشتکان که جای
مومنان را بانجا و سهولت بنگرند
کنه یا نانوس مومنه کدوشت
مردن نرم خو مند و شادمان
برابید
نشاط بالفتح و یکسر راه نزدیک
نا که دلو از ان بیرون کشیدن بر
اید
انشوطة کاعجوبة کرمانسان کشاد
چون کره از بند و مانندان
یقال ذهبت اعقالک یا انشوطة ای ما
مودتک بواهیة
ن نشط نزد الجند نشطا کوبد
را مارد و نشط الحبل کرمانسان
دور سن
ض نشط من المکان نشطا بالفتح
بر وزن امد از جای و نیز نشط ابر ان
دلو بر کشیدن چی بکرد و کریدن
ما و بیرون اندوه کپیرا از خانه
بجائی و اسان کردن
س نشط نشاطا بالفتح شادمانی
نمودار کار و جوان و نشط الناقة
فربه کردن شود
انشاط فربه کردانیدن علف شتر
و او خداوند سنور و انشاط شدن
یا خوش امدن کردید مرد منشیط
نعت شتران و کریدن مار و کره

کشادن و دادار کردن کره یا بند
شتران و دیر بودن چیزی از او شتر
کرفتن و بی قصد کردن شتر از او
راندن
نشیط فربه کردن ستور را و کره را ان
بستن
رجل منشط مرد یکه شود همراه
دارد و هر کاه از سواری ملول شود
فرود اید
نشط شادمانی نمودن و نشاط
زن نافرمان و درکار نشتن از او اری
و بیابان و سخت سیر کردیدن
ناقه
انشاط باز کردن پوستها می
و بدم از کشیدن شتر علف را
و کشیدن کره تا کشاده شود
استنشاط در تریدن و فرام
شدن پوست

ن ش ظ

نشظ بالفتح شتاب بودن
نشوظ بالضم نخشین و دیدن
نباشاک کز بین بشکافد و هنوز
برک بر نیاورده باشد و الفعل
من بصر

ن ش ع

نشاعة کشاعة اچه بدشتر کشود
بیند از ی او را
نشوع کصبور و یضم داروی دردها
افکنده و در بینی ریختنی و هر چه
بکرداند مدا
ناشع بلند و برامده
منشع کنبر دارو دان کمندان در او
در بینی ریزند
منشوع از مند محرس
ف نشعه نشعا بالفتح و
منشعا کقعد بد شنوی کشید
ان دارو نشوع بکذا مجهولا از مند
کرده شد بوی و نیز نشوع
دارو در کام و دهان ریختن و
سخن او من خش کردن او کر دانیدن
کریه در سینه و نزدیک بر آمدن

بر شدن از نیام و غ
انشاع دارو در کام و دهان
در بینی چکانیدن و مزه فال
کوی دادن و یقال انشع فلانا
لشر تره یعنی بشر بشه بفرزاد او را
انشاع بر کشیدن و افکندن
دارو در بینی چوپش کردن

ن ش ع

نشوع کصبور دارو در دهان
و بینی ریختنی
نواشع راه کندرهای اب در وی
منشعة کمکنشه دار و دان
منشوع از مند بچیزی

ف

نشغ بالزع نشغا بالفتح
بیزه زدن و نشغ بالشی مجهولا
از مندان کردید و نیز نشغ و
کردیدن اب و سخن او زیدن
و تلقین کردن و دار و در دها
و بینی ریختن و یستعمل معروفا
مجهولا و بدست بخورد او
کرد انیدن کریه در بینی
نغوزدن چنانکه بی هوش
خواهد که شود
انشاغ یکسو شدن
نشغ نعره زدن و کریه در بینی
کرد انیدن چندان که بیهوشی
نزدیک کردد و انما یفعل ذلک
نشوقا او اسفا
انشاغ پراکنده و در رشد
شتران در چراکاه و دست بر پیل
بیم زدن از مکس

ن ش ف

نشفة بالفتح لشه پاره کربیان
اب باز ان کرفتن دراو و نداشتن
نشفة بالضم و الکسر چیزی اندک
کدر او ند با قی نباشد و انچه از
دیک بکفلیز بر اند و کرم کرم
بخورند و نشفة بالضم نفک
بینی و فت دو شیدن
نشفة شلشلة و میر اسنک سیاه
سوخته و سنک پای خار

نشف بحرکه‌ و سکون و نشف کتب و ضرورت نشاف کتاب جمع نشف بحرکه‌ جامه‌ بخوردو کبوتر بام و غیر ان اسم مصدر است ارض نشفه‌ کفرحته‌ زمین ان بخورد و نکشد

نشافه‌ ککمامه‌ کفل شتر و قفه‌ شدن نشوف کصبور ناقه‌ که‌ پیش از وضع او زدن شیر دهد و بعد ازان بی‌شیر کردد

نشاف کشداد انکه‌ کرده‌ نان بسیار یک‌ تره‌ کند و تنها خورد

نشافه‌ زدن نشا پاک کردن

نافه‌ منشاف شتر ماده‌ کاه‌ و شیر دار

ن ش ف نشف بفتحه‌ هلاک شد

س ن ف نشف الماء فی الارض رفت اردو زمین و نیز نشف بخود کشیدن جامه‌ بوی دادن و کاغذ سیاه‌ او و غیر ان

انشاف بجز و زادن ناقه‌ بعد بچه‌ نادن و سر شیر بستانیدن بقیاک

انشفنی

تنشیف بجز و مانند ان کردن ازادن و انشاف شدن شتر بقیاک

امت ایاکم تنشیف قزعای لها

نشافه‌ قزعوه

تنشف بحرکتین کشیدن حریص بر کاغذ سیاه‌ بوی دادن و جامه‌ بخوی دادن انشاف نشافه‌ خوردن و کونه‌ بر کردن شتر بقیاک

ن ش ق

نشقه‌ بالضم کردن زمین مستور کبیر حلقه‌ بر سر باشد که‌ در کردن بینی افکنند

نشوق کصبور انکه‌ چون بکاری دراید در ان باشد زیاد

نشاق کسحاب بوی خوش بینی بیاراید خزانه‌

نشوق کصبور داروی بینی که‌ در بینی زنند یا بوینیدان زنان از زکام

وبوی خوش عطسانید

نشاق کسکاری شکار که‌ خلق مرده‌ دکلوی و عامه‌ یقول الصائد لرفیقه‌ الی انشاق و لک الغلاق

منشوق کمقعد بینی

س ن ق نشوق النشوق نشقا بالفتح بوی کردن از نشقت منه‌ نشقا طیبة کذلک و نشوق الظبی دردام او نیشد امور و نفاک انه‌ بریح مکروهة النشوق ای الشم

انشاق و دام او نیز ان امور او بوینیدن

نشوق داو دو بینی و بخش ان دا

استنشاق و بیرون دادن و بینی کردن و بوی کردن چیزرا

ن ش ک

نشاک کشداد جدة خالد بن سلمة محدث

ن ش ل

نشیل کامیر کوشت پاره‌ که‌ از دیک بیکفکیرند بستر کرند و کوشت بی نوا بل بخته‌ و شیر هنکام دوشیدن و تیغ سبک شتاب کردن بخشین از چاه برامدن

فیه‌ ناشلة ازان کم کوشت

نشاک کشداد انکه‌ کرده‌ نان زیاد دیک خورد بوده‌ ترک کند و تنها خورد

منشل کمقعد چای خانه‌ از خضر که‌ تفقد ان و نظافت مستحب باشد

منشل کمنبر اله کوشت کشیدن از دیک

نشال بالکسر اله کوشت کشیدن از دیک که‌ اهنین باشد و نام اسب عمر بن معافیه

ن ش ل نشوله کرکوشک کردید و نیز نشول شتاب بر کشیدن چیزرا و کاشیدن

ن ض نشل اللحم نشلا بالفتح بدست برادوردن ان از دیک بی کفکیر و عصفور ابدست کرفتن و خوردکوشت از و بی دیک افتادن

کوشت را

نشیل ناشتا شکستن کبوتر بقیا

نشال ضیفک ای اسئله

منتشل کوشت پاره‌ از دیک بدست برکشیده

انتشال بدست از دیک بر کرفتن

کوشتر ابی کفکیر

ن ش م

نشم بحرکتین بوی خوش کسی را دادن

نشم ککتف کاو کدران نخجیر ای بید میسه‌ باشد

میم نشمة کفرحة دشمن بوی نیک

اتت فهرس بنشم و جوان

منشم کمجلس و مقعد خوشبوی است که‌ به‌ شوار بی کوهند شود یا قرن الشمس انکه‌ زعفران و مانند ان کشنده‌ و بوی دهنده‌ یا خوشبوی شیاید بوی و دانه‌ بان و وضعوی نام خرد جیه‌ که‌ در مکه‌ بوی خوش میفروشند منه‌ المثل اشأم من عطار منشم اصله‌ ان العرب کانوا اذا ارادوا القتال قطبوا بها کثرة القتلی فقالوا اشأم من عطار منشم

س ن ش م النشوز نشما عمر که‌ خانه‌ را کوبیدکاو

نشم الامر نشیما اغاز کردن ان را

ونشم فی الشر ربک شد و در او دوان شد قول لهم نشم الناس فی عثمان رضی الله عنه و نیز نشیم

برکردیدن کوشت بوی کرفتن

ونهادند نیز ان را و بلند کردانیدند ذکر کبیرا یقال کنشم الله ذکره

نشم اغاز کردن کاری را و نزدیک کردن

در علم خواستن

ن ش و

نشوة بالفتح بوی مست و اثر خمر

نشوة ربح هما سواء

نشا کعصا بوی خوش و نشا فارسی معرب حذف شطره کما قالوا للماز ماشا

نشاة بالفتح درخت خوشبو خواسته

نشاجم

نشیة کفینة بوی

محمد بن حبیب نشاوی است

نشیان کسکران مست نشوان

بالواو و مثله و نشیان الاخیرا انکر احمد ازا تخشین معلوکند

نشوبا بی نان باشد

نشوی کسکری شهری است بادزه‌ و ازا بنخوان و نخشوان و نشوان کویند

ن نشاد بحا طیبة از نام خوشبوی مثلثة بوی کردن زا و نشالة بر خاستن از بر بیندا نزا و نشا فلان نشوا بالفتح و نشوة مثلثة مست کردیدو نشا بالشیء یا فلانا باز کشت بران و نشا المال بحا کردیدشتران از بوشیدن عضاه کدکیا می است

نشاه بوی چیزی یافتن

نشی بوشیدن و مست کردیدن

نشاه بوی خوش کردن و مست کشتن

نشاه بوی خوش کردن و نشیدن

باب النون و فصل الطاء

ن ض ب

فنضاضة بالفتح کوشت کوسپند و بیز نضاضة باو نیز نضض بانک برزدن شتر او نیز کردن و داشتن

ن ض ب

نضب بالفتح بیماری و سخنی و نشان بر پای کرده‌ و بیمار او پایان و سنج و بخیه‌ بپای کنند بجهت پرستش

انصاب جمع قال الله تعالی والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و نصب الحرب بالضم و فتح الصاد و الباء المشددة و فتح الحاء المهملة نحوی و نصب الحرب بنوعی از درد کردن و سرما زدن باشد از حذف لنه الحدیث کان نصب الحرب

نواصل نیز نوشته‌ شد

فصل الطاء

ای لو غنیت غناء العرب
نصب بالکسر هو
ذات النصب بالضم دهی است
نزدیک مدینه و هذا نصب
عینی بالضم والفتح او الفتح لحن
ایمنظور نظر من است
نصبه بالضم سنون
نصب بالضم و بضمتین بیماری
و نصبی و تبک و بلاء منه قوله تعالی
انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب
و علم و نشان و ایخ بر پای کنند
بهمه پرستش ان سنگ و بران
نصب محرکه رنج و سختی و منه
قراءة الحسن و یعقوب بنصب
الشیطان بنصب
نصیب کتف بیمار و در دکین
نصیب کاسبرهما انصبا و نصبة
جمع و حوض و دام بر پای کرده
نصیبة کسفینة هر چیز ان دا
علم و نشان کردانند و سنگ
کرد اکرد خانه و سنگ کرد اکرد
حوض که در و از ابکی و مانند
ان در کرد نصاب جمع
نصیب کر بیر نام شاعر
نصاب کتاب نژاد و اصل
چیزی و باز کشت و جای غروب
افتاب و دشنه کارد نصب ککتب
جمع ان قدر از مال که زکات
واجب کردد بروی و نام اب مالک
بن نویرة
ناصبه نام اب حویص بن بجیر
هم ناصبی غم بار رنج و هو فاعل بمعنی
مفعول لانه ینصب فی موضع
کقولهم لیل نائم ای ینام فیه و یوم
عاصف ای تعصف فیه الریح
او نصب علی النسب کلابن و تامر
دو لبن و تمر او سمع عن العرب نصب
الهم ای اتعبه فهو هم ناصب و عیشة
ناصبة ذات تعب رنج و تکلیف
تبین انصبة تکدا ایستاده شاخ
ثانیه نصبا بمعشر واده ایستاده

سینه و عنز نصبا بر نهاده ایستاده
شاخ
نصیبین شهری است نخستکاه دیار
ربیعة و فیه للعرب بینه هبان بنهم
من یحمل اسما و حداء و هو من الاعراب
کما یلزم الاسماء المفردة الالف تقول
فیقولهذه نصیبین و من نصیبین
و رایت نصیبین و منهم من یجریه
مجری الجمع فیقول هذه نصیبون و
مررت بنصیبین و رایت نصیبین
و نسبوا الی نصیبین علی لفظه نصیبی
و نصیبی بضمتین و تشدید الثانی
انصاب سنگها کرد اکرد کعبه برپای
میکردند و میپرستیدند در وی
ذبح و قربان میکردند جمع نصب است
و انصاب الحرم حدهای حرم
نصاب سنگها کرد اکرد حوض نصب
کنند و فرجها بکلوخ و خزان کیرند
تواصبکروهی از مسلمانان که با
علی کرم الله وجهه و عداوت میورزند
دانند و ان ناصبیة و اهل النفس
نیز نامند سمیت بذلک لانهم نصبوا له
ای عادوه
اناصیب نشانهای راه که از سنگ
برپا کنند و موضعی است
تناصیب نضح الفوقیة علامهای راه
که از سنگ مانند
منصب کمجلس جای از کشته و
اصل هر چیزی
عیشة ذو منصبة بزیست با رنج و
کلفت
منصب کمنبر دیار و نشان اهنی
ض نصب به المرض درد و نالکردانید
او ذا بیماری و نصب الشیء فرفعه
الخبز را بر پست کرد و بر داشت ان را
و برای کرد و از اضداد است و کذا
نصبه للاعرای اقامه و نصب الصلاة
دشمن داشتن از او و نصب له الحرب
جنان انکند با وی و نیز نصب له
دادن کلمه را و در سر کردن یا
هدف و غرض ساختن و در

و دانستن شتر از او سر درد کشتن و
بر پای خاستن و یقال انصب الشیخ
مجهولا اذا رفع و استقبل به شیخ
و نیز نصبت دقوانی سالم ماندن
قافیه ز فتا
س نصب نصبا محرکة ماند کردید
و رنج دیدن نصب الرجل کوشش
نمودن قال الله تعالی فاذا فرغت فانصب
ای بالعبادة و نیز نصب ایستاده
شدن شاخهای کوسپند
هم منصب کمعظم اندوه و رنج او
انصب انصبا با کردانیدن حمد تو ی
نصیبین را و نیز انصاب خانه کردا
نیدن اندوه و رنج رسانیدن
و در و مند کردانیدن بیماری و
دشنه کردن کاردرا
ثری منصب کمعظم خال نمایان بر
هم نشسته و نثر منصب نه دان هموار
دشنه
نصیب پشت کردانیدن و بر
داشتن چیزی را و بر پای کردن ان
اضداد است و بمعنی اشکار کردن
برای کسی و بهره کردانیدن مر کسی را
و ستوز ایستاده کردن
ناصبة اشتر بمعنی اشکار کرد برای وی
و کذا ناصب المؤذن للصلوة
نصب بر پای خواستن و بلند کردن
عمدا و ایستاد زماده خوان کردن
کودن
انتصاب بر پای خواستن و بکار
قیام کردن یقال انتصب الامر اذا
قام له و بعبث شدن حرف
ن نصرف
نضنضوا الضم خاموشی
ض نصت نصتا بالفتح خاموش
شد
ایضا خاموش بودن و کوش دا شتن
و یعدی بنفسه و باللام یقال انصت له
و لای کذلک و استمع بمعنی شنید
قد و رد بالی فی شعر الکمیت و خاموش
کردن لازم و متعد و بیاری

و بیاری میل کردن
انضنضات خاموش بودن
استنضات خاموش بودن
خواستن
ن نصح
نصیح کابیر پند دهنده و ناصح
جمع و از اعلام است
نصیحة کفیتة پند و اندرز
نصاح ککتاب شنه و سلم
نضح بالضم و نضاحة بالتاء جمع
و نام پدر شیبة قاری
نضاخات کجالات جویها و درهها
حلقه دار کران را نصب کرده
بوزنکان را شکار کنند و چند
کوه است در راه
نضاخ کصحراء موضعی است
ناصح نصیحت کننده نضح کرکر و
نضاح کرمان جمع و در زبد
انکبین بی امیخ و رجل ناصح الجبین
مرد صاف دل و نیز ناصح اسب
حارث بن مرة غدانی نضال الرئب
هند و اسپ و ویدین شداد ان
اعلام است
ناصحی پند ایشاد و زی
التوبة النصوح و یضم توبه دارد
یا توبه ز دبا ز رجوع نکند و بر نجد
از ان توبه کند یا ثابت نیت
رجوع ندارد و هو ما خوذ من
قولهم نصحت الشراب و من نصح الثوب
اعتبارا لقوله علیه السلام من
اعتاب خرق و من استغفر رفا
نضاح کشاد در زبد
منصح کمقصد موضعی است
منصحة بالفتح و شد الیاء
ابی است در تهامة.
منصح کمنبر سوزن منصحة بالتاء
شله و شهری است
ارض منضوحة زمین بی نبکو کیا
و متصل رویانده
ف نضح و له نضحا بالضم و
نضاحة بکرامت و نضاحیة بکرا

پسندیدار و زاوی نصیحت کردو هو
بالام افصح قال الله تعالی و انصح
لکم و نصح الغیث البلد سیراب کرد
باران شهر را و کیاه رویانید چنان
که خالی نماند جائی و نصحت الابل
الشرب نصوحا راست کرد شربرا
و نیز نصح خالص و بی امیخ شدن
و بیامد و خشن و بهر ابی حوزن
ابن یقال نصح الری ای شرب حتی
روی
انصاح اب بهر خود ایبدن شتران
را
تنصیح جامه دوختن و بناصحان
مانند شدن
منصح المفعول جامه دوپی کرده
و نیکو دوخته
انتصاح نصیحت پذیرفتن
استنصاح ناصح شمردن کسیرا

ن ص د

نصر بالفتح یاری کرد واحد و جمع
در وی یکسان است و نصر
تمیمی است و قبیله است و ابو هیثم
نصر بضم محدث است و بنو نصر
بطنی است
نصرة بالضم خوبی یاری کردن
نصرة بن سلطان صلاح الدین را
رو ابنی است
نصریون کروهی است و عبد الله
بن محمد ان از محمد بن علی نصر و به
نصر و بنان محدثان اند
عبد الله بن محمد بن عبد الله نصر
محرکة محدث است
نصرة محرکة دهی است کان فیها
الصالحون
نصیر کابیر یاری کرا نصاجع
و انصا النبی صلی الله علیه وسلم
باشند کان مدینه که یاری کردن
حضرت شان نبی را علیه السلام
غلبت علیهم الصفة و از اعلام است
ابو منذر نضیر کوبیر بخوی شرکی
کنانی است

ناصر یاری کرد و رهاننده و نصا
کونار و نصر کصرد و نصر بالفتح
جمع و زاه کذا به بخوی وادی
نواصر جمع و پشت بزرك بدان ای
یل کروه و مانندان و اب کبان
دو اید و مدد کند سیلها را
و از اعلام است و بنو ناصر بطنی
است
ناصرة دهی است بطبرستان
ناصرة دهی است بزافریقیه
انصر مرد خشنه ناکرده
نصار کشداد از نامهای عربان
است
بخت نصر کبکم امیری بود از امراء
لهراسب فارسی که پیش داشاهی رسید
اصله بونخت و معناه ابن یا عبد
و نصر صنم و کان وجد عند الصنم
و لم یعرف لاب غیر الیسیر و اب القد
نصرانه دهی است بشام و ان را
ناصری و نصوری نیز نامند یان
نصران است نصرانی منسوب بوی
یقال رجل نصرانی و امرأة نصرانیة
و نصاری جمع نصران و نصرانة و نصر
است چنانکه ندامی جمع ندمان
و ندمانة یا جمع نصری است مهمو
مهری و مهاری و انهار انصرانی
و انصانیز گویند
نصرانیة دین نصاری
منصور نام مردی و لقب خلیفه
دوم از خلفای عباسیه و هو ابو
جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد
الله بن عباس بن عبد المطلب
لقب امام قائم منتظر علیه
السلام
منصورة شهری است اسلامیه
بسند و شهری بنواحی واسط و
نام خوارزم قدیم کرشهر جیحون
بود و شهری نزدیك خیران و
ازمنصوریه نیز نامند و شهری
در بلاد دیلم و شهری میان قاهره
و دمیاط و من العجب ان کلا منها

بناها ملك عظیم فی جلالة الخطا
و علوشانه و سماها المنصور تفاؤلا
بالنصر و الدوام فخربت جمیعها و
اندرست و تغفت رسومها و اندثرت
ن نصر المظلوم نصرا بالفتح و
نصورا یاری دادن او نصر الغیث
الارض بهمز نهبن رسید باران
و نصرة منه رهانیدن او از وی
و نیز نصر عطا دادن
تنصیر بر نا کردانیدن منه الحدیث
قابوا مهودا نهم و بتعیر انهم
نصر مرد سیدن بیاری کردن
و تر نا شدن
تناصر یکدیکر را یاری دادند
راست کردانیدن بعض خبر بعض را
انتصار داد ستدن
استنصر یاری خواستن و استعمر
علیه ای سئله ان ینصره و یخواستن

ن ص ص

نصن بالفتح نهایت هر چیزی و خبث
علی رضی الله عنه اذا بلغ التشاقر
الخفاف و الحفاة فالعصا نوا فی
یعنی چون بنهایت بلوغ رسیدند
زنان و خردمند شدند یا فادر
کشتند در انمت بر خفاف و بر
الحصا یا از راع بر خیزد میان آشیان
پر هم و لی کوید که من احق هشتم با او
از خفاف شتر بهبی بیابان رسید
خرد سالی اشیان و سیر فرو زمان
بنهایت تمیز و فهم
نصنة بالفتح کخشك ماده
نصنة بالضم تولة نوی یا موی کران
پیش بر رکوزن افتد
نصنیص کامیر و نعنار فیع و
باکوشش و تصیص القوم مدد
ایشان
نصاص الانف کشاد فرو نخت
خشمناك کبهبی بجنبانده
نضاض بالفتح مار دیبله نبذه
منصنة بالفتح جلد و خانه او استه
همه عروس ما خوذ من نص الشاع

منصنة بالکسر نیز بزان عروس را
نشانند
ن نصل الحدیث الیه برداشت
از بکوان و کذا نصل الخبر الیه و نبه
نصل بناء راندن شتر را یقال
نصل ناقتك ای اخرج افضل ما
عندها من السیر و فی شتر و
جنبانیدن منه یقال نصل نفسه
غضبا و بر یکدیکر کوفتادن و خد
را و نیل بار یکی کردن در بر زن
تا غایب غرا و بر داشتن و بر نصه
نشاندن عروس را و اشکار کردن
چیزها را و نیز نصل استعمال کردن
بدوی نیز من و اقف کرانیدن
بر چیزی و معین نمودن بر چیزی
ض نضت الشواء نضیضا
کابیر بانك کردکباب را ذش و
نضب الغدر جوشید
نضنضة زانو در زیر ان شتوار
کردن شتر را بار کوان و جنبانیدن
چیزی و در حدیث ابی بکر نهیز رضی
علیه عمر رضی الله عنهما و هو
ینضنض لسانه و یقول الجوهر
هذا و ورد فی الموارد قال ابو عبید
هو بالصاد لا غیر و بالضاد المعجمة
کذلك لکن این فی الحدیث
مناضة سخت تقاضا کردن
مناقشة نمودن با غریم
انتضاض من و منصه نشستن عروس
و نر نجیدن و بر پای خاستن
و بلند شدن

ن ص ع

نضع بالفتح کوهی بزرك باسنا
جاز شتر بر غور بکوشت داشتن
بنبع بامیان ینبع و صفراء
نضع مثلثة جامه است سخت
سپید و پوشی سپید یا هر نوع
سپید
نضع کعنب نطع ادیم
نضیع کابیر دوشن و بی امیخ
ناصع خالص از هر چیز هیچیز

انبیض ناصع و اصفر ناصع و در شعر
و ضنا قال الاصمعی کل ثوب بالغ
البیاض فهو ناصع
منضع کمقعد انجمن یا جای خاص
کردم جهت نوا و وقف نای حاجت
مد سع جمع
ف نمع نضاعة اکراشدو
اسموغا لغة العرب و بیاض کردید
و نضت الام بالولد زاد بجر و زن
نضرع پیدا و روشن شدن کا
و خالص کردیدن از خبث
سپید شدن و فروشاندن
اشامنده تشکیر او اقرار کردن
و کذا رد من حق تکبیر ایقال نضع
بالحق
انضعت الثانیة الفصل انضاعا
ثابت شاند و نیز انضاع ثابت کردن
حق کسیرا و پیش امدن بحجت بر
و فرا نمیدن یا اشکار کردن بچیز
در دل باشد و اهنك جناك
کردن

ن ص ف

نصف مثلثة نیمه چیزی نصفا
جمع و فرا نیدن ثابت فلانا النصف
بالضم
نصف بالکسر متوسط ان مذکر و مونث واحد و جمع در ک
یکسان است و نیز بالکسر مثلث
داد
نصف محرکة زن میانه سال یا
زن بسال چهل و پنج یا پنجاه و نیز
از سیب ما نصاف و نصف کعنب
و بالضم جمع نصیف کزبیر و رغیف
ها مصغران لانها صفة و نیز
نصف مرد پنجاه ساله انصاف
و نصفون جمع و داد اسم مصدر
است
نصفة محرکة داد
نصیف کامیر مجر و مقنعة نصفة
و نیمه چیزی و عمامه و هر چیز بدان

سر بپوشند و چادر و دونك
و پیمانه است منه الحدیث ما ملئتم
مدا حدهم و لا نصیفه
ناصیف چاکر نصف محرکة جمع
ناصفة از دو و نواصف جمع ناصف
بزرك کدر اب یا هر دو اد عا باشد
و موضعی است
انا و نصفا از کسکران خورنیم پر
قریة نصفی کسکری مشك نیم پر
منصفة کمقعدة بیغ راه و رود
باری است در یمامه و خادم
منصفة مونث
منصف کمنبر جاکر منصفة مونثة
مناصف جمع
مناصف بالفتح موضعی است
ن نصفة نصفا بالفتح بنیمه
رسید و کذا نصف النهار ای
انتصف و نصف القوم نصفا و
نصافة کرانه و بکسر نصف کرف از
ایشان و نصف الشیء نصفا نیمه
ان کرف و نصف المدح نوشید
نیمه ان را و نصف النخل نصوفا نیز
شد بعض خورد ان و سبز ماند
بعض ان
ض نصف فلانا نصفا
بالفتح و نصافا و نصافة بکسرهما
و بفتحهما خدمت کرد او را
انصاف داد دادن و داشته کردن
و بنیمه رسیدن روز و جوان
و خدمتکردن و در نیمه روز و نیز
کردن و نصف چیزی کرفتن و شافتن
منصف کمعظم عمامه پوشنده
منصف کمعظم شراب که نصف
ان سوخته باشند
تنصیف سرخ شدن بعض عنب
خرما و سبز ماندن بعض ان و نما
پوشانیدن دختر را و دوختن
کردن چیزی را و دو موی کردن
سر را و پیش
منا صفة دو بخش کردن مال را
تنصف مجر پوشیدن زن و

خدمت کردن و خدمت خواستن
از اشد اداست و خواستن انچه
نزد کسی باشد و فرو تنی نمودن و نه
کبر و انصاف خواستن از سلطان
و همکی موی سپید کردیدن
پیر بر و یقال تصفقنا بیننا
یعنی کرد انیدیم تو و امیان خود
در نعام حوکردن
تناصف یکدیکر را انصاف دادن
منصف بفتح الصاد نیمام چیزی
انتصف منه تمام حق خود کرفت
ازان و نیز انصاف مجر بر سر
افکندن زن و بنیمه رسیدن
و در امدن نیز در شکار و داد
ستدن
انتصف منه تمام حقه خود
کرفت ازان

ن ص ل

نصل بالفتح پیکان تیر و پیکان
نیزه و تیغ بی قبضه و کارد انصل
کافلس و نصال الکتاب و فصول
جمع و انچه نویسند در امده باشد
و کیاه بهمی تا بکی کاز کرم خشك
شده باشد و سر جمیع اجزاء
ان و شندی پس سر و اعلای سر
و رشته از دو و برامده و معول
نصل مبنیین دسته برامده و منصف
بالمصدر و نیز نصل درازی سر شتر
و اسب
نصیل کامیر سنکیت دراز باندازه
یك کز کبدان کوسپند و کام دهن
و کنده صاف و سوند میان کردن
و سر زیر هر دو زخ و فول مرغ با پنجه
ان و فلاقندن و تیر و اعلای سر
و موضعی است
نصیلة تاصیل و پیش از خضاب بر زن
امده
نصلان کسکران تیر و نیزه و تیغ
بی دسته
انصولة کاعبوثة شکوفه نصل
کیاه بهمی تا بکی کاز کرم خشك

شده باشد ناصیل جمع
منصیل کمنبیل سنکی اشکسته دان
کویند منصال بالکسر شله و نیز
منصال از اشکر جاعتی کرد اسپ
یا چهل
ن نصل السهم فیه نصلا در
نشستن پیکان بچیزی و
نصل نه نادر نشاندم پیکانرا
در ان و نیز نصول مبر و ن انصاف
پیکان از تیر و هو من الاضداد
کذا قالوا و عندی انه لیس من الضد
لانهم انما یقولون نصل النصل
اذا خرج من الفدح و ثبت فی
المرمی لا فی الفدح و بر و ن امدن
موی از خضاب و بر امدن نم
از شتر و بر امدن زهر از نیش
مار و کردم و زایل کردیدن اثر
و زائل شدن و نصح اندوه
منصل الاسنة کحسن نام شاعر
و جد کدا منصل الآل سمی لانهم
کانوا بنیزعونها فیه و لا ینزعون
لومنه
منصل بضمتین و کمکرم تیغ
منصلیة بالضم و شد الیاء موسی
است
انصال پیکان در نشانیدن در
تیر و پیکان از تیر و نیزه بر و ن کشیدن
ضد و خار بر اوردن بهمی
تنصیل پیکان در نشاندن
در تیر و پیکان از تیر بر و ن
کشیدن از اضداد است
تنصل بر و ن امدن موی از
خضاب و ازکناه بزار شدن
بر و ن کشیدن خود را یقال
تنصل الیه من الجنایة اذا خرج
و تبرا بر و ن او و دن چیزی را
و بر کردیدن چیز بصوا و کرفتن بچیز
باکه باشد
انتصال بر و ن افتادن پیکان
استنصل الرمح انتصاف انصوله
ساخت کرما خار خشك بهمی را

واستنصل بهزیمت او زدان را
واستنصل الله العدو استأصله
بادکنم خار بصوفا

ن ص م

نصمة بالفتح صورت کم پرشد
ان را

ن ص و

نصو بهار بدانست شبیه بچش
ودندشکم واضطراب
نصا الکتاب موضعی است
ناصیته موی پیشانی مواضع جمع
ونیز نواصی الناس اشراف مردم
ولیل ناصیة شتران بلند برآمده
در چراگاه
ناصاه موی پیشانی بلند شد
ف نصا نصوا بالفتح موی پیشانی
وی کرفتیا کشیدن را قال
عائشة رضی الله عنها ما لکم
تنصون نصو الحمس ای تمدون ثیابکم
کانها کرمث تبرح راس المتشهد
نصت المسافة بلغتها ناقة ناصیة
کردید بیابانی بیابان دیگر متصل
الثوب کشادن آنرا
انتصاه موی پیشانی کسی کرفتن
ناصیته مناصاة ونصاء
بالکسر موی پیشانی یکدیکر کرفتن
ویقال افده فلانة فناصاه فنصاه
یعنی مرد وبیابان باهم متصل
اند
نصیت المرأة شانه کردن موی خود
را
منتصا افلای ودوادی و
موضعی است
انتصاد ذارکردیدن موی

ن ص ی

نصیة کتفی کیاهی است هموار
ربلنا یمی نصیا فاذا ابیض فهو
طریفة واذا خضر ویبس فهو الحلی
نصینه کفینه خیار بر کزیدهٔ از
مردم وستور وجز ان ضخ جمع نضا
وانا صح جمع الجمع

انتضا الارض انضاء بدیدار شدن
کرهیدن بیرون
نضیضة زر پاک کشتن وزدن خواستن
در بر کزیدن قوم یقال انتضی فرسه
فلان ان الفرس لجواد انتضاء برکزیدن
انتضاء بر کزیدن ودار کردیدن
کوه وزمین بلند شدن آن

باب النون وفصل الضاد

ن ض ب

ناضب دود
نضب کنضر درختی است بجاذی
خارش خرد شبیه خار عوسج و
دهنی است نزدیک مکه والناضب
فینة لابیض فی الکمام فصل نضبة
یکی قال ابن سلمة النبع شجر الصوف
نضب شجر نضد منه النهام
ف نضب الماء نضوبا کم شدن آب زمین
ونیز بمعنی روان کردیدن ومرفتن
وکشیدن خاک وسخت شدن شیر
در پستان ونضب الماء عن الشجرة
المغارة ونضبوا ای بعدوا وتبعدا
وفرو رفتن چشم در مغاک یا بعمق
چشم ناقه
انتضاب کشیدن چاه کار زنان با بانکی
متقاربان باس
تنضیب فرو شدن آب بزمین و
کشیر کردیدن ناقه و دیر دوشیده
شدن آن

ن ض ج

تضیج کامیر هوه رسیده وپخته
هر چه باشد ورجل تضیج الرای مرد
استوار خرد
ناضج کوشت پخته ومیوه رسیده
منضاج بالکسر آب دن
ن نضجت الناقة بولدها مایکساله
کذاردن بچه نزاد
س نضج الثمر نضجا بالفتح والضم
رسیدن ونیز نضج پخته شدن چیز
چون کوشت در پز وماده
انضاج پختن کوشت وجز آن را و
رسانیدن بهبود ان

انتضاح ناکسان بچه زادن
ناقة منضیح تضیح ناقه زاینده

جمع

ن ض خ

نضخ محرکة حوض کانضاح جمع
تضیح کامیر جوی وموضع نضخ بفتحتین
جمع
نضوح کصبور نوعی از خوشبوی
دار کدهن وقوس نضوح کمانی
دور انداز
ناضح شتر یا کش ناضحة شتر وشتر ماده
سانیه نواضح جمع
نضاح ککتان آب کشنده با
شتر نضاح مراشم کلونست
نضاحة دور انداز وتیر انداز
قوس نضاخیة کمانی بزور انداز
منضحة کمکنده شتر کاه پالنک

ض نضح لبیت نضحا بالفتح

ابر شاشیدن آن وفی الحدیث یتبع
بول الجارية ویضح بول الغلام و
نضح فلانا بالنبل تیر انداخت بروی
ونضح بالبول علی فخذه بر کیرالود
ساخت از او ونضح عنه دور کرد از
او وبنیز نضح فرو نشاندن تشنکی
راو بیرون آب شاین یا کرد بیری
اب جوزدن از اضداد است اب
دادن خرما بان را بشیر وشکافتن
درخت جمنز ترک برداشتن او زدن
بیرون شدن کرمان از انار کشت
ف نضحت الشمس نضحا آفتاب
رفع الغوغاء تواریدند نضح الجبین
اشک ریخت
انضح غرمنه شک کردانیدن بروی
وی را او نود ونیز انضاح پراکندن
کرمان از انار کشت
مناضحة دور کردن
تنضخت العین جوشیدن اشک
وتنضخ منه دور کردیدن از آن
انضاح جوشیدن اشک چشم
ابر بر شرکاه پاشیدن نبعد خ
استنضاح ابر بر فرح پاشیدن

بعد مضو

ن ض خ

تضخ بالفتح نشان کوش وکردن
در جامه وجز ان باشد چون
اصابته تضخ
تضخة بالفتح یکبار دویدن
نضاخ ککتان باران بسیار
عین نضاخة بالماء چشمه دیرینه
اب منه قوله تعالی فیهما عینان
نضاختان ای فوارتان
منضخة کمکنسة زراقة والفاء
تقول نضاخة مشددة
ف نضخ تضخا بالفتح شاشیدن
اب را مانند نضح والنضح دون
النضح ونضخ الماء جوشیدن آن
یا از زیر الارض ونضخ النبل
فی العدو پراکنده افکندن تیر در
دشمن ونیز بفتح تیر شدن از
اب ولا یقال انه نضل ولا بفعل
مناقضة ونضاخ بالکسر آب شیرین
باهم
انتضاح اب شاشیدن

ن ض د

نضد محرکة درخت بر هم نهاده
یا بر کزیده آن ودخت جامه و
درخت وبوریا وجز ان وشتر
ماده فربه انضاد جمع وانتضد
القوم جماعة مردم وانتضد
الرجل اعمامه واغوالله المنتضدون
فی الشرف وانتضد الجبل اسنمة
بر یکدیکر وانتضد السحاب ابر بر
هم نشستن وبر یکدیکر برآمده
نضد کاهبر درخت بر هم نهاده
نضیدة کفینة مال اشتر واجیر بن
کرده شود از درخت
نضاد کقطام کوهی است نزدیک
ویونف وتیم بحجر بحمی لا
ینصرف
نضود کصبور ناقة فربه
منضود درخت بر هم نهاده
ض نضد متاعه نضدا

فصل الضاد

کمبر مبر بوست آن

بالفتح برهم نهادن درخت را
نضید برهم نهادن درخت نضاخ
منضد بفتح الضاد نعت است
ان شد المبالغة
انضد بالمکان اقام فیه مورد
انجای

ن ض ر

نضر بالفتح زرد و سیم نوشاد کجا
و انضر کانس جمع و نضر بن کنانة
پدر قبیله قریش است و خزیمة بن
حسن بن نضر بن سمیع بن نضری و
پسرش ناصر عبد الله و شیخ الاسلام
یوذن بن ناصر نضری محدثان اند
نضرة بالفتح تازه و زیبائی و نوان
کردی خوبی و تازه روئی و ابو
نضرة منذر بن مالک و ام نضر
تابعیات اند
نضیر بالکسر نهر
عباس بن فضل نضری محدث
است
نضیر کاهربزان و با ابی زند و
سیم و چون است نهود نیز نضری
منسوب بهوی و از نهاست بکر
بن عبد الله شیخ واقدی و ابو
النضیر بن سیمان صحابی است
حمنا احمد حاضر بود
نضیرة کشفینة جاریه ام سلمه
نغیر کوهر زرد نضر است
نضاکه کحابة نازکی و نازه
رنگ و خوبی
عبید بن نضلة الکتاب محدث
است
نضاکذرین و سیم خالص نا
گداخته بهش و چوب درخت
کرنا کرس سبز بی آب یا کز دران
راست شاخها یا کز کوهی و چوب
کمان از و ندسان ند و یکسر
آن است نهر الخضر بصلے
الله علیه وسلم و نضلة بن حنیفی
از صحابه است و فتح نضب

بالفتح و الاضافة یعنی کاسه زرین
کز زرد رنگ
نضار بالضم چند و ادی است
بدیار بنی الحارث بن کعب
نضور بالضم خوبی و تازه روئی
ناضر روی تازه و با آب نیکو
نضت سبز و نیز ناضر را بطرز نبطا
در هر نبات از ند فیقال اخضر ناضر
و اخضر ناضر و اصفر ناضر و نیز ناضر
چنرا وه
انضر تازه و ابدار و زود و سیم
ن س ل
نضر الشیء الوسیم و
اللون نضر احمر کز و نضار تازه و با
اثر کرد بد و نضره الله نضارة تازه کرد
نیداو و اندای لازم و متعدد نیز
نضر خوبی و تازه روئی
انضار تازه روئی کردن بدنیز
انضره فانضر بتشدید الراء بن
الانضار اکذا نظر بی التنضر التباشا
من القاموس من نسخة المؤلف عمه
بخطه و فی بعض النسخ الموجودة عندنا
انظره فانضار ای یتعدی و لا
نضیر تازه روی کردانیدن و تازه
و نضیر بزودن منه الحدیث نضر
الله امرأ سمع منا الی فوعاها ای
نعمه الله
ن ض ض
نضا بالفتح کار تازه پسندیده و اب اندک
و دم و دینار نقد شده یا عام الذ
نضیض کاهربراب اندک نضاض و
نضاض کتاب جمع و کروه مردم تو
جا و ابا قصی نضیضهم و کر کوشت
یقال رجل نضیض اللحم
نضیضة کفیئة باران اندک و
نضاض جمع دنا دکه اب اندک یا با
سست و کر و یقال جاؤا با قصی
نضیضهم ای بعامتهم و تشنگی
یقال ابل نضاض نضیضة و ذات
نضاض تنوای ذات عطش فاوان
کوشت بودن بر بیان کردن نضاض
جمع

نضاض کتاب عطیه اسم است
نضاض بالضم برکزیده قوم
نضاضة بالتاء بقیة آب و جوان
دلیر و نر فرزند مرد مذکر و مؤنث
و تثنیه و جمع در وی علی سبیل
است
نضنضة حرکة و
نثر نضوض چاه کرا بش اندک اندک
برآید
ناضر درم و دینار نقد شده
یا ناضر اندرم و دینار است که
عین کرد و بعد از ان که متاع
باشد و مثل الناضر المال العاجل
و امر ناضر کار ممکن
حیة نضناضة بالفتح مار بسیار
جنبان و مضطرب که دیر جا
قرار نگیرد و بسیار زهر کرده
از هلاک شود در حال یا مار یکه
زبان بسیار بجنباند و بیرون آرد و
درون بر نضناضة مثله
ض ن ض
نضا الماء نضا بالفتح و
نضیضا کاهربراندک اندک روان
کردید اب یا از اوید و نضا العرق
از سر چوب بر آوید با فرو خزد
طرف بکر و نضا الامر ممکن کردید
و نیز نفرد دیده شدن شتران
بسیاری پری و اشکار کردن
اندک اندک از نا بجنبانیدن نزع
و نقد کردن دینار یا نقد
خذ ما نضا لک من دینک بعجل کهر
نقد شده را و یقال ما نضا من بعیره
منه شیء
نضنضة زبان جنبانیدن مار
انضاض حلب دوا کردن اندک
اندک شیر خوردانیدن ذاعی بره و
بزغاله را
نضیض بیشتر دم و دینار کردن
و با اوام ساختن کهرا
تنضنض منه بمعنی تمام کردن حق
خود از وی و تنضنضت الحاجة
روا شدن خواسته از وی و تنضنض
فلان از بکیتن خواسته او و ا

استنضاض احسان و عطیت خواستن
یقال هو یستنضن معروفها ای یتشوف
و نقد کردن دین خواستن یا اندک
اندک بهر دن و ادن خواستن ان را
ن ض ف
نضف محرکة صمغ درخت
نضیف ککتف پلید نضفون جمع
نضیف کاهربراید
رجل ناضف مرد کوزننده
نضفان محرکة پهلو
رجل منضف کثیر مرد کوزنند
ن ض س
نضنضا بالفتح و مکسر پستان مکیدن
شتر بچه و نیز نضنض خدمت
کردن و نیز دادن
انضناض میش صعتر خوردن و
نیز دهانیدن و پوبه دادن نام
و پوبه دادنیدن ان را
انضناض مکسر پستان مکیدن
شتر بچه
ن ض ل
نضل بالفتح موضعی است
نعمان بن نضلة بالثاء و نضلة
بن خدیج و نضلة بن عبید نضلة
بن طریف و نضلة بن عمرو و نضلة
بن ناعم صحابیان اند و ابو نضلة
کنیت هاشم بن عبد مناف
تنضل کزهرج بالهمزة بلا و سخن
س ن ض ل
نضل البعیر نضلا محرکة
لاغر و نزار کردیدن و ماندن شدن
و پیتاب کشت
ن ض ل ه
نضلة نضلا بالفتح چیره
شدم بروی در تیر اندازی
انضال لاغر و ماندن کردانیدن
ناضله مناضلة و نضالا با الکسر
و تناضلا بفتح الفوقیة تیر اندازی
کردند با هم و نیز نمودند در تیر
اندازی و ناضل عنه کفت کوی
عنه پیش اورد و دفع کرد
تنضل بهر دن و دادن
انتضال بهر دن و دادن بر کزیده

یقال اشتفلن منه ودشتفلن منه اذا حذر
شتر دزدیدن وبرهم دیدن نادیدن
مزدم وبطاندازی کردن باهم وبخر
وشعر نبرد کردن یقال اشتفلوا
بالکلام والاشعار
تناضل نبرد کردن دو شتر اندآذ

ن ض م

نضم بالفتح کندم کردن دیر نضمه
بکی

ن ض و

نضو بالکسر اهن الکام والاعراب
شتر و جز ان نضوة مؤنث نضو
جمع وتیر و نمارتناک مبک وتیز
شاه شده از کثرت روی وسیاهه
کهنه ینضوا لتهم تناپیر بهتر از
پیکان ناپیه
نضی کاپیر لاغر از شتر وجز ان وتیر
بی پیکان وپر وتیر نمارتاک
داشته وپیکان نهر وشته شتر نزه
وکردن تا اعلای ان یا استخوان
یاد وش وگوش وبینی اکنف وکرد
پاشانه جای ونزه مرد انضیة جمع
ن نضا ابن ثوبه ینضو بالفتح
بیرون کشید جامه از وی وتیز
نضو پیشی کردن اسب در دفتن
ودر دندن شتر وبرکشیدن تیر
وبریدن شهرها ومنازل در سفر
ومحو شدن نقط از خط وشب وپاک
وسر وریش بالخصوص دفتن رنگ
خضب سر وریش است بالحنا ونحوه
بشد الواو والیاء مثله فی الکاف
فرو نشستن ودم اندام وفرو خوردن
اب در زمین
منضی کمکوم ستور لاغر کرده منضاة
مؤنث
انضا لاغر کردانیدن وشوریدن
دادن بکبر وکهنه کردن جامه را
تنضی لاغر کردانیدن ستور را
انضاء برکشیدن تیر وکهنه
کردن جامه ولاغر کردانیدن
شتر

ن ض ی

ص تضییت لشیف تضیتا
بالفتح برکشیدم ان را وتضییت
الثوب بکهنه کردانیدم انرا التضیة
والتضییة کذلک
تنتضی موضع است

باب النون والضاد والطاء

ن ط ب

نطاب کتاب سرود کردن
ناطب پالونه
نواطب خامه پاره ها که در پالونه داخل
کنند وبدان چیزها را صاف کنند
منطبة کمقعدة کول
منطب کمنبر پالونه منطبته مثله
ن نطبة نطبا بالفتح بانکشت
زدن گوش ویرا
منا طبة بریکدیگر بوا غالانیدن

ن ط ت

نطتة نیک جوزدن پیه وچربی را
چندان که گران کردد دل از ان
مغلوب طنتة

ن ط ح

نطحه بالفتح یکبار سر دون زدن
منه الحدیث فارس بعدها ابدا یعنی اهل
فارس یکبار یاد وبار با مسلمانان
نبرد کنند خواهند پرداخت پس ان
ملک وسلطنت از دست ایشان
خواهد رفت
نطیح کامیز سر دون زدن
نبرد نطیحة مثله والهاء لغلبة
الاسمیة علیها وکذلک الغریضة
والاکیلة والرمیة کانه لیس موعل
نطحها انما هو شیء
یشبهه مما یطیح ومما یغریه ومما
یؤکل وقبل النطیحة للموت اوهی من
بهیمة بغال واسکی که در پیشانی او
دایره باشد وان مکروه است وبهتر
پیش ابداز مرغ ووحش خالدة قید
ناطح هر چه پیش اید از مرغ ووحش
ودیو ومنحنی نواطح جمع ونقال العبنا

ناطح من الدهر ای امر شدید ونطح
ناطح دوشاخه اشان مناذلة
ببرج حمل که هر دو شاخ وی اند
یقال الدهر ناطح ولا تخابط یعنی افعل
ما ترکوسپندی است شاخ نه شتر به
نطاح کشتار کبش سر دون زدن
منطوحة زن که بسر دون زدن نبرد
خابت بالخاء لغلبة الاسمیة علیها

ف ض

فض نظمه نظام سر دون زدن
او ذا
تناطح باهم سر دون زدن نجفتار
انتطاح باهم سر دون زدن نجفتار

ن ط خ

هو نطخة شر بالکسر وشر انکیز وصیاد
بدی است

ن ط ر

نظر بالفتح باعیانی نمودن والفعل
من نصر
نظرون بالفتح نوره او منتظرون
بالفتح مثله
نظارة ککتابة باغبا
ناظر باغبان انکور وخرما اعم
است نظار کرتار ونظر اکامراه
ونظرة نحرکة جمع
ناظرون موضعی است بشام یا ان
ماظرة بیمار است
نظار کرتان منزلی که در راغ و
کشت نصب کنند تا وحوش و
طیور از ان نرسند
ناطور باغبان انکور وخرما اعم
است نواطیر جمع وانث الناطور وقال
ایلیا وصاحب هذا کان مخفی بود
پیشوای نصاری شام شد وپیروی
فیه الظاء المعجمة من النظر
نظر کرد یرجع بالهمزة مردمک دیده

نیز فهم

ن ط س

نطس بالفتح وکسکف وعضد دانا
نطس بضمتین طبیبان نیک
نوطس پیر وهیز کاران از لایش و
چرک ودیم وناخوشی دانده ان را

نقلت کهمزه دنیاک پیر کنده
از لایش واخشیا خفا نیده از ناپاکی
نطاسی الکسر والفتح وشد النون
داناوطبیب
ناطس جاسوس
نطیر کنیت طبیب طبیب
نماینده خود را

س

س نطس نطسا مرکب شدن یکو
دانش وبادیار رفتن در دانش
نطس نباپاکیزه شدن وبخت
احتیاط کردن در طعام رفتن و
در کلام وطعام وجامه ودر
جمیع امور ونیکو دانش وبادیار
رفتن در دانش وجاسوس کردن
دو چیز

ن ط ش

نطش بالفتح استوار ساختن
نطیش کامیر جنبش بفال نابد
ای حرک
عطشان نطشان بالفتح از اتباع
است

ن ظ ظ

نظیظ کامیر دور ونظیظة مؤنث
انظ سر دور ونظظ بضمتین
جمع
عقبة نظاء بالفتح عقبه دور
نظاظ کشتار دیبه وده کوی
نظنظ کفد فد وغلغل دراز
کشیده بالانظناظ بالفتح مثله
نظانظ جمع

ض

ض نظ نظا بالفتح بهوده
گفتن ونظ فی الارض رفتن
ونظ نظا ونظیظا کریختن وتیز
نظ بالفتح دبش ودراز کشیدن
نظنظة سفر ودور کردن ودور
شدن وتیز ودراز کشیدن
چیز را
تنظنظ دور شدن

ن ظ ع

نظع بالکسر وکعنب کام دمن که

دروی شکنها الا ثر نطوع جمع
وکسر وفی الاساس از پرنطع بالفتح
یا الحمرا بمثل انطاع ونطوع
جمع
حروف نطیفة بالفتح وشد الیا
لسنت طدت
نطع بضمتین بتکلف نشاسته
نمایند کان
نطاع کتاب عود باری
دریامه ونطاع القوم خیمها
قوم یا دنبین ایشان
نطاع کقطام وکتاب دهلیز
دربحرین مربض وراح را
نطاع کغراب بی است شبیه بیامه
نطاع مثلثة موضعی است در
یمامه
نطاعة کثمامة لقمه که نیمه ان
خورند ونیمه ان بر خوان بازدارند
بیاض ناطع سپیدی خالص
نطاع کشداد انکه طعام دراکل
نطع چیند ودر چیدن نیکو
بکار برد
ف نطع لونه بجهوله بر گردیدن
کونه ران
نتطع دور دن شدن در سخن
وبغور نکریستن در کلام کفتو
حضر او فر بکونه بار یکی کردن
در امور صلة بقی
ن ط ف
نطفة بالضم آب صاف وروشن
کرنباشد نیاب بیا یا اب اندك که
در نلها ند لوه مثل نیام انه نطف
لکتاب نطف کمنع جمع و
دریا نطفان دریای شرقی
ودریای مغرب یا اب فراوان
ابحر بنة یا بحر بعه یا بحر چیز
ونیز نطفة اب در نطف کصرد
جمع
نطف بالکسر نام مرد ی از ذبیان
نا مرجوع

نطف محرکة عیب بدی در نباتم
وزخم پشت وبیماری است که مردم
را جعد کند وخاع ان داع کند والود کی
بعیب یوهم اهل الریب انه نطف
نطفة محرکة وکهمزة کوشوار وپا
مروار یدوش یا مروارید
خرد نطف محرکة بمعنی ناد
نطف کصرد جمع
نطف ککتف پلید نطفون
جمع ومرد فریبنده وانکه شکسته
سر ابعد مناغ رسد تمام مربی
ویغیر نطف شر بنشلا نطف
نطفة مونث انه
نطافة کثمامة ارکبد وناف ولود
مشك باقی بماند
نطوف کصبور موضعی است و
لیلة نطوف شبی که تا بامداد ابر
باران باود
ناطف تکرینه
ناطفی شکرینه فروش
ن ص نطف الماء نطفا ونطافا
بفتحتین ونطفانا مرکدر ونجاسة
ککتابة روان کشتاب ودقت
ونطف فلانا بفجور ورمی کرد اورا
وبعیب اودارا ونطف الثانیة
ارپا
س نطف نطفانا مرکدر ونطافا
ککراشة ونطوفة متهم کردن بدی
کشت وتباه شد نطیف مجهوله
ونطیفا لزجل بشنوه امد از خود
وجزان وناکوار شد ونیز نطف
پشت پیش کردن پیدن شرماجده
براوزدن در شکم وشرفکشتن
زخم پشت بطرف مدور چنانکه
در دل ان مور ابی پیدا شود
همچنان شکستکی سر بطرف شکم
وتباه شدن
انطاف متهم کردن کسیرا
وعیبة منطفة کمعظمة کاه یا
کیز انکوشوار پوشیده
تنطیف متهم کردن کسیرا

نا کردن وکوشوار کردن دختر را
نطف کوشواره در کوش نهادن
والوده شدن بعیب وانتظار کردن
خبر وپیر هزمود ساز چیزی وبیمک
بمن
ن ط ف
نطوف ضد تمیز اغراض ونواپی که
کدبضم ان بر تبعض باشد تشبیه
انشه بیازنهد ما
نطاق کتاب میان زنان مردان
نطوق کصبور جمع وناپاکه کردنان
از اپوشند ودر میانش بندند
جانبها لایش را بر جانب دیگر نشر
فروهشته تا بر انو میکذارند
وجانب بر نیش تا زمین میرسد
وازار جمر ونیفه ومرد وناف
نباشد وذات النطاقین لقب اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنهما لانها
شقت نطاقها لیلة خرج رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی الغار
فجعلت واحدة لسفرة رسول الله
صلی الله علیه وسلم والاخری عصاما
لقربه وذات النطاق تشبیه است
مربیه کلاب یا دوکر از سپیدی
است همچو نطاق ونطافان دو
لب فرج زن
ناطوق کوشیده هو یقال اما الناطوق
ولا صامت یعنی او از انجیوانی
است نه انسانی چیزی
ناطیقا بقی کاه ومخنکونی
منطوق کتنور نطاق
منطقة کمکنسة کمربند وانچه
بدان میان ازار بندند
منطیق بالکسر زبان او وعیبك
کوباد زن که باشیه بر میان زنه
دارد نام پیش کلان نماید
ض نطق نطقا بالضم وتطقا
کجلس ونطوقا بر وزبان راند سخن
یا سخنور آکه از ان معنی مفهوم کردد
ونیز منطق بمعنی اسم است

انطاق کوباکردانیدند بعضی
در او وزدن
منطوق کمعظم کوه بلند بیابان
جنبه کابر دو نیمه اش بماند بر
اطلاق ان نرسد
منطقة کمعظمة کوسپند یکه
بر میان نشوا غ سرشاخ کنند وکمر
بسته
نطیق وبتن کمرند بر میان
کبی وناپاکه پشته وخران وامثال
اب
مناطقة باهم کفتکو وسخن کردن
منطوق کبر میان بتن نوذ را
منطوق بکر انطاع عزیز وبقاع
جاه منطقة مربه یعنی کشتل
ساخ او را وسوار نشد
انطاق نطاق پوشیدن زن
وکبر میان بتن مرد وحروف
وامثلة وقول امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه او هو من اشد الم
مز یلا من ابیه منیطق به یعنی
انکه فرزندان پدرش نیسیار
باشند توانا وتوذ او ذرباشد
بانها وکذا قولهم مز یطل ذیله
بتنطوی به یعنی مرکز ادمن فراخ
باشد چنانکه بجای دیکر کذارد
المزاد هو من النطاق والنطق
انشنطاق کوباکردانیدند
باهم سخن کردن وسخنکردن خوانی

ن ط ك
انطاکیة بالفتح والکسر وسکون
النون وکسر الکاف وفتح الیا
المخففة تخنکاه مخوا علم شب
چشمها وفولاد بیابان دارد وهما
بورک الشنکبن پس بزدك
داخل این بنج کوه است وروان
وزارده میل

ن ط ل
نطال بالفتح پوشخانه انکور
واپنه بر ابد الغوغیب تنها ده
افشرده

نطل بالكسر شيء شراب
نطلة بالضم بها الشام وانجاز دهن
مشك يدشت برآورند
نطوك كصبور اب جوشانيده
بداروها
ناطل بالشام اذاب وشيره وشيره
وفضله كه در پيمانه باقي باشد
خمر وپيمانه شراب ويقال الطاء و
بهمزة وبقلبها ظاء تبنا طل بهمزة
چيزيكه دست ياب نشد
نظلة كصرد لبلاو وحتى
انتظلة منها يقال ان ماء بالا
تيطل كيندركوزه كه شراب بيمايند
بوي مرد بيمار كه دير ماند دراو
ودراو وشئ تباطل جمع
مناطل اقشر وكيميا
ن نظل الخمر نظلا بيخ شراب را
نظل مر العليل بالطول نطولا
بالضم ابجوشانيد بداروها
در كوزه تركرده اند تا مسكين شود
بر بيمار
انتظل مر الرجل اندك اندك چكانيدن
ن ط ن ز
نطر بحركة لونيكو والنون شهري
اشبيار وقم واصفهان وداران
نطنزة بتاء نيز كويند
ن ط ف
نطوفا بالفتح دراز كشيدن ودويدن
وخاموش شدن شنيدن زشت را و
بالفعل من ضرب
مكان نطف كقعود جاي دور از مردم
نطيفة مؤنث يوجد فيها طعامها
نطفي اي لم يرفيها بعيد
نطاة بالفتح اينه ملمع شده
بنور وبها شمراخ خوانند انطاه جمع
ومعرفة نام خيبر با چشمه دران با
طعمه باعلف داران
انطاه بحتشيدن بلغت يمن
مناطاة بايكديگر نزاع كردن
وشم نمودن ودوختن ودر بارگي
نشستن كردهمدوشنه پيش زين

ديكر اندانختن تا باقي ماند جامه را
مناطي هم پيشي كردن ومرو بيدن
باكبوي وفراكردن بعض بعض وهمكشيدن
انزا يقال تناطى الكلام اذا تناهى

باب النون فصل الطاء

ن ظ ح

انتظاح پيدا كرديدن اردو دويدن
يقال انتظح السهل اي جرى الدم فيه

ن ظ ر

نظرة بالفتح تنك وعيب ترس و
نشئ پيكر وبركشكي صورت و
بيهوشي وچشم زخم ودزيان داشت
يا وسوسه جن پري ومهريا نه و
رهث
نظر بالكسر مانند
نظر بحركة مضايكان يقال لحق
بيال نظرا ي تضاو وون بعضهم
بعضا
نظرة كمرخشد نكي دامور
نظير كامير مانند نظراء جمع
نظيرة كسفينة مهتر قوم كه مردم
دور امور بوي نكرند دست
نكراو باشند مذكر ومؤنث واحد
وجمع دروي يكسان است نظار
جمع رديد بان ونكاهبان الشكر
نظار كقطام چشم دار يعني انتظر
اسم فعل است بمعنى امهل مثل نزال
ونزال
نظارة كسحابة پاكي وپيرهيزكاري
اوهو من يستعمل بعض القمقم
نظار كتاب انابي ودريافتكي
نظور كصبور مهتر كه مردم دستنكر
اوباشند وبوي نكرند در امور
نظوز مثله مذكر ومؤنث واحد
وجمع دروي يكسان است نظائر
جمع وانكه باز نكرداند نگاه را از
ان كه دوست دارد ان را وبين
نظورة ديدبان لشكر
ناظر چشم يا نقطه سياه چشم يا

مردمك چشم وبينائي يا راي
بينا بد وركي است در جانب بيني
كه اشك از وي كشايد وهما ناظران
واستعير اذا شك ان يبقى شيء منها
فرو ديده باغبان ودبدبان
ونكاب او قلعه است بخوزستان
وشديد الناظر پاسبان قلعه كه
پيرهٔ چشم نظر كند
ناظرة چشم وكوهي است بالمدينة
عبس فاموضعي
نواظر چند پشته است در زمين
باهله
نظائر افاضل واماثل ويقال
عددت بالهم نظائر يعني دو دو
شمردم شتران ايشان را
فرس نظار كشاد اسپ چالاك تيز
خاطر بلند اطراف بنوا النظار كه
است زعكال ابل نظارية منسوب
بوي يا نظار كشتني است نجيب
نظارة نوعي كه بوي چيز بنظر كند
ونكرند كان
نيو نظري كجزوي وتمثيل والظاء
نكرندكان بوي نمان وعشقبازي
كنندكان با انها
نزاهة منتزهة ونظر نزهة بضم اولهما و
ثالثهما ونكبر اولهما وفتح ثالثهما
ونكبر اولهما وثالثهما وشد النون
والكل ذن كه بشود وبنكرد خلاف
پنهان كرده باشند
ناظور باغبان واين الناظور حبا
ايليا وحبا مرتل وقد مر انفا
ناظورة مهتر كه در هر امور منتظر
اوباشند واحد وجمع ومذكر ومؤنث
دروي يكسان است
منظر كمقعد جاي نكريدن خوش
بيننده باشد يا بدنما منظور بالشا
مثله يقال منظر ومخبر ومسمع
منظرة نوعي كه بوي چيز بهم نكران
باشند وجاي ديدبان
منظري منسوب بانكو ومنظر فلاني
مثله

منظار اينه
مناظر زمينهاي بلند وقلعه
اشب ومنوضوئ زديك بغروب
موضع قريب هيبت
منظور زخمه شاعر باشد
جنه نام مادر اوشت وپدرش
مزاحم نام داشت ومنظور بن ذبيان
مزدبي است ومنظور بن زبان
فزاري است كه مادرش جيار را
در شكم داشت ان را
منظورة زن بيمناك سعد هذيه
وبلا
ن نظرة نظرا دلنك كردن حمله
دادبروي ونظر اليه نظرا ونظرانا
انزا بمهلت ونظر الرجل بمعنى
پروا نكرده كريد ونيز نظر بحركة
اندك شيدن چيزي تا اندازه
وقيل ان نماند وچشم داشتن و
قال كوتاه كردن وفرمان دادن
ميان قوم وياري خواستن بچشم
نعم ساند يقال نظر الدهر
اليهم فاملكهم ونيز نظرة كمرخه
تاخير كردن ونماز ديگر نشستن
تعالى فنظرة الى ميسرة
انظر بمعنى انظرا شد ولغت بعض
عرب بسنه قوله وانتو حشما يثنه
الظهر يصبر من حيث ما سلكوا
أدنو فانظور
ض س نظرة واينه نظرا
محركة ونظر اكفقد ومنظرة
بالثناء ونظرانا محركة ونظارا
بالفتح بتامل نكريستن انها ونظرت
كارزن نمودار كردن كياه خودرد
ونظر لهم رحم كردن برانها ومهربان
شدن مدد كردن ونظر بينهم حكم
كردن ميان انها
انظار كوشش دادن يقال انظرني
اي اصبر لك ودر پس انداختن
زمان دادن
منظر بمهلت فروختن
مناظرة باستن باكبي وبكين

نظیر دیگری کردانیدن مینه
قول الزمخشری لا تناظر بکتاب الله
ولا بکلام رسول الله صلی الله
علیه وسلم ای لا تجعل نظیرا لهما
او معناه لا تجعلهما امثالا یشبه
شعر جریر کقول القائل حبشت علی
قدر یا موسی لهمی عبوسی جاءنی
وقت مطلوب وما کان هذا
نظیر الهذا وجدال کردن واصله
من النظر لانهما ینظران ای الغیوم
اصوب
نظر نگریستن در چیزی وقد
کردن ومهلت دادن وچشم داشتن
بچیزی
تناظر بکدیگر نگریستن بیکدیگر
تناظر الخلطاء یعنی نگریستن
خرما بان نهاده بدیگری نزد کسی
حاصل نشده تا کرکشی داده
نشده وقابل بمودن وشفتالو
ودیباضه کشیدن درکار
انتظار دانستن کردن وچشم داشتن
انتظار مهلت خواستن

ن ظ ف

نظیف کامیر پاکیزه واشتان
ویقال هو نظیف التراقیل یعنی
او پاکدامن وپرهیزکار است
تظافر کصاحبه پاکیزه کردن والفعل
من کرم
تنظیف پاک کردن
تنظف پاکی نمودن بتکلف و
پاکی جستن وپاکیزه شدن
استنظاف تمام کردن چیزی را
یقال استنظفنا الوادی علیه
من الخراج ای استوفی

ن ظ م

نظم بالفتح شعر ودشنه مروارید
وکرم مبینا از ملخ یقال الجاء
نظم نیزه دوسه شاخه جوزا
ومروارید برشته درکشیده
اصله مصدر
نظیم کامیر راه دوکس کنند درک

ابکر مانند یکدیگر باهم باشد و
کوکنار نهال نیز مانند آن بیکدیگر
نشانده باشند وموضعی است
نیطه موضعی است
نظام کمحراب رشته مروارید
وجوان نظم کتب جمع وناظم
مدان قائم باشد ومایه ان ناظم
وانا ناظمه ونظم کتب جمع ودرشعر
وطریقه وخوی وعادت وشعر
وخط سپید شده وارکه ازدم ما
کوش ماهی وسوسمار باشد وهما
نظامان زره یک برهم نشسته وقام
جد عبد الاعلی هذلی وعبد الرحمن
بن عبد الله بن الحارث
نظام کشاد ولقب ابو جعفر بن سینا
متکلم ربیبی معتزلی ولقب محمد بن
عبد الجبار شاعر اندلسی ونیز
نظام مروارید برشته درکشیده
انظام بیضهای منتظم ودشنه که
مهره دروی صرکشنده دیباب
هم نشسته
انظام کارکام خط سپید کردانیدن
ناکوش ماهی باشد انظر نه کاعجمی
مثلوها از نظامان واظنوه مثلثا
منظوم کرده ملخ وسوسمار ناظمه
از جوزا وموضعی است وپروین
یکی از منازل قمر ان پنج ستاره
است ثور وران دادن ابر ان نیز کرکة
ن نظرة المتکبر وناظب نظام
فارکردن ماهی وسوسمار ناظمه
استفعال
ض نظم الدر والوشی بالفتح و
نظاما الکتاب برشته کشیدن ان
ونیز نظم از سخن وچیزی را بچیزی
ضم کردن ودرکشیدن تخریر
وزن وترتیب دادن
انظام نظام مروارید ودر ماهی وسوسمار
منظم کمحدث ماهی نظام دار
یقال انظمت الدجاجة
منظم کمحدث ماهی نظام دار

تنظیم درکشیدن جواهر برشته
وسخن بروزن وترتیب دادن ونظم
بر اوزان ماهی
تنظم درکشیدن واستکردن
مروارید در رشته
انتظام درکشیده وراست کردن
مروارید وتمام شدن کار وچیز
درهشتن بقی انتظم بالرمح ای
اختلط

باب النون والصاد والعین

ن ع ب

نعب بالفتح بانگ زدن ودر
نعب مرد ی است نعاب الغراب
نعوب کصبور شتر ماده تیز رو ونعب
ککتب جمع
ناعب موضعی است وبنو ناعب
حیی است
ناقة ناعبة ناقه تیز رو وبنو ناعبة
بطنی است از بنو ناعب
نعیب کامیر بانگ زاغ
نعاب کرکاننه ناقه تیز رفتار
نعب ککتب جمع
منعب کمنبر اسب نیکو که در دویدن
کردن دراز کند همچو زاغ وانکه
سر بلند نماید وکول با بانگ و
ناقة منعب ناقه تیز رو
ض نعب بالغراب وغیره نعبا
بالفتح ونعیبا کامیر ونعابا بالکسر
ونعابا بالفتح الفوقیة ونعبانا
محرکة بانگ کردن یا کردن زاغ
وسرخاب ماننده وقت بانگ کردن
نعب الملوذ ونحو ذلک وربما قالوا
نعب الدیک علی الاستعارة ونیز
نعب بالفتح شتاب بفتن شتر بانگ
ازیرانی والفعل من فتح

ن ع ب ل

نعابل بالفتح قوم طارق بن بذیع

ن ع ث

نعث بالفتح اسب نیکو پیشی کردن
اسبان را نعثة شله وقال الخلیل
وکل شیء جید بالغ فهو نعث

نعثل کجعفر نشان بزو پیر کوز
ونام یهودی است که در مدینه
بود ومردی دراز پیش کان رشته
بر عثمان از ابن سنه وعلجان
نعثل محدث است
نعثلة کوله ووقار پیرانه سیرت
وفراهم آوردن وپای کشاده و
قدم برکرده نشسته ونفش کویا از
پای پیرداریچیزی را وان رفتار

نعفل نعثلة الضفدع بنده تو
نهایت بلند مرتبه است کذا
امثلان نعثلة

نعیث کامیر اسب نیکو پیشی کردن
نعیثة شله ونام دو شاعر ومردی
از بنی ضمامت بن لوذی
ناعنون نام جائی یا ان ناعنین
است

ف

نعثله نعثا بالفتح صفت
کردن واو والنعت فی الاعراب اجراء
الاسم علی المنعوت فی اعرابه بالرفع والنصب والجر ولاحکام ذکرت فی
بابه

ل

نعث نعاثة موصوف کردیدن
نیکو شدن

س

نعث نعثا مرکب تکلف
موصوف کردیدن چنانکه سزاوار
وصف شد
منعث اسپ نیکو دوکننده
اسپان را
استنعاث صفت کردن نیکو
استنعاث صفت کردن نیکو نیز

ن ع ث

هم نعثات یعنی ریح کشیدند
دراموز

ف

نعثه نعثا بالفتح کوفتن
انرا
انعث فی مالک اسراف کردن در مال
خود ودر نهیو واما دکی سازو
سامان مرد را
انتعاش کرفتن چیزی را

ن ع ش ل

نعشل کجعفر نشان بزو پیر کوز
ونام یهودی است که در مدینه
بود ومردی دراز پیش کان رشته
بر عثمان از ابن سنه وعلجان
نعشل محدث است
نعشلة کوله ووقار پیرانه سیرت
وفراهم آوردن وپای کشاده و
قدم برکرده نشسته ونفش کویا از
پای پیرداریچیزی را وان رفتار

نان و نخست است

مُنغَّل بکسر اوّل شاه است که در وقت
پای کشاده دارد و بر وشی بر دارد
که گویا از کل میکشد ان را

ن ع ج

نَعْجة بالفتح میش ماده نعاج لکثیر
و کنجان محرکه مع و نَعْجة الرمل کما
در شی نعاج جمع و لا یقال للذکر
البقر من الوحش و ابو نعجة صالح بن
شریح بن هانی بن نعجة کلیب مردو
شاعرند

نَعِج محرکه گرانی دل از خورد و گو
میش و سپیدی خالص و نیز نوع
سپیدی خالص که در بدن نعوج
مثله و الفعل من نصر و فرح شمد
و دل کردن از کوشت میش و الغط
من سمع و بشتاب رفتن یقال نعج فی
سیره اذا اسرع

ناعجة زمین نرم و شن ماده پشید
تیز رو و ناقه که بر ان سوار شده
میش و حشی را شکار کنند
نواعج شتران تیز رو
منعج کمجلس موضعی است و هو
بالفتح

انتاج خداوند شتران نر بر شتران
قوم

ن ع ر

نَغْرة بالفتح اوازه او از خنیدوم
و نُغْرة بالضم و نرش باد و سختی کردن
وقت طلوع ان

نُغْرة بالضم بن بیخ یا اندرون
نَغْرة محرکه بزرگ بینی و کار کردن
اهل نمایند

نغر کعنب شتر مکس در بینی
دوانده نَغْرة مؤنث غلام که بر سیل
جا فر ان نکرده

نَغْر کصرد بچه تمام کور خرد و دم
ماده و چنین صورت کوفته در
زه خان و باد کرده در بینی و دراید
و او از نر مراد و ثمر نخستین
از ان و مکس از زق قام ستوران

و مکس کرده در بینی ستور و دراید پر
پیچیده در بینی

نُغْرة کهمزة بن بینی یا اندرون
و خود بینی و بز از منشی یقال فی
راسه نُغْرة ای کبر و کار مقصود

و بچه تا تمام کور خرد و رسم ماده و
یقال للمرأة و لکل انثی ما حملت نُغْرة
فطای حملت سلفوحا و خرمکس

نَغِیر کامیر فریاد و فغان در جمله
و بدی و بنوا النغیر بطنی است از خلان

نغیر الحی بمعنی او دور اهل و بلند
فکر است

نُغَیر کزبیر پسر بدر و عطیة بن
نُغَیر محدثان اند

نغور کصبور باد سرد که تا کهان
در کرها رسد یا عکس ان و عرق

نغور رگ که خون جوشد از وی
و نیز نغور قصد و رود زدن

نغار کشداد نام زن و جلد کر
فته دوشت سخت فغان و عرق

نغار رگ که خون جوشد از وی
نغان کشداده زن با بانگ بلند
زنان

انراة غیر نغری نغر کسکری زن با بانگ
و فریاد و لا یجوز ان یکون ثانیة
نغران لان فعلان و فعلی یجیئان

فی باب سمع لا فی باب فتح
ناغور پهلوی اسیا و رکی که خوش
نایستد

ناغورة دولاب با کوزه ان و نوعی
از دلو کهبدان اب کشند نواعیر جمع

ف ض

فَغَر نَغَر نَغْرة بالفتح و نغیرا
کابهر و نغار اکغراب بانگ کردو
او از داد از خنیدوم و نغر الحر و جوشید
خون از جا با بانگ کرد و دراید بر ان
خون و نَغْر فلان فی البلاد رفت
و دشمر ها

ف نَغَّر نغرا بالفتح خلاف در بلند
و انکار نمود و نَغَر القوم بجوش و
خروش در شدند و فراهم امدند و
نَغَر الیه امد بروی و یقال لمن

افلت و نَغَّر فی الامر بر خواست در
ان و کوشید

س نَغَر الغار نغرا مکس در بینی
وی در اند

انغار باد او در دن ناک
تغیر کردن دیدن خبر ابو ناخوش
نادرستی و ناشنی از معلوم شود

ن ع س

نَغْر بالفتح نرخ و سستی رای و رنج
جسم و کاستگی بازار

نغاس کغراب خواب بامستی خواب
و نیز المثل مُطْل کنغاس الکلب

نافة نغوس کصبور ناقه پشیمان
نغسان خواب الود

ف نَغَس نَغْسا بالفتح و نُغاسا
کغراب بخواب شد نام سر نهشت اند
زان و هو اعلی من النعاس

نغاس و نرمدان ست و کسل هند
و ردن و خوابانیدن کبیرا
تنغیس خوابانیدت

تناغس خویشتن را نخوابیدن فون

ن ع ش

نَغْش بالفتح زنده کانی و جنان با
مرده و بی مرده را بیرون خولند

و صحف ما تنگ است که پادشاه را
چون بیمار شود بروی دارند

قال اذا توجر الناس اصبح نغشه
علی قبة قد جاوز الحی ساترا

و نیز چوبیست که بر سران لنه دبنه
بچه شتر مرغ اشکار کنند و بیاد

نغش کبری و صغری هفت ستاره
است در شمال و در جنوب بنات
بنات کوسید و بچها دارا نغش و بنات
را از وی ابن نغش الفوق سپهوبه

و الفراء علی ترک صرف نغش المؤنث
و التانیث و منصرف و نکره الاخفش

و لهذا جاء الشعر بترک نغش
میت تنغوش مرده رفتنش

ف نَغْشة نَغْشا بالفتح
برداشتن را و نَغْش بالضم نا سیکو
کردن حال و اسپر در دویدن

تنگ شدن و نیز نغش بتحریک یاد کردن
مرده را و برداشتن چشم را و بند
نکردیدن

انغاش برداشتن
تنغیش برداشتن و تنغاش الله
کفتن کبیرا

استغاث العاثور دواشد افتادن
از لغزش و استغاث الرجل افتاد نا
بیمار

ن ع ص

ناعصة یا رکه یقال هو من ناعصة
ای ناصر نی و اسد بن ناعصة شاعر

است نغص فی فلان مشتق من النعص
محرکه

نواعص موضعی است

ف نَغَص الجرادُ الارضَ خورد
ملخ زمین را و نیز نَغَص محرکه

خمیدگی و بزرگ دندگی
انغاص خشم کردن و کراب با
رفتن و دندو اشدن افتاده

ن ع ض

نَغَض بالضم در جنی است یکی نغضة
خار و ارکه از ان مسواک سازند

از پوشانی پوست پر اینید

ف ما نَغَضَتْ منه شیئا
چیزی نرسیدم از وی

ن ع ط

ناعط کصاحب دوشابی است
بیمن و کوهی بصنعا که جای ناش
ملوک حمیر بود و بنام ان کوه ملقب
شد و بیت ابن مرثد که پدید سبله
است همدان بدان جهت که در
انکوه مسکون شکر مقیم و نیز ناعط
قلعه است در همان کوه و دیگر ناعط
عجیب از ابنیه ملوک حمیر دارد
و نیز ناعط مسافر و دوست و ان
که لقمه زاید و نصف بر بدیه تیمه را
بخورد و نیمه دیگر را بیندازد و جمعه
کنزن فراخ یا جمعه سواد به و
طعام خوردن و عدم مرفت
نُغْط بضمتین جمع

انفاظ الفم بریدن خدیو دن

ن ع ظ

نغظ کغنی ناکبیدن

نغظه بالتاء دوا کفش کردن

پای اندر نعل چپ قدم باشد

نغظة محرکة بند کوشت تباشد

وپوست پاره که سپس پالان بر پشت

یا اپخه زائد باشد از پوشش بالا

ودو طرف ان دو دال پالان بر پشت

تا بجنبد وغیب تاج خوشن

وموی باز بر زنخ ان

ضعیف نغیف کاهیدن را ثبات

است

اذن ناغف کصبور کوش فرو هشته

اذن ناعفة کوش فرو هشته و اخفش

ناعفة الثنة بزاء سهل ادر کرده

رفت

مناعف الجبل سرهای کوه

انغاف فرو نغاف نشستن

منا غفة مشاطه که موی زند

زاه بعوض یکی بر دیگری پیشی کردن

خواستن یونا عفت الطیر پرها را

عارضته

اذن مستغفة بکسر العین کوش

فرو هشته

مستغف بفتح العین عیبناک زیر

درشت نرم

انغاف اشکاو کردن بدن سود

وبلند بر اندن بر نعف ومانند

مانند چیزها

ن ع ف

تاعوف نام اسپی فحیم وناعفا

دوشاوه است انجوزا

ف ض

نغق بغنمه نغقا

بالفتح ونغیقا کاهیدن نغاقا تاکبر

ونغقانا محرکة بانگ کردن شبان

کوسپندان خود را وزجر نمودن

ونغق الغراب بانگ کرد

ن ع ل

نغل بالفتح کفش وجز ان کردن بالتوا

باشد نغلة بالتاء مثله موشی

ابرو اپخه بدان سم ستور را از کوفتگی

نگاه دارند نغال کتاب جمع و

نغیلة مصغر را هن زاپه پاپوش

شمشیر وزیبن وشت کسیکه

ازوی درخشد وهیچ بر وی اند

پی کمد کوشه کمان نغند یا جر

که همه پشت کمان را بدان پیچند

ومرد سخت قبیل خوار وزبون

واهن اماج که بدان زمین شیار

ومانیطست بزرگ مس وقلعه

برکوه شطب ونغال اسپ

حسین بن احمد بن طلحة نغلی و

اسحق بن محمد بن نغلی راوی اند

دو ماه بغلی محدثان اند

بنو نغیلة بن ملیک بن ضمرة

کهینه بطنی است

ناعل بپیای نعل وبا نعل وخفتر

ناعل هم درشت وتیز ناعل کودن

سنی اصلا بزه حافره

منعل کمقعد ومقعده زیبن

درشت اسم است از او صفت

ف ل

تعلهم نعل داد ایشان

وانعل الدابة نعل بست بر پای

ان

ف س ل

نعل انعالا نعل پوشید

منعل کمکرم مرد با نعل وتیز

منعل اسپ سخت سم وفرس

یدکذا او رجل کذا او الیدین او

الرجلین اسپ که میان سم وسنبه

ان سپیدی باشد کم کرده نکرده

یا بزرگ کند دان سپید خانم که

سپیدی اندک است در قوائم

ودینة منعلة ذات الدینج برکنده

لانعال نعل بستن در پای ستور

وبدیها نعل شدن مرد ونیز انها

پیچند میان سم وسنبه اسپ تا که

از سنبه در نکند رود وچون از زخم

در کند دران را هم گویند

تنعیل نعل بستن در پای ستور

وبستن سپند شتر از چرم یا از اهر

تنعل نعل پوشیدن

اشتعال نعل پوشیدن وپیاده

پا رفتن در زمین ودر زمین کشت

تخم کاشتن ودر امدن دران

ن ع م

نعم چین بالفتح منصوبا باضمار

الفعل ای انعم نعما لک انعاما

لعینک وا کراما

نعمة بالفتح فراخ وسودکی زندگانی

ویقال نعمة عین ای انعم الله بها عینا

نعمة الکبر نشستن بسر یکی

وبنکی وناز ونعال نعمت ستور نرم

وشادمانی وسودکی وفراخی

واینچه کرهشوده اینکونی در حق

کسی نعم کوجب وانعم کافلس وبنعماء

مکسر النون وفتح العین وتنعم عین

ای انعم الله بها عینا

بزرگ منعوت کرنکی از بزرگی

عربانست

نعم بالضم نازکی وخرمی وبهکی

خلاف بوس ویقال الیوم نعم وامس

بوس انعم کافلس جمع ونام دختر

وجائی است بر جبلة الله ویحمی

موضع است بکر ویقال انعم عینا

ای انعل الله بها عینا

نعمة العین بالضم بخبدان خنکی

چشم دست دهد ویقال انعم عینا

ای انعل الله بها عینا

نعم بالکسر لبلاب وقد یکسر عینه

شتر کوسپند با بخصوص وشتر

وقیل هو المال الراعیه واکثر ما

یقع هذا الاسم علی الابل فاما

الغنم فموذکرة بالتاء

هذا انعم دارا ونعام ونعام انعام

جمع مثل حمل وحملان والانعام

یذکر ویؤنث قال الله تعالی فی

موضع منها وفی بطونها وفی موضع

منها وفی بطونها انا جعلنا جمع الجمع

ویراد به التکثیر فحینئذ لا یرجع

الجمع اما ان یراد به التکثیر او

الضمیر فی بطونها عائد الی النعم وقد ذکر العین

ویکون الانعام ذکرا وانثی وهو موجود فی

وجوابك لا استفهام وديمانا فضو
لى اذا قال اليمين لعبدك ودينه
فضولك نعم تصديق لما قبله وبل
تكذيب
نعيم كامبر نعمت و تن اسانى و فراخى
و مال و نعيم الله دهش و عطية
او تعالى و يقال نعيم عين اى اصل
نعم عين
نعيم كرنيز نام شانزده صحابى است
و نيز نعيم كوهى است
نعام كصحاب شتر مرغ اسم جنس
مثل حمام نعامه يكى ميكويند و نعامة
و دشت و نشان كه در زاهها
نصب كنند و بنو نعام بطنى است
و نيز نعام اوى مروى است از معاوية
بن ذكرنا و نعام عين مثلثة اى
افضل ذلك نعم عين
نعامة نيز قدم و نشان راه باشد
و ابكش ذكر بر سر چاه باشد و شتر
دماغ و جماعة قوم و هو لهم
شالت نعامتهم ذكر فى شول
و يا لان يا يا بن ان و سراى كه
كه شبيه سايه بان باشد و
دماغ اسب يا دهن ان و راه و
نصر و استخوان سان و شادمانى
و خورسندى و اكرام و فتح مهملة
و تاء يكى و نادانى و دشت و چون
بر پهناى سر چاه و بالاى جوى
خدود و هضاب انبات شب است مرخاش
بن عبا و خالد بن نضلة اسدى
و مرداس بن معاشيعى و هو ابن بنت
صعصعة و عثمة بن اوس مالكى و سنان
بن عبد الغزى و منقر عنزى و فرزدق
اسدى راوسنك بلند بر راه
اندرون چاه و موضعى است بنجد
و نيز نعامة لقب هرثد شاعر
و لقب بهيس و ابو نعامة لقب قطن
بن قبيصة و نعامة الضبى صحابى
و فى المثل انت كصاحبة النعامة
در معيبت شخصى كويند كه بر
غير شه اعتماد كند اصله ان

صاحبة النعامة وجدت نعامتها
قد عضت بسبعة ابعر فى بعضة فاقتطعتها
فوربطتها بخمارها الى شجرة ثم دنت من
الحى و هتفت من كان يعرف نعامتها فليأت فوصفت بينة
انعامته فانتهت اليها و قد اشتغلت
بعضتها و افلتت و بقيت المرأة
كصيدها لا فازت و لا ضيعتها
من الحى حفظت
ثبت نا عم كيا ماذا زد و نرم ثوب
نا عم كذلك و نيز نا عم كوهى است
و نيز از اعلام است
نا عم كصاحبة دن بنكو و نغد كانى
و بنكو خورش و مرغزار
نعى كثيرى نعمت و تن اسانى و
فراخى و دست بن بنكو و ايمنى كردن
شود از بيكوبد در حق كسى و نقيضه
نعى عين اى افضل نعم عين و از اعلام
است
نغامى بالضم و الغين و التشديد باد جنوب
يا باد ما بين جنوب و صبا و نغا
عين اى افضل ذلك نعم عين و غاية
يقال لغاك ان تفعل كذا
نغاء كصفراء نعمت و شادمانى و
دست بن بنكو و نيكوئى كه كردشود
در حق كسى
نغان كصحبان رود بارى است و زاى
عرفوان زانغان الا ان نيز كويند
و رود بارى است نزديك كوفه و
رود بارى است در زمين شام و
فراز و اد بى است و نعيم و نعيمة
است دو پسر و نعمان بن مقرن و يحيى بن
النعمان تابعيان اند
نعمان بالضم پسر منذر كه پادشاه
است عرب را و خون و بوى شقايق را
منسوب كنند بهمه سرخى يا شقايق
منسوبست بنعمان بن منذر كه
حماه و نعمان بن ثابت بن وطاء
كوفى از تابعيان و معرة النعمان شهر
است ميان حماه و حلب و نعمان بن بشير الانصارى
فدفن به ولدا فاضيف اليه و

نعمانون سى كرمصاحب اند
نعيمان مصغر ابير عروكان نزلها
يضحك النبى صلى الله عليه وسلم
كثير اباع سويبط بن حرملة مزاة
بعشرة فلا نص فيمع ابو بكر فانهد
الفلا بصر و قد هما و اشترى نعيما
ضحك النبى صلى الله عليه وسلم
واضحا به منه حولا
نغمانيه منسوب بادهى است بصر
و شهرى ميان واسط و كوفه بادود
و ريا زانها كان كل سرشتى است
و دهى در بخارا
انعم كافلس موضعى است بنجد
و از نامهاى عربان است
انعمان بالفتح و ضم العين دو واديست
است يا ان مرد و انعم و غافل
نعائم منزلى است ماء او موضعى
بنواحى مدينه
انيعم مصغر انموضعى است
نغما بالفتح كوهى است
نعم كنصر از اعلام است
نيعم كميمن جبلى است
نعيمة در زجى است نزديك بوادى
منعم بضمتين جاد و ب
رجل منعام مرد بسيار فضل
و انعام

ف نعمهم برهنه پاى امد
و از ايشان

س نضلح نعم نعوة

نزم و نازك كردن و از حرب شانه
و از فضيل يفضل نيز مركب ازدو
باب و منزل نعيمهم مثلثة
يعنى منزلى كه باسود كى دارد

س نعم الله بك عينا لخنك كردن

خدا بچشم محبوب تو را بتو باچشم تو را
بمحبوب تو و نعم العوسج بزغاره و نرم
كردن و نعم و بئس هر دو فعل ذمند
و بدانست و هما فعلان ماضيان
لا يتصرفان تصرف سائر الافعال
لانهما استعملا الحال بحيث التزما
و فى نعم اربع لغات نعم كسمع و نعم

بكسر النون و فتحها مع سكون العين
و نعم بكسرتين تقول نعم الرجل زيد
و نعمت المرأة هند و نعم المرأة هند
فالرجل فاعل نعم و زيد مرفوع اما
بان يكون مبتدأ قدم عليه خبره او
بان يكون خبر مبتدإ محذوف
كانك لما قلت نعم الرجل قيل لك
من هو فقلت هو زيد او اذا قلت
نعم رجلا كان قلت نعم الرجل
لان فاعل نعم و بئس لا يكون الا
معرفة بالالف و اللام او ما ضيفا
الى ما فيه الالف و اللام و قد يدخل
ما عليه فيجتمع بين الساكنين
كقولهم نعما هى و ان شئت كسرت
العين بالكسر و ان شئت فتحت النون
مع كسر العين تقول نعمت غلمة
نعما لكنفى بامع نعم عن صلته
اى نعم ما غلمة و يقال ان صلة
ذلك فيها و نعمت بشاه ساكنة
و فتحا و وصلا اى نعمت الخصلة
انعم الله بك عينا اى نعم الله بك
عينا و انعم فى الامر بالخير و زود
دران و انعم الله صباحك فراخ
و خوش كرداند خداى بامداد انورا
و هو من النعومة و نيز انعام نعمت
دادن يقال انعم الله عليه و انعم بها
و افزودن يقال انعم ان يحسن اليه
زاد و برهنه پا امدن نزد كسى
نعم كفش و يقال نزل بنعيمهم منزل
اشك كه فرود ايند كانرا بادام و
اسود كى دارد
نعيم كحديث نام مردى
كلام منعم كمعظم محض نرم
منعة كمعظمة زن بنكو زناكانى
و نيكو خورش
نعيم مرخ و اسان نغد كانى
كردانيدن و نعم كفش يقال انعم
اى قال له نعم فنعم بذلك و يقال
نعل عينا بمعنى نعم الله بك عينا
و نيز نعيم كخبر يعنى موضعى است
برهنه پا بحيا ركوه از مكه نزديك

باطراف محل بهوی خانه کعبه بیحی
کان علی یمینه جبل نعیم وعلی
یساره جبل ناعم والوادی امهما
نعمان
نبت مناعم کیاه مزم وناذك
مناعمة دن یکون نعمانی ونیکو
خورش
مناعمة استوار کردانیدن یقال
ناعم حبلك ای احکمه وبناء ونعمة
بزودن یقال ناعمه فنعم
نعمة فراخ واسان زندکانی کردن
وجنتن یقال نعمه بالمکان ای
طلبه وبرهنه پای در فتن وبیشه
براندن شتر ویقال انعم قلة
ای ابعدها وساز واوی کردن
بتواند ازدنعم فنعمتنی ای وفقنی
نبت مناعم کیاه مزم وناذك
نناعم نرم اسان کردیدن وتن ان
نمودن ونیز نناعم بطخ است

ن ع و

نعوة بالفتح داثره زهر بینی وحرباء
نزوکفتکی بغر بالابین شتر وکفتکی
دنبالة السهم اسپ کشاده کی موخر سم
اسب
نعوة بالشاء موضعی است
نعاء کدعاء اوازکریه
نعوان کسکران وادیی است

ن ع ی

نعی بالفتح خبر مرك
نعی کغنی خبر مرك وخبر مرك اورا
وبه خبر دهنده
نعاء فلانا کفطام امر است یعنی
خبر مرك او واو واشکار کن نحو
اومنه الحدیث یا نعاء العرب
ای انعم
ناعی خبر بد دهنده راجعة موتی
منوی کمقعد خبر مرك منعاة
کذا فی المناعی جمع یقال ما کان
منعاه منعاة ولیدة لکنه کان
مناهی
ف نعاه له نعیا بالفتح ونعیا

کفتکی بر شکاهیدن

خود بمرکب سر کاسه کرده
وخم وشال آنها ساختن

نواله بر چیزیه، هر مرکب
نفیس موی زاید وه کاسه
کرینه نفتر وکذا شاخ شاخ
کشته شده بدون بچه پین

براغالانیدن شتر بکشش
وبحر بیص شدن

ستهیدن شتر
کردن وشخم هشتن وی شتر
وفرا وشتر ورا بحرکت آوردن

باب النون وفصل الغین

ن غ ب

نغبة بالفتح واحدة پی خورده و
یك اشامیدن وجرعه نغب کصرد جمع
او بالفتح للمرة والضم للاسم ونیز
نغبة بالفتح یك بار کرسنه شدن
وبیمار نخوردن کردیدن قوم والضم
کار دشتی قد نغبت علیه نغبة
فطای فعلة قبیحة
ف نغب الرجل نغبا بالفتح
فرو رفتن هر اب جلق ونغب الطائر
خورد اب او نغبت من الاناء نغبا
چندین جرعه خوردم از خور ونیز
نغب جرعه جرعه خوردن اب وجز او

ن غ ب ق

نغبقة بالفتح اوازشکم شنوده شدن
شود یا اواز نره ان چون دغلان
جنبد نغبوقة بالضم کذلك
نغبق کقعد کول
نغبون کعصفور مرغ است وموشی

ن غ ب ل

نغبول کعصفور مرغ است وکیا

ن غ ث

نغث بالفتح موی کشیدن الفعل
من فتح

ن غ ث

نغث بالفتح بدی پوسته بخت

ن غ د ل

رجل نغدل کزبر کبر الرجل مرد
فروهشته سیر از برز کی مطرح
ان

ن غ ر

نغر نحرکة چشمه اب منکبر و
مثور نغر ککیف خشمناك
امراة نغیرة کمحرورة غیرت
منند
نغر کصرد بلبل وبچه کبوتر
ونوعی از خران یا خران بزرگ یکی
نغران کصردان جمع نغیر مصغران
منه احمد بشیا یا نغیر یا فعل التصغیر
وبچهای حواصل چون بانك کنند
یحون نغیر کزبر صحابه است و
انرا ابن نغیر بقاف نیز کویند
جرح نغار کشاده زخم که خون
اروی وان باشد
منغار کوسپند که بپروز امدن
شیر بر ایشان خون غالب شود وی شاله
س ض ف نغر علیه
نغرا ونغرانا عربد بر خشمناك کردن
بران ونغرت الناقة موخر خود را
ضم کرده کذشت ونغرت القدح
برجوشید دیك ونغر الصبی بالبکاء
کلوی کودك را
س نغر من الماء اب بسیار
خورد
انغار تباه شدن بیضه وسرخ
شیر کردیدن کوسپند یا فرو دادن
خون جای شیران منغر بفتح است
ازان
نغر بالتغیر انانکردن وتغر
الصبی نرم مالیدن را
تنغر علیه دیکرکون کردیدن بردی
وخشم کرفتن ترسانیدن ونیز نغر
پر خشم شدن وانکشت اندر حلق
کسی در اوردن

ن غ ر ق

نغرقرنا الفتح بتوانه موی پیچیده وغور
کرده

ن غ ن

نغار کزنار وشباهی انکشتکان
میان قوم وفشل انکیزان
ن نغز بنهم نغزا بالفتح بر
اغالانیدن ایشان واشباهی انکند
تغزم النغار کذلك وتغزانی
ای تغدغه بهنوزم مالیدن را

ن غ ش

نغاش کغراب نیلکوکاه نغاشی
بتشدید الیاء مثله
نغاشة کثمامة مرغزاست

ف نغش نغشا بالفتح ونغشانا

محرکة مضطرب کردیدن ولرزیدن
جنبیدن بجای خود ویقال انغاض
الیه یعنی اومیل میکند بوی
نغش لرزیدن وجنبیدن مرغ
وچهارپایه وجز ان بجای خود
انتغاش لرزیدن وجنبیدن چیز
بجای خود ویقال ان به لنغشة
فمادواه تنغش اولادا

ن غ ص

شراب نغص ککتف شراب که بر
خورندکان بزیده کردد پیشتر
انکه سیراب شوند
س نغص فلان نغصا محرکة
بنام مرا خود نرسید ونیز
نغص فلان ذکر نثر را بر خود
وسیر اب نشده بر کردانیدن انرا
وبیکری بجای او دادن ونیز
ناشدن نثران وبزیده کردیدن
شراب بر خورندکان وسیراب
شدن ازان
انغاص تیر کردانیدن دندکان
را بر کبی یقال انغص الله علیه
العیش ای کدره
نغصه العیش وعلیه تنغیصا
تیر ساز ده عیش از وی

تنغض تیره شدن نه نکانی
تناغص انبوهی نمودن شتران

ن غ ض

تنغض بالفتح انکه باز و سر شود
بجنبد و در فتن و نیز نغض یکسر
معروف شتر مرغ اسم است از ابدال
جنگ که در فتن سر مجنبانند یا
کله از شتر مرغان
نغض بالضم و بفتح گویند نک کنف
یا مرجا که جنبان باشد
نغوض کبوتر نامه بر نزدیک کوهان
بدانجهت که چون کوهان بر نزدیک
کرده بجنبد در فتن
ناغض کرکر انک کنف که جنبان
باشد یا مرجای جنبان او عینم
ناغض ابر جنبنده در یکدیگر
نغاض نغض کرکر چوبهای چاه که
بر نزدیک باشد
تغاض کتکان مطر و شکندا
مرنه کان النبی صلی الله علیه
وسلم تغاض البطرای معکنه وکان
لعکنه حسن من سبانک اللهم
الغضه وعینم تغاض ابر کرد در
یکدیگر بجنبند

ن ض

نغض نغضا بالفتح
ونغوضا ونغضانا ونغضا
محرکتین جنبید و مضطرب گردید
وجنبانیدن لازم متعد و نیز
نغض ونغوض مطر کردیدن باد
شتر و دندان کودک که خواهد
افتاد نغضان کذلک و محرک
کردن ابر و نرم نشستن و نیز نغض
شتر از ابر هوا خزان فرود آمدن و بعد
از خوردن آب از زمر و شتر نوبتی
دادن او و ده ضعیف و ابجایش
ذا لعلکوه در حوض
انغاض جنبیدن و مضطرب شدن
و جسانیدن لازم متعد و بمعنی
جنبانیدن متعجب منه نوله نغم
مسیغضون الیک رؤسهم
منا غضنا انبوهی کردن

ن غ ظ

نغظ بضمتین مردم درد از بالا

ن غ ظل

نغظلة بالظاء المعجمة امتداد درد
وپیچ و راست خمیدن و خمیدن
در دفتن

ن غ غ

نغغ کمنع غوله ست نغغة
مویت وکس پر کوشت اطراف جا
میان کام و شوار بنای کلو و کوشت
پاره بن کام و تبدگی زیر بنا کوش و
کوشتپاره بالای کردن شتر که
در نشخوار کردن بجنبد نغغة مثله
تغانغ جمع
نغغة در دیکبن تنغغ کردیدن تق
تنغغ زید ای اصابه داء فی نغغه
ونغغ مجهولا اذا عوی لم نغغة من
داء

ن غ ف

نغف محرکة وقد لیکن کرمی که در
بینی شتر و گوسپند باشد نغفة
یکی از کرم سپید خشتر حزما منه
الحدیث ان یاجوج ومأجوج یبلط
علیهم النغف فیلحذن فی قفاهم
یا کرمی است در شش و نابد یک که از
مناخر و دهان بر کشند و اب سیچ
خشک و مانند ان که از بینی برآید
واز اینجا ست که در حق حقیر و خوار
گویند یا نغف و نیز نغفه اشتهای
است در دو خاصه بقبال الکل عظم راد
فی عظم و جنتیه نغفتان ای
عظمان من محرکهما یکون العظام
من نغف البعیر نغفا محرکة دبیا
کردیدن کرم بینی او

ن غ ق

ناقة نغیق کامیر ناقه که مرة بعد

باتک کند و نغیق الغراب باتک
زاغ
ض نغق الغراب نغیقا کامیر
باتک کردن زاغ او نغق فی الخیر ونغیق
فی الشر

ن غ ل

نغل بالفتح پوست تباه شده در
دباغت و پیرنا الغنا مثنیة
نغلة بالضم تباهی پوست
نغیل کامیر فرزند نغیلة مؤنث
جزء نغلة کامیر خرچهار و مغز
متغیر و تباه
نغیل کامیر فرزاده نغیلة مؤنث
مالک بن نغیل کزبیر محدث است
س نغل الادیم نغلا محرکة تباه
کردیدن پوست زدباغت و غیر نغل
تباه کردیدن خشم و مدشدن
وکینه ورزیدن و بعید و بعلی
وتباهی انداختن میان قوم و بعض
چیزها نمودن
ك نغل اللؤلؤ تنغیلا تباه کردن
بیچه
انغال تباه کردیدن پوست و او
تباهی انداختن میان مردم

ن غ م

نغمة بالفتح وبحرکة واز یقال فلان
حسن النغمة اذا کان حسن الصوت
فی القراءة وفی الحدیث شبهت عن
صوتین فاجرین صوت عند نغمة لهو
ولعب وصوت عند مصیبة
نغمة بالضم جزعة نغم کصرد جمع
نغم محرکة ولیکن بعض استلانة
بکی
ن نغم نغما دم بر اورد
ض س نغم فی الغنا نغما استمر فیه
نغما استمر فیه ونغم فی الشر
خرد خوردن در
شغم بعض استمر کفتن بقال کف
فما نغم وما استمر مر شهدن

ن غ و

نغوة بالفتح بزم نغفن بعض دو السلام

من نغر
نغوة بالفتح اواز

ن غ ی

نغیة بالفتح اواز و خبر خوشین
که هنوز ثابت نشده و بعض خوش
نغیا بالفتح دعوی دروغ بنا و در
میان واسط و بصره
ض نغی نغیا بعض بزم کفتن
یقال سکت فما نغی بحرف ای ما نبس
انغاء کفتن بعضی که فهمیده شود
مناغاة مزدیک کردیدن یقال
هذا الجبل یناغی السماء ای یحاذیها
لطوله ومعارضة نمودن و عشق
بازی کردن با زن و بعض خوش
کفتن یقال المرأة تناغی صبیها
ای تکلمه بما یصبه ویسره

باب النون فصل الفاء

ن ف ء

نفء بالفتح موضعی است
نفاء کسحاب دیار مناهل علف و کیاه
براکنده و نشته و بسیار و اجتماع
نعامها اندر بیرون و جدا از علف
دار بزرک و کلان امر فرود آمدن
بران نفاء بالضم یکی شال شتر
وصبر

ن ف ث

نفیثة کسفینة اشیاء اندوه
جیران کبوتر بام طیشتر ترابی که هند
سطیر تر از نفیثة
رجل نفوث کصبور بد بان بخوشان
ض نفث نفثا بالفتح ونفثانا
محرکة دمیدن کردیدن باز شتاب
از خشم ونفث الفدر جوشیدن
وتیز شدن دیک جوشان یا همیشه
شور باد در جوانب ابر ونفث الدم
بزخم نفثا شتر کردیدن بخون
اب بزان
نفاثة مبوشیدنی یقال
لفلانة نفاثة

ن ف ث

نفث الشیطان بالفتح شعر

فصل الفاء

نبرآنده نبر دیده

دم نفیث کامیر خون دوان از زخم
نفاثة ذکی شامة دم کدود مند
سینه بدم میزند و بخار از دهان
بدمیدن فرو اندازد مانند زیرة
منوال و مانند آن مثل
لو سالتنی نفاثة سوالی ما اعطیتک
و فوه ابلغ من عرب
نفشت نفشا و نفاثا و نفاثا
مونث نفاثات جمع و النفاثات
فی العقد نفاثات ساحره
آنافث موضعی است بهمن
ض نفث نفثا و نفاثا بالفتح
دردمید و هو اقل من النفخ و
یقال الحیة نفثت السم اذا نکز
و هو المثل لا بد للمصدور ان ینفث
ن ف ج
نفجة بالضم بزبزجامه
نفج بضمتین کرانبار ان و امرأة
نفج الحیبة من سطبر سرین و بزرگ
سرین
نفجة کغیبة کمان
نفاجة کخیابة پارچه چهارگوشه
کدنیز اتیهن دوفنده
صوت نافج او از درشت سخت
نافجة ابر دیبا یا زان و استخوان
خرد چهارپایان بجمع کمال
پدر و ابهر خود افزون کرد اند
کانت العرب تقول فی الجاهلیة
اذا ولد لاحدهن بنت هنیئا لک
النافجة ای المعظمة لمالک و نافجة
معرب است و باد کردن خشین
نفخ و دنوافج جمع
نفاج کشاد متکبر و نادنده
باچه کدنداند
نفاجة کوتاه تر بزجامه
نفیج کسیکه مرد بیکانه کدبنو
دراید و صلح کند با ایشان با
بیکانه کدبقوم دراید و نه صلح
کند نه فساد نفیج بضمتین جمع
انفجاق بالفتح و شد الیاء مدینا

کوی میاوه دزای
تنافیج پارهای تبریز جامه
منافیج لنه پارهای کدبدان زنان
سیرین زا کلان کردانند
ن نفج الارنب و نفجا بالفتح جست
خرگوش و دزان خواست و نفجت
الفرس بالراکب از بیضه بیرون دوید
و نفج الثدی القمیص برداشت و
بلند کرد پستان نو بالغ پیراهن
را و نفجت الریح سخت وزید باد و
نفج المال افزود مانرا
انفاج جدا کردن اندازه پستان
و قت و شیدن و بر جهانیدن
و دوانیدن خرگوش را و نیز انکه تیز
شکار را
تنفیج نا بیدن بر افروختن از انچه کم
دارد
متفیج بکسر الفاء متکبر و بزرگ
منش
انتفج جنباه بلند کرد پهلو را هر دو
چهاوی شتور و انتفج الصید بر
انکه تنه شد شکار
استنفاج خشم اشکار اکردن تو
ما الذی استنفج غضبک ای اظهره
و اخرجه
ن ف خ
نفخة بالفتح باد و یک بار دمیدن
باد و عطیة یقال له نفخة طیبة و
للفلان نفخات من المعروف فی بادره
از عذاب و شر خالص
بنیة نفخ محرکة نیست و دور و بلند
نفیخة کغیبة کمان تیر دور اندازنده
و بزه چوب تیر
نفوخ کصبور ناقه که شیرش بدوشیدن
روان شود و کمان دور اندازنده
تیر را
نفاخ کغراب پیکان و منفخ
خلق و شوی بزرگ تند بوی
نفیخ کسکین مرد کدر کار بی
فائده در اید هر دم هر چیزی پیش
کرد و دخل نماید

انفخ را لکسر فتح الفاء مخففة الا
و قد شددوا و قد ذکر الفاء حیث
است فنون نکاره شکم بره و زنها
شیر خواره بر اید و از ابر بارانه چشم
بر داند پس سطبر و خشک کرد
مانند پیر و انفخ نر دجوهر بے
از اصمعی و ابو زید شکنبه بره و
بز غاله است که هنوز علف نخورده
باشد و هو الصحیح قال الشاعر
کرهت الکلت کبدا و انفخ ثم
ادخرت الیته و شرخه آنافیح جمع
و الانافیح کلها لا سیما الارنبا ذا
علوتها علی ابهام المهموم شفی و
نیز درختی است شبیه درخت
بادنجان
منفخ کبیر ان کدر کار بے فائده
و نا مقصود در اید و در هر امر پیش
کرد و دخل نماید
منفخة کمکنسة بمعنی انفخ است که
شکنبه باشد
ف نفخ الطیب نفخا بالفتح و
نفاخا کغراب و نفخانا محرکة دمید
بوی خوش و نفخ العرق بر جست خون
از رگ و نفخ الشیء بسیفه زد
او را از دور و نفخ فلانا بشتم پیچید
داد او را قال الشاعر لما اتیتک
ارجو فضل نائلکم نفختنی نفخة
طابت لها العرب و نفخ الابل
جنبایه ذلف دا و نیز نفخ پای
زدن ناقه و جز ان یقال نفخت
الدابة اذا رمت بحافرها و فی حدیث
شریح انه ابطل النفح الا ان تضرب
فما غاب ای ابطل حکم نفح الدابة
برجلها و لم یلزم صاحبها شیئا
الا ان تتابع النفح شیئا عقیب شیء
و نیز نفخ و نیذ باد و قال الاصمعی
ما کان من الریاح نفخ بالنون فهو حر
و ما کان نفخ باللام فهو حر
منافخ دو بادو دی جنگ و مشت
کردن
انتفخ به معترض کرد یدبدان و شد

امداد و ا و انتفخ الی موضع کذا بر
کرد بدسوی آن
ن ف خ
نفخة الفخ و یثلث اماس شکم
یقال به نفخة و کذا الجدفیه نفخة
اذا انتفخ بطنه و بالفتح یک بار
دمیدن قال الله نفخة واحدة
نفخ نهضتین مرد پر از جوانی
نفیخ کابر انکه بزود بخصومت
اشتر میدن باشد
نفاخ کغراب اماس شکم
نفاخ کتاب شهری است
ماما الدا نفاخ ضرمة یعنی نیست
درخانه کسی
رجل انفخ مرد اماسیده خایه
نفخاء کحمراء زمین بلند و پشته
نرم خاک و اعلای استخوان
نفاخ کرمان دمه که از بیماری
شود
نفاخة کرمانة غوره اب و چیزیکه
است منفخ بر اماسیده در شکم
و هو نضا بها بها استعمل التمکن فی
الماء و تردد
رجل انفخان بضم الحمزة و الفاء و
بکسرها مرد پر کوشت از فربهی انفخا
بشد انیاء مثله انفخانة و انفخا
مونث
منفاخ بالکسر مهنه افتکران
منفوخ کلان شکم و فربه
ن نفخ بهمه نفخا بالفتح دردمید
نفخ فیه و نفخه کذلک لغة فیه
منه الحدیث نهی النبی صلی الله
علیه وسلم عن النفخ فی الصلوة قال
ابو حنیفة ذهب اذا نفخ فی صلاة
نفخا یسمع فسدت صلوته و قال
الشافعی اذا لم یکن فی نفخه حروف
لم تفسد و نفخ بهلیز زاد و نیز
نفخ بلند شد جاشه و از ریاح
قال نفخنا فیه من دعضا و نفخا
و بزک منشی یقال هو دونفخ
ای دونکبر و محمد

تفقیح فرو دمیدن
انتفاخ برآماسیدن چیزی بلند برآمدن ورم

ن ف د

نفد عمر کم شدن و بآخر رسیدن و نفد الحساب و نفد عمر کم شد و نابود گردید و نفد از نفاد نابود گردانیدن و بی توشه و بی زر شدن قوم و پیر گشتن ابچاه
مُنافَدَة باهم نزد حاکم شدن در خصومت کردن باهم و کوشش توان خود را در باختن در خصومت و پیکار یعنی هر دو احمد نابود کردن حجت صاحب خود خواهد خصم مُنافِد نعت فاعلی از مُنافَدَة
از نافِدهم نافِدا و نافِدة و نیز فی الفاء
فَقَد مُنفِدا بکسر الفاء و بکوشه نشست و بیکسو گردید
فیه مُنفَد هم غیر و بفتح الفاء در وی به نیازی و فراخی مُنفِد بکسر الفاء و بجد البلاد مُنفِدا بهوی جا در شهرها کرد بجای و نفق جایه واضطرب بجای
انفاد نیست کردانیدن و تمام چیزرا کرفتن و پذیرفتن و شدید استنفاد نیست ساختن و کوشش و توان خود را در باختن

ن ف ذ

نفذ عمر کم شدن و از بین چیزی و نفذ ان و یقال انّی بنفذ ما قال یجد راه برآمدن از ان و طعنة نافذة ای نافِذة
نفیذ کامبر کار دوان و مطاع یقال امره نفیذ مطاع
نَفُوذ کصبور نام و دو کننده در هر کار
نافذ در کننده و رساد در امور و کار دوان و مطاع یقال امره نافذ ای مطاع و طعنة نافذة از اه مسلول و دوان
نوافِذ هر دو راخ که بدان نفس را

سر و دیا غم رسد چو سوراخ کوشش و پنبه و دهن و سوراخ دبر
نَفّاذ کشنده در کننده و رساندرهر کار
ن نفذ القوم نفذا در کذشتن انها از اوخلاف و دهبد و نیز نفذا بالفتح کذشتن چیزی از چیزی و ما شدن ان از نهود بالضم مثله و در کذشتن تیر از خلاف که رسد یا ببر و زدن امدن سر تیر بطرف دیکر و تمام ان دراندرون بودن نفذ بالفتح مثله و نفوذ نامه و فرمان دیوی کسی و حرکت دادن های و سر کردن برای غیر است و در قاموس مطلق نخوانده المجنون من کتابه
انفاذ در کذرانیدن و در و کردن کار را و فرستادن و بجای کردن نامه و فرمان را و با قوم راه کافته در وسط انها در اندن و در کذشتن از قوم و کذشتن و دیدن از انها و نیز و جز ان بر چیزی کذرانیدن
تنفیذ روان کردن نامه و فرستاده و فرستادن ان را
نَفّاذ بفتح الفاء و تشدید ثانیه و ذال معجمه الی القضاء ای خاصوا الیه فاذا ادلی کلّ منهم بحجّته فیقال الشاهد و ابا لذال المهملة
تَنفُّذ کذشتن چیزها از چیزها و دهانیدن ان
مُنفَذ بفتح الفاء فراخی و وسعت

ن ف ر

نَفر بالفتح فوجی که با نوکر بنه یا مکاری پیش اید یا از یکدیکر کریزند در جنک و کروه مردم از سه تا دهم یقال لقیته قبل کلّ صبح و نفر بضم ففتحتین یدعا و او یوم النفر دوز یازدهم ذی الحجه است و بنو نفر بطنی از عرب و نفر پادشاهی بوده حمیری
نَفرة بالفتح فوجی که مکاری پیش

دوند و کروهی که با کسی روند و خویش و نزدیک مرد کنبه و تخمه و اشوند و کروه مردم ان ستاده
عِفر نَفر بالکسر اتباع است کذا عِفر نَفر کَتِف
نُفرة بالضم حکم و فرمان و اچه جهند و دفع چشم و زخم بر کودک اویزند
نُفرة کهمزة مثله
نَفیر محرکة مردم و کروه مردم از سه تا ده آنرا نار جهنم و یوم النفیر روز باز کشت حاجیان از منی
عِفرِیَة نَفرِیَة و عِفرِیشة نَفرِیشة و عِفارِیة نَفارِیة و عِفیرِیشة نَفرِیشة از اتباع است
نفیر کار بسیار کردن مردم از سه تا ده
وقوعی که بکاری پیش روند و با کسی کریزند یا از هم کریزند
جنك و یوم النفیر یوم النفر
نفیر بن سالك کریبر صحابی است و جبیر بن نفیر تابعی
نفاده کذاره فرمان و اچه کسی بر او غالب ان مغلوب یا لضم اکاد یکسر ان کسی
نَفور کصبور مند و کریزنده مذکر و مؤنث در یك سال است
یوم النفور روز باز کشت حاجیان از منی
نُفوذ بالضم فرمان و خویش و غریب مرد کنبه و تخمه و اشوند
نَفرا بالکسر و شد الفاء کلمه دشنام است از اعمال بادل اذا نه است
فضل نفر
نافر مند مذکر و مؤنث در یکیان
نُفَراء بالضم جمع و غالب ثناء نافر کوسپندان پراکنده
نافِرة خویشان و نزدیکان مرد
نَفراء کصحراء موجی است
نَفّار پر کشکها
نَفور کصبور مند مؤنث
منفور مغلوب

ن نَفرة نفر اچیر شدن بر دیکر و نیز مُنافَرة
ن ض نَفوت الدابة نفورا و نفارا کتاب ترسیدن و دور کردیدن و نفر الظبی نفرا بالفتح و نفارا محرکة رمیدن و بر جستن و نفر نفرها نیدم او را و نفرته الغیر و غیرها نفورا الما سید الحدیث تحلل ان جبل بالقصب منفر هنای دم
ض نَفر الحاج من منی نفورا و نفرا بالفتح کریز کردن باز کشتن حاجیان از منی
و نفر القوم للامر الیه نفارا اکام و نفورا و نفیرا کار بسیار شدن و شتافتن برای کار و هم بیکبار پیش امدن دران و نیز نفر پراکنده شدن و غلبه کردن
انفر علیه انفارا اچیزی کم کرد بر وی و نیز انفار مانیدن و از دست دادن و در از کشیدن و حذف شتران در مند و نامزد شدن
نَفَّر علیه تنفیرا بچیزی کم کرد بر وی و حکم کرد بر وی و نفر عنه لغب نارید از وی نزوی کامند عنه تنفیر الجمل و العین عنه قال الغر الجمانی و اذا تنفیل لا بد تنفر عنه قتاما ذ فقد و کنانی با العداء و نیز تغیر و رمانیدن
مُنافَرة داوری کردن باهم قد و نسب یا در زنا دیدن ظلم
ثناء نزد یکی در نفر قوم و هم پیش حاکم شدن
مُستَنفَر بفتح الفاء ترسیده استنفار در میدن بسوی
تنفر مُستَنفِرة ای نافرة و نفرها و بسیار شدن خواستن اقبال استنفرهم نفر و امعه

ن ف ج

نَفرجة بفتح و بی کفتن
یَنفرج کریم بدل یفرج بالبناء

ونفیر کامیر طامس و نفر اجتمع و نفر جا
بالکسر تمدد امره نفر مثله
نفیر کامیر مسکه که در شیر زنند براکنند
شود بفیره مثل
توافر الداینة بالحیای شود
نفاز کرمان باران است عرب را
که دران باهم برجهند
جی نفور و یکیعقوبیا هو برجهنده
ض نفر الطعی نفرا بالفتح و
نفرانا محرکة نفر جشا هو
الفتان بیرماخن کردانیدن تا کجا
ان اشیء معلوم کردد و جرسیلان
کودک را
نفیر برهمانیدن کودکرا و بر
برماخن کردانیدن تا کجا رسیدنی
ان معلوم کردد یق نفر یق السهم علی
ظفر ای اذا درته
تنافر باهم برجستن

ن ف س

نفس بالفتح جان یق خرجت نفسه
ای روحه و نحوز نسه شیئا بالرفع
النفی کالشیء لیست نفس سائلة
لا یجعل المال اذا مات نفسه و نفیسه
جیشم و نعم یقال نفسته بنفیس
ای اصبته بعین و یق تعلم ما فی
نفسی و لا اعلم ما فی نفسك ای
ما عندی و ما عندك او حقیقتی
و حقیقتك و عین مرجع یق
رایت فلانا نفسه و جاء فی نفسه
و انچه بدان پوست پیرایند از بیخ
درخت هر آن سلم و جز آن بفتد
یکدماغ باغلام است یق و به لحیا
من الدباغ و قضد دل و تنك
عار و عیب و فوت و خلاف مناسب
لیس له نفس و عقوبة فعل مستحق
یحذر کما لله نفسه و یزرکه و
چیرکه و اجتنابکه

نفسه بالضم مهلت و زمان یق قال
لك فی هذا الامر نفسه
نفس محرکة دم انفاس جمع و جمع
یقال اکرع فی الاناء نفسا و نفسة
ای جرعا و جرعتین انفاس جمع و
سخن دراز یقال کتب کتابا نفسا
ای طویلا و فی قوله لا تستطوا الرتج
فانها بنو نفس الرحمن و احد نفس بکم
من قبل یمکم الیمن اسم وضع موضع
المصدر الحقیقی من نفس تنفیسا
و نفسا ای فرج تفریجا بمعنی و شنا
مدهید باد از اکراه و دمیدن
اندوه و غم را و برهم انکیختن و ابر و
باران را و دفع مسازد خشل
سانی را و قوله من قبل الیمن مراد از
نفس نفس و یاری کردن و جای دادن
جز این کراهت مدینه لحضرت رسالت
الله علیه وسلم رسیدن ایشان
بمانیان بودند و نفار ذو نفس شراب
با فراخ و میزابی و شراب غیر زنی نفیس
شراب کرده و برکرده بوی و زنا
چون کسی بخشد دم برزنند و نیز نفر
فراخی و کشادکی کار یقال انت فی
نفس من امرك ای فسحة و میزابی
نفیس کامیر کرانمایه و مرغوب و
نیکو از هر چیزی و ما لا نفیس و نفیس
محذوف و مولای اضطراب و کوشکی
است روی بر دو کروه از مدینه
نفاس بالکسر زیکی زن و از اچها
روز است و نزد شافعی شش و اقل
از اند که بیشتر زدیم هود و از نود و
سه روز است
نفوسه بالضم چند کوسفند و بز
نافر بیشه و بیخ و پرهای دراز
انف المال کرانمایه ترین مال
نفسا ککتاب و زنجیر نفسا کفرحا
و یحرك مثلثة نفسا و ان شئت نفسا
ککتاب و کفراب و نفر ککتب و یاتم
دو زاهر و نفسا و ان جمع و این فعل
یجمع علی فعال غیر نفسا و عشراء و
نفاسا ایا الضم غیر نفسا

منفوس بچه زاده مینه الحدیث ما
من نفس منفوسة الا و قد کتب
مکانها من الجنة او النار و شیء
منفوس چیز کرانمایه و مرغوب
و ولد منفوس بچه که ماه درش
نرسیده باشد
س نفس نفسا محرکة و نفاسة
بخیل کردن بر چیزی و نفس علیه
بخیر حسد بردن و نفس علیه نفسا
دریغ داشت بروی و اهل نفسه
او را حسد انچه نفس الماء نفسا
بالکسر و نفاسة بالفتح زچه شد
زن نفست بجهها و لا کذلك بالکسر
مینه اکثر
ك نفس نفاسة کرانمایه و نفسا
ککتاب و نفسا محرکة کرانمایه کردید
شیئ منفس کحسن چیز کرانمایه
مرغوب و مال منفس مال دنیا
مال منفس ککرم کذلك یقال
یجری فی هذا الامر منفس و نفیس
انفسه در شکفتاد زدن او را
و انفس فی الامر رغبت نمود او را
در انکار
تنفیس اسایش دادن و دمیدن
بخشیدن او غم یقال نفس کربته
عنه ای فرجه
تنافس و نفاس بالکسر رغبت
کردن در چیزی بطریق مباشاة
یقال تنافسوا فی الکرم و هم تنافسون
تنفس دم برون دن و باد سرد کشیدن
و دمیدن صبح منه قوله تعالی
و الصبح اذا تنفس و شکافتن کمان
یقال تنفست القوس اذا تشقق
و انشقت و برامدن دو زواب
پاشیدن زدریا بموج یقال
تنفس الموج اذا نضح الماء و اب
خوردن از اوند بی حد زاکردن
از اوند دهن باد بر هم بستن کامنه
اب خوردن دندان از اضداد
است و فی حدیث انه کان صلی
الله علیه وسلم کان یتنفس فی الاناء

و فی حدیث التنفس فی الاناء
نا فس رغبت کردن بچیزی بطریق
مباراة و یقال بفی

ن ف ش

نفش محرکة پشم و از زانی و ابل
نفش محرکة شتران شب چرنده
و لا یکون النفش الا باللیل و الهمل
یکون لیلا و نهارا
نفیش کامیر خشیر اکنده
درخور
ابل نفاش کرمان شتران شب
چرنده نواقش مثله
عهن منفوش پشم زیکدیر زده
ن نفشا نفوشا و از زانی
در ابریشم و نیز نفوش منوچهری
شدن کبیخود دان و افیر نفش
بالفتح پراکندن چیزی را و پشم
و پنبه زدن و دشبچر اکردن
شتر رکوسپند بی راعی نفوش
مثله و الفعل من ضرب و نصر و
سمع منه قوله تعالی ان نفشت
فیه غنم القوم
انفاش شب بچر اماندن نشستن
منفش انکرپ فراخ سوراخ پنبه
نفیش پراکنده
چیز را و اخیدن پنبه و پشم
و موی یق نفش شعره منفش
منفش انماسیده نرم شکم
آمنه منفشة الشعر او پراکنده
و از نبة منفشة نوایسنده کشتزار
نرویده
انفاش موی برافراشتن کربه و
شیخ خواستن موی و مال خویش را

ن ف ص

نفضة بالضم پلخت خون
تنفیر کامیر اب شیرین خوش
نفاص کزاب بیابانی است که
زاکله آن بیابان باکیزند از جهة
کمپرد
منفاص بالکسر زن بیاخنده

رکیزکت سه بر بشر
ن نقض بالکسر شکستن و بازگشتن
سخن یا
انقاض شتاب سخن کفتن و دیر
خندیدن یقال انقض بالضحک
و دفعه دفعه کبیرانه اخشن کوید
یقال انقضت انشاء بولها و
بلبشار رکودن مانند مزهر
مناقضه نبرد کردن دو تن
کمتر یقال ناقضه ای قاله و
فنظر ایا بعد بولا
استنقاض اب پاشیدن ان
شکاف انکشتان بر یره
ن فض
نفض بالکسر شکار تیتور یا کبوتر
مزده ان کدو رجلی شهد فتاش
باشد یا انکبین کرم افتاده کدر
بدان خانه تر تیتوران زامع اس
الایند تا نتوردران اید و
انکبین تر تا او محو بالقاف
نفضة بالضم لوز تب نفضة
کمتر ة مثله و باران کدر بجای
و بجا فرو نشد
نفض محرکة بره و میوه زیر درخت
افتاده یا انکه ان نفضا نشاند نفضة
و ذا نکوید کنفضان در بعض
کرفته باشند
نفضة محرکة کروهی که بجنبش شمن
و خوف فرو شند هر جانبی جمع
نفیضة کنفیضة کروهی که بهمه
بخش دشمن و خوف فرو شند
هر جانبی
نقاض کتاب از نرش تا اسم
مصدر است و بی تو شکی و شک
دیتوی مثل النقاض بالضم
الجلب یعنی چون شکر شتی و شک
شاء سد شتر از اقطار قطار
بمعنی جمع و جلب
نقاض کتاب نوعی از ازار و حلة
و جامه یقال ما علیه نقاض
ای شیء من الثیاب کثر بالفتح

کبر و انبر اسم و مانند ان افکنده
نقض کتب جمع و نیز انکه بران بخته
شود
نقاض کتاب و بکسر اچه با فشاندن
ریخته شود از برک و میوه و جز ان
نقوض بسوی بسیار بچه از زن
ناقه
نقضی کبری جنبش و لرزه نقضی
کزنکی و نقیضی کلیخی مثله
ناقض شتر لرزه مند کرایند یقال
احدثه حتی بنا نقیض و حتی ناقض و
حتی ناقض بالاضافة و الوصف
نقضا ء کثراء لرزه تب و باران
کم بجای رسد و جای نرسد
نقاض شتران زمین خلی کننده
و شتران لاغر کنانده کمسنک
انداز عی نمایند خواه در پیرایها
چیزی بکره باشد خواه رشمن
انا فیض بران کم بر نقاض ریخته شود
منفض کسبزاد بیرون و هر چه بدو
افشانده شود
منقاض زن دبیاخته از بهر
بالنقاض المهملة
منقوض تب لوز مزده
ن نقض الکان نقضا بالفتح
دیدهر پیدران بود تا شنیده
و نیز نقض بر فشاندن جامه رشته
و نتاج دادن شتر و بیا فریدن
کردیدن زن و نا قه و پیر شدن
قوم و خوشبختی کشتن و بهر شد
برامدن غوره انکور و وقت بهر
از رمان و خواندن و فشاندن
نبلر زکسی را و بچیزی است کردن
مثل المثل اذا تکلمت نهارا فاقصر
ای التقشعل تری من نکره و کذا اذا
تکلمت لیلا فاخفض و نیز نقوض
با انتم بر شدن از بیماری
انقضت الجملة افشانده شد خود
سوزما و نیز انقاض بچه دادن شتر
و دروپش کردیدن قوم و زدن
ستوران تا و پیر شدن توشه

یا پسر کردانیدن دران و اوباران
زده شدن مردم
تنفیض سخت فشاندن جامه و
درخت
تنقیض دیدن انچه در خانه باشد
تا بشناسد
انتفاض افشانده شدن جامه
و درخت و بیرون ان کردیدن
برک و ذرو پاک کردن ذرو از بابت
ماند بول
استنفاض کردیدن هر چه باشد
در خانه و پاک کردن ذرو از بول
یا فشانده و بر آوردن چیزی بوجب
دشمن و بر فشاندن جامه عن زاد بنحو
استنجا کردن
ن فط
نفط با الکسر پیخ و الفتح خط اندوختن
اشکار بعض زیتها و لایت شیروان
حاصل شود سفید و سیاه یتخذ
و نیکوتر ین از سفید است عمل الزیت
مفتح للشد و المنفر و قال البیدار
الکاشغری الفوح الخماء فی قزوین
نفطه بالفتح و یکسر جهال و ابله نفطر
کمرغه مثله فیهما و نیز نفطة شمن
اشبار بر یقیه اصل ان الماضی انفط
نفطه کمرغه سخت خشمناک
کف نفیطة کسفینة کف دست ابله
رسیده شوخیکبر اعمل
ناقط بزماده یا ان اتباع است
عاقطه زایقال ما له عاقطة و لا ناقطة
و قد مر و کویند کدد و نفطه کبیر
اندازد و کفت ناقطة کف دست ابله
کرده و شوخ دبسته
نقاط کشاد جامه کدازان نقط
بیرون اید و نوعی از چراغ که بدان
چراغ دیکر افروزند و یخفف فیهما
ظرف است یعنی که بدان نقط را نقل
کند مقفوطة ای نفیطة
ض نقطنقطا خشمناک کردیدن
برجوشیدن از خشم و نقطط الغیر
نفیطا کابیه بی اخشانده ماده بر

یا عطا داد و نقطط القدر بجوشید
و نیز انذدیك جوشان و نقط
الصبوبانا کردکودن و نقطنقطا
کفت بخنده اکه بهم نرسیده نفطت
است تهزاد
س نقوط الید نقطا بالفتح و نقطا
محرکة نفیطا کابیر پیش کردن دست
از کار یا شوخ کبر کردید
انقاط ابله نداختن کار در دو رو
یا شوخ کبر کردن ان را و کبر انقاط
کویند
مناقطة کشاد ندانستن دیك
تناقط موی از پوست بر کندن و ناقط
سوختن بمعنی خوردن یفعل ذلك
فی الجانب
تقفط جوشیدن از خشم و خوف
ازان و ابله کردن
ن فطر
تفاطر کیاه متفرق یا کیاه تخنین
نباری نفطورة بالضم یکی از انچ
زاید
ن فع
تفع بالفتح سود و سودکردن و هو ضد
الضر و صلته بالباء و الفعل من
نفع
تفعته بالفتح چوب شنه فعلة
من النفع تفعان محرکة تنفج
نفیعة بالکسر چرم کدازان مشکها
در دو جانب بوشه دان دوزند
و هر یکی را ازان را نفعة کویند بالفتح
یا الکسر و بجمع جمع
نفیعة کسفینة سوسمار
تفیع کبیر کوهی است بمکه و کان
الحان الخمر و حبس فیه سفها
قوم و نام مولاة است مر نبی صلی
الله علیه وسلم را و هو ابو بکرة
تفیع الحارث ثقفی
نفیعة کسفینة دهی است
بنجار
تفاع کحاب رود متك
رجل نفوع کصبور مرد بسیار

نفع بالضم جمع
نافع مولا بنی اسد مر انحضرت را
صلی اللہ علیہ وسلم و دیگری
ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ از کبار
تابعین است و ابو طیبہ نافع حجام
مولای محیصۃ بن مسعود انصاری
و نافع بن عبد الحارث و نافع بن عتبۃ
صحابیان اند و نافع بن جبیر بن
مطعم و نافع بن علقمہ و ابو نافع البین
نافع بالھلی و نافع بن مالک تابعیان
و نیز نافع نام چند ابی است کہ ذکر
علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و
روستائی است بھمین و نافع بن عبد
الرحمن مدنی کی از ائمہ قرا ست
است کونیہ کہ اصل او از اصفہان
است
و نام مردی
تفاع کشادہ مرد بینی و نفع
واطی است نزدیک مدینہ
تویفع بتصغیر نام مردی
منفعۃ کمنصۃ سود مندی
منفعۃ بن کلیب تابعی است و ابو
منفعۃ صحابی ثقفی است و امیر
مصحف ابو منفعۃ الانماری الثقفی
انتفاع بجائی بعضا کردن
استفاع سود یافتن

ن ف غ

ف تنفغت یدہ تنفغا بالفتح
و نفوغا ابلہ مالک کردہ باید دست و
دست تنگ شد از نقدی کار
تنفغ ابلہ مالدو دست و شتر کثیر
دست از کار

ن ف ف

نفیفۃ بالضم نعت ناقہ کہ سفر و ابلہ
نفوف کصبور مثل محاھا المغتل
نفی بالفتح و شد الفاء سفر و مانند
است کہ بران پشت و ابزار نہند و اسم است
از انتفال و جمع
نفیفۃ کنفیضۃ سفر مند و درکار
بزار بزن نشاند و محاھا المغتل
ضعیف کاھل شد بالا ثر شتر با کجاوہ
است

تنفف کبیف مرد ہوا دہ و ہوای میان
دو کوہ و کنار کوہ مشیبہ بوادی و سینہ
ہوا و راہ بچاہ و نالہ ان و دیگ کوہ
بلند و قطعہ از ان مفرد و امد از
سر دیوار تا پایین و بن از و میان
اسمان و زمین و بیشہ سوم ضعیف
است و نیز تنفف نام غلام ذی عمیل
بن علی کہ مضحکہ نبود او را
تفناف بالفتح ہوای میان دو کوہ
تفانف الدار کرد او کوہ خانہ و کذا
تفانف الکبد ای نواحیہا کانہ جمع
تنفف
ن نفل الارض نفالا بالفتح نجم کا
در زمین
س نفل الدواء نفالا بالفتح سفوف
خورد یا سفوف ساختن او کذا
نفیفت البوبن ای سففت

ن ف ق

نفق محرکۃ راہ مابین دو زمین کہ
دیوجانی و در معنی قولہ تعالی
نفقا فی الارض فتبتغوا نفقا او سراخ
کالکوش منہ المثل نفق و دخن نفق
ای حفرہ در خت کہ گویند کہ تندرک
کارند اندو قدم نرخ در حس
نفقت محرکۃ مرینہ از دم و مانند
از نفاق الکتاب و نفقات جمع
فرس نفوق الذی کشف اشباب
مانده شونده و منقطع کننده جری
و اسم مخزہ
نفنفۃ بکی از سوراخہای نہانی کالکوش
نفیق کزبیر موضعی است
نافقاء کصاحبۃ ناقہ مشک و
کوہی است
نافقان بھ است بمرو
نافقاء یکی از سوراخہای کالکوش
کہ نہان زدان زاد و دیگری را نطا
کند گویند کہ چون از جانب فاسا
اید بنافقاء سر زند و بیرون رود
نوافق جمع
تنفوق کبید جای بند ازار و شلوار
و مانند ان معرب تنبوق و بکسر النون

عند المانۃ
رجل منافق مرد بی انفقہ
ن نفق البیع نفاقا کمھاب رائج
و روان کردید و نفقت السوق
نفاقا گرمی یافت و رواج و رونق کرفت
بازار و نفق الرجل و الدابۃ نفوقا
مردند بستور و مرد و نفق البرج
برکندہ پوشکر دیدند
س نفق الزاد نفقا محرکۃ
بسیار کردید و نیشتہ یا کرکشت
نوشتہ نفقت نفاقہم کذا للنای
فنیت و نفق البربوع بنافقاء برو
رفت کالکوش ان نافقاء
انفاق و دویدن کردیدند و بسیار
کردن مال او و مزینہ نمودن و بسیار
شدن منہ قولہ تعالی اذا لامسکتم
خشیۃ الانفاق ای الفقر و خذلان
بازار رایج شدن نوم و بروایج نیافتن
رسیدن رزم و پراکندہ و منتشر
کردیدن پشم شتر از مرطوب و دوانی
دادن رونق سلعہ را
تنفیق بیاض اظہار سرور از مکارہ
و نافقاء ساختن و دوانیدن
رونق سلعہ را
منافقہ زدوکرد و نفاق مثلہ
بیضکفر پوشیدن و اعمال اشکارا
کردن یقال نافق فی الدین منافقۃ
نعت است از ان و نیز نفاق فصل
منافق بیعنی دورو و نیز ملخفہ
نافقاء ساختن کالکوش مر
استنفاق المنافق فی الدین
تنفق از نافقاء بیرون آوردن
کالکوش را
منتفق بکسر الفاء پدید قبیلہ است
و مالک بن منتفق مردی است کہ
نظم بن نمیر را کشتہ
استنفاق دویدن کالکوش و مانند
بنافقاء بیرون آمدن کالکوش
نافقاء ساختن کالکوش
استنفاق پیر کردانیدن مال را

ن ف ک

نفکہ محرکۃ نکبہ کہ اصل انحوان
زخم باشد یا غدہ و پس کوش
باشد

ن ف ل

نفل بالفتح عطیہ و عبادتی کہ
واجب نبود و سرما
نفل محرکۃ تغیب و تھیج انفال و نفال
کالکتاب جمع و کیای اشہب تیز
نرھا کالش نزدیک خوشوی و فربہ
کردن اسبان را
نفل کصرد سہ شبان ماہ کہ پس
عزر ایند یعنی شب چہارم پنجم ششم
نافلۃ غنیمت و دہش و عطیہ
و عبادتی کہ واجب نبودہ باشد
منہ نافلۃ الصلوۃ و نوافل جمع و
بہ ہ قال اللہ تعالی و وہبنا لہ اسحق
و یعقوب نافلۃ
تنفیل کردن بہر نام مردی
نوفل کجوہر مرد بیابان و دہش و بعض
از بچکان دکان و کفتار نر و
شغال و مرد بسیار عطا و خوان
نیکو صبور و نوفل بن شعلبۃ و نوفل
بن الحارث و نوفل بن طلحۃ و نوفل
بن عبد اللہ و نوفل بن فروۃ و
نوفل بن ساحق و نوفل بن معاویۃ
صحابیان اند و نوفل بن عبد مناف
مراد رضا شم کہ جد پنجم است صلے
اللہ علیہ وسلم و ابو نوفل معاویۃ
بن مسلم است و نیز نوفل بن حبتی
نوفلۃ نمکزار و شورستان یا نمک
دان و چیزہا ست از پشم کہ زنان عزا
بران میرہانند
ن نفل النفل نفلا غنیمت
و عطیہ دادن و نفل فلان
سوکند خوردن و نفل الامام
الجند غنیمت نہادن امام لشکر را
انفال غنیمت دادن و بسر کردہ
جیش بر بعض فساد شتر را
تنفیل غنیمت دادن و سوکند
خوردانیدن و دوختن مناخ را
یا دختر

انتقل علی اصطبل کرفت فرونشست
از اسپ کرفتند یاران او از نفیقه
و نهر تنقل نقل کذاردن
انتقال جستن و بیزار شدن از
چیزی و دور کردن نقیا
انتقل منه و عنه نقل کذاردن

ن ف و

نفا نفاه نفوا بالفتح کیسو کرد
از الغنم فی نفاه ینفیه

ن ف ه

نافهة شده مؤنث کرکی جمع و
بدل
منفوه مردست دلسرد از شراب
فنفاه نفیا نفوها راند و بیرون
دلکردید بعد نفوة و در بعض نسخها
ما کان نافها فنفاه و نیز نفوه و نفیه
وزام کردید سپس سخنکوی
درشتی
نفهة شد نفه ها مانده
کشت
انفاه مانده کردانید و کم داشت
کسی از مال وی
منفهة کعظم شتر مانده کرده از
وی و مؤنث در وی یکسان است
شفیه مانده و سست کردانیدن
استنفاه زام کردن

ن ف ی

نفی بالفتح وغده بدیق اتانا نفیکم
ای بعهدکم
نفاة بالفتح چیز بالایه و وردی
بقیه مانده دور کرده نفوة
بالفتح و نفاه کحصاة و نفایة
کحصابة و بیزم و نفاوة کثمامة
مثله
نفیه بالفتح سفره بر آن خرما که
بران پنیر خشک کنند
نفی کغنی کفلک دیک جوشان
فرو راند از دواب کاز درس لو
چکد و سنکریزه و جز آن کاز
سم ستور پراکنده کرد و پی
بر آن خرما و خاک و کرد کرده

از باد در بنهای درختان در دی
و هیچکار ماند از هر چیز و نفی الطر
ما ینفیه و یرشه و نیز نفت کرد و
کرد جدا شود از لشکر کران شبیه
بنفی الریح و ابن قتیبة کما در اساس
از خانه بیرون کرده باشد
نفیة کسفرة بر آن خرما که بران
پنیر خشک کنند
نفیل کامیر کرد خاک و کرد کرده
از باد در بنهای درختان و رشاش
باران و آنچه پراند از قطرات باران
ن ف ض
نفاه نفیا ما انفض راند
دور کردان را و نفی هو دور کرد
لازم متعد و نیز نفض داشتن
سیل آبرو ندرا و انکار کردن
چیزی را و پراکندن باد خاک و کرد
و انفیان بحرکة شله و چهار انشقاق
پراکندن درم را و اباندن
منافاة یکدیکر را زدن و دور
کردن و نیز مناقضة و مکابره
تناف با هم منافی کردیدن و یکدیکر
را نفی کردن
انتفاض دور شدن و یاک و
کرد بدن

باب النون و فصل القاف

ن ق ب

نقب بالفتح سوراخ و درشت کبر
چهار برابر دکر و خار شتر و بیضم پا
پر تکها پراکنده از کرنقب کعنق
مثلث نهمی راه در کوه نقب بالضم
مثلث انقاب و نقاب کحاب جمع و دی
است
نقبة بالکسر پشت و وی بند بینی
نقبة بالضم زمان و از و رو و
میز و مانند بکذشتکی کردن از
سنجاق و بند یا شلوار و پای
یتو نقبا الثوب نقبا ای جعلته
نقبة مواعا ذکر نقب بخنوصا
و نقب کصرد جمع
نقیب کامیر نای و زبان تراز و د
سلک کاو سوراخ کرده جمعه سنت

شدن از اقاذ یفعل الا یشم اسم بلد
و یجمع شر الاعشیا و کواقوم و بقر و
انهاء و مهر و عربة و خاتنة و اتب
قوم نقبا و جمع
نقیبة کسفینة بعض و خود و کنکاش
و کار و سرشتی و فلان نقیبهم
النقیبة ای مبارک النفس و الامر
یخ فیما حاول و یظفر و یمیون الشؤم
و نام بزرکان پیشان و نیز نقیبة
و با نی زای
نقیب کزبر موضعی است میان نبک
و وقما
نقاب ککتاب رد نیک دانا از مرد
کار و زناه در زمین درشت و دی
بند نان و شکم مثل قرخانی
نقاب در خود و شخص و شکل و
شباهت کوید و موضعی است
نزدیک مدینه
نافیه پیش کبر پهلو برابر یا پهلو
اشکب بسبب پر ماندن پهلو بیرون
حادث کردد
نقبانة محرکة ابکیشت در اجا
انقاب بالفتح کوشها و احد ذا در
منقب کمقعد راه در کوه و جاه
سوراخ و نافستور یا پیشکاه
ان
منقبة راه در کوه و مانیة نافذ بزرکی
و بیضه مدان زاد ند و هر دو شود کی
مردم خنده شبانه و زناه تنک میان
دو خانه و دیوار
منقب کمنبر شتر نیطار و زاد در
درشت
مناقب بالفتح کوهی است در آن
پشتها و راهها استثنایا مده و
یمن و غیران و نام زناه طائف از تنکه
شرفها الله تعالی
منقوب کرنده

ن ق ث

نقب علیهم نقابة کحابة
نقیب کرد و نقب فی الارض رفت
و نقب عن الامر بحث کرد از آن
و کاوید یا خبر داد و نقب الخف

دو پی کرد او را و نقب الدابة فلانا
خواری و بدبختی رسید او را و
نیز نقب بالفتح سوراخ کردن
دیوار و جز آن و سوراخ کردن پی
ناف ستور و انا ابت رد بر ابدا از
دفراهم از درد زانسپاها از درد بد
و نیز بد نیفه ساختن

ن ق خ

نقخ الخف نقبا محرکة دریده
شده و نعوه نقب البعیر ورمه سپل
شد شتر از تنک و ناوپاک کشت
کذلک الحافر و نحوه و نقب البلاد
رفت در شهرها کردیدن

ن ق د

نقب نقابة ککرامة نقیب
کردید پس از آنکه نبود قال الفراء
و قال سیبویه نقابة بالکسر الاسم
و بالفتح المصدر مثل الولایة و
الولایة
انقاب نقش در زمین و سوده
و تنک و باریک شدن پشت و
دربان یا نقیب کردیدن فلانا
شتر از ناپاک یا سوده سپل شد
نقیب نقش در جهان و در نقیدها
کشتن کرز از سنه قوله تعالی انفوا
فی البلاد
نقاب بالکسر ناکاه دوچار شدن
ناکهی یقال لقیته نقابا ای مواجهة
او غیر مواجهة انقب نقبا کذلک
یقال او دون الملاة نقبا ما بین
انبوهی کردم بران بی طلب
انقاب وی بند بستن

ن ق ت

نقت بالفتح سفر بر آن او دن
از اشخوان و الفعل من بابی نصر و فرح
فی النقوف یقال نقت الخ و نقوفه
کانهم ابدلوا الواو تاء

ن ق ث

نقاثة طعام کفشار

ن

نقش نقشا بالفتح شتافت
کرد و نقش فلانا بالکلام بسخن
دنجانید او را و نیز نقش بخیر بعد
کفتن و مغز بر دن او دندان

استخوان و کندن چیزی را و از جای بجای بردن یقال نقش الشیء اذا نقله
تنقیش شناختن
تنقیف راست کردن و مهره ها بی نمودن یقال نقف المرأة اذا تشمت
واستعطف او شناختن یقال خرج یتنقف معاش شناختن و کندن چیزی
را و بر آوردن مغز از استخوان

ن ق ل

نقل ثلثه و قثاء پر کردن و فشردن کردن انگبین

ن ق ح

نقح بالفتح ابر سپید تابستانی
نقح محرکة ولد الخاص

ف نقح العظم نقحا بالفتح بیرون آوردن مغز از او و نیز نقح پوست باز
کردن چیزی را و پاکیزه کردن شده درخت از شاخ ریزه
انقاح پاکیزه کردن شعر از کلام رکیک و نیز بیرون شمشیر باز کردن
خشک سالی در رویدنی
تنقیح مغز بیرون کردن از استخوان
و پاکیزه کردن شده درخت از
شاخ ریزه و شعر را از کلام
انقاح پاکیزه کردن شعر از کلام
رکیک
مناقحه رویا روی جنگ نمودن
و خصومت کردن
تنقیح کشیدن پیه شتر
انقاح مغز از استخوان بیرون
کردن

ن ق خ

ناقة نقیخ محرکة شتر نهاده کران تقا
از فربهی
تقاخ کمر از لب و خشک شدن
و خواری و عافیت و آرام
طلبکم انقخ شتر مرغ اندک دنیا
تقاخ کوتاه استخوان بر آمده با
پر کردن از جانب کوش و بلند

سرکوش

ف

نفخ تنفخا زدن و نفخ نوما عه
شکست سر اعدا
انتفاخ مغز از استخوان بر آوردن

ن ق د

نقد بالفتح انچه در حال داده شود
خلاف نسیه و درم تمام وزن جید
و نیز نقد ساده کردن و نقد دادن
کثیر ایقال نقد منه المال و امر و نقد
له وسوسه کردن در دم و جوان شدن
بالفتح مشدد و بهمین چیز به کوبیدن
و انکشت خلانیدن در چهار مغز
و منقار زدن مرغ در دانه و بکار
بردن بنوی چیز به و یقال لا یراک
الله حیث ینقد بصرک الی الشیء اذا نظرک
نظرا الیه و کرنیدن ماده الفحل
نصر
نقد بالکسر پر جوان شونده مرغ کوشت
بیضم
نقدة بالکسر پر و مو
نقدة بالضم نوعی از درخت و نام
جائی
نقد بالضم نوعی از کوسپند کوتاه
دست و پای و شت و نوعی از کبر از
کتان کوسپند نقدة بکی نقاد و نقام
بکسرهما جمع و یقال هو اذل من النقد
قال الاصمعی اجود الصوف صوف النقد
و فی المثل هنک عن الاسد و بات نقد
النقد و کودک حقیر و خوار کدا شتر
نر نابالغ و جوانی در کپل و پیه و بکسر
العین و نیز نقد خرد کی دندان
و شکسته شدن و کرم خورده
کردیدن دان و پوسیدن خشکی هم شود
و الفعل من سمع
نقد بضمتین و بالتحریک نوعی
از درخت نقدة بکی
انقد کاحمد مرد بخیل یا قلیل خاد پشت
لیل انقد بالخیمة کخاد پشت
شب خنبد و باطل نقدان کبر
الهمزة و الفاء مثلثة الکسر شیشه

نقاد و کشاد و شبان کوسپند
کتان و مرکه نده دوها
نوفد قریش کبوتر دهی است بنجف
از زنده است امام عبد الغفار بن
عبد الخالق و نوفد قریش دهی
است از ان است محمد بن سلیمان
معدل و نوفد سازنده دهی
است از ان است ابراهیم بن محمد بن نوفل
فقیه
منقدة کمکنة مرغ که پر بدان کوبند
چهار مغز اشند
منقاد نول مرغ و اله که بدان زند
و سیم را سر کنند
انقاد بزل بر آوردن درخت
مناقدة منافشة نمودن در کار
تنقد سر کردن درم و جز ان را
انتقاد سر کردن و کوفتن درم را
و جوان شدن کودک

ن ق ذ

نقذ بالفتح از اش و سلامتی
نوله نقذ الک العاثر و نیز نقذ
رهانیدن و کیسو کردن و الفعل
من نصر
نقذ محرکة رهانیده فصل بمعنی
مفعول کنقض و قبض و یقال ما
شقذ و لا نقذ یعنی نیست او را
چیزی و نقذ مرغ شرقذ و درشت
و رهیدن و الفعل من سمع
نقذة محرکة موضعی است
نقیذ کسفینة اسپی که از دست
دشمن رهانیده باشند ان را لقاح
جمع و زده و زن نکاو را شوی بود
باشد
انقذ خاد پشت
منقذ کمحسن نام مردی
انقاذ یک سو کردانیدن و رهانیدن
کبر از کسی
تنقیذ رهانیدن شده للکثرة
تنقذ رهانیدن
استنقاذ بر رهانیدن کبر ان
کسی

ن ق ر

نقر بالفتح از ان کاست کمبود
انکشت انهام بر وسطی بر آید
و او ازی از کام و زبان کدبان
ستور دانند
نقرة بالفتح چاهک پشت خشه
خرما و چیز انند یقال لما اتاه به
نقرة یعنی یاداش بداد تو را چیزی
و ابزاری که بنوی استعمال کنند
مزرعة جایی که اعراب در
میان اضاخ و ماوان و ان را
معدن النقرة نیز گویند و فتح کبر
فافهما
نقر بالکسر چاهک دانه خرما
بینهما نقرة بالکسر و میان انسان
یاد کرده اند که کلام است یعنی
بر یکدیگر سخن را باز می کرده اند
نقرة بالضم کوزه خرد در زیر
نقر کصرد و نقار ککتاب جمع و
مغاکچه بالای پر کردن و پاره
زدن و سیم کداخته نقار ککتاب
جمع و مغاک چشم و سوراخ کون
جای بچه نهادن مرغ
نقر کخیف خشمناک
نقرة کفرحة هر زه بن زبان بد در
دهن شتر و مرغ فرازه و اداو
نقة راست و میان هر دو فرق میک
کرده و شاة نقرة کوسپند نقره
زده
نقر کصرد موضعی است
نقرة کهمزة بیمار داشتن زیاد
یا چلوی کوسپند
نقیر کامیر چاهک پشت خشه
خرما و ناوه و کوخرد در زیر
نقر تجمیع و سوراخ کردن او نک
و چوب مانندان و شتر درخت
کندن سوراخ کرده چوب در
کنند و میخ و نیه سازند تا
بوی بفرو دین چوبی که کنند
کرده دران نبید سازند و
نبیذان نیز گویند باشد و

موالدین ورد النهی عن ونزاد
مرد یقال فلان نکیر النکیر ای
کریم الاصل ونیاک مرد پرش ونسل
دشتیق هو وفیه نقر ونقر وهو اتباع
ونوعی از مکس سیاه
نقرة کسفینة چاهی است میان
تاج وکاظمة
انقرة کاغلمة موضعی است نزدیک
حیره وشهری بروم یا قلعه است
دران قبل هو معرب انکوریه
فان صح فهی عموریة التی غزاها
المعتصم ومنات بها امر والقبر
الشاعر مسموما ودفن بها
حتر بتقدیم المثناة علی المعجمة
صاحبی است یا ان بقاشان
وانقیل نیز گویند
نقیرة کبهیشة وهی است بین
التمر
نقارة کثمامة ان قدر کمرة
بیک منقار زدن بر چیزی
ماترک عندی نقارة او نقیرة
ای ماترک عندی شیئا الا کثبة
نافرة برگ برنشانه رسد
نافرة موضعی است بلاد اوبنی
وجشم وصیبت ودرج وتیماء
بینها نافرة ای مراجعة هذه الکلام
یعنی سخن بالهم باز گردانند
انشنی عن نوافر ذوی کلام بد
وسید مرا باجتماعی مصیبت
نقرة بکسر ی عیب وغیبة انتهی
وبنات نقرة انزنان که عیب
کنند مرد را بر ایشان کذا فی
منتهی الارب نافرة لزوجها امرة علی
بنی نظری ولا تمرة علی بنات نقرة
ای تمرة علی الرجال الذین ینقرون
ولا تمرة علی النساء اللواتی یعیبن
ودعوتهم النقری دعوة خاسر
کردم ایشان را یعنی خواندم بعض
را
نافور شاخ میتی که صوبا شد
منه قوله تعالی اذا نقر فی الناقور

ای فی الصور
النقور بالضم چاه ملس پشت فانه
حرما
منقر کمنبر میشین وپدد قبیله
است از تمیم از ان قبیله است
قنین ناصه منقری صاحبی وچوب
کنده کرده برای شراب وچاشنی
سرا یاچاه نزدیک اب حوض مثانی
جمع
منقر کمجلس چوب کنده کرده جهت
شراب مثانی قرح شد وداد چاه
خندق سرد زمین درشت
یاچاه نزدیک اب حوض مثانی قرح جمع
منقار بالکسر نوک مرغ واهنی
است شبیه بر کهدان زمین کنند
ونوک موزه ومنقار الجراحی که
بوی چوب کله بندی کرکها بان لبد
ومنقار الرحی هنی که بدان لبد
کشند مثانی قرح
ن ق ر
نقر نقرا بالفتح زد او را
عیب کرد ونقر البیضة ضرب الفرخ
سوراخ کرد بیضه را جهت بر امدن
بچه ونقر فی الناقور دمید در
صور ونقر فی الجرنوشت بران
نقر الخشب فی مخوه مجهولا سوراخ
دار کرد ونیز نقر دانه چید مرغ
وکذا کری کردن در چوب ودعوت
خاص کردن یا نقر لهم ای دعوتهم
خاصة من بین الجماعة ومر بنان
کام چنبانیده او از دادن و
اضطراب کردن زنان وانکشتک
زدن در شود راندن سیاه منه
قول عدی یکی المنقری انا ابن ماویة
اذ جد النقر اراد النقر بالخیل
فلما وقف نقل حرکة الراء الی القاف
کما تقول هذا بکر ومررت ببکر و
لا یکون ذلک فی النصب لان شت
لم ینقل ووقف علی السکون وان
کان مثلها ساکن
س نقر نقرا مخرکه شتمنا الکبیر
ونقر ناقة نقرة زده کشت

ونیز نقر نقرة نقر وغلیان شدن مال
نق اعوذ بالله من النقر والنقیر
منقر کجهین شیر نیک ترش
انقار باز ایستادن از چیزی یقال
انقر عنه وما انقر عن ذای ما اقلع
عنه
منقر العین کمعظم مردکه چشمش در
مغاک فرو رفته باشد
نقر فی الموضع نقیرا گم کرد جای را
نا بینا شد ونقر بانه نابینا شد
او را بنامی از نامها انتهاء ونیز نقیر
باز گردیدن از چیزی یقال انقر وفی
عنه وبانک کردن وهوشبه التنحنح
مناقرة ونقارا بالکسر مهیکردن
کردانیدن نقر ابینهما اصلح میان
ونقیر ای مراجعة فی الکلام
نقر باز گردیدن از چیزی
منقر العین انکه چشم وی در مغاک
فرو رفته باشد
انقار کندا کری کردن در چوب
ونبشتن وصورتی نگار کردن
برگردیدن وباز گردیدن از چیزی
وخواندن به خوان الی قوم وبسوی کسی
استبازمین ذا یقال انقر الخیل
بحوافرها انقر

ن ق ر د

نقرده اقامت نمودن بجائی یقال
مالک منقردا ای مقیما

ن ق ر س

نقرس کزیز اما بی اشتهی در زنبور
شما لنک وبیدنکشتان پا او
اکثر اهل لغت انرا عارض شود وهلا
وبلاو منجنی سرا و مرد زبرک ودهنه
ماهر وطبیب حاذق بینا نظر دقیق
شناس نقرس مثلثه فهما یقال
لطبیب نقرس ونقرس ای حاذق
وچیزهاست مصنوع از ابریشم وجز ان
شبیه بکل سرخ که زنان بر سر گذارند

ن ق ز

نقز بالفتح برجستن وبرجستن
امور از دویدن نقزان محرکة مثله

والفعل من ضرب والحدث کان
ابقشموعطف التمر والجنادب
نقزها الرمضا
نقز بالضم چاه
نقز محرکة ستوران در بزد ولاغر
ودرم فرو مایه ودیگر فهما
نقز کفرح بد وشن وخوش و
لقب بهاء نامه وبحرک
نقیزة کسفینة شهر شتابی است در
مصر
نقاز کغراب بیمار بی است شتور را
شبیه طاعون که بعد وشان بر
بیهد چنانکه ببرد
عطاء ناقز هش هیچکاره
نوافر الذابة دست وپای شتور
نقاز کرمان کنجشک بزه یا گر
است بکبر نقاز کنان مثله
شاة منقور که سپند نقاز دهد
انقاز نیوستاب بشتاب وخور
خوردن وفراهم اوردن وچیزه
کردن وخداوند ستوران نقاز
رسیده شدن وبزد بکشتن
دشمن را
تنقیر رخصا نیدن کودک وب
جهانیدن اهو را
انقاز بیمار نقاز کردیدن
کوسپند وعطای خیبر ان
یقال انقز له من ماله ای اعطا
خمیسه

ن ق س

نقس بالفتح عیب فنوس وکرد
خارش
نقس بالکسر ماهی دوات انقس
وانقس کافلس ج
نقاسه کسحابه نام کنانه کنانی
اسم مصدر است
ناقس شراب بد ترش
انقس کاحمد کبیر ان نذاده
ناقوس کطاوس چوب بن ستایان
که بوقت نماز خوانش بنوازند
ان در چوب است یکی ناقوس کر

مشا آنک
استوان کعب پشه

دراز باشد وهیکری وبیهوده کوتاه

ن ق ش

نقش بالفتح صمغ اندک وغالبنه وخرمای خشک وانبان نهاده واب بران پاشیده ونیز نقش نگاشتن ونگار کردن وکاویدن ونجاد زدن خوشه خرما از نار ودر طب کردد ویقال نقش العید وافق

ظهر به نکته من الارطاب وبرون کردن خار از پای وفی نهایت اشکافتن کردن چیزی پاکیزه کردن خوشه کاه کوسپند را از خار وخس وبرن وبرکندن موی بمقراض والفعل من نصر

نقیش کاهبر متاع پراکنده ودونوند ومثل وهمتا

نقاشة نگاشته نگار وشکافته

نقاش کشاده نگارنده

منقش کنبر موی کرنه امن باشد کهبدا نخار وموی برکنده وهنقاش مثله

منقوش نگاشته

منقوشة شکستکی که استخوانها زیر او ازوی بیرون زنشند

منقشة کهشته شرشکستکی که استخوان از وی شکسته باشد

تنقیش نگاشتن ونگار کردن

مناقشة تبارکی کردن در حساب وفی الحدیث من نوقش فی الحساب عذب

انتقاش خار از پای برآوردن وبرکندن نقش کردن فرودن انقاش را وپای برزمین زدن

شرکه وی انخار دامنده باشد

منه قولهم لطم الحمة المنقش و

بیرون آوردن وبرکردیدن چیزی را

انتقاش نخسکردن جزیرآوردن

همیشه خرما بی خشک آب پاشیده خوردن نه پیوسته کاشیدن

ن ق ص

نقض بالفتح کرکردن دیدبره وکم شدن شمار بالفتح ونقصانا بالضم مثله لازم متعدی کوید دین وعقل وجز آن یقال نقص علیه تقصیره وعقله ولا یقال نقصان وشهر ناقص خلاف کامل ای فی الحکم وانقضا صدا والفعل من نصر

نقیض کاهبر اب شیرین وخوش وهر چیز پاکیزه کهبوی خوش داشته باشد

نقیضة کفیه من چیز وعیب وخوزشتیاست

نقصان بالضم کمی وانقدار از مال که کم کردد

نقاصة کمکردانه شیرین وخوش کردن اب وجز آن والفعل من کرم

منقصة کمقعد کمی

منقوص انکه دران نقصان واقع شود واز برای عروض انکه عیب کفه پذیرفته باشد

انقاص کم کردن

تنقیص کم کردن شدد للکثرة

تنقص عیب کردن ودیدکفتن

یقال هو یتنقص فلانا ای یقع فیه

استقاص کم کردن وکشدن لازم متعدد وبشکافتن انکشتان اب بکاویدن بردن وعیب کردن مردم را

استنقاص بها کم کردن خواستن شرعی

ن ق ض

نقض بالفتح شکستن عهد وپیمان

وباز کردن بنا وتاب رسن وغیر ان از اخذ الابرام والفتل من نصر

نقیض باکسر عهد شکسته وبنا وتاب رسن باز کرده وپنبه ناکرده ریسیده

نقاض بالضم شکستنی از بنا وتاب رسن وغیر ان

نقض بالضم بنای شکسته وباز کرده

نقض کهر دونوع از بند کشتی کهبر

نقض محرکه بنای باز کرده فعل بمعنی مفعول

نقیض کاهبر اشکونه وچیز بخواز پوست وپای ودر کمان ونوار تنك ستور واز محمل وپالان چیزی چاه وبانك انکشتان واستخوان پهلو واز بند انداز واز یکه بمکید زشاخ جماعت مهر اید

نقیضة کفیته راه درکوه وشاکوه جواب کفتن شر کهرا

نقاضة کشمامتا نهه تاب باز داده شود از رسن وموی وپشم

تقاضی کشاد لقب قتیبة المحدث احمد شافعی وبازکران که پشت را لاغر کرداند یا کران ساز دچنانکه از زیر ایدیا ران

انقاض کرمان کیاهی است

انقیض کاز میل بوی خوشی که بدن بوی خوش داشته باشد

انقض بالذال ابر ذبان بکام چیزی

بانك بر دستور دادن وغیر انقاض سمار وغ بپرون آوردن ذهب وخواندن کوسپند را وبانك براورد ن از علف بخانیدن وهوسکره وکران کردن بنا وتاب رسن وامثله قوله تعالی الذی انقض ظهرك ونیز انقاض وکشیدن اواز شتران خرد بسال وقرقره وهدیر اواز شتران کلان سال

تنقیض بپرون آوردن اسپند راجی استواری نمودن

مناقضة سخن بر خلاف یکدیکر کفتن

تنقض قطره قطره چکیدن خون وبانك کردن استخوان را واز بر اوردن بنا وقت شکستن وکشیدن زمین از سمار وغ

تناقض باز کردن بنا وتاب رسن وشکستن پیمان وجز ان

ن ق ط

نقطه بالضم نجمك سیاهی بر سپیدی یا عکس ان ونجمك کبر حرف جمع کذارند نقط کصرد ونقاط ککتاب جمع منه نقاط الکلام ونقط اللغلی المتفرقة منه ومال کزیده ونیز نقطه نام مردی

نقیط کاهبر بنده از اداز اده کرده نا قط مثله

نقاط کشاده نقطه کذارنده بر حرف

ن ق ع

نقع بالفتح اواز شرشرغ وشنك

جایی که در او مدت آب باشد و آنرا بعربی مغیض گویند
فراهم آمده باشد از آب و غیر آن مانند البلد
انه لذی یجمع نفع البئر و زمین
نیکو مانند فراهم آمدگاه آب و مغیض
گفتار او نفع کافر جمع مذکر مشتق
انه لشارب یا نفع و دوستی گویند
که بسیار آزموده کار بر حادثه
دریابنده در امور و بمنزلهای آن
مراد خود حاصل شده یا کارهای بد
و دشوار او را بران چنانکه
زاهنما بشناسد شما را بنیک
دانا و نام کرده در رساله الحروف
بود و نفع و نیز نفع کرد و نفعا و نفاع
گفتار نفوع جمع و دشوار نیست
پشه همواره نقاع گفتار جمع و
موضعی است نزدیک مکه
نقیع کاهیرا بآب نشاسته خوشکوار
و آب شیرین خنک یا آب شور
و نه خوش و پیاده بینا آب نقیعة
جمع و هو مذکر شراب خرما
آب خرما و مویز بعد پختن و فاکه
نرفته باشد و شیرینی که
سرکنند و خورند و حوض که
در آن خوابانند و با نبات و بهارات
و مردی که نماز در شب از قوم دیگر
باشد و نیز نقیع جایی است در
حوالی طائف موضعی بیلاد بنی
بود و شبانه از مدینه و آن نقیع
الخضمات است که عمر رضی الله
از نخلها ساخته با نقیع و نقیع الحمام
مرد و دو جای جدا گانه است
نقیعة کفینه مهمانی که مسلم
شود که در مهمانی کشند نقاع
جمع و مثل المثل الناس نقاع الحوض
ای بخورد هر یک جزء الجزء النقیعة و
طعام مردی از شب لیلة که مالک
کرد و هو موضع انهت میان بنی
سلیط و عبسه
نقاعة کما نه آبگیر در اینجا
نرفته
سم نامی نمرکشنده بالغ در سمیت

و ثابت و مجتمع و دم نافع خون
ماند و نا منافع آب خوشگوار
انقع تشنگی نرو نشاننده تر و بی
المثل الا رشف انقع الی قطع الطمأ
در تر انشتاب تندی و عجلت
کوینده
نقعاء کعطشان زمین خوشگوار که
آب در روی گردآید و هر چه بر روی
هموار و موضعی است پس منبع
و وادی و هو ینزل الماء من حره
ط و کثیر در قوافی خود مرجع راعط
دانقعاء نامیده ابو لیلی الفزاری
یوم نقعاء او راعط
نقوع کصبور نام کرده دان روی
خوش باشد آب شیرین نهر دو آب
شور و نه خوش و اینجا دو آب شور
نهند چون مویز و خرما و دارو و
بکوبند و بجای نقوع اذریره
کرده چیزی ایمان آرد
نقاع کشداد بینا ظاهر کننده
قضا نال را کنند اد
انقوعة کاعجوبة جایی که ماهی شکنند
کدوان نیز بدین کرایند و مرجانی که
دبوسی از آب و دو آب یا مه و جایی که
سنقع کمقعد دو یا و جایی گردید
ان آب کرده ایده منقعة مثله مناقع
جمع و بیرایی و عسل منقع کرده
طادل کدبلیست کوهایا دیاری
یا حکم او
ابو منقع نامداری یا الشاه نکوین
حارث صحابی است
منقع کمنبر خورش نرم و در منقعة
مثله و منقع البرم ایضا کذلک
خوردنیست
منقعة کمکنسه و مرحله و مفازه
عن کراع ظرفیست خرمن تر یا بابلی
کدیک و خرما نهند و کوهکان را
خورانند
منقع کمحسن نیم مشین منقعة نرم
کدظرف باشد
ف نقع الموت نفوعا آب بینا

کردیدن موت و نقع فلانا بالسیف
بکشتن و شفاء نقع و شفاء نقاع دارو
و نقع الغلة فی الماء نرم نهادن
و داد و آب نقع الصاع بهمو نرم
پی باک الصوف و نیز نقع الفخ
آشتی کنان نشاندن و بلند کردیدن
او از کریبان دو پیمانه و مهمانی
مسافر کردن و کرسپند و شکر کشن
بهبهان بهمان . نقوع شله
و بفکاهیم اذا القی الرجل منهم و هو
یقول هیا انقع لکم ای بخر لکم کما
یدعو الی دعوته و فرا هم آوردن
آب مر زمان و نیز نقوع باز
داشتن خبر و انقاع انقشعت
فالانقوعا ای ما عجت بکلامه و
المصدقة سیراب شدن از شراب
و جز آن و شفایا فتر یز تنقب بالجر
و الشراب اذا اشتفیته نه و بلند
شدن آواز و فرا هم آوردن
آب در جای
منقع کمکرم خم و نهر یکی و آب خود
سنیکین یا کلیم کهنه از آن کرده
دوباره دیبند و دیبای نقند
و شیر آب که سرد کنند و خورند
آب هر و ما که بر نهند و صاحب
استشقی غیر منسوب یا ابن بیر
حسین بن بزید است و منقع بیر
ما لک است کدر جهان جنان انتشر
صلی الله علیه و سلم بر دو انحضرت
نرم خواندیران و سنم منقع زهر
در شیر پرورده
انقع شرا نهان را شتابندی او هو
استشفاء و نیز انقاع شرکشن
بهمانها از سفرا بینه هو سیار کردن
و نرم نهادن هو مودار و دو جزا نرا
و در چاه بانک و فرا هم آورده قرن و اشیاء
آب بجایی و فرو و متغیر کردیدن
آب باندک شدن و نیز کم بودن
کردن مرد مواد را و استن و فکاندن
کردن سرانه دو یا با شکوفه و نیز
از اضداد یقال انقع فلان بالمکان
او در چیزی کم بودن و خرد را
انقع لونه نجهو و کبر کردیدن کونه
او و نیز انقاع شرکشن بهمانها
از سفر آینده و پیر کردیدن
کشن شر و کوسپند و نیز پیر
از شصت
منتقع جای کرد آمدن آب و نیز
غسل او فدن از آبگیر و پشاه
کردن شد و شیدن نهر کردید
و قت فرو کذاشتن پر شیر
ارتشقع فی الغدیر فرو رفتن
غدیر و فضل خود کو پا بشوند و نیز
دران ناخنک کردن و ارتشقع
الماء فی الغدیر فرا هم آمدن آب
ان و ایستادن و استنقع لونه بجو
برکردیدن کونه او و نیز استنقاع
بلند شدن آواز و فریاد
زدن و متغیر کردیدن آب و پیر
امدن روح یابد هان رسیدن
ان و در آب فرو نهادن چیزی را
دیشمان مهموز یقال انتشع الماء

ن ق ف

نقف بالکسر چوب مرتفع نو بر آمدن
از شم و نقیع و حینئذ نکون نقیف
بالمثلثة
نقفة عمر کنایه از ده زمین هموار
سرکوه
نقیف کامیر خط کنایه دهو
شاه درخت نقف بالضم جمع
جنع نقیفة شده درخت در
خورده
و نقل نقاف ککتاب مرد دور
اندیش هوشیار و نیز نقاف
نقاف بقیال الیامة نقاف اهل
ای نقاب
نقاف کشداد مرد دور اندیش
پایان کار نکرده و خواهنده
دشنوه از ندیا حریص بر سوال
نقافة مؤنثه یا دزدکی رفتن یابد
مرچیزی را قادر کردید

انفونة کاغر مرغ نیز آنچه زنان زود له
پر و زکشد چون بکامل کرد آماد
منفنف کنصد هو اذا نتشر شدن
چوب یا بخ جای زده ماند شد
ان توتخ انجماد العود و شرابه فیه
منفقعا اذا لم یتم بخته
نفاف بالکسر نوعی از مرغ و نوعی از د
شبه پسید که از امور یه خوانند
یا الشموان جانور یکه است نیاید که
ازان کاغذ و جامه اجلا دهند
منفوف مرد بابیل اندام که کوشت
یا لاغر خشار زند و شتر زبسیل
لغد عین که دود لک کردن اسف و
وخظل کفانیه بجذع منفوف
بشد درخت پوچه خورده
عینان منفوفتا چشم سرخ
ن نفف الشراب نفقا بالفتح
صافی شد داود یا ایخب باب نیز نفف
شکستن نار سیدن خرما و نزدیک
رسیدن جراحت و بریش شدن و نفاها
حنظل داد سوراخ کردن بضه را
رجل منفف لعظام کمکرم مرد طعام
استخوان
انفنفنا نفخ استخوان دادم مغز را
مغز بر آوردی و انفنف بجر الوادی
پر از بیضه کرد وادی را منه قولهم
لا تکونوا کالجراد یرعی وادیا و انفنف
وادیا ای اکثر بیضه فیه و نیز انفنفنا
کفانیه بد حنظل جمع دانه
منافنفة و نفاف بالکسر شیشه بزرگ
یکه کردن و یکه کردار شرکتن
یقال الیوم فحان فغدا نفاف ای
الیوم عزو غدا الذر
انفاف کفانیه بد حنظل را و بیرون
آوردن پیه

ن ف ق

نقاقة الکتان نرغوک و فی المثل
اروی من النقاقة
تنقنق کدن بوجه بانگ مانند غوک

و مرغ
نقنق کردن شتر مرغ کریان یا سبک
نقنقة موتث نقاق نوع
ض نقض الصفدع نقیقا کاه
بانگ کردن غوک و کذا العقرب و الذباب
و الحمر و غیرها
تقنقت عینه ورمت و نقاق عرق و رفت
چشم او و نقنق الصفدع بانگ کرد
چفر یقال نقنق الدجاجة للبیض
بعض بانگ میکند مانکیان برای بیضه
دادن و کذا تقنق الحمامة
ن ق ل
نقل بالفتح موزه و نعل کهنه در پی
کرده و یکر و یحرک یقال الجلد نقیله
للانتعال و یقال الکتاب جمع و لیخه
بر سر شراب خورند جمعه نغز را نقله
و بضم و الفتح غیر اند و بید و الضم خ
غیره
نقلة بالفتح پیکان تیر کهن و کوتاه
باشد یقال الکتاب جمع
نقلة بالکسر بنه کردن و نوعی از خانه
اوذا انکلانا لی
نقلة بالضم برکردیدن و از جائی
بجائی شدن که اسم است لانتقال و اد
سخن جنبی
نقل محرکة حاضر خواب در سخن و بیر
کدار نیز بر تیر بی پیکر هند و سنگ
پیزه و بیماری است در سبل شتر و
سنکستان نار درخت
نقلة الوادی محرکة آوار سیل و دیوار
کمان نقل لکفیف بجا شکستکان نا
درخت و رجل نقل مرد حاضر
جواب
نقیل کامیر و غرابی است سبزا
که دران شب بپای دارند و نوید بر
دارد یقال للمنذر و نقیل یا ابن ماء السما
نشین اند و بید و پوپر و غن
و مرد عزیز و مسافر و توجیه کردن
زمین بازان رسیدن و واه هر
چیز باشد
نقیلة کنقیبة پوست پاره که

برکشش و موزه و بر سبل شتر زنند
چون سوده کرد نقاقل و نقیلة
جمع و زن عزیه و نقیلة العضد
کوشت پاره درشت از ران و این
نقیلة شاذ و عزیه
ناقل بن عبید محدث است
ناقلة مردم انبار بجائی دونده
خلاف قطان توانا جمع و نواقل الابل
الثقل من حال الی حال و نیز زاد
باجی که از دهی بدهی نقل کنند و
قبال که از قومی بقومی روند
فرس نقال کشاد اسب که زود
زود بر دارد پا هاذا و حارث بن
شریح و بسام بن یزید و بسام احمد
محدث و حسین بن ابی بکر و نفیس بن
کرم نقالون محدثان اند
ابقال او بکر الهمزة و القاف محدود
نوعی از خرما بشام
منقل کمقعد راه درکوه و موزه
و نعل کهنه در پی کرده و نی پیچ
ابن مسعود ما من مصلی لا مراة افضل
من اشقة مکانا فی بیتها ظلمة الا انارة
قدیشت من البقول فرخ منقلها
قال ابو عبیدة لو لا ان الروایة ثقة
ما کان فی جملة الکلام عندی الا کهزا
منقلة کرحلة منزل و فرود آمدن
کاه
منقل کمنبر اسپ سریع زود زود
بردارنده قوائم را منقال مثله قال
جمع
ن نقلة نقلا بالفتح از جائی بجائی
بردن او نقلت الابل کبارا و
دوبارة اب جوزانیدم شتر را و
نیز نقل در پی کردن نعل و موزه
و یاره دوختن پیسل شتر را و صلا
موزه و در پی کردن جامه را و نیز زاد
حدیث زاد یقال نقل الحدیث ای رفعه
منقل کمعظم دریکشنده نعل
موزه زامر نقول الکمیت و صیاتی
اباطحها کالاربین و سوی بالجفو
المنقل ای المنتعی بخصف نعلیه

بنعیلة اسوی الحاف و المنتعل
باباطح مکة او الجفوة اختفاء
القوم المرعی و المنقل النجیبة تنقل
من المرعی اذا استفوه المرعی عاف
یقول استووا المرعی کلها
انتقال بکو کردن نعل و موزه
و خف شتر را
منعلة کهلة شکستکی سرکه
استخوان را و شکستکی باشد با
پرده بالای استخوان منتقل شدن
و فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه
وسلم فی المنقلة خمس عشرة من
الابل
تنعیل بکو کردن نعل و موزه
و خف شتر را و بینا نعل و حرک
کردن
ناقل الفرس مناقلة و نقالا
دو دو زود زود بردارنده قوائم کردن
اسپ و بیرون مناقلة بام صخر کفتن
و بیکدیگر رسانیدن قدح در
مجلس شراب و نوعی از دفتار و
هادن اسپ دست و پای را برعین
سنک بجهت حسن نقل او در سکان
و نیز نقال یکباره و دوباره آب
علف خوردن شتر چرانیدن کسی
تنقل بسیار کشتن و چیزها را
نقل شراب کردانیدن
انتقال از جائی بجائی شدن

ن ق م
نقم بالضم دهی است بیمن
نقمة بالکسر و الفتح و کمعظمة کبیته
کشف و پاداش بعقوبت نقم کتب
و نقم ککتف و نقمان جمع
نقم محرکة نیانداه
میمون النقیبة پاک نفس و هو
ابدال النقیبة
نائم لقب عامر بن سعد بن عدی
کرید بطنی است و نام نوعی از
خرما بیمان و عتاب کنند مویا دا
دهنده
نائمة لقب بدهی در قاش بیت

عامر
نقی کحلی و آن جامه است
نقی کرزی موضعی نزدیک اغرغر
مدینه

ض س نقم منه نقما بالفتح و نقما بالکسر کلام ناخوش از او شنید و کینه کشید و عتاب نمود و نقما لها نقمت منه الا الاحسان و نقم الامر ناپسند داشت از او نیز نقم نقما خوردن
انتقام کینه کشیدن و عتاب کردن و یقال لتعم الله ای عاقبه

ن ق ن

نقنة بفتح النون و القاف و النون المشددة بلد ابی جعفر احمد بن دولت علوی بان از بنی حمود در اندلس
نونان الضم شهری است از ان است فقیه محدث ابو علی حسن بن ابی نصر طیب المکارم فضل الله بن حافظ ابی سعید و ناصر اسمعیل محمد بن منصور و علی بن ناصر بن محمد فقیهان نونانیان

ن ق و

نقو بالفتح و الکسر استخوان باطن یا ظاهر استخوان با مغز انقاء جمع
نقوة الشی بالفتح بر کرده چیزی و بالضم نقاوة و نقاوته بضمهما مثله و جمع النقاوة نقاء و نقاوة بضمهما و جمع النقاوة نقاء بالفتح و نقاء کغراب و نیز نقاوة الطعام و بضم ردی و بیکاره از کندم و بیضه و رکتاب از ان کندم و نیز نقاوة بالضم کیاهی است شوره کنار خامه شوینده
نقاوی ع
نقی بالکسر مغز استخوان
نقا کعصا دیگ نو و سیاه یک نو
پشت محدث و مفتون و نقیان و نقیین
و انقاء و نقی بالضم جمع و دنبال النقا کرد و امثال و دیگر باشد و از ما

و از اشجع النقاء نیز کویند و نقا مغز استخوان با و زیاد مر استخوان با مغز
نقاة بالفتح بر کرده پیچیزی و بالضم دور کننده از کندم و مثل اک کردن
و بضم و فعال بضمه نقاة کاشی
نقیا ما خلا القرآن نقاة حیا
ثقة نقة از اتباع است
نقاه کسما و اکبره و با اکبر کی
نقی کغنی با اکبره و بی کریه نقاه
کتاب نقوا بالفتح مسدود و نادر
جمع
رجل انقی مرد با دیگ بینی نقواء
مؤنث

ن نقوة العظم نقوا بالفتح
برا مقدم مغز استخوان را

س نقع نقعا و نقاعة و نقوعا و نقوعة و نقاية بفتحهن و نقاوة بالضم پاک کرد بد
انقاء بر کزیدن و نیز شدن و مغز استخوان بر اوردن

ن ق ه

نقه کمنع فهمیدن مغز را و دانستن
ناقه بشده از بیماری نقه ککرم جمع و فهمنده سخن و دانا

س ف نقه من مرضه نقها محرکة و نقوها بشد و برخواست از بیماری و هنوز ضعف با اوست
و نقه الحدیث فهمید از او و دانست
انقاء برجستن از بیماری و یقال لنقه اسمعک ای انعم
یعنی کوش بزار
انتقهت من الحدیث شنیدن و دریافتن از او
استنقاء فهمیدن کلام را و پرسیدن

ن ق ی

نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم
از مرخی ابن نقاء جمع
نقی کغنی پیه سپید
نقیة کغنیة کلمه و سخن
نقیا ما لکسر دهی است نزدیک بادان
ازان ده است یحیی بن معین
یا نقیا دهی است در کوه منقی کمرتجی راه و موضعی است میان الحد و مدینه

ض نقیت العظم نقیا بالفتح بیرون کردم مغز را از استخوان و نیز نقی مغز خوردانیدن کبیرا

س نقیه نقاه دیار کرد او را

باب النون فصل الکاف

ن ک ء

نکاة محرکة و کهمزة شکوفه زافده
فلان نکاة نکاءة کهمزة او بیکدانه خورد او دندان نمیکند دندان

ف نکا القرحة و انکرد پوست زا از پیش پیش ان شدن چون بهم رسانیدن و نقی و نیت و لا تنکاه ای هنالک الله بما نلت و لا اصابه بوجع کذا منیت و لا تنکه بالبال
الهاء من الهمزة مثل ارقت و هرقت
و نکا العدو کشت و شمر او نکا فلانا حقه کذا و حق او را انکاء قبض کردن حق او را

ن ک ب

نکبة بالفتح بیخ و بیخی نکبه دندان
ناء مثله نکوب بالضم و نکبان محرکة جمع
نکب بالضم با کندم کیل و وزن کرده
نکب محرکة کری در هر چیزی و نکد
شتر را بوجع از بیماری شور کردن
منکب پهلو یا دیدار ان نکبی کند یا ان بخصوص در دکتف باشد و از نوادر عوکوید بزرکی
نکب ککتف بیای کهنه محوز الود

شده و بسیار پیزه
نکیب کامیر زاده سپیل سم
انکب سرین بی کمان مرد شتر نکب
و جفا کار و شتر نکب سپید لنکا
نکبا اکفراء بادی که از مهب خود برکردد و میان دو باد دو ند با
بین بینا شمال و دبور و ان نکب
بالضم جمع با نکباء چهار باد است
از یمان نکباء صبا و جنوب و صابیه و از انکبیا هم کویند نکبا صبا و شمال و حریا نکباء شمال و دبور و ان نیخوار از یمان است ضعیف
نکباء جنوب و دبور و ان نیمه نکبا
ینکوب کیعقوب موضعی است یا بی
منکب کجلیس باز و و کتف مندکه ایدکرانه مرجیزی و نقیب قوم و یاران کرانها و زمین بلند مناکب جمع و نیز مناکب چهار پر بال مرغ بعد از ثوادم و احد ندارد
منکوب بیخ رسیده یقال نکب فهو منکوب و بیز منکوب راه بر عمر قصد و اعتدال و خفت منکوب سبیل کهنة مخون الوده

ن نکبت النکباء نکوبا و نیز نکبت نکابة ککتابة نکوبا نقیب پند فتار قوم کردید و نکبه جابه و معتمد قوم شد و نکب علی قومه کذلک و نیز نکب بیخ بن انچه در خور باشد منکون کردانیدن تیر دانرا و کفتن و خون الود کردن سنک پای او دو دو انداختن تق نکب و بیخ و بیخی بسانیدن نکبته بالفتح نکب محرکة مثله یقال انکبه الله و نکبه ای بلغ منه و اصابه نکبة

ن س نکب عنه نکبا بالفتح و الضم یا منکوبا برکردیدن ازان

س نکب الحجر نکبا محرکة انکبه از جهت نکب
نکیب بر کشتن دیک سوختن و دیکی کردانیدن لازم متعدد

فصل الکاف
واقعه کیا است که اشتباه شده است که اشتباه کرده نکورنده

برکشتن از راه بقال نکبة لغة بربوعی
نکبة بالضم ای عدل عنه
منکبت خوانی و منکبت سلمی بکسر
الکاف شاعران اند
نکبت برکشتن و بیرزان یا کمان
برد و وش افکندن
انتکاب بیرزان یا کمان را بر دوش
افکندن و در رنج و سختی افتادن
ن ک ث
نکثة بالضم خجلت و هی کالنقطة
نکات ککتاب جمع و نکات ابنیه
ناکث شتر که از رنج و غیر کرده دو پهلو خورد و مجروح سازد
نکاث ککتان مضت عیب کشند
مردم را
ن ن نکنة نکتا بالفتح بزدد
افکندن او را بقال طعنة فنکته
و نیز نکث فی دینه بضم و ضم
ان چنانکه نشان نماند و بقال
رایته ینکث فی الارض ای متفکرا
فی امره و بر جستن و بی ادبی کردن
بقال امر الفرس نکث ای بنوع
الارض
نطیة منکثة کمحدثة نعوت مابر طب
شدن سیده
انتکاث در رافتادن
ن ک ث ل
نکیل کسفیر ج مضعر اصحاب
ن ک ث
نکیث بالکسر پیرو شاعر
نکیثة کفیئة نفس بقال فلان
شدید النکیثة و عهد نکث و نکل
و دروغ یقال لا نکیثة فی قوله
ای لا خلف و غایت کوشش بقال
بلغ فلان نکیثة بعیره اذا اقصی
بهم ده فی السیر و کار و شوار که
در آن عهد و پیمان شکنند و شش
و فوت
نکاث کغراب بادیه که در آن
شتر باید
نکاثر کثامنه شکسته و ریزه

منوال که در دهقان بماند دیار را
کشته سر سن
حبل انکاث بالضم کرسته
ن ص نکث العهد نکثا بالکسر
شکست پیمان را و نیز نکث بالکسر
غار کردن پشم کلیم و چادر کهنه را
تا دوباره رسیده شود و تابا ند
کرنا بیدن از دست و پراکنده شدن
سر منوال
نکاث عهد بکسر عهد و پیمان شکستن
نکث بکسر الکاف لا غر و نزار
انتکث من حاجته الی الغزی برگشت
از حاجت خود بوی دیگر و نیز انتکث
کسته شدن رسن و پیمان
ن ک ح
نکح بالفتح کرزن
نکح بالضم و الکسر کلمة کعرب بدان
عقد نکاح میبندند و عقد
بستگی اسم مصدر است و کان
یقال لام خارجة عند الخطبة
خطب فقولوا انکح فقالوا انزع بن
نکاح ام خارجه
رجل نکح کصرد مرد بسیار نکاح
رجل نکحة کهمزة کذلک
مناکح بالفتح زنان
ن نکح النعاس عینه نکحا بالفتح
غلبه کرد خواب بر چشم وی و نکح
المطر الارض رسید باران زمین
را
ف ض نکح المرأة نکاحا تکحا
کابین او را و نیز نکاح عقد زنا
شوهر بدن بقال نکحها و نکحت
نهی ناکح و ناکحة ای فاعل و فاعلة
نکاح شوهر دادن زن را
استنکاح کابین بر و عقد زنا
شوهر بدن
ن ک خ
ف نکخة فی ملقه نکخا بالفتح
مشک بانبره بر ساق وی زد
ن ک د
رجل نکد بالفتح مرد بد فال و شوار

خوی رجل نکد محرکة و ککتف
شلة نکاد جمع مناکید بمنزله
شدن و فا
نکد بالضم کی و هش و بفتح
نکد زن بد فال و شوار عیش
و انکدان دو قبیله اند و هما نا
بن مالک بن یربوع بن حنظله
نکد له کفرح اشتد ماله و بیشه بر
و بد شهر از اضداد است و الشجا
روی عن ابن قادم و شتر ماده که
بچه وی نزید و شیرش افزون کردد
بدان جهت که بچه شیرش نمیکند نکد
بالضم جمع
نکید بالفتح مقصورا شهر
چکیم بقراط در دوم
عطاء منکود عطای کم
ن نکد الغراب نکدا بالفتح بسیار
کشیدن او را و نکد زید حاجة
عمرو بازداشت حاجت وی را و
نکد فلان مجهولا بسیار سوال و
کرنوا کردید و نیز نکد بازداشتن
سائلرا از خواستن او و اندک دادن
از آن
عس نکد عیشهم نکدا محرکة سخت
و دشوار و ناخوش کردید زیست
ایشان و نکدا بالکسر کردیدن آب
و نیز نکد سخی و ناخوشی زیست
مناکدة نشست خوی کردن و بام
دشواری کردن
تناکد سخت و دشوار شدن و
دشواری کردن بام
ن ک د
نکر بالفتح زیرک و فهیم بقال ما
اشد نکره
نکر بالضم و ضمتین منکر از هر
چیزی و کار دشوار و زشت
نکرة بالضم ابن نکیر کنیز و عمر و ابن
مالک و پسرش یحیی و نیز راش
مالک بن یحیی و یعقوب ابن ابرهیم
و برادرش احمد بن ابرهیم و پسر
برادرش عبد الله بن احمد و

ابو سعید و عطاء شرکة بان نحمدا
اند
نکرة محرکة ناشناسائی لئیم
انکار ذا کالنفقة من الانفاق
امرأة نکر بضمتین زن زیرک
نکر کفرح زیرک نکر کنصر
عن مثله
نکرة کفرحة اشتباه خلاف معرفة
و اسم نکرة انکه در وی خصوصیتی
نباشد مثل رجل و نحوان و انکر
النکران شوم جوم ثم جثم ثم حوا
ثم انسان ثم رجل و نیز نکرة پرستیدن
سبزه از شکم تا بچه بر آید و زایل شدن
و ابله پر از خون یا ام و همچنین ابن
بیاری نهیر یق اسهل فلان نکرة
و ما له فضل شتق
نکیر کامیر نام فرشته پرسنده
در کور و حصن نکیر لغة اشوار
و نیز نکیر دیکر کوبی و نیز کردیدکی
حال و جود اسم است انکار و ذا فعل
الله تعالی فیکف کان نکیر
نکارة بالفتح زیرکی و زود فهمی
نکراء کحمراء زیرکی و زود فهمی
نیز فهم و منکر از هر چیزی
نکراء عمر کممدود و دراز و شوخ طور
یقال استمشی فلان نکراء ای لونا
تمایسهل عند شرب الدواء و ملا
و سختی
سمیتفع بن نافع کوفی نام ذو الکلاع
اصغر
طریق نکور بفتح النهیئة زاه نیز
دیر عبور قصد
س نکر فلان الامر نکرا امر نکرا کرد
نکر بالضم و ضمتین و نکوا ناپسند
کار بر ناشناخته از
ک نکر الامر نکارة صعب و دشوار
کردید کار
منکر کمکرم زیرک مناکیر جمع و
ناشناخته و کار دشوار و کفت
و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده
در کور و منکرات الامور شدائد

وضیعهای مردم
انکار ناشناختن و تغییر حال و
جود کردن
تنکیر دیگر کون کردن و ناشناسا
ساختن و نکره کردانیدن اسم
مشارکه او وار کردن و باهم
جنگیدن قال ابو سفیان ان
محمدا انکر نا کرا لا عدا الا کانت معه
الاهوال و باکسه بدها و نهر کی
نبرد کردن
تنکر دیگر کون شدن و بد حال
کشتن انه الیکو
تناکر جودیش و ناداد نه وزن
و ناشناخته او دن و ناشنا
و بر هم پرکدشتی و دیدن قوم
اسیتکان ناشناختن و در پنها
خواستن ایرا که نمو شناسد ازا

ن ک ز

نکز با الکسر شرمسایه و خلایق ز مر
چیزی و باقی ماند مغز و استخوان
نکوز کعب و چاه بی آب نکز کعب
جمع
ناکز چاه کم آب یا چاهی که آب اندر
شده باشد نواکز و نکز کعب
جمع
نکاز نکاز مادی است بی دهان
که بهیچ کرد و صوت ز سرش
شناخته نشود و جمعه ناریکی و
انجنبیشترین ماروها است
نکاکیز و نکازات جمع

ن س ز

نکز نکز و انسر نکز با الفتح
و الضم بیر شد اب چاه و نهر
نکز بیهی و پشور شور کردن
ماروزدن عدو در کردن و سپوختن
و در خستن بچیزی چون سر و نیزه
نکوز فرو رفتن آب در زمین
انکاز پر کردن آب چاه را

ن ک س

نکس با الکسر بهر و فا رشکسته
کد اسفل او را اعلی کردانند
کمان کسر شاخ و پایین آن شاند

و رشوا خواستن آن عیب است
و مرد ست ضعیف و پیکان که
بپیش شکند پس آن را بدان وی کرد
باشند و بچه که پایش خسته باید
و مقصر از غایت کرم و جوانمردی
انکاس ج
نکس بضم تین بر سبیل مبالغه نکاز در
پیری
ناکس مرد فرو مکث و مواکس جمع
شدنوا
انکیس با الکسر نام شکلی از اشکال
و مل که منکوس است
منکوس نکوسا کرده منه و منها
القرآن منکوسا ای بهیئتی من التغو
و یجعل بالقاف اوله و من آخر السورة فیقرأ
الا و الناس مقلوبا و کلاهما مکروه
اما الاول فمن اجل العبیثة و
منکوس نام شکلی از اشکال مثل
و پیچ سر نکوس شده بوی پیش قبل
از شتر بیرون دادن
منکوشتکان کدر شاخ انوا یا
سانده و موعیب

ن ک ن

نکن نکنا بالفتح نکونا
کردانیدن و نکل الطعام و غیره نا الموضع
باز کردن کرد طعام و جز آن بیناک
و او نیز نکس با القلب یا نکون شد
از بیماری و باز کردیدن از الم
نکاس کذراب مثله فیما نکس الیه
مجهولا فهو منکوس و یقال نکسا
لهو نکسا و قد ینهی عنه للاوزدی
منکس کمحدث اسب سرفرو مکند
از رشوا اسبکه با سر باد بکوکاو
نشود
نکبین نکونا کردانیدن
انتکاس سر نکوز افتادن منکونا
شدن

ن ک ش

منکش کنعبر با رکاوند امور را

ن ص ش

نکش الزکیة نکشا نقبر
رسانیدن چاه را و نهر را و زدن کار
لا عوان را و نکش الشیء چیزی کردان را
یقال انوا علی عشیة نکوشای ما
یبقوا منه شیئا و نکش نهه منارة
کرد بدازان و یقال فلان نکش
ای لا یثبت و لا ینهض لمنعة مالنکس
یعنی سبزه زار است که از بیخ بر کنند تو
انتکاش بیرونک شیدن کار و کای را
انچناه

ن ک ص

نکص ناکص عن الامر نکصا بالفتح
و نکوصا و منکصا کمنتدی پسیچیدا
رفت و بدان شد و باز ایستاد از
ان و نکص علی عقبیه برگشت از کاری
کرد رجعان بود او موخاص بالرجوع
عن الخیر و فی الشر زاد در
منکر کمعظم و تخفیف کیسو بریدن
شده

ن ک ظ

نکظ محرکة کوشیدن و بیخ دیدن
و شتافتن نکظا بالفتح و نکظانا
و النحریاب و منکظة کمقعدة مثله
و صف کرهنکی و الفعل من جمیع
شتابانیدن و دشوار کردانیدن
حاجتک کبهر و الفعل نصر
انکاظ شتابانیدن
تنکیظ شتابانیدن
تنکظ بیچیدکردیدن و نهی و زدن
و دشوار ماندشدن در سفر

ن ک ع

نکع بالفتح کیاهی است شبیه بطرثوث
نکعة محرکة شلم فساد و بر نقاوی
و باد و دغولی است مرخ و سرخ پی
و مرد سیاه سرخ نما یا اسم است ازا
نکعة الطرثوث شکوفه راضرة
نک شبیه بستان اغر و نکدیدان
نک کنند
نکیعة کمرجعة دن سرخ فام و اشهل
سرخ
نکع کصرد نک سرخ و مرد سیاه
سرخ مایل
نکعة نکعة کمزفر مرد کول یا
مرد کول که از جای بجنبد و بجل

نکغة مرد پوست وی و نغنه و
نکغة نظر ثوث شکوفه راضه
نکوع کصبور زن پست نکع کمکد
جمع
نکع مرد کپوست وی و نغنه
باشد

ف

فکه نکه عن الامر نکها بالفتح
شتابانیدن و از کار باز داشتن و
و دور ساختن از و نکع عن الحاجة
سستی کردن در حاجت و نکع علیه
کذا مبشکی نمودن و نهی نکع
بالفتح تهوع یعنی کردانیدن بشتا
بانیدن و پیش پا بر کون کعب زدن
و بند کردن حق کسی را از وی و
دادن ان را ضد داشت و جذب شدید
و ضد کردن زن شوی تنکاع بضم
الفوقیة مثله

س ز

سکز انقض نکعا محرکة رفت
پوست بهی او
منکع کمکرم سپستانکی و نده
انکاع شتابانیدن از کار و از
کردانیدن و مانده ساختن
انف منکع کمعظم بهی پشت پهن
استخوان
تنکیع تهوع یعنی کردانیدن نکسر
بشتابانیدن

ن ک ف

نکف محرکة غدد و دهای خرد
کرد بن زبخ میان من که کوش و
پس کوش باشد نکفة بکی
نکفان بالضم و الفتح و الفتحتین
دو بن استخوان زبخ بچه پی باشد
قال ابن نکیف کاهی موضع است
بنا یشهل الیم و یوم نکیف وقع
است در زمان او و زنبی
کنانه او نهست قریش شکست
خورده
نکاف کعراب ماس بناکوش و
اماس سخت در بن زبخ شتر نابینا
است در خلق شتر و هو فالیز نیا
ناکف نسل الدبره از کاری

دها
کمرس شیطنت است

ینکف کمنع جائی است و پادشاهی بود جبیر را
منکف کمجلس موضعی است
منکوف شر نکاف زده منکوفه مؤنث
ن ک ف نکف الدمع بانکشت پاک کرد اشک از رخسار و نکف عنه بر گردید از آن و عدل و دور شد و نیز نکف به کرد دین و نکفه اثره اذا اعرض عنه و مکان نهیل لا نزاع علا طلقا من الارض لا بود بی اثر و دیر کردن یقال نکفت الغنم ای قطعته ای انقطع عنه و هذا الغیث لا ینکفه یقال ما انکفه احد ساریوما و لا یومین ای ما انقطعه و فلان نکیث لا ینکف مجهوده ای ینقطع و نجران جیش لا ینکف ای لا ینزح و لا ینبغ آخره و لا ینقطع و لا یمضی
س ن نکف عنه نکفا تحرک نشد داشت از آن و نکفت الیه در نالکرد بدست کار و باز ایستاد از آن و
س نکف عنه بهزار شد از آن و نکفت الیه در نالکرد بدست انکاف با الکر دانیدن از نشاندن و انکاف از شتر بهیدن نعت سیمانه شتر بهید نعت سیمانه عز الانداد نکفت الابل تکیفا پیدا کرد بهیدن در نج شتران منکفه نعت است از آن شتاکه بهیدن کفش بخمار اینکفت الغیث پر کردم باران را و نیز انکاف به کردن و انجا بجائی و نهش یقال ضرب هذا ذا نکد ضرب هذا او شکستن شدن عهد
ا انکاف نشک داشتن و بی کردن و بزول نشو نمودن
ن ل ک نکنکه سخت کردن چیزی را و شکوکره زکاة را یقال نکنک العمل اذا اصلح

ن ک ل
نکل با الکسر قید و بند و بند یا بند آهن
انکال جمع قال الله تعالی ان لدینا انکالا و نوعی از لگام یا لگام شتر نامبردار لگام و مهار و مردی که از وی دور نبند شوند دشمنان از بی و بحر مثل شبه شبه یقال فیه لنکل شر ای لنکال شر ای لنکلهم اعداؤه
نکل بالضم بچه بدان سزا کشتی و ماه بنکله ای ما ینکله
نکلة بالضم سزا و بچه بدان از دین زدا و مانند مردم را
نکل محرکة درس و لوبزک که در پیش ان بسته بکوشهای لوبحکم کنند و مرد توانا دلیر و نیرومند از مردگان و اسب قوی دام که نیز خاطر از وی منه الحدیث ان الله یحب النکل علی النکل ای الرجل القوی المجرب علی القوی المجرب فی الجهاد و سبیل الله
نکال کعطاء عقوبت و سزا مر چیزی را
اسم تنکیل را قال الله تعالی انکالا لما بین یدیها و ما خلفها و قیل النکال الاشتهار بالفضیحة
ناکل نرسنده مست ضعیف دل و قاصر در امور و باز ایستاده از سوء کند
منکال کمقعد بچه بدان مردم را بدارد و مانند و عقوبت کند و دل بزند
منکل کمنبر بچه بدان عقوبت سزا کند مردم را
ص ن س نکل عنه نکولا سستی کرد پدید از آن و فرو نشست و بی ذلک شد و نیز نکول باز ایستادن از دشمن و سوگند یمینک بین
س نکل نکلا محرکة عقوبت و سزا و بی رفت
انکال از اندک قدر و کردن و بی
الحدیث ضمرة الله التی لا تنکل

ن ل ف
نیلوفر بالفتح کوب و از انبوه فر نیز گویند فارسی است و آن در ابل بیشتر و در بید بر کش فرو بسط آب کلانش بر روی آب باشد و اکثر کبود و بعض آن سرخ و بعض از مائل بزردی و بیشتر کی در موسم سرد و در دوم تر ملایم صالح جهت سرفه و درد های پهلو و شوش و سینه و طلاء شیر بخیر بخش مرة بعد اخری دافع هتو و عجین آن با زفت دافع داء الثعلب
ن ل ك
نلك بالضم و یکسر درخت جنا یا میوه است که بفارسی انار الح گویند نلکه یکی
ن ل ل
نلنل کهدهد مرد سست ضعیف

باب النون و فصل المیم

ن م ء
نمأ بالفتح یمیش و ینمء نمء بالفتح مثله
ن م ث
نمث بالفتح کیاهی است که بران را میجوند
ن م ذ ج
نمذج بالفتح عوض نیز معرب است
نمودج بالضم لغة رديئة فيه و الحق
ن م ر
نمر بالکسر نام مردی و هو نمر بن سعد
نمر بالضم موضعی است در بلاد هذیل
نمرة بالضم جمل از هر رنگ که باشد
نمر کصرد جمع
نمر ککتف پلنگ و یکسر سخی اللئام الخ فیه نمرة مؤنث نمر کفاطر و انمار و نمر بالضم و بضمتین و نمار و غمارة کتاب و کتابة و

ای کانه نمع عما وقع علیه و بز نکوه انکیخته کبیر
نکل به تنکیلا عقوبت کرد از او را و نمود و عبرت دیگران کرد انید بدو
تنکیل بر کردانیدن و سانیدن و بیکسو کردن از آنچه پیش وی پدید باشد و فی الحدیث لا تنکل ای لا تدع غما سلطت علیه لتبوئنا علی الارض
ن ل م
نکمة بالفتح زیخ و مصیبت شوار سخت
ز ک ه
نکذه بالفتح بوی دهان
نکذ کفرح شتر نشست ضعیف از نیاری بر خواستن راشتران را و از فرود فرو نشست ضعیف و هی لغة تمیم فی النقه

باب النون و فصل الهاء

ن ه ء
نهأ بالفتح بوی دهان و نیز نهوء
ن ه ث
نهث بالفتح کیاهی است که بران را میجوند
ن ه ج
نهوج بالفتح عوض نیز معرب است
نهوج بالضم لغة رديئة فيه و الحق
ن ه ر
نهر بالکسر نام مردی و هو نهر بن سعد
نهر بالضم موضعی است در بلاد هذیل
نهرة بالضم جمال از هر رنگ که باشد
نهر کصرد جمع
نهر ککتف پلنگ و یکسر سخی اللئام الخ فیه نهرة مؤنث نهر کفاطر و انهار و نهر بالضم و بضمتین و نهار و غهارة ککتاب و کتابة و

ن ل ف
نیلوفر بالفتح کوب و از انبوه فر نیز گویند فارسی است و آن در ابل بیشتر و در بید بر کش فرو بسط آب کلانش بر روی آب باشد و اکثر کبود و بعض آن سرخ و بعض از مائل بزردی و بیشتر کی در موسم سرد و در دوم تر ملایم صالح جهت سرفه و درد های پهلو و شوش و سینه و طلاء شیر بخیر بخش مرة بعد اخری دافع هتو و عجین آن با زفت دافع داء الثعلب
ن ل ك
نلك بالضم و یکسر درخت جنا یا میوه است که بفارسی انار الح گویند نلکه یکی
ن ل ل
نلنل کهدهد مرد سست ضعیف

باب النون و فصل الهاء

ن ه ء
نهأ بالفتح بوی دهان و نیز نهوء
ن ه ث
نهث بالفتح کیاهی است که بران را میجوند
ن ه ج
نهوج بالفتح عوض نیز معرب است
نهوج بالضم لغة رديئة فيه و الحق
ن ه ر
نهر بالکسر نام مردی و هو نهر بن سعد
نهر بالضم موضعی است در بلاد هذیل
نهرة بالضم جمال از هر رنگ که باشد
نهر کصرد جمع
نهر ککتف پلنگ و یکسر سخی اللئام الخ فیه نهرة مؤنث نهر کفاطر و انهار و نهر بالضم و بضمتین و نهار و غهارة ککتاب و کتابة و

تمر زرد و سرخ و طبع از عناوت
شیرست و در شت منبوی مثل
زنند کویند و باشد من التمر و
اب پاکیزه بیاشامد و کوارد
شیرین باشد یا نه و حب خاص و
پاک از الایش و نمر و دیاری
است سبز و تمر بن ناسطه پیلم
است تمر بمعرکه منسوب بوی نم
المثل اتی خاء التمر یعنی طلع او
ان است خاتم تمر عبد الله و حافظ
یوسف بن عبد الله بن عبد البر
و تمر بن ثولب شاعری است کهن زمان
جاهلیت و اسلام را دریافته
و با مخضرم صلی الله علیه وسلم
لاحق شده و ان دانمر بالفتح و در
بالکسر نیز کویند
تمرة کهزهٔ ابر باران خود و تمر بجا
نام جمع و نوعی از چادر یمانی و شمله
که در ان خطوط سیاه و سپید باشد
یا نوعی از چادر و پشمین که اعراب
پوشند منه فی حدیث سعد
بطلحة جوفه اعرابی فی تمرة له
فی ناموسه و فی المثل انهبها
تمرة او کمثاره و القیاس تمراء
بمعنی ابر پیه و در حق چیزی کویند
که در و وحشی نمی باشد چون علا
مانش اشکاره در و هذا کقوله
تعالی الم ترجنا خضرا یرید الاخضر
و نام مرکه دام تمیا باشد و موضعی
است در عرفات یا نوعی که بران انصبا
حرام است بر دست و است انکدان
مانند بین برابر و اندازه موقف دار
و مسجدان مشهور است و موضعی
است بشدید و عقبهٔ تمرة جانبی
است در زمین بنا له
تمیر کابر بیاکیزه و بی الایش و
و ساده شیرین باشد یا نه و حب خاص
و پاک از الایش
تمیز نبض عامر کز نبرد و بیله آید
از قیس
تمیز نبیذ ان کجهنه که می باشد

است نزد یاران جواب شما تمیز ان
نمار کتاب کوئی است مر سلیمان را
تمار کفراب و دنباری است شتر خشم
دایاه و مبنی در شرح نامه
تمارة کتمامه موضع است و ان را
در ری است و نام مردی
نامزه دام کدر ان کوشند دابه
کرد ان شکار کنند یا اهنی است
چنکال او که در ان کوشت پارها
در کشیده کرد شکار نمایند
آتمر ابحر دران نجمهای سیاه پیه
باشد تمراء موئث دستور پیه
ابر پیه
تمر بالکسر قصور یا سیاست
از نواحی حمر
تمران بالکسر نام غلام است
تمراء بالضم و شد التحتیه دهی
در عرطه
نامور خون
نامورة نامزه که دام کرد باشد
آتمار خطهای پای کاو دشتی و
آتمار بزاد مردی است ان را اتمار
الشاة نیز کویند
ن تمزن فی الجبل تمزا بالفتح بر امد بر
کوه
س تمزتمر امحرکة خشتاک کردیه
و بد خوی کشتن تمزا الحباب بانیک ان
کردیه بر
انمار ابکوارد و ساده یا فتن و با
پاکیزه و روشن دیدن
تمیز خشم کردن و بد خوی شدن
تمزد ان کشیدن دا از و قشر ها
بهم کردن و پانیکی نمودن و خشم کر
و نشت خوی شدن و در کردن
کشتن و متغیر شدن یقال تمزله
کشیده است بپلنک مدان نجنه
کپلنک دیده نشود مکر انکه از خشم
متغیر و بزکر دیده باشد

ن م رق

تمزق و تمرزق شلشله بالشر خزد و
لها این در پی الان و ذو تمرزق کنیه
نعمان پسر بن بشر
تمزقه ذکر بن جذام اهل بازان

ن م س

تمرس بالفتح دار کفتن و نهان دا
والشی ابن ضرب
تمرس بالکسر جا بور کجاست بمصر که
اندر ان اکاشد
تمرس مرتبه شاه شدن و روغن و
الفعل مر بع
آتمس تمرة تمس بالضم جمع منه تفیه
للقطا تمس
تامور صاحب دل از اکاه و زهاب
امر یا صاحب دل بخبر و نام جبرئیل
علیه السلام و مرد دانا نام مرد
کار لطیف لمدخل و کار و صنیا
و دام از عمر و سخن چین و مکر و
حیلة الخ و لبکاه شیر نا موثم
مثله
تماس کشاد و سخن چین
آتمس بتمیم فتنه انکیخت میان
ایشان و بدی افکند
تمیس پنهان داشتن مکر و عیب
کسی
مناسته بکاره در نشستن میان
و بکاره در امدن مناسن نت
استان و دار کفتن
انماس کانفعال پنهان شدن

ن م ش

تمش بالفتح خطهای کف دست و
پیشانی و نیز تمش سخن چینی و چیدن
چیز طرفه بین پیوسته بهوده کاران
و در وغ کفتن و خود دن صلح
اپخه بر و کز بین باشد و الفعل
نصر
تمش مرکه نجمکهای سپید و سیاه
یا لفظهای پوست کاو و بز ان
مخالف دنکان و خطهای بکار

و بز ان و اباو و چیار شده و د
الفعل من سمع
تمز کیف کاو و بز چیار و بپیچ
شز کردن سپل ان نشانی باشد
سوای اثر که بر روی پیر ظاهر
کردد و سیف تمش شمشیر که بر
انخوطه باشد
تامش بوی است و بهیق
انماش سخن چیدن
تمیش پوشیدن و نهان
کردن

ن م ص

تمص بالفتح موی بر چیدن و الفعل
من نصر
تمص بالکسر نوعی از نبات
تمص مرکه بار یکی شبکی موی چنا
پر و بزه چون ریش ماند و کوی موی
الفعل من سمع و بر کوزاه ریزه
و کیاهی است کاز ان طبق نما بس
پوشها سازند و کیر
آتمص مرد کم موی
تمیص کابر بر چیده و علفته که
ستور از دهان بر کند و کذارد
یا کیاهی است که بعد از خوردن
روید
تماص کتاب و شتر موزن
تماص کمزار بطه یقال للذباب تماص
ای تهز آتمص کتب و انمصه جمع
تامصه زن موی فروز و پیشانی
چیننده دیکر بر اجفن بینند و
ازایش
تماصین بالضم موضعی است
فیه قصر کنبر الذی کموی یدان هنید
تیماس مثله
آتماس دمیدن کرفتن کیاه
تمص الشعر تمیصا و تماصا
بفتح الفوقیه بر چیدن موی را فعل
للکثرة
تمص خود ان بموی چیدن زدن
منه الحدیث لعن الله المتمصة و
المتنمصة ای المزینة و المزینة

ن م ط

نمط محرکه ابریشم مرغوب که باشد نوعی از کشمر نیز بکار برند و رشتی طریقه و کونه چیزیه و کرده مردم کهنه پارچه که کار باشد منه الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یعنی بهم التالی و یرجع الیهم الغالی و منه نمط من الکبر هو دون ذلک نمط محرکه کجاوه که بر هودج افکنند انماط و نماط لکجاوه جمع و در نسبه بوی انماطی و عطی آید و ابن انماطی محدث بغدادی عبد الله بن عبد المحسن نیشه بادغ است

نمیط کریم و دباری ادیم عنا

نمیط لداه نمودن بسوی چیزی

ن م ع

نمغة محرکه جان دانه کودک و نوزاده مکه جنبانا باشد و کرده قوم و میانه ان و نمغة الجبل بر کوه نمغة الزرع کذلک و بفتحتین نمغة دنیای مال

رجل نمغ الخلق کمعظم مرد ابنجه خلق

نمیغ ابنجه نمیغ سیاهی و سرخی و سپیدی

ن م ف

نمق الطریق محرکه نیاسا شده راه معظم ان

نمقة محرکه دوات و چیزی منه یقال للشیء المزوق فیه نمقه

ن نمق عنه نمقا بالفتح طپانچه زد بران و نمق الکتاب نوشتن نامه را

رطب کنمق نمیق خرمای جدا جدا دانه

انمقت النخلة خرمایش بی دانه آمد

حوفان

نمیق نیکو نوشتن کتاب را و راست بکتابت کار بردن و کردن چیزها

ن م ل

نمل بالفتح مورچه نملی و نملیة و نملیة هم کاهل کثیرة النمل و ارض مکثرة النمل و ارض نملة کثیرة النمل و هو کثیر نمل و لا یقال نمال و لا نمالة انما یقال ذلک للواحد من الناس

نملة کفیئة سخن چینی

نمیل اسم قبیلة یا کرز بن محمد بن عبد الله بن نمیل محدثان

نمیلة خیر من سبع کحیلة و نمیلة بنو عبد الله بن نمیل صحابیان اند نام ایشان چه

نمام الذی یأتیک بالحدیث فینمه ای یرفعه علی وجه السعایة

نمیمة کفیئة سخن چینی و از تو کردن و از کسانیدن و از کلام

نم

نموم کصبور سخن چین و دغلاننده

و از اینده سخن بد دروغ

نامة سخن جنبش و حیات نفس و نفک کاف یقال اسکت الله نامته ای اماته

نمام کشداد سخن چین و کیاله است خوشبوی معدن محرک الجزع الیمانی المذکور و بفتحتین الفعل و صناعة النمام من نمع الزنا پرشر باشقا لبکنهین

نمیم کربیر نشان و خط کاغذ باد برخاک کذاردن نمیم کهنه پس مثله

نمنم کرمنده و غلیظ پسیکه بر ناخن و پنجه جانوران پدید آید

نمنمة یکی

نمم بالکسر سخن چینی و دغلاندن

ن م و

نمو الماء نماء و نمی بیا مساوی ابراء نمی لکسری نی ذکر بجاهلیت نکبرد

نمی محرکه بالف مقصور بالا رفتن

نمی کرمی است نزدیک بالا مثل

نمام کشداد سخن چین

انماله بشلیشه ابریم و الهمزة تدع لانها مرا نکشد کهنوان تاخر باشد نانا

وانماز جمع

نمل کنیر نیاز سخن چین

نمول نهادن و طعام نمول لحما مورچه رسیده

فحل نموّل الاصابع مرد کرانکشتان سطبر و کوتاه باشد

ن س

نمل نملا بالفتح سخن چینی نمودن

نمل فی الشجر نملا نام کرمی است بران و نمل علیه شر شد بران

س ن ي

نمله نملا عرکه بخوابد شد

نسنی دست کردن و عمل بی الشجر را مذکر ان و نیز نمل و نملان محرکین سیکی و شتاب رفتن

نمل کنکم نوشتن منقار رب الخط

انمال سخن چینی نمودن نمیل کسخن چین

نسنات ان کردن

نمل کبعثر نوشتن بانوشته منقار الخط

انراء نمله کمعظمة نکبرد

منامة کهنه بندی یا دوختن

تنمل جنبیدن بعضو مرکب و قدم بیفضر درآمدن

ن م م

نمّ بالفتح سخن چین نمیم و انمام جمع و نیز نم نفس مرکب و قدم بیفهم فیحمل من النمیم

نمة بالکسر پس سر را مو و چه

نمّ بالضم سخن چین نمامة شوشت

نمی بالضم و شد الیه انما نسبی و دغلاننده و عیب جوی و سخن سرشت

نمان و نیز بایدم کدران نامیرد سر را و نیز باشد نمیمة یکی نمامة

اکساء جمع و کوم مرد و نیز ان

ن م ه

نمه محرکه سرکشتی مانند نخی و الفصل من نمم

ن م ی

نماء بالفتح مورچه و بزبان عجم نملجه نامند
جمع
نمیتر کهنیه تر و فصل از درشت با
هم مقابل کهتر کرده اند
نامی مصیصی نامی غزنی مردم اند
نامیدار فرمنش خدای تعالی معترف
لا تمشوا بنا میته الله بهذا الخلق
بنی شاخ انکور خوشه دار و لبی
است
نمی کهتر از مدر بزبان عوام
بالضم
انمی کزیکی کوشک و مانند آنکه
بکاه
ض نمض نمیا بالفتح و نمیا بالضم
و شد آبناء و نماء کهتر و نمیه کهنه
کوبیدن بر آب بلند برداشت
و بیرون آوردن و نماء فربه شدن
مردم و برآمدن و بلند کردیدن
آب و برداشته شدن بعض صحابه
و برداشتن حدیث و خبر یکیه و
منسوب نوشتن یکیه و سخن رسانیدن
بوجه نیکوئی و اصلاح و برآمدن
افزون شدن دنک و کران کردیدن
نخ
انماء کوبیدن و کوبانیدن و فاش
کردن حدیث یا طرز سخن چینی و تبر
انداختن بر شکار بطوری که بکردد
و بیرون رفتن حدیث کل ما انمیت
و دعنی انمیت
نمیته کوبیدن و برداشتن حدیث
و خبر یکیه و نسبت کردن آن بکسی
سخن رسانیدن میکه و سخن چینی کردن
و بیرون برداشتن و دور کردانیدن
نمی و فتن زبان بلوطیانی بجانبی و بلند
شدن
انماء نسبت کردن یکی را قال الفرا
الایه منسوب شدن و بیرون بازداد

باب النون و فصل الواو

ن و ك

نوک بالفتح شتاب و مسابقه نمودن
طالبی است اغتر یاست قرار از مسابقه
بیشه و مشتق آنواء و نوآن جمع کجد
و بطنان یا الزعرور بمعنی است بمعنی
وقت فجر و طلوع و غیبوبت شفق و
فمان ساعت و مقابل اند در هر شب
تا بیست و یوم که هر یک را نامی است و فرق
هر شب بمغرب از منازل فرود آید هکذا
کان یجیء الی انقضاء السنة ما خلا الطبیه
فان لها اربعة عشر یوما و العرب تضیف
الامطار و الریاح و الزرع و البرد الی
الساقط منها و قال الاصمعی الله
منها فتقول مطرنا بنوء کذا فمن اراد
بالنوء الوقت ای مطرنا وقت کذا
فهو مجاز ای الله تعالی الجزی الفعل
بالمطر فهو من انظر المطر منها علی انها
فاعلة من دون الله فهو کافر و منه نوء
عصا و دهش
انواکا لحمد ذا ای انوا و یقال سا
بالبادیة انوا ضعینه ای اعلم الاصل ابو
عمرو کاحل البعیر
ن ناء نوءا بالفتح و نواء بفتح
الفوقیة نزدیک شد بکوشش و مشقت
تمام و ناء بالحمل کرانبار شد و مائل کردانید
و ناء به الحمل کران و مائل کردانید
و زائده و للمتعلی ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة ای لتثقل العصبة
ثقلها و ناء فلان اثقله و ناء کرانبار
از اضداد است و یقال العصبة

ساءه و فاءه ای اثقله و نادیو
و یخوفه للاتباع و لا یجوز ناء منیل
و جاء و ابه کاد و فاج الکلام کقولهم
ایسار الغدایا و العشایا باسم ان الغدا
لا یجمع علی غدایا و ناء الجیم نوءه بالفتح
فرود فتن بجم بمغرب و بمشرق و غیب
ان یبشر فی دعاء و قیل النوء الطلوع
و ناء مقلاز فرود شد ثم نامی
ناماه فرا ان کردانیدن و مائل شدن
کرانبار یقال ناءه و الحمل اذا اثقله
و اماله کذهبت به و اذهبت
مناواة و نواء بالکسر و تشدید کردن
باهم و مقاومت نمودن و عمالم
تمیز و اصله الهمز لانه من ناء الیه
ای نهض
مستناعطا خواستن
استناءة فرو فتن مشاور بمغرب
و برامدن رقیب از بمشرق استنا
مثله علی الاصل و عطا خواستن

ن و ب

نوب بالفتح نزدیک و فلان کبر و فتیا
یکشبانه روز باشد و فوت و نوابه
نوبة بالفتح باز و پاس نوب کمرد
جمع یقال جاءت نوبتک و نوبتک
و دولت و کروه مردم و هر دای کار
نوب بالضم کردن و انسیا فان نوبی
مثل نوبتی بکی و دهی است بصنعا
یمن و عبد الصمد بن احمد بن نوبه
و هبة الله بن احمد و ابو نوبی محدث
اند
نوبه بالضم و سبد که کار شراب
مصیبت ستم است و نیز نوبه زنی
است عطابی و بلادی است فرانج
و نیکانرا بمحبوب صعید از ناست
بلال مؤذن آنحضرت صلی الله علیه و
سلم
نیابه کتابه باد و پارس
نائب قائم مقام نوب بالفتح جمع و
نیز عمل نوبه بالضم جمع و نیز
نائب خبر کثیر
نائبه مصیبت و کار دشوار و نوا

جمع و الحق الثابته بنت و نوره
بیت نوبی کطوبی شهری است
فلسطین
انناب بالفتح نوعی از بوی خوش
منه لا مسک و لا ناب طیب من
نسک من ناب
مناب بالفتح و اء بسوی اب
ن ناب ینوب نوبا بالفتح و نوبانا
بر جای وی بایستاد و قائم مقام
شد و ناب الی الله تعالی باز گشت
از گناه و ناب فلان لازم کرفت
نیابه کذا و بنیابة فرو آمدن
کاری بوی نیشه شلم
نیب کنیم باران چو دو نیکو بها
نی نام مردی و ابی است مرغیث ظ
انتهی حتما نابته قائم مقام او
کردانیدم او را و نیز انابته بمعنای
تعالی باز کشتن
نیابه عقوبت کردن
نیاوبوا علی الناس ضمت و تشدید ای
بسنکر بن مقسم و هم تمیمیون و
نوبة فیما بینهم بالماء و غیره یعنی
ایشان نوبت بهکیر دارند
مناب ابو اعلام است
انتیاب بیاچامه دن یقال فلان
ناب القوم ای اتاهم مرة بعد اخری

ن و ث

نوثه بفتح النون و الثاء و
الذال المعجمة قصبه شهرستان
نابور

ن و ف

نوف بالفتح خیدن از سستی و الفتر
من نصر
نافه نرم
نوفی کزیکی کشتی بان نوائی جمع

ن و ج

ناج بن شکر بن عدنان قبیله است
و اکثر از طی و ذات الحمام ابنوی
اند بوی
نوجه بالفتح کرد باد
ن ناج نوجا بالفتح دیا کرد و د

فصل الواو

فصل النون

کار خود

ن و ح

نوح بالفتح اوان قرب وکبوتر
اسمعیل بن محمد نوحی وامیر سعید بن
محمد نوحی بالفتح فرد وخطیب اند
ومحدث.

نوح بالضم نام پیغمبر وهو نوح
بن لمک بن متوشلخ بن ادریس
علیهم السلام مراد ایشان است
کرد ششصد وپنجاه پیش از طوفان
وصد وپنجاه بعد طوفان ودر
شیخ المرسلین اعجمی منصرف نخشب
ونوح بن حبیب محدث است
نوح بن ابی مریم متروک الحدیث
نیاحة کتابة نوحه گری اسم مصدر
است

نائح نوحه کننده نوح بالفتح جمع
ناحة بالفتح مؤنث نوح بالفتح
وانواح ونوح کرکی ونوائح ونواحة
جمع یقال لهم نوح ومن نوح
نوائح موضعی است

نوح کبیر قبیله است ذو نواحی
حجر

کناحة مناحة فلان بالفتح یعنی
دوقائم وکریمة فلان بوبیم
نیاحة کالکتابة بادی کبد واوبی
باد دیکر وزند بخلاف نیحة وان
بادی است که بعرض باد دیکر
وزند

ن ناحت المراة زوجها وعلیه
نوحا بالفتح ونواحا کعراب ونیاحا
ونیاحة بکسرها ومناحا کرنبه و
مأتم نمود باواو نبلند بر شوی

نتوح جنبید چیزی وهشت
اوزان

تناوح بام رویا وی کردیدن
یقال الجبل یتناوح فلان
استعاحة موبه کردن دندبانک
کردن بانک کردن بر مرده وکریا
یبلند دیکری را

ن و خ

نوخة بالفتح اقامت کردن
ناخة زبون دود

نوخ چوبی است از زمین ومزمر
ذو مناخ لهیعة بن عبد شمس بالفتح
پادشاهی است عمیر را

منیخ کمیتهم شیر بیشه

مناخ بالضم خوابجای شتر
اناخه فرو خوابانیدن شتر و
فرو خوابانیدن شتر نامزد احیه
کشتی ولا یقال ناخت من البحر و
لا اناخت

نوخ الله الارض طرد غزالها بهیئة
وهو من الطائر بخشد خدای کبوتر
دار دراب را

تنوخ فرو خوابانیدن شتر نامزد را
تاکشوکند وفرو خوابانیدن نامزد
جهتان

استناخة فرو خفتن ناقه پیش
فحل یکشتی

ن و د

نوادة کعمامة بدهی است بهمن صعدان
است ودران است قبر سام بن نوح
علیه السلام

ن نادة نوادا ونوادا کعراب ونوادا
محرکة بمرد وخمید از خواب

تنود جنبیدن شاخ منه نودان
البنود بمدارسهم

ن و ر

نوار بالفتح شکوفه وبیخ باشکوفه
سپید ونزدیک از هر چیز باشد
بالثاء مثله انوار جمع

نور بالضم روشنی هر چیز باشد
یا شعاع روشنی انوار ونیران باکسر
جمع وزان اخفر صلی الله علیه
وسلم وانکه اشکارا وبیان کند چیزی
را ونیز نور دهی است بخارا از ان
دماست خالد ابو موسی عمران نوری
وحسن علی نوری وعتاب ابو الحسین
نوری وعطاء بن یسار نوری که
در وعظ واعظام پیشه در بلوی
ان ده وجبل نور کوهی است ودو

النوار لقب طفیل بن عمرو دوسی
رضی الله عنه صلی الله علیه وسلم فقال
اللهم نور له فسطع نور بین عینیه
فقال اخاف ان یکون مثلة فحول
الی طرف سوطه فکان یضئ فی اللیل
المظلم وذو النورین عثمان رضی
الله عنه

نورة بالضم نشان شور واهلک
وقطران ودندیک جادوکر

ناوانش مؤنثه وقد یذکر انوار
ونیران بالکسر ونیرة کغرفة وانورة
ونوز بالضم ونیاب الکتاب جمع و
نشان ستور یقال ما ناره هذه
الناقة ای ما یسمنها وفی المثل
نجار ما ناره وخر وزای منه لا
تستضیئوا بنار اهل الشرک ونور
النار رقعة قماع وضنان وثور کبه
مرثیه شاعر در پسران عمرو بن ثعلبة
مترجم امرؤ القیس فانشده فقال
انی لاعجب کیف لا یمتلی علیکم بیتکم
نارا ومن جوه شعرکم فقیل لهم
بنو النار

نوزة کجهینة معتقر نار وعناجیه
است عبد الحارث شاعر ومکمل بن زید
کمان شاعر ونقیم بن نوزة صحابی واو
وبرادرش نمارة بن نوزة هر دو
شاعرند

نوار کسحاب زن رمیده از مرد ونور بالضم
وامن وزن منده از مرد ونور بالضم
جمع والاصل نوز بضمتین کفلس
وقد قیل فکروا الضمة علی الواو وسکنوا

ویقرة نوارکا وماده کدار کشن
کردن واهوی ومنده نور بالضم
جمع وفرس نواء واسب ماده که خواهش
نر داشته باشد لیکن سبق کند
وترسد از صولت نر ودیو نوار
کذلک وبیر نوار وقام زنی

ثور کصبور نیل ودد وپیه
کوشم ونکاریدن تیها کشتن
وسنکر نوه سر مناستدی است

کدار اکوفه بر بن دقدان ویزید
نایه کرد دوزند دوداز نهشت
قلبت الواو المضموم منه همزة
نائرة وشمنا کی
آنور خوبروی
نوارة کرشانه شکوفه یا شکوفه
سپید نوار کن نار جمع
نیرة لکیشه یک ضرب یا یک نعم
از نبر یقال بعنا الله نبرة ای خبرته
اونبرته نیرة فلا تخفی علی احد
منور کمقعد موضعی است یا کوهی
بر پشت حره بنی سلیم ویقال انعا
الله زان منور ای خبرنا ورمیته
نیرة فلا تخفی علی احد
مناره وشئی جای وشان و
نشان که دور راه بر پا کنند عوا
واضح وحد فاصل میان دو چیز
ودر المنار لقب ابرقه بنی بن
زائر که یکی از مسلمانان یمن است
لقب لانه اول من ضرب المنار
علی طریقه فی نعمان بن یعمد ی
جبا اذا رجع ونیز منار نوعی از نماز
بر شکل مناره که خود را بر سر کن
اندازند وبر بشکنند ان را
مناره بالفتح روشنی جای و
چراغ پایه وجای اذان کفتن
اصله منورة منار وبالواو علی
الاصل ومنائر بالهمزة کمنائب
جمع ومن همزه شذ شبه الاصل
بالزائد وقیل المنارة مفعلة
من الاستنارة وهی الهیئة
وبالکسر المیذنة

ن نار ونوار کوشش کردیدن
نزت الناقة نشان کذاشتن بر ری
ونار الرجل ینور بالفتح ونورا
بالفتح والکسر کریختن وهشت و
دور شدن رمیدن ونار المراة
دور شد او زنا او نهشت کریختن
لازم شعبة ونار القوم شکست
خوردند ونار الخاض زمین بسیار
دیدنش از دود

ایاره روشن شدن و روشن کردن
جای جزان لازم و متعد و کل
کردن درخت و خوب روی شدن
و اشکار کردیدن انوار شاه
نوره علی فلان شوبرا ایخته روشن
کردانیدکار را بروی یا کرد فعل
نوره شاهره باوی و نیز نوشیروذ
کردیدن و روشن کردن لازم
متعد و روشن شدن صبح و
ذاهر پیدا شدن و رجز ما یقال
نوره الثمر و کل کردن درخت و دشت
بسوزن او ردن و نیل بران زخم
تا دشان ماند و رسیدن کشت
و مود و داشتن زن ذا از لهجت
مناوره باهم دشنام دادن
نوره روشن کشتن ذاهل فطران
ما لیدن بر چوب و شکست خورده شدن
قوم و از دو دیدن آتش را
انشار افهل یا فطران ما لیدن
بزخود انوره علی الاصل کذلک
انشاره روشن شدن و شد
خواستن بشعاع و روشنی جستن
و یقال استناره به او استمد
شعاعه و مود و داشتن زن ذا از
طهمت و پیروزی یا فتن یقال الشاعر
علیه

ن و ز

نوز بالضم دهی است
شوزین کردن

ن و س

نوس بالفتح جنبیدن پیر ابه کبر و
و جزان نوسان محرکه شلم روذ ان
والفعل من نصر یقال ناس الابل
ای مشافها
ناس ایخه باسمان خانه او بران تابد
والناس مردمان از ادمی و پری
جمع انس است اصلها ناس بالضم
جمع عرب مخفف و ادخل علیه
الالف لتعویض فیه عوضا من
الهمزة المحذوفة لانه لو کان کذلک
لما اجتمع مع المعوض فی قولهم الناس

از المثنایا یطلعن علی الانا کما فیها
و نام فیس غیلان کذا فی نسخة معتمدة
من الفصاح معبرة الناس انهم فیس
غیلان و هو الناس بن مضر بن نزار
و لغوا فیا ناس بن مضر بالباء
نوابن بالفتح روشد الیناء نوعی از
انکور پسیدنیکو کردن درسر از خبز
نواس کتان ارزنده مضطرب و
سست و فروشنده و نواس بن سعفا
صحابی است
دو نواس کمراب لقب ذعنة بن
حسان که ملکی است از ملوک یمن
بدانجهت که کیسوان تا بپشت بر سید
و ایشان را ذوالاءیمن خوانند بسبب انکه
هم بلفظ ذو موصوف اند چون ذو
یزن و ذو جدن و ذو نواس و ذو
انواح و ابو نواس حسن بن هانی شاعر
و شهیر است
ناوس کفا و وس کوشتن مجو
اناسه بخبانیدن
منوس کهدث خرما که اطراف ان
سیاه کردیده باشد
نوس بالمکان شوبیدا اقامت کردن
در انجای

ن و ش

نوش بالفتح کرفتن کبیر یقال اخاه
اذا شاول رجلا لیاخذ برأسه
و لخیته و جستن و رفتن و شتاب
بر خاستن و نیکو دویدن
بکسی یقال ناشه نیرا ای اغاله و
الفعل من نصر
نوش نوشا و سخت کیرنده
نوشیش نوشیدا دن
مناوشة مهد بکر و اکرفتن و تعدیه
شدن در کار و اد
نوشیش دستبرد مناوشه دادن
و پاک کردن دو نوشیدن بالمنبذ
ای متهما من العمر
ناوش دست ناوبدن و فراکرفتن
چیزی را و باز کردیدن قوله تعالی
و انی لهم التناوش من مکان بعید

ان انی لهم تناول الایمان فی الاخرة
و قد کفروا به فی الدنیا و الملک ان
تهمز الواو کما یقال اقتت و وقتت
و قری بهما جمیعا و دامدن بخز
قوم در بعض
اتیاش دست ناوبدن و کرفتن
چیز کبیر او بردن و ودن

ن و ص

نوص بالفتح کوز بدانجهت که پوسته
سر را بلند دارد همچو کوزپشت و
مانند
نوصة بالفتح یکبار شتن از
اب جزان اصله موصة قلبت
الیه یونا
ناص سر در و از دانده و مانده
نوبص کامبر نوانا شدن و جنبش نیکا
ماهر نوبص ای قوة و حراک
مناص بالفتح پناه جای کریز جای
ن ناص مناصا و نوبصا کامبر
فربه شد کاکنا نه و نوصانا محرکه
و نوصا بالفتح جنبیدن و ناص
عن نوصا یکسو کردیدن از و
خویشتن را باز کشیدن و ناص الیه
برخاست و پناه برد بوی و نیز
نوص و مناص باز پس شدن و
در تلک کردن و کریختن قال الله
تعالی و لات حین مناص ای لیس
وقت ناخو و فرار
اناصة از اده کردن
مناوصة مهد بکر و اکرفتن در
کار و او مرد سیدن و فی المثل
ناص الجرة ثم سالها در حق شخصی
کویند که مخالفت موی کند و با
دبوی ایشان برکرد و رجوع
کند
اشناصة سپس ماندن و جنبیدن
اسمک شمر و زکبر از پس جهاز
خویش بردن ناوجنبیدن
اسب جهته و فن

ن و ض

نوض بالفتح پیوند یدن بهر چیزی و

پشت و نیز استخوان دو مغز
و جنبش و جای برامدن اب
و جاهایکه ماند بر امر اشتند اب
جمع انا و بض جمع الجمع و نیز انوض
موضحی است
ن ناض فی البلاد نوضا ناضا بالفتح
رفت و شهرها و نیز نوض جنبانیدن
برکندن شاخ و میخ و جزان و
بپرو دادن و ودن ابزار و درخشیدن
برق و جنبیدن و بیتابی خوشی
کردیدن انکور
آناض ناذا فی و جهل اشکار
کردیدن بروی و آناض الفحل
رسیدن جفتی ان
نوض الثوب بالصبغ نوبیضا
رنک کردن جامه را

ن و ط

نوط بالفتح سرا بکه میان دو
شکاف باشد و مرجه از چیزی
در او بخته شود معنی بالصد
و نوشذان خزدکه دوان نیز
و جزان هنند و از شراویزند
انواط و نیاط ککتاب جمع و منه
المثل ان اعمی البعیر فرده نوطا
ای لا تحلف عنه اذا لملکا بی
البعیر و فی المثل عاط بغیرا نواط الی
بیتا و لا تلیس منا لک شوم معاوة
و نیز انواط معلاقها و ذان انواط
نام درختی
نوطه بالشاه چینه دان مرغ
و ناس رسیدن شتر را الناس اعلا
سینه یا الناس نوان یاغد و
شکم شتر و ان هنلک اسفل و
کینه و نازابی و ظلمتنا یا الفرا
زاد و یقال نوطنه من ملح کما یقال
عیص من سید و ایکة من اثل و شر
من عرفطة و هط من عشر و غال
من سلم و سلیل من سمر و تهمة
من عضاه و من ریم و صریمة
من عضاه و من سلم و مزجة من
شجر و جای بلند از با پای

کذرگه دباغان باشد و نه پشته و
میان شب و پیرامون نوط جمع
نیاط الکتاب ل و ع و شناره
است که در میان انها قبلهٔ عرب بود
و بنیاط اندر رکشنده و دوزنده
و دامنشکوبا او بخشنده است شکیب
بیکرد انچه بدان چیزی بدوزند
منه نیاط القوس و الدبره و دیگی
است سطبر که بدان دل دوزند
و نیز انچه بدان است خیط بالفتح
مثل انوطه کاغذه و انواط و
نوط بالضم جمع متن بیاض اللاذن
المقطعة للنیاط نقاوة ای نیاط
یقطع و منهم من یکسر النیاط المقطعة
ای من سرعتها انقطع نیاطها او
نیاط الکلام بدیگ است دشخ
ریود و شندگ پشک
ناوط و ناک پشک ریود و شندگ
پشک باشد و النیاط بمعنی نخ
الصلب یعالج المصفور بقطعه
نیط الکیس چاه کاندر نجوانند بشر ابی
در میان اید و اندک بر نرمد
نیطه ککیسه شرکه با خواهر باد
اوندکان فرشنده با خواهر
باراند
نوط بالضم الشاه و کسر الواو المشددة
مرغ است خرد بزابر کنجشک که
در چند کها انرا در برک درختان
اشیانه کند و دام و فار و دشمنان
و خانه ازان شاخ بار یابد و مکان
باشد بن ارض عیف بهندی
بیا است نوط کنکرم مشلث النون
بکی یق صنع من نوط
نواط بالفتح اویش و وده کاردی
درا و بهندی چونی علفها و جوان
خذه یعنی نشاط الشرها بالفتح یعنی
این از من نهایت دوراست
منوط او بخه یقال هذا منوط
به و مرد که بقوم دیگر دراید یا
خود را میان ایشان منسوب کند
ن ناطه نوطا بالفتح درانجا

انرا فرو نظاما یشبه بیشه شتر
یشتمل منهوگا
إناطة نوطه رسیده شدن شتر
نوط الفرس تنویطا او بخت انرا نا
روغن مالد
انیاط فلان له همراه او شدن شتر را
تا خوار بار از دهجده وی و نیز انیاط
دراو بخته شدن و دور کردن
جای و بریدن چیزی را برای و دانا
خود بی شوونت بکری
استناط فلان بمعنی فلانا بیخ
همراه او کردن شتر خود را تا خوار بار
او در بران برای او

ن و ع

نوع بالفتح هر کونه چیز و کونه هر چیز
و هو اخص من الجنس و نیز نوع جنس
و نیز بیک دیدن مرغ جهنده و
امدن و بیخ پیچان و قشر و القدر
من نحص
نوعة الشاة فاکهة
نوع بالضم شتکی بشال رمنا الله
بالجموع و النوع و کذا جوعا و نوعا
نویعة کجهینة مرود باد است
نیاع ککتاب وضعی است
نائع نشنه نیاع بالکسر جمع یقال
فلان جاء نائع و هم جیاع نیاع
یا ان از اتباع است یا نائع بمعنی
پی پیچان رونده از کرسنکی و تا قال
دو کوه خرد و نه از کرسنکی دو کوه
خرد اشد و بلاد بنی جعفر بن
کلاب
منواع بالکسر نوردبا فنده
تنویع جنبانیدن و دندن باد
چیزها را
مکان منوع بکسر الواو مکان
دود
تنوع کونا کون شدن و جنبیدن
شاخ و بیش شدن و زفتن و بزرگ
یقال تنوع فی السیر ای تقدم
استناعة بیش شدن و زفتن
و جنبیدن شاخ درخت

ن و ف

نوف بالفتح کوه مازندران و نواف
جمع و نوف و نوز و انفد و نوز نالان
کنه نافضه بخشتبر بردوز و زبانا
کفنه او بطنی است از همدان و نوف
بن فضاله بکالی تابعی و امام مشو
است
نافة نیاف کتاب ماده شتر دو ساله یا
بالتکمیل نیاف و قصر نیاف کتاب
والاصل نواف
جمل نیاف کشداد شتر بالنده کوهان
والاصل نواف
نیف ککیس افزونی و زیادت
چیزی و قد یخفف اصله نیوف
یقال عشرة و نیف و نیف و عشرین
برعقد افزاید انرا نیف کوئید
چندانکه بعقد ثابت نشود نیز
نیف فضل و احسان و از یک تا
سه
نیوف کیقول نام پشه یا مویی
است سرد و کوه طی یا ان نیوف
یا نوفی است و بقصر و بشد
نوفیه یا نخیه
مناف بالفتح نام بت و عبد
مناف پدر هاشم است عبد
شمس و مطلب خماصر و فلان بن
مناف منسوب بوی و القیاس عبدی
فعلوا لازالة اللبس
منوف دهی است بمصر
ن ناق علی الشیء برامدن بران و
بلند کردن و نیز نوف بالفتح کبد
پشت از و بلند و دراز کردن
شتر جزان
منیف کمقیم کوهی است حضرمون
کوه صبر از اعمال تغر خلعة از اعمال
نج
منیفة بالشاة یکی است مرغزار را
میان مخبد و یبرامه
آناف علی الشیء برامدن بران و ناف
الدواء طلی الداء فرو نکریدن
بروسد

ن و ق

ناق شکافتن ماست کدبن کوشت
بر انکشت و بن کوشت پاره زیر
انکشت خصر و مقدم رشرط
و بند پیچیدن و هر جای که بصور
شکاف ماند چون شکاف ارنج و سب
و مغره و ابله که بر دست بر این
ناقر یکی
ناقة شتر ماده و ونه فصله بالضم
والصله نوقة بالواو فاعلتنا و
نیاق کتاب و ناقات و انواق و نوق
بالضم جمع و فصله بالتسکین لا
یجمع علی ذلک و جمع القلة منه
علی انوق کاقلس فاستثقلوا
الضمة علی الواو فقدموها علی
النون فقالوا اونق ثم عوضوا من
الواو یاء فقالوا ایق و انما نوق
نیاقات جمع الجمع و تصغیرها نویقة
ایینیقات و القیاس اینیق و
نیز نام چند مستاره است که بر
شکل ناقه واقع شده
نیق بالکسر بلند زمین جای از کوه
نیاق کتاب و انیاق و نیوق جمع
و نیق الغراب موضعی است میان
حرمین شریفین و نیق نهاد هم
است یکبار
نوق بالضم دهی است میکر بسلخ
نوقة بالضم دانابی و مهارت در
هر چیزی
نوقان بالضم محله است بشیراز
نوق محرکة سپیدی با اندکی
سرخی
نوقة محرکة انا نکه پاک کنند
کوشت را از پیه بهت جمودان
و ابیسان انا نکه جمودان اند
نوقان بالضم یکی از دو شهر طوس
نواق کشداد دانص شتران و
درنت و نیکوکننده انها
نیق اکمة مدحرش طعام و نوشیدنی

لباس
نیقه بالکسر استکبار و افزونی
در کار و طعام و خویش انعام الله
منه المثل خیر قاه و ان نیقه و رق
جهله کوشیدکه با وجود ما طبی
جهل عروی عرق شود از استغفار
نیقیه بالکسر مخففه جای استن
اعمال السطبول یا انر النیقیه بفتح
همزه مکسورتین یا انیقیاء ممدودا
خوانند
نئوز بضم الفوقیه موضعی است
بتهان
نیوتی بفتح الفوقیه کوهی است کذا فی
وهو لیس مصحف نئوذ
نئون بالضم یا لکن کوشت دار از
پیه و هو اسر بتثقیل اللام من التهم الجوز
منون کبعظم شتر باضیافته رام
کرده و خرما بن کشوده شتر
صفا یستناده معرکیاه باز داشته
منوذر نوشت
انتنی لیا فانیا فاذ دشکنشت اذا
را
انتیاذی بر کنار بهدن
نئیوذی معظمی و مطلب بجیدن
بکسر ذ
کرایند خوذ شر لباس خود ذا
و غیر نئیوذی از استکی کردن مذکا
نئوذ بالواو مثلثه بالکل
استواذی ناقه کردیدن شتر
وصفه المثل استئوذی الجمل مذحق
شخصی کویند که سخن خود ذا ذ
سخن بیکری و امیر ذا صله ان
المسیب بن علس انشده بن بد
عمرو بن هند و قد اتاه فی اهم
عند احضاده بناج علیه
الصیعریة مکدم و طرفه بن
العبد حاضر و هو غلام فقال
استئوذی الجمل و ذلک کان الصیعریة
من سمات الئوذ و هو ان الفحل ینتب
المسیب قال ایبتلعه انه
و کان کما تفرس

ن و ل

نول بالضم و الفتح کرسی
آنول کول نوک کسکری و نواب بالضم
جمع نوکاء مؤنث نوک بالضم جمع
ما الذی که چه چیز است لم یقل الذی
به و هو القیاس
س نوال نوالک اکرامک و نوکا
مرکه کول کردید
آنوک کول یا مثلا
انشیوا لک کول کردید بدن مشنول
نعت است ان

ن و ل

نوال بالفتح رود بادروان و مرد
کشنده و نوذ جولاه انوال الجمع و نیز نوذ
سزاوار نئوذ لک ان تفعل کذا ای
ینبغی لک و ما نوذ لک ای ما ینبغی لک
ان تنالها صله من التناول
نولة بالفتح دشمن یقال ما اصاب منه
نولا ای نیلا و یوسف ملعة اشد
نیز نولة نام دختر اسلم صحابیه را ان
نئیلة کجهینة است و علی بن محمد
نولة محدث است
نول بالضم کرو هی اذن نیکان
نولة بالضم دشمن و عطا
نال دشمن رجلا نالا مرد بن بینا عطا
و جوان مرد و هما نالان انوال الجمع
نالة الذکر ناکوه حرم یا میشه و ساحت
مکه
نوال کعطاب دشمن و عطا مصدر اواد
یقال انوالک ان تفعل کذا و بضمه
نصیب و سبوا
نائل دشمن و عطا
نائلة نام بتی و ذکر بنی اسد و غیر
نائلة دختر سعد صحابیه شد
ابو نائلة سلکان بن سلامة صحابی
است
ما انوذ چه چیز بینا عطا و چه جوان مرد
است
نوال کشداد نام مردی
نئوال کبتیر نوذ بادافنده کوچی
باشد مذکر
نئوال بالکسر نوذ بادافنده دوان

چوبی باشد مدور و بتی هم علی
نئوال فعال بمعنی مفعول
یعنی ریکنود مذکر و نکوخرد ان
و جولاه و مرد را و یقال هو الک
ان تفعل کذا ای ینبغی لک
نئوالة کعلوة ماده بتی است
ن ثلثه مولده بهنوکا بالفتح
عطا دادم او را و انا لک الراقبا
و الحاجة خواهم دری کرد بشخص و خاجت
یا املک کردان و نیز نول الجریح
س نال الرجل نالا و نیلا بالفتح
جوائز و دن بینا عطا کردید
نال کالمعیذ نالة الذراهم اندوذان
چیزی و نیز نالة الذ اندوذ و سوکند
خوردن یقال نال بالله
نئول کمعظم نام مردی
نئویل کعثمان نام مردی
مناولة دادن یقال ناوله منه و ناوله
علیه به
مناولة عطا دادن
تناول کرفتن تناولته و اناوله
ن و م
نوم بالفتح خواب نیام بالکسر مثله
نیم بالکسر خانه خواب
نیمة خواب بد کی اسم است و هیئة
خواب یقال هذا من حسن النیمة و نئوم
شبه یقال الدنیة لیلة ای نئومها
نؤم بالضم ساکنه الواو مرد بی
اعتبار کرام
نامة کشاده کی فرج
کامین موضعی است
نوم کصرد مرد بسیار خواب نؤمة
کهمزة مثله و نیز نؤمة مرد کم سخن
بداعتبار انادان کند خاطر
نئیم کامیر مرد کند خاطر انادان
یا کشام بی تعقبا
نؤام کغراب خواب یقال اخذه نؤام
ای یعتریه النوم یعنی خواب کرفتش
نؤوم کصبور خواب بد مذکر و مؤنث
دروغ عادتی است
نائم خوابیده نیام کنایه از نوم کی
علی الاصل نیم علی اللفظ بتیم بالکسر

وشد الیاء و نوام و نیام کرنار
نهاد نؤوم بالفتح جمع یا نوم اسم جمع
است و لیل نائم شب ایست بد
موضاعل بمعنی مفعول فیه
نائمة مزاب و ناودان خوابیده
و بخواب شده نؤوم و نیم کرکم جمع
نؤمان کسکران مرد بسیار خواب
یقال نائم نؤمان و لا یقال رجل
نؤمان لا نه یختص بالشدة و جاء
است
منام بالفتح جای خواب
منامه ها الشام جای خواب شبها
خواب و شرود کان
ن نمنمة نؤما چیره شدم بر کی
در بند و نوم و نیز نوم بی افزار شدن
پای بر جای از پر سان و هکذا شتر را
و اینان ذا بد و مزد و مزد ان
و از بیشه در یا و کهنه کردیدن
جامه و فرو تنی کردن بخای و نخا
و مرد ان کوسپند دار بیشه و مزد ان
کردن یقال نام الیه ای سکن
و اطمان
س نام نئوما بالفتح و نیاما
کذاب بخواب شد و کذا بنت بکسر
النون اصله نوئمت بکسر الواو فنا
سقطت الواو لاستثقال الکسرة
علیها نقلت حرکتها الی ما قبلها
و کان حق النون ان تضم لئلا تجی
الواو الساقطة کما ضمت الناء فی
قلت لانهم کسروها فرقا بین
المضموم و المکسور و المفتوح و
انما کانت مکسورة لالتقاء الساکنین
الساقطة علی مذهب الکوفیین
الفیین استثمرت انه یقول الرجل
فال قول بضم الواو و اصل کالقائل
بکسر الیاء و الاول منهم مثل خاف
یخاف
منیم کبقیم موضعی است
انامه بخواب کردن بخوابانیدن
و کشن و شکنشه فاذ نخوکشن
یقال انامت اناما فانام انا منهم

نخوابید یا من کبرا
نخوابیدن بخواب کردن نخوابانیدن
مناوحه بسر کردن بخوابانیدن
سوم خواب بیدن باجماع نمودن
دو خواب
نشانم خوابیدن اخوابیدن نمودن
مستنام فرو بین پشک فرو کردن
ابن دیدند
استنامه او بیدن و قرار کردن
وحوشتن خوابیدن نمودن

ن و ن

نون بالضم ماهی نیسان بالکسر
وانوار جمع ونمد وان وند
بعض تفاسیر آن والقلم او وده اند
وظهر بعضی تنین وتمام شهر بعضی
عربیا سمی لکونه علی شکل حمله
ودو النون لقب یونس علیه السلام
ولقب شیخ بدیع الدین بکر ولقب احمد
مصری وغیر یونس حرف از حروف تهجی
واز جمله حروف یاد آن او وقبل
نون فی الشعر جایز وتکون للتاکید
مشددة ومخففة فی الفعل المستقبل
بعد لام القسم کقولک لتضربن زیدا وللام
والله لاضربن زیدا وللامر
والنهی نحو لیضربن ولا تضربن
وللحق فی الاستفهام نحو هل تضربن
تضربن وبعد الشرط اذا اوقعت علی
ان ما کقولک ما تضربن زیدا
اضربه قال الله تعالی فاما تثقفنهم
فی الحرب فشردبهم ومن بعدهم
ومن الجمع ضربن بنات الیاء والواو
مکسرها وجمعها اضربنان اصله
اضربن من ثلث نونان فضل
بینهن بالف بکسر نونها واما
المخففة اذا استقبلها ساکن
فمضطرة اذا وقفت علیها وقبلها
فتحة ابدلتها الفا کقول الاعشی
ع ولا تعبد الشیطان والله فاعبدا ودنا جحنن فی الوصل
کقول الشاعر اضربن عنک
الهموم طارقها ضربک بالسوط

قولش القرس تقدیره اتوزن عناه
والمخففة تضلع مکان المشددة
الا انهم وضعین فی فعل الاثنین
کقولک اضربان وفعلما عدا الواحد
اضربنان فلا تصلح فیهما الا المثقلة
لئلا التبس نون التثنیة بنون الجمع
تکون للاستقبال فی اوائل الافعال
نحو نقوم نحن وعلامة الرفع فی آخرها
نحو یقومان والتثنیة سکون وشحو
هندان خصمان والجمع مفتوح نحو
مسلمون ومجمع المؤنث نحو خرجن
وللعماد نحو ضربنی ومنی وقطنی ونحوها
نونه با الشاه علامه مجهول وما معلوم
ونخ کودک ونیز نونه تخم خرابه تخم
ابو سفیان بن حرب
نامش کنیه شهری است نزدیک
اصفهان وازاست احمد نانوتی
عبد الهادی وعلی نانوتی بن احمد که
محدثان اند
نیسان بالکسر موضعی است بحجاز
نینوی بالکسر وفتح النون الثانیة
وبالقصر موضعی است بکوفه وقبر
یونس علیه الصلوة
والسلام
نون کعظم اسم بانون
تنوین منون کردن اسم وایقال
نونت الاسم تنوینا کن کدوانوا سما
خواندند

ن و ند

نوند بالضم ویلفظ فیها ساکنان
محدث شدن نیشابور وازان است عبد
الله بن حماد نیشابوری نوندی محدث
نیشابور از است احمد بن نوندی محدث

ن و ه

نوهه بالفتح یک لقمه زن نوهه نوهه
وجمعه
نوه کرکی نوع بعضی ما میان زمرد و
زن
نوهه کاکنانه زن نوحه کن
ن ناه نوها بالفتح بلند کردید

نامه انبات کذلک نامه نعت است
ازان ونامت الناقة شیر داشت
پر نامناک کرخ خرنده ونفاء البقل
لذ دواب خزه وبالیدن کرد بیدن
کیاه مسنور دار ونیز نوه باز ایستادن
از چیزی ویتم

ن س

نامش نفسه عن الشیء
نوفا نانوفا مد وانکار کرد وکذا شه
انزا وقوی کرد بد
نوفه مویه بشوهر خواندن زنان
بلند نام کردانیدن کذا نوه باسمه
ونوه الشیء بزرگ داشت نزا ولبث کرد

ن و ی

نی بالفتح شدة پیه نوی
فی بالکسر فربه
نیة بالکسر شدة الیاء هسته
رحمک مسافر نوی دور وی ورد
ودوری وحاجت نیاز
نوش کرخ جمعه کبری دوک او وند
وهی مونثة الاعمر ودوک وصلابة
وخانه وخشت جای منحران از
تلاوه وهو است بشام ازان ده
است شیخ الاسلام انور کرانوی
ودهی بمرقند ونواشقرت
نوام بینها قامت کرهند ونونوی
قبیلة است
نواة بالضم دانه خرما نوی محرکة
جمع بذکر ویونث انوا ونوی ونوی
بالضم وبالکسر شد الیاء فیهما ثم
الجمع وعاجت قال الشاعر صدر
امیمة حللنی وصلانی ونوند
لما تنوی بوانی ای لم تقض حاجتی
ونیز نواة از عدد بشت باده واز
یاد افقیه او دنیا چهار دینار یا
مقدار پنج درم از هر چیزی یا مقدار
صد درم یا سی وپنج درم
نوی کشت هم امعنا هم ضد
اهل نوریة نهاوند باشد خشت خرما
خورنده
ناوشتر فربه مند کردن ومونث دوک
یک ساله شد ونیز ناوه ونیز ناونوث

نوه کاکنا جمع نوهه است
نیسان بالکسر والشد موضعی
ض نوی نیة بالکسر شد
الیاء ویخفف ونواة بالفتح احد
ان نمود ونوی الله فلانا انکاهد
او را خدا وصاحبش باشد
نوی الناقة اندانخت نزا او نوث
الناقة نتیجا بالفتح ونوابا بالکسر انکاه
ویکسر ونیز کردیدند ونواه نبوابه
برکردانیدن او را بحاجتی وبرد
کردن ونیز نوی محرکة از جایی بجایی
بردشتن
انواء دور شدن وبیناسفر
کردیدن ودوان کردن حاجت را
وداهنه بشتن عود خرما واندختن
خشت خرما از دهان وکلان
کردانیدن خرما بهر شهر
تنویه دوان کردن حاجت ودامن
بشتن خرما واندا ختن دانه خرما
وپرورد کاری بر نیت بکری
مناواة دشمنی کردن باهم اصله
الهمزة من الواو هو من النهوض
تنوی اهنک کردن
انواء اهنک کردن ویقال انوی
القوم منزلا بموضع کذا بمعنی اقاموا
نمودند دنان ودوان کردن
حاجت را
استنوا عن خشت خرما اندا ختن

باب النون فصل الهاء

ن ه ء

نهی کامیر کوشتن بهم جوش
ف نهی نهاشیر کردید
س ک نهی اللحم نهاشا بالفتح وضم
کرانه وظوة ونهوة ونهاة
شد واینهم جوش کردید کوشت وغیره
المثل الا بالجماء نهی من نشبک
نهم منها اکرم کوشتهم پخته
اینها نیم پخته مانند کوشت ناو
محکم ناکردن کاردا

ن ه ب

نهب الفتح غنیمت نهاب الکتاب

جمع وهو ما يغار فيه ووده شوذ
نهب ان مشتري دوكو ماست در
نهامة
نهب بالفتح غارت اسم است
نهيب كاهير موضعي است
نهي كسكري غارتكري نهبي بالضم
والقصر وتشديد الياء كيمني شاله
منهب كمنبر اسب خوش دونده
ونام اسبي وتهبن سلمي
مناهب بالفتح اشياء است مرجمع
نهب بمعنى اولاد ودرون
منهوب خواسته شتاب

ف

فهبوب بسخر كرفتن از دا
وهب الكلب دزدي پاشنه مردم
كرفتن سكان يقال لا تدع كلبك
ينهب ونهب نوعي از كفر
فهب انهب نهبا باكاف
غنيمت كرفت وغارت كرد
منهب كمنبر بيد بيله است
ودهد الخيل بن منهب بالبن
مهلهل نهبائي صاحبي است و
شاعر
انهاب بغارت دادن مال را بقال
انهب الرجل فانهبوه
مناهبة بيرا بر دويدن دو
اسب جران وبعض كرفتن وغارت
كردن
نهابيل الارض زمين بن بي
كرفتند شتران زهر سيل خود
منتهب المفعول شهري است
زبر وادي مرّ بي
انتهاب غارت كردن وغنيمت
كرفتن وچره كردن ستور بر نباتي

ن ه ب

نهبرة كه بر خيزد زن مرد از اهل
يا شهر بر هلاك
نهبرة كقنفذة جاي هلاك و
زمين بلند وكوه ريك يا ما بين
ميان زيشها المنبورة كعصفورة
مثله والكل نهابر ونهابير جمع
ونيز نهابر دوزخ اعاذنا الله
تعالى منها وفي الحديث من جمع
مالا لا من نهاوش اذهبه الله في
نهابر

ن ه ب غ

نهبوغ كعصفور مرجاست دندان و
كه كشته است دباي دراز تر بزرو
انراديبج نيز كويند معرب دبوغ

ن ه ب ل

شيخ نهبل كجعفر پير كاران سال
عجوز نهبلة كرمان وشتر نيز
نهبلة شتر نهاده سطبر قال في
الترمذي في حديث الدجال
فيطرحهم بالنهبل وهو تصحيف
الصواب بالميم يعني مهبل كمعظم كه
شكافكوه است ونيز نهبلة كذلك
كلان شدن ودرفتاري باكران
باري

ن ه ث

نهيث كاهير باتك كردن شير بيله
هودون انزبر دم سرد ونالة الرعد
نهاث كغراب مثله فيهما والفعل
ضرب
ناهيث ناصاح كاو
نهاث كشاد در حرب ديا بانك و
مرد سخت بانك وشير بيشه سخت
اواز والاسم كالحوت بن بحمار
منهث كمنبر شير بيشه
منهيث كمعين شير عزيز

ن ه ث ر

نهثرة ملازمت على الامكايت دوغ
كردن ما

ن ه ث ر

نهثرة كدحرجة بالمثلثة نوعي از
رفتار

ن ه ج

نهج بالفتح راه روشن وكشاده ونيز
نهج پيدا وكشاده كردانيدن راه و
روشن بران وپيدا وكشاده شدن
ان دكمنهج ساختن جامه را والفعل
من فتح وكمنع وكرم ونيز ايد
معنى از ضرب وكرم نيز ايد
نهج بحركة تمام ودمه وتمامه وعمه
زده شدن والفعل من تعب و
ضرب
منهج كمقعد راه پيدا وكشاده
منهاج بالكسر مثله
انهاج پيدا وروشن كردانيدن
راه را وپيدا وكشاده شدن ان
لازم متعد ومتعد لازم بر شود
چندانكه نانده كردد ويقال
ما ادري ما انجهم يعني انم چيز
نانده كرداورد لوكهنه نمودن
جامه را وكهنه كردانيدن ان
استنهاج واضح كرديدن راه را
ديكري نقش

ن ه د

نهد بالفتح مرچيز بلند وبرامده
وشير بيشه وبجوانمرد كه بامور معضلة
اهتمام نمايد واسبتبرك تنها پر
كوشت بلند اطراف قبيلة اند
يمين
نهد بالكاء مثله
نهد بالكسر نفقه وهزينه كردن
سفر را يا از قبيلة بر اويكديكر
براوردند وقد تفتح
هنيدكاهير مسكة تنك وفي الصحاح
نبذ تهيد اذا لم يكن قبيلة كذا في
الشمس وغيرها
هنيدة كسفينة مغز دانه خنظل
كه يادر تر بيب هندوخورند
نهاد كغراب اندازه يقال هذا نهاد
ماله اي نهاوه
نامدن برامده پستان ناهدة
مثله وشير بيشه
نهدان كسكران پر از خوش واوند
وخوبي يا پر تا دو ثلث
نهداء كصحراء ريك نوده بلند

ن ف

نهد الشئ نهودا بر
خاستن وبرامدن ونهد ثدي المرأة
برامدن پستان كردبدن ونهد الرجل
برخاستن ونهد لعدوه والبه
نهودا ونهدا بالفتح والضم لغتان

برخاست دبوي وشمن ونقد
الشئ نهزا بوي شمردن يا بزبان كردن
انراونيز خود كفتن بر هر حال
كه باشد
نهذ الرجل نهذا وده نقد كرم
انسب
انهاد بزبان شمردن يا بزبان كردن
هديه را وپيش كردن او نهد موضع
وجان يا نزديك پيچ ساعد كه
انرا
امرأة منهد كمحدث زن بلند
برامده پستان
نهيد بلند برامده ز پستان زن
وبلند پستان شدن زن
مناهدة دبوي يكديكر افتادن كردن
دو مرد با نكشتان فال كرفتن و
مترعه كردن باكبد
تناهد هر كبد چيزي از نفقه بر
دادن بزبر يكديكر

ن ه ذ

ناهيذ ناهيدكه زمر باشد
نهار واسم غير معرب ووزن عن
ابن عباد بالذال ايضا فلا مدخل له
حينئذ في الكلام

ن ه ر

نهر بالفتح جوي انها وهر كتب
وطهور وانهر كافلس جمع قال الله
تعالى فيها انهار من ماء غير آسن وانهار
من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة
للشاربين وانهار من عسل مصفى
يجبر بالواحد عن الجمع كما قال تعالى
ويولون الدبر نهري مشرب
بوي وطهر بن عبد الله بن علي
ومحمد بن عبد الله محدثان وعلي
بن حسين بن بيهوز شاعر ونهر
عيسى شهري است بالادي
نهرة بالفتح ربودكي وخواندكي
نهر محركة فراخي وكشادكي
نهرة كفرحة كف پر كشاده
ورجل نهر مرد بزرك غارتكننده
قال الواجن ازكنت ليليا فانني
نهر متى ترى الصبح فلا تنظر
ونهار نهر روشن شدن روز

ناسه ودمه بمعنى كذا
هراوه وبا يرف بشتاب

آوند كاسه كوزه وخم
وامثال اينها ت ذ

بهر فجر آنکه روشنایی بهر کار بیاید
بهر آنکه شب شهر ماند بنیاد شیر
نهار کعاب و نعت لیل یعنی روشنی ما بین طلوع فجر تا غروب آفتاب یا از طلوع آفتاب تا غروب آن و انشاد ... شبی بیتابی و اضافی ان نهر کافلس و نهر کتب جمع او یجمع کالعذاب و الرباب و جوز سنکحوا و یا جعد فیه یا بجمع چو بپنه و شوان نر و ماده از او لیل نواحی دانهره و نهر ککتب جمع و نهار بن توسعه شاعر بی اشاعه بفتح کرد بیاسک نهاوند نهر کاحمد بالفتح یعنی رود و نیز بیاد و شن و انهر ان هوا و سما لکه هر رود و منزل است مثا و انهیا الکثره ما تا نهما نهر و ان بفتح النون و شد یدها شه بر است اعلا و وسط و اسفل میان وسط و بغداد و نیز نام شهری نا هو و ابر منهر و مقصد جای لب کشد جوی و جوی خرد مقابله کاران اب قلنه و فان کرده منهره با الشاء جای خمال و دعه اند الحسن

ف نهر النهر نهرا بالفتح جای کرد جوی و نیز نهر فرش کردن و با لله بر رفتن و منه قوله تعالی و اما السائل فلا تنهر و نگاه داشتن کردن نهی و فرمان کردن جوی و فرش اب و زمین و فرا خشدن و کوفتن و اب سیدن چاه کن و ایضا انهج نیز اید یقال حفر حتی انهج الماء ای بلغ الماء انهار نا اب سیدن چاه کن یقال حفر حتی انهار فلانا ناب خورند جوان و فراخ کردن جوی نمایندن خون و لد و تخم فراخ زدن بیزه و بنیکوئی نر سیدن و فربه کردن زن و اسنبه و دیدن و دوان کشتن حوض و دوکردن و بر و فرا زدن و دوزغار و غوبدن انهار نر فرش کردن و فا یدا شتن خون و لد و دوان کردن و پدید شدن اسنبها و نیز کردن و فرش اب دوزه بین و فراخ شدن و کردن زمین محکم برای جاری کردن نهر

ن ه ر ش

نهرش کزیخ نام جعدیدن خبث شا کریست از دعاع است

ن ه ن

هنان نهر کذا با الفتح یعنی با ندازه ان است
نهزه با الضم فرصت و پروای کار و غنیمت
نهز کگفتن شیر بیشه
نهان با الضم و با کسر اندازه بقدا
هذا نهان ذا لذای قدره
نا مزا اعلام است

ف نهز با الدال و الشر او نیز با
چاه و فتاپر شود و نهز نهز با الفتح زدن و اندن و دو دکردن و سپوختن و نزدیک شدن بر چیزی و شتاب
و بر سینه بر خاستن ستور بر و فتن و سر دن کوسالده و شتر بچه پستان مادر و ا
منهز کمکرم جای ایستادن اب کشد از پشت چاه نزدیک مهمان ان کسیکه نمایان باشد
منا هزه نزدیک شدن با هم و پیشر امدن شکار را و فرصت یافتن و غنیمت شمردن و رشت خشمگین
راه اطراکردن کدوان یقال انهز ب الطعام نزدیک رسیدن کودک بابلوغ نزدیک
نما مزه شتابی کردن دو کردن بسیکدیگر
امادت شهر یار دم دیگر فرست یافتن
انهاض خانه فرصت یافتن و غنیمت شمردن و رشت خشمگین و افراط کردن

دوان یقال انهز فی الفحص اذا اوغل و نیز نزدیک اوفتادن کودک باوغ را

ن ه س

نهس کمرد مرغی است که نقشهای شکار کند نهسان با الکسر جمع نهیس کزیر جدیم بر باشد
نهوس کجنوشیر بیشه نهاس کشکار مثله
نهر کمعده بهای که از ان چیزها خورند
نهس بر فهم کمنبر محدثه است
منهوس مرد کم کوشت و منهوس الفدمین مرد کم کوشت کف پا
و منه فی صفته صلی الله علیه و سلم کان منهوس الکعبین و یروی منهوس القدمین و با الشین ایضا

ف نهس نهس الم نهسا بالفتح بدندان پیش کرفت و کزیدن اندر کشد و نیز نهس کزیدن ماد انتهاس بدندان پیش کزیدن

ن ه س

نهشر کجهد کرفتن یا بچه کرفتن از کهشا و مرد سبک تیز و وارسند کوشت و دیبا خورنده
نهشره بریدن کوشت او خوردن طعام را

ن ه ش

نهش الید بن ککف سود و سبک و کند نقش القوائم و بعیر نهوش شتر کند باطن سپل از شتابی باشد سوای اثره کدرین معنی اشکار کرد
نهاوش بالفتح ستمها و شناکردنها مردم را
رجل نهوش مرد مشقت کشیده و رجل نهوش القدمین مرد کم کوشت پای
ف نهشه نهشا بالفتح بدندان پیش کزیدن او بر کند و نهشه الدهر دو مشقت نداخت او را ازار مج بر کند و نهش عضده

با دیبا شد نه
نهشه بکسر اخر ماه نو کدر و تیره شود و بفتح اول و ضم ثانی نام مردی

ن ه ش ل

نهشل کجعفر کرک و چرغ و پیر کرکان سال اول نه و عشه و صید ان پیر کرک با اندکی ظامه نهشلة تو نام مردی و قبیله است و ابو نهشل لقیط بن زراره تمیمی
نهشلة کان اسما شدند کزیدن بدندان از لغوبا نی و پیوست کوشت خوردن و بر نا فه مشک سوار شدن

ن ه ض

نهض بالفتح با پس منکب و شانه جای شتر انهض کافلس کج
نهاض الطریق کغراب بلند تها زاه و عقبهای ان
نهیض کزبیر موجی است
نا مض چوزه مرغ با ل تمام داشته کرده و اما د پریدن شده و کوشت اعلای بازوی است و نا مض من ثوبه شاعر است
نا مضة الرجل زادان پدید مرد کدبا وی نیامیخته و کسانیکه وی غضب کنند بر کسی و قیام نمایند بکار وی
نواهض شتران کلان از جثه در شت اندام
نا هض کفان نام مردی

ف نهض نهضا بالفتح و نهوضا بر خاستن و نهض المبنی ساختن و تمام با کا کردن چیاه و نهض الطعام دو اشد و با ل کشتر جهنر بریدن و نیز نهض خشم کرفتن و سر زنش نمودن
انهاض بر جهز انیدن و نزدیک پری کردانیدن شدن را
منا مض الفاعل نام مردی
منا مضة مفاعلة مشت نمودن هم دیگر را بری کردن دیگران

تناهض بوجه بکید بکردن واشتافتن
لهنك کردن دو خصم در حرب
انتهاض در خواستن
استنهاض بر خواستن خواستن
بکاری یا بر خواستن فرمودن بجهت
ان یقال استنهضه لکذا ای امره
بالنهوض له

ن ه ض ل

نهضل کجنفر کاغذ سال از نزدم و کبر

ونباذ ن ه ط

ف نهطه بالرمح نهطا بالفتح
نیزه زد او را

ن ه ع

ف نهع نهوعا بتشدید کرد و چیزی
بر نیامد از گلو

ن ه ف ر

نهفر بالفتح سرکش شدن از نوشیدن
من فتح

ن ه ق

نهق بالفتح مرغی و کیاهی شبیه
جرجیر یا نهق محرکة بد جرجیر و شوکة
نهق کاهیر یا نهق خرما و کشاده
مثله
ناهق جای بر آمدن نهاق ذکاوی
خر او هو جمع و نا هقان دو تند
درخت است خرما مانند آن که
در بحرای شام است و آن مزدود
نوا هق نهر کوفه
ض س نهق نهقا الحمار بفتحتین
کاهیر نهاق کغراب بانك کرد خر

ن ه ك

نهکه بالفتح لاغر بد و سستی از بیماری
وسخی ان یقال بانت علیه نهکة
المرض
نهیك کاهیر نهاق لاغر کشنده درد
مر چیزی را و بر شر نوانا حمله
او بر مردم و شیخ بزان در کند مقدم
در ضریبه و بیکو نحوی و شریشه
و نام مزدی و کرجی است شبیه
کیل که نیشروی نیز خوانند نهیك
و انرجی نیز خوانند نهیك

کز نیز مثله
نهول کصبور دلاور
ناهل فرونی نهنده دهنده چیزی
و مبالغه کننده
نهول بیمار کران و لاغر فرزاد و
نیز نهول از جراحت و شان
رفته و یکشاخ از بالای مانده باشد
کقوله ع ما الدین الا الوعد
ف نهل الثوب نهلا بالفتح
پوشیده جامه را تا کهنه کردید و
نهکة نهاکة کرامة چیره شدن درد
و نهکة الشراب لاغر کردن دارا شراب
و نیز نهل و نهاکة فرونی و مبالغه
نمودن در طعام خوردن و در
دشنام دادن کبر ابقال انهل
من الطعام و نهل مرضه از بالغ
نیز نهاد و هم شیر دیشان دوشیدن
یقال انهل الناقة از استوعب با
نی ضرعها و لاغر و نزار کردانیدن
او و بجیده ساختن ان یا نهل
مبالغه کردن زیاده در هر چیزی
س نهل کنصر الحمی نهلا بالفتح و الحرکة
و نهکة محرکة و نهاکة کرامة لاغر
بخور کردن و آب نهکة بفتحها ما بالغه عود و
نهلا و نهکة بفتحها ما بالغه عود و
عقوبت دی نهل الشراب پر کردن
او را و نهل فلان مجهولا بیمار و
لاغر کردید
ل نهل نهاکة بالفتح دلبر و نهیك
کردید
انهل مبالغه نمودن در عقوبت
و در شتن و پاك کردن چیزی
منه الحدیث انهکوا الاعقاب
او انهکها النار ای بالغوا فی غسلها
و تنطیفها فی الوضوء و کذلك یقوی
فی الحث علی الغسل انهکوا رجل الغوی
ای اجهدوهم ای ابلغوا جهدهم
نهکه کنشیه عقوبت کردن
انهال بجیده و لاغر ساختن ب
و نشاندن الود کردن ناموس کبیر
و هم شیر دیشان ناقه دوشیدن

ما ینهنهك انهکا کا یعنی حدا نمیشود

ن ه ل

ابل نهلة بالفتح شتران تخت بر اب
امده
نهل محرکة و نیکن تخت ابجوردن
و نشنه و سیر اب شدن از اضداد
است و الفعل من سمع و یقال للفحل
فلان یهنی بر است نوا لینا لفحل
و نهر نهل محرکة طعام خورده شد
نهیل کزبیر نام مزدی
ناهل شتر تخت اب خورنده نواهل
و نهال کتاب و نهل محرکة و نهول
جمع و سیر اب و نشنه از اضداد است
و شتر کرسنه نواهل جمع
ناهلة ابنده و دونده و زاب خورنده
ابل نهلی کسکری شتر تخت ابخورنده
نهلان کسکران ابخورنده و سیر اب
و نشنه از اضداد است
منهل کمقعد ابخور و تخت انجوردن
یقال منهل بنی فلان ای شربهم
و موضع نهلهم و منزل یا منزل شتر
و مرد بنهایت دستخاوت و کرد
منهال بالکسر مرد بسیار بخشنده او
و پشنه را بسیار بزان و مرد بسیار
عطا و نهایت دستخاوت و قرد نیز بهمین
است و منهال فیس صاحب داست
انصوابه ملحان
منهل کمحسن اب است مر سلیم را
انهال تخت بر اب کردن شتران را
و تخت ابخوردانیدن و دادن تو
انهله ای اعطاه و خداوند شتران
تخت اب خورده شدن و نشنه
و سیر اکردانیدن از اضداد است
و خشمناك کردن

ن ه م

نهم بالفتح آوازی در سر نشئه و نوعی
کر بدان شتر و جز او را زجر کنند
نهمة بالفتح حاجت نیاز و نهمه
الاسد بانك شیر همهمة الرجل
و آوازی که بدان شتر را زجر کنند
فهم بد بیتر بالکسر بد بطی است

فهم بالضم دبوی است و بتی مر زنبور
را و از انجا شکیب عبد نهام اکه نهیم
نهم کدکف نیك از مند و بهین
طعام و کرسنه چشم
نهم کصرد پسر عبد الله بن کعب
بن تمیمة بن عامر بن صعصعة
است
نهیم کامیر نیك از مند خوردن
و کرسنه چشم کسیر شود و آوازی
است خوصدی و زجری و بانك
شیر و فیل
نهام و نهامی مثنوی باشلشین
افشکرود و درود کر بانهامی تا الکسر
صاحب بر و کلیسا و بضم و داه
انسان
نهاشة کسحابة شیر بیشه
نهام کغراب مرغی است یا جغد
یا رسای نرها یان کد در کلیسا
باشد
نهام کشداد شیر بیشه و میشا
راه و روشن
منهمة کمعظمة جای درود کری
و جای تراشیدن از چوب
ناقة منهام بالکسر شتر نهاده کمر
براندن نر فدا و روده مناهیم
جمع
منهوم از مند بر طعام و جز هم
یقی هو منهوم بکذا ای مولع بر نیز
الحدیث منهومان لا یشبعان
منهوم بالمال و منهوم بالعلم
ض هنهت منهمة بالفتح
دسیده مشت او در چیزی و کذا
همت شهوته بمعنی حریص کردید
نهم مجهولا از منه کردید و کم
بانك بر و در بیانك فهیم
ص ف نهم ابله نهماء و
نهمة بفتحها و نهیما کاهیر بانك زجر
کردن بانك و راندن در نماز شتر
را و نیز هم سنکریزه و جز ان اندر شتر
بانکشتان و راندن بدان
ف نهم الفیل لها و نهیما

عزیز و با نک کرد

س ن ه م

سنهم تهمار کردن و نهادن کنجا
بیابان از ندکردید طعام و پ
نکردید چشم چیزی خوار و میر
نشد و نهم رکذا از مند
ان کردید
سنامة بالضم و سرین الجزاور

ن ه مس

منهمس مکسر المیم کارپوشیده

ن ه ن د

نهاوند مثلثة النون الاولی
الفتح والکسر عن الصغانی والضم
عن اللبانی شهریست از بلاد
جبل جنوبی همدان اصله نوح
اوند لانه بناها او اصله نهاوند

ن ه ه

نهنه کجعفر حامیه شتر با نهنه
نهنهه عن الامر زبانیدن و باز داشتن
را از کار و سر زنش نمودن و نهنهت
السبع با تک بزدم بران نا بانا
ایستاد والاصل فی نهنه لمه
بثلاث هاءات فابدلوا احداهما
الوسطی نونا للفرق بین فعلل
فعل وزادوا النون لان بنات الکلم
نونا

ن ه ی

نهنه عن الامر از ایستادن از
کار

ن ی

هذا رجل نهیان من رجل بالفتح
یعنی اینهمه بر است نه لا یونث و
لا یجمع لانه مصدر
نهی بالفتح والکسر حوض بر نهلی و
ابکر مانند به ان نه و نهاه و نهی
کدلی و نهاء ککساء جمع
ناقة نهیة بالکسر ناقه سیاب مهر
نهیة بالضم سوراخ سرمیخ و عقل
و حوض کصرد و جمع و فاپشم میان
و پایان ان و نیز نهیة بازدشت
اسم مصدر است
نهی کهنک خرد و هی است در بحر
نهاة بالفتح اسپاست

رجل نهیة الکف بالهمز ضعیف لا
تباع مرد بیمایه خرد مند بهیر جمع
نهی کغنی مرد بسیار ان خرد مند
رسیده الهناء کانیا جمع
ناقة نهیة کمیت ناقه بیابان
نوبهی رسیده و جزور نهیة ای
فحمة رسینه
هذا رجل نهاة من رجل ای احسد
نهاء کسکاء بیابان و خرد شتر بیا
جاهلیه کدر از اب بسیار ان ایستد
والبکیء و یقصر باشیشه نهاة
بالضم جمع و سنکیست تلخ تر از ز
و دارو و بی اشتباه دیه و نوعی از
مهره و نیز نهاء بلند شدن و دو
اب
نهایة کنایة بپایان چیزی و غایت
و سرحوض عرانین و بینی شتر و پیوند
کبران با و بردارند
نهاء بالضم اندازه قیل انها مال
ای مقدار و مأة
نهوکهلو جوان نداده یقال هو
نهو عن المنکر امور بالمعروف و ینهی
بینا باز داونده از بدی و بینا
امر کننده بنیکی
هذا رجل ناهیک من رجل ایضا
بر است نونوا از طلب دیگری کذا
هذه امرأة ناهیتک من امرأة بذکره
یؤنث و یجمع و یثنی و تقول فی المفرد
هذا عبد الله ناهیک فانصب
ناهیک علی الحال
مالة ناهیة ای تفی
نهیاء بالکسر والمد بیابان بی آب است
و نهیاء بالکسر دیری است بحضر
نهیة کسفینة نام دو پسر هدب
عبد العزی و نام دو پسر عمرو الخطا
رضی الله عنه
نهیة لقبای از کرانه رود و نام رکه
اب در وان مشهور شوشتر است
نهاء بالکسر خاک و جز آن که بدان
سیراب باز کرده باشد
نهاء بالفتح ممدود قحبه جای مشهور

شدن لب و دندان از کرانه
رجل نهناه بالفتح مرد خرد مند

ف ن ه

فناه نهیا بالفتح باز داشتن
اوزا از کار و کف و جز آن علانیه و
طلبت حاجته فنهی عنها خواست
حاجت را چنانکه نگذاشت سائل
شده باشد یا نه و یقال ایاک نهی
المثل مجهولا و معروفا قلیلا فیهما
نظیر و فا یا بانست

ل ن ه

لنهاء نهایة تیک خرد مند کردن
انتهاء در آمدن و خوض در بیابان
چیز را و پیغام و جز آن را و کذا عن
یقال طلبت حاجته فلنهی عنها
و نهر کهنا ظفر فلم یظفر و یقال للبعیر
انه لمثل نهر فاه و مجهولا یعنی نظیر
و فا یا بانست

ت ن ه ی

تنهیة بپایان رسانیدن چیزی
و بپایان رسیدن و یقال
ایاک و نهی المثل یعنی همتای و فا
یا بانست و قول الفرزدق تنهاک
عنها منکر و نکیر ای نهاک انما
شدد للمبالغة
تناهی بپایان رسیدن چیزی
و با ز ایستادن از کار و جز آن و
بکبکورا باز داشتن یتناهون
عن المنکر ای نهی بعضهم بعضا و
ایستاد آب در حوض و در بیمار
ان و رسیدن خبر
انتهاء با ز ایستادن از کار و جز آن
و بپایان رسیدن چیزی و یقال
ایاک انتهی المثل یعنی نظیر و فا
یا بانست و رسیدن خبر

باب النون فصل الیاء

ن ی ء

نیء بالکسر کوشتنیم پخته
نیوء بالضم نیم پخته کوشت نیواة
مثله

ض س ن ا

ضسنا بالفتح
نیم جوش کردن بیکوشت و پختن نیم
نشد و ناء ملان الغیبة فضای
انیا اللحم انیا نیم جوش پخته کوشت را

نیا الامر نیئة نگاه استوار کرد
کاندا

ن ی ب

ناب دندان نشتر انیاب هوئث
ایدا نیب کانمر و انیاب و نیوب
علی غیر القیاس و ناب جمع و مهر
قوم و شتر ماده کلاهما انیب
و نیوب و نیب بالکسر جمع و فی المثل
لا اصل ذلک ما تحت انیب
نیب مصغر ان جبل بعینه الشام
لطول غابها اذا استنت فهو کالمغفل
فلذلک لم تلحق الهاء لان الهاء لا
تلحق تصغیر الصفات و لا یقال الجمل
ناب فحال سیبویه تصغیره نویب ایضا
بالواو لان هذه الالف کثیرا ما تقلب
من الواو و ان شئت قلت ابن السراج هذا
غلط منه و نیز ناب نام بدلیلی
که ماده و عثمان بن مالک است
و مهر ناب مجوی است نزدیک اهل
در بغداد
ذو الانیاب لقب قیس بن معدیکرب
و مهیل بن عمرو بن عبد شمس
انیب کاحمد بن زنگ و مطیر بن فلان
نیوب کثیرة ناقة کلا الناس

ض ن ه ن ب

ضنهنب نیبا بر نهادن دندانها
زدم و نابر رسیدن دندان و وا
نیب بدندان کزیدن نیز نابا
نضنبی چوبان معلوم کردن و
بدندان نشان کردن دران و
پیر کلانسال کردیدن ناقه و
بنیزار و دندکاه
تنیب بنیزار و دندکاه

ن ی ت

نیت بالفتح خیدن و پیچیدن
و فتر از ضعف و الفعل من باب
علی عبد العزیز نایث حمیر یؤنث
است و نوایث حمیر شکوه

ن ی ح

نیح بالفتح دوشت و دختر کردن
استخوان خرد و کلان در میز و آن
و نیز خیدن شاخ درخت نیحان

بالفتح مثله والفعل من ضرب
عظم بیخ کاکنس استخوان سخت و قوی
یخ الله عظمه و شبحا سخت و قوی
کرداند خدای استخوان او را و او یزه
پرزه کند از اخذ اداست ما
یخته بخیر بخشیدم او را بچیزی

ن ی و

نیر بالکسر رشته چون مجتمع
کرد و نگار و علم جامه و پود جامه
و دیشه و پرزه جامه و بنی جدیث
عمر رض انه کان یکره النیر و قیل هو
من الحریر و کذلک عن ابن عمر انه کان
یقطع نیر الحریر من عمامته و یخرق
امناج و چوب جولاه که بدان نگار بافند
یاصد از ایشان و دشوار راه و کار
از و دهی است بغداد از ان ده
ابو جعفر احمد بن عبد الله محدث
و کوهی است مرینی غاضره را و قافیه
ذات نیر یا قافیه کلاننا اکه در
بقیه باشد قافیه ذات نیر یا کذلک و حل
ذو النیرین آنکه دو زلف دو چند
دو زلف یار او باشد
ابو زبده بن نیار کحاب و نیار اطلال
بن عبس و نیار بن مسعود بن عبد
و نیار بن مکرم اسلمی صحابیان اند
هذا آخر ما سنه ابن دوشن نور الله کار
تراشد از ان

ض

نیر و النور بتشدید الیاء بالفتح
نگار بن گردم جامه را
آنار به بانگ بر خروان و آنا النور
علم و نگار کردن کذا فی المساده
مثل از افه و فراقه
منیر کعظم جامه دو پوده نیکا
ثوب منیر ای منسوج علی تیرین و دو پوده
کنده و مطبر
تنیر علم و نگار کردن در جامه
منایرة اسم بیع فیها نهم منایرة
ای شر

ن ی س

نیسان بالفتح ماه هفتم از شهور

و ی

ن ی ص

نیص بالفتح خار پشت انثی است
از او حرکت سست ضعیف

ن ی ض

نیض بالفتح جنبیدن رگ و الفعل
من ضرب

ن ی ط

نیط بالفتح مرد لئیم و بانهایت زبون

عین

ض

نیاط بالفتح دور شد
انیاط دور کردیدن

ن ی ع

نواع شاخهای خمیده

ض

ناع نیعا بالفتح خمید

ن ی ل

نیال کشاده دبیها کاینده

ض

نیال المرأة نیلا بالفتح کابین
انوا نائل نعتا لان و فی المثل
من نیل العیر نیلا نیلا گا
نیال بر لنواب او دشدند و غالب
شد بر ایشان خواب نشایک الا حبا
و نوشت پلکها بر یکدیگر

ن ی ل

نیال بالفتح عطیه و دهش نیلة مثله
یقال ما اصبت منه نیلا و نیلة و کلا
نولة بالضم یعنی نصیب از وی عطا
نیال بالکسر نام رود مصر و دهی است
بکوفه و دهی دیگر در نیرز و شهری
نیال ابنداد و واسط و نهر نیال گا
باشد که عضاه ان را نیله و نیلج
گویند و از ان نیلک کنند بر اشتر
و اباب کرم میوشید و بکوبک و
کعبه دوت ان دو دکنند و اب را
نگاه دارند تا همچو کاریل نشیند
پس اب را بیرون ریزند و نیله را خشک
کنند و ان بر داشته و نافع جهت ذ
دراینداد و اشامیدن چهار درجه از
ان محلول با اب سرد همچار اوام
خون دو دو کنند و عشق و مثل ان کنر
و حالی کلف و بهق و قاطع حق جم

وقایع نا الفعل ب خود اثر و ب
دوم نبل منگ و ان قیه و دو تر
شبرا دختر صعب شیخ و خفقان کنه
و محمد بن نهل مقری و ابو النیل شاعر
و قد یتحمل محذوفان اند
نا الله الدار کشاد کی میناسای
نیال بالضم موضع است
نایل عطا و دهش
نایلة نام زنی و بت

س ض

نیلة نیلا بالفتح و
نالا و نالة بانم او را و دیدبد
و نال من عرضه دشنام داد ان را
و نال دادم او را
انا لله و انا الیه راجعون نالته راه و له

ن ی م

نیم بالکسر نعمتام و انکه مردم از وی
ارام و اطمینان یابند و بیوانکه مردم
و دختی است که از ان قداح و کاسه
سازند و دندکانه اسان و خوشخور
و جامه نرم و نوز و دباکه بوی بد
باد همچ سد و پوستین کهنه
تیمون بالفتح و فتح الیاء شهری
است بمصر

ن ی م

نیمه بالکسر شهری است میان بصره
و اسفرائن نفرناهه نفس بانا بستاده
نامه بلند و بوا نده

س

ناه تنها بلند کردیدن کف
اورد

الکنا الساکن والعین
فی الواو
باب الواو و فصل الهمزة

و ع

واعا کعنه فعل واو از شغال

و ع ب

واب بالفتح گاه کلان و فراخ
سم بخت بهم چسبیده سرو سم یک
یاسم نیمه دارد بهادر کهر ندر
زایاسم بیکو بن نیاک مقعد اوشتر
کلان جثه و نیرو اب شود و
شتر دو سر دکشیدن و ترجیح

شدن ان شرم اینده شله کوصل
وصله والفعل من ضرب
وابه بالشاء سفا که بر سنبلک
اب در وی کروایند و چاه فراخ
و دونک یاد و دنک فقط
ابهر کیدنه رسوا بی و نک و
شرم تو بهر کهمزه مثله یقال
نکح فلان بی ابهر قال ابو عمرو فقد
عنک العرب ابهر ثم رفع بیه فقالت
لها زوجه فقال ما طعامک یا
اباعمرو بطعام و تو بزای بطعم
یتحنی من اکله و اصل الشاء واو
واب محرکة خشم اکهن کردیدن و
الفعل من سمع
تواوا بتیان بالفتح و شد الیاء
دوسر پستان پیشین و اصل
الشاء واو و قد مر فی ث ب
فدد و فیه کفینه و بالک و دو
لک
نوبته کجاست و خوانک
شرم
و بهات و نوابها
اوابه کردکار بزرا باوی کهازان
شرم دارند یا خشمناک کردانند
یا بر کردانیدن او را از حاجت و
بر سوائی انا بهه بقلب واو و بناشله
انابه کافعل سوا کردیدن و شرمند
شد

و ع ج

واج بالفتح سخت کرستنبکی

و ع د

واد بالفتح استنبکی و دستی
نوءة کهمزة و نوده بالضم شله
و نیدکا بهر دخران نده مرکود
کرده و نیدة بالتاء شله و او
یا بانک بلند دشت و هیبت
شدن و استنبکی و دستی
نوائب بالفتح سخنیها نا لایها
موؤدة دختران نده فرکرده

کوانه بضم کنار و بمعنی
مقابر نیز آمده است

نوشته شد

ض وَاتِرِینَهٔ وَاقَا بالفتح
زنده دیدور کردن را
تَوَوُّدا هشتن رفتن و پوشیدن
و دیدن یتوان علیه کذا
ای غیبته وذهبت به
ایشاد کامثال افستکی نمودن
یتواشد فجارک ای تبث

وعر

اوع کجا لانشکده وانش وزوبانم
مثل اران اوون وواو کمراب
اوکمر جمع وکوشت که در شکب
در کمر پوشند
ارض وعرة کمرخذ زمین سخت خشک
بیبا الوار یعنی دیبا نشکی مقلوب
است
وارکاب بیلهای کل کبی
وارتن تنک

ض وارة واراً بالفتح تریب
انراودن بی انکنده وارالثار
لها انشکره واحجمه انش
آزار وما یزار اصرار واکاهانیدن
یازان کردن
توبیر زن بد افکندن کسیرا
استیشار دوبی بکدیگر پریدن
یقال استوروا ای لا یبالی ثابت
علی نفاره قال ابوذیب هذا الذاهر
نصف الجبل اذا کان نفارها
نفار السهم مثل استاروت بها
هذا کلام غیر عقیل

وعص

وعیصة کعیشة کروه مردم یقال
ما ادری ای الوعیصة هو ای الی ای الناس

ض واعر به الاعور ضراعته عند
بزرجمهر فرو اوفتادن
تواوعو فراهم امدن وانبوهی کردن
برلب

وعط

واعظة بالفتح لجه بلند اب وجا
بلند

ض واظ القوم دیارت
کردن قوم را و نبرد واظ بالفتح بر انکخته
شدن و بر انکیختن

وعل

وال بالفتح جای پناه وملجا
والد بالفتح سرکین و پشکل گوسپند
وشتر فراهم امدن برهم چسبیده
یا کبر و سرکین شتر فقط یقال ان
وقودهم الوالة سرکین جای و قبیله
است خبیس
وائل نام قبیله است و نام
پسر حجر و وائل ابو قبیله و ابو وائل ثقفی
بن سلمه صحابی اند و وائل بن عبید
تابعی است
وائلة از اسماء رجال است و نیز قبیله
بطنی است از همدان و هو وائل بن شاکر بن
ربیعة بن مالک و نیز بطنی است از عمر
اول منک و قبل اصله وواله واوله
مشدده الواو علی فوعل تابت الواو
الاولی فی فعوله اوائل واوایل علی القلب
واولون جمع و لم یجمع علی افاول لانه
الجمع الواوین بینهما الف الجمع التی
موئث واکسرد و رکیک جمع ازیلمک
اوکه منعفه لم تضر فیه والا ضعف فیه
تقول الضبة غاما اول غاما اول
ولا تقل غام الذر او هو قلیل تقول
ما رایت مذ غام اول غام علی الوصف
کانک خلت ان فی الغام غاما و تنصب علی
الظرف کانک قلت مذ غام قبل غامنا
وفی قولک ابدا بدا اول نعم علی الشبه
کما تقول فعلته قبل وان اظهر المحذوف
فیه نصبت فتقول فعلته اولا کل
شئ وان لم تر شیئا بوما فاضل امر
قلت ما رایته مذ اوائل من امس وما
لم تره مذ یومین قبل امس قلت ما
رایته مذ اوائل من اوائل من امس ولا
تجاوز ذلک ویقال هذا اوائل من
الاولیه
والان کسکران لفت شکرین عمر کبیر
قبیله است و هما الان بن فزعة عدی

و محمود بن والان عدی محدثان
اند
موئل کجا بر رها بی و بجا پناه و
ایستادن کاه سیل
توالة کمقعدة پناه و بتوالة
بطنی است

ض وال الیه والا بالفتح ووؤلا
و وئیلا کامیر پناه کرفتن بوی و الا
رهایش جست و وال الی المکان
بشتافتن بجوی ن
آل المکان سرکین فلان شد جایرا
واوال الشاة ماشیته و پیر سرکین نهاد
ساختن را
موئل کجا مدت شدن و ندشور
موائلة و وال الکتاب یاد کردن
و رهیدن و رهایش جستن و شتافتن
بجایی
استیثال کرد امدن شتران

وعم

وام بالفتح خانه کرم
وبل وامة محرکة نزدیکی کار و نقل
و حکایت کار دیکری کند
موات خود اضعف بی مونث و ان بنی
امن بنا مبالغة شد که بدان خود را
بمبالغهای زنده بر کردن بندند
توام بکسر هر دو باشد که بدان خود را
ازان بتوهما توامان و هذا توام و هذه
توامه توایم و توام کمرکب و پیر توام
قبیله شان حبش و دوم پیر فساد
اصله وقام
صالح بن تمیم بن مر والد توامة تابعی
است
توامان بالفتح کیاهی است پیر که
ثمرش شبیه کمون باشد
متشام کمخرابی زن و کار زاینده
اتامت المراة اتیما ماندن کار زادن
در میان شکم انرا مستیم نعت ثقلان
موام کمعظم کلان سر و شت پیکر
توئیم کلان سر و شت صورت کردن دیدن
یقال انه لتوئیم ای شوهه
توام فلان ای ولد معه توءمه فاذا

نمودن و یا میاهات کردن باوی
فی المثل لولا الوئام لهلک الانام یعنی
اکر موافقت در میان مردم نبودی
از جدال و خلاف هلاک شدندی
یا مردم کدکارهای نیکو و پسندیده
میکنند از سر شت و سیرت است
بلکه از راه میاهات و شبیه بنیکو
کاران و بلند همتان
متوائم موافق و تواءم و یقال انه
غناء متوائما یعنی سراید بالحنان
لحن

وعن

وان مرد پیر زن و پیر زن مرد پیران
مرجزیرا و انه مونث

وعی

وانی بالفتح عدد و شمار از مردم و
دیم و کمان
وانیه بالفتح فراخ از دیه و کاسه
وانی محرکة خضاب و شتاب و نیرو و از کوه
خواب و جز ان و آلة مونث
وینة کسینة مروارید و فراخ از
دیبا و کاغذ و شتر ماده کلان و شکم
و جوال سطبر و فراخ و زن کابیان
خانه

ض وای فیها بالفتح وعد کرد
و ضامن و پیمان کار کردن بدیکری
سهیونه یسئل الخلیل عن فصل من
ولب فقال فی فعلت فیهن خفف
واین فقال ای ابدل من الواو همزة
فقال لا بل نبقی واوان فی اول الکلمة
وقال الفارسی فی ولد الخطا لان
کل واو مضمومة فی اول الکلمة فانه
بالخیار ان شئت ترکتها علی حالها
وان شئت جعلتها همزة فقلت وُعد
واعد و وجوه و أجوه و وُری و وُری
و وِری و وری لاجتماع الواوات
لکن الضمة الاولی
تواءی فراهم امدن
إناءة وعده پذیرفتن
استیناء و عده خواستن

باب الواو و فصل الباء

وبء

وبأ محرکة نوبة تصرع عدیدة بیماری عام که از مرکامرکی نوبندیا حاصل شود او وبا جمع مقصور شاذ وبئ بضم جمع ممدود بیماری که گیرنده مرکامرکی زندگی بنا رسیکی اسم است

وبئة کفرحة زمین مرکامرکی ناک وبیشه کثیفه مثله

وبا

وبا ووبا بالفتح اماده کردن زر

وبا الیه اشاره کرد بسوی وی وبا ناقتی الیه اردنوسند وعا مل کرد بسوی لب تبا بالشام مثله

وبث

وبث الارض یبثها وبثا وبثوثا وبثا عرکه زمین بیماری ناک کردید

وبث الارض وبثوثة نعت شاذ ان آرض مرکامرکی نعت شاذ است

وبأ

وبأ الارض وبأ وبأة وبأة وبأة وبأة بفتحهما با بیماری ناک کردیدن زمین

موبوء کمحسن آب اندک و پیر شده

آوبأ الارض وبأها بیماری ناک کردید زمین

موبئة کمحسنة نعت شاذ ان زمین مرکامرکی

ایبا بانکشت اشاره کردن بسوی

وبا پیش روی ایما اشاره کردن

ابن بریّ ایبا ایما اشاره کردن بچه را یقال اوبی فی التقبیل عهولا ای شوقی لا مثلا مه

توبیا اماده کردن

استیباء کران وناکوار شدن طعام وباد سیدن مرکامرکی خلط یا فتن بنای دا

وبب

وبب بالفتح اماده شدن بجلد کردن در جنگ والفعل من ضرب

وبوبة کدرجة اماده بجلد شدن در جنگ

وبث

ض وبث بالمکان ثبوثا کعدة بجای کرفت و مقیم شد

وبخ

توبیخ نکوهیدن و بیم و تهدید کردن

وبر نرمی نمودن

وبد

وبد محرکة مثله وبد بالفتح مثله و بضمتین مثله کاف و بد بالضم مصدر و صف بیقال رجل وبد ای متبع الحال وهو للواحد والجمع ثم قد یجمع اوباد علی لغة التعت الصحیح و نیز وبد بدیای فرومندی و عیال فراوان

کبی مال خشمکین و سوزش و عیب

وکهنکی جامه الفعل من ضرب فی الکل

وبد کفرح کرهیدن و نفرت چشم و خشم نمودن

وبدانه

اوبد کاحمد موضعی است

ایباد جدا ساختن

موبد بکسر الباء ساختن چشم و خشم نمودن

مستوبد بکسر الباء نادان بمکان بد حال

وبذ

موبذ بفتح المیم والباء وقد یضم المیم مع کسر الباء وفتحها الذی تحمد وداد عالم پارسیان وهاکروس

موبذان بضم المیم وفتح الباء مثله فیهما معرب وبد وبذة جمع والهاء للعجمة

وبر

وبر بالفتح وکتاز رونهای عمومی

وبر مثله وبا نور وبکاشتن آن

مکبر وبر از آن وانواع پارسی تنک

کوسپند و دیگر سعور و بزه یکی یا موئث و بور و وبار و وبارة و تکبار

وکهنا بجمع و نام مردی و ام الوبر و فی است

وبر محرکة بن شتر و بن خرکوش و مانند ازا ابن جنی و وبر بن ابی دلیلة شیخ استیعاب ابو اویس کن

وبرة محرکة وهی است بیامه و وبرة بن سهم و وبرة بن محصن با حیس صحابیان اند

وبر کمنع بن شتر و خرکوش

وملتد آن و وبر موئث

وبار کمظام وقد صرف ضرورة

عاد ابیان بن وبر من قدماء العرب

سمیت بوبار بن ارم لما اصطلمتها الله ثم اهلها عاد اوثمود حلها الجن فلا یدخلها الصمد وهی الارض المذکورة فی قوله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد وحنار بوعون

وبار کتاب نجمی از بد دخت تر شکم در تبالة رود

وبر کمنبر رود و بارع است در یامه

وبیل بر وبر مزدجی است کسالم بن دارة زاکشته

بایه وابر کدی نیست در آن

اوبر بثمنک از شتر و خرکوش نیز او موئث و بنات اوبر و عی از ذمامی

وبرة بثمنک آکندن و بلا و صفی

بر وبرة بثمنک آوبر علی الدامة

وبر وبر کهیاهی است

وبص

وبص محرکة شادشدن

وبص کفرح شاد شدن

وبیص کمیت شادمان

وبیصة کهیئة الشرا

وابیض علی الت

وابیضاض و یقال انه لابیضة سمج بیوی استوار زاینده است

مرچیز اکه بشود و بیز و ابیضاض موضع است و ابیضاض معدن صابون است

وبیصان کسکران و بضم ماه بیع الشاة

وبا صر کشادن و درخشان شدن

وماه

ض وبص البرق وبیصا بالفتح و وبیصا کامیر درخشید برق

وبیص البرق بچشم کشادن سک بچه و وبص الارض بیضا کیضاء کردید

ابن اصر درخشیدن زمین پیدا شدن نبات بیضا کیضاء کردیدن ان و درخشیدن دانه در انار و غیره

ان

توبیص چشم کشادن سک بچه و مانند چیزها دادن یقال ما توبص بکسر ای ما تعطی

وبط

وابط فرومایه بدل شد

ض وبط از مرتبا نکند او فاد

وبط الجرح نا نکردن زخم او و بط

وبل ابر کف شتر یا سپید پوست

وبر کف شتر یا سپید پوست

الوتر کر

وابش زفتر و درهند است بیخ

وابش زن بدین معنی

س وبش ابیر وبشا مرکز نیا سپید پوست کردن و بشا از کر

ایباش شاشتن و کاه و فایدن زمین و ابیضاض علف کردیدن

وبش الغلام وبشا اشکار کردید شرم

عند ابو بید ناپدید شدن و وبش القوم فی الامر فرو افتادند در کار

از مزهر

وبص

وبص محرکة شادشدن

وبص کفرح شاد شدن

وبیص کمیت شادمان

وبیصة کهیئة الشرا

وابیض علی الت

وابیضاض و یقال انه لابیضة سمج بیوی استوار زاینده است

مرچیز اکه بشود و بیز و ابیضاض موضع است و ابیضاض معدن صابون است

وبیصان کسکران و بضم ماه بیع الشاة

وبا صر کشادن و درخشان شدن

وماه

ض وبص البرق وبیصا بالفتح و وبیصا کامیر درخشید برق

وبیص البرق بچشم کشادن سک بچه و وبص الارض بیضا کیضاء کردید

ابن اصر درخشیدن زمین پیدا شدن نبات بیضا کیضاء کردیدن ان و درخشیدن دانه در انار و غیره

ان

توبیص چشم کشادن سک بچه و مانند چیزها دادن یقال ما توبص بکسر ای ما تعطی

وبط

وابط فرومایه بدل شد

ض وبط از مرتبا نکند او فاد

وبط الجرح نا نکردن زخم او و بط

خاصة وازذات انوا زحاجت وی

وض رس ك وبطق بطاو وبالتحريك فيهما وبطاء محركة ووبوطاء بالضم شتك وشتى كرديد ايبا الماشتكردن يقال اخذته بطة اذا اخذته

وبع

وبيان بفتح الواو وكسر الباء موضع است بادية حورنواحية

وباعة كحمانة كوزيقال كديت وباعة ربيعة نيرداد وجان دانه كودك

وبيع بها نوسبا نيز داد

وبغ

وبغ محركة پوشيدن سر وبيمار زبان كه پشم شتر را بريزد

وبغة القوم محركة زحام الناس عكاه قوم وبياتهم

وبيغ ككيف انكه شرسپيتى زالبا شد

وبلس وبيغ اى زهير نيز ايضا كذلك

اوبيغ كاحمد موضعى است

وباغة كحمانة كون يقال كديت

وباغة اى ضرط

ض وبغه عيبكرد او را وطعنه زد

وبق

موبق كمجلس جاى هلاك ووصله كاه

وبقان وادى است وبقى دوتى

قال الله تعالى وجعلنا بينهم موبقا وهر چيزى را بينهما ميان دو چيز

ض رس ح وبق وبوقا و موبقا كمجلس وبقا بالتحريك هلاك كرديد

ايبا زبن كردن وانداختن با هلاك بودن

نسيبا و هلالا شدند معلوم شدن نخوانستن

وبل

وبل بالفتح باران بزرك قطره

وبله خواهان چيزى را بالشاء قال

اى تهوق الفحل

وبله محركة كرانى وناكوارى بدكمانا

ابلة بالهمز مثله

وبيل كاميركار نيف دشوار وخوف

وبيل وعذاب وبيل اى شديد

قوله تعالى واخذناهم اخذا وبيلا

اى شديدا وكران وناكوار نداوند

هيزم وعصا سطبر وتيز ابيل على

وبيل بيوبهر بر عصا ومنه قول

طرفة ممرت كهاة ذات خيف جلالها

بمثل شيخ كالوبيل المندو اى العصا

او بيضة الفحل وتيز وبيل شاخ

نرم وكوشتناك از دكر بعد شستن

بادان كويند جلاه مدور چراكاه نا

كوارنده وبل الكتب جمع وچوبى است

ترسايان كه بزنا قوس زنند

وبيلة كهيئة پشوار هيزم وعصا

سطبر از خرز وبيلة كهيئة زيتون نا

كوار چراكاه وبل الكتب جمع

وقال الكعاب بخوى وكرانى وناكوارى

بزخار بن قطن وابى است مرينها را

بالذرا الكبر شيوار هيزم

وابل باران بزرك قطره ومنه موضعى است

در اعلاى مدينه ونام حد تجاه بنى

يوذن لراوى محدث

وابلة از دمر دانو با كرانه كشت

سرازنو يا الشجلى باشد دينه نو

يا انچه بچيده باشد از كوشت نانو

وزاد شتر كوسپند

وبلى كجرى كوسپند وشتر ماده كه

شير بيسار نرود اندر بعد بخشت

موبل كمنبر عصا سطبر

ميبل بالفتح دنبهاى بامنه بزرك

دنبه كه بدان مشورانند

ميبلة الشاة دنبه وتازيانه

ميبل كمنبر عصا سطبر

ارض موبلة زمين باران بزرك

قطره رسيده

ض وبل الشئ اوبله بالفتح

باران بزرك قطره باو بداسمان او

وبل الصيد مخت اندانو او وبله

بالعصا بخوبى بشيذ وى را

ك وبل وبلا بالفتح وبالة وبالى

بفتحهما وبولا ناكوار دوكران كرد

وويلك كلمة زجر اكاه ناكوار دنا

كرديدن

موابلة هيشكى كردن وكارى

اشتوال الارض ناكوار وشمر دبه

راه اين وفحى كويند كه زمين نا موافق

كند كاورا دوست داشته باشد

انوا واستوبل الغنم كشوا كرد

كوسپند

وبن

وبنة بالفتح زخم وكرنبكى

ماء بنى الدار وابن بجنى كرنبيدن

سراى

وبه

وبة بالفتح زبركه وبزرك منشى

ف س وبة له وبها بالفتح

داشت او را وكنانا وبهة له ويقال

فلان لا توبة له وله يعنى نا شايست

بوى وناشت تيبه كنيبل اى تبلبل

ايبا داشتن ودر نا فتن

باب الواو وفصل التاء

وتء

ف وتأ فى شيئه كوتاه شدن او

انبر بها از تيكوخوبى وراست

وتب

ض وتب وتبا بالفتح پاشيدن

جابى وهيشكى نمودن

وتت

وتت بالفتح وبضم بانك هبر وتنه

بالضم مثله

وتاويت وتاويس

وتج

موتج كمعظم موضعى است نزديك

لوى

وتح

وتح بالفتح والتحريك چيزى اندك

حقير وتح كمنع وتيح كامير مثله

وشئ وتح وتحر انتباع است وطعام

وتح كمنع مرد مرد مايه

وتحه تحريكا چيز اندك يقال اكلت

اعفو عفو وتحة اى شيئا

ض وتح عطاه وكردش

ك وتح الشئ وتوحة وتاخر كرد

كرديدن وكذا وتح العطاء

ايشاح كردن درش را وكم مال

كرديدن مردم ودرنج وشقت

انداختن

توتيح كردن درش را

توتحت من الشراب نوشيدن اندك

شراب

وتخ

وتخ تحريكا كال تنك ويقال اكلت

عفو وتحة اى شيئا

ميتخة بالكسر چوب تنك

ن وتخه بالعصا وتخا بالفتح

بچوب بتوند او را

اوتخ ضعف رسيد او من

وتد

وتد بالفتح والتحريك ميخ دوسر

باشد بادر ديوار وشتى انداختن

كوش را پيش كوش وهما وتدان نهر

وتدان عرض لها فسر حرى چون

علو وتد كفف مشارف الكلا وكذا

الوتد فى اللغة من يهجم او تاد جمع و

اوتاد الارض كوههاى زمين واوتاد

البلاد وبيان شهر واعتاد الغم

دندانهاى دهن

وتدة كفرحة بانك است در نبذ با

بدهنها وازشبوان شكسته دران شب

بوى تيم بريخ عامر بن صعصعة بيجو

خوزند وتدان خندكوه

بنى عبد الله بن غطفان واوتاد

دودكاست

وتيد وتيدا تاكيد است چون شغل

شاغل

واتد ابى است

ميتد بالكسر ميخ كوب پيشه

مثل يقال اتد وتيد با ميتدة

ض وتد اوتد وتدا بالفتح

وثد ثبعة بیخ کوفت و وتد هوکونه شدیخ و ثابت کردیدن و لازم شدن و ارشاد بیخ کوفتن توثید بیخ برپا کردن و بر چیزی نشاندن و کوبیدن

وثر

وثر بالکسر و بفتح تنها و طاق یا جفت که طاق باشد مقابل الوتر و کینه هاشم و فرهنگ دان و دشمنی عرفه و وداد یاری است نظامه و وتر بالفتح و هی است بخوان و وتر محرکة کمان و زه جمع وتر محرکة بر کزیدها و بهتر یا فرد و جفت و کنایه از دو فرزند که یکی است یعنی فرد و کنایه از کمی است یعنی تنها و وتر بالفتح و بالضم و هی است بخوان و وتر محرکة کمان و زه جمع

وز دامنکه زند پاک غذا بر خم
موثبا بفتح الیم والثاء باد شدید
کذ شیبند و عن ابن کیسان هی الریح
قاعدا علی الوثاب

ض وثب وثبا بالفتح ووثبانا
محرکة وثبا بالکسر ووثوبا ووثبا
کاهبر جست و نیز وثب نشستن لغة
جیر یقال اثب انی اقعد
ایثاب بر هم انبیدن
توثیب بر نهالین نشاندن و
نهالین پیش کسی افکندن تا شیر
بروی
مواثبة هم دیگر بر جستن و حمله کردن
توثب بر جستن و بیم مستولی
شدن یقال توثب فلان علی فلان
استولی علیه ظلما
تواثبوا هم دیگر حمله کردن و بر جستن

وث ج

وثج کاهبر اکنده و در هم رفته و درشت
از هر چیز
ثیاب موثوبة جامه نرم و شسته و
نیل و رنگ بافته

ل وثج وثاجا مکرمة اتمه درشت
و در هم رفته دیبا و دیبا کوشک شد
موثجة بکسر الثاء و نیز دیبا کما
استیشاج او بخش بخش از یکدیگر
بخش و تمام بالا کردیدن دیبا و
شدن شتران و دیبا مال شد
یقال استوثج الرجل المال اذا
استکثر منه

وث خ

وثخه محرکة کفش بی پاشنه
وثخة کهنة کیاه نرم و ناز و اهسته
از هر چیز و استوثاخ نان پیه اهسته
و نیز کلیة الدوشیر و نرم و صبر
رجل موثوخ الحکم مرد سست اندام
موثخ کمظ مرد سست اندام

وث ر

وثر بالفتح نرم و پاپس رو معثر کفش
مثله و نیز پر و بن پنبه که در
خرد سال پوشند و نیز نمدها

بدذ از اشکافته بهتر خرما رنگ
یا بار و جب یا بد نمهای عریض
یا بهر دیبا و شبیه صندل و ثاب کشن
دوم نامکه از وی و نیز بسن نشود
وثیر الکبیر و نیز نرم یقال العجب
الوثیث او ثوث علی وثیر بهنی کاشید
بر دبستر نرم و جامه که بدان جامها
پوشند
وثیر کاهبر اسپرده و وثیرة موثوثة
و پاچه که در ان جامها هشتند
بوی پوشند و با شپه مانند به
که پیش زین باشد و بستر نرم و پوشه
جانوران زنده و مرکب از کمان
حریر و دیبا ساختند و نیز نشیمنه
که پشته زن پر کوشتیا فرش دیبا
هم خوابکی شاعر و وثار کتاب جمع
وثیر بن مندر کوتهر حجاب است
فلان کحلاء وثار دیبای کوشک
وثار کحلاب با کسر اول پر کوشتی و نفع
اسم مصدر است و بستر نرم
اوثر کاحمد مشحم و عداوث
توابیر سرهنکان و خدمتکاران
قیل ایر کعنب فرشه و مرد و جمع
توثور است و نمد کرنجه اشد
میثرة انکه جامه که بر بی جامها پوشند
و با شپه مانند که پیش زین باشد
یا نمد زین مواثر و میاثر جمع و پوشه
دو و مرکبها زین پر و دیبا

ض وثره وثرا بالفتح نرم و پر
کرد او و نیز وثر دیبا کشی کردن
و کاشیدن به انکه ابستن کرد

ل وثر وثارة مکرمة نرم و پاپس
کردیدن ابو زید الوثارة کثرة
الشحم والوثاجة کثرة اللحم
توثیر اپنبال و نرم کردن
استیثار دیبا خواستن چیزی را
دیبا شدن

وث غ

وثغه بالفتح بانگ نمد
وثیغة کفشه درکوبی که نمد فرش
شتر نهاده مکنارند چون خواهند

کبر بچه غیر مهموز و بچه خرد پسند
واشکنه بر یکدیکر فراهم اورده و
باران اندک و کیاه نهاری از هر
جنس تخمه و نرم پیچیده
ثویثة موثوغة اشکنه بر هم بر کرده
نهاده خلط کرده

ف ض وثق بالشیء موثقا
شکفت سزاوار و موثق ناقة و شیء
ساخت محکم ناقه

وث ف

ض وثف العقد وثیفة دیبک
پایه ساخت پیکر
اثاف دیبک پایه ساختن همه
دیبک و نیز شفکندن

وث ق

وثق کاهبر استوار و ثاق کمحاب
جمع
وثیقه کشفته عهد نامه و
اینجا بدان استواری نماید و کار
وارض وثیقة کشفته زمین دیبا
کیاه
وثاق بالکسر والفتح بند متنه قوله
تعالی فشدوا الوثاق
میثاق بالکسر عهد و پیمان و
استواری موثق کمجلس مثله و اثوق
وتواثق و میاثق و میاثیق جمع

ل وثق وثاقة استوار کردیدن
استوار کاری خود و موثوقا

ک وثق به ثقة کعدة استوار
داشت و اعتماد کردن بر ان
ایثاق بند کردن نیقال و ثقه فیه
ای شده
توثیق استوار کردن و معتمد دانستن
وثقه کغنی کسی را
مواثقة عهد و پیمان کردن با
هم متنه قوله تعالی و میثاقه الذی واثقکم
به
توثق استوار کاری کردن و شفتن
کردن مدان
استیثاق و شیفه کردن از کسی

وث ل

قتل مرکب و سر از لیف خرما بافته
وثلة محرکة دهی است و نوشته زاد
است بحیرا
وثیل کاهبر پوست درخت خرما
و سر و پوست و درخت کهن را
و سر کهنه لیف خرما و سر کفش
و سست و بیاعی است و نام پدید محدث
واثلة لیثی کجراشود و اسپیدی دهد
و پسر ابو طفیل عامر و واثلة بن
اسقع و واثلة بن خطاب و ابو واثلة
ندلی صحابیان اند
وثال کهشد نام مردی
موثول پیدا و چسپیده
توثیل محکم و استوار کردانیدن
وثاثا کردن و فراهم اوردن مالها
را

وث م

وثم محرکة کبک
وثیم کاهبر اکنده کوشک
وثیمة کشفته سنکریزه و طعامی
و علف فراهم اورده و نام مردی
و وثیمة بن موسی محدث است
ما اوثم الارض چه کمتر است
کاهان
میثم کمنبر نام مردی و خفتن
سپل شتر بخت مهندز نبیر را

ض وثمه وثما بالفتح شکستن
انرا و کوفتن و نیز وثم بسم درشتر
اب نبیر را و خوردن او و کردن
سنکریزه پای را و ثام کسحاب شاخ
و دویدن و کرد کردن و قوم ثلما
ای اجمع

ل وثم وثامة مکرمة اکنده
کوشت کردیدن

س وثمت اذنه وثما و وثما
محرکة کرم علف کردیدن
مواثمة هم نبرد کردن و دندان
بر جستن مردان کوپا مردی کند
خویشتن را و هم پیکر صبر کردن

وث ن

وثن محرکة بت و وثن کتب یا وثان

ج
ذاتش ثابت و پیوسته و ذیل بقاء
پاینده و ثابت و پیوسته دوان
موثر نه زن خوار و ذلیل
آورش نه زیاده عش شاد دان
داورش نه زیان مال افزون کرمت مال
را
لسیبشان مزه کردیدند شتران
و نابافته ماندن چیزی و استوار کردن
چیزی و بنیاد و نهیدن مال را
یقال السنور من المال ای استکثر
منه و وفور کردیدن خرمابنان
یعنی خرد و کلان و پی و درشت
شدن شتر بهکان

وث ی

وثی مرکز معیوب کردن دست یا پی
انکه استخوان شکند یقال ثیت
یده مجهولا یعنی صیر بکسر عین فعل
من بقع
وثی کهنگ دود ها
یده توشیته کرمزده دست معیوب کرده
بی شکستکی استخوان و کفیده
یشکا کاوخ کوبیدن اندک افکر
ایشاء عند اذا رکب شکسته شد
از ستور و کشتی

باب الواو و فصل الجیم

وج ع

ماده وجع بالفتح ابی خیر و جاعوره
و وجاء کصاب مشله
وجاء چاه مشله و بی خیر
وجی کامیر کسی که خصه کرده
وجیا کمقیه طعامی است کهان
حوتیا و ملح کوفته و روغن بادنجان
زیتی پخته یا از زیتی و خرما و
کاو و ماده
وجاء کسحاب نوعی از خصه کردن و قطع
الحدیث علیکم بالباءة فمن لم یستطع
فعلیه بالصوم فانه له وجاء
موجوء کمکرم خصه کرده مستحق
امة تحتی یکبیتین موجوءین

ف

وجبا بالفتح بدشت و بکار زدن او را
وجبت نفسه فلانا زدن او را و
تیر زخم کاشیدن و خصه کردن کسی را
خاهیبیاد و سنگ بابر بزه کردن
چندانکه بر اکنده کردد و جاکجا
مثله یقال افحاث الکبش فوجئ هو
بالضم و پر شدن ابجاه
ابجاه و کردن و یکسو کردانیدن
و بمیل نعمت دادن یا زکردیدن نکبت
شدن ابجاه
توجیه خشتها فتن چاه را
توجیه بدشت بکار زدن
انجاء پر اکنده شدن خرما

وج ب

وجب بالفتح شتر ماده که دو پشتا
فلابنه باشد و مشله بزه از
پوست که دوهی و جاب کتاب
وکول بدل و خطر یعنی انچه کرد
بندند بدان دو اسپ یا شتر
و بزه از خشن
وجبه بالفتح بیکبار افتادن و شکستکی
یا باناب برفتن و یقال صمت للحاظ
وجبة قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها
و بیکبار خوردن در شبانروزی
مرد روز بوقتهای معین یقال هو یاکل
الوجبة ای یاکل فی الیوم و اللیلة مرة
واجب کصاحب شکسته ران کردن
ان کلام باشد مکافات و فاعل ان
مستحق مدح و ثواب نادان از نر او
ذم و عقاب
وجیبة کفیبة دوغ بنبه و دانه
از طعام و جزان و مقر و بی و مهمان
یوجب الجمیع محلان یاخذ البایع
من المشتری بعضا فبعضا فاذا استوفی
بقی استوفی فیجیئه
وجاب کتاب ایستاده نکاه اب
وجاب کشاده سخت کول دیدن دل
وجاء بالمد مشله
توجیب بالفتح کشتکاه خوم و نحو
انها یقال رجع القوم الی توجیههم
ای مصاریعهم

وج ب

وجب بالفتح شتر ماده که دو پشتا
فلابنه باشد و مشله بزه از
پوست که دوهی و جاب کتاب
وکول بدل و خطر یعنی انچه کرد
بندند بدان دو اسپ یا شتر
و بزه از خشن
وجبه بالفتح بیکبار افتادن و شکستکی
یا باناب برفتن و یقال صمت للحاظ
وجبة قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها
و بیکبار خوردن در شبانروزی
مرد روز بوقتهای معین یقال هو یاکل
الوجبة ای یاکل فی الیوم و اللیلة مرة
واجب کصاحب شکسته ران کردن
ان کلام باشد مکافات و فاعل ان
مستحق مدح و ثواب نادان از نر او
ذم و عقاب
وجیبة کفیبة دوغ بنبه و دانه
از طعام و جزان و مقر و بی و مهمان
یوجب الجمیع محلان یاخذ البایع
من المشتری بعضا فبعضا فاذا استوفی
بقی استوفی فیجیئه
وجاب کتاب ایستاده نکاه اب
وجاب کشاده سخت کول دیدن دل
وجاء بالمد مشله
توجیب بالفتح کشتکاه خوم و نحو
انها یقال رجع القوم الی توجیههم
ای مصاریعهم

ض

وجب علیه وجوبا بالفتح
و یضم وجیبا کعدة لازم شد او را
و وجب عنه برکرد انید از ان و وجب
القلب وجبا بالفتح و وجیبا کما
و وجیبا ناعر کرد طپیدن دل و سین
وجوب نزاع شدن و مقر کشتن
بیع یقال افحت فوجب و جب افحاما
وجبه بالفتح مشله و فروشاندن
افتاب و جب بالفتح مشله و فرو شدن
چشم یقال وجبه و جبه بدل کول
کوید
موجب کمحدث شهری است میان قندز
و بلخ و نام ناعر
موجبد کحندبزه یا پنکوبی بزرک
کبران دوزخ باهشت لب کردد
ایجاب فرض کردن و لازم کردانیدن
یقال اوجب الله علیه الجنة بکردن
در شبانروزی
موجب کمحدث شافعه کذرنده نیکو
فلابنه باشد
توجیب بالضم کردانیدن و فادن
زادن نفر و عیال را پس خود را
بیکبار خوردن در شبانروزی
بیکبار خوردن دران و بیکبار
دوشیدن ناقه را در شبانروزی
و ماندن شتر و میش از نوبت
شدن فلاد و پستان ناقه در پیش
زدن
استیجاب بسخن و نماز و شدن چیزها

وج ج

وج بالفتح نهر کذار دبی است
ان بهر دختر است کرم و خشک در
دوم محال و دم طحال منفی معده منفخ
مدر مسهل و نیز زخم سنکین و
شتر مرغ و دابی است بطائن یا طحال
کذا فی الصحاح و شهر است میان
واز و میان کوهی نزدیک صیخر
واسم است لجمه بشتر و طراوة و نعمة
اطیب وج و راد و ان غزر مخین کم

وادی است پیش وج و دو غزوه
طائف جنك واقع شده و نهر
شنابی و چوب کبر کردن کاو را
هند
وج نیم تین شتر مرغ نر و

وج ح

وجح عزه کسمع مانند و است
وجح کامیر جامه سخت بافت
باب فتوح در بسته
وجاح مشله زده و پوشیده
مشله کذلك و مسند و نابان
ویقال الفتیة وجاح یعنی
عنین بیدم او را و اب انداء
کردن حوض را پوشاند

ض

وجح بیدا و اشکار کردن
موجح کمکرم پوشنا بان دوختن
نمك و جامه سخت بافت بناء
یجاح پیدا و اشکار کردن
میزان و بسنك نابان دیدن
یکند چاه یقال اوجح البئر
فروشش خانه را

وج د

وجد بالفتح توانکری و بی مشله
ایستادنکاه اب بی جا کتاب بی
و نیز وجد شنکی و اشتکی یقال
بهم وجد فی الحزن کذا فی الصحاح لکن
یکنه را غیبه
وجید کامیر نیز بی هموار و فرو شدن
بالضم
وجود مبنی
موجود مشله

ض

وجد المطلوب و به و له یجده
وجدة کعدة و وجدانا بالضم
و وجدا و وجدانا بالکسر و ها یافت
از او و به و علیه وجدا و وجدا و
موجدة کمکنة خشم کردن بسیار
و بکسر ها و بضمها ایضا لغة
عامر تهما یقال وجده یجده
وجده لا نظیر لها فی باب المثال و
وجد المال و غیره وجدا مثلثة
وجیدا مستغنی شدن از ان و

کاو فحله میکند و نیز
فحله میزند و نیز کند

وجده به وجدا شیفته وی شد
ووجد من المعدم مجهولا همسته
کرد بدو لا یقال وجده الله ثم
وتیز و جدان کشیدن یا فتن و نیز
وجد بالفتح اندوهگین شدن
یقال وجد به یجد بکسرهما وهو
الاکثر و نیز وجد یجد بالضم والکسر
توانگر شدن و توانگر گردیدن وجد
کذلک
ایجاد افریدن و منت نمودن و
مطلب یافتن و یافتن کبیر او توانگر
و بی نیاز کردن یقال الحمد لله الذی
اوجد نا بعد فقر و اجدنا بعد
ضعف ای قوانا و بی نیازی و بسیم بر کار
داشتن یقال اوجده علی الامر و توانا
کردانیدن بعد سبتی یقال اوجده
واجده و رنج دادن
توجد تشکایت غم و دین یقال
ان زاوانده گشتن یقال توجد له
وج ذ
وجذ بالفتح مغاک دژ کوه کاب
کردابه در کوه حوض و پسدان باکم
و وجاذ ککتاب جمع
مکان وجد کمکان مغاک
وحوض ناک
اوجده الله ایجادا مضطر کرد او
را بسوی وی و اوجد علیه بسیم
داشتن او را بر کاری
وج ر
وجر بالفتح سیم کوه و کوهی است
میان البلق و سلمی و وهبی و بصر
وجرة بالفتح و بکسر الراء کوی که همیشه
شکار در وی باشد که چون زنده
بران کذرد بیفتد و مغاکی در وادی
وجار جمع و بیابانی است شمال
تکه و بصره مسافت چهل کروه
ساوای و خوش که در آن منزلی
نیست
وجر ککتف ترسان و جرة موضع
وجبا بالکسر و الفتح کله کفتار
وسوراخ کفتار و جز آن و جره
کاغله و وجر کفتار جمع و اوجر کند
سیل زوادی
وجور بالفتح دارو کدردهن بمکنی
و بضم و ضم نا پسند و شنوائی آن
آوجر ترسان و جواء مؤنث و یقال
لا یقال وجراء
وجر بالفتح مقصورا شهری است
در ارمینیه
میجر بالفتح کبیر دارو دان که بدان
دارو درد دهان دیزند میجر و مثله
میجار بالکسر چوبی است شبیه
چوکان که بدان کوی زنند
ض وجر وجرا بالفتح دارو درد
دهان وی بیخت و وجر وجورا
شنوائیدن او را بضد مکروه داشتن
س وجم منه وجرا مخرکه شتر بپیمانه
ان
ایجار دارو درد دهان کسی ریختن
و نیز زدن درد دهان و جز آن
توجر فرو خوردن دارو را و بنا پسند
اب اشامیدن
انجار دارو کرفتن بر جور و هو فعال
منه
وج ز
وجز بالفتح شتر جنبش شتر الم کرده
مؤنث و زود دهنده و سبک
کوناه از کار و سخن و از هر چیز
وجزة بالفتح نام اسپ یزید بن سنان
و ابو وجزة نزیل بغداد یا ابی
عبید شاعر یاست سعد و نیز
کنیف مولای ابی زبیر
وجز کوناه از هر چیز
وجیز کابیر کوناه و هر چیز و آن
سخن و کار
میجاز بالکسر کوناه کوانده سخن را
موجز بالفتح موضعی است
ل ض وجز بالفتح و وجازة فکر الله و وجود
کوناه کردن سخن را
موجز کمکرم سخن و جز آن کوناه و وجز
ایجاز کوناه کردن سخن و کوناه کردن
ان و شتاب دادن در دهش را
توجز در دوائی حاجت خواستن و جشع
انرا
وج س
وجس بالفتح و آن زدن و بیم دادن و درد
کوش خوردن از آواز و جز آن و جشا
بالفتح مثله و اوجاع منه کانوا
یکرهون الوجس ای یکون مع جبان
والاکوی ینجع حسوة ثم یشرب دلو
الفضل من ضرب و نجع قلیلا
آوجس کاحمد و نکار و قد یضم
الجیم و منه لا اصله بجیم الوجس
وجر ماندن از طعام و شراب یقال
ما ذقت عنده اوجس ای شیئا
واجس اندیشه و مرجیدن و دل کردن
ایجاس بالکسر علمی است
ایجاس درد دل کفتن و نشر دادن
نهان داشتن درد دل و قوله تعالی فاوجس
فی نفسه خیفة ای اخفی و اضمر
توجس کوش داشتن با او ترس و
انه لجشیدن و پنهان داشتن
ترس
وج ع
وجع بالفتح رنج و درد و بیماری
بیت کمده بکنی جو
وجع نکره بخوری و درد مثله
وجاع کتاب و اوجاع جمع
وجع ککتف بخور و درد مند
وجعون و وجعی کسکری و وجاعی
کنکاری بسیج و وجعات جمع و نیز
الکبد تراشیدن بیت لانها شفا
لوجع الکبد
ضرب وجیع کابیر ضرب دردناک
وجعا کصرد کون و موضعی است
تبیله است از ازد
س وجع وجعا مالخراب و بجور
و درد مند کردیدن و بناء وجع کوعد
والغابر یجع و یوجع و یجع و یاجع بالها
والهمزة و یجع بکسر الاول ایضا و هی
لغة بنی اسد و هم یقولون یجع بکسر
الیاء ولا یقولون یعلم استثقالا
للکسرة علی الیاء فلما انضمت الیاء
قویت و اختملت تمام الضمة المفرد
ویقال فلان یوجع راسک یضع فیهما وانا ابجع رأسه
الراس کیمنع فیهما وانا ابجع رأسه
وج ل
وجل ککتف مرد ترسنا له وجلة
مؤنث وجال ککتاب و جلون جمع
وجل کابیر کوکاب دروی ایند
وجل ایجل مرد ترسنا له و لا یقال
فی الموت وجلاء ولکن توق و جلة
وجول بالضم پیران
ایجل بالفتح مقصورا لجاجی است
یجلز بالفتح و کسر اللام و سکون الزای
قلعه است بمغرب
ایجیل بالکسر کوهی است شمر
بر مراکش
موجل کمجلس جای ترس و مغاکی که
اب در آن ایستد
ن وبل چیره شد بر وی و بر

ترس

وجل وجل ویجل بسیار ترسیدن وجلا کفرح ترسیدن در غار و از بیم لغات یا جل ویوجل ویجل ویجل بکسر لام وکذلک فیما اشبهه من باب المثال اذا کان الاول منه فاء الفعل یاء ثم قال یا جل جعل الواو الفا لفتحة ما قبلها ومن قال یجل کیسر شبهها بخف فسد فاهم بکسرهن یاء المستقبل اذا کان بعدها یاء اخر کقولک احد الیائین بالاخری ویقولون انا بجل ونحن نجل وانت تجل وهو یجل یکسرون الیاء فی یعلم والامر منه یجل صار فی الواو لکثرة ما قبلها

ل وجل وجه الکبر کرد پدید

مواجلة نیز کردن در ترسیدن

وج م

وجم وجم بالفتح مردن از کینه وقهر بالفتح بسیار مردن و نیز وجم وجم گرفتگان در دردها و شتیا انشنک بر هم نهادن سطر خرد و دراز از دوم که عادت پشتها کذا شته اند جمعه هدایته راه او فجام جمع

وجمة بالفتح بیکبار خوردن و نیز دردی در افتادن در خوردن و جانبی است

وجم محرکة بچیل سبک اندام ناکس

وجمة محرکة شتاب و شمار

وجم کفیف مرد نرش روی سرخ و افکنده از شدت اندوه

یوم وجیم کابیر روز سخت گرم

وجمة کعنبة علف و کنه نامی است

واجم کصالح مرد نرش روی سرخ و افکنده از شدت اندوه یقال ارض واجمة

أوجم الرمل مینا و منظم ریگ نرم

ص وجم وجما بالفتح وجوما خاموش کردید یا از اندوه و از خشم

ویقال لم ایجم عنه بفتح خاموش نشد از نرمی و بیم و نیز وجم شتا

چسبیدن چیزی بر او لاکردن بر سینه و شتر بر کردن و سینه زدن

وج ن

وجن بالفتح دور انداختن و بر زمین کوفتن و بیک با لبناء و کرفتن کاردی جامه را و الفعل کضرب

وجنة مثلثة رخسار یا اشد رخسا

وجنة محرکة و کمرحمة مشله

فهو خمص لغات والجنة بالمسرة المضمومة کذلک وجنات جمع

وجین کامیر کرانه وادی و کرانه زمین درشت هموار اندک بلند

أوجن درس سطر

وجناء کصحراء شتر ماده ستبر و الشوجن

انداختن از خود من الوجین للارض و کوبیدن

وجناء نامه بزرک

وجنة بضمتین الکمر کوشنک کاذ و موزن جمع

موجونة خانه از اشنه عروس

رجل موجن کمعظم مرد بزرک شکم

وج ه

وجه بالفتح روی مردم و هر چیز

أوجه کافلس روی و جوه و اجوه بقلب الواو همزة جمع و عین چیز

یقال هذا وجه الرأی ای هو الذی نفعه و یغنی

وجهک وجهی لله ای نذر خالصة

وقیل الوجه العمل ای وجهت علی اول رویه و کار و انقدر از شناور کرد پدید و ظاهر کرد تر او مقصود سخن و رضا و خوشنودی منه

انما نطعمکم لوجه الله ای لرضاه

ومهر قوم وجوه جمع و نیز بکی و شرف و اب اند و بحرک و سوی و کرانه

وجوه البلد اشراف شهر

وجهة بالکسر والضم وبثلثة کرانه و ناحیه و سوی و جهات جمع و الناء عوض من الواو

وجهة بالضم والکسر سوی و کرانه

وجه کند من صاحب جاه یافتد

وجیه کامیر مهتر و وزیر و با قدر و منزلت فهو جمعها جمع و چاه و رو کلیم و رخه و مهره است و بچه که نخست در دوشی بیکبار بیرون زاید از شکم مادر وقت زادن و نام دواسب

وجیهة کفیئة مهره است و بتوجیه بطئ است

أوجه منتصب و به یقال انظر والی باوجه سوء ای بکراهة

لقیته وجاها کحذار و یا از روی ملاقات کردم از روی

فعدت جاهاک مثلثة بمعنی نشستم روبار وی تو و کذا قعدت تجاهک و تجاهک تبتغی الثناء

وجاه کحذار انداز یقال افد اوجا الفرس بفناؤه

موجوه بر روی زده شده

ض وجهه وجها بر روی زد

وتجهت الیک قد اورد م تو و

وتجهل عند الناس وجیهه و با قدر کردیدم از تو پیش مردم

ل وجاهه وجاهة روی شناخته و با قدر کردید

اتجاه بزرک کردانیدن و با قدر یافتن

یا فتی منه قوله شده ره ان التوانی بعد ما ان وجهتنی

أعرض ثمت فلن شیخ اعود و با قدر کردانیدن

موجه کمعظم صاحب جاه و وقار و چار و کلیم رو نمه و انکه در شیشه سینه روی کونه باشد و شئی

موجه چیزی بنزدیک و تیر و دوش

وتجهت الیک نوجهها قد اورد م تو و بتو و

وتجهته فی حاجة و تجهت ایها کذلک کسبیل کردم او در آنجا

ومرشد م و بالمثل و بحجر

وجیهة مالله با نصب و الرفع ای تدبیر امر کن بروشی مناسب و نیز

توجیه بزرک و با قدر کردانیدن و بر یک روش کردن با ران دو چیز را و مائل بشمال نشاندن نخل را تا راست کردد و ماننده ماشدن دست و پاهای اسب با نزدیکی سم پس هم و پی پای و دست بیکدیگر

تخشیر الید من مرد و دست

کروانشکم مادر وقت زادن و پیچیدکی است شکم مرد و بند دست و پیر و نزدیک میل کردن سم ستور و توجیه در شعر جزبی است که جعل حرف روی را قافیه مقید واقع شود و ان را بهر حرکت که خواهند تغییر دهند کقول امرئ القیس

قفا نبک الخ و آفرع قوله ضیر الیوم قرم قبل الذی جیه اسم بحر کامله و اما المرفل فیسمی الاهبل

مواجهة روبار وی کردن و یقال لقیته مواجهة ای قابل بجهره و وجهه

توجه روی او دن یقال توجه نحوک و الیک و نکست خوردن و روی کردانیدن و پیر شدن و

توجل الشیخ ای ولی و کبر و فی المثل

حمق ها یتوجه ای لا یحسن ازدانی الغائط

تواجه هم دیکر مقابل شدن

اتجاه روی دادن یقال اتجه له رای ای نجح و هو افتعل صادا لواو و تاء و ادغمتم فی علیه ولک

قد تجاهلت و تجهتک الیک و اتجه

وج ی

وجی محرکة سوده شدن ستور یا سخت سوده شدن و الفعل من تعب و یقال یا فتی منه

فوجیناه یعنی خوشم از وی و ما نی بی خیر ام او دا و نصب کردن و لیکن نهما و الفعل من ضرب

وجم کمکف سوده سم از ستور و بزان

کرانه همکن و نیز جهت مقابل سینه و آبشخور

کوهی که سر شبه باشد

کذبن سندی سرین چوبی باشد که کاه و آن جا در او نهند و ده کنند

وجی کعنی بود مسم دا کرمی خیر

وجاه کمکتاب جامه دان و پشوانه جامه و جهه جمع

وجاه کمهر استور ماده سنوده

وجم بچه کبیر بنام جد نعمان بن هرمز صحابه

وجهه بهشیدن روز نوکردن و تو آنرا بر شنبه و آدینه بهشت کردن

وجی علی اذا بخل از اضداد است

وجی کمی دا بیند مسم ستور را

وجیه باز کشتن شکاری

وجاه فروختن و در زمین دوختن

وجیه چاه کردن و بر نیاوردن

واعراض نمودن و بر کشیدن نماز

اوجی من کذا و ما کرم و خیر امر

کوی دا یقال ساقاه و جیها

توجی سود مسم کردیدن و بقال

باب الواو و الصاد والحاء

وح ب

وحاب کمکتاب بیمار و بد اشتر را

وح ج

وجج محرکة بنای پناه

وجحة محرکة بنای نشیمن و حاج جمع

وح ر

وجر پناه کرفتن

باضطراب مضطر کردن

وح ح

وحح بالفتح میخ و مردی فرو پیش منه مواظر من رح او من أوتید

وحر مثل بکر الحاء مزوی است کاو زاد و موضعی

وحوح کمنده و سبک شتاب کار نیک و چست و توانا و سبک

کننده و تواح بالفتح مثله فی الکل و مرتعی است

وتوحه کدوحه لوز کاو کردن

و وحید مرد وحشی نجنی نر را

توحوح الظلیم تحوی البیض مدبرا

شد بوان پس تکاور کردخرخ

وان شد و بایخدا تن من بیکی کشتن

خدا برا کردیدن بیکانکی او تعالی

وبال توحید بکسر الحاء مزد بیکانه

والله الموحد الله صاحب بیکانکی

توحد بیکانه شدن و تکاه داشتن

توحده الله بیفیعه به ای عصمه الله

یکلة الی غیره

وح ر

وحر بالفتح کینه و خشم و خشم بردن

دل و هو اسم مثل وعر و المصدر

بالتحریک

وحرة محرکة جانوری است سرخ بزرین

کردبه باکوه است سرخ بزرین

چشیده بر هر چیزی که بکذرد

زهر السنان او اوحر جمع وشر

کوناه بالا و امرأة وحیرة زشت

قام حیر زشت باسرخ و دل پشد

وحر کصرد کبود و خشمناک

س ض

وحض محرکة کف و عرق صندوحة

س ف

وحف محرکة کینه داشتن بر دل و احد

وحوف محرکة مشوم کردیدن

بجوز دن چیزی که در وی بود

کذشت و وحر الطعام و حوله فی

دن طعام

او وحر و الوحرة الطعام منه و ضد

وحرة طعام را که بخورد زشت شاید

یا شکم را و ان کردد

وح ش

وحش بالفتح جانور و بیشه و خشی

یکی وحوش و وحشان بالضم جمع

وحیا و حش و حیار و حشیة بالفتح

والتسکین کوی و بلد و حش شهر

و بیرانی و خشا و یقال للغیشبة

بوحش الصیت بعید و شهر وحشا

و بیران ملاقات کردم از وی

بیان وحشا کوسفند شیر کم داشته

و بیشه او حاش ای جیاعا

و وحش جانب و است و مرجیزی

قال الراعی فمالت علی شوی

وحشها و قد بیع جانبها

الایسر یقال الین من شی بعر

الامال الذاجا به الا من کان الذابه
لا توفی بن جانبها الا بمن وانما توفی
بجا الحشا او فی الرکوب من بانبها
الا یسر وخوفه منه والخافت انما یقو
من موضع الخائف الی موضع الامن
یا وحشی جانب چپ است منه اغند
الاصعق ویشکمان بخلاف ایشان
انچه مقابل تست از ان و من الانسا
کالساعد عن الزند والقدم عن
کذلک وحشی الید والرجل فالقبل
منها غلظ الانسان من نواحی وما الی
عنه فهو وحشی وحشی بن حرب صحابی
اشکه در جاهلیت حمزه رضی الله
عنه را کشته ودر اسلام مسلمه کذاب
را
وحشة بالفتح اندوه وترس وشتابی
وشرمانی وزمین خشک وخشن
وحشیة زاوی که در زیر جامه می نو
درایند بثوب
وحش کابهر جانور وشوی
وحشان کنکران معناک وحلقه
جمع
ارض موحوشة وزمین بسیار
وحش
ض وحش ثوبه وحشا جامه از
خود اندا خت وکسی را گفتند بجز ولاحق
شاذ وشمن ونیز وحشه بمعنی شرما
واندوه کردن
ایحاش بی تباک وبهم زدن یافتن نیز
وشهر را ویران وخراب کردن بدان
خانه وجای وشرمان واندوه یکبن
کردن وکرسنه شدن وبی توشه
کردیدن
توحیش سلاح وجامه وخود واندا خت
ومنه الحدیث فوحشوا برایهم
توحش ویران وبی اهل وخشک
شدن خانه وجای وشرمان کردیدن
وقهی شکم کردیدن وشکم تهی کردن
یقال توحش بالزای اذا خلی بدن
من الطعام وتشاریب الشراب والدواء
ارض مستوحشة وزمین وحشت

الاکبن
استیحاش اندوه یکبن شدن ووحشت
یافتن
وح ص
وحص بالفتح ابله ویزه که در زخما
دختر ملیه براید
وحصه بالشامسر ما یقال اجفه
ولیس لها وحصة ای برد
ض وحصد وحصاد برزمین
کشیدان را
وح ظ
وحاظ بالضم شهری باز مینی است
در یمن که در وشکاف حاظة منسوب
است بان واز الحاظه نیز کویند
وح ف
وحف بالفتح موی ابنوه مینبات نیکا
ونیکو وبحران دبال مرغ بسیار ویکیا
تاز ابنوه ونام شمشیر عامر بن طفیل
وحفه بالفتح اوازوستبه نیکا
وحاف کتاب جمع ونام اسب عامر
بن جلاس
تحفه بالضم وکسر هزه مدیه واوان
تحف کصرد جمع اصله وحفة وزنه وزن
است وشرح ف
وجیف کابهر نوعی است بنکدکه
سنابوی انجا مرغ ازدای انکنند
وجیف نیز عقیل باعمر بن طفیل
وحاف الفهر بالکسر موضعی است
واجف بالدیبا پر وکیا ابنوه و
نیز واجف لوکلان که در زبدال کوشه
ان بریده بدان اویران باشد ونیز
جانبی است
واجفان نام جانبی
وحفاء کصحراء زمین که در ان نکها
سیاه باشد وسنکستان نباشد
وحاف کسحاب جمع وزمین سرخ
مواجیف خوابکاهای شتران
ناقة میجاف بالکسر ناقه که از خوابکاه
خود نرود
ض وجف الطیر وحفا خود را
زمین زد ووحف مثانزدیکم آید

وحفاء لبنا اهنک ماکرد وغره
اسفر رسنا ونیز رخف شتابی کردن
ک س وحفل لبنات الشعر
وحافر کرانه وسوی آمرزنک شد
وابنوه وپیچیده شدن بهم پای ان
موجف کحسن مرد بی عیب وخوابکا
ناموافق شتران
ایجاف شتافتن وناموافق آمدن
خوابکاه شتران را
موحف کمعظم شتر لاغر
توجیف خود را بزمین زدن شتر
وشتافتن وبعسا ندن وکامل آمدن
عضو شرکشتی را
وح ل
وحل عرکه کل شتک مسنور وزان
دزماند او نال وفحول جمع بالفتح وضم
العنز وذیة
موحل کمقعد ذوکل افتادن و
موضع است
موحل کجلیس جای کل شتک وکل تما
اسلم است
ض وحلنه وحلا بالفتح چیره شد
بروکذا توالحلف
س وحل موحلا کمقعد ذوکل
شتک وافتاد
ایحال ذوکل افکندن وبسکه خور
دراکندن کبر ایقال اوحل الرجل
شتره
مواحلة بزرکردن بوقتن ذوکل
شتک
انحال استشتا کردن ذزنوکند
توحل کل شدن جای
استیحال کل شدن جای
وح م
وحم بالفتح اهنک کردن یقال وحم
وحمه والفعل کضرب
وحم عرکه اوذ وانزمین نبار دار
واوازمال وپیرمرغ که در زیر ران
براید ونیز وحم نخ ان مند شدن
زن ابستن بجوزدن پیرمرغ وخوا
نخ اجماع وخوابیدن مرغ بر تخم

من حبب وتمیم
یوم وحیم کابهر ودوز نخ کرم
وحام بالکسر والفتح نیک کرانش
وارزوستبه ابستن بجوزدن
چیز بها نیم مصدر است وشوی
کردن ستور وقت باز کردن
والفعل من تمیم
وحی کسکری زن ابستن شدن اسپ
بجوزدن چیزی وحام بالکسر وقت
کسکاری وبی المثل وحی ولاجل
توحیم ذبح کردن وآمرزدن
ابستن خود را بندا نراو چیکبد
اب از خیوب شکسته نوای
وح ن
وحنة بالفتح کل چیندو ونیلة
لغزاننده
س وحن علیه کل اندوه
وی
توحن کلان شدن شکم وخوا کردن
وملا انشدن
وح ی
وحی بالفتح اشارت وکتابت وپیام
وپنهام ومعنی پوشیده ومرجیه
بدیکری فرستادن واندازی واوازکه
در مزمار وغیر انباشد وحی کردن
جمع ودر دل افکندن وشتابیدن
نمودن وفرستادن یقال وحیت
الیه واشرت وکتبت له
والفعل من ضرب
وحی کرحی اخاز مزمار وحزان که
دوازوحی باشد وحاه مثله
یق بمعنی وحا الرعد ای صوت
المحمود الحق والرعد یحی ویحاء
شتابیدن ونمودن ویمده
مهرویزن وپاداشاء وبازدا
یقال الوحی الوحی یعنی ابتدار
وحی کتوشتاب وبجزو ومنه
وحی وحیت وحی
اوحی الشعر شتابیدن وی
المام کردن واوحی نفسه ترسانیدن
کردید

وخاه توخیه گرشتاب نمودن وا
توخ شتاب فعل یقال توخ یاخ
ای اسرع
استیخاء اجتناب نمودن و بفرشتاب
خواندن کبوتر و دیگر فاخته خواندن
وفیر بادخوانند بقایستة وجمعها
باب الواو وفضل الخاء

وخ خ

وخ بالفتح ریخ واهتک
وخوخة حکایة اطار مرغ وجیگاک
کردن ان را
وخوخ بالفتح فروهشتن شکم فرج
پوست سست وکسلند نامرد یا
انکه خواهش زنان ندارد ودر زنا
نرم

وخ د

وخد بالفتح شتافتن شتر ابوجه
اندفاع شتر همچو وقت اشتر ج
یاکام فراخ نهاده وفتن ان وغدان
محرکة وجید کابهر شله والفعل
من ضرب والخد وخادکشاده
وفتور کصبور اعنة اشتران

وخ و

وخو بالفتح چیزی بانگ توجاوا
وخوا وخو ابنوچیا چیا واندند
مغز وخو درخشن بنبه وجز ان
چنانکه دن کند روکشیدن و
امبختن چیزی وانگ سپید کردن
موکسر وچیز ساختن والفعل من
ضرب
وچیز کابهر اشکنه شهد

وخ ش

وخش بالفتح همچکاه وردی از
هر چیز همردم فرومایه کهتر از
اعنیاء واحد جمع وسنکر وخشیة
وخکیان است تنبیه ان میان
وکاهی جمع ان اوخاش وخاشکان
اید قال الله تعالی خاشعة ابصارهم
من الخشوع تنکس رؤسهم وخشعها
المسن نصبة رس برة الفرس
اذا وطئ الخشوع والقطن فزاد فیها

نوناقیله ویبرخش شهر ریشه
بما وراء النهر
ل وخن وخاشة کرکاسنه وتخوة
نخاوه فرمایه وبی لغت اکردیده
وبدی درزبون کشت
اوخش له بعطیة کرکردهش او را
واوخش فی غرضه زشت کرداینده
نامرس وی یاوزیان رسانیده
ان وفیر الجماعة مرانکبخش ومزه بعد
الحوی بازکردانیدن نیرو فساد بریابه
واو بیرد ان سهام قداح نشد چون
کداشه
توخیش کردن زدهش واو بدشکیبی
بیردن خویشتن را وفریاد بردن از
وی اکردن

وخ ص

وخوص بالضم جذبش
اوخص الراکب فی السیر بادی باشد
وباد پشکرداینده ذاکب را بان
واوخص له بعطیة کرکرد عطیه را
برای من

وخ ض

وخض بالفتح دروغ انبیدن نبرده
چنانکه دروغ کنند دروغ بابت دیگر یاد
خشن بنیز به منا لغه ودر انبجز
سپید وی یقال وخضه الشیب
والفعل من ضرب
وخیض کابهر درخشنه بنبه

وخ ط

بخط بالکسر دراینده

ض وخط الشیب وخطا بالفتح

در ابیخته موی سپید به وی سیاه
او را یاقاشر کرد به وی سپید وی
یاموی سپید وسیاه وی برابر شد
ووخط الرجل بهو لا ابیخته موی
ودو سوکردیدند منوط نعت اشتر
اوان ونیز خط شتاب نمودن و
دواسدن ونیز کداره یاسیک
زدن وبانگ کردن کفش بر فش
دواهی شرو کاهی خشاندن بر داشتن
در بیع وبیز سبک زدن یقال خ

الرجل بهو لا اذا ضرب بالسیف
تناوله یذهب به

وخ ف

وخف بالفتح زدن خطوط ناچیزان
کداشتاد مدد وزده شدن ان لا
مستعد وبرشتی یاد کردن کبوتر او
الفعل من ضرب
وخفة بالفتح خویله مانند بچه
اشتر فربه
وخیفة کفیئة صلب اخطی
موخیف کخمر ین کوه بان همچو که
پلپک خود را بهزند چنانکه خطی
زده می شود وطعامی است کهپیوند
مناشبه در تاب شود وانیده وعن
یاپرش شتاب بران دیزند یاخرما
درو مسکانند اخته خورند او را بکل
الوده وچاه درخ یاصوفیا فته و
کلهم چهار کوشه مسطح
ایخاف زدن خطیر چنانکه لعنا
بیرون اورد وشتافتن
انخفت ضبا بالغزیدن پای وی اصله
او تخفت من الفعل

وخ م

وخم بالفتح مردکران وناموافق او
وخام اکتاب جمع
وتخم محرکة بیمار بی اشتهاء شدن باو
کرد ورفرج ناقه پیدا کردن
وخمة محرکة شتر ماده وخم دیده
وتخم کدخدای مردکران سنگ وناموافق
وخاوی کتاب جمع
ارض وخمة بالفتح والضم وخیم زمین
که کیاهش ناشتاوار وناکواینده
باشد وبلدة وخمة شهر ناموافق
باشندکان
وخیم کابهر مردکران وناموافق و
کتاب جمع وطعام وخیم طعامی
کواید
ارض وخیمة کقیئة بمعنی ارض وخمة
است بلدة وخیمة کذلک
وخوم کصبور مردکران سنگ و
موافق ارض وخوم زمین که کیاه

ناکوار زه باشد
ارض وخام کخاب زمین کیاه ناکوایند ناله
ارض وخمة کنعمة زمین وبیچه
تخمة کهزة ناکوار ده ویکن خما
بالشر تخم وتخاج جمع
متخمة کمعظمة طعامی که تخمه اورد
اصله وتوخمة

ض وخ ض

خضخ چیره شدم بروی
در غبر ده وانجمت

ض س وخ س

ل وخم وخامة کرامة وخوما

ووخوما ناکوایند او ناموافق کردید
ووخم الطعام کران وناکوار شد
طعام
اتخام کاتمال تخمه پیدا کردن طعا
موانجمت بر کردن وخامت و
کران بکی یقال واخمه فوخمه
توخم کران وناکوار شدن طعا
وجران
استیخام کران وناکوار شدن
طعام وجران
اتخام کاتمال تخمه زده کردیدن
از طعام

وخ ن

وخنة بالفتح تباهی
توخن اهتک کردن چیزی بهتر
باشد یاشر

وخ ی

وخی بالفتح اهتک وداه معتل واصله
وخی کدلو وخی کغنی جمع وجبت
ویوکد اوخی امثلة ای ضعیف
اصلک حیث سادو انیز وخی فرو
باسیاه رفتن ابینه ندامند و
شتاب واهتک نمودن یقال
وخیت وخیا ای قصدت قصدا
وروی اوخیت بهمزة یقال
ابن وخی فلان ای ابن وجد الغفر
من ضرب
واخاه لغة است ضعیفة واتبا

المواخاة
وخاه للامر توخیته شوعه کردن او
در انکار و وخی وخاله جشت
خوشنودی او و ذا
توخی صواب جستن و خوشنودی
خواستن
ایشیخاه خبر خواستن یقال استوخ
لشایخه فلانة اخبرهم ای استخبرهم

باب الواو وفصل الدال

ودع

ودا آخر کاه علف

ودا

وداودا الفتح برابر کردان
وودا هم سیب و خشی فراکرفتها
زا وودا الفرس نر اورد ده را
کبر انداز د یا بر ماده جهد د یقال
دابه یعنی مکدار مر

ودث

ودث الارض تودیثا علیه وعنه
پر کرد بدیران و منقطع شد
مودا ه کمنظر لا نجای دشت
ودا علیه الارض تودیثا برابر
کردن بر زمین ایران ودا فلان بالفلو
هلاک کرد قوم را
تودا فی علیه الارض برابر شد بر
زمین یا فراکرفتن او را یا ویران کرد
یا بتکست و تودا ت علیه عنه
الاخبار انقطع کرد بد و پنهان
شد و تودا ر قد علی مال له کرفتن
ان را او تودا علیه هلاک کرد او را

ودب

ودب بالفتح بد مال

ودج

ودج بالفتح ودکردن بریدن
ودج را بتل ای اقطع ودجاء وهو
لها کالفصد للانسان دیکو و ودا
کردن و صلح افکندن میان قوم و
الفصل من ضرب
ودج عمره کردن و سبب و سببه
ودجان دو برد
وداج کتاب لک کردن و هما وداجان
تودیج بم راکردن بریدن و نیز بدو
شهر یست نزدیک رمله

ودح

ماء غور یحة ودحا ای مختلف
بچیز فاسد نداد ن
ایدح کردیدن یا افراکردن بنا
چیزی باطل یا بخواری و فرا بر دار
کسیکه میکشد و میبرد ان را و کردن
دادن بفرمان و فروتنی و دیدن
یتودح کردن خوض را و فرو بردن خشاک
کشتی شتران و باز ایستادن فحفا
از کشنی

ودد

ودد بالفتح ودا و ودادة دوست داشتن دیدار
محبت فاعل جمع ودی و ودیان
او داه واو زاد واو دت بالضم الواو و کسر
الواو و ضمها جمع و بیخ و کوهی است
و نیز و قیها الفتح و بضمتین نام بتی قوم
نوح علیه السلام
ودیدکا بیرد و شد و دستان
جمع ود آورد امر مع
ودود کسیکه دوست دارد بسیار محمد
وداد جمع یستوی فیه المذکر و
المؤنث لکونه وصفا فی الاصل علی
المبالغة
ودان بالفتح دهی است نزدیک ابواء
کرصعب بن جثامه ودانه دادن تکو
و زنبیل و شهری بافریقیه از آن است
علی بن اسحق ادیب شاعر و کوهی است
دراز نزدیک هذیل و دستانی
است بنواحی بیمر قند
ودام بالفتح والمد برقة وقذاء و
نطفة ودامیا بطن الوداء و سواضع
اسم
مودة بالفتح کتاب سورة النمل
یلقون الیهم بالمودة قالها بالکیت و انا
زیبه
مودیکه الهم دوست دیدا محمد
من ودیدنه ودا بالضم وودادا
بالکسر و یشان و ودادة کرانه
و مودة و مودة و مودة کجاست
دوستداشتن و امر فعل نیز لبدو شد
و نهی ودد و ودد و ودادة او و بدو

ودر

ودر بالفتح ودرا بالفتح پوست
شدم چنانکه بپوشند خواهنده که
طاوی کردد
تودیر دو مهلکه افکندن کسی را یا
غلاندیدن بر ابیضوبان در مهلکه
افکندن یا بیل فرستادن و یک سو
ودور کردن یقال الوذر وجهک
عنی ای تنحه و بعد و دور فعود ن
یکو فساد و اوکراه ساختن و بهم
پریشان ساختن کردن مال او الوفر
ودن دران
تودر باسران فتن و پریشان شدن
سال او یتودر و فی الامر بکار دشوار
افتادن او ما یکون التودر فی الصدر
والکذب و هو المراد صاحبه فی
مهلکة

ودس

ودس بالفتح افل کیاه که روید بقیا
ما الحسن ودسها
وادس کیاه مختلف برامده
ودیس کابیر کیاه خشک
وداس کتاب کیاه که روی زمین
زا پوشاند و هنوز شاخ برنیاورده
باشد و الاان زا ملتف کویند
مودوسة زمین پر کیاه کبر او ده
ض ودس ودسا بالفتح پنهان
کشت و ودس علیه پوشیده شد
وما ادری این ودس ای ذهب
ودس به بنهفت از او برد و ودشه
الارض تخت و پیدکیاه ان از بن
نکشت و ودس الیه بکلام تمام نکرد
سخن را
پیداس و دیاشیدن نهین کیاه را
چنانکه بپوشند آن روی را
تودیر پنهان کردن و پیدن و دوی

ودش

ودش بالفتح نبا او وشا

ودص

ض ودص الیه بکلام ودصا
بالفتح اخاز کردن با وی سخن والیها
نمود

ودع

ودع بالفتح نیز مو لغة کرد اکر
کوزباشد وکل اکوش و پهلو
ودعة بالفتح شپش پیدکه از
دد یا پرندو شکاف انها پیو
شکاف خشت و زمانباشد نه آ
هو و پنهان خواننده و همه ندی کوید
وجهه ودع چشم زخم کردن کودک را
اوبند ودعات و ودع عمر کجع
وذو الودعات لقب هبنقة بن
بن ثروان لقب بالکانه جعل فی عنقه
قلادة من ودع وعظام وخرز
مع طول لحیته فضل نعال الملا
افضل ونزفها الموه فی لیلة وقلاه
فاضع بمنقة وراها فی عنقه فقال
ابنی انا امن انا فضرب بقفا الشل
ذا الودع عمر کذب وکنیته ابو خلیفة
السلام وقاله کعب شرفها الله
تعالی لبنان جمعکم موسیها اند
ستور تا و بهم رودند
ودعة قسمة ناخن تن انسان و فراخ
تندکاب و طلماء عوض من او او
تدعة بالضم وکسر تن انسانی
و فراخ جای
ودیع کابیر انسان دار مهد و
عهد و پنهان دنائع جمع واسب
انسانش جوی و انسانیده
ودیعة کهنه زنهار و امانت
ودائع جمع و ودیعة بن جذام و
ودیعة بن عمرو همدو صحابی است
وداء کتاب بد و داسم مصدر

فصل الدال

فصل الذال

فصل الراء

تودیع داون تقال است بزن زنا
ودلهای کاملان حال آنجا باشد
بمان تندوان سفر و شتاب توان کرد
پشتوار تودیعه سپیدار
من ما قرأ الله علیه فتركان یودع
ثم ویشیع إلیها
وداعه کخانه بزن آنجا و فراغ
وندکانه وداعه زن آنجا و فراغه
سیمی خانه است و وداعه زن
عمر پدر و پیله است بان وداعه
است
وادع زن آسان وادیعه یقال وادل
فلان المکارم وادعا الی من یخیر
کلفته
وادعه بجیاست بهمن وداعه شنا
دزان وادعه زن جنم یا حرام و
وادعه زنا بجزیه صحابیان اند
وادع بن اسود واسع عدد شانست
وواوع بن عبد الله معبر الرؤیا
ابو الصلاء است
اودع کاحمد نای اذنابها ی کلا
وتمام اوزع کبوتری کبر چپه دران
وی پیچیده باشد
وذعان کتکران موضعی است
تودیعان یتبوع وعلی است
میدع کنبر بامه کهنه و جامه
کرخت و بیاشران بامه کهنه بدان
جامه را از کرده و تنکانه خانه
میدعه و میدانه تنکانه کرده باشد
بهما موادع جمع ویقال لماله
میدع بمعنی چیز بی نیت کمکار
اودابسنده کرده و کلام میدع
سخن اندوه او و میدان جمعه کرازان
شهر دارند و بهمه کوشکها و نه چنان
باشد که ست هوا
تودع از اشر یقال فلان یتودع
ای یأکل شیئا فشیئا ولا یقال
منه ودع کما لا یقال من المسرد
المیسور عسر ویسر ونهر ودع
علی وزن فاعل نهر نه عمیق
فرس تودیع اسب سبوه دلیر

واسار تر جوی
ف
ودعه بدو وعده کردن را
ودع الثوب بالثوب جامه را
دنبا شه پیکر خانه و نگاه داشت
از او زان کوبند دعه یوع ب
ان را و بگذار و هو امر یعنی الترک
اصله ودع کوضع وقد اودعت شیئا
عند فلان ودیعة ولا یقال قد دعه و
لا هو وادع انما یقال ذلک فیما لیس
ترکه جامه الشعر فرو دونه ودعه
وهو مودوع علی اصله قال کثیر
شعر عن خلیلی ما الذی قاله
بخ بخ حبی ودعه وقرب شاذا
ما ودعک ربک وهی قراءة علی
الله علیه وسلم ویقال ان کلمتین ف
وذا ان نفی معنی المزال لا ان نفی
للحاجب بزال الشی قبل العلم به
ذو امر بترکه بعد علمه وتقان بمعنی
الأئمة سال الأمام فخر الدین الرازی
رحمه الله عن قوله تعالی ما ودعک
تمهلوا وتدعون تاخر الخالدین
لم یقل وتدعون احسن الخالدین
وهذا اقرب الی الفصاحة اللهم
بینهما فقال رحمه الله لانهم لما
اثبتوا الهدوء کوا الله بعد ما
علموا ان الله نفی عنهم ودعت نامهم
الاولین استنکافا واستکبارا
فلذلک قیل لهم وتذرون ولم
یقل وتدعون کذا قال الزمخشری
الله
ک ودع وذاعة بمعنی ودع
ودع ودعة تن آسان وفراغ کند
کرمهد و داع کردن وقت
مودع کمکرم اسب آسایده و آرام
جوی
ایداع وعدیت بما وبکسوة وبهدیة من
ازکی ودیعة ما وهو من الاضداد
وصل کردن میان قوم
تودیع بدرود کردن وذخیره
داشتن کشن را جهت کشتی و
قوله تعالی فاودعک ربک

وما قالوا ما ترکک و
در جامه دان نهادن جامه
وودع او بخبث چیزها
مواذعة باهم صلح نمودن
واشتی کردن
تودع در میدع نگاه داشتن
ودر حاجت خود ش داشتن
از اضداد است وبقال
تودع منی محمولا ای سلم
علی وقوله صلی الله علیه
والہ وسلم اذا رأیت أمتی
تهاب الظالم أن تقول انک
ظالم فقد تودع منهم ای
استرجح منهم وخذلوا و
خلی بینهم وبین المعاصی
او تحفظ منهم وتوفی کما
یتوقی من شر اوالناس
توادع باهم اشتی کردن
رجل متدع مرد ترسان
فراخ نند کانی فانکه عضوی
از اعضایش رود کین وساير
اندامش صحیح باشد
ارتداع او میدن وترسانیدن
کزیدن وقرار کرفتن
مستودع جای آدم وحواء
علیهما السلام از جنت یا
زهندان ویهما فسر شعر
العباس رضی الله عنه
استیداع نگاه داشتن
خواستن ودیعت داوفی
الحدیث من استودع
ودیعة فهلک فلا ضمان
علیه ای بلا تعد منه

ودف

ودفة بالفتح مرغزار سبز
علف ناک
ودمة محرکة کیاه نصوصلان
وقلان زن
ودیفة کسفینة مرغزار سبز
علف ناک
وداف کغراب نوه بدان

بخت کہ اوتوی ابعضی جیکہ
وفق وفق الشیء کما خضع
وفق لان کہ بدیشہ
وفق الامر کما چیکیدن ایدان
وفق الاناء چیکیدن
وفق الحظ آمرزکی کہ دهش را
فوق بانکاه دیدن از بهر دور
فوق کوه بر آمدن نوکوهی بجای
فوق الاقفال فوق الجبل
استودق البناء فی الاناء

کلاه کوش ہرش شتر جوان
باشد بہ الحاق زیر شتر جوان
باشد

پاره که در چشم کلان کرده
یا بیماری است در چشم
که سبب این کوشش بیاساید
ویحرک
وذقر بکی وذات وذقین
بلا سخن گویا ان دو دوی
دارد منه قول امیر المؤمنین
علی علیه السلام
تلکم قریش تمنانی لتقتلنی
فلا ورب البیت ما بغوا ولا ظفروا
فان هلکت فرهن ذو حفیظتهم
بذات ودقین لا یغفلونها اثر
قال الماذنی رضی الله عنه
لم یصح انه تکلم بشیء من الشعر
غیر هذین البیتین وصوبه
الزمخشری
ودق قذا بالناء از اعلام است
ودقة کفرحة چشم ودق دیده
ودیق کامیر اسب ماده ازمندی
ودیقة کسفینة سختی کرما
وجای تره یا کیاه ناک
وداق ککتاب ازمندی کشن
یقال لها داق
ودوق کصبور ازمتدکشن
از خر ماده واسب ماده
وادوق تیز از شمشیر وجز ان
ودقان کسکران جائی است
مودق بکسر جای ودق و
جهتی که بدان چیزی جهد
ض ودق ودقا بالفتح چکید
ودق الیه ودوقا ودقا
نزدیک وی شد وفا در
کرد ابن دید در او فی المثل ودق
الغیر الماء ای دنا منه
حتی شخصی گوید که بحرص
واز مندی چیزی فروشنی نماید
ودود به ارام یافت بدو
والرکوف ودود بطنه
فراخ شد شکم او یا بدان
گردید ودوق السماء بارید
باران ونیز ودون نیز کشن
شمشیر او فرو هشتن شد
ناف یا برامدن ان چنانکه
مرد برامده ناف
ض س ك ودق
ذات الحافر ودافا کسحاب
ودقا ودقة ناما محرکتین
خواهش کشن کرد
س ودوق عینه تتدق
بکسر التاء ودقا محرکة ودق
رسیده شد چشم او
ابدان باریدن اسمان و
ازمند کشن کردیدن
وجزان
اسپند ان ازمند کشن گردیدن
ماده اسب فانداز
ودك
ودك محرکة چریش کوشت
ونام مادر ضحاك پادشاه
ودکة کعنبة چریش کرفتکی
ودك کفلس کشف کوشت
فربیه پیه ناك
ودجاجة ودیك کامیر کان
فربیه پیه ناك
ودیکة بالتاء ماکیان فربه
پیه واز اعلام است
ودیکة اند کی چریش اسخنه
مانند چربه سازند
ودیك کزبیر موضعی است
ودجاجة ودولك ماکیان چریش
دار ونیز ودولك از اعلام
ودحل ودولك مرد فربه پیه ناك
ودنباذك نام مردی
ودلاك کشداد نام مردی
تهان اودلك کاحمد الاطاء
سخنها وفا آوردی ای اندکو
بهین عیبانم چه مردم است او
ودکاء کصحراء ریك تودهٔ
است باجابی
س ودك یده ودکا محرکة
چریش ناك کردید دست وی
مودك محدث از نامهای
عربان است
تو دیك چریش ناك کرده بیند
دست را
ودل
ض ودل السقاء ودلا ماتیخ
جنبا ینذ مشك شهرا
ودم
ودم بالفتح علی اب وطابق
از کلب و تغلب وجشم بن قاسم
بن بلی ذو فضاضة
ودن
ودن بکاهیر تر و تر نهاده
اودن نرم وفانك ودبحی
میان مرغش وفراث
اودن نذ دهر وبخارا ادان
ده است داود بن محمد
محدث اودنی
مودون تر نهاده وبچه لاغر
ونزار ومرد کوتاه کردند
دست کوتاه الواح ناقص
اندام ناقص خلقت تنك
دوش مودون نه مودنة
ونام اسپی وجانان بکون
المیدان بالکسر شقاص
هذا المعنی کالمضامار مافیه
من معنی التضمیر والایجاف
للفرس فی الرهان ومنه
مودون کنذ دن درهم ایدام
کوتاه کردن خرد وجشم
ض ودنة ودنا بالفتح و
ودانا بالکسر تر کردان را
وتر نهاد وودن العروس
ودنا ودنانا نیکو کردن حال
عروس را ونیکو قیام نمود
بران ودودن الشی کوتاه
ساخت نزا ودنة یا لتضا
بجوب بستن زنان را
س ودنت المرأة ودنا
بالفتح فرزند لاغر زادن زن
مودن کمکرم بچه لاغر
ابدان کوتاه کردانیدن چیزی

وفرزنده آغریدن
ودن ترکردن وترهادن
دواب وجراب وکوناه کردانیدن
چیزرا وبعضا ندن
ودن نرم کردانیدن جرم
ودنا ی کردن وترهادن
دواب وترهاده شدن لازم
متعد

وده

وده هاء کصحراء زن خوشرنگ
باندکی سپیدی

ض ودهه عن الامر ودها
بالفتح بازداشتن او را ازان
وبرگردانیدن

س ودهه عن الامر برگردانید
ازان
ابداء بانک بریدن برشتر
استیداء کردامدن شتران
ورفتن انها ومنقاد و
مغلوب گردیدن دشمن
یقال استیدهت الابل
واستودهت واستیدهت الغنم
واستوده وداست شدن
کاروسبک شمردن کثیرا

ودی

ودی بالفتح ابعد کردن بعد
ازبول برابعد
ودیة کعدة خون بهاء تا
جمع
ودی کغنی هلاک
ودی کغنی ابعد کردن بعد
ازبول برابعد وهلاک وبزه
خرما وقریه یکی
وادی رود وکنار کوه یا
دوکوه ودو پشته وجزان
ودیة واد ناء جمع وربما
کفوا الکسر الیاء کما قا
قر قر الواد بالشاه وقا
وقال الله تعالی
بالضم تا الواد وکل الکتا

یقف بالیاء

ض ودی القتیل دیة
خون بهای کشته دادن
واذا امرت منه قلت
دِ فلانا وللاثنین دیا وه
للجماعة دوا فلانا وبزیدیه
ودی نزدیک کردانیدن
کاروبزه فرورها کردن
اسب جهت بول یا کشنی
کردن وودی نداختن مرد
مودی لحسن شیر بیشه
وهلاک شونده
ابداء هلاک شدن و
مرگ فرارسیدن بفال
اودی بهم الموت ای ذهب
بهم وتکفر بالسلاح وودی
انداختن مرد
ودی توزیدن ودی انداختن
وبزه توزیدن چوبی که بر
پستان ناقه بندند چون
کوشیر کردن تاشیر جمع شود
توادی جمع ومرد کوناه
ابداء زیتر کردن
استودی بجهی کردید

حرف الذال

باب الواو وفصل الذال

وذع

وذع بالفتح سخن نابایست
ومکروه وبزه وذه
عیب کردن وتقبیر
کردانیدن ودانک بر
زدن وبازایستادن و
کندوچره شدن بیهائی
چشم والفعل من فتح
وذاه بالفتح بیماری بفال
علیه وذاه ای لا علة به
ابتداء عیب وستر نمودن
بر فتن یقال وذاه

فاتذا ای زجره فانزجر

وذر

وذرة بالفتح پاره چه
گوشت بی استخوان و
بحرکه یا گوشت پاره کرد
وپهن بریده وتلاون زن
وذر وبحرکه جمع ولب وهما
وذرتان وقولهم یا ابن
شامة الوذرة دشنام
است وان کنایه است از کیر
وسرکیر وبزه وذوره
موضعی است باکشوبنه
اندلس
وذرة کفرحة زدن کردن
فرج او گوشت بسیار باشد
وزن کنده بوی یا سطبر
لب
وذار کسحاب دهی است
بسمرقند وباصفهان
وذارة کثمامة نزاشه
دروزی

ض وذره وذرا بالفتح
بریدن را
ووذر جرحه نشتر فرو
بردن بجراحت وی
ووذرا لوذرة بریدن
نالاون زن را وبفال
ذره بعنی بکناران زا
ویقال ایضا یذره ترکا
ولا یقال وذرا بمعنی
منکذا ردا صله وذره
یذره کوسعه یسعه
کسمعه لکن ما نطقوا
بماضیه ولا بمصدره
ولا باسم الفاعل فلا
یقال وذره وذرا هو
ذاذر وفعل وذر نه
شاذا

توذیر بفلاون زن بریدن

وپاره پاره کردن گوشت را
ونشتر فرو بردن بجراحت

وذع

واذع اب بینوسستر روان
وهراب که بر سنگلاخ
روان نباشد

ف وذع الماء وذعا
روان کردید

وذف

وذف بالفتح روان شدن
پیه وجزان والفعل من
ضرب
وذفة محرکة نلاون زن
وذاف کغراب کیر
وذفان کسکران عناب
زدکی ونزدیک شدن
الله علیه والرسلم
بام معبد وذفان مخرجه
الی المدینة لمجد ثانیة و
سرعانه
توذیف کام نزدیک شدن
ودوشن جنبان خرامان
رفتن وشتاب رفتن تقا
مر توذوف
توذف بمعنی توذیف است
یقال مر یتوذف

وذل

وذلة محرکة زن شادمان
بنیکو قامت
وذلة کفرحة زن شادمان
چست وهالاک وخادم
وذلة خادم سبک وچالاک
وذیلة کسفینة آبینه و
پاره از سیم جلا داده یا
عام است وذیل وذئال
جمع وبینه پاره کوهان
وسرین وذاه زبان اود
وکوناه سرین وشادمان
بنیکو قامت

وذاذة بالفتح انچه بدان ریخ وپنجه
باب الواو وفصل الواو
وزع
وزاء کساء فرزند فرزند وپس
وزاء مثلثة الاخر مبنیة پسر
وپیش از اضداد است وموش
ایدو وتیشة بشد الیاء مضعف
ان
وزاه دویدکردن از وزاه
من الطعام پرشکم کردیدن از طعام
وما وزئت بجهوکا وقد شد
الواو نفهمیدم
توزات علیه لا رض فرا رفت
او از زمین مکاه ابن جنی
وزب
وزب بالفتح خانهٔ وحش از
زمین وکلبهٔ ستور از دشتی وما
یبن دو استخوان پهلو وعضو
ما بین دو انگشت سبابه وابهام
وکوزه وپشه مثله ودهانهٔ سوراخ
موش وکرزم افراب جمع
وزب بالکسر لغتی است در اراب
بمعنی عضو وزیرکی ومکر وبدی
وزب ککتف یقال عرق وزب
وابر فروهشته
س وزب وزبا محرکة شتاب
شد
توزیب پنهان کردن چیزی
بمغار نهادن مباح
موازبة هم دیگر زیرکی کردن
یا افتد ساینیدن ومکر وفریب
نمودن باهم
ورث
ورث بالفتح نان وغیر از هر چیزی
بتوریثة بالکسر یطئی که بسوی مانند
خود منسوبست
تراث کغراب انچه از مرده بکسند
واصل التاء فیه واو
وارث انکه باند بعد مردن خویش
ورثة محرکة جمع وپایدار منجم
الذعاء امتعنی بسمعی وبصری
واجعله الوارث منی ای ابقه معی
حتی اموت
ورثان کسکران نوعی است
میراث مال که از مرده رسد بکسی
ج ورث آباء ومنه ورثا وورثوا
وارثا اکبرهن ورثة کعدة میراث
کرفت
ابراث وارث کردانیدن
توریث وارث کردانیدن و
شرابی ورثة کسی نمودن دیگری
را واثر خبا نیدن تا شغله
زند
توارث همدیگر وراثت جستن
یقال توارثوا کابرا عن کابر
ورج
اوارجة دفتریست باشد که حساب
پراکنده مویوانی وجز ان در وی
نویسند مذکور است در ورج
ورخ
وزخ بالفتح درختی است شبیه
مرخ در نبات
ارض وزخة کفرحة زمین درم
پیچیده کیاه
وزیخ کفیتة زمین تر وخمیر
نرم فروهشته
س وزیخ العین وزخا محرکة
نرم وفروهشته کردید
ابراخ فروهشته کردانیدن خمیر را
توزیخ تاریخ نوشتن کتاب را
توزخ نرشدن زمین ونرم شدن
خمیر
استیراخ نرشدن زمین
ورد
وزد بالفتح کل مرد رخت وغالب
کاسترا کویند وزدة یکی و
اسب کاموش یعنی ما بین کبیت
واشقر وزدة مونث وزداء تام لغتیم
ووداد کتاب واوراد جمع و
مرد دلیر وزعفران وشیر بیشه
ونیز قریه معرفة قلعة است ونام
شاعری وابو الوزد نوزده مرد و
نام شاعری ونام کاتب غیره و
چند تن است مرعدی بن عمرو
طائی وهذیل بن بصیر وجاریة
بن مشمت عنبری وغابر بن لفیط
بن مالک ذا
وردة بالفتح هلاک یقال وقع
فی وردة ای هلکة وعین الوردة
داء معین است ونیز وردة نام
مادر طرفهٔ شاعر وعشیقهٔ
وردة شام که اقوان سرخ باشد
وردیة بالفتح مقبره است
در بغداد
ورد بالکسر اسم استاذ یا
نویسنده که پاره از خواندنها
قرآن وجز ان یقال قرأ الورد
ونوبت باب وبهره از اب کلمه
وبالضم نیز کاندر مرد وشتر
وکروهی از لشکر
وردة بالضم کلوخ
وبیدکابیر هلاک کردن وها
وبیدان آوردة کاغلمة وردی
جمع
وارد دانیده براب وجز ان وصاحب
کرنا بود وداردن جمع وداه و
وارد الارنبة مرد دراز نوک
بینی وموی دراز فروهشته
واردة کرده فرو دانیده وبراید
وراه درمیانه راه وشهر یست
ورما وزد بالضم نوعی از طعام
که از کوشت وشیر مرغ نریب
دهند معرب است غامة از
بزما وزد کویند
وارد ان بالکسر جائی است
اورادجائی است
وردان کسکران وود بارد
مولای است حضرت را صلی
الله علیه وسلم ومولای عمر
عمرو بن عاص را کسوزود دان
دره مصر از ابنیه وی است ونیز
وردان نام مردی سنباث

وزدان ذابة است
وزدانة بالثاء دهی در بخارا
وزدانیة دهی است
وزدانکشداد اینده براب و برزن
واز اعلام است
مورد کجا بس راه و ابخور مورد
مثله
مورود نبذه
ض وزد وزودا امدو
پرزود با الکسر باب امدن و
بنوبت امدن شب یقال وردته
الحمی فهو مورود
ك وزد وزادة ووزودة
کلکون کردن بداب
ایراد اوردن و حاضر اوردن
بر مورد
ثوب مورد کمعظم جامه کارنك
وهو دون المضرج
ثوب مورد کلکون کردن رخت و
کلکون کردن دخسار و ابق
وردت المرأة خدها اذا حمرته
مواردة بایکدیگر براب امدن
متورد بکسر الراء شیر بیشه
توارد وردجستن و کرم کردن
امدن در شهر یقال توردت
الخیل البلدة ای دخلتها قلیلا
قلیلا قطعة قطعة وبابه ورد
مستورد بن شداد صحابی
است
استیراد امدن باب و جوان
و حاضر امدن بر ابخور
ایراد اورد و کرد بدن است
و کلکون شدن اصله اوراد
صانت الواو تاء لکسرة ما
قبلها

ورد
ض وقد بی حاجته افتعل
نمودن اندیدنی کردن
وور
وزر بالفتح بسوی ان و از و
وفتح سالی

وزدانة بالثاء دهی در بخارا
وزدانیة دهی است
وزدارکشداد اینده براب و برزن
واز اعلام است
مورد کجا بس راه و ابخور مورد
مثله
مورود نبذه
ض وزد وزودا امدو
پرزود با الکسر باب امدن و
بنوبت امدن شب یقال وردته
الحمی فهو مورود
ك وزد وزادة ووزودة
کلکون کردن بداب
ایراد اوردن و حاضر اوردن
بر مورد
ثوب مورد کمعظم جامه کارنك
وهو دون المضرج
توريد کلکون کردن رخت و
کلکون کردن دخسار و ابق
وردت المرأة خدها اذا حمرته
مواردة بایکدیگر براب امدن
متورد بکسر الراء شیر بیشه
توارد وردجستن و کرم کردن
امدن در شهر یقال توردت
الخیل البلدة ای دخلتها قلیلا
قلیلا قطعة قطعة وبابه ورد
مستورد بن شداد صحابی
است
استیراد امدن باب و جوان
و حاضر امدن بر ابخور
ایراد اورد و کرد بدن است
و کلکون شدن اصله اوراد
صانت الواو تاء لکسرة ما
قبلها

ورد
ض وقد بی حاجته افتعل
نمودن اندیدنی کردن
وور
وزر بالفتح بسوی ان و از و
وفتح سالی

وزر بالفتح زن خوار و حقیر و
بر سوزان
وزوری کبر بر مرد دشنام
ونام نحوی است هم روزگار ابی
تمام کر ابو عبد الله کنیت داشت
موزور بکسر الواو مرد سبك
سر خود دار و زخطر انکننده
وزور نظره وزوزة نیز کژ بودن
وزوزبی الکلام شتاب کرد
دران
ورز
وزن بالفتح موضعی است و ابراهیم
بن محمد بن بشر وبه بن وزن محدث
است .
وزنة بالتاء لقب مقاتل بن
ولید
وزیزة گیفته زهی است کی از
معده تا جگر رود و معرفتر وزه
است زغشان
ورس
ورس بالفتح اسپرك وان
گیاهی است شبیه بسمسم و نبت
ان بلاد یمن است و بدن بکار برد
ان زرد و فا بیشتر مال باتی تماند
ناضح للکلف خلاء و البهق شربا
ولبس الثوب الورس مضر علی الأب
و قد یکون للعرس و الرمث و غیرها
من الاشجار کما یسما بالحبشة ورس
لکنه دون الأول و انشد ابو حنیفة
الورس محدثات
ورشبه بالفتح نام چشمه است
اب
ورشی منسوب بنوعی از کبوتر کژ
نامل ابریشم و زردی ناشد و
بقیرز کاشه زبین
ثوب ورشی کابریشم دامنه نکین بود
ملحفة ورشیة کذلك
س ورشت الصخرة و الماء
چنرها و نشان بر سنك چیدن
کسی و لغتران کرمیدن
ابراهیم زند شدن برك و نعت

وارس نبت است از ان مورس مثله
قلیلا بعد اولا یقال وارس کان
الغیاس واسپرك نام شدن جای
و بر ابر اوردن درخت
توریس بورس زدن کردن
توارس خود را و ورس الودن

ورش
ورش بالفتح طعامی است کی از
شیر سازند لقب عثمان بن عاصم
مقری کی قراءة از ناضح بن غیلم
روایت میکند
ورش محرکة درد شکم
ورش ککتف سبك شادمان
ازشر و جزان و شور کی کان را
باز توان داشتن از رفتن ورشة
مؤنث و ورشان جمع
وارش ناخوانده بر طعام کی بیاید
ورشان محرکة مرغی و ورشانة
مؤنث کورشان خفیفتر از کبوتر
کبوتر است و هما المثل بعلة الورشان
یاکل ثمر الشان و الاصل ان قوما
استحفظوا عبدا لهم رطب نخلهم و
کان یاکله فاذا عوقب علی سوء اثر
فیه قال اکلة الورشان تغیل ذلك
و اینمثل در حق شخصی گویند کی
چیزی اشکار کند و خلاف ان
وی را داده باشد و اشین و ورشان
بالکسر جمع و بضمهم یعیبه الورشانیون
و منه قول بعض علماء الفرض انی
اعجز عن الفریضة کشف فجر و فی
اسم طیر النصف طرف و النصف
حرف
ض ورش فلان بفلان و ورش علیه
او دارد و ورش علیهم ناخوانده بر
وقت خوردن ایشان در امدن و
نیز ورش کردن طعام و بحر
تمام خوردن ان را و از منکرات
چیزی را و در پی کاری رفتن و
شدن
س ورشت الابل و ورشاعرکة
سبك و شادمان کردید

توریش را غالا نیدن
ورص
امراة مبراص زن کی حدث کند
وقت جماع
ض ورصت الدجاجة ورصا
بیکبار بیضه نهادن ،
ابراص بیضه نهادن ماکیان
بیکبار
توریص بیکبار بیضه نهادن
ماکیان و بیکبار انداختن مرد
غائط را و ماکیان بر جایها نشسته
پیخال را
ورض
ض ورض ورضا غائط انداخت و نیز ورض بیکبار جایها
نهادن مرغ
ابراض مرد سبك شادمان کردن و ما
و ماکیان بر بیضه نشسته سیر کردن
توریض غائط و قیء و شادمان انداختن
و بیکبار بیضه نهادن مرغ و زن
و کاه جستن و شب نیت روزه
کردن منه الحدیث لا صیام لمن لا
یرتضه باللیل
ورط
ورطة بالفتح کرون و هر زمین پست
مغاك و زمین هموار بی زراعت و نبات
و هلاکی و هر امر دشوار کی رویه
رهائی نداشته باشد و کار تنك
و کار از کرچون کی نیندیشند ران
افتند هلاکشود و چاه و راط
ککتاب جمع
و راط الکتاب مکروه فرو نشستن و ورط
در صدد فرجع کردن شتران نعره
زدن و پراکنده کردن کله را یا نهادن
ناشتر مواشی خود در دیکر مواشی
یا هفتن ان را در کوه و صحراء تا
مصدق بران مطلع نشود و یا
پراکنده کردن مواشی را و بدد
کفتن مصدق ذاکر ورطة لازم
صدقة است چنان نباشد نه
الهیئة لا حیلا و لا وراط

ابزار الحداد زجاه ودرهلاک انداختن
وهفتن شتر را بابد پرشتران ودرین
درخلقه کردن شتر پیشه کشیدن
چندان که کاوکر فتن کرد د
توربط بینهان کردن شتر را بابد پر
شتران ودرهلاک افکندن
توربط فی الامر بکار دشوار افتادن
وتیز توربط در هلاک انداختن
استورط فی الامر در کار دشوار بخت بکار
دشوار که راه رهائی نیافت

ورع

ورع مرکب پرهیز کاری وبدل
ترسنده قال ابن السکیت واصحابنا
یذهبون بالورع الی الجبان ولیس
کذلک وانما الورع الصغیر الضعیف
الذی لا غناء عنده یقال انما هما
فلان اورع اي اضعف
ورعة کعدة پرهیز کار وبدل منه
بالکسر مقلوبا مثله یقال فلان
سیئ الریعة اي قلیل الورع وفیهم
که بمکه فرستند وخوبی نیشا
یا رشتی ان از اضداد است و
حالت ونیز رعة نام اسپی
ورع ککتف پرهیز کار وبدل
وخزد وخیر وسست بیخرد و
بیفائده
وربیع کامیر پرهیز کار
وربیعة کسفینة نام اسب اخوص
بن عمرو که مالک بن نویره را اسیر
کرده وموضعی است مر بنی فقیم را

ح س ف ن ك

ورع کمنع ورعا ووروعا بالفتح وبحرکة و
ورعا بالفتح وبضم پرهیز کار
کردید وباز ایستاد

ف ك

ورع فلان ورعا ووراعا بفتحهما وورعة بالفتح
وبضم وورعا وورعا بالضم و
بضمتین بدبل وخزد وست
وبی خیر وفاید کردید
اورع بینهما مانع اند میان ایشان
محامن بن مورع کمحدث محدث

توریع باز داشتن من حدیث
عمر رضی الله عنه ورع اللص
ولا تراعی اذا رایته من منزلک
فاذفه واکففه ولا تنظر ما یکون
منه وباز کردانیدن شتر را از
اب
مواورعته بامم بخل کمنع وکتکاشر
نمودن
توریع بن کذا پرهیز کردار ان وبا
ماند

ورف

ورف بالفتح بیخ درخت تنک
باشد از پی امون جکر
رفة کعدة کیاه سبز تر
رفة کبنة کاه خشک ومنه قولهم
هو یشتغی عنه غناء الثفة عن الرفة
ض ورفا الظل ورفا بالفتح و
وریفا کامیر وورفوفا فراخ شد
سایه ودراز وکشیده شد و
ورف النبات کوالبلد کیاه وبیل سبز
کردید بذلل فارفض ضمان وارفض
استوار ان
ایراف فراخ افتادن سایه ودران
کردیدن
توریف مکیدن وبخش کردن بین
راه ودراز وفراخ کردیدن سایه

ورق

محمد بن عبد الله بن حمدویه بن ورق
بالفتح محدث است
ورقة بالفتح عیب یقال فی الفهر
ورقة
ورقة بالضم خاکستر کوبه
رفة کعدة بیم مضروب والهاء عوض
عن الواو ورقون جمع رفات مثله وفی
الحدیث فی الرقة ربع العشر وفی الربیع
شاة شاة وفی خمس من الابل شاة
وقولهم ان الرقین تقطعان الابهین یعنی
ان المال یقطع العیوب وانجمز خت رفیع
از کیاه نصب وصلیان درین کمد
ایام برامد کرما ودوامد سرما باد
ایام کرما برین باران دسد پس بن

وکیاه نماک کردد
ورق محرکة کاغذ بریده وبرک
ورقة بکی وخون یاره مدور
نهین یاریم وزنداب کاغذ یکه
وهر چه سنوران را بپاسپر کرده
وشکسته باشد وهر چوان تنک
ومال از درم وشتر وبز ان دنو
جوانان قوم یا جوانان سست و
نیکو مرد قوم وخوبی ایشان وتجا
دنیا وخرجی وخورستدان نیز
ورق مشالثة وبحرکة بیم مضروب
ورق ککتف مثله وراق ورواق
ککتاب جمع
ورقة محرکة فرومایه ناکس وکرایه
وجوانمرد از اضداد است یا ورق
ککتف ورمذکر اید وورقة کفرحة
زر مونث
رجل ورق ککتف مرد فرومایه
ناکس
ورقة کفرحة زن فرومایه وورقة
دینار ورق وشهری است بین ورقین
بن نوفل بن اسد بن عبد العزی پدر
عم ام المومنین خدیجه رضی الله
عنها نزد اسلام او اختلاف است
وورقة بن جابر یمی صحابی است
شجرة ورقة کفینة درخت دنیا
برک شجره ورق کذلک
اورق کربیر مصغر ورق یعنی شتر
خاکستر کون ناصله وورق منه المثل
جاء نا بام الریق علی ارق منه یضرب
یعنی اورد نا بلای عظیم
ورقة کجهینة موضعی است
ورقاء کحمراء کیاه ماده وکبوتر
وناخنه ورقاء بفتح الفاء و
کسر ها جمع کصنعاری وصحار
ورقاوی منسوب بورق ابدال من
همزة التانیث او ابدال ث
ورقاء صحابی است
ورقان کسکران موضعی است
ورقان بالفتح وکسر الراء کوهی
است میان عرج ورویثه
بدشت است وفده از مدینه
بسوی مکه رحمها الله تعالی
ورقاوی کشاده مرد بسیار دم و
دینار ورکاغذ بزنده وورق ثیابا
وتویسنده
مورق کمعد پادشاه روم وناپدر طریف مدنی محدث ولا یظیر
کهمسکه موکل موزن وموهب وظیر
وموحد
مورقة بالتاء سپید فروینه ودل
سرخ یقال التحاذه مورقة
ای محمرة

ض ورق الشجر ورقا بالفتح برک

اوزد درخت ونیز ورق برک
کوفتن از درخت
مورق کمکرم جایی است ریاد
ایراق برک اوردن درخت وبسیار
مال دیبا دم شدن یقال الا
الرجل فهو مورق اذا کثر ماله وبان
کشتن شکاری بجهیدن وعاذی
غنیمت وجوینده بی نیل مقصود
موزق بن مهلب کمعظم ومورق
بن شمر خ تابعیان اند ومورق
بن شعیب محدث
تورق برک بیرون زدن درخت
ما ذاق عنک واراقها للفاعل
یعنی پوشنه تا تورق بکم
تورق برک خوردن شتر

اشتر بکوشت نرسیر وعمل سال بی
باران وشیر کریکشتاشتر ودوشاب
اب باشنده زوی ورق بالضم

جمع

باسپی تنرنگه کردن

ابرخانی و نانکر فتن انکور
عنب و وزاوند نبت است ازان
ورك
وزك بالکسر جانیکه ان بسیار
کند و ان وکانی که از بن شته
درخت ساخته باشند
وزك محرکة استخوان بروی
ران و بن درخت
وزك ککشتبرگ و ران و نوشت
ایدا وزك بالفتح والکسر شلاذاك
جمع یقال القوم علی وزك واحد
و بفتح بعضی قوم مجتمع اند بر یك
اندیشه و تدبیر چند شکنند
وزکة کفرحة دیك بود و هو استیعاب
وزاك کشتاب جای که پای در آب
باشد از پالان و جاشه کردان
مورك پالان زیبا را یند ورك
الکتب بضم کوچك و دیگر بر مورك
اندازند و دران دوا بر پشم
و نکبتر باشد یا خرقه را سنگر
بدان مورك را پوشند و با آنچه
پیش پالان
وارك جائیکه در آب پای خود را
کنار دارد پالان وارکه شله
آورك مرد بورك بر تو ان در کا
موثث
وزکی کسکری دیگر اصل خبر
بتوان عنده لوزکی خیر ای اصل
خیر
وکان بالفتح علة است و حبها
وزکان کنه مانند وکان
سربن
وکان بالکسر انچه متصل بیخ
باشد از بن شته درخت
وزکاء کصحراء دشمن کلان پیر
و مولد ابرهیم خلیل علیه السلام
مورك کجاست جای پای داشتن را
از پالان مورکه شله و فضله
مورك و مورکة نعل بیرون
یعنی نعل مونه
موزکة کمکنه پیشکا پالان

ورك بالکسر شله و الشپشه
پالان که سوار بر پشت نهند
پرگ کیکنه با الشپره پیش پالان
که سوار پهون ماند کردن پای خود را
بران کنند
نعل مورکه نعل بیرون
مونه
ض وزك الجبل اوائل الرخل و رکا
بالفتح جیال و درشت سخت زمین
وزك بالکسر از وکا اقامت
نمودن جای وزك علی الامر
وزوکا توانا کردیدن بران وزك
الحمار علی الاتان زنخ خود بر پشت
دران ماده نهادن خروبزك بر
وزك تکیه نمودن بر چیزی وزك
وزك پیچیدن بعضی و راسدن
بر بر سوراخ کبی زدن
ع ف وزك وزکا بر چیزی
خفتن کوبا وزك خود را بر زمین
نهادن
مورك کمحسن انکه او را وجنبی باشد
یقال فلان مورك فی هذه الابل ای
لیس لغنمها شبی
مورك کمعظم بیکاره یقال للغلام
بالامر ای لیس له تجب
وزیك حیال وزك کردانیدن
رسن و پالان و امثال بر شتر و بر
نشستن و دواکردن پالان بر شتر
و بر پالان بر نشستن بر زین و دد
کشتن از کوه و دوانامانیدن بر
کاری و واجب و لازم کردانیدن
چیزی و میل کردن یقال وکن
ای عد الی وکاه بزودی بکری نماند
توزك و زك فلان نبه نظیر غیره
توزیك در رسن نیك کردن لغا
خلاف نیت مخالف
توزا کذا از کوه و زکه دشتن
توزا علی الدابة برکردانیدن پای
دابة بر و بجهة انسان پیش پا چیزی
منه قولهم لا تزك خان الورك
مصغر ضرورة و تورك عن الحاجة و نکح

نمودن حاجت و امثال کردن پیش
ان و توزك بر چیزی دویدن بر پشت
و وزاد بالکان اقامت و زیادت
ان جای و نیز توزك بر بر نشستن
و نکیه نمودن بر بر و نیز بمعنی
کرمش کودکرا و بر پای بر نشاندن
مادر کودك را تیقال توزکتان
الفتوای جعلتها علی ورکها معتمدا
علیها و بر کبر بن خفتن و بر بن
بر پای داشتن نهادن دن نماز یا
مرد و بر بن با پالان بر بر نهادن
نهادن دران قال الازهری طلوك
فی الصلوة ضربان سنة و مکروه
اما السنة فهو ان ینحی رجله الیمنی و
التشهد الاخیر و یلصق مقعدته الارض
و اما المکروه فهو ان یضع یدیه بعد
علی ورکیه فی الصلوة و هو قائم و قد نهی عنه
و کان مجاهد لا یری باسا بتورك
الرجل علی رجله الیمنی فی الصلوة
فی الصلوة و فی حدیث آخر کان
یعد الرجل تورکا ای این یضع
و ورکه از ابعد حتی ینحش فی ذلك
قیل اذا بلغ الیقین یعقبه فی
التجوز و نیز توزك فادر کردیدن
بر کاری
توزا بر بر بن تکیه کردن
ورل
ورل محرکة جانوری است مانند
سوسمار و شکل بزکران کردیده
دزدم خرد سر کوشتاب
کرم و فربه کشته و موش و بر بن
انجای او ضع و مالیدن پیه او کران
کشته نره و ورلان بالکسر و او را
وارل کاملس بالهمز جمع و نیز
او زال موضوع است
ورلة بالفتح چاهی است بنی کاریا

ورم
ورم محرکة الماس او دام جمع
آورم مردم یا مردم بسیار و عظم
لشکر و اثر نرو عظم و شوکت و
پر اکنده و او ورم کبر و او ورم

صنعی و او ورم بر امکه و جوز چیا
موضع است در رمل و در اینجا ان
عجوبه است که باشندکان انجا
شب و کلیا نه که در ان موضع
واضح است و شوی اثر میبینند
و چون بر یکدیگر اثر چیزی بینند
مورم کجلس و هید نکاه مندان
ع ورم و ورما محرکة اماسیدن
و ورم انفه خشمناك کردیدن
و پر باد کردیدن و انکبر و خشم
آورمت الناقة اماسیدن پستان
وی
مورم کمعظم مراکنده اندام
تورم اماسیده کردانیدن و
خشمکین کردن و مالیدن و دوا
شدن کیاه و یقال ورم بانفه
بمعنی تکبر نمود
کورم اماسیده
وزن
وزنة بالفتح نام ماه بدی قعده
و دانه که کفلانیتر کون
وازان بالفتح دهی است بشهر بر
توزن دینار و غیر ان الیدن
و بنا زیر و دن
وزه
وزهة کفرحة زخم زدن پیاده و جانا
وزهة ابر بسیار باران
وازه کول وزهاء شوخ و
نجابة وزهاء ابر بسیار باران
و بیخ وزهاء باد شدید و شتاب
وزنده و نیز وزهاء نام اسپ
وزفرهة بالفتح زن کول
س وزه وزهاء تخم کزکو لکدن
و استادی کردن در کار و در
الرمح پیاده و زهاد
ح وزهة المرأة وزهاء پیه
توزه عمله ما دانستکی و خانه
کردن دان
وزی

وذی بالفتح رم شکم یا شهوت و پیش
کذا فی برهم و فی نوادر الهیثم
وذیه بالفتح فروزیدگی آتش از زانه
و هیزم
و فیه کعدة خشم و اشتعال آتش
افروختن از زانه و هیزم
وذی کغنی افروختن کان یکان
ای الوذی هوای ای الطق و جای کردن
بیم در شکم و جوان اسم است مصدر
و اینال سلط الله علیه الوذی و
الحمی تجبرا
وفیه کغنی پیه کنده فربه و فیه
وبقی کغنی آتش زنه آتش دهنده
ترنیه کغنیة آبخوری حایض و قد اغتذی
بیتیذ از زندی اندك و خفی
وذاء بالفتح مشلثة الآخر تیه
والواو اسم فرس بالام سپید و پیش
از ضاد است با ان کذا و لا یاء
معنی بود و بعضی آنچه پوشیده باشد
از پس بوده باشد از پیش بعضی
ان بمعنی پس و پیش استعمال
کرده اند قال الاخفش لغتیه من
واو علی الوقف للغایة اذا کان غیر
مضاف و جعلته سماء هو غیر
متمکن کقولك من قبل و من بعد
و قولهم وذاء لك اوسع لك نصب
بالفعل المقدر و هو تاخر و قولهم
تقم و کان وذاتهم مالك یا هذا
الماهم و تصغیرها وذیة بالهاء
و هی شاذة
وذی آتش زنه که زود آتش دهد
و پیر اکنده و فربه و مثل ذار
مشك جید عبقری
و ازیه بهما و ذی است در شر و
لیست من لفظ الزیه و نافره و نیر
ض وذی الفتح جرفه و ودیا
بالفتح شباه کردیم شکم وی او
فی الحدیث لان یمتلی جوف احدکم
قیحا حتی یریه خیر له من ان یمتلی
شعرا و قد الامر منه تقول دیا دیا
و هو للاثنین دیا و للجماعة ذوا

والاء ذوی و للمرأتین ذیا و للثنا
یتین ذیین ذوی خامه کردن و پر کردن
پوست و نرم شدن کسی و فربه و افزون
شدن آتش زیه کوزه مثل ویه نار
و بیتا و اکنده شدن مغز در استخوان
شزار فربه و آتش جستن از آتش زنه
وذی بالضم وذی الیه مثله
ح س وذی الخ گرد آمدن و اکنده
شدن مغز در استخوان و وذی الزند
وذیا بالفتح و وذیا بالضم و وذیة
آتش جستن از آتش زنه
ایراء پیه نمال و استخوان پر مغز
کردانیدن فربه شتر را و آتش بر
افروختن از آتش زنه
وذی عنه بصره توذیة بماند کذ
نگاه را از وی برداشت و بین
توذیه آتش بر افروختن از آتش زنه
و پوشیدن حق بقبیح خبری و ظلم
کردن غیر از یقال وذی عن کذا
واندوهگین کردن دشتی جراحت
وار و کننده را
مواذاة لهفتن چیزی را
تواری پوشیده شدن
استیراء آتش از آتش زنه بیرون آوردن
خواستن بقیه استوذی ذنا ذا الضلا
ای یطلب الزناء منها

باب الواو و فصل الزاء

وزء

ف وزء اللحم وزءا بالفتح خشك
کرد گوشت را و وزأ القوم پراکند
کردن قوم را و ازهم دیگر جدا نمودن
س وزی وزاء مثل کراسة استوار شدن
توزیة استوار ساختن چیزی را و
غیره توزی مثله و پر کردن تنور
و شکم را و انکندن ناقه سوار خود را
و بسر و کند سوکند دادن کسی را
توزر و بر شدن مثل

وزب

مزاب بالکسر اوذان فارسی است
معرب بهمزه و دو ذال همزه

ماذیب جمع میذاب نیزك الخمر
کذلك
وذاب کشتاد دزد نام مردی
مردی
ض وزب الماء وزوبا و وزبانا و وزبان
کرد بیاب
او وزب الارض وفت در زمین

وزر

وزر بالکسر بزه و کرانه و پشتوار
جامه کاران و سلاح و شاونك
بار کران او وزار جمع
وزر محرکة کوه مانند و پناه جای
و معتصم
وزیر کابر همه شئون خاص پادشاه
که شریك او در ظهر سر باشد و
تحمل بار کران مملکت نماید او وزراء
ووزراء جمع و هم پشت و مددکار
و علی اثره
وزارة ککتابة وزیر بودن و بفتح
موزور و وزیر مند و فی الحدیث
ارجعن ماذورات غیر مأجورات
للازدواج و لو افرد لقیل موزور و ماذور
ض وزره وزرا بالکسر بر دوش
انداختن و قوله تعالی و لا تزر
وازرة وزر اخری ای لا تحمل حاملة
حمل اخری و قال الاخفش لا تاثم اثمة
باثم اخری و وزر الشئ نهبه کرد
و خنزا و وزر الرجل چیره شد
بروی و وزر مجهولا نکباء کرا
شد
ض س وزن وزنا بالکسر
و الفتح و وزنة کعدة بزه مند کردن
او را در پناه او دن و استوار
کردن و بر دوش او راه کردانیدن
جمکه و کران نمودن او را و
لهفتن
مواذرة هم پشتی و وزیر کردن
توزر و وزیر شدن و وزیر بی
نمودن
استیزار و وزیر کردانیدن و وذار

خواستن و وذار ت کردن و وذر
کردن و بردن

وزن

وزن بالفتح مرغی است
وزن بالفتح مرغی است
وزر و بکعفر مرغی و چوب است
پهن که بدان خاك را از فراز بنشیب
کشند
وزن وزنا سبك و شتابنده و ثابت
برجستن و کام زدن بیاده
مع جنبش اندام و رفتن
وزواز بالفتح مرغی است و مرد
سبك برجست و آنکه سر بنش
پیچیده و دو تاه کرده در رفتن
و کوتاه
وزاوزة بالضم مرد سبك و چست
او ارض موزوزة بالفتح زمین مرغابی
ناك
رجل موزوز مرد بلند بر دراز
او از طر اینکیز

وزع

وزوع بالفتح و زغا بیدبك و
وغلا بیدن
ازیع کریم علی است اصله و زیع
وازع سر هنك و سالار لشکر
و مهتم امور آن و باندازنده
و یادشاه بازدارنده از نحادم
او تعالی
وزعة محرکة جمع وسك بدان
همچه کرك را از کوشیند باز
دارند و نیز کنده و وازع زجر
وزاع و دیکوی غیر منسوب
صحابیان اند و وازع زیاد
الله نابو و ابو الوازع نهند
و ابو الوازع عمیر و ابو الوازع
جابر دو تابعی اند و هیل
بجای وازع بالواو یا زع بالیاء
خوانند
او زاع کروهها ی مردم و لقب
مرثد بن زید کهن پدر ربیعی است
از هفدان او زاعی منسوب بجزیرة

بوده نمبر خط اوکنار شارح

خنور کاسه رکوه و هم
خوانند آنها بشرف

فصل الشین

انوایشا دشت الشام عند الاخفش
بزعم وهو دهی است بدشت غار
او باب فراویس از ان است غیب
بزمی که صحبت مزار صحابه در
دریافته
موزع کمقعد دهی است بیمن
کمنبر ابو شیم است شاعر یاد میکند
ف وزعه وزعا بالفتح باو
داشتم و نیز وزع اوا و الحق بکر
و افرام او زدن
ایراع براغا لا تیبدن بچیزی یقی
او زعه به فاوزع بر مجهولا
فهو موزع باو کمکرم ای مغرم
الهام دادن منه قوله تعالی
او زعنی ان اشکر و پاره پاره بود
اندام الخنثی نافذ او هو الذی لیس له
فقط و پراکندن
توزیع بخش کردن بر جمعی برابر
دیگری و پراکنده کردن
توزع بر خود دیدن شخص
تنزع بکسر الزاء سنکدل و خشن
اندام
انتزاع باز ایستادن
استبراع الهام خواستن شکر
نعمت را از خدای تعالی

وزغ

وزغ بالفتح پاره پاره کبیر اندام خشن
نامه دان بوقت ابتر باشد
والفعل من ضرب
وزغ محرکة از زن و مرد بیمار
برخاسته و فربه مایه خوار
وزقة محرکة کربه را جانور
است شبیه کربه سمیته بها
لحمها و شعر حرکتها و وزغ مجدد
تا و اوزاغ و وزغان بالکسر و
وواع ککتاب و زغان بکسر الحرف
جمع
اوزاغ ضعیفان
انزغ پاره پاره کبیر اندام خشن نامه
وان هو ایضا باشد و منه الحوت
توزغ بالبول و الطمثة توزع

بالدم
توزیغ صورت کردن چیزی طوری
شکم یستهل ناهضه ولا

وزف

ض وزف نفسه وزفا بالفتح و وزیفا
کامیر شتافت منه قوله تعالی
فاقبلوا الیه یزفون و وزفت
فلانا شتابانیدم او ولا زم متعد
انزان شتافتن توزیف کذلک
موازنه هر یکی چیزی از نقطه بر
او زدن برابر یکدیگر
توازف بعضهم موازفة است

وزك

ض وزکت المراة شتافتن با
برنا و زشدن و وزکت
عند الجماع زنی و مرد هشتی کردن
دزان

وزم

وزم بالفتح دسته بیرگ خرما و
اندازه و زنه مثله و کوشکه
عقاب داشیانه خود جمع کد
وامر کبوتر خود اید
وزیم کابیر دسته خرما و سبزی
کرده و کوشت خشک و سومار
و ملخ دیزان کرده و غرغر و غرغرین
وزیمه مثله فضها و باقی مانده
از شوربا و از هر چیزی و نیز اینی
و رجل وزیم مرد بیدل کوشت
وزام ککتاب شتابی
وازم بن زفر صحابی است
وزام کشداد مرد بیدل کوشت
و بیباک

ض وزم فلان فی مالنا وزمة
بالفتح مجهولا اندکی زیان رسید
در مال وی و نیز وزم بالفتح کذا
وام دار چیزی اندک را بوی مثلا
کودکردن و رخنه کردن در چیزی
و شتابا زدن بکاری خوردن و
نیز وزنه بالتاء نیروی و افتادن
در خوردن
توزیم خوی کنانیدن نفس را بر

یجاز خوردن بشمار و وزنی
موزوم بکسر الزاء نیک سیرده
بپای
موزوم بفتح الزاء زبون

وزن

وزن بالفتح مقدار اندازه
سنجیدن کیلو است و زان جمع
وانقد ازدنا کریک کن بر شمار
نتواند و ان هم جله از جلهای حمیر
یا شریک جله ان باشد و وزن
جمع و مثناه است که پیش از
سهیل برابهد و کمان بر ند که سهیل
است و مقابل و مناجیه چیزی یقال
هو وزن الجمل بالنصب علی الظرف
ای مقداره و مناجیه نیز الجمل
مثله و نام اسب شبیب دلیم
و راجح الوزن کامل خرد و تمام را
و درهم وزنا بالنصب و درهم وزن
بالرفع درهم باسنگ و یقال هو
وزنه وزنة یعنی او برابر است
و وزن سبعة از القاب است
وزنة بالشاة زن خرد مند سنجیده
پشت بالا
وزنة بالکسر سنجیدگی یقال انه
لحسن الوزنة ای الوزن
وزین کامیر کران و باسنگ و ثقال
هو وزین الرای بضبط و استوار رای
و محکم رای است و نیز وزین حفظ
اسر کرده
وزانة کثمامة کتاب بر ابر او است
وزنهم و ازین درهم باسنگ
وزن باسنگ و هذا شعر او وزن
من غیره ای اقوی و احکم منه و اوزن
القوم نعیر و مهر قومه
هذا اوزن امة و توزانة بکسر الواو و تشدید
فی الثانیة
میزان ترازو و اندازه و عدل نهادن
استقام میزانا النهار یعنی بنیمه
دوامد و وزن و اصله وزان
انقلبت الواو یاء لانکسار ما قبلها
موزن کمقعد سنجیدن نگاه دارنده

است و هو شاذ مثل موسر و
موهب
موزون کمکوتاه سنجیده
خرد مند
ض وزن نفسه علی کذا بها
داخود بران و نیز وزن بالفتح
سنجیدن زنه کعدة مثله و
اندازه کردن یقال وزنت
و لفلان دراهم سنة قوله تعالی
و اذا کالوهم او وزنوهم موبدال
وزن الخط و ازنه الاخفش
یقال قد الخط و اسقط الا
و سنجیدگی شعر را یقال هو وزن
الشعر فاتزن
ك وزن فلان وزنا نیز خرد مند
و سنجیده عقل کردید و محکم
رای شد
ایزان دل نهادن بر چیزی
موازنه برابر کردن میان دو
چیز و دیگر را وزنی ساختن و پاداش
کردار دادن
توازن هم وزن شدن و هم
دیگر سنجیده کردن
ازان سنجیده و کوفتن یقال ازن
الاخفش و سنجیده شدن شعر
میانه قال الکمیت
الشی ای اعتدل

وزی

وزی کغنی خرد و توانا و درشت اندام
مرد کوتاه کرد و درهم اندام
ض وزی فلانا فراهم آمد
اوزی فلانا تکیه کردن پشت
خود و ازین کلدا و کل اندیشه
کردا کردن و بر او خانه را
مشورت استوار بلند و تکیه
کننده برای و داشتن خود
استوزی به الجمل بر اندیشه

باب الواو و فصل الزاء

وسب

وسب بالفتح چوب است که

نزدیک تک چاه انداز مذبح
خاکش و زان باشد و ضوء ضبح
وسبب بالکسر کیاه ابنوه
وسبب محرکه پخول و بیم
وسبی کنکری ابی است مزبه
سلیم را
میناب بالکسر غوره خرمای
نیم رسیده
ض وسبت الارض وسبا
کیاه نابت کرد بدینسان
س وسب وسبا محرکه پخول و
بیناک کردید
کبش مرسبک محسن پخته و پشم نا
ایناب بیناکا شد نبات
وس ج
وسج کابیر بفتاری است شبه
راو نباتی است در ترکستان
وسوج کصبور و شتر کردن دراز
کننده در رفتار
جمل وساج کشتاد شتر نیک
کردن دراز کننده در رفتار
وتیز رو و محفیز بن وساج خدمتی
است و بکر بن وساج شاعری
ض وسج وسیجا کابیر بفتاری
وسیج رفت
ایناج برفتار و سیج راندن
وس خ
وسخ محرکه بیم و بیناک شدن
دست و اندام و جامه و جز ان تو
وسخ کثوب یوسخ ویسخ وسخ وسخ
والفعل سمع
وسخاء کصحراء موضعی است
ایناخ چراک و بیناک کردانیدن
توسیخ چراندن بیناک کردن
توسخ بیناک کردانیدن
ایناخ بیم و چرا انودن کشتن
استیناخ بیناک شدن
وس ذ
وساذ کغراب بالذال المعجمة
وثانیه بالراء وشاذة بالثاء المثلثة
مثله فیهما وسذ بضمتین و

وساذج وهو ضد کان قد بناه او کابره
ان یبنی البلد ومنه المثل
تغافل کانك واسع لا من کان
یبشرهم فی البناء فیهربون و
ینامون بین الغراء فی المسجد
فیجی الشرط ویقول یا واسط
فمن رفع راسه اخذه فذلك
کانوا شیعا فلون وبیز واسط دره
است نزدیک بلخ نکدر و وادی نخل
ودهی بلخ از ان ده است محمد بن
ابرهیم و بشیر بن میمون محدثان
ودهی در باب طوس و از اواسط
الیهود و نیز نامند از ان است
محمد بن حسین واعظ فرخ و دهی
بحلب نزدیک ان دهی است بکر
کرا زاکوه نامند و دهی بخابور
ودو ده است بموصل و دهی بلخ
از ان ده است محمد بن عمر بن علی
عطار محدث و دهی در حدود مرو
از ان است ابو القاسم عبد الرحمن
ودهی بین ونسر نیز است میان
عذیبة وصفراء وضبر نیز است
مر بنی فشیر را و موضعی مر بنی تمیم
را و شهری در اندلس از اقلیم
است ابو عمر و احمد بن ثابت دهقان
بیاله و قلعه است مر بنی سمیر را
ودهی بنهر الملك و کوهی است
در اسفل جمرة العقبة میان ایمن
کان یقعد عنده المناکیر یا
واسط نام دو کوه اشکنه نزدیك
عقبة واقع است و دارة واسط
موضعی است و واسط الکور بیش
پالان
واسطة الکور پیش پالان و واسطة
القلادة جوهر میانگی کزند
او وسط میانه و اوسط الشیء ما
بین و کراهة ان واو وسط القوم
کراهیة انتهاء
وسطان کنکران شهر نیشه
اکراد را
وسطی کبشیر ی انکشت میانگی

وسائد جمع و قوله صلی الله علیه
وسلم ان وسادك لعریض کنایه
است از کثرت خواب بدانجهت
کهچون بالین عریض باشد خواب
خوش اید یا کنایه است از پشتیبانی
قفا و زیر کی سر که دلیل عبادت
باشد
وسادة بالکسر موضعی است نزدیک
مدینه از شام
ذات الوسائد موضعی است در
زمین نجد
اوسد فی السیر شتابی کرد در
رفتار و اوسد الکلب بر
انکبت مکرر ابر شکار استده
بالهمز مثله
توسید تکیه جای و بالین کردن
جمله کسی چیزی را
توشد بالین کردانیدن چیزی را
وقوله صلی الله علیه وسلم فی صبح
الخضر حتی ذاك رجل لا یتوشد
القرآن یحتمل کونه مدحا ای لا
یتهجه ولا یطرحه بل یجعله وتدا
ای لا یکتب علی تلاوته اکباب التارك
علی وساده ومن الاول قوله صلی
الله علیه وسلم لا توسدوا القرآن
ومن الثانی ان رجلا قال لابی
الدرداء انی اوبدان اطلب العلم
فاخشی ان اضیعه فقال لان تو
العلم خیر لك من ان توسد للجهل
وس س
وسن بالفتح عوض
وسوس کندن وادی است در
مبلیه
وسوسة بدانديشيدن ودر
دل افکندن شیطان و نفس
چیزی را نفع و خیر و سواس بالکسر
مثله یقال وسوست الیه و له نفسه
وسوسة و وسواسا و قوله تعالی
فوسوس لهما الشیطان
وسواس بالفتح اندیشه بد که
در دل کذرد و قد اهم به و منه

قوله تعالی من شر الوسواس و از
نوم سلن و میناوا و از نیز اهرو
او او از نیز در خت از رکت بلند
و نیز وسواس کوهی است
وس ط
وسط محرکه میانه و واسط و
اعدل از هر چیز قال الله تعالی
جعلناکم امة وسطا ای عدلا
خیارا و شی وسط چیزی میانه
نر شت نه نیکو و نیز وسط
کوهی است و وسط الشیء ما بین
طرفیه یقع اسم است و لکن
بین ظرف است و ما بینهما هو
مصمت کالحلقة فاذا کانت
اجزاؤه متباینة فبالاسکان
فقط او کل موضع صلح فیه بین
فهو بالتسکین والاضافة کالتحریك
ویقال جلست وسط القوم بالتسکین
وجلست وسط الدار بالتحریك
والصواب فی وسط الدار کان
المتحرك ساکن ای محدود والثانی
محرك والصدر لا یدخله من فی
وسیط کابیر انکه در نشیمنها نه
در خانه و منزلها بلند تر باشد
یقال فلان وسیطهم و میسانجی
میان دو خصم
وسیطر کسفینة ابی کبر بکر او
لای غالب باشد یقال الحمد
الماء وسیطرا ای غلب علی الجمیع
وساطة ککتابة میانجی
وسوط کصبور نوعی از خشم
مویین یا خانه کوچك از خانها
مویین و ناقه کریز کند او فند
از شیر و ناقه کریز سر پشتو
بار کند و فیلد و بنده تنها
از او او ناقه کریز حمل از بزیك
سال چهار و نیز افزایند
واسطه دندان و نیز واسطة نحو
است بصرا تد و هو مذکر مصروف
وقد یمنع اخته الحجاج فی شعر
ویقال الواسطة الفصل ایضا

فخار کوسته کشتر نه

والصلوة الوسطى نماز صبح یا
ظهر یا عصر یا مغرب یا عشا یا
وتر یا نماز ظهر یا عید اضحی
یا نماز خاشت یا نماز بجماعت
یا جمیع نمازهای فرض یا صبح
وعصر معا یا نماز غیر معین یا
عشا وصبح معا یا نماز خوف
یا نماز جمعه در روز جمعه و
در دیگر روزها نماز ظهر یا نماز
میانه نزد ذاکر و ناه یا مراد
از نماز پنجگانه یا نماز جمعه که قبل
از دو نماز است و بعد از دو
وقال ابن سیده من قال هی غیر
صلوة الجمعة فقد اخطا الا
ان یقوله بروایة مسندة الی النبی
صلی الله علیه وسلم قیل الابرد
علینا شغلونا عن الصلوة الوسطی
صلوة العصر لانه لیس المراد بها
فی الحدیث المذکور فی البیرل

ض وسطهم وسطا بالفتح و
سطه کمده نشست میان ایشان
ودر میان ایشان شد
موسط البیت کمکرم اینجه در میان
سرای باشد خاصته
توسیط در میان اوردن چیزی
وفرق توسط بینهما بجمعا وبدونهم
بر هر دو چیز را
توسط میانجی کردن وچیزی
میانه کردن نه جیدنه نزدیکی و
در میان قوم نشستن

وس ع

وسع مثلثة توانگری وتوانگری
ودستی وطاقت والهاء عوض
من الواو ومنه قوله تعالی لینفق
ذو سعة من سعته ای علی قدر
سعته

وسیع کامیر فراخ واسب فراخ
گام وفراخ ذراع وابی اشتیان
بنی سعد وبنی قشیر
وساع کمحاب مرد سبک در
حاجت وکرامی واسب جواد گام

یا فراخ گام وفراخ ذراع
واسع فراخ ضد ضیق وتنانی از
نامهای باری تعالی بمعنی دبیاد
عطا کرعطایش میکند هر چیز
را که خواسته شود یا محیط است
هر چیز را یا انکه میکند رزقها و
جمیع مخلوقات را وحنث وهمة
اشیا را واسع بن حبان صاحب
است ودر صحبت واختلاف است
کذا قال فی اللآلی الموضوعة واسع بن
حبان بن منقذ الانصاری المدنی
المازنی ابو عباد جلیل کثیر الروایة
روی عن ابن عمر وابی سعید و
جابر وعنه عبد الله وعبد الله بن
بن عاصم

بیع کیقنع نام پیغمبر وهو البیع
انطوبکان نام بیدالایاس
فدعاله فبنی بعده وهو سروباین
العجوز وهو اسم اعجمی فدا دخل علیها
ال ولا یدخل علی نظائره کیعمر و
یزید الا فی ضرورة الشعر وقری
والیسع بلامین

س وسعه الشیء یسعه سعة کدعه
وسعة الصید هذا اخبر وما اسع
ذاک طاقت وکنجایش ان ندارد
وهذا الاناء یسع عشرین کیلا
یعنی از اند کنجایش بیست کیلو دارد
وهذا ایسعه عشرة ای یسع فیه
عشرون ونیز سعة فراخی کردن
یقال اللهم سع علینا ای وسع
ولیسعک بیتنا امرا بالقرار فیه
یعنی ازام کن در شکم خود وبقا
وسعت رحمة الله کل شیء وکل شیء
وعلی کل شیء

ل وسع الفرس توسعا سعة کرا مثل
وسعة کدعة فراخ گام وفراخ ذراع
وکرامی تر اد کردید
ایساع باد شت سر وتوانگری
شدن موسع نعت اشتر از ان
منه قوله تعالی انا لموسعون ای اغنیا
فادرون وفراخ کردانیدن

نسبت بر کسی وتوانگر کردن وصلة
یعنی
توسیع فراخ کردن خلاف تضییق
وتوانگر کردن وفراخ دست کردانیدن
یقال وسع الله علینا ای اغنا
توسع فراخی وفراخ نشستن در
مجلس یقال توسعوا فی المجلس
اتساع فراخ شدن
استیساع فراخ گردیدن

وس ف

وسف بالفتح کفتن کی کرنخست در
زادن دیر حیض شتر پیدا کردن
فرجی پیش دراندام اش شایع کردن
توسف پوست از سر دیش باز
شدن ووسف پیدا شدن
در شتر باد در فراخ وسپیدن
شتر وجز بر کردیدن ان وافتادن
پشم کهنه وبرامدن پشم نو

وس ق

وسق بالفتح بار شتر وبکسر شصت
صاع وسوق جمع وفی حدیث
جابر عن النبی صلی الله علیه
وسلم لا صدقة فی شیء من الزرع
والکرم حتی یبلغ خمسة اوسق
وبیتو کامیر باران
وسیقة کفیئة کاروان شتران هم
سفر وهی للابل کرفقة للناس
فاذا سرن قلن طردت معا ماخوذ
من قولهم وسق الابل اذا طرد
واسوقنا فمار کرفتیم وابستن
شده وسیاق کسحاب جمع سوق
وسواسیتو کذلک علی غیر القیاس
میساق بالکسر مرغی کنبار بزرگ
نشنه در پریدن میاسیتو مانیتو

جمع

ض وسقه وسقا بالفتح کرد
کردانیدن ومار نمود وقوله تعالی
واللیل وما وسق اذا جمل الجبال
والاشجار والارض جامعة له
فقد وسقها ونیز وسق راندن
وبیتو کامیر مرغی شبیه بزنبار وبازکرفتن

وبهما از وسیدن دیدار کردد و
بدان ابرو و موی را خضاب کنند
ودران قوة محللة باشد یا ان
بزك سیل است

یمة نشان وداغ بهما تجیج
ویمی بالفتح وشد الیاء یا ران
مخنثین بهار سمی به لانه نسیم
الارض بالنبات

وسیم کابهر زیبا وخوب روی
یقال فلان وسیم ای حسن الوجه
وسماء وسما کتاب جمع وسام
مردی

وسیمة بالشاة وزن جمیلة نیکو
روی وسماجمع

وسامة کتفاحة خوبی وزیبائی
وسام لکتاب نشان وداغ
ستوران وجران

اسماء کصحراء دختر ابی بکر رضی
الله عنه وهی من الوسامة و
همزتها من واو

موسم کمجلس هنکام مرجیزهی
وهنکام فراهم امدن حاجیان
وجای کرد امدن در حج سمی
بذلك لانه معلم یجتمع الیه

میسم کمنبر اهن داغ وخوی و
زیبائی یقال امراة ذات میسم
ای جمال میاسم علی اللفظ و
مواسیم علی الاصل جمع وعلامات

قال الاصمعی یقال رایت میسما
من الامر اعرفه ای علامة ویروی بسم
نام مسلم بن خیثمة کراخصت
صلی الله علیه وسلم بمسلم تغییر
داده

موسوم نام اسپ مالك بن جلاح
وفلان موسوم بالخیر یعنی نشان
نیکوئی دارد

ارض موسومة زمین بارنده
ودفع موسومة زده کرپایین
انرا بشنه راسته باشند

ن وسمة چیزه شدم بودی
در زیبائی وخوبی وجمال

ض وسمه وسمما بالفتح وسمة
نشان کردن وداغ نمودن

ك وسم وسامة ووسوما
بفتحهما زیبا وخوبروی کردید

توسیم بموسم حاضر امدن حج
وسم واوعرفوا کما یقال عیدوا
فی العید

مواسمة نیز کردن در خوبروئی
ودر بجا

موسم داغدار ودر الحدیث الشیخ
المتحلی بسمة الشیوخ

توسم دیدن چیزهی وفراست بردن
وعلامت بر دن بچیزهی یقال
توسمت فیه الخیر ومنه قوله علیه
السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله والحدیث الآخر
اللهم ان اسئلك بنبیك محمد صلی الله علیه
وسلم انی اتوسم فیك الخیر اعرفه
والله یعلم انك ثابت البصیرة ونیز
توسم علف وسمه جستن ودیدن
برکردن فاذا امرته منه قلت توسم
یعنی موی را خضاب کن

الوسام داغ ونشان پذیرفتن
وخویشتن را بچیزهی داغ ونشان
کردن

وسن

وسن محرکة حاجت ونیاز یقال
ما هو من همی وبن وسنی او سنان
جمع وکذا قصت الابل اوساطها من
الماء ای اوطانها ونیز وسن محرکة
کرا بخواب یا اول ان یا پینکی و
غنودکی وسنة بالتاء ووسنة
بالفتح وسنة کعدة مثله والفعل
من سمع وبهوش شدن از بوی
چاه وجران یقال وزف ما لم
یوسن به ای نومه

سنة کعدة غفلة یقال هو
فی سنة

وسن کسکن غنوده وخوابناك
وسنة مونث

وسنان کسکران غنوده وخوابناك
وسنی کسکری زن سست کل
مند وزن غنوده پینکی رسیده

مؤنث وسنان

میسان بالفتح موضعی است
میسان بالکسر خواب آلوده و
دیدا خواب دامراة میسان کان
بها سنة من رزانتها

میثا الضحی بالثاء زن دیدا
خوابنده در وقت چاشت وان
مدح است نان را

موسونة زن سست کسل مند
موسنة کهنه چاه که از بوی
بدان بیهوش شوند

ایسان بیهوش کردن بوی چاه
توسن کشنی کردن فحل ناقه خویش
را وهم چنان زن خویش را
کابیدن

استیسان خوابناك کردیدن
وغنودن وپینکی زده شدن

وسی

موسی کمرمی اسم ونام کلیم الله
هو موسی بن عمران بن قهرث بن لاوی
بن یعقوب قال الفراء
هی فعلی مؤنثة وعبد الله الاموی
هو مفعل من اوسیت وهو مذکر
لاغیر وقال ابو عمرو هو مفعل
ویدل علیه انه یصرف فی النکرة
وفعلی لا تنصرف علی حال والنسبة
الیه موسوی وموسی فیمن قال
فعلی ونیز موسی چاهکی است
ربیعه را وطرفا غلام خود
اهنی وابو موسی اشعری صحابی
است وموسی بن طلحة بن عبد
الله تابعی ونیز موسی چاهی است
از معدنان وبند موسی
موضعی است

ایساء موی شدن یقال اوسی
راسه وبرسه

واساه یاری داد واواسی لغة
فی اساه

استوسیته واستیته
یعنی یاری دهم را والصواب
استساسیته واستیته

باب الواو وفصل الشین

وشب

وشب بالفتح مرچیزهی رنگ و
کنده وسطبر وشبنة مؤنث
یقال امرة وشبنة یعنی خرما
سطبر پوست

اوشاب کرده مزدم از هر جنس
مقلوب اواشب وشباس وشوشب بالکسر
یکی

وشج

وشیج درختی است که ازان
نیزه سازند ودرهم پیوسته
خویشی وقرابت

وشیجة کنیزك بی ورزش
درخت وشیج جمع وپوشت
درخت خرما که تافته در میان
دو چوب بسته بر انکنده و
جران درودهٔ از جائی بجائی
برند ووشیجة القوم خویشان
وفرومایکان قوم وموضع
در عقیق مدینه

واشجة قرابت وخویشی هم در
پیوسته وکل متشابك واشج

ض وشجت العروق والغصن
درهم پیچیده شد ووشجت
بك قرابة ووشیجا درهم پیوستن
خویشی وقرابت وی با تو

توشیج درهم پیوسته کردانید
خویشی وپیوند را یقال وشیجها
الله وبالهم دیکر بستن کاوان
بدوال وجران تا ازان نیفتد

وشح

وشح بالضم کوشش وجنبانیدن اصله
وشحة وقد مر فی ش ح

وشاح بالضم والکسر حمیل
یعنود ورشته منظوم از مهره وا
وجواهر مختلف الالوان که بر
یکدیگر پیچیده زنان از کردن
تا بر بغل آویزند یا ان دوالی
است پر از مرصع بجواهر منظم

عنوده بمعنی خوابناك
باشد

اشاح بالهمزة شلد وشیح بالحاء
وبغمزین واوشح وشاح
جمع واشاح غرفی الوشاح زن
باریك میان
وشاح بالکسر شهر شیبان
هندی وذوالوشاح لقب عمرو
ازجوهم بن عدی وشهر بن
بن الخطاب رضی الله عنه
وشاحه بالکسر شهر
واشح بطنی است از ازد
وشحی کسکری ابی اسامة عمرو
بن کاسد
وشحاء کصحراء کوسپند کم گوشت
وسینه سپید
شاة موشحة کعظمة کوسپند
که بر سر و پهلوی او خط سپید
باشد
توشیح خمایل درافکندن بکردن
دیگری
توشح خمایل درافکندن و
خمایل را بکردن او بجز زجاج
وشمشیر را بحمایل توشح بسیف
وتوشیح اذا جعل مکان الوشاح
وموشح شحی ای بها نقش
اشاح خمایل بکردن درافکندن
وشح
وشحة محرکة هر چیز از برای خوک
بافند
وشح بالفتح پیکار و دشمنی
وتبیل از برای خوک ساخته
خوک هند
وشر
وشر بضمتین خوبی و نیرو
فلان خلقی باشد یا جعلی
هیشلی بالکسر ده مواشی
ض وشر الخشبة نشرا
بالفتح با تبر پاره کرد او را و نیز در
تیز و شل کردن دندان را
واشرة بفتحتین اسم زن و هو غیر
مهموز لغة فی اشر
موشر العضدین کمعظم خبر دهنده

فامه چوبیست که بدان نان
پزند و در تنور زنند و بدین
چوب هم کوبند ن

باغنده پنبه بر کوبنده ن

چوداره پنبه بر کوبنده باشد
بمعنی پنبه بر کوبنده ن

باغنده پنبه بر کوبنده ن

فهمیز
مؤنثة زنی که نان دوشد و
بزرگ دن خواهد و در الحدیث
لعن الله الواشرة والموتشرة ویروی
المستوشرة وهی المهموزة من الأشر
لان الوشر والاشر جمیعا الکلام المشر
والمستوشرة
ایشار نیز خلک کردن خواستن
زدن دندان از ناکرسن نمایدن شیشا
مثله
وش ز
وشر بالفتح شر و ناپاکیزه و بیجا
بلند و آنکه بر و نیکی نکند و بوی
پناه گیرند و نیز وشر بالفتح بضمتین
وبضمتین مذکر و مؤنث
اوشاب جمع یقال اصابهم اوشاب
لا هوای شدائد ها والقشیر ط
از ناپاکیزه و شریر از او فاجر و فرو
ای عجله و نیز از شتاب زده کران
وعده کاران و فرمانبران و فرو
مایگان و پیوندها
وشاشر فاذا بالشهای دیبا پنبه
توشر اصابه مشدد چیز بر او بمال
توشر الشر هیجی اما مکرر بدید
آورد
وش ش
وشوشة کدخدا بیخ شود بیده
وسبکی و اندك زدن
رجل وشوش الذراع مرد سبك
دستکار
وشواش بالفتح سبك و شتر مرغ
سبك پرو
نافر وشواشة نافر سبك و حیوان
توشوش جنبیدن قوم و همدیگر
پس و پیش و زیر و زبر شدن
وش ط
وشیظ پیرزن و نوکران و مرد
درشت خوی و کول و کره موکند
از هر چیزهای و هر جنس کم از یك اصل
نباشند
وشیظة کسفینة پاره از استخوان

اگر زائده نباشد بر استخوان جمجمه
وپاره چوب که بدان کاسه بپیوندند
وفرومایگان قوم یقال هم وشیظة
بفتحتین
ض وشظ القوم الیناد پیوستند
بما وابیشتر شدند و ایشان اند
اند و نیز وشظ بالفتح فامه و هیزم
در بن دشنه بر و تیشه زدن
تاشك واشوار کردن دو پاره
از استخوان شکستن
مواشظ ارزومند جماع شدن
دو مرد بام پر افشردن ذکر خود را
بر شکم یکدیگر
تواشظ معنی مواشظ است
وش ع
وشع بالفتح شکوفه زدن درخت
بان
وشع کنصر خایه بنده
وشیع کامیر شاخ ریزها فکنده
کهر سقف و بالای پرده را اندازد
وکاهی از آن پرده های جوانب پرد
سازند و آن را بکیاه بزنند
وانچه پیرامون باغ سبد و نی جهت
کنار درخت خار و نی جهت
تا دزد را منع کند و بوی ما
اشکاریزین سازند و درختی که
خشك کرده بیفتد و علم جای
وچوب طبر سر چاه که ارکش بر
آن ایستد و ماکوی بافنده و
خانه زنبور که جهت امیر اشکر سازند
تا بر وی برآمده بنگران را و موضع
است
وشیعة کسفینة خطهای غبار
برهم پیچیده و ماشوره و چوبی که
بافنده بران دشتهای دنکین بندد
وماکوی بافنده و توالر باغنده
وخطهای پیاده و هر چیزی پیچیده
وشوع کصبور کیاه متفرق و کذا
کوه و بیده و ذاوی و زردمان
ریختنی
یوشع بن نون بضم اول و فتح ثالث

صاحب موسی و خلیفه او علیهما
السلام که در حیاتش نبوت بوی
منتقل کردید هذا ما قاله ابن
اسحق وعن السید هو یوشع بن
نون بن افرایم بن یوسف بن یعقوب
بعثه الله نبیا بعد موسی علیه
السلام وبعد عامة ردن الیتیم
نهیدن بالنهار یوشد نصف عام
ف وشعه شغه در امیختن آرد
ونیز وشع برشدن برکوه و نیز
سپیدی موی بر سر وشیعة مثله
وبرامدن کیاه سبز از زمین یا
خشك
ایشاع کلکردن درخت و دارو
دردهان ستوران بخشن
توشیع نکار کردن جامه و اغنام
ساختن پنبه را بدندان یا
در ابهام و خنصر پیچیدن دشته
را تا در دنی و زغوته را بانگشتان
برامدن سپیدی موی بر سر
توشع برامدن کوسپند بر کوه
پر او فراکرفتن چپ و راست کوه
را یعنی کبوتر فراکرفتن افزون
شدن و پر اکنده کردیدن
استیشاع ابر کشیدن
وش غ
وشغ بالفتح اندك
وشوغ کصبور دارویی که دردهان
ریزند
ض وشغ برأسه وشغا الدواء
کیزرا
ایشاغ کیزرا ساختن و داروی
دردهان ریختن و کم کردن
دهش را
توشیغ خون آلودن بامرجان
خطوط پیدا کردن
توشیغ بالسوط شکر دادید
وبکرد
استیشاغ بدلو در دیده اب
کشیدن
وش ف

وشق الفتح چوگاه منفرد
وشقة الفتح شهری است باندلس
وشیق کابر کوشت بداز ابر
خشک کرده میاکوشت بکبر وشر قلیه
کرده جمد وشه
وشیقه بفتح وشیق است وشائق
جمع وفی الحدیث انه اتی بوشیقة
یا ابنة من لحم صید فقال الخ
حوالم ای محرم
وشاق کسحاب شراندک وبیکره
ودونده
واشق شبرانداز دونده وپیکره
شوه واشاه لغتی است در باشق
ومعرفت نام سگی ونام پدر زید
صحابیه
وشق کنکر شلم نبات است بانبه
حیاالغة فی اشق باشاه یکاهی
است معرب است
مواشق بتی مندانهای کلیدکانه
جمع میشاق
ض وشق الم قدید کردن گوشت را
وفیه وشق بهره زدن وشناختن
ایشاق در او بختن بچیزی
توشیق پاره پاره بریدن وپراکندن
کردن
تواشق وشیق ساختن وفرو کوشت را
وبریدن یقال تواشقه القوم
بالسیوف ای قطعوه
ایشاق قدید کردن کوشت را
وشیق ساختن
وشل بالفتح وبضم شتابی منه
وشل الفرا ای سرعة الفرار
وشل الیبن ای سرعة الفرار
یقال عجبت من وشاء ذلک الاثر
وشیک کابر شتابکار وپیرو
یقال خرج وشیکا مندکرو وشوشه
دروغ میکساناست تقول العرب
وشیک والمراة وشیکة وبغیر
وشیک نام است از وفوخاء
وشاک ککتاب تیز رو وشتابی

اسم است مواشکه را
وشکان کسرعان ومیشاشبشتاب
اسم است فضل زاوو وشکان الامر
سرعت نکاح ویضم
ل وشک الامر وشکا بالفتح
بشتافتن وشک وشکان سرعت
سرع
ایشاک شتافتن وبوشک الامر ان
یکون وبوشک ان یکون الامر وقد
تفتح شینه او لغة ردیئة بمعنی
شتاب شدن کرفتکار
توشیک شتافتن
مواشک بکسر الشین شتابنده
تیز رو ومواشکة مونث قبل هذا
یقال بهذا اللفظ ولا یقال منه
واشک
مواشکة شتاب وفتن لغة ردیئة
ولا یقال منه مواشک
وش ل
وشل بمرکه اب اندک کم از کوزه
یاسنبذه وقطرها یش شل الخ
ومتصل هم کویند یاشد یا اب کم
اندک اندک از اعلای کوه چکد
اب بسیار واشل اندک واشاء
بسیار واضداد است وشال
جمع وفی المثل هل بالرمل اوشال
ویقال لهما اوشا لا یعنی در بی
یکدیکر آمدند وبیز وشل کره
است بزرک در نهامه ونام دو
موضع وبیز وشل ترس وبیم
ناقة وشول کصبور کمی دوشنده غنا
وکمی بهره وسبکی
جبل واشل کوه کم بیوسته از
ان ابی هند وفلان واشل الخط
یعنی او کم بهره است
مواشل جابها
ض وشل وشلا بالفتح
ووشلا ناقص کردن وان شدنا یکبد
ووشل الرجل بسکر وبهد

در ویش ومیانمند کشتوکار
الیه فرا پذیرفتن وی وزاید
ایشال کردن بره کبر او وبند
یا فتن آب او داخل کردن پرشتاب
ناقه را در دهان بچه تا شیر بکیرد
آموزد

وشم

وشم بالفتح نقش ونکاو کردن اندام
سوزن زده وبیله بران پاشیده
سانند شوم ووشام کتاب
جمع وکیاه خشین که رویش بن
کبر دوشمر دیست نزد بلیمامه
انرا وشم الیمامه نیز کویند ونیز
وشوم خط دشتهای کاوند وشوی
وموضعی است وذو الوشوم لقب
اسعد بن عبد الله بن عدی البرسمی و
نیز وشم اندام را بسوزن زدن
بیله پاشیدن بران والفعل کضرب
وشمة بالفتح قطره یا دان یقال لها
اصابتنا وشمة ای قطرة مطر ونیز
بقیة العصیدة وشمة ای کلمة
وشبهة کفیته تبدو ودشمنی
میشمة بالکسر بینی است که در بیرون
خود نکاو کرده بود تا بکوتاه شود
منه المثل هو اعظم فی نفسه من الاشمة
والاصل الاوشمة
ایشام نیکبخت شدن کره فحل نکوتر
بعد سیاه دن یا نوم وبنکو کردن
ان وپستان کردن دختر وکیا
براوردن وافروخته شدن پیکر
موی وعیب نا کردن ناموس کبیر
ودشتام دادن صاحبها بفحش وچرا
کاه کیاه نا نامی فحش شده اند
دشخیشیدن بوق وکرپیچیدن صاحب
بغی ویقال الا وشم فلان بفتح الخ
یعنی کردن کرفتن چنان
توشیم وشم کردن وکیاه براوردن
استیشام وشم کردن خواستن
منه الحدیث لعن الله الواشمة و
المستوشمة

وشن

وشن بالفتح ضعیف بافتن وشن
کنده کوشت عدد قزل
آوشن انکبار یکری نیامیزد و
نشیند باوی وبخورد طعام
وی با
وشنان مشلثه اشنان کرکیا
است
توشن کشتن اسب
وشی

وشی بالفتح نکاو بافتن هر نقش
کهاشد وبرنده شمشیر وشوی
محرکه عنب بوی نر ایلم الراعی
هو فاعل الفعل وترک الشین منها
هذا قول ابن دوید وقال الاخفش
امین الکسر وجمعه وشیان
سنا نکان کدران زدواست
نیز وشی نوعی از جامها وشاء
لکنا جمع
وشاء کسماء پیای نما النهم
مصدر است
شیئة کهیئة نشان ودنبال اثر
جز آن که خالف سائر اندام باشد
شیات جمع منه قوله تعالی لا شیة
فیها ای لیس فیها لون یخالف
لونها ویقال ثور اشیه بینه و
چیزی کما یقال فرس ابلق وثیر
اذر
واشم مرد بینا افرینده واشیه
مونث وستور بینا بچه
بافنده جامه وکاونده کان
جهنده وسکدنده وشاة جمع
اشیم بالضم وشد الیاسپید
پیشانی اسکه غره نامند
وسپیدی دست وپای ان فرس
اشیم
ثوب موشی کرمی جامه نکاشته
ض وشی الثوب وشیا بالفتح
وشیة زینت نکاشتن جامه
را واداست وبنکو نمودن آن را
وشی به الی السلطان وشیا وشایة

آوشن بروزن آمل مصحف
صحیح است

فاعل کوشت بچه باشد

وصباری

بر اغلاء شدن بنی بر آنچنان تحریص کردن است

تمکنا بر من چنین کرد و سعایت نمود نزد پادشاه والا ترش بالها لانهم لا یطعنون بمرة واحدة فاذا یحتاج الیه انتهی حرفان مرفیان بشدة و مرفیو علیه فاذا وصلته بشئ فهو اللتاء استغناء عنها و نیز رشحه و شیئه دروغ گفتن و از اثر سخن بد دروغ و بد بنیاد شدن امل فیله و فرزندان و زادان یقال ما وشت هذه الماشیة عنک بشئ انتهی و لقد ثنی و ثلث المثل اللیل طویل و لا این شبه لیلی شب دراز است و لیکن بیدا نمیشود بچه نکو و ندبیر امر بکردن و نیندیشیدن و در صدد تدبیر در شئی امر قال الازهری صنعته اثیر و لا وجه لقصرها ایشاء کیا منحنین بر آوردن زمین عنایان شدن و طب نخست خرما در خت و بیا مالا کردن بدن مرد و معنی کلام و شعر برآوردن دانند که زیادتی شده شدن در کان بتوا و شئی المعدن فاز و جد فیه پیر مرد مذهب و بر پیروز و اوردن چیزی را و کمیز را بکشتن اسپ او بنهاد و نهاد و ایذاء و ساختن چیزی را و کردن شئی را و قدم و بنیاد یقال لا شئی له الدهر ای اخذ منها و برکرانیدن دار و بیمار را ثوب موشی کمعظم جامه بیدا نگار و توشیه نگار کردن جامه را و آن دیبا و دینکو نمودن شدة الباء انتهی و بیشی همیز آشیب نمایان شدن او سپیدی موی بر تنک نگاه ای شئی العظم بر شد از تنک کرد داشت

استوشی فرسک بر او زود تنک اسب را و استوشی فلان بعقبه

بپاشنه زد اسب را تا تیز رود و عد نیز استیشاء خواندن و جنبانیدن مهمیز را

باب الواو و فصل الصاد

وص ع

س وضح الثور دیمتاک و چرکید

وص ب

وصب بالفتح ماپین بصر تا بسبابه وصب محرکة بیماری از وصاصع وصب لکتف بیماری و درد بود وصبی کسکاری و وصبا الکتاب جمع مناره و اصبة دشت سخت و درد

ض وصب وصوبا پاینده و ثابت کردید و وصب علی الامر همیشکی و در پی بر آن و نیکو ایستادگی نمود بر آن و قوله تعالی و لهم عذاب واصب و قوله تعالی و له الدین واصبا ای دائما و قیل واجبا و قیل خالصا

س وصب وصبا عرکه بیمار کشت موصب بیمار

ایضا بیمار شدن و بیمار کردن لازم و متعد و پیوسته بودن بر چیزی و نیکو قیام نمودن بر او یعکبط لها و یابنه ندوفرزندان بیاراستن و دیبه بیدا شدن در شر ثوبها و عصبة الناقة ای تنیها

موصب کمعظم دیبا و نیکوی وی

توصیب بیمار کردیدن

توصب بیمار کشتن

وص خ

وضح محرکة بیم و چرک و دینا گی و چرکینی و الفعل من جمیع

وص د

وصد بر کردن بافتن

وصید کابیر اهنمان و پیشکار

سراج و حظیره مانندی است که در کوه از سنک سازند جهة ثور و وصیدة مثله و منجم که در آن انجم

کهف خانه در زیر کوه و نحو کیاه که بپنهای او نزدیکان یکدیگر باشد و تنک بندد تا نکاه او را دوبار خشه کرده باشند و تعلیف کران شاخها ساند

وعثا کشاد بافتن

ض وصد وصدا بالفتح پاینده و ثابت ماند

ایضا ثابت ساختن و بر اغالا بندن

سک و جوان را قبند کردن و در او فعل کردن یقال اوصد الباب فاصده ایضا و اوصد مجهولا فهو موصد و قوله تعالی انها علیهم موصدة قال و الوطبقة موصد کمعظم پرده برای منظر در در کوشه خانه و پرده خانه

توصید پنهان شدن و بیم کردن

اشیصا حیظ بر ساختن در کوه

وص ر

وصر بالکسر پیمان و عهد نامه و چاک دشنا و نیز نامه مهر و تیر کفینه و وصرة بالضم شده الرامشله

او صر زمین نابند

وص ص

وصر بالفتح استوار کردن نکاردا و الفعل من نصر

وصوص کجعفر سوراخ پرده و در ان بقدار چشم که بنکرند از وی

وصوصة بوصاص کرپیش چشم کشادن بسکیم و تنک بستن زن روی خود را و چشم تنک کرده نکریستن چیزی را

وصواص بالفتح سوراخ پرده بمقدار چشم که بنکرند از وی

ورک بند خرد که دختران بر دوی افکنند و بستکریزها در میان زمین

بنت وصاوص جمع

توصیص تنک بستن زن روی بند خود را چنانکه جز چشم وی نتوان دید و استیصار کردن نکاه را

وص ع

وضع بالفتح و بضمه مرغ است خرد تر از کنجشک یا از صعو است و وصعا بالکسر جمع و فی الحدیث ان ناسا من اهل البحرین تواضع لله تعالی حتی صیر کانه الوضع و نیز کنجشک دیبه و نیز وضع فوا کردن و پوشانیدن و الفعل من فتح قال الشاعر

آناخ فیهم ما اقاول فی و نحوی علی خمس یعین حصی الجنوب بای الثقنان الخمس یثبتنه فی الاکف او الصواب بضم الصاد و جمیع کابیر او ان کنجشک و کنجشک دیبه

وص ف

صفة کعدة بیان حال مفهوم علم و شئ و اما الفحاء فانما ابدلوا بها الثقفد هو انهم الفاعل و المفعول کضارب و مضروب و انما یرجع الیهما من طریق المضی کشئ و شبه و ما یجری مجری ذلک یقولون رایت خال الظریف فالخال هو الظریف و الظریف صفة له و لا یجوز ان یضاف الشئ الی صفته کما لا یجوز ان یضاف الی نفسه لان الصفة هو الموصوف عندهم

وصیف کابیر خدمتکار و غلام باشد یا کنیزک و صفا جمع و نیز وصیفة مونث و صائف جمع

وصافة زکوانة خدمتکاری اسم است

وصاوص کشاد و صفت شتر ولقب مالک بن عامر که یکی از مهتران عرب است و از اولاد اوست عبید الله بن وایله

وصاوص محدث

ض وصف وصفا بالفتح

وصفه صفت کرد او را و شود
و وصف المهر میل کرد اسب کرد
بینکو خوبی و وصف البعیر رفاقا
شتاب در رفتن الدابة بعضهم
ل وصف الغلام وصافة
کراشه بجد خدمت رسید
ایشان خدمتکاری ایشان صد
است و بجد خدمت رسیدن
غلام و کنیز را
بیع الموصفة فروختن باجزیان
چیزی را بصفت بغیر دیدن
تواصف باهم صفت کردن
چیزها
اتصف اصفت کردن و شدن
شدن باهم شدن چیزها
استیصاف علاج پرسیدن از
طبیب

وص ق

وصق بالکسر کوهی است که پایین
ان مرکانه زاست

وص ل

وصل بالفتح پیوند و بند اندام
یا پیوند استخوان او صال جمع وشل
وهنا یقال هذا وصل لهذا
ولیلة الوصل لیلتین شباه
حرف الوصل حرفی که بعد ردف
اید همی لا تزوصل حرکة حرف الروی
کقوله سقیت الیث ایتها الخیام
وقوله کانت فتاة من الاباء
وقوله فان تک امکی عنده و
الخالطة وقوله اذا ما رأت
زال مثارا وبلها فالهم والباء
والام روی والواو والیاء
والهاء وصل وابو الوصل
صاحب است
وصل بالکسر والضم استخوانی
کرنشکند و باستخوان پیکر
نیامیزد یا فراهم امد فکاه دو
استخوان او صال جمع
وصلة بالضم پیوستگی میان
بینهما وصلة اذا اتصل

بتی وصل کصرد جمع
وصیل کاهیرا که با نوزاید
رود
وصیلة کنیزه عمارت و فراخی
واز زانی و کروهی سفر و بیع و
کروهه رشته و زمین فراخ
وجامه است محظظ بها بی رسا
جمع و شرها ده کده شکم در بی
یکدیگر زایند دکوشند که هفت
بطن بود دو بچه ماده دو پی یک
دیگر اردفان ولدت فی البطون
اوالت اشته عشاقا وجبابا قلا
وصلت اخاها فلا یشرب لبن
الام الا الرجال دون النساء
ولا یذبحون اخاها لاجل الهتهم
ویجری مجری التسایة وان قلة
جدیا یحرمها الهتهم او الوصیلة
خاصة بالغنم کانت الشاة اذا ولدت
الانثی فهی لهم واذا ولدت ذکرا اوانثی
لالهتهم وان وصلت ذکرا وانثی
قالوا وصلت الذکر اخاها فلم
یذبحوا الذکر لالهتهم اوهی شاة
قلدوذکرا ثم انثی فصل اخاها فلا
یذبحون اخاها من اجلها فاذا ولدت
ذکرا قالوا هذا قربان وان ولدت انثی
واصل نام مردی و واصل جمع
وصیلة موی دنان را پیوند کننده
و واصلة نزد خطاب صحابی است
الصواب فی شاة بن الخطاب
فصل کتعد چاهی است در بلاد هذیل
فوصل کجلس پیوند دسن و سیاه
ران و بهر شتر و شهری است
زمینی میان عراق و جزیره و ان
زمین و جزیره را فوصلان خوانند
فوصلی کرجلی شتیبه فوصلی
کرد مردم زاد مردی است
ص فصل الشیء بالشیء وصلا و
صلة بالکسر والضم پیوستن را
بدانچیز و پیوند کردن و پیوسته شد
لازم متعد و وصیلک لقب کبر
العین لغة فیه و وصل الشیء الی

وضا بالفتح اندوه و پند
وضایة کحمایة اندوه و شاخ
خرما که بدان شتر را میوه بندند
وضا کعصا جمع
وضو کتنور اندوه کننده و آنکه
کوشته مذکر و مؤنث در وی
یکسان است وضیا کانبیاء جمع
یا مؤنث وضع وضیاید
وضیئة کغنیمة اندوه و اندوهبار
وضیت شکستند و شاخ خرما
که بدان پشواره بندند و وضع
کنوح جمع
وضیت اسم کیاه باهم نزدیک و
درهم
وضیئة زمین درهم و پیوسته
کیاه
یوضی بالضم والقصر مرغی اند
ض وضی وضیا خوار کردید
بعد فقر و نزد او کران او
شد پس بیکی و نزدیکان رسید
و پیوست و وضی الارض وضیا
بالفتح و وضیا کغنی و وضاءة
و وضاءة بضمهما اندوهگین و پیوسته
و پیوسته کیاه و وضیته بکذا
وساءه بدم او ابدان
ایضا اندوه کردن و فرض
نمودن منه قوله تعالی یوصیکم
الله ای یفرض علیکم و وصی
کرد اینجا یقال اوصیته الیه
بشیء و اوصیته الیه ای جعلته
وصیک و وصیا بالضم والکسر
انشانرا
توصیة اندوه کردن
تواصی بکذا کردند اندوه و وصیت
کردن منه قوله تعالی الا تواصوا
به ای وصی بعضهم بعضا الزم و
هم پیوسته و پیوند کیاه و
استیصاء و صیته بهر تن
و بالحدیث استوصوا بالنساء
خیرا الخ روی عن عمر
باب الواو مع الصاد

وصوا و وصل از الفتح وصیلة
رسید انرا و وصلة و صلا و
صیلة زد و بنی خاص کرد بای
و نیز وصل صند هم رد و پی کردن
جامه را و عطا دادن وصیلة شله
ایصال رسانیدن و پیوستن
دادن
ابن عیینة ان قوله وصل کمعظم محدث
است
توصیل پیوند کردن چیزی هر چیز
شدد للمبالغة
تواصل و وصال بالکسر و بضم
بی امیخ و بیخ رخ کردن و پیوستن
داشتن منه المواصلة فی الصوم
توصل پیوستکی جستن لطف
تواصل پیوستکی کردن
انصال رسیدن و پیوستن و
پیوسته شدن کار بی جد اخذ
مستوصلة انزن که بر موی میبافند
کذا فی الحدیث لعن الله الواصلة
والمستوصلة

وص م

وصم بالفتح شکاف چوب و جز آن
وکرم چوب بی بنده الشاة وسمها
وشکاف و شکاف خار و عیب و قسمة
یکی فیها فما فیه وصمة وصوم جمع
ودهی است بیمن
وصمة بالضم سبتی
وصم محرکة بیماری
وصیم کامیر ما بین خنصر و بنصر
ض وصم وصما بالفتح شتاب
بنشستن او نیز وصم شکافتن چوب
بد جدا بی عیب کردن چیزرا و با
توصم بخور و کامل شد ذات
توصیم بخور و در دنا کردن
کسی را و شکستن اندامها و سست
شدن و کار او سبتی و کاهلی
توصمة الحی

وص ن

وصنة بالفتح مرد خشن

وص ه

وصه بالفتح اندوه و پند
وصاية کحمایة اندوه و شاخ
خرما که بدان شتر را میوه بندند
وصا کعصا جمع
وصو کتنور اندوه کننده و آنکه
کوشته مذکر و مؤنث در وی
یکسان است وصیا کانبیاء جمع
یا مؤنث وصع وصیاید
وصیئة کغنیمة اندوه و اندوهبار
وصیت شکستند و شاخ خرما
که بدان پشواره بندند و وضع
کنوح جمع
وصیت اسم کیاه باهم نزدیک و
درهم
وصیئة زمین درهم و پیوسته
کیاه
یوضی بالضم والقصر مرغی اند
ض وضی وضیا خوار کردید
بعد فقر و نزد او کران او
شد پس بیکی و نزدیکان رسید
و پیوست و وضی الارض وضیا
بالفتح و وضیا کغنی و وضاءة
و وضاءة بضمهما اندوهگین و پیوسته
و پیوسته کیاه و وضیته بکذا
وساءه بدم او ابدان
ایضا اندوه کردن و فرض
نمودن منه قوله تعالی یوصیکم
الله ای یفرض علیکم و وصی
کرد اینجا یقال اوصیته الیه
بشیء و اوصیته الیه ای جعلته
وصیک و وصیا بالضم والکسر
انشانرا
توصیة اندوه کردن
تواصی بکذا کردند اندوه و وصیت
کردن منه قوله تعالی الا تواصوا
به ای وصی بعضهم بعضا الزم و
هم پیوسته و پیوند کیاه و
استیصاء و صیته بهر تن
و بالحدیث استوصوا بالنساء
خیرا الخ روی عن عمر
باب الواو مع الصاد

فضل الصادی

وضع

وضاءة نکو امر خوبی و پاکیزه روی

وضیئ کامبر خوب و پاکیزه روی

اوضیاء کانبیاء و وضاء ککتاب جمع

وضاء کوشان خوب و پاکیزه روی

وضاءون دوضاءة جمع واضئ پاکیزه روی و پوشاک و موی و غیره

یعنی او پاکیزه نیست

وضوء کصبور آب بشی و آب دست کردن و بالضم آب دست و ابدست کردن و آن شستن اعضائی و ضرو مسح سر است مگر شستن بعض اعضا در غسل و وضوء مثله میل و منه من مزح کره فلیتوضأ ای یغسل به و کذا الوضوء بالطعام بقی الفقر بامرد و لعنه دزمر و معنی ایذکر الاخضر بقوله عز و جل و قودیها الناس والحجارة قال بالفتح الحطب و بالضم الاسم تقول توضأ و قال ذلک بالضم و مثل ذلک فی الوضوء و بالفتح هو الماء و بالضم هو الفعل و یقال انهما لغتان بمعنی و قال غیره الوضوء و الغسول بفتح الواو و هما مصدران شاذان و ما شذ من المصادر مبنی علی الضم

میضأ با الکسر جای دست و روی شستن و آب وضو ابدست کردن

فی وضأته چیره شدم بروی در مواضات

ل وضوء وضاءة خوب و پاکیزه روی گردید

مواضاة باهم چیرگی جستن در پاکیزگی و خوبی

توضأ للصلوة وضوء کرد برای نماز او توضیئت لها لغة فیه

او لثغة و توضأ الغلام و الجاریة بالغ شدند و رسیدند

وضح

وضح محرکه روشنی و سپیدی

وسپیدی با مداد و سپیدی پیشانی اسب کمتر از غرة تا مند و سپیدی دست و پای اسب و پیسی اندام و پیری و سپیدموی و میانه رنگ و کشادگی دان و شیر و درم و درّ و سرو و پیراهن و سیم و فضاح جمع و پای برهنه و گیاه پزه و ابل سفید مریه کلاب با

وضحة محرکه نمک

وضیحة کسفینة چون پاپر و فضاخ جمع

واضح سپید و آشکار و شتر سپید غیر شدید

واضحة دندان که بخندد پدید کردد

وفضاح کشاد دندان نیک روشن و آشکار او مرد سپید بینکو و نام مرد و زن و نیز وضاح

لقب عبد بنی ابرش بدانجهت که سپیدی اندام داشت و مولائی است بربری بمعنی سپید و ابوبری ان منسوب بدین نباتیه کردهی است

و عظم وضاح بازی است دان چنان باشد که طفلان آشکران سپیدی داشب بطرفی اندازند سپس ان مرواحد جدا جدا در طلبان روند و بکر الوضاح نماز صبح و تنی دهان نماز عشای اخیر

او اضح روزهای شنبهای و شنبه یعنی پنجم و چهارم و یازدهم ماه منه لم یبیضوا بیضا الاواضح ای الایام البیض لصلة و واضح فضلت الواو همزة

توضیح بالضم و کر الضاد موضع است میان امرة تا اسود العین

ض وضح الامر وضوحا و وضحة کمکة روشن و پیدا و آشکار کردید کار و منه من این بدا و وضح بالفتح

ف وفضحه و بالامین پیدا کرد شرمنده شهر را و پیشانی کرد

موضحة کمحسنة شکستن مرکه باستخوان رسد

ایضاح پیدا کردن و پیدا و آشکار کردن لازم متعد و فرق سپید شدن مرد از نام او وضح الرجل و بتوسن این او وضح ای اطلعت

توضیح پیدا کردن

متوضح بکسر الضاد آنکه در راه ظاهر و آشکار کرد و براه روشن و پیدا رود و در جماعت با نبوه در نیاید و شرانگیز سپید و نیز متوضح لمتیکاه

توضح پیدا و آشکار کردیدن

انضاح پیدا شدن

استیضاح دست بالای چشم نهاده نکو دیدن چیزی نادیده شود مر استوضح عنه را فلان و آشکار کردن خواستن

وضخ

وضوخ کصبور کرانیم دلو اب

ض وضخ الدلو و غیرها نیم کرد دلو را و اب انداختن و دادن یقال اوضخ لی الماء و کم ارکردیدن چاه مواضخة و فضاخ نیم کردن دو در یکدیکر ابرک شیدن و در دویدن و نیز بیرضاحب خود رفتن

تواضخ نیم کردن زر با دادن و رفتن

وضد

وضرة بالفتح کوهی است بهمین که چند قلعه دارد

وضر محرکه پیه و چربی و روغن و چرک شیر با اب شده مثل کاشه مانند دبوی ناخوش و باقی مانده طعام و بوی طعام کنده و تباه شده و الایش و الوسخ زعفران و مانند آن و ضار جمع و نیز ضریمنا لک شد

والوذة زعفران کرده و نیز الفضل من کل شیء

وضیر ککتف پیمانک و چرکین یا زعفران الوده و ضیرة مؤنث فیهما

وضری کسکری زن زعفران الوده یا زن چرکین و نیز ضریر

وید سنک بزنک پیرو زشت از شیر از بن کوه

وضراه کحمراء نشانها شدن و کردن شر مر بنی قراده را شپیه پنبه زاغ

توضیر و یمانک کردن

اناء متوضر خورش خورده و چرکین

توضر یمانک شدن

وض ض

وضض بالفتح اضطراب و نیز بشخا غاطم و الفعل من ضرب

وضع

وضعة بالفتح و بکسر هما دضعة کعدة مثله یقال اضع اللبن غیر هذه الوضعة یعنی بنه خشت از بن نهادن

ضعة کسعة کیاه شود و درخت است شوره یا کیاهی شب شمام و فرومایکی و خشت ناکسی و یکسر

توضیع کامبر مردم فرومایه و دنی و از مرتبه فرو افتاده و زنهار و امانت و خرمای خشک ناشده در خور نهاده

وضیعة کسفینة کیاه شوره توضیع مولاه اصحاب الوضیعة ابن الحضا للمض مفیه بن ضیعن کرد با اینکه کنند و فرو دهند از چیزی و شر نهال بچه کاه شیر بوعشر راج که سلطان بکیرد و پس دهد و کاسب کردان حکمت نپذیرد

وضائع جمع و کندم کردان دا کوفته و وفر ابیضه خورند

نیز وضیعة نام کوهای لشکر که بنا نهاد ایشان مواضع شهرها

را شمرده اند که اهل از غزا نکشتند و درخت و با و قوم و ضاع جمع یقال ابن خلقوا و ضایعهم و اما الوضائع الذین وضعهم کبیرهم شبنه الزمانهم بن کان یضعهم و یزیلهم بعض بلاده و وضائع الملک ایخبره دعایا مقرر و جوایا است ز ملک ایشان از زکات ای لکم الوظائف التی توظفها علی المسلمین فی المسلک لا تزیدوا علیکم منها و لوی الوضیعة موضع است

واضع شتر کیاه ترش چرنده مذکر و مونث در کلیله سان است و در وشنا نی است بهمن و امراة واضع زن بی خمار و زنا دیر شونده در الوظهر

و افیعة شتر نهاده کیاه ترش چرنده و مرغزار و زن شباه کار سیانامه

موضع کمجلس جای

موضعة کمجلسة مهمود و شبه و محتشی فی قلوس موضعة و موقعة

موضوع مرد دیان زده در تجارت و شرکت بر سر خود بیراگ که در بیشه نجاسه باز اید موضوع مونث و نیز موضوع و ذو موضوع دو موضع است و الاحادیث الموضوعة حدیثهای ساخته بر بسته

ذا رة المواضیع موضعی است

ف وضعه وضعا بالفتح و موضعا کمجلس و بضم ضاده و موضوعا نهادن از طاق نهای و مانند عنه و منه او فرو افکندن او را و وضع عن غریمه کم کرد بر غریم چیز از مال یا فتنی و وضع البعیر حکمه وضعا و موضوعا سبک سر و تیز رو کردید و تیز رو کردن و دیعة نهادن نزد کسی

زن مجرا از سر و بیچها و زدن زن

وضع و تضع بفتحهما مثله و دد لغو ظهر ابتدای حیض ابن کردیدن زن و وضع بالضم و تضع بالفتح و بضمتین مثله یقال ما حملته نه وضعا و وضعا تیز رفتن نا تمام و زیان زده کردیدن مرد در تجارة وضیعة بالفتح و الکسر و وضیعة کسفینة مثله یقال وضع فلان فی تجارته مجهولا اگر فرح ایضا ای خسر و تیز و وضع کیاه شور خوردانیدن شتر را و ملازم ان کردانیدن او را یقال وضعت الابل اذا الزمتها المرعی و هو ضوع و نیز کیاه شور خوردن و ملازم بودن ان را و وضیعة کسفینة مثله فیهما لازم شدن ابل را و واضعة و واضعة نعت است از ان و خوار ساختن نفس خود را و خضوع و وضعة بالفتح و الکسر مثله و کردن زدن و سقط و محو کردن حمایت کبیر یقال وضع الجنایة عنه و اکرمه و فکر کردن و نیز رجوع و ضع نیز رفتن شتر و بعیر حسن الوضوع شتر نیکو تیز رفتار

ل وضع وضعة کسمعه و یکسر و عنا فرو مایه و ناکرده و دون مرتبه کردن و وضع پسر خوانده کردیدن ایضاع کیاه ترش چریدن شتر بکرانه اب و پیوسته بودن بران ابل و موضعة نعت است از ان و نیز زفتن شتر و تیز رانندن و زیان زده کردیدن مرد در تجارت یشتعل بجهولا و تولهم لا کاد یضع ثلاثا الکم یعنی برداشتند مرکبهای خود را از شتاب

موضع کمعظم شکسته و بریده و سست اندام نا استوار خلقت

بی محنت

توضیع فرو مایه و ناکرده کردانیدن و جبر بر دو فتن بعد پیشتر شدن

بیضدا

تواضعته و به بکر و بشتن و زبان خزیدن فرو فتادن ام و بر چیزی خضوعا و تواضعا و استکانا فروتنی و آرام و قرار دادن و باهم کاهی بخشیدن منه علیهم او استعلک الرای ای اطلعک علی رایی و تطلعنی علی رایک

تواضع فروتنی کردن و نرم کردیدن و خواری نمودن و ذو و شدن یقال تواضع ما بیننا ای بعد انقطاع مزه مایه و ناکرده و دون مرتبه شدن و پشت کردن شتر و اتاپای بر کردن وی نهند بر نشینند

استوضع منه کم کردن خواست از ان

وضف

ض وضفه کمنعه بچیز و ضفا بالفتح شتاب رفتن

ایضا ناتوانی شدن شتر و شتر را از بسیار رفتن و اوجف

وضم

وضم محرکة تخته و بوریا و مانند ان کبروی کوشنه نهند نانها الودنکرد و انوضاء و انوضة جمع و ترکهم لحما علی وضم فرو افکنند ایشان را و ذلیل و خوار و دد نماک کردانیدند

وضمه بالفتح بمعنی وضیمة و یقال الحق وضمة و اضماء ای جبانا متقاربة

وضیمة کسفینة ریک کرد و از مرد از دو صد تا سه صد و کرده اند ان کبر قوم دیکر فرو دانید و طعام ماتم و کیاه کرد او رده یا طعام کرد کرده قیل وضیمة من الطعام مثل بثینة من الکلام

ض وضم اللحم وضما بالفتح بریان نخته یا بوریا نهاد کوشتها را و وضم ساخت چمدان و وضم نهاد فلان علی بنی فلان بمعنی فرو آمد بر

بازنها

ایضام وضم ساختن چمدان و یا نهادن بران یقال اوضم له

توضم کابیدن

استیضام شم کردن

وضن

وضن بالفتح دوتا کردن بعضو چیزی را بر بعض یا دو چند کردن یا بر یکدیکر نهادن دو را یا فتن و الفضل من ضرب

وضین کابریشم چیزی بپوشد چیده و دوتا کرده و نوار تو موج چرمین که از دوال یا موی بافند یا از جز چرم نباشد

وضن کسبب جمع وهو بمنزلة اللبان للفرس و القتب للرحل و المرام للسرج یا تنک یا الان شتر یعنی الحلق و ضینها یعنی جنبه تنک

وی الاهوازی

ضیفنة بالکسر جوال از برای نخود

مواضین جمع

ضیفنا کدو خشک نیک انهی و ارمکاب اشکل ان

موضون چیز بهم پیچیده و دوتا کرده

موضونة زره بافته یا فته

سفاره بافته یابد و در حلقه یا فته یا بجواهر مرصع و یا امر تحت مرصعة منه قوله تعالی علی سرر موضونة

توضن خوار کردیدن

انضان فرو ریک کردیدن

باب الواو و فصل الضاد

وضح

وضاح بالفتح دندان نیشینان زمینهای بلند

وضاحة نهای قدم و تنکی و خشکی

وکرون سخت منه الحدیث اللهم اشدد وطاتک علی مضر و نبه اجدبوا و قطاة وضاحاء الله بنو

وطئه کعینه پر دیکه کوفتنی
وطاء کشتمثله
وطاء معرکه را پاسپرده بیا
مثله لنوم المسافرین
وطیء کاسپر کوفته و سپرده پر
پا دیثی وطیئا ای بین الوطاءة
وهابثه که هیئة نوعی از وطا
که بشیر و مرمای خشه بر او رده
ترتیب دهند یا بنوشکرانه نهند
و بجز انکه در رگ و کوشت خشک و
نان کاک دارند منه الحدیث
اخرج ثلاثة اکل من وطیئة ای
ثلاثة فرص من غرارة
وطاء کتاب فی هین پست بیان
زمین بلند
وطاءة کنجانه پاسپرد کی وطوءة
مثله
وطاء کتاب کتاب ع الکتاب
کشتن به خلاف غطاء
واطئة مسافرین نمو یا راه پاسپرد
لوطهم الطیر بنمو یا راه پاسپرد
بیا مسلولد و دهنهای افتاد
از نوبا فاعلة بمعنی مفعولة لانها
توطا
موطا کمقصد جای قدم موطوء
کجلس مثله
یاطه کمحراب نهین پست بیان
زمین بلند و مرتفع
ص وطئه وطاءة بالفتح پسرد
از از بهر پای و وطی المرأة کابید
اما از بهر فاعل فهما یطأ به وطء
الواو کما سقط من بیع لتعدیها
کان یعمل بنیسان ما اعتاده
لا یکون الا از ما ظاهرا جاء کون
اخوانها اشعر تهین مولف فیها
نظائرها و یقال ابوه لا من یطوه
الطریق ای یمهده بزدیک راه فرود
امدند پس و دند کان راه سپرند
و کوفتند ایشان راه فرمی
هی اشد وطاء ای فیاما
ف وطاء وطاءة اماده کردن
انرا بزم و اسان کردانیدن
ك وطؤ وطاءة نکو امد کوفته
و نرم و پاسپرده شد
ایطاء بسپردن دادن یقال
اوطاه فرسای حمله علیه فوطئه
واوطأته ایشه فوطئه و بزکار دنا
دانسته ناپیدا فرمودن کسی را
یقال اوطأه العشوة و عشوة علی
از کسه طلاغیر و ناسزا هند و تکرار
قوافی کردن در شعر بلفظ و معنی
یقال اوطأ الشعر فیه واطاه
و بقهر و غلبه یا بمال ساختن
یقال اوطأهم ای جعلهم یوطؤن
قهرا و غلبه
توجل موطأ الاکتاف کمظلوم و
نرم خوی جوانمرد و بسیار مهمانی
یا انکه در نا جیشه خود یاران و
همپیاران را جای دهد و بندازنشان
و موطأ العقب پادشاه با فرو
شوکت که خلائق بپیروی او می باشند
و نیز موطأ نام مسند امام مالک
رحمه الله
توطیه بسپردن و سپرانیدن و
اماده نمودن و نرم و اسان کردا
نیدن و پست کردن یقال و منه
الله تعالی و تکرار قافیه کردن
در شعر
یقال وطأ الشعر واطأ بالهمزة و
مواطاة موافقت کردن در قافیه
علی الامر اذا وافقه قال الاخفش
فی قوله تعالی لیواطؤا عدة ما حرم
الله هو من واطأ فلان فلانا و مثله
قرئ هو لینشئوا هی اشد وطاءة
بالمد ای واطاءة و هی الموافقة
مواتاة السمع و البصر ایاه و تکرار
قوافی کردن در شعر بلفظ و معنی
یقال واطأ فلان فلانا فی الشعر
توطئه بسپردن و نرم و اسان کردن
و موافقت نمودن
تواطؤا علی الامر موافقت نمودند
وادی واطی اقرار کرد بدین ان
انطلعا ماده شدن و نرم و اسان
کردیدن و راست شدن و نشستن
واستخوان نشاندن و بنهادن
درشتی و سیبدن
استیطاء بسپردن و بکوفته یافتن
ویقال استوطأ الموکب ای
وجدته وطیئا
وطب
وطب بالفتح مشک شیر خاسته
و موجلد الجمع تمام فوقه اوطب
کافلس و وطاب ککتاب و وطاء
جمع او طب جمع الجمع و مرد مخت
دل درشت خوی و پستان بزرگ
و بتوصیغرت وطابة ککتاب بمعنی
بمرد پاکشته شد
وطباء کصحراء زن بزرگ پستان
وطث
وطث بالفتح سخت پای بر زمین
زدن و الفعل من ضرب
وطح
وطح بالفتح و بحرکة پلید کی و بیجایه
و کل کبر سم و چنگال شتر و مرغ
چسبیده باشد و طحة بکی
وطیح کاسپر فلانرا شکسته
ض وطح الوطح وطاحة بمعنی
دور کردن و طح و البعد شقی
تواطح بامم فرا کردن شر و بدی
و فتنه انگیختن یا کاری را نمودن
بامم و انبوهی کردن شتران بر موضع
وطخ
تواطخ بامم فرا کردن قوم چیزی
را میان خود
وطد
وطید کاسپر استوار و پابرجای
کرده و کان سنك کردانیده
و المد ثابت طاوی مقلوب ایضا
از ان
وطائد دیك پالهنها و قوائم بنا
مصراعی
میطدة بالکسر چوب اشکنه و هی
کدبدان اسامر سنا حیزان را کوبند
و استوار کنند
ض وطد الشئ وطدا بالفتح
وطدة کسدة پابرجای کردان را
و استوار کردانیدن و کان منه
ساخت و وطود نعت استران
و وطد الیه چسبانیدن دوی را بانها
و فراکوفتن ان را و کذا و طد
باب الفاء الصحراء ای سد و شهر و
نضدة علیه و وطئة کفرحة راست کردن برای دوی مزراق و او
نیز وطد و وطئة کوفتن زمین را
تا سخت کردد و برجای و ثابت
ماندن و سیر کردن و رفتن ان
اشد اداست و سخت پردن زمین
پای لغتی فی وطء منه و فیه
اللهم اشدد وطئتك علی مضر
توطید پای برجای کردن و استوار
کردانیدن و کران سنك خشت
توطد استوار و پابرجای شد
و کران سنك کردیدن
متوطد پابرجای و ثابت کرسی
دد پی دیکری باشد و استوار
وطر
وطر محرکة حاجت و نیاز باحاجة
کدیدان کمال قصد و تو جه تمام
اوطار جمع و لا یبنی منه فعل
یقال قضیت وطری اذا بلغتها
وطس
وطس بالفتح سخت زدن بموزه
و بران و شکستن و الفعل من
ضرب
اوطاس واد فی استه بیماری و هوران
وطیس کامیر تنور و امین بانا
است و بتوالی حمی الوطیس یعنی
در این هنکام سخت شد حرب
نائره قتال لا لاکرفت
و لیشه کسفینة مخنث کاو
وطاس کشاد است شبان
تواطس موافقت کردن و بایکد
شدن موج و طیا بخه زدن ان
وطف
وطف بالفتح دراز کشیدکی

يقال في الخطايا وطف اي كثر
ذنوبها الكثرة مائها
وطف بالفتح موهاى اندك
عليه وطفة من الشعر
وطف محركة بسيار مو وابرو
شدن و وبهم شدن باران
والفعل من سمع
اوطف مرد بسيار مو ومژگان
وابرو وقيل هو بكثرة مع
دقة شعر
سحابة وطفاء ابر فروهشته
دامن باران ناك يا پيوسته
ريزان

وطم

وطم بالفتح سپردن زير پاى ويرا
فروهشتن والفعل من ضرب

وطن

وطن محركة ويسكن جاى شاهر
مردم وجاى باش گاوان و
گوسپندان اوطان جمع
موطن كمجلس جاى باش مردم
وجاى وقوف در مكه وحرب جاى
مواطن جمع منه قوله تعالى لقد
نصركم الله في مواطن كثيرة
ميطان بالكسر غايت يق من اين
ميطانك اى غايتك واول
غايت حلبه رهان كه اسپان ان
انجا دوانند ميتا وميدا آن
ان

ض وطن بموطنا جاى گرفت
در ان ومقيم شد
ايطانا قامت بودن بجائى
وجاى باش ساختن
توطين جاى باش ساختن ودل
نهادن بر چيزى
توطن جاى گرفتن وبر چيزى
شدن دل
استيطان جاى باش ساختن

باب الواو وفصل الظاء

وظب

وظبة بالفتح فرو شدن دندان
شكافتن
موظب كمقعد جائى است نيزه
مدينه وموشا ذكورق
ميظب كمنبر سنان تيز
رجل موظوب مرد بكمال ادوات
حوادث نوبتها وبت رسيده
باشد
ارض موظوبة زمين كه شتر در ان
در نچرا كند پر كياه باشد نماند
بران

ض وظب عليه وظوبا پيوسته
بود بر انچه مداومت ورزيد
لازم گرفتن انرا وتيمارداشت
ووظبه وظبا بالفتح پيوستن بر كارى
ونيمار داشتن ولازم گرفتن

وظر

وظر كفرح پر گوشت شدن بر ران
ران وشكم وى پر گوشت باشد

س وظر ظرا فربه كردن پيوسته
شد

وظف

وظيف كامير خرد گاه ساق
وذراع اسپ وشتر وبران اوظفة
ووظف ككتب جمع ويوجاء ت
الابل على وظيف يعنى در يك
ديگر امدند
وظيفة كسفينة دو وزمره از طعام
ورزق وخدمت وكار وذكر و
مانندان وپيمان وشرط وحظ
ووظف بضمتين جمع

ض وظفه وظفا كوتاه كرد
پاى بندى دادن بر وظيف وى
زد ووظف القوم پيرايشان
شد

تو وظيف بر وى وزمره كردن بر كسى
مواظفة مواضفة كردن دو هم
پشتى وويژه بر چيزى نمودن وپيوسته
بودن باچيزى يا باكسى

استيطان فيقام فراكرفتن

وظم

وظمة بالفتح تهمت

باب الواو وفصل العين

وعب

وعب بالفتح راه كشاده
بيشه وجيب كابر خانه مخراج و
جاء الفرس بركض وعيب تهمتيا
كوشش ويد
وعاب بالكسر جاى بسيار فراخ وكشاده
از زمين
اوعب مرا از ده تهام كرفتن يق
هذا اوعب لكذا اى احرى لا ينثنا
وفي الحديث فهو اوعب الغسل
اى احرى ان يخرج كل بقية في ذكر
من الماء

ض وعبه وعبا بالفتح تهمت
ان كرفت
جاؤا موعبين بكسر العين يعنى
بجملكى فرا امدند
ايعاب جمله شدن قوم وبتواضع
بنو فلان جلاء اى لم يبق ببلدهم
احد وهمكى چيزى كرفتن وفراهم
اوردن واز پى بر كندن تو جد
فاوعب نفرا اى استاصل منه
في الشتم جدعه الله جدعا موعبا
وجدل چيزى زاد زچيزى دزكرفتن
استيعاب همكى چيزى كرفتن واز
پى بر كندن ومنه الحديث في
الاصف اذا استوعب جدع الذنب
اذا لم يبق منه شيئ

وعث

وعث بالفتح جاى نرم وبى ريك
كه پاى در ان فرو رود وراه كه
باسانى نتوان در رفتن در وعث
ككتف مثله واستوعث شكسته
كران سنك ولا غرى
امرأة وعثة كفرحة زن فربه بسيار
كوشت
وعثاء كصحراء مشقت وسختى سفر
موعوث مرد ناقص كوهر

سرك وعث الطريق وعثا
دشوار كذار كردن راه
سر وعث شيئا شكسته كردن چيزى
دستورى
ايعاث مرزمين وعثا مانند ان
وبيهوده خرج كردن مال ايقاعا
اوعث في ماله اذا اسرف
موعث كمعظم راه دشوار
توعيث بند كردن وباز كرداندن

وعد

وعد وبيدا دن عدة وموعد
وموعدة كمجلسة وموعود
موعودة مثلثة يستعمل في الخير
والشر يقال وعده الخير وبالخير
وشرا فاذا اسقطوا الخير والشر
قالوا وعد في الخير وعدة وعدا وعدة
في الشر اوعد وقالوا ايضا اوعد
الخير واوعد بالشر والفعل من
ضرب
عدى منسوب بعيد كاز زنى
الذي لا تزوله الزوا وكاثر دها
في شيئه والفراء يقول عدوي
وزنوي كما يقال شيوي
وعبد كاسير وعده بد وبيم كردن
وهديش زچون اهنك بجنبز
نمايد
وعيد واعدا تكه نويد دهد بد
بعد مثاروني واعد بر بدان
جمعة كه نويد باران بيد هد
وذكرها والمذكر بيد سرما باكوا
دهد
ارض واعدة زمين كه نويد چيز
دهد از كياه وعلف خود
موعد كمجلس وعده جاى وعد
كاه ووعده دادن لان ما كان
فاء الفعل منه واوا اوياء ثم
سقطت في المستقبل نحو يعد
ويزن فان الفعل منه مذكور
في الاسم والمصدر جميعا ولا
تبالي منصوبا كان يفعل منه
او مكسورا بعد ما ذهبت الواو

فصل العين

فصل الظاء

منه الا لامر فما جاشت فوادر قالوا
دخلوا موحد موحد وفلان بن
موزق وموكل اسم موضع او رجل
وهو مبني اسم رجل وموزن مو
هذا سماع والقياس منع الكثر
فان كانت الواو من بنفعل فهي
ثابتة نحو يوجل ويوجع فهيبه
الوجهان فان ادرت بالمكان
والاسم كنزوان اردت به
المصدر فحذفت قلت موجل فان
كان مع ذلك مثقل الاخر فالاجود
منه مفتوح ذهبت الواو وبقي
يفعل او تثبت كقولك الموا
والموعي والموني من بلي يبي يعني
ميعادا وعده بمعنى وعده كذا وعد
وعده ذا دن

ض وعذنه چيره شدم بروي
در بيماري وعده
ايفاء ترسانيدن ببيك
مواعدة هم دبكر وعده نمودن
وميعادا كردن وبنرد كردن بوعده
توعد ببيك ترسانيدن
تواعد القوم بكديكر نويد دادند
هذا في الخير وما مال في الشر نحو تعادوا
اتعاد وعده پذيرفتن وعادم وعا
بيك كردن اصله الاو تعاد قلبوا
الواو تاء واد غموا وناس يقولون
اشتعد بالتشديد وهو مولد بالجملة

وع ر

وعر بالفتح دشوار خلاف سهل
اوعر كالبك اعار وعورجمع
واكوهي است ورجل وعر المعرفة
مرد كم احسان اكم خير وقليل عر
از اتباع است
وعر كبفت دشوار قال الاصمعي
ولا تقل وعر وشعر وعران
اتباع است
وعير كامير دشوار
وعيرة كجهينة قلعه است نزديك
كرك

واعر دشوار وعور جمع
اوعر دشوار
اوعار موضعي است

ض وعره وعرابند كردانرا
ازحاجتي باز داشت

ك ض س وعر المكان يعر
بالفتح والضم ايضا ووعورة وعوارة
كدرانده وعورا دشوار كرديد بجاي
س وعر صندوق پرشد سينه او
از خشم وينبغي لغة في وعر بالجيم
ك وعر الشيء وعارة كدرانده و
وعورة كدر كرديد
اوعر بهم الطريق دشوار كشت راه
برو دشوار بجاي دشوار رسانيدن
ونيز ايقاد بدشواري افتادن در
مال كه دهند وكه نمودن چيزي
راوه دشوار يافتن
توعير دشوار كردانيدن وكشته
كردن در سخن يقال وعر زبه في الكلام
اي جيرنه واز حاجت باز داشتن
توعر دشوار كشتن وسخت نمودن
در چيزي وه دشوار كار كرديدن
مرد وسركشته ومتحير كرديدن در
كلام يقال توعر في الكلام اي تحير
استيعار شوار يافتن جاي وراه
راوه دشوار شمردن

وع ن

وعر بالفتح پيش امدن بكاري
يقال وعر اليه وكذا اني ان يفعل
اوان يزل والفعل من ضرب
ايفا پيش امدن بكاري وفرمان
دادن بر كاري
توعير بمعنى ايفا است وتركيب آن
برمبالغه

وع س

وعس بالفتح درجي است كه از ان بر بط
ورباب سازند نشان دريك
نرم كردن قش در روي شوار باشد
ونيز وعس پر دن زير پاي والفعل
من ضرب
اوعس زمين نرم ريگناك وعس

بالضم اواعر جمع
وعساء كخضراء پشته ريگ نرم
كثره هاي نيكو ويد در روي
موضعيست ميان ثعلبية وبين عمير
ميباشد زمين نرم وريگناك
وزمين كه سپرد منشد هو رياك
نرم وواه كاتنه ضند
ذات الواعبس جائي است
ايباس در ريگ وعس درامدن
مواعسة نوعي از زفتار شتر
وبر ريگ نرم دشوار كذار رفتن
وبرابري وبنرد كردن در رفتار
بشب وبشب في قتن

وع ط

وعاط الكتاب كاتب نسخ باكل زد

وع ظ

ض وعظه وعظا وعظة
كينه ومرو عظة پند دادا ورا
بنحو ان دلنرم كننده
اتعاظ پند پذيرفتن يقال السعيد
من وعظ بغيره والشقي من اتعظ
ببرغيره

وع ع

وع بالفتح شغال
وعوع شغال وخطيب سخن اورد
ودشت ودوباه وشتر ديباني
وعوعة اواز كرك واواز سك
وشغال ماده ونيز وعوعة موضعي
است ونام مردي از قيس بن حنظلة
منه المثل هنا وهنا عن جمال
وعوعة يعني دور از شتر از وعوع
وقيل معناه اذا سلمت لم اكترث
بغيرك كما تقول اكل شيء ولا وجع
الراس وقال ابو زيد هو كقولهم
كل شيء ما خلا الله باطل نيز وعوع
حرو شيدن وجنبانيدن
وعواع بالفتح اواز سك وبانك
كرك وشغال ماده وكروه مردم
يا قوم بابانك وعوعا ومردم بيهوده
كوي وخروش مردم ونيز وعواع
ديدبان واعد جمع در ريگ

است وموضعي است
وعوعي نيرلنه خوش طبع شيرين
خاطر
وعاوع دلاوران وزورمندان
شديد القوة وانكه نخست بيرار د
مقاتلان رسد

وع ف

وعف بالفتح مرجاي درشت
وسطبر از زمين كه دران اب
ايستد وعاف كتاب جمع
وعوف بالضم كتكه وشبيه
ببيخ

وع ف

وعفوا بالفتح مرد بدخوي
زشت سيرت تنكدل وبي ارام
رجل وعوف كثوف مرد بدخوي
وعفقة بدخوئي يقال لفلان عفقة
ومرد بدخوي
وعيوف كامير از كه از شكم شود
اندوقت بفتن وعافي كغراب
مثله والفعل من ضرب
واعفقه جائي است
ما اوعفك كدام چيز شتاب كرد
تورا

ع وعشت على بابد جل شتابي
كردي بر من
توعيق دور نك كردن وباز داشتن
وخلاف ورزيدن وبازي و
بيهوده كردن وبيد خوئي
نشت نمودن كبيرا

وع ك

وعك بالفتح سخت كوشا واواشد
ونيز ان درد وكسالت بدن
اندام ورنجوري از سختي ودرماندگي
رجل وعك مرد نبرده نيرو
امده از ان وعك كفيف مثله
وعكه بالفتح جنباه وانبوهي
شتران برابر نام است ايشانرا
راوكار زار شديد سخت كوشا
موعوك مرد نبرده

ض وعكه وعكا بالفتح

سخت و بخور ساختن از برای دود
و وعکه فی التراب در خاک پنهان کردن
از او نیز وغل ایستادن بر پای
ایعاب در خاک پنهان کردن چیزی
و غطا تیدن زمین صید را
در خاک و انبوهی کردن شتران
بر انبوه و سخت افتادن در
دویدن و رفتن و کارزار
دلیران چنانکه در هم اویزند

وع ل

وعل بالفتح بز کوهی و وعل الکتف
و وعل الکتد مثله و وعل نادا
آوعال و وعول و وعل کتب و
موعلة کمجلسة و وعلة کترحة
جمع و نیز موعلة و وعلة مؤنث
و نیز وعل بالفتح مهر و شریف
و توانا اوعال و وعول جمع منه
الحدیث یظهر النحوب علی الوعول
ای یغلب الضعفاء الا قویاء و
پناه جای و نام ماه شوال و پنام
یقال اما لک عنه و عل ای بد نیست
تو را چاره از وی و هم علیشا
و عل الجمد یعنی ایشان بر سا
مجتمع اند و نیز وعل قلعة است و
قلعه دیگر در قلعه و علان
و وعل الکیف شعبان اوعال و
وعلان بالکسر شریف و توانا و
وعلة بالفتح تکه پیراهن و جای
بلند از کوه و مؤنث کاشد در
و نیز وعلة نام شاعر هجری و
وعلة بن یزید صحابی است و
وعلان قلعه است و قلعه
وعلان
آوعال خوبی است و ام اوعال
پشته است
و وعیلة کجهینة نام ابی است و
شهری
و عال کغراب نیکخواست یا کوه
و علان بالفتح پدید قبیله گفته
و قلعة بهمن

ض وعر ارض وعرا بلند
برامد
توعر الجبل بر کوه
مستوعل بفتح العین پناه جای
کوهی در سر کوه مستوعلان جمع
استوعل الیه پناه برد بکوه و استوعل
الوعل بر کوه رفت بز کوهی

وع م

وعم بالفتح خط کوه که مخالف سایر
خطوط آن باشد و عام بالکسر جمع
نیز و عم آنچه کفش پنجه خوش را سن
یقال وعم الدیار ای نواحیها انتهی
و منزع ضباحا و مشاحا و طلاما و
الفعل من ضرب و جیب

وع ف

وعفة بالفتح زمین درشت سخت
یا سپید نه بهن که چیزی بر و نماند
و عف بدون تاء مثله و عفات
و عان بکتاب جمع و نشان خانه
نوده خانه مور و خطوط کوه شبیه
کهکهای دراز با اندک بلندی و نیز
و عن پناه جای
توعن بهمایه فربه و سپید شدن و
کوشیدن و هر چیزی کردن

وع ی

وعی بالفتح بیم و زرد آب خوردن
و فریاد و عی محرکة مثله با بحصوصو
بانک سگ است و چاره یقال ما
عنه و عی ای بد و لا و عی عن ذاک
الامر ای لا تماسک دونه
فرس و عی کمعی سخت و درشت اندام
سخت
و عاء ککتاب و بضم خورا عاء
بالهمز مثله و عیة و اوعاء جمع
و اعی الیتیم و الدان
و اعیة بانک و خریاد و وزن فریاد
و بموکننده و اذن و اعیة گوش
نگاه دارنده و شنوا
موعی کمحسن خوار یقال هو موعی
الوسع ای موقنه
ض وعاء و عیا بالفتح نگاه
داشتن از یاد کردن منه و عیت

الحدیث و نیز وعی کردیدن و به
شدت استخوان شکسته بهم کجی و نیز
کردن جراحت کردامدن بهم و
اوا و فریاد کردن و وعی محرکة
مثله
ایعاد و عاتها دادن چیزی را و نام
کوهی و نگاه داشتن و فراهم آوردن
و قوله تعالی والله اعلم بما یوعون
ای یضمرون فی قلوبهم من التکبر
و تنگ کردن نفقه را منه و الاتوعی
یوعی الله علیک و از بن برکندن
تنه و درخت

باب الواو و الفصل الغین

وغ ب

وغب بالفتح جوال و درخت دری
و هیچکاره و کول و سست اندام
و ناکس و فرومایه و شتر طویل
توانا از اضداد است و غاب و غاب
الکتاب جمع و غبة مؤنث و اوغاب
البیت خورهای خانه
و غبة محرکة کول
ک وغب و غوبة شتر طویل و درشت
کردید

وغ ر

وغر بالفتح و بحرکة کینه و دشمنی
و بانک و خروش لشکر
و غرة بالضم سخنی کریها و خشم و
کینه و بحرکة فیهما
غرة کهمزة و عاء و نوید
و غیر کابیر کوشت بر سنک نقشان
بریان کرده و شیر بر سنک نقشان
کرم کرده و شیر جوشان و مطبوخ
و غیره مثله و اب کرم
میغرة بالکسر بیقراری و هنکام
کار و بجای آن و وعده جای و
وعده کاه
ض وغر الهاجرة سخت شد
کرمای نیمروز
ض س وغر صدره و غرا
بالفتح و بحرکة پر شد سینه او از

خشم و کینه و بر افروخت از خشم
یقال لا غر صدره بکسر الغین
او غر الیه بناه کرفت بوی و او غر
بینهم نمیمة غر میغر و معین نمود
میان خود ها و نیز ایغار و در بختن
کرما در آمدن و کینه و و خشم
ناک کردانیدن و کرم کردانیدن خشم
کبیر او و غیر ساختن و جوشیدن
اب و شیر و جز ان و تمام رسیدن عمل
تاج زمین زدایا بخشیدن پادشاه
شخصی را از منصبی بدخراج یا اوقاف
در پوشش شده پیش سلطان اکبر
کذاردن خراج را و کاهی منها
خراج را نیز ایغار خوانند و ان
مولد است
توغیر بر کینه و خشم بر انکیختن
کبیر او کرم نمودن شیر و اب و
جز ان
توغیر سخت بر افروختن بخشم
مستوغر بکسر الغین لقب عمرو بن
ربیعة بن کعب لقب بقوله یبشر
الملامة الرمال و منها نشیر
الوصف فی اللین الوغیر

وغ ض

وغض فی الاناء توغیضا کرد
انرا

وغ ف

وغف بالفتح پاره از چیزی یا از
کلیم کهر شتر یا غاله یک ساله
یا تکه بند نا بول خوردنیا شاشیدن
یا کشتی تواند کرد و سبتی بینهما
وغوف جمع

ض وغف غفا بالفتح
شتاب در مشی و دویدن
ایغاف حرکت کردن زن زیر
مرد وقت جماع و دویدن و
شتاب در فتن و سخت رفتن چنین
کبیتاب کرد و ستور بینهما
کردیدن و انقد خوردن
کهسنده باشد و زبان بیرون
انداختن سک از تشنکی و زدن

خلوت یا تا لباب چرب بیرون آورد

وغ ق

وغیق کاهربا و از کان شکم بشود برابید در وقت قی یا اوراغ لاف زدن ان

وغ ل

وغل بالفتح سست فرومایه بی اعتبار او سفله کننده هر دو هر چیز بهم و درخت درهم پیچیده و دانه تلخه کنندم که کبوتر خورد و بد دروغ دعوی نیکننده و پناه جای و مرد بد خوی زشت و ناخوانده در مجلس طعام و شراب که بی دریده و شراب کم خواغل خورد و بیاره یقال الی عز ذلک وغل ای بد

وغل کلکف بد خوی زشت

واغل انکه ناخوانده در مجلس شراب و طعام کسی در آید

ض وغل الشیء وغولا در آمد در آشپزخانه یا ان شد یا در شد و رفت و وغل وغلا بالفتح در مجلس شراب کسی ناخوانده در آمد

مؤغل کمحسن شتاب در آینده

ایغال تیز رفتن و در شدن در شهرها و مشغول کردیدن علم و در رود در شدن و مبالغه نمودن

بیک بخود از جای بجای بردن

خاجک کبیر او شتاب بانیدن از آن

توغل در رفتن در شهرها و در علم و در رود در شدن در آن و مبالغه نمودن

استیغال ایغال شتن

وغ م

وغم بالفتح بغم در کردن از کار ناخوش دارد او را و کول و جناح کینه یا کینه جای کرفته در سینه و غم او غام جمع

ض وغم بالجر وغما بالفتح خبر غم بدین داد او را

س وغم علیه کینه کرفت بروی تو غم علیه خشم کرفت

وغ ن

وغن بالفتح بوی فراخ

توغن پیش در آمدن در جنک

وغ ی

وغیر من چیز بالفتح اندک از چیز

وغی کوئی و دخمه یا نک و حوزه و از اینجا است که جنک و کارزار را نیز وغی نامند حجة شور و غوغای ان

او الغی شیر بیشه که در کشت در آید

باب الواو و فصل القاف

وفد

وفد بالفتح بالای کوه و دیه بلند برآمده

وافد آینده و بر و لی آینده و وفود و وفد بالفتح و او فاد و وفد کرکه جمع یا او فاد و وفود جمع الجمع و شتر پیش رو و مستکوار پیشی کبوتر در سیر و شتک و وفد خاکه وفد خانه بلند شود و ان در پیر زایل کردد و حی است

او فاد قومی است از عرب و یقال هم علی او فاد ای علی سفر

بتوفد ان بالفتح حی است

ض وفد الیه وعلیه وفدا بالفتح و وفودا و وفادة کتابه را فادة بکسر الهمزة بر سوی او مدن نزد وی

او فده علیه و الیه بر سوی او فرستاد

اوفد الشر بدن و بیرون آوردن

توفید فرستادن

توفد برآمدن بر چیزی

مستوفد بر سر پای در ایستاده

وف ر

وفر بالفتح توانکری و بسیاری و فراخی از مال و درخت و بسیاری از هر چیز و وفور جمع و سفاه و وفر مثل تمام پوست

وفر ذکر کفتار بیای و افروبی

وفرة بالفتح موی مجتمع بر سر یا لب نا نرمه کوش از کاه جمه که نا فرود تر کوش رسد از کاه ملمه که بکتف فرو اید و فار کتاب جمع

وافر بهر چهار رکن از بحور طویل و عروض و ضرب مفاعلتن شش بار

وافرة پیرنه قیف چون کلان کردد

وابن حبان ام و افره مثله و حیا و هر سه یاره در از

سفاه و وفر مثل تمام پوست

وفراء کفتار پر و دوشه دان تمام پوست کیاه تمام نبات و موضع است

موفور تمام و شکر کرم انجام زیاد کرده شود

ض وفر المال و فارا و فرا مکرا

وفر بالفتح و وفورا و فرة بیدا کردید و افزون و تمام شد

ض وفره حقه و فرا بالفتح و وفرة تمام کرد و افزود جمعه وی و وفره عرضه شتام نداد او را و فوزه عطاءه و اپرداد بخشیده او را

باخوشنودی من المثل توفر تحمد ایمثل انجا کویند کسی بخشد را باز ندهد بدان که از وی بخشم شود

موفر کمعظم شتر موفور

توفیر افزون دادن و شتام نا دادن

یقال لا تفرعرضه له و بیا کرد ا

وتمام کردن و بیا بر بیت حاجت او

وتمام کردن حق کسی را یقال وفر علیه حقه

توفر علیه نکاه داشت حرمت و بیا هم متوافرون ایشان بسیاند

انفار افزون شدن

استوفر علیه حقه تمام کرفت حق او را

وف ز

وفز بالفتح و بحرک شتاب و شتابان

پوست

وفزکة بیای و افروبی

وفرة بالفتح موی مجتمع بر سر یا لب نا نرمه کوش از کاه جمه که نا فرود تر کوش رسد از کاه ملمه که بکتف فرو اید و فار کتاب جمع

وافر بهر چهار رکن از بحور طویل و عروض و ضرب مفاعلتن شش بار

وافرة پیرنه قیف چون کلان کردد

وابن حبان ام و افره مثله و حیا و هر سه یاره در از

سفاه و وفر مثل تمام پوست

وفراء کفتار پر و دوشه دان تمام پوست کیاه تمام نبات و موضع است

موفور تمام و شکر کرم انجام زیاد کرده شود

ض وفر المال و فارا و فرا مکرا

وفر بالفتح و وفورا و فرة بیدا کردید و افزون و تمام شد

ض وفره حقه و فرا بالفتح و وفرة تمام کرد و افزود جمعه وی و وفره عرضه شتام نداد او را و فوزه عطاءه و اپرداد بخشیده او را

باخوشنودی من المثل توفر تحمد ایمثل انجا کویند کسی بخشد را باز ندهد بدان که از وی بخشم شود

موفر کمعظم شتر موفور

توفیر افزون دادن و شتام نا دادن

یقال لا تفرعرضه له و بیا کرد ا

وتمام کردن و بیا بر بیت حاجت او

وتمام کردن حق کسی را یقال وفر علیه حقه

توفر علیه نکاه داشت حرمت و بیا هم متوافرون ایشان بسیاند

انفار افزون شدن

استوفر علیه حقه تمام کرفت حق او را

وف ن

وفر بالفتح و بحرک شتاب و شتابان

او فار جمع منه نحن علی او فاز و وفر و وجای بلند

ایفاز شتاب بانیدن

موفز مرد غلطان بر بستر که خوابش نبرد

توفز للشر اماده بدی شد

استوفز فی قعدته بر سر پای و در وانشست

وف ض

وفض بالفتح و بحرک شتاب و شتابان و وفاض جمع یقال القبیلة علی او فاض و بیرون او فاض کروه کروه مردم یا کروه کروه مردم از هر حیث یا از هر قبیله یا دل در انجمنه همچو اصحاب صفه که در پیشکاه سید نبی صلی الله علیه وسلم میبودند یا کروه کروه مردم که بامر یکی خرد بوده باشد بجهت طعامی و فی الحدیث انه امر بصدقة فجاء ان توضع فی الاوفاض ای اهل الصفة

وفضة بالفتح خریطه شتابان که دران زاد و اسباب خود دارد

وبیرون او فاض جمع و فاض بالکسر جمع و کوب بالاثبین

وفض بحرکة آبخور ان کوشت بند و پاره پاره ساز ندا و فاض جمع

وفاض کتاب پوستی که در بیرون اسیا کنند و بیاچه کتاب در او ایستند

نافة مفیاض شتر ماده شتاب رو

وفاضة مفیاض خر کذلک

ض وفض و فضا بالفتح و الضم رمید و شتاب بخت

ایفاض رمیدن و شتافتن منه قوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون و شتابانیدن رمه و کله و بر انکیختن و شتابانیدن شتران کشتن بشر که از تعالی کانهم الی نصب یوفضون و شتابانیدن رمه و کله و بر انکیختن و شتابانیدن شتران کشتن بشر که از

ویراکنند مشتران واو
شهریدرکردن نفی عمودن

وف ط

لغیشه علی اثر فاط دیدار کردم یا
وی یشتاب و با التاطا عرف

وف ع

وضع بالفتح سخا مانند و ابر کران
امید باران باشد
وضعة بالفتح لثه کبدان اثر
کیرند و سرند شیشه و خود
مانندی از شاخ کردوی
طعنا وجامه نهند و بالفتح
لحن
غلام وضع بحرکة کودک کوالیده
وضعة بالتاء مثله وضعان
بالکسر جمع
وعیة کسفینة سرند شیشه
وخود مانند کچوبین کهرما
وطعام وجامه دروی نهند
ولثه کبدان قلم زا پاک کنند
وپشم پارهٔ کشتران کرکبرا
مطر از مانند بوی
وفاع کمکتاب سرند شیشه

وف ق

وفق بالفتح ساز اوبنده
یقال ما وفقنی علی الامر ای ما
قدر لنا بینهم لا فضل فیه ولا نقیصة
لو وفق الامر یعنی امدم نیز دو
وقت ساز اوی کار
وفق کابیر هم راه و معرفة علی
است
آتیتک لتوفق الهلال المقدم فوق
هنکام برامدن هلال
آتیتک لتوفاق الامر و تیفاقه
بفتح الفوقیة هو کنزها ای توقفه
ویوقف لتوفاق الهلال و تیفاقا
یعنی هلال افتان کردم او را هنکام
برامدن هلال و بیت المعمور
تیفاق الکعبة و بفتح یعنی بیت
المعمور کعبه اسمان است مقابل
وعاذی خانهٔ کعبه است

آتیتک لتیفاق الهلال ای لتوقیته
ح وفقت الامر وفقا موافق یافتم
کار خود را و موفق التوفیق کما
وفق الله ای صادا الی التوفیق
او فق الیهم و بهم اتفاقا شوفار تیر
راد و زن کمان نهادنا اندازد کما
قلب افوق ولا یقال افوق و
او فقت الیهم بالیهم ضدان
کردم بتیر و نیز اتفاق فرد یک
شدند و موافق کردیدن حق تعالی
او فق القوم بفلان ای توانسته
اجتمعت کلمتهم و صفت بین و
برابر کردیدن شتران و بناکاه
ملاقات شدن یقال لوفق ما
لقاء تا مجهولا و یا فتن
توفیق دادن کبیر بکاری و
یوفق آتیتک لتوفیق الهلال یعنی
امدم بتو هنکام برامدن هلال
موافقت ساز اوی کردن دو فاعل
ککتاب شمله و یا فتن یقال وافقته
اذا صادفته
متوفق بکسر الفاء انکه بام یکی
مجتمع نماید کلام مردم را و اما مادة
ساند
توفیق دستیاری فتن بر کاری و یوفق
لا یتوفق یحمد الا بتوفیق الله تعالی
توافق با هم یکی شدن و هم پشتی
کردن
اتفاق با هم یکی شدن و هم دیکر
ساز اوی بودن و با هم نزدیک
کردیدن
استیفاق توفیق خواستن از خدای
و توفیق جستن و استوفق فلانا و منه
او بر جواب است رجعت

وف ل

وفل بالفتح چیزی اندك
فصبت افل نه رسیده یا انبوه
ض وفله وفلا بر کشدم تو
انرا
توفیل افزودن و نیز توفیل کبام
لمنکمر و نامندش

وف ن

وفنة بالفتح کی در هم چیزی
توفین کردیدن در هم چیزی

وف ه

وفاهة کهابند و زنره خادم کلیسا
واهة خادم کلیسا منه الحدیث
لا یغیر واهة عن وصیته و لا یتبدل
عن قیسیته

ف وف ی

وفی بحرکة زمین بلند برامده
وفاء بالفتح جا جای است
وفاة بالفتح مرك
وتی کتقوی تمام و درست
وفاء کسماء ببر و بحق عهد و پیمان
ضد غدر و درازی تیغ السنان
فلان وافر الوفاء یعنی بمرد فلان
و عمر دراز باد
وافی تمام و درست و نیز وافی بلك
درم چهار دانك
اوفی بن مطر و عبد الله بن ابی
اوفی صحابی است
میفاء بالکسر پوش تور و آتش
زان که جهنه زان واسع شاندن و
خشت پختن و زمین بلند برامده
میفاة مثله
میفا بالکسر برانیده و عیر میفا
علی الاکام کوتر بر پشتهای دیبا
برانیده

ض وفی بالعهد والموثرة وفاء

کماء ببر دو شبه پیمان را
وفاه بالکلام کذلك و وفی الشیء
وفیا کصلیا انجام پذیرفتن
خرفن شد و وفی الدرهم الثقال
هم سنك مثقال برامد درم
موفیة کحنیفة دهی است
ایفاء ببر دن پیمان و وعده را
و برامدن بر چیزی بیدك بمعنی
تمام کزاردن حق کسی را و مدد
قوم
موفیة کحدیقة نام مدینة منوره

صلی الله علی ساکنها وسلم
توفیر کزاردن حق کسی را بتمام
موافاة بحج کزاردن توفی الغائب
وامدن بوقوم و رسیدن
توفی بهزار نیدن یق توفی الله تعالی
ای قبض روحه وقام کرفتن حق را
توافی افزون شدن قوم و حضور
استیفاء طلب تمام کردن وفاء
کرفتن

باب الواو من فصل القاف

وق ب

وقب بالفتح مغاکی در سنك کهر
کردایند در کوه و چاه مانندی در
زمین سخت باندازه یکخانه یا
دو خانه و در مهر مغاك اندام مهره
مغاك چشم و شانه جای و مهره
بالای چشم اسب هما و قبان و
سوراخ چرخ چاه که محور در او
در کنند و کوار خرما یعنی و نا
کس
وقبة بالتاء مثله کی در سنك کهر
کردایند در کوه و زورق بزرك که
ازان نیز توان شتاب دید و چاهك
اشکن که زر و غزدان کردایند
قبة کعیدة شکنبه بزرك بز نهال
دبره یا شیر خواره چون کلان کردد
وقبیکا بیر اوار غلاف زخم لب
او قاب خمهای خانه و لحمة
وقبی بالضم و شد الیا از مند
صحیح اللحمتان
ذکر او قب مزه دیبا دانیده
درکس
وقبی محرکة ابی است مزه بیضه مثان
ذا و لیکن
وقیب لقب کعتر امو ضبی است شد
یقصر
میقب کمنبر مزه کهره و چیر
نامندش
میقاب بالکسر مرد دبیا اب
اشامنده و زن کول و زنده زر
الحوزانیده یا فراخ کردستیر

ایقاب سیر یکشبانه روز پیمود
و بوقیقاب بشتالم است
ض وَضَبَ الظلام وضوبا
تاریکی درآمد و نیز وضب بالفتح
پنهان شدن و وضوب بالضم مثله
و در وقت داخل شدن و این نادر
و در آمدن و متوجه شدن و
فرود شدن آفتاب و غروب بالضم
مثله و خسوف کرفتن ماه منه
قوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب
معنیش اندکان تبدکر چون تابیدن
شود حکاه الفراء و غیره عن ابن عباس
و غیره و نحوه عنه
ایقاب کرسنه شدن و در وقبه
در کردن چیزی را

و ق ت

وقت بالفتح هنکام و هو مقدار
من الدهر و اکثر ما یستعمل فی المایضی
اوقات جمع و وقت موقوت هنکام
معین امر موقوت کذلک و نیز
وقت هنکام معین کردن بتوقیت
ای علة و بین للفعل وقت منه
قوله تعالی ان الصلوة کانت علی
المؤمنین کتابا موقوتا ای مفروضا
فی الاوقات و الفعل من ضرب
موقت کجلیس میقات
میقات هنکام کار و جای آن و
موضع احرام بستن بحج و عمره
توقیت هنکام پیدا کردن بتوقیت
الیوم کذا مثل اجلته وقتا موقتا
کمعظم بعث الاذان و قری قوله
تعالی و اذا الرسل وقتت مشددة
و مخففة وقتت بالهمزة کما فی
وجوه الجوه
مواقیت وقتها مقرر کردن منه
قری قوله تعالی و اذا الرسل اوقتت

و ق ح

وقح بالضم و بضمتین شوخی
وقح ککتف مرد کم شرم
وقاح فاعل کحساب مرد بی شرم و
جمع برادر کتاب بزه و معاذیر وقاح

سم بخت و شوخ کرفتن و قح بضمتین
جمع وامرأة وقاح لوجه زن بی شرم
و اقح شوخ کین و سخت

ل ض س وقح وقحا و قحاحة
کرامتر و قوحته و قحه کوعده و عنه
و وقحا بالضم و بضمتین شوخ کردن
و سخت شدید قال و قح الحافر و غیره
ارصلب و نیز وقاحة و وقحة
و وقوحة بی شرم شدن
ایقاح کشرم بابی شرم شدن
و شوخ کردن و سخت شدن سم
موقح کمعظم از موده کار سخت
دیده
توقیح بکلوخ و سنك اصلاح
کردن حوض را و پیه کداخته
استوار کردن سم را
استیقاح سخت شدن سم و شوخ
کردن

و ق د

وقد بالفتح و الضرب لازم فرو خفتن
آتش و وقود بالضم و الفتح و وقده
کعدة و وقدان بالفتح مثله و الفعل
من ضرب
وقدة بالفتح سخت بی شرم کرما وان
ده روز است یا نصف ماه
وقد محرکة آتش
وقید کامیر هیزم
وقیدة منسوبا نوعی از نبران
وقاد ککتاب هیزم
وقود کصبور هیزم و فرود بینداختن
وقری انا ذات الوقود بالضم و
قری انا ذات الوقید و الوقاد
ایضا
واقد نام مردی و ابو واقد لیثی حارث
بن عوف صحابی است و پسرش واقد
و ابو واقد یحیی صالح بن محمد تابعیان
و واقد بن ابی مسلم و واقدی محدث
وقدان کدکان از نامهای عربان
است
وقاد ککتان نبرك در کذنده در
امور و روشن خاطر و دل زنده

شونده و در کذرنده در امور و
تیز و نیرو فاد از اعلام است
موقد جای افروختن
زنده پیقاد آتش نه زود آتش
دهنده
ایقاد آتش افروختن و کداشتن
یقال لا یقد اللصبی نارا ای نرکبه
و یقال لا یقد اللصبی نارا ای نرکبه
اشره بعنی با او نکوداند و او را خدای
موقد بکسر القاف نیرك خوش طبع
در کذنده در امور
توقد آتش افروختن و افروخته
شدنان
اتقاد افروخته شدن آتش
استیقاد آتش افروختن و افروخته
شدن لازم متعد

و ق ذ

وقذ بالفتح ضرب سخت
وقیذ کامیر کشته افتاده او کند
و اهسته و کرانبار و سخت بیمار
بشر و نبرهلاك و نیك لاغر نیا
رجل وقیذ ای ما به طرق و شا
وقیذة کوسپند کشته بچوب
وقاذ سنکهای کشرده
موقذ بکسر طرف اندام همچو شانه
و زانو و اریج و دوش و واقذ مع
موقوذ سخت بیمار شر نبرهلا
شاة موقوذة کوسپند کشته
بچوب
ض وقذه وقذا بالفتح زدن
زدن و او افکندن و نیز وقذ زدن
و کشتن بزدن و سست کردانیدن
و ازام دادن و چیره شدن و غلبه
کردن خواب کسی را و بیمار کذاشتن
کسی را
ایقاذ بیمار کذاشتن
ناقة موقذة کمعظم شتر مادکه
پشتانش در پشتان و ران
کند یا ناقه بزرك پشتان کثیر
کرکهر و ران امیدان و کیدن
و دوشیدن دیر یاد در پشتان

وی اثر کند چندانکه ورم کند
و بیمار کردد
و ق ر

وقر بالفتح کرانی کوش یا فتکی
شنوائی و کیف یقال لمن صده
وقر ای وغر
وقرة لغة کلة کوسپندان منه
هو اکثر منه قرة و عیال مرد و کرانی
سالخورده و هنکام بیماری و
کوسپندان و شتران و در دنامی
اسم است و قار و ایقال لرجل
القرة ای الوقار
وقرة بالفتح چاهك سنك کرد
در ان کرد اید و فی المثل کانت قرة
بصعرة و اینمثل بجای استعمال
کنند کسی در مصیبت صبور
باشد و در دیکران مصیبت اثر
نکند
وقر بالکسر ابر کران یا عام است
اوقار جمع و با در خواستر چنانکه
وشق با شتر
وقرات محرکة آثار و نشانها
جمع وقرة
وقری محرکة منسوب باشبان و
تیر که کله کوسپندان است یا
فراهم اینده کوسپندان و حدود
خران و باشنده شهر
وقر بضمتین موضعی است
وقر کند س بر دبار و اهسته
کار
وقیر کابر استخوان شکسته کاقتیر
هو جمع کهای چشم و کوکلان در
سنك کاب کرد اید در وی
مفاکی در کوه و قیره مثله فیهما
وکلة کوسپندان یا کوسپندان
ریزه یا کله پنج صد کوسپند
یا عام است یا کوسپندان معك
و خرد شبان ان و قیره مثله
موضعی است یا کوهی و قفیر
و قیر تشبیه است بکوسپندان
ریزه یا از اتباع است

وقار کحاب اهستبکی و برد باری
اسم است و مصدرهم و لقب ذکریا
بن یحیی محدث و رجال و قار مرادست
و برد باری
وقور کصبور اهسته و برد بار
مذکر و مؤنث در وی یکسان
است
وقرة موضعی است
ذاتة وقر بکسر ی شور بار
کرده
وقار کشداد نام پسر حسین کلابی
که مرد و محدث اند
یقور بالفتح علی مفعول مرد بردبار
باوقار و اهسته و التاء
مبدلة من واو و کملت فی تراث و وقار
موقر کمجلس جای نزدیک
روی کوه یا پایین ان
نخلة میقة اخر ما بین بار شوند
جمع
موقورکان کوشت و استخوان کهنه
ض وقرها الله وقرا
بالفتح کران کردن گوش وی را خدا
ویقال ایضا اللهم قرا ذنه و
وقرة کعدة بردبار کردید
اهستبکی نمود و وقر وقرا بالفتح
و وقورة نشست و فی قوله تعالی
وقر فی بیوتکن بکسر القاف من الوقار
وقد مر بیانه فی القرار و نیز وقر
بالفتح شکافتن شاخ و کفتن ان
شبیه بخمکهای چشم و چاهها
سنک و شکافتن ان و قرة بالتا
مشلیق و قر العظم مجهولا فهو موقور
و نیز وقرة بالفتح شکوفه بیخ
وقرة الذابة ای اصابها وقرة
ض س وقرا و قرا بالفتح
و القیس بالخبر یکران کردید
کوش وقر مجهولا کذلک
ل وقر فانه وقورا و وقارا بفتحهما
اهسته و بردبار کردید
وجاء موقر کمکرم مزد بابار کران
و نخلة موقر و موقور ما بین بار شاخ
است
موقرة کمکرمة خرما بین بار شوند
و زن کرانبار و خرما بین کرانبار
موقر و موقرة کمحسن و محسنة شد
موافر جمع
ایقاما بار کردن بیخ و فر الدابة یقا
وفرة کعدة کرانبار شدن و یقال
شاء و استخوان او شکوهانید بیخ
اوقر الله الدابة
موقر کمعظم مزدا نمود مزد مند
وجاء فی اثره بلقاء از اعمال دشوا
نخلة موقرة کمعظمة خرما بین بار
توقیر بزرک داشتن و حیاء شرم
وازم بودن و ادام دادن سزاوار
وخشه کردن کرانبار یا عام شد
وبردبار کردانیدن و کردانیدن
نشان و اثار جمعه کمی
توقر اهستکی نمودن و بردبار
شدن
اتقار اهستکی نمودن و بردبار
کشتن
استیقار بار از سر کمی شدن
و بر سر شدن شتران
و ق ز
متوقر بکسر القاف فی قراره و ادا
کخواب بردن
و ق س
وقس بالفتح زنا و مزکنا و مبدکه
از حد در کذشتن و کم
اوقاس کرده از مردم یا فرومایکان
قوم و بندکان یا کروه قلیل الرکنه
و متقرة و احدة و یقال للناقة
اوقاس من بیخ فلان
وافر موضعی است بنجد
ض وقسه وقسا بالفتح بازکرد
پوست از او و نیز وقس بازکردن پوست
از سر پشم و بوران بالبعیر کوفتن
اذا قاد فرشی من الجرب بعیره وقوس
شر کردن بیخ است از ان و نیز وقس
ذکر کردن زنا و او و متهم کردن کسی
را بزنا یقال وقسه و قسا اذا رماه
بالفاحشة و نیز اکنده شدن کار
در شتران قبل از استحکام ان
ابل موقسة کمعظمة شتران کرکین
تو قیس نهادند شتران کرکین
شدن
و ق ش
وقش بالفتح او کیاه و شبرم است
نزدیک حسفاء و وقش بن زغبة
از اوس و پسران ناعزه و نیز کانشر
سلمة بن ثابت و سلمة و سلکان بن عبد
واوس بن بوسلامة و عبادبن بشر هم
هم صحابیان اند و نیز وقش بیوک
جنبش و حرکت یقال وجد به فی بطنه
وقشا ای حرکة من بیخ از غیرها
وکذلک سمعت وقشة ای حسه و نیز
هیزم وقشة بالتاء مشلم فیهما
و محو و ناپدید شدن نشان و
الفعل من ضرب
بتوافیش قوم جاءوا به و موصوف
وقش و کل ما و معنمونه هم رها جاء
به صدد الکلاء و موضع حشوها
اقل
اوقاش کروه ایبخت از هر جنس
تو قش جنبید
و ق ص
وقص بالفتح کردن شکستن و
شکسته شدن کردن لازم متعد
یقال وقص عنقه فوقصت هی
وقص الرجل مجهولا فهو موقوص و
یقال وقصت به الحلة یعنی الحلة
وی کرد زار و اشکست و هو کقولک
خذ الخطام و خذ بالخطام و کقیز
یقال وقص الفرس الاکام ای وقیها
والفعل من ضرب و بیعب کردن و
کم کردن و کم شدن و وقص در عرض
جمع کردن اضعاف و بن ذا و بحرک
وقص بالتحریک چوب پیرهای شکسته
کدا زان اتش افروزند و ما الذی
بر نصب کدا زان مال ان کاه فاجب
نکردد او قاص جمع شنوء بالتنوین
مثله و بعضهم یستعمل الوقص
فی البقر و الشنوء فی الابل و هما جبلا
ما بین العریضین و نیز وقص
محرکة کوتاه کردن و کوتاه کردن
شدن و الفعل من سمع
اوقاص پراکنده کان و پریشان
شدکان یقال تصاروا اوقاصا
ای متبددین و اوقاص من بیخ
فلان ناکسان و فرومایکان
ایشان
واقصة موضعی است میان ثعلبیا و زرقا
وعقبة الشیطان وادی مرتفع بحکم
راه حاجیان در وی راه کوه فرو نزدیک
ذی مروخ و جبلی بیمامه
وقاص سرانجنوانهای کوتاه
او قص کوتاه کردن و او قص
الطیر یقین ذاه نزدیک تر از هر دو
و نبوا لاوقص بطنی است
ابو اسحق سعد بن ابی وقاص مالک
بن وهیب کشاد یکی از عشرة
مبشره است
و قاضیة دهی است در سواد
منسوب بسوی وقاص بن عبد
بن وقاص
ایقاص کوتاه کردن کردن را
تو قیص هیزم بیزم بر آتش افکندن
تو قص جمعها ان راه رفتن اسب
یا بز شامیانه میان عنق و جب
رقش با تو قص سخت پیر دن
در رفتار کوه یا میشکند اینه
بروی میکذرد
تواقص با وقص ماندن
و ق ط
وقط بالفتح کودن زمین درشت
یا کوکه ایکه در وی قاط
واقاط بالکسر جمع
وقیط کاپیر مردکان جهنده کبل
از بیخوبی شب و مرکان نام از
ضربیا از اندوه و مغاکی در
زمین سخت یا کوکه در وقاب در
اید و قطان و قاط و اقاط
بکسر هن جمع و نیز المهیبة
کنف نخ

است که در آن حکم بن خیثمه کشته
و عثمان شاموم و مأموم بن شیبان
اسیر شدند کانه سمی بهر الحصیل
من الرهن او الضرب المثمل
وقیط آکنیر آبی است بجاشع زاد و
اعلای بلاد تمیم و لیس لهم سواه و
زرود
توقوط ماند اخته و کران بضرب
ض وقط وقطا بالفتح انگند
و کران کردن او و بضرب و نیز وقط
بر بینی خر و سر باده و کران
کردن ابیدن شیر کبیرا
توقیط مغاک کردن باران زمین
را تا آب که از بالا چکد و مغاک شدن
سنگ
استیقاط مغاک شدن جای
وق ط
وقطا بالفتح حوض خرد که از آن
کبری باشد که آب بنیاد ران
کرده اید
وقیظ کاپیر انکه در ان شبانی با
کبر حوض قطا در نبود
ض وقظه وقظا بالفتح بر
زمین افکندن او را یا زدن و مست
کردانیدن و وقظ غلام الامر هیشکل
و زنبیل بران و وقوظ آبله نوزاد
مجهول کران سنگ کردیدن خبر
کما وقط بالطاء و الصراط بالطاء
وقع
وقع بالفتح آسیب و زخمی چیزی
بچیزی و جای بلند از کوه یا غم
است و ابر که در آن صیدند باران
باشد یا ابر سنگ
وقعة بالفتح آسیب کاندر
کردن چیزی بکوبند و یقال بالکسر
الوجیعة و بتر ز الوقعة یعنی باران
بسیار و بقاری بسیار
وقعة بالکسر هیئت از مکان بین
اثر الحسن الوقعة
وقع بالتحریک سنگ و حصی ریزه
یکی

انکنه وقع بالضم جامهای آب
کیرناک
وقعة بحرکة بطنی است از بنی شیبان
بکر
وقع ککتف ابر که در آن امید باران
باشد یا البرتک و پای و سم ستوه
از سنگ فاندهین درشت
وقع کلبر کار درشت و شیر زهره
بسنگ خستن او سوهان و سم تک
و نیز شده از سنگ
وقیعة کسفینة آسیب کار زار و خود
از شاخ زمان که در وی جامه میزنان
همانند و پامک کوه یا زمین نرم که
ابر در وی ایستد و قاع کسحاب
وقاع جمع و کشش و فتنه و غیبت
مردم و قاع جمع و ارض و قیعة
زمین که آب اندر و نخورد و قاع
العرب ایام حروب و خبث ایشان
و قاع کقطام آغاز کرد که بردو کران
ران ستور باشد
واقع مرغ فرو دآینده از هوا و قوع
و وقع کرکم جمع وناء آب بی بیعتر
جشم عمری و واقع بن سحبان محدث
است و نیز واقع ستاره است کانه
کابر حناحیه من خلفه حیال النسر
الطائر قرب بنات نعش و نیز واقع
کوه میان مکه و مدینه و واقعة سخن و حادثه سخت و عیب
کار زار و دو دندان خبیث فال الله تع
اذا وقعت الواقعة و جدل واقعة
مرد دلیر
آوقع شعبی است یعنی راه در کوه
و قاع کشداد غلامی بود فرزدق
را و کان یوجه فی مبالغ و جدل و قاع
مرد غیبت کننده مردم را و قاعة
بالشام مثله
موقع کمجلس جای افتادن و یقال
وقع الشی موقعه و جای افتادن
باران مواقع جمع و منه قلا اقسم
بمواقع النجوم ای ساقطها او قرئ
بموقع علی التوحید

موقعة کمقعدة فرود آمدن جای
مرغ و دیگر جانور و کوهی است
موقع مصغرا جایی است میان
شام و مدینه علی ساکنها الصلوة
والسلام
میقعة بالکسر چوبکاری که جامه
بر و کوبند و خاشاک و کرم بجاند
و سنگ دران و سوهان
موقوع سم ستور و تیز شده از سنگ
و ابی است دقاحیه بضم و موضع
ف وقع وقوعا افتادن و
القول علیهم و لجب کردیدن و قتنه
بالمیقعة تیز کردم اندر بنشاندن او
وقعت الدابة داغ و قاع کردم بر
سیر یا بر بسوزان ستور و وقع بی
یده مجهولا خوار کشتن و ذلت
کشیدن و وقع بالقوم بجنگ در
انداختن ایشان را و نیز وقوع
ثابت کردن حق و فرو خفتن
شر و نیز او دادن ستور و فرا
کوفتن بسنگ از سم نیز ایقال وقع
الرسیم بالارض و لا یقال سقط
و فرو آمدن مرغ از هوا بر درخت
یا بر زمین و نیز وقع بالفتح شتاب
رفتن و سخن در انداختن از هر
چیز بیکدیگر و من توقوقعت
من کذا و من کذا و نیز کردن مرد
را بخن و پیاده پاده کردن ستور
کرانسم را و نیز وقیعة کسفینة
کشتن کردن و غیبت نمودن و توقوق
وقع فیه و قیعته
فس وقع الرجل وقعا خرکه
دزدناک کردیدن پای او اندر نهادن
درشت و سنگ و نیز وقع بتوکه
تنک شدن پای و سم از سنگ
و از زمین درشت
موقع کمحسن سیل است
ایقاع فرو کوفتن مرغ از هوا و
پشکر دن سر و دکوبی او از دا
و زلت کردن ران او بجنگ و
انداختن کبر ایقال اوقع بالقوم

ای بالغ فی قتالهم و اندختن کبک
را در آبخور تا بیاید و ایقال الوقیعة
بالشر
موقع کمقعد شرم سپرنده و نیز پایه
موقع کمعظم بلاد و سیده و بنجی
کشیده و سفر دیده از مردم
و شتر و خر و نیز خر و شتر پیشت
ریش شده و زاه زم و کوفته و کاه
و تیغ تیز کردن
نصال موقعة کمعظمة پیکانها
بسنگ و سان تیز کرده
توقیع نشان و نشان کردن
بر نامه یرق السرد و توقیع جایز
و کان بر دن در چیزی یقال فی
ای الوطئان علی شیء و نزدیک
انداختن تیز را کوبا می
خواهی که بر چیزها اندازی و روی
او زدن صیقل بر تیز کردن شمشیر
بمیقعة و ادیم انکور ساختن
و پشت دبش کردن ستور را و
پاره پاره دویدن کیاه در زمین
از باران متفرق و پریشان و تیز
و تنک کردانیدن سنگ سم را
و نیز توقیع نوعی از رفتار اسپ
شبیه بطنیف فان بلند کردن
اسپ دست را
مواقعة بام بجنگ و محاربه کرد
افتادن و کابیدن و مخالطت
نمودن باران و قاع بالکسر شله
توقع چشم داشتن بود و قوع چیزی
استیقاع چشم داشتن بود و قوع
چیزها و رسیدن و منکام تیز
کردن رسیدن شمشیر را
وقف
وقف بالفتح دستیانه از دندان
فیل و دهی است بحلة مزدیه
و دهی است بخالص شرقی بغداد
و موضعی بیلاد بنی عامر و آنچه
در خبر دکاه دست و پای وی
سپیدی باشد فیه وقف
سپیدی که کردش از سر و دم یا اهر

یا مانند آن دیگر نهد و بنویسد وقف
ایستادن و موقف مشله و ایستنا
یعنی کردن کاری یا کسی که بدان
ایستد لازم متعدی و فرو نشاندن
جوشش دیگ یا آب سرد و خدمت
کردن نصرانی کلیسا را و منه
کتبنی مشله و مطلع کردن بر کنا
و بر هر چیزی و وقف کردن بر کذا
چیزی را برای خدای و ذو الوقوف
بالضم اسم منه مثل زاد
وقفة بالفتح یک کرت کار بسیار
و بالای کرده علیا و مما یلی الضا
وقیف کثیف پشته بزرگ و کوه کوچک در بیابا
سنگی ایستاده باشد از بهم
سکان و فرو ماندن نتواند
واقف لقب مالک بن امرئ القیس
کبید بطنی است از انمار منهم
هلال بن امیة الواقفی احد الثلثة
الذین تیب علیهم
وقاف کشاده دهن و سبو
کننده و باز ایستاده و پس ماننده
از کار و از دوستان عرب است حنیفی
موقف کجا که جای ایستادن در
محله است عصر و موقفا الفرس
شکنهای در تهیگاه اسپ یا دو
مغاکچه در دو تهیگاه ان منصل
سر کرده و موقف المرأة و قعدة
ان یاد و چشم و دست و
هر چه با شکار کردن از اضافه و
باشد یقال امرأة حسنة الموقف
و نیز موقف دواب است پیشها
در استخوان کردار کردن در اضافه
لم یقم الا ثلثا و اذا قطع اما مات
میقف بالکسر چوبی که بدان دباغ
زاجنبش دهند از جوشش
و غلیان باز دارند میقاف مشله
ایقاف خاموش بودن و ایستادن
و باز ایستادن از کاری یقال
اوقف عنه و وقف کردن بر کسی
چیزی را الکمیت الغدر و بئس ذکر
الاصمعی و الیزیدی عن ابی عمرو

الثلاثة قال لو مر بی رسل الله
فقلت لها قوفا فیهشا الرائد
حسنا
موقف کمقعد اسپ کجا علاف و رکوش
وی چیزی باشد کو با ان منفش اند
از پشم یا پنبه یا خز و کاه و مثله
پای ان پشم یا پنبه باشد و ذکر بزر
دو ذراع ان ذراع مد عدد باشد
و بزرگوه و کاوه که در دستان سرخ
باشد مخالف اصل ابو ادام و مرادف دو
و استوار خرد و ریزه ها که بنماند
از ا
توقیف ایستانیدن و دست
بر بخن بردشت کردن و بجا نهاد
زدن دو دشت پی خون او در بر
خانه کان پیچیدن و وقف کردانیدن
اسپ و اصطلاح کردن زین داد و
ساختن زین را بطور و یکه دیدشت
و پیش نگذشتن و بیان کردن سبب
را و واقف کردانیدن کسی را بر
چیزی و نصر کردن و وقوف او در
درج در پر یکدیگر کردن و ایستادن
لشکر بان و جای دشت بر بخن بر بان
و نیز توقیف نشانی است در
تیر فراد
مواقفة و وقاف بالکسر اکیدی را
ایستادن در کار یا در جنگ
و یکدیگر را ایستادن خواستن
یقال ما وقفنه علی کذا
توقیف و نمک کردن و چشم داشتن
و ثبات ماندن بر چیزی یقال وقف
علی الشی
تواقف و کردن با هم بجنگ ایستادن
استیقاف ایستادن خواستن

وق ق

وق بالفتح آواز و وکاک
وقوقاء از سک و بانگ مرغ
نزدیک خوف
وقواق بالفتح مرد بند دار در جنگ
است که از ان دو اسان زند و شهر
است خوقین

دیبل و قوقنة نزدیا وه و دوای دیبا

ح ن

وقل بالفتح درخت مقل یا بادام
یا بار خشک ان و بار زرد بهش
نامند و قال جمع
وقلة بالضم سنگ مقل و قول
جمع
وقل بحرکة سنگریزه و شاخ بز و بره
کبن از درخت نیا نی باشد و بدان
بخ بر درخت برامدن توانند
وقرقر و قل اسپ بنکوبرانیدن بر
کوه
رجل اوقل الراس مرکه نیاز خود
سر
قرقر و قال الکفل اسپ بنکوبرانید
بر کوه و قل کند من مثله
قرقر و قلة بفتح القوقیة اسپ
بنکوبرانیده بر کوه

ض

وقل فی الجبل و قلا بالفتح
برامد بر کوه و به المثل هو اوقل
من عفر و هو ولد الارویة ای
الوعل و نیز و قل برداشتن پای
پای و ثابت کردن پای دیگر را
تو قل بر کوه برامدن

و م

وقام کتاب تیغ نازیانه و چوب
دستوری و سن
قوام قلعة است عبد نیه مرة و اقم
منسوب طبی
موقوم نیلانده و مکبن و شکسته
حال

ض

وقر بفتحتین ازرن و هما بالفتح
مجهولا خورده شد کیاه ان و پا
سپر کرده شد ارض موقوره
نعت استلذان و نیز قوم چیره
شدن بر کسی و ستم کردن و خوار
کردن و شکستن یقال وقم الله العد
ای اذله و باز داشتن کسی از خا
و نیز شتی باز کردانیدن و سخت اندو
نالیدن و عنان کشیدن

فوشاندن جوشش دیبا را
ایقاف چیره شدن و خوار کردن
باز داشتن از خواسته
توقیم تر سانیدن و اضطراب کردن
بکاری و دور دور از رفتن و
کشتن یقال اوقم ذکره من بعد
و ق ن
وقنة بالضم اشیانه مرغ و چاهل
نمین یا مانند ان در دشت پشته
افنة بالضم مشله فهما و قنات
اقنات جمع
موقونة دختر بر هنگی
توقین بکوه برامدن و شکار کردن
کبوتر را در اشیانه

و ق ه

وقهه بالفتح بند بکه و فرمانبردار
وقاه کمرا بخادم کلیسا
واقهة خادم کلیسا و فرمانبر
وقاهیة کراهیة خدمت کردن
کلیسا

ح

وقة وقهما فرمانبرداری
کرد
ایقه فرمانبرداری و بندگی کرد
اتقاه بنهایت رسیدن و بند بکی کردن
و سخن وی شنیدن یقال اتقله
ای اطاعه و سمع منه
استیقة بندگی و فرمانبرداری
کرد

و ق ی

تقی بالضم کهنگ پیر هیز و ابر النخ
محمد بن حسن و محمد الرحمن بن
تقی مونثا از رواة اند
تقاة بالضم پرهیزکاری یقال
اتقی تقاة
رجل تقی متقی مرد پرهیزکار اتقیا
کانبیاء و تقوا کشراء جمع
سرقین و تقی ذبحی که پشت ریش
نکند ستور را
تقیة کشیدن پرهیزکاری و نیز
تسمیة الاموات یقال شاعر مجید
النظم است و تقیة بنت احمد

تقیه بفتح اول و بیان مرد و معاشرت
و تقی بالضم و تشدید یا پرهیزکار
و حفظ و نگاهداشت
و تقاه کتاب هر چه بدان چیزها را
نگاه دارند و بپاید دهند
و تقاه مرد و امثال و قفاه مثله
کذا فی الصحاح
و تقایه لکتابه محرر نان و مرجع
بدان چیز که نگاه دارند و بپایند
و هند و قایه بالفتح و الضم مثله
و الی نگاه دارنده و مانع قال الله
تعالی ما لهم من الله من واق و پنجم
و الی در کلام کذا مزعم است یقولون
بلا باء و حتی یذلک لحکایه صوته و
سرخاب زنند که پشت پیش کند
ستور را و فرس را و الی سبب بر کار
هشته
و افیه مونث و الی و افی جمع لسلما
و ذا الی علی فواعل کذا هما بالجمع
الواوین فقلبوا الاولی الفا
نقی کغنی و نقی
تقوی بالفتح مقصورا پرهیز اسلم
نقیا قلبوه للفرق بین الاسم و الصفه
کخزباء و صندیاء و قوله تقی هو اهل
التقوی ای اهل ان یتقی عقابه
او قیه بالضم و شد الیا مخففا
مثقالا و قیه بالضم و فتح الیا
المشدده مثله و جمعه لدم قال
الجوهری و کذلک کان فیها مضی قدما
الیوم فیما یتعامل الناس و بعده
علیه الاطباء فالاوقیه استادو
ثلثا استا و الواو فی بشد الیاء قد
اوان و وقایا جمع و قد مر فی او فی
ما القاه نه چیز پرهیزکار است
کلمه یثبت است
ص وقاه وقیا بالفتح و وقایه
بالکسر و واقیه نگهداشت از او
تعیته بقی کمنعه و تقیه و تقیا
ککتاب پرهیز کردم از او و فی
الحفا نگاه داشتم را از سوء و
و یقال الله علی المعمد بعینه لازم

بکبر اهتمام حال خود و یا نخست تکلا
امر کن
موقی بلا و نیل محفوظ
توقیه نگاهداشتن و حفظ فاعرفه
توقی پرهیز کردن
متقی پرهیزکار اصله
اتقاء پرهیز کردن یوتقیت الیه
او تقیت قلبت الواو یاء لانکسا
ما قبلها و ابدلت تاء فادغت
فلما کثر استعماله علی لفظ الافتعال
توهموا ان التاء من نفس الحرف فجاؤو
اتقی یتقی بفتح التاء و التضعیف فیهما
ثم بحذف و الحاقها لا فی کلامهم
لحضوره بر فقا لو اتقی یتقی مثل اتقه
یتقیه کما ارتضا و یقال فی الامر تق
و للمراه تقی قال زیاد تنا انتمان
لا تقطعنا تق الله فینا و الکبائر
الدختنوس بحذف الامر علی التخفیف
و استغنی عن الف الوصل بحرکه الوقف کما
فی المستقبل

باب الواو و فصل الکاف

و ک ء

تکاه کهمزه تکیه کجا و چوب بنی
و مرد بیتا تکیه کننده بر چیزی
ص وکم علیه تکیه نمود بر آن
و وکاء الناقه بانک کردن ناقه کرنه
دندنه
ایکاء تکیه کردن و بر پای کردن
تکیه گاه چه تکیه و نیز آنکه بالتثلیث
بر میان منکی یا بر پهلوی چپ
او کندن تو ضربه فانکاه
توکو تکیه نمودن
متکی للفاعل تکیه کننده منه قوله
صلی الله علیه وسلم اما انا فلا
آکل متکئا ای جالسا جلوس المتکبر
المتربع و نحوه من الهیئات المسیئه
لکثره الاکل لا کان جلوسه مشوها
معیبا غیر متربع و لا متمکن و لیس
المراد المیل علی شق
متکاء تکیه گاه
ایکاء تکیه کردن و تکیه گاه کردانیدن

بهمه کسی

و ک ب

وکب محرکه شیاهو خرما چون پخته
شود و بهم چسبد
و اکبه ایشاده
ظبیه و کوب کصبور و امونثه
فراخ کام
وکاب کشداد اندهناک و شاکی
است هذلی
موکب کمجلس نوعی از زنان و
کرده دوان بچه از ایش و از ان
باشند یا پیادگان یا جماعت
شتر سواران
ص وکب کوبا و وکبا بالفتح
و وکبانا محرکه فراخ رفت و نیز
وکب بالفتح پیوسته بودن بر کاری
و بر پای خواستن و ایستادن
ص وکب وکبا محرکه پی پیاده
رنگ رسید کی در خرما
ایکاب لازم کردن موکب را و اماده
پریدن شدن مرغ یا بالجنبانید
ان وقت فرو دامدن و بخشم آوردن
کبیر
موکب کمحدث خرما بر سیده
رسیده
توکیب رنگ رسیدگی در خرما
پی پیاده مدن خرما چیدن
نافه توکیه بکسر الکاف شتر ماده
فراخ کام یا شتاب و تیز رفتار
مواکبه سیر کردن با دیگران یا پیش
کردن یا سوار کردیدن با کسی پیوسته
بودن بکار بچیزی و اکب علیه ای
واظب

و ک ت

وکت بالفتح چیزی اندک و نیز وکت
زشت کردن و پیر کردن و کام بزرگ
نهادن در رفتار
وکتة بالفتح خجلت و هو کالغطه
یقع فی عینه وکتة
وکتة بالضم جای آتش جستن از
اتش و نیم

وکیشکا میر شکن چینی و بشکستن اید
نرو ذالی و سخر بدروغ از استن
واکث شتر بکسر ایخ روی بر کردن و
بر پهلو بد خوردن و مجروح کردانید
موکوث بخت اندوهکین
کبزه و وکث کحادث عوده خجلتی
سیاه بر اورده موکثه مثله
توکیث پیر کردن و نکهای سیاه
بر اوردن عوده خرما و دنک
پختکی پدید امدن در وی

و ک ث

وکاث کلکتاب و غراب ناشناخته
کدامند خورند
استیکاث ناشناختن

و ک ح

وکح بضمتین مرغ بچکان فربه
اکنده کوشت
اوکح خال و سنک
ص وکح کفرح خجلت و وکحا بالفتح
سخت سیر دان از پی پای
ایکاح ماندن کردیدن و بسنه رسیدن
درکندن چاه یقال اوکح فی بعض
و بریدن و خاصر کردن عطیه را
و باز ایستادن از کاری صلته
بعن
استیکاح سطبر و اکنده شدن
چونه و بخل کردن بخشیدن و بر
مال فاستوکح ای امسک و لم
یعط

و ک د

وکد بالفتح الفنک مراد یقوکد
وکده ای قصده قصده و معرفه
موضع است میان حرمین یا آبی
است شرقی بزرگ خلاط کذا ذکره
بکر است
وکد بالضم کوشش و توانائی و
کار یقال ما ازال ذلک وکدی
ای فعلی
وکید کامیر شوار و اکید مثله
وکاد کتاب بوالی الا ندک
رسن کرفته و شیر اندوخته

کاوبندا کاد بالهمزة مثله فیهما
وکاثه جمع
تواکید دوالهاکه بدان کوه مقرنین
بندند تاکید بالهمزة کذلک
میاکید دوالهاکه بدان کوه مقرنین
بندند

ض وکزه کوزا اقامت محمود و
امثاله کرد و سپهد وکدالعقد
استوار کردکره دادوکدالرجل
بپای الان دا
ایکاد استوار کردن
توکید استوار کردن کره و عهد
وزین دوالان بر پشت اسپ و شتر
وجز ان تاکید مثلیق وکتبه
توکیدا و اکدة تاکیدا و التوکید
بالواو اوضح من التاکید وکذلک
اکده واکده وتوکده واکد
مواکدة میکنز الکاف شتر ماده تا
دو دفتن
مؤکدا ایستاده و اماده بر
کاری
توکید استوار کردیدن تاکید بالهمزة
مثله

و ل د

وکر بالفتح اشیانه مرغ کور مرغ
نباشد روی وکرة بالتاء
مثله وکر کافلس واکار وکوز
وکوکهر دجمع ونوعی از دیبا
اسپ شتر وبحر
وکرة بالفتح مهمانی بنای نو
وکرة بالضم انبوه وبنای فرود
آمدن در اب
وکیر کاپیر مهمانی بنای نو وکیرة
مثله
وکار کتاب جایی است
واکر مرغ ماشیانه دارنده
ناقة وکری محرکة مقسور ناقه
تیز رو یا کوتاه بالا پر کوشت و
امرأة وکری زن سخت پرونده بزیر
واز بزهای نیز وکری نوعی از
دویدن اسب و شتر

وکراه کصحراء موضعی است
وکار کشتار دنبله دونده

ض وکرثم وکرا بالفتح مهمانی
بجا نهادن ایشان را و نیز وکرشت
بر بینی کسی زدن و هو ولیس بتصحیف
الوکز بالمعجمة بالشیانه در آمدن
مرغ وکور مثله و برجستن کودک
و پر کردن مثله وجز ان را و شتابا
وکوثا ندام پر کوشت کردیدن
شتر ماده و دیدن اشتر و اسپ
ایکار پر کردن خورد را
توکیر پر کردن مثله و شکم و جز
ان را و مهمانی نبجا نهادن
توکر پر شدن مثله و شکم تو
توکر الضیف او امتلا بطنه ونیز
پر شدن سنکدان مرغ
ایکار اشیانه ساختن مرغ

و ل ن

وکر بالفتح موضعی است و نیز وکر
بالفتح دو وکردز و دانیدن و نیز
زدن و مشت زدن و سپوختن
و پر کردز و دیدن والفضل من
ضرب
توکر اماده شدن بدیر او تکینه
زدن و پر شدن

و ل س

وکن بالفتح منزل ماه که در ان کمتر
پذیرد وکر فته شود و بقیة فساد
زخم تیر بر اثر التیامه ظلی وکمن اذا بقی
فی جوفها شیء ونیز وکس کم کردن و
کرشدن لازم متعد وفی الحدیث
لها مهر مثلها لا وکس ولا شطط
ای لا نقصان ولا زیادة وبمنزلة
شناره مخن پیمبند در آمدن ماه
وخون یا استخوان در دماغ افتادن
وزیان وکبی رسیدن در تجارة
وزیان رسیده شدن مرد در تجارة
یقال وکس الرجل فی تجارته مجهولا
زیان زده شد مرد در تجارت
توکیس کردن وزجر و سرزنش
نمودن و بیم کردن

و ل ط

واکط زننده و دفع کننده
ض وکطه وکطا بالفتح دور
کردن از او راند و وکط علی الامر
وروی بدان
مواکطة مداومت کردن بر کاری
تواکط در هم و شوریده شدن کار

و ل ع

وکیع کاپیر مثل استوار کار از وی
انبز هد و استوار کن خوی کند
و پرستیز و درشت و سخت دل
استوار یا دلی که انرا دوچشم بینا
و دو کوش شنوا باشد و فلان لکیع
لکیع اولیم و ناکس است فلان
وکوع لکوع کصبور کذلک و نیز
وکیع کوسپندکه دیکر کوسپندان
پی روان باشند و وکیع بالجراح
روایها ن عیینة توفی و او ذا
روایت میکند و سجدا و خارج
مدینه مشهور است در دو رنقاد
سال یکصد و نود و هفت فوت
کرد و در فیدسه فرسخ کرد بدد
وکیع بن محرز نو وکیع بن عدس با
حدس محدثان اند
اوکع مرد یکه انکشت ابهام پایش
بر ست با بر نشسته باشد و مرد
و مرد فرمایه کول وکعاء شوخ
درهم و نیز وکعاء زن در دیکر
میکعة بالکسر زن یا اهل اماج
میکع جمع و نیز میکع مثل دیر
میکعان موضعی است سر بنی فزارة
دا

ف وکی انفه وکعا بالفتح
مشتر بینی وی زدن و نیز وکع کرکس
ماوکردم و فرو نشستن ماکیان
جمز کشتی کردن و از زدن دافتادن
شتر و سرزنش نمودن کسیرا بکار
یقال وکع فلانا بالامر ای کبته
وبدشت دز بستان را و قت
مکیدن در کلام العرب فی المثل
العنز الجلب فرع فان لک مالک

ای الفرع الضرع ولجلب کل ما فیه
وکع محرکة انکشت ابهام پای و جا
نشستن چندانکه بخیش ماند
کوهی بر زمین برجسته باشد و
الفعل من جمیع
ل وکع وکاعة کرامة فاکن
کردید و در شت و درشت و
سخت کشت
ایکاع درشت و سطبر و سخت
کردانیدن مثل و جز ان را
وخداوند شتران فربه و سطبر
و درشت اندام شدن کمر خیر
کردیدن وکار دشوار او دن
واستوار و درشت کشتن کار
مواکعة سیکبر یدن خروس
ماکیان را
ایتکاع درشت و درشت کردیدن
سقاء مستوکع مشک که از آن
چیزی روان نکردد
استیکاع سخت شدن طبیعت
توکیع کعت معدة تهوا شتر
کردیدن مثل و درشت کشتن
در وزهای آن

و ل ف

وکف بالفتح کشتزار خانه
وکف محرکة تبره وعیب یقال البر
علیک بالکف هذا وکفاء عیب
کوانه کوه و شوی عرق وعند ابن
فارس الفرق بالفاء ولعله تصحیف
وفرود زمین درشت سنکلاخ
وبر اره مانند یکه بر کنیف خانه
نشاند او وکاف جمع وفی الحدیث
خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم
ای الذین انکفات عنهم مراکبهم
فی البحر فصلت فوقهم مثل اوکاف
البیت فسره النبی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم
وکاف ککتاب غار پشتها مانند
اکاف بالهمزة مثله
تاوزر وکوف کصبور شتر ماده
شیر ناک

س وکف کفا عرکه خفیف و میل کردن بر وکف شتر کردن و عیب ناک شدن و بر منبر کردیدن و مشک کفن و نیاز و کواف و سبحی

ض وکف البیت وکفا بالفتح و وکیفا کابر و نوکافا بفتح النون و قبیله چکیدن سقف خانه و جوان از نهادان یعنی دزوه کردن و کفت السحابة بالمطر و کفت العین بالدمع کذلک

ایکاف چکیدن سقف خانه از باران و در بن افکندن کسی و پشماکندن بر تور تیقال اکفنه

توکیف پشماکندنها در تور و تاکیف مثله

واکفنه فی الحرب بمعنی اکفه ذر دیا روی جنکیدن و معارضه نمودن

توکفنا از عهد بیرون شدن و تهیا داشتن تیقال توکف لهم ای یتعهدهم و ینظر فی امورهم و چشم داشتن خرمن و تیکو بر او پیش المذکب بر او و متعرض شدن تا وقتیکه ملافات کرد دیقال توکف لفلان ای تعرض حتی لقیه

توکاف دوی کردانیدن و کاکردیدن

استیکاف چکانیدن و چکیدن خواستن و فی الحدیث تلوضا فاستوکف ثلثا ثلثا ابرید غسل یدیه و قیل بالغ فی غسلهما حتی وکف منهما الماء

ل وکاه بالفتح دور کردن تیقال وکاه عن کذا ای نحاه و دور کرد و بیفکند و مرد وطرف شلوار و ابریشم تمام ازار و الفعل من ضرب

وکوکه هدیه بکبوتر و کردکبوتر بر فتن و کوکاه بالفتح کردکردن و کوکاه بالفتح کردکردن و کوکاه بالفتح کردکرد

والب دنده و دراینده در چیزی
قال رأیت عمیرا والبا فی دیاره
وبئس الفتیان نابه فی مجلس
والب کشت و باره برآمده و
فرزندان قوم و بچگان کاوو گوسپند
و موضعی است و پدر بطنی و هو
والبتر الحارث بن نضلة بن دوم
والبه معروف بوئی
آولب شهری است بالندلس
ض ولب الشیء والیه ولوبا
رسید و پیوست هر چه باشد
و نیز ولوب زادن در چیز و
شتافتن
ول ث
ولث بالفتح کمی و کر کردن تا و
حقه والفعل من ضرب
ایلاث کم کردن
ول ث
ولث بالفتح باران اندک و پیمان
بیاختیار و بی فصد و تالشواد
و خیر باقی مانده در کاسه و بقیه
اب در خیک چرمین باد و پنکان
و فضله بکی هر اوند و ناکس
سست و نشان و اثر در چشم
و نیز ولث زدن یولث و لثا و لثا
و از اد کردن بنده را بعد عتق
بان تقول انت حر بعد موتی و
عهدنا الشوار ابن یولث و ولث
له عقدا منه قول عمر رضی الله
عنه لجابر لو لا ولثت عقد
ضربت عنقک والفعل من
ضرب
شر والث بدی پوشنده و دزدی
والث زلم کران
ول ج
ولج محرکة راه در یکدیگران
ولجة محرکة موج کوه که رونده و
باران و جز آن در اید بقاع
باران کبیر است و هم وادی و لج
بالضم لیث و لاج جمع
ولج بضمتین کرانها و کوهها و
کوچها و کفایه رهای انکبین
ثلج کصرد یجوز عقاب اصله
ولج
ولجة کسفینة عراده و خمور ولیج
و لا یجمع
ض ولج البعیر ولجا بار کردن
شتر فوق از طاقتان
ول خ
آلوض و لخة کفرحة و یهمز ضم پیچیده
یکباه
ولیخ کامیر جامه ستان کتان
ولیخة شیر دوغ و کل شتل و زبد
پچیده یکباه
آلوض و لخة بکسر اللام و یهمز ضم
پچیده یکباه
استیلاخ نرشدن نخ و مین
ول د
ولد محرکة فرزند و ولد بالضم والکسر
والفتح مثله و ولد جمع در وی
یکسان است و گاهی جمع از اولاد
و ولدة والدة بکسر هر دو و ولد بضم
ایده منه مثل ولد الرجل هو بهذا
ای من نفسه فهو ابنک حقیقة
ما ادری ای ولد الرجل هو بهذا
لذة کعدة فرزند و الهاء عوض من
الواو لانه من الولادة و هما للدلالة
کذا ولد الزنا جمع ولید و ولید
مصغران منه لانه یان لدیونة
الیاء چنانکه بعض بغلط میگویند
و هنگام زه اوردن و زادن
ولید کامیر زاده و کودک و بنده
ولدان و ولدة بالکسر فیهما جمع
و ام الولید ما کیان و یقال ام
فی امر لا یثنای ولیده یعنی مشغول
شدند در آن کار بحدیکه اگر کودکی
در شب بگرید کرا نماید در از کند در
و مرز نشو کرده نشود ناضلة من
جری الخیل لان الفرس اذا کان
جوادا لم یطق من غیر ان یصلح به
لاستزادته ثم قیل ذلک فی کل امر
عظیم و لکل شخص کبیر خیر او شر او
نیز ولید نام مردی و خالد بن ولید
صحابی
ولیدة کسفینة کودک مادینه
پرستار و لائد جمع و زن مولود
میان عرب
بنو ولادة بالکسر طوایفند
ولود کصبور کوسپند دایمه
ولد بالضم جمع
والد پدر و مادر مذکر و مؤنث
هر دو یکسان است و نیز والدة
مادر و هما الوالدان و شاة والد
و والدة کذلک و ولدة جمع و نیز
شاة والد کوسپند بارور و از عن
ابن السکیت
ولوف بالضم کودک و خردسال
و بفتح و ضم و کسر مادینه
ولادکنان از اعلام است
مولد کمجلس هنگام زادن و جای
زادن
میلاد با الکسر وقت زادن
مولود زاده مولودة مؤنث
ض ولد المراة ولادا و ولادة
ککتاب و کثامة و الادة بالهمزة
ولده کمنعه و مولد کمجلس زاد
مولد کمحسن مادر و مواليد
مواليد جمع
ایلاد زادن و نزدیک زادن
رسیدن زن
مولدة کمعظمة زن غیر عرب زاینده
میان عرب نوپیدا از هر چیزی
و شاعر نوشعر گوی محدث و مبتدع
مولدة جحش غیر ثابت
توالید زاینده مکرر زاییدن و
بودن و منه قول الله عز و جل
لعیسی عم انت نبی و انا والدک
ای ربیتک نقاک الضحاک انما
بنبی و انا ولدنک تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا
توالد پیدا شدن چیزی از چیزی
توالد نبیا شدن قوم و بهم بر زدن
ول ذ
ولذ بالفتح نیزه رفتن و جنبش
ولاذ کشاد در دروغ گوی کسبکو
و کشنده و خوذای نادرشت و ترش
ول س
ولس بالفتح نادرشتی و فریب
فلوس کصبور نافرمان و بد و بنیک
شتاب
ولاس کشاد و کرک
ض ولث الناقة ولسا و ولسانا

عمر کردن شتاب و تفت و ولس
الحدیث بکنایه گفت سخن را
او لس الحدیث ایلاسا بکنایه
گفت سخن را
مواسنه هم دیگر را فریب کردن
و مظاهره کردن خلاف نهادن بکار
گفتن سخن را
تواسر هم دیگر را یاری دادن
در فریب و بام فریفتن

ول ع

ولع بالفتح در وغ ولغ والغ
مبالغة کما یقال عجب عاجب
ولعة کهمزة مرد دارای مند بچیزی
بی فائدة
خورد کاسه کند و خم شراب آنها باشد
قلیع کابر شکوفهٔ ناشکفته
خرما و جز آن
تبوولیعة کیفیته چیزی است
کنده
والغ در وغ گوی و لغة محرکة
جمع و موضعی است کنار
والعة مادر و یا زدارنده
یقوما ادری ما والغ یعنی
نمیدانم کدام چیز را زدارنده
او است
ولوع کصبور از مند شدن
وازمند التعب والمصدر کلاهما
بالفتح

ف

ولغ ولعا بالفتح ولغا
با لخورد یا سبک خوار کردید
و در وغ گفت و ولع بحقه
ربودن را و ما ادری ما ولعه
نمیدانم چه چیز را زداشت او را

س

ولع به ولعا محرکة و ولوعا
بالفتح حریص و از مند کردید
بان
ایلاع از مند کردن و بر انگیختن
یقوا ولغته وبه و اولع به مجهولا
فهو مولع بکذا مکرم
مولع کمعظم پیسه یقال برذون
مولع و ثور مولع
تولیع پیسه کردانیدن و هر

دنکی دارا بیضة ثور و ذا
رجل مولع الغلب مرد اشقر
دل از جای دفته
اتلع قلانا والعمر پوشیده شد
بر من کار و دی پس نمیدانم کردنده
است یا مرده

ول غ

ولغة بالفتح دلو خرد
ولغون محرکة دهی است در بحرین
والغ کوهی است میان احساء و
یمامه
والغون بکسر اللام رود باری است
واعراب ان مانند اعراب نصیبین
است
میلغ بالکسر خود یکه در آب
خورد میلغة مثله

ف

ولغ الکلب فی الاناء و
فی الشراب و منه و به یلغ و یالغ ولغا
بالفتح و بالضم و لوغا و ولغانا
محرکة با طراف زبان بخورد سبک
ازان یاد کرد زبان خود را و
ان وجنبانید و بهمعنی اخر سب
و سمع نیز آید و موضع خاص فی الشعر
و من الطیر بالذباب و ما ولغ ولوغا
بالفتح چیزی بخورد
ایلاغ اب خوردانیدن سگ را
استیلاغ باک نگاه داشتن مردم
از نکوهش دعا و مستولغ بکسر
اللام بعثت است ازان

ول ف

قلیف کابر بر قی پیاپی در خشنده
و نوعی اند و بدن که پایها با هم
امند
ولوف برقی پیاپی در خشنده

ض

ولغ الکلب ولغا بالفتح
و لغا و الافاکتاب و لیقا
کابر پیاپی در خشید برق
و نیز ولیف با هم امدن قوم برابر
و نیز لاف نوعی از دویدن که
پایها با هم امند
مولغ و لاف کتاب با کسی

الفت کردن و با هم امدن قوم برابر
و نزدیک شدن و نسبت کردن
خود را بکسی یا بچیزی

ول ق

ولیقة کسفینة طعامی است کنه
از سندروس و ارد یا از ارد و شیر و
روغن سازند
جندل بن والق کصاحب تابعی
است کوفی
والق منسوبا اسپی است مزرعة
اولق کاحمد او یکوم دیوانگی یا
نوعی از دیوانگی منه قوله لعمر انی
من حب اسماء اولق و مرد کول
ولقی کحبلی نوعی از دد و بدن ناقه
با اند کی سفتی و نیز ولقی ناقه تیز رو
مالوق کصبور و بد یوانه مانا لوق
کسر هد مثله

ض

ولغه بالسیف ولغا
بالفتح بشمشیر زد او را و ولوغا
مجهولا او لوزنده کردید و نیز ولغ
شتافتن و نیز سبک شدن و
پوسیده رفتن و در وغ گفتن
و منه قراءة عائشة رضی الله عنها
قوله تعم اذ تلقونه بالسنتکم ای
تکذبونه و قال علی کرم الله وجهه
لرجل کذبت و لغت

ول ل

ولول کجعفر نام شمشیر عنتاب
اسید
ولوال بالفتح شدت اندوه و جهد
ن
ولولت القوس بانک کردن کمان و
ولولت المراة ولولة و ولوالا بالفتح
با نک و فریاد کردن زن و نیز ولوال
بویل دعا کردن

ول م

ولم بالفتح بحرارت تنک و نین و تنک
پالان و قید و نیز خرد و سس کردن
شتر پالان با ستاف بند تا
جنبش نکند
ولته بالفتح تمامی چیزی و لتمام

وفرام امدکان و قلعه را ستد
اندلس
ولیمة کسفینة طعامی است عروسی و منه
الحدیث اذا دعی احدکم الی الولیمة
فلیاتها فان کان مفطرا فلیطعم
و ان کان صائما فلیدع ای بالبرکة
والخیر و هی مستحبة و عن بعضهم انها
واجبة قال ابن حجر و قیل اسم الولیمة
یقع علی کل دعوة یتخذ بسرور و حادث
لکن الاشهر استعمالها عند الاطلاق
فی النکاح و یقید فی غیره فیقال
ولیمة الختان و نحو ذلک
ایلام طعام عروسی ساختن و فی
الحدیث لعبد الرحمن بن عوف اولم
و لو بشاة و بجمع و فرام امدن
خوی و جز د

ول ن

تولن بفراد بر داشتن او از داد و
مصیبت

ول ه

ولهة کسفینة موضعی است
وقع فی وادی تولهة بضمتین
و کسر اللام یعنی و روادی هلال
افتاد
والهان کسکران اندوه مند
بیخود از اندوه و سرگشته و فرشته
ولهی کسکری مؤنث و نام شیطان
کبر انگیزد مردم را بر بیابان
و بخبث او زن شو
میلة کنیزد شت و بیابان
میلا بالکسر دن سخت اندوهند
و ناشکیبا بر موت فرزند و نیز
میلاء بادسخت و ناقه اندوهبار
برکردن نکشن که مهار ها و نیز دو
یافته باشد و الهه بیچه

ح س ض

ولهه و ولها
محرکة نرسیدن و بهتا لشدن و نیز
وله محرکة بیم و اندوه و بیخودی
از اندوه و سرگشتگی و سرگشتگی
از عشق و لهان محرکة مثل والهه
و والهة والهه بالهمز لغة

ازان یقال جاء الله واسراءة والله
وفی التنزیل
مولی کمکرم تنند و بدخو دشت
رها کرده یقال هو مولاه اذا ارسل
فذهب فی الصحراء
ایلاه اندوهگین کردانیدن تنور
کشته کردن
ماه مولی کمعظم ابر دران کرده
بدوکشت
تولیه جدا کردن بچه را از مادر
وفی الحدیث لا تولهوا والدة بولدها
ای لا یفرق بین المراة وولدها وله
فی العبا
تولد اندوهگین شدن و کشته
وبیخود کردیدن
اتلاه اندوهمند شدن و سر
کشته کردیدن بر فرزند و جز ان
یقال اتله الرجل اذا اشتد حزنه
وجزعه ونیز بیخود کردن یقال اتلهه
التنبیه ای ذهب بعقله

ولی

ولی بالفتح نزدیکی و یاران بعد ما ان
وسمی
ولی کغنی یاران دوم بمعنای اول
جمع ولوی محرکة منسوبوی و
دوست و مهربان و یار و مدد کار
ونگاهبان و متصرف بر کسی و کل
ولی امر احد فهو ولیه ونزدیک
بتوان ولی داری
ولیة کغنیة پشماکند ما یخرز به
پشماکند کسرند و توشه کردن
جمه مهمانی فرد اینده مهیکند
ولایا جمع ودار ولیة بسرای نزدیک
وبتوان فرق بین الولیة وقوله کالبلا
ودسمها فی الولایا یعنی الناقة التی
کانت تعکس علی قبر صاحبها ثم
تطرح الولیة علی اثرها الی ان
تموت
ولاه کسحاب ملک و پادشاهی و یکسر
وفرات بتوسط بینهما ولاه وازادی
وفی الحدیث نهی عن بیع الولاء و

هبة الشافعی ولا ولاء الا لمن اعتق
ودوستداری ولاءة مثلثة یقال
انه لبین الولاء والولاءة ویقال
هم ولاء فلان ای موالون له یعنی
دوستداران وی اند
ولایة بالکسر پادشاهی
اولی سزاوارتر یقال هو اولی به
ای احری وهما اولیان شتی وهم اولی
بلفظ واحد واثنان واثنتان واولون جمع
ولیا بالفتح مونث ولیان شتی
ولی بالضم ولیات جمع
ما اولاه للمعروف فی التعجب
احسان کشده است وهوشاذ
مولی خداوند و بنده و آزاد کننده
وآزاد کرده و همنشین و قریب و
نزدیک چون پسرعم و مانندان
منه وان خفت الی من ولانی
ای بنی العم ودوست و همسایه وهم
سوگند و مولوی منسوبوی و پسر
و برادر پدر و بمعنای فرزند
وآنکه پسر خواهر و یار و مدد
کار و صاحب و منعم الناس موالیکم
ای صاحبکم وقول الناس بعضهم
لبعض یا مولای ای یا ولیی بالمودة
وصاحبی وفی الحدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه ای من کنت
اتولاه او من کان یتولانی بتولا
وپرورنده و نعمت دهنده و بمعنی
داده شده و مهربان و پی در دوما
وشوی خواهر مرد و خسر
مولوتة همتائی و مشابهة یقال
یقال هذه مولوتة بعینه مشابهة
بموالی الحق

علی قلان الشیء وعلیه ولایة بالفتح
والکسر ثبت یافت براندن و تصرف
کردن دران یقال لی الولایة علیه
وفلان ولی او ولی علیه کما یقال
ساس علیه وسیس علیه بالفتح
مصدارست و بکسر خطه و امارت
وقدرت و ملک و بتوانه لبیک
الولایة و یکسر و نیز ولایة بالفتح

پادشاهی راندن و یاری دادن
ویقال القوم علی ولایة واحدة و یکسر
ای ید یعنی مجتمعون اند و نیز ولی
بالفتح بعد و سوی یاد یدن باران
یقال ولیت الارض مجهولا

ح ولی ولیا بالفتح نزدیک شد
ویقال تباعد نا بعد ولی وکلما
ملیلیا ای متنا یقاربک
ایلاء نزدیک شدن و دادن
یقال ولیته معروفا و والی کردن
وکار بر کردن کسی اندختن و وصیت
کردن یقال ولی علی الیتیم والی
الد یعنی هذا کبار بر تو کله شده
ووعید است یعنی نزدیک میبد
او را هلاک قال امرؤ القیس
فعادی بین هما دیتین منها
واولی ان یزید علی الثلاث ای
قارب
ولی الشیء بفتحتین تولیه اعراض کرد
ازان ودور کردیدن و نیز تولیه
والی کردانیدن وکار دز کردن
کسی کردن یقال ولاه الامیر عمل کذا
وقفل کردن سیبویه بعد ثمن
بختین بن وعوا و دن بمعنی
وکاری منه قوله تعالی فول وجهک
شطر المسجد الحرام وقوله تعالی
لکل وجهة هو موله ای مستقبلها
بوجهه ودو کردانیدن و پشت
دادن ضد و منه قوله تعالی ولی
مدبرا و برکردانیدن منه
قوله تعالی اما ولیهم عن قبلتهم
وخشک شدن خرما
والی بین الامر تموالاة وولاءً
پیاپی کردد و کار او والی عنه
جدا کردیدن ازان را از بعض و نیز
موالات و دوستی و پیوستکی باهم
نمودن و نیز ولاء پیوستکی بکبر
کردن بتوافضل علی الولاء ای علی
التتابع
تولی ولی ساختن و بخود کرفتن
کاری یا و بکار کسی قیام نمودن

وولایت دادن و بکردن کردن
کار را یقال تولی الامرای تقلده
وبرکشتن و دو کردانیدن
ویقال کیف تولی عنهم و دوستی داشتن با کسی و منه
قوله تعالی ومن یتولهم منکم و
یتوانه لبین التولی
توالی پیاپی شدن و بخشکیدن
درامدن خرمای تر
استیلاء تمام دست یافتن
چیزی و بپایان چیزی رسیدن
یقال استولی علی الامر اذا بلغ الغایة
فیه
تمولی بمعنی ان مالت شفتاه یقال هو
یتمولی ای یتشیه بالنساء

باب الواو وفصل الهمزة مع

واشة کصاحبة بلا و سخن بیهوده
ذهب شوبی فما اذوری ما اشای
ما اهنا الذی ذهبته ووقع فلان
فی واشای وافیه

ف

وما الیه مثلثا بالفتح اشاره
کردبوی وقد تقدم فی وثب
ایماء اشاره کردن
تومیة اشاره کردن
مواشاة سازواری کردن باکسی
مثل مواثاة وهما الغنان او هی
مقلوبة

ومث

شیء موث چیزی شناخته و
اندازه کرده

ومج

ومتاج کشاد کردن دهان
افصح

ومح

ومحة بالفتح اثر کرمی آفتاب
ومتاح کشاد شکاف کردن دنبا
کردن

ومخ

ومخة بالفتح مکومتر و دیج رسا
وب

ومد

فصل الواو

وَمَدَ محرکه کرمای هنگام کرمای
شخص یا تیر و خنکی کردن شاه
کرمای از طرف مرد یا ایذا یا شخص
کرمای شب و مَدَة بالثاء مثله
یقال مدت لیلتنا ای حیث
وخشم و بخشم شدن یقال الرجل
الرجل ای غضب و الفعل من
سمع فی الکل
لیلة زمد کمنع شب تخت
کرم و مَیدة مثله

وَمَذَ بالفتح سپیدگی جامه
وَمَرَ بالفتح جنبانیدن
بینی از خشم یا اشاره کردن بینی
تو مرشنا فتن و برجستن مد
رفتار از شتاب و جنبیدن
سرنه و فتاییز و آن ماده کی
قیام آن است

وَمَسَ بالفتح سودن چیزی و لیچر
تا بوست و اکردد
مومسة کحمیسة زن شباه کار
موماة و مواماة بن جمع
ایماس بر ماس و بسودن مانند
قادر کردانیدن زن و سودن
مومس کمعظم شرمنور زنا مانند
نایا مَنَة

وَمَشَ بالفتح خال سپید

وَمَضَ البرق و مَضاً بالفتح
و مَیضاً کاهیدن و مَضاناً محرکة
درخشیدن برق بی انکه پراکنده
کردد و ابر و ابچه از بر دن و نواختن
ابر پراکنده کردن ذلخفوکوید
و ابچیدن از اندرخشید و ابر و ا
شکافتن ابر لعقیقة خوانند
ایماض درخشیدن اندک برق بی
پراکنده کی وی در ابر و مذهبیه
نکاه کردن زن و اشاره کردن

فصل الهاء

کردن

وَمَطَ

وَمَظَة بالفتح افتادن بر زمین از
نشب و مغنی

وَمَعَ

وَمَعَة بالفتح بیکبار افتادن بیان

وَمَغَ

وَمَغَة بالفتح بیکوی دزاز

وَمَقَ

وامق دوست داشتن زنده و نام مردی

ح وَمَقَه و مَقاً و مِقة کمیة
دوست داشتن زا
تو مق بد دشتی کردن

وَمَكَ

وَمَكَة بالفتح فراخی و کشادکی

وَمَنَ

تو مَن افزون شدن فزندان

وَمَهَ

وَمَهَة بالفتح خلاصه هر چیزی
یا کذا رش ن

س وَمِیَ النهار و مهاً شد کرمای ان

باب الواو و فصل النون

وَنَبَ

ثابت بن طریف بضم محرکة محدث
وثابی است

وَنَبَة کصاحبة شهری است بیمن

تو نیب سرزنش کردن و سرزنش
و ملامت نمودن

وَنَجَ

وَنَج محرکة نوعی از وشنار یا رو
جامه و در باب چغانه رود هیبت
در نفخ مرزبانه

وَنَحَ

تو نخة سازی کردن زا کبر

وَنَرَ

تو نیر بلند کردن

وَنَعَ

وَنَع محرکة کنایه است از چیزانه
لغة تمیمیة

وَنَكَ

وانك مرغ بر مانند نشستر

ض وَنَنَ بضمه و نکاه
حمای کرمشیان آیشان

وَنَمَ

وَنَمَة محرکة پیمال مکس
وَنیم کامیر پیمال مکس

ض وَنَخَ وَنَخاً بالفتح و وَنیخاً
کامیر پیمال مذلخت مکس

وَنَنَ

وَنَ بالفتح چنك که با نکشتان
نوازند و دهی است از ان حامت
حسین فرضی وقی

وَنَیَ

وَنیة بالفتح مرواریدی ریشته
مروارید و جوال موضعی است و
سستی و یکسر تقال الفصل ذلك بلا
ونیة ای بلا توان
وَنی کفتی نماند کی و سستی از ضد
است و بمد

وَناة بالفتح مرواریدو امرأة وَناة
زن بردبار و سست و اهسته
با وقار در نشست و برخواست
رفتار و قد تقلب الواو و همزة وَناة
اناة و منه قوله اناة ثم بیعة
عامر نوم الضحی تمانم ای ما
وانی سست و ماننده
ناقة وانیة ناقه سست و ماننده
سیر و سفر
مینا بالکسر جای بلب مد کشتی
و بمد وجوه را کبینه

ض وَنَى وَنیاً بالفتح و وَنی
بالضم یك و وَنیاً بالکسر و الضم و
شد ایشا و وَنیة بالفتح و الکسر سستی
کردید و سست شد و وناء القوم
کذا شنیدان را و وَنی الکبر
چیره شدن پیر و یقال لا مولا ینی
یفعل کذا یعنی او پیوسته میکند
چنان و وَنی فی الامر و فی الکسر
ضعف لغة فی وقی
انباء سستکردانیدن و سستا
کردن

توشیه بکار باستد و کار باستد
کیرا
تو انی ماندو سستکردیدن
وکوتاهی کردن در توانی و جمانه
ای قصر فیها

باب الواو و فصل الهاء

وَهَبَ

وَهَبَ بفتحتین بالفتح و وَهَبَ
زمعة و وَهَبَ عبد الله و وَهَبَ
بن عمیر صحابیان اند و وَهَبَ
کیسان و ابو عبد الله وَهَبَ
منبه و قد یحرك ان تابعیان و ابو
وهب صفوان بن امیة صحابی
است و ابو وَهَب تمیم بن وَهَب
تابعی و ابو وهب عبید الله
بن عبد الله کذا بخط ابن مکولا

روایت دارد
وهب عمرکه بخشش واز اعلام است
وهیب کربیر از اعلام است وابو
بکر وهیب بن خالد بصری از مشایخ
عمرو روایت میکنند
وهوب کسیرا بخشنده
واهب بخشنده وکوهی است مر بنی
سلیم را واز اعلام است
وهاب کسکان نیک بخشنده
وهابة بالتاء مثله والهابة الهبات
وهبان بن یقظة کسکران محدث
است
وهبان بن قلوص کعثمان شاعر است
وهبین بالفتح موضعی است
موهب کمقعد نام مردی
موهبة کمقعدة دهش وابر که
هرجا بارد وقلعه است بصنعا
وهام اسم مردی وابیکبر کوچل ومکر
هاذه ومغالجه در کوه کاب کردن
در وی مواهب جمع
موهب کمجلس بخشش موهبة
بالتاء مثله

ف

وهبه له وهبا بالفتح
والتحریك وهبة کعدة بخشید
ان داود لا نقول وهبه کما وهکاه ابو
عمرو غلط ابو داود واهب بخشاننده
ان وهبنی فضلت یعنی انکار کرد
ام وهو معنی احببت یتعدی الی
مفعولین تقول وهبت یدی لفلان
ولا یتکلم منه ماض ولا مستقبل
بهذا المعنی ووهبنی الله فداءك
نثارت کنند ما را

ف ح

وهبه وهبا چیره
شد بر وی در نبرد مواهبت
اصبح فلان موهبا کمحسن ای معدا
قادرا
موهب کمکرم اماده یقال للطعام
موهب
ابهام اماده نمودن یقال للقدر
لك وهبت فلانا چیزی یعنی لازم شو
وهیئ بودن چیزی یقال للوهب

الدالق
مواهبة نبرد کردن ببخشش
اتهاب بخشش پذیرفتن
استیهاب بخشیدن خواستن

و ه ب ل

وهبیل سعد بن عبد الله بن نخع
پدر بطنی است از ان بطن است علی
بن عبد الله وهبیلی محدث

و ه ف

وهفة بالفتح افتادگی سخت

ض

وهتة وهتا افتادن از بالا
یا سخت فرو شدن بواد و چاه و مانند
کردن وکوفت
ایهات بوی کردن کوشتی او
اللهم والهتا ای انزل

و ه ث

وهث بالفتح کوشیدن وشتابیدن
در چیزی وسخت سپردن زیر پای
الفعل من ضرب
توهث فی الامر بتوهث کرد در انکار

و ه ج

وهج محرکة سوزانیدن آتش وافروختگی
از اسم است
وهیج کابیر افروختگی بقیا الهما
وهیج ای توقد

ض

وهجت الشاة وهجا بالفتح
ووهجانا محرکة افروخته شد آتش
ایهاج آتش افروختن
توهج افروخته شدن آتش وغار
گردیدن بوی خوش ودرخشیدن
کوهر

و ه د

وهد بالفتح زمین پشت وهموار
وهدة بالتاء مثله او وهد کما قیل
ووهاد کسحاب وعهدان بالکسر
جمع ومغاك در زمین
او وهد کاحمد وزند وشنبه او وهد
جمع
توهید کردن مرشتر را
توهد کابیدن زن را

و ه ر

یوسف بن یعقوب بن وهرة بالفتح
محدث شامست
وهر محرکة افروختگی پرتو آفتاب
زمین چنانکه اضطراب از وهر
بجان نمایان کردد
وهران کنکران پدرکرده اند
وشهری میراند اسرا از اشاعث
الاوهن بن عبد الله استاد ابی عمرو
عبد البر وموضعی است بیابان
ض وهره وهرا بالفتح درکاریدن
دشوار انداختن وذاکره راه وهرا
ندارد
توهیر انداختن کبیر اندر امری که
وی را هوا نمی دارد
توهر کردن بیشتر از شب وبیشتر
از زمستان ودر دیدن دیار
مضطر کردن زکبیر اندر سخن بچیزی
که متحیر بماند در ان
استیهار بیفتن دانستن چیزی را
مستوهر بر وستیهر ای شیفته

و ه ز

وهز بالفتح مزدکوتاه بالای اشتر
خلقت یاد رشتاندام میتا قامة
وهز وهز سپردن زیر پای ومردن
کردن واندوهکین بر انکیختن وبشتر
کشتن میاد وناخن بهم دست
زدن یق وهزة اذا ضربته شفلا
یدك والفعل من ضرب
وهازة کرکتابة رفتار وزشت
کین
او هز بکور رفتار
موهز کمعظم سخت سپرنده زیر پای
متوهز بکسر الهاء سخت سپرنده زیر
پای
توهز بر چیزی سپردن وشتر را

و ه س

وهس بالفتح بخیی رفتار وراز
رفتار وهف وشتافتن ودست
داری نمودن بر خویش وتبا
وحیله نمودن وسخن چینی کردن
وکوفتن وشکستن زیر پای والفعل

من ضرب
وهیسة کهیئة ملخ بریان کرده
کومه بر وهن پاچویش انبخته
وهاس کشاد شیر بیشه وعلمی
است
مواهسة شتافتن وراز کفتن
توهس شتافتن وپای در زمین زدن
یزهین در رفتار یتوهس
الارض چه مشیهای بیمزها عمرا
شدید او بطرز بیکور رفتن شتر
وتیز توهس رفتار کرانبار
تواهس شتاب رفتن

و ه ش

توهش سود کی وبد کهتی پای در
رفتار کرانبار

و ه ص

وهص بالفتح شکستن چیزی نرم
وستبر مانند کاوال وسر شکستن
وسخت سپردن زیر پای وسخت
بر زمین زدن واندا ختن بدشمن
الحدیث ازادم چین افیطن من الجنة
وهصه الله ثم ای کانه رمی به
عرض الارض وخصی کردن
الفعل من ضرب
وهصة بالتاء زمین کرد وهموار
پشت
رجل موهص کمعظم ای موهوص

و ه ض

وهضة بالفتح زمین هموار پشت
یا زمین کرد پشت هموار ووهضه
من عرفطه زمین پشت مغالی العرفط
تاك لغة فی وهطة

و ه ط

وهط بالفتح الاخیر وکرد موی سر
وعرفطة تاك یق وهطة مع
عشرة بفتح عشر تاك کما تقال عشر

مستهبد بن سمرة کردن وشکستن
وخرخاله الحجاج

من سد دونیز وهظ نام حدیقه
که عمر و بن حاص را بود در طائف
بر سه کروه از دیه و ایم انکور ش
برده لک چوب بود و قیمت هر
چوبی درهمی و نیز وهظ شکستن
و پیر دن بپای و نیز وزدن و
سست و ضعیف شدن و الفعل
من مثلث
وهظه بالفتح زمین پست مطمئن
وهظ و وهاظ الکثیر جمع
أوهاظ خصوصها
ایها ط شستگران کردانیدن
و مقلوب اخشن و در مکروه
و ناپسند انداختن و بر زمین
زدن چندان که نتواند که بر
خیزد و کشتن
توهظه فی الطین فرو شد در گل
و لای و توهظ الفراش کرد
ازار

و ه ف

وهاف کحاب و بالفتح خدمت
کردن کلیسا و موهفة بالضم و شد
الیا کاثیة و موهفة بکسر ن
و شد الیا مثله
و الهف خادم کلیسا و مجاوران
ض وهف النبات وهفا
بالفتح و وهیفا کاهیر نبات زرد
کیاه و خبر شد و کواپیدو وهف
فلان نزدیک شد و وهف
لهم شیء من الدنیا پیش آمد و لحکا
کردید و وهف الکذا نزدیک
رسید و حاصل شد و اسان
کردید و یقال کلما وهف له
اکله ای لا یبقی الی حلا الاکان اوراما
و وهف وهفا بالفتح و وهفا
کحاب خادم کلیسا کشت
ایها فلان زدیک دیدن چیزرا و آن
کشتن و بقی ما یوهف له شیئا الا
اخذه ای ما یرتفع

و ه ق

وهق مرکه و دیکر کندن و وهق

جنی یا مقرباشت و در بن کندن
کردن ستور اندازند و بوی بندند
کنند در حدیث عائشة فی لیلها
قبض رسول الله صلی الله علیه
وسلم و هو عند راصر و قد طوقت
وهق الامانة بفتح الصلوة
ض وهقه عنه بند کردن از و
باز داشتن از ان
موامنة بر ابر رفتن و بر ابر کردن در
رفتن با یکدیکر و کردن در ازکردن
شتر در رفتن و بر ابری کردن
ان در ان
توهق فلانا فی الکلام متحیر و
مضطر کردانیدن در سخن بچیزی
نالان و نیز توهق شد تکرم شدن
سنکین
توهق بر ابر کردیدن قوم در کردار
و باهم رفتن شتران

و ه ل

وهل بالفتح ترسیدن و بیم کردن
وهله بالفتح و یحرک اول از هر چیزی
یقال لقیته اول وهلة و وهلا ای اول
شیء و نیز وهلة ترس و بیم
وهل الکثیب ترسیدن و نشست
لقیته اول واهلة ای وهلة
ض وهل الی الشیء وهلا
بالفتح کمان بردن در ان و دل شتاب
رفتن که شتابان بود
س وهل وهلا ابالضم نشست
کردیدن و ترسیدن و وهل عنه و فیه
غلط کردن در ان و سهو نمودن و فرو شدن
کردن و نیز وهل بهم و به الی و غلط
و نسیانا
توهیل ترسانیدن
توهل اهر بضم کردن و سخن پیشه
کردن بکسی اندر غلط انداختن و تقول
توهلت فلانا از امر هذه لا ترهل
ای غلط
مستوهل بکسر الهاء ترسنده
مستوهل بفتح الهاء مثله در ست

و ه م

وهم بالفتح بخود دل کردن و با
کمان و اعتقاد مرجح و وراء فرو
و مرد بزرک بیشه و شتر بزرک توانا
زام و وهمة موئنث اوهام و وهوم
و وهم کمکث جمع و یقال الاوهم من
کذا ای لا بد منه
تهمة کهمزة بدکمانی اسم است
تهیم کامیر هشت نهاده
ض وهم فی الشیء و وهما بالفتح و توهم
دل او بچیزی کرائید و او همنی کذا
از خیب نیز آید
س وهم فی الحساب و مما مخرکه غلط
کردید در حساب
ایهام غلط کردن در حساب و بقلم
اوهم کذا من الحساب الی ان نقط و
بکلمة افکندن یا رفتن دل بجوی
چیزی بی قصد ان و کذاشتن بقی
اوهم من صلاته رکعة و اوهم الشیخ
اذا نزکن کله و طمث نهادن کسیرا
لقام کانعال هشت نهادن بر کب
یقال انهم بکذا انهاما
توهیم بکمانی افکندن و در غلط
انداختن
توهم کمان بردن
اتهام کانعال هشت نهادن
کسیرا و تهمت پذیرفتن و بد نامی
متهم بفتح الهاء نشانی ان

و ه ن

وهن بالفتح سستی و مرد کوناه دل
اندام و مقلد بهم شبیها
پاره دراز ان و شتر ابنوه
و هبن کامیر انکه در پاس و هم راه
مرد و زن باشد یا بر کار بزرکتر
انها ذا
واهن مرد سست و اهنة مؤنث و هن
بالضم جمع
واهنا استخوان کونا مچلو و هن
کردن و استخوان باز و و استخوان
سخت چلو اسب متصل سینه و باز
کهدره و شن یا باز و یا الخدع خاص
شود و قت پیر و زن سست

وهنانة بالفتح زنی که در کاندکی
سستی و فتور باشد و مثبر خمان
وهتن
موهن کمحسن مقدار پنج شب یا دم
دراز از شب
موهون مرد سست و موهونة
مؤنث

ض ح ك

وهنا بالفتح و بحرک سستی کرد
در کار و سست کردید و نیز وهن
سستی کردن لازم متعد و بدیم
شب در امدن
ایهان سست کردن و در مقلد
نیمشب در امدن
توهین سست کردانیدن
توهن سست شدن یقال توهن
امرء ای ضعف

و ه ه

وه بالفتح اندوه یقال وه من
هذا امرا ای وه کاف
ض وهو وهوه کفندن اشتاب
و نیز وهوه بالفتح مثله و نیز وهوه
شهر غران و خرمایل بماده
وهوهة اواز کلو ی اسب کعبد
صهیل اید و نیز وهوهة بر کردا
بیندن اسب اواز در کلو از ترس
بیم و با نالک کردن خوبتر ماده از
شفقت و بماندن ناله و با نالک
کردن زن در عزا بدن شیر و مرد
کردن مرد از بیم و ترس
موهوهة للفاعلة زنی که از
پیری کوشتش فرو
توهموه الاسد عن الشجر

و ی

وهی بالفتح شکاف چیزی و در دیدکی
ان وهی کدلی و اوهیة جمع بالیا
بی التقاء و وهیة مصغران
وهی فتور و علیل
وهیها الشاة کشیدکی اویم و
ان یسنه فولها عاند و بهیئة
توضع ای وهمنا الانقد علی نفسه

وهیئة کهیئة مروارید وشرکتی سطبر فربه
اوهیة بالضم کوهیست هموار اوهوا
اعلای کوه نافر تکاه وادی
واهیة سست و دریده وکل شرع
فهو واهٍ

وی س

وهی کفیدن وشکافتن
شد مشک و مست و فروهشته
کردید بند و رسن ان و نی المنزل
خل سبیل مرء وهی خلاه و من
مرء بن بالفلاة ماوه یضرب لمن
لا یستقیم امره و نبز وهی سخت و بخت
شدن ابر و کول کردیدن و افتادن
وضعیف شدن و پوسیده و
کهنه کردیدن رسن و نردبان
کردیدن دیوار و بافتادن
ایهاد دریده کردانیدن تی و وهت
الشاء مزها وهو ان یهیئها للوقوع
وشکستن و یقال ضربه فاوهاه
ای اصابه بها کسره و اشته ذلک

باب الواو وفصل الباء

وی ب

وبی بالفتح وای کلمة تخییر است
یا کلمة وعید مثل ویل وویح وویلک
بالنصب وویب لزید
بالرفع منهما وویبا له بالنصب وویبٌ
له وویبه وویبٌ عمرة بالجر وویبه
زیدا بالنصب والجر وویب فلان
بکسر الباء ورفع فلان عن ابن الاعرابی
انما الرفع مع اللام علی الابتداء
اجود من النصب والنصب مع الا
اجود من الرفع ومعنی الکل الزمه الله
تعالی ویلا ویقا وبا له الهدا ای
عجبا
وبه بالتثنیة وهو وبابیه
چهار مصدر است

وی ج

ویح بالفتح چوب فدان

وی ح

ویح بالفتح وای کلمة ترحم است
چنانکه ویل کلمة عذاب وثال
الیزیدی هما بمعنی ویح لزید و
ویحا له رفعه علی الابتداء ونصبه
باضمار فعل و ویح زیدٍ ویحه
نصبهما بالریقة و ویحان زیدٍ بجعلها
اذا اصلة وهو صلت بجاورة وبناء
مرة وبناء مرة وبین بین
مرة

وی خ

ویخ بالفتح کلمة زجر است مثل ویح
وویس وویه وویل وویب وشر کلمه
است که مفتح ندارد

وی س

ویس بالفتح وای کلمة است که در مدح
رافت استعمال کردکان مشتمل
شود و نیز ویس زن رو پشی و خواشته
مردم از اضداد است یقال للوفی ویا
یعنی یافت مطلوب خواسته خود را

وی ل

ویل بالفتح درد و مذبذبی و شر و در
مندفودن و مصیبت و هلاک و خشم
و نیز ویل وای و سخن بد قیله ویلک
وویلی وان کلمة وعید وعذاب
است و تقول ویل الشیطان مثلثة
اللام مضافة ویلا للموتة مثلثة
ودرندبه کویند ویلاه و نیز ویل نام
وادیست در جهنم یا نام چاهی در
دروازهٔ دوزخ
ویلة بالتاء رتوی و ویق یا ویلیاه
عند التلهف والتعجب
ویلٌ وویلٌ لک کف عما لا تعلم و ویلٌ
وویلٌ لک ان لم تفعل ذلک
رجلٌ ویلیةٌ بالفتح وکسر اللام وضمها
مرد زیرک تیز فهم و ویق للمستبطأ وعلیه
ای ویل لامه کقولهم لا اب لک فحرکوه
وجعلوه کالشیء الواحد ثم الحقوه اللام
مبالغة کذا فیه
تویل ویالة بیاکفتن یقال
ویلة وقیل له ولا اکثر له من ذکر الویل
تویل بویل دعا کردن برای چیزی
که فرو ناید
تواویل بر یکدیگر کویل کفتن بوی ها

وی م

ویمة بالفتح تهمت و سخن چینی و شمر
است بطبرستان و شهرستانی
در اندلس یا ان ویمیل ست

وی ن

وین بالفتح انکور دیبا
وین کسکی موضعی است

وی ه

ویه بالفتح وکلمة تعجب و اغراء
است و تکون للواحد والجمع والمذکر
المؤنث ویه یا فلان ویه یا
یا فلان کما تقول ویک ویکما ویکم
هلم هذین یا فلان
سیبویه لقب عمرو بن عثمان شیرازی
امام نحویان و لغویان و هو مرکب
من الاسم والصوت وبنی الاسم علی الفتح
والصوت علی الکسر وجعلا اسما
واحدا وکسر ره وکذا عمرویه ومعدیه
ونحوها ومنهم من اعرب سکارا با
لا ینصرف تقول هذا سیبویه ورأیت
سیبویه وشاه وجعه فقال لبعض حماره
وسیبویهون ومن لم یعربه یقول
فی التثنیة ذو سیبویه وکلاهما
سیبویه بالفتح ذو وکلهم سیبویه

وی م

ویم بالفتح وسکون الثانی کلمة تعجب
است مثل ویح وویل وویس و نیز بمعنی
حقا ایده منه وبکاه لا یعلم الا کذا
وتدخل علی کان المخففة والمشددة
ونیز وی کنایه است مثل ویل وتوله
ویکان الله سیبسط الرزق وروی
سیبویه عن الخلیل انها وی مفصولة
من کان وقیل معناه الم تر وقیل
ویلک حذفت اللام حکاه الزجاج

وقد اعلم الکتابة فی العشر الثانی

باب الهاء وفصل الهاء

ه ء ه

هی بالکسر اسم مصدر است مانند ماما

ماما اکنده مردم بنیاک خنده بد
هاما اکساندن مثل و نیز هام
کلمه است که بدان شتر را زجر کنند
هی هی بالکسر والسکون کلمه ایست که
بدان شتر را زجر کنند و مبالغة تکرر
ماما بالابل هیها بالکسر والقصر
بالفتح خواند شتر را بعلف لفظ
هی هی بازجر کردن را بلفظ هاء هاء
ونیز ماما خندیدن

باب الهاء وفصل الباء

ه ب ء

هبء بالفتح قبیله است از عرب
هباءة بالفتح زمینی است سرخ عقاقیا
را

ه ب ب

هبة بالفتح یک بار یقال رایته
هبة ای مرة
هبة بالکسر حال جامه کهنه و
پاره از ثیاب هبیب کعنب جمع و
ساعیتکه ان بکاء باقی باشد
مدتی از روزکار و تقع فیهما
یقال عشنا هبة من الدهر ای
حقبة و روی الجر شیر و نیز رد
خربه و در خبر ان بین یدی
ذو هبة و بفتح ای ذو مضاء
هبیب کامیر باد کرد انکیزنده
مثله
هبیب بفتح معقل کرد بیر صحابی است
و وادی هبیب کدر دیار المکیین
واقع است منسوب بوی
هباب کحباب کرد و هواکه از دود بر
پیدا ید در اتاق و کنار آتش
شتر در رفتن و بفتح
هبوب کصبور باد کرد انکیز
بالشاه مثله
هبهب کجعفر نیز رو و کرد سبک
نیز رفتار
هبهبی بالفتح و تشدید یا ایشان
بنی کسر و دکوی شتر اند و نیز کو
خندیدن و نصاب و شتر کش نیز
رو و شتاب و شتر سبک و شباب

کوشپندان یا کوشپندیز
هبهبیة شتر باده سبک و شتاب
ثوب هباب جامه پاره پاره شده
ثوب هباب جامه شکن هبهب
هبهاب بالفتح تیز رو و دنیا بنجاب
وفریاد کننده و سراب بیابانی
است مر کودکان را
تیس هبنّی بالکسر تکه نیک تیز
شده بکشتی و بانگ کننده
ن هبنة وهبنا وهبنة بالفتح و
هبنة بالکسر بریدان راه و هبت
بفتحتین کذا کردن کوفتان راه
من این هبیت یعنی از کجا آمدی
وتیز هبت بالفتح وهبوب بالضم
وتیز هبیب بکاهیدن شتر
وبیدار شدن و نشاط او در
شتر و جوان و تیز و بیدار شدن
رفتن هباب ککتاب شتابیدن
هبّ البعیر فی الشر هبابا و اهبّ
جنبید و برخاست شتر و
مد بد غائب بودن کسی و شکست
خوردن و تیز هبیب الضرباء بالفتح
وخواندن کشن را بکشتی بفتا
هبنت التیس اذا دعوته للنزو
ض ن هبّ التیس هبیبا
کاهیدن و هبیا بالکتاب و هبنة
بالکسر بانگ کردن تکه وقت کشتن
و تیز شد
س ن هبیت هبنا کجا یافتمان
شده از زن
هبهبة بانگ کردن و تیز شدن
کشن و خواندن کشن را بکشتی
وشتاب در رفتن و درخشیدن
سراب و بانگ بر زدن و بیدار
شدن و نیز کردن
اهبب بیدار کردن و خواندن
هبیب نیک و بیدار
هبب کهنه شدن جامه و بانگ کردن
ان
اهبب تیز شدن و بانگ کردن

تکه وقت کشتی تیس هبنّی
اشتافتن و بر یکدیگر
هجهبت جنبیدن
ه ب ف
هبنفة بالفتح سستی و بطالت و عقله
هبنفی ضعف
هبیف کاهیدن مرد بدل و بی
خرد
مهبوف مرد بدل و هوش باخته
ض هبنقة هبنقا بضمهما لابد از
بحر کردید و هبنقة زدا و را و
فرو داورد و پشکر دانید
فرو دافکند
ه ب ق ر
هبنقر کجغر کوتاه بالا
ه ب ق
هبنقة بالفتح کار دشوار و تیز
شوریدگی کار و سخن
ه ب ج
هبج محرکة اساس پستان شتر مادر
هبیج کاهیدن موکه در دهان و
روی و خط و داز میان پشم شکم
و پشت باشد
هوبج بالفتح شکم زمین و زمین
پشته هموار و منهای وادی که آب
دران بزند و کوکر جای استادن
کاه ار کنند و آب دا بوی ان
روان کنند و ازان نوشند
هبیج کملس لغة فی الهبیخ بالخاء المعجمة
هوابج سرغزارها شتابیدن
ف ه ج
هجبة بالعصا هبیجا بالفتح
زدن او را بچوب بستی
مهجج کمعظم کرانجان
هبیج اما سابیدن پستان ناقه
لتجیع اما شیر
ه ب خ
هبنخ کملس کودک فربه شده
ومرد بی خیر و دوده بار بزرگ و خوک
کلان و نام زود بار و کودک
نوجوان نازنین پرگوشت
هبیخ کعلابط شتر دیر و ده و خر

نازنین جوان پرگوشت و نیز بوزینه
ازخراش
هبنخی مقصور انوعی از خرامان
رفتن
اهبیخ اهبیتا نام رفتار
هبنخی
ه ب د
هبد بالفتح حظل یا دانه ان هبید
کابر مشله فیها
هابدة زن حنظل چیننده موی
جمع
هبود کنود نام مردی و اسپ است
عمر و بن جعد از و ابی است یا موضع
در بلاد بنی نهم و کامی از قبایل
نیز گویند
ض هبد الهبید هبدا بالفتح
شکستن حنظل او پختن و چیدن آنرا
وهبد فلانا حنظل خوراینیدن او را
لهبد حنظل چیدن و شکستن
ازو اوتی یهبد العظیم اذا اخره
ذلک لیاکله
اهبد الحنظل چیدن و شکستن او را
وداده بر او ردن و نزدها دن او را
تا بلغی از و عبیر و ند و د
ه ب ذ
هبذ بالفتح دویدن و شتاب و
زود پریدن والفعل من حد ضرب
هابذة ناقه شتابنده و
اهبذ شتابی کردن در رفتن و
در پریدن
مهابذة یعنی اهبذا اشله اهبذا
مثله
ه ب ر
هبر بالفتح هموار و پشت از زمین
و ریگ هبور و هبر بالضم جمع و نیز
هبور سنگهای بزرگ بر پشتها
وخر هبر خر بزرگ بار و مغاک یا خر
کهبان که شتابد بر و صف بالصد
هبر بالفتح مهره انگشت و زنان مردان
را بدان بندکنند و یار کوشت
پی انجیر ان یا باده فراهم آمده

از کوشت و بطنها ان نهادن
نام مردی
هبر بالضم بخار کشتان بهشته
بشانه و خشت انکور
جمل هبر کثیف شتر دیر و کوشت
وناقة هبرة مؤنث و بعیر هبر و هبر
شتر پر کوشت پشم ناک
هبیر بفتح الهاء والواو و بشد تحتانی
پشمو و پشم و پر کبیر و دوچرخ لشدة
سراهبرة بالهمزة مثله
هبیر کابهر زمین پشت هموار که
کژ و شیار نباشد هبر ضمیر
واهبر و هبرة و هباب پشت هموار و فرج
زن و هبیر تیار و یکشب ابی بکر
نزد یک زند و ضرب هبیر
ضرب کم کوشت ابرد
هبیر بن شبل کیفتة صحابی
است
هبیر بن سعد کجهینة مرد یکچشم
شد من المثل لا ابیک هبیرة
بن سعد ولا ابیک الموه بن هبیرة
یعنی هرگز نیابم بر تو او ذلک انهما
ضدا فلا یعلم لهما خبرها هو هبیرة
والموه مقام الدهر فضبوعا و نیز
هبیرة کفتار خرد و ابو هبیرة
عوف بن وام هبیرة عوف نام
هبور کصبور عنکبوت
هابر نام مردی و ضربة هابر
ضرب کم کوشت ابرد
جمل اهبر شتر کوشتنا ک ناقة
هبرا موشت
هبیر کفلز بر بهه
هبنا کشتار کپی بی پشم و از
اعلام است و هبنا زان دو بت
میان زمستان از ماهای دی و
بهمن کانوز اول و کانون دوم
وهبنا بن اسود و هبنا بن عبیر
صحابیان اند و سیف هبنا نبع
بر ان
هبتور کشتور مرد چرب و پیر
هبار نیز کوشتابه و شیر دیر

پنبه و پشم کم پرد
برج مبارکه بنیاد شده نهاد
کردنناک
موبر بکسر هر یونا پیچیدن و در
یاسوس نرخ و کپر دیبا و موی
و موضعی است که درآن درخت
نشاندیبا است و همه المثل ان
دون الظلمة خرط القتاد موبر و
یزید بن هوبر حارثی دشمن بود
که کشته شد
هبر کزبرج بچه گفتار و مزکره
وام الهبر مادر خز و باعی او الوان
زائده و بیهقی لغات و معانیه
ن هبر اللهم هبرا پاره پاره کردن
ذا و هبرته من اللحم هبرة بریدی را
او پاره از گوشت و نیز هبر دواة
بر سر آب و تف کردن دوات مکروه
است
س هبر ت الابل هبرا مرکت بدیا
کوشت کردید و فربه شد
مهورة بالکسر شتر ماده دیبا
کوشت و اذن مهوبرة و بفتح
الباء کوش دیبا و موی یا پشم نا
اهبات بنکوفربه کردیدن
اهتبات بکوشت کردیدن نشز
و بریدن و اهتبره بالسیف ای
قطعه
ه ب ث
هبر ثان بالفتح دهل و اتبدهثان
ه ب ج
هبرج کجعفر رفتار و شتاب
سبك مرد متکبر و درهم کند
و فتار او جامه نگاریدن و مزین
سطبر فربه و کبیر و کار و زراهبو
کلان سال
هبرجة نگار کردن و درهم آمیختن
و فتار و
مهبرج کمعظم زنباه و فاسد
مختلف المتن و نادانست
ه ب د
ثوبه هبیر دانتر میرد انه بکسر ن

اشکنه نرم فراهم آورده هموار
و کرد کرده
ه ب ن
هبرنی بالکسر شد الباء صت
بند فارسی و دینار نرم و هر چیز
خوب و باد بهادار و شیر بیشه و موه
بنکو و زبی امبغ و ام الهبرنی
تب
ه ب س
هبرس خرابیدن یقال ارض مهبرسة
ه ب ق
هبرق بکجعفر و هبرنی لهنکر
و ند کرو کاو نر دشتی
ه ب ك
شباب هبرك بکجعفر جوانی تمام و
شاب هبرك جوان تمام جوانی نیکو
اندام هبارك کسلاطین مثله
هبرکة بالتاء دختر نازك اندام
ه ب ل ع
هبرکع کسفرجل مرد کوتاه قامت
ه ب ك ل
هبرکل کسفرجل جوان خوب اندام
نیکوتن
ه ب م
هبرمة کدرجة دیبا خوردن
و دیبا سخن کهنه
ه ب ن
ض هبرن هبونا و هبرانا مرکة
مرد یا ناکاه مرد و نیز هبر بالفتح مرکة
کوفتن شتر یا بریدن پاره پاره از
کوشت
ه ب س
هبس مرکة کل چیز درکه از نشورد و
تمام نیز خوانند
ه ب ش
هبش بالفتح فراهم آوردن و دیدن
و زدن بضرب و دنانك باعام شد
و در این چیزی را و الفعل من ضرب
هباشة بالضم جماعت مردم از هر
قبیله و اینجا کرد آورده شود از نما
مانده کرده نو

هباش کدکان دیبا و نده و
فراهم کرد آورده
مهبوش و منهبه و کبکبه
هبیش فراهم آوردن
مهبش کرد آمدن و درنیدن باق
موهبش لیبا
اهباش فراهم آمدن و درنیدن
چیزها را و اوباش و تبش من عطاء
اى اصابه
ه ب ص
هبص مرکة شادمان شدن و شاد
و از مند شکار و بهره و فتن چیز
شدن و در پیرایه موون و شادمان
و الفعل من جمیع
هبص کنصر شادمان و شتاب
هبصی کجمزی رفتار شتاب
هبصاص شادمان شدن و شتاب
و هبص و مبالغه موون و خندیدن
هبصل کعضرفط افزونی موون در
خنده و مبالغه کرد
ه ب ط
هبطة بالفتح زمین هموار پست
هبیط کامیر لاغر از بیماری و گوشت
نغنه
هبوط کصبور بین نشیب
هبیطا بالفتح پادشاهی بود در
روم
هبط بکسر ن مشددة الباء
مرغیست خاکستری که مدتها
خود را بزند و با نان کند بیانکه
کرکوبای کوید انا امون انا امون
هبط بالباء التحتیة شهری است
از نیمروز
مهبوط الغراز بیماری
ن هبط هبطا بالفتح فرود آمد
و ذا یقال اللهم غبطا و لا هبطا
قد مر فی غ ب ط و نیز هبوط لاغر
کردانیدن بیماری کسی را و زدن
درآمدن بشهری و در آوردن
و شهری و کم شدن بها متاع
و کم کردن نرخ هبط بالفتح مثله

لازم متعد و نیز هبط کشتن
و بکبد زدن افتادن
ض هبط هبوطا فرود
آمدن از بالا
اهباط فرود آوردن
انهباط کشتن و فرو ریختن
ه ب ع
هبع کمنع زن و شتر بچه که در آن
شلج زاده باشد یا و سال هبع
و لاوبع هبعة مونث هبعاء و هبعا
لکلا بچ
ف هبع هبوعا و هبعانا
حرکة کردن و راز کرده و فتار
هبوع رفتار خاصة و بناکا
فرا پیش آمدن قوم از مرجای
مهبع کمحسن خداوند هبع
اسم هباع برانکیختن شتر را بر
نغار هبوع
ه ب غ
ف هبغ هبوغا نجوانب بد
ه ب ق ع
هبقع کجعفر کوتاه بالا کردار مدام
استوار خلقت سخت چون هباق
کلا بط مثله
هبنقع کمنمذل بزن لئیم مزر
کوار و دوستی ارنده محادثت
ذنان و آن که عصا در رصد
کوفتن کار کند و از مردمان
سوال نماید و آن که چون نشیند
برنخیزد و از جای نرود
هبنقعة بالتاء شتر فراخ کنج
دهن فربه و شته لب و نیز
هبنقعة ربی پاشنه پای نشز
یا مرد و پای فا داشته مرد و زان را
بشکم چنبانیده بر بر نشستن
اهبنقاع بنشست هبنقعة نشستن
ه ب ك
هبكة کهمزة کول زمین بن رم که
در آن پای فرو رود
هبكان کشاب چند اب است
کلیا

لهبکت بالارض فرو برد او را
زمین

ه ب ل

هبیل کابل کلان سال کوران سنگ
از مردم و شتر و از شتر مرغ
ذبشه هبیل کثیف کرک فربه
هبل کفر و نام بتی که در کعبه
بود و بدین بطلی است از کلب و انها را
جهلا تا کویند
هبیل کابر پید بطنی ست
هبیل بر وزن کثیر و هبیل
کعب عصا بیان اند
هبال کحاب درختی است
هبالة کحابة جست و جوی دام
تاشه
هبالة کثمامة موضعی است
هبول کصبور زنکه کرده فرزند
و بی فرزند و پادشاهی است
عرب او را هبولة را بر صیغة
نیز کویند
هبیل کجعفر و حمزه مرد بزرک جثه
یاد دارد الا هبالة مونث و نیز
مرده و شتر کزان سنک سال خورده
هبال کشاده و رونده و حیله
و شکاری فریبنده
هبیلی کرمکی دزدش
هابیل نام پسر آدم علیه السلام
که برادر خود قابیل کشته
شد و او اول قتیل است در زمین
از اولاد آدم
هبیل بر یحیی کحبیل محدث است
هبلة روضه کاهستان نوشته
زائده
مهبل کمجلس و بفتح ز خدان یا
راه مزه دران یا نهایت آن یا دها
ان یا جای بچه زان یا جای فرو
شدن آب باران و سر زمین و فرو
اینده او سر کوه و طرف شعب
مهبل کمنبر سبک

س مهبلة ناقه هبلاء محرکه
کوداو و اماده زود و فربه شده

باب الهاء فصل الثاء

ه ث ء

هث بالفتح و بکسر و ثا و ضمکام
هیئی کاسم و هناء کشاد و هنا
کیسا و هیئ بالکسر و هناء
بالفتح مثلیوقظة من النوم
منه اهنأ کوزپشت
ف هناه هنأ بالفتح زد او را
و نیز هنأ امر کرد و هنوء شکافتن
و دریدن
س هنأ خیمه و کج کردید
و هنأ الطعام خورد او را
تهنوء پاره پاره شدن و کهنه
کردید

ه ث ث

هث بالفتح بهم نقل کردن سخن
را یا نیکو راندن کلام را و اسلاف
یقال للرجل اذا کان جید السیاق
الحدیث هو یهر سرد او هیث هنا
و نیز هث خامه بار کردن و دری
کردانیدن و بیختن و فریفتن
از مرتبه دراکرام و مثابت کردن
زن در غزل و فرا نشاندن بر
درخت و شکستن و القتل من
نصر
هث اکشاد مرد بیا سخن
سبک فهما هث کصلصال مثله
هث هث بالفتح و السکون کلمة
انک بدان شتر را برانی بر کند
هثهثة شکستن و شتابیدن کردن
و نیز کردن شتر را بر انی بلفظ هث
هث
رجل هثهث بالکسر مرد بیا سخن
سبک

ه ث ر

هثرة بالفتح کولی و حماقت
محکم و استوار
هثر بالکسر دروغ و بیهی و بلاه
و بیخ و کار شکفت و محض بی
فائده و ردی و از اعقاب اقتاد
و خطا در بعض و ضعف اول از
شب اهثار الجمع و هثر هاثر
هثر بالفتح و بیقال هثر
اهثر بالضم شکفت شکفتها و
اینکلمه مردم زیرک و داهی را کویند
هثر بالضم بیخودی و بیخردی

امهبال بهم فرو ریختن و کران
کردن کوشت کبیر او شاه من
مهبل کمعظم کرانه سنک و انکه او را
هبلتاه مادر کوید و مرد کوشت
نا دانا مانند وی
مهبل و زبیدی بحذف اهل و کران
کردن کوشت کبیر را
مهبل و زبیدی بحذف اهل
مهبیل کبر الشاه دروغ کوی
امهبال حیلت کردن و دروغ
بدیها کفتن و شکار حیوان و کم
کردن فرزندان یا ان امتبل علی
ولده اذا انکل و زبیدی بحذف
افتبل لاهله و غنیمت شمردن
کلمه حکمت او یا امتبل هبلک
عمر کذای علیک شانک و لازم
کرفتن یعنی لازم بکیر درستکار حال
خود را

ه ب ل س

هبلس کریج کهبلبس شله
یقال ما بها هبلس و لا هبلبس ای
احد

ه ب ل ع

هبلع کهلس مرد بسیار خواه بزرک
لقمه فراخ کلو هبلاع کفرطاس
هبلع کدحرج مثله و نیز هبلع
کدحرج سلسله و نیز نام یکی

ه ب ل ق

هبلق کهلس کوتاه قامت

ه ب ن

هبون کصبور عنکبوت

ه ب ن ع

هبنع بفتح الهاء و النون و النون کو

ه ب ن ق

هبنقة بالفتح شکم مرد و ران را
بزمین چسبانیده نشستن
هبنق کقنفذ خصومتکار و بیحاصل
هبنوق کرتور و هبنیق کقندیل
و بفتح و هبنیز کحمیدع و مبنق
کعلابط مثله
هبنق کهلس کوتاه بالا

هبنقة و الهاء لقب هبیرة او دعاء
زید بن عوف ان و منکور است
ودع
هبنوع بالضم نای و دف یا مرد
سرود

ه ب ن ک

هبنک کهلس کول سست و خوار
چون هبنکة مونث مرد و نیز
هبنکة مرد کاهل

ه ب و

هبو یا الفتح بیحی است از عرب
هبوة بالفتح کرد و تیره کی
هبی بالفتح بیحی از اواز که بدان اسب
را برانند یعنی دور شو از من
هبا کماه کرد و غبار هوا کاه
روزن پیدا امید در افتاب بجای
ماندن یا غبار او و بیخ های خار بلند
رفته و پراکنده بر زمین و مردم
کم عقل کهباء جمع
هباة بالفتح زمینی مرتفع از
وان زار و وزی است
هبایة کثمامة پوست درخت
هبی بفتح الهاء و الباء و شد الیاء
کوزه خرد هبیتة مونث
نجوم هبی کرتی شتابکان لحفة
در غبار
هابی خاک کور و خاک که بغبار
ماند

ن هبا الغبار هبوا مشدد

الواو بلند بر امد و نیز هبوا کنجیر
و مردن
اهبا کودن بر انکیختن نایب
منهبی بکسر الباء ست بیابانی
نهبی انشاندن دشمن را و فارغ
شدن از کاری یقال هبهبی
یعنی دست افشان امد

باب الهاء فصل الثاء

ه ث ء

هث بالفتح و بکسر و ثا و ضمکام
هیئی کاسم و هناء کشاد و هنا
کیسا و هیئ بالکسر و هناء
بالفتح مثلیوقظة من النوم
منه اهنأ کوزپشت
ف هناه هنأ بالفتح زد او را
و نیز هنأ امر کرد و هنوء شکافتن
و دریدن
س هنأ خیمه و کج کردید
و هنأ الطعام خورد او را
تهنوء پاره پاره شدن و کهنه
کردید

ه ث ث

هث بالفتح بهم نقل کردن سخن
را یا نیکو راندن کلام را و اسلاف
یقال للرجل اذا کان جید السیاق
الحدیث هو یهر سرد او هیث هنا
و نیز هث خامه بار کردن و دری
کردانیدن و بیختن و فریفتن
از مرتبه دراکرام و مثابت کردن
زن در غزل و فرا نشاندن بر
درخت و شکستن و القتل من
نصر
هث اکشاد مرد بیا سخن
سبک فهما هث کصلصال مثله
هث هث بالفتح و السکون کلمة
انک بدان شتر را برانی بر کند
هثهثة شکستن و شتابیدن کردن
و نیز کردن شتر را بر انی بلفظ هث
هث
رجل هثهث بالکسر مرد بیا سخن
سبک

ه ث ر

هثرة بالفتح کولی و حماقت
محکم و استوار
هثر بالکسر دروغ و بیهی و بلاه
و بیخ و کار شکفت و محض بی
فائده و ردی و از اعقاب اقتاد
و خطا در بعض و ضعف اول از
شب اهثار الجمع و هثر هاثر
هثر بالفتح و بیقال هثر
اهثر بالضم شکفت شکفتها و
اینکلمه مردم زیرک و داهی را کویند
هثر بالضم بیخودی و بیخردی

از پیری یا از اندوه یا از بیماری
نظائر کواهی که هد یکدیگر را کاذب کند
ض مَتَرَهُ الکبر تهتر بالفتح بخود
کردن پندار و از پیری و نیز هتار بفتح
الفوقیة کول کردن و ناز دانستن
و نیز هَتَر بالفتح زشت کردن نابینا موس کسی را
اهتار خرف شدن از پیری
مهتر کبوم نغات ان ان بشد و قد
و مثل الهتر مجهولا و لم یذکر الجوهری
غیره و بق المهتر بالضم فهو مهتر
ای اولع بالفول فی الشیء
هتر بزشکردن نابینا موس کسی را
حها ثرة بباطل بشنام دادن
نهتر نادانستن
تهاتر بر یکدیگر دعوی باطل کردن
و یکدیگر را تکذیب کردن منه
النهاتر للشهادات التی یکذب
بعضها بعضا کانه جمع هتر و فی
الحدیث لا تنسابان شیطانان
یتهاتران
استهتار از مند چیزی کردن بان
چند انکار از ننگ شنام و نکوهش
باکی نباشد و صاحب چیزهای
باطل و هیچکاره شدن یستعمل
مجهولا و تواستهتر کذا فی المصباح
مستهتر بالشیء بالفتح ای مولع
بمرای لا یبالی بما فعل فیه و شتم له
ه ث ر ك
هَتَرَك بحعفر شبه پیشه
ه ث ش
ن هَتَشَ الکلب هَتْشا بالفتح
مجهولا بر اینکخته شد بر شکار
اهتاش بر افروخته شدن سگ
خاص بالکلب ای بالسباع
ه ث ع
ف هَتَعَ الیهم هتعا بالفتح
شتابان پیش امد ایشان را
و زود متوجه شد
ه ث ف
هتف بالفتح اواز
هاتف ستاینده و اواز کننده
قوس هتوف کصبور کان بانانک
هتافة ککتابة و هتفی کحبری شله
ض هتف الحمامة هتفا بالفتح
بانانک کردن کبوتر و هتف به هتافا
کمراب بانانک بردن و هتف فلانا
ستودن او را و بق فلان یهتف بها
مجهولا بخوب روی و جمال یاد کرده
میشود
ه ث ك
هتك بالضم نیمشب
هتکة بالضم رسوائی و پرده دریدگی
و ساعتی از شب
هتك کعنب پوست پاره کبر و ری
بچه دد کشیده از شکم برابید
هاتك عرشه لقب ملکی از ملوک
حیر قال فیه قیس بن ساعدة بزک
الزمان علی ابن هاتك عرشه
و علی ابنه صاحب الالواح
هتک الستر و غیره هتکا
بالفتح دریدن پرده را یا بشکافتن
جزوی از ان تا ظاهر شدن ما وراء
ان و بق هتک عرش فلان بمعنی خوار
و ذلیل کردنید
هتیك پرده دریدن شدن للبناء لغة
مهاتکة همدیگر دریدن تا نیمه شب
رفتن بق هاتکا اللیل بمعنی د
تا نیمه شب سیر کردیم
رجل مهتک بکسر التاء مرد بی
پروای که از رسوائی باک ندارد
تهتک دریدن و شکافته گردیدن
پرده و رسوا شدن
رجل مستهتک مرد رسوا و بی باک
رجل مهتیک بکسر التاء مرد بی
پروا که از بی پردگی و رسوائی باک
ندارد
انهتاک دریدن و شکافته شدن پرده
ه ث ل ر
هیتکور بالفتح انکه بیدار نشود
نه در روز نه در شب
ه ث ل
سحاب هتل ککتف ابر نمناک بارنده

هتهل کاهیر موضعی است
هاتل ابر پیوسته بارنده هتل
کرکت جمع
هتلی کسکری کاهیست
هتلان محرکة باران سست
پیوسته
ض هتلت السماء هتلا بالفتح
و هتولا و هتالا بفتح الفوقیة
و هتلانا محرکة بیاپی بارید باران
بهتك بارید ابر
ه ث م
هتمة بالفتح موضعی است بکوه سلمی
هتیمة کهینة کاه نرش و برزه
هتیم کزبیر نام مردی
هتامة کثمامة مرشکستن و لغاده
هر چیزی
هاتم کصاحب از اعلام است
اهتم مرد شکسته دندان پیشین
هتماء مؤنث منه حدیث طاوس
یضحی بالهتماء ای التی تکسر اسنانها
و نبراهتم لقب سنان بن خالد الذهلی
ثنیته هتمت یوم الکلاب
هتیم کحیدر نوعی از درخت
شور لغة فی الشلشلة
ض هتم فاه هتما بالفتح شکستن
دندان او را از بن یا شکستن
مقدم دندان را
س هتم الرجل هتما محرکة شکسته
شدن دندان پیشین او از بن
اهتام شکستن دندان از بن یا
مقدم دندان
تهتیم شکستن دندان و بهال
مازال تهتیم و بالضرب ای بضعف
تهتم شکسته شدن دندان
تهاتم بر یکدیگر دعوای باطل عوض
ه ث م ر
هتمر کدحرجة بسیاری سخن
و سخن بسیار گفتن
ه ث م ل
هتلة کدحرجة سخن پوشیده
و سخن پوشیده گفتن
مهتل کمکرم بالکسر سخن چین
ه ث ن
هتن بالفتح بیاپی باریدن ابر
و چکیدن مثل هطل یا ان فوق
هطل است یا باران ضعیف
پیوسته یا باران یکساعت که
سپس سست شود پس باز
عود کند هتون بالضم و هتن
محرکة و هتان بفتح الفوقیة مثله
و الفعل من ضرب سحاب هاتن
و هتون کصبور و غراب هتان ان
هتن کثیر و هتن کرکع جمع
هاتن باران هاتن بارید
ه ث و
ن هتوته هتوا شکستن او را
زبر پای
مهاتاة دادن بق هاتاه ای عطا
و نصر بهر کنصر بهره
ه ث ی
هتی بالفتح و قتی از شب بق
مضی هتی من اللیل
هتیان محرکة شتران ریزه
و مردم حزد و فرومایه و افزونه
در سخن یا اکنه باش و جزان
هاتی نار جل بکسر التاء بیاری
مرد و للمرأة هاتی یا امرأة و للاثنین
هاتیا یا رجلان و للجماعة هاتوا
یا رجال و هاتین یا نساء
مهاتاة چیزی بکسی دادن و بق
ما اهاتیك ای ما انا بمعطیك

باب الهاء فصل الثاء

ه ث ث
هث بالفتح دروغ و دروغ گفتن
و الفعل من ضرب
هثاث کشداد دروغ گوی
هثهثة ابمخنه شدن و سنم کردن
و شتاب فرستادن و بشتاب
باریدن باران بق هثهثت السحابة
بقطرها ای ذسلته بسرعة و
سخت پیوستن زبر پای

هشاش شاد و کشاده و ایمن و شهر دیار خالی و دور و فراخ کوی

ه ش م

هشم شکستن و خرد کردن بیخ کفتن

ه ش م

هشم بضمتین دیگ توده مرد دریده

هشیم کهنه چون که گرد و چوب عناب و دیگ توده مرد زمین نرم و موضع است میان اثاغه و نثاله و هشیم بن بشر از بنی عمر و ابو هریره و ابو الحصین هشیم بن شوذب ابو بکر بجاء و ابو عامر جری روایت میکنند

ه ض م

هضم کشادن و هضم الرجل کوفت ان را چنان که بسیاید شد

هضم له من ماله بکار و مال نیکو وجید داد او را

ه ش ل

هشمل کهنه و خرد و تباه و تباه شدن و ایمن

ه ش ن

هشمنه کهنه و خرد و بیای خرد و زبان سخن کفتن

باب الهاء فصل الجیم

ه ج ء

هجاء کردن هر چیز کشیدن کردن نویسی

هجاء کهنه کول

ف

هجا بود هجا بالفتح فرو مرد کوستک او و امید و نیز بهه و هجو خوردن و خوردن و فرو نشاندن طعام کوستک را یقال هجا طعامک هجا و بیجا از ما شئت از

من هجا هجا هجر کرد بیدار کردن و خواباندن ضد وی

الهجاء باز داشتن شتر را بیجر او فرو نشاندن کوستک او کدار خوکبیر او خواباندن چیزی را

تهجو هجا کردن حروف را مثل تهجی

ه ج ب

هجب بالفتح راندن و شتابی کردن و بیچوبی بجنبانیدن و الفعل من نصر

ه ج ب س

هیجبوس بالفتح کیزبون مرد و ذا کول و در شتونی شتابنده

ه ج ج

هج بالضم یوغ آماج

هج بالتخفیف و التشکین و قد یثقل کلمه است که بدان سکران را زجر کنند هجا مثله

هجج کلمه بانگ آتش شل الهجیج بانگ آتش و هجاء و هجاء و وادی معاش و زمین و زانکه بر شتاب راند و دونده را و خطی که بر زمین کشند

هجاجیر فال کهنه شد هجان بالضم جمع

هیز هجاج کهنه و نو شخت و نیز هجاج مرد مرد مایه قال الازرقی و رکب هجان کقطام و بضم الزاء یعنی بر هر خود و قوی و عمر منصرف و یقال هجاجیک بلفظ المثنی اذا اردت ان تکف انثا عن شئ و کذا هذا دیک یعنی دور باش

هجاجه کهنه کرده هر چیز نا فرو پوشد و رجل هجاجة مرد کول

عین هجاجة چشم بغاک فرو فته

الهجیج کفتن دیل و ادی معاک

هجهج کجمفر زمین درشت خشک سال دیده و نیز هجهج بکوند الاخر کلمه است که کوسپند را از چر کشند بوی و انما ذکرناه لئلا یصحف

ضروره او مومنیه علی الفتح

هجهج کنایه از چیزی رو بشوند و خورده

هجهاج بالفتح کول هجهاجیه مثله و شتر بهت کرینده و سخت بانگ و ذو ذا بالا از شتر و مرد و دشت خوبی مرو و نیز

مجامع کنایه بطهر

ن

نج الثیب نجا بالفتح و نجیجا کابر شکست ان را و ویران کرد

نجنجه کذا نجنجه حکایت بانگ کردن و فتکاران را و زجر کردن شتر را بلفظ هج و بانگ بر زدن بر ده

بق هج هج بالتسع و نجج هج بالجیم و بالحاء بانگ کردن شتر یقال نجج الفحل فی هدیره ای تابعه

نجج عنا لک فرو فتن چشم یقال نجج عینه ای غارت

نجحج انا ثامة بره او زدن نر دیگ کردیه ناقه

انجح نیز ستیهیدن ران و نماد و کردن

استنجاح برای و ذانش خو و کار کردن و شتابانیدن و دونکان را

ه ج د

هجد کفتن و نیز مع سکون الاخر زیر پی مرد را

هاجد خوابیده و شب زنده دار خند

هجود کسیکه نماز تهجد کذارنده

هجود بالضم و مهجد کرنج جمع

ن

نهجد البعیر حرانه بالارض مرد را بر زمین نهادن پیش کردن خود را

و نیز هجود بشب خفتن و بیدار بودن از اضداد است

انهجاد شب خفتن و خواباندن و خفته یا فتن کسی را بر زمین انداختن شتر پیش کردن خود را

تهجید بیدار کردن و خواباندن

یقال هجرته فقد طال الشری و فرزنان ان نخل المدینة عقل تهجد شب خفتن و بیدار بودن از اضداد است و منه قیل الصلوة اللیل التهجد

ه ج د م

هجدم بالکسر و فتح الدال کلمه است کسی را تا شیر از بجوشتند تا پیش رسد

لغة فی لبدم و قیل الدال من زکیبه ابن دم الذال و عمل علی اخیه فزجر الفرس و قال هجر الدم فخفف

ه ج ر

هجر بالفتح جدا شدن و دور داشتن و بکار دیگ و درخت یونه نبشتن الشجرة هجر الف طولا و عظما و یقال الفیته عن هجر بعینه ملاقات کردم با وی بعد سالی یا پس شش و دو یا زائد ازان یا بعد غیبت و نیز هجر نیم روز یعنی از وقت زوال تا وقت عصر مع ظهر یا از وقت زوال تا عصر و سخت کرما و نیکو و کرامی نزاد و مرد و هجر و هجار و یاره کمان و فرانج و از زاها هجار جمع یقال ما بلده الا هجر من الاهجار ای نصب

هجرة بالفتح سال تمام هجیر و صبور هجر بالکسر لاتو و فاتو مذکر و مونث در وی یکسان است

هجرة بالکسر جای بی ادب مصدر است و هجرة الحج نزدیک مسعی ایشان است و هجرة دنی غیب نزدیک دنی و نیز هجرة از زمینی بزمینی دیگر و نیز هجرة الی المدینة و منه الهجرتان هجرة الی الحبشة و هجرة الی المدینة و منه الهجرتین انکه بکوه حبشه و مدینه هجرت کرده باشد

هجر بالضم سخن زشت و بیهوده

هجر محرکة شهر یست بین بر قا و ملک شهار و زار عشر زمانا

بوی نسبت کنند مذکور و مصروف و قد یونث و یمنع صرفه

بوی هاجری کذلک علی غیر القیاس و نیز هکری زمین بحرین و هجر مانند منه المثل کبضع تمر الی هجر و قول عمر رضی الله عنه عجبت لناجر هجر و ذاکب البحرین لکثرة ربائها و المعنی فاجرها و ذاکب البحر سواء الخطر و نیز هجر دهیو و نزدیک مدینه و بوی ان منسوب کنند فلانا یا فلانی

منسوبست بسوی هجر تمیم و نام ایشان حنظله ابن زید و مناة ابن تمیم و هجر اندود ده است و بارو دارد و سرکوه جیر و محکم نزد بنات حضرموت که بهکی اند اجیدون و دیگر برادرون نامند

هجر کیفیة بمعنی فاصله از خویش و کذا اتیته هجرة

هجر کصرد جائی است

هجیر کامیر نهیر و نزد بنات نوال مع ظهر یا از وقت زوال آفتاب تا عصر سمی لان الناس یقیلون فیهما کانهم قد هجروا الکری و کما یقیل الکل فی الحدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیر حتی تدحض الشمس و حوض بزرگ فراخ هجر بضمتین گشوریکه از خشک کند و کوزه خود را شکند و کاسه سطبر و ابکی است مر بنی هجر را و کوزه نیکو نه و بصره و کشن سست و نیا ایستاده از کشتی و شیر خفته

هجیر کامیر موضعی است

هجار ککتاب بنه کمان و کاوبند و تاج و انکشتری است که فاصیان از نشانه کرده بودند و در سکه در حرز و کاه پای شتر یا شتر یا تیکا یا بتنگ متصل هیکاه ان بند در رسن پالان شتر

هجر بالفتح منسوبا طعامی که در تب نیمرو خورند

هاجر خمر پریشان کردی صید را کشنده و لاش و غاتو اندیکران و قبیله است

هاجرة نیم روز مع ظهر یا از وقت زوال آفتاب تا عصر سمی بذلک لان الناس یستریحون فیها بیوتهم کانهم قد هجروا الکری و کما یقیل الکل فی الحدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیر حتی تدحض الشمس و حوض بزرگ فراخ هجر بضمتین گشوریکه از خشک کند و کوزه خود را شکند و کاسه سطبر و ابکی است مر بنی هجر را و کوزه نیکو نه و بصره و کشن سست و نیا ایستاده از کشتی و شیر خفته

هجیر کامیر موضعی است

هجار ککتاب بنه کمان و کاوبند و تاج و انکشتری است که فاصیان از نشانه کرده بودند و در سکه در حرز و کاه پای شتر یا شتر یا تیکا یا بتنگ متصل هیکاه ان بند در رسن پالان شتر

هجر بالفتح منسوبا طعامی که در تب نیمرو خورند

هاجر خمر پریشان کردی صید را کشنده و لاش و غاتو اندیکران و قبیله است

هاجرة نیم روز مع ظهر یا از وقت زوال آفتاب تا عصر سمی

خواستن بعنف و قهر
اهتمام کردن بدین

ه ج ش

هَجْش بالفتح راندن و برانگیختن
و براغاندن و واداشتن و بردن
والفعل من ضرب

براغالانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن باشد ن

هَجْشَة بالفتح غضب و برخواستگی
هاجشه کرده نوفراهم آمده

ه ج ع

هَجْعَة بالفتح خواب سبک اول
شب یا نیمه بعد هجعة من اللیل
ای نومة خفیفة من اللیل
هُجْع بالکسر مدهوش بخود و کول
هُجَع کصرد و کتف مثله
هِجْعَة بالکسر هیأت خواب و رفقا
کول هجعة کهمزة مثله
هُجَّع کامیر یارهٔ از شب
هجیع بن فهر کزبیر صحابی است
رکب هجاج کهطام بر سر خود در فتن
وهو تصحیف و ابن هجاج

ه ج و

هُجُوع بالضم بخواب فتن بشب
هُجَاع بفتح الفوقیة مثله یا تجاع
خواب سبک است و نیز هجوع
شکستن کرسنگی را نه تا حدیدی
وشکسته شدن آن لازم متعدٍ
والفعل من فتح

چرات بلغت بسر قه یعنی ات ن

هاجع بشب خوابنده هجع کرکع
وهجوع جمع
طریق یهجع کجعفر بالفوقیة
راه کشاده
مِهْجَع کمنبر غافل کول و مهجع
سالم صحابی است

یزین کیهیت پرخار ن

اهجاع لشکین دادن کرسنگی را
لجمیع بهل خواب کردن و خوابانیدن

ه ج ف

فله بمعنی آغوز است کشیر اهر حیوان نوزایندهٔ باشد ن

هِجْفَة بالکسر ناحیهٔ نرو غناک
هَجْفَة کفرحة زن لاغر
هَجَفان کسکران تشنه
هَجِف بکسر الهاء وفتح الجیم وشد
الفاء شرمرغ سال خورده یا
درشت اندام کران سنک ان

شوم مرغ و از مردم و دد ان سطبر
و فراخ شکم هجفف مثله
هَجَّف کعرک کرکسنه شد
و هجف ضیاء پراکنده شد
اخیر در ان بود

ه ج ف ل

هَوْشَل مِهْجَفل کجعفر زن کان سبکتر
یا سبک تیز کنار

ه ج ل

هَجَل بالفتح زمین هموار پست میان
کوه یا عام است اهجال و هجال ککتاب
و هجول و هجلان محرکة دو موضع
هُجُول بالضم اشک روان
طریق هِجِل بضمتین راه تنک
هُجَیل کامیر راه هموار پست
هِجَال ککتاب جمع
هُجُول کصبور زن فراخ فرج
و زن بناه کار عن بعضهم
هاجل مرد خوابنده و بیدار
سفر
هوجل کجوهر دشت و راطراف
بی نشان قال الاصمعی اذا قصدت
الهوجل نفسه فهو مذکر و اذا وصفت
به الفلاة فهو مؤنث و هی هوجلة
هموار و شتر تیز رو و ناقهٔ شتابنده
و کران زن فراخ فرج و زن بناه
کار و شب دراز و بقیهٔ خواب یا
پینکی و لنگر کشتی و مرد دران
کول شتاب زده و نوعی از رفتار
با فره و هشتکی و استرخا
هُجَّل کفنفذ مرد کران کر صحبتش
را ناخوش دارند
ابو الهجنجل کفرفل مردی است
مِهْجَل کمجلس راه زهدان و زه
اب
ن هجل المراة یعنها هجلا
چشم بکرایند زن تا اشاره کند
مردی را و هجل برانداختن ان را
الا نهری لا اعرفه هجل بمعنی رمی

هَوْجَلة خفتن و دد زمین هموار
پشت رفتن
امراة مهجلة کمکرمة زن کردوده
وی یکی شده باشد
اهجال تهمل و بی شبان گذاشتن
شتر را و فراخ کردن بچیزی و
ضایع نمودن مال
هجل عرضه یهجله اذا شتمه کردابنده
ناموس وی را و نیز یهجل فی الحدیث
شنوانیدن و دشنام دادن و
بیهوده نمودن و بچوب و قاز یانه
انداختن
مهاجلة دو زمین هجل رفتن و
مفاخرت کردن باهم در اب انداختن
و اب خوردانیدن
اهجال نو بهره داد و دن چیزی را

ه ج م

هَجَم بالفتح کاسهٔ بزرگ و بحر ک
اهجام جمع و خوی و عرق و ابی است
بنی فزاره را
هَجَمَة بالفتح کلهٔ شتر از چهل تا
بیشتر از ان یا از سی تا صد یا از
هفتاد تا صد یا اندکی کم از صد
و سختی سر او کرتا
هجمة کسفینة شهر کرد و شیاری
در بزند و دوغ ناکرده خورند یا
دفرک یا چغرات شده یا شیر در اب
چغرات شدن زدن
نبوا الهجیم کزبیر بطنی است
ابنا هجیمة کجهینة دو فارس اند
هجوم کصبور ناکاه در ابنده بر کسی
و در او رنده و باد سخت کیخانها
و بران کنده و بزن را بر کنده
نام تبع ابی قتادهٔ حارث بن ربعی
رضی الله عنه
هِجِّمان بالفتح و ضم الجیم نام
مردی از مدج
هِجْمانة بالتاء مروارید بدرک
و عنکبوت زن و نام دختر عبد عمرو
بیت مجموم جمعه سنوها فارهم
اماده بکشادن دهنها

ن

هجم علیه هجوما بناکاه امدبر
ان یاد را مدن کسی بی دستوری
و بوی هجم الصباح و هجم العشاء و
هجم فلانا در او در او هجم الیه
شکستن و ویران شدن خانه و هجمت
عینه هجما و هجوما در معاک فرو
شد چشم وی و نیز هجم هم شهر
پستان بر شدن و ارمیدن چیزی
و چشم فرو خوابانیدن و ویران
کردن خانه را و راندن کسی را او
خوی او و دن بو هجمة الهواجر
زایل و سست شدن بیماری
اهجام برامدن بر کسی یا بر چیزی
بناکاه و باز کرانیدن شتر را بسوی
مراح و دور کردن و سست نمودن
بیمار را یقال هجم الله المرض عنه و
در آوردن چیزی را
اهجام هم شهر پستان و شیدن
اهجام شکستن و ویران کردن
خانه و اشک در بخش چشم

ه ج ن

هُجْنة بالضم سخن معیوب و زشتی و
اضاعت علم و عیب بوی فیه هجنة
ای عیب
هجین کامیر ناکس و فرومایه از هر
چیزی و انکه پدرش از او و مادرش
پرستار باشد یا انکه پدرش از
مادر بهتر باشد و حسب هجن بالضم
و هجناء و هجنان بالضم و مهاجین
و مهاجنة جمع هجینة مؤنث هجین
لکنت در هجاء و هجان ککتاب جمع
و فرومایه و ناصل از اسب و شتر
بوی کفر هجین و برذون هجین
ای غیر عتیق و لبن هجین شیر
کرمنه خالص نباشد و نه فله
هجان ککتاب بر کره پیدا از هر چیزی
منه قول الشاعر هذا جنای و
هجانة فیه از کل جان بدا الی فیه
و شتران سپید موی و بر کزیده
مذکر و مؤنث و واحد و جمع در
وی یکسان است بوی ناقهٔ هجان

دابهٔ هجان و هجانی بضمهای بیخ کرام
و پیر هجان مرد پلید و قبیل رجال هجان
ابیض و زن کرای و زمین نرم و شتر خال مرد
جبان
هجانة الکتابة پلید خط و هجیت ثقیل
موی بین الهجانة
هاجر درخت اریست که او را اشوی
دهند و همچنین خرد سال از
کوسپندان و جز آن که پیش از وقت بیرون
کشند و هذا امر ابل غالبة و ما رکبه
قبل الاوان بلوغ و بکر و هی الشل و لقد
هاجر من الولد و هجلت لها جرن
الزند و هو القدح الضخم قال ابن
الاعرابی هجلت العلبة و هی الهاجر
ای کبرت فهی هجلی و هی بیت لبون یحمل علیها
فتلقح ثم تنتج و هی حقة و نیز هاجر
آتش نه که بیک زدن بتوان
آتش زد
هاجنة نخلة کراول بار آورد و نو
باوه نماید
غلة هجینة مصغر اکرونکان تا
بالغ کردن ان نارسیده و هند
ایشان را
هجنة کمقعد کرم بد خیر
مهجنی بالفتح مقصورا کرم بد
خیر مهجنی بضم الجیم و عید مثله
ه ج ن
هجنت الجاریة هجنا
بالفتح هاجر کردید و کذا هجنت
الفطام و غیرها
ل هجن هجنة بالضم و هجانة
کرامند و هجونة بالضم هجین کردید
و ناکس و فرومایه کشت و نیز هجنها
کرانمایکی و بیکوئی و نیز هجنة پدید
آزاد و مادر بنده بودن
اهجان غذا و ندشتران کردید و غذا
و بار دار کردن شتر ناقة هجنت لتهجن
ذا
مهجنة کمعظمة ناقة کریمة نجیبة
و اصالت ان از کشتهای فرومایه
و هجین باز دارند و نخلة هجنت
بار آورده

فجی حروف مقطعات خواندن
فاجی نام مجوز دن
مهجون مجوز ده شدکان
س فجی البیت فجیا بالفتح اشکاف
و کشاده کردید و فجیت عین البعیر
همان الغرور ففتحت شر شر
باب الهاء فصل الخاء
ه خ خ
هخ بالکسر حکایت آواز اسپ
باب الهاء فصل الدال
ه د ء
هدء بالفتح خوی و پیشه و هدی
بالتحتیة مثله و نیز هدء ادمیدن
هدء بالضم و هدءة بالفتح و بالثانی
و هدیء کامیر و مهدء کمقعد و هدء
کدخول مثله یقال اتانا بعد هدء
من اللیل امد بعد ارمیدن شب یعنی
ارام کردن مردم و خفتن انها و کذا
اتانا فلان و قد هدئت الرجل و
اللیلة ای بعد ما سکن الناس من
المشی باللیل و بعد ما هدأت العیون
و اتانا هدء و هدی بعد و مر ما هدء
بالفتح اول شب تا یک ثلث از ان یعنی
اتانا بعد هدء من اللیل و الفعل
من فتح
هداة بالفتح موضعی است نشیبا
طائف و مکه و در معجم البلدان هدی بضم الهاء
هدو بی محرکة نبو بوی بر غیر قیاس
هداة بالکسر فوت شب یقال اتاله
هداة اللیلة ای فوتها
هدا محرکة کوز پشت کردیدن
الفعل سمع و خرد کوهان
دنبا بار کشی
هداء محرکة نوعی از رفتار
اهدا کاهد کوز پشت و دوش کج
اعلایش اما بیشه و فرو هشته
باشد
هدداء کصحراء شتر ماده که کوهانش
خود و بیزه شده باشد از بسیار
بار کشی

هذاذة کرمانة اسب لاغر میان
خاصر بالذکور
مهیدة حال بخت بیقرار
ز کنه علی مهیدة بعیر ای حالت
التی کان علیها تصغیر الهدة
افهدة ازام دادن و یق الله
الله لم یهده و دور نکرداند خدای
دیغ او را و دشمن کودک را
تا بجواب شود و کودن پشت کردانیدن
پیر کهی را و اما سیبد و دوسن
کردانیدن
ه د ب
هدب بالضم و بضمتین مژه چشم
و دیشه و نیز جامه هدبه یکی
هدبة بن خالد بالضم محدث است
متروف به هداب ککتان و هدبة
بن الحرشم شاعری است
هدب محرکة شاخهای ارطی و
مانندان و هر درخت که
همیشه باشد چون سرو و مرکبا
کبرک ندارد و خود قائم مقام
برگ باشد یا مر برگ کهنا تب شود
مانند برگ سرو و طاق و مانند
ان هدبة یکی هداب و هذاب
ککتاب جمع
هدیب ککتف شیر بیشه
هدبة کهمزة مرغی است
هدب کمنع کندن خاطر عابن
و کران جان کران سنک
اهدب مرد بسیار مژه و دراز
مژه
شجرة هدباء کحمراء درخت دراز
و فرو هشته شاخها
هداب کرمان درمانده کران
سنک کند خاطر و کرانجان و بیرکی
کهنا نداز دهدابة یکی هداب
ککتاب جمع و دیشه و پرزه جامه
و هذاب الفحل شاخهای ان
هیدب کحیدر ابر فرو هشته
دامن و دیشه و پرزه جامه برکردن
کرفرو هشته باشد و اشک پی

فصل الخاء
فصل الدال

هم دیران و مرد کننده امور و عمال
و کران سنگ و نام اسب عمرو
بن دأب
رجل هَيْدَبٌ الکلام بالفتح و
شد الثانیة مرد بیسار سخن و
ابن هَيْدَبٌ شاعری است
هَدَبِيَّة محرکة منسوبا الی ابی
نزدیک سوار فیه
هَيْدَبٌ بالفتح مقصورا نوعی
از وقت است و مانند آن
بکوشش
ض هَدَبَهُ هَدْبًا بالفتح بزد
او را و نیز هَدَبَ و شیدن و پوشیدن
چیزی را هَدَبَ الثمرة وهَدَبَ
الثمر اذا اخذ منها و اجتناها
س هَدَبَتِ الیمین و زار مرد
کوید و هَدَبَ الشجر و زار و فرو
هشته شاخ کشت
اهدابه و زار و فرو هشته شاخ
کوید زن و شتر
و بعقب هَدَبَتْ کعظم دیبا پرنیان
دار

ه د ب د

هَدَبِد کعلبط شیر نیک خفته
و چرا نشده هَدَابِد کعلابط
مثله و خرد کچشم و سُتبی ان
مع جربان ناشک یا عام است و
شبکوری یقی بعینه هَدَبَدای
عمر او عشا و شلی است بپاه
و مرد سست بینائی

ه د ب س

هَدَبَّس کعلبس بزبز یا عجبان

ه د ب ل

هَدَبَّل کسحل مرد بسیار موی و
ژولیده موی که شانه نکند و
کران سنگ

ه د ج

هَدَجَة محرکة نابیدن ناقه و نالان
هَدَجان محرکة دغدار پیران هَدَاجٌ
کغراب مثله و الفعل من ضرب و

یق هَدَجَ الظلیم یعنی لرزان رفت
فلان هَدُوجٌ کصبور و بابا شتابا
جوش و یق هَدُوجٌ بادبابانک
هَدَّاج کشداد برفتار پیران
و نیز هَدَّاج نام اسب بیت بن ثعلبة
و نام پدر حنبلة
هَوْدَج کجوهر هودهٔ و بارکبر
کمرکجاست نان را مقرباست
هَوْدَجَة ملند شدن کوهان شتر
و جز آن
هَدْهَاج کسفرجل برفتار پیران
رونده
مِهْدَاج بالکسر نادهٔ نالان و
ریح مِهْدَاجٌ بادبابانک و فریاد
تَهَدُّج بریه کردیدن او از الرز
و بهرزان شدن ناقه بچه
مُتَهَدِّج بکسر الدال شتابی کننده
مُتَهَدِّج بفتح الدال شتابی
کردن

ه د د

هَدّ بالفتح مرد کرامی نژاد جوانمرد
بانک شتر و آواز سخت و درشت
کراز افتادن دیوار و جز آن یهدّ و
ست ضعیف و یکبه هَدُود و
یکنر جبن یق اذا اوهد الرجل غیره فی
لنیر هدای غیر ضعیف و قال ابن
الاعرابی الهد بالفتح الجواد الکریم و
بالکسر فهو الجبان الضعیف و نیز
هد سخت و بزان کردن و یق هَدَّهُ
ای وهنه و کسره و شکسته هُدُود
بالضم شله و پیر که دیدن
و بانک کردن شتر یق هَدَّ البعیر
هدّ من رجل تکسر الدال ای حسل
من رجل ای اشتاک و صف محاسنه
و فیه لغتان منهم من یجریه مجری الصحیح
و لا یؤنثه و لا یثنیه و لا یجمعه و منهم
من یجعله فعلا فیثنی و یجمع و یؤنث
فیقول مررت برجل هدّک من رجل
و بامرأة هدّتک من امرأة و برجلین
هدّاک و برجال هدّوک و بنساء
هدّتک و یق

اندهد الرجل یعنی او نیز مردی
و چون کبیر بجلادت و دلیری صفت
کنند کویند فلان یهد جهولا
و نیز هدّ سست و ضعیف کردیدن
و الفعل من ضرب و سمع
هَدِّ بالفتح و کسر الدال المشددة
کلمة شک وقت ایجوزدن و کوینده
هَدَّهْ بالفتح او از فرو رفتن دیوار
و مانند آن و نیز هدّة موضعی
میان اعتقان و مکه یا از اوطاس
است و قد یخفف و الصواب
هَدْأَة بالهمزة و تقدم
هَدَر محرکة آواز سخت و درشت
هُدَيْد بن بُدَّ کصرد پادشاهی
بود که بزرد و ستم کشتی کرفتی و قا
البخاری
هدید کابیر مرد دراز و نیز هدید
بانک و بانک بر آوردن دیوار و
جز آن وقت فرو رفتن و الفعل من
ضرب
هُدَيْد بن جُمَح کرنیز مردی است
هَدَدَة کصابرة بد دل ترسنده
هَدُود کصبور زمین نرم و پشتهٔ
شاقه و زمین نشیب
هاد او از دو یا کودان بانک و
دکشیده شود و کاهی از ان زائد
پیدا کردد
هادة شدن و بانک بر
آهد بد دل ترسنده
رجل هِدّ بالکسر مرد بسیار سخن
هَدَادَیْك بالفتح یعنی بکذار و دور
باش و یک سو شو
هَدْهَد بالفتح او از جزو احد
ندارد
هَدْهَدَة بانک کبوتر هدهد
جمع و نیز هَدْهَدَة بانک کردن
شتر و مرغ یقال الفحل یهدهد
هدیره و حرکت دادن کودک را تا
بخواب شود و فرو دادن چیزی
را از بلندی بپستی و یق فلان
یُهَدْهِدُ الی المجهول و بیفاو بجبانی

من بیکدند
هُدْهُد بالضم مرغ که فرمانی
کند و پوپك هدهد کعلبط
و هذا هد کهلابط و فیه بقول
الشاعر شدره جاءت سلیمان
یوم المرض هدهدة اهدت
له نبأ جواد کان فی مهبا و انشد
بلبث الحال قائلة ان الهدا بالهدا
علی متفاوتین لو کان
یهدی الی الانسان بیمنه ما
کان یمنك الدنیا و ما فیها
الاصح یحرم اکله لنهی النبی صلی
الله علیه و سلم عن قتله و یقبل یحل اکله
و کبوتر دیبا بانک هذا هد
کصفارج و هذا هید جمع و نیز
هُدَاهِد بضم الهاء است از یمن و بالفتح
نرمی و ملائمت و یقال ما فی وده
هَدَاهِد یعنی لطفی نیست در و نیز
وی
هَدْهَاد بالفتح صاحب سائل فاضح
و نام پدر سلیمان پیغامبر علیه السلام و هو
هَدْهَاد بن شرح بن شرحبیل بن
ذی یحمر ملکی از ملوك حمیر
تهدید بترسانیدن و در پی یکدیکر
کذاشتن کوسپندان را
اهداد قوی و توانا شدن
تهدد و ترسانیدن
تهاد در پی یکدیکر بر آمدن
قوم
انهداد شکسته و ویران شدن
یق انهد الجبل ای انکسر

ه د ر

رجل هِدِرّ بالکسر مرد کران
هَدَر محرکة رایکان از خون و حق
و جز آن و خون باطل کرده یقال
دماؤهم هدر ای مهدورة و مرد
از اعتبار افتاده
رجل هُدَرَة کهمزة مرد ساقط
هَدِير کابیر بانک شتر و کبوتر
منکد بن عبد الله بن هدیر
کزیر صحابی است

هَدَّار کسحاب خوشبوی نادرست و باید
است و در نامه کهن واژه نیست شاید
که کذاب است

هادر شهری که زیر بنیان مطبر و
خمر ازان شده باشد و زیر بنیان
شل و زدار باشد و بن پیران نرش
شدن کرده و مرد بی اعتبار که هیچ
نیرزد و افتاده هَدَّة محرکه
و کعنبة جمع یقال هو هادر دهم
هَدَّة و نیز رد هدة واحد و
جمع و مذکر و مؤنث یکسان است
و نیز هادر شتر را بانگ هادرة
مؤنث هو اد رجع
از نر هادرة زبون کیاه ناله و فغان
کیاه.
جوف هَدَّ شکم اما شید
هَدَّة کصرة ابکی است بجهد در بی
عقل و بی وجد را
ابو الهدار کشداد شاعری است
و نعیم بن هدار با صب یا تمام و نسبا
است
تهندة کمقعدة دندان پیش
خرد

ض هَدَّ هَدًّا بالفتح
و الضم بانگ زد باطل شد حق
و خون و بنیان و هَدَّة باطل
کرد اینهم امثلة الازم متعد

ض هَدَّ البعیر هَدًّا بالفتح
و هدیرا کهدر بانگ کرد بی شفقت
و هَدَّ الحمام هَدًّا و هدیرا و
هَدَّار بالفتح الفوقیة بانگ کرد و نیز
هَدَّ بالفتح و بحرانی جوشید شتر
تهدار مثله و شکفتن شکوفه را
و نیک و زار کردید کیاه و انبوه
و تمام شدن بیّ هَدَّة العرق فانقطع
عظم بنا تمام شد و رو هدیر شد
و نیز هَدَّ و انشاد بیّ متعدیه
تهدرت ذات شأی سقط
اهدار بالکسر و مباح کردانیدن
خون را
مهدد کمحدث شتر را بانگ منه

المثل کالمهدد و العشر وان کثبتی
باشد که در حفظ و نهد کند تا کثبتی
نکند و او بانگ شتر نر را می کند و بر
در خوی شخصی کوشند که فریاد و نهیب
و بیکاری نباشد
تهدیر بانگ کردن شتر و شقشقه
و نیز بانگ کردن کبوتر
تهادر با هم مباح کردانیدن خون
را
لهدیار پیوسته و بیخته شدن
باران

ه در س

هدار پس سخت تر مثل هادر

ه د س

هدس محرکه درخت اس لغة اهل
الیمن فاطبه

ه د ش

ن هدش الکلب هدشا اعجوه
بر انگیخته شد
انهدش بر انگیخته شدن سگ
شکار

ه د ع

هدع کمنع بانگ کردن و بانگ
الدال مکسورة العین کلاهما
بدان شتر نر را تکبر و هدار کبوتر
هودع کجوهر شتر نر

ه د غ

ف هدغه هدغا شکست
از اباکفانید
منهدغ طعامی از خشم کهدم
اشامند
انهداغ فرو هشته و نرم شدن
از خشکی و نشارده شدن نرما

ه د ف

هدف بالکسر تهدار جهیم
هدفة الاتاء کرو هی از نرم و ضعیف
چندین بار در جائی
هدف محرکه هر چیز بلند و برافراشته
از بنا و دیگ نوده و کوه و پشته و
ماشدان و نشانه تیر و مرد بزرگ
جثه و بی اخواب و کران ناشناس

ج خبر و نیز هدف هدف الی کبوتر
کلمه است که بدان کوسپند و بز را
بدوشیدن خوانند
هادف دراینده و مرد غریب
هادفة کروه

ن هدفه الی الصید هدفا
بالفتح دراندن هل هدف
ایکم صادف کذلک هدفت
للصید بن سپنجاه نزدیک کردید
ض هدف هدفا کسلمه
کردید و شد
المرأة تهدفة کحیضة زن کوشت
ناک
اهدف للصید بن سپنجاه نزدیک کردن
و افکندن حیله را صید بران و اهدف
الیه پناه بردن و اهدف له
الشیء منسوب کردن چیزی را
اهدف سنه نزدیک دی رسید
یا ایشانرا استقبال نمود و
اهدف الکفل کشادن کردید
پیرا چنانکه پهلو ماند
رکن مستهدف بکسر الدال نرم
پهن
استهداف پاشیدن و بلند کردن
و نشانه چیزی شدن و بعد
باللام و کی کردن و روشنه

ه د ك

هودك کجوهر مرغزه
مهادکة بالفتح جمع هدک کهدکه
لجنه و جای
ض هدک الحائط هدکا و بر انکرد
تهدک الکلام سخن کردن بخش و
تراشیدن

ه د ك د

هدکدکة کرونش چیزی ناکامکان
کرفتن باشد
هدکدک کمبطبط زمینکه در و رفتن کرد
و استخوان خود را بخهاند و شهر
خفته و نهان
رجل هدکدک کمبطبط مرد بنا
بروزده

هیدکر بالفتح و ضم الکاف زن
نبیا کوشت هیدکورة بالضم
و هیدکور و هیدکورة بالفتح
مشله یا هیدکور پنهان شونده
همه در پیش و در پس از شکوف
اندام نیکو کرشمه هیدکور و مشله
شیر نر و ترک و الف حارث شیر عکس
مندر کمنبر بی قوم بود و لقب
مردی از کنده و بنی هیدکور
الأساطین ستونها ثابت ستونها
متهدکر بکسر الکاف شهر در دشم
ابیخته
متهدکرة بکسر الکاف سنکه شنک
کهدر تا ایستادن بر اید و در دقت
بشیر ماند
تهندکر من اللبن سیر نوشیدن
شیر را چندانکه بجوابش شد و
نیز انندکر بر جستن و شتاب رفتن
یقال هندکر علی الناس اذا تهجم

ه د ل

تبوهدل بالفتح کروهی از یهود
شام که در مدینه سکونت و رزیدند
لبن هیدل بالکسر شیر خفته و ترش
شده
هیدل کامیر انار نکان الفتح
هیدل کامیر انار کبوتر یا عام
است یا مخصوص نار کبوتر وشی
و چوزة کبوتر و کبوتر نر یا کبوتر
پیر بود در و نکار نوح علیه
السلام فاذا عطشا و ضیعة او
صاما بارح من الطین فاما من عطش
الا وهی تبکی علیه
هدال کسحاب شاخ سر فرود آورده
هدال الثاء کروه و نوعی از
درخت که در مرزها روید بکسر
نیشتر هدال بالکسر جنس و وهی
است بهمن
هادل الفم و نکان و بیر عادل
شتر او نکان الفم و ذلک اذا هدل

ه د ل د

آهدل شتر انکان الفم شتر

حظیر جای رکوبنه که
اطراف از دیوار باشد

چنزاء بفتح سین مهمله و سکون
پشته

دقراء بفتح میم و سکون

تشریق
سنام الکرد و هو الروثب

حفله نیز بدین معنی

لهج بفتح لام و کسر هاء بهمله
و سکون جیم
کهف شهره

امهدل کذلک

شعر مهدلا کمقعد الباب از درخ فرو رفته

ض مهدل الحمام مهدلا و مهیدلا کابهر بانک کرد و مهدل الثوب غیره مهدلا بالفتح فرو دراکرد را و فرو هشت و مهدل البعیر فرسه کرفت شتر را پس فرو هشته کرد بید لبخان و مهدل البعیر فی مکان کرد لبخ خود را

س مهدل الشعر مهدلا محرکه افتکان کردید لبخ شتر و مهدلا البعیر فی مکان لب کردید

مهدل از اندر شتر پیر و دکتابی النسخة المصححة

تهدل فرو هشته شدن پوست خیشه پست کردیدن دهن لب فرو دامن قادر شاخهای درخت

ه دل ع

مهدلق غة بالکسر کرکوندن و نهم زشت خلقت کول

ه دل ق

مهدلق کرنج پر و پیرزن و فرو هشته از هر چیزی و شتر فراخ کیخ دهن

مهدلقة بالتاء پشم زیر زنخ شتر

ه دم

مهدم بالفتح خون دایکان و مانند و بحرها

مهدمة بالفتح باران سبک و یکدمها باران و باد فصل زمال

مهدم بالکسر جامه کهنه و دریده کرده یا خاص است بکلیم پشمینه

امهدام و مهدم کعنب جمع و پیرسال خورده و مون کهنه و نام مردی

مهدم محرکة ابهر از کرانه چاه فرو دریده در چاه افتاده باشد و زمینی است نزدیک قاقم بنهم

مدم ای مهدر

مهدمة از متکما و مزاد بقاقم بنهما مهدمة مزینة ضبطه شیخنا

مهدل کبحل جامه کهنه و مرد کران و پشته بلند فراهم آمده

مهدلة کبهللة ریاب فرو دوده درخت نالک و دود تکاره پرنیه و قبیم و موضع

است و کروهی از مردم

مهدمل مهدملة دینه جامه را

ه دن

مهدنة بالفتح باران سست اندک

مهدنة بالکسر فراخ و از زانوی تا ساق و موضعی است بحورین

مهدنة بالضم اشتی و صلح و نرمی

و از امثال یقال مهدنة علی دخن اخ سکون علی غل

مهدان ککتاب کول کران سنک

مهدنة کمکنسة جمع

هیدان بالفتح بدل بخیل

ض مهدن مهدونا از پید ازام دادلازم و متعد و مهدن الصبی خوشنود کردان را و نیز مهدون در فکردن و کشتن و تن اسان و فراخ زندکانی شدن و المودن مهدنة کمقعدة مثله

فرس مهدن کمحسن اسب کپ نهان دارنده تک خود را

امهدان لاعرکردانیدن اسب را تهدین بوشنود کردن و رام کردن و مشغول کردن زن کودک را و نیز زاهنشکی و باز داشتن کار

تهادن تاشتی کردن باهم

تهادن داستن یکدیکر را و نوردیدن و راست شدن کار و یقی تهادن تاء لا مور اذا استقامت

انهدن عن عزمه سست کردید از قصد خود

ه دی

مهکا بالفتح فرا بانکه بمکه فرشتند

مهدیة بکی و قال الفراء لا واحد له

و عروس و نیز هدیه و خوی و سیرت و یکر مهدیة بالتاء مثله

یقال ما احسن مهدیته و مهدیته ای سیرته

مهدم ککتف خشت

مهدمة کمعظمة ناقه ران مندکشن

مهدای کنکاره و مهدمة کمعظمة

جمع

مهیم کامیر کیاه بانجی مانده سال الی

مهام کغراب و دان سرکران سوار کشته عارض شود

مهذام کمقراض طاس اندام معرب است

یقال انه لمهذام

ذو مهذم کمنبر و مقعد پادشاه حبش است حمیر را و پادشاه حبش

ذو الاقدام لقب توکل بن عباس شاعر و لقب تابع که فرزند و مجوسی کرده

تهدم شیر خفته و سطبر شده

ارض مهدومة زمین باران سبک رسیده

ض مهدم الرجل بمهموزا دوده

سر بسیدن او از نواری کشتی و نیز

هدم بالفتح شکستن بنا و بیران کردن و پشت شکستن

س مهدم الشاة مهدما و مهدمة محرکتین سخت کشن خامه کردیدن ناقه

اهدام خفان سخت کشن کردیدن

ناقة مهدم کمحسن سخت کشان

مهدم شکستن بنا و بیران کردن

شدد للمبالغة

ثاب مهتدم کبرد الدال نامه پیر

فابی یجوز مهتدمة مذکر ذلک

تهدم و بیران شدن و سخت شدن

خشم و بخشم و غضب بدکردن و زشتیدن

یقی تهدم علینا غضبا و سخت کشتن

خواه کردیدن ناقه

تهادم باهم زیکان و مباح کردن خون را

انهدام و بیران شدن

شئ مهدم بالفتح چیزی باندام و اندازه

ه دم ل

هیدمل کبیرج جامه کهنه و پیرزن و دیبای موی دار و لیده سر

هدنیة الامیر مثلثة دوی و جمعه کاروکار یقی هذه هدنیتنا و هدیتنا الکمر علی ای فیما اکثر من الحدیث والعمل و نظر فلان هدنیة امره او هدیته امره ای جمعه

هدی بضم الهاء و فتح الدال المشددة و الف مقصورة نام مردی و نام دو کلاک پونش و روند

هداة بالفتح اذان و الات

هدک کعنی بندی و عروس و محترم و احمق و هر چیزی و فرومایه که هجوم فرستند و فرستی حتی سبق الهدی عملها بالتخفیف و التشدید هدیة یکی و مثل الهدک جمع هدک مثل عبد و عبید

کلب و کلیب

هدینة کسفینة نخفه و از نعان هدایا و هدای کنکاری کمتر الواو جمع و عروس و از اعلام است

هدینة کسمیة نام مردی

هداء کسماء او دن دوزن

هزیکی طعام خود را بانجمن خوردن

بام اسلمت

هداه کمکاه شتر کشنده خام

هادی راه نما و پیشوا و کردن هوادی جمع یقی اقبلت هوادی الخیل ای اعناقها و پیکان پر و کاو کدد فرکرمز من بندد او و اوی خرمن کوبی و شیر پیشه و اول از شب و اول کله شتران پیش رو کنمایان شود هوادی جمع

هادیة چوب پیشه و سنک بلند و برامده و دراب هادیات جمع و نیز هادیات کله کاوان پیشی و جوان که پیش پیش رود

هدو کعد و راه نما

هدیا مصغرة مثل هنیا ای یقال عنک هدیا هاو دیته لبهم ثم لبهم اجز هدیاه ای مضه

مهدکة بنهم اجز هدیه هدیه دروارند چون حنین و جوان که با هدیه باشد

وبیاهد بها ان ندعه الذکر والانثی
یقال مهذ والمهذ مهیذ
مهذاه بالکسر بیاهد بها ان ندعه
مهیذ تیه جال والانثی مهیذ
فلان علی مهیذ تیه
مهذ تیه تکرمتیه عروس وشهر علی
بمعرب

ض مذاه هذ بالضم والفتح
هذا بالفتح وهذایر کخابر وهذا
بالکسر زاست نمودن مر اهذا الطریق
طریق وله والیه کذلک وهذک
الطریق یافت راه را وکذا فلان لا
یهدی الطریق یعنی راه نداند راه را
نیز هدایة پیدا و اشکار کردن
اکامانیدن وداه نمودن یقال
هدیته الطریق والبیت ای عرفته
وقوله تعالی ویهدیهم قال ابو
عمرو اولیسیرلهم ونیز هذا الکتاب
عروس ایجانه زوندن وفرستادن
عروس ایجانه شوی یقال هذبت المرأة
الی الرجل هذبت المرأة بکسر الهاء
مهذبة وفلان یهذی بکری یقال هذ
هذ ملائای سایرته وفی حدیث
وهذوا هذکم وبیشوا زادکم
وبیشی کرفتن یقال هذاه اذا تقدمه
اهذاه هدیه فرستادن وزادن
یقال هذکه والیه وفرستادن عروس
ایجانه شوی
هذیة هدیه فرستادن وزادن
وصلة کردن
بهاذاه بدخوی اوردن چنانکه
بر یکجانب دیکری رود یکی جانب دیکر
تهاذی فلان تهای بر یاشین تاکان
یمشی بینهما استهذ الیها من ضعف
ادکر
تهاذی یکبکر اهدیه دادن وفی
الحدیث تهادوا والحابو وبر مشتن
وخمیدن در وقتاده وبدون
دفتن یقال تهادت المرأة ای تمایلت فی
مشیتها
تهذیخاه یافتن

اهتداه زاه زاست یافتن یقال هو لا
یهتدی الطریق وکذا لا یهتدی بفتح الیاء
وکسرها وبشوم فرستادن عروس
وپیش روشدن وسبقت کرفتن
یقال هذه الفرس الخیل ای صار فی
اوایلها
استهذاه نمو فی هدیه خواستن

باب الهاء فصل الذال

ه ذ ع

هذاه بالفتح بیل اهن وکلشد
ف هذاه هذعة بالفتح فرود
بردبان زاندن ترا زهذ وهذ الفرس
هلاک کردانیدن او راو هذ فلانا
حرکرده شتوانیدن او راو هذاه
الابل هذاه مدبرین
س مذعی من البرد هلاک شد
از سرما
هذعة بباه شدن زخم وپاره پاره
کردیدن

ه ذ ب

هذب بحرکة نوشتابی وصفلایی
وپاکیزکی وبرکزیدکی
هیذب بالفتح مقصورا نوعی از
رفتن اسپ بکوشش
ابل هذاهذب شتران بزود وسریع
ض هذبه هذبا بالفتح برید
از او پاکیزه وبی ایمنع کرد وبرکزید
درستنمود ونیز هذب بالکسر
نخلة از بوست ولیف وروان شد
چیزی وشتافتن مردم وجز ان هذبا
کشیدن بشلاق وافزون کشتن بانک
خروش قوم
اهذاب شتابی کردن درد وبدن
وبریدن در سخن وشتاب ودیدن
ابر
رجل مهذب کمعظم مرد پاکیزه خو
هذیب پاکیزه کردن ودست وپا کلان
نمودن وشتافتن در بریدن ودیدن
ودر سخن
تهاذیهم شتافتن مردم وجز ان

ه ذ خ ر

هذخرة شتر ابیدن زن
هذخرة شتر ابیدن زن

ه ذ ذ

هذذ بالفتح برنده ونیز هذذ سبك
بریدن وشتاب خواندن مکروه
زاهذذ محرکة وهذاذ کحباب شلم
ویوم هذذ القراز والحدید شلم بر
هذاذ بالفتح یعنی باران تند
ذلك تقول الناس اذا اردت ان
یکفوا عنك وهو علی تقدیر الامر
مثل عذیك ای قطعا بشدت
هذذ وکصبور برنده
هذاذ کشداد نیك برنده وصیقل
هذاذة شتر بیشی کیرنده
هذهاذ بالفتح برنده وفرس هذهاذ
قریب ورود شوار با قرب شباهذاهذ کفاریج برنده وانانکه
هرکس راکه بیند کوید از ایشان
است واز خدمتکاران ایشان
اهتذاذ سبك بریدن وشتاب
خواندن مکروه را

ه ذ ر

هذر محرکة نبیذ اسپکاره وبلاء
یا سخن بیهوده وردی
رجل هذر کسکف مرد نبیذ اسخن
وبیهوده کوی هذرکند بر وزن هدهد
کمنزه وهذذ بضمتین وهذا
کشداد مثل هذذ کمنزه خوشنود
هذار بالفتح بیهوده کوی نبیذ
سخن هیذار با الفتح وهذار بالکسر مثله ونیز هذار نمیان مرد
شتاب سخن وسبك سخن
مهذر کمنبر مرد بیهوده کوی
مهذار کمنبر مثله
ن ض هقذفی منطقه هذرا
بالفتح وهقذا بالفتح الفوفیه
بیهوده کفت وهذا الیوم سخن
کرکه کویند دعه
س هذرکلامه بیهوده وباطل

کلام وی
اهذار نبیذ بیهوده کفتن

ه ذ ب

هذربة سخن بیهوده کفتن
هذرزبان کسخنوران مرد شتاب
سخن وسبك خدمت
هذری صفة مقصورة الحوض
وقاتیوم هذری باه

ه ذ ف

هذرفة شتاب فتن
هذوف وفکصفور نیز زنان
وجمع هذاریف بجمع

ه ذ م

هذمة سبك کفتن سخن
شتاب خواندن یقال هذم فی
کلامه هذم وذده
امراة هذمی الضبع علی فصلها
بالفتح زن بیچیانك وفریاد
وسخت بد وخشمناك
هذام کسحاب مرد شتاب
در سخن ودر قراءت هذامة
بالثاء مثله

ه ذ ف

هذف کککف مرد شتاب در
چاپك
هذاف کشداد مرد شتاب
تیز وچالاك
ض هذف هذوفا شتافتن
رفتن
مهذف کمحسن مرد شتاب
وتیز

ه ذ ل

هذکر کرزیدن کوشت واستخوان
در رفتار هذکر مثله وخوردن
وشاد ان شدن

ه ذ ل

هذلة بالفتح نوعی از درخت
شاك که در ان کام نرود یا بهذ
هذلان محرکة شتاب در فتن والفعل
من ضرب

فصل الذال

بلا به نیز انکه بر رتاه

امتع بمس انکهش آرزش
و چیزیست و هم ن

هذیل کزبیر نام صحابی است که
پدر و مادرش مرد و مقعد
بودند و هذیل بن مدرکة بن
الیاس بن مضر پدر حی است
از مضر هذلی منسوب بوی و
هذیل بن مشنر بن بارح محدث
و ابو هذیل صحابی
هاذل میانه شب و اول شب یا
بقیه شب
هذلول کمصفور مرد سبک و
سبک از تیر و کرنا و اسب و زاغ
دوشاندام و پشه و خرد و
ابر اهه خرد و دیک پیر و هذالیل
جمع و افت و فتنه و اول شب یا
بقیه ان و باران که از دور دهد
شود و ابر بادیک و اسب عجلان
بزبکره و جابز عقیل سد و سیم
و شمشیر هندی و ابو محرز
هوذل بمشیه هوذلة شتابید
رفت یا مضطرب شد و رد و
و هوذل بوله بسوی بالا انداخت
کبر را و انداخت و موذل التقا
جنایند شد شک شیر نیز
هوذلة شست من در جماع و
جنان بر زن آمدن بوالشر و
جنبید دلو

ه ذ ب

هذبة کدرجة سبکی و شتابی

ه ذ غ

هذلوغ کعصفور مرد کنده
لب

ه ذ م

هذمة بن لاطم بالضم مردی از
ازدهنه
هذمة بن عتاب محرک در نسب طی
است
معذم بن هذیم کنیز پدید قبیله
است و هوان ذلیل کن ضنه

عبد اسود اسم هذیم فعل علیه
هذلم کغراب پیر و شمشیر بران
هیذم کحیدر شتاب و وسیع
هیذام بالفتح بد بیناخوار و دلیر
و نام مردی
مهذم کمنبر شمشیر بران
ض هذم هذما بالفتح برید
و بشتاب خورد

ه ذ ل

هذلة نوعی از رفتار شاکیه
در ان کام نزد پاک نهند

ه ذ ن

هذوفت الشیء هذوا بالفتح
جنایندم شمشیر را و هذفت فی
الکلام بیهوده گفتم در ان

ه ذ ی

هذاه کغراب بیهوده گوی و از بیماری
و خواب نیم است
رجل هذاء کشداد مرد بسیار
بیهوده گوی از بیماری یا خواب
هذاوة بالتاء مثله
ض هذع هذیا بالفتح و هذیانا
محرکة بیهوده درائید از بیماری
و خواب و جز ان
اهذیت اللحم نیک پختم کوشت را
چنانکه سخت کی ماند

باب الهاء و فصل الراء

ه ر ء

مرأ کصرد مرد بیدا سخن و بیهوده
کوی
هرئ کامیر کوشت نیک پخته
هرئة کفیته سردی یخ فسده
ثرة لها هریئة ای بزدله شده
و مضر
هراء ککتان نوباوه درخت و نبات
دیوی که موکل خوابهای زشت
است
هراء کغراب سخن بیهوده و ناراسته و
مرد بیدا سخن بیهوده گوی
ف مراق منطقة هرء الفتح

بیدا فحش یا زشت گفت یا دیدا
خطا کرد در سخن و هراء البرد هرا
و هراة کغراب سخت شد سرما بر وی
چنانکه خواهد نکشد از ا یا کشت
سرما او را و هرات الریح سخت سرد
کرد باد و هرا اللحم نیک پخت از ا
و هرئ المال و القوم بمحول سرد
کرد اینده شد مهرو و نعت از ان
س مرئ اللحم مرءا بالفتح و بالضم
و مرؤ عیشک پخته شد کوشت
اهراء سخت کردیدن سرما بر کسی
چندانکه بقتل نزدیک کرداند یا
کشتن ان و نیک پختن کوشت را
و سرد کردانیدن یوا هراء و ذلک
بالعشی و خاص بر واح القیظ و
کشتن و سخن بیجا و بیهوده گفتن
مهرة نیک پختن کوشت و بزان
مهرا کمعظم نعت اشانی ان
مهرو نیک پخته شد کوشت

ه ر ب

هرب بالضم پیر تنک بالای شکنبه
و روده
هارب کرینده و از اب باز کردند
یقال ما له هارب و لا قارب ای صادر
عن الماء و لا وارد یعنی او را چیزی
نیست تا انکه نزد وی کسی بکرند
نزدیک او و مرد و کوئی حقیقتی
ندارد
هاربة ابکی است مرغابی هاربة بن
ذبیان را
هراب کشتار از اغلام است
مهرب کنیز چوبی است کشاورزان
را کمبدان ذهبین را شیاردند
ن مرب مربا محرکة و مهربا کمقعد
و مرنا ناعم کردن پخته و مهرب بزن الوند
پیه میخ مزه شد بزمین
س مرمر مرا محرکة پیر کردن نان را
کردید
مهرب کمحسن ترسان و نیز نام مردی
اهراب بسخن در افتادن در کار و
دستخوش شدن در ان و بکوشش

رفش ترسان کردن ان و بریدن باد
خاک را و بسوی کسی هجوم کردن
کبر را
مهرب کیزانیدن

ه ر ج

هرجة زشت کردن انیدن کار و ادعا
استوار ناکردن

ه ر د

هرد بزن مرد بیهوده گوی مجادل ترش رو
هرد یا مرد بافد و عالم ایشان
یا خادم انشکده مغان و قاضی کبر
معرب است فارسی و هرد بفتح
هرهدة نوعی از رفتار اسب
کمتر از دب
هرد بالکسر و فتح البا مقصورا
رفتاری است با خواش و ناز و
یقال عدا البعل المهرد ای فی شوط
و قال الاصمعی هرد کمشیة فی شبه
مشی الهرهدة

ه ر ع

هرع کمنع دنبک و چست و
چالاک از دزد و کرک

ه ر غ

هرغوغ کعصفور ترساست شبیه
اشتر غار که میخورد ان را

ه ر ف

هرف ککتف شیر بیشه
هرفة کامیر فراخ و فراخ کیج و دو
و زن هر دو واه یکی شده و شیر بیشه
و فرس هرف اسپ که عذار بجام ان
کونا ه باشد خلاف سبیل و نهر
هریف یکدر از و انبوه شده و مرد
زشت سخن
هرفوت کصبوت شیر بیشه
اسد هرفوت شیر فراخ دهن
هرفان کشاد شیر بیشه
مهروف الفم فراخ دهن
ض هرف اللحم هرفا بالفتح
نیک پخت کوشت و مهرا کردو
نیز هرف طعن کردن در ابروی
کسی یقال هرفه هرفا ذا طعن

کشاورز نیز بهمان
و بزگر بشرت

فیه وجامه در انبیدن

س مرت مرتا مرتا حرکه فراخ کردید
و نیز مرت مریت کردیدن زن
کلاب مهرته کعطسه سکان فرخ
دهن
مهرت نیلبخت کوشت داشته
للمبالغة

ه رث

مرث بالکسر جامه کهنه
مرث بالضم دعی است بواسط

ه رث م

مرثم کجمد شیر بیشه مرائم کمساجد
مرثمة ولد یعنی اباهیس بن عمرو لب
یا کولب لایین یاسینا هو میلان بن
مودا خ بنی سلمة نام مردی و
شیر بیشه

ه رج

مرج بالفتح اشوب کشته و موضع
ج الاصل
مرج بالکسر کول است ان مرجه
مرجة بالشام کان نزم
مرجی کشتداد است بآب رونده
تر نباک
مرجیة کمکانة نرکره و مؤنثه و نیز نام او
اقرانیده در حدیث
مرجخ کمنبر اسب بیاناک میله
رونده
ض مرج الناس مرجا بالفتح
دراشوب و فتنه و کشت و اختلاط
و بیشتر استعمال شده و فی حدیث اشراط
الساعة قیل وما الهرج یا رسول الله
قال القتل والقتل هرج الفرونی
و در هر چیزی منه توهم
مرج الباب کمنع خلعه و مرج الباب
کشاده کذاشت در را و مرج فی
الحدیث بینای خلط فی فوذ
در سخن و سخن شوریده و آشفته
کفت و مرج جاریته کایدان را
و در الیمین خواندن نصرین ابراهیم مرج
الفرس مرجا سار الهدوبق و مرجه
ای بدرع

س مرج البعیر کمنع جاء عرکه سر
کشته و سرایسه کردید از سختی کرما
و از فربهی و الشر قطران
امرج فی بیشاند اندر شر او را و تهم
روزچند اکه سرکشته کردد
تمریح دیدن ابل را بشر او را چندانکه
سرکشته کردد از سختی کرما یا نوم و مرج
البعیر از احمله غلط السیر فی الهاجرة
حتی سدر و انبک بر زدن و نجوکردن
سباع زاد و شتاب بر دیدن بید
یقال مرج البید فلانا اذا لحق منه
بعید و دیافت او را
امرج ستدن از کسی و مانند
آن

ه رج ب

مرجاب کمنبر طاس دراز مزم و زبان
مرجد کقرشب مثله و موضع است
بشام

ه رج س

مرجاس کمنبر طاس تنک از دن او
مرجاس هو غلط الصواب البوماس بتقدیم
الجیم

ه رج ش

مرجشة کزبرجه شر بادهٔ مشک خورد

ه رج ع

مرجع کمنبر جهت لنک

ه رج ف

مرجف کمنبر شب تر دست و نرم

ه رج ل

مرجلة رفتار شوریده و شوریدن
رفتن
مرجل کفنعد مرد کشاده کام
مرجل مرد فراز فاهت مشترن
اکند و شت فربه

ه رد

مرد بالکسر شیر نر و مرد بی وفا و
بی اعتبار
مرد بالضم زعفران و کل سرخ و بیخ
درختی است که بدان نان کشند
مردی منسوب بان هر دو نمک کرده
مرد بالضم و شد الیاء بادستنبه

نه کران کیاه و درخت پیچ پیچ بر هیئت
دیوار نشیمن کند
مردة محرکة موضع است بالیمامة بلا
ابی بکر بن کاتب
امرد الشاة فراخ کنج دهان
مردی بالکسر مقصور اویند کیاهی
است
مردان کشتیان موضعی است در ری
میردان بالفتح دزد و کیا هی است
نام مزدی
ثوب مهرد جامه زرد دنک

ض مرد الم مردا بالفتح نیلبخت
بخ کرشت و نهر اکرد و مرد الخم
خوب بخ شد لازم متعد و نیز مرد
دیبه بن دینار پاره کردن جامه را
رد شیئا فشیئا بر چیزی و در اشوب و
فتنه و فساد افتادن و طعن کردن در
ناموس کسی و شکافتن بجهة تباه کردن
مرد الشر امر بده ای اردت الشر
اردیه یعنی خواستم ان را
تهذیب نیلبخت کوشت و مهرد کرد
شد البالغة و جامه مهرد و مهرد شد

ه رد ب

مردبة کدخبة نوعی از دویدن کردن
مردبة کمرجبة نمک پیر و سرد بر دل
کلان شکم

ه رد ج

مردجة شاب بن قیس

ه رد ش

مردشة کزبرجه کلان شتر
ماده و زن و از کوسپند

ه رد ن

مهرودة شهر ساخته و اندیشه
الا فی قول النبی صلی الله علیه وسلم
فی المسیح علیه السلام ینزل عند المنارة
البیضاء شرقی دمشق بمهرودتین
ای بین ممصرتین و هروی بالدال المهملة

ه رر

مرر بالفتح نوعی از ذبیحه شتر و کله
مرر بالکسر کربه مررة کفرحة جمع
مررة موئث مرر کعنب جمع و نیز الد

هو اثقف من مرو فی الحدیث یعنی
عرج الطریق یعنی الراعی الهرولة حتی
الذی لا ینتفع به و انما المراد بالهرولة
فلا خلاف فی جواز بیعه کذا فی شرح
المهذب و نیز مرقوم کرد از مرجیه
و قام زید و شهری است و آس مرد
موضعی است بین فارس
مرزبا الضم بیتا از ادب و شعر و نیز نام
است ملقب در جاهلیت بشیر بیشه
هاذا اذا ذکر به یقال بمعنی هاذا
ای شوالطرة
میرکا بیرانک سنان سرما
کران تباح و یوم میرد و زدی
است که در آن میان بکر بن وائل و تمیم
جنک افتاده و حارث بن
بیبه سید بنهم کشته شد
ابو هریرة کنیت عبد الرحمن بن
صخر و ابو کنی بها لانه رؤی الهر معه
صلی الله علیه وسلم فی کمه مرة فقال
یا ابا هریرة فاشتهر به و اختلف فی
اسمه علی اربعة عشر قولا فلذلک
قال الحاکم ابو احمد اصح شیء عندنا
فی اسم ابی هریرة عبد الرحمن صخر
و هو دوسی و غلب علیه کنیته
فهو کالاسم له و نیز هریرة از اعلام
زنان است و موضعی در دمشق
هزان بالکسر قلعه است بنزدیک اذرعات
یمن
مزار کعراب بیاران جامه سانا بود
کمین اکوشت و بوست شتر حاذف
شود و پی شتر را بپراند باران را
شدن شکم ان از مزبیا ای کرباد
مزد کصبور لغة فی ازاد
موصل و موضعی
مزد بالضم ابخر را شد از دهان
انکور
مزار کشداد نام ذبیحا بانا
دام است ملازم عبادة و قرآن
دوستار دزد راجع و قاطع طریق
و نیز مزدان هرد و کانون
عین مزدان چشم بیناب

ظهران حقرت شبه بشران المدة

کوہ میرکہ درست ہے

مرهر کهنه غذا و از دوا نبکی اب
مرهر ما و از و پیش و بانک شیر و ش
و خنده بیهوده
مرهر کردن رنج نا مرکب و هذا ان
از کلا انسان الی اب و هد و کوسپند
کلا انسال
مرهار با الفتح نبیا از اب و شیر
و بیهوده خندیدن و کوشک لاغر و
شیر بیشه
مرهر کهنه غذا بطاب و شیر نبیا
و شیر بیشه
مرهوز کعصفور و بیا از آ
و شیر و اپختر اندر ذانه انکو
و کوسپند کلا انسان اب نبیا
کذا و از مرهر ابدا و زیدن و نوع
از کشتی
و مرهر کشتبان ماهی است و نوع
از خیشتر پرنده از مرکب عیان
با خود و نیا ما رکه شما خوا
کند و کرید اش جان بر نشود
بعیر مهر و د شتر مرا و زده مهر و
مؤنث
ض مرة الکلب البرد مرا
بالفتح بیانک او زدن او اسرما
و مرة بسلحه ریخ زدن و نیز مر
با نک کردن سگ و کمان و خشک
و پراکنده شدن خاک قیل انما
یؤخذ ذلک اذا صنا کانیاب الهر
خوردن اپچه از انکور بیفشند و
روان کردانیدن شکر شرا
ن ض مرّ مرّا بالفتح و
مرّ ش الکاپر کرده و ناپسند
انرا و کذا مرّ فلان الکاس و الزّ
ای کرههما و مرّ ت الابل مرّ و مرّا
بضمهما مجهولا نبیا و ی مرا
مبتلا کردید و مرّ ت لحمه دوا
شد شکم و ی چندان کربرد
و نیز مرّ با الکسر راندن کوسپند
را یا خواندن را از آبشو با ن
المثل مرّة یعرف هزال من بر
او الطرق ابر همی او غدیشه لند

و خرد ن را از اخ و ن یا از و
نمیکند خواندن کوسپند را از
راندن و قد مر تقیر ج ب و
س مرّ فلان هرا مرّ کردن بدخو
کردید
مرّ مرة بر ان بخواندن یا او و ن
کوسپند را و جنا نبلا نچر
را یقال مرّ مرّ ت الشی لغة فی مرّ و
و شم و دشت و ازی مؤنث و
حکایة کردن را از هندیان د
جنك
اهرا با نک کنا نیدن کوسپند
و جزان و منه المثل شرا هرّ ا با
و اینچنان را و قف پندا شتن
غلامان و مخایل شر و فتنه
لما سمع قائله هریر الکلب اشفق
من طارق شر فقال ذلك بفظا
الحال عند نفسه و یتمتمه
ما اهرّ ذا ناب اه شر هذا من
الا بتدا ء بالنکرة و نیز اهرا
اب خواندن یا او و دن کوسپند
مهارة دروغ با نک کردن
ه ر ن
مرن بالفتح سخت و زخشن و
دون و الفعل من سمع
مورزة مرن و هلاکشدن
تمورز کذلك
ه ر و ق
مرّ وق بالضم مقصورا اسم نبت
حبّ سندرا
مهرزق کسنرهد بشدی
ه ر س
مرس بالفتح کبر و نیز مرس بالفتح
سخت خوردن و سخت کوفتن
و الفعل من نصر
مرس مرکه سخت جوی او کردیدن
و الفعل من سمع
مرسك کنجشک و نبیا و ی مرا
بیا خوا و ن و جامه کهنه و کو
او نحو مرسة کقنفذة زمین درشت
مرا سناك

مرشقة کمرشة کنده پیر کالان
سال و لشه پاره کبدان با بدان
بر و ان دا و زمین و درد لوفشا
بخشك سنا فال کل عجوز داسما
کالفقة تشفی بجفة معها مرشقة
و نیز مرشقة لیقه زوان کخشك
کردد و دلو کهنه
ثمر شف اندا ندا شا میدن
ایمر شقا ف مثله
ه ر ش م
مرشم کمرشة سنك نرم و کوه
نرم
مرشمة با الشاه کوسپند نبیا
شیر و زمین درشت از اضداد
ه ر ش ن
مرشن کزبرج فراخ لنج دهان
ه ر ص
مرص مرکه کرم و کرخشك بدن
مرصة کسفینة مغرا مدنکاه
اب
س مرّ ص مرصا مرکه مبتلا
کردید بکرخشك
ثمر ص خشك و خسته شدن
بدن بکرخشك او فته با الصا
المهملة
ه ر ض
مرض مرکه کرخشك کمرا ندام
برا بها ز خوا ردن و الفعل من سمع
ن مرض الثوب مرضا بالفتح
دریدن جامه را
ه ر ض ف
مرضیف کشتبل از اعلام است
ه ر ط
مرط بالکسر شتر ماده کلان
آمراط و مرط جمع و کوشك لاغر
شبیه اب بی خشك و بفتح و
مرد نما الذار و میش کلان سال
لاغر
مرطة با الشاه میش سال خورد
لاغر و زن کول بدل مرطکب
جمع

مرعبس کامیر طعامی است که از
کوشت و حبوب ترتیب دهند و
بهتر بران ایخاز کنند و کوشت
مرغ نامند مرتبه با الشاء مثله
مراس کحاب درخوی است خارد ا
بران شبیه بکنار هراشه بکی و
نیز از اعلام است و ابراهیم بن مرة
مروی الحدیث
مراس کخراب شیر سخت اندام بیا
خوار
مراس کشداد مرید ساز و شیر
درشت و سخت خوهنده
مهراس با الکسر اون و جواز که
بدان کندم کوبند و کاشه سنکبر
کاز ان وضو ساز ند مها ر بن مع
و شرسخت خورنده و کرانجم و مرکه
کدشب نرسد و بیم شب از شبرو
منع نکند و ابی است باحد و موضع
است بیامه کداعشی در وی فرو د اید
ثمر بن نیك پخش کوشت زا چندان
کدشکسته ایمغد کردد
ه ر ش
مرش کمنهک کول و زشت خوی
مرشی کسکری پشته است نزدیك
بجمعة و وادی است در راه مکه
ض مرش الله مرشا
محرکة بد خوی کردید
ثمر ش ان کینه ش سکالیدن بکدیکر
و نباهی انکشتن میان مردم
مرش مهارشا ش ان عثمان بکسر الراء
سبك عنان
مهارشة نبرد کردیدن بکدیکر با نکیختن سکان
و اهراش با الکسر مثله
ثمرش ف اکردیدن با بر
تهاوش بزاغها لانبیه شدن سکان
بر کدیکر
اهراش بزاغها لانبیه شدن
ه ر ش ب
مرشبة کمرشبة کنده پیر کالان
سال
ه ر ش ف
مرشفة از اعلام است

مرهر کهنه غذا و از دوا نبکی اب
مرهر ما و از و پیش و بانك شیر و ش
و خنده بیهوده
مرهر کردن رنج نا مرکب و هذا ان
از کلا انسان الی اب و هد و کوسپند
کلا انسال
مرهار با الفتح نبیا از اب و شیر
و بیهوده خندیدن و کوشك لاغر و
شیر بیشه
مرهر کهنه غذا بطاب و شیر نبیا
و شیر بیشه
مرهوز کعصفور و بیا از آ
و شیر و اپختر اندر ذانه انکو
و کوسپند کلا انسان اب نبیا
کذا و از مرهر ابدا و زیدن و نوع
از کشتی
و مرهر کشتبان ماهی است و نوع
از خیشتر پرنده از مرکب عیان
با خود و نیا ما رکه شما خوا
کند و کرید اش جان بر نشود
بعیر مهر و د شتر مرا و زده مهر و
مؤنث
ض مرّ الکلب البرد مرا
بالفتح بیانك او زدن او اسرما
و مرّ ة بسلحه ریخ زدن و نیز مر
با نك کردن سگ و کمان و خشك
و پراکنده شدن خاك قیل انما
یؤخذ ذلك اذا صنا کانیاب الهر
خوردن اپچه از انکور بیفشند و
روان کردانیدن شکر شرا
ن ض مرّ مرّا بالفتح و
مرّ ش الکاپر کرده و ناپسند
انرا و کذا مرّ فلان الکاس و الزّ
ای کرههما و مرّ ت الابل مرّ و مرّا
بضمهما مجهولا نبیا و ی مرا
مبتلا کردید و مرّ ت لحمه دوا
شد شکم و ی چندان کربرد
و نیز مرّ با الکسر راندن کوسپند
را یا خواندن را از آبشو با ن
المثل مرّة یعرف هزال من بر
او الطرق ابر همی او غدیشه لند

و خرد ن را از اخ و ن یا از و
نمیکند خواندن کوسپند را از
راندن و قد مر تقیر ج ب و
س مرّ فلان هرا مرّ کردن بدخو
کردید
مرّ مرة بر ان بخواندن یا او و ن
کوسپند را و جنا نبلا نچر
را یقال مرّ مرّ ت الشی لغة فی مرّ و
و شم و دشت و ازی مؤنث و
حکایة کردن را از هندیان د
جنك
اهرا با نك کنا نیدن کوسپند
و جزان و منه المثل شرا هرّ ا با
و اینچنان را و قف پندا شتن
غلامان و مخایل شر و فتنه
لما سمع قائله هریر الکلب اشفق
من طارق شر فقال ذلك بفظا
الحال عند نفسه و یتمتمه
ما اهرّ ذا ناب اه شر هذا من
الا بتدا ء بالنکرة و نیز اهرا
اب خواندن یا او و دن کوسپند
مهارة دروغ با نك کردن
ه ر ن
مرن بالفتح سخت و زخشن و
دون و الفعل من سمع
مورزة مرن و هلاکشدن
تمورز کذلك
ه ر و ق
مرّ وق بالضم مقصورا اسم نبت
حبّ سندرا
مهرزق کسنرهد بشدی
ه ر س
مرس بالفتح کبر و نیز مرس بالفتح
سخت خوردن و سخت کوفتن
و الفعل من نصر
مرس مرکه سخت جوی او کردیدن
و الفعل من سمع
مرسك کنجشك و نبیا و ی مرا
بیا خوا و ن و جامه کهنه و کو
او نحو مرسة کقنفذة زمین درشت
مراسناك

مرشقة کمرشبة کنده پیر کالان
سال و لشه پاره کبدان با بدان
بر و ان دا و زمین و درد لوفشا
بخشك سنا فال کل عجوز داسما
کالفقة تشفی بجفة معها مرشقة
و نیز مرشقة لیقه زوان کخشك
کردد و دلو کهنه
ثمر شف اندا ندا شا میدن
ایمر شقا ف مثله
ه ر ش م
مرشم کمرشبة سنك نرم و کوه
نرم
مرشمة با الشاه کوسپند نبیا
شیر و زمین درشت از اضداد
ه ر ش ن
مرشن کزبرج فراخ لنج دهان
ه ر ص
مرص مرکه کرم و کرخشك بدن
مرصة کسفینة مغرا مدنکاه
اب
س مرّ ص مرصا مرکه مبتلا
کردید بکرخشك
ثمر ص خشك و خسته شدن
بدن بکرخشك او فته با الصا
المهملة
ه ر ض
مرض مرکه کرخشك کمرا ندام
برا بها ز خوا ردن و الفعل من سمع
ن مرض الثوب مرضا بالفتح
دریدن جامه را
ه ر ض ف
مرضیف کشتبل از اعلام است
ه ر ط
مرط بالکسر شتر ماده کلان
آمراط و مرط جمع و کوشك لاغر
شبیه اب بی خشك و بفتح و
مرد نما الذار و میش کلان سال
لاغر
مرطة با الشاه میش سال خورد
لاغر و زن کول بدل مرطکب
جمع

هیرعه کهیعفل برزم

ن مرطم رضه وغیره طعن کردن
دریدن نامحرم را و داوبدکفت و
مرطی الکلام سخن نا استوار ردی
کفت
تهارطیکبه بکر الغشنام دادن

ه رطل

مرطال کفر طاس دراز فاخت

ه رطم

مرطمان بضم الطاء والطاء ذائرا
متوسطیان جو وکندم نافع جهه
انهال وسرفه

ه رع

مرع بالفتح سخن راندن والفعل
من فتح ویرمرع فرع الفی مرعزعا
مرعزعه بالفتح پیش ویبرکه
مرعزعه مکرر کردن مکی است
ذم مرع ککف خون کرم نیلک
روان ودجل مرع مرزود
کریه
مرعزعه کفرعزه زن نیلک از منکاح
یاران که وقف منکاح عتبا نزال
ایدش
مرعزعه کیفیته در خبی است بیرنه
ونبار بان چوبه
مرعع کحیدد مرعد بدل سبب
خیرکوان بادشاب صندیبا
غبار وزن شاب سبک بحث
هوزع مثله
مرعزعه الشاه نای شبان مرغبا
مفرکه رنا از شوریدن کاردزاردد
دیوبیابانی وزن نیلک از منکاح
جماع
مرزاع کجرا بی ابزار کدان وادبیقه
مرزع کمنبع موضع بیشت ودری
مرزع موضع دیکر
مرزعه کمقصد موضع است
مرزاع بالکسر بیشه
مرزوع دیوانه رونمین افتاده
یامرداف تاصبر نمین از کوشش
از نا توانی

س مرع الدم مرعا عنه کردن دوا
کشتن خون ونیز مرع شتابان رفتن
مضطربانه رفتن مرزاع کمرزاب مثله
یق اقبل مرزع بمهوزه وفی التنزیل
نهزعون الینهای یهرعون الیه
مرزع کمحسن شیر بیشه
المرزع الرجل مهموز الزوبیدن خشم یا
از ضعف یا از ترس وبی همز مرع نفتن
لشتران ونیز امراع شتافتن و
راست کردن نیزه بسوی کهی وکذلک
مذیان
یمرع نیزه راست کرده کذلک
کمرع راست شدن نیزه بسوی کهی
امراع شکستن چوب را

ه رعل

مراعلة کمرانة ناکسا

ه رف

ض مرف مرفا بالفتح فروبردن
وفرا رفتن بمعنی مرد مثله
بشکفتن یا سبز شدن دانه شجر ونبا
کمرف بها الا نرف ونیز مرف نعت
رسانیدن نخله خود را
امراف خدا وند سال را بیدشدن
ورود رسانیدن خرما بر بر خود را
ظهر یف رود رسانیدن نخله بار را
وشتابی نمودن یق مرفوا الی الفتنة
ای عجلوا

ه رق

مرق بالکسر جامه کهنه
مورقان بالضم دهی است بمرو
مهرقان بضم المیم والراء وبفتحهما
بضم المیم وفتح الراء ودر یایا بجای که
اب فرو ان کرد دد روی ونیز ریزان
بالضم شهری است بالحاء مهرزة
ماهوی وبان
مطرهرق وفی اللفاعل فرا ران ریزان
مهرقی کمکرم صحیفه وتذکار فذ
ومهرق معرب بلسنهار وجمع و
دشتعلی وتابان
هراقة الکرم یخرج ابی خون وجوانه
یهراق الماء میریزد بفتح الهاء

هراقه وفی المثل ابیتا مرقریقة اهراقا
واهراقه مهرعة هرقا فاهرق مهراق
ذال المهراق ومهراق دبکون الهاء
وفتحها اعجله انا مریق اراقه واصله
الراق یریق وصل
یریق یاریق فابدلوا الموکد والسکون
بین ایشاوا واراه فصدا یاریق فاعتقلوا
الهمزة فی قولهم انا اهریقه فقالوا
اهریقه مبدلة بالهاء وقال یعقوب
فی امرق یمرق انهم ابدلوا من الهمزة الهاء
ثم الزمت فصارت کانها من نفس
الکلمة ثم اخطات الالف بعد علی الهاء
وترکت الهاء عوضا من حذفها الغیر
لان اصل امرق اریق وامراق شتا
لانظیر له الا استطاع یستطیع اشیاء
بفتح الالف الماضی وضم الیاء فی
المستقبل لغة فی اطاع یطیع فحملوا
السین عوضا من ذهاب حرکة غیر
الفعل فکذلک حکم الهاء وهیرق
ونیز یهرق بفتح الهاء هیفعل
ونیز مهراق بالتحریک یفعل والها
هیرق ومهراق بتسکین ما قبلهما فلا
یمکن ان ینطق بهما لان الهاء والالف
جمیعا ساکنان ومهریقوا علیکم
اول اللیل یعنی فروذارید او شتابی
مرزی علی الرجل تهمت بقبا بر پای وثیاب
تاش بر پای خود

ه رقل

مرقل کبحتل ونیز نام پادشاه
روم وهو اول من ضرب الدنانیر واول
من احدث البیعة ونیز مرقل کرزنج
ومرقله کسحابة شهری است بروم

ه رکس

مرکس کمضمر مرد بادسخی که هلاک
کند او را بیچ برکند شتران را

ه رکل

مرکلة بالفتح درخت شکرف اندام نکو
خلقت خوش رفتار وفیها لغات
مرکلة کمعلبطة ومرکاة کسحابة او
ومرکولة کرزنجة ومرکل کجعفر
وهو قاری است بنارش

وکبر وقة الوقان پیر مرد کوتاه
مثله
مرکلة بالفتح ماهی تیز طبع تن آور
یاسلنما هی باشد ابی یاسود
در دریای کلان پیرزن کوزه مدکا
امواج دریا
مرکل کعلبط اکنده اندام از
شدن وخوردن

ه رول

مرول کمنکر مرجهه دفتار بی اندیشه
میان اوبدن ودرفتن یاد وبیدن
بعد عهد یاشتاب بی فکر

ه رم

مرم بالفتح کیاهی است شورمانند
درختی یا ان بقلة الحمقا است
مرمة بکی ویوم المرمة کعلبة
وذو المرمة لحاذ طائفة من عبد
المطلب ابو سفیان ذا
ابن مرمة بالفتح پسین مرد ندی
ومرد کدکلان سال باشند در میان
است
مرمر بن مخنی زبلی بالکسر قضاعة
مرمحرکة موضعی است بهمل که
بنا ماهای عجیب دارد ملوک
بر مرمة مرمحرکة چاهی است بحر
بنی عوال
مرمی بن عبد الله محرکة تنوخی
صحابی است
مرمر ککتف نیلک پیرخرد مرمرین
ومرمی کسکری جمع مرمة مؤنثه
مرمات ومرمص جمع ونفس وخرد
وهوش ودل یقال ابم بوامرمات
ای تفسد عقلک ونام اسپی
زهیر شاعر واسب ابن سلمان قوم
بزجیان وهرم بن خیس ومرمر بن
ظلمة وهرم بن عبد الله ومرمر بن
سعدة صحابیان الا وهرم بن
جریر وهرم حنب تابعیان
مرمرة کزمزمة شیر ماده
مرمر بن عبد الله مکی تابعی
است وهرم بن سفیان محدث

مردم کصبور زن پلید بدخوی
بهبر هادم شرم خوار کبور
پشم زیر حنک سپید کردن هوا
جمع
ذوالهرمة کاحمد لقب شروی
هرمی کنکر همزه خشک
هرمان کشمان خرد و هوش
یقال ما له هرمان
هرمان محرکة دوناشان بناها
نخشبین در معرب بناها الاسر
علیه السلام لحفظ العلوم فیها
عن الطوفان او بناها الاوائل لما
علموا بالطوفان من بهمة النجوم و
قیل بنی ثلثة منها قبل الهرمان
والذی فی السرطان وفیها کل عجیب
وغریب طلسم وهندسة الهرام
سبعة اکبرها وهی قبلها قبل البکر
من ملوک العمالقة وابن
مهرمة بالفتح پیرزن و بیهوده گوی
یقترن العشاء مهرمة
س هرم هرما محرکة و مهرما
و مهرمة سخت پیر و کلانسال
کردید
اهرام پیر و کلانسال کردانیدن
تهریم پیر و ضعیف کردانیدن و زار
کردانیدن و بزرگ داشتن
و بهیزه و بزم بریدن
تهاوم خود را پیر و ضعیف نمودن
ه رمت
هرامیت بالفتح چاهها
ه رمز
هرمزة کدبن حبة کلام که او ضعا
خود بپوشد و نیز هرمزة شاعر
لقمة را یا نرم نرم خایدن و فرو
مزمزن ناشزن و ناکبی
هرمز کفشد پادشاه کبیر آبادان
هرمزان بالضم دهاء و وزشاد زراه
پیرزن سخت دیار و دیر رفتن
و نیز هرمز شهری است بزرگ
از شهرهای دنیا و هند و تلعه

مروان بن عمران برادر نرک موسی
بن عمران است علیهما السلام کرعبد
غرق فرعون و خسف قارون و فوت
کردن تیه و یکصد و هفده سالگی
عمر داشت و ابو جعفر هرون الرشید
بن محمد مهدی پنجم خلیفه است از
خلفای عباسیه
هرون کرنیون نوعی از خرما
هرنوی بالفتح و ضم النون و شد
الیاء کیاهی است از هرنوی
بالتاء یا هرنوی مقصورا یا فرنوی
یا فلیفلا است و هو جید للوجع
الحاد و تلیین البطن
ه رن ص
هرنصة رفت اهرنصانه
هرنصانة بکسر نین کرمی است که
از هرنه نامند
ه رن ع
هرنع کفتند پیش خورد
هرنعة کرنجه پیش نرک
هرنوع کعصفور پیش بزه و
پیش نرد اضداد است و کوی
کرمکی است پیکر
هرانع بالفتح پنهای کیاهی است
شبیه طرثوث
ه رن ف
هرنفة نرم خندیدن
مهرنفة زن نشناسا فاز دست
کریه
ه رو
هراوة بالکسر نام دواسپ است
و چوب بستی کنده هراوی کسکار
و هری کدو و هری بکسرتین جمع
ن هراه هرا بالفتح بچوب دشنی
زدن او را
هبری بچوب دشنی زدن
ه ری
هری بالضم خانه کلان که در آن
اغنام سلطان کردارند اهراء جمع
هراة بالفتح شهری است بخراسان
و دهی بپارس از دفشت علیها

میان قدس و کرک و علی است و با
مهرم شهری است بخوزستان
ه رمس
هرموسة کدخرجة نرش رو و بی نا
مردم و بانک و فریاد کردن از ترس
هرماس کمرطاس شیر سخت خونخوار
مزده هراس کعلابط مثله و بچه
پلنک و ابو خدیر هرماس زیاد
صحابی است و هو لغة لقب اسمه
شریح و هرماس جبیب تابعی و
هرمیس کفندیل شیر سخت خونخوار
و کاردیش و کرکدن
ه رمط
هرمطة عرضه دریدن ناموس و
زشت کردانیدن
ه رمع
هرمعة کعلس مردن و دکریه و شتابی
و سبکی
اهرماع شتابی کردن و سبک شدن
و ستیهیدن در سخن و بسیار اکثر
صلة نحو و بد و غ کردیدن کریه
یقال هرمع الینا اذا اتانا کی و رویدا
شدن اب و اشک
ه رمل
هرمل کزبرج زن کلانسال و زن
شتاب زده فرومشتاندام و ناقه
سال خورده
هرمول کعصفور پیاز هاروی یا قه
مانده در کرد سر و پاژه پروپشم با قی
مانده و نیز هروی بر کنده افتاده
هراميل جمع
هرمولة بالثناء خرقه پاره که از دن
پیرامن کهنه شکافته کرد مثل
رغبولة
هرمل الرجل هرملة بر کنده موی ریش
او و هرمل الشعر بر کنده موی و مژه
و نیز هرملة بجز دکردیدن پیرزن
از پیری و تباه کردیدن کار
ه رن
هارون بن نامرخ نام برادر ابراهیم
و پدر اوط علیهم السلام

وقشت بالهاء مروی و هروینة محرکة
منسوب بوی
هراء کککا نوایا و خرما
هراء کشداد لقب ابو معاذ مسلم
نحوی کما و شاد کسانی و علم بن
از وضع او است لقب لبیعة الشیبانی
الهروية
ض هراه هیزا بالفتح بچوب زدن او را
هرزة هروی ساختن جامه را یا زدن
کردانیدن از ایقال هرزت الهرة
ای صرفتها
مهاداة باهم فسوس کردن
ه ز ء
هزاء بالضم انکه بروی فسوس و زبون
خند کنند
هزاة کهمزة انکه بروی فسوس و
خنده کنند
ف هزاه شکستن از او هزاله
بسیار کشت شتر او هزالة
جنبانیدن او را او حرکت داد
ف س هزاسه و به هزءا
بالضم و هزوء و مهزءة کمقعده
فسوس کردن بوی و هزی الرجل
مردمرد
اهزاء بسیار کشتن شتر را و دراز
در شدن سرما و شتافتن بقضای
اهزان بهنا قضای اسرع
تهزؤ فسوس کردن
استهزاء فسوس کردن و انکار
چیزی نمودن و مکافات فسوس
دادن یا ناکاه کرفتن بران
ه ز ب
هزوبة کصومعة شتر تواناتر بسیار
شر کلانسال و کرکن
هیزب کجعفر حدیدة ولیث هیزبة
شیر توانا
هازبی بکسر الزاء مقصورا
بیدنوی از ماهی هازبیة مثله
ه ز ب ر
هزبرة بریدن

هزبر یکبغل شیر بیشه و درشت
اکنده سطبر هزبرکیدم و فزابر
کذا فی الصحاح مثله و الکل هزابر بالفتح
جمع
هزبر کعظم هزبران پیر سر هزبران
بالفتح مثله و پیر هزبر و هزبران
بمعنی مرد بدخوی و الصواب
فیهما بزایین

ه زب ن

هزبن کهزبل بمعنی جماع کردن
و نیز مرد بدخوی هزبران بکاف
مثله فیهما
هزبنة الی مشددة الیاء نیز
خاطر جالاک

ه زب ل

هزبلة سخت محتاج کردیدن
هزبله کخندیدن چیزی بتو
ما فیه هزبلة

ه زج

هزج محرکة اواز شد و نوعی
از سرود و ترانه طرب انکیز و او
با اندکی کوفتکی و هر کلام متدارک
و متقارب و نام بحری از عروض
بدان جهة که کلمات او از متدارک
و متقارب باشد
هزج کامبر پاره از شب تیره قطعه
هزج من اللیل
س مزج المغنی سرایید مردی
طرب انکیز
امزاج در بحر هزج شعر کفتن
تهزیج سراییدن
تمزیج سراییدن و بانک کردن
کمان وقت زه کشیدن
هزرة بالفتح نیم بن تنک
هزز بالکسر دیان زده و کول
و درشت
ذو هزران محرکة دیان زده
مغبون در هزیمه و قمیر
هزران او بیک کلمه است
هزر کصرد بهلة است ان نبهر کر
بشجون کشته شد یا موضع

است و در انکور شتان جا ملینه
است
هزیکا میر بعصا زخته و راننده
هزیزة کجهینة مصغر هزرة یعنی
سخت کسلمند
هزاد کسحاب هزار دستان و
روستائی و انت نفاس
هزیز کحمید نام مردی
هزور کصلوت
رجل بهزر کمنبر مرد زیان زده
و مغبون در هر چیزی
مهزور رود باری است

ه ز ف

هزرفة بالعصا هزرا بالفتح
بعصا سخت در پهلو و پشت زدن
یا سخت در خشتیا راندن و دور
کردن او را بعصا مهزور نعت است
ازان و هزربه الارض بر همین
زد او را و هزرله عطاءه یا
داد او را و نیز هزر خندیدن
و شتافتن بحاجت و کران کردن
زخ در بیع و بداندیشتر حزیدن
چیزی زاو در آمدن دران

ه زب

هزربة کدخربة سبکی و شتابی

ه زف

هزرفة شتافتن
هزروف کبرذون شتر مرغ سریع
سبک هزروف کعصفور مثله
هزرفة کبرجیة شتر ماده کلان
سال و کنده پیر هزروفة کبرذون
مثله فیهما
هزراف کقرطاس بمعنی هزروف
است هزاریف کعلابط مثله

ه ز ق

هزرقة نوعی از بدترین خنده
مزروق بالضم مقصورا بند
اسم است از التعزی مزوق لا
تصحیف
مهزوق کسرهد بند مثل
مهروق

ه ز ن

هزبا الکسر شادباش و خورسند
و خوش دل و فراخ خوی کهبدش
پیدا کرد و نزد دانا نک شدند
او از جوشش دیک و نوعی از
رمان شر
کوکب هاز ستاره جنبان
درختان
هزبز کامبر او از و بانک و زش
باد و نزدا و از شدید
هزان پدید بهلة است
هزهز کهدهد اب بسیار و
روان ۲ هزاهز کعلابط مثله
و سبک و شتاب
هزهاز بالفتح ابد بسیار و دوان
و سیف هزهاز شمشیر جنبان
و روشن دیبا اب درختان و
نیز هزهاز نام سبکی
هزاهز فیها کهزمان مردمان دران
جنبند

ن هزه

وبه هزا بالفتح جنبانید
او را و هزالحادی الابل هزبزا کانکه
بنشاط او را زحادی شتران را
بسرود و هزالکوکب فرو افتاد
ستاره و درخشید در فروشدن
مرهوز بر انکیختن فتنه و شورش
و جنك میان مردم و خوار و وام
کردانیدن و جنبانیدن
تهزیز جنبانیدن
هزز جنبیدن
اهتزاز جنبیدن و جنبیدن
شتر باواز حداء درخشیدن
ستاره بوقت فرو شدن و شتا
دمانی کردن و فی الحدیث اهتز
عرش الرحمن لموت سعد بن معا
ای ارتاح بروحه و استبشر لکرامته
علی ربه جل فرح اهل العرش
بموته و فیه اهتز الیدکیا
واو از و فیزاد موکب
اهتز هزالیه قلبی شادمان و در
اندوه کوبیدل من بوی

ه ز ع

هزع کصرد شیر نیستان شکننده
شکاف
هزیع کامیر پاره از شبها مقدا
سه یک یا چهار یک از ان و مرد
کول
هزیع کزبیر از اعلام است
ما فی الجعبة الا سهم مزاع کجبان
یعنی در کیش هزیع کبیر نیست
اهزع کاحمد پس بزرک دبیر کشیر
مانده دردی باشد یا جیدا از ان
هزیز بزیر ما باشد که جهد شیر
و پیکان کاه دان دیا دردی تر
و یوما فی الدار اهزع ممنوعا یعنی
کسی در سرای نیست و مالا هزع
ای شیء
هیزعة کدحرجة زر و بانک و
خروش در پیکار
هزاع کشاد شیر کر شکار را
نیابد شکند
تهزع کبیر کوبه و انکه بشکند
مرد درخت را و استه تهزع شیر
سخت کیر و نیز تهزع از اعلام
است

ف مزع

مزع مزوعا شتافت
یقال مزالفرس هزیزع ای فزع
هزیع شکستن چوب و جز ان
تهزع ناخوش و زشت روی کردیدن
و ناشناخته کردانیدن خود را
بزکی یقال تهزع له ای تنکر
پریشان و فتن زن صله بزخ
و شتافتن و جنبیدن شتر
و فتن ارشاد ما فی و جنبید
نیزه و شمشیر و شکستن شدن
چوب و جز ان
اهتزاع شتافتن و جنبیدن
شمشیر و جز ان و اهتزعت القناة
اهتزاع شکستن و کوفته شدن

ه ز ف

مزف بالفتح سبك یا فتن و التقل
من ضرب
مزف کهجف شتر زفوف کزان تك

تیز دویا کردن و باد دادن در پا
جائی نشدار

ه ز ق

هزق بمعنی کردن شادن ما
هزق بکسر قاف تند و سخت راندن
هزقة بکسر هاء زدن که قرار نگیرد
بجائی
هزاق بالکسر زن بسیار خند
وزن کسی که قرار نگیرد

اهزق فی الفصل اهزاقا بسیار
خندید

ه ز ل

هزل بالفتح بهودگی خلاف
جد
هزل لکیف تیک بیهوده کار
هزیل بن شرحبیل کوفی تابعی
است کذا فی جامع التابعین
یافته
هزیلة کجهینة نام مردی
هزیلة بنت سارث خواهر ام
المؤمنین میمونة وهزیلة
بنت مسعود وهزیلة بنت
عمرو وهذیلة بنت عبید
صحابیات اند
هزال الکعب لاغری خلاف
سمن
هزالة کثمامة خوش منشی و
زیرکی
هازل بیهوده و باژی کننده
هزل کسکری نام راوی حدیث
ندارد
هزالة بن مرة کشاد و هزال
وکاب و هزال بن یزید و نیز هزل
غیر منسوب همه صحابیان اند
هیزال بالفتح مشهور
مهازل خشک سالها
تهزول لاغر مهازیل جمع
ن هزل هزلا بالفتح و بضم
لاغر گردید هزلته الدابة هزالا
کعراب بضمه ولا کذلک

ض هزل بیهوده کی
وباژی کرد

ض هزلته هزالا لاغر گردانید
اوزاد هزال الرجل لاغر شد گردید
مرد و مردند شتران او پیر و ذلیل
گردید
اهزل بیهوده کار یافت گردید
خداوند شتران لاغر گردانید و
بند کرد مال خود را از سختی و
تنگی
تهزیل لاغر گردانیدن
مهازل بیهودگی و باژی کردن

ه ز ج

هزج بضم شوریدن و درهم شدن
اواز
هزاج کغراب سرکه سبک
ظاهم هزج کهمل شتر زرع تیز رو

ه ز ع

هزاعة رفتن و درکندن بچه
کرک از کفتار و پنهان بیرون
آمدن از میان چیزی
هزاع کغراب بچه کرک لاغر تر
که از کفتار پیدا شود و از اعلاء
است
هزاع کهمل تیز رو

ه ز م

هزم بالفتح زمین نشیب هموار و
ابر تنک بی آب هزم الضریع ریزه ها
شکسته از گیاه شبرق هزمة یک
هزوم جمع
هزمة بالفتح هزجای نشیب و مغاک
هزم بالفتح و هزوم جمع و مغاکچه
سینه و مغاکچه تر بید و سیب
جوان که از غرا نکشت پیدا آید
هزم بالتحریک بانگ کمان
تهزم بن سالم از تبع هزمة محرکة دیگ
یکی از قواد و لشکر کشان یمن اند
هزم ککتف اسب منقاد و رام و غیش
هزم بارانی که نرایند
قدر هزمة کهزمة دیگ مضطجعان
هزوم کزفر جد ام المؤمنین میمونة
بنت حارث بن حزن بن بجیر بن

هزمین روییدن وضحی اقصمها و
بطن الهزم بطنی است
هزیم کامیر تند و اوازان وداد
سخت و آواز و بانگ کمان کنایه است
هزیمة کفیفة شکست لشکر ام
مصدر است و چاه دیناری که آب نوشد
لاغر هزائم جمع
هزیم کزبیر نخلستانی است بهند
ده بیمامه و نیز هزیم لقب سعد بن
لیث قضاعی و هزیم بن استعدد
نسب مضر است و دو هزیم شهری
بیمن
قوس هزوم کصبور کمان سخت آواز
هزوم بالضم جائی است بالای یحیا
هازمة بلاد مجهی
هزام کشداد از اعلام است
هزیم کجهینة در شدورشتان
مرجیر بی شیر بیشه و نام مردی
هزیمی کخابوری شکست لشکر اسم
مصدر است
مهزم کمنبر از اعلام است
مهزام چوبی که بر سر شش آتش فروزند
طفلان بدان بازی کنند و چوب
آتش کاو و چوب دستی کوتاه و از
اعلام است
ن هزمت علیه هزما بالفتح
مهربانی کردم بر کسی و نیز هزوم بصبح
زود بیدار کردیدن شب
ض هزمه هزما انگشت خلانیدن
در زان چنانکه مغاکچه پیدا آمد
وهزم فلانا زد او را چنانکه ما
بین سر بیشتر دراید و بر اندفاف
او و هزم له حق چیز بها از حق او باز
شکست و نیز هزم بانگ کردن کمان
و شکستن لشکر و دشمن را و هزمه
کغیفة شله و چاه کندن
مهزم کمعظم از اعلام است و ابو
المهزم یزید یا عبد الرحمن بن عیاش
تابعی
مهزم ابریا بانگ و شدید
تهزم بانگ کرد کمان و شدید

و شکسته شدن عصا ریا بانگ
و آواز و اکردیدن ابر و دریده
کشتن مشک از خشکی و بانگ کرد
رعد
انهزم الفرس انهزاما رفتن اسپ
چنانکه کشیده شد او از تنگ آن
و نیز انهزام شکافته و واکردیدن
ابر و کشیده شدن او از تنگ آب
و کلوبریدن و شتابی کردن در
آن و المثل انهزم و ازیجتکم
ای بادر و الی نبها قبل انهزام ما
و شتافتن بق انهزم الیه
انهزام شکسته شدن و شکست
خوردن لشکر و با مغاک شدن
چیزی بمانند انکشت در زمین
و شکافته و کهنه شدن عصا
چندان که آواز بر اید از وی

ه ز م ج

هزمجة کدحرجة سخن متتابع و
پیاپی و نیز شل او از نهای زاده
هزماج کعلابط او از پیاپی و الیم
زاده

ه ز م ر

هزمرة جنبش سخت نیک سر
و عناب کردن و بیخی نمودن
هزمیر کقنبیل شهریست بمغرب

ه ز م ل

هزامل کقناعس او از ها اصلها
از املس

ه ز ن

هوزن کجوهر کرد و غبار و مرغی
است و پدر بطنی از حمیر
هوازن بالفتح قبیله است از
قیس

ه ز ن ع

هزنوع کعصفور بیخ کیاهی
است شبیه بطرثوث او الصواب
بالراء و بالغین المعجمة

ه ز ف

ابو هزفان بطن بالفتح یکی از سوالم
هشام بن عبد الملک است
ن هزاهز او بالفتح میزنمود و

کشته منبر کوشه ه

وقف

باب الطاء فصل الباء

ه س ب

مَسَبّ بالفتح بسنده وکفایت
فحوی حسب

ه س ج

مِسجان بکسر المیم والشین وبجیم
است بمعنی

ه س د

مَسَدّ محرکه شیر بیشه ومرد دلیر
مشاکه کتاب جنگ

ه س ر

مُسَرّه بالضم مرد یکان وخویشان
از اعمام واخوال مُسَیّره مصغران
کانه ابدل الهمزة هاء او الاصل الاشرة من الاشر
شجرة مُشَرّة کنجرة درخت کبر کثر
زود بیفتد
شجرة مَشور کصبور درخت کبر کثر
زود بیفتد
مَشیر کمید درم ستد یکیا هم
است ستدن یا ان کند دشنی
کدیکیا هم باشد یا در نجی لشتر یکیا
یا کوکنار
مِشار بالکسر شرماده که بجوشر
پیش اید بسر کشن او پالیز وغیره
بار کرد خلاف صاجن
مَشور شرماده سوخته دبه
ن مَشرا شاة مَشرا بالفتح بهه
شیر دیشان ان دوشیده

ه س ش

مَشّ بالفتح ستدن نرم از مرجیزی
وآب بسیار خوی او وخلاف صلو
دنان نرم ومرد شادمان وتازه
روی وسبک روح یقانا به فتن تند
یعنی شادمانم ویواز لمدح رجل
مِشّ بالکسر یعنی مرد نرم ولسان خوی
است خوشخواستن از وی حوائج
را
مَشیش کامیر آنکه از وال خواهد کار
خوش شاد کردن ومرد ستادن
ونرم
خبز مشاش کسحاب نان نرم

شاة مَشوش کصبور گوسپند
بیاشیر
فیروزآبادی گفته مشاش کسحاب
ازوی ابچکد بسبب تنکی پوست
مَشماش مرد بیکاره خوی بخی
ن ض مَشا اورثه مَشا بالفتح
بعصا زد بترک درخت فاقرنی
افتد قال الله تعالی وأمشوها
علی غیبتی

ض مَشر الجرح مُشوشة زخم رد
ست کرد بید ونیز مَشاشة
مَشاش بفتحهما شادمانی وصبکی
موزن وخوشدل شدن ناقه را
مَشّ شتر بای خفیف آبله از دهن
تیز اید
مَشمشة بجیم نابیدن
تمشیش ست شمردن کسی را او
شادمان کردانیدن
مُمَشمِشة للفاعلة زن شوی دوست
شادمان بشوی
استمشاش سبک شمردن

ه ش ل

مشیلة کسفینة الاخ شرور جوان
کبر دستوری خضم برند وباذ
کرداشتن ودریدن ان شتر وبز را
هَیشلة کسفینة شتر کان لحا
فربه
اقشال مشیلة دادن کسی را
تشیل شیرانه مرد دلاور
ماده
اشتشال جوانشدن بسشور
یدستوری مالکش

ه ش م

هَشَم بالفتح شکستن نان خشک
ودم چیز خشک یا میان کاه الخ
یا مخصوص شکستن استخوان و
سر یا شکستن روی وبینی ام
چیز هم خشک باشد یا تر هشم
هَشیم کسحاب خشک نام مردی
هُشَیمة کمحدثة نام شهری
هُمشُمة کسلمة دهی بیمامه
هَشیم کرابی کردن بزر اعت
هَشمنة شکستن

شکسن باد درخت خشک را
والفعل من ضرب
هُشمة بالضم نفس مشاش الجبل
الکدابة
هَشمة محرکه تبر کوچک هشماش خج
هُشم بضمتین کوماى نرم و
دوشندگان شیر
هشیم کنفت جوانمرد
هشیم کابیر شکسته وست
اندام وکیاهی است خشک که
بپزه دیزه کردن یا مرکبا مخشک
ودم چیز خشک ودرخت پوسیده
هشیمة کسفینة زمین کدرخا
خشک کردن ویرانها والاهشیم
کرم بینی او جوانمرد وجواد است
هشیم بن بشیر کزبیر محدث است
هشام کتاب جوانمرد ونام پانزد
صحابی احمد وسی محدث است
وهشام بن عبد الملک دهم خلیفه
از خلفای بنی امیه
هاشم لقب عمرو عبد المطلب که
عمرو نام داشت لقب لانه اول من
ثرد الثرید وفیه قال الشاعر
عمرو العلا هشم الثرید لقومه
ورجال مکة مسنتون عجاف
هاشمة شکستگی سر کذا فی شمنون
شکستن یا شکستن از بیخ دندان
یا شکستن از بیخ زبر دندان
کردن وبیرون آوردن استخوان شکسته
را واشکار کردانیدن تراشه را
هاشمیة شهری است بکوفه منسوب
سفاح را وشهری بحلب بکی شرقی

خزیمیه

هَیشم کزبیر نام مردی
هُشَیمة بالضم نام شهر بیشه
نامهشام الکبر شرماده
زود لاغر شونده
مهشم کمحدث نام مردی
مهشمة کمسلمة دهی بیمامه
هشیم کرابی کردن بزر اعت
هشمنة شکستن

وهمزبان کشتن خواستن و مهربان شدن ویق تقشم علینا تعطف لازم متعد وخوار وشکستن شتر و شکستن و خوار کردن افتشام بجلة کف دست و شیدن وهم شیر پستان دوشیدن وخوار کردیدن یق افتشمت نفسی لرای افتعلتها له افتشام شکسته شدن وخوار وشست کردیدن شتر ماده

ه ش و

آفشاء بالفتح مردمان کرشته نهاشا افشوس کردن

باب الطاء فصل الصاد

ه ص ب

مصبه بالفتح کریختن والفعل من ضرب

ه ص ر

مصره بالفتح کشیدن وبحبل بستن وشکستن وزاندن وزدیک کردانیدن وپیچیدن چیزیرا تر وتازه همچو شاخ درخت مانندان وشکستن ان را بی جدائی یا غام است یا پیچیدن هر چیز را که باشد یق مصره وبه والفعل من ضرب

مصره بالفتح ویحرک نهره است افنون کدنان با خود دارند ومردان را بدان بند کنند

مصر کمنع شیر بیشه

مصر کصرد ومصرة کهمزة مثله

هاصر کصاحب شیر بیشه مصا کشاد مثله

مصور کصبور شیر بیشه مصو بالفتح ومصورة کصبورة وهیصور وهیصا هیصا مثله قال وتحت شیا باسه مصور ای قوی

مهاصر بینهن شیر بیشه مهصا ومهیبر بکسرهما مثله

مهاصن جبیب بکسر الصاد شاعر است ومهاصر بن مالک عم عروة بن حزام شیفته عشق وکشته ان تابعی است

ابو مهاصر رباح بن عمرو بن یزید مهاصر محدثان اند

مهاصر مکسر منسوبا بچادر عنت یمنی

مهتصر بکسر الصاد شیر بیشه

انهصا پیچیدن وشکستن و پیچیده وشکسته شدن یق انهصر فانهصر وخوشه خرما بر شاخ نهادن وبرابر داشت کردن ران با انهصا پیچیده شدن وشکسته کردیدن

ه ص ص

مصیص کابیر پاشکسته پیر و شکسته ومصیص الثار درخش اتش

مصیص کامیر کبش الوی کز بهر بزاده مرة است ومادر مرد ومخشیه بنت شیبان

ماصة چشم پیل

مصان بن کاهل کحلف محدث است والمحدثون بکسر ونون یق مصا الثوب عابر کعنب

مصمص کزبد مرد بتوانا وسیما

مصاصا مصدر کدلا بط شله

مصماص بالفتح مرد درخشان چشم

ن مصه مصا بالفتح بپاپیر انرا پیر شکسته دندان شاند مصوص نصا ان یق مصصت الشیء اذا غرثته

مهصهصة للفاعل چشم دزدیده کشتاخ است بدان

مصمصة درخشیدن ودندان شاندن

مصب کزدن

مصیص بن بکر کشاد دن چشم را و نیز کردیدن

ه ص م

مصم کصرد شیر بیشه مصام کشاد مثله

مصم کحبند دنوعی از سنک تابان

ومرد دلیر وتوانا وشیر بیشه

مصمصم کسفرجل شیر قوی وتوانا

مصمیة منسوبا کروهی از کرام

اصحاب محمد بن مصم

مهصم کمنبر شیر بیشه

ض م م

مضم بالفتح مضاما لزم

ه ص و

امصا مردم استوار اندام قوی وتوانا

ن مصا مصوا بالفتح کاران سال کردید وپیر شد

نهاصا پشت شکستن وست کردن

باب الطاء فصل الضاد

ه ض ب

مضبة بالفتح پشته وکوه کنده بر زمین یا کوه بیک سنک تر شده یا کوه بلند ودراز نهاد سر زنک وباران بر زنک قطره پیوسته هضب کعنب ومضب بالفتح وهضاب لکتاب جمع اهاضیب جمع الجمع غنم مضیب کابیر کوسپند کم شیر

مضوبة بالضم یکدفعه زباران بر زنک قطره یق اصابتهم الحصبة من الطر کذا فی النسخ ولعله سهو من الناسخ والغیثة والصواب الاخیرة بالضم علی افعولة یق اصابتهم الا مضوبة من الطرای الدفعة منه

اهاضیب جمع هاضب باران بر زنک قطره مضب محرکة جمع مثل تابع وتبع

مضبت کمجلس اسب بیابانی خوی وسخت ودرشت اندام توانا

ض مضبت اللحم مضبا بالفتح بار بدابهان ومضب الرجل برفشار افرده کلان نفقد

مضبت الحبة بضم دراندد

بلند کردار از زنا

امضب ابضم دراندن یق امضبوا یا قوم ای تکلموا

امتضاب بضم دراندن

استمضاب کم شیر کردیدن کوسپند یق استمضب الغنم ای صار مضیبا

ه ض ح

مضیح کامیر کوسپند کم شیر

مضح الرجل بالمضیح بانیکو کردن پاپخته او وی شیران خود را

ه ض ض

مضاضة کهها بر انچه بر دست لمس کنند

مضیض کامیر شکسته وکوفته

مضاضا بالفتح کوفتن مردم

مضاضر کشاد دراز اعلام است

نخل مضاضر کشن کردن شکننده

کشان مضاضر بالفتح مثله

مهضر بالکسر اعلام است

ن مضه مضا بالفتح کاران انرا وکومت مضوض نعت ان یا مضن شکستن دون وفوق رض ونیز شاب فتن شوق بروش نیکو رفتن مردم وبرانها یق مهضه مضة للفاعلة وتاء زائدة

مضایکان

مضمضة شکستن وکوفتن

امضاض کوفتن وشکستن و انتضاضت نهضة لفلان مضر شم دم نفس خود را جهت وی

انهضاض شکسته وکوفته شدن

منهضة نفس لسان ان

ه ض ل

مضل بالفتح زیدن .

مضلاء کصحراء زن حدادان بسیار

هیضل کحیدر کوه مردم بسیار

واشکر زیدن

هیضلة بالفتح زن غنج میتا

سال یا جمع السلامة او مذکر بیطار

وشتر هاد مسطبر اندام دراز

کلان سال و کوی مردم سلاح پشور
و بانگ دخروشهای مردم

ن مضمل بالشعر و بالکلام بشر
و سخن زد امد

امضال بزان شد ذابر و جمله
ابر چاه بر کردن دلو یقال امتضلا
الدلو اذا ضرب بها الجا البئر فمضخ
بالماء

ه ض م

هضم بالفتح و یکسر زیر بن پشت
و هو از روشکم رود با زو شکم
در یا افضام و مضوم جمع و در
تخییر گویند اللیل و افضامه
الوادی ای اخذ ذهابا و افضا
قبالة ذهابی ان

مضم محرکة نوعی از خوشبو افضا
جمع

هضیم کامیر شتم رسیده و مطلو
و زن با دیبا شکم نازنده تیکا
و نیز شکم باریک و در زهم چپید
و غنچه ناشکفته یقال طلع النخلة
هضیم ای منضم جوفها لجف
و قصبته هضیم لطیف

هضیمة کفیتة شتم و خشمگینی
و طعام کجهته مرده سازند

مضام جمع

مضیمیة منسوبة موضعی است

مضوم کصبور دارو ی کوارش
و انکه بسیار خرج کند مال را و
شیر بیشه دید مضوم دست
دبیا عطا کرد مرجه یابد بخشد

مضم لکتب جمع
هاضم ابی کذا زان مزی و دعا
باشد

اهضم با دیبا شکم و تیکاه و هم
در امده پهلو مضاء مؤنث شکم
باریک و در ازیده و تو ام بینق
فی الحالبة اهضم فط و انکه فتدان
پیشین وی مطبرز کنده باشد

مضیم کحذیم و ادنی است
مضام کشداد دارو ی کوارش

و مزد خرج کننده مال را و شیر
بیشه

ماضوم دارو ی کوارش و حرف
کننده مال و شیر بیشه

قضبة مهضومة مزها ر لطیف و
نیز مهضومة خوشبوی که از شاخ
و بان امیزند

ض

مضم علیهم مضما بالفتح
ابنوهی کرد بر ایشان یا فرو امد

و نیز هضم شکستن طعام و زمعدة
یقال هضم الطعام ای هنکروشتم
کردن و خشم کردن بر کسی و چیزی
از حرکتی یا ذکر هضم شکستن و
ماندن بعضو از حرکتی

س

هضم البطن هضما محرکة باریک
شد و در امد شکم کردید بطن مهضوم
نعت است ان و نیز هضم باریک
کردیدن هنکام و هم در امدن
پهلوها و راست کشتن استخوان
پهلوی اسب و منضم کردیدن اعلاه
شکم از و راست شدن شکم و در
امدن اعلای ان و ان نیب است
افضاء دندان شیر افکندن شتر
و امدن نبات پنج یا شتم و بر اوردن
غیر ان و نیز دندان شیر افکندن
کوسپند یقال افضمت الابل اذا عرضها
و الاسد اس حبیا اذا ذهبت ثنیتها

کثیر مهضم کمعظم هنکام باریک
نازک

قضبة مهضمة کمعظمة ذ لطیف

بنو مهضمة حی است

هضم شتم نمودن و خشم کردن بر
کسی و منقاد شدن و کوامدن از
خصم

مهتضم مظلوم و ستم رسیده

لافتضام شتم کردن و خشم کردن
بر کسی و چیزی از تو کسی یا از شکنج
طلع منهضم بکسر الضاد شکوفه
خرما چسپیده در غلاف

افضام کوارش شدن عنف طعام را

الانهضام بمعنی زدودن کوا از اخلاف

بطن الارض هضام یعنی دیر کوا را

ه ض و

مضاة ها الکسر کبیر و ماده خر

اهضاکردهای مزدم

تهاضا کول شمردن و حقیر

بخواد انکاشتن

باب الهاء فصل الطاء

ه ط ر

هاطر ی مقصورا علی است و رم
دبر من زای و دهو در و زبن میان

ن

هطر الکلب هطرا کشتا نوا
بچوب یا عام است و نیز هطر فلانا فتح
زا ی و ندلالت کذا پیش تو انکرو فت
سوال

هطر خراب و ویرانشدن چاه

ه ط رس

هطرس نخان چمان رفتن و تواضع

ه ط ط

هطط بضمتین مزدم هلاک
شونده کان

اهطشر زنیک رونده و شیکبا

هطاء مؤنث

هطاهط کعلابط اسب

مطهطة کدحرجة او از اسب و نیز
شتابی کردن در رفتار و کار

ه ط ع

هطیع کامیر راه فراخ

ف

هطع مطعا بالفتح و هطوعا
شتابان و ترسان پیش امدن یا
متوجه شدن بچشم و بر نکرستن از
اچپ نکریدن وی را

مهطع کمحسن انکه بنکرد بفروتنی
و خواری و بر نکیرد چشم را از ان
یا خاموش و رونده بسوی کسی که
او را زاد او را و خواند و بقهر

مهطع شتر راست کردن جهت
افطاع کردن راست در از کردن
و سر فرو اوردن در تیر دویدن
استهطاع کردن راست فرا
کردن و پیشه نمودن سر را

ه ط ف

مطف بالفتح او از شیر و شیر
دوشه و نیز عطف و شیدن
شبان و بار بهد اسمان و الفعل
من ضرب

عطیف ککتف نام از نیهای و
المطیف کربی از چوکنانه را از
بن اسکه مخشکاشه شیر دوشه
تراشیدند

مطیفة کربز ناقه استبر من
بکوه و اقرة

ه ط ق

مطوق محرکة شتاب در فتن

ه ط ل

مطل بالفتح باران نشست
پیوسته و اندک اندک خوی بر
او ردن تاب و نرم رفتن
ناقه پیاپی شدن باران بزرک
متفرق مطره و اشک و رفتن
ان مطلان و تهطال بفتح الفوقیة
مثله و اشک و امذ چشم نیکا
مطلت العین بالذمع و الفعل
من ضرب

مطل بالکسر کرک و دزد و کول
و مانده کننده یا بخصوص شتر
مانده کننده

دیمة مطل بالفتح باران پیوسته
مطر مطل الکف نام باران پیوسته
سحاب مطل کذلک لا سحاب
امطل کقولهم امراة حسناء لا
رجل حسن

هاطل باران پیوسته و پیاپی
بارنده مطل کرک جمع

دیمة مطلاء باران پیوسته
ناقة مطلی کنوری شتر ماده
امنسته رو و کاهل و بطی یا
ابل مطلی شتران فرومانده در
راه یا واکذاشته بی سار بان
ابل مطلی کجری مثله

مطال کشداد باران پیوسته
بزرک مطره نیک بارنده و نام
اسپ بید الخیل طابی و کوهی

فضل الظاء

فصل الفاء

هیطل کجعفر دویدن و بانگ و اسم است مرد را و دعا و ناله التهزار و کروبی اندک از مردم که با انها غراب میگویند و قوی از مرد و خلق و قوی از اسب و غیره که ایشان از اشوکت و منزلتی بود و اهل طهرستان هیاطل و هیاطله مثله

شکوفیدن بهار زمین و سرسبز گشتن آنرا

هیطله بالثاء یا تیله رویدن مغرب است

ارض مهطولة زمین باران بسیار یافته یا دیده

تهطل مرتع الارض به شد از بسیاری

ه ط ل س

هطلس کهلس و جعفر دزد ذا زن و کرک

تهطلس حیله و فریب کردن دزد در طلب افتادن را فتن و به شدن از بسیاری

ه ط ع

هطلع کمدحرج دویدن و بیدار شدن و شکران و مرد دراز تن افتاد

ه ط ف

هطوف بالفتح انداختن و الفعل من ضرب

هطا بالفتح زمین انکندن

فصل القاف

یاسخن دزدیدن

باب الهاء فصل العین

ه ع د

هیقعة کدحرجة دویدن با بانگ کردن از ماده خر و گاو و شتر

هیقعة کدحرجة دویدن با بانگ کردن از ماده خر و گاو و شتر

فصل العین

ه ع ع

هیع هیع بالضم و السکون حکایت اواز قوم

هیعة بالفتح ترسیدن و الفعل

کچلیدن کفگیر را کردن

فصل الفاء

ه ف ث

هفث بالفتح کولی بسیار دزدیدن

هوارد شیب دار از زود دویدن

و نیز هفث از سبکی پریدن و سخن بسیار و بی اندیشه کردن

هفاث بالضم شله فیلها و پشت شدن و کشیدن چیزی و باران کشتن و الفعل من ضرب

هفیثة کسفینة کرده مردم سخت دیده و رنج غریب کشیده یا فقیر بسیار بتو و دست هفیثة من ائنا ای الذین اتممهم السنة

هفاث کسحاب کول

مهفوث سرکشنده و شیخر

هفاف افتادن و پاره پاره افتادن و بیجا امدن و خوردن برچیزی انکندن و کمند کردن

جامه تو هفاف الثوب ای بلی

انفثاث پست شدن و کند کردن

ه ف ق

هفق کجعفر هفقه مرد است

ه ف ف

زفاف الهفة بالفتح موضعی از بطیحه که جای کند رکشتیها است

یا طریق الهفة موضعی است در بصره

هف بالکسر کشتن زود و دزدیدن شده که دانها از وی بریخته باشد و ابر تنک بی اب و نوعی از ماهی و بیضه و بفتح و کهلیز ماهی زرد

هفة بکی و مرد سبک و شهد تنک

ولا تشبک کم عسلا بی عسل

هر چیز سبک میان کاواک

هفاف کشاد دهان خیک و سبک و سایه سر دیوار و ابر

یا بیاض تنک و بال مرغ سبک در پریدن و پیراهن تنک شفاف و بزان و دریخشنده و سبک

فصل القاف

ه ق ب

هقب بالفتح فراخی

هقب کعنب کلمه است که بدان اسپ را زجر کنند

هقبت کهجف فراخ کاوو سطبر دراز از شتر مرغ و جز ان

هقهقب کسفرجل دوشاب شور و توانا

ه ق ر

هقرة بالضم دزدی است کوشیده

هقور محرکة مشددة الواو کودن دراز کنده اندام کول

ه ق ز

هقز و یکسر قهقز کرنوعی از حنظل باشد یا شبیه بشرز یا سپیدو کاه ابریشم دراز نیز ند با الوهج یروزی نه بیشه بید

ه ق ط

هیقط بکسر تین مبنیة علی الکسر کلمه است که بدان شتر را زجر کنند

هقطه محرکة شتاب رفتن لغة

ربح هقاقة با الشاباذ خوش و ازمیده و عین هقاقة تر چشم دد تیز نظر

هقان بالفتح و یکسر ذنها عربانست و جاء علی هقانة اه علی اثره

هقهاف بالفتح بال مرغ سهل و پریدن و پیراهن نیک شفاف

لاعز و بابل بک شکم و تشنه

یهقوف کیعقوب بد دل یا بهز خاطر و کول و زبون بی اب و بیا

ض هقت الریح هقا و هقیقا کابیر و زید باد کشیده شد

او از وی هقهقة هقیقا تر خشید و سبک کرد پید و نیز هقیق شاة و رفتن

جاریة مهقهقة للمفعولیة و خز باریک شکم سبک رو و لاغر میان

هقهقة باریک شکم و لاغر میانی و نازک تن کردیدن چندانکه بشاخ درخت ماند

جاریة مهقهقة کمعظمة دختر لاغر میان باریک شکم سبک رو

اهقاف درخشیدن سراب و درخشان و اواز نرم کردن کوش خورد

ه ف ك

هیفك کحیدر دزن کول

مهفك کمعظم مرد خطا کار و زن هم کننده امور

منهفیك بکسر الفاء مرد منهزم و پریشان خاطر و رمنده و سست و شتاب و بیهوده خطا و نیک دزم کننده

ه ف و

هفو بالفتح مرد سبک و کرنبک

هفوة بالفتح لغزش یقال عفوت هفوته

هفا کعصا باران که بارد ناگاه و باری اینند

هفاة باران و باراني است

شبیه باران که پوشیده افتد مردم کور نبیند

هاف کرسنه

هوالذ الابل بالفتح ضوالها یعنی شتران گشده و در چراگاه

ن هفا هفوا و هفوة بفتحها و هفوانا محرکة شتافتن یوم الیهم یهفو الخیل هفوا و هفوة و هفوانا و مال الحدی مرغ و پریدن و جنبیدن

وی یقی هفا الطائر بحثا حیناً خفق و طار و کرشنه شدن و زبون شدن

هفور باد پریدن شتاب و مانند آن هفو شد الواو مثله پریدن

جنبانیدن باد پشم و پنبه را

یقی هفت الصوف فی الهواء و هفیفا الریح بها و رفتن دل در پی چیزی و خوشنود شدن از ان

مهافاة بد و نیک خو دمایل

باب الهاء فصل القاف

ه ق ب

هقب بالفتح فراخی

هقب کعنب کلمه است که بدان اسپ را زجر کنند

هقبت کهجف فراخ کاوو سطبر دراز از شتر مرغ و جز ان

هقهقب کسفرجل دوشاب شور و توانا

ه ق ر

هقرة بالضم دزدی است کوشیده

هقور محرکة مشددة الواو کودن دراز کنده اندام کول

ه ق ز

هقز و یکسر قهقز کرنوعی از حنظل باشد یا شبیه بشرز یا سپیدو کاه ابریشم دراز نیز ند با الوهج یروزی نه بیشه بید

ه ق ط

هیقط بکسر تین مبنیة علی الکسر کلمه است که بدان شتر را زجر کنند

هقطه محرکة شتاب رفتن لغة

یمانیته

ه ق ع

مقعة بالفتح دایره پیش سینه اسب بجای پاشنه سوار بکره فتق ان المقنوع لا یستوی ابدا یا نکنه سپید دنبه پلوی چپان و مرغ استاه واوان سه شاخه است دزدوش جوز از دیك ببکد بکر پهود یکپایه که مع فجر طلوع کرد وکرع افزاید

مقع کف از مشت و عرس

مقعة کمزحة شرمساده کخود را پیش کشن اندازد از غایت ناخواهانی

مقعة کهزة مرد بیسا تکیه کننده وبزه پلو خبسنده یسان قوم

مقاع کغراب غفلت و فراموشی از اندوه یا بیماری

ف مقعة مقعا بالفتح داغ کرد اورا.

س مقتیت الناقة نخت کشن ناقه کردید

هیقعة کدرجة اواز دیدن شمشیر بر جائی یا حکایت ان اواز یا زدن چیز خشك بر چیز خشك یا زدن اهن از بالا اواز برابر

هقع پیش کشن فرو افتادن ناقه از غایت زمستانی و مرغی ما یکی کردن و بزدك منشی غوری وامر نشاوردن و سفاهة

شنوانیدن و بجله را بالا مدن قوم

قوم هقع القوم الوزد و یقال تهقع مجهولا نکون ناشدنیا بزکشت بیماری

لاهقاع بند کردن و باز داشتن

ویقال اهقعه عن اوغاد الشر والخیر خوابانیدن کشن را و بکریدن و باز امدن بتبعید یکدیگر و مقدما کردیدن مرچیزی و برکشن مثل یستعمل مجهولا

لاهقاع کرسنه شدن و بار بك شکم کردیدن ران

ه ق غ

ف مقغ مقوحا شد از کرسنکی یا از بیماری

ه ق ف

هقفه محرکة کجا شهناه و خواهش طعام والفعل من تمع

ه ق ق

مقوق بضمتین نبیسا کاینده کان

هقهاق بالفتح چست و شتابی کننده در امور

ن مقوالمراة هققا بالفتح نتا کردار از جماع

هقهقة برفتار سخت در فش و عطسه اندك اوردن مردان قوم

ه ق ل

هقل بالکسر شرمرغ جوانه ما ودراز وکول نادان در کار

هقل ککتف کرسنه

هاقل موش نر

هیقل کحیدر شرمرغ و موسما

هیقلة کدرجة نوعی از دفنا

تهقل برفتار کراب یاد فتن

ه ق ل س

هقلس کعلمس مرد زشتخوی وکرك و روباه هقالس جمع

ه ق م

هقم کنصر مرد سخت کرسنه

هیقم کحیدر اواز موج دریا و دیگ

فراخ دو دنك و اواز فرو بردن لقمه و شرمرغ دراز

هیقمان بالفتح وضم القاف شدالیاد دراز بالا

هیقم کحیدر مرد بیسا خواردو دنی

س مقم مقما محرکة سخت کرسنه کردید

لقم چیره شدن بر کسی و کلان لقمه خوردن طعام را یقال لهقم الطعام

ه ق و

ن هقا هقوا بالفتح بیهوده کفت و هذیان خدایشد و هقا فلانا بیکفر اکرفتار او را

افهقاه بیاه کردانیدن دل کسی را

باب الهاء فصل الکاف

ه ك ب

هکب بالفتح و با التحریك فسوس کردن و الفعل من نصر

ه ك د

هکد علی عرضه بمتکیه استخت کرفتن عزیمت را

ه ك ر

هکر بالفتح شکفت داشتن یا سخت بزرکشکفت داشتن و بیکره یحرك والفعل من ضرب و سمع و کرفتن پیکی کسیرا یا سخت شدن خواب و یحرك والفعل من سمع

هکر ککتف غنوده و خواب آلود

هکر کندر مثله و نیك شکفت دارنده و شهری است بهمن کنجه باش ملوك حمیر بود یا بتخانه است رومی یا کوشکی است

هکران کسکران موضعی است یا کوهی پیش قزان

هکارة بالفتح مشددة الکاف ناحیه است فوق موصل

تهکر کقعد جای شکفت تهکره مثله و توهمانیه تهکر

تهکر شکفت نمودن و سرکشته شدن

ه ك ر س

هکارس بالفتح خوکان

ه ك ع

هکعة کفرحة ناقه فربه و هشته از شدت نازمندکشن

هکعة کهزة کول

هکاع کغراب سرمرد و خواب کسیکه ماند کی اید و خواهانی از جماع ازینجاست هکاعی لقب مردی

ف مکع البقر نخت الشجر هکوعا ارمیدن کاو در زیر درخت و جای کرفتن

وهکم بالقوم فرود امدن بقوم بعد شام و هکم الی الارض نکون سار افتاد بر زمین دیر تا ما ادری این هکم یعنی کجا رفت و نیز هکوع سر فیدن شتر و مرد هشتن شتابی یکی خود را و باز شکسته شدن استخوان بعد درستی

س مکع هکعا محرکة ناشکیبا کشتن و فروشتن بود

لاهتکاع ناشکیبائی کردن و فرو نشستن بود و باز داشتن و بند کردن

ه ك ف

هکف محرکة شتاب کردن در رفتن یا در دویدن

هنکف بالفتح و زیادة نون یا زیادة یا موضعی است

ه ك ك

هکك بالفتح مرد تباه خود و هکة محرکة و اهکاك جمع و باز ایستاده

هکیك کامیر هائیده و سخت

هکوك کصبور مرد شوخ بیشرم شتاب زده

هکهاك بالفتح بسیار کاینده

هکوك محرکة شدة الواو و جا در شت سخت و جای اسان نرم از اضداد است و جز مرد

شوخ چشم بی باك شتاب زده

تهکوك سائیده و انکه غایط را ناضبط نتواند کرد و دلیر و شوخ بی باك در سخن

ض ن

ضمك بالسیف هکا بالفتح بشمشیر بزد او را و ضمك التهید فلانا نادیافت او را و کهل مجهولا افکنده شده از پیری و هلك نیز را دن و بیچاره انداختن مرغ و شرمرغ و سائیده و چیز بزار و بر دن شیر او بود چیره شدن بر کسی و لاغر کردن و سخت کاییدن نوعی بیسا کاینده

دیپای نیزه زدن و فرو دیدن
چاه و سرکردن نا ناخن شوان
هکیل کاهیر مثله
مکهدة کدیة تهذیب کاتیدة
تهکلا فرو هشته شدن سنگ
زن و کلان کردن بدشتیان زن
چون بزادن نزدیک کردد
منهکة بفتح الکاف المشددة زن
که ولادت بروی دشوار شده
باشد
امهکان کشاده شدن پیوندها
زن وقت ولادت و بزبهن
چیزی بشتر و قت فرو خفتن
وصت شدن یوهکة البعید
ای بلغ منه فاضلك

ه ك ل

هیکل کجیدة سطبر و درشت
از هر چیز هواسپ و از ضخم و
کیاه و دران تمام بالیده و شکو
و کالبد و پیکر و بنای بالیده و
خانه تر تمایان که دران پیکر
میرم علیها السلام باشد و
کالیشا ایشان و هیکان ن
جابر صاحب ای است
هیکلة کدیة جیزن کلان
جثه و دراز و نیز هیکلة تمام
شدن کیاه
هیکیل خ امید ن زن و وقت ن
بنکوه و بجیب
تهاکل با هم پیکار کردن و مخصو
نمودن

ه ك ل س ن

هکلس کهلس درشت ستوار

ه ك م

مکم ککفة مرد بهیبت کاکنه
دزکاه بی خانه و دایسته
اهکومة کاعجوبة فوس
تهکیم سر و کفتن کبیر او مثنی
کردانیدن و یوهکمنای غیث
ه
تهکم مرد شکبر
تهکم شکسته و ویران شدن
و فرو ریختن چاه و مانندان و
فوس نمودن و پای نیزه زدن
و زمین و تکبر کردن و سخت خشم
شدن و پیش امدن کبیر ابیدن
و پشیمانی خوردن بر فوت کار
و سرد کفتن و نیز تهکم باران
دبیا که بزداشت نشود
مستهکم بکسر کاف مرد سخت
متکبر
استهکام تکبر کردن

ه ك ن

تمکن پشیمان شدن

ه ك و

امهکاء سرکشتکان
مهاکاة سبك شمردن عقل

کتاب الطاء فصل اللام

ه ل ب

هلب بالضم موی هر چه باشد یا
موی کنده سطبر یا موی طبر
اسب و جز ان یا موی سبلت خوك
کدان از کاسمو مانند و عبدان کفتر
دورند هلبة یکی
هلبة الشتاء بالضم سختی سرما
هلبة بضمتین و شد ابا مهملة
وکذا هلبة الزمان سختی و وکا
هلب محرکة بیای موی والفعل
من سمع
هلب ککتف لقب بنی شیبة بن ید
بن شمانة طابی بضمة المحدثون
سولبه ککتف کان اقرع فمسحه النبی
صلی الله علیه وسلم فنبت شعره
هلیب کامیر نام چند دو است
نهایت سرد دکانون دوم یاد
نام سختی سرما
هلابة کثمامة لب شستن یا
پیرو زده
هلوب کصبور زن کدا دشوار
نماید و زن کدا زان کاده کرنید
از اضداد است
هاب الشعر و دوکه اشتن فی روزها
زمستان مدرج البعیر کرتان
لیلة هابة شب بارانی
أهلب مرد بسیار موی و اسپ انبوه
دم هلباء موی شه نهاوند و شاخ و سب
بریده یا دنبی موی و جنب دنبا
موی از اضداد است مثال ابیض
باران بافراخی مثال ارنب و هو ط
التشبیه
هلباء کصحراء زن بسیار موی و
میرزن و موضعی است نیامکه و
یمامه و از اودیه است نیامکه
سرو و هلبة هلبا بلای سخت
هلاب کشداد باد سرد با باران
هلابة مثله و سال دبی با باران
و نیز هلاب چند دو است نیامکه
سرد دکانون دوم یاد و شتی
سزها و یوم هلاب و زباد و با
ناك
اهلوب کعصفور و با الهمزة نام
اسپ قبر بن عمرو و اپسر بعیر بن عمر
و حال کونه اهالیب بجمع
تهلوب بر کنده موی

ن هلبة هلبا بالفتح بر کنند

موی از اندام نیز هلبة ترکردن نا سما
قوم زابیشك و ترسیا پای دادن
باران بر ایشان و بی در پی اوردن
اسپ فادرا
ض هلبهم هلبا بالفتح هجو
کرد ایشان را و دشنام داد
اهلاب بی در پی اوردن اسپ فرا
و ا
مهلب کمحدث هلب اشکاهیر
مهلب کمعظم لقب شاعری کهبد
بطنی است و ایشان را مهالبه خوانند
لقب من قولهم هلبهم ای هجاهم او
من هلب ای نتف هلبه
تهلیب موی بر کندن و دشنا
دادن و هجو کردن
هلب بر کنده موی شدن و
انهلاب بر کنده موی شدن و
کنده کردیدن موی

ه ل ب ث

هلبوث کصفرد سرکول ناکران جان
و زمانده در سخن کرفتن

ه ل ب ج

هلبج کقلبط شیر درخت هلاج کنا
مثله
هلباجة بالکسر کول کران جان نده
انلام نیلی خوار جامع جمله بیا
و شیر درخت

ه ل ب س

هلبس کجعفر کبه هلبیس کهند بر
مثل توتیا و الثار هلبس و هلبیه
ای احدیشان زبه و نیز هلبیس
جامه هلبیسة مثله نقیا لنا
علیه هلبیس و هلبیسة له
ثوب و چیزی اندك یقال ما عنده
هلبیسا ای شیئا یسیرا و لا
یتکلم به الا بالنفی

ه ل ب ش

هلبش کجعفر نام مردی
هلابش کهلابطنام مردی

ه ل ب ع

هلبع کقلبط از مند خوردن
و کرك بدانجهند که سخت حریص باشد
هلابع کهلابطنا کرسنا و
خبیث و از مند خوردن و کرك
و نام مردی

ه ل ث

هلث بالفتح پوست باز کردن و
کندن و الفعل من نصر
هلثان کرده که کاهی افتاد و زند
و کاهی کوج کنند
هلاثة کسحابة اب شسته بوده و
بزغالهٔ نوزاده سیما
هلثی کسکری کیاهی است
هلاثة و شدند و فراموش
کردن و بیرعقل و فن

ه ل ث

هلشة بالضم کروه بلند از و
هلاث کغراب فروهشتکی که

بمردم عارض شود

هَلَش کتکری کردوه باشد واز

هَلَشاء وهَلشاءة ممدودة وقد

یکسر ان مثله وموضعی است بمصر

ونیز هَلشاء فروهشتگی کبمردم

عارض شود

ه ل ج

هَلج محرکة بالفتح جلد محمد بن عبّاد

البلخی محدث

هَلج بالضم خوابهای پریشان

هالج انکه خوابهای پریشان بی

حاصل بیند

اهْلیلج بالکسر وفتح اللام الثانیة

وفتحها وکسرها هلیلج بالتاء

یکی بعضی ان زرد باشد وبعضی

ان سیاه

ن هَلَج هَلَجا بالفتح کاهی داد

از اسپ کره بدهد نیست بدان

اهلاج پنهان کردن

ه ل ج ب

هِلجاب کمِنبر طاس دباغ بزاز

ه ل د

ن هَلَد الوعلُ الناسَ مِن

کرفشت مردم را

ه ل د م

هِلدِم کزبرج زن یاوه کوی بی ان

نمایان باشد وعند وخوکرکند

سطبر

ه ل ذ

لَهْلَذ از من برچیدن وخوامیدن

واماده شدن

ه ل س

هَلَس بالفتح بیکبار ذبیحه وبیمار

سل وفَعَلَس بارکی ولاغری

هُلُس بضمتین بهشکان از بیماری

ومردمان ضعیف کونقاهت

نداشته باشند

هَلَاس کسحاب بیماری سل ویقال

السلاس فی العقل والهلاس فی

البدن

هَوَالِس مردم سبک اندام

تهلوس بیمار سل وعقل رفته

بیهوش

امراة تهلوسة زن لاغر کرکوبا

کوشت از ندیده وبازکرده شده

ض هَلِس الرجل هَلَسا بالفتح

تهوله بیمار سل کردیدن وبمرد کشتن

وهَلَسَه المرض لاغر کرد بیمار او را

بیماری

اهلاس سست شدن بدن وزبان

کردن سخن را وتهان از کفتن تو

اهلس الله حدیثها

هَلْبس لاغر شدن

مُهالسة باهم راز کفتن

مُهَلْس العقل بفتح اللام بیخرد

وعقل رفته

اهتلاس بمرد شدن

ه ل ض

ن هَلَض الشیءَ هَلْضا بر کشیدن

ان را وبرکندن

ه ل ط

هَلَطه بالفتح خبر بد بشنوی از او

نزدیک شماری نزدروغ

هالط فروهشته شکم وکشنده

مردم بیهوده

ه ل ط س

هِلطوس کزبرج دوس مکس ریزه

کذا فی النسخة المصححة

ه ل ع

هَلَع محرکة بزه شیدن از ناشکیبائی

والفعل من جمیع

هَلِع ککَتِف خروشنده از ناشکیبائی

وبیتاب ازمند

هُلَع کصُرَد بیتاب ازمند وذئب

هُلَع بلع کرک وببر فروخورند

الاول من الحرص والثانی من الجبن

هَلْعة کهَمزة ناشکیبا وزود کرنده

شونده

هَلَع بالکسر وشد اللام بروزغالی

یقال له هلع ولا ملعتای جدکوله

غنما

هَلُوع کصبور سخت ناشکیبا و

ترسنده واز مندو بخیل بزبانها

وطپانده تا لان که بر صیبة

صبر نتواند قال الله تعالی ان الانسان

خُلِق هَلُوعا

هالع شتر مرغ رمنده وکننده

هالعة موشه مرد بیتاب شکیبا

وفی الحدیث شر ما رُئِی منه

شُحٌّ هالعٌ وجبنٌ خالعٌ ای یبرع فیه

العبد ویحزن کما یقوی یوم عاصف

لیلٌ نائم

هَوْلَع کجوهر شتابنده

هُلاع کغراب بدحلی

هَلوعة شتافتن

هَیلَع کهیقل سست

هایع اکنر طاس دوند لنکر

یاخار پشت نر او الصواب بالغین

المعجمة

هِلواعة بالکسر مرد ازمند یاخما

ودوند تحو برنده از شادمانی

وشتر ماده بزه بینک شتاب

چست زام هِلواع بدو دانشاه

مثله فیهما یقال للبل هِلواع وهاع

هِلواعة ای بزه بینک بدو

ه ل ع

هِلیاع کمِرطاس بانور کی است

درنده یاخار پشتر

ه ل غ ف

هِلغَف کبرج حلزون ضخم اندام

اکنده کوشت

ه ل ف

هِلوف کتنور مرد کران سنک کثر

اندام کرانجان یاکلان شکم بی چیز

شکیبا ودروغ کوی وپیر کلان

سال وبیش طمع هِلوفة بالتاء

مثل وزن کلان دین وذبیانی

درشت اندام هُلُوف کصفور

مثله وروی کماء برش شتاب پاینده

وشتر زکلان سال واشتقاقه من

الهلف وهو فضل یابس

ه ل ق

هَلَق بحرکة نوعی از دد بزبان هجو

ولقی

ض هَلَق هَلقا بالفتح شتافتن

تهلق شتافتن

ه ل ف ف

جوع هلفف کجعفر خلل کردن خلک

سخت

ه ل ف س

هِلفِس کجردحل کردن کسی سخت

وشدید از کرسنکی وجزان وزر

کوشتناک

ه ل ف ص

هِلفِص کقِنفِر کوتاه

ه ل ق ف

هِلقَف کجردحل مرد کرانجان

سطبر اندام دفرک

ه ل ق م

هِلقم کزبرج زن کلان سال و

مرد توانا وفراخ کج دهن

هِلقِم کهِلیط ذبیاخوار

هِلقَم کاردبه مهتر سطبر اندام

ضخم خداوند شتران ومرد بیتا

خوار

هِلقام بالکسر سطبر دراز شتر

بیشه ونام مردی

هِلقامة بالتاء ذبیاخوار

هَلقَم هَلقَمة فروخورد لقمه را

وذبیا خورد وهو ملقوم بین

بزیادة الالف

ه ل ک

لَاکَ هَمزَ فاما هَلَک واما هَلِک

بفتحهما وبضمهما بمعنی مرد ایم

درانکار پس یا هلاک میشویم

یا ما للدان میکردیم

هَلَکة بالکسر افتاده هلاک

کهَبَة جمع بیچاره کان هلکة من

الهلاک

هُلک بالضم بیشه

هَلَک محرکة میان مرد وطبقه

زمین تا زمین مقدم ومزدار هر

چیزی وهرچه فرو افتد

هَلَکة محرکة بیشه وسال خشک

باب اول هلاک بضم هاء و فتح لام و کاف جمع
اهلاک لک اما ملکت یمینک بضم تاء و فتح لام و کاف جمع میکنم از برای تو هر چه مالک شده باشی از بندگان و کنیزان و چهارپایان و غیر آن
هلاک بضم هاء و لام و کاف و تشدید آن مالک شدن و بالاضافه و عن الکسائی هلکه مالک جعل انها و اضاف الیه و وقع فی مسند احمد بن حنبل فی حدیث الدجال فاما اهلک المسلمان فان ربکم لیس باعور بضم الهاء و الکاف فی الاولی و بالفتح و الکاف فی الثانی هلاک کسحاب بیبی هالک کصابور و زنان تباه کار و بروی افتنده و بر مردان و بلا بر کار و لا یقال الا فی اهل الشر و زن نیکو دوزنا شوئی ان اضداد است و مرد شتاب انزال کننده
هالک مرده و نیست شونده
هلکی بسکری و هلاکی کرکی و هلاکر کرمان جمع هوالک کذا فی شمنی و ذکر فی المثل فان هلاک فی الهوالک
و هلاکیدن بر کاهیدن بتحریص تحریص کنندی
هلاک کرمان آنانکه بنوبت پیش مرد خان اند بطلب خشم و مزد ایشان و جویندگان اب علف کراه کرده باشد
هالکی کشتنی صیقل کردنی بتوی هالک بن عمرو بن تمیم جد بنی هالک بن عمرو بن تمیم
هالکی مرکب که مرکب خشت کاذا مرکب دران ظاهر بود
هلکاء کصحراء نیستی و هلکة هلکا مانند
هلکون کهلوزن و تکسر الهاء نهیب شکال خط سیاه اگرچه دران ربا باشد و یقال ارض هلکون اذا لم تمطر منذ دهر

هیلکون بالفتح داس و دندان
هالوک اسم الغناء است و نوعی از کیاه طرثوث
تهلل بضم الثانیة و الهاء و کسر اللام المشددة باطل و ناچیز شدن و فتح الهاء فی روایة تهلک
تهلکة بفتح الفوقیة و ضم اللام و فتحها نابود شدن هلاک باشد و نیستی منه قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
تهلکة بالفتح و ثالث اللام مفتوح و بیابان

ض هلک هلکا بالضم و هلاکا کسحاب و هلوکا و هلکا بضم الفوقیة و تهلکة و تهلکة بفتح و تثلیث اللام و هر سه نیست شد

ض هلکه و هلکا بالفتح بترک و هلاکا بالضم و هلاکا بالکسر و نیز هلکا کسبب و هلکا بالتحریک و هلکا بالضم و هلکة بالفتح و تثلیث اللام و هر سه نیست شد
عاد کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی السفر فهلک ناقة لنا فطلبوها فلم یجدوها و لیس مع القوم ماء فنزلت الرخصة فی التیمم
اهلاک بهلاک بیندازد و هلاک کردن و هلاک کردن تهلیک بهلاک بیندازد و نیست کردن
هالک علی الفراش بر بستر افتاده
و هالکة المرأة فی مشیتها خرامان
اهلک بهلاک بیندازد و هلاک کردن
کرزن و هر زنیه نمودن مال پیر
و نیست نابود کردن بیندازد
مهتلک بکسر لام آنکه خصلت نباشد بر کار و مرد مهتلک
اولاد بران و جوینده اب علف کرده باشد مهتلکون جمع
امهلاک بندد هلاک کند
خود در آب هلاک لفظ المتوفی

ابانوی ای ست بهلاک اهلاک دو هلاک اند اختر خوانند
اهلاک دو هلاک اند اختر خوانند

ل ک س
هلکس بکسر اول کرزن بکر و جوان نهمت و مرد بیحیا کوشه ناکس زشت خوی هلکس کرزنج مثله

ل ل
هلل بالفتح شتاب و نزم او روی و شتاب
هل تخفف ساکنة نیز فی التنبیه استفهام بمنزلة ام و بل و کاهی بود وی الایدال الخلیل تلک لابی الدقیش هل لک تخبر بدو تعرف له اشد الهل ثقل لیکما هذه تحرزه الاصول ال البل التکیث ذایل لک فی کذا ای هل لک فیه حاجة و فی نهایه و فی الحدیث هلا لهو و فی الحدیث هلا و قد یکون بمعنی الجزاء و الجحد و الاباء و بمعنی قد نحو قوله هل فی علی الانسان ای قد فی و بمعنی ما نحو هل جاءه کذا ای ما جاءه و قوله تعالی اهل من خالق غیر الله و الاغراء فی هل و تقریر هل و تقییر هل لیل و هلیه مشددة التحضیض و هلی
هلا مخففة مقصورة کلمة استجهة اشتمال و قد علا یعلو هلا اذا ارتفع و هلا الثرید ای علم الی الثرید یعنی بشتاب و بشتابید و کذلک هلا الصلوة یستوی فیه الواحد الجمع و المؤنث فتحت ابدا و هی لا تتقاضا اثنا کین و تبنیه مع هل علی الفتح و جعلتهما اسما واحدا کخمسة عشر اذا وقفت علیه قلت هلا و الالف لبیان الحرکة کما فی کتابیه و حیانیه لانها الف من مخرج الشا و یقال الحق هلک بدون الالف انتهی
هلم و تعال عند الحجازیین اذا کان للاثنین فصاعدا و عند التمیمیین یلزمهما الفتح و یجوز ضم اللام و کسرها و یلزمهما علی هذه الضعفة و یجوز التذکیر و التانیث و الافراد و التثنیة و الجمع و هلا بمعنی هلم لازم و متعد و فی التنزیل العزیز هلم الینا و هلم شهداءکم و هلم الی الحق و هلم الی الصلوة و هلم الی الفلاح و هلم الی خیر العمل و هلم الی رسول الله و هلم الی کتاب الله و هلم الی ما انزل الله و هلم الی ما حرم ربکم علیکم و هلم الی ما قد حرم الله و هلم الی ان الله حرم هذا و هلم الی ان الله امرکم بکذا و هلم الی ان الله قد حرم کذا و هلم الی ان الله قد فرض کذا و هلم الی ان الله قد کتب کذا و هلم الی ان الله قد امر بکذا و هلم الی ان الله قد نهی عن کذا و هلم الی ان الله قد اوجب کذا و هلم الی ان الله قد اوجب علیکم کذا و هلم الی ان الله قد حرم علیکم کذا و هلم الی ان الله قد فرض علیکم کذا و هلم الی ان الله قد کتب علیکم

خورد ماند و نیز هلال کیسوی کش و کرد و غب و انبخ بدان خرما پی کند و خشت خرما خمید و کوژ شد خوب صورت و کنایه سنگ اسیا که شکسته بود و سنگ بن هم نهاده و پیچیده که در بن ناخن پیدا کردد و دهنه زنان را ان آله و الها ابل جمع و نیز هلال خیتر و اهنه یا چوبی است که میان دو حوض یا آن چوب بلند و دانچی شتر را و چوب استاد هوازن و نیز هلال معرفه نام شاعر و صحابی است و نیز ابو هلال نحوی صحابی است و ذو الهلالین لقب یزید بن عمر الخطاب و عز کسی را دوشیزه ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بود لقب عایشه تا هلال بالضم شبهی است در نهاد که از سرات از ناخنه و بوم و مانند هال بکسر اللام زجری است شتر را ای ابرک

هلی کردن دیش و دنبه که بعد از ذوب اهلول کعصفور ناچیز و باطل اسم است از آهالیل نام زنان و احد ندارد هلیل بکسر تین و بشد اللام موضع و قد تصغر و دو گیاه علم است دوگر را یقال اذهب هلیلیان و بک هلیلیا حیث لا یدری هلهل کجعفر جامه شلک باقه و موی شلک بزم و نوعی از زهر معرب است و شعر رقیق هلهل کشتند بزن هلا هل اهلا بک بیا و رو و ذو هلا اهل پادشاهی در کرمان ازاذ و ایا ان هلا اهلة بشاشة هلهال الفتح شلنبه بزم از موی و جامه هلا اهل بالفتح مثله هتلل بفتح الفوقیه و اللام و الهاء المشددة ناچیز و باطل اسم است

ض هل الطریق لا تخف بیرون شد و نیز هل بزنان شد هلال و ظاهر شدن هلال ما یقال هل الشهر اذا ظهر هلاله و لا تقل اهل من الاهلال و شتاب کردن و بانگ کردن و آواز شتاب و نیز هلل محرکة نبیذ عنکبوت خانه را مهلهل الفاعل لقب عدی که شاعری است لقب به لقب به لانه اول من ارق الشعر او بقوله لما نوقل فی الکراع هجینهم هلهلت ثارها مالکا او صنبلا هلهلة شلنبا بافتن خامه را مهلهل کسر هد بفتحتین اسم زن و نزدیک شدن و نیز هلهل دیدگی ای کاهیدن کردن و نیز هلهل دیدگی کاهیدن و دیدگی چشم داشتن و در نیکی نمودن و بختن از دو آبپز و بزن تنکباف و بلفظ هلا زجر کردن اسب را و قد هلهل بفرسه هیللة لا الا الله کلمة یقولها اکثر من الهیللة اهلال بزاهیدن ماه و نوبقال اهل الهلال و اهل به و اهل به مجهولا و لا تقل اهل الشهر ای ظهر هلاله و بانگ کردن و بلند شدن بشیر کبر و بر بان بوی یا اهل التشیف بفلان و بوی کلام بزداشتن تشنه زبان را تا بر بی کراید و هلال ماه دیدن و ما نودیدن و برداشتن تلبیه کردن جز ان را یقال اهل المعتمر منه و قوله تعالی و ما اهل لغیر الله به ای نودی علیه لغیر الله مهلل کمعظم شتر لاغر و خمیده پهلو مثله

هلیل لا اله الا الله کلمة تقولها بکسر تین و بتشدید یا بی برکشتن بی عمل و نامه نوشتن و بدل شدن و کریختن و نامه نوشتن و مانند و باز آیستادن از شتاب ذا دن بی هلال عن شتمه ذادا عنه مهالة و هلالا بالضم نامه کردن راجع ذا تهلل رخشیدن ابر و بروی و روی از شادی و روان شدن اشک لهفتلال درخشیدن ابر و روی و دندان اشکار کردن بخنده استهلال بخت برزان کردیدن ابر و باریدن آسمان و برافتادن ما نویستعمل معروفا و مجهولا و هو اعلی و بی آنیت فی استهلال الشهر و بیانک کریستن کودک و وقت ولادت یا عام اشک و بلند کردن یا بانگ نمودن متکلم او از او شمشیر بر کشیدن از نیام و درخشیدن روی از شادی

اهنهال اخت بخته شدن ابر و باران روان شدن اشک

ه ل م

هلم محرکة جواب هلم هلم بضمتین امر ان کوهی هیلم کامیر چیزیست از هر چیزی هلام کسحاب طعامی است که از کوشت و پوست کاو و ساله زنند دهند یا شوربای سکباج اشکنه سرد کرده از روغن خالص و پاکیزه کرده باشند هلم بیا تو له تعم هلم الینا الحله لم من قولهم لزالله شعثه ای جمعه از اللازم نفسک الینا ای اقرب و هالله تنبیه و حذفت الفها و صلا اسما و احدا و استعملت استعمال البسیطة و یثنی و یجمع و فیه الواحد و الجمع و التذکیر و التانیث عند اهل الحجاز و بنو تمیم یجرونها مجری فعل فیقولون هلما یا رجلان و هلموا یا رجال و هلمی یا امرأة و هلممن یا نسوة و هلممنا یا رجال و یا نساء و قد یوصل بها اللام فیقال هلم لک و هلما لک الی کذا و شذ بالنون قولهم هلمن یا رجال و یا نساء و بکسر الهاء و فتح المیم فتحها و بالتاء الساکنة و الیاء هلمتا و هلمتی و هلمتن و هلمتا و هلمتی و هلمتن و هلمتا و هلمتی و هلمتن و

باب الهاء وفصل الميم

ه م ء

هم به الكبر جامه كهنه انماء جمع

ف هم با تون بهما بالفتح بيالود

جامه او كهنه كرده

انهماء جامه دريدن وكهنه كردانيدن

تموج شكافته وكهنه شدن جامه

انهماء كهنه ودريده كرديدن

جامه

ه م ث

ن همث الثريد دوغ فت

فطان شد اشكنه

انهماث پنهان داشتن سخن

وخفته را

ه م ع

همع كشفند بمشناة فوقيه

برشتى كه درخواست جاريه

او وزنه وفعل لازم من منع و

ليس بتصحيف همق بالقاف

ه م ج

همج محركه زكشكى وتدبير بد

معاش وهمج هاج توكيد لشت

بلفظ شل ليل لائل

همجة محركة نوعى از مگس ريزه

شبيه بپشه كه بر روى كوسپند

خرنشيند وكوسپند لاغر

مردم فرومايه كرك وبيشرك

سال همج بضم فاء وجمع

همج كابهر هو مادة جوانه بيد

شكم يا امر ماده كه دردو

هيتكاه وى وخط باشد با

ان كه روى وى خشك شده باشد

از زندگه فارض شده وى را

هاج كذاشته بطور كه يكى

در ديكرى درايد

ن همجا الابل من الماء وهجا بالفتح

بيكبار اب خورد چندان كه

بشكمش وى را

س همج همجا محركة كرسنه و

ماده است

همرشة جنيش اسم است

همرش را

همرش جنبيدن

ه م ز

همز بالفتح اشاره كردن بچشم و

دوختن وفشردن بينى بچيزى را

وسپوختن وعيب كردن وهمز

اوزدن در كلمه قيل الاعراب لهمز

الف فقال السنور يهمز هاى

يضغطها ودوكردن ودوزدن

وكزيدن وشكستن وكبر كردن و

الفعل من نصر وضرب وعلم زدن

زدن بيق همز به الارض والفعل

من نصر وهمز الشيطان دبر انكه

بدان بجنبكه ازسخن واغواى شيطا

سرزند هكذا فسر النبى صلى

عليه وسلم وخطره كه شيطان از

دل انداز دهمز ات جمع

همزة خرقة است از خز وقز مجاز

رجل همزة لمزة كابهر مزة شهرة

همز كردن از اعلام است

همزة بضم هاء وفتح ميم عيب جوى

مردم وسخن چين بيشوى فيه

المذكر والمؤنث

همزى كجزى زن خوى است وبيع

همزى بادخنك واز قوس

همزى كمان سخت وزود اندازنده

تير را

همازكشاده عيب كننده وسخن

چين واز اعلام است

هماز عيب كننده وسخن چين

وهمزة كبرمنع امين كه بر اهل

موز مرتض باشد كه بر هيتكا

اسب توسن زند همامز مثله

تهامز وتهامز جمع

همزة كمكنة نازيانه وكوبه

ياستدان وچوبدستى باهصا

كه بر سران امن باشد كه بدان

خوانند

انهماز وشره شدن

نهمز كبرمز دبيناكوى نهماز

مثله

ن ض همض همزا بالفتح ريختن

ان زاد همز موريخته شده از مزمنة

وهمز مرو شيدن همه شير در پستان

وهمز زيتا كفتن ومضم بر زبان

زدن اسب در يخ داد زبان بار كشير

نافه او داد دن تا همز له بمن ما

اى اعطاه

ض مر همزه همزا بالفتح شكستن

انرا وبيران ساختن

انهماز بضم بر زبان بعذاب

مهموز

همامزة بر زبان وبيشه كه زن از

چيزى بيفتد فلان يهامز الشيء

انهماز بر فتار از امذاب وتيز رفتن

ان

انهماز ريخته شدن وشكسته و

ويران شدن ويخته شدن اب

اشك وروان كريدن ان وفرو

افتادن بر اندر رخت وقت زدن

بعضايقال انهمز الشجرة

ه م ح

همرجة ناچيز وباطل ونيز همرجة

شتابى وسبكى وانبرش دانبوه

شدن ونادانى وغوغا مردم

وناهموار وفتن وشوريده كردن خبر را

همرجان القمر نيز ادوغوغاى

همرج كملس وركن وزنه وموج

ورما

ه م ر ج ل

همرجل همرجلة شتابنكو ونيز رو

وناقه تيز رو وسمل وچست و

شتابان در چيزى

همرجلة ناقه كه زيد بينكو

ه م ر ن

هامرن بفتح الميم پادشاه الشان

پادشاهان عجم

ه م ر ش

همرش كجرش كند وبيكار انداشت

وشر ماده نبيذ يا شير ونام سك

ه م س

همس بالفتح آواز نرم و هر چیز خفی و آواز خفی تر از آواز قدم و آواز نرم دهر و به پیرش آواز نسیبنه و نیم قوله تعالی فلا تسمع الا همسا و نیز همس فشردن و شکستن و لب بشد کرده داشتن خایسیدن طعام را و نیاز و فتر بشیار فتن با انداک سخن و فرو رفتن بشب در دن همیر کامیر آواز نعل بسیار شتر هماس کشاد دشیر بیشه و سخت شکننده

همیس کصبور بشب دونده و شیر شکننده شکار و شیر نر مزه کبیر و روف همهوس ساده مرد ناشناخته بموضع در ایستن کلمه شخص فکنه نهامش تنه با هم داز کفتن تهامس همه بکرد از کفتن

ه م ش ع

همیشع کمیدع مرد توانا و بنیاد قوی کرکی بر زمین افکندن توانا او داد و مرد دادن با الا دنام پسر جیرز سنبا

ه م ش

همش بالفتح نوعی از دد و شیدن شیر و نیز هش کردن و فراهم آوردن و کرد بان و خفر زدن یا کفتن و لفظ مزخرف و سمج و دنیکبد کردن اندن و جنبش نمودن زن و همشر القوم اذا شر کوا و دخل بعضهم ببعض

همشیر کقیف انکه با نکشتان کار نیکو و زود تر کند

همشه بالفتح جنبش و زیر و زبر شدن ملخ و پیش و پس و فتکر مردم لئیم

اهمش ما بقی الهم همشه اذا اثاره و اداره و اختلطوا

هامش حاشیه کتاب لغة مولدة

امراة همشی کجزی زن بسیار سخن و بسیار با تاب شیراد

نهامشه شتابیدن کردن با هم

تهامش رواز شدن چشمه چاه

تهامش دو تن یکدیکر را فشردن و جنبیدن با هم

اهتماش ایستاده شدن و امدن و شدن و پیش و پس و فتن مردم و دنبه و زبر شدن سرخی ملخ و نرم رفتن مثور و ملخ

ه م ص

همص بالفتح کوشت خوردن دندان زمین افکندن کبر او بر نشستن بر روی و کشتن و الفعل من حصر

رجل اهمص حن الفؤاد مرد شوریده دل

اهتماص بر نشستن بر کی و کشتن

ه م ط

همط بالفتح شم کردن و سخت زدن و پاسپر کردن و بی اندازه کوفتن و بکام فرو کفتن و خوردن و بیحد و شم کردن اب و زانو و حوض را بسیار امیختن و فی حدیث ابن هبیرة کان الغوغاء یهمطون ثم یدعون فیجابون ای یعجلون الی الطعام فیجابون و لا یکره ذلک و الفعل من ضرب

تهمط بتشم ستدن از ما

اهتماط ابستدن بتشم و دشنام دادن و نقیصه کفتن کسی را

ه م ع

هیمع یجدد در خشیدن

هیمع بالکسر کبر و شتاب کش

ف م ع

همع و اسه همعا بالفتح کشاد روا

اتهماع شکسته شدن و طبه و جز آن

زاده کردیدن زخم و جز آن

ه م ق

همق کرکفتکیا مزم و فازه و کیاه دیبا و کیاه خشک

همق کرمق بکول مضطرب خلقت

همقی کرسکی کبیر اللیم و تهمقه نوعی از دشنام و بیعه کاهی عجیب و کاهی شریف

همیق دور و فتر بعید شتر همقی ای مشی علی نشاط و عدو و علی طاب الجری

همقیق کحمیص کیاهی است

همقا و الفیه رمیه دانداشت

کردن کوه بلعم پیدا کردن و جمعه فوت یاه از ابر بارانکرده خوردن

همقانه زیرکی

تهموک کحلم پشت سائیده

ه م ع

همقع کرمانی و الصم و کمر افتادن کهلیط مرکول همقعة و الثاء مثلثة و در درخت نصب نابر عضا

ه م ك

همرك مهموز المعتدین اب و اکذشتن و فرو هشتن مرد و معد

ن م ك

نهمک و نهماک سیه شدن و کوشیدن او را در کار

تهمک سیه شدن و کوشیدن و دن

بطالت و تباهی انداختن نفس خود را

انهماک سیه شدن و کوشش کردن و فی المثل انهمک فی الامر اذا اجد فیه و جد

انهماک اسپر خشم شدن

ه م ل

همل بالکسر کلیم سطبر کهلر اهراب پوشند و نیز همه کهنه پشمینه و جامه دون بی کرده

همال مرکه پوشنه ترکند از درخت خرما و اب دون کهلر او را باز دارند

نباشد شتران بر سر خود کذ

هامل شتر بی کذاشته بی شتران

مذکر و مؤنث در وی یکسان است

هوامل ارض مهمولة و هامل و همل مرکه و همل کرکه و هامل کتاب و همل کرکه جمع دیوقر کهنا همل لا عمر کذای بکذ

بلا ذراع مثل اختلط المرعی بالهمل

همال کمزاب لکی از ملوک حمیر

همال بزرکوار کشاد صحابی است

یا از هیل کبر زانت

همال کتاره زم و شتاب در چیزی و چیز بیزار و خم برداشته از جنک کرکسی یاد مکند او را

تهامیل کیاهای باقی مانده و مرغان ضعیف و اندک از دو جدا پاره پاره شده

ض م ل

ضمل الابل اهمالا بالفتح برهر خود چرا کذاشته شدند شتران بی راعی مثل الغنم الا ان الغنم لا یکون الا لیلا و الهمل یکون لیلا و نهارا

ن ض م ل

نضمل عینه تهملا بالفتح و تهملانا تحرکت و فرو رفت کرد بداشک چشم وی و تهمل التهاب پوسته بار دید

تهمل انکوم تخرکه ان ذا التهمل نکنند

اهمال بخود و فرو کذاشتن چیزرا و کذاشتن چیز را و باشتمال را

داشتن اندا

انهمال دوا نشدن اشک چشم

ه م ل ج

همليج نیک رفتن اب و پشتو و فا سی است معرب

همالج کفرطاس شتر بیابان رو

همالج جن و شاة همالج کوچند بی مغز استخوان دار لاغر بی

همملج کسر صاد سنبک کرو کار خوار و شقار

ه م ل ص

هملص کعلس مرد استوار شانه تیز رو

ه م ل ط

همليط کرمان او را مهملاط ابستدن او

الصواب همالیط بتقدیم اللام علی المیم

ه م ل ع

همالع کعلس مرد نیلی تیز رو کم سخن نادهنده چیزی و کرانه مرد سخت کبر بی خبیث مرد بی وفا

کبر بکهنی بزاد وی نپاید

شتر بی زود دو و ابو الهیثم الاهمالع

ه م ل ق

همالقة نشتاب و شاه فرن

ه م م

همّ بالفتح اندوه هموم جمع و الجمع بالفتح قصد کشتن و قصد چیز هم بستن و کافی همّک الشاغله

همّ بالکسر پیر فانی همّة و الشاغله اتمام جمع

همّة بالکسر و الفتح کاری که قصد کردن آن نمایند و مصدر ل یقال فلان بعید الهمّة هم کهنه جمع و خواهش و پیر فانی و کشنده پیر همام و همام جمع

همهم کابیر از آن شتر نر همهمة مشله و شیر که در نیستان اندازند و خورند و دوغ نرشد

الاهمام کقطام بمعنی قصد میکنم اسم فعل است و ربما الحق به ذید همام ای یهمّنی

هام کغراب پیکر از کوهان از کداخته شود و شتر کداخته کوهان

همهما بالفتح مرد دلیر جوانمرد شیر بیشه هموم کصفور و مثله

واذا قیل ابقی شیئا فلیس همهام منه

علی الکبر یعنی باقی نماند

همهمة بالفتح کله بزرگ از شتران

همهم بالکسر شیر بیشه و خبر کردانند

او از در سینه

تهامم بالفتح هموم ماندوهها

هیهم کقنبر بیابان از شتر

لا تهمّة بالفتح یعنی قصد ان ندارم

و میکنم

ن همّة الامر همّا بالفتح و همّة اندوه کین کردن و قد کان و هم النعم جمعه کداخته بیماری اندام او و لا مرکز و همّة تمام الرأی فی زواد القصیر در خواب کردن کودکرا باو و نیز هم کداخته پیه از دنبه شدن و بجوشکردانیدن بر بای شتر ناقدرا و امتناع کردن منه قوله

ثم و لقد همّت به و همّ بها

ض همّت خشاش الارض هما کامیزم رفت و بخوبید و نیز هم موت و همامة کرامة پیر شدن

همهمة خواب انبیدن زن کودکرا باو از نیز هم و نیز کردن بیدنا و از در سینه او اندوه و نیز همهمة

ض همز و همزان مشل از از کاو و پیلد مانند و مراز از کنایه از قبکی کلوایند قام مزدی

همهم للفاعل کار سخت انجام اندوه کین کردانیدن و بی ازام کردن کسی او مضی پیر شدن

لهتم جستن چیزی از و بخشر نمودن و مپش جستن در کیسه

اهتمام اندوهمند شدن و غم خوار کسی کردن و قیل همّه له بامره استهمام اندوهگین شدن و دیدن بجهت کار قوم

لهمام کداخته شدن پیه و مرد را قال الشاعر ع یتضحکن من کان اللهمهم و پیر شدن

ه م ن

همینة کجهینة بنت خلف صحابیه است

همانیة بالضم و التخفیف دوای دریغداد

همیا بالکسر از اسبند کرمند و کیشکه در زان همزینه دارند و نیز میان بندها یابن جمع و یقال همیا یا فلان و بزرگ سر بر آمد

لهم فما بین کذلک و نیز همیان پسر خواهر مسکینم و بیلث

همیم بن المقاعس و قد یفتح الیم کو همیم بن المقاعس و نکاهبان و انکه امین کند و بکرد را از ترس و بیم و امین کردن حق کسرا ضایع نکند و مؤمن کردن از بیم زاد فع کند و بهمه نامها صفتی است از صفات باری تعالی و اصله مأمن هو بزین فاعله الثانیة زائدة ثم الاولی هاء

هیمن همینة امین کفت مثل ارمن تامیا و هیمن الطائر علی فراخه بال کشیدن مرغ بچه خود و هیمن علی کذا نکاهبان و رقیب کردیدن بران

ه م و

ن هما الدمع همو اهمی بالفتح دوان شد اشک

ه م ی

هما و الله عینی اما و الله است که برای تحقیق مالی خواهند تقول هما ازین ذا عاقل یعنی در حقیقت او عاقل است

هوامی الابل شتران کشنده در پی کاروان

همیا بالکسر از اسبند کیشکه

دران درهم هند پارسی است و معرب نام شاعری عیشلث همیان محرکة موجبی است

ض همی الماء و الدمع همیا بالفتح و همیانا بالضم و شدایشا و همیانا محرکة روان کشتاب و اشک و همت العین بمعنی چشم اشک را و همت الماشیة دیده پراکنده رفت بچراکاه و هی التی تمیا بالضم

از باب الهاء فصل النون

ه ن ء

هنء بالکسر عطا و بخشش و مزد و شکر و فطر از مالیدن کاسم مصدر است و پاره از شب

هنیئی کامپر اینجا بمعنی دست بنج رسد کیلو و کوارنده از طعام و شراب منه قوله تعالی مکلوه هنیئا مریئا و نیز هنی و مری مرد و جوی آب شام مرهشام بن عبد الملک را هنیئا کالکتاب قطران و نوشدرو را کرباز ان خورده باشند لغة فی الاهان

هناءة کثمامة نام مردی

هنیئة کجهینة چیزی اندک صوابه بالهمزة و یذکر فیه ن انشاء الله تعالی

هناءة نوکر و خادم و ابو برده قاضی بن نیار و ابو شریح هانی بن یزید بن نفیل صحابیان اند هنیئا بزعم عبد الله و هانئ مولای عمار تابعی و لم تمانی فاخذ بنات طالب صحابیه

ابل هنای کنکری شتر انکه کیا کم از پنج سیر باشند

تهنئة کمفعل انچه بدست بنج رسد

ف ص ن

فصن مخاط الطفل

هنا بالفتح و الکسر کوار اشدن طعام و هنا نی الطعام الشاة کوار ذکر اینید عافیت طعام

وهنا الاهل هنا نظر نمایید
شتر او هنا فلانا یا وی کرد
او را

ف ض هَنَاء طعام خوش
کوارا خورانید او را و طعام کوارا
داد او را یا عام است و هَنَا الطعا
مَ بالفتح والکسر و هَنَاء بالفتح
نیکو کوارانید

ف هَنَا بالامر هَنُوَ کهنا و هَنُؤَ کرما
باد او را کار و هَنَا شهر ابی علیم
یعنی وی را خوش داشت او را

ء هَنُوَ الطعام هَنَاءة ککرامة
و هَنَاء مثلثا و هَنَاء بالفتح کوارنده
کریم هنیء المأکلة من قوم هنأة
و هَنَاء مثلثا و هَنَاء بالفتح کوارا
شد او را و هنیئا مریئا مثلثا
بوی و هنیئا الطعام ای هنأ بعضهم
کوارنده شد او را

ف ل هَنَى هَنَاءة
کوارا شد بر وی و شفت صیبة
هَنَى الطعام کوارا کرد بدو همزة
هَنَا بالفتح داد او را و بخشید
الهنا الطعام خوش کوارنده خوراک
و دادن
مهنا اکظم نام مردی
هنیئة مبارک باد داد او را بخلاف
تعزیة تهنیئی مثلها و ایهنک
الامر کهنأ کبرا
تهنؤ کوارنده شدن
لاهناک نیکو نیامد کردن شر از
نا
استهناه یا بی خواست من ق
عطا خواستن

ه ن ب
هَنَبة محرکة کوبک
هنبا بالکسر نام مردی و مخنث
است که آنحضرت صلی الله علیه
سلم او را نفی کرده و نام جد جا
بر الو محدث

هَنَبا بالفتح و شد الواو تمد و دا
زد کول و ناز ان کند کار نیز کرد
واشنای کردن نتواند هنبی مثله
مثلثا ان هَنَباه کفرحه است
قال الشاعر یخونه هَنَباه بنت مخرمة
و یروی بالهاء و ابن دید امرأة هَنَباء و هنبة
بالتحریک فیهما.
هنتب کنبر مرد نهایت ناز ان

ه ن ب ث
هَنبثة فربهی شدن و بیچ
و درنگ کردن و هنبوثی فربه شدن

ه ن ب ذ
هَنبذة کدحرجة کار نیک و شکر و ثنا

هَنابذ جمع

ه ن ب ر
هِنبر کزبرج خر کوه و هِنبرة و هُنبر
ابو هنبر کیذم کهنادر و ام هنبر
کمنبر مادہ و خر مادہ
هنبرة بالتاء مادہ
هِنبر کزبرج خر کهنادر و مادہ هِنبر
کبهدد و هِنبر کزبرج مثله و کاوز
و اسپ پوست سیاه کاره یا کران
هَنابر جمع هنبر کاهلان و دون خر یا اسپ
ان بلند

ه ن ب س
هَنبسة خرچنبن
هَنبس خرچنبن

ه ن ب ص
هَنبصة نوعی از نرم خدبهدن
هِنبر کزبرج مرد شست و حقیر
همچکاره
هنبص کهنادر کلان شکم

ه ن ب ض
رجل هُنبض کهنفد مرد کاهل شکم

ه ن ب ع
هَنبع کهنفد دوی مبلغی است
و خران را شبیه مفتعة که معتد
ان را وی دوند
هَنبعة بالتاء و هَنابع اسم دون
هنیلة مثل رنمة اکهنابع

ه ن ب ع
هَنبعة کجهینة حمد شتر و مانند
ان اسم است از قال ابو عبیدة هی
اسم لکل ما انی من الابل و غیرها و

هَنبغ کهنفد مخنث کردن کی را کی
هنبقة بنباغ کفرحة اسم شجرة و خار
کمازریک الدو شیر و شیرینی و نان
شب کردن و نان کول
هَنبغة کرسنه شدن و بیتاب کردن
کردن و غضب او بر دیدن و بر انگیخته
شدن

ه ن ب ل
هَنبل الرجل انکیده بر فتار کردن
رفت

ه ن ب ن
هَنبنة بالتاء شبوی و درنگ کردن
در کار

ه ن ت ل
هَنتل کجندل درشتی

ه ن ج
تهنج الفصیل جنبش نمودن شتر بچه
و جان یافت

ه ن ج ل
هُنجل کهنفد دوان سنگ

ه ن د
هند بالکسر کلمة هند شرانهم است
انزا بالذکر و الاناث و صدیا الذکر
کم از ان یاد و صد و نام زنی پیغمبر
و لا اهند کافلس و امتاد و هو
و هند اسم و نام مردی از اسلم
هند بنت ابی امیة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم و هند بنت النعمان
ماء و موضع بنجد و هند بنت الولید
هند بنت هبیرة صحابیات الله
بنو هند بطن است من غیر هند کوه
است از اولاد اوس او لهراسم بن نوح
علیه السلام یا نام بلاد هندان
هنود و هندک منسوب بوی و در هند
دهی است بمرو و ذو هنود موضع است
در حضرت
هِنده بالکسر بضم شیر شتر و
دبوی هنود
هُنیدة کجهینة حمد شتر و مانند
ان اسم است از قال ابو عبیدة هی
اسم لکل ما انی من الابل و غیرها و

معرفة لا یدخلها الالف واللام
الا فی قوله و شر ذی هنات هنات
عاشها و فی بعض نسخ الصحاح شر
بالالف واللام فلعله من باب القلب
من التنوین و الف من الابل و
هُنیدة بن خالد بن محمد شاعر و ابو
است
اطاند مرد از هند
هناد بن مرد از هند هناد کنه
مثله
هِند هند بالکسر و فتح الدال
الهبم بحسنا و هو الذی یطلب الیه
الفحل قد یظهر فیه ان اراده و یشتد
منه الفحل و لا یظهر فیه للفصال
هُند و ان بضم الهاء و الدال
جزیرة است بحر هند و شان و موضع
است
دند هند و ان بفتح الدال و کسر
الهاء و ضم الدال الثانیة محلة
ببلخ از ان محله است فقیه ابو جعفر
هند و انی
هنادبن شریک دارمی کشاد محدث
است استاد ترمذی و کتبی
هناده بالتاء از اعلام زنان
است
مهند کمعظم شمشیر کهنداز هند
زده باشند
ما افقد هنیدا او دونع نکهت
یا دریغا نه نوعه هنده نام امرأة
بعشق نوعبد اکرد او را و او را
و ما اطفت فیه زهنیدک کوناله
کردن زن کار و هو جندبانک
کردن و نشکفتن و دشنام
دادن و برداشت کردن دشنا
دادن کردن زبان را اندشنا
دشنام دهنده و تیز کردن شمشیر را

ه ن ذ ب
هَنذب کدحرج هند باء الکسر
فتح الذال و هند بکسر و فضم و کل
کلهنی هند باءه یکی هند الفاء
المعدد الکبد و الطحال الکلاوی الجمع

الفقر بضمها ما باطن الناب وظاهرها
اکثر خطا بن فاسلها کذا
هند انبر بالکسر وادر ابه هندبا
شاعر

ه ن د ز

هندازکمر طاس اندازه معرب
است یقال اعطاه بلا حساب ولا هندز
وانما کسروا اوله لوجود الفارسی
مفتوح لعزة بناء فعلال فی غیر
المضاعف
مهندز بکسر الدال اندازه
گیرنده در کار بیرون بنا و زمین
وانما صیروا الزاء سینا وبقولون
مهندس لانه لیس فی کلامهم زا
قبلها دال

ه ن د س

هندسه اندازه اسم است شئ
از هندازه معرب اندازه فابدلوا
الزاء سینا لانه لیس لهم زال
بعدها زاء
هندس کسی که صورتها بر روی
اوزوده کار بینا کرده دد
امور
هندوس کصفور دانای
امور هندسه جمع
مهندس مهندزاست

ه ن د ك

رجل هندکی بکسر الهاء والدال
منسوب نامرد هنده که مناد که و
مناد که جمع ولیس من لفظه احد
لان الکاف لیست من حروف الزیادة

ه ن د ق

هندیق کرنجبیل مرد بسیار
سخن

ه ن ر

هنتر بالضم چاه ک کوشک و
هی شاذة لانه لم یقع فی الاسماء
کلمة فیها نون بعد ها راء لیس
بینهما حاجز

ه ن ز

هنبر بطبق هندبل سرخدی امت
برم

ه ن ز م ن

هنزمن کجرد حمل الجمن معربانند

ه ن س

آهنس بالفتح دوشهر است از
شهرهای مصر بصعید بکوره بهنسی
معین بشکر وکبری

ه ن ش

هنشش کسفرجل بمعنی پشت

ه ن ع

هنعه بالفتح داغ بر نهادن شتر
وبکسر نام ماه از برج جوزا
وان پنج ستاره است صف کشیده
بر منکب چپ جوزا یاد و ستاره
سپید باهم نزدیک در کهکشان
میان جوزا و ذراع مقبوضه یا
هشت ستاره است بصورت کمان
کذا از ذراع است نامند دو
ستاره است مقبض قوس کذا از
نیز هفت ستاره نامند یا ان دو ستاره
سپید است بفرق یکدیگر نزدیک
پر هفته در کهکشان و ما بجز
در تحابی فرود نیایند و تحابی سه
ستاره است مقابل هنعه جمع
تحیفا
منع محرکه پشکر دن و کجی نامیت
و پشی کردن شتر و هر شی که بنع کردن
پشت کردو سر بالیدو میان تهی
دو شانه را مانند باشد و نیز هنع
در اهوان خاص است با هو سپید
بدانجهت که کوتاه کردن باشد
هانع فرد تر هنع کرکی جمع
آهنع پشت کردن و خم شدن قامت
کوتاه هنعاء مونث یوطا بهم افعل
وفعاء هنعاء انثی به عنقاء اضر
والنواء واکثر هنعاء پشته
پشت خار و مطعاء و نیز اهنع
آنکه بر بین درشت و زشت نوالد
زشت و بچه زشت مایل باشد

ه ن غ

هنغ کجندن بناء کار فابره
وزنکه کار از خود داند هر کس اشکار
کند وزن بیاخته
مهانغة عشقبازی کردن بازن

ه ن ف

اهنافا نرم خندیدن خوف تبسم
مانند خنده فیوس کشده وان
حاصل شدن زان و شنابی کردن
وکریختن اماده شدن نکودک
تهنیف شنابی کردن
مهانفة بفوس خندیدن مثل
اهنافا مشا کتاب مثل و باهم
بازی کردن
تهانف بمعنی اهنافا است که
بفوس خندیدن باشد

ه ن ق

هنق محرکه تفتکی و بی ادبی از اندک
کبر دم عارض شود مثل حنق
اهناق تفتکی و بی ادبی کردن

ه ن ق ب

منقب کجعفر کوتاه

ه ن م

هنم محرکه زمانی نوعی از زمان
هنوم کصبور نام مردی از همدان
واز اولاد او است اهنوم قبیله
بزرگ از قبایل همدان
هینم کحیدر پشه
هینمة بالفتح واز زم وخنی وخو
است

هنة بالکسر مشددة النون
شمار از شمارهای زنان کرجمه
افسون با خود داشتن و مرشوش
پیکر کوتاه
نبوهتام بالکسر مشدد النون
قبیله است از جن
هیتام بالفتح سخنی که فهمیده
نشود هیتوم مثله

ه ن ن

هن مخففة مفتوحة فرج زن
اصله هن مشددة حذف النون
فیصغر هنیا
هننه کهنه نوعی از خار پشت
هانة تهیه در وزن چشم کردن
مقدار باشد و بمانده
مغز و پیه شتر
هنانة کثمامة مرض یخص هنا
یقی ما بالبعیر هنانة ای ما به
طرق
هنین بالفتح وکسر النون الاولی
المشددة دهی است
هونین بالضم وکسر النون الاولی
شهری است
هنهنا بمد الهاء الاولی وضم
الثانیة وفتحها مشددة النون
ایخا هنانا منونا مثله ویقال
نخ بهنهنا وبهنهنا وهنانیخ
اندک دور شو او یقال للجبیب
بهنها وهنای ای اقرب وللبعید
بهتا وهنا مشددین بونا
تکمیلی و الالف ان شاء الله تعالی
منون مذکور شده

ه ن و

هنا بالفتح وهنا
کاهیر کریب نالیده
اهنا کریانیدن یوا هنه
الله فهو مهنون

ه ن ه

هنوة بالکسر هنکام وبدو قبیله
است
هن کنم کلمة کنایة ومعنی
ان چیزانند اصله هنو یقال

هذا هنا وهنوا ای شیئا
هنان همنوان شیء هنون جمع و
فی الحدیث من تعزی بعزاء الجاهلیة
فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا وفی
المثل من یطل هنه ینطو ای
ای یتقوی بأخیه ویدعا جاهدا
فی الشر وبین هذه الاوزان وهذا
یکون النون لغة فیها بقیة و
هنیهة بابدال الیاء الثانیة
هاء مضعفة هنانا ان شیء هنان
وهنوان جمع ویقال لغة فلان هنان
ای خیر تلا شر ولا یقال ذلک فی
الخیر وقد هذا هو ولد وانیهنان
ومر بهنیهة بیهنی بقی فی التذا
یا هن اقبل ویا هنت اقبلا وا
هنون اقبلوا والنون تدخل فیه
الهاء بین الحرکة فتقول یا هنته
کما تقول للمرأة یا هنت وقد تشبع
النون منه فتقول یا هناه اقبل
وهذه اللفظة تخص النداء بما
مضمومة ویا هناة اقبلا ویا
هنوناه اقبلوا وحرکة الهاء فیهن
منکرة لکن هکذا روی الاخفش
وتقول فی الاضافة الی یا هنی اقبل ویا
منی اقبلا ویا هنی اقبلوا والمرأة
یا هنتی اقبلی بتسکین النون کما
تقول احمد وبنت یا هنتان اقبلا
وهنات اقبلن ویا هناتی اقبلا ویا
یا هناتیه اقبلا ویا هناتوه
اقبلن وهن المرأة فرج الرجل
هنة بالفتح بلا یاء ینهی هنوات جمع

ه ن ی

هنیت هنیا کردم وهو کنایة
عن فعلت

باب الهاء فصل الواو

ه و

هوب بالفتح هوبا ترسیدن ویقال
بعید الهوبی بعید الهمة وقد هابه
وهابه ترسیدن هوب بضم الهاء
الفزع وهوبی ترسنده وهوبی
کوی وهوبی آتش
هوبیب کریز موضعی است بزرگ

هوبر بالفتح هوبرا ترسیدن
هوبر بالضم وفتح ز وبی یاء
هوبرة بالفتح زن ترسنده وانشد
ابن الاعرابی

ه و ث

هوثر بالفتح وثورا بانگ کردن
هوثرة بالفتح زن تشنه را تشنه

ه و ج

هوج بالفتح هوجا ای بانگ کردن
وسیلی وشتاب بد کردن
هوجاء تعول هو نجة مصغران
هوجا کهوجل شتر هاده تیز رو
وشتاب وهی خاصة بها فلا یقال
ببعیر هوج ونیز هوجاء بادهنة
تندکه از بن بر کرد وبیرون کند
خانها را هوج بالضم جمع

ه و د

هود بالفتح توبه کردن وپشیمان
شدن وبمعنی بازگشتن وسجود
شدن والفعل من نصر
هود بالضم جمع هودان وقام پیغمبر
هود وهو ود بن عابر بن ارفخشذ بن سام
بن نوح منصرف لانه علی هودا
اردن سورة هود وان جعلت
هود اسم السورة لم تصرف وکذلک
نوح ونوح
هودة محرکة کوهان هود وهذا
جمع
هوادة بالفتح نرمی وبیخ ریشان اسب
صلاح وبنیکوئی باشد ونصوص
ودستوری وبهر صلح نمودن ومیل
کردن ونرم رفتن
ماند توبه کشته وبجای باز کردند
هود بالضم جمع مثل ناب وانیاب
أهود کاحمد وحمد وشبهه
مثبلة است
یهود بفتح التحتیة جمعه یهودان وهو
جمع یهودی مثل زنجی وزنج وانما
عرف علی هذا الحد فجمع علی غیر

أهوز بالفتح موضعی است بکرانه
دریای یمن

ه و ث

هوثر بالضم وفتح ز وبی ریش
هوثر کصبور جمع
هوثرت بتهویثا بانگ کرد

ه و ث

هوثر بالفتح زن تشنه را تشنه

ه و ج

هوج بالفتح هوجا ای بانگ کردن
وسیلی وشتاب بد کردن
هوجاء تعول هو نجة مصغران
هوجا کهوجل شتر هاده تیز رو
وشتاب وهی خاصة بها فلا یقال
ببعیر هوج ونیز هوجاء بادهنة
تندکه از بن بر کرد وبیرون کند
خانها را هوج بالضم جمع

ه و د

هود بالفتح توبه کردن وپشیمان
شدن وبمعنی بازگشتن وسجود
شدن والفعل من نصر
هود بالضم جمع هودان وقام پیغمبر
هود وهو ود بن عابر بن ارفخشذ بن سام
بن نوح منصرف لانه علی هودا
اردن سورة هود وان جعلت
هود اسم السورة لم تصرف وکذلک
نوح ونوح
هودة محرکة کوهان هود وهذا
جمع
هوادة بالفتح نرمی وبیخ ریشان اسب
صلاح وبنیکوئی باشد ونصوص
ودستوری وبهر صلح نمودن ومیل
کردن ونرم رفتن
ماند توبه کشته وبجای باز کردند
هود بالضم جمع مثل ناب وانیاب
أهود کاحمد وحمد وشبهه
مثبلة است
یهود بفتح التحتیة جمعه یهودان وهو
جمع یهودی مثل زنجی وزنج وانما
عرف علی هذا الحد فجمع علی غیر

شهر وشهر شهرة بالضم بالالف
واللام ولولا ذلک لم یجز دخول
الالف واللام علیه لانه معرفة
مؤنث فجری فی کلامهم مجری الصفة
ولم یحمل کالی وبجمع یهود علی
بالضم وقام ابراهیم علیه
السلام
هوید جمود کردن ایستادن وآهستن
جواب کفتن جزم واوازه بکلوبن
کردن ایستادن سبزه وتیکو کردن
اندازه ومرد کفتن ومشغول
شدن بسماع سرود وست
کردن شراب کهنه واوستر تاک
کردن تهواد بالفتح مثله واهوید
کردن زدن سیر ودوختن ورفتن
رفتن تهواه مثله وفی الحدیث
اسرعوا المشی فی الجنازة کانهم
الیهود والنصاری یرقلون رقلا
یعنی نرم واهسته ونیز رقلان
بجواب شدن وکوشش کردن وهان
خوردن
هواوده باهم وعده کردن
واشتر هوادة بالضم جمع هادیة
هوادة بالفتح نام پیغمبر
هود بن عابر بن ارفخشذ بن سام
بن نوح منصرف لانه علی هودا
اردن سورة هود وان جعلت
هود اسم السورة لم تصرف وکذلک
نوح ونوح
هودة محرکة کوهان هود وهذا
جمع
هوادة بالفتح نرمی وبیخ ریشان اسب
صلاح وبنیکوئی باشد ونصوص
ودستوری وبهر صلح نمودن ومیل
کردن ونرم رفتن
ماند توبه کشته وبجای باز کردند
هود بالضم جمع مثل ناب وانیاب
أهود کاحمد وحمد وشبهه
مثبلة است
یهود بفتح التحتیة جمعه یهودان وهو
جمع یهودی مثل زنجی وزنج وانما
عرف علی هذا الحد فجمع علی غیر

ه و ن

هون بالفتح هونا ای شیئا
هنان همنوان شیء هنون جمع و
فی الحدیث من تعزی بعزاء الجاهلیة
فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا وفی
المثل من یطل هنه ینطو ای
ای یتقوی بأخیه ویدعا جاهدا
فی الشر وبین هذه الاوزان وهذا
یکون النون لغة فیها بقیة و
هنیهة بابدال الیاء الثانیة
هاء مضعفة هنانا ان شیء هنان
وهنوان جمع ویقال لغة فلان هنان
ای خیر تلا شر ولا یقال ذلک فی
الخیر وقد هذا هو ولد وانیهنان
ومر بهنیهة بیهنی بقی فی التذا
یا هن اقبل ویا هنت اقبلا ویا
هنون اقبلوا والنون تدخل فیه
الهاء بین الحرکة فتقول یا هنته
کما تقول للمرأة یا هنت وقد تشبع
النون منه فتقول یا هناه اقبل
وهذه اللفظة تخص النداء بما
مضمومة ویا هناة اقبلا ویا
هنوناه اقبلوا وحرکة الهاء فیهن
منکرة لکن هکذا روی الاخفش
وتقول فی الاضافة الی یا هنی اقبل ویا
منی اقبلا ویا هنی اقبلوا والمرأة
یا هنتی اقبلی بتسکین النون کما
تقول احمد وبنت یا هنتان اقبلا
وهنات اقبلن ویا هناتی اقبلا ویا
یا هناتیه اقبلا ویا هناتوه
اقبلن وهن المرأة فرج الرجل
هنة بالفتح بلا یاء ینهی هنوات جمع

ه ن ی

هنیت هنیا کردم وهو کنایة
عن فعلت

باب الهاء فصل الواو

ه و

هوب بالفتح هوبا ترسیدن ویقال
بعید الهوبی بعید الهمة وقد هابه
وهابه ترسیدن هوب بضم الهاء
الفزع وهوبی ترسنده وهوبی
کوی وهوبی آتش
هوبیب کریز موضعی است بزرگ

هوبر بالفتح هوبرا ترسیدن
هوبر بالضم وفتح ز وبی یاء
هوبرة بالفتح زن ترسنده وانشد
ابن الاعرابی

ه و ث

هوثر بالضم وفتح ز وبی ریش
هوثر کصبور جمع
هوثرت بتهویثا بانگ کرد

ه و ث

هوثر بالفتح زن تشنه را تشنه

ه و ج

هوج بالفتح هوجا ای بانگ کردن
وسیلی وشتاب بد کردن
هوجاء تعول هو نجة مصغران
هوجا کهوجل شتر هاده تیز رو
وشتاب وهی خاصة بها فلا یقال
ببعیر هوج ونیز هوجاء بادهنة
تندکه از بن بر کرد وبیرون کند
خانها را هوج بالضم جمع

ه و د

هود بالفتح توبه کردن وپشیمان
شدن وبمعنی بازگشتن وسجود
شدن والفعل من نصر
هود بالضم جمع هودان وقام پیغمبر
هود وهو

هَوْرَة بالتاء هلاکت جای
هُوْرَة بالضم تهمت و بدکاری
اسم مصدر است
هَوَارَة کنجانیدن بیشی و هلاکی
منه الحدیث من اطاع الله فلا
هَوارَة علیه هَوَرات جمع و فی
الحدیث من اتقی الله وقی الهَوْرات
ای الهلکات
هار رهنای شکسته و ویران
هاری بجای شکسته و مرد شکسته
و برجای مانده از نخلی و درختکار
یقال للرجل هار وهارا ایضا
وهو مقلوب هائر مثل شاک
وشاک
رجل هَیِّن کشاده مرد سست
هَیِّر کهبتر انکه بی باکانه در هر
چیزی در اید
هَوْرَوَة کمرجلة زن هلاک
شونده
تَهَوُّر بفتح الفوقیة دریاب شدن
بلند از پخ شکسته کردار
ویاب شونده و زمین پست هموار
وبیابان شوار
تهور کمقعد موضعی است بحجاز
ن هاره بالامر هَوْرًا بالفتح
و هُوُورًا بالضم تهمت نهاد بروی و در ان
کار و هاره بکذا کمان برد و هاره
عن الشیء نازکرد از چیزی و از د
هار علی الشیء را کیف اوذابر
ان و نیز هَوْر کشش و جبر و ابر
روی و افتادن قوم بر یکدیگر
و بضیعت کردن بغرض و استوار
کردن چیزی را و بر زمین زدن
و شکستن بنا را و شکسته و
ویران شدن ان هُوُور مثله
لازم و متعد
تهوّر بر زمین زدن کسی را و
امکندن دیوار و جز ان
تهوّر و غرد دیدن بنا مثل هر
و افتادن در چیزی مصبب بیبلی
و فراگرفتن تب قوم را و کاهش

شیاب بیشتر از ان و بیشتر از ان
زمستان و شکستن مرد
امتوا رهذا الدور فیت شدن
انهار فرود بیدبنا

ه و ن

هُوْن بالضم فرونیش بقال اما فی
الهُوْن مثلث و ما اذری ای الهُوْن
هو ای ای الناس
اهْوان بالفتح مرده است بان نصر
و فارس و مرکب انا بی است سبدا
کانه و مجموع انرا اهْوان خوانند
و یکی ازان هُوْنیت وان
اللهم زدانت و عنکر مکرم و نشزر
جُنْدَیْنا بورد موس مسرود
نهر تیرخ و ایذج و مشاذر
هَوْن بالفتح و شد الواو چندان
است که همت حبت اجمل وضع کرد
اند و نام ملکی از ملوک حمیر
تهوّن مردن

ه و س

هَوْس بالفتح نوعی از درد شارکه
زبیر تکیه کناز روند کوفتن
و شکستن و بشکن کشتن و سخت
خوردن و مزه را اندک شدن
شباهی اندا ختن بقی هاس الدب
بالضم و کرد کردیدن و الفعل
من نصر
هَوَس محرکة نوعی از جنون
هَوَس ککتف کشتن نیز شهوت
هَوَسَة کفرحة شتر شاده ارمند
کشن
هَوْبَر کامیر اندیشه و نهاد کم
در دل پنهان داشتن
هَوَاس ککتاب خواهانی کشخ
اسم مصدر است
هَوَّاس کشداد کشتن نیز شهوت
و شیر نیاب دندان
هَوَّاسَة کثبانة شیر نیاب دندان
والتاء لما العهد مرد دلیر
اَهْوَس بیناء منعوتند
هُوَیْس کسکریز خوردنکان منه

قوله هم الناس هوسی قال ابن بری
ای ما یکون طبقات الزمان والزمان
یاکلهم بالموت
تهوّس کمعظم دیوانه

ه و ش

هَوْش بالفتح عدد بیشما هوش ها کش
مبالغة ستیزه جای با الهوش الکثیر
ای بالکثرة و نیز هَوْش در ایمخته
شدند و الفعل من نصر
هَوْشَة بالفتح فتنه و هراکیختکی
و اضطراب و اختلاط مثل الحدیث
ایاکم و هوشات اللیل و هوشة
الانواء
ذو هاش موضعی است
هاشة نام دزدی از اولاد ابو
جهل بن هشام بن هاشة کهکی
از شرفا است
هَوْشَب کجعفر کروه ایمخته از
مرد بن مزدم
هُوَاش بالضم کروهای مزدم
و شران با هم ایمخته و اموال الحرام
تهواش بفتح الفوقیة عدد بسیار
مشتق من الهوش تهاوش جمع و هو
مقصور من التهاوش
تهاوش بالفتح ایمخته بدندی و قصد
برزنده منه الحدیث من اصاب ماله
من مهاوش اذهبه الله فی نهبا
وقیل التهاوش کل ما اصیب من
غیر حله کالغصب والسرقة ونحوذلک

س هوش هَوَشًا مرکة مضطر
کردیدن یا خورد شکم کشتن از کاهنی
وکذا هوشت بجلوتها ای اضطربت
من الهزال
تهویش در ایمختن مردم و مضطر و
جزان و کرد و خاک او ندن زان
تهاوش ایمختن هدیکر را
تهوّش ایمخته رشدن و نبوهی کردن
تهاوش ایمخته شدن

ه و ع

هَوْع بالفتح بدآزو مرض و سختی
ان ودشمنه و بیم

هَوْع ککرم یاه ذی هضه هوعا
واهوع عن جمع و نیز هوع و قی کردن
رجل هاع مرد از منه
رجل جائع هائع کرسنه سخت
حریص
هَوْع کنیز هوش و بانک در
هواع مثله

ف ن هاع هَوْعًا بالفتح
سبک کریدن و اندوهناک شدن
و نیز هوع بر یکدیکر رجستن و
اهنک کردن قوم و قی کردن بی
تکلف هَیْعوعة بالفتح مثله
و نیز هوع و هیعوعة قی و اسم است
بمعنی قی و ردن
تهوّع بتم قی کردن

ه و غ
هَوْغ بالفتح چیز کبیا

ه و ف
هَوْف بالفتح و یضم باد کرم و باد
سرد از اضداد است
هُوف بالضم مرد بهی بخیر و کول
و بد دل و پوست بیضه شتر و
نکبای بمن لغة است در هیف

ه و ق
هَوْقَر بالفتح کروه مثل اوقر

ه و ک
هَوْک بالفتح کول با اندکی زبرکی
هوک کمنع و یکول کیقعد و
مثله
هُوْکَر بالضم کوهناک
هَوَاکِر کرکی کولی
ارض هوکر کثیر خرد زمین بوبنا
هَوَّاک کشداد سرکشنده
هَوَّاکَر ککتانه نزوی بد

س هول هَوَلًا محرکة کول کردن
تهویل بیمناک کردن
تهوّل بیمناک شدن و سرکشنده و بی
باکانه در ایده در چیزی رودن
افتاده در معاکی و فی الحدیث
امتهوکون ایتم کما تهوکت الیهود
والنصاری ای تحیرون ایتم

ثهول به معنی پاکی و چیز بی‌صدا و نهان و مخفی شدن

اهیال به معنی پاکیزه چیز بی‌صدا و نهان و مخفی شدن

۵ ول

هَوْل بالفتح ترس و کار بیمناک که از او در یافته نشود و اهوال و هُوُل جمع و هَوِل مانند و هَوَل مهول کصبور نام کتابی است از ابو الهول شاعری است و چیز هول یهکرت شد شکل مرد مرد زد مرد را ترسانید هول کردن طلسم ملک است

هیلة بالکسر ترس و کار هولناک

ثاهول بالضم خویشتن بینی و ناز و دلبری و شکفت انداز دار خشم خود و اشکربوزی و کند خو و نه خوش دل و نه با اهلیت بوده است

هال سراب یعنی است در زال

هال بکسر اللام زبری است در پی

هالة خورشید ماه و نام زنی از مظلم

وهاول دردانه که صحابیه است

وابو هالة الصحابی است که دختر خدیجه نام داشت و مذکور است در نبهش

هَوْلول کسفرجل نردسیاه

مکان مَهْبَل بالفتح جای خوف ناک

تهال بالفتح کذلک

ان ما له هَوْکا بالفتح تر سیدن

اوزا

سوهیل المتکبر اینها دیاد و فکر کردن بد شدن بحق

تهول کحذر شوکه با نشخوار کند

تهویل ترسانیدن با خوف کردن

وبیر اهوا استن و شکار دیدن

کار دیر هوا بچه بدان ترسانیدن

وابو که بدان نوکند بهوردند

در نبهلیتی هذا از ارادوا ان یخلقوا اناثا او قد نا

لیخلفوا علیها وکان الشد شهر بحرام

فیها لحاجتهن حتی یکاد یموتون فیها

وبیر واحد تنها و بیل بیشکار های تر سانیده و در نکهای او نا کردن بد از ایش نکار ها و تفهو یدها و ایراها

تهوّل الحاله چشم زخم رسانیدن

خواست بر مال وی بیر هول ترسانیدن شتر ابد بچه خود داد و شتر کرد نها تی بوی یقی تهوّل الناقة

از ی شبه لها بالتجا لتکون ارام و بشکفت او ردن

امیل الثر بید

۵ وم

قوم بالفتح شکافی بین دو قوم

الجوس نبذ لبی مزابنیه که دارند بجای

مفت تنک شانه و مفت ضد

و مقوی ضد

هومة بالفتح دشت و بیابان

هام شهری است بهمن

هامة شهر ستاره است در دشت

سمر و سمار هم جمع و هامة القوم سمر

و تمیر قوم

هوام کعنب آب شبگی خفته و نوعی از جنون و عشق

اموم کاحمد بن زاد سمر

هوّم کشداد شیر بد بچه

تهویم سر فرود افکندن و خوابیدن از خواب

تهوام بمعنی هویم است

۵ ون

هَوْن بالفتح و ضم و تواتب ای تقال

اهون علی هوینك و بیر هَوْن از شتر

واهتکی و بردباری هنر و لطف

تیهون علی الارض هَوْنا ای برفق

و مرخز و دشیر

هیبر بالکسر و ضم و اهتکی و وقار

یقال امش علی هیبتك ای علی رسلك

هُون بالضم رسوائی و خواری و شقاوت و شامی و نام بد کردن

و هو هون بن خزیمة بن مدرکة

الیاس بن مضر اد کنانه و اسد

هونة بالفتح و ضم از دیه و خانه کار

هَیْن بالفتح نرم و آسان و سبك

هَیِّن کلیّن مثلها و میّت مشدد

ان هوان است و خفت و زبونی

جمع و یقال صاروا هَیْنین لَیْنین

آهون از آسان و نرم و آهون علیه

و خدا و شبه و مقام مرد

هاون بمعنی آوند و خمیاجوان ما نند است کدران چیزی کوبند هاون

مثله مضرب است هواون جمع

تهاون بالفتح و ضم و خواری و سبك داشتن و بالفتح مثله و یقال

رجل فیه و هانة ای ذل و ضعف

ان هان هونا بالضم و هوانا بالفتح و هَیْنانا خوار گردید و هَوَّنه و هانه خوار کرد پدید و هَوَّنا بالفتح آسان گشت و هونك کردیدن تو را بر خفت

اهانه حقیر و سبك داشتن و توهین الفقیر فلان ناتوان کردن او را

والدهر فیه و هنه ازاد کاهیدن

بالنون التاکید الخفیفة عند الوصل

تهوّن آسان و سبك کردن و بکسی و سبك داشتن و حقیر و هیچ شمردن

تهاون و نهزه کردن یقال لهو بها

نسیها ای بهزها

تهاون مسبك شمردن

یستهانه سبك شمردن یا ایشان

بهای استخفه

مهوّن کمعظم و یفتح المهر بهای

دوبیا زمین پشته هموار

هوّان الملفان پست و هموار و کشاده کردیدشت

۵ وه

هَوْه بالفتح کرانه و زنخدان

هُوْه بالضم و فتح الواو ضمیر مذکر

هَوَّه کهزه زمین بین دو مناك و ما بین اسمان و زمین

هی بالکسر مخففة و تشدد ان یك زن ضمیر غوشت و تمدید و یاء

یتوهّی ای توضلت فی الدهنة و هو متعد ای انه بن هواها

هَوِی بالفتح مقصور و الخوانث و عشق و خیر باشد یا در شر و خواهش دل خواه تر و مشوق

اهواء جمع و فی الصاغانی ان انثا ثلث هوی و هذا یدل لقول هوی کحصی

ان انکه فی رخمها الکسر هند دهکاید

او زاد و پدرش اکبر اشاند

یا هی نام یکی از پسران ادم علیه السلام که نسلش منقطع گردید

و یقال اندی هی من ثن فی هوی

ای الخلق هویا فی مهالک بجلبت لغفر و نهوی و یقی یا هی یا عجبا

فیها هاء السکت و هی مفتوحة کقوله کربدان ذبح کنند

هوکیف دوست داری

هوی کهنی بیفتد پاره از سقف و نان

و غیر ما یدق مع لا ذنوبا ای دویا ناقصا هوی من الفیل ای هرمی منه

هویة کنیة چاه دکوشك

هیا اکان سنة ما ضیا ای ما امره

هاء حرف است نزدیك و نهی

و کاهی زائد اید و مبدل شود

هواء کسماء میان اسمان و زمین

اهویة جمع و نقل الهمزة یثقل

فواتهم و افئدتهم هواء ای خالیة لا عقول فیها و یدل

هاوی ملخ

هاویة میان اسمان و زمین و مغاکی که ما در کرده فرو رند

یعبر هاویه معرف بلا الف و لام و الهاویة بالالف و اللام

ایضا دوزخ اعاذنا الله منها و قوله تعالی فامه هاویة

ای مسقره النار

أهوی کاحمد و نشر یقال

هذا اهوی الی من هذا هوی

نشبه لها بالیا لتکون ارام ای الف

قال فی القاموس ومنه

ای لحبر الفهر

فصل الثا

سوءة آموی و دارد آموی هر ستر مواضع اند
هیان بن بیان کنایه ازانکه او را و پدرش را کسی نشناسد
هَوْهاءة بالفتح کواژه آهوی که دران متعلق و جای فرود آمدن نباشد
هوله ذکر مانند زمین پست و معا
الهوية کالثنية میان اسمان و پر
و معاکی
هَواهی سخن باطل و لغو
تهوا بکسر الفوقیه تمدودا
پاره از شب
مَهواه بالفتح بیت الاسمان و پر
و مغاکی بیابان درو کوه و مانند
ان مهوی مثله
مَهوی خواسته
ص مَهوَت الطعنة دهن کشا
دشم نیزه و مَهوَت العقاب هویا
بالضم و شد الیاء فرو آمدن
شکار یا جریان و مَهوَی الشی فا
و مَهوَت به ی له در ان شد و بلند
کردید و مَهوَت الریح و نید با
و مَهوی فلان بمرد و در گذشت
و مَهوَت اذنه او را زخم شنید
کوش وی و مَهوَت انفه کرکنا
ماند او و مهتك شتابنده کن
در بعضی نسخ
باب الهاء فصل الثا
ه ی ع
هَیْع بالفتح و هی الکسر و بهام
و شراب خواندن و در اب خواندن
شتر را و قولهم یا هیع مالی بالفتح
کلمة تعجب است یعنی اکاملی باش
اسم فعل است معجنی تعجبنی کسته
لانک بنی علی حرکة الساکنین و
علی الفتح الخفة
هَیا بالفتح پیکر و نهاد و مانند
و کیفیت ان و قد یکسر فیقال قد
حسن الهیا و الهیا
رجل هیو کابر مرد نیکو پیکر
رجل هَیی کسید مرد نیکو پیکر هیا
ف ض ما الامر انها ده کردید
جمله انکار و ساختن هیان تا
الاخفش قولهم فیهم قالت هیت
لك بکسر الهاء و فتح الثاء مثل امر

بمعنی هیئت
ف ل ض ماء یکو و خوش
پیکر کردید
ف هاء الیه هیئا او را زود
دی کردید
تهیئة و تهیؤ راست و نیکو کردن
کار را
تهایا یاء للمفعول کاری کسی را ساز
و موافق و شاوار ی کنند
متهیئة نیکو ساز یا شاده که
پاییز خشت بسر کردد
تهیی الامر اماده شدن برای انکار
تهایؤ با هم شاوار ی و موافقت
کردن
ه ی ب
هَیبة بالفتح ترس و بیم و پرهیز
بزرکی
هاب یهاب و بالتکون در جزوی است
اب یا کلمه است که میان ترسانیدن
خوانند بالفتح و التکون مثله
هاب هاب کلمه است که میان شتر را
و سک را ند زجر کنند
هَیوب کصبور ترسا و بیمناك
هَیبکی کیس مثله و مزید دل
فی الحدیث الایمان هیوب ای من
صاحبه یهاب المناهی هیوبة الشا
مثله فان کار زود ترسند
ها یتر شا
آهیب مهیب بر منه و قولهم آهیب
وطاة من الاسد من یمشی فی الطریق
الاسد ای من یخاف ان الاسد یخاف
منه کل شی حتی الاسد
هَیبان بکسر ان انکار زود ترسند
هَیتاب کشتاد و هیتابه کشتا
ترسانیدن و بدل انکار زود ترسند
هَیبان بالفتح شده تا الیاء مفتو
و کسر ما قبلها تر و بدل ترسند
و تکرر شبانروز حتی فی سبك رضاك
و کفاك من شر و نیز هیبان اصحا
است سلمی و قد یخفف فقیل
هَیفان بالفاء

مَهابة بالفتح ترس و بیم و پرهیز و بزرکی
هذا الشی مهیبة لك کمقعدة
انچیز سبب ترس تو است
مهوب مزد کار زود ترسند
شیر بیشه مهیب کمبیع مثله
فیهما و مکان مهوب جای ترس
و سهمکین مکان مهاب مثله
بنی علی قولهم هوب الرجل حیث
نقلوا من الیاء الی الواو فیهما
مَهیب مابه هَیبا بالفتح و مهابا
ترسید او را و الامر منه هب
بفتح الهاء سقطت الالف لاجتماع
الساکنین و سکاکیة النفس منه
هب فی اصله هیبت فسکنت
الیاء و اسقطت لاجتماع الساکنین
و نقلت کسرتها الی ما قبلها و بقی
هب ای اجبنی و اقدمنی
اهاب بالابل یا بانك زجر ابل است
هاب هاب و اهاب الابل خواندن ابل را
یا زجر کردن بلفظ هاب یا بلفظ
هب و اهاب بضمهما بانك بر درازان
تا ایستد و باز کردد
هَیبب مهیب کردانیدن
چیز را نزدیکی یقال هیبت الشی
الیه ای جعلته یهاب عنده
متهیب بدل ترسنده
تهیب همه بکتر سیدن یقال هیبته
و هیبنی
لا تهیاب ترسیدن
ه ی ف
هَیفت لك بالفتح مثلثة الاخر
و تذکیر قوله ریا و هو اسم فعل
بمعنی هلم قال ابن عباس هی بسیطة
و قال الحسن هی مرتجلة و قیل
هی عربیة یستوی فیه الواحد و الجمع
و المؤنث و المذکر الا ان الواحد
فیما بعده تقول هیت لك کما و
هیت لکن قال الله تعالی هیت لك
هذه قراءة ابی عمرو و الاعمش
و الکوفیین بکسر الهاء و ضم الثا
هیث بالکسر و بین بین پست شدن

بفرانی و مخفی بود که حضرت صلی
الله علیه وسلم اول از مدینه شهر بود
بد کرده او هو و التون و الوحدة
و قد تقدم
هاب یهاب هیبا و هیبة یقال
هاب یا رجل و هاتیا هاتوا و هاتی
هاتین قال الخلیل اصل هات من
اتی یؤتی فقلبت الالف هاء
هیئته بهیئة تهییئا هانا کرد و تهیأ
انوا

ه ی ث

هیث بالفتح چیزی اندک دادن
هیثان محرکة مثله و جنبیده و
حاجت دادن کردن بمال و نباهی
اندک اندک بر مال کم کردن و هثر
ذا و الفعل من ضرب
هیثرة بالفتح کروهی از مردم
تهیئت دادن
مهاثة المفاعلة بیاکنده
مهایثة بالهمز افزونی نمودن در
عطا
استهاثة افزونی کردن و بها
انداختن

ه ی ج

یوم هیج بالفتح روز باد یا ابر
یا باران و رود و کشش و کار زار
هیج بالکسر مبنیا علی الکسر چیزی
است مرزاقة زاجر بالسکون یک
هاجة چغزاده هاجات جمع
هایج کشن تیز شده بکشتی و شتر
رخشم یقال هذا هایج ای کذا
و هاج هاجة ای ثار غضبه
هایجة زمین خشک کیاه یا زرد
کیاه
هیجاء کصحراء جنای مقصر
هیاج بن بام کشاد و هیجا
بن نظام محدثان اند
مهیجا بالکسر شتر هاده ارزونده
و مشتاق وطن و شتر کم زود
بخت از شتران نشناسنده کرد
ض ماج هیجا بالفتح و هیجا

لد کذا و لا یمیع و لا یزجر
هادز جری است شتر را و جنبش
یوتمالله هاد
هیدة پشه مانند کاشه و ناقه
منجیح
هیدان بالفتح مرد بد دل و هو بوسط
الهیدان و الزیدان یعنی مخشد
مرد مشاخة و ناشناخته را
هیود کصبور کوهی است
تهییدا صلاح کردن و حرکت دادن و
ویخ رسانیدن و بیم کردن و شتاب
و زجر کردن

ه ی د

هیر بالفتح و الکسر نصف اول از
شب و باد شمال الیر و ابیر لغتان فیهما
بابدال الهمزة
هیرة بالفتح زمین سار نرم
هیر بالکسر منوعة موضعی است
بادیه
هیدا کسحاب آنچه بیفتد و فرو رود
شود
هیر کنید نصف اول از شب و با
شمال
هیرون بالفتح نوعی از خرما
تهیر بفتح التحتیین و شد الراء
سنگ سخت یا سنگی است شبیه
کند دست و پاره بزرگ از شلم
و بزرگ و منه المثل اکذب من ابن هیر
و ستیهیدگی و دروغ و نیرنگ
جانور یکساله شتر نر تواز کالکوره
و خطاف و زهره و شلم و طلح
تهیرة بالتاء شتر ماده که شتر
دوان باشد از بیماری
تهیرة مشددة الراء مقصورا
ابر بیباران چیزی و هیچکاره و سمی
طلح و کیاهی است یا نوعی از درخت
وزنه یفعلی او فیعلی او فعلة
تهیر انکندن دیوار و زمین
تهیر هور است و ذنا و معنی

ه ی س

هیس بالفتح اماج یا جمیع لبنا

بر نیاکوی از جفت کاو و خران و
نیز هیس یا فرو نیذ کوفتن چیزی
زا و پیاکوفتن و نیز اکنده کردن
و رفتن هر نوع که باشد و الفعل
من ضرب و هیس هیس میتی
علی الفتح کلمة است که وقت راندن
و بر انگیختن هر کاری کوینده
و المثل اعدی لیاتیک هیس
هیس لاشتهی اللیل بالنهار
یضرب لمن زاید الامر الشدید
الذی یحتاج الی ان ینصب له
یشغی به
آهیس مرد دلیر و شتر دلیر که
بچیزی نترسد و منقض نکردد
هیس اکنار اردبیل است
باصفهان

ه ی ش

هیش بالفتح نباهی اکنده و
بر انگیختن و بر انگیخته شدن و
نرم دویدن و فراهم نوردن
و سخن زیبا کفتن و الفعل من ضرب
هیشرة بالفتح فتنه و شورش و
اضطراب کردن مردم بیهوده و
چیزی که مانند است و یق لبنی
الهیشات فوداي في القتيل
و الفتنة لا يدي و اثله

ه ی ص

هیص بالفتح زدن شتری را چیزی
و سر کیه مرغ و کردن کوفتن و
سر کین انداختن مرغ و الفعل
من ضرب
تهیص بالفتح جای پنجال انداختن
مرغ تهاصر جمع

ه ی ض

هیضاء کصحراء کوره
ض ماض العظم هیضا بازه
شکسته استخوان را بعد کردنکی
مهیض نعت استخوان و نیز هیض
سر کین انداختن مرغ و باز کردن
کردن بیماری یقال ما هیضك الشی
اذا رذلك و مرضك و یقال هل

وجع بسنده وجع فیض
هیعة بازگردان کردن غم و اندوه
یا نوکر شدن بدان و باز گشتن
بیماری بعد بیماری و ناکوار
افتادن طعام تو به هیعة ای
باد فیاد و قیام جمیعا
تهیّف شکسته شدن
منهاض استخوان شکسته بعد
کوفتگی
اهیض بشکل انداختن مرغ و
شکسته شدن استخوان بعد
کوفتگی اهیاض باز شکستن
استخوان بعد کوفتگی مضاض لغت
ازان

ه ی ط

هیطا بالفتح بانگ و فریاد کردن
یوم هیاط هیطا و نیز هیط
فریاد و بیداد شور و شر و شغب
یق فلان فی هیط و هیطا انی فی
ضجاج و شر
هیاط هیاطة بانگ و فریاد
کردن قوم بر حال هیاط و
نزدیک بکدیگر بهبد و دور شدن
یق وقع القوم فی هیط و هیطا
ای فی نوف و تباعد
تهایط کردن قوم میان خود در
امور کردن

ه ی ع

هیعة یا بالفتح بچه مرغ اندکی
ز از اواز و خروش و فاحشه
مانند آن و نیز حرص و
سبی
هاع بدل شنیده شده یقال
هاع لاع و امرأة هاعة لاعة
ای جبانة جزوع
رجل هیاع لیاع کتکاب بادشد
و شتاب
نعل هیاع لاع مزید فیه للتوکید
و سنة ولیل هائع شب تاریک
و سنة هائعة از نیز کلمه
دوان

ماهیعة او از سخت و از کنار برند
ازونی
مشرح بن هاعان تابعی است و حنظل
بن هاعان محدث و هاعان رضاع
شربی انشاد زن خشمه
طریق مهیع کمقعد راه روشن
تهایع جمع
مهیعة نام جفنه که نوشیدنی است
میاحرهین میهقان شامیان

ه ی ف

هیف باع هیفا بالفتح
کشیده کردیدن و هیف بالکسر
نایسند و پلید و نکدل شدن
و نیز هیف کماخته شدن از بیم و
لبنة هیفاء خوراشن آمیخته
شده بدل کشن و کوشته شدن
هیوع و هیفاء حرکة مشط فیها
و سخت جهیدن هیعة مثله
و نیز رفتن اینجا بر بیند از آب و جز آن
مثل هیعة
مهیع بکسر الشین کار و شتاب
رونده در بی یابی
تهیّع کشیده کردیدن و منبسط
شدن
منهاع شتابنده بسوی بدی
افیاع رواز شدن شراب
در خشیدن آن

ه ی غ

آهیغ بنیک فراخ عیش و نیکو حال
و ابدیا و سال فراخ از علوفه
و علف و اهیغا از زانی و خوبی
حال یا اکل و نکاح یا اکل و شرب
و بین اتهم فی التصغیرین ای فی
الخصب و حسن الحال
تهیّغ نیکو کردن باران زمین را
و افزودن چرش را در اشکم

ه ی ف

هیف بالفتح بخی تشنکی و بادکرد
کمان جانبین و زه آن نکبا
استهیف الجنوب بدبو زدن باد
و باد خشک کردانده جوانان

زاشنه کند منه المثل ذهبت
هیف لا دیانها الی لعاذاتها لا تنها
تجفف کل شیء و این و نفی کوید
کدم کرین بشار و حال خود و شعر او
کرد یاد رحق شخصی کوید که عاق
خود را لازم بکرد و نیز هیف معرفت
رود باری است بیمن
هیف محرکة لاغری شکم و باریکی
میان نرم و جوان
هاف نزدیک زود نشنه شونده
هائف نزدیک زود نشنه شونده
یا سخت نشنه هیوف کصبور و
هیفان محرکة مثله
ابل هائفة شتر نشنه کردیده
سموم دهان کشاده دارد
آهیف نزدیک لاغر میان
امرأة هیفاء و زن لاغر شکم باریک
میان نرس هیفاء کذلک هیف
بالکسر جمع
رجل هیفان کسکران مرد نشنه
مهیاف بالکسر ناقه زود نشنه
شونده و شتر زاز کردن در مرتع
العطش یا سخت نشنه

س هیف

هیقا بالفتح کمکان بالفتح
والجر بلا لاغر شکم و باریک میان
کردیدن هاف کذلک و هاف البعیر
کریخت هاف الابل هیافا بالکسر
والضم هر کشاده کردن شتر دست
شتر مهیع باز هیف از تشنه
نشدن
اهافه خداوند شتر از تشنه
شدن
تهیف سموم زده شدن
افیان نشنه شدن تهیف
نعت استاذان

ه ی ف

فیهاب بالفتح شتر مرغ نر هیقم نر باز
بهم کذلک و باریک و دراز
هر چیز
آهیق دراز کردن

ه ی ل

هیل بالفتح بچه فرو ریزد از زیر
و خاک وارد و بران و نیز ابالجل
والهیلمان و نقم للعرمان الدبیا
او زدیا او زدویان و باد دارد
هیل قافله همی است یا فارسی هیدک
الاجی است زدوم کرم و خشک
سخن و محال هاضم و مفرح
و مقوی دل معده و مفتح شد
باقوت قابضه و مسکن غثیان
نی
هیلة بالفتح نام مرتبه کذا فی الجواهر
کردو شنده اکر بری بخی کردی
شیر دادی و الا سرون ز دی منه
المثل هیل خیر الابیان تمهیر
هاله ز من ماه هالة بالفتح
هیول اکحاب بچه فرو ریزد از زیر
هیول اکصبور کرد پراکنده و هر شی
افتاب کرد و خانه نمایان کردد
معربست
رمل هیال ریک فرو ریخته رمل
هائل صاحب مثله
رمل اهیل ریک فرو ریخته رمل
اهیل نوصبی است
میلان بالفتح قبیله است و نام
جایی و کوهی بمن
هیلان محرکة بچه فرو ریزد از
ریک
کیلاه کوهی است سیاه بمکه
هیولی بالفتح مقصور اولشده
الیاء عن الفطاع پذیرنده و
مقدمین حیث عالم ذا الهیولی
اشیاء ده اند یا هیولی در اصل
ایشان چیزیکه موجود باشد
بصفاتیکه اهل توحید بدان
خدای تعالی را وصف کنند یعنی
انه موجود بلا کمیة و کیفیة و لم
یقدر به شیء من سمات الحدث
حلت بالصنعة و اعترضت به

الاعراض فحدث منه العالم
مهیل کبیع ریخته از خاک و ریگ
و جز آن
ض مال علیه التراب بالرمل
هیلا بالفتح فرو ریخت بروی
خاک و ریگ را و نیز هیل فرو
ریختن از دو انسان بیک دیگر و
کیل منه انکیلو و نام هیلون
و فی المثل مستهزا فهیلی یضرب
لمن عمل عملا و هو غیر معیب
لامالة فرو ریختن خاک و ریگ
و نحوها و هشتاد و ان
تهیل فرو ریختن خاک و ریگ را
تهیل ریخته و فرو ریخته شدن
خاک و ریگ و جز آن و فروان
شدن
لانهیال فرو ریخته شدن خاک
و ریگ و نحوها و هشتاد و ان
انهالوا علیه یعنی بیاچامدند
بروی و فراگرفتند او را بدشنام
و ضرب
ی م
هیم الله ای ایم الله یعنی سوگند
خدای
هیم بالکسر شتران تشنه و قوله تعالی
فشاربون شرب الهیم ای الابل
العطاش
هامة سر هر چیز و هام جمع هامات
مشاره و بوم مرغی است و فی الحدیث لا هامة
و لا صفر و لا هامة و ذکر و
قوم و اشباه
هیام کتاب ریگ روان و نیز
ریزان یا ریگستان خشک بی آب
خاک و یضم هیم بضمتین جمع
هیما اگر ریشه بتکی و شود یا ریگ
از عشق گردیدن یا تکی ماندن یا زنج
از دیدن یا تکی و تشنگی سخت و تب
شتر یا نوعی از بیماری شود
هیوم کصبور سرکشنده و تشنه
و جمل هیام سرکشنده و سخت
تشنه

هیام کتاب رند و دیوانه و کان
و عشاق و مردم و نوشته
لیل اهیم شب بی ستاره کان
هیمان کسکران تشنه و شیفته
و سرکشته فعلی مؤنث و شتر
هیماء زده هیماء مؤنث هیمی
ککتاب جمع فیهما
هیماء کصفراء دشت بی آب بی
نشان و بیراه و بیمار را نیز است
شتر اکه باشد یا بیابان رود و
امده بیابان خانه شکرده
هیمان مصغرا بیابان سرگشته
را و نیز
مفهوم شتر بیمار
ض مام هیما بالفتح و هیمانا
عمر کرد و دشت بیابان را و عاشق
گردید و سرگشته و شیفته شد
از عشق و رفتن بر غیر اندازه و رام
نهیم رفتاری است نیکو
لانهیام لنفسه او غیر به شد
و میل نمیکند بانفس خود
مستهام سرگشته و اشفته و ان
جای رفته و بخود از عشق و قلب
مستهام دل شیفته و سرگشته
از عشق
ی ه
هیه بالفتح و سکون ثانی و فتح
و یکی کشتن بزرگ خامه و
هیه هیه بالکسر کلمه استزادت
است و کاهی بدان بخبر زدن و
هیهیه
هیاه کسحاب نام دیوان است
هیهات بالفتح مشلثة الآخر
مبنیة و معربة دور است و قیل
التاء مفتوحة مثل کیف و اصلها
هاء و یکرر و نها ایضا علی کل حال
بمنزلة زور التذییل و قد تبدل
الهاء همزة فیقال الهیهات و الوقف
علیها بالتاء علی رضیها و بالهاء
لمن کررها فیقال هیهات هیهات
قال الاخفش یجوز فی هیهات ان

تکون جماعة و تکون التاء التی فیها
تاء الجمع التی للتانیث و لا یجوز ذلک
فی اللات کما یجوز ذلک
مشلثها لان التاء لا تزاد فی الجامد
الا مع الالف از جملت الالف
التاء و الذین فی الاسم علی حرف
واحد نحو اب و اخ و هنان و ذانک
هاتان و هاتان و ذانک و ذانک
ایهان کلتهن مبنیات و معربات
و فیهما ساکنة الاخر و هاتا و
ایاک و غیر ذلک مما تحکم و خمون

الکتاب الثانی و العشرون فی الیاء
باب الباء و فصل الهمزة

ی ء ی
یا با بالتکون کلمة است کہ حضرت را
بان کوشند
یوئو یا الضم مرد بسیار شکار ی شبیه
باشه یا ئی جمع
یا یاه کصاحب یا او از بوئیو
یا یاه یا یاه و یا یاه بالفتح کسی
کودن و مرد بی خود را و یا یاهم
خواندن ایشان را و یا یا بالمد
لغة فی کفت او را تا ایستد
و یا یا القوم یا یا کفت قوم را تا
فراهم ایند
ی ج
یاج کمنع و یضرب نوعی است
و ذکر فی ا ج ج و قال هو و هم
بجنفر
ی س
یاس بالفتح نومید کردن خلاف رجا
یاسه مشلثة و الیاس ممتنع از او
کہ است کہ او را بچیزی حمل نتوان
یؤس کنصر نومید
یاس مرکب بمعنی مرد
یاش نومید
یئوس کصبور نومید
س ف یئیس یاسا و یاسة
بفتحهما نومید گردید و بر

ایمد ذا و اذا تحبب ضد نیز آید
شدن و نیز یاس داشتن و نام
شدن علت جزم و قوله تعالی الم
یئیس الذین امنوا انی الم یعلموا
او لم یئیسوا بن و فی صفة النبی صلی
الله علیه وسلم لا یاس من طول
و امته لا تؤیس من طول لا تزال
الی الطول اقرب یرید لا یاس
من طول الی لا یؤمن منه من الطول
طوال ای یاس مطاول و امته مرفوع
طوله و قرا ابن عباس لا یئیسوا
من روح الله علی لغة من یکسر
اوائل المستقبل الا ما کان یاء
و انما کسروا الهمزة لیناسب و یجعل الثقل
احد الیائین بالاخری
آیاسة نومید کردانیدن او را
و کذا ایئة مقلوبا
میاءسة نومید کردن
استیئاس نومید شدن
الیاس نومید کردن
باب الیاء فصل الباء
ی ب ب
آرض یاب کسحاب بسیار گیاه
و خراب بلیر و یا باع للطیر
ی ب د
آیبد کاحمد کیاه است خوش
و کیاه ان بسیار خوشبو و کیاه جو
باشد زهر بسیار است
ی ب ر
یبرین بالفتح دیار نوعی است
کہ اطراف مدین نکرده بجای
دست است طلع افتاب بانجا
قصبه یامه و هی مرفا بالحلب
حلب ابرین افق است در قفر
و قد یاتی فی الرفع یبرون
ی ب س
یئبس بالفتح خشک شدن ضد تر
یئبس مرکب خشک است مانند کاهی
نو کردیده باشد و بنا جای
نو کرده خشک شود منه قوله تعالی
فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا

فصل الثاء

وقیل لا تهمل یقصد غلط فیها
لا ظنا ولا تأدبا انما اظهر الله
لهم حیث شاء مخالفا لظنهم
لیکون الی الیقین انتهاؤهم
لم یکن طریقا فاته موضع کان فیه
ماء فیبس وامر فیبس بن یحیی
کبیع تیاید زوی دشاه تیبر
کوسپند به شیر دیکن
یبس کگیف خشک
یبس کامیر کیاه خشک شده نرنگه
هیزم نخشک شده باشد وره
کرچوز خشک کردن پراکنده
شود یا مرکیا مشک عام است
از نره وجزان وبیبس الماء نحوی
یبوس بالضم وکسور موضحی
در زمین شوره
یبوسة بالضم خشکی
یباس کقطام صورت یار شوانی
وزن سبک زشت خوی
یا بن خشک یبن بالفتح جمع
یقال خطب یبن ونام شهر
حکیم بن جبلة عبدی وجزیرة الملک
خشک در بحر دوم بطول سوکرد
وبعرض بیست کروه
یابسة شهری است نشنیکو
آیبس خشک خشک ایم کوشت
سنوان وکرانه میپیش سان
کهی کوشت باشد واذا غمز نبت
الملک هما الیبسان یا بن جمع
وتیز یا بن پیرهن دوشاخ سخت
کهزان شیر انمانند
س یبر یبس ویبر ویبر یبر
بالضم خشک کردیدن بحضه
از سبب تیز یدن شدن
ایبار بمعنی خشک دیدن
وخشک کیاه کردیدن زمین
وتوآیبت الارض ای کثر یبسها
وخشک کردانیدن چیزرا ویبا
دفن دیتا بفتح یعنی خاموش
باش
تیبیس خشک کردن

فصل الجیم

باب الباء فصل التاء

ی ث ج ر

یتابر عمر کشت داران فعل امر
بفتح است

ی ث خ

یتاخ کیخاب نوعی است یا فیل
ازان است احمد بن محمد بن یزید
یتاخی محدث

ی ث ع

یتوع کصبور دیتور مرکیاه وزه
کروه تیر بدان زنند شبه برابر
شیر نماند است مشهور
محرفه مقطع دروی ابریشم دارند
برای یا نخ ان را دراب ایستاده
ماهی مشت شیر ابریشم دارند جمع
یتوعان دنمایند کبر وخشکی است
واکثر اندرین شبه چهارم الهمزة
استعمال ان در خارج انام جایا
داشته اند خوزدند بی مصلح
جایز نیست وچون بر غیر وجه
مستعمل کردد نیکشد وشمرد
ازان هفت است شبرم ولاغیر
ماهو دانه وعرطنیثا ودیاقو
وفخکشت وحشر

ی ث م

یثم بالفتح اندوه
یثم بالضم نیکنامی وبی پدر کردن
وبی مادر کشتن وبفتح ویحرک و
الفضل من خرز وسمع
یتیم کابی مرد بی پدر وشتر
بی مادر
یتیم محرکة کوتاه شدن وشتر
کردیدن ومانده کشتن واسقاط
ودرنک کردن وقبال فتیم یتیم
ای ابطاء والفعل من سمع
یتیم کابی مرد بی پدر وزن نابه
ستور بی مادر وماذا بی کره بلوغ
وسد دکوهر بی نظیر ویکتا
ویکتا وفرد وبی همتا از هر چیز
ایتام وایتاء کسانی ویتمة محرکة

وبقیة بالفتح جمع
یتیم کصیر کوهی است از نوع
کرکدن است
یتیمان کسکران یتیم
یتیام چند یتیم فوده است
ان یکید کرکدن کوهی است

ض س م

یتم یتما ویتما ویتمة
یکتا وفرد کردیدن ویتیم شد
امرأة مؤتم کمحسن زن بی شوی ماند
جمع
ایتام یتیم دار شدن زن
تیتیم یتیم کردانیدن

ی ث ن

یثن بالفتح خشت پختن بر اندن
پای کودک را بشکستن وقت راه
یق ایثنت المرأة موثن والولد
مثنون والفعل اموثن
آیثنت المرأة وغیرها ایثانا غلط
براندن پای مولود شرعا وثبات دادن
مؤثن ومؤثنة نعت است از ان
نیثین مؤثن کردیدن زن

باب الباء فصل الثاء

ی ث ع

یثع کیضرب بمعنی مؤثن است
یثع کیضرب بمعنی مؤثن است
یثع کنیز نام پدر نابغه شعر
وازالثیع بمعنی نیز خوانند
بن بکر در قبیله عذوان است
یثع بن ازعم در اشعریین
ازده در یمن
آثیع بن نبهان کاهد در بحیله است
واثیع بن سلیح بن هرون کرداورند

باب الباء فصل الجیم

ی ج ر

بجار کنیزان چوکان ذکر کاوان
سنده وی ج ر

باب الباء فصل الدال

ی د ج

ایدج کاهد شهری است از شهرهای
تهامه از زوده می بمرقند

ی د د

یدبالفتح وشد الدال دست
التعتیبت ویدمخفف

ی د ر

یدر کبعم نام جد محمد بن یحیی
ستبی محدث

ی د ع

یدعة محرکة دشوی است میان
شیرفین
یدیع کامیر جامه است میان
فدک وخیبر
آیدع کاحمد زعفران وچوب بهم
وخوز بسا وشان مثل است
سرخ کران سقطر خاوند ودر
تداوی جراحات بکار برند و
در نبی است که بدان جامها را
کشتندی یا نوحی از خضاب ومرخ است
یدغان محرکة وادی است در یمن
منبعث است من نبع صلی الله علیه
سلم زاما بشکوکاه هوازن رود
حنین
میدوع نام اسپ اوهو بالباء
الموحدة
ایداع واجب کردن حج را بی
خود بثبت زعفران بحضة الحرام
یقال الایداع الحج علی نفسه اذا اوجبه
یتیدیع بایدع دنک کردن جامه
را

ی د ی

یدی شایدی یدی کذا لجمع
یادی جمع الجمع اصلها یادی
فیکون الوسط لان جمعها علی افعل
رضول وقد اجمع فلس وافلس و
فلوس ولا یجمع فعل محرکا علی
افعل الا فی حرف وقد قیل
مثل زمن وازمن وجبل وآجبل
وعصا واعصٍ وید شذ ذلک
بفتحتین ویدشددة لغة
فیها وفی الیدیان کحیان وفی
یدبزنکی وفاروره ودشت
درس وچیرکی وتوانائی وغلبه

یوم مالی بان ای علامة ومالی بدلک
بهذا ای قوة وقولهم لا والتمسا
بتینا ها بابدمنک کہ تبصر
تصرف باشد وباز داشت نحو
را از حق وباز داشت شم وبلاد
یمن وکرده واکل وپشیمانی وفیرا
وسو واسلام وخواری قال الله
تعالی یطوفون بینها وبین حمیم آن
عزة واستسلام ویوم عربد
لا تنسیه ونعمة واحسان وبیکوئی
درحق کسی یک شاشة الاول ورد
جمع ویرا عطاء عمر نهار بدیعی
بفضل وبترع زاد او زاد بدیع
وسکافان وقرض وهوذه بوبوا
سبا اوهادی سبا یعنی پراکنده
رفتند وهذا اسمان جعلا اسما
واحدا والبعث الغنم بیدین یعنی
فرخم او زاید وقیمت مختلف
وبین یدی الساعة یعنی پیش از قیامت
وبین یدی پیش روی ولفیتها وا
ذات بین یعنی پیش از هر چیزی
وسقط فی یده وکذا اسقط فی
یده بمجهول این یعنی شرمنده شد
وپشیمان گشت ویوم تربت یداه
وهو دعاء وهذا ما قدمت یداک
للتاکید ای ما قدمت هذا
بدی یعنی این دزملک من است
یدی ویدی منسوب بوی وبهز
ید القاس نشتر وید القوس
کوشه برکشتکان وید الرحی
دسته اسیا وید الطائر بال مرغ
ویدالریح غلبه او ویدالدهر روزگار
وروزکار یوم لا اصل له ید الدهر
ابدا وید الثوب آخر زاید باشد
از جامه بعد التحاف ومعطف وقیل
ثوب یعیر الید وذو الید من زاد
سلمی صاحبه او پرحیلت است که
دلیل حاجتش بود برو نقیل محمد
بذی الید لانه کان یعمل بیدیه جمیعا
ید بیضاء معجزه یداست وذو الید
مردی که دهر فرزان کشته شد

ویقال باشا لمن اشتد وقوی خرج
فارعا ید ای یعنی خشم بن برامدم
علیه یدای مجتمعون
رجل یدی ممدود او شاکار امرأة یدیة
کذلک وثوب یدی جامه فراخ آستین
اوی کذلک
ید اه کدخادند دست
ما ایده کلمة تعجب است یعنی
چه خوش دست کار است او
میدکر غاهوی دست بدام افتادن
تهال الجواشق اعز وقوع الطبی فی
الحبالة لیس کلام مرجوا یعنی وهشت
یداه او صلته بالجبا الزور حبل
میدکمر دو بند دست
ض یضجوه لا لتماس کردن
سکوبی نمودن ویدیه نزدم دستاد
زاد ورسید بدست او ویدیه عند
بیکوبی کردم ترا
س یتاسف بمعنی تحسر کردن بیکوبی
نمودن وهذه ضیعة مدیدة یعنی فلان من
بدان رفت دستی وخشک شد
وهو دعاء علیه کاویق تربت یداه
یداه بیکوبی کردن بر کسی ویق کلمة
عند وهذه اکثر من ایده بهر فانا
مودوهو سوء الید
یاداء میاداء یاداش داد وداشت
بدست ویرا عطاء میاداء یعنی
دست بدست داد او را
ی ث
یرث بالفتح نام جد عمر بن عیسی
فرغانی فقیه شافعی
ی ج
یارج کهاجر دستیانه ویاره ویاره
برفتن بارج محدث است
یاء بالکسر وفتح الواء یاره که
تعجن به است سهل یارج جمع مر
ایاره که دارو کلی باشد
یاروج کطاووس شیشه پیکان
منه قولهم وقع الیاروج علی الیاقوت
آهون من وکایة بعض الفروخ

ی د
یزد بالفتح نام پیغامبر بنی
علیه السلام ویزدشیر شهری
بکرمان الوهو بالباء
ی ر
یرة بالفتح آتش
یرو عمر کة یعنی والفعل من تمیم
یقال تیرا لحجر یریه ای یعنی صدف کردن
سنک ولا یقال الا والیلیس بالشی
صلب ویقال هذه الشر والیزکانه
ایتاع
حان یاران اتباع است مگر آنرا که
کلک
حمر ایترسنک صدیر اه شوئت
وفی حدیث الغمان انه لیصیر اثر الدر
فی الحجر الابتر
ی ع
یرع بالفتح بهره کاو
یرع عمر کة وکی مکی است شبیه بپشه
کروکذا بپوشد ونیز یرع عربدل
شدن
یرعة محرکة موضع است فرازه را
یزاع کسحاب کهپیه کمکی است
شب شاب وغرکه اروی بهر وعلم
سانند یراعه کی ومکبر یراعة پشه
پشه کروی وبپوشد ومرد بد
دل
یراعة کسحابة کوله بد دل وشتر
مرع ماده وبیشتر نشیب نیشان
ناک
یروع کصبور نرس دیم است بد دد
است
ی ق
یرقان محرکة ولیکن بزدی کرد
کشاننده بفارسی سیبل است
دیماری بزده وذکر خ او ق
یارق کهاجر یاره کدستیانه
معرب است نامد ستیانه چون
زرع مارق وقد ویرق ویرق
زده وزق مارق وقد ویرق ویرق
مثله ورجل یرقوی مرد زرد

ی ر
یزر عمر کة وهی است باصفهان
موضع است بکرد کوه ابو تمام
ی ز ن
یرزن کصبور دماغ پیلوان
ستم است وهوی ستور واب کشن
ی ز ء
یزا بالفتح یفعل یفعل الاول شد
الوزن مقصور وقد یفعل احیانا
یاز نکی است مانند حیا یزناه
علی یفعال اذا ذکروه وفی الحدیث
وقال البرجمی اذا قلت البر یازنی
الیاء من الاغراء اذا فتحت
جاز الهمز وترکه
یزا بالضم نوعی کختار نک کرد
بان بختار وهو من غریب الاضداد
باب الیاء فصل الواو
ی د د
یزد بالفتح ولا یبنی است وشهر
دیناعمارت وبیمارستان دارد میان
شهر اندرخراسان یزدی منسوب
بوی ویزدیون جماعة ازعمارتان
یزدان بالفتح دیهی است بشیراز
یزدجرد بالفتح فضل است یکی
یزدجرد معرب یزدکرد پدر بهرام
کور است ان ذا یزدجرد الاثیم
نیز گویند ویزدپرزاده انو
شیروان که آخر ملوک العجم است
ی ز ر
یزر کمکث روستائی است
مجرات ازناحیه خوارزم
ی ز غ
یازغ بزدرسر کش کننده الغة
لهذیل والواز غ منه قول حمید
الهذلی یذکر فرة الغدر لما عرضت
بنی عمرو وبیازغهم ایفنت انی لهم
فی مذهة نؤود
ی ز ن
یزن محرکة وقد تبارک است و
بمنع لوزن الفعل والتعریف

سبک ۳
بروزن نیک نزدی است
که بروی کشت نارند تا
شود و آنرا سبکان نیز
گویند

فصل الثالث

واصله زاد وبطن من تميم
ازان است ابو الخير مرثد نابي
ابو البقاء هشام بن عبد الملك
ودبير بن ياد شاهي است كبير را
يعني بزرگ نهر حي ذلك الوادي
يزني منسوب بوي پزند وادي
واز ان شله ريزه مع پزني ودعا
پزشة بعضه منسوب بدو يزن

باب الياء فصل الثاني

ي س ث ع ر

يثعور بالضم بالحاء المهملة كما
از هر چيز بد وكليم كه بر سر شتر
افتاده بدد وبختي است كه سوار
از ان نتواند شد وموضعي
است

ي س ر

كبير بالفتح وبحركة بزي واز قيا
وفرمان بردار بي
تيرة بالفتح موي مستحب
خلاف غيبة يقعد تيعة
اي شامة
ثير بالضم موضعي است
ينر بالضم وبضمتين اسم جبل
وتوانگري يا فراخي وشيء خلاف
عسر
تيسير صد كردن است فاما ده وكرد
كردن له بمعنى فراخ وفراوان
امين بشر خواري نام پسر موسى اند
تيرهاي شمار واعسر يسر انكه
بهر دو عدد مشير ابركار وكند
ولا ابو اعصر اثير
تيرة محركة خطهاي كف دست
ازهم كشاده وداع دوران
اين اجمع وكيرة بن صفوان
محدث
تيرس بضمتين بوي تير ومولد
تير ابو خابلة شام است
تيرات دستها وپايهاي سيك
تيسير كار پيراندن واسان وفراخ
باز نهادن اسم اعرابي نصير عبشمي
وابو اليسير محمد بن عبد الله بن

ابو اليسر عاوان بن حسين محدثان
اند وابو جعفر محمد بن يسير شرعي
يسير كزيز صاحب بايسانست ويسران
عمرو محتضر است بعهد جاهليت
واسلام زاد ودريافته ونيز يسير
نام پسر عيلة وقام پدر سليمان
كوفي نابي ويسر بضمتين ونبي بضم
يا بفتح
ي س ك ب
يساكب اي واتوانكري
يساة شله ودست چپ يكبر
اوهو افصح وشد الاولى
يسر بالضم وبضمتين جمع بقالي
انظر اي حتى يأتي ميسرة على الكثر
لانه معدول عن ميسرة ونيز
يسا اعرابي بوده مزنيه صلى
الله عليه وسلم ذاكر بدست
عمر بيسار كشته شد ويسار
عمر يا يسار بن عبد ويسار ابن ابي
ويسار بن سويد يا عبد الله و
يسار ابن هلال ويسار ابن ازهر
ويسار اعمى ويسار اعفاف جماعة
اند ونيز يسار نام ابو الحسن بصري
ونام پدر عطاء وسليمان وعبد
الملك كه فرزند ويسار اند وي اند
ونام پدر سعيد ابي الحباب
مسلم بن يسار المنبذي بصري
است ويسار ابن ابي مريم ويسر
يسا شباهي است مزغيرب
ابي سلمى اعنام اسم في الغضه
حصين بن يزيد بكوهي است بهز
يسور وكصبور ثمار باز
ي س ر س
ياسر اسان وچپ وشركش كه كوشش
ناله وبهره بدهد وشفقت كند
جزور ثمار وثمار باز اين اجمع
ويا بن سويد ويا سر عامر و
عمار بن ياسر صحابيان اند ونيز
ياسر كوهي است نزديك يابن باسره
ويا دشاهي از پادشاهان تبع
وذو الحاجبين محمد بن ابو هيسم
اول كسي است كه ابو العباس سفاح
بن محمد كه ميث وفات يافته

است بيعت كرد وحكم كل يوم في
حاجتين
ياسر ابو است صحابي بكر بن كارب
يابسر نژد وهي است بنغداد ازان
دعاست حماعة از وهاد وبصريين
حكم وعثمان بن معبل فاعظ محدث
امير كاخمد چپ ومحدث است كه
از بن مندة روايت ميكند از
وي حسين خلال
يسر كبشر هم دست چپ خلاف يمن
وهبشت
ياسوبن وضبي بالاي موصل و
ابن البهز كوسيد بالضم
ذا بن حسن التيسور ذا بن سيكور وذا بن
كام ذا بن خوام ذا وستور فرزند
ميسرة كمقعدة موضعي است كنيا
وموضع بشام
ميسرع كمقعدة موضعي پنج تاكنون
واسي وثيلث اثيبن وفراجي تبع
وقرا بعضهم فظر الميسر قال الكسائي
الأخفش وهو غير جائز لان يسير
ذو الكلام مفعل بغير الهاء اما
مكرم ومعون فهما جمع مكرمة
معونة
ميسر كمنبر قمار باختن والعطا
من ضرب قمار يا ميسر شركشي
كه بر ان قمار ميكنند واذا
ازادوان ميسر را اشتر را جزور
خشنه ونحر وقبل ان يسير را
وقسموه ثمانية وعشرين قسما
وعشرة اسهاما سافا ذا سوج واحد
واحد باسم وجمل جمل ظهر وفرض
خرج لهم ذوات الانصباء وغرم
من خرج له الفضل ما يسر منهما
هر قمار
ميسور ان اكرده شده يا اسان
شدن مصدر لمتبرز ومضر
ض يتر يتر بالضم وبحركة
ترش ابرو كردن وبد وبلد شدن
مرگ بانجا زاد ازار ويتر بالفتح
المراة بانجا زاد ويتر يتر بالضم

فرزد ويتاقش بابنكه دست
راست ابكوخود در كشتي وسو
روكوخود نيز زدن وبتوچپ
امد ذكر ابو مخنث بشر كردن
شر قمار را بجمعه وشمت وقمار باز
مور كه حسن توانگر وفراخ دست
ميا سير جم
اسير اديا ويسار بالضم توانگر
كرديد وبي ياز كشت وفير ابا
باسكازادن زن
ميسر كمعظم توانگر كه قمار ميزند
باشد
يسر از جبل ثير است از اعمال يمن
شر ماد كان وكوسپندان او
يتر بالفتح بي يا شير وبي يا دنيا
بچه كردن بد كوسپند ومنه قولهم
ذهل ثير كبر الين وهو غلان
المجيب ونيز ثير ابا الجي كردن
اساكردانيدن يستعمل في الخير
والشر وتوفيق دادن فابن ميسر
التيسير ستور نيكو بردارنده
قوائم را
ميا سرة نيروي چپ كوفتن بزمين
واسان وفام كردن واسان كردن
باهم ومزه كردن تيا اليا ياء
اي خذ بهم يسارا
تيسر اسان شدن ومزد كردن
روز واماده شدن
تياسر بهره كردن كوشت بزور
ي س ف
ض يزيد يا بالفتح ورد
ي س ف
يفع مرتفع مثلث
هلال بن يساف كتاب وفاتح
تابعي است كوفي ومولاي اشجع روى
جناب امير المؤمنين علي كرم الله
وجهه راد ريافته
ي س ل

یسل محرکه نکره وهی از فرشتگان ظاهر
مکدر کردن وهم بیکدیگر زدن بخاطر
لوی اند قبل یاء موحدة

ی س م

یاسمون وی یاسمین بفتح السین
کلمه است بهندی جنبیلی است یاسم
کساجه یا یاسم کمالم فاحذف
است لا یطیق لسوء عالمون جمع عالم
او هو سرب فلا یجری مجری الجمع
وهو ابیض وصفر نافع للشایخ و
للصداع البلغمی والزکام ودق
سیمین یا نهد علی الشعر الاسود ویبیض
وشرب اوقیة من ماء یحیی نفسه
ثلاثة ایام مجرب لقطع نزف الدم

ی س ن

یسین محرکه نبرکردیدن خاه از دندان
وبوی والفصل بن تمیم
یاسین اسمیت شعناه یا انسا

باب الیاء فصل الشین

وذکر فی سرین

ی ش ب

یشب بالفتح ثم کسر سنگی است
معدنی است

ی ش ش

ض یشش بالفتح شاد شدن

باب الیاء فصل الضاد

ی ض ض

یتمضمض زیر یتمضمض یاد کرده
چشم کسیکه وفی لغة یحتص
کان به رمد یحمل الجسم ماء
فیقول الشعر شیره وللجثجاث
جثیاث ویحتص الارض کما
ودنوات ذهبن برود یشد کما
ویحتص الذباب دواشن تکوم
ویحتص علی القوم حمله کورد ان شان

باب الیاء فصل الظاء

ی ظ ظ

یحیض چشم باز کردن سکیهم
لغة والعدا

باب الیاء فصل الطاء

ی ط ب

یا طب کسنا چیزها ان است رکو
انجا
ما اتیطبه چه خوش است ان مثل
ما اطیبه
اتیطبه بالفتح وشد الباء تخم
خواهانی نریز وافلک الشامی
اتیطبها ای بخشه است ازیها

باب الیاء فصل العین

ی ع ر

یعر بالفتح بز ماده کذا از بز نر العنز
وده بندبهمه شکار یا عام
یعرة مثله وفی المثل هو اذل من
الیعرود بخی است کوهی وشهری
یعارة بالفتح پیش اهل کشمر نافه
زاوفر وخوا بانیدان تا کشی کند
یا کشن زاید اده عرض کردن تا اکر
از ابتول کنند بالند والا فلا ورد لک
کرمانا وهو الاعلی قال تجانب
لا یلطن الا بیاده عراضا ولا
یثیر الاعوالیا
یعاسیب اکمر باوازکو سپند دیزیا
سخت تر نر اوازهای کو سپند
یعور کصبور کو سپند که وقت
دوشیدن بول کند وشیر از
ان تباه سازد کو سپند بیابانک

ض ف

ض یفر یفیر الشاة یفیا
بالضم بانک کردن کو سپند یا سخت
بانک کردن

ی ع ط

یعاط بشایش دادن بخیر کردن کار
اشکه بدان کرا واسپار بزر کند و
وقیب چون لشکر دشمن را بیند
اهل خود را بدان کلمه بهم کند
یا عاط بزنا انت الفرشة والکل
ایطا بانک بر دندان کردن وایطا
کفتن بز ایعطه العنز
تیعیط ذبح کردن وبانک بز دن
یا عطه بما لفظه یا طفت
او راو بانک بز دند

ی ع ع

یع کلمه کلمات شکم بدان ذبح
کنند تا از کرفتن چیزی باز نماند
مثل کع ند عج
یعیاع بالفتح از افعال للعملان
است چون کودکی بهوی کودکی
چیزی را اندازد

باب الیاء فصل الفاء

ی ف ث

یافث کصاحب نام پسر نوح که
پدید ترکان ویاجوج ومأجوج
است
یافث کاتارب موضعی است
بیمن

ی ف خ

یافوخ جاندانه کودک
ض یفخ یفخا بالفتح وسپید یا
او راو افوخ بمعنی منفوخ نعت است
ازان وذکر فی افخ

ی ف ع

یفع محرکه پشه وزنبور بلند
وغلام یفع کودک بالیدن انواع
جمع محرکه
غلام یفعة کودک بالیده لا بشحم
ولا بلحم
یفاع کصحاب پشه وزنبور بلند
امکنة بضم جانبها بلند
غلام یافع کودک بالیده کطلبه
وصفهان کعثمان جمع ویزر یافع
موضعی است وام اسب والبه نزار
بن سده بن عمرو وبنو یافع بدید
قبیله است از دعین وبانی
عامر محمد شوه مرزع بن شهاب
یافی صحابی است منسوب بیافع
کوهی است نجد ان

ی ف ع

یافع کاحمد دادی است صعب
کذا ان صعب بر دابت بکند

ی ف ق

یافوق جوهری است فارسی
معرب وهو عرق الیاقوت بکی
یواقیت جمع اجوده الاحمر ثم الاصفر
نافع للوسواس الی الفقان
المعدة شربا بحجر الدم تعلیقا

ی ف د

یافد کصاحب دهی است بحلب

ی ف ظ

یفظة محرکه بسیاری خلاف
نوم ونام مرة
تعلیفظ کندن دکفتن مرد بیدا
ومشیا الیفاظ جمع
یفظان کسکران بیدار وهوشیار
یفظ کسکری یقاظ کسکاری
حاد الیفظان من رمز وحزر الیفظ
اسم
یفعفظ یفاظة کثمامة

ی ف ق

ما ایفع بعد الکلام وایفع بزنا کو
ذو الکلام مزه ومعاقب اند یا نام
ایفع بزنا کو ویسمیفع یا اسمیفع
است
میفعة کمقعدة زمین بلند
یزید مفع ومیفعة کمقعدة دشت
است یاد السراد دیای عین مشدد
مابین هرمز ودورن زمین است
ف یفع الغلام یفعا بالفتح
کوالبد کودک بوزنهیک بلوغ کرد
ویفع الجمل اراهد بزکوه
ایفاع کوالبد کودک وزنهیک
بلوغ رسیدن دیفع الغلا
فهو یافع کاموضع
تیفع بر دشنه بالیدن

ی ف ن

یفن محرکه پیر کاهل مزور
وکوسالهٔ سه ساله وهو خ
ومنفوف لا یفن سالم بن نوفع علیه
السلام او هو بالقاف
یقنة بالشاه کاده یاکاردم

باب الیاء فصل القاف

ی ق ت

یاقوت جوهری است فارسی
معرب وهو اعرق الیاقوت بکی
یواقیت جمع اجوده الاحمر ثم الاصفر
نافع للوسواس الی الفقان
المعدة شربا بحجر الدم تعلیقا

ی ق د

یاقد کصاحب دهی است بحلب

ی ق ظ

یقظة محرکه بسیاری خلاف
نوم ونام مرة
تعلیقظ کندن دکفتن مرد بیدا
ومشیا الیقاظ جمع
یقظان کسکران بیدار وهوشیار
یقظ کسکری یقاظ کسکاری
حاد الیقظان من رمز وحزر الیقظ
اسم
یقعفظ یقاظة کثمامة

فصل الیاء

فصل الالف

فصل الباء

باب الیاء فصل الکاف

ی ک ک

یاک یکی فارسی است و فتح ی شعر بدو ثبت و فتحه فاسد حجة الضم الحاک تحاکی الروی من یاک لبیک ای والد لولید شهری است بمغرب

یکک محرکة موضعی است

باب الیاء فصل اللام

ی ل ب

یلب محرکة سپر باز ده چرمین یا مخصوص کلاه چرمین و پولادی امر به اتباع و جوشن چرمین یلبة یکی و الیلب فی الاصل اسم ذلک الجلد و نیز یلب سپر عبدین که عسل را بآن بیخته اند و نوش پزند کنند و کلان از هر چیزی و جرم

ی ل ق

یلق محرکة سپیدار هر چیز یا یقته یکی و نیز یلقة برسپید

ی ل ل

یلل محرکة کوتاهی دندان بالا و کج و دندان بالا کج و یلل ان یکون باب دهن ناصور و یلیل کبگ ان اول بالهمز و کذلک و تاباتی یوصف بها بنو الهلد یعنی سنک افزار و تاباتان و الفطر من یهمز

ایل بشد اللام مرد کوتاه و کج دندان یلاء موئنث و تصغیرش یلیئة و دشت بلند و حافر ایل بهم کوتاه اطراف

یلیل کبغر موضعی است نزدیک وادی صفراء

یا لیل کها لیل بی است عبد اللیل پسر عبد کلال است و مذکور است در ذلل

ی ل م

ایلمة بالفتح جنبش و اضطراب و ایقال ما سمعت لایلمة صوتا الا فعلة لا فیعلة

یلملم کمقعدد کوهی است نزدیک از مکه معظمه و از میقات اهل یمن

باب الیاء فصل المیم

ی م ر

یامور شهر

ی م م

یمة بالفتح در یا الانکیر و لا یجمع جمع السالم و کبودی در شتر یمم محرکة مثله و شمشیر شهر و ابی الله بعد و بنو یمم بطنی است

یمة بالفتح موضع است

یمام کسحاب کبودی در شتر یمامته مثله یکی و اهل و قصد یمامة مثله و نیز یمامة نام کنیزکی کبود چشم کدار سه روزه راه سوار را می دید منه المثل ابصر من زرقاء الیمامة و بلاد جو منسوب است باسم ان کنیز و یقال الجو الیمامة سمیت بها لکثرة ما اضیف الیها و هی اکثر نخیلا من سائر الحجاز و بها اثنتی مسیلمة الکذاب و هی دون المدینة بوسط الشرف عن یمنة علی نحو عشر مراحل من البصرة و عن الکوفة نحوها و الانتساب الی الیمامة یمامی و یقال ضفر یمامی و یمامة اسم بعض بکذار از پیش بینی کوتی جوی دراست بطیخ و ما هی ان نبز و جید باشد

ض یم الرجل یضیم ضیما اندا خته شد در جل یهیوم و نشاست ازان و کذا ثم الناقة در یا غالبه ساحل را و بر امد بران

یمم کمعظم پیروزی یابنده بر مطلب

تیمم قصد کردن و اراده نمودن

توئیمة و الرحی لی توئیمة و هشته دور من رواه و تیمم داد و نقاوه عباد و فی القیام یمم الرجل بالنزار ابدا مع بر جمه و یدیه

و فی الحدیث سئل رجل علیا کم

است بزنج و مترجم لهم

ی ل م ق

یلمق کجعفر آلیه که قبا باشد قاز

است بمغرب یاء موجه

باب الیاء فصل المیم

ی م ر

یامور شهر

ی م م

یمة بالفتح در یا الانکیر و لا یجمع جمع السالم و کبودی در شتر یمم محرکة مثله و شمشیر شهر و ابی الله بعد و بنو یمم بطنی است

یمة بالفتح موضع است

یمام کسحاب کبودی در شتر یمامته مثله یکی و اهل و قصد یمامة مثله و نیز یمامة نام کنیزکی کبود چشم کدار سه روزه راه سوار را می دید منه المثل ابصر من زرقاء الیمامة و بلاد جو منسوب است باسم ان کنیز و یقال الجو الیمامة سمیت بها لکثرة ما اضیف الیها و هی اکثر نخیلا من سائر الحجاز و بها اثنتی مسیلمة الکذاب و هی دون المدینة بوسط الشرف عن یمنة علی نحو عشر مراحل من البصرة و عن الکوفة نحوها و الانتساب الی الیمامة یمامی و یقال ضفر یمامی و یمامة اسم بعض بکذار از پیش بینی کوتی جوی دراست بطیخ و ما هی ان نبز و جید باشد

ض یم الرجل یضیم ضیما اندا خته شد در جل یهیوم و نشاست ازان و کذا ثم الناقة در یا غالبه ساحل را و بر امد بران

یمم کمعظم پیروزی یابنده بر مطلب

تیمم قصد کردن و اراده نمودن

توئیمة و الرحی لی توئیمة و هشته دور من رواه و تیمم داد و نقاوه عباد و فی القیام یمم الرجل بالنزار ابدا مع بر جمه و یدیه

و فی الحدیث سئل رجل علیا کم

ی م ن

یمنة بالفتح سوی راست خلاف یسرة یقال الحد یمنة ای ناحیة الیمین

یمن بالضم فراخی و نیک بختی و برکت و از اعلام است و الحی

یمنة بالضم نوعی از چادرها یمن

یمن محرکة سوی راست یقابل الحد یمنا ای ناحیة الیمین و نیز یمن بلادی است نقیض بلاد حجاز و بلاد جو منسوب است باسم ان دست راست قبله یمنی و یمانی مشددة و یمانی مخففة منسوب الی الالف عوض عن یاء النسبة فلا یجمعان بین یاءی النسب و یمن رجل یمنی و یمانی و یمانون و یمانیة و یمانون و یمانیة و یمانیون و یمانیات و یمانیة و یمانیون و یمانیات و یمانیة و نیز یمن از اعلام است یمن کامیر مبارک و سودمند است خلاف یسر یا یمن کافعل ایمان و ایامن و ایامن جمع و یمین یقابل الشمال و یمین الله صفة من صفات ذاته تعالی و هو احد الروایتین فی حدیث عمر رض و قد ثنا بها یمینة تیمنا بالیمین فانها تصغیر غیر قیاسی فانها من الیاء الاولی تاء اذا کانت للتانیث و نیز یمین و دست راست و لا یجمع لانه ظرف و الظرف لا یکاد یجمع لانها جهات فی الاصل و مختلفة الالفاظ و انواع و برکت و توانائی و منه و کنتم تاتوننا عن الیمین ای تحلفون لنا بالخیر و تمنعونا عن الشر و یقال للرجل یا فوی الاسیا او من قبل الشهوة لان الیمین موضع الکبد و الکبد

مظنة الشهوة والارادة وفلان عندنا باليمين اى عزيز الحرمة و موكند و موثق شايد لانهم كانوا يتماحون بايمانهم فيحالفون كافلس وايمان جمع

يُمن كربر قلعة است

حنيفة بن ايمان كصحاب اصحابي است رضي الله عنه

يمانية بالفتح مخففة الياء نوعي از جوسرخ خوشه

يامن مبارك و از اعلام است

ايمن كاسمه مبارك يامن جمع و يقدم فلان على ايمن اليمين يعني بيمن و بركت او مدد نصرة و ظفر يابد بهشت داشت كاركننده و مزد دهنده

يمن و بركت يمناء مؤنث و ام ايمن نام دايه مرزندان رسول عليه السلام و نيز ايمن موضعي است

ايمن كافلس نام مرد و ايمن الله بالفتح وضم الميم وكسر الاول لغة في موضوع بحمد قسم تقديره ايمن الله قسمي وكذا ايمن الله بفتح الهمزة و الميم وتكسر وايم الله بالفتح واليم الله بكسر الهمزة واليم والف الف وصل وليس بحق في الاسماء الف الوصل مفتوحة غيرها وتبعا حذفوا منه النون وقالوا ام الله مثلثة الميم وام الله بكسر الهمزة وضم الميم و فتحها وتبعا قالوا امن الله مثلثة الميم والنون وتبعا ابقوا الميم وحدها مثلثة فيقال م الله وقد تدخل عليها لام الابتداء للتوكيد فيقال لَيْمُن الله وليم الله فتحذف همزة الوصل وتدخل فيها الف الابتداء كما ذكر الخطاب كما في حديث عروة بن الزبير لَيْمُك لئن كنت ابتليت لقد عافيت وعليه قراءة من قرأ لِيْمُ الله بفتح اللام وضم الميم وهو مرفوع بالابتداء وخبره محذوف والتقدير ليمن الله قسمي وليمن الله لأفعلن كذا قال ابو عبيدة كانوا يحلفون به

بالميمن ايضا ويقولون ليمين الله لا افعل كذا ثم جمع اليمين على الايمن وحلفوا به فقالوا لايمن الله لافعلن كذا قال فهذا مما الاصل فيه اليمين الله فقطع وهو جمع يمين وانما خففت همزتها وحذفت في الوصل لكثرة استعمالهم اياها

يامين نام مردي

بنيامين كاسرائيل نام برادر يوسف عليهما السلام ولا تقل ابن يامين

تيمني بالفتح وشد الياء الثانية كراسر يمن

تيمنة بالفتح بركت و نيكبختي و روي راست خلاف ميسره

ميمون مبارك و نيك بخت ميامين جمع و نره مرد و خوبي است و نيز

ميمون نام پسر خالد حضرمي كوفي وي مذبوح است بجاهي بمكه

س ك ف

سكف يمن يمنا مانند بالا و نيك بخت كردن يمين بمعنى راست خلاف كلك

ض

ضمن يمن به دست راست بردن

ف س

فسمن يمنا از سوي راست راندن

ايمان يمن در امدن و بسوي راست رفتن

ميمن كمعظم انكه بيارد بركت و افزايش را

يمين بر دست راست رفتن و بيمن در امدن و بركت دعا كردن كسي را و ايقال ايمن عليه

ميامنة يمن امدن و سوي راست رفتن

يقال خذ باصحابك ميامنا اي منازعا خلهم يمينة ولا تقل ياميامن بهم

والعامة تقول لسوي دست راست بردن

تيامن به بردن دست راست بر دهان

وتيمن تيامن يمن امدن

تيمن تبرك كردن و مبارك شمردن

ويمن بر وزن راست نهادن

مرده داد ذكور و خويشان را بيمن نيك كردن و بركت دعا خواندن كسرا

استيمان مبارك شمردن

سوكند دادن

باب الياء فصل النون

ي ن ح

اينح اينح بالكسر والسكون كلمة كه بدان ناقه را بكشتي خوانند

اينح الشاة اينا خواند ناقه را و بسوي كشتي بيرون كردن اينح اينح

ي ن د د

ينداد بكسر فتح وضعي است و مدينة رسول صلى الله عليه وسلم ومذكور است در ن د د

ي ن ر

ينار كشتاد نام جد حمدان بن غارم رند بخاري محدث

ي ن ص

ينصر بالفتح خار پشت مقلوب النصر افاده ايضا تضعيف

ي ن ع

ينع بالضم درخت بزرك

ينع محركة نوعي از عقيق

ينعة بالتاء مهره است سرخ

ينع كابيرة رسيده

يانع سرخ از هر چيز پخته و ثمر رسيده سعيد بن وهب يناعي كصحابي تابعي است

ف ض

فضن بالضم نام جد احمد بن محمد بن يحيى

ي ف ع

يفع بالضم و بفا رسيده و هنكام رسيدن

رسيده

مرد بخرد رسيده

يفاع رسيدن بيوه

ي ن ق

يناق كصحاب نام بطريقي است مر روم را كه كشتند سراورا در حضور صديق رضي الله عنه اورند

يناق كشتاد نام صحابي است

هو عبد الحسن مسلم بن يناق

ي ن م

يتيم محركة بز بر قطوني يا بمعز يكي كياهي است پخته كردن و الشام دهنها بكار ايد

ي ن ن

ينة بالفتح نام مردي و هو ابو عبيد الرحمن الحراوي شمد فتح منصر والية بنيب حمام رية بمصر وعبد العزيز بن ابرهيم بن عبد الله بن ينة راوي است

باب الياء فصل الواو

ي و ب

يوب بالضم جد ابت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن يوب بكعفر وجندب پدر يامام پدر شعيب نبي عليه السلام

ي و ج

ياج قلعه است بصقلية وقد تكسر الجيم

ي و خ

يوخ بالضم قال ذكره الليث ولم يفسره وقال ابن دريد على بنائها غير مصروف فقط

ي و ص

يوصي بفتح الياء والواو وكسر الصاد المشددة وبالياء الشديدة مرغي است ببراق نال ان دوازنزاز بالا باشد وهو اخبث صيده او هو الحوت

ي و ل

يولة بالضم نام جد احمد بن محمد بن يهنى

ي و م

يوم بالفتح روز و ايام بجمع اصله ايوام فادغم قال الاخفش في قوله تعالى اسس على التقوى من اول يوم اي من اول الايام المعدودة ليقيد كل يوم اي كل الايام و يوم ايوم تاكيد است يعني روز سخت و يوم يوم ذو ايام روز سخت يا روز لوناء و يوم يوم ذو ايام و يوم كذلك و ايام الله نعمها اي

خدا نامه

یام قبیله است همین تیز نام
پر نوح که در طوفان عمر شد

توجه بعض سیدات ن

یوا اگر جواب بفتح الیا و الف همزه قبیله است از جدش

س ح

یوم یوم نوماً و در کردید میاومه یواً بر روز مزد کردن

ی و ن

یون محرکه دهی است بهمن یوان کتاب دهی است بنواحی اصفهان یونان بالضم دهی است ببعلبك ودهی دیگر میان ابرده و سیلقان یونانیون کروهی بود کذشت

ی و ی

یوی کهی کوید بناجی است کریون نام از اهل ری او منسوب بود و از ایشان است نصر بن احمد یوی کسائی از وی حدیث نقل کرد

باب الیاء فصل الهاء

ی ه ف

آیهت اللهم ایهاناً بوی ناخوش کوفت کوشت

ی ه د

یهز بالفتح و یحرك کجا فرج تا با و ستیهید کی

ی ه ر

یهر محرکه ده یکی است از دهات بلخ

ی ه ق

یهق بالفتح و یحرك کجا فرج تا با و ستیهید کی

ی ه ن

یهن محرکه چشمه ایست بارود باری است میان ضاحك و خوبیاك

تم الکتاب والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله وسلم تسلیماً کثیراً

باب الالف اللینیه وغیرها من الحروف

الف بفتح اول و کسر دوم یعنی فرد بی زن و نام یکی از مهروفان بخی و ان غیر همزه است و استثنی لك الف بر سه قسم است یکی انکه جزو کلمه بود و این بر سه نوع آید اصلی و این بافته نمیشود مکر در اسم چون ز الف و نون و چون الف اشاره و ما موضوع زاید در حرف چون الی و حتی ۲ مبدل

انواع اصلی چون قال و مقال ۳ زائد برای الحاق چون ارطبون کتف که همزه از اصل است و همزه تحقیر چون جعیل و مساجد و مصابیح و انعام و کلام و اثاث ان یا برای بکا و ازان مزید فیه چون قاتل و خاتم و قرطاس و اثاث از وصاحب و ناموس و ابن الف مجهول نامیده شود انکه کاجزو بود و این شش نوع ۱ الف فاصل و این جمع مؤنث و نون ثقیل چون انصلتان ۲ علامت ضمیر در تثنیه و مانند ان چون زیدان و اثنان ۳ ضمیر تثنیه در فعلا و یفعلان ۴ علامت مضمر در ایاك و اخواته ان ۵ الف ثمانیه چون حبلی و فضلی ۶ الف که با نون زائد شود در مثل سکران و عمران و این الف و نون هر دو با ان کویند سوم انکه هر حرف کلمه بود نه کالجزء و این هفت قسم است ۱ آنچه تثنیه شود و در تلفظ نیاید و این الف است که بعد واو جمع در فعل نوشته شود تا رفع کند الناس و او مذکور در ابو او عاطفه چون قد و الیکن در غیر مواضع اشتباه چون حبر بوا نیز از ابزاری داشته اند و بعضی بعد و او جمع در اسم نیز الف نویسند هر کاه نون جمع از وی افتاده باشد چون زیدو الضارو بوا نید لیکن تحقیقان است ۲ مبدل نون بعد فتحه و ان نوشته شود و در تلفظ نیاید مکر بحالت وقف چون ضربن یضربن ۳ بدل نون خفیفه و این نیز نوشته شود و در تلفظ نیاید مکر بحالت وقف چون التفعلا بالتاء تیه ۴ الف فاصله که بعد حرف روی مفتوح زیاده کنند چنانچه در

الشاب و اخیاث الفتا با و اصابا خواننده هر کاه در قافیه واقع شود ۵ الف تغابن و این الفی است که در اخر کلمه زیاده کنند و وقفی کنند بان متکلش بران بند شود و در فکر رود که بعد از ان کلمه تکلم نماید و فائده این الف آنست متکلم را در انفتاح با نشر بتکلم کلمه دیکر مثلاً اکر کسی کوید ارع عمرو با انش بند شود پس او فتحه عمرو را در از کند تا الف پیدا شود و کلمه دیکر را بوی لاحق نماید ۶ الف تنمیر چون زیداه ۷ الف استفهام چون زیداه امامه بر دو کونه است یکی انکه جزو کلمه بود و این بر چهار وجه است ۱ اصلی چون احمد و ابل و الی ۲ بدل از حرف اصلی چون احمد و فاعل ۳ زائد و این بر دو قسم است یکی وصلی و این همزه است که برای وصل ابتداء بدکونه در صدر کلمه در آرند الاول زیاده کنند و همزه کاه کلمه دیکر بالای چنین کلمه نیاید همزه از تلفظ محو افتد و الف کلمه اول با کلمه اخر میپیوندد و فائده دیکر از این همزه متصور نیست چون همزه مصادر و افعال ماضیه و امر حاضر از ابواب ثلاثه منشعبه و رباعی منشعبه و همزه امر حاضر از ابواب ثلاثه مجرد و همزه در تعریف بقول بعضی و همزه اسماء عشر مذکور ابن ابنه ابنم اثنان امرؤ ایمن الله دیکر قطعی کنیاده کرد مشود در وی کلمه جهت فائده دیکر سوای دفع ابتداء بدکون مثلاً برای تمییز معانی مختلفه و ابواب افعال از فعل و غیر هم چون ذهب و اشال ان یا برای حصول ابنیه جمع چون اطعمه و الوان و اخوف و امثال

ان یا برای معنی وضعیف چون اسود
وجزان یا برای معنی تفضیل چون
اشرف وما نند ان وعلی هذا القیاس
چون تامل کرده شود معنی دیگر
مفهوم کردد چنانچه معنی وجدان
متکلم در مانند اضرب وامثال
ان ولهذا بسبب در امدن کلمه از
بالای کلمه که این همزه در انست
همزه در تلفظ باقی ماند وهمزه
کلمه را باهم پیوستن ندهد ودلالت
این فواید مفقود کردد ۴ بدل
از زائد چون مضاعف دوم انکه
جزو کلمه بنود واین دو نوع است
۱ همزه برای ندای قریب چون
ازید بمعنی یا زید ۲ همزه
استفهام وان فهم امری متخفی
است از مخاطب چون از بدغام
وکاهی خارج میشود از حقیقة
استفهام مذکور پس میاید برای
یکی از هفت معنی یکی توبیخ و
از همزه است که داخل شود بر جمله
وام عاطفه بر جمله دیکر ضد
جمله اول هر دو جمله حیثما
تاویل کرده شود واین همزه دلالت
کند بر این که محصول مضمون
هر دو جمله یکسان است در ضرر
نیست که بعد کلمه سواء واقع شود
چنانچه بعضی کمان کرده اند بلکه
بعد کلمه سواء وما ابالی وما ادری
ولیت شعری وامثال ذلک نیز واقع
چون آیه سواء علیهم استغفرت
لهم ام لم تستغفر لهم بر ابر است
بر ان کفار امرشان خواستن
وخواستن تو برای انها وما ابالک
أیّ حالة حصلت یعنی استادن
ونشستن تو یکسان است نزد
من وعلی هذا القیاس در قسم
انکار ابطالی واین همزه دلالت
کند بر اینکه ما بعد ش غیر واقع
است ومتعجب از ان کاذب ماند
أفتح هذا ایا پس سحر است این

یعنی سحر نیست و فکر نکن که کمان برد
که سحر است کلا ذب است و سحر کاه این
همزه بر جمله منفیه تر در اید مفید
بود اثبات را مانند الیس الله
بکاف عبده یعنی خدا کافی است
بنده خود را سوم انکار توبیخی
واین همزه دلالت میکند بر اینکه
ما بعدش واقع شده لیکن فاعل
ان نزاع وملامت است چون الم
أنعبد دون ما تحنون یا می رسید
چیزی را که میتراشید از دست
خود چهارم تقریر واین همزه دلالت
کند بر اینکه متکلم مجبر ان کیرنده
مخاطب را بر اقرار و اعتراف بامریکه
ثبوت یا نفی ان مستقر است نزد
متکلم چون اضربت زیدا برای تقریر
فعل است و أانت ضربت زیدا
برای تقریر فاعل و أزیدا ضربت
برای تقریر مفعول پنجم همزه که
استفهام است و چون این همزه اصلو نات امر
ان نزد ما یعبد اباؤنا یا تامرنا
توبیخ فرماید که بکذارید ان را که
پیوسته میپرستید پدران ما
ششم امر چون ءاسلمتم یعنی
اسلموا اسلام بیاورید هفتم
تعجب چون ایة الم تر الی ربک کیف
مد الظل یا نمیبینی بسوی پروردکار
خود که چکونه دراز کرده است سایه
را هشتم استبطاء یعنی درنکی
شمردن چون الم یان للذین امنوا
ان تخشع قلوبهم یا نرسیده است
برای مؤمنان ان وقت که نرم
شود دلهای ایشان و بعضی
کفته اند که هر کاه همزه استفهام
از معنی حقیقی خود بر اید مستفاد
مقام هر معنی که خواهد اشتراک
نماید مخصوص وهشت معنی
مذکور نیست چنانچه کویند
در ایة الهلک الاولین معنی
تهدید است و علی هذا القیاس
ء ابتدیم همزه بر الف وقف را

نزد اخفش وکوفیان برای بعید
واز عضه فور کفته که برای ندای
قریب است مانند همزه مفتوحه
کسائی مانند کور شد وازنیا
کلام صاحب قاموس موافق این
عضفور مفهوم میکردد که ازید
را بازید تغییر کرده وجوهری
کوید که ابتدیم همزه بر الف
نیز از اول حروف تهجی است و جمع
ممدود ذکند اخوانند مثنوی
وهمین حکم است با قی حروف تهجی
را مانند با جا
اء ابتدیم الف همزه حرف نالث
است مانند الف جبل و در الف
اسماء لاحق شود چون حمراء و در
الف ممدود خوانند چنانچه
الف جبلی را الف مقصور و سوا
انچه مذکور شد کلمه یا مانند
نشده کار اول و ثانی پیش همزه اصلی
والف اصلی یا در و همزه اصلی بود
اذا بالکسر چون وان تکون الجبال
ولغیرها وقد تکون زائدة نحو اذا
اذا انوا علی واد النمل ای حتی
انوا وقد مر فی اذ
إذ بالکسر والسکون چون وان
برای زمان ماضی است وکاهی
برای مفاجاة اید بشرط که در
جواب بینا یا بینما واقع شود
وقد تکون زائدة نحو اذا واما
موسوای واعدنا وقد مر فی
اذ
إذما بالکسر چون اذا دوات
شرط است و فعل را جزم کند
خلافا للبعض وهی حرف عند
سیبویه مثل ان وظرف عند
المبرد وغیره وقد مر فی اذ
اذن کعتب بسکون اذا کنون
وهی حرف وقیل اسم بسیط
وقیل مرکب من اذ وان ومعناها
الجواب والجزاء خلافا لبعضهم
بقی اذن اکرمک نجواب ایتنک

وشدد لنونها الفاعند أو
أبشها بالنون المنصوب وقیل
یوقف علیها بالنون لان نونها
کنون ان وقد مر فی اذن
ال بوسر جبه اید اسم موصول
بمعنی الذی ونحوها مانند ان وحرف
تعریف ان بر چهار کونه است
العهد خارجی نحو الیس الله بکاف
کالاثنة وعهد ذهنی نحو انی
لخاف ان یاکله الذئب وجنس
نحو الرجل خیر من المرأة واستغراق
نحو الا ان الانسان لفی خسر وزائد نحو
الذی والذ والحارث والعباس
الا بفتح الهمزة والتخفیف بمعنی الا
اکاه باش حرف استفتاح است
ویزیح وجه می اید تنبیه نحو الا
انهم هم السفهاء ویفید بتحقیق
ما بعدها التی کهما من الهمزة و
لا وهمزة الاستفهام اذا دخلت
علی النفی افادت التحقیق نحو الیس
ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی
وتوبیخ وانکار نحو الا ارعوله
این وانت شبیبته وازدنت
تمشیبه بعده هرم واستفهما
از نفی نحو الا اصطبار لسلمی
ام لها جلد اذا الفاء الذی
لا فاء آمتثل وتمنی نحو الا
عمر ولی مستطاع رجوعه
فیراب ما اثات ید الغفلات
وقبل هذه الاقسام الثلثة
مختصة بالدخول علی الجمل الا بیة
وتدخل علی الاسماء الشریفة وعرض و
تحضیض ومعناها طلب الشئ
لکن العرض طلب بلین والتحضیض
طلب بحث نحو الا تحبون ان یغفر
الله لکم والا تقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم
الا بالفتح مشددة حرف تحضیض
است مختص بجمله فعلیه خبریه
إلا بالکسر والتشدید مکروسو
وقد مر فی الا

في اذ

في اما

في اي

في اي

في اما

في الباء

في انا

الويفتحمين خداوذان وهو
جمع لا واحد له من لفظه وقيل
اسم جمع واحده ذو او ولان للانا
واحدها ذات
او الى اينها وهو جمع لا واحد له
من لفظه او واحده ذا للمذكر و
ذه للمؤنث تمد وتقصر ومقصورة
يكتب بالياء تحوالى او واحده الذ
وممدودة مبنية على الكسر
يستوى فيه المذكر والمؤنث و
تصغيرها اليا بضم الهمزة
مشددة الياء بالمد والقصر
ويدخل عليها هاء التنبيه
كقولك هؤلاء بالكسر على اللغا
ومن العرب من يبدل الهمزة هاء فيقول
وتقول هؤلاء قومك وليحول الكا
للخطاب تقول اولئك واولالك
واولالك تقال الكاف في واحد
اولئك ذلك وواحد اولالك
ذاك واولالك بالتشديد لغة
فيها قال ما بين اولالك الى اولاكا
وربما قالوا اولئك في عيد
العقلاء وهو قوله تعالى ان السمع
والبصر والفؤاد كل اولئك
الى كعلى الفا وهو جمع لا واحد له
من لفظه وواحده الذي واما
قولهم ذهبت الاولى فهو مقلوب
من الاول لانه ترجع اولى مثل
احرى ولجز
الى سوى حرف جر است وجاء
جهة انتهاى غاية في مكانية
نحو سرت الى الليل و
مكانية نحو من المسجد الحرام الى
المسجد الاقصى ومعيت وابين
وقتى باشد كه چيزى بچيزى
ضم كنند نحو من انصارى الى
الله والذود الى الذود ابل و
تبيين وهى التي يصلح لفاعلية
مجرورها بعد ما يفيد حبا او
بغضا من فعل تعجب او اسم تفضيل
نحو ويب زيد الى عمرو احب الى
لام نحو والارض اليك دحوناها موافقت
في نحو ليجمعنكم الى يوم القيمة و
ابتدا بدان قال تعالى وقد
غالينا بالكور فوقها اينقى
فلا يرعى الا ابن اللبون الحمرا اى منى
وموافقت عند قال ام الابيرد
الى الشباب وذكره اشهى الى
من الرحيق السلسل وتوكيد
وان زائد باشد نحو فاجعل
افئدة من الناس تهوى اليهم
بفتح الواو اى تهويهم وقد يضمن
بمعنى الامر تكون بمعنى لمسك نحو
اليك عنى اى امسك عنى وبمعنى
خذ نحو اليك كذا اى خذه وبمعنى
انهب اليك اى اشتغل اليك
بنفسك وقال سيبويه الف
وعلى منقلبتان من واو لان
الالف لا تكون فيها الا امالة
ولو سمى بها رجل ثم صغرته
لقلت واو وعلى ان واذا اتصل به
المضمر قلبت ياء نحو اليك وعليك
وبعض العرب يتركها على حالها و
تقول الاك وعلاك
ام بالفتح حرف عطف است بمعنى
اى هل ومرتبه ام ونيز كاهى
باشد نحو وليت شعرى ولا امنيا
من الهرم ام هل على العيش
بعد الشيب من ندم وكاهى بجاى
الف استفهام شود چنانچه حرف نفى
باشد نحو ذاك خليلى وذو
يوا صلني يرمى وراءى بامسهم
وامسلمة بكسر اللام وهى واحدة
السلم للحجارة وفى الحديث لا تبيعوا
من الهبر الا صيدا فى امتر
اما بالفتح والتخفيف بمعنى
اكاه باش حرف استفتاح است
بمعنى الا نحو اما والله انكم
اضحك والذى لمات لحيا و
الله نحو امرة الامر وكاهى بمعنى حقا
يا لحقا اسم على خلاف قياسه وهو
بسيط حرف وقيل اسم بمعنى
حقا يا لحقا اسم على خلاف قياسه وهو
بسيط حرف وقيل اسم بمعنى حقا
وخلك اسم بمعنى حق حقا وقيل هو
كلمتان الهمزة للاستفهام وما
اسم بمعنى شيء وذلك الشيء حق فالمعنى
احقا وكاه باشد كه همزه در اخر حذف
كنند كقوله ما ترى الدهر قد
ابادمعدا واباد اثراة من عاد
اما بالفتح والتشديد حرف است
بجهت شرط وتفصيل وتوكيد ومرتبه
ام م
اما بالكسر والتشديد بكلمه اتك
براى شك جهت از ابهام وترديد ام
آنى مفتوحه مشدده مقصوره
چگونه كجا از كجا مركبا بيا الى آخره
تاتيني انك اى من جهة واى مكان
ان تفتح الحصن اى كيف لك
لك هذا اى اين لك هذا وهى من الظروف
التي تجازى بها
او بالفتح والتخفيف حرف عطف
است وقد مرتبه او
اى بالكسر والتخفيف حرف ايجاب
است بمعنى نعم ومرتبه اى
اى مفتوحه مخففه حرف ندا ومرتبه
تغيرت ومرتبه اى
اى مفتوحه مشدده مرحوم
اسم وقيل حرف مبنى على سكون ومرتبه
اى
آيا مفتوحه مخففه حرف است جهة
ندا براى بعيد حكوينيد جهة قرب و
تبدل همزه ها فيقال هيا
ايا مكسوره مشدده اسم مبهم است
وتمام ضمايرى كه بدو متصل
كردد نقول ايا ك ايا ك ايا كما ايا كم
ايا كن ايا ه ايا ها ايا هما ايا هم ايا هن
وايا نا والكاف والهاء والياء والنون
جعلت بيانا لما عنى المقصود ولا موضع
لها من الاعراب فيها كالكاف في ذلك
وارتيك وكالالف والنون التي
في انت فتكون ايا الاسم وما بعدها
للخطاب وقد صار اكالشيء الواحد
لان الاسماء المبهمة وما اشبهها
لا تضاف لانها معان وقيل
ايا مضاف الى ما بعده واستدل
على ذلك بقولهم اذا بلغ الرجل
الستين فاياه واياة الشواب
فاضافوه الى الشواب وحذفوها
وتبدل همزتها هاء او ثاء وقالوا
تقول هياك وثياك قال الاخفش
ايا اسم مضمر مفرد يتغير آخره
كما يتغير آخر المضمر لاختلاف
اعداد المضمر من يدخل الكاف و
الهاء والياء والنون في الاسماء
وايا عماد لها لانها لا تقوم بانفسها
ولا يصح ان تقول ضربتني بك
تقول ضربت اياى ولا تقول ضربتك
ايا ك لانك انما تحتاج الى ايا
اذا لم يمكنك اللفظ بالكاف فاذا
وصلت الى الكاف تركتها ويجوز
ان تقول ضربتك ايا ك لان الكاف
اعتمدت بها على الفعل وقد تكرر
للتحذير نحو ايا ك والاسد
تقول ايا ك ان تفعل كذا
ايا الشمس بالكسر والقصر
بالفتح والمد وشى اقتاب
خوبى اذ ايا نها بالفتح والكسر
كذلك وكذا من النبات وضوء
اى وقد مر ويوا لايا للشمر
والهالة للقمر
آيا يا بالفتح زجرى است شتر را
يا يا ويا ياه كذلك
ايا يها ثانيه زجر كردشتر را بالضم
ايا يا
باحرف است حروف شفت
وانعوا بل حروف مجانيه جهة الصا
حقيقى باشد نحو امسكت بزيد
يا مجازى نحو مررت بزيد كانك
الصقت المرور به وتعديه نحو
ذهب الله بنورهم فكل فعل لازم
يتعدى بالباء والالف والتشديد
واستعانت نحو كتبت بالقلم
ويجر بالقديم ومنه وف

البسملة وسبحيت نحو فكلا
اخذنا بذنبه انكم ظلمتم انفسكم
باتخاذكم العجل ومصابت نحو
اهبط بسلام اى معه وقد دخلوا
بالكفر وظرفيت نحو لقد نصركم
الله ببدر وبجيناهم ببحر وبايكم
المفتون وبدل نحو فليت لهم
قوما اذا ركبوا شنوا الاغاره
فرسانا وركبانا ومقابلت نحو
اشربته بالف وكافاته بضعف
انشاء ومجاوزت نحو هيهات
وقبل يختص بالسؤال نحو فاسئل
به خبيرا ولا يختص نحو ويوم
تشقق السماء بالغمام وما غرك
بربك الكريم واستعلاء نحو
من ان تامنه بقنطار اى على
قنطار وايمنه توضع على موضعها
وتبعيض نحو عينا يشرب بها
عباد الله واستعوبر وسكم و
فسم نحو بالله وغايت نحو احسن
بى اى احسن الى وبمعنى من اجل
كقول لبيد غلبت عشيه ما بلد
كانهم اى من اجل الدخول و
توكيد وان زائد بالشد و
تكون زيادة واجبة كاحسن بزيد
اى احسن زيدا ما احسنه
وغالبة وهى فى فاعل كفى نحو كفى
بالله شهيدا وضرورة كقوله
الم يانيك والانباء تنمى
بما لاقت لبون بنى زياد وكسرت
الكسر وقيل الفتح مع الظاهر
نحو غرتنى بزيد

تاء حرف هجاء وضعت لذاتية
وتانيثية وتنوينية منسوبة اليها
قصيدة التى قوافيها على التاء
والتاء المفردة محركة فى اوائل
الاسماء وفى اواخرها وفى اوائل
الافعال وفى اواخرها ومسكنة
فى اواخرها والمحركة فى اوائل الافعال
حرف جر للقسم ويختص بالتعجب
وباسم الله نحو وتالله لاكيدن

وترك الكعبة وتا الرحمن بدل
من الواو وكاتا بدل الواو منها فى تترى
وتراث والواو بدل من ابا والحركة
فى اولهن خطاب كانت فى انت
علامة للتانيث نحو قائمة وللوحدة
نحو تمرة وشجرة وللجمع نحو قرونة وللمبالغة
نحو علامة وقد تكون بدلا من الحرف
نحو عدة وتختص فى اوائل الافعال
تكون زائدة لفائدة نحو تقتيل و
تدحرج وفى المضارع لمخاطب المذكر
ومعانيه المؤنث نحو تضرب وقد
تحذف نحو قوله تنزل الملائكة والروح
وفى امر المواجهة للحاضر كاقرء وقوله
ثم فلتقرحلوفى اولى الماضى مفتوحة
لخطاب المذكر ومكسورة لمخاطب
المؤنث ومضمومة للحكاية عن
نفسك وانت اكنة علامة للتانيث
كقامت فتحل فان تاخرت فهذا التا
عن الاسم كانت ضميرا وان تقدمت
كانت علامة وربما وصلت ثم
اوربما لاكثر تحريكها بما قبلها بالفتح
وتا اسم ليشا بدل الواو المؤنث مثل
ذا المذكر وتثنيته تاوان للتثنية
واولاء لجمعهما وتصغيرا تيا
بالفتح والتشديد وتدخل عليها
هاء التنبيه فتقول هاتا وهاتا
وهؤلاء وهاتيا وهاتان والخطاب
قلت شتان ما بينك وبين زيد بالكسر
تلك بالفتح لغة وتيك وتلك
تانك بالتشديد والتخفيف وفى
الجمع اولئك واولالك واولالك
فالكاف لمجرد الخطاب والتاء
والتثنية والجمع وما قبل الكاف
لمن تشير اليه فيهن جميعا وتدخل
الهاء عليه وعلى ذلك فيقال هاتاك
وهاتالك ولا تدخل على تلك و
تالك لغة فى تلك
تثنيت تاء حسنة تكون توشم
تاء زا
حاء حرف هجاء وضعت لذاتها وهى
حلقية مهتوتة وتوزن بالشكور و

نيرحان ذنبا زان ذرا زاغ الخليل
وحى اشاء ضبح وغام مرعى
نسب العير بمرجاء بالمدينة وقد
يقصر والصبوا بمرعى كفتيا و
قد تقدم وحاء ممدودا مبنيا
على الكسر بمعنى انتهر شرا وقد
تقصر وتوصف بهر هدا
كوسيا لا حاولا شا اى لا تحسن و
لا تبغى ولا تجمل لا امرا ولا
ليستطيع ان يهز العنم بجاه ولا
الجار دشا وجاء بضانك بكسر الجيم
بجوان بمش خوذ راجاح بضانك
كذا قال ابو عمرو يقال اجيجت و
اجيجت بالمعز اجاصة تجيجا و
جيجاء يعنى خواندم ان راو ذلك
ان تقول لها جاء قال سيبويه
ابدلوا الالف بالياء فى قولهم جاءت
بالمعز جيجاء وانما هو صوت يبنى منه
فعلا كما ان رجلا لواكثر من قوله
لا لجاز ان تقول لا ليت فاجرى
حاجيت وما فيت على عليت مجرى
دعدعت واذا كان للتصويت
خاء حرف استفتاح وهو هجاء لخليفة
الغنج فى الهمزة
خاء بك شتا بكن جعل صوتا
مبنيا على الكسر ويستوى فيه
التثنية والجمع والمذكر والمؤنث
ذا ايضا وهو اسم اشارة
المذكر وتثنيته ذان بشروط
الالفين اعنى الف ذا والف التثنية
لسكونها فمن لسقط الف ذا قال قوله
نعم ان هذين لساحران والف ذا
ومن اسقط الف التثنية قال ان
هذان لساحران لان الف ذا لا يقع
بها الغراب وقبل انها على لغة بلحارث بن كعب وذى بكسر الذال
وسكون الياء وذه بكسر الذال
وسكون الهاء وكسرها للمؤنث و
معناها بين ذن والهاء بدل من
الياء وليست للتانيث وهى انها
صلة والجمع للمذكر والمؤنث ذاه

من غير لفظه وقد تدخل عليها ها
التنبيه فتقول هذا ذا به وهذه
اوهذه بحرباك لها هند الصغير
ذيا وذيان وهذيا وهذيان
بتشديد الياء والتخفيف ولا تضعر ذى
للمؤنث وانما تضعر للمؤنث تا و
قد لا تقول ابرحه وقد تدخل عليها
كاف الخطاب تقول ذاك وذلك
واللام زائدة وقد تدخل عليهما ذا
ايضا تقول هذاك زيدا لا تدخل
على ذلك ولا على اولئك كما لا تدخل
على تلك ولا تدخل كاف الخطاب
على ذى المؤنث وقد تدخل على تا
تقول تلك حبيبا ولا تقل ذيك
وتقول فى التثنية حاء ذى ذانك
الرجلان بالتشديد والتخفيف
ورايت ذينك الرجلين وفى المؤنث
تانك بالتخفيف شذوذا تاكيدا
وتكثير اللام لا تزيد على حرف واحد
كما اذا دخلوا اللام على ذلك كثيرا
له وانما يفعلون مثل هذا فى الاسماء
المبهمة لنقصانها

ذو بمعنى صاحب يضاف هذا وهذه
التثنية ذواوذوى بفتح الواو
للجمع ذوو اوذوى بكسر الواو والمؤ
ذات والتثنية ذواتا والجمع ذوات
وهو لازم الاضافة فان وصفت
به نكرة اضيفت الى نكرة وان وصفت
به معرفة اضيفت الى المعرف بالا
واللام ولا يجوز ان تضيفه الى علم
ولا الى ضمير وما اشبهه فى الجملة
تقول جاءنى ذو جاد وما لهذا
امرأة ذات مال ومررت برجل ذى
مال وبرجال ذوى مال ومنوه
ذوات مال وهكذا فى النصب
اصل ذو ذوى مثل عصوين
على ذلك قوله فحسبك والضحاك
فى التثنية ويرى ان الالف منقلبة
من واو ثم حذفت من واعين
الفعل لكراهتهم اجتماع الواوات
فى التثنية لانه كان يلزم حينئذ

في ذا

ذو وان مثل عضوان فيهي فاعلم
ثم هب التنوين منه للاضافة تكما
تقول هذي جملة اذا مال لو
نسبت اليه قلت ذوي وذوى وكذلك
النسبة الى الذات لان التاء
تحذف في التثنية ولو سميت رجلا
ذولقات قلت هذا ذو قد اقبل فرق
ما ذهب ٣ بينه وبين ما لا يكون اسم علامة من
احدهما حرف واحد لان التنوين قد
يبقى على حرف واحد اما ذو بمعنى
الذي فصاغ ليتوصل به الى الاخبار
بالجمل تقول انا ذو عرفت وانا ذو
سمعت وهذه امرأة ذو قالت كذا
فتكون ذو صفة منبهة لا تظهر
فيها اعراب كما في الذي ويثنى
فيه الجمع والتثنية والتذكير
والتانيث قال صيبوبه ذا في هذا
بمعنى الذي كقولهم ماذا رأيت
فتقول متاع حسن وهي مع ما
بمنزلة اسم واحد كقولهم ماذا
رأيت فتقول خيرا بالنصب كانه
قال اما رأيت ولو كان هنا بمنزلة
الذي لكان الجواب خير بالرفع كقو
لهم واذا قيل لهم ماذا انزل ربكم
قالوا اساطير الاولين وكقوله
تعالى ويسئلونك ماذا ينفقون قل العفو
وقيل للذين اتقوا ماذا انزل
ربكم قالوا خيرا بالنصب نظرا الى
الاول وقولهم ذات بينكم اي حقيقة
وصلكم او ذات البين اي الحال
التي يجتمع بها المسلمون وهذا ذو
زيد اي هذا صاحب هذا الاسم
وجاءت ذي نفسه ومن ذات نفسه
اي طبعا وتكون ظرفا تقول لقيته
مرة وذات مرة وصاحبتهم من ظروف
الزمان التي لا تتمكن تقول لقيته
ذات مرة وذات يوم وليلة ذات
غداة وعشاء وذات الزمين
والقوم وذات يوما ومساء وذو
وعوض وانما سمع في هذه الاربعة
وفات ولم يسمع ذات شهر ولا
ذات سنة وقال الاخفش في

في ذا ٢

قولهم واصلحوا ذات بينكم
انث ذات لان بعض الاشياء
قد يوضع للاسم مؤنث وبعضها
اسم مذكر كما قالوا ذار وحائط
اسقوا الدار وذكروا الحائط ليقع
ذيت وذيت يعني زيدا وابن عرس
كيت وكيت واصله ذيو على
فعل ساكنة العين فحذفت
الواو وشددت الياء للحذف
ثم عوض من المشدد بالياء
وان حذف الياء وجئت
بالهاء ترد المشدد وتقول
ذيّة وذيه وان نسب اليه قلت
ذيوي كما تقول بنوي في النسبة
الى البنت
فاخرجه استاذ نحو وقد مجاوان
مهمل استعمل عمل كند وكثر
يا نصبت بنحو ما ثانيا فمحدثنا
يا جرتها بنحو مثل جعل قد
طرقت مرضع بجر مثل وجاء
جمعه عطف وتعقيد الترتيب مع
الاشتراك وهو نوعان معنوي
كقام زيد فعمرو وذكري وهو عطف
مفصل على مجمل قالها الشيطان
عنها فاخرجها مما كانا فيه و
التعقيب مع الاشتراك وهو في
كل شيء بحسبه كتزوج فولد له
وبينهما مدة الحمل ودخلت الفاء
فيما ولد وفيما يلد بعضي ثم نحو
خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فكسونا العظام لحما
بمعنى او ويحرمان الدخول فحول
ويجيء للسببية على العطف
التعقيب دون الاشتراك وذلك
غالبا في العاطفة جملة نحو فوكزه
موسى فقضى عليه او صفة نحو
لآكلون من شجر من زقوم فمالئون
منها البطون فشاربون عليه
من الحميم فشاربون شرب الهيم
وتكون رابطة للجزاء حيث يكون

في ذا ١

ما بعد الفاء كلاما تاما مستقلا
بنفسه غير مفتقر الى ما قبله
استقلال جملة الشرط نحو من
يقم فانا اكرمه او مفتقرا
افتقار الجواب نحو ان تقم
فانك محسن او مفتقرا
كلا الامرين وهي التي فعلها جامد
نحو ان تزن انا اقل منك مالا وولدا
فعسى ربي ان يؤتين خيرا من جنتك
الصدارة فاما ان تضمنها ما فيكون
فعلها انشائيا نحو ان كنتم
تحبون الله فاتبعوني وعليك
ان تصلي بعد الفعل الى ان
تشاء ياتي ماضيا ان وقد يكون
فعلا ماضيا لفظا ومعنى اما
حقيقة نحو ان يسرق فقد سرق
اخ له من قبل او مجازا نحو ومن يسرق
بالنسبة فكتب وجوههم في النار
نزل الفعل لتحققه منزلة الواقع
ويقترن بحرف استقبال نحو من
يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله
بقوم ونحو قد الصدر كقوله قد
اهلك فتى حول ظاهر على كما
ملهب التهابا وقد تحذف الفا
ضرورة نحو من يفعل الحسنات
الله يشكرها اي فالله يشكرها
يجوز مطلقا والرواية من يفعل الخير
فالرحمن يشكره او لغة فيصعد ومنه
قوله لعمر ان ترك اختير الوصية و
للوالدين والاقربين وقيل يجوز
في النثر ادراجه حديث اللقطة
فان جاء صاحبها والا استمتع بها
ثم الفاء كما تربط الجواب بشرطه
كذلك تربط شبه الجواب بشبه الشرط
نحو الذي يأتيني فله درهم وقد يكو
زائدة ودخولها في الكلام كخروجها
نحو قائلة بهولان فانكح فتاتهم
واكرومة الحيين خلو كما هيا ونحو
زيد فلا تضربه وقيل قد تكون
للاستيناف نحو ان تسئل الرج
القوام فيطلق وهل تجزئك

في ذا ٣

اليوم بيد لا سمكن اي في موضع
كذا جنبين وجنبين وهو اسم
مبهم يقول مثلك كذا فقد يجر
مجرى كم فينتصب انتصابه هل ظط
الغير بها عند كذا وذهما
الاصل الذي كذا ترد على ثلاثة
اوجه احدها ان تكون كلمتين
باقيتين على اصلهما وهما كاف
التشبيه وذا الاشارة نحو
رايت زيدا فاضلا او رأيت
عمرا كذا الثاني ان تكون كلمة
واحدة مركبة من كلمتين مكنيا
بها عن العدد كما في الحديث
انه يؤتى للعبد يوم القيمة انك
يوم كذا وكذا وفعلت كذا و
كذا الثالث ان تكون مركبة
مكنيا بها عن العدد فوق عشرة
كاين في التركيب الا في البناء والاعراب
والانفصال الى التمييز وتخالفها
في انها ليس لها الصدر وان
تميزها الجب النصب وان لا
يفصل غالبا الا بمعطوف فاعلها
دلا بالفتح مشددة اللام من
چنين اي وهي كلمة زجر وردع و
تختص وبمعناه اي لا تفعل
قوله لعمر ابيطع كل امرئ منهم ان
يدخل جنة نعيم كلا اي لا يطمع
ويكون بمعنى حقا كقولك كلا لانز
لم يتنه لم ينفعها بالتاصيد و
قد يكون بمعنى الا الاستفتاحية
وقد تكون حرف جواب بمنزلة اي
ونعم وحملوا عليه كلا والقمر
وكلا وكلا والله وبلى والله
اي كلا والله وبلى والله وهو
مركبة من كاف التشبيه ولا
النافية وشددت لانها
لتقوية المعنى ولدفع توهم بقا
الكلمتين وقيل هي بسيطة
لا منه وهي حرف يجيء على اربعة
اوجه اولها ان يكون نافية
هي على خمسة اقسام عاملة عمل

ان نحو لا صاحب جود ممقوت و
عمل الليث ولا تقل الا في النكرات الخ
من صدق عن نبرانها فانا ابن قاتل
لا براح وتكون عاطفة بمعنى غير
الثاني مما دخل في الاول بشرط
ان يتقدمها اثبات نحو جاءني زيد
لا عمرو او امر نحو اضرب عمرا لا بكرا
وان يتغاير وصفاهما فلا
يجوز جاءني رجل لا امرأة لانه
صدق على زيد انه لو سكت عليه
افضلت عليها الواو وجعلت من
ان تكون حرف عطف كقولك
ايهم زيد لا عمر ولا ان حرف النفي
لا يدخل بعضها على بعض فالواو
للعطف والالف كيد النفي و
تكون جوابا مناقضا لنعم ونحو
الجمل بعدها كثيرا لا تعترض بين
الخافض والمخفوض نحو جئت بلا
زاد وعضضت من الاشياء و
الوجه الثاني ان تكون موضوعة
بطلب الترك ويختص بالدخول على
المضارع وتقتضي جزمه واستقبال
نحو لا تتخذ داعدوي وعدوكم
والوجه الثالث ان تكون زائدة
نحو ما منعك اذ رأيتهم ضلوا
ان لا تتبعن وما منعك ان لا تسجد
ليعلم اهل الكتاب فقدرا
فيه الشافية تارة الا ان وقولهم انا
نفعل كذا بالا ما الا صل ان لا او
ما صلة ومعنى ان لا يكون ذلك
الامر فافعل كذا
لو كر وهو حرف يقتضي بالشيء
امتناع ما يليه واستلزام التالي
سيبويه لو حرف لما كان سيقع
لوقوع غيره ويجب على خمسة اوجه
احدها المستعملة في نحو لو جاءني
اكرمته وهذه تفيد ثلاثة امور
احدها الشرطية المجردة عن السببية
والسببية بين الجملتين بعدها
الثاني تفيد الشرطية بالزمن
الماضي الثالث امتناع الثاني

من اجل امتناع الاول فيعلم ان
الشرطية لانها توقع الثاني عند
وقوع الاول وقيل انها تفيد
امتناع الشرط خاصة او امتناع
الجواب كلاهما وقيل انها تفيد
امتناع الشرط خاصة وثانيها
ان تكون حرف شرط في المستقبل
الا انها لا يجزم نحو لو تاتني
اصلك وانا بعد موتنا ومن دون
رمسينا من الارض سبسب
لظل صدى صوتي وان كنت رمة
بصوص صدى ليلى يهش ويطرب
ثالثها ان تكون حرفا مصدريا بمنزلة
ان الا انها لا تنصب نحو يود احدهم
لو يعمر وذا بعدها ان تكون للتمني
نحو لو تاتيني فتحدثني وخامسها
ان تكون للعرض نحو لو تنزل عندنا
فتصيب خيرا وان جعلت لو اسما
شددته وقلت اكرمت من لو
لا حروف المعاني والاسماء التي
اذا صيرت اسماء تامة دخال
الالف واللام عليها او باعرابها
شددتها وونتها على حرفين بان
يزاد في اخرها حرف من جنس فيدغم
ويصرف كقولك اكرمت من اللوى
من لوة ومدة ما فيه الف كقولك
كتبت لا جيبه
لولا اكرنه وهي مركبة من مخففي
ان ولو تكون لربط امتناع الشيء
من اجل وجود الاول فتدخل على
جملة اسمية نحو لولا زيد لهلكا
والتحضيض والعرض فتختص بالمضارع
او ما في تاويله نحو لولا تستغفرون
الله ونحو لولا اخرتني الى اجل قريب
والتنديم والتنديم فتختص بالماضي
نحو لولا جاؤا عليه باربعة شهداء
قالوا لا نصرهم الذين اتخذوا من
دون الله قربانا الهة وقد تكون
للاستفهام نحو لولا انزل عليه
ملك قاله الهروي والظاهر انها
للتوبيخ

لوما اكرنه وهي بمنزلة لولا تقول
لوما قاتيتنا بالملائكة وزعم
المازني انها لم تات الا للتخصيص
ما حبه وحبيب ومرحبا به
اتحبه وحبيبه ومرحبا به وليست انكه
وحبانكه وان كلمة استعملت على
معنى مختلفة بعضها اسم وبعضها
حرف فالاسمية ثلاثة اقسام
الاول معرفة تكون ناقصة و
هي الموصولة وتسمى ما خبرية نحو
ما عندكم ينفد وما عند الله
باق يعني اي شيء عندكم ينفد
وهي نوعان عامة وهي المقدرة
بقولك الشيء وهي التي لا يتقدمها
اسم نحو ان تبدوا الصدقات
فنعما هي اي فنعم الشيء هي وخاصة
وهي التي لها يتقدمها ذلك وتفقد
من لفظ ذلك الاسم نحو غسلته
غسلا نعما اي نعم الغسل والثاني
ان تكون نكرة مجردة عن معنى الحرف
وهي اربعة تكون ناقصة وهي الموصوفة
وتفقد بقولك شيء نحو مررت
بما معجب لك اي بشيء معجب لك يعني
كدشتم بچيزي شكفت وتامة
وتقع في ثلثة ابواب التعجب نحو
ما احسن زيدا اي اي شيء حسن
زيدا يعني چه نيكو است زيد وباب
نعم وبئس نحو غسلته غسلا نعما
اي نعم شيئا واذا اردت المبالغة
في الاخبار عن احد بالاكثار من
فضائل الكتابة قلت ان زيدا
مما ان يكتب اي انه مخلوق من
ذلك الامر هو الكتابة والثالث
ان تكون نكرة مضمنة معنى الحرف
وهي نوعان احدهما الاستفهامية
ومعناها اي شيء نحو ما هي
ان وما لوتها وما انك بعيسك
يا موسى واذا ركبت ما الاستفهامية
مع ذا لم تحذف الفها وما ذا لك
على اوجه احدها ان تكون ما
استفهاما وذا اشارة نحو

ذا الثواني وما ذا الوقوف و
الثاني ان تكون ما استفهاما
ذا موصولة كقول لبيد الا
المرء ما ذا يحاول انحب فيقضى
ام ضلال وباطل والثالث
ان تكون ما وذا كلاهما استفهاما
على التركيب كقولك لما ذا جئت
والرابع ان تكون ما ذا كلها بمنزلة
بمعنى شيء او بمعنى الذي كقوله ع
ماذا علمت سانقيه ولكن بالمغيب
ينبئني وتكون ما زائدة وذا
اشارة نحو انوار ابرق ما ذا يا
فروق وتكون ما استفهاما
وذا زائدة في نحو ماذا صنعت
ثانيتهما ان تكون ما شرطية غير
زمانية نحو ما تفعلوا من خير
يعلمه الله يعني هر چه كنيد ما
ننسخ من اية او ننسها ونرى شيا
فما استقاموا لكم فاستقيموا
لهم ويجب حذف الفها اذا جرت
وابقاء الفتحة دليلا عليها نحو
فيم والحق وعلام ودعا ما بعثت
الفتحة الالف في الحذف وهو مخصوص
بالشعر يا ابا الاسود لم خلقت
بهموطا وقات وذكر واما اوجه
الحرفية فاحدها ان تكون نافية
بمعنى ليس وبمعنى لا وبمعنى لم وقد
دخلت على الجملة الاسمية اعملها
الحجازيون والتهاميون الا بشرط
عمل ليس بشرط تقدم معمول الخبر نحو
هذا بشرا اهل هذا بلدها نهم وقد
تركيبها مع النكرة تشبيها بلا
كقوله وما بأس لو ردت علينا
تحيته * قليل على من يعرف الحق
عابها وان دخلت على الفعلية
كم تعمل نحو وما تنفقون الا ابتغاء
وجه الله وقد يشتبه بها نحو
كل شيء مهما العتاب وذكر من
نصب الثاني على الاستثناء و
ثانيها تكون مصدرية غير زمانية
نحو ضاقت عليهم الارض بما

وحينئذ زمانية نحو ما دمت حيا
وثالثها ان تكون ما زائدة وهي
نوعان كافة وهي على ثلاثة انواع
كافة عن عمل الرفع ولا تتصل
الا بثلاثة افعال قل وكثر وطال
وكافة عن عمل النصب والرفع وهي
المتصلة بان واخواتها نحو انما
الله اله واحد ونحو كأنما يساقون
الى الموت وكافة عن عمل الجر وهي
تتصل باحرف وظروف فالاول
نحو ربما اوفى في علم ترفعن ثوبي
شمالا الآية والكاف نحو كما انه
عربي لغتنا مصابه والباء
نحو فبما رحمة من الله لنت لهم
لئن صرت لا تحبر جوابا
لبئسما قد ترى وانت خطيب
نحو ع وانا لما يضر البكر
ضربته والظروف بعد نحو
اعلاقة ام الوليد بعدما
افنان رأسك كالثغام المخلس
وبين نحو بينما نحن في الدار
معا اذا ركب على جمله و
غير الكافة وهي ايضا نوعان عوض
وغير عوض فالعوض هي المركبة
لعدة امور قولهم اما انت منطلقا
انطلقت والثاني نحو افعل
هذا اما لا واصلة لزكن لا تفعل
عمرو وغير العوض تقع بعد الا
نحو ثنتان ما رأيت وعمرو و
قوله لو بابانين جاء يحطها رجلا
انك خاطب بهم وبعد الثنا
الزائد نحو ليتما زيد قائم وبعد
الجازم نحو اما تأتني عندك ايا ما
تدعو او بعد الخافض حرفا كان
نحو فبما رحمة من الله او اسما نحو
نحو انما الاجلين قضيت وزايدها
لاستغراق ما موضوع من نحو ولا تكحلوا
ما نكح اباؤكم فان كلوا ما طاب لكم
وخاصتها ان يكون ما للتأبيد نحو
ما دامت السموات والارض نعبد
چند انكره بايد ساختنها وزمينها
سادسها للتنويع كقوله تعالى فالقا

ما النافية عند بقية فيما استحق فيا
موصولة وما وقية ما وقية بعد لو نحو
يوتى قصيدة موصولة وما وقية بعد
قصيدة كمذ لم ترعش ما ما شد
ما وهما المبنى على الكسر حكاية
صوت الشاء
مثنى بفتح الميم وقد يضم كظرف
غير متمكن اسم مبنى بمعنى جمعة شوال
او زمان نحو مثنى نصر الله وهو
شبه بجاري به وبمعنى من نحو
اخرجها مثنى كيه وجهة شرط و
جزاء نحو مثنى تذهب افذهب
ومثنى اصبع العماية تغرفوني
وبمعنى وسط نحو وصعنة مثنى
كما اي وسطا كتى
مهما بالفتح چون قيل انها اسم
لغوو الضمير اليها في مهما انا شاء
به وقيل حرف بدليل قول هذيل
ومهما يكن عند امرء من خليقة
وان خالها تخفى على الناس
تعلم فمي حرف مميز لان بدليل
انها لا تحل لها وقيل ان مهما
ظرف زمان والمعنى اي وقت وان
بسيطة ان مركبة اذ مهما
مذ ازما ما وهي ايضا بمعنى بكي
غير زمان والمعنى اي متضمن
معنى شرط نحو مهما تأتنا بما
اية وثابت زمان وشرط وبدد
ابن هشام ظرف فضل شرط بما
كقوله وانك مهما تعرض بطلبة
سؤله وفرجلت لا استفهام الا
اجماعا سوى استفهام نحو مهما
الى الليلة مهما اليه اردى
سبعلى وسرا اليه
واو حرف اشارة حرف وضعا وبجد
وجعلها الخاطفة اطلق للجمع
فتعطف الشيء على مصاحبه
نحو فانجيناه واصحاب السفينة
وعلى سابقه نحو لقد ارسلنا نوحا
وابراهيم وعلى لاحقه نحو وكذلك
يوحى اليك والى الذين من قبلك

واذا قيل قام زيد وعمرو احتمل
ثلاثة معان وكونها للمعية
راجح وللترتيب كثير وقد دل له
ويجوز ان يكون بين متعاطفيها
تقارب في نحو انا او اياكم
اليك فجاءوه من المرسلين
وهي تفرد عن اخواتها الحروف العاطفة
بخمسة عشر حكما المعطوف بها
للعطف الثلاثة السابقة ولظهورها
باثنا نحو اما شاكرا واما كفورا
واقترانها بلا نحو قام زيد لا عمرو
واقترانها بلكن نحو ولكن رسول
الله وعطف المفرد السببي على
المفرد الاجنبي عند احتياج الاول
نحو زيد قام عمرو وغلامه وعطف
العقد على النيف نحو احد وعشرون
وعطف المتغايرين المتفرقين مع
اجتماع متعلقيهما كقوله تكبيت
وما تبكا رجل حزين على ربعين
مستأوبي بال وعطف ما حقه
التثنية والجمع نحو ان الله يبشرك
وزيدا شجاعان فقد ان مثل محمد
ومحمد وعطف ما لا يستغني عنه
نحو اختصم زيد وعمرو وعطف
العام على الخاص وبالعكس نحو
رب اغفر لي ولوالدي ولمن دخل
بيتي مؤمنا وعطف عامل حذف
وبقي معموله على عامل اخر يجمعهما
معنى واحدا نحو وزججن الحواجب
العينا اي وكحلن العيون وعطف
الشيء على مرادفه نحوا نما اشكو
بثي وحزني الى الله وعطف المقيد
على مثبوعه كقوله الا يا لعنة
ذا نمر علي وعلى رحمة الله
السلام وعطف المخصوص على
الجار كقوله لهم فاسمعوا بورسكم
وازجاكم فيهن خفض الارجل
قد يخرج الواو عن افادة مطلق
الجمع وذلك على اربعة اوجه بمعنى او
ذلك على ثلاثة مواضع احدها
تكون بمعناها في التقسيم نحو الكلمة

اسم وفعل وحرف وبمعناها
في الاباحة نحو جالس الحسن وابن
سيرين اي احدهما او في التخيير نحو
قالوا اتانا فاختر لها الصبر او البكا
فقلت البكا اشفى لدائي لعليلي
اي او البكا لان البكاء لا يجتمع
مع الصبر ويمعنى باء الجر نحو انت
اعلم وما لك وبعد لشاء شتان
ودرها او بمعنى لام التعليل نحو
يا ليتنا نرد ولا نكذب بالحاء
زيغ والاستيناف نحو لا تأكل
السمك وتشرب اللبن فيمن رفع و
واو المفعول معه نحو سرت والنيل
وواو القسم ولا تدخل الا على
مظهر ولا تعلق الا بمحذوف
نحو والقرآن الحكيم فان تلتها او
اخرى فالثانية للعطف لا الا
كل الجواب نحو والتين والزيتون
وهي بدل من الباء القرب الجر و
واو رب لا تدخل الا على منكر
ولا تعلق الا بمحذوف نحو وليل
كموج البحار خي سدوله والا بد
نحو حتى اذا ما جاؤها وفتحت
ابوابها وواو الحال نحو قمت والناس
قعود وقمت واذ عوله اي قمت
داعيا له وثمانية يقال فيه
سبعة وثمانية ومنه سبعة و
ثامنهم كلبهم وواو ضمير الذكور
نحو الرجال قاموا الا خفش انهم و
الماء في حرف وواو علامة الرفع
نحو جاء ابو ه ومسلمون وواو
علامة المذكرين في لغة طي وازد
شنوءة او بلحارث ومنه قوله
يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار وواو الانكار
نحو الرجلوه بعد قول القائل قام
الرجل وقيل الصواب ان لا تفيد
هذه لانها اشباع للحركة بدليل
الرجلاه والرجليه في النصب
الجر والواو المبدلة من همزة الا تقدم
المضموم ما قبلها كهمزة فتيل

واليك المشورة وآتيتم قال فرعون
وانتم به وواو الاستفهام كقولك
اذا دار يقول يقوم زيد فيقول
فاذا دخلت الصوت ليتذكر انه هو
الكلام يقوم وانما قيل هذه ليست
للاشباع كواو الفواتح وواو
الاشباع كالبرغوث وواو مد الآ
بالنداء والواو المحولة نحو طوبى
اصله طيبى وواو ان الابنية كالتوت
والتوبة وواو الوقف تقول هذا عمرو
واو الحال نحو عمرو وانت صحيح وواو
التنبيه كاحوى بالتنبيه الى
وواو عمرو ليفرق بينه وبين عمر
والواو الفارقة كواو اولئك
اولى لئلا يشتبه بالياء الى
وواو الهمزة في الخط كهذه نسأل
وشاؤا وفي اللفظ نحو مروا
وسودوا ان وواو النداء والندبة
وواو الحال نحو انيته والشمس
طالعة وواو القسم وهو ان تكون
الواو معطوفة على كلام قبلها
حادثة لا يستقيم اعادتها على ما
عطف عليها كقوله لا تنه عن
خلق وتأتي مثله عار عليك
اذا فعلت عظيم فانه لا يجوز ان
لا على وتأتي مثله وتمتى حرفا اذا
كان معطوفا ولم يستقم ان يعاد
الحادث الذي قبلها قبله وتدخل
على واو العطف الف الاستفهام
كقولك نعم او عجبتم ان جاءكم
وابدل وجوبا مما ابتدئ حرف ساكن
مختص بنداء ندبة نحو وازيداه
بعضي بنداء جهتي غير مستعمل
كندب واسم بمعنى عجب نحو وا
بابي انت وفوك الاشنب كانما
ذر عليه الزرنب
هاء الجر بدل من واو ذو وفيها
ايد بريح وجه ضمير غائب وان
ذو هرد وموضع جر وينصب مستعمل
شوذ بحوقال لصاحبه وهو مجاز
وحرف غيبة وان هاء كدد

لفظ اياه وهمانة ان بالشد و
ها سكتة وان جمعت بينهما حوكتهما
حرف ذو الحرف كلمة لا تجيء بحرف نحو
ما هيه وهيهات واصلها ان
يوقف عليها وبها وصلت بنيت
الوقف هاء مبدلة من الفها وانما
نحو رأيت صوالجها فعلن هذا الذي
منع المودة غيرنا وجفانا وها
تانيث نحو تمرة ودرحالة وقف
قال الفراء العرب تقف على كل ما
مؤنث بالهاء الا طيئا فانهم يقفون
بالشاء يقولون هذه امتو رأيت جاريتو
والهاء تزاد في كلام العرب على
سبعة اضرب لاحدها للفرق بين
فاعل وفاعلة كضارب وضاربة
وكريم وكريمة والثاني للفرق بين
مذكر ومؤنث في الجنس نحو امرء
امرأة والثالث للفرق بين واحد
جمع نحو بقرة وبقر وتمرة وتمر و
الرابع للتانيث اللفظية وان
لم يكن تحتها حقيقة تانيث نحو طلحة
وغرفة والخامس للمبالغة نحو علامة
وتتابعه هذا مدح وهلباجة
وبقاقة وهذا ذم فما كان مدحا
يذهبون به الى تانيث البهيمة و
منه ما يستوي فيه المذكر والمؤنث
نحو رجل مهولة وامرأة مهولة و
السادس ما كان واحدا من جنس
يقع على الذكر والانثى نحو بطة و
حية والسابع تدخل في الجمع الثلثة
او جبة احدها ان تدل على النصب
نحو المهالبة والثاني على العجمة نحو
الموازجة والجواربة وربما لا يدخل
عليها الهاء كقولك كيالج والثاني
ان تكون عوضا من حرف محذوف
نحو الموازبة والزنادقة والعبادلة
وهم عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر وعبد الله بن الزبير وتكون
الهاء عوضا من الواو والذاهبة

من فاء الفعل نحو عدة وصفة و
عوضا من الواو واليا الذاهبة
من عين الفعل نحو ثبة من ثاب الناس
واقامة عوضا عن الياء الذاهبة
من لام الفعل نحو ناشئة وبرية واذا
ادخلت الهاء في التانيث اثبتها في
الوقف وحذفتها في الوصل و
ربما اثبت في ضرورة الشعر فيضم
كالحرف الاصلي وتكسر لتعذر الالتقا
الساكنين وانشد الفراء يا ابت
يا ابتاه ايا كا اسل غفراه يا
ربتاه من قبل الاجل هو كثير في
الشعر
ها بالقصر حرف تكون للتنبيه
وتدخل على اربعة احدها على اذا
وذي وغيرها من اسماء الاشارة
الغير المختصة بالبعيد تقول هذا
وهذه وهذاك وهذيك واذا
لما يعد وهذا لما قرب الشاهد
على ضمير المخبر عنه باسم الاشارة
كقولك انتم هؤلاء جمعا بين
التنبيهين للتوكيد ومثله الا
مؤلاء الثالث تنادي في النداء
وهي غير مفارقة كما في نحو يا ايها الرجل
وهي في هنا واجبة للتنبيه على
انه المقصود بالنداء ويجوز في
هذا في لغة بني اسد ان يحذف
الفها وان تضم هاؤها اتباعا
وعليه قراءة ابن عامر يا ايه الثقلان
بضم الهاء في الوصل الرابع على
اسم الله في القسم عند حذف حرف
القسم يقولها الله لا فعلت بقطع
الهمزة ووصلها وكلاهما مع اثباتها
الفها وحذفتها وهي المبدلة من
واو القسم وتكون اسم فعل بمعنى
خذ وعيد ويستعمل ان مكان في
الخطاب بدونها ويجوز في المدة
ان يستغنى عن الكاف فتصير بعد
من غير اضافة يا فيك الكاف فتقول يا ها
وها ذها وتا وها وم وهاؤم
وهنرها وم اقرأ وكذا بيد تكون

كناية عن امرأة واحدة نحو رأيتها
ويستعمل مجرورة الموضع وقد
نحو فالتهمها فجورها وتقويها
وتكون زجرا للابل ودعاء لها
ايضا وكلمة للغائبة وتكون كناية
عن الغائب والغائبة نحو ضربه
وضربها وغلامه وغلامها وتكون
جواب النداء بالمد والقصر كقولك
ها وها في جواب من دعاك ويقرب
في جواب اذا وقيل لك اابن انت
فقلت ها انا اذا يعني ابنكم من والمرأة
تقول ها انا ذه وها هو ذا اذا
كان قريبا وها هو ذاك اذا
كان بعيدا وها هي ذه للقريبة
ها هي ذاك للبعيدة
هو كناية المذكر وهي للمؤنث
وانما بنوا الواو في هو واليا في
هي على الفتحة فرقا بين هذه الواو
واليا اللتين هما من نفس الاسم
المكنى وبين الواو واليا اللتي
تكونان صلة في قولك ديانهو
وعرفت بهذا ان كل مبني على حركة
ان ينبغي على السكون الا ان يعرض
ما يوجب له الحركة وهو التقاء
الساكنين نحو كيف واين واوكد
على حرف واحد مثل التا للفرق
بينه وبين غيره كالفعل التا
الذي ضارع الاسم بعض المضارعة
ففرق بالحركة بينه وبين ما لم
يضارع وهو الامر المخاطب بدنا
حذفت الواو واليا من هو وهي
للضرورة نحو فبينا يبتغي
رحله قال قائل وقال دار
لسعدا ذه من هوا كا وقد
تحذف الواو مع الحركة نحو ومطوا
مشتا قان لاقوا ان الانفس
هذا في لغة ازد شنوءة كثير
وتنزهوا الصم شهري امت
بصعيد
هيوم بالفتح فلعلت بهيم
هذا مخففة بركنا شوذ

في هلا

مرتب فيها مرارا وقد يكون بها الاتيان عند ذكر الفعل منهما اى توسى وتح

هلا مشددة حرانه وهى للتحضيض مركبة من هل ولا

تهلى شنا فتن اسب وجزان يوتهلى الفرس اى اسرع

في هنا وهنا

هنا وههنا بالضم اتجاوهما للقريب اذا اشرت الى مكان

وهنالك وهنالك اتجاوهما للبعيد واللام زائدة والكاف للخطاب وفيها دليل على البعيد بفتح المذكر وكسر المؤنث

هنا وههنا وهنالك وههنالك مفتوحات مشددات كذلك

وقبل هنا بالفتح مشددة اى هم هنا وهنالك اى هناك منه قولهم تجمعوا من هنا وهنا

اى من ههنا وههنا وقبل للبعيد ههنا وهنا مخففة

اى تقرب واذن وللبغيض هم هنا

وهنا مشددة اى تح بعيدا

ويقال للذليل خاصة يا هنا

بزيادة ها في آخره وتصير ناقصا

الوصل معناه يا فلان وتيرها

بالفتح كوهر مزدخيس ودرى

وبق هنا وهنا بالفتح بمعنى

انا واندرنيز هنا بالضم معرفة

بازى ولمو وحديث لاركبنو

هنا وحديث ما على مقصور وبمعنى

مني بكسر النون ساكنة اينجا تو

في من

جاء من هني اى من هنا وهنا

هيا خرجني استدرجوه فتمهل

اصله يا مثل اذا وهو اقرب

في الياء

يا حرف استدرجوه فتمهل وهو

من المهموسة ومن الجهرية الشديدة

والرخوة ومن المنفتحة ومن المنخفضة

ومن المصمتة ومن حروف المد

واللين وتأتي على اوجه تكون

ضمير المؤنثة وعلامتها كقوله

وقولي في حرف انكار نحو ازيد يقوم

وحرف ذكار نحو قد جئ وبكى

يا غراب البين الجرو وذكر اكان

او انثى نحو يا غلامي وان تشدد

سكنتها وان شئت فحذف و

لك ان تحذفها في النداء تقول

يا قوم ويا عبا بالكسر

فان جاء ت بعد الف للمقصور

فحذفها الاكثير نحو عصا وكذلك

بعد ياء الجمع كقولك قوم وما

انتم بمصر خي اصله بمصرخيي

وقد تكسر نونها ان لم تكن

اداة جر ليزول بالكسر ولين قبلها

وفي المتكلم المنصوبا لا بد

لها من ان تزاد قبلها نون وقاية

للفعل ليسلم من الجر نحو ضربني

وقد زيدت في الجر وفي اسما

مخصوصة لا يقاس عليها نحو

مني وعني وقدني وقطني وذلك

ليسلم سكون البناء الذي يجب

الاسم والوقف عليه وللياء اذا

الفاب تقرر فيها ياء التانيث

نحو اضرب في يا خيل وعطشى

وذكرى وسيمى ياء التثنية

وياء الجمع وياء الصلة في القوافي

وياء المحولة كالميزان عما الاركان

كقول المتنكر ابحسبي انما المغايل

مررت بالحسن وياء التغابي

وياء مد المنادى في الياء الفاصلة

بين الابنية وياء الهمزة في الخط

وفي اللفظ وياء التصغير وهي

المبدلة من لام الفعل نحو الخاتم

والنادي في الخامس والسادس

وياء التعريف على حالها في موضع

الجر نحو المرتبي والابتي

تنحي وياء ندبها لا يجب تثبيتها

بمن لا يعقل نحو يا حسرة على

العبا ويا ويلتى الدوا نا

يجوز في الجزم الرسل نحو اخشى

الامر وتحذف لان قبلها الكسرة

تحذفها وياء الجزم المنبسط نحو يا

عبد الله لم تفعل الامر لا تحذف منها

يا مقصورا حرف النداء للبعيد

حقيقة او حكما وياء دنيا دى بها القريب

توكيدا او هي مشتركة بينهما او

بينهما وبين المتوسط وهي اكثر

احرف النداء استعمالا اولها دا

لا يقدر عند الحذف نحو اما نحو

يوسف اعرض عن هذا ولا يناد

اسم الله نعم ولا الاسم المستغاث

وايها وايتها الايها ولا المندوب

الايها اوبوا واذا اولى يا ما لليتيم

يمنادى كالفعل في الايا السجا

وقوله الايا اسقيا في قبل غارة

سنجال والحروف نحو يا ليتني

كنت معهم يا دبكاتية الديا

غارتي يوم القيمة والحملة الاهية

نحو يا لعنة الله والاقوام كلهم و

الضالين على نهم من جار نحو

للنداء والمنادى محذوف

او المجرد التنبيه لئلا يلزم الاجحاف

بحذف الجملة كلها وان وليها دعا

او اغراء للنداء والا فللتنبيه و

يا لك كلمة تعجب قال الراجز يا

لك من قبرة بمعمر خلا لك الجو

فبيضي واصفري ونقري ما

شئت ان تنقري .

هذا آخر منتهى الارب في لغات

العرب المحتوي على لغات القاموس

المحيط والقاموس الوسيط وغيره

من الكتب المذكورة لعلني بطبعه

وفاليفه وبذلت مجهودي في تهذيبه

وترصيفه وتلخيصه واتقانه راجيا

ان يكون خالصا لوجه الله وموزونة

ونفع به كما نفع باصله وحسنه

بالقبول من كرمه وفضله والجزل

من لديه ثوابه وجعله نورا بين

يدي يوم حبا وهو على ذلك

قدير وبالاجابة جدير وقد

وفقني الله اتمامه بيد الاثارة

كلكتة سنة الف وماتين وتسع

وخمسين من هجرة النبي الامين

خاتم الانبياء والمرسلين

صلى الله عليه وسلم

فاقول وانا العبد

المذنب الجاني فرج الله بن

هاشم الحسيني الفاقاني حشره

الله مع من كان يتولاه من اجداده

الغر الميامين صلوات الله

وسلامه عليهم اجمعين

ان السيد السند والكهف

المسند الحبيب النجيب

واللبيب الاريب في المجد

المنيع والطول الجميع طائف

بيت الله الحرام وذائر الركن

والمقام الحاج مير محمد صادق

بن حجة سفي من هو للانبياء

والرسل ختام المرحوم المغفور

الشهيد الصالح الحاج مير ابو القاسم

الخوشناري وفقه الله لان

يكون مع الصادقين من آل

طه وكبر سلام الله عليهم

اجمعين لما كان من اهل

الخير والسعادة وجمع بين

السؤدد والسيادة وكان

ذلك الكتاب مفقد المثل لفنون

العلم والاداب من التفسير

والحديث والفقه الاثيث

وكان محتاجا اليه ومعولا

عليه قديما وحاد ثا وجدوا

بان يستنسخ ويطبع ثانيا و

ثالثا فجس في خاطر الحاج

المعظم ان استنسخه واستكتبه

لانطباعه وصححه بعد فاقصر

بطباعه فتاوله رجالا دون

رجال وقابله قبالا فوق

قبال وممن تاوله لنطالعه

وصار ثامنهم بل تاسعهم العبد

الاثم فرج الله بن هاشم وكان

ذلك الانتساخ والانطباع

في محروسة طهران صينت

عن طوارق الحدثان وهي دار

ناصر الدین شاه قاجار

الخلافة حفت بالعز والشرافة بعد مضی القرن الاول من قرون دولة السلطان الاعظم والخاقان الاکرم ملک ملوک العالم ذی
المجد الاصیل والفخر النبیل والحکم البالغة والکلم النابغة والهمم العالیة والنعم المتتالیة والریاسة المسعودة والسیاسة
المحمودة والخصایل الرشیدة والشمایل السعیدة ارفع السلاطین قدرا واشرف الخواقین ذکرا الیف العدل والانصاف
وحلیف الاعطاف والالطاف رافع الویة الرافة علی رؤس العباد وماحی اثار الظلم والفساد کاسر اعناق الاکاسرة
فالق هامات القیاصرة غرة جبهة الزمان وشامة وجنة الاوان السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان خلد الله ملکه وسلطانه و
ایّد خدمه واعوانه وقد انتهی ذلک الانتساخ والتنقیح او الاستکتاب والتصحیح
وافتتح له باب الانطباع وارتجع عن دار الطباع فی العام الثامن من العشر
العاشر من المائة الثالثة من الالف الثانی من الهجرة النبویة
علی هاجرها الاف الف سلام وتحیة والسلم
علی من اتبع الهدی وخشی عواقب
الهلکة والردی ۱۲۹۸

چون مرحوم مغفور جنت مکان طوبی آشیان حاجی میر ابو القاسم والد ماجد فخر السادات وصدر القادة الحاج میر محمد صادق
که موفق بطبع و تکثیر این کتاب است وفات نمود شاعر مفلق میرزا ساغر چند بیت در مدیح آن مرحوم و تاریخ وفات او نظم نمود در اینجا نوشته شد

فغان کز گردش چرخ زبرجد — بحسرت بهترین نسل محمد
ابو القاسم ز سادات حسینی — که میبود انجب اولاد احمد
وداع دهر فانی را از آن گفت — که خود را خواست در جنت مخلد
ندای ارجعی را گفت لبیک — بشوق رحمت رحمن سرمد
چو بربست از جهان او رخت میگفت — باحفاد خود و اولاد امجد
که گر جوئید راه رستگاری — سزاوار است بگریزید از بد
چو دنیا را نباشد اعتباری — نباید گشت در دنیا مخلد
غرض چون خفت اندر بستر خاک — همین فرخ لقا میر ممجد
پی تاریخ فوتش کلک ساغر — بروی صفحه سنگش رقم زد
یک افزون کرد بر اعداد و گفتا — روانه در جنان شد در بر جد
۱۲۸۸

هو الله تعالى شانه العزيز

لقد
فرغنا من الانتساخ
والتحرير وانطباع هذه النسخة
العديمة النظير فهذا تمام الجزء الاخير وهو
الجزء الرابع من الاجزاء الاربعة للكتاب المستطاب
اعني **منتهى الارب في لغة العرب** ولعمري انه
كتاب لم يسبقه كتاب في هذا الباب ولم يات بمثله في كل باب كتاب
متع الله المسلمين بدرر فوايده الفريدة ونفعهم بغرر فرايده المفيدة و
اجزل لنا العطاء بمنه العميم على ما وفقنا للانتساخ والانطباع واكثر لنا
الحباء على ما انعم به علينا لتكثير الانتفاع والحمد لله تعالى اولا
واخرا وباطنا وظاهرا والصلوة على رسوله المصطفى واله المنتجبين
المرجوين في الاخرة والاولى وقد انطبع في دار الطباعة
استاد الاساتيد في هذا الفن الشريف زائر مرقد
سبط رسول الثقلين صلى الله عليه واله
وسلم كربلائي محمد حسين
الطهراني

وفقه
الله بتوفيقاته
في شهر ربيع الثاني
سنة ١٢٩٨